جلد دویم و سیم روضة الصفا

جلد دویم و سیم روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

عنوان صحیفهٔ مرادات و فهرست مجموعهٔ سعادات مبنی از حکایات ناقدان سیر عظام سلف و مبنی بروایات ناقلان خبر کرام خلف
حمد و ثنای واجب الوجودی که مستحق جمیع موجودات بر تواتر مقتضیات جود و احسان اوست فایض الجودی که خلقت مجموع مخلوقات
خلعتی از خزانهٔ بر و امتنان او و دانایی که علم قدیمش محیط سرایر ساکنان دایرهٔ افلاک و مقیمان مرکز خاک آمد توانایی که خامهٔ قدرتش مفردات
و مرکبات را بترکیب حروف از فضای غیب بعرصهٔ شهادت آورد رحیمی که نزول آیهٔ نحن نقص علیک احسن القصص جهت انشراح
صدر سرخیل مقربان درگاه نشانه‌ایست از وفور مرحمتش کریمی که مضمون کریمهٔ والذین جاهدوا فینا در اعلاء شان مجاهدان سبیل الله
نمونه‌ایست از کمال کرمش صانعی که تیغ زبان را صیقل توفیق انجلا داد که بکارگذاری آن در میدان بیان قطع دعوی مدعیان و انکار
منکران آیات بینات کند که جواد خوش‌خرام قلم را بابداع قوت جولان سرافراز گردانید که بدستیاری آن در مضمار فصاحت عنان عزیمت
بجوی بیان ضمیر معطوف سازد و ... که ... لطف پرده رحیق ... که از رگ گل لطیف‌تر ... 
نموده است سکندر صاحت تا منجر مراد در حجر ضمار معتکفان تنگ فضای غار نور شکافت قاهری که از شرارهٔ سیف بشمشیر مصقول غازیان که
جوهای نصرت و ظفر است سرگردن‌کشان عرب و عجم را باندک مدت در پای مذلت و هوان انداخت تا دوازده دودمان مخالفان
ملت حنیف باوج فلک اسیر است یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و گلدستهٔ تحیات طیبات که از شمایم نفحاتش مشام خرد را عنبر سود و دماغ
عقل عبیر آمیز گردد نثار عتبهٔ اقدس و تربت مقدس و مشهد عطرسا و مرقد جنت‌آسای دوحهٔ چمن نبوت و سرو گلشن محبت مقصود
ایجاد ... مقصد تکوین ساکنان ... امکان محرم خلوت‌سرای لامکان خیر البشر و شفیع یوم المحشر بیت
احمد مرسل که خرد خاک اوست ، هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست ، صلی الله علیه و علی عترته و اصحابه و عشیرته و احبابه بعدد الذرات
و عدد الملوان و سلم علیه تسلیما دایما مبارکا کثیرا اما بعد چنین گوید اضعف عباد الله محمد بن خاوندشاه بلغه الله الی ما تمناه و جعل عقباه
خیرا من دنیاه که بر ضمیر خبیر جویان جواهر اخبار پوشیده نماند که اگرچه متبحرین متقدمین در تحریر سیر و آثار سید المرسلین و شرح مغازی و احوال
خلفاء راشدین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین مصنفات ساخته و مجلدات پرداخته‌اند اما هر چند معنی واحد دقیق بعبارات مهذب
کثیره مؤدی گردد قوت سامعه را از استماع آن لذتی دیگر حاصل شود و هر چند پیکر دلکش موزون در لباس پاکیزهٔ متعدد جلوه‌گر آید نور باصره
را بمشاهدهٔ آن قوتی دیگر افزاید و مع ذلک اشارتی از موقف اعلی و مجلس اسنی درین باب سمت ظهور یافت چنانچه در دیباچهٔ کتاب
ثبت افتاده لاجرم بعد از فراغ مقالهٔ اول در شرح مجملی از سیر حضرت مصطفی و ذکر شمه‌ای از مناقب ائمهٔ هدی علیه و علیهم من الصلوات اتمها
همت مقصور بر آن گماشت که ... تالیف مجلدی مقصور گرداند ... آمد حکایات صفحاتش غم‌زدای خواطر اهل ملال و روایات خجسته آیاتش

ار

رشت فرامی حدایق آمال طالبان اسباب کمالات ... شرایع و حقایق ... در بادی الرأی روی داد قناعت کرده شد بیت آنکس که ...
داند که متاع ما کجاییست ، و عمدهٔ جملهٔ محسنات معانی و الفاظش شرف اقتران است بنام نامی و القاب گرامی امیر عالی همت معالی منقبت عطارد
فطنت مشتری ... مظهر آیات رحمت الهی مخصوص بعنایات حضرت پادشاهی سالک مسالک هدایت و ارشاد ناسک مناسک خیرات و مبادی رایات
معدلت و احسان ناصب علامات مرحمت و امتنان مقرب حضرت سلطانی معتمد سلطنت سلیمان مکانی مستخدم اصحاب قلم و ارباب شمشیر نظام الدولة
و الدین و الدنیا امیر علیشیر ... الله تعالی زمان عدالته الی یوم القیام بحرمة النبی و آله و صحبه العظام و ما انا اشرع فی الامر المذکور و هو الکافل ... المطلوب
و المقصود گفتار در بیان نسب رسول بر سبیل اجمال و تفصیل صلی الله علیه و آله و اصحابه الهادین الی سواء السبیل و هو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر
بن نزار بن معد بن عدنان نسب حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات تا عدنان متفق علیه است اما فوق آن مختلف فیه و با وجود کثرت اختلاف
جمهور مورخان متفق‌اند که شش تن از انبیاء مرسل اسماعیل و ابراهیم و هود و نوح و ادریس و شیث علیهم السلام در سلسلهٔ حضرت خاتم تا ابو البشر آدم
علیه السلام منتظم‌اند و بیان ذکر هر یک ازین انبیا مع سایر پیغامبران بحسب مقتضی مقام در دفتر اول پرداخته و اکنون بنابر رعایت ادب ... شمه
برتحریر شمه‌ای از حالات بعضی از آبا و اجداد آنحضرت که تعداد کرده آمد اختصار می‌نماید و من الله العصمة و التوفیق ذکر اصول خاندان نبوت و اعیان دودمان
مروت بطریق اجمال این بود که گذشت اما تفصیل مناقب و مآثر ایشان آنست که والد مجید آثار فرخنده اطوار محمد رسول الله من التحیات اعلاها عبد الله است
و او بکمال حسب و جمال نسب و لطف گفتار و حسن کردار و مکارم اخلاق و محاسن افعال و شمایل مطبوع و حرکات موزون از جوانان قریش ممتاز و مستثنی بود
و در جبین ... نور کوکب نبوت محمدی از مطالع زیبایی او ظاهر و شعاع آفتاب رسالت احمدی از چهرهٔ دل‌افروز او باهر بیت
آثار که نشان حضرت اعلی است ، از چهرهٔ او چو نور پیداست ، در آن اوان از افواه احبار یهود و کهنهٔ حجاز چنان مسموع می‌شد که زمان ...
... این جوان ظاهر خواهد شد بسبب علم علماء یهود ... عبد الله ... علیه السلام ... ایشان بود
... از کتب اوایل ظاهر شده که هر گاه ... عبد الله بن عبد المطلب ... خاتم الانبیا ...
... خواتین قریش ... جمال و طالب وصال او بودند که ... با زواج خویش ...
... ایشان ... بیت ... که شرط عشق بود دل یکی و یار یکی ... آغاز کرده
... اموال ... توفیق ربانی و تایید سبحانی ... روشن ...
... می‌بود ... آن ... پرورش
... آفتاب عنایت لم یزل آن گوهر گرانمایه ... اقبال ... شام ... عهد بستند که ...
روز ... عبد الله ... شام ... قدم ... از طریق
... تا ... عبد الله را ... دست ...
بحسب اتفاق وهب بن عبد مناف زهری در آن روز بامر شکار در آن صحرا اشتغال داشت چون دید که جمعی ... کشیده و بازو ... گشاده بجانب
عبد الله متوجه‌اند حمیت عربی او را باعث شد که در آن کار با معدودی چند از ملازمان که همراه داشت قدم نهاد ... تمام نماید یعنی گفت
که واجب آن بود که از ایشان درخواست کند ... مشابهت با مردم ... بر لسان ... شده

از اوج هوا متوجه مرکز خاک گشته چون بر زمین رسیدند بر یهود حمله کردند و آن شور بختان را در آن خارستان شکستی فاحش روی نمود بیت
خار که دارد بزبان نیشتر هم بجگر دان شکند نیشتر وهب بن عبد مناف از ملاحظه این واقعه متغیر شده متحیر بخانه آمد و آنچه مشاهده نموده بود با همسر
خود تقریر کرد و او را بخدمت عبد المطلب فرستاده تا عرض دارد که وهب را کریمه ایست در حجله عزت و می خواهد که آن محجوبه را بفرزند تو عبد الله در سلک
ازدواج کشد مادر آمنه صورت واقعه بعرض عبد المطلب رسانید و او چون خوبی صورت و پاکیزگی سریرت آمنه معلوم داشت ملتمس وهب را بحسن
قبول تلقی نمود و از جانبین تهیه محتاج سور و ترتیب اسباب عیش و سرور اشتغال نموده در ساعتی که سعود از وی اکتساب سعادت نمودی زهره زهرا را
قرین مشتری ماه سیما گردانیدند و این عروسی در مکه شریفه سبب ماتمهای جهانیان شد و بیست خاتون شیرین لب شکر گفتار از سوز عشق و محنت مفارقت
عبد الله بر بستر حسرت و ناامیدی خفته خرمن زندگانی بباد فنا دادند بیت با چشم و دل سوختگان سوز فراقش آن کرد که با روشنی شمع صبا کرد
و بقیه از اهل شوق که در اجل ایشان تاخیری بود از فراق گل رخسار او چون هزار دستان بصد زبان معترف اند بیت قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود
ور نه هیچ از دل بی رحم تو تقصیر نبود و مرگ را بر زندگانی ترجیح کرده از حیات بهره نداشتند و از مؤیدات این مقال قضیه فاطمه شامیه است بیان این سخن و تفصیل
این مجمل آنکه یکی از حکام دیار شام را مخدره بود در سراپرده حشمت که در عالم دلبری با خورشید خاوری دعوی برابری کردی و در اوج خوبی با ماه تمام لاف
همسری زدی بیت با ابرو کمان و بگیسو کمند بجبالا بکرد اسیر و بلند و این دختر بمضمون کتب سماوی و صحف الهی اطلاع تمام داشت و از شیوه
کهانت با نصیب بود میدانست که وقت آنست که حقیقت خاتم الانبیاء از صلب یکی از ابناء عبد المطلب متصف بصفات کمال منفصل گشته در مشیمه
پاک قرار یابد و بعد از مرور شهور و اعوام از حریم عزلت بجایگاه دعوت خرامیده احمر و اسود را بدین قویم و صراط مستقیم دعوت نماید فاطمه بمقصود
آنکه شاید که از نسیم عنایت ملک متعال شجره آمال و ثمره اقبال بارور گردد با نقود و جواهر و نفایس امتعه و ظرایف امتعه و خیول و بغال و اغنام و جمال
عنان عزیمت بجانب مکه معظمه منعطف گردانید و از محنت راه و بیداری سحرگاه و نشیب صحرا و بیابان با خاطری خرم و دلی شادان
بامید وصال جانان قطع میکرد بیت هوای کعبه چنان میدواندم بنشاط که خارهای مغیلان حریری آید چون بمکه رسید رحل اقامت
انداخته قبه بارگاه باوج مهر و ماه برافراشت و دیده انتظار بر دیدن مطلوب خویش گماشت تا روزی عبد الله از صیدگاه بازگشت نزدیک بمنزل فاطمه رسید
چون نظر فاطمه بر جمال جهان آرای عبد الله افتاد شخصی دید که از پرتو خورشید رخسارش زمین و زمان روشنی می پذیرفت علاماتی که از صحف سابق مطالعه
او رسیده بود در وی معاینه مشاهده کرد لاجرم سراسیمه از سراپرده بیرون دوید و از او التماس نمود که لحظه تشریف قدوم ارزانی دارد و عبد الله
بنابر استدعای آن پری پیکر حور سرشت مجلس او را بنور حضور منور گردانید ملکه شام بعد از اقامت لوازم ضیافت نقاب حجاب از میان برداشت
و آنچه در خزانه خیال مخزون داشت بر طبق عرض نهاد و از عبد الله درخواست که او را در حباله نکاح آورد عبد الله جواب داد که اتصال ملکه موجب
مسرت و ارتیاح منست اما این امر خطیر بی استعلام و استصواب پدرم عبد المطلب صورت نمی پذیرد فاطمه گفت آنچه مقتضی وقت بتقدیم رسان چون روز
بیگاه بود عبد الله از بارگاه فاطمه بیرون آمده بخانه خویش رفت و بر مقتضی قضایای ربانی با آمنه در فراش قربت یکی نمود و آمنه در آن شب حامل بار
امانت گشت بیت آب حیوان که سکندر طلبش معجز نمود روزی جان خضر گشت و خضر بسته خشنود على الصباح عبد الله بخدمت پدر شتافته آنچه از
فاطمه شنیده بود بعرض عبد المطلب رسانید و در تجویز آن تزویج مبالغه نمود و بعد از رخصت مبتهج و مسرور بمنزل فاطمه خرامیده حدیث
موافقت مهر و باب مناکحت با ملکه در میان نهاد فیض قرة العین حاکم شام امروز رسید عبد الله را از نور نبوت خالی یافت و گلشن رخسار او را
که در لطافت بر گل طری طعنه زدی بی طراوت یافت آهی سرد از دل پر درد کشید و گفت بیت ای حسن احوال تو دیگر شده آنچه در اول بدی اکنون نه

و لعل از شرایط استفسار دانست که تقاضا کار خود کرده زمام اختیار از دست رفته است آنگاه با عبد الله گفت که دانای نهان و آشکار آگاه است که باعث براین
حال برین جست و جوی نه وسوسه شیطان و نه هوای نفسانی بود بلکه مقصود از مواصلت تو مصاحبت سعادتمندی بود که از محدب فلک تا مرکز خاک
هر چه نمناک است از خشک و تر در امید خیر و مفیض جود بطفیل او در ایشان لباس وجود پوشانیده است و ما هرچند بواسطه تو با قافله حسرت و الم همراه باید
خود میدیدیم همیشه روزگار فرخنده آثار ترا بطرب و خرمی گذران باد فاطمه بعد از اظهار ما فی الضمیر و اشارات بطلوع خورشید فلک سعد بر عبد الله را
وداع نمود و با خاطر پریشان بجانب شام بازگشت زبان حال او بحاصل این مقال مترنم بود که بیت منم امروز دلی زار و گیتی همه غم چه آنست
سوز غم که بجان باشد هم باقی ایام حیات خویش بحسرت و تاسف گذرانید مثل این حکایات از ام قتال خواهر ورقة بن نوفل که یکی از علماء نصاری
بود و از فاطمه خثعمیه نیز منقولست چون تذکار آن مستلزم شایبه تکراری نمود کلک بیان از تعرض بدان خود را معاف و معذور داشت
پیش از انفصال حقیقت محمدیه عبد الله امور غریبه عجیبه مشاهده میکرد و چنانچه متون کتب سیر مذکر آنها ناطقست گویند آمنه در حجر تربیت عم
خویش وهب بن عبد مناف روزگار میگذرانید و عبد المطلب او را با جهت عبد الله خواستگاری نمود و هاله بنت وهب را برای خود خطبه
نمود و هر دو عقد در یک مجلس منعقد گشت و سید الشهدا حمزه رضی الله عنه از هاله در وجود آمد و خاتم الانبیا صلوات الله علیه از آمنه متولد
شد و بروایت اصح عبد الله پیش از ولادة رسول علیه التحیة والسلام بدیار شام رفته هنگام مراجعت و بعضی گفته اند که در وقت
توجه بدانجانب و برخی را عقیده آنکه بجهت خرما خریدن چون بمدینه رسید هادم اللذات بهدم قواعد قصر وجود او پرداخته در سرای که بدار النابغه
موسوم بود مدفون گشت بیت درین سراچه فانی که خانه دو درست منه اساس اقامت که عمر بگذرست مدت عمر او بیست و پنج سال بود
و هو اعلم بحقیقة الحال ذکر ولادت عبد المطلب چون او متولد شد موهای سفید بر سر داشت و قولی آنست که در سر او یک موی سفید بیش نبود و بعد از
مشاهده این صورت بشیبه موسوم گشت و پس از آنکه بسن رشد و تمیز رسید از انصاف بکثرت محامد شیبة الحمدش خواندند و در زمره زبان اشتهار
او بعبد المطلب گفته اند که پدرش در بعضی اسفار بمدینه رسید و سلمی بنت عمرو بن لبید را از قبیله بنی النجار در عقد آورد و بعد از ولادت شیبه بجانب
شام رفت و در آن دیار مریض شده پهلو بر فراش ناتوانی نهاد و از سر حسرت و ضجرت در دیار غربت و کربت می گفت بیت سوز گویدم
بشکست عهد قربی را مگر بخیال منم جمال سلمی را و در وقت نزع با برادر خود گفت مطلب بن عبد مناف گفت که ادرک عبدک الذی بیثرب
یعنی جناح مرحمت و شفقت بر حال بنده که در مدینه داری مبسوط گردان و قول جمهور درین باب آنست که بعد از فوت هاشم بچندگاه شخصی را
از قریش گذر بمدینه افتاد کودکی را در میان صبیان دید که بتیر انداختن اشتغال داشت و می گفت انا ابن هاشم آن شخص بمکه آمده در
حریم کعبه با مطلب بن عبد مناف گفت که برادرزاده ترا در مدینه دیدم که به تیر انداختن مشغول بود آثار رشد و نجابت بر صفحه حال او لایح
و آیات عقل و تمیز در ناصیه جمال او هویدا اما علامات احتیاج او بچشمی مشاهده افتاد که سبب پریشانی خاطرش مطلب سوگند یاد کرد
که پیش از آنکه بخانه رسیم بمدینه رفته برادرزاده خود را بیاورم آن شخص گفت اینک ناقه من مهیاست مطلب بر شتر او سوار شده بمدینه
رفت و بی وقوف مادر و خویشان شیبة الحمد را ردیف خویش گردانیده بمکه آورد و بنابر آنکه عبد المطلب جامه نامناسب در بر داشت هر که
در راه می پرسید که این کودک چه کس است مطلب در جواب می گفت بنده من است آزاد بنده که بود از رکاب تو چون مطلب بخانه رسید جامهای
فاخر در عبد المطلب پوشانید و بمجلس قریش حاضر گردانید و از کیفیت حال و رفتن خود بمدینه بر جناح استعجال ایشان را اعلام داد و مجرد
آنکه در راه مردم گفته بود که این بنده منست بعبد المطلب شهرت یافت عبد المطلب بجلالت قدر و مهابت شان و فصاحت نطق و حلاوت

گفتار و احسن افعال و محاسن صفات وحید زمان خود بود و نزد سلاطین عرب و عجم موقر و محترم و از جمله آثار او یکی حفر چاه زمزم است ذکر سبب
شدن چاه زمزم حفر آن بتایید و الهام ملک منان از عین فیض و بحر موهبت در زمان نبوت ابراهیم خلیل همین قدم اسمعیل علیهما السلام آب زمزم
در حریم حرم همت ظهور یافت متون تواریخ بتفصیل آن و جمعی مردم از قبیله جرهم در حین عبور به حوالی انکه جهت استراحت فرود آمده بودند و فوجی طیور
دیدند که بجهات دوران طیران می نمودند ایشان که مرغان بجز آب می روند با هم گفتند که ما چند نوبت بدین بیابان گذشته ایم و هرگز درین
موضع آب ندیده و اکنون مگر چشمه پیدا شده که مرغان بدین طریق گرد او بر می آیند بیت هر کجا چشمه بود شیرین . مردم و مرغ و مور گرد آیند
بعد از تفحص و استخبار بر فیض آن آب اطلاع یافته بدان جانب توجه نمودند و بچشمه زمزم رسیده هاجر مادر اسمعیل پیغمبر را دیدند بر سر آن
چشمه نشسته چشم اعراب از مشاهده چشمه آب روشن گشت و از هاجر صورت قضیه معلوم فرموده دانستند که قیاس علی الاطلاق مادر
و پسر را بدین کرامت مخصوص گردانیده لاجرم از وی رخصت طلبیدند که دران مسکن منزل رحل اقامت بیارند هاجر جابه وحشتی که از تنهایی
داشت ملتمس آن جماعت قبول فرموده بشرطی که تصرف ایشان دران آب بطریق ملک نباشد و باید که فیض خلق تا محدود بحدود آن
چشمه مقیم شدند و جهت جمع شدن آب چندان خاک از آن موضع برداشتند بگرد چشمه نهادند که آن چشمه بجاهی متعارف گشت منقولست
که اسمعیل پیغمبر در میان قوم جرهم نشو و نما یافته با ایشان وصلت نمود و بعد از چند گاه در قدم ابراهیم علیهما السلام به بنای کعبه اشتغال نمود
تا اسمعیل در حیات بود ایالت مکه و پیشوای قبیله و تولیت خانه کعبه تعلق بدو داشت چون از منزل فانی بخانه باقی خرامید امر ایالت و حکومت
بارس اولاد او ثابت قرار یافت و بعد از نقل ثابت بدار بقا چون اولادش صغیر السن بودند منصب ریاست و حکومت بمضاض بن
عمرو جد ثمافرزندان ثابت بن اسمعیل منتقل شد و اعقاب ثابت در حجر تربیت و شفقت او بفراغ بال زندگانی میکردند بعد از
انقضای ایام مضاض اخلاف او بطنا بعد بطن بر سریر فرمان دهی متمکن و ثابت بودند و اولاد اسمعیل با وجود عدت و شوکت بنابر
ثبوت قرابت و حقوق تربیت مضاض در امر حکومت با ایشان نزاع و خصومت نمی نمودند چون کثرت اولاد اسمعیل بمثابه رسید که
بمکه محل گنجایش ایشان نماند از حرم بیرون رفته در اطراف دیار عرب توطن نمودند بعد از مدتی قبیله جرهم و احفاد مضاض در مکه طرح ظلم
و فساد و جور پیدا انداختند و دست تعرف بنذورات خانه کعبه که از اطراف بلاد می فرستادند دراز کردند و خیانتها و [illegible]
آغاز نهادند و اثر تعدی ایشان بمقیم و مسافر رسیدن گرفت رؤسا و سرداران قبایل که در حوالی مکه و نواحی حرم اقامت می نمودند ازان جماعت
را هر چند سرزنش می نمودند مفید نیفتاد و عاقبت بنو بکر بن عبد مناف بن کنانه از اولاد اسمعیل با شرذمه دیگر از شجعان و ابطال عرب رسولی
بقوم جرهم فرستادند خلاصه پیغام آنکه ما پیش ازین بنابر حسن معاشرت شما و ملاحظه صله رحم در باب حکومت که بسبب ارث و استحقاق بما رسید
مضایقه نمی نمودیم اکنون شما از طریق مستقیم آبا و اجداد انحراف جسته جور و اعتساف که در جمیع اوقات و امکنه مذموم است شیوه و شعار خود
ساخته اید وظیفه آنکه از دیار تهامه بیرون رفته هر جا که خاطر شما خواهد مقام سازید قوم جرهم اول استبداد نموده ازین سخن سر باز زدند ولیکن
بجنگ پیش آمدند چون ملاحظه کردند که مقاومت با بنی بکر حد ایشان نیست طالب صلح گشتند بعد از آنکه سوگند قرار یافت که مجموع قوم جرهم
از مکه بیرون روند سرداران قبیله عمرو بن حارث را انتظام و وداع حکومت حسد دامن گیر شد حجر الاسود را از رکن برکنده و دو صورت آهو که طلا که
یکی از ملوک عجم بر رسم هدیه بخانه کعبه فرستاده بود با چند دست سلاح از کعبه بیرون آورده در چاه زمزم مدفون ساخت و سر چاه را با زمین هموار
گردانید و موضع چاه بر خلایق مخفی گشت چشمه زمزم مانند آب حیوان از نظرها ناپدید شد تا زمان تشنگان بادیه غوایت تازه و سیراب گردد

عبدالمطلب در جبین پیر از خاک تیره انباشته ماند چون قریب بآن شد که از سرچشمه حیات محمدی علیه الصلوات والسلام ریاض آمال عبدالمطلب در
خواب دید که قایلی میگفت احفر بیر زمزم یعنی بکندن چاه زمزم مشغول شو عبدالمطلب ازان شخص پرسید که زمزم چه معنی دارد از خواب درآمده
بهر اندیشه فرو رفت که آیا مقصود از زمزم چیست تا باری دیگر هم در منام شخصی با او گفت که زمزم مغاک آبست که در قدیم از اثر قدم جبرئیل پیدا شده
و آبخور اسمعیل و اتباع او بوده عبدالمطلب بیدار شد و گفت الهی حقیقت این واقعه را بر من مکشوف گردان چه خصوص آن موضع هنوز بروی مشتبه
بود مبشر غیبی بار سیوم علامات موضع چاه را در خواب شروح با او بیان کرد مصراع زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست . تفصیل این اجمال آنکه با عبد
المطلب گفتند که موضع چاه زمزم قریب بدو صنم قریش است که آنرا اساف و نایله گویند فردا چون کلاغی ملون بلون چنین بیاید و منقار بر زمین زده
آشیانه موران ظاهر گرداند آن موضع را حفر باید کرد روز دیگر صباح متوجه محل معهود شده منتظری بود که تا کلاغی پیدا شد بهمان صورت که در خواب
با او گفته بودند ز کیسان دو بت منقار بر زمین زده آشیانه مور ظاهر ساخت عبدالمطلب با پسر خود حارث که دران زمان همان یک پسر داشت
بکندن چاه مشغول شد قریش هر چند منازعت نموده مانعت بر خاستند و گفتند نمی گذاریم که نزدیک بالهه ما چاهی احداث کنی نافع نیامد و عبدالمطلب
بر قوم غالب گشت و دران روز نذر فرمود که بعد از اجتنا ثمره مقصود از بستان مطلوب اگر حضرت وهاب بی علت او را ده پسر کرامت فرماید یکی را بحکم
سنت جد خویش ابراهیم علیه السلام قربان کند بعد از جد و جهد امید از پرده غیب روی نموده چاه قدیم ظاهر شد و آنچه سرور قبیله جرهم در انجا
پنهان کرده بود بدست عبدالمطلب افتاد قریش برین حال اطلاع یافته با او گفتند که ازین عطیه ارجمند که بدان فایز شدی نصیب ما هم ارزانی گردان
چه منافع این چاه در زمان سابق تعلق بجد ما و تو اسمعیل پیغمبر میداشت غایتش آنکه بتجدید این خیر بدست تو جاری شد عبدالمطلب ابا نمود
گفت اینها وقف بیت الحرام است قریش در طلب مال بمرتبه مبالغه کردند که مهم بخصومت و نزاع انجامید عاقبت مهم قرار بران دادند که نزدیک
کاهنه بنی سعد بن هذیم که در حدود شام ساکن بود روند تا او در میان ایشان براستی حکم کند چه دران زمان سرکرامت شکل روی نمودی برای
دور بین او عرض کردی بنابرین عبدالمطلب و سایر صنادید قریش بدان صوب توجه نمودند در اکثر منازل آن راه نه آب بود و نه گیاه بیت
زمینی ز گو گرد بی آب تر . هوای نه دوزخ جگرتاب تر . در هر حال ازان مراحل بادیه پیمای عبدالمطلب مانند معده گرسنه که از نان تهی ماند از
آب خالی ماند تشنگی بروی و اتباعش غالب گشته او بقدر توان دران محنت صبری نمود چون کار باضطرار رسید از منازعان قدری آب
طلبید جوابی سرد گفتند محصلش آنکه اگر ما ترا آب دهیم شاید که درین بیابان بی پایان بحال تو مبتلا گردیم عبدالمطلب از حیات مایوس گشته
دران حالت خواست که ازان محل بمنزل دیگر ارتحال نماید چون ناقه برانگیخت دید که دریای مرحمت در تموج آمده از زیر قدم شترش چشمه آب
خوشگوار که در لطافت و عذوبت طعنه بر آب حیوان زدی ظاهر شد عبدالمطلب مراسم شکر نعمت حضرت ملک وهاب بجای آورده فرمود
تا مجموع ظروف را ازان آب که هر قطره بر لولوی آبدار ترجیح داشت مملو گردانیدند با مخالفان گفت که آب خود را که حرارت مواد زمین مسکه
دران تاثیر کرده بر خاک ریزید و ازین سرچشمه که بغایت سرد و تازه است بقدر احتیاج بردارید تا بمقصد متوجه شویم قریش چون آن صورت
غریب عجیب برای العین مشاهده کردند آب در چشمه چشم آورده گفتند که آفریننده آب و خاک و پروردگار انجم و افلاک که حاکی عدلست میان
ما و تو حکم فرموده اکنون ما را با تو هیچ نوع خصومت و نزاع نمانده التماس آنکه بمقر عز خود مراجعت نمایی که سلوک ما جز اطاعت و انقیاد
نخواهد بود و از سهو و غلطی که از ما نسبت بتو صادر شده در مقام اعتذار و استغفاریم و تو شایسته صد چندین موهبت و کرامتی دولت
ندیم هر که بس لحاظ عبدالمطلب ازان سفر مقضی الوطر مراجعت نمود بیت جنان رفتم که سوی کعبه حاج . جنان بازآمدم کاحمد ز معراج

وجاه و شرف او از زمان سابق متضاعف شده امر حکومت و ایالت مکه بتجدید روی بمو کشت بعضی کویند که چون زمزم ظاهر شد آهوی با
طلا و اسلحه که عمرو بن حارث جرهمی در آن موضع دفن کرده بود در تصرف عبد المطلب آمد قریش حصه خویش طلب داشتند عبد المطلب
در جواب ایشان گفت با آنکه در حفر چاه مرا هیچ نوع مدد نکردید بلکه از جانب شما منع قوی در این باب صدور یافت من جهت ملاحظه خاطر مادید
قصه بمقتضی قرعه که در میان ما متعارف است عمل نمائیم قریش بدین معنی راضی شد عبد المطلب اموال را دو قسم ساخت آهو بر ای قسمی و اسلحه
قسمی دیگر و بنام خانه کعبه و عبد المطلب و قریش قرعه زدند آهو بر بخانه کعبه تعلق گرفت و اسلحه بعبد المطلب حواله شد و با بس و حرمان نصیب قریش
آمد عبد المطلب بجهت زینت آهو برد را در خانه کعبه بیاویخت و ابنها را غزال الکعبه خواندند و اسلحه را در خزینه در باحتیاج کعبه صرف کردند و آهو بر تا
مدتی آویخته بود تا بمعنی با تفاق ابولهب سرد و آهو برها را فرو گرفتند و فروختند و بشراب و شاهد صرف کردند چنانچه قضیه این مشروح مذکور خواهد گشت
انشاء الله تعالی چون پسران عبد المطلب از مرتبه احاد تجاوز بعشرات رسیدند خواست که بوفای نذر قیام نموده قرعه زد و یکی از آنها را خود را قربان
نماید بطریقی که عرب در آن زمان معتاد بودند بعد از استرضای فرزندان میان ایشان قرعه زدند قرعه بنام عبد الله بیرون آمد عبد قصد پسر کرد
پسر بدین معنی رضا داد و گفت بیت جان شیرین کر فدای چو تو جانانی بود ** کی بجائی بازماند سر کرا جانی بود خویشان مادری عبد الله
عبد المطلب را از این حرکت مانع شدند عبد المطلب صورت واقعه مفصلا برای مشکل کشای کاهنه سجاح نام که در شیوه کهانت نظیر نداشت عرضه داشت
سجاح گفت دیت مردی در میان شما چند است عبد المطلب گفت ده شتر کاهنه گفت میان ده شتر و عبد الله قرعه زن اگر قرعه بر شتر افتد فبها والا شتر
زیاده میکن مصراع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون عبد المطلب بموجب فرموده عمل نموده قرعه زد قرعه بنام عبد الله بیرون می آمد تا شتر بصد
رسید و قرعه بر شتر افتاد و عبد الله از آن مهلکه خلاص یافت شتران بجزاگاه آخرت رفتند و از جمله اتفاقات آنکه دیت احرار در شریعت مطهره احمد
مختار موافق مقتضی این قرعه قرار یافت مصراع چو اختری که شد آن فال شد است ذکر ملاقات عبد المطلب با ابو یکسوم ابرهة الاشرم
در حین توجه ابرهه بمکه جهت تخریب کعبه معظم محترم چون ابرهه بر ولایت یمن استیلا یافت و رغبت مردم بزیارت بیت الله در موسم حج
ملاحظه نمود با خود خیالی واهی تر از بیت عنکبوت بست که در برابر خانه کعبه کنیسه سازد تا هیچکس از طواف آن بزیارت کعبه نپردازد و بنابرین بانیان
مبانی ولایت و معماران معموره مملکت خود را طلب داشته حکم فرمود تا اندک زمانی بشهر صنعا کنیسه ساختند در غایت تکلف و زینت بمرتبه که
دیده سپهر برین در روی زمین مثل آن کم دیده بود و نقاشان شیرین کار بر سقف و جدران آن عمارت که از رفعت سر بآسمان کشیده بود
نقوش غریب و صور بدیع نگاشتند و آن غافل ندانست که رضای حضرت واهب الصور بارتفاع عمارتی که مقرون منیت مصراع
چو خاک پست بود کر برآسمان سازند بعد از اتمام عمارت عرضه داشتی بپایه سریر نجاشی ملک حبشه فرستاد چه در آن زمان حکام دیار یمن تابع ملوک
حبشه می بودند و پادشاهان حبشه را نجاشی گویند چنانچه ملوک روم را قیصر نامند مضمون عرضه داشت آنکه بنام همایون ملک که سایه معدلتش الوف
عالم مبسوط باد خانه ساختم و قصری بر داختم تا مطاف حجاج باشد و راه کعبه از آمد شد زوار عباد مسدود ماند رجا واثق که مثوبات آن در عاجل
و آجل روزگار فرخنده آثار ملک متواصل گردد ملک شرف اجابت ارزانی داشته ابرهه خلایق را بزیارت آن کنیسه که قلیس نام داشت دعوت فرمود و از
اطراف بلاد و طوایف عباد بعضی از برای تقرب رضای حضرت باری و برخی جهت تفرج خانه زرنگاری روی بصنعا نهادند چون این خبر در بلاد
عرب انتشار یافت نفیل نامی از بنی کنانه عصبیت دامن گیر شد بصنعا رفت و محافظان کنیسه را فریفته بهانه آنکه نذری کرده که شبی تا روز
درین مقام متبرک بعبادت قیام نمایم رخصت بیتوتت حاصل نموده مجاوران او شب در آنجا گذاشته کنیسه معقل ساخته بجانهای خود رفتند نفیل در آن

از

شب مسلی خورده بعزم بال در دیوار آن خانه را بقاذورات خود بیندود و چشم بر در نهاده منتظر فتح الباب بود چون خادمان بدستور معهود درگاه
در کنیسه باز کردند نفیل مانند تیر از خانه کمان بیرون جسته سر خویش گرفته و راه دیار خویش در پیش بیت از این دیار برفتی و سالها بگذشت
هنوز بوی تو می آید از منازل ما صباح که خبر بگوش هوش ابرهه بخاج رسید بوی برد که این حرکت عجب از نتایج طبیعت عرب است لاجرم در غضب رفته
بیت ما رای دارند و سوگند خورد بروز سفید و شب لاجورد که بگرزد و خانه کعبه را خراب کند بعد از تصمیم عزیمت با احضار لشکر یا فرمان داد و
رسولی بنجاشی فرستاد و از صورت حادثه و عزیمت خویش بجانب مکه اعلام کرد و فیل سفید که کوی مجسم بود از ظفر و نصرت مسمی بمحمود از ملک داشت
چه محمود با هر سپاهی که همراه بود فتح و فیروزی مصاحب آن سپاه گشتی و آن فیلی بود در غایت سفیدی و نهایت بلندی بیت بلون ابر و بسیر
صبا و رفعت چرخ بشکل کوه و محل زمین و فعل زمان بیان شد بمرتبه که از مشاهده آن نور بصر جانان متفرق میشد که دیگر جمعیش [illegible] خیال می نمود
و رفعتش بدرجه که قوت باصره از آئینه زانوی او بهیچ وجه تجاوز نمی کرد و ملک ملتمس ابرهه مبذول داشته محمود را با چند سر فیل دیگر کوه پیکر عفریت منظر
بیت و دندان یکی بخت شده در دل مریخ خرطوم یکی حلقه زده گرد ثریا روانه گردانید ابرهه با مردان صف شکن و گردان فیل افکن از ولایت
یمن بیرون آمده متوجه گشت و ذو نفر که یکی از ملوک حمیر بود بر عزیمت نامبارک او اطلاع یافته با لشکر گران بقصد محاربه وی روان شد بعد از
فریضین از جانبین بتسویه صفوف قیام نموده نایره قتال اشتعال یافت عاقبت ابرهه غالب آمده ذو نفر در چنگال تقدیر اسیر و دستگیر شد ابرهه بقتل او فرمان
داد ذو نفر دست در دامن تضرع زده گفت اگر ملک از سر خون من درگذرد مدت العمر شرایط نیکو بندگی بجای آورم ابرهه جان او را بخشید و او مودت بسته
کران بر پایش نهاد و نفس ابرهه بولایت حجاز در آمده لشکریانش دست بغارت و تاراج برآوردند و مراعی و مواشی آن نواحی و حوالی تاخته تصرف نمودند
از آنجمله دویست شتر عبد المطلب بغارت بردند قریش در حین نزول شتر کر سماعیت جمعی از قبایل عرب مثل قریش و هذیل خواستند که با لشکر پیش آیند چون دیدند که تیر
تدبیر ایشان بهدف مراد نمی آید پس مقاومت بنیاد نهادند در این اثنا ابرهه حناطه حمیری را نزد قریش فرستاد و پیغام داد که من در این ولایت بجهت
ریختن خون و جنگ کردن نیامده ام بلکه غرض انهدام خانه کعبه است اگر شما میل محاربه باشید ساز و عدت آن نیز مهیاست و با حناطه مقرر کرد که اگر
قریش سر مصالحه داشته باشند سرداران طایفه همراه بیاورد حناطه بمکه آمده پیغام ابرهه بدیشان رسانید قریش مقام صلح با فرزند عبد المطلب
را مصحوب خویش بلشکرگاه برد و عبد المطلب بنا بر محبتی که با ذو نفر داشت بملاقات او شتافت و در باب جز بیات [illegible] ا و استمداد نمود ذو نفر
گفت که من از صحبت ملک دورم و از مجلس او مهجورم اما دوستی دارم از مقربان اینس نام اگر مصلحت باشد ترا با و سفارش نمایم تا تمه احوال
حمیده و شمایل پسندیده تو بعرض ملک رساند عبد المطلب خود طالب همین معنی بود آنگاه ذو نفر از التماس نمود تا ابرهه را حال او شناسا گرداند
انیس قبول نمود و فصلی در باب علو مراتب و سمو مناقب عبد المطلب با ملک تقریر کرد و رخصت ملاقات حاصل نموده او را در مجلسی خاص نزد ابرهه حاضر
ساخت عبد المطلب مردی بلند بالای نیکو منظر شکوهمند بود و چون چشم ابرهه بروی افتاد آفتاب آیات مجد و جلال از ناصیه او مشاهده نمود و از
تخت فرود آمد و بر بساط نشست و عبد المطلب را بپهلوی خود جای داد و بنابر آنکه زبان هم نمیدانستند ترجمانی در میان معین شد و از جانبین بحکایت
مشغول شدند ابرهه چنان شیفته جمال عبد المطلب شد که با خود قرار داد که اگر در باب خانه کعبه شفیع شود از مقتضی اندیشه که در ضمیر دارد درگذرد
هم از آن منزل باز گردد عبد المطلب در آن انجمن طلب شتران خویش نمود که لشکریان ابرهه بتاراج برده بودند ابرهه از این التماس چنان رنجید که عنان
تمالک و تماسک از دست داده بر سبیل عتاب با عبد المطلب گفت که تو سید و سرور قریشی و شرف تمامت عرب بتخصیص قریش بوجود خانه کعبه است و من
آمده ام تا آن خانه را ویران سازم تو در آن باب هیچ حدیثی بر زبان نیاوردی و از سویدای دل تو سودای شتری چند سر زد که قیمت آن در میزان حشر و

جندان وزنی نداره این صورت ازهجو توبی عزیب و بدیع است عبد المطلب گفت این خانه را خداوندیست دانا و توانا که محافظت آن می نماید اضرر
اعدا نگاه میدارد من خداوند شترم مرا سخن ازان باید گفت بیت حدیث من ز مقاصیل و فاعلات بود من ازکجا سخن سر مملکت زکجا ابرهه ...
شتران تسلیم او نمودند عبد المطلب مقوله العود احمد بر زبان آورده بمکه مراجعت فرمود و اشارت کرد تا اهل حرم متفرق گشته بعضی در شعاب و ...
وجمعی در قلال جبال تحصن نمودند و خود بمسجد حرم آمده حلقه در کعبه بگرفت و لحظه بمناجات و رفع حاجات اشتغال نمود و از بشر شتران ملک
خصال پناه بالطف حضرت بادشاه ذو الجلال برد درین حال ناگاه چشم او بر طیر ابابیل افتاد که بتعجیل بر سر اصحاب فیل میرفتند مجرد رویت طیور عبد
المطلب باقبال ایشان واثق گشته بعد از رفع نیاز بدرگاه ملک کارساز راه کوه حرا پیش گرفت و بعضا ید قریش که در انجا بودند ملحق شد ذکر هلاک
اصحاب فیل بزخم سنگ طیر ابابیل صباح که طایر زرین جناح خورشید از افق مشرق طالع شد بصوب ولایت حرم روز در طیران آمد و فیل
کردون جهت قلع شجره روضه حیات مخالفان خرطوم ... شقام دراز کرده ابرهه فرمود تا فیلان را بلباسهای ملون بیاراستند و محمود را بر سایر
افیال تقدیم نمود از مقدمه روان ساخت فرمان داد تا لشکریان ستاره عدد سوار شده چون دریای جوشان در حرکت آمدند و فیل سفید محمود نام
محمدت انجام بحوالی بیت الحرام رسیده بلسان اسب شطرنج خنک بادشاه و فیل بانان هر حیله که در تحمیل ایشان می کنجید اقدام نمودند محمود اصلا حرکت
نکرد و از موضعی که توقف نموده بود قدمی پیشتر ننهاد و چون بجانب غیر حرم تحریک میکردند مانند برق و باد شتافت درین اثنا لشکر الهی که عبارت
از طیر ابابیل است پیدا شدند و هر یک سنگی مسکون از گل در پا در منقار و دو سنگ دیگر هم ازان جنس در دو چنگال گرفته و هر سنگی نام سنگی که هلاک او بدان
رقم زده بودند بچنگ قدرت تلی شد و چون محاذات لشکر او بار از رسیده سنگباران کردند بر سر هر سواری که ازان سنگی زدند از ناف چهار پای
بیرون آمدی بیت کجای ماند کجا میزند و بر فرق سر پیاده که آمدی از طرف دیگر بیرون رفتی و مجموع لشکریان با جهار پایان سوی فیل محمود بقهر الهی و غضب پادشاهی
گرفتار گشته از پای درآمدند و ابرهه اگر چه ازان معرکه بیرون جست اما در همان چند روز زود حش بچنگال عقاب اجل گرفتار گشت صورت واقعه چنان بود که دران
روز هولناک خود را از میان لشکرگاه بیرون انداخته بجناح استعجال بجانب حبشه روان شد و طیری از طیور بطریق ملازمت در کردن کرده در عقب
آن خون گرفته پرواز آمد و در راه مرضی ... بر بدنه مستولی گشت چنانچه دست قضا بفحوای کریمه یدالله فوق ایدیهم ناظر بدانست چند های انگشتان او از هم
جدا ساخت و او نیم مرده و زنده بحبشه رسیده و در پایه سریر نجاشی حاضر شد و سرگذشت لشکر و حکایت مرغان عرضه کردن گرفت ملک از استماع آن
خبر تازه در مقام تحیر و تعجب ماند که ناگاه مرغی که در راه شرط مرافقت بجای می آورد سنگی بر ابرهه انداخت و او نیز برای که یاران شرفته بودند
روان شد آورده اند که بعد ازان واقعه عظمی که اصحاب فیل را روی نمود از قوم اجیل حرا قریش هر چند نظر بجانب آن لشکر انداختند و دیده
دوربین بر ایشان گماشتند اثر حرکتی مشاهده نفرمودند بنا بر ین خواستند که بهیئات اجتماعی توجه بدانجانب نمایند عبد المطلب که در مبادی احوال
خواص اعمال بملاحظه مودی بنابر مصلحت خویش در تسکین قریش کوشیده انجماعت گفت شاید که اعدا کمین اندیشیده باشند و سکون ایشان مستلزم حرکتی
باشد که ازان ضرری بالا حق گردد و هرافی ... بابرهه سابق معرفی ... صواب آنکه اول بروم و کیفیت اوضاع معلوم فرمود خبر تحقیق بشمار سام قریش
رای عبد المطلب را مستحسن شمرده او تنها بدان لشکرگاه رفت و خود را بخزانه ابرهه رسانیده انچه در نظرش آمد از نقود و جواهر در موضعی که از نظر اغیار
موصوف بود مدفون ساخت مصراع دولت آنست که بیخون دل آید بکنار و چون ازان مهم فارغ شد بازگشته قریش را ازان واقع آگاهی داد
و ایشان علی الفور بر سر مردگان تاخته رخوت و سلاح از ایشان باز کردند و سایر مرده کان ایشان علی اختلاف مراتبهم در میان قسمت نمودند هلاک
اصحاب فیل موجب کثرت مال و زیادتی منال و علو شان و رفعت مکان عبد المطلب گشت بیت صد هزاران جان ز دل تاراج یافت تا کنی یک شی

مصراع اوف گردید قضا ید قریش بعقد عهدان ... سیف ذی یزن و بشارت دادن عبد المطلب را از اعیان بظهور نبی آخر الزمان علیه
الصلوة والرحمن ذویزن از مردمان ملوک حمیر بود و چون ابرهه بران دیار استیلا یافت مردم یمن ذو یزن را بنابر شرف خاندان حمیان بچشم تعظیم و احترام
در رومی نگریستند و او خاتونی داشت که دران زمان بزیبائی او نشان نمیدادند ابرهه این معنی را شنیده جمع دران جمیله کرد و فرمان داد که ذو یزن
زن را بگذاشت ذو یزن از غبین دفعه این تظلم بدرگاه قیصر برد و از انجا محروم و مایوس روی بخدمت کسری نهاد نوشیروان بنابر تباعد مرد و مملکت
و تباین دین و ملت در امداد او اهمال ورزیده جواب داد که میان ما تا حبشه مسافتی بعید است و از نصرانیت ما کیش آتش پرستی که نوشیروان بدان عمل می نمود
و تفاوت بیش و ذو یزن بعد از چند گاه که در مداین بود بساط زندگانی طی کرد و سیف بن ذی یزن در زمان حکومت مسروق بن ابرهه بعد از فوت پدر هم
بنوشیروان شد و در سلک ملازمان دولت و پایه او منتظم گشت شهریار داد گستر روی ترحم نموده فرمان فرمود تا سختگیر از ارباب
شجاعت و جلادت که بجرایم مشهوره محبوس بوده اند از زندان بیرون آوردند و پیری سالخورده از پادشاهزادگان و هرز نام هم از زندان بیرون
آورده بر ایشان امیر گردانید و هرز در فن تیراندازی نظیر نداشت و حکم فرمود تا مجموع در ظلال رایت سیف ذی یزن چون از راه دریا که مقصد نزدیکتر است
متوجه یمن گردند غرض نوشیروان از فرستادن زندانیان این بود که اگر در بحر یا در بر آسیبی به ایشان رسد موجب ملالت و ندامت نباشد مصراع
چراغ قل کند کاری که باز آرد بشیمانی و ایشان بموجب فرمان از راه دریا متوجه یمن شدند و هر صد نفر در یک کشتی نشستند بعد از چند ... ز
شش کشتی بساحل نجات رسید و هرز چند روزی در صدد و یمن موضعی مناسب اختیار نمودند فوجی از دلیران آن سرزمین بهواخواهی سیف ذی یزن بدان
لشکر ملحق گشتند منبثان ... از عمال طالبان ملک مردم را به شرف گردانیدند و از استماع این حدیث متاثر گشته قاصدی نزد وهرز فرستاده
خلاصه پیغام آنکه این کودک یعنی سیف پادشاهزاده ترا بفریفت اگر تو عهد بکشایی مرا ابدانی در مقام اعتذار آیی من ننگ دارم که با تو محاربه کنم اکنون اگر
باز گردی بزاد و راحله راهبر کنم و اگر درین ولایت باشی ترا معزز و مکرم گردانم چون قاصد نزد وهرز آمد پیغام داد وهرز یک ماه مهلت طلبید تا در کار
خویش تاملی کند مسروق بی خطر و را مهلت داد وهرز سوار بجرب مخالفان فرستاد و وهرز ... خویش بمحاربه پیوستند و بعد از انقضای مدت مهم بر حرب قرار یافت
جیش منهزم گشته بسر مسروق کشته شد و پسر وهرز در عقب هزیمتیان شتافته او نیز بقتل آمد مسروق از دور و پسر روزی دیگر با صد هزار کس روی به وهرز نهاد
جهان پهلوان کشته ... سوخته دل بر مرگ نهاد با پنج هزار کس از حرمان ... سعید نفر از اهل عجم از مقابل مسروف آمده عصابه طلبید و بر ابروی خویش بست
که موی ابرو چشم او را می پوشید و بنابر آنکه بر باصره او که ضعیفی داشت پرسید که مسروف کدامست در چه موضع قرار گرفته او را معین نمایند گفتند بر فیلی
نشسته تاج بر سر دارد و یاقوتی خوش رنگ دران تاج تعبیه است در برابر پیشانی او و هرز آن یاقوت از دور دید و گفت فیل مرکب بزرگست درین زمان
مقصد او نتوان کرد بعد از لحظه مسروق از فیل فرود آمده بر اسب نشست نزدیکان صورت تغییر مرکب با وهرز گفتند او جواب داد که اسب مرکب عز و شرف است
زمانی توقف باید نمود چون مسروق از اسب فرود آمده بر استر نشست وهرز گفت که استر مخلوق نجابت و هم مرکب ذل و شقاوت است اکنون کمان
مرا بمن دهید که وقت کارست کمان در دست گرفته بروایتی فرمود که قبضه او در برابر یاقوتی که بر تاج مسروق درفشان است داشته ملازمان
این حال با خواص گفت که بعد از انداختن تیر از سپاه حبشه حرکت کرده بگرد ملک در آیند بدانید که تیر کار کرده آمده و الا بتعجیل تیری دیگر من
بالجمله بیت بپوسید پیکان سرانگشت او که زد کرد بر جبه گشت او قضا گفت گیر و قدر گفت ده فلک گفت احسنت و مه گفت زه عقاب اجل که
حیات از تیر جان بر ست از آشیان کمان و هرز پرواز کرده و نشانه رسید و یاقوت بشکافت و در دماغ پر عربده پادشاه حبشه جا گرفت بیت
ز رنگ چشم تو هر تیر غمزه که گذر زلت ... درون سینه نشست آنچنان که دل میخواست مسروق از استر در گذشته لشکر حبشه حشر کرده بگرد او

درآمدند و سیف ذی یزن و سرّ صورت را معلوم کرده تیغ انتقام از نیام کشیدند و بر لشکر اعدا تاختند سپاه حبش روی بهزیمت نهادند و دران روز
قتلی بافراط واقع شد چنانچه تعداد قتلی از حیز احصا بیرون بود و سیف ذی یزن مظفر و منصور بصنعا آمده و در قصر غمدان که دیده نظاره گرد دور زیر سبز
اخضر نظیران عمارت ندیده بود بر سلطنت متمکن گشت اعیان و اشراف از اطراف و اکناف بلاد و امصار جهت تهنیت اعتناق عروس ملک روی
بدرگاه آن پادشاه رفیع مقدار آوردند از انجمله صنادید قریش مثل عبد المطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف زهری و امیه بن عبد شمس و طلوب بن
خویلد و عبد الله بن جدعان و غیر ایشان متوجه قصر غمدان گشتند منازل و مراحل پیموده بشهر صنعا رسیدند و ملاقات ملک را جهت کرده اینه
بخدمت شتافتند حاجب اجازت دستوری حاصل کرده آن جماعت را در جمعی که گردنکشان آفاق دست ادب بر سینه نهاده بر پای ایستاده
بودند حاضر ساخت قریش تحف و هدایا گذرانیدند و عبد المطلب دران محفل از ملک رخصت سخن گفتن طلبید سیف گفت اگر تو از عهده آداب تکلم مجلس
ملوک بعضی می توانی نمود مانعی نیست عبد المطلب بعبارت تهنیت جلوس همایون بجای آورد بر وجهی لوایف رعنای خویش نمود که آواز تحسین (تحسین)
ازان انجمن باوج علیین رسید **بیت** گرچه پیش تو کس بتعریف، که مراحت پایه و مقدار، سخنم خود موقف عزت، چون نسیمی که آید از گلزار
جهاد وقوف به کمال حسب از کیفیت نسبش استفسار نمود عبد المطلب شمه ازان باب معروض داشت سیف عنایات پادشاهانه مبذول داشته فرمود که
تو بر خواهرزاهی جه در ملک سر از اشراف قبیله بنی النجار بود و ملک از قدوم ایشان اظهار فرح و سرور نمود اشراف قریش را بدار الضیافه فرستاد
و فرمان داد که مایحتاج همه را از ماکولات و مشروبات مهیا دارند تا مدت یکماه اجازت ملاقات دادند رخصت انصراف جون مدت مذکور منقضی شد
روزی عبد المطلب را در خلوت خاص طلبیده شرف اختصاص ارزانی داشت بعد از تمهید مقدمات فرمود که از امور مخفی و قضایای مختفی صورتی روایت
نمیده ام از تسام یافته که در اظهار آن از وقوف اختیار اندیشناکم جون تو مخزن اسرار حکم و مجمع محاسن شیم و منظر موعود و اصل ثمره مقصودی خرد
وان تجویز میفرمایم که این صورت را از تو پوشیده و پنهان داریم **بیت** سریست درین سینه که گفتن نتوانیم، گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم
و برین سر خبر اهل البصیرت و ارباب خبرت اطلاع ندارند باید مطلقا با هیچ احدی ازین باب بر زبان نیاری ملک سایه خود را درین راز سر بسته
محرم شماری ملک با آنکه در کتمان مبالغه نمود در اول حال بطریق اجمال بیان فرمود که عنقریب از عهد تو شاهی بعالم ظهور خواهد آمد که موجب شرف
و مباهات اجداد در دنیا و سبب رفعت درجات موالی در عقبی گردد و ساکنان ام القری بزیادتی اختصاص آن موهبت عظمی از کافه برایا مستثنی
گردند تخصیص دودمان شرافت تو بلکه سخن بدینجا رسانید عبد المطلب را در مقام طلب توضیح و تبیین یافته فرمود که هرگاه که در حرم محترم مکه بکرم
معانی اکرم از فضای غیب جبار کاه شهود آید که در میان دو کتف او خالی باشد جن و انس را بمتابعت او انسی پیدا شود و بواسطه ظهور آن صاحب
سعادت نژاد اخلاف تراس مباهات باوج سماوات رسد عبد المطلب گفت سپاس و المنه که از خزانه افضال و انعام ملک باخلعتی گرانمایه و اپیرونی محیی
که موجب سرافرازی من و اعقاب منست بوطن مالوف مراجعت می نمایم اگر مهابت و احترام مجلس عالی نبودی از حقیقت حال بر وجهی استعلام نمودمی
که هیچ نوع شایبه ریب و شک دران نماندی پادشاه فرمود که وقت آنست که نوح منزلتی خلیل خلقی موسی قدی مسیح دمی محمد اسمی حسن رسمی تولد یابد
و شاید که متولد شده باشد یکی از علامات او آنکه در بدایت از ابوین جدا ماند و جد و عمش بکفالت حال او قیام نمایند و از محض عنایت
حضرت خداوند تعالی اسماؤه و متوالیت نعماؤه منصب بلند و خلعت ارجمند نبوت فایز گردد و با وجود آنکه نانویسنده باشد قلم نسخ بر منقضی
صحف سالف و کتب سابق کشد جهانیان را از متابعت شیطان بعبادت رحمان دعوت فرماید و بر طبقات امم که با او مخالفت نمایند غالب گردد بتها را
بشکند و شعله های نیران گردان حرارت آتش پرستان به تیغ آبدار متابعان او بنشیند و اگرچه در مقام محبوبی حضرت مهیمن منان باشد و قصد از

و دین عیسویت ورزند گذارد عبد المطلب گفت امید از مراحم خسروانه آنکه از نقطه که بار ملک این معنی بوجه صریح مودی کردد سیف ذی یزن فرمود که و رب
البیت و خداوند کعبه که نزد ما بصحت پیوسته که جد صحیح او تو باشی و آنچه با تو گفتم محض حق و عین صدق دانی و این حدیث از کتب الهی و اخبار رهاوی که
فهم کس بسر حد ادراک آن نرسد بجا رسیده عبد المطلب از سر خضوع پیشانی مسکنت و خشوع بر خاک نهاده و سجده شکر بتقدیم رسانید ملک گفت سر از
سجده بردار و ازین سرا که خبر داری شرف اعلام ارزانی دار عبد المطلب سر بر داشته تقریر کرد که پسری داشتم عبد الله نام که بسمت کیاست و فرزانگی
بصفت مروت و فرزانگی جمع داشت و دوست ترین فرزندان بود ما با اهتمام بر انتظام حال آن فرزند عزیز آمنه بنت وهب بن عبد مناف که بحلیه جمال
و عفاف آراسته بود در سلک ازواج او آوردم و آمنه جون حاملت قرة العین و ثمرة الفؤاد حاصل حیات من در عنفوان شباب و دیوان جوانی
بساط زندگانی طی کرده و رخت بعالم بقا کشید و مرا اندوه فراق و محنت اشتیاق سپرد **بیت** کجای ای ز فراق تو جامه جان چاک، بجان رسید ز هجر
تو این دل غمناک، تو سرو روضه جانی چه میکنی در گل، تو عین آب حیاتی چه میروی در خاک، بعد از حدوث این واقعه نابغه از آمنه فرزندی متولد
شد محمود الخصایل متحلی بحلاء ای که ملک بیان فرمود و بمحمد موسوم گشت تا اسم مطابق مسمی باشد اکنون از سر حد طفولیت بمقام صبی انتقال
و اسباب دولت و اصحاب کیاست آثار سیادت و انوار سعادت از بشره همایونش مشاهده می فرمایند بنا بر موانستی که مرا با او واقع شده بقصور
من آنست که عبد الله در قید حیاتست **بیت** زنده است کسی که در دیارش، ماند خلفی بیادگارش، عبد المطلب حدیث درین مقام رسانید
سیف فرمود که صورت را از یهود پوشیده وارید که جماعت با او در نهایت عداوت اند و با قوم خود نیز حدیث او مگوی که از حسد ایشان
ایمن نیستم جه آنکه جون محمد مبعوث گردد قریش با او مخاصمت نمایند و منازعت ورزند و در دفع او حیلها اندیشند و فتنها انگیزند و آنحضرت
بحسب ضرورت از مکه بیرون آمده قدم در بادیه مهاجرت نهد و با اهل مدینه که در دایره متابعت او در آمده باشند ملحق گردد و مهم دین مبین
دران بقعه زمین تمشیت پذیرد اگر من بر حیات مستعار اعتمادی می داشتم لشکر با مرتب داشته به یثرب حرکت نمودمی و انتظار قدوم او کشیده
در نصرت دین حق میکوشیدم و تاخیر درین امر از آنست که غالبا من زمان دعوت خجسته آغاز فرخنده انجام او در نخواهم یافت **بیت** ورنه ملایت برین بام
لاجورد اندوده، که پیش از ذوی عاشقان کشد دیوار، بعد از اظهار این بشارت بظهور صاحب دودمان طهارت و اتمام وصیت در محافظت این
اشارت سایر صنادید قریش را که ده نفر بودند طلب فرمود و هر یک را بانعام ده غلام و ده کنیزک و دو بردیمانی و پنج رطل طلا و ده رطل نقره
و ظرفی پر عنبر و صد شتر سرفراز ساخت و موازی آنچه مجموع ایشان انعام کرده بود بعبد المطلب داد و از و التماس نمود که سال آینده باز الملک
صنعا آید و تجدید عهد ملاقات پردازد و آنگاه همه را دستگام بجانب مکه واجب الاحترام باز گردانید و از قضایای ایزدی در همان سال
مرغ روح پادشاه حمیده خصال در شکارگاه بدام صیاد اجل گرفتار شد و تفصیل آن کلام مناسب این مقام نیست و بعضی گفته اند که عبد
المطلب را از سخنان سیف ذی یزن وثوق بوقوع تعبیر خوابی که پیش از ولادت رسول علیه التحیة والسلام دیده بود زیاده گشت **ذکر خواب
عبد المطلب مسبوق بمقدمه مناسب** جون درین اوراق مره بعد اخری منامات صادقه در سلک تحریر می آید ذکرشمه از حقیقت خواب و اقسام آن
شاید که نزد خردمندان صافی ضمیر چندان نامناسب ننماید برای ارباب یقظ و انتباه مخفی نماند که خواب عبارتست از باز ایستادن حواس ظاهره
از مشاهده محسوسات بواسطه میل فرمودن روح حیوانی بباطن و اگر نفس درین حال بملاحظه صورتی نماید آنرا نیز خواب گویند و خواب بمعنی
ثانی منقسم میشود بدو قسم راست و دروغ خواب راست آنست که نفس بشری از شواغل حسی فراغت یابد بنا بر مناسبتی بر ملا اعلی و منتسبان
عالم بالا متصل شود و اتصال روحانی بعضی از صور که در مبادی عالیه منطبعست مطلع گردد چه این طایفه نزد فرقه از صوفیه و جمیع حکما مقرر گشته

که مجموع حوادث عالم کون و فساد در نفوس فلکی مرتسم است چنانچه در خیال صور اشیا ارتسام می یابد چون نفس ناطقه قوی باشد و قوت
متخیله ضعیف در انجا از جواهر شریفه عالیه در عالم بر نفس فائض شده باشد متخیله تصرف نتواند کرد و آن را بصوری دیگر متمثل نتواند کرد
بلکه همچنان بخیال سپارد و نایم بعد از بیداری نقشی را که نفس فلکی نقش او پذیرفته باشد در خیال خویش موجود یابد بی تعبیری و این خواب
باشد راست غیر محتاج بتعبیر و اگر متخیله نیز قوی باشد در صورتی که از نفس فلکی بر نفس بشری انعکاس یافته باشد تصرف کند و لباسهای مناسب
در انها پوشانیده بخیال سپارد و این خوابی باشد راست اما محتاج بتعبیر و ازین مقدمات لازم آید که خواب راست منقسم می شود بدو قسم
چنانکه مطلق خواب منقسم است بر رای ارباب بینش پوشیده نیست که رویای صادقه مخصوص منفردان فلاد و شرایع و ملل نمی باشد چون
قوت متخیله قوی باشد و نفس ضعیف همیشه نفس را بنا بر عادت قدیم در خواب بحرکات خویش از تشبیه و تمثیل و تالیف مشغول گردانیده از
مطالعه عالم معقولش مانع آید **بیت** خوی بد در طبیعتی که نشست * نرود جز بوقت مرگ از دست * چه کار متخیله آنست که پیوسته اشیا را باهم
تشبیه کند و اشیاء منفصل را با یکدیگر منضم سازد و گاه باشد که اجزاء متصله را از هم جدا گرداند و تصور نفس صنعت متخیله را برین وجه خوابی
باشد دروغ **مصراع** زهی تصور باطل زهی خیال محال * و گاه باشد که خلطی از اخلاط اربعه بر بدن مستولی گردد و متخیله در منام مناسب آن
خلط صور تمثل نماید مثلا چون خون بر بدن استیلا یابد نفس ناطقه بدستیاری متخیله چیزهای سرخ در خواب مشاهده کند و علی هذا
القیاس و این هم از اقسام خواب دروغ است و از جمله منامات کاذبه یکی دیگر آنست که متخیله در بیداری ادراک صورتی کرده باشد و آن
صورت در عالم خواب در حس مشترک انطباع یافته مشاهده و ملاحظه کرده و از فحوای این سطور بوضوح پیوست که رویا کاذبه بر سه وجه باشد
انجمله خوابهای راست تعبیر که در حیطه عبارت و تقریر در می آید درین مقام یکی خواب عبد المطلب است و صورت واقعه آنکه روزی که در حجر
بخواب رفته بود و از مشاغل حواس خلاص یافته که قلم قضا بر لوح خاطر او نقشی چند عجیب نگاشت و مرآت ضمیرش بصورتی بدیع نقش پذیر
گشت چون بیدار شد با دلی [illegible] نزد کاهنه رفت که در فن تعبیر عدیم المثل بود کاهنه آثار خوف و رعب در اثر او مشاهده کرده از موجب آن
پرسید عبد المطلب گفت خوابی دیده ام که از مهابت آن خاطرم پریشانست کاهنه از کیفیت واقعه استفسار نمود عبد المطلب فرمود که در خواب
چنان دیدم که زنجیری سفید از صلب من ظاهر شد مشتمل بر چهار طرف جانبی از ان بثریا پیوسته و طرفی دیگر بثری رسیده و یکسر آن ملصق
بمشرق و سر دیگر ملحق بمغرب و من بچشم تعجب دران نگاه میکردم که ناگاه آن زنجیر متحول شد بدرختی سبز و خرم مشتمل بر جمیع ثمار که در عالم
نبات موجود است و دو پیر روشن ضمیر فرخ لقا با صفا در پای آن درخت دیدم ایستاده من از نام و نشان ایشان پرسیدم یکی گفت من مسمی
بنوحم و دیگری فرمود که نام من ابراهیم خلیلست مرا گفتند ای عبد المطلب این درخت اصلی شریفست از آبا و اجداد منیف بتو رسیده و از ظهور تو
سمت ظهور یافته و از ترقی بترقی و از صلبی بصلبی بعهد و میثاق انتقال پذیرفته کاهنه گفت اگر درین صادقی شخصی از نسل تو ظاهر گردد که جمیع ساکنان
صوامع ملکوت و ساکنان خطه ناسوت غاشیه اطاعت او بر دوش گیرند و حلقه مطاوعت او در گوش کشند و زنجیر دلیلست بر استحکام
قواعد دین و کثرت انصار او و خلفهای آن مبنی است از ثبات امر و استقامت کار و علو شان آن صاحب سعادت هر که با او مخالفت
ورزد مانند قوم نوح بطوفان بلا و گرداب فنا گرفتار آید و آن سعادتمند در احیاء مراسم ملت ابراهیم شرط التفات و حسن اهتمام بجای آورد و تا
انقراض عالم قصور و انهدام بقواعد معموره نبوت و امامتش راه نیابد **ذکر اتصاف عبد المطلب ببعضی از اوصاف که بدان ممتاز بود و**
**دودمان قصی و عبد مناف** آورده اند که در زمان عبد المطلب علامت غلبه قریش بر کردی که با ایشان در مقام نزاع و جدال و محاربه و قتال

[illegible]

اعداد آن بود که نور نبوت محمدی بر جبهه او بشکل مستدیر که افضل اشکالست ظاهر گشتی و از روی تجربه هیچکس از اهل مکه درین شکی نداشت و هر گاه که
[illegible] روی نمودی ساکنان ام القری دست به عابر او داشته او را نزد حضرت عزت شفیع می ساختند و آن مهم مفصل بطریق اسهل کفایت می شد
مصداق این سیاق آنست که چندین نوبت در مکه قحط و غلا بمرتبه روی نمود که مردم از تمنای نان بتماشای ریاض که نمودار بود از فرادیس جنان [illegible]
و ما احسن ما قیل **بیت** چنان قحط سالی شد اندر دمشق * که یاران فراموش کردند عشق * و گروه خلایق آب می شد تا بعید جان کنند گرده از تنور رزق [illegible]
بیرون می کشیدم و گاهی خشک سال بمرتبه می انجامید که جز در چشم چوه و یتیم نم نمی ماند چون از اشتیاق نان و گوشت جان بلب و دل در خفقان آمدی صنادید
قریش و سرداران قبایل در قدم عبد المطلب بکوه ثبیر می رفتند و او را وسیله ساخته بتضرع و تخشع از منعم انعام بخشنده همت موهبتی که بالذات [illegible]
سبب حیات عالمیانست مسالت می نمودند و دعای ایشان در اسرع اوقات قرین اجابت گشته سحاب باران آمدی که کشت زار امید ساکنان حرم شاداب
و خرم شدی و چمن آمال ایشان تازگی و خضرت و نضارت پذیرفتی و این اتفاقات جمله از برکت قرب ظهور زمان سید المرسلین و خاتم النبیین صلوات الله علیه بود
می یافت و از نتایج لطف ایزدی عبد المطلب بوجود ده پسر [illegible] چشم خاطر مسرور و مستبشر گشت اول پسری از پسران که لباس هستی پوشید حارث بود و او در حفر چاه زمزم
با پدر سعی بلیغ نمود ابو سفیان و مغیره و نوفل از جمله فرزندان حارث اند ابو سفیان در سال فتح مکه مسلمان شد و سید عالم صلی الله علیه و سلم در باره او فرمود که ابو سفیان
سید فتیان اهل الجنة و حالات او در قضایای عام الفتح مشروح مسطور خواهد شد ان شاء الله و او نه ابو سفیانست که پدر معاویه است دوم ابولهب و او را
ابو عتبه نیز گویند و از جمله سارقان غزال کعبه یکی او ست و باعث برین سرقت یکی آن بود که جمعی ابولهب با گروهی از قریش شراب میخوردند و کنیزان مغنیه سرود
می گفتند و اسباب طرب باتمام رسید و نقدی نماند که از دو آهوی طلا که عبد المطلب از چاه زمزم بیرون آورده و زینت خانه ساخته بود [illegible] یافتند لاجرم
آهو بار را بجماعتی از تجار که خمر بمکه آورده می فروختند بیع کردند و تا یکسال از عیش و عشرت بامری دیگر نپرداختند و دران مدت هیچکس ندانست
که آهو بار که برده تا شبی عباس بن عبد المطلب از سرای ابولهب میگذشت آواز کنیزان مغنیه شنید که سرود می گفتند و ابیاتی که مشتمل بر آن فعل منکر
بود می خواندند عباس قریش را ازین قضیه خبردار کرد آن گروه را گرفته فراخور حال هر یک تادیبی بتقدیم رسانیدند از جمله فرزندان ابولهب عتبه و عتیبه اند و مادر
ایشان ام جمیلست خواهر معاویه که بفحوای آیت حمالة الحطب فی جیدها حبل من مسد مبین حال او ست سیوم عبد الله که از کثرت خیر و احسان او را جمل
می گفتند و وی عقبی نداشت چهارم حمزه است که او را سید الشهدا حمزه خوانند و از حال مقوم غیر ازین چیزی معلوم نشد پنجم ضرار است از جمله شعراء عرب
کنیتش ابو طاهر بود و او نیز عقبی نبود ششم زبیر است و هم از زمره شعراست و از اشعار اوست **شعر** ولا الحمس لم تلبس رجال ثیاب اعز حمی [illegible]
حمس کنایت از قریش است هفتم ابو طالبست و او را شش فرزند بود چهار پسر علی و جعفر و عقیل و طالب و دو دختر ام هانی و جمانه مادر ایشان
فاطمه بنت اسد بن هاشم از مومنات مهاجرات بود و ذکر ابوطالب و کیفیت اسلام او در بیان حال خیر الانام درین اوراق مفصلا سمت گذارش خواهد یافت
ان شاء الله تعالی هشتم عبد الله که زیباترین قوم و قبیله بود بغیر از سید کونین از وی فرزندی نماند **بیت** بگو محمد قرشی که ملک دولت را * تفاخرست
بنامش چه جای القابست * نهم حمزه است سر آمد پهلوانان عرب کنیتش ابو عماره است و او یک پسر داشت عماره نام و دختر مسماة بام الفضل دهم عباس
است کنیت ابو الفضل پیش از عام الفیل به سال متولد شد و بعد از انکه هشتاد و شش منزل از منازل زندگانی طی کرد در زمان خلافت عثمان
در مدینه وفات یافت و عثمان بروی نماز گذارد و عباس شش پسر داشت عبد الله فضل عبید الله قثم معبد عبد الرحمن و یک دختر ام حبیبه نام و مادر ایشان
ام الفضل بنت الحارث الهلالیه خواهر میمونه که از امهات مومنین است و اسامی دختران عبد المطلب اینست صفیه عاتکه [illegible] امیمه اروی این شانزده
فرزند عبد المطلب از خواتین متعدد متولد شده بودند پسرانش بعضی در جاهلیت و اسلام در زمره اعیان و اشراف انام انتظام داشته از جمله پسران

شش تن پیش از بعثت فوت شدند و از جمله چهار تن که زمان دعوت را دریافتند یکی حمزه است و دیگر عباس که روس منابر از القاب و اسامی ایشان
مزین است و دیگر ابولهب که باتفاق کافر مرد و چهارم ابوطالب و در ایمان او اختلاف کرده اند چه بعضی از علماء معتزله و کافه امامیه را اعتقاد این است که
او مومن موحد بود و جمیع اهل سنت و جماعت بر آنند که تا آخر عمر بر ملت پدران بود و هر دو طایفه بر اثبات مدعای خود دلایل اقامت کرده اند و الله
تعالی اعلم بالسرایر نقلست که علیا رسول مجتبی صلی الله علیه و سلم آورده اند که عبد المطلب را نسبت بحضرت رسالت مجتبی محظوظ بود و شفقتی موفور داشت
بمرتبه که آنحضرت را بر اولاد صلبی ترجیح می نمود و گاهی بر سبیل اشارت و ایما بر زبان راندی که این کودک را شانی عظیم در پیش است و زود باشد
که معارج سروری و مدارج نیک اختری ترقی نماید گویند که از برای عبد المطلب در سایه دیوار کعبه بساطی می انداختند که قریش او بر آن بساط میکردند
و اولاد وی بر گرد آن بساط می نشستند و رسول علیه السلام بر زبر فراش بر آمدی و بحکم تمام مربع بنشستی و اعمام رسول الله آنحضرت را از آن حرکت
منع میکردند عبد المطلب ایشان را از آن منع می آمد اگر عبد المطلب در خواب بودی بغیر حضرت رسالت کسی یارای سپر انداختن او نداشتی و اگر در
خلوتی رفتی جز خواجه احدی را حد آن نبودی که در آن خلوت قدم نهادی بالجمله پیوسته عبد المطلب از مجاری حرکات و سکنات ذات
معجز آیاتش آثار سیادت و سروری و انوار جلالت و برتری مشاهده کرده بر سبیل تفاخر با آشنا و بیگانه آن را تقریر فرمودی و در آخر ایام حیات
خویش کفالت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با بوطالب حواله نمود **ذکر فوت عبد المطلب و سپردن خواجه کاینات را در مرض موت با بوطالب**
چون مرض بر مزاج عبد المطلب استیلا یافت و طبیعتش از دفع آن دشمن قوی عاجز آمد پسران خویش را جمع فرموده که حالی که ناگزیر مخلوقات نزدیک
رسیده و در خاطر هیچ دغدغه نیست مگر اندیشه محمد که نه پدر دارد و نه مادر و ضمیر کسرا از این جهت بغایت پریشانست وظیفه آنکه یکی از فرزندان قبول فرماید
که بعد از فوت من متعهد او قیام نماید ابولهب و بعضی از اخوان او بقدم تملق پیش آمده ملتمس ایشان مبذول نمودند چون ابوطالب دید که مطلوب
برادران بانجاح پیوست دانست که سخن را روی دیگر صاحب دلالت لاجرم بعرض پدر نامدار رسانید که اگر رضای سرور قریش و بلا دعوت بدین معنی
مقترن باشد در اعلاء شان محمدی و ارتقای مکان احمدی و اهتمام تربیت آن قرة الفؤاد سعی در ترشیح آن نخل دوحه امداد آنچه مقدور و میسر باشد
بتقدیم رسانم و نگذارم که غبار ملال بر چهره احوال و آمال او نشیند عبد المطلب را التماس ابوطالب موافق افتاده گفت چه حیثیه در سوانح حالات و حدوث
واقعات محمد با وجود صغرش مستشار من بوده و در لوازم استبشار موتمن آمده و حالات در این قضیه نیز با او مشورت نمایم و او را در این باب حاکم
سازیم تا چه فرماید این سخن گفته روی بخواجه عالم آورده فرمود که بداغ فرقت و سوز مهاجرت تو از جهان فانی بعالم جاودانی میروم تو بعد فوت
من بصحبت کدام یک از برادران پدر خود میل داری تا با او در مراسم محافظت تو شرایط تاکید بجای آورم خواجه عالم صلی الله علیه و سلم بر خاست
و با ابوطالب موافقت کرده بر زانوی او نشست عبد المطلب گفت الحمد لله که رضای تو مقارن اختیار منست بلکه هر چه مراد تو بود مراد ما همان
آنگاه بجانب ابوطالب توجه نموده فرمود که محمد را بتو می سپارم باید که در شرایط تحفظ لوازم تیقظ رعایت نمائی بر وجهی که از تو فریبی و کمال
اهتمام تو سر زد در مراعات این عزیز فرزند دقیقه نامرعی نگذاری و زود باشد که او سید قوم بلکه سید و سرور اهل عالم گردد و اقبال مساعد تو گشته
زمان ظهور او دریابی معلوم تو گردد که واثق ترین خلق عالم باحوال او من بوده ام ابوطالب وصیت عبد المطلب را عن صمیم القلب قبول نمود و عبد
المطلب دست او گرفته بر این جمله عهد و میثاق بست بعد از وقوع تمام عبد المطلب گفت اکنون سکرات مرگ و تلخی جان کندن بر من سهل و آسان
گشت و روی مبارک رسول را بوسیدن گرفت گفت هیچ یک از فرزندان خود را خوشبوی و خوش خوی و خوب روی تر از تو ندیدم چون وصیت باتمام
رسید و از نوازش حضرت رسالت باز پرداخت رخت زندگی بسرای ابدی کشید قصر روش حیات را کل بنا بپاران غم سرشته اند و صحن گلشن

نگار خانه عمرا بر هیکلی کل من علیها فان نوشته اند روز شادی را شب غم در پی و شب وصال را روز فراق را بر اثر است هر کمالی را زوالی و هر
شرفی را وبالی در عقب شربت موت چشیدنی و ضربت فوت کشیدنی **بیت** کیستی که اولش عدم و آخرش فناست در حق او گمان ثبات و بقا
خطاست گویند در مدت صد و بیست سال بروایتی عبد المطلب زندگانی کرد و رسول صلی الله علیه و سلم در هشت سالگی جدا مانده در کنف رعایت ابوطالب
مدة العمر بوفا عهد و پیمان قیام نمود و منشا انتظام امیر المومنین علی علیه السلام با رسول صلی الله علیه و سلم در سلسله نسب عبد المطلب است
علی بن ابیطالب بن عبد المطلب **و هو ابن هاشم** نامش عمرو است و بنا بر علو مرتبه که داشت او را عمرو العلی می گفتند عمرو در سال قحط و عسرت از مکه بدیار شام رفت
و از آن بلاد نان بی اندازه و صد جانه بار کرده بحرم آورد و هر روز دو شتر کشته و پخته و نانهای خشک را شکسته و ثرید کرده روزی دو نوبت بمساکین و وارد
تقسیم می نمود و اول کسی که در عرب معارا ثرید بضیافت کرد او بود و از این بلقب هاشم گشت چه معنی هشم کسر شیء یابس است کما قال فی الصحاح و بعضی از ماهران
سیر گفته اند که لفظ هشم عبارت از شکستن نانست در کاسه جهت ثرید و تفاوت بین المعنیین بین است و هاشم در سخاوت ضرب المثل بود و در صباحت بی بدل
اشعه انوار نبوت مصطفوی از جبین او چنان می درخشید که هر که نظر بر وی افکندی تاب دیدن روی او نمی آورد و پیشانی بر زمین می نهاد و بعضی از سلاطین
که متقلد ملت نصاری بود بدین معنی را از اخبار سماوی دانسته میل مصاهرت او می نمود و از انجمله هرقل رسولی بوی فرستاده مخدری که در شبستان عزت
داشت بروی عرض کرد هاشم از قبول التماس او اعراض نمود و آخر الامر بواسطه اخوانی که در یسلمی را هم نیاز اشراف قبیله بنی النجار که بزیور عقل و کیاست محلی بود در
حباله نکاح آورد و شروط با کرد و ضع حمل در خانه سلمی باشد و بعد از عقد خاتون را بمکه برد چون بعبد المطلب حامله شد بیثرب بلی که در صلب عقد کرده بود او را بدینه
آورد و عبد المطلب متولد شد و هاشم بجانب شام رفته در غزه که از نواحی دمشق است مریض شد هنگام نزع وصیت فرمود که کمان اسماعیل بغیر و علم نزار و کلید
خانه کعبه را که از پدران به پسران منتقل می شد بعبد المطلب سپارند و در ایام جوانی عالم فانی را وداع نمود و قبر او در آن دیار معروف و مشهورست و بعضی
گویند که هاشم پیش از ولادت عبد المطلب بشام رفت و در مرض موت کمان و علم و کلید را برادر خود مطلب داد و مطلب و حکومت قریش را برای او محفوظ داشت
و اشیاء مذکوره از مطلب بعبد المطلب انتقال یافت **و هو ابن عبد مناف** نام مغیره است و کنیتش ابو عبد شمس و مناف اسم یکی از اصنام است از غایت حسن و جمال
که داشت او را قمر میگفتند و حکومت مکه از پدر بدو منتقل شد و ملوک اطراف با تحاف عبد مناف مبادرت نمودند او را چهار پسر بود یکی هاشم که شمه از
حال او مسطور گشت و عبد شمس توامان بوده اند و در حین انفصال انامل از پیشانی هر دو با هم متصل بود و هر چند سعی نمودند میان اخوین افتراق
روی نمود عاقبت بحرکت شمشیر مهم ایشان فیصل یافت یکی از ارباب فراست صورت واقعه معلوم کرده گفت این حرکت علامت آنست که اولاد هر دو برادر
با یکدیگر اظهار ما فی الضمیر بزبان شمشیر نمایند و حاجات خود را با هم بحکومت تیغ بقطع رسانند و همچنان میان هاشم و عبد شمس خصومت بود تا هاشم عبد شمس را
از مکه اخراج کرد و میان حرب و عبد المطلب کذلک و میان حضرت مصطفی و ابو سفیان و مرتضی علی و معاویه و امام حسین و یزید عداوت قایم بود
و قایمه شمشیر در میان دایم و عثمان بسبب او در نسب با رسول علیه التحیة و السلام متصل است عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن
عبد مناف **و هو ابن قصی** نامش زید است و لقب مجمع و قصی و او را مجمع از آن گویند که قریش را بعد از پراکندگی جمع کرد و صورت واقعه چنان بود که چون بنی
خزاعه بر مکه متولی شدند و قریش بدان سبب در اطراف متفرق گشتند و زید را توفیق رفیق شده از بنی ربیعه خویشان مادری خویش استمداد نموده
و فرقه دیگر از عرب با خود متفق ساخته بنی خزاعه را از مکه اخراج فرمود و قریش را جمع آورده و منازل را قسمت نمود جمعی را که بزیادتی شرف اختصاص
داشتند در اندرون مکه جای داد و بعضی که در مرتبه نازل تر بودند در ظاهر مکه مقام تعیین نمود مر اولی را قریش اباطح گفتند و فرقه دوم را قریش
ظواهر و وجه توصیف آنحضرت باطحی از این تقریر معلوم میشود و در وصف قصی گفته اند که ابوکم قصی کان یدعی مجمعا به جمع الله القبایل من فهر وانتم

بنو زهره و زید ابو کم به زید البطحی اقرعلی فزو قصی از انجهت خوانندش که بعد از فوت پدر در ملازمت مادر بجده و شام رفته چند گاهی در آن دیار
رحل اقامت انداخت چون او را لقصی یعنی بعدی از قبیله و قوم حاصل گشت بقصی ملقب شد و دار الندوه که قریش قضایای کلیه را در انجا فیصل میدادند
او بنا کرده بود و ندوه مجلس قوم و جای سخن کردن ایشانرا گویند و قصی در آخر ایام حیات خویش اهل مکه را جمع آورده بتقوی و پرهیزکاری
وصیت فرمود و از غضب و سخط الهی تحذیر نمود و برعایت حقوق جیران امر کرده گفت که عقوق ذوی و امثال آنرا از دست باز دارید ناشایست
و نابایست شعار و دثار خود سازید و لقمه از محلی تناول کنید که موجب ملالت در دنیا و مستلزم عقوبت در عقبی نباشد و بعملی قیام نمایید که ذکر آبا و اجداد
شما در السنه و افواه سایر و دایر گردد و مجد و بزرگی را به پسران خویش میراث گذارید و بعد از اتمام وصیت و نصیحت هر یک از پسران را منصبی نامزد کرد و سقایت
و ایالت که بعبد مناف و لوا و حجابت بعبد الدار و رفاده را که عبارت از ضیافت حجاجست بعبد العزی تفویض فرمود و سقایت زمزم و حجابت خانه
کعبه و رفاده از مخترعات اوست و انتهای تلاقی زبیر با رسول الله علیه السلام در نسب اوست زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی
**و هو ابن کلاب** سرور قریش و اشرف قبیله عدنان بود و بعد از آنکه کلاب بجمال قصی و زهره روشن گشت گفت بشارت باد شما را ای معشر قریش
که فرزندان مرا شرفی دست خواهد داد و بواسطه صاحب ملتی که از ایشان ظهور آید و اولاد و تمامی از اشراف بی نصیب نمانند هر که متابعت او نماید از آفات
عاجل و آجل سالم ماند وای بر آنکس که طغیان و عناد پیش گیرد و سرکشی کند و حقیقت این سخن بر خلق مخفی بود تا زمان ظهور اسلام عبد الرحمن بن عوف
و سعد بن ابی وقاص در نسب با رسول الله علیه الصلوة والسلام بتوسط او لاحق‌اند عبد الرحمن بن عوف بن عبد عوف بن حارث بن زهره بن کلاب و سعد بن ابی
وقاص مالک بن وهیب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب **و هو ابن مرة** قریش در جمیع امور مقتضی رای رزین او عمل می‌نمودند و از موجب فرمان او
سر نکشیدند اسباب معیشت فقرا و مساکین آماده داشتی و در سالهای قحط الوان اطعمه بر خوان ضیافت او مهیا بودی و پیوسته فرزندانرا بارتکاب اعمال
خیر و احسان و طاعت خالق و رعایت خلایق ترغیب نمودی و در حین توجه بسفر آخرت اهل بیت خود را جمع فرموده گفت از آبا و اجداد خود چنین استماع
نموده‌ام که پیغمبری از نسل ما ظاهر خواهد شد که عرب بملازمت او مبین نمایند و کمر انقیاد وی بر میان بندند و مالک ارض گشته ملک روی زمین با او در مقام
فروتنی و تواضع باشند و مخالفان او مقهور و مخذول گردند وصیت من آنست که نطفه نبوت را ودیعت منهید الا در ارحام طاهرات که از اکفاء شما باشند
و معلوم شما باد که هر کرا اصلی کریمست طبعی رفیعست و هر که در کارها افراط کند در ورطه عنا افتد هر که در عواقب امور اندیشه نماید در مقام عزت باشد هر که
در امری شروع کند بی علیه [illegible] نفس خود را فریب داده باشد و هر که نفس خود را در عرصه تهمت آرد سزاوار ملامت باشد و شخصی چنین قرین شامت و ندامت
گردد و فرمود که عمرو بن لحی دین پدران شما اسماعیل و ابراهیم تغیر داده است و اولاد معد را گمراه کرده باید که بملت حنیف تمسک نمایید که پدر من مرا چنین وصیت
کرده و از وصایای مره بسیاری در نظر آمده خوفا للاطناب از ایراد آن بر سبیل تفصیل اجتناب نموده آمد اول کسی که در حرم تغییر ملت ابراهیم کرد عمرو بن لحی بن
قمعه بود و قمعه برادر مدرکه پسر الیاس بن مضر و ابو بکر و طلحه بن عبد الله در نسب بمره لاحق‌اند ابو بکر بن ابی قحافه عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد
بن تیم بن مره و طلحه بن عبد الله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره **و هو ابن کعب** مدت الحیات بکفالت امور و نظم مصالح جمهور قیام
می‌نمودند در آخر ایام حیات با پسر خود مره گفت که ای بنی منصب سیادت عرب تعلق بمن داشت و در رعایت ایشان الطریق دیانت مرعی داشتم و مقتضی
رقت و وصیت سلف عمل نمودم و تکفل ما یحتاج ایتام و ارامل موفق شدم سفهای قبیله را از افعال شنیع منع کردم و مجالس قوم را باجتماع اهل علم
و حلم مزین گردانیدم اکنون هنگام رحلت نزدیکست و زود باشد که از نسل من کسی ظاهر شود که سروری مشارق و مغارب ارض بوی مفوض گردد
وصیت من بتو آنست که پسر خود را وصیت کنی تا با فرزندان خود بطنا بعد بطن عهد و میثاق بندند و بنات اعمام و بنات عمات خود که هم کفو اند [illegible]

نمایند و گفت ای پسر عقل و علم را کار فرمای که فلاح نیابد هر که بمقتضی علم و عقل عمل نکند بدانکه علم سپر حوادث و نوائب است و عقل مستلزم عز و شرف
و فهم موجب مجد و بزرگیست و جود قرین [illegible] و حسن خلق مستجلب محبت خلق خدای تعالی یار آنکس باشد که با او عز اسمه ایمان و معرفت دارد و دشمن
کسی که بذات او جاهلست عمرو و سعد بن زید بن نفیل در نسبت با رسول الله علیه السلام بسبب او اتصال دارد عمرو بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن
عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن سعد بن زید بن عمرو بن نفیل مذکور که جد عمرست **و هو ابن لوی** ملجاء قریش و حاکم و مطاع و مقبول
**و هو ابن غالب** ابو عبیده جراح بتوسط او در نسب با رسول الله علیه السلام ملحق است و ابو عبیده عامر بن عبد الله بن الجراح بن هلال بن اهیب بن
ضبه بن الحارث بن فهر **و هو ابن المالک** در مرض موت با پسر خویش گفت که از صفات نفس زکی آنست که قبل از وقوع مصایب از آن حذر نماید چون پای
حادثه‌ای نماید بعروه وثقی صبر و تحمل متشبث گردد من اکنون در زمره موتی منخرطم وظیفه آنکه آتشی که بسبب فقدان من در کانون ضمیر خود مشتعل یابی بآب شکیبایی
تسکین دهی و این دولت ترا وقتی دست دهد که تعلق انظار بسیار از اطراف و جوانب بر [illegible] بعید نشماری و هر وقتی حیاتی که [illegible] از اول [illegible] ادیه که
بقلیلی از مال که در تصرف تو در آید قناعت نموده وظایف شکر بجای آری که آن قلیل به از کثیرست که قناعت میان منضم نگردد و بتخصیص آنکه بدست دیگران باشد
**و هو ابن النضر** قریش عبارت ازوست و در اطلاق لفظ قریش بر فهر جهات مناسبه گفته‌اند و میان منسابات اولاد او را نیز قریش گویند اول آنکه
بحر دابه‌ایست مستولی بر دواب بحر همچنانکه بقریش موسوم است چون نضر بر عرب استیلا یافت او را قریش گفتند دیگر آنکه قریش ماخوذ از تقریش بمعنی تفتیش است و او
چون تفتیش حال مردم می‌نمود تا ابواب رعایت ایشان کما ینبغی بجای آرد بقریش ملقب گشت وجهی دیگر آنکه مشتق است از قرش بمعنی کسب و او چون
متعلقان خود را بتجارت می‌فرستاد بقریش اشتهار یافت و این وجه مختار صاحب صحاحست و بعضی گفته‌اند که قریش بمعنی فراهم آمدن آمده است و نضر بنابر
آنکه اولاد و احفاد و آبای خود را جمع فرمود ملقب بقریش آمد والعلم عند الله تعالی **و هو ابن کنانه** کنیتش ابو النضر است آورده‌اند که شبی از شبها در حجره
خفته بود آوازی شنید که یا ابا النضر ما ترا مخیر کردیم میان ملک ظاهری و عزت ابدی کنانه گفت کلا یا رب مرا آخرت باقی للابد و در حین وفات فرزندان
را جمع فرموده بر اصلاح و انصاف میان خلق ترغیب نمود و از تبعات جور و اعتساف رهب کرد و گفت کونوا للناس منزلة الاباء و حاموا الهم مکانة الابناء
وایاکم والاثم والزهو فانه یعز به اعقابکم [illegible] الی اوصافی بذلک ابوه وبه اوصیکم **و هو ابن خزیمه** سیادت عرب تعلق بوی داشت و حجابت
او مرجع الیه موثوق به بود و در وقت رحلت بسرای آخرت اولاد خود را جمع آورده گفت شما فرزندان اسماعیل و ابراهیم پیغمبرید باید که مجد و بزرگی که از آبا بشما رسیده
است صیانت نمایید و بشکرانه آنکه سروری عرب بر شما قرار یافت شعایر الهی را تعظیم فرمایید و بخالق الله تعالی بامثال چنانچه افعال زاکیه او جلت قدرته تقرب
کنید و از هر چه مستلزم [illegible] باشد اعراض از آن بر خویش واجب شناسید و عفو جرایم انام را ورد خود سازید و هر که از شما قطع کند با او پیوندید و اکفاء خود
که شایسته تزویج باشد بواسطه قلت مال اعراض مکنید که مال ظل زایلست **و هو ابن مدرکه** نام او عامرست و او را مدرکه از آن گویند که ادراک شرف آبا خود کرده بود
و بعضی گفته‌اند که روزی در عقب خرگوشی دویده آنرا دریافت و بنابرین پدر مدرکه او را خطاب کرده و باین لفظ اشتهار یافت و بر هر تقدیر تا درین کلمه از برای
مبالغت است همچنانکه در علامه و نسابه **و هو ابن الیاس** آورده‌اند که دیده ابوین بعد از یاس بمشاهده چهره فرخنده او روشنی یافت لا جرم بالیاس موسوم گشت
بعد از اکتساب فضایل و عروج بر معارج شرف ابنای اسماعیل را که از شریعت ابراهیم علیه السلام و طریق مستقیم منحرف گشته سلوک بوادی ضلالت می‌نمودند
باتباع ملت خلیل الرحمن دعوت فرمود چون وفور دانش و کمال فضیلت و رفعت مرتبه او بر عرب سمت وضوح یافت اقاصی و ادانی کمر مطاوعت بر میان بسته
سر انقیاد بر خط فرمان او نهادند شعرای عرب را در مدح او قصاید بسیارست و او در ایام زندگانی بزحمت سل بروی عارض شده مادر فرزندانش خندف نذر کرد
که بعد از فوت او در سایه هیچ سقف قرار نگیرد و شوهر نکند و از استعمال طیب اجتناب کند چون الیاس درگذشت خندف بوفای نذر خویش قیام نموده در بیابانی

و وادی می‌گذشت تا روی در نقاب تراب کشید **و سوابن مضر** در تقویت ملت حنیف سعی نمود و شریعت ابراهیم را علیه السلام ترویج کرد منقولست که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم از شخصی شنید که میگفت **شعر** ان امرءا جعل حین نسبی لا من ربیعة ابائی و لا مضر آنحضرت فرمود که این معنی تحمد از خدا
و رسول دور گردانیده است از سخنان اوست که با الیاس گفت کمن یزرع شرا یحصد ندامة و خیرا بهما اعجله فاجمل نفسک علی مکروهها فیما اصلحها و اصرفها
عن مطلوبها فیما افسدها گویند حدای شتر از مخترعات اوست **و سوابن نزار** کنیتش ابی ربیعه است و اربابش مرکویند و نزار مشتق از نزر میگویند که بهنگام ولادت او
پدرش معد شکرانه هزار شتر قربان کرد و مردم او را باسراف نسبت کرده ملامت نمودند معد گفت در مقابل چنین نعمتی که خداوند تعالی و تقدس بمن ارزانی داشت
من این را اندک می‌شمارم **سه** قلیل و نزر و بسیار اندک در حساب شمارد گویند نزار مال فراوان داشت و در حال نزع وصیت کرد که نقود را بمضر دهند و خیول را
بربیعه و عبید را بانمار سپارند و سایر اموال را بایاد دهند و دیگر آثار **و سوابن معد** بقول مرتضی معد گویند و او بمرتبه تازه رونی و طراوت داشت که حیات و
از و اکثر عجب بدان داشتند کنیتش ابو قضاعه است از مشاهیر فرزندان او بوده آورده اند معد بغایت شجاع و دلاور بوده اند چنانچه ضحاک بن
معد با جهل تو بر سر جمعی کثیر از بنی اسرائیل که ظلم و جور بکیت ایشان از غایت کثرت جرأت نمود تاخت و اموال آنجماعت را بتاراج برد و متعلقان یهود را اسیر کرد
و بنی اسرائیل استغاثه به پیغمبر خود بردند و التماس نمودند که در حق بنی قضاعه دعا فرماید تا بلا بر ایشان نازل کرد و پیغمبر اسرائیل بدعای ایشان دعا آورده خواست
که بدان امر قیام نماید که ناگاه وحی الهی رسید که دست ازین طلب بازدار که خاتم النبیین و فاضل بین الاولین و الآخرین از نسل احفاد و اعقاب او خواهد بود
**و سوابن عدنان** گویند که روزی عدنان تنها بجای میرفت و هشتاد سوار بنابر عداوتی که با او داشتند در عقب رفته در میان دره کوهی رسیدند عدنان
چندان با ایشان محاربه کرد که اسبش از پای در آمد و او بقله جبل توجه نمود و دشمنان از پی رسیده عدنان التجا بلطف ملک منان برد در آن اثنا کاه [illegible]
شد او را بذروه کوه رسانید و صیحه بگوش اعدا رسید که از هول آن آواز ازان هلاک شدند و این یکی از معجزات پیغمبر ما بود صلی الله علیه وسلم **گفتار در بیان**

**بشارت کتب آسمان و اشارات سعادتمندان دو جهان بمبعث و صفت خاتم النبیین و سید المرسلین صلی الله علیه و علیهم**
**اجمعین** در حرف ثانی از سطر خامس توریة که هفتاد کس از احبار یهود در صحت آن اتفاق نموده اند وجوب ایمان به پیغمبری تخصیص فرموده که او
متصف باشد بصفتی که آن هر دو مخصوصست بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه یکی آنکه این پیغمبر از بنی اسرائیل نباشد و دیگر آنکه از بنی مثل
موسی باشد و مراد بمماثلت آنکه صاحب علم و صاحب شرع و ذو شوکت باشد و بعد از موسی علیه السلام پیغمبر صاحب شرع و ذو شوکت غیر سید المرسلین مبعوث
نشد و اعتراض نصاری فی شاید که این پیغمبر عیسی باشد مدفوعست بانکه در انجیل آمده و حکایت عن المسیح علیه السلام انی ما جئت لتبدیل شرع موسی بل لتکمیله و این
اعتراض را نیز بوجه دیگر دفع کرده اند که تحریر آن مناسب این مقام نیست و ایضا توریة باین معنی ناطقست که آفتاب نبوت از مطلع فاران که جبل مکه است
طلوع خواهد کرد و آن کوه مسکن آل اسماعیل خواهد بود و عالمیان اتفاق دارند که بعد از نزول توریة از فرزندان اسماعیل آنکه بخلعت نبوت و تشریف رسالت
مشرف گشت پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بود و کعب الاحبار گوید که در توریة خوانده‌ام که محمد رسول خداست نه درشت خوی و غلیظ القلب در اسواق آواز بلند
و مکافات اساءت بمساوات نکند بلکه از جرایم بگذرد و امت او بسیار ستایش باشند و تکبیر خداوند عز اسمه بر شرفها گویند و ازار بر نیمه ساق بندند
و وضو بر چهار اندام سازند یعنی روی و سر و دست و پای و منادی ایشان در میان هوا آواز دهند یعنی موذن ایشان بر بامها بانگ نمازی گوید و صف ایشان
در نماز و در غزا یکسان باشد و ایشان را در شب آواز تسبیح باشد چون آواز مگس عسل در مکه متولد شود و به مدینه رود و طول عرض ملک او تا شام بود و عبدالله سلام
گوید که ما صفت او در توریت چنان یافتیم که انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا الآیة و آنکه این محمد بنده و فرستاده منست و او را متوکل نام نهاده‌ام و او را
متوکل نام نهاده‌ام و او را از دنیا بیرون نبرم تا ملت کج را راست کند بانکه خلق را بتوحید خواند ببرکت او چشمهای نابینا و گوشهای ناشنوا و دلهای در غلاف

گشاید و هم او گوید که در توریت خوانده‌ام که باری تعالی توریت را بموسی فرستاد و در طور سینا و انجیل را بعیسی در ناصره که قریه ایست که ترسایان نسبت بآن
کرده نصاری گویند که قرآن را در مکه بمحمد آورده اند چون ابن سلام از مطالعه آیات توریت و مشاهده آثار صدق در ناصیه حال نبوی علیه الصلوة والسلام بعز
اسلام رسید تصدیق حال او را بکلمه الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم نازل گشت عمر حال خاتم الانبیا از وی پرسید جواب داد که صدق نبوت محمد پیش من
و معرفت حال او از معرفت حالت پسر من زیاده است عمر گفت این صورت را چگونه تصور توان کرد ابن سلام گفت که بنابر احتمال خیانت در فرزندان در نسب
مشتبه میشود و در حال محمد صدق مقال او قطعا شک و شبهه را مجال مداخلت نیست عمر این سخن را استحسان نمود سر ابن سلام را بوسه داد و در انجیل
آمده که عیسی علیه السلام با قوم گفت که اگر مرا دوست میدارید وصیت بمن [نگاهدارید] تا رسیدن پیغمبری که جدا کند حق باشد از باطل و دین او را ابدی بود و این
و این اشارت بل بشارتست ببعثت پیغمبر آخر الزمان که دین او ناسخ ادیانست و از تغییر برکران باشد و هم چنین در انجیل آمده که چون فارقلیطا یعنی محمد رسول
صلی الله علیه وسلم مبعوث شود گواهی دهد بر من عیسی ام تبلیغ رسالت بر نهج صدق و صواب کرده‌ام و هیچ امم سالفه تکذیب تا جان عیسی میکردند
بتخصیص یهود که مفتریات در باب ایشان می‌گفتند چون حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم مبعوث گشت او شهادت فرمود که آنچه عیسی گفته و متابعان
نقل کرده‌اند محض صدق و عین صوابست و حکایات یهود در باب ایشان کذب و بهتان روایتست که خدای عز و جل وحی کرد بعیسی که تصدیق کن بنبوت محمد
و با او ایمان آورده امت خود را بگوی که هر که از شما زمان او دریابد به او ایمان آورد و قال الله تعالی و مبشرا برسول یاتی من بعد اسمه احمد
عیسی بمقدم تو با یام مرده و او از میمن این سخن نقش جان پرورد و او در زبور داود آمده که رحمت ما بر سر و لب تو فایض شده یعنی لطف با سخن تو آمیخته
گشته بنابرین من که خداوندم خیر و برکت مصحوب تو گردانیده‌ام تا ابد پس شمشیر حمایل کن ای بهادر آری که زیب و ستایش تو غالبست و سخن حق را مرکب خود
ساز که ناموس شریعت را بدست و بازوی تو همراه ساخته‌اند و امم دیگر روی تواضع پیش تو بر زمین خواهند نهاد و شک نیست که پیغمبر با شمشیر که همه خلق
را متابعت او باید کرد جز حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم نبوده در کتاب شعیا پیغمبر حق تعالی فرموده که مرا بنده ایست که بدو خرم باشم و وحی
مرا بر او فرستم تا عدل در میانه جمله خلق پیدا کند و چشمهای کور و گوشهای کر و دلها در غلاف ببرکت او گشوده شود و آنچه باو داده‌ام هیچ بنده نداده‌ام بستایش من
شود و همه عالم باشد و آن ستایش از چهار حد عالم باو می‌رسد تازه بتازه و او نیوب و اوریت تکبیر گویند و یاد حق کنند و در میان خلق نور
حق باشد که هیچکس آنرا نتوانند نشاند و مدح ایشان در میان سرود و دوش باشد و این همه اوصاف حضرت ختمی پناهست صلی الله علیه وسلم عبدالرحمن
بن زید انصاری گوید که آدم علیه السلام گفت که من در قیامت بهتر جمیع فرزندان باشم و الا یک پیغمبر که نامش احمدست که فضیلت او بر من به دو چیز بود
یکی آنکه همسر او یعنی خدیجه در دفع شیطان یار او باشد بخلاف همسر من حوا که بشیطان گرد و دیگر آنکه حق تعالی یاری داد تا شیطان وی بر دست او مسلمان
شد و شیطان من بر کفر و عصیان باند و وهب بن منبه گوید که خدای تعالی بآدم وحی فرستاد که منم خدای که مالک مکه‌ام و اهل مکه همسایگان منند و زوار کعبه مهمانان من
و این خانه را شهرت به پیغمبری دادم و او که از اولاد تو باشد ابراهیم نام که آنرا عمارت کند و هر کسی که از عقب یکدیگر آیند آنرا معمور دارند تا نوبت به پیغمبری رسد
از فرزندان تو محمد نام که خاتم پیغمبران باشد و او را از جمله ساکنان حرم و والیان کعبه و آب دهندگان و حجابت کنندگان کنم علما گفته اند که کعب
اصحاب رسول علیه السلام صحف ابراهیم یافته بود لاجرم در روز جمعه که دران تاریخ آنرا عروبه گفتندی قوم خود را جمع کرد و بعد از ثنای حق تعالی ایشان
خطاب کرد که بدانید که روز روشن و شب تاریک و آسمان سقف و کوهها میخهای زمین و ستارگان دلایل راهها اند و حکم سابق و خلف یکیست و زن و داد و
جفت هم کرده‌اند پس بیکدیگر پیوندند و خویشان را نگاه دارید و ترغیب فرزندان بجای آرید آخر نگویید که هیچ مرده باز گشت و یا هیچ رفته باز آمد خانه کعبه
پس شماست و محافظت آن بکوشید و حرم را آرایش نمایید و ملازمت این بقعه شریف کنید که روزی باشد که شان حرم عظیم شود و پیغمبری از اینجا مبعوث

گردد محمد نام خبرهای راست و هر دو بدین سخنان گفت ای کاشکی من دران زمان بودمی تا در تقویت او کوشش نمودمی وهب بن منبه گوید که در کتاب اسمانی که بعضی
انبیای بنی اسرائیل نازل شده بود خوانده‌ام که باری تعالی فرمود که من بنی اسرائیل را بکرامت برگزیدم و بنعمت پرورش دادم چون گوسفندهای شبان
که ایشان را باز آوردم و گم شده ایشان را جمع کردم غرور و نعمت در ایشان اثر کرد تا چون آن گوسفندان سر او در یکدیگر نهاده بعضی بعضی را برخاستند وای
برین امت خطاکار ستمکار من که خداوندم در روز آفرینش آسمانها و زمینها حکم جزم کرده‌ام که دینی ظاهر کنم که بر همه دینها غالب آید و آنرا امتی معین فرموده‌ام
اگر بنی اسرائیل علم غیب میدانند گو بگویند که کی خواهد بود و آن دین پیغمبر عربی باشد که حکمت گفتار او میسپارم و راستی طبیعت و کردار او کردانم نرم دل و پسندیده خوی
و در اسواق آواز برنیارد و بیهوده نگوید و او را بر هر نکوئی رهبر کنم و نسبت نبوی اخلاق کریمه اندازانی دارم و در زمان سکینه نهم و تقوی شعار او سازم و حق و عدل
و شریعت سیرت وی باشد و اسلام ملت وی و او را رفیع القدر کردانم و ببرکت او قلوب مختلفه را متفق کردانم و امت او را از روی اخلاص بهترین امم سازم
و در اوقات طاعات تحمید و تمجید ملهم باشند و خالصا لله ترک خان و مان و مال و منازل گیرند و در راه حق با کفار و اشرار معارکه کنند صفهای ایشان
در نماز و صف غزا یکسان باشد شبها در طاعت بروز آرند و چون شیران با دشمنان در ستیز آیند این همه فضل و کرامت منت بر کسی که خواهم دهم من خداوند
فضل عظیم و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء سایر اوصاف آنحضرت در صحف سماوی مسطور است بعضی اسامی شریف او در نسخ الهی مکتوب و بعثت وی
در السنه انبیا مذکور و در کتب سیر که اکابر سلف و خلف نوشته‌اند مجموع آنها مذکور و درین اوراق گنجایش جمیع آن روایات ندارد لاجرم عنان کمیت
خوش خرام قلم بذکر حکایات دیگر در باب بشارت که از اخبار و واقعات احبار و کاهنان و جنیان صدور یافته انعطاف می یابد و من الله العصمة و التوفیق

**ذکر رسیدن تبع بمکه شریفه و مدینه معظمه و فایز شدن او بدولت ایمان قبل از دعوه و بعثت نبی آخر الزمان علیه صلوة الرحمن بسالهای فراوان**

ناقلان جواهر اخبار و ناقلان مناقب اخبار که هر سخن را در رشته نظم چنین کشیده‌اند که پادشاه کامکار گیتی ستان و خسرو ظفرقرین صاحب قران
ملقب به تبع مسمی و حمیری ورع که برفعت شان و مناعت مکان و بسطت ممالک و کثرت عساکر از سلاطین زمان و خواقین آن اوان تافته فرمان همت
امتیاز داشت برسم جهانگیری و کشورستانی و عزم تعمیر و تخریب تسخیر ولایی و آبادانی با لشکری جرار بعدد قطرات امطار از مو سلطنت و جهانبانی
بیرون آمده عرصه آفاق پیمودن گرفت چون رایات نصرت آیات او بحوالی مکه رسید از ساکنان ام القری و قاطنان آنجا هیچکس بلوازم خدمت
توجه ننموده و مراسم استقبال نفرموده مزاج شهریاری را بخویشتن داری ایشان ناملایم آمده قصد آن کرد که بانهدام بیت الله پردازد و خانه کعبه را
خراب سازد و مقارن این نیت ملک جبار رنجی بر بنیت او مستولی گردانید که اطباء حاذق از مداوای آن عاجز آمدند و تبع از استیلاء الم و رنج
بسر حد موت رسید بواسطه یکی از مقربان بارگاه صمدیت بر فساد نیت و قبح عزیمت خویش اطلاع یافته شرایط توبه بتقدیم رسانید تا از دار و خانه
وادا مرضت فهو یشفین شفاء عاجل بقالب رنجور او متواصل گشته در تعظیم و احترام بیت الله مبالغه نمود و فرمود که هفت عدد جامه فاخر ولباس
قیمتی در کعبه پوشانیدند و از آن زمان علم الناس پرخانه خدا را میان ملوک و اشراف الناس سنتی موکد و رسمی مستحسن گشت و بعد از چند روز طبل
رحلت کوفته از مکه متوجه یثرب شد مشهور است که دران سفر چهار هزار خداوندان فضیلت و دانش ملازم او بود و چون بمدینه رسید چهار صد کس از حکما
الهی که رئیس و رئیس ایشان سامول یهودی بود وضع شهر و طول و عرض و اطراف و جوانب آن ملاحظه نمود و باهم گفتند که از کبار علما و مشاهیر حکما چنین
رسیده که این موضع مبارک و مقام متبرک دار هجرت و سرای مهاجرت خاتم پیغمبران خواهد بود و روح مقدس او درین بلده طیبه از قالب پاک بروضه
قدس و مکمن افلاک خواهد خرامید اکنون وظیفه آنکه درین دیار رحل اقامت اندازیم چه می شاید که از ما یکی یا از اولاد ما شرف مجلس نبوت دریافته بسعادت
ملاقات او سرافراز گردد بعد از استشاره و استخاره سامول با تبع از ملازمت تبع تخلف نموده بر توقف جازم شدند چون بر شهریار جهان



حیث حال متخلفان و صدق مدعای ایشان روشن گشت او نیز خواست که در اوقات موافقت نماید بتصور آنکه از آن عطیه عظمی بی نصیب نماند اما کثرت
لشکر حضرت شعار و بسیاری اعوان و انصار او را ازین معنی مانع آمد اشارت فرمود که از برای هر یکی از آن زمره سعادت نشان منزلی مرتب ساختند
و جمیع ما یحتاج ایشان را مرتب گردانید و نامه در قلم آورد مشتمل بر شرح حال خویش و اشتیاق دل ریش بمطالعه جمال رحمة للعالمین و مجلس جنت آیین
حضرت خاتم النبیین و نامه را با سامول سپرده در محافظت آن وصیت فرموده و گفت اگر اقبال ترا مساعدت نموده زمان ظهور و بعثت آن صاحب ملت را
دریابی این عریضه تسلیم ملازمانش نمای و الا با ولاد خود سپار و وصیت آن وصیت بجای آر که بطنا بعد بطن احفاد تو در مراقبت این نامه کوشند
تا آن نامه نظر کیمیا اثر خیر البشر رسد و تبع بعد از فراغ این قضایا مقیمان شهرستان محبت را وداع نموده از مدینه رحلت کرد و واقفان اسرار
کارخانه الهی دران دیار ساکن شده آن مکتوب چنانچه رسم جهان ناپایدار است از پدران به پسران منتقل میشد تا بابو ایوب انصاری که
فرزند سامول یهودی بود رسید چون خبر توجه حضرت خیر البرایا بجانب یثرب شیوع یافت آن صحیفه اخلاص مصحوب شخصی ابولیلی نام مرسل گشت
و هر قبیله بنی سلیم بعرض حضرت نبوی رسیده شرف از قضایا او علیه الصلوة والسلام چون لاحق شده و سه نوبت بزبان معجز بیان نسبت بتبع این کلمه
جریان یافت که مرحبا بالاخ الصالح غرض از ایراد این حکایت آنکه بر عالمیان واضح گردد که پیش از بعثت بهزار سال بلکه بیشتر سامول و تبع بظهور خاتم
الانبیا اشارت کرده و او و تبع را میل مطاوعت حضرت سید ولد آدم صلی الله علیه و سلم عنان گیر شده شرف اسلام دریافتند و در سلک اهل ایمان
و ایقان منتظم گشته و به نیک نامی ازین جهان فانی بگذشتند **ابیات** پیش از رسیدن تو به پیش از هزار سال ۰ تبع در آرزوی تبع بودن تو بود ۰
سامول را ز میل جمال تو هر دو چشم ۰ یک لحظه در مقام فراغت نمی غنود ۰ بعضی رسیدن تبع بوجهی دیگر در کتب آورده‌اند **ذکر خواب مرثد بن عبد
کلال و تعبیر غنیه** بر صفحه خورشید بقلم عطارد مسطور است که مرثد بن عبد کلال که در مملکت عرب بادشاهی و شوکت عالی همت بود
شبی از شبها خوابی هایل دید چنانچه از مهابت آن بر خود لرزید و بعد از بیداری صحیفه خیال از آنچه در خواب مشاهده کرده بود خالی یافت
و بنابر آن خوف با مادر خویش که از کهانت نصیبی وافی داشت شمه از پریشانی خاطر تقریر کرده طالب تعبیر گشت بواسطه نسیان خواب آن
کاهنه از جواب عاجز آمده سایر کاهنان بلاد عرب را نیز موده موثر جمع آورد و ماجرای پسر را با ایشان در میان نهاد و جمله کهنه متفق الکلمه گفتند که اگر
صورت واقعه معلوم ما بودی در تعبیر آن خوض میکردیم چون خواب بکلی فراموش شده ما در جواب این سوال همچون تو عاجزیم بعد از آن اعتراف
کاهنان متفرق گشته طلب انفتاح این عقده در ضمیر مرثد رسوخ یافت تا روزی از تنگدلی برسم شکار بیرون رفت و در صحرا و بیابان طواف
میکرد ناگاه آهوی بنظر او در آمده خاطرش مایل بصید آن شکار شد چندان در عقب آهو تاخت که مسافتی بعید میان او و لشکر حایل گشت و از
کثرت حرکت و شدت حرارت آفتاب مرثد بی تاب شده سایه می جست که زمانی استراحت نماید درین اثنا بدامن کوهی رسید چشم او بر دو خانه
که ترتیب بخاری ساخته بود بر افتاد و مرثد متوجه آنجانب شده بر در خانه از آن خانها رفته سواره بایستاد مقارن آن حال عجوزه از خانه بیرون
آمده عرضه داشت که **بیت** رواق منظر چشم من آشیانه تست ۰ کرم نمای فرود آ که خانه خانه تست ۰ مرثد عبد کلال باشارت آن
ضعیفه دران منزل نزول اجلال فرمود پهلو بر فراش فراغت نهاده زمانی دیر در خواب رفت و از رنج راه و گرمای شکار بیاسود چون بیدار
گشت چشم بیدار کرد در بالین خود دختری دید نشسته که طراوت رخسارش از باغ بهشت نشان میداد و نسیم زلف عنبر بیزش از هوای
اردیبهشت حکایت میکرد و کلفش بدری کامل از مطلع ملاحت طالع گشته و قامتش سروی معتدل بر لب چشمه حیوان پرورش یافته دختر
مرثد را خطاب کرد که ای ملک عظیم و شهریار واجب التعظیم امید آنکه از اسباب تفرقه محفوظ و محروس باشی و جمیع آمال و امانی فایز و متسعد گردی

بهیچ آرزوی طعام داری مرا ازین سخن که مستلزم معرفت او بود اندیشه که شده توهم نمود که مبادا دشمنی بروی مستولی گشته از اوج سلطنت بحضیض ذلت
افتد لاجرم از جواب تغافل نمود بجانب دیگر ملتفت گشت انگاه دختر گفت ای ملک دمی بر خاطر اشرف راه مده وطریق اندیشه را مسدود گردان که تیر کوکب
بلندت مرتفعست وکوکب طالع وحشمت منخفض خلق عالم فدای تو باد وآفت عین الکمال بپیرامن جاهت مرساد رجا واثق که از عطایای ارجمند
تو محظوظ ومتمتع گردیم بعد از گفتن امثال این سخنان الوان اطعمه حاضر گردانید چون ملک از خوردن طعام فارغ گشت دختر قدحی شیر خالص بوی داد
تا بیاشامید مرثد را لطف تقریر وحسن ولیذ دختر موافق مزاج افتاده تمنای مناکحت او در ضمیرش راسخ گشت پرسید که نام تو چیست گفت عفرا
مرثد فرمود که انکس را که ملک میخواهی میدانی کیست دختر گفت آری پادشاه باستقلال ومرکز دایره اقبال مرثد بن عبد کلال که جمیع کاهنان ومعبران
عرب را بجهت عقده که در خاطر داشت جمع فرموده ومشکل او از ایشان نگشود ملک گفت ازان واقعه مبهم چیزی برتو منکشف شده است عفرا گفت بلی
ملک خوابی دیده بود دور از تسویلات شیطانی وتخیلات نفسانی ومراد حقیقت خواب زمان ده عرب وتعبیر آن اطلاع تمام است مرثد از استماع
این حدیث مبتهج ومسرور گشته فرمود که مطلوب آنست که عفرا انچه ازان واقعه بیان کند عفرا گفت ای ملک جهان در خواب دیدی که گردبادی پیدا
شد متعاقب یکدیگر ومتوجه آسمان گشته بافق رسید واز تجاویف آن آتشهائی درخشید ودودی ازان میان بیرون می آمد وبعد ازان جوی آب
همچون طبع خردمند صافی در روان مشاهده فرمودی ومقارن آن حال آواز شخصی شنیدی که مردم را باشامیدن آن دعوت میکرد وی گفت هر که
ازین آب بتدریج وتجرع بیاشامد یعنی بعدل خود سیراب گردد وهر که دست برآب نهد یعنی بظلم مرتکب آشامیدن شود وحرص استکثار خود سازد خذلان
وخسران نصیب او آید مرثد گفت صورت واقعه من همین بود که گفتی اکنون در تقریر خود خواب صادق را تعبیر موافق ملکوون گردان عفرا گفت گردبادها
عبارت از ملوکست ... ودود وآتش مشیر مخالفت وموافقت ایشان وجوی آب اشارت بمنهل شریعت غراوست بیضا وانکس که خلق را باشامیدن آن مستدعا
مود پیغمبری شفیع که مبعوث گردد ومردم را بامور شریعت دعوت فرماید هر که صاحب اعتدال وانصاف باشد متابعت او نموده از تشنگی بادیه غوایت
خلاص یابد وکسی که مرتکب افراط بود با او مخالفت نماید ودر غرقاب ضلالت وجهالت مبتلا گردد مرثد سوال کرد که این پیغمبر بچه مبعوث گردد ویا بچه
عفرا جواب داد که بعزت فرود آرنده یاران که رسم خونریزی که خلاف حکم الهی باشد براندازد وبنات ملوک را بسان کنیزکان باسیری برده ببرده سازد
وهر که مخالف او ورزد بذل وهوان گرفتار آید مرثد گفت خلق را بچه چیز دعوت فرماید عفرا گفت بصوم وصلوة وزکوة وصله ارحام وکسر اصنام
وارتکاب طاعت رحمان واجتناب از عبادت اوثان وبعد از مناهی وملاهی مرثد گفت چون در افناء اعلام قبیله خویش سعی نماید نصرت دعوت
او که فرماید عفرا جواب داد که اشراف اطراف وابطال رجال که دیده بصیرت ایشان بنور ایمان ومعرفت روشنی پذیرفته باشد چون جواب سوال
از جانبین منتهی شد مرثد در اندیشه برفت وعفرا ازانچه کیفیت خطبه فرماید عفرا بوات دریافته گفت ای ملک خواهنده من غیوریست بی باک ومبالغه
درین امر موجب خسران وهلاک مرثد را خوف جان بردل استیلا یافته از سر وامادی درگذشت وبسبیل استعجال سوار شده بسپاه خویش ملحق شد
وهدیه بحسب رسم هدیه پیش عفرا فرستاد واین حکایت ازان پادشاه عالی مقدار بر صفحات روزگار یادگار ماند **ذکر خواب ربیعه بن نصر وتعبیر
نمودن سطیح و شق** از افواه رجال مسموع ودر متون کتب مکتوبست که ربیعه بن نصر از حکام دیار یمن خوابی هولناک دیده بسبب کمال انزعاج ضمیر
وانفصام خاطر کاهنان ومعبران ولایت خود را جمع آورده بی آنکه صورت واقعه را با ایشان گوید تا خاطر او بر قول آنجماعت قرار یابد از تعبیر آن
استعلام نمود ایشان گفتند که این امر در تحت قدرت اختیار ما نیست که خواب نامعلوم را تعبیر کنیم ربیعه در غضب رفته گفت از تربیت درین مدت
این بود که بحل مشکل که روی نماید اقدام کنید اگر این واقعه مفصلا براهبام ماند شما را سیاست نمایم یکی از ایشان او را بسطیح و شق نشان داده

کر

گفت این دو کس از نامداران این روزگارند ربیعه اول سطیح کاهن را طلب فرمود واز مافی الضمیر خود استعلام نمود سطیح جواب داد که جهان در
خواب دیدی که آتشی از تاریکی بیرون آمد که رنگ آن مایل بسواد بود تمامت خلق یمن را بسوخت وبعضی گفته اند که سطیح گفت ای ملک جهان مشاهده
فرمودی که چیزی سوخته مانند خاکستر از تاریکی بیرون آمد ومجموع خلق دیار تو ازان خوردند وبرخی گویند که سطیح گفت که در خواب دیدی که اخگرها
از تاریکی بیرون آمد وآتشی ازان بزمین تهامه یعنی یمن رسید تمامت صاحبان استخوان کاسه سر را بسوخت بالجمله چون سطیح خواب ربیعه را چنانچه دیده بود
تقریر کرد ربیعه گفت راست گفتی اکنون تعبیر این خواب چیست سطیح سوگند یاد کرد که از حبشه لشکری بیاید ومالک مملکت تو گردد ملک از استماع این حدیث
پریشان خاطر گشته پرسید که این حادثه در زمان من ظهور خواهد یافت یا بعد از من سطیح جواب داد که بعد از انقضای عهد تو بشصت سال یا هفتاد
سال این قضیه بوقوع انجامد ربیعه گفت ایا حبشه پایدار باشد یا نه سطیح گفت بعد از هفتاد وچند سال سیف بن ذی یزن از جانب عدن بیاید
وملک از دست حبشه انتزاع نماید ربیعه باز پرسید که حکومت در خاندان ابن ذی یزن دایم باشد یا نه سطیح جواب داد که بعد از حکومت سیف باندک
زمانی ملک یمن مستقل به پیغمبری پاک شود که وحی آید باو از خدای بزرگ ربیعه سوال کرد که آن پیغمبر از کدام قبیله باشد گفت از اولاد غالب بن فهر بن
مالک بن نضر وحکومت برامت او قرار گیرد تا روز قیامت ملک چون از ملت حنیف بیگانه بود وبقیامت ایمان نداشت ازین سخن تعجب نموده گفت مگر
قیامتی خواهد بود سطیح گفت آری قیامت روزیست که در آن روز خلق اولین وآخرین را جمع فرمایند وحساب اعمال وافعال ایشان
نمایند نیکوکاران بپاداش کردار خویش جنات عدن یابند وبدکرداران بکردار بد بسزای خود بدرکات جحیم گرفتار آیند ملک را تعجب زیاده گشته
سطیح را سوگند داد وسطیح گفت بسوگند میخورم بسرخی آخر روز وسیاهی اول شب که بهشت ودوزخ حقست وانچه گفتم مصدق وراستست چون
سطیح از جواب سوال ملک فارغ گشت وشق را طلب فرمود وشق خواب ملک وتعبیر آنرا بروجهی بیان کرد که قول سطیح موافق بود وغم
از هول روز رستخیز بعرض پادشاه رسانیده ملک را انتباهی حاصل شده بسیاری بگریست وبه نبوت محمد مصطفی علیه من الصلوة اکملها
ودر انگیختن موتی وسایر حالات روز جزا ایمان آورد وعاقبت اندیشی نموده اولاد خود را بجانب دیار عجم فرستاد ویکی از اولاد ساسان
که دران زمان پادشاه بود سفارش نموده شهریار عجم در مقام رعایت ایشان آمده آنجماعت را در کنار فرات که مقام تره بجوار حیره است
بود ساکن گردانید گویند که نعمان بن منذر از فرزندان بن ربیعه بن نصر است ودر روضة الاحباب این خواب را منسوب بنصر بن ربیعه کرده
است **قصه سطیح و شق** چون سطیح در خلقت غرابتی ودر کهانت مهارتی داشت چنانچه بعضی از سخنان او گذشت وبعدی مذکور خواهد گشت
لاجرم در خلال این اقوال وتبیین بعضی از احوال او در نظر بصیرت لایق نمود اخبار چنین نقل کرده اند که ولادت سطیح کاهن از بنی زبید است
در ایام سیل عرم اتفاق افتاده بود وتا زمان طلوع کوکب نبوت محمدی علیه الصلوة والسلام زندگانی یافت مدت عمرش ششصد سال
رسید بعضی گفته اند که عرم نام سدیست که حضرت بلقیس در دیار سبا متصدی کار آن شده بود واین خبر بیقین مقرونست که حضرت بخشنده
بهشت توالت اسماوه وتعالت نعماوه اهل سبا را منظور نظر عنایت گردانیده مساکن مقبول وبساتین مطبوع واشجار مثمره مشتمل بر فواکه
منکوت ارزانی داشت رسولان بدان جماعت فرستاده آنجماعت قدر نعمت الهی ندانستند واز نصایح رسل اعراض کرده در بحر ضلالت
توغل نمودند بنابرین دریای قهر الهی متلاطم شده سیل عرم روی بدیشان نهاد ومنازل ومواطن آنقوم بی عاقبت خراب ساخت جمیع
اشجار ایشان را که سمت اصلها ثابت وفرعها فی السماء داشت منقلع گردانید وسطیح ازان بلاد با جمعی بیرون آمده در دیار شام ساکن
گشت منقولست که در اعضاء او هیچ استخوان نبود الا استخوان کله وسر دست واصابع وبعضی گویند که روی او در سینه او بودی

قدرت بر قیام و قعود نداشت و در وقت غضب که متوجه شدی و بنشستی و چون خواستندی که کهانت کند از امور مخفیه خبر دادی و او را چون مشک بر هم پیچیده سطیح نام
و لسان جامه او را پیچیده و بمجالس می‌بردند و از وی مرویست که می‌گفت یکی از جنیان که در زمان تکلم حضرت عالم الغیب والشهاده با موسی صلوات الله علیه
در کوه طور استراق سمع کرده و بر مغیبات واقف گشته مرا از قضایای نهانی خبر میکند و من با مردم میگویم و در بعضی کتب مسطورست که چون سطیح وفات
یافت علم کهانت منقرض گشت و این سخن مخالف قول جمهور مورخانست و اصح آن می‌نماید که تا زمان بعثت خواجه کاینات علیه افضل الصلوات کاهنان
از امور مخفی اخبار می‌نمودند **ذکر ابو عامر راهب و ملاقات او با جنیان و از ایشان شنیدن اخبار پیغمبر آخر الزمان صلوات الله وسلامه علیه**
از حرمله بن ثابت رضی الله عنه منقولست که ابو عامر راهب پیش از بعثت آن سرور با عداوت اقارب از شرک و بت پرستی اعراض نموده متابعت ملت ابراهیم
علیه السلام شده بود و پلاس پوشیده بهر طرف سفر کردی و از احبار یهود و علما خبر دادند و ابو عامر بعد از استماع این حدیث پیوسته مدایح اوصاف معهوده [illegible]
عبد مناف بر زبان راندی اتفاقا روزی در محفل اوس و خزرج بذکر آنحضرت اشتغال داشت که ابو الهیثم قضاعی که او نیز یکی از موحدان بود گفت ای
ابو عامر تو اگر این پیغمبر را ببینی در تعریف و توصیف او بیشتر مبالغه کنی ابو عامر گفت من چندان وصف او از آدمیان و پریان شنیده‌ام که تصور من آنست
که او را دیده‌ام ابو الهیثم متعجب شده فرمود می‌شاید که علما وصف او را از کتب سماوی معلوم کرده با تو گفته باشند اما شنیدن تو آن مظهر موعود را از پریان
خالی از غرابتی نیست مطلب آنست که حدیث جنیان را از برای ما بیان ابو عامر گفت تو نیز شنیده‌ای که در ولایت یمن کاهنی پیدا شده که در آن شیوه نظیر ندارد
آرزوی ملاقات او بر ضمیر مستولی گشته در شهر حرام یعنی ماه رجب که عرب شمشیرها در نیام کرده و سنانها از نیزه کنده متوجه یمن گشتم در شبی از شبهای مهتاب که در آن راه
شتر می‌راندم خواب بر من غلبه کرد چون بیدار شدم خود را در بیابانی غریب منکر دیدم چون باطراف و جوانب نظر انداختم آتشی چند مشاهده گشت از دور هر یکی
از آنها مانند ستاره می‌درخشید روی بآن آتشها نهادم چون نزدیک شدم بگرد آتشها جمعی دیدم با صورتهای مهیب که با شکل ایشان مباینت کلی داشت از این جهت هراسی
عظیم بر خاطر استیلا یافت دهشتی قوی نیز بر شتر غالب گشته بزانو در آمد و لرزه بر اعضای راکب و مرکوب افتاده در آن حال خود را از اشتر بینداختم ملتجی از ایشان
بر سر من دویدند من فریاد بر آوردم و از ایشان زینهار خواستم بعضی از آن قوم بدفع جمعی که قصد من میکردند مشغول شدند چهار کس از آن طایفه تحیت گفته نزد من نشستند
یکی از آن چهار نفر با من گفت که از چه قومی این آدمی گفتم از قبیله غسان از بطن فلان و فلان نام زنیست که اوس و خزرج فرزندان او بوده‌اند آن پرسنده
گفت چون می‌بینی که قصد تو برخیزیم و خون تو بریزیم گفتم آخر پناه بشما آورده‌ام چون این سخن گفتم از مقصد و مقصود من استفسار نمودند من صورت
حال را بعرض ایشان رسانیده گفتم ما در اخبار مغیبات اعتماد بر قول کاهنان میکنیم که از شما میشنوند من اکنون حق جوار را وسیله ساخته بعضی قضایا
و آینده را از شما بی واسطه استعلام می‌نمایم پس از ایشان اشارت بچهارم کردند که داناترین ما اوست از وی سوال کن و من مقصود خود را از وی
پرسیدم او گفت یا عامر فرا گیر علمی که نه از کتاب باشد بردارنده درویش بی سامان و فرود آرنده باران ریزان که هر آینه زود باشد که بیاید شتر ران
باریک میان که میروند بگرامی‌ترین تحریص کننده مردم را بجنگ و فصیح‌ترین فرماینده و هم کنار المطلب و منک سر آینه فرود آید از آسمان سخنی بر معنی
که جبار در پیش سرمد خوش کند که جنگها دیده و سختیها کشیده و تند خوی و افسانه گوی را نرم و خاموش گرداند برسی که ناکسان حق را خشمناک گردانیده
و شخصی که شکننده پادشاهان فارس و روم شود خوانده ابو عامر گوید پرسیدم که چنین شخصی پادشاهی باشد گفت نی پیغمبری باشد از بنی هاشم
با شرف و وفا و کرم و باز استفسار کردم که وصف و نعت او چگونه باشد جواب داد که درخشان روی باشد میانه قد چون بنگرد بآرام نگرد و گاه باشد که
سبک نگرد و اگر آزرده شود صبر کند و در انتقام تعجیل نکند در چشمش اندک سرخی کحل مطبوع باشد مهر نبوتش در میان دو دوش باشد [illegible]
و دین آسان مستحسن بیاورد و نیک بخت بود هر که پیروی او کند گوش من این سخنان از بزرگان شنوده که گویندگان علمهای [illegible] ابو عامر گوید که



چون این سخنان بدینجا رسید آن پری برخاست و با آن سه رفیق از چشم من غایب شدند من آن شب در همان مقام قرار گرفته علی الصباح بجانب وطن مراجعت
نمودم و مضمون این سخن که عشق جبار [illegible] بظهور پیوست این حکایت بعضی از ارباب عقول بعبارات دیگر نقل کرده چون مآل همه یک خبر بود خامه بیان
متکفل ایراد آن نگشت راقم حروف گوید که ابو عامر راهب بنابر آنکه چنین قضیه طرفه مشاهده کرده بود بایستی که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و سلم بمدینه تشریف آورد دعوت آنحضرت را بی توقف بملازمت او شتافته غاشیه متابعت بر دوش گرفتی و حلقه اطاعت در گوش کردی اما
شقاوت ازلی دامن گیر او شده از حسد ایمان نیاورد و کفار را تحریص بر محاربه او نمود و بابو عامر فاسق اشتهار یافت و ذکر او عنقریب مشروح خواهد شد
**ذکر فرستادن ابو بکر رسولان نزد هرقل قیصر روم و دیدن ایشان صورت انبیا علیهم السلام** هشام بن ابی العاص گوید که صدیق مرا
با یکی از قریش برسالت پیش هرقل پادشاه روم فرستاد تا او را دعوت کنیم چون در غوطه دمشق بجایی رسیدیم که جبله بن ایهم غسانی که آخر ملوک شام [illegible]
که از قیصر بود رسیدیم مانند پادشاهان رفیع مقدار او را بر تخت یافتیم شخصی نزد ما فرستاد تا از حقیقت حال و کیفیت رسالت ما آگاهی یابد ما سوگند یاد کردیم
که سخن نگوییم الا با جبله و اگر این معنی میسر نشود باز گردیم بالضروره جبله بی واسطه با ما در تکلم آمد او را باسلام دعوت نمودیم قبول نکرد و تمامت لباس
او را کبود یافتیم از سبب آن پرسیدیم جواب داد که لباسی چنین که می‌بینید پوشیده‌ام و سوگند خورده که از تن بیرون نکنم تا شما را از حدود شام بیرون
نکنم ما گفتیم عجب خیالی بدماغ خود راه داده اگر ایزد تعالی خواهد این ملک را از تو انتزاع نماییم بلکه در ملک ملکی که بزرگتر از تست تصرف کنیم چه پیغمبر
ما صلی الله علیه و سلم درین باب بشارت داده و وعده فرموده جبله گفت شما آن قوم نیستید که تملک این مملکت موعود اند زیرا که آن طایفه بروز
روزه دارند و شب افطار کنند گفتیم روزه ما نیز بدین منوالست چون این سخن گفتیم رنگ از روی او رفته گفت برخیزید و بمقصد بشتابید شخصی را
رفیق ما گردانیده نزد هرقل فرستاد چون بدار الملک قیصر رسیدیم رفیق شامی گفت که شتران شما لایق آن نیستند که با آنها بشهر در آیید اگر
خواهید مراکب راهوار حاضر سازیم جواب دادیم که بهمین وضع تا بارگاه هرقل خواهیم رفت ما را موقوف داشته صورت حال معروض قیصر گردانیدند که فرستادگان
عرب تجویز تغییر مراکب نمیکنند هرقل جواب داد که اختیار ایشان دارند فی الحال با شمشیرهای حمایل بر شتران خویش سواره بشهر در آمدیم و بدر قصر قیصر رسیده شتران را
بخوابانیدیم و گفتیم لا اله الا الله والله اکبر و از این تکبیر غرفه و کوشک و سرایهای مجموع قصر مانند نخل تر که از باد تند در حرکت آید لرزیدن آمد قیصر در آن
حال از غرفه نظر بجانب ما داشت این صورت را مشاهده نموده کسی نزد ما فرستاد که اظهار ملت خود مکنید و سخنی که دارید معروض گردانید ما جواب
دادیم که دستوری از صدیق نداریم که بغیر از قیصر با شخصی دیگر سخن گوییم قیصر این حدیث شنیده رخصت ملاقات داد چون بمجلس وی در آمدیم دیدیم
دیدیم بر تخت نشسته و جمعی قوی هیکل در پای تخت ایستاده و قیصر و مجموع ارکان دولتش لباسهای سرخ در بر داشتند چون چشم او بر ما افتاد بخندید
و ترجمان گفت تا از ما پرسید که بزرگترین سخنان شما چه باشد گفتیم لا اله الا الله والله اکبر دیگر باره غرفه و کوشک لرزه آمد هرقل گفت هر گاه که
در خانهای خود این کلمه بر زبان شما جاری می‌گردد این صورت مشاهده می‌شود گفتیم هرگز در مساکن خویش این حالت ندیده‌ایم قیصر
گفت ای کاشکی در چنین گفتن خانهای شما فرود می‌آمد و یک نیمه ملک من زایل شدی گفتیم چرا جواب داد که فوت یک نصف ملک بر من این
اسهل‌ترست که انتشار راشدن نبوت محمد و دین او در هر کار روی مسطورست که قیصر گفت هر گاه که این سخن از شما صادر گشتی و خانهای و غرفهای شما
در لرزه آمدی دوست داشتمی که نصف مال خود بشما دادمی زیرا که عموم این حال منبوت انبیاست و خصوص بحیله او [illegible] هشام گوید که بعد
از آن هرقل از ما حکایات پرسید و جوابها شنید و در آخر حدیث سوال کرد که نماز و روزه شما چگونه بود و چنانچه واقعست بیان کردیم بعد از آن
فرمان داد تا ما را در منزلی خوش و مسکنی دلکش فرود آوردند و خدمات شایسته بتقدیم رسانیدند بعد از انقضای سه روز شبی ما را بمجلس خود

طلب داشت حکایتی چند پرسید چون از جواب فارغ شدیم فرمود تا صندوقی بزرگ مذهب آوردند که مشتمل بر خانهای کوچک بود و هر یک را دری
داشت دری از خانها بکشاد و حریر پاره سیاه بیرون آورده نشر کرد و بران حریر صورت مردی بود سرخ چهره فراخ چشم بلند گردن پی کاسه
که دو گیسوی بافته داشت با حسن و بهای تمام گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نه گفت صورت آدم است علیه السلام انگاه دری دیگر
بکشاد و هم چنین حریر پاره سیاه بیرون آورد و بران صورت مردی بود سفید با موی جعد و چشمی سرخ و سری بزرگ و محاسن نیکو گفت میدانید
که این صورت کیست گفتیم نه گفت صورت نوح است علیه السلام و باین وضع درها باز میکرد و سوال و جواب واقع می شد تا صورت مردی
نمود بغایت سفید خوب چشم کشاده ابرو فراخ پیشانی بلند بینی تازه روی که گوئی در شکر خنده گفت این صورت ابراهیم خلیل است علیه السلام
انگاه دری دیگر باز کرد و حریر پاره سفید بیرون آورد و بران صورت پیغمبر ما بود صلی الله علیه و سلم گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم
آری صورت پیغمبر ما است محمد رسول الله و در گریه افتادیم چون این حال از ما مشاهده کرد پیش صورت برخاست و باز بنشست گفت بخدا
سوگند میدهم که این صورت محمد است گفتیم بخدا که چنین است و گوئیا او را حاضر می بینیم پس زمانی بجانب ما نظر کرد و گفت این صورت آخرین
پیغمبران است تعجیل من در بیرون آوردن آن آزمایش شما بود انگاه دری دیگر باز کرد و حریر پاره سیاه بیرون آورد که بران صورت مردی بود گندم گون
مشکین موی با چشم نیکو تیز نظر ترش روی پیوسته دندان سطبر لب گوئیا در خشم است گفت که این صورت موسی علیه السلام در جنب صورت موسی صورتی
بود که مشابه آن بود ولیکن در نظر چنان می نمود که گوئیا روغن دران مالیده اند گفت این صورت هارون است علیه السلام و دری دیگر بکشاد و حریر پاره سفید
بیرون آورد که بران صورت مردی بود گندم گون فرو هشته موی خوب روی خشمناک گفت این صورت لوط است علیه السلام پس صورت سفیدی نمود سرخ
مایل کرده رخ چون منوا صفا میلی بود با روی خوب گفت این صورت حضرت اسحق است علیه السلام پس صورتی بنظر ساخت مشابه صورت اسحق الا آنکه
بر لب زیرینش خالی بود گفت این صورت یعقوب است علیه السلام انگاه صورت نمود و سفید مایل بسرخی با روی خوب و درخشان اثر تواضع در بشره او ظاهر بود
با بینی نورافته خوش قامت گفت این صورت اسماعیل است جد پیغمبر شما علیهما السلام بعد ازان صورتی نمود مشابه صورت آدم و گفت این
صورت یوسف است علیه السلام پس حریر پاره سفید بیرون آورد که بران صورت مرد سرخی بود باریک ساق کوتاه چشم با شکمی بزرگ و قدی میانه
شمشیری حمایل کرده گفت این صورت داود است علیه السلام بعد ازان صورتی نمود هم بر حریر سفید دراز پای بزرگ سر بر اسپی سفید سوار گفت این صورت
سلیمان است علیه السلام انگاه صورتی نمود بر حریر سیاه سفید روی سیاه ریش بسیار موی نیکو چشم زیبا روی گفت این صورت عیسی است علیه السلام
چون صور انبیا علیهم السلام مشاهده کردیم از قیصر پرسیدیم که این صورتها چه کیفیت حاصل شده و بدست تو چگونه افتاده ما نیز پس از صورت
پیغمبر خود صلی الله علیه و سلم کرده و دانستیم که هر صورتی ازین صور مطابق ذی الصوره است هرقل جواب داد که آدم علیه السلام از حضرت واهب
الصور سوال نمود که صورتهای فرزندان او را که بشرف نبوت مشرف شوند بنماید باری تعالی ایجابا للملتمس صورت پیغمبران را بر او فرستاد و این صورتها
در بلاد مغرب در خزانه آدم محفوظ بود تا ذوالقرنین ازانجا رسیده بیرون آورده بدست دانیال پیغمبر علیه السلام افتاده و برین حریرها کشیده ما از ذوی الخزانه
بادشاهان منتقل گشته بما رسید اکنون وثوقی مرا پیدا است و خاطر تسکین یافت که صورت پیغمبر شما موافق ذی الصوره آمد گفتا ای کاش خدای
تعالی توفیق ارزانی دارد که دست تصرف از ملک کوتاه کنم و عبودیت کمترین کسی از شما بتقدیم رسانم تا آن زمان که متقاضی اجل حلقه استعداد بر در
دل زند هشام گوید که در وقت رخصت انصراف هرقل ما را بعواطف خسروانه و عنایات بادشاهانه اختصاص داد چون مراجعت نمودیم بخدمت ابوبکر صدیق
صورت حال را مشروح بعرض او رسانیدیم آنحضرت بگریست که بیچاره هرقل از خدای عز و جل خواسته بود که چیزی باو رسد دولت اسلام دریافتی

انگاه گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که اهل کتاب صفات مرا خوانده اند و دانسته چنانچه توریت حضرت عزت ازان خبر داد کعب
الاحبار روایت کند که خلیل الرحمن در حالت نزع فرزندان خود را جمع آورده و بروایتی تابوت سکینه و بعبارتی صندوقی را استحضار نموده
سرآن فتح فرموده ایشان را گفت که درین تابوت نظر کنید اولاد او چون دران نگاه کردند بعدد پیغمبران خانها دیدند و دران محل در آخر بیوت خانه
رسول الله صلی الله علیه و سلم در نظر ایشان آمد از یاقوت سرخ آنحضرت را در نماز یافتند و بر جانب یمین او صدیق را دیدند که بر پیشانی او مسطور
بود که این اول کسیست که اتباع ملت این پیغمبر کند و بر طرف یسار او عمر را ملاحظه کردند که بر پیشانی او نوشته بود که این پیشانی است از آهن که در
راه خدا از ملامت کننده نمی اندیشد و بر قفای آنحضرت عثمان را مشاهده کردند که بر ناصیه وی مکتوب بود که این سیوم خلفاست و در پیش آن سرور
مرتضی علی را دیدند که شمشیر حمایل کرده بر جبین همایونش تحریر یافته که این برادر رسول و پسر برادر پدر اوست موید بتایید ربانی و پیرامون او سایر
اکابر صحابه سوی ابو سفیان و پسرش معاویه بودند بر اسبان سوار بودند و نور از پیشانی هر یکی می تافت چون نور آفتاب در جو هوا و این سخن را با قول
علما که فرموده اند که اول کسی که ایمان آورد خدیجه بود و بعد ازان علی ابن ابی طالب انگاه زید بن حارثه بعد ازان ابوبکر توفیق می توان نمود
چنانچه در محل خود سمت گذارش یابد انشاء الله تعالی اگر مستعد آن مجالس اعلی تناقضی در میان صور انبیا علیهم السلام که درین میان صورت تحریر
یافت و میان حلیه فرخنده ایشان که در اول دفتر ثبت افتاده است معمول آنکه حمل بر تعدد روایات نماید **ذکر بعضی حکایات علامات**
**که قبل از تولد آن محمل نشین قافله انبیا علیه الصلوات انها در مدت حمل نبوت نبوت** از ابن عباس منقولست که دران شب حقیقت محمدی
علیه الصلوة و السلام بذات آمنه اتصال یافته تمامت کاهنان عرب بدان حال مطلع گشته یکدیگر پیغام دادند و همه را اعلام کردند و در شرق و غرب وحوش
و طیور و دواب بحور اجناس اصناف خود را بشارت داده گفتند وقت آن رسید که دنیا بنور حضور ابوالقاسم منور گردد حیوانات قریش در تکلم آمدند که امام
محمد آبستن شد و او امان زمین و سراج زمان خواهد بود و آورده اند صباح شب حمل تمام بتان عرصه ربع مسکون سرنگون گشتند و تخت ابلیس منکوس شد
و سریر پادشاهان نگونسار آمد و زبان ملوک و اهل فرمان از تکلم جریان در دهان باز ایستاد و بقولی جبرئیل دران شب علم سرمدی آورده و بر بام کعبه نصب
کرد و ملائکه بقاع و اصقاع خطاب کردند که بشارت باد شما را که نور محمدی در رحم آمنه قرار یافت تا بهترین خلایق ازان نور مکون گشته به نیکوترین امم
مبعوث گردد و در زمان حمل مطلقا المی و ضعفی و کسلی برسیده آمنه منقولست که از مبدا حمل تا مدت شش ماه هیچ علامتی از علامات آن ظاهر نشد مگر
انقطاع حیض بعد از انقضای این مدت شخصی در میان خواب و بیداری با من گفت که از حمل خویش خبر داری گفتم نه گفت بدانکه به پیغمبر این امت حامله گشتی
ازین سخن بحمل خویش متیقن گشتم چون وضع نزدیک شد همان شخص پیش آمد گفت بگوی که اعیذه بالواحد من شر کل حاسد چون فرزند تو متولد شود او را
محمد نام کن من این کلمه را تکرار کرده و یاد گرفته صورت واقعه با زنان گفتم و باشارت ایشان دو حلقه آهنین در بازو و گردن خویش افکندم و بعد
اندک زمانی همان شخص غیبی حلقها را از من جدا ساخته گفت که دیگر اینها را با خود نگاه نداریم از آمنه روایت کرده اند در اوان حمل در خواب دیدم
که نوری از من منفصل گشت که بدان نور کوشکهای بصری و شام مشاهده کردم غالبا نکته درین روایت آنست که حضرت مقدس نبوی در حین
سیاحت بصری که شهریست در طرف شام تشریف قدوم ارزانی فرموده ازان موضع در نگذشت **گفتار در میلاد سعادت بنیاد شفیع روز**
**معاد و بیان بعضی از حوادث که دران شب دست داد** چون از زمان بعثت عیسی علیه السلام بروایتی قریب شش صد سال گذشت که دران مدت
اولوالعزمی مرسل نگشت تا یمن نفس مسیح خاصیتش دلهای مرده زنده کرده اشتغال مردم بمناهی و ملاهی و شرک بنای بسر حد افراط رسید چنانچه
جمهور خلایق را در طاعت معبود بحق کسالت روی نموده و از امر ارباب ملت ملالت فزوده در بلاد عرب جز عبادت اوثان بامری دیگری نپرداختند

دوره یار عجم بغیر مطاوعت شیطان طریق مسلوک نمی داشتند تا نور معرفت بظلمت معصیت متبدل شد و ایام سعادت انجام بلیالی شقاوت فرجام
منحول گشت و در خلال این احوال نسیم مرحمت از مهب کرمت وزیدن گرفت و صبح سعادت از مطلع سیادت دمیدن آغاز نهاد و مهر منیر از افق عزت
طلوع نمود آفتابی جهانگیر از مشرق عنایت در لمعان آمد و بر رای اهل تمیز مخفی و محجوب نماند که اراده امثال این تشبیهات شیوه مهر سلالت والا
نزد محققان آنست که سری از عالم علوی و سفلی پرتو افکند که ماه و مهر و سایر سیارات و ثوابت سپهر یک از محدب فلک الافلاک تا نقطه مرکز خاک
و از سطح فرش معلا تا صحن عرش بهر اعلی مقدم او از تاریکی عدم قدم بیرون نهاده بروشنائی وجود فایز شده و اوست خلاصه موجودات و واسطه ظهور
کونات باشد و جوهر جود بخشاینده که بهر وجود مصطفی علیه من التسلیمات اتمها و من التحیات اکملها در عام الفیل بعد از ششصد و هشتاد و دو سال از تاریخ اسکندری از
آمنه بنت وهب بن عبد مناف زهری متولد گشته طلعت عالم آرای خود را بعالمیان نمود و مکان ولادت آنحضرت متفق علیه و زمان تولد او صلی الله
علیه و سلم مختلف فیه است اما باتفاق علما و فن سیر و سکه شریفه در سرای از سراهای شعب بنی هاشم بوجود آمد بعد از آنکه بحجب ارث آن سرای
بدان سرور رسید بعقیل بن ابی طالب بخشید و فرزندان عقیل بعد از فوت پدر آن سرا را بمحمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج یوسف فروختند و آن بقعه متبرکه
بسرای محمد یوسف اشتهار یافت و محمد مذکور خانه که مولد جناب مقدس نبوی بود داخل قصر خویش گردانید و از ابنیه کهنه گردانید و بعد از انقضای
دولت بنی امیه خیزران والده هارون الرشید چون بطواف بیت الله آمد آن خانه را از آن قصر افراز کرده مسجدی ساخت تا عباد الصالحین اقامت
صلوة خمس در آن مقام فرخنده قیام نمایند اما در زمان ولادت حضرت ختمی پناه اقوال بسیار است چه بعضی گفته اند که در روز واقعه اصحاب فیل
این صورت جمیل روی نمود و بنابر ظهور مقدم او بلیه چنین بدان کیفیت که درین اوراق مسطور گشت مندفع شد بحقیقت این سرکی از معجزات
اوست صلی الله علیه و سلم و بعضی بعد از آن حادثه به پنجاه و پنج روز گفته اند و بعد از چهل روز نیز روایتی هست و زعم فرقه آنست که ولادت
همایونش بعد از گذشتن ده سال و دو ماه از ظهور آن قضیه عجیبه اتفاق افتاده و بعد از سی سال و چهل سال نیز گویند و اصح روایات آنکه در همان
سال حضرت رسالت علیه التحیة و السلام از دست خیاط قضا خلعت وجود پوشید و قریب بتواتر رسیده که ولادت میمون در شهر ربیع الاول واقع
شده و از امام جعفر محمد باقر علیه السلام منقولست که ده روز از شهر مذکور گذشته بود و از محمد بن حسین نسابه مرویست که بعد از انقضای هشت روز از آن
ماه در روز هفدهم از سال قران علوین مطابق بیستم نیسان موافق سابع عشر از دی ماه که آن روز را بلغت سرمانی سروش گویند تولد نموده
و بعضی در هفدهم شهر مذکور گفته اند و از زمره در دوازدهم منقولست و اطلاع بر اقوال دیگر درین باب حواله بمطالعه کتاب روضة الاحباب است
از جمله حوادثی که در آن شب مانند روز برهمه کس روشن گشت منعدم شدن آب دریاچه ساوه و فیضان وادی سماوه که یکی از رودخانهای دریا و بار
شناست و پیش ازین تاریخ بمدت هزار سال آب در آن وادی جاری نشده بود می شاید که آن بحیره ساوه بزمین فرو رفته از وادی سماوه سر بر آورده
باشد جناب قدوة العارفین شیخ کمال خجندی قدس سره فرماید رود بزمین رود شب از خاک خجند سر بر آورد و هم در آن شب تزلزل با ایوان نوشیروان
که استحکام آن بتقریب در ذکر خلافت ابوجعفر منصور عباسی مذکور گردد راه یافته چهارده کنگره از شرفات آن بر زمین افتاد و کسری ازین معنی
خایف و اندیشناک گشته چند روزی کس را از مافی الضمیر خویش اعلام نکرد عاقبت روزی خواص و ندما و حکما خود را جمع آورده خواست که از آن باب
حدیثی بر زبان راند که ناگاه از جانب اصطخر خبر رسید که آتشکده فارسیان که در مدت هزار سال فسردگی بدان راه نیافته بود و هرگز چون تاریخ خمود آتش
را ملاحظه کردند با زمان سقوط شرفات موافق یافتند از استماع این خبر درد و حسرت بر دماغ نوشیروان عادل راه یافته اندیشه او مضاعف گشت دیگر
درین مجلس موبد موبدان یعنی قاضی القضاة مجلس معروض داشت که من نیز همان شب در خواب دیدم که شتران تند سرکش اسبان عربی را می کشیدند

تا از دجله

تا از دجله گذشته در بلاد فارس منتشر گشتند نوشیروان از موبد پرسید که نتیجه این واقعه چه باشد جواب داد که تصور من آنست که در بلاد عرب امری حادث
شده پس کسری قاصدی بنعمان بن منذر فرستاده پیغام داد که دانائی نزد ما فرست که از عهده جواب امری که از او سوال کنیم بیرون آید نعمان عبد المسیح نامی
که در آن زمان قول او در میان اعراب موثق بود بخدمت نوشیروان فرستاد و نوشیروان با عبد المسیح گفت سوالی از تو خواهم کرد تو انی که از عهده جواب یقینی نمائی عبد المسیح
جواب داد که اگر دانم بگویم و الا بکسی نشان دهم که بکشف آن امر مبهم دانا بود نوشیروان صورت وقایع گذشته را باز نمود و از مدلول آن مقدمات
استفسار کرد عبد المسیح گفت عالم بجواب این سوال خال منست سطیح کاهن و او در دیار شام ساکن است عبد المسیح بنابر فرمان کسری بجانب شام توجه
نمود تا نقاب ارتیاب از چهره مطلوب نوشیروان براندازد و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بمنزل سطیح رسید بر بالین او نشست و خال خویش
را در حال ارتحال یافت و هر چند سلام کرد و تحیة نوشیروان رسانید الکا زبان عبد المسیح بابیاتی چند مترنم شد که مشتمل بود بر عدم جواب و ارسال کسری او را جهت
اشکال و اول آن ابیات اینست شعر اصم ام یسمع غطریف الیمن ام فاد فازلم به شاو العنن مضمون آن ابیات اینست که آیا کر شده یا استماع
می نماید مهتر یمن یا خود مرده است و گرد فنا بر چهره او نشسته چون سطیح ابیات عبد المسیح شنید سر بر آورده گفت عبد المسیح بجانب سطیح آمده بر شتری
متصاعد شده از زمان سطیح نزدیک آن رسید که بقبر در آید ترا ملک بنی ساسان یعنی نوشیروان فرستاده جهت تزلزل ایوان و سقوط شرفات آن و خمود نیران
آن فارسیان و خواب موبد موبدان که مشاهده کرده که اشتران سرکش اسبان را می کشیدند تا از دجله گذشتند و در دیار فارس پراکنده شدند ای عبد المسیح
هرگاه که ظاهر شود تلاوت یعنی خواندن قرآن و مبعوث گردد صاحب عصا یعنی محمد مصطفی و جریان یابد وادی سماوه و فرو رود بحیره ساوه و خمود
آتشکده فارس قابل مقام فارسیان و شام آرامگاه سطیح نماند یعنی سلطنت و حکومت فارسیان و اهل عجم از ملک بابل انقطاع یابد و سطیح جهان
گذران را وداع نموده بجانب دار القرار شتابد بعدد کنگرها که از ایوان نوشیروان ساقط شده چهارده کس از ساسانیان که رجال و نسوان باشند
متقلد قلاده سلطنت گردند و بعد از آن محن و شداید روی نماید هر چه آمدنی باشد بیاید عبارت عبد المسیح که در حین نزع با سطیح گفت اینست عبد
المسیح جاء الی السطیح علی جمل طلیح قد اوفی علی الضریح بعثک ملک بنی ساسان لارتجاس الایوان و خمود النیران و رویاء الموبذان رای ابلا صعابا تقود خیلا عر
ابا قد قطعت دجلة و انتشرت فی بلادها فارس یا عبد المسیح اذا ظهرت التلاوة و بعث صاحب الهراوة و فاض وادی السماوة و غاضت بحیرة ساوة و خمدت
نیران فارس لم یکن بابل للفرس مقاما و لا الشام لسطیح شاما یملک منهم ملوک و ملکات علی عدد الشرفات یا عبد المسیح ثم تکون هنات و هنات و کل
ما هو آت آت چون سطیح سخن بدینجا رسانید زبانش از تکلم باز ایستاده روح از بدنش مفارقت کرد و عبد المسیح از شام مراجعت نموده سخنان سطیح
معروض نوشیروان گردانید کسری ازین سخن گفت مراد غرض آن بود که ناگاه در زمان من حادثه روی نماید مدتی طویل می باید که چهارده کس از پس ما حکومت
کنند نداشت که سلطنت ده کس ازیشان در عرض چهار سال انقراض خواهد یافت آخرین آن چهارده یزدجرد بن شهریار در زمان خلافت عثمان در محل خود
بدار القرار خواهد شتافت و از جمله حوادث شب ولادت دیگر آنکه طایفه از قریش بتی داشتند در خانه که هر سال یک نوبت در آنجا مجتمع گشته عید میکردند در آن
موضع دعوتها مرتب ساخته بشرب خمر اشتغال می نمودند اتفاقا شب ولادت محمدی با شب عید ایشان مطابق افتاد آن جماعت چون در آن
بتخانه در آمدند معبود باطل خود را از محل خویش متزلزل گشته روی بر زمین یافتند ازین صورت ناخوش شده آن بت را بجای نخستین بر وضع اول
نهادند و بعد از لحظه آن صنم باز بروی در افتاد و مشرکان ازین واقعه غمناک شده بجهد و جهد بسیار بحال اولش باز بردند چون نوبت دیگر
نگونسار گشت کفار اضطرابی عظیم نمودند و بموضع خودش استوار ساختند از جوف آن بت آوازی شنیدند که قایلی میگفت شعر تردی لمولود
اضائت بنوره جمیع فجاج الارض بالمشرق و المغرب و خرت له الاوثان طرا و ارعدت قلوب ملوک الارض طرا من الرعب گفتار در بیان ختم

## تمه از خوارق که آمنه وغیر او مشاهده کرده اند در شب ولادت و ذکر اخبار بعضی احبار روز دیگر از تولد آن صاحب دولت

امنه کوید که بیش تر از
وضع حمل بلحظه لرزه بر من افتاد و بعد از ان خانه بغایت روشن دیدم ترسی بر من استیلا یافته چنان احساس کردم که مرغی سفید بال خود
بر من مالید تا آن وهم زایل شد و تشنگی بر من غلبه کرد شربتی در غایت سفیدی نزد من آوردند چنانچه گمان بردم که شیر است چون بیاشامیدم از
عسل شیرین تر بود و جمعی زنان بلند بالا دیدم چنانچه تصور کردم که دختران عبد مناف اند من گریه بر ان زنان کرده متعجب شده بودم که ایشان از
کجا اند و آن حال بر من تسکین می نمود درین حال دیبائی سفید طولانی در نظرم آمده ندا رسید که او را از چشم خلایق پوشیده نگاه دارید جمعی
مردان دیدم که در هوا ایستاده بودند و ابریقها از نقره در دست گرفته و از من عرقی می چکید که بوی مشک داشت و من می گفتم ای کاش عبد المطلب
حاضر بودی و مجموع دینار چون قطعه از نور دیدم و فوجی از طیور مشاهده کردم که بخانه در آمدند با منقارهای زمرد و بالهای یاقوت و حضرت خدا تو
حجابها مرتفع ساخته مشارق و مغارب ارض را معاینه دیدم و بر بام کعبه و مواضعهای دیگر علمها افراخته گشت که افراشته بودند و در خانه حرکات
بسیار محسوس می شد که حرکت کنند کارا میدیدم چون محمد متولد شد در حال بسجده رفت و مانند کسی که دعا کند و تضرع نماید دستها باسمان برداشت
دیدم که ابر پاره سفید از آسمان فرود آمد و او را در بر گرفته از نظرم غیبت نمود ندا رسید که وی را در موالید انبیا بدارید و تشریف ملت حنیفش بپوشید
و پرستش ابراهیم عرض کنید و بدریا ببرید تا اهل بحار دانند که نام او ماحی است چه وی شرک و کفر در زمان او محو گردد و بعد از لحظه دیدمش در صوفی
سفید مندرج که حریر پاره سبز در زیر او گسترده بودند و کلید ها در دست داشت و حکایتی میکرد این محمد است که مفاتیح نصرت و نبوت در دست اوست بعد از لحظه
قطعه ابر دیگر نازل شد انوار از ان قطعه اولی که آواز اسب و جناح طیران مسموع می شد محمد از نظرم غایب شده بعد زمانی دیر باز ندائی شنیدم از
شرق و غرب که او را در اطراف زمین بگردانید و بر روحانیان انس و جن عرض دادند و صفوت آدم و قوت نوح و بقولی رفت نوح و خلت ابراهیم
و دیانت اسحق و فصاحت اسماعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صفوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی بوی ارزانی دارید و او را در بحر اخلاق
انبیا غوطه دهید و پس از وصی او را باز یافتم که حریر پاره سفید در دست داشت و ماء معین از ان می چکید قایلی می گفت محمد مجموع دینار در قبض خویش
آورده هیچکس از مخلوقات نماند که مطیع و منقاد وی نگردد و هم از آمنه منقول است که بعد از غیبت و حضور محمد سه نفر بر من ظاهر شدند که رویهای
ایشان چون خورشید جهانتاب در لمعان بود یکی از ان سه کس ابریقی نقره در دست داشت که بوی مشک از ان بمشام میرسید و در دست
دیگری طشتی بود از زمرد که در هر گوشه از چهار گوشه آن لولوئی بیضا تعبیه کرده بودند با او گفتند که این چهار گوشه طشت گوشهای دنیاست هر کدام
را که خواهی ای حبیب الله فرا گیر محمد دست دراز کرده در میان طشت نهاد و از غیب ندا رسید که او کعبه اختیار کرده و آنرا قبله و مسکن او گردانیدیم شخصی سیوم حریر پاره
در دست داشت که خاتم وی در ان بود و صاحب طشت محمد را در طشت نشانده آب بر او ریخت تا هفت نوبت شسته شد آن سه نفر پای او را بوسه دادند و بعد از ان
که صاحب حریر بود او را در حریر تنگ پیچید و مشک اذفر مطیب گردانید و لحظه او را در زیر جناح خود گرفت چون از زیر پر بیرون آورد حدیث بسیار
با وی گفت که مرا هیچ از ان سخنها معلوم نشد و تعویذی بر وی خوانده دست بر پشت و سر وی مالیده گفت ای محمد بشارت باد که علوم انبیا تمام در دل تو ودیعت
نهاده و تو اعلم و اشجع ایشان شدی و مفاتیح جهان در دست تست و هیبت تو جهان در دلها قرار گرفته که مردم مجرد آوازه تو لرزان و هراسان گردند
انگاه شخصی را دیدم که دهن بر دهن وی نهاد و همچنانچه کبوتر بچه خود را دانه دهد او را چیزی میداد و محمد بانگشت طلب زیادتی میکرد بعد از ان با او گفت
که ای محمد بشارت باد ترا که مجموع اخلاق حسنه بتو ارزانی داشتند و روغن بر سر و ریش مالیده سر او را شانه کرده و سرمه در چشمش کشید و از نظر غایب گردید
اندوه بسیار بر خاطر استیلا یافته متحیر شدم گفتم قوم من کجا اند که بیافت شده اند چه نسبت که من درین مقام بوضع حمل گرفتارم و هیچکس حاضر نبود

درین حال محمد را جان شخص باز آورد و روی او مانند ماه می تافت و بوی مشک از وی استشمام میرفت آن شخص گفت که او را در جمیع بقاع ارض
گردانیدیم و بر آدم عرض کردیم و آدم او را بسینه خود باز گرفت و بروی دعای برکت کرد و گفت بشارت باد ترا ای محمد که سید اولین و آخرین می خواهی
بود و آن شخص این سخنان گفته محمد بمن سپرد و میرفت و باز میگشت و میگفت که ای عز و شرف دنیا بشارت باد ترا که بعروة وثقی تمسک کشتی
هر کس که دست در دامن تو زند و فرمان تو برد در زمره تو محشور گردد انگاه عبد المطلب بخانه در آمده او را ازین حالات اعلام کردم وی گفت
امشب در خانه کعبه برفع نیاز و حاجت اشتغال داشتم که ناگاه دیدم که خانه کعبه مقام ابراهیم را سجده نموده بحال اصل معاودت نمود و گفت الله اکبر
خدای محمد مصطفی این زمان مرا از پلیدی اصنام پاک گردانید و هبل را که بزرگترین بتهاست دیدم که بروی در افتاد و ندا رسید و ندا رسید که
آمنه را بسری بوجود آمد که رحمت بروی نازل گشت و طشتی از قدس آوردند که او را در انجا شو سند و محمد خلق را از ظلمت ضلالت و غوایت
بروشنای هدایت خواهد آورد او مبعوث گردد چراغی روشن و رسولی داعی و ناصح مجموع خلایق باشد ای فرشتگان گواه باشید که مفاتیح
خزاین را بدو ارزانی داشتم پس روز ولادت او را یعنی روز و شب ولادت او را عید خود سازید عبد المطلب با آمنه گفت که چون این سخنان
مسموع من گشت تحیر بر من استیلا یافته زبانم در دهان لال شد و تصور کردم که این حالات را در خواب می بینم دست بر چشم مالیدم خود را بیدار
یافتم و از نه باب بنی شیبه بجانب بطحا رفته صفا را دیدم که مرتفع میشد و منخفض میگشت و مروه در اضطراب بود و از اطراف ندا میرسید که ای
سید قریش چه حالت که ترا ترسان و لرزان می بینم و قوت نداشتم که جواب ایشان گویم این وقایع متوجه من گشته متوجه خانه تو شدم تا ای را
ببینم چون بدر وثاق رسیدم مرغی سفید دیدم که جناح بر خانه تو گسترده بود و جبال مکه از نورش منور گشته و ابری سفید بر در خانه تو بود و مرا
از دخول منع میکرد پس لحظه بنشستم با خود گفتم که آنچه مشاهده من میشود در بیداریست یا در خواب و از کثرت بوی مشک که بدماغ
من می رسید جرات آن نداشتم که بخانه تو در آیم عاقبت تجلد کردم و در خانه در آمدم و ترا بدین حال دیدم منقول است که چون عبد المطلب بخانه
آمنه آمده در بر آمنه باوازی ضعیف جواب داد عبد المطلب گفت زود در بگشای که نزدیکست که زهره من منشق گردد آمنه بتعجیل در باز کرد
و عبد المطلب موضع نور حضرت مقدس نبوی را احتیاط نموده آن نور را در چهره آمنه ندید بی طاقت شد چنانچه میخواست که جامه بر خویشتن پاره
سازد انگاه گفت وا غوثاه ای آمنه آن نور کجا رفت که نمی بینم جواب داد که وضع حمل نمودم و دران حین امور غریبه مشاهده کردم و یک یک معروض
گردانیده عبد المطلب گفت من این سخن را باور نمیدارم که هیچ آثار وضع حمل در تو مشاهده نمی کنم آمنه گفت والله که راست میگویم و آن مرغ سفید
که دیدی در شیر دادن با من منازعت می کند و می خواهد که خود محمد را شیر دهد عبد المطلب گفت محمد را بیار تا به بینم آمنه جواب داد که میعاد تو از
منوالی دیده چه شخصی طشتی زمرد سبز آورده و او را دران طشت غسل داده گفت این طفل را تا سه روز بکس منمای عبد المطلب گفت او را بمن نما
و گر نه خود را و ترا هلاک می کنم آمنه چون حدت عبد المطلب را مشاهده کرد گفت محمد در فلان خانه است در صوفی سفید پیچیده بر وی پیش عبد المطلب
چون دران خانه در آمد تا جمال جهان آرای خواجه مشاهده کند شخصی مهیب دید که شمشیر قصد او نموده گفت باز گرد که هیچکس مجال آن ندارد که او را
ببیند تا مجموع ملایکه از زیارت فارغ نشود او از آن ترس و لرزه بر اندام عبد المطلب افتاده شمشیر از دست او بیفتاد و خواست که بیرون رود
و قریش را ازین صورت اعلام دهد چون از خانه در آمد زبانش از تکلم بازماند بقولی تا هفت روز سخن نتوانست گفتن از فاطمه ثقفیه مرویست که
گفت من در پیش حاضر بودم در شبی که وضع حمل می نمود چون در ان شب نظر باسمان کردم ستارگان را دیدم که چنان میل بجانب سفل کردند که تصور من
شد که بر زمین خواهند افتاد و بعد از حمل نوری از آمنه منفصل گشت که سرای او سراسر منور شده بمثابه بغیر از نور هیچ چیز از نظر من ناپدید شد

مادر عبد الرحمن بن عوف که قابلهٔ آمنه بود منقولست که چون محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم متولد شد در دست من آمد ندائی شنیدم که یرحمک ربک از مشرق
بمغرب ارض چنان نورانی گشت که بعضی از قصرهای شام معاینه دیدم و اطلاع بر سائر غرائب که شفا و رانب ملاحظه کرده حواله بکتب سیر است و روایتی
آنست که روزی که از ولادت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه احبار یهود از عبد المطلب پرسیدند که در میان شما امشب هیچ فرزندی متولد
شد او جواب داد که یکی از مردم ما را حملی هست اما وضع آن معلوم نیست ایشان گفتند ما در توریة چنان یافته ایم که دوش شب ولادت سید اولین و آخرین
است و در وادی مقدس که زیارتگاه عرب و عجم خواهد بود و سرآمد آن علم لمبد و آن چراغ روشن شب گذشته بوجود آمده عبد المطلب نزد آمنه فرستاد تا صواب
واقعه باز داند آمنه گفت دوش پسری خجسته گرده ناف بریده متولد شده که پنداری او را شسته اند و از آلایشی که اطفال را باشد پاک کرده و نوری از وی درخشید
که عالم از آن روشن میشد چنانچه پیش ازین در خواب دیده بودم و بی الم و مشقتی که بمن رسد بزمین آمد و انگشت سبابه برداشته اشارت باسمان
کرد و ندا چنان رسید که سه روز او را از مردم پنهان دارم چون این خبر بمجلس عبد المطلب رسید علما یهود گفتند الله اکبر حدیث توریة راست آمد
پس عبد المطلب بخانه رفت و استخبار نموده همان خبر سابق شنید آنگاه در حجره بنشست تا مردم او را تهنیت گفتند و تشریک کردند خلق را دعوت نمود
از وی پرسیدند که فرزند خود را چه نام کردی جواب داد که محمد گفتند از پدران تو هیچکس این نام نداشته گفت خواستم که در آسمان ستوده باشد بعد
از سه روز بخانه آمنه رفته حضرت رسالت علیه التحیة والسلام برگرفت و بکعبه درآمده بایستاد و او را بر دست خود خوابانیده و برگفت الحمد لله الذی
اعطانی هذا الغلام الطیب الاردان قد ساد فی المهد علی الغلمان اعیذه بالبیت ذی الارکان حتی اراه بالغ البنیان اعیذه من شر ذی شنان من حاسد
مضطرب العنان چون عبد المطلب ازین زجر فارغ گشت حضرت مقدس نبوی را بخانهٔ آمنه باز برد و در محافظت او با آمنه مبالغه نمود و گفت این فرزند
مرا شانی عظیم در پیش است علی بن ابراهیم بن هاشم روایت کند که یکی از احبار یهود در مکه بود که او را یوسف گفتندی روز دیگر از شب ولادت
پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه بانجمن قریش آمده از ایشان پرسید که در میان شما کسی هست که دوش او را پسری متولد شده باشد جواب داد
انکس عبد المطلب است یوسف گفت آن مولود را بمن نمایید بعد از آنکه مسئول او مبذول افتاد یوسف را بخانه آمنه بردند و آنحضرت را در قماطی پیچیده
نزد او آوردند در چشمهای مبارکش نگریست میان دو کتف او را احتیاط کرد آنگاه بزمین افتاده تغیری تمام بحال او راه یافت و جمعی از قریش
که حاضر بودند بروی خندیدند یوسف گفت بر من خنده می کنید بخدای ای معشر قریش که این پیغمبریست صاحب شمشیر که شما را هلاک سازد و خبر
غالب شدن او بر تمام مشارق و مغارب عالم رسد این زمان نبوت از بنی اسرائیل انتقال کرد و این خبر در مکه اشتهار یافت حسان بن ثابت
انصاری رضی الله عنه گوید که هفت سال یا هشت ساله بودم که جهودی شان محمدی و ارتقای مکان احمدی و اهتمام بتربیت آن ثمرة الفؤاد
وسعی و در بر شیخ آن عمر و جهه هر او انچه مقدور و میسر باشد بتقدیم رسانم و نگه دارم که غبار ملال بر چهرهٔ احوال و امال او نشیند عبد المطلب را التماس
ابو طالب موافق افتاد گفت همیشه در سوانح حالات و حدوث واوقات محمد با جود دهر بس مشتاق من بوده و در لوازم استبشار مومن آمده و حالات
درین قضیه نیز با او مشورت نمایم و او را درین باب حاکم سازیم تا چه فرماید این سخن گفته روی بخواجه عالم آورده فرمود که دل فرقت و سوز
مهاجرت تو از جهان فانی بعالم جاودانی میروم تو بعد فوت من نصیحت کدام یک از برادران پدر خود میل داری تا با او در مراسم محافظت تو شرائط
تاکید بجای آورم خواجه عالم صلی الله علیه وسلم برخاست و با ابو طالب موافقت کرده بر زانوی او بنشست عبد المطلب گفت الحمد لله که رضای تو مقارن
اختیار منست بلکه هر چه مراد تو بود هست مراد ما همان آنگاه بجانب ابو طالب توجه نموده فرمود که محمد را بتو می سپارم باید که در شرائط تحفظ لوازم
بنقط رعایت تمامی بر وجهی که از تو سعی و کمال اهتمام تو سزد در مراعات این عزیز فرزند دقیقه نامرعی نگذاری و زود باشد که او

بعالم کرده و اقبال مساعد تو گشته زمان حضور او دریابی معلوم تو گردد که داناترین خلق عالم باحوال او من بوده ام ابو طالب وصیت
عبد المطلب را بجمیع القلب قبول نموده عبد المطلب دست او را گرفته برین جمله عهد و میثاق بست بعد از وقوع همان عبد المطلب گفت اکنون بشکرانه
مرگ و تلخی جان کندن بر من سهل و آسان گشت و روی مبارک رسول را بوسیدن گرفت گفت هیچ یک از فرزندان خود را خوشبوی و خوش خوی و خوب روی
تر از تو نیافتم چون وصیت با تمام رسید و از نوازش حضرت رسالت باز پرداخت رخت زندگی بسرای ابدی کشید قصر روشن حیات را
کل نیاسان را غم سرشته اند و صحن گلشن نگارخانهٔ عمر را بر میلکی کل من علیها فان نوشته اند روز شادی را شب غم در پی و شب وصال را روز
فراق [illegible] بر اثر هر کمالی را زوالی و هر شرفی را وبالی در عقب شربت موت چشیدنی و ضربت فوت کشیدنی بیت کیتی که اولش عدم و آخرش فناست
در حق او گمان ثبات و بقا خطاست در مدت صد و بیست سال بروایتی عبد المطلب زندگانی کرد و رسول صلی الله علیه وسلم در هشت سالگی جدا مانده در کنف
رعایت ابو طالب مدة العمر بوفای عهد و پیمان قیام نمود منشأ انتظام امیر المؤمنین علی علیه السلام با رسول صلی الله علیه وسلم در سلسله نسب عبد المطلب
علی بن ابو طالب بن عبد المطلب وهو ابن هاشم نامش عمرو است و بنابر علو مرتبه که داشت او را عمرو العلی میگفتند عمرو در سال قحط دعوت از مکه بدیار
شام رفت و از آن بلاد نان بی اندازه بر صد جمازه بار کرده بحرم آورد و هر روز ده سر گشته و بخته و نانهای خشک را شکسته و ثرید کرده روزی او بجز
بصادر و وارد تقسیم می نمود و اول کسی که در عرب مهمانان ثرید ضیافت کرد او بود و ازین ملقب بهاشم گشت چه معنی هشم کسر شی یابس کما فی الصحاح
و بعضی از ناقلان سیر گفته اند که هشم عبارت از شکستن نانست در کاسه بجهت ثرید و تفاوت بین المعنیین پیداست و هاشم در سخاوت ضرب المثل
بود و در صباحت بی بدل اشعه انوار نبوت مصطفوی از جبین او چنان می درخشید که هر که نظر بروی می افکندی تاب دیدن روی او نمی آورد و پیشانی
بر زمین می نهاد و بعضی از سلاطین که مملکت نصاری بودند این معنی را از احبار و رهبان و السنه شنیده مصاهرت او می نمودند از آنجمله هرقل رسولی
بوی فرستاده و مخدری که در شبستان عزت داشت بروی عرض کرده هاشم از قبول التماس او اعراض نمود آخر الامر بواسطهٔ خوابی که دید سلمی را در مدینه
از اشراف قبیلهٔ بنی النجار که بزیور عقل و کیاست التحلی داشت صباح فریاد برکشید که ای یهود مردم نزد وی مجتمع شده پرسیدند که ترا چه شد جواب
داد که ستارهٔ احمد که دوش متولد شده طالع گشت حسان گوید که آن جهود رسول را دریافت و از سعادت ایمان نیاورد بیت که حاصل کند نیک
بختی بزور ـ سیه که بپاکند چشم کور ـ توان پاک کردن ز زنگ آینه ـ ولیکن نشاید ز سنگ آینه ـ حسان گوید که سحرگاهی بر بشته بودم آوازی
بگوش من رسید که از آن بلندتر صوتی نشنیده بودم چون نیک متوجه شدم جهودی را دیدم بر بشته دیگر که آتش پاره در دست داشته مردم
بروی جمع آمده و انکار فریاد او کرده گفتند ترا چه شده گفت کوکب احمد طلوع کرده و این ستاره ایست که سبب بر آمدن او جز نور پیغمبری نباشد
و از انبیا غیر احمد کسی دیگر نمانده حسان گوید که مردم بر آن سخن خندیدند چون این خبر بابو قیس بن عدی که بت پرستی را ترک داده پیاده پوشیده
ترسائی اختیار کرده بود رسانیدند گفت راست میگوید وقت آشکارا شدن احمدست و مراد من لباس که می پسندد او در [illegible] آورد و دلالت باشد
که آنحضرت را دریابم و بوی ایمان آورم چون رسول در مکه اظهار دعوت فرمود ابو قیس در مدینه شنید تصدیق نمود و چون آنحضرت بمدینه
تشریف آورد او بغایت پیر شده بود و آورده اند که جهودی از عبد المطلب پرسید که سید بطحا فرزندی که من پیش ازین خبر او می گفتم و انتظار
ظهور وی بشارت میدادم دوش بوجود آمده عبد المطلب گفت آری جهود گفت او را چه نام نهاده جواب داد که محمد یهودی گفت سه دلیلست
بر صدق نبوت او اول طلوع ستاره دوشینه دوم آنکه نامش محمدست سیوم آنکه از بزرگترین دودمان قومست که آن ذات اشرف تست
چون در اساس ذکر و تصویر معنی تسویة البیوت و تصویر زائچهٔ طالع همایون آن محبوب حضرت حی لا یموت

زایچه طالع مبارک سرور کاینات علیه افضل التسلیمات مذکور خواهد شد که بعضی کواکب جثوبه در کدام خانه اند و رجعت در کدام کاشانه و آن
صاحب توفیقی که باعث برین تعمیق و تلفیق است از فن ریاضی نصیبی تام و حظی وافر دارد لاجرم در میزان خرد سنجیده می نماید که آنچه مهره این فن
در باب تسویت البیوت گفته اند و اکثر منجمان زمان ما از معنی این لفظ غافلند گفته آید و منه الاعانة والهدایة والتوفیق بر ضمیر منیر اهل دانش
و بینش کالشمس فی رابعة النهار روشن و هویداست که افقان دقایق کارخانه آفرینش فلک را بدوازده قسم متساوی قسمت نموده اند و بروج
اثناعشر عبارت از آنست و هم تقسیم این جماعت بر برجی از این بروج سی درجه استقام یافته و او درجات فلکی در حین ولادت شخصی هر درجه
که بر افق مسقط الراس و موضع ولادة او باشد از جانب مشرق آن درجه طالع مولود گویند و هر برجی را که این درجه از درجات آن برج
باشد طالع آن شخص نامند و باز خاص از جهت حال موالید جثوبه البیوت اشتغال نموده اند و آن تقسیم منطقة البروج است بدوازده
قسم دیگر بشش دایره عظیمه که یکی از آنها افق باشد و دیگری دایره نصف النهار و باقی با دوایر میلیات که هر یک از نصف قوس النهار
شرقی جزء الطالع را به قسم متساوی کند و این طریقه مشهور است و با دوایری که بنقطه شمال و جنوب گذرد بر دایره اول سموات بنا بر تقاطع
این دو ابر و دایره افق و نصف النهار بدوازده قسم متساوی شود و این طریقه ابی ریحان بیرونیست و آن را مرکز مجهند خوانند و با دوایر عظیمه که هر یک
از آن دو قوس از منطقة البروج که واقع باشد میان جزو طالع هر یکی از جز عاشر و جز رابع به سه قسم متساوی کند و طریقه اهل مغرب و دایره میل عظیمه
که بدو قطب فلک اعظم و بنقطه مفروضه گذرد و دایره اول سموات عظیمه ایست که بسمت الراس و سمت القدم و مشرق و مغرب و نقطه مفروضه گذرد و دایره
عظیمه ایست که بدو قطب فلک هشتم و بنقطه مفروضه گذرد و این دوازده قسم را بیوت اثنی عشر خوانند خانه اول تن و جان و زندگانی مولود
تعلق دارد و خانه دوم بمال و اعوان و انصار او و خانه سیوم بمذهب و ملت و سفر نزدیک و اخوان و اخوات و سایر اقربا و خانه چهارم مقام و عواقب
امور و ضیاع و عقار و خانه پنجم باولاد و احبا و هدایا و رسالت و سفارت و خانه ششم بعبید و خدم و مرض و چهارپایان خرد و خانه هفتم بازواج و شرکا
خصمان که در برابر آیند هشتم بمرگ و میراث و خوف و خطر و مال غایب خانه نهم بسفر دور و علوم دقیقه و خواب و خانه دهم بپدر و شرف و سلطان و احوال
مادر خانه یازدهم خانه امید و دوستان و خانه دوازدهم خانه چهارپایان بزرگ و دشمنانی که عداوت نگاه دارند و بند و زندان است در صحیفه خاطر
اهل هیات و نجوم مسطور است که می تواند بود که محل کوکبی بحسب تسویه در جهت متحد بود مثلا کوکبی بر جهت در عاشر واقع شود و بتسویه هم در جهت
عاشر بود می شاید که متعاقب بود که بر جهت در عاشر باشد مثلا و بتسویه در جهت یازدهم یا نهم و راقم حروف در زایچه طالع شخصی ملاحظه کرده که بعضی
کواکب بر جهت در یازدهم بوده و بتسویه در نهم و این از نوادر است و آن شخص ظلوم غشوم عبد الفتاح نام داشت لاجرم در زمان پادشاه اسلام
ادام الله سلطنته الی یوم القیام بنادر عقوبتی که در سزاوار آن بود معاقب گشت و یک دو شریک که تا اکنون مانده اند امید هست که بهمان عقوبت گرفتار
آیند غرض از ثبت این کلمات و ترکیب این مقدمات آنکه بعضی از رصدان مرصد تنجیم و عارفان دقایق تقویم بعد از تحقیق گفته اند که طالع خجسته
حضرت رسالت علیه السلام و التحیه سیوم درجه جدی اتفاق افتاده و از انطباق این برج که ثبات منافی انقلاب نیست بر افق موضع ولادت معلوم
می شود که دین قویمش پاینده و در تزاید است تا روز قیام در انقلاب از مرتبه بمرتبه عالی تر از آن ثابت و مستقیم باشد و بودن صاحب طالع یعنی
زحل با مشتری ینبوع سعادات است در برج عقرب که یازدهم طالع همایون واقع شده و مشیر است از آنکه از اسباب صوری و معنوی و سعادات
دنیوی و اخروی هر چه در تخیله مولود عاقبت محمود مورد این برج انتظار مهیا و مهنا گردد و مقام این دو کوکب جثوبه در عاشر محلی در طالع مولود از فلک الافلاک است
ناظر با کمال از شرف حرمت در دنیا و آخرت بحظی وافر و نصیبی اوفی محظوظ و بهره ور باشد و خورشید عالم افروز در حمل که چهارم طالعست و شرف او

بمقام

بمقام کرده تا صیت مقامات عالیاتش بمسامع عرب و عجم رساند و بودن بهرام خون آشام با آفتاب در آن موضع دلیل آنکه مریخ که در مقام مقدس
حضرت نبوی پای از حد خویش بیرون ننهد و تیغ قهر افگنده گردد و زهره و زهرا در جوزا که شرف اوست با عطارد که منجمان فصاحت و بلاغت را از خواص
و صنایع او دانند و در سیوم طالع دست در آغوش کشیده و بزبان فصیح در سرود آمده که ملت شان صاحب دولت اشرف ملل و ادیان خواهد بود و قمر که
در اصول آثار علویات بسفلیات واسطه اوست در اول میزان که برج عاشر است منزل اختیار کرده و راس که ماده قوالب است در جوزا که
شرف اوست و ششم برج از طالع و متعلق بخدم و عبید چنانچه گذشت آرام یافته تا طوایف عباد را از جمله خدمتکاران او گردانند و ذنب که
وکالت را نسبت باو کنند در دوازدهم مسکن گزید تا از اعدای صاحب شریعت غرا در ربع مسکون و با نگذارد و آنچه از بودن کواکب درین
زایچه مسطور گشت زمره از ارباب سیر نسبت باو غلط کرده اند که در زمان دولت بعضی از خلفاء عباسیه استخراج نموده و همین زمره با آنکه
قایل شده اند که طالع مبارک حضرت مقدس نبوی برج جدی بوده در مصنفات خویش آورده اند که ولادت همایونش در حین طلوع غفر اتفاق
افتاده و این سهویست ظاهر چه غفر که یکی از منازل مسعوده قمر است باتفاق علمای فن ماضی در میزان است نه در جدی و می شاید که این خطا از قلم
ناسخ ناشی شده باشد والله تعالی اعلم و فرقه از ارباب نجوم را عقیده آنست که طلوع فرخنده حضرت ختمی پناه برج میزان بوده و علوین و آفتاب
و زهره و عطارد در جهت در عقرب بوده اند و جثوبه در طالع و مریخ در سرطان بود و قمر در اسد مسود اوراق از صاحب فضیلتی که در فن نجوم
از مشاهیر آفاقست چنین استماع نموده که طالع حضرت مقدس نبوی که نمودار تیسیر درست کرده اند شب ولادت معلوم بوده خصوصیت وقت معین
نبوده به بیستم درجه جدی اتفاق افتاده چنانچه سابقا مذکور شد و زحل و مشتری در سیوم درجه عقرب بوده اند و مریخ در هشتم درجه سرطان
و قمر در هژدهم درجه همین برج بوده و شمس و زهره در ثور و عطارد در حمل مقام داشته و برای میرزا امیر صافی ضمیر که جام گیتی نمای اقبالست
و سنان آفتاب عالم آرای روشن و پیداست که آنچه در زایچه طالع همایون این طینت پاک و مخاطب لولاک ثبت افتاده مبنی بر قول جماعتی است
که احوال موجودات عرصه گیتی را منوط و مربوط باوضاع فلکی دانند و الا اهل تحقیق را عقیده اینست که بیت آنرا که بود سابقه لطف خداوند
کو انجم و افلاک مکن کارگذاری ۰ طوطی که خورد آب ز سرچشمه کوثر ۰ فارغ بود از زمزمه ابر بهاری ۰ و دعاگوی قدیم را مثنی است از ابیات
جواب قصیده بحر الابرار که ایراد آن بیت درین مقام مناسب نموده و آن بیت اینست بیت هر کار از اوضاع علویات دانند خیر و شر
سفله طبعست و بد اختر که همه بومعشرست ۰ ذکر اوضاع حضرت رسالت پناه و بردن حلیمه آن سرور را بقبیله بنی سعد و بیان خرق
که آن مقصود از سور شاه کار ۰ جمهور ائمه اخبار آورده اند که اول کسی که حضرت مقدس نبوی علیه السلام و التحیه را شیر داد بعد از آمنه ثویبه کنیزک
ابولهب بود در شیر پسر خود مسروح نام و پیش از آن حمزه بن عبد المطلب را شیر داده بود و بنابرین در زمانی که دختر حمزه را بر آنحضرت عرض کردند
جهت تزویج فرمود که برمن حلال نیست او دختر برادر منست از رضاع گویند که چون ثویبه خبر ولادت حضرت رسالت پناه با ابولهب واقع
میشود منقولست که عباس بن عبد المطلب بعد از مرگ ابولهب را در خواب دید پرسید که حالت چونست گفت سکان در جمیع روز و شب معذب
و معاقبم الا در شب دوشنبه که اعتاق ثویبه در آن شب واقع گشته تخفیفی در عقوبت من می کنند و مرا از میان دو انگشت سبابه و وسطی آب میدهند
و در کتب سیر مسطور است که بعد از تزویج حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه خدیجه را ثویبه بخانه آنحضرت می آمد و خدیجه او را تعظیم
و احترام می نمود و آنحضرت نیز نسبت باو طریق شفقت مسلوک میداشت و بعد از هجرت هدایا بوی می فرستاد چون فتح خیبر روی نمود
ثویبه روی از خلق پنهان کرده در کنج لحد متواری گشت و علما را در اسلام او اختلافست و بعد از آنکه ثویبه چند گاه آنحضرت را شیر داد

حلیمه بنت ابی ذویب بدان دولت فایز گشت و او را علیه التحیة والسلام بقبیلهٔ بنی سعد برد و کیفیت این واقعه چنانست که اشراف و صنادید
قریش جهت شدت حرارت هوای مکه و بای آنکه ازواج تمامی اوقات را مصروف ایشان نگردانند اطفال خود را بمرضعات داده باطراف
قبایل می فرستادند تا در جایی که بلطافت هوا و عذوبت ما مستعد باشد پرورش یابند هر سال دو نوبت در فصل ربیع و خریف جهت آنکه فواید بسیار
از اشراف و اعیان عرب بمستحقان میرسید از اطراف و حوالی مکه عورات هجوم می آمدند و اطفال اشراف و عظما را گرفته بمنازل خود می بردند و پیش
از آمدن زنان بنی سعد بمکه حلیمه واخذ اولاد قریش جهت ارضاع دران قحطی عظیم روی نمود چنانچه شیر در پستانها نماند و سرو در بوستانها خشک شد
و علف صحرا معرض تلف آمد و در خانهای مردم از عدم قوت ناتوان و بی قوت گشتند گویا که مراکب او از استخوان مرکب بودند و پستان
از شیر دادن ابا و شرم می نمودند حلیمه گوید که دران سال در صحراها طوف میکردیم و گیاه میخوردیم و شکر حق بجای می آوردیم درین اثنا سه روز چیزی نخورده بودیم
و از گرسنگی بر خود می پیچیدیم شبی وضع حملی که داشتم اتفاق افتاد و نمیدانستم که از الم جوع فریاد می کنم یا از درد ولادت و گاه جان بدوش میشدم که
زمین از آسمان فرق نمی توانستم کرد چون لحظه با استراحت مشغول گشتم چنان در خواب دیدم شخصی آمد و مرا بر گرفته در آبی که از شیر سفیدتر بود غوطه داد
و گفت این آب بسیار بیاشام تا شیر تو فراوان گردد که عز و توانگری ابدی در شان تو میبندد از خواب در افتادم چندانکه می آشامیدم او بر شرب تحریص
می نمود و آن آب از عسل شیرین تر بود آخر الامر گفت ای حلیمه مرا شناسی جواب دادم که نی گفت من آن حمد و شکرم که در حال محنت و مشقت میکنی
ای حلیمه وظیفه آنکه بطحا گردی که وسعتی در رزق تو دران مکان پیدا شود و نوری ساطع از ان سرزمین با خود خواهی آورد و بکتمان این سخنان
وصیت نمود و دست بر سینه من زد و گفت خدای تعالی شیر ترا بسیار گرداناد و بر روزی فراوان داد چون بیدار شدم پستان خود را پر شیر یافتم
و الم گرسنگی و زحمت جوع زایل شده بود و خرد و بزرگ قبیله در شدت و صعوبت روزگار میگذرانیدند و از فقدان طعام روز و روح ایشان بلب آمده
بود همگنان بشکم مضعف شده بود و آواز ناله گرسنگان از زمین باسمان رسیده گویا مضمون این بیت مصدوقه حال هر یک آمده بیت بغیر دود
دل گرسنگان بخانهٔ خود ، ندیده دود دگر سالها باتش دان ، بعد ازین خواب عظیم که مشاهده کردم تغییری تمام بحال من راه یافته بود و من در
نظر زنان قبیله صاحب جمال می نمودم چنانچه هر زنی که مرا میدید تعجب نمود و گفت ای حلیمه ترا حالیست که دی روز در غایت ضعف و لاغری بودی
و امروز به بنات ملوک و دختر شهریاران می مانی من چون با خفا این واقعه مامور بودم صورت قضیه پنهان داشته هیچ نمی گفتم مدتی درین اثنا من و مردم
قبیله قصد بطحای مکه نمودیم و بهنگام نزول و ارتحال آوازی از غیب شنودم که هاتفی می گفت که حق عز و علا امسال احرام کرده است بر زنان که دختران
ارد برکت مولود فرخنده مقدمی که در قریش متولد شده خوشا وقت آن پستان که او شیر از آن خورد ای زنان قبیله بنی سعد بشتابید و هر یک
مولودی فرا گیرید لاجرم جمله زنان قصد حرم کردند و من و شوهر با ایشان موافقت نمودیم و من دراز گوشی لاغر داشتم که از غایت بی گوشتی کار
باستخوانش رسیده بود و مجال گام زدن نداشت و شتری ضعیف مصحوب ما بود که قطره شیر بهیچ تدبیر از وی محصل و میسر نمی شد افتان و خیزان
در عقب کاروان می رفتیم و هر چند جهد میکردیم که با ایشان برسیم نمی رسیدیم و من از اطراف و جوانب غرایب بسیار مشاهده میکردم چنانچه بر هر چه نگریستم
با من می گفت که خوشا وقت پستان تو ای حلیمه که آن نور تابان شیر از آن خواهد خورد در حین رفتار شخصی سفید اندام بلند بالا دیدم که از قراحیل ندا
میزد که ای حلیمه بشتاب که خدای تعالی امر کرده که شیطان را از تو دفع کنم و بعضی از کتب سیر مسطور است که حلیمه گفت که ناگاه از شکافی که میان دو کوه بود
مردی بر من ظاهر شد که قد او مانند نخل باسق بود و دست وی حربه از نور بود و دست بشکم دراز گوش من زد و گفت یا حلیمه خداوند تعالی بشارت بتو
فرستاده و مرا امر کرده که شیاطین و متمردان را از تو دفع کنم با شوهر گفتم که تو می بینی آنچه من می بینم و می شنوی آنچه من می شنوم گفت نی چه بوده است ترا که

مانند خاقان

مانند خاقان [illegible] الکاف می جهیم پس در رفتن شتاب کردیم تا بمکه رسیدیم و منزل ساختیم در بعضی نسخ مذکور است که حلیمه گفت دران منزل شب بخواب
دیدم که بر سر من درختی سبز بود با اغصان بسیار و در انمیان نخلی مشاهده کردم با اصناف رطب گرانبار و مجموع زنان قبیله بنی سعد در گرد من مجتمع
گشته می گفتند ای حلیمه تو مکه ماشی ناگاه خرمایی از ان نخل در کنار من افتاد چون آنرا برگرفته تناول کردم از عسل شیرین تر بود و آن حلاوت از مذاق
من زایل نشد تا زمانی که محمد صلی الله علیه وسلم از من مفارقت نمود و حلیمه گوید که روز دوشنبه بعد از وصول زنان بنی سعد بمکه رسیدیم و طفل من
دران روز شیر نمیخورد و حرکت نمیکرد چنانچه با شوهر گفتم که مگر مرده است چون این سخن گفتم فی الحال چشم باز کرد و در روی من بخندید من از ان
متعجب شدم و کودک را در منزل رها کرده باطراف و جوانب بشتافتم تا رضیعی بچنگ آرم و هر چند پیش جستم کم یافتم چه زنان بنی سعد بر من سبقت
گرفته بودند اطفال متمولان قریش و بنی مخزوم و غیر ایشان را ستانده از ین صورت ملول و محزون گشتم و از آمدن پشیمان شدم و با خود عتاب
بودم که ناگاه شخصی دیدم که آثار عظمت و هیبت در ناصیهٔ او پیدا بود و ندا میکرد که هیچکس باشد از زنان شیرده که رضیعی نگرفته باشد حلیمه گوید
که من بعد از تفحص از نام و نسب آن شخص گفتند عبد المطلب است سرور قریش من نزد او رفته شرط محبت بجای آورده و خود را بوی عرض کردم
پرسید که تو چه کسی گفتم عورتی از قبیله بنی سعدم گفت نام تو چیست جواب دادم که حلیمه تبسمی نموده فرمود که خوش و خصلت نیکوست سعد و حلم
و موجب فنای آمدی آنگاه گفت ای حلیمه مرا کودکیست یتیم محمد نام او را بر جمیع زنان بنی سعد عرض کردم قبول نکردند همه گفتند پدر ندارد و هیچ
تمتع و انتفاع از یتیم متوقع نیست و امیدوارم که تو بوی سودمند شوی من گفتم بروم و با شوهر خود درین باب مشورت نمایم عبد المطلب فرمود
که هیچ اکراهی بر تو نیست چون پیش شوهر آمده صورت حال با او در میان نهادم حق تعالی فرح و سروری در دل وی انداخته گفت ای حلیمه بشتاب
و آن کودک را قبول کن اما دیگری قرار گیرد اما خواهر زاده من گفت میان زنان بنی سعد اطفال اغنیا و اشراف را گرفته جمعیت و کرامت یافته
و شما کودکی بی پدر با خود می برید که تکفل او موجب زیادتی محنت و مشقت حلیمه گوید که ازین سخن تزلزلی بعزیمت من راه یافت فی الحال الهامی
بخاطرم رسید که اگر محمد را ترک کنی هرگز فلاح نیابی لاجرم نزد عبد المطلب شتافته طلب فرزند نمودم و او بنور بسجده رفته سر برداشت و گفت بار
خداوندا این عورت را بمحمد مستسعد گردان آنگاه مرا بخانه آمنه برد زنی دیدم که روی او چون ماه منیری تافت در روی من خندید و مرا بحجره فرزند
خود برد و کودکی دیدم که چهره مبارکش مانند آفتاب عالم افروز در لمعان بود و شیفته جمال او شده از رگهای من شیر روان شده پستان راست
در دهانش نهادم شیر خوردن آغاز کرد چون پستان چپ بروی عرض کردم امتناع نمود ابن عباس گوید که دران زمان حضرت مقدس نبوی
را بعدل موفق گردانیده که یک پستان جهت شریکی که داشت نگهداشت حلیمه گوید که در جمیع اوقات بدین و تیره از پستان راست شیر
میخورد و هر گاه که بعد از شیر خوردن می خواستم که لب و دهان او پاک گردانم از غیب بر من سبقت می نمودند و تا خواجه از شیر خوردن فارغ
نمی گشت فرزند من پستان در دهن نمیگرفت القصه چون شوهرم برین قضیه مطلع گشت و جمال محمدی را دید بسجده افتاد و سر بر آورده
گفت ای حلیمه در میان آدمی زاد کودکی ازین خوبروی تر ندیده ام چون شب شد مردم در خواب شدند من بیدار گشته نوری دیدم که از محمد
ساطع می شد و مردی سبز پوش را مشاهده کردم که بر بالین او ایستاده بود شوهر خود را از خواب بر انگیختم و این صورت را ملاحظه کرده
تعجبها نمود و بکتمان این راز شرایط وصیت بجای آورده گفت تا این طفل متولد شده احبار یهود و علمای نصاری شب و روز بی آرام
اند اما با توانگری آید بخانه و وطن خود مراجعت خواهیم کرد و دران سه روز که در مکه توقف نمودم هر روز نزد آمنه میرفتم و او غرایب
معرفت حمل و هنگام ولادت فرزند خود را با من تقریر میکرد و چون روز دیگر عزیمت وطن نمودم آمنه را وداع کردم بر دراز گوش خود سوار شده محمد را

علیه وسلم را در پیش خود گرفتم و دراز گوش همچون اشتر دست و پای بر زمین میزد و گردن افراشته و گوشها قلم کرده و نشاط تمام متوجه کعبه شده و سه بار
سر بر زمین نهاده باز گشت و در رفتار بر جمیع مراکب قافله سبقت نمودن گرفت زنان قبیله تعجب نموده گفتند ای حلیمه این همان دراز گوش است که در وقت
توجه بمکه قوت رفتار نداشت و از همه مراکب باز پس می ماند گفتم آری ایشان گفتند اینجا سری هست و او را شانی عظیم است شنیدم که دراز گوش در تکلم
آمد و گفت والله که مرا شانی عظیم است که زنده شدم و قوت گرفتم ای زنان بنی سعد شما غافل مانده اید که بر من حامل کیست من حامل رسول رب العالمینم که خیر
دنیا و نور عقبی از دست و در آن راه از اطراف و جوانب می شنیدم که ای حلیمه در آخر عمر غنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی و در آن طریق بر هر گوسفند
که شتر و اغنام مرا دیده بجانب من آمدند قائلی از آن میان با من گفت ای حلیمه چشم تو روشن باد هیچ دانی که رضیع تو کیست محمد رسول رب السموات والارض
رضیع تست حلیمه گوید در هر منزلی که نزول میکردم علف بسیار و اشجار میوه دار بقدرت باری سبحانه و تعالی پیدا میشد و چندان غرائب و عجائب در آن راه
مشاهده کردم که زبان بیان از تقریر عشر عشیر آن عاجز است چون بزمین بنی سعد که در غایت خشکی و بی نفعی بود رسیدم گوسفندان ما که لاغر و بیجوع بود
صحت یافته و بشب ندو سر شام که از چراگاه باز می گشتند سیر و پر شیر بودند و گوسفندان قوم کم حاح و کم شیر بخانه باز می گشتند و اهل قبیله صورت حال
مشاهده کرده با شبانان می گفتند که مواشی ایشان را بموضعی که اغنام ما می چرید بیاورند و بدین سبب در اغنام قوم نیز خدای تعالی برکت ارزانی فرمود
و تا محمد در میان ما بود انواع خیرات و برکات از یمن وجود وی مدبل او شامل حال قبیله بنی سعد بود حلیمه گوید که محمد هرگز بول و غایط در جامه خود نکرد و در
روزی وقتی معین داشت بار اول بول و دفع فضله قیام نمودی هرگاه که قصد نشستن بدین مطهر او نمودی او را پاکیزه و طهور یافتمی و آن طفل هیچ چیز را
چنان دشمن نداشتی که اندامش مکشوف شدی و اگر گاهی این صورت ظاهر گشتی فریاد کردی و در غضب رفتی تا آنرا بپوشیدی و گریه میکرد و چه خلق
و هر که او را میدید در محبتش بطاقت می گشت شبی از شبها بیدار شدم سخنی از وی شنیدم که بهتر از آن نشنیده بودم این کلمات بر زبان می راند که
لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون والرحمن لا تأخذه سنة ولا نوم و این کلمات اول حدیث وی بود و از آن وقت که بتکلم آمد دست بهیچ
دراز نکرد که بسم الله نگفت و بدست چپ هیچ چیز نگرفت بنابر احتشام او از شوهر و احتیاج با غتسال احتراز می نمودم و در روزی چندان می بالید
که دیگران در هفته و در هفته نمو پیدا میکرد که دیگران در ماهی و در ماهی چندان نشو و نما می یافت که دیگران در سالی یعنی مو انجه دیگر صبیان
و اطفال نسبتی نداشت و هر روز نوری چون نور آفتاب بروی نازل می شد و او را بپوشانید و باز منجلی می گشت و برکت مقدم شریف او حضرت
واهب العطایا نعمت بسیار بما ارزانی داشت گوسفند و زراعت ما فراوان گشت و خلایق محتاج ما شدند چون دو ساله شد پسری تمام قوت بود آنگاه او را
برداشتیم و نزد آمنه آوردیم و چون حکمی همت تمامی ما مصروف بر آن بود که در میان ما باشد با مادرش گفتیم که از هوای مکه بر روی امین میترسیم کمان
ببریم که این کودک را مدتی دیگر پیش ما گذاری و درین باب مبالغه نمودیم چون ابرام ما از حد گذشت مسئول مبذول افتاد و آمنه فرزند سعادتمند
خود را با ما داد و ما متقضی الوطر از مکه بوطن مألوف مراجعت کردیم و نعم الهی درباره ما و ما فیه ما شد اید بود تا پنج ماه تو شدیم مسود اوراق
گوید که وقوف بر باقی حالات حضرت مقدس نبوی تا زمانی که شق صدر واقع شد حواله بکتب مبسوطات که بعضی از متقدمین و برخی از افاضل
متاخرین زمان ما بتحریر آن قیام نموده اند والله تعالی اعلم بالصواب وعنده الزلفی وحسن مآب **ذکر شق صدر آن سرور عالی قدر** حلیمه گوید
که او را دو برادر رضاعی بود که هر روز جانب صحرا رفته برعی بره و بزغاله اشتغال می نمودند چون محمد صلی الله علیه وسلم سه ساله شد روزی
با من گفت که چگونه است که برادران خود را در روز نمی بینم گفتم ایشان روزها بچرانیدن گوسفندان مشغولند گفت مرا از چه جهت با ایشان
نمی فرستی گفتم البته میخواهی که با برادران موافقت کنی گفت آری روز دیگر علی الصباح سر او را شانه کردم و سرمه در چشمش کشیدم و جامه در برش کرده

و دفع مهابت عین الکمال کردن مهره ای که منسوق بخرزهای یمانی بود از گردن مبارکش آویختم فی الحال آنرا برکنده بینداخت و گفت آنکس که نگهبان منست با منست
آنگاه با برادران بیرون رفته ایشان را بمحافظت وی وصیت کردم چون نیم روز شد پسر خود ضمره را دیدم که با اضطراب هر چه تمامتر می آمد عرق بر روی نشسته
فریاد میکرد که ای مادر محمد را دریاب و گمان من آنست که بوی نتوانی رسیدن گفتم صورت چیست گفت دو مرد سبز پوش از هوا آمدند و او را از میان ما ربودند
و بر سر کوه خوابانیده و شکمش بشگافتند و هنوز بوی مشغول اند حلیمه گوید که من و پدرش با عورتی چند از قبیله سراسیمه بجانب مرعی دویدیم و او را بر سر کوه
ایستاده دیدیم که بجانب آسمان می نگریست شوهرم سوال کرد که ای پسر ترا چه شد فرمود که دو شخص از آسمان فرود آمدند طشتی زرین پر از آب برف
بیاوردند و مرا خوابانیده شکم مرا بشگافتند و سینه مرا تشریح کرده نقطه سیاه از آن بیرون آوردند و درون مرا بآب برف شسته از نو آگنده کردند و دست
بر شکم من مالیده همچنان شد که بود و قوی درین باب آنست که حلیمه گوید که چون از ضمیره صورت واقعه شنیدیم باین کیفیت که شخصی بجانب محمد
آمد و او را بر سر کوه برد و سینه اش بشکافت من و شوهر سراسیمه بجانب وی دویدیم چون باو رسیدیم بر قرار جبلتش نشسته یافتیم که بطرف آسمان نگاه میکرد
نظرش بر من افتاده تبسمی کرد سر و چشمش را بوسیدم گفتم نفس من فدای تو باد ترا چه واقعه دست داد گفت با برادران خود ایستاده بودم که ناگاه سه تن آمدند در دست
دو مرد که لباسها سفید داشتند و در دست یکی ابریقی از نقره و در دست دیگر طشتی از زمرد سبز بود پر برف مرا از میان اخوان برگرفتند و بر سر کوه آوردند
یکی از آن دو کس مرا بتلطف خوابانیده سینه ام تا عانه بشکافت چنانچه هیچ الم و درد بمن نرسید بعد از آن دست در جوف من آورده احشا مرا بیرون
آورده بدان آب برف بشست و بجای خود نهاد و دیگری برخاسته بار فیق خود گفت که تو در رشو که بآنچه مامور بودی قیام نمودی شخص دوم دست
در شکم من برده دل مرا از محل خود برداشت و دو نیمه ساخت و نقطه سواد که مملو بخون بود از آن میان بیرون آورده بینداخت و گفت این حظ شیطانست
از تو ای حبیب خدای آنگاه دل مرا از چیزی که همراه ایشان بود پر کردند هرگز چیزی از آن نرم تر و خوشتر ندیدم حلیمه گوید که خواجه گفت که مرا بده
کس از امت وزن کردند راجح آمدم و با صد وزن کردند راجح آمدم و با هزار وزن کردند راجح آمدم یکی از ایشان گفت بگذار او را که اگر با تمام
امت موازنه کنند راجح خواهد آمدن آنگاه مرا که ایستاده بودم دیدند و باسمان رفتند حلیمه گوید که محمد را صلی الله علیه وسلم بخانه آوردم جمعی با من گفتند
که او را بکاهنی باید برد که ممسوس جن شده محمد گفت من خود را صحیح و سلیم می یابم از آنچه متصور شماست هیچ واقعه مرا نیفتاده قوم مبالغه کردند که البته او را
نزد کاهن باید برد که مداوا کند چون بسی نمودند لاجرم محمد را نزد یکی از کاهنان بردم و در اثنای آنکه شرح حال او می گفتم کاهن گفت بگذار تا این
کودک واقعه خویش را خود بگوید که بدان اعلم است از تو چون محمد صلی الله علیه وسلم صورت قضیه را تمام تقریر کرد کاهن از جای برجست و محمد را صلی الله علیه
وسلم بسینه خود منضم گردانیده فریاد بر آورد که ای معشر عرب این کودک را بکشید و مرا نیز با وی بقتل آرید که اگر او بحد خود رسد عقلای شما را از
سفها شمارد و کیش شما را باطل کند و شما را بخدائی خواند که با او عرفان نداشته باشید و دینی دعوت کند که منکر شما باشد حلیمه گوید که چون این سخن از
کاهن شنیدم محمد را صلی الله علیه وسلم از دستش کشیدم و گفتم تو دیوانه شده و اگر دانستمی که امثال این حرکات از تو صادر گردد او را نزد تو نمی آوردم
شخصی پیدا کن تا ترا بقتل رساند محمد را می گرفتم و او را برگرفته بمنزل شتافتیم و هیچ خانه از خانهای بنی سعد نبود که بوی مشک از آن فایح نمیشد
بعد از وقوع این امر غریب پدر و فرزندان و خویشان مرا گفتند که محمد را صلی الله علیه وسلم بعبد المطلب رسان قبل از آنکه آسیبی بدو راه یابد چون
و بمکه تصمیم یافت شبانگاه ندائی شنیدم که ربیع خیر و امان از دیار بنی سعد بیرون میرود خوشحال بطحا مکه ای محمد که چون تو کسی در آنجا خواهد
بود ای خیر البشر چون که مستور تو گردد او حرم از حوادث محفوظ و محروس شوند حلیمه گفت بر مرکب سوار شده او را پیش خود گرفتم و یک لحظه از وی
غافل نشستم که آوازهای عظیم از اطراف و جوانب می شنیدم چون بدروازه مکه رسیدم از مرکب فرود آمدم و بجهت ضرورتی که روی نمود

محمد را نیز فرو داورد و درین اثنا قطعه ابر سفید نازل شد و آوازی عظیم شنیدم و از قضای حاجت فارغ گشته هرچند نظر کردم از محمد اثری نیافتم و چندان
وناله نمودم که پیر و جوان را بر من رقت آمد در خلال این احوال پیری پیش من رسیده پرسید که چه حال داری که این همه جزع میکنی صورت واقعه با او در میان
نهادم و بخدای ابراهیم سوگند یاد کردم که اگر محمد را نیابم خود را از کوه میندازم پیر گفت که یمکن بخانه درای و پیش هبل تضرع کن تا فرزند ترا بتو رساند
گفتم ای پیر حرمت مگر تو نشنیده که در شب ولادت او بلات و عزی چه رسید عزی نه عزی و قدری نه بدلات پیر گفت ای عورت از غایت اضطراب
هذیان میگوئی من در آیم و شفاعت کنم تا گم شده تو بتو رساند پیر نزد هبل رفته بعد از تعظیم که معهود بود بجای آورد گفت این زن سعدیه میگوید
که پسر خود محمد بن عبدالله بن عبد المطلب را گم کرده ام اگر خواهی با و بازرسان که از فقدان وی گریانست چون از آن پیر مرد این سخن صدور یافت
هبل بروی در افتاد و از جوف او آوازی مسموع شد که ما را با محمد چه کارست که سبب هلاک ما او خواهد بود خدای عز و علا که معبود حقست او را ضایع
نگرداند بت پرستان بگوی که ذبح اکبر با وی است یعنی همه را بقتل رساند مگر کسی که بمتابعت او فایز گردد حلیمه گوید که آن پیر ترسان و لرزان
از بتخانه بیرون آمده گفت هرگز از هبل مثل این صورت مشاهده نکرده بودم فرزند خود را طلب کن که او را شانی عظیم خواهد بود چون از وجدان محمد مأیوس
شدم ناچار حقیقت حال بعرض عبد المطلب رسانیدم عبد المطلب بکوه صفا رفته قریش را جمع آورده ایشان را اعلی و سفلی که هرچند محمد را طلبیدند
ازوی نشان نیافتند بعد از حرمان از وجدان عبد المطلب تنها بمسجد حرام در آمده هفت بار طواف بجا آورده دولت ملاقات مولود عاقبت
محمود را بحضرت معبود بتضرع بسیار مسالت نمود درین اثنا از هاتفی شنید که محمد خدائی دارد که او را ضایع نگذارد عبد المطلب گفت ای هاتف
محمد کجاست جواب داد که در وادی تهامه در پای درخت موز دیدند گذشته عبد المطلب سلاح پوشیده متوجه آن جانب شد در راه ورقة بن
نوفل با عبد المطلب دوچار خورده در طلب با وی موافقت کرد حضرت مقدس نبوی را در پای درخت موز نشسته یافتند و در روایتی آنکه ابو مسعود
ثقفی و عمرو بن نوفل حضرت ختمی پناه را در پای درخت موز دیدند که ورق آن را می چیدند عمرو از رسول علیه التحیه و السلام سوال کرد که تو کیستی جواب داد که محمد
بن عبدالله بن عبد المطلب بن هاشم عمرو او را برگرفته بعبد المطلب رسانید از ابن عباس منقولست که چون چشم عبد المطلب بجمال خواجه
کاینات روشن گشت طلا بسیار و شتر چند قطار بمستحقان رسانید و نعمت فراوان بحلیمه ارزانی داشته مقتضی المرام بمقام خویش باز گردانید
بباید دانست که در کیفیت شق صدر و این معنی که چند بار واقع شده و این صورت که بعد از بجال حلیمه آنحضرت را با آمنه سپرده روایات
متعدده در کتب سیر مسطورست که هیچ مختصر احتمال تبیین آن نیاورد و هیچ صدری گنجایش تفصیل آن همه ندارد لاجرم بر تتمه از آنچه علماء
سلف درین باب نقل کرده اند اختصار افتاد **گفتار در بیان دقایقی که در سال چهارم از ولادت حضرت مقدس نبوی صلوات
الله و سلامه علیه تا سال سیزدهم روی نمود** قولی آنست که آنحضرت پیش از فطام قریب دو سال دیگر در قبیله بنی سعد بن بکر بود و در چهار سالگی حلیمه او را نزد
آمنه آورده گفت ای حلیمه او را بعصمت خویش [illegible] بیر که از سوای که اندیشناکم حلیمه این صورت موافق افتاده برکاتی که از مقدم همایون آن پسر در
مشاهده میکرد با آمنه تقریر کرد و چون چهار ساله شد شق صدر واقع شد حلیمه نوبت دیگر جناب رسالت پناه را همراه بمکه آورده آن حکایت
معروض آمنه گردانید و باز آن پسر را بقبیله خویش برده قریب یک سال دیگر تعهد می نمود و از وی غایب نمیشد روزی قطعه ابر دید که سایه بر سر
مبارکش انداخته بود هر جا که در رفتن با او میرفت و چون متوقف میشد او نیز می ایستاد حلیمه از مشاهده این حال خائف و اندیشناک شده آنحضرت را بمکه آورد
و بمادر تسلیم نمود ابو حازم گوید که حلیمه در پنج سالگی حضرت نبوت پناه را بمکه برده بعبد المطلب او را بسپرد یکی از کاهنان او را دیده گفت ای معشر قریش
این پسر را قتل کنید که چون بحد خویش رسد جماعت شما را متفرق گرداند و همه را بکشد عبد المطلب او را از نظر خلق پنهان ساخت و حمیت قریش از وی

ترسان بود و حذر میکردند در سال ششم آمنه جناب مقدس نبوی را با ام ایمن که خادمه او بود بمدینه برد تا جمعی از اقربای پدر خود را که در آن
بلده طیبه بودند زیارت کند و یکماه در منزلی که بدار النابغه موسوم بود روزگار گذرانیدند و بعد از آن بمکه مراجعت نمودند چون بابوا رسیدند آمنه
در آن منزل از عالم فانی ارتحال نمود و در همان موضع مدفون گشت چون ام ایمن حضرت مقدس را بمکه رسانید عبد المطلب او را در بر گرفت
بر فوت آمنه بسیار بگریست و بتربیت و تعهد او مشغول گشت و در گاه و بیگاه و در وقت خواب و بیداری نزد وی رفته می گفت که این فرزند من
حاکم و فرمان روا خواهد گشت در سال هفتم طایفه از بنی مدلج که در فن قیافه مهارتی داشتند با عبد المطلب گفتند که محافظت این فرزند کما ینبغی
بجا آر که ما هیچ قدمی شبیه تر قدمی که در مقام ابراهیم است نیافته ایم عبد المطلب با ابو طالب گفت بشنو که این جماعت چه میگویند و همواره ام ایمن
گفت که در محافظت محمد شرط تحفظ بتقدیم رسان که اهل کتاب بر آنند که او پیغمبر آخر الزمانست درین سال عبد المطلب حضرت مقدس نبوی
را با خود بدعای باران برد و همین قدم او قریش بمقصود خود فایز شدند صورت واقعه چنان بود که از رقیقه بنت صیفی بن هاشم برادرزاده
عبد المطلب منقولست که گفت چند سال متوالی در میان اشراف و اهالی که قحطی عظیم روی نمود چنانچه از زرع جز نام و از ضرع نشان نماند چون فاقه
و محنت بنهایت انجامید شبی در میان خواب و بیداری شنیدم که هاتفی می گفت ای معشر قریش وقت ظهور پیغمبر آخر الزمانست و بر دولتی زمان
آمدن پیغمبری از شما است عیش خوش و باران نافع روزی شما خواهد بود احتیاط کنید که در میان شما مردی بزرگ کشیده بالا سفید اندام بلند
کشاده روی که مژه های وی دراز باشد و با مخبر و حسب بود یکی تک بگوید تا او فرزند خود را برگرفته از میان قوم بیرون آید و از هر قبیله شخصی غسل
کرده خود را مطیب ساخته مجموع هفت بار طواف کنند و در مصاحبت او بکوه ابو قبیس روند و آن مرد موصوف دعای باران کند رفیقان آمین
کنند تا باران تمام نازل شود و عیش خوش سازد رقیقه گوید که صباح ترسان و لرزان از جا مخواب برخاسته با هر که صورت واقعه در میان نهادم
بحق و حرمت حرم که گفت مراد ازین شخص عبد المطلب است چون این خبر شیوع یافت قریش نزد عبد المطلب آمدند و از هر بطنی مردی بطهر کار
طواف نمودند عبد المطلب با حضرت مقدس نبوی بجانب جبل ابو قبیس روان شد و ایشان موافقت نمودند عبد المطلب آهسته می رفت
و قوم با انکه میدویدند باو نمیرسیدند چون قطع مسافت نموده بکوه ابو قبیس بر آمدند عبد المطلب حضرت مقدس نبوی را بر دوش گرفته
دست بدعا بر داشت و گفت ای بر آرنده حاجات و ای کاشف بلیات و ای دانای غیر معلم و ای عطا بخش غیر منجل بازدارنده فقر و باز
برنده اندوه تو نیک این جماعت بندگان و کنیزکان ساحت حرم تو اند و شکایت از قحط و تنگی می نمایند که اغنام و جمال ایشان در صدد هلاک
و شرف زوال رسیده الهی باران فرست که موجب رستن نبات و طیب حیات شود راوی گوید که بخدا سوگند که هنوز قصد بازگشتن نکرده
بودند که باران ریزان گشت و چندان ببارید که رودخانها روان شد صنادید قریش مثل عبدالله بن جدعان و شهاب بن مغیره و غیرهم روی
بعبد المطلب آورده گفتند یا ابا البطحی گوارا باد این نعمت ترا و در سال هشتم از ولادت حضرت ختمی پناه عبد المطلب وفات یافت
و هم درین سال نوشیروان عادل و حاتم طائی که هر دو از تعریف مستغنی اند ودیعت حیات بمتقاضی اجل سپردند بعد از فوت عبد المطلب ابو طالب
بکفالت حضرت مقدس نبوی قیام نمود و از غایت محبتی که با رسول علیه الصلوة و السلام داشت لحظه مفارقتش رضا نمیداد و شبها او را در پهلوی
خود میخوابانید و طعامهای لذیذ بوی میداد اهل و عیال ابو طالب چون بموافقت رسول چیزی میخوردند سیر میشدند و طعام فاضل می آمد
و اگر بی او تناول میکردند طعام تا آخر میرسید و هنوز گرسنه بودند ابو طالب وجود او را مبارک دانسته بر فرزندان صلبی ترجیح می نمود و حسن
رعایت و فرط حمایت ابو طالب که نسبت بآنحضرت قبل از نبوت و بعد از بعثت بظهور پیوسته از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گشت انشاء الله

وعده العزیز **گفتار در بیان حالتی که در سال سیزدهم تا سال بیست و نهم از مولد همایون دست داد** اهل اخبار آورده اند که او را چون
سیزدهم از ولادت همایون نبوی ابوطالب با اکثر خواجه را همراه برد عزیمت تجارت جانب شام را تصمیم نمود بروایتی در وقت رحیل
آنحضرت زمام شتر ابوطالب را گرفته گفت ای عم مرا بکه میگذاری که نه پدر و نه مادر ابوطالب را ازین سخن رقت دست داده گفت والله که
او را با خود ببرم و مفارقتش جایز نشمرم و بقولی آنکه دران اوان روزی ابوطالب خواجه را گریان دیده از سبب آن پرسید سید کاینات علیه
افضل التسلیمات ساکت گشت ابوطالب گفت غالبا این گریه از آنست که ترا با خود میبرم سید گفت بلی ابوطالب سوگند خورد که والله لا افارقه
ابدا و بالجمله ابوطالب و حضرت مقدس نبوی برفاقت کاروان قریش روان شدند بعد از قطع منازل و طی مراحل به دو فرسخی بصری رسیده
نزد صومعه بحیرای راهب فرود آمدند بحیرا شخصی بود از علماء نصاری که در زهد و عبادت درجهٔ علیا داشت و مرتبهٔ قصوری و از کتب سماوی میدانست
که خاتم پیغمبران معلم بعلامات کذا و موصوف بصفات چنین در وقتی از اوقات معین آن سرزمین را بقدم شریف رشک خلد برین خواهد
گردانید و در قریه که آن را کوزی گفتندی صومعه بود که هر که قدوه رهابین وقت بودی در انجا بعبادت مشغول گشتی و اسوه رهبانان آن زمان بحیرا
بامید شرف که ادراک ملاقات خاتم انبیا آن صومعه را مقید خویش ساخته بنا بر عدم وجدان نشانهای پیغمبر آخر الزمان هیچ وقت ملتفت حال قافلهٔ ابنا
سبیل نشدی و از کمال توجه بجانب بارگاه واحدیت با آینده و رونده بمحادثه و مکالمه نپرداختی و پیوسته منتظر و مترصد آن بود که علامات ملحمه را مشاهده
نماید و بخدمت حضرت مقدس نبوی استسعاد یابد و دران روز که قافلهٔ سعادت نشان از عقبه بالا می آمدند بحیرا از بام صومعه نظر بجانب ایشان
انداخته دید که در زمان شدت حرارت آفتاب مقداری سحاب سایه بان کاروان شده باندازهٔ حرکت ایشان سیر می نمود و متوجه در راه بود که از
آن قافله را سجده میکرد و در روایتی آنکه چون بر عقبه بالا می آمدند بحیرا از سنگها و درختها شنید که باواز بلند گفتند که السلام علیک یا رسول الله چون کاروان
بپای صومعه فرود آمدند رسول و ابوطالب جهت نزول پای درختی را اختیار کردند و آن قطعهٔ ابر سایه بران درخت انداخت و اغصان شجره سبز و خرم گشت بحیرا
چون از مشاهدهٔ این احوال جازم شد که حضرت مقدس نبوی دران میانست لاجرم ماحضری ترتیب نموده با آنکه اشراف و اعیان را بصحبت
... اوی صبا ... که باید که وضیع و شریف و غنی و فقیر و پیر و جوان این کاروان بدعوت من حاضر گردند و هیچ احدی کاینا
... بمجلس راهب آمدند الا اشرف دودمان عبد المطلب که بنا بر صغر سن باشارت ابوطالب در منزل توقف
فرمود بحیرا انظر امعان ... نگریسته پی بمطلوب خویش نبرد و بجهت کشف این امر بر بالای صومعه رفته نظر بر دوحهٔ مذکوره افکنده
و آن قطعهٔ ابر را بر بالای شجره بدستور اول یافت از بام بزیر آمده با قریش گفت التماس آن بود که مجموع قافله قدم رنجه فرمایند در بعضی جوانب
که بعضی تخلف نموده اند جواب دادند که بغیر از جوانی خردسال که او را از برای محافظت امتعه در منزل گذاشته ایم هیچکس متخلف نشده
راهب گفت آرزوی من آنست که او نیز حاضر گردد **بیت** صد سوره دشمن سهند طالب مقصود تا به که یکی دوست بیاید بضیافت حارث
بن عبد المطلب باستحضار آن ماه سپهر جلالت و رسالت سادات نمود و چون آفتاب طلعت فرخنده اش بران صومعه پرتو افکنده
اطراف بقعه از نور جهانتاب همایونش استضارت پذیرفت بحیرا بتامل نظر بر اوضاع جناب مقدس نبوی میکرد و از ذات مبارکش آثار
و علاماتی که در کتب قدیم مطالعه او رسیده بود معاینه میدید چون اهل قافله طعام خورده قصد برخاستن کردند بحیرا ابوطالب را با حضرت
مقدس نبوی بنا بر اختصاص که ایشان را با یکدیگر مشاهده کرده بود بتوقف اشارت فرمود و روی با بوطالب آورده پرسید که این
جوان چه کس است جواب داد که پسر منست بحیرا گفت باید که پدر و مادر او در زمرهٔ اموات باشند ابوطالب گفت برادرزادهٔ منست راهب

فرمود و صدق آنکاه بحیرا توجه بحضرت خیر البرایا نموده برای آزمایش و امتحان و مزید تعرف و ایقان گفت بلات و عزی ترا سوگند میدهم
که هر چه از تو سوال کنم بر وفق وقوع جواب گوئی پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه فرمود که سوگند مده مرا بر ایشان که هیچ چیز را دشمن
تر از ایشان ندارم بحیرا گفت فبالله اسالک و از احوال مقدس نبوی سوالات کرد و آنحضرت جوابها فرمود و بحیرا همه را مطابق
معلومات خود یافت چون از جواب او استفسار نمود گفت ینام عینای و لا ینام قلبی آنکاه نظر بر چشم مبارکش افکنده از ابوطالب و بعضی
مخصوصان که بموافقت او نشسته بود پرسید که این حمرت از چشم او زایل میشود یا نی گفتند مگر ندیدیم که مفارقت نموده باشد
آنکاه از برای زیادتی اطمینان خواست که مهر نبوت را که از علامات خاتم النبیین در کتب اولین شمرده بودند ملاحظه کند بنا برین
از حضرت مقدس نبوی التماس نمود که بین الکتفین را برهنه سازد آنحضرت از فرط حیا امتناع نمود چون درخواست بحیرا
بحد افراط رسید بشفاعت ابوطالب باآن ملتمس گشته شرع لباس فرمود و راهب خاتم نبوت در میان سر دو کتف همایون آن سرور
دیده از مهابت آن مو بهاندش بر پاست با بیتاده و بتقبیل موضع خاتم مشرف شده گفت هذا سید العالمین هذا الذی بعثه الله
رحمة للعالمین قریش این حال معلوم کرده گفتند محمد را نزد این قدری عظیم و منزلتی شگرفست نقلست که بحیرا بعد ازین گفت و شنید
با ابوطالب گفت که آخرین پیغمبران این شخص است بساط شریعت او در بسیط عالم گسترده شود و دین متین او ادیان سابقه را نسخ
کند و طریقه آنکه او را بشام نبری که یهود با وی عداوت دارند اگر بدانند که مظهر موجودات اوست شاید که آسیبی بذات این عزیز الوجود رسانند
ابوطالب اندیشناک شده متاع خویش را در بصری بحسب دلخواه فروخته بمکه مراجعت نمود و بقولی آنکه ابوطالب حضرت رسالت پناه علیه
التحیه و السلام را هم از انجا بازگردانیده خود بجهت اتمام تجارت بشام رفت آورده اند که طایفه از یهود بقصد قتل حضرت نبوی از روم
متوجه شده روز ضیافت بحیرا اتفاقا قریش را بصومعه او رسیدند و در خلوت با وی گفتند که ما از کتب آسمانی معلوم کرده ایم که محمد امروز
با کاروان قریش درین منزل نزول خواهد کرد ما اکنون بقصد وی کمر بسته ایم ترا درین امر با ما همراهی باید کرد بحیرا گفت اگر این شخص همان
کس است که صحف سماوی صفات او ناطقست شما وی را بقتل نتوانید رسانید و اگر غیر آنست شما را از کشتن وی چه فایده یهود انصاف
داده دست از آن سعی بیهوده بازداشتند گویند بعد از سفر بصری ابوطالب حضرت ختمی پناه را در هیچ سفر مصحوب خود نگردانید
اما در بعضی از نسخ سیر مسطور است که در سال هفدهم از ولادت همایونش زبیر بن عبد المطلب و بقولی عباس بن عبد المطلب را داعیه
تجارت یمن پیدا شد و با ابوطالب گفت که مرا آرزوی آنست که برکت محمد صلی الله علیه و سلم بروزگار من متواصل گردد والتماس نمود
که رخصت فرماید که آن سرور با وی دران سفر مرافقت نماید ابوطالب التماس برادر مبذول داشته ولد آدم را مصحوب عم گردانید
بطرف یمن فرستاد و در راه خوارق عادات افزون از حد چون از پسر و رانبیا و معتر اصفیا مشاهده افتاد و درین سال هرمز بن
نوشیروان را از سلطنت معزول کرده جهان بینش را میل کشیدند و در سال نوزدهم از میلاد با سعادتش خسرو پرویز بسر هرمز بجای پدر بر تخت سلطنت
باستقلال نشست و در سال هشتم ابوبکر در ملازمت حضرت مقدس نبوی متوجه تجارت شام گشته جمعی دیگر با ایشان اتفاق نمودند و در منزلی از
منازل نزول کرده پیغمبر علیه التحیه و السلام در پای درخت سدره نشست و ابوبکر نزد راهب آن موضع بحیرا رفت تا طعام آورد راهب از وی
پرسید که آنکس که در پای فلان درخت نشسته است کیست ابوبکر گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بحیرا گفت والله که او پیغمبر است خاتم
پیغمبران چنان شنیده ام که بعد از عیسی هیچکس در سایهٔ این درخت نه نشیند الا پیغمبر آخر الزمان و صدق نبوت حضرت مقدس

حماز روز در دل ابو بکر جای گرفت و زمره از اهل سیر گفته اند که این همان سفرست که رسول با ابو طالب همراه بود و از جمله وقایع این سال حلف
الفضول است تفصیل این اجمال آنکه قریش دران اوان بر یکدیگر ظلم میکردند و برای اعانت مظلومان زبیر بن عبد المطلب و عبد الله بن جدعان
صنادید قریش را جمع آورده باهم سوگند خوردند که دفع ظلم نمایند و سبب تسمیه این عهد بحلف الفضول آنکه قبل ازین تاریخ بدتی جمعی فضل نام
هم در حرم بدین وتیره سوگند خورده بودند و باهم عهد بسته درین سال ملایکه بر آنحضرت ظاهر شدن گرفتند چنانچه روزی با ابو طالب گفت
ای عم چند شب شد که شخصی بر من ظاهر و شده و نیز در من نظر کرده گفته این اوست اما وقت ظهورش نرسیده است و من ازین معنی هراسانم
ابو طالب گفت غم مخور که امثال این اموری تواند بود که اضغاث احلام باشد چون نوبتی دیگر فرمود که ای عم از جمله آن سه نفر یکی بر من
حمله کرده دست در شکم من در آورد چنانچه برودت یعنی راحت و خوشی آن در یافتم ابو طالب بر عم آنکه بر جسد مبارکش مرضی طاری شده
او را نزد طبیبی که از کهانت بالغیب بود برده صورت حال را باز نموده مداوا الطلبیه طبیب کاهن نبض شریفش را گرفته اعضای او را احتیاط تمام کرد
و خاتم نبوتش را دیده گفت ای ابو طالب پسر تو از جمیع عیوب و امراض مبراست و از وساوس شیاطین معرا آن اشخاص که بروی منکشف می شوند
ملایکه کرام اند که تفتیش دل او می نمایند برای نبوت و اگر یهود برین حال مطلع گردند قصد قتل وی کنند بعد از اندک زمانی آنحضرت فرمود که در خواب
دیدم که شخصی دست بدرون من برده دلم را بیرون آورده گفت بصحت باش بصحت بروایتی دست باندرون دلم برده گفت خوش در جسد خویش
زندگانی نمای و هم درین سال فرمود که در خواب چنان دیدم که از سقف خانه چوبی برداشتند و نردبانی از نقره نهاده دو کس فرود آمدند یکی از من
دور نشسته دیگری به پهلوی من آمده استخوان پهلویم کشیده دلم را بیرون آورده گفت خوش دلیست دل مرد صالح و پیغمبر مبلغ و باز بجای خود
نهاده و بیدار شدم **ذکر وقایع سال بیست و پنجم از ولادت آن صاحب سعادت و رفتن او بشام جهت تجارت و فایز شدن خدیجه**
**علیها السلام بمصاحبت وی صلی الله علیه وسلم** خدیجه بنت خویلد رضی الله عنها از میان خواتین قریش بکثرت مال و زینت جمال و علو همت و کمال
فطانت منفرد و ممتاز بود دران ولا اموال بمردم دادی تا بتجارت رفتندی و هر سودی که حاصل شدی میان او و ایشان مناصفه تقسیم
یافتی و فقها این نوع شرکت را شرکت مضاربه خوانند درین سال ابو طالب از قلت حال و کثرت عیال با خواجه عالم شکایت کرده گفت خدیجه
بنت خویلد مال خود را بمضاربه بخلق میدهد اگر ازوی التماس نمای که ترا بتجارت فرستد بنا بر وفور امانت تو شاید که ملتمس مبذول افتد
حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه که ضمیر انورش مخزن اسرار غیب و زبان معجز بیانش ترجمان اخبار لاریب بود فرمود که لعلها
ترسل الی فی ذلک ابو طالب در جواب گفت می ترسم که دیگری بر تو گزیده متولی این امر سازد و چون قیل و قال و جواب و سوال ابو طالب برادر
دودمان غالب بسمع خدیجه رسید نزد حضرت رسول پیغام فرستاد که چنان استماع افتاد که ترا امین تجارت شده من بواسطه صدق گفتار
و حسن کردار و وفور امانت و کمال دیانت تو ضعف آنچه بدیگری از قریش میدهم بتو تسلیم می نمایم تا به آن بضاعت شرایط تجارت بتقدیم
رسانی حضرت رسول علیه التحیة والسلام صورت حال را با ابو طالب تقریر کرد ابو طالب گفت ان هذا الرزق ساقه الیک این رزقیست که خدا
ذکره بتو ارزانی داشته الحاصل حضرت مقدس نبوی بترتیب اسباب سفر پرداخته خدیجه غلام خود میسره را ملازم او کردانید و در بعضی کتب
مسطور است که خدیجه یکی از خویشان خود را نیز که او را خزیمه بن حکیم میگفتند برفاقت آن قافله سالار روانه کرد تا راه شریعت و طریقت امر و نهی
و بالجمله چون متوجه بصری شدند دو شتر خدیجه تحمل بار نبوت نیاورده واز رفتار بازماندند میسره آنحضرت را ازین حادثه اعلام داد رسول علیه التحیة
والسلام دستهای مبارک خود را بپاهای شتران مالیده دعا فرمود شتران در حرکت آمده بر مطایای قافله پیشی گرفتند خزیمه این امر غریب را

مشاهده کرده گفت محمد را شانی عظیم خواهد بود و چون بحدود بصری شام رسیدند قریب بصومعه نسطور راهب که او را نسطورا نیز میگفتند کاروان
نزول کرد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در پای درختی نشست آن شجره فی الحال سبز و خرم شد و سایه بران وجود بنیاد نبوت انداخت نسطور
این حال را مشاهده کرده بطاقت گشت و از بام صومعه فرود آمده با رسول گفت که بحق لات و عزی که نامت چیست حضرت مقدس نبوی
صلوات الله وسلامه علیه فرمود که مادرت بی فرزند باد دور شو از من که عرب هیچ سخن نکردند که بر من گران بارتر باشد ازین سخن
و در دست نسطور حریر پاره سفید بود و او گاهی دران حریر می نگریست و گاهی در رسول صلی الله علیه وسلم نظاره میکرد و چون زمانی نیک
احتیاط کرد گفت بحق آنکه انجیل را بعیسی فرستاده که این اوست و خزیمه که دوستی حضرت خاتم الانبیا بر دل وی استیلا داشت بتصور
آنکه شاید که از راهب نسبت بآن سرور غدری ظاهر گردد شمشیر کشیده رفیقان را آواز داد و مردم متوجه او شدند راهب بصومعه در آمده در
را ببست و بر بام آمده آواز بر کشید که چرا از من می اندیشید که بخدا که هیچ کاروانی عزیزتر از شما بر من درین محل فرود نیامده من درین حریری دیدم
که شخصی که در پای این درخت منزل گرفته پیغمبر آخر الزمان است و خاتم پیغمبران هر که فرمان او برد رستگاری یابد و آنکس که مخالفت وی کند
هلاک شود بعد از ان از خزیمه پرسید که ترا با او چه نوع نسبتی است گفت من خدمتگار اویم و حکایات باز ماندن شتران خدیجه و قوت یافتن آن و حمل را
معروض نسطور گردانید راهب گفت من سری با تو می سپارم و کتمان آن از تو توقع میدارم خزیمه قبول کرد نسطور فرمود که درین حریر می یابم که این شخص
بر جمیع دیار و بلاد غلبه کند و بر مجموع عباد ظفر یابد و هیچکس با وی مقاومت نتواند و بزرگی او را اندازه نه آنکه بیشتر دشمنان او یهود باشند از
ایشان برحذر باید خزیمه این سخنان شنیده بخدمت سید عالم آمد و گفت من صفتی چند در تو مشاهده میکنم که از دیگران نمی بینم تصور من
آنست که پیغمبر موعود که از تهامه مبعوث گردد توئی و خلایق را عجب محب توئی یابم من نیز دوستان ترا دوست دارم و با دشمنان تو دشمنم
آورده اند که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه را با یکی از یهود دران سفر بسبب معامله مباحثه واقع شد یهودی گفت ترا بلات و عزی
سوگند میدهم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که هرگاه که من بلات و عزی گذرم روی خود از ایشان بگردانم یهودی گفت حق بجانب
تست و سخن تو راست است و ترک آن مباحثه نموده با خزیمه گفت که بخدای سوگند که این شخص همان پیغمبر است که علما ما صفت او
در توریت یافته اند بالجمله چون مهم تجارت بحسب دلخواه باتمام رسید از بصری مراجعت نمودند بعد از قطع منازل و طی مراحل در کدای
روز بمکه رسید و آن راه نمای اصحاب میمنه بر شتری سوار بود و میسره بر شتری دیگر و دو مرغ جهت دفع حرارت آفتاب بر سر داری
ملازمت حضرت باری می نمودند خدیجه دران زمان با جمعی زنان در علیه خویش نشسته بود چون صورت حال را مشاهده کرد
این امر غریب را با ایشان نمود و همنشینان تعجبها نمودند چون میسره بمجلس خدیجه رسید و از کثرت ربح امتعه که دران سفر واقع
شده بود حکایت کرد خدیجه از سایه انداختن مرغان پرسید میسره گفت از وقت مفارقت عتبه علیا تا غایت در نزول و ارتحال حال برین
منوال بود و بعد از ان میسره بشرح غریب و عجایبی که در رفتن و آمدن از حضرت مقدس نبوی مشاهده کرده بود پرداخت و حدیث یهودی
و نسطور راهب را نیز بعرض خدیجه رسانید خدیجه رضی الله عنها که عاقله زنان زمان خود بود بعد از ملاحظه این حالات بتزویج سید کاینات
راغب و مایل گشت آورده اند که دران اوان بنابر وفور درایت و کمال فطانت متمکلات واوزه و متعرفات مکاره که خدیجه داشت
اکثر صنادید قریش بخطبه او مایل شده عروض و نقود بسیار عرض میکردند و او بمناکحت هیچکس از متمولان و بزرگان عرب راضی نشد
و چون ذکر وقایع و حالات حضرت رسالت علیه التحیة والسلام تامل نمود میل مزاج او بخاطر شریفش استیلا یافته با نفیسه نام که حور لقای

بود بغایت عاقله ما فی الضمیر خود اظهار نمود نفیسه متعهد این مواصلت شد و نزد حضرت رسول رفت و از آنحضرت بکمال دراییی که داشت
استعلام نمود که میل کدخدائی دارد یا نی چون او را بمصاحبت خدیجه راغب دید بخدمت آن مصاحب سعادت مراجعت نمود و بشارت
رسانید خدیجه ساعتی مسعود اختیار کرده عم خویش عمرو بن اسد و ورقة بن نوفل را که یکی از علما نصاری بود و خویش نزدیک او
استحضار فرمود حضرت مقدس نبوی با ابوطالب و بعضی دیگر از اعمام خود بنابر اشارت خدیجه دران ساعت بمنزل او رفتند ابوطالب
دران مجلس خطبه فصیح بلیغ خواند و مضمون آن خطبه اینست که حمد و سپاس خداوندی که ما را از فرزندان ابراهیم و نسل اسمعیل و از
اصل سعد و مضر پدید آورد و ما را محافظان بیت و پیشوایان حرم خویش ساخت و خانهٔ را که قبله و مطاف خلق و حرمی امن یعنی
جایی که هرکه بانجا درآید در امان باشد بما ارزانی فرمود اما بعد برادرزادهٔ من محمد بن عبد الله مردیست که او را بهر که از قریش موازنه
کنند راجح آید و اگرچه مال او اندکست باکی نیست مال سایه ایست مشرف بزوال و امریست در صدد انتقال و محمد کسیست که قرابت او با من
شما را معلوم است و اکنون خواستگاری می نماید خدیجه بنت خویلد را و مهر جهت شتر مایه از مال من که صداق موجل و معجل او همان باشد
که محمد را مرتبهٔ عظیم و امری بزرگ در پیش است چون خطبهٔ ابوطالب تمام شد ورقة بن نوفل خطبهٔ آغاز کرد مشتمل بر سپاس و ستایش باری
تعالی و مشیر بتصدیق سخنان ابوطالب و مبنی از انکه من خدیجه را بمهر چهارصد مثقال طلا بزنی بمحمد دادم انگاه ابوطالب با ورقة بن نوفل گفت
که التماس آنست که عم خدیجه عمرو بن اسد با تو درین نکاح شریک باشد عمرو نیز دران امر با ورقه موافقت نمود و گفت من نیز خدیجه را بزنی
بمحمد دادم بروایت اصح دران زمان پدر خدیجه در حیات بود چون عقد منعقد گشت خدیجه فرمود تا کنیزکان رقص کردند و دف زدند و درختان
زمرد زهرا مشتری خورشید سیما سعادت اقتران یافت یکی از افاضل متاخرین در بعضی از مصنفات خویش آورده است باین عبارت
که از خطبهٔ ابوطالب چنان معلوم میشود که مهر خدیجه بیست شتر مایه بوده و از خطبهٔ ورقه چنان بفهم میرسد که مهر وی چهارصد مثقال طلا بوده
و در کتب سیر روایتی هست که مهر او پانصد درم بوده و جمع میان این روایات ثلثه بر تقدیر صحت جمع به آن حاصل میشود که گوییم مجموع امور
مذکوره در مهر بوده و هر یک از روات آنچه بدو رسیده نقل نموده باشد یا انکه بهای بیست شتر مایه دران روز پانصد درهم یا چهارصد مثقال
طلا بوده و رواة نقل بالمعنی کرده باشند راقم حروف گوید که بحسب ظاهر اعتراض بر توجیه اخیر متوجهست چه توفیق میان روایات ثلثه وقتی متحقق
میشود که پانصد درهم که عبارت از سیصد و پنجاه مثقال نقره است در بها مساوی چهارصد مثقال طلا بوده باشد و این مستبعد است والا این
توزیعی توجیه اخیر بهیچ نوع اصلاح پذیر نیست ذکر وقایع سال سی و پنجم از ولادت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه و بیان
شمهٔ از اموری که بعد ازان تا حین بعثت بظهور پیوست در سال سی و پنجم از ولادت همایون حضرت ختمی پناه قریش خانهٔ کعبه را منهدم
ساختند و بعد ازان دیوارهای آنرا بلند گردانیده بترتیب سقف آن پرداختند و در سبب تخریب و تعمیر آن دو وجه گفته اند یکی انکه بنا بر کوتاهی
دیوارهای خانهٔ کعبه که بطول قامت مردی بیش نبود و سقف نداشت نوبتی سیل بدان راه یافته جدران شکافته شد از بیم انکه مبادا پیش از آنکه
بیکبارگی منهدم گردد دیوارهای پیشین را خراب ساخته بعمارت آن پرداختند دیگر انکه مخزنی در میان کعبه بطریق جای راست کرده بودند
و نذورات و اموال کعبه را در آنجا مضبوط گردانیده و جمعی دزدان پی بآن برده آن مال را دزدیدند و دران اوان کشتی از طرف روم می آمد چون
بجده رسید انکساری بدان راه یافت و مقدم اهل کشتی بنای ماهر بود که او را باقوم گفتندی قریش از شکستن خبر یافته ولید بن مغیره با جمعی
از صنادید حرم بجده رفته چوبهای سفینه را خریدند و باقوم بنا را التماس ایشان با قوم قریش بمکه آمد تا بتعمیر بیت الله اشتغال نماید و فرمود تا سنگ جمع
کنند و قریش مباد سنگ کشیدن کردند پیغمبر صلی الله علیه و سلم با ایشان موافقت نموده لنگوته را پرورش انداخته سنگ میکشیدند درین اثنا
عباس از سر شفقت گفت ای محمد تو نیز ازار خود بر گردن افکن و بدان سنگ میکش آن حضرت بسخن عباس عمل نموده چون عورتش برهنه
شد بیهوش گشته چون بهوش باز آمد گفت ازاری ازاری راوی گوید که هیچکس او را برهنه ندید منقولست که در حین اشتغال بنا کعبه جهات
اربعه آن را قسمت نموده قرعه زدند از رکن حجر الاسود تا رکن عراقی بنام بنی عبد مناف و بنی زهره برآمد و از رکن عراقی تا رکن شامی به بنی اسد
بن عبد العزی و بنی عبد الدار قرار یافت و از رکن شامی تا رکن یمانی تا مروه متعلق گشت و از رکن یمانی تا رکن حجر الاسود نصیب بنی سهم و بنی
عدی و بنی جمح آمد چون دیوارها ارتفاع یافته عمارت بمحل حجر الاسود رسید اختلاف در میان قریش ظاهر گشت چه هر قبیله را داعیه آن شد که آن سنگ
متبرک را کسی از ایشان بموضع خود نصب کند بدین سبب قریب به آن شد که مخالفت بمقاتلت انجامد آخر الامر مهم بران قرار گرفت که هرکس که
اول از باب بنی شیبه که دری از درهای مسجد حرامست درآید او را حکم سازند و بهرچه فرماید تجاوز ازان جایز ندارند و در خلال این احوال
حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه از در مذکور درآمد قریش بمقدم شریفش مستبشر گشته گفتند محمد امین رسید و هرچه او درین باب فرماید
ما آن را مطیع و منقادیم چون صورت واقعه معروض رای عالم آرای گشت ردای مبارک را بروی زمین گسترده حجر الاسود را در میان ردا نهاد و از
هر قبیله شخصی را طلبیده و عتبة بن ربیعه و ابو زمعه و ابو حذیفة بن مغیره و عدی بن قیس بخدمت مبادرت نمودند و باشارت آن حضرت
هر گوشهٔ ردا گرفته حجر الاسود را برداشتند و قریب بجای قرار آوردند حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه بدست مبارک خویش
آن را از میان ردا برداشته بموضع خود دست استوار فرمود چون دیوار خانه بمقدار بیست گز ارتفاع یافت آن را مسقف ساختند بر شش ستون
بنا کردند و حجر را که عبارت از حایطی مستدیر است از خانه بیرون گذاشتند چون بنای قریش بر خلاف بنای ابراهیم واقع شد حضرت رسالت
نوبتی با عایشه گفت که لولا ان قومک حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة و رددتها علی قواعد ابراهیم و جعلت لها بابا شرقیا و بابا غربیا
بنابر استماع این حدیث از خاله خود یعنی عایشه ابن زبیر در ایام حکومت خویش بنای قریش را منهدم گردانید و چنانچه داعیه حضرت
ختمی پناه بود خانهٔ کعبه را بحال عمارت آورد و چون حجاج یوسف از قبل عبد الملک مروان علیهم اللعنة بجنگ ابن زبیر بمکه رفت
بروی ظفر یافت بامر عبد الملک بنا عبد الله زبیر را خراب کرده بدستوری که در زمان حضرت مقدس نبوی قریش بنا کرده
بودند راست ساخت چون دور خلافت بهارون الرشید رسید خواست که در هدم بنای بنی مروان کوشیده و خانه بدستور ابن
زبیر راست کند درین باب با امام مالک مشورت فرمود امام گفت ای امیر المومنین مگذار خانهٔ کعبه را ملعبه ملوک نکرده هارون سخن
مالک را بسمع رضا اصغا نموده از سر آن داعیه درگذشت در بعضی کتب مسطورست که حضرت فاطمه زهرا علیها السلام درین سال
متولد شد و در سال سی و ششم حضرت رسول علیه التحیة و السلام از غیب آوازهای می شنید و روشنائیها میدید و عن عایشه
انها قالت اول ما بدئ رسول الله من الوحی الرویا الصادقة فکانت لا یری رویا الا جاءت مثل فلق الصبح آورده اند که قرب
به بعثت و نزول وحی آن حضرت چون از مکه جهت مهمی بیرون آمدی بر هر شجر و حجر که بگذشتی آوازی ازان شنیدی که او را گفتی
وکفتی یا محمد هرچند از یمین و یسار نگاه کردی هیچکس را ندیدی و هم بروی غالب شده از آنجا که یحیی هم دران انوار الهی پیراهن دل
روشنش استیلا یافت که آثار ما سوی الله از صفحهٔ خاطر خطیرش محو گردانید مفاتیح محبت حق چنان بر طبیعت همایونش غالب گشت
که صحیفهٔ ضمیر انورش از آثار اغیار نشان نماند بیت هرکه نه گویا بتو خاموش به هرچه نه یاد تو فراموش به و از تتبع

علایق و عدم اختلاط با خلایق مهم او بمرتبه انجامید که از کیمیای عرب گفته که ان محمدا عشق ربه آتش اعراض در خرمن هوای بشریت
زد و صور خیال مخلوقات را بآب اغماض از لوح دل فرو شست عنان عزیمت بصوب کعبه وصال معطوف ساخت و در کوه حرا باستحکام
قواعد قصر توجه و ابقه پرداخت و درین اثنا بحسب اقتضا مسحه گاهی بحجره خدیجه رضوان الله علیها امدی و اندک زواده برگرفته باز بمتعبد کوه
حرا خرامیدی و بدین شیوه مدتها ریاض عبودیت را بآب اخلاص سرسبز و شاداب میداشت و حجر کوه هر شب چراغ عرفان در لیالی ظلمانی و ایام
نورانی در مخزن باطن روشن میکرد اشت ضمیر منیرش مورد رایات الهی گشته خاطر خطیرش محل ودیعت اسرار پادشاهی آمد روح الامین
گوش هوش او را بدرر الفاظ و کلمات فرقانی تزیین داده و معلم و علم شدید القوی بعلوم لدنی و رموز آسمانی سینه بی کینه اش را مملو
از لوح محفوظ گردانیده آفتاب نبوت از مطلع لطف طالع شد و کوکب رسالت از ذروه جبل حرا مشارق گشت انگشت گشایش
بخاتم نبوت زینت پذیرفت و قامت قابلیتش بخلعت خاتمیت آرایش یافت **ابیات** ای که تاج کرمنا و کان تاج ده گوهر آزاده کان
مهر شد این نامه بعنوان تو ختم شد این خطبه بدوران تو **ذکر وقایعی که مقارن بعثت اتفاق افتاد و بعضی از آنها قبل از نزول**
**وحی با اندک فرصتی** یکی از انصار سلمه نام روایت میکند که حبری از احبار یهود روزی در مجلس بنی عبد الاشهل ذکر بعثت و قیامت
و حساب میکرد و قوم پرسیدند که علامت صدق این سخن چه باشد گفت پیغمبری از حرم مبعوث گردد گفتند هنگام آن کی بود اشارت بمن
کرد که این غلام اگر عمر یابد بملاقات او فایز گردد سلمه گوید والله که شب و روز انتظار می کشیدم تا بعثت سید کاینات علیه افضل
التسلیمات رسیدم و از نعمت ایمان محظوظ و بهره ور گشتم و آن یهودی از حسد ایمان نیاورد گفتم ای فلان تو ما را از ظهور رسول خبر
دادی عجب حالتست که اکنون او مصدق نمیداری جواب داد که آن شخص موعود نه اینست اگرچه شمع دین دوری ندارد چو چشم اعمی
بود سودی ندارد عاصم بن عمرو انصاری رضی الله عنه گوید که سبب اسلام قبیله ما آن بود که قبل از بعثت با اهل کتاب بنا بر عداوتی که داشتند
جدال و قتال میکردند و ایشان بر سبیل وعیدی میگفتند عنقریب است که پیغمبری مبعوث گردد ما متابعت او نموده محاربه شما کرده بندیم و داد دل
خود از شما بستانیم چون دعوت آنحضرت بقوم ما رسید ایمان آوردند و آن جماعت انکار کرده بکفر و ضلالت اصرار نمودند کریمه فلما جاءهم ما عرفوا
من عند الله الایه در شان ما و ایشان نازل گشت پیری از بنی قریظه گفت که سبب اسلام من و جمعی از بنی ذهل خویشان بنی قریظه که با هم بسر می بردند
آن شد که پیری از علما یهود دو سال پیش از بعثت در میان آمد مریض شد در حین سکرات گفت ای قوم باعث بر رحلت من از وطن مالوف
و اقامت درین منزل قحط و عسرت آن شد که معلوم و محقق داشتم که عنقریب پیغمبری مبعوث گردد که این بلده مبارکه و این بقعه طیبه یعنی
مدینه مکرمه دار هجرت و سرای مهاجرت او باشد من بدین نیت از شام بدین دیار آمدم که شرف صحبت او دریافته در زمره ملازمان آستانش
انخراط یابم خود روزگار مساعدت ننمود اکنون وصیت من اینست که چون آن سعادتمند تشریف قدوم ارزانی دارد باید که هیچکس در ایمان
بوی بر شما سابقت ننماید ولیکن الملاء اعداء او دین و جمعی ذریات و نساء مامور خواهد گشت چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
بعد از جنگ احزاب محاصره بنی قریظه نمود من و آن گروه از بنی ذهل که این سخنان از ان پیر شنیده بودند گفتیم والله که این آن پیغمبر است که وعده
ظهور او بسمع ما رسیده لاجرم از حصار فرود آمده مسلمان شدیم و چون مال و اهل و عیال ایشان و من مصون و محفوظ ماند طلحه بن عبد الله
گوید که در بازار بصری به بیع و شری اشتغال داشتم راهبی که در آن موضع بسر می برد از مردم پرسید که هیچکس از اهل حرم درینجا هست
گفتم بلی از آنها منم که از مکه آمده ام گفت احمد در مکه ظاهر شده است یا نی گفتم احمد کیست گفت عبد المطلب درین ماه مبعوث خواهد شد و او

خاتم النبیین است که از حرم ظهور کند و هجرت بر مینی نماید که سنگهای آن سیاه بوده و گل انجا شوره باشد و درخت خرما در آن موضع فراوان
بود طلحه گفت این سخن در دلم جای گرفته چون بمکه معاودت نمودم که در غیبت من هیچ امری حادث شده گفتند محمد امین دعوت نبوت کرده
ابوبکر بن ابی قحافه بوی ایمان آورده من نزد ابوبکر رفته صورت واقعه معروض گردانیدم و مسلمان شدم ابوهریره گوید که قومی از قبیله خثعم
نزد بتی که داشتند نشسته بودند و مرافعه میکردند درین اثنا ناگاه آوازی شنیدند که هاتفی می گفت ای مردمان که تن و اندام دارید و داوری
پیش بتان میبرید از آنچه من می بینم شما از آن غافلید و از آنچه من میدانم شما از آن ذاهلید من پیش خود روشنائی پیغمبریست که منتهی آدم در
بالاترین مرتبه از قبیله هاشم نبوت در مکه آشکارا میکند می بینم که ظلمت او شب تاریک بزداید و آن می بینم که ظلمت اوست تاریک بردوانی
روشنائی پیغمبریست منتهی آدم در بالاترین مرتبه از قبیله هاشم نبوت در مکه آشکارا کند و کفر را باسلام مبدل میکند و از حق تعالی
او را گرامی دارد که پیشوائی شایسته چندان توقف نمود که این سخنان را حفظ کردیم آنگاه قوم متفرق شدند و بس ازینکه گذشت سه روز خبر دعوت
و بعثت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بما رسید از ابوهریره پرسیدند که تو نیز همچون قوم پرستش بت قیام می نمودی گفت بلی و لله الحمد والمنة
که ببرکت محمد صلی الله علیه و سلم مرا از آن شقاوت خلاص داد و روایتست که روزی شخصی بمجلس عمر در آمد یکی با عمر گفت که یا ابا حفص این شخص سواد
بن قارب است از اهل یمن که بنباهت ذکر و فخامت قدر امتیازی دارد یکی از جنیان که همراه وی بوده او را از ظهور پیغمبر صلی الله علیه و سلم خبر داده
گفت بلی یا امیر المؤمنین تا مسلمان شدم هیچ همراه وی بر من منکشف نشد عمر فرمود که اکنون بگوی که آن خبر بر چه کیفیت بود سواد گفت
شبی خفته بودم که ناگاه شخصی آمده پای بر من زد گفت برخیز و بیدار شو اگر فهمی داری دریاب که از لوی بن غالب رسید نسیم دولت او
وزید که خلق را بخدا خواند و راه پرستش او را جل جلاله روشن گرداند و بیتی چند بر من خواند راقم حروف گوید که مضمون آن ابیات را
بعضی از عاقلان سیر بدینگونه **ابیات** توجه کرده اند شگفتی در دلم از جنیانست که راه مکه شان مقصود جانست بدان جن جون
رنیکان نباشد پری و آدمی یکسان نباشد همه راه هدایت گشته طالب که تا بر کمر بان کردند غالب تو سر ار سوی پیغمبر شتافته
و ابیات شب پیشین را تکرار نمود من آنرا اعتبار نکردم گفتم بگذار مرا که خواب کنم که دوش بیخوابی کشیده ام چون شب دوم شد بیامد
و کلمات متوجه شدم و در راه شنیدم که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه متوجه مدینه شده اند هم از طریق عمان
عزیمت و ابیات شب پیشین مران کامی بیچونی بیابی سواد گوید که این سخن را اعتبار نکردم گفتم بگذار مرا که خواب کنم دوش بیخوابی
کشیده ام چون شب دوم شد بیامد و کلمات و ابیات شب پیشین را تکرار نمود من آنرا اعتبار نکردم چون شب سیوم آمد آن مقالات را
تکرار کرد محبت اسلام در دلم جای گرفت روز دیگر متوجه شدم و در راه شنیدم که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه متوجه
مدینه شده اند هم از طریق عمان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانیدم بعد از قطع مسافت چون بدان صوب صواب رسیدم رسول علیه
التحیة والسلام را در مسجد یافتم که با او اصحاب نشسته بودند گفتم یا رسول الله کلمات مرا بشنو ابوبکر گفت پیشتر آی مرا جان نزدیک گردان
که زانو بزانوی آن سرور نهادم آنگاه حضرت رسالت پناه فرمود که آن بگوی که همراه تو چه خبر داده است من صورت حال خود
بنظم معروض داشتم بعضی از ارباب سخن محصل منظومات را بدین شیوه ادا کرده اند **مثنوی** بتحقیق دیدم یکی خواب دوش
که میگفت در گوش جانم سروش که آمد رسولی برای زمین ز قوم لوی ابن غالب یقین شب دیگر آمد همین راز گفت سیوم شب
یکایک دگربار گفت چو تحقیق گشت این سخن در زمان بجان آمدم سوی حضرت دوان گواهی دهم من که ایزد یکیست پرستش جز او

مران کامی که بیچونی بیابی

سزاوار نیست، رسول بامت ز رحمن تو نبی. گرامی‌ترین رسولان تو نبی. مرا رهنمای امام رسل. بامر شریعت ز جزو و ز کل. ازان روی
کشم سر ز امر مطیع. که تا روز حشرم تو باشی شفیع. سواد رضع گوید که چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه و اصحاب کرام او رضوه
این کلمات از من استماع نمودند باسلام من خرم و شادمان شدند نقلست که چون کیفیت واقعه معروض رای عمر گشت برخاست و با سواد
معانقه کرد و گفت همیشه آرزومند آن بودم که این حکایت از تو بشنوم امثال این روایات در کتب سیر بسیارست درین موضع بایراد
بعضی از انها اکتفا نموده آمد **گفتار در نزول وحی و آمدن جبرئیل و خواندن آیات مبینات و آنچه در تجوید و ترتیل**
طایفه از نقله اخبار رحمهم الله آورده اند در مبدا سال چهل و یکم از میلاد با اسعاد آن شفیع روز معاد صلواة الله وسلامه علیه روز دوشنبه
خود بر زمین مالید چشمه آب پیدا شده رسول علیه التحیه مقدم هفدهم ماه مبارک رمضان بر سر کوه حرا جبرئیل علیه السلام منکشف و ظاهر شده
بقراة سوره اقرا آن حضرت را مامور گردانید و باشنه خود بر زمین مالید چشمه آب پیدا شد و رسول علیه والتحیه والسلام را وضو
ساختن و نماز کردن بیاموخت و قولی آنکه تعلیم وضو و نماز در روز سه شنبه که دوم روز بعثت بود از جبرئیل محقق گشت و بعضی از ناقلان
خبر چنین گفته اند که بعضی ختمی پناه در غار حرا خفته بود که جبرئیل بصورت مردی نزد او آمده گفت اقرا آن حضرت فرمود که ما انا بقاری یعنی
من خواننده نیستم جبرئیل او را بفشرد و صعب چنانچه گمان برد که مقدمه موتست و باز گفت که اقرا همان جواب شنید دیگر حضرت مقدس
نبوی را بفشرد چون سه نوبت این صورت واقع شد جبرئیل گفت اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرا و ربک
الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم یکی از فضلا گوید که در فشردن اول صفات نفس اماره از ذات همایونش محو گشت
و در فشردن ثانی صفات نفس لوامه از جسد مبارکش دوری گزید و در خطه ثالث چون قلب محل صفات متضاده و متوارد ملکات متشابهات
خیر گشته و در ان مورد متصادم و لمعات ایمان و نزغات شیطان و ران مضغه متوارد می شوند غیب و حضور و اجتهاد و فتور را مظهر میکرد و
هرچند نفس قدسی و دل مبارک حضرت نبوی ازین صفات ذمیمه منزه و معرا بود اما بر حسب خلقت انسانیت و مماثلت بشر مورد و مصادم
لمعات ایمان و نزغات شیطان و ران مضغه متوارد میشوند غیبت حضور و اجتهاد و فتور را مظهر میکرد و هرچند نفس قدسی و دل مبارک
حضرت نبوی ازین صفات ذمیمه منزه و معرا بود اما بر حسب خلقت انسانیت و مماثلت بشریت ملقی کلام حق را از مظهر صفات بشری
و شر میا از لوازم مخلوقیت چاره نباشد **معراج** عروس حضرت قرآن نگه بردارد، که دار الملک ایمان را مجرد بیند از غوغا مر از ارباب
سیر آورده اند که چون این صورت واقع شد آن حضرت گمان برد که به بعضی از صفات ناملایم مثل کهانت یا جنون متصف خواهد گشت
بنا برین قصد قله جبل نمود تا خود را از انجا بیندازد چون بمیان کوه رسید ندائی شنید که یا محمد، محمد نظر بجانب آسمان انداخت جبرئیل را
بصورت مردی دید که هر دو قدم بر افق نهاده بود و می گفت یا محمد انت رسول الله و انا جبرئیل و این معنی حضرت را از انچه در ضمیر منیر
داشت مانع آمد روی بهر طرف که آورد آن ملک مقرب را در برابر نظر خویش یافت بعد از وقوع این قضیه عظمی و موهبت کبری بمنزل
مقدس آمد، خدیجه گفت یا ابا القاسم کجا بودی که هرچند بطلب تو قاصدان فرستادم ترا نیافتند آنحضرت صورت واقعه تقریر نموده
گرای اخاف ان اکون کاهنا خدیجه رضی الله عنها گفت معاذ الله ازین حال خداوند ذوالجلال درباره تو غیر خیر و نیکوی ارزانی نخواهد
داشت و من امید دارم که پیغمبر این امت تو باشی آنگاه خدیجه نزد پسر عم خویش ورقه بن نوفل که از علما نصاری بود و بهره از درایت
امتیاز داشت رفته احوال گذشته را باز نمود ورقه گفت بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که اگر تو درین قول راست گوی اگر

بدلی

تو درین قول صادقی محمد پیغمبر این امت خواهد بود و جبرئیل ناموس اکبرست که بموسی علیه السلام نازل میشد بعد از ان رسول علیه السلام
با ورقه ملاقات فرمود و واقعه خود را بیان فرمود ورقه سوگند یاد کرد که جبرئیل ناموس خدا اکبرست که بموسی وحی می آورد و تو
پیغمبر این امتی و سر آینه قوم ترا ایذا کنند و اخراج نمایند و با تو در مقام مقاتله آیند و من اگر آن زمان دریابم معاونت تو می نمودم
و آن حضرت مطمین خاطر گشت بمنزل مبارک مراجعت فرمود و طایفه از ناقدان جواهر اخبار در باب بدایت بعثت چنین گفته اند که حضرت
مقدس نبوی صلواة الله وسلامه علیه روزی در غار حرا تکیه فرموده بود که جبرئیل از عقب آن سرور در آمده بال بروی زد رسول الله
بنشست اطراف و جوانب خود را احتیاط کرده هیچکس را ندید و باز تکیه فرمود جبرئیل بال خود را دیگر بار بروی زد و تکرر رسول الله است و گفت ای
محمد برخیز آنحضرت برخاسته شخصی را دید که پیشاپیش او میرفت پیغمبر در پی او روان شد چون بمیان صفا و مروه رسیدند آن مرد پایهای در
زمین محکم کرده پر بآسمان کشید و بالهای خویش گسترانیده مشرق و مغرب را احاطه نمود گویند پایهای او زرد و اجنحه سبز بود و گردن بندی
از یاقوت احمر بقولی دو شاخ از همان جو سر داشت و موی سرش برنگ مرجان بود و پیشانی با صفا و رخساری منور و دندانهای سفید براق
عظیم خلقت جبرئیل ترسان شد و گفت رحمک الله تو کیستی که من هرگز از تو بزرگتر و نیکو روی هرچیزی ندیده ام گفت و داشت و در میان دو چشم
او کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مسطور بود و رسول صلی الله علیه وسلم که آن شکل و شمایل مشاهده فرمود از عظیم خلقت جبرئیل ترسان
شد و گفت رحمک الله تو کیستی که من هرگز بزرگتر و نیکو روی هرچیزی ندیده ام گفت من جبرئیل و روح امینم که بجمیع انبیا مرسلین نازل شده ام
ای محمد بخوان حضرت مقدس نبوی و رسول امی فرمود چه خوانم که هرگز هیچ نخوانده ام جبرئیل حریری که از آن در بهشت بود و جواهر مرصع کرده
بود نه از زیر جناح بیرون آورده بر روی مبارک او انداخت و جانش بفشرد که نزدیک بود که بیهوش گردد آنگاه آن حضرت را گذاشته
باز گفت بخوان ای محمد و حضرت ختمی پناه همان جواب او را گفت و جبرئیل بدستور سابق او را با خود منضم گردانید و دیگر در نوبت سیوم
که جبرئیل فرمود اقرا آنحضرت تمنای بفشرد و بروایتی اشهر سه نوبت این قیل و قال واقع شد و نوبت چهارم جبرئیل گفت اقرا
باسم ربک الذی خلق خلق الانسان الی آخرها و بروایت دیگر در نوبت سیوم که جبرئیل فرمود اقرا آن حضرت تمنای موت کرد تا بار دیگر
صعوبت فشردن بوی نرسد درین اثنا جبرئیل سوره را بروی خواند آنگاه جبرئیل باشنه بر زمین زده چشمه آب ظاهر شد و خود وضو ساخت
چنانچه معارفست و رسول نیز بتعلیم او وضو ساخت و جبرئیل پیش شد حضرت اقتدا بوی نموده دو رکعت نماز گزاردند و از ان وقت باز
نماز بران حضرت فرض شد گاه گاه دو رکعت نماز گزاردی تا آن زمان که اوقات خمسه و صلوة مکتوبه متعین گشت چون جبرئیل از اقرا غایب شد
حضرت مقدس نبوی صلواة الله وسلامه علیه بخانه مراجعت نموده در بکوفت و خدیجه در را گشوده با رسول معانقه کرده گفت پدر و مادرم فدای تو باد
در روی نوری می بینم که هرگز مثل آن ندیده ام و بوی می شنوم که هرگز مثل آن نشنیده ام حال خود را با من بگوی رسول علیه التحیه والسلام قضیه را
با او در میان نهاد خدیجه فرمود که حق عز و علا ترا گرامی داشته و بقول آن سرور را در خانه توفیق نموده گفت هرگاه که جبرئیل بر تو منکشف شود
مرا اعلام نمای و بعد از ان بر زانوی راست نشانده همان سوال کرد و آن سرور همان جواب فرمود آنگاه حضرت رسالت پناه را در جواب چون جبرئیل
به پیغمبر ظاهر گشت و خدیجه را معلوم شد حضرت ختمی پناه را بر زانوی چپ خود نشانده پرسید که او را می بینی جواب داد که آری و بعد از ان بر زانوی
راست نشانده همان سوال کرد و آن سرور همان جواب فرمود آنگاه حضرت رسالت پناه را در زیر جامه خود در آورده مبارک سر او را از گریبان خویش
بیرون آورده مقنعه از سر باز کرد و استفسار نمود که او را می بینی حضرت گفت نی خدیجه فرمود که بشارت باد ترا ای محمد که این فرشته ایست

گرامی که از نزد ایزد تعالی آنگاه خدیجه پیغامبر را در خانه گذاشته نزد ورقه بن نوفل رفت که عم وی بود پیش از آن تاریخ از دین قریش اعراض نموده
نصرانی شده بود و انجیل را نیکو میدانست گفت ای ابن عم مرا از جبرئیل خبری بده ورقه گفت قدوس قدوس در شهری که خدای را پرستند ذکر جبرئیل چیست
خدیجه گفت محمد بن عبدالله میگوید که جبرئیل بر من ظاهر شده است ورقه گفت اگر جبرئیل درین زمین فرود آید هر آینه برکتی عظیم ظاهر گردد و او ناموس
اکبرست که بموسی و عیسی علیهما السلام فرود می آمد و وحی الهی میرسانید خدیجه گفت مرا خبر ده که توریت و انجیل چیست که درین زمان پیغمبری مبعوث
شود که یتیم و فقیر باشد و خدای تعالی او را غنی گرداند و زنی با فخر و حسب متعهد او گردد ورقه گفت یکی صفت آن زن صفت تست
خدیجه پرسید که آن پیغمبر دیگر صفات دارد ورقه فرمود بلی از جمله صفات او آنست که همچون عیسی بر روی آب رود و چنانچه مرده با تکلم نمود
باوی نیز سخن گوید و سنگ بر وسلام کند و درختان به نبوت او گواهی دهند آورده اند که ورقه با خدیجه گفت که محمد را نزد من فرست تا خود حکایت
حال خویش کند چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه نزد ورقه آمد صورت قضیه را باز نمود ورقه سه نوبت گفت مژده باد ترا
ای محمد بدرستی که من گواهی میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی بقدوم تو بشارت داده و گفت که بعد از من پیغمبری مبعوث گردد که نام او احمد باشد
و آن ناموسی که بموسی فرود می آمد بر تو نازل شده سر خود را نزدیک آن حضرت برده یافوخ یعنی بلندی سر او را صلی الله علیه وسلم بوسه
داد و گفت عنقریب مامور خواهی شد بجهاد و قتال با کفار و کاشکی من آن روز جوان و توانا بودی که قوم ترا ازین دیار بیرون کنند
تا مر ترا نصرت و یاوری کردمی حضرت ختمی پناه فرمود که آیا قوم مرا بیرون کنند ورقه گفت آری هیچ آفریده این مقام نیافت و الا که
او را دشمن داشتند و ایذا رسانیدند بعد از اندک فرصتی ورقه وفات کرده زمان دعوت او را در نیافت و حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که لقد رایت القس فی الجنة علیه ثیاب خضر لانه امن بی وصدقنی و مراد از قس درین حدیث ورقه بن نوفلست رضی الله عنه نقلست که خدیجه
بعد از ملاقات با ورقه نزدیک عداس راهب رفت که پیری بود سالخورده عداس تعظیم نموده از جهت آمدن او استفسار نمود خدیجه گفت مرا از جبرئیل خبری
بگوی عداس بسجده رفت گفت قدوس قدوس در شهری که بعبودیت معبود بحق پردازند ذکر جبرئیل چه باشد چون بار دیگر خدیجه فرمود که مرا از
جبرئیل خبری بگو عداس گفت بخدا سوگند که ترا خبر ندهم تا نگوئی که این سخن از کجاست خدیجه گفت بشرط آنکه این حدیث با کس نگوئی عداس پیمان
جلد پیمان بست خدیجه فرمود که محمد بن عبدالله میگوید که جبرئیل بر من نازل میشود عداس گفت جبرئیل ناموس اکبرست که وحی بموسی و عیسی آورده اگر درین
منزل نزول کند خیر و برکتی عظیم درین دیار ظاهر گردد و لیکن ای خدیجه شاید که از ممر شیطان آسیبی و جنونی بوی عارض شده باشد این کتاب مرا
نزد او بر تا زیارت کند و از آفات شیطان سالم ماند و اگر امر رحمانی باشد از زیارت کتاب هیچ مضرتی بوی نرسد چون خدیجه کتاب عداس نزد
پیغمبر آورد جبرئیل دران حالت سوره نون والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون بران حضرت میخواند خدیجه از استماع آیات بینات خرم
گشته با رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت پدر و مادرم فدای تو باد برخیز تا نزد عداس رویم حضرت با خدیجه پیش عداس رفت عداس حضرت ختمی
پناه را نزدیک خود نشانده جامه از پشت مبارک او برداشت و خاتم نبوت را دید درمیان هر دو کتف او میدرخشید فی الحال عداس بسجده رفت
و سر برداشته گفت قدوس قدوس ای محمد والله تو آن پیغمبری که موسی و عیسی ببعثت تو بشارت داده اند و الله که اگر دران زمان که دعوت خلایق
کنی من زنده باشم در پیش تو شمشیر زنم آنگاه عداس پرسید که یا نبی الله مرا هیچ خبر امر فرموده اند جواب داد که نی عداس گفت زود باشد که
بدعوت خلایق مامور گردی و مردم ترا تکذیب نمایند و ترا رنجه دارند و بالضرورة ازین شهر هجرت کنی و ملایکه نصرت کنند در بعضی روایات آمده که چون
جبرئیل سورت اقرا بران حضرت خواند غایب گشت آن سرور بخانه خدیجه رفت و گوشت شانه مبارک او میلرزید گفت زملونی زملونی

و بعضی گفت دثرونی و بقولی فرمود زملونی و دثرونی یعنی بپوشانید مرا بپوشانید قرار چیزی بران حضرت بپوشانیدند تا ترس او زایل
شد نقلست که چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بعد از نزول وحی بخانه آمد با خدیجه گفت که بر نفس خود می ترسم خدیجه گفت
خدای تعالی ترا اندوهناک نگرداند که بصله رحم قیام می نمائی و بصدق گفتار موصوفی و بار عیال میکشی و شرایط ضیافت بجای می آری
و خلایق را در حین نزول حوادث و نوایب مدد می نمائی آنگاه خدیجه نزد ورقه رفته صورت حال با وی گفت و حکایتی که سابقا مسطور شد
از او شنید گویند که بعد از نزول جبرئیل و تعلیم وضو و نماز مدتی مدید وحی منقطع شد و حضرت مقدس نبوی ازین معنی ملول و محزون می بود
چنانچه چند نوبت قصد کرد که خود را از قله جبل میندازد و هر بار جبرئیل ظاهر میشد و میگفت که ای محمد تو پیغمبر خدای بحق و بدین سخن دل مبارکش
تسکینی می یافت و خاطر عاطرش اطمینانی دست داده بخانه می آمد از جابر بن عبدالله روایت می کنند که گفت که رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که در زمان فترت وحی براهی میرفتم که ناگاه از آسمان آوازی شنیدم چشم بالا کردم آن فرشته را دیدم که در غار حرا بمن نازل
شده بود دیدم که بر کرسی درمیان آسمان و زمین نشسته خوف و وحشتی از وی بمن راه یافته بخانه مراجعت کردم و گفتم زملونی زملونی پس
مرا بچیزی بپوشانیدند حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر والرجز فاهجر بعد از آن وحی متتابع شد
**ذکر نزول وحی و اشارت ببعضی اقسام آن** یکی از جمله خواب راستست چنانچه اخبار آمده که رویای صادقه یکجزوست از چهل و
شش جزو نبوت و عایشه روایت کرده که اول ما بدا به رسول الله صلی الله علیه وسلم الرویا الصادقة و دیگر آنکه جبرئیل بروی بی آنکه متمثل شود بصورت
غیری بهیات اصلی خود ظاهر ساخته گشت پیغام الهی رسانیدی دیگر آنکه جبرئیل بصورت اشخاص انسانی بران حضرت منکشف شدی و آیات
قرآنی و کلام ربانی بروی خواندی دیگر القای آنکه حضرت مقدس نبوی جبرئیل را نمیدید اما حق را در دل مبارکش القا کردی قال الله تعالی
نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین دیگر آنکه نزول وحی بر حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه شبیه باواز جرس
بودی و این صورت اشد و اصعب صور وحی بودی چنانچه دران حال شتری که در زیر آن داشتی هر دو دستش خم شدی هم که بسیل بر داد
و دستش خم شد و عایشه روایت کند که در سرمای قوی دیدم که وحی بران حضرت فرود آمد و از غایت صعوبت عرق از پیشانی مبارکش
میریخت آورده اند که روزی حضرت مقدس صلوات الله وسلامه علیه در فنای خانه کعبه نشسته بود که عثمان بن مظعون آمد و تواضعی نمود
آن سرور فرمود که بنشین عثمان نشسته سخن گفتن آغاز کرد که ناگاه حضرت رسالت سر بالا کرد و نظر مبارک باسمان انداخت آنگاه
جانب زمین نگاه کرد و بپهلوی راست خود گشت و از عثمان اعراض نموده مانند کسی که بتعلیم اشتغال می نماید اشارت بسر میکرد بعد از ساعتی
باز نظر بسوی آسمان افکنده آنگاه متوجه عثمان شد ابن مظعون گفت یا رسول الله هرگز ترا بدین صفت ندیدم که امروز مشاهده کردم فرمود
که رسول از حضرت عزت آمد و پیغامی آورد گفتم چه بود فرمود که ان الله یامر بالعدل والاحسان و ایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر
والبغی یعظکم لعلکم تذکرون عثمان گفت از آن وقت ایمان در دل من قرار گرفت و محبت رسول بر دلم استیلا یافت نقلست که عثمان
بن عفان روزی در پیش رسول نشسته بود و آن سرور زانو بزانوی وی نهاده و او کریمه لا یستوی القاعدون من المؤمنین می نوشت
درین اثنا ابن ام مکتوم نابینا درآمد و گفت یا رسول الله اگر من توانستم از رفت عذر چشم روشن و فی الحال کلمه غیر اولی الضرر نازل گشت
عثمان گفت که بدن مبارک آن حضرت چندان گران شد که نزدیک بود که رانم شکسته گردد و پوشیده نماند که امثال این حالات در چشم
چشم زدنی می نمود **ذکر طایفه انبیاء و دانشمندان که در بدایت بعثت آخر الزمان بدولت عرفان فایز شدند** باتفاق علماء

اول کسی که قامت قابلیت او بخلعت ایمان مشرف گشت خدیجه بود علیها السلام وجمهور اهل تحقیق برآنند که بعد از خدیجه علی ابن ابی طالب
بود علیه السلام بحقیقت ایمان استسعاد یافت آنگاه زید بن حارثه که مولای خواجه کونین بود و آخر از این موهبت سرفراز شد بعد از آن
ابوبکر بن ابی قحافه قول حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه تصدیق نمود و توفیق میان روایتی که وارد شده که اول کسی که
نبوت سید ابرار اقرار کرد ابوبکر بود نخستین کسی تصدیق رسول نمود علیست و اول کسی که به آن حضرت گروید زید بن حارثه بود آنست که
اولیت این سه بزرگوار تصدیق قول احمد مختار صلوات الله علیه ما دار الفلک الدوار اضافیست یعنی ابوبکر اول رجال است در تصدیق پیغمبر و علی
مرتضی اول الصبیان بود در رسیدن بسرچشمهٔ عرفان و زید بن حارثه اول موالی است در قبول این واقعه و اولیت خدیجه را احتیاج بتاویل نیست
و همچنین اتفاق ابوبکر زمرهٔ از دوستان او چون عثمان ابن عفان و زبیر بن عوام و طلحه بن عبد الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن
بن عوف که از عشرهٔ مبشره اند بمجلس حضرت ختمی پناه آمده زبان بکلمهٔ طیبه جاری ساختند گویند که چون ابوبکر مسلمان شد روز دیگر
ابوعبیده بن الجراح و ابوسلمه بن عبد الاسد مخزومی و عثمان مظعون و ارقم بن الارقم را بخدمت رسول ثقلین آورد تا موحد و مسلمان
شدند آنگاه عمار بن یاسر و مادرش سمیه و عبیده بن الحارث و سعید بن زید بن نفیل ابن عم عمر خطاب و بلال حبشی و صهیب رومی و عبد الله
بن مسعود الهذلی و خباب بن ارت و عامر بن فهیره مولی ابوبکر و جنس بن جراحه و خالد بن سعید بن العاص و عیاش بن ابی ربیعه
و عبد الله بن جحش الاسدی جمعی دیگر از رجال و نسوان که اسامی ایشان در کتب سیر مسطور است بتدریج مسلمان شد ذکر تعهد و تربیت
محمد مصطفی علی مرتضی را علیهما الصلوة والسلام و کیفیت اسلام او و اطلاع ابوطالب بر بعثت حضرت و اتباع پسر خویش اسد الغالب
اهل اخبار آورده اند که نوبتی در مکه قحطی سخت واقع شد و در میان قریش غلای هایل روی نمود و در آن زمان ابوطالب اندک مال و بسیار
عیال بود لاجرم حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه با عباس بن عبد المطلب که بکثرت مال امتیاز داشت گفت ابوطالب
صاحب عیال و فقیر حال است مصلحت آنکه درین قحط سال در تخفیف وی کوشیم و هریک فرزندی از فرزندان او بخانهٔ خود آوریم
نگاه داریم عباس را این سخن موافق افتاد باهم بخانهٔ ابوطالب آمدند و صورت اتفاق خود را در باب اخذ اولاد او ظاهر نمودند ابوطالب
گفت عقیل را بمن گذارید و باقی شما دانید چون ایشان درین باب مرخص شدند حضرت ختمی پناه علی را اختیار نموده بمنزل مقدس
برد و عباس جعفر را بخانه آورد و علی در حجر تربیت رسول علیه التحیه والسلام نشو و نما یافت تا ده ساله شد وحی منزل بر آن سرور
نازل گشت و باداء صلوة دو رکعتی مامور آمد در خلال این احوال علی علیه السلام روزی دید که آنحضرت و خدیجه نماز میگزارند
و هیچ خبر در برابر ایشان در حین سجود نمود از این معنی متعجب شد بعد از فراغ ایشان از اداء صلوة پرسید که ای محمد این چه کار
است که تو میکنی حضرت فرمود که این دینی است که الله تعالی برای خود برگزیده است و می خواهم ترا بسوی خدای که شریک ندارد دعوت
علی در همان روز ایمان آورد و بروایتی گفت که من متصدی هیچ امر نمیشوم تا به پدر مشورت ننمایم و بنابر آنکه محمد رسول الله کراهت داشت
که در آن زودی این امر فاش شود فرمود که یا علی ان لم تسلم فاکتم علی ذلک اللیلة والقی الله فی قلبه الاسلام چون محبت اسلام
در خاطر قدوهٔ اهل عرفان و ایقان جای گرفت روز دیگر علی الصباح با پسر و از انبیا گفت که ما ذا عرضت علی حضرت فرمود که گواهی
دادن باینکه خدا یکیست و بیزاری جستن از لات و عزی و ابا نمودن در آنها او فاسلم علی مکانه در فضائل اهل بیت مسطور است که حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه در روز دوشنبه مبعوث گشت علی علیه السلام روز دیگر که سه‌شنبه باشد بدولت ایمان

استسعاد یافت و حال خود را از ابوطالب پنهان میداشت و با رسول علیه التحیه والسلام در زوایا و شعاب نماز میگزارد اتفاق
روزی ابوطالب ایشان را چند نیافت از فاطمه مادر علی حال هردو را پرسید و جواب داد که علی ملازمت محمد بسیار می نماید بیم دارم
که التزام امری کند که در ملت آبا از آن عاری باشد شود ابوطالب گفت پسر من در مثل این امور بی مشورت و رخصت من خوض
نمیکند ابوطالب بجست و جوی مشغول شد مصطفی و مرتضی را در شعبی یافت که آن سرور نماز عصر میگزارد و علی باطراف و جوانب
نظر انداخت امیر المؤمنین چون پدر را دید از خوف لرزه در دست و پایش افتاد ابوطالب از پیغمبر پرسید که این چه دین است آن حضرت
فرمود که این دینی است که خدای تعالی آنرا از برای اظهار آن پیغمبران فرستاده آنگاه بنابت عم خود را بمتابعت ملت حنیفیه دعوت
خویش خواند ابوطالب گفت نفس من باز نمی‌ایستد که ترک دین آبا خود کنم و از کیش عبد المطلب اعراض نمایم لیکن تو بدان امری که
مبعوث و ماموری ثابت قدم باش که من تا در قید حیات باشم بمعاضدت و معاونت تو میپردازم و ترا بدست هیچ دشمنی نسپارم
و از شرارت اعدا نگاه دارم تا خدای تعالی تمام کند مهمی که ترا بانجام آن فرستاده است و بعد از آن روی بمرتضی علی آورده گفت
ای علی ترا هیچ باکی نیست که مباشرت ملت ابن عم خود نمائی و دینی که مختار اوست اختیار کنی چه خداوند جل ذکره حافظ و نگهبان و حارس و
پاسبان شماست و در روایتی چنانست که روزی ابوطالب با جعفر پسر خویش در شعبی از شعاب درآمده دید که حضرت رسالت پناه و امیر المؤمنین
علی نماز میگزارند ابوطالب با جعفر گفت بوصل جناح ابن عم خود قیام نمای جعفر بنابر اشارت پدر در پهلوی پیغمبر استاده باوی نماز گزارد حضرت
ختمی پناه در بارهٔ جعفر دعا فرمود که وصل الله الیک جناحین تطیر بهما فی الجنة لاجرم حق عز و علا دعای حبیب خود را باجابت مقرون گردانید
و در جنگ موته او را بدرجهٔ شهادت رسانید و دو بال ارزانی داشت تا بدان در فرادیس جنان طیران نماید بواسطهٔ این معنی او را جعفر طیار خوانند
نقلست که چون ابوطالب جعفر را بمطاوعت پیغمبر امر فرمود آن حضرت قوی خاطر و مسرور گشت و ابوطالب بخانه مراجعت نموده فاطمه بنت
اسد مادر حضرت مرتضی از وی پرسید که پسر تو کجاست گفت از وی چه میپرسی گفت فلان کنیزک مرا خبر داد که او را دیدم که با محمد در فلان شعب نماز
میگزارد و تو روا میداری که علی صابی گردد جواب داد که خاموش باش و دست از وی بدار و الله که حق و اولی بیاری محمد پسر عم اوست و اگر نفس من
ترک کیش عبد المطلب موافقت نمودی مرا آینه متابعت وی کردمی این سخن را ترس شنیده عظیم شمرده سراسان گشتند یکی از ثقات گوید نوبتی
بعزم تجارت باهم حج بمکه رفتم و در منی از عباس متاعی خریداری میکردیم ناگاه از خیمه که نزدیک او بود شخصی بیرون آمد و احتیاط آفتاب کرده
در نماز شروع نمود و از عقبش زنی و پسری که نزدیک بلوغ بود بیرون آمده اقتدا بوی کردند من از عباس پرسیدم که اینها چه کسانند گفت
آن مرد محمد بن عبد الله برادرزادهٔ منست و آن زن منکوحهٔ اوست خدیجه بنت خویلد و آن پسر برادرزادهٔ دیگر من علی ابن ابی طالب است
گفتم این چه کاریست که میکنند گفت نماز میگزارند محمد دعوی پیغمبری میکند و میگوید که مملکت کسری و قیصر بر امت او گشوده خواهد شد و تا غایت
غیر این دو شخص هیچکس متابعت او نکرده راوی این حکایت بعد از مدتی اسلام آورده میگفت اگر در آن بیعت اسلام و توحید فایز شدی
بعد از علی چند زمان خود بودمی و از علی مرتضی علیه السلام منقولست که گفت صلیت مع النبی قبل الناس بسبع ذکر اسلام ابوبکر
بن ابی قحافه در مبدا حال که آفتاب عنایت ازلی بر باطن او پرتو افکند اقوال معتمده بنظر رسیده از انجمله یکی آنست
که ابن همدان در تاریخ خویش آورده است که بعد از اسلام زید بن حارثه ابوبکر در راه رسول صلی الله علیه وسلم را پیش آمد و پرسید که آیا
راست است آنچه بمن رسانیده اند از تو که نفی ما کرده و عقلا ما را از سفها شمرده و تکفیر آبا ما اشتغال نموده حضرت مقدس نبوی

فرمود که یا ابابکر من رسول خدایم و بشیر و نذیر و مرا او فرستاده است تا تبلیغ رسالت کنم و من ترا میخوانم بخدای که یکیست و شریک ندارد و بخدا سوگند
که این سخن حقست انگاه آیتی چند از قرآن بر زبان معجز بیان گذرانید ابوبکر ایمان آورد و در مستقصی از قاسم بن محمد نقل کرده است که قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ما عرضت الاسلام علی احد الا کانت له عنده کبوة و تردد و نظرة الا ابوبکر فانه لم یتلعثم ای لم یتوقف
فی قبول الایمان چون ابوبکر بمکارم اخلاق و محاسن اعمال و خصال پسندیده و صفات ستوده و عقل کامل و لطف شامل موصوف و معروف
بود و بلوازم داری و ضیافت در مکه عدیل و نظیر نداشت قریش با او الفتی تمام داشتند و همت بر مجالست و مصاحبت او مصروف میداشتند
و در عظایم امور از رای صایب و فکر دوربین او را استعانت می نمودند چون اعلم همه بود در فن انساب و تاریخ عرب خلق بجد همتش
مبادرت نموده اخذ فواید میکردند لاجرم بعد از شرف اسلام با هر که از یاران سابق و دوستان موافق صحبت داشت او را براه
راست و طریق صواب دلالت کرد و با مارات واضحه و علامات لایحه صدق قول حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بر رای
ایشان جلوه داد تا جمعی از اکابر قریش و صنادید عرب بیمن همت مبارکش از بادیه غوایت بسر چشمه هدایت رسیدند چنانچه اسامی بعضی
از ایشان درین اوراق رضوان الله علیهم اجمعین ثبت افتاد ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان و قصه خسرو پرویز
و بعثت پیغمبر آخر الزمان صلوات الله وسلامه علیه آورده اند که قبل از بعثت شیاطین بجانب آسمان صعود می نمودند و هر یک در جای
معین قرار گرفته گوش باسمان میداشتند و از فرشتگان کلماتی که مبنی بود از حوادث یومی می شنیدند و یک کلمه حق با چند
کلمه باطل مخلوط ساخته بخلق میرسانیدند چون بیست روز از ظهور نبوت و بعثت بگذشت شیاطین بسبب ثاقب از صعود بجانب آسمان
و استراق سمع ممنوع شدند و از آن منصب معزول گشتند اول طایفه که از منع سرق و رجم ایشان آگاه شدند اهل طایف بودند
هر کس از آن جماعت بقدر طاقت و توان جهت ذبح اصنام شتران و گوسفندان کشتن آغاز نهادند تا بمرتبه انجامید که نزدیک بود
که از مواشی ایشان نماند انگاه با هم گفتند که اموال ما جمله در معرض تلف آمد و از ستاره های آسمان هیچ کم نمیشود لاجرم باتفاق از ذبح
و قربان اعراض نمودند منقولست که ابلیس این امر را ملاحظه کرده گفت در زمین واقعه روی نموده و بجهت کشف حقیقت حال طایفه از
جنیان را فرمود تا از هر بقعه مقداری خاک آوردند و یک یک را بوی میکرد و می انداخت چون نوبت بخاک تهامه رسید گفت امری درین
زمین حادث شده است و از بوی خاک آتشی در نهادش افتاده و دود حیرت بر دماغ او راه یافت و از جمله وقایعی که در اوان بعثت
دست داد آنست که خسرو پرویز بود مفصل این مجمل آنکه صباحی کسری که سر از خواب گران برداشت دید که کسری بطاق ایوان او راه یافته
ازین جهت محزون و اندیشناک گشت کاهنان و منجمان را طلبیده فرمود تا احتیاط کنند که این صورت علامت چه چیز تواند بود ایشان بعد
از تامل در اوضاع فلکی گفتند که دانا خداست ولیکن چنان می نماید که نافذ فرمانی از زمین تهامه در ولایت حجاز بیرون آید که ملت او شرق
و غرب عالم را احاطه کند و عرصه ربع مسکون از عدل او معمور گردد و روس منابر و وجوه زر در اطراف عالم باسم مبارکش و القاب
همایونش زیب و زینت پذیرد و بشرق خطبه مدحش کنند بر منبر بوب سکه نامش زنند بر دینار حسن بصری رحمه الله روایت کند که صحابه کرام
از حضرت خیر الانام علیه التحیه والسلام پرسیدند که حجت خدا ذکر کرده در آن سال بر کسری چه باشد آن سرور فرمود که حق تعالی فرشته
فرستاد تا دست از دیوار قصر او بیرون کرده از نور دست او همه قصر روشن گشت و کسری از آن بترسید و آن فرشته گفت مترس که حق
عزوعلا پیغمبری فرستاده است و کتاب خود بوی داده متابعت او کن تا دنیا و آخرت بر تو باید یکی از ثقات روایت کند که خسرو پرویز

نیز روزی در حجره خفته بود که ناگاه همچون ملکی را در صورت مردی فرستاد تا بر بالای سر کسری عصا در دست گرفته بایستاد و گفت ای کسری
مسلمان میشوی یا این عصا را بشکنم خسرو گفت بهل بهل و مشکن و فرشته باز گشت خسرو حجاب و دربانان را طلبیده عتاب کرد چرا این
شخص را گذاشتید که بنزد من آمد همه سوگند یاد کردند که ما هیچکس را ندیدیم و کسی را راه ندادیم و بعد از یکسال همان فرشته باز
بر خسرو ظاهر شد و سخن سال سابق را اعاده فرمود از وی همان جواب شنید و در سال سیوم فرشته بدستور پیشتر ظاهر شد و سخن
سابق اعاده فرموده او را باسلام خواند چون ایمان نیاورد عصا بشکست و آخر الامر خسرو را کشتند در کتب سیر مذکورست که خالد
نامی که از رؤسای مجوس بود و در آخر حال در زمره اهل اسلام انتظام یافت گفت که چون خسرو پرویز سوار شدی دو شخص سوار پیش
وی می رفتند و بروایتی از چپ و راست او میرفتند و لحظه بلحظه با وی میگفتند که ای کسری توبه و خدای یاد شناخت
او بسر اشارت کردی که چنین است او را روزی آن دو شخص بدستور معهود با او میرفتند و این کلمه میگفتند و در رفتن و آمدن
مطلقا اثر تصدیع از و مشاهده نکردند و متغیر شده شکایت بموبد موبدان بردند و موبد که در خلوت هیچکس او را از ملاقات خسرو
منع نمیکرد در خلوت خانه خسرو در آمد اما با او درین باب سخن نگفت اتفاقا پرویز آن زمان در خواب بود و از آواز پای موبد بیدار
شد با وی عتاب نمود که چرا مرا بیدار ساختی و نگذاشتی که خواب من تمام شود چه در واقعه چنان دیدم که مرا از آسمان هفتم گذرانیده تا نزد
حضرت عزت بردند شخصی را مشاهده کردم که ردائی بر دوش افگنده و ازاری در میان در آن مقام ایستاده حضرت حق عز شانه
با من می گفت که مفاتیح خزاین روی زمین را باین شخص بسپار سخن باینجا رسیده بود که از آواز پای تو بیدار شدم منقولست که صاحب
ردا و ازار حضرت پیغمبر ما بود صلی الله علیه وسلم ما دار الفلک الدوار ذکر دعوت فرمودن پیغمبر علیه التحیه والسلام خلق را در خفیه
و بعد از آن آشکارا کردن آن سرور تبلیغ خود را بموجب امر آورده اند که مدت سه سال حضرت مقدس نبوی مردم را خفیه بقبول شریعت
مطهر دعوت میکردند و یک یک و دو دو باسلام در می آمدند چون زمان مذکور منقضی شد و آیه فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین
نازل شد که مشعر است باظهار نبوت و تبلیغ رسالت در سر و علانیه حضرت ختمی پناه در آشکارا بر خلایق را بقبول دین قویم و سلوک
طریق مستقیم خواندن گرفت چون کریمه وانذر عشیرتک الاقربین واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین فرود آمد حضرت خاتم
الانبیا بکوه صفا بر آمد و ندا فرمود که یا معشر قریش قوم بخدمتش مبادرت نموده از سبب طلب پرسیدند حضرت فرمود که اگر من شما را
خبر دهم که لشکری در عقب این عقبات روی می خواهند که بر سر شما آیند و بغارت اقدام نمایند شما مرا درین قول مصدق میدارید
قریش جواب دادند که آری چه هرگز دروغ نشنیدیم و بغیر از صدق و راستی از تو امری مشاهده نکرده ایم انگاه حضرت ملک منان
و رحمت عالمیان فرمود که من شما را می ترسانم از عقوبت سخت ابولهب گفت تبا لک سایر الیوم الهذا جمعتنا لاجرم سوره
تبت یدا ابی لهب نازل شد و در بعضی روایات چنین است که چون حضرت مقدس نبوی بکوه صفا بر آمد و ندا فرمود که یا
آل قریش و مردم مجتمع گشتند روی مبارک بایشان آورده فرمود که هل عرفتمونی بالکذب فیکم قالوا لا قال فاعلموا ان الله بعثنی الیکم
رسولا اقرأ علیهم یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا ابولهب گفت برادرزاده من دیوانه شده گوش بقول او مکنید مردم متفرق گشتند
و روایتی از علی مرتضی علیه السلام نقل کرده اند که چون آیه وانذر عشیرتک الاقربین نازل گشت رسول صلی الله علیه وسلم مرا امر کرد
که طعامی ترتیب نمایم و قدحی شیر مهیا کنم و خویشان نزدیک او که مامور بتخویف و انذار ایشان شده بود جمع آورم من چهل نفر که از اقربای

آن سرور بوده‌اند باسم ضیافت اسد عا ابوطالب و حمزه و ابولهب و عباس پس از آن جمله بودند چون طعام حاضر کردم آن حضرت مقداری گوشت
بدست مبارک گرفته بعضی را تناول فرموده و باقی را در حوالی طبق نهاده گفت خذوا باسم الله همه ایشان طعام خوردند و سیر شدند بدان خدای
که جان علی در قبضهٔ قدرت اوست که یک کس از ایشان آن مقدار طعام که حاضر ساخته بودم تنها تناول کردی و از آن قدح شیر که یک کس را
کفایت نبودی مجموع سیراب گشتند و بعد از اکل و شرب پیش از آنکه رسول تکلم فرماید ابولهب روی بقوم آورده گفت برخوردار مباد آنکس
که شما صاحب یعنی محمد سحر کرده است انگاه پیغمبر گفت که قریش را طاقت مقاومت با تمام قبایل عرب نیست و سرانجام این مهم آنست که بنی
هاشم تا حبس کنند و هرگز روی عیش و خرمی نه بینی و این صورت بر ما آسان ترست از آنکه جمیع عرب با جدال و قتال ما کمر بندند و مجلس
با بنا و قوم و عشیرت خویش این بدی نیندیشیده است که تو رسول الله را سخن ابولهب دشوار آمده سکوت را التزام فرموده و قوم متفرق
شدند مرتضی علی گوید که نوبت دیگر رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی این مرد یعنی ابولهب در کلام مسابقت کرد و سخن او آن
بود که شنیدی باز مثل آن طعام آماده ساز من بموجب فرموده عمل نموده چون قوم و عشیرت آن حضرت حاضر گشتند و از خوردن
و آشامیدن فارغ شدند رسول علیه التحیة والسلام بعد از ثنای پروردگار و شهادت بوحدانیت او فرمود که بخدا سوگند که اگر با همه
خلق دروغ گویم با شما نخواهم گفت بدان خدای که جز او خدای نیست که من رسول خداوندم بسوی شما کافهٔ خلایق و الله
که شما می‌میرید همچنانکه در خواب می‌شوید و برانگیخته خواهید گشت همچنانکه بیدار میگردید و هر آینه بدانچه عمل می‌نمایید محاسب خواهید گشت
جزای احسان نیکی و بادافراه بدی خواهد امیرالمؤمنین فرمود که من گفتم یا رسول الله من که از همه ایشان بسال خردترم و خشم تیز
ترا التصدیق نمودم و بتو گرویدم در خدمت تو بجان بکوشم و خاک قدم ترا کحل الجواهر نور چشم سازم رسول مرا نوازش فرموده گفت این برادر
منست و وصی من سخن او را بشنوید و از فرمان او تجاوز جایز مدارید مرتضی علی علیه السلام گفت که چون سخن باینجا رسید قوم برخاسته
و خنده زنان با ابوطالب گفتند که دیدی که محمد پسر ترا بر تو مهتر ساخت و ترا مامور او کرد ایضا منقولست که در آن اوان که پیغمبر صلوات الله وسلامه
علیه خلایق را دعوت می‌فرموده توجه با صنام قریش که آن را الهه می‌پنداشتند منکر و دعوا با و اجداد ایشان را بی ایمان و توحید روی بسوی
آخرت آورده بودند تعیین می‌نمود قوم متعرض آن حضرت می‌گشتند چون به محافل قریش میگذشت می‌گفتند که این پسر عبدالمطلب است
که از آسمان خبر میدهد و حکایت عالم بالا باز سخن میگوید چون برین و تیره چند گاه بگذشت و آیات قرآنی مشتمل بر عیوب الههٔ باطلهٔ قوم
و مبنی از آنکه منزل میان ایشان که بی حلیهٔ عرفان از دنیا رفته اند در درکات جهنمست نازل گشت بنیاد عداوت و دشمنی کردند و در ایذا و اضرار
سید ابرار و صحابهٔ کبار کوشیدن گرفتند **ذکر آزار اشرار به حضرت خیر الانام علیه التحیة والسلام و ایذاء آن قوم بی دین صحابهٔ کرام
رضوان الله علیهم اجمعین** از جملهٔ مشرکان که ملال بسیار بحضرت ختمی پناه میرسانیدند یکی ابولهب بود و زوجهٔ او ام جمیل خواهر ابوسفیان
بن حرب و دیگر عقبة بن ابی معیط که در همسایگی آن سرور می‌بودند اینها اشرار الناس پس از واث و انجاس در راه رسول می
انداختند و پیغمبر علیه الصلوة والسلام قاذورات را از طریق دور افکنده برفق و تلطف می‌فرمود که ای بنی عبدمناف این چه
همسایگیست که با من میکنید طارق بن عبدالله روایت می‌کند که نوبتی رسول الله را در سوق ذی المجاز دیدم که باواز بلند می‌گفت
لا اله الا الله تفلحوا و شخصی در عقب او میرفت و سنگ بروی می‌انداخت و می‌گفت گوش باین کذاب مکنید من پرسیدم که این شخص کیست
که مردم را بتوحید میخواند گفتند که یکی از ابناء عبدالمطلب است گفتم آن مرد دیگر کیست گفتند عم اوست عبدالعزی یعنی ابولهب ثم الاقارب

کالعقارب فی اذاها فلا تغترر بعم او بخال فکم عم یکون الغم منه و کم خال من الاحسان خال روایتست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه
در موسم حج خود را بقبایل عرض میکرد و می‌فرمود که کیست که مرا جای دهد و اعانت کند تا به تبلیغ رسالت پروردگار خود پردازم و بهشت
او را باشد و جمعی از اعدا دین در سر راه با عرب ملاقات کرده می‌گفتند و باموری که مناسب مرتبهٔ نبوت نبودی چون کهانت و سحر و جنون
و غیر ذلک منسوب میداشتند و سخنان مشنوع نسبت بآن حضرت می‌گفتند و زنهار از محمد اعراض نمایید و احتراز کنید و سخن او مشنوید و سخنان مشنوع
نسبت بآن حضرت میگفتند و باموری که مناسب مرتبهٔ نبوت نبود چون کهانت و سحر و جنون و غیر ذلک منسوبش میداشتند و حضرت
رسول از امثال آن سخنان ناملایم بسیار محزون و ملول میشد و حق عز و علا جهت تسلیهٔ خاطر انورش آیات بینات که دال
بود بر برائت او از این مفتریات میفرستاد و آن سرور برعنایت ازلی واثق گشته دست در عروهٔ وثقی صبر و تحمل میزد و همگی
همت بر اعلاء کلمهٔ حق و تحریص خلق بر عبادت قادر مطلق و ترک اصنام و نفی اوثان مصروف میداشت و سرگشتگان بادیهٔ جهالت
را بسر چشمهٔ معرفت دعوت می‌فرمود و بر ایذاء کفار مصابرت می‌نمود و از جمله بی ادبیهای قریش که موجب نکال و وبال ایشان شد یکی آن
بود که روزی حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه قریب بخانهٔ کعبه نماز میگزارد و ابوجهل بن هشام لعنه الله و جمعی از
قریش در مجلس او نشسته بود و مجسم شوم ابوجهل بر شتری شتری که آن را اسلا نیز گویند افتاده گفت کیست که برود و آن بشتر را
همچنان با خون و سرگین بیاورد در زمانی که محمد بسجود میرود آن را در میانهٔ دوشانهٔ او گذارد و عقبه ابن ابی معیط که در نهایت
شرارت و شقاوت بود بر آن حرکت شنیع اقدام نمود و خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوة والتسلیمات سر از سجده بر نداشت
تا فاطمهٔ زهرا را خبر شد و شتر را برداشت چون پیغمبر از نماز فراغت یافت سه نوبت فرمود که اللهم علیک بقریش و بعد از اجمال
بتفصیل اسامی بعضی از صنادید قریش پرداخته گفت اللهم علیک بابوجهل بن هشام و عتبة بن ربیعه و شیبة بن ربیعه و عقبة بن ابی
معیط و ابی بن خلف و عمارة بن الولید و مجموع کسانی که حضرت رسالت پناه بتفصیل نام ایشان زبان برده در جنگ بدر کشته شدند
الا عمارة بن ولید که مرحت بقتل نرسید اما پیشتر از کشتگان بدر با فتح و جهی بجانب دوزخ شتافت چنانچه عنقریب کیفیت آن
درین اوراق ثبت گذارش خواهد یافت ان شاء الله وحده عبدالله عباس رضی الله عنه گوید که قریش در حجره مجتمع گشته با هم پیمان
بستند که چون محمد را دریابیم فی الحال بقتل او اقدام نماییم فاطمه این سخن را شنیده گریان نزد آن حضرت رفت و صورت حال معروض
داشت آن سرور بعد از استماع این خبر بمسجد حرام توجه نمود چون کفار سید انام را دیدند مجال حرکت آن نماند حضرت مشتی خاک
برگرفته بجانب ایشان پاشید و گفت شاهت الوجوه و آن خاک بهر که از آن جماعت رسید در جنگ بدر کشته شدند و با آتش دوزخ
معاقب و معذب گشتند عروة بن زبیر روایت کند که از عبدالله بن عمرو عاص پرسیدم که صعب ترین اذیتی که مشرکان بحضرت
سید انام علیه التحیة والسلام رسانیدند کدام بود گفت روزی آن سرور در فنای کعبه نشسته بود که ناگاه عقبة بن معیط نزد او رفته
ردا در گردن مبارکش پیچید تا راه نفس بسته شد انگاه ابوبکر بیامد و دوش آن ملعون گرفته شر او را از آن حضرت دفع کرد و گفت
کسی را میکشید که آیات بینات آورده و میگوید که پروردگار من خدای است مشرکان متعرض ابوبکر گشته پس او را گرفته چندان
زدند که او را صدای عظیم روی نمود و اگر مجموع بی ادبیهای قریش مرقوم کلک بیان گردد از مقصود باز می‌مانیم لاجرم درین
مقام بر همین قدر اختصار افتاده بعضی از آنها متروک شد که ذکر آن موحشه و برخی دیگر بعد ازین از سیاق کلام

معلوم خواهد گشت منقولست که تا ابو طالب در حیات بود عبدهٔ اصنام مجال آن نداشتند که زیاده تعرضی بخیر الانام رسانند واشراف
واعیان صحابه بنا بر حمایت قوم وعشیره می توانستند که بر وفق آرزو و مراد خویش اندکی اما عجزه و فقرا اهل اسلام مانند بلال و صهیب
وعمار بن یاسر وخباب وامثال ایشان را بعد از انبهای گوناگون معذب میداشتند چنانچه بعضی از آن سعادتمندان را در ریگ گرم
می خوابانیدند و برخی را زره در برکرده در آفتاب میداشتند و زمرهٔ را بگرسنگی و فرقهٔ را بتشنگی تعذیب می نمودند و تکلیف
میکردند که از ملت محمد بر گردد طایفهٔ از مسلمانان که طاقت مصابرت نداشتند آنچه دل نا مبارک مشرکان میخواست بزبان می گفتند
وجمعی دیگر از صحابهٔ کرام که طاقت ایلام داشتند ثبات قدم ورزیده در آن شداید و محن حلیهٔ صبر و تحمل را شعار خود می ساختند
آورده اند که مادر عمار یاسر سمیه را در میان دو شتر بسته تعذیب می نمودند که ناگاه یکی از مشرکان حربه بر قبل آن مومنه زد و هلاک
ساخت و شوهرش یاسر نیز بعد از آن هلاک شده بریاض رضوان خرامید و اول کسی از امت مصطفی شربت شهادت چشیدند ایشان
بودند بعضی از کتب سیر مبین عبارت مذکورست که چون عمار با کراه آنچه کفار خواستند بزبان گفت خبر پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آوردند که عمار کافر شد فرمود که حاشا که وی کافر شود بدرستی که او ممتلیست از ایمان از سر تا قدم و ایمان در میان گوشت و خون
وی در آمده پاک کرده و فرمود که ان عادوا فعد لهم بما قلت بعضی از مفسران بر آنند که آیهٔ من کفر بالله بعد ایمانه الا من اکره عمار چون
از کفار خلاص یافت پیش پیغمبر علیه السلام آمد میگریست از جفای کفار آن سرور دست بر چشمها و روی او مالیده و اشک پاک کرد
وفرمود ان عادوا فعد لهم بما قلت بعضی از مفسران بر آنند که آیهٔ من کفر بالله بعد ایمانه الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان الآیه در آن
قضیه نازل شد والله اعلم و راقم حروف گوید که عجب بود از صنادید قریش که با وجود آنکه باعجاز قرآن اعتراف داشتند و بعدم
مشابهت فرقان بکلام مخلوق قایل بودند پیوسته در قصد و ایذای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و صحابهٔ عظام اتفاق می نمودند
واز ابو طالب در میخواستند که آن سرور را بدیشان بسپارد که بقتل رسانند و هر ایشان با اهل اسلام بحدی رسید که جلا وطن
را که اصعب شداید است اختیار نمودند و بعضی هجرت فرمودند و تفصیل این قضایا برین وجه است که مسطور میگردد و منه الاعانة والتوفیق

**ذکر اعتراف مشرکان باعجاز قرآن و با وجود آن اصرار نمودن بر کفر و عصیان** آورده اند که ولید بن مغیره در آن زمان
بوفور عقل و کبر سن و کثرت مال و بسیاری اولاد از سایر قریش متفرد و ممتاز بود و خطبا و شعرا خطب و اشعار بر وی عرض کردندی و در
باب غث و سمین و ردی و جید کلام سخن او حجت بودی نوبتی قریش نزد او رفته مجتمع گشته پرسیدند که سخنانی که بر زبان محمد جریان
می یابد داخل خطب است یا بسحر و کهانت تعلق دارد ولید گفت جواب سوال شما موقوف بر استماع کلام اوست آنگاه برخاست و نزد
حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه که در حجر نشسته بود رفت و گفت یا محمد شعر خود را بر من خوان پیغمبر علیه السلام جواب داد
که آن شعر نیست بلکه سخن خداوندست که بپیغمبران فرستاده و ولید گفت سر جست چیزی بر من بخوان حضرت رسالت بر زبان معجز بیان
راند که بسم الله الرحمن الرحیم ولید چون لفظ رحمن شنید گفت بسبیل استهزا نام مردی بسری که در یمامه است و رحمن نام دارد و مسیلمه کذاب را
رحمن الیمامه میخوانند حضرت فرمود نه بلکه نام خدای میخوانم که رحمن رحیم است بعد از آن سورهٔ حم سجده را خواندن گرفت چون به
این آیت رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد وثمود موی بر اندام ولید راست بایستاد و نزدیک بود که پوست او منشق
گردد آنگاه برخاست و پی آنکه بمجلس قریش آید بخانهٔ خود رفت قوم با ابو جهل بن هشام که برادرزادهٔ ولید بود گفتند ای ابو الحکم تو دین

محمد را نپذیرفت از آن نزد ما نیامد ابو جهل بخانهٔ ولید رفته گفت ای عم چرا دین محمد قبول کردی و صابی شدی ولید جواب داد که من بر کیش آبا
واجداد خودم ولیکن کلامی صعب شنیدم که پوست بر تنم منشق گشت ابو جهل پرسید که آن شعر است گفت نه خطب است ولید جواب داد
که کهانت گفت نی ابو جهل گفت پس چه چیز است گفت بگذار تا درین باب فکر کنم چون روز دیگر از این معنی سوال کرد که خطب کلامی متصل بود
واین کلامی منثورست که بعضی به بعضی مشابهت ندارد و آنرا بهجتی و زیبایی است که دیگر کلام را نیست ابو جهل باز پرسید که کهانت گفت نی
ابو جهل گفت پس چه چیز است گفت بگذار تا درین باب فکری کنم چون روز دیگر از این معنی سوال کردند با وجود آنکه میدانست که حضرت
مقدس نبوی از سحر و ساحری بریست گفت اولی آنست که بگویم که محمد از احمد ساحرانست چه حدیث او چنان جذب خواطر میکند که مردی
بدان مقصور جدا شده و در میان زن و شوهر و پدر و فرزند جدایی می افکند مقارن این حال خدای عز و جل در باب ولید آیات فرستاد چنانچه
می فرماید که ذرنی ومن خلقت وحیدا وجعلت له مالا ممدودا وبنین شهودا ومهدت له تمهیدا الی آخرها و این حکایت در بعضی از کتب
سیر نبوی دیگر ذکر کرده اند و چون مآل آن همین راجع می شد ولید آن حضرت را بعد از قیل و قال و مشورت با قریش بسحر نسبت کرده
وکلام خداوندی در بارهٔ او نازل شد زبان قلم از تقریر آن خود را معاف و معذور داشت در بعضی از روایات وارد شده که
چون ولید نزد حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه آمد استدعا نمود که از قرآن چیزی بر وی خواند حضرت خواند که ان الله
یامر بالعدل والاحسان وایتای ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون ولید گفت والله که این سخن را حلاوتی
وطراوتی دیگرست و بالای این ثمرست و فروع این مغدق و این سخن آدمی نگوید و نتواند گفتن طایفهٔ از اهل اخبار در مصنفات خویش
آورده اند که چون مشرکان قریش دیدند که اصحاب خیر الانام روز بروز زیاده می شود اتفاق نمودند که از میان قوم شخصی که بعلم سحر و
شعر و کهانت دانا تر باشد نزد آنحضرت فرستند تا او را بحسن مقال بهر حال که باشد از مقام دعوت و تبلیغ رسالت بگذرانند و قرعهٔ
اختیار بر عتبة بن ربیعه افتاد که یکی از عظمای قریش بود و او را پرباد ساخته مقصور آنکه شاید که بدمدمه و افسون مهم شان تمشیت دهد و سرور انام
که در مسجد الحرام نشسته بود و این عزیمت آمد بیچاره غافل ازین معنی که چراغ مرده کجا نور آفتاب کجا القصه که چون عتبه نزدیک
حضرت خیر البریه رسید گفت ای محمد تو امری بس عظیم در میان قریش احداث نموده آلهه ایشان را بابطلان موسوم ساختی و تکفیر
آبا و اجداد قوم پرداختی و ما را در میان عرب تفضیح کردی و عقلای ما را از سفها شمردی اگر مقصود تو ازین کار داعیهٔ سلطنت
است ما باتفاق زمام حکومت و ریاست بکف کفایت تو نهیم و اگر باعث برین مهم استیلاء شهوت است هر حیله که بآن رغبت کنی
در نکاح تو آوریم و اگر بسبب فقر و فاقه است چندان مال بتو دهیم که دیگری در قریش متمول عدیل و نظیر تو نباشد و اگر منشاء این دعوی مرض
است طبیبی حاذق پیدا کرده اموال خود را باحتیاج تو صرف نماییم چون عتبة بن ربیعه از سخن آرایی و دراز نفسی فارغ گشت حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه فرمود که حدیث خویش با تمام رسانیدی عتبه گفت بلی پیغمبر علیه التحیة والسلام ابتدا کرد که
حم تنزیل من الرحمن الرحیم و در روایتی آنکه حضرت رسالت پناه این سوره میخواند و عتبه دستها بر پس پشت گرفته استماع میکرد چون آن حضرت
بآیت سجده رسید سجود رفت و بعد از آن سر برآورد و عتبه را رخصت انصراف ارزانی داشت عتبه مراجعت نمود چون قوم او را از دور دیدند گفتند که
ابو الولید بغیر آن روی که رفته بود باز گشته چون عتبه بنزد قوم آمد گفت والله که کلامی استماع نمودم که هرگز مثل آن نشنیده بودم بالله که آن کلام
بکهانت و شعر و خطب هیچ نسبت نیست ای قریش نصیحت مرا بسمع رضا اصغا نمایید و تعرض باو نرسانند که این کلام را حالی و شانی عظیم

درپیش است اگر قبایل عرب بروی مستولی شوند مقصود شما بحصول موصول گردد و اگر او برایشان غالب آید ملک او ملک شما و عز او عز شما باشد و شما اسعد
خلایق باشید قریش گفتند یا ابا الولید بخدا سوگند که بزبان خویش ترا سحر کرده است عتبه جواب داد که رای من اینست که شما را گفتم باقی
اختیار پیش شماست **ذکر رفتن قریش از کمال حدت و جلبش نزد ابو طالب با زگشتن ایشان از پیش او ناامید و خایب**
علماء سیر رحمهم الله آورده اند که چون قریش مرار شنیدند که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه و آله باطله ایشان را قدح و طعن میفرماید
بهیات اجتماعی نزد ابو طالب آمده با او گفتند که تو بزرگتر و سید قریشی انصاف ما را از برادرزاده خود بستان و او را از سب خدایان ما منع
فرمای تا ما نیز محمد را بخدای وی باز گذاریم ابو طالب شرف و دمان لوی بن غالب را طلبید و گفت قوم از تو انصاف میطلبند که تو دیگر
الاه ایشان را دشنام ندهی و ایشان ترا بخدای خویش رها کنند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که من ایشان را دعوت میکنم که بهتر از آن
نباشد و عرب بدان سبب مطیع فرمان ایشان شوند و مالک عجم نیز گردند ابو جهل گفت آن کدامست تا ده نوبت بجای آوریم آن
سرور فرمود که لا اله الا الله بگویید قوم گفتند که غیر این چیزی التماس نمای فرمود که اگر آفتاب از آسمان فرود آمده در دست من نهید
غیر ازین نخواهم قریش این سخن را شنیده خشمناک برخاستند و گفتند ما ترا و خدای ترا دشنام دهیم و سر کرده خود را اعراض نماییم قال الله تعالی
مقدس اجعل الآلهة الها واحدا ان هذا لشیء عجاب وقال عزمن قایل وانطلق الملاء منهم ان امشوا واصبروا علی الهتکم ان هذا لشیء یراد محمد
بن اسحق گوید که چون قریش دانستند که ابو طالب در مقام حمایت و حراست حضرت رسالت تدبیری اندیشیدند عماره پسر ولید بن مغیره
را که برشاقت قد و لطافت خد و حسن دیدار و لطف گفتار از جوانان قریش بلکه تمام عرب امتیاز داشت مصحوب خویش نزد
ابو طالب بردند و گفتند این پسر زیباترین و بهترین جوانان قریش است تو او را بفرزندی قبول فرمای و محمد را تسلیم ما نمای تا بقتل آریم
چه در دین و ملت با تو و پدران مخالفت می نماید و تفرقه در میان جماعت ما انداخته آبا و اجداد ما را دشنام میدهد و عقلای ما را سفها
می شمارد و مردی در عوض مردیست ابو طالب گفت بد اندیشه ایست این فرزند خود را بشما دهم تا قتل کنید و پسر بیگانه را تربیت و تعهد
کنم هرگز هیچ عاقل بر امثال این اقوال اقبال ننماید مطعم بن عدی گفت والله که قوم انصاف داده اند و جهد کرده تا مکروهی بتو لاحق
نگردد ابو طالب فرمود که هیچ انصاف در تو موجود نیست میکنی که قوم فرصت یابند و ضرری که خواهند بمن رسانند چون مشرکان
را از تسلط بر رسول کبریا بتعصب ابو طالب یاسی حاصل شد قواعد عداوت را استحکام داده بتر سورد آزار حضرت مقدس
نبوی و اصحاب کوشیدن گرفتند و خداوند جل ذکره بعنایت ازلی رسول خود را از قصد بت پرستان و شر ایشان محفوظ میداشت
و ابو طالب در باب حفظ و صیانت حضرت رسالت پناه نکته میفرمود و میگذاشت چون رسول علیه التحیة والسلام مشاهده فرمود که جمعیت و محنت
اصحاب از دست مشرکان بحد افراط رسیده امر فرمود تا پای در طریق غربت نهادند **ذکر توجه اهل توحید بحبشه و خروج ایشان از مکه بطریق خفیه**
در سال پنجم از بعثت برخصت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یازده مرد و چهار زن پوشیده از مکه بیرون آمده روی بجانب حبشه
نهادند و کنار دریا پیاده رفته آنجا کشتی آماده یافتند و از دریا عبور نموده در ظل حمایت نجاشی پادشاه آن دیار از نکبات اشرار ایمن
مطمئن نشستند و بزبان حال با یکدیگر از دوستان که در مکه داشتند خطاب می نمود **بیت** سترالله عیناجه علالات ، درین کوچه
از جو سوی ما که تماشاست درین سو نعلت که بعد از هجرت ایشان سورة والنجم نازل شد چون حضرت ختمی پناه بنا بر مصلحت وقتی گاهی
از آیات مبینات کلمه چند بر اهل شرک و عناد خواندی لاجرم بعد از نزول سورة والنجم در مسجد الحرام این سورة را در محفل قریش آغاز خواند

کرده چون قرائة آن حضرت شیطان انتهاز فرصت نموده و بجای ایة افرایتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری از زبان پیغمبر بیان این
کلمه بگوش بت پرستان رسانید که تلک الغرانیق العلی شفاعتهن لترتجی از استماع این کلام تبعه اوثان و عبدة اصنام مسرور و شادمان گشتند
چون آنحضرت بعد از فراغ قرائة سورة مبارک بسجود نهاد جمیع اهل شرک و عناد که دران مجمع حاضر بودند موافقت نموده سجده کردند الا ولید
مغیره و بنابر کبر سن و عظم جثه کفی خاک از زمین بر داشته پیشانی خویش بران نهاد و گروهی این صورت را با ابی بن خلف و طایفه
بعتبة بن ربیعه نسبت کرده اند مشرکان از مجلس برخاسته گفتند ما میدانیم که مفاتیح رزق احیاء و اماتت خلق بقبضه قدرت
خداوند جل و علا است غایتش آنکه این قدر میگوییم معبودان ما شفیع اند نزد باری تعالی نسبت باکنون که محمد الهه ما را بخیر
ذکر کرده و درین امر با ما موافقت نمود دست آزار او کوتاه گردانیدیم آورده اند که ولید مغیره با آن حضرت گفت که ای محمد در کار خویش
ثابت قدم باش که قریش متابع و موافق تو اند و ما ترا نصرت و معاونت خواهیم نمود تا بساط شریعت تو در بسیط گیتی تمهید یابد و مبانی
ملت تو استحکام پذیرد نقلست که حضرت مقدس نبوی بعد از آنکه بمنزل همایون تشریف آورد جبرئیل آمد و از القای سخن شیطان او را
اعلام نمود آن سرور ازین واقعه ملول و محزون گشته حضرت بخشنده نعمت جهت تسلیه خاطر اشرف او این آیه فرستاد که وما ارسلنا من
قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله ایاته والله علیم حکیم مشرکان
قریش ازین معنی خبردار گشته گفتند چون محمد از ذکر علو مرتبه الهه ما که نزد الله تو دارند پشیمان شد ما نیز در نقض پیمان خود
کوشیده از صلح باز گشتیم و دیگر باره آن بدکیشان بر سر حرف خود رفته ایذاء مسلمانان را وجهه همت ساختند **ذکر سبب معاودت**
**ارباب مهاجرت از حبشه و دیگر باره توجه نمودن اصحاب بدان صوب صواب** چون خبر متابعت مشرکان بگوش
عثمان و ابو حذیفه بن عتبة بن ربیعه و زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف و سایر رفقاء ایشان که از جمله مهاجران بودند رسید
مضمون قضیه الهوی احمد بر خاطر گذرانیده بعزم مکه شریفه از دیار حبشه بیرون آمده و بعد از طی مسافت بی شائبه مخافت بحوالی
حرم رسیده شنیدند که قوم از مصالحه نادم شده بر ایذا و ایلام اهل اسلام جازم شده اند چون مراجعت بجانب حبشه متعذر بود
هر یک از اهل توحید پناه بشخص برده در مکه آمدند مگر عبد الله بن مسعود که بی جوار منزل خود قرار گرفت و بعضی گفته اند که عبد الله
مسعود از مهاجران نوبت دوم است و بنابر آنکه آزار و ایذاء کفار یوما فیوما نسبت بصحابه کرام در تزاید بود درین نوبت جمعی
کثیر از اصحاب برخصت حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بحبشه نهادند و مشرکان عمرو عاص و عماره بن ولید را با
تحف و هدایا نزد نجاشی فرستادند بمقصود آنکه پادشاه التماس ایشان را مبذول داشته مهاجران را بفرستادگان سپارد و
آورده اند که میان عمرو عاص و عماره بن ولید در هنگام شراب خوردن در کشتی وحشتی روی نمود و عماره انتهاز فرصت نموده عمرو را بدریا انداخت
عمرو دست در کشتی زده مردم او را از آن مهلکه خلاص ساختند و این کینه در سینه عمرو بود تا آن زمان که عماره را با قبیح وجهی نزد نجاشی
نمود مفصل این مجمل آنکه روزی عمرو و عماره در مجلس نجاشی نشسته بودند کنیزکی صاحب جمال از کنیزکان نجاشی لحظه فلحظه نظر بجانب
عماره که جوانی خوش منظر بود می انداخت چون این شخص بخانه آمدند عمرو با عماره گفت که فلان جاریه ملک دل بتو مایل یافتیم با او
دوستی کن چه می شاید که در پیش مطلوب امدادی نماید مقداری از طیب خاصه ملک از طلب نمای عماره باشارت دست منافق
با آغاز محبت کرده قدری طیب از وی طلب داشت کنیزک مقداری از آن باو داد و عمرو عاص آن را بچنگ آورده نزد نجاشی برده

معروض داشت که رفیق من با کنیزک ملک در آمیخته و او با عماره بن در داده اینک طیب خاصه ملک آن جاریه بعماره فرستاده نجاشی
ازین حدیث در غضب رفته خواست که عماره را بقتل آرد باز اندیشید که خون کسی ریختن که با مان در ولایت من آمده است مناسب نمی
نماید اورا بنوعی دیگر تعذیب باید کرد لاجرم ساحرانرا بر عماره گماشت تا زیبق در احلیل او دمیدند عماره از مردم متنفر گشته با وحوش
انس گرفت و مدتی در صحراها میگشت تا جمعی از قریش کمین کرده اورا گرفتند و مقید گردانیدند و دران حبس چندان اضطراب نمود
که بدرکات جحیم شتافت

## ذکر کیفیت ملاقات فرستادگان قریش با نجاشی و طلب کردن ایشان مهاجرانرا و سخن گفتن جعفر بن ابو طالب رضی الله عنه در آن انجمن با نجاشی

عمرو بن عاص و عماره بن الولید چون بحبشه رسیدند بوسیله ندمان و خواص ملک با تحف و هدا
یا که همراه داشتند در مجلس او حاضر شدند چنانچه عادت مردم آن دیار بود نجاشی را سجده کرده پیلاکات بگذرانیدند انگاه معروض
داشتند که طایفه از جوانان قوم ما دینی اختیار کرده اند که مخالف کیش ماست و با ملت ملک یعنی نصرانیت نیز نسبتی ندارد بی وقوف
تا بدین دیار آمده اند و مطمئن نشسته ملتمس آنست که ملک ایشانرا بما سپارد و بقبیله خود رسانیم و بطارقه و مقربان خود نجاشی بواسطه آنکه
رشوتها از قریش گرفته بودند عمرو و عماره را درین التماس امداد نمودند نجاشی در غضب رفته گفت بخدا که چنین نکنم قومی را که پناه بمن آورده باشند
و در مملکت من قرار گرفته بدست دشمنان بسپارم لیکن آن جماعت را طلبم و سخن بشنوم که درین باب چه میگویند بعد از ان انجیل را
حاضر ساختند و باحضار علماء نصاری امر فرموده مجلسی عظیم منعقد گشت انگاه بطلب مهاجران چون پیغام مهاجران باهل اسلام
رسید با هم مشورت کردند که اگر ملک از مذهب و ملت ما پرسد جواب او بر چه نهج گوییم جعفر طیار رضی که یکی از اصحاب هجرة بود گفت
اولی آنست که هرچه خدا و رسول او گفته ما نیز همان سازیم و برین سخن اتفاق نموده جعفر را پیشوا ساختند تا با نجاشی بقیل و قال و جواب
و سوال قیام نماید بالجمله چون بمجلس در آمدند سجده تحیت چنانچه رسم آن ولایت بود بجا نیاوردند خواص ملک جهة عدم اتیان بان
سوال کردند جعفر جواب داد که بنا بر قول پیغمبر خود ما هیچ احدی را بغیر واحد حقیقی سجده نکنیم ازین سخن هیبتی بر خاطر نجاشی استیلا یافته
با جعفر خطاب کرد که رسول آن قریش ادعا دارند که شما را با ایشان سپارم جعفر فرمود که ایها الملک از فرستادگان بپرس که دعوی از
ما میکنند عمرو عاص بجواب مبادرت نموده گفت حاشا شما همه احرار کرام اید جعفر گفت دینی در ذمت ما دارند که مطالبت می نمایند عمرو
گفت هیچ پس را از ما وامی بر شما نیست جعفر فرمود که خون کسی ریخته ایم که بدان مواخذه می کنید عمرو گفت هیچ ازینها نیست جعفر فرمود که
پس از ما چه میخواهید چون سخن بدانجا رسید عمرو گفت ایها الملک این جماعت در دین با ما و آبا و اجداد خود خلاف کرده اند الهه ما را دشنام
داده اند عقاید جوانان ما فاسد گشت و جماعت پراکنده شده اند ایشانرا تسلیم نمای تا مهم ایشانرا باقرار سابق عاید گردد در اکثر کتب سیر مسطور است
که نجاشی دران مجلس با جعفر گفت که عمرو و عماره از قریش نقل می کنند که شما در ملت مخالف ایشان می نمایید و نه متابعت یهود
میکنید و نه پیروی نصاری اکنون مارا از کیش خویش اعلام نمایید جعفر جواب داد که ما بر دین ایشان بودیم تا زمانی که حق تعالی رسول
با فرستاد که شرف نسب و وفور حسب و حسن کردار و صدق گفتار و صلاح و دیانت و عفاف و امانت او را میدانیم و او کلامی بر ما خواند
که بسخن بشر مطلقا مشابهتی ندارد و بدلایل ظاهر مدعی ثابت نموده و از دین قوم و عبادت بتان منع کرده و از قمار و زنا و ربا و سایر فسوق و معاصی
ممنوع ساخته و بصوم و صلوة و صله رحم و زکوة و جمیع اخلاق حمیده و اعمال پسندیده مامور گردانیده چون قوم بر حال اطلاع یافتند دست
تطاول دراز کرده جور و تعدی درباره ما آغاز نمودند و ما قوت مصابرت و مجال مقاومت ایشان نداشتیم بشکایت نزد پیغمبر خود



بردیم و او اشارت فرمود که بولایت حبشه هجرت نماییم و در ظل حمایت ملک از شر ایشان ایمن باشیم نجاشی گفت از ان کلام که بر پیغمبر
شما نازل شده هیچ با شماست تا بر من خوانند جعفر سوره کهیعص را خواندن گرفت چون بدین آیت رسید که فکلی واشربی و قری عینا
نجاشی گریان شد و آب چشم بر محاسن وی روان گشت و اساقفه که صحف باز کرده نشسته بودند چندان گریستند که محاسن و دفترها از آب
دیده ایشان تر گشت نجاشی گفت ان هذا هو الحق و بروایتی گفت والله که این کلام و سخنی که بر موسی و عیسی نازل شده است هر دو
از یک مشکوة بیرون آمده اند انگاه روی بعمرو و عماره آورده گفت والله که این جماعت را بشما نسپارم و ایشان و شما را بهم نگذارم ام سلمه
رضی الله عنها گوید که فرستادگان قریش مایوس و منفعل از ان مجلس بیرون رفتند عمرو عاص گفت والله فردا پیش نجاشی روم و ایشانرا
مستاصل گردانم و عبدالله بن ربیعه هرچند او را منع کرد مفید نیفتاد عمرو روز دیگر بمجلس نجاشی رفت و گفت این طایفه بخلاف شما در باره
عیسی میگویند چه دعوی میکنند که عیسی بنده خداست نجاشی صحابه را طلبید و گفت که شما در شان عیسی چه میگویید جعفر جواب داد که آن
میگوییم که خداوند گفت عبدالله و رسوله و کلمة القاها الی مریم و روح منه نجاشی چوب پاره از زمین برداشت گفت میان عیسی و آنچه شما گفتند
این مقدار فرق نیست مرحبا شما و انکه شما از نزد وی آمده اید من گواهی میدهم که او رسول خداوندست و وی آنکس است که عیسی بقدوم او بشارت
داده و صفت او در انجیل بنظر ما رسیده و شما فارغ البال در ولایت من قرار گیرید و هر که اذیتی بشما رساند مکافات کنم و اگر کوه زر بمن دهند
که یکی از شما را بدو سپارم نسپارم و چون خدای تعالی ملک را بی رشوة بمن داد من رشوت نگیرم و سخن هیچکس نشنوم انگاه فرمود که تحف
و هدایای قریش باز رد کردند منقولست که پدر نجاشی پادشاه حبشه بود و بغیر نجاشی فرزند نداشت و او را برادری که دوازده پسر داشت اهل
حبشه اندیشه کردند که پدر نجاشی را بکشند و برادرش پادشاه سازند تا بواسطه کثرت اولاد سلطنت در خاندان ایشان متوارث گردد
و از تعرض بیگانگان سالم باشند چون این اندیشه رسوخ یافت بر قتل آن بیگناه اقدام نمودند و عم نجاشی را شهریار ساختند بعد از مدتی
که نجاشی بسن تمیز رسید همت بر خدمت عم خویش مصروف داشت و بعقل و کفایت ملک عنان اکثر امور کلیه در کف کفایت او نهاد
و جمعی که در کشتن پدر او سعی کرده بودند چون محامد بختیاری و آثار جهانداری در ناصیه نجاشی مشاهده کردند خایف و اندیشناک شدند که
مبادا بعد از انقراض ایام دولت عم سلطنت به او منتقل شود و بجزاء عمل خویش گرفتار آییم لاجرم این صورت معروض پادشاه گردانیدند
که از برادر زاده تو بنا بر حرکتی که از ما به نسبت پدرش صدور یافته هراسانیم اکنون شاه زاده را باید کشت یا از مملکت اخراج باید کرد
ملک گفت وای بر شما دی پدر او را کشتید و امروز میخواهید که او را هلاک سازید چون مبالغه اهل حبشه در التزام احد الامرین از حد اعتدال
گذشت بالضرورة پادشاه باخراج شاهزاده رضا داد اعیان مملکت اورا بیکی از مسافران دریا فروختند و مقارن این حال عم نجاشی
بصاعقه هلاک گشت و چون از اولاد آن فقیر سوخته هیچ یک سزاوار تقلد امر ریاست نبود ارکان دولت از فروختن نجاشی پشیمان گشته
و در عقب تاجر رفتند و شاهزاده را بعنف از مشتری ستانده بدار الملک آوردند و بر تخت نشاندند و کلام نجاشی که گفت خدای تعالی بی رشوت
از من گرفت ملک را بمن ارزانی داشت اشارت بدین قضیه است آورده اند که روزی دیگر تاجر بحبشه مراجعت نموده ثمن خویش از ایشان
نجاشی طلب داشت و ایشان در اداء آن تعلل می نمودند آخر الامر بازرگان معروض پادشاه گردانید که خواص تو غلامی بمن فروختند و بعد
از چند روز بتغلب گرفتند مامول از عنایت ملک آنکه فرمان دهد تا غلام را بمن دهند یا ثمن او را بمن باز رسانند آن پادشاه معدلت شعار
فرمود که این شخص راست می گوید یکی ازین دو کار باید کرد امرا و اعیان بنابر امتثال امر انچه از بازرگان در بهای نجاشی ستده

بودند تسلیم او نمودند اول معدلتی که ازان شهریار دین وارد شد دریافت این بود رحمة الله علیه و اسعد در بعضی از تواریخ کیفیت بیع نجاشی
را بر وجهی دیگر ایراد کرده اند

**ذکر اسلام حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنه و عمر بن خطاب**

در سال ششم از بعثت
سید الشهداء حمزه رضی الله عنه بدولت ایمان و خلعت عرفان فائز گشت و سبب اسلام وی آنست که روزی ابوجهل علیه اللعنة حضرت مقدس
نبوی صلوات الله و سلامه علیه را در نواحی کوه صفا نشسته دید و آغاز جهلی که آن شقی بی صفا داشت زبان بسفاهت و دشنام خیر الانام
برگشاد و رسول صلی الله علیه و سلم دست در عروه صبر و تحمل زده هر چند ان ملعون در ایذا و اضرار آن سرور کوشید مطلقا متعرض جواب
او نشد و کنیزک عبد الله جدعان از بالای کوه صفا مشاهده حال آنحضرت میکرد چون حمزه از صید مراجعت نموده بعادت خویش
بطواف کعبه مشغول شد جاریه مذکور او را از صورت واقعه آگاه ساخت حمزه در غضب رفته گفت طعام و شراب بر من حرام باد تا از آن کس
که برادر زاده من تعدی نموده انتقام نکشم بعد ازان نزد پیغمبر که در فناء بیت الله نشسته بود رفت گفت عم تو آمده تا از دشمن تو انتقام
کشد حضرت فرمود بگذار کسی که نه عم دارد و نه برادر و نه پدر و نه معاون و نه ظهیر و نه کارگزار و نه پذیر حمزه بلات و عزی سوگند یاد کرد که نیامده ام
الا از برای حضرت و معاونت تو آن سرور فرمود که بدان خدای که مرا براستی مبعوث گردانیده است که اگر چه شمشیر بر کافران زنی که در
خون ایشان فرو روی مرا از حضرت احدیت بغیر از دوری نیفزاید تا مادام که نگوئی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله حمزه
زبان بکلمه شهادت گشاده بمجلس قریش رفت و سر ابوجهل را بصف جاکان بشکست و اظهار اسلام خویش کرد و در بعضی کتب چنین است که اول
سر ابوجهل شکست بعد ازان بمنزل مقدس نبوی رفته مسلمان گشت و بالجمله حضرت ختمی پناه را باسلام حمزه سرور تمام روی نمود و صحابه کرام
قوی خاطر و مستظهر گشتند و کفار دل شکسته شده دست و زبان خود را از آزار و اضرار آن حضرت کوتاه کردند اما سبب اسلام عمر بن الخطاب
بروایت اشهر آنست که چون آیه انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون نازل گشته اشتهار یافت ابوجهل در انجمن قریش
برپای خاسته گفت ایها الناس محمد زبان بدشنام آلهه شما میکشاید و عقلای شما را از سفها میداند و میگوید که پدران شما با معبودان خویش
هیزم آتش دوزخ اند اکنون آگاه باشید که هر که محمد را بقتل آورد او را هزار ناقه حمراء و سوداء و برای صد شتر سرخ موی و سیاه
و هزار وقیه نقره بر من باشد عمر که دران محفل بود گفت یا ابا الحکم این وعده را ضامن باید گفت چون نقد حاضر تسلیم نمایم ضامن بچه کار آید عمر گفت
بلات و عزی تو با و اگر موافقت ابوجهل سوگند یاد کرد که درین قول صادقم چون باعث اطمینان خاطر عمر او را باندرون خانه کعبه برده اعظم اصنام قریش هبل
بران ضمنه گواه گرفت عمر شمشیر خود را که عرض آن یک شبر بود و طولش یک شبر حمایل کرد و تیر و کمان برداشته بعزم قتل مصطفی صلی الله علیه و سلم قدم
در راه نهاد بروایتی یکی از صحابه که او را نعیم بن عبد الله میگفتند باوی دو چهار خورده بعد از گفت و شنید بنابر مصلحت وقت عمر را از
اسلام خواهر و داماد او سعید بن زید آگاه گردانید و قولی آنکه سعد بن ابی وقاص با او ملاقات نموده پرسید که ای عمر کجا میروی جواب داد که
بکشتن محمد میروم سعد گفت تو ازان عاجزتری که محمد را توانی کشت و چگونه ایمن توانی بود از بنی عبد مناف عمر گفت اول مهم ترا انقطاع سازم
و تغیر ملت کرده سعد گفت دست تو نه بقتل من رسد و نه محمد و تو فروتر از آنی که با مثال این امور مبادرت نمائی عمر چون این سخن شنید
شمشیر بکشید و سعد نیز تیغ از نیام بیرون آورد و مسلمانان دران وقت بی آلت جارحه تردد می نمودند از بیم کفار چون مهم نزدیک شد
که از مکالمه و مفاوضه بمحاربه و مقاتله انجامد سعد گفت خواهر و داماد تو هر دو مسلمان شده اند اول با ایشان مبادرت نمای و دفع از ایشان خود
وجهه همت ساز عمر گفت دلیل بر صدق سخن تو چیست گفت اگر از وجه تو بگذرند عمر از سعد اعراض کرده متوجه خانه خواهر شتافت و بحسب

اتفاق

اتفاق دران حین سعید بن زید و منکوحه اش خواهر عمر خباب بن ارت را بخانه برده بودند و از وی سوره طه که دران اوان نازل شده
بود می آموختند عمر چون بسرای خواهر رسید در را بسته یافت و گوش بر در نهاده آواز قرائت ایشان بشنید بعد از لحظه حلقه بر در زده
چون معلوم فرمودند که قارع باب عمر است خباب در گوشه مخفی گشت و صحیفه که سوره کریمه بران مکتوب بود پنهان ساختند در را باز
کردند عمر در آمده از ایشان پرسید که چه آواز بود که می شنیدم گفتند با هم حکایتی میگفتیم بعد ازان عمر بزغاله که دران خانه بود بدست خود
ذبح کرد امر فرمود تا آن را بریان ساخته بنظر آوردند خواهرش و سعید از خوردن آن امتناع نمودند عمر را سخن سعد باور شد و از سر غضب
محاسن داماد گرفته در یکدیگر آویختند عمر سعید را بر زمین زده بر سینه او نشست خواهر عمر خواست که شوهر را از دست برادر خلاص کند
عمر طپانچه بر روی خواهر زده و بروایتی سنگ بر سر او زده روی او خون آلود شد خواهر گفت بجهت آن ما را ایذا می کنی که میگوییم
خدا یکیست عمر گفت آری خواهر گفت الحمد لله که ما هر دو مسلمانیم و علی رغم تو میگوییم لا اله الا الله محمد رسول الله تو هر چه خواهی میکن که ما دست
از دین محمد باز نداریم چون عمر جد ایشان در ایمان دید روی خواهر را خون آلود دید رقتی در دل او پیدا شده از کرده پشیمان گشت و در کنار
صفه نشسته فرمود که صحیفه که بقرائت آن اشتغال می نمودند بمن دهید خواهر گفت که می ترسم که نسبت بکلام خدای تعالی ادبی از تو صادر گردد عمر گفت
دیگر از من آن نیاید که حب اسلام در دل من پیدا شده خواهرش گفت حکم خداوند است که لا یمسه الا المطهرون برخیز و غسل بر آر عمر رفت که
غسل کند خباب از خانه ایستاده بیرون آمد و با آن مومنه گفت که قرآن را بدست کافر میدهی گفت آری و امید دارم که مسلمان شود و عمر از غسل
فارغ گشته بخانه در آمد و خباب از بیم باز بگوشه متواری گشت خواهر عمر صحیفه بدست او داد و خواندن آغاز نهاد چون بدین آیت
رسید که له ما فی السموات و ما فی الارض و ما تحت الثری گفت هر کس که این سخن دارد سزاوار نیست که بعبودیت غیر او مشغول شوند چون
بدینجا رسید و ان تجهر بالقول فانه یعلم السر و اخفی الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی مفتاح هدایت قفل غفلت از در خزینه سینه اش
مفتوح شد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله چون خباب کلمه طیبه از زبان عمر شنید تکبیر گویان از مخفی
که پنهان شده بود بیرون آمد ای عمر بشارت باد ترا که دعاء رسول الله دوش میکرد اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر
ابن الخطاب در شان تو مستجاب گشت عمر بخباب گفت که مرا بحضرت رسالت برسان چون عمر بدلالت خباب روی توجه بخانه که حضرت
و اصحابه دران جا بودند نهاده بمنزل همایون رسید در را بکوفت یکی از یاران عمر را از شکاف در دید که با شمشیر حمایل ایستاده است این
صورت با جلسا گفت هیچکس را از بیم مجال در گشودن نبود حمزه گفت یا رسول الله بفرمای تا در باز کنند که اگر عمر بخیر آمده است فبها و الا
بآن شمشیری که دارد سرش از تن جدا کنم اصحاب در گشوده حضرت رسالت باستقبال عمر شتافت **بیت** گر در ره عاشقی قدم راست نهی
معشوقه باول قدمت پیش آید روایتی آنست که آنحضرت بازوی عمر را گرفته جنبش داده گفت ای عمر اگر بصلح آمده ما دست از تو
بداریم و اگر بجنگ آمده ترا از شهادت بیاوریم عمر ترسان و لرزان گفت مسلمان آمده ام حضرت فرمود بگوی لا اله الا الله محمد رسول الله
چون عمر عرض کلمه توحید کرد آن سرور تکبیر گفت و یاران از غایت بشاشت و خرمی باواز بلند تکبیر گفتند چنانچه غلغله تکبیر ایشان
بمحافل قریش رسید بعد ازان عمر گفت یا رسول الله مناسب می نماید که مشرکان لات و عزی را آشکارا پرستند و اهل اسلام در پنهان بعبودت
حضرت مولی قیام نمایند اظهار دین حق و ملت صدق فرمای این سخن گفته از خانه بیرون آمدند و بطرف خانه کعبه روان شدند بر جانب
یمین پیغامبر ابوبکر بود و بر جانب یسار حمزه و علی پیش حمزه شمشیر حمایل کرده میرفت و عمر پیش پیش علی میخرامید و سایر اصحاب در عقب

رسول اقدام میکرد او نزد رؤسای قریش در حجر نشسته انتظار عمر میبردند که ناگاه او را از دور دیدند فرحناک که با رسول و یاران می آید کفار گفتند ای عمر از
عقب تو چیست گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و هر کس از شما که بوجه حرکت کند بضرب شمشیر آبدار او را بدار البوار فرستم مشرکان تعجب نموده
گفتند ما عمر را فرستاده بودیم که مهم محمد را کفایت کند اکنون می بینیم که متابعت او کرده معاونت او می نماید امری عظیم و حادثه قوی پیش
آمده کفار متوجه شدند و عمر منع جمله ایشان نموده همه را از نواحی خانه کعبه دور ساخت و رسول علیه السلام و صحابه در آمده با اصحاب
کرام باداء صلوة قیام نمود کریمه یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین این حال نازل گشت پوشیده نماند که در کیفیت اسلام عمر اقوال
دیگر آمده چون اشارت اعلی بعدم اکثار صادر شده بهمین روایت اختصار افتاد و بعضی از مورخان گفته اند که عمر بعد از سی و نه مرد شرف اسلام
دریافت و برخی بعد از چهل کس گویند و بعد از چهل و پنج نفر نیز گفته اند بالجمله بازوی ملت بمعاونت او تقویت یافت و اهل توحید بموافقت او
قوی دل و پشت گرم گشتند

## ذکر اتفاق بعضی از جهول ظلوم در محاصره بنی هاشم و بنی المطلب و دخول این دو طبقه در شعب ابوطالب و نزول الم غلبت الروم

چون مشرکان قریش دیدند که جانب حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بمتابعت حمزه و عمر عزیز و منیع گشت و اعلام اسلام روی در
ارتفاع و الویه کفر و شرک میل بانخفاض دارد نایره بغض و حسد در کانون ضمایر آن تیره دلان اشتعال یافته نزد ابوطالب آمده گفتند
که محمد را با ما بسپار تا هلاک کنیم چه او در مذهب و ملت ما ما و تو مخالفت می نماید و اگر درین امر با ما موافقت نخواهی نمود محاربه و مقاتله را آماده باش
و یقین بدان که تا برادرزاده تو زبان طعن و سب از آلهه ما کوتاه نکند ما دست از وی باز نداریم چون صنادید قریش این کلمات خشونت آمیز
با ابوطالب گفته از خانه او بیرون رفته ابوطالب حضرت را طلبیده صورت واقعه را بتفصیل بیان کرد و گفت زبان از طعن معبودان قوم کوتاه
باید کرد تا حادثه روی ننماید که هیچکس طاقت آن نداشته باشد آنحضرت بتصور آنکه فتوری در حمایت و اعانت ابوطالب پیدا شده است
فرمود که آنچه من میگویم بفرمان الهیست و سرزنش خویشان و بیگانگان و تخویف و تهدید تو مرا ازین امر مانع نباید اگر معاونت من نمائی ترا
بهتر بود و الا عنایت ربانی و نصرت آسمانی مرا کافیست این سخن گفته برخاست تا از مجلس بیرون رود ابوطالب را رقتی ازین سخن
دست داد و آنحضرت را بنشاند و گفت بکار خویش اشتغال نمای و باتمام مهمی که مامور شده قیام فرمای که تا من در قید حیات باشم
اعدا را بر تو دست رس نباشد و این دو بیت از ابیات است که ابوطالب دران باب انشا کرده است **بیت** والله لن یصلوا الیک بجمعهم
حتی اوسد فی التراب دفینا ٭ فاصدع بامرک ما علیک غضاضة ٭ وابشر بذاک و قر منک عیونا ٭ چون کفار جد ابوطالب را در حفظ و حمایت
حضرت رسالت مشاهده کردند و مخاصمت بنی هاشم بکجهت گشته و از برای استحکام بنیان عداوت وثیقه نوشته از در خانه کعبه آویختند
محمد بن اسحق گوید که چون مشرکان مشاهده کردند که موحدان از امانی ملک حبشه پیدا شد و قواعد شریعت مطاهرت تمام استحکام پذیرفته
ملطف کوس نبوت بمسامع اقاصی و ادانی قبایل عرب رسید همت بر هلاک حضرت مقدس نبوی مصروف داشتند این خبر با بوطالب رسید بنی هاشم
و بنی عبد المطلب را جمع فرموده در حفظ و حراست حضرت رسالت از ایشان معاونت خواست مومنان بجهت رفع درجات آخرت و مشرکان
آن دو قبیله بنابر تعصب و حمیت که عادت عرب بود کمر موافقت بر میان بستند ابوطالب بنابر کمال احتیاط با رسول و اصحاب بشعبی که منسوب
بدو بود در آمده و سایر بنی هاشم و بنی مطلب در دخول شعب با وی اتفاق نمودند الا ابولهب که از غایت شقاوت سر باز زد چون مشرکان از
صورت حال آگاهی یافتند عهد نامه بایمان موکد گردانیدند که با اولاد هاشم و اعقاب مطلب مناکحت و مبایعت و مخالطت ننمایند و در لوی
که نفعی بایشان عاید شود سعی نکنند بلکه بقدر طاقت و توان نگذارند که دران دیار هیچ چیز منتفع گردند و میان ایشان و آن دو بطن صلح



و صله رحم نباشد الا بقتل مصطفی صلی الله علیه و سلم درین باب عهدنامه نوشته چهل کس از رؤسای قریش مهر بر وثیقه زده آنرا از در خانه کعبه
بیاویختند نقلست که بعد از دخول اهل بیت کار بر مومنان شعب تنگ شد چه هر گاه که یکی از اهل اسلام قدم از آن مامن بیرون نهادی اشرار ایذا بسیار با و
میرسانیدند و موحدان را مجال آن نماند که در غیر موسم حج و عمره از آن موضع بیرون آیند در ایام حج ابوجهل و نضر بن حارث و عاص بن وائل
و عقبه بن ابی معیط و امثال ایشان از غلاظ مشرکان بسرهای راه رفته با مردی که مطعومات جهت فروختن بمکه می آوردند می گفتند که هر گاه
از اتباع محمد و اصحاب او چیزی خرید مثل اموال و جهات او در معرض تلف آید و اگر احیانا در موسم زیارت و طواف مخالفان میدیدند
که یکی از موافقان رسول چیزی میخرد بهای گرانتر آنرا خریداری میکردند تا او مایوس و محروم میشد و مقیمان بازار مکه را خود زهره آن نبود
که مثقال طعام با اهل اسلام فروشند و اگر کسی از اهل شرک ترحم نموده صله رحم بجای آورده در پس خفیه طعامی نزد خویشان خود میفرستاد
معاندان تنگ چشم بی مروت برین حال مطلع می شدند او را منع و زجر میکردند و تخویف و تهدید می نمودند ولید بن مغیره و ابوجهل بن
هشام در تضییق اهل اسلام بیشتر از کفره فجره مبالغه می نمودند ابوطالب شب را استوار کرده در هیچ وقتی از محافظت مقدس پس
نبوی صلوات الله و سلامه علیه تغافل و تساهل جایز نداشتی چون آفتاب عالمیان در شعب مغرب متواری گشتی او همیشه تمایل کرده در گرد خانه
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آنجا خفته بودی طواف کردی و گاهی آنحضرت را از جائی که در اوایل شب دران موضع باستراحت مشغول
شدی بیرون آوردی و در خانه دیگر خوابانیدی و در روز پسران و برادرزادگان خود را می فرمود تا در صیانت سید ولد آدم
اشتغال می نمودند چون مدت سه سال برین منوال گذشت و مشقت رسول و اصحاب ابوطالب و احباب بنهایت انجامید هشام بن عمرو
بن الحارث که مادرش از جانب مادر را در فضل بن هاشم بن عبد مناف بود نزد زهیر بن امیه مخزومی رفته گفت که در مذهب مروت
و کیش فتوت کی جایز باشد که تو طعام لذیذ خوری و آب خوشگوار آشامی و برفاهیت و تنعم روزگار گذرانی و اخوال تو در بدترین
احوال روزها بشب و شبها بروز آورند بحیثیتی که هیچکس با ایشان بیع و شرا نکند و مدارا و مواسا ننماید والله که اگر تو ابوالحکم بن هشام یعنی ابوجهل
را نسبت اقربای او در آنچه ترا بآن دعوت کرده است از قطع صله رحم استدعائی نموده هرگز وی ترا اجابت نکردی و با تو موافقت
نمودی زهیر در جواب گفت بخدا سوگند که اگر با من دیگری بودی در نقض این صحیفه قاطعه سعی می نمودم هشام گفت شخصی دیگر یافته ام
که درین امر با تو موافقت نماید زهیر پرسید که چه کس است هشام جواب داد که منم زهیر گفت ثالثی بباید آنگاه هشام نزد مطعم بن عدی
بن نوفل بن عبد مناف رفته گفت تو راضی میشوی که دو بطن از بنی عبد مناف بمحنت فقر و گرسنگی هلاک شوند و تو شاهد حال باشی
و در مخالفت ایشان با قریش موافقت نمائی مطعم گفت از دست یک کس که منم چه برآید هشام گفت من درین کار یار تو ام مطعم گفت
دیگری باید هشام از موافقت زهیر او را خبر داد مطعم اشارت به پیدا کردن رفیق چهارم اشارت نمود هشام نزد ابوالبختری رفته امثال
حکایات گذشته با او در میان آورد ابوالبختری از معاونان پرسید هشام نام ایشان برد ابوالبختری گفت دیگری باید که درین امر
با ما موافقت نماید هشام با زمعه بن اسود بن مطلب بن عبدالعزی ملاقات کرده درین باب با وی سخن گفت زمعه پرسید که هیچ کس
با ما درین کار موافق هست هشام اسامی یاران یک یک بر زبان گذرانید مقرر چنان شد که چون شب در آید ساعیان خیر در حجون جمع شوند
و در نقض عهد قریش پیمان بندند چون خورشید عالم افروز روی در نقاب حجاب کشید رفقا خمسه در موضع مذکور اجتماع نموده قرار
بر آن دادند که روز دیگر در ابطال وثیقه ظالمه کوشیده آن صحیفه قاطعه را قطعه کنند زهیر گفت فردا نخست من در مجلس قریش سخن

کویم و شما مراد و کاری نمایید و بعد از آن اتفاق بمنازل خود رفت بامداد که عرصهٔ گیتی از لمعان آفتاب مانند خاطر اهل عرفان روشنی پذیرفت آن پنج کس در انجمن قریش حاضر گشتند زهیر از آن میان بعد از طواف روی بقوم آورده گفت ای اهل مکه روا باشد که بر فاهیت روزگار گذرانیم و طعامهای لذیذ خوریم و جامهای نفیس بسر بریم و جامهای لطیف پوشیم و اقداح عشرت نوشیم و خویشان ما بنو هاشم و بنو مطلب با اهل و عیال در عسرت و ملال زندگانی کنند و از غایت گرسنگی و مشقت بسر حد عدم و هلاک رسند والله که از پای ننشینیم تا این صحیفهٔ ظالمهٔ قاطعه را پاره نسازم چون زهیر این سخن گفت ابوجهل از گوشهٔ مسجد الحرام آواز داد که بخدا سوگند که دروغ گفتی و تو آنرا پاره نتوانی ساخت زمعة بن اسود روی با بوجهل آورده گفت والله تو از وی دروغگوتری ما در زمان کتابت آن صحیفه بر مضمون آن راضی نبودیم ابو البختری گفت بخدا سوگند که زمعه راست میگوید زیرا که رضای ما بآنچه در آن صحیفه مذکور گشته مقرون نیست مطعم بن عدی گفت زمعه و ابو البختری در قول خود صادقند و هر که غیر این گوید در سخن خویش کاذب و هشام بن عمرو سخنان یاران را تصدیق نموده اکثر قریش جانبداری ایشان نمودند ابوجهل این سخنان شنیده گفت امری چنین باید که در شب ساخته شده باشد علمای سیر آورده اند که چون ابطال پیمان و ایفاد آن میان قریش خصومت و نزاع واقع شد درین اثنا بحسب اتفاق ابوطالب و یاران یکدل و دوستان همنفس آواز شعب قدم بیرون نهاده بملاقات قریش که در حجر اجتماع داشتند توجه نمودند معاندان چون ابوطالب را دیدند متصور آنکه از حفظ و حمایت حضرت رسالت بتنگ آمده است او را تعظیم و تبجیل کرده گفتند مگر دل خود را بقتل شخصی که حلاص ما و تو در آنست خوش کرده ابوطالب جواب داد که بجهت مهمی آمده ام که مصلحت جماعت متعلق بآنست اکنون صحیفه را که در باب عداوت ما نوشته اید بیاورید ابوجهل و متابعانش مسرور گشته گمان بردند که چون صحیفه در نظر آید ابوطالب پیغمبر را تسلیم ایشان نماید بر فور آن عهدنامه را فرود آورده حاضر ساختند ابوطالب گفت ای قوم عهدنامه همچنان بمهر شماست گفتند آری ابوطالب گفت محمد را خبر کرده است که حضرت باری عز و جل ارضه را بر آن مسلط گماشته تا هر چه از جور و ظلم و قطع صله رحم در آنجا مسطور بوده خورده و نام خداوند باقی گذاشته اگر محمد درین خبر کاذبست او را تسلیم شما کنم تا هر چه مقتضی رای شما باشد نسبت باو بجای آورید و اگر صدق او روشن شود شما از مضمون صحیفه درگذرید و از مخالفت و عداوت احتراز واجب شناسید قریش استحسان این سخن کرده گفتند انصاف دادی چون او را باز کردند بغیر از کلمهٔ باسمک اللهم که در اول آن نوشته بودند هیچ حرفی باقی نبود و مخالفان منفعل شده سرها در پیش انداخته و با وجود مشاهدهٔ صورت ابوجهل همچنان در مقام تمرد و بی حیائی ثابت قدم بود و انگاه ابوطالب با یاران خویش و ارباب وفاق بمیان استار کعبه در آمده بر اهل عناد و شقاق نفرین کرده بجانب شعب مراجعت نمودند و آن پنج تن که اسامی ایشان مسطور گشت گفتند که ما ازین صحیفهٔ ظالمهٔ قاطعه بیزاریم مطعم بن عدی آن کاغذ کهنه را پاره ساخته و دست کاتب آن صحیفه منصور بن عکرمه شل شده بود بعد از ابطال میثاق اهل شقاق موافقان پیغمبر علیه السلام بشعب آمدند و محصوران را بیرون آورده بمنازل ایشان فرستادند و این صورت که متضمن خلاصی اهل ملت بود در سال دهم از بعثت روی نمود درین سال خبر بقریش رسید که لشکر فرس و روم در نواحی شام با هم جنگ کرده فارسیان بر رومیان غالب آمده اند مشرکان اظهار مسرت نموده با مسلمانان گفتند چنانچه فارسیان که غیر اهل کتاب اند بر رومیان که اصحاب کتاب اند غلبه کردند ما نیز بر شما غالب خواهیم شد چه ما و شما در انکار امر عدمی و وجودی با اهل فرس مشارکت داریم اهل اسلام از شماتت عبده اصنام اندوهناک شده کریمهٔ الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین نازل گشت و ابوبکر آیهٔ مذکوره را در مجلس

الی

قریش خواند ایشان گفتند که این کلام محمد است ابوبکر گفت کلام خداوند است مشرکان گفتند که با تو گرو می بندیم که رومیان بر فارسیان غلبه نکنند ابوبکر راضی شد ابی ابن خلف با او گرو بست که اگر اهل روم بر لشکر فرس ازین تاریخ تا مدت شش سال غالب نیایند ابوبکر ده شتر با ابی دهد و اگر غالب آیند ابی ده شتر تسلیم ابوبکر نماید چون ابوبکر از مجلس قریش بیرون آمده صورت عقد مراهنه را با سایر ارباب تحقیق در میان نهاد ایشان او را ملامت کرده گفتند تعیین مدت نمی بایست کرد چه لفظ بضع در لغت عرب شامل عددیست که از سه تا نه بود و میشاید که غلبهٔ رومیان در ثلث آخر سنوات تسع واقع شود و کیفیت واقعه معروض حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه گشت آن سرور صدیق را فرمود که برو و در شتر و مدت بیفزای ابوبکر نزد ابی رفته شتر را بصد رسانید و زمان را به نه سال قرار داد و بروایتی در حین صلح حدیبیه خبر بعرب رسید که رومیان بر لشکر خسرو پرویز غالب گشتند و ابی در جنگ احد بیک جانب دوزخ رفته بود صد شتر از ضمان او بستاندند **ذکر کفایت شر مستهزیان و رسیدن مهم ایشان بخسران و زیان** بعضی از نقلهٔ اخبار چنین گفته اند که پنج تن از مشرکان مکه که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه را تنهائی یافتند نسبت بآن سرور استهزا میکردند و اسامی ایشان بقول بعضی از اهل سیر بدین وتیره است که مسطور میگردد عاص بن وائل السهمی پدر عمرو عاص اسود بن مطلب اسود بن عبد یغوث ولید بن مغیره پدر خالد بن الولید حارث بن قیس الطلاطله گویند که روزی جبرئیل علیه السلام نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم نشسته بود که این پنج کس از پیش ایشان در طواف بگذشتند جبرئیل اشارت بکف پای عاص و چشم اسود بن مطلب و سر اسود بن عبد یغوث و ساق ولید و شکم حارث کرد رسول از جبرئیل پرسید که ما صنعت یا جبرئیل روح الامین جواب داد که فرصتی مهم ایشان را کفایت کردم در اندک فرصتی هر یک از ایشان بنوعی هلاک شوند مفصل این معنی مجمل آنکه عاص بن وائل روزی سوار شده با دو پسر خود بعنق منکر بگشت رفت و در شعبی از شعاب مکه چون از مرکب فرود آمده پای بر زمین نهاد خاری در پای او رفته فریاد بر آورد که مرا ماری گزید پسران هر چند احتیاط نمودند از مار نشان نیافتند و او همچنان فریاد میکرد و پای او چندان آماس کرد که بموازنهٔ گردن شتری شد و او نعره بزد که قتلنی رب محمد تا آنزمان که بجانب جهنم رفت و اسود بن مطلب در خارج مکهٔ شریفه در سایهٔ درختی نشسته بود بیکبار نابینا شد و جبرئیل آمده سر نامبارک او بر درخت بزد و او استغاثه بغلامی که همراه داشت برده غلام گفت هیچکس پیش تو نمی بینم این همه اضطراب از چیست فریاد برکشید که مرا خدای محمد میکشد و بعد از زمانی در عقب عاص بن وائل روان گشت و اسود بن عبد یغوث را در بیرون مکه باد سموم بیافت لون بدن او سیاه شد چون بمنزل مراجعت نمود اصحاب خانه بنابر آنکه او را نشناختند در را بسته داشتند راهش ندادند او از خشم سر خود بر در میکوفت تا هلاک شد اما حارث بن قیس ماهی شور خورده عطش بروی غالب گشت و هر چند آب میخورد تشنگی تسکین نمی یافت و او میگفت مرا خدای محمد میکشد و چندان آب آشامید که شکم او بطرقید و ولید بن مغیره روزی دامن کشان بر تیرگری بگذشت که بصنعت خویش اشتغال داشت پیکانی در دامن او آویخت و او از غایت تکبر بالب آنکه جماعتی از زنان آنجا حاضر بودند شرم میداشت که دامن بالا کند و پیکان را از جامه بیرون آورد همچنان میرفت تا ساق او مجروح گشت و بعرق النسا منجر شد و از درد و الم فریاد میکرد که قتلنی رب محمد تا بسر حد عدم رسید و کریمهٔ انا کفیناک المستهزئین مؤید صدق قضایای مذکوره است **ذکر فوت ابوطالب و موت خدیجه رضی الله عنها** در روایت اهل بیت آمده که ابوطالب در مرض موت بنی هاشم را جمع آورده گفت یا بنو هاشم انتم صفوة الله و قلب العرب و انتم حزب الله و راس الحب منکم السید المطاع و منکم المقدام الشجاع لم تترکوا من المآثر نصیبا الا احرزتموه و لا شرفا الا ادرکتموه فلکم

علی الناس الفضل ولهم الیکم الوسیلة بعد از آن گفت شما را وصیت میکنم بتعظیم این بنیه یعنی خانهٔ کعبه زیرا که حرمت و اجلال آن سبب رضای
پروردگار و قوام معاش خلایق است و مطلوبست دیگر وصیت من آنست که صلهٔ رحم بجای آرید که متضمن زیادتی عمر و کثرت عددست
و از عقوق و بغی حذر کنید که بسیاری از امم پیش بسبب ارتکاب آن هلاک شده اند و باجابت داعی و اعطای سائل مبادرت
نمائید که درین سر دو صفت شرف حیات و فضیلت وفات مندرجست و در صدق حدیث و ادای امانت سعی نمائید که این دو خصلت
مستلزم نفی تهمت و جلالت مشاهد ذاتست انگاه فرمود که شما را وصیت میکنم بمتابعت و معاونت محمد که او امین قریش و صدیق عربست
روی بامری آورده است که جنان قبول آن کرده و لسان بصدق آن قایل شده بخدا سوگند که من چنان می بینم که اشراف آفاق و مستضعفین
اطراف دعوت او را اجابت نموده اند و تصدیق سخن او بجای آورده و بدان سبب شمشیرهای مخالفان و موافقان از نیام بیرون
آمده خونها ریخته شده و رؤس قریش اذناب و عباد ایشان ارباب عناد گشته اند و غنی تر قوم محتاج تر او شده و نازکترین جماعت
ترواد رفیقتر گشته و عرب بلاد خود را تسلیم او نموده اند و زمام حل و عقد مهام بدست وی داده و محبت او در خاطر ایشان جای گرفته ای بنی
هاشم با او تقرب جوئید و بنفس و مال او را معاونت نمائید نعم ما قال وکونوا له ولاة و فی حربه حماة والله لا یسلک احد سبله الا رشد و لا یاخذ
احد بهدیه الا سعد والله لو کانت لی مدة و فی اجلی تاخیر لکفیته الکوافی ولدفعت عنه الدواهی در روضة الاحباب از محمد بن کعب
قرظی نقل میکنند که در مرض ابی طالب قریش بعیادت او آمدند بعد از پرسش گفتند که از برادرزادهٔ خود التماس نما تا چیزی ازین بهشت که میگوید
برای تو فرستد که موجب شفای تو شود ابوطالب شخصی را بحضرت مقدس نبوی فرستاده پیغام داد که عم تو میگوید که پیر ضعیف و بیمارم قدری
از طعام و شراب بهشت ارسال نمای تا موجب شفای من گردد آنحضرت در جواب فرستادهٔ ابوطالب هیچ نگفت و ابوبکر در آن مجلس
حاضر بود جواب داد که حق عز و علا طعام و شراب بهشت بر کافران حرام گردانیده و قاصد باز گشته صورت حال تقریر کرد کفار باز ابوطالب
را بر آن داشتند که نوبتی دیگر همان شخص را فرستاد التماس خود را مکرر کرد درین نوبت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که ان
الله حرمهما علی الکافرین فرستاده مراجعت نموده و جواب حضرت رسانید و پیغمبر متعاقب قاصد بخانهٔ ابوطالب آمده خانه مملو از
قریش یافت فرمود که مرا با عم من گذارید بیرون روید ایشان گفتند که چنانچه ترا با او خویشیست ما را نیز هست و درین وقت از پیش او
بیرون نمیرویم پس آنحضرت بر بالین او نشسته گفت ای عم خدای جزای ترا خیر دهاد که در وقت صغر تکفل مرا کفالت نمودی و در حین کبر
حمایت بجای آوردی بعد از آن فرمود که یا عم یاری نمای مرا بگفتن یک کلمه تا من شفاعت کنم بآن وسیله نزد خدای عز و جل در روز
قیامت ابوطالب پرسید که آن کلمه کدامست پیغمبر فرمود که بگو لا اله الا الله محمد رسول الله ابوطالب گفت بتحقیق میدانم که تو نیک خواه
منی والله که اگر نه خوف آن داشتمی که ترا سرزنش نمایند بعد از من و گویند که عم تو از مرگ ترسید هر آینه چشم ترا روشن ساختمی در آن
باب این ابیات خواند شعر ودعوتنی و علمت انک ناصحی ۰ ولقد صدقت و کنت ثم امینا ۰ اظهرت دینا قد علمت بانه
من خیر ادیان البریة دینا ۰ لولا الملامة او حذار مسبة ۰ لوجدتنی سمحا بذاک مبینا ۰ قریش چون ابیات از وی شنیدند فریاد بر آوردند
که از ملت پدران خود عبد المطلب و هاشم و عبد مناف بر میگردی جواب داد که ابوطالب بر ملت اشیاخ خود میرود و بعضی از علمای سیر
آورده اند که ابوطالب در مرض ابناء عبد المطلب را جمع آورده گفت مادام که معاونت و متابعت محمد کنید خیر و صلاح و رشد و فلاح
نصیب شما باشد آنحضرت فرمود که ایشان را بمتابعت من امر میفرمائی و خود مخالفت می نمائی ابوطالب گفت اگر در زمان صحت این سخن

مبذول

مبذول میشد بانجاح مقرون میگشت اما درین وقت از خوف طعن قریش که گویند ابوطالب در زمان تندرستی ایمان نیاورد و در حالت نزع
از بیم مرگ مسلمان گشت مکروه میدارم که باسلام در آیم آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه از ایمان ابوطالب مایوس
شد از بالین او برخاست و گفت والله که از برای تو طلب آمرزش کنم تا آن زمان که مرا نهی کنند بعد از فوت وی چند روزی در خانه نشسته
طلب استغفار می نمود و صحابه چون این معنی معلوم فرمودند ایشان نیز از برای پدران و خویشان خود که بر کفر مرده بودند با حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم در طلب آمرزش شرط موافقت بجای می آوردند تا این آیه فرود آمد که ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین
ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم منقولست که چون مرض ابوطالب اشتداد یافت و قریش دانستند که او را از آن
زحمت رهائی ممکن نیست با یکدیگر مشورت نموده گفتند که هرچند ابوطالب در حمایت محمد باقصی الغایة میکوشید جناح ارتحال است ما را
از کار برادرزادهٔ او غافل نباید بود چه حمزه که مردانه ترین او در عرب بی همتا میشد مسلمان گشته و عمر بن الخطاب که صولت و سیاست او
بر وضیع و شریف پوشیده نیست متابع او شده و در هر قبیله از قریش و غیرهم مردم باسلام در آمده اند ایمن نباید بود از آنکه متابعان محمد
بیشتر شوند و در امداد او زیاده سعی نمایند و این دین در قبایل عرب انتشار یابد انگاه با ما در محاربه و مقابله آید و بر مکه مستولی گشته
ما را مطیع و منقاد کرداند اکنون مصلحت آنست که پیش ابوطالب رویم و التماس نمائیم که محمد را پیش خود خوانده و میان ما و او قواعد صلح
استحکام دهد که بعد ازین نه او را بدین ما کاری باشد و نه ما را بآیات او مهمی بود چون رایها بدین سخن قرار گرفت عتبه و شیبه و ابوجهل و امیه
بن خلف و ابوسفیان بن حرب و جمعی دیگر از معارف قریش بر سر بالین ابوطالب حاضر گشته گفتند که یا ابا طالب ما همیشه بسروری
و ریاست تو اعتراف داشتیم و هرگز از حکم و امر تو استنکاف ننمودیم و ما میترسیم که ازین دار فانی نقل کنی و میان ما و محمد نزاع و خصومت باقی
ماند اگر مصلحت دانی او را طلب کنی و میان ما و او قراری دهی که من بعد او تعرض بکیش ما و ما بدین او ننمائیم ابوطالب حضرت مقدس
نبوی را طلبیده گفت اشراف و صنادید قوم از تو التماس دارند که اگر با مساعدت مقرون گردد ایشان در تحصیل مقاصد تو کوشیده
و بروفق مراد تو زندگانی کنند سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که مرا نیز از قوم التماسی هست ابوطالب پرسید که ملتمس تو چیست
آنحضرت گفت التماس من بیش از یک کلمه نیست که چون آن را گفته باشند بر جملهٔ عرب فرمان دهند و همه عجم مسخر ایشان گردد ابوجهل
گفت ای محمد بجای یک کلمه پانصد بگوییم بفرمای که آن چیست فرمود بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله قوم چون این سخن بشنیدند متغیر شده
و دستها با مبارک بر هم کوفتند و گفتند ای محمد میخواهی که خدایان ما را یکی آری این کاری بس عجیبست ما هرچند که در رعایت خاطر
تو میکوشیم و مراد تو میجوییم تو نمیخواهی که مهم ما باصلاح آید این سخن گفته برخاستند و متفرق شدند چون قوم از خانهٔ ابوطالب آواره
شدند ابوطالب گفت ای محمد التماس تو از قریش دور از کار نبود و سخن تو محل خود واقع شد حضرت مقدس نبوی بایمان ابو
طالب امیدوار شده فرمود که ای عم آن کلمه را بگوی تا فردا قیامت بوسیلهٔ آن ترا شفاعت کنم ابوطالب جواب داد که بخدا سوگند که
اگر نه خوف از ملامت قریش بودی و ظن مردم که از بیم مرگ ایمان آوردم از برای خاطر تو این کلمه گفتمی و دل ترا بدان خرم کردمی و چشم ترا
بگفتن آن روشن ساختمی انگاه حال او تغیر یافته زبان در دهان می جنبانید و چیزی میگفت عباس گوش خود نزدیک دهان او برده
سر بر آورد و با پیغمبر علیه التحیة والسلام گفت ای برادرزادهٔ من آن کلمه که تو بگفتن آن او را امر فرمودی میگوید هرچند محمد بن اسحق بن
یسار که از کبار اهل سیر و مورخین است روایت کرده که در آن زمان که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم عرض کلمهٔ توحید بر ابوطالب

کرد اگرچه در اول ابا نمود آخر اجابت کرد کفت چنانچه عباس شنید این قول نزد اهل سنت و جماعت و بعضی مشایخ معتزله مقبول نیست چه باعتقاد کثیری از محدثین آیه وماکان للنبی الا آخره در باب استغفاری که از حضرت نسبت به ابوطالب صدور یافت نازل است چنانچه سابقا قسمت تحریر یافت و ایضا این سخن مخالف بسیاری از روایات علماست که کفته اند آیه انک لاتهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء در شان ابوطالب منزل کشته دیگر آنکه احادیثی که در باب ابوطالب وارد شده و این مختصر کنجایش ایراد آنها ندارد منافی قول محمد بن اسحق است در ایمان ابوطالب والله تعالی در مستقصی کوید که در اخبار احاد آمده است که چون علی بن ابی طالب علیه السلام با پیغمبر صلی الله علیه وسلم کفت که ان عمک الضال قد مات توفی حضرت فرمود که واره فی التراب ولا تغسل ولا تصل علیه و هم صاحب مستقصی از بعضی ایمه تغییر نقل کرده است که ایمه اهل البیت ان اباطالب مسلما و خلاف اهل البیت فی الاسلام خلاف غیر معتبر و این جمعت فی مناقب ابی حنیفه رحمه الله سئل من افضل من رای فقال ما رایت احدا افضل جعفر بن محمد الصادق در بعضی کتب مسطور است که چون مرتضی علی پیغمبر را خبردار کردانید و کفت ان عمک الشیخ الضال قد مات آن سرور در کریه شد و فرمود که برو و غسل کن و تجهیز و تکفین وی قیام نمای علی در جواب کفت یا رسول الله او بر شرک مرده است آنحضرت فرمود او حسب فواده غفر الله له و رحمه یعنی برو و او را بپوشان که خدای تعالی برو رحمت کناد و بیامرزاد یکی از علما روایت کرده است که چون علی حضرت رسالت را از مرگ عم او آکاه کردانید فرمود که برو و او را ستر کن و خاموش باش تا نزد من آیی علی موجب فرموده عمل نموده بخدمت حضرت پیغمبر علیه التحیة والسلام آمد باز آنحضرت اشارت کرد که برو و او را غسل کن هیچ حدیث مکن تا پیش من آیی علی همچنان کرد راوی کوید که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه او را دعای کرد که در عوض آن کلمه شتران سرخ موی نخواهم از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که پیغمبر علیه الصلوة والسلام پیش پیش جنازه ابوطالب میرفت و میکفت ای عم صله رحم بجای آوردی و نیکو شیما کردی جزاک الله خیرا جمهور علما برآنند که در سال دهم از بعثت ابوطالب فوت شد و اندوهی عظیم از آن جهت بر ضمیر انور حضرت مصطفی صلوات الله و سلامه علیه استیلا یافت و بعد از سه روز تا سی و پنج روز از موت ابوطالب هم درین سال خدیجه کبری علیها السلام بریاض رضوان خرامید و اندوه آنحضرت از رحلت آن دو محب مشفق بنهایت انجامید بمرتبه که از منزل مقدس کم بیرون می آمد و آن سال را عام الحزن نام نهاد و در بعضی از نسخ مرویست که چون خدیجه بیمار شد حضرت ختمی پناه با وی کفت که از مرض تو مرا کراهت می آید و حال آنکه خدای تعالی درین مکروه خیر بسیار کرامت خواهد فرمود همانا حق تعالی تزویج من داده است ترا با مریم بنت عمران خواهر موسی و آسیه زن فرعون خدیجه عرضه داشت که آیا رسول الله حق تعالی چنین کرده است رسول کفت بلی خدیجه کفت بالرفاء والبنین و خدیجه در وقت وفات شصت و پنج سال عمر داشت و او را در حجون دفن کردند و رسول بقبر او درآمد و در آن سال هنوز رسم جنازه نبود و نماز میت فرض نشده بود و این سخن مخالف صاحب مستقصی می نماید که مصطفی بهنگام موت ابوطالب علی را فرمود که ولا تصل علیه آورده اند که چون ابوطالب رحلت نمود مشرکان که خاک بر سر ایشان باد نسبت بآنحضرت دست تعدی دراز کردند بمثابه که یکی از سفها را اغوا نمودند تا خاک فرق همایون و روی آنحضرت پاشید چون ابولهب شنید که پیغمبر چنان برایذا اکفار باز دید که رامنفع قیام مینموده اند نمود با پیغمبر ملاقات کرده کفت ای محمد در تبلیغ از خود ثابت قدم باش و آنچه در زمان حیات ابوطالب مشغولی می نمودی اشتغال نمای که بلات و عزی سوکند که تا من در قید حیات باشم اعدای متعرض تو نتوانند رسانید نقلست که یکی از سفهان قریش پیغمبر را دشنام داد و این سخن بکوش ابولهب رسیده آن سخن را برنجانید و آن سفیه فریاد زنان بمجلس قریش رفته کفت



ابولهب مسلمان شد قریش روی با بولهب آورده کفتند تو بدین محمد درآمده جواب داد که بر ملت عبدالمطلبم اما حمایت برادرزاده خود میکنم تا ملالی بدو نرسد و بفراغ بال بکار خود مشغول باشد قریش کفتند نیک میکنی که صله رحم بجای می آوری چندگاه حضرت رسالت بدعوت مشغول بود و مشرکان از بیم ابولهب ترصدی بساحت عزا و حمایتی نتوانستند رسانید تا روزی ابوجهل بن هشام و عقبه بن ابی معیط لعنهم الله با ابولهب کفتند که برادرزاده تو با تو کفته که جای عبدالمطلب کجاست جواب داد که نی کفتند از وی سوال کن ابولهب بآنحضرت رسید و جواب شنید که با قوم خود است ابولهب با قوم کفت که محمد در جواب من چنین کفت کفتند معنی این سخن آنست که در دوزخ است ابولهب باز آنحضرت استفسار نمود که عبدالمطلب بدوزخ رود فرمود که آری و هر که بر دین او میرد بدوزخ درآید ابولهب که این سخن شنید در خشم شد و کفت والله که همیشه با تو عداوت ورزم آنگاه با قریش اتفاق نموده در ایذا و اضرار آنحضرت کوشیدن کرفت و در آن باب چندان مبالغه نمود که رسول صلی الله علیه وسلم بضرورت از مکه بیرون رفت ذکر رفتن حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بطایف و مراجعت نمودن و رسیدن بحوالی حرم اندیشناک و خائف ایمان آوردن فوجی از پریان و دخول در مکه بواسطه تقویت یکی از مولفة الامة حضرت سید ابرار بنابر کثرت جرات و بی ادبی کفار و اشرار بعد ازین حادثه از مکه آمده بقبیله بنی بکر بن وایل رفت و مردم آن قبیله را بسلوک جاده مستقیم دعوت نموده توفیق قبول رفیق ایشان نکشت و از آنجا بجای دیگر توجه نموده اهل آن قبیله نخست بر حضرت او جازم و آخر نادم کشته و از آن موضع بدعوت اهل طایف و قبیله ثقیف روان شدند چون بدان دیار رسید بقولی ده روز توقف نمود اشراف و روسای آن دیار را دعوت باسلام کرد و هیچکس از آن جماعت بقدم تلقی و قبول پیش نیامد محمد بن کعب قرظی روایت کند که در آن زمان در طایف سه برادر بودند از روسا و قبیله ثقیف عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو بن عمیر حضرت رسالت با آن جماعت ملاقات کرده ایشان را باسلام دعوت فرمود و معجزات نمود یکی از ایشان کفت اگر پیغمبر باشی در خانه کعبه را من بدزدم و بروایتی کفت جامه کعبه را من دزدیده باشم اگر تو پیغمبر باشی و بقولی کفت نمیدانم که در جواب تو چه کویم دیگری کفت خدای تعالی بهتری از تو نمی یافت که بدین کار فرستد دیگری کفت من با تو سخن نمیکنم زیرا که تو پیغمبری شان تو از آن عظیم تر است که من با تو حدیث کنم و اگر پیغمبر نیستی با تو چرا حدیث باید کرد و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام با ایشان فرمود که اگر دعوت من قبول نمیکنید باری در اخفاء این ماجرا کوشید و غرض آنحضرت ازین التماس آن بود که مبادا قریش صورت واقعه را شنیده در ایذا و بی ادبی دلیرتر شوند آن اشقیا دست رد بر سینه ملتمس خواجه هر دو سرا نهاده و سفها را اغوا نمودند تا سنگ بسیار بجانب مکرم او انداخته سر زید را شکستند و ساقهای مبارک آنحضرت را خون آلوده ساختند و فریاد زدند که یا ساحر یا مجنون آمده که فتنه در میان ما پیدا کنی و ساده دلان ما را کمراه سازی آن سرور از قبیله ثقیف بیرون آمده بباغی که از آن عتبه و شیبه بر سر راه مکه واقع بود درآمده در سایه درخت انکور نشست و حزن و اندوه بسیار و دلخطر انورش استیلا یافته سنگهای شکرح دل طایف ساقهای مبارکش را خون آلوده ساخته با دلی حزین و بدنی مجروح دست بدعا برداشت مضمون آنکه بارخدایا از ضعف قوت خود در ساحت عزت تو شکایت میکنم و از قلت صبر و حیلت خویش در بارکاه عظمت تو حکایت میکنم و خواری و مذلت خود را نزد تو معروض در کاه عزیز تو میکردانم زیرا که ارحم الراحمین و پناه کار مستضعفین تویی و تو پروردکار منی مهم مرا بکه حواله میکنی بر بیستی که چون مرا ببیند روی خود را ترش کند یا بدشمنی که مالک امر من کردی اکر بلای تو از غضب تو نیست باک ندارم ولیکن عافیت تو واسع تر است من پناه میکیرم بنور وجه تو آن نور که تاریکیها روشن ساخته و امور دنیا و آخرت

را منتظم کرده اید و اند از انکه غضب تو بر من نازل شود و سخط تو بر من متصل کرد و مر تراست عتابت تا آن زمان که راضی شوی ولا حول ولا قوة
الا بک آورده اند که عتبه و شیبه آن روز در باغ در موضعی مرتفع نشسته بوده و پی اذیتهای سفهای ثقیف با نحضرت مشاهده میکردند
و چون بباغ در آمده و در سایه تاکی بنشست ایشانرا عرق قرابت در حرکت آمده رقت نمودند و بدست غلامی نصرانی عداس نام که از اهل
نینوی بود مملوک عتبه و شیبه مقداری انگور نزد پیغمبر فرستادند چون عداس طبق انگور را نظر کیمیا اثر رسانید حضرت خیر البشر بسم الله
گفته دست بانگور دراز کرد عداس در بشره مبارک انحضرت نگاه کرده گفت والله که این کلامیست که من درین دیار از هیچکس
نشنیده ام حضرت فرمود که تو چه کسی و بر چه دینی و از کدام سرزمینی جواب داد که من غلامی نصرانی ام از اهل نینوی حضرت فرمود که
از قریه آن مرد صالح یونس بن متی عداس پرسید که تو یونس را چه دانی رسول گفت او برادر منست او پیغمبر بود و من نیز پیغمبرم عداس
چون این سخن بشنید دست و پای رسول بوسیدن گرفت عتبه و شیبه این صورت را از دور دیده با هم گفتند که غلام را افساد آورد چون
عداس نزد ایشان رسید آمد از وی سوال کردند که آن شخص با تو چه گفت و تو چرا دست و پای او بوسه دادی و آن همه تواضع بجا آوردی
عدس جواب داد که آن مرد مرا از امری خبر داد که بجز انبیا هیچکس آن ندانند گفتند ویحک ترا از دین بگردانید و دین تو از دین او بهتر است عداس
گفت چنین گویند که در روی زمین بهتر از وی کسی نیست چون حضرت مقدس نبوی از طایف مراجعت نمود و ببطن نخله که از انجا تا مکه
یکشب توان رفت آخر روز بود و در همان موضع فرمود هفت نفر از جن نصیبین در انشب بدان موضع رسیده آواز قرآن خواندن
حضرت رسالت صلوات الله علیه را در نماز شنیدند جنیان توقف نمودند تا آن سرور فارغ گشت ایشان خود را بآنحضرت ظاهر
ساخته پیغمبر آن طایفه را بدین قویم دعوت فرمود جنیان ایمان آوردند حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم با ایشان گفت که چون
بوطن خود رسید قوم خویش را بملت بیضا دعوت کنید قال الله تعالی واذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن فلما حضروه قالوا انصتوا
فلما قضی ولوا الی قومهم منذرین و در بعضی از کتب سیر مسطور است که بعد از بعثت چون شیاطین از استراق سمع ممنوع شدند با یکدیگر گفتند
که امری در عالم حادث شده است که بسبب آن حجابی میان ما و اخبار سماوی روی نموده اکنون در شرق و غرب عرصه ربع مسکون متفحص باید
بود تا معلوم کرده که آن چیست طایفه از ایشان بزمین تهامه در آمده ببطن نخله رسیدند و حسب اتفاق حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه در زمان وصول جنیان با دای نماز بامداد اشتغال داشت چون جنیان استماع قرآن کردند گفتند والله که حایل میان ما و خبر آسمانی
اینست و بدولت ایمان فایز شده بعد از انکه بقوم خود رسیدند گفتند انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فآمنا به ولن نشرک بربنا
احدا اتفاقست که دو نوبت جنیان بخدمت حضرت رسالت آمدند نوبتی آن بود که سبق ذکر یافت و کرتی دیگر نیز بسیاری از آن طایفه که اوصاف
حضرت مقدس نبوی از آن هفت نفر استماع نموده بودند بعد از سه ماه از واقعه بطن نخله شبی در شعب حجون که واقعست در مکه با امید ملاقات
آن سرور حاضر گشتند سید عالم صلی الله علیه وسلم در انشب بدان موضع رفته بدعوت و ارشاد جنیان پرداخت و عبدالله بن مسعود
رضی الله عنه در ملازمت پیغمبر علیه التحیة والسلام بشب چون رفته بود عجایب و غرایب بسیار مشاهده نمود چنانچه تفصیل آن از کتب مبسوط
معلوم میشود آورده اند که در حین مراجعت از اهل طایف و توجه بجانب حرم بمسامع علیه خواجه کونین و سید ثقلین رسید که قریش از جراءت
و سواب اهل طایف آگاه شده سفها قوم را اغوا نموده اند که بدستور آن بیخردان پای از خدمت بیرون نهاده دست جلادت
از آستین وقاحت بیرون آرند بعضی گویند که زید بن حارثه معروض داشت که ما از ایذا و اضرار مشرکان بجانب طایف رفتیم اکنون



مصلحت نیست که بی از انکه کسی ما را در جوار خویش گیرد بمکه در آییم لاجرم انحضرت در کوه حرا توقف نمود شخصی را نزد اخنس بن شریق
فرستاده پیغام داد که مرا در جوار خویش گیر اخنس قبول نکرد آن شخص خبر بحضرت رسانید و او را پیش سهیل بن عمرو فرستاد او نیز تن در نداد
انگاه پیغمبر علیه الصلوة والسلام آن مرد را نزد مطعم بن عدی روان فرموده التماس جوار کرد و ملتمس مطعم اجابت نموده پیغام فرستاد
که تشریف قدوم ارزانی فرمای که من ترا در جوار خویش جای دادم روز دیگر صباح مطعم خود سلاح پوشیده اولاد و اتباع خود را مسلح
ساخته بمسجد حرام در آمد ابوجهل این خبر شنیده سراسیمه از خانه بیرون دوانید تا مسجد حرام در هیچ مکان توقف ننمود و مطعم را بدان شان
دیده پرسید که تابعی یا مجیر گفت مجیرم ابوجهل گفت هر که تو او را امان دادی ما نیز امان دادیم بعد از آن حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه
علیه در آمد و استلام حجر الاسود و طواف خانه کعبه بجای آورده دو رکعت نماز بگزارد و بمنزل همایون خود رفت بعضی گفته اند که روز دیگر انحضرت
پیش مطعم رفته التماس رد جوار نمود مطعم از سبب آن پرسید انحضرت فرمود میخواهم که بیش از یکروز در جوار مشرکی باشم
مطعم رسول را مبذول داشت در سال دهم از بعثت حضرت ختمی پناه بتوسط و صواب دید خوله بنت حکیم عایشه و سوده بنت زمعه را
در حباله نکاح آورد و با سوده شب زفاف نمود و بنابر صغر سن عایشه آن امر را موقوف داشت و زفاف عایشه بعد از سه سال در مدینه
بکره واقع شد گویند که عایشه در حین نکاح شش ساله بود ذکر عروج حضرت مقدس نبوی بر معارج قدس و تشریف قدوم آن سرور
بحظایر انس و استماع کلام ربانی و اطلاع بر اسرار سبحانی علما را اختلافست در انکه معراج پیش از هجرت بچندگاه بوده و در کدام ماه
واقع شده و از کدام موضع زمین پای مبارک برگرفته و روی بآسمان نهاده و همچنین روایات مختلفه در کیفیت امور عجایب
و غرایبی که در آن سفر مشاهده حضرت مقدس نبوی شده در کتب متقدمه سمت ورود یافته بعضی از محققان گفته اند که دو نوبت
پیغمبر بعالم بالا رفته و بملاء اعلا پیوسته و بخطاب رب الارباب بی توسط جبرئیل مشرف شده و شیخ ابوعلی سینا در شرح معراج
رساله ایست مشتمل بر نکات حکمی و حکایات لایقی این مختصر احتمال آن نکند که مجموع اقاویل اهل فضل و تحقیق که درین باب واقع
شده است در سلک تحریر و تنمیق در آید لاجرم بر سبیل ایجاز و اختصار کلمه چند از آن قصه بدیع نقل کرده می آید و منه العصمة و التوفیق
بعضی از راویان اخبار سید ابرار چنین گفته اند که شبی آن سرور در سرای ام هانی خواهر علی بن ابی طالب بتهیه اسباب نوم
مشغول بود که جبرئیل آمد با میکائیل و گفت یا محمد قم وان الجبار یدعوک ابیات سحرگه پنج نوبت کوفت بر خاک ۞ شبانگه جار باش
زد بر افلاک ۞ شبی روشنتر از صبح دلفروز ۞ بخلوت در سرای ام هانی ۞ رسید و جبرئیل از بیت معمور ۞ براق برق سیر آورده از نور
نگارین پیکری چون صورت باغ ۞ سری که از لگام و ران از داغ ۞ نما بازار مثیان در فشانتر ۞ ز باد از باد نیسان خوش عنانتر
جو در پای ز گوهر کرده زین پیش ۞ نگشته دستم کس زورق نشینش ۞ قوی پشت و گران نعل سبک خیز ۞ برادن تیز هین و ورشدن تیز
در بعضی از روایات آمده که نخست جبرئیل از بالای سینه انحضرت تا عانه بشکافت و میکائیل عروق حلق و درون سینه مبارک
او باب زمزم بشست تا از صفتی که مناسب رتبه نبوت نبود منخلع گشت و طشتی زرین مملو از حکمت و ایمان آوردند و دل بی غل او را
از آن پر ساخته بموضع خود نهاده اند انگاه جبرئیل دست مکرم او را گرفته از موضعی که بیرون آورد و چون بمیان صفا و مروه رسید
مرکبی دید ایستاده از اشتر خورد و از گوش بزرگتر رویش شبیه بروی آدمی سینه او گوییا از یاقوت احمر بود و دستش از در ابیض
و در بر در دران داشت که ساقهای او را می پوشید جبرئیل گفت یا محمد سوار شو که سایر انبیا بروی سوار شده اند جبرئیل رکاب

براق و میکائیل عنانش گرفته حضرت رسول خداست که سوار شود براق تندی نمود فقال جبرئیل یا براق ما رکبک نبی اکرم علی الله من محمد
براق از این حدیث منفعل شد، عرق روی نشست و خود را منخفض گردانید تا آن سرور سوار شد و بجانب مسجد اقصی روان شد
و در راه دو ظرف که در یکی شیر بود و در یکی خمر بر آنحضرت عرض کردند که یکی را اختیار کن رسول شیر را اختیار نمود جبرئیل گفت اگر خمر
می آشامیدی امت تو در غواب می افتادند همچنین در راه شخصی از جانب یمین پیغمبر آواز داد که یا محمد توقف کن که از تو سوالی دارم
پیغمبر به آن التفات نفرمود و از جانب یسار نیز بسمع شریفش رسید که بایست که از تو سوالی دارم هم التفات نکرد بعد از آن زنی را
دید که خود را آراسته بر سر راه نشسته بود و میگفت ای محمد توقف نمای تا از تو خبری پرسم حضرت رسالت پناه هم ملتفت او نگشت
چون از اینها در گذشت از جبرئیل پرسید که ایشان چه کسان بودند جبرئیل جواب داد که اول داعی که یهود بود اگر جواب میدادی امت
بعد از تو بملت یهود عمل می نمودند و شخص دوم داعی نصاری بود اگر جواب می گفتی امت تو همه نصرانی می شدند و آن زن آراسته
دنیا بود اگر جواب او میگفتی مجموع امت تو دنیا بر آخرت اختیار می نمودند چون مقداری از طریق مطوی شد جبرئیل گفت ای محمد
فرود آی و نماز گذار که این مدینه طیبه است که هجرت گاه تو خواهد بود آنحضرت فرود آمد و باداء صلوة قیام نمود و باز بر براق سوار شده روان
شد چون بطور سینا رسید و بیت اللحم که مولد عیسی بود رسید درین دو موضع باشارت جبرئیل فرود آمده نماز گذارد چون بمسجد اقصی رسید
جمعی از فرشتگان مقرب که باستقبال آمده بودند گفتند السلام علیک یا اول و یا آخر و یا حاشر حضرت از جبرئیل پرسید که معنی این تحیت
چیست روح الامین جواب داد که تو اول کسی باشی که از روضه برخیزی و اول کسی باشی که شفاعت تو مقبول افتد و تو آخر پیغمبرانی و حشر
خلایق روز موعود در قدم تو واقع شود آنگاه جبرئیل آنحضرت را از مرکب فرود آورده براق را بحلقه در مسجد اقصی که انبیاء سابق
مراکب خود بدان می بستند بست و آن در را باب المعراج گویند چون بمسجد در آمد جمعی از انبیا را در آنجا دید و باشارت جبرئیل پیش
رفته دو رکعت بگذارد و انبیا و ملایکه بدو اقتدا کردند و بعد از آن جبرئیل آنحضرت را بر صخره بر آورده نردبانی ظاهر شد که
بخوبی آن چشم بیننده هرگز چیزی ندیده بود و ملایکه از آن عروج کنند و اصل آن بصخره متصل بود و سر آن باسمان ملصق حضرت
رسالت پناه بر براق سوار شده بر آن معراج بگذشت و بروایتی جبرئیل آن حضرت را بر جناح خود نشانده باسمان اول رسانید و در
بزد گفتند کیست گفت که جبرئیل گفتند با تو کیست جواب داد که محمد گفتند آری گفتند نعم المجیء جاء و در باز کردند چون حضرت
باسمان دنیا در آمد شخصی دید تمام خلقت جبرئیل گفت این پدر تست آدم بروی سلام کن آن سرور تحیت بجای آورد و آدم جواب سلام
باز داد و گفت مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح بر جانب راست آدم دری دید که بوی خوش از آن میدمید و بر جانب چپ او دری
دیگر بود که بوی ناخوش از آن می آمد آدم هرگاه که نظر بر دری که بر یمین او بود می انداخت می خندید و چشم او بر دری که بر طرف یسار
بود می افتاد میگریست حضرت مقدس نبوی صلوة الله وسلامه علیه از جبرئیل پرسید که ما هذان البابان جواب داد که آنچه بر یمین اوست
دریست بسوی بهشت که ارواح سعداء بنی آدم از آن در بجنت در می آیند چون این صورت مشاهده او میشود مسرور میگردد و دری
که بر یسار اوست دریست بجانب جهنم که ارواح اشقیا از آنجا بدوزخ می روند چون این معنی ملاحظه او میکرد محزون می شود و از
آسمان دنیا حضرت با جبرئیل باسمان دوم رفت بعد از استفتاح جبرئیل و سوال ملایکه و جواب جبرئیل در بگشودند و مجموع سماوات
ماجرای جبرئیل و ملایکه بر یک وتیره واقع شده ابواب مفتوح می ساختند بالجمله در آسمان دوم دو جوان دید از جبرئیل سوال کرد

که ایشان

که ایشان چه کسانند جواب داد که یکی عیسی بن مریمست و دیگری یحیی بن زکریا بر ایشان سلام کن حضرت رسم تحیت بجای آورده عیسی و
یحیی بعد از جواب فرمودند که مرحبا بالاخ الصالح و باسمان سیوم رفته یوسف را دید و در آسمان چهارم ادریس را دید و در آسمان پنجم هارون
ملاقات فرمود و در میان آنحضرت و ایشان بیک دستور سلام و جواب و مرحبا واقع شد و در آسمان ششم موسی را دریافت و بعد از سلام
و جواب و مرحبا چون از وی بگذشت موسی بگریست از سبب آن پرسیدند گفت جوانی بعد از من مبعوث شده است که امت او بیشتر از امت
من در بهشت در آیند این گریه نه از حسد بود بلکه بر قلت امت خود میگریست و در آسمان هفتم ابراهیم را دریافت جبرئیل گفت این پدر تست
ابراهیم بروی سلام کن خواجه کونین سلام کرده بعد از جواب حضرت ابراهیم فرمود که مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح و در روایتی آنکه
حضرت مقدس فرمود که مردی اشمط یعنی دو موی بر کرسی نشسته بود بر در بهشت و در گرد او جمعی سفید رویان بودند که رویهای ایشان در
سفیدی کاغذ بود و قومی دیگر دیدم که در الوان ایشان چیزی بود در جوی غسل کرده بیرون آمدند و رنگهای این جماعت مانند رنگهای
یاران ایشان سفید میشد از جبرئیل پرسید که این شخص کیست گفت پدر تست ابراهیم و آن قوم که در الوان ایشان چیزی است قومی اند که
عمل صالح و غیر صالح را باهم مخلوط ساخته اند و توبه کرده و خدای تعالی توبه ایشان پذیرفته و قولی آنکه سید کاینات علیه افضل الصلوة فرمود که ابراهیم
را دیدم که پشت به بیت المعمور باز نهاده بود و آن خانه ایست در آسمان هفتم محاذی خانه کعبه که هر روز هفتاد هزار فرشته بطواف و زیارت
آن خانه می آیند و بعد از آنکه بیرون بواسطه آنکه نوبت به ایشان نمیرسد دیگر معاودت نمی نمایند بعد از آن فرمود که مرا بسدرة المنتهی بردند درختی
دیدم باردار که ثمار آن در بزرگی مانند سبوهای هجر و برگ آن چون گوش فیل بود و مقام جبرئیل در وسط آن درخت و در اصل آن چهار جوی
دیدم روان دو از آن ظاهر و دو پنهان گفتم این چه جویهاست جبرئیل گفت دو جوی پنهان به بهشت میرود و دو جوی ظاهر نیل و فراتست
چون از سدره در گذشتند جبرئیل آنحضرت را بر خود تقدیم کرده از عقب او روان شد تا بجایی رسید و فرشته دست از ورای
حجاب بیرون آورده و آن سرور را بر داشت و جبرئیل از موافقت او باز ایستاد حضرت مقدس نبوی بجبرئیل گفت که درین
مقام چرا تخلف میکنی جواب داد که وما منا الا له مقام معلوم یعنی هر کس از ما مقامی معین دارد که از آنجا تجاوز نتواند کرد
ازین محل اگر سر موی برتر روم میسوزم لو دنوت انملة لاحترقت **ابیات** چنین گفت سالار بیت الحرام • که ای حامل وحی برتر خرام
چو در دوستی مخلصم یافتی • عنانم ز صحبت چرا تافتی • بگفتا فراتر مجالم نماند • بماندم که نیروی بالم نماند • اگر یکسر موی برتر پرم
فروغ تجلی بسوزد پرم • حضرت تنها میرفت و حجابها قطع می فرمود تا براق از رفتار باز ماند و رفرفی سبز ظاهر شد که
نور آن بر نور خورشید غلبه میکرد و حضرت بر آن نشسته مسافت قطع می فرمود تا بپای عرش عظیم رسید آوازی شنید
که پیشتر آی پیشتر رفت و از عرش قطره بحلق مبارکش چکید که بواسطه آن علم اولین و آخرین بروی منکشف شد و هر لحظه ندای
میرسید که پیشتر آی و لحظه فلحظه قرب و منزلت او پیشتر از پیشتر میشد تا بدرجه دنی رسید و از آنجا بمعراج فتدلی عروج نموده بخلوتخانه
قاب قوسین او ادنی در آمد آوازی شنید که تحیت پروردگار خود بگوی ملهم شده فرمود که التحیات المبارکات الصلوة
از حضرت عزت خطاب آمد که سلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته باز گفت که سلام علینا و علی عباد الله الصالحین ملایکه
چون این حدیث شنیدند گفتند اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده و رسوله و بعد از آنکه اسرار
بسیار در میان آمد و گفت و شنید بیشمار سمت ظهور یافت پنجاه نماز در شبانروزی بر آنحضرت و بر امت او فرض گشت و بانواع

عنایت و عاطفت سبحانی اختصاص پیدا کرده رخصت انصراف یافت چون مراجعت نمود و بمقام جبرئیل رسید روح الامین آن سرور را
بشارتها داد و بعد از آن بجنان برده حالات و خصوصیات بهشت را بتفصیل مشاهده فرمود و آنگاه دوزخ معروض حضرت مقدس نبوی
صلوات الله وسلامه علیه گشته دوزخیان و آلام عقوبات ایشان را معاینه دیدند و در وقت معاودت بموسی ملاقات کرده کلیم الله
از سرور انبیا پرسید که چه چیز بر امت تو مفروض گشت در جواب فرمود که پنجاه نماز در شبانروزی موسی گفت من پیش از تو خلق را
شناخته ام و بنی اسرائیل را امتحان نموده و امت تو ضعیف ترین امم اند در وسع ایشان نیست که پنجاه نماز در شبانروزی بگذارند
بدرگاه احدیت باز گرد و طلب تخفیف نمای آنحضرت چند نوبت بپایگاه صمدیت باشارت موسی رفت و طلب تخفیف نموده باز
نزد کلیم آمد تا پنجاه نماز بصلوة خمس قرار آمد و باز موسی حضرت رسالت پناه علیهما التحیة والسلام تحریص نمود که دیگر باره مراجعت
نموده طلب تخفیف نماید حضرت جواب داد که راجعت ربی حتی استحییت منه ولکن ارضی واسلم بعد از حضرت رسول الله صلی الله
علیه وسلم مراجعت کرده بمرافقت جبرئیل بخانه ام هانی آمده و بقول محمد اسحق از بدایت رفتن تا وقت باز آمدن چهار ساعت گذشته
بود راقم حروف گوید که آنچه از قصه معراج درین اوراق مسطور گشت حرفی از دفتر و دری از بحری و مجملی از مفصلی است که اهل سیر
در مصنفات خویش آورده اند و یکی از افاضل علی حده قضایای معراج را متعرض گشته چون آن روایت در نظر بصیرت بدیع نموده
رقم زده کلک بیان گشت والله تعالی اعلم بصحتها وهی هذه چنین گفت مهتر کاینات علیه افضل التسلیمات که شبی خفته بودم در خانه
و شبی بود با رعد و برق و هیچ حیوان آواز نمیداد و هیچ رونده سیر نمیکرد و هیچکس بیدار نبود من در میان خواب و بیداری مرقوف
بودم که جبرئیل آمد در صورت خویش با چندان بها و فر عظمت که خانه روشن شد او را دیدم سفیدتر از برف با روی نیکو و موی جعد
و در پیشانی او بنور نوشته بود که لا اله الا الله چشم نیکو و ابروی باریک داشت و او را هفتاد هزار ذوابه از یاقوت سرخ
و سفید بر از مروارید خوشاب بود بمن رسید و مرا در بر گرفته چشم مرا بوسه داد و گفت ای خفته چند خسبی من بترسیدم و از جای بر جستم
گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل گفتم ای برادر دشمن دست یافت گفت من ترا بدست دشمن ندهم گفتم پس چه کنم گفت برخیز و هشیار
باش و دل با خود دار و متابعت من کن در رفتن من برابر جبرئیل روان شدم براق دیدم باز داشته بود و از خری بزرگتر بود و از استری
کوچکتر و روی مانند روی آدمی داشت و دراز دست و دراز پای بود و چون خواستم که بر نشینم توسنی کرد و جبرئیل مرا یاری نمود تا برنشستم
چون روان شدم و از کوههای مکه در گذشتم رونده برابر من می آمد و آواز میداد که بایست که بتو می رسم جبرئیل گفت حدیث مکن
و در گذر و برابر من زنی فریبنده با جمال آواز میداد که بایست تا بتو رسم جبرئیل گفت در گذر و تو حدیث مکن چون در گذشتم جبرئیل گفت اگر
انتظار بردی تا بتو رسیدی حب دنیا در دل تو راه می یافت میرفتم تا به بیت المقدس رسیدم یکی پیش آمد و سه قدح بر من عرض کرد یکی خمر
و یکی آب و یکی شیر و باشارت جبرئیل شیر آشامیدم چون آنجا رسیدم بمسجد در آمدم موذن بانگ نماز گفت و من در پیش شدم و جماعتی از
ملایکه و انبیا را دیدم بر راست و چپ من ایستاده و بر من سلام کردند چون از نماز فارغ شدم نردبانی یافتم یک پایه از سیم و یکی از زر
روی ببالا نهادم و باسمان دنیا رسیدم اسماعیل را دیدم که بر کرسی نشسته و جماعتی دیده بر روی نهاده سلام کردم و بگذشتم چون
باسمان دوم رسیدم در آنجا فرشته دیدم با جمال تمام و خلق نیکو نیمی تن از برف داشت و نیمی از آتش که یکدیگر مخلوط نمیشدند و با هم عادت
[illegible] مرا سلام کرد و گفت بشارت باد مر ترا که خیر با تو و امتهاست و باسمان سیوم رسیدم ملکی دیدم که مثل او حسن و جمال ندیده



بودم شاد و خرم بر کرسی از نور نشسته و ملایکه گرد او در آمده و باسمان چهارم رسیدم فرشته دیدم پادشاه وار با سیاستی تمام بر تختی از نور
نشسته سلام کردم جواب داد بتکبری تمام و با کسی از تکبر و بزرگی نه حدیث میکرد و نه تبسم چون جواب باز داد گفت ای محمد جمله دولتها و خیرها
در قوم تو بسته بشارت باد ترا چون باسمان پنجم رسیدم اطلاع افتاد مرا بر دوزخ و لایق دیدم سیاه و با هیبت و ظلمت و مالک را
دیدم نشسته بعذاب و رنجانیدن مردمان بدکردار مشغول چون باسمان ششم رسیدم فرشته دیدم بر کرسی از نور نشسته و بتسبیح و تقدیس
مشغول و پرها و گیسوها داشت مرصع بدر و یاقوت بر وی سلام کردم جواب و تحیتها گفت و بشارتها داد بخیر و سعادت و مرا گفت که مژده
بر تو صلوة میدهم چون باسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم که بر کرسی از یاقوت سرخ نشسته و هر کس را بدو راه نبود اما چون کسی بدو رسیدی
نوازشها یافتی بر وی سلام کردم جواب داد و صلوة گفت بر من چون بسدرة المنتهی رسیدم عالمی دیدم همه نور و ضیا چندان روشنی
داشت که چون چشم خیره می شد چپ و راست هرچند نگاه می کردم همه فرشتگان روحانی دیدم بعبادت مشغول گفتم ای جبرئیل این قوم کیستند
گفت اینها هرگز هیچ کار نکنند جز عبادت و تسبیح و هر صورتها دارند معین که هیچ جا نروند و ما منا الا له مقام معلوم چون در گذشتم چهار دریا
دیدم هر یکی را آب از رنگی دیگر و بسیار فرشتگان دیدم بتسبیح و تهلیل مشغول همه در عبادت مستغرق چون از آنجا در گذشتم بدریایی رسیدم
بیکران هرچند تامل نمودم نهایت آنرا درک نتوانستم و در پهلوی آن دریا دیدم بزرگ و فرشته دیدم که آب ازین جوی می ریخت
و از آنجا بهر جا میرفت و در پایان دریا وادی دیدم عظیم که از آن بزرگتر ندیده بودم که هرچند تامل نمودم بدایة و نهایة آنرا نیافتم و در پهلوی
آن وادی فرشته دیدم با عظمت و فر و بهاء مرا بنزد خود خواند چون بدو رسیدم گفتم نام تو چیست گفت میکائیل و من بزرگترین ملایکم
هر مشکل که ترا هست از من بپرس و هرچه ترا آرزو بود از من بخواه تا همه مرادها نشان دهم تا اینجا رسیدم بسیار رنج و مشقت بمن
رسید و مقصود من از آمدن اینجا آن بود که بمعرفت و رویت حق تعالی رسم دلالت کن مرا بوی تا بمراد خود برسم و بفایده کلی بهره مند
شوم و بخانه باز گردم آن فرشته دست من بگرفت و مرا از چند حجاب بگذرانید و ببرد تا عالمی که از هرچه دیده بودم درین عالمها در آنجا
هیچ ندیدم چون بحضرت عزت رسانید خطاب آمد که ادن منی فراز آی و در آن حضرت ندیدم حس و حرکت همه فراغت و غنا دیدم
و فراموش کردم از هیبت خداوند خویش همه چیزها که دیده بودم و دانسته و چندان کشف و عظمت و لذت قربت حاصل آمد که گفتی
بیخودم و چندان قرب یافتم که لرزه بر من افتاد خطاب آمد که مترس و ساکن باش چون فارغ شدم سلام خداوند برسید که با آوازی که
هرگز مثل آن نشنیده بودم خطاب آمد که ثنا بگوی گفتم نتوانم که تو خود چنان که گفته خطاب آمد که چه میخواهی گفتم اجازتی که هرچه پیش
آید بپرسم تا اشکالها بر خیزد پس حضرت رسول آن اشکالها عرض میکرد و جوابهای شافی می یافت و برای مصلحت دنیا و دین امت تو
قواعد شرع ممهد میگردانید چون صوم و صلوة و مانند آن و هرگز در غلط نیفتاد و فرمود که چون این همه کردم بخانه باز آمدم و از زودی
سفر هنوز جا خواب گرم بود اینست عبارت آن فاضل در روایت معراج مسود اوراق بی زیاده و نقصان آن کلمات را ثبت نمود
و هو اعلم بالصواب ابن کثیر در تاریخ خود آورده است که چون حضرت مقدس نبوی صلوة الله وسلامه علیه از معراج بمکه معاودت
نمود بواسطه آنکه میدانست که قریش او را در آن امر تکذیب خواهند نمود مغموم و محزون در مسجد نشسته بود که ابوجهل نزد او آمده بر سبیل
استهزا پرسید که دوش هیچ استفاده فرموده اید آنحضرت فرمود بلی و صورت حال را با او تقریر کرد ابوجهل گفت این قضیه را بقوم خود میگوئی گفت
رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود نعم آنگاه ابوجهل آواز بر آورد که ای معشر قریش بیایید پس مردم همه جمع شدند فحدثهم النبی فنعتهم

مصدق و مکذب واضع یده علی راسه و راند ناس ممن کان آمن به و صدقه نقلست که ابو جهل با طایفهٔ مشرکان پیش ابو بکر رفته گفت که صاحب
تو یعنی محمد چنین میگوید که مرا امشب بیت المقدس بردند و حال آنکه در میان قوم بوده ابو بکر گفت اگر این سخن گفته البته راست است گفتند
تو او را تصدیق می نمائی که در بعضی از شب از اینجا به بیت المقدس رود و پیش از طلوع صبح باز آید ابو بکر جواب داد که من او را آنچه
ابعد ازینست مصدق میدارم که جبرئیل از بالای هفت آسمان در یک لحظه فرود می آید و پیغام باری تعالی میرساند و باز میگردد ابو جهل با رفیقان
خوار و خجل باز گشت و عقیده مسلمانان آنست که ابو بکر در آن روز ملقب بصدیق شد آورده اند که بعضی از مشرکان که مسجد اقصی را دیده بودند نزد
حضرت رسالت پناه آمده بر سبیل امتحان از خصوصیات آن استفسار نمودند حضرت میفرماید که من وصف مسجد بیان میکردم تا بجائی
رسیدم که نزدیک بود که بر من ملتبس شود جبرئیل مسجد اقصی را آورده مرتب بجانب عقیل در نظر من بداشت و من در آن نگاه میکردم
و از سر جمیع پرسیدند جواب می گفتم چون حضرت رسول اوصاف مسجد را چنانچه بود بیان فرمود مشرکان گفتند که اما وصف مسجد راست
گفت در بعضی از روایات آمده که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که در حجر نشسته بودم و قریش از کیفیت معراج سوال
میکردند آنگاه از حالات و امور بیت المقدس پرسیدند و بر خاطر نداشتم اندوهناک شدم بمثابه که هرگز بمثل آن غمگین نشده
بودم پس حضرت عزت بیت المقدس را در نظر من بداشت تا جواب سوالهای ایشان گفتم و گفته اند که سبب آنکه جمعی که اسلام
و ایقان رسوخی نداشتند آن بود که میدیدند که قافله در مدت دو ماه از مکه بشام میرود و مراجعت می نماید نعوذ بالله من الضلال بعد
الرشاد و الهدیه آورده اند که حضرت خاتم الانبیا بتلقین ملهم صواب وصف مسجد اقصی چنانچه واقع بود بیان فرمود منکران گفتند که
از حال قوافل ما که در حدود و طرف شام اند خبری ده که مهم تر است حضرت فرمود که گذشتم بر قافلهٔ فلان قبیله و زوجاء ایشان در پی شتری
گم شده میگشتند و در منزل ایشان قدحی آب بود و من تشنه آنرا بر گرفتم و بیاشامیدم چون بیاساید بپرسید که بعد از مراجعت از طلب شتر در
قدح آب بود یا نی دیگر فرمود که بر کاروان بنی فلان بگذشتم و فلان و فلان بر شتر نوجوان خود سوار بودند و شتر ایشان از براق برمید
و یکی از آن دو کس را بینداخت و دستش بشکست از ایشان سوال کنید که واقعست یا نی باز سوال کردند که شتران خاص قافله که با خصوص
دارد کجا دیدی فرمود که در تنعیم بر ایشان بگذشتم گفتند برگ و ساز ایشان چیست فرمود که این و آنست و فلان و فلان در میان ایشانست
و شتری خاکستر گون که دو عزاره مخطط بران انداخته بودند پیش پیش کاروان می آید فردا وقت طلوع آفتاب انشاء الله برسند
و حضرت حال سر قافله که بیان می فرمود قوم می گفتند که این نشانه دیگر است روز دیگر قریش بوقت طلوع صبح در ثنیه نشسته انتظار
می بردند که آفتاب از افق بر آید و امید میداشتند که قافله نیاید باز بانهای نامبارک خود را بر طعن و قدح حضرت محمد صادق دراز
کرده تکذیب او نمایند ناگاه یکی از آن میان گفت که اینک آفتاب بر آمد دیگری گفت اینک کاروان رسید منقولست که چون قوافل
متعاقب رسیدند قریش از کاروانیان تحقیق اخبار حضرت مقدس نبوی صلوة الله و سلامه علیه نموده مجموع را مطابق واقع یافتند
و با وجود این همه امارات و علامات و خوارق عادات آن تیره دلان نور ایمان و ایقان را در باطن خود راه ندادند و گفتند ما هرگز
این نوع سخنان نشنیده ایم چنین گفتند که ما هذا الا سحر مبین نیست این الا سحری روشن **بیت** تو آن سنگین دلان ازین که دیدند
چنین اعجاز و بروی انکر و دیدند ایست شرح شمه از سفر حضرت مقدس نبوی بجانب عالم علوی و انعطاف عنان عزیمت جهت ارشاد
مقیمان خاکدان سفلی راقم حروف گوید که اطلاع بر سایر حکایات معراج و وقوف بر فوایدی که متعلق بآنست حواله بمتبع کتب است

کراهل

که اهل سیر درین باب نوشته اند اگر مجموع آنها رقم زده کلک بیان گردد سخن باطناب انجامد مرجب نزد اکثر علما معراج در سال
دوازدهم از بعثت روی نموده و باتفاق اهل سیر ابتداء اسلام انصار در سال اقصار در سال یازدهم دست داده اما تا عقد
سخن گسیخته نگردد و در کلام از انتظام نیفتد قلم مشکین رقم اول بتحریر قصهٔ معراج پرداخت و بعد از آن بتحقیق کیفیت اسلام اهل یثرب
را وجهه همت ساخت

**ذکر عرض کردن سید کائنات خود را بر زوار حرم و آمدن اهل یثرب بمکه و ایمان آوردن آن قوم محترم مکرم**

در کتاب دلائل النبوه از زهری نقل می کنند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مواسم حج و عمره خود را بر قبایل عرض میکرد
و با رؤسا آن قوم سخن می گفت و از ایشان التماس می نمود که او را در میان خویش جای دهند و از ضرر اعدا نگاه دارند تا به تبلیغ
رسالت قیام نماید و گفتی که من شما را باکراه بر چیزی نمیدارم هر کس از شما من او را بدانچه دعوت می نمایم اگر میپسندد و قبول کند و من از
شما در میخواهم که مرا از کشتن نگاه دارید تا کتاب خدای عز و جل بر شما خوانم و پیغام حق تعالی بگزارم این سخن را بحضرت قبول نکردی
و مردم هر قبیله گفتندی که قوم او مر او را بهتر دانند چون موسم آن رسید که قادر مختار جل ذکره بساط شریعت خود ممهد گرداند و بندگان
خویش را از ظلمت کفر و ضلالت برهاند در سال یازدهم از بعثت بهنگام طواف و آمدن خلایق بزیارت خانهٔ کعبه شش نفر از اهل
مدینه موضع عقبه منظور نظر هدایت از حضرت رسالت گشتند آن سرور از ایشان پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما مردم
مدینه ایم از قبیلهٔ خزرج حضرت ایشان را بجلوس و استماع کلام خویش استدعا نموده آن جماعت بنشستند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایشان
سعادتمند را باتباع دین قویم دعوت فرمود و قرآن برایشان خواند و خزرجیان بنا بر آنکه از یهود مدینه مرارا در آن اوان شنیده
بودند که وقت ظهور پیغمبر آخر الزمانست با هم گفتند والله که این پیغمبریست که یهود ما را از بعثت وی خبر میدهند اکنون بوی ایمان باید
آورد تا کسی از اهل مدینه درین امر بر شما سبقت نگیرد و بدولت ایمان مشرف گشته گفتند یا رسول الله ما مراجعت میکنیم و آنچه شنیدیم بقوم خود
میرسانیم و ما قبایل خود را چنان گذاشته ایم که در میان ما هیچ دو قبیله عداوت بدان مشابه نیست که در میان قوم ما فلعل الله یجمع امرهم بک
فان اجتمعوا علیک فلا رجل اعز منک و اسامی آن شش سعادتمند اینست اسعد بن زراره عوف بن حارث بن عفرا رافع بن مالک بن
عجلان قطبه بن عامر بن حدیده عقبه عامر بن نابی جابر بن عبدالله بن رباب چون این شش نفر از سفر معاودت نمودند بواسطهٔ تذکار
ایشان بعثت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه در مدینه اشتهار یافت و جمهور ائمه سیر تاریخ کیفیت ابتدا اسلام
انصار را بدین نهج در کتب خویش آورده اند اما علی بن هاشم چنین روایت میکند که در آن حین میان اوس و خزرج حربی واقع
شد که آنرا بعاث گویند و اوس بر خزرج غالب گشته اسعد بن زراره و ذکوان بن عبد قیس از خزرج در موسم عمره رجب بمکه آمدند تا از
قریش استمداد نمایند اسعد که دوست عتبه بن ربیعه بود بخانهٔ عتبه فرود آمده عرض ایشان خویش با او در میان نهاده و عتبه جواب داد که
میان دیار ما و شما مسافتی بعیدست و ما را حادثه روی نموده که بسبب آن بجنگ دشمنان نمی توانیم پرداخت اسعد از حدوث واقعه
پرسید عتبه جواب داد جوانان ما را تباه میکند اسعد پرسید که چه کس است گفت محمد بن عبدالله بن عبد المطلب از شریف ترین قوم ماست از روی مکر
و حکایت سعد از مکان آنحضرت پرسید عتبه گفت در حجر نشسته زنهار که با وی حدیث نکنی و سخن نشنوی که ساحرست و سخن گوش ترا
ببرد اسعد گفت من معتمرم و از طواف چاره نیست عتبه گفت مقداری پنبه در گوش نه و بطواف اشتغال نمای اسعد بقول عتبه عمل نمود
مراسم عمره مشغول شد و در شوط دوم با خود گفت که از من جاهل تر کسی نیست چه واقعه چنین در مکه روی نموده باشد و من آنرا معلوم ناکرده

بوطن مراجعت نمایم و خبر بقوم برسانم انگاه پنبه غفلت از گوش بیرون کرده نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفته تحیت جاهلیت گفت رسول فرمود
که خدای تعالی مرا تحیتی داده بهتر از این که آن تحیت اهل بهشت و بر زبان مجرد بیان کند از انیه که السلام علیکم اسعد از حضرت
پرسید که بچه دعوت میکنی فرمود میخواهم شما را بشهادت ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله و میفرمایم که هیچ چیز را بخدا
شریک مکنید و با مادر و پدر نیکوئی بجای آرید و فرزندان خود را جهت درویشی مکشید و بعد از ان از سوره انعام آیتها بر وی
خواند اسعد کلمه توحید بر زبان راند گفت یا رسول الله پدر و مادر فدای تو باد ما از اهل مبشریم از حرج و میان ما و برادران بار ستها
باره باره شده اگر خدای تعالی برکت تو آنرا وصل کند هیچکس از تو عزیزتر نبود در میان ما و مردی همراه منست اگر او دین تو قبول
کند کار ما تمام شود بخدا سوگند یا رسول الله که ما از یهود وصف تو بسیار شنیده ایم و ما را بآمدن تو بشارت داده اند و امید داریم
که سرای ما دار هجرت تو گردد که اهل کتاب با ما چنین گفته اند الحمد لله که خدای تعالی ما را بتو رسانید بخدا سوگند که من بطلب نصرت
قوم خود بدین دیار آمدم اکنون خدای عز و جل مرا چیزی داد که هزار بار فاضلتر از ان در ین اثنا ذکوان پیدا شد اسعد با او
گفت اینک رسول خدای که پیوسته یهود بقدوم او بشارت میدادند ذکوان نیز اسلام آورد با لجمله چون حرز جیان بمدینه مراجعت
نمودند مردم را باسلام دعوت کردند و فضایل و شمایل حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم با خلق بیان کردند و خواجه کونین و رسول
ثقلین در السنه و افواه سایر و دایر گشت و نور ایمان بر بعضی از ضمایر اهل آن دیار پرتو انداخت ذکر بیعت عقبه اولی در سال
دوازدهم از بعثت دوازده کس از مدینه بعزم طواف بمکه آمدند و در عقبه با حضرت ختمی پناه ملاقات نموده برین جمله بیعت کردند که بخدای
شرک نیارند و دزدی و زنا نکنند و از خوف درویشی بقتل اولاد مبادرت ننمایند و دروغ نگویند و از فرمان رسول بیرون نروند رسول
فرمود که اگر این عهد بوفا رسانید ایشان را بهشت باشد و اگر بچیزی از اینها جز شرک گرفتار شوند کار ایشان حواله بخدا باشد
اگر خواهد بیامرزد و اگر خواهد معذب و معاقب سازد و اسامی ایشان اینست سعد بن عباده اسعد بن زراره عوف و معاذ پسران عفرا
رافع بن مالک مسعود بن عمرو عبادة بن الصامت یزید بن ثعلبه عقبة بن عمرو مالی قطبه بن عامر حدیده ابو الهیثم بن التیهان عویم بن
ساعده و از عباده بن صامت منقولست که تا بعنا رسول الله صلی الله علیه وسلم علی السمع والطاعة فی العسر والیسر والمنشط والمکره آورده
اند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مصعب بن عمیر را همراه انجماعت بمدینه فرستاد تا بتعلیم قرآن و تقریر قواعد شرع روزگار
فرخنده آثار مصروف سازد و مصعب جوانی بود در خانه پدر و مادر بناز پرورده شده چون مسلمان شد پدر و مادر با او جفا کردند و در حول
شعب با حضرت مقدس نبوی صلوة الله وسلامه علیه موافقت نموده و سختیها دیده محنتها کشید و آنچه از قرآن دران اوان نازل شده
بود بر ذکر داشت و باشارت حضرت مقدس رسول در مرافقت انصار بمدینه رفته در خانه اسعد بن زراره فرود آمد و بخانهای انصار
تردد می نمود و ایشان را بدین قویم و طریق مستقیم دعوت میکرد و بعضی شرف اسلام در می یافتند تا روزی اسعد بن زراره و مصعب با
عمیر بمحله بنی عبد الاشهل رفتند و مردم این دو محله نزد ایشان مجتمع گشته اکثر ایمان آوردند چون این بگوش سعد بن معاذ رسید که
پسر خاله اسعد بن زراره بود و رئیس و رئیس قبیله بود و اسید بن حضیر را مخاطب ساخته گفت که ابو امامه یعنی اسعد بن زراره این مرد
غریب را آورده ضعیف رایان قوم را از طریق معهود و شیوه مالوف باز میدارد والله که اگر صله رحم مانع نیامدی مهم او را کفایت
کردمی اکنون باید که بروی و او را زجر و منع کنی اسید با حربه خود که در دست داشت متوجه ایشان شد چون چشم اسعد بروی افتاد

بحر

با مصعب بن عمیر گفت که این مرد از اشراف و خیار قوم ماست اگر او ایمان آورد جمعی کثیر با وی موافقت نمایند چون اسید بن حضیر نزد
ایشان رسید بایستاد و از سر غضب متبسم شد گفت چرا بمنزل من می آئی و تسویه عقول ضعفاء قوم میکنید اسعد فرمود که ای
ابو یحیی تو مردی بکمال عقل آراسته و بزیور دانش پیراسته لحظه بنشین و شرف استماع ارزانی دار اگر رضای تو با مری مقرون
قبول نمای و الا هرچه مکروه تو باشد ما در ازاله آن سعی نمائیم اسید گفت انصاف دادی حربه خود را در زمین فرو برده نشست مصعب بعد
از تمهید مقدمات مناسب بقرائت قرآن اشتغال نموده اسید را بقبول ملت دعوت کرد اسعد و مصعب گفته اند بخدا سوگند که پیش از انکه
اسید بسخن آید نور اسلام در بشره او مشاهده گشت چون مصعب از تلاوت فارغ شد اسید پرسید که چون شما میخواهید که باسلام در
آئید چه میکنید گفتند غسل کن و جامهای پاک بپوش و کلمه توحید بگوی و دو رکعت نماز بگذار که ما چنین میکنیم اسید برفور بموجب
فرموده عمل نموده و کلمه شهادت بر زبان راند گفت مردی از قوم ماست اگر متابعت نماید هیچکس مخالفت نتواند کرد بعد
از ان برخاست و متوجه سعد بن معاذ شد چون سعد او را بدید گفت بخدا سوگند که اسید بن حضیر نه بران وجه رفته بود باز آمد سعد از وی
پرسید که چه کار ساختی جواب داد که ایشان را زجر و منع کردم و لیکن چنان شنیدم که بنو حارثه میخواهند که پسر خاله ترا که سعد است
بقتل آرند و عهد ترا بشکنند و غرض اسید آن بود که سعد بن معاذ پیش ایشان رود تا حمایت پسر خاله خود نماید سعد خشمناک برخاست
و گفت هیچ کار نساختی و حربه از دست اسید گرفته روی بایشان نهاد چون سعد او را بدید تا مصعب گفت والله که این شخص سید قومست
اگر او متابعت کند کس را مخالفت نماند سعد نزد ایشان رسیده بایستاد و مثل آن سخنان که از اسید سابقا گفته بود بگفت و اسعد
همان جواب داد و سعد بنشست و مصعب اسلام بروی عرض کرده گفت بسم الله الرحمن الرحیم مصعب گفت والله که پیش از انکه سخن
کند اثر اسلام در روی او دیدم انگاه سعد باشارت اسعد و مصعب بمنزل خود فرستاد تا دو جامه پاک آوردند و غسل کرده کلمه توحید
بزبان راند و دو رکعت نماز بگذارد و میان قوم و قبیله آمده ندا کرد که هر که هست از مرد و زن باید که از خانه بیرون آید که امروز روز
پرده و حجاب نیست چون خلق جمع شدند گفت ای قوم حال من در میان شما چونست و مرا چگونه می شناسید همه گفتند که ترا مهتر و بهتر
خود میدانیم و رای ترا بصواب مقرون می شناسیم هرچه میخواهی بفرمای که حکم تو بر ما روانست سعد بن معاذ فرمود که سخن گفتن مردان
و زنان شما بر من حرامست تا بخدا ایمان نیاورید و تصدیق محمد رسول الله نکنید راوی گوید که بخدا سوگند که دران روز هیچ مرد و زن
در قبیله بنی اشهل نماند الا که مسلمان شدند بعد از ان مصعب از پی استظهار مردم مدینه را باسلام میخواند و مردم فوج
فوج مسلمان میشدند و بیشتر اشراف اوس و خزرج خلعت ایمان پوشیدند مصعب اخبار اهالی آن دیار مفصلا معروض
حضرت مقدس نبوی صلوة الله وسلامه علیه گردانید و خود نیز متوجه ادراک پایبوس آن سرور گشت و در سال سیزدهم از بعثت
جمعی کثیر از مسلمانان و مشرکان بعزم طواف و زیارت بیت الله موسم حج از مدینه بیرون آمدند و بمکه رسیده در منی
از شبها فرقه اولی با حضرت ختمی پناه بیعت کردند از کعب بن مالک منقولست که گفت چون بحرم رسیدیم بحضرت سید ولد آدم
صلی الله علیه وسلم ملاقات نمودیم و با آنحضرت مواعده کردیم که در شب دوم از شبهای ایام التشریق در شعب عقبه حاضر
شدند با یکدیگر بیعت کنیم چون از شب وعده ثلثی بگذشت بنا بر انکه اسلام خود را از عهده اصنام پنهان میداشتیم پنهان
و متفرق از منزل بیرون رفتیم و در موعد جمع آمدیم بعد از ان سید علیه الصلوة والسلام با عم خود عباس تشریف قدوم ارزانی

داشت و روایتی آنکه مالک گفت که پیش از رسیدن ما بموعد حضرت رسالت و عباس در انتظام حاضر آمده بودند بالجمله گفت من مردی صاحب
تدبیر بود پیغمبر او را با خود آورد تا قواعد میان ما از میان او و استحکام دهد چون هر کس در مقام خود قرار یافت عباس آغاز سخن کرد که ای قوم خزرج شما
میدانید که مرتبه محمد در میان ما کجاست و او در میان قوم خویش عزیز و منیعت و ما او را تا غایت از هر زلعه المصون و محروس داشته ایم
و اکنون بر همان عزیمت ایم او میخواهد که از ما ببرد و بشما پیوندد و اگر شما دانسته عاشی که او بجانب مدینه نموده آمده وفا خواهید کرد و از شر اعدا
و مخالفانش نگاه خواهید داشت فهو المراد بجانب شما آید و اگر بر خود اعتماد ندارید همین ساعت دست از وی باز دارید که او در میان قوم خود
و شهر خویش عزیز و محفوظ مصونست کعب گوید گفتیم ای عباس سخن تو فهم کردیم و تفصل نمودیم انگاه گفتیم یا رسول الله تو خود سخن بگوی و هر
شرطی که خواهی از برای خود و خداوند عز و علا بیان فرمای در بعضی از روایات آمده که حضرت مقدس نبوی صلوة الله علیه در شب عقبه در شب
وعده با انصار تکلم می فرمود که عباس در حین مرور آواز مبارک آنحضرت شناخته مجلس درآمد و گفت ای معشر اوس و خزرج محمد برادرزاده
منست و دوست ترین خلایق است نزد من اگر شما تصدیق وی نموده و ایمان به او آورده داعیه آن دارید که او را همراه خود ببرید میخواهم
که میثاقی در میان آید تا بدان سبب نفس مرا اطمینانی شود و مقصود آنکه ذلتی بر ولا حق نشود و بعور در زحمت نیفتد چه یهود که همسایگان شما
اند با وی در مقام عداوت اند و من از مکر ایشان ایمن نیستم این سخن بر اسعد زراره دشوار آمد و گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا جواب کویم
بر وجهی که غبار ملالی از آن بر حاشیه ضمیر انور تو نشیند و متعرض نشویم بهیچ چیزی که موجب کراهیت طبیعت اشرف تو باشد حضرت رخصت
فرمود و اسعد اول روی بحضرت رسالت آورده گفت یا رسول الله هر دعوت را طریقی خواه لین و خواه شدت و تو ما را بچیزی که دعوت
فرموده امروز قبول آن بر خلق صعب و دشوار می نماید چه ما را بترک دین خود و متابعت اسلام امر کردی و این کاری بس عظیم است و ما بر رغبت
این سخن قبول نمودیم و دیگر در میان ما و جمعی از عهد جوار و صلات ارحام بود بقطع آنها اشارت فرمودی و ما از سر اخلاص اجابت
کردیم و این رتبه ایست در غایت صعوبت و دیگر ما جماعتی بودیم در دار عز خویش که هیچ احدی را از غیر ما طمع ریاست و سروری بر ما
نبود بتخصیص کسی را که قوم وی او را تنها گذاشته باشند و عاشق دست از محافظت و حمایت باز داشته و ما از حسن اعتقاد و طیب
نفس قبول اینمعنی بر خود واجب و لازم دانسته و پوشیده نیست که التزام این امور نزد خلق مکروهست و هیچکس بر امثال اینها اقدام
نماید مگر شخصی که حضرت خداوند جل ذکره رشد و هدایت او کرده حسن عواقب امور روی خواسته باشد و درین همه زبانها
و دلهای ما همه بحسب اعتراف و تصدیق با هم موافقت برین جمله با این متابعت می نمائیم و با خدای که پروردگار تو و ماست نیز
بیعت میکنیم و می دانیم که دست قدرت خداوندی بالای دست های ماست و عهد میکنیم که نفوس ما وقایه نفس تو باشد
و ابدان ما سپر بدن تو و از هر چه نفوس ابنا و نسا خود در انگاه داریم ترا از آن محافظت نمائیم اگر بدین پیمان و میثاق وفا کنیم با خدای
وفا کرده باشیم بدین سبب در سلک سعدا منتظم کردیم اگر این عهد را بشکنیم عهد خدای را شکسته باشیم و بدان جهت از جمله اشقیا
گشته و ما درین سخنان صادقیم یا رسول الله والله المستعان بعد از آن مهم اسعد زراره روی بعباس آورده گفت ای اسعد پیش از آنکه
رسول خدای در تکلم مبادرت نمای حق عز و علا دانا ترست که مقصود تو از آن چه بود گفتی که محمد برادرزاده من و محبوب ترین مردمست
نزد من ما از دور و نزدیک و خویش بیگانه گشته ایم و بحضرت او پیوسته گواهی میدهیم که او را باری تعالی براستی بخلق فرستاد
و او دروغ گوی نیست و کلامی آورده است که بسخن بشر مشابهت ندارد اما آنچه گفتی که خاطر من قرار نمی یابد در او دی تا از

شما اعتماد مواثیق بکنم این خصلتیست که هیچکس بر رسول صلی الله علیه وسلم از آن نتواند کرد و از آن امتناع نتواند نمود هر عهدی که میخواهی
از ما بگیر و هر پیمانی که مرا و تیست برای پروردگار خویش از ما بستان چون سخن اسعد بنجار رسید حضرت مقدس نبوی صلوة الله
علیه فرمود که اشتراط میکنم از برای پروردگار خویش که عبادت او بجای آرید و هیچ چیز را با او شریک مسازید و از برای خود اشتراط
میکنم از آنچه نفوس خویش و ابنا و نسا خود را محافظت نمائید مرا نگاه دارید انصار گفتند یا رسول الله آنچه فرمودی قبول کردیم
رضی الله عنه و عن سایر اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم در بعضی از کتب معتمد مسطورست که چون عباس از سخن فارغ شد آنحضرت
در تکلم آمد و آیتی چند از قرآن بر انصار خواند ایشان گفتند یا رسول الله بچه چیز با تو بیعت کنیم حضرت فرمود که بیعت کنید بر آنکه
متابعت و فرمان برداری کنید در وقت نشاط و حال کسل و اموال خود را به هنگام شدت و خالصی صرف نمائید و با من امر بمعروف و نهی از
منکر اقدام فرمائید و در القای کلمه حق از ملامت هیچ ملامت کننده خوف و بیم بخود راه ندهید و بر آنکه یاری کنید مرا چون نزد شما
آیم محافظت من بجای آرید از آنچه نفس و ابنا و ازواج خود را نگاه میدارید بروایتی اول کسی که دست مبارک حضرت مقدس
نبوی گرفته به جمله بیعت کرد براء بن معرور بود و بعضی ابو امامه اسعد بن زراره گفته اند و طایفه گفته اند که اول کسی که از انصار
به بیعت مبادرت نمود ابو الهیثم بن التیهان بود والله تعالی بحقیقة الحال اعلم آورده اند که در آن شب ابو الهیثم ابن التیهان
گفت یا رسول الله میان ما و یهود مواثیق و عهودست اگر آنرا قطع کنیم خدای تعالی ترا ظفر و نصرت دهد شاید که بقوم خویش پیوندی
و ما را بدشمنان بگذاری حضرت تبسمی فرموده گفت بل الدم الدم والهدم الهدم انتم منی و انا منکم احارب من حاربتم و اسالم من سالمتم
و لفظ هدم را بتحریک و تسکین دال آن روایه کرده اند بر تقدیر اول مراد ازین کلمه قبرست یا منزل علی اختلاف القولین و مقصود آنست
که قبر من در جای خواهد بود که قبرهای شما باشد یا منزل شما منزل منست و بر تقدیر سکون دال مقصود ازین لفظ هدایت یعنی ضایع
گردانیدن دم قتیل و عرب در حین معاهده و نصرت بسیار گویند که دمی دمک و هدمی هدمک یعنی اگر خون ترا باز خواستی خواهد بود
خون مرا خواهد بود و اگر خون تو ضایع ضایع خواهد ماند چون قواعد بیعت استحکام یافت حضرت رسالت پناه باشارت جبرئیل نه نقیب
از خزرج و سه نقیب از اوس جدا فرمود و اسامی نقبای خزرج برینموجبست براء بن معرور رافع بن مالک بن عجلان سعد بن عباده سعد بن
خیثمه سعد بن الربیع عبادة بن الصامت عبدالله بن رواحه عبدالله بن عمرو بن حرام منذر بن عمرو بن خنیس و اسامی نقبای
اوس اینست ابو الهیثم مالک بن التیهان اسید بن حضیر اسعد بن زراره بعد از آنکه نقبا تعیین یافتند حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه با ایشان فرمود که شما کفیلان قوم خود باشید همچنانکه حواریون کفیل عیسی بودند گفتند بلی منقولست
که در شب بیعت عقبه عباس بن عباده بن نضله انصاری گفت ای بنی خزرج باید که بدانید که با این مرد بیعت بر چه میکنید گفتند
بگوی گفت بر حرب با سود و احمر و بر مصیبت اموال و انفس اگر میدانید که چون اموال شما مفقود شود و اشراف شما بقتل آیند از وی
روی گردان خواهید شد همین زمان ترک او گیرید تا رسوای دنیا و آخرت نشویم و اگر از تلف مال و کشته شدن دوستان خویش نمی
اندیشید او را بپذیرید که بهترین دنیا و آخرتست قوم گفتند ما او را بر قتل اشراف و مصیبت اموال فرا میگیریم انگاه با پیغمبر خطاب
کردند که یا رسول الله اگر برین عهد وفا کنیم جزای ما چه باشد فرمود که بهشت بعد از آن التماس کردند که دست مبارک بگشای
تا بیعت کنیم حضرت دست بگشاد و ایشان بیعت کردند گویند که چون از بیعت باز پرداختند شیطان بر سر عقبه برآمد و آواز نداد

کروهی ای اهل مکه بدانید که مردم مدینه از دین برگشتگان اند یعنی با محمد بیعت کرده‌اند و بر حرب شما اتفاق نموده‌اند و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که این ازب عقبه است یعنی شیطان بشنو ای دشمن خدای والله که با تو بپردازم عباس بن عباده گفت یا رسول الله بدان خدائی که ترا بحق فرستاده
است اگر فرمائی فردا شمشیر بر اهل منا کشیم آنحضرت فرمود که ما را هنوز بدین امر نکرده‌اند لیکن بمنازل خود بازگردید عباس گوید که ما بجوابگاه
خود رفتیم روز دیگر صباح صنادید قریش آمده گفتند ای جماعت خزرج چنین مسموع ما شده که پیش صاحب ما یعنی محمد آمده‌اید و داعیه دارید که
او را بمدینه برید و با او در جنگ ما اتفاق نمائید والله که ما را با هیچ قبیله محاربه دشوارتر نیاید که با شما جمعی از مشرکان که در میان ما بودند از آن
حال بخبر انکار کردند ... زدند که ما را ازین واقعه خبر نیست بعد از آن قریش نزد عبدالله ابن ابی سلول رفتند و صورت بیعت با او
در میان نهادند او گفت این امری خطیرست و قوم بی مشورت من بدین کار اقدام نمایند قریش این سخن از ابن ابی شنیدند بازگشتند
کعب بن مالک گوید که چون اهل مکه برخاستند در پای یکی از جوانان ایشان نعلین بتکلیف بود با ابوجابر گفتم با وجود آنکه تو سید قومی
استطاعت آن نداری که نعلین چنین بدست آری آن جوان این سخن شنیده نعلین را از پای بیرون کرده پیش من انداخت و بخدا
سوگند داد که این را بپوش ابوجابر گفت والله که این جوان را منفعل ساختی نعلین را بوی ده گفتم والله بوی ندهم که این فال نیکوست و بعد از آن
مردم از منا متفرق شدند چون قریش بعد از تفرق خلایق از منا در مقام تحقیق و تفتیش بیعت انصار درآمدند نزد ایشان بیقین پیوست
که خبر شیطنت مآبی که بر بالای عقبه برآمده ندا کرده چنانچه سبق ذکر یافته راست است لاجرم در عقب انصار روان شدند و بسعد بن عباده و منذر بن عمرو
رسیدند منذر جد و جهد نموده از میان بیرون رفت مشرکان سعد را بچنگ آوردند بعضی از عقلا گفتند که ممر کاروان ما مدینه است
مصلحت آنست که او را گذاریم تا بدیار خود رود و درین سخن معقول نموده است از سعد بازداشتند تا بمدینه رفت چون صورت
عهود و مواثیق اهل مدینه بر قریش ظاهر شد تجدید دست بایذا و اضرار اهل اسلام برگشادند و دیگر اصحاب کرام حضرت خیر الانام
در مکه مجال توقف نماند بنابرین حضرت مقدس نبوی ایشان را رخصت داد که بجانب مدینه هجرت نمایند ایشان متعاقب یکدیگر بقصد
توجه نمودند نخست کسی که پای در بادیه مهاجرت نهاد مصعب بن عمیر بود و معهود بوتی سلمه بن عبدالاسد المخزومی که از هجرت حبشه مراجعت
نموده بود و در مکه مجال اقامتش نمانده **ذکر مشورت اشرار در باب سید ابرار در هجرت آنحضرت از وطن در حمایت حضرت**
**و عنایت حضرت ذوالمنن و نامه حضرت ذوالمنن** روایت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با اهل اسلام فرمود که مرا در خواب نموده‌اند که هجرت جای
تو نخلستانیست میان دو سنگستان و در حدیثی دیگر وارد شده که در خواب چنان دیدم که هجرت کردم از مکه بزمینی که نخلستان
و گمان بردم که آن تهامه باشد یا هجر و آن خود مدینه بود و آورده‌اند که از مخصوصان حضرت ختمی پناه غیر ابوبکر و مرتضی علی کسی در مکه نمانده
بود چه مجموع اصحاب به یثرب هجرت فرموده بودند و ابوبکر را نیز داعیه سفر مدینه پیدا شد و از رسول رخصت طلبید آنحضرت
اشارت بتوقف او کرده فرمود که امیدواریم که مرا نیز اذن فرمایند بهجرت لاجرم ابوبکر تهیه اسباب سفر پرداخت دو شتر خرید که بچهار
صد درم جهت حضرت رسالت و یکی بجهت خویش و شتر از علف میداد تا فربه شوند و انتظار عزیمت حضرت ختمی پناه میکشید درین اثنا
دید قریش بر قتل حضرت مقدس نبوی یکجهت گشتند تفصیل این اجمال آنکه چون مشرکان مشاهده کردند که صحابه کرام بمدینه رفتند
و گمان بردند که رسول صلی الله علیه وسلم بایشان ملحق خواهد شد وهم و خوف بر ضمایر آن جماعت استیلا یافته در دارالندوه که مهمات کلیه
در آنجا فیصل میدادند مجتمع گشتند و شیطان بصورت پیری در خلوت قریش حاضر شد و ایشان از وی پرسیدند که تو چه کسی جواب



داد که من مردی از اهل نجدم شنیدم که شما در باب محمد مشورتی دارید بدینجا آمدم چون می‌شاید که مرا نیز دران باب رهی روی نماید قریش
با هم گفتند که چون این پیر از اهل مکه نیست از بودن او هیچ ضرری بالاحق نخواهد شد آنگاه بنیاد سخن کرده با هم گفتند که کار محمد بجا
رسید که میدانید که دور نیست که چون او را متابعان پیدا شود آهنگ جنگ ما کنند و در مقام مقابله و مقاتله آید اکنون درین باب فکری
بصواب باید کرد هشام بن عمرو از ایشان گفت که او را در خانه مقید و محبوس باید ساخت و از سوراخی طعام و شراب باو داد
تا همچون زهیر و نابغه دران محبس هلاک شود پیر نجدی گفت صواب نیست این زیرا که اصحاب او در اطراف متفرق اند بیایند و قوم
با ایشان اتفاق نموده محمد را خلاص سازند و میان شما و ایشان مهم بمقابله و مقاتله انجامد ابوالبختری گفت او را از مکه اخراج باید
نمود تا هر جا که خواهد رود و شیخ نجدی گفت این نیز رای ضعیف و تدبیر سخیفست زیرا که محمد بحلاوت نطق و لطف گفتار موصوفست
و می‌شاید که مردم بسخن او شیفته و فریفته گشته متابع گردند و باتفاق بجنگ شما آیند و دمار از نهاد شما برآورند قریش سخن
شیطنت مآب مستحسن داشته شرط تعظیم و تبجیل بجای آوردند بعد از آن ابوجهل بن هشام گفت رای صواب آنست که از هر قبیله
جوانی جلد دلاور را اختیار کنید تا هر یک شمشیری بدست گرفته بر سر محمد روند و بیکبار تیغ در وی نهند و خون او در قبایل پراکنده گردد
و بنو عبد مناف را طاقت مقاومت با تمام قبایل نباشد بالضرورت بدیت راضی شوند و ما دیت محمد بدهیم و ازین دغدغه خلاص
شویم پیر نجدی گفت تدبیر صواب و رای درست اینست که ابوالحکم بعقل متین بیان کرد برین سخن اتفاق نموده از مجلس برخاستند
حضرت رب الارباب درین باب میفرماید که واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین
بعد از اتفاق معاندان جبرئیل امین نازل گشته صورت مقصد کفار را مشروح با حضرت در میان نهاد و پیغام باری تعالی رسانید که
شب در محل معهود که باستراحت مشغول میشد نخسبد روز دیگر تهیه اسباب سفر پرداخته متوجه مدینه گردد چون شب شد رؤسای قریش
مثل ابوجهل ابولهب و ابی ابن خلف و منبه و نبیه پسران حجاج و نضر بن الحارث و عقبه بن ابی معیط و جمعی دیگر از اشقیا در سرای
حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم بدستوری که قرار داده بودند جمع آمدند و انتظار می‌بردند که آنحضرت در خواب شود تا ایشان بقتل
و هلاک او بپردازند گویند ابولهب گفت که امشب او را نگاه میداریم که چون صبح بدمد در روشنی او را بقتل رسانیم تا بنوهاشم را معلوم
شود که با جمیعت اجتماعی این کار را ساخته‌ایم و رسول صلی الله علیه وسلم بر کیفیت قضیه اطلاع یافته علی ابن ابی طالب را علیه السلام گفت
که مشرکان قصد قتل من دارند برد سبز مرا بپوش و در خوابگاه من تکیه کن و دل قوی دار که هیچ مکروهی بتو نخواهد رسید مرتضی بموجب فرموده
عمل نموده بردی که پیغمبر آنرا پوشیده بخواب رفتی بر دوش خود کشیده در فراش آنحضرت بفراغ بال تکیه فرمود و نفس نفیس خود را فدای
ذات مقدس او ساخت و کریمه ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد دران واقعه نازل شد گویند
دران شب که علی ابن ابی طالب این دلیری کرده از سر جان شیرین درگذشت حضرت باری تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی فرمود که من در
میان شما هر دو عقد مواخاة بستم عمر یکی از شما بیشتر از عمر یکی گردانیده‌ام کدام یک از شما حیات یار خود را بر حیات خویش اختیار
میکنید هر یک آن دو فرشته مقرب گفتند ما حیات خود را دوست میداریم و اختیار زندگانی دیگری بر زندگی خود نمیکنیم باز وحی آمد
که چرا مثل علی بن ابی طالب نمی‌باشید که مرا میان او و محمد عقد مواخات بستم و او جان خود را فدای نفس گرامی وی ساخته حیات
او را بر حیات خویش اختیار نمود اکنون ازین طارم خضر الخط عبرا روید و علی را از شر اعدا نگاه دارید ایشان بفرمان خداوند

عزوعلا از طاق نیلگون در پرواز آمده بوصف ربع مسکون نزول فرمودند میکاییل در پایان پای مرتضی قرار گرفت و جبرئیل بر بالین او
بنشست و فرمود که بخ بخ کیست مثل تو ای علی که خدای تعالی مباهات کرد بتو بر ملایکه واسه من در قائل بیت سری که داشتم
انداختم بپای تو چه عیب ؛ که نیستم بجز دیگر برای پای دگر ؛ و علی علیه السلام دران باب چند بیتی فرموده که اول آن ابیات
اینست بیت وقیت بنفسی خیر من وطی الحصی ؛ ومن طاف بالبیت العتیق والحجر ؛ در کتب سیر مسطور است که چون حضرت مرتضی
در مضجع حضرت مقدس نبوی صلوة الله وسلامه علیه تکیه کرد و آن سرور از خانه بیرون رفت و از اول سوره یس تا آنجا که
فاغشیناهم فهم لا یبصرون خواندن آغاز نهاد و مشتی خاک برگرفته بر سر آن بادیه پیمایان خاکسار پاشید و آن خاک بهر که رسید
در جنگ بدر کشته شد و سر آنحضرت بسلامت بگذشت که هیچکس او را ندید بعد از لحظه شخصی مشرکان ملاقات کرده پرسید
که موجب این جمعیت شما درین مقام چیست گفتند انتظار بیرون آمدن محمد می کشیم آن شخص سوگند یاد کرد که محمد از خانه بیرون آمد
و بر شما بگذشت و خاک بر مفارق شما پاشید بحاجت خود رفت ایشان دست بر دوش نامبارک خود نهاده فرقهای خود را خاک
آلوده یافتند و از شکاف در احتیاط نموده شخصی را دیدند که در خوابگاه آنحضرت خوابیده گفتند محمد اینک برد خود را پوشیده در خواب است
چون بعزم دست برد پای در خانه نهادند مرتضی علی را دیدند که از جای برجست ایشان او را دیده دانستند که آن شخص در قول خود
صادق بوده است از مرتضی سوال کردند که محمد کجاست گفت مرا محافظت او تعیین نکرده بودید چه دانم که بکدام طرف رفته
مشرکان متحیر و منفعل و خاکسار و خجل گشته زمانی علی را محبوس داشتند و بآخر باشارت ابولهب دست از وی برداشتند از عایشه
روایت کرده اند که گفت که روزی در خانه پدر نشسته بودیم در گرمگاه روز که شخصی خبر رسانید که رسول الله صلی الله علیه وسلم مستور
الرأس متوجه این جانبست و هرگز معهود نبود که پیغمبر دران زمان بخانه ما آید پدرم گفت مادر و پدرم فدای او باد درین محل بجهت
مصلحتی تشریف می آورد در عقب این خبر آن سرور برسید و بعد از اذن رخصت درآمد و گفت هرکه در خانه تست بیرون
کن ابوبکر معروض داشت که بغیر از اهل تو یعنی عایشه و خواهر کسی دیگر نیست آنگاه حضرت فرمود که مرا دستوری داده اند که هجرت
کنم ابوبکر گفت یا رسول الله ما هم باشیم فرمود بلی ابوبکر التماس نمود که ازین دو شتر که دارم یکی اختیار کن پیغمبر فرمود که بثمن قرار
میکنیم بعضی گفته اند که ابوبکر آن شتر را بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بهشتصد درم خریده بود و برخی بچهارصد درم گفته اند
چنانچه سابقا گذشت عایشه فرمود که بتعجیل هرچه تمامتر بتهیه اسباب سفر ایشان مشغول شده سفره بر طعام ترتیب نمودیم چیزی نبود
که سفره را بدان محکم سازیم خواهرم اسما کمر خود را گشاده دو نیم ساخت و نیمی را بر میان بست و نیمی دیگر سفره را استحکام داد و ازین جهت
باسما ذات النطاقین اشتهار یافت حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه با ابوبکر بغار ثور رفت آورده اند که حضرت رسول دران
راه نعلین از پای بیرون آورده بسر قدم می رفت تا اثر بر زمین نماند و پای مبارکش مجروح گشته ابوبکر آنحضرت را بدوش گرفته بدر
غار رسانید و ابوبکر برخصت پیغمبر پیشتر بغار درآمده و سوراخهای غار را بقطعهای ثوب خود استوار ساخت و یک سوراخ ماند که جامه
بآن وفا نکرد پاشنه خود بآن موضع نهاد و ماری پای او را گزیده بدعای رسول و برکت آب دهن مبارک او شفا یافت نقلست که چون
خاطر ابوبکر از سوراخهای گزندگان جمع شد رسول صلی الله علیه وسلم استدعا نمود تا بغار درآمد و شب دراینجا غنودند بعد از آنکه روز
شد پیغمبر ابوبکر را برهنه دید از کیفیت آن پرسید ابوبکر صورت حال بعرض رسانید حضرت درباره او دعای خیر فرمود قولی آنست

که رسول وحی را بخواند و آن درخت آمده بر در غار بایستاد تا میان ایشان و بینندگان حجاب باشد و روایتی آنکه حضرت رحیم رحمن
از کمال عنایت درخت مغیلان را بر در آن غار برویانید و دو کبوتر صحرای را الهام ساخت تا در همان شب بر در غار آمده و آشیانه
ساخته بیضه نهادند و عنکبوت را فرمان داد تا از پرده خویش در غار را مانند سد اسکندر استوار گردانید آورده اند که حضرت
ختمی پناه و ابوبکر سه شب دران غار توقف نمودند و مقرر کرده بودند که عبدالله بن ابوبکر که جوانی خردمند و دلیر بود هر شب بنزد
ایشان رفته اخبار قریش را می رسانید و پیش از صبح بمکه معاودت می نمود مشرکان می پنداشتند که در خانه خویش میخوابد
می کند و عامر بن فهیره که مردی مسلمان و عتیق ابوبکر بود بروز برعی اغنام اشتغال داشتی و بعد از شام بشب بغار ثور بردی
و در تاریکی شب مراجعت کردی و عبدالله بن اریقط دیلمی را باجره گرفته شتران بدو سپرده بودند قرار آنکه در صبح روز سیوم
شتران را بر در غار آورده و بشرایط راه بری قیام نماید اسماء ذات النطاقین گوید که چون حضرت رسول و پدرم ابوبکر از مکه
بیرون رفتند روز دیگر بصداقت ابوبکر با رسول میدانستند جمعی از قریش بمنزل آمده در زدند من بیرون آمدم مشرکان از
من پرسیدند که پدرت کجاست گفتم نمیدانم از آن میان ابوجهل ملعون طپانچه چنان بر رخسار من زد که گوشواره از گوشم
بر زمین افتاد و ابوبکر پنجهزار درم نقد در خانه داشت در حین رفتن همه را برگرفته با خود ببرد و ابوقحافه که جد پدری من بود و نابینا
گفت والله که ابوبکر شما را در محنت گذاشت و از برای شما چیزی نگذاشت گفتم چیز بسیار برای او ذخیره نهاده در موضعی که ابوبکر نقود
را مضبوط ساختی سنگ ریزه چند تعبیه کردم و جامه بر او پوشانیده دست او را گرفته بدان موضع نهادم و گفتم این مالیست که برای ما
گذاشته ابوقحافه گفت غم مخورید که این قدر شما را کفایت باشد منقولست که روز دیگر از رفتن رسول بغار ثور ابوجهل فرمود
تا اعلی و سفلی مکه ندا دادند که هرکه ابوبکر و محمد را بیاورد او را صد شتر بدهم و همچنین هرکه ما را بسر این دو کس برد صد شتر تسلیم نمایم
جوانان قریش بطمع مال با شمشیر و چوب دران صحرا و کوه پراکنده شدند و سعی بی فایده کردند و قایفی که با ابوکرز موسوم بود همراه بردند
تا پای بیرون برد و ابوکرز ایشان را بدر غار ثور رسانیده گفت مطلوب شما ازین موضع تجاوز نکرده نمیدانم که بآسمان رفته یا بزمین فرو
شده قولی آنکه قایف گفت که مقصود شما درین غار است مشرکان چون آشیانه و بیضه کبوتر و پرده عنکبوت دیدند با قایف گفتند تو
خرف شده پیش از میلاد محمد عنکبوت بر در این غار تنیده در اعلام الوری مذکور است که قریش بر در غار رسیدند و شخصی بصورت آدمی
آنجا سوار ایستاده بود و با ایشان گفت که هیچکس درین جا نیست محمد را در شعاب و غارها که درین حوالیست طلب کنید آنگاه خلایق در اطراف
و جوانب پراکنده شدند آورده اند که مشرکان در جستجوی حضرت رسالت پناه بجایی رسیدند که از ایشان تا آن سرور چهل
قدم مسافت بیش نماند و قایف گفت که مطلوب شما ازین موضع نگذشته ابوبکر این سخن را شنیده غمناک شد حضرت فرمود که لا تحزن
ان الله معنا ابوبکر گفت یا رسول الله اگر مشرکان پیش پای خود نظر کنند ما را ببینند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ظن تو بدو شخصی
که خدای سیوم ایشانست چیست چون باری تعالی آن قوم مبهوت برای بیضه نهادن و تنیدن عنکبوت مدفوع ساخت حضرت ختمی پناه در شان
کبوتر دعای خیر فرمود و حرم را مامن ایشان ساخت و از صید کبوتر نهی کرد بیت دگر بصید حرم تیغ برمکش زنهار ؛ و زانچه با دل
ما کرده پشیمان باش ؛ و همچنان فرمود که عنکبوت لشکریست از لشکرهای خدای تعالی و نهی فرمود از کشتن آن زیرا که حضرت
را معلوم شد که چون اشرار بدر غار رسیدند کبوترها از آشیانه خود در طیران آمدند و ایشان بیضه ها را دیده و پرده عنکبوت مشاهده

کرده باشد یکی گفت اگر کسی درین نزدیکی باین غار درآمده بودی چنانکه شکسته شدی و پرده عنکبوت درست نماندی بالجمله عبده
اوثان بعد از جست و جوی و تک و پوی خوار و خجل و منفعل از کوه و بیابان بخانهای خویش بازگشتند **ذکر توجه حضرت ختمی پناه از**
**غار ثور بمدینه و بیان قضایا و وقایعی که دران راه روی نمود** در شب سیوم از توجه حضرت رسول در غار ثور عبدالله بن ارقط
شتران را حسب وعده بر در غار آورد و عامر بن فهیره نیز دران موضع حاضر شد رسول و ابوبکر نشستند و عبدالله و عامر بر دیگری
سوار شدند و بتعجیل از طریق سواحل بمدینه روی بجانب مدینه نهادند و با کرم گاه روز دوم هیچ منزل قرار نگرفتند و دران روز
ابوبکر در سایه سنگی پوست تکیه جهت حضرت صلعم انداخت تا آن سرور در خواب رفت و ابوبکر قدحی شیر از شبانی که دران نواحی بز می
اغنام اشتغال داشت ستانده بعد از آنکه رسول بیدار شد نزد او آورده پیغمبر شیر را آشامید و ابوبکر معروض داشت که وقت
رحلت و باز رسول و ابوبکر با آن دو رفیق در رفتار آمدند و یکی از غرایب واقعات که در اثنای هجرت دست داد و در جمیع کتب سیر
مسطور است قضیه سراقة بن مالک است مفصل این مجمل آنکه سراقه گوید که رسولان قریش بقبیله ما آمده گفتند که صنادید که میگویند که
هر که محمد یا صاحب او را یعنی ابوبکر را بکشد یا اسیر کند دیت هر یک از ایشان که عبارت از صد شتر باشد بدو تسلیم نمایم من روزی در میان
قوم نشسته بودم که شخصی آمده گفت که حالی جمعی را از دور دیدم که براه ساحل میرفتند غالبا محمد و اصحاب اویند که میگذرند سراقه گفت
با آنکه میدانستم که ایشانند قبیله توقف نموده برخاستم و بمنزل آمدم فرمودم تا اسب مرا زین کرده در پس تلی بداشتند و من نیزه را برداشته
و بر زمین کشیده روان شدم تا باسب خود رسیدم بران سوار شده بجانب رسول روان شدم چون نزدیک ایشان رسیدم اسپم
بسر درآمده بر زمین افتادم و از زمین برخاسته ازلام را از جعبه بیرون آوردم و بدان تفال نمودم که مضرت من بایشان رسید
اسپم بسر درآمده و طبع خود بر آن بود و ظاهر شد و من آنرا اعتبار نکرده بر اسب خود سوار شدم و در عقب ایشان شتافتم و کیفیت تفال
بازلام در جاهلیت آن بود که چون کسی در مهمی شروع نمودی قاری چوبه تیر در قبضه تصرف آوردی بر یکی نوشتی که امرنی ربی و بر دیگری
تحریر نمودی که نهانی ربی و بر تیر سیوم هیچ ننگاشتی و تیرها در جعبه نهاده یکی از آنها بیرون آوردی اگر امر بدستش افتادی دران
کار شروع نمودی و اگر نهانی بدر آمدی از آن کار اعراض کردی و اگر تیر سیوم بچنگش افتادی باز بر سر تفال رفتی تا امر یا نهی
ظاهر گشتی بالجمله سراقه گوید که چنان در عقب ایشان راندم که آواز قرائت رسول الله صلی الله علیه وسلم می شنیدم و آن سرور
هیچ جانب ملتفت نمیشد اما ابوبکر بسیار التفات می نمود ناگاه دو دست اسپم تا زانو بزمین فرو رفت من از پشت زین بزمین
جستم و اسب را بسیار زجر کردم تا از زمین دستهای خود را برآورد و از محل فرو رفتن اسب غباری بآسمان برآمد دیگر باره به تیر قمار تفاول
نمودم خلاف مقصود ظاهر شد و بر سر کار زنده ... از ابوبکر روایت کرده که او فرمود که در وقت رحلت هیچکس از قومی که در طلب ما
بودند ما را ندیدند مگر سراقة بن مالک که سواره در عقب ما می شتافت من گفتم یا رسول الله طالب ما رسید بگریستم فرمود که چرا میگریی
گفتم بخدا سوگند که نه از بهر خود میگریم بلکه من از برای تست حضرت رسالت فرمود که الهی شر او را از ما کفایت کن بانچه خواهی فی الحال
قوایم اسب او بزمین سخت فرو رفت سراقه از اسب فرود آمده ندا داد که یا محمد دانستم که این معنی کار تست دعا کن تا خلاص یابم و قبول
کردم که هر که از عقب تو آید او را باز گردانم و تیری از جعبه بیرون آورده گفت این را بگیر و در راه چون بشتران و گوسفندان من بگذری
آنچه خاطر خواه باشد بستان آنحضرت قبول نفرمود گویند که چون سراقه التماس کرد خلاص اسب نمود حضرت مقدس نبوی صلوة

السلام

وسلامه علیه فرمود که اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه در همان ساعت چهار دست و پای اسب از زمین برآمد ایضا سراقه منقولست
که گفت چون این حالات مشاهده نمودم دانستم که درجه رسول ارتفاع خواهد یافت و بر اعدا غالب آمد زاد و متاع بر ایشان عرض
کردم قبول نکردند و گفتند حال ما را پنهان دار آنگاه از آن حضرت التماس نمودم و عامر بن فهیره باشارت رسول علیه التحیة والسلام
آنچه مطلوب من بود بر پوست پاره نوشت و بمن داد و ایشان بسلامت رفتند و من بازگشتم آورده اند که چون سراقه بازگشت بهر کس
از طلبکاران که میرسید میگفت من جمیع راهها تفحص نمودم و از محمد و اصحاب او هیچ خبر و اثر نیافتیم و مردم را از عقب حضرت
رسالت باز میگردانید روایتست که سراقه بعد از غزاة حنین از قبیله خویش بیرون آمده بپای بوس حضرت ختمی پناه شتافت
و در موضع جعرانه بملاقات آن سرور فایز شد و امان نامه را بدست گرفته گفت یا رسول الله این نامه تست رسول فرمود که امروز
روز وفا و نیکوییست دران محل سراقه شرف اسلام دریافت و از جمله وقایعی که درین راه روی نمود یکی آن بود که حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه با اصحاب بخیمه ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعی عبوری واقع شد و او زنی بود بسال برآمده
فهم و فراست و عقل و کیاستی بکمال داشت و اکثر اوقات بر در خیمه خویش نشستی و آینده و رونده را بدانچه مقدور و میسور او
بودی طعام دادی چون در منزل قدید بر در خیمه ام معبد رسیدند از وی خرما و گوشت طلبیدند که بخرند جواب داد که امسال باران
نیامده و در میان ما قحط و عسرتست والله که اگر طعامی بودی شما را ضیافت میکردم و هیچ حاجت بخریدن نبودی رسول صلی الله علیه وسلم
در گوشه خیمه ام معبد گوسفندی دیده پرسید که این چیست ام معبد گفت این گوسفندیست که از غایت ضعف و لاغری از رمه باز مانده است
فرمود که هیچ شیر دارد گفت این از آن لاغرتر است که شیر داشته باشد پیغمبر فرمود که مرا رخصت میدهی که او را بدوشم ام معبد گفت بلی پدر
و مادرم فدای تو باد اگر توانی بدوشی حضرت دست مبارک بر پستان گوسفند مالیده نام خداوند جل ذکره بر زبان راند و دعا فرمود
فی الحال پستان او سنگین گشته از بسیاری شیر پایهای خود را از یکدیگر دور نهاد حضرت از صاحب خیمه ظرفی طلبیده گوسفند را
خود بدوشید نخست بام معبد داد تا بیاشامید آنگاه اشارت باصحاب کرد تا بیاشامیدند یاران چندان شیر خوردند که سیر شدند
و در آخر خود بیاشامید چندان شیر از آن گوسفند بجود بدوشید که حاضران مکرر بیاشامیدند و ظروف ام معبد از آن پر کرده گذاشت
و از آن منزل در ضمان حفظ و عنایت الهی رحلت فرمود و بعد از رفتن آن حضرت باندک زمانی ابو معبد شوهر ام معبد از گوسفند
چرانیدن باز آمده در وثاق ظرفها را پر از شیر یافت از آن حال متعجب شده پرسید که این شیر از کجاست و حال آنکه گوسفند شیر دار
درین موضع نبود ام معبد جواب داد که مردی مبارک بر ما گذشت و صورت حال چنین و چنین بود ابو معبد گفت شمه از صفات
او بیان کن ام معبد گفت مردی دیدم خوب روی و خوشخوی نور الهی در جبین او پیدا و از عیب فربهی و لاغری بری و سیم قسیم ای حسن
وسیم فی غایة الحسن فی عینیه دعج ای سواد فی العین وغیرها و فی اشفاره وطف ای طول و فی صوته صحل ای حدة وصلابة و فی عنقه سطع
ای طول اجمل الناس وابهاه من بعید واحلاه واحسنه من قریب و همچنین سایر صفات و باقی کمالات و حالات حضرت مقدس نبوی
علیه صلوات الله وسلامه علیه اجمعین بعبارات دلپذیر بر شوهر تقریر کرد و ام معبد گفت والله که این شخص صاحب قریش است که ایشان او را
می طلبند اگر ملازمت او را در می یافتم التماس مصاحبت میکردم و امید دارم که بخدمت او بپیوندم ام معبد گوید که آن گوسفند که دست
مبارک آنحضرت بر پستان او رسیده سیزده سال دیگر بزیست و در صبح و شام او را میدوشیدیم و در زمان خلافت عمر در عام رماده هلاک
شد

آورده اند که روز دیگر از رحلت ایشان از منزل ام معبد اهل مکه در حرم شنیدند که هاتفی بآواز بلند بیتی چند میخواند و اول آن
ابیات اینست شعر جزی الله رب الناس خیر جزائه ٭ رفیقین حلا خیمتی ام معبد ٭ در سیر کازرونی مضمون این ابیات بدین
نهج مذکورست که مسطور میگردد بیت خدا بهترین شان جزائی دهاد ٭ مر آن دو رفیق مبارک نهاد ٭ که در خیمه ام معبد شدند
بدین حنفی موید شدند ٭ مر او را نمودند راه هدی ٭ از ایشان بذیرفت دینی خدا ٭ کسی کو رفیق محمد بود ٭ بفیروز بختی موید بود
ز آل قصی بخت مهجور گشت ٭ چو نور محمد از و دور گشت ٭ بنی کعب را خوش گوارنده باد ٭ بزرگی ز فرزانه نیکو نهاد ٭ بپرسید از معجزش کان چه بود
که در خیمه ام معبد نمود ٭ که او داشت یک گوسفندی ضعیف ٭ ز رنج استخوانش بغایت نحیف ٭ بمالید دست مبارک بر آن ٭ روان گشت
ز و شیر هم در زمان ٭ بهر کس کی جرعه زان شیر داد ٭ بسی شیر انگه بدان پیر داد ٭ چو آوازه معجزش شد بلند ٭ در انکار ناکرد آن گوسفند
سعادت ابوبکر از آن وجه یافت ٭ که از صحبت او عنان بر نتافت ٭ و بعضی ازین ابیات مناقض سخنی می نماید که در روضة الاحباب
مصنف آن نقل کرده است چنانچه میفرماید و فی مختصر زهر الباسم ثم ما جرت بعد ذاک بنی و زوجها فاسلما و کان اهلها یرجون یوم نزول
الرجل المبارک واز جمله وقایعی که دران سفر روی نمود اسلام بریدة بن الحصیب اسلمی بود و کیفیت آن قضیه چنانست که بریده چون دران
استماع نمود که حضرت مقدس نبوی و ابوبکر از مکه بیرون آمده متوجه مدینه شده اند و قریش وعده کرده که بازاء قتل و اسر هر یک بانکس که
یکی ازین دو فعل در وجود آید صد شتر دهند بطمع مال با هفتاد کس از قبیله بیرون آمده بقصد ایشان حضرت رسالت صلوات الله علیه از وی
پرسید که تو کیستی جواب داد بریدة بن الحصیب و حضرت چون از اسامی فال نیک میگرفت بتصدیق التفات نموده فرمود که برد امرنا
یعنی کار ما نیک شد و صلاح انجامید باز پرسید که از کدام قبیله گفت از اسلم حضرت پیغمبر بر زبان معجز بیان گذرانید که سلمنا سلامت
یافتیم بار دیگر استفسار نمود که از کدام قومی بریده بعرض رسانید که از بنی سهم حضرت فرمود که خرج سهمک بیرون آمد بخش تو
از حلاوت نطق و حسن مقال و لطف گفتار سید ابرار در تعجب مانده پرسید که تو کیستی حضرت فرمود که محمد بن عبدالله رسول خدایم بریده گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک عبده و رسوله و آن هفتاد کس که با او بودند مجموع مسلمان شدند بریده شب در خدمت حضرت
رسالت بسر برده چون روز شد گفت یا رسول الله در مدینه بی علمی مرو انکه علمی با تو همراه باشد انگاه دستار خود را گشاده بر سر
چوبی کرده پیش حضرت رسالت صلوات الله علیه روان شد در مستقصی از ابو العلا همدانی نقل کرده است که هیچ حدیثی در باب
بلدان از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم صحیح نه پیوسته الا حدیث بریدة الحصیب که او را گفت که بتحقیق نزول خواهی کرد بعد ازمن
بشهری در خراسان که بنا کرده است برادر من ذو القرنین و آنرا مرو گویند و تو نور اهل مشرق و قاید ایشان خواهی بود در روز محشر
صاحب مستقصی گوید که ابو العلا گفت که بریده بعد از وفات رسول صلی الله علیه و سلم با اهل غزا بمرو آمد و در انجا بدار البقا پیوست
و او را در محله که اکنون محله تنور گران معروفست در جوار حکم بن عمرو غفاری که امیر و قاضی آن شهر بود دفن کردند رضی الله عنهما جمیع
اصحاب رسول الله بعضی گفته اند که طلحة بن عبیدالله در وقتی که از تجارت شام معاودت نمود دران راه با حضرت ختمی پناه ملاقات
نموده رسول و ابوبکر را جامهای سفید پوشانید و قصد کرد که در رکاب همایون مصطفوی باشد پیغمبر علیه التحیة والسلام گفت
که بمکه برو از انجا مهاجرت کن تا هجرت تو تمام گردد و برخی بجای طلحه زبیر بن العوام گفته اند روایتست که بیرون رفتن حضرت
رسالت پناه و ابوبکر در هشتم صفر سنه اربع عشر از بعثت بوده و طایفه گفته اند که در غره ربیع الاول همین سال واقع

شده و این صورت در روز دوشنبه و یا پنجشنبه روی نمود علی اختلاف القولین **ذکر وصول موکب همایون بمدینه و استقبال
انصار و بیان وقایع سال اول هجرة علی سبیل الاختصار** مردم مدینه بعد از وقوف بیرون آمدن حضرت مقدس نبوی صلوة
الرحمن از مکه بعزم ادراک شرف ملاقات هر روز بحره می آمدند و در سایه های سنگ نشسته انتظار مقدم اشرف می کشیدند چون
آفتاب بایشان می رسید بخانهای خویش می گشتند روزی بدستور معهود عمل نموده معاودت کرده بودند و حسب اتفاق شخصی از
یهود جهت مصلحت و مهمی که داشت دران روز از بالای بشته ایستاده بود که ناگاه از دور چشم او بر آن حضرت و اصحاب
افتاد که جامهای سفید پوشیده می آمدند بی اختیار فریاد کرد که ای بنی قیله اینک آن بخت و سعادت که طالب شما رسید چون
اهل اسلام از آمدن خیر الانام وقوف یافتند اسلحه خود برداشته باستقبال آمدند و بر بالای حره با آن سرور ملاقات نمودند نقلست
که دران روز زنان دف زنان می گفتند شعر طلع البدر علینا من ثنیات الوداع ٭ وجب الشکر علینا ما دعی لله داع
ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع ٭ و خادمان و کودکان میدویدند و می گفتند الله اکبر محمد رسول الله آمد چون بقبیله عمرو بن
عوف بخاری متوجه شد فوجی از جواری می سرایدند که رجز نحن جوار من بنی النجار ٭ و حبذا محمد من جار ٭ حضرت
در جواب میفرمود که خدای میداند که من شما را دوست میدارم فی الجمله چندان فرح و سرور بر خاطر صغیر و کبیر استیلا یافت
که بیان از تحریر و لسان از تقریر عاجز و قاصرست و باتفاق آمده اخبار وصول سید ابرار در مدینه در روز دوشنبه از شهر ربیع
الاول نمود اما دران اختلافست که از شهر مذکور چند روز گذشته بود از ابوبکر مرویست که مدنیان در گفت و گوی افتادند که
ای رسول الله بخانه که فرود خواهد آمد حضرت فرمود که امشب در بنی النجار می باشم که برادران مادر عبدالمطلب اند چه هاشم
بن عبدمناف زنی از آن قبیله سلمی نام خواسته و عبدالمطلب از وی متولد شده چنانچه سابقا درین اوراق سمت گزارش
یافت بالجمله چون آنحضرت در ظاهر مدینه با بعضی از انصار ملاقات فرمود میل بطرف دست راست کرده عنان عزیمت بجانب
منازل قوم معطوف ساخته در وثاق کلثوم بن هدم که پیری مسلمان بود و از رؤسای عرب فرود آمد و زمره گفته اند که بر سعد بن خیثمه
نزول فرمود و بعضی از متاخرین که در صدد توفیق و جمعند میان روایات مختلفه گفته اند که وجه جمع بین الروایتین آنست که نزول
بر کلثوم بن هدم بود اما جهت آمد شد خلق و انعقاد مجلس سرای سعد بن خیثمه تعیین یافت چه او علاقه کدخدائی نداشت نقلست که
حضرت رسالت پناه دران چند روز که بمحله قبا بوده در منزل کلثوم اقامت داشت اساس مسجد قبا نهاده بعمارت آن مشغول
شد و آن مسجدیست که خداوند جل ذکره در وصف آن فرموده که لمسجد اسس علی التقوی الآیه و اول مسجدی که رسول صلی الله علیه
و سلم در انجا باداء صلوات قیام نمود مسجد قباست چون حضرت رسالت از مکه بعزم مدینه روان شد علی ابن ابی طالب
علیه السلام بعد از توجه آن حضرت سه روز در حرم توقف نمود تا ودایع مردم که نزد رسول بود بامر و اشارت آن سرور بصاحبانش
رسانید و پیاده در عقب پیغمبر روان شد و هنوز آن حضرت در قبا بود که مرتضی بخدمت مشرف گشت و از پیاده رفتن بر پایهایش
آبلها پیدا شده بود حضرت ختمی پناه دست مبارکش بر آن مالیده و دعا شفا خوانده آن رنج بصحت مبدل گشت و دیگر علی درد پای
نکشید و از پیاده رفتن مانده نشد طایفه گویند که بعد از چهار روز که حضرت رسول در قبا توقف نمود عازم مدینه شد و زمره
بعد از پنج روز و فرقه بعد از چهارده روز و گروهی پس از بست و دو روز گفته اند و گویند که روز جمعه از قبا متوجه مدینه گشته

وقت نماز به بنی سالم بن عوف رسید راقم حروف گوید که میان این قول که روز دوشنبه بقبا نزول فرمود و پنج روز یا چهارده روز بازبوده
روز در قبا توقف نمود و روز جمعه از آنجا روان شد تناقضی هست که باندک تاملی بر مردم خردمند ظاهر شود و بالجمله چون وقت نماز جمعه
به بنی سالم بن عوف رسید از راحله فرود آمده خطبه غرا بزبان معجز نشان گذرانید و نماز جمعه بگزارد و کلمه چند از آن خطبه اینست که
ستایش میکنم و ثنا میگویم خدا را و ازو یاری میخواهیم و آمرزش میطلبیم و ایمان دارم و دشمن انگیسم که ناسپاسی کند و گواهی میدهم
که خدا یکتاست و بی انبازست و محمد بنده و فرستاده اوست براه راست و روشنائی بخشید و پند دادن چه از زمان انبیا پیش چندگاه
گذشته بود و دانش کم شده و گمراهی بسیار گشته و قیامت نزدیک آمده هر که فرمان برداری خدای تعالی و رسول او بجای آرد و تحقیق
راه راست یابد و هر که نافرمانی ایشان کند در ضلالت [illegible] پس وصیت میکنم شما را بخدای پرستی که بهترین چیزیست که مسلمانی مسلمانان
را بآن وصیت میکند و هر که آنچه میان او و خدایست در آشکار و نهان بسامان دارد و هیچ ریائی بدان مخلوط نسازد سلامتی حال
و فیروزی مآل یابد پس نیکی کنید چنانچه خدای تعالی با شما کرده و اعدای او را دشمن دارید و در راه او بغزا قیام کنید که اوست که شما را برگزیده
و مسلمان نام نهاده و هیچ قوتی نباشد الا آنکه او بخشد یاد او بسیار کنید و بدانید که خیر دنیا و آخرت درین است و بکاری اقدام
نماید که شما را بعد از مرگ نافع بود و توفیق از خدای عز و جل طلبید که توفیق ازوست نقلست که چون از قبا بشهر مدینه می آمد اشراف
و رؤسا قبایل بنوبت مهار شتران حضرت را گرفته استدعا می نمودند که یا رسول الله بر ما نزول فرمای آن سرور می فرمود که زمام ناقه
را بگذارید که او مامورست تا بموضعی رسید که امروز مسجد است و دران موضع ناقه بزانو در آمد و آن محل فضائی بود از دو یتیم سهیل
نام که در حجر تربیت اسعد بن زراره بودند چون شتر در آن موضع بخفید حضرت فرمود که این منزل ماست انشاء الله و طایفه از انصار با
رسول الله گفتند که در منازل ما فرود آئی آن سرور فرمود که دعوا الناقة فانها مامورة آنگاه ناقه از زمین برخاسته چند گام دیگر
برفت و باز بزانو در آمد و این نوبت تسکین یافت ابو ایوب انصاری معروض حضرت ختمی پناه گردانید که منزل من بدینجا قربست از
سایر منازل اگر رخصت فرمای رخت و متاع ترا بخانه خود برم رسول دستوری داده ابو ایوب بآن خدمت قیام نمود درین اثنا بعضی از
انصار درخواستند که چون رحل و بار ابو ایوب بخانه خود برد اگر رسول خدا بخانه یکی از ما جهت سکنی قدم رنجه فرماید دور نیست فرمود که
المرء مع رحله گویند که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه مدت هفت ماه در خانه ابو ایوب اقامت نمود و درین سال آن زمین
را که ناقه در آنجا بزانو در آمده بود حضرت رسالت پناه از یتیمان مذکور بخرید چون ناهموار بود امر نمود تا آن را مستوی کردانیده و طرح مسجد
انداختند و یاران بعمارت مشغول شده خشت می کشیدند و رسول خدا نیز همان کار اشتغال نمود و فرمود که اللهم لا خیر الا خیر الآخرة فارحم
الانصار و المهاجره نقلست که روزی عمار یاسر خشت می کشید و رجزی میخواند که مشتمل بر عدم استواری معماران مساجد و غیر ایشان بود
و یکی از صحابه که کار میکرد گمان برد که عمار نسبت باو تعرض میکند بنابران در غضب رفته گفت ای عمار خاموش باش و الا ترا بعصای که در دست
دارم میزنم حضرت این را شنیده فرمود که عمار دوست منست او را کسی نتواند زدن گویند هر یک از اصحاب یک یک خشت می کشید و عمار دو
بر میداشت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بدست مبارک خاک از سر و روی او پاک میکرد و میفرمود که ویح عمار تقتله الفئة الباغیة و عمار
در حرب صفین که میان علی بن ابی طالب علیه السلام و معاویه بن ابی سفیان واقع شد شربت شهادت چشید و شرح آن قضیه
هم درین دفتر رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز و درین سال اسعد بن زراره رضی الله وفات یافت بود کف

اگر

اگر محمد رسول خدا بودی بایستی که صاحب او نوشته شدی و آن چهروان با وجود آنکه میدانستند که موسی و هارون و داود و سلیمان علیهم السلام
و سایر انبیای بنی اسرائیل که بایستی مبعوث شده بودند از خاکدان دنیا بدار بقا پیوسته اند این هذیان بر زبان می آوردند درین سال زید
بن حارثه و ابو رافع بمکه رفته بنات مکرمه آن سرور را با زوجه شریفه محترمه سوده بمدینه آوردند و عبدالله بن ابوبکر نیز مادر خود ام رومان
و خواهران خویش اسما و عایشه را بمدینه آورد و ولادت عبدالله بن زبیر بقولی درین سال از اسما متولد شد مسلمانان بغایت مسرور
گشتند چه یهود می گفتند که ما سحر کرده ایم که هیچکس را از اهل اسلام فرزند تولد ننماید و از جمله وقایع این سال یکی آنست که طایفه از یهود
نزد رسول آمده گفتند یا ابا القاسم با چهار چیز از تو می پرسیم اگر جواب تو بصواب مقرون بود ما ترا در آنچه دعوی میکنی تصدیق می نمایم
فقال علیه التحیة و السلام علیکم بذلک عهد الله و میثاقه قالوا نعم بعد از آن یهود پرسیدند که چون نطفه از مرد است سبب مشابهت فرزند
با مادر از چه سبب است حضرت فرمود که سوگند میدهم شما را بخدای تعالی که هیچ میدانید که نطفه مرد سفید و غلیظ است و نطفه زن سرخ و رقیق
اگر نطفه مرد بر نطفه زن غلبه کند فرزند مشابهت بپدر بود و الا بعکس باشد یهود گفتند اللهم نعم باز سوال کردند که ما را خبر ده از چیزی که
اسرائیل یعنی یعقوب علیه السلام آنرا بر نفس خود حرام کردانید پیش از نزول توریت حضرت رسول فرمود که شما را سوگند میدهم بخدا که
هیچ میدانید که دوست ترین طعام و شراب نزد اسرائیل گوشت شتر و شیر شتر بود وی را مرضی عارض شد و چون از آن بلیه خلاص یافت
هر دو بر خود حرام کردانید قبل از نزول توریت قالوا اللهم نعم بار دیگر سوال کردند که خبر ده ما را از خواب خویش که بر چه کیفیت است
باز فرمود که شما را سوگند میدهم بخدای که هیچ میدانید از صفات مردی که ظن شما آنست که من آن شخص نیستم که چشم او در خواب
رود و دل او بیدار بود گفتند بلی آن محبوب حی لا ینام فرمود که خواب من همچنین است نوبت دیگر استفسار نمودند که ما را خبر کن از
روح فرمود که سوگند میدهم شما را بخدای که هیچ میدانید که آن جبرئیلست یهود گفتند بلی و او آنست که بر تو نازل میگردد و وی دشمن ماست
از آنکه سختی می آورد یا واگر این صورت واقع نبودی ما ترا متابعت میکردیم و آیه کریمه قل من کان عدوا لجبریل الآیه در شان ایشان
نازل شد و درین سال عبدالله بن سلام که از علمای یهود بود باسلام فایز شد و صورت حال آنکه عبدالله بخدمت حضرت رسول مبادرت
نموده چون نظر بر روی مبارکش انداخت دانست که روی او بروی دروغگویان نمی ماند حضرت این حدیث میفرمود که ایها الناس
افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا الارحام و صلوا باللیل و الناس نیام تدخلوا الجنة بسلام عبدالله این نصیحت را شنیده و بخانه
مراجعت نمود و بار دیگر در خلوتی نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم حاضر شده گفت ای محمد سه چیز از تو می پرسم که جواب آنها بغیر از
انبیا کسی نمیداند نخست آنکه اول علامتی از علامات قیامت چه باشد دوم آنکه اول طعام اهل جنت چه چیز باشد سیوم آنکه چرا بعضی از
اولاد به پدر مشابهت دارند و بعضی بمادر حضرت بتعلیم جبرئیل فرمود که نخستین علامات آتشی باشد مخلوط که خلایق را از مشرق
بمغرب راند و اول طعام که اهل بهشت خورند زیادتی جگر ماهیست که زمین بر پشت وی است و آن قطعه ایست منفرد از جگر و آویخته از آن
و در جواب سوال سیوم فرمود که اگر نطفه مرد بر نطفه زن پیشی گرفت فرزند به پدر ماند و اگر نطفه زن بر نطفه مرد پیش آمد و غلبه کرد
فرزند بمادر و کسان مادر ماند عبدالله بن سلام چون این جوابها شنید از سر صدق و اخلاص گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
انک رسول الله بعد از آن معروض داشت که یا رسول الله یهود قومی دروغگویند اگر از اسلام من خبر یابند بر من دروغها گویند و افترا
کنند اکنون التماس آنست که پیش از آنکه اسلام من افشا یابد احوال مرا از آن طایفه استفسار فرمای رسول [illegible] عبدالله

درموضعی پنهان ساخته یهود را بطلبید و بعد از نصیحت و تحذیر از عقوبت باری عز و علا و دعوت بتصدیق نبوت خویش از حال عبدالله
بن سلام استفسار نمود گفتند او بهترین ما و پسر بهترین ما و داناترین و پسر داناترین ماست حضرت فرمود که اگر او مسلمان شود شما چه
گوئید مسلمان می شوید یهود گفتند حاشا که او مسلمان شود و خدای تعالی او را ازین امر در پناه خود دارد آنحضرت سه نوبت
این سخن گفت و ایشان همین جواب داد ندانگاه فرمود که ای عبدالله بیرون آی ابن سلام از زوایه اختفا بیرون آمده گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله یهود گفتند او شر و شر زاده و اجهل و اجهل زاده است ابن سلام گفت
یا رسول الله من عرض کردم که یهود قومی بهتان گوی اند ازین صورت می ترسیدم در کتاب اعلام الوری مذکورست که در سال اول
از هجرت یهود قریظه و نظیر و قینقاع نزد حضرت نبوی صلوات الله علیه آمده گفتند ای محمد خلق را بچه دعوت میکنی فرمود که بشهادت
ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و میدانم که در توریت صفت مرا می یابید و میدانید و من آنم که علمای شما خبر داده اند شما را که
از مکه بیرون آیم و هجرت کاه من این موضع باشد و عالمی از شما خبر داده است شما را که من از حمره و خیبر دست داشتم و آمدم بنزدیک
شما بس و شدت از برای پیغمبری که مخرج او از مکه و مهاجرت او اینجا باشد آخرین پیغمبران و فاصله میان ایشان بر خر نشیند و گلیم پوشد
و بنان پاره بسنده کند و در دو چشم وی سرخی و بر میان سر دو کتف او خاتم نبوت باشد شمشیر خود بر دوش نهد و بهر که رسد باک ندارد
و خندان و کشنده بود و فرمان او بهر جا رسد که اسب و شتر رسد یهود گفتند هر چه فرمودی شنیدیم و ما بجهت آن آمده ایم که تو را
صلح را میان خود و تو استحکام دهیم که نه با تو باشیم و نه بر تو و هیچکس را بر تو یاری ندهیم و از یاران تو کسی را تعرض نرسانیم و تو را
نیز تعرض با ما و یاران کاری نبود تا آنگاه که ما را معلوم شود که مهم تو با قوم تو بکجا رسد پیغمبر صلی الله علیه و سلم ملتمس ایشان اجابت نموده
که یاری ندهند بر رسول و نه بر هیچکس از اصحاب او نه بدست و نه بزبان و نه بسلاح و نه بستور نه آشکارا و خدای را گواه گرفتند که اگر
نقض عهد و میثاق کنند آنحضرت را حلال باشد ریختن خونها و گرفتن مالهای ایشان و برده کردن ازواج و اولاد ایشان
و بجهت هر قبیله صلح نامه در قلم آمد آنگه پس که از قبل بنی النظیر سخن گفت حی بن اخطب بود و او چون بمیان قوم مراجعت نمود اقربا
و برادر انش از حال مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند گفت محمد آنست که صفت او را در توریت می یابیم و علما و احبار ما بقدوم
او بشارت داده اند و لیکن همیشه با او در مقام عداوت بود چه نبوت از فرزندان اسحق با اولاد اسماعیل منتقل شد در ین
سال نماز پیشین و نماز دیگر و نماز خفتن را که دو رکعت دو رکعت بود مقررشد که چهار چهار گزارند و نماز بامداد و شام بحال خود
باند و هم درین منصب موذنی به بلال مقرر شد صورت حال و تفصیل اجمال آنکه مسلمانان در اقامت جمعه و جماعات محتاج بعلامتی
شدند که اوقات صلوة را دانسته در آن زمان بمسجد حاضر گردند آن مقتدای اصحاب با یاران درین باب مشورت فرمود و بعضی
گفتند که بوق زنند تا مردم جمع آیند چون این شیوه یهود حضرت آن را موافق نمود زمره معروض داشتند که با آواز ناقوس با
مردم را تنبیه سازند چون با نصاری درین امر مشارکت می شد این سخن را قبول نفرمود و برخی گفتند آتش افروزیم حضرت
فرمود که این عادت مجوس است در روضة الاحباب مذکورست که عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله چرا شخصی تعین نمیکنید
که ندا کند که وقت نماز در آمد و پس صورت دید عمر بلال در وقت نماز ندا میکرد که الصلوة جامعة آورده اند که مقارن این حال
عبدالله بن زید انصاری در خواب دید که مردی ناقوسی در دست داشت و عبدالله آن را خریداری کرده آن شخص از وی پرسید که چه میکنی



ابن عبدالله گفت میخواهم که دانا گردانم مردم را باوقات نماز آن مرد گفت من ترا چیزی بهتر ازین تعلیم کنم و مجموع کلمات اذان را با عبدالله
در میان نهاد و چون بیدار شد همه آنها را بخاطر داشت لاجرم بمجلس همایون حضرت ختمی پناه آمده کیفیت واقعه بعرض رسانید
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که این خواب حق و راست و دعوت نماز را بغیر ازین نشاید آنگاه بلال را فرمود تا بآن امر قیام نماید
بعضی گویند که جبرئیل نازل شده وحی رسانید که در دخول اقامت صلوة بموجب عبدالله عمل نماید راقم حروف روزی در مجلس یکی
از علماء هدایت ظهور اوان قصه خواب عبدالله بن زید خزرجی را تقریر میکرد دم منقضه که مهم او چرا اعتراض بر قول اهل صدق و صواب نمود
تضعیف این روایت نموده گفت مناسب نمی نماید که آنچه مدار اسلام بر آن باشد بمجرد خوابی ثابت و مقرر شود و بنده او را در جواب
گفت که ای بیخبر این خواب را من و تو ندیده ایم و عمرو و زید بصدق آن گواهی نداده بلکه یکی از صحابه کبار دیده و حضرت سید ابرار
فرموده که این خواب صدق و حقست و ثانیا بی آنکه این حقیر را وقوفی از نزول جبرئیل درین باب بود گفتم می شاید که جبرئیل بعد از آن
آمده باشد و وحی آورده که بر طبق رویا عبدالله عمل باید نمود حاضران مجلس که در ایتی داشتند جواب مسود اوراق را استحسان نمودند
و آن فقیه پریشان و خجل سر در پیش افکنده و بغایت منفعل گشت هم درین سال ولید بن مغیره که عم ابوجهل بود از جمله مستهزیان
چنانچه سابقا الراس بافت از که بجانب دوزخ شتافت و از جمله شناعت چرا از جمله صنادید قریش و روسا کفره عرب بود
و را عدیل قریش میگفتند و معنی عدیل هم سنگ باشد و اطلاق این لفظ بر او بنا بر آن بود که جمیع قریش یکنوبت خانه کعبه را جامه می پوشانیدند
و او یکنوبت منقولست که ولید مغیره بهنگام نزع فزع بسیاری نمود و ابوجهل پرسید که ای عم این همه اضطراب چیست گفت والله
کفت ساکن باش و مترس که من ضامنم که ملت او درین دیار نگذارم مرکز شایع شود و آخر الامر بعد از فتح مکه اهالی آنجا بسعادت
اسلام فایز شدند چنانچه عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد شد و ابو سفیان از عهده ضمانت بیرون نتوانست آمد و هم درین
سال عاص بن وایل سهمی که پدر عمرو عاص بود و از جمله غلظاء کفار در مکه چنانچه سابقا سمت گزارش یافت در سقر با ولید
موافقت نمود و از وقایع سال نخستین هجرت یکی آنست که در مدینه گرگی بتکلم آمد چنانچه روایت کرده اند که در ظاهر مدینه گرگی
از رمه گوسفندی را ربوده و شبان که از رعات یهود در عقب گرگ دویده گوسفند را از گرگ باز ستاند گرگ با راعی گفت که رزقی
که خدای تعالی بمن ارزانی داشته بود تو از من باز ستاندی گفت والله که هرگز امری چنین عجب مشاهده نکرده ام که گرگ
سخن گوید گرگ گفت ازین عجیبتر آنست که مردی درین نخلستان که میان دو سنگستانست شما را از آنچه گذشته و از آنچه بعد ازین
خواهد آمد خبر میدهد شبان نزد مصطفی پس نبوی آمده مسلمان شد و قصه گرگ را معروض داشت حضرت رسالت پناه علیه التحیة والسلام
شبان را درین خبر تصدیق نموده فرمود که علامتی از علامات قیامت نزدیکست که مرد از خانه خویش بیرون آید و هنوز بخانه
مراجعت نکرده باشد که نعلین و تازیانه وی آنکس را خبر دهد از آنچه عیال او در خانه کرده باشند بعد از و درین سال حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم با عایشه منقولست که من با دختران همسایه لعبت می باختیم مادر آمده و دست مرا گرفته کشان در خانه برد که رسول
صلی الله علیه و سلم در آنجا بر تخت نشسته بود و آن خانه تعلق بما میداشت و مرا در کنار آنحضرت نشانده گفت یا رسول الله این اهل تست
خدای تعالی برکت کناد در وی از برای تو و در تو از برای وی و بعد از بیرون رفتن مردم رسول با مرتفاف قیام نمود و در آن
روز هیچ طعام حاضر نبود الا کاسه شیر که از خانه سعد بن عباده آورده بود ند اسماء بنت عمیس گوید که در روز عروسی عایشه مطلقا

بگاز،

زفاف نمود از عایشه

طعام دایمه نمود و یکر قدحی شیر حضرت رسول قدری از آن آشامید و بجانب عایشه دست دراز کرد تا قدح را بستاند و عایشه شرم می
داشت که بگیرد من گفتم آنچه رسول الله می‌دهد بستان و رد مکن او بشرم تمام قدح را ستاند و مقداری از آن تناول کرد آنگاه حضرت
فرمود که شیر را بصدیقه بنت عمیس دهید ما گفتیم رغبت نداریم پیغمبر فرمود که گرسنگی و دروغ باهم جمع نشود من گفتم یا رسول الله اگر کسی میل
بطعام داشته باشد و گوید رغبت ندارم آن دروغ بود رسول فرمود که دروغ خیر اندک را غیر اندک می‌نویسند و اندک را
اندک منقولست که درین سال رسول خدا علیه من الصلوة اتمها دید که یهود در صوم عاشورا اقدام می‌نماید از سبب آن پرسید ایشان
گفتند امروز را فضیلت بسیارست درین روز فرعون غرق شده و موسی صلوات الله علیه از قصد او خلاص یافته و موسی بشکرانه
این موهبت عظمی آن روز روزه داشت و ما متابعت پیغمبر خود می‌کنیم پیغمبر فرمود که ما احق و اولی ایم بنسبت برادر خود موسی از شما
پس آن روز روزه داشت و امت را بروزهٔ این روز امر فرمود و در بعضی از کتب سیر مسطورست که چون بروزهٔ رمضان معروض گشت
اهتمامی که در باب روزهٔ عاشورا بود کمتر شد آورده اند که در زمان جاهلیت سرای مدینه پر عفونت بود و علت و وبا در آن
دیار شیوعی داشت و هر غریبی که در آنجا در آمدی مانند حمار بانگ کردی تا از آن زحمت ایمن و سالم ماندی بالجمله در آن سال اکثر
مهاجران بیمار شدند مثل ابوبکر و بلال و عامر بن فهیره وغیرهم در آن بیماری در تب ابیات در و آمیز میخواندند و بلال گاهی گفتی اللهم العن عتبة
بن ربیعه و شیبه بن ربیعه و ابی بن خلف کما اخرجونا الی الارض الوبا چون صورت حال و کیفیت بلال یاران بسمع مبارک سید
کائنات رسید روی توجه بقبلهٔ دعا آورده فرمود اللهم حبب الینا المدینة کحبنا مکة او اشد حبا و صححها و بارک لنا فی صاعها و مدها و ا
نقل حماها الی الجحفة و ببرکت دعای رسول صلی الله علیه و سلم حضرت باری تعالی هوای مدینه را با امزجه و طبایع مهاجران سازگار
و موافق ساخت و عفونت با آنچه مترتب بران می‌شد از امراض جهة اشتعال یافت درین سال حضرت مقدس نبوی میان
مهاجران و انصار عقد مواخاة بست گویند در راه این مواخات دیگر بوده که تعلق بمهاجران میداشته و انصار را در آن مدخلی
نبوده در آن مواخاة میان ابوبکر و عمر عقد برادری بست و همچنین میان طلحه و زبیر و میان عثمان و عبدالرحمن بن عوف چون
عقد اخوت میان مهاجران منعقد گشت علی گفت یا رسول الله از برای من هیچ برادری تعیین نفرمودی حضرت فرمود که انا اخوک
و بعضی گفته اند که در جواب مرتضی گفت که تو برادر منی در دنیا و آخرت نقلست که در مواخاة مهاجر و انصار دست علی را گرفته
فرمود که این برادر منست آنگاه میان ابوبکر و خارجه بن زید انصاری و عمر و عتبان بن مالک انصاری و ابو عبیده جراح و سعد بن
معاذ انصاری و عثمان و اوس بن ثابت انصاری و زبیر بن عوام و سلمة بن سلامه انصاری و طلحه بن عبدالله و کعب بن
مالک انصاری و مصعب بن عمیر و ابو ایوب انصاری و حذیفه بن عتبه و عباد بن بشیر انصاری و عمار بن یاسر و ثابت بن قیس
خزرجی و عبدالله بن جحش و عاصم بن ثابت بن ابی الافلح انصاری و ارقم و ابو طلحه و عثمان بن مظعون و ابو الهیثم التیهان
انصاری و سلمان فارسی و ابو الدرداء و همچنین تا میان چهل و پنج کس از مهاجران و میان چهل و پنج نفر انصار عقد مواخاة بست
مقرر آنکه در امور یکدیگر را معاونت نمایند و از هم میراث برند و این قاعده مستمر بود تا بعد از غزاهٔ بدر کریمهٔ و اولوا الارحام بعضهم
اولی ببعض نازل شد و عقد مواخات منسوخ گشت و در میراث هر کس بنسب خود معاودت نمود چنانچه در کتب فقه مبین است

**ذکر شمهٔ از حالات سلمان فارسی و رسیدن او بآستان حضرت مقدس** ابن عباس رضی الله عنه گوید که سلمان بمن



گفت که من دهقان‌بچه بودم از بعضی قرا اصفهان که ازآنجی گوید خوانند و پدرم مردی منعم بود از جملهٔ آتش‌پرستان و دهگانی تمام
و استعدادی لاکلام داشت و مرا از غایت محبت رخصت ندادی که از خانه بیرون روم و شب و روز در سرای پدر خویش نزد طایفهٔ مجوس
آتش می‌افروختم و بتعظیم آن اشتغال می‌نمودم و پدرم را مزرعه بود که هر روز جهت زراعت و عمارت بدانجا رفتی و نوبتی بنا بر مهمی که روی نمود
مرا بعوض خویش بجانب مزرعه فرستاده وصیت کرد که بسرعت مراجعت نمایم و من از خانه بیرون آمده متوجه صنعت پدر گشتم و در راه بکنیسه
از کنایس نصاری رسیده آواز ایشان شنیدم چون بکنیسه در آمدم جمعی را دیدم که انجیل میخواندند و بعضی بنماز مشغول بودند اطوار آن
جماعت در نظرم مستحسن آمده مهم صنعت را ضایع گذاشته و در آن موضع توقف نمودم از ترسایان استفسار نمودم که این دینی
که شما دارید گفتند دین عیسی پیغمبرست گفتم اهل این ملت کجا بیشتر باشند جواب دادند که در ولایت شام مردم بنصرانیت بغایت
استیلا یافته کیش آتش‌پرستی بر دلم سرد شد آن روز تا نماز شام در خدمت آن قوم بسر بردم بعد از آنکه مراجعت کردم پدر را
دیدم که در مفارقت من اندوهناک نشسته و مسرعان بطلب من بجوانب و اطراف فرستاده و مطلقا خبر نیافته چون مرا بدید پرسید
که تا غایت کجا بودی و چرا بوصیت من عمل نکردی و زود مراجعت ننمودی گفتم در وقت رفتن عبور من بکلیسائی افتاد و بانجا در آمدم
و اوضاع نصاری مرا ملائم طبع افتاد و تا آخر روز در مصاحبت ایشان ماندم پدرم چون این سخن بشنید عظیم متغیر شد گفت ای پسر
از کیش خویش مدار که دین تو بهتر از کیش ایشانست و در ملت ایشان خیری نیست گفتم کلا و حاشا بلکه مهم بر عکس است پدر رغبت
مرا و تقلد آن ملت مشاهده نمود از خوف آنکه مبادا فرار نمایم بندی بر پای من نهاد و من در خفیه کسی فرستادم که هر وقت که
قافله بجانب شام متوجه گردد مرا اعلام نماید و بحسب اتفاق در آن ولا کاروانی از شام آمده بود و هنگام بازگشتن ایشان
ترسایان مرا خبر کردند و من بحیله که دانستم که خود را از قید خلاص کرده بقافله پیوستم و در مرافقت کاروانیان بشام رفتم و از افاضل علمای
نصاری پرسیده مرا باسقفی نشان دادند که در کنیسه بسر میبرد من بصحبت او شتافته معروض داشتم که مرا رغبتی بملت
عیسی علیه السلام پیدا شده می‌خواهم که در خدمت تو باشم و بقواعد علم شریعت فایز گردم اسقف ملتمس مرا مبذول داشته
مرا در جوار خود راه داد و شخصی بود که مردم را بتصدق ترغیب میکرد و متمولان و ارباب ثروت آنچه باو میدادند که بمستحقان
رساند علی هیچکس نمیداد و از برای خود ذخیره مینهاد و ازین سبب عداوت وی بر خاطر من مستولی گشت چون اسقف وفات
یافت ترسایان خواستند که بتجهیز و تکفین او قیام نمایند من کیفیت معاش او با ایشان گفتم پرسیدند که از کجا این صورت
ترا معلوم شد من نصرانیان را بسر هفت سبوی زر و نقره که اسقف در موضعی مضبوط ساخته بود در بردم و ایشان بعد از اطلاع
برین گفتند والله که ما هرگز این میت را دفن نکنیم آنگاه اسقف را بر دار آویخته سنگسار کردند و شخصی را قایم مقام او گردانیدند
که بغایت زاهد و عابد و ناسک و سعید بود و محبت او در دل من راه یافته مدتی در خدمتش بسر بردم و در وقت رحلت او ازین
جهان گذران گفتم ای فلان من چندین وقت در ملازمت تو بودم اکنون که حکم باری عز و علا بتو رسیده مرا بکه حواله میکنی گفت
والله که من هیچکس را امروز نمی‌بینم که بر جادهٔ عبودیت مستقیم باشد و از دنیا معروض و بآخرت راغب بود مگر مردی که در
موصلست و نام و نشان او بمن گفته بعالم دیگر شتافت چون از دفن او فراغت روی نمود بموصل رفتم و موصلی را پیدا کرده
گفتم که فلان اسقف مرا بتو حواله کرده آن سعادتمند انگشت قبول بر دیده نهاده مرا در صحبت خود راه داد و احوال او مقرون بخیر و صلاح

وخور و نکاح یافتم و بعد از چند گاه که ملازمتش قیام نمودم بمرض موت مبتلا گشت من از وی التماس نمودم که کسی نشان دهد که زهد
و تقوی شعار او باشد تا کمر خدمتگاری بر میان بندم اسقف موصلی گفت والله هیچ کس را نمیدانم که بدین نسق زندگانی کند الا فلان
شخصی که در نصیبین است و من بعد از موت و دفن او روی بنصیبین نهادم و آن مرد صالح را پیدا کرده التماس صحبت نمودم وی
نیز مرا بمجالست خویش مخصوص گردانید چون هادم اللذات بپرسش تاختن آورد مثل التماس سابق از من صادر شد آن نیکو
فعال مرا با شفقی که در عموریه بحسن اعمال موصوف بود نشان داد بعد از مفارقت ضروری متوجه عموریه گشتم و با اسقف آن دیار
صورت واقعه در میان نهادم او نیز مرا بخدمت خویش قبول فرمود مدتی با او بسر بردم و در وقت نزع او رسیدم که مرا بکه حواله
میکنی گفت هیچکس این گمان ندارم که بطریق ما سلوک کند اما ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیک رسیده و او باحیاء ملت ابراهیم صلوات
الله وسلامه علیه مبعوث شود و در دیار عرب ظاهر گردد و از وطن خویش بنخلستانی هجرت نماید که در میان دو سنگستان بود از
جمله علامات او یکی آنکه صدقه نخورد و هدیه خورد و نشانه او مهر نبوت باشد سلمان گوید که من گاهی در عموریه بمهمی اشتغال مینمودم
و از آن ممر چند سر گاو و گوسفند حاصل شده بود و بعد از فوت اسقف بکاروانی از بنی کلب در آن دیار دو چار خوردم و از ایشان
التماس کردم که گاوان و گوسفندان که داشتم بملک تصرف نمایند و مرا بزمین عرب رسانند ملتمس من مبذول افتاده بقافله روان
شدم چون بوادی القری تصرف نمایند و مرا بزمین عرب رسانند ملتمس من مبذول افتاده چون رسیدم آن کلاب با من غدر کردند
مرا بغلامی بیهودی فروختند و در آن موضع خرماستانی دیده تصور کردم که هجرتگاه مظهر موعود اینجا خواهد بود اما خاطر
بدین معنی چنین قرار نمی یافت بخدمت یهودی قیام می نمودم در آن اثنا ابن عم او از مدینه رسید و مرا بخرید و بمدینه برد چون
بدان سرزمین رسیدم والله که تصور کردم که آن بلده را در زمان گذشته دیده ام در آن اوان حضرت مقدس نبوی صلوات
الله وسلامه علیه از مکه هجرت نموده بمدینه آمد اتفاقا من روزی بر بالای درخت خرما بکاری اشتغال می نمودم و خواجه من
در پای درخت نشسته بود که ابن عم او آمده گفت هلاکت باد اوس و خزرج که در قبا نزد مردی مجتمع شده اند که از مکه آمده دعوی
پیغمبری میکند من چون این سخن شنیدم نزدیک بود که از خرمی بر زمین افتم بعد از آن از درخت فرود آمده از آن شخص پرسیدم
که چه میگفتی سیدم در خشم شده طپانچه سخت بر روی من زد گفت ترا با این فضولی چه کار بر سر مهم خود برو گفتم سهل چیزیست
می خواستم که نیک معلوم کنم که چه میگوید چون شب در آمد مقداری خرما ترتیب نموده بقبا رفتم و در مجلس رسول علیه السلام
در آمده گفتم شنیدم که تو مردی موصوف بصلاحی و در خدمت تو جمعی از غربا محتاج هستند این مقدار خرما صدقه پیش من
بود و شما را از دیگران بدان اولی دیدم حضرت رسالت پناه اشارت بیاران کرد که بخورید و خود از آن بالکل هیچ تناول نفرمود
با خود گفتم که یک نشانه ایست از نشانها که از اسقف شنیده ام آنگاه از مجلس منور بیرون آمده بخانه خواجه رفتم چون آنحضرت بنفس مدینه تشریف
فرمود ما حضری همراه خود بردم و معروض حضرت نبوی گردانیدم که آن روز صدقه آورده بودم نخوردی امروز بجهت تو هدیه آورده ام رسول
صلی الله علیه وسلم با اصحاب در تناول آنچه برده بودم اتفاق نمود گفتم این نشانه دیگر است از سلمان روایت کرده اند که گفت در
نوبت دوم بیست و پنج خرما بمجلس حضرت مقدس نبوی بردم اهل مجلس نیز بیست و پنج کس بودند و هر دانه خرما شمردم که ریخته اند
مرتضی گرا (?) پوشید حضرت ختمی پناه فرمود که جامه مرا بپوشانید و ابوبکر آنچه پوشیده در بر من کرد سلمان گوید نوبت سیوم که بخدمت

رسول شتافتم او در گورستان بقیع تشییع جنازه یکی از صحابه رفته بود چون بدان موضع رسیدم در برابر روی همایون در آمده سلام کردم
بعد از آن بجانب پشت مبارک او میل نمودم تا مهر نبوت را ببینم آنحضرت بفراست دانست که مطلوب من چیست ردا از پشت خجسته
خویش بینداخت چشم من چون بمهر نبوت افتاد آنرا ببوسیدم و بگریستم گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد از آن
حضرت فرمود که باز گرد باز گشتم و در مقابل روی آنحضرت بنشستم و سرگذشت خویش معروض داشتم تعجب فرمود میخواست که اصحاب
صورت واقعه من بشنوند من شرح حال خود می گفتم و یاران استماع می نمودند گویند سلمان بواسطه قید رقیت در غزوه بدر و احد حاضر نتوانست
شد سلمان گوید روزی حضرت رسول فرمود که ای سلمان خود را از خواجه خویش باز خر از خواجه التماس نمودم که مرا مکاتب گرداند و بعد از
مضایقه و قیل و قال بسیار بران قرار داد که برای او سیصد نهال خرما بنشانم و بدو رسم چهل وقیه زر بدهم تا از قید تصرف او بیرون آیم چون کیفیت
حال معروض رای انور گشت با اصحاب خطاب کرد که برادر خود را مدد کنید یاران در امداد من اتفاق نمودند سیصد نخل پیش من آوردند آنگاه حضرت
ختمی پناه فرمود که برو گوها فرو بر چون تمام شود مرا اعلام نمای من بفرموده عمل نمودم و رسول را خبر کردم آنحضرت تشریف فرموده جمیع اشجار را
بدست مبارک خویش بنشاند بدان خدای که جان سلمان در قبضه قدرت اوست که هیچ یک از آن نخل خطا نکرد و باندک روزی سبز و خرم
گشت و تسلیم خواجه نمودم و چهل وقیه زر باقی ماند و من هیچ نداشتم و نمیدانستم که آنرا از کجا ادا نمایم و درین اثنا از مال غنیمت
مقدار بیضه مرغی زر سرخ پیش حضرت آوردند آنحضرت فرمود که مکاتب فارسی را چه کرد و مرا بمجلس طلب داشت رسول صلی
الله علیه وسلم گفت این را بستان و مالی که ترا ادا میباید ازین بگذار گفتم یا رسول الله این چند قدر باشد بنسبت آنچه بر ذمت (?) رسول
بیضه زر را گرفته زبان مبارک بران گذرانید و گفت بگیر این را که خدای عز و علا آنچه بر تست باین ادا کند سلمان گفت بدان
خدای که نفس من در ید قدرت اوست که چون بیضه زر را سنجیدم وزن آن چهل وقیه آمد نه بیش و نه کم و جمله را بخواجه دادم و از
محنت بندگی خلاص یافتم و بعد از آن در غزوه خندق و سایر غزوات در ملازمت رسول بودم باید
دانست که در کیفیت ملاقات سلمان با آنحضرت و سبب مخلصی از محنت رقیت روایات دیگر ورود یافته و اطلاع بر آنها
بکتب مبسوط سیر حواله است اما از سلمان منقولست که من بحضرت مقدسه سید دست بدست رسیده ام بعضی از ائمه اخبار گویند سیصد و پنجاه
سال عمر داشت و هیچکس مدت حیات او از دویست و پنجاه سال کم نگفته است در سیر کازرونی مسطور است که در سنه ثلاث
و ثلثین از هجرت در مداین سلمان بریاض رضوان خرامید منقولست که نوبتی مهاجران گفتند سلمان از ماست و انصار
با ایشان مناقشه کرده فرمودند که از ماست حضرت خواجه کائنات بر زبان گوهر افشان این کلمه گذرانید که سلمان منا
اهل البیت درین سال حضرت مقدس نبوی علیه التحیة والسلام بر قبر براء بن معرور که یکماه پیش از هجرت وفات یافته بود با طائفه
از اصحاب نماز گزارد و فرمود که اللهم اغفر له وارحمه وارض عنه وقد فعلت و او یکی از دوازده نقیب انصار بود که اسامی ایشان
در بیان بیعت عقبه ثانیه مسطور شد و هم درین سال کلثوم بن الهدم که پیش از قدوم حضرت ختمی پناه بمدینه مسلمان شده بود
وفات یافت **گفتار در وقایع سال دوم از هجرت سید ابرار صلوات الله وسلامه علیه ما دار الفلک الدوار** در شعبان
این سال روزه رمضان فرض شد و صدقه فطر واجب گشت و در روز عید حضرت رسالت بصحرا بیرون رفته نماز بجماعت بگزارد
و هم درین سال قبله بجانب مکه محول شد سلف را خلاف درین معنی که قبل از هجرت قبله کدام جهت بوده بعضی گفته اند که حضرت

خمی بنا در مکه روی به بیت المقدس آورده نماز میگزارد و برخی گویند که متوجه قبله خلیل الرحمن صلوات الله علیه یعنی خانه کعبه شده باد ا
صلوات قیام می نمود چون آن سرور بمدینه آمد جهت تالیف خاطر یهود باسلام روی به بیت المقدس کرده نماز میگزارد و چند گاه
برین وجه گذشت در اثنا این حال بسمع همایون رسید که عجب حالتیست که محمد در ملت ما با ما مخالف و در قبله موافق این سخن
بخاطر منیر گران آمده دانست که اهل کتاب ازین در مقام عنادند لاجرم همت عالی نهمتش متوجه آن شد که قبله او از بیت المقدس
بکعبه محول گردد و مترصد آن می بود که درین باب وحی الهی نازل شود و بحسب اتفاق آنحضرت با اصحاب نماز پیشین در مسجد
بنی مسلمه میگزارد که جبرئیل آمد و این آیه آورد که قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضها فول وجهک شطر المسجد
الحرام چون آیه مذکور نازل شد حضرت در رکعت دوم بود و فی الحال روی بکعبه آورد و یاران که اقتدا با آنحضرت داشتند که
موافقت نموده بجانب کعبه گشتند و نماز را تمام ساختند و آن مسجد را مسجد ذو القبلتین گفتند چون قبله تغییر یافت ناقبولان
هر یک هرزه‌ای بر زبان آوردند سفهاء یهود گفتند که محمد قبله ما ترک نکرد مگر از حسد و بعضی از آن طایفه گفتند که محمد یاد وطن و مسکن
خود کرده مشرکان گفتند محمد در کیش خویش متحیر شده نمیداند که چه میکند منافقان گفتند ایا سبب چه بود که از قبله خویش اعراض
نمودند در شان طایفه اولی از یهود که آنحضرت را منسوب بحسد کردند کریمه سیقول السفهاء من الناس ما ولیهم عن قبلتهم التی
کانوا علیها قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم نازل گشت و در منتصف رجب سنه اثنی هجری قبله تحویل
یافت ابو سعید خدری رضی الله گوید که بعد از گشتن قبله رسول صلی الله علیه وسلم از روی شگفتگی هرچه تمامتر بمسجد قبا آمد و دیوار
آن مسجد را تغییر داد و دیواری که اکنون هست بدست مبارک خود بنا نهاد و قبله آنرا بطرف کعبه راست فرمود گویند که حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم روز ای شنبه بمسجد قبا میرفت و بصحت پیوسته که بر زبان معجز بیان بگذرانید که هر کس که وضو
کامل سازد و بمسجد قبا آید و نماز بگذارد ثواب عمره او را حاصل آید دهم در سال دوم از هجرت میان علی مرتضی علیه السلام و فاطمه
زهرا عقد زوجیت انعقاد یافت نقلست که پیش از آن وصلت بچند گاهی ابوبکر بخدمت سید کائنات آمده فاطمه را خطبه کرد آنحضرت فرمود
که انتظار وحی میکشم ابوبکر این سخن بعمر تقریر کرد عمر گفت التماس ترا رد فرمود بعد از آن ابوبکر با عمر گفت که تو درین امر شروع نمای عمر
بمجلس نبوت آمده فاطمه را خواستگاری کرد همان جواب شنید که ابوبکر شنیده بود عمر نزد ابوبکر صورت حال باز نمود و از وی همان
سخن استماع نمود که با او گفته بود بعد از چند روز یاران و مخصوصان مرتضی او را بخطبه سیدة النساء العالمین ترغیب کردند در جواب
ایشان فرمود که بعد از آنکه ملتمس ابوبکر و عمر مبذول نیفتاد دختر بمن کی خواهد بود دوستان گفتند که ترا نوعی از خصوصیت با آنحضرت هست
که دیگری را نیست چه قرابت قریبه با آنحضرت داری شاید که خواستگاری تو مقبول افتد در اعلام الوری مذکورست که چون خواستگاری
شیخین مقبول نشد جمعی با علی گفتند که چرا خطبه فاطمه نکنی جواب داد که من چیزی ندارم گفتند رسول هیچ نگفت و بازگشت روز دیگر نیز
بخدمت آن سرور شتافت از فرط حیا کلمه بر زبان راند و چون روز سیوم بملاقات حضرت فرمود که مگر آمده که فاطمه خطبه کنی گفت بلی یا رسول
الله پیغمبر التماس ابو الحسن قبول نمود و در اکثر کتب سیر از امیر المومنین علی علیه السلام نقل کرده اند که گفت چون برای خطبه فاطمه نزد
رسول صلی الله علیه وسلم رفته سلام کردم و خاموش نشستم آنحضرت جواب سلام داد و پرسید که ای علی حاجت تو چیست گفتم فاطمه را خواستگاری
می نمایم فرمود که مرحبا اهلا برین سخن مزیدی نفرمود چون از مجلس اعلی نبوی بیرون آمدم جمعی از انصار با من ملاقی شد و پرسیدند که حال چ

چون است دختر بتو داد یا نی گفتم پیش ازین نفرمود که اهلا و مرحبا گفتند یکی ازین دو کلمه که فرموده ترا کفایتست در اعلام الوری مذکورست
که جبرئیل بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم نازل شده فرمود که یا رسول الله ان الله یامرک ان تزوج فاطمة من علی قال النبی صلی الله
علیه وسلم لفاطمة ان علی ابن ابی طالب من عرفت قرابته وفضله فی الاسلام وانی سالت ربی ان یزوجک خیر خلقه واحبهم
الیه وقد ذکر من امرک شیئا فما ترین فسکتت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو خارج من عنده الله اکبر سکوتها اقرارها
حاکم روایت کند که چون علی فاطمه را خواستگاری نمود حضرت فرمود که مهر او چه میسازی جواب داد که نزد من چیزی نیست فرموده
که زره حطمیه تو کجاست گفت آن موجود است حضرت فرمود که آنرا صداق ساز گویند که علی آن زره را بچهارصد درم بعثمان فروخت
و آن زرهی که بود فراخ سنگین شمشیر و تیر بر آن کار نمیکرد و عثمان آن زره را بعد از خریدن بمرتضی بخشید و علی زره و بهاء آن نظر
پیغمبر آورد حضرت رسالت درباره عثمان دعای خیر فرمود و روایتی آنست که دو دانگ وجه مذکور را [illegible] ببوی خوش صرف کردند
و چهار دانگ دیگر در جهاز فاطمه مصروف داشتند از آنجمله دو جامه برد بود و دو بازوبند نقره و دو لحاف کتان و یک نهالی پر از آن
حبش و جمعی دو نهالی گفته اند و بعضی از جز سیات دیگر که محتاج الیه بود از آن زر مرتب ساختند از انس بن مالک منقولست که من
نزد رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودم که آثار وحی در بشره همایون آن سرور مشاهده کردم چون وحی منجلی گشت فرمود که
ای انس هیچ میدانی که جبرئیل من از خداوند چه پیغام آورده من گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد آن چه چیزست آن
فرمود که ان الله تعالی یامرک ان تزوج فاطمة من علی انگاه گفت برو و ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و طایفه از انصار را بگوی
که رسول خدا شما را می خواند من برفتم و عمل نموده بطلب ایشان رفتم چون صورت اجتماع دست داد علی نیز [illegible] حضرت
رسالت خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خواند و فرمود که خدای عز و علا مرا امر کرده که فاطمه را بعلی دهم و او را بزنی بعلی دادم
مهر چهارصد مثقال نقره ای علی راضی شدی گفت راضی شدم و بعضی روایات آمده که خطبه نکاح امیر المومنین علی باشارت
حضرت رسول علیه التحیة والسلام بخواند و آن حضرت در شان علی و فاطمه دعا کرد که جمع الله شملکما واسعد جدکما وبارک
علیکما واخرج منکما کثیرا طیبا چون عقد منعقد گشت طبقی خرما حاضر ساختند و بفرمود حضرت رسالت هر کس از حاضران خرمای
چند بود بدنا اسماء بنت عمیس گوید که چون فاطمه را بعلی دادند در خانه علی بغیر از رمل ریخته هیچ فرش دیگر نیافتیم و بالشی دیدم که
حشو آن از لیف خرما بود و کوزه و سبوی در آنجا نهاده گویند که حضرت مقدس نبوی فاطمه را مصحوب ام سلیم بخانه علی فرستاد و
وضو و نماز خفتن گزارده و کوزه آب بدست داشته نزد ایشان رفت و آب دهن مبارک در کوزه انداخته معوذتین و ادعیه دیگر خواند
و مقداری از آن آب بر سینه فاطمه و پستان او پاشید و قدری دیگر میان سر و کتف و سینه علی پاشید و فرمود که اللهم انهما منی
وانا منهما اللهم کما اذهبت عنی الرجس وطهرتنی فطهرهما بعد از آن گفت برخیزید و بجای خود روید که خدای عز و جل میان شما الفت دهاد و برکت
کناد و در ذریت تو کرده تو شمار در حین مراجعت حضرت رسول فاطمه گریان شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم ملتفت حال او شده
فرمود که ای دختر من سبب گریه تو چیست ترا بکسی دادم که در اسلام بر همه خلق سابقست و در علم بر همه فایق و در معرفت کردگار
بر همه راجح و در بعضی روایات آمده که خواجه کائنات با فاطمه فرمود که شخصی را شوهر تو گردانیدم که بهترین اهل بیت منست
و همچنین گفت که وایم الذی بیده لقد زوجتک سیدا فی الدنیا وانه فی الآخرة لمن الصالحین و در روایتی فرمود که زوجتک سیدا

فی الدنیا وانه فی الآخرة لمن الصالحین جابر رضی الله عنه گوید که در عروسی فاطمه و علی حاضر شدیم هیچ عروسی بهتر از آن ندیدیم پیغمبر
علیه التحیة والسلام مقداری خرما و مویز جهت طعام ولیمه فرموده بود از آن خوردیم گوید سعد گوسپندی و طایفه از انصار چند صاع
ذرّه آورده بودند و طعام عروسی فاطمه زهرا آن بود حسن بصری گوید که علی و فاطمه قطیفه داشتند که چون بر خود می پوشیدند وافی نبود
بستر ایشان را در سیر کازرونی مسطورست که نکاح و زفاف فاطمه هر دو در ربیع الاول واقع شد و در روضة الاحباب
مذکورست که در ماه رجب سال دوم از هجرت و در صفر همین سال نکاح منعقد گشت و زفاف بعد از آن ماه و بقولی بعد از آن بود و
آورده اند که مهمات درون خانه را بامر حضرت مقدس نبوی فاطمه سرانجام می نمود و بکارهای بیرونی علی می پرداخت
مرویست از ین معنی تنگ آمده فاطمه بالصواب علی بخانه سید کاینات رفت تا جاریه از جواری بخشد که در آن فرصت آورده
بودند از پدر طلب دارد و چون حضرت در خانه نبود فاطمه صورت واقعه با عایشه گفته مراجعت نمود عایشه بعد از آنکه خواجه کونین
بمنزل مقدس تشریف آورده ملتمس فاطمه بعرض رسانید سید صلی الله علیه و سلم هم در شب بخانه ایشان قدم رنجه فرموده علی
و فاطمه را باهم در جامخواب یافته با ایشان گفت که حرکت نکنید و بر حال خود باشید حضرت بر زبر سر ایشان نشسته هر دو پای
مبارک خود را در میان علی و فاطمه در آورد آنگاه با قرة العین خود خطاب فرمود که تو بطلب خدمتگاری بخانه من آمده بودی
مرتضی گفت از بس محنت که بفاطمه میرسید از خدمت خانه من او را فرستادم مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من شما را
چیزی تعلیم کنم که به از خادم باشد شما باید که بهنگام در آمدن در جامخواب سی و چهار بار الله اکبر و سی و سه نوبت الحمد لله و سی
و سه کرت سبحان الله بگوئید که آن شما را بهتر بود از خدمتگاری گوید که همان لحظه بگفتن آن کلمات مشغول شدم و هرگز آن ورد
از من فوت نشد از وی پرسیدند که در لیلة الهریر نیز ترکشان نکردی فرمود که در آن شب فراموش کردم و در آخر شب تدارک
نمودم و ذکر لیلة الهریر شرح وقایع آن شب در ضمن محاربه امیر المؤمنین علی و معاویه رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی
و درین سال کریمهٔ اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر ان الذین نزول یافته ابتدا جهاد روی نمود بباید
دانست که اصطلاح اهل سیر چنین است که در هر سپاهی که حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه در آن حضرت حاضر بوده متوجه اعدا
دین گشته اند اعم از آنکه حرب واقع شد و یا نشد آن توجه و ذهاب را غزاة و غزوه گویند و اگر فوجی اصحاب را جهت رفع و قمع
مخالفان ارسال فرموده اند آن را سریه خوانند بعضی گفته اند که درین سال حضرت رسالت پناه عبیدة بن الحارث که او را
شیخ المهاجرین میخواندند با شصت کس از مهاجر و زمره گفته اند با هشتاد نفر هم از ایشان بسر طایفه از قریش فرستاد
که جهت مصلحتی از مکه بیرون آمده بودند و علی سفیدی از برای آن سریه ترتیب داده آن را بمسطح بن اثاثه داد و همین بعض برانند
که اول علم از اعلام اسلام که انعقاد و ارتفاع یافت آن بود و اهل اسلام قطع منازل و مراحل کرده بمشرکان رسیدند ایشان
دویست نفر بودند و ریاست اهل عناد و شقاق در بعضی از روایات در آن سفر با بوسفیان تعلق داشت چون فریقین با یکدیگر
متقارب شدند نیز سحاب بیکدیگر انداختند و از لشکر اسلام اول کسی که تیر در روی کفار انداخت سعد بن ابی وقاص بود
و عبیدة او ثان بتوهم آنکه جمعی دیگر از اهل اسلام مترصد مددکاری یاران خود اند فرار نمودند گویند سعد وقاص در آن روز بیست
تیر همراه داشت مجموع تیرها انداخته و هر یک از آنها بشخصی یا دابه رسید که خطا نشد سعد گوید که چون قریش روی بانهزام نهادند

باعبیده

قمع

باعبیده بن الحارث گفتم مشرکان از تعاقب باید نمود که با ایشان می رسیم چه از ما رسیده اند عبیده را این سخن موافق نیفتاد
لاجرم بمدینه بازگشتیم بعضی گفته اند که اول کسی که حضرت رسول او را امیر لشکر ساخت حمزه بود و اول لوائی که بست جهت او بست
و سبب ارسال حمزه آنکه بسمع اشرف حضرت ختمی پناه رسید که جمعی از قریش که باسم تجارت بشام رفته بودند مراجعت نموده
عازم مکه اند علی سفید ترتیب داده فرمان داد که حمزه بن عبد المطلب با سی کس از مهاجران بقصد کاروان شتابد آورده اند
که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه پیش از جنگ بدر هیچ یک از انصار را بجهاد امر نفرمود بظن آنکه ایشان او را یاری
نخواهند داد مگر وقتی که اعدا دین متوجه نفس مدینه شود بالجمله حمزه با آن جماعت بجانب سیف البحر که از زمین جهینه است روان شد
و بعد از قطع مسافت با بوجهل و کاروان قریش که قریب سیصد نفر بودند رسید چون تلاقی عسکرین دست داد از هر دو طرف آهنگ جنگ
ساز دادند اما مجدی بن عمرو جهنی که با فریقین هم سوگند بود در میان آمده سعی نمود که بی محاربه و مقاتله کاروان قریش بجرم رفتند و حمزه
و اصحاب بمدینه بازگشته و حمزه
حضرت رسالت پناه را از آن آب و عید مجدی خبر داد و آن سرور رای مجدی را استحسان نموده نزد او هدیه فرستاد در روضة الاحباب
ذکر غزوهٔ ابوا که از اغزوات کبار آن نیز گویند بر ین دو سریه مقدم داشته میگوید که در اول سال دوم یا در آخر سال رسول صلی الله
علیه و سلم سعد بن عباده را در مدینه خود بجای گذاشته با جمعی از اصحاب بقصد قریش و بنی ضمره از مدینه بیرون آمد چون بمنزل ابوا رسید
پیشوای قبیلهٔ بنی ضمره مخشی بن عمرو بصلح پیش آمد و حضرت مقدس نبوی با او مصالحه نموده و از آن موضع مراجعت فرمود
و درین سال لوائی جهت سعد بن ابی وقاص بسته او را با هشت کس بقصد کاروان قریش بخرار که قرب جحفه بود فرستاد
و وصیت فرمود که از آن موضع در نگذرد و سعد با یاران بمقصد توجه نموده شب میرفتند و روز مختفی می گشتند تا صبح روز پنجم
بخرار رسیده معلوم کردند که قافله روز پیشتر گذاشته است لاجرم بمدینه بازگشتند در مستقصی مذکورست که آیت قتال در سال
اول هجرت فرود آمده و هم درین سال حضرت مقدس نبوی سرایای مذکوره بقلع و قمع اهل عدوان طغیان نامزد فرموده والله تعالی
اعلم بصحة هذا القول و هم در سال دوم حضرت با دویست کس از اصحاب بقصد قافله قریش که دو هزار و پانصد شتر مصحوب
داشتند از مدینه بیرون آمده سعد بن معاذ را در مدینه استخلاف نمود تا بواسطه که قریب جبلی که آن را رضوی گویند رفتند
و با مشرکان ملاقات نانموده بمدینه مراجعت کردند هم درین سال بمسامع علیه حضرت مقدس نبوی رسید که قافله عظیم از قریش
با مال فراوان متوجه غزه اند که آن را از دیار شام شمارند آورده اند که در آن کاروان هزار شتر و مبلغ پنجاه هزار دینار زر سرخ بود
و هر کس که اندک تمولی داشت از مردم مکه چیزی همراه آن کاروان روان کرده بود و بنابرین حضرت مقدس نبوی لوای مرتب
داشته بحمزه بن عبد المطلب داد و ابوسلمه عبد الاسد المخزومی را بامر خلافت در مدینه گذاشته بروایتی با دویست نفر
عنان عزیمت بقره که موضعیست نزد بطن ینبع معطوف گردانید تا بدان محل رفته و در آنجا محقق شد که قافله گذشته
چون ادراک آن جماعت مستبعد می نمود از عشیره بمدینه مراجعت نمود گویند علی ابن ابی طالب درین سفر کنیت ابوتراب گشت کیفیت
حال آنکه علی و عمار یاسر در ریگستانی بخواب رفتند که حضرت ختمی پناه بسر وقت ایشان رسیده هر دو را بیدار کرد و با علی خطاب
کرد که قم یا ابا التراب بعد از آن فرمود یا علی ترا خبر دهم که اشقی الاشقیا کیست گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که بدبخت
ترین خلایق دو شخص اند یکی آنکه ناقه صالح پیغمبر را پی کرد و دیگر آنکه روی و محاسن ترا بخون تو رنگ کند حضرت رسالت پناهی

این سخن میگفت و دست مبارک بر روی ولایت و سگان می مالید و درین سال رسول با هفتاد کس از مهاجران بطلب کرز بن جابر
فهری از مدینه بیرون آمد چه او شتران حضرت را رانده بغارت برده بود حضرت زید بن حارثه را در مدینه بخلافت تعیین فرموده
ولوا بدست علی بن ابی طالب داده تا وادی سفوان که از نواحی بدرست از عقب جابر رفت چون او را نیافت بمدینه مراجعت
نمود و این غزوه را بدر اولی گویند هم درین سال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم لشکر خود عبدالله بن جحش اسدی را با دوازده
کس و بقولی با نه کس و بروایتی با هشت نفر ببطن نخله فرستاد و سعد بن ابی وقاص و عکاشه بن محصن اسدی و ابو حذیفه بن عتبه و ربیع(?)
بن غزوان از ان زمره سعادت نشان بودند عبدالله بن جحش گوید که سرور کاینات در شبی از شبها که از صلوة عشا فراغت یافت
بامن گفت که بامداد سلاح پوشیده نزد من آی که ترا بجایی میفرستم و من صباح بموجب فرموده عمل نمودم و کردی از قریش با من بود
و آنحضرت ابی بن کعب را امر کرد تا کلمه چند در قلم آورد آنگاه رسول نامه را بمن داده گفت که ترا برین گروه امیر ساختم و این نامه را
نخوان تا انقضاء دو روز و چون این مدت از رفتن تو بگذرد آنرا بگشای و بر اصحاب خود بخوان و بمضمون آن عمل نمای
گفتم یا رسول الله بکدام طرف روم فرمود که بجانب نجد برو نقلست که عبدالله با یاران متوجه شده بعد از دو روز که نامه را بگشاد
دران کتاب نوشته یافت که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر کن بنام خدای عز و علا و برکت وی با اصحاب خویش ببطن نخله رسی
و در انجا مترصد قافله قریش باش شاید که از ان کاروان خبری رسی و باید که هیچکس را باکراه با خود نبری هرکه مایل باشد با تو برود
و هرکه خواهد باز گردد و چون بمضمون کتاب اطلاع یافت یاران را گفت که من ببطن نخله میروم هیچکس از شما را برفتن تکلیف نمی کنم
هرکه طالب شهادت باشد بیاید و هرکه مایل مراجعت بود باز گردد همه گفتند که ما فرمان خدا و رسول را منقادیم و مطیع ببرکت نام
خدای هرجای که ما از تو تخلف نمی کنیم و دران راه سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان شتری را که بنوبت بران سوار می شدند
گم کردند و برخصت عبدالله بن جحش در پی شتر گم شده خویش رفتند و باقی اصحاب بعد از قطع مسافت ببطن النخله رسیدند
درین اثنا کاروان قریش که از جمله ایشان عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبدالله مخزومی و برادرش نوفل بن عبدالله
بودند با متاع طایف در بطن نخله با اهل اسلام دوچار خوردند مشرکان توهم نموده خواستند که در رحلت سرعت نمایند
عبدالله بن جحش با یاران گفت که مردم قافله از شما ترسیدند باید که یک کس سر خود را تراشد تا ایشان گمان برند که بالعمره گذاردن
می رویم امین گردند عامر بن ربیعه سر عکاشه بن محصن تراشید و عکاشه با سر تراشیده خود را بمشرکان نمود عبدالله او ثان ان(?)
او را دیده با هم گفتند که اینها جمعی معتمر اند خاطر ایشان جمع شده شتران خود را بصحرا سر کردند و بفراغ بال بطعام پختن اشتغال نمودند
آن روز اگرچه غره رجب بود مسلمانان را تردد پیدا شده که آیا آخر جمادی الآخر یا اول رجب و در باب تعرض قافله نیز متردد گشته
با هم مشاورت نمودند آخر الامر بر قطع کاروان اتفاق نموده ناگاه بر سر کفار تاختند و از اهل اسلام واقد بن عبدالله تیری
بتیمی بر عمرو حضرمی زده او را بدوزخ فرستاد و عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان در پنجه تقدیر اسیر گشتند و نوفل بگریخت و تمام
اموال کاروان بدست اهل اسلام افتاد و در مستقصی مذکورست که اول کسی که از اهل شرک و کفر که بدست غازیان دین کشته
گشت عمرو حضرمی بود و اول اسیران عثمان و حکم کیسان آمد چون عبدالله بن جحش از بطن نخله مظفر و منصور مراجعت نموده قریب بمدینه
رسید خمس اموال را بجهت حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه معزز ساخت و باقی را بر یاران قسمت نمود با آنکه آیتی که در آن باب

بر فرضیت خمس نازل نشده بود و چون مشرکان قریش از صورت حال واقف شدند گفتند محمد مشکل که حرمت ندید و جه ماه حرام حلال
ساخت و بخون ریختن و تاراج درین ماه امر کرد و بسرزنش جمعی از مسلمانان که در مکه بودند زبان دراز کردند و یهود نیز سخنها گفتند
و مقالات مخالفان بسمع حضرت مقدس نبوی رسیده فرمود تا در اموال غنیمت کسی بهیچ نوع تصرف نکند و حکم اسیران موقوف
داشت و با اصحاب سریه عتاب کرد که من نفرموده بودم که شما در ماه حرام حرب کنید و سایر اصحاب نیز عبدالله بن جحش و یاران او را
سرزنش کردند و ایشان از ان حرکت پشیمان گشته گمان بردند که جبار منتقم بر ایشان غضب خواهد کرد در خلال این احوال کریمه یسئلونک
عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و المسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر عند الله و الفتنة اشد من القتل
نازل شده اصحاب سریه مسرور گشته حضرت مقدس نبوی آن اموال بعد از جنگ بدر قسمت نمود چنانچه عبدالله تقسیم کرده
بود و بعضی گفته اند که هم دران زمان نمود و القصه قریش قاصدی نزد حضرت ختمی پناه فرستاده التماس نمودند که حکم و عثمان
را بگذارند حضرت سید کاینات علیه افضل التسلیمات فرمود که دو یار ما سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان بجست و جوی شتر گم
شده خود مشغولند اگر ایشان بسلامت بمدینه آیند ما اسیران شما دهیم و الا ایشان را بعوض آن دو کس بکشیم بعد از معاودت
سعد و عتبه حضرت حکم را بایمان دعوت فرمود حکم اول امتناع نموده آخر بشرف اسلام مشرف شد و در واقعه بیر
معونه شربت شهادت چشید بریاض قدس خرامید و عثمان بن عبدالله را توفیق مساعدت ننمود و از قید خلاص شده بمکه باز
گشت و بر کفر و شرک اصرار نمود تا بدار البوار شتافت **ذکر غزوه بدر کبری** درین سال غزوه بدر کبری واقع شد
بعضی گفته اند که بدر نام چاهیست که شخصی که موسوم بهمین اسم بوده آنرا حفر نموده و کیفیت این غزاة آنست که چون
اراده ازلی بارتفاع اعلام اسلام و انهدام بنیاد کفر و ظلام تعلق گرفت جمعی از مشرکان مکه با مالی وافر متوجه دیار شام گشتند
و کاروان سالاری قافله اهل ضلالت و طغیان دران اوان با ابوسفیان بن حرب قرار یافته عمرو بن عاص با او مرافقت
نموده و هم دران چند روز این خبر بسمع مبارک مخبر صادق و بهترین خلایق صلی الله علیه وسلم رسیده با طایفه از مهاجرین
رضوان الله علیهم اجمعین بقصد قافله از مدینه بیرون آمد و بعد از قطع مسافت بعشیره رسیده بکاروان نرسیدند بنا برین
بمدینه مراجعت نمودند چنانچه ازین حدیث رقم زده کلک بیان گشت درین اثنا بر خاطر خطیرش که مظهر اسرار شرایع بود خطور نمود که
تسکین حرارت کفار بی تحریک شمشیر آبدار صورت نه بندد و حصول این مطلوب در عالم اسباب بی تحصیل اموال اهل عدوان که جواز تعرض
آن غازیان را در لوح محفوظ مسطورست آسان روی ننماید لاجرم طلحه بن عبدالله و سعید بن زید بن نفیل را بجهت تحقیق مراجعه
آن بیر و دلان بجده و شام نامزد فرمود ایشان متوجه آنجانب گشته بعد از طی منازل بحوار رسیدند و درین منزل کشد جهنی فرود
آمد شرایط ضیافت بتقدیم رسانید و بعد از اندک فرصتی ابوسفیان و عمرو عاص با مخالفان از شام مراجعت کرده و بحوار
رسیده و با کشد ملاقات نمودند و از و استفسار کردند که درین فرصت از جاسوسان محمد هیچکس را دیده و کشد احوال آن
دو یار از اغیار پنهان داشته ازین معنی استبعاد تمام نمود چون قافله از جواب اهل اسلام خوفی لا کلام داشتند
بتعجیل هرچه تمامتر از ان مرحله کوچ کرده روز و شب راه پیمودن گرفتند و در حین رحلت ایشان طلحه و سعید بر بالای پشته رفته
احوال و افعال کاروانرا مشاهده نمودند و روز دیگر متوجه مدینه گشته منازل و مراحل می پیمودند چون بمقصد رسیدند مرکز

نبوت دستور فتوحات از وجود مقدس پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم واکثر مخصوصان خالی یافته بر فور از عقب مجاهدان
دین و شیران بیشه یقین روان شد و چون بعد از استیصال اهل کفر و مراجعت حضرت از غزاه بدر در منزل ریان بلشکر اسلام
ملحق گشتند تفصیل این اجمال آنکه قبل از معاودت طلحه و سعید بر ضمیر آفتاب اشراق سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم مضمون
قضیه العرض تمر مر السحاب گذشته بر جناح تعجیل باشراف مهاجران اعیان انصار بعزم گوشمال ابوسفیان و تاراج اموال
کاروان در دوازدهم رمضان و بروایتی در ششم و بقولی در سیوم ماه مذکور علی اختلاف الاقوال از مدینه بیرون آمد و این اول
غزوه بود که انصار بدان فایز گشتند و بسیاری از صحابه عظام بتصور آنکه مرتب برین عزیمت مجرد اخذ غنیمت است نه محاربه
با عدا ملت ازین سفر تخلف نموده در مدینه توقف فرمودند و بنا برین تیر ملامت بر جوشن عرض هیچ یک از متخلفان معرکه بدر
نرسید چون منزل بقع که به بیوت السقیا اشتهار یافته مضرب خیام سپاه ظفر انجام گشت حضرت بعرض لشکر اشارت
فرمود که غرض ازین عرض آنکه جمعی را که صلاحیت قتال نداشته باشد رخصت انصراف ارزانی دارد بعد از عرض جمعی را که در مبدا
نشو و نما بودند بواسطه صغر سن بازگردانید بعد از فراغ ازان عبدالله بن عمرو بن حرام انصاری گفت یا رسول الله از نزول تو
درین منزل بسیار فرحان و مسرور گشته واثق شدم بر آنکه نصرت و ظفر ترا خواهد بود چه ما در زمان جاهلیت وقتی که بجنگ میرود
حیله میرفتیم درین مرحله نزول کردیم و سپاه اعراض نمود و طایفه که هنوز مهد صبی بمیدان شباب نخرامیده بودند رخصت
انصراف یافتند آنگاه تیغ جلادت آخته و لایت فیروزی افراخته بر سر دشمن تاختیم و آن قوم را بنوعی که خاطر ما میخواست بقتل
آوردیم و اموال ایشان غنیمت گرفته مظفر و منصور مراجعت کردیم اکنون امیدوارم که ترا با قریش ملاقات دست داده اعدا را
از پای در آورده در ضمان تایید یزدانی بمستقر عز و کرامت معاودت فرمایی چون لشکر از بیوت السقیا در حرکت آمد حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه قیس بن ابی صعصعه را فرمود تا بر جاوابی عتبه شماره سپاه ظفر پناه نماید قبول جمهور مجموع
سپاه ماشت افزا که با بشارت حضرت بنا بر سر انجام مهام یا عرض مرض تخلف نموده در جنگ گاه حاضر نگشته سیصد و سیزده کس
در شمار آمدند موافق لشکر طالوت که بحرب جالوت میرفتند بروایتی درین غزوه هشتاد و نفر از مهاجران بودند و باقی از انصار
ابوحنیفه دینوری در تاریخ خود آورده که مجموع سیصد و هفده تن بودند و بقولی سیصد و یازده نفر در رکاب فلک فرسای از مدینه
بیرون آمدند والله تعالی اعلم و از جمله آن هشت کس یکی عثمان را گویند که بیمارداری زوجه خویش دختر محمد صلوات الله و سلامه
علیهما فرموده آن سرور در مدینه توقف نموده بود و لشکر اسلام هفتاد شتر و دو اسب یا سه اسب علی اختلاف الروایتین و شش
زره و هشت شمشیر همراه داشتند چون نظر فرخنده اثر حضرت خیر البشر بر قلت استعداد اصحاب افتاد روی توجه بقبله دعا آورده
فرمود که یارب انهم حفاة فاحملهم و جیاع فاشبعهم و عراة فاکسهم و عالة فاغنهم من فضلک و تیر دعا بر هدف اجابت آمده مجموع
یاران سفر سواره و سیر و تو انگر مراجعت نمودند چنانچه عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاالله تعالی درین سفر دو اسب وفات
و چهار و چهار بنوبت بر یک شتر سواری می نمودند رسول صلی الله علیه وآله وسلم و علی ابن ابی طالب و مرثد غنوی بر یک شتری سوار
می شدند بعضی از ارباب سیر گفته اند که در اوایل رسول خدا و علی مرتضی و ابولبابه بیک مرکوب داشتند و چون ابولبابه بجهت
حکومت و خلافت فرمود که بمدینه رفت و زید بن حارثه بجای او تعین یافت نقلست که چون نوبت پیاده رفتن بر آن شاه سوار میدان

نبوت رسیدی آن دو سعادتمند که در سواری با او شرکت داشتند التماس می نمودند که یا رسول الله تو از شتر فرود میا که با عوض
تو پیاده رویم آن حضرت می فرمود که ما انتما با قوی منی و ما انا اغنی عن الاجر منکما از رفاعه بن رافع روایتست که من و برادرم بر شتر بچه
سوار گلی نمودیم چون بروحا رسیدیم شتر بچه از رفتار باز ماند بخشید برادرم گفت الهی ترا بر ماندرست که اگر بمدینه بازگردیم این شتر بچه را
قربان کنیم رفاعه گوید که درین حالت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بما رسید و چون بیچارگی ما را ملاحظه فرمود مقداری آب
طلبیده و ظرفی وضو ساخت و باشارت آنحضرت دهان شتر بچه باز کردیم و قدری ازان آب در دهان او ریختیم و همچنین بر گردن و کوهان
و سران و دم آن مقدار دیگر بر ریختیم آنگاه فرمود که سوار شوید و خود روان گشت و ما سوار شده بلشکر اسلام پیوستیم و در وقت باز
گشتن هم بران شتر بچه سواری می نمودیم تا بمصلی مدینه رسیدیم شتر بچه باز دران محل از رفتار باز ماند و آنرا کشتیم و گوشتش را بفقرا
قسمت نمودیم چون لشکر ظفر انجام از بیوت السقیا در حرکت آمد حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه بسبس بن عمرو و عدی بن ابی الزغبا را
بتفحص احوال کاروان در مقدمه روان فرمود و ایشان بجانب بدر توجه نمود چون بدان موضع رسیدند از جاریه شنیدند که با جاریه
دیگر میگفت که فردا یا پس فردا کاروان قریش بدینجا خواهد رسید بسبس و عدی بر فور معاودت نموده این خبر بحضرت رسانیدند و بعد از مراجعت
ایشان ابوسفیان بدان موضع رسیده از شخصی آن محل مجدی بن عمرو سوال کرد که ازین جاسوس محمد چه خبر داری گفت خبری ندارم اما دو شتر سوار
دیدم که در فلان موضع فرود آمدند و لحظه توقف نموده بازگشتند ابوسفیان بدانجا رفت و روث شتران بسبس و عدی را احتیاطا نموده
ریزهای دانه خرما دران میان یافت گفت والله که اینها علف یثرب خورده اند و ظن من آنست که این شتر سواران جاسوسان محمد
بوده اند توهم عظیم بر خاطر ابوسفیان استیلا یافته از جاده مستقیم انحراف نموده و جاه بدر را بر یسار جو گذاشته از راه ساحل متوجه گشت
در خلال این احوال شبی عاتکه بنت عبدالمطلب رویا دید چون روز شد برادر خود عباس گفت دوش خوابی دیدم که دلالت می کند
که قوم تو یعنی قریش را مصیبتی عظیم برسد من با تو میگویم بشرطی که هیچکس را بران مطلع نسازی عباس التماس خواهر را قبول کرده عاتکه
گفت چنان دیدم در خواب که شتر سواری آمد و در ابطح بایستاد و باواز بلند سه بار گفت که ای قریش بکشتن گاه خود بشتابید بعد ازان
بمسجد حرام در آمد و مردم در عقب او در آمدند آنگاه او را هم چنان سواره بر بام خانه کعبه دیدم و سه نوبت دیگر بدستور سابق قریش را ندا
کرد و باز او را دیدم بر سر کوه ابوقبیس که بطریق گذشته قریش را بمصارع عشان میخواند و بعد ازان از سر کوه سنگی در گردانید و آن
سنگ چون بپایان جبل رسید پاره پاره شد و هیچ خانه در مکه نماند که قطعه ازان سنگ دران نیفتاد مگر خانهای بنی هاشم و بنی زهره عباس
بسبب عاتکه عمل نموده صورت واقعه را با دوست خویش ولید بن عتبه بن ربیعه در میان نهاد و در کتمان آن مبالغه نمود ولید از افشا
سر مپیچیده آنچه عباس شنیده بود بی زیاده و نقصان بسمع پدر خویش عتبه رسانید **ابیات** پدر که جان عزیزش بلب رسید چه گفت
یکی نصیحت من گوش دار جان پدر • بدوست گرچه عزیزست راز خود مگشای • که دوست نیز بگوید بدوستان دگر • آورده اند که این سخن
در همان روز بگوش ابوجهل رسید روز دیگر عباس بطواف کعبه مشغول بود که ابوجهل در میان انجمن قریش حکایت خواب عاتکه بر زبان
داشتند با او گفت که یا ابوالفضل چند گاهست که این عورت بمرتبه نبوت رسیده عباس پرسید که کدام عورت ابوجهل گفت عاتکه
خواهر تو که خوابی چنین دیده و عباس گفت من ازین واقعه وقوف ندارم ابوجهل باز سفاهت آغاز کرده گفت شما بدعوی نبوت مردان
خود قانع و راضی نیستند که زنان شما دعوی پیغمبری می کنند ما تا سه روز صبر میکنیم اگر اثری بر خواب عاتکه مترتب نگردد صحیفه نوشته

باطراف قبایل عرب فرستیم که دروغ گوی ترین عرب قبیله هاشم اند عباس او را دشنام گفت تو سزاوارتری بکذب ولوم از ما عباس
گوید که چون شب بخانه رسیدم تمامت زنان قبیله بنی عبد المطلب حاضر شده زبان ملامت بر من دراز کردند که این خبیث فاسق یعنی ابو جهل
پیشتر مردان شما را مذمت میکرد و هیچکس منع او قیام نمی نمود اکنون بطعن زنان شما زبان می گشاید الخ، گفتند ای عباس ابو جهل
سخن چنین گفت و تو او را زجری نکردی و دست غیرت از آستین انتقام بیرون نیاوردی عباس گفت که جهت تسکین زنان گفتم که اگر
ابو جهل بعد ازین از مقوله گذشته سخنی گوید او تعرض کنم و او را منزجر گردانم و در روز سیوم از خواب عاتکه صباح خشمناک از خانه
بیرون رفته بمسجد الحرام درآمد ابو جهل را دید بجانب او روان شدم وی مرا دید و بتعجیل از مسجد بیرون دوید با خود گفتم که غالبا از خشم
درین مشاهده کرده فراری نماید اما همان زمان دانستم که سبب اضطراب او استماع آواز ضمضم غفاری بود عباس رضی الله گوید که بعد ازان
ضمضم غبار تفرقه چنان بالا گرفت که مایکدیگر برداختیم بیان این سخن آنست که شخصی از مشرکان در حدود شام با بوسفیان و کاروان
گفت که بعد از توجه شما بدین جانب محمد با اصحاب خود بعزم تاراج قافله از مدینه بیرون آمده بعشیره رسید و چون شما را در
نیافت بالضروره مراجعت نمود اکنون در انتظار معاودت شما در میشمارد باید که شرایط حزم بجای آورده از کار او غافل نباشید
از شنودن این سخن خوف عظیم و دهشتی قوی بر ضمایر مخالفان استیلا یافته ضمضم غفاری را به بیست مثقال طلا باجاره گرفتند تا بمکه رفته
خبر بقریش رساند ضمضم از برق سرعت سیر استعاره کرده بعد از طی منازل بمکه درآمد پیراهن خود از پیش و پس چاک زده گوش و بینی شتر
خویش بریده و پالان از اخلاف متعارف بر پشت شتر نهاده بدین هیات در ابطح بایستاد و فریاد برآورد که ای گروه قریش و ای آل لوی
بن غالب الغوث الغوث محمد قصد کاروان شما دارد و در آمدن تاخیر نمایید بجهل که قافله را در نیابید از ضمضم منقولست که گفت در حین
انفصال از قافله و توجه بمکه چنان در خواب دیدم که بر شتری سوارم و وادی مکه لبالب پر از خون روانست چون بیدار شدم دانستم که
قریش را مصیبتی عظیم خواهد رسید گویند که بنی هاشم از آمدن ضمضم بغایت خرم و مسرور شده گفتند الحمد لله که صدق خواب عاتکه بر خلایق
روشن گشت بالجمله مردم مکه بتهیه اسباب خروج اشتغال نموده سهیل بن عمرو و زمعه بن الاسود خلایق را برفتن ترغیب و تحریض نمودند
مگر ابو لهب که سر باز زد و قریش با او گفتند که تو سیدی از سادات قوم و قبیله اگر با ایشان موافقت نمایی مکن که دیگران نیز
تقاعد نمایند اکنون مصلحت آنست که درین سفر با ما مرافقت نمایی یا شخصی بعوض خویش بفرستی ابو لهب سوگند بلات و عزی
یاد کرد که نه خود می روم و نه کسی میفرستم مانع ابو لهب از اتفاق با قوم و خروج او آنکه بغیر خواب عاتکه هیچ دیگر نبود و بعضی گفته اند
که ابو لهب چهار هزار درم در ذمت عاص بن هشام بن مغیره داشت و این دین را از ذمت عاص اسقاط کرده او را بعوض خویش
فرستاد و واقدی گوید که بعد از پیش از هجرت سعد بن معاذ بنیت عمره گزاردن بمکه آمده بود و در خانه امیه بن خلف نزول
کرده ابو جهل خبر یافته با امیه گفت که این شخصی است که محمد را پناه داده و در مخالفت ما با او یک جهت گشته و در مقاتله ما با او اهمال
تو او را هیچ نمیگویی و میگذاری که بمعیت از جنگ ما بیرون رود سعد آواز بلند کرده در جواب ابو جهل گفت تو هر چه خواهی بگوی و هم
قصدی که داعیه داری بکن که عبور قافلهای شما بر ماست امیه با سعد گفت که این ابو الحکم است مهتر اهل وادی سرکش ما پی بزرگت
با او بدرشتی سخن مگوی سعد روی بامیه آورده گفت تو این سخن میگویی بخدا سوگند که من از محمد شنیدم که هر آینه یاران من امیه بن
خلف را بقتل خواهند رسانید امیه از سعد پرسید که تو بی واسطه این سخن از محمد شنیدی گفت آری و این حدیث در خاطر امیه

جای کرفته

جای گرفته دران ولا که قریش بتهیه اسباب مقابله و مقاتله حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه مشغول شده خواستند که بجانب
بدر متوجه شوند امیه با خود جزم کرد که از ایشان تخلف نموده جان از آن مهلکه بیرون برد و در عدم موافقت با قوم نقل حیله و مکر بسیار
بهانه ساخت ابو جهل و عقبه بن ابی معیط برین حال اطلاع یافته هر دو نزد امیه رفتند و عقبه مجمره با آتش و بوی خوش با خود برده در زیر
دامن او داشت و گفت چون از خانه بیرون نمی آیی خود را مطیب و خوش بوی ساز که از زمره نسوانی امیه گفت قبحک الله و قبح ما جئت
به ابو جهل نیز مکحله بدست امیه داده مثل این سخن القا کرد ازین سرزنش عرق حمیت امیه در حرکت آمده آهنگ رفتن نمود و چون خواب
ضمضم در مکه اشتهار یافت طایفه از اهل رای مثل حارث بن عامر و عتبه و شیبه و امیه بن خلف و ابرش علی و حکیم بن حزام و ابو البختری
و عاص بن منبه متوهم شده خروج از مکه و موافقت قوم را مکروه شمرده در رفتن تعللی می نمودند این صورت معلوم ابو جهل شده
و عقبه و نضر بن الحارث انجماعت را بجبن و بد دلی موسوم گردانیده تشنیعها کردند تا ایشان بالضروره با قوم موافقت نمودند
واقدی گوید که قریش نزد هبل جمع شدند و از میان ایشان امیه و عتبه و شیبه از برای خروج استقسام بازلام کردند تیرهای
بیرون آمده ابو جهل گفت ما موجب استقسام عمل نمیکنیم و از اعانت قافله خویش باز نمی مانیم هم واقدی گوید که ربیعه بن الاسود
بعد از خروج قریش از مکه در ذی طوی استقسام بازلام کرد و تیرهای از خروج بیرون آمده زمعه در خشم شده و بار دیگر استقسام
نمود این نوبت هم تیرهای نهی برآمد زمعه تیر را بشکست و گفت والله که تا امروز ازین دروغ گوی تر تیری ندیده ام درین حال سهل
بن عمرو و بسر وقت او رسیده پرسید که یا ابا حلیمه چه واقعست که ترا خشمناک می بینم زمعه صورت حال باز راند سهل گفت ازین سخن دیگر
که عمر بن وهب مثل این سخن با من گفت و من آنرا اعتبار نکردم نقلست که در حین توجه قریش ببدر عتبه و شیبه زرهای خود از خانه
بیرون آورده اصلاح می نمودند عداس ملاحظه حال ایشان کرد عتبه و شیبه گفتند ای عداس از حال آن مرد که ما در باغ طایف
بدست تو انگور برای او فرستادیم تعجب می بری عداس گفت آری بگویید گفتند ما بیرون می رویم که با او مقاتله کنیم عداس
گریان شد و گفت والله که محمد رسول خدا است و شما را مصلحت نیست که بجنگ او روید و شما رانده می شوید مگر بمصارع خود این سخن بگفت
و اشک خونین بر رخسار میریخت من از استماع این سخن بار دیگر قصد مراجعت نمودم اما توفیق رفیق نگشت و سعادت مساعدت ننمود
و با قوم بیرون رفتند ارباب سیر حکیم بن حزام روایت کرده اند درین حال عاص بن منبه حجاج نزد عداس رسیده از وی پرسید که سبب
گریه تو چیست جواب داد که بجهت آن می گریم که این دو سید من و این دو مهتر اهل وادی متوجه قتال رسول خدای شده بکشتن گاه
خویش میروند عاص از وی استفسار نمود که محمد رسول خدا است عداس را ازین سوال لرزه بر اندام طاری شد و باز در گریه
افتاد و گفت بخدا سوگند که محمد رسول خداوند است مبعوث بکافه خلایق حکیم گوید که عاص با آنکه اسلام آورد با مشرکان در جنگ
موافقت نمود تا بقتل آمد بعضی گفته اند که عداس در معرکه بدر حاضر نشد و برخی گفته اند که با عتبه و شیبه بحرب رفت و کشته گشت
واقدی گوید که قول اول نزد ما اصح و اثبت است گویند که قریش بعد از اجتماع بر توجه و سیر بجانب بدر عداوتی که میان ایشان
و بنی کنانه بود اندیشناک شده با هم گفتند که مبادا در غیبت ما آسیبی از ایشان باموال و اهل و عیال ما رسد و عتبه پیشتر از همه
می ترسید مقارن این حال شیطان بصورت مالک بن جعشم که یکی از عظما و رؤسا بنی کنانه بود مصور گشته با مشرکان خطاب
کرد که شما بتمامت قدر و فخامت ذکر مرا در میان قوم می دانید من شما را امان دادم که هیچ نوع مکروهی از بنی کنانه بشما نرسد

ازین سخن عتبه خوش وقت شده و خاطر صنادید قریش نیز مسرور و مطمئن گشته بتعجیل هر چه تمامتر روان شدند و دران لشکر نهصد و پنجاه مرد
محارب در شمار آمده و صد شتر و صد اسب همراه داشتند مجموع اسب سواران و بعضی از پیادگان نیز زره پوش بوده اند و آلات و اسباب
عیش و طرب و زنان مغنیه همراه داشتند و بهر سر آبی که رسیده فرود می آمدند جواری مغنیات دف میزدند و سرود می گفتند و زبان
طعن و هجو اهل اسلام دراز میکردند هر روز یکی از صنادید قریش لشکر را طعام میداد و فرقه از اهل سیر و اخبار گویند که مطعمان بدر نه نفر بوده اند
در زمره پسر ده نفر قایل شده اند باتفاق جمهور رواة عباس بن عبد المطلب و عتبة بن ربیعه و امیة بن خلف حکیم بن حزام و نضر بن
حارث و ابو جهل و سهیل بن عمرو … و نبیه و منبه پسران حجاج در سلک طعام دهندگان انتظام داشتند آورده اند که دران سفر روزی عتبه و شیبه
از لشکریان بازمانده با هم حکایت خواب عاتکه میکردند و هر یک خوف عظیم خود که از آن مرد داشتند با یکدیگر می گفتند و دران حین ابو جهل بر وقت
ایشان رسیده پرسید که چه میگویید برادران صورت واقعه بیان میکردند ابو جهل گفت عجب دارم از بنی عبد المطلب که راضی نیستند
بنبوت مردان خویش تا بزنان ایشان نیز می گویند که خدای تعالی مارا برسالت سوی شما فرستاده بخدا سوگند که اگر باز
گردیم ما ایشان چنین و چنین کنم عتبه گفت صله رحم و قرابت قریبه در میانست انگاه یکی از آن دو برادر با دیگری گفت که اگر
صواب می بینی بمکه باز گردیم ابو جهل گفت بعد از آن که با قوم موافقت نمودید مخالفت می نمایید و در خذلان ایشان می کوشید
و شما گمان می برید که محمد و اصحاب او با ما مجال ملاقات داشته باشند کلا و حاشا من صد و هشتاد کس از تیغ با خود همراه دارم
اگر در منزلی فرود می آیم و اگر از مرحله رحلت می نمایم رحلت می کنند اگر شما میل مراجعت دارید بمکه خواهید رو ید عتبه و شیبه گفتند
والله که خود هلاک شدی و قوم را هلاک ساختی انگاه عتبه با شیبه گفت که ابو جهل مردی شومست و ما را با محمد خصوصیتی و قرابتی ست
که او را نیست با انکه پسر من ابو حذیفه با محمد است بقول وی عمل منمای تا ما باز گردیم شیبه با برادر گفت یا ابا الولید اگر این زمان مراجعت
کنیم مردم ما را سرزنش کنند و عاری بالاحق شود این سخن گفته مطوعا و کرها روی بقتلگاه آوردند چون مشرکان بجحفه رسیدند جهیم
بن صلت بن مخرمة بن مطلب بن عبد مناف در خواب دید که اسب سواری که شتری همراه داشت بجانب معسکر قریش آمد چون با ایشان
رسید بایستاد و گفت عتبه و شیبه و زمعة بن الاسود و امیة بن خلف و ابو البختری و ابو جهل و نوفل بن خویلد و جمعی دیگر که اراذل بنی …
ایشان متعلق شده بود نام برد که بقتل آمدند و سهیل بن عمرو اسیر گشت و حارث از برادر خود گریخت بعد از آن کارد وی بر
گلوی شتر خویش زده بلشکرگاه قریش سر داد هیچ خیمه از خیمهای مخالفان نماند که رشاش از خون وی بدان نرسید این خواب
شایع شده با بو جهل رسید و گفت این پیغمبری دیگرست از بنی عبد مناف فردا معلوم شود که ما از زمره مقتولانیم یا محمد و اصحاب
او قریش با جهیم گفتند که شیطان در خواب با تو بازی کرده و فردا بخلاف آنچه در مقام مشاهده نموده خواهی دید چه ما اشراف اصحاب
محمد خواهیم کشت و اسیر خواهیم گرفت عتبه صورت واقعه شنیده با شیبه گفت این خواب مطابق رویاء عاتکه است و موافق قول
عداس و ما تا غایت از عداس دروغ نشنیده ایم چون می بینی که ازین لشکر تخلف کنیم و بقتال محمد نرویم زیرا که اگر در دعوی نبوت
خویش کاذبست عرب جمعی هستند که پی سعی ما مهم او کفایت کنند و اگر صادقست ما اسعد خلایق باشیم شیبه این سخن معقول
نموده با برادر خود عتبه در مراجعت همداستان شد درین اثنا ابو جهل ملاقات کرده پرسید که چه اندیشه دارید گفتند می خواهیم
که بمکه باز گردیم و تو هیچ ملاحظه نمیکنی خواب عاتکه و جهیم بن صلت و قول عداس ابو جهل حدیث عتبه و شیبه را اعتبار ری

نکرده چندان وسوسه نمود که آن دو خون گرفته راه صواب گم کرده باز قدم در بادیه غوایت و طغیان نهادند و در قتال حضرت
ختمی پناه با قریش اتفاق نموده روان شدند واقدی گوید که چون ابو سفیان قافله را از محل خطر بگذرانید قیس بن امرؤ
القیس را از اهل کاروان نزد قریش فرستاده پیغام داد که سبب بیرون آمدن قوم از حرم آن بود که آسیبی و آفتی باموال
ایشان نرسد اکنون که خدای تعالی کاروان را نجات داده باز باید گشت و متعرض محمد و اهل یثرب نباید شد که احتیاج
بآن نیست قیس چون بمشرکان بجحفه رسید مضمون رسالت بگزارد ابو جهل در جواب گفت والله که باز نگردیم تا به بدر
نرویم و سه شبانروز در انجا توقف ننماییم و طعام ندهیم و خمر نخوریم و زنان مغنیه برای ما خنیاگری نکنند چون برین امر اقدام
نماییم صیت ما در اطراف قبایل انتشار یابد و مهابت ما در دلها قرار گیرد و هیچکس دیگر را مجال نماند که در صدد تعرض مردم ما
در آید بدر موسمی بود از مواسم عرب که هر سال یک نوبت خلایق در انجا مجتمع گشته دکانها می گشادند و به بیع و شری اشتغال
می نمودند چون قیس اباء و امتناع ابو جهل و موافقت قریش با او در محاربت ارباب ملت مشاهده کرده بر فور بازگشته و از
رفتن قوم بجانب بدر ابو سفیان گفت واقوماه این کار عمرو بن هشام است یعنی ابو جهل که بنابر الیست قوم و بغی که امری
نه موست مراجعت را مکروه داشت والله که اگر محمد با اصحاب ما ملاقات کند ایشان را ذلیل گرداند ابو سفیان با وجود این
عقیده چون قافله را بمکه رسانید از حرم بیرون آمده مسافت می پیمود تا بسپاه قریش پیوست و در معرکه بدر زخمها باو رسید
بگریخت و در حین انهزام میگفت من هرگز امری منکرتر ازین ندیدم بخدا سوگند که ابن الحنظلیه مردی نامبارکست گویند چون
اخنس بن شریق که حلیف بنی زهره بود معلوم کرد که قافله قریش با من رسید با ایشان گفت که خدای تعالی کاروان
شما را نجات داد و اموال از آسیب تعرض نگاه داشت و مخرمة بن نوفل را که صاحب شماست خلاصی بخشید اکنون دست از
جنگ محمد باز دارید که او برادرزاده شماست اگر او پیغمبرست شما نیک بختترین و بقول این مردک که عبارت از ابو جهلست
عمل می نمایید که او در هلاک قوم خویش میکوشد و در فنای ایشان مسارعت می نماید زهر نصیحت او را بسمع رضا اصغا نموده
پرسیدند که بکدام بهانه باز گردیم اخنس گفت چون شب در آید من خود را از شتر بیندازم و شما فریاد زنید که او را مار گزید و هرچند
قریش شما را برفتن ترغیب نمایند قبول مکنید و بگویید که ما ازوی جدا نشویم تا حیات و ممات او نزد ما مقرر نگردد … بدین
حیله بمکه مراجعت نمودند چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه به بدر رسید با اصحاب گفت که این افضل اودیه عربست
و در انجا نماز خفتن بگزارد و بعد از انکه از رکعت اخیره سر برداشت بر کفار نفرین فرموده و ایشان را لعنت کرده و زمره مشرکان
ابو جهل بن هشام و زمعة بن الاسود و سهیل بن عمرو و جمعی دیگر از قریش را بتخصیص فرموده گفت ای خدای سزای
پرستش ابو جهل را که فرعون این امت نجات مده بار خدایا زمعة بن الاسود را خلاصی مده بار خدایا سرشک ابو زمعه را بر
گرم گردان و چشمش … بعد از فراغ از نفرین کفار فرموده که بار خدایا نجات ده سلمة بن هشام و عیاش بن ابی ربیعه
و ضعفاء اهل اسلام را که سلمه و هشام را در مکه مشرکان محبوس داشتند آورده اند که یکی از ابطال یثرب خبیب بن یساف
نام و دیگری موسوم بقیس بن محرث با انکه هردو مشرک بودند بعد از سیر اهل اسلام بیرون آمده در عقب مسلمانان پیوستند
و دران اثنا حضرت رسالت پناه خبیب را که مقنع بجد بود از بخت مغفر بشناخت و بجانب سعد بن معاذ که در پهلوی ان

سرور میرانه التفات ننموده استفسار فرمود که این حبش من ساب نیست سعد گفت بلی یا رسول الله حبش پیش آمده دست در نطاق
ناقه حضرت زده حضرت رسالت از وی پرسید که آخر بیگاه چه چیز بیرون آورد شمارا جواب داد که تو پسر خواهر و همسایه مایی ما
با قوم خود جهت اخذ غنیمت بیرون آمدیم حضرت فرمود که لا تخرجن معنا رجل لیس علی دیننا حبش گفت جرات و جسارت و شدت
و نکایت من قوم مرا معلوم است من در رکاب تو با اعدا شمشیر می زنم و قتال خواهم کرد جهت اخذ غنیمت حضرت فرمود که اول اسلام
بیار و بعد از آن مقاتله کن چون بروحا رسیدند حبش بخدمت مبادرت نموده گفت یا رسول الله به پروردگار عالمیان ایمان
آوردم و گواهی دادم که تو پیغمبر فرستاده اویی حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه از ایمان حبش مبتهج و مسرور شده
قیس بن کهف مراجعت نموده و بعد از معاودت اهل اسلام بمدینه او نیز شرف اسلام دریافته در غزاء احد شهید گشت رضی الله عنه چون
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بوادی صفرا رسید معروض ضمیر گشت که صنادید قریش جهت حمایت قافله خویش
بیرون آمده متوجه بدر اند لاجرم بمقتضی کریمه و شاورهم فی الامر با اعیان صحابه مشورت نموده فرمود که قریش از مکه بیرون
آمده اند ممکن که مهم ما و ایشان بمقاتله انجامد مصلحت چیست ابوبکر از میان یاران برخاسته سخنان مستحسن مطبوع معروض
داشت بعد از ابوبکر عمر بپای خاسته با او در جواب موافقت نمود آنگاه گفت یا رسول الله بخدا سوگند که این جماعت اعزه
قریش اند و مذلت با ایشان راه نیافته از آن وقت باز که عزیز شده اند ایمان نیاورده اند و از آن زمان باز که کافر گشته اند
هرگز عزیزان قریش تصدیق تو نخواهند نمود پس قتال ایشان را آماده باش حضرت درباره ایشان دعای خیر فرموده بعد از آن دوبار
مقداد بن اسود کندی برخاست و گفت یا رسول الله بامر خداوند عمل نمای و بفرمان او برو که ما با تو ایم بخدا سوگند که با تو نمیگوییم چنانکه
بنی اسرائیل با موسی گفتند که فاذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون لیکن چنین میگوییم فاذهب انت و ربک فقاتلا انا
معکما مقاتلون بدان خدای که ترا بحق بخلق فرستاده که اگر مارا به برک الغماد که شهر حبشه است ببری که با تو می آییم و مقداد نیز بدعای خیر
حضرت رسالت پناهی سرافراز گشته فرمود که اشیروا علی ایها الناس و مراد پیغمبر علیه التحیه و السلام آن بود که از انصار استمزاج نماید
که با او در چه مقام اند بنابر آنکه آن جماعت کرام در حین بیعت عقبه ثانیه با رسول الله چنین گفته بودند که هرگاه بدیار ما تشریف آری ترا
حمایت و محافظت نماییم و درین محل بخاطر خطیرش خطور نمود که شاید که در خارج مدینه معاونت ننمایند چون حضرت این سخن گفت
سعد بن معاذ رضی الله عنه بپای خاسته معروض داشت که من از جانب انصار جواب می گویم و گویا که مقصود از این حدیث
مایم یا رسول الله آن حضرت فرمود که آری سعد گفت ما با تو ایمان آورده ایم و تصدیق کرده و گواهی داده که آنچه آورده حق و صدق است
و با تو عهد و مواثیق بسته و اکنون مصراع بر همان عهد و قائمیم که بستیم دوست ◦ هرجا که میخواهی برو یا رسول الله که ما با تو همراهیم
بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده است که اگر بدریا میروی ما با تو می آییم و هیچکس از ما تخلف نمی نماید با هر که میخواهی صلح
و از هر که بخواهی قطع کن و بدان قدر که میل تو باشد از اموال ما بگیر که آن مالی را که تو متصرف گردی نزد ما محبوب تر باشد از آنچه باز
گذاری و بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که من سلوک این طریق نکرده ام و نمیدانم که این چه راه است و الله که
ما مکروه نمیداریم که فردا با اعدا ملاقات کنیم زیرا که در شداید حرب صابریم شاید که خدای عز و علا از ما چیزی بتو نماید که روشن
شود چشم تو بران برو ببرکت خدای عز و جل ذکره حضرت مقدس نبوی صلوات الله الرحمن علیه از سخنان دلپسند سعد مسرور گشته



بجانب مقصد روان شد واقدی گوید که چون سعد بن معاذ رضی الله عنه جواب رسول الله بر نهج صواب گفت آن حضرت گفت بروید
ببرکت خدای جل بشارت باد شمارا که خدای عز و علا مرا یکی از این دو طایفه یعنی قافله ابوسفیان یا القوم قریش وعده فرموده است
والله که گویا مصارع ایشان را می بینم چون قریب به بدر نزول کردند پیغمبر علیه التحیه و السلام سوار شد با قتاده بن النعمان یا معاذ بن
جبل در آن نواحی جهت آنکه خبری از مخالفان معلوم فرماید در حرکت آمد در اثنای سیر و تردد با پیری که او را سفیان الضمیری می گفتند
ملاقی شده از وی پرسیدند که تو چه کسی سفیان گفت شما بگویید که چه کسانید حضرت فرمود که تو ما را چیزی بگوی که تا ما نیز خبری
بگوییم سفیان گفت این بگو و آنت بسید گفت آری سفیان گفت از هر چه مقصود شماست سوال کنید خواجه کاینات علیه افضل التسلیمات
پرسید که از قریش چه خبر داری سفیان گفت بمن رسیده که آن جماعت در فلان روز از مکه بیرون آمده اند اگر این سخن راست است
باید که ایشان امروز در فلان محل باشند و نام منزلی برد که قریش در آنجا نزول کرده بودند باز حضرت استفسار فرمود که از محمد
و یاران او چه خبر داری سفیان گفت بمن رسیده که ایشان در فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقع است
باید که امروز در فلان موضع باشند و نام مرحله برد که اهل اسلام آن روز در آنجا فرود آمده بودند آنگاه سفیان گفت اکنون بگویید که
شما از کجایید آن سرور جواب داد که نحن من ماء چون در آن زمان مردم عراق را برای کثرت آب آن ناحیه را اهل الماء می گفتند سفیان
گمان برد که ایشان از ولایت عراق اند اما مقصود حضرت مقدس آن بود که ما از نطفه ایم بعد از سوال و جواب آنحضرت بمنزل خود باز
گشت واقدی گوید که حضرت مقدس نبوی در شب هفدهم رمضان در وادی بدر علی ابن ابی طالب علیه السلام و زبیر بن العوام و سعد
بن ابی وقاص را با یاران دیگر بخبرگیری نامزد فرمود و اشارت بموضعی کرده گفت امیدوارم که نزد چاهی که قریب بدان موضع است خبر یابید
علی و رفیقان بمقصد شتافته بعد از طی مسافتی بسر همان چاه رسیدند شتران اکثر قریش و جمعی که بطلب آب آمده بودند رسیدند
اکثر آن جماعت گریخته و دو غلام که یکی اسلم و دیگری عریض نام داشت بچنگ ایشان افتاد لاجرم غلامان را اسیر کرده بمنزل رسانیدند
در آن حین حضرت رسالت پناهی باداء صلوة قیام می نمود و اصحاب از اسیران پرسیدند که شما کیستید گفتند ما سقایان قریشیم
چون این سخن موافق مزاج اصحاب نبود بلکه ملایم طبع ایشان آن بود که بگویند که ما از ابوسفیان ایم لت در غلامان بسته
گفتند که شما دروغ میگویید زیرا که غلامان ابوسفیان اند اسیران بنابر آنکه قوت لت خوردن نداشتند و نداشتند
گرچه مجاهد گفت مملوکیت و مالکیت ابوسفیان معترف شدند تا از لت خوردن باز رستند چون حضرت نبوت پناهی از
نماز فارغ شد فرمود که اول راست گفتند ایشان را زالت کردید و آخر دروغ گفتند دست از ایشان باز داشتید آنگاه
حضرت رسالت متوجه اسلم و عریض شده پرسید که قریش کجایند گفتند که در پس این تل ریگ اند که در نظر است و آنرا عدوه
قصوی و کتب عقنقل می گفتند قال الواقدی اخذ فی السقاء من علی القلیب یسار مولی سعید بن العاص و اسلم مولی الحجاج و ابو
رافع مولی امیه بن خلف فاتی بهم النبی صلی الله علیه و سلم و هو قایم یصلی فسالهم المسلمون فقالوا نحن سقاة قریش بعثونا
نسقیهم من الماء فکره القوم خبرهم و رجوا ان یکون لابی سفیان و اصحاب العیر فضربوهم فلما اذلقوهم فی الضرب قالوا نحن
لابی سفیان و نحن فی العیر بهذه العیر و کانوا اذا قالوا ذلک یمسکون عن ضربهم فسلم من صلوته ثم قال ان صدقوکم ضربتموهم
و تبیع صبرنا و خافوکم علیها چون خطاب آنحضرت با اصحاب منتهی شد متوجه غلامان شده از قلت و کثرت قریش

استفسار نمود جواب دادند که بسیارند فرمود که بعدد چند باشند گفتند نمیدانیم پرسید که هر روز چند شتر می کشند گفتند روزی ده و روزی
نه فرمود که از هزار کم اند و از نهصد زیاده بار دیگر استعلام نمود که از صنادید و اشراف چه کسان همراه اند جواب دادند که عتبه و شیبه
و حارث بن عامر و ابو البختری و حکیم بن حزام و طعیمه بن عدی و نضر بن الحارث و زمعه بن الاسود و ابو الحکم بن هشام یعنی ابو جهل
و امیه بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و سهیل بن عمرو و عمرو بن عبدود حضرت ختمی پناه روی بیاران آورده فرمود که مکه جگر
گوشهای خود بسوی شما انداخته باز پرسید که هیچکس ازین لشکر بازگشت گفتند آری اخنس بن شریف با بنی زهره مراجعت
نمود حضرت فرمود که ارشدهم و ما کان برشید یعنی راه راست نمود قوم خود را با آنکه خود براه راست نبود قوم خود را براه راست هدایت
باز سوالی کرد که غیر ایشان دیگر مراجعت نمود گفتند آری بنی عدی بن کعب نیز بازگشتند بعد از آن حضرت با خواص اصحاب
خویش خطاب فرمود که اشیروا علی فی المنزل حباب بن المنذر از آن میان گفت یا رسول الله اگر درین منزل بوحی و امر خداوند تعالی
فرود آمده ایم ما را حد آن نیست که ازین مقام قدمی پیشتر و پس تر نهیم و آن منزل در حوالی چاه نخستین بدر بود و اگر
از برای حرب و مکیدت نزول کرده درین باب سخنست آن سرور فرمود که برای حرب و مکیدت است حباب گفت این مرحله نامناسب
می نماید ازینجا کوچ باید کرد و بر سر چاه آخرین فرود باید آمد و من عذوبت و کثرت آب آن چاه را میدانم و چون آنجا رسیم حوضی کنده
آن را پر آب سازیم و چاههای دیگر انباشته کرده ایم تا ما را آب باشد و مخالفان را نی ابن عباس گوید که مقارن این حال جبرئیل نازل
شده وحی آورد که رای آنست که حباب بدان اشارت کرد و بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمان داد تا از آن منزل کوچ کرده
و بموجب صواب دید حباب عمل نمودند واقدی روایت کرده است که چون غلامان قریش که بطلب آب آمده بودند گرفتار گشتند
و طایفه که همراهی ایشان می نمودند گریختند از گریختگان عمیر نامی اول بلشکر قریش رسیده فریاد برآورد که ای آل غالب اینک
ابی کبشه و یاران و غلامان ابکش شما را اسیر کردند ازین سخن فزع و اضطرابی بقریش راه یافت چنانچه حکیم بن حزام گوید
که با جمعی در خیمه نشسته کباب می کردیم که این خبر شنیدیم از هیبت این واقعه نتوانستیم که طعام خوریم من از خیمه بیرون
آمدم تا به بعضی دوستان ملاقات نموده غم خود خوریم عتبه بن ربیعه مرا پیش آمده گفت یا ابا خالد من سیری عجب تر ازین
ندیدم قافله ما نجات یافت و ما متوجه دیار قومی شده ایم که از طریق بغی تیغ بر روی ایشان باید کشید من گفتم لا رای
لمن لا یطاع این قضیه از شامت ابن الحنظلیه است آنگاه عتبه گفت یا ابا خالد هیچ میترسی از آنکه محمد بر ما شبیخون کند من
گفتم مترس که تو از آن ایمنی باز عتبه گفت که یا ابا خالد تدبیر چیست گفت ما را پاس دارند تا روز شود عتبه گفت والله که
تدبیر چیست ابو جهل این سخن شنیده گفت عتبه مکروه دارد که حرب با محمد و اصحاب او کند آنگاه روی بقوم آورده گفت از
شما عجبست که گمان می برید که محمد و یاران او برسر شما توانند آمد و تعرض بجمع شما توانند رسانید بخدا سوگند که ایشان بناحیه
از نواحی قوم من مجال گذشتن ندارند باید که امشب هیچکس بحراست و پاسبانی اشتغال ننماید منقولست که دران شب
که اهل اسلام قریب به بدر رسیدند در ریگستانی فرود آمدند که تا بزانو پای ایشان فرو میرفت و نعاس برایشان غالب گشته بعضی را
احتلام واقع شد و جمعی دیگر که محتاج آب شدند که وضو سازند و تشنگی نیز بر آن جماعت غالب گشت چون میان ایشان و آب
مسافتی واقع بود شیطان بنیاد وسوسه کرده در خاطر ایشان افکند که با آنکه شما مصحوب پیغمبرید و موعود بفتح و ظفر هم

بگذرد

بحدث اصغر و اکبر مبتلا شده اید و از نماز محروم مانده بنا بر خونی تمام برضای اهل ملت استیلا یافته ناگاه سحاب رحمت بارانی قوی نازل شد
و مسلمانان غسل کردند و وضو ساختند و سیراب شدند و از رعبی که داشتند هیچ اثر نماند و زمین استحکامی پیدا کرد که بران آسان آمد شد می
توانست نمود و منزل کفار پر لای و گل شد و کریمه اذ یغشیکم النعاس امنة منه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب عنکم رجز
الشیطان و لیربط علی قلوبکم و یثبت به الاقدام مبین حال ارباب اسلامست گویند که بعد از آنکه غلامان ابکش را گرفتند حضرت
رسالت پناه هم دران شب عمار بن یاسر و عبدالله بن مسعود را بسبیل تفحص و تجسس بجانب معسکر اهل شرک و عناد فرستاد ایشان
بموجب فرمان عمل نموده گرد لشکر کفار برآمدند و مراجعت نموده معروض رای نبوی گردانید که یا رسول الله اعداء دین را بغایت
خایف و هراسان یافتیم چه هرگاه که اسپان بنیاد شیهه کشیدن میکردند بر روی راکب خویش می زدند تا ترک آن کنند چون صباح شد
منبه بن حجاج که در پی بردن بعبارتی داشت نقش پایهای آن دو سعادتمند را دیده گفت والله که این اثر قدم ابن سمیه یعنی عمار یاسر
و ابن مسعود است محمد با سفهای قریش و سفهای یثرب بجنگ ما آمده آنگاه گفت لم ترک الجوع لنا مبیتا لا بد ان نموت او نحیا بعد از آن با قریش
خطاب کرد که ای معشر لوی بن غالب چون با محمد و اصحاب ملاقات کنید تیغ در اهل یثرب نهید و بر جوانان قوم ایشان ابقا کنید
و ایشان را گرفته تا همه باسلاسل و اغلال بمکه بریم و خلایق از حال آن جماعت عبرت گرفته دیگر کسی ترک ملت آبا خویش نکند چون
حضرت مقدس نبوی بر سر چاه آخرین بدر فرود آمد با طایفه از اصحاب دران عرصه گشته انگشت مبارک بر زمین نهاده قتلگاه هر یک
که جنگ در آنجا واقع شده
از مشرکان که در روز معرکه کشته شوند بلا زمان نمود چنانچه هیچ تفاوتی دران روی ننمود چه بر سر هر که اشارت کرده بود دران
شخص در همانجا بقتل آمد آورده اند که قبل از تقارب فئتین و تسویه صفوف سعد بن معاذ معروض داشت که یا رسول الله بجهت تو عریشی مرتب
سازیم و رواحل تو نزد تو مهیا و آماده داریم و ما بقتال اشتغال نماییم اگر بر دشمنان غالب آییم فهو المطلوب و اگر قضیه بر عکس بود
برکاب خویش سوار شو و با طایفه از احباب که در مدینه مانده اند خود را برسان که آن جماعت در وفاداری و محبت کم از ما نیستند اگر
ایشان میدانستند که مهم بمقاتله می انجامد از رکاب تو تخلف جایز نمیداشتند تا امروز بشرایط خدمت مقاومت قیام می نمودند
حضرت مقدس نبوی رای سعد را استحسان فرموده مر او را دعای خیر گفت اصحاب بترتیب عریش پرداختند درین اثنا مخالفان
درین ظاهر شدند پیش جمله زمعه بن الاسود بر اسب خود سوار جولان کنان متوجه بود و پسرش از عقب اوی آمد واقدی گوید که چون
چشم رسول صلی الله علیه وسلم بر قریش افتاد گفت ای خداوند سزای پرستش بتحقیق بر من کتاب فرستادی و امر بقتال فرمودی
و یکی از دو طایفه مرا وعده دادی و تو خلاف وعده خود نمیکنی و همچنین فرمود که بار خدایا اینک قریش با خیلا و تکبر خویش آمده جنگ
با تو می کنند و رسول ترا تکذیب می نمایند الهی انتظار نصرتی میکشم که مرا بآن وعده فرمودی چون حضرت مقدس نبوی صلوات
و سلامه علیه عتبه بن ربیعه را دید که بر شتری سرخ موی نشسته می آید فرمود که ان یکن خیر من احد من القوم ففی صاحب الجمل الاحمر ان
یطیعوه یرشدوا و اگر در یکی از قوم نیکی هست در خداوند شتر سرخست اگر قوم اطاعت نمایند رشاد یابند در بعضی از کتب چنین بنظر
آمده که فرمود ان یکن عند احد من القوم خیر فعند صاحب الجمل الاحمر واقدی گفته از خفاف ابن ایما بن رحضه نقل کرده است که گفت
پدرم ده شتر برسم هدیه مصحوب من نزد قریش فرستاده پیغام داد که اگر دوست می دارید که شما را بسلاح و مردان جنگی مدد کنیم
و ما خود بجهت این مهم آماده و مهیا ایم و همچنین خبر فرستاد که اگر قتال با خلق باید کرد هیچ ضعیفی درین امر از جانب من مشاهده

نخواهد افتاد و اگر مقاتله باید کرد چنانچه زعم محمد است ما طاقت آن نداریم که من شتران را بقریش رسانیده پیغام بگذارم ایشان آنها را
در میان یکدیگر قسمت نمودند چون هیچ چیز نزد پدرم از اصلاح بین الناس محبوب تر نبود عقب من روان شد و با عتبه و شیبه که در قضیه
مصالحه بغایت راغب بودند ملاقات نمود و پرسید که یا ابا الولید سبب این همه خصومت و نزاع چیست عتبه جواب گفت که منید ام
بخدا سوگند که ما مغلوب شدیم انگاه پدرم با او گفت که تو سید قومی خونبهای هم سوگند خویش عمرو بن حضرمی را و آنچه در بطن النخله
اصحاب محمد از کاروان برده اند قبول نمای و قریش را باز گردان که سبب قتال با محمد غیر ازین نیست والله که قتال با وی و اصحاب او
چنانست که مقاتله با نفس خویش کنند عتبه هرچند مصالحه سعی نمود مفید نیفتاد و واقدی گوید که محمد بن جبیر بن مطعم روایت کرده که چون
فریقین در مقابل هم فرود آمدند رسول صلی الله علیه وسلم عمر نزد قریش فرستاده پیغام داد که باز گردید چون گمر که مقصدی حرب
من شود دوست تر از انست که شما شوید و با هر که درین صدد داریم دوست تر از ان دارم که با شما کارزار کنم چون حکیم بن حزام مضمون
رساله معلوم کرد گفت ای معشر قریش محمد انصاف داد این نصیحت از وی قبول نماید و در موضع محاربت و منازعت او در می آید ابوجهل
از قبول این موعظه امتناع نموده گفت بخدا سوگند که باز نگردیم بعد از انکه خدای تعالی ما را قوت و قدرت انتقام داده کینه خویش
از قوم خواهیم تا من بعد هیچکس متعرض کاروان ما نگردد و گفته اند که طایفه از مشرکان قصد حوض مسلمانان که بانصواب حباب
بن المنذر مرتب شده بود کردند تا ازانجا آب خورند جمعی از اهل اسلام خواستند که در مقام ممانعت آیند آنحضرت فرمود که بگذارید
ایشان را راوی گوید که هر که ازان آب خورد دران جنگ بر دست مسلمانان کشته شد یا اسیر گشت مگر حکیم بن حزام که بر اسب خود
سوار و روی بانهزام نهاد و جان ازان معرکه بیرون برد سعید بن مسیب که دران زمان که رسول صلی الله علیه وسلم بقصد هجرت از
خانه همایون بدر آمد کافران بر در منزل مقدس منتظر قتل او می بودند و آنحضرت بقراءة سوره یس اشتغال نموده خاک بر سر
ایشان باشید بر فرق هر که ازان خاک رسید مقتول شد مگر حکیم بن حزام گویند بعد از هزیمت و خلاص از معرکه بدر هرگاه که
سوگند یاد کردی گفتی بدان خدای که مرا در روز بدر نجات داد نقلست که اسود بن عبد الاسود مخزومی از مشرکان سوگند
یاد کرد که من از حوض مسلمانان آب خورم و آنرا خراب سازم چون اسود از میان لشکر کفار بیرون آمده متوجه حوض گشت سید
الشهدا حمزه از میان اهل اسلام با شمشیر کشیده روی بوی نهاد و نزدیک اسود رسیده شمشیر بساق او زد چنانچه از پشت اسب بزیر
افتاد انگاه بسینه و پهلو بطرف حوض روان شد تا سوگند خود راست گرداند حمزه او را تعاقب نموده بر سر حوض آب آن ملعون را
باتش دوزخ فرستاد چون قریش در منزل خویش آرام گرفتند عمر بن وهب جمحی را بحزر لشکر اسلام نامزد کردند او بر اسب خویش
سوار شده برگرد لشکر اسلام بر آمد و اصحاب ملت حنیف را احتیاط نموده بمیان قوم آمد و گفت سیصد کس کم و بیش باشند
اما مرا مهلت دهید تا کما ینبغی شرط تفحص و تجسس بجای آرم چه می شاید که جمعی در کمین باشند انگاه باطراف و جوانب آن صحرا
طواف کرده کمین گاهها را احتیاط نموده در نظر ش احدی در نیامد بلشکرگاه خود آمده با قوم گفت که هیچکس را بکمین ندیدم
لیکن ای معشر قریش قد آب الولایا تحمل المنایا نواضح یثرب تحمل السم الناقع شتران اصحاب محمد را دیدم که مرگ بهار را برداشته اند
جمال اهل یثرب را دیدم که زهر مهلک در بار دارد و قومی دیدم که هیچ ملجا و ملاذی ایشان را غیر از شمشیرهای خویش نیست گویا همچو گنگ
که زبان گفتار ندارند و انجماعت لسان افاعی در نظر من آمدند که زبانها از دهن بیرون آورده اند بخدا سوگند که ظن من آنست که بعدد

هرگز

هر کیا از ایشان که بقتل آید کی از شما کشته گردد چون این همه خلق از قریش مقتول شوند با ماند کان شما را چه عیش و چه کامی باشد چون حکیم حزام
این نوع سخنان از عمر بن وهب استماع نمود نزد عتبه رفته گفت یا ابا الولید تو بزرگ و مطاع قریشی هیچ توانی که مرتکب امری گردی که بسبب آن ذکر خیر
تو با انقراض عالم بر زبانها و ابر مجالس باشد عتبه پرسید که آن کدام است حکیم گفت ملتمس آنست که دیه حلیف خویش خویش عمرو بن الحضرمی آنچه
از قافله ببطن النخله برده اند متکفل شوی و این لشکر را باز گردانی چه مادر نزاع قوم با محمد پیش ازین نیست عتبه التماس حکیم را قبول
نموده بر شتری سوار شده بمیان لشکرگاه آمد و گفت ای قوم سخن مرا بسمع رضا اصغا نمایید با این مرد یعنی محمد و اصحاب او مقاتله
مکنید زیرا که با محمد جمعی هستند که نسبت بشما قرابت قریبه دارند چون شما ایشان را کشته باشید میان اولاد و اخوان و سایر اقربا انجماعت
عداوتی روی نماید که ابد الدهر زایل نگردد و من گمان می برم که قتل اصحاب محمد دست نخواهد داد تا بعد از آن از شما کشته نگردند مع ذلک
این غنیمت که از دست ایشان آید بشما رسد که تدارک آن دشوار باشد بیت خدائی که بالا و پست آفرید * ببالای سر دست و دست آفرید
و مرا معلوم است که مطلوب شما بغیر از دم قتیل خویش و جزئی مالی که از بطن نخله برده اند چیزی دیگر نیست من خونبهای ابن الحضرمی
و موازی آن مال را بر خود واجب گردانیدم که ادا نمایم اگر کار ذلت سزاوار آن می نماید که مهم او را بدیگران گذارید و بد و تعرض مکنید
و اگر دولت لایق بحال شما انکه از ملک پسر برادر خویش محظوظ و بهره ور گردید و اگر پیغمبرست شما بنابر تخلف از جدال او نیک
بخت ترین خلایق باشید نصیحت مرا قبول کنید و رای مرا ضعیف مشمارید و روسیاهی خود را که گوسا شموع افروخته است
در رابر وجوه اضداد او که گوسیاه وجوه حیاتست مبارید ابوجهل این سخن شنیده حسد بروی غالب گشته با خود گفت اگر مردم قول او را
بحسن تلقی نموده باز گردند امر ریاست و ما یتعلق بها بوی قرار گیرد و دیگران را زیاده اعتباری نماند لاجرم بنیاد خباثت کرده
گفت عتبه بنا بر ان این سخن میگوید که پسرش در ملازمت ابن عم او محمد است و قتل پسر و ابن عم را مکروه می شمارد انگاه روی بعتبه
آورده او را به بد دلی و جبن موسوم گردانید و گفت اکنون در خذلان ما سعی می نمای و برجوع قوم اشارت می کنی بخدا سوگند که
باز نگردیم تا الله تعالی میان ما و محمد حکم نکند عتبه از حدیث ابوجهل در غضب رفته زبان قدح و طعن نسبت باو دراز کرد و گفت
زود باشد که معلوم کنی که از ما بد دل تر و لئیم ترکیبت و عنقریب خواهی دانست که جبان مفسد کیست و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده
که چون حکیم حزام از عتبه التماس کرد که دیه عمرو بن الحضرمی قبول نموده لشکر باز گرداند عتبه بعد از قبول نموده لشکر باز گرداند
عتبه بعد از قبول ملتمس او گفت ای حکیم نزد ابن الحنظلیه رو و از زبان من چنین و چنین بگوی و او را درین امر با ما موافق گردان
حکیم گوید که بنابر اشارت عتبه نزد ابوجهل رفتم و گفتم عتبه میگوید که مصلحت آنست که لشکر باز گردانیم و با ابن عم حرب نکنیم ابوجهل
جواب داد که عتبه رسولی بهتر از تو نیافت که فرستد من این سخن شنیده رو در مراجعت کردم و بمنزل عتبه شتافتم و او را دیدم
که ایا بن رحضت تکیه زده بود و ده شتر از شتران خویش بمشرکان می فرستاد تا نحر کنند متعاقب ابوجهل رسیده اثر شرارت
از بشره شومش پیدا بود و با عتبه گفت که انتفخ سحرک بر باد شد و التهاب آتش تو و این کلمه در عرب نسبت بکسی کنند که بجبن و بد دلی
منسوب دارند عتبه متغیر شد و گفت ای زود کشنده اب خود مرا سرزنش میکنی و سخن عتبه نزد اکثر اهل سیر ناظر آن بود که ابوجهل
بر موضع مخصوص خویش برصی داشت که آنرا بزعفران رنگ می کرد از غایت خشم که ازین سخن بر ابوجهل استیلا یافت شمشیر
کشید و بر قفای اسب خود فرود آورد ایا ابن رحضه گفت این بد فالیست و در بعضی از کتب چنین مرقومست که حکیم بن حزام گفت

کرچون از عتبه التماس نمودم که بمکه باز کردد و سپاه را باز کرداند و در جواب کفت که ابن الحنظلیه با ما مخالفت اکنون بجهت
موافقت او تدبیری باید اندیشید آنکاه مرا نزد ابوجهل فرستاده پیغام داد که من ضامن خونهای ابن الحضرمی و آنچه از قافله برده اند
می شوم صواب آنست که جنک از جنک محمد و اصحاب او باز داشته بمکه مراجعت نمایم من بنا بر اشارت عتبه بمنزل ابوجهل
رفتم و او را دیدم که باصلاح درع خویش از برای جنک اشتغال داشت چون پیغام عتبه بکزاردم ابوجهل در غضب رفته کفت
عتبه را هیچکس بغیر از تو نیافت که پیغام او بما رساند کفتم بخدا سوکند که اکر دیکری برسالت میفرستاد من نزد تو نمی آمدم من
بنا بر صلاح خلق و اشارت ابوالولید که سید قوم و بزرک قبیلات متصدی این امر کشتم از استماع این کلام غضب آن ملعون
استیلا یافته کفت تو عتبه را سید قوم و رئیس عشیره و قبیله میکویی من جواب دادم که مجموع قریش درین معنی با من شرکت کنند ازین
سخن ابوجهل بغایت متاثر و متغیر کشته بنزد عامر بن الحضرمی فرستاد که من قصاص برادر تو می خواهم و عتبه که هم سوکند تو است میکذارد و
دارد که سپاه را باز کرداند اکنون وظیفه آنکه بر پای خیزی و فریاد و فغان از سر کیری و تذکار قتل برادر خویش کرده ناله و نفیر باوج فلک اثیر
رسانی و از قوم درین باب استعانت نمای عامر باشارت آن کافر خاک بر سر خود ریخته در میان لشکرکاه واعمراه میکفت
تا نایره قتال اشتعال یافت حکیم کوید که ابوجهل بعد از آنکه قاصد نزد عامر فرستاد کفت دماغ عتبه از غایت کرسنکی فاسد شده او را
سویق باید داد و قریش نیز همین سخن کفتند ابوجهل از موافقت مشرکان مسرور و فرحناک شد و من بازکشته صورت حال با عتبه
تقریر کردم غیظ و خشم بروی استیلا یافته کرد لشکرکاه برآمد و هر چند مشرکان را از محاربه نهی کرد مفید نیفتاد آورده اند که در لشکر
اسلام سه علم بود یکی از مهاجران و دو از انصار حضرت رایه اصحاب هجرت را بمصعب بن عمیر داد و لوای خزرج بحباب بن
منذر و علم اوس بسعد بن معاذ عنایت فرمود و اشارت کرد که شعار مهاجران یا بنی عبدالرحمن و شعار خزرج یا بنی عبدالله و شعار
اوس یا بنی عبیدالله باشد و بعضی کفته اند که حضرت ختمی پناه فرمود که شعار مجموع اصحاب یا منصور امت باشد و مراد از شعار اینجا علامت
که در روز معرکه موافقان از مخالفان متمیز کشته یکدیکر را شناسند و مقصود از کلمه یا منصور است اکر ای غازی موعود بنصرت بکش دشمن
خود را و مشرکان نیز سه علم داشتند یکی بدست طلحه بن ابی طلحه بود و دیکری با عزیز بن عمیر و ثالث بنضر بن الحارث و نسب این
هر سه کس بعبدالدار بن قصی میرسد هر دو فریق دل بر جنک نهادند حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه چوبی بر دست بتسویه
صفوف اشتغال داشت و در حین نظر تمایوش بسواد بن غزیه افتاد که از صف قدمی چند پیش آمده بود حضرت نبوی بچوب بر سینه
سواد زده فرمود که استو یا سواد کفت یا رسول الله از ضرب چوب تو وجع و الم بمن رسید و ترا حق عز و علا براستی بخلق فرستاده
قصاص من بده آنحضرت فی الحال سینه بی کینه را برهنه ساخته فرمود که قصاص کن سواد روی نیاز بر سینه آن سرور نهاده
بتقبیل سرافرازی حضرت فرمود که چرا چنین کردی کفت یا رسول الله درین مقام از قتل ایمن نیستم خواستم که در آخر عمر مساس
بدن مبارک تو کرده باشم حضرت در شان او دعای خیر فرمود آنکاه اصحاب را کفت که بی رخصت من تیغ نکشید و بر کفار
حمله نکنید و چون بشما نزدیک شوند تیرباران کنید و در انداختن تیر حصر و نکاه دارید تا سهام شما با تمام برسد چون صفها راست
شد حضرت رسول با صدیق بعریش درآمد و سعد بن معاذ با طایفه از انصار بحفظ درات حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم تعین یافت نقلست که آنحضرت چون بعریش درآمد روی نیاز بباركاه مهیمن کارساز آورده دست مبارک بدعا برداشت

وکفت

وکفت اللهم ان تهلک هذه العصابة من اهل الاسلام لا تعبد کویند حضرت ختمی پناه چندان مبالغه در تضرع نمود که ردا از دوش مبارک
آنحضرت بیفتاد ابوبکر ردا را برداشته بر دوش مقدسش انداخت و بازوهای آنحضرت در بغل کرفته میکفت کافیست آنچه از خدای
خویش مسالت نمودی و زود باشد که خدا او عزوجل ذکره وعده خویش با تو راست کرداند بعضی چنین کفته اند که حضرت دست بدعا برداشته
فرمود که الهی اکر مشرکان را برین کروه غالب خواهی کردانید دین تو قایم نخواهد ماند ابوبکر کفت یا رسول الله بخدا سوکند که حق تعالی
آنحضرت را ظفر ارزانی داشته سفید روی خواهد ساخت روایت که حضرت حی لاینام خوابی سبک در عریش بر جیب خویش کماشت
و ابوبکر آن سرور را بیدار ساخت کفت یا رسول الله مشرکان نزدیک رسیدند در آن خواب خداوند عز و علا مشرکان را در چشم حضرت
ختمی پناه اندک نمود کویند که چون رسول علیه التحیة والسلام از خواب درآمد فرمود که ای ابوبکر نصرت خدای تعالی رسید اینک جبرئیل
آمد عنان اسب خویش کرفته بر دندان او غبار نشسته آنکاه از عریش بیرون آمد و اهل اسلام را بر حرب عبده اصنام تحریص نمود و فرمود
که هر کس که مشرکی بکشد سلب آن قتیل از آن او باشد کفت بدان خدای که نفس محمد در ید قدرت اوست که هیچ مرد با ایشان جنک
نکند که چون او را بکشند در حالی که طالب ثواب و رضای خدای تعالی بوده باشد و روی بکریز نیاورده باشد مکر آنکه بهشت
جاوید از آن او بود در آن حین عمیر بن الحمام رضی الله عنه بخوردن خرما مشغول بود چون این سخن استماع نمود کفت بخ بخ میان من
و بهشت واسطه نیست که کشته شوم بعده تمر از دست بینداخت و شمشیر خود برکرفته با مخالفان دین حرب آغاز کرد تا درجه
شهادت یافت بعد از ان جنان شتافت کویند که چون تلاقی فریقین روی نمود ابوجهل کفت خداوندا هر کدام از ما که قطع رحم
کرده و امری در میان آورده که کس معرفت آن ندارد او را هلاک کردان و بحقیقت نفرین درباره خویش کرد بیت
هیچ دشمن بدشمن آن نکند ... که کند مرد بی خبر با خود ... جمهور اهل سیر برانند که اول کسی از مشرکان که قدم در میدان جلادت نهاد
عتبه بن ربیعه بود با برادر خود شیبه و پسر خویش ولید کیفیت واقعه آنکه عتبه از سرزنش ابوجهل که او را بجبن و بددلی موسوم کرداند
متاثر کشته دل بر محاربه و مقاتله نهاد و جوشن پوشیده هر چند تفحص نمود که خودی پیدا کند که بر سرش راست آید نیافت چه سری عظیم
بزرک داشت بنا برین بعمامه اکتفا کرده پیاده با برادر و پسر خود بمحاربه بیکبارکی هر چند حکیم بن حزام از در نصیحت درآمد مفید نیفتاد
درین اثنا چشم عتبه بر ابوجهل افتاد که بر بادپایی سوار در صف کارزار ایستاده بود از غایت غیظ و خشم شمشیر بکشید و اسب او را
پی کرد و کفت امروز روز سواری نیست چه بسیار از قوم تو پیاده اند ابوجهل از پشت زین بر زمین آمد واقدی کوید که بعد از ان عتبه و شیبه
و ولید بمعرکه درآمده مبارز خواستند از لشکر اسلام سه نفر معاذ و معوذ و عوف ابنا حارث بعزم مقاتله بیرون آمدند و بعضی
بجای معاذ عبدالله بن رواحه کفته اند برخی از ناقلان سیر را عقیده آنست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه مکروه داشت
که در اول کار طایفه از انصار بر امر حرب اقدام نمایند بلکه میخواست که این شوکت در میان بنی اعمام و اقربای او باشد جوانان
انصار را بمراجعت امر فرمود در باره ایشان سخنان نیکو کفت اما جمهور رواة اخبار سلف کفته اند که چون عوف و معوذ و معاذ در برابر
عتبه و شیبه و ولید آمدند مشرکان از ایشان پرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند که فلان و فلانیم از انصار کفتند ما را با شما مهمی
نیست مطالب بنی اعمام خودیم مسلمانان بازکشته یکی از سه نفر ندا کرد که یا محمد اکفاء ما را بمحاربه ما فرست خواجه کاینات علیه افضل
التسلیمات حمزه و علی و عبیده بن حارث بن عبدالمطلب بمحاربه مشرکان نامزد فرمود چون این سه کس قدم در میدان نهادند

عتبه از حمزه پرسید که تو چه کسی جواب داد که من حمزه بن عبد المطلب شیر خدای و شیر رسول خدای عتبه خویش را ستوده گفت تو کفو کریمی باز
استفسار نمود که این دو شخص که با تو اند چه کسانند حمزه فرمود که یکی علی ابن ابی طالب است و دیگری عبیده بن الحارث بن عبد المطلب
بن هاشم عتبه گفت کفوان کریمانند واقدی گوید که بعد از مکالمه حمزه و عتبه ولید باشارت پدر خویش با علی مبارزت نمود و شیبه
با عبیده در جولان آمد علی بزخم تیغ تیز ولید را از پای درآورد و حمزه عتبه را بشمشیر خونریز بدوزخ فرستاد و شیبه ضربتی قوی بر پای
عبیده زده چنانچه در میان میدان بیفتاد و مغز از ساقش روان شد و حمزه و علی بمدد عبیده شتافته شیبه را بقتل رسانیدند
و عبیده را از معرکه برداشته نزد حضرت نبی پناه آوردند عبیده گفت یا رسول الله من شهید نیستم فرمود که بلی تو شهیدی و بهنگام مراجعت از غزات
در روحا یا بوادی صفرا بریاض رضوان خرامید و در بهم انجامد خون گشت آورده اند که آیت هذان خصمان اختصموا فی ربهم در شان این شش کس
نازل گشت زمره گفته اند که مرتضی علی با شیبه مبارزت کرده او را بقتل آورد و عبیده در برابر ولید آمده از وی زخم خورده و فرقه گفته اند که عتبه
را علی کشت و شیبه را حمزه اما محمد بن اسحق گوید که عبیده در برابر عتبه آمد که پیر بود و شیبه در برابر حمزه که کهل بود و ولید که جوان بود در برابر علی
آمد والله تعالی اعلم بحقیقة الحال بالجمله گویند که چون کفار ثلاثه بدوزخ شتافتند بنو مخزوم مجمع شده بنو مخزوم مجمع گشته ابوجهل را در میان
گرفتند و بسیاری نیزه داران بگرد ابوجهل درآمده بودند چنانکه چنان تصور کردند که او در میان درختان بیشه است بنو مخزوم اتفاق نموده زره ابوجهل را
بعبد الله بن منذر دادند تا بپوشید و مرتضی علی عبد الله را ابوجهل پنداشته متوجه او شد و در آن زمان میگفت که بگیر این حمله که منم پسر ابو طالب
و بتیغ تیز بیکبارگی او را بدو نیم کرده بجانب دیگر متوجه شد بعد از آن قوم آن زره را در ابو قیس پوشانیدند و حمزه بهمان تصور آهنگ ابو قیس
باشی درآورد و آنگاه زره را هم باشارت مشرکان حرمله بن عمرو پوشید و او نیز بزخم حیدر کرار بجانب دار البوار شتافت و دیگر هرچند بنو مخزوم
سعی نمودند که آن زره سوم را با خالد بن الاعلم پوشانند ابا و امتناع نموده در بر نکرد و در اکثر کتب سیر از عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه روایت
کرده اند که گفت من روز بدر در صف کارزار میان دو جوان از انصار بودم در اثنای آن حال با خود گفتم که بایستی که تو در میان دو مرد کار دیده
گرم و سرد روزگار چشیده بودی که ناگاه یکی از آن دو جوان جامه مرا کشیده آهسته پرسید که ای عم ابوجهل را می شناسی گفتم ترا با او
چه مهم است گفت شنیده ام در مکه ایذاء بسیار بسید ابرار رسانیده و زبان نامبارک بسب و شتم آن حضرت گشوده بجان خدایی که نفس من
در قبضه قدرت اوست که اگر چشم من بر ابوجهل افتد از وی جدا نشویم تا یکی از ما کشته نشود چون او سخن تمام کرد جوان دیگر که بر جانب یسارم
بود همان سخن گفت من از جرات و جلادت ایشان قوی دل و مستظهر شدم بعد از لحظه دیدم که ابوجهل در میان معرکه بر شتر خویش سوار
جولان می کرد من بجانب ایشان اشارت کرده گفتم اینک مطلوب شما است آن جوانان دیدم که چون باز در پرواز آمده آهنگ ابوجهل کردند
و بضرب شمشیر آتش بار پای آن خاکسار باد پیما را قلم کرده از شتر بر زمین افگندند و آن دو کس معاذ و معوذ بودند و ایشان را گاهی به پدر
منسوب داشته ابناء حارث گویند و گاهی بمادر نسبت کرده پسران عفرا خوانند از معاذ منقولست که گفت در روز بدر زخمی بپای ابوجهل زدم
که ساقش جدا شد و عکرمه پسر او از عقب من درآمده تیغی بر من راند که دستم جدا ساخت چنانچه بواسطه پوستی که شمشیر آن قطع نکرده بود از
پهلوی من آویخته شد بدین هیات جنگ می کردم تا تنگ آمدم چون کار بجان و کارد باستخوان رسید دست آویخته را زیر پای
درآورده از بدن جدا ساختم گفته اند معوذ برادر معاذ زخمی دیگر ابوجهل زده او را قریب بسر حد عدم رسانید و برادر و پیغمبر علیه التحیة
والسلام آمده صورت قتل آن ملعون را معروض داشتند رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که کدام یک از شما او را بسر حد عدم رسانید

هر دو برادر

هر دو برادر قتل او را بخود اسناد کردند آنحضرت فرمود که شمشیرهای خود پاک کرده اید گفتند نی آنگاه رسول نظر بشمشیرهای ایشان انداخت
فرمود که شما هر دو برادر او را کشته اید سلب ابوجهل را بمعاذ بخشید معوذ از نزد پیغمبر بازگشته بجنگ مشغول شد تا شهادت یافت معوذ
با وجود زخمی چنان تا زمان عثمان بن عفان بزیست در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه
نزد عکرمه بن ابوجهل فرستاده پرسید که قاتل پدر تو که بود جواب داد آنکس که از شمشیر من دست او رسید بعد از آن حضرت رسول سلب
ابوجهل بمعاذ داد و واقدی گوید که اصح اقوال آنست که معاذ بن عمرو الجموح را بسر حد هلاک رسانید و او بود که عکرمه دستش انداخت
و با یکدست تا زمان خلافت عثمان بزیست هم واقدی روایت کرده که رسول صلی الله علیه وسلم بر مصرع ابن عفرا ایستاده فرمود که خدای
عز و جل رحمت کناد بر پسران عفرا که ایشان شریک شدند در قتل فرعون این امت و اس امه کفر از آنحضرت پرسیدند که دیگر که بود که در آن
امر با ایشان شرکت داشت فرمود که ملائکه با ایشان شرکت کردند ابن مسعود بر قتل آن جریح مسارعت کرده در کشتن او شریک شد
راقم حروف گوید که پوشیده نماند که بحسب ظاهر در استحسان واقدی شافعی می نماید والعلم عند الله تعالی و هرچند سعی مشکور ابن مسعود
رضی الله در قصه فرعون است بعد از نماز فراغ از محاربه بدر روی نمود اما تا کلام از نظام نیفتد کلک بیان اول بتحریر آن اهم ابوجهل
پرداخت و بعد از آن بشرح نزول ملائکه و انهزام مشرکان و جهت ساخت نقلست که در روز بدر بعد از انهزام مشرکان رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود کیست که برود و از ابوجهل خبری بیاورد که مهم او بکجا انجامید ابن مسعود رضی الله عنه بقصد این امر گشته بر فور روان شد
در میان کشتگان ابوجهل را دید خوار و زار بر خاک افتاده رمقی از حیات باقی داشت بواسطه آنکه در مکه از وی ایذاء بسیار یافته بود
بر سینه او نشست و ریش نحس او را گرفته گفت ای ابوجهل تویی بدین حال الله تعالی ترا رسوا و پشیمان کرد ای دشمن خدای ابوجهل
گفت زیاده از این نیست که مردی را قوم او کشتند روایتی آنکه ابن مسعود گفت ای ابوجهل کشته شدی تو متهم جواب داد که اول بنده که
خدای خود او را کشت تو نیستی قولی آنکه ابوجهل گفت چه بودی که مرا غیر دهقانی کشتی این سخن تعریضی بود نسبت که بانصار که با ایشان
از ارباب زراعت بودند بعضی گفته اند که بر زبان نامبارک راند که ای کاش قاتل من یکی از حلفا یا از مطیبین بودی و ذکر
این دو فرقه در شرح مبسوط مذکور است چون عبد الله بن مسعود بر سینه او نشست یا پای بر گردن ابوجهل نهاد علی اختلاف الروایتین
آن ملعون گفت ای شبانک برو بر جای بلند بر آمدی اکنون بگوی که ظفر قرین و نصرت کراست ابن مسعود فرمود یا عدو الله خدا و رسول او و در
بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که ابن مسعود با ابوجهل گفت که تو از فرعون بدتری زیرا که او در اوان غرق بگردانیدن خویش
اعتراف نموده انصاف داد و تو در حالی چنین بر ضلالت و غوایت اصرار می نمایی در سیر کازرونی آورده که روایتی آنست که عبد الله
مسعود گفت که در روز بدر با ابوجهل رسیدم و او بی پای افتاده بود و شمشیری در دست داشت که بدان مردم را از خود دور میکرد
گفتم ای دشمن خدای الحمد لله که ایزد تعالی ترا رسوا کرد گفت مردی ام که قوم من مرا کشتند پیش پا ایستادم و او را بشمشیر می زدم تا دستش
قطع کردم و شمشیر او را گرفته سرش از تن جدا ساختم و نزد حضرت رسالت بردم و سر او چنان سنگین بود که گویا از زمین بر می کشیدم
هم از عبد الله رضی الله منقولست که گفت هرچند شمشیر خود را بر ابوجهل می زدم کارگر نشد تیغ او را که در میان داشت از غلاف بیرون
آوردم و بدان سرش از بدن جدا ساختم و کشان کشان آنرا بنظر فرخنده و نشان رسانیدم و پیش انداختم و گفتم یا رسول الله این سر ابوجهل است
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که والله که اوست گفتم بخدا سوگند که اوست آنگاه حضرت رسالت بر خاسته بر زبر سرش ایستاد و نگ

احتیاط کرده فرمود که الحمد لله الذی اخزاک و گفت این شخص فرعون این امت بود و روایتی آنکه چون سر آن ملعون را نزد آنحضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه رسانیدم دو رکعت نماز بگزارد و قولی آنکه سجده شکر بجای آورد **ذکر بیرون آمدن رسول صلی الله علیه
وسلم از عریش و انداختن سنگ ریزه بجانب قریش و نزول فرشتگان و انهزام مخالفان** نقلست که چون حضرت ختمی پناه از عریش
بیرون آمد مشتی سنگ ریزه برداشت و بجانب اعدا پاشید و گفت شاهت الوجوه و قولی آنکه پیش از افشاندن سنگ ریزه فرمود که
سیهزم الجمع ویولون الدبر انگاه اصحاب را بر قتال تحریض نمود حکیم بن حزام گوید که در روز بدر آوازی شنیدم که از آسمان بزمین می آمد
چون آواز سنگ ریزه که در طشت افتد و این دران زمان بود که رسول علیه التحیة والسلام سنگ ریزه بجانب ما پاشید و بعد از ان
منهزم شدیم و از نوفل بن معویه کنانی منقولست که گفت دران روز از عقب خویش آوازی بسان سنگ ریزها که در طشت افتد می شنید
و هم خوف ما از ان بود و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی درین باب نازل شده از مرتضی علی علیه السلام روایت کرده اند که
گفت سه نوبت از معرکه بیرون آمده بعریش در رفتم که از حضرت رسول خبری گیرم در هر بار آن حضرت را در سجود یافتیم که می گفت یا حی
یا قیوم برحمتک استغیث بعد از کرت سیوم باری تعالی فتح و نصرت ارزانی داشت و هم از حضرت امیر المؤمنین منقولست که گفت در روز
بدر بادی صعب در وزیدن آمد که بصعوبت آن هرگز مشاهده نکرده بودم و بعد از ان بادی دیگر مانند آن پیدا شد و در عقب آن
دیگری مثل آن باد سابق بوزید اول جبرئیل بود که با هزار فرشته و دوم میکائیل با هزار و سیوم اسرافیل با هزار دیگر نزول فرمودند
از ابن عباس روایت کرده اند که فرمود که چون صف راست شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم بعریش در آمده اندک خوابی بروی غلبه
کرد چون این حالت از ان سرور زایل گشت مسلمانان را بشارت داد که اینک جبرئیل با گروهی انبوه از ملایکه بر جانب راست مردم است
و میکائیل با گروهی دیگر از فرشتگان بر جانب چپ و اسرافیل با هزار نفر دیگر در پیش گویند که دران روز شیطان بصورت سراقه بن مالک
مدلجی مصور شده با قریش گفت که هیچکس بر شما غالب نخواهد گشت چون آن ملعون ملایکه را دید پشت بکافران آورده گفت من از شما بیزارم
زیرا که من چیزی می بینم که شما نمی بینید حارث بن هشام بتصور آنکه او سراقه است در آویخت که نگذارد که برود دستی بر سینه حارث
زد که بر زمین افتاد و خود بدریا گریخت بعد از وقوع این قضیه عجب ابو جهل قوم را ترغیب بر قتال و جدال نموده گفت ای معشر قریش
قول سراقه و خذلان او بر شما روشن نشود و مقرر نکرد اند که او را با محمد و اصحابش میعادیست چون بقدید باز گردم سراقه را معلوم شود
که با قوم او چه خواهم کرد و باید که از قتل عتبه و شیبه و ولید اندیشه بخاطر شما راه نیابد که ایشان بر خود متعجب شدند و در جنگ تعجیل نمودند
بخدا سوگند که از اینجا باز نگردم تا محمد و اصحاب او را در ریسمان نکشم و وظیفه آنکه هیچکس از شامیان مباشر قتل محمد و یاران او نگردد
بلکه ایشان را زنده بگیرید تا با نجاحت کار کنیم که من بعد مردم مفارقت دین خود نکنند و از انچه آبا ایشان پرستیده باشند اعراض
نمایند واقدی گوید که از سهیل بن عمرو روایت کرده اند که گفت بتحقیق در روز بدر مرد سفید پوش دیدیم در میان آسمان و زمین
که بر اسپان ابلق سوار بودند و بقتل و اسر اشتغال داشتند ابو اسید از مردی که بقبیله غفار انتساب داشت روایت می کند که گفت
من و پسر عم من در روز بدر بر فراز کوهی بر آمدیم تا به بینیم که از فریقین مظفر و منصور که خواهد شد و حال آنکه با هر دو مشرک بودیم
درین اثنا قطعه سحاب دیدیم که نزدیک ما شد و از میان ابر پاره شیهه اسپان و قعقعه حدید شنیدیم بگوش ما رسید که قایلی
میگفت اقدم حیزوم و از هول این واقعه پرده دل پسر عم من پاره شده در گذشت و من نزدیک بهلاکت رسیده خود را بتکلف

نگاه داشتم

نگاه داشتم و چشم بدان سحاب نهادم که بکدام طرف می رود و آن قطعه بجانب رسول صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب روان شد
و بعد از لحظه باز گشت از انجا استماع کردم هیچ مسموع من نشد در اخبار آمده که رسول صلی الله علیه وآله وسلم از جبرئیل پرسید که قایلی که
در روز بدر اقدم حیزوم میگفت چه کس بود جواب داد که ای محمد من مجموع اهل سموات را نمی شناسم بعضی گفته اند بهمزه مفتوحه و کسر دال
ماخوذست از اقدام و این کلمه را عرب از برای زجر فرس وضع کرده اند و در انجا حرف ندا محذوفست یعنی اقدم یا حیزوم و روایتی
آنکه حیزوم نام اسب جبرئیلست از سایب بن ابی حبیش منقولست که گفت بخدا سوگند که مرا در روز بدر هیچکس از بنی آدم اسیر نکرد از وی پرسیدند
که پس که ترا اسیر کرد جواب داد که چون قریش روی بانهزام نهادند من بالضرورة با ایشان موافقت نمودم که ناگهان شخصی دیدم بلند
بالا سفید اندام بر اسپی ابلق سوار در میان آسمان و زمین و آن شخص بمن رسیده مرا ببست درین اثنا عبد الرحمن بن عوف بسر وقت
من رسید مرا بسته یافت هر چند ندا کرد که این مرد اسیر کیست از هیچکس جواب نشنید بعد از ان مرا نزد رسول برد آن حضرت فرمود که ای ابن
حبیش ترا که اسیر کرد من بنابر آنکه مکروه می داشتم که از حقیقت حال خبر دهم گفتم آنکس که او را نمی شناسم رسول فرمود که او را ملکی کریم از ملایکه
اسیر کرد و انگاه فرمود که ای ابن عوف اسیر خود را ببر ابو برده رضی الله روایت کرده که گفت در روز بدر سلب سه مشرک را نزد حضرت مقدس
نبوی بردم گفتم یا رسول الله دو کس را من کشتم و مردی سفید بلند بالا دیدم که سیوم را گردن زد و آن سه را فرمود که ذاک فلان
من الملایکه و قد روی عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه قال یومئذ هذا جبرئیل یسوق الریح کانه دحیة الکلبی انی نصرت بالصبا
واهلکت عاد بالدبور اگر قلم مشکین رقم بخصوصیات روایاتی که درین باب وارد شده پردازد کتاب بتطویل انجامد با الجمله در روضة
الاحباب مذکورست که مشرکان شیهه اسپان ملایکه می شنیدند و اسپان را نمی دیدند این سخن مخالف قول جمهور اهل سیرست چه این جماعت
تصریح کرده اند که بسیاری از مشرکان فرشتگان را دیدند در میان آسمان و زمین بر اسپان ابلق سوار چنانچه شمه از ان مسطور گشت
و مخالف سخن مولف اوست که عنقریب خواهد آمد گویند که سیمای ملایکه دران روز دستارهای سبز و سرخ و زرد بود که سر پیچ نهاده و گوشها
از پس پشت گذاشته و پارها پشم از پیشانی و دنباله اسپان در آویخته بباید دانست که جمهور اهل سنت را عقیده آنست که نزول ملایکه
در روز بدر بر سبیل حقیقت بوده چنانچه اجسام از موضع عالی بمحل سافل فرود می آیند و فرقه از ارباب معانی این سخن بوجهی دیگر
بیان کرده اند که ذکر آن مناسب این مقام نیست و ارباب طبقه اولی اختلاف کرده اند که دران روز فرشتگان با کافران جنگ کردند یا نی
جمهور طایفه نخستین بر آنند که ملایکه دران معرکه بحرب اقدام نمودند و جمعی گویند که محاربه نکردند بلکه نزول ایشان جهت آن بود که
مسلمانان در چشم اهل کفر و ظلام بسیار نمایند و فریقین در اثبات مدعی خود دلایل اقامت کرده اند چنانچه متون کتب ناطق بر آنست
چون جواد خوش خرام قلم از قتال ملایکه باز پرداخت بر سر میدان جدال بنی آدم تاخت آورده اند که چون اهل توحید و کفر بر هم حمله کردند و نایره
قتال اشتعال یافت عاصم بن ابی عوف السهمی که چون بیشه صبار بود در صف کارزار آواز بر کشید می گفت ای معشر قریش دست باز
دارید از کسی که قاطع ارحامست و مفرق جماعات و من نجات نیابم اگر او نجات یابد و مراد او ازین سخن رسول بود علیه التحیة والسلام
عاصم درین سخن بود که ابو دجانه انصاری را بیک ضرب تیغ او را بدو نیم فرستاد درین اثنا معبد بن وهب عنزی بر ابو دجانه زد که
بزانو در آمد و بعد از ان بر خاسته چند ضرب بر معبد زد که هیچ کارگر نیامد معبد از ابو دجانه فرار نمود تا در گوی افتاد ابو دجانه معبد را
تعاقب نموده خود را بر بالای او انداخت و هم در انجا بذبح وی قیام نمود زهری روایت کرده که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم و انت

نوفل عدوی در لشکر قریش است دعا فرمود که اللهم اکفنی نوفل بن خویلد در روز بدر نوفل نعره میزد که ای معشر قریش امروز روز رفعت و علا است
چون دید که قوم بهزیمت رفتند فریاد برآورد که ای آل انصار شما را از کشتن ما چه فایده شما را شیر نمی باید یعنی مرا اسیر کنید و خونبها بستانید
آخر الامر جبار بن صخر او را اسیر کرده در پیش انداخت و بمنزل می برد که ناگاه حیدر کرار از ایشان پیش آمد چون نوفل دید که علی متوجه او است با جبار
گفت که ای برادر انصاری بلات و عزای که من مردی را می بینم که قصد من دارد بگوی که چه کس است جبار گفت علی ابن ابی طالب نوفل
گفت بالله که در کشتن قوم خویش هیچکس را سریعتر از این شخص ندیدم مرتضی علی رسیده سیفی بجانب نوفل انداخت شمشیر در سپر نوفل محکم
شد آنگاه علی تیغ را از سپر جدا ساخته بر ساقهای او زد چنانچه قلم شد و بضربی دیگر مهم او را تمام ساخت چون مجلس شریف نبوی رسید
اذان حضرت شنید که میگفت هیچکس از حال نوفل بن خویلد خبری دارد مرتضی جواب داد که من او را کشتم رسول الله تکبیر گفتند فرمود که الحمد لله
الذی اجاب دعوتی در اعلام الوری مذکور است که نوفل پیش از هجرت طلحه و زبیر را بر هم بسته عذاب کرده داد و عم زبیر بن العوام است گویند که از
لشکر مخالفان هفتاد تن کشته شدند و هفتاد دیگر اسیر گشتند از آنجمله بقولی سی و شش کس را مرتضی علی کشت و در روایتی چهار نفر کسی را
علامت نیست زمعه بن الاسود و حارث بن زمعه و عمرو بن عثمان و مالک که هر دو برادران طلحه بودند از زمره قتیلان امیر المومنین علی اند از
امام محمد باقر منقولست که علی مرتضی علیه السلام فرمود که من تعجب داشتم از دلیران قریش که چو با آنکه دیدند که ولید بن عتبه را چگونه کشتم و مشاهده
کردند که حنظله بن ابوسفیان حرب را ضربتی زدم که هر دو چشم او از حدقه بیرون افتاد و بهزیمت نمی رفتند و بر حرب من اقدام می نمودند
یکی از مشاهیر کشتگان امیه بن خلف بود و عبد الرحمن عوف رضی الله گوید که در ایام جاهلیت میان من و امیه قواعد محبت استحکام داشت
و مرا عبد عمرو می گفت چون اسلام آوردم حضرت ختمی پناه مرا عبد الرحمن نام نهاد روزی امیه با من گفت که از اسمی که پدرت تشهیر کرده
بود اعراض نمودی من ترا عبد الرحمن نمیگویم زیرا که در یمامه مسیلمه را رحمن می خوانند من ترا بنده آدمی خوانم چون بعبد عمرو خطاب می کنم
جواب نمیدهی اکنون می خواهم که بنام دیگر ترا ندا کنم و تو جواب گویی من گفتم یا ابا علی بهر اسمی که خاطر تو قرار گیرد مرا بخوان گفت ترا بعد از این
عبد الاله خواهم گفت من این معنی از وی قبول کردم او مرا در حین مکالمه و مخاطبه بعبد الاله خطاب کردی بحسب تقدیر الهی در روز بدر چون مشرکان
منهزم شدند دو زره بغنیمت گرفتم و در معرکه آنها را برداشته می رفتم که امیه بن خلف را چشم بر من افتاد و پسرش علی با وی بود چون
امیه مرا دید ندا کرد که یا ابا عبد عمرو من جوابش نگفتم چون بعبد الاله خطاب کرد جواب او دادم گفت مرا دریاب و از کشتن نگاهدار
تا فایده به از این زرهها بتو رسانم من زرهها بینداختم و دست پدر و پسر گرفته می بردم که ناگاه چشم بلال بر ما افتاد چون در مکه امیه بلال
را بسیار رنجانیده بود تا از دین برگردد فریاد برکشید که یا انصار رسول الله اینک رأس رئیس مشرکان امیه ابن خلف من رستگاری
نیابم اگر او رهائی یابد چون اهل اسلام آواز بلال شنیدند با شمشیرهای کشیده روی بامیه نهادند من هر چند گفتم که این دو کس اسیر منند
فایده نداد عاقبت امیه را به پشت انداختند من خود را بر زبر او افکندم حباب بن المنذر شمشیری بینداخت و بینی او را قطع کرد چون
امیه بینی خود بریده یافت گفت ای عبد الاله مرا با ایشان گذار من دست از حمایت او باز داشتم و در اثنا حبیب بن سیاف انصاری
امیه را بیک ضربت شمشیر بکشت و حباب بن المنذر ضربتی بر علی بن امیه زده پایش از بدن جدا ساخت عبد الرحمن گوید که در آن حین علی
فریادی زد که من هرگز بهیبت و صلابت آن آواز نشنیده بودم بعد از آن عمار یاسر او را به پدر ملحق گردانید نقلست که عبد الرحمن بن
عوف گاهی گفتی که خدای بر بلال رحمت کناد که زرههای مرا ضایع ساخت و اسیران مرا بکشتن داد در این معرکه عمر خطاب با خال خویش

عاص بن هشام بن مغیره مبارزت کرده او را از پای درآورد و از ابو دجانه منقولست که گفت در روز بدر شمشیر من بشکست و حضرت رسول
بر من حال وقوف یافته چوبی بمن داد و آن چوب متحول بشمشیری طویل ابیض گشت و بدان با اعدا قتال می کردیم تا آن زمان که منهزم شدند
جمعی از بنی عبد الاشهل روایت کرده اند که شمشیر سلمه بن اسلم در جنگ بدر بشکست و او بغیر از آن سلاح دیگر نداشت حضرت مقدس نبوی
چوبی که در دست داشت باو عنایت فرمود و آن چوب تیغی برنده شد و با وی بود تا زمانی که در روز جسر در ایام خلافت عمر شهادت
یافت گویند که از جمله هفتاد نفر کشته شده سی نفر از مشاهیر قریش بودند و جمعی دیگر از صنادید ایشان در پنجه تقدیر اسیر شدند و از زمره
اساری عباس بن عبد المطلب بود و عقیل بن ابی طالب و ابو العاص بن الربیع شوهر زینب بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و ابو عزیز بن عمیر و ولید بن الولید بن المغیره و ابو عزه شاعر و عمرو بن عبد الله الجمحی الشاعر و وهب بن عمیر بن وهب الجمحی و سهیل بن عمرو و عقبه
بن ابی معیط و نضر بن الحارث عقبه و نضر بعد از اسر بقتل آمدند چنانچه کیفیت آن مذکور شود و از مسلمانان چهارده نفر بودند بدرجه شهادت
رسیدند شش تن از جمله مهاجران و هشت نفر از انصار خلاصه سخن اگر اعدا دین را در آن مصاف وهنی عظیم و شکستی فاحش روی
نمود یکی از فضلا در نعت حضرت خاتم الانبیا علیه افضل الصلوات و التحیات **بیت** شاها بجهان در نبوت بستی • وز معجزه جان دشمنان
را خستی • شاها بدر دو هفته کردی به دو نیم • مردانه مصاف بدر را بشکستی • نقلست که در روز مصاف سرور دودمان عبد مناف
با اصحاب فرمود که کفار جمعی از بنی هاشم وغیر ایشان را باکراه از مکه بیرون آورده اند هر کدام که از شما بیکی از بنی هاشم خصوصا
بعباس بن عبد المطلب برسد باید که او را نکشد و همچنین از قتل ابو البختری که در ابطال عهد نامه قریش که در عداوت بنی هاشم
نوشته بودند سعی نموده بود و هرگز مکروهی بحضرت و اصحاب نرسانیده بلکه مشرکان را از ایذاء آن حضرت باز میداشت نهی فرمود ابو حذیفه
بن عتبه وصیت حضرت ختمی پناه شنیده گفت پدران و برادران و اعمام خود را بکشیم و عباس را ابقا کنیم بخدا سوگند که اگر من دست
یابم شمشیر بر روی او زنم سخن ابو حذیفه بسمع همایون رسیده روی بعمر آورده فرمود که یا ابا حفص میشنوی که ابو حذیفه میگوید من شمشیر
بر روی عم رسول خدای زنم عمر گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا گردن او را بزنم که منافق گشت در تاریخ حافظ ابرو مسطور است
که مصطفی صلوات الله وسلامه علیه در جواب عمر فرمود که او کافر و منافق نشد ولیکن از درد پدر و عم و برادر این سخن میگوید چون
عمر الحاح میکرد که دستوری ده تا او را بکشم پیغمبر فرمود که یا ابا حفص تو او را مکش که خدای تعالی شهادت او را روزی گرداند
و شهادت کفارت این سخن او گردد و بهشت رود ماجرای حضرت و عمر به ابو حذیفه رسیده از این سخن پشیمان و از سخط باری تعالی
ترسان گشت بعد از آن بغزوات رفته و در معرکها با کفار محاربات عظیم می نمود بامید آنکه شهادت یابد عاقبت در جنگ مسیلمه
کذاب بمقصود خویش فایز شد رضی الله عنه آورده اند ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری عباس را اسیر کرد و او شخصی صغیر الجثه بود و عباس
مردی بلند بالا و قوی هیکل حضرت مقدس نبوی از ابو الیسر پرسید که عباس را چگونه اسیر ساختی گفت در این امر شخصی مرا معاونت نمود
که پیش از آن او را ندیده بودم و وی سیمائی بس غریب و شکلی بغایت عجیب داشت حضرت فرمود که آن شخص ملکی کریم بوده که ترا
یاری نموده واقدی گوید که ابو داود مازنی گفت که در معرکه بدر با ابو البختری گفتم که رسول از قتل تو ما را نهی فرموده اگر دست
ببند دهی سالم مانی ابو البختری گفت اگر محمد از قتل من نهی کرده من نیز مصلحت او را رعایت نموده ایم اما زنان مکه میدانند
که من دست ببند کسی ندهم و مرا معلوم است که دست از من باز نخواهی داشت هر چه خاطر تو میخواهد بدان عمل نمای آنگاه

ابوداود تیری بجانب ابو البختری انداخته بقتل او آمده بران درگذشت و در روایت محمد بن اسحق چنانست که مجذر بن زیاد در روز
بدر با ابو البختری دوچار خورده او را نهی رسول خبر داد ابو البختری التماس نمود که از من و جیبی که از مکه همراه من بیرون آمده و اینک
یافت در میان مجذر گفت زنان اهل مکه مرا سرزنش خواهند نمود که بنابر حرص دوست تو باز میداریم زیرا که وصیت رسول نسبت بتو تنها
واقع شده ابو البختری گفت زنان اهل مکه مرا سرزنش خواهند نمود که بنابر حرص حیات ترک یار خود کردم و این رجز بر زبان راند لن
یسلم ابن حره زمیله حتی یموت او یری سبیله بعد از آن مجذر و ابو البختری با هم معانقه کردند ابو البختری بقتل آمد و مجذر
بمجلس شریف نبوی آمده معروض داشت که با ابا البختری رسیدم و هر چند جهد نمودم که او را اسیر ساخته بخدمت آورم ابا کرده بر مقاتله
اقدام نمود تا کشته شد و همچنین از قتل حارث بن عامر بن نوفل نهی فرموده و یکی از اصحاب نادانسته مباشر قتل او شد نقلست که
سعد بن معاذ در زمانی که جهت حراست حضرت رسول بر در عریش ایستاده بود مشاهده می نمود که اهل ایمان عبده اوثان را اسیری کنند و این
معنی موافق طبع او نبود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اثر کراهت در بشره او دیده فرمود که ای سعد مگر این صورت مکروه تست گفت یا رسول
الله خدای تعالی اهل شرک را منکوب ساخت و نزد من کشتن اینجماعت از زنده گذاشتن ایشان اولیست آورده اند که اهل اسلام
اسیران را مضبوط ساخته بر دستها ایشان را محکم می بستند چون شب شد عباس جهت المی که از بستن داشت ناله میکرد و رسول از استماع ناله عباس
در خواب نمیرفت اصحاب این معنی را از رسول معلوم فرموده یکی از میان رفت و بند عباس را سست ساخت و عباس در خواب شده
حضرت فرمود که ناله عم خود نمی شنوم صورت حال را معروض داشتند آن سرور فرمود که نسبت بتمامت اسیران همچنین عمل نمودند یکی از افاضل
زمان ما در بعضی از مصنفات خویش کیفیت حال را بدین عبارت آورده که مسلمانان اسیران را بند کردند چون شب در آمد عباس ناله میکرد
بجهت آنکه بندی گران داشت و پیغمبر آواز ناله او می شنید و خوابش نمی آمد گفتند یا رسول الله چرا خواب نمی کنی گفت بجهت ناله عم خود
عباس مردی رفت و بندی عباس را سبک گردانید عباس بخواب رفت حضرت فرمود که چه شد که ناله عم خود نمی شنوم آن مرد گفت
یا رسول الله بند او را سبک ساختم فرمود که بس بند تمام بندیان را سبک ساز اگر مراد این فاضل آنست که مصحوب مسلمانان سلاسل و اغلال
سبک گران بود یا آهنگر کجا بکدست همراه داشتند که بدین صفت قیام می نمود خلاف واقعست و اگر مقصود استحکام و سستی است
در بستن این معنی خلاف ظاهرست و غیر متبادر از عبارت با آنکه رسم نمی باشد که بند هر چند گران باشد بندی وقت در عجز حرکت
و رفتار از آن متضرر گردد و ناله کند علما سیر گفته اند که باشارت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بیست و چهار نفر از صنادید
قریش را در چاهی از چاهها بدر انداختند و بواسطه مشقت و تفرق اجزا امیه بن خلف که در حین تحریک او مشاهده کردند در همان
موضع که افتاده بود و کوی کنده خاک و سنگ بر بالای او ریختند چون حضرت ختمی پناه فرمان داد که صنادید قریش را در چاه اندازند
عتبه بن ربیعه را در خاک مذلت کشیدن گرفتند تا موجب فرموده عمل نمایند پسرش ابو حذیفه پدر را بدان حال دیده و آزا مکروه داشته رنگ
او متغیر شد رسول صلی الله علیه و سلم این معنی در بشره ابو حذیفه جواب داد که بخدا سوگند یا رسول الله که شک در اسلام نیاورده ام
لیکن پدرم عقل و شرف و اخلاق پسندیده و اوصاف حمیده داشت و من امیدوار بودم که این صفات او را باسلام راه نماید فظهور خلاف
مقصودم را خشمناک شده و پریشان خاطر داشت و آن سرور در شان ابو حذیفه دعای خیر گفت آورده اند که حضرت مقدس نبوی در روز
سیوم از ظفر و نصرت بر راحله خود سوار شد و بسر چاهی که مشرکان انداخته بودند آمده بایستاد و ندا کرد که یا عتبه بن ربیعه و یا شیبه بن

ربیعه و یا ابوجهل بن هشام و سایر مشرکان را که در آن چاه افکنده بودند بنام و نسب ذکر فرمود بعد از آن فرمود که هل وجدتم ما وعد ربکم حقا
فانی وجدت ما وعدنی ربی حقا و گفت بد قومی بودید شما پیغمبر خود را تکذیب نمودید و دیگران تصدیق من کردند و شما مرا بیرون کردید
و دیگران پناه دادند و یاری کردند و شما با من قتال کردید و دیگران مرا نصرت دادند قولی آنکه عمر گفت یا رسول الله با اجساد بی ارواح
سخن میکوئی و در روایتی آنکه صحابه گفتند یا رسول الله قومی را ندا می کنی که مرده اند صاحب روایت دوم گوید که رسول در جواب اصحاب
فرمود که لقد علموا ما وعدهم حقا محمد بن اسحق در کتاب مغازی آورده که این روایت عایشه است و عایشه بر آنست که قولی
که بعضی گفته اند که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که بتحقیق ایشان شنیدند آنچه من گفتم مطابق واقع نیست زیرا که آن سرور
علم را با ایشان نسبت کرده نه استماع و هم محمد بن اسحق از حمید طویل و او از انس بن مالک روایت کرده است که رسول صلی الله
علیه و سلم مشرکان را بر سر چاه ندا کرد مسلمانان گفتند یا رسول الله با قومی سخن میکوئی که گنده شده اند و بوی ناخوش
گرفته آنحضرت فرمود که نیستید شما شنواتر از ایشان سخنی را که من میگویم قال بعض الفضلا لقایل ان یقول لعایشه اذا
جاز ان یعلموا و هم موتی جاز ان یسمعوا و هم موتی و لکن یعود الارواح الی ابدانهم و نزول العذاب فیعلمون ان ما وعدهم
الرسول حق قیل و لا مانع من ان تعود الارواح الی ابدانهم فتسمعوا صوت رسول الله صلی الله علیه و سلم فاذن لا وجه لانکارها ما
یقوله الناس و یمکن ان ینتصر لقول عایشه علی وجه حکمی و هو ان النفس بعد المفارقة تعلم و لا تسمع لان الاحساس انما یکون بواسطة
الآلة و بعد الموت تفسد الآلة فانه العلم لا یحتاج الی الآلة لان النفس تعلم بجوهرها فقط قتاده گوید که خدای تعالی مشرکان را در آن
زمان زنده گردانید تا آواز حضرت رسول بشنوند و حسرت و ندامت ایشان زیاده گردد نعوذ بالله منها **ذکر تقسیم غنیمت بدر بعد از**
**هزیمت مشرکان و اختلاف اصحاب و یاران در باب فدیه و قتل اسیران** عباده بن صامت گوید که مسلمانان در روز بدر
متفرق بسه فرقه شدند فرقه بحفظ و حراست رسول علیه التحیة و السلام در حوالی عریش قیام می نمودند و زمره با اعدا ملت محاربه و مقاتله
میکردند و گروهی باخذ اسیران و ضبط اموال و اسلحه می پرداختند چون قریش منهزم شدند هر یک ازین سه فرقه ادعیه آن شد
که غنیمت ایشان را انقسام یابد و بعضی از اهل سیر روایت کرده اند که ارباب قتال گفتند که اگر ما جنگ نمی کردیم حصول غنیمت امکان
نداشت لاجرم متصرف آن اولی و احق مائیم محافظان رسول گفتند یا رسول الله ما نه از جهت بددلی و بی رغبتی در اجر و ثواب آخرت
دست از جنگ باز داشتیم بلکه ترسیدیم که ناگاه جمعی از مخالفان قصد تو کنند و گروهی که غنایم را متصرف گشته بود خیال بسته که
دیگری را در آن مدخلی نخواهد بود چون اختلاف میان قوم پیدا شد کریمه یسئلونک عن الانفال قل الانفال الی آخرها نازل گشت و بعد از آن
آیت واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول فرود آمد عکرمه روایت کرده است که چون اهل اسلام در غنایم اختلاف
کردند رسول صلی الله علیه و سلم امر فرمود که هر که هر چه گرفته بود باز آرد و مجموع اموال در موضعی جمع آوردند باز اهل جرأت و شجاعت را
تصور شد که جمع غنیمت مختص بایشان خواهد شد چون حضرت ختمی پناه فرمان داد که اموال را بسویت میان اصحاب قسمت نمایند
سعد وقاص گفت یا رسول الله اتعطی فارس القوم مثل ما تعطی الضعیف حضرت مقدس نبوی فرمود که ثکلتک امک و هل تنصرون
الا بضعفائکم گویند که در وادی صفرا بر سر تلی نزول کرده غنایم را بر حاضران معرکه بدر و بر آن هشت کس که سابقا مذکور شد که بعضی
از ایشان بنابر عذری مستقل و برخی بفرمان حضرت رسول از ملازمت تخلف نموده بودند بسویت قسمت فرمود بر شتر خاصه

ابوجهل و شمشیر منبه بن الحجاج که آن را ذوالفقار خوانند رقم اختصاص کشید و عاقبت آن شمشیر به امیرالمومنین علی علیه السلام ارزانی
داشت زمره از اصحاب سیر گویند که اصح آنست که ذوالفقار شمشیر عاص بن منبه بود گویند که رسول علیه التحیة والسلام قضیب سعد بن
عباده را که هرچند تخلف نموده بود چنانکه در مرافقت و ملازمت بغایت رغبت داشت و مردم را تحریص بر خروج میکرد معذور ساخت
از آن جهت که در حین بیرون آمدن او را مار گزیده از ان غزوه از رکاب فلک فرسای باز ماند همچنین گویند که سهم سعد بن مالک الساعدی
را بوره او داد زیرا که سعد در اثنائی که تهیه اسباب خروج میکرد مریض شده وفات یافت و آن هشت کس که حضرت ایشان را
باتفاق ارباب سیر حکم حصار معرکه بدر داد یکی عثمانست که حضرت مقدس نبوی بجهت تمارداری زوجه او رقیه که دختر رسول بود
در مدینه باز داشت و دیگر طلحة بن عبدالله است و ثالث سعید بن زید ابقیل که آن سرور این دو کس را بخبرگیری کاروان قریش نامزد
فرموده چنانچه سمت گزارش یافت و این سه نفر از اعیان مهاجرانند و پنج تن دیگر از انصار ند یکی از انها ابولبابة بن عبدالمنذر که بر اهل
مدینه خلیفه ساخت و دیگر عاصم بن عدیست که خلافت اهل قبا بوی موده حضرت بوی قرار گرفت و سیوم حارث بن حاطب که جهت مهمی
باشارت آن سرور متوجه بنی عمرو بن عوف شد و خوات بن جبیر و حارث بن صمه از شتر افتاده کسری بعضی اعضا ایشان راه یافت
زمره گفته اند که حضرت رسالت پناه ورثه شهدای بدر را داخل غازیان گردانیده ایشان را از غنیمت محظوظ ساخت اما جمهور ایمه اخبار
برخلاف این قول عقیده دارند و بندگان که دران لشکر بودند هیچ نداد چون خاطر همایون حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه از
جانب محاربان فراغت یافت شعران مولی خود را بمحافظت اسیران بنشاند صاحب خود یعنی مصطفی التماس نمای که برامت نهاده از
قید اطلاق فرماید یا فدا استانده از پس خون مادر گذرد ابوبکر وعدهای خوب داده فرستاده را خوشدل باز گردانید الحکاه اسیران
بایکدیگر گفتند که شدت و صلابت عمر همه را معلوم است اکنون درین امر او نیز تمشیت باید نمود تا در خون ما سعی ننماید باتفاق یکی ایشان
او روان کردند تا با او همان گفت که با ابوبکر گفته بود عمر در جواب اسیران سخنان خشونت آمیز بزبان رانده بخدمت پیغمبر شتافت
و ابوبکر را دران مجلس یافت که میگفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد اصحاب تو در میان قریش آبا و ابنا اعمام و اخوان و ابنا اعمام
دارند و بعد ایشان تربیت بنومت نه تا خدای تعالی بر تو منت نهد یا فدا بستان تا مسلمانان را بدان قوتی پیدا شود که امید چنانست
که عن صمیم القلب بخدمت تو شتابند رسول صلی الله علیه و سلم در جواب ابوبکر سکوت التزام نمود بعد از ان ابوبکر از مجلس بیرون آمد
بطرفی رفت و عمر بجای او نشسته گفت یا رسول الله این جماعت دشمنان خدا و رسولند ترا تکذیب نموده از وطن بیرون کرده با تو قتال
نموده گردنهای ایشان بزن که رؤس کفر و ایمه ضلالت اند تا بواسطه آن اسلام عزیز و منیع شود و کفر معدوم و ناچیز گردد حضرت
در جواب او هیچ نگفت ابوبکر باز بمجلس تشریف آورده بجای خویش نشست و سخنان سابق اعاده نموده گفت یا رسول الله این طایفه
قوم و عشیرت تواند و تو اول کسی که استیصال ایشان کنی مباش و این معنی که خدای تعالی این جماعت را هدایت دهد بهتر از انست که
در ضلالت هلاک سازند ابوبکر از مجلس بیرون رفت و عمر بر سر حرف خویش آمده گفت یا رسول الله گردنهای مشرکان بزن و سینهای
مسلمانان را شفا بخش کرامت فرمای درین امر چرا انتظار باید برد در نوبت دوم هم سید ابرار در جواب آن دو یار هیچ نفرمود و بجانب
گشود بعد از انکه ابوبکر و عمر گرفتی دیگر آنچه در ضمیر داشتند از بخشش و کشش اسیران معروض داشتند حضرت مقدس نبوی صلوات الله
علیه بخیمه خویش در آمده پس از لحظه بیرون آمد دران زمان بعضی از اهل اسلام سخن ابوبکر را مستحسن میداشتند و برخی قول عمر را پسندیده

می داشتند حضرت روی باصحاب آورده گفت مثل ابوبکر در ملایکه مثل میکائیلست که برضای خدای عزوعلا و عفو او از عباد خویش نزول
میکند و مثل او در انبیا ابراهیم است که نرم تر بود با قوم خود و از مکر قوم آتش افروختند و او را در آتش انداختند زیاده برین دو سخن نگفت
که اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم و هم چو عیسی است که گفت ان
تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و مثل عمر در ملایکه مثل جبرئیلست که فرود می آید بسخط و نقمت از خدای تعالی
بر اعدا و مثل او در انبیا نوحست که سخت تر بود بر قوم خویش از سنگ که گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و مثل
موسی است ربنا اطمس علی اموالهم و اشدد علی قلوبهم فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم راوی گوید که بعد ازین سخنان رسول
صلی الله علیه و آله و سلم با یاران گفت که شما را فقر هست باید که فوت نشود از اسیران هیچکس مگر بفدا یا بضرب عنق درین حال
عبدالله بن مسعود گفت الا سهیل بن بیضا که در مکه دیدم او را که اظهار اسلام میکرد چون ابن مسعود این سخن گفت حضرت
ختمی پناه ساعتی خاموش شد عبدالله گوید که هیچ ساعتی صعب تر از ان بر من نگذشت دران حین نظر بآسمان میکردم گمان می بردم که
سنگ بر من از آسمان خواهد بارید یا که مبادرت کرده بودم در سخن نزد خدا و رسول او بعد از لحظه حضرت سر برآورده فرمود که الا سهیل بن
بیضا هیچ ساعتی خوشتر از ان بر من نگذشت بعد از ان پیغمبر خدای علیه التحیة والسلام گفت خدای عزوجل دلهای جمعی را سخت می گرداند
بمثابه که محکم تر از سنگ می شود و دلهای جماعتی نرم می گرداند بمرتبه که نرم تر از مسکه می شود چون مهم بر فدیه قرار گرفت و آیتی که مشعر
بر سرزنش اهل اسلام بود نازل شد رسول فرمود که اگر عذاب فرود می آمد در روز بدر غیر از عمر کس نجات نمی یافت که گفت بکش
و فدا مگیر و سعد بن معاذ گفت بکش و فدا مگیر باز کیا پوشیده نماند بعضی از ارباب درایت اعتراضات برین روایت کرده اند و جوابها
گفته اگر کلک بیان بتحریر همه پردازد کتاب بتطویل انجامد روایت دیگر آنست که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم با خواص اصحاب
مشورت فرمود که از اسیران فدیه ستانده دست از ایشان باز داریم یا این جماعت بقتل رسانیم ابوبکر گفت اینها قوم و عشیرت
تواند اگر فدیه ستانده ایشان را بگذاری که براه راست آیند یا از نسل این جماعت مومنی موحد پیدا شود و از ثمر فدیه اصحاب ترا
بی نیازی و قوتی دست دهد عمر گفت حکم فرمای تا همه را گردن بزنند چه این قوم پیشوایان کفر اند و خدای عزوجل ترا مستغنی ساخته
از فدای ایشان فلان خویش را بمن ده و عقیل را بعلی سپار و عباس را بحمزه تسلیم نمای تا گردن ایشان بزنیم و ازین سیاست
شوکت کفار شکسته شود و معلوم گردد که محبت کفار در دل ما نمانده فقد و ارباب توفیق بصواب دید صدیق میل نموده در باب حقی
و نرمی دلها سخن گفت چنانچه عنقریب گذشت چون قضیه اسیران بر فدیه مقرر شد رسول فرمود که یاران درباره ایشان احسان
و نیکوئی کنند و بعضی که مال و استعدادی نداشتند آزاد فرمود یکی از انها ابوعزه شاعر بود که قلت حال خود معروض رای حضرت
نبوی گردانید و گفت پنج دختر دارم اگر بر من ببخشای هرگز بجنگ اهل اسلام نیایم و هیچکس را بر محاربه ایشان تحریص ننمایم
حضرت بروی منت نهاده رخصت داد تا بوطن بازگشت و قصه ابوعزه در جنگ احد سمت گزارش خواهد یافت و طایفه از اهل
افلاس که صنعت کتابت میدانستند مقرر فرمود که هر یک از ایشان ده کودک از انصار را خط نوشتن بیاموزند بعد از ان
آزاد باشند و بقدر مراتب متمولان فدیه قرار یافت و آن زیاده از چهار هزار درم و کم از هزار درم نبود چون فدیه عباس بن تعین
می نمودند گفت من مسلمانم و قوم باکراه مرا آورده اند حضرت مقدس نبوی فرمود که اسلام ترا حق تعالی میداند و بحسب ظاهر

زیراکه تو ما دان رسول الله را تعذیب بسیار نموده نضر گفت والله که اگر قریش ترا اسیر میکردند تا من در حیات می بودم ایشان بر قتل تو
اقدام نمی توانستند نمود مصعب گفت بخدا سوگند که تو راست میگوئی ولیکن من مثل تو نیستم چه اسلام قطع عهود کرده و واقدی گوید که چون
رسول الله فرمان داد که گردن نضر بن حارث بزنند مقداد گفت یا رسول الله این اسیر منست حضرت فرمود که ای خدای سزای پرستش
مقداد را از فضل خویش بی نیاز گردان ای علی برخیز و گردن او را بزن مرتضی علی بجا آورد علی روایتی این قضیه در منزل اثیل دست داد و چون
خبر واقعهٔ نضر خواهرش استماع کرد ابیاتی چند دران باب گفت و آن ابیات بسمع همایون حضرت مقدس نبوی رسید رقت فرمود و گفت
اگر سمعت شعرها قبل ام اقتل قتله و دیگری که از اسیران که حضرت ختمی پناه بکشتن او فرمان داد عقبة بن ابی معیط بود در آن باب
دو بیت گفت و آن بیتها بسمع اشرف رسیده روی بقبله دعا آورده فرمود که ای خدای سزای پرستش عقبه را مجرا و پندار و هلاک
ساز در معرکه مدراب وی را انداخته عبدالله بن سلمه او را اسیر کرده و در عرق الظبیه حضرت نبوة پناه فرمان فرمود که عاصم بن ثابت
بن ابی الافلح گردن او را بزند عقبه گفت وا ویلاه ای معشر قریش چرا باید که من از میان اسیران کشته شوم پیغمبر فرمود بنابر عداوتی
که با خدا و رسول داری عقبه گفت ای محمد منت تو افضل است با من چنان عمل کن که با قوم عمل خواهی کرد اگر ایشان را میکشی مرا نیز
بکش و اگر برین جماعت منت خواهی نهاد بر من هم منت نه و اگر از ایشان فدیه خواهی ستاند از من نیز بستان ای محمد چون مرا بکشی متکفل
اولاد صغار من که خواهد شد پیغمبر فرمود که آتش دوزخ انگاه فرمود که ای عاصم گردن او را بزن چون عاصم بعز موده عمل نموده
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بد مردی بودی تو بخدا سوگند که من کافری ندیدم مثل تو بخدا و رسول و بکتاب
او که ایذا کننده باشد پیغمبر او را بس شکر میگویم خدای را که ترا بقتل رسانید و چشم مرا بکشتن تو روشن گردانید نقلست که عمرو بن
ابی سفیان را علی علیه السلام اسیر کرده بود و در سهم حضرت رسول علیه التحیة والسلام آمده و او خواهرزادهٔ عقبة بن ابی معیط بود
و مدتهای عمرو در مدینه محبوس بود و قریش با ابوسفیان گفتند که فدیه سر بمدینه فرست تا خلاص شود و گفت یک پسر من حنظله کشته شد
من فدیه دیگری بدهم تا هم خون ضایع شود و هم مال بگذارید او را تا همچنان محبوس باشد درین اثنا سعد بن نعمان بن اکال از بنی
عمرو بن عوف که پیری سالخورده بود با زوجهٔ خویش بجهت عمره گزاردن از مدینه بیرون آمده متوجه مکه شد و هیچ کس گمان نداشت
که ابوسفیان نسبت بوی تعرضی کند و حال آنکه قریش عهد کرده بودند که هر که برای حج یا عمره بیاید متعرض او نگردند چون آن شیخ
کبیر السن بحرم رسید ابوسفیان او را گرفته بعوض پسر خویش محبوس ساخت سعد خبر بقبیلهٔ خویش فرستاده بنو عمرو بن عوف صورت
واقعه را معروض حضرت مصطفوی گردانیدند و التماس نمودند که عمرو بن ابوسفیان را بدیشان بخشید مسئول قوم مبذول افتاده
بنو عمرو پسر ابوسفیان را بمکه فرستادند تا سعد بن نعمان خلاص شد در بعضی از نسخ سیر آورده اند که از جمله مدرکه جان بسلامت
ازان معرکه بیرون برد حکیم بن حزام بود و چون از لشکرگاه بیرون آمد علی بجهت آنکه رسید بعبدالله بن العوام و عبدالرحمن بن العوام
که هر دو بر شتری سوار بودند و بحرم می رفتند عبدالرحمن برادر خود را گفت فرود آئی و حکیم را بر شتر سوار ساز عبدالله که اعرج بود جواب
داد که عذر لنگ من بر تو روشنست چگونه پیاده این مسافت را قطع کنم عبدالرحمن گفت سوار ساختن این مرد متضمن فایده ها است
چه اگر ما بمیریم بکفالت مصالح و ما یحتاج اهل و عیال ما خواهد پرداخت و اگر زنده مانیم رعایت ما را وجه همت خواهد ساخت
انگاه برادران بتعظیم حکیم فرود آمده او را بر شتر نشاندند و بنوبت ردیف حکیم می شدند تا بمکه رسیدند حکیم بن حزام در عام

باما حرب میکردی از جهت خود و برادرزاده عقیل و نوفل بن حارث و حلیف خود عتبة بن جحدم فدیه می باید داد عباس گفت من چیزی
ندارم این همه مال از کجا دهم حضرت فرمود آن طلاها که بوقت خروج بام الفضل زوجهٔ خویش سپرده گفتی که اگر مرا درین سفر قضیه
روی نماید بوجهی دین بکبری و هر یک از اولاد مجنبه بگیرند عباس گفت ترا چون معلوم شد فرمود که خدای مرا برین قضیه اعلام داد عباس گفت
راست گفتی چه دران زمان که زر را بام الفضل میدادم این وصیت کردم ثالثی غیر از حق تعالی برین امر مطلع نشد اشهد ان لا اله الا الله
واشهد انک رسول الله بعضی گفته اند که عباس داخل زمره بود که از صنادید قریش که التزام کرده بودند که هر روز نوبت یکی از ایشان شکر
را طعام دهد بنابرین جهت وقیه طلا با خود آورده بود و پیش از آنکه نوبت باو رسد مشرکان بهزیمت رفتند و آن وجه را مسلمانان ازوی
گرفته داخل غنایم ساختند عباس در وقت التزام فدیه از رسول التماس نمود که بیست وقیه زر را از فدیه چهار نفر که ازوی می طلبند
حساب نماید حضرت فرمود که وجهی را که بجهت اعانت کفار آورده بودی در فدا احساب نتوان کرد و چون مسلمانان باخذ فدیه اشتغال
نمودند این آیه نازل شد که ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة والله
عزیز حکیم و ایضا این آیه دیگر فرود آمد که لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم یعنی لایق نیست بحال پیغمبری که او را
اسیران باشند از اعدا دین که فدیه ستاند از ایشان تا زمانی که قتل بسیار کند از ایشان تا زمانی که قتل بسیار کند از ایشان
و شما در میل بفدیه حطام دنیوی خواستید و خدای عز و علا جهت شما ثواب آخرت و عزت ملت می خواهد و خداوند غالب کردانست
بر دوستان خود و ... بر دشمنان خویش عالمست انچه لایق بحال هر دو کس بود مراد از آیهٔ اول امت و مقصود از آیهٔ دوم انکه
اگر نه پیشی بودی از خدای عز و جل ذکره در لوح محفوظ هر آینه بشما رسیدی در اخذ فدیه اسیران عقوبتی بزرگ نقلست که در
روز دیگر عمر نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم رفته او را با ابوبکر گریان دید عمر گفت یا رسول الله از سبب گریه مرا اعلام فرمائی فرمود
که بجهت آنست که بفدیه راضی شدیم اشارت بدرختی که دران نزدیکی بود کرده گفت عرض کرده شد بر من عذاب اصحاب از و دیگر
ازین شجره در روضة الاحباب مذکورست که شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری خویش آورده که ترمذی و نسائی
و ابن حبان و حاکم باسناد صحیح روایت کرده اند از علی مرتضی علی علیه السلام که جبرئیل نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت
مخیر ساز اصحاب خود را میان قتل اسیران بدر و میان اخذ فدیه از ایشان بشرطی که در سال آینده از مسلمانان مثل اسیران کشته
گردند حضرت اصحاب را مخیر گردانید ایشان فدیه اختیار کردند راقم حروف گوید که باید که آنچه اسناد بامیر المؤمنین علی کرده اند از آمدن
جبرئیل و تخیر اصحاب بصحت نرسیده باشد زیرا که تخییر حق عز و علا اهل اسلام را میان قتل اسیران و اخذ فدیه از ایشان و عدم ترجیح یکی
بر دیگری مبنی است از آنکه هر دو شق مجوز و مرضی باری تعالی است چون حال برین منوال بوده باشد حکیم علی الاطلاق آنرا مستقبح
نشمارد و بر ارتکاب امر مباح بندگان خود را معاتب نگرداند والله تعالی اعلم بالصواب آورده اند که چون حضرت رسالت پناه از موضع بدر
معاودت نمود باثیل رسید اسیران را معروض رای عالم آرای او گردانیدند چون نظر همایونش بر نضر بن حارث افتاد بوی در روی
نگریست که نضر با شخصی که در پهلوی او بود گفت بخدا سوگند که محمد مرا خواهد کشت زیرا که در دو چشم او موت خویش مشاهده کردم آن شخص گفت
این معنی بواسطه استیلای ترس بر خاطر تو میگذرد نضر بمصعب بن عمیر گفت که ترا با من قرابت قریبه است بصاحب خود در باب من سخنی
گوی تا مرا داخل اصحاب گرداند اگر ایشان را بکشید مرا نیز بکشید و اگر آزاد کنند مرا نیز اطلاق فرماید جواب داد که ترا با دیگران نسبتی نیست

بزرگان

النجح شرف اسلام دریافت و در محبت خدا و رسول ثابت ورزید و نوبتی در عرفات صد بنده آزاد کرد که هر یک از ایشان طوق نقره
در گردن داشت و بر سر طوق نقره کرده بودند که این آزاد دست لوجه الله ولمرضات رسوله و در موسم حج در اسلام و جاهلیت صد گاو
و صد شتر و صد گوسفند قربان کردی بعد از شصت سال مسلمان شد و شصت سال دیگر بزیست روزی از حضرت مقدس نبوی
صلوات الله وسلامه علیه پرسید که آیا مرا هیچ نفعی باشد از آن نیکوییها که در ایام جاهلیت کرده ام آن سرور فرمود که اسلمت علی ما اسلف
لک من خیر یعنی میراث پیش تو از خیرات معدود خواهد شد چون چند نوبت ذکر حکیم بن حزام درین اوراق گذشت شمه از احوال او
بثبوت درین مقام مذکور گشت و زمره از اهل روایت اخبار گفته اند که چون مشرکان بجانب بدر توجه نمودند جوانان از ان سوز که
تخلف کرده بودند هر شب در روی مجمع کشته اکثر لیل بفسانه و شعر خواندن می گذرانیدند تا در شبی از ان شبها بیتی چند شنیدند
مشعر بنکبت قریش و قائل ندیدند و اول آن ابیات این است **شعر** اراه الحنیفیون بدرا مصیبة ٭ سینقض منها رکن کسری
وقیصر ٭ محمد بن عامر بن یاسر گوید که چون مسموع شد و گوینده آشکارا نه مردم با خوف و فزع در طلب قائل ابیات بهر طرف
شتافتند چون از حجر گذشتند پیری که فسانه بسیار یاد داشت یافتند و از صورت حال او را اعلام دادند پیر گفت اگر تمادرین
قول اصادقند مراد قائل از لفظ حنیفیون محمد و اصحاب اوست چه آن جماعت بحنیفه موسوم اند محمد بن …… مجموع جوانان که آن شب
در ذی طوی بودند در شب شدند چون از ین واقعه دو شب یا سه شب بگذشت مشیر از تهم جمان خزاعی بمکه رسید و قریش را از ان مصیبت
خبر داد و گفت که عتبه و شیبه و ولید بن عتبه و منبه و نبیه پسران حجاج و ابو البختری و ربیعه بن الاسود و ابو جهل و فلان و فلان کشته
شدند صفوان بن امیه در حجر نشسته بود چون این حدیث شنید با جلسا خویش گفت والله که فتوری بعقل حیس راه یافته
و تعقل نمیکند که چه میگوید از وی پرسید که حال صفوان چیست چون از و استفسار نمودند که از صفوان چه خبر داری گفت اینک
در برابر من نشسته است اما بیقین و تحقیق پدر و برادر او کشته دیدم و سهل بن عمرو و نضر بن الحارث ما سوره دیدم که هر دو بریسمان
بسته بودند در روضة الاحباب آورده که چون ابو لهب این حکایات را شنید متحیر ماند درین حال بود که ابو سفیان بن الحارث
که از جنگ گاه گریخته بود در رسید ابو لهب گفت ای پسر برادر من بیا که تو خبر تحقیق داری گفت ای عم ما چون برسیدیم باصحاب محمد جنگ
بر جای ماندیم و همین دیدیم که سلاح از ما باز میگیرند و دستهای ما را بشانه می بستند میان آسمان و زمین مردان سفید جامه دیدم که
بر اسبان ابلق سوار بودند و هیچکس با ایشان هیچ نمی توانست کرد راقم حروف گوید امیت عبارت مصنف کتاب روضة الاحباب
در نجاب و تناقض میان این سخن و کلام سابق او که درین اوراق مسطور شد که مشرکان شنیدن بیان ملایکه می شنیدند و اسبان
را می دیدند اظهر من الشمس و ابین من الامس است ابو رافع غلام عباس گوید که دران زمان که ابو لهب از ابو سفیان بن حارث
کیفیت حال قریش استفسار می نمود من در حجر نشسته بودم و تیری می تراشیدم و ام الفضل زوجه عباس خواجه من نزد من نشسته بود
چون سخن ابو سفیان بذکر ابلق سواران منجر شد گفتم بخدا سوگند که آنها ملایکه بوده اند ابو لهب از غایت خشم که بر وی استیلا داشت
مشتی بر روی من زد و مرا برداشته بر زمین انداخت و در لت کشید و من بنابر ضعف تن و قلت قوت با وی مقاومت نمی توانستم نمود
ام الفضل این حال مشاهده کرده برخاست و چوبی چنان بر سر ابو لهب زد که بر وجهی منکر شکسته شد و گفت تو بواسطه غیبت عباس
با غلام او چنین میکنی ابو لهب خوار و بیمقدار بخانه خویش رفت بعد از هفت روز بزحمت عدسه باهم کیشان خویش که پیش از او

بجانب

بجانب دوزخ شتافته بودند ملحق گشت چون عرب از عدسه آفت و عدوی آن چنانچه از طاعون احتراز میکنند اجتناب می نمودند
اولاد او گرد او نگشتند تا متعفن گشت و شخصی از قریش ایشان را سرزنش کرد تا حمالی با جرت گرفتند و آن حمال او را برده در مغاکی انداخت
و چندان سنگ و خاک بر زبر پیش ریختند که از چشم مردم پنهان گشت و در بعضی از کتب چنان بنظر رسید که از بوی گنده ابو لهب
هیچکس را مجال آن نبود که پیرامون خانه گذرد که او مرده افتاده بود لاجرم اولاد او خانه را بر سر او کوفتند تا فلان اخبار آورده اند که
چون خاور مختار دوستان خود را بنعمت ظفر و نصرت اختصاص داد حضرت مقدس نبوی در وقت مراجعت از عرصه بدر با ثیل رسید عبد الله بن
رواحه را مامور فرمود که بمدینه رود و آن مژده را بساکنان حوالی آن بلده رساند و زید بن حارثه را اشارت کرد که بر ناقه قصوی که مخصوص
بآن حضرت بود سوار شده هم بدان صوب شتابد و باتصال این بشارت مطایای آمال قاطنان سوافل آن سرزمین را گرانبار گرداند
آن دو خیر بشیر نعمان بشیر ند رحل نموده بر جناح استعجال روان شدند عبد الله در عقیق از زید مفارقت کرده بجانب اعلی مدینه
شتافت چون بمقصد رسید پیش از آنکه از راحله فرود آید ندا کرد که ای معشر انصار بشارت باد شما را بسلامتی رسول خدا و قتل مشرکان
و اسیر ایشان پسران ربیعه و پسران حجاج و ابو جهل و زمعه بن الاسود و امیه بن خلف کشته شدند و سهیل بن عمرو با کثیری از اهل
عدوان اسیر گشتند و عاصم بن عدی گوید که نزدیک عبد الله بن رواحه رفته گفتم ای ابن رواحه آنچه میگویی راست گفتم بخدا
سوگند که چنین است و اگر خدا خواسته باشد فردا آن سرور تشریف قدم ارزانی خواهد فرمود و اسیران را خواهد آورد گویند عبد الله رو
درهای یکیک خانهای انصار که در جانب اعلی مدینه رفته مژده علیه اهل اسلام رسانید کودکان در رکاب او می رفتند و از سر نشاط
دختری می گفتند که ابو جهل فاسق بقتل آمد در زمانی که خلق از دفن رقیه زوجه عثمان فارغ شده بودند هنوز از سر قبر باز نگشته
که زید بر شتر حضرت ختمی پناه سوار بمصلی مدینه رسید و همچنان بر راحله فریاد بر کشید که عتبه و شیبه و منبه و نبیه و ابو جهل فلان و فلان
کشته شدند و تمام جمعی از صنادید قریش برده که بذل اسیر گرفتار گشتند منافقان زید را درین خبر تکذیب نمودند چنانچه یکی از اشقیا
با اسامه بن زید گفت که محمد با یاران خویش مجموع بقتل آمده اند اسامه گوید از پدر خود در خلوت پرسیدم که آنچه میگویی حق و راست است
گفت بخدا سوگند که درین خبر صادقم من قوی دل گشته نزد آن منافق رفتم و گفتم تویی که از رسول الله خبرهای غیر واقع میگویی فردا که آن
حضرت تشریف آورد صورت حال معروض کرده ام تا فرماید که سرترا از بدن جدا کنند منافق گفت یا ابا محمد من نیز این خبر از مردم شنیدم
همچنین شخصی از منافقان با ابو لبابه بن عبد المنذر گفت که اصحاب شما بنوعی متفرق گشته اند که تا ابد مجتمع نگردند و عامه یاران شما کشته
شده و محمد نیز بقتل رسیده و زید بر ناقه محمد سوار شده و گریخته آمده و نمیداند که چه میگوید ابو لبابه فرمود که یکذب الله قولک و یهود نیز گفتند
که زید از معرکه فرار نموده آورده اند که چون رسول در وقت مراجعت با ثیل رسید قصد کرد که شب دران منزل اقامت فرماید دران شب
تا روز فرمود که هیچکس باشد که ما را محافظت نماید شخصی از میان اصحاب برخاست و متکفل این معنی شد حضرت از ان شخص پرسید
که تو کیستی جواب داد که ذکوان بن عبد قیس رسول فرمود که بنشین او نشست حضرت اعاده قول سابق نموده شخصی برخاست که من بحراست
اهل اسلام قیام تمام حضرت پرسید که من انت گفت ابن عبد القیس رسول گفت بنشین چون ساعتی گذشت حضرت ختمی پناه تکرار سخن کرد
شخصی برخاست و گفت این کار بمن حضرت فرمود که چه کسی گفت ابو السبع رسول ساکت شد بعد از ساعتی فرمود که هر سه برخیزید
ذکوان تنها برخاست حضرت رسالت پناه استفسار نمود که آن دو یار دیگر کجا اند ذکوان گفت یا رسول الله در هر سه نوبت من

بودم که جواب تو دادم آنحضرت در بارهٔ او دعای نیکو گفت واقدی گوید که رسول صلی الله علیه وسلم در اثنای احرام نماز عصر بسته بود از یک رکعت که گزارده بود تبسم نمود چون از نماز فارغ شد اصحاب پرسیدند که سبب تبسم چه بود فرمود که میکائیل بر من گذشت و بر جناح خویش غباری داشت و در روی من تبسم نمود و گفت که در طلب قوم بودم و جبرئیل بسوی من آمد بر بادپای معقود الناصیه سوار گفت ای محمد مرا حق تعالی بجانب تو فرستاده امر کرده بود که مفارقت نکنم تا راضی شوی اکنون راضی شدی گفتم آری بالجمله حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه ملک در رکاب و فلک همعنان مظفر و منصور و سالم بمقر عز و کرامت مراجعت فرموده چون نزدیک بمدینه معظم رسید بعضی از اعیان اوس و اشراف خزرج که از رکاب فلک فرسای تخلف نموده بودند باستقبال موکب همایون شتافته بعز بساط بوسی فایز شدند عذرهای مقبول معروض داشتند یکی از آنجمله اسید بن حضیر بود که گفت یا رسول الله شکر و سپاس خدای را که فتح و ظفر بتو ارزانی داشت و چشم مبارک ترا بنکبت اعدا روشن ساخت بخدا سوگند که اگر گمان می بردم که مهم بمحاربه خواهد انجامید تخلف جایز نمیداشتم حضرت ختمی پناه تصدیق او نموده عذرش قبول فرمود و عبدالله انیس موضع بربان شرف دستبوس حاصل کرده معروض داشت که یا رسول الله در حین خروج رنجور شده بودم تب از من زایل گشت امروز بخدمت آمدم حضرت فرمود که خدای ترا مزد دهاد چون شتران مولی رسول علیه التحیة والسلام با اسیران در رسید موافقان که از آن خبر متعجب بودند و منافقان که صورت حال محال می پنداشتند یقین دانستند که اخباری که رواحه و زید حارثه می گفتند محض صدق و عین صواب بوده و از استماع این خبر بر خاطر نصاری روم و حکام آن مرز و بوم که بر وقت بعثت پیغمبر آخر الزمان علیه افضل الصلوات من الملک المنان اطلاع داشتند وهم و هراس افزون از حد و قیاس استیلا یافت از جملهٔ اسیران معرکه بدر ابوالعاص بن الربیع بود محمد بن اسحق در کتاب مغازی آورده که خواهرزادهٔ خدیجه ابوالعاص بن الربیع بن عبدالعزی بن عبد شمس از جملهٔ تاجران مکه بود و بکثرت مال و وفور امانت و دیانت آراسته در میان خلق شهرت داشت و قبل از بعثت خدیجه از حضرت رسالت پناهی التماس نمود تا زینب دختر خود را باو دهد ملتمس خدیجه مبذول افتاده ابوالعاص زینب را در حبالهٔ نکاح آورد چون حق عز شانه حبیب خود را بنزول وحی مکرم گردانید خدیجه و بنات مطهرات آن حضرت ایمان آوردند اما ابوالعاص همچنان دست از کیش آبای خود باز نداشت و عتبة بن ابی لهب که داماد دیگر آن حضرت بود قبل از زفاف بافواه مشرکان دختر آن سرور را طلاق داد و بعدها حضرت ختمی پناه [illegible] رفت چنانچه قضیهٔ آن مشروح مذکور خواهد شد چون قریش بحمایت کاروان از مکه بیرون آمدند ابوالعاص موافقت نموده در روز بدر اسیر گشت و زینب در فدای ابوالعاص مالی بمکه فرستاد و بجهت تتمیم فدیه قلادهٔ خود را که خدیجه در شب زفاف بدو ارزانی داشته بود با آن مال ارسال نمود چون چشم حضرت مقدس نبوی بدان قلاده افتاد رقتی عظیم فرمود و با یاران گفت اگر مصلحت دانید اسیر زینب و مالی که جهت فدا او فرستاده است بدو رد کنید مسلمانان بطیب نفس ابوالعاص را با اموال بجانب مکه گسیل کردند محمد بن اسحق گوید که رسول الله در حین اطلاق ابوالعاص با آنحضرت عهد کرد که چون بمکه رسد زینب را باینجانب فرستد بعد از رفتن ابوالعاص حضرت رسول زید بن حارثه را جهت آوردن قرة العین خویش بحرم فرستاد ابوالعاص کارسازی زینب نموده هودجی برای او ترتیب نمود و برادر خود کنانة بن الربیع را مقرر گردانید که زینب را از مکه بیرون برد و بهنگام چاشتگاه کنانه تیر و کمان برداشته زمام شتر زینب گرفته بر سبیل علانیه از مکه بیرون آمد مشرکان از این حرکت

متاثر

متاثر گشته باهم گفتند که می بینید که دختر محمد بچه کیفیت از میان ما بیرون می رود جمعی از قریش را عصبیت دامنگیر شده در عقب ایشان شتافتند و پیش از همه هبار بن الاسود بن اسد بن عبد العزی بن قصی و نافع بن عبد القیس فهری در ذی طوی بایشان رسیدند بحملهٔ نیزه تخویف زینب کرد زینب چون از راه مکه باز گشت حملی که داشت ساقط شد بنابرین حضرت ختمی پناه در روز فتح مکه خون هبار مباح گردانید واقدی گوید که چون مشرکان خواستند که زینب را باز گردانند کنانة بن الربیع بنشست و تیرها از جعبه فرو ریخت و تیر بر کمان نهاد و سوگند یاد کرد که هر که تعرض زینب کند او را تیر دوز کنم ابوسفیان از میان قوم نزد او رفت و گفت ساعتی دست از تیر انداختن باز دار تا سخنی با تو بگویم کنانه التماس او را قبول نموده ابوسفیان گفت مصیبتی که از محمد بما رسیده بر تو پوشیده نیست و درین حال تو دختر او را بر سبیل شهرت از میان ما بیرون می بری مردم این صورت را حمل بر ضعف و ذلت ما می نمایند ما را هیچ احتیاجی بدان نیست که دختر را از پدر باز داریم اکنون طریق صواب آنست که زینب بخانه مراجعت نماید چون شب درآید مردم آرام گیرند اختیار ترا است کنانه این سخن معقول دانسته زینب را باز گردانید و در همان شب او را از مکه بیرون آورده تسلیم زید نمود و زید او را بمدینه آورد محمد بن اسحق از ابوهریره نقل کرده که رسول صلی الله علیه وسلم جمعی از اصحاب بتاخت کاروان قریش نامزد فرمود و وصیت کرد که اگر بهبار بن الاسود و نافع بن عبد القیس ظفر یابید ایشان را با آتش بسوزید و چون روز دیگر شد فرمود که سزاوار نیست احدی را بغیر از خدای عز و جل هیچکس را تعذیب با آتش کند اگر بهبار و نافع دست یابید ایشان را بکشید و مسوزید بلاذری روایت کند که در وقتی که رسول صلی الله علیه وسلم سرایا بهر طرف می فرستاد وصیت فرمود که اگر بهبار ظفر یابید او را با آتش بسوزید بعد از آن گفت لا یعذب بالنار الا رب النار آنگاه فرمود که اگر بروی دست یابید دو دست و دو پای ایشان را قطع کنید و بقتل رسانید و آنوان هبار بجنگ سرایا نیفتاد و در روز فتح مکه قرار بر فرار اختیار کرده بعد از آنکه سید ثقلین از غزوه حنین فراغت یافت ناگاه هبار در جعرانه بنظر آن سرور ابرار رسیده بعز زمین بوس فایز گشته گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله آن حضرت اسلام او را قبول فرموده جاریه ای انجاری حضرت رسالت پناهی زبان بتعزیر او گشاده رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آنچه قبل از اسلام واقع شده اسلام آنرا محو گردانید از زبیر بن العوام منقولست که گفت رسول علیه التحیة والسلام دیدم که بعد از اظهار غایت لبست بهبار از فرط حیا [illegible] افکنده بود و هبار چنگ در دامن اعتذار زده آنحضرت نیز از وی عذرخواهی می نمود و ما احسن و ما قیل **بیت** کرم ببین و لطف خداوندگار * گنه بنده کرده است او شرمسار **ذکر سبب اسلام عمیر بن وهب جمحی** محمد بن اسحق گوید که عمیر بن وهب در زمان جاهلیت شیطانی بود و در روز بدر جان بیرون برد و پسرش در جنگ بدر اسیر و دستگیر گشت بعد از اندک فرصتی از هزیمت مشرکان روزی عمیر و صفوان باهم در حجر نشسته بودند و ذکر کشتگان قلیب بدر میکردند در بین اثنا صفوان بن امیه گفت بخدا سوگند که بعد از ایشان حیات ناخوش است عمیر گفت والله که چنین است اگر مرا قرض و دیون و خوف تبع و متعلقان نبودی بهانه آنکه پسرم در دست اصحاب محمد اسیر است بمدینه میرفتم و او را بقتل میرسانیدم و این صورت آسان دست میداد چه میشنوم که محمد شبها در اسواق تردد می نماید صفوان گفت تو میدانی که من در امر معاش و تعهد دوستان در مکه عدیل و نظیر ندارم من متکفل باحتیاج اهل و عیال تو میشوم و ضامن دیون تو میگردم عمیر بر رفتن جازم شد و صفوان ترتیب اسباب سفر عمیر نموده شتری بوی داد تا در راه سواری نماید که عیال او را در امر معاش سهیم و شریک عیالان خود گرداند

وضامن قرض او شد عمر با صفوان گفت تا هم تقطع زنهار باید که این راز سربسته پیش هیچکس نگشائی انگاه شمشیر خود را تیز و مسموم
ساخته روی براه نهاد چون بعد از قطع منازل و مراحل بمدینه رسید شتر بر در مسجد رسول خوابانیده قصد کرد که بمجلس حضرت نبوی شتابد
بحسب اتفاق دران زمان عمر با طایفه از یاران بر در مسجد نشسته و بذکر جنگ بدر و غنایمی که ایزد سبحانه و تعالی دران روز اهل اسلام را
بآن مخصوص گردانیده بود اشتغال می نمود که ناگاه چشم او بر عمیر افتاد که شمشیر حمایل داشت از مشاهده این صورت رعبی بر خاطر آن
راه یافته مسلمانان را بر گرفتن او تحریص نمود و گفت این شخص عمیر بن وهب دشمن خدا و رسول که در روز بدر خبر لشکر ما بکفره [illegible]
سپاه اسلام مشرکان را خبردار گردانید و آن طایفه را بمحاربه ما دلیر نموده گفت اصحاب محمد معدودی دیده اند که مشاهده و محسوس میشوند
و هیچکس در کمینگاه ندارند مسلمانان بفرموده عمر عمیر را بگرفتند و عمر بخدمت حضرت مقدس نبوی صلوات الرحمن علیه شتافته معروض
داشت که عمیر بن وهب که خبیثی امت اغادر سلاح آمده است و او امین نتوان بود حضرت رسالت عمر را فرمود که او را نزد من بیار عمر
متوجه عمیر شده بیک دست دوال شمشیرش را که در گردن داشت و بدست دیگر قایمه آنرا گرفته بمجلس شریف نبوی در آمد حضرت
اشارت فرمود تا عمر دست از و باز داشت انگاه فرمود که ای عمیر قدمی چند پیش آمده تحیت اهل جاهلیت گفت رسول فرمود که حق عز شانه مکرم
گردانیده است برما تحیت ترا و تحیت اهل بهشت با ارزانی داشته که آن سلامست بعد از ان از عمیر پرسید که باعث بر آمدن تو چه چیز است
جواب داد که بجهت اسیر خود آمده ام تا درین باب احسان بجای آرید حضرت فرمود که این شمشیر چیست عمیر گفت خدای این شمشیر را رسوا کناد که
هیچ کاری از ان نیامد در وقت نزول بفرموده در گردن من ماند رسول گفت ای عمیر راست بگوی که سبب آمدن تو چیست عمیر همان جواب
سابق نمود حضرت فرمود که ای عمیر با صفوان در حجر چه شرط کرده بودی از ین سخن فزعی بر خاطر عمیر استیلا یافته التماس نمود که بگوی
که شرط من با او چه بود آن سرور فرمود که از و تقبل قتل من نمودی بشرط آنکه ادای دین تو کند و تعهد عیال تو نماید و صورت مجلس را
من اوله الی آخره بر زبان معجز نشان گذرانید فرمود که خدای تعالی میان تو و این امر بروای میان من حایل است عمیر از استماع
این حدیث متغیر گشته گفت گواهی میدهم که تو رسول خدای و در گفتار خویش صادقی و گواهی میدهم که هیچ خدای نیست بغیر از یک خدای
یا رسول الله ما ترا در نزول وحی و در خبری که از آسمان بتو می آید تکذیب می نمودیم اکنون بیقین پیوست که آن همه راست زیرا که درین
قضیه غیر صفوان و من هیچ احدی اطلاع نداشت و ترا جز باری تعالی برین مواضعه مطلع نگردانیده شکر میگویم پروردگاری را که
طریق صواب و راه راست بمن ارزانی داشت چون عمیر بدولت اسلام سرافراز گشت اهل اسلام مستبشر گشتند عمر گفت نخست که عمیر را دیدم
خنزیر نزد من محبوب تر از وی بود اکنون او را از بعضی اولاد خود دوست تر میدارم بعد از اسلام عمیر حضرت ختمی پناه با صحاب گفت
برادر خود را تعلیم قرآن کنید و اسیر او را اطلاق نمایید عمیر گفت یا رسول الله پیش ازین در اطفاء نور الهی میکوشیدم اکنون که توفیق
رفیق من شده مرا رخصت فرمای تا بمکه مراجعت کنم و قریش را باسلام دعوت کنم شاید که خدای عز و جل ایشانرا نعمت هدایت بخشیده
از بادیه غوایت خلاصی یابند عمیر دستوری یافت با اسیر خویش بوطن مراجعت نمود دران اوان که عمیر در مدینه بود صفوان پیوسته
با قریش میگفت که زود باشد که خبری خوش بشما رسد که از لذت و فرح آن مصیبت بدر فراموش کنید هر کس که از جانب
مدینه بمکه می امد از وی می پرسید که هیچ حادثه در زمین یثرب روی نموده است تا روزی از مسافری حال عمیر استطلاع نمود آن شخص
گفت عمیر مسلمان شد صفوان و سایر مشرکان بر عمیر لعنت کردند صفوان سوگند یاد کرد که مدة الحیوة با عمیر سخن نکند و دیگر نفعی بعیال او

نرساند چون عمیر بمکه رسید جمعی کثیر و جمعی غفیر از عبده اصنام با او در قبول اسلام موافقت نمودند درین سال یعنی سال دوم **عصماء
بنت مروان یهودیه بقتل آمد** و او عورتی بود از معارف زنان یهود که پیوسته عیب مسلمانان کردی و زبان پلید خویش
بهجو حضرت مقدس نبوی و صحابه گشادی در زمانی که رسول متوجه عرصه بدر بود چند بیتی از هذیانات عصما بگوش عمیر بن عدی
الخطمی که از قدماء اهل اسلام بود و بخلوص نیت و صفاء طویت و جد در طاعت و محبت خدا و رسول او در مدینه اشتهار داشت رسیده نذر
کرد که اگر باری سبحانه و تعالی حبیب خود را بمدینه رساند آن ملعونه را بقتل آورد و عمیر بواسطه نقصان نور بصر دران سفر از موکب
همایون تخلف نموده بود چون حضرت ختمی پناه از معرکه بدر منصور و مسرور مراجعت نموده بمقر خویش رسید عمیر در شبی از شبها باقاعدی متوجه
منزل عصما شد و در خانه او در آمده بجس دست دریافت که طفلی از پستان او شیر میخورد آن کودک را از عصما جدا ساخته سر شمشیر بجان
بسینه او فرو برد که از پشتش بیرون آورد هم در شب بازگشته نماز صبح با رسول علیه السلام بگزارد چون حضرت از نماز فارغ شد
نظر بجانب عمیر کرده بنور نبوت صورت واقعه دانسته فرمود که دختر مروان را کشتی عمیر گفت بلی یا رسول الله عمیر از خوف آنکه مبادا آن
حرکت موافق طبع اشرف نبوده باشد از آن سرور پرسید که ازین عمل هیچ چیز بر من لازم می آید رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود
که لا ینتطح فیها عنزان و این مثل اول از ان حضرت مسموع شد عمیر گوید که رسول علیه التحیة و السلام بجمعی که در گرد او بودند کرده
فرمود اذا احببتم ان تنظروا الی رجل نصر الله و رسوله بالغیب فانظروا الی عمیر بن عدی در روضة الاحباب این عبارت مذکور است که
هم در سال از هجرت عمیر بن عدی بن خرشه را بفرستاد تا عصماء بنت مروان یهودیه که پیوسته عیب مسلمانان نمودی و ایذاء او
بجهت رسول صلی الله علیه و سلم کردی بقتل آرد مسود اوراق گوید که قول اول که راوی آن صاحب مستقصی است بصحت اقرب می نماید
زیرا که با وجود چندین هزار بینا که بجان و دل امتثال فرمان مصطفی صلوات الله علیه می نمودند بعیدست که نابینائی را فرماید که مباشر
قتل شخصی شود **ذکر غزوه بنی قینقاع** چون رسول صلی الله علیه و سلم بمدینه تشریف قدوم ارزانی فرمود با یهود
قینقاع عهد کرد که با ایشان تعرضی نرساند بشرطی که آن جماعت نیز در مقام عداوت نباشند بلکه اگر دشمنی متوجه اهل اسلام شود ایشان
در دفع اعدا دین موافقت نمایند و نصرت و معاونت دریغ ندارند این قاعده استمرار داشت تا زمانی که حضرت ختمی پناه
از بدر مراجعت نموده بمستقر شریف رسید چون بنی قینقاع مشاهده کردند که طنطنه کوس محمدی بسمع اقاصی و ادانی راه یافت
نایره حقد و حسد در ضمایر نامبارک آن طایفه مشتعل شد و گفتند محمد با جماعتی محاربه نموده که در فن قتال بصارتی نداشتند اگر
با ما حرب کند داند که جنگ ما چگونه است و بالاخره بسببی از اسباب که مسطور کتب سیر است آن طایفه پیمان شکستند حضرت مقدس
نبوی صلوات الله علیه بر نقض پیمان آن بیخردان مطلع گشته رؤسای بنی قینقاع را جمع فرموده گفت ای معشر یهود ایمان آرید بخدا
سوگند که شما را معلوم است که من پیغمبرم و بترسید از خدای تعالی چه می شاید که مثل این بلائی که بقریش رسید بشما رساند یهود
گفتند ای محمد تو پنداری که ما همچون قریشیم تو مغرور مشو بغلبه کردن بر قومی که حرب نمی دانستند چون با ما محاربه کنی معلوم تو
گردد که مثل دیگران نیستیم امثال این مقالات گفته از مجلس نبوی بیرون رفتند جبرئیل نازل شده این آیه آورد که واما تخافن من
قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء انگاه حضرت رسالت پناه آهنگ استیصال طغاة و بغاة نموده ابو لبابه را در مدینه خلیفه ساخت
و علم را بحمزه داد و گروهی گفته اند بعلی ابن ابی طالب علیه السلام تفویض فرمود از مدینه بیرون رفته بقول اشهر پانزده شبانروز که یهود

محاصره کرد حق عزّ و علا رعبی در خاطر ایشان افکند، پیغام دادند که ما را رخصت فرمای تا از حصارهای خویش فرود آمده برویم رسول صلی الله
علیه و سلم در جواب فرمود که نزول شما بر حکم من خواهد بود چون یهود از محاصره و جنگ آمده بودند بالضروره بحکم تقدیر الهی رضا داده از قلاع
فرود آمدند و ایشان هفتصد مرد بودند حضرت حکم فرمود تا منذر بن قدامه دستهای انجماعت برکتف بست و دران حین عبدالله بن ابی
سلول منافق که هم سوگند و دوست بنی قینقاع بود بران طایفه بگذشت و خواست که دست ایشان را بگشاید منذر بخشونت و مبالغه تمام
عبدالله را ازان حرکت مانع آمد ابن ابی بخدمت رسول آمده گفت ای محمد درباره دوستان من احسان فرمای آنحضرت اعراض
نمود منافق التماس خود مکرر گردانید آنحضرت درین نوبت هم گوش بسخن او نکرد ابن سلول دست بگریبان حضرت رسول
درآورده گفت یا رسول الله در حق حلفاء من و احبا احسان نمای آن سرور در غضب رفته فرمود که ویحک ارسلنی چنانچه در
روضة الاحباب مذکورست و بقولی گفت ویلک ارسلنی چنانچه در مستقصی مذکور مسطورست راقم حروف گوید که استعمال کلمه ویک
نزد بلغا در مقام سخط و غضب انسب می نماید از ایراد لفظ ویحک بالجمله عبدالله گفت ترا نگذارم تا در میان ایشان بر و احسان
بجا نیاوری دست از تو باز ندارم که هفتصد مرد زره پوش که مرا از اسود و احمر محافظت نموده باشند همه را در یک بامداد بقتل
آری چون مبالغه و الحاح ابن ابی بحد افراط رسید حضرت ختمی پناه فرمود که خلوهم لعنهم الله ولعنه معهم اما حکم فرمود که از اوطان
خویش جلا نمایند و عبادة بن الصامت را جهت جلاء آن طایفه موکل کرد و فرمان داد که زیاده از سه روز دران دیار نباشند و عبادة
آن جماعت تا ذباب که جبلیست در طریق شام رفته باز گشت چون یهود بوادی القری رسیدند یک ماه توقف کردند و ازانجا باذرعات
شام رفته دران سرزمین مقام گرفتند و بعد از اندک فرصتی راه عدم بجانب جهنم شتافتند چون بنی قینقاع از بیوت و بقاع
بفرمان جهان مطاع حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بیرون رفتند اموال و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان شد آن
سرور از میان غنایم سه کمان و دو زره و سه نیزه رقم اختصاص کشید روزی محمد بن مسلمه و دیگری سعد بن معاذ ارزانی داشته
حکم فرمود که خمس غنایم جدا ساختند و آنچه باقی ماند بر اصحاب قسمت کردند در روضة الاحباب باین عبارت مذکورست که حضرت
عبادة بن الصامت را فرمود تا ایشان را اجلا نماید از عبادة مهلت طلبیدند گفت تا سه روز مهلت میدهم شما را و این نیز لطف مودة
اسولست اگر باختیار من بودی یک لمحه شما را مهلت نمیدادم پس عبادة ایشان را از منازل خویش بیرون کرد و همراه ایشان بود تا بذباب
رسانید و ازانجا باذرعات که از اراضی شام بود رفتند و بعد از زمانی اندک هلاک شدند و اموال و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان
شد حاوی اوراق گوید که ازین عبارت فهم میشود که اموال یهود بنی قینقاع بعد از هلاک ایشان در اذرعات غنیمت اهل اسلام
شده باشد و حال آنکه باتفاق جمیع اهل سیر و اخبار در حین اجلاء آن طبقه حامیان حوزه اسلام مالهای ایشان در تحت تصرف آورده اند
چون ازین غزوه مراجعت واقع شد نماز عید اضحی گزاردند و حضرت با اغنیاء صحابه قربانی کرد **ذکر غزوه سویق** چون
ابوسفیان از معرکه بدر گریخته بمکه رفت نذر کرد که روغن بر خود نمالد و با زنان مباشرت نکند تا انتقام از مصطفی صلی الله علیه و سلم
و اصحاب کرام او نکشد پس از چندگاه بروایتی با دویست سوار از حرم بیرون آمد و بعد از قطع منازل بمساکن بنی النضیر رسید و بروایتی
شبها متوجه خانه حیی بن اخطب شد تا ازو استخبار حالات سید ابرار و صحابه کبار نماید حیی از ملاقات او اجتناب نمود ابوسفیان
ازانجا بمنزل سلام بن مشکم رفت سلام بحضور او استبشار نمود و اسباب ضیافت مهیا ساخته با هم شراب خوردند و هر یک از مافی الضمیر خود

درمیان آورده ابوسفیان در وقت سحر از منزل سلام بیرون آمد و تا ناحیه عریض که بکفرسخی مدینه است رفت و شخصی از انصار را با اجیر او
که بر سر زراعت بودند کشته و چند درخت خرما سوخته تصور کرد که از عهده نذر خویش بیرون آمد چون برین حرکات ناشایسته اقدام
نموده راه انهزام پیش گرفت بعد از آنکه رسول صلی الله علیه و سلم از صورت جرات ابوسفیان آگاهی یافت ابولبابه را در مدینه
بخلافت تعیین نموده با دویست نفر از مهاجر و انصار در عقب ابوسفیان روان شد چون مشرکان از توجه آنحضرت خبر یافتند
بجهت سهولت رفتار در فرار انبانهای سویق که برای سفر آورده بودند بینداختند مسلمانان آنها را برگرفتند این غزوه را غزوه
سویق نام نهادند بعضی گفته اند که این غزوه در سال سیوم از هجرة بود **ذکر وقایع سال سیوم از هجرت** نزد بعضی درین
سال غزوه قرقرة الکدر واقع شد سبب آن غزا آنکه بسمع همایون حضرت ختمی پناه رسید که طایفه از بنی سلیم و غطفان دران
موضع مجتمع شده اند لاجرم با جمعی از مهاجر و انصار متوجه ایشان گشت چون بمقصد رسید هیچکس را ندید فوجی از اصحاب را امر
فرمود که بجانب اعلی وادی رفته احتیاط نمایند و خود با سایر یاران در بطن وادی روان شد ناگاه چشم مبارکش بر ساربانی
چند افتاد که بچرانیدن شتران اشتغال می نمودند و در میان ایشان غلامی بود یسار نام حضرت از یسار پرسید که بنی سلیم و مردم
غطفان کجا اند یسار گفت بسر آب رفته اند و یقین نمیدانم که کجا اند آنحضرت فرمود تا شتران از ایشان [illegible] ربوده بصوب مدینه راندند چون
صبح دمید و بنماز بامداد مشغول شدند رسول صلی الله علیه و سلم دید یسار با مسلمانان در قیام و قعود موافقت می نماید بعد از فراغ
صلوة حضرت فرمود که شتران را قسمت نمایند اصحاب گفتند یا رسول الله بعضی از مردم ما ضعیف اند و قوت راندن شتران ندارند
اگر فرمای در مدینه قسمت کنیم و همچنین معروض داشتند که یا رسول الله اگر تو با جان این غلام یعنی یسار اعتقاد داری ما او را بتو مسلم
داریم آنحضرت فرمود که اگر بخوشدلی میدهید قبول میکنیم یاران بطیب نفس یسار را اعتقاد داری پیشکش کردند و آن سرور او را
آزاد فرمود و چون قرب بمدینه رسیدند شتران قسمت نمودند بعد از اخراج خمس هر نفری را دو شتر رسید و بعضی هفت گفته اند
والله اعلم **ذکر قتل کعب بن اشرف یهودی** واقدی گوید که چون رسول صلی الله علیه و سلم در معرکه بدر بر مخالفان غالب
گشت هیچ منافق و جهودی در مدینه و نواحی آن نماند الا آنکه ذلیل و خوار شد بعضی از یهود گفتند که محمد بعد ازین هرجا که توجه نماید غلبه
کند کعب بن اشرف که از غلاظ یهود بود خوار و مبتذل گشته گفت اکنون که صنادید قریش و سادات حرم کشته شدند زیر زمین نزد
من مرجح است بر بالای آن پس بمکه رفته و برای کشتگان ایشان مراثی گفت بروجهی که تحریض کفار بر جنگ سید ابرار
از فحوای آن مفهوم میشد با آنکه مردم مکه باشارت و استصواب ابوسفیان بنابر توهم شماتت مسلمانان بر قتلی خویش نوحه و گریه می
کردند چون اشعار کعب شنیدند ناله و افغان برکشیدند و مدت یکماه عزای سنگین داشتند و آن ملعون قبل از واقعه بدر زبان
شوم بهجو سید انام و صحابه عظام میگشاد و پیوسته بایذاء اهل توحید مبانی عداوت تاکید دادی بعد از آنکه کعب بمدینه مراجعت
نمود آن سرور از صورت ذهاب و ایاب او آگاهی یافت فرمود که اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلانه الشر و قوله الاشعار
آنگاه بایاران گفت کیست که شر ابن اشرف از ما کفایت کند که او خدای تعالی و رسول او را ایذا رسانیده محمد بن مسلمه گفت با تو سخنی
گفته ام و میدانم که با او وفا خواهم کردن بانی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بقدر وسع و طاقت خویش دران باب سعی
نمای محمد بن مسلمه معروض داشت که چاره نیست از آنکه در منقصت تو سخنی بر زبان آورم و حضرت دران امر او را رخصت داده

محمد بن مسلمه و ابو نائله سلکان بن سلامه که برادر رضاعی کعب بود و عباد بن بشر و حارث بن اوس بن معاذ و ابو عبس را در قتل ابن اشرف
با خود متفق گردانید گویند محمد بن مسلمه نیز با کعب بن اشرف اخوت رضاعی داشت روایتی آنست که ابو نائله پیش از دیگران بمنزل کعب
شتافت و کعب او را تعظیم نموده پرسید که بجهة چه مهم رنجه شدی ابو نائله گفت قدوم این مرد یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم از جمله بلاهاست
بر ما چه عرب در مقام محاربه و منازعت ما آمدند و طریق آمد شد خلایق بر این دیار مسدود گشت و مشقت بسیار بما راه یافته اهل و عیال
ضایع شدند هر زمان از ما صدقه می طلبد و حال آنکه ما چندان طعام نداریم که خود بخوریم کعب گفت من پیش از این همین سخنان با تو میگفتم
من بپسر پدر خویشم شما هنوز کجا نید بخدا سوگند که شما ملول و نادم خواهید شد بعد از آن ابو نائله گفت جمعی با من درین عقیده موافق اند و ما را
احتیاجی واقع شده و میخواهیم که مقداری طعام خرما از تو بقرض بستانیم و هر چه دلخواه تو باشد بر سبیل رهن تسلیم نماییم کعب بتعریض
خرماهای خود کرده گفت زنان خود را گرو کنید ابو نائله جواب داد چگونه این صورت از ما در وجود آید که ما زنان خود را نزد تو که نیکوروی
ترین عرب باشی در گرو کنیم کعب گفت اگر زنان در گرو نمی کنید ابو نائله فرزندان در گرو کنید ابو نائله گفت بعد الیوم ایشان را سرزنش کنند و این
معنی موجب عیب و عار ما گردد و اگر خواهی اسلحه خویش در گرو کنیم چون شب شود اسلحه بنظر تو رسانیم کعب قبول نموده گفت هرگاه که
خاطر شما خواهد بیایید ابو نائله از منزل کعب بیرون آمده یاران را آگاه گردانید و باتفاق نزد حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام رفته
صورت حال معروض داشتند و در شب چهاردهم صفر محمد بن مسلمه با چهار نفر که اسامی ایشان مذکور شد باشارت حضرت خیر البشر
روی براه نهادند آن سرور تا بقیع غرقد بمشایعت ایشان قدم رنجه نمود و چون بدان موضع رسیدند بر زبان معجز بیان گذرانید که
انطلقوا بسم الله اللهم اعنهم آنگاه حضرت رسالت بازگشت آن پنج سعادتمند بدر حصار کعب رسیده التماس نمودند که فرود آید چون کعب
آواز ایشان بشنید برخاست که بیاران و دوستان جانی ملحق شود زوجه او که در آن نزدیکی در ربقه تصرف آورده بود گفت کجا میروی
درین ساعت جواب داد که برادران محمد بن مسلمه و ابو نائله آمده اند میروم که با ایشان ملاقات کنم آن ضعیفه عاقل گفت مرد که آوازی میشنوم
رسید که بدانستم که خون از آن می چکید کعب گفت غیر ایشان کسی دیگر نیست دست در دامن شوهر زده او را از ملاقات ایشان منع کرد گفت بخدا
سوگند که سرخی خون از این آواز مشاهده کردم کعب گفت بگذار مرا که برادر من ابو نائله است که اگر مرا در خواب بیند بیدار نکند زن گفت والله
که بوی شر از این آواز میشنوم کعب گفت ان الکریم لو دعی الی طعن لاجاب آنگاه دامن خود را از دست زن کشیده دامن کشان از
حصار بیرون آمد و بوی خوش از او استشمام میرفت ساعتی با هم بسخن مشغول شده ماجرائی که میان او و ابو نائله واقع شده بود مذکور شد
بعد از آن محمد بن مسلمه و رفقا با کعب گفتند که اگر میل داری ساعتی درین ماهتاب سیر کنیم و تا شعب عجوز برویم و بقیه لیل را محادثه بسر بریم
کعب با ایشان موافقت نموده و در اثنای سیر ابو نائله با او گفت که عجب بوئی خوش از تو بمشام ما میرسد کعب گفت زیباترین زنان عرب
درین روزها در حباله نکاح آورده ام ابو نائله از وی رخصت طلبید تا موی سر او بوی کند گفت تجویز نموده ابو نائله بعد از آنکه موی او را بدست
گرفته بوی کرد و پیش دماغ یاران داشت تا ایشان نیز استشمام نمودند موی او رها کرد چون لحظه گذشت ابو نائله التماس خویش مکرر ساخته
باز رخصت یافت و این نوبت موی کعب محکم گرفته با یاران گفت بزنید دشمن خدای و رسول را مسلمانان بشمشیر بروی حمله کردند هیچ تیغ
یکی از ایشان کارگر نیامد آخر الامر محمد بن مسلمه مغولی که همراه داشت بر زهار کعب نهاده تا سینه اش بشکافت کعب در آن زمان بانگی با هیبت کرد که اهل
هر حصاری که آواز شنیدند آتش فروختند اهل اسلام سر آن ناپاک را از تن جدا کرده روی بمدینه نهادند اتباع و یاران کعب از

عقب مسلمانان

عقب مسلمانان شتافتند و اغلاط کردند و با ایشان نرسیدند آورده اند که در آن وقت که صحابه کرام قصد کشتن کعب کردند تیغ بروی میراندند بخطا
شمشیری بحارث بن اوس رسیده زخمدار شد و در حین بازگشتن بواسطه آنکه خون بسیار از وی رفته بود پایش را مجال حرکت نماند رفقا را وصیت
کرد که سلام من برسول برسانید یاران حارث را بدوش برداشته متوجه مقصد شدند چون به بقیع غرقد رسیدند بآواز بلند تکبیر گفتند و حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه تکبیر ایشان شنیده معلوم فرمود که ابن الاشرف بقتل رسید چون اصحاب بملازمت ختمی پناه رسیدند
آن سرور فرمود که افلحت الوجوه یاران در جواب گفتند که و وجهک یا رسول الله سر آن ناپاک را بر خاک مذلت و هوان انداختند آنحضرت
شکر الهی بتقدیم رسانید و آب دهن مبارک بر جراحت حارث رسانیده فی الحال شفا یافت **ذکر قتل ابو رافع تاجر حجاز** کیفیت این
واقعه آنکه چون بعضی از قبیله اوس بر خدمت شایسته چنان اقدام نمودند مردم خزرج را غیرت پیدا شد ایشان نیز یکی از اعدای ملت را که
عدیل کعب باشد بقتل آورند تا بخدمات سابق لاحق گردد بعد از استخاره و استشاره رای ایشان بر آن قرار گرفت که بدفع ابو رافع برادر
کنانة بن الحقیق که شوهر صفیه بنت حیی بن اخطب بود پردازند و ذکر کنانه در جنگ خیبر خواهد آمد انشاء الله ابو رافع مشرکان را بمال اعانت می نمود
تا با حضرت ختمی پناه در مقام قتال و جدال آیند و نزدیک بزمین حجاز در نواحی خیبر حصاری داشت و از خزرج جهان عبدالله بن عتیک و عبدالله
بن انیس و ابو قتاده و دو کس دیگر از صحابه درین امر متفق شده از حضرت دستوری خواستند که متوجه جانب خیبر شوند بعد از رخصت
آن پنج نفر نکونام روی براه بل بفضل اله نهاده روان شدند در حین غروب آفتاب که چهارپایان اهل حصار ابو رافع از چراگاه باز گشته
بعلوفه میرسید بآن موضع رسیدند عبدالله عتیک بیاران گفت که شما درین موضع توقف نمایید تا من بروم و بدربان تملق نموده رخصت
دخول حاصل کنم چون ریاست اصحاب بنا بر فرموده حضرت رسول در آن سفر تعلق بعبدالله میداشت رفقا او را قول او را قبول نموده
در بیرون حصار قرار گرفتند عبدالله قریب بدروازه حصار آمده دامن جامه بر سر افکنده و بنشست بهیات کسی که بقضای حاجت می نشیند
در آن زمان مردم قلعه از حوائج خود فارغ شده بدستور هر روز باندرون میرفتند دربان بتصور آنکه عبدالله از مردم حصار است با او گفت که
در آمدن تعجیل نمای که روز بیگاه شده و در می بندم عبدالله بحصار در آمد و دربان در را مقفل ساخته عبدالله مترصد بود که کلید کجا خواهد
نهاد دربان بنا بر رسم معهود کلید را از میخی بیاویخت چون دربان بخواب رفت عبدالله کلید را از میخ فرو گرفت و در را بگشاد تا اگر
احتیاج بگریختن شود خود را بسهولت از حصار بیرون اندازد و عبدالله عتیک تفحص حال ابو رافع نموده معلوم کرد که در بالای خانهای
خویش بیدار است و قصه خوانی پیش او قصه میخواند عبدالله چندان توقف نمود که قصه بآخر رسید ابو رافع غافل از آنکه قضا عجب دامی در پیش
دارد بخواب رفت آنگاه عبدالله در های بالای خانها گشاده از اندرون می بست تا رسید بخانه که ابو رافع در آن تکیه داشت و بنا بر آنکه
اهل و عیال او در آن خانه تاریک خفته بودند خوابگاه وی را بیقین نمیدانست ندا کرد که یا ابا رافع او بیدار شده گفت چه کس است این
عبدالله بصوب آواز تیغی انداخت و از غایت دهشت که بر ضارب استیلا داشت تیغ کارگر نیامد ابن عتیک این معنی را دانسته
از خانه بیرون رفت بعد از لحظه باز در آمده آواز خود را تغییر داده گفت ای ابو رافع این چه آواز بود جواب داد که بمادری
تو درین خانه شخصی شمشیری بر من زد عبدالله این نوبت نیز شمشیر بروی زد چون کارگر نشد سر تیغ بر شکم او نهاده چندان زور کرد
که از پشتش بیرون آمد و در وقت مراجعت عبدالله از زینه افتاده پای او بشکست و پای اشکسته را بدستار بسته بجای دیگر جستن
میکرد تا از حصار بیرون رفته بیاران ملحق شد و چندان در بیرون حصار توقف نمود که آواز مردم قلعه شنید که میگفتند که

ابورافع تا جرجا ازکشته شد انگاه عبدالله را برداشته روی بمدینه نهادند چون ببطن رسیدند بخدمت حضرت مقدس نبوی رسیده او را
از کشته شدن ابورافع خبردار گردانیدند و آن مستبشر شده دست خجسته خود را بپای اشکسته عبدالله مالیده خدای تعالی شفای عاجل
کرامت فرمود و عبدالله بر پای خاست چون قبایل یهود که در اطراف مدینه بودند برین حال مطلع شدند وهم بسیار بر ضمایر ایشان
استیلا یافته گفتند این خبر مردمانند که متابع محمد اند که خلق را بادرهای بسته در قلعها قلعهای استوار میکشند پوشیده نماند اکثر ارباب
سیر و تواریخ کشته شدن ابورافع بنوعی دیگر نقل کرده اند و آنچه درین اوراق مسطور گشت روایت صحیح بخاریست **ذکر غزوه
ذی امر** این غزوه را غزوه ذی امر نیز گویند و باعث برین غزوه آنکه بسمع همایون حضرت نبوة پناهی رسید که جمعی از بنی ثعلبه و محارب
در ذی امر نواحی نجد اجتماع نموده و قصد آن دارند بحوالی مدینه تاختن کرده دست بتاراج بگشایند حضرت مقدس نبوی فرمان
داد تا یاران کارسازی نموده با چهارصد و پنجاه نفر از صحابه متوجه شدند چون بذی القصه رسیدند شخصی از مخالفان گرفته
نزد آن سرور آوردند حضرت رسول از حال اهل عدوان استفسار نموده آن مرد گفت که ایشان با تو در میدان مقابله و مقاتله
خواهند آمد زیرا که چنان مقرر کرده بودند که چون موکب تو نزدیک شود در فلان جبال متحصن شوند مسلمانان بمقصد رسیده مشرکان
بسرهای کوه پناه بردند فریقین یکدیگر را میدیدند درین اثنا باران بارید و جامهای حضرت ختمی پناه و اصحاب تر شد و آن سرور
از لشکرگاه دور رفته جامهای خود را بیرون کرد و بر درختی انداخت تا خشک شود و خود در پای همان درخت باستراحت مشغول شد
اعراب از فراز جبل مشاهده این صورت نموده با دعثور بن حارث که سردار قوم بود و بشجاعت موصوف گفتند اینک محمد تنها در پای
آن درخت تکیه کرده و میان او و یارانش مسافتی در میانست اکنون وقت آنست که بروی ظفر یابی و دعثور فرصت غنیمت شمرده با شمشیری
آبدار مانند شعله نار آهسته آمده بر بالین حضرت سید المرسلین بایستاد و گفت کیست آنکس که ترا امروز حمایت نموده شر مرا از تو کفایت
کند آن سرور فرمود که حق عز و علا پس جبرئیل دست بر سینه دعثور زده چنانچه شمشیر از دستش دور شده و دعثور بر زمین افتاد
و حضرت تیغ او برداشته بر بالای سرش ایستاده گفت من یمنعک منی دعثور گفت ای محمد هیچکس و تا توانی که بمجلس اشهد ان لا اله الا الله
و ان محمدا رسول الله و الله دیگر خلق را بر نیت محاربه تو جمع نکنم آنحضرت شمشیر دعثور را باو داده و دعثور گفت بخدا سوگند که تو بهتر از منی چون
بجانب قوم خویش مراجعت نمود گفتند با شمشیر کشیده بر سر محمد رفتی با آنکه هیچ مانعی نبود دست بروی نمودی دعثور گفت مردی سفید
طویل القامت دیدم که چنان دست بر سینه من زد که بپشت افتادم دانستم که آن فرشته است و محمد رسول خداوندست انگاه قوم
را باسلام دعوت کرد راقم حروف گوید که با آنکه مولف روضة الاحباب گفته که صحیح آنست که نام شخصی که در ذی امر مشرکان را جمع آورد
غورث بوده نه دعثور در سیاق کلام از آن شخص بدعثور تعبیر کرده و هذا عجیب البلغاء لا یخلو عن خوارة وهم درین سال سیوم از هجرت
حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة و السلام استماع فرمود که صفوان بن امیه با جمعی از مشاهیر قریش از راه عراق برسم تجارت
متوجه شام است لاجرم زید بن حارثه را با صد نفر بتاخت ایشان نامزد کرد و زید بجانب ایشان شتافته روسای مشرکین که بحیت
و از جنگ مرگ او امان یافته اموال آن جماعت که موازی صد هزار درم بود بدست مسلمانان افتاد و درین سال حضرت رسول علیه
التحیة و السلام بنت خود ام کلثوم را بنکاح عثمان بن عفان داد و دختر عمر حفصه و زینب دختر خزیمه را در حباله نکاح آورد **ذکر
غزوه احد** از جمله معظمات وقایع سنه ثلاث هجریه غزاء احد است تفصیل این اجمال آنکه مشرکان بعد از انهزام معرکه بدر بمکه آمده

مالی کاروان

مالی کاروان خویش را که ابوسفیان از شام آورده بود در دار الندوه بجا بر غیبت ارباب آن مضبوط ساخته برقرار یافتند صنادید
چون اسود بن مطلب بن اسد و حویطب بن عبد العزی و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابوجهل و غیرهم با ابوسفیان گفتند که این اموال
نکاست و مصیبتی که بایشان در روز بدر رسید بواسطه این اموال بود اکنون مصلحت آنست که گنج آزاد در تجهیز سپاه صرف کرده
لشکری جرار فراهم آورده بجنگ محمد رویم رای تو درین باب چیست ابوسفیان گفت رضای جمیع قوم بر این امر موقوف هست
یا نی گفتند آری ابوسفیان گفت اول کسی که لاف عداوت زند منم چه اشراف قبیله و فرزند من حنظله دران جنگ بقتل آمده اند
و بنو عبد مناف با من درین کار اتفاق دارند بعضی گفته اند که دران کاروان موازی پنجاه هزار مثقال طلا و هزار شتر راس المال
بود و چون آنها را فروختند بر سر هر دیناری دیناری سود حاصل شد راس المال بخداوندان تسلیم کردند هر آنچه را در مایحتاج
لشکر صرف نمودند و بعد از مشاورت رای اشراف قریش بران قرار گرفت که چهار کس که بجرب زبانی اتصاف داشتند بقبایل
فرستند تا کما ینبغی بشرایط استمداد و استعانت قیام نمایند یکی از ایشان پسر و معتمدان عمرو عاص و دیگر هبیره بن ابی وهب و سوم
ابن الزبعری و چهارم ابو عزه دست رد بر سینه ملتمس قوم نهاده گفت محمد دی روز بی فدا مرا گذاشته من با او عهد کرده ام که
من بعد اعدا را بر قتال او تحریض ننمایم صفوان بن امیه با او گفت که درین امر با ما موافقت نمایی که اگر ازین معرکه سالم مراجعت
کنی چندان مال بتو دهم که دلخواه تو باشد و اگر قضیه بر عکس بود دختران تو مادام الحیات از عهده اهل و عیال تو بیرون آیم ابو عزه پیش
باز زده صفوان با امید بخانه خویش آمد روز دیگر باتفاق جبیر بن مطعم نیز و ابو عزه رفته التماس خود مکرر گردانیدند و او ابا
و امتناع نمود جبیر چندان مبالغه کرد که آن خون گرفته راضی شد و این چهار نفر باطراف رفته سپاه فراهم آوردند
چون عزیمت قریش بر محاربه تصمیم یافت صفوان گفت زنان را با خود باید برد تا بر کشتگان بدر نوحه کنند که هنوز جراحتها تازه
است و این معنی موجب آن میشود که داعیه قتال و جدال موکد گردد و درین باب عکرمه بن ابی جهل و عمرو بن عاص با صفوان
موافقت نموده رای او را مستحسن داشتند نوفل بن معاویه دیلی گفت که اگر منهزم گردیم بردن زنان مستلزم فضیحت
و رسوای باشد نوفل با ابوسفیان رای یاران و خلاف خود را در میان نهادند مادر معاویه در رفتن نسوان مبالغه بسیار
نمود و شوهر او ابوسفیان گفت من مخالفت قریش نمیکنم لاجرم هر دو منکوحه خود را یکی هند بنت عتبه ربیعه بود و دیگری امیمه
بنت سعد بن وهب مصحوب خویش گردانید همچنین صفوان بن امیه و عمرو عاص و عکرمه بن ابوجهل و طلحه بن ابی طلحه و حارث
بن هشام و جمعی دیگر از مشرکان موجب تطویل میگردد بجهت زنان بی حیا ترغیب دادند و آنکه بیرون آمدند و ابوعامر راهب
که او را فاسق نیز گویند با پنجاه کس از اتباع خویش بدیشان ملحق شد چون عرض لشکر و استعداد سپاه کردند سه هزار مرد بود
از آنجمله هفتصد زره پوش بودند و دویست اسب و سه هزار شتر و پانزده هودج در شمار آمد و اشراف جاهلیت قدم در بادیه شقاق
و خلاف نهاده روان شدند واقدی گوید که ابوعامر فاسق پیش از بیرون آمدن مشرکان از مکه بجنگ بدر با ایشان پیوسته
مخالفان را بمحاربه اهل اسلام ترغیب و تحریص می نمود و خود دران معرکه حاضر نشد اما درین نوبت با عبده اصنام متفق گشت
و گفت اگر من در میان قوم خویش یعنی مردم اوس می بودم دو کس از ایشان با شما مخالفت نمیکردند روایتی آنکه با قریش وعده
میکرد که اگر با محمد ملاقات کنم دو کس از قبیله اوس با او نمانند و اینک پنجاه کس از انجماعت با من آمده اند قریش تصدیق ابوعامر نمود

بمعاونت مستظهر گشته و جواری مغنیات با خود همراه گردانیدند تا در سر منزلی سرود گفته کار قتلی درپیش کرده و قواعد عداوت را
تاکید میدادند عباس بن عبد المطلب که دران زمان ساکن مکه بود شخصی را از بنی غفار باجرة گرفته مقرر کرد که در مدت سه روز بمدینه رود و
مکتوب سر بمهر او را که مشتمل بود بر قصد مشرکان و کمیت لشکر ایشان بحضرت پیغمبر رساند و آن شخص بعد از قطع منازل بمدینه آمد و آن
سرور را نیافته بقبا رفته مکتوب را برسول داد و رسول مکتوب را سر گشوده بابی بن کعب داد تا بخواند چون پیغمبر از مضمون آن آگاهی
یافت ابی را وصیت کرد تا این راز سربسته را پیش هیچکس نگشاید بعد از ان بخانه سعد بن الربیع تشریف برده بصورت حادثه را در خلوتی
با او در میان نهاد و در کتمان آن مبالغه فرموده بمدینه بازگشت زن سعد استراق نموده بر آنچه حضرت ختمی جاه با شوهرش میگفت
مطلع شد مقتضی کل سر جاوز الاثنین شاع آن خبر در مدینه شیوع یافت واقدی گوید که چون مشرکان بابوا رسیدند گفتند قبر مادر محمد را
نبش باید کرد چه اگر او بر نسوان ما دست یابد گوییم اینک رمیم مادر تو با ماست و بالضرورة زنان ما را تسلیم کند و اگر دست نیابد بهای کنیز از ما
بازستاند درین باب با ابو سفیان مشورت نمودند او گفت البته از پی این حرکت در گذرید که اگر بنو بکر و خزاعه که حلفا و دوستان محمد اند ...
فعل اطلاع یابند مردگان ما را تمام و کمال از قبر بیرون آورند بالجمله چون مخالفان بذو الحلیفه رسیدند سه روز دران منزل توقف نمودند
درین اثنا حضرت مقدس نبوی صلواة الله و سلامه علیه انس و مونس اولاد فضاله را بتجسس مخالفان فرستاد و ایشان لباس قریش پوشیده
مراجعت نموده معروض داشتند که مشرکان اسپان خود را در مزرعه عریض داده اند و برگ سبزی دران موضع نخواهد ماند بعد از ان حضرت
ختمی پناه حباب بن منذر را نامزد فرمود تا بجاسوسی رفته از کماهی حالات قریش خبر بیارد حباب بر موجب فرموده عمل نموده باز گشت و کیفیت
و عدت لشکر مخالفان آنحضرت را مطلع گردانید و خبر حباب با نوشته عباس موافق افتاده سرور اصحاب فرمود که حسبنا الله و نعم
الوکیل اللهم بک احول و بک اصول در شب جمعه که روز شنبه تلاقی فریقین دست داد مشاهیر انصار تا روز مکمل و مسلح بحراست
رسول الله صلی الله علیه و سلم قیام نمودند و بعضی مسلمانان مدینه را دران شب پاسبانی داشتند حضرت دران شب بخواب دید که
زرهی مستحکم پوشیده و رخنه چند در شمشیر ذو الفقار او پیدا شده و گاوی را کشته و در عقب آن قوچی بذبح آمد بروایتی بعد از کشته
شدن گاو چنان در خواب دید که در عقب قوچی رفت روز دیگر حضرت بعد از حمد و ثنای باری تعالی و صیت بصبر و ثبات و تهیه
اسباب قتال و جدال صورت واقعه را با اصحاب تقریر فرمود اصحاب پرسیدند که تعبیر آن چه باشد فرمود که درع حصین مدینه است
و رخنه شدن شمشیر مصیبتی است که بمن میرسد و گاو مذبوح کشتنی که بر اصحاب من واقع گردد و کبش کبش کتیبه قریش است که او را بقتل سازم
انشاء الله و با اکثر رسول که خدای تعالی او را بقتل رساند اگر خواسته باشد و بروایتی فرمود که در عقب رفتن کبش کتیبه است که او را بقتل سازم
انشاء الله و با آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رای بیرون آمدن نداشت و جنگ صحرا در نظرش صواب نمی نمود یاران از بهر مشورت
سرافراز ساخته اکثر اعیان مهاجر و انصار درین رای با آنحضرت موافقت نمودند عبد الله بن ابی سلول گفت یا رسول الله تا غایت هیچکس
بمدینه دست خیانت دراز نکرده در ایام جاهلیت هر دشمنی که قصد ما نمود و ما در برابر او بیرون رفته جنگ کردیم مغلوب شدیم و چون صبر و ثبات ورزیده
و در کوچها نگهداشتیم غالب آمدیم اکنون صواب آنست که از مدینه بیرون نرویم و لیکن اهل و عیال را بحصار بفرستیم حضرت رای
عبد الله را قبول فرمود اما حمزة بن عبد المطلب و سعد بن عباده و جمعی دیگر از اوس و خزرج گفتند یا رسول الله اگر ما در مدینه متحصن
گردیم دشمنان این معنی را حمل بر ضعف نموده سبب جرات ایشان شود خدای عز و علا ما را در روز بدر بر اعدا غالب گردانید و جود

انکه زیاده

انکه زیاده از سیصد و پنج کس همراه تو نبودند و الله که امروز لشکر ما بسیار است و شهادت که ما در آرزوی چنین روز بوده ایم مالک بن سنان
ابو سعید خدری گفت یا رسول الله بخدا سوگند که در میان احدی الحسنیین ایم که آن ظفر است یا شهادت و هر دو صورت مطلوب و مرغوب
ماست حمزه گفت یا رسول الله بدان خدای که قرآن را بحق فرستاده است که من روزه نگشایم تا مشرکان بشمشیر خویش جنگ نکنیم نعمان بن مالک
ثعلبه گفت یا رسول الله کشته شدن گاوی که در خواب بتو نموده اند قتل منست از جمله اصحاب تو بخدای که جز او خدای دیگر نیست که بهشت
در خواهم آمد حضرت پرسید که بچه سبب جواب داد که بجهت آنکه خدا و رسول او را دوست میدارم و در معرکه از مشرکان روی نمیگردانم آن
سرور فرمود که راست گفتی و نعمان در حرب احد شهادت یافت و همچنین جمعی از جوانان صحابه که بیرون آمدن ترغیب و تحریض می نمودند
بنا بر آنکه در جنگ بدر از رکاب فلک فرسای تخلف نموده بودند درین باب الحاح و مبالغه تمام بجای آوردند حضرت مقدس نبوی صلوات
الله علیه بکرامت عزم کرد که از مدینه بیرون آمده با مشرکان قتال نماید چون روز جمعه نماز عصر بگزارده بحجره همایون تشریف برد
ابو بکر و عمر با آن سرور موافقت نموده و دستار بر سر مبارکش راست کردند و زره بر تن مقدسش افکندند و دران زمان خلق کثیر
در بیرون حجره صف کشیده انتظار مقدم تشریف میبردند سعد بن معاذ و اسید بن حضیر رسیده با ایشان گفتند که شما مبالغه و ابرام
می کنید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مدینه بیرون آید و او این معنی را کاره است و حال آنکه امروز از آسمان بروی نازل میگردد
زمام اختیار بقبضه اقتدار آنحضرت گذارید و قدم از دایرهٔ اطاعت و متابعت بیرون منهید درین اثنا رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بیرون خرامید از خانه و درعی پوشیده کمری از ادیم بر میان بسته و شمشیر حمایل کرده و نیزه بر دست گرفته و سپر بر شانه انداخته
چون اصحاب کرام پیغمبر را بدان هیأت دیدند از استدعای خروج پشیمان گشتند و اظهار ندامت و سماجت کرده گفتند یا رسول
الله حد ما نیست که ترا در ارتکاب امری که مکروه طبع اشرف تو باشد الحاح و مبالغه کنیم هر چه خاطر مبارک خواهد بدان عمل نمای حضرت
فرمود که نخست این حدیث با شما گفتم نشنیدید و سزاوار نیست پیغمبری را که چون سلاح پوشد آنرا وضع کند تا زمانی که خدای
عز و علا حکم فرماید میان او و اعدای او اکنون هر چه گویم چنان کنید و بروید بنام حق سبحانه و تعالی که نصرت شما راست اگر صبر کنید
گویند دران روز مالک بن عمرو نجاری مرده بود و تابوت او را آورده در موضعی که نماز جنازه میگزاردند نهاده بودند حضرت چون
از حجره بیرون آمد بروی نماز گزارد آنگاه سه نیزه طلب داشته سه لوا ترتیب فرمود لوای اوس بسعد بن عباده و لوای خزرج بحباب
بن المنذر داد و لوای مهاجران که به آنحضرت اختصاص داشت بعلی ابن ابی طالب تفویض نمود و بروایتی آنرا بمصعب بن عمیر
داد و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه فرموده متوجه احد شد واقدی گوید که در حین توجه حضرت باحد جبال بن سراقه
بخدمت مبادرت نموده گفت یا رسول الله بتحقیق با من گفتند که فردا تو کشته خواهی شد و بهنگام گفتن آهی سرد از سینه بر درد
بر کشید رسول صلی الله علیه و سلم دست مبارک بر سینه او زده فرمود که الیس الدهر کله غدا چون سپاه اسلام قطع مسافت نموده
بمنزل شیخین رسیدند نظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر بر کتیبهٔ خشنا افتاده که در میان ایشان غلغله و فریادی بود پرسید که اینها
چه کسانند گفتند حلفاء ... هم سوگندان عبد الله بن ابی اند از یهود بر زبان معجز بیان گذرانید که لا نستنصر باهل الشرک
دران منزل عرض لشکر کرده بعضی از کودکان صحابه بنا بر صغر سن رخصت انصراف ارزانی داشت و شب دران منزل توقف
نموده محمد بن مسلمه با پنجاه نفر بحراست آن سرور قیام نمود و اهل اسلام از انجا روان شده وقت طلوع فجر باحد رسیدند

دران موضع نماز بامداد گزاردند و حضرت زرهی دیگر بر بالای زرهی که در بر داشت پوشید و خودی بر فرق همایون نهاد و عبد الله بن ابی
با سیصد کس از متابعان خویش بروایتی ازان موضع بازگشت و عبد الله بن عمرو بن حرام از عقب او رفته هر چند نصیحت کرد مفید نیفتاد
ابن ابی گفت ما در مشورت شرایط امانت بجای آوردیم و محمد سخن ما نشنید و برای جوانان و کودکان کار کرد ما وقتی او را نصرت و معاونت
کنیم که در شهر باشد چون عبد الله بن ابی منافق با سایر ارباب نفاق بکوچهای مدینه آمد عبد الله بن عمرو گفت که خدای تعالی شما را
هلاک کناد زود باشد که باری عز و علا رسول خود و مومنان را از نصرت شما مستغنی گرداند این سخن گفته مراجعت نمود و بلشکر پیوست
رسول صلی الله علیه وسلم چون از نماز صبح فارغ گشت متوجه صفوف قیام نمود و چنان بایستادند که مدینه در برابر بود و جبل احد در پس
پشت واقع و جنین بر یسار افتاد و کوه عینین شکافی داشت که بیم آن بود که مشرکان کمین کرده از انجا بر پس مسلمانان آیند
بنابران حضرت ختمی پناه عبد الله بن جبیر را با پنجاه تیرانداز تعیین فرمود که آن راه را نگاه دارند تا کسی جرات نماید و ایشان را وصیت
کرد که بهیچ حال از جای خود حرکت نکنند و میمنه را بوجود عکاشه بن محصن اسدی تزئین داد و میسره را با بو سلمه بن عبد الاسد
مخزومی تفویض فرمود و ابو عبیده جراح و سعد وقاص را در مقدمه بداشت و مقداد بن عمرو را بر ساقه لشکر گماشت قریش هم صفها
راست کرده میمنه را بخالد بن الولید دادند و میسره بعکرمه بن ابی جهل گماشتند و عبد الله بن ربیعه را بر تیراندازان که صد نفر بودند
امیر گردانیدند و لوا را بطلحه بن ابی طلحه که او را کبش کتیبه می گفتند دادند و نام ابو طلحه عبد الله بن عبد العزی بن عثمان بن عبد
الدار است بقولی چون رسول صلی الله علیه وسلم معلوم فرمود که لوای مشرکان بنی عبد الدار است فرمود که ما احق ایم بعهد و وفا
از ایشان انگاه لوا خود را بمصعب بن عمیر عبدری داد و چون از جانبین صفوف آراسته شد نخست کسی که پای در میدان نهاد ابو عامر
فاسق بود با پنجاه کس از یاران خویش و سر بجانب مسلمانان انداخته قوم خود را ندا کرد که منم ابو عامر ایشان گفتند لا مرحبا و لا اهلا
فاسق و غلامی چند از قریش با او آمده سنگ بجانب اهل اسلام می انداختند و مجاهدان دین چندان سنگ و تیر بجانب ابو عامر فاسق
انداختند که او با یاران وی روی بهزیمت نهاده آورده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد ابو عامر از آنحضرت
پرسید که این چه دین است که آورده آنسرور فرمود که ملت حنیفیت ابو عامر گفت چیزی چند دران درج کرده که ازان ملت
حضرت فرمود که بل جئتها علی وجهها آن فاسق گفت خدای تعالی ترا در غربت بمیراناد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که فعل الله ذلک
بالکاذب و دعای رسول مستجاب شد آخر الامر ابو عامر فاسق در روم تنها بیکس جان بمالک دوزخ سپرد بالجمله دران روز زنان مشرکان
پیش صف آمده دفها زدند و طبلها کوفتند و بکار قتلی بدر کرده زجرها گفتند و مردم خود را بر محاربه تحریص نمودند انگاه در عقب صف رفته
بایستادند لشکر اسلام تیرباران کردند و طایفه از سواران که در برابر تیراندازان بودند پشت دادند درین اثنا طلحه ابی طلحه که صاحب
لوای کفار بود پای جلادت در معرکه نهاده مبارز خواست شیر بیشه هیجا علی مرتضی که از بیم تیغ خونریزش شیر فلک بر یکجا قرار و آرام
نداشتی این بیت فردوسی وصف حال اوست بیت تن زنده پیل و بجان جبرئیل • بکف ابر بهمن بدل رود نیل • مانند سیل بهاری
که از فراز بنشیب منحدر گردد روی به او نهاد و بیک زخم که بر سرش زد طلحه از پای درآمد مرتضی علی بازگشته بصف خویش آمد
یاران ازو پرسیدند که چرا کار طلحه را تمام نساختی جواب داد که چون بیفتاد عورتش ظاهر شد عطوفتی که منشاء آن صله رحم است مرا
مانع آمد و حال آنکه دانستم که باری سبحانه و تعالی عنقریب او را هلاک سازد و قولی آنکه امیر المومنین علی بطلحه رسیده و ضربتی

بروی زده پایش را قطع فرمود و طلحه افتاده از علی مرتضی زنهار طلبید آن معدن کرم از سر خون او گذشته بازگشت و یکی از مسلمانان
مهم او را باتمام رسانید حضرت ختمی پناه از کشته شدن طلحه مسرور شده بآواز بلند تکبیر گفت و مسلمانان با آن سرور اتفاق نمودند
و بر مشرکان حملهای پیاپی کرده صفهای ایشان بهم برآمد واقدی گوید که چون طلحه ابی طلحه بقتل آمد علم قریش را برادر کاو عثمان بن
ابی طلحه داد او پیشتر آمد و زنان مخالفان در عقب او دف زنان و رجز گویان عبده اصنام را بر قتال تحریص و ترغیب می نمودند
درین حال حمزه بن عبد المطلب آهنگ جنگ عثمان کرده بیک ضرب شمشیر دست او با کتف بینداخت چنانچه شمشیر عثمان ظاهر شده باز
گشت میگفت انا ابن الساقی الحجیج بعد ازان ابو سعد بن ابی طلحه رایت اهل ضلال برداشته سعد بن ابی وقاص تیری بر حنجره آن شقی
زد و زبانش مانند زبان سگ از دهان بیرون افتاد و روایتی آنکه سعد بن ابی وقاص گفت که چون ابو سعید علم برداشت من قصد حال او کردم
و دستش را بیک ضرب شمشیر بینداختم ابو سعید علم بدست دیگر گرفت و بضرب دیگر دست چپ او بینداختم و او علم به هر دو ذراع گرفته بسینه
خویش منضم گردانید و زخمی دیگر بروی زدم تا هلاک شد و چون خواستم که سلب او که بهترین سلب مشرکان بود بگیرم دیدم که سبیع بن عبد عوف
با جمعی آهنگ من کرده نگذاشتند که بدان حرکت اقدام نمایم واقدی گوید که قول اخیر اصح است چون ابو سعید مجروح شد مسافع بن ابی طلحه
برگرفت و عاصم بن ثابت بن ابی الافلح تیری بروی زده وی نزدیک بهلاکش رسانید مشرکان مسافع را برگرفته نزد مادرش سلافه بنت سعد
بردند سلافه از پسر پرسید که این تیر را بر تو که زد گفت نمیدانم اما شنیدم که می گفت خذها و انا ابن الافلح درین مدت سلافه نذر کرد که در کاسه
سر عاصم شراب خورد و هر که آنرا زده بدو رساند صد شتر تسلیم نماید بعد از کشته شدن مسافع برادرش حارث بن طلحه ابی طلحه علم
برداشت و هم تیر عاصم بن ثابت بر او آمده رفت بعد از حارث برادر او کلاب بن طلحه ابی طلحه لوا برداشته بدست زبیر بن العوام قتیل رسید
انگاه جلاس بن طلحه ابی طلحه علم برگرفت طلحه بن عبید الله او را بکشت بعد ازان ارطاه بن شرحبیل برین خدمت اقدام نمود امیر المومنین علی
او را بیاران ملحق ساخت انگاه شریح بن قارظ متصدی این امر شده بدست یکی از مسلمانان کشته شد بعد ازان غلامی از بنی عبد الدار
صواب نام علم را گرفت زمره گویند که مرتضی علی او را بقتل رسانید و فرقه این فعل بسعد بن ابی وقاص و طایفه بقزمان نسبت کرده اند
قول اخیر اصح اقوالست واقدی گوید که قزمان بسته نفاق اتفاق داشت از رکاب همایون مصطفوی تخلف نموده در مدینه بایستاد
در روز دیگر از توجه آن سرور زنان قبیله او را سرزنش کرده گفتند که تو مانند نسوان در خانه نشستی قزمان از حمیت دامن گیر شده سلاح
و سلاح روی باحد نهاد در زمانی که حضرت مقدس نبوی بتسویه صفوف اشتغال داشت بلشکر اسلام ملحق شد خود را بصف اول
رسانید و اول کسی که از جانب مسلمانان تیر بطرف مشرکان انداخت او بود چندان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان بکشت و در آخر
که زخم بسیار خورده بسر حد عدم رسید یکی از مسلمانان بروی عبور نموده گفت یا ابا الغیداق خوشگوار باد ترا شربت شهادت قزمان
گفت من از برای این جنگ و قتال نکردم بلکه سبب آن بود که نخواستم که قریش بنخلستان ما درآیند چون از آن جراحات او بجان
قزمان میرسید سر شمشیر بر سینه خود نهاده خود را هلاک ساخت هرگاه که رسول ذکر او کردی فرمودی که قزمان از اهل ... اوست
و این حدیث آن سرور ناظر اوست که ان الله یوید هذا الدین بالرجل الفاجر نقلست که رسول در روز احد شمشیری بدست
همایون داشت که بران مکتوب بود که فی الجبن عار و فی الاقبال مکرمه • والمرء بالجبن لا ینجو من القدر و در اثنای جنگ سوال فرمود که
که این شمشیر از من بگیرد و بحق آن قیام نماید طایفه از اصحاب خواستند که بخدمت مبادرت نمایند ملتمس هیچ یکی از ایشان مبذول

بفعاد آخر الامر ابودجانه انصاری که بجابکی مشهور است از تو طلب شمشیر کرد حضرت به او ارزانی داشت ابودجانه تبختر کنان بمیدان
رفت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که این رفتنی است که حق عز و علا آنرا مکروه میدارد مگر درین موضع یعنی در صف جهاد و قتال و ابودجانه
داد زور و مردی و مردانگی داده با هر که در برابر آمد بروی غالب گشت در پایان کوه بهند مادر معاویه رسید که با جماعتی از زنان دف
میزدند و رجز میخواندند خواست که تیغ بروی بیازماید باز تحسن نداشت که شمشیر مقدس نبوی بخون زنی آلوده گرداند سایر مسلمانان حملها
متواتر کرده مشرکان را از معسکر ایشان بیرون راندند و زنان ایشان که بیاره دف میزدند و میگفتند ناله نفیر باوج فلک اثیر
رسانیده روی بهزیمت نهادند شیران بیشه جلادت از عقب کفار باز گشته دست بغارت و تاراج برآوردند درین اثنا چشم زخمی
بحامیان حوزه اسلام رسید تفصیل این اجمال آنکه خالد بن الولید در اثنا کر و فر چند نوبت قصد کرد که از راه کمین گاهی که عبدالله جبیر و جمعی دیگر
از تیراندازان که در شب تاره دیده مور و مار بزخم تیر میدوختند بمحافظت آن معین شده بودند بر سپاه ارباب اسلام بیک ناگاه تاختن آورده
دست بردی نماید و هر کرت در تیرباران اهل قبضه دست بگردن مقصود حمایل ناکرده مایوس باز گشت چون عبده اصنام روی بانهزام نهادند
و صحابه عظام باخذ غنیمت مشغول شدند یاران عبدالله جبیر اجمعی ملاحظه کرده عنان تمالک و تماسک از دست داده و جهت غنایم روی بلشکرگاه
کفار نهادند هر چند عبدالله مانع آمد و وصیت رسول الله بیاد ایشان داد مفید نیفتاد و با عبدالله جبیر شش نفر بیش نماند خالد بن الولید
که تنها فرصت می‌نمود با عکرمة بن ابوجهل و گروهی از مشرکان بر سر عبدالله جبیر تاختند و او را با یارانش شهید ساختند از شکاف عینین
سر بیرون کردند پای در میدان جلادت نهاده خود را بمسلمانان رسانیدند اضطرابی عظیم در لشکر اسلام پیدا شد صفوف ایشان بهم برآمد
و از غایت دهشتی که بران سعادتمندان استیلا داشت شمشیر در یکدیگر نهادند کفار بیباکی ایشان مشاهده کرده موجب زیادتی جرات
آن طایفه گشت قتل اهل اسلام را وجهه همت ساختند و شیطان بصورت جعال بن سراقه متمثل شده سه بار در میان معرکه فریاد کرد
الا ان محمدا قد قتل مسلمانان متوجه سراقه گشته قصد قتل او کردند بنابر آنکه خوات بن جبیر و ابوبرده بیاد گواهی دادند که دران زمان که ندا
اسلام بعضی منهزم گشتند این ندا میکرد سراقه خاموش بپهلوی ایشان ایستاده بود از چنگ مرگ امان یافت نقلست که چون حملهای مشرکان متواتر
شد اهل اسلام مسطورست بعضی منهزم شدند و برخی کشته گشتند حضرت مقدس نبوی ثبات قدم نموده روی از معرکه برنتافت
و تلخیص الغاری و کشف الغمه مسطورست که چهارده کس از اصحاب نزد آن قدوه احباب ماندند هفت تن از مهاجران و هفت دیگر از
انصار اما مهاجران ابوبکر بود و علی و عبدالرحمن عوف و سعد بن ابی وقاص و زبیر بن العوام و طلحة بن عبدالله و ابوعبیده الجراح و انصار
حباب بن منذر و ابودجانه و حارث بن صمه و سهیل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و طایفه از ارباب سیر بجای اسید بن حضیر
و سعد بن و سعد بن عباده و محمد بن مسلمه گفته اند از این چهارده تن دو ... هشت تن بر موت خویش با هم عهد بستند این هشت کس عبارت
از علی ابن ابی طالب است و طلحه و زبیر و ابودجانه و حارث بن صمه و عاصم بن ثابت و سهیل بن حنیف و هر یک از ایشان در نفی
جمعی از مشرکان قیام می‌نمودند و با وجود کثرت اعدا بعنایت حق عز و علا آسیبی بجان هیچ یک از انصار نرسید و دران روز اگرچه ملایکه
تشریف حضور ارزانی فرموده بودند اما عادت ایشان جنگ نکردند گویند جبرئیل و میکائیل بهیات دو مرد سفیدجامه بر یمین و یسار رسول
علیه التحیة والسلام ایستاده آنحضرت را صیانت می‌نمودند و با مشرکان مقاتله و محاربه میکردند مصطفی صلی الله علیه وسلم گاهی بتیر
و گاهی بسنگ دشمنان را دفع می‌فرمود از امیرالمومنین علی منقولست که گفت چون اهل اسلام غلبه کردند و مرج درمرج بحال مسلمانان

راه یافت هر چند نظر کردم حضرت را ندیدم که خود گفتم او از آن قبیل نیست که فرار نماید و در میان کشتگان نیست غالبا حق عز و علا بواسطه
افعال ما سیاست ما بر ما غضب فرموده و رسول خود را بآسمان برده هیچ به از آن نمی‌نماید که بمشرکان محاربه نمایم تا کشته شوم لاجرم
شمشیر کشیده بر مخالفان حمله کردم و ایشان متفرق شده رسول را دران میان دیدم دانستم که خدای تعالی او را بملایکه اعلی صیانت
نموده و گویند که چون عبده اصنام از کمین گاه بیرون آمده بر سپاه اهل اسلام ریختند و از شدت و صعوبت آن واقعه مسلمانان روی بهزیمت
نهادند رسول صلی الله علیه و آله وسلم در غضب رفت و هر گاه که در خشم شدی از پیشانی مبارکش مانند مروارید قطره میدوید دران حال
نظر فرمود علی ابن ابی طالب را در پهلوی خویش ایستاده یافت فرمود که یا علی چونست که بیاران خود نپیوستی قدوه اولیا جواب داد
که ان لی بک اسوة بدرستی که مرا بتو اقتداست در بعضی نسخ سیر بنظر رسیده که علی گفت اکفر بعد الایمان درین اثنا طایفه از مخالفان
متوجه آنحضرت شدند فرمود که یا علی مرا ازین جمع نگاه دار و حیدر کرار بزخم شمشیر آبدار فوج مشرکان را که چون ثریا مجتمع گشته بودند
مانند بنات النعش متفرق گردانید باز گروهی آهنگ حضرت مصطفوی نموده جناب ولایت پناهی باشارت آن سرور شر
ایشان را نیز مدفوع ساخت درین ساعت جبرئیل علیه السلام گفت این کمال مواساة جوانمردیست که علی بدان قیام نمود پیغمبر علیه السلام
فرمود که انه منی و انا منه بدرستی که او از منست و من از اویم جبرئیل گفت انا منکما و در حین مبارزت امیرالمومنین شنیدند که قایلی
می‌گفت که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار. در کشف الغمه مسطورست که چون کافران از هجوم کفار متفرق و منهزم شدند
رسول علیه التحیة والسلام علی مرتضی را گفت چرا با قوم نرفتی امیرالمومنین جواب داد که چون بروم و ترا تنها بگذارم بخدا سوگند که
ازین موضع قدم فرا ننهم تا کشته شوم یا آنکه خدای عز و جل انجاز کند آنچه ترا وعده کرده از نصرت و ظفر آنحضرت فرمود که ای علی
خدا وفا کننده وعده خودست درین اثنا چون چشم فرخنده آن سرور بر گروهی از مشرکان افتاد قصد او داشتند فرمود که ای
علی حمله کن برین جماعت امیرالمومنین شمشیر کشیده از آن جمع هشام بن امیه مخزومی را بقتل آورده باقی منهزم گشتند و بعد از آن
طایفه دیگر آهنگ رسول کردند مرتضی بار دیگر باشارت مصطفوی متوجه آن فرقه شده عمرو بن عبدالله الجمحی را از میان
بدوزخ فرستاد سایر کفار از بیم شمشیر جناب ولایتمآب روی گردان شدند آنگاه زمره دیگر خواستند که آسیبی بذات
مقدس حضرت ختمی پناه رسانند علی حمله بر آن جماعت آورده بشر بن مالک عامری را از پای درآورد باقی قوم روی بگریز نهادند
دیگر کسی جرات ننمود و بعضی از عکرمه روایت کرده اند که گفت چون اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم روی از معرکه برتافتند چندان
خوف و جزع بر من استیلا یافت که عنان تمالک از دست دادم و در پیش رسول بقتال و جدال اشتغال نمودم چون در عقب خود نگاه
کردم آنحضرت را ندیدم و بنابر آنکه مظنه فرار به او نداشتم گمان بردم که بآسمان رفته باشد و از حرمان ملازمت او غلاف شمشیر را
شکسته دل بر مرگ نهادم و بر مشرکان حمله کردم پراکنده شدند رسول را دیدم که افتاده بود و چون نظر مبارکش بر من افتاد پرسید که
دیگران چه کردند گفتم از صف قتال روی گردان شده ترا گذاشتند درین اثنا گروهی از مخالفان نزدیک رسیده آنحضرت
فرمود که ای علی ایشان را از من نگاه دار و من از یمین و شمال مشرکان را بشمشیر میزدم تا روی بانهزام نهادند گویند درین کارزار
شمشیر امیرالمومنین بشکست و نزد پیغمبر آمده صورت معروض گردانید حضرت ذوالفقار به او ارزانی داشت هم در کشف الغمه
مذکورست که چون علی بمنع و دفع کفار مشغول شد رسول فرمود که ای علی هیچ میشنوی مدح خود را که ملکی رضوان نام در آسمان میگوید

لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار علی علیه السلام فرمود که از غایت مسرت و خوشدلی بگریستم و شکر نعمت خدای تعالی بجای آوردم
در بعضی از کتب چنان بنظر رسیده که دران روز مولانا که چون خالد بن ولید از کمین گاه بیرون آمده نزدیک بلشکرگاه رسید و اصحاب را
در گرد آنحضرت دید بانگ بر مشرکان زد که بگیرید این شخص را که طالب اوست کفار بتیر و شمشیر و نیزه و سنگ کفار جنگ کردند و جمعی را
بقتل رسانیده معظم یاران روی بهزیمت نهادند و در خدمت آن سرور بغیر از علی و ابو دجانه و سهیل بن حنیف دیگری نماند دران
حالت غشی بر آنحضرت طاری شد چون افاقت یافت چشم باز کرده از علی پرسید که مردم چه ساختند جواب داد که نقض عهد
کرده فرار نمودند رسول فرمود مهم جمعی که قصد من دارند کفایت کن علی مرتضی حمله بر مخالفان آورده ایشانرا منهزم ساخت و بخدمت
سید رسل معاودت نموده دید که جمعی دیگر قصد آن سرور دارند روی بآن طایفه نهاده ایشان نیز هزیمت رفتند دران زمان
که امیر المومنین با مشرکان مبارزت می نمود ابو دجانه و سهیل بن حنیف بالای سر آن سرور با شمشیرهای برهنه ایستاده شرط
صیانت بجای می آوردند در بعضی از روایت آمده والله اعلم بالصحه که زید بن وهب از عبدالله مسعود پرسید که چنین شنیده ام که
در روز احد بغیر از علی و ابو دجانه و سهیل بن حنیف نزد رسول هیچکس نمانده بود آیا این خبر بیان واقع است جواب داد که نخست
مسلمانان روی بانهزام نهادند نزد آنحضرت بغیر از علی هیچکس نماند بعد از ساعتی عاصم بن ثابت و ابو دجانه و سهیل بن حنیف
و طلحه بن عبدالله آمده در خدمت حضرت خیر البشر کمر بستند زید گوید پرسیدم که ابو بکر و عمر کجا بودند گفت ایشان نیز بگوشه
رفته بودند از حال عثمان استفسار نمودم جواب داد که او نیز بگوشه رفته بود در روز سیوم از جنگ بخدمت آن سرور حاضر شد
حضرت رسول فرمود بدرستی که درین واقعه عرض منتی در بعضی از اخبار آمده که عثمان با دو کس از یاران خود که از جنگ گاه بیرون رفتند راه
گم کردند و بعرض رسیده بعد از سه روز بملازمت حضرت ختمی پناه آمدند حضرت فرمود که لقد ذهبتم فیها عریضة محمد بن اسحق گوید که چند
کس از مشرکان اتفاق کرده بودند در روز احد بدست مرتضی علی بقتل آمدند یکی از انجمله طلحه بن ابی طلحه ملقب بکبش الکتیبه که رسول
صلی الله علیه و سلم جرحی از اجزا خود در انگشتش او لیتر کرده بود دیگری پسرش ابو سعید و برادرش کلده و عبدالله بن جمیل بن زهیر
و ابو الحکم بن شریف و ولید بن ابی حذیفه المغیره و برادرش امیه و ارطاة بن شرحبیل بن هشام بن امیه و عمر بن عبدالله جمحی و بشر بن
مالک و صواب پدر خویش بقتل نمود که از علی شنیدم که فرمود در روز احد شانزده زخم بمن رسید که در چهار از انها بر زمین
افتادم و هر بار که می افتادم مردی خوب روی خوشبوی بازوی مرا گرفته برپای میکرد و میگفت متوجه کافران شو که در طاعت خدا
و رسول اوئی و ایشان هر دو از تو راضی اند بعد از فراغ جنگ این حکایت بعرض حضرت نبوی رسانیدم آن سرور فرمود که تو او را
می شناختی گفتم نی اما بدحیه کلبی مشابهتی داشت فرمود که نی اما بدحیه کلبی مشابهتی داشت فرمود که ای علی خدای تعالی چشم ترا
روشن کناد که آن جبرئیل بود محمد بن حبیب در امالی خود آورده که چون معظم سپاه اسلام روی بانهزام نهادند افواج لشکر اهل کفر
و ظلام مانند امواج دریا متوجه رسول صلی الله علیه و سلم شدند از انجمله قریب پنجاه سوار از عبد بنی مناف بودند نزدیک آنحضرت رسیدند
پسران صفوان بن عوف خالد ابو الشعثا و ابو الحمرا و عزاب و شش کس دیگر از اولاد سفیان که اسامی ایشان معلوم نیست در انمیان
بودند چون رسول علیه السلام ایشانرا دید فرمود که ای علی مهم این کتیبه را از من کفایت کن امیر المومنین پیاده روی با ایشان نهاد و
بضرب شمشیر آبدار ابنا سفیان بن عوف را بدار البوار فرستاد و روی بعض علماء السراء قال جبرئیل بعد ذلک رسول الله صلی الله علیه واله

وسلم

وسلم یا محمد هذه المواساة ولقد عجبت الملایکه من مواساة الفتی فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم و ما یمنعه و هو منی و انا منه فقال جبرئیل
انا منکما و سمع فی ذلک الیوم صوت من قبل السماء و لا یری الشخص الصارخ به ینادی مرارا لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی
قیل رسول الله صلی الله علیه و سلم عنه فقال هذا جبرئیل قال الراوی لا اقول و قد روی هذا الخبر جمیع المحدثین و هو من الاخبار المشهورة
و وقعت علیه فی بعض النسخ مغازی محمد بن اسحق روایت بعضها حالیا عنه رسالت شیخ عبد الوهاب سکینه رحمه الله عن هذا الخبر
فقال خبر صحیح نعلمه فما بال الصحاح لم یشتمل علیه قال او کل ما کان صحیحا یشتمل علیه کتب الصحاح کم قد اشتمل جامع الصحاح من الاخبار
الصحیحه از مرتضی علی منقولست که گفت در روز احد من و ابو دجانه و سعد بن وقاص هر یک در طرفی بمنع و دفع مشرکان
مشغول بودیم تا خدای تعالی فرج روزی کرد درین اثنا از قریش فرقه خشنا دیدم که عکرمه بن ابو جهل در انمیان بود من دران
جماعت در آمده بسال مراجعت کردم و از صفوف ایشان بسلامت بیرون آمدیم چون اجل تاخیر بود آسیبی دران معرکه بمولانا که بمن
نرسید آورده اند که قبل از هجرت ذکوان بن عبد قیس انصاری از مدینه بمکه رحلت کرد و بخدمت حضرت مصطفوی استسعاد
یافت چون آنحضرت بمدینه هجرت فرمود ذکوان شرط موافقت بجای آورده بوطن خویش آمد در غزوه بدر فرمود که هر کس که
دوست دارد که مردی را مشاهده کند که در سبزه زار جنت قدم نهاده میرود بسوی ذکوان نگاه کند با الجمله چون اهل اسلام متوجه احد گشتند
ذکوان زنان و دختران خود را وداع کرده ایشان گفتند یا ابا السبع دولت دیدار کی دست خواهد داد جواب داد که روز قیامت
چون تلاقی فریقین روی نمود چندان محاربه کرد که شهید شد دران روز حضرت مقدس نبوی صلواة الرحمن علیه فرمود
که از حال ذکوان هیچکس خبر دارد علی مرتضی گفت یا رسول الله من دیدم که سواری در عقب او میرفت و میگفت که مرا نجات
مباد اگر تو نجات یابی آنگاه شمشیر بر دوش او فرود آورده گفت بگیر این ضرب را که من ابن علاجم و من آن سوار را تعاقب
نموده شمشیر بر رانش که از بدن جدا شد و از اسب افکنده بکار او تمام ساختم چون در روی نگاه کردم ابو الحکم بن اخنس بن شریق
بود منقولست که چهار کس از مشرکان در روز احد با هم عهد بستند که حضرت ختمی پناه را بقتل رسانند عبدالله بن قمیه و عتبه بن ابی
وقاص برادر سعد و عبدالله بن شهاب زهری و ابی خلف زمره گفته اند که عبدالله بن احمد اسدی درین امر با ایشان اتفاق داشت
و ابن قمیه علیه اللعنه چندان سنگ بر آنحضرت انداخت که رخسار مبارک او مجروح و خون آلود شد و حلقهای خود بر روی همایونش
نشست و ناصیه و خنده اش شکسته خون از آن روان گشت بحیثیتی که بر محاسن اشرف آن سرور دوید گرفت حضرت مقدس
بردار مبارک خون را پاک میگفت چگونه رستگاری یابند قومی که با پیغمبر خویش چنین کنند و حال آنکه او ایشانرا بخدای عز و علا دعوت
کند جبرئیل نازل شده این آیة آورد که لیس لک من الامر شی او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون در بعضی از روایت آمده
که در جنگ احد خون از جراحت رسول روان گشت آنحضرت خونها پاک ساخته نمیگذاشت که قطره از آن بر زمین چکد و میگفت که اگر
ازین خون چیزی بر زمین آید هر آینه عذابی از آسمان بر اهل زمین نازل گردد و بعد از آن فرمود که اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون
نافع بن جبیر گوید که یکی از مهاجران با من گفت که در روز احد از اطراف و جوانب عبدة اصنام بر رسول صلی الله علیه و سلم می انداختند
و حق عز و علا آنحضرت را نگاه میداشت دران اوان عبدالله بن شهاب زهری میگفت که محمد را بمن نمایند کجاست و نجات نیابم
اگر او نجات یابد این سخن میگفت و رسول صلی الله علیه و سلم در پهلوی او ایستاده بود و چون از رسول درگذشت صفوان بن امیه

اذو پرسید که چون ترا خدای بر محمد مسلط کردانید با وی چه کردی ابن شهاب کفت تو او را دیدی صفوان کفت دران زمان که این سخن
میکفتی محمد را در پهلوی تو ایستاده دیدم ابن شهاب کفت بخدا سوکند که نظر من بروی نیفتاد و او از ما ممنوع و محفوظ است آورده اند
که عتبه بن ابی وقاص سنکی بجانب حضرت مقدس نبوی صلوات الله انداخته بر لب زیرین آن سرور آمده بود و دندان پیش او شکست
و هرچند برادرش سعد بن عبدالله ابی وقاص عتبه را دران معرکه طلب کرد نیافت تا انتقام کشد میسر نشد ارباب سیر کفته اند که ابن قمیه
دران روز شمشیری بر آنحضرت انداخت از ضرب شمشیر آن ملعون و بثقل دو زره که در بر داشت در کوی که نزدیک به آن سرور بود بیفتاد و از
چشم نهان کشت و شیطان در معرکه ندا کرده که بتحقیق محمد کشته شد چنانچه این خبر توحش بمدینه رسید و مسلمانان متحیر و سراسیمه کشتند
ابوسفیان سخن شیطان باور داشته کفت ای معشر قریش کدام یک از شما محمد را بقتل رسانید ابن قمیه کفت من او را کشتم ابوسفیان
کفت ما سوار در دست تو کنیم چنانچه عجم ابطال و مبارزان خود را مسوّر میسازند انکاه ابوسفیان و ابوعامر فاسق بجهت تحقیق خبر ابن
قمیه در معرکه میکشتند و بسر سرکشته از مسلمانان که میرسیدند ابوعامر ابوسفیان را بحال آن قتیل شناسا میکردانید که این فلان کس
است از اوس یا از خزرج چون به پسر خویش ابوحنظله غسیل الملائکه کشته دید بر بالای سرش بایستاد و ابوسفیان برسید که این چه کس است
ابوعامر کفت این شخص عزیزترین خلایق نزد من و او پسر منست حنظله واقدی کوید که حنظله دران دو روز زوجه خود جمیله بنت عبدالله بن ابی
سلول را خواسته بود و در شبی که روز دیگرش تلاقی فریقین در احد واقع شد حنظله بمشورت حضرت ختمی پناه آن شب نزد خویش بسر برد
با او مباشرت کرد چون حنظله خواست که در عقب لشکر اسلام باحد رود جمیله چهار کس را آورد تا از زبان او کواه شدند که از اله
بکارت جمیله نموده چون از سبب این حرکت پرسیدند جمیله جواب داد که دوش چنان در خواب دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد و حنظله
از ان فرجه باسمان در آمد و آسمان بحال اول رفت و تعبیر چنان کردم که او شهادت خواهد یافت لاجرم بر مصلحت خویش جمعی از
زنان او کواه کرفتم که با من دخول کرده بالجمله علی الصباح حنظله سلاح خود برکرفته در عقب مسلمانان رفت و در زمانی که مسلمانان
بتسویه صفوف مشغول بودند بمعرکه رسید دران روز بفوز شهادت فایز شد و آن سرور فرمود که من دیدم که ملائکه غسل حنظله را
در میان زمین و آسمان میکردند ابو اسید ساعدی کوید که نزد حنظله رفته دیدم که آب از سر او متقاطر بود باز کشته این صورت
عجیبه معروض حضرت مقدس نبوی کردانیدم چون بمدینه مراجعت واقع شد رسول صلی الله علیه و سلم کسی نزد جمیله فرستاد از
حال استفسار نمود جمیله جواب داد که حنظله از حرصی که بر جهاد داشت پیش از انکه رفع جنابت نماید بمعرکه شتافت رضی الله عنه القصه حنظله
چون ابوسفیان استقصای قتلی احد نمود حضرت را در میان نیافت دانست که ابن قمیه در قول خویش کاذب است در کتب سیر آورده اند که
ابن قمیه علیه اللعنه سنکی بجانب آنحضرت انداخت و بر دست مبارک آنسرور آمده و شمشیر از قبضه او بیرون شد آن ملعون در حین سنک
انداختن کفت بکیر این را از من که ابن قمیه ام آن سرور فرمود که اقماک الله و اذلک یعنی خدای تعالی ترا خوار و ذلیل کناد کویند حضرت
در شان این پنج کس که بر قتل او جهد بسته بودند دعا فرمود که بسال نزیند بعضی از ایشان در معرکه احد کشته شدند و برخی هم دران
سال بعضی بسهم نشانه شدند عبدالله بن حمید اسدی در روز جنک بقصد حضرت اسب بتاخت که ناکاه ابودجانه او را بضرب شمشیر بر زمین انداخت
و بعد از مراجعت مشرکان بمکه روزی ابن قمیه بر سر کوهی در خواب بود بوقتی بالهام الهی بسر و تنش رسید و بشاخهای بشکنش فرو برده
دوز کرده که تا از حلق او بیرون آمد و آن مدبر واویلاه کفته جان بمالک سپرد اما کیفیت حال آن ناخلف یعنی ابی بن خلف جنانست

کرد و اهل

کرد و اهل اسیران بدر بود چون فدیه قبول کرده رخصت یافت که بمکه رود و با او وجه معزز قیام نماید ابی بجهاد در روی حضرت خاتم الانبیا
علیه من الصلوات اکملها و انماها کفت اسپی دارم و آن مقدار زره به آن اسب خواهم داد که فربه شود و بران سوار شده بجنک تو ایم و بر قتل تو
مبادرت نمایم آنحضرت فرمود که بلکه من ترا خواهم کشت در حالی که بران اسب سوار باشی اکر خدای تعالی خواسته باشد در روز احد
آن سرور با یاران کفت که از ابی بن خلف ایمن نیستم مبادا که پنهان از خلف من در آید چون او را به بینید که قصد من کند اعلام نمایید
در آخر حرب ابی بر اسب خویش سوار پیدا شد حضرت مقدس نبوی را دیده سخنان نامناسب کفت اصحاب کفتند یا رسول الله اکر
خاطر اشرف تو میل فرماید بروی حمله کنیم پیغمبر علیه التحیه و السلام ایشان را از تعرض مانع آمد چون ابی نزدیک رسید حربه زبیر از
دستش کرفته بجانب او انداخت و بر کردن آن شقی رسید و بر مو زعفران بکردانید و بر قوم ملحق شده خود را از اسپ بیفکند و بسان
کاو فریاد میکرد مشرکان کفتند که این همه جزع و اضطراب چیست این زخمی که بر کردن داری بخراشی کفتند که این همه جزع
و اضطراب چیست این زخمی بیش نیست ابی کفت هیچ میدانی که این زخم از ضرب کیست من از این جراحت جان نخواهم برد زیرا که
محمد با من کفته بود که ترا خواهم کشت و سخن او خلاف نیست و چنان فریاد میکرد و می نالید تا پیش از رسیدن مشرکان بمکه
در مر الظهران روح خبیث تسلیم زبانیه نمود نقلست که چون ابن قمیه شمشیر حواله حضرت ختمی پناه کرد طلحه بن عبیدالله دست
پیش داشت تا آسیبی بذات مقدس خواجه کاینات علیه افضل التسلیمات نرسد تیغ بر دست طلحه آمده کارش از دست
یعنی دستش از کار رفت روایتی آنکه از طلحه پرسیدند که سبب باز ماندن انکشت تو از حرکت چیست جواب داد که در جنک احد
مالک بن زهیر جشمی که تیر او خطا نمیشد بجانب حضرت رسول تیری انداخت من دست خود را سپر آن حضرت ساختم و تیر بر خنصر
من آمده از کار رفت چون حضرت ختمی پناه در کوی افتاد چنانچه مذکور شد زانوهای مبارکش خراشیده کشت و بواسطه ثقل دو زره
قیام تعسیری داشت لاجرم طلحه بن عبیدالله آنحضرت را در آغوش کرفت تا از زمین برخاست چون بواسطه جراحات و کرانی
زرها بالا آمدن پی مره اشکال داشت طلحه بنشست و آن سرور پا بنهاد و خنده بر دوش طلحه نهاده و علی دست مبارکش را کرفته
از کوی بیرون آمد واقدی کوید که طلحه در روز احد قتالی عظیم کرد و آنچه غایت وسع و طاقت او بود بجای آورد چون دید که مشرکان
پیغمبر را در میان کرفتند از یمین و یسار تیغ در کفار نهاد تا منهزم شدند حضرت در شان او فرمود که من احب ان ینظر الی رجل
یمشی فی الدنیا و هو من اهل الجنة فلینظر الی طلحه بن عبیدالله واقدی کوید که در روز احد از جمله تیراندازان سپاه اسلام سعد بن ابی
وقاص بود و ابوطلحه انصاری و عاصم بن ثابت و سایب بن مظعون و مقداد بن عمرو و زید بن حارثه و حاطب بن ابی بلتعه
و عتبه بن غزوان و خراش بن عامر بن حدیده و بشر بن براء بن معرور و ابونایله سلکان بن سلامه و قتاده بن النعمان کویند که در اثنا
قتال و جدال تیری بر چشم قتاده بن النعمان آمده و دیده از حدقه بر رخسار او افتاد و بخدمت سید کاینات علیه افضل التسلیمات آمده معروض
داشت که در خانه زنی صاحب جمال دارم که مرا با وی محبت است و او نیز مرا دوست میدارد می ترسم که آن جمیله چشم خانه مرا بی بینایی
بیند و مکروه شمارد حضرت سید ابرار بر حال او ترحم فرموده دست معجز آثار دیده بیرون افتاده او را بر موضع نهاده چشم در
ابصار بحالت اصلی معاودت نموده از قتاده منقولست که کفت در کبر سن آثار شیخوخت آن چشم قوی تر و بهتر از چشم دیکر
منست آورده اند که در معرکه احد جمعی از مشرکان تیرهای بسیار بجانب اهل اسلام می انداختند حبان بن العرقه و مالک بن زهیر

برادر اسامه جشمی درین باب زیاده از دیگران مبالغه می نمودند و از ان مراد تیغ تمام باهل اسلام میرسید لاجرم حضرت مقدس نبوی
فرمود و ما سعد بن ابی وقاص در برابر ایشان بدین امر خطیر اشتغال نماید و سعد بموجب فرمان عمل نمود حضرت مقدس نبوی
می فرمود که یا سعد ارم فداک ابی و امی درین اثنا حبان بن العرقه تیری انداخت و بر جیب ام ایمن که خادمه خاصه رسول که
دران لشکر آب دادن مجروحان سپاه مشغول بود آمد و او از سهم تیر افتاده عورتش منکشف شد حبان خنده بافراط کرد این صورت
ملایم حضرت مصطفوی نیامد و تیری بی پیکان بدست سعد داد که بجانب حبان بینداز سعد آن چوبه تیر در خانه کمان نهاده حبان
بر سینه حبان زد که به پشت افتاده موضع مخصوصش برهنه شد سعد گوید که رسول علیه السلام مرتبه خندید که نواجذ او دیدم و نواجذ
جمع ناجذ است و ناجذ در اصل گفت و دندان حرو را گویند و هر که حرو دارد که مراد سعد مبالغه است در تبسم زیرا که حضرت ختمی پناه بدان
مثابه می خندید که نواجذ مبارکش ظاهر گردد و بالجمله آن سرور در شان سعد بن ابی وقاص فرمود که اجاب الله دعوتک و سدد رمیک
بهمک تیر دعا بر هدف اجابت آمده سعد مستجاب الدعوة گشت آورده اند که ابوطلحه انصاری که در فن تیراندازی او را بصارتی
کامل بود و آوازی بلند تر داشت در معرکه خود را سپر حضرت رسالت ساخته تیرها می خورد از کنانه بیرون آورده بر زمین ریخت
و هر تیری که بجانب مخالفان انداختی نعره زدی و گفتی یا رسول الله دون نفسک جعلنی الله فداک و آن سرور در پس ابوطلحه
ایستاده ملاحظه تیر او میکرد که بکجا منتهی میشود راقم حروف در آن زمان بودی الصدر بان معروض رای همایون پیغمبر آخر الزمان
گردانیدی که خواهم که جواب تیر شوم با تو گاه گاه در حال من بگوشه چشمی کنی نگاه سهام ابوطلحه باتمام رسید حضرت مقدس
نبوی چوب از زمین برگرفته باو میداد و چون در خانه کمان می نهاد آن چوب به تیری بسندید متحول میشد و آن سعادتمند
بجانب دشمنان می انداخت و دران روز حضرت فرمود که آواز ابوطلحه در لشکر از چهل مرد بهتر است واقدی گوید که در روز احد
تیری بر منجر ابوذر غفاری رسید و آن مجروح نزد حضرت رسول آمده و آن سرور آب دهن مبارک خویش بر جراحت او مالید
ابو رسیم فی الحال اشتفا یافت محمد بن شرحبیل روایت کرده از پدر خود که چون مسلمانان در جنگ احد روی بهزیمت نهادند مصعب بن
عمیر که لوای مهاجران داشت ثبات قدم نمود درین اثنا ابن قمیه متوجه او شده بضرب شمشیر دست راستش بینداخت مصعب علم
بدست چپ گرفته گفت و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل ابن قمیه علیه اللعنه بضرب دیگر دست چپ او را نیز بینداخت مصعب باز این
آیه بر زبان آورده مردوار لوا را بر سینه خود منضم گردانید و آن ملعون نیزه بروی زد تا از پای درآمد گویند که این آیه هنوز نازل
نشده بود که بتقدیر الهی بر زبان او جریان یافت چون لوا بر زمین افتاد دو کس از مسلمانان سویط بن حرمله و دیگری ابوالروم
برادر مصعب قصد کردند که بر گیرند ابوالروم سبقت گرفته علم برداشت و در بعضی از روایات وارد شده که چون مصعب بدرجه شهادت
فایز شد حق عز و علا ملکی را بصورت بشر فرستاد تا علمدار رسول شد و در آخر روز که از حرب فارغ شدند حضرت فرمود
تقدم یا مصعب آن فرشته گفت مصعب نیستم آنگاه حضرت دانست که او ملکی است در هیات بشر که بفرمان خالق خیر و شر
محافظت علم می نماید بعد از ان ابوالروم بحمل لوا مبادرت نمود و در حین مراجعت پیش پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
میرفت تا آن زمان که بمدینه رسیدند واقدی گوید که دران روز عبدالرحمن ابوبکر مکمل و مسلح بمیان میدان آمد و نام و نسب خود گفت
مبارز طلبید ابوبکر خواست که بمبارزت او رود حضرت ختمی پناه فرمود که شمشیر خود نیام کن و بمکان خود باز گرد و ما را از نفس خویش

متع گردان

متع گردان نقلست در زمانی که حضرت رسول خواست که شعب احد در آید عثمان بن عبدالله المغیره المخزومی مکمل و مسلح بر اسپی ابلق
سوار در عقب آنسرور شتافته فریاد میکرد که لا نجوت ان نجوت ناگاه پای اسب آن ملعون در گوی از گوها که ابو عامر فاسق جهت
ایلام سپاه اسلام کنده بود فرو رفت و عثمان از پشت زین بر زمین افتاد و حارث بن صمه متوجه او شد و ساعتی با هم نبرد کرده عاقبت
حارث تیغی بر ساق عثمان زد که از پای درآمد و حارث او را بسان گوسفند ذبح کرد و زره و شمشیر و خود و اسب عثمان که در غایت جوده
بود بگرفت ناقل گوید که مسموع نشد که دران روز سلبی از مشرکان بغیر سلب عثمان بدست مسلمانان افتاده باشد رسول الله چون معلوم
کرد که عثمان مخزومی کشته شد فرمود که الحمد لله الذی اهلکه شکر خدای که هلاک گردانید او را و بعد از وقعه عثمان عبید بن حاجر
عامری مانند سبع ضاری روی بقتال حارث بن صمه نهاده تیغی بر دوش او زد چنانچه یاران او را بر دوش گرفته بگوشه بردند و ابودجانه در
برابر عبید آمده لحظه با هم بطعن و ضرب اشتغال نمود و عاقبت ابودجانه عبید را بر زمین افکنده تیغ خونریز حلق او را مانند گوسفند ببرید
و معنی الحق یعلو و لا یعلی ظاهر شد آورده اند که در روز احد مالک بن زهیر جشمی از پس سنگی تیر بجانب مسلمانان می انداخت بسیاری
از ایشان بزخم تیران نابکار کشته و مجروح شدند در اثنای آن کار سر ناپاک خود از پس سنگ برآورد سعد بن وقاص او را دید و تیری
بر دیده او زد که از قفایش بدر رفت و آن جان ناپاک خویش بمالک سپرده اهل اسلام از ضرر آن مدبر خلاص شدند واقدی گوید که عمرو
بن ثابت بن وقش در اسلام شکی داشت و هرچند قوم وی که در فرمان برداری خدا و رسول ثابت قدم بودند عمرو را نصیحت
میکردند مفید نمی افتاد دران اوان که مقربان درگاه احدیت روی باحد نهادند مفتح الابواب قفل که بر در سراچه دل او بود
بکلید عنایت و هدایت گشاده شده از سر اتقان زبان بکلمه توحید گویا گردانید و سلاح خود برگرفته روی بجنگ گاه
نهاد و چندان محاربه نمود که مجروح ناتوان در میان لشکرگاه افتاد و در آخر حیات مسلمانان ببالین او رسیده پرسیدند که سبب
آمدن تو چه بود جواب داد که غیر اسلام چیزی نبود من بخدا و رسول ایمان آوردم و شمشیر خود برداشته حاضر شدم تا باری تعالی
شهادت روزی من کرد چون این خبر بسمع خیر البشر رسید فرمود که از اهل الجنه واقدی گوید که دران روز که سید ابرار در احد بمحاربه
کفار اشتغال داشت مخیریق که از احبار بنی اسرائیل بود بقوم گفت که ای معشر یهود بخدا سوگند که شما بتحقیق و یقین میدانید که محمد
رسول خداست و نصرت و معاونت او بر شما واجب و لازم است این سخن گفته قصد کرد که از مدینه بیرون آمده بسپاه اسلام ملحق
گردد یهود گفتند که امروز روز شنبه است مخیریق التفات بسخن ایشان نکرد و سلاح برداشته وصیت کرد که اگر مرا
واقعه دست دهد اموال من از حضرت رسول باشد تا بهرچه خاطر خواه او باشد صرف نماید چون بمعرکه رسید و بجنگ مشغول شد
و شربت شهادت چشید آن سرور فرمود که مخیریق خیر یهود بود مرویست که عمرو بن الجموح انصاری اعرج بود و چهار پسر داشت
که در معارک بادراک سعادت ملازمت حضرت رسول فایز می گشتند چون خواست که در غزوه احد بنفس خویش در لشکر اسلام
باشد قوم او منع کرده گفتند که تو مردی اعرجی و چهار پسر تو ملازمت حضرت صلی الله علیه و سلم می نمایند عمرو گفت خوش چیزی که
ایشان بهشت روند و من پیش شما نشینم و منکوحه او هند بنت عبدالله بن حرام گفت که در نظر منست که او گریخته آمده عمرو چون این
سخن بشنید سلاح برگرفته دعا کرد که اللهم لا تردنی الی اهلی بعد از انکه از منزل بیرون رفت طایفه از یاران با او ملاقات نموده
اشارت کردند که بازگشته پای در دامن عافیت کش عمرو نزد حضرت رسالت رفته منع قوم را گفته معروض داشت که امید دارم

بپای لنگ خود در عرصه بهشت روم گویم حضرت فرمود که فقد عذرک الله ولا جهاد علیک عمرو التماس خویش مکرر ساخت رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود و پسران او از منع او ممتنع شدند ابوطلحه گوید که عمرو بن جموح را دیدم که در جنگ گاه میخرامید ومیگفت بخدا سوگند که من
مشتاق بهشتم و پسرش نیز در عقب پدر می شتافت و هر دو جنگ کردند تا هر دو شهید شدند واقدی گوید که عایشه در ان روز با جماعتی
زنان متوجه لشکرگاه شد تا از کیفیت احوال آگاه گردد و هنوز نسوان از رجال محجوب نمیشدند در راه هند زوجه عمرو بن الجموح را دید
که شوهر و برادر و پسر خود را بار کرده بمدینه میبرد عایشه از وی پرسید که خبر چیست هند گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مقرون بصحت
وسلامتست بعد ازین هر مصیبتی که باشد سهل بود عایشه استفسار نمود که اینها چه کسانند گفت شوهرم عمرو و برادرم عبدالله و پسرم
خلاد است که بمدینه میبرم تا در خاک نهم درین حال شتر بزانو در آمد عایشه گفت از گرانی بار شتر از رفتار بازمانده هند گفت گمان
میبرم که سبب این امری دیگر بوده باشد زیرا که گاه است که چندان برین شتر بار میکردیم که دو مرد بر دو شتر بار میکنند و هیچ سستی
در وی فهم نمیکردیم آنگاه هند شتر را بزجر برانگیخت چون عنان عزیمت شتر بجانب مدینه معطوف ساخت باز بخفت بعد از آنکه بار دیگر
برانگیختند متوجه احد شده در رفتار آمد هند بخدمت حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة والسلام مبادرت نموده صورت حال معروض
داشت آنحضرت فرمود که ان الجمل مامور گویند که رسول صلی الله علیه وسلم از هند پرسید که عمرو چه سخن گفته بود جواب داد که در حین توجه
باحد روی بقبله دعا آورده این کلمه بر زبان راند که اللهم لا تردنی الی اهلی حضرت فرمود که بنابرین شتر نرفت باز آنسرور فرمود که ای
هند عمرو بن جموح شوهر تو و خلاد پسر تو و عبدالله برادرت باهم موافقت کرده اند هند گفت یا رسول الله دعا کن تا حق تعالی مرا رفیق
ایشان گرداند **مقتل حمزة بن عبد المطلب** نقله سیر سلف چنین روایت کرده اند سید الشهدا حمزه رضی الله عنه در جنگ بدر
طعیمه بن عدی را کشته بود بنا برین جبیر بن مطعم برادرزاده طعیمه با مملوک خویش وحشی که حربه او کم خطا شدی در حین توجه بجانب
احد الحاح نموده گفت که اگر تو حمزه را بقتل رسانی آزاد باشی و در روایتی آنکه بنت حارث بن عامر بن نوفل که پدرش حارث در جنگ
بدر بقتل آمده بود با وحشی وعده کرد که اگر تو ازین سه کس که محمد و حمزه و علی اند یکی را بکشی من نوعی سازم که آزاد گردی و زمره
قول اخیر را نیز نسبت بجبیر کرده اند بالجمله وحشی در جواب گفت که من بر قتل محمد قادر نیستم و اگر حمزه در خواب باشد بیدار نتوانم کرد و اگر علی
را ببینم شاید که بروی حربه توانم انداخت از وحشی منقولست که گفت چون در روز احد آتش حرب افروخته گشت در میان سپاه علی را
می جستم ناگاه پیدا شد چون در احوال او تامل کردم معلوم شد که در فن محاربه مهارتی تمام دارد زیرا که از اطراف و جوانب خود
نیک باخبر بود و از مکر و کمین دشمن متحرز و مجتنب و هر که در جنگ بجنگ او افتادی روی رهائی نداشت دانستم که حریف او نیستم
و دست تعرض من از گریبان او کوتاهست درین اثنا حمزه را دیدم که مانند شیر مست بمیدان آمد و صفوف محاربان برهم زده مخالفان
متفرق شدند دران سباع عبدالله بن عبد العزی خزاعی که مادرش در مکه ختان نسوان اشتغال نمودی در برابر مسلمانان
آمده مبارز طلبید حمزه پیش راه بر سباع گرفته او را بشغل مادر سرزنش کرد آنگاه حضرت حمزه به تیغ خود سباع را طعمه کلاب
و سباع گردانید من در پس سنگی کمین کردم تا حمزه نزدیک رسید حربه بجانب وی انداختم اتفاقا بر ناف او آمده که از جانب
دیگر سر بیرون کرد و حمزه بطرف من متوجه شده روی بگریز نهادم همان لحظه افتاد و طایفه از مسلمانان بر او آمده هر چند گفتند
یا ابا عماره جواب نداد دانستم که مهم حمزه بقطع رسیده لاجرم چندان صبر کردم که مردم از وی دور شدند آنگاه رفتم و حربه خویش را برداشتم

شکم حمزه بشکافتم و جگر او را بیرون برده نزد هند مادر معاویه بردم گفتم این جگر قاتل پدر تست و هند آن را در دهن برده بخایید چون نتوانست
که فرو برد بینداخت و هند با کلة الاکباد مشهور شد و سر جامه و حلی و حلل که در بر داشت بوحشی داده وعده کرد که چون بمکه رسیم ده دینار
سرخ بدهم بعد از ان التماس کرد که مصرع حمزه را بمن نمای چون هند را بسر حمزه بردم گوش و بینی و آلت رجولیت او را بریده با خود
بمکه برد واقدی گوید که وهب بن قابوس مزنی و برادرزاده حارث بن عتبه بن قابوس از جبل مزینه بمدینه آمدند و چون مرکز اسلام را
از رسول الله صلی الله علیه وسلم خالی یافتند از احوال ایشان استفسار کردند چون دانستند که جهت احراز سعادت آخرت روی باحد
نهاده اند در عقب لشکر اسلام شتافتند و اول امر که مسلمانان غالب گشته بأخذ غنیمت مشغول میبودند بمعرکه رسیدند چون سایر
یاران دست بغارت و تاراج اموال کفار برآوردند در اثنای آن حال خالد بن الولید و عکرمه بن ابی جهل چنانچه مسطور شد عقب
مسلمانان در آمدند وهب و حارث در برابر مشرکان ثبات قدم نموده داد مردی و مردانگی دادند و خلال این احوال فرقه از فجار متوجه
سید ابرار شدند آنحضرت فرمود که من لهذه الفرقة وهب گفت انا یا رسول الله شیر بیشه شجاعت دست سرکشاده عبده اصنام روی
بانهزام نهادند بعد از ان گروهی دیگر از مخالفان پیدا شدند باز آن سرور گفت که لهذه الکتیبة وهب همان سخن گفته شمشیر در ایشان
نهاد و تا از ستیز او عاجز شدند روی بگریز نهادند باز طایفه دیگر متوجه شده حضرت ختمی پناه فرمود که من لهؤلاء وهب مزنی گفت انا
یا رسول الله و پیغامبر با او خطاب کرد که قم وابشر بالجنة و آن دولتمند مسرور و شادمان در میان آن جماعت در آمده بازگشت و بالاخره
فوج او را در میان گرفته بزخم نیزه و شمشیر از پایش در آوردند و بقبح وجهی دست او را مثله کردند گویند که بیست زخم نیزه در جسد مبارک
او یافتند بعد از کشته شدن آن شیر بیشه هیجا برادرزاده اش حارث مقتضی شجاعتی که در جبلت او بود دست جلادت از آستین
شجاعت بیرون آورده پای در میدان مبارزت نهاد و چندان کوشش نمود که شهد شهادت یافت از عمر منقولست که گفت دوست
میدارم که موت من مانند موت مزنی باشد سعد بن ابی وقاص گوید که من آن دلاوری و پردلی که در حرب احد از وهب بن قابوس مزنی
دیدم در هیچ معرکه از هیچکس ندیدم زیرا که در ان روز بعد از انهزام لشکر اسلام مشرکان و ارباب عصیان رسول و معدودی از اصحابه
در میان گرفته گروهی که از مخالفان پیدا می شدند آنحضرت میفرمود که من لهذه الکتیبة و مزنی در هر نوبت می گفت که انا یا رسول الله و بتیغ
ایشان می پرداخت تا در نوبت آخر گفت انا یا رسول الله آن سرور گفت که قم وابشر فی الجنة مزنی روی بطغاة و بغاة آورده من در عقب
او روان شدم و جنگ و جدال آغاز نهاده از میان کافران بیرون رفتیم در حین مراجعت وهب کشته شد و بعد از کشته شدن او
دیدم که رسول الله بر بالین سر او ایستاده و می فرمود که رضی الله عنک و انی عنک راض بعد از ان دیدم که آنحضرت از الم جراحت بر پای
خاسته او را در قبر نهاد و بردی که مزنی داشت و علمهای سرخ بران بود وی را بپوشید من آرزو بردم که کاشکی مرگ من بدان سان
بودی روایت کرده اند که انس بن مالک در روز احد عمر را با طایفه در مقام تحیر نشسته دید و سبب آن پرسید گفتند یا رسول الله خدای
بقتل آمد انس گفت شما اکنون حیات چه میکنید پیش روید و با دشمنان مقاتله کنید همچو او کشته شوید آنگاه شمشیر کشیده متوجه اعدا شد
اتفاقا بسعد بن معاذ یا سعد بن ابی وقاص دوچار خورده گفت بخدا سوگند که من بوی بهشت از طرف احد استشمام میکنم و خود را بر قلب
لشکر اعدا زده جنگهای مردانه کرده و هفتاد و هشتاد زخم خورده بریاض رضوان خرامید واقدی گوید مالک بن الدخشم بن خارجه بن
فرید گذشت در حالی که خارجه سیزده زخم مهلک خورده بود با او گفت آیا تو شنیدی که محمد را کشتند خارجه گفت اگر آنحضرت کشته شد

خدای عز و جل کشته نگردد تو برو و از برای دین خویش مقاتله کن و هم او گوید که مالک بن الدخشم بر سعد بن ربیع گذشت سعد را دوازده زخم خورده
در معرکه افتاده بود مالک با او گفت که اعلمت آن محمدا قد قتل قال السعد اشهد ان محمدا قد بلغ رسالة ربه و قاتل علی دینک فان الله حی لا
یموت حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه در روز احد فرمود که من رجل ینظر ما فعل سعد بن الربیع فی الاحیاء ام هو فی الاموات
یکی از انصار بتفتیش احوال او مشغول شد سعد را در میان کشتگان یافت هنوز رمقی از حیات داشت و آن مرد نقلی که از زبان گوهر
فشان خواجه کاینات در باره او شنیده بود بیان کرد سعد گفت من از زمرهٔ اموات سلام من برسول خدا برسان و بگوی که سعد میگوید که
که خدای عز و جل ترا اجر دهاد بهترین جزای که از امتی به پیغمبر ایشان داده باشد و همچنین قوم را از من سلام برسان و بگوی که اگر
در خدمتگاری پیغمبر خود تقصیر کنید هیچ عذر نزد حضرت حق از شما مسموع نخواهد شد سعد بعد از لمحه نقد حیات بقابض ارواح سپرد و آن
مرد باز گشت و صورت حال را معروض سید عالم صلی الله علیه و سلم گردانید آن سرور فرمود که اللهم ارض عن سعد بن الربیع صحبت پیوسته
که در جنگ احد هفتاد کس از مسلمانان بقتل آمدند چهار تن از مهاجران و شصت و شش نفر از انصار و کیفیت قتل مشاهیر صحابه و فضایل
شهداء احد رضی الله عنهم حواله بکتب مبسوط سیر است والسلام **ذکر نسیبه بنت کعب که او را ام عماره گویند و حدیث بعضی از**
**قضاء احد که از ان چاره نیست** ناظمان جواهر اسمار در سخن را در سلک نظم چنین کشیده اند که نسیبه بنت کعب که شیرزنی دلیر و پر دلی
با شمشیر بود باتفاق شوهر خود غزیه و پسران خویش عماره و عبدالله در غزوه احد طلب مرضات الله تعالی با سایر مجاهدان دین
و شیران بیشه الیقین موافقت نموده نسیبه گوید که در جنگ احد مشکی داشتم و مسلمانان را آب میدادم چون دیدم ایادی سپاه کوه ظلام
بدیار اموال اهل اسلام دراز شد دست از آب دادن باز داشته مباشر قتال گشتم و دران باب بمثابه جد و جهد نمودم که سیزده زخم بمن
رسید و از انجمله جراحتی بود تا مدت یکسال بمداوا دادن پرداختم روزی پرسیدند که زخمی چنین اثر ضرب که بود گفت دران روز ابن قمئه
را دیدم که میگفت محمد را بمن نمائید و مرا خلاص مباد اگر او نجات یابد و مصعب با طایفه از مسلمانان در برابر او آمد و من در میان ایشان
بودم که ناگاه ابن قمئه ضربتی چنین بر من زد و من نیز بروی ضربتها زدم اما چون آن دشمن خدای دو زره داشت بروی کارگر نیامد چون
از ابن قمئه این زخم هولناک بام رسول علیه السلام صلی الله علیه و سلم ندا کرد یا ابن عماره بجانب مادر خود بشتاب جراحت او را ببند
نسیبه گوید که من با اولاد خویش پیش رسول صلی الله علیه و سلم مقاتله میکردیم و اصحاب منهزم گشته از پیش او میگذشتند من سپری
نداشتم دران حین نظر مبارک آنحضرت بر شخصی افتاد از ارباب هزیمت که درقه در دست داشت فرمود که ای صاحب سپر سپر خود را
بکسی ده که او مباشر قتال است او سپر از دست افکند و من آن را برگرفتم و گرد حضرت رسالت گشته حملهای مشرکان را رد میکردم تا سواری
از کفار شمشیری انداخت کارگر نیامد من تیغی بر روی اسب او زدم اسب بیفتاد و سوار از اسب جدا شد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم ناظر
حال ما بود پسرم را ندا کرد که یا ابن عماره بجانب مادر خود بشتاب پسرم عبدالله آمد باتفاق آن مشرک کافر آن مشرک را بقتل آوردیم
و عبدالله بن نسیبه گوید که دران روز مشرکی چنان زخمی بر من زد که خون از ان باز نمی ایستاد مادرم جراحت را بسته گفت برخیز و بقتال
مشغول شو دران حین رسول صلی الله علیه و سلم ملاحظه حال ما میکرد چون مادر مرا به محاربه تحریص نمود آن سرور فرمود یا ام عماره
این کیست که ترا زخم زده نسیبه گوید که شمشیر بر میان ساق آن کافر زدم که از پای در آمد رسول صلی الله علیه و سلم چنان بخندید که نواجذ
مبارکش ظاهر شد فرمود که قصاص خویش ستاندی چون آن مشرک بدوزخ رفت فرمود شکر خدای را که ترا بر دشمن ظفر داد و چشم ترا

بر هلاک او روشن ساخت از عبدالله مذکور منقول است که دران روز مادرم بگرد حضرت رسالت میگشت ضربتی بروی افتاد که خون از ان
بسیار میرفت آنسرور مرا مخاطب ساخت که مادر خود را دریاب آنگاه فرمود که بارک الله علیکم من اهل بیت لمقام امک خیر من مقام فلان و فلان
رحمکم اهل بیت پوشیده نماند که ام عماره عبدالله را از زید بن عاصم دست بر داشت که پیش از غزوه او را خواسته بود مادرم گفت دعا کن یا رسول
الله که در بهشت از رفیقان تو باشم حضرت دست مبارک بدعا برداشت که اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة خدای را پرستش ایشان از در بهشت
رفیق من گردان مادرم گفت بعد ازین هر مصیبتی که بمن رسد در دنیا از ان باک ندارم گویند نسیبه در معرکه یمامه نیز حاضر بود چنانچه از وی منقول
است که گفت که در روزگار ابوبکر قتال و جدال با مخالفان در میدان آمدم پسرم نیز مصحوب من بود چون سپاه مسیلمه کذاب از لشکر
اسلام منهزم شد و پناه بحدیقة الموت که آن را قبل از قتل مسیلمه آن را حدیقة الرحمن می گفتند بردند و مسلمانان ایشان را تعاقب نموده در
حدیقة الموت جنگی صعب اتفاق افتاد که ابو دجانه شهادت یافت عاقبت رایات ظفر آیات خالد بن الولید که امیر لشکر بود از نوع یافته اهل یمامه
اهل اسلام خود را در حدیقه انداختند من با آن دو تن موافقت نموده مسیلمه می جستیم ناگاه یکی از اهل عناد و شقاق شمشیری بر من زد دست مرا
بینداخت بخدا سوگند که با وجود آن حال بر نگشتم تا آن ملعون را کشته یافتم و پسر خود عبدالله را بر سر او ایستاده دیدم که شمشیر خود را از خون پلید او
پاک میکرد آنگاه سجده شکر بتقدیم رسانیده بمداوا جراحت مشغول شدم بعضی از ارباب اخبار آورده اند که در زمان عمر کسوتی فاخر مجلل او
آوردند یکی از حاضران گفت ای امیر که اگر این کسوت را بصفیه زوجه ولد خود عبدالله که نو عروس است ارسال نمائی سزد عمر گفت این جامه را
بکسی فرستم که از جمله خواتین ما بعد از ان بام عماره فرستاد که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام که فرمود که در روز احد بطرف ان ناسزاوارست
که روی آوردم ام عماره را دیدم که سپر خود را ساخته بود در کتب سیر مسطور است که در روز احد سپاه اسلام متفرق شدند و اندک آسیبی
بذات مبارک حضرت نبوی صلوات الله علیه و سلم رسید شیطان ندا کرد که محمد کشته شد و مسلمانان سراسیمه و متحیر شدند بعضی از ایشان
منهزم گشته بمدینه آمدند اول کسی که حضرت را شناخت کعب بن مالک انصاری بود و کعب که چشمهای آن سرور را از زیر خود دید که مانند ستاره
می درخشید ندا کرد که یا معشر الاخیار هذا رسول الله حیا سویا حضرت اشارت کرد که خاموش باش از واقدی مرویست که حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم زره خود را در کعب پوشانید و زره او را خود پوشید کعب جنگی عظیم کرد چنانچه هفده زخم خورد چون اصحاب دانستند حضرت حی
پناه و رقید حیاتست از اطراف و جوانب توجه نموده نزد او مجتمع گشتند رسول صلی الله علیه و سلم متوجه شعب احد شد و از انجا خواست که
بر قله جبل رود سنگی بزرگ پیش آمد بنابر ضعفی که داشت نتوانست که بران صعود نماید که طلحه نشست و حضرت پای خود را بر دوش او نهاده
ببالای سنگ بر آمد و در باره وی فرمود واجب گردانید طلحه بهشت را خویش چون میدان روز کارزار خالی المتقص انکه میث چوش دلیران
تهی کرد از نره شیر شغال در آید به پیش دلیر هند و سایر زنان مشرکان در میان کشتگان اهل اسلام در آمدند بغیر از حنظله
بن عامر که ذکر آن سعادتمند گذشت همه را مثله ساختند چنانچه بر سر هر قتیلی که رسیدند شکمش را شکافته جگرش بیرون آوردند
گوش و بینی و آلت او را بریده دست بند ساختند چون مخالفان داعیه مراجعت بمکه پیدا شد خواستند بیقین معلوم ایشان
شود که حضرت پیغامبر صلوات الله و سلامه علیه در زمرهٔ احیاست یا از جمله اموات ابوسفیان نزدیک کوه احد آمده فریاد بر کشید
که آیا محمد در میان قوم هست اصحاب بموجب فرموده سرور احباب جوابش ندادند باز نعره زد که پسر ابو قحافه در میان قوم هست
این نوبت نیز اهل اسلام بموجب فرموده حضرت سید خیر الانام علیه التحیة والسلام جواب ندادند چون سیوم از عمر پرسید هیچ جواب

نشنید روی بهم کیشان خود آورده گفت جمعی را که نام بردم کشته شدند ازین سخن عمر طاقت نشده گفت یا عدو الله دروغ گفتی آنها که
نام بردی بر تو از حیات ایشان کراهت می آید همه حی و قایم اند بعد از آن ابو سفیان نوازش کرده گفت اعل هبل اعل هبل اصحاب
باشارت حضرت نبوی در جواب گفتند که الله اعلی واجل ابو سفیان گفت لنا العزی ولا عزی لکم یاران بفرمان آنحضرت جوابش گفتند الله
مولانا و لا مولی لکم ابو سفیان گفت یوم بیوم والحرب سجال یعنی امروز در برابر روز بدر است و امر حرب نوبت می باشد گاهی ظفر شمارا
و گاهی نصرت مارا و همچنین گفت که زنان قتیلان شمار مثله کرده اند این حرکه بفرمان من نبوده و مرا از ان بد نیامده و عده ملاقات ما و شما
سال آینده در بدر است یاران بفرمان آن سرور گفتند که همچنین باشد انگاه ابو سفیان نومید و منکوب بی آنکه دست بردی نماید
لشکر اضلال را سر کرده روی بمکه نهاد اما در خاطر حضرت و یاران وغدغه پیدا شد که مبادا مشرکان بمدینه رفته دست بغارت و تاراج
برآورند بنابران ابو ریحانتین یعنی علی مرتضی علیه السلام را فرمان داد که از عقب مخالفان رفته خبر تحقیق بیاورد و بر زبان معجز
بیان گذرانید که اگر بر شتران سوار شده اسپان را جنیبت کرده اند عزم مکه دارند و اگر بر اسپان نشسته شتران را جنیبت کرده اند قاصد
مدینه اند بخدا سوگند که اگر بمدینه روند از عقب ایشان روم و جزا دهم مرتضی بموجب فرمان عمل نموده خبر آورد که مشرکان بمکه رفتند نقلست
که چون آوازه کشته شدن رسول صلی الله علیه وسلم شیوع یافت در مدینه فاطمه زهرا و بعضی از زنان اهل بیت بتعجیل تمام روی باحد نهادند
و قرة العین مصطفی صلی الله علیه وسلم پدر خود را دندان شکسته و مجروح و متالم یافت در گریه شده آنحضرت را در بغل گرفت رسول
نیز رقت بسیار فرمود و علی مرتضی آب آورد تا فاطمه خون از روی آن سرور بشست و گویند که فاطمه هر چند جهد کرد که خون از جراحت
آنحضرت بایستد میسر نشد عاقبت قطعه حصیر پیدا کرده بسوخت و خاکستر آنرا پاشید تا دم انقطاع یافت آورده اند که چون مشرکان
بمکه باز گشتند مسلمانان بتفتیش کشتگان و مجروحان پرداختند در ان اثنا حضرت مقدس نبوی فرمود که حال حمزه چیست که او را
نمی بینم علی مرتضی بتفحص مشغول شد ناگاه بسر حمزه در رسید و بدان حال مشاهده کرده گریان شد و بفور گریان نزد حضرت رسول
آمد و او را از صورت واقعه آگاهی داد حضرت بنفس همایون متوجه شده بر سر حمزه بایستاد و چون او را گوش و بینی و غیر آن بریده
دید بسیار ملول و حزین گشت و گفت ما وقفت موقفا قط اغیظ لی من هذا المکان و قسم یاد فرمود که اگر بر قریش دست یابد هفتاد
کس را از ایشان مثله کنم جبرئیل نازل شده این آیت آورد که وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که صبر میکنیم و از سر آن عزیمت درگذشت کفارت سوگند داد بعضی از اهل سیر گفته اند که حضرت
بر حمزه نماز گذارد و هر شهیدی را که می آوردند پیش حمزه می نهادند و نماز میگذارد تا هفتاد نوبت بر حمزه نماز گذارده و باتفاق علما
و ارباب اخبار شهدا را غسل نفرموده و فرمود تا ایشان را بهمان جامهای خون آلود که پوشیده بودند دفن کردند و فرمان داد که قتیلی را
در همان موضع دفن کردند و هر کس که قتیل خود بجای دیگر نقل کرده باشارت آن سرور باز آورده و هر دو کس را که میان ایشان
زیاده محبت و مودت بود فرمود که در یک قبر نهادند و در آخر روز بمدینه مراجعت فرمود و در راه بهر قبیله که میرسید مردان و زنان
آن قبیله بیرون آمده بر صحت ذات مقدس آن سرور مراسم شکر بتقدیم میرسانیدند و میفرمودند که هر مصیبتی که سوی مصیبت
تست سهل و آسانست و حال آنکه اکثر ایشان مصیبت یافته و ماتم زده بودند چون رسول صلی الله علیه وسلم در مدینه نزول نمود
از اکثر خانهای انصار آواز گریه نسوان شنید چون از خانه حمزه آوازی استماع نفرمود فرمود که مر حمزه را اینجا زنان گریه کننده نیست

سعد بن معاذ

---

سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و سایر انصاری این سخن را شنیده عورات خود را گفتند که اول بخانه حمزه رفته بروی گریه کنند آنگاه
بخانه خویش باز آیند و بر عزیزان خود بگریند زنان انصار میانه شام و خفتن بخانه عم رسول الله رفتند و تا قریب بنیم شب بروی
گریستند در ان اثنا حضرت از خواب در آمده پرسید که این چه آوازست چون از حقیقت حال آگاه شد گفت رضی الله عنکن و عن اولاد
کن و عن اولاد اولاد کن **ذکر غزوه حمراء الاسد** چون مشرکان از احد مراجعت کردند از بازگشتن خود پشیمان شده گفتند
که این چه کار بود که ما کردیم لشکر فراهم آوردیم و زحمتی کشیدیم و بعضی از اشراف یاران محمد را کشتیم ولی از آنکه محمد و اصحاب
او را بالکلیه مستاصل سازیم دست از ایشان باز داشتیم اکنون باز باید گشت و در استیصال ایشان باید کوشید و خاطر از مهم
آنجماعت فارغ باید گردانید و عکرمه بن ابی جهل درین باب بیشتر از همه مبالغه میکرد و صفوان ابن امیه گفت محمد و اصحاب بنابر مصیبتی
که با ایشان از شما رسید بغایت اندوهناک اند در مقام غضب و انتقام محتمل که مراجعت نمایند و بهیئت اجتماعی در مقام مقابله
و مقاتله آیند و شاید که بعد از مغلوبیت غالب گردند مهم بر عکس شود چون عزم معاودت مخالفان بمسامع علیه حضرت سرور
عالمیان رسید خواست که رعب خوف در خاطر دشمنان اندازد و دانند که اهل اسلام را شوکت و مکنت باقیست لاجرم در یوم الاحد که دیگر روز
واقعه احد بود فرمود تا در میان یاران بلال منادی کرد که خدای تعالی میفرماید که بطلب دشمنان بشتابید و باید که هیچکس بغیر از
حاضران معرکه با ما بیرون نیاید اشراف مهاجر و اعیان اوس و خزرج که فرمان الهی شنودند کمر انقیاد بر میان بستند و با آنکه اکثر
جراحات متعدده داشتند در اطاعت و متابعت اهمال و تقصیر جایز نداشتند حضرت سلاح پوشید و بسر راهی توقف نمود تا جان
حامیان حوزه اسلام بدو ملحق شدند و در شان سالکان طریق رشاد این آیت نازل شد که الذین استجابوا لله والرسول
من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم بغیر از جابر بن عبدالله که در تخلف خود عذری معقول گفت هیچکس را
از مخلصان رخصت مراجعت نداد و علم خود را بعلی ابن ابی طالب داده بعضی گفته اند که با ابو بکر تفویض فرمود تا حمراء الاسد رفته
فرمان داد تا شب در لشکرگاه پانصد مشعل آتش افروختند و معبد بن ابی معبد خزاعی که هر چند مسلمان نشده بود اما دم از دوستی حضرت
رسول میزد زیرا که قبیله خزاعه هم سوگند عبد المطلب بودند و در جاهلیت و اسلام در ظل حمایت آنحضرت می غنودند در ان اوان که بمکه می
رفت در حمراء الاسد با رسول الله هم سوگند عبد المطلب ملاقات نمود و آنحضرت را از الم اصحاب رسانید و متوجه مقصد گشت با سایر
مشرکان رسید ابو سفیان از وی پرسید که چه خبر داری از محمد معبد جواب داد که محمد با جمعی کثیر و جمعی غیر از حضار معرکه احد و غیر
ایشان بقصد انتقام از مدینه بیرون آمده اند و من ایشان را در حمراء الاسد گذاشتم کفار گفتند این چه سخن است که میگویی معبد گفت
بخدا سوگند که راست میگویم و تصور من آنست که پیش از آنکه ازین منزل رحلت کنند نواحی میان لشکر اسلام بینید صفوان
با یاران گفت آنچه من می اندیشیدم ظاهر شد اکنون مصلحت آنست که ازینجا کوچ کنیم که مبادا بعد از غلبه مغلوب گردیم مخالفان از
این خبر وهمی قوی بخاطر راه یافته بتعجیل هر چه تمامتر روی بمکه نهادند و معبد فی الحال قاصدی را فرستاد و صورت واقعه را معروض
رای همایون گردانید آورده اند که در ان راه ابو سفیان جمعی را که بمکه و مدینه میرفتند از ایشان تعلّی نمود تا بسمع حضرت رسانند
که ابو سفیان میگوید که ما باز بعزم قتال و استیصال تو متوجه ایم و آن قوم بحمراء الاسد رسیده پیغام ابو سفیان معروض داشتند
و ارباب اعلام مضمون پیغام دانسته گفتند حسبنا الله ونعم الوکیل چنانچه گوید الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم

قرادهم ایمانا قالوا حسبنا الله ونعم الوکیل موید این حال و موکد این مقالت گویند که در حمراء الاسد مسلمانان دو کس را از کفار گرفته نزد
حضرت آوردند یکی ابو عزه شاعر بود از جمله اسیران که ذکر خلاص او بی عذر و عهدی که دیگر بجنگ اهل اسلام نیاید گذشت و سابقا نقض
عهد ابو عزه حضرت بقتل او فرمان داد سر جنبانید تضرع و زاری نمود که یک نوبت دیگر مرا آزاد فرمای مفید نیفتاد حضرت بر زبان
گوهر افشان گذرانید که لا یلدغ المؤمن من جحر واحد مرتین گزیده نشود دو بار از یک سوراخ و هم چنین در جواب ابو عزه فرمود که بمکه خواهی
رفت که در حجره نشینی و دست بلحیه نحس خود دراز کرده و آوری و گوئی که محمد را دو بار بازی دادم آنگاه عاصم بن ثابت بموجب فرموده
حکم حضرت تیغ تیز را بروی حکم ساخت و آن دیگر معویه بن مغیره بود عثمان در باب او شفیع شده و حضرت مقدس نبوی علیه التحیه و السلام
فرمود که از برای خاطر تو معویه را امان دادم بشرط آنکه بیش از سه روز در مدینه توقف نکند و اگر بعد از سه روز او را در مدینه یابند
بقتل آورند و از قضای ایزدی آن خون گرفته در مدینه مانده تا سه روز منقضی شد و در روز چهارم از بیم جان مختفی شد رسول علیه السلام
عماره بن یاسر و زید بن حارثه را بفرستاد تا او را یا معاویه بن مغیره بن امیه را خواجه و او را از کنج اختفا بیرون آورده بقتل رسانیدند

ذکر وقایع سال چهارم از هجرت واقدی گوید که در اوایل این سال رسول صلی الله علیه و سلم ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را با صد و
پنجاه کس از صحابه که ابو عبیده بن جراح و سعد بن وقاص و اسید بن حضیر در آن میان بودند بر سر بنی اسد فرستاد و سبب ارسال
این سریه آنکه بمسامع حضرت نبوی رسید که طلحه بن سلیم پسران اسد متابعان خود را بر محاربه آن سرور تحریص می نمایند و تمکن
که بر نواحی مدینه دست بغارت و تاراج بر آورند رسول ابو سلمه را وصیت کرد که پیش از آنکه ایشان خبردار کردند و لشکر جمع کرده
بر سر تو آیند بران سر زمین رو و ایشان را غارت کن ابو سلمه و ولید بن زهیر طائی را دلیل خویش ساخته از بی راهه رفت
تا بسرای از ابنای بنی اسد رسید و هرچه در آن ده از غله و چهارپای یافت غارت کرده بعضی از مردم که در آنجا بودند اسیر کرد
و برخی گریخته بقوم خود ملحق شدند و آن جماعت از کثرت و عدت اهل اسلام اعلام دادند و مس بن عاصم حارث طلحه و خویلد را
از مقاتله مسلمانان تحذیر نمودند و آن جماعت توهم کرده از منازل خویش بیرون رفتند و ابو سلمه در مساکن ایشان در آمده باخذ
غنیمت پرداخت بروایتی دیگر بنی اسد در برابر ابو سلمه آمده صف کشیدند و بایستادند سعد بن وقاص یکی از مشرکان را بدوزخ
فرستاد و بانگ بر سپاه اسلام زد که موجب توقف چیست ابو سلمه و مسلمانان حمله کرده کفار منهزم گشتند و اموال مخالفان بنهب
صحابه کرام گشته سالما و غانما بمدینه مراجعت نمودند ذکر واقعه رجیع رجیع نام آبیست از آبهای هذیل که در نزدیکی آن عصبی بطایفه
اهل اسلام رسید و تفصیل این اجمال آنکه بعد از مراجعت مشرکان از احد سفیان بن خالد هذلی با جمعی از عضل و قاره بمکه رفتند
و بنابر توقعی که مسلمانان را در روز احد روی نموده بود ایشان را تهنیت گفتند سفیان در مکه شنید که سلافه بنت سعد زن
طلحه بن ابی طلحه که شوهر و دو پسر او در روز جنگ احد کشته شده بودند نذر کرده که سر عاصم بن ثابت که قاتل پسر اوست
بیاورد صد شتر خوب با آنکس دهد قوت طامعه سفیان در حرکت آمده برانگیخت هفت کس را از اشرار قوم بمدینه فرستاد
ایشان بخدمت خواجه کائنات علیه افضل التسلیمات رسیده اظهار اسلام کردند و معروض داشتند که جمعی کثیر و جمی غفیر از قبیله ما
مسلمان شده اند ملتمس آنست که طایفه از اهل اسلام با ما بفرستی تا یاران ما را بتعلیم قرآن و احکام شرایع فایز گردانیم گویند که
آن منافقان در خانه عاصم فرود آمده بودند و با عاصم بنیاد مودت و محبت نموده او را در صلاح و مسالح تحریص و ترغیب نمودند که چند ایشان

روند و بعد از انقضای روزی چند رسول ده کس از اصحاب را با آن هفت نفر نامزد فرمود و اسامی هفت نفر از آنجمله بنهجی که در کتب
سیر مسطور بود که درین مقام ثبت افتاد عاصم بن ثابت مرثد بن ابی مرثد خبیب بن عدی زید بن الدثنه عبد الله
بن طارق خالد بن ابی البکیر مصعب بن ابی عبید و نام آن سه دو کس دیگر در هیچ نسخه بنظر نیامده از آنجمله مرقوم رقم بیان
نگشته بالجمله مسلمانان سلاح برداشته قدم در راه نهادند و روز مختفی گشته شب طی مراحل می نمودند تا بموضع هذیل رسیدند
شخصی از آن هفت منافق که با مسلمانان همراهی می نمودند از ایشان جدا شده روی بقبیله نهاد و سفیان بن خالد را از آمدن
عاصم و اصحاب خبر داده آن ملعون با دویست نفر مسلح روی بقصد مسلمانان آورده در زمانی که آن سعادتمندان بکوه بالا میرفتند
مشرکان با ایشان رسیدند و آن مدبر که خبر آمدن صحابه بسفیان بن خالد برده بود و پیش پیش کفار می آمد و اهل اسلام صورت حال
مشاهده میکردند و خالد بن ابی البکیر با عاصم گفت که مهمانان تو ما را فریب داده اند عاصم تصدیق او نموده یاران را بر قتال اهل ضلال تحریص
کرد چون مخالفان دیدند که مسلمانان در جهد و مقاتله اند نصیحت آغاز کردند که خود را بکشتن مدهید عاصم بن ثابت که باشارت
حضرت رسالت پناه به پیروی رفیقان تو دی معتز بود دل بر شهادت نهاده جواب داد که ما از کشته شدن باک نداریم زیرا که
بر نصرت ایم از دین خود سفیان گفت ای عاصم در تضییع نفس خویش و سایر رفقا مکوش که شما را امان میدهم عاصم گفت من عهد
نذر کرده ام که امان هیچ مشرک قبول نکنم و دست بدست هیچ کافر ننهم این سخن گفت دعای بنیاد و تیر انداختن کرد تا تیرهای او
تمام شد آنگاه به نیزه مقاتله کرد تا نیزه اش بشکست بعد از آن تیغ برکشید و روی بقبله دعا آورده گفت یا رب خدایا من در اول
روز دین ترا حمایت کرده ام تو در آخر روز جسد مرا از شر بد کاران محفوظ و مصون دار زیرا که از سلافه شنیده بود نذر کرده
که از کاسه سر عاصم شراب خورد چون عاصم شهادت یافت ارباب شرک و خذلان قصد کردند که سر آن سعادتمند را از تن جدا کرده
نزد سلافه برند و باخذ شتران مطالبای اموال خود گرانبار گردانند اما بواسطه آنکه زنبور بسیار بفرمان قادر مختار بر حوالی بدن عاصم
گرد آمدند و هر که نزدیک او میرفت زخمی جانگداز می زدند این صورت میسر نشد با هم گفتند که صبر باید کرد که شب شود و زنبوران ازو
دور گردند چون شب در آمد خدای عز و جل سیل فرستاد تا بدن عاصم را ببرد و مشرکان خایب و خاسر گشتند و این واقعه از غرایب
حالات منقولست که از آن ده نفر شش کس با کفار مقاتله کردند تا شهید شدند و خبیب بن عدی و عبد الله بن طارق و زید بن
الدثنه بآن مشرکان رضا داده که از کوه فرود آمدند مخالفان نقض پیمان کرده دستهای ایشان از زه کمان بربستند عبد الله طارق
چون غدر ایشان مشاهده نمود بنوعی دستهای خود را از بند خلاص داده شمشیر بکشید و بر اعدا حمله آورده عاقبت بسنگ باران
کافران بفرادیس جنان رفت و دو رفیق او خبیب و زید را مشرکان بمکه فروختند و قریش ایشان را محبوس ساختند تا ماههای
حرام بگذشت آنگاه در موضع تنعیم در رو آورده خبیب و ابن الدثنه را بپای دار آوردند خبیب از قریش التماس نمود تا او را
بگذارند که دو رکعت نماز بگذارد ملتمس او مبذول افتاده بعد از فراغ از ادای صلوات بر کفار که در پای دار مجتمع بودند نفرین
کرده دعای او مستجاب شده اکثر حضار آن مجلس محفل در اندک فرصتی ببلائی مبتلا شدند بالجمله خبیب را بنوعی از چوب
دار آویختند که روی او از کعبه انحراف داشت گفت گردانیدن روی من از کعبه مرا میسر نیست و حضرت خداوند تبارک و تعالی
میفرماید که اینما تولوا فثم وجه الله گفتند از اسلام رجوع نمای تا ترا بگذاریم امتناعی عظیم نموده گفت دوست دارم که محمد بجای تو بر دار

باشد و تو بخانهٔ خویش سلامت نشسته باشی گفت بخدا سوگند که نمی خواهم که خاری در پای مبارک آنحضرت رود و من در خانهٔ خود سالم باشم
بار دیگر گفتند که از دین محمد رجوع نمای گفت هرگز باز نگردم گفتند بلات و عزی که اگر دست از کیش محمد باز نداری ترا بکشیم جواب داد که
قتل من در راه خدا اندک است آنگاه گفت الهی بغیر از دشمنان تو کسی نمی بینم و اینجا از دوست کسی نه که سلام مرا بحبیب و رسول تو
رساند خدایا سلام من بدو برسان زید بن اسلم گوید که من با جمعی از اصحاب در مجلس رسول بودم که ناگاه علامت وحی در بشرهٔ
مبارک آنحضرت ظاهر شد بعد از آن فرمود و علیه السلام حبیب را قریش کشتند و این جبرئیل است که آمده و سلام میرساند حبیب از اسلام
بازگشت یکی از مشرکان نیزه بر سینش زد که از سینه بیرون آمد بعد ازین زخم لحظه زنده ماند و زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانید
گویند اول کسی که در زمان قتل دو رکعت نماز گذارد حبیب بود و زید را چون بپای دار آوردند در ادای نماز اقتدا بحبیب نمود و کفار
نیز او را بر دار کردند و امثال این ابیات که با حبیب گفته بودند باوی گفتند و همان جواب شنیدند که از حبیب شنیده بودند آنگاه
غلام صفوان بن امیه طائی نام بقتل او مبادرت نمود رضی الله تعالی عنه آورده اند که چون حبیب شهادت یافت مشرکان همچنان
او را بر دار داشتند تا خبر قتل او در قبایل عرب منتشر گردید صورت واقعه معروض رای سید عالم گشته گفت کدام یک حبیب را از دار
فرود می آورد تا بهشت نصیب او باشد زبیر بن العوام و مقداد بن اسود خرم آن خدمت پسندیده شده روی براه آوردند
و مختفی گشته شب قطع منازل می نمودند تا بتنعیم رسیدند و چهل کس در اطراف او خفته یافتند و حبیب را آهسته فرود آوردند
بعد از چهل روز دیدند که حبیب تازه است و دست بر جراحت خود نهاده خون از آن می چکد زبیر آنرا بر پشت خویش بار کرده
هر دو رفیق مراجعت نمودند چون صباح شد قریش از کیفیت حال آگاهی یافته هفتاد سوار از عقب آن هر دو یار شتافتند
بایشان رسیدند زبیر حبیب را از پشت زین بر روی زمین نهاد بفور زمین او را فرو برد بعد از ظهور این امر کفار او را بلیع الارض
می گفتند چون کفار نزدیک رسیدند زبیر و مقداد از سر بر گرفته نام و نسب خویش و مقداد بر زبان آورده اظهار جرات و جلادت
کردند بنابر آنکه مشرکان صرفه در جنگ ندیدند بازگشتند و آن دو یار بعد از قطع منازل بخدمت سید اواخر و اوایل فایز گردیدند
گویند جبرئیل در حین وصول ایشان حاضر بود روی بحضرت آورده گفت ای محمد ملایکه برین دو مرد از یاران تو مباهات می نمایند

**ذکر رفتن عبدالله بن انیس و کشته شدن سفیان بن خالد** سفیان بن خالد هذلی با آنکه بعضی از صحابه را شهید کرده
به تیغ برخی از آن دولتمندان پرداخت چنانچه رقم زدهٔ کلک بیان گشت و بجمع آوردن سپاه مشغول گشت تا در مقام مقابله
و مقاتلهٔ رسول صلی الله علیه و سلم آید چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت آنحضرت عبدالله بن انیس را بدفع شر او نامزد
فرمود و عبدالله سفیان را نمی شناخت از آن سرور التماس نمود که توصیف او نماید آنحضرت زبان معجز بیان بهیات و شکل
سفیان گشاده فرمود که چون او را ببینی از و ترسی و شیطان در حین ملاقات او بخاطر تو در آید عبدالله از حضرت دستوری
خواست تا هر چه خواهد بگوید مرخص شده شمشیر خود برداشت و بعد از قطع منازل ببطن عرنه رسیده دید که شخصی با جمعی میرود
هیبتی از آن شخص در دل عبدالله پیدا شده از وصفی که حضرت رسالت بیان کرده بود سفیان را بشناخت با خود گفت که صدق الله
و صدق رسول الله چون نظر سفیان بر عبدالله افتاد از حال او استفسار نمود جواب داد که مردی از خزاعه ام چنان شنیده ام
که تو لشکری از برای قتال محمد جمع میکنی آمده ام تا در رکاب تو باشم سفیان گفت آری چنین است عبدالله با سفیان همراهی

نموده

نموده بروی شعرها خواند و خوش آمدش گفت تا آن خون گرفته ایمن و مطمئن گشت چون بخیمهٔ خویش رسید و در منزل قرار گرفت چون
شب در آمد مردم متفرق شده هر کس بگوشه در خواب رفتند عبدالله بخیمهٔ او در آمد و بتیغ تیز سر آن پر ستیز را از بدن جدا کرده
برگرفت و قدم بجانب مدینه نهاد و در راه بغاری رسید و مختفی گشت حضرت الهی عنکبوتی را فرمان داد تا بر آن غار تنید و چون
قوم سفیان از حقیقت قضیه آگاهی یافتند در عقب عبدالله شتافتند هر چند او را طلبیدند نیافتند لاجرم نومید و حیران
بازگشتند عبدالله از آن غار بیرون آمده بمقصد شتافت روز پنهان شده شب سیر نمود چون بمدینه رسید آن سرور را
در مسجد یافته سر نامبارک سفیان در پای مبارک آنحضرت انداخت حضرت مقدس نبوی و اصحاب از قتل آن دشمن خدای
مسرور و خرم گشته بعضی از ارباب سیر این قضایا را از جملهٔ وقایع اواخر سال سوم شمرده اند **ذکر واقعهٔ بیر معونه** صورت
این واقعه چنان بود ابو عامر بن مالک که او را ملاعب الاسنه نیز میگویند از قبیلهٔ نجد بمدینه آمد چون بمجلس همایون حضرت
نبوی رسید آن سرور او را باسلام دعوت کرد اگر چه مسلمان نشد امتناع کلی ننمود و گفت ای محمد مرا معلوم شده که دین تو دین
شریف و ملتی لطیف است اگر جمعی از اصحاب خود با من فرستی که ایشان را باسلام خوانند شاید که قدم در دایرهٔ متابعت نهند حضرت
فرمود که از اهل نجد ایمن نیستم ابو براء گفت وسوسه بخاطر اشرف راه مده که ایشان در پناه من اند ایشان را نخواهم گذاشت که هیچکس
تعرضی بایشان رساند آنگاه رسول هفتاد کس از یاران که روز بهیزم کشیدن و آب آوردن اشتغال می نمودند و شب بطاعت
و نماز بسر می بردند با اهل نجد فرستاد گویند که عامر بن فهیره و عمرو بن امیه در آن میان بودند آنحضرت منذر بن عمرو الساعدی را
بر آن طایفه امیر کرد و مکتوبی باکابر نجد و بنی عامر در قلم آورد و چون مسلمانان منازل پیموده به بیر معونه رسیدند فرود آمدند و شتران را
بعمرو بن امیه دادند تا بچراگاه بردند و مکتوب همایون را حرام بن ملحان بعامر بن الطفیل که برادر زادهٔ ملاعب الاسنه بود
رسانید حرام مکتوب را برده بعامر ملاقات نمود و در حین تکلم بموجب اشارت عامر بسعادت شهادت فایز شد و عامر از بنی
عامر مدد خواست تا با منذر بن عمرو و یاران او قتال نماید چون معلوم کرده بودند که ابو براء مسلمانان را در جوار خود گرفته التماس او مبذول
نداشتند آن مخذول از قبایل سلیم و عصیه و رعل و ذکوان جمعی کثیر فراهم آورده مجموع بجانب بیر معونه روان شدند و بآن
موضع رسیدند کفار اهل اسلام را دایره وار احاطه کردند ارباب توحید چون گرداب بلا را بر خود احاطه یافتند گفتند الهی ما هیچکس
نمی بینیم که سلام ما بتو رساند جبرئیل حسب الامر خداوند سلام ایشان رسانید بحضرت بالجمله در آن معرکه جانگداز از جانبین
دست بقتال بر آوردند و چندان کوشش نمودند که اصحاب رسول شهید شدند عمرو بن امیه و حارث بن صمه در وقت مراجعت
از مرعی دیدند که طیور گرد لشکرگاه بر می آیند و گرد و غبار از آن مواضع ارتفاع یافته هر دو بر محلی مرتفع بر آمدند تا ببینند که احوال
یاران چیست چون حال بر آن منوال دیدند عمرو گفت مصلحت آنست که نزد رسول رویم و آنحضرت را ازین واقعهٔ کبری خبردار
گردانیم حارث ابا نمود و متوجه کفار شده با ایشان مقاتله نموده دو شخص را بدو زخم فرستاد عاقبت مشرکان هر دو را دستگیر
کردند و حارث بعد از آنکه از خون او گذشته بودند جنگ آغاز نهاد و کس دیگر بدست او بقتل آمده شهید شد عامر بن الطفیل
عمرو بن امیه را از قید اطلاق کرده رخصت داد که بمدینه رود و ابو براء چون از غدر برادر زادهٔ خویش که با مسلمانان کرده بودند وقوف یافت
چندان حزن و اندوه بر باطن او مستولی شد که بیمار شده هم در آن مرض روی ببقعهٔ آخرت نهاد و بروایتی چون خبر اصحاب بسمع

حضرت رسول رسید جمل بود و در موت نماز بامداد بر مردم قبائلی که عامر بن الطفیل را مددکاری کرده بودند نفرین کرد گویند که حضرت مقدس
نبوی در شان عامر بن الطفیل گفت اللهم اکفنی عامرا و آن شقی در خانه زنی سلولیه طاعونی بهان طاعون شتر برآورد و از غایت اضطرا[ب]
گفت غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیة الحکاه اسب خود طلبید و از تن روح خبیث او متوجه سجین شد لعنة الله گفته آورده اند که
عمرو امیه چون از قید عامر خلاص شد متوجه مدینه گشته در راه بدو مشرک که از بنی عامر رسید که در امان حضرت ختمی پناه بودند و عمرو از امان
ایشان خبر نداشت چون آن دو بخت برگشته در خواب رفتند عمرو بگمان تدارک بیر معونه هر دو را بقتل آورده و بعد از طی مسافت بمدینه
رسیده بمجلس اشرف نبوی درآمد و صورت حال اصحاب و آن دو کافر که کشته بود بعرض رسانید حضرت عمرو را بسهو و خطا منسوب
فرمود و در صدد آن شد که دیت آن شخص را بورثه ایشان رساند **ذکر غزوه و واقعه غدر بنی النضیر حبر بن صوری** چون آن دو شخص
عامر را نادانسته بقتل آورده بمدینه مراجعت نمود بعرض حضرت ختمی مقدس نبوی صلوات الله علیه گردانید که دو شخص چنین را در راه کشتم
حضرت فرمود که بد کاری کردی چه آن دو شخص که در امان ما بودند بقتل آوردی و اکنون دیت ایشان از من واجبست زیرا که بنی النضیر هم سوگند
بنی عامر بودند و با ایشان پیر و نیز عهد و پیمان داشتند حضرت رسول جمعی کثیر از صحابه مثل ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر و سعد بن معاذ و سعد
و سعد بن عباده و اسید بن حضیر همراه خود گردانید متوجه مساکن بنی النضیر شد تا در باب آن دو قتیل از ایشان استعانت نماید
چون بحضرت مقدس رسید جهودان بنی النضیر اظهار ما فی الضمیر نموده گفتند یا ابا القاسم آنچه مطلوب تست چنان کنیم لحظه توقف
فرمای تا شرایط ضیافت بجای آریم حضرت رسول صلی الله علیه و سلم پشت بدیوار خانه از خانهای آن جماعت نهاده با یاران در مجلس
همایون آرام گرفتند درین اثنا حی بن اخطب گفت ای معشر یهود هرگز خلوتی چنین میان شما و محمد دست نداده و نخواهد داد هیچ
اذان نیست که شخصی از بام آن خانه سنگی بر سر وی زند تا ما از زحمت او خلاص شویم عمرو بن جحاش گفت من بدین کار قیام نمایم
سلام بن مشکم هر چند ایشان را ازین قضیه منع کرد که باین کار اقدام ننمایید که او همین لحظه از آسمان خبر خواهد یافت و این صورت
موجب نقض عهد ما و محمد خواهد شد قوم نشنیدند و در حال جبرئیل هم نازل شد حضرت را از غدر و مکر یهود آگاهی داد وی از آنکه
یاران را خبر کند بهیاه کسی که بتقضاء حاجت رود از مجلس برخاسته متوجه مدینه شد چه میدانست که سرکار ذات او سلامت
مجلس متعرض یاران او نخواهد شد چون یهود از غیبت آگاهی یافتند کنانه که یکی از احبار یهود بود گفت هیچ میدانید که چرا
محمد از مجلس برخاست جواب دادند که بخدا سوگند که ما را معلوم نیست و تو نیز نمیدانی کنانه گفت بحق توریت که من میدانم الله
تعالی او را از غدر شما آگاهی داد خود را فریب بازی مدهید که او رسول خدا و خاتم الانبیاست و شما چند شنیده و مطلع داشتید که
خاتم النبیین ما از ابنا هارون باشد حضرت واهب النعم این دولت بهر که خواست داد و درین سعادت بروی هر که سزاوار
دیده بکشاد و ما هر چه در توریت خوانده ایم از نعوت و صفات پیغمبر آخر الزمان محمد را بآنها متصف یافته ایم بی زیاده و نقصان و مرا
بخاطر چنان میرسد که حکم باجلاء شما کرده باراضی نخواهد شد و صبیان شما ضایع و منازل شما خالی و مالهای شما تلف خواهد گشت
اکنون مصلحت آنست که یکی از دو کار اختیار کنید گفتند آن کدامست گفت اصوب و اولی آنست که مجدد ایمان آورند تا اموال و اولاد
شما محفوظ و مصون ماند جواب دادند که ما مفارقت توریت نمیکنیم و دست از عهد موسی باز نمیداریم گفت دیگر آنست که چون فرماید
که ازین دیار بیرون روید قبول کنید چه بر تقدیر اجابت سخن او استحلال دیار و نهب اموال جایز نخواهد داشت یهود گفتند چنین

کنیم

کنیم که جلاء وطن برما آسانترست از ترک دین موسی چون رسول صلی الله علیه و سلم اصحاب را در میان بنی النضیر گذاشته بمدینه رفت
ایشان زمانی دیر انتظار مقدم حضرت کشیدند بعد از آنکه از مراجعت آنحضرت مایوس شدند برخاستند و روی براه نهادند و در مدینه
بخدمت آنسرور رفته شدند گفتند یا رسول الله سبب بیرون آمدن و باز نیامدن از مجلس چه بود فرمود که یهود قصد غدری داشتند خدای
تعالی و تقدس مرا از آن مطلع گردانید بعد از آن محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاد و پیغام داد که از دیار من بیرون روید چه نسبت
بمن غدر کرده اید و ده روز شما را مهلت دادم و هر که را بعد ازین مدت او را اینجا ببینند فرمایم که گردن او را بزنند یهود دل بر جلاء وطن نهاده
بکار سازی مشغول شدند ناگاه فرستاده عبدالله بن سلول با ایشان رسید که ترک اوطان خویش منمائید و در قلاع خود متحصن شده متمکن شوید
که من دو هزار کس از مردان کار و دلیران روزکار یاری دهد و کار شما تمام و یهود بنی قریظه و حلفاء ایشان که بنی غطفان اند امداد و معاونت
از شما دریغ نخواهند داشت بنابرین حی بن اخطب مغرور و مسرور شده کسی نزد حضرت ختمی پناه فرستاده پیغام داد که از منازل خویش
بیرون نمی رویم هر چه میسور تو باشد بتقدیم رسان مقارن استماع این خبر حضرت خیر البشر باواز بلند تکبیر گفته یاران موافقت
نمودند حضرت اهل اسلام را بشارت حضرت خیر الانام بتهیه اسباب غزا مشغول گشتند حضرت رسالت ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه
ساخته بیرق رایت بعلی ابن ابی طالب داده از مدینه بیرون آمد بعد از طی مسافت در فضاء بنی النضیر با ادای نماز عصر قیام نمود چون
یهود سپاه اسلام را دیدند در حصار خزیدند و ابواب قلاع بسته دست به انداختن تیر و سنگ گشادند تا بوقت عشا جنگ کردند
و چون ارباب توحید و عرفان نماز خفتن گذاردند حضرت باده کس از اصحاب بمنزل تشریف آوردند و سایر اصحاب که سردار ایشان
علی یا ابو بکر بود علی اختلاف الروایتین تا صبح بمحاصره یهود اشتغال نموده تکبیر میگفتند گویند خیمه یهود را در فضاء بنی حطمه نصب
کرده بودند و یکی از تیر اندازان یهود که نزد ارباب سیر بعزورا موسوم بود تیری انداخته بخیمه رسید لاجرم خیمه را از آن موضع برکندند
و در محلی دیگر برپای کردند چون شب در آمد لشکرگاه را از علی مرتضی خالی یافتند و این صورت معروض رای همایون مقدس
نبوی گشت فرمود می بینم که بجهت کفایت بعضی از مهمات شما بیرون آمده و درین حین مرتضی علی حاضر شد و سر عزورا پیش حضرت
رسالت در زمین انداخت حضرت از کیفیت حال او استعلام نمود مرتضی علی فرمود که من او را مردی شجاع یافته بخاطرم گذشت
که شاید جرات بر آن دارد که شب بیرون آید تا هر کرا غافل یابد برباید من در کمین او بودم ناگاه با دو کس شمشیر برهنه کرده از حصار
بیرون آمد من حمله کرده سر او را از بدن جدا ساختم و یاران وی چنان نزدیک اند امید دارم که اگر جمعی با من بفرستی بر ایشان
ظفر یابم رسول صلی الله علیه و سلم ابو دجانه و سهل بن حنیف را با شش نفر دیگر از ابطال رجال مصحوب علی گردانید حیدر کرار با ده نفر از
اعوان و انصار در عقب یاران عزورا شتافت و آن جماعت را در بیرون حصار یافته همه را بقتل رسانید و سرهای ایشان را نزد حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم رسانیدند آنحضرت فرمود سرهای نامبارک یهود را در چاهای بنی حطمه بیاویختند و در ایام محاصره حضرت فرمود
ابولیلی مازنی و عبدالله سلام را امر فرمود تا قطع نخیلات یهود کرده نهال امال ایشان را که در جویبار باطن نشانده اند از بیخ برکنند
ابولیلی عجوه اشجار تمر را که موسوم بعجوه بود می برید و میگفت این صورت بر یهود در نهایت صعوبت و دشوار است و ابن سلام
از لاوه آزاد قطع کرده میفرمود و میگفت که مرا معلوم است که عنقریب متملکات یهود نصیب اهل اسلام خواهد شد با یاران درختان
پسندیده را جهت ایشان میگذارم و درین باب آیت کریمه ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله ولیخزی

الفاسقین نازل شد چون ابن ابی منافق سعی النفرست و در ایجاد وعده خویش خبر نادرست آمد و از هیچ جای دیگر امید مدد نداشتند از
کرده خویش پشیمان گشته خوف و رعب بر ضمایر ایشان مستولی گردانید کسی نزد مقدس نبوی صلوة الله و سلامه علیه فرستادند در خواست
کردند که دست از ایشان بازدارد و تا پای در بادیه غربت نهند حضرت فرمود امروز ملتمس شما مبذول میدارم مگر زیاده از آنکه
چهار پایان شما را طاقت حمل آن نباشد سوای اسلحه با خود ببرید یهود طوعا و کرها باین معنی همداستان گشته ششصد شتر بار کردند
زمره از آن قوم بطرف شام و فرقه بجانب خیبر و گروهی بطرف دیگر رفتند و سایر اموال و مجموع ضیاع و عقار آن بخت برگشتگان بجناب
اقدس حضرت نبوی صلوات الله و سلامه علیه اختصاص یافت بمرتبه که رقم خمس بر آن نکشید و اسلحه بنی النضیر پنجاه زره و پنجاه
خود و سیصد و چهل شمشیر بود که هر چه از آنها خواست داد و از اسباب و املاک ایشان چیزی به مسلمانان بخشید و از محصول ضیاع
آن بدبختان یک ساله نفقه و قوت عیال خویش گردانید و آنچه فاضل آمد در حوایج اهل اسلام مرتب داشت و درین سال عبد الله
بن عثمان بسطر رسول الله وفات یافت زینب بنت خزیمه زوجه آنحضرت بریاض رضوان خرامید و هم درین سال ابو سلمه بن
عبد الاسد المخزومی که شوهر ام سلمه بود و فاطمه بنت اسد مادر امیر المومنین علی علیه السلام بعالم فرادیس جنان رفتند و هم
درین سال ام سلمه در حباله نکاح آورد **ذکر غزوه بدر موعد که آنرا غزوه بدر صغری گویند** سابقا مذکور شد که ابو سفیان
بعد از مراجعت از احد با مسلمانان گفت که وعده جنگ میان ما و شما سال دیگر در همین حین در بدر است و در بعضی از کتب سیر آورده اند
که آنحضرت عمر را فرمود که بگو آری اگر خواست خدا باشد چون زمان وعده متقارب گشت ابو سفیان بتهیه اسباب قتال مشغول شد
قریش را بر خروج تحریص میکرد اما دلش موافق زبان نبود اظهار تجلد بنابر آن بود که مردم نگویند که خلف وعده از جانب او واقع
شد مولد این حال آنکه در آن ولا نعیم بن مسعود اشجعی بمکه آمده بود که قریش را خبر کند که حضرت رسالت با دوات طعن
و ضرب مشغول است ابو سفیان با او ملاقات نموده گفت در روز احد وعده چنین با محمد کرده بودم و چون امسال در میان ما قحط
و غلا هست مکروه میداریم که بطرف او لشکر کشیم اگر تو بمدینه روی و یاران محمد را بر ساقی تا خلاف وعده از جانب محقق باید
من متقبل میشوم که بیست شتر سه ساله بتو دهم و هر آنچه قبول میکنم سهیل بن عمرو ضامن میکرد که وصول یابد نعیم بمکه رفت و اهل اسلام
را از خروج لشکر ضلال و کثرت شوکت ایشان خبر داد و از قتال و جدال ایشان تحذیر نمود گفت مصلحت آنست که پای در دامن
عافیت کشید و هیچ وجه از مدینه بیرون میائید مسلمانان گفتن نعیم را مصدق داشته رفتن را مکروه شمردند چنانچه حضرت را گمان
شد که هیچکس اختیار این غزوه نخواهد نمود اما ابوبکر و عمر بخدمت رسول علیه السلام تقرب جسته آنحضرت را بر خروج ترغیب نمودند
و سخنان دلپسند گفتند آنحضرت مسرور و خرم گشته فرمود که بدان خدای که نفس من در ید قدرت اوست که بیرون روم اگر چه احدی
با من موافقت ننماید از این سخن خوف بر ضمیر ارباب بصایر زایل شد و بر خروج عازم و جازم شدند حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه رایت نصرت آیت خود بعلی مرتضی کرم الله وجهه داده با هزار و پانصد کس از شجعان و ابطال بقصد
استیصال ابو سفیان و لشکر شیطان از مدینه بیرون آمد و آب در میان اهل اسلام بود اما متاع تجارت بسیار داشتند در
شب غره ذی قعده در بدر نزول کردند و امتعه را بهای تمام فروختند چنانچه هر دیناری از آن سود کرد بعد از هشت روز بجمعیت
و رفاهیت سود کرده در رفاهیت و حضور روی بمدینه نهادند و در آن سفر مسلمانان را با مشرکان اتفاق ملاقات نیفتاد زیرا که

ابوسفیان

ابو سفیان با دو هزار مردان مکه بیرون آمد و بمر الظهران رسیده بازگشت بیان این سخن آنست که چون مخالفان بدان موضع رسیدند
ابو سفیان با ایشان گفت که امسال سال قحط و تنگیست و شتران سرمایه اند مصلحت چنانست که هم از اینجا باز گردیم اهل الطغیان
را نصیحت ابو سفیان مقبول افتاده بمکه باز گشتند و شوکت و مکنت ارباب ملت حنیفیه بسمع قریش رسیده و صفوان بن امیه با ابو سفیان
گفت که با محمد و اصحاب او وعده جنگ کردی و نتوانستی که بر آن وفا نمائی تا ایشان بر ما دلیر گشتند آنگاه ابو سفیان باستعداد لشکر
و تهیه اسباب خندق مشغول شدند چنانچه عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز چون در سفر بدر موعد
مخالفان غیر سویق همراه نداشتند که بآن متعدی گردند مردم مکه آن سپاه را جیش السویق نام نهادند و از جمله وقایع سال چهارم
یکی آنست که مقدس نبوی علیه التحیه و السلام مردی و زنی یهودی را که زنا بر ایشان ثابت شده بود بفرمود تا بحکم توریت که
موافق شریعت غرا بود سنگسار کردند یهود نخست در مقام فریب آمده معروض داشتند که مقتضی توریت آنست روی زانی و زانیه
را سیاه کردند باز گونه بر شتری نشانده گرد شهر گردانند و تتبع و اتمام عبد الله بن سلام که ذکر اسلام او درین اوراق مثبت
گشت بر همه ظاهر شد که یهود در آن قول کاذب اند و حضرت مقدس نبوی علیه التحیه و السلام بتصور آنکه شاید که از یهود تحریف
و تبدیل در کلمات توریت بفعل آمد فرمود که زید بن ثابت بتعلیم آن پردازد بموجب فرموده عمل نموده در مدت پانزده روز از آن
امر خطیر فارغ شد و هم درین سال طعمه بن ابیرق زرهی از خانه قتاده بن نعمان انصاری دزدیده در منزل یکی از یهود که او را
زید بن السمین میگفتند برد و قتاده بعضی از اسباب زره را یافته زره را در انبان آرد نهاده و انبان سوراخ شده در راه آرد
میریخت و با آن پی در خانه می آوردند چون زید را مواخذه کردند گفت من بیگناهم زیرا که طعمه زره را بخانه من آورده بود و بودیعت
نهاده و قوم با آنکه میدانستند که او در زمان جاهلیت بسرق اشتغال می نمود نزد حضرت ختمی پناه آمده گواهی دادند که طعمه
از این خیانت بریست و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که زید بن السمین یهودی را عقوبت نمایند مقارن این حال آیت کریمه
انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اریک الله و لا تکن للخائنین خصیما نازل گشت لاجرم حضرت دست از
ابن السمین باز داشته بقطع ید طعمه امر فرمود طعمه از مدینه گریخته بمکه رفت و عاقبت جان در سر کار دزدی کرد و هم درین سال
آیت تحریم خمر فرود آمد و کیفیت آن در کتب سیر مسطور است و در میان خلق مشهور **ذکر وقایع سال پنجم از هجرت غزوه ذات الرقاع**
بعضی از ارباب اخبار گفته اند که غزوه ذات الرقاع در محرم این سال واقع شد و سبب آنکه شخصی گوسپندی چند جهت فروختن
بمدینه آورد و اهل اسلام را این خبر اعلام داد که بنی انمار لشکری جمع کرده قصد شما دارند رسول علیه السلام بضرورت قضیه اطلاع
یافته عثمان را در مدینه بخلافت تعیین فرموده با چهارصد نفر و بروایتی با هفتصد نفر در شب شنبه دهم ماه مذکور بیرون آمد قطع مسافت
می نمود تا مساکن اهل شرک و کفر که آنرا ذات الرقاع میگفتند رسید مسلمانان در آن موضع بغیر از نسوان هیچ نیافتند چه تمامت
مردان بکوه رفته بودند صحابه کرام خایف شدند که غارت کنند که مبادا مشرکان فرصت غنیمت شمرده از کمینگاه بیرون آیند حضرت
در آن موضع نماز خوف گذارد و این اول نماز خوفی بود که گذارده شد طایفه گفته اند که سبب تسمیه این غزوه بذات الرقاع آنست که
قریب مساکن عدو آن کوهی بود که مقداری از آن رنگی داشت مانند رقعهای مختلفة الالوان که بر جامه دوزند مدت غیبت آن سرور
در آن سفر از مدینه پانزده شبانه روز بود بعد از انقضاء مدت مذکور بمدینه رسید تا ربیع الاول این سال هیچ طرفی لشکر نکشید زمره گفته اند

که غزوه ذات الرقاع بعد از غزوه خیبر واقع شد **ذکر غزوه دومة الجندل** در مستقصی مذکورست که دومة الجندل بضم دال نام موضعیست
که از انجا تا کوفه ده مرحله است و تا دمشق سیزده مرحله و بفتح دال نام مادر مختار بن عبیده است و چنین گفته اند که در دومة الجندل قلعه ایست
که اساس آن از سنگ واقع شده و محصول آن سرزمین خرما و جو می باشد و سبب این غزوه آنکه اکیدر بن عبد الملک که حاکم آن موضع بود
و در تحت اطاعت قیصر می بود لشکر جمع کرده میخواست که بجنگ حضرت ختمی پناه جرأت نماید چون این خبر بمسامع علیه حضرت خیر البریة
رسید در روز دوشنبه از ماه ربیع الاول با هزار کس روی توجه بقلع و قمع ارباب طغیان نهاد و دلیلی پیدا کرده شب سیر می نمود و روز
دور از طریق نزول می نمود چون میان رایة لشکر اسلام و دومة الجندل یک شبانروز مسافت باقی ماند دلیل معروض حضرت گردانید که
مواشی مخالفان نزدیک است و آن سرور باخذ و ضبط چهارپایان ایشان امر فرمود و رعایا باطراف سرایا فرستاد و محمد بن مسلمه
شخصی از مخالفان که گریخته بود خبر باهالی حصن دومة الجندل رسید و مردم متفرق گشته و حضرت دومة الجندل را نزول کرده چند روز
در انجا اقامت فرمود و باطراف سرایا فرستاد و محمد بن مسلمه شخصی را از مخالفان گرفته و اسیر کرده بمجلس همایون آورد و حضرت از وی خبر
قوم پرسید جواب داد که چون آوازه توجه تو بایشان رسید در فرار استعجال نمودند و آن شخص مسلمان شده رسول صلی الله علیه وسلم
بمدینه مراجعت فرمود و مدت این سفر زیاده بر یکماه بود **ذکر غزوه مریسیع که آنرا غزوه بنی المصطلق نیز گویند** در سیر گازرونی مذکورست
که مریسیع نام چاهیست که بنی المصطلق بر سر آن نزول میکردند و در مستقصی مذکورست که موضعیست ما بین المکة والمدینة مایلة الی الساحل و نیز
ایضا غزوه بنی المصطلق بن سعد بن عمرو بن ربیعة بن حارثة بن عمرو بن حارثه و هو خزاعه و باعث برین غزوه آنکه پیشوای آن قوم
حارث بن ابی ضرار بعضی از قبایل عرب را استدعا نمود که با وی اتفاق نموده بحرب حضرت رسالت پناهی روند و طایفه نزد او مجتمع
گشته بتهیه محاربه و مقاتله مشغول گشته و رسول صلی الله علیه و آله وسلم بریدة بن الحصیب را بجانب مخالفان فرستاد تا خبری تحقیق
بیاورد و بریده در میان ایشان رفته از وی تفتیش حال پیغمبر نمودند و او بمقتضی وقت جواب داد که چنین شنیده ام که شما داعیه دارید
که با محمد محاربه نمایید من داعیه دارم تا معلوم کنم که این خبر مطابق واقع است یا نی اگر چنین باشد شما را معاونت نمایم بنی المصطلق
نسبت باو شرایط تعظیم و تجمل بجای آورده گفتند آنچه تو شنیدی راستست بریده گفت میروم تا لشکر جرار فراهم آورده بشما بپیوندم
باین بهانه از میان قوم بیرون آمد و بمدینه شتافت و صورت واقعه معروض ضمیر منیر حضرت نبوی گردانید آنحضرت کارسازی
سپاه کرده رایه مهاجر و انصار بعلی ابن ابی طالب علیه السلام داد و علم انصار بسعد بن عباده فرمود که عمر خطاب مقدمه لشکر باشد
و بر میمنه زید بن حارثه را گذاشت و بر میسره عکاشة بن محصن فرا داشت و سی اسب در آن لشکر بود ده مهاجران داشتند و بیست
انصار و بسیاری از منافقان جهت اخذ غنیمت در آن غزا با مسلمانان اتفاق نموده بودند در راه جاسوسی گرفتند و نزد عمر آوردند
بعد از تهدید عمر آن جاسوس اقرار کرد که مرا سردار بنی المصطلق بتجسس حال سپاه اسلام فرستاده تا از تفحص قدم در میدان
مبارزت نهند و عمر جاسوس را بمجلس اشرف فرستاد تا صورت واقعه را معروض داشت حضرت بران مشرک عرض کلمه توحید کرد
او ابا نموده و بخدمت عمر بدستوری حضرت پیغمبر روح او را از زحمت و تجسس بدن معزول کرده چون خبر کشته شدن جاسوس
بمخالفان رسید وهمی عظیم و خوفی قوی بر ضمایر ایشان استیلا یافته مردم اطراف که نزد حارث مجتمع گشته بودند بهر طرفی متفرق
شدند و با او جز بنی المصطلق کسی نماند و حضرت ختمی پناه بعد از طی منازل و مراحل بر سر چاه بنی المصطلق نزول فرمود و در آن سفر امهات

مؤمنین عایشه وام سلمه همراه بودند و کفار رایت مکسور خویش بدست صفوان نامی داده پای در میدان مقابله و مقاتله نهادند و چون
از جانبین صفها راست شد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که عمر روی بمشرکان آورده آواز داد که لا اله الا الله محمد رسول الله بگویید
تا نفس و اموال شما محفوظ و محروس ماند و ایشان امتناع نمودند حضرت اشارت کرد تا اهل اسلام یکبار حمله کردند ابو قتاده حمله آورده
صاحب رایت مشرکان را بقتل رسانید باری سبحانه و تعالی بملایکه عظام امداد اهل اسلام نموده خوف کافران انداخت نقلست که شخصی
از بنی المصطلق بعد از قضای حرب مسلمان شده گفت ما در آن روز مردان سفید که بر اسپان ابلق سوار بودند در میان لشکر اسلام دیدیم
هرگز مثل آن ندیده بودیم جویریه دختر حارث ابی ضرار گوید که چون رسول علیه السلام بحوالی منازل ما رسید پدرم گفت که سپاهی روی با
نهاده اند که طاقت مقاومت ایشان نداریم چندان اسب و سلاح در لشکر اهل اسلام دیدیم که زبان از بیان آن قاصرست چون مسلمان
شدم و حضرت رسالت مرا در حباله نکاح آورد شوکت و عظمت مسلمانان بمثابه اول در چشم من ننمود پس دانستم که رعب و خوفی بود که باری
سبحانه و تعالی در قلوب مشرکان می انداخت ملخص سخن آنکه از مشرکان در آن جنگ ده کس بقتل آمد شکست بر ایشان افتاد و سایر جماعت
از مرد و زن در چنگ تقدیر اسیر و دستگیر شدند جویریه بنت حارث ابی ضرار در سهم ثابت بن قیس بن شماس افتاد گویند که ثابت جویریه را بآنحضرت
بخشید و بعضی گفته اند که ثابت او را مکاتب گردانید جویریه نزد خیر البریة آمده کلمه شهادت گفت و اظهار نسب خویش کرده معروض داشت
که مرا ثابت مکاتب بکری گردانیده که از عهده اداء آن بیرون نمی توانم آمد ملتمس آنکه این اسیر را در نجم کتابت اعانت فرمای رسول صلی الله
علیه السلام التماس او را مبذول داشته وی را بازدواج خویش امیدوار ساخته جویریه گفت که دولت بهتر ازین نباشد آن سرور رقم کتابت
جویریه داده او را بخواست صحابه کرام چون بر کیفیت حادثه اطلاع یافتند باهم گفتند شاید که حرم محترم ولد سید آدم صلی الله علیه وسلم بذل آن
در رقیت ما گرفتار باشند لاجرم رقم اطلاق بر مجموع سبایای بنی المصطلق کشیدند عایشه گوید که ما غایت دانستم که خیر و برکت هیچ زنی با قوم
خویش عظیم تر و زیاده تر از خیر و برکت جویریه بوده باشد و نام بنت حارث ابی ضرار در اصل بره بود حضرت سید ابرار او را جویریه
نام کرد **در بین سفر بعد از فراغ بنی المصطلق** میان سنان بن وبرة الجهنی هم سوگند قبیله خزرج و میان جهجاه بن سعید غفاری اجیر عمر
خطاب بسببی نزاع واقع شد جهنی فریاد برآورد که یا معشر الانصار و جهجاه نعره زد که یا معشر المهاجرین مردم فریق با شمشیرهای کشیده
بجانب ایشان شتافتند و نزدیک آن شد که فتنه قوی روی نماید جهجاه مشتی بی تقریب بروی سنان زده بود و خون از وی روان
شد طایفه از مهاجران جهت تسکین فتنه با سنان در مقام دلجویی آمده از وی درخواست کردند که از سر حق خویش درگذشت و کیفیت
منازعت بسمع عبد الله بن ابی سلول منافق رسید در غضب رفت و جمعی از موافقان و منافقان که در مجلس بودند گفت قوت و مکنتی
که مهاجران را پیدا شده بواسطه ماست بخدا سوگند که مثل ما و شما همچنانست که گفته اند کلبک یاکلک و گفت لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن
الاعز منها الاذل یعنی اگر بمدینه باز گردیم هرآینه بیرون کند آنکه عزیزترست خوارتر را ازان موضع و مراد آن بد العطا عزت
ذلیل خود کش بود و از کلمه اول نفس عزیز مقدس حضرت نبوی صلوات الله وسلامه علیه آنگاه روی با کابر قوم خود چون موسی
و مالک و معتب بن کثیر و غیر هم آورده گفت این همه از نتایج افعال شماست که ایشان را در بلاد خود راه داده و اموال خود با ایشان
مقاسمه نموده اید اگر مال خود ازین جماعت باز میداشتید بر رقاب شما سوار نمیشدند زید بن ارقم انصاری که در آن مجلس ابن ابی بود
باوجود حداثت سن او را سخنان درشت گفت بعد ازان بخدمت سید انام علیه التحیة والسلام مبادرت نمود و صورت واقعه

معروض داشت جمعی از رؤسا اصحاب مثل ابو بکر و عمر و عثمان و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و عباده بن بشر در مجلس مقدس
حضرت نبوی حاضر بودند و آنحضرت قول زید را درین باب منسوب بشباب و صغر داشته زید قسم یاد کرد که آنچه بعرض رسانیدم
از عبد الله بن ابی شنیدم باز رسول الله فرمود که شاید سمع تو بر سبیل خطا استماع نموده باشد زید بصدق خویش اصرار نموده
عمر گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم حضرت فرمود که ای عمر اگر قتل او جایز دارم لرزه بر بسیار کس از سادات
یثرب افتد عمر گفت اگر مهاجرین را نمی فرمائی محمد بن مسلمه را یا عباد بن بشر یا سعد بن معاذ را فرمای تا او را بکشند حضرت فرمود که
مردم گویند که محمد اصحاب خود را می کشد ولیکن خلق را اذن کن تا کوچ کنند با وجود شدت حرارت هوا امر بکوچ فرموده عمل نموده مردم بدانستند
که سبب ارتحال دران هوای گرم چه چیز است و حکمت آن بود که مردم بامثال این گفت گوی نپردازند حضرت مقدس نبوی بر ناقه قصوی
سوار شد سعد بن معاذ پیش آمده گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته چه شد ترا که درین ساعت منکر رحلت فرمودی
آنحضرت فرمود که مگر بشما نرسیده است که آنچه یار شما گفته سعد سوال کرد که کدام یار و چه گفته حضرت جواب داد که ابن ابی گفته که اگر
بمدینه باز گردد آنکه عزیز تر و ذلیل تر از آنجا بیرون کند سعد گفت یا رسول الله بخدا سوگند که اگر خواهی ما او را از مدینه بیرون کنیم زیرا که
وی اذل است و تو اعز خلایقی و عزت خواهی بخدای را و تو و بمومنانست طایفه از علماء سیر گفته اند که این سوال و جواب میان اسید
بن حضیر و حضرت مقدس نبوی شد بعد ازان اسید علی اختلاف الروایتین گفت یا رسول الله با او رفق و مدارا کن که پیش از مقدم
همایون تو بمدینه مردم یثرب متحقق اتفاق نموده بودند زمام امر خطیر امامت و حکومت تنگ چو بهر ثمین موقوف مانده بود در قبضه
اختیار و اقتدار تو نهند و بعضی مرصع بیواقیت و لآلی مرجوهری نفیس که در مدینه بود دران اکلیل پرداختند و اتمام آن تنگ جوهری
ثمین موقوف مانده بود که یوشع یهودی داشت و بنابران احتیاج قوم آن از گران بها میکرد و هیچ وقت نمی فروخت درین اثنا باری
تعالی و تقدس دیار ما را بوجود همایون تو مشرف گردانید تاج ابن ابی در دکان زرگر ماند و او در سبب ملک از خویشتن بسبب تو امید نه
و بس لاجرم از بیطاقتی امثال این هذیانات میگوید نقلست که حضرت ختمی پناه شخصی را پیش عبد الله فرستاده پیغام داد که سخن
رسانیده اند قایل این سخن تویی و بعضی گفته اند که طایفه از انصار و عبد الله گفته که از تو بسمع حضرت مقدس نبوی سخن چند رسیده
و اگر آن سخن مطابق واقع است بعذر خواهی مشغول شو بخدمت آن سرور مبادرت نمای و دست در دامن توبه و استغفار زن
تا برای تو طلب آمرزش کند باید که دران کار احتراز نمایی چه می شاید که در شان تو قرآن نازل گشته حق سبحانه و تعالی ترا تکذیب
نماید و اگر مطابق واقع نیست بعذر خواهی مشغول شو و گرنه خود را لبو کند ازین تهمت مبرا گردان و بر هر تقدیر ابن ابی منافق بمجلس
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه آمده سوگند خورد که زبان من بحکایتی که مسموع رسول شده جاری نگشته و زید بن ارقم
در قول خویش کاذبست بعضی از حضار مجلس شریف نبوی را گمان شد که زید عمدا خبر غیر واقع معروض داشته و برخی تصور کردند
که این خبر بنا بر حداثت سن بر سبیل سهو و خطا از وی صادر گشته چون عبد الله نزد قوم خود شرف و منزلتی داشت طایفه از ایشان گفتند
یا رسول الله سخن کودکی را در شان شیخ و بزرگ تصور و تصدیق نتوان نمود رسول علیه التحیة و السلام عذر عبد الله بذیرفته انصار
در ملامت بروی زید باز کردند و زبان طعن بروی گشادند بمثابه که عم زید با او گفت که تو زیاده کاری نکردی مگر آنکه رسول ترا تکذیب
کرد و منافق را تصدیق نموده خلق ترا دشمن داشته لشکر اسلام آن روز و آن شب میرفتند روز دیگر چون آفتاب بلند شد فرود

آمدند در غایت ماندگی هر کس در گوشه بخواب رفتند و مجال ایشان نماند که بسخن ابن ابی و زید پردازند و زید بن ارقم پیش ازین واقعه درین
سفر در موکب حضرت مقدس نبوی میراند و بعد از ظهور این قضیه از غایت مخالفت ملالت دو روز نرفت روایتست که زید بن ارقم
گفت که بر مرکب خود سوار در کمال اندوه و ملال سیر می نمودم که ناگاه رسول صلی الله علیه و سلم رسیده گوش مرا تاب داد و تبسم کنان در روی
من نظر فرمود و گفت بشارت باد ترا ای زید که حق سبحانه و تعالی تصدیق تو و تکذیب منافق نمود و سورة المنافقون تا این آیه که
یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل بخواند و بعد از ظهور صدق زید بن ارقم عباده بن الصامت اوس و عبد الله
بن ابی که شد سلام نکردند ابن ابی ایشان را معاتب گردانید و آن دو صاحب توفیق او را بنا بر سخنی که گفته بود و دران باب سوگند
دروغ خورده سرزنش کردند اوس گفت ما با تو ملاقات نمی کنیم تا انابت و توبه نکنی عباده گفت والله که در شان تو و گردن تو قرآن
فرود خواهد آمد که آنرا در نماز قرائت کنند و کریمه و اذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله لووا رؤسهم و رایتهم یصدون و هم مستکبرون موید این حال که
این مقالت آورده اند که عبد الله بن ابی پسر داشت هم عبد الله نام بر جاده اطاعت خدا و رسول ثابت و راسخ و دور از اطوار
پدر متباعد و فراسخ و چون شنید که عمر از رسول الله التماس فرمود که محمد مسلمه یا دیگر از انصار بفرمائی تا گردن ابن ابی را بزنند نزد
آنحضرت آمده معروض داشت که اگر پدر مرا خواهی کشت مرا بدان کار مامور گردان بخدا سوگند که پیش از آنکه از مجلس برخیزی سر او
پیش تو آورم والله که مردم خزرج میدانند که کار زین ایشان نسبت بپدر منم و او از فلان وقت باز طعام و شراب نمیخورد و نمی آشامد مگر
دست من و من میترسم اگر دیگری مباشر قتل او گردد من او را ببینم و هوای نفس مرا بران دارد که از وی انتقام کشم و باین سبب شقاوتمند
آن شوم که بدوزخ در آیم ولیکن عفو تو افضل و منت تو عظیم است رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای عبد الله من قصد کشتن پدر تو
نکرده ام و هیچکس را بقتل او امر نفرموده ام مادام که در میان ما باشد در شان او احسان کنیم و عبد الله بن عبد الله ابی چون
دست اجل از دامن پدر خود کوتاه دید بیتی چند گفت که ترجمه اش اینست **نظم** آفاق پر عجایب و زانها عجیب تر
قولیست کان شنیده ام از گفته عمر * که گفت یا رسول که فرمای تا کسی * ز ابن ابی بپیش تو آرد بریده سر * من با رسول گفتم اگر کشتنی بود
فرمای تا سرش ببرم سر جبر زود تر * ساعد مرا مساعد و جان مرا سپر جبت * دل با ثبات سخت ترا از آهن و حجر * در منتقی مذکور است که چون ابن ابی
نزدیک مدینه رسید خواست که دران بلده در آید پسرش عبد الله زمام فرس او را بگرفت و باز داشت و گفت بخدا سوگند که ترا نمیگذارم که
داخل شهر در آیی مگر آنکه رسول صلی الله علیه و سلم او را رخصت فرماید زیرا که عزیزترین بنی آدم اوست و ذلیل ترین اهل عالم تویی و از
رسول رخصت طلبید که پدر خویش را بقتل آورد حضرت فرمود که بگذار او را و با او طریق نیکویی مسلوک دار منقولست که در حین مراجعت از
غزوه مصطلق بادی عظیم در وزیدن آمد بعضی مردم گمان برده اند که اعدا بجانب مدینه تاختن کرده اند و بنهب و غارت مشغولست
ولیکن امروز منافقی عظیم النفاق مرده زید بن رفاعه و بروایتی محمد بن اسحق رفاعه بن زید دران روز بدوزخ رفته بود و چون این خبر
بعبد الله بن ابی رسید حزنی عظیم و اندوهی قوی بر ضمیر او استیلا یافت چه با او محبتی مفرط داشت **ذکر واقعه افک** از عائشه
مرویست که گفت چون رسول صلی الله علیه و سلم خواستی که بسفری بیرون آید میان ازواج خویش قرعه زدی بنام هر که بر آمدی همراه
خود بردی و درین غزوه قرعه بنام من بر آمد بدولت مرافقت وی فایز شدم چون دران اوان آیت حجاب نازل شده بود و جهت من
هودج ترتیب کردند که دران جای می نشستم و بر راحله بار میکردند و فرود می آوردند چون از جنگ فراغت نمود بازگشتیم و بمنازل [illegible]

قطع کرده بمدینه نزدیک رسیدیم در سحری از اسحار گردن بند خود را نیافتم بموضعی که دران سحر رفته بودم رفتم و زمانی بجست وجوی قلاده
مشغول گشتم تا آنرا یافتم و در غیبت من جمعی که هودج مرا بار میکردند آمده بودند و هم خود قیام نموده و دران زمان زنان لاغر و سبک
بودند از برای آنکه دران زمان بسد رمق قناعت می نمودند و من دختر بودم اندک سال و چندان گران نبودم که ثقل و خفت من محسوس
گردد چون از منزل قضاء حاجت عود نمودم هیچکس را در منزل ندیدم با خود گفتم چون مرا نه بینند بطلب من بیرون آیند در همان
موضع بنشستم خواب بر من غلبه کرد بخسپیدم صفوان بن معطل سلمی که بجانب مصلحتی ساقه لشکر بود صباح دران منزل رسید و مرا دید
زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بگشاد و از آواز استرجاع او بیدار شده روی خود بپوشیدم و صفوان شتر خویش بخوابانید
و خود از دور ایستاده مرا گفت سوار شو بر شتر نشستم صفوان زمام جمل را میکشید تا بوقت گرما روز که مردم فرود آمده بودند بلشکرگاه
رسیدیم ارباب نفاق آنچه خاطر ایشان خواست در شان ما گفتند و راوی این قضیه عبدالله بن ابی منافق بود و از مسلمانان حسان
بن ثابت و مسطح بن اثاثه و غیر هما با او در افترا موافقت نمودند عایشه گوید که چون بمدینه رسیدیم بیمار گشتم و حدیث اهل افک
در میان مردم شایع شده بود و من از ان هیچ خبر نداشتم اما مزاج حضرت رسول صلی الله علیه و سلم دران بیماری با خود
متغیر می یافتم چه لطف و مرحمت سابق که در بیماریهای دیگر مبذول میداشت مشاهده نمیکردم و سبب آنرا نمیدانستم تا در ایام
نقاهت شبی از شبها با ام مسطح بقضای حاجت مقرر کرده بودند و حال آنکه هنوز در خانها مستراح نساخته بودند میرفتم پای مادر
مسطح در چادر پیچید و بیفتاد و پسر خود را دشنام داد من گفتم شخصی را دشنام میدهی که در غزاء بدر حاضر بوده و این افتادن و قیل و قال
سه نوبت دست داد آخر الامر گفت ای عایشه تو نشنیده که او چه گفت پرسیدم که او چه گفته آنگاه ام مسطح بر کیفیت حال و اقوال
اهل افک آگاه ساخت و بیماری من روی در تزاید نهاد بخانه باز گشتم چون رسول صلی الله علیه و سلم پیش من آمد گفتم مرا دستوری
میدهی که بخانه مادر و پدر روم و مقصود من ازین سخن آن بود که از ایشان استفسار اهل افک نمایم چون رخصت یافته بخانه پدر رفتم
از مادر پرسیدم که این چه حکایتست که مردم در شان من میگویند مادر مرا گفت غم مخور و کار بر خود آسان گیر که هیچ زنی خوب روی
رفیع قدر محبوب شوهر که شوی او زنان دیگر داشته باشد نبوده باشد که در شان او امثال این سخنان نگفته باشند و عیوب
و را نجسته گفتم سبحان الله این سخن گفته اند و آن شب تا روز بخواب نرفتم و اشک از چشم من منقطع نمی شد صدیقه فرماید
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم از علی ابن ابی طالب و اسامه بن زید را طلب داشت و در فراق من با ایشان
مشورت کرد اسامه فرمود یا رسول الله ما در حق اهل تو جز خیر و نیکوئی گمان نمی بریم علی گفت یا رسول الله لم یضیق الله علیک النساء
سواها کثیر و خدای تعالی کار را بر تو تنگ نگردانیده و زنان بغیر از وی بسیارند از بریره کنیزک عایشه سوال کن که او راست
خواهد گفت آنحضرت بریره را طلبیده استفسار حال من کرد بریره گفت بآن خدای که ترا مبعوث گردانید که من هیچ عیبی
عایشه را ندیدم جز آنکه بخواب میرود و ما گوسفند می آید و خمیر کرده میخورد و اسمعیل بن نظام الملک در خلاصة السیر آورده که دران
ایام روزی حضرت نبوی صلوات الله و سلامه علیه در منزل خود ملول و محزون نشسته بود که عمر در آمد و از وی پرسید که درین واقعه
چه میگوئی گفت یا رسول الله من بیقین میدانم که منافقان دروغ میگویند فرمود که چه دلیل گفت آن دلیل که خدای عز و علا روا
نمیدارد که مگس بر اندام مبارک تو نشیند و سبب آنست که مگس بر پلیدی می نشیند و بپایهای او بدان آلوده میکرد پس چگونه از



کسی که بدترین پلیدیها آلوده گردد ترا نگاه ندارد و حضرت سخن عمر را مقبول و مستحسن افتاد و بعد از ان عثمان در آمد و حضرت نیز از وی دران
باب استفسار نمود عثمان جواب داد که من میدانم که اهل نفاق دروغ میگویند و افترا می کنند و آن سرور فرمود که بکدام دلیل گفت
آن دلیل که خدای تعالی و تقدس روا نمیدارد که سایه تو بر زمین افتد بسبب آنکه مبادا زمین نجس باشد یا آنکه شاید که کسی قدم بر موضع
سایه تو نهد چون ایزد تعالی باین مثابه صیانت تو می نماید چگونه حرم محترم ترا از ناشائستی چنان نگاه ندارد و روا دارد که بیگانه دامن عصمت
محرم او را بلوث خیانت آلوده گرداند از سخن عثمان خاطر اشرف نبوی ساکن نشد آنگاه علی ابن ابی طالب آمد رسول صلی الله علیه و سلم
کلام سابقه را اعاده فرمود علی مرتضی گفت این حدیث افترا و بهتان و از جمله اکاذیب منافقانست که روزی با تو در نماز بودیم
در اثناء الصلوة نعلین از پای خود بیرون کردی و ما نیز دران امر با تو موافقت نمودیم چون از نماز فارغ شدی سوال فرمودی که چرا نعلین
از پای خود بیرون کردی گفتم بنابر موافقت تو گفتی من از سبب آن بیرون کردم که جبرئیل مرا خبر داد که نعلین تو پلیدی است و چون
الله تعالی وحی می فرستد که نعلین پلید را از پای خود دور کن اگر این صورت واقع بودی ترا بدان حال مطلع گردانیدی خاطر
اشرف جمع دار که برائت عایشه را حق تعالی ظاهر خواهد گردانید آنحضرت از این سخنان دل خوش شد روی توجه بخانه ابوبکر نهاد عایشه
گوید که من در خانه پدر و مادر می گریستم که زنی از زنان انصار در آمد و با من موافقت کرد و نزد من نشسته بود که ناگاه حضرت رسول
مقدم شریف ارزانی داشت و در آمد و پیش من نشست و از ان زمان که مردم حدیث افک بر زبان داشتند نزد من نمی نشست و مدت یکماه
بود که وحی نازل نشده بود و آنحضرت بعد از جلوس پس زبان مبارک بسپاس خدای عز و علا گشاده و زبان بکلمه شهادتین گفت آنگاه
فرمود که اما بعد ای عایشه از تو بمن چنین و چنین رسانیده اند اگر دامن تو ازین جریمه بریست خدای تعالی عنقریب اظهار برائت
تو نماید اگر عنقریب گناهی از تو صادر شده بخلاف عادت توبه و استغفار کن و بخدای باز گرد که چون بنده خویش اعتراف نماید و بانابت
مشغول گردد حق سبحانه و تعالی توبه او قبول کند و مغفرت ارزانی دارد عایشه گوید که چون سخن رسول باتمام رسید اشک من منقطع گشت
بپدر گفتم که جواب حضرت رسول بگو پدرم گفت والله نمی دانم که در جواب چه گویم ما در ایام جاهلیت که بت پرست بودیم و طریقه عبودیت
نمی دانستیم هیچکس نسبت بخاندان ما امثال این سخنان نگفت حالا که خانه ما از نور اسلام اضائت پذیرفته و سراچه دل ما بچراغ توحید
و عرفان روشنی گرفته مردم در باره ما سخنان چنین میگویند یا رسول الله تبت الیم گفتن آنگاه با مادر خود گفتم که از جانب من جواب رسول
بگو مادر گفت من نیز متحیرم و نمیدانم که چه گویم من بعد از ان در صدد جواب در آمده گفتم بخدا سوگند که این سخن بمسامع شما رسیده و در خاطر
شما قرار یافته و شما آنرا تصدیق نموده اید اگر بگویم که از ان کار مبرام و خدای میداند که بیگناهم باور نخواهید داشت و اگر با مرنا بوده
اعتراف نمایم تصدیق خواهید نمود والله که من از برای خود و از برای شما مثل نمی یابم بغیر از قول یوسف علیه السلام که میگوید فصبر جمیل
والله المستعان علی ما تصفون و از غایت حزن و حیرتی که داشتم بجای قول یعقوب قول یوسف گفتم و در بعضی نسخ چنین مسطور است
که عایشه فرمود گفتم بخدا سوگند که بجهت خود و شما مثل نمی یابم مگر پدر یوسف که دران زمان فصبر جمیل الایه هر چند خواستم که نام یعقوب
بر زبان آرم بخاطرم نیامد این سخن گفتم و روی خود گردانیده تکیه کردم بخدا سوگند که چون بیگناه بودم دانستم که حضرت جلال احدیت اظهار
برائت من خواهد کرد ولیکن گمان نبردم که در شان من قرآن نازل خواهد شد که آنرا تا قیام قیامت در مساجد و محاریب خوانند از آنکه
جلالت و عظمت حضرت کبریایی می شناختم و در حقارت حال و صفت بیچارگی خویش نظر می انداختم خود را حقیر تر از ان می یافتم

که حضرت حق در بارهٔ من تکلم فرماید اما امیدوار بودم که رسول صلی الله علیه وسلم خوابی ببیند که دلالت بر طهارت ذیل من کند بخدا
سوگند که هنوز رسول صلی الله علیه وسلم از مجلس برنخاسته بود و هیچکس از خانه بیرون نرفته که آثار وحی در بشرهٔ مبارکش ظاهر
شد هر گاه که وحی بدان حضرت فرود می آمد خلقی که در خدمت بودند میدانستند عایشه گوید که مادرم دران حال بالشی نهادیم در زیر
آن سرور نهاد و بر روی می پوشید و چون وحی منجلی شد پرده از روی خویش دور کرد و عرق از روی مبارکش دانه دانه بر مثال
دانهٔ شاب میریخت و تبسم کرده اول سخنی که فرمود این بود که بشارت باد ترا ای عایشه حق تعالی ترا مبرا کرد و بطهارت تو
گواهی داد مادرم گفت ای عایشه برخیز و پیش رسول رو و مراسم شکر بجای آر گفتم لا والله که من درین قضیه منت از غیر خدای نمیدارم
و هیچکس را جز او حمد و ثنا نمی گویم که از برای برائت من آیت فرستاده و ده آیت در پاکی عایشه نازل شد مبدا این آیت
آیت ان الذین جاؤا بالافک و منتهی آن که الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات اولئک
مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة و رزق کریم گویند که قبل از انکه در باب برائت عایشه وحی نازل شود مستوره ابو ایوب انصاری
با او گفت هیچ شنیدهٔ که مردم در حق عایشه چه میگویند ابو ایوب گفت ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم
فرود آمد منقولست که مسطح بن اثاثه قرابت ابوبکر بود و از متاع دنیا چیزی نداشت بواسطهٔ خویشی و درویشی ابوبکر ما یحتاج
او را قرابت میداشت و سابقا سمت گذارش یافت که مسطح درین قضیه با منافقان موافق بود چون آیت برائت عایشه نازل
شد ابوبکر سوگند یاد کرد که دیگر مسطح چیزی ندهد خداوند عزوعلا آیت فرستاد که ولا یاتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی
والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم یعنی باید که تقصیر نکنند
ارباب مال و فراخ دستی که عطا دهد بخویشان و درویشان و راه خدای و باید که عفو کنید و از جرم ایشان درگذرید آیا شما که توانگرید
دوست نمیدارید که خدای تعالی شما را بیامرزد خداوند تعالی آمرزنده و مهربانست ابوبکر این آیت شنید گفت بلی دوست میدارم
که حق سبحانه و تعالی مرا بیامرزد و نفقهٔ مسطح را برقرار سابق مجری داشت سوگند یاد کرد که مدت الحیات وظیفهٔ او را بوی رساند در علامی
السیر مسطورست که چون آیت برائت عایشه نازل شد حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه چهار کس را حد قذف زد
که هر یک را هشتاد تازیانه اختصاص یافتند عبدالله بن ابی منافق و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه خواهر زینب بنت
جحش که از امهات مسلمین است بعضی از نقلهٔ اخبار روایت کرده اند که درین سفر آیت تیمم نازل گشت حال آنکه چون رایت نصرت
آیهٔ حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه قریب مدینه رسید قلادهٔ عایشه گم گشت و حضرت دران محل توقف نموده
تا گم شده را باز یابند بنا برانکه اصحاب دران منزل دسترس بآب نداشتند نزدیک بآن شد که نماز فوت شود مسلمانان نزد
ابوبکر رفته شکایت کردند که بواسطهٔ فقدان گردن بند دختر تو رسول صلی الله علیه وسلم در چنین موضع بی آب توقف کرده قریب
بآنست که نماز از دست رود ابوبکر بخیمهٔ عایشه رفت پیغمبر سر مبارک در کنار عایشه نهاده بخواب رفته بود ابوبکر عتاب آغاز کرده
با عایشه سخنان درشت و خشونت آمیز گفت چون رسول صلی الله علیه وسلم از خواب درآمد و آب نبود که وضو ساخته نماز بادا
گذارد حق تعالی بلطف بیکران خویش آیت تیمم فرستاد از عایشه منقولست که چون شتر برانگیختند قلاده در زیر شتر بود

**ذکر غزوهٔ خندق که آن را غزوهٔ احزاب نیز گویند** چون رسول صلی الله علیه وسلم بنی النضیر را از حوالی مدینه دور کرده در اطراف عالم متفرق
گشتند طایفهٔ از ایشان مثل حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانة بن ابی الربیع با توابع و لواحق بخیبر رفته در المواضع متوطن
شدند و شب و روز درین اندیشه بودند که بچه کیفیت از اهل اسلام انتقام کشند عاقبت قریب بیست کس از روسا این طبقه با ابو عامر
فاسق بمکه رفتند و مشرکان قریش را بر مقاتله تحریص نمودند ابوسفیان از آمدن ایشان استفسار نموده گفتند آمده ایم که در قلع
و قمع محمد جهد کنیم و قواعد عهد و پیمان را با یاران مستحکم گردانیم ابوسفیان گفت مرحبا بکم اهلا محبوب ترین خلایق نزد ما کسی است که
بر عداوت محمد ما را یاری دهد و دران باب طریق نصرت و معاونت کما ینبغی مسلوک دارد یهود از ابوسفیان التماس نمودند تا پنجاه
کس از قریش برگزیده باتفاق در میان استار کعبه رفتند چنانچه سینهای ایشان بدیوار کعبه ملصق شد و با یکدیگر عهد
بستند که در عداوت رسول یکجهت باشند و جنگ از جنگ حضرت باز ندارند مادامی که در حیات باشند ابوسفیان با سادات
قریش و یهودی بنی النضیر گفت که ما در عمارت کعبه سعی می نماییم و شتران بزرگ کوهان برای مهمان می کشیم و حاجیان را طعام
و شراب میدهیم و صلهٔ ارحام بجای می آریم و بعبادت اصنام که طریق آبا و اجداد ماست قیام می نماییم محمد دینی نو آورده و رسمی محدث نهاده
اکنون شما از جملهٔ علماء اهل کتاب اید که ازین دو ملت کدام اقرب است و صواب است یهود از غایت حسد و شقاوت کیش بت پرستی
و شیوهٔ مشرکان قریش را بر ملت حنیف و شریعت غرا ترجیح نموده از حضرت عزت جلت کلمته شرم نداشتند لاجرم خداوند تبارک
و تعالی در بارهٔ ایشان آیت فرستاد که الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت و یقولون للذین
کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله الی آخره و بعد از انکه قریش خوش آمد یهود دانستند بتهیهٔ اسباب
آلات طعن و ضرب مشغول شدند و بنی النضیر با عبده اصنام هنگام اجتماع را تعیین فرموده خاطر از مهم ایشان جمع کرده بقبیلهٔ غطفان
رفتند و بوعدهٔ خرمای یکساله سران قبیله را بخود متفق ساختند همچنین بقبایل دیگر رفته همین عمل بجای آوردند ابوسفیان با تجمع لشکر
ضلال اشتغال نموده با چهار هزار کس و سیصد اسب و هزار و پانصد شتر از مکه بیرون آمد و لوایی که در دار الندوه بسته بودند بعثمان طلحه
بن ابی طلحه دادند و در حدود الطولان عیینة بن حصن فزاری سردار قبیلهٔ غطفان و طلحة بن خویلد پیشوای بنی اسد و روسای دیگر قبایل
مثل حارث بن عوف و مسعد بن نوره و عروه بن طریف و غیرهم با لشکر آراسته بقریش ملحق گشتند و از کثرت مخالفان کوه و هامون
سمت التصدیق پذیرفته و بهیات اجتماعی متوجه شدند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه تافت
باستحضار اعیان مهاجران و اشراف و انصار فرمان داد و در دفع شر اهل عناد و شقاق مشورت فرمود عبدالله بن ابی مصلحت
ندید که از شهر بیرون روند و اکثر اصحاب رای او را مقرون بصواب دیدند سلمان فارسی معروض داشت که در بلاد عجم هر گاه لشکری
انبوه متوجه شهری گردند و اهالی آن بلده را طاقت مقاومت نباشد در گرد شهر خندق کنند این سخن مستحسن و مقبول افتاد و بتهیهٔ اسباب
جنگ مشغول شدند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ابن ام مکتوم را در شهر خلیفه ساخته علم مهاجران را بزید بن حارثه و رایت انصار را
بسعد بن عباده داد و با سه هزار کس از مدینه بیرون آمد دامن کوه سلع را که قریب بشهر بود لشکرگاه ساخت بعضی از اعظم روات و ...
بود و درین جانب نزول فرموده بودند احتیاج بخندق داشت لاجرم از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان صادر شد که مسلمانان بحفر
خندق پردازند و اول خط در موضع خندق کشید و بر اصحاب قسمت فرمود بروایتی هر ده کس را چهل گز و بقولی هر ده شخص را ده گز رسید
و چون میان آن حضرت و یهود بنی قریظه طریق صلح مسلوک بود بیل و زنبیل از آن طایفه عاریت کردند ارباب اسلام بجد و حرص تمام کندن

خندق مشغول شدند و رسول صلی الله علیه وسلم از برای نشاط خاطر ارباب توحید و عرفان و تقویت قلوب ایشان در کندن خندق و کشیدن خاک مدد کاری می نمود گویند که سلمان فارسی دران ایام کار ده مرد کار میکرد و در بعضی از روایات آمده که روزی قیس بن ابی صعصعه سلمان را چشم رسانید و او بیهوش شده بیفتاد چون صورت واقعه معروض حضرت گشت فرمود که قیس را از برای سلمان وضو سازد و آب وضو در ظرفی جمع کرده سلمان را بدان آب بشوید و ظرف را در پس پشت سلمان سرنگون نهند چون بموجب فرموده عمل نمودند فی الحال سلمان ازان الم خلاص یافت آورده اند که دران وقت بنا بر شدت برودت هوا از ظهور قحط و عسرت اهل اسلام را دران خندق مشقت بسیار رسید و در مدت شش روز مهم خندق باتمام رسید مسلمانان اموال و عیال و اطفال خود را در حصارهای مدینه محفوظ و مضبوط ساختند براء ابن عازب و جابر بن عبد الله انصاری گفته اند که در اثنای کندن خندق سنگی بزرگ صلب پیدا شد که بیل و میتین بدان کار نمیکرد و ما از شکستن آن عاجز شدیم لاجرم صورت واقعه بعرض سید رسل رسانیدیم جابر گوید که آن سرور فرمود و جابر گوید که آن سرور فرمود که من خود بیایم و در حالتی که از گرسنگی سنگ بر پشت شکم مبارک بسته بود قدم رنجه داشت و ما دران سه روز طعام نخورده بودیم چون رسول بر سر سنگ رسید اجزا ازان بضرب میتین مشقت متفرق ساخت و در مستقصی از عمرو بن عوف روایت کرده اند که گفت با رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که من و سلمان و حذیفه و نعمان بن مقرن المزنی و شش کس از انصار بکندن چهل گز زمین قیام تمام وا نمودیم و بفور رغبت بدان میل می نمودیم که ناگاه در خندق صخره پیدا شد که همه آهنهای ما در کسر آن انکسار یافت و با سلمان گفتم که حضرت رسول را ازین واقعه اعلام نمای و سلمان کیفیت واقعه معروض داشت آنحضرت قدم رنجه فرمود و بخندق درآمد و سلمان نیز مرافقت نمود ما نه کس بر کنار ایستاده بودیم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم میتین از دست سلمان گرفته بران سنگ زد چنانچه منشق شد و برقی ازان صخره جسته تمام مدینه را روشن گردانید مانند چراغی که دران خانه تاریک برافروزند حضرت نبوی تکبیر فتح گفت مسلمانان شرط متابعت بجای آوردند و ضربه دیگر بران سنگ زده همچنان برقی جست و آنحضرت بار دیگر زبان معجز بیان بتکبیر گشاده یاران نیز تکبیر گفتند و در نوبت سیوم ضربه زد چنانچه برق خاطف جست و حضرت تکبیر گفته باز اهل اسلام تکبیر گفتند آنگاه سلمان گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد این چیست که ما دیدیم هرگز مثل آن ندیده بودیم رسول صلی الله علیه وسلم التفات بقوم کرده فرمود که شما دیدید آنچه سلمان دید گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که در ضربه اول زدم برقی جست و شما آن را دیدید من در روشنائی آن کوشکهای حیره و مداین کسری مانند دندان کلاب و جبرئیل مرا خبر داد که امت من بر آنجا غالب خواهند شد و در ضربه سیوم روشنائی برق دوم که دیدید کوشکهای روم دیدم بسان انیاب کلاب و جبرئیل مرا اعلام داد که بران دیار مسلط خواهند شد و در ضربه سیوم برقی جست چنانکه دیدید در روشنائی آن کوشکهای صنعای یمن مشاهده کردم و جبرئیل مرا خبر داد که امت من بر آن مواضع غلبه خواهند کرد و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که چون رسول صلی الله علیه وسلم ضربه بران سنگ زد در هر نوبت برقی ظاهر شد و از اصحاب پرسیدند که شما آن روشنائیها دیدید ایشان گفتند بلی یا رسول الله فرمود که در روشنائی اول قصور شام و در روشنائی دوم قصور یمن و در سیوم قصر ابیض کسری را که در مداین است مشاهده کردم بعد ازان مسلمانان را معاملت ساخته و خصوصیات کوشک این پرداخت سلمان گفت آن خدائی که ترا براستی مبعوث گردانیده که آنچه فرمودی



در اوصاف آن قصر مطابق واقع است و من گواهی میدهم که تو رسول پروردگاری آنگاه حضرت مقدس نبوی را خبر داد که ملک امتت بدان موضع خواهد رسید چه بعد از من اهل اسلام آنرا مفتوح خواهند کرد مسلمانان ازین سخن مستبشر و مسرور گشته گفتند سپاس و ستایش مر خداوندی را که وعده نصرت بعد از حصر ارزانی داشت سلمان گوید که بخدا سوگند که بعد از رسول صلی الله علیه وسلم را بدان نهج که فرموده بود مشاهده کردم چون ابوسفیان معلوم داشت که یهود بنی قریظه با حضرت ختمی پناه عهد کرده اند که دشمنان او را نصرت و معاونت نمایند مشروط بانکه تعرضی ازان سرور بایشان نرسد لاجرم در حین توجه بجنگ مسلمانان از حیی ابن اخطب التماس نمود که بر و دیدم و افسون و فریب نوعی سازد که پیشوای ایشان کعب بن اسد نقض پیمان کند و با مخالفان سرور پیغمبران موافقت نماید حیی بحکم ابوسفیان و اغوای شیطان قدم در بیابان غوایت نهاده بدر حصار کعب بن اسد رفت و حلقه بر در زد کعب چون دانست که حیی بر در حصار است گفت حکیم از درآمدن حیی بر من که مردی کذابست فی الحال اعلام نقض عهد دعوت خواهد نمود ابواب را گفت تا دست از فتح حصار کشیده دارد چون حیی ابواب امال و امانی بر روی خویش بسته دید ندا کرد که ای کعب در حصن از برای من بگشائی که منم حیی کعب جواب داد که ای حیی تو مردی شوم نامبارکی و بواسطه شامت تو بنی النضیر پریشان و آواره شدند اکنون آمده و روی بقلع و قمع نهاده ما نکرد که ما با محمد عهد بسته ایم و مبانی پیمان را بپایان استحکام داده درین مدت از وی غیر از صدق و صفا و محبت و وفا چیزی دیگر مشاهده نکرده ایم حیی گفت در بگشا تا با تو سخن بگویم مگر بجهت آنکه طعام خود را از من دریغ میداری و میخواهی که مرا ضیافت نکنی در بر روی من نمی گشائی چون هیچ خصلتی شنیعتر و قبیحتر از بخل نبود کعب از خوف اتهام بامساک فرمود تا در حصار باز کردند و حیی درآمد و با کعب گفت که برای تو عزت ابدی و سعادت سرمدی آورده ام رؤسای عرب و صنادید قریش با جمعی کثیر در مجمع الاسیال نزول کرده و غطفان و غیر ایشان از اشراف و سرداران از دست حمی باعانت احد احاطه نموده و قریب ده هزار مرد آمده اند با هم پیمان بسته که تا محمد و یاران او را استیصال نکنند باز نگردند کعب بن اسد گفت بخدا سوگند که مذلت و سرامده ابری آورده که آب ازوی منفک گشته جز رعد و برق دران نیست مرا با محمد که ازوی بجز وفا و احسان مشاهده نکرده ام هر چند کعب نحت امثال این سخنان گفت اما بالآخرت آن بی عاقبت به مهر و افسون حیی از جاده مستقیم وفا و وفاق منحرف گشته بسلوک طریق عناد و شقاق مایل شد حیی بزبان آورد که الحال ترسیم که قریش پیش از انکه بر محمد و اصحاب استیلا یابند بدیار خود روند و تو نیز بوطن و مسکن خویش روی و من بجزای عمل خویش گرفتار گشته بر و برگشته شوم حیی سوره سلکنذان یاد کرد که اگر قریش و غطفان گشته شوند محروم و مایوس بی استحصال مطلوب و مقصود باز گردند و من در درون حصار با تو موافقت نمایم تا هرچه بتو رسد بمن همان لاحق شود و آن رفیق لشکر ابلیس کرد که بطبع چنان تلبس کرد که رئیس بنی قریظه بقول او فریفته شده عهدنامه حضرت مقدس نبوی را پاره ساخت و خاطر ناپاک آن لعین بی شرم شوم حیی از جانب بنی قریظه جمع گشته مراجعت فرمود و قریش را از صورت واقعه مطلع گردانید چون خبر نقض میثاق یهود بمسامع علیه حضرت خیر البریه رسید بر خاطر همایونش بغایت گران آمد و بجهت تفتیش این مهم زبیر بن العوام را رخصت فرموده حضرت نبوی میان بنی قریظه رفته باز آمد و معروض گردانید که دیدم که ایشان بمرمت قلاع و جمع دواب مشغول بودند بعد ازان باشارت رسول صلی الله علیه وسلم سعد بن معاذ و سعد بن عباده و عبد الله بن رواحه و خوات بن جبیر بجانب بنی قریظه رفتند تا اگر آن خبر مطابق واقع باشد شرایط نصیحت بجای آورند رفقا اربعه بموجب فرمود

عمل نمودند و بنود را در مقام عداوت و مخاصمت ارباب شریعت و مروت یافتند هرچند با کعب بن اسد از در نصیحت و موعظت
درآمدند مفید نیفتاد و عاقبت سعد بن عباده و کعب با هم سخنان خشونت آمیز گفتند و سعد بن معاذ سعد بن عباده را تسکین داده باتفاق
روی سوی مدینه نهادند و از کیفیت حال حبیب ملک متعال را خبر دادند آنحضرت فرمود که حسبنا الله نعم الوکیل چون خبر نقض پیمان بی ایمان
در میان مسلمانان اشتهار یافت خوف و بیم ایشان مضاعف گردید و یافت و بیم و هراسی قوی بر خاطر اهل اسلام استیلا یافت و درین
اثنا نواحی حول مشرکان پیدا شده مالک بن عوف و عیینة بن حصن با بنی غطفان و فزاره از بالای وادی که بر شرقی مدینه واقعست
درآمدند و قریش و بنی کنانه از آخر وادی پیدا شدند و از عدت و لشکر مخالفان دلهای ضعفای اهل اسلام از جای رفت
و چشمهای ایشان خیره گشت قال الله تعالی اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون
بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا معتب بن قشیر که از جمله منافقان انتظام داشت در ایام محاصره
میگفت که محمد میگوید که گنجهای کسری و قیصر نصیب شما خواهد بود و هر وعده که خدا و رسول او با کرده غیر فریب و غرور نبود قال عز من
قائل و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا و طایفه از منافقان و جمعی از مسلمانان را اراده آن
داشتند که بخانهای خود روند و دست از متابعت حضرت نبوی باز دارند و بعضی از آن جمع نزد حضرت آمده رخصت طلبیدند که بمنازل
خود روند معروض داشتند که سبب رفتن آنست که محلات و بیوت ما خالیست مبادا مخالفان آنجا رفته دست بغارت و تاراج برآورند
درین باب حضرت حق عز و علا آیت فرستاد قال الله تعالی اذ قالت طایفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا و یستاذن
فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا چون مشرکان بکنار خندق رسیدند تعجبها کردند
چه آن رسم در آن دیار نبود آنگاه بمحاصره اهل اسلام مشغول گشتند که از خندق و از جانبین گاهی سنگ و تیر بر هم می انداختند
کفار بنوبت بقتال و جدال اشتغال می نمودند و قصد خیمه آنحضرت میکردند نمی توانستند که از خندق بگذرند چه ابواب جرات
و جلادت بدفع صدمات ایشان می پرداختند نقلست که یک موضع از مواضع خندق بنابر تعجیل که مسلمانان داشتند کما ینبغی راست
نشده بود حضرت بنابر اندیشه که از مخالفان شاید که اسهار رخصت نموده از آنجا بگذرند شبها بنفس نفیس ذات مقدس خویش
بحفظ و حراست آن محل قیام می نمود و چون برودت در آن اوقات اشتداد داشت و آنحضرت هرگاه که از سرما مقرور شدی نزد عایشه
رفتی تا بدن همایون گرم ساختی و باز متوجه شدی و محافظت آن موضع نمودی و در هیچ غزوه آن قدر زحمت و مشقت بحضرت
رسید و بر صحابه عظام کرام که در حرب خندق رسید چه در آن هنگام بلا و غلا و محنت جوع در میان اهل اسلام شیوع داشت و هوا در
غایت برودت بود و از برای ترفیه حال اصحاب حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه صلاح در آن دید که ثلثی از ثمار مدینه
بغطفان دواره دهد تا ایشان باز گردند و تفرقه در میان سپاه مشرکان پیدا شود و عیینة بن حصین و حارث بن عوف که سردار
آن جماعت بودند بر مصالحه راضی گشته اتمام این قضیه صلح بمجلس همایون حاضر گشتند و آنحضرت عثمان را فرمود تا در آن باب وثیقه
نوشت و سید کاینات مثل از ثبت شهادت با سعد بن معاذ و عباده در قضیه صلح مشورت فرمود و ایشان گفتند یا رسول الله اگر صورت مصالحه
مستند بوحی است سمعا و اطعنا اگر مبنی بر اینجاست ما را اعلام فرمای فرمود که هیچ امری درین باب بایجاب الهی نیست لیکن چون
دیدم قبایل عرب از یک کمان بجانب شما تیر می اندازند خواستم که باس ضرر ایشان بر دارم تا تفرقه در میان کفار افتاد و شوکت

[illegible]

مخالفان

مخالفان کم شود و سعد بن معاذ گفت یا رسول الله در آن زمان که ما و ایشان بر سر شرک و عبادت اصنام بودیم بطریق اطاعت الهی و احکام
اسلام سلوک نمیداشتیم این جماعت یک خرما از نخلستان مدینه طمع نمیداشتند مگر بطریق مهمانی اکنون که بسعادت اسلام فایز شدیم
و بعزت متابعت تو سرافراز گشتیم چرا این اهانت قبول کنیم و باین مذلت همداستان باشیم بخدا سوگند که ورای شمشیر با ایشان چیزی
ندهیم تا آن زمان که حضرت عزشانه در میان ما حکم فرماید آنگاه حضرت ختمی پناه اشارت بسعد بن معاذ کرد تا عهدنامه پاره ساخت
و پیشوایان قبیله غطفان مایوس و حیران از مجلس بیرون آمدند واقدی چنین روایت کند که در آن زمان عیینة بن حصن و حارث
برای سرانجام مهم مصالحه بمجلس اشرف رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بودند اسید بن حضیر سلاح تمام پوشیده و غرق آهن گشته
بخدمت آنحضرت مبادرت نمود دید که عیینه در حضور آنسرور پای دراز کرده نشسته و میدانست که در آن عهدنامه چه نوشته و اسد از پی
او بر عیینه خشمناک شده با او خطاب کرد که یا عین الهجرس یعنی ای چشم سربرده پا ترا می بینم که پای خود بروی رسول خدا دراز کرده‌ئی
والله که اگر ملاحظه مجلس رسول الله نبودی سر و پهلوی ترا بیک ضرب نیزه منظم می ساختم و سایل کلمات اسید بن حضیر در باب
عهد رضا بمصالحه امثال سخنانست که از سعد بن معاذ منقول گشت واقدی گوید که چون اسید بن حضیر تن بصلح در نداد و رسول فرمود
که عهدنامه پاره ساخته عیینه ناامید برخاست و گفت ترک بعضی ثمار مدینه شما را بهتر بود از ارتکاب صعوبت حرب زیرا که طاقت
مقاومت و قوت مصابرت بر مقابله و مقاتله قوم ندارید اسید گفت ای عیینه ما را از شمشیر می ترسانی زود باشد که معلوم شود
که معلوم شود که از ما و تو کدام یک جزعناک خواهد بود بخدا سوگند که اگر رعایت ادب در حضور رسول صلی الله علیه و سلم
واجب نبودی وصول بقوم خویش بر شما مشکل نمودی آنگاه حضرت مقدس نبوی آواز بلند کرده بار و سا غطفان گفت
باز گردید بقوم خود که میان ما و شما جز شمشیر نیست گویند که از مشاهده یکجهتی و ثبات قدم انصار تزلزلی در احوال طامعان
ثمار مدینه پیدا شده با تو بر بای تهی ملحق بقریش شدند **ذکر عمرو عبدود و بیان آنکه حال کفار بکجا منجر شد** ناقلان اخبار
سید ابرار صلی الله علیه و سلم ... اند عمرو بن عبدود از میان قبایل عرب بوفور جرات و کمال جلادت
استعمال آلت حرب و اشکال ادوات طعن و ضرب ... و امتیازی تمام داشت فی المثل اگر رستم دستان با وی در منازعت و لدی
کارزار روی بزمان آوردی و اگر سهراب قدم در مضمار مبارزت او نهادی بی تاب و توان گشتی شهرت او در شجاعت بمرتبه بود که دلیران
عرب او را در مقابله هزار مرد مقابل می پنداشتند راقم حروف از سید علی نجفی رحمة الله علیه که صاحب وقوف آثار سلف بود استماع
نموده که در نسخه معتبر دیده ام که چون عمرو بن عبدود در روز احزاب از خندق گذشته مبارز طلب داشت چنانچه عنقریب درین اوراق
گذارش می یابد و یاران در باب قتال او مقابل و متوقف بودند حضرت رسول از اصحاب پرسید که سبب اندیشه و توقف چیست
عمر خطاب از جانب اهل اسلام زبان باعتذار گشاده معروض حضرت خیر الانام علیه التحیة و السلام که نوبتی همراهی طایفه از قریش که
عمرو بن عبدود در آن میان بود برسم تجارت با مالی وافر و امتعه بسیار متوجه دیار شام گشتیم ناگاه قرب هزار کس از قاطعان
طریق سر راه بر ما گرفتند و اهل کاروان از مال ملک دست از جان شیرین شسته چون عمرو عبدود صورت حال بدانسان دید بر فور
شمشیر از نیام برکشید و شتر بچه را بیکدست از زمین ربوده بجای سپر پیش روی خویش داشت و مانند شیر ژیان و پیل دمان بر مخالفان
حمله کرد و آن جماعت بموجب توجه او روی بانهزام نهادند و قافله بسلامت بگذشت آورده اند که عمرو بن عبدود در روز بدر زخمی

کران بامنه فرار نمود و در معرکه احد بنابر مهمی حاضر نتوانست شد و در جنگ با احزاب موافقت نموده میخواست که تلافی ما فات نماید
تا صیت او بار دیگر در میان عرب انتشار یابد و آوازه او مجدد در مسامع اقاصی و ادانی دیار یثرب و حجاز رسد لاجرم در روزی که مشرکان
بهیات اجتماعی مستعد قتال و جدال گشته بکنار خندق آمدند عمرو بن عبدود با طایفه از دلاوران قریش مثل ضرار بن الخطاب برادر
عمر و عکرمه بن ابوجهل و نوفل بن عبدالله و هبیره بن ابی وهب که مجموع تقدم او اعتراف داشتند مضیقی از خندق پیدا کرده تازیانه بر اسبان
زدند تا سمند حسن خود را بدان طرف خندق افکندند آنکه مضیقی پیدا کرده در خندق راندند چنانچه در روضة الاحباب مسطور است خالد
بن الولید ابوسفیان بن حرب با سایر کفار قریش و کنانه و فزاره و غطفان بر لب خندق صف کشیده بایستادند عمرو با ابوسفیان گفت که
شما در عبور چرا با ما موافقت نمی نمایید ابوسفیان گفت اگر احتیاج بگذشتن ما شود ما نیز بگذریم چون عمرو عبدود از خندق بگذشت قدم
در میدان شجاعت و پردلی نهاده و مبارز خواست لشکر اسلام بغایت متهور و مرد افکن ملعون می دانستند از خوف جان چنان شدند
که گویا که خون در بدن ایشان مانند سرما در پیش افکنده خشک بایستادند کانما علی رؤسهم الطیر این کلمه ناطق بآنست که در ولایت عرب
کلاغ از هوا فرود آمده و بر پشت شتری نشیند و کنهها را بمنقار می چیند و آن هنگام شتر از خوف آنکه کلاغ نپرد و کنه در سر او باند مطلق
حرکت نمی کند و سر خود را بهیچ وجه نمی جنباند بالجمله چون عمرو بن عبدود از اهل اسلام مبارز خواست هیچکس در برابر او نمی آمد حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که هیچکس و هیچ دوستی هست که شر این دشمن کفایت کند اسد الله الغالب گفت یا رسول الله انا ابارزه
و بروایتی گفت که انا له و آنحضرت در جواب علی هیچ نفرمود و قولی آنکه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این شخص عمرو بن عبدود است
نوبت دوم عمرو مبارز طلبید و علی رخصت جست مرخص نگشت بار سیوم عمرو گفت در میان شما هیچ مردیست که در میدان آید باز امیرالمومنین
دستوری خواست که با آن کافر مشهور محاربه نماید رسول الله صلی الله علیه وسلم در این نوبت فرمود که اولی یا علی چون علی نزدیک رفت
حضرت شمشیر خود را که موسوم بذو الفقار بود بر میان او بست و بدن مبارکش بزره خویش بپوشانید تا از سهام حوادث متضرر نگردد
و از جهت اصابه عین الکمال عمامه خویش بر سر او نهاد در مستقصی آورده که دستار برای او پیچید بعد از آن گفت اللهم اعنه علیه یعنی
ای خدای سزای پرستش یاری ده علی را بر عمرو عبدود و هم در مستقصی مذکور است که بعضی گفته اند که دستهای مبارک بآسمان برداشت
فرمود بار خدایا عبیده را در روز بدر از من گرفتی و حمزه را در احد از من جدا ساختی الهی این علیست برادر من و ابن عم من آنگاه
گفت فلا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین چون سخن حضرت مصطفی علیه الصلوة والسلام باین مقام رسید امیر مردان پیاده روان
شد و در آن معرکه عمرو سوار بود که علی سر راه بروی گرفت و خطاب فرمود که ای عمرو چنان مسموع من شده که تو گفته که هیچکس
مرا به امر دعوت نکند مگر آنکه یکی از آن قبول کنم و بروایتی علی با عمرو گفت که تو پیش از ظهور اسلام میگفتی که هیچ مردی مرا به چیز
نخواند الا اجبته الیها یکی از آنها را قبول کنم علی ای القدر بن عمرو گفت بلی چنین است علی گفت من ترا می خوانم بشهادة ان لا اله الا الله
وان محمدا رسول الله با نقیاد خدای که پروردگار عالمیان است عمرو گفت ای برادر زاده من حجره این مطلب در جناب توقف
و نقاب تاخیر دار امیرالمومنین فرمود که امری دیگر هست اگر مباشر آن شوی ترا به باشد عمرو گفت آن چیست امیر فرمود که دست
از محاربه اهل اسلام باز داری و بدیار خود باز گردی اگر مهم محمد صلی الله علیه وسلم تمشی شد و بر دشمنان غالب آمد تو شرط
امداد بجای آورده باشی و اگر کار بر عکس بود مخاصمت و قتال و جدال او انجام مرترا مقصود و مطلوب باشد حاصل شود عمرو جواب

داد کرزنان

داد که زنان قریش این سخن گویند که سر که من بر القا نذر خویش ماور کردم و دستار ازان باز داشته روی بوطن آرم و حال آنکه عمرو بن
عبدود بعد از فرار معرکه بدر نذر کرده بود که تا انتقام از حضرت مقدس نبوی نکشد روغن بر خود نمالد چون امیرمومنان امتناع عمرو از التماس
دوم نیز مشاهده کرد فرمود که اینجا قضیه دیگر هست عمرو پرسید که آن چیست امیر فرمود دانست که از اسب فرود آیی تا مقاتله کنیم عمرو ازین سخن در
خنده شد گفت این خصلتیست که گمان نمیبردم که هیچکس از دلیران عرب از من این التماس نماید بازگرد که تو در جوانی هستی هنوز ترا
وقت آن نیست که با مردان مرد در میدان نبرد آیی و روایتی آنکه گفت من یکی ازان دو شیخ قریش که ابوبکر و عمر باشند میخواهم و قولی
آنکه گفت میان اعمام تو از تو بزرگتر هستند باید که بسلامت بازگردی باتفاق اهل سیر عمرو گفت که من دوست نمیدارم که خون تو بر دست
من ریخته گردد و حال آنکه میان من و پدر تو قواعد اتحاد استحکام داشت امیرالمومنین فرمود که اگر تو دوست نمیداری که خون مرا بریزی من
دوست میدارم که خون ترا بریزم عمرو ازین سخن نیک برآشفت و از مرکوب فرود آمده اسب خود را پی کرد شمشیر از نیام کشید و از سر خشم و غضب
بر علی حمله آورد امیرالمومنین از برای دفع ضرر سپر در سر کشید و آن متهور بیباک تیغی بر فرق امیر زد که اگر بر کوه خارا زدی دو پاره ساختی از
شدت ضرب سپر منشق شد سر مبارکش اندکی مجروح گشت آنگاه حیدر کرار بیک ضرب ذو الفقار بدن خبیث او را از بار سر سبک گردانید
و پوشیده نماند که آنچه در قتل عمرو بن عبدود ثبت افتاد منقول از کتب سیر است و در بعضی از تواریخ چنین بنظر رسید که امیرالمومنین و
عمرو در حین مقاتله با هم قرار دادند که هیچکس از جانبین مدد نیاید و از بدایت چاشت تا وقت زوال باستعمال آلت قتال اشتغال نمودند
بر یکدیگر ظفر نیافتند چون زمان محاربه امتداد یافت مرتضی با عمرو گفت که مقرر چنان بود از طرفین که کسی مباشر مدد نشود عمرو گفت اکنون
چه واقعست علی فرمود اینک برادرت عقب من می آید چون باز پس نگریست شاه مردان فرصت یافته تیغی بروی راند بمثابه که ران آن
ملعون از تن جدا شد عمرو گفت ای علی مرا فریب دادی یعنی جناب ولایت مآب فرمود که الحرب خدعه بعد از آن عمرو پای بریده خود بجانب علی
انداخت سرور اولیا سر او را از بدن جدا ساخته روی بدیگران آورد در روایتی که چون عمرو بقتل آمد علی آواز بلند تکبیر گفت و رسول
آواز تکبیر او شنیده معلوم فرمود که صورت حال چیست بعضی گویند از استماع تکبیر طایفه از اهل اسلام که بنظاره آن جنگ آمده
بودند بحضرت اعلام دادند که علی بعنایت الهی عمرو را کشت منقولست که بعد از کشته شدن عمرو عبدود ضرار بن الخطاب
و هبیره بن وهب قصد امیر کردند و امیر نیز متوجه ایشان گشت چشم ضرار که بر حیدر کرار افتاد فرار بر قرار اختیار کرد و چون ازوی پرسیدند
که سبب هزیمت چه بود گفت در آن حالت صورت مرگ را معاینه دیدم اما هبیره ساعتی در مقابل امیر بایستاد و عاقبت آسیب
ذو الفقار بدو رسید زره خویش انداخته روی بگریز آورد و نوفل بن عبدالله مخزومی در حین انهزام از پشت زین در تک خندق افتاد و مسلمانان
سنگ بارانش کردند و او فریاد برآورد که بهتر ازین می توان کشت و علی علیه السلام بخندق درآمده بروی زخم زد و بیک ضرب شمشیر از میان
بدو نیم ساخت گویند امیرالمومنین سپر عمرو برید التفات ننمود او که در غایت جودت بود و نکرد و خواهر عمرو بسر وقت او رسیده جامه و زره
او بر حال خود دید گفت ما قتله الا کفو کریم بکشته است او را اگر جمیع کرایم خلاصه این کلمات آنکه امیرالمومنین علی خرمن حیات مخالفان را
بآتش قهر سوخته و رخساره فرخنده مانند شمع فلک افروخته بخدمت مصطفی صلی الله علیه وسلم آمد و سر عمرو عبدود را در پای آنحضرت
انداخته زبان فصاحت بیان بشرح مبنی جنه که آخر آن ابیات اینست شعر عبد الحجاره من سفاهه رایه • وعبدت رب محمد بالصواب
فالحمد لله خاذل دینه • و مهلك الاحزاب • متون کتب سیر این خبر ناطقست که رسول صلی الله علیه وسلم در شان اسد الله الغالب

فرمود که مبارزة علی بن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة نقلست که چون بمجلس رسول آمد ابو بکر و عمر برخاستند و سر
او را بوسیدند و عبدالله مسعود برخواند و کفی الله المؤمنین القتال بعلی و کان الله قویا عزیزا چون ضرار بن الخطاب و عکرمة بن ابی جهل
و مرداس محاربی از معرکه فرار نموده بسپاه خویش پیوستند از قتل عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله ایشانرا خبر دادند ابو سفیان با قریش
و قبیله غطفان روی بانهزام نهاده تا منزل عقیق در هیچ مکان قرار نگرفتند و جسد عمرو و عبدالله عبدود و نوفل بن عبدالله خریداری
کردند حضرت فرمود که مارا بجثه ناپاک ایشان احتیاجی نیست بگذارید تا ببرند در همان روز یا روز دیگر مشرکان بهیات اجتماعی
روی بمدینه نهادند و یهودی بنی قریظه که عهد شکسته بودند اظهار جرات و جلادت کرده باتفاق از اطراف و جوانب جنگ در انداختند
و هیچ چیزی جز تیر و سنگ در میان فریقین آمد شد نمی نمود و از ظهور فلق تا غیبت شفق در کنار خندق بقتال و جدال اشتغال مینمودند
ابو سفیان جمعی از مشرکان را در برابر خیمه رسول صلی الله علیه وسلم بداشت و اهل اسلام را مجال آن نماند که از مواضع خویش حرکت
کنند آورده اند که در ان روز که نیران قتال و جدال اشتعال یافت که از مسلمانان نکرد و بر صلوة ظهر و عصر و مغرب فوت شد
چون حرب منقضی گشت بلال باشارت معلن قوانین شریعت علیه التحیة والسلام بانگ نماز و قامت گفته اهل اسلام باداء صلوات ظهر قیام
نمودند و برای آن دو نماز دیگر نوبت بلال اقامه کشید و بترتیب قضا کردند از امیرالمومنین مرویست که رسول در ان هنگام فرمود که ملا الله
علیهم بیوتهم و قبورهم نارا کما شغلونا عن صلوة العصر حتی غابت الشمس در خلال این احوال بعنایت بی نهایت ربانی نعیم بن مسعود
بن عامر غطفانی بخدمت رسول علیه السلام فایز شده اظهار انقیاد و ایمان خویش نمود و بیک تدبیر او سلسلهٔ جمعیت مشرکان
و یهودی قریظه از هم گسیخته شد شعاع اقبال ایشان که بحسب ظاهر افروختگی داشت از صرصر الهی فرو نشست تفصیل این مجمل آنکه
در خاطر نعیم بن مسعود غطفان که با قریش بساط محبت ممهد داشت و با یهود بنی قریظه قاعدهٔ مودت موکد دوستی اسلام پیدا شده
میان شام و خفتن بی وقوف اغیار بخدمت سید ابرار صلی الله علیه ما دار الفلک الدوار آمد و رسول از سبب آن پرسید معروض داشت
جهت تصحیح آنست که تصدیق برسالت تو کنم و بنبوت اعتراف نمایم و گواهی دهم که آنچه میگوئی حق است و راست فرمای یا رسول الله
قوم از اسلام من خبر ندارند و من هرچه خواهم با ایشان توانم ساخت بخدا سوگند که بانچه فرمائی قیام کنم و در تحصیل مراضی تو مساعی مشکور
بجای آرم حضرت فرمود که تو آنی که تفرقه در لشکر کفار افکنی و مجلس جمعیت ایشان را بر هم زنی نعیم گفت توانم ولی رخصت فرمای تا هرچه
توانم بگویم حضرت رسالت او را مرخص گردانید و فرمود که الحرب خدعة بعد از ان نعیم نزد حصر یهودی قریظه رفته گفت صفای طویت
و کمال محبت مرا نسبت بخودی شناسید یهود گفتند بلی نعیم گفت قریش و غطفان بجنگ محمد آمده اند و شما ایشانرا معاونت مینمائید میان شما
و این جماعت نسبتی نیست زیرا که بلاد ایشان دور است اگر محمد غالب آید بمقصود خود فایز شده باشند الا بمواطن خود باز گردند
منازل شما نزدیکست و اهل و عیال و امتعه و اموال شما اینجا ازین معنی اندیشه کنید که مبادا اهل و قبایل عرب از جنگ ملول گردند و هم
محمد را فیصل ناداده مراجعت نمایند و شما را در جنگ محمد و اصحاب او گذارند و بنابر نقض عهد و عدم معاونت مسلمانان بالکل مستاصل شوید
یهود گفتند شفقت نمودی و حق نصیحت بجای آوردی اکنون تدبیر این کار چیست نعیم گفت رای صواب آنست که تخت از اعیان قریش
و اشراف غطفان جمعی را برسم رهینه بستانید انگاه با محمد حرب کنید و حکمت درین قضیه آنست اگر ایشان مهمی در پیش دارند ناساخته بگذارند و بدیار خود
مراجعت نمایند محمد قصد شما کند ناچار بجهت صیانت و محافظت رهینهٔ خویش امداد شما نمایند و ضرر او از شما باز دارند یهود گفتند بخدا

سوگند

سوگند آنچه گفتی بمن صدق و محض صواب است و باشارت تو عمل خواهیم نمود نعیم چون خاطر خود را از مهم بنی قریظه فارغ ساخت با صنادید
قریش ملاقات نمود و بمضمون دیگر پرداخت یکجهتی و نیک اندیشی آن طبقه را بطرق عرض نهاده گفت بغض و عداوتی که میان من و محمد و اصحاب
اوست بر شما روشنست و اکنون خبری از جانب بنی قریظه رسیده با شما خواهم گفت بشرطی که در کتمان آن کوشید و هیچ احدی از ایشان
نگوید قریش این معنی قبول نموده از کیفیت خبر استعلام نمودند نعیم گفت معلوم شما باد که یهودی بنی قریظه از نقض عهد و شکستن پیمان محمد پشیمان
شده اند و او پیغام داده اند که با ما بر سر رضا آئی تا از زمرهٔ اشراف قریش و اعیان غطفان را ببهانه گرو بگیریم و نزد تو فرستیم تا گردن
همه را بزنی و بعد از ان اتفاق نموده بقتال باز ماندگان پردازیم و محمد راضی شده که مهم مصالحه برین نهج باتمام رسد قولی آنکه نعیم با مشرکان
گفت که من در مجلس بنی قریظه بودم که قاصد ایشان از نزد محمد خبر آورد که رضای او بصلح مقرونست و در روایتی آنکه با عبید او شان تقریر کرد که
شما میدانید که دروغ نمی گویم من از وی شنیدم که گفت میان ما و بنی قریظه مصالحه برین وجه مقرر شد که بنی النضیر را دستوری دهیم که
بمنازل خویش باز آیند و ایشان رهینی را که از قریش و غطفان ستانند باد هند علی ای التقدیر نعیم مبالغه بسیار نمود که اگر یهود
از شما التماس نمایند که جمعی را بسبیل رهن باد هید ملتمس ایشان مبذول مدارید و آن صاحب رای صائب چون از مجلس رؤسای قریش
بیرون آمده نزد غطفان رفت و با ایشان همان گفت که باسائر مشرکان گفته بود و حسب اتفاق روز جمعه بود که دلسوزی از نعیم نسبت بقریش
ظاهر شده رعبی ازین حدیث بر خاطر ابو سفیان استیلا یافته در همان شب جمعی را نزد یهود بنی قریظه فرستادند و پیغام دادند که مکث
درین دیار بتطویل انجامید و چهارپایان ضایع شدند وظیفه آنکه امشب تهیهٔ اسباب حرب پردازید تا فردا باتفاق جنگ کنیم شاید که
مهمی از پیش رود و یهود جواب دادند که فردا روز شنبه است و ما در شنبه هیچ کار نکنیم شما میدانید که طایفه از ما در زمان سابق ببعضی جهات
اشتغال نمودند بنابران بلیهٔ عظیم بایشان رسید قرده و خنازیر شدند و در سائر ایام وقتی بموافقت شما با مخالفان محاربه نمائیم که
تنی چند از اعیان قوم خویش را تسلیم ما نمائید تا بنوا نگاه داریم زیرا که ما می ترسیم که چون ایام محاصره امتداد یابد و شما را از طول مدت
ملالت افزاید و کلمة العود احمد بر زبان رانده بدیار خود مراجعت کنید و ما را بدست محمد و اصحاب او بگذارید اگر بعد از رفتن شما اصحاب
قبایل پیش ما باشند و محمد قصد ما کند و بانتقام کمر بندد و بالضروره معاونت بجای خواهند آورد و چون پیغام یهود بسمع اهل حزب رسید
همگفتند که آنچه نعیم بن مسعود گفت عین صدق و محض صوابست بار دیگر یهود و قریش کس فرستاده پیغام دادند که هیچکس از مردم خود
بشما ندهیم اگر بیرون آئید و جنگ کنید فبها والا به بلاد خود روی نهیم انگاه شما دانید و محمد یهود چون این سخن شنیدند گفتند بخدا سوگند که
نعیم مسعود راست گفت و هیچ وجه ما با محمد جنگ نخواهیم کرد بعد از ان باراده ربانی باصابت رای نعیم بن مسعود غطفانی تزلزلی
بحال مخالفان راه یافته خوفی بر خاطر ایشان مستولی شد از حوالی مدینه مایوس و محروم باماکن و مساکن خویش باز گشتند جابر بن
عبدالله انصاری رضی الله عنه گوید که رسول در مسجد فتح سه روز متصل بر احزاب دعا فرمود و هزیمت ایشان از درگاه احدیت
مسالت نمود بین الصلوتین روز اخیر که چهارشنبه بود دعا مستجاب گشته حضرت وهاب بی طلب باد صبا را فرستاد تا تزلزل
در لشکر کفار انداخت و تفرقه در میان ایشان افکند چنانچه خیمه های اهل عناد و شقاق بر کنده و دیگهای طعام را سرنگون کرده و هر
خیال خامی که داشتند ناپخته ماند و دست تمنای ایشان بدامن مقصود نرسید خائب و خاسر بدیار خویش مراجعت کردند بعضی چنین
گفته اند که حق عزوعلا ملائکه را فرمود تا میخهای خیام اهل ظلام بر کنند و آتشهای ایشانرا کشته انجماعت جز فرار چاره ندیدند و کریمه

یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا وجنودا لم تروها وکان الله بما تعملون بصیرا موید این معنیست که
امثال این آثار هم از باد صادر شده باشد و هم از ملائکه محمد بن اسحق روایت کند که جوانی در مسجد کوفه با حذیفه الیمان گفت که یا ابا عبد الله
که چون حال شما که پیغمبر خدای را دیده اید اگر مارا نعمت ملاقات آن سرور میسر می‌شد خاک راه او می‌کشیدیم تا پای بر پای می‌نهاد و از
غایت توقیر آن سرور در برابر قاب خود بر می‌داشتیم حذیفه الیمان از این سخن در غضب رفته گفت دروغ میگوئی چه بهتر از این
مردم در خدمت آن سرور بودند و باین موجب عمل نمودند انگاه حکایت شب احزاب آغاز کرده گفت بخدا سوگند که در آن شب چندان
مشقت و گرسنگی و خوف بما راه یافت که بغیر از خدای عز و جل کیفیت آن را نمیداند و در آن شب حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه
از خوابگاه حاجت چند رکعت نماز گذارد انگاه فرمود که هیچ مردی هست که خبر قوم بما آرد و با خدای تبارک و تعالی و تقدس او را
رفیق من گرداند درین نوبت کسی اجابت نکرد چون سه نوبت ندا کرد و هیچکس جواب نداد سه نوبت بر ما و چهار نفر را از صحابه کرام نام
برد که ایشان می‌شنیدند و هر یک را جواب آن بود که پناه میگیریم بخدا و رسول او و از این مشقت که مرا از مقام من برانگیزد و در زمین شب
بجائی فرستد چون نام من بر زبان مبارک او گذشت گفتم لبیک یا رسول الله گفت تو آنی که امشب بجراءت ما قیام نمائی تا فردای
قیامت با ما باشی گفتم بلی یا رسول الله در بعضی از روایت آمده که حذیفه گفت که بحث که رسول صلی الله علیه وسلم اصحاب را خطاب
کرد هیچکس بر نخاست حال آنکه داخل مخاطبان بودم و در آخر چون مرا خواند اجابت کردم فرمود که حذیفه چه چیز مانع شد ترا که سخن
من شنیدی و بر نخاستی گفتم جوع و برد یا رسول الله و آنحضرت از این سخن متبسم شده فرمود که پیشتر آی من پیشتر رفتم و دست
مبارک رسیده و میان دو کتف مالیده بر زبان معجز بیان گذرانید که اللهم احفظه من بین یدیه ومن خلفه وعن یمینه وعن شماله وبروی
این کلمه نیز فرمود که من فوقه ومن تحته بخدا سوگند که خوف و جوع از من زائل شد و بعد از آن آنحضرت اشارت کرد که میان قوم رو و
از حال ایشان مرا اعلام نمای که در چه کارند باید که هیچ امر از تو صادر نگردد تا پیش من آئی حذیفه گوید که سلاح بر خویش بسته از خندق
بگذشتم و چنان گرم شدم که پنداشتم که در حمام در آمده ام چون نزدیک مشرکان رسیدم در پس درختی پنهان شدم و دیدم که بهزار حیله
برای ابوسفیان آتشی افروخته اند باد و طوفان در آن لشکر زیاده از اندازه ابوسفیان میگوید که باد و سرما مرا میکشد بعد از آن
لشکر الهی رسیده سنگهای بزرگ می انداختند و قوم سپر آن سنگها را از خود دفع می‌کردند اکثر مرکبان از تندباد حوادث
پژمرده ابوسفیان که صورت حال مشاهده کرد گفت ای معشر قریش مدت اوقات ما درین دیار دیر شد و چهارپایان ما هلاک گشته
و بنی قریظه با ما مخالفت کردند و اسلحه ما از کار ماند و این باد بی نیازی هیچ چیز ما را برقرار نمیگذارد و اینک من رفتم بجانب شهر خویش
آنگاه از غایت تعجیل زانوی شتر را ناگشوده برنشست در آن حین عکرمه بن ابوجهل فریاد میکرد که ای ابوسفیان تو پیشوای
قومی ایشان را در بلا گذاشته کجا میروی ابوسفیان از خجالت و شرمندگی فرود آمده زانوی شتر بگشاد و زمام جمل بر دست
گرفته روان شد و در میان لشکرگاه ندا کرد که در رفتن عبده اوثان که بقصد جان مسلمانان کربسته بودند تعجیل نمایند حذیفه گوید که چون
مسلمانان مخالفان بیازکرده بدین مشغول شدند مراجعت کردم در اثنای راه جمعی را دیدم که عمامهای سپید بر سر داشتند و چون
ایشان را دیدم با من گفتند که با صاحب خود بگوی که خدای تعالی شر لشکر دشمن از تو کفایت کرد چون بمنزل رسول رسیدم بدستور
سابق از سرما متاثر گشتم آنحضرت را در نماز یافتم بدست اشارت فرمود که پیش آی من بموجب فرموده عمل نمودم و بر آنحضرت

کسائی

کسائی بود واسع الطول والعرض و گوشه آن کسا را بر من افکند و از گرمی آن بخواب رفتم چون از نماز فارغ شد فرمود قم یا نومان
بر خیز ای بسیار خواب از خطاب رسول بیدار شده صورت قضایا معروض گردانیدم نقلست که بعد از انهزام مخالفان حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه مشقت اصحاب شده فرمود که بعد از این ایشان بجنگ شما نیایند لیکن شما بجنگ ایشان خواهید رفت
و دیگر قریش مجال و فرصت آن نیافتند که بمحاربه مسلمانان توجه نمایند تا غایت رسول علیه التحیة والسلام با لشکر اسلام روی بمکه
آورده آن بلده مبارکه را مفتوح گردانیده آن زمره را مغلوب ساخت چنانچه درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله
وحده العزیز

## ذکر بعضی از حکایات و شمه از معجزات که در اثنا حرب خندق دست داد

از جمله قضایا که در حین حرب خندق روی نمود
وقضیه سعد بن معاذ بود و بیان این سخن آنکه عایشه گفت در آن ایام که مخالفان در برابر حضرت رسول آمده بقتال اشتغال نمودند
من و مادر سعد بن معاذ در حصن بنی حارثه که حصین ترین حصون مدینه است بودیم ناگاه چشم من بر سعد بن معاذ افتاد که
زرهی کوتاه در بر داشت که پشت پای او وافی نبود و حال آنکه او مردی عظیم الجثه طویل القامه بود و من از کوتاهی درعش اندیشناک
شدم مادرش گفت ای سعد زود در رسول خدای ملحق شو که دیر ماندی و از آنحضرت دور افتادی من گفتم ای ام سعد کرپسر تو
زرهی داشتی که بجان او پوشیدی مادرش گفت یقضی الله ما هو قاض حکم میکند خدای عز و علا آنچه حکم کردنی است و قضا چنان رفت خوب بود
که بزخم تیری شهادت یافت چون سعد بکنار خندق آمد حبان بن العرقه تیری بجانب او انداخته گفت خذها وانا ابن العرقة یعنی بگیر
حضرت ختمی پناه و بقولی سعد گفت عرق الله وجهک فی النار یعنی گرم سازد خدای تعالی روی ترا در آتش و آن تیر باکحل سعد بن
معاذ رسیده بریده شد چون او رجیع دید که جراحت تولیت روی بقبله دعا آورده گفت الهی اگر دیگر رسول ترا با قریش جنگ
اتفاق خواهد افتاد مرا چندان امان ده تا آن زمان زیرا که مرا هیچ چیز از آن خوشتر نمی آید که با قومی مقاتله نمایم که تکذیب رسول تو
نمودند و او را از حرم مکه اخراج کردند الا اگر اسباب شهادت من گردان ولیکن مرا چندان مهلت ده که چشم من بنکبت بنی قریظه روشن
گردد و ایشان نه بکام دل خویش [illegible] دعای او مستجاب شده بفور خون از جراحتش بایستاد و تا زمانی زنده ماند که در باب یهود بنی
قریظه حکم فرمود بعد از آن جراحت او منفجر گشت تا درگذشت چنانچه عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد شد در معجم طبرانی آورده که
در اوان حرب خندق جوانی بود [illegible] هنگام نصف النهار از آن سرور [illegible] قدوه اخیار دستوری خواست که پیش عیال خود رود و
رسول علیه التحیة والسلام او را اجازه داده فرمود که سلاح خود بردار و برو آن جوان بموجب فرموده عمل نموده روان شد
چون قریب بمنزل خود رسید عورت خود را در میان مردم ایستاده دید و از فرط غیرت نیزه بران مستوره کرد ضعیفه گفت دست
از این حرکت بازدار که در خانه ات توجه چیزیست جوان از قتل منکوحه اعراض نموده بخانه در آمد و دید که ماری بر فراش او حلقه زده آن
مار را به نیزه کرده بیرون آمد مار بر سر نیزه لحظه اضطراب نموده مرد و در همان ساعت جوان نیز روح بقابض ارواح سپرد و هیچکس
ندانست که مار پیشتر مرد یا جوان چون صورت واقعه معروض حضرت نبوی گشت فرمود با اصحاب خویش که از برای صاحب خود
آمرزش خواهید فرمود که در مدینه جمعی جنیان هستند که موسوم معفور بود و برادری بر اسب خویش الحیف نام سوار شده فرمود
باد و اسب دیگر جنیبت کردند و سایر اصحاب بر همه اسباب اشتغال نموده در رکاب فلک فرسای روان شدند ابوبکر بر یمین و
عمر بر یسار و پیش پیش آنحضرت اعیان مهاجر و انصار و خالد برادر بلال هم نیزه گرفته پیاده آن سرور میرفت و رسول علیه

٦

میکرد و قرآن میخواندند و مجموع سپاه اهل اسلام سه هزار نفر بودند و سی و شش اسپ داشتند در اثنای سیر حی البخار را دیدند که ملکی
ایستاده اند حضرت مقدس نبوی فرمود که شما را فرمود که سلاح بپوشید جواب داد که جبرئیل الکلبی بر استری سوار و طبقه مرصع بجواهر بران
انداخته بار سیده گفت که مسلح شوید که همین لحظه رسول خدای بر شما طالع خواهد شد حضرت فرمود که آن جبرئیل بود که رفت تا زلزله
در حصار بنی قریظه اندازد و رسول الله و اصحاب میرفتند تا میان شام و خفتن بمقصد رسیدند از علی علیه السلام منقول است که گفت
چون نزدیک بحصار بنی قریظه رسیدم شخصی از آن قوم بر بالای حصار بود چون مرا دید ندا کرد و قد جاءکم قاتل عمرو شنیدم که دیگری گفت
قتل علی عمروا اصطاد علی صقرا وقصم علی ظهرا ارم علی امرا هتک علی سترا من گفتم الحمد لله الذی اظهر الاسلام وقمع الشرک آورده اند
که چون مرتضی علی بپای قلعه بنی قریظه رسید علم را بر زمین نصب کرد جهودان از بالای حصار زبان بدشنام حضرت خیر الانام
کشادند علی [illegible] بازداشته بر سر راه مصطفی صلی الله علیه وسلم آمد و معروض داشت که یا رسول الله نزدیک
حصار جهودان [illegible] که خدای عز و جل ایشان را رسوا کند آنحضرت فرمود که گمان میبرم که چیزی از ایشان شنیده که موجب ایذای
من گشته علی گفت آری آنسرور فرمود که چون مرا ببینند امثال آن سخنان نگویند چون رسول الله نزدیک حصار رسید فرمود که یا اخوة
القردة والخنازیر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین روایتی فرمود اخسؤوا اخساکم الله یعنی دور شوید که خدای تعالی شما را دور
کرداناد از رحمت خویش جهودان گفتند یا ابا القاسم ماکنت جهولا لا مخاشا مگر تو بر جل دشنام دهنده نبودی جه واقعه
که امروز جنان شد آنحضرت چون این سخن شنید از غایت حیا باز پس رفت گویند بمرتبه متاثر شد که نیم نیزه بر دست داشت از
کف مبارکش بیفتاد و ردا از دوش مقدس او بر زمین آمد اسید بن حضیر گفت ای دشمنان خدای ما از در حصار برنمی خیزیم تا شما از
گرسنگی بمیرید و حال شما مثال روباه ماند که از سوراخ بیرون نتواند آمدن یهود گفتند ای حضیر ما از دوستداران قوم تو ایم از آن
خروج و ما از تو این طمع نمیداشتیم اسید جواب داد که در میان ما و شما نه عهدیست و نه محبت و اسلام قطع همه نموده بعد از آن
حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه سعد بن ابی وقاص را فرمود تا بجانب ایشان تیر اندازد سعد گوید آن روز تا شب
تیر انداختم و ساعتی از شب نیز بدان امر مشغول بودم رسول علیه التحیة والسلام بر اسب سوار ایستاده و اصحاب و خیل برگرد
او صف زده بودند چون حضرت مقدس نبوی رخصت انصراف ارزانی داشت بلشکرگاه بازگشتیم در آن اوقات طعام ما
خرما بود که سعد بن عباده بر شتران خویش بار کرده می فرستاد و ما می خوردیم و رسول میفرمود که نیکو طعامیست خرما چون از مدت
مقاتله و مقابله پانزده شبانروز بگذشت حق عز و علا خوفی در خاطر یهود انداخته دست از قتال و جدال داشتند و نباش بن
قیس را نزد حضرت رسول فرستادند که ما همچون بنی النضیر جلاء وطن اختیار میکنیم چون ما بر ما با عیال و اطفال و انچه شتران بردارد
سوا اسلاح ازین دیار بیرون رویم حضرت راضی نشد باز خبر فرستادند که از سر اموال و امتعه گذشتیم رخصت فرمای تا ما
زن و فرزند را گرفته بجای دیگر رویم ملتمس ایشان مبذول نیفتاد حضرت فرمود که لا الا ان سرا و اعلی بحکمی بباشد مراجعت
نموده صورت واقعه بسمع جمع رسانید یهود در کار خویش سراسیمه و اسیر شده کعب بن اسد که متولی انجماعت بود با سهحتار رؤسا
بنی قریظه فرمان داد حیی بن اخطب بنابر عهد که با کعب بسته بود بحصار درآمده و در آن جمع حاضر گشت آنگاه کعب گفت ای معشر
یهود که بخدا سوگند که شما میدانید که محمد رسول خداست و ما تا غایت از حسد باو ایمان نیاورده ایم و بشرایط متابعت او قیام

نمودند

نموده اکنون از سه کار که بشما عرض میکنم یکی اختیار کنید گفتند آنها کدامست گفت نخست بر مقتضی علم خویش به نبوت او که از
توریت استفاده نموده اند بمحمد ایمان آرید و دست در دامن متابعت او زنید تا اموال و ابنا و نسا و نفوس شما از حوادث
زمان محفوظ و مصون ماند گفتند ما مفارقت دین خویش جایز نمیداریم و کتابی دیگر بر توریت اختیار نمیکنیم کعب گفت اگر این
سخن بر شما دشوار است وظیفه آنکه زنان و فرزندان را بدست خویش بقتل رسانیم و از حصار بیرون آمده دست از آستین
قتال و جدال بیرون آوریم اگر مغلوب کردیم باری ایشان بعد از ما مذلت و خواری نه بینند و اگر غالب آئیم زن و فرزند کم نخواهد بود
و بنی قریظه جواب دادند که بچه تاویل این بیچارگان بی گناه توان کشت و کدام دل باین امر یاری دهد و بعد از ایشان ما زنده مانی
بچه کار آید و بی انجماعت چه تمتع از حیات توان یافت گفت اگر رضا شما باین امر مقرون نیست امشب شب شنبه است و غالبا
محمد و اصحاب او درین شب خاطر جمع دارند بیغتة بر ایشان شبیخون بریم شاید که دست در گردن مقصود توان کرد و کار از پیش
بریم قریظه گفتند حرمت شنبه چگونه باطل کنیم حال آنکه پیش از ما جمعی از بنی اسرائیل حرمت این روز نگاه نداشتند باری سبحانه
و تعالی ایشان را مسخ گردانید و در بعضی از کتب سیر مسطورست که ابن اسد با قوم گفت که فردا روز شنبه است و اهل اسلام
از ما ایمن مصلحت آنکه یک ناگاه بر سر ایشان رانده دست بردی نمائیم بنو قریظه چگونه روز شنبه را خود تباه کنیم و عذر سابق
تو بر کرده اباء و امتناع نمودند چون یهود در تنگنای حیرت افتادند ابولبابة بن عبد المنذر را که دوست ایشان بود از حضرت طلب
داشتند تا در مهم خویش با او مشورت نمایند ابولبابه بحصار در آمده یهود او را استقبال کردند زنان و کودکان نزد او جمع گشته
از شدت حال ناله و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند چنانچه ابولبابه را بر ایشان رحم آمد آنگاه اشراف بنی قریظه با او گفتند چون می
بینی بر حکم فرود آئیم یا نه ابولبابه گفت آری و اشارت بگردن خود کرد که بغیر از کشتن نیست ابولبابه گوید همان لحظه پشیمان گشتم
و استرجاع نمودم کعب پرسید ترا چه میشود گفت بخدا و رسول خیانت کردم و از حصار فرود آمدم [illegible] بر من استیلا یافت چنانچه محاسن
من از آب دیده تر شد و از خجالت بی آنکه با رسول ملاقات کنم بمدینه رفتم و بر در مسجدی که بر در خانه ام سلمه بود در آمدم و خود
را بر استوانه مسجد بستم گفتم مرا هیچکس باز نکند مگر در اوقات نماز تا توبه من قبول حضرت عزت افتد گویند چند شبان روز
همچنان بسته ماند و [illegible] می آمد و خرما در دهان او می نهاد چون رسول صلی الله علیه وسلم بر حال او اطلاع یافت گفت اگر نخست
پیش من می آمد از برای او آمرزش طلب میکردم اکنون او را نگشایم تا آن زمان که حق تعالی توبه اش قبول کند بروایتی بعد از پانزده
شبانروز در شان توبه ابولبابه وحی نازل شد یهود بنی قریظه عاجز و مضطرب گشته بحکم حضرت مقدس نبوی فرود آمدند حضرت
فرمان داد تا محمد بن مسلمه دستهای مردان ایشان را محکم بست مضبوط ساخت و عبد الله بن سلام ضبط [illegible] ذراری و اموال
و اسلحه و امتعه ایشان تعین فرمود در آن حصار هزار و پانصد شمشیر و سیصد درع و دو هزار و پانصد نیزه و اثاث و اوانی بسیار
یافتند و انعام و جمال و دواب و مواشی یهود از حد و احصا بیرون بود و درین اثنا اعیان و اشراف اوس بخدمت سید عالم
صلی الله علیه وسلم مبادرت فرموده گفتند یا رسول الله تو مظهر لطف و احسانی و بر و امتنانی در باره بنی قینقاع که حلفا عبد الله
ابی بودند مرحمت کردی و هفتصد کس چهارصد از ایشان زره پوش بودند بخشیدی اکنون در شان بنی قریظه که حلفاء ما اند و از نقض عهد
پشیمان شده اند مرحمت ارزانی دار و از سر جرایم و آثام ایشان درگذر و حضرت در جواب اوشان هیچ نفرمود چون مبالغه از

حد کذشت حضرت رسول فرمود که راضی میشوید که یکی هم از شما در بارهٔ ایشان حکم کند گفتند آری یا رسول الله فرمود که آن شخص سعد بن معاذ
مرجاه او کوید درین باب آن عمل کنم رسول کسی بمدینه فرستاد تا سعد بیاید و او بنابر زخمی که داشت ازان غزوه تخلف نموده بود
جمعی او را بر درازکوشی نشاندند متوجه بخدمت رسول خدای شدند و پیش از انکه بمجلس شریف رسد طایفه طایفه از اوس با او گفتند
که یا ابا عمرو رسول خدا حکم موقریظه را مفوض برای تو کردانید و ایشان حلفاء تواند در مواطن و معارک ترا امداد و معاونت کرده اند
و از همه اعراض کرده روی امید ایشان بسوی تست ابن ابی را دیدی که در باب استخلاص هم سوکندان خویش بنی قینقاع چگونه مساعی
مشکوره بجای آورده ملتمس انکه تو نیز مرحمت دریغ نداری و نوعی سازی که ایشان ازین بلیه خلاصی یابند هرچند اوشان ازین نوع
سخنان میکفتند او جواب نمیداد آخر الامر که الحاح انجماعت از حد اعتدال تجاوز نمود گفت وقت آن نیست که حق عز و علا ملامت هر ملامت
کنند در سد ضحاک بن حنیفه که این سخن شنید واقوماه معشر کفت و اصاحباه و حاطب بن امیه فریاد بر آورده که تا آخر روز
از قوم من اثر نخواهد ماند چون سعد بن معاذ قرب مجلس همایون حضرت مقدس نبوی رسید رسول بوی بحضار مجلس آورده فرمود که
قوموا الی سیدکم از برای سرور خود برخیزید جمعی از بنی الاشهل که قوم سعد بوده برخاستند و او را از مرکب فرود آورده چون بنشست قوم او اوس که در مجلس
آن سرور مجال سخن داشتند کفتند یا ابا عمرو رسول خدای صلی الله علیه و سلم حکم بنی قریظه را در قبضه اختیار تو نهاد حقوق سابقه انجماعت
را بخاطر کردانیده در شان ایشان شفقت و احسان مسلوک دار سعد با اوشان کفت که عهد و میثاق خدای عز و جل بر شماست
که بانچه حکم کنم راضی شوید و از فرموده من تجاوز جایز نخواهید داشت همه جواب دادند که آری انگاه روی بجانب حضرت نبوی پناه
آورده از غایت تعظیم و تجلیل از خطاب احتساب کرده کفت هرکس که درین جانبست بحکم من راضی هست رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که حکم آنست که تو کنی سعد کفت حکم میکنم که مردان ایشان را بکشند و غل رقبت بر رقبه زنان و کودکان ایشان نهند و اموال
انجماعت را مسلمانان در میان یکدیکر قسمت کنند رسول فرمود که ای سعد حکمی کردی در بارهٔ ایشان که الله تعالی از بالای هفت
آسمان در بارهٔ ایشان حکم کرده بود بعد از ان حضرت مقدس نبوی بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم فرمود تا رجال بنی قریظه
را دست بسته کردن بسته بمدینه بردند و در سرای اسامه بن زید محبوس کردانیدند و زنان و کودکان ایشان در خانهٔ دختر
الحارث که ضعیفه بود از بنی النجار محفوظ و مضبوط ساختند و چند خروار خرما پیش اسیران بردند و چون دستهای رجال یهود کمل
مس سرور بسته بود بر روی افتاده خرما را بدهان کرفته میخوردند و در شب آن روز که براه عدم رفتند تا صبح بدرس توریت اشتغال
نمودند یکدیکر را بصبر و ثبات وصیت کردند رسول علیه التحیه و السلام فرمان داد که در موضعی مناسب خندق کنند و فوج فوج از خانهٔ
اسامه بیرون آوردند و علی و زبیر بفرموده آنحضرت بضرب اعناق پرداختند چنانچه خون آن بخت برکشتکان در خندق روان شد
نقلست که طایفه ازان قوم در زمانی که ایشان را بقتل کاه می بردند از کعب بن اسد سوال کردند که هیچ میدانی که ما را کجا می برند کعب گفت
در هر موضعی بی عقلی میکنید نمی بینید که هر کروهی که بردند باز نکشتند والله که بغیر از قتل چیزی نیست من شما را بکاری غیر ازین دعوت
کردم قبول نکردید ایشان کفتند ای کعب هنکام عتاب و زمان درشتی و خطاب نیست تو می حی ابن اخطب را دست بسته نزد حضرت رسول
آوردند فرمود که یا عدو الله عاقبت حق عز و علا ترا بدست من انداخت و مرا بر تو حاکم ساخت حی کفت من نفس خود را در عداوت تو
ملامت نمیکنم و لیکن بخدا اللّٰه سحدل من عز نفس خویش طلب میکردم خدای تعالی ترا ظفر داد و باکی نیست امثال این بلیات بر سر بنی

اسرائیل

اسرائیل بسیار آمده کویند دران زمان که حیدر کرار از برای قتل حی ذو الفقار بر کشید حی کفت قتل شریفه بید شریف علی کفت اخیار اشرار را
میکشند و اشرار اخیار را بقتل می آرند وای انکس که اخیار بر دست او کشته شود و خوشا حال انکه اشرار او را بکشند حی کفت آنچه فرمودی
راست است التماس انکه جامه مرا از تن دور نکنی علی کفت ای معنی آسانترست از کشتن تو پس حی کردن کشید امیر المومنین تیغ را
بروی حکم ساخت بعد ازان کعب بن اسد را دست بکردن بسته نزد حضرت رسالت آوردند آن سرور فرمود که ای ابن اسد چرا
استماع نکرفتند از نصیحت ابن حواس که شما را بمتابعت من امر کرده بود و وصیت فرمود که چون محمد را ببینید سلام من بوی رسانید
کعب کفت یا ابا القاسم بحق توریت که اکر یهود سرزنش و غیبت نمیکردند که از بیم قتل و خوف شمشیر کعب ایمان آورد و تصدیق توی نمودم
و شرط مطاوعت بجای می آوردم و لیکن از برای دفع عار یهود حضرت اشارت کرد تا او را نیز بیاران ملحق کردانید آن روز
تا شب علی و زبیر بقتل بنی قریظه اشتغال نمود و چون شب شد و روشنائی شعله چراغ بغایت نصب ایشان را بکشتند کویند
زنان بنی قریظه دران ولا امید میداشتند که حضرت مقدس نبوی دران ولا امید می داشتند که حضرت مقدس نبوی صلوة
الله و سلامه علیه بطریق ناقد از سر خون ایشان بکذرد چون بنی قریظه بسیاست رسیدند مخلفات آنجماعت کریبانها دریده
و کیسوها کشاده خون از دلها ریختند و فریاد و فغان بآسمان رسانیده قیامتها انکیختند زبیر بن باطا که بسی جهان دیده بود
و کرم و سرد روزکار چشیده بزلال موعظه و نصیحت در تسکین آنها کوشیده سعی می نمود روایتست که ثابت بن قیس بن شماس
انصاری در روز حرب بعاث اسیر شده بود و زبیر بن باطا او را از ذل اسیر اطلاق داده در شان او مراسم شفقت بتقدیم رسانیده
بود و در واقعه بنی قریظه ثابت نیز باسیر آمده و زبیر او را برسید که مرا می شناسی ثابت کفت همچو منی مثل تو کسی را چکونه نشناسد
من اکنون میخواهم که لطف و احسان ترا برد امشان مقابله کنم زبیر کفت هر آینه کریم آنست که سوابق شفقت لعطام و نیکوئی را
بلواحق مرحمت و نیکوئی مقابله کنیم انکاه ثابت نزد رسول آمده معروض داشت که زبیر را بر من منتی ثابت است میخواهم که شمه
از حق کذاری او بجای آرم اکر رای همایون مقدس نبوی اقتضا کند زبیر را بمن بخشد حضرت فرمود که او را بتو بخشیدم زبیر را
بشارت داده زبیر کفت پیری که از زن و فرزند جدا کردد او را از جان چه تمتع باشد ثابت بخدمت سید کاینات علیه الصلوة
و التسلیمات معاودت نمود و التماس کرد که عیال و اطفال زبیر را از قید رقبت اطلاق فرماید ملتمس او مبذول افتاده زبیر که یهودی
از بخشش وقوف یافته باز ثابت کفت که اهل بیتی که مال نداشته باشند چکونه زندکانی کنند و از ایشان چه لذت کسب توان
کرد ثابت بار دیکر بعز مجلس اشرف فایز کشته در باب بخشش اموال زبیر کلمه عرض رسانید و آن مسالت نیز باجابت اقتران
یافته ثابت زبیر را بحصول مال مژده داد و زبیر از ثابت پرسید که چه شد حال کسی که روی مانند آینه چینی بصفا داشت و دو شیرکان
ماه رخسار خورشید دیدار قبایل مشعوف نظارهٔ او بودند یعنی کعب بن اسد جواب داد که کشته کشت باز کعب کجا شد بزرک شهر
و ولایت که مردم را بر محاربه تحریص کردی و ایشان را در محل احتیاج طعام دادی و غم فقرا و مساکین خوردی یعنی حی اخطب ثابت
کفت او نیز بقتل آمد زبیر کفت حیث حال آن صاحب زبیر باقت ضمیر که روی توجه بهر جمعی که آوردی متفرق ساختی و بهر عقده که
در خاطر خود کذرانیدی مفتوح ساختی یعنی ساش بن قیس ثابت جواب داد که او هم براه عدم رفت و همچنین یکیک از حال رو سا
و اشراف و علما و احبار بنی قریظه می پرسید و خبر قتل ایشان می شنید بعد ازان زبیر کفت ای ثابت بخدا سوکند که مفارقت احباب

و مساعدت اصحاب بسیار بهتر از مرکب است اکنون بحق سابقهٔ خدمتی که مرا بانست که باین شمشیر سرکه دارم مرا بیاران جانی ملحق گردانی
ثابت در غضب رفته ملتمس او را بتقدیم رسانید بعضی گفته اند که ثابت زبیر را به پسر سپرد تا سرش از تن برداشت گویند مقتولان
بنی قریظه هفتصد مرد بودند یا ششصد و کمتر ازین گفته اند گویند چون رسول صلی الله علیه وسلم از قتل بنی قریظه باز پرداخت جراحت سعد معاذ
منفجر شد و در حالت سکرات افتاد و آن سرور ببالین او حاضر گشته سر او را بر زانوی مبارک نهاده گفت الهی سعد در راه تو زحمتها
کشیده و تصدیق رسول تو نموده سر حقی که در اسلام بروی بود ادا کرد پس روح او را بگوهر وجهی که ارواح دوستان تو برداشته
میشود بردار سعد آواز حضرت نبوی شنیده چشم باز کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله من گواهی میدهم تو رسول خدائی و چنانکه
می بایست بتبلیغ رسالت رسالت او بجای آوردی پس خود را از زانوی آنحضرت برگرفته رسول بمنزل خویش مراجعت فرمود بعد از
ساعتی سعد برحمت ایزدی واصل گشت و جبرئیل نازل شده عمامه از استبرق بر سر بسته گفت ای محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافته
ابواب سموات برای او مفتوح شده و عرش رحمن بموت او در لرزه آمده رسول گفت حالی پیش سعد بودم و او در سکرات که اشتم
بعد از آن حضرت ختمی پناه قدم رنجه فرموده اشارت کرد تا او را غسل کردند و جنازه اش را اصحاب برداشته بجانب بقیع بردند یاران
آن پیغمبر پرسیدند یا رسول الله سعد مردی بلند بالا جسیم بود و جنازه او در غایت خفت یافتیم آنحضرت فرمود من میدیدم که نعش سعد را
ملایکه برمیداشتند ذکر فرستادن ابوسفیان فدائی بمدینه بقصد مقدس حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم و بعضو و خارج شدن و فرستادن
با سیره اجبت انتقام کشیدن نقله اخبار روایت کرده اند که بعد از مراجعت و معاودت از حرب خندق با طایفه گفت که هیچکس در
میان شما باشد که بمدینه رود و فرصت نگاه داشته انتقام ما از محمد بکشد که او در بازارها تنها تردد میکند و چنان مستغرق بتبلیغ رسالت
که بحال دوست و دشمن نمی پردازد این سخن اعرابی شنیده بمنزل ابوسفیان رفت و در خلوتی با او گفت که اگر مرا معونت کنی مهم محمد را
کفایت کنم چه راهها نیکو میدانم و خنجری در غایت جودت و نهایت حدت دارم و از هیچکس اندیشه ندارم ابوسفیان مراسم دلجوئی
و نوازش بجای آورده شتری و زاد راه باعرابی داد و گفت باید که این راز با هیچکس نگوئی اعرابی گفت خاطر جمع دار که بغیر از من و تو احدی
برین حال اطلاع نخواهد داشت اعرابی شبی از مکه بیرون آمد و منازل و مراحل پیموده در اندک فرصتی بمدینه رسید حضرت ختمی پناه با جمعی
از اصحاب بود که در قبیله بنی عبد الاشهل شتر خود را مضبوط ساخته بطلب رسول شتافت در آن زمان که اعرابی بمقصد رسید
حضرت ختمی پناه با جمعی از اصحاب در مسجد ایشان نشسته بسخن مشغول بود چون نظر مبارکش بر فرستادهٔ ابوسفیان افتاد فرمود که
این شخص اندیشه غدری دارد اما لطف الهی میان من و او حایل است آن شخص نزدیک آمده پرسید که پسر عبد المطلب در میان شما کیست
پیغمبر فرمود که انا ابن عبد المطلب اعرابی بر فور بجانب رسول بی تحاشی روان شد بهیأت شخصی که در پیرامن کسی بچوید در آن
اثنا اسید بن حضیر او را کشیده گفت ای ملعون دور شو از پیش رسول خدای و دست در کمر او زده معلوم کرد که در زیر جامه خنجری دارد
گفت یا رسول الله هذا رجل غادر اعرابی در پای اسید افتاده فریاد برکشید که خون مرا بریخته و اسید او را محکم نگاه داشت حضرت مقدس
نبوی صلوات الله علیه فرمود که ای اعرابی راست بگو که تو چه کسی و از برای چه چیز آمده اگر راست گوئی صدق ترا نفع رساند و الا مرا
خدای تعالی بر اندیشه تو واقف کرداند اعرابی امان طلبید او را ایمن ساخت او صورت معروض داشت باشارت حضرت
مقدس نبوی اسید بن حضیر آن شخص را محبوس گردانید روز دیگر رسول علیه التحیة والسلام اعرابی را طلبیده فرمود که ترا امان

ابوسفیان

دادم بیرها

دادم بهر جا که خواهی برو مرا بهتر از این خبر هست اعرابی گفت آن کدام است سید کاینات علیه افضل التسلیمات فرمود آنکه بوحدانیت خدای تعالی
و برسالت من اعتراف نمائی اعرابی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله ای محمد از هیچکس هرگز نترسیدم و از تیغ و شمشیر
نیندیشیدم چون ترا دیدم عقل از من زایل شد ضعف بر نفس استیلا یافت و ترا بما فی الضمیر من اطلاع افتاد و غیر از ابوسفیان بر این هیچ
هیچکس وقوف نداشت دانستم که ملهم و حافظ تو ملک منانست و حزب ابوسفیان حزب شیطان اعرابی این سخن میگفت و آنحضرت
تبسم میفرمود و اعرابی روزی چند اقامت نموده رخصت طلبید تا برود و مسئول او بشرف اجابت اقتران یافته از مدینه بیرون رفت
و مآل حال او نشد چون اندیشه جریده چنین بتجدید از ابوسفیان سمت ظهور یافت حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه عمرو بن
امیه ضمیری و سلمه بن اسلم را فرمود که بمکه روند و انتهاز فرصت نموده ابوسفیان را بقتل رسانند ایشان موجب فرموده روی بحرم نهاده
بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسیدند و در حین طواف خانه کعبه کنیزک عمرو و سلمه را دیده فریاد برآورد که اهل مکه این عمرو بن امیه است
از دو غافل نباشید عمرو گوید که چون مردم مکه ازین حال آگاه گشتند از یکدیگر جدا افتادیم سلمه بر شتر خود سوار شده بمدینه گریخت و من جانب
کوه روان شدم در آن حین عثمان بن مالک مرا پیش آمده خنجری بر سینه او زدم و عثمان چندان نعره زد که مجموع اهل مکه آواز او شنیدند و مردم
باو مشغول شده از طلب من باز ایستادند من فرصت یافته خود را بغاری انداختم و از آنجا بغاری دیگر رفتم و در غار دوم شخصی را دیدم عور
که اغنام خود را از آفتاب چاشت بسایه آورده بود و در وقت تکیه کردن گفت قلت مسلما ما دمت حیا ولست ادین دین المسلمینا
و در شان حضرت رسالت ناسزائی بر زبان نامبارک آورد و من چندان صبر کردم که در خواب رفت آنگاه گوشهٔ کمان بر چشم صحیح او
نهادم و چندان زور کردم که بدماغش رسید و بمرد چون از غار بیرون آمدم ابوسفیان دو جاسوس قریش پیش آمدند یکی را به تیر
زدم تا بدوزخ رفت و دیگری گریخت من در بسلامت بشرف پای بوس رسول صلی الله علیه وسلم رسیدم چون ابوسفیان بر حقیقت
حال اطلاع یافت در محافظت نفس خود مبالغه نمود ذکر سریه ابوعبیده بن الجراح بجانب سیف البحر در ذی الحجه این سال یعنی سال پنجم
از هجرت حضرت مقدس نبوی ابوعبیده جراح را با جمعی بجانب سیف البحر فرستاده زاد ایشان در آن سفر خرما بود و روایت که هر یک
از غازیان بحت روزی بخرمائی قناعت میکردند در آخر به نیم خرما قرار یافت چون کار بر ایشان صعب شد حق عز و علا ماهی از دریا
بیرون انداخت که سیصد نفر یک ماه از گوشت آن محظوظ و بهره ور گشتند و مستقصی از جابر نقل کرده است که من با شتر خویش از زیر ضلعی
از اضلاع آن ماهی گذشتم واقدی گوید که چون در آن سفر توشه روی بنقصان آورد قیس بن سعد بن عباده گفت کیست که شتران بخرما
فروشد مشروط آنکه شتر تسلیم کند و خرما در مدینه بستاند عمر گفت عجبست ازین جوان که بمال پدر دست درازی میکند و حال آنکه هیچ
از خود ندارد و قیس در مقابله عمر سخنان درشت بر زبان آورده گفت پدر من بیاد کار آن را سواری میسازد و گرسنگان را سیر میکرداند
قرضی که از برای مجاهدان دین کرده باشم در ادا آن تاخیر و تسویف جایز دارد بعد از آن قیس از شخصی پنج شتر بخرما بدو وثیق خرما
خرید و بوقت احتیاج انصار آنرا نحر کرد چون از آن سفر مراجعت نموده بمدینه رسید سعد بن عباده بجهت احسانی که پسرش قیس کرده بود
خرم شده او را ثنا گفت و چهار نخلستان بوی بخشید مالع شتران بمدینه رسید سعد بهار آن تسلیم نمود آن شخص را جامه پوشانید
و حضرت مقدس نبوی از مروت قیس آگاه شده فرمود که انه من بیت جواد ذکر رفتن محمد بن مسلمه بحرب بنی کلاب درین سال
حضرت مقدس نبوی محمد بن مسلمه را بجانب بنی کلاب فرستاده فرمود که شاید بر شماره اهل الحق ظفر توانی یافت در مستقصی مذکور

معلوم

که رسول صلی الله علیه وسلم در سال ششم از هجرت طایفه از اصحاب بسوی نجد فرستاد وایشان شخصی را از بنی حنیفه که او را ثمامه بن آثال
میگفتند اسیر کرده نزد آنحضرت آوردند بامر رسول او را بر ستونی از ستونهای مسجد بستند پیغمبر از خانه بیرون آمده دران مسجد رفت
فرموده ما عندک یا ثمامه او جواب داد که نزد من خیر است ای محمد اگر مرا بکشی او را کشته باشی واگر انعام کنی شاکری کرده باشی اگر مالی
مطلوب تو باشد بطلب روز دیگر رسول اعاده سوال کرد ثمامه همان جواب داد چه سابق واقع شد حضرت مقدس نبوی فرمان
داد تا ثمامه را بگشادند واو بر فور رفته غسلی بر آورد و بعد از آن بمسجد در آمده گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان
محمد رسول الله الامی ای محمد پیش از این نزد من در روی زمین هیچ روئی از روی تو و هیچ دینی از دین تو و هیچ شهر از شهر تو دشمن تر
نبود واکنون هیچ چیزی پیش من محبوب تر از اینها نیست یا رسول الله من بمکه میرفتم تا عمره گذارم که مردم تو بر من دست یافتند حالا فرمان
چیست حضرت ثمامه را بشارت داده اشارت کرد که ثمامه بمکه رود و عمره گذارد در روایت که چون ثمامه بحرم رفت شخصی با او گفت که صابی شده
ثمامه جواب داد که بدین اسلام در آمدم و سلوک طریق حق اختیار کردم بخدا سوگند که از یمامه یکدانه گندم بشما نرسید مگر آنکه محمد دران باب
فرمان دهد ثمامه چون بولایت خود رسید مردم را گفت که دیگر غله بمکه نبرید قریش ازین صورت بتنگ آمده مکتوبی بمدینه فرستادند وان
حضرت التماس کردند که ثمامه را فرماید تا غله بدستور سابق بمکه فرستد حضرت مقدس نبوی از غایت فضل واحسان و بر ایشان ترحم
رخصت ارزانی داشت اهالی حرم از بلیه عسرت خلاصی یافتند گویند محمد بن مسلمه را که گویند محمد بن مسلمه را دران سو با بنی بکر بن کلاب
محاربه اتفاق افتاد واز کفار ده نفر بقتل رسید و دیگران منهزم شدند صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند از اموال مشرکان باهل اسلام
آمد محمد بن مسلمه گوید که دو شب از محرم گذشته بود که بیرون آمدیم یک شب از ماه مذکور باقی بود که بمدینه رسیدیم وما همه شب پس بودیم
یک شب مسافت می نمودیم و روز مختفی میشدیم **ذکر غزوه بنی لحیان** نقله اخبار روایت کرده اند که چون واقعه بن ثابت
وخبیب بن عدی و رفقای ایشان روی نمود چنانچه سابقا سمت گذارش یافت رسول صلی الله علیه وسلم پریشان
خاطر می بود وانتهاز فرصت می نمود از بنی لحیان که چنان غدری کرده بودند انتقام کشد بنابرین در سال ششم از هجرت با دویست
سوار از مهاجر وانصار متوجه آن جماعت گشت بعد از قطع منازل بموضعی رسید که مسلمانان در آنجا اسیر وقتیل شده بودند آنحضرت
دران موضع جهت عاصم بن ثابت و رفقای او از بارگاه صمدیت استغفار و آمرزش طلبید و بنو لحیان از توجه رسول الله آگاه
شده راه هزیمت پیش گرفتند و بسر خیال تحصن نموده جان از آن مهلکه بیرون بردند پیغمبر یکروز دران محل اقامت نموده سرایا
بجوانب فرستاد چون موضع عسفان بروایتی ابو بکر و بقولی سعد بن عباده را با جمعی بمهم فرستاد تا هیبت لشکر اسلام بقریش
رسیده تزلزلی در حال ایشان راه یابد یاران تا غمیم رفتند و با هیچکس از مخالفان اتفاق ملاقات نیفتاد از آن موضع بازگشته
با رسول الله پیوستند بریده که دران وقت ملازم رکاب فلک فرسای بود گوید که چون آن سرور بعسفان رسید از یمین و یسار
احتیاط فرموده قبر مادر خود را دیده وضو ساخته دو رکعت نماز گذارد و دعا کرد و در گریه شد ما هم گریستیم چون از خیبر بازگشت
وبجانب اصحاب التفات نموده سوال فرمود که سبب گریه شما چه بود جواب دادند که موافقت تو پرسید که نظر شما چه بود گفتند
گمان بردیم که امت بتکلیف ما لا یطاق مکلف خواهد شد فرمود که چنین نیست اما چون بسر قبر او رسیدم دو رکعت نماز گذاردم
واز حضرت عزت رخصت طلبیدم تا برای او استغفار کنم مرا زجر کردند در گریه شدم در سیر کازرونی آورده که چون رسول صلی الله

علیه وسلم ازین سخن فارغ شد راحله خود را طلبیده بران سوار شد و بعد از لحظه کریمه وما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین تا تمام
هر دو آیت فرمود و بعد از ان حضرت با اصحاب خطاب کرد که شما گواه باشید که من از آمنه بیزار شدم چنانچه ابراهیم از پدر خود
بیزار شد روایت که درین سال حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه عمر را بغاره فرستاد وایشان از اهل اعتصام نمودند وعمر
بجانب آن جماعت هم دست راست و هم دست چپ تیرها انداخت و هلال بن الحارث بن مالک بن کنانه نامزد فرمود و دران
طبقه راه فرار پیش گرفتند مسلمانان در منازل خویش ایشان غیر یک لب هیچ نیافتند و هم درین ایام بشر بن سعود الجهنی را بر سر
حارثه بن کنانه فرستاد مشرکان خبردار شده پناه به بشر بردند بشر آتش دران زده همه بسوختند حضرت ازین معنی خبر یافته
فرمود چه صنعتم **ذکر سریه علی ابن ابی طالب علیه السلام** و هم درین امیر المؤمنین را با صد کس بقبیله بنی سعد بن بکر بجانب
فدک فرستاد سبب آنکه بسمع همایون حضرت ختمی پناه رسیده بود که ایشان در صدد جمع لشکرند و داعیه دارند که آمده یهود خیبر را اعانت
نمایند متوجه مدینه شوند آن نهنگ دریای وغا شب قطع مسافت میکرد و روز مختفی میگشت تا درین طریق بموضع سیح رسید
و در آنجا امیر المؤمنین را با یکی از مشرکان اتفاق ملاقات افتاد و از وی تفتیش احوال مخالفان نمود و آن شخص گفت من شما را
بر سر ایشان می برم بشرطی که در امان باشم ملتمس او مبذول افتاده بجبر بر سر آن مسلمانان را بران قبیله برد و سعد هزیمت غنیمت
شمرده با پانصد شتر و دو هزار گوسفند ایشان بدست اهل اسلام افتاد علی مرتضی چند شتر خوب جهت خاصه آنحضرت از میان شتران
افراز نموده و خمس بیرون کرده باقی بر سپاه قسمت فرمود و در زمان صحت ونصرت بمدینه مراجعت نمود **ذکر غزوه ذی قرد که آنرا
غزوه غابه نیز گویند** از مسلمه بن الاکوع روایت که گفت من در باغ رسول الله صلی الله علیه وسلم از مدینه بیرون آمدم و بر اسب ابو طلحه
انصاری سوار بودم که ناگاه بوقت طلوع قمر عبد الرحمن بن عیینه بن حصن فزاری برای شتران شیر دار حضرت رسالت پناهی رسید
و شتربانان را بکشت و شتران را بیغما برد و من اسب را بر بلغ دادم تا بمدینه برود و رسول را ازین واقعه خبردار گرداند بعد از آن بالای
بسته بر آمدم و سه نوبت نعره زدم که یا صباحاه آنگاه با تیغ تیز و چند تیر که همراه داشتم از عقب کفار روان شدم چون نزدیک بایشان
رسیدم تیر بجانب ایشان می انداختم و بهر تیری یکی از ایشان را مجروح میگردانیدم و دران صحرا درخت بسیار بود هر گاه سواری قصد
میکرد پس درخت می نشستم و او را بزخم تیر از خود دور می ساختم و گاه بر فراز کوه میرفتم و سنگ بجانب ایشان می انداختم میان من و ایشان
حال برین منوال بود تا کار ایشان بجان و کارد باستخوان رسید و دست از شتران رسول باز داشتند من شتران را بصوب مدینه راندم باز آن
جماعت را تعاقب نمودم تا بر همه شترهمرا عاجز و سراسیمه ساختم و ایشان نیزها و بردهای خود را می انداختند تا من بآنها مشغول شده دست
از جنگ باز دارم و درین اثنا جمعی از کفار بمدد قوم رسیدند ونفری چند از ایشان متوجه شدند ناگاه دیدم که اخرم اسدی وابو قتاده و مقداد
اسود کندی وغیر هم از سوارانی که رسول الله ایشان را در مقدمه تعیین فرموده بود در میان درختان ظاهر گشتند مشرکان را چون نظر بر اهل اسلام
افتاد روی بگریز نهادند و اخرم از عقب ایشان روان شد و من از کوه فرود آمده عنان اسب او را بگرفتم و نصیحت کردم که چندان صبر کن
که رسول و اصحاب برسند اخرم گفت ای سلمه اگر تو ایمان بحضرت عزت داری و میدانی که بهشت و دوزخ حق است میان من حائل مشو
من دست از عنان او باز داشتم اخرم خود را بعبد الرحمن بن عیینه رسانید و نیزه بر وی زد اما کارگر نیامد بعد از آن عبد الرحمن نیزه بر اخرم
زده او را شهید ساخت و از اسب خود فرود آمده بر اسب او نشست درین حال ابو قتاده انصاری نزدیک او رسیده ابو عبد الرحمن را نیزه

ابو قتاده حمله کرده او را مجروح گردانید و قتاده بیک ضرب عبد الرحمن را کفایت کرده بر اسب او سوار گشت چون عبد الرحمن کشته شد از عقب
کفار روان شدیم مخالفان بشمس در آمدند که در آنجا چشمه آب بود و آن را ذی قرد می گفتند مشرکان نخست میل کردند که از آب آن چشمه
بیاشامند چون ما قریب ایشان بودیم از سر آن درگذشته تعجیل روی بانهزام آوردند و من تنها آن جماعت را تا هنگام غروب شمس
تعاقب نمودم و اسب دیگر از ایشان گرفته بازگشتم چون بذی قرد رسیدم که رسول علیه السلام با لشکر اسلام در آن موضع نزول اجلال
فرموده است و ملال شتری از آنکه از مخالفان بازستانده بود نحر کرده و کوهان آن را بحضرت کباب میکردم من بخدمت رسول الله مبادرت
نموده معروض داشتم که یا رسول الله دستوری ده تا من با صد کس که مختار من باشد از پی مخالفان بروم و یکی از ایشان را زنده نگذارم
آن سرور فرمود که همچنین کنی گفتم بدان خدای که ترا معزز و مکرم ساخته که چنین کنم آنحضرت تبسم چنان کرد که دندانهای نواجذ همایونش در روشنائی
آتش نمودار شد فرمود که ای پسر اکوع اذا ملکت فاسجح الاسجاح حسن العفو ملکت فاسجح ای سهل العاطفه ارفق و روایتی رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که ایشان در قبیله غطفان ضیافت میکنند بعد از آن شخصی از آن قبیله معروض داشت که آن جماعت را یکی از غطفان بازده اشتر
شتری ذبح کرده و در زمانی که شتر را پوست میکندند غباری ساطع شد ایشان تصور کردند لشکر اسلامست روی بگریز آوردند سلمه گوید
که چون صباح شد حضرت مقدس نبوی فرمود که بهترین سواران ما امروز ابو قتاده است و بهترین پیادگان سلمه و مرا پیاده و سواری
سهم داد و مرا ردیف خویش گردانید مسود اوراق گوید که اگر کلک بیان معروض سریه و هر قصه جزئی شود سخن بالاطناب کشد و این مختصر
مطول گردد و حامل حقیقت بر بعضی وقایع و سرایا کشیده آمد بعد از این بر همین طریقه مسلوک خواهد گشت و در اکثر اوقات بر معظم وقایع
اقتصار خواهد افتاد **حدیث استسقا** روایتست که در سال ششم از هجرت قحطی عظیم و غلای هایل در مدینه روی نمود مسلمانان بخدمت
سید انام علیه التحیه والسلام مبادرت نموده گفتند یا رسول الله ابواب فیض مسدود شده و باران مرحمت منقطع گشته و نقصانی باشجار
مثمر راه یافته و دواب و مواشی در معرض تلف افتاده و مردم از زراعت محنت و از وراثت بمشقت افتاده ملتمس آنکه از فیاض
علی الاطلاق مسالت نمائی تا از رشحات غمام موهبت و احسان خویش چمن آمال لب تشنگان بادیه حرمان را تازه و ریان گرداند رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که در فلان روز بیرون آیند و صدقات با خود بیرون آرید تا بصحرا رویم و طلب باران کنیم چون روز موعود رخ نمود
حضرت جامهای کهنه پوشیده و از سر وقار و خشوع باخلاق تکاب مصلی تشریف برده بی اذان و اقامت دو رکعت نماز گذارد و در رکعت
اول سوره سبح اسم و در رکعت دوم سوره هل اتیک حدیث الغاشیه را بلند بخواند چون از نماز فارغ شد روی بسوی اصحاب کرد و بنابر
تفأل رداء مطهر خود را منقلب گردانید تا عسرت و تنگی منقلب بسعت و فراخی گردد و دستهای فرخنده برداشته یک تکبیر گفت بعد از آن دعای
باران بر زبان معجز بیان آورد و راوی گوید که هنوز در آن مقام بودیم که قطعه ابر پیدا شده بود و در آسمان منبسط گشت و قطرات امطار متواتر
شد چنانچه هفت شبانروز باران بارید بعد از یک هفته اهل اسلام معروض حضرت خیر الانام گردانیدند که یا رسول الله اموال ما ضایع شد و خانها
روی بخرابی نهاد و آمدشد مردم انقطاع یافت دست بدعا بردار تا خدای تعالی باران از ما باز دارد و خورشید عالمتاب روی بما نماید
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه از سرعت ملال آدمی زاد تعجب نموده تبسمی فرمود که نواجذ مبارکش ظاهر شد انگاه روی بقبله
دعا آورده گفت اللهم حوالینا و لا علینا اللهم علی الآکام و الظراب و بطون الاودیه و منابت الشجر چون حضرت از دعا فارغ گشت فی الحال سحاب
متلاشی شده و از لمعان خورشید جهانتاب مدینه اضائت پذیرفت در حوالی آن بلده طیبه باران می بارید و در نفس شهر هیچکس روایتست که

چون

چون رسول صلی الله علیه وسلم مشاهده فرمود که در اطراف و جوانب مدینه می بارد چنان بخندید که دندانها آنحضرت ظاهر شد فرمود که حق
تعالی مکافات ابوطالب کناد اگر حیات بودی از آن ابیات که انشا کرده بود چشمش روشن گشتی که باشد که شعر او را بخواند علی علیه السلام گفت
یا رسول الله گوئیا این ابیات را میخواهی و بیتهای ابوطالب را خواندن گرفت بعضی از اهل سیر گفته اند که ترجمه آن اشعار اینست **مثنوی**
خبر داد باران ما تشنگان ۞ بتعظیم پیغمبر انس و جان ۞ از آن یافت روزی ایتام ما ۞ وز آن گشته سیراب انعام ما
بنو هاشم اند پناه وی اند ۞ همه طالب عز و جاه وی اند ۞ بهر رزم غالب محمد بود ۞ بحضرت ز یزدان موید بود
نداریم دست از دامنش ۞ وگر کشته گردیم پیرامنش ۞ درین سال بقول جمهور اهل سیر و اخبار حج خانه کعبه فرض گشت و این جماعت
بر اثبات مدعای خویش دلیل اقامت کرده گفته اند که آیه کریمه و اتموا الحج والعمرة لله در سال ششم فرود آمد و مراد از اتمام اقامت نه از کال
زمره برآنند که در سال نهم فرض گشت و ایراد تفصیل کلام فریقین مناسب مقام نیست و الله اعلم **ذکر توجه آن سرور بمکه بنیت عمره و صلح حدیبیه**
واقدی گوید که رسول صلی الله علیه و سلم اندیشه بیت گذاردن عمره آن بود که در خواب مشاهده فرمود که بزیارت کعبه رفته عمره گذارد و کلید
خانه کعبه بدست مبارک گرفت و بعضی موی سر تراشیدند و برخی کوتاه کردند و در عرفات توقف کرد چون صورت واقعه را با یاران تقریر فرمود
مستبشر گشته گمان بردند که این سعادت عظمی هم درین سال دست خواهد داد و درین اثنا بشر بن سفیان الکعبی که در ایام آورده بود تا غایت
قدم در بادیه هجرت نهاده بسعادت پابوس آنحضرت فایز گشت مقرر چنان شد که شتران هدی و نحر جمع کنند هفتاد بدن در جمله
آن اشتر ابوجهل که در جنگ بدر بملک حضرت سمت اختصاص یافته بود در سلک آنها انتظام یافت و ناجیه بن جندب بضبط و تعهد شتران نامزد
گردانید بعضی یاران که مکنتی داشتند شتر قربان سوق کردند مثل ابوبکر و عمر و عبد الرحمن عوف و طلحه و جمعی دیگر و هیچ سلاحی همراه مسلمانان
نبود مگر شمشیر و روایتی آنکه مرتبه عمر گفت یا رسول الله اسلحه با خود همراه باید برد که از ابوسفیان و اصحاب او ایمن نیستم فرمود که لست احب
ان احمل السلاح معتمرا و سعد بن عباده معروض داشت که یا رسول الله اگر سلاح برداریم بهتر باشد چه حال آنکه بیرون میرویم قوم تعرض خواهند
کرد یا معترض نخواهند شد بر تقدیر اول از بردن سلاح چاره نیست بر تقدیر ثانی هیچ زیان ندارد حضرت فرمود سلاح بر نمیدارم زیرا که
برای عمره بیرون می آئیم و ابن ام مکتوم را در مدینه بنیابت تعیین فرموده و در خانه خویش غسل کرده دو جامه پوشید و بر در منزل مقدس بر ناقه
قصوی سوار شده روی بقبله آورد و احرام بست و کلمات تلبیه بر زبان گوهرافشان آورد برین نهج که لبیک اللهم لبیک لا شریک لک جمهور
اهل اسلام موافقت نموده و از آنجا احرام بستند و طایفه از جمعه محروم شدند و در کمیت سپاه ظفر انجام علما را اختلافست و اصح روایات
آنکه هزار و چهار صد نفر در سفر ملازم رکاب فلک فرسای نبوی بوده اند و از امهات مومنین ام سلمه رضی الله عنها بمصاحبت
رسول صلی الله علیه و سلم درین غزوه شرف اختصاص یافت و بقول جمهور اهل سیر در غره ذی القعده از مدینه بیرون آمد ناجیه بن جندب
با شتران هدی از پیش روانه کرد و فرمان داد تا عباد بن بشر با بیست نفر طلیعه لشکر باشد و براه بیابان روی بمکه نهاد و روایتست که
چون رسول بعسفان رسید بشر بن سفیان که بتجسس احوال قریش نامزد شده بود بمکه شده باز آمد و گفت یا رسول الله قریش توجه
ترا بطرف حرم معلوم کرده اند و جلود نمور پوشیده با ماعمها فربه النتاج بیرون آمده اینک در ذی طوی نزول کرده با هم عهد میکنند که ترا از
دخول بمکه مانع آیند چون خبر توجه حضرت ختمی پناه بسمع مشرکان مکه رسید با یکدیگر مشورت کردند و رای ایشان بر آن قرار گرفت که آن
سرور را از زیارت بیت الله منع کنند بنابر آن از قبایل عرب که در حوالی مکه اقامت داشتند استمداد نموده لشکری فراهم آورده

از مکه بیرون آمدند و در منزل بلدح نزول کرده خالد بن الولید و عکرمه بن ابو جهل با دویست سوار طلیعه لشکر ساخته از پیش فرستادند
چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت با اعیان مهاجر و اشراف انصار مشورت فرموده گفت صلاح چیست که ما بر نساء و ذریات
جماعتی که قریش را معاونت نموده اند تاختن آریم و غارت کنیم تا ایشان را شکستی روی نماید و امکان دارد که از جهت حمایت
اهل عیال خویش از قریش جدا شوند انگاه ما با قریش بسهولت محاربه توانیم کرد صدیق گفت یا رسول الله ما امسال به نیت گذاردن
عمره و زیارت خانه کعبه بیرون آمده ایم و با کسی داعیه مقاتله نداشتیم اگر قریش از زیارت خانه کعبه مانع آیند آنزمان با ایشان
قتال کنیم رسول صلی الله علیه وسلم سخن ابو بکر را استحسان نموده گفت بروید بنام خدای عز و جل و علا فرمود که خالد بن الولید با جمعی برسم
طلیعه بر غمیم است از همین طریق بروید تا سحر بر سر ایشان رویم گویند اهل اسلام براهی صعب دشوار افتادند چنانچه مردم و ستور ایشان
بر شعاب واقع شده و سپاه از تمیمی تنگ آمده حضرت فرمود که این در است از درهای بهشت و چون از انجا بیرون آمده بزمین نرم رسیدند
آن سرور گفت بگوئید استغفر الله واتوب الیه راوی گوید که بخدا سوگند که خالد بن ولید از توجه مجاهدان دین واقف نشد تا آنزمان که
غبار سم مراکب ایشان دید و از هیبت سپاه ظفر پناه روی بانهزام نهادند و قریش را از حقیقت حال اعلام داد و چون حضرت بثنیه
قریب بحدیبیه است رسید ناقه قصوی که بران سوار بود بزانو درآمد و اصحاب هر چند زجر کردند برنخاست خلق گفتند خلات القصوی باز
مانده قصوی از رفتار سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که قصوی از رفتن باز نماند و او را خود این عادت نباشد ولیکن حبسها حابس
الفیل یعنی باز داشته پیل ناقه قصوی را باز داشت و قصه باز ایستادن پیل در ان اوان که ابرهه قصد خانه کعبه داشت درین اوراق
بتفصیل گذشت نقلست که چون قصوی بزانو درآمد حضرت فرمود که بان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که قریش هیچ امری
از من مسالت ننمایند که تعظیم حرم دران باشد مگر آنکه باجابت مقرون گردانم آن امر بعد از ان زجر فرمود تا برخاست و از
راه منحرف شده بسر چاهی که در اقصی حدیبیه بود و آبی اندک داشت منزل اختیار کرده و در عرض اندک مدتی که آب چاه رسید
خلایق از تشنگی متشکی شد صورت واقعه معروض رای حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه گردانیدند آن سرور تیری
از کیش خویش بیرون آورده فرمود تا آنرا در تک چاه فرو بردند راوی گوید که چندان آب در فوران آمد که هزار و چهار صد نفر با جمیع چهارپایان
سیراب شدند در بعضی از روایات آمده که در نواحی حدیبیه اصحاب از تشنگی و قلت آب با رسول الله شکایت کردند آنحضرت بر کنار چاه آمده
دلوی آب طلبید و وضو ساخت و مضمضه کرده آنرا در چاه انداخت بعد از لحظه چندان آب دران چاه پیدا شد که همه اصحاب سیراب
شدند و چهارپایان خود سیراب کردند جابر بن عبد الله گوید که در روز حدیبیه مردم از بی آبی شکایت [illegible] نزد حضرت رسول بردند گفتند
یا رسول الله هیچ آب درین منزل نیست الا در رکوه و حالا آنکه در پیش آن سرور رکوه بود که وضو از ان می ساخت چون آنحضرت این سخن
شنید دست در رکوه نهاد و آب در میان انگشتان مبارکش در فوران آمد چنانچه از چشمها می جوشید جابر گوید که از ان آب خوردیم و وضو
نیز ساختیم از و رضی الله عنه پرسیدند که چند کس بودید گفت آب بوضو و آشامیدن وفا کرد و گفت بخدا سوگند که آب چندان بود که اگر صد هزار
می بودیم بسنده می آمد چون اراضی و نواحی حدیبیه بشرف نزول حضرت مقدس نبوی و صحابه عظام سر افتخار و مباهات باوج سموات
رسانیدند بدیل بن ورقا خزاعی با جمعی از قبیله خویش که دم از هوا و ولای حضرت خیر البرایا میزد رسیده ایشان محل ودیعت اسرار
بوده بتقبیل رکاب فلک فرسای آنحضرت استسعاد یافت معروض داشتند که بنی کعب بن لوی و عامر بن لوی با جمع

قبایل عرب اتفاق نموده بر سر چاه حدیبیه فرود آمده اند بقصد آنکه ترا از زیارت خانه کعبه منع کنند و اگر ممتنع نگردی قدم در میدان قتال
و جدال نهند پیغمبر فرمود که ما از برای قتال و جنگ نیامده ایم بلکه مقصود طواف کعبه و گذاردن عمره است و قریش میل بسیار دارند بموجب این
معنی ایشان را مضرت اگر خواهند که مدتی معین کنیم تا دران مدت با یکدیگر محاربه ننمائیم مرا با سایر مشرکان بگذارند اگر مغلوب گردم
مقصود ایشان بحصول موصول شده و اگر غالب آیم و میل داشته باشند چون سایر خلق متابعت من نمایند و الا در مدت مصالحه
باری فراغتی از جنگ و جدال و حرب و قتال روی نموده یافته اند و اگر قریش ازین سخنان که بیان کردم ابا و امتناع نمایند بدان خدای که
نفس من بید قدرت اوست که با ایشان مقاتله کنم تا آنزمان که بقتل آیم و سر آینه حق عز و علا مرا بر ایشان نصرت خواهد داد و امر خود بجای
خواهد رسانید بدیل گفت من سخنان ترا همین لحظه بقریش رسانم ازین سخن گفته از مجلس اشرف برخاست و بلشکرگاه مشرکان رفت
و با قریش ملاقات نموده گفت من سخنانی چند از محمد شنیده ام اگر میل معروض دارید معروض گردانم حکم ابی العاص و سایر سفهای قوم
گفتند که ما را احتیاج استماع حدیث او نیست اما عقلا و اصحاب رای گفتند آنچه ازوی شنیدی بگوی بدیل مسموعات خود را در میان آورده
گفت ای معشر قریش شما در باب قتال محمد استعجال می نمائید و او بزیارت خانه کعبه آمده و با شما داعیه جنگ ندارد گفتند مقصود آنکه بدیل با مصطفی
مواصفه کرده میخواهد که ایشان را فریبی دهد ازوی اعراض کردند درین اثنا عروه بن مسعود ثقفی برخاسته گفت ای معشر قریش نه شما بمنزله
پدر من اید و من بمثابه فرزند شمایم جواب دادند که بلی چنین است عروه گفت مرا بجود و خیانت و عداوت متهم میدارید گفتند نی
انگاه عروه مذکور حقوق سابق که بر ذمه قریش داشت مذکور نموده گفت امری که محمد بر شما عرض می کند بغایت مستحسن و پسندیده است آنرا تلقی
بقبول کنید و مرا رخصت دهید تا بروم و با این مرد سخن گویم گفتند هیچ مانعی نیست عروه بملازمت سید کائنات علیه افضل التسلیمات شتافته
بان سعادت عظمی فایز شد حضرت با عروه همان سخنان گفت که با بدیل تقریر فرموده عروه گفت ای محمد اگر تو قلع و قمع قریش کنی چه کرده
باشی آخر ایشان نه قوم و اصل و فرع تواند و هیچ شنیده که احدی از عرب پیش از تو بر مثل این حرکت اقدام نموده باشد اگر چنانچه خلاف
کردی وای از ان حالت و من جمعی اوباش بی سامان می بینم که نزد تو مجتمع شده اند و چون روز کارزار و هنگام پیکار شود همه روی بگریز
نهاده متفرق گردند و ترا تنها بگذارند ابو بکر این سخن از عروه شنیده زبان بسب و دشنام او گشاده گفت ما ازوی خواهیم گریخت و او را
تنها خواهیم گذاشت عروه پرسید که این شخص کیست گفتند ابو بکر است عروه گفت ای ابو بکر بدان خدای که نفس من در ید قدرت اوست که
نفس من در ید قدرت اوست که از حقی که در ذمه من ثابت کرده و من هنوز بمکافات آن قیام ننموده ام مانع نمی شد جواب تو می گفتم
و سزای تو در کنار تو می نهادم واقدی گوید که حق ابو بکر آن بود که در عهد جاهلیت دیتی بر عروه لازم گشت و بنا بر التماس او هر کس
از یاران و دوستان مددکاری نموده دو گاو و سه گاو بوی داد ابو بکر ده بقر بعروه ارزانی داشت آورده اند که عروه نزدیک آن
حضرت نشسته بود و بهنگام تکلم دست خود بمحاسن مبارک آن سرور می رسانید مغیره بن شعبه خودی در سر و شمشیر در دست نزدیک
رسول ایستاده بود و هر گاه که دست عروه بمحاسن آن سرور می رسید مغیره نعل شمشیر بدست او زده می گفت که ادب نگاه دار و دست
خویش از محاسن حضرت دور دار چون این معنی مکرر شد عروه پرسید که این شخص کیست گفتند مغیره بن شعبه عروه متوجه او شده
گفت ای غدار من در تمشیت امر و اصلاح غدر تو سعی می نمایم و تو بر من تیغ مکافات میکنی واقدی گوید که مغیره با بنو مالک نزد مقوقس
پادشاه اسکندریه رفتند و مقوقس بنو مالک را بر مغیره ترجیح داد ایشان را بعطایای کرامند مخصوص گردانید انجماعت چون از ملک

مراجعت نمودند شبی در راه بشرب خمر اشتغال کردند چون مست ولایعقل شدند بخواب رفتند مغیره از غایت رشک و حسد که بر قبیله او
استیلا یافته بود بقتل ایشان مبادرت نموده اموال و امتعه آن طایفه در تحت تصرف آورده بمدینه آمد و مسلمان شد حضرت با مغیره گفت
که اسلام تو مقبولست اما مرا بر حال مهمی نیست و خمس از آن نمیگیرم و چون خبر واقعه در مکه با بوسفیان رسید عروه بن مسعود ثقفی را از صورت
حادثه اعلام داد عروه با رئیس بنو مالک خود را بر قصاص راست کرفته با قوم و حضرت مغیره در مقام نزاع آمدند و عروه بلطایف موعظ
ونصیحت آن فتنه را تسکین داده چندان سعی و کوشش نمود که بنو مالک بدیت راضی گشتند عروه مستحق دیت سیزده نفر شده اداء
خصومت و نزاع انقطاع یافت و سخن عروه که با مغیره گفت مشعر این قضیه بود منقولست که عروه بن مسعود دران مجلس بگوشه چشم
در اصحاب نگریسته ملاحظه حال ایشان می نمود که از غایت تعظیم و اجلال و کمال توقیر و احترام که در اقوال و افعال آن زمره سعادت نشان
نسبت بسید انام علیه التحیة والسلام مشاهده میکرد انگشت تحیر بدندان تفکر میگرفت چنانچه بعد از مراجعت با مشرکان گفت که ای معشر
قریش والله که من بمجالس ملوک رسیده ام کسری و قیصر و نجاشی را دیده ام از ملازمان سلاطین هیچکس را ندیده ام که اکرام و حرمت
داری که اکرام پادشاه خود چنین کنند که اصحاب محمد محمد را بخدا سوگند که چون آب دهن چند اخیت بر کف یکی از یاران او آمدی بروی
خود مالیدی و زیور طلعت خویش ساختی و چون کاری فرمودی که بدست او تا کسی بر آمدی نزدیکترین قوم بدان مبادرت نمودی
چون در حضور او سخن میگفتند بجهت تعظیم آواز خود پست میکردند و بر سر آب وضوء او نزدیک بود که کشته شوند و از وفور احترام
و خجل او سر در روی او نگاه نمیکردند واقدی گوید که عروه گفت قومی دیدم که اگر شمشیر از ایشان هیچ احدی بکشند واز کشته شدن
خویش اندیشه نمی کنند و تا یکی از آن جماعت را رمقی در تن باقی باشد دست از حمایت یار خود باز ندارند و رفیق خود را تسلیم
دشمن ننمایند و این لشکر روی از شما نگردانند تا داد دل از شما بستانند ملخص سخن آنکه محمد امری بر شما عرض کرد که متضمن رشد
و مصلحت است بقدم تلقی پیش آیید و دست رد بر سینه ملتمس او منهید و در سوانح حالات پیروی عقل و دوراندیشی پیش کنید که منهد
من ناصح شمایم می ترسم که نسیم فتح و نصرت بر مخالفان در وزیدن آید چه محمد مردیست که بتعظیم این بیت آمده و سوق چندین هدایا
کرده گفتند قریش که امثال این سخنان مگوی که ما امسال نمیگذاریم که زیارت خانه کعبه کنند و داعیه ما آنست که حالا باز گردد و در سال
آینده بیاید و طواف خانه کعبه نماید بعد از معاودت عروه شخصی از رؤسای قریش که او را جلیس میگفتند تمنای ملاقات حضرت مقدس
نبوی کرده از قریش دستوری حاصل نموده عازم لشکرگاه اسلام شد چون قریب بمعسکر همایون رسید رسول فرمود که این شخص از
قومیست که تعظیم شتران قربانی می نمایند آنها را از جای بر انگیزید تا به بیند یاران بفرموده عمل کرده و شرایط تلبیه بجای آورده
و جلیس را استقبال نمودند جلیس چون حال بر آن منوال دید دانست که ایشان اهل زیارت اند نه ارباب قتال با خود گفت سبحان الله
سزاوار نیست که کسی این قوم را از زیارت خانه کعبه منع نماید فی الحال بی آنکه بخدمت حضرت رسول مستسعد شود بازگشت و با قریش
گفت که ای یاران من اصحاب محمد را دیدم که شتران را اشعار و تقلید کرده اند و قصد زیارت بیت الله دارند من مصلحت نمی بینم که
ایشان را از طواف خانه کعبه منع کنند قریش گفتند خاموش ای جلیس که تو مردی اعرابی و وقوفی بر امور ملک نداری جلیس خشمناک
شده گفت ای معشر قریش بخدا سوگند که من با شما موافق نیستم درین معنی که اگر کسی بزیارت کعبه آید و تعظیم بیت الله نماید او را
منع کنیم بدان خدای که نفس من در ید قدرت اوست که اگر شما محمد را از طواف کعبه باز دارید من بطاعت احابیش از شما مفارقت

کنم قریش

کنم قریش عذرخواهی او نمودند گفتند ای جلیس بگذار تا بحسب دلخواه خویش با محمد صلح کنیم در معرفة الصحابه مسطورست که حضرت مقدس
نبوی صلوات الله الرحمن علیه در حین توجه خراش بن امیه خزاعی را شتری داد ثعلب نام او را بمکه فرستاد تا قریش را از داعیه
رسول آگاهی دهد خراش بمکه آمده قریش شتر او را پی کردند و بر قتل او یکجهت گشتند و احابیش او را از چنگ مشرکان خلاصی داده بجانب
رسول علیه السلام گسیل کردند چون خراش بخدمت حضرت مقدس نبوی استسعاد یافت آنسرور عمر الخطاب را داشته فرمود که
ترا بمکه می باید رفت و قریش را اعلام نمود که ما داعیه جنگ نداریم و بزیارت خانه می آییم عمر گفت یا رسول الله بر رای صواب نمای تو روشن
است که قریش با من در عداوت بچه مرتبه اند و شدت و غلظت ایشان با من بچه مثابه رسیده که انجماعت بر من دست یابند بسنگ مرا
زنده نگذارند در مکه از بنی عدی هیچکس نیست که مرا از شر ایشان صیانت و محافظت نماید اگر عثمان بن عفان را بفرستی او دور نیست که
او نزد قریش بسیار عزیزست و اقارب عفان در مکه بسیارند سخن عمر مقبول و مستحسن افتاده عثمان را رخصت فرمود که بجانب
ابوسفیان و سایر صنادید قریش رود و از ما فی الضمیر آن سرور ایشان را اعلام نماید عثمان بموجب فرمان قدم در راه نهاده در
منزل بلدح بمشرکان رسیده تبلیغ رسالت بجای آورد که رسول میل بزیارت خانه کعبه دارد نه عزم مقاتله اشتباه و بیگانه کفار بر منع
طواف قدوه دودمان قصی و اشراف خاندان عبدمناف اصرار نموده گفتند این امریست که سرگرمشیت نمیدید دو کاریست که در خیال
ما جای نگیرد که محمد بمکه درآید و بزیارت بیت الله قیام نماید بعد از آن ابان بن سعید العاص عثمان را تحمل و تعظیم کرده بر مرکوب
خویش نشاند و خود در ردیف او شده بمکه رفتند و عثمان پیغام رسول الله به ابوسفیان و جمعی از اشراف قریش که با قوم پیرو بودند
نیاده بودند رسانید و ایشان را در عدم الحاح رسول متفق الکلمه یافت قریش با عثمان گفتند که اگر خاطر تو مایل است بر حج
و بر اسم خانه کعبه قیام نمای عثمان جواب داد که من طواف نمیکنم تا رسول الله طواف نکند مشرکان ازین سخن در خشم شده مر عثمان را
رخصت انصراف ندادند گویند چون عثمان بجانب مکه رفت اهل اسلام در مجلس خیر الانام علیه التحیة والسلام گفتند که خوش وقت
عثمان که بجوم رفته زیارت خانه کعبه خواهد کرد رسول فرمود که با وجود آنکه ما از طواف ممنوعیم عثمان بدین امر قیام نخواهد نمود درین
اثنا ده کس از مهاجران باجازت حضرت نبوی صلوات الله علیه بمکه رفتند اسامی ایشان اینست کرز بن جابر و عبدالله بن سهیل
بن عمرو و عیاش بن ربیعه بن هشام بن العاص و حاطب بن ابی البلتعه و خاطب بن عمرو و عبدالله بن حذافه و ابوالروم بن عمیر بن
وهب الجمحی و عبدالله بن امیه چون رفتن عثمان و اقامت او در مکه زیاده از متوقع ارباب ملت دست داد بسمع همایون مقدس
نبوی رسید که عثمان را با ده نفر از مهاجران کشتند ابن عباس گوید که سلطان در حدیبیه این ندا در داد که اهل مکه عثمان را بقتل آوردند
بالجمله چون خبر قتل عثمان در لشکر اسلام شیوع یافت رسول صلی الله علیه وسلم پشت خود بر درختی نهاده که ایزد تعالی ذکر آن در کلام
مجید یاد کرده چنانچه میفرماید لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة الخ و اهل اسلام را به بیعت دعوت کرده و بر قتال
عبده اصنام ترغیب فرموده و بروایتی درین اثنا سهیل بن عمرو با جمعی از مشرکان جهت استخلاص اسیران قریش بخدمت سید رسل
و هادی سبل سرافراز گشتند بیان این سخن آنکه رسول صلی الله علیه وسلم در منزل حدیبیه اوس بن خولی و عباد بن بشر و محمد بن
مسلمه را تعیین نموده بود که بنوبت هر یک از ایشان با طایفه اهل اسلام در شبها حراست سپاه ظفرانجام بجای آوردند دران
زمان که عثمان بمکه رفته بود و هنوز نیامده قریش پنجاه کس بجانب معسکر همایون فرستادند باامید آنکه از اصحاب پیغمبر

کسی بجنگ ایشان افتد محمد بن مسلمه در آن شب بحراست لشکر قیام مینمود و مجموع فرستادگان را اسیر و دستگیر کرده بلشکرگاه برد
و حضرت مقدس نبوی همه را حبس فرموده گفت خدای تعالی مرا به بیعت مامور گردانیده اول کسی که به بیعت الرضوان که عبارت
ازین بیعت است مبادرت نمود سنان بن ابی سنان الاسدی بود و عبد الرزاق که یکی از جمله نقله سیر و اخبارست روایت کند
پیش از آمدن سهیل بن عمرو مکرز بن حفص از قریش رخصت طلبیده بلشکرگاه مسلمانان آمد چون آنحضرت او را از دور دید فرمود که
این شخص غادرست شما با او سخن مگوئید و خود با او در حدیث آمده درین اثنا سهیل بن عمرو با جمعی پیدا شد رسول که او را دید فرمود که قد سهل لکم
امرکم یعنی گفت سهل امر یعنی آسان شد کار عبد الرزاق گوید که چون سهیل شرف ملازمت دریافت گفت ای محمد حبس اصحاب تو برضای
خدا و نه آن رای و تدبیر بود بلکه طایفه از سفهای ما بدین حرکات شنیع اقدام نمودند و جمع عقلا ازین کار بی خبر بودند ملتمس آنکه جمعی از یاران ما که بقید
اسیر گرفتار شده اند اطلاق فرمای حضرت فرمود لی ایشان را نمی فرستم تا اصحاب مرا نفرستید سهیل بن عمرو گفت حق بجانب تست
بعد از ان حویطب بن عبد العزی مکرز بن حفص باتفاق سهیل بن عمرو بمکه فرستادند و پیغام دادند که محمد از سر انصاف سخن میگوید
و طریقه آنکه از سر انصاف سخن میگوید اصحاب او را بفرستید تا یاران ما اطلاق یابند چون این سخن مسموع قریش شد عثمان را
با آن نفر بو فرستادند و حضرت نیز سعد بن مره که محمد بن مسلمه گرفته بود اطلاق فرمود گویند که بعد از بیعت چون خبر رسید که عثمان در قید
حیاتست چون رسول صلی الله علیه وسلم فرمود نمیخواهم که عثمان از فضیلت این بیعت محروم ماند و او برای کار خدا و رسول رفته است
پس دست راست خود اشارت نمود که این دست عثمان است و دست چپ خویش را فرمود دست منست آنگاه دست چپ بر دست
راست نهاده از قبل عثمان با خود بیعت کرد و ابو قتاده گوید زهی شرف عثمان که دست خواجه هر دو جهان و رحمت عالمیان دست او
و اصح اقوال آنکه بیعت بر نخله بود که از معرکه نگریزند از جابر روایت کرده اند از بیعت الرضوان هیچ که تخلف کرد مگر جد بن قیس
منافق رسول فرمود که یدخل الجنة کل من بایع تحت الشجرة صاحب الجمل الاحمر جابر گوید که در آن صحرا جد بن قیس دیدم که طلب شتر گم کرده
خویش میکرد و هر چند او را گفتم بیا و با حضرت رسالت بیعت کن گفت من شتر خود را دوست تر از بیعت میدارم چون سهیل بن عمرو و یاران
او دیدند که مسلمانان که از سر وفور رغبت در بیعت مسارعت نمودند و هم خوف بر ضمایر ایشان استیلا یافت بجانب قوم بازگشتند
و ایشان را اتفاق اهل اسلام بر محاربه و مقاتله اعلام دادند و پس از استماع این خبر اندیشناک شدند و سهیل بن عمرو و حویطب عبد العزی
و مکرز بن حفص را بجهت تمهید بساط مصالحه نزد رسول فرستادند ایشان بمجلس همایون رسیده معروض داشتند که قریش با تو صلح میکنند
بشرط آنکه امسال ازینجا بازگردی و سال دیگر اگر عمره باشد آمده قضای عمره بجای آری حضرت باین معنی همداستان شده مهم مصالحه برین
نهج قرار یافت که تا مدت ده سال میان مسلمانان و مشرکان مایره قتال و جدال مرفوع باشد آلت محاربه و مقاتله موضوع بود و بار دیگر
آمد شد مامون و نفوس و اموال یکدیگر در سر و علانیه بعوض نرسانند هر کس از مشرکان که بعهد و پیمان پیغمبر در آید قریش متعرض او نگردند
و هر که خواهد که هم عهد قریش باشد مسلمانان مزاحم ایشان نشوند چون مسلمانان امسال بازگردند و سال دیگر جهت گزاردن عمره بمکه
آیند اسلحه ایشان در غلاف باشد و زیاده از سه روز در مکه نباشند و در آشکارا و نهان خلفاء یکدیگر را در برابر اهل مکه را ایشان موافقت
ننمایند از عبده اصنام هر که بی رخصت ولی خود پیش حضرت رسول آید از کیش خود تبرا نموده بردای اسلام مرتدی شده باشد
او را باز فرستند و از مسلمانان هر که مرتد گشته پناه بقریش برد او را باز نفرستند ازین شرط اکثر اصحاب استعجاب نموده عمر گفت یا رسول

بل یعنی

باین معنی رضا میدهی آنحضرت تبسم شده فرمود که پس از انجا هر که نزد ما آید او را باز گردانیم حق عز و علا فرجی و مخلصی نصیب او کند
و هر که از ما اعراض کرده پیش اهل شرک رود ما را با او هیچ معنی ملک او مصاحبت مشرکان لایق باشد ام عماره گوید که حضرت مقدس
نبوی صلوات الله علیه در مجلس صلح مربع نشسته بود و عباد بن بشر و مسلمه بن اسلم مقنع بحدید در قفای آنحضرت ایستاده
سهیل بن عمرو در مقابل رسول صلی الله علیه وسلم بدو زانوی ادب نشسته و گاهی آواز او در تکلم مرتفع و گاهی منخفض میشد چون سهیل
بلند سخنی گفتی عباده و مسلمه او را زجر کرده گفتندی رعایت مجلس همایون بجای آورده در سخن گفتن آواز خود بلند مکن زیرا که اهالی
اهل اسلام در حوالی رسول علیه السلام صف زده بودند گویا الجالس اکنون منعقدست و من ناظرم و هیچ دقیقه از دقایق برمن
پوشیده نیست در خلال این احوال ابو جندل پسر سهیل بن عمرو که پیش ازین مسلمان شده بود و پدرش او را مقید و محبوس میداشت
با بندی گران کلمه شهاده گویان از طریق اسفل مکه خود را در میان مسلمانان انداخت سهیل گفت ای محمد این اول امریست که مصالحه
بران قرار یافته او را بمن بازده حضرت فرمود که ما هنوز از کتابه فراغت نیافته ایم سهیل گفت برین تقدیر میان ما و شما هیچ نوع طریق
صلح مسلوک نیست حضرت فرمود که ای سهیل باری بعد ازین او را ایذا مکن و تعدیت منمای مکرز بن حفص ضامن شد که دیگر کرهی
باو نرسانند چون ابو جندل دانست که او را بمکه خواهند برد فریاد بر آورد که ای معشر المسلمین مرا بمشرکان تسلیم خواهید نمود و من مومن
و مسلمان آمده پناه بشما آورده ام بسمع شما نرسید که از کافران چه محنتها بمن رسیده و این سخن بنابران میگفت که عبده اوثان
و اصنام او را بعذابهای گوناگون معذب داشته بودند حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که صبر کن و دل خود
خوش دار و طالب ثواب باش و از خدای عز و علا و اعتماد بر کرم حق نمای که ترا و باقی مسلمانان که در مکه مانده اند حق تعالی فرجی
و مخرجی ارزانی خواهد داشت حالا این جماعت را شرطی در میان آمده و خلاف آن طریقه ما نیست اول این کار صبرست و احسن امل
بیت بصبر از بند گردد مرد رسته ٭ که صبر آمد کلید بند بسته ٭ گویند که چون سهیل بن عمرو ابو جندل را از مسلمانان ستاند
مصحوب خویش گردانیده بمکه برد عمر خطاب بهمراهی ایشان روان شد ابو جندل را بر قتل پدر تحریص نمود و ابو جندل با عمر گفت که
تو چرا بر قتل او اقدام نمی نمائی عمر جواب داد که رسول صلی الله علیه وسلم از کشتن او نهی فرموده ابو جندل گفت قول الحق النبی یعنی
بمتابعت و اطاعت رسول ازمن ناقلان آثار سلف چنین گفته اند که از تعداد شروط صلح چون قلم و دوات و سایر ادوات کتابت
را بسر عم تو علی مرتب گشت حضرت مقدس نبوی حولی انصاری را طلب داشت که بکتابت عهدنامه قیام نماید سهیل بن عمرو گفت
ای محمد باید که این کتابت را بسر عم تو علی ابن ابی طالب کند یا عثمان بن عفان بنابر التماس سهیل حضرت علی را فرمود که بنویس
بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت بخدای سوگند که رحمان نمی شناسیم که چه کس است بنویس باسمک اللهم چنانچه پیشتر می نوشتی
مسلمانان گفتند بسم الله الرحمن الرحیم چه بنویسیم رسول علیه التحیة والسلام فرمود که یا علی بنویس باسمک اللهم امیر المومنین
بموجب فرموده سید المرسلین عمل نمود بعد از ان حضرت فرمود که بنویس که هذا ما قاضی محمد رسول الله علی آنرا نوشته سهیل گفت
ما اعتقاد برسالت تو نداریم اگر میدانستیم تو رسول خداوندی ترا از زیارت خانه کعبه منع نمیکردیم باز میداشتیم ای علی بنویس
محمد بن عبد الله چنانچه در روضة الاحباب و بعضی کتب دیگر مسطورست پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی لفظ رسول الله را
حک ساز و بجای آن بنویس که ابن عبد الله نه آنکه محمد بن عبد الله و برین تقدیر لازم می آید که لفظ محمد مکرر شود مگر آنکه در عبارت

قایل مسامح شوند چون حضرت رسول علی را لفظ رسول امر فرمود و علی گفت لا والله من لفظ رسالت را حک نکنم و محو نکردم و بروایتی سهیل بن
عمرو گفت ای علی رسول را محو کن و اگر نه من این مصالحه بهم زنم امیرالمؤمنین صحیفه از دست انداخته میل کرد که شمشیر بکشد حضرت فرمود که بگذار
ای علی امیرالمؤمنین علی گفت مرا ادب و تعظیم تو مانع می آید که کلمه رسول را محو کنم بالجمله حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آن صحیفه را گرفت
و لفظ رسول را محو فرمود و بعضی گفته اند باوجود آنکه هرگز خط نوشته بود بجای آن خود از طریق اعجاز ابن عبدالله نوشت و بحثی را عقیده آنکه
علی مرتضی باز نمود که این کلمه را در سلک تحریر آورد و از مسلمانان ابوبکر بن حنبل بن سهیل بن عمرو بن [illegible] و عمر خطاب و عبدالرحمن و سعد
بن ابی وقاص و عثمان بن عفان و عبیده بن الجراح و محمد بن مسلمه و اسامی خود را بدان صحیفه نوشتند از کبار حویطب بن عبدالعزی و مکرز
بن حفص و جمعی دیگر نهاده خود را بر آنجا نوشتند و خزاعه در عهد پیغمبر آمدند و بنوبکر موسل قریش گشتند چون از ذکر عهدنامه فراغت دست
داد حضرت رسول روی بجانب علی آورده فرمود که یا علی ترا نیز بالضروره مثل این واقعه روی خواهد نمود و تبیین این اجمال آنکه چون امیرالمؤمنین
با معاویه بحث محاربه ابوسفیان لشکر معین کشید و مدت مقاتله بدور و دراز انجامید عاقبت مهم بر صلح قرار یافت کاتب نوشت که این
کتاب مصالحه امیرالمؤمنین علیست معاویه گفت که لفظ امیرالمؤمنین را محو سازد و بنویسد که ابن ابی طالب من اگر میدانستم که علی امیرالمؤمنین
است با او مقاتله میکردم و متابعت او می نمودم امیرالمؤمنین فرمود که صدق رسول الله چنانچه معاویه میگوید بنویس علما سیر رحمهم الله
چنین آورده اند که در روز صلح حدیبیه یاران بغایت اندوهناک و محزون گشته بودند چه تصور ایشان آن بود که هم در آن سال نتیجه
خواب مقدس حضرت نبوی ظاهر گشته فتح مکه دست خواهد داد و مسلمانان در مکارم و دوستان در حرم رفته بشرایط زیارت خانه
کعبه قیام خواهند نمود و در خاطر بعضی از اهل اسلام رحیم شبهات انداخت که مناسب صدق و ایقان ایشان نبود چنانچه از عمر منقول است که
در آن روز امری عظیم در خاطر خطور نموده نزد رسول رفتم و گفتم که تو پیغمبر بر حقی گفت بلی گفتم نه ما بر حقیم و کافران بر باطل فرمود بلی
گفتم پس چرا این همه خست و معصیت و مذلت قبول میکنیم و صلحی برین نهج نموده مراجعت می نماییم فرمود که من رسول خدایم او مرا ضایع
نخواهد گذاشت عمر گوید که یا رسول الله گفتم نه تو ما را وعده فرمودی که زود باشد که بمکه رویم و طواف خانه کعبه بجای آریم فرمود که آری
ولی هیچ گفتم امسال آنها واقع خواهد شد گفتم نی آنگاه فرمود که ای عمر غم مخور که تو بزیارت کعبه طواف خواهی نمود عمر گوید همچنان حزین
و اندوهناک از مجلس حضرت رسول بیرون رفتم و نزد ابوبکر رفته حکایات گذشته با او در میان نهادم از وی همان جواب شنیدم که از حضرت
رسول شنیده بودم بقول صدیق در جواب عمر گفت که او رسول خداست هرچه کند بوحی و مصلحت در آن بود دست از رکاب او باز مدار و
بگفته او اعتراف کن گویند ابوعبیده جراح با عمر گفت که او رسول خداست عز و علا هرچه کند و گوید بصدق و صواب مقرون باشد ای عمر
از مکاید شیطان پناه بخدا گیر و نفس خود را متهم دار عمر گوید روزگاری بر من گذشت که از اعتراض رسید از استغفار میکردم و برخی اعمال
چنین مثل صوم و صلوة و تصدیق و اعتاق اقدام می نمودم تا باشد که آنها تبعات کفارات جرأت من گردد و روایت که چون
عمر با جمعی از اصحاب در روز صلح حدیبیه با حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم گفتند که نه تو گفتی که بمسجد حرام خواهیم درآمد و مفتاح
کعبه بدست خواهیم گرفت و سر خود در بطن مکه خواهیم تراشید و توقف در عرفات خواهیم نمود آنحضرت فرمود که آنچه گفتم این همه
درین عرفات دست خواهد داد و عمر گفت بلی یا رسول الله آنگاه پیغمبر روی بمن آورده فرمود که شما فراموش شده که در روز احد راه گریز
پیش گرفتید و من شما را میخواندم و هیچ یک از شما مجال التفات نداشت فراموش کردید روز احزاب را که دشمنان از اعلی و اسفل



متوجه بوده اند و آنچه خدای تعالی بود بانجاح پیوست و همچنین ذکر مواطن کثیره کرده الطاف الهی را که شامل احوال مسلمانان گشته بود
بیاد ایشان داد و همه گفتند هرچه خدای و رسول او گوید راست و اندیشه تو بجایی که میرسید فکر ما بدان نمیرسید و معرفت تو
بخدای و اوامر و اسرار او بیشتر است از ما و چون حضرت در سال عمرة القضا بمکه درآمده سر مبارک تراشید و روی توجه باصحاب آورده
گفت هذا الذی وعدتکم و چون عام الفتح کلید خانه کعبه را بدست فرحت گرفت عمر را طلبیده فرمود که هذا الذی قلت لکم و چون در حجة الوداع
وقوف بعرفات کرد گفت یا عمر هذا الذی قلت لکم نقل است که در مدت صلح حدیبیه چندان مشرک مسلمان شد که برابری میکرد با مردمی
که از ابتدای دعوت تا مدت مصالحه ایمان آورده بودند ابوبکر گوید که هیچ فتحی در اسلام برابر صلح حدیبیه نبود اما اذهان عباد از ادراک
قاصر می آید و آن سری بود میان رسول الله و پروردگار و لیکن بندگان تعجیل مینمودند و خداوند عز و علا از عجل منزه و مبرا است
ابوبکر گوید که بخدا سوگند که در حجة الوداع دیدم که سهیل بن عمرو شتر قربانی نزد حضرت مقدس نبوی می آورد و رسول بدست مبارک
او را بر میگرفت و بر دو چشم خود می مالید آنرا وسیله مقاصد دنیا و مآرب آخرت میدانست و من بیاد او می آوردم که چون بود که
روز حدیبیه راضی نمی شدی که صدر صلح نامه نویسند بسم الله الرحمن الرحیم و … نمیگذاشتی که در آن صحیفه محمد رسول الله مکتوب گردد
و دوستون گشت [illegible] باین خبر که چون قواعد صلح میان اهل طاعت و ارباب معصیت استحکام یافت حضرت باصحاب
خطاب فرمود که برخیزید و شتران هدی را بکشید و سرها بتراشید هیچکس فرمان مرا اجابت نکرد با آنکه سخن مرا می شنیدند
و در روی من نظر میکردند ام سلمه گفت یا رسول الله معذور دار که ایشان را تصور آن بود که امسال فتح مکه دست دهد و بدو باوجود
و مقصد آن مطلوب جمیع مدعیان مخالفان شرف قبول یافت و اگر خاطر اشرف تو مایل باشد که یاران نحر و حلق کنند برخیز
و بیرون رو و با هیچکس سخن مگوی تا شتران خود را نحر کنی و سر خود بتراشی و چون این امر از تو صادر گردد اصحاب را غیر متابعت
چاره نباشد حضرت مقدس نبوی باشارت ام سلمه عمل نموده چون اصحاب صورت حال بدان منوال دیده شتران خویش نحر کردند
و بعضی سر خود را تراشیدند و برخی موی چیدند از کثرت غم و اندوه که بر ضمایر ایشان استیلا داشت نزدیک بآن شد که یکدیگر را
بقتل آرند در آن روز حضرت فرمود که اللهم اغفر للمحلقین و یاران گفتند و المقصرین و در بار چهارم آنحضرت فرمود که و المقصرین
پرسیدند که یا رسول الله سبب چه بود که در شان و المقصرین محلقین دو بار دعا فرمودی و در باره مقصرین یک نوبت اختصار
فرمودی در جواب یاران زبان معجز بیان گذرانید که بجهت آنکه جمعی ایشان شک نیاورده اند نقلست که شتران ابوجهل از میان
شتران هدی جسته بمکه رفت و بسرای او درآمد ساربان آنحضرت از عقب بطلب شتر رفتند سفهای قوم را داعیه شد که شتر را
نگاه دارند اما سهیل بن عمرو ایشان را ازین حرکت منع و زجر کرده گفت اگر خواهید صد شتر بدهید این شتر نگاه دارید قریش قاصد فرستاده
معروض حضرت رسالت گردانیدند که صد شتر میدهیم در عوض شتر ابوجهل حضرت جواب داد که اگر این شتر مسمی بهدی نمی شد التماس
شما را اجابت میکردم گویند رسول علیه التحیة و السلام جهت شتر هدی را که پیش از آن شتر ابوجهل بود [illegible] تا بکبر
و در [illegible] گشت و گوشت آن را بر فقرا و مساکین آن سرزمین قسمت نمود و حکمت درین که بفرموده او شتر ابوجهل را بکشتند آن بود
که مشرکان خاطر کردند و سایر شتران هدی را در حدیبیه قربان کردند و بارباب استحقاق دادند و بعضی گفته اند که مجموع هدی را که در حرم
نحر فرمودند چون از مهم سر تراشیدن هدی و موی کم کردن فراغت یافتند حق تعالی بادی تند فرستاد تا موهای مسلمانان را

اندر حرم کو برده پراکنده ساخت حضرت موی سر مبارک خود را بر درختی که نزدیک آن سرور بود انداخت و اصحاب او ازدحام نموده موی
انگیزه کر بود بنام عماره گوید که بسیار جهد کردم که تا از موی مبارکش تاری بدست من ماند و بوسه از آنش عشاالله آزام رضی داده
شفای یافتند نقلست که عمر گفت در حین انصراف از حدیبیه همراه رسول صلی الله علیه وسلم شده سه نوبت از وی خبر پرسیدم جوابم
نداد با خود گفتم یکباریک آنک با عمر کار رسول را مکروه شمردی از آنجهت جواب تو نداد بعد از آن شتر خود را بتعجیل راندم تا بلشکرگاه در هم
ترسان بودم که مبادا از جهت کراهت داشتن قصه صلح و اعراض رسول خدا در شان من قرآن نازل شود چون اندک مسافتی قطع کردم
شخصی را شنیدم که میگفت یا عمر بن الخطاب رسول خدای ترا می طلبد و خوف من از آن سبب سمت ازدیاد یافته بخدمت آن سرور
شتافتم و سلام کردم جواب داد و اثر سرور بر بشره همایونش واضح و لایح بود آنگاه فرمود که از خبر پرسیدی و جواب تو ندادم
زیرا که بوحی مشغول بودم امشب سوره فرود آمده است بر من که آنرا دوست تر میدارم از هر چه آفتاب بران میتابد بعد از آن بخواند انا
فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک اشتغال نمود و اصحاب زبان بتهنیت آنحضرت کشادند زمره از اهل تفسیر
گفته اند که مراد از فتح مبین صلح حدیبیه است این فتح مقدمه فتوحات کثیره بود زیرا که بعد ازین صلح جمعی از سعادتمندان که ایمان خود
را در مکه پنهان میداشتند مطلق العنان شدند و با مشرکان مناظره و مباحثه نموده آیات بینات بر ایشان خواندند و بدین
سبب جمعی کثیر از سرگشتگان بادیه ضلالت بسلوک طریق هدایت فایز گشته چنانچه سابقا مذکور شد و در ایام صلح فتح خیبر که از معظمات
فتوح اسلام است روی نمود چنانچه درین گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز و طایفه دیگر از مفسران فتح مبین را عبارت
از فتح مکه داشته اند والله اعلم **ذکر آمدن ابو بصیر بمدینه از جانب حرم و بازگشتن او باشارت رسول صلی الله علیه وسلم**
چون سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از منزل حدیبیه مراجعت کرده بمدینه آمد ابو بصیر که هم سوگند بنی زهره بود ایمان
آورده از مکه فرار نموده در مدت [illegible] بمدینه رسید اخنس بن شریف و ازهر بن عبد عوف مکتوبی برسول صلی الله علیه وسلم نوشتند و آن
مکتوب بنزد [illegible] ایشان مردی از بنی عامر که شخصی کوثر نام داشت بمدینه برد و ابی بن کعب نامه مشرکان بآنحضرت خواند مضمون آنکه
ملتمس چنانست که محمد مقتضی صلح نامه که در حدیبیه مکتوب شده ابو بصیر را باز گرداند حضرت مقدس نبوی ابو بصیر را تسلیم ایشان نمود
ابو بصیر گفت یا رسول الله مرا بسوی مشرکان میفرستی که لامحاله کرد بلا و عذاب بر سر من خواهد ریخت و در دین من فتنه خواهند انگیخت
آنحضرت فرمود قد علمت انا اعطینا القوم عهدا و لا یصلح لنا الغدر یعنی تو دانسته که ما با قریش عهد کرده ایم و در دین ما نقض عهد و پیمان
نمیشود **بیت** از عهده عهد اگر برون آید مرد • از هر چه گمان بری فزون آید مرد • و همچنین فرمود که فانطلق فان الله سیجعل لک و للمسلمین
فرجا برو که خدای تعالی ترا و سایر مسلمانان که در مکه اند بزودی خلاصی ارزانی دارد و صحابه کرام سر ابو بصیر را دلداری نمودند
و آن دو مشرک او را گرفته بجانب مکه روان شدند چون بذو الحلیفه رسیدند از بهر آسایش متوقف شدند ابو بصیر دو رکعت نماز بمسجد
درآمد و توشه راهی که مصحوب داشت پیش خود نهاد و آن دو همراه را امر می کرد تا باهم چیزی بخورند ایشان گفتند ما را حاجت طعام تو
نیست ابو بصیر گفت از سر لطف اگر شما مرا بطعام خویش دعوت میکردید اجابت می نمودم ایشان شرمنده شده سفره خود پیش آوردند
و باهم طعام خوردند و با یکدیگر گرم گزارش ابو بصیر از نام و نسب عامری پرسید گفت شمشیر او در نظر من بسیار خوب می نماید عامری تیغ
از نیام بیرون آورده گفت بسیار شمشیر من پسندیده است و من آنرا بارها تجربه کرده کارها فرموده ام ابو بصیر گفت من نیز [illegible] را نیکو شناسم

بده تا به بینم عامری از سر غفلت و قلت تدبیر تیغ سر را بدست ابو بصیر داد ابو بصیر گفت بیک ضربت مهم او را کفایت کرد و کوثر جان
بیک پا بیرون برده و هنگام نماز دیگر بمجلس آن سرور رسید حضرت که او را از دور دید فرمود که هذا رجل قد رای رعبا و بروایتی گفت
تحقیق این مرد بی باهه چون کوثر نزدیک آمد معروض داشت که یار من بقتل آمد من نیز در معرض تلفم ابو بصیر شمشیر عامری حمایل کرده
بر راحله او نشسته همان لحظه بمدینه رسید و متوجه مجلس حضرت نبوی شده گفت یا رسول الله تو از عهده عهد بیرون آمدی و مرا
باز گردانیدی حق عز و علا مرا از ایشان خلاصی بخشید حضرت فرمود ویل امه مسعر حرب لو کان معه احد حاصل کلام آنکه ابو بصیر
عجب افروزنده جنگست اگر کسی او را امداد و معاونت نماید این شخص منتظر بود بر فرار ابو بصیر یافت و بی توقف روی بگریز آورد
تا بمنزل عیص که کنار دریا بود در هیچ جا نه ایستاد و بمر بطایفه از ارباب توحید که در مکه ممنوع بودند پیغام داد که رسول علیه التحیة
والسلام در شان ابو بصیر چه فرمود چون این خبر بگوش ابو جندل بن سهیل بن عمرو رسید فرار بر قرار اختیار کرده با ابو بصیر پیوست
و مسلمانان مکه یکان یکان بخدمت او مبادرت می نمودند تا بروایه اول هفتاد کس نزد او مجتمع شدند چون آن موضع ممر کاروان
قریش بود و آستانه فرصت نموده دست بغارت قافلها برآوردند مشرکان مکه ازین حرب تنگ آمده ابو سفیان بن حرب
را نزد حضرت مقدس نبوی فرستادند تا خدا را شفیع آورده از آن سرور درخواست نماید که ابو بصیر و یاران او را بمدینه طلب دارد
ابو سفیان ملتمس مشرکان معروض داشته گفت قریش میگویند که ما از سر این شرط گذشتیم بعد ازین هر که از نزد ما بمحمد رود در امان
باشد و یاران او را درین باب هیچ مضایقه و مناقشه نباشد آن مظهر لطف و مرحمت مسئول مخالفان را مبذول داشته نامه بابو بصیر
نوشته ارسال نمود که با یاران خویش بجانب مدینه توجه نماید و مکتوب همایون حضرت در سکرات باو رسید آنرا در دست گرفته بروی
خویش می مالید و از شدت بکارت فراق می نالید تا بجوار رحمت یزدان و فردوس جنان خرامید رضیع ابو جندل و سایر اصحاب
تجهیز و تکفین ابو بصیر پرداخته او را دفن کردند و روی توجه بجانب مدینه نهادند از قطع منازل بخدمت سید اواخر و اوایل
مشرف گشتند **ذکر فرستادن رسولان بجانب حکام و فرمان** چون رسول صلی الله علیه وسلم داعیه آن شد که
بسلاطین آفاق مکتوب فرستاده ایشان را باسلام دعوت کند جمعی معروض داشتند که عادت ملوک آنست که نامه را که مهر ندارد
باختیار نمیکنند نمیخوانند لاجرم بهتر اولاد آدم فرمان داد تا انگشترین ساختند از طلا بر هر که از اصحاب دسترس داشت
انگشترین طلا ساخته و پرداخته بموافقت آنحضرت در انگشت کردیم دران اوان جبرئیل پیغام ملک علام رسانید که این فعل بر رجال
اسلام حرام است پس فوره رسول علیه السلام انگشترین از انگشت بیرون کرده اصحاب موافقت نمودند بعد از آن حضرت مقدس
نبوی امر فرمود تا از نقره انگشترینی ساختند گویند که حلقه انگشتری و محل نام و نقش تمام از نقره بود و فرمان داد تا کلمه محمد
رسول الله بر سه سطر برای نقش نمودند سطر اول کلمه الله بود در دوم لفظ رسول و سیوم نام محمد بعد از آن فرمود تا بشش کس ملوک اطراف
نامه نوشتند و هر یک مکاتب را بیکی از اصحاب داده فرمان فرمود که بمقصد شتابند مکتوب نجاشی پادشاه حبشه را بعمرو بن امیه
ضمری تسلیم نمود و نامه هرقل حاکم روم بدحیه الکلبی و مکتوب فرمان فرمای عجم خسرو پرویز را بعبدالله بن حذافه سهمی و مقوقس
والی اسکندریه بحاطب بن ابی بلتعه و مکتوب حارث بن ابی شمر غسانی که پادشاه شام بود بشجاع بن وهب اسدی و نامه هوده حنفی که والی
یمامه بود بسلیط بن عمرو عامری داد چون عمرو بن امیه ضمیری نامه آنحضرت نزد نجاشی برد پادشاه حبشه از سریر سلطنت فرود آمده

بر خاک سکنت بنشست فرمود تا در مجلس نامه نامی بخوانند و آن مکتوب مشتمل بود بر حمد و ثنای باری تعالی و شمه از حال عیسی علیه
السلام و مشتمل بود بر دعوت نجاشی بر اسلام بعد از اطلاع بر مضمون کتاب شریف حضرت مقدس نبوی نجاشی بشرف ایمان
آورد و جواب مکتوب را بر وجهی جمیل نوشته بجانب مدینه فرستاد چون نجاشی وفات یافت رسول الله با یاران فرمود که بصلوة قیام
و به صلوة جنازه فرمود در مدینه غایبانه بر نجاشی به پنج تکبیر نماز گذارد و مردم که بر ایمان او وقوف نداشتند گفتند چگونه بر شخصی
غیر مسلم نماز میگذارد حق عز و علا درین باب آیه فرستاد و ان من اهل الکتاب لمن یؤمن بالله الی قوله سریع الحساب اما دحیه
بن خلیفه کلبی بنا بر اشارتی که حضرت کرده بود که بتخت قیصری شام رود و از حاکم آن موضع التماس نماید تا شخصی مصحوب او گردانیده
تا نامه خجسته آغاز فرخنده انجام سید انام علیه التحیة و السلام را بهرقل پادشاه روم که در آن زمان بزیارت بیت المقدس آمده بود به او
آورده اند که هرقل نذر کرده بود که چون دست تصرف لشکر خسرو پرویز از بعضی ممالک روم که در حیز تصرف ایشان آمده بود کوتاه گشته
رومیان بر فارسیان غالب آیند از قسطنطنیه پیاده و پابرهنه به بیت المقدس رود و در مسجد اقصی عبادت حق تعالی بجای آورد
بعنایت ازلی اهل روم بفارسیان غالب آمدند چنانچه تفصیل آن در تواریخ مسطور است قیصر خواست که از عهده نذر بیرون آید فرمود تا در
راه بساطها می انداختند و بر روی آن گل و ریاحین میریختند و او پای بر آن نهاده بدین طریق ببیت المقدس رفت و بوفای نذر خویش قیام
نمود در آن شهر مقدس روزی قیصر ملول و مکدر بر سریر مملکت نشسته بود و لب از گفتار بسته بعضی از خواص و نزدیکان گفتند که ما اثر
حزن و ملال در بشره تو مشاهده میکنیم موجب آن چیست جواب داد که دوش از اوضاع فلکی چنان معلوم کردم که پادشاه ختنه کنان
ظاهر شده و عنقریب دست تسلط ایشان بنواحی مملکت ما دراز گردد اما کدام قوم اند که درین طریق چنان سلوک ایشان گفتند غیر یهود
هیچ طایفه باین امر قیام نمی نماید مصلحت آنست که بحکام ولایت خود احکام نویسی تا هر جا که یهودی باشد بقتل رسانند و در خلال این
احوال بسمع قیصر رسید که قاصدی پیش حارث بن ابی شمر غسانی فرمان ده دیار شام آمده شخصی از عرب با خود آورده که حکایتی غریب
و قصه از حوادث ایام که در بلاد عرب سمت ظهور یافته نقل میکند قیصر فرمان داد تا اعرابی را حاضر آوردند و از وی صورت واقعه استفسار
نمودند جواب داد که در میان ما مردی ظاهر گشته که دعوی نبوت میکند و جمعی تصدیق او نموده کمر متابعت او بر میان بسته اند و قومی قول
او را کاذب شمرده و سر مخالفت در روی کشیده و در میان فریقین مهم منجر بقتال و جدال شده و بسیاری از هر دو جانب در عرصه تلف
آمده قیصر فرمود که این شخص را بگوشه برید و احتیاط کنید که مختونست یا نی چون تفحص کردند او را مختون یافتند قیصر از وی پرسید که عرب
بسنت ختان قیام می نمایند جواب داد که آری هرقل گفت انچه از دلایل کونی بر من منکشف گشت ظهور این جماعت مقولست که چون دحیه کلبی
با فرستاده حاکم شام بجارگاه قیصر رسید با خواص گفت که مکتوبی از جانب مدینه آورده ام با او گفتند چون ملک را ببینی او را سجده کن والا
نامه تو مقبول نخواهد افتاد دحیه گفت من غیر پروردگار عالمیان کسی را سجده نکنم از این سخن حسی در خاطر رومیان افتاد بالجمله چون دحیه را
بمجلس قیصر در آوردند تا نامه نامی بدست او داد چون دیدند که عنوان مکتوب عربیست ترجمانی طلب کردند تا مضمون نامه را معروض گردانید
و آن نامه مرغوب مشتمل بود بر ترغیب دین مسلمانی و احتراز از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی و در آخر نامه آیت نوشته بود که
یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا
اشهدوا بانا مسلمون چون هرقل بر مضمون مکتوب اطلاع یافت با خواص و ارکان دولت گفت احتیاط کنید که درین بلاد هیچکس از قوم

این شخص که دعوت میکند باشد تا از وی استفسار حالات محمد نماییم مردم بجست و جوی مشغول شدند ابوسفیان بن حرب را با جمعی از
قریش در غزه یافتند که بتجارت آمده بودند و ایشانرا بموجب فرمان به بیت المقدس بردند ابوسفیان گوید در روزی که هرقل بر سریر
سلطنت نشسته بود ارکان دولت و اشراف و اعیان مملکت و اساقفه و رهابین هر یک در محل خویش قرار گرفته ما را بمجلس او در آوردند قیصر
چون ما را دید ترجمانرا گفت که از جماعت بپرس که از شما کدام یک اقرب است باین مرد که دعوی نبوت میکند ترجمان از ما استفسار نمود من گفتم
نزدیکترین این قوم از روی نسب باو منم پرسید که میان تو و او چه نوع خویشی است جواب دادم که ابناء اعمام یکدیگریم بعد از آن قیصر گفت
او را نزدیک من آرید و رفقا او را در پس پشت او بنشانید تا اگر خطا و دروغی گوید از روی او شرم ندارند و تکذیب کنند انگاه ترجمان گفت که با این
قوم بگوی که من چیزی چند از اوصاف و حالات این شخص که دعوی پیغمبری میکند از ابوسفیان خواهم پرسید اگر دروغی بر زبان او جریان
یابد مرا بکذب او مطلع سازید بخدای سوگند که اگر حیا مانع نیامدی از انکه مرا متهم بدروغ آرند نسبت بمحمد مفتریات میگفتم ابوسفیان گوید که
هرقل اول پرسید که اصل و نسب این مرد در میان شما بچه کیفیت است گفتم در میان قوم او بشرف نسب منسوبست پرسید که پیش از وی هیچکس از
قوم شما این دعوی کرده گفتم نی گفت از آبا و اجداد او کسی باین امر خطیر قیام نموده سابقا بسلطنت قیام نموده گفتم نی گفت اغنیا و اقویا
متابعت او میکنند یا ضعفا و فقرا گفتم بیشتر ضعیفان و فقیران اند گفت متابعان او روز بروز زیاده میگردند یا کم میشوند گفتم در تزاید
اند گفت هیچکس ملت او را مکروه شمرده مرتد میشوند گفتم نی گفت هرگز دعوت در میان شما بکذب متهم بوده گفتم نی گفت غدر میکند و عهد میشکند
گفتم تا غایت این حرکت از وی صادر نشده اما این زمان میان ما و او مصالحه واقع شده و نمی دانم که در این میان آمده همیدانم که وفا
بعهد خویش خواهد کرد یا نی ابوسفیان گوید که در میان تکلم این قدر سخن که متضمن معصیت محمد باشد نتوانستم گفتن بخدا سوگند که
قیصر التفات باین حدیث نکرده انگاه پرسید که میان شما و او محاربه و مقاتله واقع شده گفتم آری پرسید که آن حال چه بوده گفتم گاهی او بر ما
غالب آمده و گاهی ما بروی غلبه کرده ایم یعنی در روز بدر و احد گفت شما را بچه چیز امر میکند گفتم بعبادت خداوندی باشد و میگوید هیچ
چیز با او در عبادت شرکت مسازید و از اقوال و افعال آبا و اجداد خویش دست باز دارید و میفرماید که صلوة و صوم و صدقه و عفاف
و صله رحم بجای آرید چون سخن باینجا رسید هرقل ترجمانرا گفت با او بگوی که اول نسب این مرد پرسیدم و تو گفتی که در میان ما
نسبی شریف دارد همانا که انبیا و رسل شریف النسب می باشند تا از متابعت ایشان غبار ننگ عار بر دامن عرض کسی ننشیند و پرسیدم
پیش از وی کسی دعوت نبوت کرده بودی می گفتم بعث بکیدیگر میکنند و تقلید غیری این سخن میگوید و پرسیدم که هیچکس از پدران
پادشاه گفتی نی اگر کسی از آبا او بامر سلطنت قیام نمودی که دعوی نبوت را وسیله ساخته طلب ملک پدر خویش می نماید پرسیدم
که اقویا و اغنیا متابعت او می نمایند یا ضعفا و فقرا گفتی بیشتر ضعیفان و فقیران هر آینه پیروان اولیاء بیشتر چنین مردم می باشند پرسیدم
که متابعان او در تزاید اند یا در تناقص گفتی در تزاید کار ایمان چنین می باشد که بتدریج زیاده گردد تا بکمال رسد پرسیدم که هیچکس
شریعت او را مکروه انگاشته از دین بر میگردد گفتی نی ایمان درست چنین است که حلاوت آن بدلها آید و با جانها آمیخته گردد و پرسیدم که هرگز
بدروغ در میان مردم متهم بود گفتی نی از این سخن معلوم شد که شخصی که دست از افترا بر خلق باز داشته نخواهد بود که بر خدای تعالی
دروغ بندد و پرسیدم که غدر میکند گفتی نی پیغمبران عهد نشکنند زیرا که مطلوب ایشان نیل سعادت اخرویست و هر که طالب حظ
دنیا باشد از شکستن پیمان باک ندارد و پرسیدم که قتال شما چگونه بود گفتی گاهی او بر ما غالب آمده گاهی ما بروی غلبه کرده ایم

حال انبیا و رسل چنین است در بعضی اوقات بغلبهٔ دشمن مبتلا شوند اما عاقبت بظفر و نصرت مخصوص کردند کفتی شما را بچه چیز امر میکند کفتم بعبادت
خدای و اعتراف بوحدانیت او و صوم و صلوة و امثال این حالات از صفات مرضیهٔ انبیاست الحق کفتی از اوصاف محمد اکر مطابق واقع
است عنقریب برین ممالک استیلا یابد و فرمان او درین دیار نفاذ کرد و من یقین میدانستم که پیغمبری موصوف باین اوصاف مبعوث
خواهد کشت ولیکن کمان می بردم که از قوم شما باشد اکر معلوم می بود که بدولت پابوس او سرافراز خواهم شد سعی و کوشش می نمودم
تا بدان سعادت فایز شدم و بملازمت او مشرف میکشتم و حلقهٔ متابعت او در کوش کرده غاشیهٔ فرمان برداری بر دوش می افکندم
بعد از آن هرقل فرمود که مکتوب حضرت رسول را آورده در مجلس خواندند و دیدم که از هیبت آن عرق از پیشانی هرقل روان کشت آنچه
در خاطر داشت تقریر کرده و قیل و قال و بحث و جدال در میان رومیان پدید آمده اصوات ارتفاع یافت و زیاد و فغان ایشان متواتر
شده ما را از مجلس بیرون آوردند ابوسفیان کوید که چون از بارکاه هرقل بیرون آمدم با رفقای خویش کفتم که کار ابی کبشه بجای رسید که
ملک بنی الاصفر از وی می ترسد طایفه کفته اند که ابوکبشه شخصی بود از بنی خزاعه که مخالفت قریش نموده و از بت پرستی اعراض کرده شعری
یمانی را که ستاره ایست می پرستید و کاهی قریش حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بسبب مخالفت دینی بآن شخص نسبت کرده
همان لفظ بروی اطلاق میکردند و زمره را عقیده آنکه نام یکی از اجداد آن سرور ابوکبشه بوده و عرب عادت دارند که چون شخصی را بطریق
عیب و منقصت نام برند او را بجدی که غیر مشهور و کم باشد نسبت کنند بر ضمیر منیر فرق از دانشمندان و سعادتمندان که بر کلیات و جزئیات
احوال سید کاینات کما ینبغی اطلاع دارند مخفی و محجوب نماند که روایات متعدده در کیفیت اختلاط دحیه کلبی و قیصر در کتب سیر بنظر رسیده اکر
مجموع احوال نقلهٔ آثار رقم زدهٔ خامه بیان کردد کتاب بتطویل انجامد و باب استماع را ملال افزاید لاجرم از افراط احتراز نموده از آن نیز طریق
اعتدال مرعی داشته کمیت خوش خرام قلم از اطالت و اکثار عنان خویش نکاه خواهد داشت و من الله الهدایة و التوفیق **ذکر جرات
و جسارت خسرو پرویز و آنچه از سانحهٔ ملک صادر شد بعد از مطالعهٔ مراسلهٔ همایون که مشتمل بر تصدیق نبوت و معجزهٔ قاهره بود چون** عبدالله بن حذافه
بدار الملک خسرو پرویز رسید مکتوب اشرف بمطالعهٔ او رسانید خسرو را از مضمون آن اطلاع حاصل شد دید که حضرت رسول علیه التحیة
والسلام نام مبارک خویش پیش از نام او نوشته **ابیات** خطی دید از سواد هیبت انگیز ٭ نوشته کز محمد سوی پرویز ٭ بجوشید
از نهیب اندام پرویز ٭ چو اندام کتابت ز آتش تیز ٭ کرا زهره که با این احترامم ٭ نویسد نام خود بالای نامم ٭ دریده آن نامهٔ کردن شکن را
نه نامه بلکه نام خویشتن را ٭ مکتوب را پاره ساخت و انواع هذیانات بر زبان آورد و التفاتی بحال عبدالله حذافه ننمود و جواب مکتوب
ننوشت این خبر بمدینه رسید حضرت فرمود فرق کتابی فرق الله ملکه یعنی خسرو مکتوب را پاره ساخت خدای تعالی ملک او را پاره سازد
بلکه خسرو فرمود از غایت شقاوت و خسران بباذان که از قبل او والی یمن بود مکتوب ارسال نموده که درین ولا چنان استماع افتاد
که شخصی از مردم حجاز در دیار عرب دعوی پیغمبری می کند باید که دو مرد معتبر جلد از کسان خویش بفرستی تا او را مضبوط ساخته نزد
من آرد و باذان امتثال فرمان کسری نموده خازن خود را بابویه که بزیور عقل و شجاعت موصوف بود با شخصی دیکر خرخره نام که او نیز
بکمال ظاهری اتصاف داشت و هر دو از فرس بودند نامزد کرد که بولایت یثرب روند و آنحضرت را نزد خسرو برند و درین نامه در
قلم آورده نزد رسول صلی الله علیه و سلم فرستاد و بابویه را بتحقیق و تفتیش حالات مقدس حضرت نبوی نموده وصیت فرمود
و ایشان بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهادند و چون بطایف رسیدند با طایفه از صنادید قریش کفتند مثل ابوسفیان

وصفوان

و صفوان و سایر کفار بر حقیقت حال اطلاع یافتند مسرور و خوش دل شده کفتند که مهم محمد تمشیت نخواهد یافت که ملکی همچون کسری در مقام
عداوت او آمده فرستادکان باذان بعد از طی منازل و مراحل بمدینه رسیدند و بابویه آغاز سخن کرد و کفت شهنشاه کسری
مکتوبی فرستاده بباذان که از قبل او والی یمن است نوشته مضمون آنکه ترا مصحوب معتمدان خویش نزد او فرستد ملک باذان ما را
جهت آن فرستاده که ترا بدار الملک خسرو بریم اکر انقیاد امر نموده با ما بیائی مکتوبی بملک الملوک نویسد که ترا مانع بود چنانچه رقم
عفو بر آنچه از تو صادر کشته کشد و اکر ابا و امتناع نمائی سطوت و صولت کسری ترا معلوم است و میدانی که او چه نوع کس است و ترا
با قوم تو هلاک کرداند و بلاد و دیار ترا خراب و ویران سازد و اینک باذان نامه بتو فرستاده است مثال فرمان نموده روی براه نهی الکاه
مکتوب والی یمن بآن سرور دادند چون حضرت مقدس نبوی استماع کلمات فرموده و بر مضمون نامه اطلاع یافت متبسم شده رسولان را
باسلام دعوت فرموده فرستادکان کفتند ای محمد برخیز تا پیش ملک الملوک رویم اکر تخلف جایز داری شهنشاه ملک عرب بحال خویش بکذارد
یا بکشد یا جلا فرماید و کاتب این لفظ که بعضی از متاخرین کفته اند که وی یک عرب زنده نکذارد و [illegible] از خود شان اخراج کند نقلست که
بابویه و خرخره با وجود آنکه از جرات سخنهای بی ادبانه میکفتند و در تکلم دلیری می نمودند چنان از مجلس همایون متاثر شده بودند که
اندام سر دو می لرزید ملک نزدیک بود که بند بند از ایشان می لرزید ملک نزدیک بود که بند بند از ایشان جدا کردد و هم در مجلس از حضرت
مقدس نبوی صلوات الله علیه التماس نمودند که اکر چون می آئی مکتوبی در جواب نامه باذان بنویس آن سرور فرمود که امروز بمنزل
خود روید فردا بیائید تا به بینم که مصلحت چیست رسولان چون از پیش پیغمبر آمدند یکی با دیکری کفت که اکر یک لحظه دیکر بار در مجلس خود باز
داشتی بیم آن بود که از مهابت او هلاک کشتمی آن شخص دیکر کفت که مدة العمر بدین سان هیبت بر من مستولی نشده بود که امروز مجلس این
مرد بر من استیلا یافت معلوم میشود که مؤید بتایید الهیست و کار او خدائی کویند بابویه و خرخره سوار زرین بر ساعد داشتند و جامهای
دیبا پوشیده و کمرهای مرصع بر میان بسته بودند و ریشها تراشیده و سبلتها کذاشته بودند چنانچه لبهای ایشان می پوشید حضرت که
ایشان را بدان شکل و شمایل دید فرمود که ویلکما من امرکما بهذا یعنی هیئات که دارید چه را اخراق مانند شما را که فرموده که ریش تراشید
و شوارب بکذارید جواب دادند که پروردکار ما یعنی خسرو رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که پروردکار من فرمود که سبلت را قطع کنم و ریش را
بکذاریم بالجمله روز دیکر رسولان بخدمت آن برکزیدهٔ ملک منان مشرف شده فرمود بصاحب خود یعنی باذان خبر برید که پروردکار من
امشب رب او را که عبارت از کسری است بقتل آورده هفت ساعت از شب کذشته بود پسرش شیرویه را بروی کماشت تا شکم او را
پاره ساخت آن شب شب سه شنبه بود سنه سبع من الهجرت همچنین آنحضرت بفرستادکان باذان کفت که صاحب خود بکوئید که عنقریب
دین من در مملکت کسری ظاهر کردد و اکر تو مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف تست بتو کذارم ایشان کفتند ما این سخنان ترا می نویسیم
تو در بارهٔ ملک الملوک کمتر از این سخن کفته بودی که سبب این همه نزاع و خشونت کشت و امثال این کلمات هر آینه تبع تبعات خواهد
بود حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود تا بخرخره کمری دادند و زر و سیم کرفته که یکی از ملوک برسم هدیه جهت آنحضرت
فرستاده و رسولان بی مکتوب رخصت انصراف یافته از مدینه بیرون آمدند و بعد از قطع مسافت بیمن رسیده و آنچه از رسول
صلی الله علیه و سلم شنیده بودند معروض باذان کردانیدند کفتند ای ملک ما بخدمت بسیار از ملوک رسیده ایم والله که هیچ مجلس
بدین مثابه نرسیده ایم که در مجلس این مرد ما کفت که دیکاو را پاسبانان و حاجبان هستند جواب داد که نهادند بازلزله جا

نزد میکند باذان گفت بخدا سوگند که آنچه ازوی نقل میکنند بکلام ملوک نمی ماند تصور من آنکه او پیغمبر مرسل است و میان ما و او شرط همانست که
او خبر داده اگر سخن او مطابق واقع باشد هیچ یک از ملوک در ایمان و اطاعت از من سبقت نخواهد در خلال این احوال مکتوب شیرویه
باذان رسید من خسرو را بقتل آوردم بنابر آنکه اعیان و اشراف فارس را بی جریمه و جنایتی میکشت و سنگ تفرقه در میان عظما این
دیار می انداخت وظیفه آنکه اطاعت من نمائی و مردم یمن و سایر بلادی که در تحت تصرف تست بمتابعت من دلالت کنی و بیعت من
از ایشان بستانی و متعرض آن مرد که در زمین عرب دعوی نبوت میکند و کسری در باره او مکتوب نوشته بود نشوی تا آن زمان که فرمان من
در شان او بتو رسد باذان که برین قصه وقوف یافت بی تاخیر و تسویف از سر صدق و اخلاص کلمه شهادت بر زبان آورد و جمیع مردم یمن و فارسی که
دران سرزمین بوده در قبول اسلام با او موافقت نمودند خلقی که حرحره را که حضرت مقدس نبوی با ذکر بخشیده و للفوذ گفته و فوط میغه
حمیریان منطقه را گویند اکنون بر فرزندان او همین کلمه اطلاق میکنند **دیگر چون حاطب بن ابی بلتعه** نامه همایون رسول صلی الله علیه و سلم
بمقوقس رسانید حکم شرایط تعظیم و تجمل بجای آورده در جواب سخنان نیکو گفت و مکتوب در حقه از عاج نهاده و حاطب داشته از وجهات
و علامات آن سرور استعلام نمود و حاطب صفات ذات ملکی صفات حضرت مقدس نبوی را بیان کرد مقوقس گفت این وصف
رسولیست که عیسی ابن مریم علیه السلام بقدوم او بشارت داده و او بعد ازین غالب خواهد گشت و اصحاب او بدیار ما نزول خواهند نمود
جواب بر وجهی جمیل نوشت چهار کنیزک و خواجه سرای و هفت جامه و هزار مثقال طلا و استری سفید که او را دلدل میگفتند و دراز گوشی که یعفور
نام داشت برسم تحفه نزد حضرت ختمی پناه فرستاد و صد مثقال طلا و پنج جامه و اسب بحاطب داد اما ایمان نیاورد و چون حاطب مراجعت کرده
بمدینه رسید و تحفه مقوقس و مکتوب او بگذرانید حضرت مقدس نبوی فرمود که حسبت ملک خود بخیلی کرد و ملک او بقا خواهد داشت آورده اند که
مقوقس در زمان حکومت عمر فوت شد و از آن چهار کنیزک یکی را ماریه نام داشت که حضرت او را برسم سریت نگاه داشت و ابراهیم از وی متولد
گشت و دیگری مسماة بسیرین بود خواهر ماریه بحسان بن ثابت بخشید و بجهت سواری خویش بر دلدل داغ اختصاص نهاد و بعد از نقل
خواجه کاینات امیر المؤمنین علی بران سواری میکرد و دلدل در زمان معاویه هلاک شد **دیگر چون شجاع بن وهب** نامه همایون
رسول صلی الله علیه و سلم در اسکندریه بمقوقس رسانید اسدی بسر حد شام رسید شنید که والی آن دیار حارث بن ابی شمر غسانی در غوطه دمشق
است و بترتیب سواری و پیشکش قیصر که متوجه ایلیا یعنی بیت المقدس شده مشغولست لاجرم شجاع بجانب غوطه رفت و بعد از چند
روز بوسیله حاجبی از حجاب حارث که محبت اسلام در دل او جای گرفته بود مکتوب باشرف بدست حارث داد و حاکم شام مکتوب
خوانده بر زمین انداخت و سخنان ناموجه بر زبان راند و بر نیت آنکه بحرب حضرت شتابد بفرمود تا اسپان را نعل بندی کنند و عرضه داشتی
درین باب بجانب قیصر هرقل فرستاد و مبنی از آمدن شجاع و مشعر با آنکه عزیمت جنگ محمد دارم قیصر جواب فرستاد که از سر این داعیه بگذر و
بخدمت شتاب تا بر مقتضی مصلحت وقت عمل نموده آید آنگاه حارث صد مثقال طلا بشجاع داد و در مراجعت مرخص گردانید شجاع بمدینه آمد
و کماهی حالات معروض گردانید حضرت فرمود باد ملک او هلاک باد ملک حارث و در سال فتح مکه حارث وفات یافت و حکومت شام
بجبلة بن ایهم غسانی قرار گرفت و حدیث جبله آمدن و ایمان آوردن و ارتداد او درین اوراق مشروح و مذکور خواهد گشت ان شاء الله تعالی
**دیگر چون سلیط بن عمرو عامری** چون مکتوب حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم بهوذه بن علی حنفی رسانید هوذه بر مضمون آن
اطلاع یافت سلیط را اعزاز و احترام نموده جائی خوب و منزلی دلکش برای او تعین کرده و بشرایط ضیافت و احسان بجای آورد

درجواب

در جواب حضرت مکتوب نوشت که نیکو چیزیست که خلق را بدان دعوت میکنی ما شاعر قوم خویش و خطیب ایشانیم و در دل عرب از من
مهابتی است حصه بعضی از دیار خود را بقبضه اقتدار من گذاشته تا متابعت نمایم آنگاه سلیط را جامهای قیمتی پوشیده به عواطف
خسروانه مخصوص گردانیده روانه ساخت او بمدینه آمده کیفیت حالات را با مکتوب معروض داشت حضرت مقدس نبوی فرمود
لو سالنی سیابه من الارض ما فعلت یعنی اگر از من یک غوره خرما که بر زمین افتاده باشد بطلبد بوی ندهم هلاک باد او و ملک او آورده اند که
چون حضرت رسول مکه را فتح فرموده مراجعت فرمود جبرئیل علیه السلام خبر فوت هوذه را بسمع اشرف مبین قوانین اسلام علیه التحیة و السلام
رسانید حضرت فرمود که بعد ازین در یمامه کذابی پیدا شود و دعوی نبوت کند پس از من بقتل رسد و دران ایام که هنوز رحلت نفرموده
بود مسیلمه در یمامه دعوی پیغمبری کرد و در زمان حکومت ابوبکر کشته شد چنانچه درین دفتر قضیه او مشروح مذکور خواهد گشت ان شاء الله
تعالی درین سال کریمه قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله و الله یسمع تحاورکما نازل گشت سبب آنکه مسماه خوله بنت ثعلبه
و میان شوهر او اوس بن الصامت ظهار واقع شد بعد از ندامت بسیار این قضیه رفته نزد رسول عرضه رسید که در زمان این در وجهت
و چون تا غایت حکم الهی درین باب صادر نشده بود از رسول جواب شافی نیافت و هم در مجلس سر بسجده نهاده گفت
اللهم انی اشکو الیک وحدتی و وحشتی و فراق زوجی و بعد حواله هنوز سر از سجده برنداشته بود که آیات ظهار که در ایام جاهلیت طلاق بود
نازل گشت و حضرت مقدس نبوی اوس را طلبیده آیات منزله بر وی خواند فرمود که بنده آزاد کن و بعد از آن با خوله مباشرت نمای اوس
گفت باستحقاق دست رس ندارم فرمود که دو ماه پیوسته روزه دار گفت اگر در روزی سه نوبت طعام نخورم آرام ندارم و چشم من تاریک شود
فرمود که شصت مسکین را طعام ده اوس گفت مگر آنکه درین باب مرا اعانت فرمائی و عطابخشی حضرت پانزده صاع از طعام صدقه باو
داد تا از کفارت آن کلمه که بازن خود گفته بود که انت علی کظهر امی بیرون آمد و هم درین سال حضرت مقدس نبوی رخصت فرمود که میان
اسپان و شتران مسابقت نمایند گویند آنحضرت را شتری بود که او را عضبا میخواندند هیچ شتر در دویدن با آن پیشی نمیگرفت در سنه اعرابی
شتر ضعیف لاغر خود را با ناقه رسول دوانیده از عضبا بگذرانید این صورت بر اصحاب دشوار آمده حضرت در تسکین ایشان
اهتمام نموده فرمود که حق علی الله ان لا یرفع شیئا من الدنیا الا وضعه آری هر کمالی را زوالست و هر شرفی را وبال از مؤیدات
این حال و مؤکدات این مقال محنت آمال خیبر است که بعد از آن همه راحت و فراغت ایشان رسید **ذکر وقایع سال هفتم از هجرت
و فتح قلاع خیبر** از جمله معظمات وقایع این سال فتح خیبر است صورت این حال و تفصیل این اجمال آنکه حضرت مقدس
نبوی صلوات الله علیه و سلامه از حدیبیه مراجعت نمود بعد از چند روزی که در مدینه توقف فرمود باد و سه مهاجر و انصار
گفت که تهیه اسباب لشکر استعمال نمایند که بجانب خیبر میرویم فرمود که لا تخرج معنا الا الجهاد یعنی هیچکس با من بیرون نیاید
مگر از برای جهاد مقصود ازین سخن این بود که هر که میل بحطام دنیا باشد و همت او مصروف بر اخذ غنیمت بود با من بیرون
نیاید و توجه حضرت بطرف خیبر بر ارباب نفاق و جهودانی که در مدینه اقامت داشتند بغایت دشوار آمد چون میان اهل
اسلام با یهود خیبر جان معامله خواهند کرد که با یهود بنی قریظه و بنی النضیر پیش برده اند بنابر کمال خشم و غصه از یهود هر که قرض در
ذمه مسلمانی داشت مطالبه شد بغلظ بر وی گماشت گویند که ابوشحم یهودی را پیش عبدالله ابی حدرد اسلمی پنج درهم بود چون عرض که
لازم جوهر ست از وی مفارقت نمی نمود و بجهت این مهر او را تشویش میداشت از بنی عبدالله با او گفت که حق عز و علا وعده

فرموده که اموال اهل خیبر درجور اهل اسلام خواهد درآمدن مراد درین قضیه چندان مهلت ده که فتح آن قلاع روی نماید و چیزی از غنیمت بدست
درآید ابوشحم گفت جنگ یهود خیبر باید که جنگ ما قیاس کنید بحق توریت که ده هزار مرد مقابل در خیبر موجود است عبدالله گفت یا عدو الله ما را از
مرد دشمنان تخویف میکنی و حال آنکه تو را امان مانده کالی میکنی عبدالله گوید که نزاع ما بمقامی رسید که هر دو بخدمت حضرت رسالت رفتیم و
کیفیت ماجرا معلوم حضرت رسانیدم با او هیچ نگفت اما لبهای مبارک بجنبانید و آهسته سخنی گفت بمرتبه که من نشنیدم یهودی گفت یا ابا القاسم
این شخص حق مرا گرفته و حبس کرده حضرت فرمود که حق او ده عبدالله گوید که من دو جامه داشتم یکی فروختم به درم و آن دو درم او وام
ضم کردم و تسلیم یهودی نمودم سلمی بن اسلم جامه بمن بخشید با دو جامه بودم خیبر فرمود باری سبحانه و تعالی در آن سو غنیمت بسیار بمن ارزانی
داشت و زنی از سبایا که خویش ابوشحم یهودی بود روزی من شد چون بمدینه باز گشتم آن زن را بهای تمام با او فروختم بالجمله بعد از تهیه
اسباب غزا رسول صلی الله علیه وسلم سباع بن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه کرده است و با هزار و چهار صد مرد مبارز کارزار کش از مستقر
کرامت بیرون آمد عکاشه بن محصن اسدی را بر مقدمه تعیین نمود و تمشیت مهم میمنه را بعمر حواله کرد و بعضی از افاضل که بر میسره علی مرتضی تعیین نمود
و این سخن اصلی ندارد زیرا که آنچه در روایت صحیحه نقل میکنند آنست که علی در آن لشکر نبوده چون بلشکر ملحق شد علم بوی داد و فتح بدست
او واقع شد چنانچه بعد از این معلوم شود انشاء الله نقلست که عبدالله ابی منافق مخبر یهود خیبر فرستاد که محمد عزم استیصال شما دارد
وظیفه آنکه طریقه حزم مرعی داشته مردانه باشید در حصون متحصن مشوید با او در صحرا جنگ کنید که شما را کثرت و عدد و عدت از وی
ممتازید اهل خیبر چون بر عزیمت حضرت خیر البشر وقوف یافتند کنانه بن ابی الحقیق را با شخصی دیگر بنزد حلفاء خویش یعنی قبیله غطفان
فرستاده استمداد نمودند و قولی آنکه مطلق التماس خیبریان قبول نکردند و بروایتی آنکه چهار هزار مرد جنگی از آن قبیله بیرون آمدند و
منزل اول آوازی از آسمان شنیدند که غارت روی بقبیله آورد و بر بار که داشتند نگاه بنابرین مراجعت نمودند در بعضی از کتب مسطور است که
آواز حس و حرکت از عقب خویش شنیده گمان بردند که اهل اسلام بمنازل ایشان آمده دست بغارت و تاراج بر آوردند از این جهت
خوفناک باز گشتند و این صورت معجزه بود از معجزات رسول صلی الله علیه وسلم در آن وقت حاکم ایشان سلام بن مشکم عارضه داشت
رؤسای یهود بمنزل او رفته بمشورت بودند که مصلحت چیست بیرون رفته با محمد جنگ کنیم یا در حصون و قلاع متحصن گردیم سلام گفت رای در
ابی سلولست البته بیرون روید و خود را در بلای تنگنای محاصره میندازید بر مقتضی اذا جاء القضاء عمی البصر دیده بصیرت ایشان پوشیده گشت
تا از اشارت سلام و ابن ابی سر باز زده در حصارهای خویش توقف نمودند و دل بر محاصره نهادند و تهیه اسباب قلعه داری مشغول
شدند سلمه بن الاکوع گوید که در رکاب همایون حضرت مقدس نبوی بیرون آمده از مدینه متوجه خیبر شدیم گاه شبها در اثنا راه بر شب هرچه
تا سحر سر در راه نهادند حضرت رسول پرسید که حدای باری کننده است عامر بن سنان بن الاکوع با التماس یکی از یاران حدی
خواندن آغاز نهاد و حدی شتران بنیاد کرد و اصحاب را وقت خوش شده شتران بسرعت هرچه تمامتر پیوه در رفتار نهادند حضرت رسول
پرسید که حدی کننده کیست گفتند فلان کس فرمود که رحمه الله حضرت در شان هر کس که امثال این دعا گفتی آن شخص شهید شدی
عمر این کلمه را شنیده گفت واجب شد گفت یا رسول الله چرا دعا نکردی تا عامر عمری دراز یافتی و یاران با و ممتع گشتندی روایت که
چون عامر از حدی گفتن خاموش شد حضرت اشارت فرمود تا عبدالله بن رواحه حدی آغاز کرد و رسول اثبت او گفت که اللهم ارحمه
و عبدالله در غزاء موته بشهادت فایز شد چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی چون سپاه اسلام بمنزل الصهبا رسیدند

رسیدند حضرت بعد از اداء صلوة عشا دلیلان را طلبیده فرمود که ما را از راهی ببرید که میان غطفان و خیبر باشد تا نگذاریم که ایشان بمدد یهود
آمده مانع روند با تصواب میل که راهبری در بصیرت بود از طریق مرحب متوجه خیبر شدند حضرت رسول عباد بن بشر را با چند زبان
گیری با بیست سوار فرستاد و او شخصی را که اهالی خیبر بتجسس فرستاده بودند بگرفت و از وی پرسید که چه کسی جواب داد که مردی شتربانم
و در عقب شتر گم کرده سرگردانم عباد گفت که از یهود خیبر چه خبر داری جاسوس گفت ایشان کنانه بن الحقیق و هوده بن قیس و اهالی که جانب
حلفاء و هم سوگندان خود قبایل غطفان فرستاده مدد طلب کرده اند و ملتمس آنجماعت باجابت اقتران یافته عیینه بن بدر با جمعی کثیر از مردان
و دلیران صف شکن و بطل خیبر در آمده و حالا ده هزار مرد مبارز که مجلس بزم و میدان رزم نزد ایشان یکسانست منتظرند که با محمد و یاران
مقابله نمایند عباد گفت تصور من چنانست که تو جاسوسی چه و دانی و ساربان را چند تازیانه محکم بنواخت چنانکه جاسوس بیاسود گفت اسحق
مرا آورا اگر خلاف واقع گویم بجانی رستگاری نیابی اعرابی گفت مرا امان ده تا راست گویم جاسوس را امان داد و گفت قوم از شما اندیشناک
اند و از مقابله که با یهود بنی قریظه و نضیر رفته رعبی قوی و خوفی عظیم بر ضمایر ایشان استیلا یافته منافقان مدینه بیهود خیبر پیغام فرستاده
اند که محمد متوجه شماست و لیکن وغدغه و اندیشه بخود راه ندهید و در محاربت ثابت قدم باشید که سپاه شما کمست لشکر او بسیار است و سلاح او
در جنب سلاح شما کم و بمقدار چون قاصد ابن ابی سلول و متابعان او آمده پیغام رسانیدند مرا کنانه ابی الحقیق بجهت کیت لشکر شما فرستاده
عباد جاسوس پیش خواجه کائنات آورده بکاهی حالات معروض داشت عمر در قتل جاسوس مبالغه نمود عباد گفت من او را امان
داده ام آن سپهبد جاسوس را بعباد سپرده و در همان اوان ایمان آورده از جنگ مرگ امان یافت حضرت چون بر خیبر مشرف شد اشارت
کرده این کلمات را بخواندند اللهم رب السموات السبع و ما اظللن و رب الارضین السبع و ما اقللن و رب الشیاطین و ما اضللن و رب الریاح
و ما ذرین اسألک خیر هذه القریه و خیر اهلها و خیر ما فیها و اعوذ بک من شرها و شر اهلها و شر ما فیها و این دعا را در وقت دیدن دو بر زبان معجز
بیان بگذرانیدی و بعد از دعا بقول با اصحاب خطاب کرد که ادخلوا علی برکة الله و بروایتی فرمود و بسم الله سپاه ظفر انجام
بفرمود رسول علیه التحیه والسلام در حرکت آمدند و بعد از قطع مسافت حضرت رسالت در منزل موسوم بمنزله نزول فرمود و موضعی
جهت ادا صلوة معین ساخت نقلست که چون آوازه توجه حضرت بنواحی رسید مقدس نبوی بگوش اهل خیبر رسید کمال احتیاط
و سعی بجای آورده شب و روز سواران آراسته بیرون می آمدند و تفحص حال می بودند آن شب که حضرت بنواحی خیبر رسید
خدای تبارک و تعالی خواب غفلت بر ایشان گماشت چنانچه هیچ کس از آنجماعت تا روز بر خود نجنبید حتی مرغان سحر از ایشان بانگ نکردند
و چهارپایان دست از حرکت باز داشتند و قریب طلوع آفتاب یهود سر از خواب غفلت بر داشتند با خواطر مضطرب و پریشان
سلاحها و مساحها برگرفته بیرون خرامیدند تا بر سر قوارع خود روند چون لشکر اسلام را از دور دیدند بر خود باز گشتند و گفتند والله محمد
و الخمیس و حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه بعد از مشاهده این صورت فرمود که الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء
صباح المنذرین چون یهود بحصون متحصن شدند خبر لشکر اسلام بسلم رسید با قوم گفت که اگر در مبدا حال بر سخن من
اقبال نکردید اکنون باری در مقام جد و جهد بجای آرید در جنگ کشته گشتن هزار بار بهتر که در سرای یهود دل بر قتال نهاده اهل
و عیال را در قلعه کتیبه مضبوط ساختند نعیم گوناگون در حصار ناعم و حصن صعب محفوظ گردانیدند و در آن کارزار در قلعه نطاه
مجتمع گشتند و سلام بن مشکم با آنکه ضعفی داشت درین حصار آمده پیش از فتح قلعه در دوزخ بر روی او باز شد حضرت مقدس

نبوی اصحاب را بر حرب تحریص و ترغیب نموده باحراز مثوبات اخروی نوید داد و فرمود که اگر حرب کنید ظفر باشد سپاه اسلام جنگ آغاز
کرده دست به شیر دستان تیز چنگ بکشادند محمود بن مسلمه در آن روز که بغایت گرم بود و جنگ بسیار کرد از کثرت حرب و حرارت هوا
و ثقل سلاح مانده و کوفته شده در سایه حصار ناعم بتصور آنکه کسی از اهل قتال در آنجا نیست بخواب رفت و کنانه بن الحقیق نام حربی
علی اختلاف الروایتین سنگی از بالای حصار بقصد او بینداخت و آن سنگ بر سر محمود رسید خود بر سرش بشکست و پوست جبین او بر رویش
افتاد و اهل اسلام او را بدان حال نزد رسول الله آوردند آنحضرت پوست پیشانی او را بدست مبارک بر موضع چسپانید و ریش را بکرباسی
بست و محمود هم بزخمی که در آن اوان یافته بود بعد از پس چنان خرامید در ین روز حباب بن المنذر معروض داشت که این منزل که معسکر
همایون شده نامناسب است زیرا که سر اهل حصار اینجا میرسد و دیگر میان نخلستان است و هوای عفن دارد مع ذلک از شبخون مخالفان
ایمن نیستم سخن او محل قبول یافته محمد بن مسلمه مامور گشت که محلی پیدا سازد محمد اطراف و جوانب را احتیاط نموده موضع رجیع را
لایق لشکرگاه دید این صورت معروض رای حضرت مقدس نبوی گشته فرمود که امشب بدانجا رویم بعد از غروب آفتاب آن سرور
فرمود که با اصحاب بدان منزل رفتند ضبط و ربط امور لشکر به عثمان بن عفان مقرر شد هر روز مسافت مسلمانان بپای قلعه
رفته جنگ می انداختند آورده اند که در شبی از شبها که عمر بحراست سپاه اسلام قیام می نمود یهودی را گرفته نزد او آوردند عمر خواست که
او را بکشد یهودی گفت مرا نزد پیغمبر برید که سخنی دارم عمر او را پیش رسول برده صورت واقعه را معروض داشت آنحضرت با یهودی گفت
چه سخن داری یهودی گفت یا ابا القاسم اگر مرا امان میدهی الحق مطابق واقعه معروض کردم آن سرور او را امان داد یهودی گفت از
حصار نطاه می آیم و ضعفای اهل قلعه از مهابت قتال امروز بغایت هراسانند و از صولت مبارزان این لشکر پریشان و داعیه دارند که
امشب بحصن شق انتقال کنند و آلات حرب و حبوبات و ذخایر خود را در موضعی ضبط کرده اند که من آن محل را میدانم و چون فردا
آن حصار مفتوح کردد آن موضع را نمایم حضرت گفت انشاء الله تعالی یهودی گفت اهل و عیال من در حصن اند ایشان را بمن بخش
رسول فرمود بخشیدیم روز دیگر نطاه فتح شد و شق هم مفتوح گشت و یهود با توابع خود ایمان آورده نقلست که روزی که مسلمانان
بجنگ و محاصره مردم حصار صعب مشغولی می نمودند مرحب یهودی از قلعه بیرون آمده و در میدان مبارزت جولان نموده و عامر که
شمشیری بر مرحب انداخت بحسب اتفاق در حین هدی گفت حضرت جهت او استغفار کرده آمرزش طلبیده بود در برابر مرحب آمده و آن
کافر تیغی بر عامر حواله نمود بزخم شمشیر او زانوی او مجروح شد و بآن زخم درگذشت چون از خیبر مراجعت نمودند در اثنای طریق حضرت
مقدس نبوی سلمه بن الاکوع را که برادرزاده عامر بود ملول و محزون دید از سبب او پرسید و قولی آنکه سلمه بن الاکوع گریان نزد
حضرت رفته گفت یا رسول الله جمعی از یاران میگویند که عمل عامر باطل شد زیرا که بشمشیر خویش کشته شد آنحضرت گفت که دروغ گفته اند
و بدرستی که او را دو اجر است و سر دو انگشت مبارک ضم فرمود و گفت انه لجاهد روایت است که در ایام محاصره قلاع خیبر بواسطه قلت
طعام مسلمانان در سختی بودند و زحمت میکشیدند روزی از حصار صعب چند گوسفند بیرون آورده در همان نزدیکی میچرانیدند
حضرت فرمود که هیچکس باشد که ازین گوسفندان چیزی بدست آورد تا امروز طعام ما شود ابو البشر بن عمرو انصاری پیش رفته
گفت یا رسول الله من باین خدمت قیام نمایم بعد از آن دامن خود بر میان زده بسان آهو در دوید چون از نزد رسول رفت دعا
ارشاد نمود فرمود که اللهم متعنا بابی البشر رسید دو گوسفند از آن میان ربوده در زیر بغل گرفته نزد حضرت ختمی پناه آورد

حضرت امر فرمود و گوسفند را پخته طعام کشیدند در ین معسکر هیچ کس نماند که از آن طعام محظوظ نگشت ابو البشر ببرکت نفس پیغمبری
عمری دراز یافت و از وی نفع بسیار باخیار و ابرار رسید نقلست که در ایام محاصره حصن صعب هم طایفه از اهل اسلام بنابر عدم
وجدان طعام صعب کشته نزدیک بسر حد فوت رسیدند و از قلت زاد شکایت نزد شفیع روز میعاد برده التماس نمودند تا دعا فرماید
تا عسرت ایشان بسعت و محنت براحت مبدل گشت حضرت به بارگاه احدیت مسئلت نمود که حصنی که در آن موضع طعام بیشتری
باشد برای مسلمانان فتح فرماید بعد از آن رایت بدست حباب بن المنذر داده اشارت فرمود تا سپاه ظفر انجام یکبار حمله کردند
و همان گروه که شکایت از گرسنگی کرده بودند خود را بسر در حصار رسانیده بقتال مشغول شدند تا حصن مسخر گشت و اقمشه
و امتعه منکسره از آن حصار بیرون آمد و خمر بسیار در آنجا یافته بحکم آسمانی بر زمین ریختند شخصی از مسلمانان موسوم بعبد الله حمار
که بشرب خمار ستری تمام داشت جرعه چند کشیده آن مجرم را پیش رسول آوردند و این صورت مکروه طبیعت همایون صاحب شریعت
آمده بنعلین مبارک خویش او را آزار دهید نموده حضار مجلس نیز باشارت سید الثقلین عبد الله را بنعلین خود زجر کردند عمر گفت
بارخدایا او را لعنت کن تا چند این سخن شخصی بنابر ارتکاب این امر شنیع منع و زجر کنند و او ممتنع و منزجر نگردد و حضرت مقدس
نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که ای عمر چنین مگوی که او خدای و رسول را دوست میدارد ذکر فتح حصار قموص و سایر قلاع
دیگر باهتمام و سعی کننده در خیبر و شفیع روز محشر علیه السلام در آن اوان که سپاه اسلام بمحاصره حصار قموص اشتغال
داشتند حضرت مقدس نبوی را درد سری روی نموده بدان واسطه در معرکه قدم رنجه نمیفرمود و لیکن هر روز چنانکه ضمیر منیر خاطر
آفتاب تاثیرش اقتضا میکرد منصب اعیان مهاجر و انصار شده رایت نصرت بدست یکی از اصحاب داده بجنگ میفرستاد و چون
آن قلعه بود در غایت متانت و نهایت حصانت زیاده کاری از پیش نمیرفت از نویدات این مقال آنکه روزی عمر خطاب
متصدی امر محاربه گشت علم برداشته با طایفه از حامیان جند اسلام بپای قلعه اهل شرک و ظلام رفت و هر چند دست و پای زد چهره
فتح در آینه مراد روی ننمود و روز دیگر ابوبکر رفته با جمعی از شجعان ابطال بمقاتله ارباب ضلال اشتغال و محاربات عظیم در میان فریقین
واقع شد و فی حصول مقصود باز گشت دو نوبت باز عمر خطاب با زمره از اصحاب رو بمحک محصوران قلعه قموص آورده کوشش
بسیار نموده بدستور سابق مراجعت نمود و بعد از آنکه خسرو انجم با علم زرنگار متوجه تسخیر دیار مغرب شد آن سرور بطحی و یثرب زبان
گوهرافشان بگشاد انید که لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله یفتح الله علی یدیه گویند علی مرتضی بنابر عارضه رمد در مدینه
حال ازین غزوه تخلف نموده در مدینه توقف کرده بود و در آن اثنا مفارقت حضرت بر ضمیر منیرش دشوار آمده با المی که داشت متوجه موکب
گشت در راه بعد از وصول بخیبر علی اختلاف الروایتین برسول صلی الله علیه و سلم پیوست سهل بن سعد ساعدی رضی الله عنه گوید که
در آن شب که پیغمبر این سخن فرمود غلغله در میان اصحاب افتاده گفتند آیا رایت بکدام یک خواهد داد و بریده بن الحصیب گوید که مرا که برسول
صلی الله علیه و سلم قربی داشت امیدوار شد که صاحب علم او باشد جمعی از قریش با یکدیگر گفتند که مراد ازین سخن علی ابن ابی طالبست
و او بچشم چنان درد میکند که موضع قدم خود نمی بیند چون گوش امیر المومنین علی بدرر الفاظ آبدار حضرت سید ابرار گرانبار شد گفت
اللهم لا معطی لما منعت لا مانع لما اعطیت یعنی خداوندا هیچکس نتواند بخشید چیزی را که منع تو بآن تعلق گیرد و هیچکس باز نتواند
داشت چیزی را که عنایت تو بخشش آن تعلق پذیرد چون روز دیگر از طلعت خورشید عالم افروز چشم عالمیان روشنی گرفت

دار لمعان آفتاب جهانتاب عرصهٔ گیتی را طهارت پذیرفت سعادتمندان فیروز جنگ که در بیشه وغا چنگ در کمر پلنگ زده بودندی و در بحر هیجا
قدم در کام نهنگ نهاده بودندی بر در خیمهٔ حضرت ختمی پناه مجتمع گشتند و هر یک را تصور این بود که این سعادت عظمی و موهبت کبری نصیب
او گردد سعد بن ابی وقاص گوید که در برابر چشم رسول علیه التحیة والسلام بزانو در آمدم و بعد از آن برخاستم بامید آنکه صاحب رایت من باشم
از سعد منقولست که سر کرامت دوست نداشتم مگر در آن روز چون مصطفی صلی الله علیه وسلم از خیمه بیرون آمد فرمود که علی ابن ابی طالب
کجاست مردم از هر طرف آواز بر آوردند که چشم مبارکش درد میکند که پیش پای خود نمی بیند فرمان داد که او را بیارید دست علی را گرفته
حاضر ساختند حضرت سر او را بر ران مبارک خود نهاده آب دهن تجفّه در چشمهای او افکند بقولی آب دهن در کف مبارک انداخته
در چشم علی مالیده فرمود اللهم اذهب عنه الحر والقر و بروایتی گفت اللهم اکفه والبرد علی فرمود که برکت دعای رسول دیگر سرما و گرما
نیافتم ابن ابی لیلی گوید که علی در گرما قوی جامه بر تنش می پوشید و در سرما عظیم جامه تنگ در بر میکرد و از آن متضرر نمی شد گویند
بعد از آن در مدت عمر از زحمت درد سر و درد چشم ایمن بود چون علی مرتضی از بلیهٔ رمد خلاص شد حضرت رایت باو داده فرمود که
برو و التفات کن تا آن زمان که خدای عز و علا بر تو مفتوح گرداند علی اندک مسافتی قطع کرده فریاد بر آورد که یا رسول الله علی ما ذا
اقاتل فرمود قاتلهم حتی یشهدوا ان لا اله الا الله محمد رسول الله فاذا فعلوا ذلک فقد منعوا منا دماءهم واموالهم الا بحقها وحسابهم
علی الله بروایتی چون امیر المؤمنین علم برگرفت و براه در آمد گفت یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند یعنی مسلمان گردند آنحضرت
فرمود یا علی در مقاتله تعجیل منمای برو تا آن زمان که بساحت ایشان فرود آیی آنگاه ایشان را باسلام دعوت کن و اخبار نمای و از حقوقی که
خداوند را بر ایشان واجبست بخدا سوگند که اگر یک کس را خدا بواسطهٔ تو هدایت دهد ترا بهتر باشد از شتران سرخ موی که در راه خدای تعالی
تصدق کنی بعضی گفته اند که رسول صلی الله علیه وسلم زره خود را بر علی مرتضی پوشانید و ذو الفقار را بر میان او بست و رایت نصرت آیت
بدستش داد علی قدم در راه نهاده و نزدیک حصن قموص رسید و علم خود را در ربوده از سنگ رزه فرو برد و در آن حصین یکی از احبار یهود
بر بالای بود پرسید که ای صاحب رایت کیستی و چه نام داری حیدر کرار جواب داد که منم علی ابن ابی طالب یهودی با قوم خویش خطاب کرد که علم
و ما انزل علی موسی یعنی بتوریت سوگند که مغلوب گشتید در بعضی از کتب مسطورست که نخستین کسی که از آن حصن حصین با فوج خویش بجنگ
بیرون آمد حارث یهودی بود برادر مرحب حرب آغاز کرد و دو مسلمان شهید گردانید امیر المؤمنین متوجه حارث شده بیک ضرب تیغ او را
بدو نیم ساخت مرحب چون برگشته شدن برادر خویش واقف شد با طایفه از اهل شجاعت سلاح پوشیده بکین برادر پای از اندرون در از
بیرون نهاد و او مبارزی بود بلند بالای تنومند که سنان نیزه او سه من وزن داشت و در شجاعت و مبارزت از مردم خیبر نظیر خود
نداشت و زره پوشیده و دو شمشیر حمایل کرده و دو عمامه بر سر بسته و خودی بر بالای او نهاده در میان میدان آمد و رجزی میخواند که اولش
این بود قد علمت خیبر انی مرحب و هیچکس از سپاه اسلام نتوانست که با او در مقام مقاتله آید لاجرم شاه مردان شیر یزدان بجانب
او روان شد بر زبان مبارکش رجزی گذشت که اولش اینست   انا الذی سمتنی امی حیدره   مرحب خواست که تیغ بامیر المؤمنین زند امیر
پیش دستی نموده ذو الفقار بر سر آن ملعون نابکار فرو برد چنانچه از سپر و خود و دستارش گذشته بدندانهای او رسید و زمره از فضلا
اخبار چنین نقل کرده اند که مرحب را پس از آن امیر المؤمنین کشت و جهودان بازو گشاده و جمعی از ابطال و رؤسای خیبر بضرب تیغ قدوهٔ اولیا کشته
گشته و سایر یهودی روی بهزیمت نهاده علی در عقب ایشان روان شد در آن اثنا یکی از جهلان ضربی بر دست امیر زد سپر از

سپر از دستش بر زمین افتاد و دیگری هم از ایشان سپر او برگرفته روی بگریز آورد و امیر المؤمنین از این صورت بغایت خشمناک شد
و خود را بدر حصار قموص رسانید و در آهنین حصار را واز امیر المؤمنین منقول است که گفت که در خیبر را بقوت روحانی کندم نه بقوت جسمانی
از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون علی در حصن را گرفته بجنبانید تمامت حصار چنان بجنبید که صفیه دختر حیی بن اخطب
از سر تخت بیفتاد و روی او مجروح شد بعد از آنکه جناب ولایت پناهی را فراغت از جنگ روی نمود آن در را مقدار چهل گز
از پس پشت خویش دور انداخت و هفت کس از لشکر اسلام که در غایت قوت بودند هر چند سعی کردند که آن در را باتفاق یکدیگر از
پهلوی دیگر بگردانند نتوانستند در بعضی از تواریخ مسطورست وزن در خیبر هشتصد من بود و زمره از شیعه هزار من گفته اند
و هم از ایشان منقولست که هفتاد کس از برداشتن آن عاجز شدند والعلم عند الله تعالی بالجمله چون اهل حصن قموص و مردم
سایر قلاع خیبر چنان امر غریب از امیر المؤمنین حیدر مشاهده کردند فریاد الامان بگوش جان بر آوردند علی ابن ابی طالب بعد از رخصت
حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه ایشان را امان داده مشروط بآنکه هر مردی یک شتر بار از طعام برداشته از آن دیار بیرون
روند و نقود و اسلحه و سایر اموال سالم گذارند و هیچ چیز پوشیده و پنهان ندارند و اگر مالی ظاهر شود که نگفته باشند حیاتک ایمان
ندارند امان نیز نداشته باشند چون فتح خیبر بسمع همایون آن سرور رسید بغایت مسرور و شادمان گشته و در حین توجه علی مرتضی
بملازمت بغایت مسرور و شادمان گشت و در حین توجه علی مرتضی بملازمت از خیمه بیرون آمده باستقبال او قدم مبارک رنجه فرمود
او را در کنار گرفت و سر و چشمش را ببوسید و فرمود قد بلغنی نبائک المشکور و صنیعک المذکور قد رضی الله عنک و رضیت انا عنک
یعنی سعی مشکور و کردار مذکور تو بمن رسید خدا از تو راضیست و من از تو راضی ام امیر از این سخن رقت دست داد و در گریه شد
حضرت پرسید که یا علی این گریه رحمت یا گریه غم جواب داد که گریه فرح است و چگونه فرحناک نباشم تو از من راضی باشی رسول
فرمود که نه من از تو تنها راضی ام بلکه خدای عز و علا و فرشتگان از تو راضی اند گویند که در حصن قموص که والی آن کنانة بن ابی الحقیق
بود صد جوشن و چهار صد شمشیر و هزار نیزه و پانصد کمان یافتند و اثاث و امتعهٔ فراوان جمع کردند و بغیر از آن اموال خمس افراز آورده
اند که چون حصار نطاه مفتوح گشت کنانه بکنوت سر را که پدر و زیور بود و از پدر میراث یافته بود و بهر خونی که از اهل اسلام داشت
در ویرانه مدفون ساخت و بواسطهٔ آنکه مردم در وقت جشن هنگام عروسی مرصوعات و مشتاه بعضی از اشیا را بعاریت میگرفتند
حضرت بران صورت اطلاع داشت بعد از فتح حصن قموص آنحضرت کنانه را طلبید و پرسید که آن گنج کجاست کنانه بجهاتی
جواب داد که یا ابا القاسم در سعه اسباب حرب و ما یحتاج صرف شد هیچ از آن باقی نیست رسول فرمود اگر بخلاف سخنی که میگویید امری
ظاهر شود خون شما مباح باشد و شما را امان نباشد گفتند آری حضرت مقدس نبوی مرتضی علی و ابو بکر و عمر را برین قضیه گواه گرفت
و جمعی از یهودان را نیز اشهاد کرد و یکی از مردم خیبر با کنانه گفت که اگر آنچه محمد طلب می نماید پیش تست یا میدانی کجاست او را اعلام نمای
والا بخدا سوگند که حق عز و علا او را بر آن اطلاع دهد و ترا رسوا کردی و آن زمان نه جان داری و نه مال کنانه یهودی را سخنان درشت گفت
ملتفت نصیحت او نشد و خداوند تعالی رسول صلی الله علیه وسلم از حال پسر سلام بن ابی الحقیق بر رسید که هیچ خبری از آن گنج داری گفت هیچ
نمیدانم مگر این قدر که بارها کنانه را گرد فلان ویرانه دیده ام که طواف میکرد و می تواند بود که در آن موضع گنجی که تفحص میکنی مدفون باشد
بنابرین حضرت ختمی پناه زبیر را با جمعی فرستاد و ما تقتضی من طلب شیء جد وجد در آن ویرانه طلب کرده یافتند و چون یهود بنا بر

عهدی که ذکر آن گذشت مباح گشت بواسطه این غدر کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نمودند تا بعوض برادر خویش بقتل آورد و آمار زنان سایر یهود
و اموال ایشان را گرفته از سر خون ایشان گذشت و اثاثه و امتعه و دواب و اغنام الا کلام از خیبر بان بدست اهل اسلام افتاد
و صفیه زوجه کنانه بن الحقیق در سهم دحیه الکلبی افتاده بود حضرت مقدس نبوی در عوض چیزی معتد به بدحیه داد و او را گرفته آزاد
کرد و عتق صفیه را صداق او ساخته در حباله نکاح آورد نقلست که صفیه پیش از فتح خیبر شبی بخواب دید که ماه در کنار او افتاد
و صفیه این خواب را با شوهر خود کنانه در میان نهاد و کنانه گفت که هوس آن داری که زن این ملک شوی که در ساحت ما نزول آمده
و طپانچه سخت بر روی صفیه زد چنانچه حوالی چشم او کبود شده و در شب زفاف اثر لطمه کنانه بر روی صفیه موجود بود حضرت از صفیه پرسید که
این از چیست صفیه صورت واقعه تقریر کرد چون قلاع خیبر مفتوح شد زینب بنت حارث یهودی مخلفه سلام بن مشکم که خواهر زاده
مرحب بود بعد از انکه معلوم شد که حضرت رسول گوشت شانه گوسفند دوست میدارد بزغاله مسموم ساخته زهر در کتف و ذراع آن بیشتر تعبیه
کرد هنگام شام بهدیه پیغمبر علیه التحیة والسلام آورد حضرت مارا حاضر آورد و گفت بیائید با طعام شام تناول کنیم بزغاله از هم جدا
کردند پیغمبر لقمه از گوشت دست برداشته در دهان انداخت اما مضغ نا کرده یاران را خطاب کرد که دست از خوردن طعام باز دارید که
این ذراع با من میگوید که مرا زهرآلود ساخته اند بشر بن البراء که لقمه از آن بریان خورده بود گفت یا رسول الله من در حالت مضغ گرامی
و سعری در جوا احساس کردم نخواستم که از دهن بیرون افکنم که مبادا از خوردن طعام متنغص بود و لون بشره اش پیش از انکه برخیزد
سیاه بود بعد از ساعتی که در مرض بسر برد وفات یافت و در روایتی انکه همان لحظه فوت شد فرمود تا زینب و رؤسای یهود او را حاضر کردانیدند
و با ایشان خطاب فرمود که من از ایشان سوالی دارم راست خواهید گفت جواب دادند که آری فرمود که پدر شما کیست گفتند که فلان
شخص است که فرمود که دروغ میگوئید پدر شما فلان شخص است یهود تصدیق آنحضرت کردند فرمود که من از شما چیزی دیگر خواهم
پرسید راست خواهید گفت جواب دادند که آری و اگر صورت راستی در میان نخواهد آمد دانست چنانچه در مسئله سابق دانستی حضرت
فرمود که درین بزغاله هیچ زهر کرده بودند جواب دادند که آری من بدین جرات اقدام نموده بودم آن سرور فرمود که باعث برین امر
چه بود زینب گفت پدر و عم و شوهر مرا کشتی گفتم اگر در دعوی نبوت کاذبی خلایق از تو خلاص شوند و اگر صادقی حق عز و علا ترا ازان
صورت آگاه سازد و مضرتی بتو لاحق نگردد و بعضی گفته حضرت زینب را عفو فرمود و زمره گویند او را بقتل آوردند و بعد از آن صلب
کردند ما نکه مولف روضة الاحباب آورده که بشر یکسال مریض بود و بعد از ان وفات یافت این عبارت هم دران کتاب میگوید که
درین محل دو روایت بنظر رسیده و آن اینست یکی انکه زینب را عفو فرمود و با او هیچ نگفت و در روایتی انکه او را مقتول ساخت
و بعد از قتل او را سلب کردند و بعضی از علما ترجیح روایت عفو کرده اند و جمعی دیگر ترجیح روایت قتل نموده اند و بعضی دیگر توفیق
بین الروایتین کرده میگویند که احتمال دارد که برای خود قتل نکرده زیرا که داب و عادت آنحضرت ترک انتقام بود از برای نفس
خویش ولیکن بشر بعد از ان سبب مرد از جهت او قصاص فرمود اینست عبارت روضة الاحباب درین باب زیرا که برانکه گیاه نوشیده
نماند که طایفه گفته اند که زینب را قتل فرمود و نگفته اند که حبس فرمود و بعد از یکسال بقتل او فرمان داد و بلکه روایت کرده اند که
هم در نواحی خیبر بقتل رسانید و شوده نباشد که صاحب شریعت پیش از انکه شخصی دیگر بقتل دیگری میرد بقتل او فرمان دهد
و اگر کسی گوید که شاید مولف روضة الاحباب ناظر باین روایت که بعضی گفته اند که بشر ابن البراء فی الحال بمرد جواب اینست که

بدین تقدیر

بدین تقدیر لایق و سزاوار آن بودی که روایت مذکور مشروک کشتی آورده اند که در حین محاصره خیبر پانزده کس از مسلمانان شهید شدند
و نود و سه کس از یهود بدوزخ رفتند بر سایر یهود حضرت پیغمبر منت نهاد و از سر خون ایشان درگذشته حکم فرمود تا از ان دیار
بیرون روند اما اهالی خیبر بتضرع و زاری معروض داشتند که اهل اسلام را جمعی می باید که متعهد باغات و مزروعات قیام نمایند
و غمخواری بجای آرند ملتمس انکه مارا باجره بگیرند تا درین باب مساعی مشکور بتقدیم رسانیم در اصل ملک هیچ سخنی نداشته باشیم
حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بر انجماعت ترحم نمود حکم فرمود که بذر کاری ضیاع و کردم و نخلی که دران مرز و بوم باشد
تعلق بیهود داشته مقرر و مشروط بانکه نصف محصول را بیت المال سازند و نصف دیگر بجهت اجره عمل تصرف نمایند نا قلان سیر
و اکیان خبر چنین روایت کرده اند که دران زمان که فتح خیبر دست داد و حجاج بن علاط سلمی که بوفور مال و کثرت مال استعداد اشتهار داشت
برسم تجارت از قبیله خویش بیرون آمده بخت بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم فایز شد و مفتاح هدایت قفل که بر در سراچه دل بود
مفتوح گشت ایمان آورده و در سلک ملازمان مجلس نبوت انتظام یافت معروض داشت که یا رسول الله من نزد مردم مکه زوجه
خویش شیبه مال فراوان دارم و اگر از اسلام من خبر یابند قلیلی از ایشان حاصل نشود ملتمس انکه بشرف رخصت ارزانی داری
تا مسارعت نموده بدان دیار روم و هر چه خواهم بگویم و بحیله که دانم این مال خود بدست آرم گویند که مسول او بشرف اجابت اقتران
یافت که برو و هر چه خواهی بگوی حجاج گوید چون از خیبر بیرون آمدم بعد از قطع منازل بمد بیضا رسیدم جمعی را دیدم از قریش که آنجا
حال رسول میکردند نظر ایشان بر من افتاد و گفتند اینک حجاج آمد و خبر تحقیق او دارد گفتند ای حجاج که ما شنیدیم که قطع آن قاطع رحم
متوجه شده و هیچ خبری از حال او داری گفتم خبر دارم که متضمن شادی و فرح شماست گفتم آن چیست گفت محمد و اصحاب او را شکستی
فاحش روی نمود و یاران او بعضی کشته شدند و بقیه اسیر گشتند و محمد نیز اسیر شد و اهل خیبر گفتند ما او را اینجا نمیکشیم بلکه بمکه میبریم
تا بقریش سپاریم تا انتقام مقتولان خویش از و بکشند من اکنون بسبیل استعجال بحرم میروم تا خبر با ایشان رسانم و اموال خود
جمع کرده بخیبر روم و پیش از رفتن تجار آن دیار نفایس امتعه و اقمشه که یاران محمد گرفته اند در صدد جمع آورده بحرم و سرانجه که
مرتب بان میشود محظوظ و بهره ور گردم حجاج گوید که آن طایفه این خبر استماع نمودند بمکه در آمدند و فریاد برآوردند که با آل غالب محمد
اسیر و دستگیر شده است و او را بمکه می آرند ما از برای اشتفی صدور بقتل رسانیم نقلست که چون این خبر در میان قریش اشتهار
یافت حجاج از مشرکان التماس نمود که جمیع اموال که پیش مردم داشت او را معاونت نمایند قریش مستبشر گشته در تحصیل مطلوب
او اتفاق نموده بزجر و لطف از مردم وصول نمودند و حجاج اموال متفرقه بدست آورده باین بهانه آنچه پیش زوجه خویش داشت
بگرفت گویند مسلمانان که در حرم بودند از شنیدن این خبر بلباس ماتم نشستند و عباس بن عبد المطلب را مجال حرکت
نماند ملول خاطر گشت و پریشانی بر صفحات او ظاهر شد اما از بیم انکه مبادا که دشمنان ازین حال آگاه شوند و پریشانی بر صفحات
احوال او ظاهر شود و اظهار شماتت کنند در سرای خود باز گشاد و رفتم و کنگر فرمود تا با آواز بلند پیش او بخواندن رجز مشغول شد
اهل اسلام که از خانه عباس آواز ختم شنیدند بخدمت عباس مبادرت نمودند نزد وی مجتمع گشتند و او را در غایت حضور
و سرور دیده خاطر ایشان اندک تسکینی یافت و هم دران اوان عباس غلام خود را نزد حجاج فرستاد که این خبر موحش از تو نقل
میکنند و بیشک وعده حق عز و علا درست است از انچه تو میگوئی حجاج گفت سلام من بعباس برسان و بگوی که مهمات بموجب

دلخواه دوستانت من نیم روز بمنزل تو آمده خبری خواهم گفت که ترا مبتهج و مسرور گرداند باید که خانه را از اشناو بیگانه خالی گردانی
و باین پسر بسته هیچکس را محرم ندانی عباس در عوض این بشارت غلام را آزاد کرد و نذر کرد که باعتاق ده بنده دیگر بحضرت
عزت تقرب جوید حجاج بموجب وعده در وقت استوا بخانه عباس آمد و او را از اسلام خویش و کیفیت یهود خیبر اعلام داد و گفت
افشاء این خبر موجب بنابر رخصت حضرت رسالت بود تا اموال بدست من آمد گویند حجاج تخت عباس را سوگند داد که بعد از
رفتن او تا سه روز این واقعه را از مردم پنهان دارد و با هیچکس تا سه روز سخن از این رمز نگوید حجاج عباس را وداع نموده همان شب
رو براه مدینه نهاد چون سه روز از رفتن او منقضی شد عباس جامه خوب پوشیده و بوی خوش بکار برده بخانه حجاج رفت و زن او را از کاری
حالات اعلام داد آنگاه بمسجد حرام آمده بوجه و پسر و مراسم طواف بجای آورد مشرکان که عباس را بان هیئات دیده با یکدیگر میاد
تفاخر کردند و از تجلد او تعجب نمودند چون از طواف فارغ شدند قریش با او گفتند که یا ابا الفضل این تجلدست که اظهار میکنی
و میخواهی که آتش مصیبت محمد که در کانون ضمیر تو اشتعال یافت پوشیده داری عباس جواب داد که چنین نیست بخدا سوگند که
محمد قلاع خیبر فتح نموده و گردن ابن ابی الحقیق زده و اموال یهود بغنیمت گرفته و بسیار ذریات ایشان را باسیری برده و صفیه
دختر را بکنار تصرف خود آورده و حجاج بنا بر اخذ اموال خویش تجاوز بسته داد و قریش گفتند تو این سخنان از که شنیدی گفت از همان
مخبر که شما از خبر او فرحناک و مسرور گشته بودید کافران ازین سخن متحیر و ملول و محزون و مخذول گشتند و اهل اسلام خرم و شادمان و مبتهج و نازان شدند
چون پنج روز از رفتن حجاج برآمد خبر فتح خیبر بمکه رسید و قریش از مکیدت و تدبیر حجاج تعجبها کردند و از رفتن او سالما و غانما تاسفها
خوردند و از ارتفاع اعلام اسلام رنجی تمام و حزنی لا کلام بر ضمایر مخالفان استیلا یافت **ذکر صلح فدک** چون حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه نزدیک بخیبر رسید محیصه بن مسعود را بجانب مذکور که از اقصای قلاع خیبر بود فرستاد تا اهالی آن موضع را
دعوت کند و اگر تمرد نمایند شرط تخویف بجای آرد محیصه بموجب فرموده عمل نموده ایشان گفتند که عامر امر حارث و سید یهود در
نطاة مقیم اند و ده هزار مرد مقاتل دارند ما گمان میبریم که ایشان با محمد مقابله و مقاتله توانند کرد و محیصه چون دید که اهل فدک پسر
مصالحه ندارند بعد از دو روز خواست که مراجعت نماید یهود گفتند چندان توقف کن که رؤسای خویش مشورت نمایم و جمعی را مصحوب تو
گردانیم پیش محمد فرستیم تا بساط صلح ممهد گردد و قواعد مصالحه استحکام پذیرد درین اثنا خبر قتل ناعم بسمع اهل فدک رسید عظیم
هراسان گشتند و با محیصه گفتند که بحجه در باب محمد و اهل خیبر با تو پوشیده کردیم و از ما با جمعی از علمای خویش نود هم و چون
ملتمس ایشان مبذول نیفتاد یکی از روسای خود را که نون بن یوشع نام داشت با طایفه از یهود نزد حضرت مقدس نبوی فرستاد
تا مهم مصالحه را قرار دهد بعضی گفته اند که مهم صلح برین وجه مقرر شد یهود ان فدک خانها و خود غنیمت شمرده از سر اموال
درگذشتند اما جمهور اهل سیر در مصنفات خود آورده اند که بعد از قیل و قال و گفت و شنید بسیار مهم بر مصالحه قرار یافت که
نصف اراضی خود برسول دهند و نصف دیگر از ایشان باشد و لهذا عمر در ایام حکومت خویش با علام اعلام ایشان حکم فرموده مقداری
بفدک فرستاد تا نصف زمینی که تعلق بانجماعت داشت بها کردند و مبلغ پنجاه هزار درم که قیمت زمینها بود دو ترمود که از بیت المال
تسلیم ایشان نمودند در مقصد اقصا باین عبارت مذکورست که گویند که حضرت رسالت فدک امیر المؤمنین علی فرستاد و مصالحه
بدست امیه واقع شد مدا لحه که امیه قصد خون ایشان نکند و حوایط خاص از آن رسول باشد پس جبریل فرود آمده گفت حق تعالی

میفرماید که حق خویشان بده رسول فرمود که خویشان من کیستند و حق ایشان چیست جبریل گفت فاطمه منت حوایط فدک به او رده و آنچه از
خدا و رسول است در فدک هم به او ده پیغمبر علیه السلام را بخواند و برای او حجتی نوشت و آن وثیقه بود که بعد از وفات رسول
علیه السلام پیش ابو بکر آورده گفت این کتاب رسول خداست که برای حسن و حسین نوشته را و قبول نکرد **ذکر آمدن جعفر
بن ابی طالب از حبشه و زفاف صفیه و رد آفتاب جهة علی مرتضی و غزوه وادی القری** چون قلاع خیبر مفتوح گشت
جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه با بعضی از اصحاب که از مکه بحبشه هجرت کرده بودند رسید پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود نمیدانم که
بکدام ازین دو خبر شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتوح خیبر حضرت مقدس نبوی چون از خیبر مراجعت فرمود میل بجانب وادی
القری کرده بمنزل صهبا رسید و دران موضع با صفیه زفاف نمود و از وی پرسیدند که چرا در منزل پیش یکدانش که زفاف واقع
شود صفیه جواب داد که یهود نزدیک بود بدان ترسیدم که آسیبی بتو رسانند اینمعنی ملایم طبع همایون آمده موجب
زیادتی محبت گشت و هم در منزل صهبا حضرت باری سبحانه و تعالی آفتاب را باز گردانید تا علی مرتضی باداء صلوة عصر قیام
نماید بیان این سخن آنکه روزی درین منزل حضرت مقدس نبوی سر مبارک خود بر کنار امیر المؤمنین علی نهاده بود که آثار وحی بران
سرور ظاهر شد زمان نزول وحی چندان امتداد یافت که آفتاب بدیار مغرب شتافت چون وحی منجلی گشت رسول صلی الله علیه وسلم
از علی مرتضی پرسید که نماز عصر گذارده گفت نی یا رسول الله پیغمبر مناجات فرمود که الهی اگر علی در طاعت تو و در طاعت رسول
تو بوده آفتاب را بجهت او باز گردان تا باداء صلوة عصر قیام نماید از اسماء بنت عمیس مرویست که بعد از آنکه آفتاب غارب
شده بود دیدم که طلوع نمود و بر کوه و هامون تافت چنانچه لمعان چشمه خورشید را مردم برأی العین مشاهده کردند و علی نماز دیگر
بگذارد و اینمعنی یکی از علامات نبوت بود **بیت** چون فوت شد عصر از علی بهر نبی نزد کاهلی گشت از دعایش منجلی از غرب شمس خاوری
چون یهود وادی القری از عزم رسول خدا خبر یافتند بمظاهرت بعضی از مشرکان عرب تهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمودند
و از منازل خویش بیرون آمده صفها بیاراستند آنحضرت نیز تسویه صفوف امر فرمود و لواء خویش را بیکی از روساء اصحاب
داد مخالفان را بقبول اسلام دعوت فرمود و اعلام کرد که ایمان آرید تا بنفس و مال در امان باشید و حساب شما بر خدای عز
و علا باشد ایشان ازین نصیحت سر باز زده آهنگ جنگ ساز دادند شخصی از مشرکان از صف بیرون آمده مبارز طلبید
و زبیر بن عوام تیز سبک او را از زیر و زبر گردانید و دیگری نیز جرأت نموده پای در میدان نهاد و او را هم بدوزخ فرستاد و دلاوری
دیگر بیرون آمده و علی مرتضی در برابر او رفته مهم او را بفیصل رسانید و دو کس دیگر را ابو دجانه بقتل آورد و دران روز یازده نفر
یاده نفر از مخالفان را بقتل آوردند چون شب شد هر یک از فریقین در منزل خود قرار گرفتند علی الصباح که سپاه شام از چهره
روز منهزم شد مبارزان سرور لشکر تیغها از نیام کشیده روی بیکدیگر نهادند و چون آفتاب بمقدار یک نیزه بلند شد و هیچ تمام
بحال اهل نفاق و شقاق راه یافته روی بگریز آوردند و غنیمت وافر و حجمی متکاثر بدست اهل اسلام راه یافته افتاد و این فتح علاوه
فتوحات دیگر شد و چون یهود تیما آوازه نصرت و ظفر سپاه نصرت انتما شنیدند از غایت خوف و هراس طریق مصالحه مسلوک
داشته جزیه قبول کردند **ذکر عمرة القضا** چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و سلامه از قضای ربانی و تقدیر سبحانی مظفر
و منصور از خیبر و وادی القری مراجعت فرمود که مجموع بر سر طوایف بلاد که در نواحی مکه و مدینه بوده سرایا فرستاد و بعد از آن

زبان داد که یاران بتهیهٔ اسباب عمرة القضا مشغول شوند و مقرر شد که اصحاب که در صلح حدیبیه همراه بوده‌اند درین سفر موافقت
نمایند و هیچکس از ایشان تخلف جایز ندارد و از آن جمع هر که در حیات بود کارسازی کرده ملازم رکاب فلک فرسای گشت و شصت دیگر
غیر اصحاب بیعت الرضوان کمر بر میان جان بستند و الحاصل ابو رهم غفاری را در مدینه بخلافت نصب کرده و با دو هزار کس و صد اسب جنیبت
و سلاح بسیار از خود و زره و شمشیر و شصت یا هفتاد شتر هدی در ذی قعده سنه سبع هجریه بمبارکی و خرمی بنهضت گذاردن عمره از مدینه بیرون
آمد نقلست که رسول صلی الله علیه وسلم اسپان جنیبت را بمحمد بن مسلمه داد و اسلحه به بشر بن سعد تفویض فرمود و جمعی را مصحوب هر یک از آن
سعادتمندان گردانید و از پیش روان شد بعضی گفته‌اند یکی رسول الله یکی از شروط صلح حدیبیه این بود که هیچ سلاح بمکه درنیارید مگر
شمشیر در غلاف فرمود که اینها را بحرم درنمی‌آرم لیکن بنابر رعایت حزم و احتیاط میبرم که اگر قوم خلاف کنند و عهد بشکنند اسلحه نزدیک ما
باشد چون بشر بن سعد و محمد بن مسلمه بمر الظهران رسیدند جمعی از قریش که در آنجا بودند صورت حال مشاهده کرده دانستند که حضرت در
عقب ایشان میرسد آن جماعت بر جناح استعجال بمکه رفته قریش را از کیفیت واقعه خبر دادند ایشان بقلل جبال رفته مکرز بن حفص را فرستادند
تا در اثنای طریق از آن سرور راه تحقیق پرسیدند که حکمت در آوردن اسلحه چیست حضرت همان جواب که با یاران گفته بود با او نیز گفت مکرز
مراجعت نموده خبر بمشرکان رسانید تا خاطر ایشان جمع شد آنگاه رسول فرمود که شتران هدی را از پیش برده در ذی طوی توقیف نمودند و جمیع
خانه را در محلی دیگر که آن را بطن یاجج میگفتند فرود آوردند و طایفه را بمحافظت آن گماشته خود بر ناقه قصوی سوار شد و اهل اسلام
در رکاب همایون سید ابرار بعضی پیاده و برخی سوار شمشیرها حمایل کرده روان شدند و تلبیه گویان از پیش چون بمکه آمدند آنحضرت
همچنان سوار بمسجد الحرام تشریف آورد و عبدالله بن رواحه زمام ناقه قصوی گرفته بود آنحضرت زبان مبارک مسه کشاده
همچنین که در دست داشت استلام حجر نمود و سواره طواف فرمود و یاران باشارت او علیه السلام شرایط تقدیم رسانیدند و فرمان
داده بود که اصحاب در سه شوط اول بشتاب روند و در چهار باقی بدستور معهود قدم نهند و غرض از سرعت در مشی آن بود که در آن
حین که مشرکان میگفتند که با محمد طایفه آمده‌اند که شرب و عفونت هوای مدینه ایشان را سست و ضعیف و نحیف و بی قوت گردانیده
چنین چون قریش از ملاحظه دیدند که اهل اسلام چابک و چست و با قوت‌اند و تن درست‌اند با یکدیگر گفتند جمعی را که ما گمان بردیم که
تب زمین یثرب ایشان را نزار و نزار گردانیده غیر واقع بوده چه باری عجب صحیح المزاج و سلیم البدن‌اند و جلادت و قوت بسیار
دارند نقلست که چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه از احرام فارغ شد جعفر بن ابی طالب را فرمود که تا میمونه بنت
حارث هلالیه که خواهر زن عباس بن عبد المطلب بود میمونه هم خود تفویض امر بعباس کرده بود و عباس او را بحضرت عقد فرمود
و سعید بن مسیب روایت میکند که چون رسول از مناسک عمره فارغ شد بخانه کعبه درآمد و بلال را فرمود تا بر بام کعبه برآمده بانگ نماز
[illegible] که آواز بلال شنید گفت لقد اکرم الله ابا الحکم لم یسمع بهذا العبد ما یقول و هر یک از مشرکان هذیانی
گفتند بعضی گویند که حضرت کسی نزد قریش فرستاده رخصت طلبید که بخانه کعبه درآید نامه ایشان تجویز نمودند گفتند که در حین
صلح ذکر این امر واقع نشد بعد از آن بلال را امر کردند تا بر بام کعبه رفته بانگ نماز گفت در آن سه روز که ارباب اسلام در مکه بودند
پیش از یک نوبت بدین امر مامور نگشت چون سه روز از تشریف قدوم حضرت منقضی شد در روز چهارم سهیل بن عمرو و حویطب
بن عبد العزی نزد آن سرور آمده گفتند زمانی که منقضی شد از دیار ما بیرون رو و رسول فرمود چه شود اگر بگذارید تا در میان



شما عروسی میمونه کنیم و از جهت شما طعامی مرتب سازیم ایشان گفتند ما را بطعام تو احتیاج نیست ای محمد ترا بخدا سوگند میدهیم بنابر عهدی که
میان ما و تو واقع شده از زمین ما بیرون روی سعد بن عباده که یکی از حضار مجلس بود از غلظت سهیل بن عمرو و حویطب و سخنان درشت
ایشان تحمل نشد و سهیل خطاب کرده گفت کذبت لا ام لک لیست بارضک و لا ارض آبائک والله لا نبرح منها الا طایعا دروغ گفتی تا در مباد
ترا که این زمین نه زمین تو و پدر تو تا ازینجا نخواهیم رفت مگر بطوع و رغبت رسول صلی الله علیه وسلم متبسم شده فرمود تا ندا رحیل در داد
و فرمان فرمود که هیچکس از یاران شب در مکه نماند بجانب مدینه توجه نموده مولی خود ابو رافع را در مکه گذاشت تا میمونه را که حرم محترم او
بود از عقب بیاورد روایت کرده‌اند که ام عماره دختر سید الشهدا حمزه رضی الله عنهما مادر خود سلمی بنت عمیس را در مکه بود که مسقط راس
او بود بسر میبرد و علی مرتضی با حضرت رسالت در باب او سخنان گفت که ما را دختر عم خود را در میان بی پدر گذاشته میرویم سزاوار آنکه
او را با خود ببریم و چون رسول صلی الله علیه وسلم علی را از بردن ام عماره منع نفرمود علی او را در هودج فاطمه نشانده بمدینه برد و بعد از آنکه
او را بمدینه برد و چون بمقصد رسانید میان علی و جعفر و زید بن حارثه در باب کفالت عماره نزاع واقع شد و هر یک در اولویت تربیت
او بسندی متمسک می‌شد زید بن حارثه که وصی حمزه بود میگفت او برادر زاده منست زیرا که میان حمزه و زید در حین مواخات مهاجرین
عقد اخوت باشارت حضرت رسالت منعقد شده بود و جعفر میگفت که ام عماره دختر عم منست و خالت او در خانه منست و علی میگفت که او
دختر عم منست و اولیست بتعهد و تربیت ام عماره و حال آنکه سبب فاطمه جگر گوشه رسول در خانه منست و سبب بیرون آوردن او
از مکه از ارتفاع اصوات آن سه دولتمند درین مباحثه حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه از خواب درآمد چون بر کیفیت قضیه وقوف
یافت فرمود که من در میان شما حکم کنم بحث هر یک را از آنچه مرادست نواخت در شان علی فرمود که انت منی و انا منک و جعفر را گفت اشبهت
خلقی و خلقی و درباره زید فرمود که انت اخونا و مولانا بعد از آن با جعفر گفت که تو سزاوارتری بمحافظت ام عماره بنابر آنکه خاله ما است
و خاله بمنزله مادر بود و لا تنکح المراة علی عمتها و علی خالتها جعفر این سخن مستمع و مسرور گشته برخاست و بیک پای گرد رسول صلی الله علیه وسلم
برآمد حضرت از کیفیت این حرکت استفسار نمود جعفر گفت یا رسول الله نجاشی چون کسی را خوشنود ساختی آنکس گرد بر مثل این ام
اقدام نمودی درین سال یعنی سنه سبع از هجرت حضرت ختمی پناه بجبله بن ایهم غسانی که آخر ملوک غسان بود بشام مکتوبی نوشت و او را
باسلام دعوت فرمود جبله بر مضمون نامه مطلع شده ایمان آورده جواب مکتوب بر وجهی مرغوب در قید کتابت آورده جهت آنحضرت
هدایا فرستاد و تا زمان عمر بر جاده اطاعت مستقیم بود و در آن زمان بطواف کعبه آمده و بسببی از اسباب که هم درین دفتر رقم زده
کلک بیان خواهد شد از مدینه فرار نموده مرتد شد بپادشاه روم پیوست و هم درین سال عروه بن عمرو جذامی که از قبل پادشاه روم
بر عاء از دیار بلقا والی بود مسلمان شده و مکتوبی بحضرت نوشته بمسعود بن سعید داد که یکی از ملازمان او بود و تحفه چند مصحوب او گردانیده
بمدینه ارسال نمود و چون نامه بمجلس همایون رسید فرمود که آن نامه را بخوانند مضمون مکتوب این بود که بمحمد رسول نوشته میشود
از عروه جذامی اعلام آنکه من ایمان آورده‌ام و اقرار بوحدانیت حق عز و علا و بمکتوب تو نموده و میدانم که تو همان پیغمبری که عیسی ابن مریم
بمقدم تو بشارت داد و السلام و چون حبیب رسول علیه السلام بر فحوای مکتوب عروه واقف شد مسعود را اعزاز و اکرام نموده فرمود که بلال
او را بمنزل خود برده ضیافت نماید و تحفه و هدایا فرمود استری بود سفید و قبایی سندسی طلا دوزی و کمرک قبول نموده مکتوب او را جواب
نوشت بدین وجه که از محمد رسول الله نوشته میشود بعروه بن عمرو اما بعد فرستاده تو بما رسید و آنچه فرستاده بودی رسانید و از

اسلام تو مارا اعلام نمود و بتحقیق خدای تعالی او را طریق صواب نموده و اگر نیکوئی و متابعت خدا و رسول او بجا آری و نماز بر پای داری
و زکوة مال ادا نمای بلال را فرمود تا پانصد درم بفرستاده عزوه داده او را کیس کرد پوشیده نماند که ارباب تواریخ گفته‌اند که عزوه
بعد از فوت بعد از موت حارث بن ابی شمر غسانی ولایت شام حاکم شده و حارث در سال هشتم وفات کرد و درین تعدیر چنان می‌نماید که
در سال هشتم ما بعد از آن مسلمان شده باشد چون ارباب سیر اسلام عزوه را در ضمن قضای عمره مثبت نموده‌اند راقم حروف بشرط
متابعت بجای آورده درین مقام ایراد کرده با آنکه توجه و توفیق را محل گنجایش نیست والله تعالی اعلم درین سال حضرت رسالت
پناه عبدالله بن حدا و را با طایفه امارت داده بجانب اضم فرستاد و ابو قتاده و محلم بن جثامه در آن سریه بود ند عامر بن الاضبط
الاشجعی ایشان را در راه پیش آمده عامر ایشان را رده بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم میرفت در حین ملاقات با اصحاب تحیت
با هل اسلام گفت مسلمانان او را جواب نداد ند و محلم او را بقتل رسانید چون این معروض رای حضرت نبوی گشت و محلم بشرف
پای‌بوس استسعاد یافت آنسرور باو عتاب فرمود که مسلمانی را چرا کشتی محلم گفت بنابر فرار از موت عامر اظهار شعار مسلمانی کرده بود
حضرت فرمود دل او را بشکافتی تا قصد و ارادت او را دانی زبان سوزیخان جنابت آنگاه رسول الله درباره محلم او را دعای بد کرد
و محلم بعد از ساعتی جان بقابض ارواح سپرد چون او را دفن کردند زمینش بیرون انداخت نوبت دیگر مدفون گشته بیرون افتاد عاقبت
او را در میان سنگها پنهانی کردند این خبر بسمع همایون مصطفوی رسید فرمود که زمین بدتر از محلم را فرو برد اما خدای عز و علا خواست که
حرمت شهادت نماید **ذکر وقایع سال هشتم از هجرت و اسلام خالد ولید و عمرو عاص و عثمان بن طلحه بن ابی طلحه عبدری** درین سال جماعت
مذکور بقول جمهور اهل سیر بحلیه ایمان متحلی گشتند خالد گوید در آن زمان که رسول صلی الله علیه وسلم بهیئت عمره گذاردن متوجه مکه شده
بعسفان رسید قریش بجهت دفع و رفع و منع او از حرم بیرون آمدند و بر آن نواحی رسیدند من روزی دیدم که رسول علیه السلام نماز
خوف میگذارد هر چند خواستم که در آن حین مضرتی بایشان رسانم نتوانستم در آن حین دانستم که حضرت معین حفیظ نگاهبان رسول و یاران
اوست و زود باشد که بمخالفان غالب آمده ظفر و نصرت اختصاص یابد در روضة الاحباب آورده که از خالد بن الولید مرویست که
گفت که چون اراده قدیمه حق تعالی متعلق شد بانکه من از مسلمانان شوم دوستی اهل اسلام در دل من القا کرد خصوصا آن روز که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در سفر حدیبیه بموضع عسفان نماز خوف میگذارد هر چند خواستم که بر وی دست یابم نتوانستم که لطف الهی نگاهبان اوست و زود باشد
که غالب شود چون صلح میان ما و او واقع شد با خود اندیشیدم که قریش را قوت و شوکت نماند بجهت دفع و رفع او پیش نجاشی نتوانم
رفت زیرا که وی تابع محمد گشته و خیال می‌بستم که بنزد هرقل روم و بعضی با یهود اختیار کنم مسعود اوراق گوید با آنکه خالد ولید میدانست که
هر که کلمه توحید بر زبان راند لطف خدا و رسول شامل او گشت و رقم عفو و اغماض بر جراید جرائم او کشیده آید پس سزاوار آن بودی که بعد از
استیلای محبت اسلام در دل نزد رسول رفتی و زبان بکلمه شهادت بگشادی نه آنکه میل بخدمت هرقل کردی و به دین نصاری یا یهود
مثبت گشتی و بنابرین آن روایت اولی می‌نماید که بعضی از اهل اسلام بسر تعرض محبت اسلام او در زمان جاهلیت کرده‌اند والعلم
عندالله تعالی بالجمله خالد بن الولید که در آن حین مراد اجیه پیدا است که نزد هرقل روم با نداندیشیدگی در دیار خود اقامت نمایم پس
که از پس پرده غیب چه روی می‌نماید درین اثنا حضرت رسول جهت ادای عمره قضا روی بمکه نهاد و من بطرفی رفته غیبت نمودم
و برادرم ولید بن الولید بمرافقت رسول بمکه آمده بود و بجست و جوی من پرداخته و مرا نیافته مکتوبی بجانب من ارسال کرده

مضمون

مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی او را یاد کرده فرمود که خدا او را عقل و کمال و فصاحت بشرف جلال آنست بر مثل او امر پوشیده
نماند که اگر بجانب ما آمدی جانب او عزیز میداشتیم و همت بر ارتفاع درجات او می‌گماشتیم و او را بر غیروی تقدیم میکردیم و بجزا
پای الطاف و اشفاقش می‌پروردم ای برادر بترسم از آنکه تو مسلمان نمیشوی پیش ازین بادیه ضلالت می‌پیمائی و تدارک
اقدام قیام نمای و در نیل این سعادت خود را معاف مدار و این دولت زود دریاب که خیر بسیار از تو فوت شد والسلام خالد
گوید که چون بر مضمون نامه وقوف یافتم رغبت اسلام بر خاطرم مستولی شد بر عزم رحلت بر جانب مدینه بیک جهت شدم و تفقضی کلا الرفیق
ثم الطریق نزد صفوان بن امیه رفته گفتم که یا ابا وهب تو می‌بینی که ما کلمه ولقمه پیش نهاده‌ایم و طنطنه کوس محمدی عرب و عجم فرو گرفته
اگر مصلحت باشد بخدمت او شتابیم که شرف او شرف ماست صفوان دست رد بر سینه ملتمس من نهاده و ابای عظیم نموده گفت اگر
بغیر از من از قریش هیچکس نماند متابعت محمد نمائیم با خود گفتم که اگر این شخص همراهی نیاید که پدر و برادر او در روز بدر کشته اند بعد از آن
با عکرمه بن ابی جهل ملاقات نموده او را بسلوک طریق مستقیم دعوت کردم عکرمه نیز از قبول این امر سر باز زده چون از موافقت
این امر نومید شدم عثمان بن طلحه را دیدم و صحایف وعظ بروی خواندم عثمان سخن قبول تلقی نموده بمرافقت روی بمدینه نهادم
چون بمدینه رسیدیم عمرو عاص را هم آنجا یافتم عمرو استفسار حال ما نموده از سبب رفتار پرسید صورت واقعه در میان نهادیم وی
گفت من نیز بجهت همین مهم از خیمه بیرون آمدم و بس باتفاق یکدیگر قطع مسافت مدینه در آمدیم حضرت از وصول ما آگاه گشته
با اصحاب گفت مدرسی که جگر گوشهای خود را یکبار شما انداخته خالد گوید که چون بمدینه در آمدم جامهای سفر را بثیاب حسنه مبدل
ساختم و بقصد ادراک شرف ملازمت حضرت رسول شتافتم در راه برادرم ولید بمن رسید گفت در رفتن تعجیل نمای که خبر آمدن
تو رسول صلی الله علیه وسلم شنیده مبتهج و مسرور گشته منتظر ملاقات تست من از سخن برادر در رفتن مسارعت نمودم تا بمجلس همایون
رسیدم و چون چشم مبارک آن سرور بمن افتاد تبسم فرمود **بیت** پری رخی بشکر خنده قتل مردم کرد، چو گفتمش که مرا لبم بکش قسم کرد
گفتم السلام علیک یا رسول الله بر روی گشاده جواب داد گفتم اشهد ان لا اله الا الله الا الله و انک رسول الله فرمود حمد و سپاس
مر آن خدای را عز و جل که ترا هدایت داد ای خالد مشاهده میکردم ترا عقل و کیاستی هست امید میداشتم که بسلوک طریق خیر و رشاد
ترا دلالت میکند گفتم یا رسول الله دیده که من در مواطن که در چه مقدار با حق عز و علا عناد ورزیده‌ام از خدای عز و جل مسالت نما که مرا بیامرزد
و جرایم گذشته مرا عفو فرماید فرمود که ای خالد اسلام گناهان پیش را عفو میکند گفتم مع ذلک تو شفیع من باش و از معبود الهی در گذران
گناهان خالد بن الولید را که در حد رسیدن حق سابقا از وی بظهور پیوست بعد از آن عمرو عاص و عثمان بن طلحه عبدری ایمان آوردند **ذکر غزوه
ذات السلاسل** واقدی گوید که عمرو عاص گفت که چون بشرف ایمان مشرف گشتم گفتم یا رسول الله مدتی مدید در هدم قواعد شریعت کوشیده‌ام
اکنون دوست دارم که در اسلام از من اثری ظاهر شود آن سرور گفت من ترا بجائی خواهم فرستاد ان شاء الله گوید در آن اثنا که عمرو
انتظار امارت می‌برد خبر بمسامع حضرت خیر البریه رسید که جمعی از بنی قضاعه اتفاق نموده‌اند که از طرفی به دیار اسلام تاختن آرند جناب آن
عمرو عاص را با سیصد کس از مسلمانان نامزد فرمود که بقلع و قمع مخالفان کمر بندند و فرمان داد که عمرو در آن جماعت امیر بود جناب جیه القری
رود و بر سالی که موسوم بسلاسل است فرود آمد چون عمرو از مدینه بیرون آمد متوجه مشرکان شد شنید که جمعی از اعراب و از انطار عدد
جماعت موافقت نموده عمرو از این خبر اندیشناک شد قاصدی نزد حضرت فرستاده معروض داشت و استمداد نمود رسول صلی الله علیه وسلم

جماعتی که ابوبکر و عمر داخل ایشان بودند مقرر فرمود که بمدد عمرو عاص توجه نمایند و بطایفه ثانیه ابوعبیده جراح را امیر گردانید و در وقت وداع
حضرت مقدس نبوی با ابوعبیده گفت که اختلاف نکنید چون فرقه دویم بعمرو عاص پیوستند خواست با ابوعبیده گفت که چون تو بمدد من آمده
سزاوار آنست که در عقب من نماز گذاری ابوعبیده جواب داد که امارت قدم سابق تعلق بتو میدارد و حکومت مردم ثانی لاحق
بمن عمرو درین باب مبالغه آغاز نهاد ابوعبیده وصیت رسول الله بیاد آورده ترک مخالفت نمود و در عقب عمرو نماز گذارد و چون بمدد ابوعبیده
منظور گشته فرمود با لشکر اسلام که در دیار مخالفان است دست بغارت و تاراج بر آوردند و مواشی بسیار بچنگ آورده بحصول مقصود
بمدینه باز گشتند و بپابوس حضرت ختمی پناه مستظهر گشته بشرف ملازمت دریافتند نقلست که چون عمرو عاص بخدمت سید کاینات
علیه افضل التسلیمات رسید حضرت از وی استفسار نمود کیفیت متابعت و موافقت سپاه اسلام عمرو مساعی جمیله ایشان را که
در سفر مشاهده کرده بودند معروض داشت و از سپاه اسلام سوال فرمود که عمرو با شما چگونه معاش کرده بود ایشان همه اثر و شکر
میگفتند اما بسمع همایون آن سرور رسانیدند که روزی در حال جنابت باداء نماز بامداد قیام نمود حضرت چگونگی افشای آن حرکت
از عمرو پرسید گفت که دران سرمای مفرط بودم من از هلاک نفس خویش ترسیده بغسل نپرداختم و حضرت حکیم علی الاطلاق فرموده است که
ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة رسول از سخن عمرو متبسم شده فرمود که نظر کنید که از برای خود چگونه مخلصی پیدا کرد و آورده اند که دران سفر
عمرو بجماعتی سروری داشت که ابوبکر و عمر داخل ایشان بودند بر صحیفه خاطرش منقش گشت که حضرت مقدس نبوی او را از ان دو
سعادتمند دوستتر میدارد و با امید آنکه تصریحی درین باب از سرور اصحاب صادر گردد نوبتی سوال کرد یا رسول الله محبوب ترین خلایق
نزد تو کیست پیغمبر علیه التحیة والسلام فرمود که عایشه عمرو گفت سوال من از رجال است حضرت فرمود پدر او پرسید که بعد از وی
کیست فرمود که عمر و همچنین می پرسید تا رسول الله جمعی از یاران بر زبان معجز بیان گذرانید عمرو دانست که امارت و ریاست لشکر
موجب زیادتی محبت حضرت رسول نیست صاحب مستقصی گوید که در اسماء مواضع مسموع شده که موته بهمزه [illegible]
در غزای بلقا زمین شام و بغیر همزه صفت مانند جنون تا الحال اما در شرح ابن حجر رحمه الله علیه مسطور است که اکثر راویان موته
را بغیر همزه روایت کرده اند و در بعضی روایات مهموز آمده و واقدی گوید سبب فرستادن لشکر آن بود که حضرت مقدس نبوی
صلوات الله علیه مکتوبی بحاکم بصری نوشت و بحارث بن عمیر داد تا نزد او برد حارث بموجب فرموده روی براه آورد و بعد از
قطع منازل و مراحل چون بموته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود او را پیش آمد و پرسید که عزم کجا داری گفت بشام
میروم شرحبیل جواب گفت و گفت که شاید تو رسول محمد باشی جواب داد که آری من فرستاده رسول خدایم و این راه بفرمان او
می پیمایم شرحبیل فرمود تا او را گرفته کشتند و از رسولان بهترین انبیا و رسل بغیر از وی کسی کشته نشده بود و چون پرتو این خبر بر
ضمیر انور خیر البشر تافت بر خاطر همایونش گران آمده مردم را از کشته شدن حارث و کشنده او آگاه ساخت و فرمان داد تا مسلمانان
بجنگ مخالفان متوجه شام شوند بفرمان آنحضرت یاران بسرانجام اسباب حرب در موضع جرف جمع شدند و عدد لشکریان بسه هزار
رسید چون مهم سپاه اسلام سرانجام یافت حضرت بعد از ادای نماز پیشین در میان نشست و فرمود که زید بن حارثه را امیر شما
ساختم و اگر بقتل آید جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر او کشته گردد عبد الله بن رواحه امیر بود و اگر او نیز بقتل آید اهل اسلام کسی را
بامارت تعیین کنند دران مجلس یهودی حاضر بود گفت یا اباالقاسم اگر تو در دعوی نبوت صادقی هر کرا بامارت نام بردی

باید ک

باید که کشته گردند زیرا که انبیای بنی اسرائیل لشکر را بجانب اعدای فرستادند اگر صد کس را برین نهج بامارت نام می بردند بقتل
می آمدند بعد از ان یهودی با زید گفت که ای زید من با تو عهد میکنم که اگر محمد پیغمبرست تو ازین سفر مراجعت نخواهی نمود زید گفت من گواهی
میدهم که او پیغمبر راست گفتار نیکو کردارست چون لشکر روان شدند حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه تا ثنیة الوداع بتشییع
ایشان قدم رنجه فرموده تا در انجا توقف کرد و سپاه نیز در گرد او صف کشیده بایستادند آنحضرت فرمود که غزا کنید بدرگاه خدای عز
و جل و بکشید دشمنان خدا و دشمنان خود را که در شام اند و در انجا جمعی خواهید یافت که در صوامع از خلق عزلت گرفته باشند ایشانرا
تعرض مرسانید و هیچ زن و کودک شیرخواره و شیخ فانی مکشید و شجر مبرید و بهدم بیوت اقدام منمایید نقلست که عبد الله بن رواحه گفت یا رسول الله
مرا کاری فرمای که بمحافظت آن قیام تمام نمایم فرمود که تو بشهری میروی که آنجا سجود در انجا کم است باید که سجود بسیار بجا آری عبد الله
گفت زیاده کن یا رسول الله فرمود که خدای را بسیار یاد کن که او اگر معاون تست در نیل آنچه زود طلب کنی زید بن ارقم گوید که من در ظل حمایت
و رعایت عبد الله بن رواحه زندگانی میکردم و در پروردن ایتام هیچکس را نظیر و عدیل او ندیدم چون بجانب موته روان شد
مرافقت نمودم و در قطع منازل ردیف او بودم در اثنای سحر سرشبی از شبها انشای شعری کرد که بوی شهادت از ان ابیات بمشام
من رسید در گریه شدم او مرا تسکین داده گفت ترا چه زیان دارد ای فرزند که خدای تعالی مرا سعادت شهادت روزی کند تا از
دنیا و حوادث او فراغت و راحت یابم بعد از قیل و قال از راحله فرود آمده سر بسجده نهاد و دعا بسیار کرد و بعد رکعت نماز بگذارد
چون از مناجات قاضی الحاجات فارغ گشت گفت ای فرزند غالبا خدای تعالی مرا اجابت فرموده و شربت شهادت چشانیده
و این نعمت خشگوار روزی من خواهد گردانید گویند که شرحبیل که قاتل حارث بود چون خبر توجه لشکر اسلام شنید بتهیه اسباب قتال
و جدال اشتغال نمود لشکری فراهم آورد که از کثرت آن کوه و هامون تنگ آمد مسلمانان بعد از طی مسافت بوادی القری رسیده
دران موضع نزول کردند شرحبیل برادر خود سدوس را با پنجاه سوار پیش فرستاد تا خبر را معلوم کند مسلمانان بآن پنجاه رسیده مهم
بمقاتله انجامید و سدوس در جنگ کشته شد شرحبیل چون از واقعه برادر آگاهی یافت هراسان شده از غایت خوف در قلعه متحصن شد
و برادر دیگر پیش قیصر که در بلقا بود فرستاده استمداد نمود قیصر جمعی کثیر را بمدد شرحبیل نامزد کرد و از مشرکان قبایل عرب نیز جمعی کثیر
و جمعی غفیر باو پیوستند چنانچه عدد مخالفان از صد هزار تجاوز نمود این خبر بارباب اسلام رسیده تا منزل معان توقف کردند
با یکدیگر مشاوره نموده گفتند باید که صورت واقعه معروض رای همایون گردانیم یا مدد طلبید یا مدد فرستند عبد الله رواحه مردم را
دلیر ساخته گفت ای قوم چیزی را مکروه می شمارید که بجهت احراز ان از دیار بیرون آمده ایم یعنی شهادت و باید که بکثرت عدد
ظفر نیافته ایم در روز بدر لشکر ما بسیار کم بود و اسب پیش نداشتیم حق عز و علا نصرت از ما دریغ نداشت حالا بجاریه یک
جهت می باید شد که کار از دو بیرون نیست ظفر یافته ایم تا بشهادت بر تقدیر علیه هیچکس را سخن نیست و اگر کشته شویم بیاران
خویش که بدرجه شهادت فایز شده اند ملحق شویم مسلمانان عبد الله را تصدیق نموده روی بمخالفان نهادند بقریه موته رسیدند
ابوهریره گوید که در موته نظر من بلشکر هرقل افتاد و از کثرت مخالفان و آراستگی ایشان چشم من خیره گشت ثابت بن اقرم انصاری
گفت ابوهریره مگر از بسیاری عدد و عدت دشمنان خیره گشته گفتم آری گفت تو در بدر حاضر نبودی که خدای تعالی ما را بکثرت
عدد نصرت نداد آورده اند که ملاقی فریقین روی نمود و کثرت و تسویه صفوف دست داد بیت در پای مصاف کشته چو شان

رفته مبارزان خروشان، زید بن حارثه علم برگرفته پای در میدان نهاد و چندان محاربه کرد که بزخم تیغ سر شهید گشت و بعد از وی
جعفر بن ابی طالب علم برداشته اسب خود را پی کرد و دست از آستین جلادت بیرون آخته بقوت بازو روی بمخالفان نهاد
و دشمنان غالب آمده دست راست او بینداختند و بدست چپ علم گرفت و چون دست چپش بگرفتند علم را بهر دو بازوی خویش
نگاه داشت یکی از رومیان شمشیری بر میان او زد که بدو نیم شد عبدالله بن رواحه علم برگرفته بجنگ مشغول شد تا شهادت یافت
بعد از آن ثابت بن اقدام انصاری علم برداشته گفت ای مسلمانان بر امارت یکی اتفاق نمائید اهل اسلام بر امارت
خالد بن الولید اتفاق نمود بعد از کشته شدن رواحه و امارت خالد مسلمانان روی بهزیمت خالد هر چند ایشان را بر ثبات قدم
تحریص می‌نمود مفید نیفتاد شخصی از پردلان اسلام گفت یا معشر المسلمین در معرکه کشته شدن بهتر است از آنکه در حالی فرار مسلمانان
ازین سخن پر دل شده دست از کشش و کوشش باز نداشتند چون صباح شد خالد تغیری در اوضاع لشکر نموده مخالفان
پنداشتند که مگر ایشان را مدد رسید از جهت خوفی بر ضمایر اهل شقاق راه یافت روی بگریز نهادند خالد با سپاه در عقب گریختگان
رفت و مراسم مردانگی بجای آورد از خالد ولید منقولست که در آن روز نه شمشیر بر دست من بشکست و یک شمشیر یمانی در دست
من بماند و چون خالد از عقب دشمنان باز گشته روی توجه بمدینه نهاد و بمحاصره قلعه اشتغال نموده که در حین توجه موته اهالی آن
از سپاه اسلام گشته بودند بعد از فتح حصار جمعی کثیر از اشرار که در آن موضع اقامت داشتند بر دست خالد بقتل آمدند
چون فریقین یعنی سپاه اسلام و لشکر جرجیل در برابر هم بایستادند و حجب مرتفع میدان جنگ مشاهد حضرت مقدس نبوی گشت
و از حالات اهل موته مارا خبر داد و فرمود اخذ الرایة زید فاصیب ثم اخذها جعفر فاصیب ثم اخذها ابن رواحه فاصیب یعنی علم را زید برداشت
شهید گشت بعد از آن جعفر برگرفت بدرجه شهادت یافت و بعد از آن رواحه برداشته شهادت چشید سید ابرار تا دارالفلک در ادای این
حکایت میگفت و از چشم مبارکش قطرات عبرات بر رخسار او میرفت آنگاه فرمود که بعد از این دو شمشیری از شمشیرهای خدای علم را برگرفته
فتح بر دست او واقع شد و مراد از شمشیر خدای خالد بن الولیدست و در آن روز خالد ملقب بسیف الله گشت حضرت در شان جعفر ابی طالب
فرمود که او در بهشت در آمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بجعفر در عوض دو دست وی ارزانی داشت تا هر جا که خواهد طیران نماید ازین
جهت او را جعفر طیار خوانند ابن عباس گوید که روزی اسما بنت عمیس زوجه جعفر در مجلس حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه
نشسته آن سرور گفت که ای اسما این جعفر ابی طالب است که با جبرئیل و میکائیل آمده سلام میکند و خبر میدهد که با دشمن ملاقات کردم
و هفتاد زخم خوردم و علم بدست راست گرفتم بریده شد بدست چپ داشتم آن نیز منقطع گشت خدای تعالی بعوض دو دست دو بال
مرا داده در بهشت با جبرئیل و میکائیل بهر جا که خاطر خواهی باشد پرواز کنم و از ثمار جنت آنچه آرزوی دل من است میخورم اسما گفت گوارنده
باد ای جعفر آنچه پروردگار با او ارزانی داشته و لیکن من اندیشناکم که اگر ازین واقعه مردم را خبر کنم تکذیب من نمایند اگر تو یا رسول الله
یاران را اخبار نمائی البته تصدیق خواهند نمود و بعضی خبر اعتراف خواهند کرد چون یاران در خدمت جمع شدند بنا بر التماس اسما آن سرور
فصلی در فضیلت آن سرور بیان فرمود گویند بعد از سه روز و چهار روز که رسول صلی الله علیه وسلم حالات حصار معرکه موته با اصحاب
بیان فرمود خبر جنگ مسلمانان و مخالفان بمدینه رسید چون از قلعه غازیان موته یعلی بن عتبه بمجلس همایون رسید سید عالم صلی الله
علیه وسلم فرا آنحضرت فرمود ای یعلی من ترا خبر دهم یا تو مرا خبر دهی یعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله حضرت مقدس نبوی از کاهی

حالات

حالات اعلام داد یعلی گفت بحق آن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که از حدیث قوم یک حرف ترک نکردی حضرت فرمود
که خدای تبارک و تعالی زمین را بر داشتند و در نظر من آوردند تا معرکه اصحاب را مشاهده کردم هم از اسما مخلده جعفر مرویست که
در آن روز خبر شهادت جعفر رسید من پوستی داشتم و آن را دباغت میکردم و بعد از آن سر و روی فرزندان خود محمد و عبدالله را بشستم
و تدهین کردم بعد از لحظه رسول صلی الله علیه وسلم بخانه ما آمد و از اولاد جعفر استفسار نمود ایشان را پیش رسول آوردم سر دو را ببوسید
و ببوئید و در کنار گرفت و بمراسم لطف و مرحمت ایشان را سرافراز ساخت و سر یکی را بطریقی بنواخت و آثار ملامت و رقت بر ناصیه مبارک
مشاهده نمودم گفتم یا رسول الله مگر چیزی از جعفر بتو رسیده گفت آری برادر من و ابن عم من جعفر شهادت یافت و جمعی از یاران نیز کشته
شد، اما اسما گوید برخاستم و اسپر طاقتی فریاد بر آوردم تا اکثر یاران مدینه در خانه مجتمع شدند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای اسما لا تقولی
هجرا لا تضربی صدرا یعنی ای اسما در بان بآسانیت مگوی و دست بر سینه مکوب و بیخود با سینه کباب چشم پر آب بخانه فاطمه زهرا علیها السلام
تشریف بردند که فاطمه میگریست و در فراق جعفر نوحه کرد و اما سید عالم صلی الله علیه وسلم آتش دل از آب چشم قرة العین خویش سمت
ازدیاد پذیرفته فرمود که علی مثل جعفر فلتبک الباکیه یعنی اگر گوینده و گریه کننده باید که بر مثل جعفر بگرید بیت آخر ای چشم بلا بین جوی خونابت
کجاست، زانکه بر جعفر اگر خونابه میریزی رواست، بعد از آن گفت اصنعوا لآل جعفر طعاما فانهم قد شغلوا الشان صاحبهم یعنی برای فرزندان
طعامی مرتب سازید که ایشان بعزای حرام حب خود چنان مشغولند که پروای طعام پختن ندارند عبدالله ابوبکر گوید که این قاعده در میان
مردم مدینه ماند که از برای ارباب میت طعام فرستند بنا بر اشارتی که سید کائنات علیه افضل الصلوات درین باب نسبت بآل جعفر کرده در
مستقصی مذکورست که در صحیح بخاری آورده که هرگاه ابن عمر تحیت پسر جعفر گفتی بر زبان راندی که السلام علیک یا ذی الجناحین و اقدی گوید که
رسول صلی الله علیه وسلم اولاد جعفر را سه روز مهلت داد تا بامر تعزیت قیام نمایند آنگاه بخانه ایشان تشریف برده فرمود که بعد ازین
بر برادر من گریه مکنید و فرزندان جعفر را پیش بخواند از عبدالله جعفر مرویست که گفت یاد دارم که رسول خدای صلی الله علیه وسلم آوردند جوی
خون از چشم ما گشاد و چون مرغ نیم بسمل لرزه بر اعضای ما افتاده و از مشاهده حرمان حال ما جراحت خاطرش زیاده و پریشانی
پی انداز گشت و حلاق را طلب فرموده تا سرهای ما را تراشید و گفت محمد بن جعفر لعم ابن ابی طالب ما ماند و عبدالله از روی خلق و خلق
از راه سیرت و صورت بمن می ماند آنگاه دست مرا گرفته بر دست و گفت خداوندا از اهل جعفر خلق صالح گذار و عبدالله را در صفقه یمینش
برکت روزی کن بعد از آن مادر ما از در حضرت آمده از بیکسی و یتیمی ما معروض داشت و آن سرور را گریه آورد و رسول ما را خطاب
فرمود که از غلبه رقت و نکبت ایشان می ترسی و حال آنکه من والی ایشانم هم در دنیا و هم در آخرت عبدالله گوید که روزی رسول صلی
الله علیه وسلم مرا دید که مع گوسفندی استعمال می‌نمودم فرمود که اللهم بارک صفقه بعد از آن در ضمن هیچ بیع و شری نفعی بسیار یافتم
**ذکر فتح مکه معظمه زاده الله تشریفا و تعظیما** سابقا سمت گذارش یافت که از شروط حدیبیه یکی آن بود که مسلمانان
هر جمعی که در عهد قریش باشند نمایند قریش نیز با هم عهد آن حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر موجب عمل نمایند در آن حین
خزاعه که آبا و اجداد ایشان از حلفاء عبدالمطلب بودند و عهدنامه او معروض حضرت گردانیدند و آن سرور پاره معاهده ایشان
با جد بزرگوار معلوم داشت بنا بر التماس رسول الله ایشان را امان خود آورده فرمود که هر عهدی که در ایام جاهلیت استحکام
پذیرفته باشد و در زمان اسلام مستحکم میگردد و زیاده شدت می پذیرد و خزاعه از آن اوان بنو بکر و خزاعه پیش از اسلام قواعد

عداوت قدیم چون اسمرار استحکام داشت بعد از آن بعثت چندان بقصه رسول الله مشغول داشتند که بنزاع خویش نمی پرداختند چون مصالحه
حدیبیه روی نمود که از بنی دیل که فرقه از مشرکان از جانب مسلمانان فراغتی دست داده بجهت عداوت قدیم رشته موید این حال و موکد این
مقال آنکه روزی از بنی دیل که فرقه از بنی بکر مردی زبان بهجو سید کاینات علیه افضل الصلوات بکشاد و این صورت در مسموع بنی خزاعه
شد و آن شخص را منع کرد و آن گمراه ممتنع نشد از غایت خشم و محیط که بر غلام خزاعی استیلا داشت برخاست و سر و روی آن بی باک
بشکست و قبیله استغاثه به بنی بکر بردند بنو نفاثه که بطنی از بنو بکر ند عزم مقاتله و محاربه خزاعه کمهت شد از بنی مدلج درین باب استمداد
نمودند ایشان ابا و امتناع و دست رد بر سینه ملتمس بنو نفاثه نهاده آنگاه بنو بکر رجوع بقریش کردند و آن قوم بی سامان پیمان پیغمبر آخر الزمان
را شکسته بنو بکر را باسلحه و اسباب اعانت کردند بلکه از اعیان قریش مثل سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و عکرمه بن ابو جهل و صفوان
بن امیه و مکرز بن حفص تغییر هیات کرده و نقاب بر روی بسته با معتمدان خویش موافقت نموده شبیخون بر سر خزاعه بردند و میان سرد و فریق
قتالی صعب دست داد و زمان محاربه امتداد یافت جنگ کنان بر زمین حرم در آمدند و بیست کس از خزاعه بقتل رسید و خزاعیان از سر
اضطراب پناه بنوفل بن معاویه که رئیس بنو بکر بود گفتند ای نوفل از خدای عز و جل بترس و حرمت حرم را نگاه دار نوفل گفت این سخن
عظیم و حدیث واجب التعظیم است اما حالا بروا نمی ترسم خدا ندارم و شما در حرم مباح حاجیان می دزدید این جزای آنست که شما امروز
چون خزاعه از ستیز و آویز عاجز گشتند خود را در سرای رافع و بدیل بن ورقا خزاعی افگندند و بنو بکر و صنادید قریش بمنازل خویش رفتند
و گمان قریش چنان بود که هیچکس ایشان را نشناخته باشد چون این حرکات شنیع از مشرکان مکه بظهور پیوست نادم شدند و از نقض
عهد و پیمان پشیمان گشتند چنانچه حارث بن هشام و عبد الله بن ربیعه نزد ابو سفیان حرب آمده با او گفت حادثه واقع شده که ذکر
آن را نتوان پوشید و فسادی صادر گشته که در صلاح آن باید کوشید اگر در تدارک این امر سعی ننمائی محمد بمخاصمت ما برخیزد و بانتقام
قتیلان خزاعه خون ما ریزد ابو سفیان گفت زوجه من هند نیز خوابی دیده که از آن بغایت ترسانم پرسیدند که آن کدام است جواب داد که
در خواب چنان مشاهده کرده ام که خون از جانب حجون بمکه در آمده تا موضع مدینه رسید چون در انجا لحظه توقف نموده باید گشت ازین واهم
رعب تابعان همت ازدیاد پذیرفته ابو سفیان گفت بخدا سوگند که مباشرت این قتال بهیچ وجه مقرون برضا و مشورت من نبوده ولیکن
محمد و اصحاب او خواهند دانست که منشا این امر شنیع و این صورت ناپسندیده منم بنا برین بالضروره مرا بمدینه باید رفت تا در تجدید
مراسم صلح من سعی نمایم و پیش از آنکه این سخن بگوش محمد رسد نوعی سازم که مدت صلح زیاده کرده و ده و حیرت بکاخ دماغ راه یابد
مجال سخن نماند و ابو سفیان بتهیه اسباب سفر مشغولی نموده آورده اند که صباح آن شب که خزاعه از بنی بکر و قریش آسیبی چنان رسید
حضرت مقدس نبوی با عایشه خطاب کرده فرمود که یا عایشه لقد حدث فی خزاعه امر یعنی البته در خزاعه امری صادر گشته عایشه گفت
یا رسول الله اتری قریشا تجتری علی نقض العهد و قد افناهم السیف کمان میبری که قریش بر جرات و همان دلیری نمایند و حال آنکه
شمشیر اسلام ایشان را فانی ساخته است فرمود که ینقضون العهد لامر یریده الله بهم عایشه پرسید که آن امر خیر است یا شر سید کاینات فرمود که
خیر خواهد بود از میمونه منقولست که رسول الله در زمانی که از طهارت خانه بیرون آمد فرمود که نصرت نصرت من پرسیدم یا رسول الله با که
حدیث میکنی فرمود که آن زجر گوینده بنی کعب است از خزاعه که طلب نصرت می نماید از من و میگوید که قریش بنو بکر را یاری داده اند تا
بر سر ما شبیخون آوردند گویند چون سه روز برین حدیث بگذشت عمرو بن سالم خزاعی با چهل نفر از اصحاب خویش بمدینه رسید در زمانی که حضرت

نوفل

مقدس حضرت نبوی صلوات الله و سلامه علیه با اصحاب در مسجد نشسته بود بسعادت پابوس فایز گشت و در برابر آنحضرت بایستاد
قصیده معروض داشت که مشتمل بود بر نقض عهد بنو بکر و تعدی قریش و ضعف حال خزاعه بعد از خواندن قصیده رسول علیه السلام فرمود که
حسبک یا عمرو و بعد از آن برخاسته ردای مبارک خود بر زمین کشیده میگفت نصرت داده نشوم اگر نصرت ندهم بنی کعب را در انچه
نفس خود را نصرت و دران اوان رخصت داد که خزاعه بازگشته در آورده متفرق شوند و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که چون خزاعه
معروض رای حضرت ختمی پناه گردانیدند که انس بن زنیم ترا هجو گفته بود و ما غضب کردیم و آنحضرت فرمود که خون او هدر باشد
و این خبر بانس رسیده با نوفل معاویه متوجه مدینه گشت و در مجلس حضرت نبوی قصیده مبنی از اعتذار و اعتقاد خویش معروض گردانیدند
آنگاه نوفل گفت یا رسول الله تو از همه خلایق بعفو و تجاوز از سیاست سزاوارتری کیست از ما که با تو عداوت نورزیده باشد و ایذاء
تو قیام ننموده تا در جاهلیت بودیم که بوجود تو هدایت یافتیم یا رسول الله قوم خزاعه بر انس افترا کرده اند یا رسول الله صلی الله علیه و سلم
فرمود که تو بر قوم خویش افترا مکن که ما در تهامه از قریب و بعید و دور و نزدیک نکوکارتر و راست گفتارتر از خزاعه نیافته ایم نوفل خاموش
شد حضرت فرمود که از انس عفو کردم نوفل گفت پدر و مادرم فدای تو باد راقم حروف گوید که برین روایت اعتراضات متوجه حضرت
فرموده است حسن خامه دو زبان در مقام اعتراضات متوجه حضرت فرمود که گویا می بینم که ابو سفیان آمده میگوید تجدید عهد کن
و در مدت صلح بیفزای و حال آنکه او محروم و مایوس باز خواهد گشت چون ابو سفیان بعد از قطع منازل و مراحل بمدینه رسید
و بروایتی نخست بمنزل دختر خویش ام حبیبه که در سلک امهات مسلمین انتظام داشت در آمد و قصد کرد که بر فراش حضرت مقدس نبوی صلوات
الله و سلامه علیه نشیند ام حبیبه فراش در نوردید ابو سفیان گفت ای دختر فراش از من دریغ داشتی یا مرا از آن ام حبیبه جواب داد که این
فراش سید اهل لطافت و طهارتست و تو موسوم بشرک و نجاست من ترا سزاوار آن ندیدم که برین فراش تکیه کنی ابو سفیان گفت ای دختر بعد
از مفارقت من شری بتو خواهد رسید که اخلاق حسنه تو متغیر شد و اوصاف کریمه تو متبدل گشته ام حبیبه گفت نیکو مران خدای که اسلام
روزی کرد و نعمت هدایت ارزانی داشت من از تو متعجب که سید قریشی و رئیس قوم خویش و با آنکه صاحب مجد و ریاست و عقل و کیاستی
مسلمانان میشوی و بعبادت سنگی اشتغال مینمائی که نه سمع دارد و نه بصر و نه نفع دارد و نه ضرر ابو سفیان گفت با وجود این بی حرمتی که
دست از کیش آبا و اجداد خود دریغ و باز دارم و ترک معبودان هزار ساله ایشان کرده متابعت دین محمد نمایم و پی رد او گیرم این سخن گفت
و خشمناک از منزل دختر خویش بیرون رفت و با حضرت ملاقات نمود و هر چند در باب تجدید عهد و ازدیاد مدت صلح جوابی شافی نیافت
آنگاه نزد ابو بکر رفت و از وی التماس تجدید پیمان کرده طلب جواب نمود ابو بکر گفت مرا اختیاری نیست از پیش ابو بکر خایب و خاسر
نزد عمر رفته مدعای خود را معروض داشت عمر در جواب او سخنان خشونت آمیز گفته ابو سفیان نا امید و حیران بعتبه علیا سیدة النساء
العالمین فاطمه زهرا التحیه رفت و گفت ملتمس آنست که ما را در پناه و جوار خویش جای دهی فاطمه علیها التحیه و الرضوان جواب داد که من عورتی
ام و امان من اعتباری ندارد ابو سفیان گفت خواهر تو زینب شوهر خود ابی العاص را امان داد و محمد آن را اعتبار نمود فاطمه گفت
من بی مصلحت رسول صلی الله علیه و سلم شرح نکنم ابو سفیان نزد علی گفت حسن و حسین را بفرمای تا در الحاح مطلوب من سعی نمایند
فرمود که فرزندان من کوچک اند و بی فرمان آنحضرت کاری نتوانند کرد ابو سفیان نزد علی مرتضی آمده گفت یا علی تو در امر تکلم نزد دیگر
از دیگران باید که محمد را شفاعت کنی تا در مقام تجدید عهد آید و در مدت صلح بیفزاید مرتضی علی فرمود که وای بر تو ای سفیان کرا

طریق ابوسفیان بن الحارث عبد المطلب و عبد الله بن ابی امیة المخزومی که آن یک پسر عم و این پسر عمه رسول بود و بنظر کیمیا اثر حضرت رسیده خود
را بوی عرض کردند اول ایشان اعراض نمود زیرا که در مکه ایذا بسیار ازین دو خویش بآن سرور رسیده چون طبیعت همایونش مجبول
بعفو و کرم بود آخر الامر در ظل حمایت و مرحمت خویش ایشان را جای داد نقلست که ابوسفیان بن حارث هم پسر عم هم برادر رضاعی
آنحضرت بود و چون آن سرور مبعوث گشت ابوسفیان قواعد عداوت را استحکام داده و اظهار دشمنی کرده زبان بهجو رسول
صلی الله علیه وسلم گشود نوبتی مردم مدینه از حسان بن ثابت التماس کردند که تو نیز او را هجو کن حسان جواب داد که من بی رخصت
رسول این کار نتوانم کرد از آنحضرت دستوری خواست و کیفیت اذن کلک عمی باوجود این مرحمت و احسان در جمیع معارک ابوسفیان
بن حارث با ابوسفیان بن حرب و سایر قریش موافقت نمود و هیچ دقیقه از دقایق مخالفت فرو نگذاشت بعد از آن بروم رفت
بمجلس قیصر درآمد قیصر از وی پرسید که تو کیستی جواب داد که ابوسفیان حارث بن عبد المطلبم قیصر گفت اگر تو در گفتار خویش صادقی پسر
عم محمد بن عبد الله بن عبد المطلبی ابوسفیان گفت باوجود آنکه از اسلام گریخته بروم آمده ام مجلس مرا نمی شناسد و نسبت
نمی کند مگر بمحمد و از سخن قیصر دوستی اسلام در دل ابوسفیان جای گرفته از روم مراجعت کرده با اهل عیال در منزل ابوا بلشکر
اسلام ملحق گشت چند نوبت در برابر رسول صلی الله علیه وسلم آمد آنحضرت از وی اعراض نمود چون مسلمانان ازین معنی
وقوف یافتند ایشان نیز از وی ترحم ننموده اعراض کردند بلکه بعضی بایذاء او مشغول گشتند علم و رنج بر ابوسفیان تنگ آمده نزد
حضرت بتضرع و زاری درآمد آن سرور بروی ترحم نموده و بشرف قبول مستظهر و سرافراز گردانید بعضی گفته اند که [illegible]
ام سلمه حضرت نبوی ایشانرا جرایم ابوسفیان و عبد الله بن امیه در گذشت روایت ثقات آورده اند که حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم چون بمر الظهران رسید که چهار فرسخی مکه است نزول فرموده و فرمان داد تا در آن شب بعد در کس در لشکرگاه آتش
افروختند و بروایتی ده هزار مرد در آن لشکر ملازم رکاب فلک فرسای حضرت محمد علیه افضل الصلوة بوده و قریش از توجه پیغمبر
هیچ خبر نداشتند اما از کردار خویش نادم و از انتقام آنحضرت خوفی لاکلام بر ضمایر ایشان استیلا داشت درین اثنا ابوسفیان حرب
و بدیل بن ورقا و حکیم بن حزام باسم خبرگیری از مکه بیرون آمدند و در روضة الاحباب باین عبارت مسطور است که چون منزل مر الظهران
فرود آمد نه هزار مرد و بروایتی دوازده هزار مرد که در لشکرگاه حضرت مجتمع شده بودند هر مردی شب در آن منزل آتشی افروختند
و تا آن هنگام قریش از احوال پیغمبر هیچ خبر نداشتند ولیکن خایف بودند چه میدانستند که آنحضرت قصد مکه خواهد کرد ابوسفیان را
گفتند تو بیرون رو و تفحص اخباری نمای اگر با محمد ملاقات کنی امان از وی بگیر سود اوراق گوید که اولی می نماید که باین شرط تعرض کرده
نشود زیرا که هم در روضة الاحباب و سایر کتب سیر مسطور است که بعد از رسیدن ابوسفیان بمکه و آوردن مژده امان و صنادید قریش مثل
عکرمه ابوجهل و صفوان بن امیه با لشکر اسلام جنگی عظیم کردند چنانچه درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت و بر تقدیر وصیت مشرکان
ابوسفیان در التماس امان و الحاح با مول خود محاربه الجماعت را بالسبان راه و سپاه ظفر پناه مستعد می شمارد و با آنکه از نسخ بر گر
بنظر رسیده از آن شرطیه خالیست والله تعالی اعلم ناظمان جواهر اخبار و در الفاظ را در سلک تلفیق چنین کشیده اند که چون عباس بن
عبد المطلب در مر الظهران کثرت آتشها افروخته مشاهده نمود با خود گفت وای بر قریش اگر حضرت رسالت پناه بی آنکه امان داده
باشد از طریق قهر بمکه درآید این صورت متحقق شود قوم مستاصل گردند و از ایشان اثر نماند این اندیشه بر خاطر او پرش استیلا

یافته

یافته براستر خاص حضرت نبوی سوار شد و تا موضع اراک رفت بنیت آنکه اگر هیزم کشی یا شیر فروشی یا حاجتمندی یابد که بمکه رود و اعلام
نماید که صورت حال چیست و متوجه حرم محترم گردد تا مقیمان آن دیار از تلاطم امواج بحر مخالف بساحل نجات مصالحت گرایند
و زبان بکلمه الامان بگشایند و از آب تیغ اهل ایمان گرد ندرین اثنا ابوسفیان با ده رفیقان که بخبرگیری بیرون آمده بودند بر سر
مر الظهران رسیدند از مشاهده آتشها اهل اسلام دود حیرت بر وزن دماغ ایشان متصاعد شد ابوسفیان با بدیل بن ورقا گفت که ما هرگز
چندین آتش ندیده ایم و چندین لشکر نشنیده ایم بدیل جواب داد که اینها قوم خزاعه اند که لشکر جمع کرده اند و در آن قتال اشتغال داوند
ابوسفیان گفت بخدا سوگند که خزاعه از آن قلیل تر و ذلیل ترند که این آتش و لشکر از ایشان باشند و در خلال این حال عباس آواز ابو
سفیان بشناخت ندا کرد یا ابا حنظله ابوسفیان نیز آواز عباس شناخته گفت یا ابا الفضل چاره است عباس گفت آری یا ابوسفیان
گفت فداک امی و ابی این چه واقعه است عباس گفت وای بر تو این رسول خداست با ده هزار سوار وای بر قریش ابیات
بشادکامی دشمن کسی سزاوار است ⁘ که نشنود سخن دوستان نیک اندیش ⁘ اسیر بند و بلا را چه جای سرزنش است ⁘ کرت معاونتی دست
میدهد در پیش ⁘ اکنون چاره این کار و درمان این درد چیست عباس گفت والله اگر رسول بر تو ظفر یابد باوجود آن حلم و کرم و عفو
که مراورا ست گردن تو امر فرماید تدبیر آنست که بر بینی استر من در عقب من سوار شوی تا من ترا بمجلس حضرت رسالت برم و
ترا از آن سرور امان بطلبم و ابوسفیان بر پس استر سوار شد و بقول حکیم و رفقا بمکه مراجعت کردند و عباس از میان لشکرگاه
درآمد و بهر آتشی که میگذشت مردم برمی خاستند و میگفتند آیا این چه کس است که درین بیگاه میگذرد چون احتیاط کرده او را می
شناختند میگفتند که عم پیغمبر است که براستر سوار است تا عبور عباس بخیمه عمر افتاد و آتشی عظیم بر در خیمه افروخته بود عمر نخست
او را دید چون بگذشت نظرش بر ابوسفیان افتاد او را بشناخت برجست و گفت ای دشمن خدای الحمد لله که بی عهد و امان بر تو دست یافتم
این سخن گفت و شمشیر از نیام بیرون آورده در عقب ایشان بتعجیل تمام روان شد غرض از سرعت آنکه پیشتر از عباس خود را بحضرت رساند و رخصت
قتل ابوسفیان حاصل کند عباس مقصود عمر را دانسته استر را مهمیز کرده بشتاب هرچه تمامتر خود را بخیمه رسول رسانید عمر نیز خود را از عقب رسید و عرض
داشت که یا رسول الله اینک ابوسفیان دشمن خدای بی امان بچنگ افتاده فرمان ده که سر او را از تن جدا سازم یا رسول عباس گفت الله من
ابوسفیان را امان داده ام و در پناه خود گرفته عمر پیش رفت تا در پیش حضرت رسول الله سخنی بگوید عباس مبادرت نموده سر مبارک رسول الله
سخنی بگوید عباس در کنار گرفت و گفت امشب با او هیچ سرگوشی نمیکنم چون عمر در رخصت قتل ابوسفیان الحاح و مبالغه می نمود عباس گفت
ای عمر این همه اضطراب و کشش او جهت آن میکنی که از بنی عبد مناف است اگر از بنی عدی می بود چندین مبالغه نمیکردی عمر گفت ای
عباس آهسته باش و چنین مگوی که در آن روز که مسلمان شدی اسلام تو نزد من محبوب تر می نمود از اسلام پدرم خطاب مقدس نبوی
آن چون ماجرای عمر و عباس بتطویل انجامید حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه ایشانرا تسکین داده فرمود که ای عباس امشب
ابوسفیان را پیش خود نگاه دار و چون صباح شود او را نزد ما بیار تا به بینم که مصلحت چیست روز دیگر که خورشید عالمتاب عرصه ربع مسکون
را مانند سراچه سینه مؤمنان نورانی و روشن گردانید عباس ابوسفیان را بمجلس حضرت رسالت رسانید آن سرور فرمود که ای
ابوسفیان هنگام آن نیامد که بدانی که هیچ معبودی سزای پرستش بغیر خدا نیست و علانیت ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد
چه کریمی و چه حلیمی و خویش پیوندی که با آن جفاها که از من صادر شد چنین لطف و احسان و بر و امتنان در شان من مبذول

میداری دانستم که هیچ خدای بغیر از باری تعالی خدای دیگر نیست اگر بودی ما را نفع رسانیدی حضرت باز فرمود که وقت نماند که بدانی که
من پیغمبر خدایم ابوسفیان گفت که اکنون شائبهٔ شک در خاطر من بود عباس گفت ویلک یا ابوسفیان سخن دراز مکش و زبان بکلمهٔ
توحید گویا کن و اگر نه همین ساعت عمر آمد و تیغ تیز بر تو بیازماید ابوسفیان طوعاً و کرهاً کلمهٔ اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بر زبان راند
در روایت واقدی چنانست که رسول در آن شب ابوسفیان را اذن داد که بمجلس درآمد و ایستاد و آنحضرت فرمود که ویحک یا ابوسفیان
وقت آن نیامد که گواهی دهی که خدا یکیست و من رسول اویم ابوسفیان گفت چه کریمی تو ابوالقاسم و چه حلیمی و چه خویش پیوندی اما
اینکه خدا یکیست چنین است که اگر با او خدای دیگر بودی در روز بدر و در روز احد ما را فایده رسانیدی و اما اینکه تو رسول خدایی بخدا
سوگند که ازین معنی در نفس من چیزی هست عباس گفت والله ای ابوسفیان که رسول همین ساعت بقتل تو فرمان دهد بگو اینکه گواهی
دهی که خدا یکیست و محمد رسول اوست آنگاه ابوسفیان از ترس شمشیر مسلمان شد و اقدمی که در آن شب عباس ابوسفیان را
بر موجب حضرت مقدس نبوی بمنزل خویش برد و چون صبح دمید بلال بانگ نماز گفت و سپاه اسلام او را موافقت کردند و ابوسفیان
غلغلهٔ لشکر را شنید متوهم شد از عباس گفت از برای نماز است ابوسفیان پرسید در شبانروزی چند رکعت نماز میکنند گفت
پنج وقت ابوسفیان گفت بخدا سوگند که بسیار است و در بعضی روایات آمده که چون صباح بلال بانگ نماز گفت مردم در حرکت آمدند
ابوسفیان را گمان شد که خلق او را گمان شد که خلق او را می طلبند از عباس پرسید که این چه حالت عباس گفت این حرکت از برای
اوا صلوات است چون اهل اسلام با رسول الله نماز کردند از عباس پرسید هر چه محمد میکند مردم همان میکنند عباس گفت آری اگر ایشان را
گوید که طعام مخورید و آب میاشامید تا از گرسنگی و تشنگی بمیرید عباس جواب داد که آری و من می بینم که قوم ترا فردا اینجماعت هلاک خواهند ساخت
عباس گوید که چون ابوسفیان مشاهده کرد که در حین وضو ساختن رسول الله مسلمانان دست بر دست آنحضرت میداشتند و آب وضوی
او را بروی خود می مالیدند گفت بخدا سوگند که من سرکردهٔ کسری و قیصر را باین عظمت ندیده ام بالجمله چون ابوسفیان تمام مسلمان شد
عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مردیست که جاه و شرف دوست میدارد او را بمرتبهٔ مخصوص گردان که در میان قریش مفتخر و سر
افراز شود فرمود که من دخل دار ابوسفیان فهو آمن و من القی السلاح فهو آمن و من اغلق بابه فهو آمن من دخل المسجد الحرام فهو آمن
محمد بن اسحق گوید که چون حضرت مقدس نبوی فرمود که من دخل ابوسفیان فهو آمن ابوسفیان گفت سرای من وسعتی ندارد آنحضرت
فرمود که من دخل الکعبه فهو آمن گفت کعبه نیز چندان گنجایش ندارد رسول فرمود که من اغلق بابه فهو آمن ابوسفیان گفت هذه واسعة
چون ابوسفیان بنا بر رخصت حضرت مقدس نبوی بجانب مکه بازگشت عباس بشرف رسول رسانید که ابوسفیان سپاه اسلام را باهتمام
و کمال ابهت و مهابت ایشان در خاطرش قرار گرفته باشد و من ایمن نیستم از وی و میترسم که چون بمکه رسد مرتد گردد و طریق طغیان پیش
گیرد صواب آنست که او را اینجا نگاه داری تا لشکر ظفر قرین با ساز و آیین بر میمنه و میسره حامیان حوزهٔ اسلام در دل او جای گیرد حضرت
فرمود سخن عباس را مستحسن داشته فرمود که ابوسفیان را دریاب و او را در تنگی باز دار تا جنود الهی بر وی بگذرند عباس تعجیل از عقب
ابوسفیان شتافته ندا کرد که یا ابا حنظله ابوسفیان متوهم گشته گفت ای بنو هاشم عذری در خاطر دارید عباس جواب داد که اهل نبوت
غدر نمیکنند اما مقصود آنست که در محلی توقف کنی و لشکر خدای تعالی و تقدس را با ساز و اسلحهٔ حرب و ادوات طعن و ضرب که بجهت دفع
مخالفان و اعزاز مشرکان ترتیب داده اند مشاهده کنی آنگاه عباس ابوسفیان را در گذرگاهی سنگ تدقیق نمود و حضرت فرمان داد تا لشکرها

لشکرها

آراسته شده چنانچه از مدینه بیرون آمده بودند فوج فوج از آن گذرگاه تنگ عبور نمایند از افواج سپاه اول کسی که بدان مضیق رسید خالد بن الولید بود
با هزار نفر بنی سلیم که میدان رزم را مجلس بزم پنداشتندی و روز مصاف را شب زفاف تصور کردندی در میان آن فوج دو علم بود یکی
بدست عباس بن مرداس و دیگری بدست یکی از اصحاب چون چشم ابوسفیان بر ایشان افتاد و عباس پرسید که من هولا جواب داد که خالد بن الولید است
ابوسفیان از روی استخفاف گفت آن پسر نورسیده عباس گفت آری خالد با بنی سلیم برابر ابوسفیان رسید سه نوبت باواز بلند تکبیر گفت
بگذشتند و بر اثر خالد زبیر العوام با پانصد کس از ابطال عرب پیدا شد که علم سیاه داشتند این فوج نیز در برابر ابوسفیان رسیده تکبیر گفتند
ابوسفیان پرسید که سردار این کیست عباس گفت زبیر ابوسفیان گفت پسر خواهر تو گفت آری و در عقب زبیر پانصد سواری بودند رسیدند که علم
این فوج را بشر بن ابوسفیان داشت و ابوسفیان از نام و نسب این طایفه تفتیش کرده گفت غفار الاغفار ظاهر گشتند و لوای این طایفه ابوذر
غفاری در دست داشت و چون برابر ابوسفیان رسیدند بطور یاران سابق تکبیر گفته بگذشتند و ابوسفیان از حال ایشان استفسار نمود
و عباس تعریف کرده آنگاه بنو کعب بن عمرو که در میان ایشان پانصد سوار نامی بود در رسیدند و علم این فوج را ابوسفیان از نام و نسب این
طایفه پرسید گفت حلفاء محمد اند ابو کعب نیز تکبیر گفته بگذشتند آنگاه هزار کس دیگر از قبیلهٔ مزینه که سه لوا در میان ایشان بود در رسیدند و چون
دانست که ایشان از قبیلهٔ مزینه اند گفت مرا با ایشان کاری نیست بعد از آن قوم جهینه رسیدند که ششصد شجاع در میان ایشان بود و
چهار علم داشتند آنگاه بنو لیث و بنو ضمیره و بنو سعد بن بکر رسیدند بعد از این جمع سیصد کس از اشجع بگذشتند عباس چون ابوسفیان را بحال
اشجع شناسا گردانید گفت دشمن ترین عرب نسبت بمحمد ایشان بودند عباس گفت خدای تعالی محبت اسلام در دل ایشان جای داد و
و این معنی از فضل و احسان ملک منانست امید که خدای تعالی محبت اسلام در دل تو جای دهد ابوسفیان گفت یا ابا الفضل کو نیامد محمد هنوز
نگذشته عباس گفت اگر تو آن کوکبه را ببینی که حضرت رسالت در میان ایشانست البته بدانی که هیچکس را طاقت مقاومت آن لشکر
نیست و در بعضی از روایات آمده که هر قبیله از قبایل که میگذشتند عباس تعریف حال ایشان میکرد و بعد از جواب داد عباس میگفت مرا
با ایشان کاری نیست چون افواج حشم و طبقات قبایل عرب از پیش ابوسفیان بگذشتند کوکبهٔ مقدس حضرت نبوی صلوات
الله و سلامه پیدا شد قریب چهار هزار مرد نامدار از اعیان مهاجر و انصار در رکاب فلک فرسای بودند زرههای داودی در بر و تیغهای
خاراشکاف بر میان و همه با رماح خطی مشتعل همه را با سیوف هندی گردن کشان عربی سوار هر یک از ایشان در روز کارزار وصف کارزار صد برابر
رستم و اسفندیار بر یک دست آنحضرت ابوبکر و بر دست دیگر او اسید بن حضیر و حضرت با ایشان تکلم می نمود ابوسفیان که لشکر اسلام را
بدان شوکت و عظمت دید چشم او خیره شد بلکه از حد گوش رفت و از غایت وحشت و حیرت که بر وی استیلا داشت با عباس گفت سوگند
باین گروه و لشکری ندیده ام و نشنیده ام ای عباس ملک پسر برادر تو شوکتی عظیم شد عباس گفت ویحک این رسالت و نبوتست نه مملکت
و سلطنت نقلست که در آن روز سعد بن عباده که رایت انصار در دست او بود با هزار نفر از ایشان پیش پیش میرفت چون در برابر ابوسفیان رسید
ندا کرد یا ابوسفیان الیوم یوم الملحمة الیوم تستحل الحرمة الیوم اذل الله قریشا یعنی امروز روز کشتن و خون ریختن است امروز آن روزست که
حرمت اهل حرم نگاه ندارند امروز آن روزست که حق تعالی قریش را ذلیل و خوار ساخت آنگاه روی بیاران خویش آورده گفت ای گروه دین
و خروج کنید روز احد امروز باز خواهید ابوسفیان عباس گفت که حبذا یوم الذمار چون سعد بن عباده ابوسفیان را وعید داده بگذشت رسول
و خواص اصحاب او بمحاذات ابوسفیان رسیدند ابوسفیان فریاد برآورد که یا رسول الله بقتل قوم خویش فرمان داده بگذشت حضرت فرمود

ای ابوسفیان سخن سعد را معروض داشت و گفت من خدای تبارک و تعالی و تقدس را و قرابتی که ترا با قریش است شفیع می‌سازم که از سر خون
ایشان درگذری و در باره اقربای خویش عاطفت و احسان مبذول داری چه نیکوکاری برین و وصول ترین مردم تویی حضرت فرمود که سعد
این سخن را بر سبیل سهو و خطا گفته امروز روز مرحمت امروز روزیست که باری سبحانه و تعالی قریش را عزیز گردانید امروز خدای
عز و علا تعظیم خانه را جامه پوشانید عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف درین حین گفتند یا رسول الله ما از سعد ایمن نیستیم
مبادا که بقریش آسیبی رساند حضرت فرمود که قیس بن سعد لوا از پدر خود بستاند در بعضی از روایات آمده که علی مرتضی لوا را از سعد
بن عباده بگرفت چون مجموع مسلمانان از پیش ابوسفیان بگذشتند عباس گفت اکنون ترا بمکه باید رفتن و قریش را تخویف نمود
تا مسلمان شوند و از چنگال مرگ امان یابند ابوسفیان بتعجیل هر چه تمامتر بجانب حرم روان شد و دران از سم مراکب سپاه نصرت پناه اوان
چندان غبار ساطع شده بود که از قلل جبال تجاوز می‌نمود   ز سم ستوران دران پهن دشت   زمین شش شد و آسمان گشت هشت
در روضة الاحباب در اثنای گذارش فتح مکه باین عبارت مذکورست که قریش را از آمدن آنحضرت خبر نبودی چون ابوسفیان از دور
دیدند که بتعجیل می‌آید و برا استقبال کردند گفتند از عقب تو گیست و این گرد و غبار از سبب چیست گفت وای بر شما محمد با لشکری کثیر غرق
آهن و فولاد رسید اکثر سواران دلاورند که هیچکس طاقت مقاومت ایشان ندارند و گفته که هر که بخانه من درآید و هر که سلاح بیندازد
جهاد استقبال هر که بمسجد حرام درآمد و هر که در خانه خود بنشیند که شوهرش این نوع کلام و در بند بود در امان باشند گفتند قبحک الله این
چه خبرست از برای ما آورده هند زوجه او باستقبال بیرون آمده و شنید که شوهرش این نوع کلام مر اتحمل نیاورده در پس کش شوهر را بگرفت
و بروی خوار بسیار کرد و گفت یا آل غالب را بکشید این پیر احمق حرف ندارد که باین سخنان بگوید ابوسفیان گفت سزاواری که خواهی با من مکن سوگند
میخورم که اگر مسلمان نشوی گردنت را بخواهند زد در خانه خویش در آی و در را ببند و پیش این سخن هم در روضة الاحباب مذکورست
چنانچه سابقا بتحریر رسید عرضی دیگر بعضی ازین کلمات هم درین اوراق ثبت گذارش یافته که لشکر اسلام چون بمر الظهران رسید که از آنجا تا مکه پنج
فرسخ راهست رسیدند فرود آمده و ده هزار مرد و بروایتی دوازده هزار جمع شده بودند بفرمود تا بعد در روش آتش افروختند و تا آن هنگام
قریش از احوال پیغمبر هیچ خبر نداشتند ولیکن خایف می‌بودند چه می‌دانستند که آنحضرت قصد مکه خواهد کرد ابوسفیان را گفتند تو بیرون رو و تفحص
حال بجای آور و اگر با محمد ملاقات کنی امان ما از وی بستان پس ابوسفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از مکه بیرون آمده تا بمر
الظهران رسیدند دیدند که وادی را آتش فرو گرفته بود بعد از داد کلم چند ازین کتاب مولف کتاب روضة الاحباب گوید که از عباس بن
عبد المطلب مرویست که گفت چون آن شب در مر الظهران آتش بسیار دیدم گفتم اگر پیغمبر با این لشکر در مکه در آید پیش از آنکه قریش بیایند
و از وی امان بطلبند کار ایشان مشکل شود مستاصل گردند پس بر استر خاصه آنحضرت سوار شدم و براندم تا بموضع اراک و مقصودم آن بود
که شاید هیزم فروشی و سرکشی تا اهل یا اهل حاجتی به بینم که بمکه رود و صورت حال را باو بگویم و با اهل مکه را خبردار کند تا فکری در کار خویش نمایند
ناگاه سخن گفتن ابوسفیان و بدیل شنیدم و شناختم گفتم یا ابا حنظله او نیز آواز مرا شناخته گفت یا ابا الفضل تویی گفتم آری پرسید که
این آتشها چیست گفتم ای بر تو رسول خداست با ده هزار مرد گفتم چاره کار چیست گفتم بیا و بر پس این استر سوار شو بدیل و حکیم بمکه باز گشتند ابوسفیان
چون هنوز مسلمان نشده بود امان حاصل ناکرده توقف نمود راقم حروف گوید که عجب می‌نماید از مولف کتاب روضة الاحباب با وجود آنکه
اعتقاد کرده و در مصنف خویش ثبت نموده که حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از عباس و کیفیت لشکر اسلام و کیفیت توجه حضرت خیر الانام علیه التحیة

والسلام

والسلام معلوم کرده بمکه باز گشتند میگویند که قریش را از آمدن آنحضرت خبر نبود چون ابوسفیان را از دور دیدند که بتعجیل می‌آید و باستقبال کرده
ند گفتند از عقب تو گیست و این گرد و غبار از سبب چیست مسوده اوراق را عقیده آنست که عدم اشتباه از توجه رسول صلی الله علیه و سلم مناسب
آن روایتیست که بعضی گفته اند که حکیم و بدیل نیز بمرافقت ابوسفیان بمر الظهران بشرف بساطبوس حضرت مقدس نبوی فایز شدند
و هو اعلم بحقیقة الحال آورده اند که چون طبقات قبایل برای سفیان عبور کردن همچنان میرفتند تا مدی طوی رسیدند و در آن موضع توقف
نمودند تا رسول با اشراف مهاجر و انصار رسید چون چشم مبارک آنحضرت بران سپاه با عدت افتاد که در تحت ظلال رایات فتح آیات
مجتمع شده بودند از تنهایی و بی کسی خود در وقت هجرت یاد آورد ناصیه همایون بر بالای قبت سر نهاده با عدت در حالی که سوار بود بسجده
شکر بتقدیم رسانید مر خداوندی که بعد از اندک فرصتی او را با چندان سپاهی جرار و لشکری بی شمار از طریق غلبه و استیلا بمکه میرود و بعد از آن
فرمان داد تا از سر مهاجران متوجه گشته از اعلای مکه درآید و روایتی که بآنحضرت شرف اختصاص داشت در حجون بزند و از آنجا قدم پیشتر
ننهند تا آن سرور باو بپیوندد و فرمود خالد ولید با افواج اسلم غفار و سایر دلیران روزگار از اسفل مکه درآمده لوای خود در منتهی نبوت نصب
کند خویشتن بنفس شریف با طایفه از خواص از راهی دیگر بمعبد شتافت از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان شرف اصدار یافت که
هیچ فردی از افراد حشم نصرت بنیان حرم پای در مقام جدال ننهند و دست از آستین قتال و جدال بیرون آورده اما جمع از سفهای
قلت حیا در مقام قتال بیرون نیاورده اما جمع از سفها بنابر قلت حیا در مقام مقاتله سپاه سماهای ایشان از روی عقل و فتوای شیخ
در دفع صولت مخالفان خود را معاف و معذور ندانسته که عسکر عکرمه بن ابو جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با طایفه از دلیران
بنو بکر و بنو الحارث طایفه از هذیل و حجون احابش چون از توجه خالد بن الولید خبر یافتند بتهیه اسباب اشتغال نموده بمقاتله او شتافتند
و در موضع خندمه تلاقی فریقین دست داده بنیاد محاربه کردند و جنگ کنان بالحزوره که قریب مسجد الحرامست رسیدند و چون بیست کس
از ارباب طغیان از ضرب تیغ غازیان بدوزخ رفتند و دو نفر از سپاه خالد شربت شهادت چشیدند ابن حنظله که قبل ازین متمرد بود
و از اول بل با وجود جوشن بر باد پای سوار شده بسان کوه آهن روی بلشکرگاه خالد ولید نهاد و چون موضع خندمه رسید و چشم او
بر سپاه اسلام نهاد رعبی تمام بر خاطرش استیلا یافته لرزه بر اعضای او طاری شده از اسپ پیاده گشت و جوشن از سر بیرون کرد
و خود را بسرای اخته برفت تا در تحت استار خانه فرو آمد و طایفه از ارباب شقاق روی هزیمت برده پس جبال نهاده مسلمانان ایشان را
تعاقب نمودند درین اثنا ابوسفیان و حکیم بن حزام فریاد برکشیدند ای معشر قریش چرا بیهوده خود را بکشتن میدهید هر که در خانه خود
درآید ایمنست و هر که سلاح بیندازد ایمنست آنگاه مشرکان سلاحها انداخته در خانها خزیدند ارباب اسلام اسلحه ایشان را در حیطه
تصرف آورده دست ظفر و اقتدار برافراختند در خلال این احوال سید اوایل و اواخر چون به پشته اواخر که قریب بحرم رسید گرد
و غباری دید که برخاسته از سبب آن پرسید معروض داشتند که غالبا خالد ولیدست که با مشرکان که در صدد محاربه اند جنگ میکنند
چون مخالفان منهزم گشته خالد بشرف پای بوس فایز شد نبی خود از مقاتله جهاد داده و دران باب بازخواست نمود خالد جواب
داد که تحت ایشان بر قتال و جدال اقبال نموده و بجهت ضرورت این امر از ما صدور یافت حضرت فرمود که قضاء خیر در بعضی روایات
آمده که رسول صلی الله علیه و سلم چون بمکه درآمد بعرض همایون رسانیدند که خالد ولید تیغ تیز از نیام انتقام بیرون آورده بقتل مردم
مبادرت می‌نماید آنحضرت یکی از یاران را فرمود که برو و با خالد بگوی که ارفع عنهم السیف یعنی شمشیر از اهل مکه بردار و ایشان از القتل

فرسان فرستاده و نزدیک خالد آمده گفت رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که اقطع منهم السیف یعنی شمشیر ایشان مده و هیچکس را مهلت مده و باز بین
خالد هفتاد کس از مخالفان بکشت دران روز گویند که چون خالد بشرف بساط اعلی استسعاد یافت حضرت مقدس نبوی با او خطاب کرد که
با وجود که پیغام دادم که دست از قتل باز دار خلاف کردی خالد گفت یا رسول الله فرستاده تو آمد و گفت که رسول میگوید که ضع منهم السیف یعنی
شمشیر ایشان مده و هیچکس را مهلت مده حضرت قاصد را طلب داشته فرمود که ترا چه گفته بودم آن شخص جواب داد که فرمودی که با خالد بگوی
ارفع منهم السیف میخواستم که همین کلمه بگویم که ناگاه شخصی دیدم که سر او باسمان می سود و پایش بر زمین ملصق و حربه در دست داشت و دست
برابر سینه من آورده گفت با خالد بگوی که ضع منهم السیف اگر چنین نگوئی باین حربه دمار از نهاد تو برآورم رسول فرمود که صدق الله و صدق
رسوله دران روز که حمزه عم مرا بقتل رسانیدند من گفتم که اگر بر قریش دست یابم هفتاد کس از ایشان در عوض بکشم دران روز حق عز و علا مرا
نهی کرد اما امروز خواست که آنچه بزبان رسول او جاری گشته بظهور آید گویند آنحضرت فرموده بود که خیمه خاص او در موضع حجون بزنند و اصحاب
بموجب فرموده عمل نموده چون آنحضرت بخیمه درآمد سر و تن از گرد و غبار بشست بعد از آنکه غسل کرده زره پوشید و خود بر سر نهاده دران زمان
سواران حجون تا خندمه صف کشیده و انتظار مقدم شریف می بردند چون آنحضرت مسلح گشته بر راحله سوار شده روی توجه بمسجد الحرام
نهاد و بر دست راست او ابو بکر بود و بر دست چپ اسید بن حضیر و بلال بن رباح و عثمان بن طلحه ملازمت رکاب فلک فرسای اختیار کرده
محمد بن مسلمه زمام ناقه خاصه در دست داشت آنحضرت بقراءت آیه انا فتحنا میخواندند و بی احرام درآمد مسجد الحرام را بنور خویش مزین
گردانید و حجر الاسود را بمحجن خویش استلام فرموده زبان بتکبیر ملک منان بگشاده و سپاه اسلام با او موافقت کردند و از غلغله تکبیر لرزه بر اعضای
برنا و پیر قریش که بر قلل جبال مشاهده مسلمانان مشغول بودند افتاد چون مراسم طواف بتقدیم رسانید از راحله فرود آمده و کعبه را از جرم اصنام
باز پرداخت متون کتب سیر مشحونست باین خبر که سیصد و شصت صنم بت در اطراف بتقدیم رسانید از راه و نواحی کعبه مشرکان نصب
کرده بودند و هبل که اعظم اصنام بود و در بعضی از نسخ مسطورست که ابلیس اقدام بسیصد و شصت صنم در نواحی کعبه بود برصاص در زمین مستحکم کرده
بود و رسول هم نیزه یا چوبی که در دست داشت بآن بتان میرسانید و میگفت جاء الحق و زهق الباطل و ما یبدی الباطل و ما یعید آن بتان بجوب
چوب ایشان بر زمین می افتادند در معجم طبرانی مذکورست که با وجود تعصص ابلیس اصنام را باشارت رسول علیه السلام بروی افتادند گویند
دران حین سری که در خانه مشرکی بود و از اهل بکس سرنگون افتاد و قولی آنکه حضرت رسول امیر المومنین علی را فرمود تا هبل را بینداخت و اساف
و نایله شکست بروایتی اساف اصنام منصوب بود و نایله بر مروه و اساف بن عمرو مردی بود از بنی جرهم و نایله بنت سهل زنی بود هم از جرهم هر دو
در خانه کعبه زنا کردند حق تعالی ایشان را سنگ گردانید قریش از کمال جهالت و فرط ضلالت بپرستیدن آن دو سنگ اشتغال می نمودند
و چون آن دو صنم شکسته شد از یکی زنی سیاه بیرون آمد برهنه حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که اینست نایله که ناامید
در بلاد شما او را پرستیده و ابن هشام از عبد الله مسعود روایت میکند که دران روز بجانب روی هیچ اشارت نکرد مگر آنکه بر قفا افتاد
اشارت بقفاهای هیچ صنم نکرد که بروی افتاد و بصحت رسیده که بتی چند بزرگ در موضعی بلند نهاده بودند که دست بآنها نمیرسید مصطفی
و مرتضی چون بخانه کعبه درآمدند آن بتان را دیدند علی مرتضی بعرض رسانیدند که یا رسول الله پای مبارک بر کتف من نه و این بتان را فرود
آور و آنحضرت فرمود که یا علی ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای بر کتف من نه و باین امر اشتغال نمای علی بموجب فرموده اشارت
عمل نموده دران حین که پای علی بر کتف رسول علیه التحیة والسلام بود آنحضرت فرمود که ای علی خود را چگونه می بینی علی گفت یا رسول الله

جنان می

جنان می بینم که حجب مرتفع شده و سر من بساق عرش رسیده و بهر چه دست دراز میکنم در نیل آن قدرت من می آید حضرت فرمود که ای علی رسیدی بانچه
مطلوب بود گویند چون بتان را بر زمین انداخت خود را از دوش حضرت بر زمین افکنده تبسمی نمود آنحضرت موجب خنده پرسید جواب داد که جهت
آنکه از چنان جای بلند بر زمین افتادم و المی بمن نرسید حضرت فرمود که ای علی چگونه الم بتو رسد که محمد ترا برداشته و جبرئیل ترا فرود آورده و غرض
ازین عمل آن بود که فضیلت بزرگی علی علیه السلام نسبت با اصحاب معلوم شود دران روز که هبل را شکستند زبیر العوام با ابو سفیان گفت بت
هبل را شکستند زبیر العوام با ابو سفیان گفت بت هبل که در روز احد بیان مساعدی و افتخار مینمودی شکسته ابو سفیان جواب داد که دست
ازمن بدار و مرا سرزنش مکن که اگر با خدای محمد خدای دیگر در الوهیت شرکت داشتی هر آینه صورت ظاهر شدی نقل است که کلید خانه کعبه نزد سلافه
بنت سعد بود که چند پسر او در جنگ احد کشته شده بودند چنانچه سابقا سمت گذارش یافته حضرت در مسجد توقف نمود و بلال را امر کرد تا با عثمان
بن طلحه که سلافه مادر او بود گفت که کلید را بیار و عثمان نزد مادر رفته کلید طلب داشت و سلافه در تسلیم کلید تاخیر مینمود و میگفت که اگر کلید را بتو
بگیرند دیگر بتو نخواهند سپرد و عثمان با او در الحاح می نمود و چون زمان مفارقت عثمان بن طلحه امتداد یافت حضرت مقدس نبوی ابو بکر و عمر را بجهت
طلب کلید بخانه سلافه فرستاد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بدر خانه او آمدند و عمر فریاد کرد که ای عثمان بیرون آی که رسول خدا انتظار
تو میکشد سلافه چون دانست که عمر و عثمان بچه کار آمده اند گفت ای عثمان کلید را بگیر که نزد من گرفتن تو بهتر از آنست که تیم و عدی بگیرند این سخن
سلافه ناظر بآن بود که سلسله نسب ابو بکر بتیم منتهی میشود و از آن عمر بعدی چون عثمان مفتاح را از مادر ستانده بمسجد الحرام آورد و رسول
دست دراز کرد که کلید را بگیرد عباس بن عبد المطلب برخاسته گفت یا رسول الله چنانچه سقایه زمزم بمن تفویض کرده سقایه و حجابه خانه کعبه را
نیز بمن ارزانی دار عثمان چون این شنید در تسلیم کلید متوقف شد حضرت فرمود که ای عثمان کلید بمن ده عثمان چون دست دراز کرد که
کلید تسلیم نماید عباس التماس خود را مکرر گردانید عثمان دست باز کشید حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که ای عثمان اگر
بخدای عز و علا ایمان داری عثمان گفت اینک بگیر با امان الله بعد از ان در خانه کعبه را گشادند حضرت ختمی پناه درانجا رفته نماز گذارد و در
بعضی از روایات آمده که چون در خانه کعبه را گشادند رسول صلی الله علیه وسلم تشریف آورده و بعد از اداء دو رکعت نماز بر عتبه خانه کعبه ایستاد
و عضادتین باب را بهر دو دست بگرفت و دران زمان کلید خانه در دست مبارک داشت امیر المومنین علی علیه السلام قدمی چند پیش
آمده گفت یا رسول الله منصب حجابت کعبه را باهل بیت تفویض فرمای چنانچه سقایه زمزم ارزانی داشته آنحضرت عثمان بن طلحه را
طلب داشته فرمود که بگیر کلید کعبه را که امروز روز وفاست بعضی گفته اند چنین گفت که خذوها یا بنی طلحه خالدة تالدة لا ینزعها منکم الا ظالم ارباب
تفسیر و اهل سیر اعتقاد و آنست که آیه ان الله یامرکم ان تودوا الامانات الی اهلها درین باب نزول آمده و بعضی از ارباب اخبار آورده اند
قصه اخذ کلید خانه کعبه و رد آن از بنوعی دیگر روایت کرده اند چون مسوده اوراق در مقام اختصارست بایراد یک روایت قناعت کرده
علماء سیر آورده اند که دران حین که رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک در عضادتین کعبه زده اکثر صنادید قریش و علماء مکه در حوالی کعبه صف
کشیده و انتظار میبردند که در باب ایشان چه حکم واقع شود آنسرور بزبان گوهر فشان بگذرانید که الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده
و بعضی گفته اند نصر جنده و هزم الاحزاب وحده ان الله قد حبس عن مکة الفیل و سلط علیها رسوله و المومنین و بعد از ان باهل مکه خطاب
کرد که ماذا تقولون و ما تظنون یعنی چه میگوئید و چه گمان می برید از من نسبت بخویشتن ارباب مکه جواب دادند که نقول خیرا و نظن خیرا
اخ کریم و ابن اخ کریم و قد قدرت یعنی میگوئیم خیر و گمان می بریم خیر برادر کریمی و پسر برادر کریمی که بما قدرت یافته چون قریش در جواب

بشارتی بعقبه یوسف را جواب داشتند آنحضرت فرمود که فانی اقول ما قال اخی یوسف لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین
و همچنین خطاب فرمود اذهبوا فانتم الطلقاء یعنی بروید که شما آزاد کرده کانید انگاه خطبه خواند در غایت فصاحت و بلاغت و با آنکه نویسنده
نبود قلم نسخ بر عادات و رسوم جاهلیت کشید و احکام قصاص و دیات مغلظه و مخففه بیان کرده و بر بطلان دعویها که پیش از اسلام بود
حکم فرمود که هر خونی و مالی و دیگر چیزی که در جاهلیت بوده در زیر قدم من موضوع است یعنی آنها را باطل کردم الا سدانت یعنی خدمت خانه
کعبه و سقایت حاج بعد از آن گفت ای قریش خدای عز و علا در ساخت از شما مر جاهلیت را و تکبر و تعظیمی را که بر مردم میکردید یعنی مجموع آنها را
ترک کنید زیرا که مردم همه فرزند آدم اند و آدم از خاک است یکی بر دیگری فضل و مزیتی نیست الا بتقوی و پرهیزکاری و این آیه را بخواند که قال الله
تبارک و تعالی که یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر
چون وقت نماز پیشین در آمد حضرت مقدس نبوی بلال را فرمود تا بر بام کعبه بانگ نماز گفت چون مشرکان آواز بلال شنیدند بعضی از ایشان
مثل خالد بن اسید برادر عتاب بن اسید که حضرت او را در عنفوان شباب والی مکه کردانید و حارث بن هشام برادر ابی جهل و حکم بن
العاص سخنان نامناسب گفتند ابوسفیان بن حرب که در میان ایشان بود گفت من با وی هیچ نمیگویم و گمان میبرم اگر سخنی بگویم هم این سنگ ریزها
خبر کنند جبرئیل نازل شده از مقالات آن جماعت رسول را خبردار کردانید و رسول آن طبقه را طلبیده فرمود که تو چه گفتی و او چه گفت ایشان منفعل
شده زبان بکلمه توحید گویا کردانیدند ابوسفیان گفت اما انا فما قلت شیئا یا رسول الله فضحک النبی صلی الله علیه و سلم ثبوت پیوسته که
حضرت مقدس نبوی صلوة الله و سلامه علیه سپاه انصار را از قتل اهل مکه نهی فرمود و درباره ایشان لطف و مرحمت و احسان بجای آورد
انصار با یکدیگر گفتند که این مرد یعنی رسول علیه التحیه و السلام مهربانی و شفقت بر قوم و عشیرت خویش دریافت بشهر خویش رغبت نمود
مقارن این حال و قریب باین مقال آثار وحی در بشره همایون آن سرور ظاهر شد چون وحی منجلی گشت با انصار گفت که شما چنین
و چنین گفته اید و ایشان اعتراف نمودند حضرت فرمود که کلا و حاشا که چنین کنم من بنده خدایم و رسول اویم هجرت بسوی خدا و شما کرده ام
حیات من حیات شما و ممات من ممات شما انصار در گریه افتاده معروض داشتند که والله این سخن جهت آن گفتیم که طمع بخدا و رسول
داریم از آنکه ایشان میخواهیم حضرت فرمود که خدای تعالی و رسول او تصدیق شما میکنند و عذر شما میخواهند و در روایت ثقات گفته اند که رسول
صلی الله علیه و سلم پیش از آنکه بمکه در آید حکم فرموده بود که یازده مرد و شش زن را هر جا که بیابند بکشند خواه در حرم و خواه در بیرون
یکی از آنجمله مروان بن عبد العزی حنظل بود و سبب اهدار او آنکه پیش از فتح مکه مسلمان شده بود و مسلمانی را از بنی حرم کشته بود
و بعد از آن مرتد شده بمکه گریخته تفصیل این اجمال آنکه ابن حنظل چون بمدینه آمده مسلمان شد حضرت او را موسوم بعبد الله کردانید
و شخصی را از بنی خزاعه جهت اخذ زکوة بقبیله از قبایل عرب فرستاد و آن مرد خزاعی در راه بشرایط خدمتگاری قیام می نمود روزی ابن
حنظل با خزاعی گفت که جهت من طعامی مرتب ساز که چون از خواب بیدار شوم بخورم خزاعی دران باب مساهله کرده چون ابن حنظل
بیدار شد طعامی نیافت و خزاعی را دید که بفراغ بال در خواب رفته از این صورت آتش غیظ و خشم بالش چون منضم گشت و نفس
اماره او را بران داشت که آن بیچاره را بقتل آورد و اندیشید که اگر بمدینه رود حضرت او را قصاص فرماید بنابران از دین مرتد گشته و چهار پایان
صدقه را رانده بمکه آورد و در روز فتح مکه مسلح شده در برابر خالد ولید رفت و از انجا فرار نموده پناه بخانه کعبه برد و جامه بر روی کشید
گشت و اثنای فرار یکی از یاران او را دیده معروض داشت که اینک ابن حنظل که خود را باستار کعبه آویخته انحضرت فرمان داد که در

همان

همان موضع او را بکشند و دیگری از آنجمله برادر رضاعی عثمان بن عفان عبد الله بن سعد ابی السرح بود که در مدینه ملازمت حضرت
می نمود و باشارت عالی کتابت وحی میکرد و در نوشتن قرآن مجید خیانات و تبدیل کلمات را شعار خود ساخته نوبتی از وی ظاهر شد که
ملازمت محمد نمیدانند که چه میگوید و من میخواهم جهت او می نویسم بلکه وحی چنانکه بروی فرود می آید بر من نازل میکرد و چون دانست که حضرت
ختمی پناه بر خیانات او مطلع گشته بمکه گریخت و در روز فتح پناه بعثمان برده او را شفیع ساخت تا از رسول خون او در خواهد و عثمان بعد از چند
روز عبد الله را بمجلس همایون برده اظهار حقوق مادر او نیت بخویشی کرده التماس نمود که او را امان دهد حضرت اعراض فرموده در
جواب عثمان هیچ نگفت چون چند نوبت التماس خود معروض داشته جوابی نشنید نزدیک آنسرور رفته و سر مبارکش در بغل گرفته
گفت یا رسول الله عبد الله را امان ده و دران باب تضرع و زاری نمود حضرت بکره فرمود آری چون عثمان و عبد الله از محفل بیرون
آمدند حضرت باحضار مجلس خطاب کرده که چه مانع شد شما را که یکی نخیزد و خون این سگ بریزد و عبادان بن بشر گفت یا رسول الله بان خدای
که ترا بحق خلق فرستاده که منتظر بودم که بگوشه چشم اشارت فرمائی و اندک ایمای اثم میکردم او را بشمشیر میزدم آنحضرت فرمود که
سزاوار نیست هیچ پیغمبری را که بچشم خیانت کند گویند چون عبد الله امان یافت باز ایمان آورد و بعضی از حالات عبد الله در ذکر
حکومت عثمان سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی دیگر از آن زمره حویرث بن نقید بود که زبان نامبارک خود را بهجو حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بسیار گشودی و در روز فتح مکه شنید که خواجه کائنات خون او هدر ساخت در خانه خود
پنهان شد و در شب امیر المؤمنین در وثاق او رفته پرسید که حویرث کجاست گفتند بجانب بادیه رفته حویرث شنید که بطلب او
مشغول اند بعد از مراجعت امیر از خانه بیرون رفت تا در گوشه پنهان شود اتفاقا امیر المؤمنین در راه او دچار خورده بموجب فرموده سید
ثقلین عمل نموده و دیگر از آن زمره مقیس بن صبابه بود و سبب اهدار دم او آن بود که برادرش ابن صبابه بمدینه آمده ایمان آورده در
غزوه مریسیع شخصی از انصار بگمان آنکه هشام یکی از عبده اصنام است او را بقتل آورد و مقیس صورت حال معلوم کرده بطلب خون
برادر از مکه بمدینه آمد چون برادرش بخطا کشته شده بود حضرت فرمان داد تا انصار دیت او دادند و مقیس مسلمان شد بعد از
گرفتن دیت انصاری فرصت نموده تا قاتل برادر خود بکشت و مرتد شده بمکه گریخت و در روز فتح با جماعتی از مشرکان در کنجی شراب
میخورد و یکی از اصحاب کیفیت مجلس او معلوم نموده و بسر او رفته به تیغ خونریز پیکر او را زیر و زبر کرد و دیگری از آن زمره
لسار بن اسود بود و حضرت مقدس نبوی را بسیار رنجانیدی و از جمله افعال ردیه او یکی آن بود که نسبت بزینب بنت رسول الله
واقع شد چنانچه سابقا سمت گذارش یافت و در روز فتح مسلمانان لسار را نیافتند و چون آن سرور بمدینه مراجعت نمود
لسار بمجلس همایون در آمد و زبان بکلمه توحید بگشاد و نبوت حضرت گواهی داده ایمان او درجه قبول یافت و دست در دامن اعتذار
زده حضرت از سر جرایم او درگذشت و دیگری از آن زمره صفوان بن امیه بود که در عداوت رسول صلی الله علیه و سلم غلو می نمود و چون
شنید که آن سرور حکم بقتل او کرده در روز فتح مکه بگریخت عزیمت نمود که از راه دریا خود را بساحل نجات رساند عمیر بن وهب جمحی
صورت واقعه را معروض رای خواجه کائنات کردانید التماس نمود که او را امان دهد و ملتمس عمیر مبذول افتاده رسول صفوان
را در ماه امان داد و عمیر در عقب آن شتافته مژده امان بگوش جان او رسانید و صفوان از این قصه متعجب شده گفت بخدا سوگند که
باز نگردم تا از محمد نشانه ببین نیاری عمیر باز گشته مطلوب صفوان بعرض رسانید آنحضرت عمامه را داده خود را بعمیر داد تا نزد صفوان

بر دو موجب فرمود عمل نموده چون بصفوان رسید او را با احرار شرف ... رسول علیه التحیة والسلام از تعلقه قلاده اسلام رغبت لاکلام
نمود صفوان بمکه مراجعت نمود چون نظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسید گفت ای محمد میکوید که تو مرا مهلت داده قول او مطابق واقعست
یا نی پیغمبر فرمود که ای صفوان ترا چهار ماه امان دادم با وجود شرک در غزوه حنین وطایف ملازم رکاب فلک فرسای بود و بعد از مراجعت
حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بموضع جعرانه رسید گذرش بر شعبی از شعاب که مملو بود از دواب افتاد صفوان بچشم
خریداری نگاه در جمال دواب انعام کرده نظر از اشتهار نمیداشت حضرت این صورت را مشاهده کرده فرمود که ای صفوان همه را بتو بخشیدم
صفوان گوسفند و شتران در حیطه ضبط آورده گفت بطابت نفس احد مثل هذا الا نفس نبی در همان موضع ایمان آورده و دیگری از آن
زمره کعب بن زهیر بود که حضرت ختمی پناه را هجو کردی و در روز فتح فرار نموده جان بکنار کشید آخر الامر دوستی اسلام در دل او پیدا
شد و با برادر خویش بجیر بن زهیر متوجه ملازمت آن سرور گشت و پیش از وصول بمقصد برادر را در راحت استمزاج بخدمت رسالت فرستاد و بجیر
باحراز سعادت پابوس سرافراز شده ایمان آورد و بعد از استمزاج چون دانست که ایمان کعب مقبول خواهد افتاد از کیفیت حال اعلام
داد کعب در سال نهم آمده مسلمان شد و قصیده غرا در مدح حضرت خیر البرایا انشا کرده گذرانید انحضرت فرحناک و مسرور شده کعب را
بصلۀ کرامت مخصوص گردانید و دیگری از آن جمله عبد الله از سری بود که مهتر مسلمانان را هجو کردی و مشرکان را بر حرب مسلمانان تحریص نمودی
چون شنید که حضرت مقدس نبوی در شان او چه حکم فرموده در روز فتح گریخته بجانب نجران رفت و عاقبت محبت اسلام در دل او افتاد
از گفتار و کردار خویش نادم و پریشان شد و بقصد تقبیل آستان نبوت نشان از نجران روان شد چون بمقصد رسید رسول صلی الله
علیه وسلم او را از دور دید فرمود که این آن نوریست که می آید با روی است که نور اسلام دارد و چون نزدیک آمد گفت اشهد ان لا اله الا الله
واشهد انک رسول الله شکر و سپاس مر آن خدای را که با سلام دعوت کرد یا رسول الله پیش از این بسیار نسبت از من بتو صادر شده اکنون
از همه پشیمان شده در مقام اعتذارم مصراع سهو جهلکم کنی بر وجود من حکمی حضرت فرمود الحمد لله الذی هداک الاسلام تدارک جرایم
سابق میکند و دیگری از آن زمره حارث بن طلاطله بود و سبب اهدار دم او آنکه در آید او اضرار آن سرور را بسیار میکوشید علی ابن
ابی طالب در روز فتح مکه برو دست یافته از پایش در آورد و دیگری از آن زمره وحشی بود قاتل حمزه مسلمانان به قتل وحشی رغبت
بسیار داشتند و او از بیم جان در روز فتح مکه برجارش دست یافته بطرف طایف گریخت بعد از چند روز با طایفه از مردم آن ولایت
بشرف بساطبوس انحضرت فایز شده گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمد الرسول الله حضرت ختمی پناه گفت تو قاتل حمزه
نیستی گفت بلی فرمود که بنشین و کیفیت قتل عم من تقریر کن وحشی چون صورت واقعه معروض داشت حضرت فرمود که دیگر برابر من میا
بعد از آن وحشی از ملاقات رسول علیه السلام گریزان بود و در ایام حکومت ابوبکر با لشکر خالد ولید بجنگ مسلمه کذاب رفت و در حدیقة
الموت بمسلمه ظفر یافته بحربه که حمزه را شهید کرده او را نیز بکشت و از وحشی منقولست که بهترین مردم را در ایام جاهلیت کشتم و بدترین
خلق را بهنگام اسلام بقتل آوردم بعضی از ارباب سیر اسلام وحشی را بنوعی دیگر در کتب خویش ایراد کرده اند و تفصیل آن موجب
تطویل میشود و دیگری از آن جمله عکرمه ابوجهل بود و سبب اهدار دم او آنکه در ایام جاهلیت در ایذاء رسول با او شرکت ورزیدی و بعد از وفات
او با ابوسفیان و سایر مشرکان بقصد حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه لشکر کشیدی عبد الله بن زبیر روایت میکند در سال
فتح مکه عکرمه بن ابوجهل از بیم سطوت اهل اسلام گریخته بجانب یمن رفته و او زنی عاقله داشت ام و دختر حارث بن هشام که دختر برادر

ابوجهل بود

ابوجهل بود و در آن اوان که زنان اهل مکه با حضرت مقدس نبوی بیعت کرده مسلمان ام حکیم از کفار معروض آن سرور گردانید که یا رسول
الله ابن عم من از خوف تو گریخته بیمن رفته ملتمس از مکارم اخلاق تو آنکه او را امان دهی فرمود که او را امان خدای دادم هر کس بوی رسید
باید که تعرض ننماید بعد از آن ام حکیم گفت ای پسر در عقب عکرمه رفته او را در لب بساحل دید که در کشتی نشسته بود و عزم رفتن کرده ام حکیم از کنار
دریا اشارت کرد تا عکرمه در سنبوک نشسته نزد او آمد ام حکیم گفت ای پسر عم از پیش وصول ترین بهترین خلایق آدم باز کرده که ترا امان داده
است گویند که چون عکرمه مژده امان پیغمبر آخر الزمان بشنید با ام حکیم گفت که تو از وی امان خواستی و او با آن همه ایذا و ضرر که از من بوی رسیده
مرا امان داده ام حکیم گفت آری کرم او زیاده از آنست که تعریف و توصیف توان نمود مراجعت نمای و در تضییع نفس خویش سعی منمای عکرمه کلمه العود
احمد گفته باز گشت و درین اثنا طریق شهوت بر عکرمه غلبه کرده خاتون را مباشرت دعوت نمود ام حکیم التماس او را رد کرده فرمود من موحدم و بحلیه ایمان
محلی و تو مشرک و از نور عرفان محلی عکرمه گفت امری که مانع می آید ترا از مواصلت من امری بس عظیم است چون عکرمه قریب بمکه رسید حضرت
آمدن او ملهم شده با یاران گفت عکرمه بن ابوجهل مومن مهاجر ان فلا تسبوا اباه فان سب المیت یوذی الحی ولا یبلغ المیت یعنی عکرمه پسر
ابوجهل مهاجر بجانب شما می آید مر پدر او را دشنام مدهید چه دشنام مرده زنده را ایذا میرساند و مرده را مستفز میگرداند درین اثنا ام حکیم نقاب بر روی خود
بسته با شوهر خویش بدر خیمه حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بعد از طلب رخصت بخیمه در آمد گفت یا رسول عکرمه را آورده ام انحضرت
از غایت فرح چنان از جا برجست که ردا از دوش مبارک بیفتاد و اذن فرمود که عکرمه بتقبیل انامل فیاض فایض شود چون عکرمه در آمد
حضرت نشست و او در مقابل آنسرور بایستاد و گفت ای محمد زن میکوید که مرا از سخط خویش ایمن گردانیده و امان داده فرمود که راست میکوید
تو در امانی عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک عبده و رسوله آنگاه از کمال شرمندگی سر در پیش افکنده گفت یا رسول الله
تو راست گوی ترین و نیکوکار ترین مردمی و ما از غایت شقاوت و نادانی ترا در آنچه دعوی تکذیب می نمودیم که مرحمت یا رسول الله
و مراد ... بیان او ... عکرمه گفت ملتمس آنست که از حضرت عزت در خواهی که عداوتی که با تو ورزیده ام و سر قدمی که جهت اعلاء
اعلام کفر و تقویت اهل شرک در راه دشمنی تو نهاده ام و هر بی ادبی و خرابی که از من نسبت بتو صادر شده در حضور و غیبت بیامرزد و عفو فرماید
انحضرت دست دعا بر داشته از حق عز وعلا طلب غفران عکرمه کرد و آنچه تعداد کرده بود او گفت یا رسول الله من راضی شدم و بخدای سوگند که
هر درمی که در زمان جاهلیت در منع کردن از راه خدای تعالی صرف کردم میخواهم که ضعف آن در راه او جلت کلمته مصروف دارم و هر قتالی که
با دوستان حق در ایام کفر بجای آورده ام بعد از این دو چندان با دشمنان او بجای آورم گویند عکرمه چون بجامه ایمان متحلی شد
در اطفای نایره کفر و فساد و غایت اجتهاد بجای آورد تا آن زمان که در غزوه اجنادین در زمان حکومت ابوبکر شربت شهادت چشید
نقلست که عکرمه ابوجهل در روز فتح مکه که از مسلمانان رد گشته فرار نموده چون آن خبر بسمع حضرت خیر البشر رسید تبسم فرمود حاضران
تعجب نموده گفتند یا رسول الله حکمت چیست که درین محل تبسم میفرمائی جواب داد که خبر یافتم که آن مقتول با قاتل خویش که عکرمه است
دست یکدیگر گرفته بهشت خواهند رفت تعجب اصحاب ازین صورت ازین زیاده گشت زیرا که عکرمه در کفر غلوی تمام داشت و اسلام
او نزد ایشان مستبعد می نمود سعد بن ابی وقاص گوید که چون عکرمه در روز فتح مکه فرار نموده بعزم رفتن یمن در کشتی نشست امواج
دریا متلاطم گشت اصحاب سفینه با هم گفتند که بشنید که البته شما هیچ خیر از شما باز نخواهد داشت عکرمه روی نیاز بیارگاه ملک کار
ساز آورده گفت بار خدایا با تو عهد کردم که اگر ازین بلیه خلاص یابم نزد محمد روم و شرط متابعت او بجای آورم چون موج تسکین

یافت عکرمه بخدمت مجلس حضرت مقدس نبوی رسیده ایمان آورد و بعضی گفته اند که چون دریا آشوب پیدا کرد کشتی بان نزد عکرمه
آمده اخلاص پیش آورد و گفت چه باید کرد کشتی بان گفت بگوی لا اله الا الله که درین محل خداوند عالمیان هیچکس بفریاد کس نرسد
عکرمه گفت خدای میگوئی و محمد مارا بوحدانیت او دعوت میکند من بگریخته ام بجهت آنکه این کلمه مگویم در بعضی از کتب سیر مسطور است که
در زمانی که عکرمه از راه دریا متوجه یمن بود چشم او بر چوب کشتی افتاد این کلمه نوشته دید و کذب به فونک و هو الحق هر چند خواست که
محکساین حروف شکل کند نتوانست بعضی گفته اند که چند مرتبه این کلمه را بتراشید و باز همچنان مکتوب دید آنگاه گفت این امر آیتیست
والتماس نمود که کشتی را باز گردانیدند و از کشتی بیرون آمده روی بمکه نهاد و بپابوس حضرت خواجه کائنات مشرف شد و ایمان
آورد گویند که چون عکرمه مسلمان شد سرتی که در سراهای اهل مکه کان بود شکست اما زنانی که از موقف نبوت بقتل ایشان حکم صادر
شده بود یکی از ایشان هند بنت عتبه مادر معاویه که در روز احد حمزه را مثله ساخته جگر او را مضغ کرده بود و او بعد از روز فتح با جمعی از نسوان
که بیعت حضرت رسول میرفتند موافقت نموده نقابی بروی بسته بنا شناخت در مجلس همایون حاضر شد و اظهار اسلام خویش کرده
نقاب از روی برداشت و گفت منم هند بنت عتبه بن ربیعه حضرت فرمود چون مسلمان شدی خوش آمدی هند اظهار محبت و اخلاص
بجای آورد و حضرت مقدس نبوی زبان مبارک بملاطفه او بگشاد و اسلام او مقبول افتاد و از جمله آن شش زن دو کنیزک بودند
مملوک ابن خطل که بسرود اشتغال نموده هجو رسول صلی الله علیه وسلم میخواندند یکی از آن دو کشته گشت و دیگری بعد از مدت ایمان یافت
و آنکه مقتول گشت فرتنا نام داشت و آنکه امان یافت مسماة بقریبه بود و دیگری از آن زمره مولات ابن خطل بود که در آن روز بقتل آمد
و دیگری ساره مولای عبد المطلب بود که بقول کامل التواریخ در روز فتح مکه علی ابن ابی طالب او را کشت و ساره پس ایشان را اسیر گفته که
دران روز مقتول گشت والله اعلم **ذکر بعضی وقایع که در ایام آنحضرت در مکه شیوع یافت** نقلست که چون در روز دویم
فتح جندب نامی از هذیل بمکه در آمده وراش بن امیه کعبی تمیزی در شکم او فرو برد چنانچه روده های او بیرون آمد جندب لحظه پشت بدیوار
نهاده روی توجه بعالم آخرت نهاد چون برتو این خبر بر پیشگاه ضمیر ابو خیر البشر تافت خطبه در کمال فصاحت و نهایت بلاغت نهاده مبنی
از آنکه خدای تقدس و تعالی حرام کردانیده مکه را روزی که سموات و ارض و خورشید و ماه آفرید و تا روز قیامت حرامست و هر بنده مومن که
بخدای عز و علا و روز جزا ایمان دارد حلال نیست که در مکه خون ریزد و نقطه آزار بر دارد مگر کسی که دایم تعریف کند و هیچ سلامی روا نیست که درختان
مکه را ببرد و گیاه آنرا بکند و ببرد و بصید آن تعرض رساند و همچنین کوید که در مکه خون ریختن حلالست زیرا که رسول خدا در آنجا بقتال اشتغال نمود
و خون ریخته شما با او بگوئید که قبل ازین بر هیچکس و بعد ازین بر هیچکس حلال نخواهد بود و بر من حلال نبوده مگر یک ساعت از روز ناظر
باین حکایت که روایت کرده اند که در روز فتح مکه طایفه از اوباش قریش با شارت صنادید خویش مجتمع گشته سران قتال اشتغال
داده اند و بفرمان مقدس حضرت نبوی سپاه نصرت انتما بجهت قتل ایشان دست از آستین جلادت بیرون آورده بعد از ساعتی هم
بنموده آنحضرت دست از کشتن باز داشتند روایتی درین باب آنکه چون معروض رای عالم آرای گشت که قریش ملال شده بحکم
فرمود که تیغهارا در نیام کنند و دست از کشتن باز دارند روایتی درین باب آنکه مگر خزاعه که آن قبیله تا غایت متماره و مختارند که بر هر کس از
بنی بکر که یابند بقتل رسانند و از جمله قضایا که در ایام فتح مکه واقع شد یکی آن بود که خالد ولید را با سی سوار موجه فرموده جهت کسر
صنم عزی بجانب نخله روان شد چون بعد از قطع منازل بدان دیار رسید مار او بشکسته برآورده و مراجعت نموده صورت واقعه را معروض



رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که دران موضع هیچ دیدی گفت نی فرمود که عزی را محو نساخته خالد خشمناک باز گشت چون بآنجا رسید از
سر غضب شمشیر بر کشید و بتخص عزی بر داخت ناگاه زنی سیاه اندام برهنه پراکنده موی در نظر خالد آمد و خالد با شمشیر آخته بطرف او تاخت
گفت کفرانک لا سبحانک انی رایت الله قد اهانک و از غایت غضب آن زن را بتیغ دو نیم ساخت و از آن موضع معاودت نموده صورت
واقعه را معروض حضرت گردانید و حضرت فرمود که آن عزی بود و دیگر در بلاد شما عزی را نپرستند دیگر آنکه سعد بن زید اشهلی را
به بتخانه مناة فرستاد تا آنرا خراب سازد و مناة بتی بود که در ایام جاهلیت اوس و خزرج و غسان آنرا می پرستیدند سعد چون به بتخانه
مناة رسید زنی را دید سیاه برهنه اندام ژولیده موی که از آنجا بیرون آمده دست بر سینه میزد و نوحه میکرد سعد بیک ضربت او را بکشت
و بتخانه ویران کرده بخدمت سید کائنات شتافت دیگر آنکه خالد بن الولید بعد از مراجعت بمکه مامور آن شد که عزیمت ملهم نماید
و تحقیق حال قبیله بنی جذیمه بجای آورد و حال آنکه ایشان در زمان جاهلیت عم خالد که موسوم بود بفاکه بن مغیره کشته بودند و پدر عبد الرحمن
عوف بقتل آورده بودند و سبب آنکه ایشان از تجارت یمن باز گشته چون بملحم رسیدند بنی جذیمه بطمع مال سر دو را بقتل رسانیدند
و اموال تصرف نمودند چون خالد ولید با سیصد و پنجاه کس از مهاجر و انصار و بنی سلیم نزدیک بنی جذیمه رسیدند آن جماعت خبردار
شده از جهت حزم و احتیاط سلاح پوشیده در برابر خالد آمدند خالد از ایشان پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما مسلمانانیم
که بامر شریعت محمدی قیام می نمائیم خالد گفت چرا سلاح پوشیده در برابر من آمده اند گفتند میان ما و طایفه از عرب عداوتست
و ما گمان که شما از آن طایفه اید عذر در محل قبول معتاد خالد گفت که اسلحه را از خود دور سازید ایشان بموجب فرموده عمل نمودند
خالد اشارت کرد تا دستها یکدیگر ببستند و هر یک از اسیران را بیکی از یاران سپرد و فرمان داد تا اسیران را بقتل رسانند یاران
بقتل آن فقیران اقدام نمودند و مهاجر و انصار دست از آن جماعت باز داشتند یکی از بنی جذیمه بمجلس همایون حضرت نبوی آمده صورت
حادثه را معروض داشت و روایتی آنکه بنی جذیمه چون بفرمان خالد سلاح میانداختند خالد تیغ در ایشان نهاده سی کس از ایشان
بکشت بالجمله چون حضرت ختمی پناه معلوم فرمود که خالد ولید جمعی را که در مساجد خویش باداء نماز جمعه و جماعات اشتغال داشتند
کشته است برخاست و روی فرخنده بقبله دعا آورده دستهای مبارک برداشت و سه نوبت گفت اللهم انی ابرا مما صنع خالد آنگاه
مالی خطیر مصحوب امیر المومنین علی علیه السلام جهت دیت قتلی و عوض اموال تلف شده بنی خزاعه بایشان فرستاد تا آن سهوی
که از خالد ولید صادر شده بود تدارک نماید و بر جراحت آن بیچارگان مرهم نهد علی بموجب فرموده عمل نموده و بنی جذیمه را خشنود
گردانید و رسول صلی الله علیه وسلم از مراجعت علی از ملحم استماع استرضای خاطر بنی جذیمه بشفاعت یکی از یاران از کردار خالد
درگذشته بر سر رضا آمد گویند که عبد الله ابی حدرد سلمی دران لشکر بود و جوانی از اسیران بنی جذیمه بدو سپرده بودند آن جوان
از عبد الله التماس نمود که او را بخیمه از خیمهای زنان قبیله برد که حاجتی دارد و عبد الله ملتمس جوان را مبذول داشت چون جوان
بآن خیمه رسید که مطلوب او بود و باز نی سخنی چند گفت و بیتی چند خواند و آن عورت جواب جوان داد و عبد الله آن مرد را
بلشکرگاه خالد آورد و جوان بفرمان خالد مقتول گشت آن زن آه و خود را بر بالای او افکند و نعره میزد تا جان بحق تسلیم کرد
این صورت اهل سیر بعد از معاودت معروض رای تمام گردانیدند حضرت با ایشان خطاب نمود که اما کان فیکم رجل رحیم **ذکر غزوه
خیبر** واقدی آورده است که چون رسول صلی الله علیه وسلم مکه را فتح نمود اشراف هوازن و ثقیف با یکدیگر گفتند که محمد بر قریش

ظفر یافت و چون خاطر از مهم ایشان فارغ ساخت بمحمل که متوجه ما گردد مصلحت آنست که پیش از آنکه لشکر ما را مدد و ظرف ما آید ما بر سپاه او
زدیم بعد از اتمام مشورت هوازن زمام اختیار خویش در قبضه اقتدار مالک بن عوف النضیری که در عنفوان شباب بود و بحلیه خرد محلی
و بسخاوت مشهور بود نهادند و بنو نضیر و بنو جشم و بنو سعد بن بکر و معدودی چند از بنی هلال کمر مطاوعت او بر میان بستند بنو الکعب
و کلاب از هوازن که تخلف نمودند و روسا ثقیف لشکرها آراسته با مالک بن عوف پیوستند و بعضی گفته که فرمان فرمای ثقیف در آن زمان
قارب بن اسود و برخی بر آنند که سردار ایشان کنانه بن عبد یالیل ثقفی بود و این دو قبیله از میان قبایل عرب بکثرت استعداد و امتیاز داشتند
بالجمله سی هزار مرد بر محاربه حضرت مقدس نبوی کمر بستند و از بنی جشم درید بن صمه که پیری بود صد و شصت ساله و نابینا و با اصابت
رای و تدبیر از میان برنا و پیر تفرد و امتیاز داشت مصحوب گردانیدند چون با وطان خویش رسیدند گریه اطفال و آواز نسوان بشنید و آواز
حیوانات ملاحظه نموده پرسید که این چه آوازیست که بگوش من میرسد گفتند مالک بن عوف اهل و عیال و امتعه و اموال لشکریان با خود آورده
است درید مالک را طلبیده استفسار نمود که سبب آوردن اینها چیست مالک گفت تا سپاه دل بر حرب نهند و از برای حفظ متعلقان و هم مفارقت
ایشان در امر جنگ و ابقاء نام و ننگ اهتمام نمایند و چون اموال در نظر باشد بر حرب حریص گردند تا در حیطه تصرف بیگانگان نیاید و این وساطت
راه گریز و طریق انهزام بر ایشان مسدود ماند درید گفت این رایست بس خطا و اندیشه ایست بر جفا زیرا که چون اقتضای گریز بود مردی که در صدد
انهزام بر ایشان مسدود ماند هیچ چیز او را از آن مانع نیاید و اگر در روزگار ظفر و نصرت قرین روزگار تو باشد بسبب مرد شمشیرزن
نیزه گذار خواهد بود پس اگر مهم بر عکس بود بغیر از فضیحت و رسوائی از تو یادگار نخواهد ماند آنگاه پرسید که کعب و کلاب کجایند گفت
بلشکر نیامدند گفت غاب عنکم الحد و الجد یعنی بخت و کوشش از شما غایب گشت اگر امروز رغبت شما و علو مکان شما بودی کعب
و کلاب از شما غایب نبودی و کاشکی شما ایشان را متابعت نموده مقصدی این امر نمی گشتید باز استفسار نمود که از روسا قوم که حاضر
گشته عمرو بن عامر گفت ازین دو گوسفند چه حاصل و را اشتا و قیل و قال درمد ما مالک گفت صواب چنان می نماید که زنان و فرزندان و اموال
خود را در حصن حصین و قلعه متین محفوظ و مضبوط گردانی و خود با مبارزان جرار و سواران شمشیرزن نیزه گذار روی بمیدان جنگ آری
و مالک سر از نصیحت باز زده گفت ای درید تو پیر شده و خلل بعقل تو راه یافته و خرافت بر تو مستولی شده که هیچ نمیدانی که چه میگوئی
درید گفت ای معشر هوازن مالک شما را فضیحت خواهد ساخت و عورات و اطفال و امتعه شما را بدست دشمن خواهد انداخت و گرد خذلان
دختران بر سر شما خواهد بیخت و شما را گذاشته بحصن طایف خواهد گریخت که او را گذارید و باز گردید ازین سخن مردم در صدد فسخ عزیمت
آمده مالک گفت گروه هوازن متابعت من نمایید و الا قول این پیر کهن خرف عمل کنید آنگاه تیغ از نیام بیرون آورده سر تیغ بر سینه
خود نهاد و گفت اگر اطاعت من بجای نخواهید آورد تکیه بر این شمشیر میکنم تا از پشت من بیرون رود هوازن گفتند اگر ما طریق
عصیان مسلوک داریم از سر غیرت خود را بکشد درید بن صمه که پیری نابینا و عاجز است که لایق امر ریاست نیست و کسی دیگر را
نمیدانیم که سزاوار این کار باشد بنابرین از درید اعراض کردند و با مالک اتفاق نموده متوجه حنین شدند چون حضرت مقدس
صلوات الله و سلامه علیه از توجه مخالفان آگاهی یافت عبدالله بن ابی حدرد اسلمی را بجانب ایشان فرستاد تا خبری بتحقیق بیاورد
و فرمان داد تا سپاه نصرت انتما بتهیه اسباب قتال اشتغال نمودند و عتاب بن اسید را در مکه بخلافت نصب فرمود و با جوقی
با دوازده هزار کس که ده هزار لشکر خاصه بودند و دو هزار از طلقاء مکه و بروایتی پانزده هزار مرد روی بحنین نهادند در اثنا صد زره

ازصفوان

از صفوان بن امیه طلب داشت صفوان گفت ای محمد غصب میستانی یا بعاریت فرمود که بعاریت صفوان زرهها را بشتران خود بار
کرده نزد آن سرور فرستاد و عبدالله بن ابی حدرد بمعسکر مخالفان رفته باز آمد و آنچه مشاهده کرده بود از کثرت رجال و بسیاری اسلحه
اموال معروض رای همایون گردانید حضرت تبسمی کرده فرمود که چنین است امید که آن اموال غنیمت مسلمانان گردد و نقلست که مالک
بن عوف سه کس را بتجسس لشکر اسلام نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده ترسان و لرزان پیش او آمدند مالک از آن سبب پرسید
جواب دادند که چون بلشکر محمد رسیدیم مردان سفید پوش دیدیم که بر اسپان ابلق سوار بودند و تا غایت مانند آن کسی ندیده بودیم مصلحت
آنست که باز گردی و اگر این سپاه با آن جماعت ملاقات کنند همین حالتی که ما را دست داده ایشان را روی نماید و این صورت سبب انهزام
گردد مالک زبان بتشنیع و سرزنش ایشان گشاده جاسوسان را پیش خود نگاه داشت تا این واقعه با دیگران نگویند و دیگری را برای جاسوسی
فرستاد و آن شخص باز آمده همان سخنان گفت که یاران او گفته بودند با وجود استماع این خبر غریب مالک بر مخالفت و عداوت اصرار
نموده تا رسید با و آنچه رسید گویند که ابوبکر بعد از ملاحظه کثرت لشکر اسلام گفت ما امروز از قلت سپاه مغلوب نخواهیم شد
بعضی از ارباب سیر بر آنند که این سخن را دیگری از اصحاب گفت بالجمله این حدیث را حضرت مقدس نبوی شنید صلوات الله
و سلامه علیه مکروه داشت و خدای اعز و علا بواسطه این سخن در مبدا حال لشکر اسلام را منهزم گردانید تا بر عالمیان روشن شد که فتح
و نصرت و ظفر بعنایت ملک اکبر است نه بکثرت لشکر و کریمه لقد نصرکم الله الی آخرها درین باب نازل گشت مالک بن عوف پیش از ظهور
لشکر اسلام بوادی حنین در آورده سپاه جرار در کمین گاه نشاندند و ایشان را وصیت کرد که چون مسلمانان بیایند یکبار بر ایشان
حمله کنند چون ملاقی فریقین نزدیک شد پیغمبر علیه التحیة و السلام بتعبیه سپاه اسلام پرداخت علم بعمر ابن الخطاب و لوای دیگر بمرتضی
علی داده و دیگری بسعد بن وقاص سپرد و همچنین از قبایل عرب بلوای دیگر مخصوص گردانیده متوجه مخالفان شد چون گذرگاه
تنگ بود سپاه اسلام فوج فوج از طریق مستعد بوادی حنین در آمدند مخالفان انتهاز فرصت نموده یکبار بر مسلمانان حمله کردند
و تزلزلی و رعبی بحال ایشان راه یافت روی بانهزام نهادند اول فوجی که روی گریز آوردند بنی اسلیم بودند خیل خالد بن الولید که اکثر
ایشان سلاح نداشتند و انهزام سپاه اسلام بمرتبه رسید که بیش از معدودی چند پیش آنحضرت نماندند و از جمله آن دلاوران
که ثبات قدم نمودند علی بود و عباس و عبدالله بن مسعود و ابوذر و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب و اولاد او جعفر و ربیع
و پسران عباس قثم و فضل و اسامه بن زید و برادر مادری او ایمن بن ام ایمن حضرت مقدس نبوی چون دید که اصحاب بمقتضی الفرار
مما لا یطاق من سنن المرسلین عمل نموده خواستند که ایشان را بفحوای فاصبر کما صبر اولو العزم من الرسل تسکین دهد تا بر محاربت
مصابرت نمایند لاجرم بجه بیان گوهر افشان چند نوبت گذرانیدند یا انصار الله و انصار رسوله من بنده و رسول خدایم و بر های حنین
می فرمود که ای ایها الناس پس هر چند اشارت بصبر و ثبات میفرمود و از غایت دهشتی که بر مسلمانان استیلا داشت هیچکس
روی باز پس نمیکرد و درین اثنا رسول صلی الله علیه و سلم تحریک استری که بر آن سوار بود میکرد تا بجانب مخالفان رود و ابوسفیان بن حارث
عنان استر و عباس بن عبدالمطلب رکاب فلک فرسای را گرفته بودند و مانع می آمدند و آنحضرت میفرمود که انا النبی لا کذب انا
ابن عبدالمطلب جابر گوید که ما در صبح با حنین و مخالفان آنجا کمین کرده بودند ناگاه دیدیم مجموع آراسته و نیزهها و شمشیرها بر داشته لشکر حنین
یکبار حمله آوردند و مردم ما فرار برقرار اختیار کرده و چنانچه هیچکس بدیگری نمی پرداخت و رسول صلی الله علیه و سلم بجانب راست واد

میل کرده کس از بنی عبد المطلب به برادر ایستاده در آمده محافظت آنحضرت می نمودند درین اثنا مالک را ایمن نمایت چون نزد او شخص گشت
پیغامبر که امت متوجه آنجانب شد و ایمن بن ام ایمن پسر راه بروی گرفته جنگ میکرد تا شهادت یافت آنگاه مالک هر چند جهد نمود تا خود را
به پیغامبر رساند اسب او از حرکت باز ایستاد آورده اند که چون مسلمانان منهزم و متفرق گشتند مشرکان قریش و جمعی از مردم مکه که
و کرها بعد فتح که مسلمان شده بودند مبتهج و مسرور شدند و نایره حقد و حسد ایشان اشتعال یافته سخنان نامناسب بر زبان آوردند
چنانچه ابو سفیان بن حرب گفت که اصحاب محمد چنان روی بگریز نهادند که تا کنار دریا در هیچ جا باز نخواهند ایستاد و دیگری گفت بشارت
باد ترا ای صفوان که محمد و یاران او روی بگریز نهادند که کنار دریا در هیچ جا توقف نخواهند کرد و کلده بن حنبل برادر مادری صفوان بن امیه
گفت که امروز روز آنست که جادوئی باطل شود صفوان در جواب سرکه از قایلان میگفت که اسکت فض الله فاک لان یربنی رجل
من قریش احب الی من ان یربنی رجل من هوازن یعنی خاموش باش خدا دهان ترا بشکناد که اگر مردی از قریش مالک و مستولی من باشد
مرا خوشتر می آید از آنکه شخصی از هوازن حاکم باشد محمد بن اسحق از شیبه بن عثمان بن طلحه روایه کند که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بطرف
حنین روان شد چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بطرف حنین روان شد تا من موافقت نمودم به نیت آنکه فرصت یافته انتقام پدر و برادر خود
که در معرکه احد کشته شده بودند ازوی بخواهم چون طلاقی فریقین دست داد و مسلمانان منهزم شدند رسول از استر فرود آمد و شمشیر از نیام برکشید
و قصد کردم که از دست راست او در آیم عباس بن عبد المطلب را دیدم که با زرهی سفید چون نقره ایستاده بود و گرد ازان پاک میکرد با خود گفتم
این عم محمد است ازین جانب کار صیانت و محافظت او میسر نمیشود پس خواستم که از دست چپ او در آیم دیدم که پسر عم او ابو سفیان
بن حارث بر یسار مسلح ایستاده گفتم ازین جانب نیز نتوان رفت آنگاه از عقب او در آمده خواستم که تیغ بر وی زنم ناگاه مشاهده
کردم که زبانه آتش میان من و او درلمعان آمد و قریب بان شد که مرا بسوزد از کمال خوف دست بر دیده نهاده و روان آنحضرت بجانب
من التفات نمود و فرمود که یا شیبه ادن منی پیش من آی چون بموجب فرموده عمل نمودم دست برسینه من فرود آورده فرمود که اللهم اذهب
عنه الشیطان بخدا سوگند که دران ساعت آن سرور نزد من محبوب تر بود از گوش و چشم من آنگاه باشارت آنحضرت با کفار مقاتله کردم و اگر
دران ساعت پدرم حیات بودی و بعداوت رسول با من در مقام مقاتله آمدی البته شمشیر را بروی حکم میساختم آورده اند که چون مسلمانان
در صباح روز جنگ حنین متفرق شدند حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بعباس که آوازی بلند داشت گفت یاران را ندا کن باین
وجه که یا معشر الانصار و یا اصحاب السمره یا اصحاب سورة البقرة عباس بموجب فرموده آواز برکشید اصحاب که ندا او را استماع نمودند از
اطراف و جواب لبیک گویان بخدمت سید عالم شتافتند و آن سرور را بسلامت یافتند و اول گروهی که بسعادت تقبیل رکاب فلک فرسای
فایز شدند عصابه بودند از انصار حضرت از ایشان پرسید که با شما دیگری هست گفتند بلی یا رسول الله لیکن اگر ببرکت علا و میردی از خدمت تو
باز می مانیم و جان نازنین در قدم می افشانیم بعد ازین نصرت انجام گشت چنانچه ایزد عز و جل ذکره در کلام مجید و فرقان حمید میفرماید که ثم انزل الله سکینته
علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها الایه علما سیر رحمهم الله گفته اند که چون اصحاب ظفر انتساب بواسطه ندای عباس قریب صد نفر
نزد آن سرور مجتمع گشتند از سر وثوق حمله آوردند بر مشرکان حضرت فرمود که الان حمی الوطیس یعنی اکنون تنور حرب گرم شد و نیران
قتال اشتعال یافت در اثنای جنگ رسول صلی الله علیه وسلم از استر فرود آمده مشتی خاک برداشت و بجانب مخالفان پاشید
فرمود که شاهت الوجوه هیچ چشمی نماند که قدری خاک ازان در نرفت بعضی روایت کرده اند که دهنهای ایشان نیز پر از خاک شد

بعدازان

بعد ازان بر استر سوار شد و طلب نصرة از حضرت عزت مسالت نمود و نسیم ظفر بر لشکر اسلام وزیده کفار از غایت خسارت روی بهزیمت
نهادند و در بعضی از روایات آمده که حضرت اشارت بر کوب خویش کرده نماینده که آن سرور بدست مبارک خاک از زمین برداشت بعضی
گفته اند که گرفتن خاک بامر جبرئیل بود و قولی آنکه امیر المؤمنین علی بموجب فرمان خاک بر گرفته بآن سرور داد و جابر انصاری گوید که آواز
سنگ ریزها که رسول صلی الله علیه وسلم در روز جنگ حنین بروی مشرکان انداخت بگوش شم چنان رسید که پنداشتم از آسمان در طشتی
میریزند و کریمه و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و لیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا ناظر باین قضیه است روایتی آنکه هر سنگ و درختی که دران جنگگاه
بود بچشم مخالفان سواری نمود که طلب ایشان میکند و درین اثنا از جبیر بن مطعم روایت کرده اند که گفت دران حین که لشکر اسلام تیغها
از نیام بیرون آورده روی بکفار نهادند بسان گلیمی سیاه چیزی مشاهده من گشت که از آسمان فرود آمده در میان ما و مخالفان افتاد
چون نیک نظر کردم مورچهای سیاه دیدم که در معرکه پراکنده شدند بمثابه بسیار بود که طول و عرض آن وادی ازانها پر گشت مقارن
این حال اصحاب نصرت انتساب بر ارباب شقاق و نفاق غالب آمدند من شک نکردم که آن مورچگان فرشتگان سعید بن جبیر گوید که
خدای تعالی بمدد فرستاده خویش صلی الله علیه وسلم بهزار فرشته فرستاد از مالک بن اوس منقولست که گفت چند کس از مردم من
در جنگ گاه حاضر بودند حکایت کردند که دران زمان که حضرت مقدس نبوی سنگ ریزها بجانب ما انداخت هیچ مردی نماند از ما که بچشم او
ازان چیزی نرسید و دلهای ما در طپیدن آمد و قلق و اضطرابی عظیم بر ما استیلا یافت و در میان آسمان و زمین جمعی مردم سفید پوش
دیدم که بر اسپان ابلق سوار که علامتها میان سر و کتف گذاشته بودند و ما را قدرت و مجال آن نبود و از غایت دهشت که نسبت بایشان امعان
نظر کنیم گویند که چون جنگ آخر شد یکی از مخالفان گفتند که کجا شدند آن مردان سفید پوش که بر اسپان ابلق سوار بودند و ما کشته شدیم الا بسعی
ایشان چون این سخن بسمع [illegible] رای همایون مقدس حضرت نبوی گشت فرمود که ایشان فرشتگان بودند نقلست که در وادی حنین شخصی از
مشرکان ابو جرول نام بر شتری [illegible] روی بمسلمانان نهاد و او شجاعی بود سفاک بی باک عظیم الجثه طویل القامه که هیچکس از مبارزان عرب
پای در معرکه ننهادی و در برابر او دست از آستین جرأت و جلادت بیرون نیاوردی این ابو جرول که اکثر بشور و غرور رجزی میخواند مبارز
میطلبید اصحاب نصرت انتساب در محاربه او توقفی می نمودند که ناگاه شیر بیشه هیجا ابن عم مرتضی مصطفی صلوات الله علیه متوجه ابو جرول گشته
و بزخم تیغ آبدار دمار از روزگار آن خاکسار بر آورده بدام خون آشام از مشاهده این حال انگشت تحیر بدندان تفکر گرفت اهل اسلام
از ملاحظه این صورت مستظهر و قوی دل و مشرکان خوار و خجل گشتند چهار کس از سپاه نصرت انجام بسعادت شهادت فایز شدند و هفتاد
کس از مخالفان بدوزخ رفتند هوازن و ثقیف با قبیح وجهی روی از معرکه بر تافتند و دران غزو شش هزار برده و بیست و چهار هزار
شتر و چهل هزار وقیه نقره و طلا و زیاده از چهل هزار گوسفند بدست اهل توحید افتاد و از ظهور این فتح بسیاری از اهل شقاق
و نفاق بحلیه اتفاق متحلی شده در دایره متابعت حضرت نبوی صلوات الله وسلامه علیه در آمده سر بر خط متابعت نهادند
چون بتجدید عنایت الهی درین معرکه قرین حال اصحاب نصرت انتما گشت مخالفان متفرق به فرقه شدند طایفه با مالک بن
عوف روی بجانب حصن طایف نهادند و گروهی بطرف نخله گریختند و زمرۀ جهت صیانت مال که در اوطاس داشتند بآنجا
شتافتند حضرت ختمی پناه که ضمیر انورش مورد آیات بینات بود ابو عامر اشعری برادرزاده ابو عامر در انمیان بوده در
عقب گریختگان بجانب اوطاس فرستاد و لشکر اسلام بعد از طی مسافت بمخالفان رسید و طلب المرحمات الله تعالی دست

جیزه و شمشیر بردند و نایره قتال و جدال اشتعال یافته ابو عامر که امارت لشکر اسلام باو تعلق داشت بدرجهٔ شهادت فایز گشت ابو موسی در کار
حرب و استعمال آلت طعن و ضرب سعی جمیل مبذول داشته کفار را منهزم گردانید و درین هنگام که سردار مشرکان بود از تیغ زبیر بن العوام
ما ان الله علی اختلاف الروایتین روی بجهنم نهاد و این فتح عظیم علاوه فتوحات دیگر گشت سپاه ظفر قرین با صد زیب و آیین بپای بوس
سید اولین و آخرین مبادرت و معاودت نمودند و بعد از انهزام مالک بن عوف حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمان داد که
غنایم را در موضع جعرانه جمع کنند تا بوقت فرصت و هنگام مجال انقسام یابد و زمام ضبط اموال سپاه را در قبضه اقتدار مسعود بن بشر انصاری
نهاد و از زمرهٔ سبایا یکی شیما بنت حارث بن عبد العزی بود و اصحاب نصرت انتساب در زمان سبی با او خشونت نموده وی هر چند گفت که
همشیرهٔ رضاعی صاحب شمام یعنی محمد مصطفی صلوات الله علیه یاران شیما را درین قول مصدق نداشتند تا آن زمان که او را بر شرف
نظر کیمیا اثر رسانیدند شیما گفت من خواهر رضاعی توام یا رسول الله آنحضرت فرمود که درین باب علامتی هست شیما بعضی از آن نشانها را که
بر خاطر داشت عرض کرده بیاد رسول الله داد یکی آنکه روزی ترا بر پشت خویش نشانده و دندان از سر دوش من گرفتی پیغمبر علیه التحیة و السلام
او را شناخته اعزاز و اکرام نمود شیما فی الحال از جای برجست و ردای مبارک گسترانیده او را بر آنجا نشاند و قطرات عبرات بر رخسار همایون
نشانده از حال حلیمه و شوهرش استفسار نمود شیما گفت مدتهاست که ایشان از دار غرور بسرای حقیقی نقل کرده اند بعد از آن حضرت مقدس
نبوی با او گفت که اگر میل داری نزد ما معزز و محترم اقامت نمای و اگر میخواهی چیزی ترا بخشم تا بدیار خویش روی شیما بمقتضی حب الوطن من الایمان
اختیار رفتن کرد رسول او را بانعام یک کنیزک و سه غلام و جمال و اغنام مخصوص گردانیده گسیل فرمود و روایت که چون بجا حلیه بان متحلی گشته
روی بجانب وطن نهاد و بمقصد رسید قوم با او گفتند چرا خواهش ننمودی تا رسول از سر جرم بجاد درگذرد و این بجاد شخصی بود از سبط حلیمه
وی آنکه روزی یکی از مسلمانان را پاره پاره ساخته سوخته بود و چون پیغامبر لشکر ظفر مال از پی گریختگان حنین میفرستاد در حق او فرمود
که اگر بر بجاد دست یابید او را محفوظ و مضبوط گردانند تا نگریزد سپاه اسلام موجب فرمان عمل نموده از عقب مشرکان روان شد
و مظفر و منصور بازگشته بجاد را نزد آنحضرت آوردند و او محبوس بود تا زمانی که شیما التماس قوم و عشیرت بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر
رسید و ملتمس خویش معروض داشته حضرت گناه بجاد را بشیما بخشید و از بقایا اقربا او استفسار فرمود شیما بعرض رسانید که برادر
خواهر و عم من در سلک سبایا منتظم اند حضرت فرمود که تو باز گرد و با بقیهٔ قوم خویش در جعرانه توقف کن که من بطایف خواهم رفت
و در جعرانه با شما ملاقات نموده اسباب معیشت شما را مرتب و مهیا خواهم ساخت حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه در جعرانه
با شیما و قوم و اموال و مواشی بسیار بوی و خویشان او ارزانی داشت ذکر غزای طایف سابقا سمت گذارش یافت که جمعی از
مشرکان با مالک عوف خایب و خاسر روی از معرکه حنین برتافته بجانب طایف رفتند و بعضی از آن گروه منسوب بقبیله هوازن بود
و برخی به ثقیف و قبل از محاربه و انهدام باستعداد قلعه داری و استحکام برج و باره و غیر ذلک پرداخته قریب یکساله آذوقه ساخته
بودند چون بحصار رسیدند و تداخل آن را محافظت نموده دل بر جنگ نهادند پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافته خاطر خطیر حضرت که
مظهر آیات رحمت بود مایل آن شد که بآن نواحی عبور فرموده آن قلعه را فتح فرماید چون این عزیمت تصمیم یافت رایت فتح آیت را
بعلی ابن ابی طالب ارزانی داشته ابو عبیده جراح را با خالد ولید و هزار سوار مردم رزم آزمای علی اختلاف الروایتین مقدمهٔ لشکر
ظفر مآل ساخت و بنفس همایون از عقب ایشان بالیه حرکت متوجه دیار طایف گشت و در راه الیه گذرش بر قصر مالک بن عوف افتاد

فرمان داد

فرمان داد تا آتش در آن زده بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسید و قریب بحصار نزول اجلال فرمود اهل قلعه تیرباران عظیم کرده بسیاری
از مسلمانان را مجروح گردانیدند بیت گر آن تیرباران کنون آمدی ٭ بجای نم از ابر خون آمدی ٭ بنابران که تیر مخالفان بلشکرگاه
رسید از موقف نبوت فرمان صادر شد که سپاه نصرت پناه از آن محل کوچ کرده بموضعی مرتفع که اکنون مسجد طایف است معسکر همایون گردانند
درین ولا طفیل بن عمرو که جهت تخریب بتخانه ذی الکفین رفته بود با چهارصد نفر از قوم و قبیله که اسباب قلعه گشایی همراه داشتند بلشکر ظفر
قرین پیوستند حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمان داد تا اصحاب نصرت انتما دست بقطع نخل و کروم اهل طایف برآوردند
مردم حصار چون ازین واقعه آگاهی یافتند زبان بتضرع و زاری گشاده از آنحضرت التماس نمودند که از برای خدا و از برای رعایت
رحم فرمای تا لشکر ترک این درختان کنند آنحضرت فرمود که انی ادعها لله وللرحم و در مدت محاصره بقولی هژده روز و بروایتی چهل روز
جنگهای عظیم اتفاق افتاده بسیاری از اصحاب نصرت انتساب مجروح و زخم دار شدند و دوازده نفر از آن جماعت بدرجه شهادت فایز شدند
یکی از شهدا طایف عبد الله بن ابو بکر است و راویان محاصره روزی حضرت فرمان فرمود تا شخصی ندا کرد که هر بنده که از حصار فرود آید
آزاد باشد و قریب بیست مملوک از قلعه بزیر آمده بسعادت اسلام بهره یافتند و حضرت ختمی پناه همه آن غلامان را آزاد فرمود و رقاب
ایشان را از ربقهٔ عبودیت مطلق گردانید و هر یکی از ایشان به یکی از ملازمان سپرد تا بمونات آن جماعت پردازند بعد از آنکه اهل طایف بحضرت
سید عالم صلی الله علیه و سلم مبادرت نموده ایمان آوردند و مقالید قلعه تسلیم کردند چنانچه در کتب سیر و تاریخ مسطور است التماس نموده گفتند
بندگان ما را باز ده فرمود که ایشان آزاد کردگان خدااند هرگز بعبودیت شما معاودت نمایند نقلست که در اثناء محاصره طایف
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه علی ابن ابی طالب را طلبیده اسرار بسیار با او در میان نهاد و مردم ازین معنی متعجب
شده با هم گفتند که پیغمبر خدا عجب راز گو و دراز با ابن عم خویش گفت آنحضرت استماع نموده فرمود که ما انتجیته ولکن الله انتجاه یعنی من
نخود این راز با او نگفتم خدای تعالی با او راز گفت یعنی راز گفتن با علی بامر خدا عز و علا بود بیت در پس آینه طوطی صفتم
داشته اند ٭ هرچه استاد ازل گفت بگو میگویم ٭ آورده اند که در اوان محاصره طایف حضرت مقدس نبوی صلوة الله و سلامه
نوبتی در خواب دید که قدحی عظیم پر از شیر و بقولی مملو از مسکه پیش او بوده و قبل از آنکه به تناول آن دست دراز کند خروسی حاضر شده
منقار در آن زد و انداخته هرچه در آن ظرف بود بریخت و حضرت صورت واقعه را با ابو بکر که در فن تعبیر مهارتی لاکلام داشت در میان
نهاد ابو بکر گفت یا رسول الله این واقعه مبنی از آنست که تو امسال مرخص نیستی که امسال این حصار فتح فرمایی حضرت تصدیق ابو بکر
فرموده گفت که راست گفتی من هم خواب خود را چنین تعبیر کردم نقلست که خوله منکوحه عثمان بن مظعون از رسول التماس نمود که چون
حصار طایف مفتوح فرمایی حلی و زیور بنت غیلان یا بنت سهیل بامن ارزانی دار و ایشان دو عورت بودند که بوفور جمال و کثرت
مال از سایر زنان اهل طایف ممتاز بودند حضرت با خوله گفت که چگونه پیرایه این دو کس بتو دهم که من ماذون نیستم بفتح این قلعه
خوله صورت حال با عمر در میان نهاده و عمر از رسول استطلاع قول خوله نموده پرسید که یا رسول الله البته فتح قلعه میسر نخواهد شد آن
حضرت فرمود که ای عمر بعد از رخصت از آن پروردگار ندا کوچ در داد اهل اسلام اظهار ملالت کرده گفتند که فتح حصار ناکرده بچه
کیفیت مراجعت نماییم حضرت فرمود پس جنگ کنید یاران بپای قلعه رفته بنیاد محاربه نمودند و جراحت بسیار یافته باز گشتند
حضرت فرمود که فردا کوچ خواهم کرد انشاء الله تعالی سپاه نصرت انتما مسرور و خوشحال شده روز دیگر از پای قلعه برخاستند

ای سیر آورده اند که در ایام محاصره طایف حضرت مقدس نبوی علی ابن ابی طالب با جمعی از اصحاب نصرت انتساب نامزد فرمود که در اطراف
آن دیار سیر فرماید و هر بتی که بیابد بشکند امیر المومنین بموجب فرموده حضرت ختمی پناه از لشکر بیرون آمده در راه ابو العاص بن الربیع که داماد
مقدس حضرت نبوی بود فرمود که سزاوار اینست که امیر لشکر با وجود دیگران ابتدا بجنگ کند امیر از منع ممتنع نشد و فرمود که دیگری امیر بود
اگر کس کشته شوم امیر لشکر تو باشی امیر المومنین قدم در میدان نهاده و در برابر آن غدار آمده و بزخم شمشیر آبدار او را دار البوار فرستاد و بجانب
هوازن و ثقیف که دران حوالی بود همه را شکست رسول علیه السلام بر در حصن طایف انتظار قدم او میکشید چون سرور اولیا از آن
کار فراغت یافت بمعسکر همایون شتافت چون چشم مبارک خاتم الانبیا بروی افتاد دیگری گفت یا رسول الله با علی راز میگویی و خلوت
میکنی آنحضرت جوابی که سالها سمت گذارش یافت باعمر گفت و عمر از گفتار خود پشیمان شده باز گشت با خود گفت که میترسم این اعتراض
چون اعتراض عام حدیبیه باشد شخصی از حاضران غزوه طایف که در حین انصراف بپهلوی رسول میرفتم و نعلی غلیظ در پای داشتم بی اختیار
سر و ناقه حیان نزدیک شد که نعل من بساق مبارک آنحضرت رسید و آن سرور تازیانه بر پای من زده فرمود که دورتر رو که ساق من درد
جون روز دیگر شد بطلب من کسی فرستاد با خود گفتم که دی روز نعل من ساق او را درد کرده باید که امروز مکروهی بمن رساند چون شرف ملازمت
دریافتم فرمود که دی روز تازیانه من بپای تو رسید رسول صلی الله علیه وسلم چون بمنزل قرن رسید و بر ناقه قصوی نشست و من در جنب
ناقه میرفتم آنحضرت خواست که تازیانه بر شتر زند از اتفاق چنانکه آن تازیانه بمن رسید و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که مگر تازیانه بر تو
آمد گفتم آری یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چون در جعرانه نزول کردیم صد و هشتاد گوسفند عوض آن بمن بخشید من گوسفندان را
الا مال ساخته صاحب ثروت و مکنت شدم **ذکر عطایای رسول ثقلین و تقسیم غنایم غزوه حنین** چون رسول صلی الله علیه وسلم
موضع جعرانه را معسکر همایون ساخت دست مبارک ببذل اموال برگشاد و جمعی نو مسلمانان که ایشان بمولفه قلوب موسوم گشته عطایای
ارجمند داد گویند در زمانی که هنوز غنیمت را نزد آنحضرت جمع کرده بودند ابو سفیان بن حرب که بنجل و امساک اتصاف داشت فرصت
غنیمت شمرده در مجلس همایون حاضر گشت و زر و مال بسیار دیده متحیر گشت گفت یا رسول الله تو متمول ترین قریشی حضرت تبسمی فرمود ابو سفیان
تحریک سلسله طمع نموده گفت ازین اموال چیزی کلی بمن ارزانی دار که عیال دارم حضرت فرمود که چهل وقیه نقره با او دادند و صد شتر دیگر
بآن منضم گردانیدند گفت پسرم یزید را عطایا پس افراز گردان رسول علیه التحیة والسلام فرمود تا موافق انعام پدر به پسر تسلیم نمودند
و هنوز او را تشفی حاصل نشده معروض داشت که نصیب پسر دیگر معاویه کجاست حضرت فرمود که چهل وقیه نقره و صد شتر بمعاویه دادند
ابو سفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی هم در اوان جنگ و هم در زمان آشتی الحق غایت کرم و مروت بجای
بجای آوردی حق عز و علا ترا جزای خیر کرامت کناد و همچنین حکیم بن حزام را صد شتر داد و بالتماس او صد دیگر علاوه او گردانید و هر یک از
رؤسا عرب مثل سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و اسد بن حارثه ثقفی و هشام برادر ابو جهل و قیس بن عدی
واقرع بن حابس و عیینه بن حصن فزاری با نعام صد شتر مسرور و خوشدل شدند و جمعی دیگر مانند هشام بن عمرو عامری و مخرمة بن نوفل
و سعد بن یربوع که در مرتبه دون طبقه اولی بودند بپنجاه پنجاه انعام فرمود و علما را درین باب دو قولست زیرا که بعضی گفته اند این
عطایا از خمس بود و بعضی را عقیده آنکه از مجموع غنایم تحقیق پذیرفته نقلست که دران روز عباس بن مرداس اسلمی را چهار شتر
داد و عباس ازین صورت ملول و محزون شد و از سر غضب بیتی چند گفت چون آن ابیات مسموع حضرت رسالت گشت بجانب

امروز ترا طلب کردم تا عوض
آن تشانه ار بخشایم
او دیگر از اصحاب کرم

علی بن ابی

علی ابن ابی طالب ملتفت شده فرمود که ای علی برخیز و زبان او را از من قطع کن علی برخاست و دست عباس گرفته روان شد
عباس گفت ای علی زبان مرا خواهی برید امیر فرمود که آنچه رسول خدا امر فرموده قیام خواهم نمود و همچنین میبرد تا بحظایر ابل رسیدند آنگاه
امیر المومنین عباس را فرمود که اختیار کن ازین شتران از چهار تا صد عباس گفت پدر و مادرم فدای تو باد که چه کریمید شما و چه نیکو کار
و حلیمید عباس گوید که علی با من گفت که رسول خدا ترا چهار شتر ارزانی داشته و ترا از جمله مهاجرین و انصار انگاشته و از ارباب
اخلاص گمان برده و از جمله آن طایفه شمرده اگر خواهی از اهل هجرت و نصرت باشی بچهار شتر اکتفا کن و اگر میل داری که در سلک مولفة قلوب
منتظم گردی صد شتر بگیر من با علی گفتم تو درین باب چه میفرمایی امیر فرمود که ترا آن بهتر که بداده خدا و رسول او خرسند گردی و بمال دنیا
که خلیت زایل و زینت و بال است نگردی **بیت** همت بلند دار که نزد خدا و خلق ❊ باشد بقدر همت تو اعتبار تو ❊
عباس گوید که با علی گفتم که بهر چه تو فرمایی رضا دهم و در امتثال حکم تو که ثانی فرمان رسول است منت بر جان خود نهم روایت که چون
سید کاینات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات آن نوع عطایای ارجمند بصنادید و سایر رؤسا عرب داد و دلهای ایشان از الفی با سلام
و مسلمانی التیام داد اشراف و اعیان انصار بلکه هیچ یک از ایشان را بنابر وثوق و اعتماد که برایشان داشت چیزی نداد و بعضی از ایشان
بنابر وثوق و اعتماد بکمال غیظ و خشم و حزن و اندوه با هم گفتند که این نوع عطایا و بخشش در شان قریش و سایر رؤسا و قبایل ارزانی
میدارد و در باره ما انعام نمیکند و در روایتی آنکه این مرد با اهل و بنی اعمام خود رسید و غیر ایشان میخواهد هر جا که مشقتی و زحمتی ما را مباشرت
آن امر میفرماید و حال آنکه خون این مشرکان از شمشیرهای ما میچکد این سخن بسمع همایون حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه
رسید فرمان داد تا انصار در خیمه مجتمع شوند و غیر ایشان هیچکس در آنمیان نباشد چون بفرموده عمل نمودند بنفس همایون با علی مرتضی
علیه السلام رفته در میان ایشان بنشست و بعد از حمد و ثنای باری تعالی و تقدس فرمود یا معشر الانصار این چه سخن است که از
شما بمن رسیده و شما قایل این سخن شدید یا نی عقلا انجماعت جواب دادند که یا رسول الله رؤسا و اکابر ما هیچ نگفته اند اما جوانان ما مثل
این حکایت بر زبان آورده اند حضرت فرمود که نه من آمدم بشما در حالی که شما کفار گوهی بر از آتش بود پس خدای تعالی شما را از آن
آتش رهانی داد بسبب من انصار گفتند بلی والله و رسوله المن والطول و بروایتی نه من شما را یافتم گمراه و حق تعالی بسبب من
هدایت ارزانی داشت چون زبان انصار بتصدیق مخبر صادق گویا گشت آن سرور فرمود که نه شما دشمن یکدیگر بودید و حق تعالی
عداوت را بسبب من تبدیل بالفت و محبت کرد نه شما اندک بودید خدای تعالی ببرکت من شما را بسیار گردانید و نه شما درویش بودید و خدای
تبارک و تعالی و تقدس شما را توانگر گردانید حضرت این سخنان گفته و انصار تصدیق می نمودند چون حضرت صلی الله علیه وسلم
از ابقای این مقوله پرداخت فرمود که معشر انصار چرا جواب من نمیگویید گفتند جواب تو چگوییم پدر و مادر م فدای تو باد فضل و منت
تو راست و عالم الاسرار بدین سخن گواست رسول فرمود اگر خواهید بگویید که دران گفتن صادق اید و مصدق باشید که بجانب
ما آمدی در حالی که قوم ترا تکذیب می نمودند ما ترا راست گوی داشتیم و کسی بتو نمی پرداخت و ما اعانت و نصرت تو دادیم و رانده
شده بودی از وطن خویش ما ترا جای دادیم و فقیر و درویش بودی و ما جوانمردی نسبت بتو کردیم و خایف آمدی ما ترا ایمن کردانیدیم
حضرت چون سخن باینجا رسانید انصار در گریه شدند پیران ایشان برخاستند و تقبیل دست و زانوی پیغمبر بجا آورده شدند
گفتند یا رسول الله از خدا و رسول خشنود گشتیم اگر اموال خاصه ما بر ایشان قسمت فرمایی اختیار داری ما را نظر بمتاع دنیا نیست

ما را اندیشه از هم مفارقت تو بوده نه از قلت مال حضرت مقدس نبوی فرمود که قریش قریب العهد بجاهلیت و مصیبت من خواستم که تدارک مصیبت ایشان نمایم و قلوب آن جماعت را الفت دهم با ایمان و بجای فرمود که ای گروه انصار در خشم میروید که من مال مؤلفه قلوب میدهم و شما را با ایمان باز میگذارم و بر کمال اخلاص شما اعتمادی نمایم شما راضی نیستید که دیگران بشتر و گاو و گوسفند بمنازل خود میروند و شما رسول خدای بجانها خود باز میگردید بخدا سوگند که آنچه معاودت می نمائید بهترست از آنچه خلق بآن مراجعت می نمایند بعد از آن فرمود که حمل من سراو مصری کار از فقرا اصحاب صفات و ادراک مشاهده با من کرده او را چیزی نداده ام و هر یکی از عیینه و اقرع صد شتر داده ام و از عالی و عیینه و اقرع مرا حمل بهترست که بر اسلام او اعتماد دارم مقصود من تألیف قلوب قومست تا در سلک اسلام در آیند و میخواهم که ودیعه بنویسم که بعد از من بحرین خاصه شما باشد که بهترین مواضعست که حق تعالی فتح آن تشریف ارزانی داشته انصار بار دیگر به آغاز کرده گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را بدنیا احتیاجی نیست و از مال و متاع آن آسایشی فی آرزو مباد که سایه عنایت تو از سر ما کم شود حضرت مقدس نبوی فرمود که از ان رو زجاره نیست بعد از من شما را کارها پیش آمد دست در عروه وثقی صبر و تحمل زنند بای تجالت و شرمساری با خدا و رسول ملاقات کنند موعد شما حوض کوثرست که طول و عرض آن بمقدار صنعا و عمانست و عدد اوانی آن بیشتر از عدد کواکب و نجوم و بقولی فرمود که انکم ستلقون بعدی اثرة فاصبروا حتی تلقونی علی الحوض و همچنین فرمود که انصار خاصه من و صاحب سر من اند و اگر مردم براهی روند و انصار براهی من براه انصار روم خدایا انصار را بیامرز و اولاد انصار را بیامرز انصار از غایت فرح و سرور چندان بگریستند که محاسن ایشان تر گشت و شکر حق عز و علا بجای آوردند که بمال دنیا فریفته نشدند و از خدا و رسول دور نیفتادند آورده اند که جمع از هوازن در جعرانه جمعی از هوازن بادراک موهبت پابوس حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه سرافراز گشته مسلمان شدند و از اسلام بقیه قوم خویش آنحضرت را آگاهی داده گفتند یا رسول الله ما را اصلی و عشیرتیست بلا و محنتی که بما رسیده بر تو مخفی و پوشیده نیست اکنون بر ما منت نه و رحمت کن من الله علیک گویند که از اشراف آن طایفه عم رضاعی حضرت مقدس نبوی زهیر بن صرد سعدی که خطیب آن جماعت بود و در مجلس همایون حاضر شده گفت یا رسول الله اگر بکفالت حارث بن شمر غسانی یا نعمان بن منذر می پرداختیم و ایشان اسیر میدادیم و زمام ریاست و حکومت ما بقبضه اقتدار و سرپنجه اختیار ایشان می افتاد چنانچه امروز بدست تو افتاده سرآینه با ما فضل و احسان در دامشان میکردند و شفقت و مرحمت دریغ نداشتند اکنون بکمال عاطفت تو امیدواریم که اموال و سبایای ما با ارزانی داری چه در میان اسیران عمات و خالات رضاعی و خواهر تواند چون تو بهترین مکفولانی دست عنایت از ما باز مگیر و خاطر فیاض را لحظه بچاره کار ما بیچارگان بر گمار عنایتی کن و ما را بکار ما مگذار که کار ما همه موقوف بر عنایت تست حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات در جواب ایشان فرمود که من تاخیر تقسیم غنایم بسبب شما کردم و انتظار میکردیم تا بیائید درین باب سخنی گویند شما دیر آمدید و با من جمعی مردم اند که شما می بینید و دوست ترین و راست ترین سخن نزد ما آنست اکنون از مال و سبایا یکی اختیار کنید ایشان گفتند ما اهل و عیال که داشته از شتر و گوسفند سخنی نخواهیم گفت حضرت فرمود آنچه نصیب بنی عبد المطلب است بشما گذاشتم و جهت شما درخواست کنم تا مردم از حصص خویش بگذرند چون نماز پیشین بگذارم شما برخیزید و مرا نزد مسلمانان شفیع سازید و گروه هوازن بعد از ادای صلوة ظهر آنچه رسول صلی الله علیه و سلم فرموده بود بجای آوردند آنحضرت در میان یاران و اصحاب بر خاست و بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی بر زبان گوهر افشان بگذرانید که اخوان شما نزد ما و شما بمسلمانان آمده اند و رای من قرار بران یافته که سبایای آن جماعت را بایشان دهم رضای کسی که بدین صورت مقرونست طریقه آنکه چنین کند و هر کس که دوست میدا

کذارد

کانرا نصیب خود کند و از مالی که حضرت حق سبحانه و تعالی بما ارزانی دارد عوض آن شود هم حاضران مجلس گفتند یا رسول الله ما بطیب نفس قبول کردیم در بعضی از تواریخ مسطورست که چون قوم هوازن در انجمن رسول طلب سبایای خود نمودند حضرت فرمود که آنچه حصه من و بنی هاشم است بشما گذاشتم چون آن سرور این سخن فرمود مهاجر و انصار بر پای خاستند و معروض داشتند اما اقرع بن حابس گفت من و بنی تمیم و عیینه بن حصن فزاری مقتدای بنی فزاره گفتند ما و قوم ما باین معنی همداستان نیستیم و عباس بن مرداس گفت من و بنی سلیم هم باین راضی نیستیم بنو سلیم تکذیب او نموده گفتند آنچه از ماست برسول تعلق میدارد حضرت فرمود که هر که راضی نیست بازا هر اسیری که داده من او را شش شتر دهم از اول غنیمتی که خدای تعالی روزی کند چون اصحاب نصرت انتساب اهتمام آن سرور را در سلک شان اطلاق سبایا مشاهده کردند رقم اطلاق بر مجموع اسیران کشیدند در خلال این احوال حضرت مقدس نبوی از گروه هوازن پرسید که مالک بن عوف کجاست جواب دادند که در حصن طایفست فرمود که اگر نزد ما آید و مسلمان گردد اهل و عیال و اموال او را باو دهم و صد شتر دیگر باو بخشم هوازن این خبر بمالک رسانیدند و او مبتهج و مسرور در جعرانه بپای بوس حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه استسعاد یافته بحلیه ایمان متحلی گشت و حضرت بوعده وفا نموده مالک را بر قوم خود و چند قبیله دیگر امارت داده رخصت انصراف ارزانی داشت و در دوازدهم ذی قعده سنه ثمان از هجرت از جعرانه احرام عمره بست و بمکه در آمده احرام آن و مناسک آن بجای آورد و امارت مکه بعتاب بن اسید تفویض فرمود و معاذ جبل و ابو موسی اشعری را جهت تعلیم قرآن و تلقین قواعد ایمان و تشیید مبانی اهل اسلام و تمهید اصول شرایع احکام در مکه گذاشت و همه را در تنفید احکام شریعت و اجرای امر ملت وصیتها فرمود و ابو سفیان بن حرب را بجران که از بلاد یمنست و آل گردانید کثیره و عبد الله را جهت معاونت و مظاهرت او روانه ساخت و بعد از فراغ این مهمات سید کاینات یکقدم بیرون نهاده روی بجعرانه نهاد و در آنجا بتقسیم بقیه غنایم پرداخته در اواخر ذی قعده بمدینه مراجعت نمود و از وقایع این سال یکی آنست که چهار کس از بنی ثعلبه بخدمت سید کاینات استسعاد یافته معروض داشتند که ما فرستادگان قوم خویشیم و مسموع ما شده که اسلام بی هجرت تمام نمیشود آنحضرت فرمود که هر جا که باشد تقوی پیشه کند اسلام شما تمام باشد و از عدم هجرت ضرری بدین و ملت شما راه نیابد و ایشان بموجب فرمودۀ حضرت نبوی در خانه رمله بنت الحارث فرود آورده چند روز مهمانداری کردند و هر یک را چهار وقیه نقره داده گسیل فرمودند درین سال زینب بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم از دار فنا بدار بقا رحلت نمود و از برای او تابوتی مرتب گردانیدند و اول تابوتی که در اسلام ساخته شد آن بود و او منکوحه ابو العاص بود ابن الربیع و از وی دو پسر داشت یکی موسوم بعلی که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه او را در وقت فتح مکه ردیف خویش ساخته بآن بلده طیبه در آمد و قریب ببلوغ رسیده جهان فانی را وداع کرد و دیگری مسماة بامامه که امیر المؤمنین علی بعد از فوت فاطمه او را در حباله نکاح آورد و این تزویج بنا بر وصیت او واقع شد و درین سال ابراهیم ابن النبی صلی الله علیه و سلم از ماریه قبطیه متولد گشت و این بشارت ابو رافع بسمع حضرت رسالت رسانید و آن سرور ابو رافع را غلامی بخشید و گبشی از برای او برسم عقیقه ساخت و چون سر ابراهیم را تراشیدند بوزن موی او نقره تصدق فرمود و فرمان داد تا موی سرش دفن کردند

## در ذکر وقایع سال نهم از هجرت مقدس نبوی

ابو سعید ساعی رحمه الله علیه در بعضی از مصنفات خویش آورده است که رسول صلی الله علیه و سلم بعد از غزوه حنین و تقسیم غنایم عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانید طی منازل و قطع مراحل نموده روز جمعه بیست و ششم ذی قعده بمقر عز و شرف خویش قرار گرفت

جون هلال محرم سنه تسع روی نمود جمعی را مقرر فرمود که جهت اخذ زکوة بقبایل عرب که مسلمان شده بودند بروند و آن اموال را جمع کرده
بمدینه آورند از جمله عمال صدقات یکی بریدة بن الحصیب است که او را بغفار بن اسلم فرستاد و بعضی بجای او کعب بن مالک را گفته اند
و عباد بن بشر را به بنی سلیم و مزینه نامزد فرمود و عمرو عاص را بفزاره و ضحاک بن سفیان را به بنی کلاب و رافع بن مکیث را بجهینه و بشر بن
سفیان را به بنی کعب فرستاد و دران اوان که بشر بنی کعب را دریافت ایشان را بر سر آبی از آبهای تمیم مجتمع بودند بشر مواشی ایشان در قلم
آورده بر اخذ زکوة اقدام نموده از غایت حسن و نضارت آن اموال در نظر ایشان بسیار نمود بنو کعب گفتند که با جماعتی ملایم که متابعت
محمد کرده ایم و بدین او در آمده و دین ملت ادا زکوة از جمله واجبات است و هم دست به تیر و شمشیر برده گفتند بخدا سوگند که تا عامل صدقات
یک شتر از اینجا بیرون نتواند آورد باشد گفتند که اگر این شتران بگردد بشر چون بصورت حال بدان منوال دید بمضمون من نجا برأسه
فقد ربح قرار بر فرار اختیار کرده و در جناح استعجال عازم مدینه گشت چون بادراک مجلس همایون سرافراز شد چنانچه از بنی تمیم مشاهده
او کرده بود معروض رای همایون گردانید آنسرور با مان فرمود که کیست از شما که برود و انتقام از بنی تمیم کشد عیینة بن حصن فزاری
سوگند یاد کرد که من از عقب بنی تمیم روم و مراجعت ننمایم تا ایشان را گرفته بنزد تو آرم حضرت چون مشاهده فرمود که چون عیینه دران امر
مایل و راغب است فرمان داد که با پنجاه سوار با او دران سفر مرافقت نمایند و آن پنجاه سوار غیر مهاجر و انصار بودند عیینه با ایشان بجانب
مخالفان روان شده شب سیر میفرمود و روز از نظر اغیار مختفی میگشت و باین طریق منازل و مراحل پیموده به بنی تمیم رسیدند و دران
زمان خانهای اهل عناد از کثرت ابطال خالی یافته دست بغارت و تاراج بر آوردند و یازده مرد و یازده زن و سی کودک برده و اسیر
گرفته بمدینه مراجعت نمودند و بفرمان حضرت مقدس نبوی اسیران را در محل مضبوط کردند و طایفه از بنی تمیم مثل اقرع بن حابس و عطارد
بن حاجب و زبرقان بن بدر و نعیم بن سعید و عمرو بن الاهتم و قیس بن سعد بطلب سبایا متوجه مدینه شدند چون بآن بلده مبارکه
رسیدند اول با سیران قوم و قبیله خویش ملاقات کرده گفتند و آنگاه روی بمسجد نهادند دران زمان پیغمبر در منزل عایشه بود و استراحت
اشتغال داشت و انجماعت را معلوم نبود که رسول در کدام حجره است از غایت اضطراب بر در هر حجره که رسیدند فریاد میکشیدند که ای
محمد بیرون آی و هر چند بلال و اهل مسجد تسکین ایشان می پرداختند چون زمینه نماز پیشین بگذارد متوجه حجره همایون گشت و بنو تمیم بر سر
راه آنسرور در آمده معروض داشتند که اصحاب تو بی آنکه از ما مخالفتی سر زند فرزندان ما را اسیر کرده آورده اند آنحضرت بجواب
ایشان ملاطفت زبان نگشاد و بحجره در آمده سنت پیشین بگذارد و بعد از آن از خانه بیرون آمده در مسجد نشست از میان بنی تمیم اقرع
بن حابس در تکلم آمده گفت ای محمد ما را دستوری ده تا سخن گوییم که مدح ما زین باشد و ذم ما شین یعنی ستایش ما آرایش و نکوهش ما
خواری حضرت خیر الانام علیه التحیة والسلام فرمود که دروغ گفتی آن خدایست عز و علا که مدح او زینت و ذم او مذلت باشد غرض از این
سخن جهت ایشان منعقد الکلام گشته گفتند که با شاعر و خطیب قوم خویش همراه آورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم آنحضرت فرمود که
ما بالشعر بعثت ولا بالفخر امرت ولیکن هرچه خواهید بگویید زبرقان بن بدر با عطارد بن الحاجب خطیب و فصیحترین ایشان بود
گفت برخیز و خطبه بخوان عطارد برخاست و زبان بحمد و ثنای باری تعالی بیاراست آنگاه کلمه چند بر زبان راند که مشتمل بر شرف
و نباهت قبیله بنی تمیم بود چون عطارد از خواندن خطبه فارغ شد آن آفتاب فلک رسالت که مشتری اقتباس از ناصیه همایونش
کردی ثابت بن قیس بن شماس انصاری را امر فرمود تا در جواب او خطبه خواند در غایت فصاحت و نهایت بلاغت بر زبان



مشتمل بر سپاس و ستایش حضرت آفریدگار فرمود و مشعر بخصایص و مناقب مهاجر و انصار و محتوی بر آنچه مقتضی وقت و روزگار بود
ثابت از جواب عطارد فراغت یافت و شاعر بنی تمیم زبرقان بن بدر برخاست و ابیاتی چند انشا کرد حسان بن ثابت بعد از آنکه از حضرت
مرخص گشت بجواب او کلمه چند در سلک نظم کشید که عطارد فلک زبان بتحسین او گشود و از آن جانب اقرع بن حابس هم ابیاتی چند گفت
حسان بموجب فرمان متصدی جواب او شده بر بدیهه ابیات غرا گفت چون معارضه جانبین بنهایت انجامید اقرع بن حابس گفت
بخدا سوگند که محمد را از عالم غیب تایید و نصرت داده اند قدم در دایره متابعت و مطاوعت او نهادند و سراچه قلوب ایشان بانوار
هدایت و رشاد نورانی گشت آیه کریمه ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لایعقلون الی آخرها در شان ایشان فرود
آمد حضرت مقدس نبوی درباره قیس بن عاصم فرمود که این مهتر اهل بادیه است و آنجماعت را بعطایای ارجمند مخصوص و سرافراز ساخت
باطلاق اسیران ایشان فرمان داد و از جمله قضایا و وقایع این سال یکی آنست که حضرت خیر الانام علیه التحیة والسلام علی ابن ابی طالب
بقبیله بنی طی فرستاد تا بتخانه فلس که در دیار ایشانست خراب سازد و اصحاب در رکاب ولایتمآب روی براه آوردند و بتخانه
را کنده و سوخته غنیمت بسیار از برده و شتر و گوسپند بدست اهل اسلام افتاد و رئیس و رئیس قوم عدی بن حاتم طائی
که بنابر کمال اشتهار از تعریف و توصیف مستغنی است فرار نموده بولایت شام رفت و امیر المومنین بعد از افراز خمس غنایم بر
اصحاب حضرت انتساب قسمت فرموده و دختر حاتم که زنی با ملاحت و فصاحت بود داخل قسمت نفرموده بمدینه آورد و او را
در سرای که جهت نزول و محافظت سبایا مهیا بود جای داد روزی حضرت مقدس نبوی بمسجد میرفت بنت حاتم از خانه بیرون
آمده سر راه آن سرور را بگرفت و گفت یا رسول الله هلک الوالد و غاب الوافد فامنن علی من الله علیک رسول صلی الله علیه و سلم
از وی پرسید که وافد تو کیست گفت برادرم عدی بن حاتم آن گریزنده از خدا و رسول این سخن گفته بمقصد شتافت چون روز دیگر
حاتم در حین عبور آنحضرت جواب او را اگر کرد انید همان جواب شنید در روز سیوم که رسول بر در آن سرای میگذشت دختر حاتم
با وجود یاس و نومیدی برخاست و معروض داشت که یا رسول الله دختر رایس و رئیس قبیله خویشم پدر من بدار عقبی نقل کرده
و برادرم بدیار شام گریخته بر من منت نه و آزاد فرمای تا حق عز و علا بر تو منت نهد درین نوبت ملتمس آن ضعیفه مبذول افتاده قرار
یافت که با طایفه از آشنایان که بمدینه آیند آنحضرت او را با ایشان گسیل فرماید و بعد از چند روز جمعی از قبیله بنی طی بمدینه آمدند
و بنت حاتم این صورت را معروض رای همایون پیغمبر صلی الله علیه و سلم گردانید و آنحضرت او را التماس فرموده بانواع عاطفت
و احسان سرافراز ساخت که با آنجماعت بهر جا که خواهد رود و دختر حاتم مقتضی المرام بملاقات برادر شتافت و روی توجه بدیار شام نهاد
بعد از طی منازل چون بدان دیار رسید عدی بن حاتم را دیده بصنوف عتاب او را معاتب گردانید و کیفیت واقعه را تقریر کرده و عدی
در باب ملاقات حضرت ختمی پناه با او مشورت نمود خواهر جواب داد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم پیغمبرست یا پادشاه بر هر تقدیر از ملاقات
او چاره نیست بنابرین عدی روی توجه بمدینه نهاد و آن مهتر قبیله طی بعد از طی منازل و قطع مراحل چون بمقصد رسید در زمانی که
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه در مسجد بود بخدمت شتافت چون بمسجد در آمد حضرت پرسید که تو چه کسی جواب داد که
عدی بن حاتم طائی بنابر آنکه مسجد مقر اهل شرک نیست آن سرور برخاست و بجانب منزل شتافت و عدی مرافقت نموده در راه زنی
سالخورده عاجزه پیش آمد و سخنی که داشت بعرض رسانید پیغمبر علیه التحیة والسلام زمانی ممتد پیش او بایستاد و با آن ضعیفه تکلم

نمود حاجت او برآورد و عدی بن حاتم آن خلق عظیم از آن حضرت خاتم مشاهده کرده با خود گفت که این صفت از اوصاف انبیا و رسلست
و چون حضرت از الحاح و مطلوب آن عجوزه باز پرداخت بجانب منزل اقدس روان گشته بخانه درآمد و وساده آدیم که آنرا لیف خرما
آگنده بود بر داشت و بجهت جلوس عدی بر زمین افکند و فرمود که بدین موقع بنشین و خود بر روی زمین بنشست عدی اول امتناع
نمود عاقبت بنابر مبالغه و الحاح رسول بر آنجا بنشست و آن مخاطب بخطاب لولاک بر روی خاک قرار گرفت عدی با خود گفت که این
امر نیز از عادات ملوک نیست بلکه از محاسن شیم انبیاء مرسلین است بعد از جلوس حضرت رسالت پناه فرمود که ای عدی تو فلان
مذهب داشتی و فلان کار میکردی که در مذهب و ملت تو جایز نبود ازین جهت بر عدی روشن شد که او پیغمبر مرسل است آنگاه فرمود که ای عدی
شاید که مانع تو از قبول ملت اسلام قلت استعداد و کثرت احتیاج مسلمانان باشد بخدا سوگند که عنقریب مال و منال ایشان بمثابه بسیار
گردد که هیچکس نباشد که بر قبول آن اقدام نماید و میشاید که مانع قبول تو این دین را بسیاری دشمنان و قلت ارباب ملت باشد بخدا سوگند
که اگر احیانا حیات ممتد و عمری دراز یابی می بینی که اهل اسلام بسیار شوند و اعداء دین و ملت قلت پذیرد بمرتبه که زنی از قادسیه بر شتر نشسته
تنها بطرف کعبه آید و از هیچکس خایف نباشد مگر از خدای عز و علا و رسول او و میشاید که مانع باشد ترا از درآمدن در دین که مشاهده میکنی
که امر حکومت و سلطنت متعلق باعداء ملت است بخدا سوگند زود باشد که بسمع تو رسد که قصرهای ابیض از ارض بابل بدست مسلمانان
مفتوح گشت از عدی منقولست که گفت که چون رسول صلی الله علیه و سلم این سخنان بر زبان معجز بیان گذرانید مرا باسلام دعوت
فرمود و من بحلیه ایمان متحلی گشتم و بعد از نقل آنحضرت دو واقعه از آن وقایع که من تقریر فرمود مشاهده کردم یکی قصرها و دیگر رفتن
زن تنها و شک ندارم که آن واقعه دیگر بسمت ظهور خواهد یافت بر اذکیا پوشیده نماند که استسعاد عدی بپابوس حضرت نبوی
صلوات الله علیه و سلم در سال دهم از هجرت واقع شد اما تا کلام نیفتد کلک بیان درین مقام بجران پرداخت و از جمله وقایع
و قضایای این سال یکی آنست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و سلم یاد کرد که یکماه با ازواج اختلاط و مصاحبت نماید و در
سبب این سوگند وجوه گفته اند یکی از آنها اینست که رسول روزی بحجره حفصه بنت عمر خطاب قدم رنجه فرمود و حفصه در آن روز
برخصت رسول از خانه بیرون آمده بدیدن پدر رفت چون خانه خالی شد آنحضرت سریه ماریه طلبیده با او در آنجا مباشرت نمود و در آن
حین حفصه از منزل پدر بازگشته دید که در حجره بسته است بالضرورت لحظه توقف نمود تا حضرت در باز کرده بیرون آمد حفصه بر حقیقت
حال اطلاع یافته گریه آغاز کرد و گفت یا رسول الله از میان ازواج خویش نسبت بمن باین امر اقدام نمودی بنوبت من در فراش من
و خانه با کنیزکی مجامعت میکنی حضرت پیغمبر چون اضطراب حفصه مشاهده کرد گفت راضی نیستی که ماریه را بر خود حرام سازم جواب داد که بلی
آنحضرت صحبت او را بر خود حرام گردانیده با حفصه در اخفای این امر وصیت فرمود و حفصه این معنی را قبول نموده اما بعد از غیبت حضرت
از غایت فرح و سرور صورت واقعه را با عایشه در میان نهاد گفت بشارت باد ترا که پیغمبر کنیزک قبطیه را بر خود حرام گردانید چون عایشه
بملاقات حضرت نبوی فایض شد برسبیل تعریض گفت یا رسول الله در اوقات نوبت من با ماریه قبطیه صحبت دار تا باقی مرا از ازواج ترا
خالص و سالم ماند در خلال این احوال جبرئیل با آیات اوایل سوره تحریم نازل گشت آنحضرت با حفصه عتاب کرده فرمود که ترا گفته بودم
که هیچکس را برین امر مطلع نگردانی روا باشد که بافشای این سر زبان بگشادی حفصه فرمود که ترا باین حال که اطلاع داد حضرت
جواب داد که خدای دانای باریک بین چون این صورت از بعضی ازواج بر خاطر مطهرش گران آمد دیگران را مدت یکماه از صحبت خویش

محروم ساخت تا سبب تادیب مجموع گردد و وجهی دیگر درین باب آنست که امهات مومنین از حضرت رسول رب العالمین چیزی چند از نفقه
و کسوت می طلبیدند که بسهولت ترتیب آنها میسر نمیشد مؤید این حال و مصدق این مقال آنکه روزی ابوبکر بدر منزل حضرت مقدس نبوی
آمده دید که جمعی از یاران بآنجا نشسته اند و هیچ یک بنیل ملاقات فیض بخش مرخص نگشته ابوبکر دستوری حاصل کرده درآمد و بعد از وی
عمر بدر حجره همایون رسید و استیذان نموده بشرف دستبوس مشرف شد در آن زمان چندان حزن و ملال بر خاطر اشرف ایزد متعال از
جهت مدعیات مختلفه زنان که امهات مسلمین بودند استیلا داشت که با هیچکس سخن نمیگفت عمر کیفیت واقعه را دانسته خواست که
آنحضرت را بخنده آرد معروض داشت که یا رسول الله که درین ایام زوجه من بنت خارجه از من نفقه طلبید من برخاستم و مشتی چند
بر گردن او زدم کاش این صورت مشاهده نمودی رسول صلی الله علیه و سلم ازین سخن متبسم شد ابوبکر ازین سخن متاثر شده
برخاست و مشتی بر گردن عایشه زد و عمر با وی موافقت نموده بر گردن دختر خویش حفصه زد پدران با فرزندان عتاب کردند که چیزی
از رسول میطلبید که در قدرت او نیست عایشه و حفصه سوگند یاد کردند که دیگر از رسول خدای چیزی نخواهیم که بران مالک نباشد و بنابر تکلیف
مالایطاق ازواج حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه از زنان هجرت گزیده در بالاخانه مسجد خویش یکماه معتکف شد
و غلامی رباح نام تعیین نمود که هیچکس را بی دستوری نگذارد و این خبر در مدینه شایع گشت که رسول علیه التحیة و السلام ازواج مطهرات
را طلاق داد و بسمع هریک از اصحاب که این خبر رسید بمسجد حاضر میشد از عمر منقولست که گفت چون ازین حدیث وقوف یافتم بمسجد
شتافتم و دیدم که طایفه از اصحاب نزد منبر پیغمبر نشسته بودند و میگریستند لحظه پیش ایشان بنشستم و اندوهی عظیم بر خاطرم مستولی شد
از آنجا برخاستم و بغرفه مسجد برآمدم و از رباح التماس نمودم که رخصت ملاقات حاصل کند رباح چند نوبت ملتمس مرا معروض داشت
جوابی نیافت آخر الامر باواز بلند گفتم یا رباح ظن من آنست که رسول را گمان شده که من آمده ام تا جرم حفصه را از وی درخواهم بخدا
سوگند که اگر فرماید گردن او را بزنم از فرمان او تجاوز جایز ندارم این سخن گفته برگشتم ناگاه آواز رباح شنیدم که میگفت ای عمر بیا که
دستوری دادند من مراجعت نموده نزد آنحضرت رفتم و بعد از سلام پیش از آنکه بنشینم گفتم یا رسول الله ازواج خویش را طلاق دادی
فرمود که نی باواز بلند تکبیر گفتم ام سلمه گوید که چون آواز تکبیر عمر بگوش ما رسید دانستیم که با رسول چه گفته و چه شنیده بالجمله چون
از مهاجرت ختمی پناه بیست و نه روز بگذشت از غرفه مسجد بیرون آمده نخست بخانه عایشه رفت عایشه استقبال آنسرور نموده فرمود که
یا رسول الله سوگند خورده بودی که یکماه پیش ما نیایی و از آن تاریخ تا اکنون بیست و نه روز بیش نگذشته آنحضرت فرمود که گاهی چنانست که
بیست و نه روزی باشد راقم حروف گوید که اطلاع بر وجوه دیگر که درین باب گفته اند حواله بکتب مبسوط سیرت درین سال رجم سبیعه
غامدیه واقع شد سبیعه نزد رسول صلوات الله و سلامه علیه آمده اعتراف بزنا کرد و التماس نمود که بر من اجرای حکم شرع بکن تا از
گناه پاک شوم رسول فرمود که باز گرد و از خدای عز و علا آمرزش خواه و بسپر توبه و انابت بدرگاه او کن سبیعه گفت یا رسول الله
میخواهی که مرا باز گردانی چنانکه فلان زن را باز گردانیدی و حال آنکه من آبستنم از زنا حضرت فرمود که تو آبستنی از زنا گفت آری
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که صبر کن تا وضع حمل نمایی سبیعه را بشخصی از انصار سپردند که بتکفل او قیام نماید تا مدت حمل او
سرآمد چون آن مدت منقضی شد رسول را خبردار گردانیدند فرمود که درین اوقات نتوان او را سنگسار کردن و فرزند صغیر را گذاشتن
و هیچکس نیست که او را شیر دهد بعد از مدتی که سبیعه کودک را از شیر باز کرد و مقداری نان بدست کودک داده مصحوب خویش آورد

مجلس همایون آورد و صورت حال معروض گردانید، التماس اجرای حکم شرع نمود حضرت کودک سپید را بیکی از مسلمانان سپرده فرمان داد
تا کوی محاذی سپید آن زن فرو بردند و او را دران محکم کردند و از موقف نبوت فرمان صادر شد تا او را سنگسار کنند خالد ولید از
پیش روی سپید سنگی بر سر او زد و قطره چند خون از زخم بروی خالد آمد سپید را دشنامی داد حضرت خالد را تسکین داد و فرمود
بدان خدای که نفس من در ید قدرت اوست که سپید توبه کرد که اگر معاجی در راه دار جان توبه کند البته مغفور گردد چون مرغ روح
بجانب فرادیس جنان پرواز کرد بامر حضرت ختمی پناه بر نعش قالب او نماز گزارده در محلی دیگر بدفنش پرداختند رحمة الله علیها ذکر غزوهٔ
تبوک بعضی گفته اند که تبوک اسم موضعیست که در میان حجر باول ناحیه شام واقع است و برخی برانند که نام حصنیست از حصون و از مرفورا
عقیده آنکه اسم چشمه ایست چون سیر لشکر اسلام دران سفر بدان موضع منتهی شد این غزوه بغزوهٔ تبوک اشتهار یافت و سبب این غزا آن
بود که طایفه قافله از شام بمدینه آمدند و این خبر از ایشان شایع شد که والی روم و حاکم آن مرز و بوم لشکری فراهم آورده که صحرا و کوه گنجایش
ندارد و جمعی کثیر از نصارا و یهود عرب با رومیان متفق شده و متوجه مدینه اند در روضة الاحباب مسطورست که ارباب سیر رحمهم الله علیه آورده
که باعث بر غزوهٔ تبوک آن بود که درین وقت قافله از شام آمد و روغن زیت وارد مدینه از آنجا آوردند بمدینه و با اهل مدینه گفتند که پادشاه
روم لشکر بسیار جمع کرده و قبایل لخم و جذام و عامله و غسان و غیرهم از متنصره عرب بهرقل نوشتند که این مرد که دعوی نبوت میکرد هلاک شده
و قحطی و تنگی در میان اصحاب او افتاده و اموال ایشان تاخیر گشته مملکت او را بسهولت می توان بدست آورد و بس مردی از عظما روم
قباد نام با چهل هزار نامزد مدینه کرد این خبر بسمع پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید و در روایتی آنکه یهود گفتند یا ابا القاسم اگر راست میگویی که من
پیغمبرم بشام رو زیرا که ارض محشر و زمین انبیاست علی اختلاف الروایتین حضرت رسالت فرمود تا یاران کارسازی نمایند که بحرب
روم میرویم و باطراف قبایل عرب که بشرف اسلام دریافته بودند فرستاد تا مهیا گردند و بآنحضرت ملحق شوند و دستور آنسرور چنان
بود که بهر غزوه که توجه نمودی توریه کردی و تصریح نگفتی کجا میرویم تا دشمن آگاه نگردد الا در غزوهٔ تبوک که بجهت مسافت بعید و شدت
گرما و کثرت دشمن و قلت زاد و وقوع جذب و قحط تصریح نمود تا ملاحظه این امور نموده ساختگی تمام بجای آرند و لهذا این لشکر را جیش
العسرة نام شد حتی که اهل تفاسیر و سیر و تواریخ چنین آورده اند که عسرت درین لشکر بمرتبه بود که هژده تن را از فقرا اصحاب یک
شتر بیش نبود که بنوبت سواری میکردند و اکثر لشکر خرمای سپید خورده و جو بو زده و چربی بوی گرفته می یافتند و آب درین سفر
چنان نایاب بود که با وجود قلت مراکب شتر می کشتند و برطوبت امعا و اجواف آن افواه خویش را تری میساختند و مردم بغایت کاره بودند
از بیرون رفتن از مدینه چه وقت رسیدن میوهای ایشان بود میخواستند که درست مهیا باشند و از ثمار محظوظ شوند منتهی شد عبارت
مولف روضة الاحباب راقم حروف گوید که در عبارت مشار الیه وقد غنهات واقوی از همه آنکه با وجود شدت گرما و صعوبت قحط و غلا
و قلت آب و کراهت اصحاب بغایت مستبعد می نماید که حضرت مقدس نبوی صلواة الله علیه مجرد قول یهود اختیار این سفر نموده باشد
و پی از آنکه بولایت شام آید تبوک مراجعت فرموده باشد برین تقدیر لایق بارباب فضل و کمال بوده باشد که رقم نسخ بر روایت ثالث
کشند و در مصنفات خویش ذکر آن ننمایند والسلام علی من اتبع الهدی بالجمله بعد از عزیمت همایون بر رفتن دیار شام تصمیم یافت
خواجه کاینات علیه افضل الصلوة بجهت استماع لشکر بریده بن الحصیب اسلمی فرستاد و ابو ذر غفاری را بجانب غفار نامزد
فرمود و همچنین بعضی از اصحاب را دران باب بقدر وسع و امکان شرایط جد و اجتهاد بجای آوردند چنانچه ابوبکر اکثر امتعه و اموال

خویش

خویش بر خاسته در راه ایزد تعالی و تقدس صرف نمود و باین فعل جمیل بر تمام محبان امت سبقت گرفت و عمر بتصدیق نصف مملکات
خویش استسعاد یافت و نقلست که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمنبر برآمد و اعتبار بر تجهیز جیش عسرت و دستگیری درماندگان دلالت فرمود
بمثوبات اخروی امیدوار گردانید عثمان بن عفان که بوفور مال و کثرت استعداد از سایر اصحاب نصرت انتساب امتیاز داشت
بر پای خاسته قبول نمود که صد شتر جهاز بسته مکمل بغزا لشکر دهد و چون حضرت مقدس نبوی بار دیگر زبان بحرف تحسین بکشاد صد شتر
دیگر اضافه آن کرده و در نوبت سیوم بسیصد شتر رسانید و زمرهٔ از ارباب سیر گفته اند که چهار هزار مثقال طلا اهم بان منضم گردانید
و فرقه را عقیده آنکه بترتیب مایحتاج ثلث لشکر که مجموع ایشان سی هزار نفر بودند قیام نمود حضرت خیر الانام علیه التحیة والسلام دران
ولا فرمود که لا یضر عثمان ما عمل بعد هذا و در بعضی از کتب بنظر حقایق رسیده که چون عثمان بن عفان چهار هزار مثقال طلا را در مجلس
فرخنده رسول آورده و آنسرور فرمود که اللهم ارض عن عثمان بن عفان فانی عنه راض روایت که عبد الرحمن بن عوف مبلغ چهار
هزار درم نزد رسول آورده معروض داشت که هشت هزار درم داشتم نصف آنرا طالبا لمرضاة الله تعالی آوردم و نصف دیگر جهت
اهل و عیال خود نگاه داشتم آنسرور بر زبان معجز بیان گذرانید که خدای تبارک و تعالی برکت کناد در آنچه دادی و در آنچه نهادی
دعای رسول مستجاب گشته کثرت او بمرتبه رسید که چون از دار فنا بمنزل بقا انتقال کرد با آنکه زن از چهار زن که در مرض موت
مطلقه گشته بود و عده منقضی شده از ربع ثمن که حصه آن عورت می شد بمبلغ هشتاد هزار مثقال طلا صلح کردند و همچنین بسیاری
مهاجر و انصار ببذل جهاد کوشیدند بعضی از نسوان حلی و زیورها خود را دران لشکر صرف کردند چون مهم سپاه مرتب گشت حضرت
مقدس نبوی صلواة الله علیه فرمان داد که بظاهر مدینه در ثنیة الوداع مجتمع گردند درین ولا ابوبکر را پیشوای سپاه ساخته فرمود
تا بشرایط امامت قیام نماید جمعی از منافقان و بسی از مسلمانان صافی عقیده با لشکر موافقت نمودند گویند عبد الله بن ابی منافق با هم
گفته و باهم سوگندان و اتباع خویش با هم گفتند و از مدینه بیرون آمدند و در مقابل ذباب فرود آمد و حضرت مقدس نبوی از ثنیة الوداع رحلت
فرمود و عبد الله با طایفه از یهود و منافقان که ملازم او بودند باز گشت و گفت محمد بغزای بنی الاصفر میرود و پندارد که جنگ آسانست بخدا سوگند که
می بینم که اصحاب او را مقید و مغلول باطراف و اکناف عالم متفرق و پراکنده ساخته چون خبر مراجعت او بسمع همایون رسید فرمود که اگر خیری
در وی بودی از ما تخلف ننمودی و طایفه دیگر از ارباب نفاق بطمع غنیمت دران سفر با مومنان اتفاق نمودند و در رفتن و آمدن او سخنان
و حرکات نامناسب از ایشان صادر شد چنانچه شمهٔ از آن رقم زده کلک بیان خواهد گشت نقلست که چون رسول صلی الله علیه و سلم از مدینه
بیرون رفت علی ابن ابی طالب علیه السلام را در انجا گذاشت تا از حال امهات مسلمین باخبر باشد و منافقان مدینه گفتند که رسول از انجبت
علی را با خود نبرد که ثقلی از مصاحبت او در خاطرش پیدا شد امیر المومنین چون حدیث اهل نفاق بشنید از عقب آنحضرت روان شد
و در موضع جرف شرف ملاقات حاصل کرده صورت واقعه معروض داشت التماس نمود که دران سفر ملازم باشد حضرت فرمود که اما ترضی
ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی ای علی تو راضی نیستی که نسبت تو بمن همان نسبت هارون باشد بموسی مگر آنکه
هیچکس بعد از من پیغمبر نخواهد بود و صحبت رسیده که در ثنیة الوداع بمقعد و ترتب رایات نصرت آیات پرداخته لوای اعظم را
بابوبکر داد و علمی دیگر را بزبیر بن العوام تفویض فرمود و لوای اوس و رایت خزرج را باسید بن حضیر و ابو دجانه انصاری تسلیم فرمود
چون دران منزل بعرض لشکر فرمان داد و سی هزار نفر در شمار آمدند چنانچه سابقا گذارش شده و بروایتی هشتاد و زمرهٔ صد هزار گفته اند از جمله

ده هزار اسب سوار بودند و دوازده هزار شتر سوار مصحوب داشتند درین غزوه خالد بن الولید را مقدمه لشکر گردانید و میمنه را بوجود طلحه بن عبد الله
و میسره را بعبد الرحمن بن عوف زینت داد و چون شه الوداع روان شد در هر منزل جمعی از لشکریان تخلف می نمودند یاران صادق و دوستان
موافق میگفتند که فلانکس باز گشت آن سرور میفرمود که بگذارید اگر چیزی در وی بودی زود باشد که خدای تبارک و تعالی او را بشما رساند و الا حق عز و علا
شما را از صحبت او خلاصی فرمود و چون لشکر اسلام بعد از قطع منازل و طی مراحل به تبوک رسیدند بو زمان همایون دران موضع دو ماه توقف
نموده از رنج راه آسودند و در خلال این احوال بتحقیق پیوست که انچه در مدینه مسموع شده بود از قصد رومیان و توجه ایشان بدیار اسلام
اصلی ندارد و از قیصر و لشکر روم حرکتی صادر نشده انگاه حضرت ختمی پناه با اعیان مهاجر و اشراف انصار در باب رفتن بولایت شام و روم
و محاربه با والی آن مرز و بوم مشورت فرمود از میان اصحاب عمر گفت یا رسول الله اگر بدین باب ماموری عنان عزیمت بدانجانب
معطوف فرمای که همه ملازم رکاب فلک فرسای تو ایم حضرت فرمود که اگر ماموری بودم مشورت نمیکردم عمر گفت یا رسول الله پادشاه روم
با لشکر بسیار و سپاه جرار و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب در ظل رایت سلطنت او مجتمع است و یک مسلمان دران میان نیست
و تو امسال قریب بایشان رسیدی و آوازه هیبت و شوکت تو دران دیار شیوع یافت و خوف و رعب بر ضمایر رومیان استیلا یافت
نبوی صلوات الله و سلامه علیه امسال بازگشته بار دیگر متصدی این امر گردی انسب آنست و چون رای عمر مقرون بصواب بود عنان
عزیمت بجانب مقر عز و کرامت منعطف گردانید نقلست که چون هرقل والی روم شنید که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بحدود
شام رسیده و در تبوک توقف فرموده شخصی از بنی غسان نامزد کرد که با لشکر اسلامیان رود و از صفات و سمات حضرت رسالت مثل
حمرت چشم و خاتم نبوت و رد صدقه و قبول هدیه معلوم کند آن شخص بموجب فرموده به تبوک آمد و بعد از تفتیش و تفحص تمام بخدمت
هرقل مراجعت کرد و اوصاف و حالات و سمات و علامات رسول صلی الله علیه و سلم معروض قیصر گردانید هرقل اعیان و اشراف روم
را جمع آورده فرمان داد که از ملت نصرانیت اعراض نموده اختیار شریعت غرا نماید رومیان از سخن قیصر بر آشفتند بمرتبه که از زوال
مملکت اندیشه مند شد لاجرم از سر آن قضیه درگذشت اما خود در خفیه ایمان آورده و بسعادت دارین مستسعد گشت ذکر رفتن خالد
ولید به دومة الجندل در زمانی که حضرت مقدس نبوی در تبوک مقیم بود خالد بن الولید را فرمود تا با چهار صد و بیست سوار بجانب اکیدر بن
عبد الملک که حاکم دومة الجندل بود برود خالد گفت یا رسول الله مرا در میان بنی کلاب با قلیلی از اصحاب میفرستی آن سرور بر زبان معجز
بیان بگذرانید که برو و باش که اکیدر را در حین صید گاو کوهی بی زحمت جنگ بچنگ آری خالد بموجب فرمان روی بحصار دومة الجندل
نهاده روان شد و قطع منازل نموده در شبی که بدر منیر از طلعت خویش عالم را منور گردانیده بود قریب بحصار اتفاق اکیدر بر بام قصر
خویش با زوجه خود و رباب کنیزک به خوردن شراب اشتغال داشت دران اثنا از قضای ربانی گاو کوهی بپای حصار در آمده شاخ بر در
حصار زدن گرفت و رباب بر کنار بام رسیده و صورت واقعه را مشاهده نموده خبر باکیدر رسانید که هرگز شبی چنین روشن دیده گفت
بی وگفت هرگز چنین صیدی از دست داده گفت بی چون اکیدر بر صید گاو کوهی شعفی تمام داشت از بام کوشک فرود آمده بفرمود تا اسپی که
سزاوار این کار باشد زین کردند و با برادر خویش و معدودی چند باصطیاد گاو کوهی غافل از آنکه او و برادرش در چنگ صیاد اجل صید خواهند شد
از حصن بیرون آمده گاو را بکرت اکیدر تازیانه بر اسب زده از عقب گاو تاختن کرد خالد که مشاهده این حال و استیفار فرصت بود قصد گرفتن
اکیدر کرد و برادرش بمحاربت و ممانعت پیش آمده در جنگ کشته گشت و اکیدر را اسیر و دستگیر شد و ملازمانش فرار نموده پناه بحصار بردند و برادر

اکیدر که

اکیدر که در قتیل بود و موسوم بمضاد بضبط حصار قیام نمود و چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه خالد را وصیت کرده بود که چون
با اکیدر ظفر یابی او را زنده نزد من آری مگر آنکه با تو ابا نماید خالد گفت اگر خواهی ترا امان بجان داده نزد حضرت رسول برم بشرط آنکه مفاتیح
قلعه سپرده در حصار بگشایند و دو هزار شتر و هشتصد اسب و چهار صد زره تسلیم نمائی و حکومت قلعه بدستور سابق تعلق بتو باشد اکیدر
ملتمس خالد را قبول کرده او را بپای قلعه آوردند برادرش اول امتناع نموده بالاخره در حصار بگشاد و هر دو برادر در خدمت خالد بپایبوس
حضرت رسالت شتافتند قولی آنکه برادران چون بمدینه رسیدند بنعمت ایمان استسعاد یافتند و بروایتی آن سرور جزیه بر ایشان مقرر
داشته رخصت انصراف ارزانی داشت والعلم عند الله تعالی ذکر بعضی از معجزات و واقعات که درین غزوه بظهور پیوست
در کتب سیر مسطور است که یکی از جمله قضایا یکی آن بود که ودیعه بن ثابت و جمعی که در نفاق با او اتفاق داشتند روزی دران سفر پیش پیش
آنحضرت میرفتند و باهم میگفتند که به بینید که این مرد میخواهد که قلاع و بقاع دیار شام را میخواهد که فتح نماید و بغایه دور است که این معنی از
خبر قوت بفعل آید مخشی اشجعی که دران میان بود گفت بخدا سوگند که دوست میدارم که در برابر این سخن و بجرمانه این حکایت هر یک از ما را
صد تازیانه بزنند در بیان این احوال و فتح اقوال قرآن نازل نکرد و مقارن این حال خواجه کاینات علیه افضل الصلوات را از عالم
غیب بر گفتار ناپسندیده منافقان اطلاع یافته با عمار یاسر گفت که انجماعت را دریاب که سوختند و از ایشان بپرس که چه می گفتند و اگر
انکار کنند بگوی که چنین و چنین می گفتند عمار بموجب فرموده بسید ابرار آن قوم گفت ایشان متاثر و خجل و مضطرب و منفعل نزد رسول آمده
زبان اعتذار گشادند ودیعه بن ثابت پیش آمده گفت یا رسول الله بسبیل هزل و بازی سخن میگفتیم درین اثنا کریمه ولئن سالتهم
لیقولن انما کنا نخوض و نلعب قل اباالله و آیاته و رسوله کنتم تستهزؤن لا تعتذروا قد کفرتم بعد ایمانکم ان نعف عن طائفة منکم نعذب
طائفة بانهم کانوا مجرمین نازل گشت گویند مخشی در سلک جمعی که حق عز و علا ایشان را عفو فرمود انتظام داشت و او از خداوند تعالی در
خواست که عز شهادت یابد و مدفنش معلوم نباشد تیر دعا بهدف اجابت آمده در جنگ یمامه شهید شد و از جسد پیش هیچکس اثری
و خبری نیافت معجزه دیگری آنکه لشکر اسلام در ملازمت رکاب فلک فرسای خواجه کاینات علیه التحیه و السلام بوادی القری
رسیده در حجر ثمود نزول فرمودند حضرت فرمود که امشب بادی صعب خواهد وزید باید که هیچکس از خیمه خود تنها بیرون نیاید
و همچنین فرمود که از آب آنموضع نیاشامند و وضو نسازند و زانوهای شتر محکم ببندند مسلمانان بموجب فرموده عمل نمودند اما
شخصی از بنی ساعده تنها بتقضای حاجت بیرون رفت و دیگری هم از آن قبیله از پی شتر گم شده باد او را بکوه طی انداخت صاحب
حال را بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسانیدند و بدعای آن سرور حق عز و علا او را از آن بلیه خلاص داد و چون رسول بمدینه آمد صاحب
جبل طی بسم تحفه آورد معجزه دیگر آنکه چون مسلمانان از حجر بگذشتند از بی آبی نزد آنحضرت شکایت کردند آنحضرت روی بقبله دعا آورده
دست مبارک بدعا برداشت و دران هوای صافی و گرمای سخت از اطراف آسمان ابری سخت پیدا شد و در هم پیوسته چندان باران
بارید که همه اصحاب و دواب سیراب گشتند و مشکها پر آب کردند حضرت پیغمبر علیه السلام از غایت فرح و سرور تکبیر گفت و هم دران
زمان سحاب متلاشی شده آفتاب بر آمد آنسرور فرمود که گواهی میدهم من که رسول خدایم نقلست که بعد از وقوع این صورت
مسلمانان با شخصی که در شیوه نفاق شهرتی داشت گفتند بیا و از سر اخلاص ایمان آور که دیگر هیچ عذری نماند آن هیچ جواب داد
ازین جهت ابری در گذار بود و بارانی بارید معجزه دیگر آنکه شتر رسول در منزلی از منازل گم شد و یاران در طلب آن [illegible] و بیان

بمطارت شتافتند شخصی از یهود بنی قینقاع که بعد از اسلام منافق شده بود و زید نام داشت در منزل عماره بن حزم که یکی از اهل عقبه و اصحاب
بدر است گفت چون است که محمد از آسمان خبر میدهد و میگوید که پیغمبرم و نمیداند که ناقه مفقودی او کجاست عماره سعید ولد آدم صلی الله علیه وسلم بنور نبوت
این معنی را معلوم فرموده با عماره که در آن حین در مجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم حاضر بود بیان کرد که حالی منافقی چنین سخنی گفت و الله که من
نمیدانم مگر چیزی که خدای تعالی مرا بران اطلاع دهد و اکنون خدای عز و علا مرا آگاه ساخت که شتر من کجاست بروید اعلان وادی که شتر من
در آنجاست و زمامش بر درختی محکم شده بعضی از اصحاب بموجب فرمان بآن وادی رفتند و ناقه را در همان موضع بهمان هیات که حضرت
فرموده بود دیده آوردند چون عماره بوثاق خویش باز گشت صورت قضیه با اهل منزل در میان نهاد یکی از آن میان گفت که پیش از
آمدن او زید چنین و چنین گفت فی الحال عماره برخاست و مشتی بر گردن زید زده گفت ای مسلمانان در منزل من داهیه کبری و کشری عظمی
بوده و من از آن غافل بعد از آن زید را از وثاق بیرون کرد و دیگر با او مجالست ننمود و از دامن وی مصاحبت وی دامن در چید معجزه
دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه روزی در آن سفر فرمود که فردا چاشتگاه بچشمه تبوک رسیده باید که فردا و شب
باب آن چشمه نرساند معاذ گوید که چون روز دیگر بوقت چاشت بدان چشمه رسیدیم دو کس از ما سبقت گرفته بودند و آب برداشته
چنانچه ایشان می لرزید حضرت مقدس نبوی فرمود که دست باین آب رسانیده اید گفتند بلی پیغمبر آن دو کس را زجر کرده دشنام داد
بعد از آن فرمود که از آن چشمه آب برداشته در ظرفی کردند و دست و دهن و روی خویش را شسته آب را در چشمه ریختند برکت
این حرکت آب چشمه که در غایت قلت بود چندان افزون گشت که مجموع سپاه و دواب شاداب گشتند معجزه دیگر حدیثی است که
در شان ابوذر غفاری از عقب حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بجانب تبوک روان شد شتر او از رفتار بازمانده ابوذر
از آنجا صبوری بود بر دوش خویش گرفته روی بمقصد نهاد و رسول در منزل تبوک نزول فرموده بود که او از دور پیدا شد اصحاب معروض
داشتند که یا رسول الله پیاده از دور می آید که متوجه ماست رسول فرمود که ابوذر است نزدیک رسید یاران او را شناختند گفتند بخدا
سوگند که ابوذر است چون بمجلس درآمد آنحضرت او را بر پای خاست و یاران او را مرحبا گفتند فرمود که خدای بر ابوذر رحمت کناد که
تنها میرود و تنها برانگیخته شود و آنگاه از حال او استفسار نمود ابوذر عرض رسانید که سبب تاخیر چه بود نقلست که عثمان در
زمان حکومت خویش بنابر مصلحتی که درین اوراق رقم زده کلک بیان خواهد گشت ابوذر را از مدینه اخراج کرده بربذه فرستاد و او
جز از یاران و دوستان از آن منزل تنها زندگانی میکرد تا بمرض موت مبتلا گشت در آن وقت هیچکس پیش وی نبود مگر منکوحه
وی و یک غلام لاجرم با ایشان گفت که چون از غسل و تکفین من فارغ شوید مرا بر سر راه بنهید و با طایفه شتر سواران که نخست بشما رسند
بگوئید که این ابوذر است صاحب رسول صلی الله علیه وسلم و از ایشان در دفن من استعانت نمائید بعد از فوت ابوذر منکوحه
و غلام او بموجب فرموده عمل نموده اول طایفه از مسافران که بآن موضع رسیدند عبدالله بن مسعود بود با جمعی از اهل عراق که برای
گذاردن عمره بمکه میرفتند عبدالله از حال تابوت استفسار نمود غلام صورت واقعه تقریر کرد ابن مسعود بهای های بگریست
گفت صدق رسول الله یمشی وحده و یموت وحده و یبعث وحده بعد از آن همراهان از رواحل فرود آمده بر ابوذر نماز گذاردند
و بدفن او پرداختند رضوان الله علیه و علیهم اجمعین معجزه دیگر خبر فوت عبدالله ذی البجادین است و او پسری بود از پدر یتیم
مانده و از متاع دنیوی هیچ نداشت و عمش در حجر تربیت خویش روزگار میگذرانید تا بزرگ شد صاحب جمال و غلام و کنیزک

کشت

گشت و در ایام جاهلیت او را عبدالعزی میگفتند و همیشه این آرزو در سر او افتاده در خاطر داشت که زبان بکلمه توحید گویا گردانیده
در سلک ملازمان علیا جناب نبوت انتظام یابد اما از بیم عم خود که مشرکی غلیظ القلب بود صبر و شکیبائی را شعار و دثار خود میساخت چون
حضرت مقدس نبوی از غزوه حنین باز پرداخت بمدینه مراجعت نمود با عم خود گفت که من مدتها انتظار اسلام تو کشیدم و تا غایت
اثری از جمیعی ندیدم و بر حیات مستعار پس ازین اعتماد ندارم اکنون متوقع آنکه رخصت فرمائی تا زبان بکلمه شهادت بگشایم و حجره
دل را بنور توحید و معرفت بیارایم عمش گفت بخدا سوگند که اگر تو مسلمان شوی و متابعت محمد نمائی آنچه بتو داده ام لباسم و ترا برهنه
و عریان سازم ذوالبجادین گفت والله من ترک بت پرستی نموده مسلمان میشوم و بخدا و رسول او ایمان می آورم و از مال و متاع دنیا که
عاقبت باضطرار میباید گذاشت بیزارم و اینک هرچه دارم از نقیر و قطمیر بگیر برهنه بجانب مادر آمد و شغف و عزم خویش نسبت ملت اسلام
بیان کرده از وی گستاخی طلبید مادر گلیمی مخطط که در عرب آنرا بجاد گویند بوی داد عبدالله گلیم را به دو نیم ساخته نصفی ردا و نصفی ازار
گردانید و از طریق صدق و صواب روی بمدینه مصطفی نهاد و هنگام سحر بمدینه مکرمه رسیده در مسجد علیه التحیه والسلام درآمده آرام گرفت
و آن سرور از نماز صبح فارغ شده بدستور معهود بتفحص و تصفح مردم پرداختند در اثنای آن حال نظر فرخنده اش بر عبدالله افتاد از وی پرسید
که تو چه کسی گفت مرا عبدالعزی میگویند و از فلان قبیله ام آنحضرت فرمود نام تو عبدالله ذوالبجادین باشد نزد دیگر تا منزل بگیر و عبدالله
در میان مهمانان آن سرور بسر میبرد و بتعلیم قرآن اشتغال مینمود و در مسجد باواز بلند قرآن میخواند روزی عمر معروض داشت که یا رسول
این اعرابی باواز بلند قرآن میخواند و مزاحم قرائت خلق میشود پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که یا عمر فانه خرج مهاجرا الی الله و رسوله و در آن
حین که مردم تهیه اسباب غزوه تبوک مشغول بودند ابن عبدالله بمجلس همایون آمده گفت یا رسول الله دعا فرمای تا در راه خدای تعالی شهید
شوم حضرت فرمود که برو و پوست درختی بیار عبدالله پاره از پوست درخت سمر بیاورد رسول آن پوست را بر بازوی عبدالله بسته گفت بار خدایا
من خون او بر کافران حرام گردانیدم عبدالله گفت یا رسول الله غرض من نه این بود حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که چون در راه
خداوند تعالی بنیت غزا بیرون آئی و محموم گردی و بدان جهت از دنیا رحلت کنی شهید باشی عبدالله گفت در ملازمت رکاب فلک فرسای
حضرت ختمی پناه متوجه تبوک شد چون سپاه اسلام دران منزل نزول کرده آرام گرفتند عبدالله ذوالبجادین بعارضه تب گرفتار گشته بعد از چند
روز وفات یافت در شب دفن عبدالله بلال موذن چراغی بدست گرفته خواجه کاینات علیه افضل التسلیمات بقبر وی درآمد ابوبکر و عمر او را
در گور نهادند حضرت ختمی پناه بعد از دفن عبدالله فرمود بارخدایا من شبانگاه کرده از وی راضی بودم تو نیز از وی راضی باش عبدالله
مسعود این سخن شنیده گفت کاش من صاحب این لحد بودمی راقم حروف گوید که آیات ظاهرات و معجزات باهرات در غزوه تبوک از حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه صادر شده این مختصر گنجایش همه آن ندارد هر کرا میل باطلاع مجموع آن باشد باید که رجوع بمطالعه کتب
سیر نماید **ذکر سرایای وادی الرمل** در کشف الغمه مسطور است که بعد از غزوه تبوک اعرابی نزد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
آمده معروض داشت که قومی از عرب در وادی الرمل مجتمع شده داعیه دارند که بر سبیل شبیخون بجانب مدینه توجه نمایند چون پرتو این خبر
بر پیشگاه ضمیر انور تافت فرمان داد تا یاران جمع شدند و صورت حال با ایشان در میان نهاده گفت کیست که متوجه آن جماعت گردد
طایفه از اصحاب صفه و غیرهم در آن امور ترغیب نمودند آنگاه حضرت خیر البرایا لوا را بابوبکر داد و او را بران طایفه امیر گردانیده بر سر
اعدا فرستاد و مقام مخالفان وادی بود کثیر الحجاره و الاشجار چنانچه انحدار در آن وادی دشوار می نمود بالجمله صدیق اکبر بموجب فرمان

روی باهل وادی آورد و بعد از قطع مراحل قریب بمساکن ایشان رسید و خواست که پای در وادی نهاده دست بردی نماید ناگاه ارباب
نفاق از میان وادی بهیات اجتماعی بیرون آمده دست بشمشیر و تیر بردند و نیران قتال اشتعال یافت عاقبت چشم زخمی بسپاه
اسلام رسید و بعضی مسلمانان بدولت شهادت فایز شدند و بقیه منهزم گشته روی بمدینه نهادند بعد از اطلاع رسول علیه السلام بر حال سپاه اسلام
عقد رایتی کرده بعمر داد و او را با طایفه از مسلمانان بانتقام اهل نفاق نامزد فرمود عمر سپاه را سر کرده بجانب مقصد شتافت و دران حین که
میل درآمدن بوادی کرد مشرکان از میان اشجار و احجار که موضع کمین ایشان بود بیرون آمده روی بمسلمانان نهادند بعد از کشش
و کوشش بطریق انهزام مسلمانان بمدینه معاودت کردند بعد از وقوع این قضیه عمرو عاص که بشیوه مکر و حیل اشتهار داشت التماس
نمود و گفت یا رسول الله مرا بر سر ایشان فرست بمقتضی الحرب خدعة عمل نموده اعدا را فریب دهم بنابر درخواست عمرو حضرت مقدس
نبوی صلواة الله علیه او را با امارت جمعی از مسلمانان سرافراز ساخته بجانب دشمنان روانه ساخت او نیز متوجه معاندان شده و
با ایشان در مقام مقابله و مقاتله آمده منهزم بازگشت و بعضی از مسلمانان شهادت یافتند بعد از چند روز از معاودت عمرو عاص حضرت
مقدس نبوی صلواة الله و سلامه علیه جهت امیر المؤمنین علی علیه السلام لوای بسته و دست بجانب آسمان برداشته در شان او دعاهای
نیکو بزبان آورده تا مسجد احزاب مشایعت علی مرتضی قدم رنجه فرمود و فرمان داد که ابوبکر و عمر و عمرو عاص و جمعی دیگر از یاران دران سفر
با مرتضی مرافقت نمایند و از صواب دید او تجاوز جایز ندارند حضرت مرتضی از طریق وادی الرمل اعراض نموده متوجه جانب عراق گشت
و بعد از طی چند منزل عزیمت محاربه مخالفان تصمیم داده از راهی که منتهی بدان وادی می شد بجانب مقصد شتافت شب سیر می نمود و روز از
راه بیرون رفته بآسایش و استراحت می غنود چون نزدیک بمساکن اهل خلاف رسید فرمود تا سپاه بآهستگی در حرکت آیند و خود پیش پیش
لشکر روان شد چون از حرکات و سکنات امیر المؤمنین نسیم فتح و فیروزی بمشام عمرو عاص رسید خواست که آن قضیه را بزبان آورد لاجرم
با ابوبکر و عمر گفت که درین راه از وحوش و ذیاب وادی خطرهاست اکنون مصلحت آنست که از راه اعلی وادی بر سر اعدا شتابیم التماس نمایم چنین
درین باب با حضرت امیر کنید التماس ایشان مبذول نیفتاد عمرو عاص گفت ای مسلمانان ما نفوس خود را ضایع می توانیم کرد بیایید تا
از طرف اعلی وادی برویم سپاه اسلام جواب دادند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم ما را از مخالفت علی نهی نموده اکنون چگونه سخنان ترا شنیده
پیرامون خلاف او گردیم علی را عمرو را خطا شمرده همچنان میراند تا وقت طلوع فجر بر سر ارباب عدوان رسید و بطریقی که خاطر او میخواست
از ان قوم بی باک انتقام کشید مولف کتاب کشف الغمه گوید که سوره والعادیات نازل گشته حضرت اصحاب را بفتح بشارت داد
چون علی مراجعت نموده نزدیک بمدینه رسید آنسرور یاران را باستقبال امیر المؤمنین حیدر امر فرموده خود پیش پیش ایشان روان شد
دران زمان که چشم مبارک جناب ولایتمآب بر روی فرخنده حضرت نبوت اقتباب افتاد از اسب پیاده گشت آنسرور فرمود که یا علی سوار شو که
خدا و رسول از تو راضی اند از غایت فرح امیر المؤمنین در گریه شد رسول الله فرمود که ای علی اگر اندیشه آن نمیداشتم که طوایف امت
در شان تو گویند آنچه نصاری درباره مسیح یعنی عیسی ابن مریم گفته اند هر آینه در حق تو سخنی می گفتم که بر هیچ گروهی نمیگذشتی مگر آنکه
خاک از تحت قدم تو بر داشتندی صدق رسول الله **ذکر آمدن وفود درین سال یعنی نهم از هجرت** بعد از انکه حضرت مقدس نبوی
صلواة الله و سلامه علیه از تبوک مراجعت فرمود گروه گروه از قبایل عرب بمدینه ... می آمدند و بسعادت اسلام و ملاقات رسول انام علیه
التحیة والسلام استسعاد می یافتند کثرت این طایفه بمرتبه رسید که این سال را سنة الوفود میگفتند و قاعده رسول صلی الله علیه و سلم چنان بود

که درآمد

که درآمد هر وفدی جامهای فاخره پوشیدی و اصحاب را امر فرمودی که خود را بلباسهای پاکیزه و جامهای گرانمایه ملبس و مزین می ساختند
و بعد از ان آنحضرت وفود را در منازل نیکو و مواضع با صفا فرود می آوردند و بقدر وسع و امکان بشرایط ضیافت و مهمانداری میکوشیدند
و در وقت انصراف ایشان را بجوایز و صلات کرامند محظوظ و بهره ور میگردانیدند و آنجماعت شاکر و رطب اللسان بمنازل و اوطان
خویش باز میگشتند از جمله وفودی که درین سال بسعادت دستبوس فایز شدند یکی وفد بنی مره بود تفصیل این اجمال آنکه سیزده کس از ان
قبیله آمده مسلمان شدند معروض داشتند که یا رسول الله ما از اقربا و خویشان قوم و قبیله تو ایم و نسبت ما بلوی بن غالب متصل است
حضرت مقدس نبوی صلواة الله علیه از سخنان ایشان متبسم شده استفسار نمود که حال بلاد شما چونست آنجماعت از قحط و تنگی معاش
شکایت کرده التماس دعا نمودند آنسرور روی مبارک بقبله دعا آورده فرمود که اللهم اسقهم الغیث و فرمان داد تا بلال هر یک از ایشان را ده وقیه نقره
معطی گردانید و مقتدای قوم که موسوم بحارث بن عوف بود بعطای دوازده وقیه سرافراز ساخت چون آن گروه منقضی الوطر بقبیله بازگشتند
بعد از تحقیق معلوم کردند که در روز دعا باران که از حضرت رسول بالتماس ایشان صادر شده بود باران نافع در دیار ایشان روی نمود
دیگری از انجمله وفد بنی عامر بن صعصعه بود و حال آنکه عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب و اربد بن ربیعه یا اربد بن قیس علی اختلاف
الروایتین با طایفه از بنی عامر درین سال بمدینه آمدند و عامر با اربد قرار داد تا زمانی که من محمد را بسخن مشغول گردانم باید که تو از عقب
او در آمده به تیغ تیز خاطر از غم او فارغ گردانی چون ایشان بمجلس همایون رسیدند عامر گفت ای محمد اگر من مسلمان شوم مرا نصیب چه باشد
حضرت فرمود که آنچه دیگر مسلمانان را باشد عامر گفت بعد از انقضای زمان خود خلافت بمن ارزانی دار آنسرور فرمود که آن کار بقوم و قبیله
تو نمیرسد عامر گفت اگر چنین نمیکنی ریاست امارت صحرانشینان را بمن مفوض گردان رسول صلی الله علیه و سلم فرمود دست رد بر سینه
ملتمس او نهاده فرمود که من ترا حاکم و سردار طایفه از سواران سازم تا در راه خدای تعالی بجهاد اشتغال نمائی عامر فرمود که من حالی
سردار جمعی از ایشانم بخدا سوگند که من بروم و لشکری جرار از پیاده و سوار که محاسب وهم از تعداد آن عاجز باشد بر سر تو آرم
عامر این سخن گفته با اربد از مجلس برخاست و بیرون رفت و از روی عتاب با وی خطاب کرد که چرا بوصیت من عمل ننمودی اربد گفت
بخدا سوگند که هرگاه میخواستم که شمشیر بر محمد بزنم ترا در میان خود و او حایل می یافتم بعد از غیبت آن دو شریر حضرت مقدس نبوی صلواة
الله علیه زبان بنفرین ایشان گشاده دعایش بشرف اجابت اقتران یافته هم دران اوان عامر و اربد بجزای قبح نیت و فعل بد خویش
گرفتار گشتند مفصل این مجمل آنکه اربد از قضای آسمانی چون سرگین سوخته شد و غده بر گلوی عامر بن الطفیل ظاهر گشت و عامر در راه
بخانه زنی سلولیه فرود آمده منزل ساخت بعد از لحظه با خود گفت غدة کغدة البعیر فی بیت سلولیة آنگاه از خانه آن ضعیفه بیرون آمده
بر اسب سوار شد و در اثنای راه بجانب جهنم شتافت دیگر از انجمله وفد بنی اسد بود و صورت قصه آنکه ده نفر از ان قبیله بمدینه آمده مسلمان
شدند و اظهار منت کرده گفتند که ما بحدیث تحمل مشقت راه اختیار نموده مسافت بعیده پیموده ایم و بی آنکه لشکری بر سر ما آید بطیب
نفس و آرزوی دل بدین دیار آمده در حوزه اهل اسلام درآمده ایم یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم
ان هدیکم للایمان ان کنتم صادقین نازل گشت دیگر از انجمله وفد بنی البکا بود گویند که معاویه صد سال عمر داشت با پسر خویش بشر
در ان میان بود معویه معروض داشت که ملتمس من آنست که دست فرخنده خود را بر بعضی اعضای پسرم بشر رسانی که نسبت بمن طریق
پدر فرزندی مسلوک داشت و انواع شفقت و مرحمت بجای آورده آن سرور روی او را مسح فرمود و بزی چند بوی ارزانی داشت

ودعا و برکت بران بزان خواند نقلست که مرکار قحط و عسرت در دیار البکا روی نمود و قوم معاویه بن ثور از آفت ایمن بودند دیگر از انجا وفد تجیب
بودند و غیر این اسهام انکه سیزده نفر از ان قبیله آمده زکوة اموال و مواشی خود همراه آوردند حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه از آمدن ایشان
مستبشر گشت و شادمان شد و فرمان داد تا ایشان را در منزل پسندیده فرود آوردند چون بسمع همایون رسانیدند که آنچه حصه ما میشود از زکوة
مصحوب خویش داریم رسول فرمود که آن را بیار خویش ببرید بارباب حضرت احتیاج که دران سرزمین باشند قسمت نمایند مردم جواب دادند نیاوردیم
چیزی که از فقیران قوم ما زیاده آمده گویند وفد تجیب از فریضه و سنت و سایر احکام شریعت سوال کردند حضرت ختمی پناه با ایشان محبت
زیاده شد و در تعظیم و اکرام آن قوم مبالغه فرمود و پس از انچه بدیگر وفد داده بود بجماعت انعام فرمود و از ایشان پرسید که هیچکس از
شما مانده که صله و جایزه بدو نرسیده گفتند جوانی مانده که کمسن از ما همه جز در رخت و اوراجهت محافظت امتعه و دواب در منزل گذاشته ایم
فرمود که چون بمنزل مراجعت نمائید آن جوان را پیش من فرستید قوم بمنزل باز گشته آنچه رسول فرموده بود بجای آوردند چون بمنزل
همایون حاضر شده گفت یا رسول الله من مردی ام ازین گروه که حالا در خدمت تو بودند حاجات و ملتمسات ایشان بشرف اجابت
اقتران یافته حاجت مرا نیز برآر سرور استفسار نمود که حاجت تو چیست گفت بخدا سوگند که هجران من از وطن و مقصود من ازین آمدن آن
نیست که چیزی از مال و منال و متاع دنیا بمن دهی چنانچه بدیگران عطا فرمودی یا رسول الله غرض من از تصدیع آنست از حق سبحانه و تعالی در
خواهی که جرایم ماثم من بآب مغفرت بشوید و باخامه شایب غفران بدن خاکی مرا از آتش دوزخ رهائی بخشد و دل مرا از متاع دنیا بی نیاز
ساخته استغنای عمر کرامت فرماید حضرت مقدس نبوی چون علو همت و اعراض او از ماسوی الله مشاهده فرمود پرتو التفات بر حال او افکنده
بر زبان فرخنده که ترجمان اسرار غیب بود جاری گردانید که اللهم اغفر له وارحمه واجعل غناه فی قلبه بعد از ان موازی آنچه بهر یک از یاران
او انعام فرموده بوی نیز ارزانی داشت و آن وفد دوستکام بقبیله خود مراجعت کردند نقلست که در حجة الوداع حضرت مقدس نبوی
بعضی از ایشان را بموضع منا دیده از حال آن جوان پرسید گفتند یا رسول الله قانع تر و بلند همت تر از ان شخص هیچکس ندیده ایم و نشنیده
در میزان همت او مجموع دنیا و مافیها مقدار پشه وزن ندارد و ما احسن ماقیل **بیت** چون حر سحری رخ نجم سیاه باد یا فقر اگر بود هوس
ملک سنجرم، و اگر چه وفود نامعدود درین سال بمدینه مکرمه آمدند اما درین مقام بهمین قدر اکتفا نمود تا سخن بتطویل نه انجامد والسلام
**وفات عبدالله بن ابی سلول** در شوال سال نهم از هجرت عبدالله بن ابی سلول منافق بیمار شد و درهمین سال وفات یافت
و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه دران ایام بعیادت او قدم رنجه فرمود در حین نزع آن سرور را بار گفت من ترا از محبت
یهود منع کردم تو بقول من عمل ننمودی جواب داد اسعد زراره با انکه ایشان را دشمن میداشت عداوت آنجا مرگ را از وی باز نداشت
یا رسول الله این زمان سرزنش نیست وقت ارتحال است ملتمس آنکه از مکارم اخلاق بعد از موت من بجنازه من حاضر شوی
و پیراهن خود عنایت فرمای تا کفن سازند و دران روز رسول دو پیراهن پوشیده بود آن یک که ملاصق بدن مبارکش بود بعبدالله
داد ابن ابی پیراهن زیرین التماس نمود ملتمس وی مبذول افتاد باز خواهش نمود گفت یا رسول الله امیدوارم که بر جنازه من نماز
گذاری و از خدای تعالی و تقدس مسألت نمای تا گناهان مرا بیامرزد و آنحضرت همه را قبول فرمود ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که
رسول علیه التحیة والسلام در غسل و تکفین ابن ابی حاضر شد و پسر او عبدالله که مومنی صادق العقیده بود بر پس نمود چون جنازه
عبدالله را بموضع حاضر کردند حضرت برخاست تا برود و بروی نماز گذارد عمر از جای برجست و دست در دامن پیغمبر زده گفت یا رسول



میخواهی که بروی نماز گذاری و در فلان روز چنین و چنین سخن گفت حضرت مقدس نبوی فرمود که ای عمر دست از من باز دار و عمر همچنان
الحاح می نمود تا حضرت فرمود که مرا مخیر ساخته اند میان طلب امرزش ایشان هفتاد بار و میان عدم طلب آمرزش اختیار استغفار
کرده ام اگر میدانستم زیادتی هفتاد بار استغفار موجب غفران عبدالله میشود هر آیینه بران زیاده میکردم و این سخن مشعر است
بموجب کریمه استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة بالجمله رسول صلی الله علیه وسلم بر عبدالله ابی نماز گذارد و هنوز قدم
مبارکش از موضع صلوة زایل نشده بود که حق تعالی این آیت فرستاد و لا تصل علی احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره الآیة
در روضة الاحباب مذکور است باین عبارت که بثبوت پیوسته که بعد از انکه ابن ابی را دفن کردند حضرت رسول بر سر قبر وی
رفت و فرمود تا وی را از قبر بیرون آوردند و پیراهن بر کنار مبارک و آب دهن خود در دهن او انداخت راقم حروف گوید که میان این
روایت و آن روایت که آیه کریمه و لا تصل علی احد منهم پیش از دفن عبدالله نازل شد و نوع منافی هست با انکه کلام روضة
الاحباب مشعر است باین آیت مذکوره که پیش از دفن ابن ابی فرود آمده نقلست که چون منافقان نیازمندی ابن ابی را
در حال نزع بحضرت نبوی مشاهده کردند جمعی کثیر از ایشان بسعادت ایمان استسعاد یافتند هر کس که مطالعه کتب مبسوط
کند معلوم فرماید که سبب عادة و موجب التماس و اکرام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ابن ابی را که در شیوه نفاق عدیل
نداشت چه چیز بوده و کدام امر آن سرور را بدان همه لطف و احسان داشته **ذکر رفتن علی مرتضی علی التحیة والسلام بجا**
**ابو بکر و خواندن علی مرتضی سوره برات بحاجیان** درین سال ابو بکر را فرموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم متوجه مکه شد و امیرالمومنین
علی نیز علیه السلام باشارت آن سرور از عقب او روان گشت علماء سیر و اخبار رحمهم الله آورده اند که در آخر ذی قعده سال نهم از هجرت
حضرت نبوی را صلوات الله و سلامه علیه داعیه آن شد که حج بگذارد چون بسمع همایونش رسید که مشرکان برسم جاهلیت در مراسم حج بمکه می
آیند و برهنه و عریان طواف بیت الله می نمایند از کراهت اختلاط با ایشان در حال زیارت آن عزیمت را موقوف داشت اما ابوبکر را
بامارت حاجیان نوای اصحاب موسوم ساخته فرمان داد که بمکه رود و خلایق را مناسک حج بیاموزد و از اوایل سوره برات چهل آیت
بر مردم خواند ابوبکر از موضع ذوالحلیفه احرام بسته بموجب فرموده روان شد و مقارن این حال جبرئیل فرود آمده پیغام حضرت
عزت بدان سرور رسانید که باید که هیچکس تبلیغ رسالت و اداء پیغام نکند الا تو یا علی و بروایتی مگر تو یا مردی که از تو باشد
چون امیرالمومنین از میان قوم و قرابت و عترت بزیادتی قربت و قرابت برسول علیه التحیة والسلام اختصاص داشت آن
سرور جناب ولایتمآب را از کیفیت واقعه آگاه ساخته فرمود که از عقب ابوبکر برو و اوایل سوره برات از وی بستان و در موسم
حج بر مردم خوان و این چهار کلمه را بخلق رسان که در بهشت در نیاید مگر نفسی که بحلیه ایمان متحلی بود دوم آنکه هیچ برهنه طواف
کعبه ننماید سیوم آنکه هیچکس از ارباب شرک و ضلال حج نگذارد چهارم آنکه از کفار و مشرکان هر که عهد موقت بخدا و رسول
داشته باشد تا انقضای آن وقت که بر عهد خود ثابت شد و اگر عهد او موجل نبود تا چهار ماه در امان باشد و بعد از انقضای این
مدت اگر مسلمان نگردد خون و مال او هدر بود و جابر بن عبدالله انصاری که با ابوبکر بعزم گذاردن حج آمده بود گوید که چون بعرج رسیدیم
و وقت نماز بامداد در آمد ابوبکر پیش رفت که امامت کند هنوز در نماز شروع نکرده بود که آواز ناقه قصوی که خاصه حضرت رسالت بود
بگوش او رسید در امامت توقف نموده گفت این آواز ناقه رسول است و گویا آنحضرت مامور شده که حج بگذارد بیاید تا نماز بامداد با او بگذاریم

جون لحظه‌ای گذشت مرتضی علی بر شتر آنحضرت سوار شده برسید ابوبکر از وی پرسید امیر آمده‌ای یا مأمور جواب داد که مأمورم لیکن اوایل سوره براءة بین ده کفره
واجب الاذعان خدا و رسول چنین صادر شده که آن آیات را من بر خلایق خوانم و کلمات اربعه را بسمع مردم رسانم ابوبکر آیات بینات تسلیم مرتضی علی
نموده نماز بگذارد و جابر گوید چون بمکه رسیدیم یکروز پیش از ترویه ابوبکر خطبه خواند و خلق را تعلیم مناسک حج کرد و علی برخاسته سوره براءة را بر مردم
خواند و کلمات اربعه مذکوره بایشان رسانید و در هر موقفی از مواقف که ابوبکر خطبه خواند و احکام بیان کردی علی نیز بانچه مأمور شده بود قیام
نمودی آورده‌اند که چون علی کلمات اربعه را بسمع مردم رسانید یکی از آن میان آواز داد که اگر رسنه‌ای آنچه میان ما و پسر عم تست از سوگند
مرا تنبه اقدام بکردیم بر علی علیه السلام فرمود که اگر نه بر رسول صلی الله علیه وسلم دشوار آمدی که مرا گفته است که هیچ نگوی تا باز آیی مرا تنبه پرسش
تو اقدام می‌نمودم گویند چون امیر المؤمنین بمکه رسید تیغ برکشید گفت بخدا سوگند که هیچکس برهنه طواف نکند مگر او را منع و تأدیب کنم آنگاه هر گاه که
برهنه بود یا جامه پوشیده زیارت خانه کعبه کرد یا از آن احتراز نمود و نقلست که چون ابوبکر و حضرت علی مرتضی ازین قضایا فراغت یافت بمدینه
آمدند ابوبکر از آن سرور پرسید که یا رسول الله از من چه صادر شد که مرا از قرائت سوره براءة منع فرمودی آنحضرت فرمود که ای ابوبکر
هیچ امری از تو در وجود نیامده و هیچ منقصتی بحال تو راه نیافته و صاحب منی در غار و صاحب من خواهی بود در آن زمان که بر لب حوض کوثر ایستاده
باشم الحمد حل آمد و گفت که باد از این کار قیام نماید الا تو یا کسی که از تو باشد در اعلام الوری مذکور است که چون علی در راه با ابوبکر رسید
ابوبکر گفت یا علی چه واقع شده مگر در شان من چیزی نازل گشته علی گفت لا ولیکن رسول خدا امر فرموده که سوره براءة از تو بستانم
و بر مشرکان خوانم و عهد ایشان باطل گردانم ابوبکر هم از راه بازگشته نزد رسول آمد و بعرض رسانید که انک اهلتنی لامر طالب الاعناق
فیه الی فلما توجهت له رددتنی عنه مالی انزل فی قرآن فقال النبی صلی الله علیه وسلم لا ولکن الامین اهبط الی عن الله عز وجل لا یؤدی
عنک الا انت او رجل منک و علی منی و هو اخی و وصیی و وارثی و خلیفتی فی اهلی و امتی من بعدی یقضی دینی و ینجز وعدی ولا یؤدی عنی
الا علی

**ذکر آمدن وفود درین سال نزد عاقبت محمود**

درین سال نیز از اطراف و جوانب وفود متوجه مدینه شده بپابوس
حضرت مقدس نبوی حضرت صلواة الله وسلامه علیه فایز گشتند از آنجمله جمعی از عائذ آمده در بقیع غرقد رخت اقامت انداختند بعد از آن
بمجلس سید المرسلین صلی الله علیه وسلم شتافتند شخصی صغیر السن جهت محافظت امتعه در منزل باز داشتند چون شرف بساط بوس
دریافتند بعد از سلام اظهار اسلام کردند آنسرور فرمود تا برای ایشان کتابی نوشتند مشتمل بود بر احکام شریعت و اوضاع ملت چون
از آن معنی فراغتی دست داد از آن قوم استفسار نمود که در منزل خویش کسی باز داشته‌اید جواب دادند که آری شخصی در منزل گذاشته‌ایم
که بسال از همه خردتر است حضرت فرمود که او بخواب رفت و دزد در منزل شما درآمده عیبه یکی از شما بدزدید یکی از ایشان گفت هیچکس را
ازین یاران عیبه نیست که من آنسرور فرمود که نگهبان منزل شما عیبه را بدست آورده در محل خود مضبوط ساخت چون وفد عائذ از منزل
خود بیرون آمده [...] چون بیرون آمد بمنزل خود رسیدند از جوان نگهبان پرسیدند که در غیبت ما چه واقع شد جواب داد که
بعد از رفتن شما بخواب رفتم شخصی انتهاز فرصت نموده عیبه را در ربود من از خواب درآمده بر جستم و در عقب دزد شتافتم دیدم
[...] بیرون رفته عیبه را مدفون ساخت من آنرا از خاک بیرون آورده بمنزل رسانیدم با جوان گفتند که ما را رسول الله ازین حال
آگاه [...] داده و ما بر صدق رسالت او گواهی میدهیم این سخن گفته باز بخدمت سید کاینات آمدند و صورت واقعه باز معروض
داشتند و آن جوان نیز بتقبیل بساط اشرف مشرف شده بیگانگی خدای عز وعلا و نبوت محمد مصطفی اعتراف نمود والسلام علی من

تبع الهدی

تبع الهدی و دیگر از جمله وفود این سال وفد جریر بن عبد الله بجلی بود و صورت واقعه آنکه جریر با صد و پنجاه کس از قبیله خویش بسعادت
ملاقات حضرت مقدس نبوی صلواة الله وسلامه علیه فایز شده و اظهار اسلام کردند و پیش از وصول انجماعت رسول علیه التحیة
والسلام با یاران گفت ازین راه مردی بر شما طالع خواهد شد که بر روی وی از سمة الملک باشد بعد از اخبار سعادت آثار جریر بن عبد الله
با قوم خویش آمده مسلمان شد حضرت با او امر فرمود که مبالغه میکنی با من یا آنکه گواهی دهی بیگانگی خدای عز وجل و بقوم و رسالت من
و باقامه صلواة و ادای زکوة و صوم رمضان و نیک خواهی جمیع مسلمانان و اطاعت ابی اگر همه بنده حبشی باشد جریر بن حمله بیعت
کرد حضرت از وی احوال قبایلی را که با او قرب جوار داشتند استفسار نمود جریر جواب داد که یا رسول الله ملت اسلام در میان ایشان
شیوع یافته و بتخانه‌ها انهدام پذیرفته خلایق در معابد و مساجد که با قامت جمعه و جماعات می‌پردازند حضرت فرمود که حال بتخانه ذو الخلصه
چیست جریر گفت بتخانه ذو الخلصه بر حال سابق باقیست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای جریر خاطر مرا از آن فارغ نمیسازی جریر گفت
یا رسول الله پیوسته متمنای من این بود که این کار بدست من کفایت شود و غیری بهدم آن اشتغال نماید حضرت فرمود که برو و آن
بتخانه را خراب گردان جریر گفت یا رسول الله از اینجا تا ذو الخلصه مسافتی بعیدست بر اسب سواری نتوانم شد که بسرعت طی مسافت کنم و بر
اسب که سواری شوم مرا می‌افکند و اگر بجهت سواری شتر اختیار کنم مدتی مدید و زمانی بعید باید که بانجا رسم چون جریر این سخن گفت حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم انگشتان فرخنده خود را بر سینه جریر زده فرمود که اللهم ثبته واجعله هادیا مهدیا از جریر منقولست که گفت بعد از
رخصت و دعای آنحضرت از پیش او برخاستم بدان خدای که محمد را براستی بخلق فرستاده که بر اسب تند سرکش سوار شدم و تصور کردم
که آن اسپ در زیر ران من چنان کوه ساکن است شب و روز میراندم تا بمقصد رسیدم و آتش در بتخانه زده آنرا با خاک یکسان ساختم و قاصدی
بمدینه فرستاده حضرت را از آن آگاه ساختم گویند اهل ذو الخلصه بعد از حرق و انهدام بتخانه بشرف اسلام دریافتند و در خزینه آن بتخانه مال
و متاع و بوی خوش بسیار بود همه را بمدینه آوردند حضرت مقدس نبوی صلواة الله علیه چون از صورت حال و انهدام بتخانه خبر یافت
مبتهج و مسرور شد و در شان جریر و قوم او دعای برکت کرد منقولست که طول قامت جریر شش گز بود و چون بر اسب نشستی پای او بزمین
رسیدی و در حسن و جمال آیتی بود چنانچه عمر او را یوسف امت خواندی دیگر از وفود این سال وفد بنی حنیفه بود ایشان چون بمدینه رسیدند
در سرای رمله بنت الحارث باشارت رسول صلی الله علیه نزول کرده بتقبیل بساط اقدس استسعاد یافته ایمان آوردند مسیلمه کذاب که در
سلک آنجماعت انتظام داشت در قبول احکام شریعت با یاران خویش موافقت نمود و چون بیمامه بازگشت باغوای شیطان مرتد شده
دعوی نبوت کرد و گفت خدای محمد مرا با او در امر نبوت و تبلیغ رسالت شریک ساخت و جمعی کثیر از ارباب طغیان و عدوان با و
ایمان آوردند وی از متابعان خویش وضع صلواة کرد و شرب خمر و اخذ ربو مباح گردانید و در برابر قرآن مجید هذیانی چند از فصاحت و بلاغت
که بغایت بعید بود در هم بافت و دو کس از کبراء قوم خویش بسفارت نزد خواجه دنیا و آخرت فرستاده نامه با ایشان ارسال نمود
و عبارت آن نامه بروایت صاحب [...] اینست من مسیلمه که رسول خداست اما بعد بتحقیق که خدای تعالی مرا در امر نبوت و رسالت سهیم
و شریک تو ساخت و بارست نصفی از زمین و نصفی دیگر از قریش و بارانان تراست و در راه ان من ولیکن قریش قومی غدارند چون فرستادگان
مسیلمه بمدینه رسیدند و مکتوب بعرض معروض داشتند حضرت مقدس نبوی صلواة الله وسلامه علیه چوب پاره مسواک بدست گرفته گفت بخدا سوگند
که اگر این را از من طلب کند باو ندهم آنگاه رسول علیه التحیة والسلام از آن دو فرستاده پرسید که شما چه میگوئید گفتند هر چه مسیلمه گوید ما نیز

همان میگویم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر کشتن رسول منهی نبودی گردن شما میزدم فرمان داد تا جواب مکتوب مسیلمه باین عبارت
نوشتند که من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب سلام علی من اتبع الهدی قد بلغنی کتابک کتاب الکذب والافتراء علی الله فان الارض لله
یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین یعنی این مکتوب از محمد به مسیلمه کذاب سلام بر آنکس که اتباع هدایت کند بدرستی که رسیدن
کتاب تو بمن که مبنی بود از کذب وافترا بر خدای تعالی زمین از خداوند است عز وعلا بهر که خواهد از بندگان ارزانی دارد وحسن عاقبت
ونعمت عاقبت اهل تقوی راست نقلست که این هردو نامه را بیکی از فصحاء عرب عرض کردند فصیح گفت نامه دوم بنامه پیغمبران میماند
راقم حروف گوید اگر توفیق کرد عنقریب در همین اوراق کیفیت رفتن خالد بن الولید بیمامه وشرح کشته شدن مسیلمه کذاب بسمت گذارش
یابد والسلام ودرین سال فیروز دیلمی که خواهرزاده باذان بود بمدینه آمده مسلمان شد واین فیروز آنکس بود که عنسی را که دعوی نبوت میکرد
بقتل رسانید چون کثیری از ائمه اخبار برآنند که قتل اسود در زمان خلافت ابوبکر واقع شده نه در زمان حیات پیغمبر لاجرم کیفیت این واقعه
در ضمن قضایاء آن اوان مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی وتقدس ودرین سال باذان حاکم یمن که ذکر اسلام او بسمت
گذارش یافت از دار فنا بسرای عقبی بر بساط رضوان انتقال کرد چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت واز موقف نبوت واجب
الاذعان بقسمت مملکت وی صادر گشت ضبط گوشه از ملک باذان به پسرش ارزانی داشت وعنان اختیار بعضی ازان در قبضه اقتدار
عامر بن شهر همدانی نهاد وبر قطری از اقطار آن ممالک ابوموسی اشعری را مالک گردانید وناحیه یعلی بن امیه وبعضی را معاذ بن
جبل داد

## ذکر توجه امیرالمومنین علی بجانب یمن

ودرین سال مصطفی علیه الصلوة والثنا با علی مرتضی مقرر کرد که بجانب یمن
رود وفرمان داد که در موضع قبا لشکرگاه سازد تا مجموع مردم را که نامزد ملازمت او شده اند در آن محل مجتمع گردند وبجهت امیر لوای عقد
فرموده بدست فرخنده خویش دو سر پیچ بر سر او بسته دو علاقه گذاشت یکی قریب بر داعی از جانب پس ودیگری قریب بنیاگوش از جانب قفا
از اهل شجاعت سیصد نفر ملازم او گردانیده فرمود که ای علی ترا فرستادم و بر مفارقت تو دریغ میخورم فرمود که ای علی برو تا بساحت ایشان
وقتال مکن تا ایشان با تو مقاتله نکنند وآن قوم را بر قول لا اله الا الله تحریص کن اگر قبول کنند بهیچ وجه دیگر متعرض ایشان مشو گویند که
در حین توجه بجانب یمن علی مرتضی گفت یا رسول الله مرا میفرستی بجمعی از اهل کتاب و من جوانم و چندان وقوف بر علم قضایا واحکام
شریعت ندارم آنحضرت دست خجسته بر سینه علی نهاده فرمود که اللهم ثبت لسانه واهد قلبه لاجرم در علم قضایا بمرتبه رسید که حضرت مقدس
نبوی بر زبان خجسته جاری گردانید که اقضاکم علی مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم در اوان وداع با علی مرتضی علیه السلام گفت والله
لان یهدی الله علی یدیک رجلا واحدا خیر لک مما طلعت علیه الشمس او غربت یعنی بخدا سوگند که اگر مردی را خدای تعالی بدست تو هدایت بخشد
ترا بهتر است از آنچه که آفتاب بران طلوع میکند یا غروب می نماید بالجمله امیرالمومنین با سیصد نفر از مردان دلاور عازم دیار یمن شد
چون نزدیک بمقصد رسید افواج سپاه نصرت انتما باطراف وجوانب نامزد کرده غنیمت بسیار در حوزه تصرف ایشان آمد از براء بن عازب
منقولست که گفت چون بنواحی یمن رسیدیم اثر لشکر مخالفان دیدیم و مرتضی بعد از ادای صلوة وفراغت امامت صف کارزار
بیاراست ودر میدان آمده نوشته پیغمبر صلی الله علیه وسلم بران قوم خواند وایشان از قبول ملت قویم سر تافتند دعوت کرد بیکبار قبیله
همدان از جمله ارباب یمن شرف اسلام دریافتند ومرتضی مکتوبی بمصطفی نوشته صورت حال باز نمود وآن سرور ازین خبر
مبتهج ومسرور شده سجده شکر بجای آورد ودر بعضی کتب مسطورست که چون سپاه ظفرپناه که ملازم امیرالمومنین علی بودند

بهر طرف رفته وتاخت کرده غنیمت جمع کردند امیر بریده الخصیب را بر سر غنایم گذاشته متوجه مخالفان گشت بعد از ملاقی فریقین جناب
ولایتمآب بسمت بر دعوت ایشان گماشته آن طایفه ابا وامتناع نموده دست جنگ بر تیر وسنگ بردند امیر لحظه توقف فرموده ایشان را
براه حق دعوت کرده مفید نیفتاد چون دید که بغیر از جنگ چاره نیست صف لشکر بیاراست ولوا را بدست مسعود بن سنان اسلمی داد
بعد از آنکه فریقین صفوف بر آراستند واز طرف اعادی شخصی فلان نام که از قبیله مذحج بود بمیدان درآمده اسود خزاعی مانند شیر زیان
روی بمحاربه او آورده بیک ضربت شمشیر آبدار او را بدار البوار فرستاد وبعد از آن حضرت امیر قدم در میدان نهاد چون از مشرکان بیست کس
کشته شدند بقیة السیف روی بانهزام آوردند حضرت امیر بیشتر رفته باز ایشان را بقبول اسلام دعوت کرد ایشان همه مسلمان شده معروض
داشتند که اشارت فرمای تا با طایفه که ربقه اسلام را بر دوش خود ساخته اند ودر پای زیبای استسلام را بر دوش انقیاد خود نهاده اند
بمحاربه قیام نمایم اینک اموال واحق الله ازان کن تا از عهده صدقات بیرون آمده باشیم امیرالمومنین ملتمس ایشان مبذول داشته
بتقسیم غنایم پرداخت وخمس ازان نموده ابورافع را بمحافظت ایشان باز گذاشت آنگه بکمال استعجال روان شد زیرا که حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بجانب حرم متوجه شده بود چنانچه عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی
متون کتب سیر مشحونست باین خبر که رسول صلی الله علیه وسلم پیشتر از ارسال علی ابن ابی طالب علیه السلام خالد ولید را بجانب
یمن امیر ساخته فرستاده بود تا خمس غنیمت که نزد خالد جمع شده بستاند واز بریده بن الحصیب منقولست که گفت من دران
لشکر بودم وعداوت علی بر خاطرم مستولی بود وچون خمس جدا شد علی کنیزکی از اسبایا که بحسن وجمال وملاحت از سایر کنیزان
خمس امتیازی داشت مرقوم اختصاص گردانیده بوی صحبت داشت با خالد گفتم می بینی این مرد یعنی علی چه میکند آنگاه با علی
گفتم یا ابا الحسن این چیست جواب داد می بینی که این کنیزک را از سبیی که در خمس داخل شده در سهم آل محمد واقع شد بعد از آن
نصیب آل علی گشت باور نکردم بریده گوید که چون بمجلس سید عالم صلی الله علیه وسلم رسیدیم وصورت واقعه را معروض داشتم
فرمود که ای بریده مگر علی را دشمن داشتی جواب دادم که آری آنسرور فرمود که او را دشمن مدار واگر با وی محبتی داری در دوستی بیفزای
که نصیب علی در خمس بیش ازان جاریه بود وبعضی از بریده چنین نقل کرده اند که گفت چون صورت حال را بعرض سید کاینات رسانیدم
رخساره مبارکش برافروخت وگفت در باره علی گمان بد مبر که او از من ومن از ویم واو ولی شماست بعد از من وهرکس که من ولی اویم
علی ولی اوست بریده گوید بعد ازان علی بن ابی طالب را از چشم خود دوستر داشتم ودر بعضی از کتب مسطورست که بعد از غزوه
تبوک عمرو بن معدیکرب الزبیدی بمدینه آمده در مجلس حضرت ختمی پناه حاضر گشت آنسرور شمه از فزع روز اکبر با عمرو گفت عمرو
مسلمان شد وجمعی از قوم با او موافقت نمودند دران اثنا عمرو قاتل پدر خویش را دیده ابی عف الخثعمی را دیده گریبان او را
گرفته نزد حضرت مقدس نبوی آورد تا بفرمان آن سرور از وی انتقام کشد رسول فرمود که اهدر الاسلام ما کان فی الجاهلیه
عمرو معدیکرب ازین جهت مرتد گشته روی بدیار خود نهاد ودر راه طایفه بنی حارث بن کعب را غارت کرده بقوم وقبیله خویش
پیوست چون این خبر بسمع خواجه کاینات علیه افضل التسلیمات رسید علی بن ابی طالب را علیه السلام بر طایفه از مهاجران
امیر گردانیده به بنی زبید که قوم عمرو بودند فرستاد و همچنین خالد بن الولید را بر سپه قومی از اعراب روان فرمود از موقف نبوت
فرمان همایون صادر گشته که چون علی وخالد بهم رسند علی امیر هردو فریق باشد بالجمله علی خالد بن سعید العاص را مقدمه لشکر

کردانید و خالد ولید و ابو موسی اشعری او هر یک از این دو گروه بمقصد شتافتند و جمعی که خالد با خیل خود متوجه ایشان شده متفرق بوده
فرو شده بودند بمن رفتند و گروهی بنی زبید شتافتند چون امیر المؤمنین از صورت حال آگاهی یافت رسولی نزد خالد فرستاده پیغام داد
که هر جا فرستاده من بتو رسد باید که هم آنجا توقف نمائی خالد التفات بدین نکرد امیر المؤمنین خالد سعید را فرمان داد که از عقب خالد ولید
برود هر جا که بوی رسد او را نگاه دارد تا امیری بپیوندد خالد بن سعید موجب فرموده عمل نمود چون امیر بمحل خالد پیوست او را بواسطه
مخالفتی که کرده بود بسخنان سخت گفت آنگاه امیر متوجه قبیله عمرو معد یکرب شد قوم با عمرو گفتند که یا ابا ثور چون می بینی این جوان قریشی از توجه
باینجانب نموده تا از تو باج و خراج بستاند عمرو جواب داد که هر جا یکباره که او مرا ببیند معلوم او کرده و بعد از تلاقی فریقین عمرو پای در
میدان نهاده مبارز طلبید امیر المؤمنین آغاز جنگ او کرده خالد بن سعید معروض داشت که یا ابا الحسن پدر و مادرم فدای تو باد مرا رخصت
فرمای تا پیش ای عمرو را در کنار او نهم امیر فرمود که ای خالد اگر انقیاد و اطاعت مرا بر خود واجب و لازم میدانی بر جای خود ثابت
باش تا با او مبارزت کنم خالد در محل خود قرار گرفت امیر در برابر عمرو آمده بانگ بروی زد عمرو بمجرد آواز جناب ولایت مآب روی
بگریز نهاد و سپاه نصرت انتما تیغ در مخالفان نهاده برادر و برادرزاده عمرو را کشتند و منکوحه او را با چندان زن دیگر اسیر کردند
بعد از آنکه خاطر امیر المؤمنین از جانب اعدا فراغت یافت خود مراجعت نمود خالد بن سعید را آنجا گذاشت و بجهت اخذ صدقات
فرمان داد که هر که از گریختگان باز گردد و مسلمان شود او را امان باشد چون امیر المؤمنین علی علیه السلام معاودت نمود عمرو
معدیکرب نزد خالد سعید آمده مسلمان شد و التماس نمود که اهل و عیال او را از دل بند خلاصی دهد خالد ملتمس عمرو مبذول داشته
از سر زن و فرزند وی درگذشت و در آن سفر بعد از ظهور فتح جاریه از جواری خمس که بجهت خویش اختیار کرده بود و خالد بن الولید بر آن معنی
اطلاع یافته بریده را بتعجیل پیش از لشکر فرستاد تا رسول را از آنچه علی کرده بود آگاه سازد بریده بموجب فرموده خالد رفت و نامه
خالد را که مشتمل بر شکایت علی بود بآن سرور داد چون بر مضمون مکتوب وقوف یافت متغیر شد و رنگ مبارکش برافروخته گشت آنجناب
بریده گفت یا رسول الله اگر مردم را در ارتکاب مانند این کار رخصت دهی قسمت مسلمانان ضایع شود حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه فرمود که
ویحک یا بریده آغاز احداث نفاق کردی نسبت بعلی مدرستی که علی ابن ابی طالب را حلال است از آنچه مرا حلال است و علی ابن ابی طالب
بهترین مردانست ترا و قوم ترا و بهترین کسانیست که بعد از من باشند که او امت را ای بریده بپرهیز از آنکه علی را دشمن داری که خدای
تعالی ترا دشمن دارد و بریده گوید که آرزو بردم که آن زمان زمین شکافته شود تا من آنجا فرو روم آنگاه گفتم اعوذ بالله من سخط الله
و سخط رسول الله یا رسول الله از برای من آمرزش خواه که بعد از آن در مقام عداوت علی نباشم و او را دشمن ندارم و در شان او
نگویم مگر خیر پس پیغمبر صلوات الله علیه از برای من استغفار کرد بریده گوید که بعد از آن علی علیه السلام محبوب ترین خلایق بود نزد من
مولف کتاب اعلام الوری گوید این حکایت احمد بن حنبل در مسند خود آورده است رحمة الله علیه **ذکر اسلام کعب الاحبار باستماع
کلام حیدر کرار و اعلام دادن علی دار الفلک دوار** روایتست که در آن اوان که امیر المؤمنین علی علیه السلام در دیار یمن اقامت
داشت خطبها میخواند و بتعلیم احکام اسلام می پرداخت چون کعب الاحبار را از فصاحت و بلاغت او اخبار کردند حله پوشیده و بر راحله
نشسته بمرافقت یکی از علماء یهود که هم کیش او بود بمجلس امیر آمد و امیر در اثناء خطبه فرمود که من یبصر باللیل ولا یبصر بالنهار یعنی بعضی
مردم در شب می بینند و در روز نمی بینند کعب الاحبار گفت راست میگوید بار دیگر جناب ولایت مآب فرمود که من لعط بالید القصرة و یعط

بالید الطویل

بالید الطویل یعنی هر که بدست کوتاه خود عطا دهد بدست دراز عطا داده شود کعب باز تصدیق سخن کرد شب می پیند امر نموده و آن کعب حرکه
رفیق کعب بود با او گفت که چگونه تصدیق سخنی میکنی که معنی آن بر ما پوشیده است کعب جواب داد که آن شخص که شب می بیند و روز
نمی بیند کسی است که بکتاب اول ایمان می آرد و بکتاب اخری ای و آنکه نه شب می بیند و نه روز شخصیست که به هیچکدام ایمان ندارد و توم
ثالث مبین است که خدای عز و علا قبول صدقات میکند و زیاده بر آن صدقه چیزی با او کرامت میفرماید و در این اثنا سایلی از کعب چیزی
طلبید کعب حله خود را از بدن بیرون آورده باو داد و چون سوء از این حرکت در غضب رفته پیش از کعب باز گشته روی بمنزل خود نهاد و بعد از
رفتن او عورتی پیش کعب آمده گفت کیست که راحله خود بمن دهد و راحله ما را در عوض بستاند کعب گفت اگر حله بر آن زیاده کنی من راحله خود
دهم آن زن سخن کعب را اجابت نمود و کعب حله و راحله زن بستانده و پوشید و سوار شد و از عقب حر روان شد چون باو رسید گفت من
یقط الید بالقصر فقط بالید الطویل بعد کعب باز بخدمت امیر مبادرت نمود و از اوصاف و شکل و شمایل حضرت مقدس نبوی استفسار
نمود و امیر المؤمنین آنجا بالجمله تعداد اوصاف و اخلاق آنحضرت آغاز نهاد و کعب خندید و تبسم کرد و امیر المؤمنین از سبب آن پرسید
کعب گفت تبسم جهت آنکه ما در کتب سابقه صفات محمد را با آنچه تو بیان میکنی موافق می یابیم بعد از آن کعب احبار ایمان آورد و بقدر
وسع و امکان از امیر المؤمنین احکام اسلام بیاموخت و هم در یمن اقامت نموده بتعلیم قوانین شریعت غرا پرداخت و در ایام
حکومت عمر بمدینه آمد و شمه از تاخیر و تقصیر در ملازمت حضرت خیر البرایا علیه من الصلوة اتمها متاسف و متحسر می بود اما در تاریخ ابن
حمدان مسطور است که در آن زمان که عمر متوجه المسا بود کعب الاحبار در دیار شام اقامت داشت چون رایت نصرت آیت عمر بدان
دیار رسید کعب بدستبوس او مشرف گشته ایمان آورد والله اعلم **ذکر آمدن علی و نصاری بخدمت پیغامبر آخر الزمان
علیه الصلوة الملک الرحمن و ذکر مباهله با آن قوم نادان** درین سال میان حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة والسلام و نصاری
نجران صلح واقع شد تفصیل این اجمال آنکه رسول صلی الله علیه و سلم نامه بسرایان نجران نوشته ایشان را باسلام دعوت
فرمود و نصاری بعد از مشاورت از میان قوم چهارده کس را اختیار کرده بمدینه فرستادند تا حالات سید کائنات معلوم کرده
خبر بایشان رسانند در میان این وفد سه کس نسبت بتقدم موسوم بودند یکی عبد المسیح نام که عاقب لقب داشت و ابن عبد المسیح
امیر و صاحب مشورت و فرمان فرمای نصاری نجران بود و دیگری صاحب رجال و بناه و مجمع ایشان بود و موسوم بایهم و ملقب
بسید و دیگری ابو الحارث بن علقمه که صاحب مدارس و عالم الجماعت بود و او در میان ترسایان شرف و منزلت تمام داشت
و ملوک روم جهت او کنایس بنا کرده بودند و ادرارات معین فرموده و ابو الحارث را برادری بود کرز بن علقمه که او نیز از جمله
این چهارده کس بود در راه استر ابو الحارث بسر در آمد کرز گفت بسر در آید آنکس که ابعد است یعنی محمد صلوات الله علیه ابو الحارث
گفت بلکه تو بسر در آئی کرز گفت ای برادر چرا چنین میگوئی ابو الحارث جواب داد که بخدا سوگند که محمد پیغمبر بحق و رسول خداوندست که
ما انتظار ظهور او میکشیدیم کرز گفت چون حال برین منوال است چرا قبول دین محمد نمیکنی و چه چیز منع میکند ترا از متابعت او ابو الحارث
جواب داد که موافقت با محمد مستلزم مخالفت قوم نصاری است و اگر این صورت از ما در وجود آید اعتبار ما نزد این طایفه نماند
و آنچه باو داده اند از نفایس امتعه و کرائم اموال باز پس ستانند از این سخن محبت اسلام در دل کرز پیدا شده شتر خود را بتعجیل براند
گرفت چون بسعادت دستبوس فایز گشت ایمان آورد و نقلست که اهل نجران چون بمدینه رسیدند اکثر ایشان حله در بر کرده

وجامهای سفر از بدن بیرون افکنده جامهای ابریشمین پوشیده بودند و امن کشان بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم آمده بر آنحضرت سلام کردند
آن سرور جواب سلام ایشان نداد و التفاتی بحال نصاری نفرمود نصرانیان مقتضی کیش خویش روی بجانب مشرق آورده باداء
صلوة اشتغال نمودند و با بشارت حضرت نبوی بمجلس متعرض حال آنجماعت نگشت چون از نماز فراغت یافتند پیش آمده هر چند سخن
کردند جواب نشنیدند لاجرم ملول و محزون شده از مسجد بیرون آمدند عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف را پیدا کردند چه با ایشان
سابقه معرفتی داشتند صورت حال با آن دو بزرگوار در میان نهاده اکنون گفتند مصلحت آن چیست بدیار خویش باز گردیم یا روزی
چند توقف کنیم عثمان و عبد الرحمن با امیر المؤمنین که از حاضران مجلس بود گفتند ای ابو الحسن رای تو در باب مهم این جماعت چیست جواب
داد که صواب آنست که انگشترهای طلا از انگشتان بدر کنند و بجای جامهای قیمتی و اثواب فاخره جامهای که در راه پوشیده بودند بپوشند
و بقولی جامهای رهبانان در بر افکنده بمجلس همایون در آیند قوم نصاری بموجب فرمان علی مرتضی عمل نموده متوجه خدمت سید رسل
شدند و بمجلس اشرف اعلی در آمده سلام کردند آنسرور زبان مبارک بجواب ایشان بگشود و گفت بدان خدای که مرا براستی بخلق فرستاده
که نخست اینجماعت که پیش من آمدند شیطان مصحوب ایشان بود آنگاه حضرت مقدس نبوی ایشانرا بنوازش مخصوص و سرافراز ساخت
و باسلام دعوت کرد نصاری ابا و امتناع نموده سخنهای پریشان بر زبان راندند در آن اثنا اسقف گفت ای محمد چه گوئی در شان مسیح علیه السلام
حضرت جواب داد که او بنده خدای بود و برگزیده و پیغمبر او اسقف پرسید هیچ میدانی که مسیح را پدری بوده که از وی در وجود آمده فرمود نی اسقف
گفت پس چگونه گفتی که او بنده مخلوقست و حال آنکه هیچ مخلوق را ندیدی الا آنکه او را پدری باشد حضرت فرمود که امروز جواب شما نمیگویم در شب
باشید امروز تا جواب سوال خود بشنوید روز دیگر این آیه نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون
الحق من ربک فلا تکونن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم
ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین حضرت ختمی پناه اهل نجران را طلبیده آنچه درین باب نازل شده بود بر ایشان خواند ایشان باعتقاد
خویش اصرار نموده مضمون قرآن را انکار کردند حضرت چون عناد و تمرد ترسایان را مشاهده فرمود گفت بیائید تا با یکدیگر مباهله کنیم و گوئیم
که لعنت خدا بر اهل کذب و افترا باد ترسایان گفتند امروز ما را مهلت ده تا برویم و بعد از تامل و استخاره فردا بیائیم و بامر مباهله قیام
نمائیم حضرت ملتمس ایشانرا مبذول داشته نصاری بمنزل خویش رفتند و عاقب که خداوند مشورت و صاحب رای بود گفت مصلحت وقت
چیست و ما را چه باید کرد و بهر چه صواب دید تست عمل نمائیم عاقب گفت ای معشر نصاری بخدا سوگند که شما را بر سبیل تحقیق و یقین معلوم است که
محمد پیغمبر مرسل است و در شان عیسی دلیلی روشن آورده و ترک مباهله کنید و الله که هیچ قوم با پیغمبری مباهله نکردند که بعد از آن زنده ماندند
یا فتنه و شما اگر با وی مباهله کنید جمله هلاک شوید و چون دست از کیش خویش باز نمیدارید قدم در مقام مصالحه نهاده بقبول جزیه رضا
خاطر او کوشید و همم برین قرار گرفته روز دیگر وفد نجران متوجه منزل حضرت مقدس نبوی گشته در آن حین حضرت ختمی پناه از حجره
همایون بیرون آمده و دست حسن بن علی را در دست راست و دست حسین بن علی را در دست چپ داشت و فاطمه و علی از عقب او قدم
میگذاردند و رسول با ایشان گفت که چون من دعا کنم شما آمین کنید و معشر نصاری که هیچ کس را برین نهج ندیده بودند و حدیث دعا و آمین
استماع کردند خوف و رعب تمام بر ضمایر استیلا یافت ابو الحارث که صاحب علم و مدارس آنجماعت بود گفت ای یاران روی چند می‌بینم
که اگر از خدا خواهند کوه را از مکان خود زایل گرداند البته چنان کنند و ظیفه آنکه با او مباهله کنید و الا در هلاک تو از خود سعی نموده باشید مرا

عقیده

عقیده آنکه اگر با وی مباهله نمائید یک ترسا در ربع مسکون زنده نماند چون نصاری توهم نموده معروض رای اشرف رسول صلی الله علیه وسلم کردند
که ما با تو مباهله نمیکنیم آنسرور ایشانرا باسلام دعوت کرد آن گروه ابا و امتناع نموده حضرت فرمود پس مقابله و مقاتله را آماده باشید جواب
دادند که ما را قوت مقاومت با عرب نیست لیکن با تو صلح میکنیم که هر سال دو هزار حله تسلیم نمائیم هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب که قیمت هر یک از آن
حلها چهل درم مشروط بآنکه ما مثبت بدین خویش در زینهار و امان تو زندگانی کنیم حضرت بدین مصالحه رضا داده و درین باب صلح نامها نوشتند
و تسلیم نصاری نمودند در بعضی از کتب بنظر رسیده که چون آیه مباهله نازل شد قوم نصاری باهم مشورت نموده قرار بآن دادند که فردا بیایند
و مباهله کنند و از مجلس مقدس حضرت نبوی صلوة الله و سلامه علیه بمنزل خود رفتند اسقف با ایشان گفت که اگر فردا محمد و فرزندان و اهل بیت
خود را بمباهله حاضر کند شما ازین امر احتراز و اجتناب نمائید که بلا از عقب آن بر نصاری نازل خواهد شد و اگر اتباع و یاران خود بمباهله بیارد
با او مباهله کنید چون صباح شد رسول از حجره همایون بیرون آمد حسین بن علی را بر دوش خویش نشانده و دست حسن را بر دست گرفته
و علی و فاطمه از عقب آنحضرت میرفتند درین اثنا عاقب و سید و ابو الحارث که از روسا نصاری بودند پیدا شدند اسقف پرسید که اینها چه
کسانند که با محمد می آیند گفتند این جوان پسر عم و داماد او علی ابن ابی طالب است که پدر فرزندان و دوست ترین خلق خداست نزد او اسقف گفت
بخدائی که جان من در قبضه قدرت اوست من جمعی را می بینم که اگر از حق تعالی مسألت نمایند که جبل را از زمین برکنده شود با او مباهله نکنید که بخاطر خود
آمده با خداوند تعالی وثوق دارد و اگر با او مباهله کنید که زمان بر شما متغیر شود و بلا فرود آید و در همه روی زمین یک نصاری نماند که اگر نه از بهر دل
قیصر بودی من نخست مسلمان شدمی ولیکن با او صلح کنید بدانچه رای شما و ایشان قرار گیرد چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم نزدیک آنجماعت رسید
بدو نزد او نشستند و ایشانرا بمباهله خواند اسقف گفت بخدا سوگند که بدو نزد او در آمد چنانچه پیغمبران در آیند بمباهله و حق بجانب وی است نصاری که
سخن اسقف بدینسان شنیدند گفتند یا ابو القاسم با تو مباهله نمیکنیم ولیکن مصالحه میکنیم آنگاه صورت صلح بر وجهی که مسطور شد میان نصاری
انعقاد یافت و بعد از مصالحه حضرت مقدس نبوی با اسقف گفت و گوی که ترا می بینم که با جل جوش شوی و لحتی و بالان بر شتر خویش نهاده
تا آنرا پیش گردانی اسقف چون بمنزل خود رفت و بخفت و بعد از آن برخاست پس از سر غفلت پالان را مغلوب بر سر نهاده چون بصورت
حال مطلع شد گفت اشهد ان محمدا رسول الله منقولست که در آن اوان حضرت رسول بر زبان معجز بیان گذرانید که بدان خدای که نفس محمد
در ید قدرت اوست که عذاب با اهل نجران متعلق می شد اگر مباهله میکردند خدای تعالی صورت ایشان را بصورت قرده و خنازیر مسخ
میکرد و ازین وادی آتش بر ایشان می افکند و خدای تعالی نجران و اهل نجران را با طیوری که بر روس اشجار بودندی مستاصل میکرد
و پیش از گذشتن یکسال نصاری هلاک میشدند قال فی کشف الغمة و عن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج علیه
مرط مرحل من شعر اسود فجاء الحسن فادخله ثم جاء الحسین فادخله ثم فاطمة ثم علی ثم قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
و یطهرکم تطهیرا **ذکر حجة الوداع** درین سال حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه حج گذارد و تفصیل این اجمال آنکه رسول
صلی الله علیه و آله وسلم بعد از تصمیم عزیمت بجانب مکه بقبائل عرب که شرف اسلام دریافته بودند خبر فرستاد که توجه بطرف حرم تصمیم یافته
جانب مکه بقبائل عرب که شرف اسلام دریافته بودند خبر فرستاد که توجه بطرف حرم تصمیم یافته هر کس داعیه حج گذاردن دارد باید
از منزل خویش بیرون آمده بما پیوندد و چون اشارت بسمع دور و نزدیک رسید خلق بسیار که محاسب وهم از تعداد عاجز آید از اطراف دیار
عرب روی توجه بمدینه نهاده در آن موضع مجتمع گشتند تا من اولوا الامر ملازم رکاب فلک فرسای بوده آداب و مناسک حج بیاموزند

چون جمعیتی چنان دست داد آن سرور بروایتی روز شنبه از مدینه بیرون آمد و اول هم در مدینه غسل فرموده و روغن در موی مبارک مالیده و سر فرخنده شانه کرده و بدن را بطیب ساخته و از ثیاب مخیط متجرد گشته ازار و ردا پوشیده از حجره همایون بیرون آمد و بروایت اول هم
در مدینه غسل فرموده چهار رکعت فریضه ظهر را در مسجد مدینه بگذارد و بطرف ذو الحلیفه روان شد چون بآن منزل رسید نماز عصر بعصر بگذارد و قریب
بصد بدنه جهت خاصه خویش شرط فرموده و یکی از اشعار دست مبارک اشعار و تقلید کرد و ناجیه بن جندب را بضبط شتران که داشت ناحیه گوید که
از حضرت پرسیدم که اگر شتری ازین شتران ببر حد هلاک رسد حکم آن چیست جواب داد که آنرا نحر کن و قلاده اش خون آلوده ساخته بر صفحه می شام
او بزن و باید که تو و هیچکس از رفقا تو هیچکس ازان گوشت نخورد و دران سفر فاطمه و امهات مومنین رضی الله عنهن در موکب همایون بشرف
مصاحبت اختصاص داشتند و بروایتی دران راه صد و چهار ده هزار کس ملازم رکاب فلک فرسا بودند چون نماز دیگر در ذو الحلیفه بگذارد بر
ناقه قصوی سوار شد احرام بست جابر گوید که در ملازمت رسول صلی الله علیه وسلم بذو الحلیفه رسیدیم محمد بن ابو بکر از اسماء بنت ابو بکر متولد
شد اسماء بآنحضرت پیغام داد که من با نفاسم حکم آن سرور فرمود که عورت خود را بچیزی محکم بند و باحرام ثابت باش و تلبیه بجای می آر و تلبیه باین طریق
بود که لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک لا شریک لک بعد از قطع منازل و طی مراحل بذی طوی رسیده نماز صبح درانموضع
بگذارد و از انجا روان شد از جانب اعلی بمکه درآمد و بمسجد الحرام تشریف داده و استلام حجر الاسود نمود و طواف خانه بجای آورد و در طواف
بار اول بشتاب رفت و چهار بار دیگر بدستور معهود یعنی آهسته رفت و دران حین ردای مقدس از زیر بغل راست بیرون آورده بود و بر دوش
چپ انداخته بعد از طواف روی فرخنده بمقام ابراهیم آورده کریمه واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی بر زبان معجز بیان گذرانید و میان کعبه و مقام
دو رکعت نماز بگذارد در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم سوره اخلاص بخواند و متوجه حجر الاسود گشته آنرا مس
فرموده و از در صفا در آمده چون نزدیک بدانموضع رسید کریمه ان الصفا والمروة من شعائر الله بخواند یعنی صفا و مروه از نشانهای عبادات
حج است و فرمود که ابتدا آن کنم که خدای تعالی ابتدا بآن کرده و در میان کوه صفا و مروه هفت بار سعی نمود چون بصفا بر آمدی روی بقبله
دعا آورده و در خانه کعبه نظر کردی و فرمودی لا اله الا الله وحده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده پس دعا کرده و سه نوبت کلمات مذکوره را بر زبان
راند انگاه متوجه مروه شد و در میان وادی بتعجیل روان شد چون از وادی بگذشت آهسته گشت و در مروه نیز بهمان امر قیام نموده که در
صفا قیام بجای آورده بود و چون از سعی فراغت یافت فرمان داد که هر که قربانی نداشته باشد از احرام بیرون آمده حلال گردد و در روز ترویه
از زمان توجه بمنا احرام حج بندد و آنکه هدی داشته باشد بر احرام خویش ثابت ماند تا روز نحر و فرمود که اگر آنچه این زمان معلوم من شد
قبل ازین می دانستم هدی با خود نمی آوردم تا در مکه میخریدم و احرام خود بعمره منصرف می ساختم چنانچه شما حلال میکنم و لیکن چون هدی
مصحوب من است حلال نتوانم شد تا هدی را نحر نکنم چون فاطمه زهرا و امهات مسلمین هدی همراه نداشتند حلال شدند در حلال
این احوال علی مرتضی علیه السلام از جانب یمن بمکه رسیده شتری چند بجهت هدی حضرت مقدس نبوی با خود همراه داشت
آنحضرت از وی پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد که یا رسول الله اعلام نفرموده بودی که چه نیت دارم گفتم بار خدایا
بهمان احرام بستم که تو بسته پیغمبر فرمود که من احرام حج بسته ام و هدی با خود آورده و تو نیز بر احرام خویش ثابت باش و در هدی شریک
من شو درین اثنا مرتضی فاطمه را دید که جامه مصبوغ پوشیده و سرمه در چشم کشیده بروی اعتراض کرد که چرا حلال گشتی سیدة النساء العالمین
جواب داد که بامر پیغمبر علیه التحیة والسلام بدین امر اقدام نموده از احرام بیرون آمدم رسول قول جگر گوشه خود را التصدیق نموده علی

ساکت

ساکت گشت نقلست که رسول صلی الله علیه وسلم از یکشنبه یا پنجشنبه هشتم ذو الحجه که چهار روز باشد توقف فرموده و در روز مذکور با مسلمانان
روی توجه بجانب منا نهاد و درانموضع آرام گرفته نماز پیشین و پسین و شام و خفتن بگذارد و شب همانجا بسر برده بامداد نماز بامداد قیام نموده
بعد از طلوع آفتاب متوجه عرفات شد و در خیمه که بامر آنحضرت در موضع نمره از عرفات زده بودند نزول فرمود و در انجا چندان توقف
کرد که از وسط السماء زایل گشت انگاه بر ناقه قصوی سوار شده بیطن وادی آمده همچنان سواره خطبه در غایت فصاحت و بلاغت بخواند
در اثناء خطبه گفت که اموال و اعراض شما بر یکدیگر حرامست همچو حرمت امروز درین ماه درین شهر فرمود که بدانید و آگاه باشید که
امور جاهلیت را در زیر قدم خود در آوردم هر خونی که دران زمان یعنی پیش از اسلام واقع شده و ارباب آن در مقام انتقام اند
نا موجه و باطل است و اول خونی که از انها بیطلان آن حکم کردم خون ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب است پسر برادر پدرم و رباهای
جاهلیت را باطل ساختم و نخست ربای که بر می اندازم ربای عباس بن عبد المطلب است تا ابتداء ترک ربا بخود کرده باشم بعد ازان
سخنی چند در باب نگاه داشت نسوان و آنچه تعلق بدان دارد فرمود بر زبان معجز بیان گذرانید که در میان شما چیزی میگذارم
اگر دست در پیروی آن زنید گمراه نشوید و آن قرآنست و همچنین فرمود که شما مسئول خواهید از من یعنی فردا قیامت از شما خواهند پرسید
که محمد با شما چگونه معاشرت کرد و بچه وجه بتبلیغ رسالت و احکام قیام نمود شما چه خواهید گفت جواب دادند که درانروز گواهی دهیم که
بشرائط رسالت و لوازم امامت پرداختی و از قواعد ارشاد دقیقه نامرعی نگذاشتی آن سرور چون این سخن شنید انگشت شهادت بجانب
آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورد و سه نوبت فرمود که اللهم اشهد بعد ازان بانگ و قامت گفتند و نماز پیشین گذارده بانگ
قامت گفتند و نماز دیگر با آن جمع فرمود انگاه بر شتر خویش سوار شده بموقف آمده روی بقبله ایستاده بدعا اشتغال فرموده و در باب
دعا الحاح و مبالغه نموده و دران محل چندان متوقف شد که آفتاب غروب کرد ابن عباس گوید که دران حین که رسول در موقف توقف داشت
دیدم که دستهای مبارک برداشته بود و کفهای دست نزدیک روی فرخنده آورده میگفت که فاضلترین دعای من و پیغمبران که پیش
ازین بوده اند اینست که لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک وله الحمد وهو علی کل شی قدیر در بعضی از کتب سیر منقولست که علما را اختلاف
است که در روز عرفه آن سرور روزه داشتی یا نی موید قول فرقه که اعتقاد دارند که روزه نداشت اینست که ام الفضل مادر عبد الله
ابن عباس گفته که دران زمان که رسول صلی الله علیه وسلم در موقف ایستاده بود من قدحی شیر نزد آنحضرت فرستادم واوازان
شیر آشامید چنانچه خلایق آن را دیده دانستند که صایم نیست درین روز کریمه الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم
الاسلام دینا نازل شد آورده اند که دران روز چندان در عرفات بایستاد که قرص خورشید از نظرها غایب شد انگاه اسامة بن زید
را در دیف خویش ساخته زمام قصوی را چنان کشیده داشت که سر ناقه بر وساده که پیش رحل آنسرور نهاده بود رسید چون به
بلندی رسید مهار شتر رها کردی تا بآسانی بالا بر آید چون بمزدلفه رسید صلوة مغرب و عشا را بیک اذان و دو قامت بگذارد و شب
در مزدلفه اقامت نموده نماز صبح را بغلس یعنی بتاریکی بگذارد انگاه بمشعر الحرام حرکت فرموده و قریش بعد از طلوع شمس ازان
موضع روان میشدند و دران زمان نهضت فضل بن عباس را که پسری صبیح الوجه بود ردیف خویش گردانیده و فضل هر لحظه بطرف
زنان کوچ که در عبور بودند نظر میکرد و آن سرور دست مبارک روی او را از جانب ایشان بسوی دیگر میگردانید چون بیطن
محسر رسید در میان وادی بایستاد و هفت عدد سنگ بینداخت و در حین هر یک از انها تکبیری گفت درین روز در منا خطبه خواند که

مشغول بود بر حرمت خون و مال و عرض مانند خطبه روز عرفه و منطوی بود بر خروج و حال و شکل و شمایل او و محتوی بود بر نصایح و اشیاء دیگر چون از
خطبه فراغت یافت بکاسب مسجد شتافت و اشتران قربانی رسول با آنچه علی مرتضی آورده بود از یمن بصد رسیده بود و از آنجمله شصت و سه بدست
مبارک خویش نحر کرد و بعدد سالهای عمر خود و بقیه را جمال علی مرتضی مامور گشت آنگاه سر مبارک را تراشیده و موی مقدس را میان اصحاب
و ازواج قسمت فرمود و یاران بعضی سر تراشیدند و برخی موی چیدند درباره محلقان سه نوبت و در شان مقصران یکبار بدستور روز حدیبیه
برحمت غفران دعا فرمود و فرمان داد تا از سر شتری از هدایای خاصه مقداری گوشت گرفته در دیگی بجوشند و شرف دودمان لوی بن غالب و علی
ابن ابی طالب از آن گوشت و شوربای آن تناول فرمود چه او را در هدی سهم و شریک خویش گردانیده و بعد از آن امیرالمومنین علی باشارت
آن سرور گوشت و پوست و جلهای شتران بر خلق قسمت فرمود و اجره سلاخ از محلی دیگر انجام نمود چون از احرام بیرون آمد سواره بمکه
در آمد طواف خانه کعبه بجای آورد و نماز پیشین بگذارد و بر سر چاه زمزم رفت و گفت ای بنی عبدالمطلب بکشید آب چاه زمزم را و اگر من هم
آن نمیدانستم که خلق بر شما غلبه کنند با شما آب میکشیدم آنگاه دلو آب نزد حضرت آوردند تا مقداری از آن بیاشامید چون حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه از مناسک حج فارغ گشت و چند روزی در مکه شریف اقامت نمود عنان عزیمت بجانب مدینه مکرمه معطوف
گردانید بعد از قطع مسافت بعید بر غدیر خم که از نواحی جحفات رسید در آن مرحله نزول فرمود در آن موضع نماز پیشین گذارده روی باصحاب
آورد و فرمود که الست اولی بالمومنین من انفسهم یعنی آیا من اولی بمومنان از نفسهای ایشان و بقولی فرمود که گویا مرا بعالم آخرت دعا
نمودند و من اجابت کردم معلوم شما باد که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم و یکی از دیگری اعظم است قرآن و اهل البیت به بینید که بعد از من
و بچه کیفیت با آن دو امر سلوک خواهید کرد و رعایت حقوق آن دو امر بچه نوع بجای خواهید آورد و آن دو امر از هم متفرق نخواهند تا در کنار
حوض کوثر بمن رسند بعد از آن بر زبان معجز بیان گذرانید که بدرستی که خدای عز و علا مولی منست و من مولای جمیع مومنانم آنگاه دست علی را
گرفته فرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و اخذل من خذله وانصر من نصره و ادر الحق معه حیث کان راقم
حروف گوید که محل آنچه در اعلام الوری و ربیع الابرار درین باب مسطور مذکور شده اینست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
در وقت مراجعت مکه چون در غدیر خم رسید فرود آمد تا زیر درختان آن موضع را صفائی دادند و پالانهای شتر را جمع کرده بر زبر یکدیگر نهادند
آنگاه باشارت آنحضرت بلال موذن ندا کرد که الصلوة جامعه و بروایتی ندا کرد که حی علی خیر العمل و خلق مجتمع گشته رسول صلی الله علیه و سلم
ببالای پالانها بر آمد و علی نیز بامر آن سرور بر آن موضع بر آمد علی نیز بامر آن سرور بر آن موضع بر آمده در پهلوی راست او بایستاد و حضرت
ختمی پناه زبان بحمد و شکر و سپاس حضرت عزت گشود و خلایق را نصیحت فرمود و از مرگ خویش ایشان را خبر داد و فرمود که مرا بدار باقی میخوانند
و نزدیک بود که اجابت کنم و از میان شما بیرون روم و من در میان شما دو چیز میگذارم که اگر دست بدان زنید گمراه نشوید و آن دو چیز کتاب خدا است
و عترت من و این هر دو از یکدیگر جدا نشوند تا بر لب حوض کوثر بمن رسند آنگاه فرمود که ای گروه مردم کیست اولی بشما از نفسهای شما جمیع جواب
دادند که خدای عز و علا و رسول او فرمود که هر که من مولای اویم از نفس او علی مولای اوست از نفس او و دست علی را گرفته از بالا بالای سر
برداشت چنانچه قدم او برابر زانوی پیغمبر رسید و گفت هر که من مولای اویم علی مولای اوست بار خدایا دوست دار آنرا که او را دوست
دارد و دشمن دار آنرا که او را دشمن دارد و یاری ده آنکس را که او را یاری دهد و مخذول گردان آنکس که او را مخذول گرداند و فرود گذارد پس
فرود آمد و در خیمه خاص خود بنشست و فرمود که امیرالمومنین در خیمه دیگر نشیند بعد از آن طبقات خلایق را امر کرد تا بخیمه علی رفته زبان بتهنیت دلا

او کشاده

او گشادند چون مردم از آن فارغ گشتند امهات مومنین بفرموده آنحضرت نزد امیرالمومنین رفته او را تهنیت گفتند از جمله اصحاب عمر گفت
خوشا حال تو ای علی که صباح کردی مولای جمیع مومنان و مومنات نقلست که چون حضرت مقدس نبوی صلوة الله و سلامه علیه بعد از قطع منازل چون
بمدینه رسید چشم مبارکش بآن بلده طیبه افتاد فرمود که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر آیبون تائبون عابدون ساجدون
لربنا حامدون صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده درین سال ابراهیم بن رسول الله ... فوت شد عبدالرحمن بن عوف گوید که رسول
صلی الله علیه و سلم دست گرفته مرا پیش ابراهیم برد و فرزند ارجمند را در کنار خود نهاد و او در حالت نزع بود چون رسول ابراهیم را بدان نشان دید دیده نمناک
گریان شد گفتم یا رسول گریه میکنی و حال آنکه تو ما را از گریه منع کرده از نوحه و فریاد کردن بر روی خود زدن و جامه پاره کردن اما گریه از ترحم
است هر کس که ترحم نکند بروی ترحم نکنند ای ابراهیم اگر نه امر حق و وعده صدق بودی و آنکه آمیت رفتنی و زندگان بمردگان خواهند رسید
هر آینه از این اندوهناک تر شدیمی ما که در فراق تو محزونیم و چشم اشک میریزد و آنچه رضای حق تعالی بود نگوییم چون عارض گوید که ابراهیم
در شانزده ماهگی وفات کرد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم نماز بروی گذارد و فرمود که ابراهیم را در بهشت دایه هست که شیر دادن او را تمام کند در روز
موت او آفتاب بگرفت مردم گفتند بواسطه این کسوف واقع شد حضرت مقدس نبوی صلوة الله علیه فرمود که آفتاب و ماهتاب دو نشانه اند
از نشانهای خدای عز و علا و هر که بمجلس گرفته نمیشود در چون به بینید که گرفته شده باشد برخیزید بعبادتی نماز تا گشاده شود **ذکر وقایع سال
یازدهم از هجرت و انتقال سید المرسلین صلوات الله علیهم اجمعین** علماء اخبار رضی الله عنهم گفته اند که چون حضرت مقدس نبوی صلوة الله
علیه از حجة الوداع بمدینه مراجعت فرمود مریض شد صحت یافت و خبر خستگی آن سرور بدور و نزدیک رسید طایفه دعوی نبوت کردند مثل
مسیلمه حنفی و اسود بن کعب عنسی و طلیحه بن خویلد اسدی و سجاح بنت حارث بن سوید تمیمی چون قتل مسیلمه باتفاق اهل حدیث و سیر و کشته
شدن اسود بروایت ارباب تواریخ در زمان حکومت ابوبکر واقع شد قلم مشکین رقم در ذکر وقایع آن زمان بتفصیل حالات ایشان خواهد
پرداخت چون ظهور این دو شخص یعنی طلیحه و سجاح هم در آن اوان از قوت بفعل آمد قضیه ایشان هم در ضمن قضایا ایام حکومت ابوبکر
واقع شد مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی از جمله وقایع این سال آنکه رسول صلی الله علیه و سلم در روز دوشنبه سادس و عشرین
صفر فرمان داد که طایفه از مسلمانان بتهیه اسباب مقاتله و معامله لشکر روم پردازند روز دیگر اسامه بن زید را طلبید و فرمود که ترا امیر لشکر
ساخته بر تا نواحی موته که پدرت را در آنجا کشته اند برو آنجا غارت تاختن کن و آتش در افکن و اهل آن را زن و در رفتن تعجیل نمای تا پیش از
وصول خبر بر آن قوم رسی اگر خدای عز و جل ترا بر ایشان ظفر دهد زیاده توقف منمای و زود باز آی جاسوسان از پیش روان کن و راه
با همراه خویش گردان و در روز چهارشنبه ثامن عشرین شهر مذکور آن سرور را تب و درد سری عظیم روی نمود و در روز پنجشنبه سلخ همین
ماه با وجود انحراف مزاج مبارک لوائی بدست فرخنده جهت اسامه بسته با خود گفت که اغز بسم الله و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله اسامه
لوا را بر گرفته و بیرون رفته بریده الحصیب داد تا صاحب لوای آن لشکر او باشد و اسامه موضع جرف را منزل ساخت با لشکر در آنجا مجتمع گردید
از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان صادر گشت که ابوبکر و عمر و عثمان و غیرهم از اعیان مهاجر و اشراف انصار در آن سفر با اسامه مرافقت
نمایند و این معنی بر خاطر بعضی از یاران گران آمده زبان طعن دراز کرده گفتند که رسول صلی الله علیه و سلم این غلام را بر مهاجرین اولین
و جماعتی اینچنین حاکم گردانید سخن طاعنان بسمع حبیب ملک منان رسید و عظیم خشمناک شد و عصابه بر سر مبارک بسته با وجود صداع و تب
از منزل مبارک بیرون آمد و بر سر منبر رفت و بعد از ادای شکر و سپاس فرمود که یا معشر المسلمین این چه سخنست که در باب امارت اسامه

بشما این رسیده اگر امروز طعن در امارت او میکنند البته قبل ازین طعن در امارت پدر وی یعنی زید در سریه موته طعن کرده اید بخدا سوگند که زید شایان
امارت بود و بعد از وی پسر او بالله شایسته این امرست اکنون وصیت مرا در شان او بخیر و نیکویی قبول کنید که او از جمله خیار شماست چون حضرت
مقدس نبوی صلوة الله وسلامه علیه ازین حدیث فارغ گشت از منبر فرود آمده بحجره همایون تشریف برد این قضیه در روز شنبه عاشر ربیع الاول
دست داد و درین روز طایفه که مامور گشته بودند فوج فوج بمنزل اقدس می آمدند و آنحضرت را وداع کرده بلشکرگاه میرفتند دران روز مرض رسول
صلی الله علیه وسلم شدت تزاید پذیرفته بود و روز یکشنبه یازدهم ماه مذکور اسامه از لشکرگاه خویش بعزم وداع آنحضرت بیرون آمده و بر بالین
آنحضرت حاضر شده و سر و دست آنحضرت ببوسید و دران روز مرض رسول چنان اشتداد یافته بود که قوت تکلم نداشت اما دستها مبارک
باسمان بر میداشت و بر اسامه فرود می آورد و اسامه گوید که معلوم کردم که مرا دعا میکند بعد ازان اسامه از حجره رسول الله آمده بلشکرگاه رفت
شب آنجا توقف کرد و صباح دوشنبه بار دیگر بخدمت آنحضرت مبادرت نمود و دران زمان رسول اندکی روی بهبود نموده بود اسامه را وداع فرموده
گفت اغز علی برکة الله و بنا بر فرموده پیغمبر اسامه بلشکر معاودت نمود و فرمان داد تا لشکر کوچ کنند و چون خواست که سوار شود مادرش ام ایمن باو
پیغام داد که رسول صلی الله علیه وسلم در حالت نزع است لاجرم اسامه بازگشته اشراف اصحاب نیز مراجعت کردند رفتن اسامه بر سر اهل ابنی
در ایام حکومت ابوبکر عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی اکنون بسر سخن رویم در اکثر کتب سیر چنین روایت کرده اند که
عایشه روایت کرده که رسول در شبی از شبها ما را از جای خواب برخاست و عزم رفتن کرد من گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد بکجا
میروی گفت بطلب آمرزش گورستان بقیع مامور شده ام و ابوموهبه که آزاد کرده آنحضرت بود با خود همراه ساخت ابوموهبه گوید که چون
بگورستان بقیع رسیدیم مدتی دیر باز جهت اهل آن موضع استغفار نمود و در شان ایشان چندان دعا خیر نمود که من آرزو بردم که در زمره
موتی آن موضع بودمی تا ادراک شرف دعای آنسرور کردمی آنگاه در خطاب اهل بقیع فرمود گوارنده باد شما را که بعطای الهی یافته اید مبارک باد
مقامی را که بفیض نامتناهی جناب آن شتافته اید و باز رسته اید ازان فتنها که چون قطعهای شب تاریک بسوی خلق روی آورده که
بعضی تابع بعضی است و آخر آن پیوسته با اول و نهایت بدتر از بدایت آن بوده و در بعضی از کتب سیر باین عبارت مسطورست که فرمود
خوشگوار باد آن نعیم که در آنید و دور شدید ازان فتنها که مردم در آنند نجات داده است شما را خدای تعالی از آنچه روی بمردم دارد و فتنها
چو قطعهای شب تاریک و آخر آن با اول آن متصلست آخر این فتنها بدترست از اول آن الحکایه ابوموهبه گوید که چون حضرت مقدس نبوی
صلوة الله علیه ازین سخنان فراغت یافت روی بمن آورده فرمود که ای ابوموهبه خزاین دنیا بمن عرض کردند مرا مخیر کردند میان بقا در دنیا
و میان لقاء حضرت مولی و بعد ازان بهشت گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد خزاین دنیا و بقا در ان و بعد ازان بهشت فرمود که
دیدار پروردگار اختیار کردم یعنی خزاین دنیا و آنچه ما سوی الله است همه را بهشتم از عایشه منقولست که گفت من در ایام صحت از
ما حول استماع نموده بودم که هیچ پیغمبری از دنیا بیرون نرود مگر آنکه پیش او دنیا و آخرت مخیر سازند چون مرض موت بر ذات پسندیده صفات
او عارض شد گاهی میفرمود که مع الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا و بعد ازان
گفتی مع الرفیق الاعلی ازین کلمات دانستم که آنحضرت را مخیر ساخته اند مراد او عالم باقی اختیار فرموده مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم
در شبی از شبها مامور شد که به بقیع رود و از برای موتی آن موضع استغفار نماید و آن سرور بامر الهی قیام نمود از بقیع بازگشت
و بخانه آمده در خواب رفت باز با او گفته شد که برو جهت اهل بقیع طلب آمرزش کن حضرت بار دوم چنان کرد و بحجره همایون

آمده بنوم

آمده بنوم استراحت اشتغال نمود بار دیگر گفته شد برو و از برای شهداء احد دعا کن آنحضرت بجانب احد شتافته درباره شهداء
آن موضع دعا خیر گفت و از آنجا بازگشته درد سر بروی عارض شد و سر مبارک خود بعصابه بربست گویند که چون از طلب آمرزش
گورستان بقیع باز پرداخت یاران را از انتقال و ارتحال خویش اعلام داد در مقصد اقصی مذکورست که در روز چهارشنبه که دو شب از
ماه صفر باقی بود ماند در خانه میمونه رضی الله عنها آنحضرت محموم گشته ثقیل شد هرگاه که مرض خفیف ترگشتی بیرون آمدی و با قوم نماز
گزاردی و اگر مرض اشتداد پذیرفت فرمودی که قوم را که قوم را بگوئید که نماز گزارند و حمی مفرط غیر منقطع در بدن مبارک او بنوعی تاثیر کرد
که بیهوشی بار آورده و در اعلام الوری باین عبارت مذکورست که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم حس بیماری در خویش یافت و آن روز شنبه
بود یا یکشنبه بود از آواز سوز دست علی بگرفت و جماعتی از پس او میرفتند از یاران او تا به بقیع رسید پس گفت السلام علیکم یا اهل
القبور گوارنده شما را آنچه در آنید آمد فتنها چون پارهای شب سیاه که با اول با آخر باز بسته است و از پس یکدیگر همی در آید پس گفت بدانید
که جبرئیل علیه السلام هر سالی قرآن بر من عرض کردی یک نوبت و امسال دو نوبت عرض کرده و نمیدانم که این برای آن کرد که اجل من
نزدیک آمده است پس گفت یا علی مرا مخیر کردانیده اند میان خزاین دنیا و خلود در دنیا میان بهشت من اختیار کردم لقای حق تعالی
و بهشت چون من در گذرم ازین جهان مرا بشوی و عورت مرا بپوش که هیچکس نه بیند و الا که نابینا شود چون مرا شسته باشی و آبی که در گو
نات و گوش و چشم من باشد آنرا بیاشام تا میراث یابی علم آخرین و اولین پیغمبران پس با منزل خود شد و بیمار بود تا سه روز پس روز
چهارشنبه بیرون آمد و بمسجد رفت سر خود بسته بود و تکیه زده و امیر المومنین بر دست راست و فضل بن عباس بر دست چپ و بر منبر
نشست و خدای تعالی بستود و بروی ثنا کرد پس گفت اما بعد ای مردمان بدانید بدرستی نزدیک آمد که من از میان شما بروم پس هر کرا
بنزدیک من امانتی باید که بنزدیک من آید و مرا خبر کند که بدو رسانم پس مردی برخاست گفت یا رسول الله مرا بنزدیک تو وعده ایست
که فرموده بودی که بمن بپ وقت لقوه دهی پیغمبر صلوة الله وسلامه علیه فرمود که ای فضل آن سه وقیه بدو ده که بتو سپرده بودم
آنگاه فرود آمد و چاشت روز چهارشنبه و پنجشنبه و آدینه بر منبر شد و خطبه کرد گفت ای مردمان بدرستی که میان خدای تعالی و میان
هیچکس چیزی نیست که او را بدان چیزی یا بد یا بدان از وی شری دفع کند مگر بعمل او ای مردمان که هیچکس هاه که دعوی کند و تمنی
تمنی نیاید که تمنی کند بدان که مرا بحق فرستاده است که مکافات ندهد مگر بعمل با رحمت خود خود جل جلاله و اگر من که پیغمبرم معصیت کردمی
هلاک شدمی آنگاه سر برداشت و گفت بار خدایا مبلغ کردم یا ی سه نوبت گفت بعد ازان فرود آمد و نماز کرد با مردمان نشسته و در خانه
ام سلمه شد روزی یا دو روز آنجا بود پس عایشه بیامد و استدعا نمود که بخانه او رود و پیغمبر را بخانه خود برد و در بحجوری پیغمبر صلی الله
علیه وسلم زیاده شد راقم حروف گوید که سخن مولفان کتاب اعلام الوری اینست که جمهور محدثان و علماء سیر و ارباب تواریخ
عایشه چنین روایت کرده اند که گفت ابتداء مرض رسول صلی الله علیه وسلم در خانه میمونه بود و در روز نوبت او و از آنجا بحجره من تشریف
آورد و من نیز درد سر داشتم گفتم وا راساه فرمود که ترا چه زیان دارد که پیش از من بمیری من تجهیز و تکفین تو قیام نموده بر تو نماز
گذارم من از روی غیرت گفتم یا رسول الله مطلوب تو اینست و مطمح من آنکه چون از دفن من فراغت یابی هم در روز زنی دیگر در حجره من آری
و بمراسم عروسی قیام نمایی آنسرور تبسم نموده فرمود که بل وا راساه و ارا ساه این سخن مشهور بود تا که در ردعایشه تصحیف مبدل کرد و آنحضرت بواسطه
عرض همایون مرض او ازد سا جعت نماید عایشه گوید که بعد ازان رسول علیه الصلوة والسلام بخانه میمونه مراجعت فرمود و مرض شدت

اند و یا ثیاب نقلست که چون مرض بر ذات حضرت مقدس نبوی صلوة الله وسلامه علیه استیلا یافت امهات مومنین بخدمت آنسرور مبادرت
نمودند تا بشرایط تیمارداری قیام نمایند آنحضرت چند نوبت فرمود که من فردا کجا خواهم بود ایشان دانستند که مقصود آنحضرت حجره عایشه
است لاجرم همه رضا دادند که بخانه عایشه رود و قولی آنکه پیغمبر تصریح این معنی کرده از جمله ایشان تنها حصه دستوری طلبید که در منزل
صدیقه باشد علی ای التقدیرین چون رضای ازواج مطهره باین صورت مقرون گشت حضرت از خانه میمونه بیرون آمد دستی بر دوش عباس
و دستی دیگر بر دوش علی ابن ابی طالب نهاده و پایهای مبارک بر زمین میکشید تا بمنزل عایشه تشریف آورد و در بستر ناتوانی بخفت بعضی گفته اند
که آنحضرت را در روز دوشنبه اشتداد بحجرات امهات مومنین می بردند چنانچه در ایام صحت نوبت میرفت عبدالله بن عمرو عاص گوید که ابوبکر
معروض داشت که یا رسول الله مرا دستوری ده که درین بیماری بخدمت تو مبادرت نمایم و بمراسم تیمارداری پردازم حضرت فرمود که ای
ابوبکر که اگر من درین مرض بغیر دختر و ازواج خویش دیگری را فرمایم که تیمارداری من کند مصیبت ایشان صعب تر گردد و فرد تو بر حق عز
و علا است ام سلمه فرماید که رسول صلی الله علیه وسلم در حین مرض عصابه بر سر بسته بالای منبر رفت و تخت جهت شهدای احد رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین آمرزش طلبید بعد ازان فرمان داد که ابواب بیوت اصحاب را که بطرف مسجد مفتوح بود مسدود کردانید مگر الآن در خانه ابوبکر را
و فرمود که از صحبت او گریز نیست و او را از صحبت من عمر گفت یا رسول الله مرا رخصت ده تا مقدار سوراخی بگذارم که بیرون آمدن از خانه بمسجد از
ثقبه هم تجویز اجمعین نفرمود که یکی از یاران گفت یا رسول الله مرا بفتح ابواب چه بود و سبب مسدود ساختن آنها چیست پیغمبر فرمان داد که گشادن
بفرمان من بود نه بستن عایشه گوید که رسول در شدت مرض گاهی می نالید و گاهی پهلو می غلطید گفتم یا رسول الله اگر مثل این حرکت از یک
کدام ما صادر گردد الیه غضب فرمایی جواب داد که ای عایشه شدت مرض من در غایت شدت است هر کسی که حق سبحانه نیکوکاران و مسلمانان
بلاهای صعب و دشوار میفرستد و هیچ مومن نبود که باو بلائی رسد حتی خاری که در پای او رود مگر آنکه خدای تعالی درجه او بدان سبب
رفیع گرداند و از عایشه روایت کرده اند که گفت که هیچ مرض را از مرض رسول صلی الله علیه وسلم اشد و اصعب ندیدیم منقولست که یکی از
اصحاب گفت که بعیادت پیغمبر علیه التحیة والسلام رفتم و دران حین قطیفه بر بالای خویش پوشیده بود و دست بر بالای آن قطیفه نهاده
و از شدت حرارت بمرتبه بود که از بالای قطیفه حرارت احساس کردم و تحمل آن نداشتم که دست مالی واسطه بدن مبارک رسد ازین صورت
متعجب شده کلمه سبحان الله بر زبان میراندیم و فرمود که هیچکس را بلا صعب تر از انبیا نیست چنانچه صواب ایشان مضاعف اجر ایشان نیز
مضاعفست بعضی از انبیا زمره اهل حق عز و علا بفقر و احتیاج چنان مبتلا کردانیدی که قدرت نداشتی بغیر یک عبا که پوشش او در شب
و روز عیان بودی و سرور بعضی از ایشان ببلا زیاده بودی از سرور شما بعطا مادر بشر بن براء بن معرور گوید که درین مرض ببالین
پیغمبر صلی الله علیه وسلم حاضر شدم آنحضرت تبی محرق داشت گفتم یا رسول الله هرگز تب هیچکس را چنین ندیدم فرمود که از جهت آنست که اجر ما
مضاعفست آنگاه گفت ای ام البراء خلق در باب مرض من چه میگویند گفتم عقیده مردم اینست که بر جسد مبارک رسول صلی الله علیه وسلم
ذات الجنب عارض شد گفت لایق لطف خلق و احسان خدای تعالی نیست که آن رحمت را بر رسول خویش گمارد چه آن علت از همزات
الشیاطین است و شیطان بر من استیلا ندارد ولیکن این مرض از اثر آن گوشت زهر آلود است که با بشر تو در خیبر تناول کردم در هر چند گاه
الم و رنج بر من تازه میگردد و اکنون زمان آنست که رشته حیات انقطاع یابد عبدالله بن مسعود روایت کرده اند که حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه قبل از رحلت بیک ماه اصحاب را در حجره عایشه جمع فرمود و گفت خدای تبارک و تعالی و تقدس شما را سلام گوید

و رحمت

و رحمت خویش قرین شما سازد و نگاه داشت و جبر نقصان پردازد و روزی شما وسعت دهد و شما را بمنافع دین و دنیا منتفع گرداند
و در ظل عنایت خود شما را ملاذ دهد و از جمیع بلاها و محنتها حمایت فرماید و وصیت میکنم شما را که پرهیزکاری پیشه کنید و از سو خاتمت و بدی عاقبت اندیشه
کنید و مسالت می نمایم از خدای تعالی که شما را حراست نماید و او را بجل و جلاله بر شما خلیفه میکردانم و شما را از حق عزاسمه میترسانم و من نذیر مبین و مبلغ
فرمان رب العالمینم زیاده بر خداوند تعالی بلاد او و بندگان ظلم و فساد در باب عباد و بلاد و بدرستی که حضرت الهی مرا و شما را خبر داده که تلک الدار الآخرة
الآیه الیکاه که فی جهنم مثوی للمتکبرین چون از وصیت فراغت یافت گفتیم یا رسول الله وقت رحلت تو کی خواهد بود گفت نزدیک آمده مفارقت مصاحب
قریب گشته و ملاقات رب العالمین و وصول بدار الثواب پرسیدیم که یا رسول الله ترا که شوید جواب داد که مردانی که نزدیک ترین اهل بیت
منند گفتیم کفن ترا از چه چیز سازیم گفت اگر خواهید درهمین جامه بپیچید که پوشیده ام یا در ثواب مصری یا حله یمانی گفتیم بر تو نماز گذارد و از بی
طاقتی بگریستیم رسول نیز صلی الله علیه وسلم بگریست فرمود ساکن باشید و اضطراب منمائید خدای تعالی بر شما رحمت کند بدان سبب که
و امروز از برای رب العالمین نموده اید جزای خیر دهد چون از غسل من فارغ شوید مرا در کفن من بپیچید و بر سر بر نهید و پس مرا بر کنار قبر
گذاشته ساعتی دور شوید که اول کسی بر من نماز گذارد جبرئیل بود و بعد ازان میکائیل و دیگر اسرافیل و دیگر عزرائیل بعد ازان جنود از
ملائکه بعد ازان بگذارید که فوج فوج مردم در آیند و بر من نماز گذارند باید که ابتدا نماز بر من مردان اهل بیت من کنند بعد ازان زنان
اهل بیت من بعد ازان شما و سلام مرا بیاران غایب من برسانید و تحیت من بمطالعه تبلیغ کنید که در ملت متابعت من خواهند نمود
ازین روز تا روز قیامت ابو سعید خدری رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه وسلم در ایام مرض موت روزی از حجره عایشه بیرون
آمده بر سر منبر رفت و خطبه خوانده اصحاب را نصیحت فرمود و دران اثنا گفت حق تعالی بنده را مخیر کردانید میان دنیا و میان آنچه
نزدیک اوست از ثواب و آن بنده اختیار چیزی کرد که نزد اوست ابوبکر ازین سخن در گریه شد و ما تعجب کردیم که چرا ازین حدیث باید
گریست آخر با ظاهر شد و او بکمال درایت و فطانت فهم کرده بود که مراد ازان بنده محمد حق پیغمبرست صلی الله علیه وسلم همچنین درین خطبه
فرمود که اگر بودمی فرا گیرنده خلیلی را غیر از پروردگار خویش هر آینه فرا میگرفتم ابوبکر را خلیل خویش ولیکن اخوت اسلام فضیلتی برادر رسیده
باین مرتبه و مقام از عایشه منقولست که هیچ احدی را در حرکات و سکنات و حسن سیرت و لطف سریرت و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده
از فاطمه زهرا مشابه تر برسول صلی الله علیه وسلم ندیدم و هرگاه فاطمه بدیدن پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدی و پیغامبر برای تعظیم او برخاسته و برای استقبال
نمودی و بر جای خود دستش نشاندی و چون رسول بخانه او رفتی فاطمه نیز با پدر همین طریق مسلوک داشتی در مرض موت نوبتی آن فرزند
ارجمند را طلبید و چون فاطمه نزد حضرت آمد فرمود که مرحبا یا بنی و بر پهلوی خود دستش جای داده سخنی در گوش او گفت فاطمه ازان حدیث
در گریه شد و چون بار دیگر رسول بر سبیل نهان با او سخنی گفت فاطمه مسرور و خندان شد عایشه گوید که با فاطمه گفتم که من هرگز
هیچ شادی را بغم و فرحی را بهم نزدیکتر ازین که اکنون مشاهده کردم ندیده بودم آیا سبب چیست فاطمه از کشف حال امتناع نموده گفت من
باقشاء سر پیغمبر زبان نگشایم چون رسول از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود از وی پرسیدم که آن سخنان چه بود که پیغمبر با تو گفت جواب داد که
نوبت نخستین فرمود که هر سال جبرئیل یکبار پیش من بتنزیل قرآن پرداختی و امسال دو نوبت بر من خواند گمان نمیبرم مگر آنکه اجل موعود من
نزدیک رسیده من ازین سخن گریان شدم در نوبت دویم گفت که اول کسی که از اهل بیت من که ملحق شود بمن تو خواهی بود ازین
بشارت خندان گشتم بعضی گفته اند که هر دو سخن در مساره اولی سید عالم صلی الله علیه وسلم با فاطمه گفت و در کرت ثانیه فرمود که

راضی نیستی سید نسوان اهل جنان تو باشی و روایتی آنکه در بار دوم فرمود که مرا جبرئیل خبر داد که هیچ زنی از زنان مسلمانان را ذریه اعظم از ذریه
تو نباشد علماء سیر رحمهم الله آورده اند در زمانی که مرض رسول صلی الله علیه وسلم اشتداد یافت و از اصحاب در حجره همایون مجتمع شدند فرمود که
دوات و صحیفه بیاورید تا از جهت شما چیزی بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید ایشان اختلاف کردند بعضی گفتند آنچه فرموده بدان عمل باید کرد
و برخی گفته اند آیا این سخن مثل آن سخنان نیست که مردم در شدت مرض میگویند عمر گوید درد و الم بر رسول صلی الله علیه وسلم مستولی شده
قرآن در میان ماست که آن ما را بسنده است جمعی با عمر درین باب اتفاق کردند و زمره در مخالفت احتراز نموده گفتند آنچه فرموده حاضر باید کرد
و هم بخصومت و نزاع انجامید در مجلس همایون اصوات مرتفع شد و اختلاف از حد اعتدال تجاوز نمود پس حضرت مقدس نبوی فرمود که برخیزید
از پیش من که لایق نیست منازعت در حضور هیچ پیغمبری و مع ذلک گفت سه وصیت میکنم شما را یکی آنکه مشرکان را از جزیره عرب اخراج کنید
و دیگر آنکه وفود عرب که نزد شما آیند ایشان را جوایز و صلات کرامت کنید چنانچه با جماعت میدادم سلیمان بن احول این حکایت را
از سعید بن جبیر روایت کرده گفت نمیدانم که وصیت سیوم سعید بن جبیر مصلحت گفتن ندید یا آنکه عناکب نسیان در خاطر من بآن تنید
ابن عباس روایت کند عظیمتر مصیبتی آن بود که عمر و بعضی از اصحاب نگذاشتند که رسول صلی الله علیه وسلم وصیت نامه نویسد
روایتست که در حین غلیان مرض حضرت مقدس نبوی فرمود که از هفت مشک آب ناگشوده که انهار از منبع چاه پر کرده باشند بر من
بریزند شاید که سبک شوم و از خانه بیرون رفته مردم را وصیت کنم چون بموجب فرموده عمل نمودند آن سرور را خفتی روی نمود از
منزل بیرون آمد و با خلایق نماز گذارد و بخواندن خطبه اشتغال نمود و بعد از سپاس و ستایش باری تعالی از برای شهدای احد آمرزش
طلب نمود آنگاه فرمود که بدرستی که معشر انصار خاصه من اند و محل ودیعت اسرار من اند نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان
درگذارید و بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که من ایشان را دوست میدارم و آنچه بر ایشان بود بجای آوردند و طریق مروت
و جوانمردی بتقدیم رسانیدند بعضی از روایات اخبار چنین گفته اند که چون انصار دیدند که بیماری حضرت رسول روز بروز در تزاید است قلق و اضطراب
کرده اکثر اوقات با دل اندوهناک و چشم نمناک گرد مسجد انور میگشتند چه طاقت آن نداشتند که در منازل خود آرام گیرند و پای وقار
در دامن اصطبار کشند عباس بن عبد المطلب و فضل و علی مرتضی متعاقب یکدیگر بحجره همایون درآمده آنحضرت را از حال انصار
اعلام دادند رسول بعد و یاران بر فراش گوهر نشستند استفسار نمود که انصار چه میگویند مرتضی فرمود که انصار میگویند که ما خایف و هراسانیم
از آنکه رسول خدا از دار دنیا رحلت نماید و معلوم نداریم که حال ما بعد از وی بکجا میرسد چون کیفیت حال انصار بسمع سید ابرار رسید
برخاست و یکدست بر دوش علی و دستی دیگر بر دوش فضل انداخت و پایها در زمین کشیده عباس از پیش روان شد و بدین ترتیب
تا بمسجد درآمدند و بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی فرمود ایها الناس چنین شنیده ام که شما از مردن من می ترسید هیچ پیغمبر در میان
امت جاوید نمانده که من در میان شما جاوید مانم معلوم شما باد که بازگشت من و شما بخداوندست عز و علا وصیت من بشما آنست که مهاجرین
اولین را آخرین احسان و نکوئی کنید و وصیت میکنم مهاجرین را که هم طریق نیکی سلوک دارید و سوره والعصر خوانده فرمود که جریان امور منوط و
مربوط باذن خداوندیست تعالی باید که هیچ چیز باعث نشود و شما را بر استعجال کاری زیرا که خدای تبارک و تعالی و تقدس تعجیل نمیکند
در هیچ امری برای تعجیل هیچکس هر کس که در مقام آن آمد که بر قضای حق تعالی غالب شود مغلوب گردد و هر کس که با خدای تعالی خداع
نماید خود فریفته و منکوب شود و کریمه فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم را خواند آنگاه فرمود که ای گروه مهاجرین

شما را وصیت

شما را وصیت میکنم درباره انصار بر احسان چه ایشان کسانی اند که آماده داشتند و از هجرت و سرای مهاجرت یعنی مدینه را از برای شما
و قبل از آنکه شما با ایشان بپیوندید ایمان آورده اند و اثمار و بساتین خود را با شما مناصفه کردند و در منازل و مساکن خود شما را جای دادند با وجود
احتیاج شما را بر خود ترجیح نمودند و بر نفس خویش ایثار کردند هر کس از شما که بر ایشان حاکم شود با نکوکاران ایشان نیکوئی کند و از بدکرداران آن
گروه درگذرد آنگاه بعد از آن فرمود که ای گروه انصار پس از من جماعتی بر شما ترجیح خواهند داشت انصار گفتند یا رسول الله با ایشان بچه کیفیت
سلوک کنیم فرمود که صبر کنید تا بر لب حوض کوثر بمن واصل شوید چون سخن بدین مقام رسید عباس گفت یا رسول الله در شان قریش نیز وصیتی
فرمای آنحضرت فرمود که وصیت میکنم باین امر یعنی بخلافت که قریش متصدی آن شوند خلق پیرو قریش اند اهل بر و احسان تابع ارباب بر
و احسان ایشان اند اهل شر و اساءت تابع شر و اساءت ایشان و بعد از ادای این کلمات و لا و پرسشی چند در باب وصیت قریش
گفته بحجره همایون مراجعت فرمود و فضل بن عباس گوید که در زمان مرض رسول صلی الله علیه وسلم عصابه بر سر بسته و دست مرا گرفته از
خانه بیرون آمد و بمسجد تشریف برده بر منبر بالا رفت و فرمان داد تا بلال مردم را جمع کند و با او گفت میخواهم که ایشان را وصیت کنم و با مسلمانان
بگوی که این آخرین وصیتی است از رسول نسبت بشما بلال بموجب فرموده عمل نموده در اسواق مدینه ندا کرد مردم چون آواز بلال شنیدند
ابواب بیوت و دکاکین خویش را همچنان باز گذاشته بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم شتافتند صغیر و کبیر و زن و مرد
چندان متوجه مسجد گشتند که دیگر آن موضع را جای گنجایش نماند آنحضرت بعد از شکر و سپاس ایزد تعالی فرمود که نزدیک که از
میان شما بیرون روم هر کرا از من ایذائی بدنی یا عرضی رسیده باشد باید که برخیزد و طلب قصاص کند اگر مال کسی را گرفته باشم
باید که حق خود از مال من برگیرد و نگوید که بیم آن دارم که اگر قصاص بستانم رسول با من در بغض و عداوت آید این همه از طبیعت من نیست
و از همه دوستر و محبوبترین شما نزد من کسی است که استیفای حق خویش کند یا مرا احلال کند تا من پاک و طیب النفس نزد ملک غفور
واصل شوم و ظن من آنست که شما را از گفتن این سخن از منبر فرود آمده و نماز پیشین بگذارد و باز بر منبر رفته اعاده کلام سابق نمود
و از میان خلایق مردی برخاست و گفت مرا یا رسول الله بر تو سه درم است آنسرور فرمود که ما ترا دروغگوی نمیداریم و هر که این نوع
سخن گوید او را سوگند نمیدهیم لیکن بگوی که ترا این سه درم بر من از چه وجه است جواب داد که یا رسول الله روزی مسکینی بسر وقت
تو رسید مرا فرمودی که سه درم بوی ده رسول فرمود فضل سه درم بوی تسلیم نمای آنگاه حضرت مقدس نبوی فرمود که ایها الناس
هر کرا در ذمه وی حقی بود باید که امروز از کردن خود ادا نماید و نگوید که از فضیحت می ترسیم فضیحت دنیا سهل فضیحت تر از عقبی است
درین اثنا شخصی بر پای خاست و گفت سه درم از غنیمت خیانت کرده ام و در ذمه منست استفسار نمود که چرا چنین کردی جواب داد که
بدان احتیاج داشتم فرمود که ای فضل آنرا از وی بگیر باز فرمود که هر که متصف بصفتی است که آنرا مکروه میشمارد و از آن مضطر باید که
بگوید تا در شان او دعا کنم مردی برخاست و گفت یا رسول الله من دروغگوی و مخاص و بسیار خوابم فرمود الهی راستی نصیب او
گردان و خواب از وی زایل ساز هر وقت که اراده بیداری کند دیگری برخاست و گفت یا رسول الله من دروغگوی و منافقم و هیچ
امری ناشایسته و کاری ناپسندیده نمانده که از من صدور نیافته عمر گفت ای مرد خود را رسوا کردی حضرت فرمود که فضیحت دنیا از
فضیحت آخرت آسانتر است بار خدایا او را صدق و راستی گوی و ایمان روزی کن و دلش را از شر بعید و بخیر مایل گردان
بعد از آن عمر کلمه گفت که حضرت از آن متبسم شد و گفت عمر با منست و من با عمرم و حق با عمرست هر جا که باشد امیر المومنین

علیه السلام کوید که پیغمبر علیه السلام الصلوة و کوید که پیغمبر علیه الصلوة والسلام در مرض موت وصیت فرمود چون از ان فارغ
کشت سوره اذا جاء نصر الله نازل شد کفتم یا رسول الله این وصیت بوصیت وداع کنندکان می نماید کفت آری یا علی دل من
ازین عالم تنک آمده انکاه تکیه کرده لحظه چشم بهم نهاد چون بیدار شد کفت ای جبرئیل مرا دریاب و بوعده که فرموده وفا نمای
بعد ازان مرا پیش خود طلبیده سر مبارک بر کنار من نهاد و رنک رخسار همایونش متغیر کشت و جبین مبینش در عرق غرق شده فاطمه که
این حال مشاهده کرد از بیطاقتی برجست و دست حسن و حسین کرفته افغان برآورد که یا ابتاه بعد ازین بر حال دختر تو فاطمه نظر رحمت
که اندازد و به تیمار فرزندان او حسن و حسین که پردازد و متعهد تربیت علی که شود و بصیانت طبقات امم که از اطراف بیایند که پردازد
یا ابتاه جان من فدای تو باد وای من که بعد ازین کفتار شیرین ترا کوش من نشنود و چشم من رخسار رنکین ترا نه بیند حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه چون نوحه و زاری فاطمه بشنید دیدها بکشاد و او را نزد خود آواز داد و دست مبارک بر سینه او
نهاده فرمود بار خدایا فاطمه را صبری کرامت فرمای بعد ازان امر فرمود که ای فاطمه بشارت باد ترا که پیش از همه تو بمن خواهی پیوست
ای نور دیده پدر تو در کشاکش مرکست فاطمه فریاد و زاری و نوحه و بیقراری از سر کرفت علی کفت ای فاطمه خاموش باش و نمک بر
جراحت رسول صلی الله علیه وسلم مپاش آنسرور فرمود که بکذار ای علی تا آب چشم خود بر پدر خویش بریزد بعد ازان دیدهای مبارک
برهم نهاد و فاطمه با حسن و حسین کفت برخیزید و پیش پدر مهربان خویش آیید که شما را نصیحتی فرماید بروایتی چنین کفت شاید شما را
چیزی دهد که موجب آرام دل شما شود و آن دو قرة العین بتول نزد رسول آمدند و کفتند ای پدر مصابرت بر مفارقت تو چکونه توان
نمود و راز خاطر پریشان بکو و آن کشود بعد از تو برا پسیم مهربانی من و برادر و مادر و پدرم که پردازد و با ازواج و امت تو بدان مکارم
اخلاق که ترا است که زندکانی کند و بحال ایشان که پردازد و امهات مومنین که بر بالین آن سرور حاضر بودند ناله و نفیر باوج
فلک اثیر رسانیدند علی ابن ابی طالب کوید که من از بیطاقتی کریان شدم طایفه از اصحاب که بر در حجره صدیقه جمع شده بودند
فریاد برآوردند که یا محمداه من لا مثلک بعدک یا رسول الله بعد از تو غمخواری اهل اسلام که کند و زاری آغاز نموده کفتند ای علی
دربکشای که یک نوبت دیکر روی فرخنده رسول خدای ببینیم و نظر بر جمال جهان آرای او افکنیم رسول ناله و افغان اصحاب شنیده
فرمود یا علی در بروی یاران من باز کن چون در بکشاد و اشراف مهاجر و انصار در آمدند و آنحضرت ایشان را بصبر و سکون تسکین
فرموده که شما زنده امم و خلاصه اهل عالم اید اکر چند ظهور شما در جهان بعد از همه امت اتفاق افتاد اما دخول شما در جنت پیش از همه
خواهد شد بر اقامت فرایض الهی ثابت باشید و قرآن را امام خود سازید و از احکام شرع غافل مشوید بعد ازان فرمود اللهم بلغت
بعد ازان چشمهای مبارک بر هم نهاد و قطرهای عرق بر روی مبارکش بدید آمد من باشارت باصحاب کردم تا بیرون رفتند عایشه
التماس نصیحتی کرد و فرمود که ای عایشه بر شما باد که در کنج خانه بنشینید و دست در عروه وثقی ستر و صیانت زنید چنانکه حق تعالی
میفرماید وقرن فی بیوتکن این سخن کفته چنان بکریست که آتش مصیبت در کانون سینه همکنان اشتعال یافت ام سلمه کفت
چون مجموع جرایم تو مغفورست این همه کریه از جهت چیست فرمود امتی امتی یعنی کریه من جز برای رحمت امت نیست بعد ازان
فاطمه را بشارت داد فاطمه پرسید که در روز فزع اکبر یعنی در روز محشر ترا کجا یابم بیت کجات جویم و در جویت کجا یابم
غم که داند و هم درد خود کرا یابم جواب داد که در جنت زیر لوای الحمد مرا دریابی در زمانی که من از جهت رحمت باستغفار جرایم

امت مشغول

امت مشغول باشم کفت اکر در انجا شرف ملاقات دست ندهد فرمود که پیش حوض کوثر در ان حالت که آب دادن امت مشغول
باشم یا اماه اکر در انجا نیابم کجا طلبم فرمود که در پیش صراط در ان حال که بتضرع ایشان ایستاده باشیم تا شر آتش از امت
منع کنم فاطمه شادمان کشت بعد ازان چشم بر هم نهاده تا عقد ثریا از ماه جبین او لامع می شد چون صبح صادق بدمید بلال اذان کفت
آنسرور کفت برو تا هر که خواهد نماز کذارد سه نوبت این سخن کفت بلال بآواز بلند کفت که الصلوة یرحمک الله فرمود بکذار مرا که
بمقاسات شداید موت مشغولم فرمان داد تا ابو بکر با مردم نماز کذارد نقلست که در ایام مرض موت چون وقت نماز در آمدی
بلال آنحضرت را اعلام کردی تا بیرون آمده نماز کذاردی در آخر مرض بنابر صعوبت و شدت آن سه روز نتوانست که قدم از منزل
مقدس بیرون نهد و قولی آنکه در آخر مرض موت هفده نماز جماعت از آنحضرت فوت شد بعضی کفته اند بلال هنکام نماز خفتن بر در
حجره رسول آمده فریاد برکشید که الصلوة یا رسول الله آنحضرت بنابر استیلاء مرض که مانع بود از بیرون آمدن فرمود که با ابو بکر بکو
که با خلق نماز کذارد عایشه کفت ابو بکر مردی رقیق القلبست چون در مقام تو بایستد و قرائت کند کریه و زاری بروی غالب
شود ازین جهت نتواند که باداء صلوة قیام نماید اکر بکوئی که عمر باین کار اقدام نماید چه شود عایشه این سخن مکرر کرد و آنحضرت همچنان
میفرمود که ابو بکر را بکوئید تا نماز بکذارد و چون عایشه دید که ملتمس او مبذول نیست حفصه بنت عمر را بران داشت تا با رسول الله
کفت که عمر را فرمای تا با مردم نماز کذارد آنسرور فرمود که شما صواحب یوسفید ابو بکر را بکوئید تا با مردم نماز کذارد چون حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه فرمود که ابو بکر بامارت مردم قیام نماید شخصی نزدیک بلال آمد و از ان صورت خبر داد
بلال کریان باز کشت و ناله و افغان باوج آسمان رسانید کفت ای کاشکی پیش ازین واقعه مرده بودمی تا رسول الله را بدین حال
ندیدمی شارام ای نیز دا ابو بکر آمده کفت از موقف نبوت چنان فرمان صادر شده که تو امامت نمائی ابو بکر بنیت ادای صلوة برخاست
و چون نظرش بر محراب افتاد و آن موضع را از رسول خالی یافت چندان بکریست که از هوش برفت و ناله و زاری از اکثر صحابه برخاست
که محراب را دل بدرد آمده و ما احسن ما قیل بیت در نماز خم ابروی توام یاد آمد حالتی رفت که محراب بفریاد آمد چون غلغله اصحاب
بسمع همایون رسید از فاطمه زهرا پرسید که این چه آواز است جواب داد که یا رسول الله یاران تواند که از اندوه فراق تو نالان اند آنحضرت
علی و عباس را طلب داشته و تکیه بر ایشان انداخته بمسجد رفت و چون از نماز فارغ شد فرمود که ایها الناس شما در حفظ و امان خدای
جل و علا و خداوند تبارک و تعالی خلیفه امتست بر شما باد که پرهیزکاری کنید و خوف از حضرت خداوند لازم دارید و اطاعت و فرمان
برداری حق بجای آرید و من از دار دنیا مفارقت خواهم نمود در بعضی از روایات چنان وارد شده که چون بلال رسول را از رسیدن
وقت نماز اعلام کرد آنحضرت عبدالله زمعه را فرمان داد تا مردم نماز کذارند عبدالله از حجره همایون بیرون آمده و با عمر ملاقات کرده
کفت با مردم نماز کذار عمر در محراب رفته بایستاد و امامت کرد و قرائت بجا آورد حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه که استماع
قرائت عمر نمود فرمود که این آواز عمر نیست کفتند بلی فرمود یابی الله ذلک والمومنون آنکاه سر از دریچه بیرون آورده بر زبان
معجز بیان کذرانید سه نوبت که بس کن باید که ابو بکر امامت نماید عمر ترک امامت کرده از عبدالله زمعه پرسید که رسول ترا
نکفته بود که عمر امامت نماید عبدالله کفت نام هیچکس [illegible] چون من ابو بکر را در میان مردم ندیدم ترا کفتم که امامت
مردم کن چه من ترا درین امر شایسته تر از دیکران دیدم عمر کفت من صورت واقعه نمیدانستم والا باین امر اشتغال نمی نمودم

نقلست که در ایام مرض رسول علیه التحیة والسلام روزی علی مرتضی از پیش آن سرور بیرون آمد اصحاب پرسیدند که یا ابا الحسن حال رسول
امروز بر چه کیفیت است جواب داد که شکر مر خدای را که بر وجه احسن است عباس دست علی را گرفته آهسته باوی گفت که بعد از سه روز
دیگر رسول بجوار رحمت رب العالمین خواهد پیوست چه من علامت مرگ در روی مشاهده میکنم اکنون مصلحت آنست که نزد او رفته بپرسیم که
امر خلافت بعد از آن سرور مفوض بکه خواهد بود اگر از ما باشد فبها و اگر از دیگری باشد التماس کنیم تا با او سفارش نماید علی از غمی
سر باز زده جواب داد که اگر حالا ما را درین امر دخل نه بسند هرگز خلافت بما نرسد بخدا سوگند که من از آنحضرت این سوال نکنم و دنیا طلب
نمایم آورده که نوبتی رسول صلی الله علیه وسلم در بعضی از اوقات مرض بیهوش گشت ازواج مطهره دارویی در دهان مبارک او چشانیدند
چنانچه از آن سبب متالم شد چون از آن حال باز آمد صورت واقعه را معلوم فرمود پرسید که این چه دارو بود گفتند مقداری عود هندی
بود و قدری ورس و قطره چند روغن زیتون باز پرسید که این عمل بفرموده که بود گفتند اسما بنت عمیس ما را بدین کار دلالت کرد فرمود که این
طبی است که از بلاد حبشه باو رسیده خوف شما از کدام مرض بود که باین دوا اشتغال نمودید گفتند از ذات الجنب ترسیدیم فرمود که آن
مرض از شیطانست و حق تعالی شیطان را بر من مسلط نکند هر که درین خانه باشد در نظر من در حلق او بچکانید مگر عباس را که ازین
معنی معاف دارید بنا بر فرمان آن سرور مجموع آن زنان را دارو در دهان بچکانیدند آنگاه میمونه روزه دار بود او را معاف نداشتند
روایتست که پیش از وفات مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه جبرئیل نازل شده گفت ای محمد پروردگار ترا سلام میرساند و از تو
چیزی می پرسد که او داناترست بآن چیز و خود را چگونه می یابی حضرت فرمود که ای امین خدای خویشتن را مکروب و محزون و متالم می یابم
روز دوم و سیوم فرود آمده میان ایشان جواب و سوال بدستور سابق واقع شده روز سیوم عزرائیل با فرشته دیگر موسوم باسمعیل
که حاکم هفتاد هزار فرشته بود بدر حجره فرخنده حاضر گشت جبرئیل چون از پرسش فارغ شد معروض داشت که اینک عزرائیل
بر در ایستاده است از تو دستوری می طلبد تا در آید و پیش از تو نسبت بهیچ احدی این امر از وی صادر نگشته و بعد از تو نیز صورت نخواهد
یافت حضرت فرمود که ای جبرئیل رخصت ده او را تا در آید و بعد از آنکه ملک الموت مرخص گشت در آمد و سلام کرد آنگاه گفت ای محمد خدای عز
و علا مرا بخدمت تو فرستاده است و مرا امر کرده که از فرمان تو بیرون نروم و اگر رخصت فرمایی روح مطهر ترا قبض کنم و بعالم علوی برم
و الا مراجعت نمایم رسول صلی الله علیه وسلم بجانب جبرئیل نگریست تا چه فرماید روح الامین گفت ای احمد خداوند تعالی مشتاق دیدار
تست رسول عزرائیل را اشارت کرد تا بمهمی که آمده مشغول شود جبرئیل با آنحضرت گفت ای احمد علیک السلام من بعد ازین دیگر بجهت
گذاردن وحی و رسانیدن حق عز اسمه بزمین نخواهم آمد مقصود و مطلوب من از ارباب دنیا تو بودی و بس بیت سوز براینو بوم
حضر براینو جویم سخن براینو کویم چمنش براینو باشم عبدالله عباس گوید که در روز وفات رسول حق عز و علا عزرائیل را امر فرمود که
از طارم خضرا بخاکدان غبرا نزول کن نزد حبیب من و اجتناب نمای از آنکه بی دستوری در آیی و روح او را بی رخصت او قبض کنی ملک الموت
با هزار هزار فرشته از انصار خویش همه بر اسپان ابلق سوار جامهای منسوج بجواهر آبدار پوشیده روی توجه بحجره سرای دنیا نهاد
بعد از قطع مسافت عزرائیل بصورت اعرابی بر در حجره همایون رسول صلی الله علیه وسلم رسیده بایستاد و گفت السلام علیکم یا اهل النبوة
و معدن الرسالة و مختلف الملائکة رخصت میفرمایید که در آیم رحمت خدای بر شما باد و در آن حین فاطمه زهرا بر بالین آن سرور نشسته بود
جواب داد که رسول بحال خود مشغولست اکنون ملاقات میسر نیست بار دیگر ملک الموت رخصت طلبید جواب اول شنید در بار سیوم

آواز خویش چنان بلند برداشته رخصت طلبید که هر کس که در منزل مقدس بود بلرزید درین اثنا حضرت رسالت بهوش آمده چشمهای مبارک
باز کرده استفسار نمود که چه میشود صورت واقعه معروض داشتند فرمود که ای فاطمه دانستی که با که سخن گفتی جواب داد که الله و رسوله
اعلم فرمود که این ملک الموت است هادم اللذات و قاطع آرزوها و مفرق جماعات بیوه کننده زنان و یتیم سازنده فرزندان فاطمه که این
حدیث استماع نمود گفت واابتاه و خربت المدینه آنگاه حضرت دست فاطمه را گرفته و او را بر سینه خویش ضم فرمود و در زمانی ممتد چشمهای
خود بکشود چنانچه حاضران تصور کردند که مرغ روحش بر فراز کنگره عرش در پرواز آمد فاطمه سر پیش گوش آن سرور برده گفت یا ابتاه هیچ جواب
نشنید گفت جانم فدای تو باد بسوی من نظر کن و یک سخن با من گوی حضرت مقدس نبوی چشمها باز کرده فرمود که ای دختر من گریه مکن
دار که حمله عرش بر بکاء تو میگریند و بدست مبارک قطرات عبرات از رخسار او پاک میکرد و در تسکین دل فرزند ارجمند خویش کوشیده او را
بشارت داد و گفت بار خدایا او را در فراقت من صبری کرامت فرمای باوی گفت چون روح مرا قبض کنند بگوی انا لله و انا الیه راجعون
ای فاطمه هر مصیبتی که رسد در برابر آن عوضی خواهد بود فاطمه گفت یا رسول الله کدام کس در چه چیز عوض تو خواهد بود بعد از آن حضرت دیدهای مبارک
بر هم نهاد و فاطمه گفت واکرباه رسول علیه التحیة والسلام فرمود که هیچ کرب و غم بعد ازین بر پدر تو نخواهد بود یعنی هر اندوه و پریشانی که افراد انسان
را روی می نماید بواسطه تعلقات جسمانیست اکنون چون قطع علایق بشریت دست داد و ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بگوش جان رسید
جان نازنین بعد از استماع این سخن فرد عرشست نشیمن تو شرمت باد کآیی و مقیم خطه خاک شوی بجوار رحمت رب العالمین خواهد شتافت
و روح و ریحان و جنت نعیم مشاهده کرده هیچ حسرت و اندوه و الم باقی نخواهد ماند بالجمله چون خطاب رسول با فاطمه زهرا منتهی شد عایشه پیش در آمد
التماس وصیتی نمود و آن سرور گفت ای عایشه دی روز ترا وصیت کرده ام و امروز سخن همانست وظیفه آنکه بموجب فرموده عمل نمایی و شرط
محافظت بجای آری و گرد فضولی نگردی عایشه مقال آنحضرت را بقدم اقبال تلقی نموده حفصه پیش آمد و رسول هادی بر نهجی که با عایشه تکلم نموده
بود سخن گفت بعد از آن با قرة العین و ثمرة الفؤاد خویش فاطمه گفت که پسران خود را بیار و بموجب فرمان فاطمه حسن و حسین را نزد رسول الثقلین
آورد و ایشان زبان بسلام گشاده در برابر آن سرور نشستند چون جد بزرگوار خود را بدان نشان دیدند گریه و افغان بر آسمان رسانیدند و هر یکی
بزبان حال مضمون این مقال ادا کردند بیت من از تصور نادیدنش همی ترسم نعوذ بالله اگر روی در نقاب کند و چنان بگریستند
که اهل مجلس را رقتی تمام دست داد و حاصل این کلام ورد زبان هر یک از حاضران بالین رسول رب العالمین شده بود که بیت مباد
سرو روانم ز چشم باشد دور دل از تصور دوری چو بید لرزانست حسن روی خود را بر روی فرخنده خیر البشر و حسین سر خود را
بر سینه آن سرور نهاد و رسول چشمهای مبارک باز کرده بنظر شفقت و مرحمت در ایشان نگریسته روی هر دو را بوسیده در باب تحمل و کرم
و محبت و مودت ایشان وصیتی فرمود و بعد از آن باحضار علی ابن ابی طالب فرمان داد و مرتضی در آمده قریب ببالش حضرت نشست
رسول سر از بستر برداشته جناب ولایت انتساب در زیر بغل فرخنده اش در آمده سر خجسته او را بر بازوی خود نهاد و حضرت ختمی پناه
فرمود که الحال فلان یهودی را در ذمه مبلغ کذا دارم که جهة تهیه اسباب جیش اسامه بر سبیل قرض از وی گرفته ام زینهار که ذمه مرا از آن بری
گردانی ای علی اول کسی که بر لب حوض کوثر بمن رسد تو باشی بعد ازین بسیاری مکروهات بتو خواهد رسید باید که دلتنگ نگردی و دست
در عروة الوثقی صبر و تحمل زنی و طریق صبر پیش گیری و چون مشاهده کنی که دنیا مرضی و ممتاز خلق گردد باید که تو اختیار نمایی در بعضی از روایات
آمده که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه از علی دوات و کتابت طلبید تا برای او وصیت نامه نویسد علی توهم آنکه پیشانی

سرانجام این مهم رحلت فرماید گفت یا رسول الله هر وصیتی که دل تو میخواهد بجای آر که من آنرا محافظت می توانم کرد آنحضرت فرمود که الصلوة
وما ملکت ایمانکم از جابر بن عبدالله انصاری نقل کرده اند که در ایام حکومت عمر کعب الاحبار از وی استفسار نمود که رسول در آخر حیات
بکدام کلام متکلم گشت عمر گفت از علی ابن ابی طالب سوال کن از امیرالمؤمنین پرسیدند او گفت در زمانی که آنحضرت بر سینه من تکیه کرده
بود و سر بر دوش من نهاده فرمود که الصلوة الصلوة کعب گفت آخرین عهد وصیت انبیا این باشد و باین وصیت مامورند و مبعوث میشوند
این باشد علی علیه السلام گوید که رسول صلی الله علیه وسلم این سخن میگفت و آب دهن مبارکش بمن میرسید که ناگاه حال او تغیر یافت و من
تحمل آن نداشتم که او را بدان حال ببینم لاجرم عباس را گفتم که یا عم مرا دریاب عباس نزدیک آمده باتفاق یکدیگر آنسرور را بر بستر خواب نهادیم
در بعضی از کتب سیر چنین بنظر رسیده که عزرائیل بصورت اعرابی بدر حجره پیغمبر آمده رخصت طلبید حضرت اهل بیت را از حال او آگاه ساختند
با ایشان گفت بگوئید تا در آید عزرائیل بمنزل مقدس آمده گفت السلام علیک ایها النبی خدای عز و علا ترا سلام میرساند و مرا فرمان داده
بی دستوری تو قبض روح تو نکنم حضرت فرمود که ای ملک الموت من بتو حاجتی دارم گفت آن کدامست فرمود که روح من قبض مکن تا جبرئیل
بیاید آنگاه حق عز و علا با مالک دوزخ خطاب فرمود که روح پاک دوست مرا محمد باسمان خواهند آورد و آتش دوزخ بمیران و حور عین
که خود را آرایش دهید که روح محمد میرسد و ملاء اعلی و متوطنان عالم بالا مامور شدند که صف در صف بایستند بروح الامین فرمان آمد که
بر زمین رو نزد حبیب من محمد جبرئیل بموجب فرموده عمل نمود گریان نزد پیغمبر آمد حضرت مقدس نبوی سلام علیه باز داد و فرمود که دوست من جبرئیل
حال مرا انتهامی گذاری روح الامین گفت ای محمد بشارت باد ترا که چیزی آورده ام از برای تو که مرغوب و مطبوع طبع لطیف آن سرور فرمود
که چه بشارت آورده گفت آتش دوزخ انطفا پذیرفته و فرادیس جنان آرایش یافته و حور عین آراسته گشته و فرشتگان صف راست کرده
و انتظار روح تو میکشند حضرت ختمی پناه فرمود که اینها همه نیکوست اما خبر ده مرا از چیزی که دل من بدان مبتهج و مسرور گردد جبرئیل گفت بهشت
حرام است بر جمیع انبیا و امم ایشان تا آن زمان که تو و امت تو در آنجا در آیند رسول فرمود که بشارت زیاده گردان جبرئیل گفت خداوند تبارک و تعالی
چیزی چند بتو ارزانی فرموده که هیچ یک از انبیا ارزانی نفرموده حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت امت فردا و قیامت از امت تو چندان بتو
خواهند بخشید که خشنود گردی و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اکنون دل من خوش شد و چشم من روشن گشت بعد از آن روی توجه بعزرائیل
آورده فرمود که نزدیک تر آی و بانچه مامور شده قیام نمای چون ملک الموت از حضرت دستوری یافت بقبض روح پاک مشغول شد سکرات موت
بر آنحضرت چنان غلبه کرد که رنگ رویش گاهی سرخ و گاهی زرد میگشت و در آن قدحی آب پیش نهاده بود که دست فرخنده خود در آن میکرد
و بر روی همایون می مالید و گفت اللهم اعنی علی سکرات الموت و عرق بر روی خجسته اش نشسته گاهی دست راست و گاهی دست چپ
میکشید تا آن زمان که والی شهرستان حیات دست از تصرف و تدبیر بدن بپیش باز داشت گویند که در حین نزع آنسرور در سقف خانه
نظر می انداخت و دست خود بر داشته میگفت الرفیق الاعلی درین دست او مایل شد و بدار بقا پیوست فریاد و فغان از نهاد مجلس نشینان
حرم عصمت بر آمده فاطمه زهرا می گفت وای ای پدر دعوت حق را اجابت کردی وای ای پدر بهشت فردوس جای تست وای ای پدر خبر
مرگ ترا بجبرئیل گوئیم ای رسول خدای و ای نبی رحمت دیگر بار وحی نباشد و جبرئیل بسوی ما نیاید بار خدایا روح فاطمه را بروح او رسان
بار خدایا مرا از نظاره روح رسول خویش قرین گردان و مرا از ثواب حبیب خویش بی نصیب مدار و در روز قیامت از شفاعت او محروم مگردان
فریاد بر کشید که حیف از آن پیغمبری که فقر بر غنا و درویشی بر توانگری اختیار فرمودی بیت ای دل اگر بدیده تحقیق بنگری

درویشی

درویشی اختیار کنی از توانگری ، دریغ از آن دین پروری که یک شب تمام از غم جرایم و آثام امت در بستر راحت و منام نخفتی و دایم با بهانات
در میدان مصطبهای عشره و دوازده مجاهده نفس روی گردان نشدی و هرگز دیده التفات بجانب منهیات نگران نگشت و هرگز غبار ملامت و علامت
از ایذاء و اضرار اهل کفر و ضلال بر حاشیه ضمیر انورش ننشست و ابواب بر و احسان و فضل و امتنان بر روی ارباب فقر و احتیاج نبست و دندان
آبدار او از ضرب دشمن خاکسار شکسته شد و پیشانی فرخنده آثار او بعصابه حادثات تیغ و سنان خسته و شکم مبارکش در روزهای دراز
از نان جو سیری ننمود آورده اند که چون روح مقدس آنحضرت دست از تدبیر بدن مطهرش باز داشت رجال اهل بیت بحجره همایون در آمده
پرده میان مردان و زنان آویختند در آن حین آوازی بگوش ایشان رسید که السلام علیکم اهل البیت رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت
انما توفون اجورکم یوم القیمة بدانید و آگاه باشید که ثواب مصایب و بازیافت نوایب و عوض مطالب نزد قاضی الحاجات است بعنایت
ربانی و کرامت سبحانی واثق باشید جزع و فزع مکنید و رجوع باو نمائید که بحقیقت مصیبت رسیده بود که از ثواب محروم ماند چون ندای غیبی
انقطاع یافت علی ابن ابی طالب از اصحاب استفسار نمود که هیچ دانستید که این گوینده کیست جواب دادند که نی فرمود که خضر بود که
تعزیة ما رسانید گویند که جمعی از اصحاب که در مسجد بودند چون خبر آن شنیدند که بر فوت حضرت ختمی پناه از ایشان صادر میشد سراسیمه شدند
چنانچه زبان ایشان از تکلم باز ایستاد و برخی بخبل و مالیخولیا گرفتار شدند و بطایفه مرض استیلا یافت نقلست که عمر بعد از انتقال حضرت
مقدس نبوی صلوة الله علیه السلام در میان مردم فریاد بر آورده قسم یاد میکرد که رسول صلی الله علیه وسلم فوت نشد ولیکن او را غشی روی نمود
چنانچه موسی علیه السلام را روی نمود بخدا سوگند که امید وارم که آن سرور در دار دنیا چندان باقی ماند که زبان اهل کذب و نفاق را ببرد
قولی آنکه طایفه از منافقان مدینه بر زبان آوردند که اگر محمد پیغمبر بودی بایستی که فوت نشدی عمر که این سخن بشنید شمشیر از نیام برکشید که
هر کس که بگوید که رسول صلی الله علیه وسلم از سرای فانی بمنزل باقی انتقال کرد میان او را بدو نیم بزنم بعضی از اهل اسلام را از سخن عمر در
موت آنحضرت شبهه پیدا شده درین اثنا اسماء بنت عمیس دست در میان دو کتف پیغامبر نهاده مهر نبوت را نیافت لاجرم گفت علی سبیل
الیقین حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم جهان فانی را وداع فرموده که مهر نبوت مرفوع گشته از این سخن نزد بعضی محقق شد که آنسرور
ازین عالم رحلت کرده گویند که در زمان وفات حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ابو بکر در محله خویش بود چون ازین واقعه مطلع
آگاه شد بتعجیل سوار شده روی بحجره عایشه نهاد در راه میگریست و میگفت واه محمداه و انقطاع ظهره گریه کنان میرفت تا مسجد رسول رسید
و مردم را پریشان احوال دید که التفات بهیچ کس نکرد و بحجره عایشه رفت ردا از روی مبارک رسول بر داشت و بعضی اعضاء آنحضرت
را بوسید گفت بابی انت و امی طبت حیا و میتا آنگاه از منزل مقدس بیرون آمده عمر را دید که در انجمن ایستاده میگفت که رسول الله فوت
نشده ابو بکر چند نوبت باو گفت که ای عمر بنشین و او امتناع نموده ابو بکر گفت ایها الرجل بدرستی که پیغمبر فوت شد نشنیده که باری سبحانه
و تعالی در کتاب کریم خویش با او خطاب کرده که انک میت و انهم میتون همچنین در قرآن مجید و فرقان حمید مذکور است که و ما جعلنا لبشر
من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون بعد از آن ابو بکر بر منبر خیر البشر بالا رفت خلایق عمر را تنها گذاشته متوجه ابو بکر شدند
و ابو بکر خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی و محتوی بدرود بر سید کاینات علیه افضل التحیات و التسلیمات آنگاه گفت
من کان یعبد محمدا فقد مات و من کان یعبد الله فان الله حی لا یموت یعنی هر کس که محمد را می پرستد بدرستی که او وفات یافت و هر کس که
خدای عز و جل را می پرستد بدرستی که او زنده است که هرگز نمیرد و بعد از ادای این کلمات کریمه و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل

اگر مات من او قتل انقلبتم علی اعقابکم و تا آخر بخواند و آیهٔ انک میت و انهم میتون را بر زبان راند عمر گوید که بخدا سوگند که گویا این آیت
نشنیده بودم تا آنکه ابوبکر استماع کردم و لرزه بر من مستولی گشته بیفتادم روایتست که بعد از خطبهٔ ابوبکر مردم اعتقاد کردند که رسول وفات یافت
لاجرم زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بگشادند آنگاه ابوبکر مراسم تعزیه و تسلیت بجای آورده پرداخته امر غسل و تکفین و تجهیز و تدفین آنحضرت
متعلق باهل بیتست و آنچه متعلق بماست میرویم که آنرا درست کنیم و خود با عمر و ابو عبیده جراح جانب سقیفهٔ بنی ساعده شتافت و در آن حین دیگر
اعیان انصار در سقیفه مجتمع شده اند و میخواستند که امر خلافت و حکومت را قراری دهند و این حکایت عنقریب رقم زدهٔ کلک بیان خواهد
گشت انشاء الله تعالی **ذکر کیفیت غسل و بیان تجهیز و تکفین سید المرسلین** علماء سیر رحمهم الله آورده اند که چون ابوبکر بسقیفهٔ
بنی ساعده برفت عباس فرمود تا در حجرهٔ همایون را بروی ببستند چون خواستند که بامر غسل قیام نمایند از بیرون حجره آوازی بسمع اهل
بیت رسید که مشوئید او را که پاکست و احتیاج بغسل ندارد و متعاقب آن آوازی دیگر شنیدند که بشوئید او را که قایل اول ابلیس بود و من
خضرم بعد از آن علی و عباس و فضل و قثم اولاد عباس و اسامه بن زید و صالح آزاد کردهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که شقران
لقب داشت در آن خانه از مردان غیر ایشان کسی نبود و پرده از بردیای ببستند و آنسرور را بر داشته باندرون پرده بردند و میان ایشان
اختلاف واقع شد که رسول را در جامهٔ غسل دهند یا مثل سایر اموات اثواب را از بدن مبارکش بیرون آورده و برهنه بشویند پروردگار
در اثناء قیل و قال ملک متعال نعاس بر ایشان غالب گردانید چنانچه قیتهای بسینه نهادند آنگاه هاتفی از گوشهٔ حجره آوازی داد که رسول
خدای را برهنه مسازید و او را در پیراهن خودش غسل دهید اهل بیت دانستند که چون این ندا از عالم غیب می آید بر خاستند و بامر
اشتغال نمودند واقدی روایت میکند که چون عباس فرمود که در را بروی خلق ببستند انصار از بیرون حجره آواز دادند که ای اهل البیت
ما از اخوال حضرت رسولیم و حق قرابت ما نسبت بآنحضرت همه را معلوم است و حسن عقیدت و صفای طویت ما در اعلاء اعلام شریعت غرا
بر همگنان روشن و مبرهن است متوقع آنکه یک کس از ما پیش شما باشد تا ما نیز شرفی حاصل کرده و از سعادت تعهد حضرت رسالت
بی نصیب و محروم نمانیم بعضی گفته اند که اوس بن خولی انصاری آواز بر کشید که ای علی بخدای عز و علا سوگند میدهم ترا که مرا رخصت فرمائی که
در آیم علی ای التقدیر اوس رخصت یافته در غسل حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه حاضر گشت اما هیچ گونه در امر غسل رسالت صلوة
الله و سلامه علیه دخل نداشت بصحت رسیده که آنحضرت را بر روی تخت بخوابانیدند بر وجهی که سر مبارک بجانب مشرق بود و علی ابن ابی طالب
مباشر غسل آنحضرت بود و او را بسینهٔ خویش منضم گردانید و خرقه بدست پیچیده و از اندرون پیراهن همایونش در آورده و فضل پیراهن از بدن
بی بدیلش جدا نگاه میداشت تا علی بر سبیل سهولت بدن فرخنده اش را می شست و اسامه بن زید و شقران آب میریختند و عباس و قثم ذات
مقدس آنحضرت را پهلو بپهلو میگردانیدند و در این امر از غیب نیز معاونت میشد چنانچه بانک تحرکی از دست کسی میگشت چون امیر المؤمنین علی
هیچ ترشح در ذات مقدس آنحضرت مشاهده ننمود چنانچه سایر اموات را می باشد در آن حال میگفت بابی و امی ما اطیبک حیا و میتا یعنی
پدر و مادرم فدای تو باد که چه پاکیزه و خوشبوی گردانیده در حال حیات و ممات روایتی آنکه اول نوبت آنسرور را باب خالص غسل کردند و دوم
بار باب برگ کنار و سیوم کرت باب کافور گویند که بعد از اتمام امر غسل چند قطرهٔ آب در گوشهٔ چشم و گوناف رسول صلی الله علیه و سلم
جمع شد و علی آنرا آشامید و این معنی موجب زیادتی علم و حفظ او گشت جعفر صادق روایت میکند که در زمان غسل آبی که در پلک چشم
و گوناف جمع شده و علی آنرا آشامید روایتی آنکه علی در چشم آنحضرت خاشاکی دیده آنرا بزبان بیرون آورد و نقلست از امیر المؤمنین علی



علیه السلام پرسیدند که بسبب کمال قوت حافظهٔ تو چیست جواب داد که چون رسول صلی الله علیه و سلم را غسل کردم در چشمهای مبارک او مقداری
آب باقی ماند و من از دل خود رخصت نیافتم که آن بر زمین ریخته شود لاجرم آب را بر زبان لیسیدم و این معنی سبب زیادتی حفظ و علم من
گشت و در بعضی از کتب سیر مسطور است که شخصی از ابن عباس سوال کرد که پیغمبر را چگونه غسل کردند که نخست از جانب یمنی کله بستند و آن
سنت برپا ماند و بر بسیاری از صالحان بعد از آن عباس مردان بنی هاشم را فرمود تا در آن خانه کله بستند شخصی از انصار را طلب
کردند تا در غسل آنحضرت حاضر باشد اوس بن انصاری که از حضار معرکهٔ بدر بود در آمد ناگاه عباس باندرون کله رفت و علی و فضل
و ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و اسامه بن زید را طلب داشت چون ایشان بکله در آمدند بر ایشان و هر که در درون کله بود خواب
بر ایشان استیلا یافت چنانچه مجموع سر در پیش افکندند ناگاه از غیب ندائی شنیدند که رسول را صلی الله علیه و سلم در جامهٔ خود غسل بکنید که
او طاهر است عباس گفت بلی او را غسل میکنیم و اهل خانه گفتند او را غسل میکنیم عباس گفت بمجرد قایلی که آوازی که قایل آن معلوم نیست
ترک سنت پیغمبر نمیکنیم دیگر بار همه ساکت شده بخواب رفتند باز آوازی شنیدند که رسول صلی الله علیه و سلم را در جامهٔ خود غسل کنید
اهل خانه گفتند چنین میکنیم عباس گفت چنین میکنیم آنگاه عباس و علی بر تخت رفتند و آنحضرت را بر کنار نشاندند از غیب ندائی رسید
که رسول را به پشت خوابانید و او را غسل کنید بعد از آن سر دو بر خاستند و رسول را به پشت خوابانیدند چنانچه سر مبارکش بجانب مشرق
بود و پایهایش بطرف مغرب چون میخواستند که آن سرور را از این پهلو به آن پهلو گردانیدند فی الحال جسد مقدس و اعضاء فرخنده اش
میگشت و بر بدن فرخنده اش دو پیراهن و یک نیمه گشاده بود و آنحضرت را باب خالص غسل کرده بعد از آن باب کافور مطیب گردانیدند
و پیراهن و نیمته او را افشردند و حنوط بسجده گاه و مفاصل فرخنده اش زدند و در کفن پیچیده و بر ابراهیم بکور قیام نمودند و او را مغسل بر
بر تختش خوابانیدند چون از این امور فارغ شدند از غیب ندائی شنیدند که پیغمبر خود را بپوشانید تا خدای شما را بپوشاند بموجب
اشارت غیبی آن سرور را بپوشانیدند عایشه روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم در سه جامهٔ سفید سحولی که هیچ یک از آن را
قمیص و عمامه نبود کفن کردند و بروایت ابن عباس کفن آن سرور دو قطیفهٔ ثوب سفید بود و یک برد یمانی که سریری که رسول صلی الله علیه
و سلم را بر آن نهاده بودند از آن ام سلمه بود و یا ام حبیبه و راسحاقین موالی معاویه بچهار هزار درم خریده و در بعضی از نسخ متاخرین منقولست
که آن سریر از عایشه در مدینه پیش ایشان نقلست که آنحضرت را بعد از غسل و تکفین بر سریر نهاده در خانه مدتی تنها گذاشتند تا ملائکه
بر وی نماز گذارند و این صورت بنا بر وصیت آنسرور بود بعد از آن افواج مسلمانان آمده هر یکی نماز علاحده بی آنکه کسی امامت کند گذارد
زیرا که امیر المؤمنین علی با اصحاب خطاب فرمود که نماز جنازهٔ رسول صلی الله علیه و سلم هیچکس امامت نکند چه آنحضرت در زمان حیات و حین
ممات امام شماست و طایفه فرموده اند که حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه چنین وصیت فرموده بود نزد فرقه بدین سبب تاخیرین
و بقولی در دفن او علیه السلام واقع شد در بعضی از روایات وارد شده که نخست امیر المؤمنین علی و عباس و طایفهٔ از خواص
بر آنحضرت نماز گذاردند ارباب سیر و اخبار آورده اند که در میان اصحاب اختلافی روی نمود که رسول را در کجا دفن کنند فرقه چنان
گفتند مناسب چنان می نماید که مدفن مبارکش خانهٔ وی باشد و نزد زمرهٔ مسجد و پیش گروهی گورستان بقیع رجحان داشت ابوبکر
گفت از رسول خدای صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود که هیچ پیغمبری مدفون نگردد مگر موضعی که ارواح او را قبض کرده باشند و بقولی
علی ابن ابی طالب گفت که در بسیط غبرا هیچ بقعه نزد خداوند تعالی گرامی تر از آن نیست که روح مطهر پیغمبر او را در آنجا قبض کرده باشند

وعلی ای القدر من جنان مورث که جسد مقدس آنحضرت در موضعی که روح مقدس او از انجا بجنة الماوی خرامید دفن فرمایند نقلست که
در مدینه دو حفار بودند یکی ابو عبیده جراح و دیگری ابو طلحه انصاری که بجهت انصار لحد میکندند و هر یک از فریقین را داعیه این بود که قبر حضرت
مقدس نبوی بطریق ایشان باشد و عباس رضی الله عنه بطلب این دو کس فرستاد و مهم قرار بران یافت که هر یک از ان دو حفار که پیشتر
بیاید جهت ختمی پناه بطریق خویش بحفر قیام نماید عباس گفت بار خدایا هر کدام وجه که بهترست برای پیغمبر خود اختیار فرمای و از ان دو کس
یکی ابو عبیده را نیافت و دیگری ابو طلحه را همراه آورده و بدستور خویش لحد کند و بروایتی در شب چهارشنبه آنحضرت را در کنار قبر گذاشته بعد
از لحظه از طرف پائین او را در خاک نهادند **ابیات** کجائی ای ز فراق تو جامه جان چاک • بجان رسید ز هجر تو این دل غمناک • تو سرو
باغ بهشتی چه میکنی در گل • تو عین آب حیاتی چه میروی در خاک • گویند که عباس و علی و عقیل ابی طالب و شقران و بروایتی فضل
و قثم پسران عباس و بقولی عبد الرحمن عوف نیز در قبر رسول در آمدند و شقران همه که در فتح خیبر بان سرور رسیده بود در قبر انداخت
گفت بجای سوگند که هیچکس بعد از تو این را نپوشد طایفه از ارباب ملت گفته اند که این صورت از جمله مخصوصات حضرت
سید کائنات بود علیه افضل التسلیمات روایتست که آخر کسی که از قبر رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد علی بود و فرقه قثم بن عباس
گفته اند از انجمله از مغیره بن شعبه نقل کرده اند که من انگشتری را متعمدا در قبر پیغمبر انداختم بدین بهانه چون همه بیرون آمدند بقبر در آمده انگشتری
را گرفته بیرون آمدم ضعیف و مردودست چه در بعضی کتب بنظر رسیده که چون این سخن را نزد امیر المومنین نقل کردند از مغیره فرمود که مغیره ابن شحنه
سرزه میگوید چه او را حد آن نبود که بر امثال این جرات اقدام نماید در روضة الاحباب باین عبارت مذکورست که آنچه مردمیست که مغیره
ابن شعبه انگشترین خود را در قبر انداخت بان بهانه بقبر در آمد و قدم آن سرور را مس نمود بعد از ان فرمود که عهد من اقربست برسول
از شما نزد محدثان موثر و محقق و چندان اعتباری ندارد نقلست که چون مخصوصات حضرت ختمی پناه از قبر بیرون آمدند خاک بران افشاندند
و بروایتی صورت قبرش را مسطح گردانیدند و بقولی مسنم ساختند انگاه جمله یاران از سر قبر باز گشتند و تخت بدر خانه فاطمه زهرا
آمده شرایط تعزیه بجای آوردند قرة العین رسول رب العالمین پرسید که پیغمبر علیه التحیه والسلام را دفن کردند جواب دادند که آری
گفت چون از دل خود رخصت یافتید که خاک بران حضرت باشیدید و اجرا ای الرحمه بود گفته اند ای دختر رسول خدا خاطر ما ازین صورت
ملول و محزون اما نبت حکم باری تعالی جز انقیاد امری تصور نمی توان کردن در مقصد اقصی مذکورست که چون رسول خدای در خانه عایشه
مدفون گشت و چراغ او و جمله از تند باد حوادث فرو نشست و پنجاه و مان ماند روز و شب میگریست و چون شمع و چون شمع از آتش دل خود
می سوخت و فاطمه هر ساعت در روی حسن و حسین می نگریست و بر یتیمی و نامرادی فرزندان ناله و آه میکرد بنوعی که آتش از دل خویش می انگیخت
و خون از مردم دیده میریخت و همه احباب و ازواج بموافقت ایشان در مخاطبه خواجه کائنات و خلاصه موجودات علیه افضل الصلوات والتسلیمات
امثال این ابیات میخواندند **ابیات** ای خواجه زین شکسته دلان ماجه دیده • کز ما رمیده جای دگر آرمیده • نشناختیم قدر تو ای سایه خدا
زان روی سایه از سر ما واکشیده • این تنگنای فرش چو در خورد تو نبود • مسکن فراز عرش معلی گزیده • بی هر رقه بکوی وصالش گذشته
بی واسطه بحضرت خاصش رسیده • تو مرغ آشیانه قدسی غریب نیست • کز بار این قفس سوی گلشن پریده • ما را اشتمامه بوست از گل امیده
زان شمه کز ریاض شقایق شمیده • درکام جان تشنه لبان جرعه بریز • زان عمر بی شمار که از حق چشیده • در کتاب دلایل النبوه مسطورست
که چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه از دار فانی بسرای باقی نقل فرمود روز روشن تاریک شد چنانچه مردم همرا ای دیدند حتی

کف دست

کف دست در برابر چشم می آوردند نمی نمود تا آن زمان که از دفن فراغت یافت بعد از ان ابوبکر و بعضی از بنات عبد المطلب که عمات رسول
بودند مرثیها گفتند و در اثنای مراثی بعضی از ایشان بنصیحت فاطمه زهرا گشادند و بحی تحریض بر گریه و زاری کردند و در ناله و بیقراری او را
سلام الله علیها معذور داشتند راقم حروف گوید که در کتب سیر از اهل البیت واصحاب در مرثیه رسول صلی الله علیه وسلم ابیات لا تعد ولا تحصی
بنظر در آمده درین مقام بنابر خوف تطویل کلام در باب او سه بیت که از فاطمه زهرا نقل کرده اند اقتصار میرود و آن ابیات اینست **شعر**
اذا اشتدت شوقی زرت قبرک باکیا • انوح واشکوا لا اراک مجاوری • ایا ساکن الصحرا علمتنی البکا • وذکرک انسانی جمیع مصائبی •
فان کنت عنی فی التراب مغیبا • فما کنت من قلب الحزین بغائبی • صلی الله علیه وسلم واصحابه • وذریات واحبابه وسلم تسلیما مبارکا
کثیرا **ذکر بعضی از کلمات متفرقه که تتمه حکایات سابق است** اکثر اهل سیر را عقیده آنست که رسول روز دوشنبه دوازدهم
ربیع الاول وفات یافت و بعضی گفته اند این مصیبت عظمی در دوم ماه مذکور روی نمود و عایشه گوید ما ندانستیم که رسول صلی الله علیه
وسلم کی مدفون گشت تا سحرگاه سه شنبه آواز بیل شنیدیم که خاک بقبر می ریختند امام جعفر صادق علیه السلام از والد ماجد خویش
روایت میکند که دفن آنحضرت در شب چهارشنبه واقع شد از ابن عباس منقولست که پیغامبر صلی الله علیه وسلم روز دوشنبه متولد
شد و روز دوشنبه در مدینه رسید و روز دوشنبه وفات یافت و روز دوشنبه حجر الاسود مرفوع شد و در تاخیر دفن آن سرور
دو چیز گفته اند یکی آنکه اختلاف واقع شد که جسد مطهر آن سرور صلوات الله علیه در مدینه دفن کنند یا بمکه برند دوم آنکه بعد از تعین
شق اول که اختلاف کرده اند مدفن آن حضرت بقیع غرقد باشد یا موضع دیگر که آن عبارت از مسجد مکرم یا حجره همایونست و آنچه اعجب
گفته اند که سبب توقف آن بود که جمهور مهاجر و انصار بتعیین امر خلافت اشتغال داشتند و اصح روایه است انس بن مالک روایه
کند که در ان روز که رسول از مکه بمدینه تشریف آورد همه شهر منور گشت و در ان روز که بعالم بقا خرامید همه بلده تیره و تاریک شد هنوز
دست از خاک آن سرور نشسته بودیم که انکار یکدگر در ضمایر ما پدید آمد و آنحضرت در گلیمی نمد وفات یافت ابو برده گوید که عایشه گلیمی نمد
و ازاری غلیظ از خانه بیرون آورد و گفت رسول خدا درین هر دو وفات یافته ام سلمه رضی الله عنها روایت کند که در ان روز که پیغمبر وفات
یافت دست بر سینه مبارک او نهادم بوی مشک از دست من دمیدن گرفت و چند جمعه برین بگذشت که طعام میخوردم و دست می شستم
بوی مشک از دست من زایل نمیشد قول مشهور بین الجمهور آنست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه مدت شصت و سه سال زندگانی
یافت چون چهل سال از عمر گرامی آن سرور بگذشت بدرجه بلند نبوت مرتقی گشت بعد از آنکه سیزده سال خلایق را باتباع ملت حنیفه دعوت
فرمود و از مکه شریف هجرت توجه کرده روی توجه بمدینه نهاد و ده سال دیگر در ان بلده طیبه رحل اقامت انداخته بمراسم تبلیغ ما انزل الیه و شرایط
غزا قیام نمود چنانچه شمه از احوال آن سرور بر سبیل اجمال درین اوراق رقم زده کلک بیان گشت اگر عمر وفا کند و این نسخه باتمام رسد
و خاطر همایون امیر بزرگوار عالیمقدار که تا انقراض عالم بر سبیل سریر عزت و حشمت متمکن باشد مایل بشرح حالات و کیفیت واقعات
حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بر سبیل تفصیل و تبیین در مجلدی علاحده ایراد کرده اید انشاء الله تعالی اکنون نزد این فقیر
بی بضاعت مناسب چنان می نماید که بعد از ذکر این قضیه قصه معاذ بن جبل که خالی از غرابتی نیست و بیان شمه از معجزات سید کائنات
و واسطه مکونات علیه افضل الصلوة والتسلیمات در تحریر در آید و تاریخ ایام حکومت ابوبکر و عمر و عثمان و خلافت امیر المومنین علی علیه السلام
شروع رود و من الله التوفیق و علیه التکلان **ذکر رفتن معاذ بن جبل بیمن و آمدن او باراده قادر ذو المنن** علما سیر رحمهم الله

تعالی چنین آورده اند که بعد از نوبت یاوران حاکم یمن روزی رسول صلی الله علیه وسلم از اداء نماز بامداد فارغ شده روی مبارک باصحاب آورده
فرمود که معشر مهاجر و انصار از شما کیست که بجانب دیار یمن رود ابو بکر برپای خاسته گفت یا رسول الله آنسرور در جواب او سخنی نگفت
بعد از لمحه باز بر سر حرف اول رفته عمر معروض کردانید که بروم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من بروم و آن حضرت ساکت گشته
در جواب او سخنی نگفت بعد از لمحه باز بر سر حرف اول رفته عثمان معروض کردانید که بروم یا رسول الله آنسرور در جواب او نیز بلا و نعم زبان معجز
بیان نگشود در نوبت سیوم که اعاده سخن نخستین کرد معاذ بن جبل بپای خاسته بعرض رسانید که اگر رخصت باشد من بدین امر قیام
نمایم پدر و مادرم فدای تو باد و جان من نثار راه رضای تو باد یا رسول الله چون معاذ این سخن گفت حضرت [illegible] فرمود که آری این
مهم از برای تست بعد از ان گفت بلال عمامه بیار و بلال بموجب فرموده عمل نموده آنسرور عمامه متبرک خود بر سر معاذ بست و او را وصیت
فرمود و درین اثنا معاذ گفت یا رسول الله من سوارم و تو پیاده رخصت فرمای تا از راحله فرود آمده در پیاده رفتن با تو موافقت نمایم آنحضرت
جواب داد که ای معاذ من چنان تصور میکنم که این گامهای در رضای حق تعالی و تقدس پس می نهم ای معاذ ترا وصیت می کنم بتقوی و صدق
گفتار و حسن کردار و ادای امانت و ترک خیانت و امر معروف و نهی منکر و محافظت حقوق جیران و تفقه قرآن و لینت در کلام و سبقت
در سلام و ترسیدن از روز حساب و جزا و اختیار آخرت و دنیا ای معاذ هیچ مسلمان را دشنام مده و هیچ دروغ گوی را باور مدار
و هیچ راست گوی را تکذیب منمای و نافرمانی امام عادل مکن ای معاذ از بهر تو آن دوست میدارم که از برای خود دوست میدارم و آنچه
مر نفس خود را می شمارم ای معاذ عیادت مرضی بجای آر و حاجات ارامل و ضعیفان بتعجیل بر آر و با یتیمان نزدیکی گزین و مجالست کن
با فقیر و مساکین از نفس خود مردم را انصاف ده و پای از دایره راستی بیرون منه باید که در راه حق هیچ ملامت کننده در تو اثر
نکند ای معاذ اگر میان ما و تو ملاقات ممکن بودی بعد ازین هر آینه وصیت کوتاه کردمی تا روز قیامت بهم نخواهیم رسید بیت
درد فراق سهل بود بر امید وصل ٭ لیکن درین فراق امید وصال کو ٭ چون از حضرت مقدس نبوی این سخن استماع نمود گریان شد
و آتش دل و دود حیرت بدماغ او متصاعد گشت و با دل حزین و خاطر غمگین آن سرور را وداع نموده روی توجه بجانب دیار یمن نهاد
و بعد از طی منازل بصنعا که دار الملک یمنست رسید مردم بخدمتش مبادرت نمودند او بمنبر بر آمد خطبه خواند بر سپاس و ستایش حضرت
آفریدگار و تحیت و درود احمد مختار صلوات الله و سلامه علیه تا دار الفلک الدوار انگاه عهدنامه رسول در میان آورد چون ازین امر فارغ
گشت اعیان و اشراف معروض داشتند که ما بجهت تو طعام مهیا ساخته ایم و منزلی پرداخته از فرش و بساط آنچه لایق قدر و منزل تو
باشد در ان مسکن انداخته توقع و ملتمس انکه در میان ما بسر بری معاذ بن جبل گفت ای صنادید صنعا معاذ الله که چنین کنم زیرا که حبیب
من مرا وصیت کرده که عیادت بیماران بجای آرم و حاجت بیوه زنان و ضعیفان بر آرم و یتیمان را نزدیک کردانم و با فقرا و مساکین مجالست
نمایم و از نفس خود انصاف دهم و آنچه حقست با خلق بگویم و در راه حق عز و علا از هیچ ملامت کننده نیندیشم و سخن او شنوم بعد از ان
معاذ بجهت مسکنی محقر زاویه اختیار کرد و از کسب خویش قوت لا یموت حاصل فرموده روزگار میگذرانید و بامر ایالت آن ولایت
اشتغال می نمود تا در شبی از شبها آوازی بسمع او رسید که ای معاذ تو در بستر راحت باستراحت مشغولی و حال انکه محمد رسول الله در سکرات
موتست معاذ گریان و هراسان از خواب برجست تصور انکه قیامت قایم شد چون آسمان و ستارگان بحال خود دید پنداشت که این سخن از تسویلات
نفسانی و تخیلات شیطانی است لاجرم گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم در شب دیگر هاتفی آواز داد که ای معاذ ترا چگونه عیش خوش باشد

که محمد رسول الله

که محمد رسول الله در میان خاک بود معاذ از فراش برجست و با آواز بلند نوحه و زاری بنیاد کرد و وامحمداه گفتن گرفت و چنان فریاد برکشید که مرد و زن
گرد او مجتمع گشتند گفتند ای معاذ ترا چه حال پیش آمد و درین شب چه خبر شنیدی که چنین افغان میکنی معاذ شب همه شب تا صباح همچنان بزاری
و بیقراری میکرد و چون آفتاب عالمتاب سر از افق شرقی بر آورد معاذ بر راحله خویش سوار شد و گفت درین راه فرود نیایم مگر از برای
نماز یا قضای حاجات بعد از طی منازل و مراحل بسه فرسخی مدینه رسید شبی از جانب دست چپ خویش آوازی بگوش او رسید که ای معاذ
محمد را اعلام نمای که محمد شربت مرگ چشید و از دنیا دوری گزید گفت ای آواز دهنده درین شب تاریک تو کیستی بگوی مرا تو باد جواب داد
که منم عمار یاسر پرسید که بکجا میروی گفت بجانب یمن و نامه ابو بکر با منست که بمعاذ نوشته مشتمل بر آنکه محمد رسول الله بجوار رحمت العالمین
پیوست ابیات آن طاق بارگاه مروت فرو نشست ٭ وان قصر بارگاه رسالت خراب شد ٭ وان معمر مرحمت که شنیدی زناب گشت ٭
وان نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد ٭ معاذ بنیاد زاری و اضطراب کرده گفت که ای پشت و پناه وی ختم کننده امر رسالت و نبوت
بیچارگان کنون بکه آرند التجا ٭ درماندگان کنون ز که خواهند امید یاوری ٭ بعد از ان گفت ای عمار بگو محمد که اصحاب رسول بر چه سان
گذاشتی جواب داد که چون رمه بی شبان گفت مدینه را چگونه رها کردی گفت از انجا بیرون آمدم در حالتی که آن شهر بر اهل
خود بس تنگتر از حلقه انگشتری بود معاذ دست بر فرق خویش نهاد و فریاد بر کشید که وامحمداه و همچنین نعره زنان میرفت تا بنواحی
مدینه رسید و دران حوالی پیرزنی را دید که میخواند آن پیرزن نوحه و نعره معاذ را شنیده گفت ای بنده خدای من محمد را ندیدم
اما دختر او فاطمه را دیدم که در فراق مصیبت محمد میگریست و میگفت ای ملاذ و ملجا ایتام و ارامل بعد از تو غم یتیمان که خورد و کلال
بیوه زنان که پردازد و حسن و حسین را دیدم که میگریستند و میگفتند ای خواجه سرو سپا سایه عنایت و عاطفت چگونه از ما باز
داشتی و ما را با عهد و تعهد و مرحمت که بگذاشتی معاذ که این سخنان شنید لعل و مرجان از دیده خونبار فرو ریخت و با خاک راه
گوهر آبدار می آمیخت شب بمدینه در آمده نخست بدر خانه عایشه رفته حلقه بر در زد صدیقه گفت کیست که درین نیم شب در بیوگان میزند
معاذ جواب داد که منم معاذ خادم رسول الله عایشه کنیزکی را فرمود تا در بگشود معاذ گریان در آمد و سلام کرد عایشه بعد از جواب
گفت ای معاذ ندانسته که حبیب من از دار دنیاء فانی رحلت کرد و در طبقات زمین ثوا گرفت عایشه امثال این سخنان گفت هر دو
بسیار بگریستند بعد از ان معاذ گفت یا ام المؤمنین مرا از کیفیت مرض رسول رب العالمین خبر ده عایشه گفت ای معاذ من چون
طاقت رنج رسول الله نداشتم گاهی از بالین او تخلف می نمودم این سخن از فاطمه زهرا پرس که او از اول زحمت تا آخر رحلت رسول حاضر
بود معاذ از خانه عایشه بیرون آمده روی بمنزل فاطمه نهاد بمقصد رسید دست بر در زد امیر المؤمنین علی پرسید که کیست درین پگاه روی باین
درگاه آورده معاذ گفت منم بنده این آستان رفیع الشان و چاکران بارگاه منیع البنیان خادم رسول خدای عز و جل معاذ بن جبل فاطمه
چون آواز معاذ را شنید حسن را فرمود تا در خانه باز کرد و معاذ از در در آمده بعد از مراسم تعزیت از فاطمه زهرا علیها السلام استفسار نمود
که پیغمبر را در حالت شدت مرض چگونه یافتی و حال آن سرور دران زمان بر چه سان گذران بود فاطمه گفت ای معاذ اگر تو خواجه کاینات را در
سکرات موت مشاهده میکردی که رنگ رخساره آن ذات مرضیه الصفات گاهی سرخ و گاهی زرد میشد لحظه نظر بر یمین و لحظه بر یسار می انداخت
و گاهی چشم مبارک بر آسمان می دوخت میگفت علی سلام مرا بیاران من برسان هر آینه مدت الحیات عیش بر تو خوشگوار نبودی بیت
تا دیده و دید واقعه ما نه دیده ٭ و لکین خبر شنید گوش با خبر ندید ٭ ای معاذ دران زمان که من بر سبیل تیمارداری بر سر بالین رسول

رب العالمین نشسته بودم که ناگاه شخصی بر در خانه آمد و گفت السلام علیک یا اهل البیت نبوت السلام علیک ای معدن رسالت و مروت اجازت
دهید که بخانه درآیم گفتم ای بنده خدای حضرت رب العالمین ترا درین عیادت اجر باد اما که حالا رسول صلی الله علیه وسلم را پروای کسی نیست ملک الموت
بانگ زد و گفت ای فاطمه مانع مباش که مراد آمدن چاره نیست درین اثنا وجع آن سرور کم شده چشم بگشاد و گفت ای فاطمه میدانی که با که
حدیث میکنی هادم اللذات عبارت ازوست بیوه کننده گان زنان و یتیم کننده اولاد و رشوت ازو هیچکس نپذیرد و پای در خانه که نهاد تا جان
نستاند مراجعت ننماید او را قابض الارواح و ملک الموت خوانند ای فاطمه دستوری ده تا درآید چون ملک الموت رخصت یافته درآمد گفت السلام
علیک یا رسول الله جواب داد که علیک السلام ای امین الله ملک گفت بحق آن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که پیش از تو بر در خانه هیچ پیغامبر
اذن نطلبیده ام و بعد از تو هیچ احدی رخصت دخول نخواهم جست حضرت فرمود که بقبض روح من آمده گفت بلی فرمان پروردگار من اینست
حضرت فرمود مرا حاجتست ملک الموت پرسید که آن چیست یا رسول الله فرمود که مرا چندان مهلت ده که دوست من جبرئیل بیاید تا ازوی خبری
پرسم ملک الموت گفت بدان خدای که برسالت تو و کرامت ترا تشریف داد که مرا باستان تو بدان شرط فرستاده اند که تا اجازت ندهی
در نیایم و تا رخصت نفرمایی بقبض روح تو نپردازم آنگاه ملک الموت از پیش رسول بیرون رفته بر در خانه با جبرئیل ملاقات نمود و با هر یکی
هفتاد هزار فرشته بودند و حنوط و کفن بهشتی همراه داشتند جبرئیل که ملک الموت دید پرسید که یا حبیب من چه کردی بقبض روح او اشتغال
نمودی یا نه عزرائیل گفت محمد مهلت طلبیده تا زمانی که ترا ببیند و آنچه در خاطر دارد از تو سوال کند جبرئیل بگریست و گفت ای ملک الموت بازگرد
می‌بینی که درها سموات کشاده اند و ملایکه بقدوم روح او یکدیگر را بشارت میدهند و بهشت آراسته شده و حور العین پیراسته منتظر قدوم
روح محمد بهجت و سرور راحت و حضور اظهار میکنند بعد از آن جبرئیل و ملک الموت بحجره مقدس درآمدند جبرئیل گفت السلام علیک یا رسول
الله حضرت عزت ترا سلام میرساند آن سرور فرمود که دوست سلام از دوست و هم بتو باز میگردد و سلام بر تو باد و سلام خدا و رحمت
و برکاته ای حبیب من ملک الموت بقبض ارواح من آمده هیچ بشارتی داری که بمن رسانی جبرئیل گفت شاد باش بحق آن خدای که ترا
براستی برسالت و کرامت بخلق فرستاده که چون من آمدم ابواب سموات مفتوح بود و فرشتگان همدیگر را بقدوم تو بشارت میدادند
و فردوس اعلی مزین و محلی دیدم و حور العین در انتظار تو مبتهج و مسرور بودند حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه گفت سوال
ازین نمیکنم ای جبرئیل مرا بشارتی ده که خاطر من قرار گیرد و دلم ازان آرام پذیرد گفت ای محمد مفاتیح جنان و مقالید ریاض رضوان بدست
تو خواهد بود و هیچکس پیش از تو بجنت در نخواهد آمد فرمود که سوال من ازین نیست گفت ای محمد فردای قیامت لوای الحمد در دست تو خواهد
بود و آدم و هر که ازو در وجود آمده از گوینده کان لا اله الا الله محمد رسول الله در تحت آن لوا خواهند بود گفت مقصود من ازین نیست جبرئیل بگریست
و گفت ای حبیب من سوال تو از چیست و کدام بشارت میطلبی فرمود که از غم و اندوهی که از جانب ضعیفان امت و مساکین ملت خویش
دارم سوال میکنم که چندین تعب و مشقت بجهت ایشان کشیده ام بعد از من بتعهد ایشان که قیام نماید و در قیامت حال آنان چگونه باشد جبرئیل
گفت بهشت بر جمیع انبیا و رسل حرام است پیش از آنکه تو در آیی و همچنین بر مجموع امم حرامست پیش از آنکه امت تو در آیند از برای شرفی که
ترا نزد باری تعالی حاصل است و از برای عز و کرامتی که امت ترا پیش تست عنایت و مرحمت قرین حال ایشان خواهد بود حضرت فرمود
که ای جبرئیل اکنون جان من تازه شد و فرح و نشاط من بی اندازه گشت و بدین بشارت که تو رسانیدی چشم من روشنی یافت بعد از آن
فرمود که ای ملک الموت پیش آی و بآنچه مامور شده قیام نمای و ما احسن ما قیل **بیت** بدین مژده گر جان فشانم رواست * که این مژده آسایش



جان ماست * چون ملک الموت نزدیک آمد حضرت مقدس نبوی با جبرئیل خطاب کرد که ای حبیب مرا تنها مگذار و از خدای عز و علا درخواه
تا سکرات موت بر من آسان شود فاطمه زهرا سلام الله علیها گوید که دران اوان آواز قایلی شنیدم که میگفت لبیک لبیک ای حبیب من
شاد باش که بحضرت خداوند خواهی پیوست و عرقی خوشبوی تر از مشک از جبین آنحضرت روان شد و نعره شنیدم که در مدت عمر ازان
اجلی و اطیب نشنیده بودم و تا نفس آخرین هیچ تغیری در عقل رسول صلی الله علیه وسلم راه نیافته راقم حروف گوید که هر چند ایراد قصه
معاذ جبل مستلزم شایسته تکراری نبود اما بنابر زیادتی تفصیل تحریر آن در نظر نصرت مناسب نمود **ذکر شمه از دعوات طاهره**
**و معجزات باهره سید کاینات علیه افضل التسلیمات** محمد بن اسحق رحمة الله علیه روایت کرده که ابو العاص بن الربیع بن
عبد العزی بن عبد الشمس خواهرزاده بنت خویلد دختر او را که رسول صلی الله علیه وسلم داشت در حباله نکاح آورده بود و دختر دیگر
خواهر اعیانی زینب رقیه با عتبه بن ابی لهب نیز مناکحتی دست داده بود چون عداوت قریش نسبت با قریش رسول صلی الله علیه وسلم سمت
اشتداد یافت و نایره حقد و حسد در کانون ضمیر ایشان اشتعال پذیرفت در مقام ایذا و اضرار آن سرور درآمدند با ابو العاص و عتبه
گفتند که شما دختران محمد را خواسته اید خاطر او از غم تعهد ایشان فارغ ساخته اید اکنون وظیفه آنکه بنات او را طلاق دهید تا او در محنت
و مشقت افتد و ما در عوض آن هر یک از دختران صنادید قریش اختیار کنید بشما دهیم ابو العاص گفت بخدا سوگند که من هرگز از زوجه خویش
مفارقت ننمایم و اگر بجای او بنات قیصر و کسری بمن دهید اختیار نخواهم چه هیچ زنی بر منکوحه خویش مرجح نمیدانم اما عتبه فاسق بخبث
گفت اگر دختر سعید بن العاص بمن دهید بنت محمد را طلاق دهم قریش دختر سعید را در سلک ازدواج عتبه درآوردند و حال آنکه تا زمان
میان عتبه و رقیه بنت رسول خلوت صحیحه واقع نشده بود و عروه بن زبیر گوید که عتبه نزد رسول آمده گفت این داماد ستارها وقتی که فرو
آید ایمان نمی آرم و برب جبرئیل با تو اعتراف نمی نماید آنگاه آب دهن پلید خود را بجانب رسول انداخته رقیه را طلاق داده و او ناسزایی
چند گفته بازگشت **بیت** مه نور می فشاند و سگ بانگ میکند * سگ را بگوی خشم تو با ماهتاب چیست * آورده اند دران حین که
عتبه جسارت نمود رسول صلی الله علیه وسلم بدو روی او دعا فرمود اللهم سلط علیه کلبا من کلابک تو مینی ای خدای سزای پرسش سگی از
سگان خود را بر عتبه گمار ابو طالب که نزد رسول حاضر بود گفت ای برادرزاده من بکدام حیله و چه تدبیر از گرفتاری این رستگاری توانی یافت
و در روایتی آنکه ابو طالب از دعای آنحضرت اندوهناک شد پیغمبر را گفت ای برادرزاده من ترا ازین دعا چه منفعت بالجمله عتبه بخانه
خویش بازگشته پدر خود ابو لهب را از صورت واقعه آگاه گردانید ابو لهب با وجود اتصاف بشرک و عناد یقین دانست که دعای حضرت پیغمبر
مقرون باجابت است بنابرین چون کیفیت حال مطلع شد ملول و محزون گشت و بعد از اندک فرصتی ابو لهب با عتبه و طایفه دیگر برسم تجارت
عزیمت دیار شام کردند چون از مکه بیرون آمده بعد از طی مسافت بمنزلی رسیده نزول کردند راهبی که دران حوالی بسر میبرد با ایشان
گفت که درین مرحله سباع بسیار است زنهار که از شرایط محافظت خویش غافل نشوید ابو لهب روی برفیقان آورده گفت ای معشر
قریش مرا اسم جان سپاری و مددکاری بجای آرید که من از دعای محمد ایمن نیستم پس باتفاق بارها بر یکدیگر نهاده فراش عتبه بر بالای آن انداختند
چون شب درآمد عتبه بر فراش تکیه کرده مجموع قافله در گرد وی خفتند عتبه آرام گرفتند سحرگاه شیری ژیان از بیشه کاروانیان آمده یکی یکی پاک
ناپاک بدوزخ شتافت خسران دنیا و آخرت شامل حال آن بی سعادت گشت ذلک هو الخسران المبین نقلست که ابو طالب نوبتی مریض شده
حضرت مقدس نبوی بعیادت او قدم رنجه فرمود ابو طالب التماس نمود که آنحضرت در شان او دعایی کند تا باری سبحانه و تعالی

دی اشفای ارزانی فرماید آن سرور روی بقبله دعا آورده فرمود که اللهم اشف علی ابی طالب ابن عبد المطلب همان لحظه ابوطالب شفا یافت گفت ای محمد پروردگاری
که پروردگاری که تو بعبادت او قیام مینمائی اطاعت تو میکند رسول صلی الله علیه وسلم در جواب فرمود که ای عم من اگر تو نیز او را پرستی مر ترا نیز
ترا اطاعت کند روایتست که زنی پسری داشت بیمار و آفت رسیده و آن پسر بر سر موی نداشت مادر کودک را نزد رسول آورده التماس نمود که
صحت او را از باری سبحانه و تعالی مسألت نماید و دست مبارک بر سر او فرود آورد و حضرت ملتمس آن ضعیفه مبذول داشته دست بر سر
آن کودک رسانید بشامت دست نامبارک او سر موئی که بر سر آن کودک بود فرو ریخت نقلست از امیر المؤمنین علی علیه السلام که گفت من ملازم آنحضرت
بودم صلی الله علیه وسلم که جماعتی از قریش آمده نزد حضرت گفتند ای محمد تو کاری عظیم دعوی میکنی که هیچکس از پدران تو این دعوی نکرده ما حاجتی
که داریم اگر بر آورده شود دانیم که تو پیغمبری والا گوئیم که تو ساحری و دروغگوئی حضرت فرمود که مطلوب شما چیست گفتند که درخت را بخوانی تا
از بیخ برآمده نزد تو آید قریش اشارت کردند بدرختی که در آن نزدیکی بود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حق بر همه اشیا قادرست اگر
این کار کنم با او ایمان آرید و بر وحدانیت او اعتراف آرید و گواهی دهید مشرکان گفتند آری حضرت فرمود که بنمایم آنچه طلب میکنید اما میدانم که
در شما خیر نیست و در میان شماست آنکه در قلیب افکنده شود یعنی از کشتگان معرکه بدر ابوجهل که در آن روز زبون شود رسول الله در چاهش
انداختند و در میان شماست شخصی که احزاب یمن جمع میکند یعنی ابوسفیان بن حرب آنگاه خطاب کرد که ای درخت اگر بخدای عز
وعلا و روز جزا ایمان داری و میدانی که من رسول خداوندم با الجلی ریشهای خود از زمین برآی و در پیش من بایست باذن الله تعالی
علی مرتضی گوید بآن خدائی که محمد را بحق بخلق فرستاده که آن درخت از بیخ برآمد و متوجه رسول شد باوازی سخت حرکت از وی صادر میشد
چون حرکت بال مرغ آن زمان که پیش پیغمبر آمده بایستاد و بشاخ بلندترین خود سایه بآنحضرت انداخت و بعضی شاخها بر دوش افکند
و با وجود آنکه زمستان بود و درختها بی برگ همه سبز و خرم شد و من بر جانب یمین آن سرور بایستاده بودم چون مشرکان صورت حال
بدانسان دیدند گفتند ای محمد بفرمای که نیمه درخت بجای خود رود و نصف دیگر پیش تو بایستد حضرت مقدس نبوی اشارت کرد بدرخت
تا یک نصف دیگر بجای خود رفت بقوتی و صولتی سخت و یک نیمه دیگر پیش پیغمبر بایستاد دیگر باره التماس کردند که نصف دیگر رود بجای
خود و آن نیمه که رفت بیاید آنحضرت اشارت کرده تا نصف ایستاده برفت و نصف رفته باز آمد من گفتم لا اله الا الله محمد رسول الله
من نخستین مومنی ام بتو یا رسول الله ایمان آوردم که این درخت آنچه کرد بفرمان خدای تعالی کرد و بجهت صدق نبوت تو من چون این
کلمات بر زبان راندم مشرکان قریش گفتند محمد ساحریست و دروغگوی بلکه عجب جادوئی و تصدیق او نکند در حسن کسی مقصود ایشان
از آنکس من بودم روایتست که جمعی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمده و از شوری آب شکایت کردند و گفتند آنکوشش از ما دورست
آنحضرت برخاست و با طایفه از اصحاب بر سر چاه ایشان رفته آب دهن مبارک خود در آن چاه افکند فی الحال آب آن قلیب شیرین شد
امروز آن چاه معروفست و اهل آن قبیله بر سبیل ارث از یکدیگر میگیرند و این معنی از اعظم مفاخر خویش میشمارند چون قوم مسیلمه کذاب
از این معنی آگاه شدند از وی مثل این معجزه التماس نمودند مسیلمه چون آب دهن نامبارک خود در چاه افکند آن آب شور برگشته مانند بول خر
گشت و بعضی از کتب سیر چنین مسطورست که طایفه از قلت آب چاه خویش نزد حضرت نبوت پناه رفته شکایت کردند آنسرور بر سر چاه
تشریف برد و آب دهان معجزنشان در آن افکند چندان آب از آن چاه فوران آمد و متزاید گشت که خاطر ایشان میخواست در زمان مسیلمه کذاب
و قومی که بر این معجزه اطلاع داشتند از قوم او و از قلت آب چاه خود شکایت کردند گفتند از محمد چنین امری صادر شده اکنون التماس

آنست که از تو مسئلت نماید تا آب دهان در چاهی که منسوب بماست افکنی تا خاطر ما از بی آبی فارغ گردد و مسیلمه ایشان را بران
داشت چون آب دهان پلید او بقعر چاه رسید آن مقدار آب که در آن قلیب بود براه عدم روان شد و چاه بدان نوع خشک شد که دیگر
قطره آب در آن پدید نیامد نقلست که چون حضرت نبوی صلوات الله وسلامه علیه از غزوه بنی ثعلبه بمدینه مراجعت نمود شتری نزد او آمد آنسرور
از اصحاب پرسید هیچ میدانید که آن شتر چه میگوید جابر انصاری گفت الله و رسوله اعلم حضرت فرمود که این شتر مرا خبر میدهد که خداوند من
مرا کار فرمود تا این زمان که پیر شدم و پشت من ریش گشت اکنون میخواهد که مرا بکشد و گوشت مرا بفروشد رسول با جابر گفت بهمراهی این
شتر نزد خداوندش برو و او را نزد من آور جابر گفت بخدا سوگند که من صاحب این شتر را نمی شناسم حضرت فرمود که شتر ترا نزد او دلالت
کند جابر گوید با شتر همراه رفتم تا نزدیک بنی حنظله رسیدیم گفتم کدام یک از شما صاحب شترست شخصی گفت منم رسول خدا ترا طلب فرستاده
و آن شخص اجابت نموده من و او و شتر متوجه گشته پیش پیغمبر آمدیم و آن سرور با صاحب جمل گفت شتر تو چنین و چنین میگوید گفت این سخن
راستست یا رسول الله حضرت فرمود او را بمن بفروش گفت بی بها از آن تست فرمود که نخواهم مگر ببها پس رسول آن شتر را بخرید و در نواحی
مدینه سر بصحرا داد و تا چرا میکرد و اگر کسی از ما خواستی که بمهمی بجائی رفتی بر جهت حضرت ختمی پناه بران سوار شدی جابر گفت بعد از اندک
فرصتی دیدیم که جراحتهای آن جمل اندمال یافت و بکمال صحت آمد روایتست از امیر المؤمنین علی و ابن عباس و ابن مسعود و غیرهم از اصحاب
بزرگوار رضوان الله علیهم اجمعین که مشرکان قریش نزد رسول صلی الله علیه وسلم مجتمع گشته گفتند که یا رسول الله اگر در دعوی نبوت
صادقی چنان کن که ماه در آسمان منقسم بدو قسم گردد حضرت فرمود اگر چنین کنم ایمان می آرید جواب دادند آری آنگاه بانگشت سبحه خویش
اشارت بطرف ماه کرد و قمر بدو نیمه شد نصفی بجای خود ماند و نصفی دیگر در پس کوه مختفی گشت حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه در آن حین ندا کردن گرفت که ای فلان و ای فلان گواه باشید و بروایتی قمر چنان منشق گشت که جبل حرا در میان شق قمر
شد عبده اصنام گفتند که نسبت ما سحر کرد و بعضی از آن طایفه گفتند که این امر نسبت بما از وی صادر گشت ممکن نیست که با جمله خلایق واقع
باشد جواب آنست که از مسافران استفسار نمایید اگر ایشان این صورت غریب مشاهده کرده باشند بدانید که محمد صادقست
و الا فلا چون ارباب سیر و سفر از اطراف آفاق بمکه رسیدند اهل جحود و انکار شرایط تفحص و تفتیش بجا آورده ایشان گفتند که
در فلان شب قمر منقسم بدو قسم گشت نقلست که اعرابی صیاد سوسماری صید کرده بخانه خویش میبرد که قوت عیال و اطفال سازد
در راه ناگاه نظرش بر گروهی انبوهی افتاد پرسید که سبب این اجتماع چیست گفتند محمد بن عبد الله است که دعوی نبوت میکند
اعرابی خود را در میان جمعی افکنده روی بحضرت آورد گفت ای محمد این سوسمار تصدیق تو بکند من ایمان بتو می آورم و آن سوسمار در پیش
رسول میانداخت سوسمار گریزان حضرت نبوی فرمود که ایها الضب اقبل سوسمار مراجعت نموده پیغمبر فرمود که رایحت سوسمار بزبانی
فصیح و بیانی صریح جواب داد لبیک و سعدیک حضرت پرسید که عبادت که میکنی گفت خدای را پرستم که در آسمانست عرش او
و در زمینست سلطنت او و در بحرست قدرت او و در جنت است رحمت او و در دوزخست عقوبت او رسول فرمود من کیستم
گفت تو رسول رب العالمین و خاتم النبیین رستگاری یابد که تصدیق تو کند و زیان زده شود هر که تکذیب تو کند صیاد چون این سخنان
بشنید انگشت تحیر بدندان تفکر گرفته گفت در صدق نبوت تو بعد از این هیچ شبهه نماند و طالب علامتی نیستم اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و انک عبده و رسوله و درین شهادت ظاهر و باطن من با تو موافقت بخدا سوگند یا رسول الله که نخست پیش تو

رسیدم در روی زمین هیچکس دشمن تر از تو نزد یک من نبود واکنون ترا از گوش وچشم و پدر و مادر و اولاد دوست تر میدارم حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه فرمود شکر خدایی که ترا راه راست نمود روایت از ابن عمر که با رسول الله در سفری بودیم واعرابی در راه
پیش آمد آن سرور از وی پرسید که کجا میروی جواب داد که بخانهٔ خویش پیغمبر فرمود که بهتر ازین میخواهی اعرابی پرسید که آن کدامست
اعرابی گفت بر صدق نبوت گواه کیست فرمود که این درخت که بر کنار وادیست چون رسول این سخن گفت آن درخت که بر کنار وادیست
چون رسول این سخن گفت آن درخت از محل خویش متوجه شده و زمین میشکافت و میرفت تا پیش روی آنحضرت آمده بایستاد آنحضرت
سه نوبت از درخت اداء شهادت نمود و آن شجره بر صدق دعوی حضرت نبوت اداء شهادت نمود بریده رضی الله عنه روایت کند که
اعرابی از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم معجزه طلب کرد آنحضرت فرمود که آن درخت را بگوی که رسول خدای ترا میخواند اعرابی بدو
عمل نموده آن درخت میل بجانب آنحضرت کرده و ریشهای او از زمین آمده روان گشت تا نزد پیغمبر رسید گفت السلام علیک یا رسول
فرمان ده تا این درخت بجای خود رود و آن شجره با بشارت ختمی پناه بمحل خویش شتافته بر قرار سابق بایستاد اعرابی گفت مرا رخصت
ده تا ترا سجده کنم پیغمبر فرمود که اگر کسی را رخصت دادمی که سجده مخلوق کردی تو مرخص میگشتی نقلست از ابو ذر غفاری رضی الله عنه
گوید که رسول صلی الله علیه در محلی نشسته بود ابو بکر و عثمان در ملازمت بودند آنحضرت هفت سنگ ریزه از زمین برگرفته در کف مبارک خویش
نهاد و آن سنگ ریزها تسبیح گفتن گرفتند بمثابه که آواز آنها برسان آواز زنبور عسل بگوش من میرسید آنگاه سنگ ریزها در کف او
نهاده تسبیح گفتند برین نهج که سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله بعد از آن ابو ذر بفرمان رسول سنگ ریزها در کف خود نهاده هیچ
صدایی از آن ظاهر نگشت ابو ذر از آن سرور سوال کرد که چه سرست که اینها در کف ایشان به تسبیح اشتغال نمودند و در کف من خاموش شده
حضرت فرمود که ای ابو ذر تو میخواهی که با خلفاء راشدین مساوی باشی نقلست که ابو جهل لعنه الله شتری از شخصی خریده بود
و در اداء بها آن تعلل می نمود آن شخص مضطر شده در انجمن قریش حاضر شده و تظلم نموده صورت واقعه با ایشان گفت قریش
بر سبیل استهزا گفتند با محمد بگوی تا آن وجه از ابو الحکم برای تو بستاند بایع نزد رسول صلی الله علیه وسلم رفته عجز و اضطراب خویش را
معروض داشته ملتمس که داشت مرفوع گردانید حضرت او را همراه خود ساخته بدر خانهٔ ابو جهل رفت و حلقه بر در زد ابو جهل از خانه بیرون
آمده حقیر و مدهوش از و زایل گشته گفت اهلا یا ابا القاسم سبب رنجه شدن تو چیست آنسرور فرمود که حق این مرد بدو رسان ابو جهل گفت
سمعا وطاعة همان لحظه تقدیم نموده عمل نموده قریش چون از صورت حال آگاه شدند تعجب کرده از ابو جهل پرسیدند که چه واقع بود که سخن
محمد بسمع رضای اصغا نمودی ملتمس او مبذول داشتی جواب داد که دران زمان اژدهایی بالای سر خود دیدم که اگر اباو امتناع نمودمی
فی الحال مرا فرو بردی نقلست که جمعی از بنی مخزوم اتفاق نمودند که آن حضرت در وقتی که بنماز مشغول باشند بقتل آورند و در میان
ایشان بود ابو جهل و ولید بن مغیره لعنهما الله در هنگامی که آن سرور در میان رکن یمانی و عراقی باداء صلوة قیام می نمود ولید متوجه
گشته خواست که بموجب اتفاق عمل نماید چون بدان موضع رسید آواز قرات خواندن پیغمبر شنید و او را صلوات الله وسلامه علیه نمیدید
لاجرم خایب و خاسر بازگشته قوم را از آن حال اعلام داد بعد از آن ابو جهل با تنی چند بدانجا رفتند و ایشان نیز قرات رسول
شنیدند و او را نمی دیدند چند نوبت بدانجا آواز رسول صلی الله علیه وسلم رفته از موضع صلوة تجاوز کردند چنانچه قرات آنسرور
از عقب خویش می شنیدند چون دانستند که حمایت سبحانی شامل حال خواجه کاینات است متحیر و مایوس بازگشتند قال الله سبحانه وتعالی



وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون روایت از امیر المومنین حسن رضوان الله علیه که مردی نزد مقدس حضرت
نبوی آمده معروض داشت که مرا دختری بود و مدتی شد که او را در فلان رود خانه انداخته ام و عادت عرب در جاهلیت آن بود که دختران خود
را هلاک میساختند و آن مرد التماس کرد پس فرمود که آنسرور دعا کند تا آن دختر زنده گردد و اجابا بالتمه یکبار رود خانه رفت و دختر که را انداخته بود نام
گرداشت فرمود که زنده شو بقدرت تبارک وتعالی آن دختر از رود خانه بیرون آمده گفت لبیک وسعدیک یا رسول الله پیغمبر علیه التحیة والسلام
با او خطاب کرد که پدر و مادرت مسلمان شده اند میخواهی که ترا با ایشان باز دهم دختر جواب داد که مرا حاجت پدر و مادر نیست زیرا که خدا را خود را
بهتر از خویش یافتم روایت از لقمان بن بشر انصاری که شخصی در مدینه از اهل اسلام وفات یافت و او را برتختی خوابانیده و پوشیدند
و زنان بگرد او آمده افغان و فریاد میکردند و دران اثنا از میت آوازی بگوش ایشان رسید که میگفت خاموش باشید جامه از روی من
دور کردند بزبان فصیح و بیان صریح گفت که محمد نبی الامی وخاتم النبیین وکان ذلک فی الکتاب مسطورا بعد از آن گفت صدق صدق یعنی
راست گفت راست گفت آنگاه اسامی بعضی از یاران بر زبان آورده گفت السلام علیک یا رسول الله ورحمة الله وبرکاته بعد از اداء
این کلمات بحالت نخستین عود نموده وفات یافت نقلست از عثمان بن حنیف که نابینایی با رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا رسول
دعایی فرمای تا باری سبحانه وتعالی روشنایی چشم مرا بمن باز دهد آنسرور فرمود که برو وضو ساخته دو رکعت نماز بگزار بعد از آن این
دعا کن بار خدایا از تو میخواهم و پیغمبر ترا که نبی رحمت شفیع می آرم ای محمد ترا بشفاعت نزد پروردگار میبرم که حجاب نابینایی از پیش
چشم من برگیرد خدایا شفاعت محمد در شان من قبول فرمای راوی گوید که نابینا بفرموده رسول عمل نموده مقضی المرام بازگشت روایت
از قتاده بن لقمان که شبی نماز خفتن با رسول صلی الله علیه وسلم گزاردم و حال آنکه دران شب اندک بارانی می آمد و بغایت تاریک بود
چون خواستم که بمنزل خود روم آنسرور چوبی از درخت خرما بمن داده فرمود که با این برو که ازین چوب ده چراغ افروخته شود از پیش و ده
از پس چون بخانه درآیی سیاهی را ببینی و او را بزن که شیطانست تا بیرون رود قتاده گوید که چون بخانه روان شدم چنانچه رسول
فرموده بود از پیش و پس من ده چراغ روشن شده میرفتم تا بخانه رفتم در انجا شخصی دیدم سیاه باشارة آنسرور او را بزدم تا بدر رفت
از جمله معجزات وقوف آنحضرت و اخبار اوست صلوات الله وسلامه علیه از واقعات و حالاتی که بعد از وقوع واقعات روی نمود یکی از آنجمله آنکه
قتل اهل بیت خویش خبر داد و نسبت بحضرت امیر المومنین علی فرمود که بدبخت ترین خلق قاتل تو باشد و فرمود که علی بخش کننده بهشت و دوزخ باشد
دوستان خود را به بهشت برد و دشمنان خود را بدوزخ فرستد و خوارج با او دشمنی دارند دیگر فرمود که عثمان بن عفان را بکشند و او در قرآن
خواندن باشد و خون او بر آیهٔ فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم آید و دیگر فرمود که عمر زنده باشد فتنه ظاهر نگردد و از جنگ علی مرتضی خبر داد
چنانچه درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت دیگر در زمانی که مسلمانان بکندن خندق مشغول بودند فرمود که اهل عمار یاسر را بکشند
و اصحاب معویه او را بکشند و با عبد الله زبیر گفت وای بر آن روز که دست مردمان و دیگر در حق امیر المومنین حسن فرمود که از مهتری باشد که
در میان دو گروه صلح افگند و دیگر فرمود اول کسی که از زنان من که بمن پیوندد آنکس بود که دست او از دست همه کس درازتر باشد
و آن زینب بنت جحش بود که دستش از صدقه دادن از همه درازتر بود و دیگر فرمود که میان دجله و فرات شهری بنا کنند که خزاین روی
زمین آنجا نقل کنند و مراد وی بغداد بود و دیگر با ابی ابن کعب گفت بشارت ده این امت را به بلندی و بزرگواری و نصرت و تمکین در زمین
پس هر که از ایشان عمل آخرت از برای دنیا کند او را در آخرت نصیب نبود راقم حروف گوید که اطلاع بر سایر معجزات و باقی قضایا و حالات

و عدد ازواج و موالی و متعلقان و مخصوصان او و محاربات حضرت سید کاینات علیه افضل التسلیمات حوالهٔ کتب مبسوطهٔ سیرت که افاضل متقدمین
و متأخرین بجمیع آنها پرداخته اند چون این اوراق گنجایش ایراد مجموع آن حکایات نداشت بهندی از معجزات بر سبیل یمن و تبرک درین مقام
ثبت افتاد در جاء واثق و وصول صادق که ارباب دانش و بینش حمل بر تقصیر این کمینهٔ بی بضاعت نفرمایند الکنون چاره وعده که سابقا در صدر
کتاب واقع شده وقت آنست که قلم مشکین رقم شمه از واقعات و حادثات ازمنهٔ خلفاء اربعه بر دارد و مسئول از واهب بی علت و بخشندهٔ
بی منت آنکه بنعمت توفیق و قوت تحقیق و تلفیق ارزانی دارد تا این حکایات نیز بی زیاده و نقصان بپایان رسیده مجلد ثانی صورت
اختتام پذیرد و منه العصمة و علیه التکلان **ذکر خلافت ابو بکر بن ابی قحافه** اهل اخبار رحمهم الله علیه آورده اند که چون حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه رخت حیات از محنت سرای دنیا بعزه و [illegible] اعلی کشید مقربان و مخصوصان آنحضرت در منزل همایون
او مجتمع گشته در کیفیت غسل و محل دفن جسد مطهر معطرش [illegible] آغاز مشورت کردند درین اثنا مغیره بن شعبه آمده با عمر گفت که اشراف انصار
در سقیفه بنی ساعده که مسکن [illegible] سوانح مهمات کلیه در آن موضع حاضر گشته اجتماع نموده اند بقصد و اراده آنکه امر حکومت و ریاست را قرار
دهند و زمام حل و عقد خود را در کف کفایت و قبضه درایت سعد بن عباده نهند عمر این سخن با ابو بکر در میان نهاده تا خللی در اوضاع شرایع
و رخنه در قصر ملت راه نیابد هر دو باتفاق آن سرور را بحال خود گذاشته روی بجانب سقیفه بنی ساعده نهادند ابو عبیده جراح در عقب ایشان
روان شد مبین این ابهام و تفصیل این اجمال آنکه چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه ازین خاکدان بجنت عنان عزیمت بدار
الملک آخرت معطوف گردانید متعلقان قلادهٔ شریعت بواسطهٔ کثرت مخالفان و قلت انصار و اعوان و انصار و مقتضی شریعت بشریت خایف
و اندیشناک گشته تحیر و پریشانی بخواطر ارباب بصایر راه یافت اندوه مسلمانان و ملالی بر ضمایر اکابر و اصاغر استیلا پذیرفت و نایرهٔ حقد
و حسد در دلهای اهل نفاق و شقاق زبانه زدن گرفت مرافقان و منافقان سر که بیونی درگرفت و کوی آمدند در هر گوشه انجمنی و محفلی ظاهر شد
و بهر طرفی مجلسی انعقاد یافت در مجمع مهاجر و انصار ابو الهیثم بن التیهان رضی الله عنه که از نقباء اثنی عشر بود بر خاسته بیتی چند برخواند
مشعر بآنکه خلود در دنیا از جملهٔ محالات و معقول ممتنعات است اکنون بواسطهٔ رحلت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم خللی فاحش در حواس ما پدید آمد
و عقول ما مختل گشت و دشمنان دین که دندانهای ایشان لازم شده بود بنابر مصیبتی چنین سر بر آوردند مسیلمه کذاب در یمامه و طلیحه بن خویلد در نجد
اسد بجوش مخالفت در برو سر مکافحت بر دوش دارند هر چند امروز دست اعدا بشماتت تیز [illegible] اما از فردا باید اندیشید روی فردا را آن شب
امروز باید دید بر سبیل یقین نه از روی ظن و تخمین بدانید که اگر یکی از صنادید قریش متصدی امر خلافت نگردد و بلوازم آن کار قیام ننماید
امت محمدی ضایع تر باشد از رمهٔ بی شبان و مزرعهٔ بی باران و من امیدوارم که علی مرتضی یا ابو بکر یا دیگری از ارباب تحقیق بتکفل این
خطب جسیم پردازد درین اثنا ابو بکر در آن انجمن حاضر شد گفت ای زمرهٔ مهاجر و انصار اگر کسی از شما محمد صلوات الله و سلامه علیه می پرستید او بجوار
رحمت رب العالمین انتقال نمود و اگر معبود شما رب الارض و السموات وی تعالی و تقدس مبرا از نقصان و منزه از فنا است اکنون وی در رفت
و دیر بر رفت و روز امروز [illegible] اگر کسی متصدی امر ایالت مسلمانان نگردد خللی بقصر ملت راه یابد وظیفه آنکه در تمشیت این قضیه مشورت نمایند
و بیکی تقلید قلادهٔ ریاست باشد اتفاق فرمایند اهل اسلام با ابو بکر گفتند که بشرایط استخاره و مشاورت قیام نموده مرجع را پیدا کن قرار گیرد
مورد من مرفوع گردانیم بعد از آن انصار در سقیفهٔ بنی ساعده جمع آمده ذو الشهادتین خزیمه بن ثابت انصاری که حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه قول او را در هر امری بمنزلهٔ شهادت دو گواه داشته بود مردم مدینه را ترغیب و تحریض نمود تا زمام رتق و فتق مهام خویش را بکف

تمیمی

کفایت

کفایت یکی از انصار نهند و بخلافت قریش تن در ندهند جمهور ایشان گفتند صدقت و بالحق نطقت ما بامارت سعد بن عباده رضا دادیم و امور خود
او را گردن نهادیم اما اسید بن حضیر از جمعی سر باز زده در فضیلت ارباب هجرت فصلی مشبع فرمود و عدیم بن ساعده سخن او را تقویت
کرده فی الجمله در رای آن طایفه اختلافی پدید آمد در خلال این احوال ابو بکر و عمر و ابو عبیده جراح در آن انجمن حاضر شدند که سعد بن عباده بسبب عارضه که
داشت گلیمی در سر کشیده طایفه از انصار بگرد او در آمده میخواستند که با او بیعت کنند چون اشراف مهاجر بسقیفه رسیده و لحظه بنشستند ثابت
بن قیس بر پای خاسته و در مناقب و فضایل انصار کلمه چند گفته بیان کرد که سزاوار آنست که امر خلافت و امر حکومت مفوض برای یکی ازین
طایفه باشد ابو بکر در جواب او سخنان مستحکم مکرم گفته یکی از انصار گفت منا امیر و منکم امیر چون اهل تجربه و ممارست معلوم ساختند که بودن دو حاکم
در یک مقام و دو شمشیر در یک نیام از جملهٔ ممتنعات است عمر خواست که در تکلم آید اما ابو بکر او را بسکوت اشارت کرد و عمر زبان در کام کشید ابو بکر گفت
ای معشر انصار ما بفضیلت و منقبت شما اعتراف داریم و مساعی جمیله در تشیید قواعد قصر شریعت و تمهید بساط ملت که بتقدیم رسانیده اید فراموش
نکرده ایم اما قریش را در میان عرب فضیلتی است و شرفی که دیگرا ازان نیست و عرب که مطاوعت و انقیاد هیچکس در میان نه بندند مگر آنکه
یکی از قریش متصدی این امر گردد و اکنون مناسب چنان می نماید که امارت در میان ما باشد و وزارت در میان شما از خدای عز و جل میترسید
و چنان مکنید که اختلافی در میان مسلمانان پدید آید و رخنه در میان مسلمانان پدید آید و رخنه بشرع شریعت راه یابد در خلال این احوال [illegible]
بن عدی بر پای خاسته گفت ای زمرهٔ مهاجر بخدا سوگند که شما نزد ما معزز و محترم میباشید اما ازین می اندیشیم که صورتی روی نماید که خلافت مقتضی
عدل باشد عمر گفت ای گروه انصار شما از رسول خدا نشنیده اید که فرمود الائمة من قریش و لا یکون هذا الامر الا فیهم خلافت و امارت جز بقریش
سزاوار تر نباشد بشیر بن سعد گفت بخدا سوگند که این حدیث از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام و بر سبیل یقین میدانم که این مهم بر یکی
از ایشان قرار گیرد ابو بکر فرمود احسنت احسنت و نعم الرجل انت نیکو گفتی و درین سخن [illegible] نکرت سفتی من این کار را بجهت دو شخص
می طلبم وظیفه آنکه ازین دو بزرگوار یعنی عمر یا ابو عبیده جراح را بیعت کنید که مصلحت اسلام و مسلمانان در امت ایشان گفتند کلا و حاشا
امارت بر صفحات احوال تو ظاهر است و علامات امامت بر وجنات روزگار تو باهر یار غار و صاحب اسرار رسول صلی الله علیه و سلم
تو بودی با وجود فضیلت و سبق اسلام تو چگونه این امر عظیم و خطب جسیم را بغیر اختیار کنیم چون از جانبین در باب خلافت قیل و قال بسیار
شده قضیه بسر حد ملال رسید و اکثر یاران بحکومت ابو بکر راضی شدند بشیر بن سعد پیش رفته گفت بخدا سوگند که هیچکس درین بیعت
سبقت ننماید این سخن گفت و دست بر دست ابو بکر نهاد و بیعت کرد و بعضی گفته اند که اول کسی که با ابو بکر بیعت کرد عمر بود و برخی عباد بن بشیر
گفته اند و در اخبار وارد است که چون بشیر بن سعد بیعت کرد حباب بن منذر گفت ای بشیر ترا چه باعث شد که حباب پسر عم خویش در مقام
حسد باشم امارت و امیدوارم که حق مسلمانان از دست ایشان بیرون کنم حباب دست بقایمهٔ شمشیر برد بعضی از انصار دست حباب را گرفته تسکین
دادند حباب گفت اکنون از تسکین من چه فایده که کار از دست و زمام اختیار از مشت شما بیرون رفت گویا در فرزندان و اولاد
شما می نگرم که بر درهای سرای این طبقه یعنی مهاجران ایستاده اند و شربتی آب می طلبند و بایشان نمیدهند ابو بکر گفت ای حباب امثال
این افعال از من و ابنای ما متوقع نیست حباب از خجالت سر در پیش افکنده گفت لا والله تا من و تو در زمرهٔ احیا باشیم در مقام مروت
و حیا باشیم لیکن چون دور بما بگذرد و نوبت بدیگران رسد احوال بر این نسق نماند و تغیر در اوضاع و اطوار پدید آید و الله المستعان
و علیه التکلان حباب این سخن گفته دم در کشید مهاجران و قبیلهٔ اوس برغبتی تمام با ابو بکر بیعت کردند و گروه خزرج را خجالتی تمام

حسد شدی بشیر رضی الله عنه که
هیچ یک از برادران دینی د

دست داد زیرا که داعیهٔ ایشان چنان بود که با سعد بن عباده مهم حکومت قرار یابد و بروایتی آنکه در آن روز ازدحام خلایق بمرتبهٔ روی نمود که
سعد بن عباده پایمال شده دست از دعوی باز داشت بعضی گفته اند او را از میان برداشته بخانه بردند که سعد مخالفت جمهور کرده با ابوبکر
بیعت نکرد و از مدینه بیرون آمده بجانب شام رفت و بعد از مدتی بتحریک یکی از علما ملت مقتول گشت در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که
چون حضرت مقدس نبوی صلوة الله وسلامه علیه وفات یافت انصار اتفاق نموده سعد بن عباده را در حالتی که مریض بود از خانه بیرون آوردند
تا با وی بیعت کنند سعد در آن مجمع بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی گفت ای معشر انصار شما را سابقه و فضیلتی هست که هیچ احدی را از
عرب نیست محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم در میان قوم خویش زیاده از ده سال توقف نمود و ایشان را باسلام دعوت فرموده اکثر جهت
ایمان نیاوردند مگر قلیلی عاقبت بارادهٔ حق پرتو التفات بر دیار شما انداخت و شهر شما را از جهت و سرای مهاجرت خویش ساخت و نعمت
ایمان بعنایت ملک منان نصیب شما آمد تا محمد صلوات الله وعلیه و اصحاب او را از شر دشمنان صیانت و محافظت نمودید و در راه رضای
حق جان و مال خود در باختید بدین سبب کار اسلام انتظام یافت و عرب طوعا و کرها مطیع و منقاد گشتند اکنون آنسرور رحلت فرمود و از
مساعی جمیلهٔ شما راضی بود بنا بر این امور خلافت و امارت سزاوار انصار است نه دیگران انصار گفتند آنچه بیان کردی عین صدق
و صواب است بهتر و مهتر ما تویی و بغیر از تو کسی سزاوار این کار نیست و دیگری را نمیدانیم که شایستهٔ امر خلافت و امامت باشد و اگر مهاجران
درین باب مضایقه کنند با ایشان گوییم که از شما امیری و از ما امیری سعد گفت این وهن و سستی است که از شما در وجود آمد چون عمر از صورت
واقعه آگاه شد حکایت حال با ابوبکر در میان نهاد و باتفاق یکدیگر بر سبیل تعجیل بجانب سقیفهٔ بنی ساعده که مجمع انصار بود روان شدند
ابو عبیده جراح بدیشان موافقت نموده عمر گوید با خود کلامی چند مقرر کرده بودم که در آن انجمن بگویم چون بدان موضع رسیدم و خواستم که
در تکلم آیم ابوبکر مرا منع فرموده خود در تکلم آمد و آنچه با خود مقرر کرده بودم همان را بی زیادت و نقصان بیان فرمود محصل سخن ابوبکر بعد از
حمد و ثنای باری تعالی این بود که خداوند تبارک و تعالی و تقدس رسولی بهدایت و ارشاد ما فرستاد تا او را پرستش نموده بتوحید
و یگانگی او گواهی دهند چون قبایل عرب با آن حد بعبادت آلههٔ متعدده اشتغال داشتند این معنی بر ایشان گران آمد که دین آبا و اجداد
را ترک دهند در خلال آنکه قوم با آنحضرت مخالفت کرده تکذیب وی می نمودند سابق الانعام مهاجرین الاولین را بتصدیق او مخصوص کردانید
از سر اخلاص اطاعت و انقیاد او کردند و از قلت عدد خویش و از کثرت مخالفان نه اندیشیدند و از ایذاء و اضرار کفار باک نداشتند لاجرم ایشان
اول مردمی اند که خداوند عز و علا را در زمین پرستیدند و بر رسول او ایمان آوردند و این جماعت اولیا و عشیرهٔ او بودند سزاوارترین مردم بامر
خلافت بعد از رسول صلی الله علیه وسلم این طبقه اند و با این طایفه منازعت نماید مگر ظالمی که از طریق مستقیم منحرف باشد ای گروه انصار
مساعی جمیلهٔ شما را امیدواریم و آنچه از شما در امر نصرت شریعت غرا و ملت بیضا و ارتفاع اعلام اسلام و اجرا و امضای احکام صادر شده
بر همگنان روشن و مبرهن است وظیفه آنکه امارت بنام ما باشد و وزارت بنام شما و بی مشورت شما هیچ مهمی گشایش نپذیرد و حباب بن المنذر
ازین معنی سر باز زده گفت ای معشر انصار زمام اختیار از دست مدهید و بحکومت دیگران همداستان مشوید که شما اهل عز و استعداد و اگر ایشان
ازین صورت ابا نمایند یکی از ما امیر باشد و یکی از ایشان عمر گفت هیهات هیهات جناب حباب خشونت آمیز گفته عمر نیز جوابهای درشت داد
گفت آخر الامر بسعی بشیر بن سعد انصاری امر حکومت چنانکه گذشت بر ابوبکر قرار یافت و در آن روز خواص بیعت کردند روز دیگر ابوبکر بالای منبر
رفته خطبه بر خواند بیعت عام واقع شد و دلهای خواص و عوام بر طاعت و متابعت او قرار گرفت **ذکر بیعت علی ابن ابی طالب**

**علیه التحیة والسلام** در بعضی از تواریخ مسطور است که در روز دوم بیعت ابوبکر باستصواب طایفه از اهل رای علی ابن ابی طالب را در
مجلس خاص طلب داشت چون جناب ولایتمآب حاضر گشت محفلی دید مشحون بوجوه مهاجر و انصار در محلی مناسب نشسته استفسار نمود که
باعث بر طلب من چیست جواب داد که موجب خواندن تو آنست که با سایر اصحاب رسول موافقت نمایی چنانچه ایشان بر ابوبکر بیعت کردند
تو نیز بیعت کنی مرتضی علی جواب داد که شما بقرابت پیغمبر علیه التحیة والسلام حجت انصار را تسکین داده تا امر حکومت بر ابوبکر
قرار گرفت من اکنون شما را وسیله میسازم سخنی از روی انصاف بگویید که از اهل عالم بآن حضرت اقرب است از خدای عز و علا بترسید
و بهانه مکنید چون انصاف یابید انصاف بدهید عمر گفت ترا رها نکنم تا بیعت نکنی و بحکومت ابوبکر با دیگران همداستان نگردی مرتضی
علی گفت من ازین سخن کجا اندیشه کنم تا رمقی از حیات باقیست دست طلب از دامن خویش باز ندارم ابو عبیده جراح گفت یا ابا الحسن
فضیلت و سبقت اسلام تو بر همگنان روشنست بنا بران اهلیت تو و استحقاق تو بر همگنان روشنست بنا بران اهلیت و استحقاق این منصب
داری بلکه زیاده ازین نیز سزاواری و اما اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم اتفاق کرده اند و امر حکومت بر ابوبکر قرار داده تو نیز باتفاق
ایشان راضی باش و روی مصلحت را بناخن لجاج مخراش علی مرتضی گفت ای عبیده تو مقرب حضرت نبوی و امین معتمد امتی بر خود
ببخشای و سخنی که مقرون بصدق نیست مگوی عطائی که حضرت عزت بخاندان نبوت ارزانی داشته چنان مکن که بدودمان دیگر انتقال یابد
و قرآن بخانهای ما نازل شده معدن علم و دین و نسل سید المرسلین ماییم اوضاع شریعت و مصالح امت را بهتر از دیگران دانیم
بر مقتضی طبیعت عمل مکنید که شما را زیان دارد بشیر بن سعد گفت ای ابوالحسن بخدا سوگند که اگر این سخن تو پیش از عقد بیعت بسمع جمع میرسید
احتمال داشت که دو کس از صحابه با تو مخالفت نکردندی اما چون در خانه نشستی جمهور را تصور آن شد که ترا میل بریاست و حکومت نیست
اکنون سخن تو بر خلاف عقیدهٔ مردمست گفتار تو هم آنکه مبادا خللی بامر شریعت راه یابد با ابوبکر بیعت کردند و زمام این مهم خطیر در قبضهٔ اقتدار
او نهادند مرتضی گفت ای بشیر تو کجا پسندیدی که من کالبد مقدس سید کاینات بگذاشته و تجهیز و تکفین آنحضرت را مهمل انگاشته
بطلب ریاست و حکومت شتافتمی ابوبکر گفت ای ابوالحسن اگر معلوم می بود که اگر تو با من درین امر منازعت کنی قبول نمیکردم
اکنون خلایق بیعت کرده اند تو موافقت کنی ظن من در بارهٔ تو خطا نشده باشد و اگر نخواهی که فی الحال بیعت کنی تکلیفی متوجه
تو نیست بسعادت مراجعت نمای مرتضی چون این سخن بشنید بیعت نکرده باز گشت و بعضی گفته اند بعد از چهل روز بیعت کرد و زمرهٔ بر آنند که
بعد از وفات فاطمه سلام الله علیها بیعت کرد و فرقهٔ بعد از شش ماه گفته اند در عینیه مذکور است که چون علی مرتضی استماع نمود که مسلمانان
بر بیعت ابوبکر اتفاق نمودند بتعجیل از خانه بیرون آمد چنانچه بغیر از پیراهن چیزی دیگر در بر نداشت نه ازار و نه ردا بهمان نزد ابوبکر رفت
با او بیعت نمود بعد از آن دستار و جامهٔ او را بمجلس آوردند در بعضی روایات وارد شده که ابوسفیان پیش از بیعت با امیر المؤمنین
علی گفت تو راضی میشوی که شخصی از بنی تیم متصدی امر حکومت گردد بخدا سوگند اگر تو خواهی وادی مدینه از سوار و پیاده مملو گردانم حضرت
امیر در جواب فرمود که ای ابوسفیان تو همیشه در ایام جاهلیت فتنه می انگیختی و حالا میخواهی که در اسلام فتنه احداث کنی ما ابوبکر را
شایستهٔ این کار میدانیم گویند که چون ابوبکر را معلوم شد که ابوسفیان داعیهٔ مخالفت دارد پسر او یزید را بامارت شام نوید داد
ابوسفیان چون معلوم کرد دم فرو بست و ترک منازعت و مخالفت کرده مطیع و منقاد گشت در عقد فرید مذکور است که در بعضی اقوال چنین
آمده که در آن وقت که مرتضی علی در بیعت ابوبکر توقف نمود ابوبکر باو مکتوبی نوشت مضمون آنکه از ابوبکر خلیفهٔ رسول الله بجانب علی ابن ابی

طالب اما بعد مرتبتی که مسلمانان با من بیعت کردند و بامارهٔ من راضی شدند تو نیز با ایشان موافقت نمای مرتضی علی در جواب نوشت که مکتوبی از من کوشته
بودی و در انجا ذکر کرده که مسلمانان با من بیعت نمودند و بحکومت تو راضی شده و حال انکه من پیش از همه خلایق بدولت اسلام مشرف گشته ام و تصدیق
رسول کرده و من خدای عز و علا را گواه میخواهم که بخلافت تو راضی نیستم و هم صاحب جیبنه گوید که بریده بن الحصیب سلمی در قبیله خویش علم رب نموده
بمدینه آورد و بر در سرای مرتضی علی نصب کرد عمر بن الخطاب چون وقوف یافت با او خطاب فرمود که خلق با ابو بکر بیعت کرده اند تو چرا مخالفت میکنی بریده
جواب داد که ما بغیر از صاحب این بیعت با دیگری بیعت نمیکنیم بعد ازان صحابه مجمعی ساخته بریده را طلب کردند بریده حاضر شده و از وی استفسار
نمودند که حال تو چیست که مردم امثال این کلمات از تو نقل میکنند بریده جواب داد که صورت حال اینست که نوبتی رسول صلی الله علیه وسلم مرا و خالد بن الولید
را با طایفه در ملازمت علی مرتضی بیمن فرستاد و بخالد سوگند که دران حین هیچ قرنی را از قرب علی دشمن تر و هیچ فراقی از فراق او دوستر نمیداشتم
چون ازان سو باز گشتم اول بخدمت رسول شتافتم انحضرت از من پرسید که علی را چگونه گذاشتی من بشکایت کردن که از علی در دل داشتم مشغول
گشتم در اثنای آن سخن تغیری در بشرهٔ مبارک انحضرت ظاهر شد فرمود که ای بریده لتقع فی رجل انه اولی الناس بکم بعدی من چون این سخن از زبان
معجز بیان آن سرور شنیدم گفتم یا رسول الله بخدا باز گشتم و توبه کردم از چیزی که موجب سخط و غضب تو باشد ملتمس انکه در شان من دعا کنی و طلب
آمرزش فرمایی انحضرت فرمود که باش تا علی بیاید انگاه علی بیامد و در گوشهٔ مسجد نشسته بنعلین خود و باصلاح او مشغول گشت من معروض
داشتم که یا رسول الله بوعدهٔ خویش عمل نمای علی آمد انحضرت فرمود که یا خاصف النعل هذا بریده جاء یقع فیک و یذکر انه عن صدره علیک
وقد قلت له انک لتقع فی رجل هو اولی الناس بکم بعدی وقد سالنی ان استغفر له و تستغفر له بریده گوید که بعد ازین سخن رسول علیه الصلوة
والسلام جهت من استغفار نمود و علی نیز از برای من امرزش طلبید و بمنزل خویش باز گشت گوید در روز حرب جمل و صفین ملازم امیر المومنین
علیه التحیه والسلام بود **ذکر رفتن اسامه بن زید بن حارثه** چون امر حکومت و ریاست بر ابو بکر قرار گرفت فرمود تا در مدینه ندا کردند که
هیچکس از لشکر اسامه تخلف ننماید مگر که رسول صلی الله علیه وسلم نامزد آن جیش کرده با اسامه برود و باید که دران امر تاخیر و تسویف ننماید
بعضی از ارباب رای و کیاست معروض او گردانیدند که معظم لشکر اسلام این جماعت اند که میخواهی که همراه اسامه بغزا روند اکنون
چنین معلوم میشود که قبایل عرب و فرق بهود که در حوالی مدینه اند مبادا که از رفتن اسامه خللی بملک و ملت راه یابد اگر روزی چند این مهم
در تاخیر و تعویق افتد بصواب نزدیکتر باشد جواب داد که سباع هشاره در غیبت اسامه مرا پاره پاره سازند من او را خواهم فرستاد
حکایت که طایفه از انصار با عمر گفتند که با ابو بکر بگوی تا زمام حل و عقد این لشکر در قبضهٔ اقتدار کسی نهد که بحسب سن از اسامه بزرگتر باشد و بحسب
تجربه از وی زیاده بود عمر این سخن بعرض ابو بکر رسانید ابو بکر ریش عمر را گرفت گفت ثکلتک امک یا ابن الخطاب رسول صلی الله علیه وسلم این
منصب را باو رجوع فرمود اکنون تو میگویی که او را عزل کن القصه ابو بکر فرمان داد تا اسامه بمقصد شتابد و اسامه بموجب فرموده بر راحله نشسته
روی توجه بدیار شام آورد ابو بکر بمشایعت اسامه پیاده قدم در راه نهاده در جنب اسامه التماس نمود که ابو بکر سوار شود یا او را رخصت فرماید
که پیاده شود در محل قبول نیفتاد و سپاهیان سپاه را وصیت فرمود که خیانت نکنند و پیرامن غدر نگردند و طفلان و پیران و زنان را نکشند
و اشجار مثمره قطع نکنند و رهابین را که در کنایس و صوامع بعبادت باری تعالی اشتغال داشته باشند تعرض نرسانند ابو بکر بعد از
اتمام وصیت بمدینه باز گشت اسامه با لشکر اسلام منازل و مراحل قطع کرده بمقتضی اشارت ابو بکر نخست بقبایل قضاعه رسید و دست بغارت
و تاراج بر آورده مذکور است که اسامه درین سفر تا بدان موضع رسید که پدرش کشته بود و او را کشته بود انتقام کشید بعد از

انگه دران

انگه دران غزا اسیر بسیار کشت از مخالفان دین بسلامت مراجعت نمود و بعد از چهل روز بمدینه رسید نقلست که بعد از انتقال حضرت مقدس نبوی صلوة الله
و سلامه علیه ارباب شقاق و عناد را تصور آن بود که اهل اسلام را قوت و شوکتی نماند که لشکر کشند و آسان آسمان دفع آن توانند پرداخت
چون بمسامع آن جماعت رسید که اسامه با لشکری چنان قوی از مدینه بیرون رفت خوف و رعب بر خاطر همه استیلا یافت از مسلمانان
حساب ها بر گرفتند بعضی بر آن که از لشکر اسامه تخلف نمود که عمر و این صورت بواسطهٔ آن بود که در حین وداع اسامه ابو بکر گفت
که سوانح مهمات مرا بحضور عمر احتیاج است اگر رای تو اقتضا فرماید او را رخصت ده تا باز گردد و اسامه ملتمس ابو بکر مبذول داشته عمر بمدینه
مراجعت نمود **ذکر اسود عنسی و کشته شدن او بر دست فیروز دیلمی خواهرزاده باذان فارسی** چون باذان حاکم یمن که از
قبل خسرو پرویز حاکم بود مسلمان شد و اهالی آن دیار را باسلام دعوت فرموده مجموع مسلمان شدند و اسود عنسی یکی از انجمله
بود چون باذان بفردوس جنان خرامید حضرت مقدس نبوی صلوة الله و سلامه علیه جمعی را بولایت یمن فرستادند تا هر یکی از ایشان
در موضعی بامر ضبط و حکومت پردازند تفصیل این اجمال و تبیین این مقال آنکه زمام حکومت بحوالی در قبضهٔ اقتدار شهر بن باذان اختیار عمرو بن
حزم نهاد خالد بن سعید بن العاص را بر موضعی که میان نجران و زبید است والی گردانید و عامر بن شهر را بر قبیله همدان حاکم ساخت
و ریاست و حکومت صنعا که دار الملک یمن بود بشهر بن باذان تفویض فرمود و ابو موسی اشعری را بامارت مارب نصب کرد و زیاد
بن لبید انصاری را باعمال حضرموت استیلا داد و همچنین ضبط بعضی از مواضع دیگر را بعکاشة بن ثور و مهاجر بن امیه و طاهر بن
ابی هاله رجوع فرمود و یعلی بن منبه را بر مجموع لشکریان سالار گردانید و معاذ بن جبل را بجهت تعلیم مسایل شرعیه و احکام اسلام بدان بلاد
فرستاد و مجموع این طایفه بدانچه مامور شده بودند قیام می نمودند حضرت مقدس نبوی صلوة الله علیه در اواخر ایام حیات در وقت مراجعت
نمود و در مدینه صاحب فراش گشت و اسود عنسی که موسوم بود بعبهلة بن کعب داده و او را ذو الحمار نیز میگفتند در نواحی یمن دعوی نبوت
کرد و او کاهنی بود که در فن شعبده مهارتی داشت و آن مشعبد چندان عجایب و غرایب می نمود که طایفهٔ کثیر از قبیله مذحج بوی ایمان آورده
تصدیق نبوت وی کردند قیس بن عبد یغوث که یکی از عظماء آن دیار بود از طریق مستقیم منحرف گشته سپهسالار اسود شد و دران
اثنا اسود با هفتصد سوار نامدار از کهف خیان که مسکن او بود بمحاربه شهر بن باذان روی نهاد و شهر بعد از آگاهی از آمدن او بجهت مدافعه
بیرون آمده با اسود کذاب مصاف داد و بعد از تلاقی فریقین و تسویهٔ صفوف از جانبین مبارزان دست از آستین جلادت بیرون آوردند و بالاخره ظفر نصیب
غیر دشمن شد و سپاه اسود و زبیده شهر بن باذان شهید گشت اسود بصنعا در آمده بضبط ولایت مشغول گشت و زن شهر بن باذان بخوا
و این زن پسر عمی داشت فیروز نام اسود فیروز را با شخصی دیگر که داذویه نام داشت بامارت ابناء عجم که در یمن مقیم بودند نصب کرد نقلست که عمرو
معدیکرب که بپای بوس حضرت رسالت مشرف گشته ایمان آورده بود توقع آن داشت که حضرت حکومت زبید را بوی دهد چون آن سرور
حکومت آن ولایت بکفه کفایت دیگری نهاد و عمرو آزرده خاطر بوطن مراجعت نمود چون اسود عنسی دعوی نبوت کرد عمرو مرتد شده تابع اسود
شد و مهم اسود بنا بر متابعت عمرو قوی شده بر تمامت ولایت یمن استیلا یافت ازین جهت وهم و اندوه بر خاطر اهل اسلام استیلا یافت
متفرق شدند از امراء اسلامی عمرو و خالد بمدینه رفتند و سایر ایشان نزد طاهر بن ابی هاله مجتمع گشتند چون پرتو این خبر بر پیشگاه خاطر انور
ساکن حضرت مقدس نبوی صلوة الله و سلامه علیه مکتوبی بامراء خود نوشت و ایشان را بر جنگ آن کذاب تحریص نمود و ازین نامه اهل اسلام
قوی دل گشتند خصوصا معاذ بن جبل از وهم اسود مخفی شده بود بر رفع آن ملعون از سر جد و اجتهاد اشتغال نمودند آورده اند که دران

اوان قیس بن عبد الغوث و فیروز و داویه که قیس بر ایشان اعتماد داشت بنا بر حرکات قبیح آن ملعون آزرده خاطر بودند چون نامه اشرف رسول
صلی الله علیه و سلم بایشان رسید این سه کس بر قتل اسود یکجهت شده فرصتی می طلبیدند و کسانی را که بر جانب ایشان وثوقی داشتند با خود متفق
گردانیده تا او را از میان بردارند گویند که اسود را شیطانی بود که خبرها محقق بایشان رسانیدی چون اسود برین صورت اطلاع یافت قیس را
در خلوتی طلبیده با او گفت که تو و جمعی در کشتن من اتفاق کرده اند و زود باشد که وبال این امر بروزگار شما واصل گردد و قیس بحیات اسود
سوگند یاد کرده که این صورت غیر واقع بعد از آن اسود بیرون آمد با یاران گفت که اسود چنین و چنین گفت ما را از انکار او غافل نباید بود
و ذی الکلاع و غیرهما امرا آزرده خاطر رسید مضمون آنکه شما در قلع و قمع اسود مساعی جمیله مبذول دارید که ما در نصرت و معاونت شما ثابت
قدمیم فیروز گوید که بعد از آنکه جمعی در قتل اسود متفق الکلمه گشتند من پیش زوجه او که دختر عم من و مسلمانی نیکو اعتقاد بود رفتم و در باب قتل او
سخن گفتم آن مؤمنه گفت من شخصی بدتر ازین مرد ندیده ام شب همه شب شراب میخورد و تا چاشتگاه در خواب و غفلت میباشد اکنون من
حیله اندیشیده ام باید که در فلان شب بفلان بستان بیایید و من علامتی نصب خواهم کرد که شما را معلوم شود که اسود شب در کدام خانه میباشد
بنا بر آنکه از امرا و مخصوصان متوهم است شعار او اسبا میان مملو و مشحون است وظیفه آنکه شب بیایید و دیوار خانه که شب در آنجا میباشد سوراخ
کنید و بر سر او شبخون آورده مهم او را باتمام رسانید فیروز گوید که من و داویه و قیس بن عبد الغوث بموضعی که معین شده بود رفتیم
چون شب شد دیوار خانه شکافتیم و باهم گفتیم که کدام یک از ما قدم درین خانه می نهد داویه گفت من پیرم و شاید که حربه بکار کرد نیاید قیس را
گفتم این کار تست جواب داد که مرا در وقت قتال دغدغه میگیرد شاید که اسود بیدار گردد و سعی ما ضایع کرده و غرض ما فوت شود چون از رفیقان
نومید شدم بالضرورت بخانه که بود در آمدم و اسود را در خواب یافتم و زن او اشارت بجانب اسود کرد و اندوشتی که بر سر ایستاده
یافته بود و شمشیر را فراموش کردم گفتم که باز روم و شمشیر را بیاورم و باز اندیشیدم که شاید تا آوردن شمشیر اسود بیدار گردد و از نیل مقصود
محروم مانیم و من مردی قوی هیکل بودم ریش او را گرفته چنان تاب دادم که گردنش بشکست اسود در محل که میمرد بانگی عظیم کرد که پاسبانان
آواز شورش را شنیده اضطراب کردند و بر در خانه مجتمع گشته از زن او پرسیدند که پیغمبر را چه میشود گفت ساکن باشید که هنگام نزول وحی
است و از ثقل آن می نالد فیروز گوید که بعد از آن قیس در خانه در آمده سر او را از بدن جدا ساخت بیرون آمدیم و بمنازل خویش بفراغت
مشغول گشتیم چون صباح شد با یکدیگر گفتیم جمعی کثیر از متابعان اسود که آواز او شنیده شمشیرها گرفته بجانب ما روان شدند ما سر اسود را
از تن جدا کرده بیرون آمدیم پیش ایشان انداختیم مخالفان چون سر سردار خود را دیدند پراکنده هر یک بگوشه رفتند و پشت اسلام بشمشیر
شمشیر با قوی دست ظفر گشته معاذ بن جبل و سایر اعیان ملت محمدی علیه السلام در کوهها پنهان شده بودند بیرون آمدند خبر این فتح را
بخلیفه رسول خدا فرستادیم گویند مدت استیلای اسود بر ولایت یمن سه ماه بیش نبود و اول ردتی که در اسلام واقع شده رده آن
ملعون بود **ذکر سانحات اهل ارتداد و شرح قضایای اهل خلاف و عناد** ارباب تاریخ رحمهم الله آورده اند که چون کار حکومت بر ابو بکر
قرار گرفت در مجمعی بعد از ستایش و سپاس حضرت باری جلت کلمته چنین گفت که ایها الناس بدانید و آگاه باشید که عهد ایالت
شما در گردن من لازم و ثابت شد اگر زندگانی من بر نهج عدالت و مروت باشد بجهت و ترتیب مرا نصرت دهید و اگر بسبیل سهو و نسیان
از من امری صادر گردد صبوری پیشه کنید و از قبول مداهنه دور باشید که راست گفتن امانت است و دروغ گفتن خیانت و یقین دانید که
ضعیف ترین مردم نزد من قوی است تا داد او بستانم و قوی نزد من ضعیف است و مخفی نماند که هیچ قومی در مقابله خلاف امثال کامل

نکنند

نکنند مگر آنکه ذلیل و خوار شوند و هیچ طایفه بر بغی و عناد جرأت و دلیری ننمایند که بحوادث زمان و روانی دوران گرفتار آیند تا من
در اطاعت و فرمان آفریدگار جهان و جهانیان باشم شما اطاعت و انقیاد بجای آرید و اگر بخلاف حکم یزدانی امری از من صدور یابد
شما نیز از متابعت و متابعت من تخلف نمایید والسلام چون ابو بکر از خطبه فارغ گشت از منبر فرود آمده بمنزل خویش مراجعت
نمود و از سر جد و اجتهاد بامر خطیر حکومت اشتغال فرموده بعد از اندک فرصتی از اطراف و جوانب عرب خبرهای موحش رسید که
طایفه از اعراب سرکشی آغاز نهاده مرتد شدند بعضی باین اکتفا نموده دعوی نبوت کردند و مسیلمه کذاب و زمره حقوق بیت المال
را در توقف داشتند گروهی تن آسانی اختیار نموده صوم و صلوة بگذاشتند طلیحه بن خویلد ادعای پیغمبری کرده بنی اسد متابعت
او کردند مسیلمه کذاب در یمامه بر دعوی نبوت اعتراف نموده مجموع آن دیار در ظل رایت کذب آیت او مجتمع گشتند جمعی کثیر از عرب
بدعوی باطل سجاح که عورتی بود ساکن در موصل فریفته گشته او را به پیغمبری خود داشتند و فرقه از گمراهان در خدمت فجاءه که بشمه عصیان
و ارتداد رای چهره همت ساخته بود کمر بستند و همچنین بنی عامر و غطفان و بنی تمیم که ذکر ایشان طولی دارد پای از دایره متابعت بیرون
نهادند و اگر کمیت خوش خرام قلم پای در میدان تفصیل مجموع وقایع و قضایا نهد سخن بتطویل انجامد لاجرم بعضی از واقعات طی کرده از
اختصار بعضی از آنها کوشیده بر مقتضی خیر الکلام ما قل و دل عمل نموده آید القصه چون اخبار اهالی دیار عرب بمسامع ابو بکر رسید
همگی همت و تمامی نهمت خود را مقصور و مصروف آن گردانید که باطراف و جوانب آن بلاد مبارزان صف شکن و دلیران مرد افکن ارسال نماید
تا بمساعی جمیله ایشان مخالفان مقهور و منکوب گشته قواعد شریعت غرا تجدید استحکام یابد و از جمله سپهسالاری که بجهت آن مرتدان نامزد
شده بود یکی خالد ولید بود که او را با سه هزار مرد بجنگ طلیحه بن خویلد اسدی بود و بعضی دیگر از اهل ارتداد فرستاد **ذکر توجه خالد بن الولید**
**بحرب طلیحه بن خویلد اسدی و شرح کشته شدن مالک بن مالک** چون اسامه بن زید از حدود شام مسرور و مظفر
بازگشت صدقات بعضی قبایل که در اوایل دم مخالفت میزدند باهل اسلام واصل گشت ابو بکر در مبدا سال دوازدهم از هجرت بتجهیز
لشکر نصرت شعار قیام نموده بعزم قتال طلیحه بن خویلد از مدینه بیرون آمد چون بذی القصه که از آنجا تا مدینه یکمرحله است رسید حضرت
مرتضی علی علیه السلام زمام راحله او را گرفته بنا بر مصلحت وقت التماس نمود که خود امیر آن عزیمت در گذشته دیگری را بفرستد
و در آن اوان در حوالی بزاخه که آبیست از آبهای بنی اسد فرود آمده بود و آن موضع را لشکرگاه ساخته این طلیحه در ایام حیات حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه ایمان آورده بود و بشرف صحبت آنسرور دریافته گویند که چون طلیحه در زمان رسول از مدینه بقبیله خود
بازگشت و شعار ردت را وجهه همت ساخته دعوی نبوت کرد و مردم را از نماز و روزه باز داشت و ربا مباح انگاشت و بنا بر تن آسانی
و تسویلات شیطانی مجموع بنی اسد برسالت وی اقرار کردند و عیینه بن حصن با بنی فزاره و عمرو معدیکرب با جمعی از مرتدان عرب باو پیوستند
و بعد از وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مهم او قوی شد بالجمله چون خالد ولید بمعسکر طلیحه رسید عکاشه بن محصن و ثابت بن
ارقم که از کبار صحابه بودند جهت تجسس احوال مخالفان نامزد کرد آن دو بزرگوار بنا بر فرموده خالد بجانب لشکرگاه طلیحه با برادرش سلمه
که از معسکر خویش بیرون آمده بودند تا خبر خالد معلوم کنند با عکاشه و ثابت دوچار خوردند سلمه بن ثابت بی توقف او را حمله آورده شهید
ساخت **مصراع** آسمان مدد کس یکی توان گشت • و بلشکرگاه خود بازگشتند چون سپاه اسلام بقتلگاه عکاشه و ثابت رسیده
ایشان را کشته دیدند بغایت اندوهناک شدند و بجز رضا و تسلیم چاره نداشتند چون مسافت بین الفریقین بسمت تقارب پذیرفت خالد

متعاقب رسولان نزد طلیحه فرستاده او را نصیحت فرمود تا از سر دعوی بیمعنی درگذرد اما **بیت** در سنگ خاره قطرهٔ باران اثر نکرد • چون
خالد از موافقت طلیحه مایوس گشت و بتسویه صفوف قیام نمود و میمنه را بوجود عدی بن حاتم طائی زیب و زینت داد و میسره را بزید الخیل
تفویض داد و خود در قلب بایستاد و خواص طلیحه با قبایل اسد و غطفان و زود و در برابر لشکر اسلام صف کشیدند و خود کسایی بسر انداخته
در موضعی بنشست و بسپاهیان می نمود که انتظار نزول وحی و آمدن جبرئیل دارم و سر دو لشکر بهم آمیختند و در جوش و خروش آمدند **بیت**
خروش سواران و گرد سپاه • بپوشید رخسار خورشید و ماه • عیینه بن حصن با هفتصد کس از فزاره در برابر لشکر خالد آمده هرچند کوشش
نمود مفید نیفتاد و چون شوکت سپاه اسلام را مشاهده نمود از غایت اضطراب ترک جنگ کرده نزد طلیحه آمده از وی پرسید که جبرئیل
آمد یا نه گفت نه عیینه بار دیگر بصف خویش پیوسته بقتال اشتغال نمود و چون از ستیز و آویز عاجز گشت بار معاودت کرده از طلیحه پرسید که
جبرئیل آمد گفت آری عیینه پرسید که چه خبر آورده طلیحه گفت که جبرئیل با من خطاب کرد که ان لک رحا کرحاه و حدیثا لا تنساه مترجم تاریخ اعثم
کوفی این کلمات را چنین ترجمه کرده که امید تو با امید خالد هم روی نشود و میان شما حالتی که ترا آن فراموش نگردد عیینه که این سخن از طلیحه
شنید گفت بخدا سوگند که چنان گمان می برم که عنقریب ترا حالتی دست دهد که هرگز از یاد تو نرود آنگاه روی بقوم آورده گفت که ای بنی فزاره
روی بجادهٔ هزیمت نهید که این بدبخت کذاب دروغگوی است عیینه این سخن گفته با جمیع بنی فزاره روی از معرکه برتافت و در بعضی از
تواریخ مسطور است که چون عیینه لشکر اسلام را دید از کوشش عاجز گشته آهنگ گریختن کرد طلیحه از وی پرسید که بکجا میروی عیینه گفت
نوبت جنگ ما بنهایت رسید اکنون جبرئیل را بگوی تا دست از آستین جرات بیرون آورد که نوبت اوست چون بنی فزاره منهزم گشتند خالد
ولید بیکبار حمله بنی اسد و بنی غطفان را از هم بگسست ایشان نیز فرار بر قرار اختیار کردند طلیحه چون دید که باد فتح و نصرت بر خالد وزیدن
گرفت او نیز با زن خود بر راحلهٔ تیزرفتار سوار شده از معرکه بیرون رفت و راه شام پیش گرفت خالد تیغ انتقام از نیام بیرون آورده بر قتل
طایفه از مرتدان عرب که در حین ارتداد جمعی از مسلمانان را شربت شهادت چشانیده بودند اقدام نمود و بعد از تیغ انتقام بجمع غنایم
فرمان داد و چون از آن مهم باز پرداخت در عقب گریختگان بشتافت در موضعی که آنرا وادی الاحزاب گویند بحرب شیطان رسیده
بار دیگر نایرهٔ قتال اشتعال پذیرفت چون مخالفان روی مقاومت ندیدند پشت برگاشتند عیینه بن حصن که ذکر او چند نوبت گذشت
و قره بن سلمه که او نیز از جمله سرداران اهل ارتداد بود اسیر و دستگیر شدند طلیحه جان تنگ را بیرون برده بدیار شام شتافت و روی
التجا بملوک غسان آورد و عاقبت الامر بدولت ایمان استسعاد یافته بزمرهٔ اهل اسلام انتظام یافت چون خالد ولید خاطر از کار طلیحه فارغ
ساخت عیینه و قره را مغلول و مقید بجانب مدینه فرستاد و ایشان را بزشت ترین وجهی بشهر در آورده پیش ابوبکر بردند چون چشم ابوبکر
بدان دو شخص افتاد زبان توبیخ و ملامت بدیشان دراز کرد ایشان در مقام انابت و اعتذار آمدند ابوبکر توبهٔ هر دو را قبول کرده
ایشان در مقام اعتذار آمده از جرایم و آثام ایشان درگذشت و در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که خالد بن ولید بفرمان ابوبکر
بکر بخت بجنگ فجاءه که یکی از مرتدان ناپاک بود روان شد چون خاطر از قلع و قمع او فارغ ساخت بدفع شر طلیحه و اتباع او پرداخت
قصهٔ جزم فجاءه و گرفتار شدن او و سوختن ابوبکر او را در بعضی کتب مشروح و مذکور و مسطور است نقلست که بعد از خروج طلیحه سلمی بنت
مالک بن حذیفه بدر حکومت و ریاست بر ضمیر ناپاک استیلا یافته مرتد گشت و در زمان حیات حضرت مقدس نبوی در بعضی حروب
مدتی لشکر ظفر انجام اهل اسلام اسیر گشته و بخدمت آنسرور استسعاد یافته بشرف توحید مشرف گشت حضرت از مخالفت او در ان

اوان

اوان بکنایت خبر داده بود چون رسول بجوار رحمت سبحانی پیوست سلمی مرتد گشته میل حکومت کرد و جمع کثیر از قبایل غطفان و هوازن
و سلیم و اسد و طی متابعت او نمودند چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر خالد ولید پرداخت با لشکر جرار که در ظل رایت فتح آیت او بودند
عنان عزیمت بجانب سلمی منعطف گردانید و سلمی از این سخن وقوف یافته بتهیهٔ اسباب قتال و جدال اشتغال نمود و بعد از تقارب فریقین از
جانبین بتسویهٔ صفوف مشغول گشته و در آن روز نایرهٔ قتال بنوعی اشتعال یافته که فلک اثیر در جنب آن حکم کورهٔ حدید گرفت
آخر الامر از ضرب تیغ اهل اسلام مخالفان روی بانهزام آوردند جمعی از مبارزان دایره گرد اشتری را که سلمی بدان سوار بود در میان
گرفتند و عاقبت شتر را پی کردند و او را بدار البوار فرستادند و این فتح عظیم علاوهٔ فتوحات دیگر گشت **ذکر خروج سجاح و رفتن او
بیمامه و کیفیت اختلاط او با مسیلمه کذاب** زنی بود از اعراب بفصاحت و طلاقت لسان موسوم و معروف بود و بنبوت عیسی معترف
و باحکام شریعت او عارف بنا بر جهد ریاست و علم فصاحت پیوسته تمنای آن داشت که دعوی رسالت و نبوت کند اما حضرت مقدس
نبوی در قید حیات بود اجمعی از وی پرزور چون آنسرور از خاکدان دنیا بفردوس اعلی خرامید سجاح دعوی نبوت کرد و سخنان سجع گفتن
آغاز نهاد که این وحی الهی است و خبر سماوی و جمهور بنی تغلب که قوم او بودند در این دعوی او را تصدیق کردند و سجاح متابعان خود را بصوم
و صلوة و زکوة و صدقه امر فرمود و گوشت خوک و شراب را حلال گردانید چون کارش بواسطهٔ متابعت بنی تغلب فی الجمله قوتی یافت باکثر قبایل
عرب نامها نوشت و ایشان را بکیش خویش دعوت کرد و جمعی کثیر در این قول مصدق داشتند و بخدمتش کمر بستند چون مهم او قوی شد مالک
بن نویره که پیش بنی تمیم بود و شعار اسلام داشت نامه نوشت و او را بمتابعت خویش خواند مالک از حماقت رای و قلت تدبیر با سجاح همداستان
شده مرتد گشت اما هرچند سجاح سعی نمود که بنو تمیم در خیر متابعت او در آورند مفید نیفتاد و چون بعضی از سرداران عرب در ظل رایت
او مجتمع گشتند معروض داشتند که مخالفان بسیارند نخست بدفع کدام فرقه را وجههٔ همت سازیم سجاح کلمهٔ چند مسجع با ایشان خواند که این
کلمات از آسمان نازل گشته و آن مزخرفات مبنی بر آن بود که اول بنو رباب و انتهاب اموال ایشان باید پرداخت و آرای لشکر ضلال بر رای
ناصواب سجاح قرار یافته متوجه بنو رباب شدند و تیغ در آن قبیله نهادند و اکثر آن بیچارگان را بقتل رسانیدند و بعد از فراغ و جمعیت خاطر
ارباب رای و تدبیر معروض داشتند که ما مرتکب امر شنیع شده ایم و مخالفان بسیار داریم صواب آنست که اول بمحاربهٔ متابعان ملت
احمدی و قطع و قمع لشکر ابوبکر پردازیم چون این امر خطیر منتهی شود سایر اعراب طوعا و کرها انقیاد نمایند سجاح جواب داد که انتظار
وحی میکنم و در همان شب کلمهٔ چند مسجع در باب مشیر بانکه اول بجانب یمامه باید رفت تا مهم مسیلمه فیصل یابد و علی الصباح آنچه ساخته
و پرداخته بود بر سر آن سپاه خواند و روی توجه بجانب یمامه نهادند و در خلال این احوال شرحبیل بن حسنه و عکرمه بن ابی جهل با طایفه
از مسلمانان جهت دفع شر مسیلمه کذاب متوجه یمامه شده بودند و خالد بن ولید باشارت صدیق داعیهٔ آن داشت که بایشان ملحق
شود ناگاه خبر لشکر کشیدن سجاح بگوش خالد رسید مصلحت در توقف دید و شرحبیل بن حسنه و عکرمه بن ابی جهل مرحلات معلوم
کرده مراجعت بمدینه کردند تا کار مسیلمه کذاب و آن زن دروغگوی بکجا منتهی میشود چون مسیلمه کذاب شنید که سجاح با لشکری متوجه
اوست طایفه از مخصوصان خود را نزد او فرستاد تا غرض او معلوم کرده نزد وی مراجعت نمایند رسولان چون بسجاح رسیده مضمون
رسالت او ادا کردند سجاح گفت خدای تعالی بمن وحی فرستاده تا مرا بقتال شما مامور گردانیده بعد از آن کلمات بر ایشان خود را که
در آن اوان با هم بافته بود بر ایشان خواند و رخصت انصراف داد و رسولان بر فور بازگشته بعد از قطع مسافت بیمامه رسیدند و انجه

از شجاع شنیده بودند بعرض مسیلمه رسانیدند و مسیلمه کذاب هرچند دانست که سجاح در دعوی نبوت همچون وی کاذبست اما چون خوفی
از لشکر اسلام بر خاطرش استیلا یافته بود قدم در عالم تغافل و تساهل نهاد و صلاح در آن دید که قدم در وادی تغافل و تساهل نهاده
صلاح در آن دید که با وی دم از مصالحه زند لاجرم بار دیگر رسولی نزد سجاح فرستاده پیغام داد که حق تعالی آن نصف و نصف دیگر را بمن
ارزانی داشته و مرا در نبوت با محمد شریک ساخته اکنون اگر تو عدل کنی حق تعالی آن نصف را که بقریش داده بتو ارزانی دارد و حالا
بنابر آنکه وحی آسمانی بتو نازل میشود و چارهٔ جز التصدیق و الانقیاد نیست چون رسولان من بشرف مجلس تو مشرف شوند ملتمس آنکه با خواص خویش
متوجه ما شوی تا گفتار ترا بسمع رضا اصغا فرمائیم بیت زان لب شیرین سخن گر یک تکلم بشنوم ، تا قیامت آن سخن ورد زبان خاص شود
چون رسولان مسیلمه بمعسکر سجاح رسیدند و با او ملاقات کردند در بارهٔ ایشان انعام و احسان و اکرام مبذول داشته گفت خداوند عالم جل ذکره
برمن وحی فرستاده و شما را ستایش نموده آنگاه کلمهٔ چند بر ایشان خواند مضمون آنکه چون حسن طلعت و زیبائی چهره و لطف گفتار و طلاقت
لسان ایشان مشاهده کردی و در بارهٔ آنجماعت گفتی نه بزنان جمع میشوند نه چیزی می آشامند ولیکن آن قوم نیکوکارانند که بعبادت
پروردگار خویش مشغولند و روزه می نمایند با خدای تعالی با حسن وجه زندگانی میکنند آنچه در سینهها شما پوشیده و نهانست و از سخنان سجاح
که در شان رسولان مسیلمه گفته لا النساء یاتون و لا الخمر یشربون بنابران بود که مسیلمه با قوم خود شراب را حرام گردانیده و مبالغه داشت که
مردان مجامعت نمایند و در بعضی از تواریخ مسطورست که مسیلمه گفته بود که حکم الهی چنانست که زمرهٔ عباد بعد از وقوع ولد با ازواج خویش
مباشرت ننمایند و بالجمله رسولان از پیش سجاح باز گشته سخنان او را بمسیلمه رسانیدند مسیلمه گفت هیچ شک نیست که سجاح مرسل است بعد از ان
با رسولان خویش گفت که خدای در وصف شما سوره امین فرستاده و این کلمات پریشان که در وصف فرستادگان خویش تلفیق کرده بود نزد
سجاح فرستاد و سجاح بتعجیل تمام با دو کس از خاصان روی بمسیلمه نهاد چون آوازهٔ قدوم وی نزدیک شد گفت تا حدیقه که بر در حصار بود
خیمه زدند و خود را احضر فرموده آمده با سجاح در آن خیمه ملاقات کرده در اثناء حدیث سجاح از مسیلمه پرسید که خدای تعالی درین نزدیکی هیچ آیتی
بتو فرستاده گفت آری سجاح گفت آن کدام است مسیلمه گفت حق جل و علا فرموده که الم تر کیف فعل ربک بالحبلی اخرج منها نسمة تسعی من بین صفاق وحشا
سجاح گفت بعد از ان پروردگار تو چه خبر فرستاده مسیلمه کلمات چند سجع آمیز که متضمن اختلاط و امتزاج مردان و زنان بود بر وی خواند و سجاح
آن مزخرفات را بر طبق مدعای خود یافته گفت والله که تو پیغمبر مرسلی و مسیلمه چون میل سجاح را نسبت بخود مشاهده کرد طمع کرد ان مخدره
گشته رغبتش بمواصلت او متأکد شد لاجرم حجاب حیا از میان برداشته گفت چون ما هر دو پیغمبریم و در مرتبهٔ نبوت برابر چه شود که از
سر مصالحه برخیزی و با من چون شیر و شکر در آمیزی و در حبالهٔ نکاح من در آمده زمام اختیار خود را در کف کفایت اقتدار من نهی چون
سجاح مسیلمه را مردی نازک اندام شهوت انگیز یافت مضمون این مقال را بر زبان بگذرانید بیت سر یار دارم امشب بتو کار دارم امشب
تن نازنین خود را بتو می سپارم امشب ، اما چندان صبر کنیم که درین باب وحی الهی نازل شود چون مسیلمه را درین باب شهوتی تمام
بود فی الحال اضطراب آغاز کرده سجاح چنان نمود که محل نزول وحی است بعد از لحظهٔ سجع چند که طبیعت شوریش فراهم آورده بود در آن
بصریح رخصت جماع سجاح نمود و بر وی خواند و در آخر این کلمه مذکور بود که ان شئت اجمع سجاح گفت بل به اجمع و در همان ساعت مهم از
بوس و کنار به بند ازار رسیده و در آن سه روز که سجاح در حدیقهٔ الرحمن که در آخر بحدیقة الموت موسوم شد مصحوب مسیلمه بود داد مسیلمه داد
مردی و مردانگی داده و بعد از انقضای مدت مذکور سجاح از یمامه مراجعت کرده بقوم خویش پیوست و رؤسای عرب مثل مالک بن نویره

والزبرقان

و زبرقان بن بدر و عطارد بن الحاجب و غیرهم که در آن لشکرگاه بودند از وی استفسار کردند که ملاقات تو بر چسان روی نمود سجاح جواب
داد که او را همچو خود پیغمبر یافتم و بحکم الهی با ازدواج او رضا دادم پرسیدند که مهر تو چه بود گفت هیچ گفتند عیب باشد که چون تو زنی بی مهر شوهر
کند اکنون بیمامه باز گرد تا مسیلمه مهر ترا مشخص سازد و چون سجاح از معسکر خویش بیرون آمده و منازل طی نموده بدر حصار یمامه رسید مسیلمه فرمان
داد تا در حصار را ببستند و بنفس شوم خود بالای حصار بر آمده پرسید که سبب آمدن تو چیست سجاح صورت حال بیان کرد مسیلمه پرسید که موذن تو
کیست گفت شبث بن ربعی مسیلمه گفت او را بخوان چون حاضر گشت مسیلمه فرمود که در میان قوم ندا کن که مسیلمه رسول خدا دو نماز از پنج نماز که آن نماز
بامداد و خفتن است از ایشان بآن موافق بود از شما برداشت و سجاح از یمامه معاودت نموده و دادها محمد بساید خود ملحق گشت و در همان موضع چند
روز لشکر اقامت انداخت تا مسیلمه توهم نموده نصف محصول یمامه بر رسم مهر تسلیم سجاح نمود و در تواریخ مسطورست که چون مدت اتصال خلوهٔ سجاح
و مسیلمه بر رؤسای قبایل عرب که متابعت سجاح کرده بودند معلوم شد عطارد بن الحاجب گفت امست نبینا انثی نطیف بها واصبحت انبیاء
الناس ذکرانا و الجمله مجموع ایشان از کردار خویش نادم و پشیمان گشته با هم گفتند که خطا کردیم که از قبایل خود بیرون آمده دین این زن اختیار
کردیم و او را بدر حصار یمامه آوردیم تا مسیلمه با او مباشرت کرد اکنون تدارک این کار چه توان کرد و بکدام جلادت سر مخالفت بر روی کشیم
بیت با تو نشستن بکدام آبروی ، وز تو بریدن بچه مردانگی ، رؤسای عرب بعد از تقدیم امر مشورت از لشکرگاه سجاح پراگنده
متفرق گشتند و بقبایل خویش پیوستند و در منازل خویش آرام گرفتند و در باب اعتذار متابعت سجاح با ابوبکر نامها نوشتند چون
سجاح حال بدین منوال دید با چهار صد نفر از قبایل عرب و خواص خویش که از موصل بیرون آمده بودند عنان عزیمت بهمان جانب معطوف
گردانید و در بعضی از روایات وارد شده که سجاح آخر الامر بحلیهٔ ایمان متحلی گشته در زمرهٔ اهل اسلام انتظام یافت ذکر رفتن خالد بن
الولید بجانب بطاح و کشته شدن مالک بن نویره ، مالک بن نویره که ریاست طایفهٔ از اعراب تعلق بوی میداشت از جمله احباب عمر
ابن الخطاب بود و منکوحه داشت که در لطافت صورت و صباحت قد شهرهٔ آفاق بود و مالک بعد از افتراق از سجاح در موضع بطاح مقیم تا زمانی که ایام
حیات او منقضی شد و تفصیل این اجمال آنکه صدیق در حین وداع با خالد گفته بود که جاسوسان بقبایل عرب فرستد و از هر قبیله که بانگ نماز
نشنود ایشان را باسلام و ادای زکوة دعوت نماید اگر قبول کردند فبها و اگرنه اموال او را در حیطهٔ تصرف آورند و تیغ تیز بر ایشان حکم سازند و چون
خالد ابن الولید استماع نمود که سرداران عرب از متابعت سجاح پشیمان شده بقبایل خود باز گشتند بنابر وصیت ابوبکر باطراف
و جوانب عرب جاسوسان فرستاد تا از حقیقت حالات او را صاحب وقوف سازند جمعی را که بجانب قبیلهٔ مالک و قبیلهٔ او فرستاده بود
تا از صورت اسلام و کفر ایشان را اعلام فرمایند و آنچه موجب فرموده عمل نموده بخدمت خالد مراجعت کردند بعضی از اهل تفحص و تجسس معروض
داشتند که آواز اذان از قبیلهٔ مالک باذان ما رسیده و ابو قتاده انصاری که در آن میان بود نزد خالد گواهی داد که من بانگ نماز از میان
ایشان شنیدم چون مالک بن نویره با خالد ملاقات کرد خالد او را در پیش خود نشانده با وی در تکلم آمد در اثناء سخن گفتن هر لحظه بخاطر خالد
میگذشت که این شخص مرتد است و مالک بتقریب چون سخنی از حضرت رسالت صدور یافتی گفتی قال رجلکم کذا و کذا و چون نوبت این
سخن بر زبان مالک گذشت خالد سر بر آورده گفت ای سگ محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم مرد ما بود و مرد شما نبود آنگاه اشارت کرد تا سر او را
هم در مجلس بشمشیر خونریز از بدن وی جدا کردند و در بعضی از تواریخ مسطورست که چون مالک بن نویره و قوم او را گرفته بلشکرگاه خالد
آوردند فرمود تا ایشان را مضبوط و محفوظ دارند چون شب در آمد و برودت هوا استیلا یافت خالد از غایت مرحمت فرمان

تا مذاکره کردند که نگهبانان نوعی سازند که اسیران از سرما مضرت نشوند و در مقتضی کلمه اذا اراد الله شیئاً هیّأ اسبابه بر ندا کنند بعبارتی مذاکره کردن که آن عبارت
در لغت بنی کنانه عبارت از قتل است حارسان مالک و قوم که غالب از بنی کنانه بودند سخن منادی را شنیده دست بقایمه شمشیر بردند و مجموع اسیران
را بقتل آوردند خالد بشنید گفت اذا اراد الله امرا اصابه و بعد از قتل مالک خالد ابن الولید منکوحه جمیله او را در نکاح آورد در تاریخ اعثم مذکور است که
کیفیت قتل مالک واقع او بر نهج دیگر مذکور است و بالجمله چون خبر قتل مالک بسمع عمر رسید اضطراب عظیم نموده زبان طعن بر خالد دراز کرده معروض
صدیق نمود با آنکه ابو قتاده اداء شهادت نموده که مالک نویره در زمره اهل اسلام انتظام دارد خالد او را کشته است و منکوحه او را در حباله
نکاح آورده است بنابر آنکه قول ابو قتاده را اعتبار ننموده سوگند ان خورده بعد ازان خالد اسود از مردان باشد هیچ عزا نزده و الکنون چنان مناسب
می نماید که خالد را از امارت معزول نمائی صدیق گفت زبان از طعن خالد درکش و از اندیشه عزل او درگذر که شمشیری که خدای تعالی بر روی
کافران کشیده است در غلاف کنم آخر الامر ابوبکر بواسطه مبالغه عمر قاصدی بجانب خالد فرستاده او را بمدینه طلب داشت تا از سبب قتل مالک
بن نویره استفسار نماید خالد بنابر فرموده حاکم وقت روی توجه بمدینه نهاد و با آن بلده طیبه نزدیک رسیده دو دینار زر سرخ برسم هدیه پیش
بواب ابوبکر فرستاده التماس نمود تا او را تنها در محل مناسب پیش ابوبکر گذارد و دیگری را در دخول با وی شریک و سهیم نگرداند و دربان
مبلغ مذکور را گرفته ملتمس او قبول نمود گویند اول رشوت که در اسلام صدور یافت آن بود چون خالد ولید بمسجدی رسید که قریب بمنزل
ابوبکر بود عمر از در مسجد برخاسته بجانب او دوید و دو تیر که برسم مبارزان عرب در دستارش خلانیده بود از دستارش بیرون کشیده
بشکست و گفت مسلمانی را کشتی و زن او را در خواستی بخدا سوگند که ترا سنگسار کنم خالد بتصور آنکه ابوبکر نیز با او در مقام خطاب و عتاب است در جواب
عمر هیچ نگفت و بتاکید تکرار گفت بغیر از خالد هیچکس را رخصت دخول نیست عمر بنابر حرمت ساحت ابوبکر باز گشته دست بر هم زد و گفت در معرکه
چون مالک بدرست خالد بمجلس ابوبکر با او خطاب کرد که قتل مسلمان و عورت نامرتبه خالد گفت ای نایب رسول خدا از به پرورد کار سوگند نمیدهم
که از پیغمبر نشنیده ام که فرمود خالد شمشیر خداوند است خالد گفت شمشیر خدا ازوده مکر گردن کافری یا منافقی ابوبکر گفت فارجع من فوز کیالی عملک
خالد فرحناک از پیش ابوبکر بیرون آمد چون عمر بر در مسجد نشسته بود با او گفت هلم یا ابن ام سلمه در تاریخ طبری مذکور است بشمشیر برده گفت
که چون خالد از پیش ابوبکر بیرون آمد و عمر را بر در مسجد نشسته دید دست بشمشیر برده گفت تعالی ما اعیر محمد بن جریر طبری گوید خالد عمر را
اعیر بجهت آن گفت که آنچه مردم بدست راست میکردند عمر بدست چپ میکرد چون عمر صورت بر همنوال مشاهده کرد دانست که خالد در باب قتل
مالک عذری مسموع گفته ابوبکر از وی خشنود گشته است ذکر رفتن خالد ولید بیمامه و کشته شدن مسیلمه کذاب چون
ابوبکر از خالد بن الولید راضی شد فرمان داد که بعد ازان بمحاربه مسیلمه کذاب پردازد و دفع شر او وجهه همت سازد خالد بر جناح
استعجال از مدینه بیرون آمد و قطع منازل و مراحل نموده بسپاه خویش پیوست و از سر جد و جهد بتهیه اسباب محاربه پرداخته با جمعی
از مهاجر و انصار و از غیر ایشان از دلیران روزگار بجانب یمامه روان شد و ران غزا زمام اختیار انصار در کف کفایت ثابت بن قیس
نهاده فرمان داد تا مهاجران صواب دید ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه و زید بن الخطاب برادر عمر تجاوز جایز ندارند در ان راه اهل
خالد جمعی را دیدند که عنان اسپان خویش بدست گرفته در خواب رفته بودند ایشان طایفه بودند از اهل یمامه که بطلب شخصی بیرون آمده بودند
که چون یکی از اعیان یمامه گریخته بود و از خوف جان گریخته اصحاب خالد آن جماعت را گرفته پرسیدند که شما چه کسانید و بکجا میروید ایشان کیفیت
واقعه باز نمودند چون خالد در منزل فرود آمد جمعی را از مردم یمامه که گرفته نگاه داشته بودند ایشان زاده خالد بردند خالد از اتفاق آن گرفتن

استفسار نمودند جواب دادند که از شما پیغمبری لاجرم خالد بضرب اعناق آن مدبران اشارت کرد چون نوبت بساریه بن عامر و مجاعه بن مراره که
از مهتران یمامه و ارکان دولت مسیلمه بودند رسید ساریه گفت ای خالد اگر خواهی که زمام حل و عقد و ربق و فتق این مملکت در قبضه اقتدار تو
در آید از سر خون مجاعه درگذر بنابر وصیت ساریه مجاعه را نگاه داشتند اما موضعی را که درون زدند خالد بن الولید موضع ایذا را که قوت ایست
از دی یمامه لشکرگاه ساخت تا از سر تامل و استبصار با مر کارزار قیام نماید دران حین کار مسیلمه قوی شده بود بنابر گواهی دروغ نهار
الرجال بن عنفوه تغیر کرده اند قریب چهل هزار مرد محارب در ظل رایت او مجتمع شده بودند منقولست که نهار الرجال در زمان حیات
حضرت مقدس نبوی صلوة الله و سلامه علیه بمدینه آمده بآنحضرت ایمان آورده سوره البقره بیاموخت چون بیمامه مراجعت کرد از شریعت
غرا تبرا نموده در سلک خواص مسیلمه منتظم شد و بتحریک و تحریص مسیلمه در محافل و مجالس گواهی داد که من از محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم
شنیده ام که مسیلمه در امر نبوت شریک و سهیم منست بنابر شهادت زور او بنو حنیفه مسیلمه را در دعوی پیغمبری مصدق داشتند گویند که یکی
از خواص مسیلمه در خفیه از حقیقت حال او استفسار نمود مسیلمه جواب داد که در ظلمت لیل شخصی نزد من می آید و میگوید اشهد انک کاذب
وان محمد صادق ولیکن کذاب ربیعه احب الینا من صادق مضر بصحت پیوسته که نهار الرجال با مسیلمه گفت که باید که تو همچون محمد دست بر سر
اطفال فرود آوری و انگشت بکام و زبان ایشان رسانی تا یمن و برکت دست تو بروزگار اولیاء بنی حنیفه واصل و متواصل گردد مسیلمه موجب
استصواب آن ضال مضل عمل نمود و امر حنید بر سر کودکی که دست نامبارک آن ضال مضل میرسید اقرع میشد و هر طفلی که انگشت شومش بکام
و دهان او رسید الکن گشت و آن صورت بعد از قتل مسیلمه سمت ظهور یافت در بعضی از کتب معتبر چنین مسطور است که چون خالد از مهم بنی تمیم فارغ
گردید روزی چند در بلاد بنی تمیم و زمین بطاح لشکر اقامت انداخت منتظر اشارت ابوبکر می بود تا چه فرمان دهد در خلال این احوال روزی
بروز جمعیت مسیلمه بتضاعف و تزاید می پذیرفت و مردم یمامه را استمالت داده میگفت که با من کسی نگوید که مردم قریش بچه استحقاق
از شما اولی اند نا با مامت و نبوت نه بعدد و عدد از شما زیاده اند و نه بقوت و شوکت بر شما مرجح شهر شما از شهرهای ایشان معمورتر است
و اموال ایشان بیشتر هر وقت که همت مصروف میدارم جبرئیل علیه السلام بر من نازل گرده و بشرف وحی مرا سرافراز میکردانند چنانچه بنزد محمدی
آمده پیغام می آورد و اینک نهار الرجال و محکم الطفیل که از معارف و سادات یمامه اند اقامت شهادت می نمایند که محمد بن عبدالله صلی الله
علیه و سلم بشرکت من در امر خطیر نبوت اقرار کرده و رضای او بدین صورت مقرون بود و جمعی از اشراف بنو حنیفه نزد آن دو بر جاسی رفته گفتند
مسیلمه بر حسب دعوی نبوت میکند و میگوید که شما برین دعوی از زبان محمد بن عبدالله گواهید و از حقیقت حال آگاهید الکنون صدق و کذب
این منوط و مربوط بسخن شماست و آن دو بر پا و بیانات گفتند آنچه مسیلمه گوید حق و صدقست و ما بر صحت آن گواهیم بنابر شهادت ایشان خوردو بزرگ
آن دیار بمجلس مسیلمه شتافته بوی ایمان آوردند مسیلمه بر خلاف جهالت خویش اصراری نمود تا آن زمان که خالد بن الولید با سپاه جرار
دیار آن پلید توجه نمود چون خبر حرکت خالد بن الولید با سپاهی جرار بسمع اهالی یمامه رسید محکم بن الطفیل حاکم آن سرزمین را استحضار
نموده گفت ایها الناس بجنبید و آگاه باشید که خالد روی توجه بحرب بلاد و رفقا شما آورده و شما را بباطل بمحاربه دست خواهد داد
که جان شما عزیز خود را در مقابل فرمان سالار خویش خوار دارید و مرگ را بنابر استحصال رضا حیات ابدی انگارند اعیان یمامه گفتند ما در
روز معرکه بنوعی دست از آستین جلادت بیرون آریم که خطای فاحش خالد معلوم او گردد و اگر از جنگ اجل خلاص یابد بای قرار در
دایره هزیمت نهاده تا در مدینه روی باز پس نکند محکم بن الطفیل گفت احسنتم احسنتم احسنتم و نعم الرجال انتم چون خالد ولید ببلاد یمامه

رسید و چون نوازش کرد . با ایشان گفت کی پی و فدا عزو دشت بدین ولایت در آیید و سر کرا بدست آید نزد من بیاورید ایشان موجب
نموده روان شدند و در اثنای آنکه روی بجماعتی باز خوردند که مهتر ایشان مجاعه بن مراره بود و شخصی دیگر از اشراف یمامه با وی بود که او را ساریه
بن عامر گفتندی مسلمانان از ایشان پرسیدند که کیستید گفتند ما از بنی حنیفه ایم اهل اسلام گفتند که هیچکس شما را بخش مبادای دشمنان
خدای آنگاه بگرد ایشان در آمده همه را اسیر و دستگیر کردند و نزد خالد آوردند خالد از ایشان پرسید که اعتقاد شما در مسیلمه کذاب چیست جمهور ایشان
گفتند که او با محمد در نبوت شرکت دارد ساریه بن عامر گفت یا ایها الامیر من باری با او منکرم خالد پرسید که سخن تو چیست جواب داد که سخن من
موافق سخن مجاعه است خالد بجانب مجاعه توجه نموده استفسار نمود مجاعه گفت من و ساریه در زمان حیات رسول صلی الله علیه وسلم
بمدینه رفتیم و بشرف ملازمت آنحضرت استسعاد یافته ایمان آوردیم و با او عهد بستیم که هرگز دست از دامن متابعت او باز نداریم
و پای از دایره مطاوعت او بیرون ننهیم اکنون نیز بهمان عهد و وفائی که کرده ایم هستیم اما از بیم تضییع مال و فقدان اهل و عیال با این
کذاب در ساخته نتوانستیم که بحسب ظاهر مخالفت وی کنیم بعد از آن ساریه گفت ای امیر اگر داعیه آن داری که دیار یمامه در تحت
تصرف تو آید مرا و مجاعه را از سیاست خویش ایمن گردان و تعرضی بجان ما مرسان و باین جرم که دیرتر بخدمت تو رسیدیم مواخذه منمای خالد
هر دو را بمحافظان هشیار سپرده بقتل باقی اسیران فرمان داد و در سیر مسارعت نموده بمنزلی که آنرا عقربا می گفتند نزول فرمود و مسیلمه از حقیقت
حال آگاهی یافته با سپاهی جرار از حصار بیرون آمده و قطع مسافت نموده در برابر لشکر خالد نزول فرمود روز دیگر چون سپاه پرداخت
میمنه و میسره را بمردان کارزار و دلیران هشیار سپرد و خود با طایفه که بایشان اعتماد تمام داشت در قلب بایستاد خالد چون جرات و جلادت
او را مشاهده نمود زید بن الخطاب را بجانب میمنه فرستاد و اسامه بن زید بن حارثه را بمیسره نامزد فرمود و مبارزان از جانبین در جوش
و خروش آمده روی بیکدیگر نهادند گویند که اول کسی که از مخالفان بقتل آمد نهار الرجال بود و او بضرب تیغ زید بن الخطاب بدار البوار
رفت و در بعضی از روایات آمده که نخستین سعادتمندی که از صف مسلمانان بیرون آمد و پای در معرکه قتال نهاد خالد بود و او در آن
حین رجزی میخواند و آتش از شمشیر عالی می افشاند زمانی ممتد با اعدا در آویخته و خون ایشان ریخته بمقام خویش باز آمد و پوشیده
نماند که این سخن مخالف روایت طبریست و بعد از خالد عمار بن یاسر بمیدان در آمده و رجزی میگفت و بسنان جان ستان سنگ
و سندان می سفت و بهر حمله مبارزی می افکند تا جمعی از متمردان را بآتش جحیم فرستاد در آن اثنا یکی از مشهوران بی باک شمشیری حواله
او کرد و پوست سرش را با گوش او رسانید عمار با وجود زخمی چنین سر آن مرد را بر خاک مذلت انداخته بجای خود باز آمد آنگاه
حارث بن هشام المخزومی چون گرگ گرسنه روی بمیمنه و میسره نهاد و جمعی را کشته و زمره را زخمدار ساخته بموقف خویش باز گشت
در آن معرکه زید بن الخطاب برادر عمر خطاب تیغ کین را از معارف مخالفان دین بر روی زمین افکند اما عاقبت زخمی گران یافته بجنان
جراحت سالم موالی ابوحذیفه که صاحب رایت مهاجر بود در آن روز بشرف شهادت فایز شد بالجمله قریب بصد کس از حامیان دین
شربت شهادت چشیدند گویند از مبدا ظهور اسلام تا آن زمان اهل ایمان و ایقان را چنان واقعه روی ننموده بود چون جمعی از
ابو الصبایح طبل رحیل کوفته اند که ضعفی بحال مسلمانان راه یافته طایفه از ایشان روی از معرکه برتافتند مخالفان در لشکرگاه
خالد در آمده خیمه او را بضرب تیغ پاره پاره ساختند و باندرون خیمه در رفته خواستند که بتیغ تیز اجزاء ام تمیم را که بعد از قتل مالک
نویره در حباله نکاح خالد در آمده بود از هم جدا سازند اما مجاعه که در آن خیمه محبوس بود مخالفان را از آن حرکت شنیع مانع آمد و گفت من این

عورت تا غایت جز مرحمت و شفقت چیزی مشاهده نکرده ام و درین اثنا خالد شمشیر انتقام از نیام بیرون آورده در صف اعدا می تاخت جمعی از
طاغیان را بتیغ تیز بر خاک ادبار انداخت و تا شب نایره قتال ملتهب بود چنانچه بهرام خون آشام از شدت این حال متعجب و چون هر یک از فریقین
بواسطه شبخون و استیلای خیال انگیز و فراهم آمدن کار چون خواهد بود عنان اسبان بدست خویش گرفته تا روز مژه بر هم ننهادند بیت بگرد
دیده خار نشستی از مژه کردم • که پی خیال تو بیرون رود نه خواب در آید • بامداد که خسرو اقلیم چهارم با خنجر زرنگار از افق مشرقی طالع شد
بتسخیر ولایت نیمروز علم بر افراخت بقول بعضی از ارباب تواریخ اول کسی پای در میدان محاربه نهاد سپهسالار یمامه صاحب مشوره مسیلمه
محکم بن طفیل بود چون محکم در برابر لشکر اسلام آمد رجزی خواندن گرفت که آن شعر مبنی بود از تعریف و مخبر از انصاف مسیلمه کال ثابت
بن قیس انصاری که در شیوه دلاوری عدیل و نظیر نداشت مشاهده آنحال کرده اسب در معرکه راند و حملهای متعاقب به محکم آورد آخر الامر
بیت یکی نیزه زد دیگر بند او • که بگسست خفتان و پیوند او • جمعی کثیر از مورخان چنین گفته اند که قاتل محکم بعد از انهزام سپاه مسیلمه
و دخول در حدیقة الموت براء بن مالک یا عبد الرحمن بن ابو بکر است چنانچه عنقریب از سیاق کلام معلوم خواهد شد غرض مسود اوراق
از اظهار تخالف اقوال رواة آنست که بعضی از اهل حقد و حسد فی جیدها حبل من مسد که در کمین خطایای این مسکین اند تا ... در تالیف
این بیچاره ضعیف پیدا سازند مستعدان مجلس و مقیمان عتبه علیا حمل بر تردد و روایات نمایند چون خود پسندان را که هنر در چشم ایشان
عیب نماید قبول نفرمایند و بعد من قال بیت چشم بداندیش که برکنده باد • عیب نماید هنرش در نظر • اکنون بر آنکه سر عنان سخن بشت
زد و سمند رتبه آورد ... در نخستین گویند که ثابت بن قیس بعد از قتل محکم در معرکه جولان میکرد و از چپ و راست مردمی انداخت تا آن زمان که جان
شیرین در باخت بعد از انقضای حیات ثابت ثابت بن العوام برادر زبیر بمعرکه شتافت و بعد از کشش و کوشش بسیار لحان ... عزیمت
نمود آنگاه براء بن مالک که عنقریب شمه از حالات او سمت گذارش خواهد یافت بصف کفار حمله کرد و بضرب شمشیر آتش بار آبدار جمعی را معدود
بدار البوار فرستاد و بعد از آنکه داد شجاعت و جلادت داد و از میان عدوان بسلامت بیرون رفت در موقف خویش بایستاد اعدا دین این
صورت اندوهگین شده و بیکبار حمله بر مسلمانان کردند و دست تغلب و تسلط بر آورده سپاه خالد را از جای برداشتند اما خالد نقیب
پای ثبات فشرده نعره بر آورد که ای مسلمانان از خدای بترسید و از رد جزا اندیشید مبادا که گرد عار بر دامن عرض ناموس شما نشیند
و دیگر ابوبکر شما را بنظر التفات ننگرد اگر امت محمد و ارید جای خود بدشمن مسپارید اهل اسلام که آواز خالد شنیدند صلاح دین و دنیای
خود در مراجعت دیدند کل العود دوردن بان ساخته باز گشتند و بر صف مخالفان حملهای متواتر کردند و از صدمات سپاه نصرت انتما زلزلی
بحال اعدا راه یافت گویند که چون نایره جدال ملتهب شد شخصی از بی باکان شمشیری بر ابودجانه انصاری انداخت ابودجانه حمله او را رد کرد
بر فور بتیغ آبدار آن ملعون را بدو نیم کرده بدار البوار فرستاد و جابکسواری دیگر خواست که از ابودجانه انتقام کشد آن شیر بیشه هیجا سر از
توجه بجانب او نهاد و رعبی از ابودجانه در خاطر خصم افتاده گریزان بجانب صف خویش روان گشت ابودجانه از عقبش تاخته و تیغ جلادت
آخته دست اندوی باز نداشت تا هر دو پایش قلم کرد آنگاه ابودجانه سه طرف تاخت و بهر حمله مبارزی انداخت در اثنای که سپاه مسلمانان
در جنگ حریص بودند آواز بر آوردند که ای بهادران داد شجاعت بدهید و روی بهزیمت منهید و این مفسدان را که بکثرت عدد مغرورند از
یکدیگر دور اندازید جمعی از لشکر اسلام که دل در هزیمت بسته بودند باز پیوستند و باتفاق یکدیگر در باب شقاق و نفاق حملهای پیاپی
کردند مجاهدان درین آواز تکبیر بکره اثیر رسانیده تیغ در مخالفان نهادند اهل تمرد و خلاف نیز کوششهای مردانه نمودند القصه بطولها

هریک از فریقین زیاده از پیش نوبت مرکز خود خالی گذاشته باز بموقف خویش می آمدند رافع بن خدیج انصاری گوید که دران روز چون
محاربه بنی حنیفه مشاهده کردیم سراسیمه چون الی قوم اولی باس شدید بر ما ظاهر شد و از شدت ستیز و آویز خصمان نزدیک بود که شکستی فاحش
بحال مسلمانان راه یابد صورتی روی نماید که تدارک پذیر نباشد اما بتائید رب الارباب شاهد آن مشاهده مبر رواحه و احزاب
و طایفه دیگر از عظمای اصحاب و اهالی ملت احمدی همتها بر قلع و قمع آن طاغیان مقصور ساخته صفها برهم پیوسته یکبار فدائی وار
حمله کردند و نسیم نصرت الهی بر سپاه اسلام وزیده رایات اهل کفر نگونسار گشت و خلق نامحدود بقتل آمده مسیلمه بالضرورة السیف پناه بباغی
برد که آنرا حدیقة الرحمن میگفتند روایتی آنست که چون خالد دید که طایفه از اعیان اصحاب رسول الله کشته گشتند گفت من
روزی باشدت تر وحشت تر ندیده ام و چون دید که غبار فتنه نمی نشیند الا بریختن خون مسیلمه کذاب آواز بر آورده لشکر را بر محاربه
و مقاتله تحریص کرد ایشان دل بر مرگ نهاده شمشیر انتقام از نیام برکشیدند مخالفان تاب حملهای مجاهدان دین نیاورده روی از معرکه برتافتند
چون محکم بن الطفیل آثار ضعف و انکسار بر سالکان طریق جهنم مشاهده کرده فریاد بر آورد که الحدیقه الحدیقه اشارت که
در فضای معرکه اسپی از تیر و شمشیر یافته بودند در رکاب مسیلمه بناه بآن موضع برده در حدیقه را فرو بستند بسعی براء بن مالک در باغ مفتوح گشت
مسلمانان درآمدند بعضی پیوسته که براء برادر انس بن مالک را در حین حرب و آفت طعن و ضرب چون قعقعه سلاح بگوشش او رسیدی
لرزه بر اندام او افتادی بعد ازان بخندیدی و مردم بر اطراف اعضای او نشستندی بول کردی و پس از بول کردن بر خاستی و مانند
شیر ژیان که در رمه جهید و بکار اشتغال نماید بکارزار مشغول شدی درین معرکه بمقتضی عادت او را اینحال پیش آمد چون از بول
کردن فارغ گشته متصدی محاربه و مقاتله شده از ضرب تیغ آبدارش جویهای خون در میدان جریان یافت چون اعدای ملت روی
بهزیمت نهاده بحدیقه درآمده باب خروج و دخول مسدود گردانیدند براء بن مالک گفت یا معشر المسلمین مرا بر داشته درین حدیقه
اندازند شاید که فتح الباب دست دهد یاران بموجب او را بر داشتند تا بسر دیوار بر آمده خود را دران حدیقه با کفار و اشرار کوشش نمود که
مسلمانان به فتح الباب قیام نموده خود را در حدیقه انداختند و بار دیگر تنور حرب گرم شده تیغ تیز سرافشانی آغاز نهاد و از دست
بر دو سپاه و خطرا اعلام قریب ده هزار کس از پای درآمده جان بمالک سپردند از انجمله یکی محکم بن الطفیل بود در اثنای آنکه لشکر ضلال را بر
قتال تحریص می نمود تیری از شست عبد الرحمن بن ابو بکر گشاد یافته بر مقتل محکم آمد و بعضی گفته اند قاتل او براء بن مالک بود و العلم عند الله
چون مسلمانان بعنایت ملک منان بحدیقة الرحمن درآمدند قتلی بافراط از ایشان صدور یافته مسیلمه مقتول گشت آن موضع بحدیقة الموت
موسوم گشت از وحشی منقولست که گفته بعد از قتل حمزه رضی الله عنه بچند گاه متوجه مدینه گشته بخدمت رسول الله صلی الله علیه وسلم استسعاد
یافته ایمان آوردم بنابر آنکه آنحضرت ملاقات مرا مکروه می داشت روزی چند گاهی گذرانیده از مدینه بیرون آمدم چون رسول الله از دار فنا
بفردوس اعلی خرامید و لشکر اسلام متوجه یمامه شدند من حربه را که حمزه بدان انداخته بودم برداشته با ایشان مرافقت نمودم تا بآن
دیار رسیدم دران زمان که مسلمانان دران حدیقه درآمدند من نیز دران موضع رفتم در اثنای گیر و دار مسیلمه را دیدم که با شمشیر کشیده
ایستاده بود و مردم خود را بجنگ تحریص می نمود چون چشم من بران ملعون افتاد متوجه او شدم و او نیز توجه بجانب من نمود دران حین ابن
عماره انصاری از جانب دیگر روی بمسیلمه نهاد من حربه خود را لرزانیده بطرف آن کذاب انداختم حربه بر عانه وی آمده ابن ام عماره
تیز شمشیر بر سر وی فرود آورد خدای عز و جل پوشیده نیست که قاتل مسیلمه ازما دو کس کیست باری اگر بضرب من کشته شده زهی تقدیر الهی

کودرایام

کو در ایام جاهلیت بهترین خلایق بعد از رسول که حمزه است بدست من کشته گشت و در اوان اسلام بدترین مردم که مسیلمه است بضرب من مقتول شد
چون مسیلمه بجهنم رفت بنو حنیفه دیوار حدیقة الموت سوراخ کرده بیرون گریختند جمهور ارباب تواریخ گفته اند که از مخالفان هفت هزار کس از بیرون
حدیقه و هفت هزار کس در اندرون حدیقة الموت براه عدم شتافته بودند نقل است که یکی از مردم یمامه را چشم بر کالبد یمامه افتاده گفت اشهد انک
نبی و لکن من الانبیا اشقی از مشاهیر کشتگان اهل اسلام عباد بن بشر انصاری را از زمره شهدا معرکه یمامه انتظام داشت و بعضی از مورخان
ابودجانه انصاری را از زمره شهدا یمامه شمرده اند و طایفه هم از ایشان گفته اند که او در جنگ صفین ملازم مرتضی علی بود و بروایه عقاقی هزار و
دویست کس از مسلمانان سیصد نفر یا سیصد و پنجاه علی اختلاف القولین از ساسان مهاجر و انصاری بودند معرکه یمامه بدرجه علیای شهادت
ارتقا یافتند و بسیاری از حفاظ و قراء درین واقعه ناپدید و نابود گشتند مصدق این مقال آنکه ابوبکر بعد از استماع این خبر از خوف آنکه بتدریج کلام ربانی
و آیات سبحانی از خاطرها بالکلیه محو گردد و بجمع و ترتیب کلام مجید بر وجهی که اکنون درمیان مردم متداول است فرمان داد و چون خالد ولید را تحقق
شد که مسیلمه رخت بجانب سقر کشید خواست که معلوم وی گردد که آن سرور مخذولان درمیان مقتولان کدام است لاجرم مجاعه را پیش خوانده درمیان
کشتگان گشتن گرفت و در اثنای جست و جوی چشم خالد بر کشته که بغایت خوش محاوره و عظیم الجثه بود افتاده و از مجاعه پرسید که صاحب شما این مرد است
گفت نی و لیکن این شخص بهزار مرتبه بصاحب ما رجحان داشت محکم بن الطفیل عبارت ازین قبیل است عاقبت مردی زرد چهره لاغر اندام منظور نظر
ایشان گشته مجاعه گفت مسیلمه اینست که نه با خود نیکی کرد و نه با خالد گفت وای بر شما بواسطه این مرد که نفیر دین اسلام را از دست داده و در بلا و عنا
افتاده مجاعه گفت ایها الامیر حالیا مصلحت وقت در آنست که با بنی حنیفه از در مصالحه در آیی چه این جماعت که بجاده تو در آمده طبل رحیل کوفته
اند ارباب شتاب و تعجیل بوده هنوز این قلعه ها بر مردم جنگی مملو و مشحون است خالد ازین سخن در گمان افتاده مجاعه و جمعی کسان به قلاع فرستاده پیغام
داد که مقتضی وقت آنست که ارباب بروج خودها بر سر نهاده و جوشنها در بر افکنده با تیغهای آخته بر بروج آیند جمعی نسوان بموجب صواب دید مجاعه
آراسته بر جها بر آمدند خالد که این صورت مشاهده کرد اندیشید که اکثر سپاه مجروح اند اگر بمحاصره قیام نماید مهم منجر بصعوبت شود بنابرین بمهادنه
مایل شد با مجاعه گفت که تصفیه مصالحه را فیصل باید داد مجاعه گفت من از احوال اهل حصار معلوم دارم برین وجه صلح می کنند که مجموع زر و سیم
و اسلحه و ثلث مواشی و نصف خدم و ممالیک را تسلیم نمایند خالد این سخن را استحسان کرده نزدیک حصاری رفت که معظم ترین آن قلاع بود
بر بالای برج زنی را دید که بر کشتگان یمامه نوحه می کرد مجاعه با وی گفت خاموش باش که مهم مجاعه که خالد را فریفته در مقام صلح آورده ام
اکنون این زنان را گوی که بحال خود باشند تا مهم مصالحه سرانجام یابد مجاعه این سخن گفته باز گشته با خالد گفت مردم قلعه در قطعیه صلح با
مناقشه دارند اگر بتسلیم ربع آن راضی شوی صلح می کنند و الا فلا خالد حدیث مجاعه باور داشته تن بمصالحه داد و چون درون قلعه بگشادند
خالد دران بقاع بغیر از نسوان و صبیان کسی نیافت مجاعه در مقام عتاب آمده خطاب کرد که ای مجاعه دروغ گفتی و مرا بفریفتی مجاعه
جواب داد که بیشتر مردم ما هلاک شدند و من در خدمتکاری و امداد و نصرت جز این چاره ندانستم

**ذکر تزویج خالد بن الولید بجهت تسخیر یمامه بنت مجاعه**

چون مهم صلح بر نهج مسطور قرار یافت خالد ولید دختر مجاعه را خطبه کرد مجاعه گفت ایها الامیر درین اوان که چندین
خون ریخته شده و در هر سرای ماتمی پدید آمده چه جای تزویج و عروسی است خالد گفت ازین صورت چاره نیست مجاعه گفت دختر من
داعیه دارد که هزار هزار درم مهر او باشد خالد متقبل این مبلغ شده ملک وجه تسلیم نموده دختر مجاعه در حباله نکاح در آورده و تعظیم اقربای
دختر افراط نموده اعیان مهاجر و انصار را بدان مرتبه نمی داشت صحابه کرام ازین معنی رنجیده حسان بن ثابت قطعه گفته نزد ابوبکر فرستاده

مضمون آنکه تو که نایب رسول خدائی روا می‌داری که خون بر تن شهدا هنوز خشک نشده خالد با عروسی نو در حجره آسوده فارغ نشیند و اعضاء جراح
یاران ما در صحرا و بیابان تا غایت پراکنده افتاده و او بر بالای حریر و دیبا استراحت گزیده خویشان و اقربای منکوحه خود را معزز و مکرم میدارد
و جواب سلام مرا تکلیف می‌دهد اگر بنو حنیفه خون یک کس از اصحاب رسول ریخته بودی در نظر بصیرت جهان واجب بودی که احدی از موحدان
دم از تزویج و مواصلت نزدی اگر تو که صدیقی باین افعال که از خالد صادر می‌شود رضا دادی اعلام فرمای تا ما نیز راضی و شاکر باشیم چه رضای ما
تابع رضای تست و الا او را بیدار ساز که وی در خواب غفلت خفته است چون قطعه حسان بمسامع ابوبکر رسید در غضب رفته با عمر خطاب گفت که
تو علی خالد در کار شهوات و قلت مبالات و عدم او بر مصیبت اهل اسلام مشاهده می‌کنی عمر گفت اخباری که از خالد بگوش ما میرسد موجب
پریشانی خاطر و تشویش ضمیر تنگدلی است بعضی گفته‌اند چون خبر شهادت زید بن الخطاب و سایر اصحاب و ازدواج خالد بگوش عمر رسید قلق
و اضطراب بسیار نمود و در عزل او مبالغه فرمود ابوبکر اگرچه خالد را معزول نساخت اما نامه خشونت‌آمیز بجانب او ارسال نمود مضمون آنکه ای خالد
دایم الاوقات بازدواج و اختلاط نسوان اشتغال می‌نمائی و استیلای شهوات میان تو و حیا و شرم و مصلحت حایل است و از مصیبت
هزار و دویست مسلمان که مقصد نظر از ایشان تست آن خوان بوده فراغت داری و اعراض از یاران پیغمبر و مومنان دیگر ما کامی‌بینی ندا اشتی
وی داری و این حرکات ناشایسته علاوه قتل مالک بن نویره شده نفس بر تو افعال قبیح و اعمال شنیع تو باد که نسب بنی مخزوم را معیوب
گردانیدی والسلام چون نامه ابوبکر بخالد رسید و بر فحوای آن وقوف یافت بخندید و گفت این کلمات از سخنان عمر است **بیت**
بنجه در صید برد ضیغم را • چه تفاوت کند اگر شغال آید • چون خالد از مهم یمامه فراغت یافت و در آن دیار توقف نموده تا از موقف خلافت
بجه چیز مامور گردد در اخبار آمده که حضرت مقدس نبوی صلوة الله و سلامه علیه با امیرالمومنین علی علیه السلام فرموده بود که جاریه از جواری
بنی حنیفه در تحت تصرف تو خواهد آمد چون ترا از وی پسری متولد گردد او را باسم من موسوم و بکنیت من مکنی گردان چون حنیفه را در میان سبایا
بمدینه آوردند ابوبکر او را بمرتضی علی بخشید و از آن کنیزک مرتضی را پسری تولد نمود که عبارت از محمد حنیفه است بصحت پیوسته که بعد از آنکه
فرصتی از فتح یمامه خالد مامور شد که با سپاهی که در ظل رایت فتح آیت او مجتمع بوده بجانب عراق عرب رود و با اعدای دین در آن سرزمین
بصلح و جنگ پردازد خالد بموجب فرموده متوجه آن دیار شده در اعلای اعلام شریعت بیضا نمود بعد از آن فرمان قضا جریان
صادر شد که بطرف شام توجه نماید تا با امارت و لشکرکشی قیام نموده دقیقه از دقایق جد و اجتهاد نامرعی نگذارد چون این خبر بخالد رسید
گفت عمر نخواست که کنگاه چنین نیعی من در تحت تصرف اهل اسلام آید از ابوبکر التماس کرد تا مرا به دیار شام فرستد هرچند این سخن بر وی
گران آمد اما رعایت سده حکومت بجای آورد با لشکرهای جرار متوجه آن دیار شد بفتح قلاع و امصار و دل جوئی و رعایت اخیار
و ابرار و قلع و قمع اشرار و فجار بعدی قیام نمود و متون این کتب باین اخبار ناطق است که ابوبکر در مبداء حکومت مادره بواسطه یازده
کس از اهل عقل و شجاعت داده و ایشان را باطراف ولایات فرستاد تا اهل ارتداد را که از جاده مستقیم منحرف شده بودند بوعده و وعید براه
صلاح و سداد و رشاد آورند و اگر تمرد و عناد نمایند بشمشیر آبدار و سنان دمار از روزگار ایشان بر آورند از آنجمله خالد بن ولید را بجنگ
طلیحه و جمعی دیگر از مرتدان فرستاد چنانکه سمت گزارش یافت و عکرمه بن ابوجهل را بجدود یمامه ارسال کرد و از راه بازگشت چنانکه
در این اوراق بگذشت و مهاجر بن امیه را بولایت یمن نامزد کرده و فرمان داد که خالد بن سعید بن عاص بمشارق شام رود و عمرو عاص را
بجمع و ضبط قضاعه و قبیله حبش که در اطراف تعار و بیابانها پراکنده شده بودند امر ساخت و حذیفه بن محصن با اهل دیار عرفجه بن هرثمه



بجانب مهره و سوید بن مقرن را بطرف تهامه و علاء حضرمی را بجبرین فرستاد و علی هذا القیاس امرای عالی مقدار بموجب فرموده عمل نموده رقبه
گردن کشان عرب را در ربقه تسخیر آورده غنایم و اموال و صدقات بدست تصرف در آوردند و آنچه حصه بیت المال بود بمدینه فرستاده
باقی صحابه و ناطق را بموجب شرع شریف بمصارف وجوب رسانیدند در اندک فرصتی ماده خصومت و نزاع منحسم و احوال ولایت منتظم گشته
اهل ارتداد و ارباب شقاق و عناد بعضی کشته گشته و برخی آواره شده جمعی در مقام اطاعت و انقیاد آمدند هر کرا میل باشد که بر تفصیل
قضایا اطلاع یابد باید که بمطالعه کتب مبسوطه رجوع فرماید چه این مختصر زیادت از این گنجایش ندارد بعد از این خامه شکین عمامه بذکر وفات
ابوبکر و کیفیت بیعت عمر و شرح غزوات که در زمان او ظهور یافت بر سبیل اختصار خواهد پرداخت والسلام

## ذکر وفات امیرالمومنین ابوبکر و بیان بیعت با امیرالمومنین عمر

چون مدت دو سال و سه ماه از حکومت ابوبکر بگذشت در ماه جمادی الآخر بیمار گشت در ایام مرض فرمود که عمر
بن الخطاب در صلوة خمس امام اصحاب باشد و چون مرض او اشتداد یافت از حیات نومید گشت فرمان داد تا یکی از کتاب در باب استخلاف
عمر کلمه چند در قلم آورد و ابوبکر صحیفه را بشخصی داده گفت برو و آنچه در این صحیفه نوشته بر مسلمانان بخوان و بعضی گفته‌اند که با وجود شدت مرض
بدست خویش در باب حکومت عمر حرفی چند نوشت و علی التقدیر آن شخص که مامور شده بود که مردم را بر مضمون صحیفه مطلع گرداند آن کاغذ
را برگرفته بمسجد رسول صلی الله علیه و سلم که وضیع و شریف در آن موضع متبرک حاضر بودند در آمد و گفت یا معشر المسلمین نایب رسول
خدا جند کلمه در کاغذی نوشته و شما را بمشیت امری مامور گردانیده سخن او را بسمع رضا اصغا می‌فرمائید و بقول وی عمل می‌کنید
مهاجر و انصار گفتند که ما همه در مقام متابعت و مطاوعتیم مضمون نوشته را تقریر باید کرد آن شخص کاغذ بیرون آورده گفت در این صحیفه
مکتوب است که عمر را بر شما والی و خلیفه گردانیدیم باید که مامور و محکوم او باشید و از فرمان او تجاوز جایز ندارید حاضران همه
گفتند سمعنا و اطعنا و فرقه بلا و نعم زبان نگشودند از آن میان طلحه بن عبدالله نزد ابوبکر آمده گفت چنین شنیدم که زمام خلافت در کف
کفایت عمر می‌نهی از عاقبت این کار می‌اندیشی ابوبکر گفت مگر او شایسته این کار نمی‌دانی من باری از سر استبصار تحقیق میدانم
و می‌گویم عمر سزاوار این کار است طلحه جواب داد که عمر مردی با خشونت و درشت خویست و دانسته که مردم در حال حیات تو
از وی چه رنجها دیده‌اند و اگر عیاذاً بالله که تو بسرای آخرت انتقال فرمائی و ما از طلعت جان فزای تو محروم مانیم توان دانست که
معاش او در غیبت تو در میان ما بچه سان باشد و لا محاله در آن جهان از تو سوال کنند که بکار رعایا و زیردستان چگونه پرداختی
و چه کس را بر ایشان حاکم و خلیفه ساختی ابوبکر از استماع سخنان طلحه متغیر و متاثر شده بعد از تامل جواب داد که ای طلحه تو مرا از سخط
و غضب خدای عزّ و علا می‌ترسانی از سطوت و صولت مرگ اندیشه‌مند می‌گردانی بدانکه چون بر وطن اصلی برسیم پادشاه لم یزل از من
سوال کند که برای رعایا چگونه کدخدائی کردی و کرا بر رعایا گماشتی گویم که بهترین خلق را بر بندگان تو خلیفه ساختم و پرهیزکارترین مردم را
بر عباد تو والی گردانیدم آنگاه دوات کتابت را طلبیده عثمان را گفت بنویس وصیت‌نامه را عثمان بموجب فرموده ابوبکر بدین نهج
نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این وصیتی است که می‌کند ابوبکر عبدالله بن عثمان در ساعتی که آخر عهد اوست بدنیا و اول عهده
بعقبی از دنیا که دار فنا است مفارقت می‌کند و بعقبی که دار بقا است مواصلت می‌گزیند محصل وصیت آنکه خلیفه ساخت بر امت محمد
علیه من الصلوة افضلها و اتمها عمر بن الخطاب را اگر وی سالک طریق حق معدلت و انصاف و دیانت باشد سیرت نیکو در این شغل
و شعار خود سازد چنانکه گمان من با وی است و الا که تغیر و تبدیل با طوار خویش راه دهد و جانب رعیت را مهمل گذارد و تخم ظلم و عدوان

کار و خامت آن با و عاید گردد و شآمت آن بدو لاحق شود و در قیامت جواب کردار ناصواب او را باید گفت و از عهده گفتار ناپسندیده
او را بیرون باید آمد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بعد از آن عمر را طلب داشت و در باب تقلد قلاده خلافت سخنان
ملایم گفته گوشش او را بدر بمواعظ و نصایح گرانبار گردانید عمر چون دانست که سبب طلب او چه چیز بوده از تعهد آن امر خطیر استعفا
نموده معروض ابو بکر گردانید که مرا بخلافت حاجتی نیست ابو بکر گفت اگر ترا بخلافت حاجت نیست خلافت را بچون تو شخصی احتیاج است
چه مسند خلافت را بوجود تو زینت و کمال خواهد بود و از اتکاء تو ارکان عظمت و جلالش خواهد افزود و قولی درین باب آنست که چون ابو بکر
دانست که وقت رحلت نزدیک رسید کاغذی سر بمهر بیکی از مخصوصان خویش داده پیش اشراف مهاجر و انصار فرستاد و پیغام داد که
هر که مسلمان است در مقام اطاعت فرمان ما باید که بآنکس که نام او درین قرطاس نوشته شده بیعت کند اصحاب بموجب فرموده
عمل نمودند و چون نوبت باسد الله الغالب علی ابن ابی طالب رسید فرمود که بایعت بمن فیها و ان کان عمر مسود اوراق گوید که ای ارباب
فطنت دانید که این قول خالی از ضعفی نیست طایفه از علمای اخبار رحمهم الله از اسلم مولی عمر چنین روایت کنند که عثمان بن عفان
در زمان اشتداد مرض ابو بکر باشارت او این کلمه در قلم آورده که خلیفه بعد از ابو بکر و درین حین ابو بکر از هوش رفته بود عثمان لمحه توقف
کرده نوشت که عمر چه دانست که او خواهد بود چون ابو بکر بهوش باز آمد صحیفه را طلب داشت و نام عمر را در آنجا مثبت دید پرسید که این نام که
نوشت عثمان جواب داد که من در قلم آوردم ابو بکر فرمود که رحمک الله و جزاک خیرا اگر نام خود را می نوشتی هیچ مضایقه نبود امیر المومنین
علی فرمود که ما بغیر از عمر راضی نمی شدیم که خلیفه باشد ابو بکر درباره مرتضی دعای خیر بر زبان آورد و وظیفه ثنا بتقدیم رسانید و
گفت که همه کارگزاران امیر تویی ما همه نجوم سپهر علیم بدر منیر تویی بعد از آن فرمود که عمر را بر شما خلیفه ساختم باید که هیچ یک از شما
پای از متابعت بیرون ننهد و گردن از فرمان واجب الاذعان او نکشد و با وجود حسن تدبیر او حال شما منتظم و مهم شما ملتیم خواهد بود
و قبل از وصیت ابو بکر اعیان روزگار که بر بالین او مجتمع بودند گمان می بردند که ابو بکر بنابر قرب قرابت مسند خلافت را بوجود طلحه
نیز این طمع می داشت در مجلس طلحه جمعی که امارت عمر را کاره بودند گفتند که ای خلیفه رسول خدای درین امر خطیر تاملی بسزا فرمای
زیرا که در قیامت خلفا را از حال رعایا و زیردستان خواهند پرسید مرتضی علی علیه السلام فرمود ای طلحه ما بغیر از عمر بهیچکس را
اطاعت نمی کنیم بخدا سوگند که متحمل این بار گران جز او کس را نمی دانیم شمه از صفات او بیان کرده و بجانب ابو بکر توجه نموده گفت
ای ابن ابی قحافه پسندیده تو پسندیده ماست و رضای ما موقوف رضای تست بر همگنان روشنست که مدة الحیات بر وجه احسن
با همگنان زیستی و پیوسته بنظر رحمت بر حال امت نگریستی باری سبحانه تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد و بعنایت مغفرت
مخصوص گرداناد و عایشه گوید که چون اصحاب از پیش ابو بکر برخاستند ما از پس استار بیرون آمده او را بخواب یافتیم نوم
و تیقظ از در خانه غلغله بگوش او رسید چشم باز کرد و پسر خود را گفت ببین که بر در سرا کیست و این همه فریاد بهر چیست برادرم بیرون
رفته باز آمد و بعرض رسانید که جماعتی از اهل اسلام و یاران رسول علیه التحیة والسلام اند و داعیه آن دارند که بآخر از ملاقات
سرافراز گردند ابو بکر رخصت دخول داده ایشان درآمدند ابو بکر پرسید که سبب این اجماع چیست جواب دادند که چنان بما رسیده که
عمر را بحکومت دانسته و او را بر سریر ریاست برپا گماشته و وی مردی تند خوی سخت گویست و امر ریاست بی رفق و لینت
[illegible]یست می باید روز قیامت که هنگام محاسبت رب الارباب را چه جواب خواهی گفت و چون درین باب مخاطب و معاتب گردی چه جواب

خواهی آورد

خواهی آورد و بکدام عذر تمسک خواهی جست که پدرم از استماع این سخنان چنان غضبناک شد که من هرگز او را بدان حال مشاهده نکرده بودم
چون سورت غضب او فی الجمله تسکین یافت فرمود که شما امروز مرا از پروردگار عالمیان می ترسانید و فردا اگر از من سوال کند که وی زمام
حل و عقد بندگان مرا بدست که دادی جواب دهم که به بهترین امم و متقی ترین بنی آدم را که در روزگار خود بود بر عباد تو والی گردانیدم
و کسی را متصدی آن منصب ساختم که رضای ترا بر رضای خلق مقدم دارد و از برای خشنودی ایشان خشنودی ترا باز نگذارد منقول
است که ابو بکر بدین سخنان اکتفا نکرده چندان از اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده عمر بر شمرد که آن جماعت زبان بثنا و ستایش
برگشادند و برغبت صادق وصیت ابو بکر قبول کرده بحکومت عمر رضا دادند گویا که شرارات نار بودند که از الفاظ آبدار آن قدوه اخیار حرارت
ایشان منطفی گشت و بواطن همه بولای عمر مشحون شد و بموطن خویش شتافتند چون مردم از پیش ابو بکر بیرون آمدند عمر را طلبید و بعد
از تمشیت مقدمات مناسبه در تقضی از عهده ایالت و حسن معاشرت با رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند حدیث طویل الذیل بر زبان
آورد بعد از آن فرمود که ای عمر اگر تو بفرموده من عمل نمایی هیچ چیز نزد تو محبوب تر از مرگ نبود و از آمدن او چاره نیست و اگر در تضییع وصیت
من کوشی هیچ چیز پیش تو مکروه تر از موت نباشد و تو بروی غالب نخواهی آمد عمر گفت وصیت ترا قبول کردم و نصیحت ترا در دل جای
دادم و بر محافظت آنچه فرمودی مداومت نمایم و در مراقبت آنچه اشارت کردی شرط مواظبت بجا آرم ان شاء الله تعالی چون سخن بدینجا
رسید عمر برخاست با چشمی پرنم و دلی پرغم از حجره ابو بکر بیرون آمد و در همان شب ابو بکر نقد حیات بقابض ارواح سپرد نقد زندگانی از
سرای فانی بیرون برد در بعضی از تواریخ مسطور است که چون مرض ابو بکر اشتداد یافت با عایشه گفت بلی جراکم باز او خطاب کرد
که ای دختر اجل نزدیک رسید و از عمر باقی نماند الا اندکی چون حالتی که ناگزیر مخلوقات است روی نماید و شربت فنا چشیده اید و از تجهیز
و تکفین فراغت دست دهد تابوت مرا قریب بروضه مصطفی علیه الصلوة التهایا برید و بگوئید که یا رسول الله ابو بکر بر درست و دستوری میخواهد
اگر رخصت یابید مرا در جنب قبر او دفن کنید و علامت رخصت آنکه در روضه بی آنکه کسی متصدی گشادن آن شود مفتوح گردد و اگر دستوری
نیابید مرا در گورستان بقیع دفن نمائید و آنگاه بر زبان راند که انا لله و انا الیه راجعون این کلمات روز یکشنبه از وی صادر شده
روز دیگر بجوار رحمت رب العالمین انتقال فرمود چون خبر موت او انتشار یافت اضطرابی عظیم در میان مدینه پدید آمد و آوازه نوحه
بلند شد و فریاد باوج آسمان رسید چون از تکفین و نماز فارغ گشتند بموجب فرموده عمل نمودند جنازه او را قریب بمضجع حضرت مقدس
نبوی رسانیدند در روضه باز شد آنگاه جسد او را در پهلوی مرقد عطرسای سرور انبیا صلوة الله علیه دفن کردند گویند عمر و عثمان و طلحه
و عبد الرحمن بن ابو بکر بقبر وی در آمدند و بدفن قیام نمودند و قبر او را مسطح ساخته آب بران پاشیدند بنظر رسیده که سبب موت
ابو بکر آن بود که یکی از یهود طعامی زهرآلود نزد آن حضرت آورد و او و حارث بن کلده مقداری از آن طعام مسموم بسم بود خوردند و بعد از انقضای
یک سال آن هر دو بزرگوار بیکبار مردند و در بعضی از روایات وارد شده که آخر کلمه که ابو بکر بآن تکلم نمود این کلمه بود که توفنی مسلما و الحقنی
بالصالحین و در مختصر منتظم ابن جوزی مسطور است که کانت حکومة ابی بکر سنتین و اربعة اشهر الا اربعة لیال و قیل فی العمر و کانت حکومته
مدة سنتین و ثلثة اشهر و عشر لیال و کان مولده بعد عام الفیل بثلاث سنین و توفی رسول الله صلی الله علیه و سلم و هو ابن ثلاث
و ثلثین سنة و کذلک ابو بکر و کذلک عمر نام ابو بکر عبد الله بن عثمان بود و عثمان مکنی به ابی قحافه چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله
علیه در شان ابو بکر فرموده بود که انه عتیق من النار او را عتیق نیز گفتند بصحت پیوسته که ابو بکر زاهد ترین و متواضع ترین امت محمد

بود در ایام جاهلیت جامهٔ ثمین می پوشید بسیاری از رعایای عرب و ملوک یمن با حلهای قیمتی و جامهای زربفت که ماه او میرسیدند چون لباس زهد و تواضع و وقار
او مشاهده می نمودند ترک تجمل و تکلف خویش کرده در پی تکلفی تقلید آن حضرت می کردند یکی از موردات این مقال آنکه ذی الکلاع حمیری که در آن
اوان حکومت حمیر تعلق باو می داشت و قبیله و عشیره و ده هزار نفر از ممالیک خویش بمدینه آمده اثواب فاخره در بر تاجی مرصع بر سر داشت
چون اطوار و اوضاع ابوبکر مشاهده نمود گشت از سر آن همه تکلفات و تجملات در گذشت کار او بمرتبه رسید که روزی در بازار مدینه خویشان او را دیده
که گوشت گوسفند بر کتف خود افکنده میبرد اظهار جزع و فزع کرده گفتند ای ملک ما را در میان عرب فضیحت و رسوا ساختی این چه شکل و هیأت
که اختیار کرده جواب داد که اراده شما آنست که من در اسلام همچنان ملک جبار باشم که در جاهلیت بودم حاشا و کلا باید که معلوم شما گردد که در
طاعت پروردگار تکمیل نمی یابد الا بتواضع که از برای رضای حق تعالی باشد هر چند مفاخر و مناقب ابوبکر بیشمار است که قلم دو زبان
متصدی شرح و بیان آن نتواند شد اما بایراد کلمهٔ چند از سخنان حضرت علی مرتضی علیه السلام که بعد از وفات و قبل از دفن آنحضرت
در تعریف و توصیف او تکلم نموده در مجمع مهاجر و انصار بر زبان گوهر افشان و لسان فصاحت شعار گذرانیده بود جرأت می نماید
و آن کلمات اینست که از مصنفات ارباب بصارت باندک تغییری در عبارت و تقدم و تأخیری در تقریر و تحریر نقل کرده می شود یا طول
مدت صحبت کلام او از همه ابلغ بود و ساحت او اوسع و رای او از همه انور و طاعت او از همه اکثر و خاطر او بر دقایق امور اوقف و دخل در
تنظیم مصالح جمهور اشرف باری که دیگران مشکل انگاشتند او برداشت و کاری که یارانش در آن اهمال کردند او ضایع نگذاشت جلیس
صادق و انیس موافق و موجب راحتها و مرهم جراحتها بود در حالت شدت صحبت رسول مختار او اختیار کرد هر چه داشت در خدمت
آن سرور ایثار نمود آخر فضایل دینی از خصایص ذاتش و ادراک معارف یقینی از لوازم صفاتش تیغ حجتش قاطع و نور بصیرتش ساطع
نفس او از وصمت بددلی مبرا و دل او از عیب نفاق معرا در اجرای احکام شریعت قوی و ضعیف نزد او برابر هر که باو نزدیکتر از مخالفت
فرمانش دورتر خلیفه بود که هیچکس را در خلافت او خلاف نبود و با وجود او هیچ احدی را در تصدی این منصب مجال لاف نبود زبان
گردور وقتی که مردم زبان در کشیدند بامضای امر روی آورد و در زمانی که خلایق مصلحت در توقف دیدند کلامش اگر چه قلیل بود اما
مرکز از آن شفای علیل حال او مصداق رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود که می گفت و در صفاتش می سفت که ابوبکر ضعیف بدنست اما قویست
در امر الله متواضع و فروتن در نفس خویش اما عظیم است عند الله و بزرگ در چشم مومنان و کبیر در نفس ایشان در شمایل او هیچکس را مجال
بدگویی و غمازی نه و در مخایل او هیچ فردی را امکان غمازی نی شان او حق و صدق و رفق بود و قول او حکم و حتم و امر او حلم و حزم
و رای و علم او عزم ای رسول خدای تو از آن برتری که سزاوار تو گریه کرده آید و از آن بلندتری که لایق تو انده سینه ها برآید همانا
مقیمان خطهٔ خاک مصیبت تو گرفتارند بلکه ساکنان خطهٔ افلاک در این مصیبت با ما یارند و انا الیه راجعون بخدا سوگند که اهل اسلام
را بعد از واقعهٔ رسول علیه الصلوة والسلام ازین صعب تر روی نخواهد نمود و هیچ ماتمی ازین دشوارتر نخواهد بود اما پیش باز
تیر قضا بجز سپر رضا نتوان رفت خدای عز و علا بر تو رحمت کناد و از اجر تو ما را محروم مگرداناد **ذکر اسامی نسا و اولاد امجاد او**
قتیله بنت عبد العزی و ام رومان دختر عامر بن عمیر در ایام جاهلیت بفراش خویش اختصاص داد عبدالله و اسما ذات النطاقین از
قتیله در وجود آمدند عبدالرحمن و عایشه از ام رومان متولد شدند و در زمان اسلام اسما بنت عمیس مخلفهٔ جعفر طیار علیه السلام در
حبالهٔ نکاح در آورد و محمد از بنت عمیس تولد نموده و محمد را امیر المومنین علی تربیت کرده چندان بسعادت اشتغال نمود که او را عاید



قریش گفتند شما خال محمد بن ابوبکر درین اوراق سمت گزارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی گویند که ابو قحافه پدر ابوبکر در ایام حکومت
عمر الخطاب بود و نه سال از عمر او گذشته بود بجوار رحمت ایزدی پیوست **ذکر اسامی عمال و کارکنان او** قاضی او عمر بن
الخطاب بود و کاتبش عثمان بن عفان و زید بن الثابت و عامل او در مکه عتاب بن اسید بود که بعد از فتح مکه حضرت مقدس نبوی
صلوة الله وسلامه علیه او را والی آنجا گردانیده و ابوبکر عتاب را تا آخر حال بران منوال گذاشت و در روز وفات ابوبکر عتاب
نیز قوس شراع آخرت برداشت و کارکنهٔ او بطایف عثمان ابی العاص بود و بر صنعا مهاجر بن امیه و بر حضرموت زیاد بن لبید و بر بحر
بن علا حضرمی و بر نجران جریر بن عبدالله البجلی و بر سواد عراق مثنی بن حارثه و بر دیار شام ابی عبیده بن الجراح و شرحبیل
بن حسنه و یزید ابی سفیان بن حرب و این سه کس با وجود امارت در تحت حکم خالد بن الولید روزگار بسر می بردند **ذکر خلافت
عمر بن الخطاب** چون امارت بر عمر قرار گرفت نزد ملوک ابوبکر را خلیفهٔ رسول خدای گفتند اگر مرا خلیفهٔ خدای گویند سخن دراز کشد پرسیدند که آن
ذات حمیده الصفات تو بچه لفظ معتبر کنیم جواب داد که چون شما مومنانید و من امیر شمایم لفظ امیر بر من اطلاق کنید قال فی مروج الذهب ذات
حمیده و سواول من سمی امیر المومنین سماه عدی بن حاتم طائی و قیل غیره والله اعلم نقل است که چون مسند امارت بوجود عمر زیب و زینت یافت نامه
قلم آورده بجانب امرا شام که در آن حین بمحاصرهٔ دمشق اشتغال داشتند ارسال نمود مبنی از فوت ابوبکر و امارت خویش و عزل خالد بن الولید
و نصب ابو عبیده بن الجراح بجای او و رقعهٔ دیگر بابو عبیده فرستاد که چون نوشتهٔ من بتو رسد معارف حشم و سرداران سپاه طلب دار
و از امارت خود و عزل خالد ایشان را آگاه گردان تا بدانند که ترا متابعت و مطاوعت می باید نمود و دیگر در آن صوب لشکر اسلام
بسیارند مردمی را که احتیاج با ایشان نباشد بدین جانب کسیل کن و سرگردانی که محتاج الیهاست پیش خود نگاه دار و از کسانیکه تو
باو محتاج خواهی شد یکی خالد است باید که از تقاضای تو بمفارقت او مقرون نگردد چون شادن اویس که فرستادهٔ عمر بود بظاهر دمشق رسید
هر دو نامه بابو عبیده داد ابو عبیده در کتمان آن سخن کوشیده همچنان در عقب خالد نماز می گزارد و از غایت حیا نمی خواست که خالد را از امارت
خود و عزل او خبر دهد و در خلال این احوال قصهٔ امارت افشا یافته و در اثنای محاورت مردم او را امیر میخواندند و خالد خطاب ابو عبیده بیخ
مسطور چون از مردم بشنید و دانست که آتش تعلق باو گرفته آنگاه گفت خدای تعالی ابوبکر را بیامرزاد که اگر او در حیات بودی هرگز رقم
عزل بر صحیفهٔ حال من نکشیدی روایتی آنکه چون نامهٔ امارت ابو عبیده و عزل خالد از مدینه شرف ورود یافت ابو عبیده آنرا پنهان داشته
بر قرار سابق خالد باوامر و نواهی اشتغال می نمود تا آن زمان که نامهٔ دیگر از موقف خلافت بنام ابو عبیده رسید مضمون آنکه طایفهٔ از سپاه که بمحاصرهٔ
دمشق قیام توانند نمود پیش خود نگاه دارد و باقی سران را بجانب حمص بفرست و از کسانیکه او را پیش خود نگاه دارد یکی خالد بن الولید
که ترا از معاونت و مظاهرت او چاره نیست قاصد مکتوب آورده بخالد داد و کیفیت استماع خالد عزل خود را بنوعی دیگر گفته اند چنین
در روایت چون خالد از صورت حال آگاهی یافت با ابو عبیده خطاب کرد که چرا درین مدت مرا آگاهی حالات واقف نساختی ابو عبیده
گفت مرا در خاطر نبود که سر گرم اظهار این معنی کنم چه امارت و حکومت نزد ارباب خبرت و بصیرت آن قدر ندارد که دو برادر بر سر آن نزاع
کنند **بیت** دنیی آن قدر ندارد که بدو رشک برند • یا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند • ای خالد ترا بجای سواران سپاه امیر کرده ایم
بدلی قوی و املی فسیح بمهم محاصره قیام نمای در بعضی تواریخ مسطور است که عمر بعد از تصدی امر حکومت بامرا شام نوشت که از خالد بن الولید
استفسار نمایند که در قتل مالک بن نویره مخطی بود یا مصیب اگر بخطا اعتراف نماید تعرضی بوی نرسانند و الا در میان انجمن دستار از سر او

ضیغم رسول

بردارند و نصف مالش بستانند چون مکتوب عمر بامرا رسید از خالد استفسار کردند خالد گفت امشب مرا مهلت دهید تا درین باب تاملی نمایم و دران شب
با خواهر خویش که از عقلای روزگار بود مشورت نمود فاطمه گفت غرض عمر آنست که تو معترف شوی که قتل مالک نا موجه بوده انگاه متمم بن نویره را
تحریص نماید تا شرط دعوی خون برادر بجای آورده ترا قصاص سازند روز دیگر خالد جوابی مقرون بصواب گفته امرا بموجب فرموده عمر
عمل نمودند **ذکر فتح دمشق** چون منصب امارت بابو عبیده قرار گرفت خالد را انتقالت داد و خالد و سایر امرا در باب محاصره دمشق سعی
بلیغ نمودند کار بر اهل حصار بغایت دشوار گشته بعد از تقدیم مراسم مشورت والی دمشق با لشکر جرار از شهر بیرون آمده در برابر
اهل اسلام صف کشید مسلمانان بنابر مواضعه ساعتی بر مجادله و مطارده قیام نموده روی بهزیمت نهادند مخالفان بتصور آنکه اصحاب نصرت
انتساب تا مرکز خویش قرار گرفته روی باز پس نخواهند کرد ایشانرا تعاقب نمودند لشکر اسلام چون مسافتی قطع کردند مراجعت نمودند میان
هردو فریق قتالی فاحش دست داده در اثنای جنگ نظر صفوان بن معطل سلمی بر یکی از ارباب شقاق افتاد که خود را بسپر داشت و جوشنی
قیمتی در بر صفوان فرصت نگاه داشته بروی حمله کرده بزخم نیزه سنان گذار آن مدبر را از روی زین بر زمین انداخت منکوحه مقتول
با اسلحه نیکو بر صفوان حمله آورد صفوان را چون معلوم شد که خصم او زنیست با خود گفت بیت چه مردی بود کز زنی کم بود . تیغ از نیام کشیده
روی باو نهاد و شمشیر را نزدیک بآن عورت رسانیده دست خود نگاه داشت عاقبت آن زن شمشیرزن از بیم جان گریخته بصوب خویش
پناه برد بیت دران زمان که بود بیم جان شگفت مدار . بزیر چادر ناهید اگر خزد بهرام . چون آن ضعیفه بازگشت صفوان از اسب
فرود آمده جامه و سلاح شوهرش در تحت تصرف آورده بر اسب او سوار شده بموقف خود مراجعت نمود سپاه اسلام از جلادت صفوان
قوی دل شده یکبار بر مخالفان حملهای بپای کردند و ایشانرا از جای خویش برگرفته تیغ کین دران جماعت نهادند و کشتگان اعدای
دین دران معرکه بمرتبه رسید که محاسبان وهم از تعداد آن عاجز و قاصر معترف بوده بقیة السیف بلطایف الحیل جان از جنگ گاه بیرون
برده خود را دمشق در حصار انداختند و لشکر نصرت انتما عنان ریز دشمنان را تعاقب نموده هیچ جا متوقف نشدند تا بظاهر شهر
رسیدند و ایشان بجد و جهد مهم محاصره را پیش گرفتند و دران ایام نرخ حبوبات عاره در شهر بمرتبه علیا ارتقا یافت بیت
چنان قحط سالی شد اندر دمشق . که یاران فراموش کردند عشق . چون مدت محاصره متمادی شد بپاتیه پیش هرقل که در انطاکیه بود
عرض داشتی ارسال کردند مضمون آنکه قریب یکسال است که لشکر عرب در تنگنای محاصره در گرسنگی و الم جوع گرفتاریم و درین مدت چند
نوبت از تسلط و تغلب بیرون آمده و در امر جنگ و ابقای نام و ننگ سعی و کوشش بسیار نمودیم اما هیچ فایده مرتب نشد اگر شهریار
عالی مقدار و لیکن باین دیار روا دارد در امداد و مسارعت فرماید که از پی توقفی هیچکس را قوت نمانده و اگر درین باب تغافل خواهد رفت
تا بضرورت با ایشان مصالحه خواهیم کرد چه آن جماعت ما را امان داده باندک چیزی از ما قانع می شوند هرقل بتیره رای جواب محصوران
دمشق بدین وتیره نوشت که مکتوب شما رسید و مضمون آن معلوم شد وظیفه آنکه در محافظت شهر مبالغه نمایید چندانکه ممکن باشد
با عرب بکوشید که عنقریب لشکری ساخته و سپاهی آراسته بمدد شما میرسد باید که معلوم شما گردد که عرب بوعده خویش وفا نکنند
و بقول خود عمل نمایند زنهار که بگفتار ایشان مغرور نشوید که بعد از صلح و تسخیر شهر اموال و جهات شما را غارت کنند و عیال شما را اسیر
خواهند برد البته حصار با ایشان ندهید و منتظر وصول مدد ما باشید چون خطاب قیصر باهل دمشق رسید تسکین تمام یافته مسرور
و خوشدل شدند و بقدر وسع و امکان محافظت شهر و حصار سعیها نمودند و چند وقت دیگر بلعل و عسی روز را بشب رسانیده شبها

بروز آوردند چون دانستند که قوت و شوکت سپاه اهل اسلام روز بروز در تزایدست و از جانب قیصر مددی متصور نی از دمشق طایفه معارف
نزد ابو عبیده فرستاده والتماس صلح نمودند ابو عبیده نیز مصلحت وقت در مصالحه دیده مقرر بران شد که صد هزار سرخ نقد تسلیم نمایند
و مردی چهار دینار سرخ و زنی دو دینار هر سال جزیه دهند و برین نهج صلح نامه نوشته شده اعیان و اشراف در انجا نام خود ثبت کرده
حاکم دمشق مال مصالحه تسلیم نموده مفاتیح دروب بسپاه اسلام سپرد ابو عبیده خمس مال بمدینه فرستاده و از کیفیت آن فتح عظیم عمر را اعلام
داده باقی مال با لشکر نصرت مآل تقسیم نموده و چون دمشق مفتوح گشت ابو عبیده فرمان داد که عمرو عاص با سپاهی آراسته متوجه اردن و فلسطین
گشته اگر مخالفان بمصالحه میل نمایند صلح و الا دست بغارت و تاراج برآورد و عمرو عاص بموجب فرموده عمل نموده روان شد اهالی آن بلاد چون شنیدند
که خطه دمشق در تحت تصرف مسلمانان درآمده و متوجه ایشانست رعبی عظیم بر ضمایر همه استیلا یافت و از رومیان سرکردان نواحی بود همه یکجا مجتمع
گشته به تهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمودند و قاصدان بجانب انطاکیه فرستاده و از کماهی حالات قیصر را اعلام دادند و در طلب مدد
مراسم الحاح و مبالغه بجای آوردند منتظر وصول فرمان می بودند درین اثنا بطریق با پنج هزار سوار شمشیرزن و نیزه گذار بموجب فرموده
قیصر معاونت سپاه فلسطین و اردن وجهه همت ساخته از انطاکیه بیرون آمده بعد از قطع منازل و مراحل بایشان پیوستند چون عمرو عاص
از وصول لشکر روم آگاهی یافته شنیدند که پنج هزار دیگر از مخالفان در بعلبک فراهم آمده اند و بآن جماعت ملحق خواهند گشت اندیشناک
شد صورت واقعه را در قلم آورده معروض ابو عبیده حراج کردانید **ذکر توجه خالد بن الولید بجانب بعلبک وانهزام مخالفان و توجه**
**ابو عبیده و مسلمانان و فتح بعضی از قضایا که مترتب شد بران** چون ابو عبیده بر اجتماع لشکر روم اطلاع افتاد دانست که عمرو عاص طاقت
مقاومه ایشان ندارد و با خالد ولید در دفع آن واقعه هایله و حادثه نازله مشورت نمود خالد گفت رای من آنست که بعمرو عاص و سایر امرای
اسلام مثل یزید بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه که در مقابل جباری روم و مرتدان عرب نشسته اند نامه بنویسی که در محاربه آن جماعت مسارعت
نمایند تا من به بعلبک رفته خاطر از مخالفان آن سرزمین که در مقام امداد اهل فلسطین اند فارغ سازم و بعد از ان به سپاه نصرت انجام
در قلع و قمع باقی اعدای دین دست جلادت از آستین بیرون آرم ابو عبیده این رای را مستحسن داشته قاصدی فرستاده اعلام
داد که عمرو در جنگ تعجیل نکند تا خالد باو پیوندد و انگاه ابو عبیده خالد را با بجزار بجانب بعلبک فرستاد خالد بعد از طی منازل قریب
بمساکن اهل خلاف رسید مخالفان چون از قدوم او خبر یافتند در مقام مقابله و مجادله آمده بصفوف سپاه مردم کاری بیاراستند
مبارزان فریقین دست به تیر و خنجر برده روی بجنگ یکدیگر نهادند و زبان قتال از طلوع آفتاب تا هنگام زوال امتداد یافته چون تهور
خصمان بی باک مشاهده خالد گشت آواز برآورد که یا معشر المسلمین من برین جماعت حمله خواهم کرد شما موافقت نمایید شاید که باد نصرت و ظفر
بر اعلام لشکر اسلام وزد مجموع سپاه خجسته آغاز فرخنده انجام با خالد اتفاق نموده بران مخاذیل حمله کردند هردو سپاه درهم افتادند [illegible]
پای جنبانیده و سرافشانی کرده روی زمین از خون دلیران لاله گون گشت عاقبت از مهب عنایت ایزدی نسیم لا تیاسوا من روح الله برایات ظفر
انجام وزیدن گرفت و جمعی نامعدود از مخالفان بدوزخ رفته بقیة السیف بعضی روی بقلعه نهادند و برخی سراسیمه و حیران بجانب فلسطین شتافتند
و غنایم نامحصور بدست لشکر نصرت شعار افتاده و خالد مجموع اخبار افتتاحیه بخدمت ابو عبیده فرستاد ابو عبیده شکر الهی بتقدیم رسانیده
مکتوبی بخالد نوشت مضمون آنکه چون بر اهل بعلبک غالب گشتی و خاطر تو از ان مهم فارغ شد و مقتضی وعده که کرده باید که بجانب فلسطین
روی آوری و در مظاهرت یاران خود مساعی جمیله مبذول داری خالد بموجب فرموده عمل نموده عنان عزیمت بدان صوب معطوف کردانید

چون رومیان مشاهده کردند که یوما فیوما اهل اسلام را مدد میرسد و ساعت بساعت قوت و شوکت ایشان سمت ازدیاد می پذیرد از معسکر
خویش بیرون آمده باز پس گشتند و در موضعی که آنرا فحل گویند نزول کرده لشکرگاه ساختند در خلال این احوال بنابر مقتضی وقت
ابوعبیده شخصی به نیابت خویش در دمشق گذاشته بنفس نفیس با طایفه از مردان مرد و دلیران صف شکن متوجه جانب فلسطین گشته
بعد از ایوار و شبگیر بخالد ولید و عمرو عاص پیوست چون از آمدن ابوعبیده خبر یافتند نامه باو فرستادند مضمون و ملخص آنکه باید ازین ولایت
این لشکر جرار ما را از روزگار تو بیرون آورده دیاری از دیار مسلمانان درین دیار نخواهند گذاشت ابوعبیده جوابهای مسکت ملزم
گفته رسول را رخصت انصراف داد و چون سخنان مهابت آمیز ابوعبیده بمسامع بطارقه روم رسید خوف و رعبی عظیم بر ضمایر ایشان استیلا
یافته قاصدی دیگر فرستاده التماس نمودند که یکی از صلحای ملت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک ما فرست تا ازوی استکشاف
نمائیم که مطلوب و مقصود شما از اقامت درین دیار چیست و باعث شما در امر محاربه و مجادله کیست ابوعبیده فرمود تا معاذ بن جبل بمعسکر
مخالفان رفته با ایشان ملاقات کند معاذ زرهی فراخ بوشید و حریری احمر بزیر آن در بر کرده دستاری سرخ بر سر نهاده و بر اسپی سیاه سوار شده
عنان عزیمت بجانب لشکر روم منعطف گردانید چون مسافتی قطع نموده قریب بانجمن بطارقه رسید از اسپ فرود آمده عنان بدست گرفته
بطرف ایشان روان شد امراء روم آن صورت مشاهده کردند یکی از غلامان خویش فرستادند که برو و اسب آن مرد نگاه دار غلام نزد معاذ
آمده تا بخدمت قیام نماید معاذ او را ازان منع نمود و گفت من نگاه داشت اسب خویش اولی و احق از دیگری چه عنان اسب بدست
بجانب آن جماعت میرفت چون بقوم نزدیک رسید جمعی را دید از اعیان و اشراف که بر فرشهای ملون و وسادهای قیمتی نشسته بودند
دران حین شخصی دیگر با معاذ گفت که اسپ خود بمن سپار و تو نزدیک این قوم که امرا و ارکان دولت قیصرند برو و بنشین و با ایشان سخن
بگو معاذ گفت می خواهم که بر بساط این جماعت قدم نهم و با ایشان بنشینم سخنی که گفتنی باشد بر پای تقریر خواهم کرد ترجمان گفت بطارقه
روم مکروه می شمارند که تو ایستاده باشی و ایشان نشسته با تو در تکلم آیند معاذ جواب داد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از ایستادن پیش
مخلوق نهی کرده است من پیش این جماعت بر پای نخواهم ایستاد و لیکن کراهت دارم که برین بساط که از زینت دنیاست بنشینم چون از
نشستن چاره نیست بر زمین خواهم نشست معاذ این سخن گفته گوشه بساط بر گردانید و بر خاک نشست ترجمان گفت که رومیان شمه از
زهد و ورع تو شنیده اند و می خواهند که ترا معزز و مکرم دارند خویشتن را خوار مدار و افعال عبید و ممالک در گذر که نشستن بر خاک از
کارهای ایشانست معاذ گفت من بنده از بندگان خدای تعالی ام ازین چه عیب که بر بساط پروردگار خود بنشینم ترجمان گفت
چنین معلوم می شود که تو بهترین قوم عربی معاذ گفت اندیشه ازان دارم که بدترین ایشان باشم مجمل سخن آنکه میان معاذ با
جبل و بطارقه روم چندان مناظره رفت که این مختصر گنجایش آن ندارد آخر الامر امرای روم از معاذ پرسیدند که شما ما را بچه چیز دعوت
می کنید معاذ گفت مقصود ما آنست که بکتاب خدای و رسالت مصطفی ایمان آرید و شرایع اسلام چون نماز و روزه و غیر آن قبول کنید
و از خوردن گوشت خوک و خمر و دیگر محرمات که لسان شرع بتحریم آن ناطق است دست باز دارید اگر ایمان نمی آورید جزیه قبول کنید و اگر ملتزم
هیچ یک ازین دو امر نمی شوید میان ما و شما حکم شمشیر است رومیان چون سخن معاذ بن جبل شنیدند از مطلب خویش مایوس گشته گفتند
میان آنچه ما می گوئیم و آنچه شما می جوئید تفاوت فاحش است اما یک سخن مانده است که خواهم گفت اگر قبول نمایید والا مهم بتطویل انجامد معاذ گفت
آن که امرا گفتند ولایت بلقا که بعضی ازان را گرفته اید بشما مسلم داریم و شما دست تعرض از دیگر ولایات ما کوتاه کنید و اگر کسی حمله خواهد مشتاق

درمیان آید

درمیان آید با شما در محاربه عجم مدد کار باشیم معاذ جواب داد که دیار بلقا و دیگر مواضع که تعلق بشما داشته اکنون در تصرف ماست
و مدعای ما آنست که سایر بلدان و قلاع و حصون که فرمان شما بر اهالی آن روانست از تصرف شما مصون و محروس ماند **مصراع**
فکر زاهد دیگر و سودای عاشق دیگر است ◦ بطارقه روم که این سخن از معاذ شنیدند در خشم شدند و زبان بتهدید و وعید گشادند او را رخصت
انصراف دادند معاذ نیز در جواب سخنان خشونت آمیز گفته از مجلس ایشان برخاست و نزد ابوعبیده رفت رومیان رسولی فرستاده پیغام دادند که
ما از تو التماس نمودیم که شخصی پیش ما فرستی که در امور منصف باشد و به حقایق سخن عارف تو کسی نزد ما فرستادی که بسر موی انصاف
نداشت و از قبول کلمه الحق اعراض می نمود و هرچند ما سخن از مصالحه گفتیم او حدیث محاربه درمیان آورد و ما ندانستیم که آنچه او گفت
باستصواب تو بود یا نی اکنون ملتمس آنکه دیگری را بر ما فرستی تا کلمه چند که متضمن صلاح باشد با او بگوئیم و الا رخصت فرمای تا ما معتمدی
نزد تو فرستیم تا آنچه گفتنی باشد بعرض تو رساند ابوعبیده شق دوم اختیار کرد رومیان مردی با مهابت سخن گوی چرب زبان را
برسالت فرستادند و آن رسول نزد ابوعبیده آمده هرچند دم از صلح زد مفید نیفتاد چه آن مصالحه که ملتمس رومیان بود موافق شریعت
نبود و بر طبق سنت سید رسل رسول رومیان مایوس مراجعت نموده ایشان را از صورت حال خبر داد **محاربه رومیان با مسلمانان و مغلوب**
**شدن رومیان** چون آثار ارسال رسل و رسائل چند روز گذشت صورت مصالحه در نقاب حجاب ماند **بیت** صباحی کافتاب
عالم افروز سر شب جدا کرد از تن روز ◦ ابوعبیده جراح تعبیه لشکر منصور پرداخته خود با خالد ولید و جمعی از دلیران عرب
بر قلب ایستاده و جای یزید ابن ابی سفیان بر میمنه مقرر داشته شرحبیل بن حسنه بر میسره گماشته بطارقه روم نیز بتعبیه صفوف
پرداخته علمها برافراخته حملها بردند و از هر دو جانب مستعد قتال و جدال گشته فوجی از پردلان روم روی بسر یزید ابوسفیان
آوردند هرچند سعی و کوشش نمودند او را از جای نتوانستند برداشت و گروهی دیگر بر شرحبیل بن حسنه حملهای متعاقب کردند و هرچند دران
باب مراسم جد و اجتهاد بجای آوردند شرحبیل از موقف خویش قدمی باز پس ننهاد و دو هزار کس دیگر از اهل جرات و جلادت فدائی وار
متوجه قلب شده بقدر طاقت و توان با خالد ولید و طایفه از مسلمانان که در حوزه حمایت او بودند در مقام مقابله و مقاتله آمدند خالد پای
ثبات افشرده گفت فرموده تا اهل قبضه تیر باران عظیم کردند مخالفان چون صولت نهنگان دریا را بعین الیقین مشاهده کردند قوت
مقاومت در خود ندیدند لاجرم از پیش ایشان گریزان شدند و از کمال ثبات و تجلد آن جماعت تعجبها نمودند ابوعبیده جراح چون مخایل
نصرت در شمایل امت مشاهده کرد آواز بر آورد که یا معشر المسلمین عنایت نصرت واهب العطیات بی شک و ریب شامل حال مجاهدان
دین و سالکان طریق یقین است چه با وجود حملهای متعاقب ارباب نفاق و شقاق که اگر به ثبت کوه آهن واقع شدی از جای
رفتی روی از معرکه بر نتافتند و مکان خود به دشمنان نگذاشتند اکنون مصلحت آنست که بهیات اجتماعی حمله کنید و بیقین دانید که هر که
در معرکه شهادت یافت به جنتگاه بهشت شتافت و اگر زنده ماند بنام نیک و حسن قبول و سعت عیش و کثرت غنیمت مخصوص گردد خالد
ولید و سایر امرای سپاه این رای را مستحسن شمرده گفتند اشارت امیر متضمن فواید دین و دنیاست چون ابوعبیده از قلب بجنبید میمنه و میسره
نیز در حرکت آمدند و بزخم تیغ و رمی سهم و استعمال نیزه و خنجر صفوف اوساط از هم شکسته ایشان را از یکدیگر جدا انداختند و جمعی را
بدوزخ فرستادند ارباب غنا از انهزام باز گشته و طبلها فرو کوفتند و نایها دردمیده فریاد و خروش به عیوق رسانیدند و بزبان
رومی کلمه چند با هم گفته بر مسلمانان حمله آوردند و فریقین با هم مختلط گشته از کثرت کشتگان دران صحرا اسپان را مجال جولان نماند

بعد از ساعتی لشکر روم دست از جنگ باز داشته در موقف خویش صف زده بایستادند درین اثنا قیس بن سرة المرادی که از جمله ابطال سپاه ظفر مآل بود روی توجه بصف دشمنان نهاد و چندان کوشش نمود که نیزهٔ او بشکست و بصف خویش باز آمد نیزه دیگر بدست آورده بجانب اعدا متوجه گشت و چندان کوشش کرد که نیزهٔ او باز شکسته شد و درین نوبت که مراجعت نمود شمشیری بقبضه اقتدار آورده بار دیگر در میدان آمد و تا آن زمان محاربه نمود که رخنها در تیغ وی راه یافت نقل است که دران معرکه ده نیزهٔ قیس شکسته شد و ده شمشیر او رخنها یافت و چهل و هفت زخم بذات بی همالش رسید و چون در اجل آن نهنگ دریای وغا تاخیری بود از اصابت عین الکمال محفوظ و محروس ماند چون قیس از کثرت جراحات بسر حد ممات رسید خالد بن ولید و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص با فوجی از شجعان قدم در میدان نهادند و بر دو میان حمله آورده صفهای ایشان برهم زدند و بعضی از مخالفان کشته و برخی مجروح ساخته بمحل خویش آمدند بعد از مراجعت خالد و هاشم دلیران روم بتعبیه لشکر قیام نموده هشتاد صف مرتب گردانیدند و تیرهای زهرآلود در کمان نهاده آهسته آهسته روی باهل اسلام آوردند درین اثنا خالد با تمامت سپاه مشغول شده ایشان را در محاربه تحریص نموده باواز بلند گفت هر گاه که آواز تکبیر من بشنوید بدانید که من حمله کردم وظیفه آنکه شما درین امر من موافقت نمایید و امید میدارم که عنقریب نسیم ظفر بر اعلام اهل اسلام وزیده مخالفان را بیکبار استیصال کرده باشید بعد از ساعتی خالد تیغ برهنه کرده باواز بلند تکبیر گفته متوجه ارباب عدوان گشت سایر سپاه با او موافقت نموده آواز بر کشیدند و باتفاق روی توجه باهل شقاق آوردند آواز غلغل تکبیر و تهلیل اهل اسلام رعبی تمام و خوفی لاکلام بر ضمایر لشکر روم مستولی شده فرار بر قرار اختیار کردند و عساکر گردون مآثر بآن جماعت رسیده دست بخون ریختن در آوردند دران معرکه یازده هزار کس از مخالفان بقتل رسیده طعمه کلاب و ذیاب گشتند و زمرهٔ از بقیة السیف پناه بحصار حمص بردند و فرقهٔ بجانب انطاکیه گریخته بدرگاه قیصر رفتند و غنایم لا تعد و لا تحصی بدست سپاه نصرت انتما افتاده ابو عبیده خمس اموال بمدینه فرستاد و باقی بر طبق حکم شرع میان لشکر قسمت نمود بروایت اقل عدد سپاه هرقل دران معرکه شصت هزار مرد بود و مسلمانان زیاده از سی و هفت هزار نبودند و آوازهٔ این فتح ارجمند بسمع اقاصی و ادانی رسیده بتجدید هیبت اسلام در خاطر انام قرار گرفت

**ذکر فتح بلدهٔ حمص** بر هوشمندان صاحب بصیرت پوشیده نماند که فتح حمص بعد از تسخیر هراین روی نموده اما کلک بیان نخواست که در میان محاربه لشکر اسلام و سپاه روم فاصله باجنبی پیدا شود بنابرین امر تسخیر حمص تقدم ذکری یافت ارباب اخبار گفته اند بعد از فتح مداین اهل حمص در استحکام حصار خود کوشیده عرضه داشتی بپایه سریر قیصر فرستادند و مدد خواستند قیصر پنج هزار سوار بمدد ایشان فرستاد چون این خبر بسمع ابو عبیده رسید نامه بعمر نوشته او را از توجه رومیان اعلام نمود عمر فرمان داد تا ابو عبیده بمحاصره شهر اقدام نماید ابو عبیده بموجب فرموده بسمت حمص روان گشت و چون بعد از قطع منازل و مراحل بمقصد رسید اشارت کرد تا سپاه ظفر شعار دایره وار حصار حمص را در میان گرفتند و تنگ داشتند که هیچکس هیچ چیز از قلیل و کثیر باندرون شهر برد ازین جهت طعام مخالفان نایافت شده اقامت ایشان در میان حصار دشوار گشت بنابر اضطرار بمرگ خود راضی گشته بهیات اجتماعی از شهر بیرون آمدند و در برابر لشکر ظفر قرین صف آرای شدند و از جانبین تیر و خنجر در یکدیگر نهاده داد مردی و مردانگی دادند عاقبت خالد عمامه از سر انداخته بران مخاذیل حمله کرد و جمعی از مسلمانان تیغها کشیده با او موافقت نمودند و ابو عبیده جراح و یزید بن ابی سفیان شمشیر در ایشان نهادند و خلقی نامعدود از آن ملاعین بدوزخ رفته مغلوبی چند از معرکه روی برتافته بحصار در آمدند و روز دیگر فریاد

الامان

الامان بر آورده زنهار خواستند ابو عبیده ملتمس ایشان اجابت کرده اهل حمص مفاتیح دروب تسلیم نمودند ابو عبیده خمس مال صلح با فتحنامه بمدینه فرستاد و چون این خبر بدان بلدهٔ طیبه رسید عمر و سایر عظمای اسلام اظهار استبشار نموده سجدات شکر بتقدیم رسانیدند فاروق نامه بابو عبیده ارسال نمود مضمون آنکه نوشته تو بمن رسید بر مضمون آن اطلاع افتاده از فتحی سوم که بتجدد روی نموده مسرت و خوشدلی بمنت تضاعف گرفت و از فحوای مکتوب وی چنان معلوم شد که لشکر اسلام باطراف و ولایات فرستاده تا خلق را بدین قویم خوانند و اگر با و امتناع نمایند در قتل و غارت تقصیر ننمایند اکنون بخاطر چنان میرسد که عساکر منصور پیش او مجتمع گردند و یار چند روزی مطمین و ساکن گردند تا فرمان ما باو رسد که چه باید کرد و بکدام جانب توجه باید نمود و چون نامه فاروق بابو عبیده رسید لشکریان را که باطراف فرستاده بود وطلبید و در شهر حمص ساکن شده انتظار میکشید که از پردهٔ غیب چه روی نماید

**ذکر اطلاع قیصر بر انهزام لشکر و نامزد شدن ماهان بجنگ مسلمانان و مراجعت ابو عبیده از حمص بدمشق و توجه عمر خطاب بدین قضیه** چون بعضی از امرای قیصر روی گردان شده بانطاکیه رفتند و متعاقب ایشان خبر فتح حمص رسید از استماع این وقایع شاه انطاکیه با آن همه وسعت در چشم قیصر کمتر از حلقهٔ میم و سینهٔ لئیم نمود اظهار حیرت و ملال کرده با امرا خطاب کرد که مرا گوئید که اعراب همچون شما بنی آدم اند یا نه بطارقه جواب داد که ما بهمه چیز اضعاف و آلاف آن جماعتیم قیصر گفت بدین تقدیر بس عجب می نماید که شما از پیش عرب می گریزید و ولایة خود بدشمن می سپارید بطارقه سر ها در پیش افکنده خاموش شدند پیری از عقلای دهر دران میان بود گفت ای شهریار رفیع مقدار اگر رخصت فرمایی آنچه در جواب تو بخاطر میرسد بیان کنیم قیصر فرمود که بگوی پیر گفت غلبه لشکر عرب بنا بر آنست که در میان ایشان مصلح شده و مفسدان ایشان ابرارند و ما اشرار ایشان اعمال فاضله بسیار دارند از صوم و زکوة و ایفای عهد و میثاق و امر معروف و نهی منکر و ما بر بندگان خدای تعالی ظلم می کنیم و عهد و پیمان وفا نمی نماییم و مرتکب محرمات می شویم و از معاصی و مناهی احتراز نمی نماییم و بامور ناپسندیده رخصت می دهیم و از افعال ذمیمه باز نمی ایستیم هرقل گفت ایها الشیخ المسیح بخدا سوگند که تو راست گفتی و درین سخن جانب ثبت و تا غایت جز تو سخن صدق و صواب نگفت آنگاه قیصر روی باعیان دولت آورده گفت رای من آنست که ازین ولایت بیرون روم و جای دیگر مقام سازم که مرا از صحبت شما خیر و منفعتی نیست و شما بر اعمال قبیحه و افعال ذمیمه اصرار می نمایید و این همه اوصاف ناپسندیده و اخلاق نامرضیه که این پیر بیان کرد در ذات شما موجود است پیر گفت ای ملک بمجرد چشم زخمی رسید نتوان دست از چنین ولایتی باز داشتن و مملکت خود را بدست دشمن گذاشتن در جنگ گاه ظفر بود و گاه هزیمت و گاه تضییع مال بود و گاه اخذ غنیمت اکنون صواب آنست که باستحضار لشکر امر کنی که برای چنین روز پرتو آفتاب انعام و احسان تو سالها بر ایشان تافته ماندی و طایفه دلیران رزم آزمای بر درگاه گردون اساس تو مجتمع اند بر ایشان منضم ساخته بدفع سپاه عرب نامزد فرمای اگر مردم ما بر آن جماعت آمدند فهو المراد و الا باری در ترک مملکت و جلای وطن نزد خلایق معذور باشی و هیچکس ترا بر کثرت رای و قلت تدبیر و علت جبن منسوب ندارد و قیصر رای پیر مستحسن داشته باطراف ولایات روم ایلچیان فرستاده حکم فرمود تا مجموع عساکر که دران مرز و بوم پراکنده و متفرقند بدرگاه عالم پناه مجتمع گردند در اندک زمانی چندانی مردان آراسته و جوانان نوخاسته در انطاکیه جمع آمدند که دیدهٔ گردون پیر در ازمنه سابقه و قرون ماضیه عشر عشیر ایشان در یک مکان بنظر در نیاورده بود و بعد از اجتماع آن لشکر قیصر ماهان را که بزیور عقل و زینت شجاعت

برسایر اماثل و اقران سمت رجحان داشته متباج و کمر سرافراز ساخته سیصد هزار درم باو بخشید و فرمان داد که تخت او بصد هزار مرد تیغ زن
نیزه گذار متوجه جانب حمص گردد و سه امیر عالی مقدار که هر یک فرمان فرمای صد هزار سوار بودند بدو ملازمان نامزد فرمود و چون خبر عزیمت
لشکر روم و کثرت عدت ایشان بسمع ابوعبیده جراح رسید اندیشناک شده با اهل کیاست و دانش در باب اقامت و انتقال و ثبات و ارتحال
مشورت نمود یزید بن ابی سفیان گفت صواب آنست که متعلقان خود را در شهر حمص گذاشته خود بیرون رویم و ظاهر شهر را معسکر ساخته
باستحضار لشکریان دمشق و فلسطین بر آوردن فرمان دهیم و چون سپاه مجتمع گردد و دل قوی داریم روی بقلع و قمع دشمنان
نهیم شرحبیل بن حسنه گفت که گذاشتن اهل و عیال در شهر و اعتماد نمودن بر ترسایان مصلحت نیست چه می شاید که نقض عهد نموده بهنگام رجعت
متعلقان ما را بهم کیشان خود سپارند ابوعبیده گفت چون برایشان قلوا اعتمادی نیست ایشان را از حصار بیرون کنیم تا مردم ما ایمن و آسوده
خاطر در آنجا باشند شرحبیل گفت این صورت خلاف پیمان اهل ایمان است چه با این جماعت عهد کرده ایم که ایشان را از مساکن اخراج نکنیم
اگر مصلحت باشد هم بر قرار سابق در شهر توقف کنیم و صورت حال بعمر معروض گردانیده از وی مدد خواهیم ابوعبیده گفت محل
تنگ است و غالب آنکه پیش از رسیدن قاصد بمدینه دشمنان بما رسند میسره بن مسروق العبسی گفت ایها الامیر ما اهل صحرا و بیابانیم صلاح
آنست که از تنگنای حصار بیرون آمده بجانب دمشق رویم و قاصدی ارسال نموده صورت حال معروض عمر گردانیم اگر مدد رسید فهو المراد
و الا چون دشمن بسر وقت ما آید بفضل ایزدی توکل کرده روی بکارزار آوریم همگنان رای میسره را استحسان نموده از شهر حمص بیرون
آمده متوجه دمشق شدند پیش از خروج از حصار مکتوبی نوشته مسرعی بجانب مدینه فرستاده عمر را از توجه رومیان و عدد ایشان آگاه
گردانیده و قضیه مراجعت خود در مکتوب قلم نموده از موقف خلافت مدد خواستند چون نامه ابوعبیده بفاروق رسید در جواب نوشت
که سفیان بن معقل که رسول ابوعبیده بود در رسید و مکتوب او رسانید و بر مضمون او وقوف حاصل شد معاودت ایشان بجانب دمشق
کراهت داشتم چون سفیان گفت که اهل بصیرت مصلحت چنین دیدند امیدوار شدم که خاتمت آن بخیر و خوبی مقرون باشد از کثرت
اعدا نا امید نباید شد که غلبه بوفور لشکر نیست کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله تعالی اگر خدای خواسته باشد در عقب سفیان جمعی
بمدد ایشان ارسال خواهم نمود چون سفیان از مدینه بیرون آمده و مسافت قطع کرده مکتوب عمر با بوعبیده رسانید گفت بخدا سوگند که چون بجانب
عمر رسید چه مصلحت اهل اسلام بود که ولایتی بضرب شمشیر استخلاص نموده باشند بدشمن گذاشته روی بدمشق نهند در تاریخ اعثم کوفی
مسطورست که بعد از مراجعت سفیان عمر سعید بن عامر بن حذیم را با سه هزار کس بمدد ابوعبیده فرستاد ذکر رسیدن رومیان بحمص و وصول
ایشان بیرموک و در تواریخ مسطورست که ماهان با صد هزار کس از انطاکیه بیرون آمده بعد از طی مراحل و منازل بحمص رسید و اهل
آن بلده را جهت آنکه با ارباب اهل اسلام مصالحه نموده بودند سرزنش نمود و ایشان جوابهای معقول گفتند و او را ملزم ساختند ماهان از
حمص روان شده بعد از قطع مسافت بکنار آب یرموک رسید و آن محل را مناسب نزول دیده لشکرگاه ساخت و سه امیر دیگر که بمعاونت
او مقرون شده بودند متعاقب هم در عرض سه روز بوی ملحق شدند چون اهل اسلام ازین معنی خبر یافتند پریشان خاطر گشتند و ابوعبیده
نامه بقلم آورده بیکی تیز رفتار داد تا بمدینه رساند و آن مکتوب مشعر بود بکثرت و شوکت مخالفان و ضعف و قلت اهل ایمان و ایقان
باندک فرصتی بمدینه رسید عمر چون مکتوب ابوعبیده مطالعه کرد بگریست و جواب نامه سخنان دلپسند قلمی کرد و ابوعبیده را بمحاربه تحریض نمود
با قاصد گفت که سلام من با بوعبیده برسان که عمر می گوید دل قوی دار که اگر خدای عز و جل خواسته باشد قبل از آنکه مصاف واقع شود مدد من



بتو رسد و پیک را رخصت انصراف داده سعید بن عامر انصاری را با سه هزار سوار از دلاوران روزگار بمدد مسلمانان روان کرد و در مقصد اقصی
مذکورست که بعد از رفتن قاصد ابوعبیده سعید بن عامر و ابوسفیان بن حرب را با صد هزار نفر بمدد او فرستاد و در تاریخ اعثم کوفی مذکورست
که سوید پیش از وصول نامه عمر بلشکرگاه ابوعبیده رسید و مسلمانان بقدوم او خوشدلیها نمودند و در خلال این احوال ماهان بعد از تقدیم مشورت
رسولی نزد ابوعبیده فرستاده پیغام داد که چنان بسمع ما رسیده که شخصی پیش ازین تنظیم امر امارت و لشکرکشی مفوض برای و رویت او
بوده و بزیور حسب و حلیه نسب آراسته است اکنون ما را ملاقات او احتیاج است تا مافی الضمیر خود با او در میان نهیم و از آنچه مطلوب و مقصود شما
از وی استطلاع نمائیم ابوعبیده ملتمس او مبذول داشته فرمان داد تا خالد بمعسکر رومیان رود و چون بامداد شد خالد بموجب فرمان
بلشکرگاه مخالفان رسیده نزول نمود تا قبه حمراء او را که بسیصد دینار خریده بود در برابر خیمه ماهان نصب فرمودند ماهان بمنزل خالد آمده بحث سخنی
با او گفت این قبه تو بغایت مطبوع طبع من افتاد ملتمس آنکه این خیمه را بمن بخشی و هر چه مطلوب تو باشد ما از سر طوع و رغبت بتو عوض
می دهیم خالد از سر قبه در گذشته گفت ما را بمتاع شما احتیاج نیست گویند مقصود ماهان ازین مباسطت آن بود که الفتی میان او و خالد
پدید آید و در بعضی از تواریخ مذکورست که ماهان به تجملی تمام در خیمه خویش نشست و خالد را نزد خود طلب داشت خالد چون پیش او رسید ماهان
برپای خاست و بشرایط دلجوئی قیام نموده سخنان دلپذیر گفت بعد از ترتیب مقدمات مناسب با خالد خطاب کرد که اگر مقصود شما ازین همه
منازعت و محاربت تحصیل مال است قبول کردیم که والی ولایت عرب یعنی عمر خطاب را ده هزار دینار دهیم و ابوعبیده را پنجهزار دینار دهیم
و بصد کس از معارف شما صد هزار دینار تسلیم نمائیم چنانچه نصیب هر یک هزار دینار باشد و هر سواری از لشکریان با نعام صد دینار و هر پیاده
ببخشش پنجاه دینار مخصوص گردانیم بشرط آنکه چون وجوه مذکوره بشما واصل گردد از دیار ما بیرون روید و دیگر آنکه متعرض این مملکت
نگردید بر ضمیر ضیا گستر اهل سخن مخفی نماند که مراد از لفظ دینار که در امثال این محال اطلاق می یابد طلای احمرست و مقصود از درهم نقره
ابیض چون ماهان حدیث خود را با تمام رسانید خالد بن الولید کلمات مسجع منتظم بر زبان گوهرافشان گذرانیده کلام خویش را مذیل گردانید که
اگر امیر را اراده آنست که غبار فتنه و منازعت که بالا گرفته فرو نشیند و قواعد مصالحت و مودت که روی بانهدام نهاده استحکام پذیرد
سراچه دل بنور شمع تصدیق روشنی باید ساخت و تیغ زبان را بصیقل اقرار و گفتار چنانچه شرع بدان ناطق است جلا باید داد و اگر رفیق
توفیق هادی طریق نگردد باری جهت محافظت اموال و صیانت اهل و عیال مرتکب مراسم جزیه باید شد و الا قطع کل خصومات میان ما
و شما تیغ تیزست و شمشیر خونریز ماهان گفت ای خالد رومیان سر از دین خود باز ندارند و بمحمد که پیغمبر شماست ایمان نیارند و باداء جزیه
که مستلزم اهانت و مذلت است تن در نمی دهند و سعادت ایشان نباشد ما را از قتال مترسان که بجان و سر خود که من این سپاه با شوکت که
می بینی جهت محاربه آورده ام برخیز و از پیش من بیرون رو و باستعداد حرب مشغول شو که ما خود باستعداد این کار آماده روز کاریم خالد ولید که
این سخن بشنید دست بر آستین افشانده از مجلس بیرون خرامید و بلشکر خود رسید آنچه میان او و ماهان گذشته بود با بوعبیده رسانید چون
ماهان از مصالحه مایوس گشت با بطارقه و ارباب رای و تجربه در کیفیت محاربه عرب مشورت فرمود بعضی گفتند عدد لشکر ما با الوف و الوف
اضعاف سپاه خصمست صواب چنانست که هر روز صد هزار کس با ایشان مقاتله کنند اگر چهره ظفر در آیینه مراد جلوه گر آید فهو المطلوب
و اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد صد هزار دیگر که پیوسته تلافی آن توانند نمود ماهان ازین سخن اعراض نموده دیگری گفت مصلحت
آنست که مجموع لشکر روم در برابر سپاه عرب صف آرای کرده و در مقابل هر شخصی از آن مردم که پای در میدان نهند ده کس از رومیان

با او در نبرد آیند و برین تقدیر لا محاله خصم مقتول شود و یا در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گردد ماهان گفت سخاوت این اندیشه ظلمات چه هرگاه
دو کس از لشکر ما در برابر یک نفر از مبارزان افتند بچون رنجش او کردند ایشان بدین معنی همداستان نکردند و یار خود در معرکه تنها نگذارند
رای من آنست که مجموع لشکر ساخته و آماده کارزار شده و یکبار روی بدشمنان آریم و بقدر طاقت و توان در قلع و قمع ایشان سعی نمائیم بیت
یا بامراد بر سپهر گردون نهیم پای • یا مردوار بر سر همت کنیم سر • اعیان روم رای ماهان مستحسن شمرده مهم پیکار برین جمله قرار گرفت در اثنای این
حالات ماهان عرضه داشتی بجانب سریر قیصر ارسال نمود مضمون آنکه چون در کنار نهر یرموک اتفاق نزول افتاد خالد بن الولید را که بعضی از خصایص
و مآثر او بمسامع شریف رسیده طلب داشتم و بنابرین معنی که بیت آشتی بهر حال بهتر از جنگ است • بخت مالی عظیم بروی عرضه کردم
تا بر زخارف دنیا فریفته گشته بولایت خویش مراجعت نماید مفید نیفتاد و بعد از آن از کثرت عساکر منصوره چندانکه تخویف نمودم هیچ
فایده بران مترتب نگشت بیت خصم ما را بهیچ بر نگرفت • هر چه گفتیم هیچ در نگرفت • چون لشکریان دانستند که همت اعراب باستیصال
ایشان معقود است و بحرص و نهب و اسر هیچ چیز راضی نمی شوند دل بر مرگ نهادند بیت مرد مرده بزیر سنگ اندر • به که زنده بزیر ننگ اندر
اکنون چنان مقرر شده که در فلان روز جنگ سلطانی واقع شود امید بعنایت سبحانی آنکه نصرت و ظفر همعنان اولیای دولت روز افزون
باشد اما شبی از شبها بخواب دیدم که شخصی با من خطاب کرد که ای ماهان با لشکر عرب محاربه منمای و الا کشته و شکسته خواهی شد این
واقعه مرا بسی اندیشناک ساخته بیدار شدم و با خود قرار دادم که این منام از جمله اضغاث احلام است اکنون بخاطر چنان میرسد که شهریار
عالم پناه حرم و مهد و خزاین خود را باستنبول فرستد و بنفس شریف در انطاکیه توقف فرماید مصراع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون •
نقل است که چون موعد جنگ نزدیک رسید یکی از بطارقه ماهان را گفت که دوش خوابی عجب دیده ام اگر رخصت فرمائی تقریر کنم ماهان گفت
بیان کن بطریق گفت چنان بخواب دیدم که مردم دراز بالا جامهای سفید و دستارهای سبز از آسمان بر زمین آمدند و دستهای ما را بسته
شان از نیزها می کندند و تیغهای ما را از نیام بیرون آورده می شکستند و ما را بهر طرف رانده می گفتند بگریزید والا جمله هلاک خواهید شد
و ما میگریختیم و در اثنای گریختن بعضی از پای در می آمدند و برخی را حالتی دست می داد که قدمی فرا تر نمی توانستند نهادن و طوایف سپاه
خویش را می دیدیم چون متعاقب هم حاضر می شدند و غایب می گشتند چنانچه از غایبان هیچ اثر نمی ماند و من در اثنای انهزام بیدار شدم
ماهان از استماع این واقعه ملول و دلتنگ شده گفت ای میشوم منحوس چشم تو راحت مبیناد و بگوش تو بشارت خیر مرساد که مرا از
خواب ناخوش خویش پریشان خاطر گردانیدی جمعی را که دیدی که افتادند و برخی را که مشاهده کردی که ایستادند همه کشته خواهند شد و متمنی
من آنست که نخستین کشتگان تو باشی که ما را از هلاک و بوار اخبار کردی و از غرایب اتفاقات آنکه ابوعبیده نیز خوابی دید که دال بود بر غلبه
مسلمانان بر اهل ضلال چنانچه در تاریخ اعثم کوفی تفصیل مذکور است

**ذکر محاربه مسلمانان و ترسایان و انهزام مخالفان**

بامدادان که خورشید خنجر گذار روی روز یعنی آفتاب عالم افروز فارغ از زنگ بلیه ظلام و انکشاف تمام در پیش داشت بعزم دفع سپاه
شام از افق شرقی طلوع نموده درین میدان مینا فام تاخت ماهان بتعبیه لشکر پرداخته فرمان داد تا چپ صف کشیدند چنانچه در هر موضعی
بطریقی را موکل کرد تا ایشان را بر حرب و استعمال طعن و ضرب تحریص نماید و میمنه را بقناطره و جرجین و میسره را بعلقمة بن المنذر حدامی سپرد
و خود تاجی مرصع و مروزی کشاده بر سر نهاده و در بر گرده و بر دیبا زره در جای زربفت پوشید و شمشیری که دوال آن بجواهر ثمین ترصیع
یافته بود حمایل کرده و بر اسبی سیاه که زین و لجام آن محلی بدر و یواقیت ترصیع یافته بود سوار شده در پیش صفوف بایستاد و مسلمانان نیز



آراستگی سپاه روم تعبیه نمودند ابوعبیده نیز پرتو التفات بر عساکر ظفر مآل انداخته میمنه را بعمرو عاص و یزید بن ابی سفیان داد و بر میسره
معاذ بن جبل و سوید بن الصامت انصاری گماشت و جناح میمنه را بشرحبیل بن حسنه مفوض داشت و جناح میسره بوجود سعد بن عامر استظهار
گردانید سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را فرمود تا با چهار هزار سوار در کمین گاه باشد و خود به نفس نفیس در قلب مقام گرفت و فرمان داد
که سواران سپاه از فرمان خالد ولید تجاوز جایز ندارند و پیادگان لشکر در تحت حکم هاشم بن عتبة بن ابی وقاص باشند بعد از تسویه
صفوف اهل اسلام دل از جان برداشته و از حیات نومید گشته آهسته آهسته بجانب مخالفان در حرکت درآمدند چون گامی چند نهادند
صلاح در توقف دیدند خالد ولید گفت سواران را که خاموشی را شعار خود ساخته با یکدیگر سخن مگوئید و تا من رخصت نفرمایم بر دشمنان حمله
میاورید پیادگان روم سپرها بر افراخته و چلیپاها برداشته از مقام خویش در جنبش آمدند علماء و رهابین نصاری بخواندن انجیل
اشتغال نموده مردم را بر قتال و جدال ترغیب و تحریص می نمودند و آواز تسبیح ایشان مانند آواز رعد می آمد درین اثنا یکی از مرتدان
عرب که دین ترسائی اختیار کرده بود پای در میدان نهاده میان هر دو صف بایستاد و هذیانی چند بر زبان آورده مبارز طلبید و چند
کس از مسلمانان فرود خواستند که با او دست در کمر زنند خالد ولید مانع ایشان شده آخر الامر قیس بن هبیرة المرادی را
بمحاربه آن مخذول نامزد فرمود و قیس با او در نبرد آمده شمشیری بر فرق او زده سرنگونش انداخت و بر فور سر آن مدبر از تن جدا ساخته
بر سر نیزه کرد و از این صورت که در مبدا حرب روی نمود رومیان خجل و متفکر و مسلمانان خوش دل و آسوده خاطر گشتند مقارن
این حال فوجی از شجعان و ابطال باشارت خالد بر صفوف رومیان تاختند و چهار صف بر هم زده قریب هزار کس بر زمین انداختند
بعد از وقوع این حالت جمعی انبوه از مخالفان بمرگ با یکدیگر بیعت کردند مانند کوه آهن که در حرکت آید از جای خود جنبیده میل بقلب لشکر
ظفر شعار کردند خالد ولید باشارت ابوعبیده با ده هزار سوار رهائی که بنوک نیزه کلف از روی ماه زدودندی و بزخم نیزه فرقدین بهم
دوختندی استیصال ایشان را همت ساخته پای در معرکه نهاد و چندان کوشش نمود که مجموع آن ملاعین را بدوزخ فرستاد و هیچکس
از آن گروه انبوه جان بیرون نبرد از مشاهده این واقعه هولناک کار رومیان خللی تمام پذیرفته اندیشناک گشتند چون چاره دیگر
بغیر از جنگ نداشتند پای ثبات فشرده دست به تیر و کمان بردند لشکر اسلام را تیر بارانی عظیم کردند تیری بر چشم مالک بن
حارث رسیده یک چشم او در ید و شد و در آن روز لفظ اشتر بروی اطلاق یافت چون چشم زخمی چنین بدیده مالک رسید از غیرت
شمشیر انتقام از نیام بیرون آورده سپر منازعت در سر کشیده بر صف اعدا تاخت و چند کس از مبارزان که در شجاعت همتا نداشتند بر خاک
مذلت انداخت یزید بن ابوسفیان و عمرو عاص نیز حملهای متواتر کرده در دفع دشمن کوشش بلیغ نمودند درین حین عکرمة بن ابوجهل که
در شیوه شجاعت عیاری داشت اسب خود را پی کرده بجانب اعدا تاخت خالد ولید مرحبا باو گفت که پیاده در جنگ مرو و خود را
در ورطه هلاک مینداز که فوت تو موجب پریشانی خاطر غازیان خواهد بود در جواب گفت که در ایام جاهلیت از من حرکات ناشایسته
در وجود آمده بکرات و مرات حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه از من رنجید شاید که امروز بامری قیام نمایم که مستلزم غفران
بعضی از گناهان گردد این سخن گفته بصف اعدا پیوست بسیاری از ایشان را بنار جحیم فرستاد و آخر الامر بدولت شهادت فایز شد و
بروضه رضوان شتافت بعد از واقعه عکرمه مجاهدان دین و ارباب بصیرت و یقین جد و جهد نموده مخالفان را از جای برداشته تا کنار آب
یرموک که آبی بس عظیم بود رسانیدند رومیان بسیاری از بیم شمشیر آبدار خود را در رودخانه افکنده از ممر آب باتش دوزخ پیوستند چون

مهم ترسایان بجد اضطرار رسید ماهان یکیک از بطارقه را نام برده التماس نمود که یکبار حمله کنند تا خویشتن را از تنگنای گرداب فنا بفضای
صحرا اندازند و عاقبت سه جوق از دلیران پرخاشجوی روی باهل اسلام آورده و سعی تمام ایشان را گامی چند باز پس بردند خالد ولید و سایر
سروران سپاه مردم خود را استمالت داده بمحاربه تحریص نموده گفتند اکثر مردان کارروز دلیران روزکار که ماهان بایشان استظهاری داشت
کشته و غرقه گشته اند و از بقیة السیف که حرکة المذبوحی می کنند حسابی بر مدارید و بهیات اجتماعی بدین مدبران حمله کنند تا خاطرها بالکل
دغدغه بایشان فارغ کرده و سپاه نصرت شعار از استماع این کلمات مستظهر و قوی دل شده بیکبار حمله آوردند مخالفان از صدمات
و صولت مسلمانان روی بگریز نهادند و لشکر ظفر قرین در عقب رومیان تاخته تیغ کین در ایشان نهادند از صباح تا رواح قابض
ارواح کاری که باو مفوض شده اشتغال می نمود چون شب در آمد جمعی نامعدود از گریختگان بنی الاصفر در جویها و چرها افتاده جان
بمالک سپردند **بیت** زرد گوشان بکوشش هامردند ❁ سرآب سیه شده بردند ❁ نقل است که از اعیان و مشاهیر روم هفتاد هزار کس در معرکه
بقتل آمده بودند و در میدان نبرد ماهان مرده یافتند هر چند احتیاط کردند جسد نامبارکش زخمی نیافتند و غنایم موفور و اموال نامحصور
در تحت تصرف سپاه آمد اما معلوم نشد که آن خیمه سرخ که ماهان از خالد ولید طلبیده گرفته بود بدست که افتاد و غالبا پیش از جنگ
بروم فرستاده بود و چون این فتح جسیم علاوه فتوحات دیگر گشت ابوعبیده خمس غنایم را با فتحنامه بجانب مدینه فرستاد و چون قاصد
بآن بلده طیبه رسید مکتوب ابوعبیده را به عمر داد فاروق و سایر اصحاب سعادت انتساب که در مجلس شریف او حاضر بودند بعد از
اطلاع برین واقعه مسرت افزای غلغله تکبیر باوج فلک اثیر رسانیده مراسم شکر الهی بجای آورده زبان بسپاس و ثنای نامتناهی
گویا گردانیدند **ذکر وقوف هرقل ازین واقعه و رجوع او بقسطنطنیه** نخست کسی از گریختگان معرکه یرموک و هزیمتیان مغلوب که
پیش تخت هرقل رسید شخصی بود از اهل عموریه که هرقل او را می شناخت چون چشم قیصر بروی افتاد پرسید که از لشکر چه خبر داری جواب داد
که مردم ما منهزم شدند [illegible] گفت کدام مردم آن شخص در جواب گفت که یاران ما قیصر تغافل نموده استفسار نمود که مردم ما لشکر عرب را
هزیمت کردند یا ایشان یاران ما را در آن زمان چندان دهشت بر فرک استیلا یافته بود که دیگر با قیصر هیچ سخن نتوانست کرد هرقل با ایستادگان
پایه سریر خود خطاب کرد که این شخص رسیده است و زبان او از حکایت یاران ما و دیگری را از دشمن آرید که سخن تواند گفت و بر قول او ای
اعتمادی باشد سرهنگان ملک از مجلس باستقبال اهل هزیمت بیرون رفته جمعی را دیدند از سرهنگان که بزشت ترین وجهی می آیند
چون از ایشان پرسیدند که از ماهان و لشکر او چه خبر دارید جواب دادند که بقای شما باد که مجموع بطارقه و اساقفه طبل رحیل فرو کوفتند سرهنگان
بخدمت هرقل باز گشته او را از حقیقت حال اعلام دادند قیصر سپهلی آغاز کرد و گفت این چه خبر است که می گویند من شخصی از حضار معرکه می
طلبم که شرح مصاف با من بگوید مقربان بموجب فرمان عمل نموده جرجه بن عمرو تنوخی را که از معرکه گریخته بر جمیع حالات وقوف
داشت حاضر کردند هرقل از وی پرسید که از حال لشکر چه خبر داری جواب داد خبری دارم که از آن بتر چیزی نخواهد بود قیصر گفت
از سیمای تو علامت شرارت و بدی مشاهده می افتد الحال او امرا و اشراف که از اطراف جمع آمده بودند و بکین لشکر عرب کمر بسته
بودند پرسیدن گرفت و از ایشان هر کرا نام برد جرجه گفت بقای تو باد که او جان از معرکه بیرون نبرد هرقل روی با مرا آورده گفت
خبر سوء عن رجل سوء بعد از آن گفت تو جرجه بن عمرو تنوخی گفت بلی قیصر فرمود که بخاطر داری که در آن زمان که محمد عربی که نامه بمن نوشته
بود و مرا به قبول دین خود دعوت فرموده و من می خواستم که متابعت وی نمایم تو پیش از دیگران بر من انکار کردی جرجه زبان باقرار



و اعتراف گشاده بعنایت خسروانه و عاطفت پادشاهانه امیدوار شد اما قیصر در همان منزل فرمود که تن او را از بار سر سبک گردانند
**بیت** سر که نه در پای عزیزان بود ❁ بار گرانست کشیدن بدوش ❁ چون بر قیصر روشن گشت که مقام او در ولایت شام از معقوله
ممتنعاتست با خواص خویش سوار شده بر کوهی بلند که قریب بشهر انطاکیه بود بر آمد و بچشم حسرت در آن دیار نگریسته با آواز بلند
بگریست و از سر سوز و درد گفت السلام علیک ایتها الارض المقدسة سلام بر تو ای زمین پاک و سلام بر تو ای زمین پر خیر
و نعمت و سلام بر تو ای بهشت دنیا وداع کنید که نزد او یقین باشد که بعد از وداع صورت اجتماع روی نخواهد نمود آن شهریار
مقید ملک و مال امثال این کلمات از سر دلتنگی و ملال بر زبان آورده بعد از آن بر جناح استعجال بجانب قسطنطنیه روان گشت
**ذکر فتح حلب و رفتن مالک اشتر بسرحد روم و مراجعت او مظفر از آن مرز و بوم** چون ابوعبیده جراح از جنگ یرموک
باز پرداخت عنان عزیمت بجانب حلب معطوف ساخت بعد از طی منازل بمقصد رسید و ظاهر شهر را لشکرگاه ساخت اهالی شهر
حلب از در مصالحه در آمده جزیه قبول کردند و دروازه ها گشاده مسلمانان آن بلده رفیع البنا را در قبضه تسخیر و تحت تصرف در آوردند
ابوعبیده بعد از استیلا بر حلب فرمان داد که مالک اشتر با هزار سوار دلاور تا دربند روم برود مالک بموجب فرمان روی براه نهاد
چون روزی چند برین قضیه گذشت میسره بن مسروق مامور شد که با هزار نفر دیگر بمدد مالک بر جناح استعجال توجه نماید چون مالک
اشتر در قریب بدرب رسید چنین بشنید که از مخالفان قریب سی هزار نفر در آن موضع مجتمع گشته کارزار ند چون مالک بر کثرت
اعدا اطلاع یافت عنان توجه کشیده داشت تا مسروق باو پیوست با یکدیگر مشورت نموده رای بر جنگ قرار گرفت و از طرفین ترتیب
قلب و میمنه و میسره پرداخته صفها راست کردند مبارزان هر دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند در آن اثنا دلیری
از لشکر روم که بمهابت صورت و طول قامت و عظیم جثه و قوت بنیه از اقران خویش امتیاز داشت پای در میدان نهاده مبارز خواست
هر چند مالک اشتر ابطال رجال را بر جنگ تحریص می نمود هیچکس در برابر او نرفت مالک چون مشاهده کرد که ارباب مجادلت و بسالت
در محاربه اهمال می نمایند تازیانه بر اسب زده از صف بیرون رفت و نزدیک رومی رسیده مرد و پهلوان دلیر شمشیر از نیام بیرون
کشیده بر یکدیگر حمله کردند مبارز رومی تیغی بر مغفر مالک فرود آورده خود شکافته شد نزدیک آن رسید که شمشیر در استخوان
سر او جای گیرد مالک شمشیر بر گردن خصم زده اما چندان اثری مترتب نشد مرد و پهلوان یکی تیره دل و دیگری روشن روان
دست تعرض از دامن هم کوتاه گردانیده اشتر نزد یاران خویش آمد جوی خون از سر او روان و بر شمشیر خویش نفرین کنان
گفت بخدا سوگند که اگر بر آلت حرب احتیاج می داشتم این تیغ را چندان بر سنگ زدم که پاره پاره می شد یکی از پسران مالک
گفت که شمشیر بصورت بقطع فرمان صادر نشده بود و از آن جهت کار نکرد مالک گفت راست گفتی بسر دار روی بجراحت مدبر باشیده
زخم او را به بست مالک با یکی از بنی اعمام خود گفت که تیغ مرا بستان و شمشیر خود را عاریت بمن ده تا بمعرکه رفته بدفع این مدبر قیام
نمایم ابن عم اشتر جواب داد که لطف فرمای و شمشیر خود را بمن ارزانی دار که بآن محتاجم مالک فرمود مسئول مرا مبذول دار
تا ام النعمان دختر خود را بزنی بتو دهم آن شخص شمشیر خود با شتر داد اشتر چون عزم کرد که بجنگ خصم شتابد اقربا مانع آمده
گفتند خود را در ورطه هلاک میفکن و دست از محاربه این ملعون کوتاه کن اشتر بخدا سوگند خورد که تا رمقی در بدن باشد با خصم
خواهم کوشید و کسوه عار نخواهم پوشید اقربای مالک چون دیدند که اشتر بقول ایشان عمل نخواهد کرد دست از نصیحت او باز

داشته و زبان در کام کشیده اشتر تیغ جلادت آخته بجانب دشمن تاخت مبارز رومی تیغی بر اشتر زده کارگر نیفتاد اشتر تیغی بر سر رومی فرود آورده چنانچه مغفر و سر او بدو نیم شده شمشیر بسینه او رسید دلیری دیگر از صف رومیان بیرون آمده با اشتر در آویخت اشتر شمشیری بر بازوی او زد و آن مبارز کمر اشتر را گرفته اشتر بدفع او مشغول شد تا هر دو پردل از اسبان در گشته و دست در میان هم استوار کرده از کنار رودخانه که جنگ گاه ایشان بود غلطیدن گرفتند و تا میان رودخانه که زمینی پستی بود و در ان زمان خالی از آب بود جای توقف نمودند اشتر خود را از وی جدا ساخته بیک ضرب مهم او با تمام رسانید و پیاده از رودخانه بیرون آمده بیاران خود پیوست و در ان روز از صباح تا پیشین از جانبین کشش و کوشش بسیار روی نموده عاقبت چشم مخالفان حقیقی بانکشاف حال مطلوب روشن گشت از مخالفان هر که از چنگال اجل امان یافت راه انهزام پیش گرفت بکوشش شاف مسلمانان با آنکه بر اهل عدوان غالب شده بودند در ان شب تا طلوع صبح پاس داشتند چون از ادای صلوة فجر فارغ گشتند قاصدی از پیش ابوعبیده آمده نامه آورد که سلامت یک نفس از مسلمانان نزد من محبوب تر از تمامی اموال ارباب کفر است وظیفه آنکه چون نامه من بمالک و میسره رسید مرجوع باز گردند بنابر فرموده سپاه اسلام مراجعت نموده بعد از قطع منازل بابوعبیده رسیدند و ابوعبیده حبیب بن مسلمة الفهری را بر حلب و قنسرین و مصافات و منسوبات آن والی ساخته عنان عزیمت بجانب دمشق معطوف گردانید چون بمقصد رسید مکتوبی در قلم آورده بعمر ارسال نمود و از کیفیت حالات اعلام داد عمر در جواب نوشت که ابوعبیده بداند که مکتوب او رسید و از مضمون مراجعت قیصر بقسطنطنیه و انهزام سپاه روم و معاودت او بجانب دمشق اطلاع افتاد برین الطاف حسنه و فتوحات سنیه و نعم جسیم و منح عظیم وظایف شکر الهی بجای آورده شد و لیکن ابوعبیده می داند که هنوز در ولایت شام قلاع و حصون بسیار مانده که بفتح آن کوشش و اجتهاد می باید اما حالا وقت مصلحت آنست که روزی چند در دمشق اقامت نمائی تا لشکر فیروزی اثر از مشقت حرب و رنج سفر آسایشی یابند دیگر معلوم او باد که درین ولا مکتوب سعد بن ابی وقاص رسید مبنی از آنکه لشکر فرس در موضعی که آنرا جلولا میگویند جمع آمده و جمعیتی تمام آن جماعت را دست داده اکنون امید از کرم کارساز آنست که ما را بران طبقه و دیگر زمره کفار و اشرار غالب گرداند چون نامه عمر بابوعبیده جراح رسید در دمشق اقامت نموده بضبط بلاد شام که بتسخیر در تحت اهل اسلام در آمده بود پرداخت و بیمن رافت آن دیار رونق و طراوتی تمام یافت

**ذکر توجه ابوعبیده بن الجراح بجانب بیت المقدس که او را ایلیا می خوانند و رفتن عمر بن الخطاب بدیار شام و مراجعت نمودن بمدینه بعد از فتح ایلیا**

بعضی از رواة اخبار آورده اند که چون لشکر اسلام چند گاهی در دمشق راحت و فراغت اقامت کردند از موقف خلافت فرمان واجب الاذعان صدور یافت که باید که بعد ازین ابوعبیده بفتح بیت المقدس که بایلیا اشتهار یافته قیام نماید ابوعبیده پیش از توجه خود عمرو عاص را با لشکری گران بدان صوب نامزد فرمود عمرو بموجب اشارت ابوعبیده روی براه نهاد و بعد از قطع مسافت بظاهر ایلیا رسید اهالی آن بلده مبارکه در شهر متحصن شدند در اثنای محاصره یکی از علمای نصاری شخصی را نزد عمرو عاص فرستاده از اسم او استفسار نمود چون قاصد باز گشته مجهول آن عالم معلوم گشت عمرو را خبر داد که دست از محاصره باز دار و زیاده رنج مکش که این شهر از دست دولتمندی مفتوح شود که نام وی سه حرف باشد و نام تو با واوی که میان عمر و عمرو است چهار حرف در خلال این احوال ابوعبیده از دمشق بیرون آمده با لشکری جرار بدان نزول فرموده و از انجا مکتوبی ببطارقه و اهالی ایلیا ارسال نمود مضمون آنکه



اگر متابعت ملت مصطفوی نمائید یا جزیه قبول می کنید دست تعرض از دامن شما کوتاه کنیم و الا طایفه بر شما گماریم که نزد ایشان کشته شدن در راه دین محبوب تر از آن باشد که پیش شما گوشت خوک را و شراب خوردن ابوعبیده چند روزی در اردن توقف نموده چون استماع نمود که اهل ایلیا بر شیوه تمرد و استکبار اصرار می نمایند متوجه آن جانب شده بعمرو عاص ملحق گشت بعد از وصول ابوعبیده لشکری عظیم از شهر بیرون آمده برابر سپاه اسلام صف آرای گشتند و در یکساعت از مخالفان جمعی بی نهایت بقتل رسیده بقیة السیف چون از ستیز و آویز عاجز شدند روی گریز بحصن نهاده متحصن گشتند و مسلمانان الی غایة الامکان سعی و اهتمام بود در باب محاصره بتقدیم رسانیدند چون اعیان بیت المقدس بدیده یقین دیدند که لشکر اسلام آسان آسان از در شهر نخواهند خاست و متولی نزد ابوعبیده فرستادند که رای ما بران قرار یافته که با شما صلح کرده شهر سپاریم اما بقول شما وثوق و اعتماد نداریم اگر سرور اصحاب یعنی عمر خطاب بدین نواحی بحکم عنایت فرماید و عهد و پیمانی در میان آورد در اطاعت و انقیاد هیچ مضایقه نداریم ابوعبیده کیفیت حال معروض رای عمر گردانید و چون عمر بر حقیقت قضایا اطلاع یافت با اعیان مهاجر و انصار در باب نقل و ارتحال مشورت فرمود عثمان بن عفان صلاح در توقف دیده سکون او را بکلمات دلاویز حرکت رجحان داد و عمر درین باب از جناب ولایت مآب استطلاع نمود علی بن ابی طالب بدلایل ساطعه جانب توجه را بر توقف ترجیح کرد و عمر که در بدایت احوال خواتیم اعمال مشاهده فرمودی رای ثانی مرجح داشته فرمان داد که عباس بن عبد المطلب بر ظاهر مدینه خیمه زده لشکرگاه سازد و تمام اصحاب بفرمت انتساب در ان موضع بزودی مجتمع گردند و بعد از اجتماع سپاه عمر عنان جانب بیت المقدس منعطف گردانیده علی ابن ابی طالب علیه السلام را بنیابت خویش در مدینه گذاشته بعد از قطع منازل و طی مراحل چون در ولایت شام در آمد ابوعبیده ازین صورت آگاهی یافته با اسپی تازی و جامهای سفید که جهت پیشکش عمر ترتیب نموده بود باستقبال روان شد در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که چون ابوعبیده نزدیک عمر رسید او را دید که بر شتری سوار شده و جامه پشمین شعار خود ساخته و شمشیری حمایل کرده و کمانی در بازو افکنده و در ترجمه مستقصی مذکور است که در آن زمان که ابوعبیده بخدمت عمر رسید او را دید که زمام شتر خود بدست گرفته و غلامی بران سوار شده می آمد ابوعبیده و سایر سپاه که با وی بودند از مشاهده این حال تعجب نموده سوال کردند که موجب پیاده رفتن امیر و سوار شدن غلام چیست عمر در جواب ایشان فرمود که این شتر لیست میان من و این و حالا نوبت بر نشستن و پیاده رفتن منست نقل است که ابوعبیده از عمر التماس نمود که جامهای سفید پوشیده و بر اسپی که آورده بود سوار شود عمر ایشان را بالملتمس حبان کرد و بعد از لحظه جامها از بر بیرون آورده و دست از سواری اسب باز داشته جامهای کهنه خود را پوشیده و بر شتر خویش سوار شد و فرمود که از تغیر وضع سابق عجبی در نفس خویش ملاحظه کرده دانستم که آن از عمل شیطانست ابوعبیده و یزید بن ابوسفیان معروض داشتند که اگر امیر جامهای دیگر می پوشید بهتر می بود و جهت زیب مسند حکومت و امارت بهتر می نمود عمر در برابر التماس ایشان کلمات رقت انگیز بر زبان آورده سخنان نصیحت آمیز گفت چون بلشکرگاه نزول نمود و از رنج راه بر آسود ابوعبیده قاصدی باهالی ایلیا فرستاده ایشان را از قدوم عمر خبر داد مردم شهر عربی را که مکنی بابی الجعد بود بر عمر ارسال کردند تا قواعد پیمان را بقبول جزیه استحکام دهد مشروط بآنکه هیچکس ایشان را بتکلیف جلا و مهاجرت اوطان مکلف نگرداند عمر ملتمس ساکنان بیت المقدس باجابت مقرون ساخته فرمود تا دران باب عهدنامه نوشته بایشان تسلیم کردند نصاری دروازها گشاده مسلمانان بشهر در آمدند چون وقت نماز رسید عمر بلال موذن که در زمان حکومت ابوبکر بشام آمده و در انجا متوطن گشته بود گفت مدتهاست که اذان تو مسموع نشده چه شود

اگر درین بقعه شریف و خطه منیف بانگ نماز بگویی بلال گفت با خود قرار داده بودم که بعد از مفارقت رسول صلی الله علیه وسلم باین امر قیام تمام
ننمایم چون اطاعت امر خلیفه از جمله واجبات است از ایجاب آن خود را معاف نمی دارم چون بلال برخاست و در اذان شروع نمود اصحاب
سعادت انتساب از مجالس مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه وآله یاد آورده نوحه و زاری و گریه و بیقراری کردند مصراع باز نوای
بلبلان عشق تو یاد می دهد * مشهور از همه یاران رسول صلی الله علیه وسلم که سوختگان آتش فراق و محنت زدگان بادیه اشتیاق
بودند ابو عبیده جراح و معاذ بن جبل می گریستند و بجست و جوی حبیب خویش در اطراف و جوانب می نگریستند چون بلال از اداء بانگ
و قد قامت الصلوة فارغ گشت عمر بر عزم امامت قوم قد قامت راست کرده بپیش صف رفت و هر یک از معارف و مهاجر و انصار مجمل
این مقال را ورد زبان خویش ساختند بیت مرحبا اقتدا با تو در سر نماز * همین است تا زنده ام نیت من * چون از قیام صلوة
مکتوبه بپرداختند زبان بحمد و ثنای باری تعالی بگشادند که المنة لله تعالی و تقدس که شهر بیت المقدس که از معظمات حصار
ربع مسکونست بی کلفت آویختن و مشقت خون ریختن در حیطه تصرف و تسخیر متابعان ملت محمدی صلوة الله وسلامه علیه در آمد و ما را
توفیق رفیق باشد تا در مسجد اقصی که از توصیف و تعریف مستغنی است بر نماز جماعت که رکنی واثق از ارکان اسلام است اقدام
نمودیم چون خاطر خطیر از مهمات ملکی و ملی که در دیار شام روی نموده بود فراغت یافت ابو عبیده جراح بر مجموع آن دیار حاکم علی الاطلاق
ساخته بمستقر عز و کرامت خویش مراجعت نمود و ابو عبیده و معاذ بن جبل و بعضی دیگر از اخیار و ابرار بعد از انقضای مدت سه سال
از فتح ایلیا بعلت طاعون که در ولایت شام شیوع یافت روی بجنة المأوی نهادند رضی الله تعالی عن اصحاب رسوله اجمعین

**ذکر مراجعت خالد بن الولید از شام بمدینه** درین باب روایات متعدده بیکدیگر امتزاج یافته آنکه ازان می باید که
چون بیمن اهتمام و حسن اهتمام خالد بن الولید اهل اسلام و سپاه عرصه شام بر عظماء روم و روسای آن مرز و بوم غالب آمد صیت
و آوازه او در دیار عرب منتشر شده بسمع اقاصی و ادانی رسید یکی از شعرای بلاغت شعار در مدح آن ثانی اثنین حیدر کرار قصیده
انشا کرده و مسافتی بعید طی نموده بخدمت او پیوست چون خالد بر سلاست الفاظ و جودت معانی و قوافی ابیات اطلاع افتاد
مبلغ ده هزار درم بر رسم صله باو بخشید طایفه از اهل حسد فی جیدها حبل من مسد که همیشه بهنگام درک امثال صفت مذموم توان رسید
این خبر را بسمع عمر رسانیده و تقریر کردند که خالد در بیت المال مسلمین تصرف نموده گاهی بشاعری ده هزار درم می دهد و گاهی صد
هزار درم در کاوین عورتی می نهد عمر را از هلاک مالک بن نویره و نکاح بنت مجاعه و مبلغ مذکور بر خاطر گذشته نامه با بو عبیده نوشت
مضمون آنکه خالد اسراف در اموال اهل اسلام جایز داشته و خاطر بر تضییع حقوق ایشان گماشته باید که نصف متملکات مشار الیه
گرفته او را بمدینه فرستی چون فرمان واجب الاذعان حضرت حکومت شعاری بگوش ابو عبیده رسید چندان دران باب مبالغه کرد که یک
نعل خالد را گرفته دیگری را باو گذاشت خالد بسپرد و بر رغبت و طیب نفس نصف اموال خویش تسلیم نموده گفت من ازان زمره نیستم که
متابعت هوای طبیعت نموده مخالفت اولو الامر کنم چون ابو عبیده نصف اموال خالد را انضمام بیت المال کرد خالد بجانب مدینه روان شد
و بعد از آنکه بآن بلده مکرمه رسید و بسعادت ملاقات عمر استسعاد یافت بار دیگر از موقف امارت بتنصیف اموال او حکم صادر گشت
چهل هزار درم دیگر ازوی گرفته اضافه بیت المال مسلمین کردند و در حالی که از حکومت عمر خالد بمرض موت گرفتار شد و در شدت آن
حالت می گفت که سالها بجهاد و غزا قیام نمودیم و دران امر مراسم جد و اجتهاد بجای آوردیم و تمنای آن داشتیم که بدولت شهادت فایز



کردیم با وجود آنکه چندین طعن و ضرب باعضای من رسید آن دولت دست نداد اکنون متاسف و متحیرم که بموت حیف از عالم می باید رفت
و دران مرض وصیت فرمود که اسب و غلام و سلاح مرا در عدة اهل جهاد صرف نمایند که هیچ چیز نزد من محبوب تر از اعلاء کلمة الله نیست
چون بعد از وفات تفحص متروکات او کردند بغیر ازان اسب و سلاح و غلام چیزی دیگر نیافتند این معنی بر عمر وضوح یافته گفت
خدای عز و علا بر ابو سلیمان رحمت کناد که ما حال او را بر خلاف آنچه ظاهر شد تصور می کردیم چون جنازه خالد بر گرفتند خواهر او فاطمه
بنت الولید مغیره در مفارقت برادر عزیز بسوز و زاری می گریست و با وجود آنکه عمر گریه مصیبت زدگان را کراهت می شمرد بر فوت خالد بسیار
گریسته گفت نساء بنی مغیره را هیچ باکی نیست که از سحاب آب از دیده بریزند وقتی که بر سر خاک نکنند و فریاد و فغان بر ندارند و لطمه بر روی
نزنند هیچکس در متابعت اولی الامر پا روی نمی تواند کرد نقل است که عمر روزی مادر خالد را دید که در مصیبت قرة العین خود ابیات
می سرائید و اشک خونین از دیده می بارید پرسید که این کیست و گریه از چیست گفتند مادر خالد بن الولید است که در فراق پسر عزیز خود می گرید
فرمود که هیچ زنی را نمی دانم که مثل خالدی ازوی متولد شده باشد البیت ... ما دامت محصولة فاذا فقدت عرفت **ذکر فرستادن مثنی
بن حارثه از مدینه بجانب عراق و نامزد شدن ابو عبیده ثقفی بمحاربه اهل جنا و شقاق** چون خبر وفات
ابو بکر بسمع فارسیان رسید تهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نموده خواستند که لشکری بجنگ مثنی بن حارثه الشیبانی که مدتی از طریق
مسلمانی در شیوه معادات ایشان سلوک می نمود و دران اوان بر عراق عرب استیلا داشت بفرستند مثنی دران اثنا خوابی دید که شخصی
علمی باو داده گفت که سلطنت ملوک فرس بنهایت انجامید و هنگام زوال دولت ایشان رسید نزدیک عمر برو و ازوی در قلع و قمع اعدای
ملت معاونت نمای مثنی که از خواب بیدار شد معارف حشم را طلبیده با ایشان گفت که خوابی چنین دیده ام اکنون بمدینه توجه نمایم و از عمر
طلب معاونت کنم رای شما درین واقعه چیست جواب دادند که توجه حیث شئت فانک منصور مثنی بعد از تقدیم مشورت با خواص خویش بسمت
مدینه روان شد و در اثنای سیر راه گم کرده بر جای خود متحیر ماندند مقارن آن حال آواز هاتفی شنیدند که می خواند مثنی از اعلای اعلام
اسلام و مشعور باختصاص رایات اهل کفر و ظلام مثنی و یاران بر عقب آواز در حرکت آمده راه باز یافتند و بتعجیل هر چه تمامتر مراحل و منازل قطع
می کردند تا بمدینه رسیدند چون بدان بلده طیبه نزول کردند مثنی از مکان عمر پرسید گفتند با طایفه از مهاجر و انصار و تابعین اخیار
در مسجد احمد مختار صلی الله علیه وسلم ما دار الفلک الدوار نشسته است مثنی بمسجد در آمده زبان بسلام بگشاد عمر بعد از جواب استفسار
نمود که من انت گفت انا مثنی بن حارثه الشیبانی عمر فرمود که مرحبا بک اهلا و سهلا اخبار و اوصاف تو بسیار شنیده ام اکنون از کدام
جانب می آیی و سبب آمدن تو چیست مثنی گفت ما در ایام خلافت خلیفه رسول بمقاتله و مقاتله فارسیان اشتغال نموده امروز انتقام از دشمنان
دین کشیده و به بعضی از مرادات خود رسیده بعد از فوت آنحضرت معلوم کرده ام که اهل فرس بتجهیز لشکر و ترتیب اسباب جنگ مشغول اند من
بالتماس آن آمده ام که طایفه از ارباب اسلام و فرقه از اصحاب رسول علیه التحیه والسلام را بمرافقت و معاونت ابطال مسلمین که
در عراق اند نامزد فرمایی تا بموافقت ایشان تختگاه عجم و سلاطین فارس مسخر گردانیم عمر گفت سخن تو شنیده ام و التماس تو
مبذول داشتم شمه از خصایص عراق عرب بازنمای مثنی گفت زمین عراق زمینی است موصوف بخیر و برکت و مقرون بکثرت
زراعت و مملو از امتعه و اموال مشحون بانعام و جمال خاک آن دیار زر است و دران از بسیاری و بی اعتباری با خاک برابر
عمر پرسید که مردم آن مملکت بر چه هیات و چه سانند مثنی جواب داد که اگر چه قوی هیکل و عظیم البنیان اند اما بسیار بددل و ترسان

عمر چون از مراسم پرسش باز پرداخت بمنبر برآمده بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد مصطفی علیه الصلوة من الصلوات خطاب نموده
ایها الناس حق عز و علا حبیب خود را وعده فرموده که ولایت ملوک عجم و مملکت قیاصره روم بسعی و اهتمام او مفتوح خواهد گشت و خزاین
و دفاین این دو خاندان بر ایشان قسمت خواهد یافت اکنون وظیفه آنکه مردانی قوی دلی مسیح مفارقت خلان و مهاجرت اوطان
اختیار نموده روی توجه بممالک بنی ساسان آرید چه بی نعمت سر نعمت غنیمت دست دهد و بی تحمل شداید سعادت شهادت
روی ننماید درین امر تغافل و تکاسل منمایید که جهاد و غزا مستلزم نیل مرادات دنیا و مستتبع مثوبات و اجرات چون ابهت
و شوکت و مکنت و عظمت و کثرت عدد و وافزونی عدد عظمای فرس بمسامع صنادید عرب رسیده بود می دانستند که مراد از کلام اولی
باس شدید در قرآن مجید و فرقان حمید آن طبقه اند از استماع سخن عمر اندیشناک شدند حامیان حوزه مسلمانی و عنادل روضه قرآن زبان
در کام خاموشی کشیده هیچکس جواب نداد بعد از لحظه ابو عبیده بن مسعود ثقفی والد مختار که شمه از مآثر او در اول دفتر سیوم سمت
گزارش خواهد یافت گفت ای امیر اول کسی که فرموده ترا اجابت کند و قول ترا اطاعت نماید منم با قوم و عشیرت خویش هر گاه که فرمانی از سر
وفور رغبت و صفای طویت کرد جد و اجتهاد در میان بندم و مجهود خویش در مراسم غزا و جهاد مبذول دارم بعد از وی سلیط بن قیس انصاری
که از حضار معرکه بدر بود باجابت اشارت عمر موفق گشت و بعد از قبول این دو سعادتمند جمعی کثیر مستقبل این امر گشته از عمر التماس
نمودند که زمام امارت ایشان در قبضه اقتدار یکی از مهاجر و انصار نهد عمر گفت ریاست شما بآنکس تعلق می دارد که در شیوه اجابت
طریق متابعت نموده یعنی ابو عبیده بن مسعود و او از جمله تابعین اخیار بود و بعضی از اهل اخبار گفته اند که در آن اوان که عمر مسلمانان را
بمحاربه فارسیان ترغیب و تحریص می نمود ابو عبیده را از آن میان بامر امارت اختصاص داد و عمرو بن حزم و مثنی بن حارثه در سواد
عراق بتعرض ارباب عناد و شقاق مشغول بودند چنانچه در زمان ابو بکر بدان کار اشتغال می نمودند علی ای التقدیرین چون منصب
سپهسالاری برابو عبیده مفوض گشت عمر گفت من سلیط بن قیس را که افضل از تست بجهت آن امیر لشکر نساختم که عادات او در
طریق قتال و جدال سلوک استعجال تر می شمرم که از تعجیل او در جنگ ناگاه سپاه اسلام منکوب آید غرض ازین سخن آنکه وظایف
تعظیم و احترام سلیط بجای آورده در اموری که سانح گردد با وی مشورت نمایی و از رای او که مرآت معرفت صواب خواهد
بود تجاوز جایز نداری چون عمر از نصیحت ابو عبیده باز پرداخت او را وداع نموده با سپاهی آراسته بجانب عراق عزیمت روان
ساخت ابو عبیده در آن ولایت در آمده باتفاق عمرو بن حزم انصاری و سلیط بن قیس و مثنی بن حارثه بجنگ جابان که رستم فرخ زاد
سپهسالار لشکر خراسان و عراق او را با ده هزار کس بضبط سرحد تعیین نموده بود شتافتند بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف
بروایت اعثم کوفی نخست کسی که پای در میدان مبادرت نهاد جابان بود و چهار کس از مهاجر متعاقب هم در برابر او آمده شهادت
یافتند ابو عبیده با سلیط گفت که انصار امروز هیچ کاری نخواهند کرد که عظیم ترسیده اند سلیط قوم انصار را به پردلی تحریض و توصیف
کرده با ایشان خطاب کرد که از شما کیست که در معرکه رفته کار این عجمی کفایت کند مردی از انصار نام او مطر بن فضه که منسوب بود
با در بمحاربه جابان از صف خویش بیرون رفته هر دو مبارز باهم در مطارده آمدند عاقبت مطر بزخم نیزه جابان را از اسب در گردانیده
بر زمین انداخت و بر سینه او نشست که سرش از تن جدا کند جابان در آن حالت گفت لا اله الا الله مطر در قتل او متامل شده جابان
گفت دست از کشتن من باز کش تا غلامی و کنیزکی بدهم که هیچکس از یاران ترا در آن شرکت نباشد مطر از سینه جابان برخاسته

اورا ردیف

او را ردیف خویش ساخته بیاران خویش پیوست ربیعه پرسیدند که امیر خویش را می شناسی مطر گفت این شخص یکی است از این لشکر
گفتند او جابانست سرور این سپاه و حاکم این ناحیه از تو چه قبول کرده که او را زنده گذاشتی جواب داد غلامی و کنیزکی گفتند اگر صد
غلام و کنیزک می خواستی بتو می دادی مطر گفت چون برین جمله قرار داده ام از آن عدول نخواهم و غدر روا ندارم جابان در مقام اعتذار
آمده دو غلام و دو کنیزک و دو هزار درم بمطر داد و در زمره مسلمانان در آمده درجه بلند و مرتبه ارجمند یافت از سیاق کلام اعثم کوفی
چنان معلوم می شود که این واقعه در ایام حکومت یزدجرد بن شهریار بود اما در ترجمه مستقصی کیفیت حال لشکر اسلام بعد از فراغ
از مهم جابان باین عبارت مذکورست که بعد از آن بسوی حیره روان شدند تا کار آراستگی ملک عجم کنند حال آنکه اختلال در مملکت
ایشان راه یافته بود که یکی را امروز امیر ساختند و روز دیگر عزل می کردند تا جایی که نوبت مملکت بزنان رسید و ملک بهلک انجامید
مسود اوراق گوید که روایت اعثم کوفی درین باب خالی از ضعفی نیست چه در کتب معتبره چنان بنظر رسیده که اسلام جابان بلکه
واقعه جسر و قتل ابو عبیده بن مسعود ثقفی در زمان حکومت توران دخت قبل از آنکه یزدجرد بمسند سلطنت نشیند دست داده

## ذکر واقعه جسر و شهادت ابو عبیده بن مسعود ثقفی و شرح بعضی محاربات عرب و عجم

در بعضی تواریخ مسطورست که چون خبر
سر جابان و اسلام او بسمع رستم که امیر الامراء و فرمان فرمای مملکت فرس بود رسید جالینوس را با جمعی عظیم بمحاربه مسلمانان
فرستاد و خود با لشکرهای گران که از ممالک فارس و خوزستان و ولایت خراسان جمع کرده بود در مداین توقف نموده متردد می بود
که آیا از کدام جانب عروس فتح و ظفر بر منصه ظهور جلوه گر آید چون ابو عبیده از توجه جالینوس خبر یافت بمقابله او شتافت بعد از
تلاقی فریقین و تسویه صفوف میان ایشان قتالی فاحش دست داده جالینوس منهزم بمداین بازگشت بعد از انهزام جالینوس
زمره گفته اند که مهران حاکم اذربایجان و فرقه بر آنند که مردان شاه حاجب با فیل سفید بامر رستم روی توجه بحرب مسلمانان نهاد
اما در حبیب مذکورست که چون جالینوس منکوب و مخذول از معرکه روی برتافته نزدیک رستم رفت از امرا پرسید که شایسته حرب عرب
از امرا و اعیان عجم کیست گفتند بهمن جادو سزاوار این کارست بنا برین رستم فرخ زاد فرمان داد که بهمن با طایفه از اعاظم امرا
و سرداران سپاه فرس بدفع لشکر عرب قیام نماید امر کرد که جالینوس مقدمه سپاه باشد و اگر جالینوس این نوبت منهزم گردد
و نزد بهمن آید بهمن بتیغ خونریز عذر خواهی او نماید علی اختلاف الروایات چون لشکر بنی ساسان قریب بفرات رسیده در
برابر مسلمانان نزول کردند ابو عبیده بن مسعود صلوبا صاحب قس الناطف را امر فرمود که بر فرات جسری مرتب سازد تا عساکر
نصرت ایات از پل گذشته جزای بد اندیشان در کنار ایشان نهند هر چند سلیط بن قیس ابو عبیده را ازین عزیمت نهی کرد دلایل
معقول اقامت نمود که مصلحت نیست که لشکر ما از آب بگذرند مسموع نیفتاد عاقبت ابن صلوبا جسری بر فرات بسته اهل اسلام
از رود بگذشتند چون ارباب عجم جرات و جلادت عرب مشاهده کردند تعبیه نموده بتعبیه قلب میمنه و میسره پرداختند در آن
معرکه فارسیان درفش کاویان که بدرفش کاویان اشتهار یافته بر افراشتند و در حبیب السیر مذکورست که وی رایت کسری
وکانت من جلود النمر عرضها ثمانیة اذرع و فی الطول اثنی عشر ذراعا چون سر دو فریق از ترتیب لشکر فارغ گشتند اول کسی که
پای در میدان نهاد قیس بن سلیط بود زجرها می گفت و بر صفهای دشمنان می تاخت و بهر حمله مبارزی می انداخت تا از کثرت
جراحات سست و ناتوان شده روی بیاران خویش آورد و درین اثنا فوجی از مخالفان پیشتر آمده فیلی همراه داشتند بغایت سفید که

قبه و بیا بر پشت او زده بودند یکی از سپهسالاران عجم شهریار نام ماحمی در آن قبه نشسته بود و آن فیل بعضی را بخرطوم هلاک ساخته و برخی
را در زیر پای انداخته جوشان و خروشان بهر طرف حمله می آورد از مشاهده این صورت رعبی در ضمایر لشکر اسلام استیلا یافته ابو عبید
این معنی را دانسته پرسید که مقتل این دابه کدام عضو از اعضای اوست گفتند مقتل فیل مشفر طویل اوست سلیط بن قیس غرض ابو عبید را معلوم
بر سبیل نصیحت باو گفت بجانب دیگر توجه نمای و دست بخون این نجس العین میالای ابو عبیده سخن سلیط را بسمع رضا اصغا ننمود
گفت علی قبر محمد نبی السلام و علی آله و اصحاب نبی السلام و انگاه از اسب فرود آمده بر پیل حمله کرد و نطاق او را بضرب شمشیر قطع نمود
جمعی که بر پشت فیل نشیمن داشتند سرنگون بر زمین افتادند و فیل بقصد ابو عبیده خرطوم دراز کرد و آن شیر بیشه شجاعت بیک زخم شمشیر
خرطوم او را دو نیم ساخت چون خواست که قدم باز پس نهد تا بصف خویش پیوندد پایش بلغزید و پیل بر زبرش افتاد ابو عبیده حیات
طبیعی را وداع فرمود انا لله و انا الیه راجعون نقل است که پیش از روز مصاف عفیفه ابو عبیده در خواب دید که شخصی از آسمان نازل
شده ظرفی مملو در دست داشت ابو عبیده و طایفه از اهل اسلام که آن صالحه ایشان را می شناخت از آن ظرف آشامیدند چون آن عفیفه
بیدار شد صورت واقعه با شوهر خود تقریر کرد ابو عبیده گفت تعبیر آنست که من و جماعتی که با من در شرب موافقت نمودند شربت شهادت
چشند بعد از آن با اعیان سپاه گفت که اگر من در معرکه کشته شوم فلان کس امیر باشد و اگر او بقتل رسد فلان شخص بامارت قیام نماید
بر سبیل تعاقب مجموع آن سعادتمندان که رقم شهادت بر صفحه حال ایشان کشیده بود نام برد فرمود که بعد از قتل اینها همه مثنی بن حارثه
الشیبانی امیر لشکر باشد چون ابو عبیده بن مسعود و طایفه از اشراف عرب که بعد از هلاک او بر سبیل تعاقب رایت برگرفته سعی و کوشش
نمودند و بقتل رسیدند چنان شکستند مسلمانان را قوت مقاومت نمانده روی گردان شدند مثنی بن حارثه که امارت لشکر باو تعلق گرفته
بود عروه بن زید الخیل الطایی را بکنار جسر فرستاد تا در آن موضع توقف نموده نگذارد که ارباب هزیمت در عبور تزاحم نمایند مثنی
باشد اندک قلیل در میان لشکر فارس و گریختگان حایل شده چندان کشش و کوشش نمود که مردم از پل عبور کردند زمره از رواة
اخبار گفته اند که چون سپاه اسلام انهزام یافته روی بجسر نهادند شخصی از مسلمانان بتصور آنکه عساکر نصرت شعار اگر مجال عبور از فرات
نیابند بالضرورت طریق فرار را مسدود ساخته مقاتله کنند جسر را خراب ساخت گریختگان چون بکنار آب رسیدند جسر را ندیدند خود را در
فرات می انداختند تا خلقی کثیر از زخم تیغ آتش بار جان بکنار آورده بودند در آب غرقه گشتند و فرقه گفته اند که چون مثنی والی
سپاه شد با بقیه لشکر نصرت اثر روی بسپاه عجم آورده چندان جد و اجتهاد نمود که اعادی در مغاور و وادی متفرق شدند و بروایت
سیف در آن روز چهار هزار نفر از اهل اسلام ببلای قتل و محنت غرق ممتحن گشته و سفر آخرت اختیار نمودند و بعد ازین چشم زخم که بمیان
حوزه اسلام رسید مثنی بن حارثه شیبانی با تمامی عساکر از آب فرات عبور نموده در موضع ثعلبیه نزول کرد و مکتوبی مصحوب عروه بن
زید ارسال کرده عمر را از کما هی حالات اعلام داد آنحضرت بآواز بلند گریسته عروه را گفت بتعجیل مراجعت نمای و مثنی را بگوی که در مقام
خویش آرام گیرد تا مدد من باو رسد عروه بموجب فرموده عمل نمود عمر باستحضار قبایل عرب فرمان داد و در اندک زمانی مخنف بن سلیم الازدی با هفتصد
کس از قبیله خویش حصین بن معبد بن زراره با هزار کس از بنی تمیم و عدی بن حاتم طائی با جمعی کثیر از قبیله طی و منذر بن حصین با جمعی
غفیر از بنی ضبه و انس بن هلال با گروهی انبوه از نمر بن قاسط بدرگاه خلافت پناه مجتمع گشتند چون در مدینه جمعیتی تمام دست داد عمر جریر بن
عبدالله البجلی را که بزیور کیاست و حلیه شجاعت محلی بود بامارت آن سپاه جرار موسوم گردانید و بسواد عراق فرستاد جریر روی براه نهاد



بعد از قطع منازل و طی مراحل بثعلبیه رسیده در لشکرگاه مثنی حارثه نزول فرمود و باتفاق یکدیگر در حرکت آمده دیار حیره و دیگر بلاد را
معسکر ساختند لشکریان در اطراف سواد متفرق ساخته ایشان را در امر غارت و تاراج مطلق العنان گردانیدند این خبر بعد از آن بسمع
توران دخت باستصواب رستم و بروایتی مهران بن مهرویه را با دوازده هزار کس از شجعان و ابطال و متعینان رجال بجنگ جریر بن
عبدالله نامزد کرد و چون معارف مسلمین ازین قضیه خبر یافتند لشکر پراکنده را طلب داشته منتظر لطیفه غیبی می بودند چون
مهران بنواحی حیره رسید جریر بن عبدالله با لشکری مستعد کارزار و طالب کارزار متوجه او شده و بعد از تقارب فئتین و تقابل فریقین
مثنی بن حارثه با طایفه از دلیران که موقف ایشان میمنه سپاه بود و بر میسره مخالفان حمله کرده نایره قتال اشتعال یافت سپاه
عجم دست محاربت از آستین جلادت بیرون آورده در مقام مکاوحت آمدند از صدمات فارسیان اقدام لشکر اسلام متزلزل
گشته روی از پس نهادند مثنی قلق و اضطراب آغاز کرده فریاد بر آورد که ای مسلمانان عار فرار بر خود مپسندید و نزد من بیایید
که مثنی بن حارثه منم مجاهدان دین مبین بنصره قوی دل گشته در ظل رایت فتح آیت او مجتمع گشتند و عدی بن حاتم مردم میسره را بر حرب
تحریص نموده جریر بن عبدالله بجنب قلب سپاه شرایط دلداری بتقدیم رسانید و مجموع لشکر ظفر مآل در جنبش آمده دست بشمشیر
و خنجر بردند و مهران بن مهرویه که در رزمی سهام و استعمال سیف از مشاهیر آفاق بود بنفس خود مباشر قتال شد و بروایت صاحب
عقبه منذر بن حسان بزخم نیزه او را از زین بر زمین انداخته جریر سرش را از بدن جدا ساخت بقول ابو حنیفه دینوری مثنی بن حارثه بدفع
آن مهم پرداخت چون دلاوران عجم مهران را در معرکه افکنده دیدند دل از فتح و ظفر برکنده اختلالی عظیم بحال ایشان راه یافت هزیمت را
غنیمت شمرده روی بگریز آوردند و عبدالله بن سلیم الازدی و عروه بن زید الطایی گریختگان را تعاقب نموده بعضی را بتیغ تیز
ریز ریز کردند و برخی از ایشان اسیر و دستگیر شدند و زمره با فتح و جهی روی بمداین نهادند چون مهران با عظمای فارس بدار البوار
پیوستند مسلمانان دست بغارت و تاراج مملکت عراق عرب برآوردند و دقیقه از نهب اموال و سبی رجال نامرعی نگذاشتند درین اثنا بعد از
اهل حیرت بعرض مثنی رسانیدند که قریب بولایت ما قریه ایست موسوم ببغداد که در هر سالی آنجا اجتماعی عظیم دست می دهد و از اطراف
و اکناف ولایت مردم تجار و ارباب معاملات بدان موضع می آیند و بسری اشتغال می نمایند اگر لشکر اسلام بر غارت سوق بغداد
قدرت نمایند مدة العمر برفاهیت و توانگری روزگار گذرانند مثنی بعد از استماع این حدیث بجانب دیار انبار رفته اهالی آن سرزمین در
قلعه متحصن شدند بعد از تحصن مثنی حاکم قلعه را امان داده طلب داشت والی انبار نزد مثنی آمد بدولت دست بوس استسعاد یافت
مثنی در خلوتی با او گفت که داعیه آن دارم که بازار بغداد را غارت کنم وظیفه آنکه طایفه از دلیلان مصحوب سپاه اسلام گردانی
تا براه تمامی ایشان منافقه در روز بازار بر ایشان دست یابند و روز بازار بایع و مشتری را کاسد گردانند و ملتمس دیگر آنکه
بر رود فرات جسری ببندی تا من هم بموافقت سپاه منصور عبور نموده در امر غارت مدد و معاون ایشان باشم حاکم
انبار بموجب اشارت مثنی عمل نموده عساکر نصرت شعار در روز معهود بعد از قطع مسافت ناگاه در سوق بغداد تاختند و بازرگانان
فارس و اهواز و خوزستان و سایر بلاد که بامید سود مفارقت اوطان اختیار کرده بودند روی بغزا آوردند و نقد و جنس
بسیار که بیک تیز رو و هم بسر حد عد و احصای آن نتواند رسید که سوید بن قطبه العجلی و عتبه بن عدوان باشارت عمر بسیاری از دیار
مال گزاران عجم را در تحت ضبط آورده متصرف شدند از استیلای عرب ضمایر امرای فارس مشوش و پریشان گشته بنت کسری که

دران اوان تخت سلطنت بوجود او موشح بود فرمان داد که رستم فرخ زاد که ابوحنیفه دینوری در تاریخ خود او را برستم تعبیر کرده بحرب سپاه
نامزد کرده که تیغ کین از نیام بیرون آورده کمر انتقام بر میان بست رستم این معنی را مکروه داشته در خلوتی با اعیان معارف عجم گفت که
این همه اختلال و پریشانی که بمملکت ما راه یافته بنابرآنست که زمام اختیار و اقتدار در کف کفایت زنیست بیت شکوهی نماند دران خاندان
که بانگ خروس آید از ماکیان ، این موثر افتاده عظمای فرس همت بران مقصور داشتند که یکی از اولاد و احفاد خسرو پرویز را پیدا ساخته
بر سریر سلطنت نشانند بعد از تفحص و تجسس بسیار از جواری ایشان یزدجرد شهریار که در ولایت اصطخر فارس بسر میبرد و متنکروار
روزگار میگذرانید نشان دادند چون این معنی سمت وضوح یافت مشاهیر ولایات عجم و جماهیر طبقات امم مستبشر و شادمان گشته
بطلب یزدجرد مسرعان فرستادند و او بر جناح استعجال روان شده بعد از قطع مسافت بی پس آفت بدار الملک رسیده و بر سریر سلطنت
و جهانبانی متمکن شده مسند نوشیروان عادل تکیه گاه ساخت بیت تکیه برجای بزرگان نتوان زد بگزاف ، مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

ذکر فرستادن یزدجرد بن شهریار رستم فرخ زاد را بمحاربه مسلمانان و توجه سعد بن ابی وقاص بجانب قادسیه و وقوع شراره عصیان و طغیان

چون امر سلطنت بر یزدجرد شهریار قرار یافت باستحضار لشکر فرمان داد و در اندک زمانی چندان خلق روی بدان نهادند که از کثرت
ایشان کوه و هامون بپوشید و آمد چون طبقات حشم بر درگاه پادشاه عجم مجتمع گشتند رستم بن فرخ زاد بامارت جیش موسوم شده
بفرمان یزدجرد امر کرد ابواب خزاین که در قرون سالفه و ازمنه ماضیه در مداین جمع آمده بود بگشادند و وضیع و شریف و علی اختلاف
درجاتهم بجوایز و صلات محظوظ و بهره مند گردانید و با اهالی سواد عراق نامها نوشت مبنی بر آنکه بر هر فردی از عرب که دست یابند از پای
درآرند و دهقانان و مرزبانان آن ولایت که از کیفیات حالات خبر یافتند بعد از مصالحه و مسالمه شیوه تمرد و عصیان آغاز نمودند و
دست بقتل مسلمانان دراز کردند کار عجم قوت گرفت حال سپاه عرب اندک ضعفی پذیرفت لاجرم جریر و مثنی قاصدی بمدینه فرستاده کاتب
حال معروض رای عمر گردانیدند چون در حین قدوم قاصدی عمر عزیمت سفر مکه کرده بود مکتوبی بمثنی و جریر ارسال داشته مضمون
آنکه عریضه شما رسید و بر حقیقت قضایای انجانی اطلاع واگر خدای تعالی خواسته باشد بعد از مراجعت سفر حجاز بقدر وسع و امکان
در معاونت و امداد مسلمانان و جماعتی که در عراق عرب متصدی مقاتله عجم گشته اند سعی و اهتمام خواهم نمود چون عمر بمکه رسید و از مناسک
حج فارغ شد بر سبیل تعجیل بمدینه بازگشت و در باب شر مخالفان و ارباب تجربه و تعیین مشورت فرمود که خود بنفس شریف لشکر بعراق
کشد یا شخصی ذی قدرت را که در امر حرب بصیرت داشته باشد بدان جانب فرستد عباس و علی و طلحه رضی الله عنهم که در بدایت حال
خواتم اعمال مشاهده کردندی مانع اختیار فرمودند هم باستصواب ایشان از میان اصحاب سعادت انتساب سعد بن وقاص بامارت
جیوش مسلمین نامزد گشت عمر در حین وداع سعد را نصیحتها کرده فرمود که بهر منزلی که نزول کنی و از هر مرحله که ارتحال نمائی باید که از
حقیقت حال مرا اعلام فرمائی چون بقادسیه رسی آن موضع را لشکرگاه سازی که آن سرزمین محلی حصین حصین است سعد بموجب
فرموده بروایتی با چهار هزار نفر و بقولی با شش هزار مرد روان شد و مراحل و منازل پیموده بقادسیه رسید بعد از توجه سعد بن ابی وقاص
عمر نامه بابوموسی اشعری که در بعضی از ولایات بحکومت اشتغال داشت که سعد را مدد نماید و مغیره بن شعبه را با هزار سوار بقادسیه
فرستاد و همچنین درین باب مکتوبی بابوعبیده جراح ارسال کرد و او قیس بن هبیرة المرادی با هزار نفر بامداد سعد فرستاد و هاشم بن
عتبه ابی وقاص و اشعث بن قیس و مالک بن اشتر نخعی مصحوب قیس بودند نقلست که در لشکر سعد از اصحاب بدر بیست [illegible] نفر بودند و از

سعادتمندانی

سعادتمندانی که در زمره ملازم حضرت مقدس نبوی صلوة الله و سلامه علیه بودند و اختصاص داشتند سیصد نفر از ابنای صحابه کرام رضوان
الله علیهم اجمعین هفتصد نفر از ایشان آمده مذکور شده که پیش از رسیدن سعد بقادسیه مثنی بن حارثة الشیبانی این جهان فانی را وداع کرده
برحمت حضرت ربانی پیوسته بود و سعد بعد از انقضای عدت منکوحه او را که سلمی نام داشت در حباله نکاح درآورد و اکثر ثقات روات چنین اخبار
کرده اند که چون یزدجرد شهریار از نزول لشکر اسلام در قادسیه خبر یافت رسولی نزد سعد فرستاده التماس نمود که از طایفه اعیان عده ابن
ارسال نماید تا آنچه گفتنی باشد با ایشان بگوید بجانب ملتمس او را مبذول داشته نعمان بن مقرن و حنظله بن الربیع التمیمی و فرات بن
حیان و عدی بن سهیل و عطارد بن الحاجب و اشعث بن قیس و حارث بن عاصم بن عمرو و مغیره بن شعبه و عمرو بن معدیکرب را با جمعی دیگر که ذکر
ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود فرمود که بدان رود این جماعت بموجب اشارت سعد روی بمخیمگاه کسری آوردند و بعد از قطع منازل
بمقصد رسیده بدرگاه یزدجرد حاضر گشتند شهریار عجم بعد از اطلاع بر حقیقت حال رخصت دخول داده ایشان را در مجلس خویش
بنشاند اشراف عرب بردهای یمانی در بر و تازیانهای باریک در دست و نعلینها در پای داشتند و بروایت اشهر ترجمان بیان فرموده
یزدجرد از مغیره بن شعبه که منصب تکلم دران مجلس از جانب سعد باو حواله شده بود پرسید که نام کسوة تو چیست مغیره گفت برد یزدجرد
تطیر نموده گفت برد جهان و این سخن را مکرر بر زبان آورده رنگ رخسار عظمای فرس که دران انجمن حاضر بودند تغییری تمام یافت
بعد از آن یزدجرد شهریار استفسار نمود که آنچه در دستهای ایشانست چیست گفتند سوط و سوط در لغت عجم حریق را گویند یزدجرد گفت
فارس را سوختند خدای عز و جل ایشان را بسوزاناد و در بعضی از کتب مغازی مسطورست که بعد از آن یزدجرد از اسم نعلین پرسید ترجمان
گفت بفارسی نام این نالاست یزدجرد گفت ناله در مملکت ما افکندند آنگاه یزدجرد گفت ای معشر عرب خداوند تعالی ما را بعنایت خویش
سرافراخته و بر عالمیان سروری داده و گردن کشان اطراف و اکناف ربع مسکون سر بر خط فرمان ما نهاده پای از دایره متابعت و مطاوعت
ما بیرون ننهادند و شما از مجموع امم نزد ما خوارتر و ذلیل تر بودید و جمعی از شما بتجارت و برخی بهانه سعادت و زمره بگدائی و حقارت
بنابر قحط و عسرت و قلت معیشت که در میان مستمر بود بمملکت ما آمد شد می نمودند چون بادیه نشینان عرب و سوسمارخواران بوالعجب طعامهای
لذیذ ما خوردند و آبهای عذب ما را آشامیدند و جامههای نرم پوشیدند با اوطان خود بازگشته باقی اعراب را خبر کردند و اکنون بهیات اجتماعی
بولایت ما درآمده می خواهند که بساط شریعت جدید تمهید کنند و ملک و نعمتی که حضرت واهب العطیه جل ازلی بما ارزانی داشته در معرض هلاک آورند
و مثل عرب مثل آن روباه است که در باغ شخصی درآمده بخوردن انگور خود را خوش می داشت و صاحب رز ازین معنی تغافل و اغماض نموده
با خود می گفت که یک روباه چه پرست باین باغ که انگور و میوه فراوانست چه نقصان خواهد رسانید تا غایت که آن روباه از باغ بیرون رفته ابنای
جنس خود را از نعمتی که نصیب او شده بود اعلام داد باقی ثعالب را رهبری نموده و بباغ آورده خرابی آغاز کردند چون خداوند حدیقه
مشاهده این صورت گشت طرق دخول و خروج باغ را مسدود گردانید و جزای اعمال آنها بآن را بایشان رسانیده همه را هلاک ساخت من
امتی را از شما شقی تر و بعدد کمتر و بی ادب تر نمی دانم اگر خواهم با شما آن کنم که صاحب باغ بثعالب رسانید لیکن برین فعل اقدام نمی نمایم چه میدانم که
شما را محنت جوع و بلیه فقر و فاقه بران داشته که امثال این جرات از شما صدور یافته اکنون وظیفه آنکه عزیمت دیار خویش نمایید تا ما از
روی ترحم فرمائیم که آن مقدار گندم و خرما بشما دهند که مطایای آمال همه را بار کرده و از خویش مجموع سرکشان عرب را جامها بخشیم و تمامت
سپاه را رطب اللسان بازگردانم و اگر مردم شما ازین معنی ابا و امتناع نمایند اثر قهر و غضب ما چنان بایشان رسد که یک کس جان بسلامت

ازین ولایت بیرون بنرد و چون یزدجرد سخن خود با تمام رسانید مغیرة بن شعبه گفت بحق سوگند که شدت حال و قلت منال عرب بمرتبه بود که گوشت سگ می خوردند و از بی برگی دختران خود را زنده دفن میکردند تا از بلای موت ایشان خلاص شوند و بعضی از ایشان بخوردن مردار و آشامیدن خون روزگار میگذرانیدند و اگر کسی ازین طبقه از ابن عم خویش منال دست می یافتند همت بر قتل او می گماشتند و اموال او بر داشته این صورت را دولتی عظیم و موهبتی جسیم و عادتی سنی و نعمتی سنی انگاشتی طعام ما ازین جنس می بود که بگوش شهریار عجم رسید و لباس ما از پشم شتر و غنم حلال از حرام نمی دانستیم و تمیز حق از باطل نمی توانستیم حال ما برین منوال گذران بود تا حضرت ایزد متعال از دودمان اهل رفعت و جلال رسولی کریم با کتابی واجب التعظیم مبعوث گردانید و بعضی از مردم ما تصدیق او نمودند و برخی تکذیب کردند و هر دو فریق با یکدیگر مدتها به تیغ و خنجر سخن می گفتند تا عاقبت اهل حق و صدق بر اضداد غالب آمدند و خلقی که در اجل ایشان تاخیری بود متابعت فرقه ناجیه نموده بآنحضرت ایمان آوردند و دودمان آن سرور که مستند بوحی الهی بود برین موجب صادر گشته که با مخالفان ملت مقاتله کنیم و بزبان معجز بیان گذرانیده که هر که از ما در راه دین کشته شود ماوای او خلد برین باشد و اگر زنده ماند مالک خزاین روی زمین گردد ما ترا به قبول شریعت بیضا دعوت می کنیم اگر قبول نمای زهی بخت و همایون قدم در ولایت تو بنهند و بغیر از زکوة و عشر فلسی متابعت نماید و اگر توفیق رفیق نگردد ادای جزیه را ملتزم شو و الا محاربه را آماده باش در ترجمه و تاریخ اعثم کوفی مسطور است که مغیره در اثنای تکلم با یزدجرد گفت که اگر از قبول ایمان و ادای عشر و زکوة ابا نمای جزیه بده و تو دران حالت صاغر باشی یزدجرد از معنی کلمه صاغر استفسار نمود مغیره گفت صاغر آن باشد که دران حالت که جزیه می گذاری بر پای ایستاده باشی و تازیانه بر سر تو داشته باشند یزدجرد در خشم شده گفت سوگند که اگر نمی بردم که چندان بزنیم که از امثال این سخن بشنوم اندیشه آن داشتم که درباره شما انعامی و احسان و شفقت مبذول دارم اکنون که در روی زمین این سخنهای گوینده ترا بغیر از زمین هر خاک بس غلامی را فرمود تا بمقداری خاک مجلس آرد غلام زنبیلی پر خاک آورده یزدجرد گفت این خاک را بستانید بر سر آنکس که نزدیکتر و فاضلتر شما باشد بنهید با سرور خویش گویند که عنقریب لشکر رستم ما او را با یاران در قادسیه دفن کنند عاصم بن عمر التمیمی زنبیل پر خاک را بر گرفت و مغیره و سایر اصحاب از مجلس یزدجرد بیرون آمده متوجه قادسیه لشکرگاه خویش گشتند چون بمقصد رسیدند آنچه میان ایشان و یزدجرد گذشته بود بعرض سعد ابی وقاص رسانیدند در عینه مختصر ابن جوزی مذکور است و جواب و سوال میان یزدجرد و نعمان واقع شد از ترجمه مستقصی و تاریخ ابو حنیفه دینوری چنان معلوم می شود که امثال این مقالات میان مغیرة بن شعبه و رستم فرخ زاد روی نموده و بعضی از ارباب تواریخ بهر دو روایت متعرض شده اند ابو حنیفه گوید که وان یزدجرد الملک کتب الی رستم یأمره بمناجزة العرب فزحف رستم بجنوده و عسکره حتی وافا القادسیه فعسکر [illegible] بعسکر المسلمین و جرت الرسل فیما بینه و بین سعد ثم ارسل الی سعد ان ابعث الی رجلا من اصحابک له فهم و علم لاکلمه فبعث الیه المغیرة بن شعبه فلما دخل قال له رستم ان الله اعظم لنا السلطان و اظهرنا علی الامم فاخضع لنا الاقالیم و ذلل لنا الارضین و لم یکن فی الارض امة اصغر قدرا عندنا منکم لانکم اهل قلة و ذلة و ارض جدبه و معیشة ضنکا فما حملکم علی تخطیکم الی بلادنا فان کان ذلک من قحط نزل بکم فانا نوسعکم و نعطیکم فارجعوا الی بلادکم الی آخر الحکایت جمهور مورخین در مصنفات چنین آورده اند که چون یزدجرد از مصالحه مایوس گشت رستم فرخ زاد را با صد و بیست هزار سوار نیزه و خنجر گذار بسوی اتباع ایشان بمحاربه سعد بن ابی وقاص نامزد کرد و در تاریخ ابو حنیفه مذکور است که چون رستم در اثنای راه رسید آن موضع را لشکرگاه ساخت سعد بن ابی وقاص طلیحه بن خویلد اسدی

که از اهوال

که از اهوال انجمه درین اوراق سمت گزارش یافته با جمعی از دلاوران عرب بخبرگیری فرستاد و ایشان بموجب فرموده چون مسافتی قطع کردند سوار لشکر رستم و کثرت مخالفان مشاهده نموده یاران طلیحه با او گفتند که ما ازین محل مراجعت کنیم تو هم موافقت نما طلیحه گفت من الیه بلشکرگاه عجم در خواهم رفت تا خبری معلوم کنم رفیقان گفتند گمان ما آنست که تو بسیار هوس خواهی در آمیخت و یقین است که خدای عز و جل ترا بعد از قتل عکاشه و ثابت راه راست نخواهد نمود طلیحه گفت خوف و رعب بر ضمایر شما استیلا یافته هرجا که می خواهید بروید آن جماعت بازگشته چون شب شد طلیحه بمعسکر عجم در آمده تا وقت سحر دران لشکرگاه می گشت به شخصی رسید از شجعان فرس که او را مقابل هزار مرد پردل می شمردند و آن پهلوان بخواب رفته و اسب در پهلوی خود بسته طلیحه چون این صورت مشاهده نمود از اسب فرود آمده فرس آن شخص بگشاد و مقود اسب پهلوان عجم را بر شقوق فرس خود بسته سوار شد و چون از معسکر رستم بیرون رفت صاحب فرس بیدار شد و دانست که حال چیست بر اسبی تیز رفتار سوار شده بامعدودی از ملازمان در عقب طلیحه روان شد و بعد از طلوع صبح نزدیک بدو رسید طلیحه با او در مقام مبارزت آمده پای ثبات بیفشرد و بیک زخم طلیحه پهلوان عجم بجهنم رفت سواری دیگر بطلیحه لاحق گشته دست به شمشیر برد و او نیز از چنگ اجل جان نبرد و سوار ثالث را که از عقب او بطمع خام بازمی گشت اسیر ساخته ردیف خویش گردانید چون طلیحه بلشکرگاه خود رسید و اهل اسلام او را سالم و غانم دیدند به آواز بلند تکبیر گفتند طلیحه صورت واقعه بعرض رسانید نقل است که رستم فرخ زاد منجمی ماهر بود و از دلایل نجومی و اوضاع فلکی می دانست که وقت آنست که امر خطیر ایالت و سلطنت از خاندان عجم بدودمان عرب انتقال یابد و بنابرین در جنگ تاخیر و تعلل می نمود تا مدت چهار ماه از آمدن او بدیر اعور بگذشت و چون بغیر از محاربه چاره ندید به تعبیه لشکر پرداخت

**ذکر حرب قادسیه و کشته شدن رستم فرخ زاد و انهزام سپاه عجم**

ناقلان اخبار و راویان آثار چنین گفته اند که دران اوان که عرب و عجم در مقابله هم آمدند سعد بن وقاص خراج یا عرق النسا داشت فرمان داد که عمرو معدیکرب و سایر مبارزان که بفصاحت بیان و طلاقت لسان اتصاف داشتند بگرد قبایل و رایات برآمده مردم را بر حرب تحریض و ترغیب نمایند و خود بنفس شریف بواسطه عرض مرض مذکور با اهل و عیال در قصر قادسیه اقامت نموده منتظر نسیم ظفر و اقبال می بود دران روز ابو محجن ثقفی که رستم و اسفندیار به تیره داری خود می بستند بواسطه شرب خمر بنابر امر سعد در قصر قادسیه محبوس و مقید بود رستم فرخ زاد نیز بتعبیه لشکر قیام نموده فرمود تا سپاه عجم منتظم بسی و سه صف شده در عقب یکدیگر ایستادند و مسلمانان زیاده از سه صف نبودند دلیران هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور و دلیران هر دو لشکر دست از جان شیرین شسته دل از جان طبیعی برگرفته بمقتضای ربانی و تقدیر یزدانی تن در دادند و دران معرکه هیچ سوزی جو تیر آمد شد می نمودند دران معرکه سیف قهرمان را در اجرای حکم احتیاج برخصت نبود **بیت** تیغ ترا چه حاجت رخصت بکشتن است ✽ بر خلق تشنه حکم روانست آب را ✽ گویند که سی و سه فیل که در لشکر رستم بود دران روز همه را آراسته و قریب بیست مرد مبارز بر پشت هر یک از انها قرار گرفته بودند فیلان چون بجولان در آمدند محافظه مثنی بن حارثه مسماة سلمی که دران حین بالای قصر نشسته شوهر خود سعد ابی وقاص نشسته بود و نظاره جنگ می کرد و گفت مثنی از برای چنین روز می بایست سعد طپانچه از روی غیرت بر رخسار سلمی زد و از صدمات افیال جمعی از مسلمانان دران معرکه پایمال شدند و از فیل سفید که در جنگ کالی داشت آفت بسیار بمسلمانان رسید آن فیل از زمان شاپور ذی الاکتاف در میان افیال ملوک عجم انخراط داشت راقم حروف گوید که بس سخن شیخ نظامی خبر واقعیست که در اسکندرنامه می گوید **بیت** سه چیزست کان در سر آرامگاه ✽ سپهدار ستان اسپ و دریا و پس نیل

بود هر یک کم شمر و کرد و تباه • بچین گر به زمستان نماید دلیل • و از زمان شاپور تا یزدجرد شهریار قدیم دویست و پنجاه سال است
پس چنین معلوم می‌شود که فیل عمر بسیار دارد و در هندوستان شاید که هزار سال بسر برد و در پارس دویست سال کم پیش ماند والله تعالی
اعلم بحقیقة الحال نقل است که چون مبارزان هر دو فریق در حرکت آمدند فارسیان دست بکمانهای خود برده تیر باران عظیم کردند و بر زخم پیکان
خلقی را مجروح ساختند قیس بن هبیره که صورت حال مشاهده نمود عمر خط خضابی که امیر الامرا بود گفت مقتضی وقت آنست که یکبار بر ایشان
حمله آریم خالد رای او را مستحسن داشته اشارت فرمود تا سپاه اسلام باتفاق روی بار باب شقاق آوردند بعد از استعمال نیزه
دست بعوامل شمشیر بردند و نایرهٔ قتال التهاب یافته زید بن عبدالله نخعی صاحب رایات لشکر منصور مقتول گشت و برادرش رایت علم
برگرفته او نیز شهادت یافت عاصم بن عمرو و عمرو معدیکرب و جریر بن عبدالله بجلی و سایر ابطال عرب از اطراف و جوانب حمله آورده و میمنه
و میسره محالفان را از جای برداشته چندان تعاقب نمودند که ایشان بقلب ملحق شدند و عرق شجاعت رستم در جنبش آمده پیاده گشت و عظمای
و اشراف ممالک عجم با او موافقت نموده متوجه لشکر عرب شدند و اقدام ارباب اسلام متزلزل شده اندک اختلالی بحال ایشان راه یافت
درین اثنا ابو محجن ثقفی که زنجیری در پای داشت و در گوشهٔ بام کوشک نشسته بود و از استیلای فارسیان اندوهناک و متاثر گشته بازن
ام سعد گفت تمنای من آنست که زنجیر از پای من برگرفته مرا مطلق العنان گردانی اسلحه و اسب ابلق سعد ابی وقاص بمن دهی تا با این کافران
چنان دست بردی نمایم که تا روز قیام از آن باز گویند بخدا سوگند که اگر زنده مانم بقرار آیم و زنجیر بر پای خود نهم زیرا چون بر سخن ابو محجن و سوگند
او وثوق داشتند او را برگرفته اسب و سلاح سعد بوی تفویض نمود ابو محجن روی خود در بسته بر پادیان ابلق سوار شد و روی بمعرکه آورد
و جنگهای مردانه کرد گاهی بجانب میمنه و گاهی بطرف میسره می تاخت و از چپ و راست مبارزی می انداخت و هیچکس از مسلمانان او را
نمی شناخت لشکر نصرت اثر از کرد و طعن و ضرب او تعجبها می کردند تا گاه از بام کوشک چشم سعد بر ابو محجن افتاده پرسید که این سوار
کیست طایفه که پیش او نشسته بودند گفتند همچنانک تو نمی دانی ما نیز نمی دانیم سعد گفت اگر معهود بودی که خضر در امثال این معارک حاضر
شدی و بمحاربه اقدام نمودی من اعتقاد می کردم که این شخص آنحضرت باشد و در اثنای تاختن و مرد انداختن ابو محجن مدبر گشته پیش
نزدیک رسید سعد چون نیک نظر کرد گفت این فرس ابلق که در زیر ران دارد اسب من است و جوشن او نیز از من و حرکات وی مشابه
بحرکات ابو محجن اگر نه انستی که او درین کوشک محبوس است می گفتم ابو محجن است چون روز بنهایت انجامید ابو محجن بدر قصر آمده حلقه بر در
زد شخصی که متصدی قصد و مراد او بود در بگشاد ابو محجن از اسب پیاده گشته و سلاح بیرون کرده بند بر پای خود نهاد بعد ازین زن از سعد پرسید
که حال محاربه امروز بچه سان گذشت جواب داد که نزدیک بآن شده بود که اهل اسلام شکستی فاحش یابند اما خدای عز و علا بر ما منت
نهاده سواری بمدد فرستاد ندانستم که آن سوار از اولاد جن بود یا از احفاد انس بواسطهٔ او مسلمانان بعد از آنک عاجز و ضعیف گشته
بودند قوی دل و مستظهر گشتند زن پرسید که ترا نسبت باو هیچ معرفتی حاصل نشد سعد گفت لا آماده پس اسلحه او باسب و سلاح من مشابهت
تمام داشت زن قصه ابو محجن را من اوله الی آخره معروض رای انور سعد گردانید آنجناب نزد ابو محجن آمده او را ستایشها نموده و زنجیر
وا داشتند از پای وی برداشته آنگاه بر زبان خجسته بیان گذرانید که ای ابو محجن با خود قرار داده ام که دیگر ترا بشرب خمر حد نزنم
ابو محجن گفت ایها الامیر من نیز با خود عهد کرده ام که دیگر بر شرب خمر اقدام ننمایم بعضی گفته اند که ابو محجن در خانه از خانهای قصر محبوس و مقید
بود چون آواز طبل و نفیر کرنای بالا گرفت از کنیزکی پرسید که حال سپاه اسلام بر چه سانست گفت باندک ضعفی مقرونست ابو محجن از این

سخن ملول خاطر شد و همان کنیزک را شفیع ساخت تا اسب و سلاح سعد از سلمی منکوحه او بستانند از پای او برگرفت نقل است که در آن روز
سعد وقاص با امرا و خواص مقرر کرده بود که چون از بام قصر آواز تکبیر من بشمار رسد صفها راست کرده هر کسی در موقف خویش ایستاده آماده
قتال شوید چون تکبیر دوم مرا بشنوید دست به تیر و کمان و سیف و سنان برید و در تکبیر سیوم بر دشمنان حمله کنید ایشان بعزم موده عمل نموده
آتش جنگ برافروخته گشت و غالب بن عبدالله اسدی در میان میدان آمده مبارز طلبید یکی از ملوک در بند هرمز نام تاجی مرصع بر سر
داشت در برابر او آمد عبدالله هرمز را اسیر کرده نزد سعد آورد و همچنین عاصم بن عمرو بر جباری ستم ظفر یافته او را با اطعمه و حلوای فراوان
که مصحوب داشت نزد سعد برد و آن جناب آن طعامهای لذیذ که در مدت عمر خود تناول نکرده بود مقداری بخورد و باقی بجانب صفوف
فرستاد و تا امر آنگاه برده ند اللهم ارزقنا درین اثنا عمرو معدیکرب بمیدان خرامید شخصی از ناموران فرس در مقام محاربه او آمده تیری بجانب
او انداخته چنانچه زه کمان عمرو بریده شد عمرو دست بکمربند خصم زده از پشت زینش برداشت و بنوعی بر زمین زد که گردنش بشکست چون
آن مخذول بعنق منکر رحلت بدوزخ برد عمرو و سوار منطقه و قبای و دیبای او را متصرف شده با اهل اسلام خطاب کرد که بگذارید اصحاب انهم
فقالوا یا ابا ثور من یستطیع ان یصنع کما تصنع و در آن روز فیلان بر میمنه و میسره لشکر مسلمانان حمله آوردند و اسپان سپاه منصور رم کرده
تا عاصم بن عمرو با اهل یاری متوجه افیال گشتند و بضرب تیغ تیز ایشان خرطومات فیلان مقطوع شد و مردی چند که بر بالای آن جانوران
میبودند باستظهار تمام بر مقاتله اقدام می نمودند بقتل رسانیدند و از نماز پیشین تا وقت خفتن آسیای حرب بخون دوست و دشمن گردان
بود و این روز را اصحاب مغازی روز ارماث گویند بروایتی درین روز پانصد کس از مسلمانان شربت شهادت چشیدند چون مقدار
از شب بگذشت هر دو فریق بساط محاربه در نوردیده بآسایش در رواد ند چون بامداد روز دوم که آنرا روز اغواث خوانند خسرو انجم بالای
خوق علم طلوع برافراخت سعد ابن ابی وقاص پرتو التفات بر تدفین شهدا قادسیه انداخت درین اثنا بروایت کثیری از علمای
تواریخ که بقول سابق تناقضی دارد بنواحی حلول از جانب شام منظور نظر حامیان حوزهٔ اسلام گشت تفصیل این اجمال و تبیین این
مقال آنکه چون نوشتهٔ عمر در باب امداد سعد بن ابی وقاص بابو عبیده جراح رسید او بجهاز لشکری صف شکن قیام نمود فرمان داد
تا گروهی از ربیعه و مضر و فوجی از دلیران حجاز و یمن بمعاونت سعد و مدافعت نحوست دشمن متوجه جانب قادسیه گردند و زمام امارت
سپاه نصرت آیت در قبضهٔ درایت هاشم بن عتبه ابی وقاص که برادرزادهٔ سعد بود نهاده و نمود تا جمعی از اعیان عرب مثل قعقاع بن عمرو
و قیس بن هبیره بن عبد یغوث المرادی و سرهان بن عمرو العجلی و انس بن العباس بنیت جهاد در مرافقت وی کمر اجتهاد بر میان
بندند و هاشم با شش هزار کس و بروایت اعثم کوفی با ده هزار نفر از دیار شام روان شد منازل و مراحل پیمودن گرفتند و در صباح
روز مذکور بلشکرگاه رسیدند قعقاع بن عمرو هم از گرد راه روی بمیدان نهاده مبارز طلبید از عظمای ذی الحاجب و بهمن جادو در برابر
قعقاع چون دانست که یکی از آن دو کس بهمن است ندا کرد که یا لثارات ابی عبید و سلیط بن قیس و اصحاب یوم الجسر آنگاه دست
از آستین جلادت بیرون آورده بهمن را بجهنم فرستاد و بعد از آن ذی الحاجب از ضرب قعقاع بمنزل رفیق خویش متاع
کشید از کشته شدن این دو رزم آزمای آهن کسل لشکر عجم کوفته خاطر و شکسته دل شدند و قعقاع همچنان در میدان ایستاده
فریاد می کرد که هل من مبارز عاقبت دو کس از مخالفان یکی فیروز نام و دیگری موسوم به بند و آن عصابه وقاحت بر پیشانی
بسته روی بقعقاع آوردند و حارث بن ظبیان از صف مسلمانان بیرون آمده بقعقاع پیوسته هندوان را بقتل آورد و قعقاع

تیر فیروزان از راه شور روان ساخت گویند که دران روز قعقاع سی نوبت حمله کرده بهر حمله او یک کس از صنادید عجم روی بجهنم نهاده و آخرین
همه بوذرجمهر همدانی بود صاحب عقبه بعد از تقریر مبارزت قعقاع گوید که بازرقطه ابن الاعور شهریار سجستانی فقتل کل واحد منهما صاحبه
نقل است که در روز اغواث ده هزار کس از موحدان شهادت یافتند و ده هزار کافران بطرف جحیم شتافتند چون شاه انجم سپاه مایل
دیار غربی شد و جهان نورانی ملبس آل عباس گشت یک نصف از شب ظلمانی بگذشت هر دو گروه از ستیز و آویز بستوه آمده دست
از جنگ باز داشتند و بمنازل خویش فرود آمده هر یک از دو سپاه فوجی بامر حراست گماشتند و بامداد روز سیوم که آنرا یوم اعماس
نامند از جانبین بتعبیه لشکر قیام نموده گردان هر دو کشور و دلیران هر دو لشکر شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و بزخم سنان سندان گذار
روزنها در سراچه دلهای هم گشادند و مضمون این مقال مصدوقه حال آمد **بیت** بماند سرکه او آگاه باشد • که دلها را بدلها راه باشد •
جویهای خون در فضای معرکه روان شد و آسیای حرب بدم صنادید عجم و عرب گردان شد **بیت** دل برین گنبد گردنده منه کین دولاب
آسیابی است که بر خون عزیزان گردد • در اثنای شدت قتال و جدال که بهر طرف حمله می آوردند و از صدمات ایشان اهل اسلام
متفرق می گشتند سعد قعقاع بن عمرو و برادرش پیغام فرستاد که بدفع شر فیل سفید که عظیم ترین فیلانست پردازند و آن دو مرد دلاور بزخم
نیزه دو چشم فیل را از نور باصره عاطل ساختند و همچنین دو شخص دیگر سپاه منصور بامر سعد به نیزه و تیر دمار از روزگار فیل دیگر بر آوردند
و آنان که بر پشت فیلان بودند بر زمین افتادند و آن دو فیل زخم دار روی گردان شده فیلان دیگر در عقب گریزان گشته صفوف
سپاه عجم از نهیب این واقعه بهم بر آمد و اهل جوش و خروش از اطراف جهان تخت گوش بردند که در شب چهارم محاربه که آنرا لیلة الهریر خوانند دست
از سر انداختن باز نکشیدند صاحب مختصر منتظم ابن جوزی در اثنای تقریر واقعه یوم اعماس گفته فلما امسوا اشتد القتال فاقتتلوا الی الصباح
وهذه اللیلة یسمی لیلة الهریر لترکهم الکلام فکانوا یهرون هریرا وکان زحف المسلمین بغیر اذن سعد و دران شب تا روز قبایل عرب مثل بنی تمیم و نخع
و بجیله و کنده و غیرهم حملهای متعاقب کردند چون آفتاب طالع شد قعقاع بن عمرو سپاه را استمالت داده گفت ساعتی دیگر در محاربه مصابرت
نمایید زیرا که صبر و ظفر توامانند و تحمل و نصرت همعنان درین اثنا قیس بن هبیره و اشعث بن قیس و عمرو معدیکرب و ابن ذو العینین الجعفی و ابن ذو البرم
بن الهلالی بگرد رایات بر آمده می گفتند مناسب چنان می نماید که فرس در اثنای نفس از ماتحت زنباشد و عجم پیشتر از عرب رسوم اظهار
حرص نمایند چون تقویت سروران سپاه برین نهج مسطور سمت ظهور یافت جرات و جلادت اهل نجدت و شجاعت متضاعف گشته از بامداد
روز چهارم تا نماز پیشین مراسم کشش و کوشش بجای آوردند دران هنگام باد صعب در وزیدن آمده غباری تند برخاست باد سایبانی
که بر سر رستم فرخزاد محیط بود بینداخت رستم تاب حرارت آفتاب نیاورده از سر سریر برخاست و در سایه استری که از نقد و نقره مسکوک گرانبار
بود بنشست و مقارن این حال قعقاع بن عمرو با فوجی از لشکر ظفر مآل قریب بسریر سالار عجم رسید و از اعیان هلال بن علقمه شمشیری بر طناب
استری که رستم در سایه آن نشسته بود زد و طناب منقطع گشته تنگ در پشت رستم افتاد و رستم از درد زخم و بیم جان خود را در جوی آبی که نزدیک
بآن سمت جریان داشت افکند چون هلال دید که شخصی تاجی مرصع بر سر و کمری گرانمایه بر میان و جوشنی زرانده در بر خود را در آب انداخت
دانست او کیست لاجرم به عقب او از اسب فرود آمده رستم را تعاقب نمود و پای او را گرفته از جوی بیرون کشید و سرش از تن جدا کرده بر
نیزه کرد و بر سریر دوی بالا رفته آواز بر کشید که قتلت رستم و رب الکعبه جمهور مورخین را عقیده اینست که رستم هلال کشت اما ابو حنیفه دینوری
گوید که او را در معرکه قتیل یافتند و قاتل معلوم نشد و بر تن رستم صد زخم شمشیر و نیزه بود و حمو گوید که بعضی گفته اند که رستم در نهر قادسیه



غرق شد و جان با لک سپرد و در ترجمه مستقصی مذکور است که هلال بن علقمه چون رستم را در معرکه متوجه او شد رستم تیری بجانب هلال انداخت
بر رکاب وی آمد هلال بیک ضرب رستم را هلاک ساخته سلب او را بگرفت و آنچه هلال تصرف کرده بود سعد بوی ارزانی داشت و از آنجمله تاج
رستم بصد هزار دینار می ارزید و در بعضی روایات وارد شده که زهره بن حویه در عقب گریختگان رفته بجالینوس رسید با یکدیگر در مقام
مبارزت آمده جالینوس بضرب تیغ زهره هلاک شد و زهره سلب او را که هفتاد هزار درم می ارزید نزد سعد آورد و آنجناب همه را بزهره
ارزانی داشت و حکم فرمود که هر که مشرکی را بکشد سلب او از آن او باشد گویند دران معرکه درفش مرصع بدست ضرار بن الخطاب افتاد
و ضرار آنرا بسی هزار درم بفروخت و بهای آن دو هزار هزار و دویست هزار درم بود و در مستقصی مذکور است که
بعد از قتل رستم و جالینوس لشکر خصم رو بفرار نهاد و لشکر اسلام در عقب ایشان افتاده قتیل و اسیری کردند صد هزار نفر از سپاه عجم کشته
گشت و از عساکر منصور سی هزار مرد شهید شدند گفته اند که چندان امتعه و اقمشه و زر نقد بدست مسلمانان افتاد که محاسب وهم از ضبط
آن بعجز و قصور اعتراف نمود و نقل است که بعد از انهزام لشکر فرس عربی را می دیدند که می گفت کیست که صفحه زر استاند در عوض صفحه
سفید و دو خروار کافور بدست اعراب افتاده گمان بردند که آن نمک است بعد از آن چون بحقیقت حال اطلاع یافتند کافوری دادند هم سنگ
آن نمک می گرفتند • صحت پیوسته که یزدجرد دران اوقات فرمان داده بود که از باب قصر تا لشکرگاه فرس و عرب مردم در پهلوی هم
صف کشیده بایستند و از جزئیات و کلیات که حادث گردد خبر بیکدیگر گویند تا در همان لحظه خبر بوی رسد چون عظمای فرس کشته
شدند و لشکر عجم اسیر و قتیل گشتند در اندک زمانی خبر بیزدجرد رسید از کیفیت واقعه آگاهی یافت ابو حنیفه گوید که قبل از وقوع رستم
و انهزام لشکر عجم یزدجرد بخارجان را که بکفایت و شجاعت از اکفا و اقران امتیاز داشت با سپاهی گران بمدد رستم فرستاده و او چون
بدیر کعب نزول کرد بعضی از اهل هزیمت بوی رسیده صورت واقعه معروض داشتند بخارجان دران منزل اقامت نموده هر یک از گریختگان را
که می دید توقف میفرمود و بعد از چند روز لشکر ظفر قرین مطلع شده متوجه مخالفان گشتند چون مسافت بین الفریقین بسمت
تقارب پذیرفت بخارجان بتعبیه سپاه اشتغال نموده در برابر مسلمانان صف آرای گشت و از سپه تهور پای در میدان نهاده فریاد
بر آورد که مرد و مرد زهیر بن سلیم الازدی از صفوف مجاهدان بیرون تاخته در مقابل او آمد بخارجان که خصم را دید از اسب فرود جست
و زهیر نیز پیاده شد با یکدیگر بکشتی گرفتن مشغول گشتند بخارجان بقصد جان زهیر زهیر را بر زمین افکنده بر سینه او نشست
و خنجر از غلاف بیرون کشید درین اثنا انگشت بخارجان در دهن زهیر آمد و چنان بخایید که خصم از درد بی تاب شده زهیر از زیر
بر جست و خنجر بخارجان بدست آورده بهمان خنجر مهم او را بساخت و اسب و سوار و کمر و درع و قبای او را در حیطه تصرف در آورده
نزد سعد برد آنجناب فرمود تا زهیر ملبس بلباس بخارجان شده بر اسب او سوار گشت گویند که کسی که از عرب که سوار در دست کرد
زهیر بن سلیم بود و قیس بن زهیر بر میمنه سپاه عجم حمله کرده چنان پس کرد که سر و سپردار ایشان بود از پای در آورد مسلمانان
از اطراف و جوانب دست بقتل مخالفان بر آورده کسری تمام بحال سپاه کسری راه یافت ارباب هزیمت جان خود غنیمت داشته
تا مداین در هیچ موضع توقف ننمودند چون بعنایت پادشاهی و لطف الهی اعلام اسلام ارتفاع و رایات کفر و ظلام انخفاض
یافته اصحاب ایقان بر ارباب بطلان غالب آمدند و معنی کلمة الحق یعلو و لا یعلی سمت وضوح پذیرفت سعد ابی وقاص شخصی
را با فتحنامه و جایزه تیز رفتار بجانب مدینه فرستاد و دران اوان عمر هر روز پیاده و تنها قریب فرسخی بسمت عراق رفته از مسافران

خبر مجاهدان می‌پرسید بحسب اتفاق یکروز چشم او بر شترسواری افتاد که بتعجیل از آنجانب می‌آید از دور که آن شخص را دید آواز برآورد که البشر
گفت مسلمانان مظفر و منصور و مشرکان قرین ویل و ثبور گشتند عمر مستبشر و مسرور بجانب مدینه باز گشته از کیفیت جنگ استفسار می‌نمود
و بشیر جوابها می‌داد و نمی‌دانست که پرسنده کیست چون بمدینه در آمد دانست که سائل چه کس است منفعل شد و گفت یا امیر المؤمنین چرا مرا
جنبت خود شناسا نگردانیدی عمر فرمود لا باس علیک بعد از آن فتحنامه از بشیر برگرفته بر مسلمانان بخواند و وضیع و شریف زبان
بحمد و ثنای باری تعالی بگشاده سجدات شکر بجای آوردند و اغنیا صدقات بمستحقان رسانیدند **ذکر رفتن سعد بن ابی وقاص
بمداین و اخذ اموال و خزاین** بعد از انهزام لشکر عجم و کشته شدن رستم یزدجرد آنچه توانست از نقد و نفایس امتعه مصحوب خویش
گردانیده از مداین بیرون رفت و خزاین مداین بجانب نهاوند و ارض جبال ارسال نموده خود بطرف جلولا متوجه گشت چون پرتو این خبر
بر پیشگاه ضمیر انور سعد تافت لشکر ظفر قرین بکنار دجله آمده به تفحص گذرگاه مشغول شد در آن زمان مخالفان سفاین احراز کرده بودند
تا سپاه ظفر شعار آسان آسان از دجله عبور نتوانند نمود در آن اثنا بعضی از سعادتمندان بشرف صحبت حضرت مقدس نبوی صلوة
الله و سلامه علیه استظهار و افتخار داشتند گفتند که چون نیت ما مقصور بر اعلاء کلمة الله است و تحصیل مرضاة الله شاید که آب حکم ساوی
بروی جاریست چندان ضرری بما نرساند یکی از اصحاب بغیرت امتثال اسب خود را در آب راند و دیگران متابعت او نمودند با وجود طغیان
دجله و عمق وادی آب تا بسینه چندان اسب نرسید و جمله سپاه عبور نمودند الا یک تن که بر اسب اشقری سوار بود چون مردم عجم دیدند که لشکر
عرب بر چه سان از آب گذشتند فریاد برآوردند که دیوان آمدند دیوان آمدند در آن اوان خورزاد برادر رستم فرخ زاد که یزدجرد او را
از قبل خویش در مداین گذاشته بود با سپاهی آراسته قریب معبر رسید و در برابر لشکر اسلام صف کشید مسلمانان در مقام مقابله و مقاتله
آمده فارسیان منهزم گشتند و خورزاد از معرکه بیرون رفته در مداین متحصن شد و چون دید که بغیر از فرار چاره نیست در جوف لیل از باب
شرقی شهر بیرون آمده با اتباع خویش متوجه جلولا گشت چون این خبر بسمع سعد رسید عیاض بن غنم العوفی را در عقب گریختگان فرستاده
خود متوجه مداین شد چون بمقر سلطنت بنی ساسان رسید و قصرهای زرنگار و بناهای استوار و الوان اطعمه و اصناف اغذیه آن دیار مشاهده
نمود کریمه کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین کذلک و اورثناها قوما آخرین را بر زبان گوهر افشان
بگذرانید و در ایوان کسری نوشیروان زبان بتحمید و تمجید حضرت باری بگشاد و هشت رکعت نماز فتح بگذارد نقل است که در مداین از نفایس
امتعه و بدایع اقمشه چندان بدست مسلمانان افتاد که عشر عشیر آن متصور ایشان نبود اکثر مورخین گفته‌اند که در مداین نه در قادسیه خروارهای
کافور بدست اعراب افتاده و آن را نمک پنداشتند و همت بر معاوضه صفایح طلا احمر الصفایح نقره گماشتند البته چنین بود چرا که معنی
نداشته که چند خروار کافور و صفایح طلا و نقره همراه بجنگ برند این اسباب و خزاین مداین موجود بوده در فتوح سیف مذکور است که از
جمله غنایم مداین بساطی بود زربفت در خزانه کسری یافتند شصت گز در شصت گز که استادان ماهر از یواقیت و سایر جواهر آن را مرصع
کرده بودند و بحالت طبایع اشکال ازهار و ریاحین در آن پرداخته چون در ایام زمستان و تابستان هوس مشرب و نشاط و ذوق
و انبساط و تماشای بهار بر خاطر خسرو پرویز استیلا یافتی بر آن بساط نشستی و در نظر بیننده چنان نمودی که آن فرش بگلهای بهار آراسته
و اصناف ازهار پیراسته است سعد بی آنکه دست تصرف به بساط مذکور دراز کند آن را بمدینه فرستاد عمر فرمود تا آن بساط را قطعه قطعه کرده
بسویت بر مهاجر و انصار قسمت نمایند از آنجمله باندازه کف دستی یا بیش دست امیر المؤمنین علی علیه السلام افتاد و حضرت امیر آن را به بیست

هزار دینار یا درم علی اختلاف الروایتین فروخت چون سعد ابی وقاص در مداین نزول فرمود خبر یزدجرد رسید و بعضی سپاه در جلولا گذاشته
خود بجانب حلوان روان شد **ذکر واقعه جلولا و استیلای عرب و عجم باذن الله تعالی** صاحب عمده گوید که چون یزدجرد بجانب
حلوان روان شد مهران بن بهرام رازی را با سپاه جرار در جلولا بگذاشت و حکم کرد تا از آذربایجان و شروان و اهل جبال حشری لشکر
بامدد پیوستند مهران خندقی عمیق در گرد لشکرگاه کنده خار و خسک بر حوالی آن پاشید چون خبر اجتماع عجم بمسامع سعد بن ابی وقاص رسید
برادرزاده خود هاشم بن عتبه را با دوازده هزار نفر شمشیرزن مرد افکن که در میدان رزم را مجلس بزم می‌پنداشتند بمحاربه بهرام نامزد
فرمود هاشم بموجب فرموده از مداین بیرون آمده روی براه نهاد و مقدمه سپاه قعقاع بن عمرو بود و بر میمنه سعد بن مالک و بر میسره
عمرو بن مالک ابو حنیفه دینوری گوید که خورزاد برادر رستم فرخ زاد بعد از توجه یزدجرد بجانب حلوان با لشکری گران در جلولا اقامت
داشت قاصدی نزد یزدجرد فرستاده مدد طلب داشت در این اثنا سعد عمرو بن ملک بن نجبة بن نوفل بن وهب بن عبد مناف بن زهره
را بامارت سپاه موسوم گردانیده بجنگ خورزاد فرستاد عمرو بن مالک بعد از قطع منازل بجلولا رسیده قریب بخندق فارسیان
لشکرگاه ساخت چون اهل اسلام دانستند که روز بروز از عراق عجم فوج فوج بخورزاد می‌پیوندند مصلحت در آن دیدند که در امر محاربت
مسارعت نمایند عمرو بن مالک صورت حال معروض سعد ابی وقاص گردانید آنجناب قیس بن هبیره را با هزار و چهارصد سوار و شصت پیاده
بمعاونت او ارسال نمود بعد از وصول مدد جانبین هر دو فریق بتهیه اسباب مجادله و مقاتله اشتغال نموده در برابر یکدیگر صف کشیدند
عمرو میمنه سپاه بوجود حجر بن عدی زیب و زینت داده و بر میسره زهیر بن جریده را گماشت و فرمود تا مجموع سواران از فرموده
عمرو معدیکرب تجاوز جایز ندارند و تمامت پیادگان قول طلیحة بن خویلد اسدی را بسمع رضا اصغا نمایند سپاه عرب و عجم
نخست با هم تیر و کمان در نبرد آمدند مجموع سهام از شصت بیرون رفته با تمام رسید و بعد از آن دست به نیزه برده چندان کوشش
کردند که رماح عن آخرها انکسار یافت که بشمشیر بران و عمود گران داد کارزار دادند و در وقت اصفرار شمس مخالفان زرد روی
گشته قدم در بادیه فرار نهادند عدد کشتگان فرس بمرتبه رسید که هامون با کوه دم مساوات زده سطح منحنی در آن نواحی نماند قال
فی المعتبر و قتل من المشرکین مائتا الف فجللت القتلی المجال والمسالک غنیمت جلولا اذلک در معسکر عجم آن قدر مال یافتند که فقرا
و لشکر از کثرت نقود و اقمشه و امتعه و دواب و مواشی توانگر شدند منقولست که خارجة بن الصلت در خیمه از خیام ارباب
انهزام در آمده ناقه یافت از ذهب که مرصع بوده بدر و یاقوت و گوهر و بر آن تمثال مردی دید از طلا احمر خارجه شتر مذکور را نزد کسی
که متصدی جمع غنایم بود بسپرد بعد از وقوع این فتح عظیم سعد خمس اموال افراز کرده با فتحنامه بمدینه فرستاد و در [illegible]
این عبارت مسطور است که در فتوح سیف مذکور است که عمر بعد از وصول غنایم تدوین دواوین کرد و خواست که اموال غنیمت را بحسب
طبقات و بقدر درجات بر مؤمنین قسمت کند بعضی گفتند که یا امیر المؤمنین بر صدر دفتر نام خویش ثبت فرمای گفت نی با وجود
عم رسول الله علیه التحیة والسلام چگونه بدایت بنفس خود کنم پس اول از برای عباس پس امیر المؤمنین علی و حسن و حسین تقدیر نصیب
کرد بعد از آن اهل بدر را پنجهزار و اهل حدیبیه را چهار هزار و هر که بعد از ایشان ایمان آورده بود سه هزار و هر که در فتح مکه ایمان آورده
بود او را دو هزار و پانصد و دیگران را هزار تعیین کرد و هر که صاحب منقبت بود دو پانصد دینار بر نصیب او زیاده کرد و حسن و حسین و ابو ذر و سلمان
را داخل اهل بدر ساخت اگرچه ادراک آن نکرده بودند و عباس را بیست و پنجهزار داد و هر یکی را از ازواج رسول ده هزار دینار و عایشه را

دوازده هزار دینار داده و او برترجیح و تفضیل رضا نداد عمر گفت بستان که من درجه فضل و منزلت زاد در حضرت رسول می شناسم و از روح
رسول شرم دارم که ترا با دیگران برابر شمارم زیاده را بستان و بهر که خواهی ایثار کن تمام شد عبارت صاحب ترجمه مستقصی یعنی جناب
فضایل مآب کمالات اکتساب مولانا شرف الدین حسین خوارزمی رحمه الله علیه درین مقام چون یزدجرد بن شهریار از واقعه جلولا خبر
یافت سه طلاق بر گوشه چادر عروس مملکت بسته بجانب ری شتافت و آن همه عدد و عدد و مردان کارگذار و فیلان کارزار از
هیچ نفع از روزگار او نرسانید و مضمون مقال اذا انقضت المدة لم ینفع العدة نسبت بحال وی سمت وضوح یافت و ما احسن ما قیل

**بیت** برخور ز عمر خود چندین منازعه مکن ✱ تا چشم بر هم میزنی می بینی که بپایان میرسد ✱ در خلال این احوال نوشته عمر بسعد بن ابی
وقاص رسید که حالا بتصرف سواد عراق خورسند باش و سپاه عرب را رخصت ده که از عقبه حلوان بگذرند و کاشکی میان ما و عجم
جبال آتشین حایل شدی تا احتیاج بمقاتله نیفتادی که نزد ما افواه رجال محبوبتر از اجمال و اثقال است سعد جهت اقامت دیار انبار
کشید هوای آن موضع سازگار نیفتاد و تب در میان لشکر شیوع یافت عمر را ازین حال اعلام داد آنحضرت پیغام فرستاد که زمینی پرگیاه که لایق
و مناسب لشکرگاه تواند بود پیدا سازد و بعد از تفحص و تجسس قرعه اختیار بر موضع کوفه افتاد سعد دران منزل نزول فرموده از عمر رخصت خواست
تا دران محل بعمارت مشغول شوند آنحضرت اجازت بر موضع کوفه افتاد سعد دران منزل نزول فرموده از عمر رخصت خواست تا دران
محل بعمارت مشغول شوند آنحضرت اجازت نداد و باز عرضه داشت که اگر رخصت باشد از نی خانها سازیم ملتمس مبذول افتاده
آنچه مطلوب بود بتقدیم رسانیدند ناگاه آتشی در منازل افتاده تمام عریش ها پیکر با خاک خاکستر برابر گشت برین صورت سعد بن
ابی وقاص معروض رای عمر گردانید و بار دیگر رخصت عمارت طلبید و از موقف خلافت فرمان صادر شد که اهل اسلام بعمارت اشتغال
نمایند مشروط آنکه هیچکس زیاده از سه خانه نسازد و در عمارت منازل تشبیه بجبابره نکنند و جانب سنت فرو نگذارند تا سبب دوام دولت
و جلال و موجب زیادتی عظمت و اقبال باشد مسلمانان از روی فور رغبت طرح شهر انداخته بعمارت اشتغال نمودند مقارن این حال
عتبه بن غزوان باشارت خلیفه دوران به بنای بصره اشتغال نمود و در اندک زمانی آن دو شهر معظم از کتم عدم بصحرای وجود آمد گویند که
در سال شانزدهم از هجرت فتح جلولا دست داد و درین سال عمر بمشورت امیر المومنین علی علیه السلام بوضع تاریخ هجری اشتباه از میان
امت رفع نمود

## ذکر محاربه نهاوند و غلبه عرب بر عجم بعنایت حضرت خداوند

چون واقعه جلولا روی نمود شهریار دیار عراق
عجم یزدجرد شهریار در هیچ موضع و مکان امکان توقف بخاطرش نگذشته با جمعی از مقربان و خواص از بیم شمشیر تازیان گریزان و تازان
قطع مسافت کرده بمملکت ری درآمد دران زمین چند گاهی از مشقت سفر و رنج راه برآسود در خلال این احوال ابو موسی اشعری باشارت عمر لشکر
بخوزستان و اهواز کشید و آن بلاد را از لوث وجود مشرکان پاک ساخته هرمزان والی ولایت را اسیر کرده بمدینه فرستاد چنانچه در تواریخ مبسوط
بتفصیل مذکور است چون خبر فتح دیار مذکوره بسمع یزدجرد رسید دانست که عرب دست تصرف بسایر بلاد عجم دراز خواهند کرد لاجرم بامرزبانان اصفهان
و قم و کاشان و طبرستان و قومس و دامغان و سایر امصار و بلدان که در تحت تصرف آن شهریار نادان بود مسرعان فرستاده پیغام داد که
الخصوم و الحساد دست تطاول بمملکت بنی ساسان دراز کرده از مقر سریر سلطنت و تختگاه آبا و اجداد مرا اخراج کردند و مسموع شد که عازم
که اقصی ولایات ما را در حیطه تصرف خویش درآورند چون دفع صایل بر ذمت اکابر و اراذل از جمله واجبات باید که طوایف و امم و طبقات
حشم در نواحی نهاوند نزد فیروزان که از ملوک جبال و صاحب وجود و استقلال است مجتمع گردند که من او را بر مجموع لشکرهای خراسان و عراق

سردار ساختم و ربقه امارت جیوش و دفع خصوم در گردن وی نهادم که بری از آنکه وارد ملوک و روسای اطراف و اعیان و اشراف اکناف فرمان
یزدجرد را بسمع رضا اصغا نموده اسباب مقابله و مقاتله آماده ساختند و بساز و مایحتاج سفر اشتغال نموده خیال محال بدماغ راه داده از سر
وفور رغبت روی براه نهاوند نهادند در اندک فرصتی صد و پنجاه هزار سوار و پیاده در حوالی نهاوند در ظل رایت فیروزان مجتمع گشتند و فیروزان
بوصف شجاعت و مزید شوکت در السنه مذکور و در معموره ربع مسکون مشهور بود چون آوازه جمعیت مخالفان بسمع اقاصی و ادانی رسید
عمار یاسر که بعد از عزل سعد وقاص بامارت کوفه اختصاص یافته بود قاصدی بمدینه ارسال نموده صورت اجتماع اهل طغیان و عدوان
برای انور عمر جلوه داد آنحضرت از فرستاده عمار پرسید که نام تو چیست جواب داد که قریب بن ظفر عمر خطاب بجمع اصحاب نشین کشیده فرمود
که ظفر قریب روی خواهد نمود انشاء الله تعالی بعد ازان مکتوب عمار یاسر بدست گرفته ببالای منبر رفت و خدای را جل و علا ثنا گفته فرمود که
ای معشر عرب حضرت ذو الجلال و الاکرام شما را بقبول اسلام توفیق و تایید داده بعد از نقمت فرقت نعمت الفت ارزانی داشت و بعد از فقر
و فاقه توانگر و بی نیاز گردانید و در معارک شما را مظفر و منصور ساخته علم دولت اقبال شما را از محض عنایت و عاطفت برافراخت اکنون
از نوشته عمار که در دست منست بوضوح پیوست که اعیان عجم لشکری عظیم آراسته اند و بقتال و جدال مسلمانان برخاسته و داعیه آن دارند
که بکوفه و بصره آیند چون آن ممالک در حوزه تصرف درآرند بجانب حرمین شریفین توجه نمایند رای شما درین باب چیست و متصدی دفع
شر ایشان از میان شما کیست از زمره اعیان و اشراف مسلمانان نخست طلحه بن عبد الله در تکلم آمد عمر برای ثاقب و فکر صایب توصیف
و تعریف نموده اظهار متابعت و مطاوعت خویش کرد بعد ازان گفت که رای من آنست که استحضار مجموع عساکر دیار یمن و ولایت شام
فرمان دهی و خود با سایر ارباب اسلام مرافقت نموده متوجه نهاوند شوی و از استظهار و قوت مدد دفع حزب شیطان برداری عمر را
سخن عثمان ملایم مزاج نیفتاد و از ضمیر انور امیر المومنین علی علیه السلام استطلاع نموده فرمود که یا ابا الحسن اندیشه تو درین امر چیست
جناب ولایت مآب جواب داد که اگر ساکنان خطه شام باهتمام ازان ولایت بیرون آیند یکبارگی رومیان را سلسله طمع در حرکت آمده بدان
مملکت درآیند و اگر اهالی یمن نیز بهم مرکز خود خالی گذارند محتمل که حبشیان بسهولت تصرف آن دیار در خاطر آرند و چون بنفس خویش
در معرکه حاضر گردی و عجم را این صورت معلوم شود با خود مقرر سازند که اگر ملک عرب شکستیم از جمیع دغدغه ها باز رستیم لاجرم در کشش
و کوشش مبالغه بسیار نمایند و اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد بهیچ وجه تدارک آن نتوان نمود و ما در عهد رسول صلی الله علیه و سلم
و بعد ازان تا غایت وثوق بر عنایت حضرت آله داشتیم و داریم نه بافزونی لشکر و کثرت سپاه و حالا چنان بخاطر میرسد که
ثلثان عساکر یمن و شام و سایر اولاد اسلام در مقر خویش ساکن و مطمئن باشند و ثلث دیگر روی بدفع دشمن نهند و زمام
اختیار و رتق و فتق امر لشکرکشی در قبضه اقتدار شخصی نهی که بحلیه کیاست و زیور شجاعت آراسته بود و در کار حرب بصیر و در مهم
جنگ خبیر باشد و اگر صورت ظفر در آینه مطلوب جلوه گر آید فبها و الا چون امیر المومنین در ضمان صحت و سلامت بر سریر
خلافت تکیه زده باشد بتدارک ما فات قیام تواند نمود و تجهیز و ترتیب لشکری دیگر تواند پرداخت عمر گفت بخدا سوگند که صواب
سخن آنست که گفتی و مرا نیز بر خاطر چنین میگذشت عباس بن عبد المطلب که در اصابت تدبیر محتاج الیه بود و پیر بود رای علی
بن ابی طالب را مستحسن شمرد عمر از جناب ولایت مآب استفسار نمود که از اصحاب نصرت انتساب که را شایسته منصب امارت
می دانی تا سپاه سهام انتقام در ظل اعلام اهتمام او باستیصال اعدا قیام توانند نمود آنحضرت جواب داد که نعمان بن المقرن المزنی

شایسته این کار است عمر و سایر مهاجر و انصار زبان بتحسین حیدر کرار گشاده و قرعه اختیار بر آن سعادتمند افتاد و یکی از جمله اصحاب رسول
صلی الله علیه و سلم بود و در آن اوان در دیار لشکر باخذ اخراج اشتغال داشت بعد از استخاره و استشاره عمر منشور امارت نعمان را
بسایب بن اقرع تمیمی داده گفت که منصب ضبط غنایم نهاوند را باتو ارزانی داشتم باید که طریق تسویه مرعی داشته اموال باری سبحانه
و تعالی آن نصیب اهل اسلام کند بمصارف و استحقاق رسانی و اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد و تو زنده مانی باید که دیگر بنظر من در
نیایی که بعد از مصیبت مجاهدان دین سرکار که نظر من بر تو افتد جراحت فرقت ایشان تازه گردد و وصیت فرمود که اگر نعمان بن مقرن
شهادت یابد حذیفة الیمانی امیر لشکر باشد و اگر او را آفت رسد جریر بن عبد الله البجلی بسروری سپاه قیام نماید و بعد از فقدان
جریر مغیره شعبه را امیر دانند و اگر او کشته شود زمام رتق و فتق امور را در کف کفایت اشعث قیس کندی نهند و نعمان پیغام داد
که عمرو معدیکرب و طلیحة بن خویلد اسدی را درین سفر مصحوب خویش گردان و در امور حرب با ایشان مشورت نمای چون از اطراف
و جوانب لشکرها در ظل رایت فتح آیت نعمان مجتمع شدن بعرض سپاه پرداخت اتفاقا سی هزار مرد نامی در شمار آمدند نعمان
با آن سپاه بیکران متوجه نهاوند شد و چون فیروزان از توجه لشکر عرب آگاه گشت بحفر خندق و استحکام برج و باره اشتغال نمود
و در بعضی از نسخ مذکور است که چون نعمان بن مقرن منازل و مراحل نموده قریب معسکر عجم رسید در نیم فرسخی ایشان نزول فرمود
مدت دو ماه میان هر دو فریق بغیر از ناوک جان ستان کسی تردد نمی نمود فیروزان از تمادی ایام محاربه ملول گشته شخصی را از
مسلمانان طلب داشت تا ما فی الضمیر خود با او در میان نهد نعمان مغیره بن شعبه را برسالت نامزد فرمود چون بدرگاه فیروزان رسید
اجازت دخول یافته بمجلس درآمد فیروزان را دید تاجی گرانمایه بر سر نهاده و بر تختی نشسته و بر سر جمعی کثیر از اعیان ایستاده و سخنی که مغیره
گفت این بود که اصحاب مراجعت می نمایند تا این حصن حصین و تاج قیمتی و تخت زرین را از شما انتزاع نمایند این سخن بر زبان آورده
برجست روی تخت در پهلوی فیروزان بنشست و مقصود مغیره از حرکتی چنین نظر اعدای دین بود ملازمان فیروزان ازین حرکت متغیر
و متأثر شده دست بایذاء او برآوردند مغیره گفت من طریق شما دانستم دست از ایذای من باز دارید که رنجانیدن رسل عادت
سلاطین نیست فیروزان ایشان را از تعرض مغیره منع کرده بعد از آن با او گفت که هیچ طایفه در روی زمین از قوم عرب بدبخت تر و برهنه تر
و گرسنه تر نیست اکنون با یاران خود بگوی که ازین دیار بازگشته جان بسلامت بیرون برند و اگر بجهت طمع طعام و امید لباس بدین دیار
آمده اند مقداری خوردنی و پوشیدنی که مطبوع ایشانست ارزانی داریم و برای زراعت چندان زمین دهیم که ایشان را وافی باشد
مغیره گفت ما فقرا بودیم اما خدای عز و علا بمیامن اتباع رسول و حبیب خویش ما را اختیار کرد ضعیف و ذلیل بودیم اما بقبول ملت اسلام
قوی و عزیز گردانید و از مایده انعام و افضال خویش بحظی وافر و نصیبی جزیل اختصاص داد و بواسطه آنکه پادشاه شما نامه رسول خدا را پاره
ساخت ملک و دولت از خاندان ساسان کناره گرفت محصل سخن آنکه اسلام یا جزیه قبول کنید و الا از خندق بیرون آیید تا قاضی عدل
میان ما و شما حکم فرماید فیروزان روی بارکان دولت آورده گفت سخنی که مطابق حق و موافق صدق بود بر زبان این اعور رگذشت بعد از آن
با مغیره خطاب کرد که تو بازگرد من روز چهارشنبه بیرون آمده بقتال لشکر عرب اشتغال نمایم و بموجب وعده روز چهارشنبه فیروزان
در مقابله لشکر اسلام آمده صف آرای گشت و قتالی شدید کرد و روز پنجشنبه نیز بمقاتله مشغول شدند و در روز جمعه آنکه نعمان
بن مقرن شهید شد لشکر اسلام ظفر یافتند ابو حنیفه دینوری که بر قول او اعتماد تمام است در تاریخ خویش آورده که نعمان بن مقرن

بعد از قطع

بعد از قطع منازل و طی مراحل به نه فرسخی نهاوند رسیده نزول کرد و سپاه عجم بمعاونت مردان شاه بن هرمز باستظهار تمام متوجه لشکر
منصور شدند و قریب معسکر اهل اسلام فرود آمده حذر کرده خویش خندقی عمیق کندند هر دو سپاه مدتی دیر باز و برابر هم نشسته
فارسیان مطلقا از خندق بیرون نمی آمدند تا مهم جنگ فیصل یابد نعمان ازین معنی مبرم و ملول گشته با عمرو معدیکرب و طلیحة بن خویلد
مشورت نموده گفت سپاه عجم را روز بروز مدد میرسد و با وجود این حال از مقام خود تجاوز نمی کنند و ایشان در ولایت خویش
آسوده خاطر و فارغ بال قرار گرفته و ما از مملکت خود دور افتاده اکنون درین باب طریق صواب کدام است عمرو گفت بخاطر من چنان میرسد که بر سبیل
شهرت و علانیه گوییم که عمر بجوار رحمت ایزدی پیوست چون این خبر افشا یابد و بسمع مخالفان رسد ازین منزل کوچ کرده بجانب
دیار خود روان شویم و چون سپاه عجم برین حال اطلاع یابند البته از خندق بیرون آمده لشکر عرب را تعاقب نمایند بعد از تقارب
مسافت همت بر استیصال اعدا مقصور داریم شاید که بدین حیله چهره فتح و ظفر در مرات مقصود و مراد جلوه گر آید نعمان رای عمرو را
مستحسن داشته بران موجب عمل نموده اعاجم که از مراجعت اعراب خبر یافتند شادان و نازان با شوکتی لا کلام در عقب
ایشان شتافتند سپاه عرب چون دانستند که مراجعت لشکر عجم بمنزل اول ممکن نیست بر جای خویش توقف نمودند عظمای فرس
که حال برین منوال دیدند بالضرورت در مقابله صنادید عرب فرود آمدند و دل بر حرب نهادند و در آتش که از هول روز قیامت نشان
میداد پردلان عجم و مبارزان عرب آن فرقه از بیم جان و این زمره از حرص وصول بروضه رضوان دیده بر هم ننهادند بامداد
روز چهارشنبه که شهسوار گردون با علم خویش درین میدان مینافام تاخت معارک جنگ صنادید عرب و عجم بتعبیه لشکر پرداختند بروایت
اعثم کوفی نعمان بن مقرن المزنی قلب سپاه را بوجود عمرو معدیکرب و طایفه از ابطال زیب و زینت داد و اشعث بن قیس کندی را با گروهی که از
فرار عار داشتندی بجانب میمنه فرستاد و بر میسره مغیره بن شعبه ثقفی را با جمعی که جمعیت خود را در استعمال سیف و سنان و تفرقه دشمنان
می پنداشتند گماشت و قیس بن هبیرة المرادی را با جمعی در کمین گاه بداشت گردان هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور مانند بحر اخضر
در جوش و خروش آمدند و از تابش اسیاف تیز در گرد و کود و جویهای خون بر مثال آب روان در آن معرکه سمت جریان داشت
چون شب در آمد هر دو فریق دست از آویز باز داشته بمنازل خویش نزول کردند و روز پنجشنبه حربی صعب تر از روز چهارشنبه اتفاق
افتاد و ابطال عرب بزخم نیزه و شمشیر افیال عجم را از پای در آوردند اما بسیاری از ایشان با آب تیر مجروح گشتند اگر کمیت خوش خرام
قلم بتفصیل این حروب عنان عزیمت منعطف سازد ممکن که از غایت تطویل هیچ مستمعی باستماع این کلمات نپردازد و بالجمله
صباح روز جمعه نعمان بن مقرن جامهای سفید پوشیده و بر اسب اشهب سوار شده بتعبیه سپاه و تسویه صفوف پرداخت
و انتظار ساعتی می کشید که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه اکثر در آن ساعت مقاتله میفرمود و آن هنگام زوال است که
خطبای مومنین در ایام جمعه بر روس منابر زبان بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین می گشایند درین اثنا نعمان با سپاه گردون
اشتباه گفت که من سه نوبت زبان بتکبیر خواهم گشود در نوبت اول میان خویش محکم می بندید و تنگ اسبان استوار سازید
و در کرت ثانیه رماح خود را در برابر سینهای دشمنان راست کرده تیغها از نیام بر کشید و در نوبت ثالثه یکبار روی باستیصال
اهل عدوان و طغیان آرید و شمشیر و خنجر در ایشان نهید و در مستقصی مذکور است که نعمان در روز جنگ مردم را تحریص در اعلاء کلمة الله
عبادی کردی و می گفت که از عالم غیب بخاطر من چنان میرسد که امروز شربت شهادت خواهم چشید و بشرف ملاقات رسول صلی الله

علیه وسلم خواهم رسید بعد از من حذیفة الیمان امیر باشد و بعد از و جریر بن عبدالله البجلی و بعد از وی مغیرة بن شعبه نقل است که چون آواز
تکبیر سیوم نعمان بگوش عساکر ظفر انجام رسید بهیات اجتماعی بر مخالفان حمله کردند در خلال این احوال تیری بر مقتل نعمان بن مقرن آمده بحظایر
قدس خرامید برادر او نعیم از سوید بن مقرن نعمان را بخیمه در آورده جامه او بپوشید و بر اسب او سوار شد و مسلمانان چون او را بدان هیات
دیدند پنداشتند که نعمان است و بفکر مصاف سعی از فقدان نعمان هیچ گونه اختلالی بلشکر اسلام راه نیافت درین روز یکی از عظمای
لشکر فرس نوش جان نام بر فیلی آراسته جنگی بمیان میدان آمده بایستاد و عمرو معدیکرب آهنگ قتل فیل نموده با ابنای اعمام خویش
گفت که من برین فیل حمله خواهم کرد که تیغ تیز بر خرطوم آن دابه جدا سازم منها و اگر مخالفان مانع آمده بر حرب من اقدام نمایند نصرت و معاونت
دریغ مدارید عمرو این وصیت فرموده متوجه گشت نوش جان تیرهای متعاقب که می انداخت عمرو را خسته و مجروح ساخت ابنای اعمام عمرو
مظاهرت او قدم پیش نهادند و متابعان نوش جان با ایشان در مقام مطارده و محاربه آمدند مقارن این حال عمرو معدیکرب فرصتی
یافته شمشیر بفیل رسانید و خرطوم او را انداختند فیل روی گردان شد چون قدمی چند رفت بر زمین افتاده هلاک شد مسلمانان
بنوش جان رسیده او را بدوزخ فرستادند و جریر بن عبدالله البجلی و طلیحة بن خویلد اسدی سپاه نصرت شعار را بر حرب ترغیب و
تحریص نمودند تا مهم محاربه بتفصیل رسانند درین اثنا عمرو معدیکرب با یاران خود گفت خاطر من گواهی می دهد که امروز من شهادت خواهم یافت
و از میان این دو فریق فرزند ناجیه عیره (?) نخواهند گشت من باری در راه الله تعالی جان عزیز خویش ایثار کرده باشم و توشه آخرت اندوخته
از کلمات رقت آمیز عمرو دل احباب او سوخته چهره ایشان بر افروخت عمرو پیاده شد و تنگ اسب خود استوار ساخت بعد از ان برنشسته صمصام
انتقام از نیام بر آورده آنرا بجنبانید و موافق مقتضی مقام شعری خواند و بآواز بلند تکبیر گفت و بکتائب عجم حمله آورد سواران بنی مذحج با او
موافقت نمودند چون دلیران سر دو لشکر با یکدیگر بر آمیختند عمرو اسب معدیکرب بسر در آمد آن شیر دل از مرکب جدا گشت و اسب وی از بیم
دلیران پرخاشجوی فرس بگردید و در آمده دست به تیر و شمشیر بازیدند عمرو بهر طرف متوجه گشته بدفع دشمن قیام می نمود تا صمصام او شکسته
شد و شمشیری داشت مسمی بذی النون آنرا از غلاف بیرون کشید بجنگ مشغول شد و چندان محاربه نمود که آن نیز انکسار یافت
عاقبت بهرام نامی از مخالفان تیغی بر سر عمرو زد و بآن زخم عمرو معدیکرب بریاض رضوان خرامید رحمة الله علیه رحمة واسعة و بعد از کشته
شدن عمرو لشکر منصور بجد و جهد تمام سپاه فرس را از جای برداشتند و بشمشیر کین مسلمین جمعی کثیر از طاغیان بآتش دوزخ پیوستند
گویند که عدد قتل فارسیان سی هزار بود و هشتاد هزار کس دیگر بهنگام هزیمت در خندقی که آنرا وقایه جان خود ساخته بودند افتاده هلاک
شدند و فیروزان با چهار هزار نفر از خواص خویش پناه بکوه برد و قعقاع بن عمرو با هزار نفر صف شکن مرد افکن از عقب رفته او را
با مجموع اتباع بقتل آورد و غنیمت لاتعد و لاتحصی بدست مسلمانان افتاده و سایب بن اقرع بعد از افراز خمس هر سواری را شش هزار درم
و هر پیاده را دو هزار درم داد و رواة اخبار آورده اند که بخارجان که از عظمای فرس بود نزد خسرو پرویز منزلتی تمام داشت که خاتون
او که خوبترین زنان عصر بود در شبستان کسری تردد می کرد و خسرو با آن جمیله اختلاط و امتزاجی می ورزید و بخارجان این معنی معلوم شد
از منکوحه خویش هجرت گزید کسری برین صورت اطلاع یافته روزی با او گفت که بسمع من چنین رسیده که چشمه آب خوشگوار داری از آب
آن نمی آشامی بخارجان جواب داد که ایها الملک من از ان چشمه می آشامیدم اما یکروز در حوالی آن چشمه پی شیر دیدم هراسی بر من غلبه کرده
دیگر گرد آن نگردیدم پرویز از کمال فطنت و لطف تقریر و سرعت جواب بخارجان متعجب شد و بقصر زنان خویش در آمد و مجموع حلی و زیور

نسوان

نسوان خود را که عدد آن سه هزار بود گرفته بخاتون بخارجان داد و تاجی از زر مکلل بیواقیت و درر بشوهر او بخشید و بخارجان چون در حرب
قادسیه کشته گشت و عیال او قتیل و اسیر و دیار عجم بالا گرفت اولاد و احفاد او که متصرف تاج مرصع و حلی ساکنان شبستان کسری بود آن هم
گرانمایه با جواهر قیمتی را در قلعه نهاوند در جای که مناسب دیدند مدفون ساختند چون سپاه عجم مقهور و مخذول گشته شدند شخصی از روسا
دودمان قیمن (?) نزد سایب بن اقرع آمده گفت اگر بجان و مال و اهل و عیال از شما امین گردم شما را بدفینه راه نمایم که هیچ مقومی قیمت آنرا نداند
سایب گفت اگر تو درین قول صادقی دست تعرض ما از اموال و حیات تو کوتاه خواهد بود و بدلالت آن شخص ملازمان سایب دو سفط از
محلی بیرون آوردند که در یکی تاج مرصع کسری بود و در یکی حلی و زیور نسوان و اسرای او که بخارجان و عورتش بخشیده بود حالتی که
خمس غنایم را با آن دو سفط که بحسب شرع لشکریان را از ان نصیب نبود مصحوب سایب بمدینه فرستاد عمر که صورت حال معلوم شد مراسم
سجدات شکر بتقدیم رسانید و با سایب گفت که حذیفه بارسال این دو سفط می خواهد که مرا در فتنه اندازد اکنون اینها را بکوفه ببر و بفروش
و بهای تاج و درر و یواقیت و سایر جواهر بعد از افراز خمس بر سپاه ظفر پناه قسمت نمای سایب بموجب فرموده عمل نمود و سفطین را بکوفه برد
و عمرو بن حریث مخزومی بمبلغ دو هزار درم بفروخت مسود اوراق گوید که امثال ما فقیران را ایک سودای چنین در همه عمر نشده است مسلمانان فتح نهاوند
را فتح الفتوح خواندند زیرا که اهل عجم را بعد از ان مثل چنان جمعیتی دست نداد و چون یزدجرد شهریار بر انکسار و قتل فیروزان اطلاع یافت
متحیر و سراسیمه گشته خواست که از ری بجانب خراسان توجه نماید و دران اثنا حاکم طبرستان با تحف و هدایای فراوان بخدمت او رسیده
عرضه داشت که دیاری که بنده کمینه در آنجا اقامت می نماید بخصب و رضا مقرر است و قلاع حصین آن سرزمین بکثرت ابطال رجال
مشحون اگر شهریار عالم تشریف قدوم ارزانی فرماید بخدمات لایقه قیام نموده آید یزدجرد از ان سخن اعراض کرده بعد از استشاره
و استخاره بطرف ملک نیمروز متوجه شد و مدتی مدید در سجستان ساکن بود و از ان مقام عنان عزیمت بجانب طوس معطوف
ساخت تا در قلعه کلات متحصن گردد کوتوال قلعه پیشکشها نزد یزدجرد فرستاده و در علم تسلیم حصار بمعاذیر تمسک جست یزدجرد مایوس
و محروم از طوس بصوب مرو رفت و دران بلده طیبه عمر او بپایان رسید و تفصیل آن در زمان حکومت عمر فتح دمشق و فحل و بیسان
بعلبک و حمص و حلب و قنسرین و واقعه یرموک و فتح ایلیا و قیساریه و مصر و اسکندریه و حیره و مداین و نهاوند و دینور و اصفهان
و ری و قومس و طبرستان و اهواز و خوزستان و کرمان تا حدود مکران و دیگر امصار و بلدان دست داد چنانچه بعضی از ان فتوح
درین اوراق مثبت اگر قلم شکسته زبان بتحریر و تقریر مجموع وقایع دوران می پرداخت از مقصود خویش که اتمام دفاتر سبعه است
باز می ماند و نزد ارباب انصاف این عذر لیست دور از اعتساف **ذکر قتل عمر بن الخطاب و بیان قضایای شوری** علمای اخبار
رحمهم الله چنین روایت کرده اند که در اواخر ایام حیات عمر کعب الاحبار با آنحضرت گفت که باستعداد سفر آخرت پرداز و بمراسم
وصیت قیام نمای که از عمر تو سه روز بیش نمانده چون هیچ ضعفی و المی احساس نمی نمود از کلمات کعب متعجب گشته پرسید که تو این
معنی از کجا معلوم کردی کعب گفت از توریة عمر گفت ذکر من در توریة هست جواب داد که بلی بعضی از صفات و اشکال تو دران کتاب
مسطورست و برخی از سمات و اعمال تو دران صحف مذکور دران اوان غلام مغیرة بن شعبه فیروز که او را ابولؤلؤ می گفتند و ملت نصاری
داشت بعرض عمر رسانید که هر روز خواجه من مبلغ کلی از بنده می ستاند و از ین سبب زحمت و مشقت بی نهایت بمن میرسد مامول
آنکه فرمان دهی تا از ان مبلغ چیزی تخفیف کند عمر پرسید که بچه هنرها اتصاف داری فیروز گفت درودگری و نقاشی و آهنگری عمر گفت که

آنچه مغیره از تو طلب می کند با وجود این همه هنر مقرون با انصافست آنگاه گفت ای ابولولو شنیده ام که تو آسیای بادی توانی ساخت
اگر چنین است آن از برای ما قیام نمائی تا غلات بیت المال را در آن آرد کنند بغایت نیکو باشد ابولولو از سر خشم جواب داد که بجهت تو آسیای
بادی بسازم که در مشرق و مغرب ذکر آن کنند و حدیث آن تا قیامت بگویند چون ابولولو غایب شد عمر گفت این غلام مرا بکشتن تهدید
نمود ابولولو قتل عمر را جزم نمود ساخت صباحی که بامداد بنماز اشتغال نموده مردم را امامت میکرد بجانب محراب دویده بخنجر شش زخم بر بدن
او زد از آن جمله یک زخم در تحت سره وی واقع شده بود کارگر آمد چون عمر را برداشته بخانه بردند حارث بن کلده طبیب را طلبیدند تا معلوم
کند که آن جراحات مرهم پذیرست یا نه حارث آمده مقداری شیر بعمر داده آن شیر مایل بخون از تحت ناف او بیرون آمده حارث از حیات
عمر مایوس شد گفت یا امیر المومنین هر وصیتی که داری بتقدیم رسان که مهم تو از روی طب مشکل می نماید درین اثنا کعب احبار حاضر شده
عمر دو بیت بر زبان گذرانیده که ترجمه آن اینست قطعه اخبار کرد کعب که از عمرت ای عزیز ٭ سه روز باقی است درین نیست اشتباه
واله که نیست خوف من از انقراض عمر ٭ لیکن حذر همی کنم از کثرت گناه ٭ بعد از آن پسر خود عبدالله را فرمود که برو نزد ام المومنین
عایشه و از من با ام المومنین تقریر بکن که من امروز امیر مسلمانان نیستم ملک بگوی که عمر سلام میرساند وی گوید که از تو التماس دارم که
مرا در جنب صاحب خویش مدفون گردانی عبدالله بموجب فرموده عمل نموده ملتمس باجابت مقرون گشت عمر باین اکتفا نکرده فرمود که
بعد از فوت بار دیگر از عایشه رخصت طلبید اگر اجازت دهد فیها والا در مقابر مسلمین دفن کنند در خلال این احوال طایفه از کبار
مهاجر و انصار از آن حضرت التماس نمودند که شخصی را که شایسته مسند خلافت باشد باین مهم خطیر تعیین فرماید جواب داد که این بار
گران در ایام حیات بر گرفتم اما بعد از ممات چگونه توانم برداشت اگر کسی را بخلافت تعیین کنم می شاید زانکه که بهتر از من بود یعنی ابوبکر
استخلاف کرد و اگر نکنم نیز می سزد زیرا که سرور اولاد آدم صلی الله علیه وسلم باشارت خلافت زمام خلافت در قبضه هیچکس ننهاد
طایفه از حضار مجلس گفتند که مجموع اصحاب بخلافت ولد حمید و خصال تو عبدالله راضی اند گفت تجویز نمی کنم که از آل عمر کسی حمل این بار کند
و در ورود زجر اموجب شرمساری شود شخصی از یاران مبالغه می نمود که عبدالله خلیفه می باید ساخت عمر با آن شخص خطاب کرد که ترا الله بر جید [?]
مرحمت و نه برامت شفقت من چگونه مهام ارباب اسلام را مفوض بر رویت شخصی گردانم که بکیفیت تطلیق زوجه خویش مطلع نیست
و این سخن بنابر آن فرمود که عبدالله بن عمر در زمان حیات حضرت نبوی صلواة الله علیه وسلامه منکوحه خویش را در حالت حیض طلاق داد و آن
سرور بعد از استماع این خبر با عبدالله گفت مراجعت کن و اگر خواهی در ایام طهر او را طلاق ده تا بر وجه سنت واقع شود بعد از آن عمر فرمود که
سلسله منصب خلافت شش کس اند که مبشره بشارت دخول جنت اند علی و عثمان و سعد بن وقاص و طلحه و زبیر و عبدالرحمن عوف
باید که اصحاب سته بعد از من یک شخص را از میان خویش بخلافت اختیار کنند نقل است که بعضی از مسلمانان وصیت عمر را می شنود
زبان طعن بر ارباب شوری دراز کردند این خبر بآنحضرت رسیده بغایت منکر داشت فرمود که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام
که بزبان معجز بیان بگذرانیده که در هیچ موقفی از مواقف عرصات باشم که دست من نه در دست علی ابن ابی طالب باشد و آنحضرت
با من خطاب فرمود که عثمان بن عفان شب می گذرد و ملایکه سموات سبع بر وی درود می گویند گفتم یا رسول الله این منصب مخصوص عثمان
است فرمود که آری عثمان از بس که در کار خویش شرم میدارد که گناهی یا خطائی از وی صادر گردد اما حال طلحه بن عبدالله آنست که
در شبی از شبهای سرد که حضرت مقدس نبوی قطع منازل می فرمود رحل آن سرور ساقط گشت رسول صلی الله علیه وسلم زبان گوهر



فشان بگشاده گفت خداوند امر که از راحله خویش فرود آمده رحل رسول را استوار سازد از وی چنان راضی شو که دیگر بروی غضب
نفرمائی در آن زمان طلحه را دیدم فرود آمده رحل رسول را بحال او برد آنحضرت با او گفت که ای طلحه این جبرئیلست که بر تو سلام می کند و می
گوید که با طلحه بگوی در قیامت هیچ کربی از کرب نباشد که من با او باشم اما زبیر ابن عوام رسول صلی الله علیه وسلم در خواب بود و
مگسان بر روی مبارک جمع شده بودند مصراع که شکر بی مگس دشوار باشد ٭ و تا بیدار شدن پیغمبر زبیر مگس راندن
اشتغال داشت چون آنحضرت از خواب در آمد و کیفیت خدمت زبیر اطلاع یافت فرمود که ای زبیر آن جبرئیلست که بر تو سلام میکند و میگوید
بدان خدای که محمد را به نبوت فرستاده که در روز قیامت رانده شرر آتش از روی تو باشم اما شرف عبدالرحمن عوف آنکه روزی حضرت
رسول در حجره عایشه نشسته بود که فاطمه با حسن و حسین در آمده هر دو جگر گوشه بتوال از گرسنگی میگریستند و فاطمه نیز بر گریه ایشان میگریست
پیغمبر علیه التحیة والسلام گران حال را مشاهده فرموده آلهی حط امروزی کن آنکس را که بفرزندان من طعام دهد درین اثنا کسی حلقه بر در زد
چون در بگشادند عبدالرحمن را دیدند که طبقی پر طعام در دست داشت حضرت رسول او را اذن دخول داده عبدالرحمن گفت یا رسول الله
این هدیه است پیغمبر فرمود که ای عبدالرحمن جنت از برای تو مهیا شد و خدای تعالی در دنیا نیز برکت کرامت خواهد فرمود از آن طعام
حضرت نبوی صلوة الله وسلامه علیه با فرزندان و متعلقان خورده همه سیر شدند اما منقبت سعد که در غزوه احد حضرت رسول تیر بدست
او می داد و او بجانب کافران می انداخت در آن روز سیزده نوبت از آن سرور شنیدم که می فرمود یا سعد فداک امی و ابی پس هر که در باب
این طایفه بد گمان گردد ظلمی بر نفس خود کرده باشد در بعضی از روایات وارد شده که جمعی از عمر استفسار نمودند که چرا یکی از این شش
کس بخصوصه بر سریر خلافت نمی نشانی آنحضرت بنسبت هر یکی سخنی گفت و صفتی بیان فرمود که قلم شکسته زبان کمال ادب در عدم
نقل آن دید نقل است که چون مهم خلافت بر شوری قرار یافت عمر با ابوطلحه انصاری گفت که اسلام بواسطه آنحضرت و معاونت شما قوی شد
و عزیز و منیع گشت می باید که بعد از من پنجاه مرد از انصار اختیار فرمائی و بر اصحاب شوری موکل باشی و هیچکس را نطلبند بلکه ایشان
نگذاری و آن جماعت را ترغیب و تحریض نمائی تا مهم خلافت بسرعت هر چه تمامتر بر یکی قرار دهند اگر یک کس یا دو کس یا پنج تن یا چهار تن
مخالفت نمایند تیغ تیز بر ارباب خلاف حکم سازی اگر سه نفر از این شش نفر با شخص هم از ایشان مخالفت کنند جانب سه کس را که
یکی از ایشان عبدالرحمن عوف باشد مرجح داری باید که پسر من عبدالله در آن مجلس حاضر شود اما در هیچ امر مدخل نکند باید که اصحاب
سته بعد از فوت من زیاده از سه روز در تعیین خلیفه مهلت ننمایند گویند که چون عمر آن شش سعادتمند را جهت شوری تعیین فرمود
عباس بر این حال مطلع گشت حضرت مرتضی را علیه السلام از روی نصیحت گفت که عقیده من آنست که اگر درین امر خود را معاف داری
بهتر بود علی جواب داد که انی اکره الخلاف فقال اذا تری ما تکره یعنی من مکروه می دارم خلاف سخن عمر عباس گفت برین تقدیر
خواهی دید آنچه مکروه طبع تو باشد چون ترجیح جانب عبدالرحمن عوف بسمع علی ابن ابی طالب رسید با عباس گفت که خلافت از ما
مسلوب شد عباس پرسید که از کجا دانستی علی فرمود که عمر گفته باشد که اگر سه کس از این شش کس بر جانبی باشند و سه کس دیگر بر جانبی
دیگر مسلمانان باید که متابعت عبدالرحمن کنند و از صواب دید او تجاوز جایز ندارند و لامحاله عبدالرحمن که داماد عثمان باشد
بمقتضی طبیعت او عمل نماید و سعد بن ابی وقاص جانب عبدالرحمن که ابن عم اوست نامرعی نگذارد و بر تقدیری که طلحه و زبیر با من
موافقت نمایند دامن مقصود بدست نیاید عباس گفت ای علی من ترا بارها نصیحت کردم نشنیدی در مرض موت رسول

صلی الله علیه وسلم گفتم ای عمر زهی سرپرس که بعد از تو رسد و حقیق است که بپردازد قبول اگر دی چون آنحضرت بجوار رحمت ایزدی پیوست گفتم اگر تو را
خلافت داری در طلب آن مسارعت نمای سخن مرا استماع رضا امضا نمودی اکنون ترا ارشاد کردم خود را در سلک اصحاب شوری منتظم نکردان
بقول من عمل نمودی حالا مصلحت وقت و مقتضی ناموس آنست که هرگاه که این امر بر تو عرض کنند زبان به قبول بگشای مگر آنکه باتفاق بیعت
تو اقدام نمایند ای علی از مکر این قوم برحذر باش که همت بر دفع ما مصروف دارند تا دیگری بار سند حکومت نشیند و صحبت پیوسته که عمر در آخر
ذی حجه سنه ثلاث عشرین از جهان پیوست و مدت حکومت او بروایتی ده سال و شش ماه و چهار روز بود و بچند روز کم از این گفته اند
و صهیب سنان بن رومی که عمر او را در ایام ناتوانی با امامت قوم نصب فرموده بود بروی نماز گزارد و در کتاب موافق الصحابه مذکور است که
علی علیه السلام بعد از فوت عمر از غسل او در آمده گفت ای عمر خدای تعالی بر تو رحمت کناد که من غیر از تو هیچکس را گمان نمی برم که صحیفه اعمال
موافق جریده اعمال او باشد و تمنای آن دارم که ملاقات من با حضرت پروردگار مثل ملاقات تو باد و روی نماید و ظن من آنست که
باری تعالی و تقدس ترا از حبیب خویش و خلیل او یعنی ابوبکر جدا نسازد زیرا که من بسیار شنیدم که رسول صلی الله علیه وسلم می گفت که من
و ابوبکر و عمر چنین کردیم و چنین رفتیم و تو پیوسته در ذکر ثالث ایشان بودی و خداوند عز و علا ترا بیامرزاد این خطاب که آیات بینات
او را واقف بودی و بغیر از وی جل ذکره از هیچکس بیم نداشتی و امر او نزد تو بغایت عظیم بود و در اجرای احکام جانب هیچ احدی ملاحظه می
فرمودی بحق جواد بودی و بباطل بخل می ورزیدی از دنیا فقیر بودی و با آخرت غنی چون سر بر فرو داشتند بموجب وصیت او در حجره عایشه
آورده بار دیگر رخصت خواستند عایشه فرمود که من هرگز از عطیه خود رجوع نکنم آنگاه انگشتان خود مشبک کرده دست بر سر نهاد و آواز
برکشید که وا احمداه و وا ابوبکراه و وا عمراه زیارت آمده است رخصت دخول می طلبید یکبار از اهل مدینه فریاد برخاست و زلزله در زمان و زمین
افتاد و بعد از آن جسد او را پهلوی قبر ابوبکر مدفون ساختند و در حین فوت او کار گذاران او بمکه نافع بن عبدالله خزاعی بود و بر طایف
سفیان بن عبدالله ثقفی و بر بصره ابوموسی اشعری و بر کوفه مغیرة بن شعبه و بر مصر عمرو عاص و بر حمص عمیر بن سعد و بر دمشق معاویة بن
ابی سفیان و آنکه بعضی از ارباب تواریخ گفته اند که عمرو عاص در بعضی از شبهای شوری با امیرالمؤمنین علی ملاقات کرده او را از عزیمت
خلافت بعثمان قرار گرفت نزد طایفه از علمای اخبار رحمهم الله ضعیف و مرجوح است مرتب اوراق که وقوف بر اسامی ایشان حاصل است انتساب
و اولاد او و تفصیل مناقب و مآثر حواله بکتب مبسوط مغازی و سیر است والسلام ذکر خلافت عثمان بن عفان نقله اخبار
روایت کرده اند که اهل اسلام چون از دفن عمر فارغ شدند وارث ایشان عرباً از بر داشتند مقداد بن اسود بموجب وصیت عمر ثبات
اصحاب شوری و ارباب فطنت اقدام نموده بشرط سوری در بیت المال سلمین و برخی در سرای فاطمه خواهر قیس مجتمع گشتند
و در مفاخر خویش خطبها خواندند و از ایشان مرتفع گشت عبدالرحمن بن عوف با ایشان گفت که از اجاد خود به کس تفویض کنند زبیر گفت
من امر خود بعلی که اشتم طلحه گفت من زمام اختیار خود در قبضه اقتدار عثمان نهادم سعد بن ابی وقاص گفت که من عبدالرحمن بن عوف را متولی
امر خود کردانیدم عبدالرحمن گفت که من رقبه خود را و برادر خود را سعد ابن وقاص را از ربقه خلافت اخراج کردم در آخر مجلس همه اصحاب
بصواب دید عبدالرحمن رضا داده متوجه منازل خود گشتند بعد از تفرق یاران عبدالرحمن مقصدی بخانه امیرالمؤمنین علی فرستاده پیغام
داد که من با تو بیعت کنم رضای تو بخلافت مقرون گیست امیر گفت با یاری عثمان و عبدالرحمن دیگری را پیش عثمان فرستاده استفسار
نموده که اگر با تو مبایعت ننمایم مختار تو درین امر کیست جواب داد که علی آنگاه طلحه و زبیر را طلب داشته گفت که اگر خلعت خلافت بر قامت

قابلیت شما راست نیاید بکه بیعت می کنند زبیر گفت با علی و طلحه گفت با عثمان بعد از آن عبدالرحمن با سعد گفت که من و تو طالب این کار نیستیم تو
بگوی که سزاوار این امر خطیر کیست جواب داد که عثمان عبدالرحمن گفت چنان می نماید که خلافت بیکی ازین دو شخص قرار گیرد یعنی علی
یا عثمان مسور بن مخرمه خواهرزاده عبدالرحمن بن عوف گوید که در شب آن روز که دست قضا به بیعت عثمان دراز می شد بخانه خال خود عبدالرحمن
رفتم بعد از آن که چشم بر هم نگرده مرا بیدار کرد و گفت که درین شبست که خواب پیرامون چشم من نگشته اکنون بخانه علی و عثمان برو و بگوی
که خال مرا عبدالرحمن بطلب شما فرستاده بخانه که رفتم فرمود تو مبتدای برسیدم که جدا جدا بیایید بمنزل تو گفت با یکدیگر قدم رنجه دارند
چون میل خاطر خود بجانب علی بیشتر یافتم بمنزل او شتافتم او را دیدم که نماز می گزارد چون از ادای نماز فارغ شد پرسید که موجب تجشم
چیست گفتم که خال من ترا می خواند استفسار نمود که بغیر از من کسی را طلبیده گفتم آری عثمان را نیز طلب داشته سوال نمود که مادو کس را
کدام بیشتر طلبیده جواب داد که مراد درین امر مختار ساخته پرسید که فردا می باید رفت یا بسبیل اجتماع گفتم بمرافقت یکدیگر توجه باید نمود
او را گفتم که در رفتن تعجیل منمای تا من و عثمان بتو ملحق شویم آنگاه بوثاق عثمان رفتم و همان سوال و جواب که میان من و علی واقع شده
بود میان من و عثمان وقوع یافت چون از خانه عثمان بیرون آمد هر سه باتفاق پیش عبدالرحمن رفتیم بعد از سخن بسیار در حدیث بی شمار
با جناب ولایت مآب گفت ای علی متابعت می کنی با من بکتاب حق سبحانه و تعالی و سنت رسول او و بعقل ابوبکر و عمر عمل نمائی علی گفت
بآنچه توانم بقدر وسع و طاقت و جهد و توان خویش بجای آورم بعد از آن با عثمان همین کلمات تقریر کرد و او از بسر و فور رغبت همه را
بجان قبول کرد آنگاه عبدالرحمن با ایشان گفت که سخن تمام شد بخانهای خود مراجعت نمایید تا فردا درین میان انجمن فیصل یابد بروز
دیگر صباح اعیان مهاجر و اشراف انصار و جمهور تابعین و اخیار در مسجد جامع جمع شدند چنانچه دیگر محل گنجایش نماند بعد از ادای
نماز بامداد عبدالرحمن بن عوف بر زبر منبر ایستاده بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت ای اهل شوری برضای شما تعیین خلیفه مفوض
برای من شده است یا نی گفتند بلی پس گفت نیز بقدر جهد و طاقت استفسار احوال کردم تا با وجود فاضل میل بجانب مفضول نکنم آنگاه
گفت ای علی برخیز و بجانب من بیا امیرالمؤمنین علی نزد عبدالرحمن رفته عبدالرحمن دست او را بگرفت و سخنان که در شب گذشته
با او بخلو نگاه گفته بود در میان آورد و جناب ولایت مآب زبان فصاحت بیان را بهمان جواب که سبق ذکر یافت بگشاد عبدالرحمن دست
از وی باز داشته تا بجای خود رفت و بنشست و عثمان را طلبیده و آنچه با او در لیله سابقه بود بزبان آورد و عثمان فرموده او را
بطوع و رغبت قبول کرد و مشروط بوسع و قدرت خویش بکرد و عبدالرحمن روی بسقف مسجد آورده گفت خداوندا بشنو و گواه باش که
من ربقه خلافت را در رقبه عثمان افکندم این سخن گفته دست بدست عثمان زد و بیعت کرد و خلق از جوانب مسجد در حرکت آمد
ازدحامی عظیم دست داد و علی و عباس پس عثمان بر جای خود نشسته بود و بعضی گفته اند که امیرالمؤمنین علی خواست که بیعت ناکرده
از مسجد بیرون رود علی ای التقدیر بن عبدالرحمن متوجه جانب عثمان شده با او بیعت کرد و در بعضی نسخ بنظر رسیده که چون
اصحاب شوری در خانه مجتمع گشتند عبدالرحمن گفت کیست آنکس که خود را از تصدی امر خلافت معاف دارد همه سر با در پیش افکندند کسی
جواب نداد عبدالرحمن گفت من باری خود را ازین کار معزول کردم اما باید که بقول من عمل نمودن را صواب دید من بیرون روند مجموع
گفتند که ما باین سخن رضا دادیم از اعیان جناب ولایت مآب فرموده بشرطی که جانب حق فرو نگذاری و بهوای نفس عمل ننمائی عبدالرحمن
گفت چنین کنم شما با من عهدی در میان آرید که مخالفت نکنید و بخلافت آنکس که مختار من باشد راضی شوید و از جانبین بر نهج پیمان

بسته بود و صباح روز چهارم از فوت عمر صنادید عرب و اکابر مهاجر و انصار و امرا و سپاه و اشراف و اعیان ملت احمدی علیه من التسلیمات افضلها
در مسجد حاضر شدند عبد الرحمن بن عوف گفت ایها الناس [illegible] مقتضب و شایسته مسند ریاست و حکومت کیست عمار یاسر گفت اگر خواهی که
اختلافی در میان حوزهٔ اسلام پدید نیاید با علی که سرور انام است بیعت کن مقداد بتصدیق سخن عمار کرد و عبد الله بن سعد بن ابی سرح که برادر
رضاعی عثمان بود گفت اگر میخواهی که در میان قریش مخالفتی ظاهر نگردد با عثمان بیعت نمای عبد الله ربیعه گفت آنچه بزبان ابن ابی سرح
گذشت که عین صدق و محض صواب است عمار با عبد الله خطاب کرد که تو در کدام وقت ناصح اهل اسلام بودی و در کدام زمان بارشاد ایشان قیام
می نمودی میان بنی هاشم و بنی امیه گفت گوی بسیار پیدا شد عمار گفت یا معشر المسلمین باری سبحانه و تعالی ما را به بنی خویش کرم و بدین قوم
خویش معزز و محترم ساخت چرا عنان اخلاص ازو و دمان دیگر معطوف می سازید و این امر را از خانهٔ نبوت مصروف می گردانید شخصی از بنی
مخزوم گفت ای ابن سمیه پای از حد خود بیرون نهادی و زیاده از اندازهٔ خود سخن گفتی ترا بتعیین خلیفه چه نسبت مقارن این حال سعد بن ابی وقاص
با عبد الرحمن بن عوف گفت پیشتر از آنکه فتنه حادث شود خاطر از این کار فارغ ساز آنگاه عبد الرحمن گفت ای علی بخدا عهد میکنی که چون این مهم بتو
رسد بکتاب الله و سنت رسول و روش شیخین عمل نمائی مرتضی علی جواب داد که امید وارم که چنین کنم و حال آنکه علم مرا در سوانح بعضی مهمات ادخل
دخل هست جناب ولایتمآب این سخن بجهت آن گفت که متصف بصفات اجتهاد بود بعد از آن عبد الرحمن با عثمان مثل این کلمات گفته جواب داد
آنچه گفتی بجان و دل قبول کردم عبد الله روی بجانب آسمان آورده گفت خدایا گواه باش که قلادهٔ خلافت در گردن عثمان انداختم امیر المؤمنین علی
فرمود که ای پسر عوف عرض تو ازین حرکت که کردی آن بود که مرجع خلق گردی و این نه اول روزیست که شما بر ما غلبه کرده پاشید فصبر جمیل والله المستعان
علی ما تصفون و بروایتی طلحه درین واقعه عمر و بعضی از خود رفته بود و عمر وصی معین کرده که اصحاب شوری بجهت او توقف نمایند و چون وعده
منقضی شد و حکومت بر عثمان قرار گرفت روز دیگر طلحه بمدینه آمده بر کیفیات احوال اطلاع یافت با او گفت اگر بسامحه و برد اخته اصحاب رضی
میکنی در باب خلافت تجدید مشورت کنیم طلحه گفت معاذ الله دران صدد باشم مصراع من نیز برانم که همه خلق برانند
گویند که عبد الرحمن عوف علیه ما یستحق در ایام شوری استخراج صنادید قریش نموده اکثر ایشان را مایل بجانب عثمان یافت چون امر حکومت
قراری پیدا کرد تخت قضیه که در میان آمد و گفت و شنیدی که دران باب واقع شد قضیهٔ عبید الله بن عمر الخطاب بود که بواسطه قتل
هرمزان و جهینه نصرانی صهیب بن سنان رومی او را از طریق سپاهی در ایام شوری مضبوط نگاه می داشت مفصل این مجمل آنکه هرمزان که
حاکم اهواز و خوزستان بود و از جانب اکاسره مرخص بانک بر تخت نشیند و تاج بر سر نهد بعد از محاربه بسیار مسلمانان او را گرفته
بمدینه فرستادند و او بموقف خلافت رسید و با عمر ملاقات کرده و مقالات در میان آمده زبان بکلمه توحید گویا گردانیده و دران
بلده طیبه رخت اقامت انداخت در ظل رعایت بنی هاشم روزگار میگذرانید و عمر که از بیت المال بوی می داد زندگانی می کرد
و با جهینه نصرانی و ابو لؤلؤ طریق اختلاط مسلوک می داشت چون ابو لؤلؤ عمر را زخم زد و جمعی دیگر را مجروح ساخته از مسجد بیرون جست
شخصی از بنی تمیم در پی او روان شد و او را بقتل آورده خنجر در دست گرفته با جهینه یگانه هرمزان رفتند و عبد الرحمن را گمان بود که
بی شورت اصحاب عظام عبید الله احداث قتل در اسلام کند چون عبید الله این سخن عبد الرحمن شنید بی تامل هرمزان و جهینه را بکشت
چون مردم از بیعت فارغ گشتند صهیب او را بمجلس اعیان ملت آورده عثمان از علمای امت در باب عبید الله استفسار نمود مرتضی
فرمود که او را بقصاص باید رسانید طایفه از اجله اصحاب گفتند که جهانیان گویند که دی روز خلیفه رسول را کشتند و روز دیگر پسرش بقتل آوردند

بعضی بعرض رسانیدند که چون این حرکت در ایام خلافت عثمان واقع نشد که اگر تعجیل در قصاص نموده دوستی عثمان دیت هرمزان از مال خاص
خویش داد و عبید الله را اطلاق فرمود و چون [illegible] مسند خلافت شد [illegible] عبید الله [illegible] قصاص [illegible]
بود و در حرب [illegible] کشته شد [illegible] چنانچه [illegible] رقم زده کلک بیان خواهد گشت [illegible]
و بیان بعضی [illegible] الاختصار عثمان در مبدا حکومت خویش مغیره بن شعبه را از حکومت کوفه عزل کرده زمام
حل و عقد آن دیار در کف کفایت سعد بن ابی وقاص نهاد و گفت که عمر چنان وصیت کرده که هر که بر مسند ریاست امارت نشیند رعایت سعد
بر خود واجب داند که من او را نه از جهت عجز و جنایت عزل کرده ام و بعد از یکسال رقم عزل بر صفحات روزگار سعد بن ابی وقاص کشیده برادر
مادری خود ولید بن عقبه بن ابی معیط را بحکومت کوفه فرستاد اهل کوفه را این صورت ملایم ننمود و گفتند سعد بن ابی وقاص که مردی کریم
الاخلاق طیب الاعراق از کبار مهاجرین و سابق الاسلام عزل کرده و برادر فاسق و فاجر سپرد و دشمن رسول خدا که ازو دشمن تر کسی نسبت
برسول الله نبوده مگر ابو جهل برما والی و حاکم گردانید اما ولید در ایام حکومت خویش نسبت بمردم کوفه بر معاشی که پسندیدهٔ ایشان بود اقدام
نمود چنانچه در مدت پنجسال که برتق و فتق مهمات می پرداخت و در سرای بر در توطن داشت ارباب احتیاج هرگاه که خواستندی تحاشی آمد
شد کنند بعد از انقضای مدت مذکوره بر مقتضی شیخ نظامی چنانچه فرموده بیت طرف نامیست دم صبحگاه ٭ هم در عشرت خوش بود هم گناه
عمل نموده بصبوحی مشغول شد و در غلوی مستی بمسجد در آمده بجای دو رکعت فریضه صبح چهار رکعت گزارد و این خبر بمدینه رسید عثمان او را
طلب داشت و فرمان داد تا عبد الله بن جعفر بن ابی طالب بضرب دره در تادیب او کوشیده مراسم اجتهاد و اجرای احکام شرع
بجای آورد بعد از عزل ولید حکومت به سعید بن العاص قرار گرفت و هم در اوایل حکومت فرمود که اخذ خراج مصر متعلق بعبد الله
ابن ابی سرح باشد و عمرو عاص بسرداری سپاه و لشکر کشی قیام نماید و در امر مال مدخل نکند بعد از چند گاه عثمان عبد الله بن نافع
با سپاهی جرار بمدد عمرو عاص و عبد الله بن سعد فرستاد و پیغام داد که اعیان لشکر اسلام بجانب افریقیه اندلس لشکر کشند و خاطر بر فتح
آن بلاد مقصور دارند و ایشان موجب فرموده عمل نمودند بفتح بلدان و اخذ غنایم رایات افتخار و مباهات براوج سماوات رسانیدند
چون عمرو عاص را داعیه آن بود که بیت المال نیز در تصرف او باشد با عبد الله شیوهٔ معادات ورزید و در معاونت و مظاهرت او تغافل
و تساهل می نمود عبد الله این معنی را معلوم کرده مکتوبی مشتمل بر شکایت او به عثمان فرستاد و از موقف حکومت حکم بعزل عمرو عاص
صادر شد و امر حرب و سرداری سپاه نیز تعلق بسعد گرفت عمرو عاص ملول و محزون بمدینه آمد و با سعد وقاص که او نیز یکی از عمال معزول
بود اختلاط آغاز نهاد و هر دو زبان بطعن و لعن دراز کرده نسبت به عثمان سخنان ناملایم می گفتند روز بروز نهال عداوت عمرو عاص بجویبار
خلافت عثمان بالا کشید کار بجای رسید که خواهر مادری عثمان را که در حبالهٔ نکاح داشت طلاق داد و در خلال این احوال مردم بصره از رای خویش
ابو موسی اشعری که مدتی حکومت آن دیار تعلق باو می داشت شکایت کردند بنابرین معزول گشته عثمان پسر خال خود را که افواه والسنه بعبد الله
بن عامر دایرست و سایرست بجای مشار الیه نصب فرمود و عزل و نصب ابو موسی و عبد الله در سنه ثمان و عشرین هجری واقع شد
درین سال عثمان بزیارت کعبه معظمه رفت و در منا و عرفات باداء صلوة می نماید قیام نمود صحابه این صورت را مستنکر داشته گفتند
ما با رسول علیه التحیة والسلام و ابو بکر و عمر که بحج می آمدیم و بتبعیت ایشان چهار فریضه شام را زیاده از دو رکعت نمی گزاردیم میان عبد الرحمن
بن عوف درین باب قیل و قال بسیار و جواب و سوال بی شمار رسید و روایت چنانچه تفصیل آن در بعضی از تواریخ مسطورست در عهد عثمان

فرمان داد که جهت او سراپرده عظیم نصب کردند و اعیان حجاج را دران سراپرده طعام داد و اصحاب حضرت مقدس نبوی صلوة الله وسلامه علیه یوم
این امر نیز معترض شدند چون بمدینه رسید [illegible] بجای شیخ بنابر مصلحتی امر فرمود و انگشتری حضرت رسول که در دست او رسیده بود و در ان
چاه افتاد و هر چند در جستجوی آن مبالغه نمودند چشم هیچ بیننده بران نیفتاد **ذکر [illegible] عبدالله بن عامر بجنگ**
**یزدجرد بن شهریار [illegible] او و رفتن بجانب خراسان و کشته شدن او [illegible] آسیابان** در بعضی از
روایات وارد شده که در سنه ثلاثین هجری اهالی اصطخر که مطاوعت ارباب اسلام نموده بودند از جاده مستقیم منحرف شده در مقام
تمرد و عصیان آمدند یزدجرد با طایفه از لشکر فرس بایشان پیوست چون عثمان از اجتماع فارسیان مطلع شد عثمان ابی العاص و عبدالله
بن عامر را بدفع ایشان نامزد کرد اما بعضی از رواة سعید بن العاص بجای عثمان ذکر کرده اند لشکر اسلام متوجه بلاد فارس گشته بعد
از قطع منازل و مراحل بآن دیار رسیدند و یزدجرد بطرف خراسان روان شد عبدالله بن عامر بر پنجام و الخاپس و الی طوس
و دیلی پیدا کرد و از راه بیابان در حرکت آمده بطبس رسید و آن ولایت بصلح مفتوح گشت عبدالله بجانب نیشابور متوجه نمود و در
اثنا یزدجرد شهریار در دیار مرو بقتل آمد تفصیل این اجمال آنکه چون یزدجرد گریزان و سرگردان با اولاد و ملوک که ملازمت او بسر می برد
بمرو رسید با والی آن ولایت که او را ماهوی سوری می گفتند بد مزاجی و تشدد آغاز نهاد چون دولت بنی ساسان بآخر رسیده بود خدمتش
را بافعال ذمیمه و اعمال قبیحه اقدام می نمود و ماهویه رسل و رسایل بجانب خاقان فرستاده او را بمملکت خراسان نوید داد چون ماهویه امام
خاقان بود این صورت علاحده ایجاب ملتمس او شد خاقان با حشمی کثیر از جیحون عبور نمود و بیکبار بمرو آمد و در شبی از شبها بظاهر مرو رسید
ماهویه دروازه ها بگشاد و خاقان بشهر درآمد و یزدجرد از بلای ناگاهان خبر یافته پیاده و تنها روی بفرار نهاد و مقدار دو فرسخ قطع کرده
باسیای رسید و از طحان التماس نمود که آن شب او را پناهی دهد آسیابان گفت چهار درم بمن ده تا بصاحب رحا تسلیم کنم که مرا این مبلغ
باو می باید داد یزدجرد کمر شمشیر خود که بهای آن خراج اقلیمی بود باسیابان ارزانی داشت چون یزدجرد بخواب رفت آن مردک بی اصل ناقص
بطمع جامهای ثمین آن پادشاه بقتل شهریار عجم مبادرت نموده جثه او را در آب انداخت **بیت** زمانه چو باد دست و پا از تخت ۰ نقاب از
رخ کل بعزت کشید ۰ پس از هفته در میان چمن تختش را بخاک مذلت کشید چون صباح شد سپاهی و رعیت و دیار مرو بر خاقان متوهم شده از راه
بیابان متوجه بکار شد مردم از هر طرف بحث و جوی یزدجرد در حرکت و تک و پوی آمدند جسد او را در آب و جامهایش نزد آسیابان یافتند و ظاهر آ
بزشت ترین وجهی کشتند و ماهویه از هم جان روی بگریز آورد و بانده فرصتی شاه مکران نعمت بر صفحات حال او ظاهر گشته در غربت
هلاک شد بعضی گفته اند یزدجرد بن شهریار در سنه احدی و ثلثین مقتول گشت و ماهویه کالبد او را باصطخر فارس برده در گورخانه ملوک عجم
مدفون ساخت و روایتی دیگر نیز درین باب هست درین سال قسطنطین بن هرقل لشکر عظیم فراهم آورده از راه دریا آهنگ دیار اسلام کرد
کوئیه که سیصد کشتی مشحون بابطال مصحوب داشت عبدالله بن سعد از طریق بحر و معاویه بن ابو سفیان از طرف بر در حرکت آمدند حاکم مصر
و پادشاه روم در میان دریا بهم رسیده جنگ در پیوستند و از طرفین خلقی کثیر هلاک شد و عاقبت اهل اسلام ظفر یافتند قسطنطین بمعدودی
از ان غرقاب جان بدر برده بجزیره صقلیه افتاد و اهل صقلیه از کیفیت واقعه آگاهی یافته با قیصر گفتند که بشومی تو جمهور نصاری تلف گشتند از ایشان
چندان کس نماند که اگر سپاه عرب متوجه استیصال ما گردند بدفع آن جماعت قیام نمایند بعد از ان مردم جزیره قسطنطین را در حمام بقتل
رسانیدند درین غزا محمد بن ابو بکر و محمد بن ابی حذیفه زبان بغیبت عثمان گشادند که این عفان در امور مخالفت ابو بکر و عمر می کند و عبد الله بن



سعد که رسول صلی الله علیه وسلم باباحت دم او حکم فرموده بود امارت می دهد و صحابه عظام مثل سعد ابی وقاص و غیره را از اعمال معزول میکرد
و عنان اختیار در قبضه اقتدار اقربا و مخصوصان و مثل سعد ابی العاص و عبدالله عامر می نهد ابن سعد این سخنان شنیده ایشان را عقوبت
تخویف کرده **ذکر فتح خراسان [illegible] بر [illegible] لغان** چون عبدالله عامر به نیشابور رسید اهالی آن دیار در حصار
متحصن شده مقاتله آغاز کردند والی طوس دران وقت بعبدالله پیوسته مشمول نظر عاطفت و عنایت گشت بعد از آنکه از محاصره چهار ماه
گذشت نیشابور در حیطه تصرف اهل اسلام درآمد ابن عامر ضبط و ربط ولایت بحس درایت حاکم طوس حواله نمود و احنف بن قیس را بجانب
هرات فرستاده و هر یکی از امرا عظام بقطری از اقطار دیار خراسان روان ساخت چون خبر فتح نیشابور بگوش اقاصی و ادانی رسید
رؤسا و ولایت نسا و ابیورد و سرخس و مرو بخدمت عبدالله عامر آمده مال مصالحه قبول کردند و ابن عامر حاتم بن نعمان الباهلی را نامزد فرمود
و عبدالله بن حازم را بسرخس ارسال نمود و بعد از وقوع این قضایا بطوس مراجعت نمود عبدالله عامر استیلا یافته بروایتی قیس بن هیثم
را بخلافت خویش تعیین نمود و امر حرب برای و رویت احنف بن قیس مفوض کردانید و از نیشابور روی بدیار عرب نهاده قطع مراحل
و منازل نموده بخدمت عثمان استسعاد یافت آنحضرت عبدالله را ملامت بسیار کرد و فرمود که چرا بی رخصت من آمدی و ثغور اسلام
را ضایع گذاشتی صاحب مستقصی گوید که مرو الرود یعنی طالقان بسعی احنف مفتوح گشت و ولایت بلخ و خوارزم نیز مسخر گردانید
این وقایع در سنه اثنین و ثلثین روی نمود و درین سال جمعی از صحابه کبار مثل عباس بن عبدالمطلب و عبدالرحمن عوف و ابو طلحه و عبدالله
مسعود و ابوذر غفاری رضی الله عنهم ازین سرای فانی نقل کردند طایفه گفته اند که عباس در سال سی و چهارم وفات یافت بروایتی
مدت عمر او هشتاد و هشت سال بود **ذکر هجرت ابوذر غفاری از مدینه و توطن او در ربذه** ابوذر غفاری رضی الله عنه از کبار اصحاب
حضرت مقدس نبوی صلوة الله وسلامه علیه بود و در زمان حکومت عمر بقصد غزا متوجه بلاد شام گشت چون آنحضرت دعوت حق را
لبیک اجابت گفت ابوذر دران دیار ساکن شد و بنابر آنکه معاویه بن ابو سفیان تجملات دنیا و تشیید مبانی عمارات علیا مشغوف
و مایل بود زبان بتوبیخ و سرزنش او گشاده می گفت که اعمال و افعال تو مطابق و موافق سنت سنیه حضرت خیر البریه نیست و روش
تو مطابق سلوک شیخین نی آورده اند که روزی معاویه در مجلس بیت المال را بیت مال الله تعبیر نمود ابوذر گفت تو بیت المال الله از ان
جهت می گویی که در روز حساب جواب بخداوند تعالی افتد را بیت المال المسلمین می باید گفت و از عهده آن درین دنیا بیرون باید آمد تو میخواهی
که تصرف در بیت المال کرده آن را بمصارف استحقاق برسانی معاویه از استماع این کلمات رنجیده مکتوب بعثمان فرستاد مضمون آنکه اگر ترا
بولایت شام احتیاجست ابوذر را بولایتی دیگر فرست که دران حدود است که عقیده خلق این مملکت نسبت بتو و من خراب کرداند عثمان
جواب نوشت که با ابوذر طریق رفق و احسان مسلوک دارد و او را خوبتر وجهی بجانب ما گسیل کن چون نامه عثمان بمعاویه رسید با ابوذر
گفت که از موقف خلافت فرمان صادر شده که متوجه مدینه شوی ابوذر گفت سمعا و طاعة و در همان چند روز از شام بیرون آمده بعد از طی
منازل بعز ملاقات عثمان فایز شد و آنحضرت رعایت جانب او را مرعی می داشت و همت بر حسن معاشرت او می گماشت
و با وجود دلجویی و مدارا ابوذر گاهی بروی اعتراض میکرد چنانچه روزی با عثمان گفت دهنده زکوة باید که احسان خود را با قارب
و عشایر خود مقصور نگرداند و مقصود ابوذر از دهنده زکوة عثمان بود کعب احبار این معنی فهم کرده گفت که ادای فریضه نمود حق خدا
تعالی از ذمه او ساقط شد ابوذر محجنی در دست داشت و آن را بر سر کعب چنان زد که شکسته شد و خون روان گشت کعب بهلوی ابوذر نشست

بدعوی مشغول شد و عثمان از کعب ممنون گشت تا از سر آن قضیه درگذشت بعد از آن عثمان گفت ای ابوذر از خدای تعالی بترس و دست
و زبان از مسلمانان کوتاه کن و اگر با مردم مدارا و مواسا نمی توانی کرد در ناحیه از نواحی منزوی شو و بوقت حاجت تشریف حضور ارزانی
فرمای ابوذر گفت چنین کنم مرحبا از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام که فرمود مسکین ابوذر تنها میرود و تنها محشور گردد و همچنین از آن
سرور شنیده ام که وقتی که عمارت بسلع رسد تو از مدینه بیرون رو و حالا عمارت بدان موضع رسیده و بر من واجب شده که بقول
رسول عمل نمایم عثمان چند نوع شتر و چند راس گوسفند باو داد و ابوذر با عیال و دو مملوک خویش از مدینه بیرون رفت و در انجا بسر برد تا بجوار رحمت
ایزدی پیوست در بعضی از تواریخ مذکور است که در حین خروج ابوذر عثمان حکم کرد که هیچکس تشییع او اقدام ننماید امیرالمومنین و عمار یاسر
بمشایعت او بیرون رفتند مروان بن حکم در راه ایشان را پیش آمده گفت از شما چرا حرکتی صادر گردد که خلاف حکم امیرالمومنین باشد
و میان حضرت امیرالمومنین علی و مروان گفت گوی شده حضرت مرتضی تازیانه در میان دو گوش شتر مروان زد و مروان نزد عثمان
رفته شکایت او کرد که تازیانه بر گوش شتر او زده آنجناب جواب داد که شتر من بر در سرای ایستاده بود هرگاه مروان بیرون رود
و در میان دو گوش او تازیانه بزند **ذکر وحشتی که میان سعید ابی العاص و اشراف کوفه واقع شد** در سنه ثلاثین هجری بسببی از اسباب
میان والی کوفه سعید ابی العاص و مالک اشتر نخعی بحث و نزاعی روی نمود و مالک را در مجلس چندان مشت و لگد زدند که بیهوش شد
**بیت** که بشکم زنی و گاه بمشت ٭ باز بازی مرا بخواهی کشت ٭ مالک چون بحال خود معاودت نمود ملول و اندوهناک بخانه خویش
رفت این حرکت بر خاطر اشراف کوفه گران آمده علاوه کدورات سابق گشت بیان این سخن آنست که اهالی کوفه با ولید بن عقبه ابی معیط
انس و الفت گرفته بودند و بنابر مداهنه او اعیان و اشراف آن دیار با وی طریق محبت و وداد مسلوک می داشتند بعد از عزل او سعید
ابی العاص بحکومت کوفه آمده فرمود که منبر ولید را می باید شست تا از لوث وجود او پاک شود و بالضروره تبو نمودند و او عمل نمودند بوالی
تعیین کرده باب انبساط با اهل کوفه مسدود گردانید و چون مردی بغایت زاهد و متورع بود در فیصل قضایا میل و مداهنه نمی نمود
بنابرین اسباب اعیان آن بلده ضمنا با او معادات می ورزیدند چون سعید مالک اشتر را اهانت کرد چنانچه مذکور شد عداوت مضاعف
آن بلده بسمت تزاید پذیرفت مالک و اقران او مثل ثابت بن قیس نخعی و کمیل بن زیاد نخعی و زید بن صوحان العبدی و جندب بن
کعب الازدی و عروة بن جعد و عمرو بن حمق خزاعی در مجالس و محافل سعید را بشرارت و حقارت یاد می کردند و او را در نظر
مردم خوار و ذلیل میگردانیدند و زبان بعیبت عثمان نیز می گشادند و هر شب در منزلی معین گرد آمده صحبت می داشتند چون
سعید از جمعیت ایشان خبردار شد سرهنگی را بسر وقت آن جماعت فرستاد تا سنگ تفرقه در مجلس اجتماع مخالفان اندازد
آن سرهنگ بی دستوری بوثاق اشراف کوفه در آمده ایشان از روی غلظت با او گفتند که تو که باشی که بی رخصت قدم در خانهای
حاکران نموده نام بر اسم زجر و تادیب او قیام نمودند چنانچه بیهوش گشت چون از حالت غش بمقام انتباه آمده بخدمت سعید شتافته او را
از حقیقت حال آگاه ساخت سعید نامه بمدینه ارسال نموده صورت واقعه معروض عثمان گردانید آنحضرت بسعید پیغام داد که اسامی مخالفان
در جریده سپاه شام ثبت کرده ایشان را خواهی نخواهی روانه آنجا گرداند سعید بموجب فرموده عمل نموده و عظماء کوفه را نزد معاویه فرستاد
ایشان با معاویه نیز در مقام جدال و قیل و قال آمدند معاویه نامه بعثمان ارسال نموده مبنی بر آنکه مردم کوفه قومی اند که نه مذهب دارند
و نه مروت زندگانی من با طایفه چنین مشکل می نماید باقی امیرالمومنین حاکم است عثمان بمعاویه پیغام داد که آن قوم سرکش را بحمص

عبدالرحمن

عبدالرحمن خالد ولید فرست تا بخوی درشت رگ گردن ایشان را نرم سازد معاویه بن ابوسفیان باشارت عثمان کوفیان را بجانب حمص
فرستاد اعیان کوفه بعد از طی مسافت بآن سرزمین رسیدند عبدالرحمن مدت یک ماه ایشان را بار نداد و بعثمان پیغام داد کان من لا یصلحه الخیر
یصلحه الشر **بیت** سر کجا داغ بایدت فرمود ٭ چه نهی مرهم بنفع ندارد سود ٭ اگر خاطر امیر خواهد نوعی با کوفیان معاش کنم که سزاوار
ایشان باشد عثمان جواب فرستاد تو بهتر دانی عبدالرحمن از انقضای یک ماه روسای کوفه را بار داد اما ایشان را رخصت جلوس نفرمود
و با آن جماعت مطلقا سخن نگفت مالک اشتر و یاران دیگر لحظه پیش عبدالرحمن بن خالد بر پای ایستاده باز گشتند و سر روز ملازمت
ایشان بدین وتیره بود آخر الامر چون ملالت آن طبقه بنهایت انجامید از عبدالرحمن دستوری خواستند که از حمص بیرون روند
عبدالرحمن ایشان را اجازت داده مجموع بکوفه باز گشتند الا مالک اشتر که دران بلده توقف نمود **ذکر فتنه که در کوفه روی نمود**
**و حکومت ابوموسی اشعری** چون عثمان در سنه اربع و ثلاثین والی کوفه سعید بن العاص بر شوری که از سیاق کلام آینده معلوم خواهد
شد بمدینه طلبید و سایر عظمای آن دیار بموجب فرموده بولایت دور دست رفته بودند و در کوفه بغیر از اهل فتنه و غوغا زیاده صاحب
وجودی نمانده زید بن قیس را هوس نقض بیعت عثمان بر ضمیر استیلا یافته او باش را در مسجد کوفه جمع آورد و ایشان را بر خلع خلیفه
دوران ترغیب و تحریص نمود آن جماعت بواسطه عزل ولید و ایالت سعید از عثمان آزرده خاطر بودند این صورت را فوزی عظیم دانستند
درین اثنا عمرو بن حریص که بنیابت سعید موسوم شده بود بعد از اطلاع بر حقیقت حال بمسجد آمده بمنبر رفت و زبان بنصیحت و موعظه
اهل فتنه بگشاد چون این خبر بقعقاع بن عمرو رسید که زید در مقام فتنه انگیزی است اتباع خویش مسلح بمسجد آمده خشونت آغاز کرد
و از زید پرسید که این چه اجتماعست و سبب این غوغا چیست زید جواب پریشان بر زبان آورده گفت جمعیت ما بواسطه آنست که سعید کم
بقعقاع گفت اگر ازوی شکوه داری بمدینه باید رفت و مافی الضمیر خود را معروض رای عثمان گردانید تا شخص دیگر بامارت شما نصب فرماید
بنابر شکایت سعید این همه شورش در مسجد کوفه بچه کار می آید و مفتاح ابتهاج بید و عید از آن موضع بیرون کرده پراکنده ساخت زید بن
قیس چون دید که مهمی از پیش رفت با برادرش ثابت مشورت کرد صواب دران دید که مالک اشتر را که سرداری متمکن صاحب وجود
بود طلب دارند تا بامداد و معاونت او دست در گردن مقصود حمایل کنند لاجرم باشتر عا[illegible] مسرعان فرستاده باندک روزی در کوفه
نزول کرد اهل کوفه با او ملاقات نموده مالک گفت اگر چه اکنون از حمص می آیم اما چنین شنیدم که سعید پیش عثمان از شما اظهار
ناخشنودی کرده گفته که اهل کوفه را از اوطان جلا باید فرمود کوفیان بگفتار مالک فریفته شده با او در مقام بیعت آمدند که اگر سعید
بکوفه مراجعت نماید او را در شهر نگذارند درین اثنا مسموع مالک شد که سعید نزدیک رسیده مالک فرمود تا در اسواق ندا کردند که هر که داعیه
آن دارد که مالک را مدد نماید تا دست رد بر سینه سعید زند باید که از خانه قدم بیرون نهد جمعی از وضیع و شریف با مالک بسر راه سعید رفته
او را دیدند که با ده نفر از خدمتگاران خویش می آید سعید که سپاه کوفه دید بدراسید کوفیان با او گفتند که بر فور بازگرد که ما امارت ترا
نمی خواهیم سعید گفت این همه شورش و غوغا اجتماع بود قاصدی بمدینه بایست فرستاد و پیغام داد تا دیگری بدین مهم نامزد کرده و سعید
عزم مراجعت مصمم گردانید مالک با او گفت که عثمان را بگو که اگر خواهی که مردم کوفه بر جاده اطاعت تو مستقیم باشند ابوموسی اشعری
بامارت ایشان بفرست سعید بمدینه باز گشته صورت حادثه بعرض عثمان رسانید ملتمس کوفیان مبذول داشته ابوموسی بکوفه فرستاد
چون مشارالیه بدان بلده رسید اهالی دیار بقدم اعزاز و احترام پیش آمدند و او گوش ایشان را بلالی نصیحت گرانبار گردانیده ودی

جند طایر فتنه و فساد فرو نشست **ذکر حدوث مذهب رجعت و قایل شدن جمعی کثیر بدین بدعت** ابن السوداء که در میان مورخان
مجهم بعبد الله اشتهار یافته یهودی بود از احبار یهود صنعاء بروایتی آنکه عثمان او را عزیز و محترم داشته بمدینه آمده ایمان آورده و در سلک
ارباب اسلام انتظام یافت چون جمال مطلوب او از حجاب نقاب منکشف نگشت با طایفه اصحاب که آنجناب تعارفی در دل داشتند اختلاط
و انبساط آغاز کرده قواعد محبت و الفت را استحکام داده به بدگوئی و عیب جوئی عثمان با ایشان هم داستان شده باب فتنه و فساد بگشاد
چون عثمان ازین معنی آگاه گشت گفت این جهود باری کیست که از وی این همه تحمل باید کرد بالاخره باخراج او از مدینه فرمان فرمود چون
عبد الله می دانست که مخالفان عثمان در مصر بسیارند روی توجه بآن دیار نهاد مصریان با او ملحق شده باظهار تقوی و علم خویش کثرتی
از اهل رابغ یافت بعد از رسوخ عقیده آن طایفه با ایشان در میان نهاد که نصاری می گویند که عیسی مراجعت نموده از آسمان بزمین نازل
خواهد شد و بر همگنان روشنست که حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوة افضلها از عیسی است پس او برجعت اولی باشد و خدای عز و علا او را نیز
بدین معنی وعده فرموده چنانچه می گوید ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد بعد از آنکه سفها در مصر برین معنی عبد الله را مصدق داشتند
با ایشان گفت که هر پیغمبری را خلیفه و وصی بوده است و خلیفه رسول صلی الله علیه و سلم علی مرتضی است که بحلیه زهد و تقوی و زیور علم و فتوی
آراسته و بشیمه کرم و شجاعت و شیوه امانت و دیانت پیراسته است امت محمد بر علی ظلم جایز داشتند و خلافت را که حق او بود باو نگذاشتند اکنون نصرت
و معاونت آنحضرت بر جهانیان واجب و لازم است و اتباع افعال و اقوال او بر ذمت همت عالمیان امر محتوم و بسیاری از مردم مصر کلمات ابن
السوداء را در خاطر جای داده پای از دایره متابعت و مطاوعت عثمان بیرون نهادند در مصر و کوفه که کار اهل خلاف بالا گرفته عثمان یاسر را بمصر و محمد
مسلمه را بکوفه فرستاد تا تجسس نمایند که آن جماعت همه سفها اند یا عقلا نیز در مخالفت با ایشان هم داستان شده اند یاسر که بمصر رسید با آن
طایفه در ساخته هیچ خبر نفرستاد اما محمد بن مسلمه پیغام داد ارباب کیاست با ارباب سفاهت آمیخته اند و این فتنه انگیخته عثمان را ازین
سخن خوف زیاده شد **ذکر بعضی از قضایا که موجب غوغای انام دران ایام بود** یکی ازان جمله این بود که عثمان اصحاب رسول الله صلی الله
علیه و سلم را از اعمال عزل نموده بجوانان اقربا و اهل بیت خویش داد دیگر آنکه حکم بن العاص که بسبب بی ادبی حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و سلم وی را رد کرده با فرزندان بگوشه فرستاده بود و ابو بکر و عمر او را دو منزل پیشتر رانده او رقم قبول کشیده بمدینه باز طلبید و یک
دختر خود را بمروان بن حکم و دیگری برادرش حارث در سلک ازدواج کشید و از بیت المال مسلمین خواسته فراوان بایشان بخشید و از خمس
غنایم افریقیه عطایای آمال مروان را گرانبار گردانید و خلق را بجمع و قرائت یک مصحف فرمان داده باقی مصاحف را که بلغات مختلفه
می خواندند و یکدیگر را تکفیر کرده مدلسوخت و در منا باتمام صلوة قیام نموده و بخروج ابوذر رضا داد و هر چند رعایا از عمال او شکایت کردند قلم
عزل بر صفحه احوال آن طبقه نکشید بواسطه اینها مردان اشراف و عظما مثل اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام و ابن عباس
و طلحه و زبیر بدستور سابق ملازمت موقف خلافت نمی توانستند کرد این خبر در اطراف بلاد عرب انتشار یافته سرمایه تهییج اهل خلاف و عناد گشت
کار بجای رسید که بیکدیگر پیغام دادند که هر که طالب جهاد است باید که بمدینه رود و عثمان اخبار اهل فتنه و غوغا استماع نموده معاویه و عبد الله عامر
و سعید بن العاص و عبد الله بن سعد ابی سرح طلبید و ایشان با یاران بر شام و مصر و بصره و کاشته بمدینه آمدند آنحضرت با امرا مذکوره در باب
دفع اهل فتنه و عناد مشورت فرمود رای جانبران قرار گرفت که عمال بر سر اعمال رفته هر یک در ولایت خویش دفع ارباب تمرد و عصیان نموده
اهل بغی و عدوان را جمعیت سازند و عثمان نفس خود را از مردم مدینه صیانت نماید دران ایام معویه با کعب الاحبار ملاقات کرده گفت

ازان می

ازان می اندیشم که دشمنان ناگاه بر عثمان دست یافته او را از پای در آرند کعب گفت این واقعه ایست ناگزیر و حادثه ایست مرتب بارادت و تقدیر
معاویه گفت کاشکی معلوم من کردی که بعد عثمان فرمان فرمای مسلمانان که خواهد بود تا بملازمت وی قیام نمایم کعب الاحبار گفت که
عنان اختیار ایشان در قبضه اقتدار تو خواهد گرفت اما بعد از خون ریزش بسیار و از سخن کعب تمنای حکومت و سلطنت بر خاطر معویه
وقت مراجعت بعرض عثمان رسانید که دشمنان در اطراف و جوانب سر بر آورده اند و با عدو و اجانب بقصد تو کمر بسته از تعرض ایشان نسبت
بتو ضمیر کسیر پریشانست طریق صواب آنکه راه شام در پیش گیری که دران ملک شیعه و اعوان تو بسیارند و مردان کار و دلیران روزگار
بیشمار عثمان فرمود که معاذ الله که مفارقت منبر بلند درجه روضه مقدسه رسول الله صلی الله علیه و سلم اختیار کنم **بیت** جگر پرورده
دل پر خون توان بود . تو جای بی تو سر کردن توان بود . معویه گفت اگر رخصت باشد لشکری را تعیین کنم تا در حوالی مدینه ساکن باشند
و بمحافظت تو قیام نمایند عثمان جواب داد که بدین واسطه خمس غنایم اکثر با ایشان صرف شود و همسایگان رسول بمحنت ضیق معیشت
ممتحن گردند معویه گفت ای امیر المومنین از آسیب دشمنان بر حذر باش که تو در زمین یثرب مستلزم آفتابت عثمان گفت بر دو نوع
بلیه در دار هجرت صبر میکنم معویه و سایر امرا ابوابی که نامزد ایشان شده بود بازگشتند ازان جمله کوفیان سعید بن العاص را
در امر حکومت مدخل ندادند چنانچه رقم زده کلک بیان گشت نقل است که چون حرکات ناپسندیده گماشتگان عثمان بسر حد افراط
رسید مردم زبان طعن و تشنیع بر عثمان دراز کردند و جمعی کثیر با امیر المومنین علی علیه السلام دران باب سخنان گفتند جناب ولایت
پناه با عثمان ملاقات نموده گفت یا ابا عمرو مردم بسبب عمال تو چنین و چنین می گویند بخدا سوگند من نمی دانم که با تو چگویم هر چه من میدانم
از صلاح و فساد ظلم و عدل تو نیز می دانی و در تنها گوش هوش تو باستماع حدیث و الفاظ در بار حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
مزین و محلی گشته و ابن ابی قحافه و ابن خطاب اولی نبود بعمل حق از تو و قرب تو برسول از حیثیت خویشی بیشترست [illegible]
و هر دختر داماد پیغمبری و بر تو معلوم است که افضل عباد روز قیامت امام عادل است که سلوک طریق مسدود کرده و دیگر از در بادیه
منزو کرده و امانت مدینه معلوم کند و بدترین خلق نزد حضرت حق عز و علا امام ظالم است که راه راست گم کرده دیگران را در بادیه غوایت افکنده
امانت سنت معلوم و احیای بدعت متروکه کار او باشد من ازان می ترسم که تو بسبب اهل فتنه و غوغا کشته شوی و تا روز قیامت سیلاب فتن
امت مرتفع نگردد عثمان گفت ای علی اگر تو بجای من می بودی هرگز ترا تعنف نمی کردم و اگر صله رحم بجای می آوردی هرگز ترا تشنیع نمیزدم
تو میدانی که عمر مغیره بن شعبه را که افعال او بر همگنان معلوم است ولایت داد و معاویه را بحکومت شام فرستاد من اگر ملاحظه خویشی
کرده عبد الله بن عامر را والی بصره گردانیده معویه را بحال خود گذاشتم ازان جهت امیر المومنین فرمود که اگر از عمال عمر یک حرف ناپسندیده
بگوش او رسید او را عزل کرده زجری نمود باقصی الغایه در ایذاء او می کوشید و تو اهمال و تغافل می نمائی معویه و سایر عمال از عمر
چندان خوف داشتند که غلامان عمر از وی آن مقدار بیم و هراس نداشتند بعضی گفته که امیر المومنین علی علیه السلام در جواب
عثمان گفت که عمر سر کرا ولایت دادی مهار در بینی او کردی و تو سر کرا والی گردانیدی کار بر وی دراز گذاشتی چون امیر المومنین از
ادای این کلمات فارغ گشت بخانه خویش رفت عثمان از منزل خویش بیرون آمده باستحضار فرمان داد چون خلایق مجتمع گشتند با ایشان
مخاطبات عنیف نموده گفت از شما چنین و چنین بسمع من رسانیده اند و شما نسبت بعمر قبل ازین امثال این کلمات مجال نداشتند که بگویید
و او مردی با سیاست و صلابت بود و شما را زبون و سر کوفته می داشت و من با شما برفق و مدارا زندگانی میکنم لاجرم بر من دلیر گشتند

و سخنان نامناسب در شأن من بگفتند مصلحت شما آنست که دست و زبان از دامن عرض من کوتاه کرده زبان در کام خموشی کشید تا سالم باشید مروان ایشان را بکشتن و خون ریختن تخویف نمود و عثمان او را از گفتن آن کلمات شنیع منع و زجر بلیغ فرمود **ذکر آمدن اهل عنود و فتنه نخستین نوبت بجانب مدینه** در ربیع الاول سنه خمس و ثلاثین ارباب فضول از هر شهری فوجی گرد آمده شکایتی از عمال خود داشتند بمدینة الرسول آمدند خلق مدینه ازان جماعت پرسیدند که موجب آمدن شما چیست جواب دادند که ما آمده ایم تا از عثمان التماس نماییم که شر حاکمان ظالم از ما باز دارد و با والیان عادل بر ممالک ما بکار رود و اهل خروج بلکه زیادت ازین نیز گفتند چون عثمان خواست که معلوم فرماید که محرکان از اهل مدینه درین امر با ایشان متفق هست یا نی دو کس را از معتمدان خویش را فرمود تا با آن جماعت اختلاط نموده بعد از ملایمت و مصاحبت بیان خبر آوردند که عمار بن یاسر و رفاعة بن رافع انصاری با ارباب خلاف اتفاق دارند چون نزد عثمان این معنی سمت وضوح یافت فرمان داد تا معارف مهاجر و وجوه انصار و کبار تابعین و طبقات مسلمین در مسجد مجتمع گشتند آنحضرت بعد از اداء ثناء باری تعالی دران انجمن فرمود که جمعی که در اطراف ولایات باین شهر آمده اند خلاصه کلمات ایشان واجب القتل اند زیرا که ما از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ایم که فرمود هر کس که مردم را بنفس خویش دعوت نموده مخالفت امام زمان کند لعنت خدای تعالی بروی باد و او را بکشید عثمان فرمود که از جمله جرایمی که نسبت بمن می کنند یکی اینست که میگویند که در منا باتمام صلوة قیام نمودی و رسول الله و ابوبکر و عمر در منا قصر کردند جواب آنست که مرا اهل و عیال در مکه بود و ایشان نداشتند دیگر آنکه می گویند که عثمان مصاحف بسوخت و حال آنکه غرض من ازان حرکت رفع اختلاف از میان خلق بود و نسبت بکلام الهی و همچنین بدفع اعتراضات ارباب خلاف پرداخته گفت من حلال دست بخون ایشان نمی آلایم اگر اعلان مخالفت از ایشان متحقق شود دانم که با آن جماعت چه باید کرد دران مجلس بوضوح پیوست که عثمان ازین تهمتها مبراست و بعد از اتمام این کلمات عثمان بمنزل خویش رفت و ارباب خروج با هم گفتند که عثمان را در مدینه دوستان و هواخواهان بسیارند و ما بی یراق و استعداد آمده ایم مصلحت آنست که مراجعت نماییم و از سر شوکت و قدرت بیاییم تا آنچه مراد و مطلوبست میسر گردد بعد از معاودت مخالفان مخلصان حقیقی هر چند عثمان را بران داشتند که بعزل عمال خویش فرمان دهد قبول نفرمود و این صورت موجب زیاده رنجش خاطرها گشت **ذکر توجه مصریان و طوایف مخالفان بمدینه و بیان ظهور انواع وحشت و فتنه** روایتست که دران اوان بنو هذیل و بنو غفار و بنو مخزوم بواسطه قلت التفات عثمان نسبت بعبدالله بن مسعود هذلی و ابوذر غفاری و عمار یاسر رنجیده بودند جمعی از مردم مصر بمدینه آمده از والی خویش عبدالله بن سعد ابی سرح شکایت کردند و عثمان مکتوبی مشتمل بر نصیحت و محتوی بر طعن بابن ابی السرح پیغام داد که در تسکین متظلمان سعی نماید عبدالله بعضی از ایشان را بقتل تسکین داد و برخی را بضرب و ایذا تأدیب نمود ارباب مصر از حرکات نامستعده ابن ابی السرح متأثر گشته طایفه از عظمای آن دیار مثل غافقی و عبدالرحمن بن عدیس البلوی و کنانة بن بشر اللیثی و سودان بن حمران السکونی با هزار نفر از شجاعان و فرسان همت بر دفع ظلم عبدالله مقصور داشته روی توجه بجانب مدینه نهادند محمد بن ابوبکر و محمد بن ابی حذیفه با ایشان بودند بنا بمواضعه که با هم داشتند از کوفه مالک اشتر النخعی و زیاد بن النضر الحارثی و عبدالله بن الاصم و زید بن صوحان العبدی با گروهی و از بصره حکیم بن جبلة العبدی و بشر بن شریح بن حکم بن عباد العبدی و ابن المحرش بن عمرو الحنفی با طایفه مصریان ملحق گشتند بعد از قطع منازل و طی مراحل بظاهر مدینه نزول کردند بصریان هوای طلحه و کوفیان مودت زبیر و مصریان محبت علی در دل داشتند ارباب خروج با اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات نموده از کارکنان عثمان شکایت کردند گفتند یکی از ظلمها آنکه عبدالله بن

سعد بعضی از مسکینان را که سفارش عثمان با وی برده بودند بقتل رسانیده و دوازده دومان مظلومان برآورده چون صحابه کرام ازین معنی خبردار شدند زبان بنصیحت و ملامت عثمان بگشادند و طلحه در محفلی بر جای خاصه آنحضرت را بمخاطبات عنیف خطاب کرده و گفت الرجوع این طایفه باید رسید عایشه که دران اوقات بسی از اسباب از عثمان رنجشی در خاطر داشت و مردم را بر مخالفت او میگماشت و می گفت که هنوز جامهای رسول نو است که سنتهای او کهنه و متروک شد خبرهای وحشت انگیز بعثمان ارسال نمود و امیرالمومنین علی علیه السلام با اعیان مهاجر و انصار بمجلس عثمان رسیده فرمود که رؤسای مصر بواسطه ظلم و خونهای ناموجه که عامل انجا ریخته رنجیده اند اکنون مناسب چنان می نماید که والی موضع مذکور معزول شده شخصی دیگر بجای او منصوب گردد و در بعضی از روایات وارد شده که چون اهل خروج بظاهر مدینه فرود آمدند رسولی در شب با امیرالمومنین علی و طلحه و زبیر و عمار یاسر فرستاده ایشان را از ما فی الضمیر خویش اعلام دادند عثمان از قصد اعدا آگاهی یافته بخانه امیرالمومنین علی قدم رنجه فرمود و با جناب ولایت مآب گفت که مرا با تو قرابت قریبه آنست و حقوق بسیار در ذمت تو دارم و ترا نزد این گروه که همت ایشان بر مخالفت من مقصور و مصروفست قدر و منزلتی هست ملتمس آنکه در تسکین آن جماعت مساعی جمیله مبذول فرمایی و نگذاری که آن طبقه بمجلس من در آیند که این معنی سبب جرأت ایشان و دیگر که با من معاندان کرده امیرالمومنین علی جواب داد که من بارها شرایط نصیحت بجای آوردم و ترا بر سلوک طریقی که مقتضای انطفای نایره فتنه و فساد باشد دلالت کردم تا من در مجلس می بودم اظهار موافقت می نمودی و چون از پیش تو بیرون آمدم بگفتار مروان و جمعی دیگر که با من محبتی ندارند اصغا دیدم تجاوز جایز می داشتی عثمان گفت یا ابوالحسن اکنون من صمیم القلب آنچه فرمایی بسمع رضا اصغا نمایم و از استماع سخنان اصحاب اغراض اجتناب و احتراز فرمایم جناب ولایت مآب التماس عثمان قبول فرمود با طایفه از کبار مهاجر و انصار بمنزل مصریان رفت و بکلمات خوش و نکات دلکش آن قوم را از سر عناد و مخالفت گذرانید بمقام وداد و موافقت آورده کیفیت حال را بسمع خلیفه ثالث رسانید عثمان باستصواب طبقات خلق فرمان داد و بر منبر رفت و بعذرخواهی و استمالت ایشان قیام نموده بگریست و خلایق نیز رقت بسیار کردند چون عثمان بمنزل خویش تشریف برد مردم از روی صدق و ارادت بر در خانه او مجتمع گشته خواستند که بار دیگر با وی ملاقات نموده زبان بشکر و تحسین او بگشایند درین اثنا مروان حکم از اندرون حرم عثمان را ملامت کرده گفت ارباب خلاف و عناد در مخالفت تو جهتی ظاهر و قدر یا بر مرا ... بود میزان خود کار ایشان زیاده وزنی نبود اما پسر ابوطالب این مهم را بزرک ساخت تا منتی بر تو عاید گرداند و از برای خود در میان امت نامی پیدا کند بالضروره تتمه ازین قضیه در حیز تقریر باید آورد تا خلایق باین صورت مطلع گردند و در ضمن این کار فواید بسیار مندرجست بعد از اداء این حکایت از خانه عثمان بیرون آمده مردم را دشنام داد و سقط گفت و بسخنان درشت مردم را متفرق گردانید و طوایف مسلمین از غریب و شهری کینه عثمان در دل گرفته منتظر انتقام می بودند و در روایتی آنکه چون مردم مصر و کوفه و بصره بر خلاف عثمان اتفاق نموده بمدینه آمدند عثمان علی و طلحه و زبیر را در خلوتی داشته گفت تزلزلی در قصر خلافت پیدا شده اگر خاطر شما از بعضی اسباب از من رنجیده بتدارک آن اشتغال نمایم توقع آنکه نگذارید که ارباب عدوان و طغیان درین شهر فتنه انگیزند و طمع آنکه امر خلافت بیکی از شما انتقال یابد در باب معاونت من تقصیر جایز دارید چه می شاید که مهم و مدعای شما بحصول موصول نگردد و بر تقدیر تسلیم این امر بر شما پایدار نخواهد ماند علی مرتضی فرمود که مالک و کذاک لا ام لک عثمان گفت زبان بنفرین مادر من مگشای جناب ولایت مآب جواب داد که تو بخلاف ابوبکر و عمر دست تصرف به بیت المال دراز کرده مبلغی خطیر باقربای خویش دادی عثمان جواب داد که ایشان

رعایت خویشان و درویشان خویش نکرده و من با ایشان معنی بفقرای اقربای خویش از بیت المال چیزی داده ام اموال را بمصارف استحقاق مصروف
داشته رعایت صله رحم کرده باشم امیر المومنین فرموده که زیادت از استحقاق و [illegible] بهر یک بنهایت داده و حال آنکه بحکم تو مبلغی خطیر بعبدالله عامر و مروان
حکم از بیت المال تسلیم نموده اند عثمان گفت اگر این معنی خلاف صلاح [illegible] من آن وجه از خاصه خویش بضابطه بیت المال بسپارم ایشان
گفتند اگر چنین کنی بصرفه و سعادت ما روزگار تو مقرون خواهد بود عثمان روز دیگر باستحضار اعیان مهاجر و انصار فرمان داد و با ایشان خطاب
کرد که جمعی باین شهر آمده اند و داعیه آن دارند که مرا خلع کنند و گفته اند که اگر عثمان درین باب مضایقه کند او را بکشیم اکنون شما که یاران پیغمبرید چه
صلاح می بینید چه میفرمایید که من با آن قوم بچه وجه عمل نمایم حضار مجلس گفتند که همه را بقتل می باید آورد که خون ایشان حلال است عثمان گفت
بمجرد این بدعا ایشان اقدام نمایم مگر آنکه اعلان مخالفت کرده و در مقام محاربه آیند من شما را جهت آن طلبیده ام تا جواب عتابی که مخالفان
مرا با آنها متصف می دارند تقریر کنم و اعتراضات واجب را بیان فرموده صحابه عظام رفیع باتفاق گفتند که خون ارباب فتنه مباحست درین کار
تقصیر نباید نمود چون خبر موافقت صحابه بگوش ارباب خلاف رسید با یکدیگر گفتند که ما را طاقت آن نیست که با مردم مدینه حرب نماییم بولایت
خویش باز می باید گشت تا بوقت حاجت از سر استظهار تمام باز آییم و دست از عثمان باز نداریم تا او را از پای در نیاریم بعد از تقدیم مراسم
مشورت مراجعت کرده هر کس بدیار خود رفت و مورخان چنان نوشته اند که در شوال سنه خمس و ثلاثین همه در مدینه مجتمع کردند چون اهل خروج بممالک خویش
رسیدند حشر سپاه اشتغال نموده از اوطان بیرون آمده در شوال سنه مذکوره روی بجانب مدینه آوردند باین قول مردم مصر چهار گروه
بودند و خلق بصره نیز چهار فوج و لشکر در سه موضع فرود آمدند و مجموع را رای آن بود که عثمان را خلافت عزل کرده دیگری را بجای او نصب کنند
اهل مدینه چون بآمدن مخالفان اطلاع یافتند مسلح و مکمل گشتند خداوندان فتنه ازین صورت آگاهی یافته از رؤسای خویش دو کس برسالت
نامزد کرده پیغام دادند که غرض ما از آمدن بدین جانب امر معروف و نهی منکرست نه امری دیگر مردم مدینه تسکین یافته مشغول شدند در آمده
با مقیمان آن دیار گفتند که مراد و مقصود ما ازین آمدن آنست که عثمان شر ظلم از سر مسلمانان دفع کند و اهل صلاح را بولایت موالی
گرداند پنجاه نفر از مصریان در خلوتی بعرض حضرت مرتضی رسانیدند که امام بحق و حاکم مطلق تویی اگر عثمان خود را ازین امر خلع نکند ما او را
ذلیل گردانیم جناب ولایت مآب بزجر و سرزنش او زبان گشاده فرمود که شما را بعزل و نصب خلیفه چه مهم است بصریان نیز با طلحه امثال این
کلمات گفتند و همان جواب شنیدند در کار خویش سراسیمه و متحیر گشتند درین اثنا عمرو عاص بخدمت عثمان رفته گفت از عیوبی که مسلمانان
بتو نسبت می کنند توبه و انابت کن آنحضرت او را معلوم و معایب ساخته از جمیع معایب ابرا ذمه کرد عمرو عاص گفت یکی ازان عیوب آنست که
تو عبدالله بن سعد ابی سرح را عمل داده مرا که معقول حضرت رسالت و ابوبکر و عمر بودم معزول کرده ای میان عثمان و مشار الیه مناقشات
رفته عمرو از مجلس اشرف رنجیده بیرون رفت و بر سبیل علانیه مردم را بقتل عثمان تحریص نموده گفت خون او مباحست و آنحضرت در شب
چنانچه ذکر رفت نزد علی مرتضی رفته التماس نمود که در اطفاء نایره فتنه سعی نماید آنحضرت ملتمس عثمان مبذول داشته روز دیگر با یاران
مصطفی نزد آن جماعت خرامید و برفق و لینت سخن گفته ایشان را از سر نزاع بگذرانید در خلال این احوال مروان بعثمان گفت از سر [illegible]
علی مخالفان تصور کرده اند که تو در دفع ایشان قادر نیستی و مخالفان بغیر حق بر تو خروج کرده اند عثمان بسخن مروان فریفته گشته مردم مدینه
را جمع فرمود با ایشان گفت که ارباب خلاف متمسک بحجتی بظاهر نبودند از افعال خویش نادم گشته دم در کشیدند عمرو عاص از آن میان
گفت که ای عثمان از خدای بترس و در پناه توبه و انابت گریز که ما جماعتی را که تیغ تیز از نیام بیرون آورده بودند بلطایف الحیل تسکین دادیم

عثمان گفت

عثمان گفت ای عمرو خاموشی را شعار خود ساز تو چه کس باشی که مرا بتوبه دلالت کنی مقارن این حال از جوانب مسجد آواز بگوش عثمان رسید که
ای عثمان از کردار خویش پشیمان شو و دست در عروه وثقی توبه زن و سنگ بآنحضرت انداخته او را از منبر بزیر آوردند و عصای او را شکسته
عثمان بیهوش گشت او را جمعی برداشته گرفته بمنزل بردند امیر المومنین علی علیه السلام بخانه عثمان رفته گفت یا اباعمرو درآ باین خطبه چه مهم
بود خلق مدینه می دانند که ما ارباب تمرد و عصیان را بخواهش بسیار بمقام رضا آورده ایم عثمان فرمود که الماضی لا یذکر اکنون بهر چه اشارت فرمایی
عمل نموده آید امیر المومنین علی که برقع نقاب چهره عرایس غیبی اختصاص داشت فرمود که مجمعی باید ساخت و از کرده و گفته استغفار نموده
دست در دامن توبه و انابت زده از مسلمانان عذر باید خواست تا همه خوشدل شوند بنابرین عثمان فرمان داد تا خلایق همه در مسجد
حاضر شدند و بنفس نفیس بر منبر رفته گفت ایها الناس بر شما پوشیده نیست که سهو و خطا از بنی آدم در وجود آمده و می آید و من
دعوی عصمت نمی کنم اگر از من زلتی در وجود آمده باشد محل تعجب نیست و رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده که التائب من الذنب
کمن لا ذنب له اکنون از هر چه مقبول باری سبحانه و تعالی و پسندیده شما نیست توبه کردم و باز گشتم و مرا که عمر آخر رسیده هیچ صفتی
نیکوتر از انابت نیست و هر که از شما ملتمسی دارد معروض گرداند تا بر وجه احسن ساخته و پرداخته آید عثمان امثال این کلمات بر زبان
آورده عذرخواهی بسیار نمود و از مسجد بیرون بخانه خویش تشریف برد و امام المتقین علی در غیبت عثمان دران انجمن فرمود که این مرد
آنچه بروی لازم بود بجای آورد خدای تعالی توفیق رفیق او گرداناد و مردم مدینه بعاطفت خلیفه و دوران امیدوار گشته باستان خلافت
آشیان شتافتند مروان ایشان را بر در سرای توقف نموده پیش عثمان رفت و با سعید بن العاص اتفاق کرده با وی گفتند که امروز سهوی
عظیم از تو صادر گشت که بجرایم خود معترف شدی و در نقصان قدر و منزلت خود کوشیدی مقصود پسر ابوطالب از اظهار این نصیحت آن
بود که آب روی تو ریخته گردد و نزد همه خطا و جریمه تو سمت وضوح یابد حالا اقرب بمصلحت آنست که با این مردم که بر درگاه جمع گشته اند ملاقات
ننمایی که سر فضول دارند و ممکن که فتنه روی نماید که تدارک آن ممکن نگردد عثمان با مروان گفت که مردم را باز گردان که مرا خود حیا مانع آید که
با ایشان سخن گویم مروان بیرون آمده سخنان وحشت آمیز خاطر ارباب صفا را تیره و مکدر گردانید ایشان بی آنکه ملاقات نمایند مراجعت
نموده پیش علی مرتضی رفتند و معروض داشتند که ما جهت تشیید مبانی محبت و وداد بدر خانه عثمان رفتیم و مروان از پیش او بیرون
آمده چنین و چنین گفت جناب ولایت مآب از استماع این خبر ملول خاطر گشته بمنزل عثمان رفته او را ملامتها کرد و گفت ما هر چند در صلاح مهمات
تو سعی می نماییم و تو همه بقول جاهل مروان فاسد می گردانی مروان که در رشته کار خود سرگردان است بتنظیم مصالح تو چگونه پردازد و عنقریب
ترا بچاهی اندازد که بیرون آمدن ازان ممکن نباشد من با خود مقرر کرده ام که دیگر پیش تو نیایم و در مهمات تو مدخل ننمایم چون حضرت
امیر المومنین از نزد عثمان بیرون آمد نایله بنت الفرافصه که بعوش عثمان اختصاص داشت گفت ای عثمان دست از دامن موافقت علی
باز مدار و بقول طبیعی مروان فریفته مشو که آن مستلزم عافیت و سداد و امن صنع سوء خاتمت و فساد است و در روایتی آنکه چون مردم
جرات نموده سنگ بجانب عثمان انداختند و او را برداشته امیر المومنین بپرسش بخانه او رفت چون چشم عثمان بر علی افتاد دیده برهم
نهاد و بنی امیه با جناب ولایت مآب سخنان فتنه انگیز گفتند و علی خشمناک بیرون رفت تا قتل عثمان قدم در وثاق او ننهاد و در روایتی بعضی
علمای اخبار آمده که چون مردم بلاد و امصار بقصد خلع عثمان بمدینه رفته هجوم کردند عثمان باب دار الخلافه بسته از غرفه با ایشان
در تکلم آمده پرسید که بچه سبب از اسباب چنین فتنه و فساد انگیخته اید و شیوه عصیان و غبار را منظور نظر همت ساخته آن جماعت را اجمال

وافعال او اعتراضات کرده عثمان جوابهای مسکت ملزم گفت بعد از آن فرمود که من از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که بر زبان معجز بیان
بگذرانید که یحل دم امری مسلم الا باحدی ثلث کفر بعد ایمان وزنا بعد احسان وقتل نفس بغیر حق بخدا سوگند که از آن زمان که هادی توفیق
رفیق طریق من گشته نعمت هدایت ارزانی داشته تبدیل ملت بصفا بخاطر من خطور ننموده و هیچکس بناحق نکشته ام چنانچه بر همگنان
روشنست و بحرمت و امانی که حقیقت جمیع اشیا بر وی آشکار است که در جاهلیت و اسلام زنا از من در وجود نیامده و کرامت و اجلال
حضرت حبیب ذو الجلال را بنوعی رعایت نموده ام که دست راست من که بدست مبارک آنحضرت رسیده مساس عورت بآن دست
نکرده ام و پای از دایره ادب بیرون ننهاده معترضان که این نوع سخنان شنیدند سورت غضب ایشان کم شده بمصالحه مایل شدند
الا کنانه بن بشر و دیگری از افراد بشر که بیش از همه در تهییج ماده فساد می کوشیدند درین اثنا عثمان با عبدالله بن عمر مشورت کرده
گفت رای صواب تو درین باب کدام است ابن عمر پرسید که مقصود معاندان نسبت بحال تو چیست جواب داد که داعیه آن دارند که من عروس
خلافت را چنان طلاق دهم که بهیچ نوع رجعت ممکن نباشد ابن عمر گفت تو بعد خلافت تا قیامت در عالم زنده خواهی ماند گفت نی عبدالله گفت رای
من آنست که ربقه خلافت از رقبه خویش بیرون نیاری و از قتل هراسان نگردی که اگر خود را ازین امر معاف خواهی داشت این بدعت در عالم
خواهد ماند که چون طائفه از خلیفه و امام زمان آزرده گردند همت بر خلع او گمارند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با تو گفته که فلان سیقمصک الله قمیصا
وان قمیص بغیر از خلعت خلافت امری دیگر نیست ولیکن مخالفان را بکتاب الله و سنت رسول او دعوت فرمای اگر قبول کنند فبها والا تو معذور باشی
عثمان بصواب دید عبدالله عمر مغیره بن شعبه را بجانب قوم فرستاد تا ایشان را بکتاب و سنت دعوت کند مغیره چون با ارباب عناد ملاقات
کرده زبان بنصیحت بکشاد آن جماعت گفتند ای فاسق فاجر زانی ترا بموعظت و ارشاد چه نسبت و اطلاق این لفظ بمغیره آن بود که در ایام حکومت
عمر او را بزنا موسوم داشته سه کس از مردم معتمد بدین فعل منکر گواهی دادند و شاهد چهارم مداهنه کرده گفت ندانستم که موطوءه بروی مباح بود یا حرام
بعد از مراجعت مغیره عبدالله بن سلام برسالت قوم موسوم گشته چون با ایشان ملاقات نموده گفت ایها الناس بر قتل خلیفه زمان اقدام می نمائید
و تا رسول الله مبعوث شده آسیب تیغ از شما مرفوع گشته و این سنت مستمر خواهد بود تا آن وقت که در مقام موافقت امام خویش راسخ دم و ثابت
قدم باشید و اگر خلیفه رسول خدای بکشید تا ایام خروج عیسی تیغ خلاف از غلاف بیرون آمده از شما مرفوع نخواهد گشت و دیگر آن زمان که رسول
صلی الله علیه و آله وسلم هجرت اختیار فرموده بمدینه آمده است ملائکه عظام محافظت این بلده قیام می نمایند و اگر عباد بقتل خلیفه نحو مبادرت
نمایند حفظ دست از محافظت باز دارند تا در عرصه تعرض دشمنان آیند دیگر آنکه عثمان را بر شما حقی چند ثابت دارد که بمقتضی آن حقوق اگر او را در
خواب یابید باید که بیدار نسازید دیگر آنکه اجل او نزدیک رسیده چنانچه از گذشتن ذی الحجه که اندک فرصتی در میانست بجوار رحمت ایزدی خواهد
پیوست عبدالله سلام چون سخن باتمام رسانید مالک اشتر و حاتمی و حرقوص و ذمیر و سایر معترضان زبان بسب عبدالله دراز کرده گفتند ای
جهود تو باری کیستی که در میان عظمای اسلام و کبرا و اتام دخل می کنی او را بخواری هر چه تمامتر از مجلس بیرون کردند بعد عبدالله سلام
عمرو عاص بسفارت فرستادند آن جماعت نیز با او بسفاهت مشغول شده نفاق و خلاف و عنادی که از وی در ایام جاهلیت مره
بعد اخری نسبت بحضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه صادر شده بود بیاد دادند چون عمرو خجلت زده باز گشت عبدالله عمر گفت
انفتاح باب بستان مراد و لسان مقصود منوط و مربوط برای عالم آرای ضمیر عقده گشای علی ابن ابی طالب است لاجرم عثمان ملتجی
بجناب ولایت مآب شده التماس نمود که بآب نصایح آتشی را که در کانون بواطن ارباب اعتراض اشتعال یافته فرو نشاند حضرت مرتضی

گفته

گفت باید که عثمان با من پیمان کند که هر چه من بجهت تسکین اعادی قبول کنم آن را بتقدیم رساند عثمان متقبل این صورت شد مرتضی علی علیه السلام
بمحفل متعصبان شتافت و بترشحات سحاب کرمت باطن فیاض و الفاظ آبدار در اطفای شرارت شر ایشان کوشیده مخالفان را از عنایات عثمان
امیدوار گردانید مسئول و مامول آن جماعت را ضامن شده باتفاق و مرافقت رؤسای قوم بموقف خلافت شتافت و با عثمان گفت که
اعیان ولایت مصر از عبدالله بن سعد ابی سرح که والی ایشانست تظلم می نمایند و امیدوارند که او را عزل کرده محمد بن ابو بکر صدیق که بحلیه
تقوی و ورع آراسته است بجای او تعیین فرمای عثمان مصلحت در آن دید که ملتمس قوم مبذول دارد لاجرم منشور امارت مصر بنام محمد
بن ابی بکر نوشته او را بایالت مصر مقرر فرمود محمد و مصریان رخصت انصراف یافته متوجه دیار خویش گشتند اهل کوفه و بصره نیز مشمول
عنایت و عاطفت و شفقت و مرحمت گشته روی بمساکن خویش نهادند **مراجعت مخالفان و قتل عثمان** چون محمد ابو بکر و اربابه
مصر از مدینه بیرون آمده چند مرحله قطع کردند شخصی را دیدند بر شتر عثمان سوار که بتعجیل تمام بجهت مصر رفت بروایت صاحب عیا آن شخص اعور
بن سفیان سلمی بود اما جمهور مورخان در مصنفات خویش آورده اند که راکب جمل غلام عثمان بود علی ای التقدیرین مصریان از آن شتر سوار
پرسیدند که تو چه کسی و بکجا میروی جواب داد که من رسول عثمانم که از وی پیغامی بوالی مصر دارم گفتند والی مصر اینک با ماست گفت
مرسل الیه عبدالله بن سعد ابی سرحست پرسیدند که هیچ مکتوبی مصحوب تو هست گفت نی چون نیک تفحص کردند مکتوبی در راحله او بدید آمد
که بعنوان او قلمی شده بود که من امیر المؤمنین عثمان الی عبدالله بن سعد ابی سرح چون صحیفه را بگشادند در آنجا نوشته یافتند که
بعد از وصول مصریان بولایت خویش فلان و فلان را بقتل رسان و فلان و فلان را مثله ساخته از درخت بیاویز و سایر ایشان مقید
و محبوس گردان و حالا بانچه مامور شده قیام نمای و بفیصل مهمات اشتغال نموده منتظر فرمان ما می باش چون محمد ابو بکر و رفیقان او
بر مضمون نامه مطلع شدند قاصدی باهل کوفه و بصره فرستاده پیغام دادند که بر جناح تعجیل بمدینه باز گردند و خود نیز بسرعت هر چه تمام
مراجعت کردند و عظمای بلاد مذکوره بر قتل عثمان اتفاق نموده عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانیدند چون بمقصد رسیدند
صورت واقعه بعرض امیر المؤمنین علی علیه السلام رسانیدند و اجله اصحاب حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه نیز بدین معنی واقف
شدند و مکتوب را بایشان نموده گفتند که بنا بر غدری چنین که از عثمان سمت وضوح یافت ریختن خون او مباحست و اکثر مردم مدینه بر عثمان انکار
کرده با مخالفان دم از موافقت زدند و علی مرتضی و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و جمعی دیگر از حضار معرکه بدر بموقف خلافت شتافتند
و با عثمان ملاقات کرده و از آن میان امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت ای عثمان مالک غلامی که بمصر میرفت کیست جواب داد که من پرسید که
شتر او از کیست گفت از من پرسید که مکتوب که مصحوب او بود بوقوف تو قلمی شده فرمود که نی باز استفسار نمود که مهر آن نامه کیست
گفت مهر منست امیر المؤمنین علی فرمود که این معنی در میزان خرد چگونه سنجیده آید که غلام و شتر و خاتم از تو باشد و کتابت و نامه بامر تو
نباشد عثمان سوگند یاد کرد که من از فرستادن غلام و تحریر این نامه خبر ندارم جمیع یاران دانستند که او سوگند دروغ نمی خورد بعد
از امعان نظر در مکتوب معلوم کردند که آن نشان بخط مروانست و بنابرین مروان در خانه عثمان منزوی بود طلب داشتند عثمان در
رد مرتبه ملتمس ایشان ننهاده مروان را تسلیم ننمود و آن سعادت مندان خشمناک از مجلس او بیرون آمده حمایت مروان را بسبب
داشتند صحابه عظام هر چند می دانستند که غدر و تهمه عثمان نیست ما دیگران می گفتند که تا مروان تسلیم نکند و از حقیقت حال انکشاف
تمام خاطرها بر جانبی قرار نخواهد یافت درین اثنا عایشه در اظهار انکار عثمان غلو کرده خلق را بر مخالفت او ترغیب و تحریض می نمود و در خلال آن

احوال بعضی از یاران رسول صلی الله علیه وسلم در منزل خود داشته و در بروی خلق بسته و برخی بجانب ضیاع و مزارع خود رفته از فتنه کناره جستند
مخالفان بر در سرای عثمان محیط گشته آب از و باز داشتند چون عثمان از تشنگی به تنگ آمد قاصدی نزد امیر المؤمنین علی فرستاده آب
طلبید و جناب ولایت مآب چند مشک آب مصحوب موالی بنی هاشم گردانیده ارسال نمود نقل است که چون مخالفان بمدینه آمدند و با عثمان ملاقات
کرده در حین معاتبه گفتند که تو اگر از فرستادن غلام و ناقه وقوف داری خون تو مباحست و اگر نداری واجب العزلی زیرا که زمام حل و عقد
و رتق و فتق مهمات خلافت و ریاست را در قبضه خاینی نهاده که بی فرمان تو چنین حرکات اقدام می نماید بعضی از نقله اخبار چنین روایت
کرده اند که چون مردم مصر و اهل کوفه و بصره بر عزیمت تهییج فتنه از راه بازگشته بمدینه آمدند اکثر آن بلده طیبه در خلع عثمان با ایشان متفق
شدند آنحضرت بعد از استخاره و استشاره چاره جز آن ندید که التجا بجناب ولایت مآب نماید لاجرم عبدالله بن حارث بن نوفل را بخدمت
امیر المؤمنین فرستاده پیغام داد که بار دیگر در اطفای نایره فتنه و فساد سعی نماید و بقولی آنکه عثمان آنجناب را طلب داشته گفت یا اباالحسن
ملاحظه میفرمایی که مهم من بکجا رسیده از بن جماعت بر نفس خود امین نیستم اگر تو ایشان را از پی قصد من بگذرانی جمیع ملتمسات قوم را باجابت
مقرون گردانم و از نفس خویش و غیر خود ایشان بگذرم اگر همه خون من ریخته کرده امیر المؤمنین جواب داد که طایفه که با تو در مقام نزاع و جدال اند
میل بعزل تو بیشتر دارند که بقتل تو من ایشان را بوعده های خوب که فرمودی تسکین دادم و تو بایفای هیچ یکی از آنها قیام نمودی اکنون بر
مواعید تو دل مرا نمیگیرد عثمان سوگند یاد کرد که بساط عدل و رافت بگسترانم و آنچه ملتمس ایشان باشد که مطابق تو موافق بود بانجاح و اسعاف
مقرون گردانم بعد از عهد و پیمان امیر المؤمنین علی علیه السلام ملاقات نموده فرمود که عثمان با من پیمان و میثاق بسته که بر جمیع مظالم پردازد
و درخت ظلم را که در جویبار طغیان نشانده اند از بیخ و بن براندازد و رقم عزل بر صفحات حال والیان عامل کشیده آن طبقه را مکتوب مخذول
سازد و درین باب عهدنامه نوشته مهلتی معین کرد اعیان مهاجرین و اشراف انصار آن صحیفه را بآسامی شرایط موشح گردانیدند چون چند
روز که مقرر فرموده بود بگذشت هیچ اثری بر آن مترتب نگشت منازعان در کار خود متأمل و متفکر گشته در خلال این احوال اهل غوغا معلوم
کردند که عثمان به تهیه اسباب قتال و جدال اشتغال دارد و باطراف و اکناف قاصدان نیز فرستاده لشکر طلب داشته تا بدفع الشان قیام
نماید بواسطه این قضایا اکثر برایا که در مدینه مجتمع بودند بمحاصره عثمان مشغول گشته هر چند او را پیغام دادند که از مسند خلافت برخیز تا بجان
امان یابی مفید نیفتاد ارباب طغیان بعد از آنکه بیست روز بمحاصره قیام نموده بودند شنیدند که قعقاع بن عمرو از کوفه و حبیب بن فهر از
شام سپاه خون آشام بیرون آمده عزیمت مدینه دارند تا خلیفه اهل اسلام را معاونت نمایند لاجرم در باب محاصره سعی بیشتر نموده منع
کردند که هیچکس طعام و شراب نزد عثمان و سایر محصوران مثل مروان و سعید ابی العاص نبرد امیر المؤمنین علی علیه السلام بدین حرکت ناپسندیده
مطلع می شد در مقام نصیحت آمده با ایشان گفت که مردم فارس و روم از اسیران خویش خوردنی و آشامیدنی دریغ ندارند و حال آنکه
شما که اهل اسلامید بدین صفت مذموم اقدام نموده اید اکنون از پس این مضایقه در گذشته بگذارید که مطعومات و مشروبات بدار الخلافه
برند قوم گفتند لا والله تا رمقی در بدن داریم نخواهیم گذاشت که عثمان بیک آب و یک لقمه طعام محفوظ و بهره ور گردد و نقل است که در ایام محاصره
عثمان قاصدی نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام فرستاده پیغام داد که تو روا می داری که ابن عم تو بخواری و زاری هلاک شود و به تیغ ظلم
و ستم کشته شود و ملک و خلافت نیز از تو مسلوب شود علی مرتضی جواب داد که ما نخواهیم گذاشت که ابن حضرمیه یعنی طلحه بر قتل او اقدام نموده
بر مسند حکومت و ایالت بنشیند در آن اوان که عثمان محصور بود طلحه متصرف بیت المال گشته خود را در ضبط و ربط امور مستقل می دانست

بالجمله

بالجمله جناب ولایت مآب اشارت فرمود تا امیر المؤمنین حسن و امام حسین با شمشیرهای آخته ملازم دار الخلافه باشند و نگذارند که هیچ فردی
قصد عثمان بکند و زبیر نیز پسر خود عبدالله را امر کرد تا با آن دو سعادتمند در باب محافظت موافقت نماید و طلحه نیز از برای رفع تهمت پسر
خویش همراه ایشان ساخت رفقا اربعه در صیانت عرض خلیفه چندان که مرتبه بقدر طاقت و توان باشد او طریق دخول در باب خروج فرو بستند
گویند که در ایام محاصره عثمان عایشه عزیمت سفر مبارک حجاز نموده تا بمناسک حج و زیارت بیت الله اشتغال نماید و در آن اوان که موسم حج
بود عثمان بر بام قصر آمده عبدالله عباس را طلب داشت مخالفان گمان بردند که آنحضرت خود را در حضور او از تصدی امر خلافت خود استعفا
خواهد داشت لاجرم شخصی باستدعای او رفته چون ابن عباس حاضر شد عثمان از آن جناب التماس نمود که امارت حجاج قبول نموده
متوجه مکه گردد و با مسافران آفاق حج اسلام گزارد و بعضی گفته اند که ابن عباس هم در آن اوقات با امیر المؤمنین حسن و امام حسین اتفاق
نموده ملازم باب دار الخلافه گشته بدفع دشمنان قیام می نمود چون عثمان او را برفتن مکه و گزاردن حج ترغیب کرد ابن عباس گفت
نزد من جهاد با این طایفه کردن محبوب تر از سفر حجاز است عثمان این عذر را نپسندیده در آن باب مبالغه فرمود بنابرین عبدالله بتهیه توجه
حرم پرداخته بدان جانب روان شد عبدالله عباس بن ربیعه گوید که پیش از مبالغه در قضیه محاصره بخدمت عثمان رفتم و با او بر بام
قصر آمده بایستادم در آن حین طلحه آمده با عبدالرحمن بن عدیس که یکی از روسای اهل خلاف بود در سر سخن بسیار گفت بعد از آن عبدالرحمن
با متابعان خویش خطاب کرد که دیگر هیچکس نگذارید که پیش عثمان رود و همچنین هر که عزیمت بیرون آمدن داشته باشد او را منع کنید
آنگاه عثمان با من گفت که این فتنه طلحه انگیخته است و آبروی خلافت ریخته و مردم را بر من دلیر ساخته تا شمشیر عداوت آخته اند و رایت مخالفت
افراخته بعد از آن دست نیاز بجانب آسمان برداشته گفت بار خدایا شر طلحه از من باز دار امیدوارم که از مهیج خویش محروم گشته خون
او ریخته گردد عبدالله عباس گوید که من چون قصد آن کردم که از دار الخلافه بیرون روم آن جماعت مانع شدند عاقبت بحمایت محمد بن
ابوبکر از مهلکه جان بیرون برده بمنزل خویش رفتم آورده اند که روزی یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم از عثمان التماس
نمود که بر بام قصر آید تا از طریق نصیحت با او سخن گوید عثمان ملتمس او مبذول داشته آن ناصح گفت ای امیر المؤمنین مقتضی وقت
و مصلحت وقت تو آنست که بساط خلافت در نوردی تا از تطرق بلیه واقعه ایمن گردی در اثنای این حدیث کثیر ابن الصلت الکندی
از بام قصر بجانب آن ناصح مشقصی انداخته بر مقتل وی آمد مخالفان مبالغه کثیر را از عثمان طلب داشتند تا بقصاص رسانند عثمان
دست رد بر سینه مطلوب ایشان نهاده گفت من بقتل کسی که نصرت و معاونت من کرده باشد همداستان نباشم بعد از وقوع این
قضیه ارباب خلاف و فتنه آتش در باب دار الخلافه زده از بام و در متوجه قصر امارت گشتند در آن حین مروان بن حکم و سعید بن العاص با زمره
پانصد نفر از ممالیک خلیفه زمان در صحن سرای که در آنجا محصوران بودند از برای محاربه و مقاتله صف کشیده بایستادند عثمان با ایشان گفت که دست
از حرب باز دارید و خود را رنجه مدارید که کار من آخر شد و روزگار من بنهایت انجامید گفتند که از کجا دانستی جواب داد که دوش رسول صلی الله
علیه وسلم در خواب دیدم از امت شکایت کردم فرمود که غم مخور ای عثمان که فردا شب روزه با من خواهی گشود مروان گفت تا رمقی از حیات
در بدن ماست آسیبی بنفس نفیس تو نخواهد رسید چون ارباب غوغا بسرا در آمدند میان هر دو فریق حربی صعب اتفاق افتاد و صحن دار الخلافه از خون
ارغوانی گشت مروان به پیش صف رفته خواست که دست بردی نماید ناگاه دست قضا شمشیری بر گردن او زد و چون در اجلش تاخیری بود در زیر پای
او بدید نگشت یکی از غلامان مروان او را برداشته بیرون برد و مردم بتصور آنکه از مرده گذشته است متعرض او نشدند سعید ابن العاص

نیز زخمی گران یافته دست از جنگ باز داشت و سودان سیاب حرب گردان بود که محمد ابو بکر در خانه که عثمان بود در آمد و او بقرات قرآن مشغول بود
و دست دراز کرده محاسن عثمان را بگرفت و گفت ای پسر عفان اکنون چه سود دارد ترا عبد الله بن سعد مرتد و مروان بن حکم مطرود و معاویه
طلیق عثمان گفت اگر پدرت ابو بکر زنده بودی تو با من برچنین معاملت اقدام نتوانستی نمود محمد دست از محاسن او کوتاه کرده بیرون آمده و کنانه
بن بشر بخانه در رفته خواست که بزخم کارد کار او آخر سازد عبد الرحمن بن عدیس و قتیره و سودان بن حمران و عافقی ازیشان دار فریاد برآورده که
دست ازین حرکت باز دارد که مارا بکشتن او احتیاج نیست کنانه ممتنع شد و ایشان بخانه در آمدند و با عثمان گفتند که خود را از خلافت معاف
دار تا آسیبی بتو نرسد گفت که این امر را خدای عز و علا مفوض بمن گردانیده و بغیر ازوی بهیچکس نتواند که از من بستاند بکتاب الله که اینک
در کنار منست شمارا دعوت میکنم چون مخالفان یقین دانستند که عثمان خود را از خلافت عزل نخواهد کرد عافقی ضربتی بروی زده خون در سیلان
آمده بر کریمهٔ فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم چکید سودان چون خواست که شمشیر بر عثمان جدا ساخت و بروایتی چون نایله میل کرد که شمشیر سودان
بن حمران را بگیرد بضرب تیغ کف او مقطوع شد بعد از آن قتیره و سودان عثمان را بقتل آوردند و غلامان عثمان همان لحظه بخانه در آمده هر دو را
بکشتند عافقی از خانه بیرون آمده فریاد برآورد که قد قتل ابن عفان طلحه با ایشان در مخالفت طریق موافقت مسلوک می داشته چون امیر
المومنین علی ازین واقعه آگاه شد از خانه بیرون دوید و بر رخسار حسن لطمه زده و دست بر سینه حسین کوفت و عبد الله زبیر و محمد بن طلحه را
دشنام داده گفت چگونه خلیفهٔ رسول کشته شد و حال آنکه با شما فرموده بودیم که او را از آسیب اعدا نگاه دارید چون آن جماعت عذری واقع داشتند
از سر ایذای ایشان درگذشت گویند قتل عثمان بروز جمعه در اواسط ایام التشریق اتفاق افتاد و بروایتی مدت عمر او هشتاد و دو سال بود
و بیشتر ازین نیز گفته اند بقولی ایام حکومت او دوازده سال بود مدوازده روز کم روایتست که شخصی از امیر المومنین علی علیه السلام سوال کرد که
درباب عثمان چه می گوئی جواب داد که آیه کریمهٔ ان الذین سبقت لهم منا الحسنی در شان کسانی واقع شد که عثمان پیشوای ایشانست و آیت
ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا بیان طایفه می کند که عثمان پیشوای ایشانست از سعید بن المسیب پرسیدند که حال
عثمان چه بود در حالتی که مظلوم بود و قاتل او ظالم و آنکه از برای او مقاتله نکرد معذور بواسطه اشتباه احوال و خدای ازوی راضی بود که خلیفه
بود لین رحیم و برو کریم و پیشوای اهل حقت و صلاح و مقتدای اهل رشد و فلاح امیر برده و قتیل حجره بود شب تا صبح بیدار بودی و در یک رکعت
ختم کلام الله کردی بجان جوانمردی نمود و بمحاربه رضا نداد تا خون مسلمانان ریخته نگردد و ثمرهٔ فتنه بعد از قتل او از علات بیرون آمده و غزوات
و فتوحات منتهی شد و تقسیم اموال غنایم منقطع گشت نقلست که چون خبر واقعهٔ نایله عثمان بسمع عایشه رسید با آنکه ازو غباری در خاطر داشت
تاسف و تحسر بسیار خورده زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بگشود و گفت **شعر** ولو کان فی الدنیا کریم مخلد ٭ خلدت ولکن لیس من کالد
**بیت** کریم را ز کرم گر زیاده گشتی عمر ٭ ز اعطیه رخی عمر جاودان بودی ٭ چون خبر شهادت عثمان بگوش سعد ابی وقاص رسید گریست
و گفت در اوایل ظهور اسلام از برای مخالفت ملت خویش بمدینه گریختیم اکنون از جهت حمایت دین از مدینه می باید گریخت در بعضی از نسخ مذکور
است که مدت سه روز جسد عثمان انداخته بود و هیچکس بتدفین آن نمی پرداخت عاقبت جبیر بن مطعم و حکیم بن حزام نزد امیر المومنین علی
علیه السلام رفته التماس کردند که از عبد الرحمن بن عدیس البلوی التماس کند تا رخصت دهد که او را در گورستان مسلمانان دفن کنند چون
بسخن علی مرتضی ملتمس ایشان مبذول افتاد و هر چند جنازه طلبیدند هیچکس نداد عاقبت دری از درهای سرای عثمان کنده جسد او را بران
نهاده از بیم غوغا میان شام و خفتن به بقیع رسانیدند و با وجود تاریکی شب اهل فتنه ایشان را تعاقب نموده سنگ می انداختند جبیر بن مطعم

ذاکر

می گریست و می گفت ای امیر المومنین با این همه ترحم که از تو صدور می یافت ندانم که خلق این همه بیرحمی چرا کنند چون از نماز فارغ گشتند گروهی
از روسا و انصار با اتباع به بقیع رسیدند و نگذاشتند که او را در گورستان مسلمانان دفن کنند بنا بر ضرورت او را در حایطی که میان مقابر
مسلمانان و گورستان جهودان بود بخاک سپردند چون حکومت بر معاویه قرار گرفت دیوار از میان برداشته مقبره او را داخل مقابر
مسلمانان گردانید بعد از دفن عثمان نایله فرمود که غلامان او را که در روز جنگ بقتل آمده بودند در جوف خاک نهند مصریان نگذاشته
و در میان راه افگنده و گذاشتند تا طعمه کلاب شدند در اوان شهادت عثمان کار گذاشته او در مکه عبد الله حضرمی بود و در طایف قاسم
بن ربیعه ثقفی و در یمن یعلی بن امیه او را یعلی بن امیه نیز می گفتند و در بصره عبد الله بن عامر کریز و در کوفه ابو موسی اشعری و در شام
معویه بن ابو سفیان و در حمص عبد الرحمن بن خالد الولید و در مصر عبد الله بن سعد ابی سرح و در فلسطین علقمه حکیم و در قنسرین
عبد الله الفحی و در آذربایجان اشعث بن قیس الکندی و در اصفهان سایب بن اقرع و در همدان بشر بن امیه و در ری سعید بن قیس و در
خراسان احنف بن قیس بود از قبل عبد الله بن عامر و قاضی مدینه دران ایام زید بن ثابت بود و قاضی مکه ابو هریره و قاضی شام ابو
حون و ربقة الاسلام بلغ خبر شهادت عثمان و خلافت امیر المومنین علی علیه السلام بسمع احنف بن قیس رسید از آنجا متوجه دیار عرب
گشته منازل و مراحل پیموده به بصره آمد و در آنجا چند گاهی رحل اقامت انداخت **ذکر خلافت اسد الله الغالب امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه** روات
اخبار در کیفیت بیعت آنحضرت اختلاف کرده اند و آنچه بصواب نزدیکتر می نماید آنست که از واقعه عثمان سه روز بگذشت مصریان از امیر
المومنین علی التماس نمودند که پرتو التفات بر حال انام انداخته مسند خلافت را بذات همایون خویش زیب و آرایش بخشد و چمن آمال
رعایا از فیض سحاب مرحمت و احسان و ابر امتنان تازه و سیراب گرداند شاه ولایت پناه فرمود که رضای شما و عدم رضای شما در حلقه
قلاده حکومت و ریاست زیاده مدخلی ندارد زیرا که تیسیر این مهم خطیر و خطب کبیر مفوض برای و رویت اهل بدر است و باحراز سعادت دنیوی
و مثوبات اخروی بر اماثل و اقران سمت تقدم و رجحان دارند مصریان مضمون کلمات حضرت مرتضی بعرض آن سعادتمندان رسانیده ایشان
بلکه جمهور اصحاب حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بآستان هدایت آشیان شتافته معروض داشتند که عثمان سرور است
که حجاب ازو جوه خویش عاطل گذاشته بعالم دیگر رفت جهانیان را از امامی چاره نیست و بنا بر کمال نسب و جمال حسب و خلق کریم و لطف جسیم
و قلت التفات بمزخرفات دنیا و کثرت رغبت بعبادات و درجات عالیه عقبی ترا از دیگران درباب تنظیم مصالح مسلمانان احق و اولی
می دانیم مامول آنکه بقبول خلعت خلافت که هر آینه مستلزم صنوف شفقت و رافت خواهد بود همگنان را رهین منت گردانی امیر المومنین گفت
دراز ماکه عمر از دار فنا بسرای بقا خرامید داعیه آن داشتم که زمام حل و عقد و قبض و بسط و فتق و رتق در قبضه اقتدار من آید اما اکنون نمی خواهم
که پیرامون این کار گردم سر کار شما بخلافت اختیار می کنید من متابعت می نمایم نزد من وزارت محبوب تر از امارتست صحابه عظام عذر
جناب ولایت مآب مسموع نداشته بر التماس خویش اصرار نمودند چون مبالغه یاران رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسر حد افراط
رسید علی مرتضی فرمود که این مهم بحضور طلحه و زبیر متمشی نمی گردد لاجرم اجله اصحاب شخصی را بطلب ایشان فرستادند و آن دو
بزرگوار دست رد بر سینهٔ فرقه ناجیه نهاده گفتند قرعه خلافت بر سر که افتد ما از مطاوعت و متابعت او عدول نخواهیم جست این صورت
تر دارباب فطنت مستحسن نیفتاد و مالک اشتر طلحه را طوعا و کرها دران انجمن حاضر ساخت و حکیم بن جبله زبیر را بالتماس الی آن محفل
رسانید مرتضی علی طریق اعزاز و اکرام مسلوک داشته با طلحه و زبیر خطاب فرمود که هر یک از شما دو کس که میل خلافت دارد

من متابعت می نمایم ایشان گفتند با وجود تو کرا التفات این منصب بر خاطر گذرد بعد از آنکه رای بر خلافت علی مرتضی قرار گرفت نخست کسی که دست
بدست آنحضرت رسانیده بیعت کرد طلحه بود چون دست طلحه بیمار آسیب زخمی از کار باز مانده بود حبیب بن ذویب گفت اول کسی که بیعت
کرد صاحب ید شلاء است و سر کار این مهم باتمام نرسد و بروایتی حبیب گفت ید شلاء و بیعت لایتم و در بعضی از کتب سیر و مغازی مذکور است که چون
طلحه با علی مرتضی بیعت کرد جناب ولایتمآب نظر نموده فرمود که طلحه بنقض میثاق و شکستن پیمان سزاوارست و از زمره اکثر اهل مدینه
بمتابعت شاه ولایت پناه سرافراز گشته سر ذمه قلیل از مخصوصان عثمان بسلوک طریق ناصواب میل کردند و بسعادت بیعت فایز
نگشته مخالفت اصحاب اختیار کردند نعمان بن بشیر انصاری کف بریده نایله و پیراهن خون آلود عثمان را نزد معاویه برد بدیار شام برد و بعضی
از بنی امیه بمرافقت او روان شده برخی از ایشان در زوایای خمول مختفی گشتند و بوقت فرصت نزد عایشه بمکه رفتند چون در آن
اوان مغیرة بن شعبه که او در یکی از دهات عرب شمرده اند تو همس نموده که امیر المؤمنین داعیه آن دارد که بعزل عمال عثمان فرمان دهد از روی
دولتخواهی معروض رای منیر حضرت امیر گردانید که درین امر چندان توقف باید کرد که خبر بیعت آن جماعت بسمع اشرف اعلی رسد و قواعد
قصر خلافت استحکامی پیدا کند و الا اعمال ایشان موجب فتنه و تشویش مسلمانان خواهد بود امیر المؤمنین رای مغیره درین باب نپسندید
مغیره روز دیگر بموقف خلافت شتافته رای امیر المؤمنین مستصوب داشته گفت آنچه بر خاطر خطیر امیر المؤمنین گذرد عین صواب و محض
صدق و یکی از فواید که برین قضیه مترتب می گردد آنست که موافق و مطیع از عاصی ممتاز شود مغیره و امثال این کلمات گفته از پیش امیر
بیرون آمد و در آن حین ابن عباس از مدینه رسیده با ستان خلافت آشیان شتافته دید که مغیره از مجلس خلافت بیرون می آید چون
ابن عباس با مرتضی علی ملاقات کرد از وی پرسید که مغیره بچه مهم آمده بود امیر المؤمنین فرمود که دی آمده چنین گفت و امروز آنچه الفا کرد بخلاف
سخن دینه بود عبد الله عباس گفت که دی آنچه از مغیره صادر شده عین نصیحت بود و امروز محض خیانت چون این سخن بمجمع رسید گفت
هر گاه تو نصیحت کنی و قبول کنند با او خیانت باید کرد قبول فرماید جنانچه علی دینه نصیحت مرا رد فرمود و امروز خیانت بسمع رضا اصغا نمود و نقل
است که علی مرتضی از ابن عباس پرسید که چرا معزول معاویة بن ابو سفیان همداستان نیستی جواب داد که معاویه و اصحاب او از اهل دنیا اند
هر گاه که رقم عزل بر جراید اعمال آن جماعت کشید دست ایشان از دامن استحصال مشتهیات نفس کوتاه گردانی ترا بقتل عثمان متهم ساخته
گویند که علی بتغلب بر تخت سلطنت نشسته می خواهد که اقربا و دوستان او نیز مستاصل سازد و بدین سبب عقاید اهل شام و عراق بتو
فاسد گشته در مخالفت آیند و مع ذلک از نقض بیعت طلحه و زبیر و شکستن پیمان ایشان ایمن نیستم اگر تو ولایت شام را بمدد اهمال بر معاویه
ارزانی داری من او را بجای آن از آن دیار چون موی از خمیر بیرون آرم امیر المؤمنین در جواب عبد الله عباس چنین فرمود که لا اعطیه الا السیف
و بقول گفت و ما کنت متخذ المضلین عضدا و بر زبان فصاحت گذرانید که من اعتراضی که بر عثمان داشتم بنا بر ظلم عمال و کماشتگان او
بود اکنون که زمام اختیار در قبضه اقتدار من آمد مداهنه نکنم و تسلط بر مسلمانان اگر همه یکساعت باشد رضا ندهم ابن عباس گفت ای امیر المؤمنین
اگر تو بقوت بازوی خود اعتماد داری در تمشیت این مهم عظیم الشان تامل و تدبیری می باید امیر المؤمنین فرمود که هر گاه که در فیصل امور با تو مشورت
کنم آنچه بر ضمیر تو سانح شود باز نمای و اگر در بعضی از آنها بخلاف طبیعت تو کنم تو اطاعت من نمای ابن عباس در جواب گفت امیر مالک
عندی الطاعة در خلال این احوال طلحه از امیر المؤمنین علی التماس نمود که امارت بصره بمن ارزانی دار و زبیر ایالت کوفه طلب داشته
جناب ولایت مآب فرمود که ناصر و مشیر و معاون و ظهیر من بغیر از شما کسی نیست چون شما مفارقت نمایید من در سوانح امور با که مشورت

کنی

کنم و اندکه امداد و معاونت طلب دارم سرود و ازین معنی آزرده خاطر گشتند داعیه و دغدغه مخالفت در باطن ایشان ظاهر شده گفتند ما
از بیم شمشیر مالک اشتر بیعت کردیم و الا او سزاوار این نبود که بجا ولی و فرمان روا کردد و انتظار می کشیدند که بهانه پیدا کرده از مدینه بیرون
رفته در تهییج فتنه سعی نمایند **ذکر نامزد فرمودن امیر المؤمنین علیه السلام مخصوصان خود را بضبط ممالک و رسیدن بعضی از ایشان بمقاصد
بعد از قطع مسالک** در اوایل سنه ست و ثلاثین امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
علیه التحیة والسلام عثمان بن حنیف را بحکومت بصره ارسال نموده بعزل عبد الله بن عامر بن کریز فرمان داد و عثمان حسان که یکی از مهاجران
بود بامارت کوفه فرستاد و امارت یمن بنام عبید الله بن عباس بن ربیعه نوشته او را بدان جانب گسیل کرد و قیس بن سعد بن عباده
را بضبط ممالک مصر نامزد فرمود و از عبد الله بن عباس التماس نمود که بجانب شام توجه نماید و همگی همت عالی نهمت را بر ترفیه حال
رعایای آن مملکت مقصور دارد و ابن عباس جواب داد که معاویه ابن عم عثمان گماشته اوست و مدتهاست که بی مانعی و منازعی در آن
بلاد بریاست عباد قیام می نماید از آن می ترسم که چون زیر دست یابد از پای ننشیند تا مرا بقتل آورد و اگر سر خون من در گذرد مینک
مرا مقید و محبوس گرداند و چون میان من و تو قرابت قریبه متحقق است لا محاله [illegible] از معاملات تو باشد صواب آنست که مرا از
تصدی مهمی که مستلزم و خامت عاقبت باشد معاف و معذور داری مرتضی علی عذر او را مسموع و مقبول داشته سهل بن حنیف
را اشارت فرمود تا روی توجه بجانب دمشق و اعمال آن نهد چون سهل بن حنیف بجانب بصره رسید عبد الله عامر شهر را تسلیم نمود
خود بمکه رفت عثمان بضبط بصره مشغول شده بعضی از مردم آنجا متمنا شده مخالفت می ورزیدند عماره چون بمکان قریب بکوفه
رسید طلیحة بن خویلد اسدی و قعقاع بن عمرو با او ملاقات کرده گفتند اگر بحیات خویش تعلق داری باز گرد که مردم کوفه بغیر از ابو موسی
اشعری هیچکس نمی خواهد حاکم ایشان باشد و عماره بالضرورة مراجعت نمود چون خبر توجه عبید الله بن عباس بگوش یعلی بن
امیه رسید بیت المال از نقود و امتعه خالی کرده با اساس و امتعه تمام بجانب حرم شتافت و قیس بن سعد بن عباده چون بمصر نزدیک
رسید طایفه باستقبال او مبادرت نموده بمرافقت وی بشهر در رفتند و اعیان مصر معترف بدو فرو شدند زمره در مقام اطاعت
و انقیاد آمدند و گروهی گفتند اگر علی قتله عثمان را بسیاست رساند ما نیز متابعت و مطاوعت او می نماییم و الا فلا و قیس بن سعد صلاح
وقت در آن دید که با آن طایفه در سازد بمجرد آنکه عوض بلا در سانند راضی گردد اما سهل بن حنیف چون بموضع تبوک نزول کرد طایفه از
سپاه شام نیز در آن امر رسیدند که از کجا می آیی و بکجا میروی سهل گفت امیر المؤمنین علی مرا بامارت مملکت شام فرستاده گفتند ما نیز با
تو راضی ایم و نه بخلافت علی و قصاص عثمان بر وی واجبست سهل گفت هیچکس درین امر با شما اتفاق دارد جواب دادند که مجموع
مردم این دیار با ما اتفاق دارند و با علی مخالف اند و بطلب خون عثمان او را مواخذه خواهند کرد سهل بن حنیف چون صورت
حال برین منوال دید از همان محل بازگشته بمدینه آمد امیر المؤمنین کما هی حالات معلوم فرموده دلتنگ شده با طلحه و زبیر
این قضایا در میان نهاد ایشان گفتند ما مرخص از تو التماس نمودیم که ایالت بصره و کوفه مفوض بمخلصان حقیقی کردن قبول فرمودی
اکنون مخالفان ترا از ما توقع آنست که قدم از دایره متابعت تو بیرون نهیم اگر می خواهی که فتنه تسکین یابد ما را رخصت ارزانی
دار تا بمکه رویم و در حریم محترم بطاعت و عبادت مشغول شویم چون اهل خلاف دانند که ما را با تو نزاعی نیست غالبا دست در
دامن اطاعت و انقیاد زنند و اگر مهم نوعی دیگر باید محاربه را آماده باش که برین تقدیر بی استعمال سیف و سنان خلافت سرانجام

نخواهد یافت **بیت** عروس ملک کسی در کنار گیرد چست • که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد • امیر المؤمنین فرمود که نامه و رسول باشد
با مخالفان طریق مدارا و مواسا مسلوک دارم و اگر مقدمات مذکوره منتج عکس مطلوب باشد معارضه ایشان از بستان جان ستان و شمشیر آبدار صاعقه
کردار منع کنم و چون رغبت شما بر مفارقت من مقصور است و مشورتی دادم بهر جا که می خواهید بروید طلحه و زبیر چون می دانستند که عایشه در مکه دم از
مخالفت امیر المؤمنین علی میزند بسوی حجاز اختیار نموده روی براه نهادند **ذکر مخالفت عایشه و موافقت طلحه و زبیر با جناب عصمت مآب**
**و رفتن ایشان بجانب بصره** سابقا سمت گزارش یافت که عایشه در آن اوان که عثمان محصور بود میل بزیارت کعبه نموده بجانب مکه توجه
فرموده چون از طواف بیت الله فارغ گشت عنان عزیمت بطرف مدینه معطوف گردانید و در راه شخصی را دید که از آن بلده طیبه می آید از وی حال
عثمان استفسار کرد آن شخص صورت واقعه باز نمود و او را معروض داشت عایشه پرسید که بر مسند خلافت که نشست گفت علی ابن ابی طالب عایشه
گفت مرا بمکه باز گردانید که مدینه بعد ازین جای اقامت من نیست بر فور مراجعت نموده بر سبیل شهرت و اعلان گفت که بخدا سوگند که عثمان به تیغ ظلم ستم
کشته گشت و من البته خون آن مظلوم را از قاتلان او خواهم طلبید و عبید بن سلمه که از اخوان عایشه بود بعد از مشاهده این احوال با او گفت
که عجب حالتست که نخستین کسی که زبان بطعن و تشنیع عثمان گشود تو بودی و همیشه می گفتی اقتلوا نعثلا فقد کفر اصل اسم شخصی طویل اللحیه
بود که با عثمان در روی صورت مشابهتی داشت و هر گاه که معترضان در مقام بدگوئی و عیب جوئی عثمان می آمدند این اسم بروی اطلاق
میکردند چون عبید بن سلمه : عایشه را بسخن مذکور متهم و موسوم ساخت عایشه جواب داد که بعد از آنکه قوم عثمان را از افعال ناپسندیده
ایشان بتوبه داده اجتماع بقتل او نمودند این مرد و قول امت اما حدیث اخیر بهتر از حدیث اول و عبید بن سلمه در آن باب چند
بیتی گفت **شعر** فمنک البداء و منک الغیر • و منک الریاح و منک المطر • و انت امرت بقتل الامام • و قاتله عندنا من امر • و در خلال
این احوال بنی امیه بمکه رسیده بام المؤمنین در مخالفت امام المسلمین موافقت نمودند و همچنین عبدالله بن عامر از بصره با مال وافر و یعلی بن
امیه از یمن با خواسته بسیار بمکه آمده در سلک ملازمان عایشه انتظام یافتند و طلحه و زبیر نیز از مدینه رسیده با عایشه ملحق گشتند و رایت
بر اعلان کلمه عصیان امام بحق قرار گرفته بعد از تقدیم مشورت عبدالله عامر گفت که مصلحت وقت در آنست که به بصره رویم که مرا در آن
ولایت هواخواهان و دوستداران بسیارند و طلحه بنا بر آنکه مردم آن دیار با او محبت و مودتی می ورزیدند رای ابن عامر مستحسن داشت و چون
عزیمت سفر آن صوب تصمیم یافت در اسواق مکه ندا کردند که ام المؤمنین و طلحه و زبیر بجانب بصره متوجه اند هر که راغب بطلب خون عثمان و طالب
اعزاز مسلمانانست باید که موافقت و مرافقت نماید و سه هزار کس از اهل مکه و مدینه و دو هزار نفر مردم دیگر مجتمع شدند و یعلی بن امیه
و عبدالله عامر بتجهیز ایشان قیام نموده روی توجه بمقصد آوردند و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون بآب حواب رسیدند کلاب آن
موضع بهیات اجتماعی بر روی شتر عایشه که یعلی بن منبه آنرا بدویست دینار خریده بود و برسم تحفه باو بخشیده بانگ کردند عایشه پرسید که
نام این آب چیست دلیل لشکر گفت که این آب را آب حواب گویند عایشه باواز بلند گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا باز گردانید که من از
رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که با ازواج خود خطاب فرمود در زمانی که با هم نشسته بودیم که کدام یک از شماست [illegible]
که سگان بروی بانگ زنند و حال آنکه او در میان فتنه باغی باشد طلحه و زبیر و عبدالله گفتند که این آب حواب نیست و دلیل دروغ می گوید
و پنجاه کس را حاضر نمودند تا برین نهج گواهی دادند و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که روزی عایشه در مکه بخانه ام سلمه تشریف آورده گفت
که خون عثمان به تیغ ستم ریخته و فتنه قوی انگیخته شد و من اندیشناکم که ناگاه ازین جهت تزلزل و اختلالی بقواعد عمارت راسخ البنیان

ملت را باید

ملت راه یابد اکنون طلحه و زبیر بنیت اصلاح امت عزیمت سفر عراق عرب دارند و مرا ترغیب بمرافقت می نمایند اگر تو با ما موافقت نمائی
شاید که بیمن مقدم شریف تو این شورش و غوغا تسکین یابد و فساد باصلاح تبدیل پذیرد ام سلمه قلق و اضطرابی عظیم نموده جواب داد که ای
عایشه چگونه با علی ابن ابی طالب که نسبت او با رسول صلی الله علیه و سلم از روی سیرت و صورت می دانی مخالفت کنیم تو دیروز عثمان را
نعثل نسبت می کردی و امروز امیر المؤمنین می گوئی و اینکه خلق ترا بوسوسه و فریب می خواهند که از طریق صواب و جاده مستقیم منحرف کردانند
و بخدای عز و علا سوگند می دهم ترا که از رسول صلی الله علیه و سلم نشنیدی که اندکی از ایام و لیالی بگذرد که سگان آبی در عراق که آنرا حواب
گویند بر یکی از ازواج من بانگ کنند و آن زن در میان اهل بغی باشد و بهنگام استماع این سخن اناری که در دست داشتم بی اختیار افتاد
و بجنبش رسول بجانب من التفات نموده فرمود که چه می شود ترا ای ام سلمه گفتم یا رسول الله با وجود این مقال از تغیر حال من چه حاجت
بسؤال است آنحضرت متبسم گشته نظر مبارک بر تو افکنده گفت گمان می برم که آن زن تو باشی یا حمیرا عایشه ام سلمه را تصدیق نموده
گفت من ازین عزیمت تقاعد نمودم که هیچ نعمتی بهتر از کنج سلامت نیست چون عبدالله زبیر که خواهرزاده عایشه بود ازین معنی آگاه
شده با او گفت اگر تو درین سفر مرافقت نمی نمائی من خود را هلاک می سازم یا سر و پا برهنه روی در بیابان می نهم عایشه با وجود
مبالغه ابن زبیر ملتمس او را مبذول نفرمود عاقبت ارباب مکر و حیله بسمع عایشه رسانیدند که عبدالله زبیر بی زاد و راحله بجانب
بصره رفت اگر تدارک مهم او نپردازی غالبا در راه هلاک خواهد گشت چون عایشه با او محبتی مفرط داشت ناچار با مخالفان امام زمان
در ساخته عزیمت بصره نمود چون بحواب رسید نباح کلاب که در آن حوالی بود شنید استرجاع کرده گفت ای طلحه ترا بخدای سوگند می دهم
مرا بجرم باز گردانی طلحه از موجب آن استفسار نموده عایشه از اخبار حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه چنانچه سمت گزارش
یافت خبر داد عبدالله زبیر جمعی از اعراب بی دیانت را بعطایا ممنون گردانید تا نزد عایشه گواهی دادند که این موضع دیگرست نه حواب
و اول شهادت زور که در اسلام واقع شد این گواهی بود و عایشه را خاطر بسخن دوم قرار می گرفت تا عبدالله زبیر که ساقه لشکر
متعلق به او بود از عقب تاخته خود را در میان سپاه افکند و آوازه در انداخت که اینک علی ابن ابی طالب رسید عایشه از بیم مخافت
و تطرق آفت مراجعت نتوانست نمود چون عایشه دلیل را طلب فرمود تا از حقیقت حال بار دیگر استطلاع نماید طلحه معروض داشت که
دلیل از انفعال آنکه راه غلط کرده باز گشت نقلست که چون دلیل سپاه با بشارت طلحه و زبیر معاودت نمود عازم مدینه شد و در
راه او را با امیر المؤمنین علی ملاقات واقع شد از وی پرسید که از کجا می آئی و از حال سپاه عایشه چه خبر داری دلیل معروض داشت
که ایشان بجانب بصره رفتند و دلیل حضرت امیر المؤمنین را از نباح کلاب حواب و مراجعت عایشه و شهادت زور اعراب بی
دیانت اعلام داد امیر المؤمنین از استماع این خبر مسرور شد زیرا که اندیشه آن داشت که مبادا مخالفان بکوفه روند و مردم آن دیار را
از معاونت و نصرت آنحضرت منع فرمایند **ذکر بعضی از قضایا که بعد از وصول عایشه در بصره روی نمود** چون عایشه
و طلحه و زبیر قریب بصره رسیدند عثمان بن حنیف که از قبل امیر المؤمنین علی علیه السلام والی آن ولایت بود عمران بن الحصین و ابو الاسود
دؤلی را برسالت نزد ایشان فرستاد تا معلوم کنند که موجب آمدن چیست آن دو رسول که از افاضل علمای وقت بودند بحسب خدمت عایشه
رفته ازان معنی سؤال کردند عایشه جواب داد که طایفه از اهل فتنه و غوغا در حرم رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفته بی جهتی خون امام
مسلمانان ریختند و غبار شر و فساد انگیختند و من از وقوع این ظلم بی آرام گشته میل بدین جانب کردم تا ازین مردم نصرت و معاونت

طلب کنم و باعضا و استظهار ایشان بمدینه لشکر کشم و متوخلیفه رسول خدای را بقصاص رسانم و عمران و ابوالاسود نزد طلحه و زبیر رفته همین
سوال کردند و از ایشان همین جواب شنیدند که از عایشه استماع نموده بودند رسولان گفتند که چگونه مخالفت با علی توان کرد که بیعت او در گردن
شماست جواب دادند که ما از بیم شمشیر مالک اشتر بیعت او اقدام نمودیم مشروط باین شرط که قاتلان عثمان را سیاست فرماید چون بوعده وفا نکرد
حق بیعت وی از ذمه ما ساقط گشت رسولان ببصره مراجعت نموده عثمان را از ما فی الضمیر ایشان اعلام داد و عثمان بتهیه اسباب قتال و جدال
فرمان داد و خواست تا معلوم کند که از مردم بصره کسی با طلحه و زبیر موافقت یا نی بنابرین باشارت او قیس بن مغیره بمسجد جامع که خلق آن
دیار در آن موضع مجتمع بودند آمده گفت ایها الناس اگر این جماعت می گویند که ما بواسطه خونی که داشتیم از مکه بدین صوب صواب متوجه شده ایم
نامعقولست زیرا که در آن دیار که وحوش وطیور از تعرض امین اند چگونه زوجه رسول و یاران او مامون و مصون نتوانستند بود و اگر می گویند که
بطلب خون عثمان آمده ایم شما می دانید که هیچکس از قاتلان او در میان ما نیست و برین تقدیر مناسب چنان می نماید در دفع ایشان مرام
اتفاق بجای آورید تا بوطن خویش بازگردند از آن میان اسود بن سریع السعدی گفت ایشان در طلب خون عثمان از ما و غیر استعانت می جویند
و هر کس که خون عثمان مباح داشت خون او حلالست مردم بصره بعد از استماع این قیل و قال قیس بن مغیره را از آن موضع بزخم سنگ بیرون
کردند عثمان بن حنیف از این حرکت دانست که هواخواهان عثمان در بصره بسیارند آن صورت وحدتی که داشت نماند روز دیگر عایشه بر شتر خویش
در هودج نشسته بشهر در آمد و در فضای بایستاد و بر دست راست او طلحه و بر دست چپ زبیر و سپاه بگرد او صف کشیده بایستادند و در برابر لشکر عایشه
عثمان بن حنیف بتعبیه مردم خویش قیام نموده صف آرای گشت و تمامت مردم بصره در آن لشکرگاه حاضر گشتند در آن انجمن طلحه و زبیر زبان
بفضایل عثمان گشاده و بذکر قتل او کرده در طلب خون وی از خلایق معونت جستند بعضی از مردم شهر گفتند که طلحه و زبیر راست می گویند
و بر جمیع مسلمانان طلب خون عثمان واجب است برخی گفتند که این دو کس با علی بیعت کرده عهد شکستند اکنون آمده اند و این بهانه دم عثمان
می خواهند زمام ایالت و ریاست در قبضه اقتدار ایشان آید درین اثنا جاریة بن قدامه که از انصار امیرالمومنین علی و روسای بنی تمیم بود
باعلی صوت خود ندا کرد که یا ام المومنین بخدا سوگند که قتل عثمان نزد رسول آسانتر است از حالی که اختیار کرده و بهتک ستر خویش قیام
نموده بدین جمل ملعون سوار شده در میان دو لشکر ایستاده اگر تو از روی رغبت از خانه بیرون آمده بخدا بازگرد و بمنزل خویش مراجعت
نمای و اگر ترا بکراهیت آورده اند از مردم اعانت خواه تا ترا بوطن رسانند دیگری گفت ای طلحه و زبیر شما حواریون رسول اند اما در ادای
حقوق آنحضرت اهمال جایز داشته زنان خود را در پس پرده نگاه داشتند و زوجه رسول صلی الله علیه و سلم از حجله بیرون آورده
اقتدای شما بآن مقرون گشت او در میان مجمع چنین سوار شده ایستاده است و هیچکس از مستمعان بجواب ایشان لب نگشاد و مقارن
این حال حکیم بن جبله عبدی که از روسای سپاه عثمان بن حنیف بود و فرمان فرمای لشکر آهنگ حرب را ساز داد و اکثر اهل بصره با طلحه
و زبیر موافقت نموده محاربه آغاز کردند و آن روز تا شب نایره قتال اشتعال یافته از جانبین خلقی کثیر قتل و مجروح گشتند چون خسرو انجم مایل
دیار مغرب گشت فریقین دست از هم بازداشته در منازل خود قرار گرفتند و روز دیگر دست بشمشیر و خنجر برده تا انتصاف النهار مقاتله نمودند
بعد از آنکه چندین از کشش و کوشش بستوه آمدند عایشه فرمود تا ندا کردند که ام المومنین میگوید که دست از خون ریختن کوتاه کنید که ما
بجهت صلاح و سداد بدین دیار آمده ایم نه از برای فتنه و فساد هر دو فریق دست از ستیز و آویز بازداشته در منازل آمدند و بعد از
گفت و شنید بسیار همه برین قرار گرفت که شخصی را بمدینه فرستند تا از کیفیت بیعت طلحه و زبیر استفسار نماید اگر ایشان باکراه با علی



بیعت کرده باشند عثمان حنیف از بصره بیرون رفته شهر را بعایشه سپارد و الا عایشه با اتباع روی بجانب دیگر آورد و بعد از استخاره
و استبشار قرعه اختیار بر کعب ابن اسود که قاضی و فقیه بصره بود افتاد او روی براه آورد و چون بمدینه رسید روز جمعه بمسجد جامع آمده از حقیقت
حال طلحه و زبیر در مقام متابعت استعلام نمود از مردم مدینه هیچکس جواب نداد مگر اسامة بن زید که تقریر کرد که طلحه و زبیر باکراه با علی
بیعت کردند سهل بن حنیف والی مدینه و شیعه امیرالمومنین علی در صدد تعرض اسامه آمد صهیب بن سنان رومی و محمد بن مسلمه جهت تسکین
فتنه دست اسامه را گرفته از مسجد بیرون بردند و گفتند اسامه راست می گوید کعب صورت حال مشاهده کرده متوجه بصره گشت چون بدان موضع
رسید عایشه را از کماهی حالات اعلام داد عایشه نزد عثمان بن حنیف رسولی فرستاده اعلام داد که بموجب وعده شهر را بسپارد عثمان
گفت درین اوان مکتوب امیرالمومنین علی شرف ورود یافته مضمون آنکه در محافظت شهر باقصی الغایة کوشیده نگذارم که مخالفان
بآنجا دست یابند این خبر بعایشه رسیده استعجاب نمود طلحه و زبیر مستعد قتال و جدال گشته در شب بمسجد آمده چهل کس را از جمعه عثمان بن
حنیف بقتل آوردند و بعد از آن روی بدار الاماره نهاده چهار کس از محافظان و حارسان عثمان را شهید ساختند و عثمان را از قصر بیرون
آورده محبوس ساختند و خواستند که با یاران ملحق سازند عایشه مانع شده گفت او مردی پیرست و بصحبت رسول صلی الله علیه و سلم
مشرف گشته دست از خون ریختن او باز کشید بنابر فرمان عایشه طلحه و زبیر او را گذاشتند اما محاسن او را که بغایت طویل و عریض بود
یک یک برکندند تا هیچ نماند و از موی ابرو و اشفار او اثری نگذاشتند عثمان از چنگ اجل خلاص شده بخدمت امیرالمومنین علی شتافت
و آنحضرت او را از شناخت پرسید که تو چه کسی و نام تو چیست جواب داد که عثمان بن حنیف امیر فرمود که عثمان از پیش ما پیر رفتی و امرد باز آمدی
چون طلحه و زبیر بر بصره استیلا یافتند مکتوبات بجانب شام نوشته معویه را ازین حال آگهی دادند و در محاربه امیرالمومنین از وی استمداد
نمودند عایشه با اهل کوفه نامه نوشت مضمون آنکه اگر علی از شما نصرت و معاونت طلبد پای در دامن عافیت کشید و دست از پیرامن
او نهید و اگر میسر شود بمعسکر ظفر آیین ملحق شوید نقلست که چون عثمان بن حنیف اسیر شد میان ارباب اقتدار در باب منصب امامت نزاع
پدید آمد و عایشه بجهت تسکین فتنه امر فرمود که مسلمانان در عقب عبدالله زبیر در ادای صلوة مکتوبه قیام نمایند تا آنزمان که خلیفه معین گردد
در آن زمان که طلحه و زبیر بر سبیل علانیه می گفتند که عثمان برضای او فرموده علی بقتل رسید عبدالله بن حکیم التمیمی که از اعیان بصره بود مکتوب
طلحه را که باشراف آن بلده فرستاده بود و ایشان را بر خون عثمان اغرا کرده با او نمود گفت تناقضی در اعمال و افعال تو مشاهده نمودم و اگر
دیگر ترا معلوم نیست خود می دانی که بعد از قتل عثمان علی با تو و زبیر خطاب فرمود که هر کدام از شما دو شخص که میل خلافت دارد من با او
بیعت کرده بمعاونت و مظاهرت او قیام می نمایم و شما هر دو باتفاق گفتید که غیر از تو کسی سزاوار این کار نیست و با او بیعت نمودید
و آنرا بایمان موکد گردانیدید اکنون بنقض عهد و شکستن میثاق با هم اتفاق کرده طلب خون عثمان می نمایید ایشان جواب دادند که
از حرکات ناشایسته خویش که در ایام عثمان بنسبت او از ما صادر شده چاره بجز توبه و انابت نیافتیم بعد از وفات تدارک مافات
در طلب خون او منحصر می دانیم روایت که چون طلحه و زبیر در امر حکومت بی مانع و منازع استقلال یافتند هرچه در بیت المال موجود بود
بر لشکر قسمت کردند و جمعی کثیر را بعلت آنکه در ایام فتنه بمدینه رفته بودند و در خون عثمان سعی نموده بقتل آوردند و قرب سی هزار
مرد حلیه با ایشان در مخالفت امیرالمومنین علی با ایشان اتفاق نمودند و خلق بسیار از بنی عبدالقیس و بنی بکر بن وائل از بصره گریخته
متوجه خدمت صاحب ذوالفقار گشتند **ذکر رفتن امیرالمومنین علی علیه السلام بجهت بصره و قرار گرفتن در منزل ربذه و طلب**

کردن لشکر از کوفه ابوموسی اشعری مانع ایشان شدن بعد از توجه طلحه و زبیر بجانب بصره رای منیر حضرت امیر روشن گشت که
معویه ابوسفیان در ولایت شام تیغ مخالفت آخته و رایت عناد برافراخته او را بقتل عثمان متهم می دارد همگی همت عالی نهمت بر آن
مقصور داشت که سپاهی جرار فراهم آورده در قمع و استیصال او ید مضا نماید لاجرم فرمان داد تا جمعی که در مدینه متقلد قلاده بیعت
او گشته بودند بکارسازی سفر شام قیام نمایند درین اثنا پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت که عایشه و طلحه و زبیر و عبدالله بن عامر
و یعلی بن منیه و عبدالرحمن بن عتاب بن اسید و عبدالله الحضرمی و امثال ایشان با طایفه از اهل بغی روی توجه بجانب بصره نهاده اند با وجود
استماع این حدیث اندیشه مند می بود که مبادا اعنان عزیمت بجانب کوفه منعطف گردانیده مردم آن بلده را از طریق مستقیم منحرف
گردانند چون امیرالمومنین بر مخالفت طلحه و زبیر اطلاع یافت و تتبع ایشان را اهم و اولی دانسته از مردم مدینه در باب معاونت و مخالفت خواست
جمعی از ایشان اظهار طاعت نمودند و طایفه متخلف شدند از جمله بسیار بر اقوام مردم مدینه سایر بود و از یشه بر سبیل علانیه گفتند که ما علی الصبحت
کردیم که قتله عثمان را سیاست فرماید تا هیچکس با او مجال مخالفت نماند نشد و تا دشمنان دوستکام شدند و مضمون این مقال در دل ایشان
شد بیت بشادکامی دشمن کسی سزاوار است ◦ که نشنود سخن دوستان نیک اندیش ◦ امیرالمومنین از خلق آن بلده کوفته خاطر گشته بتعجیل
تمام با هفتصد کس از دار هجرت مهاجرت نمود بقصد آنکه سپاه مخالف را از وصول بمقصد مانع آید بر مقدمه ابولیلی بن عمرو الجراح و بر میمنه عبدالله
بن عباس و بر میسره عمرو بن سلمه بود و ابو قتاده انصاری و ابوالهیثم التیهان بدری و خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین که حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه در امر شهادت او را بمنزله شهادت دو کس داشته بود در سلک ملازمان جناب ولایتمآب انتظام داشت چون امیر
المومنین در راه شنید که طلحه و زبیر سبقت گرفته اند و ادراک ایشان ممکن نیست در موضع ذو قار نزول کرده چندروزی دران منزل توقف نمود
و قاصدی بمدینه فرستاده تا احمال و اثقال او را بلشکرگاه آورند و با خود قرار داد که دیگر بزمین یثرب معاودت ننماید چه خاطر اشرفش
از ساکنان آن دیار آزرده بود چنانچه سبق ذکر یافت دران امیرالمومنین حسن مضطرب معروض رای انور پدر بزرگوار گردانید که بارها
آرزوی اندیشی بتقدیم مراسم نصیحت قیام نمودم و بسمع رضا اصغا ننمودی تا منجر بآن شد که درین بیابان از گرسنگی و تشنگی
در عرصه تلف آمدیم و هیچکس بفریاد ما نخواهد رسید حیدر کرار قرة العین خود را تسکین داده پرسید که آن نصیحت چه بود حسن گفت در حین
محاصره عثمان با تو گفتم که از مدینه بیرون رو که اگر کشته شود تو باری غایب باشی و مردم عیب جوی ترا بآن امر قبیح و قتل شنیع متهم نتوانند
کرد و دیگر آنکه بعرض تو رسانیدم که مصلحت وقت آنست که تا جمیع مسلمانان بریاست تو راضی نگردند مباشر امر خلافت مشو دیگر آنکه استماع
افتاد که عایشه و طلحه و زبیر باهم عهد و پیمان بسته طلب خون عثمان می نمایند گفتم در کنج عافیت بنشین و مترصد باش تا از پرده غیب
چه بیرون آید امیرالمومنین فرمود که در اوان فتنه عثمان بنوعی که او را محاصره نموده ملک داشتند که از قصر بیرون آید طریق خروج مرا نیز از
مدینه مسدود گردانیده بودند این سخن موید روایت سیف است که در بعضی از مصنفات خویش آورده که در زمان تحصن عثمان ارباب
شورش و غوغا در حوالی سر کس از عظمای صحابه و تابعین نموده بودند چنانچه خالد بن مسلم بر امیرالمومنین علی گماشته بودند و سوداوان
بن حمران بر طلحه و دیگری را بر زبیر از ین جهت ایشان نتوانستند که معاونت عثمان بنفس خویش نمایند و این قول منافی جمهور مورخین
است که طلحه و زبیر مخالفان را بر قتل عثمان ترغیب و تحریص می نمودند امیرالمومنین بعد از اعتراض جواب اول امام حسن فرمود که بیعت
جمیع آفاق در مهم خلافت مدخل ندارد بلکه این امر متعلق و منوط و مربوط برضای اهل حرمین است یعنی مهاجر و انصار هرگاه که ایشان

بامامت و ایالت شخصی اتفاق نمایند بر دیگران متابعت و مطاوعت آن شخص واجب و لازم گردد اما در خانه نشستن من بعد از بیعت
و استماع مخالفت طلحه و زبیر موجب تفرق جماعت و عین عذر بامت بود و مع ذلک ایشان قصد من داشتند و دارند و طلب خون عثمان
از من میکردند و می کنند و در بعضی از نسخ مذکور است که بعد از قیل و قال علی با حسن خطاب کرد که ای فرزند چون رسول صلی الله علیه و سلم
در ریاض رضوان خرامید هیچکس از خود سزاوارتر بتکفل منصب خلافت و تنظیم مصالح امت نمی دانستم چون مردم با ابوبکر در مقام متابعت
آمدند من نیز موافقت کردم و در تقویت و تمشیت او سر موئی نامرعی نگذاشتم و بعد از آنکه ابوبکر باستخلاف عمر رضا داد من هم راضی
شدم و از مخالفت اجتناب نمودم چون عمر حدیث شوری در میان آورده و خلایق با عثمان بیعت کردند من با ایشان همداستان گشتم
و در کل حال متابعت او را از جمله واجبات شمردم و بعد از قیل و قال در کنج خانه منزوی گشتم و مردم متردد شده از من التماس می نمودند
متقلد قلاده خلافت شده روی بضبط احوال زیردستان آورم و هر چند درین باب مبالغه و الحاح می کردند من امتناع می نمودم
چون یکهفته برین حال گذشت و هیچکس بریاست متعین نگشت ترسیدم که اختلال باحوال مسلمانان راه یابد و ناگاه فتنه پدید آید که
تدارک آن از حیز قدرت بشری بیرون باشد بالضرورت ملتمس مبذول داشتم و اعیان اشراف مهاجر و انصار بطوع و رغبت با من
بیعت کردند من نکث فانما ینکث علی نفسه چون برای صواب نمای مرتضی علی علیه السلام این معنی روشن بود که بمجرد جماعتی که همراه اند
مهم محاربه بصریان تمشیت نمی پذیرد و بروایتی محمد ابوبکر و محمد جعفر بن ابی طالب را که بجانب کوفه فرستاده بود نامه باهل کوفه در قلم آورده بایشان
سپرد مضمون آنکه بعد از قتل عثمان مهاجر و انصار از روی طوع و کمال رغبت با من بیعت کردند و بعضی از ایشان بر نقض پیمان اقدام نموده طریق
مخالفت مسلوک داشتند مطموع آنکه شما در مبادرت بخدمت مسارعت نمایید و مخالف امام خویش جایز ندارید تا بامر جهاد قیام نموده باشید
چون محمد بن ابی بکر بمقصد رسید مکتوب امیرالمومنین علی با اهالی آن دیار رسانیدند کوفیان با ابوموسی اشعری که دران ولا والی کوفه بود
مشورت کردند او در غضب رفته بر منبر برآمد و بعد از تحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی گفت علی و طلحه و زبیر طالب حکومت و ریاست اند هر که
از شما مایل بدنیا باشد بیکی ازین سه مرد بپیوندد و هر که راغب آخرت باشد پای در دامن سلامت کشیده کنج خانه خود را غنیمت شمارد
که فتنه ایست که رسول صلی الله علیه و سلم از آن نشان داده و فرموده که در وقت ظهور آن مردم از خانهای بیرون نروند و شمشیرهای خود را
چوب سازند و بامر قتال نپردازند محمد ابوبکر و محمد جعفر از استماع این کلمات ابوموسی خشمناک شده با او سخنان درشت عتاب آمیز گفت
ابوموسی گفت بیعت عثمان در گردن من و صاحب شماست یعنی علی اگر از قتال چاره نباشد اول با قتله او مقاتله باید کرد و انتقام از ایشان
باید کشید رسولان چون دانستند که اهل کوفه از اشارت ابوموسی نخواهند جنبید معاودت نموده صورت واقعه بعرض امیرالمومنین علی
رسانیدند و جناب ولایتمآب از سخنان ابوموسی استعجاب نموده بقولی عبدالله عباس و مالک اشتر بعد از محمدین بکوفه ارسال نمود که با ابوموسی
دران باب سخن کرده او را از مقام مخالفت امیرالمومنین و امام بمقام موافقت آورد و ایشان بموجب فرمان روان شده بکوفه رسیدند
ابوموسی را از مخالفت امیرالمومنین و امام المتقین تحذیر کردند و او را در امر و عناد با والی ولایت رشاد زیاده از آنچه شنیده بودند یافتند
لاجرم از کوفه بیرون آمده بجناح استعجال معاودت نمودند و صورت قضیه معروض داشتند چون علی بن ابی طالب بر شدت عداوت و خصومت
ابوموسی مطلع شد امیرالمومنین حسن و عمار یاسر را بکوفه فرستاد تا او را از آنچه در نظر بصیرت ما مستحسن نماید نهی کنند و مردم آن
دیار بتوجه لشکرگاه حیدر کرار امر فرمایند درین باب نامه بابوموسی نوشته مشتمل بر وعده و وعید مصحوب قرة العین خویش گردانید

آن دو رفیق صاحب توفیق بفرمان قدوهٔ اهل تحقیق از معسکر همایون بیرون آمده طی منازل و مراحل اقدام نمودند چون نزدیک بشهر رسیدند لشکر آن
دو ساط الناس پس آن سرزمین باستقبال اشتافته مشرف دست بوس نور دیده رسالت و ولایت دریافتند و در ملازمت رکاب همایون بکوفه
درآمدند امیر المؤمنین حسن و عمار یاسر بمسجد جامع رفته خلقی کثیر در مجلس ایشان مجتمع گشته و ابو موسی در آن انجمن حاضر نشد چون چشم امام
حسن علیه السلام بر ابو موسی افتاد فرمود که چرا مردم کوفه از معاونت امیر المؤمنین علی باز می داری و ایشان را از سلوک جادهٔ مستقیم منحرف
می گردانی بخدا سوگند که غرض ما جز اصلاح مسلمانان نیست ابو موسی جواب داد که پدر و مادرم فدای تو باد انکار آنچه فرمودی چگونه کنم اما از
رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام که گفت زود باشد که فتنه روی نماید که در آن فتنه قاعد بهتر از قایم باشد و قایم بهتر از ماشی و ماشی بهتر
از راکب باشد و این جماعت که در بصره اند برادران ما اند و خدای عز و علا اموال ایشان بر ما حرام کرده است عمار یاسر که استماع این
کلمات کرد زبان بدشنام ابو موسی گشاده شخصی از میان آن مردم عمار را دشنام داده گفت تو دی روز در میان اهل فتنه و غوغا بودی امروز
با حاکم ما سفاهت می کنی در اثنای این قیل و قال زید بن صوحان مکتوبات عایشه که اهل کوفه باو فرستاده بود بر مردم خوانده زبان به تشنیع
و تعریض بگشاد که مردان مامورند بقتال و جدال و قلع و استیصال اهل بغی و ضلال و زنان را از لشکر کشی و دشمن کشی نهی کرده اند و بالتزام
کنج کاشانه و اقامت در خانهٔ خویش امر فرموده که اکنون عایشه ما را بارتکاب آنچه او بآن مامور شده امر می فرماید و خود باشتغال مهمی که حواله
ماست قیام می نماید گویند که ابو موسی در آن روز قلق و اضطراب آغاز کرده بر منبر رفت و خلایق را از انقیاد فرمان امیر المؤمنین باز
داشته با ایشان گفت که طایفه از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم مثل عبد الله عمر و سعد ابی وقاص و محمد مسلم و اسامه بن زید و غیرهم
درین فتنه ملتزم آن شده اند که از منازل خویش بیرون نیایند و تیغ تیز بقتل اهل اسلام نیازمایند وظیفه آنکه شما در متابعت آن جماعت
کوشیده دین خود را بدنیا نفروشید و اطاعت من کنید تا دنیا و دین شما بسلامت ماند قعقاع بن عمرو گفت از حاکمی ضابط چاره نیست تا جمیع انتظام
و چون اهتمام او احوال برایا انتظام یافته مهمات ایشان سر انجام پذیرد و درین زمان آن سعادتمند امیر المؤمنین علی است که شما را از
طریق انصاف استدعا می نماید تا در اصلاح امور و نظم مصالح جمهور بموافقت شما سعی فرماید صواب آنست که بخدمت او مبادرت نمایید و از فرمان
او در نگذرید عبد خیر گفت ای ابو موسی طلحه و زبیر با علی بیعت کرده بودند یا نی گفت آری عبد خیر گفت تا غایت هیچ امری از علی صادر شده
که موجب نقض بیعت ایشان باشد ابو موسی گفت نمی دانم عبد خیر گفت ما از تو مفارقت می کنیم تا آن زمان که دانا گردی بعد از آن امیر المؤمنین حسن
فرمود که ای ابو موسی چون خود را از بیعت امیر المؤمنین علی بری گردانیده ترا بمنبری چه مناسبت که اکنون سریر خلافت و مسند امامت تعلق باو
می دارد از محل رفیع که جای تو نیست فرود آی ابو موسی خجل و منفعل فرود آمده در کنجی نشست صعصعة بن صوحان و عمار یاسر متعاقب هم در مناقب
و فضایل امیر المؤمنین علی علیه السلام فضل مشبع گفتند و مردم را بادراک سعادت دست بوس آنحضرت مایل و راغب ساختند درین اثنا امام حسن
علی علیه السلام بر منبر آمده گفت ایها الناس بر شما پوشیده نیست که قدوهٔ اهل ملت و اسلام این امت علی بن ابی طالب است و درین اوان
لشکر کشیده بجانب قومی که میل به بغی و فساد بر ضمایر ایشان استیلا یافته و نایرهٔ حقد و عداوت در خاطر ایشان اشتعال پذیرفته از شما
توقعات داشته می گوید که درین امر مظلوم یا ظالم در هر تقدیر اول نصرت و معاونت نمایید و اگر ظالم باشم داد مظلومان از من بستانید و بوجوب
که اول کسی که با من بیعت نمود و بی موجبی نقض پیمان کردند طلحه و زبیر بودند اکنون وضیع و شریف و غنی و فقیر باستان ولایت آشیان
او شتابید و این معنی را عاجلا و آجلا موجب رفعت درجات خود دانید حجر بن عدی الکندی امثال این سخنان نیز گفته کوفیان آواز بر آوردند

که ای قرة العین

که ای قرة العین رسالت دعوت امیر المؤمنین و نصیحت ترا بسمع رضا اصغا نمودیم و حلقهٔ اطاعت در گوش کرده غاشیه مطاوعت او بر دوش
انداختیم در بعضی از روایات وارد شده که چون امیر المؤمنین حسن و عمار یاسر بطرف کوفه روان شدند مالک اشتر معروض رای جناب ولایت
مآب گردانید که تا این صورت نا مانوس ابو موسی اشعری تسکین نیابد انکشاف جمال مطلوب دست ندهد بنا برین امیر المؤمنین او را رخصت داد تا
از عقب ایشان بکوفه رود و بقدر میسور در کسر ابو موسی اشعری سعی نماید مالک بموجب فرموده والی ولایت بآن صوب متوجه شد و منازل و مراحل
پیموده چون بآن بلده رسید شنید که امیر المؤمنین حسن و عمار یاسر و جمعی از شیعه امیر المؤمنین علی و خلق کوفه در مسجد مجتمع اند و در آن انجمن انواع
حکایت بمیان آمده اختلالی بشوکت ابو موسی راه یافته لاجرم استظهار تمام هم از گرد راه بدار الاماره که منزل ابو موسی بود رفت
و بضرب شمشیر سر غلامان او را بخون آلوده ساخته همه را از سرای امارت بیرون کرد ایشان با سر و روی پر خون بمسجد در آمده با خواجهٔ خویش
گفتند که شخصی چون بلای ناگهان باین هیات و شان نازل شده با ما چنین که می بینی کرد اگر تو بتلافی این واقعه نپردازی از دولت
و امتعه نشان نیابی ابو موسی که این حدیث شنید و حیرت بدماغ او متصاعد شده از مسجد بیرون آمده دید اهل کوفه چون از قدوم
مالک اشتر خبر یافتند از سر ذوق و رغبت بخدمت او شتافتند چون ابو موسی بوثاق خویش رسید چشم مالک بروی افتاد زبان بدشنام او
گشاده گفت ای منافق تو در چه کار می کنی این سرای سلطنت و تعلق بامیر المؤمنین علی دارد تو اکنون از اهل بیعت او نیستی باید که فی
الحال بمحلی دیگر نقل کنی ابو موسی التماس نمود که یک روز مرا مهلت فرمای تا منزلی پیدا ساخته بآنجا روم مالک گفت لا و لا کرامة لک یک زمان
مهلت هم ندادند تا رخت و امتعه او بیرون انداختند و بعضی از آنها عرضه تلف گشته آخر الامر بواسطه التماس کوفیان یک روز ابو موسی
را مهلت داد تا سرای پیدا کرده بدان جا رفت و در بر روی خلق بسته هیچکس را بار نداد و کوفیان بتهیه اسباب سفر اشتغال نمودند بعد از
سه روز بروایتی هفت هزار نفر در رکاب امیر المؤمنین حسن بجانب ذی قار روان شدند چون سه روز برین قضیه بگذشت مالک اشتر
با دوازده هزار نفر دیگر از ابطال رجال متوجه معسکر همایون امیر المؤمنین علی علیه التحیه و السلام گشت ذکر حرب جمل و نصرت یافتن
امیر المؤمنین علی بتقدیر خداوند عز و علا چون امیر المؤمنین علی از وصول کوفیان آگاهی یافت مبتهج و مسرور از سر لطف باستقبال
مبادرت نموده بآن جماعت ملاقات فرموده بثنا و ستایش ایشان الفاظ دربار آبدار در سلک بیان کشید و گفت من شما را بجهت آن طلب
داشتم تا باتفاق بعضی از برادران خود را که سالک مسالک بغی و عناد گشته اند بطریق صلاح و سداد دلالت کنم و اگر در بدایت حال
باجابت تن در دهند مراسم رفق و مدارا بجای آریم و اگر بر تمرد اصرار نمایند با ایشان بکتاب رب الارباب و سنت رسول صلی الله علیه و سلم
عمل نماییم و کاری که متضمن صلاح امت باشد آنرا پیش نهاد همت سازیم بعد از ادای این کلمات دلکش بمعسکر ظفر قرین نزول فرموده هر یک
از اعیان و روسای کوفه در محلی مناسب فرود آوردند در روز دیگر قعقاع بن عمرو را که بحلیه کیاست و زیور شجاعت متحلی بود برسالت
نزد عایشه و طلحه و زبیر فرستاد تا بزلال نصیحت و موعظت سورت نایرهٔ حرارت ایشان را تسکین دهد قعقاع بنا بر فرمان واجب
الاذعان روی براه نهاده امیر المؤمنین با لشکرها از عقب او بجانب بصره متوجه گشت چون قعقاع بن عمرو بعد از مفاوز و مسالک
به بصره رسید نخست بملازمت ام المؤمنین فایز شده از وی پرسید که موجب آمدن تو بدین دیار چیست جواب داد که صلاح حال مسلمانان
و جستن خون عثمان قعقاع گفت مطلوب آنست که طلحه و زبیر بدین مجلس حاضر شوند تا آنچه گفتنی باشد بحضور ایشان بگویم صدیقه
باستحضار ایشان فرمان داده طلحه و زبیر بمجلس ام المؤمنین آمدند قعقاع سوال اعاده کرده همان جواب شنید که از صدیقه استماع نموده

بود قعقاع گفت در کلام شما تناقضی هست که زیرا که طلب خون عثمان مستلزم فساد است نه صلاح پرسیدند که چگونه قعقاع گفت تا این فتنه انگیخته
چند کس را بخون عثمان خون ریخته آید کشته شده‌اند قعقاع گفت شش صد هزار کس بدین جهت دشمن شما شده‌اند و اگر درین باب
بیشتر الحاح و مبالغه کنید اعدا بیشتر ازین سپاه گردند و این مقدمه موجب فساد باشد نه صلاح عایشه فرمود که ای قعقاع نیکو گفتی اکنون مصلحت
چیست جواب داد که صواب چنان می نماید که بساط مخالفت درنوردیده گرد کدورت بنجات کلک فیاض عهدنامه عبارتند که سطوع یافته فرو نشیند
اگر نصیحت درجه قبول یابد علامت خیر بر صفحات احوال شما ظاهر گردد والامر علیکم پس آنچه گفتم از قوة بفعل آید ایشان گفتند سخنانی که در حیز
بیان آوردی موافق حق و مطابق صدق است و اگر رای اعلی مقرون بصواب دید تو باشد ما درین باب مضایقه نداریم قعقاع بر جناح استعجال
بمعسکر ظفر مآل مراجعت کرده صورت مصالحه معروض داشت حضرت مقدس امیرالمؤمنین ازین معنی استعجاب نموده قعقاع را استحسان
فرموده مقارن این حال رسای بصره چند کس را بمعسکر نصرت قرین فرستادند تا از کوفیان که خویشان ایشان بودند معلوم فرمایند که
سر مصالحه دارند یا میل محاربه چون اهل بصره از رضا دیده کوفه استمزاج نمودند جواب شنیدند که ما در همه حال فرمانبردار حضرت مقدس امیرالمؤمنین ایم
و حالا می‌دانیم که او مایل بصلح است یا راغب بجنگ بصریان بمجلس همایون شتافته از مافی الضمیر شاه ولایت پناه استعلام نمودند آنحضرت
فرمود که از اطراف آفاق جمعی کثیر بمدینه آمدند و از عمال عثمان شکایت کردند و من هرچند او را نصیحت کردم که در اطفای نایره شر کوشیده
ایشان را از عمل عزل کن بواسطه افساد مروان التماس من بعز قبول موصول نشد و داد متظلمان نداد آخر الامر بنابر استبداد خویش
چنانچه مسموع همگنان شده بقتل آمد بعد از کشته شدن بجهت تقلد قلاده خلافت و التزام مرا از کوه رنج و آفت مرا طلب کردند و من یک
هفته از خانه خویش بیرون نمی‌آمدم و ابواب اختلاط خلق مسدود ساختم سودی نداد عاقبت مرا از منزل بیرون آوردند گفتم از جمهور
طلحه و زبیر گزیر نیست چون بسعی قوم ایشان حاضر گشتند بدان دو شخص خطاب کردم که هر یک از شما دو کس که میل بخلافت دارد من
با او متابعت میکنم سخن درجه قبول نیافته ایشان از وفور رغبت و طیب نفس با من بیعت کردند و عاقبت بهانه عمره گزاردن از من
رخصت طلبیده بمکه رفتند و بر نقض پیمان اقدام نموده ازواج خویش در پس پرده نشاندند و حرم محترم سید عالم صلی الله علیه و آله
در میان نامحرمان ببصره آوردند نه از روح حضرت رسالت و نه از شکستن بیعت شرم داشتند و فساد انگیخته خونها ریختند غرض من
ازین آمدن آنست که بدفع رسوم مذمومه قیام نمایم در صلاح حال مردم سعی فرمایم و کینه و غضب که از ارباب طباع سلیم نامحمود است از
میان امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم بردارم و اگر برادران ما که در مقام بغی و عناد اند در صدد عذرخواهی آیند عذر ایشان بپذیرم
و اگر بر افعال خود اصرار نمایند مدارا و مواسا کنم و آسان آسان بمقاتله و محاربه تن ندهم اهل بصره همه متفق الکلمه شده گفتند نیکوتر ازین
سخن سخنی نیست امیرالمؤمنین علی فرمود که چون سخن من مرضی و مقبول شما افتاد با من بیعت کنید سرور ایشان عاصم بن کلیب در تاخیر
بیعت عذری تمهید کرده مقبول نیفتاد و عاقبت آن صد نفر بسعادت بیعت استبشار یافته ببصره مراجعت کردند و با اشراف آن دیار گفتند که
ما نزد امیرالمؤمنین علی رفتیم و از وی سخنان پیغمبرانه شنیدیم چون رسل بصریان معاودت نمودند شاه ولایت پناه ازان منزل کوچ کرده
در ظاهر بصره در مکانی فسیح عریض فرود آمده عایشه و طلحه و زبیر با سی هزار نفر از شهر بیرون آمده در برابر سپاه نصرت انتساب
نزول کردند و رسل و رسایل درآمده مقرر بران شد که قتله عثمان از معسکر نصرت نشان بیرون روند تا مهم مصالحه تمشیت پذیرد و ازان جماعت
بیش از پانصد کس بودند و اکثر ایشان در سلک صنادید عرب انتظام داشتند مانند مالک اشتر و علباء بن الهیثم و عدی بن حاتم طائی



وسالم بن ثعلبه عبسی و شریح بن اوفی و خالد بن ملجم و غیرهم که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل می‌شود چون ساعیان قتل عثمان از
لشکر کار ظفر جاه بیرون رفته جای دیگر نزول کردند با یکدیگر مشورت نموده گفتند لاشک مصالحه طلحه و زبیر با علی مبنی بر قتل ماست و ما را
فکر کار خویش باید کرد که یکی ازان میان گفت که علی داناترست بکتاب حق تعالی عز و علا و اکنون رقم فرود بر صفحه روزگار ما کشیده و دعوات
خصومت با طلحه و زبیر همداستان گشت صواب آنست که مفارقت خلان و اوطان اختیار نموده بجانب مغرب رویم تا جان بسلامت
بریم هاشم عدی بن حاتم گفت این چنان نمی‌باید اهل و عیال و مصاحبت دوستان و یاران خوشست چون ما ازین جماعت نشویم از حیات
چه بهره داشته باشیم دیگری گفت تدبیر منحصر درانست که علی را در حین فرصت بعثمان ملحق سازیم و بارتکاب این حرکت بطلحه و زبیر تقرب
جوییم علباء بن الهیثم گفت دی روز بر قتل عثمان اقدام نمودیم و اگر امروز بقصد علی مبادرت نماییم طلحه و زبیر را با ما چه اعتماد ماند و لاکن
اگر روزی چند با ما مواسا کنند عاقبت در افنا و اعدام ما سعی بلیغ نمایند اکنون چاره کار آنست که حیله پیش آریم که دوستی ایشان بدشمنی منجر
شود و امر مصالحه بمقاتله انجامد ایشان برین معنی قرار گرفته آخر الامر بمکر قتله عثمان میان هر دو فریق قتال فاحش دست داد چنانچه عنقریب
رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز نقل است که دران اوان احنف بن قیس که یکی از دهات عرب بود با سه هزار کس
که متابع او بودند از بصره بیرون رفته بوادی السباع فرود آمده و گفت که من با ابن عم رسول چگونه حرب کنم و با سپاه خویش بلشکرگاه امیر
المؤمنین علی نیز نرفت و غرض او آن بود که هر یک ازان دو فریق که غالب گردند وی متابعت او نماید از طریق دوراندیشی پیش از جنگ
نزد سرور اصفیا تنها آمده معروض داشت که اگر امیرالمؤمنین اشارت فرماید من با مردم قلیل بمعسکر ظفر مآل پیوسته بوقت احتیاج
کمر قتال بر میان بندم و اگر صواب بیند از خدمت تخلف نموده سر ده هزار مرد شمشیر زن از وی بازدارم امیرالمؤمنین شق دوم اختیار
فرموده با اهتمام احنف طایفه بنی تمیم و بنی سعد و آل خندق از میان لشکر طلحه و زبیر جدا گشته متابعت او نموده بمنزل وادی
السباع رفتند روایت که دران ایام کعب بن سور که قضای بصره تعلق باو می‌داشت پای در دامن عافیت کشیده جزم کرد که
با طلحه و زبیر در مخالفت امیرالمؤمنین علم موافقت نیفرازد و بعرض عایشه رسانیدند که اگر کعب تخلف نماید بنی ازد بر خود را از مصاف
معذور دارند و این معنی موجب دل شکستگی ما گردد وظیفه آنکه کعب را استدعا نموده ازوی التماس کن که با ما در مقام وفاق
و اتفاق آید عایشه شخصی را نزد او فرستاده پیغام داد که مادر تو بحضور تو احتیاج دارد کعب گفت کاشکی هرگز من ازین
مادر متولد نگشتمی و روی این مادر ندیدمی بخدا سوگند که عایشه مادر من نیست و من احتیاج آن مادر ندارم که مرا باتش دوزخ نزدیک گرداند
و با رسول گفت که با عایشه بگوی که بخانه خود مراجعت نمای تا حال مسلمانان بصلاح آید چون فرستاده عایشه بازگشت و او را از اصرار
کعب بر تخلف آگاه ساخت عایشه بمنزل کعب تشریف برده گفت نخست رسولی نزد تو فرستادم اکنون بنابر تبجیل و احترام تو خود آمدم کعب
بن سور در گریه شده گفت ای کاشکی هرگز ندیدی عایشه گفت بجهت آن آمدم که در طلب خون خلیفه مظلوم با ما موافقت نمای کعب جواب
داد که ای ام المؤمنین مگر فراموش کردی که بچند گاه پیش ازین مردم را بر قتل عثمان تحریص و اغوا می‌نمودی عایشه گفت من ازان ذلت
بخدای تعالی بازگشتم و حالا همت من بر تدارک آن گناه عظیم مقصور است چندان سخن رانی و چرب زبانی نمود که آن بیچاره خون گرفته شمشیر
بر میان بست و از سرای عافیت بیرون آمده بمیدان محنت و ملامت متوجه گشت و زمام شتر عایشه بدست گرفت و گفت تا جان در تن و رمقی
در بدن باشد این مهار از دست نگذارم چون [illegible] او رسید که مقتدای ایشان برین وجه عمل نموده بترتیب اسباب جنگ پرداخته سپاه طلحه و زبیر

پیوسته بودند و درآن چند روز که هر دو فریق در برابر هم نشسته بودند از هر دو جانب اهل صلاح و سداد تردد نموده در اصلاح سعی و اهتمام می نمودند
چون قریب بآن می شد که مهم مصالحه قمشیت پذیرفته ماده وحشت و نزاع منحسم گردد قتلۀ عثمان در شبی که روز دیگرش اتفاق مقاتله افتاد قریب
به نیم شب صبح صادق بر باد پایان عربی سوار شده بر معسکر عایشه تاختن کردند و چون بکنار لشکرگاه رسیدند دست به تیر انداختن بردند از ین
حرکت شورشی در میان سپاه پیدا شد تصور کردند که عساکر نصرت قرین بفرمان امام المتقین و یعسوب الدین بر شبخون اقدام نموده اند طلحه و زبیر
برین حال مطلع شده گفتند ما دانسته ایم که ابن ابی طالب دست از جنگ باز ندارد و خاطر او از او بخیش و خون ریختن مسلم ملول نگردد انگاه
بترتیب و تجهیز سپاه پرداخته سودج عایشه را که لصفایح شدید استحکام داده بودند بر شتر قوی هیکل بر گستوان دار بسته که یعلی بن منبه
برسم تحفه جهت آنحضرت آورده بود بار کردند و طایفه از دلیران لشکر بدفع قتله عثمان مشغول شده برایشان حمله بردند و آن جماعت بعد از انکه
جمعی را کشتند و برخی را مجروح ساختند روی بهزیمت نهادند و سپاه عایشه ارباب مکر و حیله را تعاقب نموده ایشان خود را در میان معسکر
ظفر انجام افکندند و آوازه در انداختند که اینک طلحه و زبیر شبخون آوردند و غوغا در میان عسکر نصرت انتما به پیدا آمده گفتند ما را معلوم است
که از ابن عبدالله و ابن عوام جز غدر و نقض پیمان امری دیگر توقع نتوان داشت امیرالمومنین علی دل بر حرب نهاده به تسویه صفوف و تعبیه
لشکر پرداخت و در میان لشکر ظفر انتساب حضرت ولایتمآب هشت علم بود هر علمی تعلق بامیری گرفته و هر کدام از ایشان بر طایفه از
اهل جلادت بسمت تقدم و سروری اتصاف و بفرمان امیرالمومنین حاکم و مستولی بودند بر حمیر و همدان سعد بن قیس بود و بر قبیله طی عدی
بن حاتم اما انتظام او در سلک این هشت تن قبل از اخراج وی از لشکرگاه بود و بر قیس و عبس بن مسعود بن عمرو السعی عم مختار ابن ابی عبید
بر کنده و قضاعه و مهره حجر بن عدی الکندی و بر ازد و بجیله و خثعم و خزاعه مخنف بن سلیم الازدی و بر بکر و تغلب و ربیعه مجدوج الذهلی
و بر سایر قریش و انصار و غیر ایشان از اهل حجاز عبدالله بن عباس که کاشته آنحضرت بر مجمع نصرت بناه مالک اشتر بود و بر میسره عمار یاسر میمنه
و در سپاه عایشه سرخیل جمیع سواران محمد بن طلحه بن عبیدالله بود و سپهدار مجموع پیادگان عبدالله زبیر بن عوام و خداوند لوا ازد و صاحب عبد
ام میمنه کعب بن سود و فرمان فرمای قریش و کنانه عبدالرحمن بن عتاب بن اسید و در بنی تمیم هلال بن وکیع الدارمی و این هر دو شخص متعهد
امر میسره بودند و همچنین هر یکی از سایر امرا مثل عبدالرحمن بن حارث بن هشام و مجاشع بن مسعود و عمر بن سری و عبدالله بن عامر کریز و عبدالله
بن خلف خزاعی و عبدالرحمن بن جابر الراسبی و ربیع بن زیاد الحارثی و عبدالله بن مالک آهنگ خلاف طایفه که محکوم حکم ایشان گشته بودند ساز
میدادند و در آن سحر که حضرت مقدس امیرالمومنین و طلحه و زبیر بترتیب سپاه به تو التعبات افکنده بودند قاتلان عثمان بر کناره ایستاده نظاره
می شمردند تا چهره واقلیم رابع از کمین گاه افق با علمهای افراخته بجانب سپاه زنگبار تاخت و چون لعبتان سپهر نیلی چادر از دیده نظاره گیان
پنهان گشتند ایشان بهیات اجتماعی نزد علی مرتضی آمده از آن میان مالک اشتر و عدی بن حاتم باصالت خود و وکالت قوم معروض داشتند
امیرالمومنین ما را بنابر استخلاف قلوب اهل تمرد و عناد از ملازمت خویش مهجور و محترم کرد امید ما با وجود آنکه یقین میدانستیم که نتیجه خلاف آن
طایفه متمرد فیت اطاعت و فرمان واجب الاذعان نموده زبان در کام خاموشی کشیدیم تا محمول بر رضی نشد اکنون آمده ایم تا در رکاب فلک
فرسای تو مراسم سربازی و جانسازی قیام نمایم چون امیرالمومنین از آراستن لشکر نصرت انتما فراغت یافت بر اسپ ابیض قابل کلم بعث من الاسود
و الاحمر علیه من الصلوات افضلها سوار شده بمیان میدان آمد و فرمان داد تا ندا کردند که هیچکس از مبارزان صف شکن بر محاربه دشمن اقدام
ننماید تا آن زمان که اقامت دلایل قاطعه و براهین ساطعه آنحضرت ملزم گردند حضرت مقدس امیرالمومنین در میان دو صف ایستاده فرمود که

بهمگنان

برهمگنان مستور و مخفی نماند که با مخالفان طریق مدارا و مواسا مسلوک داشتم و ایشان را بارها نصیحت کردم که مگر باشد که از اعمال و افعال
خویش انابت نمایند ایشان سخنان مشفقانه مرا قبول نفرمودند و دست از دامن انصاف و اتصاف کشیده ملتبس بلباس اجحاف
و اعتساف گشتند اکنون از من مبارزت میطلبند و عجب از طلحه که مردم را بعقابر قتل عثمان تحریک می کرد و حالا صاحب نوبه او شد
طلب خون او گشته نعوذ بالله تعالی که افعال طلحه بر قانون عقل راست نیست اگر عثمان ظالم بوده چنانکه معتقد اوست سزاوار و لایق بحال
او آن بود که با قتله عثمان دوستی کردی و با دوستان وی دشمنی ورزیدی و اگر مظلوم بوده بایستی که در ایام حیات بمعاونت او قیام
نمودی و اگر درین معنی شاک بودی باید که از خانه خویش بیرون نیامدی و متصدی هیچ امر نگشتی و من هیچ خصلتی ازین خصال در و
مشاهده نکرده ام همین قدر میدانم که دست بیعت بمن داد و پای از دایره متابعت بیرون نهاد و بحث عهد و پیمان اقدام نموده
آخر بلوث نقض فی العرض خود را ملوث ساخت خدایا جزای کردار طلحه در کنار او نه و او را هیچ مهلت مده بعد از آن با اصحاب نصرت
انتساب فرمود که در معامله این طایفه خوش دل و مسرور باشید و از سوی خالق و خاصه خلایق که مطلقا بر قتال این طبقه مترتب نگاه
کنید می بندیشید که ایشان عهد مرا شکسته اند و این جماعت را که از قبل من والی بصره بود از منزل بیرون آورده بانواع معذبات معذب داشته
و خزینه بیت المال را متصرف گشته و جمعی از صلحای امت از سبل حکم طلحه و برادر و پسر او بقتل رسانیده اند و بعضی از مسلمانان که از بیم جان
روی بفرار نهاده تعاقب نموده دستگیر کرده اند و تیغ ظلم و ستم کشیده اند بدانید که مرگ طالبی است در غایت جد و اجتهاد که مقیم از وی فوت
نمی شود و مسافر از چنگ او روی رهائی ندارد از فرار اندیشه کنید که تستیع عادت و شعار ماست و یقین بشناسید که بهترین موت قتل
است بدان خدای که نفس پسر ابوطالب در قبضه قدرت اوست که صد ضرب شمشیر بر من آسان ترست از آنکه در فراش خویش بمیرم و وظیفه آنکه شما
و عده قدم پیش نهید و جرائد اعمال خود را برقم منقبت جبین وده ولی مرقوم نکردانید که از موت مقدر و جنگ اجل محیله و تدبیر نتوان
گریخت و با قضا و قدر بهیچ گونه نتوان آویخت این جماعت که و عسکر مقاتل ما درآمده اند از ارباب اسلام و اهل قبله اند تا با شما حرب نکنند شما
با ایشان قتال مکنید چون بر شما حمله آورند شما نیز آهنگ ایشان کنید با آن نیت که ضرر اعدا از خویش باز دارید تا کرشته شوند خون ایشان
در گردن شما نباشد و دیگر باید که در عقب گریختگان نشتابید و بر هر که زخمی از شما رسد بزخمی دیگر او را میازارید بیت دوستان را کجا کنی محروم
تو که با دشمنان نظر داری • و در بعضی از تواریخ مسطور است که حضرت مقدس امیرالمومنین و امام المتقین علیه التحیة والسلام از ادای
این کلمات باز پرداخت طلحه و زبیر را استدعا نمود تا از صف خویش بیرون آمده نزد او آیند بروایتی زبیر و بقولی هر دو مجتهد مخطی و
وغیر مصیب با دلی آسوده و خاطری فارغ از نهیب از مقام خود جنبیده چنان نزدیک حضرت مرتضی علیه السلام رسیدند که اعناق دواب
ایشان بسمت اعتناق اتسام یافت حضرت مقدس امیرالمومنین از تمهید مقامات و ایراد حکایات و القای اسوله و استماع اجوبه با ایشان
گفت که نه مثل این میان من و شما قواعد اخوت و محبت استحکام داشت و از خاطر یکدیگر روا نمی داشتیم گفتند که آری فرمود که تجدید چه چیز
روی نموده که قتال با من روا داشته و خون مرا حلال انگاشته علم کین بر افراشته اید جواب دادند که بر ما و بر همه مسلمانان واجبست که
در خلع تو سعی نمائیم زیرا که اهل فتنه از اطراف طلب کردی و بر قتل خلیفه مظلوم تحریص نمودی شاه ولایت پناه فرمود که شما قصاص عثمان
از من می طلبید و حال آنکه خون او هنوز از شمشیرهای شما می چکد بیا سوگند که میان شما و خشنودی باری سبحانه و تعالی بعدی هست
اکنون بیایید تا مباهله کنیم و دست ارادت بآسمان برداریم تا رضای هر که بقتل عثمان مقرون بوده باشد بغضب الهی و عذاب

پادشاهی گرفتار کرده وایشان از مبایعه اعراض نموده امیرالمؤمنین گفت شما از اوج خود را در پس ستار عزت نگاه داشته و حرم محترم رسول
صلی الله علیه وسلم از خلوه حرمت بیرون آورده بر جنگ سترا و قیام نموده خود حکم فرمایید که این صورت عین انصاف یا محض اعتساف
ایشان گفتند که عایشه بی التماس پس وات های ما باصلاح حال قوم خود تشریف آورده حضرت مقدسه فرمود که بجان پس من که احتیاج عایشه
بشخصی که اصلاح حال او کند بیشتر است دیگران ای شیخین مراجعت نمایند و بخدا باز گردید که امروز غایت کار شما عارست نزد اهل مرتبه
حرکت شما هم عار و هم نار چون طلحه و زبیر بر مخاصمت اصرار نموده پس مصالحه در نیاوردند حضرت امیرالمؤمنین فرمود که ای زبیر بخاطر دار
که روزی من و تو برافقت رسول بجای میرفتیم و دست من در دست تو بود آنحضرت خطاب فرمود که یا زبیر علی را دوست میداری گفتی نعم
یا رسول الله آنحضرت فرمود که زود باشد که تو با او در مقام مقاتله آیی و در آن حال ظالم باشی بر خرد پوشیده نماند که
ارباب تواریخ این حکایت بوجوه مختلفه روایت کرده اند بنا بر آنکه محصل آن روایات ظلم زبیر بود نسبت با امیرالمؤمنین علی در نکار
انها احتیاج بتکرار نبود چون زبیر از شاه ولایت پناه این سخن استماع نمود گفت یا ابا الحسن چرا بیاد من دادی که اگر ز خاطر
می داشتم همت بر حرب تو نمی گماشتم بخدا سوگند که هرگز با تو قتال نکنم و نزاع و جدال ننمایم و امیرالمؤمنین بعد از این گفت و شنید
بصف خویش پیوست و اصحاب سعادت انتساب را از سوگند زبیر اعلام داد و زبیر نزد عایشه رفته معروض داشت که از مبادی سن
تمیز تا غایت حضور من در جمیع مصاف مبنی بر بصیرت و انصاف بوده والا درین معرکه عایشه استفسار نمود که غرض ازین سخن چیست
زبیر جواب داد که علی ابن ابی طالب با من حدیثی گفت که اگر بذکر می بودم باین امر رغبت نمی نمودم الکنون داعیه آن دارم که از لشکرگاه
بیرون رفته در کنج عافیت بنشینم عبدالله زبیر گفت تقاعد تو از حرب و دست باز داشتن تو از استعمال طعن و ضرب نه از جهت حکایتی
که تو ذکر کردی بلکه سبب وهمی است که ضمیر تو از مشاهده ارباب جلادت و اصحاب شجاعت که در ظل رایت پسر ابی طالب مجتمع گشته اند
استیلا یافته من باری روی از معرکه بر نخواهم تافت و در امر جهاد مراسم اجتهاد مبذول خواهم داشت تا آنزمان که حاکم علی الاطلاق
میان ما و خصم حکم فرماید زبیر ازین سخن در خشم شده سه نوبت حمله بر لشکر نصرت اثر برده و بمیان صفوف در آمد و پی آنکه بر کسی زخمی زند
مراجعت نموده بسپاه خویش پیوست با پسر خود عبدالله گفت که میان مردم خوفناک و این جرات از من در وجود آمد موقی نعدت و عبدالله
در باب عدم مفارقت و قصدی امر محاربت اصرار نموده زبیر گفت چگونه باز بخون ریختن سپاه علی ابن ابی طالب بکشایم که سوگند خورده ام
که هرگز با او مقاتله ننمایم عبدالله گفت سهل است بکفارت یمین خویش بنده آزاد فرمای تا خاطر از این دغدغه فارغ کرده و چندان مبالغه
والحاح نمود که زبیر یکی از ممالیک خود را مکحول نام ارشد رقیت اطلاق کرده مباشر قتال گشت عبدالرحمن بن سلیمان درین باب
گوید شعر لم ار کالیوم اخا اخوان ، اعجب من مکفر بالایمان ، بالعتق فی معصیة الرحمن ، و دیگر از حضار معرکه همدرین قضیه گفته
شعر یعتق مکحولا لصون دینه ، کفارة لله عن یمینه ، والنکث قد لاح علی جبینه ، چون حضرت مقدسه امیرالمؤمنین علی دانست
که سپاه بصره و لشکر عایشه بشوکت خویش مغرورند و از مصالحه و مسالمه بغایت دور گفت کیست که از یاران ما که مصحف مجید برگرفته دل
از جان برداشته نزدیک این طایفه رود و ایشان را بمضمون کتاب الهی و صحف سماوی دعوت کند شخصی از لشکریان مسلم حیات
طبیعی را وداع ناکرده با مصحف در دست بصف اعدا پیوست و تبلیغ شاه ولایت پناه کلمه چند بر زبان آورده مخالفان قرآن مجید دعوت
فرمود و بضرب شمشیر یکی از مخالفان بی باک دست راست مسلم افکنده گشت و آن مسلمان مصحف بدست چپ گرفته بضرب دیگر دست چپ او نیز مقطوع



گشت مسلم مصحف بسر و بازوی خویش نگاه داشته بسینه خویش منضم گردانید و گفت من شما را بانچه درین اوراق مسطورست دعوت می کنم
و زخمی دیگر بروی زده مهم او را باتمام رسانیدند و چون او را بمعسکر ظفر قرین آوردند حضرت مقدسه امیرالمؤمنین بروی نماز گزارد و آنگاه قبضه
خاکی برگرفته بجانب وجوه اعدا فشانیده هلاک آن قوم را از حضرت جبار منتقم مسالت نموده با وجود آنکه چند نوبت سپاه عایشه حمله کردند چنانچه
تیمم امیرالمؤمنین علی بعد در محاربه تاخیر می نمود و می گفت بیت ای عایشه این قوم نه قوم اهل است ، مستوری تو به از قتال ابناست
چون مدارا و مواسا از حد اعتدال متجاوز گشت دلیران عسکر ظفر مآل نیز دست بقتال و جدال بر آورده به تیغهای یمانی سرافشانی
آغاز کردند و سهام دلدوز بر سینهای دلاوران ماوای مقر ساخت و آن دو سپاه پرخاشجوی تندخوی بزخم نیزه و خنجر کرده کار یکدیگر
می کشتند و در افتادند واعدام یکدیگر غایت سعی و اهتمام نموده بسوی مهم می شتافتند در آن روز که از مواصلت تیر و کمان مفارقت
ارواح از ابدان دست می داد و زبان شمشیر و خنجر از هول روز محشر حکایت می کرد و از نهیب آن واقعه عظمی ستر علما یعنی عایشه متحیر شده
کعب بن سور را گفت که مهار شتر مرا بگذار و به پیش صف سپاه علی برو و ایشان را بکتاب خدای عز و جل دعوت کن کعب بموجب فرموده عمل نموده
چون آواز او بسمع مالک اشتر رسید بگمان آنکه مبادا این سخن را حضرت امیرالمؤمنین بشنود و حیله خصم از پیش رفته دست از حرب
باز دارد بر قتل کعب اقدام نمود در آن معرکه عمار یاسر در برابر زبیر آمد و زبیر با آنکه قدرت داشت که آسیبی با او رساند و دست خود از
دامن تعرض او کوتاه کرده بجانب دیگر توجه نمود زیرا که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده بود که فئه باغیه عمار را بقتل رسانند بعضی
گفته که چون زبیر دانست که عمار در لشکرگاه امیرالمؤمنین و امام المتقین انتظام دارد و بر بطلان جانب خویش جزم کرد چرا که زبان
معجز نشان حضرت برگزیده ملک منان بگوش او رسیده بود که الحق مع عمار چون نایره فتنه ملتهب یافت زبیر بواسطه ترددی که قتال
در محاربه با امیرالمؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین پیدا کرده بود از معرکه بیرون رفته عزیمت حجاز نمود و مرور او بر وادی
السباع که احنف بن قیس با گوشه نشینان منزل سلامت در آن موضع اقامت داشت واقع شد احنف از دور زبیر را دیده نشناخت
و با قوم خویش که در نزدیک او نشسته بودند گفت کیست که برود و از زبیر که از مصاف روی برتافته می گذرد خبری باز رساند یکی از
حضار مجلس که او را عمرو بن جرموز می گفتند معروض داشت که اگر رخصت باشد من بخدمت قیام نمایم احنف دستوری داده
عمرو شمشیر خود بر میان بسته بر اسب نشسته از عقب زبیر روان شد و بوقت صلوة ظهر زبیر را دریافته پرسید که یا اباعبدالله حال
سپاه ام المؤمنین با لشکر امام المسلمین بر چه منوال بود در زمانی که تو از ایشان مفارقت نمودی زبیر گفت فریقین در عین ستیز
و آویز بودند که من از آن مهلکه بیرون آمدم عمرو استفسار کرد که باعث تخلف از چه چیزست زبیر عذری مسموع گفته عمرو مرافقت
او عنان در عنان مسافت می پیمودند بعد از لحظه زبیر با عمرو گفت می خواهم که باداء صلوة مکتوبه قیام نمایم تو از من ایمنی ایا من از تو
ایمن هستم یا نی عمرو گفت آری زبیر چون بگزاردن نماز پیشین مشغول شد آن مشهور بی باک در حین سجده بیک ضرب تیغ مهم او را
باتمام رسانید و جوشن و شمشیر زبیر را متصرف شده روی بلشکرگاه نصرت قرین نهاد و اسلحه او را بنظر همایون رسانید چون چشم حضرت
امیر بشمشیر زبیر افتاد فرمود که طالما فرج به صاحب الکرب عن وجه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بعد از آن با عمرو خطاب کرد که
ابشر یا قاتل ابن الصفیه بالنار یعنی بشارت باد ترا ای کشنده پسر صفیه بآتش دوزخ عمرو بن جرموز گفت تو بلای ایمانی هر که
موافقت تو می کند و هر که مخالفت تو می نماید بدوزخش باید رفت و بروایتی گفت قتل اعداکم و تبشروننا بالنار و در بعضی از

تواریخ بنظر رسیده که چون امیرالمؤمنین علی عمرو را بنار جحیم توهم نمود عمرو از غایت غبن و غصه سر شمشیر بر شکم خود نهاده زور کرد
تا از پشت او بیرون آمد نقل است که چون طلحه از رفتن زبیر آگاه شد او نیز آهنگ آن کرد تا از موافقت عایشه تخلف نموده بگوشه
رود مروان بن حکم برین حال مطلع شده این قضیه علاوه کینه دیرینه او که باز سعی قتل عثمان در خاطر داشت گشته تیری سمی بپای او
بر رکاب بدوخت و از زخم طلحه خون چندان ریخته گشت که شد بنابرآنکه خود را بر بالای اسب محافظت نمود غلامی را فرمود
تا ردیف او گشته بپشت او را در کنار گرفت ضعف بر طلحه استیلا یافته غلام را گفت مرا به شهر بر که من از زخم جان نخواهم
غلام بواسطه ناتوانی طلحه او را پیش از آنکه بشهر رساند بخرابه فرود آورد و مقارن آن حال چشم طلحه بر سواری افتاد و او را پیش
خود طلبید پرسید که از کدام فرقه جواب داد که از لشکر علی ابن ابی طالبم گفت دست خویش بدست من ده تا بیعت امیرالمؤمنین را مجدد
سازم آن شخص ملتمس طلحه را مبذول داشت تا بیعت کرد بعد از انعقاد پیمان روح طلحه بکنگر عرش پرواز کرد چون لشکری صورت
واقعه معروض حضرت مقدس امیرالمؤمنین گردانید فرمود که باری سبحانه و تعالی نخواست که طلحه مرا از بیعت من بهشت در رود
اینست که بعد از کشته شدن کعب سود بنی ضبه و قبیله ازد گرد هودج عایشه پای ثبات فشرده دست به تیر و کمان و تیغ و سنان
بردند چون علی مرتضی علیه السلام شدت مضاربت مخالفان را در موقف حرب مشاهده فرمود مالک اشتر و عمار یاسر و عدی بن حاتم
و عمر بن الحمق را با طایفه از دلیران شیر شکار ایشان نامزد کرد چون عمرو بن سری از میمنه سپاه عایشه دید که فرقه مذکوره
متوجه قلب اند جمعی که در ظل رایت او مجتمع بودند بر جنگ آن جماعت ترغیب تحریص نموده گفت این زمره از قاتلان عثمان اند
اکنون فرصت یافته ایم از ایشان انتقام باید کشید قوم گفتند سمعا و الطاعه و او پیش از همه روان شده دست از آستین جلادت
بیرون آورده قتالی شدید نمود و عاقبت به شمشیر عمار یاسر مهم وی بآخر انجامید و لشکر ظفر انجام بر جمل عایشه تیر باران عظیم کردند چنانچه
هودج او که بصفایح حدید استحکام داشت مانند ظهر خارپشت گشت و کثرت قتلی بمرتبه انجامید که در آن صحرا به مع اسپان مجال حرکت نماند از
سپاه مخالف چهل عرب بنوبت زمام شتر عایشه گرفته شعری میخواندند و حسام لشکر نصرت اثر دستهای ایشان می انداختند بصحت رسیده که از
بنی ضبه تنها دویست و هفتاد کس کوتاه دست گشتند سر دو فریق داد مردی و مردانگی داده چندان کشش و کوشش نمودند که زبان خامه از
تقریر آن عاجز است در آن روز مولانا که حضرت مقدس امیرالمؤمنین بنفس نفیس خود چندان معارکه نمود که ذوالفقار او دو تا گشت در اثنای آن
گیر و دار عمرو بن اشرف که رستم زمان خویش بود از صف لشکر عایشه بیرون آمده بمیدان خرامید و هر کس که از لشکر ظفر قرین بقتال او مبادرت
نمود دیگر بموقف خود معاودت ننمود آخر الامر حارث بن زهیر ازدی که داستان رزم او در آن ایام ناسخ آثار داستان سام بود تیغ
جلادت آخته و رایت محاربه افراخته روی بمحاربه عمرو آورد و از ضرب شمشیر آن دو پهلوان بر دل هلاک مذلت افتاده جان شیرین بباد فنا بر دادند در آن
معرکه مالک اشتر بعبدالله زبیر رسیده او زمام شتر عایشه در دست داشت مالک گریبان او را گرفته بر زمینش انداخت و عبدالله چنگ در روی او زده
فریاد برآورد که اقتلونی و مالکا یعنی مرا با مالک بکشید بواسطه آنکه مالک باشتر اشتهار داشت هیچکس بقتل او نپرداخت مالک متوهم شده
بهر نوع که بود خود را از دست عبدالله خلاص داد بلطایف الحیل روی بصف خویش آورد بعد از آن مالک هرگاه که یاد حرب جمل کردی گفتی در آن
روز بنابرآنکه ابن زبیر مرا بمالک تعبیر کرد بجان امان یافتم نقل است که دست زید بن صوحان در بعضی غزوات بضرب تیغ کفار مقطوع
گشته بود و حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه قبل از قطع ید در شأن او فرموده بود که بعضی از اعضای زید پیشتر از وی به بهشت خواهد

نمی توانم



رفت و این حدیث عایشه از آنحضرت شنیده بود چون در آن معرکه بهواخواهی امیرالمؤمنین بفوز شهادت فایز شد خبر کشتن او بسمع ام المؤمنین
رسید تاسف و تحسر خورده فرمود که چون زید از اهل بهشت باشد فیه بابغیه ما باشیم چون روز بنماز پیشین رسید مردم بصره بر سپه عایشه
محیط گشته همچنان بامر جنگ و ابقای نام و ننگ اصرار می نمودند حضرت مقدس امیرالمؤمنین دانست که تا آن اشتر برپا باشد مخالفان
دست از مقاتله و خون ریختن باز نخواهند داشت لاجرم اشارت فرمود تا سعید بن قیس و محمد بن ابوبکر و مالک اشتر و قیس بن سعد بن
عباده و جمعی دیگر از مبارزان رزم آزمای مراسم سعی و کوشش بجای آورده خلق از حوالی شتر دور ساخته رو بر جمل اقدام نمایند ایشان
حمله متواتر کرده از خون یلان روی زمین شنگرف گون گردانیدند مالک اشتر نزدیک شتر رسیده یکپای او را بضرب تیغ مقطوع
ساخت و آن جمل با وجود آن حال از پای در نیامد مالک یک پای دیگر او را قلم کرد و شتر همچنان ایستاده بود حیرت و دهشت بر مالک استیلا
یافته مقارن آن حال امیرالمؤمنین بدان موضع رسیده فرمود که ای مالک یکپای دیگرش قطع کن که چون او را بدانگاه داشته مالک بموجب
فرموده عمل نموده شتر بیفتاد در تاریخ ابوحنیفه دینوری مذکور است که جمل عایشه اعین بن ضبیعه که یکی از معارف کوفه بود پی کرده هودج
عایشه متمایل گشته امام المسلمین با محمد ابوبکر گفت که خواهر خود را دریاب و احتیاط کن که از زخم تیغ و تیر آسیبی باو راه نیافته باشد
محمد دست در هودج کرده دست او بدست عایشه رسید عایشه بنفرین او زبان گشاد و گفت تو کیستی که دست تو بجایی رسید که غیر پیغمبر
هیچکس مساس آن نکرده بود محمد گفت من نزدیکترین و دشمن ترین توام چون عایشه برادر خود را بشناخت خاطر مبارکش آرام یافت
گویند در آن حین که شتر عایشه از پای درآمده هودج متمایل گشت فریاد برکشید که یا ابالحسن اذا ملکت فاسجح چون نسیم اقبال بر رایات
عالیات حضرت مقدس امیرالمؤمنین وزید و شمیم غنچه مراد در تبسم آمد فرمان داد تا عایشه را بخانه صفیه زن عبدالله بن خلف الخزاعی که در آن
معرکه بضرب ذوالفقار حیدر کرار روی بدار القرار نهاده بود بردند بعد از آن آنحضرت ندا کردند که در پی گریختگان مروید زخم خورده را مکشید
و هر که بخانه خویش درآید و هر که سلاح او از خود کند از سطوت سپاه ظفر پناه امین بود و همچنین ندا کردند که بغیر از اسب و سلاح مخالفان
لشکریان هر که چیزی گرفته باشد حاضر گرداند تا بخداوند مال استرداد نموده آید شخصی گفت یا امیرالمؤمنین این چه حال است که دماء
این طایفه مباح و مال ایشان حرام آیا این جماعت مشرکان اند فرمود که نی ایشان از شرک فرار نموده اند سایل پرسید که منافق اند جواب
داد که منافق یاد حق عز و علا بسیار نکنند باز استفسار نمود که پس اینها چه کسانند مرتضی فرمود که برادران ما اند که سالک طریق بغی شده اند چون حسب
فرمان امیرالمؤمنین امتعه و اقمشه ارباب بغی و فتنه را با ایشان رد کردند فرمود که سایل کجاست تا جواب خود بشنود آن شخص بلبیک زبان
گشوده امیرالمؤمنین وی خطاب کرد که نفس تو خوش می آید که از مادر خویش یعنی عایشه سهم غنیمت بستانی و بروایتی فرمود که تو جایز می
داری که ام المؤمنین داخل سهم تو گردد ای چون معترض این سخن استماع نمود از گفته خویش نادم و پشیمان گشت و در بعضی از نسخ مسطور است که
در روز واقعه جمل چون مروان بن حکم را نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام آوردند فرمود که اگر خلق ربع مسکون اتفاق نمایند زیادتی تا خون
مروان از وی نتوانند ستاندن و باو خطاب فرمود که امت را از تیغ تو یعنی فرزندان تو آفت خواهد رسید از اولاد او چند نفر بمسند
حکومت نشستند عبدالملک و سلیمان از آنجمله بودند شعبی گوید که در روز جمل مروان و عمرو بن عثمان بن عفان و برادرش سعید و عمرو بن سعید
بن عاص را اسیر کرده پیش امیرالمؤمنین آوردند عمار بن یاسر گفت این جماعت را می باید کشت آنحضرت فرمود که اسیران اهل قبله را نکشیم تا وقتی که
پشیمان شوند روایتی آنکه در جنگ جمل قریب هفت هزار کس از لشکر عایشه و نزدیک به هزار از سپاه امام المسلمین بقتل آمدند در ترجمه مستقصی

مذکورست که عدد شهدای لشکر امیرالمؤمنین از پانصد کس در گذشت چون خاطر خطیر و ضمیر آفتاب ناشر حضرت امیر از حرب جمل فراغت یافت بمسجد جامع
بصره در آمده بر منبر رفت و بعد از حمد باری سبحانه و تعالی و درود بر مصطفی صلوة الله و سلامه علیه و علی آله و اصحابه اهل بصره را که دران موضع
شریف مجتمع بودند نکوهش کرد و معایب آن بلده بر زبان فصاحت بیان گذرانید و بعد از ان عبد الله عباس را نزد عایشه فرستاده
پیغام داد و بساز رفتن مدینه پردازد ابن عباس بموجب فرموده عمل نموده بقصری خلف که منزل عایشه بود رفت و وساده که در کنج خانه
افتاده بود بر گرفت و در محلی مناسب انداخت و بر زبر آن نشست عایشه از پس پرده عصمت با عبد الله تکلم نموده فرمود که سنت پیغمبر علی نمودی
چه بی اذن و رخصت بخانه ما در آمدی و بر وساده ما بی امر ما نشستی عبد الله عباس جواب داد که علم تو سنن سایر تعلیم ما بود و اولویت
ما از تو بارتکاب سنتها ظاهر و لایحست بخدا سوگند که خانه تو آنست که در مدینه است و رسول صلی الله علیه و سلم ترا در انجا گذاشته و بعالم
آخرت رفت و تو بر نفس خود ظلم کرده از حجاب حشمت بیرون آمدی و بر امری که رضای حق سبحانه و تعالی و تقدس بدان مقرون نبود اقدام
نمودی هرگاه که تو بمنزل اصلی مراجعت کنی ما بی دستوری تو قدم دران موضع ننهیم اکنون محصل کلام و خلاصه پیغام آنست که امیرالمؤمنین
علی حکم فرموده که از بصره بیرون آمده بمدینه روی و در پی عافیت نشسته بفراغت روزگار گذرانی عایشه گفت خدای عز و علا بر
رحمت کناد ابن عباس گفت مغفرت وهاب بی منت و فیاض بی طلبت نصیب او باد این سعادتمند که من از پیش او برسالت آمده ام
امیرالمؤمنین علی است که از روی خویشی و قرابت برسول صلی الله علیه و سلم از همه نزدیکترست و در قبول ملت از همه پیشتر و آثار و رونق
شریعت از جمیع امت بیشتر و جد او در اعلای اعلام اسلام از هرکه گمان بری اکثر و حقوق او در ذمه تو زیاده تر از حقوق ابوبکر
و عمر عایشه گفت ای ابن عباس از جهت آن آمده که در روی من امثال این سخنان گویی عبد الله با براد کلام طویل الذیل عایشه را
خاموش گردانید و آخرین سخن او این بود که ای ابن عباس دشمن ترین بلدان نزد من شهریست که تو در آنجا ساکن باشی عبد الله از
منزل عایشه بیرون آمده امام المسلمین را از ان ماجرا خبر داد شاه ولایت پناه فرمود دران زمان که من ترا می فرستادم دانستم
که او امثال این حکایت در میان خواهد آورد و بعد از مراجعت ابن عباس امیرالمؤمنین مالک اشتر را نزد عایشه فرستاد تا او را بر رفتن
مدینه ترغیب و تحریص نماید مالک بموجب فرمان عمل نموده از جانبین سخنان خشونت آمیز فتنه انگیز گفته شد بهیچ وجهی عایشه راضی نشد که
در مدینه رود و در بعضی تواریخ مسطورست حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی بعد از معاودت مالک اشتر بمنزل عایشه شتافت
چون بقصر عبد الله بن خلف الخزاعی در آمد مخلفه صفیه که او را ام الطلحه الطلحات نیز می گفتند مفارقت عبد الله که دران جنگ
کشته شده بود گریه گفت با امیرالمؤمنین که قاتل الاحبه خدای تعالی اولاد ترا یتیم گرداناد چنانچه فرزندان مرا یتیم گردانیدی
امیرالمؤمنین در جواب او فرمود که اگر من کشنده دوستان می بودم بقتل جمعی که درین خانه اند فرمان می دادم و اشارت بخانه کرد که
عبد الله زبیر و طایفه از مجروحان دران پنهان مختفی بودند چون امام المسلمین بحجره عایشه در آمد فرمود که ای حمیرا اگر تو از کردار خویش
نادم و پشیمانی ساز رفتن جانب مدینه و حمیت ساز و ترا از توجه بدان جانب چاره نیست چه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام
که گفت ای علی یکی از ازواج من با تو قتال نماید چون بروی ظفر یابی او را بجانب خانه خویش فرستی و خانه تو مدینه است عایشه
طوعا و کرها فرمان امیرالمؤمنین علی را قبول کرد آنحضرت حکم کرد تا محمد ابوبکر عایشه را دران سفر مرافقت نماید و جمعی از عورات
بصره را گفت که ملبس بلباس رجال گشته دران راه بخدمت عایشه اشتغال نمایند و خود بنفس نفیس مقولی سر سبیل عایشه را مشایعت نمود

بازگشت

بازگشت چون آن نسوان در نزول و ارتحال بعد و کاری قیام نمودند ازین معنی ملول و دلتنگ شده می گفت علی حرمت حرم رسول صلی الله علیه
و آله و سلم نگاه داشت و مرا بملازمت این طبقه مبتلا ساخت آن زمان چون در مدینه بلباس اصلی ملبس نمودند عایشه از امیرالمؤمنین راضی
گشته زبان بجهت بیان مجدت شاه مردان و شیر یزدان بگشاده نقلست که چون بصره مفتوح گشت بسمع شریف امیرالمؤمنین علی علیه
السلام رسانیدند که عایشه از تو شکایت بسیار می کند آیا سبب آن چیست فرمود که چند امر واقع شد که سبب حقد و عداوت او گشته یکی
آنکه از نزول آیت حجاب نزد رسول بحجره عایشه در آمدم و آنحضرت مرا در پهلوی خویش نشانده مرفق خود در ارفخذ من نهاده و باین در حرکت
آمده عایشه ازین جهت در غضب رفت و میان من و رسول حایل شده گفت ای پسر ابوطالب تو شب و روز رسول را بجال خود می
گذاری و از مصاحبت و مخالطت او دست باز می داری حضرت مقدس نبوی صلوة الله و سلامه علیه فرمود که ای عایشه بحق بس
با علی برابری نتوانی کرد زیرا که نخستین کسی ایمان آورده اوست و اول کسی که بر حوض کوثر بر من وارد خواهد بود و اول کسی که روز قیامت با من
مصافحه نماید اوست و فارق میان حق و باطل اوست رسول الله از ارسال ابوبکر بحج و امر بقرات سورت برات دران حج مرا از عقب او فرستاد
تا سوره مذکوره از وی گرفته بمسامع حجاج رسانیدم و شکر آنکه با وجود کثرت اجلاء اصحاب حضرت رسالت آفتاب مرا
وصی گردانید و شکر آنکه در روزی یک بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفتم که زنان در عالم بسیارند اگر از جانب عایشه دغدغه
در خاطر داری دست از وی بدار و دیگری را بجای او نکاح دار و جمیع بن عمیر گوید که از ام المؤمنین عایشه پرسیدم که در شان علی بن
ابی طالب چه می گویی فرمود که چه می پرسی از حال شخصی که در حالت نزع چون آب از دهن مبارک رسول روان شد نگذاشت که بر زمین
آمد و بر کف خویش گرفته بروی خود مالید و چه استفسار می نمایید از حال کسی که چون صحابه کرام در مدفن رسول علیه الصلوة و السلام
اختلاف کردند او گفت هیچ مکانی شریفتر از محلی نیست که جان نازنین او در انجا بجوار رحمت رب العالمین واصل گشت و با وجود
آن همه خلاف و اختلاف سخن او در نظر بصیرت راجح آمد و این روایت مخالف قولیست که در محل تعیین مدفن حضرت رسالت سبق ذکر
یافت و دیگر اوصاف آن حضرت بعد از کرد سایل پرسید که پس چرا قتال و جدال اشتغال نمودی عایشه بگریست و گفت بنی آدم مصدر خطا
و صواب اند و من از ان کار ناصواب توبه و انابت کرده ام و بخداوند تعالی و تقدس بازگشته ابن حمدان در تاریخ خویش آورده که
چون عایشه از بصره بیرون آمد نسوان اکابر و اشراف آن بلده تا سه منزل مع او رفتند و فرزندان و مقربان حضرت مقدس امیرالمؤمنین
تا سه روز در مرحله متابعت نمودند عایشه در حین وداع با ایشان گفت که میان من و علی رعایت جانبی که میان نسوان خویشان و ازواج
ایشان می باشد هست و علی بنزد من از همه نیکوتر و فاضلترست محمد بن سیرین گوید که خالد بن ابو اسحق که از عظماء اصحاب جمل بود بواسطه
حسن عبارت و لطف استعارت و کمال عقل و وفور فضل نزد ام المؤمنین قرب و منزلتی داشت در روزی که آن واقعه عظمی روی نمود
و خلق کثیر بقتل آمدند عایشه از وی پرسید که طلحه کجاست جواب داد که مقتول گشت باز پرسید که حال زبیر چیست گفت که اول
سوار از لشکرگاه بیرون آمد و در اواخر آن روز قتل او شیوع یافت و دیگری از اصحاب پرسید جواب شنید که او نیز بیاران پیوست
عایشه گفت باری سبحانه و تعالی بر جمیع ایشان رحمت کند خالد گفت از یاران و هواداران علی زید بن صوحان هم کشته گشت
عایشه گفت او نیز از جمله وجوبانست خالد پرسید آیا خدای تعالی و تقدس این دو طایفه را که خلاف یکدیگر ورزیده و در روی
همدیگر تیغ کشیدند در یک مکان جمع کند عایشه فرمود که رحمت باری سبحانه و تعالی از هرچه در تصور و تیغ آید زیست و مجلس

در افعال او مجال چون و چرا نیست خالد چون این کلمات استماع نمود از جرات خود پشیمان گشت و دست در دامن اعتذار زده متوجه خدمت
امیر المؤمنین علی شد و در صفین حاضر آمده بتدارک مافات قیام نمود از ابو ثابت مولی ابوذر غفاری رضی منقولست که گفت بعد از
انقضای قضیه حرب جمل بخدمت ام سلمه رضی رسیدم مرا پرسش و نوازش فرموده تفتیش نمود که درین اوقات که مرغ دلها از آشیان
پرواز نمود کجا بودی جواب داد که در ملازمت امیر المؤمنین علی علیه السلام بودم و با مخالفان او مقاتله می نمودم چون از آن مهم خاطر
اشرف او فراغت یافت بتقبیل آستان سعادت نشان شتافتم گفت نیکو کردی من از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که فرمود
علی با قرآنست و قرآن با علی و از یکدیگر متفرق نمی گردند تا آنزمان که بر لب حوض کوثر بمن رسند یکی از ثقات روایت می کند که در روز واقعه
جمل حضرت امیر المؤمنین از جانب سپاه ام المؤمنین اصوات استماع نموده پرسید که چه می گویند گفتند بر قتلهٔ عثمان نفرین می کنند فرمود
که باری سبحانه و تعالی دعای ایشانرا باجابت مقرون گرداناد و کرا ایشان کشندگان عثمان اند و آن دعا بآمین حضرت امیر المؤمنین اقتران یافته بشرف اجابت
اتصال پذیرفت روایت که بعد از فتح بصره علی مرتضی عبد الله عباس را والی آن ولایات گردانید و زیاد بن سمیه که در زمان حکومت معاویه
ابوسفیان بزیاد ابیه اشتهار یافت بواسطهٔ فرط کیاست و مهر کتابت بنیابت ابن عباس بمقتضی فرمان واجب الاذعان خلیفهٔ زمان موسوم
گشت و قبل ازین سمت گزارش یافت که در اوایل خلافت علی مرتضی زمام حل و عقد دیار یمن را در کف کفایت عبد الله بن عباس نهاده بود و چون مالک
اشتر بامارت عبد الله مطلع شد گفت عجب حالتست که شمشیر ما میزنیم و پسران عباس حکومت می کنند و از کمال غضب عنان تمالک و تماسک از دست
داده بی اذن و رخصت بجانب کوفه روان شد امیر المؤمنین از مفارقت او اندیشمند گشت که مبادا مالک در افساد عقیدهٔ خلق آن دیار سعی نماید
بنابرین جناح استعجال از عقب او گشاده چون صورت ملاقات روی نمود مالک را بصنوف الطاف اختصاص داده فرمود که من مملکت و حکومت
انرا دریغ ندارم اما بنابر مصلحتی عظیم نگاه داشتم مجاز مصاحبت ترا مرا گزیر نیست تخصیص درایام که همگی همت بر توجه جانب شام و قلع و قمع
دلیران چون آنشام مصروف و مقصورست اکنون امارت لشکر و سپهسالاری سپاه را بتو ارزانی داشتم و امیدوارم که بمعاونت و مظاهرت تو مهمات
ریاست و خلافت بر وجه جمیل فیصل یابد ان شاء الله مالک در مقام اعتذار و استغفار آمده بعد از استشاره و استخاره با یکدیگر روزی چند در کوفه
رحل اقامت انداختند تا از پس پرده غیب چه روی نماید **ذکر احوال مصر در ایام خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام** محمد بن ابی حذیفه
بن عتبه بن ربیعه همیشه اوقات خود را بزهد و عبادت گذرانیدی چون پدرش ابوحذیفه در حرب یمامه شهادت یافت محمد بخدمت عثمان شتافته
منظور نظر عثمان گشته در موقف خلافت قرب و منزلتی تمام یافت و بعد از چند وقت از آن حضرت التماس عملی نمود و عثمان او را بجانب مصر
دران اوان محمد بن ابوبکر نیز باشارت خلیفه دوران متوجه آن دیار گشته بود و ایشان هر چند با عبد الله بن سعد ابی السرح که از قبل عثمان والی
ولایت مصر بود اظهار موافقت می کردند اما ضمنا میل قوی و محبتی مفرط نسبت بامیر المؤمنین علی علیه السلام داشتند چون مردم مصر بر وفور طاعت
و عبادت و کمال سخاوت و شجاعت محمد ابی حذیفه اطلاع یافتند بوی مرید و معتقد گشته در تعظیم و تبجیل او مبالغه و الحاح نمودند که مزیدی بر ان
متصور نبود و بنابر افعال ناپسندیدهٔ عبد الله سعد محمد در مجالس و محافل زبان بسرزنش او می گشاد بلکه می گفت که سر این معنی نمی دانم که عثمان چرا
مثال این طالحان را بر سر مسلمانان والی و حاکم گردانیده چون عبد الله دید که از سخنان محمد بن ابی حذیفه اختلالی در امر امارت راه می یابد بمکتوبی
مشتمل بر شکایت مشار الیه جانب مدینه فرستاد و عثمان جهت استمالت خاطر او کسوتی فاخر ارسال نموده فرمان داد که مبلغ سی هزار درم از خراج مصر
بکیر داده و مبلغ مذکور را گرفته بمسجد جامع برد و مصریان را دران موضع جمع کرده گفت دشمنان از من بعثمان خبر نوشته اند و آن صورت

بالغ

بالغ بران شده که مبلغ سی هزار درم و جامه که بهای آن سی هزار درم است چنانچه مشاهده می شود بر سبیل رشوت برای من فرستاده مهربانی
برین امور وقوف یافتند زبان بسرزنش عثمان دراز کرده دست از دامن متابعت آن حضرت کوتاه گردانیدند و بریاست محمد بن ابی حذیفه رضا
گشته باعلان کلمهٔ مخالفت مبادرت نمودند چون عثمان بر حقیقت حال مطلع گشت نامهٔ عتاب آمیز بوی فرستاد مضمون آنکه مدتهای مدید من
تربیت کردم و بواجبی رعایت جانب تو منظور نظر داشتم تخم محبت ترا در دل بی غل کاشتم اکنون ثمرهٔ آن جز مخالفت نمی بینم و هیچ نمیدانم
که موجب خروج تو بر من و سبب باز داشتن تو مردم را از متابعت من چیست این مکتوب بمصر رسیده هیچ تأثیری نکرد و چون عبد الله بن سعد در ایام
فتنه و محاصرهٔ عثمان بجهت معاونت و مظاهرت او از مصر بیرون آمده متوجه مدینه گشت حکومت آن دیار من حیث الاستقلال خلق محمد بن
ابی حذیفه گرفت و بعد از آنکه عثمان مقتول شد و امیر المؤمنین علی علیه السلام بر سریر خلافت نشست قیس بن سعد بن عباده را که از جمله
دهات عرب و عقلای روزگار بود بحکومت نامزد کرد چنانچه شمهٔ از آن رقم زدهٔ کلک بیان گشت و قیس بموجب فرمان روی توجه بمصر نهاد چون بدان
سرزمین رسید بتقریری خوش و عبارتی دلکش خلق را ببیعت امیر المؤمنین علی دعوت کرد مردم مصر قبول سخنان دلپذیر او نموده سلوک طریق متابعت
اختیار فرمودند مگر جمعی از مضافات مصر که فضای سینهٔ ایشان بولای عثمان مشحون و بهواداری او مفتون بود و ازین معنی سر باز زدند و گفتند
ما خراج بر خود می گیریم اما متابعت موقوف می داریم تا آنزمان که علی قتلهٔ عثمان بقتل آورد و چون آن جماعت مردم با شوکت و قوت بودند قیس مصلحت
وقت دران دید که بهمان قدر راضی گردد و با ایشان تعرض نرساند نقلست که پیش از رسیدن قیس بن سعد بمصر معاویه بن ابوسفیان عمرو عاص را
بالطایف بآنجانب فرستاد تا محمد بن حذیفه را بکید و دستان بدست آورد عمرو عاص چون قریب بمصر رسید قاصدی نزد محمد فرستاده پیغام داد
که از بیعت معاویه ننگ دارم چه علی بهمه حال از معاویه احسنست و مساعی جمیلهٔ او در اعلام اسلام و اطفای اهل کفر و ظلام بر جهانیان روشنست اکنون
از معاویه روی گردان شده باین صوب صواب آمده ام تا با تو عهد و پیمان درمیان آرم که در معاونت و معاضدت علی حسب المقدور سعی نمایم
و تا جان در بدن و رمقی در تن باشد در ادای حقوق خلافت با تو شریک و سهیم باشم غرض از تمهید این مقدمه آنکه در مکانی مناسب ملاقات
کنیم و انچه گفتنی باشد بایکدیگر بگوییم محمد بن ابی حذیفه بفسانه و افسون آن گرگ پیر مرور محتال عمرو عاص فریفته گشته از قیس شهر بیرون آمد و در
عریشی با عمرو نشسته ریش بهم کرده و در اثنای حکایت جمعی که عمرو عاص در کمین نشانده بود از اطراف و جوانب عریش در آمدند و وی را مضبوط
ساخته باتفاق عمرو عاص نزد معاویه بشام بردند معاویه فرمان داد تا محمد ابی حذیفه را محبوس ساختند بعد از چند روز خاتون معاویه که دختر عم
محمد بود سوهانی در میان طعام تعبیه کرده نزد محمد فرستاد و محمد بدستیاری سوهان بند از پای خود برداشته بگریخت و در راه بغاری رسیده
دران موضع پنهان گشت معاویه عبید الله بن عمر الخثعمی را بجست و جوی او فرستاد و عبید الله محمد را دران غار بچنگ آورده و تصور کرد که اگر او را
پیش معاویه برد بواسطهٔ قرابت سببی بقتل وی رخصت نفرماید لاجرم در همان محل خون آن ستمدیده بریخته بدمشق معاودت نمود چون حضرت مقدس
امیر المؤمنین بر بصره ظفر یافت و قیس بن سعد در امارت مصر متمکن گشت معاویه بغایت ملول و محزون شده اندیشید که اگر امیر المؤمنین از جانب
عراق و قیس بن سعد که در زمان سید کاینات و خلاصهٔ موجودات علیه افضل التسلیمات صاحب رایت انصار بود و بکمال اصابت رای اتصاف
داشت از طرف مصر متوجه شام گشته مهم وی مشکل گردد و بنابرین دست در دامن حیله و تدبیر زده خواست که قیس را بحسن تقریر و کلمات
دلپذیر در مخالفت خلیفهٔ بحق با خود همداستان سازد و بخاطرش خطور نکرد **بیت** سوار جهان پور دستان سام ❊ بپای سر افزد بناورد دام
مؤید این مقال آنکه بجانب او مکتوبی فرستاد مشتمل آنکه بر جهانیان روشنست که عثمانرا که مناقب و مفاخر او از محاسب وهم تقدیر او ستا

کردیع حلم و کرم کشته شد درین امر علی و خفی تمام داشت مطموع جنانست که ازین گناه که تو نیز دران شرکتی داری توبه کنی و بجا باز کردی و بقدر وسع و طاقت
مدد و معاون من باشی و اگر شرط متابعت و موافقت بجای آری بعد از نیل مقصود و ادراک مطلوب حکومت عراق عرب و عجم بر تو مقرر کرده
و قبل ازان نیز هرچه ملتمس و مسئول تو باشد باجابت مقرون خواهد افتاد و قیس چون بر مضمون نامه مطلع گشت در جواب نوشت که عالم الغیب
والشهادت می داند که بهیچ وجه با مخالفان عثمان اتفاق نموده ام و بر افنا و اعدام او راضی نبوده معلوم ندارم که امیر المومنین علی نیز خلق را بر قتل او
تحریص کرده باشد اما در باب متابعت و مبایعت تو تاملی در کار است و یقین بدان که از جانب من امری صادر نخواهد گشت که مکروه طبع تو باشد
چون معویه از فحوای این مکتوب دانست که قیس با او در مقام خدیعت جواب فرستاده که با من مخادعت و فریب در نگیرد یا دوست باش یا دشمن
درین نوبت قیس الظهار ما فی الضمیر خویش کرده باو پیغام داد که عجب از تو می نماید که امر اشارت می کنی که مخالفت شخصی که او اولی و احق از دیگران
بخلافت و ریاست و اقربست برسول صلی الله علیه و سلم از روی سیرت و قرابت و امری زمانی اطاعت کسی که بعکس این اوصاف و القصاف
دارد و کلا و حاشا که من عصیان سعادت متمدی جهان اختیار کنم و داخل حزب شیطان گردم با لشکر ابلیس همداستان شوم معاویه بعد از یاس از
طاعت قیس مکر و تدبیری دیگر پیش آورد و حضرت مقدس پس امیر المومنین او را از امارت مصر عزل کرده تفصیل این اجمال آنکه معاویه بعد از نومیدی از
انقیاد و الی مصر در مجالس و محافل بر زبان می آورد که هرچند قیس بن سعد بحسب ظاهر دم از ولای علی میزند اما در سر مکتوبات بمن ارسال می نماید و شرایط
نصیحت و اخلاص بجای می آورد و دلیل بر صدق این سخن آنکه یزید بن حارث و مسلم بن مخلد و بشر بن ارطاة و جمعی دیگر از اهل مصر که در بیعت علی
توقف کرده اند احسان میکند و با ایشان طریق مدارا و مواسا مسلوک می دارد اینک نامه او بمن نوشته است که تخت کسی که در محاربت مخالفان
با تو موافقت خواهد نمود منم و چندان مثل این سخنان گفت که صورت اتفاق قیس با وی متحقق و معلوم جمیع امیر المومنین علی رسید و آنحضرت در باب
والی مصر بدگمان شد و با محمد ابو بکر و عبد الله بن جعفر طیار کیفیت واقعه در میان نهاده مشورت فرمود ایشان گفتند که اگر امیر المومنین را بجانب
قیس اعتمادی نمانده رقم عزل بر صفحه حال او کشیده دیگری را بحکومت نامزد باید نمود و اصواب چنان می نماید که اول او را امتحان و آزمایشی کنی و بقتال
جمعی که منال محبت عثمان بر جویبار ضمیر ایشان بالا کشیده و تا غایت بسعادت بیعت تو مستسعد نگشته اند امر فرمای اگر دران باب مساعی جمیله کار آورد
منهاو الا عالمی دیگر بمصر فرست و خاطر شریف خود را ازین دغدغه فارغ گردان امیر المومنین این رای را مستحسن داشته درین باب نامه به قیس
نوشت تفصیلش آنکه چنین معلوم شد که جمعی مردم فلان موضع تا اکنون دست مبایعت دراز نکرده پای در دایره انقیاد ننهاده اند وظیفه آنکه ایشان را
به بیعت ما دعوت کنی اگر بپذیرفته فبها و الا با آن جماعت محاربه نمای چون مکتوب برسید و بر مضمونش مطلع شد در جواب نوشت که طایفه امیر المومنین مرا
بقتال ایشان امر فرموده ارباب شوکت و قدرت اند و در ولایت مصر دهستان و سواد اران بسیار دارند اگر همت بر قلع آن طبقه مصروف داریم چندان
مشغولی دست دهد که بکاری دیگر نتوانیم پرداخت حالا مصلحت وقت و مقتضی روزگار آنست که مخالفان را بحال خود بگذاریم و تعرضی با ایشان نرسانیم
چون حضرت امیر المومنین علی بر مضمون مکتوب خویش اطلاع یافت تهمتش درباره او زیاده شد و بمشورت محمد بن جعفر قیس را از حکومت مصر عزل
فرمود محمد ابو بکر برادر مادری محمد بن جعفر را بایالت ضبط آن دیار فرستاد و قیس ملول و محزون بمدینه آورد و دران اوان حسان بن ثابت که از منکر
نفاری از امیر المومنین در خاطر داشت با قیس گفت که در قتل عثمان سعی نمودی و آن جرم عظیم در گردن تو بماند قیس گفت یا اعمی القلب و البصر از مجلس
من بیرون رو و بخدا سوگند که اگر اندیشه آن نداشتم که میان قوم من و قبیله تو محاربه روی نماید از بار سر گردن ترا سبک کردانیدم
مروان حکم نیز با قیس چندان ازین کلمات گفت که قیس علی رغم او متوجه مدینه شد پس امیر المومنین گشته بجانب صفین رفت معاویه ابوسفیان

بدین حال

بدین حال اطلاع یافت بمروان پیغام داد که اگر صد هزار مرد شمشیر زن نیزه گذار را بمدد علی میفرستادی نزد من آسان تر می نمود از آنکه
قیس بن سعد را پیش او فرستادی چون محمد ابو بکر بمصر رسید منشور ایالت خود را باعیان و اشراف آن دیار خوانده بر مسند حکومت بنشست
و قاصدی نزد فرقه عثمانیه در بیعت امیر المومنین علی تقاعس نموده بودند پیغام داد که یکی از دو کار اختیار کنید یا متابعت با آنحضرت یا خروج
از مملکت ایشان گفتند ما را مهلت باید داد تا ببینیم که احوال بر چه نوع قرار خواهد یافت بروایتی محمد ابو بکر ازین معنی امتناع نموده شخصی از امرا
خود با سپاهی بجنگ آن طایفه فرستاد ایشان دست از آستین جلادت بیرون آورده بدان لشکر غالب آمدند محمد ابو بکر دیگر فوجی از دلیران
فرستاده مخالفان این نوبت نیز محاربه نموده مظفر و منصور شدند محمد ابو بکر بعد از حدوث این واقعه مکتوبی بجانب امیر المومنین ارسال کرده
صورت حادثه باز نمود آنحضرت چون دانست که بغیر از مدارا با اهل خلاف چاره نیست بمحمد ابو بکر پیغام داد که متعرض آن طایفه اشتغال منمای
تا بهنگام فرصت بدفع ایشان پردازیم بعد از وقوف امیر المومنین بر حالات مصر و کید معویه در باب عزل قیس بن سعد آنحضرت در تعظیم
و تکریم او مبالغه نموده از ارسال محمد ابو بکر بدان دیار پشیمان شد چون قضیه تحکیم دست داد و اهالی شام خاطر بر امارت معاویه قرار دادند
معاویه لشکری بمصر فرستاد تا محمد ابو بکر را بقتل آوردند چنانچه درین اوراق رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی ذکر جوش
اهل طغیان معاویه ابوسفیان و تحریص نمودن او را بطلب خون عثمان بن عفان نقله اخبار رحمهم الله تعالی در مصنفات خویش آورده اند
که عثمان مقتول شده امر خلافت بحضرت مقدس امیر المومنین علی علیه السلام تعلق گرفت طایفه از غایت و غلو ولایت پناه را بخون عثمان
متهم داشته روی توجه بجانب شام نهادند و معاویه را بر طلب قصاص و محاربه علا زمان آن ملاذ انام ترغیب و تحریص نمودند یکی از مخالفان
انگشتان نائله با پیراهن خون آلود عثمان دران ولا بشام برد چون معاویه دانسته بود که بهیچ وجه صورة القیام میان امیر المومنین علی و او روی
نخواهد نمود همت بدان گماشت که عقاید خلق شام را نسبت بسرور انام فاسد گرداند بنابرین میفرمود که در جمعات پیراهن خون آلود عثمان با انگشت
مقطوع نائله بنت الفرافصه که خاتون عثمان بود در مسجد جامع دمشق حاضر می ساختند و مردم بلاد شام چنان می نمود که صورت این ماتم بواسطه امیر المومنین
علی از حیز قوت بفعل آمده تا مهم بجای رسید که مبارزان آن دیار سوگند خوردند که آب سرد نخورند و در بستر نرم نخسبند مگر بعد از طلب خون عثمان و انتقام
کشیدن از دشمنان عمرو عاص از فلسطین بدمشق آمده صورت حال را مشاهده کرده با معاویه گفت که اگر همه بدین نوع اقدام نموده آید این طریق قدر
کرد و مصلحت آنست که پیراهن و انگشتان نائله را بعد ازین بیجا پس پنهان دارد مگر در ایام حرب تا دران اوقات خلق بر جنگ حریص گردند این موافق طبع
معویه افتاده فرمان داد تا آنها را در موضعی مضبوط نهادند و در روزهای جنگ چنانچه عمرو عاص گفته بود بیرون آوردند نقل است که عمرو عاص دران
اوان که عثمان محصور بود از مدینه با فرزندان بیرون آمده متوجه فلسطین گشت بآن بلده رسیده رحل اقامت انداخت و دران شهر شخصی بود که از
حوادث وقایع کلیه که در زمان مستقبل روی می نمود خبر می داد روزی عمرو عاص از وی پرسید که مهم عثمان چگونه می بینی گفت مقتول می شود
باز استفسار نمود که بعد از شهادت او امر خلافت بکدام دولتمند تعلق می گیرد جواب داد که چون عثمان رخت بزاویه عدم کشد بر سریر خلافت شخصی
نشیند که تا انقراض عالم دیده گردون مثل او نه بیند اما پیش از تمام بیعت و اجماع امت بر تیغ ستم کشته گردد و کار سلطنت بر کسی قرار گیرد که اکنون
در ولایت شام حاکم است و صاحب فرمان یعنی معاویه بن ابوسفیان این حدیث در خاطر عمرو عاص کالنقش فی الحجر جای گرفت بعد از آن
واقعه عظمی روی نمود و بهانه معویه رفته در محاربه با امیر المومنین علی تدبیر ها انگیخت و در بعضی از کتب سیر مسطور است که بعد از قتل عثمان عمرو عاص
با پسران خویش عبد الله و محمد که یکی از صلحا و عظمای صحابه کرام بود و این یکی از شجعان و فرسان ایام مشورت نموده گفت صلاح روزگار ما چیست محمد

علی شامیم پانزده معاویه روم ایشان جواب داد که شرف و فضل و حسب و نسب علی بر تو و سایر اهل روشنست و اگر معیشت بدین جماعت او شوی از
نیست عمرو بعد از تامل با پسران گفت که علی از مثال ما مردم مستغنیست چه او بحسن تدبیر و اصابت رای و حلیه شجاعت و زیور شهامت از ابنای روزگار
امتیاز تمام دارد و مرا یقین شده که هرچند سعی نماییم و شرایط خدمت بجای آریم و شفقا برانگیزیم و با دشمنان او بیاویزیم و با دوستان او بیامیزیم
بمطلوب خویش فایز نگردیم و هیچ وسیله مقصود ما از متابعت و مطاوعت او بحصول موصول نگردد عبدالله گفت اطاعت علی مستلزم دخول جنت
است و متابعت معاویه مستتبع ورود دوزخ الکنون اختیار تراست آن ضال مضل از نصیحت ولد رشید خود اعراض نموده عزیمت جانب دمشق جزم
داده روان شد چون بملتقی طریق عراق و شام رسید از وردان غلام خویش پرسید که هر یک ازین دو راه بکجا منتهی میشود وردان بطریق عراق اشارت
کرد که این راهی است که سالک آن بنعیم دارالقرار میرسد و طریق شام را نموده گفت این طریقی است که ناسک آن سزاوار جحیم و عذاب الیم میگردد عمرو
عاص وردان را باستحسان اختصاص داده درین باب ابیاتی چند انشا کرد و بعضی از آن ابیات مشعر بود بآنکه فضیلت و منقبت علی ابن ابی طالب
و اولویت او بامامت و خلافت و خصوصیت او با محمد مختار صلوة الله علیه مادار الفلک الدوار نزد من کالشمس فی رابعة النهار است اما شره زخارف
دنیا مانع سلوک طریق مستقیم و سبب انحراف از جاده قویم میشود عبدالله گفت ای بیدل از سخط و غضب باری تعالی بیندیش و خود را سزاوار تاثیر
مگردان و بیقین بدان که اگر بجانب معاویه توجه نمایی من مرافقت و موافقت نخواهم کرد عمرو عاص گفت الطاعة والدین بر او از جمله معظم طاعات
عبدالله جواب داد که آن وقتیست که مادر و پدر امر بتجاوز نمای و عصیان ملک منان نفرمایند و محاربه با علی و مقاتله او معصیتی عظیم است عمرو عاص
گفت تو درین سفر با من شرط موافقت بجای آر و با آن نیت و آن عزیمت که با علی قتال کنی و عبدالله با پدر راه شام پیش گرفت چون عمرو بدمشق
رسید معویه بقدوم او مشرف شد مردم را بموافقت وی مغرور ساخت و مبلغ پنجاه هزار درم و اسبی و استری برسم تحفه نزد عمرو فرستاد و موازی آن
نزد پسران او عبدالله و محمد ارسال نمود و عبدالله بن عمرو حصه خود را رد کرده بکفایت پیغام داد که مال فقرا اهل اسلام ملک تو نیست تا از آن انعام
توانی کرد بر مستمعان اخبار و متتبعان آثار پوشیده نماند که بعضی از ارباب تواریخ کیفیت لحوق عمرو عاص بمعاویه دیگر ایراد کرده اند چنانچه از سیاق کلام
آینده معلوم میشود

## ذکر محاربه مالک اشتر با اهل عناد و بعضی از مکاتبات که میان امیرالمؤمنین علی علیه السلام و معاویه بن ابوسفیان دست داده

بعد از قتل عثمان اهالی جزیره عرب که آن عبارت از جند قنسرین ست و در بعضی کتب تفصیل آن مذکور با معاویه بیعت کرده و در مقام خراج
گزاری او آمدند چون امیرالمؤمنین از حال ایشان خبر یافت مالک اشتر را بحکومت آن دیار نامزد کرد و ضحاک بن قیس الفهری در آن اوان از قبل معاویه
حاکم حران بود و چون ضحاک از توجه مالک خبردار گشت در دفع او از مردم رقه استمداد نمود و ایشان جمعی از ابطال بمدد او فرستادند بعد از آنکه مالک اشتر
قریب بحران رسید ضحاک با طایفه انبوه از حصار بیرون آمده در برابر او صف آرای گشت و جنگ در میان هر دو فریق از بامداد تا شبانگاه امتداد
یافت عاقبت الامر ضحاک منهزم شده پناه بقلعه برد و لشکر کوفه بگرد حصار حران فرود آمده بمحاصره مشغول گشتند چون معویه از محاصره اهالی حران
خبر یافت عبدالرحمن بن خالد ولید را با لشکری آراسته بدفع اشتر نامزد کرد و مالک بر این معنی مطلع از در حصار برخاسته بسر راه ایشان آمد
و تلاقی فریقین روی نموده میان مالک و عبدالرحمن قتال فاحش دست داد و آخر الامر مالک ظفر یافته عبدالرحمن فرار نمود و مالک گریختگان را
تعاقب نموده میان مالک و عبدالرحمن قتال آورد و چون خاطرش از آن مهم فراغت یافت عنان عزیمت بجانب رقه منعطف گردانید مردم
آنجا در حصار متحصن گشتند معویه ازین قضیه آگاهی یافته ایمن بن خریم الاسدی را با سپاهی گران بمدد ضحاک فرستاد تا باتفاق یکدیگر دست
مالک را از تملک ولایت جزیره کوتاه گردانند و اهل رقه را از تنگنای محاصره خلاص سازند ایمن و ضحاک بپیوسته از اطراف و جوانب بر خلق

بسیار

بسیار روی بنصرت و معاونت ایشان در آوردند و آن سردار بکثرت سپاه قوی دل گشته بتیغ ظفر پیوسته متوقف شدند و بیت
اجتماعی الطرف نوشته فرستادند و مالک توکل بر عنایت ربانی کرده از ظاهر رقه کوچ فرموده بجانب مخالفان متوجه
گشته و بعد از تقارب فریقین گردان هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور دست بتیغ و تیر و خنجر بردند و از طرفین
کوشش و کشش بسیار بظهور آمد عاقبت بمقتضی و ان جندنا لهم الغالبون لشکر نصرت انجام بر تیره دلان شام غالب
آمدند و اهل خلاف و عناد با تیغ و جبین روی ادبار که برتافته افتان و خیزان از سایه خود گریزان بمعاویه بن ابی سفیان
پیوستند و مالک اشتر بعد از غلبه بر دشمنان دست بغارت و تاراج بر آورد و هر کس که سر از فرمان او بر می تافت
از پای در آورد و بضرب تیغ آبدار مهم ولایت جزیره را قرار داده آنچه واقع شده بتفصیل در قلم در آورد و در ضمن
فتحنامه بکوفه فرستاد و چون حضرت امیر بتجدید و تاکید مخالفت و منافقت معویه را معلوم کرد باستحضار اعیان و اشراف
مملکت فرمان داده بر زبان گوهر فشان او این کلمات جریان یافت که باری سبحانه و تعالی که خلق جمیع مخلوقات
از بندگان خویش جز سلوک جاده مستقیم راضی نگردد و مادام که میان عباد اساس محبت موکد و قاعده دوستی موطد
باشد و ستم تمکین نگیرد [?] از کمند زمام ممالک و ناموس از قبضه اقتدار ایشان نرود و مهم منتظم و ملتئم گردد و اگر افعال
اقوال خلق عالم بخلاف آنچه گفتیم متعهد و متبادر و بلید مکرر اعمال ناپسندیده و سخنان ناشایسته منسوب گردانند خلل بکار ما راه یابد
و عاقبت دولت از سرایت کند و مصداق این حدیث آنکه مردم سپاه را در ورطه شک و ریب افکنده و خاطر ایشان را
از متابعت و مبایعت من متنفر ساخته و این آوازه در عالم انداخته که عثمان بن عفان را علی ابن ابی طالب کشته و مرا
بچنین امری شنیع متهم داشته و درین ولا لشکری بمحاربه مالک اشتر که امارت ولایت جزیره از قبل من تعلق باو داشت
فرستاده و میان ایشان قتالی فاحش رفته با من اگرچه تا اکنون مباشرت اسباب جنگ و پیکار معروف میدارد و باستحضار لشکر را
خاطر نشان کرده تا با من بمقابله و مقاتله آید و طریق نزاع و منافقت بجا آید و من اندیشه دارم که مکتوبی بدو در قلم آرم مشتمل بر دلالت
و نصیحت شاید که متنبه گردد و قوم مخالف که در باطن او استیلا یافته فتح باید درای تمام درین باب جست چون سخن امیرالمؤمنین بانجا
رسید از جواب مجلس اولیا استحسان بر آن مکمل ساختند که رای امیرالمؤمنین است و بموجب صواب دید آن حضرت فرمی متفق
و ما او را مطیع که رسول صلی الله علیه و آله و سلم و بعد استشاره امیرالمؤمنین نامه بمعویه نوشت برین نهج که بسم الله الرحمن
الرحیم من عبدالله علی امیرالمؤمنین الی معاویة بن صخر اما بعد باید دانست که در آن روز که طبقات مهاجر و انصار در مدینه
به بیعت من اقدام نمودند اگرچه غایب بود اطاعت من بر تو لازم شد بسبب آنکه جمعی که با ابابکر و عمر و عثمان بیعت کرده بودند
و بخلافت ایشان رضا داده بامامت من همداستان گشتند و بطوع و رغبت اطاعت من بر خود لازم شمردند و چون جماعت حاضران
که غیر مهاجر و انصار بودند تخلف نداشتند غایبان را محل اعتراض نخواهد شد اما کار قتل عثمان امری مشکل است خبر دهنده از
کیفیت آن کشتن او بسیار نامناسبست و شنونده مانند جاهلی که عثمان را عیب میکردند او را کشتند و قومی که دوستی وی
در دل داشتند او را معاونت ننمودند و بالجمله عوام و خواص به بیعت من اختصاص یافتند و اقدام و رعایت مرا از سر اخلاص قبول
نمودند و هر کس که از بیعت من تخلف نماید از مکان حق و مقعد صدق قدم فراتر نهاده باشد و بحجت نقض عهد خویش رضا داده و رجا واثق که او

المسلمین

طلبیده از مناقشه و مخالفت اجتناب و احتراز نماید و می باید که از ما فی الضمیر خویش مرا اعلام دهد والسلام چون نامه باتمام رسید مجاز بن
فرع انصاری را برسالت شام نامزد فرمود و مجاز بعد از طی منازل و مراحل در دمشق بمجلس معاویه راه یافته و در اثنای مقاوله با او گفت
که تو از آن جماعتی که عثمان از ایشان در دفع فتنه بمدد روی نموده بود و نصرت طلبیده و آن طایفه شرط معاونت بجا نیاورده و او را بحال
خود گذاشتند معاویه از این سخن در خشم شد گفت بر فور بازگرد و از من بعلی برسان که مصحوبی مکتوب فرستادم و یکی از معتمدان من بر اثر تو
متوجه کوفه گشته جواب نامه خواهد برد و مجاز بالضرورت بخدمت امیر شتافت و آنچه میان او و معاویه رفته بود معروض داشت و چون
ولید بن ابی معیط شنید که معاویه با امیرالمومنین علی در مقام عداوت و مخالفت است و رسول او را بی جواب مکتوب تکلیف
بانصراف کرده بنابر دشمنی قدیم که از آن حضرت در دل پر دغل داشت قصیده ای نظم کرده نزد معاویه ارسال نمود و او را بر جدال و قتال
خلیفه بحق تحریص کرده و یکی چند در آن باب گفته فرستاد و معاویه بر مضمون مکتوب و ابیات مذکوره مطلع گشته اظهار مسرت و ابتهاج
بجا آورده دو کاغذ پاره طولانی را بایکدیگر متصل ساخته بی آنکه حرفی از جنگ و صلح در آن نویسد سر آن را مهر کرده و بر عنوان
آن نوشت که من معاویه بن ابی سفیان الی علی بن ابی طالب و آن طومار را بشخصی از بنی عبس که بفصاحت و بلاغت و وقاحت
اتصاف داشت تسلیم نمود که نزد امیرالمومنین علی برد و فرمود تا بجایی ... معروض دارد و آن شخص کاغذ سفید را گرفته بجانب
کوفه روان شد و چون بآن دیار رسید آوازه در شهر افتاد که رسول معاویه آمده است و نامه سربمهر آورده و بعد از انتشار
این خبر او را در مجلسی که مشحون بامیان مهاجر و انصار مملو از عظما و رؤسا کوفه بود نزد امیرالمومنین علی آوردند و از وی استفسار نمود
که تو چه کسی و از کجا می آیی و چه خبر داری جواب داد که من مردی ام از بنی عبس و رسول معاویه و از دیار شام می آیم و کاغذ سربمهر
آورده ام از این حضار مجلس را مشهور شد که رؤسای شام با امیرالمومنین علی بیعت کرده اند و اسامی ایشان در آن طومار مثبت است
و چون کاغذ را گرفته سر باز کردند از نام مجلسیان نیافتند
دفتر آزادگان می جستم از ابنای دهر ⁘ کاغذ در دست
دادند سراسر سفید ⁘
بعد از آن از رسول استفسار نمود که هیچ میدانی که اهالی دیار شام با ما در چه مقام اند جواب داد که پنجاه هزار
صالح متقی از عم عثمان بر حوالی پیراهن او مجتمع گشته محاسن و یک رخسار چشم تر دارند که تا او وفات یافته از آن زمان فوت او هر روز
و شب سرشک خونین از دیده در دیده می بارند و شمشیرها از غلاف بیرون کشیده عهد کرده اند که تا قاتلان او را بقتل نسازند دست
قوایم آن باز ندارند و ... درین باب جد و جهد دارند که آبا و اولاد خویش را بباز خواستن کینه عثمان وصیت میکنند و امهات
رضیعان خود را تلقین طلب خون عثمان می نمایند و اطفال و کودکان درین شیوه نشو و نما یابند پیش ازین بر شیطان لعنت
میکردند و اکنون ترک آن گرفته بر کشندگان عثمان لعنت میکنند حضرت امیر پرسید که چه کسان نزد ایشان بقتل عثمان منسوب اند
گفت یکی از آنها تو یی آنحضرت فرمود که دهان تو پر خاک باد در آن گشتن او جرم بوده و درین اثنا ... امیرالمومنین علی ...
داشت بمعاویه فرستاده و خطاب کرده که تو مردی نامعقول اگر معاویه ترا برسالت سفارت نامزد کرده و ناخوش کلمات ... از زبان شوم تو گذرد
و تو مردی بغایت بی شرمی و ... که امیرالمومنین که مهاجر و انصار گریستن جاهلان بر پیراهن عثمان ... چنانکه پیراهن یوسف
است و ... گریه یعقوب و اگر بر گریه او خواستند گریستن آن زمان که عاجز و محصور گشته بود و برآمد و گرد و مدد ... محاربه که با امیرالمومنین اراده
... بکیفیت قصد قتل بیعت کردند حضرت سالار ایشان را الفرار او منع فرموده بود و نزد خود ... واجب ... می ...

فرستادگان

غضبی

... کل احوال آنحضرت مشمول حفظ و عنایت ایزد
... ال است او را بفضل خویش نصرت کند و ...
... بان و اعدا و ان ظفر دهاند ولی ... المومنین
... تنا این قتل و قتال طایفه ... ان ...
... یافت تیغها از نیام انتقام بیرون آورده ام

فرستادگان از قتل و قید در حفظ و امان باشند چون رسول معاویه صورت حال بدان منوال مشاهده کرد برپای خاست و گفت یا امیرالمومنین از بسیاری
کلمات موحش که اهل شام نسبت بتو گفته بودند تا غایت هیچکس را دشمن تر از تو نمی دانستم اکنون سعادت بساط بوسی دریافتم و سخنان دلاویز تو
شنیدم و کمال حلم و مرحمت تو دیدم هیچکس نزد من دوست تر از تو نیست و یقین معلوم من شد که اهالی شام غریق بحر ضلالت و جهالت اند طریق
صواب و راه راست آنست که مسلک امیرالمومنین و اصحاب اوست بخدا سوگند که هرگز مفارقت تو اختیار نکنم و بر تو دیگری نگزینم و ... او ...
بنی چند انشا کرده مشعر بانحراف معاویه از جاده مستقیم و سلوک طریق امیرالمومنین و اصحاب او بر شارع قویم و آن ابیات را بشام فرستاد چون آن
اشعار او بسمع معاویه رسید ملول و محزون شد تعجب کرد و گفت کاش من ... این مرد فصیح بلیغ را برسالت نفرستادم و بیشک آن حق شناس
علی را از کماهی حالات اینجانب اعلام دهد و او را بر منازعت و مخاصمت تحریص نماید بعد از ارسال این رسول و یا پس از مراجعت او معاویه یکی از
زهاد یمن که در ولایت شام سکنی داشت برسالت نامزد کرده و نامه در مطلوب او بجانب موقف خلافت مرسل گردانید مضمون آنکه حضرت باری
سبحانه و تعالی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از عالمیان برگزید و اعیان و اشراف عرب را بمعاونت و مظاهرت او اختصاص داد و فاضل
ترین و ناصح ترین ایشان خلیفه رسول خدای بود یعنی ابوبکر و بعد از و خلیفه افضل آن طبقه ولی عهد او یعنی عمر بود و بعد از عمر عثمان بود و تو بر همه ایشان
حسد بردی و در بیعت تاخیر نمودی و آخر الامر بنابر اکراه و اضطرار بر متابعت آن سعادتمندان اقدام نمودی و حسد تو نسبت به عثمان زیاده بود از
دیگران با آنکه بقرب قرابت تو از سایر ایشان امتیاز داشت محاسن افعال او را در لباس قبایح اعمال جلوه دادی و قطع صله رحم روا داشتی
و طایفه ... تا در محله تو او را بقتل آوردند و تو خود را از نصرت و معاونت او معذور داشتی و دلیل صدق و شاهد عدل برین دعوی آنکه امروز کشندگان
او در سلک اعوان و انصار تو انتظام دارند و خلیفه مطیع ... که مقتول شهید مظلوم را از من وصی ... تا جزای کردار آن جماعت در کنار ایشان نهم
و الا میان من و تو بجز شمشیر چیزی دیگر نخواهد بود و باید که معلوم تو باشد که من قاتلان عثمان را در سهل و جبل و بحر و بر طلب کنم و از پای
ننشینم تا ایشان را همه نکشم یا کشته نگردم رسول معاویه بعد از قطع منازل و مراحل چون بسعادت ملاقات امیرالمومنین استسعاد یافت مراسم
... بر کثرت زهد و عبادتی که داشت از سده امامت و موقف خلافت بصنوف نوازش و عطا عاطفت سرافراز گشت در اثنای محاوره ...
رسانید که من گواهی می دهم که در تقلد قلاده خلافت و تمکن بر سریر حکومت سزاوارتر از تو کسی نیست و در مناقب و مفاخر باطن و ظاهر هیچ احدی
را با تو سهیم و شریک نمی شناسم اما می دانم که عثمان بی تیغ بیداد کشته شد و معاویه در مخالفتی که با امیرالمومنین می ورزید بر این بهانه متمسک
است که قتله او از مقیمان عتبه علیا قصر امامت و ایالت اند اگر رای عقده گشای عالی حضرت صواب بیند ایشان را باو تسلیم نموده اید تا غبار
این فتنه فرو نشیند و رشته منازعت گسیخته گردد حضرت مقدس امیرالمومنین در جواب فرمود که من ترا بحلیه فهم و زیور عقل آراسته تصور میکردم
معاویه که باشد که من ساعیان خون عثمان را باو دهم تا در باب ایشان حکم کند ... و اجبست که در متابعت من با مهاجر و انصار موافقت نماید
بعد از آن اولیای اولاد عثمان را جمع کرده ... بر جماعتی که ایشان را بر قتل او متهم می دارند دعوی می کنند و خلیفه بحق بموجب شرع شریف میان
ایشان حکم فرماید بعد از چند روز چون حضرت مقدس امیرالمومنین علی خواست که فرستاده معاویه را رخصت مراجعت ارزانی دارد و در جواب
مکتوب او نامه در قلم آورد مضمون آنکه نوشته تو رسید و بر مضمون اطلاع حاصل شد در محاسن اعمال مکارم اخلاق ابوبکر و عمر چنانچه ذکر
کرده بودی هیچکس را شکی نیست اما عثمان اگر نیکوکار بوده بجوار رحمت پروردگار رسید که جزای محسنان با حسن وجوه واصل است بایشان
رسانیده و اگر بر خلاف آنچه گفتیم اتصاف داشت هم بسزای جلال خداوندی پیوست که بحر موهبت و احسان و مرحمت او بی پایانست چون مرتبه تعیین

رسیده که حضرت ارحم الراحمین پاداش اعمال محسنان بقدر سعی ایشان ارزانی خواهد داشت امید میدارم که من و اهل بیت رسول بحظی موفور و نصیبی
نامحصور بهره ور و محظوظ گردیم چه اول کسی که تصدیق رسالت و نبوت او کرد ما بودیم و در ابتدا بعثت که قصد قتل او کردند من از بیم سپر نقد حیات بر خاتم
و درین امر اقتضای باری سبحانه و تعالی و صیانت رسول او خواستیم و دران اوان که قریش باهم عهد بسته در معادات پیغمبر صحیفه نوشتند آنحضرت
بشعب در آمد ما نیز موافقت کردیم چون حق عز و علا ازان بلیه خلاصی داد و ازان محنت رهائی ارزانی فرمود شکر نعمت بجای آورده جهان ملازمت
آستان نبوت می نمودیم تا آن زمان که مامور بهجرت شد چون بمدینه تشریف برد ما نیز ترک وطن مالوف کرده باو پیوستیم چون امر قتال اصدار گشت در رکاب
فلک فرسای او جانها فدا کردیم چنانچه پسر عم او عبیدة بن الحارث بن المطلب در روز بدر بزخم شمشیر کفار رخت زندگانی از دار فانی بسرای آن جهانی
کشید و عم من حمزه در جنگ احد شهادت یافت و برادرم جعفر طیار در معرکه موته بمحنت موت گرفتار شد و من نیز در معارک و مشاهد که رسول الله
صلی الله علیه وسلم شرف حضور ارزانی می داشت در امر جهاد غایت سعی و اجتهاد بجای می آوردم و همیشه همت من بر ادراک شهادت مقصود بود
کاشکی دیگری ازان مهالک هستمی تا امروز از مکاتبات و مراسلات چون تو تنی باز رستمی و از جفا و اذیت که از تو بمن میرسد خلاص یافتمی و عجب
ترین قضایا آنکه بمن نامه نویسی و دران نامه اصحاب رسول را صلوات الله و سلامه علیه بفضایل و مآثر یاد می کنی و هیچ امور مفاخر اهل بیت آن سرور
نکردی اما آنچه در باب حسد بغی من نسبت بخلفا نوشته کلا و حاشا که چون تو بسلوک طریق باطل مایل گشته قدم در بادیه غوایت و مخالفت ایشان
نهاده باشم و عذر تاخیر در بیعت من با ایشان بر جهانیان ظاهرست زیرا که چون روح اقدس حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم باری تبارک
و تعالی و تقدس بقبضه قدرت خویش قبض فرمود اختلافی در میان اعیان اسلام و اصحاب کرام او پدید آمد چه انصار با مهاجران گفتند که منا
امیر و منکم امیر و ایشان تمامی این حکایت و جستن امر خلافت سزاوار بودند زیرا که سینهای خود در حضور آنحضرت هدف سهام محنت و بلا ساخته
بودند و جانهای خویش از محبت اولاد و اموال پرداخته چون قریش در استحصال مطلوب احتجاج بآن نمودند که بهترین خلایق از میان ایشان شرف
اختصاص یافت انصار طریق مطاوعت و انقیاد پیموده و از سر مخالفت و عناد برخاستند اگر دلیل قریش بر اثبات حق و نقض بعض و معارضه مرات
من نیز شمارا بایراد همان برهان ملزم می سازم بنابر آنکه من نزدیکترین اصحابم بآنحضرت سزاوارترین اولادم بمکان او صلی الله و آله وسلم وای
معاویه اگر تو بدیده انصاف بنگری و از مکابره و اعتساف اجتناب نمائی **قطعه** بس همچو آفتاب شود بر تو منکشف ٭ کز راه نص نفس نبی
دانی که مصطفی است همان نفس مرتضی ٭ کین مرتضی است نفس محمد در اجتبا ٭ و اگر اولیت من بجلوس در مسند و مکان حضرت بر تو محقق نیست
سوال کن ازانکه دران اوان که رسول رب العالمین بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست پدر تو ابوسفیان با عم عزیزم عباس بن عبد المطلب
بر بیعت من اتفاق می کردند و من فرقت اصحاب مکروه شمرده ازین معنی اجتناب نمودم و از برای اطمینان خلایق بایراد فصلی شنیع پرداختم
با ایشان گفتم که درین روزگار امواج فتنه متلاطم شده باید که ازین ورطه هایل پناه بکشتی برده جان شیرین بساحل نجات رسانید و از سلوک
طریق خصومت که باعث بران کمال حب و علو است احتراز نماید و تاج تکبر و نخوت و اکلیل ترفع و مفاخرت از سر برگیرند و سر که ببال و پر و گل
و تسلیم در پرواز آمده و رضا بحکم الهی منظور نظر همت او گشت مرغ روح او از قید هوا و آرزو رستگاری یافت زیرا که متاع دنیا آبیست که لون و طعم
او تغیر پذیرفته و لقمه ایست که در گلوی خورنده گرفته و من اگر طلب خلافت کنم گویند که بر ریاست حریص است و اگر دست ازان باز داشته در کنج عافیت
بنشینم گویند از مرگ خایف است هیهات هیهات بخدا سوگند که پسر ابوطالب بمرگ مشتاق ترست از آنکه طفل به پستان مادر من بر مخفیات علوم و غوامض
سر مکتوم اطلاع یافته ام اگر رمزی ازان آشکارا کنم مضطرب گردی و بر خود بلرزی چون ریسمان رشق در چاه عمیق اما آنچه فرمودی که من بر قتل عثمان

خلق را تحریص کرده ام سخنی است دروغ و کذبی است لا فروغ چه من در حین محاصره او دو فرزند خود که قرة العین نبوت و سرو بوستان رسالت اند
جهت دفع نکایت خصمان فرستادم چون قوه ایشان با قدرت الهی مقاومت ننمود فایده مترتب نگشت و تو ای معاویه عثمان را که اشاره بشام
رفتی تا حکومت کنی و اکنون طلب قتل او را وسیله حصول مملکت می سازی اگر بجد طالب ایشانی نخست با من بیعت کن تا بموجب فرمان ابجا
که مطابق شریعت غرا باشد نسبت با نجاعت عمل نموده آید امیر المومنین نامه را بطرماح بن عدی داد تا بمعاویه رسانید و از طرماح سخنان غریب
عجیب در مجلس معاویه صادر شد و آن حکایات بتفصیل در بعضی کتب تواریخ مسطور است **ذکر فرستادن امیر المومنین علی علیه السلام جریر بن
عبد الله البجلی را برسالت نزد معاویه ابوسفیان و طلب نمودن معاویه عمرو عاص را از فلسطین و مشورت نمودن با او در باب مخالفت امام
المسلمین و امیر المومنین علیه التکریم** بعضی از علمای سیر و اخبار رحمهم الله آورده اند که امیر المومنین علی جریر بن عبد الله البجلی را که بحکم عثمان حکومت ارض همدان
و همدان تعلق باوی داشت به بیعت خویش دعوت نموده طلب داشت و همچنین اشعث بن قیس الکندی را که در ایام حکومت عثمان فرمان
فرمای والی آذربایجان بود به بیعت و خدمت خویش استدعا نموده و ایشان هر دو بعد از جنگ جمل در کوفه بتقبیل آستان خلافت سرافراز گشتند
چون طرماح از شام باز گشته صورت حالات آنجانبی را معروض داشت امیر المومنین فرمود که اگرچه بر خاطر جهان خطور می کند که معویه از
قساوت قلب و بطالت رای در سلک اهل بیعت ما انتظام نخواهد یافت اما اراده چنانست که شخصی از اجله اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم بسفارت شام نامزد کنم تا با وی در مقام بحث آمده باقامت حجت او را الزام کند جریر بن عبد الله را که پیش برسالت [illegible] استیلا یافته
معروض داشت که یا امیر المومنین این کار کار منست چرا که در دیار شام اقارب و عشایر و بنی اعمام من بسیارند و معاویه از سخن و صواب
دید من تجاوز جایز نخواهد داشت مالک اشتر با آنحضرت گفت که جریر را برسالت مفرست که من از دامنه او ایمن نیستم جریر ازین حدیث
متغیر شده با مالک خطاب کرد که از من تا غایت نسبت بموقف خلافت چه تقصیر مشاهده کرده که بخیانت سند امانت متهم سازی مالک
جواب داد که در مبداء حال امیر المومنین ترا طلب داشت و تو مسامحه نموده دست از حکومت همدان کوتاه نکردی چون آنحضرت بسیار طلبید
و رسم ظلم یافت و منشوری دیگر انشا کرد ناچار بطلب جانب آن شتافتی امیر المومنین بسخن مالک ملتفت نشده گوش جریر را بدرر نصایح و مواعظ
گرانبار ساخته فرمود که ای جریر بجانب شام شتاب و معاویه را بمتابعت ما دعوت نمای اگر بشرف اطاعت مشرف شود فبها والا باری از ما حجتی
بر او لازم شده باشد چون جریر بسفارت شام نامزد گشت از برق سرعت سیر استعاره نموده روی توجه بآن دیار نهاد و بعد از طی مسافت
بمقصد رسید معویه در مقام اکرام احترام الجناب آمده زبان داد تا او را در منزلی رفیع فرود آوردند چون جریر از رنج راه و محنت سفر دران
منزل آسایش یافته بمجلس معویه شتافت و مراسم ادای سفارت قیام نموده او را بابلغ وجهی ببیعت امیر المومنین دعوت نمود و معاویه
دران باب از جریر مهلتی طلبید و غرضش ازان مهلت آن بود که از اعیان و اشراف ممالک شام معلوم کند که با او در چه مقام اند حال آنکه دران
اوان شرحبیل بن سمط باطراف و اکناف ولایات شام فرستاده بود تا خلایق را بطلب خون عثمان اغوا کند چون معویه را معلوم شد مردم
شام دران امر با وی متفق اند ایشان را جمع آورده گفت هیچ شک نیست که عثمان مظلوم بقتل آمد اکنون شما روا می دارید که خون او هدر گردد
ایشان بر طبق مدعای او جواب داده در مخالفت امیر المومنین علی که مشتمل بود مصلحت با وی همداستان گشتند ابوحنیفه دینوری و بعضی
از مورخان دیگر گویند که چون جریر بن عبد الله بشام رسید پیغام امیر المومنین علی را که مشتمل بود بصلح و جنگ و وعده و وعید بگذارد
معویه اشراف اهل بیت خود را جمع آورده درین امر با ایشان مشورت کرد عتبه ابوسفیان گفت رای من آنست که درامر خود استعانت بعمرو

عاص نامی معویه این رای را مستحسن داشته مکتوبی بعمرو نوشته مضمون آنکه بسمع تو رسیده باشد که از علی طلحه و زبیر و عایشه چه رسید اکنون جریر
بن عبد الله بجهت اخذ بیعت بنابر فرموده او بدین مملکت آمده جواب ما درین امر معضود بر راه عقده کشای جناب حلت مآبست خلیعه آنکه تشریف
قدوم ارزانی داری تا مقتضی وقت و صواب دید تو عمل نموده آید عمرو عاص چون دانست که معویه باو احتیاج دارد بی توقف با پسران خویش عبد الله
و محمد از فلسطین بیرون آمده روی براه نهاد و بعد از قطع مسافت بدمشق رسیده با معویه ملاقات کرد معویه در خلوتی با او گفت که درین ولا قضیه
که مکروه طبع ماست حادث شده یکی آنکه محمد بن حذیفه بند خود را شکسته از زندان بجانب مصر و بصره گریخته دیگر آنکه بادشاه روم لشکرها
جمع کرده تا با ما محاربه نماید دیگر علی ابن ابی طالب جریر بن عبد الله را فرستاده پیغام داده که اگر معویه و مردم شام با من بیعت نکنند باید که
جنگ را آماده باشند عمرو عاص گفت کار گریختن پسر ابو حذیفه سهل است جماعتی را بجست و جوی او فرست اگر بدست آمد فهو المراد و الا از و اندیشه مباش
کردی هیچ ضرری بتو نتواند رسانید و دیگر از قضیه قیصر زیاده اندیشه مکن چه سرکارها که اسیران ولایت روم که در مملکت شام مجتمع اند با و تسلیم
نموده از در مصالحه در آی از تو بجان ممنون گردد و لیکن هر اشکالی که هست در امر علی ابن ابی طالب است زیرا که اهل ملت در امور حسبی و دینی
و امور دنیوی و مکتبی جانب او را بر تو غالب دانند و ترجیح و تفضیل او بر مثال تو اطراف نمایند معاویه گفت علی مایل بقتل عثمان بوده و در ظهور
فتنه سعی نموده و در تعریض و تحریض جماعت داشته تا مخرج دشمن بعذب موافقت را الجس و حاشا که مخالفت کند ساخته عمرو عاص گفت مع ذلک
علی سبق اسلام و قرب حضرت خیر الانام دارد که تو نداری معاویه گفت آنچه تو تقریر بیان کردی واقعست اما مردم را بتوان فریفت و بمکر و حیله امر
باطل را در لباس حق در نظر ایشان جلوه توان داد اگر خواهم چون تو ئی که در فن حیله و تزویر نظر نداری بعزیمت عمر گفت من لطایف حیل و تزویر
ترا نیک دانم شیطان هر روز تعلیم از تو می گیرد چون در تو مکرم ما فی الضمیر تو واقف کردم و تو هیچ وجه مرا نتوانی فریفت معویه از جواب این سخن
اعراض نموده از هر نوع سخنان در میان آوردند و در اثنای تکلم معویه عمرو را گفت که سر خود پیش آر تا در گوش تو سخنی گویم عمرو سر پیش آورده
معویه سر گوش او را به دندان گرفت و گفت ای عمرو اینک ترا بعزیم چه درین خانه غیر از من و تو کسی دیگر نیست چرا گوش بر دهان تو باید نهاد که
سخن گویم اکنون از پس این نوع سخنان در گذر و با من یکدل باش تا باتفاق علی بن ابی طالب را از میان برگرفته جهان را در تحت تصرف
آریم عمرو گفت دین و دنیا فروختن کاری بغایت صعب است و دشوار و بر همه خلق روشنست که درین حادثه با تو یار بودن و کارزار با علی اختیار
نمودن عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد و اگر ناچار با تو موافقت باید نمود ترا در تحصیل رضای من باید کوشید و آنچه مطلوب من باشد مبذول
باید داشت معویه گفت در انجاح مطلوب تو هیچ مناقشه ندارم مقاصد بیان فرمای عمرو گفت مطلوب آنست که چون بر ولایت مصر استیلا یابی
آن دیار را با مضافات و منسوبات بمن مسلم داری معاویه گفت از سر مصر چون توان گذشت که آن ملک در برابر مملکت عراقست عمرو گفت چون
همه عالم از آن تو شود می شاید که مصر مخصوص بمن گردد معویه را این سخن بر دل گران آمده جوابی نگفت بعضی گفته اند که عمرو در جواب معویه گفت که
وقتی که مصر در تحت تصرف من آید که تو بر آن مملکت مستولی شوی و استیلای تو آن زمان دست دهد که بر علی بن ابی طالب غالب آئی چون معویه در باب
قبول مسئول او متوقف شد عمرو از مجلس بیرون آمده بمنزل خود شتافت عتبة ابو سفیان الحاح بسیار بر عمرو و امتناع معویه در آن امر استماع نموده
برادر خود را بنابر عدم اسعاف مامول عمرو ملامت کرده گفت منت نمی داری که عمرو عاص را که بکمال عقل و حسن تدبیر و اصابت رای از ابنای
زمان امتیاز دارد بوعده ملک مصر که معلوم نیست که در تصرف تو آید یا نه مطیع و فرمان بردار خویش گردانی معویه موجب صواب دید برادر
روز دیگر با عمرو ملاقات کرده تعظیم و احترام او بجای آورده خاطرش بتولیه ملک مصر مسرور گردانید بجهت تاکید این وعده عهدنامه علی

شده

شده اشراف دیار شام آسامی خویش در صحیفه ثبت نموده آمد چون میان معویه و عمرو عاص مبانی محبت و وداد سمت استحکام یافت معویه از وی
استفسار نمود که در دفع مکاید این خصم غالب یعنی علی بن ابی طالب چه چیز بر خاطر تو خطور می کند عمرو گفت درین اوان که جریر بن عبد الله البجلی
که بهترین اهل عراقست از پیش امیر المؤمنین علی که فاضلترین اهل زمانست باتفاق برای اخذ بیعت خلایق را بمبایعت خویش خواندن امری
بس دشوار پر خطرست مگر آنکه خاطر اعداء عرو اکابر دیار شام برین معنی قرار گیرد که عثمان بن عفان باغوا و تحریص علی بن ابی طالب کشته شده
اکنون مصلحت چنین و صلاح وقت در آنست که شرحبیل بن سمط الکندی که ریاست دیار شام تعلق باو می دارد نزد خویش طلب کنی و فرمائی
تا اعیان این دیار نوبت در راه با او ملاقات نموده بنوعی که شایبه غرض از آن دور باشد با او بگویند که پسر ابو طالب با کشندگان عثمان در قتل
او سهیم و شریک است بلکه باعث و محرض مخالفان برین فعل شنیع و امر قبیح او بوده و بس معویه قاصدی بطلب شرحبیل فرستاده بسبیل تعجیل
او را طلب داشت زمیر بن انس و بسر بن ارطاة و سفیان بن عمرو و مخارق بن الحارث و حمزه بن مالک و حابس بن سعید و غیر ایشان از معارف
دمشق طلب داشته فرمود تا یکیک بر سر راه شرحبیل رفته حدیث مذکور را با وی بگویند آن جماعت بموجب فرموده عمل نموده شرحبیل چون از لبیه
مخالف شنید که علی مرتضی در کشتن داماد مصطفی ساعی بوده غضبناک و ملول و متغیر بمجلس معویه در آمده با او گفت که از جمعی کثیر که مرا بقول ایشان
اعتماد بود استماع نمودم که پسر ابو طالب در افنا و اعدام عثمان سعی نموده بخدا سوگند که اگر با او بیعت کنی ما ترا از مملکت شام اخراج کنیم معویه گفت
من هرگونه مخالفت شما جایز ندارم که یکی از شمایم و بغیر شما ملجا و پناهی ندارم شرحبیل التماس نمود که جریر بن عبد الله را باز گردانند و از مخالفت اهل شام
و موافقت ایشان با کید بکر علی را اعلام دهد معویه در امر رخصت توقف نموده با شرحبیل گفت این مهم که ما در پیش داریم وقتی باتمام رسد که
عامه خلق این دیار با ما موافقت نمایند اکنون مصلحت آنست که تو بگردی این جمیع بلاد شام بر آیی و مجموع انام را به بیعت ما و طلب خون عثمان
از علی و اتباع او دعوت فرمائی شرحبیل باشارت معویه با اعمال و مضافات دمشق شتافته در خاطرهای خلایق قرار داد که علی عثمان را به تیغ
بیدریغ و ستم کشته و تمامت ممالک اسلام در تحت تصرف آورده مگر این ولایت و حالا با لشکری پرخاش جوی روی توجه بدین جانب دارد تا قلع
و استیصال شامیان پردازد بجکس در دفع نکایت و اضرار وی ترا از معاویه نیست بعد از ایراد فصلی مشبع درین باب با اهالی و اصحاب
آن بوم و حوالی گفت که صلاح روزگار شما در آنست که جهت طلب خون خلیفه مظلوم خویش بخدمت معاویه شتابید تا عز دنیا و ثواب عقبی دریابید
شرحبیل چندان ازین کلمات فریبنده گفت که مردم در بادیه ضلالت افتاده سخنان روی آوردند و او را اجابت کرده به تهیه اسباب قتال
و جدال اشتغال نمودند مترصد آن گشتند که معاویه باحضار ایشان فرمان دهد و خبر متابعت سکان ولایت شام چون بسمع دشمن عمده اهل
اسلام رسید با جریر بن عبد الله البجلی گفت که اکنون بجانب کوفه بازگرد و با علی بگوی که دست از متابعت شامیان بشوی بلکه بسمع او رسان
که این طبقه در طلب خون عثمان که خلیفه ایشان بوده یکدل اند و در خلاف با تو یک جهت بکارزار و حرب را آماده باش که کار ازین و آن گذشت
جریر بعد از آنکه مدت چهار ماه در شام توقف نموده بود مراجعت کرده بخدمت امیر المؤمنین علی پیوست کیفیت حالات آنجا را معروض داشت
مالک اشتر گفت ای امیر المؤمنین بخدا سوگند که اگر مرا بعوض جریر نزد معویه میفرستادی مهام تو حسب المرام سرانجام می یافت من چنان کاری
او را میکردم که نفسش منقطع می شد و بالکلیه مواد نزاع منهدم می گشت و هر حیله که پیش می آورد بدفع آن می پرداختم و حقیقت بسرا کلها
الاکباد را بر اهل شام ظاهر ساخته از درجه اعتبارش می انداختم در مبداء حال معروض داشتم که جریر را به رسالت و سفارت نامزد مکن که
امروی سهل انقیادست عنادستان کار عظیم را آسان شمرده چهار ماه در مصاحبت معویه بسر برده و بهیچ وجه مهمی نپرداخت بلکه در جمیع قضایا

بادی در ساحت دار رسالت او در امور ملک و ملت خلل ها افتاد و از سفارت او در مبادی دین و دولت تزلزل ها دست داد جریر گفت ای مالک
بالله که اگر امیر المومنین ترا بشام میفرستاد از زخم شمشیر دلیران خون آشام روز عمر تو بشام میرسید که ایشان ترا از زمرهٔ کشندگان عثمان می دانستند
مالک گفت دست از این افسانه و سخنان کودکان باز دار بخدا سوگند که اگر بجای تو من می بودم این کار را بر وجه احسن فیصل می دادم و جهی با معاویه
زندگانی می کردم که طوعا و کرها بصواب دید من عمل می نمود و این گفت و گوی بجز در خوبی اختتام می یافت تو رفتی و مدتی درنگ کردی و بکلمات زرق
و رنگ او فریفته شده بی نیل مقصود باز آمدی و بحقیقت محبت معویه بر ضمیر تو استیلا دارد و دلیل بر اثبات این مدعا آنکه بهیچ وجه اتفاق ایشان را
در خلاف امیر المومنین تو تزیین کنی و از کثرت آن جماعت گمراه ما را تخویف می نمایی جریر گفت اکنون چرا روی بمن کفایت تو ظاهر نکردی مالک
جواب داد که چون مهم بر زبان آوردی رفتن من حالا چه سود دارد جریر از کردار خویش منفعل گشته مالک گفت بخدا سوگند که اگر امیر المومنین رخصت
فرماید ترا و جمیع دیگر که بر جانب ایشان وثوق و اعتمادی نیست در مجلسی باز دارم که از آنجا بیرون نیاید مگر وقتی که نزاع ما و معاویه بانفصال
این سخنان جریر خشمناک شده در جانب با بعضی از اهل بیت خویش بی رخصت امیر المومنین از کوفه بیرون آمد بولایت و عمارت رفت ذکر رفتن
عبدالله بن عمر خطاب بجانب شام و ارسال مکاتبات میان صحابه عظام و معاویه سابقا سمت گزارش یافت که عبدالله بن عمر بن
الخطاب مرد آزادی که در ظل حمایت بنی هاشم روزگار می گذرانید کسی بود و عثمان دیت او را از بیت المال داد و چون سریر خلافت بوجود والی
شهرستان ولایت زیب و زینت یافت عبدالله از خوف قصاص عزیمت دیار شام نمود و معویه بقدوم او مستبشر و مستظهر شد در خلوتی وی
طلبیده بعد از تفقد و تلطف و اظهار ملال و اندوه از فقدان عثمان منسوب و متهم گردانند و قتل عثمان را بحضرت اسناد کند عبدالله جواب داد که
علی بن ابی طالب که بموجب وجلیه نسب و کمالات نفسانی و تاییدات ربانی ممتاز و ممتاز است چگونه عیب توان کرد و بکدام رخصت عقلی و نقلی
زبان بقدح و طعن او توان گشاد اما بجهت تحصیل رضای تو او را بخون عثمان که منازل و مراحل از آن دور است متهم سازم عمرو عاص گفت مطلوب
کلی و مقصود کلی همین است که این سخن در خاطر مردم قرار گیرد تا هوای علی از حواشی ضمیر محو گشته ولای معاویه بر باطن استیلا یابد چون سخن باینجا
رسید عبدالله از مجلس بیرون رفت معاویه با عمرو عاص گفت بخدا سوگند که اگر خوف شمشیر علی نبودی این مرد الا بمکافات در شام می دید دیدی که چگونه
در توصیف پسر ابو طالب مبالغه نمود و مناقب و مآثر او را در حضور ما بر شمرد عمرو گفت ای معاویه تو بر مکارم اخلاق و محاسن اوصاف و کمال حسب و جلال
نسب او را بنگری و الله که جنانست که عبدالله گفت زیاده از آن و لیکن شتاب به شک و دغدغه زیب مایل بجانب زخارف دنیاوی شده ایم
و از طرف مستقیم منحرف گشته و خدمت جنان سعادتمندی که مرآت منقش دولت ابدی و سعادت سرمدی بود بگذاشته از اعمال نامالایمت
خود پشیمان خواهم شد اما وقتی که ندامت سود ندارد و دریست که گفته اند الآن قد ندمت و ما ینفع الندم این کلمات که میان معویه و عمرو عاص رفته بود
بسمع عبدالله بن عمر رسید چون خلایق مجتمع گشتند عبدالله بنا بر وعده که با معاویه کرده بود بر منبر رفت و اما از تحمید باری تعالی
و درود بر حضرت مصطفی علیه من الصلوة اکملها چند در باب نصیحت و موعظت بر زبان آورد و پی آنکه سخنی در قضیه مرتضی و عثمان القا کند از
منبر فرود آمد معویه از وی پرسید که موجب سکوت تو چه بود و فرو ماندگی بود و تکلم با خباثت که در باب علی و عثمان هیچ نگفتی وعده و فا ننمودی
عبدالله جواب داد که از حضرت خداوند تعالی پس و تعالی و روح حضرت مصطفی علیه من التسلیمات شرم داشتم که بر سر منبر دروغ گویم و از آن
علی را با مراحل دوریست بر روی مسند سازم و بر شهادت زور در مجمعی چنین اقدام نمایم اگر این حدیث گفته شدی ما و تو در این جهان ملوم و در آن
جهان معذب و معاتب می گشتیم جواب عبدالله بر خاطر معاویه گران آمد و او را از نظر التفات و اهتمام بینداخت چون روزی چند بر این قضیه بگذشت

بعبدالله

عبدالله قطعا نشان گرد و شتمل بر شمه از حالات عثمان و کشته شدن او به تیغ ظلم و ستم و منطوی در اسامی جمعی که در قتل عثمان الحاح و مبالغه کرده
بودند آن قطعه بسمع معاویه رسید مجلس رضا آمد و عبدالله را طلبیده و عذرها خواست تا آن زمان که در حرب صفین بقتل آمد مشمول نظر عاطفت
او بود در خلال این احوال معاویه با عمرو عاص مشورت کرد بمردم مدینه نامه نویسد و ایشان را بمتابعت خویش دعوت کند عمرو گفت هیچ فایده بر این
امر مترتب نگردد زیرا که آن جماعت متفرق به سه فرقه شده اند گروهی بخدمت علی بن ابی طالب مفتخر و سرافرازند و ایشان مجرد پیغام ترک آن سعادت
عظمی نکنند بلکه در موافقت و مخالصت او بیشتر شوند و طایفه دیگر که از دوستان عثمانند بغایت عاجز و بی سر و سامانند محبت و عداوت ایشان
در کار خانه دنیا تاثیری نیست فرقه سیوم که گوشه انزوا اختیار کرده اند و سلامت نفس و راحت روح خود را وجه همت ساخته ترک علی و عثمان
گفته اند و یقین دانسته بیت در وجوه معاش می انشود مدد بو بکر و دوستی عمرو و این طبقه را نامه تو در حرکت نتواند آورد چون
خاطر تو مایل است باین معنی رقعه بنویس اگر سودی نکند زیانی نیز بر آن مترتب نخواهد شد معویه بعد از تقدیم مشورت مکتوبی با اهالی
مدینه فرستاد ملخص پیغام آنکه در هنگام فتنه و هجوم خلق بر عثمان اگرچه ما در مدینه نبودیم و کما ینبغی بر حقیقت آن اطلاع نداریم اما بر شما روشن است که
علی بن ابی طالب با اهل شقاق و نفاق اتفاق نمود و در هدم مبانی قصر خلافت غایت سعی و اجتهاد بجا می آورد و اکنون قاتلان خلیفه مظلوم از خواص
مجالس او یند و من که ولی عثمانم عزیمت آن دارم که طلب خون او کنم و کشندگان عثمان را از علی بخواهم و اگر ایشان را بمن تسلیم نماید بقصاص رسانم
و تعرضی بعلی نرسانم و امر خلافت بشوری حواله کنم چنانچه عمر آن سنت سنیه عمل فرموده و اگر علی آن جماعت نزد من نفرستد با او حرب کنم غرض از تحریر
این مقدمات آنکه هر کس از شما که محب عثمانست در ارسال بجانب ما تعجیل نماید و بهیچ وجه توقف و تعلل جایز ندارد چون نامه معاویه باهل مدینه
رسید و ایشان از القصوری که آن سطور بمشورت عمرو عاص نوشته شده در جواب نوشتند که بدانند که ایشان از خطای عظیم و سهوی قوی افتاده
معاونت و مظاهرت از جانب دور می طلبند ایشان را بمکاتبت امثال این کلمات و مهم خلافت چه نسبت ای معاویه تو طلیق بحقیقت ای عمرو
عاص تو خائنی و در دین و ملت بعد این ما را التصریح به هیچ و با امثال این خطاب مخاطب مسازید چون جواب مکتوب بمعاویه رسید گفت با [illegible]
بن عمرو سعد بن وقاص و محمد بن مسلمه انصاری که از عظمای اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم اند بی فایده گردیم نامه به ارذال مدینه [illegible]
مصلحت وقت در آنست که بهر یکی از ایشان مکتوبی ارسال نمایم و آن سعادتمندان که از علی مفارقت کرده اند بموافقت خویش دعوت کنیم در بعضی از
روایات آمده که عبدالله بن عمر خطاب معاویه را نحو یکی که کتابتی به برادرش عبیدالله و آن دو بزرگوار دیگر نامه نوشته ایشان را بمتابعت
خویش دعوت کند عمرو عاص را بر این معنی اطلاع افتاد و از روی نصیحت گفت که دست از این کار باز دار که عایشه و طلحه و زبیر از تو اشرف
و افضل بودند ایشان را بموافقت خویش استدعا ننمودند چون آن جماعت میل بامثال این اشیا نداشتند دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهادند
پای در دامن عزلت کشیدند و احتراز و اجتناب فریقین را بر خود واجب و لازم شمردند بنا بر آنکه معاویه می خواست که جمیع اصحاب کرام در مصاحبت وی
باشند چنانچه جمهور آن طبقه سعادت نشان مجالست و ملازمت حضرت مقدس امیر المومنین علی را اختیار کرده بودند چه در آن اوان زیاده
بر چهار کس که عبارت از ابو هریره و ابو الدرداء و ابو امامه الباهلی و نعمان بن بشیر انصاری است هیچ احدی از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم با او
اختلاط نداشت لیکن عمرو التفات نکرد و صحیفه در قلم آورده نزد عبدالله بن عمر فرستاد و دیگری نوشته بجانب سعد بن ابی وقاص ارسال
نمود و نامهٔ ثالث نامزد محمد بن مسلمه گردید محصل هر سه مکتوب این بود که مطلوع از حضرات آنست که مرا در آن مسلمانان خود را در طلب خون عثمان
معاونت نموده بلکه کاه ملحق شوند تا مستحق ثواب آخرت گردند چون ابن عمر را در نامه مخالفت امیر المومنین علی نسبت کرده استحسان او

درین باب بجای آورده بود عبدالله جواب مکتوب معاویه برین منوال نوشت که کتابت تو واصل شد و مضمون آن معلوم گشت من تعجب می نمایم
از آنکه مرا بمتابعت و مطاوعت خویش می خوانی و بر قتال مهاجر و انصار تحریص می نمایی یقین میدانم که مطلوب تو از طلب خون عثمان بغیر از جاه
و منصب امری دیگر نیست و اگر گمان بری که جانب علی را گذاشته محکوم حکم تو خواهم گشت آن گمان بغایت خطاست و آنچه نوشته که من مخالفت
اجتناب اختیار کرده و در کنج خویش نشسته ام خطائی دیگرست معاذ الله که من هرگز با علی خلاف ورزم و بادی در مقام عناد باشم و بدان معنی
اگرچه من از معرکه قتال و جدال مسلمانان قدم بیرون نهاده ام با امیر المومنین علی بحسب باطن متفق ام اگر کسی را یاری دهم او بسزاوار
تر است از تو زیرا که قدر او در اسلام عظیم تر است و منزلت او در دنیا رفیع تر است و جناب او عند الله منیع تر و او الیق است او مقتدی امر خلافت
ظاهر تر و اجتهاد او در اعلای اعلام ملت باهر تر و قرب او بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از همه بیشتر است و قدم او در معارک از همه
پیشتر جامع ترین اصحاب پیغمبرست از روی فضایل و مفاخر و سابق ترین ایشان از راه خصایل و مآثر برادر رسول و زوج بتول اوست مدر جوانان
اهل بهشت است و پاکیزه ترین خلایق بطبیعت و سرشت فیروزی یافت هر که با او مبارزت جست و نجات ندید آنکه با او معارضه نمود بنابر آنکه
شمشیر کشیدن بر روی اهل قبله مکروه طبع من بود در خانه خود نشسته و بآن جهت که با مسلمانان محاربه نمودن خلاف مزاج من بود در روی خلق بسیم
من حکومه با تو بیعت کنم که از تو فاضل ترم و پدر و مادرم نیز از پدر و مادر تو شریف ترند من اکنون خانه خویش صومعه ساخته بعبادت حق عز و علا
پرداخته ام تا بجوار رحمت او واصل گردم و کاشکی که در موضعی ساکن بودمی که بیوفای ابنای روزگار رحیم ایشان را مشاهده نکردمی
مردم چو بیوفاست خوشا آهوان دهر • کآرام کار خویش بویرانه ساخته • در بعضی از نسخ بنظر رسیده که عبدالله بن عمر در اواخر ایام حیات می گفت
که بر فقدان هیچ چیز آن مقدار تاسف نخوردم و تحسر نبردم که بر عدم وجدان سه امر یکی آنکه با علی بن ابی طالب بیعت نکردم دوم آنکه با مخالفان او محاربه
ننمودم سیوم آنکه در ایامی که حرارت بر نهج استولی بود روزه نداشتم در مستقصی مذکورست که ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت کرده که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که من قاتل علیا علی الخلافه فاقتلوه کاینا من کان اما سعد بن ابی وقاص جواب نامه معویه برین نهج نوشت که مکتوب تو خوانده
شد و بطریق سلوک باطلی که امر دعوت کرده بودی اطلاع افتاد گفته بودی که عثمان بظلم کشته شد بدانکه حضرت رب العالمین احکم الحاکمین است
و بهترین جدا کننده کار خوب از زشت و حق از باطل بخدا سوگند که هرگز با علی ابن ابی طالب محاربه نکنم و ترا بر خلاف او یاری تمام من از هم منزکی
در میان اهل اسلام پدید آمده انزوا و انقطاع اختیار کرده ام و در کنج خانه و گوشه ویرانه خویش نشسته چون معاویه در مکتوب سعد ابی وقاص تصریح کرده
بود که طلحه و زبیر که عدیل تو بودند و در نسب و نظر تو در اسلام بطلب خون عثمان برخاسته و عایشه با ایشان موافقت نموده باید که آنچه پسندیده تو باشد
سعد در جواب این سخن نوشت که اگر طلحه و زبیر نقض پیمان علی اقدام نمی نمودند ایشان را بهتر بود و اگر با او محاربه می کردند بکمال ایشان لایق تر می نمود
خدای عز و علا از سر ده گناه و خطای مادر مومنان صادر شده حضرت ارحم الراحمین از وی در گذراناد و السلام محمد بن مسلمه در جواب نامه معویه نوشت
که نزد من محقق شده که این کار پیش گرفته غرض تو سلطنت و حصول مملکت است نه انتقام کشیدن از ساعیان خون عثمان و باید که معلوم تو کرده که هرگز جانب
ترا بر علی ترجیح نکنم و بجهت خاطر تو متصدی مخالفان گشت او نگردم چون معویه در مکتوب محمد مسلمه ایمایی بآن کرده بود که در دفع مخالفان عثمان
اهمال و اغفال جایز داشته بهنگام فتنه خویشتن داری نمودی تا او بخواری کشته شد لاجرم محمد مسلمه نیز این کلمات در قلم آورد که ای معویه چون
دیدم که در ایام خلافت عثمان فتنها ظاهر شدن گرفت که دفع آن مقدور من نبود و امر و نهی امثال من مفید نیفتاد شمشیر خود را شکسته در گوشه
نشستم و جمعی از یاران مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم درین انزوا و تقاعد با من شرکت داشتند چه آن جماعت نیز دانستند که تبع و اهمال ایشان

هیچ صحبی بکلام

هیچ صحبی انجام نخواهد یافت و حال آنکه پیغمبر علیه التحیة والسلام مرا و شرکای مرا از آن قضای مبرم که نسبت بعثمان ظهور یافت خبر داده بود والیت ما خیر
و تسوی که در معاونت او از ما واقع شد عجب است از تو که درین باب هیچ نوعی خود را ملامت نمی کنی چه در ان ایام که عثمان در منزل بحال خویش متحیر
گشته مخالفان او را محاصره می نمودند بکرات و مرات مسرعان بجانب شام فرستاده از تو توقع امداد کرد و تو باوجود قدرت و مکنت بنابر طمع در
حکومت و ریاست تغافل و تکاسل جایز داشتی حق نرمت و اصطناع او را کان لم یکن انگاشتی تا دشمنان بر وی ظفر یافتند و مراد خود دیدی اکنون خون
عثمان میخواهی که تاج حکومت بر سر نهی و خاتم ملک در انگشت کنی لعنت بر بی حیای تو باد چون جواب مکتوب صحابه عظام بمعاویه رسید و جواب خویش
شنید عمرو عاص او را ملامت کرده سرزنش نمود معویه گفت حق بجانب تو بود که مرا از رسالت و مکاتبت با ایشان نهی میکردی اکنون تهیه حرب
و قتال اشتغال باید نمود که از امداد آن جماعت مایوس گشتیم مقارن این حال معویه فرمود تا منادی کردند که مردم بمسجد جامع دمشق حاضر
شوند بعد از اجتماع خلایق عنق مسکر بمنبر رفت چون از تحمید باری سبحانه و تعالی و درود مصطفی صلی فارغ گشت گفت بر جهانیان روشنست که
عثمان را بظلم کشتند و خدای عز و علا او را نصرت داده چنانچه در نص تنزیل خویش میفرماید که و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و ولی عثمان منم و
متابعت عمر نمود امارت شام بمن داد و تا انقراض ایام خلافت خود مرا از آن عمل عزل نفرمود و مردی که مطابق و موافق من اند سالک طریق
سداد و رشاد اند و هر که مخالف من است عاصی و طاغیست و اهل فتنه جماعتی اند که خلیفه وقت را بقتل رسانیده اند ما جانب او را فرو گذاشته یاری
نداده اند و این زمان علی ابن ابی طالب که هیچکس در عالم از وی دشمن تر ندارم بر سریر خلافت نشسته قتله عثمان را از خواص و مقربان خویش
گردانیده و لشکری فراهم آورده انگیزه فتنه می کند و داعیه آن دارد که محاربه با ما توجه نماید من ولایت شام را جز باطاعت و فرمان برداری شما نگاه
نتوانم داشت اگرچه مردم عراق در جنگ بر شامیان رجحان دارند و دلیرتر اند اما دلم از ایشان خوش است که بصبر و ثبات شما بر آن جماعت فایق آید اکنون
دست در عروه وثقی صبر و شکیبائی و تحمل زنید که ان الله مع الصابرین در آن اثنا ابو الاعور السلمی گفت ای معویه بخدا سوگند تو هرگز با علی ابن ابی
طالب آن نتوانی کرد که او با تو کند و ترا در میدان جنگ و محاربه آن میسر نشود که او را مغلوب گردانی مع ذلک اگر تو دست از کار باز داری ما آن
محرکستان نباشیم ملک ترا در مقابله او تحریص نمائیم چه ما سوز در بیعت نمائیم که او بتیغ ستم کشته شده و ولی و بر عم او توئی و علی با عثمان
دشمنی ورزیده و او را در دفع مخالفان یاری نداده و جانب او را ضایع گذاشته هر گاه که رخصت فرمائی در امر جنگ و جدال و حرب و قتال
اجتهاد نمائیم چون ابو الاعور سخن تمام کرد ذو الکلاع حمیری گفت ای معویه سخن راست از من بشنو عثمان با آنکه امارت شام بتو ارزانی داشته
ترا عزیز و مکرم گردانید سخن او را بسمع رضا اصغا ننمودی و در آن زمان که مضطر شده از تو یاری خواست ملتمس او را مبذول نداشتی و غرض تو از این
معنی آن بود که عالمیان محتاج تو باشند و در کفایت مهمات رجوع بتو نمایند و در کشف مشکلات و رفع معضلات بدر قصر رفیع الشان تو آیند اکنون تا
بمقصود خویش رسیدی و یافتی آنچه می طلبیدی اگرچه تاخیر در معاونت عثمان امری ناصواب بود حالا اندیشه طلب خون او کاریست مقرون بصواب
اگر فی المثل جمیع قبایل عرب از ملازمت تخلف نمایند ما با اقارب و عشایر خویش کمر خدمت بر میان بندیم و آنچه سعی و اجتهاد باشد بجای آوریم تا دل
از این مهم فارغ گردد و بعد از ذو الکلاع شخصی دیگر از حمیر گفت ای اهل شام در میان شما هیچکس نیست که رضای حق را جل ذکره بر رضای مخلوق راجح
دارد و خالص لرضاء الله تعالی درین باب سخنی گوید هیچ شک نیست که علی ابن ابی طالب بموجب قربی که بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
دارد از روی سیرت و صورت و شرف مهاجرت و جان سپاری در معارک و مواضعی که آنحضرت بنفس اقدس بشرف حضور ارزانی داشته
و سایر مفاخر و مناقبی که تعداد و تفصیل آن موجب تطویل میشود سزاوارترین عالمیان است بخلافت و ایالت و اگر بر ولایت استیلا

باید مقصود و مطلوب همگنان با سعادت و انجاح مقرون گرداند من از گفتن این سخن که محض صدق و عین صواب است شرم میدارم فان الله لا یستحیی
من الحق چون معویه این سخن بشنید فرمود تا آن شخص را گرفته رسن در گردن کردند و حکم کرد تا او را از حلق بیاویزند جمعی در خلاص او استشفاع نمودند
تا آن بی حیا از سیاست او درگذشت و آن مرد بهنگام فرصت گریخته روی بکوفه نهاد و کیفیت حالات را معروض مجلس امیر المؤمنین علی کرد آنگاه
گویند معاویه هم در آن مجلس روی بمردم نهاده گفت میخواهم که با من بگویید که سبب چیست که علی ابن ابی طالب بخلافت از من احق و اولی است و کدام
فضیلت بر من رجحان دارد و مرا رسول صلی الله علیه و سلم بکتابت صدقات تعیین نموده خواهر من در سلک ازدواج مطهره آنحضرت بوده نایب کاشته ابوبکر
و عمر و عثمان بوده و در ولایت شام پدر من ابوسفیان و مادر من هند بنت عتبه ربیعه اگر اهل حجاز و عراق با علی بیعت کرده اند اهل شام با من مبایعت
نموده میان من و او تفاوت چندان نیست اگر دو کس در طلب امری سعی نمایند آن چه عجب کسی باشد که غالب آید چون ازین مهملات باز پرداخت
نامه نوشته بکوفه فرستاد برین منوال که اما بعد ای علی اگر روش تو مطابق سیرت خلفا پیش می بود و معاش تو موافق زندگانی ایشان می نمود
من مطاوعت تو کرده مخالفت جایز نمی داشتم خطایی که از تو در امر عثمان صادر یافت مرا از بیعت تو باز داشت چون پیش ازین حکام حجاز
در امضای امور خلافت و سلطنت جانب حق و صدق مرعی می داشتند لاجرم معاقد رتق و فتق مهام عالمیان در کف کفایت ایشان پایدار
و سزاوار بود اگر از سلوک طریق مستقیم انحراف نموده راه مساهله و مداهنه می نمودند آن امر خطیر شغل ارباب شام شده و تشیید احکام دین و تشیید
مبانی شریعت سید المرسلین با ایشان تعلق گرفته و باقامت حجتی که طلحه و زبیر را الزام کردی مرا ملزم می توانی ساخت چه آن دو شخص با تو بیعت
کرده بودند بخلاف من و بعکس اهل اسلام علم و فضل و خویشی و قرابت برسول صلی الله علیه و سلم انکار می توان کرد اما سخن حق و راست که در
قلم آمد چون حضرت مقدس امیر المؤمنین علی علیه التحیه و السلام بر مضمون نامه مطلع شد برین نهج بر جواب نوشت که اما بعد بنزد من نامه شخصی رسید
که در تیه ضلالت سرگردان شده و در بحر شهوت غوطه خورده نه هادی که او را از آن گرداب رهانی بخشد و نه قاصدی که او را از آن دریای شهوت
دستگیری نماید هوای نفس وی را خوانده و او لبیک اجابت گفته دست غوایت چشم هدایتش دوخته و با وجود این شقاوت مسوق بهجت و مسرت
ازین جهت اندوخته و آنچه نوشته بودی ای معویه که خطایی که ترا افتاده در مهم عثمان مرا از بیعت تو مانع آمد این سخن محض خطاست چه من
در آن واقعه شغل داشتم و نه عمل در آن حادثه مرا تهاونی بوده نه حمل من که مردی بودم از جمله مهاجران در کل حال موافق ایشان و بر همه اسلام
روشن است که اجماعت ارباب حقیقت اند و اصحاب علم و معرفت و بر امری که مستلزم غوایت ضلالت باشد اقدام ننمایند اما آنچه قلمی کرده
بودی که حکام شام بر ولاة حجاز تفوق دارند و رفتی در محل قبول باشد که دو کس از قریش در شام پیدا شود که سخن ایشان در شوری درجه
قبول یابد در خلافت دخل توانند کرد و اگر تو دعوی میکنی که بعضی از قریش که در آن دیار ساکن اند پس او را این کار رسد مهاجر و انصار ترا
درین دعوی باور ندارند اگر آن کس که من و کسی از قریش حجاز که متصف باین صفت باشند بتو بیام و فرقی که میان خود و طلحه و زبیر بیان کرده بودی
نامقبول است چه هرگاه اهل مدینه مهاجر و انصار با کسی بیعت کردند بر همه پس واجب شود که موافقت کنند هیچ احدی از آن امر تخلف معاف نباشد
و سر زمان آن کار از سر نگیرند و اعتقاد تو در باب منقبت قرب من برسول صلی الله علیه و سلم معلوم است و اگر از حیز قدرت تو در می آید و آن شرف
و فضیلت را نیز از من سلب میکردی و در آن قضیه تاخیر جایز نمیداشتی متعاقب این دو مکتوب امیر المؤمنین علی و معویه بارسال دیگر مراسلات
مبادرت نمودند چون ایراد آن همه موجب ملال میشد بر دو نامه درین محل اختصار افتاد **ذکر نامه فرستادن معاویه بجانب شاه مردان و امیر مردان**
**و رسیدن جواب آن** اما بعد چند اگر امکان دارد بر مرکب ضلالت سوار شده در میدان غوایت می تازی و می ستیزی و از مضمار محاربت

و مبارزت

و مبارزت میگریزی در تهدید و وعید چون شیر غران و در قتال و جدال مانند روباه گریزان بهنگام نوشتن نامه چندین لاف و گزاف نامه و روز
جنگ و تحصیل نام و ننگ این همه ترس و درنگ اگر این بهانها بگذاری و روی لطف بر روی آری جمعی را ببینی که متصف بصدق نیت و صفای طویت
باشند پیل افکنی چند که با شیر ژیان کم مکاوحت میدند نیزه وری چند که بنوک رمح کلاه از رخسار ماه بربایند اگر ترا رحمت خدای دریابد و بعیان
در ظلم و ظلمات تمادی و تمادی امام غوایت ترا میدان محاربت رساند و ارباب مبارزت را متصف بعضی صفات مشاهده کنی تو بال کردار خویش
ماخوذ گردی و عاقبت کار رجال خود بشناسی و جهانیان از بحر تکبر تو خلاص شوند چون حضرت مقدس امیر المؤمنین مکتوب نامرغوب او را مشاهده کرد
کتابتی برین نهج بجانب او ارسال نمود که من عبدالله علی امیر المؤمنین الی معاویة بن صخر اما بعد از منهات باطل و مدعات لاطایل و کلمات بی اصل
و دعاوی بی وصل که میگویی و می نویسی تعجب میکنم من اندازه عقل و ادراک ترا میدانم و وخامت عاقبت و سوء خاتمت ترا می شناسم مقتضی
الامور مرهونة باوقاتها محاربه من و تو موقوف بوقتی که من پیر آن معزم و تو منکری اکنون بدیده یقین در آن زمان که آید میبینم
و مشاهده میکنم که مردان کارزار بمیدان در آمده اند و ذوالفقار من سرافشانی آغاز کرده و تو می نالی مانند شتران در زیر بار گران
ای ابن اکلة الاکباد و حالا تصور من آنست که در صف جنگ ایستاده و آواز فریاد تو بگوش من میرسد که مرا بتضرع میخوانی و میگویی تا چند ازین
تیرهای راست و شمشیرهای کج و تیرهای بران و تیغهای بران و زخمهای متواتر و جراحتهای متکاثره از شدت اهوال حلاب رجال دست
در دامن ابتهال زده ام این سوبا بسوی لامحاله این حکمت که منزل خواهد گشت و این قضایی که صادر خواهد شد و این قضیه در لوح محفوظ
و در نسخ الهی مثبت و متعین است و شما ازین کافرین و بثبوت آن ایمان ندارید والسلام علی من اتبع الهدی و چون این نامه بشام رسید
و عمرو عاص را بمضمون آن اطلاع افتاد و با معاویه گفت که تمام شد مکاتبات تو با علی مرتضی تا کی سخنان سخت و کلمات تلخ نوشته بجانب علی
میفرستی او در مراتب جوابی سخت تر و تلخ تر از آن بتو ارسال می نماید بجا اسوکند که تمامت دیوان و دیار شام اتفاق نمایند و در فصاحت و بلاغت
با او معارضت نتوانست کرد اگر میل محاربه داری مردانه قدم پیش نه و اگر هوس مصالحه بر ضمیر تو استیلا یافته مطلب ابن ابی طالب ازین جمله
گفت و شنید همین پیش نیست باری یقینست که با امثال این مکاتبات و مراسلات غیر از ملال که بجوانب ضمیر نشیند امری دیگر بران مترتب نخواهد
گشت و حدیث عمرو در دل معاویه جای گرفته دست از مکاتبت کوتاه کرد و باستحضار لشکر فرمان داد **ذکر توجه حضرت مقدس امیر المؤمنین علی**
**علیه التحیه و السلام و معاویه بجانب صفین و شرح شمه از نزول حوادث از آن سپهر زمین** چون بر رای عالم آرای حضرت خلیفه زمان
روشن گشت که تسکین حرارت تیره دلان شام جز بجز یک تیغ دلاوران خون آشام صورت نه بندد و قطع ماده خصومت و نزاع عمرو عاص
و معاویه بن ابوسفیان جز باستعمال سیف و سنان ممکن نگردد و باطراف و جوانب مسرعان فرستاده فرمان داد که ارباب جرات و جلادت
و اصحاب نجدت و شهامت بآستان خلافت و سده امامت شتابند و باندک زمانی در دیار کوفه سپاهی مجتمع گشت که در ازمنه سابق
و قرون ماضیه بعد و عدد ایشان دیده گردون پیر کم دیده بود چون تجمعی چنین روی نمود عزیمت حضرت مقدس امیر المؤمنین بدفع اهل خلاف
و شقاق تصمیم یافت بعد از ادای نماز جمعه بر منبر بالا رفته زبان بتحمید و تمجید ملک مجید و نعت و درود صاحب مقام محمود بگشاد و بر لالی مواعظ و نصیحت
بتجدید حسن امال مخلصان صادق العقیده را بحضرت و نصارت داد چون از تقریر خطبه غرا باز پرداخت باشراف اطراف که در مسجد جامع اجتماع
داشتند خطاب فرمود که ایها الناس که همت بر قلع و قمع خداوند طغیان و عدوان معروف داشته بمحاربه جمعی شتابید که جگر ستان
و قرآن و قتال آن مهاجر و انصار گشته کان اخیار و ابرار بدطایفه که اسلام ایشان بنا بر خوف و کره بحقیق پذیرفته زمره که تالیف قلوب ایشان

بایان بواسطه اعراز زخارف دنیا صورت گرفته طایفه که از عرفان خبری ندارند و گروهی که از ایقان اثری مشاهده نکرده اند در اثنای این حدیث
شخصی از بنی فزاره ادهام روی با امیر المومنین آورده گفت ای علی ترا داعیه و اراده چنانست که با اهل شام که برادران ما اند در اسلام مقاتله کنیم
با ایشان که با مردم بصره و لشکر امیر المومنین مقاتله نموده ایم بخدا سوگند که هرگز از ما این فعل صادر نگردد و این امر از ما در وجود نیاید ملک اشتر از
کلمات او بی طاقت گشته گفت بگیرید این شخص را که هرچه گفت بگفتار او از مسجد بیرون دویده روی بگریز نهاد و جمعی از عقب او شتافته بضرب
نعلین او را از پای در آوردند و همان لحظه بلگد کوب حوادث نفس او منقطع گشت چون قاتل او معین نبود امیر المومنین علی دیت او را از بیت المال
بوارثان مشار الیه داد و بعد از قتل او ملک اشتر در همان مجلس معروض داشت که ای امیر المومنین گمان مبر که بواسطه امثال این هذیانات که بسمع شریف
رسیده دست از دامن متابعت تو باز داریم و در خدمت و نصرت تو کسولی و تاخیر منسوب گردیم چه این جماعت که منظور نظر عنایت و عاطفت تو گشته اند
خواهان آن اند که از رکاب فلک فرسای تو تخلف جایز ندارند و بقای خود را بعد از فنای حیات با اسنه یک لحظه نخواهند بنیت صادق و عقیده درست
متوجه استیصال مخالفان باید شد و در دفع ایشان بقدر وسع و امکان باید کوشید چون اعیان همت و ارکان دولت مثل عمار یاسر و سهل بن حنیف
و قیس بن سعد بن عباده انصاری و عدی بن حاتم طائی و جمعی دیگر که اسامی ایشان در کتب سیر و مغازی مثبت تقویت مالک اشتر نموده اظهار رغبت
محاربه اعدای دولت قاهره کردند مجموع طوایف قبایل که در آن محفل حاضر بودند اشارت علیه حضرت مقدس امیر المومنین را قبول نمودند مگر شرذمه
قلیل از اصحاب عبدالله مسعود و قاریان ملک ودود که بعرض رسانیدند که یا امام المسلمین ما با وجود اعتراف بر کمالات ذات مرضیه الصفات
تو در قتال و جدال با اهل صدر بصیرت نیستیم اگر ما را بمحافظت ثغوری از ثغور اسلام نامزد فرمائی رخصت دهی که ما بکار جهاد و کینم غایت عنایت
و عاطفت باشد آنحضرت ملتمس ایشان مبذول داشته فرمان داد که بجانب قزوین و ری روند و لوای ایالت آن طایفه به ربیع بن خثیم را
بر آن طایفه امیر گردانید در این اثنا بسمع اشرف شاه ولایت پناه رسید که جمعی از سرداران سپاه مثل حجر بن عدی و عمرو بن حمق زبان بسب
معاویه و لعن اهل شام دراز میکنند این خبر موافق مزاج همایون نیفتاد ایشان را از آن قول منع فرمود حجر و عمرو گفتند که چون حق بجانب ماست
و معاویه بن ابو سفیان و متابعان او بر باطل اند سبب منع چیست امیر المومنین علی فرمود که برب الکعبه چنین است اما نمیخواهم که شما لعان
و شتام باشید وظیفه آنکه دست به دعا برداشته بگوئید که بارخدایا ما و ایشان را محفوظ دار و اصلاحی میان ما و ایشان عنایت ارزانی فرمای و آن قوم
را که سالک مسالک ضلالت اند بطریق مستقیم دلالت کن و جهل و غفلت ایشان را بمعرفت مبدل گردان و تشنگان بادیه غوایت را بر چشمه عنایت و هدایت
رسان علمای اخبار در مصنفات خویش آورده اند که چون رای عظمای مملکت بر توجه بجانب شام قرار گرفت حضرت مقدس امیر المومنین فرمود
تا در کوفه منادی کردند که عساکر منصور در حرکت آمده در موضع نخیله مجتمع گردند و حکم واجب الاتباع صدور یافت حبیب الربوعی مرتب امور
لشکر بوده هر یک از سران سپاه را در محلی مناسب فرود آورد و ابو مسعود انصاری را به نیابت خویش در کوفه گذاشته خود با جمعی از اعاظم
اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم تحشم نموده روزی چند در نخیله اقامت انداخت تا ابن عباس با لشکرهای بصره ملحق گشت بروایتی نود هزار
مرد رزم آزمای در ظل رایت فتح آیت حضرت مقدس امیر المومنین علی جمع آمدند گفت که در آن حین هشتاد نفر از اصحاب بدر و هشتصد کس
از آن سعادتمندان که بهنگام توجه ذو النفس ملازم حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بوده در موضع حدیبیه بشرف بیعت آن سرور رسیده
شجره استسعاد یافته بودند در سلک مصاحبان امیر المومنین علی انتظام داشتند صحبت یکپهره که در وقت توجه امام المتقین امیر المومنین بطرف
صفین اویس قرنی که از غایت اشتهار احتیاج بتعریف و توصیف نیست مجالست آنحضرت تقرب جسته این معنی را سرمایه حسنات دانست

واسد الله الغالب

واسد الله الغالب بحضور او استبشار نموده تعظیم و احترام آن بزرگوار بر ذمه خویش واجب شمرد امیر المومنین در آن سفر کلمات متبرکه اویس رضی الله عنه
بسمع رضا اصغا می نمود و او باقتباس فواید غوامض علوم اختصاص می یافت تا در جنگ صفین از زخم تیغ اهل عدوان و طغیان بریاض رضوان
خرامید رحمه الله تعالی رحمة واسعة بالجمله امیر المومنین در آن محل با لشکرهای آراسته روان شد چه وقت نماز پیشین رسید بمسجدی که در
راه بود فرود آمده قصر صلوة کرد و از آنجا بجناح استعجال در سیر آمده بدیه ابو موسی نزول فرمود و در آن موضع نماز عصر را گذارده آهنگ رحیل را
ساز داد و بر کنار فرات باداء الصلوة قیام نموده ساباط مداین مضرب خیام لشکر ظفر قرین گشت و ماهین آن موضع نزل و پیشکش آورده نمام
مقبول نیفتاد و شب در آن مرحله بسر برده روان شد چون بدار الملک کسری نوشیروان در آمد و همچنین باز از آنجا در حرکت آمده منازل و مراحل می پیمود
تا در حدود جزیره عرب بدیر راهبی رسید که آثار بر بالای مناری ساخته و پرداخته بودند امیر المومنین در آن محل عنان اسب کشیده راهب را آواز
داد و چون صوت مهیب بسمع راهب رسید کشت با مدنی نحیف و لونی اصفر و ثوابی اسود از بام صومعه برآمده علی بن ابی طالب از وی پرسید که هیچ
آب داری که مردم ما تشنه اند راهب گفت یک لحظه توقف فرمای که یک دلو آب خوشگوار بیاورم امیر المومنین فرمود آن مقدار آب وفا نکند راهب
گفت چندان آب بیاورم که چه کس را کفایت باشد امیر المومنین فرمود جمعی کثیر با همراه اند راهب گفت همه طرف آب دارم همه را ایثار کنم
در پای تو ریزم آنچه در دست منست امیر المومنین فرمود که نزدیک این منار چشمه آب هست که شش تن از انبیای بنی اسرائیل از آن چشمه آب حیات
خورده اکنون آن چشمه از چشم پنهان مانند آب حیوان نهانست راهب که این سخن استماع نمود از بام فرود آمده معروض داشت که پدر من از
پدر خویش روایت کرده که درین موضع چشمه آب هست مسدود که آنرا نکشاید مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری حضرت مقدس امیر المومنین فرمود که من آن
چشمه مسدود را ظاهر گردانم انشاء الله تعالی راهب پرسید که نام تو چیست فرمود که علی بن ابی طالب راهب گفت از پدر کتابی بمن رسیده که نام
پیغمبر آخر الزمان و نام کسی را که ظاهر گرداند در آن مسطور است که این مهم بسعی تو سرانجام یابد بر دست تو اسلام آرم آنگاه حضرت امیر المومنین بجانب
شرقی صومعه قدم گذارده مقدار چند گز در چند گز خطی مدور کشیده فرمان داد تا مقداری از زمین که محاط خط بود بکندن گرفتند چون اندکی حفر کردند
سنگی بزرگ پیدا شد و طایفه از اهل قوت بهیات اجتماعی هر چند سعی نمودند از جای نتوانستند جنبانید امیر المومنین فرمود که اگر خدای عز و جل خواهد
باشد من آن سنگ را از سر چشمه دور کنم راهب گفت تو تنها این کار چگونه قیام توانی نمود که چند پهلوان زورمند از برداشتن آن عاجز شدند
امیر المومنین فرمود که روزی در دشت سالکی بمرافقت رسول الله صلی الله علیه و سلم سیر میکردم ناگاه چشم مبارک آنحضرت بر صنادید قریش
افتاد که سنگی بجد و جهد تمام بنوبت از جای میگرفتند رسول صلی الله علیه و سلم با ایشان خطاب کرد که شما گمان می برید که قوت آدمیت بکمال قوت
آنست که چون از خشم و غضب ممتلی شود آنرا فرو برد بعد از آن بجبل ابو قبیس برآمده سنگی عظیم را غلطانید چون آن سنگ بر زمین قرار گرفت
برزبان معجز بیان گذرانید که از شما کیست که آن سنگ را بردارد گفتند قوت هیچکس باین مرتبه نیست حضرت فرمود که بر خیزید کرمکم من حمزه
و عباس و ابن عمّ من علی ابو جهل لعین از این سخن در خنده شد گفت این کودک چه کس باشد و قیمت او بچه مرتبه بوده که او را در سلک اعمام خویش
می آری چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم استهزای ابو جهل مشاهده کرد فرمود که من چیزی میدانم که شما آنرا نمیدانید آنگاه گفت ای علی بگو لا حول
ولا قوة الا بالله بگوی و این سنگ را برگیر من آن کلمه گفته آن سنگ را بسهل وجهی برداشتم ای راهب ما خازنان گنج الهی و وارثان
وحی سماوی ایم لاجرم جذبه از جذبات ذو الجلالی مدد فرماید تا آن مهم کفایت شود و چون کلام امیر المومنین منتهی شد سینه بی کینه بر سنگ نهاده قوت
کرده آن سنگ بعظمت را از بالای چشمه برداشته دور انداخت آب صافی خوشگوار سرد از زیر سنگ ظاهر گشت لشکریان و دواب ایشان سیراب

کشته و اعتقاد مردم بولایت و کرامت آنحضرت سمت ازدیاد پذیرفت راهب بعد از مشاهدهٔ این حال خلعت اسلام پوشید و جهت حاصل کرد
صحیفه که از آبا و اجداد او بسبیل ارث بوی رسیده بود منظور نظر کیمیا اثر گردانید آن کتابی بود بعبارت سریانی ترجمهٔ محصلش آنکه شمعون
الصفا از مسیح علیه السلام روایت میکند که فرمود بعد از من بدنی حضرت باری سبحانه و تعالی پیغمبری مبعوث گرداند که خاتم الانبیا و الرسل باشد
خوشخوی بود و درشت گوی نباشد و در اسواق آواز برندارد و در برابر اساءت بدی نکند بلکه عفو فرماید و بکرم درگذارد و امت او در
هر حال حمد و ثنای خداوند تبارک و تعالی اشتغال نمایند چون ازین جهان فانی نقل فرماید متابعان او بعد از اختلاف اتفاق کنند باری
سبحانه و تعالی بعد از چند گاه بار دیگر اختلاف در میان ایشان پدید آید مردی از امت او باهل مشرق با آهنگ جنگ خلق مغرب بر کنار این
جو گذرد که از روی صورت و معنی قریب بزمان پیغمبر از دیگران باشد و حکم آنمرد بموجب انصاف و راستی بود و در فیصل مهمات مداهنه ننماید
و رشوت نستاند و زخارف دنیا نزد همت او از خاکستر بی قیمت تر باشد و مرگ نسبت بطبیعت او آسانتر بود از آنکه آبی بحلق تشنه رود
و در سر از خداوند تبارک و تعالی ترسان بود و در علانیه نیز راستی و عدالت ورزد و هر کس زمان او در یابد که اطاعت و انقیاد وی نماید که
خشنودی او مقرون برضاء خداوند تعالی است و خوش آن کسی که آن بنده را دریابد مثلوی شهادتست چون حضرت مقدس امیر المؤمنین را
بر مضمون آن صحیفه اطلاع افتاد زبان بحمد و ثنای واجب الوجود بگشاده گفت شکر این نعمت چگونه گذارم که در حضرت او از فرقه گرام
نه از جملهٔ مهجوران راهب گفت ای امیر المؤمنین من از خدمت تو هرگز مفارقت نکنم و در رحمت و نعمت مدة العمر ملازم رکاب همایون تو باشم
و هر شدت و زحمتی که در دنیا بمن رسد بجان و دل قبول کنم صد المرتی کو بدید که راهب مصاحب بود تا آنزمان که در جنگ صفین شهادت یافت
امیر المؤمنین بروی نماز گذارده فرمود که او از اهل بیت است افاض الله علیه شابیب الغفران در بعضی از تواریخ مسطورست که امیر المؤمنین
علی علیه السلام در وقت ارتحال از مداین سعد بن مسعود که عم مختار ابو عبیده ثقفی بود بران موضع گماشته خلیفه معقل بن قیس را با سه هزار
سوار براه موصل روان کرده چنان مقرر فرمود که دران دیار رفته بآنحضرت پیوندد و خود با جمهور سپاه طبل رحلت کوفته بجانب رقه روان شد
اهل آنموضع که هواخواهان عثمان و دوستدار معاویة بن ابو سفیان بودند باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نمودند هر چند از موقف خلافت حکم
صادر شد که بر آب فرات پل بندند تا لشکر را عبور نماید قبول نکردند امیر المؤمنین متوجه معبر دیگر شد مالک اشتر اهل رقه را تهدید داده گفت که
اگر اطاعت حکم واجب الاذعان خلیفهٔ دوران نمیکنید تیغ تیز و شمشیر خونریز شما حکم ساخته اموال و اولاد شما را در عرصهٔ سبی و نهب می آورم
اهل رقه از وعید مالک ترسان و هراسان بوده لرزه بر اعضای ایشان طاری گشت پس بر خط انقیاد نهاده بر رود فرات پلی محکم بستند امیر
المؤمنین مراجعت نموده بران جسر عبور فرمود طایفه از ارباب تواریخ گفته‌اند که چون خبر گذشتن امیر المؤمنین علی از جسر رقه بمعویه رسید
سران سپاه و فرمان داده با ایشان خطاب کرد که سر سپاه و دلیر بی اشتباه علی ابن ابی طالب است با مبارزان عراق و دلاوران کوفه
و پرخاشجویان بصره و نیزه وران انصار و شمشیر زنان امصار روی بقلع و قمع شما نهاده است و هر که اندک جرأتی و شجاعتی گمان برده
باخود آورده است و در نبرد او باش اهل حرب نیز بطمع غارت و تاراج ولایت شام با لشکر او ارتباط و انضمام پیدا کرده اند غلت کر ایشان
از سر بصیرتی کامل و حزمی شامل با شما جنگ خواهند کرد اگر چه مقابله و محاربه دارید دست در عروهٔ وثقی صبر و تحمل زنید تا نصرت و ظفر یابید
چون معاویه امثال این کلمات بر زبان آورد مروان بن حکم و ذی الکلاع حمیری و حوشب ذی ظلم و ابو الاعور السلمی و سایر قواد و سرهنگان
بطوع و رغبت گفتند که ما در رکاب تو برای کارزار قیام نموده جانها فدا کنیم و وظایف جد و جهد بجای آورده از دشمنان عثمان انتقام کشیم

و نهیبها

شهرها بلکه مجموع وضیع و شریف دیار شام نیز وقت و مرصد حکم واجب الاذعان اند و فرمانی در این اثنا باز خبر رسید که امیر المؤمنین در کنار آب
فرات برابر شهر رقه لنگر اقامت انداخته و آنموضع را لشکرگاه ساخته ازین سخن عرق حمیت معاویه در حرکت آمده فرمان داد که ابو الاعور سلمی
با سپاه گران متوجه آنجانب گردد و جهد نماید که بوقت انتهاز فرصت مهمی از پیش برد و علی مرتضی علی المرتضی علیه السلام چون از توجه ابو الاعور خبر
یافت زیاد بن النضر و شریح بن هانی را با فوجی از لشکر نصرت اثر بمحاربه آن مکروه نامزد فرموده و شریح بموجب فرمان عمل نموده روی براه
آورده چون قریب بعسکر ابو الاعور رسیدند و کثرت عبور او معلوم ایشان شد بمنزلی که رسیده بودند توقف نموده از موقف خلافت
استمداد نمودند چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور امیر المؤمنین تافت دانست که از امرا و اعیان لشکر هیچکس بفریاد ایشان نخواهد رسید مگر
مالک اشتر بنابرین با مالک گفت که زیاد و شریح قاصدی فرستاده پیغام داده اند که ابو الاعور با سپاهی انبوه و لشکری گردون شکوه بجرم
ندم کمر کین بر میان بسته اند و اماده قتال و جدال گشته و ما بتوهم اصابت عین الکمال جنگ را موقوف داشته ایم تا مدد طایفه از ابطال
رجال منتظر و مشتوق گردیم اکنون ای مالک دفع این حادثه منوط و مربوط برای و رزین تست باید که بر سبیل مسارعه بیاران خویش پیوندی
و در معاونت و مظاهرت ایشان چنانچه شیوهٔ امثال تو باشد بذل مجهود نمایی و باید که در امر محاربه بادی نباشی و اگر مشاهده کنی که مخالفان
آهنگ جنگ کنند شرایط نصیحت و موعظتی که لایق آنجماعت باشد بتقدیم رسانی و هر را بچشم شفقت با تو بید داده استمالتی که در
حوزهٔ بارگاه بیعت آیند و اگر سخن تو مقبول افتد فهو المراد و المطلوب و الا از بارگاه واحدیت بجنگ و پیکار اهل شقاق و عناد یاری
خواه و توکل بر عین فضل الهی کرده همت بر استیصال ایشان گمار و از حوادث و وقایعی که روی نماید مرا خبردار گردان و اگر بمدد محتاج
شوی باید که در طلب آن توقف و تعلل جایز نداری که در انجاح مطالب و اسعاف مآرب تو ما خود را معاف و معذور نخواهیم داشت مالک
اشتر وصایای شاه ولایت پناه را بقدم اقبال تلقی کرده با طایفه از شجعان روی براه آورد و تا قریب معسکر مخالفان در هیچ موضع نایستاد
و برخی از علما اخبار گفته اند که چون عبد الله بن عباس ابو الاسود دیلمی را بنیابت خویش در بصره گذاشته با سپاه آن بلده در نخیله بامیر المؤمنین
ملحق شد آنحضرت زیاد بن النضر و شریح بن هانی را امر فرمود که هر کدام با سه هزار سوار در عقب هم مقدمه لشکر نصرت قرین شده متوجه شام گردند
و آن دو سردار عالیمقدار بموجب فرمان واجب الاذعان از نخیله روان گشتند و در روز سیوم از رفتن ایشان خبر بلشکریان رسانیدند
که امیر المؤمنین فردا از مقام نهضت خواهد کرد باید که هیچ احدی مخالفت ننماید روز چهارم طبل رحیل کوفته از نخیله کوچ کرده بر سور مدینهٔ بابل
رسیدند امیر المؤمنین فرمود که این شهریست که بکرات معمور و مدروس شده باید که چهار پایان خود را بتعجیل برانید تا نماز دیگر را در خارج این بلده
که خالی از زیارت بگذارم خلق چون در سیر مسارعت نمودند چون از حدود مدینهٔ بابل بیرون رفته از مراکب فرود آمدند و اقتدا بامام المسلمین کرده
باداء صلوة عصر قیام نمودند چون از انجا روان شدند بدیر کعب رسیدند و از آن موضع عنان عزیمت منعطف گردانیده در ساباط مداین
نزول کردند و شب دران مرحله بسر برده روز دیگر امیر المؤمنین سوار شد و هشتاد هزار کس سوای اتباع و خدام بادی در جنبش آمدند چون مداین
مخیم لشکر نصرت انتساب گشت فرمان داد که معقل بن قیس با سه هزار نفر براه موصل بصیبین توجه نموده در رقه بآنحضرت پیوندند چنانچه سابقا
سمت گذارش یافت چون معقل بحدیثه موصل که در آن اوان مجمع خلایق بود رسید چشم ایشان بر دو فوج افتاد که بر یکدیگر جنگ میکردند
و پیش از آنکه یکی روی گردان شود شخصی آن دو فوج را از هم جدا کرد مردی از بنی خثعم که همراه معقل بود آنرا ملاحظه نموده گفت ما درین سفر
نه غالب گردیم و نه مغلوب معقل گفت عاقبت خیر باشد انشاء الله تعالی تفاول حبی بسمع امیر المؤمنین علی رسید او را تادیب نمود چون

رایات نصرت آیات از فرات عبور کرده باز فرمان قضا امضا شرف نفاذ یافت که زیاد بن نضر و شریح بن هانی در مقدمه روان گردند ایشان بموجب فرموده عمل
نموده در سیر مسارعت نمودند و در سور روم که موضعیست با ابو الاعور رسیدند و در جنگ تاخیر و تانی کرده امیر المومنین را از کثرت لشکر اعلام دادند آن
حضرت مثال امارت بنام مالک اشتر نوشته و زمام محاربه ابو الاعور در قبضه اقتدار مالک اشتر نهاده او را با سه هزار مبارز نامی گسیل کرده هاشم بن
عتبه و قاص را از عقب مالک فرستاد و علی ابی النعقد بن مالک اشتر و زیاد بن ابی نضر و شریح بن ابی هوث و بنا بر وصیت امیر المومنین و قار و تمکین
ورزیده مکتوبی با بو الاعور فرستاد و او را به بیعت و متابعت امام المتقین دعوت کرد و حامل نامه ابو الجده المازنی بود که نزد حضرت مرتضی علی او
و بواسطه زهد و تقوی و اعراض از زخارف دنیا پیوسته مکرم و محترم بودی داود و دیگری گوید که من در آن اوان من در مقدمه لشکر ابو الاعور
بودم ناگاه دیدم که ابو الجده پیدا شد و دور اهه گمان بردم که از جمله احلاف اعراب به این تصور پیر راه بر وی گرفته خواستم که با او هزل کنم
ابو الجده چون از ما واقف شد گفت ای برادر شیاطین شما را آن بسند یده نمود که راه دین بر ارباب یقین بسته اکنون طریق بر سایر مسلمین
منسد می سازید گفتم در طریق وسیع هست جواب داد که سد و مستلزم کشادگی هست چرا راه بر مجید و منکیر بدیر رسیدم که تو چه کسی و مقصد کجا
داری گفت من رسول صاحب جیش امیر المومنین علی هستم که او را مالک اشتر گویند داود گوید که چون معلوم کردیم که او کیست او را بعزت روی نمودیم
تا بلشکر گاه رسید نقلست از ابو الجده که گفت چون قریب بخیمه ابو الاعور رسیدیم دو کس را دیدیم که مست از پیش او بیرون آمدند و در آن
نزدیکی بساطی دیدم چون اسب خود بدان بساط راندم جمعی گفتند ای بی ادب فرود آی جواب دادم که تو اضع جنب اهل فسق جایز نیست
چون مجلس ابو الاعور رسیدم سلام نکردم و گفتم ای ابو الاعور تو و ندیمان تو بر ارتکاب محرمات اقدام می نمایید چه بعضی را مست دیدم که
از خیمه تو بیرون می آمدند گفت رسالت بگذار و جهالت بگذار من نامه مالک به او دادم و نصیحت کردم مقبول نیفتاد و در جواب سطری چند
در قلم آورد مبنی از تعریف معویه و توصیف بنی امیه و آن صحیفه را تسلیم نموده مرا باز گردانید و آنرا به پسر خود ابراهیم سپرده گفت این را نیکو
نگهدار تا مرا نزد امیر المومنین حجت باشد الحکایه بتعبیه لشکر ظفر اثر پرداخته میمنه را بزیاد بن نضر تعیین فرموده و میسره را بشریح بن هانی گذاشته مالک
فرمود تا طبلها فرو کوفتند و بی تحاشی روی بدشمن نهادند ابو الاعور نیز مستعد قتال گشته عبد الله بن منذر التنوخی را که در میدان جنگ
نامداری با فرهنگ بود بمحاربه اشتر نامزد نموده گفت بروی هیچکس غلبه نمیتواند کرد مگر تو باید که در قتال مالک مسارعت نمایی که قاتل عثمان است
قدر و منزلت تو بکشتن وی نزد معویه بیشتر گردد عبد الله گفت مرا عار آید که در برابر اشتر در روم چه اگر سزا کسی مثل او در برابر من آید
بر همه غالب آیم ابو الاعور گفت قتل آن مشهور صفای صدور را یافت چون محاربه ابو الاعور از حد اعتدال تجاوز نمود عبد الله بمیدان آمد
زیاد بن نضر خواست که قدم پیش نهد مالک او را منع فرمود و خود از میان صف بیرون خرامید و نزدیک بعبد الله رسید و پرسید که نام تو چیست
خصم جواب داد که هم اکنون طعن و ضرب مرا از من آگاه گرداند مالک گفت تو غالبا شخصی از سفهای شامی باز گرد که کفو من نیستی عبد الله
زیاد زبان بتعریف خود گشوده مالک گفت تو از معارف روزگار و مردان کارزاری حیف باشد که در بیابان ضلالت سرگردان شده
خروج کنی عبد الله گفت نه معاویه در ایام سید کاینات بکتابت وحی اشتغال داشت مالک جواب داد که راست میگویی اما رسول روزی او را
طلب داشت معاویه کسالت ورزیده گفت حالا بخوردن طعام مشغولم چون جواب معویه بحضرت خیر البریه رسید فرمود که اللهم لا تشبع بطنه بعد از آن
مشاهده میکردند که معویه شخصی را باز میداشت تا طعام از پیش او می برداشت و میگفت تا چند خورم که ملول شدم و هیچ وجه سیر نمیشوم الحکایه
اشتر فضایل و مناقب امیر المومنین علی را بیان کرده و عبد الله گفت ای مالک کلام تو موافق حق و مطابق صدق است اما در شام مبلغ دویست

مالک

٢ از دینار

هزار دینار نقد و ضیاع و عقارب و اهل و اولاد من نیز در آن دیار است اکنون نه با شما جنگ کنم و نه برای معاویه در میدان جنگ محاربه آیم عبد الله
این سخن گفته متوجه لشکر خود گشت و ابو الاعور که صورت حال مشاهده نمود گفت پندارم که اشتر او را فریب داده باز گردانید بعد از آن ابو الاعور
سوار دمشقی را نزد عبد الله فرستاده او را بفسانه و افسون از راه برد عبد الله بکلمات دمشقی مغرور گشته بار دیگر عنان عزیمت بجنگ اشتر
منعطف ساخت با او گفت که میان ما و شما قاطع خصومات بغیر از شمشیر هیچ نیست عبد الله و اشتر دست بسنان جان ستان برده مدتی دیر باز یکدیگر
حرب کردند و از طول زمان محاربه هر دو دلاور بستوه آمده ساعتی نیزهای خود را بزمین نصب فرمودند چون لحظه بیاسودند باز در مقام مقاتله آمده
عاقبت مالک اشتر نیزه بر سینه عبد الله منذر زد که یک وجب از پشت او بیرون آمد اشتر در میدان جولان نموده ابو الاعور را بمبارزت طلبید و حنظله
عبید الله بن منذر که برادر مهتر عبد الله بود بجنگ اشتر فرستاد و مالک بضرب تیغ نصف کف او را از انگشتان مقطوع ساخته عبید الله نصف کوشش
باز گشت با آن پهلوان پر دل بار دیگر ابو الاعور را بمیدان طلب داشت ابو الاعور عبد الله بن حاتم حمصی را در برابر او فرستاد و ابن حاتم نیز بعد
از زمانی در عقب یاران خود شتافت مطرف بن عبد الله الفزاری در مقابله اشتر آمده مالک او را شناخته گفت میان من و تو حق مصاحبت چرا
آن مرعی نمیداری مطرف گفت راست میگویی که رعایت حق نمک از جمله واجبات است و اینک من دست از قتال تو باز داشتم چون روی بگردانید
مالک بیک ضرب شمشیر سر او را بریده در میان میدان انداخت و گفت مصراع چو بد کردی مباش ایمن ز آفات ٭ و زیاد بن نضیر واقف
حقیقت حال استفسار نموده اشتر گفت این ملعون در روز جمل میان میدان در آمده مبارز خواست قاسم خواهر زاده زید بن صوحان
در مقابله او آمد مطرف گفت باز گرد که پدر تو دوست منست و از این جهت نمیخواهم که با تو جنگ کنم قاسم آهنگ مراجعت کرده روی بگردانید
آن ناجوانمرد زخمی زده او را بکشت من اکنون با وی همان عمل کردم که او با آن جوان پیش برده بود بعد از کشته شدن مطرف برادر
زاده او حمزه با نتقام کشیدن عم روی بمعرکه نهاد و لحظه با هم بر آویخته عاقبت مالک زخمی بر سر او زده از اسب بینداختش چون حمزه
نیز کشته شد ابو الاعور با اشتر پیغام فرستاد که مرا مبارز نامدار در لشکر کا نمانده اگر یک یک بر حرب اقدام نمایید مهم بتطویل انجامد
مناسب چنان می نماید که از هر دو جانب لشکریان بهیات اجتماعی بمقابله و مقاتله قیام نمایند بیت تا قبضه شمشیر که بالا بید چون
بالش اقبال که بالا گیرد ٭ چون مالک این حدیث استماع نمود فرمان داد تا قلب و میمنه و میسره در حرکت آمدند و از طرفین کوشش
و کشش بسیار واقع شد و در اثنای جنگ مالک اشتر با یاران خویش گفت که می خواهم که ابو الاعور را ببینم که چگونه شخصی است
که معویه این همه بوجود او افتخار دارد گفتند اینک بر اسبی خنگ سوار در برابر تو بر آن پشته سوار ایستاده مالک اشتر سنان نامی را گفت که
نزد ابو الاعور رو و بگوی که اشتر میگوید که پیش آی تا با تو ساعتی درین میدان جولان نموده باستعمال سیف و سنان اشتغال نماییم سنان
گفت او را بمحاربت خویش خواهم یا بمبارزت تو مالک گفت ای سنان تو آن کیستی که با وی در فروسیت همعنان گردی گفت بخدا سوگند که اگر فرمان دهی
که بدین کوه آهن که در برابر او ایستاده است حمله کنم و هیچ باک ندارم مالک سنان را استحسان نموده گفت میدانم که راست میگویی اما شاید ابو الاعور
گوید که تو کفو من نیستی برو و او را بگوی که مالک ترا بمبارزت خویش دعوت میکند چون سنان پیغام ابو الاعور بسمع اشتر رسانید گفت
مالک اشتر از غایت جهل و کمال بی ادبی مفاخر و مناقب عثمان را بمعایب مساوی مبدل گردانید خصومت و عداوت وی استظهار کرده
عاقبت بسعی او آن خلیفه مظلوم از کوهر ملک و نقد حیات محروم گشت و لا محاله کسی که امام بحق را کشته باشد کفو من نباشد و با شخصی که عدل من
نباشد محاربه نکنم سنان گفت تو سخن خود گفتی جواب بشنو ابو الاعور گفت ترا با این حدیث چه کار مرا فورا باز گرد و آنچه شنیدی با اشتر بگوی

سنان مراجعت نمود و آنچه از ابو الاعور شنیده بود معروض سالار لشکر گردانید مالک از کلمات او متبسم شده گفت ابو الاعور از بیم جان نگذاشت که
در میدان آید اگر در برابر من آمدی از چنگ اجل خلاص نشدی چون مالک از مبارزت ابو الاعور مایوس گشت فرمان داد تا لشکر بیکبار بر مخالفان
حمله کردند ارباب خلاف نیز دست به تیر و خنجر برده در مقام مقابله آمدند و آن روز تا شب ساقی اجل جام جام بر سر دو فریق می پیمود چون چشمه انجم از
منتجز ممالک غربی گشت ابو الاعور با تمام سپاه شام از غایت خوف و هراس در جوف لیل روی بانهزام نهاده بمعاویه پیوست و گفت مصلحت
وقت در آن بود که پیش از آنکه لشکر فاتحش روی نماید موطی کردم معویه او را ستوده بتعجیل کوچ کرده روان شد سفیان بن عمرو و ابو الاعور
را فرمود که سر بعتر (?) از سایر لشکر بروند و بجهت نزول سپاه محلی مناسب پیدا سازند و حسب الاختیار ایشان بعد از جستجوی و تک و پوی بر صحرای
صفین افتاد که در ازمنه سالفه مشتمل بر عمارت عالیه بود و از بناهای قیاصره در آن موضع یک راه پیش بود که آب از رود فرات بر میداشتند
بعد از رسیدن سر دو فریق بر سر آب نزاع واقع شد چنانچه سمت گذارش می یابد **جنگ مالک اشتر و ابو الاعور با یکدیگر** چون معاویه بن
ابو سفیان پیش از رسیدن امیر المؤمنین علی علیه السلام بصفین رسید و آن موضع را لشکرگاه ساخت فرمان داد که ابو الاعور با ده هزار
مرد کار دیده همت بر محافظت طریق مصروف دارند و نگذارند که هیچکس از ارباب عراق و اصحاب خلیفه باستحقاق بشربت آبی حلق تر کنند
مقارن این حال حضرت مقدس امیر المؤمنین با عظماء مهاجر و انصار و روسای بلاد و امصار قریب معسکر معاویه رسیده نزول اجلال فرموده چون
طایفه از سپاه آنحضرت قصد کردند که بکنار رود فرات رفته آب بلشکرگاه آورند ابو الاعور [illegible] میان آنجماعت و مقصد حایل
گشته نگذاشت کسی که دست در گردن مقصود حمایل کند این صورت بسمع مشاهده امیر المؤمنین گشته صعصعه بن صوحان عبدی را برسالت نزد
معاویه فرستاد و پیغام داد که ما لشکری جمع کرده از راه دور آمده ایم بجهت آنکه امر خلافت را که از عطای امور الهیست قراری دهیم و عزیمت جان
بود قبل از آنکه شما را نصیحت نموده بطریق صواب دلالت کنم و خود را در جنگ شما معذور داریم در کار حرب شروع نمائیم الحال طایفه از لشکریان تو
ما را از شربت آبی که فیاض علی الاطلاق آنرا بر جمیع عباد خویش مباح گردانیده منع میکنند مطلوب آنکه ایشان بگوئی که بر امر ناصواب اقدام نمایند
و درین باب مضایقه نکنند اگر تو در مقام مناقشه باشی و آن جماعت که در بحر ضلالت مشغول اند برین فعل ناشایسته اصرار نمایند لاجرم مجاهد
انجامد و باستعمال ذو الفقار و شمشیر آبدار در صحرای معرکه جویهای خون در جریان آید و یقین بدان که ای معاویه که اگر پیش از شما در آن منزل نزول
میکردیم در باب آب با هیچکس مضایقه نمیکردیم و چمن آمال موافقان و مخالفان را از سحاب فیض الهی تازه و سیراب میگردانیدیم چون صعصعه از
ادای آن رسالت فارغ گشت معویه با خواص و ارکان دولت مشورت نمود که جواب این سخن بر چه نهج گفته آید و متردد بود که دست رد بر سینه
ملتمس جناب ولایتماب نهد یا نه فرماید که ابو الاعور از بادیه خواست بطریق صواب گراید ولید بن عقبه ابی معیط لعنه الله و عبد الله بن سعد ابی سرح
گفتند که این جماعت که در برابر آمده اند اکثر قتله عثمانند که بهنگام محاصره چند روز چنانچه ایشان را ممنوع آب از وی بر گرفته مستحسن آنکه ما
درین زمان که قدرت و شوکت داریم ایشان را بتشنگی عقوبت نمائیم و نگذاریم که مطلقا پیرامون آب گردند تا اگر علی ازین منزل ارتحال نموده بجانبی
دیگر رود که آب باسانی بدست آید این معنی در حقیقت نوعی از هزیمت باشد عمرو عاص گفت ای معویه تو گمان میبری که علی تشنگی برد و اهل
رعایای عراق و شهسواران آفاق در قبضه تصرف او باشند و لشکریان او بدیده [illegible] در آب فرات کنند در خاطر خویش مضمون این مقال بگذرانند
که درین تشنه لب خواهیم مردن بر لب دریا دیگر آنکه لشکر کشیدن ما از دمشق بعشق خلافت و طلب خون مقتدای اهل ملت است و نزاع بر سر
آب را باین امر هیچ مناسبت نیست باقی تو دانی هرچند عمرو عاص دلایل معقول اقامت نمود که این حرکت موجب وحشت مفید نیفتاد و معویه با او امتناع

شعار خود

شعار خود ساخته گفت این اول ظفریست که ما را میسر شد و فیاض علی الاطلاق معاویه بن ابی سفیان بن حرب را در روز جزا از حوض نبی صلوات الله وسلامه
علیه سیراب نگرداند انشاء الله اگر آن قوم از آب فرات شربتی بخورند مگر آنکه بقهر و غلبه ستانند نقلست که در آن اثنا شخصی از قبیله ازد که در آن مجلس بود
گفت ای معویه آب روی مروت ریختی و شرط انصاف معدلت بجای نیاوردی اگر منازعان تو از ترک و روم می بودند مردی و مردمی اقتضای آن
میکرد که ایشان را شربت جان و آب ضیافت می نمودی بعد از آن بمحاربه می پرداختی علی الخصوص که این جماعت اصحاب بدر و ارباب بیعة الرضوان
و اشراف مهاجر و انصار و اعیان تابعین و اخیارند و در میان این قوم ابناء اعمام پیغمبر آخر الزمان بسر میبرند ای معاویه و از غضب قهار منتقم
بر حذر باش و جبهه انسانیت را بناخن بی آزرمی مخراش بار دیگر ولید بن عقبه اظهار خباثت کرده الحاح و مبالغه نمود که لشکر علی و متابعان
او را از برداشتن آب منع واجبست امید میدارم که فردا در قیامت باری سبحانه و تعالی ایشان را از آب کوثر محظوظ و بهره ور نگرداند صعصعه جواب
او گفت که خداوند تبارک و تعالی در آن حین آب از کافران و فاسقان و مثل تو نی باز خواهد گرفت که عصیان نموده خمر خوردی و مست بمسجد آمده
بامامت مسلمانان قیام نمودی و از غایت بیخودی بجای دو رکعت چهار رکعت گذاردی و گفتی ای یاران امروز فرح و نشاطی عظیم دارم اگر
میخواهید چند رکعت دیگر برای شما بگذارم و عثمان برین فعل شنیع و قول قبیح اطلاع یافته بعزل تو فرمان داده بمدینه طلبید و حد زده توجه
حد گفتن این کلمات واری که حق تعالی جل ذکره ترا در قرآن مجید فاسق خواند و طایفه از ملازمان معویه که این سخن شنیدند تیغها کشیده قصد
قتل او کردند معویه ایشان را مانع آمده گفت آزار رسول در هیچ مذهبی جایز نیست [illegible] حالتی که معویه [illegible] رسول امیر المؤمنین علی محظورات میداشت
و چون رنجش آنحضرت کم رسید و آب از آن سعادتمندان باز میداشت و از آزار رسول خدای و ناخشنودی او باک نمیداشت بالجمله صعصعه از
چنگ اجل خلاص شده در مراجعت مرخص گشته مایوس و محروم بخدمت امیر المؤمنین علی شتافت و صورت تمرد و امتناع معویه را معروض
داشت آنحضرت از استماع این خبر ملول و دلتنگ شده در خلال این احوال کار ضعیفان لشکر قرین بی آبی بجان رسید چه از معسکر همایون
تا موضعی دیگر که دست تصرف بآب میرسید پنج دو فرسخ بود و چون مالک اشتر در لشکرگاه فزع مردم را مشاهده نمود معروض حضرت امیر المؤمنین
گردانید که بهای مشکی آب در میان مردم به درم رسید و خلایق از تشنگی آب بی تاب و توان مانده ملتمس آنکه رخصت فرمایی تا از تیغ آبدار
باد غرور و پندار از دماغ مخالفان خاکسار بیرون کنیم و صحرای صفین از خون ایشان گلگون گردانیم اشعث بن قیس نیز معروض داشت که ای امیر
المؤمنین روا باشد که جان مسلمانان از تشنگی بلب رسیده و حال آنکه شمشیرهای ما از میان جدا نشده باشد [illegible] بخدا سوگند
باز نگردم تا بر فرات وارد نشوم و سعی نمایم که آب خوشگوار شربت شهادت نوشم امیر المؤمنین فرمود که بهر چه مصلحت مقتضی وقت باشد
بتقدیم رسانید چون آن دو پهلوان در حرب مخالفان مرخص شدند از مجلس بیرون آمده شخصی را فرمودند تا در لشکرگاه ندا کرد که امام الحق دستوری
داد که اهل عراق با ارباب شقاق در مقام مقابله و مقاتله آیند تا ایشان را از سر آب دور کنند در کم از ساعتی یازده هزار سوار و رجل رایت فتح آیت
اشعث بن قیس الکندی جمع آمدند و همچنین خلقی انبوه از مذحج و ابناء اعمام و حوالی خیمه مالک مجتمع گشتند و آن هر دو سردار با سپاهی آراسته بجانب
مشرع توجه نمودند مالک پیادگان را استمالت داده گفت باید که بمقدار یک نیزه پیش پیش سواران روید ایشان بر امتثال رفته در عقب ایستند [illegible]
تا قریب بشط فرات و سپاه معویه رسیدند چون تلاقی فریقین نزدیک شد مالک و اشعث سرها برهنه کرده آواز بر کشیدند که ای اهل طغیان کنار آب
بر خاسته خود را بساحل نجات رسانید و الا در خون خویش شریک خواهید بود و ابو الاعور نعره زد که تا روز حشر آسمان [illegible] نمایند تا قوت بازوی
مردان و زخم شمشیر [illegible] بینند مالک سواران و اشعث پیادگان را بر حرب تحریص نمود و هر دو لشکر چون بیکدیگر درهم آمیختند ابو هانی بن معمر کوفی که [illegible]

دران معرکه ملازم مالک اشتر بودم چون دیدم که تشنگی بروی غالب شد آب بر وی عرض کردم و او از خوردن آب ابا نمود و گفت تا مسلمانان سیراب نشوند من
راحت نفس اختیار نکنم درین اثنا سپاه ابوالاعور دست به تیر گشادند و اشتر تیز بر مخالفان حمله کرد و هفت نفر از مبارزان ایشان بر زمین انداخت
چون عطش اشتر و اصحاب او بسمت ازدیاد پذیرفت و حرارت بر هوا استیلا یافت فرمان داد تا مشکها جمع آوردند و با هر دو کس که مشکی داشت
گفت که من چون صفوف ابوالاعور بر هم زدم هر یک از ایشان از طرفی اقدام باید که هیچکس از من جدا نشوند تا ظرف خود را پر آب سازند بار دیگر صفهای
مخالفان بشکافت و خود را بر شط فرات رسانیده بایستاد تا پیادگان مشکها پر آب کردند و بر کنار آب آتش جنگ بالا گرفته از ضعف و انکسار در حیلهٔ
اشرار پدید آمد ابوالاعور از موقف خود زایل شد و رسولی نزد معاویه فرستاد و از کاهی حالات اعلام داد و حاکم شام از غلبه کردن سپاه ظفر
پناه مقتدای ارباب اسلام اندوهگین گشت و عمرو عاص را با سه هزار نفر دلاور بمدد ابوالاعور فرستاد عمرو چون بعسکر رسید و چشم مالک اشتر
بروی افتاد با یاران خود گفت بشارت باد شما را که اهل جحیم و مخالفان ارباب باطل لامحاله باطل همیشه مقهور و مغلوب بود بعد از آن سر کشیده
بر عمرو عاص حمله کرد و خدمتش قرار بر فرار اختیار نمود و میان صفهای لشکر شام در آمد و نایرهٔ قتال اشتعال نمود و فوجی از اهل بغی و عناد بضرب
تیغ آتش بار جریح شدند و گروهی از ارباب فتنه و فساد غریق گشتند و بقیهٔ آن مخاذیل راه انهزام پیش گرفتند و نزد معویه رفتند و بعد از هزیمت
مخالفان لشکر ظفر قرین بر کنار رود فرات با دلی فارغ و خاطر آسوده فرود آمدند روایت است که چون عمرو عاص از شط فرات روی انهزام آورده بلشکرگاه
معاویه رسید زبان سرزنش و ملامت باو گشاده گفت که اگر امروز علی در قبضهٔ آب با ما همان معامله پیش گیرد که با وی کرده بودیم پیداست که مآل
حال چون خواهد بود معویه گفت از گذشته بگذر و بگوی که غالب ظن تو درین باب بعلی چیست عمرو گفت ازوی آن در وجود نیاید که از تو آمده و او
بمکافات فعل ناپسندیدهٔ تو اقدام نماید و هیچکس را از خوردن آب منع نفرماید معویه از کردار خویش پشیمان شد و دوازده کس از وی فرستاد
عنان دولت خویش مثل ضحاک بن قیس و بشر بن ارطاة و مقاتل بن زید و حوشب ذی ظلیم هر یک از ایشان سرداری صاحب وجود بودند نزد امیر
المومنین علی فرستاد تا از آن حضرت التماس نمایند که در باب شرب آب مضایقه نکند چون ایشان بمعسکر همایون رسیدند امیر المومنین با ایشان
ملاقات نموده استفسار نمود که سبب آمدن شما چیست حوشب در سخن از اقران مسابقت نموده گفت یا ابا الحسن الکنون که ملک و سلطنت
بر ما بخشای و آب با ما جوانمردی نمای و جرم معویه عفو فرمای بعد از آن مقاتل بن زید گفت یا امام المسلمین بخدا سوگند که معویه طلب خون
عثمان را علت بغی و کفران خود ساخته غرض او ازین بهانه غیر از اخذ ملک دنیا و تحصیل و ارتفاع منصب من اگرچه از دیار شام اما عالم الغیب والشهادت
مطلع است که پیوسته وظایف تحیت تو در زبان خویش ساخته ام بخدا سوگند که من بمعاویه نپیوندم و دست المیات دست خدمت و ارادت
از دامن حشمت و سعادت تو باز ندارم یقین می‌پسندم که قتلی که مقرون بطاعت تو باشد شهادت است چون امیر المومنین را معلوم شد که موجب
توجه عقلاء شام بمعسکر ظفر قرین چیست بعد از تحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی و درود بر احمد مختار صلی الله علیه و سلم تادیه فرمود که الدوار ثمر از
ما از خویش و مناقب حمزه و جعفر طیار بیان فرموده گفت برید و با معویه بگوئید که از فرات آب خورده و دواب سیراب کردند که میان ما و میان شما
مقصود هیچکس حایل نخواهد بود و او دیگری که از خواص ابوالاعور بود چون کمال شفقت و مرحمت امیر المومنین مشاهده فرمود دست در دامن تو زد
و انابت زده از مخالفت و عصیان پشیمان گشت و زمرهٔ از ارباب اقبال و اخلاص اختصاص یافته از کردار ناپسندیده که سابقاً ازوی صدور یافته
بود استغفار نموده هر دو لشکر بمقدار احتیاج آب از فرات برداشته با یکدیگر اختلاط آغاز نهادند و در باب محاربه با یکدیگر هیچ اندیشه نداشتند
مگر بخیر و خوبی و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون یک هفته از نزاع بر سر آب روان رای ناصواب معویه بازدیکان خویش در میان نهاده که

بالمفواهی

با خاطر من چنان خطور کرده که جمعی بمحافظت طریق عراق نامزد فرماییم از بردن جنس ملول بلشکر علی منع کنند عمرو عاص گفت این رای منحوس و تدبیر
منکوس از کجا بخاطر تیره تو رسیده از کردار ناشایسته بتو آن رسد که از منع آب رسید معویه گفت در قتال علی خطری عظیم است زیرا که اکثر مهاجر
و انصار و جمهور تابعین و اخیار با او همراه اند و ما غالب ظن آنکه ایشان بما غلبه کنند چون قوت از آن طایفه باز داریم غالب آنست که بی قوت گردند
و تفرقه جمعیت آن جماعت راه یابد عمرو عاص گفت از این اندیشه درگذر که چون این خبر بسمع علی رسد طایفه از شیران بیشه هیجا بدافع آن
بفرستد تا دمار از روزگار قوم خاکسار تو برآورند این نصیحت و موعظه در دل معاویه جایگیر نشد اشارت کرد تا عبدالرحمن بن خالد ولید با فوجی
از دلاوران بر سر راه عراق رفته بمنع آیند و روند و بپردازند عبدالرحمن گفت جمع مداین و امصار بنام تقصو صان خویش سپردی الکنون مرا بدهان
نهنگ و کام پلنگ می‌سپاری و حال آنکه از متاع دنیوی موازی فلسی از تو بمن نرسیده و فردای قیامت حضرت عزت مرا معاتب نخواهد کرد اینچه
که چرا خون عثمان طلب نداشتی ولیکن از آن جهت که با علی ابن ابی طالب تراختیار کرده ام مواخذه خواهد فرمود معاویه از جواب عبدالرحمن خشمناک
شد ضحاک بن قیس را با هزار سوار بر سر راه عراق فرستاد و ایشان جمعی بمعسکر همایون خرما و مویز و جو و روغن می بردند گرفته متاع خود را بلشکرگاه
معاویه بردند که بهای تمام می‌خرند کاروانیان جواب دادند که ما هیچ چیز بدشمنان امیر المومنین علی نمی فروشیم اگرچه درمی و دیناری سود کنند
اهل عدوان چون از مردم کاروان در باب منع ماکولات جواب کلوگیر شنیدند ایشان را با آنچه داشتند در حیطهٔ تصرف و ضبط آوردند نزد معاویه
فرستادند شخصی از آن طایفه استتار فرصت نموده بگریخت و بپابوس امیر المومنین استسعاد یافته صورت واقعه معروض داشت و از
استماع این حدیث آب در چشم مبارک آنحضرت گشته فرمود که چه پیش آمد مرا ازین اکلوا الاکباد میخندم از دو جه واقعها پیش آمد بعد از آن شاه
ولایت پناه فرمود که سردار آن فوجی که متعرض کاروانیان شده بر چه هیئت بود و چه سان بود گفتند شخصی بود بلند بالا پیوسته ابرو
و بینی که بر رخسار چپ جراحتی داشت حضرت فرمود آن شخص ضحاک است الکنون کیست که بضرب تیغ آبدار جواب آن خاکسار باز دهد و بدزدهم
بن قیس مقبول آن مهم مدلهم منت بر جان خود نهاده با پانصد مرد دلیر بجنگ ضحاک شتافت بعد از تلاقی فریقین ضحاک زخمی خورده دوازده
نفر از اصحاب او قتل آمده پیش معویه رفت عمرو عاص اظهار بهجت و مروت نمود و معویه را بسوء تدبیر سخافت رای نسبت کرد بعد از اصحاب وقوع
این قضیه حضرت مقدس امیر المومنین علی رسولان نزد معویه فرستاده تا باقامت حجت او در مقام بیعت آیند دران حین صد و شصت
هزار مرد محاربه در لشکرگاه وی مجتمع بودند و ایشان هرچند او را نصیحت کردند مفید نیفتاد چه بکثرت جنود مستوثق و مستظهر بوده بر رای
صواب نمای ارباب فطنت و اصحاب عترت مخفی نماند که ارباب اخبار رحمهم الله تعالی در بیین حرب صفین و تفصیل مقاتلهٔ معاویه و حضرت
مقدس امیر المومنین کتب و رسایل ساخته و مجلدات پرداخته اند و در روایات و اقاویل ایشان اختلاف بسیار واقع است اکثر مجموع
حکایات مرویه مختلفه رقم زدهٔ کلک بیان گردد که از منهج خویش که آن تکمیل کتابست باز مانم چون کلام ابوحنیفه دینوری رحمه الله در اداء
معنی مختصر نزد اعتماد مورخین بر سخن او بیشتر است بعد ازین کمیت خوش خرام قلم عنان عزیمت بترجمهٔ تاریخ وی معطوف داشته اکثر حکایات
از آن نسخه نقل خواهد افتاد روایت ابوحنیفه دینوری در باب وقایع صفین آنست که در مدت سه ماه که روایت از ربیع الاول و ربیع الثانی
و جمادی الاول است رسل و رسایل امیر المومنین علی علیه السلام و معاویه بن ابی سفیان متواتر بود اما صورت صلح نبیع و چهره ننمود
و دران اوان هشتاد و پنج نوبت طبقات سر دو لشکر و یلان هر دو سپاه نبرد و پیکار در برابر یکدیگر صف کشیدند و در سر کرت
زبان امام و حافظ کلام های در میدان مطاله نهاده و حرارت فریقین را بزلال نصیحت تسکین داده نگذاشتند که هیچکس دست به تیر و کمان

وسعت رستان بر دو چون شهر جمادی الاول منقضی شد حضرت مقدس امیر المؤمنین بتعبیه لشکر ظفر قرین اهتمام و التفات نمود و پیغام بمعاویه فرستاد
که فردا روز مصافست باید که مهیا و آماده باشی معویه نیز فرمان داد تا لشکر شام مستعد کارزار شوند بکار کردند و از سلخ جمادی الآخر تا غره رجب
هر روز هر روز فوج فوج از طرفین تیغ جلادت آخته و رایت محاربت افراخته شراب ناخوشگوار مرگ بر هم پیمودند چون هلال رجب رخ نمود هر دو
گروه دست از محاربه باز داشتند چه در ان شهر که از ماههای حرامست در جاهلیت و اسلام غریب شهری و وضیع و شریف پیرامون تعرض یکدیگر نگشتند
در خلال این احوال ابو الدرداء و ابو امامه که در دیار شام مسکن داشتند در ان دیار همراه معویه بودند با او گفتند که نزد ما محقق شد که علی ابن ابی
طالب علیه السلام بجلوس سریر خلافت از تو احق و اولی است بیان فرما ای که بکدام رخصت عقلی و حجت نقلی با او قتال و جدال باید کرد معویه
گفت بعلت طلب خون عثمان ایشان پرسیدند که عثمان را علی کشته است یا دیگری معویه جواب داد که ما روی و ملاذ قتله عثمان اوست اگر شما از
وی التماس نمایید تحت کسی که از مردم شام بیعت کند من با شما آن دو بزرگوار بمعسکر ظفر مآل آمده التجا از معویه استماع نموده بودند معروض
داشتند چون سپاه حضرت استماع آمدن ابو الدرداء و ابو امامه و عرض ایشان خبر یافتند قرب بیست هزار مرد نامی در برابر آن دو صحابه آمده آواز
برکشیدند که همه قتله عثمانیم رسولان که از اجله اصحاب پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و سلم بودند صورت حال را معروض کردند و از لشکرگاه
امیر المؤمنین علی بیرون رفتند و از معویه نیز دامن اختلاط در چیده کنج عزلت اختیار کردند مضمون السلامة فی الوحدة عمل نموده در ان ملاقه
جنگ حاضر نگشتند باز معویه چاپلوسی آغاز کرده شرحبیل بن سمط و حبیب بن مسلمه و معن بن زید الاخنس را نزد امیر المؤمنین علی فرستاده
پیغام داد که قتله عثمان را تسلیم نمای تا امر خلافت را بشوری حواله کنیم تا هر کرا مرضی مسلمانان باشد بدان کار قیام نماید ایشان موقف خلافت شاه رفتند
اول کسی که پیغام معویه بگذارد حبیب بود حضرت مقدس امیر المؤمنین زبان بزجر او کشید حبیب خشمناک از مجلس بیرون رفت و در وقت رفتن
گفت ای علی سوگند میخورم که امری را که مکروه طبیعت تو باشد ببینی بعد از ان شرحبیل با امیر المؤمنین علی گفت نمیدانم که چه حکمت که قاتلان عثمان را
بمعویه نمی سپاری آنحضرت جواب داد که من قادر نیستم که بیست هزار مرد شمشیرزن را بدشمن بسپارم ایشان چون صورت حال برینمنوال مشاهده کردند
از معسکر ظفر مآل بیرون آمده نزد معویه رفتند و آنچه از امیر المؤمنین شنیده بودند بسمع او رسانیدند ابو حنیفه دینوری گوید که هر دو لشکر از
غره رجب تا سلخ محرم در برابر هم نشسته بودند که هیچ حربی بین الفریقین واقع نشد و در روز آخر محرم عند غروب الشمس امیر المؤمنین شخصی
فرستاد تا در لشکر معویه ندا کردند ما عنان از جنگ باز کشیدیم تا شهور حرام بگذشت و شما را بسلوک راه راست و ادای صواب دعوت میکنیم
و لا محاله حق عز و علا جفا کاران را دوست نمیدارد و در شب اول صفر از جانبین تجهیز و ترتیب لشکر قیام نموده علی الصباح میمنه و میسره را آراسته هر دو
صاحب عسکر فرقه را از سپاه بسرداری سپردند چنانچه حضرت امیر المؤمنین عمار یاسر را بر جمیع سواران کوفه سردار ساخته و بر مجموع پیادگان سعید بن قیس
بن ورقاء خزاعی را سالار گردانید و بر میمنه اشعث بن قیس را گماشت و میسره به عبد الله بن عباس تفویض فرمود و فرمان داد که هر قبیله در تحت
حکم امیری از امرا باشد و لواء اعظم را بهاشم بن عتبه بن ابی وقاص تسلیم نمود و اسامی باقی امرای امیر المؤمنین علی اینست که بنظر رسیده سلمان سردار لشکر
بن صرد الخزاعی و حارث بن عبدی و عمرو بن الحمق و حصین بن منذر احنف بن قیس نعیم بن مره حارثه بن قدامه رفاعه بن شداد ابو ایوب
الانصاری ابو الهیثم بن التیهان نقیب رسول الله عدی بن حاتم الطائی و عمرو بن عطارد جندب بن زهیر خالد بن معمر شبث بن ربعی معن بن
قیس عبد الله بن الطفیل عمرو بن حنظله قیس بن سعد بن عباده انصاری شداد العلائی قاسم بن حنظله الجهنی عمرو بن مرة مالک الحارث
بن اشتر النخعی سعد بن مسعود الثقفی زیاد بن نضر شریح بن هانی معقل بن قیس قبیصه بن شداد عامر بن واثله حارث بن نوفل زید بن

صعصعه بن

صعصعه بن صوحان عمرو بن حبله امین بن ضبیعه رومی الشهابی حصین بن نمر حجر بن عدی خزیمه بن جابر معویه نیز فرمان داد که سه خود را که
بتعبیه سپاه پرداخته مجموع سواران عقول عبد الله بن عمرو عاص را بالجمع رضا اصغا فرمایند و فرمان داد که جمیع پیادگان از صواب دید مسلم
بن عقبه تجاوز جایز ندارند و عبید الله بن عمر الخطاب را میمنه بداشت و در میسره حبیب بن مسلمه را گماشت و رایت عظمی را بعبد الرحمن بن خالد
ولید تفویض فرمود و سر قبیله را فرمان داد تا در ظل رایت سرداری که بسپهسالاری باشند و اسامی سایر امرا و قواد معویه اینست که رقم زده
کلک بیان میگردد ضحاک بن قیس ذو الکلاع حمیری زفر بن حارث سفیان بن عمرو مسلم بن خالد بشر بن ارطاة حارث بن خالد همام بن قبیصه
حوشب ذی ظلیم حسان بن بجدل حابس ربیعه عمار بن زید مخمره زید بن اسطراف بن حابس هانی بن عمیر مخارق بن حارث و قاتل بن قیس حمزه
بن مالک قعقاع بن ادهم عمرو عاص بلال ابن هبیره ابو الاعور یزید بن امیه چون از ترتیب لشکر فراغت یافت هر دو لشکر صفها راست کرده
در برابر هم مسلح بایستادند و فرقه ناجیه و فرقه باغیه در تحت رایات خویش توقف فرموده زبان از گفتار ترک از کردار باز داشته بودند که ناگاه
شخصی مسمی بمحل آثال از سپاه ظفر مآل قدم در میدان نهاده مبارز طلبید و از صف لشکر شام آثال در برابر پسر خویش آمده دست جلادت از
آستین محاربه بیرون آورد و چون هر دو مرد مبارز مقنع بحدید بودند یکدیگر را نشناختند باستعمال سیف کارزار هر یک از پیش برفت آثال کمر جد پسر خویش
محکم گرفته زور کرد و محل از زین بر زمین افتاد آثال نیز از شتاب در گذشت و مغفر و خود سر یک از سر دور شده و هم کر را شناختند و دست
تعرض از دامن یکدیگر کوتاه کرده آن یک بسپاه امیر المؤمنین و این یک بلشکرگاه قاسطین معاودت نمود و مردم نیز متفرق شده بمنازل خویش باز
رود آمدند و درین روز غیر ازین واقعه صوری دیگر روی ننمود روز دیگر که خورشید خنجر گذار سپاه شب تار را انهزام ساخته هر دو لشکر صف
صفوف قیام نمودند و در برابر هم آمدند از جانب معویه عتبه بن ابی سفیان بانتقام سپاه عراق که کس حرب کرده روی بمیدان نهاده زبان
بلاف و گزاف بگشاد و جعده بن هبیره بن ابی وهب القرشی را بمحاربه طلب داشت جعده نیز از صف خویش بیرون خرامید چون نزدیک او رسید
آتش بیکار برافروخت آن مرد دلاور هر چند در کار جنگ و تحصیل نام و ننگ سعی و کوشش نموده زبان گشادند دست هیچ یک بدامن مقصود
نرسید عاقبت عتبه از تیغ زبان جعده آزرده خاطر گشته سفاهتها نمودند و هر دو غضبناک باز گشتند و در ساعت هر یک فوجی از دلیران
صف شکن متوجه یکدیگر شدند نظاره کیان معرکه نظر خویش بر ایشان معروف داشت هر سه بودند که مهم یکی میسر شود آخر الامر جعده بن هبیره
عتبه را منهزم ساخته لوای شجاعت و مردانگی بعیوق برافراشت و نجاشی که یکی از شعرای آن زمان بود و بملازمت امیر المؤمنین سر افتخار بمباهات باوج
سماوات می رسانید در وصف آن جنگ و ستایش جعده ابیات گفت آنرا چنانچه در بعضی از تواریخ مسطور است که وعده معامله و هنگام محاربه بیه حضرت
مقدس امیر المؤمنین علی علیه السلام در مجلس خاص بعد از حمد و ثنا کردگار و درود بر احمد مختار صلوات الله علیه تا دار الفلک الدوار فرمود که ما عترت
و عترت رسول امین و اهل بیت طیبین و طاهرین و بر سبیل طریق مستقیم رسوخ یافته پرتو عنایات ملک قدیم بر ما تافته ملت بیضا و دین اسلام
باهتمام ما استوار شده و عمارت شریعت غرا و اساس رکن و مقام مقویت ما پایدار گشته مثل ما مثل سفینه نوح است که هر که رکوب آن دوست
دارد از جمیع مخاطرات نجات یافته و هر که اعراض نمود بمهلکه ضلالت و غوایت شتافت فرمود که یا معشر المسلمین محزون و اندوهناک مباشید
که فردا قیامت برحمت پروردگار و شفیع و شفاعت رسول صلی الله علیه و سلم ممتاز و صحبت اخیار محظوظ و بهره ور خواهید گشت باید که
در کثرت تلاوت ملک علام مبالغه نمایید و ظفر و نصرت از بارگاه صمدیت مسالت فرمایید و از سر حزم و احتیاط بجانب خصم قدم نهید
و بعار فرار و عیب و هزیمت تن در ندهید و گفت من نهی میکنم شما را از مقاتله مگر آنکه ابتدا مجادله از جانب خصم باشد و مادام که مکرر از

قامت حجت نکنند بجواب اشتغال ننمایید دکر عنایت سبحانی انجماعت منهزم کردند در عقب رفته ایشان را نکشید و در اتلاف عضو برهنه خصم کوشش
در معرکه نظر شما در آید مبالغه نکنند و در قتل جریحان نکوشید و ایذاء نسوان روا مدارید اگرچه زبان ایشان بسب و شتم امرای شما باشد چه زنان
ضعیف النفس و سخیف رای می باشند ما در زمان رسول صلی الله علیه وسلم که در مراسم جهاد را اجتهاد می نمودند بکف ایذاء ایشان مامور بودیم
بر زبان گوهر افشان بگذرانید که ای مسلمانان خوف و خشیت باری سبحانه و تعالی شعار خود ساخته تقوی و پرهیزکاری دثار خود گردانید
و جلباب صبر و تحمل پیش آرید حجاب خلق و اضطراب از پیش خود برآورید و در وقت ضرب شمشیر و طعن سنان دندان را محکم نهید که زخم تیغ آبدار
دافعی و اصابت سنان جان ستان را مانعی نیست و بتکمیل ابواب حروب و اتمام اسباب خطوب پردازند و پیش از کشیدن سیف از نیام
بتحریک آن قیام ننمایند و بدانید که شما را بعین عنایت حضرت سابق الانعام ملحوظ شده اید از مصاحبت و موافقت این مهم خیر الانام علیه الصلوة
والسلام محظوظ گشته وظیفه آنکه در حمله تکرار کرده هزیمت و فرار را عین عیب و محض عار دانید که انهزام موجب ننگ اعقاب و مستلزم عذاب
روز حساب بعد از اتمام وصیت طویل الذیل که تفصیل آن در نهج البلاغه و کتب دیگر مذکور است با اولاد و اکرام ابن عباس و عبدالله بن جعفر طیار
و اعیان مهاجر و انصار رضی الله عنهم اجمعین بجانب معرکه روان شد و اویس قرنی دست انابت در رکاب سعادت انتساب او علیه السلام
زده و سایه مثال ملازمت آن سپهر فضل و کمال اختیار کرده مرویست که چون لشکرها در مقابل یکدیگر صف زده بایستادند شخصی از سپاه
معویه ندا کرد که ای اهل عراق اویس قرنی در میان شما هست جواب دادند که بلی و غرض ازین تفتیش چیست گفت من از رسول صلی الله علیه وسلم
شنیده ام که فرمود اویس بهترین تابعینست از روی احسان بعد از آن سایل شامی از میان مخالفان بیرون آمده باصحاب امام المتقین پیوست
منقولست که در روز سیوم جنگ حریث مولی معاویة بن ابوسفیان که دلیری بی باک و مشهوری سهمناک بود بر مرکب خواجه خویش سوار شده
و جبه او در بر کرده عزم آن کرد که در میدان یلان عیار رفته او را سعی و بدبخت با معویه خطاب کرد که اگر پسر ابوطالب را بکشم باید که ولایت طبریه
را بمن ارزانی داری معویه گفت زینهار که با علی مرتضی رضی الله عنه در مقام مبارزت نیائی زیرا که مرا دو شخص هست یکی تو و دیگر عبدالرحمن
خالد ولید زیرا که اگر مصیبت یکی از شما مبتلا گردم عوض و بدل نیابم زیرا که اگر بمقام پس محاربه برخیزی تو اسپ را بده با مالک اشتر حرب کن که اگر او بقتل
آید خاطر من از قید غم آزاد گردد چون عمرو عاص مشاهده آن کرد که حریث اشتیاق آن دارد که با علی مرتضی در میدان رود و با او خلوت کرده گفت که
مرحبا معویه را طلب آنست که علی مرتضی در جنگ کشته شود اما میخواهد که مولی وی ابن عم او را بقتل آرد باید که بی تحاشی بجنگ وی شتابی و در افشای
اعلام او تهاون و دریغ جایز نداری حریث نصیحت معویه فراموش کرده بدمه و افسون عمرو عاص مغرور شده در میدان امیر المومنین علی را بمبارزت
خواند آنحضرت متوجه حریث شده شمشیر بر فرق او چنان زد که دیگر دم نزد معویه از کشته شدن حریث قلق و اضطراب نموده با عمرو عاص خطاب کرده
شرایط انصاف بجای نیاوردی او را آنچه مکروه طبع من بود یعنی حرب علی ابن ابی طالب تحریص نمودی عمرو گفت مضی ما مضی اکنون هیچکس را
بجنگ علی شایسته تر از عبدالله مسعدة الفزاری نمی بینم وظیفه جامه و اسپ خویش را بوی ارزانی داشته او را بدفع علی ابن ابی طالب نامزد فرمائی
معویه گفت میدانم که ابن مسعده را در باره تو اندیشه ای چه اندیشیده که در افشا و اعلام او سعی مینمائی چنانچه نسبت بحریث سعی کردی عمرو عاص گفت
هیچ از مینا لیکن جمعی که متقلد قلاده حکومت و ولایات گشته اند باید که در جنگ اعدا اهتمام تمام نمایند آنگاه معاویه ابن مسعده را طلب نموده وعده های
خوب داد که بمحاربه حضرت مقدسه امیر المومنین علی کمر بندد ابن مسعده مهر سکوت بر لب نهاده جواب نداد عمرو عاص گفت الله الله ای عبدالله عار
بر خود روا مدار ابن مسعده راضی گشته معویه اسپ خویش و ثوب بوی ارزانی داشت گفت محاربه بتعجیل نمای شاید که بمساعی جمیله تو خاطر ما از کار او

فارغ گردد ابن مسعده روی بمیدان نهاد چون نزدیک بحضرت امیر المومنین رسید آنحضرت شمشیر بروی حواله کرد ابن مسعده دید که چون از ضرب
ذوالفقار جان بکنار نخواهد برد اظهار جزع و فزع کرده گفت یا امیر المومنین من معویه نیستم لیکن او بکره مرا طلبیده و جامهای خود در من پوشانیده
مرا بتکلیف نزد تو فرستاد و امیر المومنین فرمود انصرف بکلبک لک ابن مسعده چون معاودت نموده پیش معویه آمد و او را بانواع عتاب مخاطب
ساخت و گفت ای معویه تو جان خویش دوست میداری گفت بلی ابن مسعده گفت من نیز دوست میدارم مرا بولایتی که وعده داده تصرف آن
بمحاربه علی رضی الله عنه موقوف باشد احتیاجی نیست درین اثنا عمرو عاص با معاویه گفت که بسر بن ارطاة بجنگ علی قربت معاویه رای او را
مستحسن داشته فرمان داد که بسر بجانب میدان و قتال شیر یزدان بشتابد بسر بگفتار معویه مغرور گشته آهنگ جنگ را ساز داد
بسر عم بسر گفت هیچ میدانی که در برابر چه کس میروی بسر جواب داد که بچه وجه رد سخن معویه توان ابن عم بسر غم بسیار خورده شعری بروی
خواند مضمون آنکه اگر طاقت معانده علی داری بعزمی درست و قدمی ثابت بحرب او قیام نمای والا بخود مغرور مباش که هرچند ضبع باعتقاد
خویش سعی قوی نموده باشد در مقابله شیر کم مقدار نماید و عاقبت شکار او گردد ای ابن ارطاة مگر تو از غایت سطوت و کمال هیبت و شدت
حرب و حدت طعن و ضرب علی ذاهل و غافلی یا تجاهل و تغافل می ورزی و نمیدانی که در وقت هیجا و هنگام ملاقات اعدا موت در سر سنان
جان ستان او مضمر است و هلاک در قبضه تیغ خونریز او مستتر هرچند ابن عم بسر خواست که او قدم در بادیه ضلالت ننهد فایده نداد و خصم چون نزد
امیر المومنین رسید آنحضرت تیغ بروی زد اما کارگر نیامد و این معنی موجب غضب شاه ولایت پناه شده دست مبارک فراز کرده بسر را
از پشت زین برکنده بر زمینش افکند و زیاده ازین تعرضی باو نرسانید عباس بن ربیعه گفت ای امیر المومنین چرا باتمام این کار نام
نپرداختی فرمود که در اجل او تاخیری هست ای عباس اگر زنده ماند معلوم تو گردد که وی با اهل بیت من چه کارها کند بعد از مراجعت
بسر مبارزان شام از جنگ امیر المومنین احتراز و اجتناب واجب و لازم شمرده از جای خود نجنبیدند آنحضرت عنان عزیمت بر جانب
قلب سپاه منعطف گردانیده بر جای خویش بایستاد و بعد از معاودت جناب ولایت مآب زبرقان بن بدر که بشجاعت و شهامت
اتصاف داشت و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه او را عامل صدقات گردانیده بود ابوبکر نیز و یا در زمان خلافت خویش
بضبط غنایم گذاشته و در اوان عمر بموجب فرموده و برا عزاز روی توجه بشام نهاده بود و هم آنجا متوطن شده آهنگ میدان کرده
مبارز طلبید امیر المومنین حسین از والد ماجد خویش رخصت طلبید که برابر او آید آنحضرت ملتمس قرة العین خویش مبذول داشته
برادران مشفق او گریان شده امیر المومنین ایشان را تسکین داده امام حسین چون نزدیک زبرقان رسید زبرقان از وی پرسید که
تو کیستی نور دیده بتول نام و نسب خویش بیان فرمود زبرقان گفت یا ابن رسول الله اگر امعا و احشای من از دستان رنج تو پر گردد گستاخ
وار بجانب تو نظر نکنم و من چگونه با تو محاربه کنم بارها دیده ام که رسول صلی الله علیه وسلم بر لب و دندان مبارک تو بوسه میداد امام حسین
فرمود که چون حال بدین نهج میدانی چرا معاویه را باختیار کرده زبرقان گفت ای امیر المومنین مسامحت فرمای تا جرایم مرا بزلال رحمت
و احسان و عفو و امتنان شسته و شوی دهد امام حسین این معنی را قبول کرده زبرقان بتقبیل رکاب نصرت انتساب امیر المومنین علی
استسعاد یافته معروض داشت که اول کسی که بغرور دنیا مغرور شده و از مرحمت حضرت رحمن رحیم مهجور گشته منم مامول آنکه جنایات
مرا بلطف و عنایت معوض گردانی آنحضرت از سر زلات زبرقان گذشته قوم آن روز تا شب حرب کردند ابوحنیفه دینوری گوید که روز
که عمار یاسر با فوجی از مبارزان عراق روی بمیدان نهاد و عمرو عاص با فوجی از دلاوران شام در برابر آمده با عمرو علی بود که رنگ آن

از شعار هیبتش ایشان خبر میداد و مردم گفتند که این لوائیست که رسول صلی الله علیه و سلم برای او بسته و حضرت مقدس امیر المومنین علی فرمود
که شما را از حال این لوا خبر دهم آنگاه فرمود که حضرت مقدس نبوی علیه التحیه والسلام نوبتی عقد این لوا کرده باصحاب فرمود که این علم
را کیست که بحق برگیرد عمرو عاص گفت حق این لوا چیست یا رسول الله آنحضرت بر زبان معجز بیان گذرانید که حق این لوا آنست که صاحبش
از کافر نگریزد و با مسلم جنگ نکند حق این و حال آنکه عمرو عاص این لوا را در ایام حیات رسول صلی الله علیه و سلم بجنگ کافران رفته از ایشان
بگریخت و امروز در برابر پهلوانان محاربه مینماید در اثنای روز کارزار پسر عمرو عاص تا شب با هم مکاوحت نمودند که هیچکس بر دیگری غالب
نیامد آورده اند که روز دیگر احمر مولی ابوسفیان که از شجعان آفاق نامداری باستحقاق بود در میدان آمده حضرت مقدس امیر المومنین
را بمبارزت خواند زید بن صعصعه بن صوحان بانگ بروی زده گفت لعنت حق سبحانه و تعالی بر کسی باد که چو تو سگی را بمبارزت خیر العباد
فرستاده احمر گفت امثال این سخنان از غایت نجابت و بد دلی گفته شود درین اثنا شقران مولی رسول صلی الله علیه و سلم گفت بقتال احمر شتافت
بعز شهادت فایز گشت بعد از کشته شدن شقران احمر در میدان فریاد بر آورد که بغیر از علی کسی را بمبارزت نخواهم و تا پسر ابوطالب را از بدن
جدا نکنم باز نگردم گفتند ای سگ بموقف خود مراجعت نمای که تو کفو او نیستی گفت لا والله باز نگردم تا پسر ابوطالب را نکشم یا سر درین کار
کنم چون امیر المومنین بر جهالت احمر واقف گشت عنان عزیمت بر جانب آن نابکار تافت و بازوی او را گرفته از پشت زین بر داشته چنان
بر زمین زد که مجموع اعضای آن نابکار در هم خورد و شکست و جان ناپاک بمالک دوزخ سپرد بعد از آن کریب بن ابرهه که بسیار مهیب و قوی
هیکل بود بمیدان آمده امیر المومنین علی را بمحاربه دعوت کرد و گویند کریب چندان قوت داشت که نقش درم بانگشت زایل کردی
در برابر کریب مرتفع الرضاع آمده نام و نسب خویش بر زبان آورد کریب گفت تو کفو کریبی و با هم آویخته مرتفع بقتل آمد بعد از وی حارث
شیبانی که صایم الدهر و قایم اللیل بود در مقابل آن ملعون آمده بر دست او کشته گشت چون حضرت مقدس امیر المومنین دانست که شر
آن نابکار جز بتحریک ذوالفقار انقطاع نیابد آهنگ میدان کرده و مقارن این حال عبدالله عدی الفزاری معروض امیر المومنین کرد
که بجهت قرابت خود مرا دستوری ده که بجنگ آن ملعون شتابم اگر غالب آمدم فهو المطلوب والا بادی در رکاب سعادت انتساب تو
سرحمت و شهادت یابم مسئول عبدالله مبذول افتاده نزدیک کریب رسید و نظمی مبنی از کمالات و فضایل آنسرور و قتال علیه السلام خواند
ساعتی با هم کر و فر کردند و عاقبت عبدالله زخمی گران یافته بسرای جنت شتافت امیر المومنین از مصیبت یاران ناخوش گشته اسب در میدان
راند کریب گفت با این شمشیر که در دست دارم بسیار چون تو از پای در آورده ام بعد از آن آن گفتار بد کردار شمشیری بر امیر المومنین حمله کرده
آنحضرت تیغ او را بسپر رد فرموده بر فرق آن غرق گشته دریای ضلالت و آن سر گشته تیه شقاوت فرود آورده چنانچه تا گوش زین
رسید از ضرب ذوالفقار شاه ولایت پناه غلغله در سرو سپاه افتاده آواز تحسین باوج علیین رسانیدند بعد از کشته شدن کریب
امیر المومنین علی بجای خود معاودت فرمود محمد حنفیه از پشت زین بر روی زمین انداخته اسب دیگری در برابر امام محمد آمده بیار خود ملحق
گشت یکیک مخالفان بر جرأت اقدام می نمودند تا مصعب بن از دلاوران براه عدم شتافتند بعد از آن جوانی از صف خویش بیرون
آمده با امام محمد گفت که بنی اعمام مرا کشتی اکنون آمده ام که از تو انتقام کشم یا بایشان ملحق گردم آنجناب از جرأت او تعجب نموده
از صف خویش بیرون آمده ساعتی با هم مطارده کردند عاقبت از ضرب تیغ خلف امیر المومنین علی آن جوان گرفته روایت کرده محمد حنفیه
که حکومت است که امیر المومنین ترا بر محاربات و اموری که متضمن خطرات ترغیب و تحریص می نماید و در مراقبه حسن و حسین سلام الله علیهما

[illegible]

[illegible]

غایت مبالغه بجای می آورد جواب داد که ایشان بمنزله دو دیده اویند و من بمثابه هر دو دست وی او بدو دست خویش دو دیده خود
نگاه میدارد و نقلست که روزی حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه روزی با امیر المومنین علی گفت که حق عز و علا ترا فرزندی
از حنفیه خواهد داد اسم و کنیت خود بدو بخشیدم و تو آن پسر را باسم و مکنی بکنیت من گردان چون ابن حنفیه متولد شد امیر المومنین حکم
فرموده عمل نموده باری سبحانه علم شجاعت که اشرف صفات محمد حنفیه رضی الله عنه ارزانی داشت گویند ابو هاشم که ولد محمد حنفیه بود
علم اصول از وی اخذ کرده و اصول بن عطا که راس و رئیس معتزله است این علم را از وی آموخته بعد از آن از طریق مستقیم منحرف گشته
معتزلی شد نقلست که روزی عبدالرحمن خالد ولید از صف خویش بیرون آمده مبارز خواست مالک اشتر متصدی محاربه او شده شمشیر بر خود او
زد و مغفرش شکسته تیغ بسر عبدالرحمن رسید عبدالرحمن باز گشته با معویه گفت که دیگر مرا طاقت و قوت نماند که خون عثمان طلب کنیم
خون او را بجوش فرو نخواهد نشست تا از اجل هلاک شویم معویه گفت زود از جنگ ملول گشتی و ازین قدر جراحت که در وقت بازی بکودکان
رسد تنگدل گشتی و تو این مقدار ندانی که از جهت خلیفه عظیم الشان که او را بظلم کشتند محاربه مینمائی درین صبر کن و ثابت قدم باش
والله مع الصابرین عبدالرحمن جواب داد که تو از سر فراغ بر مسند حکومت نشسته نظاره میکنی تیر و شمشیر نصیب ماست اگر این سخنان از سر
صدق و اخلاص میگوئی سلاح در بر کن و قدم در میدان نه **مصرع** تا چند ز آسایش و پوشیدن اطلس یکچند چو ما جوشن پیکار بپوشی
معاویه از گفتار عبدالرحمن بخندید و جوشن بپوشید و مغفر بر سر نهاده روی بجنب امیر المومنین نهاده و در آن حال رجزی میخواند و بکنایت
و تعرض از جنود حمان مبارز میخواست سعید بن قیس الهمدانی از صف لشکر منصور بیرون خرامید چون دانست که حریف او معویه
ابوسفیان است بر فور اسب برانگیخته نیزه بروی حمله کرد معویه چون دید که مرد دلیر و سعید است عنان عزیمت بجانب لشکر منعطف
گردانید همچون باد که گریزد بتعجیل بر در خیمه خود رسید و رفت بعد از فرار معویه مالک اشتر بمیدان آمده مبارز طلبید عبدالله بن عمر الخطاب
ناخواسته بمبارزت او کمر بست و نزدیک وی رسیده پرسید که نام تو چیست که من جز با کفو خویش جنگ نکنم اشتر گفت مرا مالک بن الحارث گویند
عبدالله لحظه تامل نموده گفت ای عم اگر میدانستم که مالک توئی بجنگ نمی آمدم اکنون برخصت تو باز میگردم مالک گفت از آن میاندیشی که مردم
میگویند که پسر عمر خطاب از معرکه روی گردان شد و از مبارزت کفو خود و امثن درجید عبدالله جواب داد که مرا جان در کار است
سخن مردم در امثال این قضایا زیاده معطی و قول اخاف الله بهتر است از کشتن ایشان که مو رحمه الله اشتر گفت چون رای تو چنین است
بسلامت مراجعت نمای و بعد ازین بحرب کسی که او را نشناسی اقدام منمای عبدالله حیات خویش غنیمت شمرده باز گشت و معویه با او گفت
ای پسر این همه بیم و هراس از چه واقع شد که در مردی و رجولیت میان تو و اشتر فرقی نیست عبدالله گفت تو چرا بجنگ او نمیروی معویه
جواب داد که من بحرب کسی رفتم که کم از وی نبود یعنی سعید بن قیس همدانی عبدالله گفت راست میگوئی از آن بود که چون نزدیک تو رسید
از وی گریختی چنانچه روباه از شیر گریزد معویه گفت بخدا سوگند که اگر با علی ابن ابی طالب در میدان روم از وی روی نگردانم در اثنای
این کلمات آواز حضرت مقدس امیر المومنین علی بگوش معویه و عبدالله رسید که میگفت ای پسر هند دست از خون مسلمانان کوتاه
کن و گرد تعرض ایشان مگرد لحظه پیش من آی تا مسلمانان از مشقت خلاص شوند چون معویه دانست که مطلوب حضرت مرتضی اوست مهر سکوت بر دهان
نهاد عبدالله بن عمر گفت ای معویه سر گفتاری را گرداری باشد پیش ازین تغافل منما بشنو که علی ابن ابی طالب چه میگوید اگر تو
یکی از سخنان خلف صدق ابوسفیانی بیرون رو تا دست برد تو ملاحظه کنیم و آثار شجاعت و مبارزت تو مشاهده نمایم عبدالله بن جعفر الرسید

[illegible]

[illegible]

مطاسخنان گفت معویه هیچ وجه نگشاده جواب نداد امیرالمؤمنین چند نوبت جواب خویش با او مکرر گردانید و در میدان جولان نمود چون
دانست که معویه مرتکب حرب او نخواهد شد عنان عزیمت بجانب لشکر مخالف منعطف گردانید و صفدار ابرهم زد از میمنه بطرف میسره
تاخته مبارزی بر زمین انداخت و از میسره خصم باز گشته در لشکر خویش قرار گرفت درین اثنا چون عبدالله عمرو دید که معویه از شجاعت
و حملات کرار غیر فرار صاحب ذوالفقار بغایت متاثر و مشوش است با او گفت که ما ترا شجاع و قوی دل گمان داشتیم از پیش سعید بن قیس
گریختی و ستراح از روث خویش ملوث ساختی و بعد از آن لاف زدی که اگر علی ابن ابی طالب در مقابل من آید دست در کمر او زنم و چون علی
مرتضی ترا بمبارزت دعوت کرد لرزه بر اعضای تو افتاده رنگ تو متغیر گشت ندانم که چگونه این مهم را از پیش خواهی برد معویه از سخنان عبدالله
درخشم شده با عمرو عاص خطاب کرد که پسر زاده خطاب چه نوع سخنان دروغ با ما میگوید و چگونه جواب و دلیری می نماید عمرو گفت راست
میگوید چگونه نباشد که پسر ابوطالب در میدان آمده و ترا بمبارزت دعوت کند و تو خود را معاف و معذور داری معویه گفت ای عمرو مگر تو هوس
خلافت داری که این طرز کلمات بر زبان می آری و محاربه علی در دل من می آری من هیچکس را ندیده ام که در برابر او آمده باشد
و بجان خلاصی یافته باشد عمرو گفت بخدا سوگند که طمع خلافت ندارم و اگر طمع کنم در نظر هیچ احدی بعید و غریب نماید ولیکن مردم چه گویند که این
عمرو تو در میدان آمد و ترا بمحاربه خواند و تغافل و تجاهل نموده از محل خویش قدم پیش ننهی و یقین بشناس که این کار تو مستلزم عیب و عار بود
معویه از سخنان عمرو در خنده شده خود را بامری دیگر مشغول گردانید مقارن این حال امیرالمؤمنین لباس خود را تغیر داده و مستنکر قدم
در معرکه نهاده مبارز طلبید عمرو عاص از سر نادانی قدمی چند پیش فراز نهاد چه اگر میدانست حریف او کیست قوت او ساقط شده از دم
نمی زیست امیرالمؤمنین در گرد عمرو میگشت و میخواست که او را از صف لشکر معویه دور تر اندازد عمرو تصور کرد که آن نهنگ دریای وغا و آن
مشرف بتشریف لا فتی اند ولی در بحر حرب تو عقل می نماید لاجرم جرات نموده چند قدم دیگر پیش آمد و رجزی بر زبان راند مضمون آنکه
ای سران سپاه کوفه و ای اهل فتنه و ای کشندگان عثمان با شما جنگ کنم و اعضای شما را از یکدیگر بکنم اگر هم ابوالحسن علی ابن ابی طالب باشد
آنحضرت چون زجر عمرو بشنید رجزی دیگر بهمان مضمون قافیه بر زبان فصاحت بیان آورد عمرو عاص چون دانست که جواب دهنده رجزی
کیست عنان بجانب صف خویش گردانیده تازیانه بر اسب زد امیرالمؤمنین تعجیل تمام در عقب او شتافته نیزه بر وی حواله کرد و چنان نیزه بر دامن
زره عمرو آمد که از اسب جدا گشت و بر قفا افتاده سر دو پای خویش در هوا کرد چون ازار در پای نداشت عورتش منکشف شده امیرالمؤمنین که
مشاهده این حال نمود دست تعرض از دامن عمرو کوتاه کرده روی بگردانید روایتی آنکه بعد از کشف عورت امیرالمؤمنین با او گفت ما ان الله لبس
برو که آزاد کرده عورت خودی در بعد عمرو خویش چون عمرو از جنگ اجل خلاص یافته پیش معویه رفت معویه در خنده شده گفت نیک مکری
کردی و طرفه حیله پیش آوردی هیچکس بکشف عورت و کون برهنه کردن از کشتن خلاص نیافت مگر تو وظیفه آنکه مدت الحیات لشکر قیام نمای
و عورت پرستش داری ای عمرو ای عمرو این چه فضیحت بود که با نفس خویش کردی عمرو گفت ای معاویه چند گوئی اگر بجای من می بودی علی دمار از روزگار
تو بر می آورد و زن و فرزند ترا بیوه و یتیم میگردانید و در آن ساعت که ترا بمبارزت میخواند دیدم که رنگ رویت زرد گشته دمی زبانگو شمایستی زرد
و ترا مجال حرکت نمانده و بر تو جان شجاعت مقدام میشد که با من استهزا و سخریت میکنی عمرو مطایبت و اضطراب می نموده امر امیخندید معاویه خنده
کنان میگفت که تو چگونه در آن حالت ملهم گشتی که سر دو پای خود برآوردی و توجه دانی که بر قفا خواهی افتاد که در وقت عزیمت حرب ازار نپوشیدی
عمرو گفت ملهم من پیش از آن نبود که چون خصم خود را زیر دست دیدم از پیش او گریختم معویه گفت فرار از شخصی چون علی عار نیست ولیکن پای خود



برداشتن و کون خود برهنه نمودن عیب و عاری عظیم است عمرو گفت باکی نیست علی پسر عم تست چون مرا بشناخت از من عفو فرمود معاویه گفت
این سخن از غایت بی شرمیست چه من از رسول صلی الله علیه و سلم مکرر شنیده ام که فرمود که ای علی من و تو از یک طینتیم تا مادام حال بعث
در جبال و اهیت پدر او مهتری بود از بنی هاشم و پدر تو قصابی از قریش عمرو گفت والله که این سخنان تو صعب تر از زخم نیزه و شمشیر است اگر من در خانه
خویش می نشستم و نزد تو نمی آمدم و درین دنیا میغوره خیتم از تو امثال این سخنان نمی شنیدم و این همه محنت و مشقت نمیکشیدم چون حال
رفعت و کمال علی میدانی و می بینی این همه گفت و شنید بچه کار آید و چشمه آفتاب را بگل نتوان اندود هیچ بهتر از آن نیست که ترک طمع کنی
و راه راست پیش گرفته و این بساط نزاع در هم نوردی و بیعت او در آئی والا خرجمی من ندمی در تاریخ ابوحنیفه دینوری مسطور است که
نوبتی امیرالمؤمنین علی پیغام بمعویه فرستاد که قدم در میدان مبارزت نه تا ما و تو دست بردی نمائیم و از ما دو تن هر که بقتل رسد قاتل بر سریر
حکومت نشیند و سایر عباد از رنج و عنا و شدت بلا خلاص شوند معویه بعد از استماع این کلمات با عمرو عاص در باب محاربه جناب
ولایتمآب مشورت فرمود عمرو گفت علی رضی الله عنه از سر انصاف سخن میگوید معویه گفت مرا غرور و فریب میدهی و تصور میکنی که بقول تو
در نفس من اعجابی پیدا شود کلا و حاشا که من در برابر علی روم و عظمای عرب و رؤسای قبایل در خدمتت باشند ای عمرو ملوک را آرزو چه کار
بواسطه این معنی که عمرو معاویه را بران میداشت که با پهلوان و شیر ژیان در میدان رود معویه او را چند روز از مجلس خود مهجور ساخت
بعد از اندک فرصتی عمرو عاص جهت استمالت خاطر معویه با او گفت که من فردا بجنگ علی خواهم رفت معویه خوشدل شده رخصت داد و روز
دیگر صباح عمرو سلاح در پوشیده در میان هر دو صف آمده با ایشان دو آواز برکشید که یا ابوالحسن اخرج الی انا عمرو بن العاص امیرالمؤمنین
بجانب وی متوجه گشته هر دو دست به نیزه بردند چون باستعمال نیزه فایده مترتب نگشت علی مرتضی علیه السلام شمشیر از نیام برکشیده
بعمرو حمله کرد و عمرو از نهیب تیغ آبدار خود را از اسب انداخته دو پای خود را بالا داشته عورتش منکشف گشته امیرالمؤمنین از
غایت حیا روی بجانب دیگر آورد و عمرو خلاص یافت و چون عمرو گریخته نزد معویه رسید معویه گفت ای پهلوان پر دل و ای رزم آزمای
آهن کس بر اسم شکر حضرت عزت و علائم نمای و از اسب خویش بعون کون خویش ممنون باش و پیوسته در رعایت و اجابت
و مساعی جمیله مبذول دار که سبب رستگاری تو گشت و این مقوله مثل مضحک کرد و عمرو از خجلت و شرمساری جوابی جز که مذکور شد
گفت ذکر غزاره شامی نقله اخبار آورده اند که در ایام جنگ صفین روزی غزاره بن الادهم که یکی از معارف شام بود و دلیری خون آشام
بود از صف خویش بیرون آمده بین الصفین بایستاده و رجز خواندن آغاز کرد بجلادت خویش فخر میکرد و مبارز میخواست چون از آن
سپاه ظفر مآل فرط شهامت و کمال جرات غزاره میدانستند هیچکس بمحاربت او رغبت نمی نمود در اثنا اگر فرجستم غزاره بر عباس بن
ابی طالب ربیعه هاشمی افتاده و غزاره از وی پرسید که تو چه کسی و نام و نسب خویش بیان کرد غزاره بر عباس گفت هیچ میل آن داری که
ساعتی درین میدان مطارده کنیم عباس گفت بشرط آنکه از اسپان فرود آئیم که پیاده را سلامت کمتر بود چه از ضرب تیغ بران
آسان نتوان گریخت غزاره گفت این کاری سهلست آنگاه هر دو از مرکب پیاده گشته شمشیر در یکدیگر بستند و سر دو لشکر دست
از جنگ باز داشته بنظاره ایشان مشغول شدند از متانت جوشنها از ضرب شمشیر هیچ از آن دو مرد رزم آزمای کم رسید
در اثنای محاربه چشم عباس بر موضعی از زره غزاره افتاد که استحکام آن از سایر مواضع کمتر بود فرصت نگاه داشته هر دو دست
شمشیر بران محل فرود آورد و غزاره را زار و نزار گردانیده بقتل آورد از ضرب او آواز تحسین دو لشکر امیرالمؤمنین با وجود

علیین رسانید و دیگر گفته عباس پسر ابی ربیعه آنحضرت او را طلبیده عتاب فرمود که ترا و عبدالله عباس را وصیت کرده‌ام که از محل خویش حرکت نکنید
دیگر خود خالی نگذارید تو چرا مخالفت من جایز داشتی و فرمان مرا سهل انگاشتی عباس گفت چون خصم بر من افتاد مرا نیز دعوت کرد اگر در برابر
او نمی رفتم محمول بر جبن من میشد امیرالمؤمنین فرمود که وصیت امام خویش نگاه داشتن بهتر از آنست که بقول دشمن عمل نماید و خود را در هلاکت انداز
بعد از آن امیرالمؤمنین فرمود الهی عباس بن ابی ربیعه را از رحمت خویش محظوظ گردان و عمل او ضایع مگردان چون خبر او که کشته شد معویه گفت سر که عباس الیق
رساند او را از مال و متاع خویش و دنیوی بی نیاز گردانم دو مرد از بنی لخم بعرض معویه رسانیدند که اگر فرمان باشد ما برین خدمت قیام نمائیم معویه
گفت چون سر عباس بپیش شما تمام رسد هر یک از شما را پنج هزار درهم دهم آن دو خون گرفته بزخارف دنیا فریفته شده نزد عباس آمدند و او را
بمحاربه دعوت کردند عباس گفت بی رخصت امیرالمؤمنین با شما در میدان نتوان آمد چون عباس صورت حادثه را معروض گردانید آنحضرت
فرمود معویه را داعیه آنست که از بنی هاشم ساکن داری و نافخ ناری بر روی زمین نماند بعد از آن فرمود که ای عباس از اسب فرود آی و جوشن
بیرون کن عباس بموجب فرموده عمل نمود و امیرالمؤمنین جوشن او را بپوشید و بر اسب سوار شد و اسب و زره خود بعباس داد و فرمود تا در مکان
همایون قرار گرفت و آنحضرت نزد لخمیان آمد و ایشان متصور آنکه او عباس است پرسیدند که رخصت یافتی امیرالمؤمنین فرمود اذن الذین
یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر آنگاه یکی از آن دو لخمی بحضرت حمله برده شاه ولایت پناه شمشیری بر آن بر میان او زد که دو نیم شد
راوی گوید والعهدة علیه از سرعت زخم و حدت شمشیر حضرت آن شخص دو نیم شد مادام اسب نجنبید چنانچه نظارگیان گفتند که آن حمله خطا افتاد
چون اسب در تک و پوی آمد سر و نصف بدن آن پلید از هم جدا گشته دوست و دشمن بر دست و بازوی او آفرین گفتند و آن دیگر بامید زر و مال در برابر
امیرالمؤمنین آمده با یار خود ملحق شد و در عقب یار خویش شتافت معویه چون دانست که قاتل لخمیان علی مرتضی بود گفت لعنت بر لجاج باد که مطلقه
آنست که هر کار بران نشسته مقهور و مخذول گشتم عمرو عاص گفت درین واقعه منکوب و مخذول لخمیان اند نه تو معویه گفت خاموش باش که
وقت گفتن تو نیست عمرو گفت اینقدر میگوییم که خدای تعالی لخمیان را بیامرزاد هرچند میدانم که نخواهد آمرزید معویه گفت اگر ایشان معذور
نخواهند گشت پس وای بر تو عمرو گفت همچنین است اگر طمع ملک مصر مرتفع می بود سالک طریق جنت میشدم و راه نجات می پیمودم معویه گفت
آری حرص حکومت ولایت مصر دیده بصیرت ترا پوشیده است و ترا در بادیه ضلالت افکنده عجب رنگ آمیز و حریص و طماع که تو ئی عمرو عاص
جواب داد که بر تو شکر واجبست که چشم بصیرت تو پوشیده نیست و مطلق حرص و طمع دنیا و اخذ مملکت و داعیه حکومت نداری و مردی ساده
دلی که اصلا با امیرالمؤمنین مکر و حیله نمیکردی بالجمله در آن روز بعد از قیل و قال هر دو سپاه از سر جد و اجتهاد بقتال اشتغال نمودند و از
طرفین خلقی نامعدود و جمعی نامحدود بقتل آمدند چون چهره روز روی به تار شام نهاد هر دو فرقه از اهل هدایت و غوایت بلشکرگاه
خویش فرود آمدند و آرام گرفتند

## ذکر بعضی از شجاعتهای امیرالمؤمنین علی بصحرای صفین

علما مغازی و سیر رحمهم الله علیه
آورده اند که روزی از مبارزان شام شخصی عثمان بن وابل الحمیری نام که او و برادرش سر آمد روزگار بودند در روزگار ... روزگار
هر یک از ایشان اعتقاد تمام و وثوق لاکلام داشت بمیدان آمده مبارز خواست عباس بن ربیعه از جای خود حرکت کرده با وی در آویخت
عاقبت الامر بیک ضرب سر عثمان را از بدن جدا ساخت و برادرش آهنگ محاربت عباس ساز داده امیرالمؤمنین علی سلاح او را پوشیده
در برابر حمزه رفت و بضرب ذوالفقار نصف سر حمزه با دوش از بدن منفصل گردانید و خلق بتصور آنکه قاتل حمزه عباس است از وی حسابها
بر گرفتند بعد از آن عمرو بن عس اللخمی از دلیران دوران بود در مقابل امیرالمؤمنین علی آمده و بنیزه بازی و شمشیر بازی مشغول گشت امروز

امیرالمؤمنین فرمود



مصارعت مطلوبست نه ملاعبت ازین سخن عرق حمیت عمرو در جنبش آمده بر شاه ولایت پناه حمله کرد امیرالمؤمنین حیدر کرار ذوالفقار را چنان
بر میان عمرو زد که نصف اعلا او بر زمین افتاد و نصف زیرین او بر زین بماند چون این صورت مشاهده عمرو عاص گشت گفت بخدا سوگند که
این زخم کوبنده تر علی نیست معویه برین سخن اعتراض کرده انکار نمود عمرو گفت اگر این سخن مرا باور نداری لشکریان را بگوی تا بیکبار بر وی
حمله کنند اگر روی نگردانند بدانکه علیست والا فلا معویه فرمان داد تا قوم بیکبار حمله کردند حضرت مقدس امیرالمؤمنین قدمی از موضع
خویش بر نداشت تا لشکریان باو رسیدند آنحضرت بازوی جلادت گشاده سی کس از مخالفان بقتل رسانید مالک گفت ای
امیرالمؤمنین دست از قتال باز دار و نفس شریف خویش را بیش ازین رنجه مدار تا من شر ایشان کفایت کنم امیرالمؤمنین جواب داد که
رسول صلی الله علیه وسلم که سید ولد آدم بود و اشرف طبقات اهل عالم در روز احد و حنین بنفس نفیس خویش فرموده اگر عمرو عاص مبارزت من
می شتافتند مهاجران و متابعان من از مشقت خلاص می یافتند مالک التماس خود مکرر ساخته امیرالمؤمنین عنان باز کشید و اشتر معویه را
بمبارزت دعوت کرده معویه جواب فرستاد که تو کفو من نیستی بعد از آن اشتر جندب بن ربیعه را که خطبه دختر معویه نموده بود و ملتمس او مبذول
نیفتاده و برا از خواند جندب متامل شد عمرو عاص گفت اگر اشتر را مغلوب ساختی معویه دختر خویش بتو دهد جندب بهوس دامادی در برابر
اشتر آمده مالک گفت معویه ترا وعده داده که بجنگ من مبادرت نمودی جواب داد که تزویج دختر خویش را بقتل تو تعلیق کرده اشتر گفته جندب
نیزه را برده حمله کرده اشتر نیزه او را در زیر بغل گرفت جندب چندانکه سعی نموده زور کرد که نیزه را از زیر بغل وی بکشد مفید نیفتاد آنگاه اشتر تیغ جندب
را بتیغ تیز دو نیم ساخت و خصم را مجال ستیز نمانده روی بگریز نهاد و مالک در پی او شتافت و بیک ضربت کار جندب را باتمام رسانید و دلیران
شام تاخته از پیش او رسیدند مالک اشتر معویه رسید و خاطر خطیر از کار او فارغ نمود و مسلمانان را از تنغص خلاص سازد تا کار مردی از بنی
رنج خود را سپر معاویه ساخت و معاویه جان بسلامت برد روایت که روز دیگر از لشکر شام شخصی موسوم محارب بن عبدالرحمن بمیدان
آمده مبارز خواست و از سپاه مقدس حضرت امیرالمؤمنین مومن بن عبدالله المرادی بجنگ خصم شتافته با هم بنیاد محاربه کردند عاقبت
مومن بتقدیر ملک مهیمن بقتل رسید و آن دل شامی سر مومن را از تن جدا کرده رویش بر خاک و عورتش برهنه ساخته جولان نموده مبارز خواست
مسلم بن عبد العطاردی از صف لشکر نصرت اثر بیرون خرامیده بمحاربت مطاعنه آغاز نهاد عاقبت الامر مسلم نیز از عقب مومن روان گشت
و آن فاسق با مسلم همان معامله کرد که با مومن پیش برده بود دو پهلوان دیگر با او در مقام قتال آمده بعز شهادت فایز شدند آن مدبر زبان
نامبارک بلاف و گزاف گشاده باز مبارز خواست گردان سپاه نصرت انتما را از دغدغه کشف عورت زیاده از کشته شدن دامن همت گرفته
بود و هیچکس بمبارزت او رغبت نمی نمود چون حضرت مقدس امیرالمؤمنین بر چنان اطلاع یافته تغیر لباس کرده در میدان محاذی او به تهور
و جلالت بر شاه ولایت حمله کرد آنحضرت چنان شمشیر بر دوش او فرود آورد که نصف بدنش از نصف دیگر منفصل شد از اسب فرود آمده سر او را
از بدن جدا ساخت و بر خاک نهاد چنانچه روی او بر آسمان بود و جهت مبارز دیگر از شامیان در عقب هم بقتال آنحضرت مبادرت نمودند بکردار خویش
مانود شدند مخالفان که چون صورت حال برین منوال دیدند از بیم جان بیکبار که قدم پیشتر ننهند معویه چون دید که آثار روح و هراس بر ضمایر اهل شام
راه یافت با غلام خویش حارث نام که در جرئت عدیم المثل بود خطاب کرد که خاطر خطیر بر دفع این سوار کار روشن را او را کفایت کن که این کار
گذارت حارث گفت استغفرالله چنان می بینم که اگر مجموع اهل شام بروی حمله کنند روی نگرداند بلکه همه را بقتل رساند و باک ندارد و چون دل تو ازین کار فارغ
است چرا بمحاربه این شخص معین نیستی و اگر بمیرم ملالت بخاطر اشرف راه یابد اکنون دست از جان شیرین شسته بنا بر فرمان تو عزم رزم او

بیکم مصالح ما گشته به که طبع لطیف شود ملول. معویه گفت معاذ الله که من بهلاک تو راضی باشم و خواهم که آتش فتنه بصوب صلاح درآید
که توقف کنی تا دیگری بجنگ او فرستم حارث اجمعین را بوری عظیم دانسته معویه هرچند مبالغه کرد که دلاوری از سپاه شام متصدی حرب عدوه
اهل اسلام گردد هیچکس بدان امر خطیر رغبت ننمود چون امیر المؤمنین دانست که مهم بر چه سانست مغفر از سر برگرفت باواز بلند گفت منم ابو الحسن
ازین سخن غلغله در سپاه شام افتاد و امیر المؤمنین بازگشت حارث با معویه گفت پدر و مادر فدای تو باد که اکنون مرا معلوم شد که فراست
من در چه مرتبه است من بیچاره اگر بجوب او نشتافتمی خود را از جمله مخذولان و مقتولان می یافتمی نمیدانم که شکر این نعمت بچه گذارم
که بر جان من ابقا فرموده تکلیف ننمودی که خویش را در ورطه هلاک افکنم ذکر پیکار عبد الله بن عمر الخطاب نقلست که روزی
عبد الله بن عمر که از زمرهٔ ابطال رجال بود با فوجی از سواران پرخاشجوی و دلیران تندخوی آهنگ رزم نامداران عراق که شهرهٔ آفاق بود
کرده قدم در معرکه نهاد و مالک اشتر که از کمال اشتهار یافته عبد الله حمل احصاح بتعریف و توصیف نیست و با طایفه که میدان رزم را بر مجلس
بزم ترجیح کردند و تفضیل می نمودند روی بوی آورده نایرهٔ قتال اشتعال یافته عبید الله حمله بر مالک کرد و مالک خواست که به تیغ تیز مهم او را
عبید الله را قطع کند اما چون ارادهٔ ازلی متعلق بآن نشده بود عبید الله دران روز جان بسلامت برده سعی اشتر مفید نیفتاد بعد از آنکه حمله
مالک اشتر خطا افتاد فرمان داد تا دلیران صف شکن روی بدان شیران مرد افکن نهادند فریقین چندان کشش و کوشش نمودند که بهرام
خون ریز با وجود بی رحمی برایشان رحم نمود مالک برایشان حمله کرده جمعی مسرور و خرم و فوجی مهموم و پرغم معسکر خویش بازگشته چون روز دیگر چهره
رومی شعار از برای دفع صولت سپاه زنگبار تیغ کین از نیام بیرون کشید، ذو الکلاع حمیری با سه هزار سوار نیزه گذار که باهم بیعت کرده بودند
که از معرکه فرار ننمایند مایل به نزاع و جدال شد و بر بنی ربیعه که در ظل رایت فتح آیت عبد الله عباس مجتمع بودند حمله کرد بنی ربیعه دل بر مرگ
نهاده باقدام ستیز پیش آمدند و بزخم تیغ و خنجر پیکدیگر را از بدن جدا کرده و گردگاه بهم شکافته جمعی کثیر و جمی غفیر بجانب بهشت و سعیر
شتافتند و در محاربه و مقاتله عبید الله بن عمر که با فوجی از مشاهیر جان خود دران معرکه داد مردی داده بود ندا انا الطیب بن الطیب چون عمار یاسر
آواز عبید الله شنید فریاد برآورد که بل انت الخبیث بن الطیب عبیدی اسم رجزی بر زبان آورده تیغ انتقام از نیام بیرون کشید عمر بن
رمان که از جمله فرسان ربیعه بود بقتل آورد و چون آفتاب عالم افروز مایل دیار غربی گشت هر دو گروه دست از قتال باز داشته طبل
آسایش فرو کوفتند چون روز دیگر شاه کواکب سپاه بالباس خونین قطره افق را قطع نمود عبید الله بن عمر الخطاب با سیف بن کیم
و یاران دیگر آهنگ محاربه کرده عزم رزم کردند و عبید الله با شمشیر برهنه پیش همه آمد سپاه نصرت انجام قوم ربیعه [illegible] ان کشته در اثنای
طعن و ضرب مبارزی نیزه بر عبید الله زده بر مقتل او آمد و از اسب در گشته جان بقابض ارواح سپرد و در قاتل او لشکر ظفر قرین اختلاف نمودند
قوم همدان گفتند هانی بن الخطاب او را کشته و مردم حضرموت که مالک بن عمرو او را بقتل رسانیده و ربیعه قایل شده که قاتل وی حارث
بن جابر حنفی ست ابو حنیفه دینوری در تاریخ خویش آورده که قول اخیر اصح است والله تعالی بکیفیة الوقایع والاحوال ذکر قتل عمار
یاسر رضی الله عنه در بعضی از تواریخ مسطورست که روز سه شنبه از ایام حرب صفین فریقین قبل از طلوع آفتاب بقتال
و جدال اشتغال نمودند چون اسباب مقاتله در گردش آمد عمار یاسر عزم رزم تصمیم داده حضرت ولایت پناه او را ازان حرکت منع فرمود
عمار گفت یا امیر المؤمنین بخدا التماس میکنم از آنکه یکی از عاصی کشته شوم آنگاه عنان عزیمت بجانب مخالفان منعطف گردانید حملات متواتر
کرده در اثنای آنحال حارث بن ذی الکلاع حمیری در مقابل او آمده مقاتله آغاز نهاده عمار بیک ضرب مهم او را باتمام رسانیده چون جراحت



عطش بروی استیلا یافت آب طلبید قدحی صناح آوردند صناح شیری را گویند که جهت غلظت آب بآن آمیخته باشد عمار دران قدح نظر کرده
تکبیر گفت و مقداری ازان شیر آشامید بر زبان تحفه بیان جاری گردانید که رسول صلی الله علیه و سلم مرا خبر داده که ای عمار قاتل تو گروه
باغیه باشند و مقتل تو در میان جبرئیل و میکائیل خواهد بود و علامت قتل تو آن باشد که چون آب خواهی صناح پیش تو آرند و من حالا یقین
دانستم که آخر عمرست و برخی از مورخان چنین روایت کرده اند که عمار یاسر روزی در اثنای گیر و دار و جنگ و کارزار سر بآسمان
کرده گفت بار خدای اگر دانم رضای تو در آنست که شمشیر بر شکم خود نهاده زور کنم تا از پشت من بیرون رود بخدای تو که همچنین کنم و بار دیگر
گفت بار خدای اگر دانم که رضای تو آنست که خود را درین آب فرات انداخته غرق کردم چنین کنم بار دیگر گفت ای بار خدای من هیچ کاری
نمیدانم که برضای تو اقرب باشد از محاربه با این گروه و چون از دعا و مناجات فارغ گشت با یاران خویش گفت که ما در خدمت رسول صلی الله
علیه و سلم سه نوبت با این علمها که در لشکر معویه می بینید با مخالفان و مشرکان حرب کرده ایم این زمان با اصحاب رایات جنگ می باید
کرد و بر شما مخفی و پوشیده نماند که من امروز کشته خواهم شد و چون من ازین عالم فانی بسرای جاودانی روی نهم کار من حواله بلطف
ربانی کنید و خاطر جمع دارید که حضرت امیر المؤمنین علی که مقتدای ماست فردای قیامت از جهت اخیار با اشرار خصومت خواهد کرد و چون
عمار از گفتن امثال این کلمات فارغ گشت تازیانه بر اسب زده در میدان آمده قتالی شدید آغاز نهاد و علی التعاقب والتوالی حملها
میکرد و رجز میگفت تا جماعتی از تیره دلان شام بگرد او درآمدند و شخصی مکنی با بو العادیه زخمی برهنه گاه او زد و او ازان زخم بی تاب
و توان شده بصف خویش مراجعت نمود و او آب طلب داشته باشد غلام او قدحی شیر پیش آورده چون عمار رضی الله عنه دران قدح
نظر کرد تکبیر گفته گفت صدق رسول الله چون از حقیقت این سخن استفسار نمودند جواب داد که رسول صلی الله علیه و سلم مرا اخبار نمودی
که آخر چیزی که از دنیا نصیب تو باشد شیر خواهد بود و آنگاه قدح را بردست گرفته بیاشامید و جان شیرین نثار جانان کرده بعالم عقبی
خرامید امیر المؤمنین برین حال اطلاع یافته ببالین عمار یاسر آمده و سر او را بر زانو مبارک نهاده و فرمود که شعر الا ایها الموت
الذی هو قاصدی ۰ ارحنی فقد افنیت کل خلیل ۰ اریک بصیر بالذین احبهم ۰ کانک تحو نحوهم بدلیل ۰ و زبان بکلمه انا لله و انا الیه
راجعون گشاده گفت هر که از وفات عمار دلتنگ نشود او را از مسلمانی نصیبی نیست خدای بر عمار رحمت کناد روزی که او را از خاک
برانگیزند و دران ساعت که او را از نیک و بد سوال کنند هر که در خدمت رسول صلی الله علیه و سلم سه کس دیده ام عمار چهارم ایشان
بوده و اگر چهار کس دیده عمار پنجم ایشان بوده یک نوبت عمار را بهشت واجب شده بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده جنات عدن
او را مهیا و مهنا باد که او را بکشتند حق با او بود و او با حق چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم در شان او فرموده که یدور الحق مع عمار
حیث ما دار بعد ازان امیر المؤمنین علی فرمود که کشندهٔ عمار و دشنام دهندهٔ عمار و ربایندهٔ سلاح او بآتش دوزخ معذب
خواهد گشت آنگاه قدم مبارک پیش نهاده بر عمار نماز گذارده بدست همایون خویش او را در خاک نهاد رضوان الله علیه و در بعضی از کتب
سیر و مغازی مذکورست که در روزی که عمار یاسر کشته شد شخصی با معاویه گفت که مردی باین امارات و علامات از سپاه علی ابن
ابی طالب بقتل رسید معویه گفت آن مرد عمار یاسرست و هر که سر او نزد من آورد پانصد درهم مزد دهم بعد از لحظه ولید بن عتبه
و ابن الحوی السکونی پیش معویه آمده سر عمار یاسر نزد او آوردند و هر یک ازین دو شخص می گفت که من عمار را بقتل آورده کشته ام معویه
گفت مهم نزد عبد الله بن عمرو عاص روید تا در میان شما حکم کند و آن دو شخص پیش او رفته عبد الله از ولید پرسید که عمار را چگونه کشتی ولید

جواب داد که بروی حمله کردند و تعبانش رسانیدم گفت تو قاتل او هستی الحاصل سکونی را گفت از کیفیت قتل او مرا خبرده سکونی گفت دران زمان که
برکید کر حمله کردیم طعن من بروی موثر افتاد چون از روی پس جدا شد گفت نجات بیابد اگه ندامت وخسارت او بحضور جبرئیل ومیکائیل بود ای
سخن میگفت و بیمین و یسار نظر می انداخت تا سر او از بدن جدا کردم عبد الله گفت خدا الثواب والبشر با العذاب سکونی گفت اگر کشته شوم
وای بما واگر بکشیم وای بما انبا را انداخته گفت انا لله وانا الیه راجعون در بعضی از روایات آمده که چون عمار کشته شد عمرو عاص معویه
گفت که مردم عمار را کشتند معاویه گفت که مردم عمار را کشتند معویه گفت که ازین معنی چه باک عمرو گفت مگر نشنیدی که مصطفی صلی الله
علیه وسلم در شان او فرموده تقتلک الفئة الباغیة معویه جواب داد که بحقیقت کسان ما او را نکشته اند بلکه آنکس عمار کشت که او را بجنگ آورده
یعنی علی ابن ابی طالب عبد الله بن عمرو عاص که یکی از حضار مجلس بود در جواب معویه گفت که برین تقدیر حمزه را مصطفی کشته باشد و حبشی
جه آنحضرت او را بجنگ آورده بود و در تاریخ طبری آورده که ازین جواب ساکت معویه ملول شده سه روز با عبد الله بن عمرو عاص سخن نگفت
اما در اکثر کتب چنین مسطور است که این جواب بکرم حضرت امیر المومنین علی بعد از انکه سخن مسعد معویه بشنید بر زبان فصاحت بیان
بگذرانید والله اعلم بحقیقة الامور **ذکر بعضی از وقایع که بعوض آن واجبست بعرض چنین** طایفه از علماء اخبار آورده اند که مدت
یازده ماه هردو طایفه در برابر یکدیگر رحل اقامت انداخته بودند و درغیر شهور حرام اکثر ایام از هر جانب سرداری با فوجی از ابطال رجال
بقتال وجدال اشتغال می نمودند بنا بر خوف استیصال بجنگ سلطانی تن در نمیداد و در مستقصی مذکورست که دران مصافها از سپاه
امیر المومنین علی قریب هشتاد هزار کس واز لشکر معویه قریب صد و بیست هزار نفر بقتل رسیدند از مشاهیر کشتگان اهل حق یکی عمار یاسر
جنانچه سمت گذارش یافت و دیگر اویس قرنی رحمه الله وخزیمه بن ثابت ذو الشهادتین که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وعلیه
وسلامه در شهادت قضیه او را بمنزله دو گواه اعتبار فرموده اند عبد الله بن بدیل ورقاء الخزاعی وهاشم بن عتبة بن ابی وقاص بود
وابو الهیثم بن التیهان نقیب رسول الله علیه وسلم وجمعی دیگر که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میگشت صاحب مستقصی گوید که هفتاد
نفر از اهل بدر که بمعاونت امیر المومنین دران معرکه حاضر شده بودند شربت شهادت چشیدند واز معارف ارباب بطلان ذو الکلاع
حمیری وحوشب ذی الظلیم وطایفه دیگر که اسامی ایشان از کتب مغازی واخبار روایت کرده اند که در اواخر ایام حرب صفین روزی امیر المومنین
علی علیه السلام بر فرس رسول الله صلی الله علیه وسلم که نام او مرتجز بود سوار شده وعمامه آنحضرت بر سر بسته و درع آنسرور در بر کرده و تازیانه
او را سما ممشوق بود در دست گرفته وبا مالک اشتر گفت که رایتی از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بامنست که در اول ظهور اسلام بدان قتال
فرموده وتا غایت او را بیرون نیاورده ام امروز در زیر علم جنگ خواهم کرد و در وقت وفات آنحضرت با من گفت که ای علی تو با ناکثین وقاسطین
ومارقین حرب خواهی کرد وجه بجهاد که از اهل شام بتو خواهد رسید بوشیده نماند که ناکثین را طلحه و زبیر که در نقض بیعت کوشیدند تعبیر کرده
وگفته اند که مراد از قاسطین اهل بغی وعناد ند یعنی معویه واصحاب او مارقین عبارتست از خوارج وشمه از حالات خوارج درین اوراق سمت
گذارش خواهد یافت انشاء الله چون امیر المومنین ازین کلمات فارغ گشت فرمود تا ندا کردند که هر که داعیه دارد که نفس خود را در راه خدای
تعالی نثار کند باید که مستعد کارزار شود واین ندا بگوش سپاه نصرت انتساب رسید فرمود تا خلقی کثیر جمع آمدند وامیر المومنین لوا رسول
صلی الله علیه وسلم بیرون آورد و آن رایت کهنه شده بود و دست تفرق بدامن ما دو بود و او را نیافته بود چون جشم صحابه کرام بران لوا
افتاد خود را از کریه نگاه داشت نتوانست وهرکه را زیارت آن علم دست داد بر سر و جشم و روی مالید بعد از آن امیر المومنین فرمان داد

امر قبا

امر قبیله بر قبیله که در برابر ایشان بودند حمله کردند و دران زمان معویه بر منبر برآمده بود و خلق را بر حرب تحریض فرموده و قرب دوازده هزار کس
از مردم حجاز و قریش در برابر صف زده ایستاده بودند امیر المومنین ذو الفقار از نیام بیرون آورده و فرسان وشجعان آفاق در عقب
آن خلیفه روان شد موافقت آواز تکبیر گفتند چنانچه غلغله در زمین و زمان افتاد و صفوف اهل شام بهم برآمده رایات دولت ایشان
سرنگون شد و معویه بر اسبی سوار شده بود فرمود تا ندا کردند که ای اهل شام کجا میگریزید که گاهی در حرب هزیمت و گاهی ظفر مردم شام باز
گشته بر اهالی عراق حمله کردند معویه فرمود که قبیله عک واشعریان که پیش از قبایل دیگر روی گردان شده بودند قدم از دیگران پیشتر
نهند ایشان بموجب فرموده عمل نموده از جانب امیر المومنین قبیله همدان در برابر آن جماعت آمده و مردم قبیله عک سوگند یاد کردند که تا بهمدان
باز نگردند مراجعت ننماییم و بدین جهت بسیاری از معارف و دلاوران هر دو سپاه بقتل آمدند و سرها چون گوی غلطان وخونها چون جوی
غلطان روان شد آخر الامر ارباب شام بالتمام راه انهزام پیش گرفتند و حضرت مقدس امیر المومنین دست از حرب باز داشته
دیگران را نیز از پیکار منع فرمود و بعضی از خواص گفتند یا امیر المومنین چون صورت فتح در آیینه مراد جلوه گر آمد که چون مخالفان هزیمت
رو نهادند از قتال نهی میفرمایی اگر معویه ظفر یابد لا محاله تعاقب نموده تیغ تیز بر ما حکم سازد آنحضرت جواب داد که معویه بکتاب خدای
وسنت رسول صلی الله علیه وسلم عمل نمی نماید من هرگز کاری نکنم که او مرتکب آن گردد وی صاحب علم وعمل بودی با من نزاع وجدال
ننمودی بالجمله چون زمان محاربه امتداد یافت ومدت مقاتل دور و دراز کشید اکثر نامداران ونیزه گذاران شام بر راه عدم شتافتند
معویه از غایت دلتنگی وپراکندگی مکتوبی بامیر المومنین فرستاده مضمون آنکه من چنان گمان می بردم که اگر ما و تو میدانستیم که مهم
محاربه منجر بآن خواهد شد قطعی درین امور شروع ننمودیم اکنون مصلحت آنست که از گذشته هیچ نگوییم وباید که مصالحه نماییم
تا جنانچه شعار خود امیدواریم وتو نیز امیدواری وما چنانکه از مرگ ترسانیم تو نیز هم و هر اسی داری بر تو روشنست که اخبار و ابرار
صلحا درین منازعت ومخاصمت کشته شده اند من پیش ازین التماس کرده بودم که حکومت شام بمن ارزانی داری بشرط آنکه
در متابعت خود مرا معاف داری وحالا نیز ملتمس خود مکرر میگردانم واگر این محاربه در باقی نشود وبقیة السیف نمانند باید که
میان ما جندان مخاصمت نماند چه ما همه از عبد مناف متولد شده ایم از یک اصل متفرع گشته که هیچ یک را از ما بر دیگری فضل ورجحان
نیست چون نامه معویه بامیر المومنین علی رسید در جواب نوشت اما بعد ای معویه نامه تو بمن رسید و بر مضمون آن اطلاع افتاد و بغی وعناد
وظلم وفساد تو بر من روشن گشت وآنچه نوشته بودی که ما و تو میدانستیم که مهم بغی وعناد جنگ بدین مرتبه خواهد رسید درین
کار شروع نمیکردیم من باری امروز بکارزار وجنگ وپیکار حریص ترم از انکه دی بودم ومافیها این معنی سمت از دیاد پذیرفت وانچه گفته
بودی که میان ما و شما در خوف ورجا مساوات چنین نیست زیرا که شما اهل شک ویقین ودریغ آید وما ارباب ثبات ویقین دیگر آنکه
حرص اهل عراق باجراز مثوبات اخروی بیشتر از حرص ارباب عراق بر زخارف دنیوی اما حدیث التماس حکومت شام پس طاعت وبیعت
من مقبول نیست پیش ازین هم مساله نموده بودی باجابت مقرون نگشت اکنون چه واقع شد وکدام حق بر ذمت ما ثابت گردید
که مستحق آن گشتی وانکه نوشته بودی که هر دو پسر عبد منافیم این سخن راستست وآن غلط که هیچ یک را بر دیگری فضل ورجحان نیست
زیرا که هرگز امیه چون هاشم نبود وحرب با عبد المطلب برابری نتوانست کرد وصخر یعنی ابو سفیان بر گرد ابو طالب رسید وترا جنب
انانکه طلیق بن طلیق با مهاجر در رونده طریق که صاحب توفیق باشد دم مساوات نتوان زد وترا مسابق در اسلام با موافق

در مهاجرت با سید انام صلوات الله وسلامه علیه و تو با من که ابن عم رسول اللهی بل برادر و وصی و وارث علم و خلیفه او یم و در میان امت بجز فضیلت
و کرام شفقت معارضه های دیگر آنکه نسبت هرون است بموسی علیه السلام و اگر باب بجز نبوت مختوم نگشتی چنانچه ولایت خاص مخصوص هم بنبوت عام [illegible]
بحضرت واهب العطیات مرا بتشریف آیات مثوبات مشرف ساخته و در آیات عنایات بر سر من افراخته اولاد کرام مرا بنا بر الیام تو چگونه
قیاس کنند بر خاطر فاطر خطور نکند که مرا از قتال و جدال با تو ملال و کلال باشد اگر عرب را سعادت موافقت و متابعت من مساعدت
نمودی بمحنتی ممتحن میشدی که واقعه از آن منکر و واهیه از آن مفضل تر و حادثه از آن هایل تر در عالم نبودی و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون **ذکر جنگ آخرین صفین و بیان واقعه لیلة الهریر** چون بعضی مورخین کتب معتبر قضیه لیلة الهریر را بعد از تحریر این مکتوب
ایراد کرده اند این کمینه بی بضاعت عدیم الاستطاعت متابعت ایشان نموده میگوید که چون امیر المومنین جواب کتابت معویه را بر آن منهج
که رقم زده کلک بیان گشت نوشته ارسال نمود معویه از مصالحه مایوس گشت روز دیگر از هر دو طرف ارباب نجدت و بسالت و اصحاب
شهامت و جرات صفها راست کردند و ساخته کارزار آراسته کارزار شدند امیر المومنین دستار فرخنده حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلام
علیه بر سر بسته و اسب آن سرور سوار شده و میان هر دو صف آمده بایستاد و به آواز بلند خطبه در غایت فصاحت و نهایت بلاغت خواند محصلش
آنکه ایها الناس هر که امروز نفس خود را بخدای فروشد بحکم ان الله اشتری سوگند که از این روز بسیار خواهد گفت بدان خدای که جان علی
مرتضی در قبضه قدرت اوست که اگر من دانستمی که حدود دین و حقوق مسلمین از طغیان ظلمه و اهل عناد ضایع نگشتی و در خانه خود می نشستم
و جنگ و جدال را به آسایش و فراغ بال اختیار میکردم اکنون ضرورتست که این جماعت گمراه را براه راست در آریم و ایشان را بمتابعت سید
المرسلین دعوت کنیم بدانید که این حقد از بقایای احقاد بدر و احد و ایام جاهلیت که در سینه بی کینه معاویه متمکن و امروز میخواهد که از آن
تشفی صدر حاصل کند و غالب آنست که مدعا و خیر تسخیر نیابد و جمال مطلوب در آینه مراد نه بیند فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم اعیان مهاجر و انصار
و معارف بلاد و امصار گفتند که چون عمار یاسر کشته شد اندک شبهه که در خاطرها بود مرتفع گشت و از روی حقیقت دانستیم که معاویه بن ابو سفیان
و متابعان او اهل بغی اند و امروز بصیرت ما در متابعت تو بیشتر است بهر جا اشارت فرمائی کمر خدمت بسته ایم و در مقام متابعت و فرمان
برداری راسخ دم و ثابت قدم ایستاده امیر المومنین زبان بتحسین ایشان گشاده متوجه مخالفان گشت و ده هزار سوار کار دیده از مردم
حجاز و عراق با شمشیرهای کشیده در عقب آنحضرت روان شدند چون بصفوف مخالفان نزدیک شدند با یاران گفت که من بر جماعت حمله
خواهم کرد شما باید که متابعت کنید و از یکدیگر جدا نشوید باید که جمله حمله شما مانند حمله یک شخص باشد و این سخن گفته بر اعدا تاخت و آن ده هزار
سوار نیز حمله کردند و صفهای اهل شقاق و عناد بر هم زده چندان خلایق کشته شدند که صورت شد که دست و پای مراکب را بخاک کرده اند و از این دست بر
در بازوی لشکر اهل شام قوت نماند معاویه روی بعمرو عاص آورده گفت یا ابا عبدالله امروز دست در عروه وثقی باید آورد تا فردا فخر توان کرد
عمرو جواب داد که راست میگویی لیکن امروز مرگ حق و حیات باطل اگر علی رضی الله عنه با لشکر یک حمله دیگر بر ایشان حمله کنند از ما تبعه بالسیف
اثر نماند و دران روز مالک اشتر بسیاری از دلیران صف شکن را بیکی ساخت و طایفه از اعیان و سپاه لشکر نصرت اثر بقتل آمدند مالک اشتر که آن حال
مشاهده کرد با آواز بلند بگریست امیر المومنین علی رضی الله عنه او را بشرف خطاب مشرف ساخته گفت خدای تعالی چشم ترا گریان ندارد سبب گریه چیست
مالک گفت جمعی را می بینم که در ملازمت رکاب همایون تو بدولت شهادت فایز میگردند و من از آن سعادت تا غایت محروم مانده ام امیر المومنین
علی او را بشارت شهادت داد و در آن روز هر دو لشکر مانند دریای اخضر در تموج آمده و بسان دو کوه پولاد بر یکدیگر حمله کردند و

نبردگاه از گرد

نبردگاه از گرد سپاه در شور سیاه شد و از هیبت آواز کوس و دم نای رویین محوای ان زلزلة الساعة شیء عظیم حجاب شب از چشم جهانیان بر داشت
حقیقت تکاد السموات یتفطرن بر دلها گشاده گشت و سروران اسلام در روی مخالفان تکبیر گفته باستظهار نصر من الله و فتح قریب در کوشش
آمده و آتش حرب بالا گرفته ابر دار از برق شمشیر مجاهدان جان می بارید و خنجر زمرد پیکر از اجساد دشمنان شنگرف گون می مالود و چهره های میناگی
لعل فام می آلود و نوک ناوک مجعل در تنگ و بوی از درون دیده مردم جوی او حضرت مقدس امیر المومنین پای در رکاب عالم ستانی آورده
چون ابر و باد حمله می آورد و قاید دولت جهت چشم زخم وان یکاد الذین کفروا میخواند و میگفت **بیت** چون رکاب تو گران کرد عنان تو سبک
ای سیاست را لطف تو لشکر کش و نصرت یزک • فال بکشر و فتح از آسمان گوید این القتال ای حیدر کرار کاالنفس معرکه و جنگ همچنان قایم بود
تا سواران پیاده شدند و نیزه ها بر زمین نهادند و شمشیر و خنجر در یکدیگر بستند و شمشیرها بیفتاد و علمها و خیم گشته نیزه ها بشکست و سطوح گرد
و غبار بمرتبه رسید که یکدیگر را نمی دیدند و دران روز هیچکس فراغت آن نداشت که نماز بشرایط و ارکان گذارد و بعضی از قعاود نمازها
باشارت و ایما بادا الصلوة قیام نمودند با وجود آنکه خورشید خنجر گذار پرتو التفات بر دیار مغرب انداخته از دیده ها نهان گشت
دلیران هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست از یکدیگر برنداشتند تا کار بجائی رسید که گریبان همدیگر میگرفتند و گرد کاهی [illegible]
امیر المومنین دران شب چند نوبت روی بآسمان کرده گفت ای بار خدای دلها ترا شناسد و قدمهای بارگاه تو شتابد و دستها
بسوی احدیت دراز گشته و حاجتها از ساحت واجب الاحترام تو خواهد ای پروردگار عالمیان میان ما و قوم حکم کن که بهترین
حکم کنندگان توئی گویند که چون از دعا فارغ گشتی در تاریکی شب بر مخالفان حمله کردی و یاران و متابعان درین امر بآنحضرت موافقت
می نمودند طایفه از ثقات روایت کرده اند که دران شب امیر المومنین هر گاه کسی را بزخم تیغ ذو الفقار از پای در آوردی تکبیری گفتی یکی از
مخصوصان که دران شب ملازم رکاب نصرت انتساب بود حساب نگاه میداشت چون روز شد عدد تکبیرات بانصد و پنجاه و سه رسید
و صاحب مستقصی آورده که در معجم که از امام ابی سعد السمعانی مرویست که معویه گفت که علی رضی الله عنه در لیلة الهریر بنفس خویش پیاده
از پنجصد کس از ابطال رجال بقتل رسانید و من دران شب بی طاقت گشته جزم کردم که یکی از دو کار اختیار کنم یا التجا بعبدالله عباس
نمایم یا از امیر المومنین دستوری حاصل کنم که بمکه رفته رحل اقامت انداخته در حرم اندازم و یا آنکه بنا بقصد روم رم و بعضی از اجزای
آن دیار بفراغ ساکن گردم آخر الامر مروت که مبنی بر صبر و تحمل بود و در حرب و وقایع بخاطر گذشت بنا بر آن پای ثبات و وقار
در دامن صبر و تحمل کشیدم تا آنچه واقع شدنی بود واقع شد در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که پیران شام در لیلة الهریر وزاری
و نوحه بنیاد کرده میگفتند که از خدای تعالی بترسید و بدین معدودی چند که از چندین هزار مردم باقی مانده اند ترحم نمائید
و بر زنان و فرزندان ببخشائید تا آفتاب بلند شد و از طرفین خلق بنهایت بقتل آمدند اعثم کوفی گوید که جمعی از ارباب اعتماد و شمار
کشتگان این جنگ کردند سی و شش هزار کس در حیز تعداد آمدند در [illegible] آورده که سی و سه هزار نفر در لیلة الهریر مقتول
گشته اند که در لیلة الهریر و هزار و هفتاد و یک مرد از سپاه ظفر پناه و هفت هزار کس از حزب آن اهل بغی و طغیان کشته گشته **ذکر حیله
عمرو عاص و قصه حکم** درین باب روایتی آنست که روز دیگر از لیلة الهریر که هنوز جنگ میان اهل صدق و ارباب نفاق انقطاع
نیافته بود معویه چون آثار ضعف و انکسار و عجز و افتقار در جنبات لشکر شام ظاهر و لایح دید عمرو عاص گفت که یا ابا عبدالله کجاست
آن حیلها که ذخیره نهاده اگر تدبیری میندیشی مهم با هلاک و دمار میکشد و قولی آنکه چون حرب لیلة الهریر انقطاع یافت معویه مکتوبی

و در مستقصی مذکور است

مشغول بتضرع و زاری و ابتهال نزد امیر المؤمنین علی فرستاده و طالب صلح گشت و آنحضرت در جواب او سخنان خشونت آمیز در قلم آورد چنانچه سابقاً مرقوم کلک بیان گشت آنگاه ... در باب تسکین فتنه با عمرو عاص مشورت کرده بصواب دید او کار کرد در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که

در صبح لیلة الهریر فریقین دست از حرب باز داشته بدفن کشتگان پرداختند و در آن صباح امیر المؤمنین با معارف سپاه و سرداران

لشکر گفت که کار شما با دشمنان باین مرتبه رسیده که می بینید و از ایشان جز نفس آخرین نمانده بهمه اسباب حرب فردا مشغول شوید حتی نحکم الله

بیننا و هو خیر الحاکمین چون این خبر بسمع معویه رسید با عمرو عاص گفت که رای تو دران وقع دامیه و فطن چیست عمرو گفت از برای چنین روز حیله ذخیره

کرده ام و تدبیری اندیشیده با خود قرار داده ام که از حجازیان و اهل عراق چیزی التماس نمایم و اگر التماس مرا قبول کنند اختلافی در میان ایشان

پدید آید اگر رد نمایند متفرق گردند معویه پرسید که آن کدام است عمرو گفت آنجماعت را بکتاب خدای تعالی و تقدس دعوت کن تا دست خود در

کردن مقصود و حمایل مبنی و مطلوب خویش فایز گردی و هم درین روز بمعارف شام گفت که اشعث بن قیس میگوید که اگر فردا جنگ برنهج دی

اتفاق افتاد دمار از دودمان عرب برآید عیال و اطفال ایشان در معرض تضیع آید اکر این سخن بمعویه رسانیدند گفت اشعث راست

میگوید بقلبت که اگر فردا حرب شود ما اهالی روم میل بجانب شام میکنند و فارسیان روی بتاراج ارباب عراق آرند آنگاه

روز دیگر بنابر صواب دید و اشارت عمرو عاص قبل از طلوع آفتاب فرمود تا مصاحف بر سر تاج کرده مضبوط ساختند گویند که در لشکر

معویه پانصد و پنجاه مصحف بود و چون شامیان مصاحف را بر سر نیزه محکم بستند صف کشیده بایستادند روز هنوز نیک روشن نشده بود

عراقیان تصور کردند که اشعار رایات و اعلامست بعد از لحظه امعان نظر کرده دانستند که صورت حال بر چه کیفیت است درین اثنا فضیل بن ادهم

در پیش قلب لشکر شام و شریح خولانی در ایام میمنه و رفاء بن معمر در پیش اهل میسره آمدند و ندا کردند که ای معشر عرب از برای خدا که بر اولاد

و نسوان خویش ترحم نمائید اگر دست از جنگ باز ندارید کشته شوید و زنان و فرزندان ما و شما و اهل روم و ارباب ترس با سیر و دستگیر کرده بولایت

خویش برند اینک کتاب خداوند عزو علا در میان ما و شماست بعد از آن ابو الاعور را بر اسبی اشهب نشسته و مصحفی بر سر نهاده و بین الصفین بایستاد

و فریاد بر آورد که ای اهل عراق شما را بمضمون کتاب خدای تعالی که حاکمست میان ما و شما میخوانیم باید که باین عمل نمائید چون عراقیان بر مقوله مخالفان

اطلاع یافتند کردوس بن هانی بکری گفت که ای ارباب عراق رفع مصاحفی که اهل عراق کرده اند مغرور مشوید که این صورت موجب کر و نفاقست سفیان

بن ثور بکری گفت ایها الناس مردم شام را بکتاب دعوت کردیم چون ایشان باجابت دعوت کردیم چون ایشان اجابت نکردند خون ایشان بر ما

حلال شد اکر ملتمس ایشان مبذول نخواهد افتاد خون ما نیز بر ایشان مباح خواهد شد خالد بن معمر و حصین بن منذر گفتند ای امیر المؤمنین علی

بر حقوق بست و سرجه قرار گیرد عین مصلحت است آنحضرت فرمود مستهزا و ارزم از همه کس باجابت کتاب خدای و شما نیز با من درین امر

شریکید اما این حیلتی است که اندیشه اند و مکریست که پیش آورده مقصود مخالفان از رفع مصاحف عمل بمضمون کتاب خداوندی نیست بلکه

چون از حرب تنگ آمده اند و از حضرت و ظفر مایوس گشته میخواهند که باین کید فتنه را تسکین دهند و ازین مهلکه جان بیرون برند و من

با ایشان مقابله خواهم کرد تا بحکم باری سبحانه و تعالی راضی گردند چون اکثر امرا و اعیان و سپاه رشوتها گرفته اند و از محاربه بسیم و ملول شده

بعد از معاسات و مشقت و جراحت میل فراغت و استراحت کرده گفتند ای امیر المؤمنین دعوت معویه را اجابت کن که ترا بکتاب الهی میخواند

که بر عثمان جهت رد این قول خروج کردیم اگر ملتمس معویه بالحاح معرون نکردد ما ترا گرفته بخصم سپاریم چون سخن باین مقام رسید امیر المؤمنین فرمود

کانا لله و انا الیه راجعون و الی الله المشتکی و به المستعان اللهم انت الحاکم بیننا فانک عدل لا یجور در جواب این احوال رسید معویه آورده



مصاحف آورده و گفتند ای ابو الحسن شامیان میگویند که ما بکتاب الله عمل مائی کرد ما را حکم بجز این کتاب نیست اشعث بن قیس که اکثر قبایل

در تحت تصرف او بودند مبلغ کثیر بر سبیل ارسال معویه نزد او فرستاده بود گفت ای امیر المؤمنین اکثر جنانچه دی و امروز مطاوعت می نمودیم امروز

نیز مطاوعت می نمائیم اما معویه از سر انصاف سخنی میگوید و انقیاد حق می نماید و ترا بمضمون کتاب باری سبحانه و تعالی دعوت میکند

و امیر المؤمنین فرمود که وقت من بکتاب خدای تعالی عالم ترا از معویه و عمرو عاص ام و این کید عمرو عاص است و این خبر در میان مردم شایع

شده لشکریان از برابر مخالفان باز گشتن گرفتند مالک اشتر که در میمنه بمجاهدت جد و اجتهاد می نمود جناب ولایتمآب دید که چون سپاه فوج

فوج مراجعت می نمایند دست بر دست زده گفت این مند غالب آمد درین اثنا ابن الکواد و جمعی زهاد و قرا از سپاه امیر المؤمنین که بعد ازین

لفظ خوارج بر ایشان اطلاق می افتد مبالغه و الحاح نموده با آنحضرت گفتند که بالضروره دعوت معویه را اجابت باید نمود و الا ما را در

مخالف خویش معذور باید داشت حضرت مقدسه امیر المؤمنین طوعا و کرها بدان معنی همداستان شده قوم گفتند یکی را بفرست تا مالک

اشتر که در جانب میمنه بحرب اشتغال دارد باز گردد امیر المؤمنین یزید بن هانی را بطلب اشتر فرستاد چون یزید پیغام امیر المؤمنین

بمالک رسانید مالک گفت چه وقت مراجعت است که فتح و ظفر نزدیکست یزید بخدمت امیر المؤمنین معاودت نموده جواب داد که مقارن

این حال اصوات اشتر و متابعان او ارتفاع یافته گرد و غباری عظیم پدید آمد خوارج گفتند ما چنان گمان می بریم که مالک باشارت و امر تو

در حرب اشتغال می نماید آنحضرت گفت من بر سبیل علانیه بایزید گفتم که از اشتر دست از جنگ باز دارد و در سر سخنی با او نگفتم که شما را

این گمان شود که بار دیگر یزید بن هانی را بطلب او کسا رسال نموده گفت با اشتر بگوی که بمبادرت مراجعت نماید که فتنه عظیم حادث شد

چون رسول پیغام رسانید اشتر گفت مگر این واقعه جهت رفع مصاحف روی نموده یزید گفت آری مالک گفت والله که در حال لحظه کردیم که

مخالفان مصحفها بر سر نیزها بستند دانستم که در میان لشکر اختلاف و افتراق پیدا خواهد شد بعد از آن مالک سار امام دست

از حرب باز داشته نزد امیر المؤمنین آمد و با معارف بصره و کوفه خطاب و عتاب آغاز کرد که ای اهل عراق و گروه ذل و نفاق والله که

ذلتی بر خود روا داشتید که تا ابد تدارک نتوانید کرد اگر برفع این مصاحف توقف جایز نمیداشتید بر دشمنان غالب می آمدید اکنون

بگذارید که من مهم ایشان با تمام رسانم گفتند ما در گناه با تو شرکت نمی ورزیم مالک با ایشان سخن ملزم مسکت گفته مهم منجر بآن شد که خوارج

مالک را دشنام دادند و تازیانه بر سر اسب او زدند و نیز ابواب طعن و لعن مفتوح داشته بمکافات اشتغال نمود و چون امیر المؤمنین اهتمام

خوارج را در اجابت ملتمس معویه ملاحظه نمود اشعث بن قیس را گفت که برو و با اهل رایات بگوی که برفع علامات حرب برد از ند اشعث

بفرموده عمل نمود و چون الحوم ربیعه رسید عمرو بن اذینه با او گفت ای اشعث محبت اهل شام می ورزی و حال آنکه ما در خونهای آن قوم خوض

کرده ایم آنگاه شمشیر بر معاذ زید اشعث زده گفت لا حکم الا لله اشعث گفت شمشیر خود در نیام کن که شامیان ما را بامری خوانده اند که اگر

دران تاخیر میکردیم ما ایشان را همچنان او دعوت میکردیم در خلال این احوال معاویه با اشراف و اعیان شام گفت که زمان حرب میان ما

و ارباب عراق و حجاز امتداد یافت و هر یک از آن گروه گمان می برند که حق بجانب ایشانست و ما ایشان را بحکم کتاب الهی دعوت

کردیم اگر اجابت کنند فهو المطلوب و الا ما باری عذر خود گفته باشیم بعد از آن نامه نوشته بخدمت امیر المؤمنین علی فرستاد مضمون آنکه

اول کسی که محاسبه او درین قتال خواهند کرد من و تو خواهیم بود اکنون من ترا میخوانم بمعنی و با الفت اخراج کینه از سینه ما آنکه حکمی از قبل

من و حکمی از قبل تو میان ما حکم کنند بانچه در قرآن مجید و فرقان حمید مکتوب و مبین است باید که تو راضی گردی بحکم قرآن اگر از اهل آنی امیر المؤمنین جواب

نوشت که تو مرا بحکم قرآن دعوت میکنی و من میدانم که تو بآن عمل نخواهی کرد و ما اجابت حکم خدای کرده ایم بخلاف تو و من لم یرض بحکم القرآن فقد ضل
ضلالا بعیدا و در بعضی از روایات آمده که معویه حبیب بن مسلم را برسالت نزد امیر المؤمنین علی فرستاده پیغام داد که کتاب خدای تعالی نطق ندارد تو شخصی
اختیار کن و من دیگری تا حکم باشد اگر ورع اختیار ایشان بر موافقت بخلافت تو رضا دهم و اگر بجهت مقصدی خلافت مرا مقرر و معین کرده اند از
صواب دید ایشان تجاوز جایز ندارد و اگر جز با جماع نماید به آن شخصی که دارایم چون حبیب بن مسلم ادای رسالت نمود اشعث بن قیس گفت معویه از پی
انصاف سخنی میگوید و حسن مصدر دعوت او کرده شقیق بن ثور گفت ای امیر المؤمنین اکثر شجعان و فرسان ما بقتل آمدند و بعد السیف رحم نمای معویه
میدان که در معسکر امیر المؤمنین علی تعصب جماعتی است جابرین با اشعث بن قیس که مقدم ایشان بود استمالت نامه نوشته قبول کرد که مهم بصلح قرار یابد
صد هزار درم بوی دهد و اشعث طماع بر مضمون نامه معویه اطلاع یافت و بر زخارف دنیا فریفته گشته قبایل ربیعه و ازد و اشتر را جمع کرده
قرار داد که بعد ازین محاربه احساب نماید و ایشان بعقد اشتر بر سر به اتفاق نمودند که اگر مالک مخالفت ما ورزد اجزاء او را از یکدیگر قطع کنیم
درین مجلس جماعتی گفتند که اگر من بعد حرب کنیم یکی از ما زنده نماند و بنی بکر و ایل دعا... شده گفتند که مردم از محاربه بستوه آمده و باتفاق گفتند
که دیگر یارای مجال جدال و قتال نماند در اثنای این گفت و گوی عبدالله بن حارث الطائی که عبادت او بجدی رسیده بود که شصت سال بوضوی صلوة
عشا نماز بامداد میگزارد و در لیلة الهریر شانزده زخم قوی خورده پیش امیر المؤمنین علی در آمد آنحضرت اعزاز و احترام بجای آورده گفت ای عبدالله
خود را بحکومت می یابی گفت یا امیر المؤمنین تصور من آنست که عمر من قریب روزی چند پیش نمانده شاه ولایت مآب آب در چشم آورده فرمود که خوشدل
و دیده روشن دار که برحمت پروردگار غفور شکور واصل میشوی و حشر تو با مهاجر و انصار و شهدا اکبار مقرون خواهد شد بعد از آن
عبدالله گفت ای امیر المؤمنین چنین مسموع شده که اصحاب با تو در مقام مخالفت آمده اند و ترا بران میدارند که معویه مصالحه نمائی زینهار
که بقول ایشان عمل نکنی و دست از محاربه کوتاه نگردانی امیر المؤمنین جواب داد که بکدام لشکر و بکدام ناصر و معین با معویه مقاتله کنم مرا نسبت
که رسول صلی الله علیه و سلم با آنکه قوت جبل پیغمبر داشت مدت سیزده سال بر سبیل شهرت و اعلان هیچکس را باسلام دعوت نکرد و بعد از آن
ده سال اظهار نبوت کرده قتال نمود و چون اعوان و انصار پیدا کرد بقتال مامور شد و اگر مرا نیز یاران مددکاران میدادند حرب کنم و الا
دست در عروة الوثقی صبر زنم چنانچه انبیا و اولیا آن شیوه ورزیده اند ای عبدالله مرا رسول از قضایائی که واقع می شود و خواهد شد خبر داده
و من شکایت قوم بجناب کار احدیت عرضه خواهم داشت و بمباشرت هیچ فعل اقدام نخواهم نمود که سبب آن از امامت خارج گردم عبدالله گفت
گواهی میدهم که امام بحق و علم منصوب میان خداوند و عباد جز تو دیگری نیست زهی سعادت آنکس را که انقیاد و مطاوعت تو ورزد
و ای خسران رسید بآن شقی که پای از دایره اطاعت و فرمان برداری تو بیرون نهد ارباب اخبار آورده اند که چون حیله عمرو عاص از پیش
رفت حفاظ کلام از مردم شام و عراق اجتماع نموده میان هر دو صف بنشستند و بقرائت آیات قرآن مشغول شدند قرار بران دادند که در امر خطیر
خلافت حکمین حکم کنند اهالی شام گفتند ما رضا دادیم که عمرو عاص حکم باشد اشعث بن قیس و متابعان او گفتند که حکم ما ابو موسی
اشعری است و حضرت مقدس امیر المؤمنین فرمود که من برای ابو موسی و حزم او وثوق ندارم عبد العباس باید که از جانب من حکم
کند و خوارج گفتند بخدا سوگند که ما میان تو و عبدالله عباس فرق نمیکنیم و ازین سخن چنان معلوم می شود که خود میخواهی که حکم کنی ما نخواهیم
گرانا کسی حکم کند که نسبت بتو و معویه برابر باشد امیر المؤمنین فرمود چون است که معویه عمرو عاص را اختیار کرد و با آنکه عمرو عاص را خصوصیت
او با معویه میدانید خوارج گفتند که هرکسی مصلحت خویش نکو میداند صلاح ما در آنست که ابو موسی از جانب ما حکم باشد امیر المؤمنین

فرمود

فرمود که مالک اشتر نیز شایسته این کار است من او را حکم می سازم اشعث بن قیس که رأس و رئیس خوارج بود گفت او را چگونه حکم توان ساخت
که آتش جنگ و فتنه او افروخته است امیر المؤمنین فرمود که حکم بودن اشتر هیچ عیب ندارد او چه حکم خواهد که مخالف کتاب الهی باشد
اشعث گفت حکم اشتر آنست که بگذارند تا او تیغ زند و مردم را بر حرب یکدیگر تحریص نماید تا بمقصود خویش رسد ملخص سخن آنکه امیر المؤمنین
علی و سایر عقلا مثل احنف بن قیس و غیره گفتند ابو موسی اشعری قابل این کار نیست و دیگری از اهل کیاست و فراست درین کار اختیار باید کرد
یا مشار الیه باید که دانید تا با عمرو عاص مقاومت تواند کرد و بفریب او از طریق مستقیم منحرف نگردد و خوارج مطلقا باین معنی رضا ندادند و بغیر
ابو موسی کسی اختیار نکردند و شخصی بطلب او فرستادند و در آن اوان گوشه گرفته بود و در هیچ امر دخل نمیکرد و چون شنید که دو گروه صلح
کردند گفت الحمد لله رب العالمین و چون گفتند که ترا حکم ساختند گفت انا لله و انا الیه راجعون بعد از آن ابو موسی بلشکرگاه امیر المؤمنین
علی آمده شرف دستبوسی حاصل کرد و چون در فیصل مهمات غوری نداشت هر کس از صحابه کرام که بمجلس او رسیدی زبان بنصیحت او گشاده
در آن حکم بحزم و احتیاط وصیت فرمود عاقبت ابو موسی در غضب شده گفت اگر مرا متهم میدارید دیگری را بجهت این مهم اختیار فرمائید
مالک اشتر گفت تو آنکسی که بوقت وصول امام حسن علیه السلام بکوفه در اثنای خطبه خلق را بملازمت بیعت خود امر میکردی و میگفتی که
اتفاق علی موجب فتنه است ابو موسی گفت همچنین است ولیکن امروز بآتش آن روز میسوزم که ما درین واقعه با شما یاریم و درین کار با شما
غوطه زده ام چون خلافت امر مصالحه حکمین قرار یافت امیر المؤمنین و اعیان عراق و معاویه و معارف شام میان هر دو لشکر بمجلس ساختند
مجتمع گشتند تا عهدنامه بنویسند عبدالله رافع که کاتب امیر المؤمنین علی بود مامور بدان شد که در آن باب سطری چند تحریر نماید چنانچه
نوشت که هذا ما اصلح امیر المؤمنین علی بن ابی طالب معویه گفت چه بد مردی باشم که با وجود آنکه دانم که علی رضی الله عنه امیر المؤمنین است
با او مقابله نمایم عمرو عاص گفت لفظ امیر المؤمنین محو باید کرد نام او و نام پدر او باید نوشت احنف بن قیس گفت ای امیر المؤمنین محو لفظی که متعلق
آن بامارت مسلمانانست رضا مده که میترسم که اگر آن محو کرده دیگر بتو بر نگردد امیر المؤمنین فرمود الله اکبر صدق رسول الله نظیر آن قصه درست
من جریان یافته چه در روز حدیبیه که صلح می نوشتم در قلم آوردم که این مصالحت است که محمد رسول الله میکند سهیل بن عمرو و بروایتی ابو جهل مرا
گفت لفظ رسول الله محو کن و بنویس محمد بن عبدالله اگر ما او را رسول خدای میدانستیم مانع او از دخول مکه و گذاردن عمره منع میکردیم حضرت
رسالت فرمود که یا علی امحه فان لک یوما کیوم هذا یعنی ای علی محو کن که ترا چون زیر نوعی روز است و ترا این آن روزست اکنون ای عبدالله
در صورت صحیفه نوشت که هذا ما صلح علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان که و اهل شام که چون کذا... او نیز گفتند و قبول کردند که بحکم قرآن
از فاتحه تا خاتمه عمل نمائیم و از مضمون آن نگذریم و احیا کنیم هرچه قرآن احیا کند و در اماته هرچه که آنرا اماته میکند و علی و شیعه او
راضی شدند که عبدالله بن قیس یعنی ابو موسی اشعری درین باب ناظر و حاکم باشد و علی و معاویه و عبدالله بن قیس و عمرو عاص
ایجاد عهد خدای و میثاق او کردند که قرآن را پیشوای خود سازند و مضمون کلام ربانی تجاوز جایز و آنچه در قرآن مجید مسطور یابند
بران موجب حکم فرمایند و هرچه مطلوب ایشان باشد و در کلام ربانی حکم آن نیابند رجوع بسنت نبوی نمایند و بر سبیل قصد
بخلاف معصیت سنت سنیه حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیه عمل نمایند و عبدالله بن قیس و عمرو عاص از علی بن ابی طالب و معاویه
سر اعهد و پیمان کردند که حکم ایشان مطابق قرآن و سنت باشد عدول نمایند چون این هر دو حکم را شان که مطابق شرایط و امانت
بجای آورده اند و با اموال و اهالی موافق و اولاد ایشان از تعرض ایمن باشد و اگر از عهده حکم ازین دو حکم شود متابعان علی

و موافقان معویه و یکدیگر را که از اهل معدلت و صلاح باشد بجای او نصب فرمایند و اگر حکمین تا رمضان که نهایت زمان حکم است اهمال ورزیده
مهم خلافت را قراری ندهند فریقین در امر محاربه مختار باشند و هر کس که درین امر ظلم و خلاف ورزد مجموع امت در دفع شر او اتفاق نمایند
چون صلح نامه باتمام رسید نوشتند که شهد ما فی هذا الکتاب الحسن والحسین ابنا علی و عبد الله عباس و عبد الله جعفر بن ابی طالب والاشعث بن
قیس و جمعی دیگر از مشاهیر که ملازم رکاب همایون بودند و اسامی شریفه خود ثبت کردند و طایفه از معارف شام نیز گواهی خود نوشتند
و در آخر صحیفه محرر گشت و کتب اربعا بالثلث عشر لیلة بقیت من هکذا اورد فی التاریخ ابن حنیفه دینوری روایت که چون اشعث بن قیس
از مالک اشتر التماس کرد که گواهی خود دران صحیفه ثبت نماید گفت یمین اشتر مقطوع و شمال او مفلوج باد که اگر نام خویش درین عهدنامه
نویسد اشعث گفت تا نه نویسی از تو راضی نگردم مالک جواب داد که تو کیستی و رضای تو چیست تو خواهی راضی باش خواهی مباش چون دران
مجلس جمعی از امرا مثل عدی بن حاتم و غیره حاضر بودند اشعث گفت حرمت عظمای عرب مرعی میدارم والا جوابی که سزاوار تو بود
میدادم مالک گفت تیغ زبان من از تیغ زبان تو تیزتر است و سنان من از سنان تو نافذتر و عشیرت من از عشیرت تو بیشتر و من
دوست امیر المومنین ام و تو دشمن از دشمنان او و تو نیستی مگر دراع جلد ما تا سخن رد ما فایده فزود و این سخن تعرض بونت باشعث
زیرا که اکابر یمن بدین کار مشغول می بودند و آوازان دیار بود اشعث ازین کلمات ملول و متاثر گشته دست بقبضه شمشیر برد مالک نیز
دست بقبضه شمشیر ابراهیم بن اشتر شمشیر از نیام بیرون کرد و بدرشتی او را نصیحت کرد روی باشعث آورد و گفت اگر در تو خیری می بودی مرتد نشدی
تخت باکراه اسلام قبول کردی بعد از ان بطوع بکیش کافری و بت پرستی اقدام نمودی باز از بیم جان مسلمان شدی چون این خبر بسمع اشرف
امیر المومنین رسید فرمود که ای مالک با این قوم مدارا کن چنانکه من میکنم و مرا رسول الله صلی الله علیه و سلم خبر داده که از اشعث چه صادر گردد
و بابنا و اولاد من چها رسد سخن امیر المومنین مشعر بان بود که محمد بن اشعث با امیر المومنین حسین در کربلا مقاتله کند و اسحق بن اشعث
دران سرزمین آب از ان حضرت باز داشت و در فتوح ابو حنیفه مسطور است که چون بعرض امیر المومنین رسانیدند که رضای اشتر بمضمون نامه
مقرون نیست فرمود که بخدا سوگند که من هم راضی نبودم و نمیخواستم شما نیز رضا دهید ولیکن بعد از اتفاق و رضای شما من راضی گشتم و رجوع
بعد از رضا لایق بحال خویش نمی بینم و کاشکی چون او یک تن دیگر بودی در میان ما تا بمحاربت اعدا قیام نمودی و خاطر مرا ازین جهت
فارغ ساختی گویند چون عهدنامه نوشته شد اشعث بن قیس آنرا گرفته نزد قبایل عرب برد که دران لشکرگاه بودند بر ایشان خواند چون
قبیله عنزه بر مضمون آن صحیفه مطلع گشتند دو برادر ازان مردم آواز برآوردند که لا حکم الا لله انگاه با لشکر شام در قتال آمدند تا هر دو کشته
شدند چون اشعث صلح نامه در قبیله مراد و صالح بن شقیق که یکی از افاضل ایشان بود گفت لا حکم الا لله ولو کره المشرکون و اکثر قبایل بنی تمیم
معترض گشته زبان سرزنش باشعث گذار کردند در بعضی از تواریخ آورده که ابن عبید الله بن ابی رافع کاتب امیر المومنین بجهت شامیان
صلح نامه نوشت و عمرو بن عباد الکلبی بهر معاویه از برای اهل عراق مشتمل بر همان مضمون عهدنامه در قلم آورد ارباب عراق صلح نامه ارباب
شقاق و عناد را سامی خود نوشت و اهالی شام در عهدنامه و در عهدنامه جان ابن عم حضرت خیر الانام علیه التحیة والسلام نامهای خویش نوشتند
چون دو نامه تکمیل رسید مردی از سپاه حضرت امیر المومنین از ربیعه بسرعت سرجه تمام بر اسب خویش سوار شده آب طلبید چون آب بخورد بر لشکر معویه
حمله کرد و مبارز طلب نمود و چند کس را زخم زد انگاه مراجعت نموده باز آب طلبید و چون آب خورد و نوبت دیگر بر لشکر امیر المومنین حمله برد و چند تن را مجروح
گردانید گاهی برین و گاهی بران حمله میکرد و باواز بلند میگفت ایها الناس بدانید که من از علی و معاویه و از حکم ایشان بیزار شده ام و حکم نیست مگر

خواهی را

خواهی را جل جلاله ولو کره المشرکون و در حینی که بر عسکر امیر المومنین حمله کرده بقتل آمد و اول خارجی که کشته گشت آن شخص بود و بعد از اتمام مصالح امیر
المومنین بجانب کوفه بازگشت و معویه بطرف شام مراجعت نمود و مقرر بران شد که با طایفه از معارف و اعیان عراق و عمرو بن عاص نیز با عظما
و رؤسای شام و عرب بدومة الجندل که موضعیست میان عراق عرب و دیار شام مجتمع گردند و باتفاق یکدیگر چنانچه قرار یافته در امر خلافت حکم
کنند امیر المومنین علی شریح بن هانی را با پنج هزار کس از خواص خود فرمان داد که بموعد روند و امر فرمود تا عبد الله عباس همراه ایشان
رفته تا امامت انجماعت قیام نماید و معویه ابو الاعور السلمی و شرحبیل بن سمط الکندی را با جمعی انبوه مصحوب عمرو عاص گردانید و در بعضی
از روایات آمده که با هر حکمی چهار صد کس بدومة الجندل رفتند و چهار صد کس از انجانب و چهار صد از انجانب گویند که در اثنای طریق
عبد الله عباس و احنف بن قیس بکرات و مرات ابو موسی را نصیحت کردند و گفتند باید که بکلمات عمرو عاص فریفته نگردی و در باب
حکم بهیچگونه بروی مسابقت ننمائی او قبول نموده ایشانرا مطمئن خاطر گردانید اما چون مردی بغایت ساده لوح بود عمرو عاص او را
فریب داد چنانچه از سیاق کلام عنقریب بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی ذکر اجتماع فریقین در دومة الجندل و جدال واقع
شد میان ابو موسی و عمرو عاص از نزاع و جدال چون هر دو فریق از بطلان و ارباب تحقیق بدومة الجندل رسیدند عمرو عاص
ابو موسی اشعری را ملاقات نموده او را بر خود تقدیم کرده گفت ای برادر مدت مفارقت دور و دراز کشید حق عز و علا برکت مدام در امری که
موجب توفیق باشد هر روز عمرو بخدمت او شتافتی و در تعظیم او غایت مبالغه بجای آوردی و در مقابل او بنوعی ... استکشاف
مسائل نمودی و چون ابو موسی برخاستی نعلین پیش پای او نهادی و اگر سوار شدی رکاب او را گرفتی و در خدمت او غایت جد و اهتمام
بجای آوردی و گفتی ترا فضیلت و سبقت اسلام تا بحدیست که ابنای روزگار هیچکس را مسلم نشده و ازین خوش آمد و حیله چندان پرداخت
و آن مسلمان را ممنون و مغرور خود ساخت و چون مدتی منقضی گشت و حکمی از حکمین صادر نشد مردم ملول و متفرق گشته با عمرو عاص
و ابو موسی گفتند که این کار بدور و دراز کشید و شما تا غایت سخنی در امر خلافت نگفته اید و حکمی نکرده و از ان می ترسیم که معاویه بر آید
و ما بالضروره قدم در میدان منازعت و محاربه نهیم حکمین خلق را تسکین داده عمرو عاص آغاز تدبیر کرده با ابو موسی در خلوتی گفت
که تو پیش از من بصحبت رسول صلی الله علیه و سلم رسیده و گرم و سرد روزگار چشیده و یقین بدان که من از صواب دید تو تجاوز جایز
نخواهم داشت ابو موسی گفت ای عمرو مرا امری در خاطر گذشته که صلاح امت و خشنودی حضرت عزت در انست اگر تو دران باب
موافقت نمائی سبب رستگاری تو باشد گفت آن کدامست ابو موسی گفت عبد الله بن عمر خطاب مردیست بصلاح و عفاف آراسته
و خلوت و عزلت اختیار کرده و در کنجی نشسته و درین مدت از محاربت و منازعت اجتناب نموده و دست خود را بخون کسی نیالوده و اگر زمام
حل و عقد امور و رتق و فتق مهام بنی آدم و طبقات امم را در قبضه اقتدار او نهیم چون باشد عمرو گفت در شان معویه چه میگوئی ابو موسی گفت
معویه شایسته خلافت نیست عمرو گفت تو میدانی که عثمان بظلم کشته شد ابو موسی جواب داد که بلی عمرو گفت معویه ولی عثمانست هرگاه که
تو بخلافت او راضی گردی خلق ترا درین باب طعن کنند و تمهید معذرت قیام نمای و بگوی که من معویه را ولی عثمان یافتم و خدای تعالی
در قرآن مجید میگوید که و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و مع ذلک برادر ام المومنین حبیبه است و انواع شرف دیگر دارد
ابو موسی جواب داد که ای عمرو از خدای بترس و بدانکه اگر کسی بشرف حسب و نسب مستحق خلافت باشی که مردم بریاست و خلافت یکی از آل
ابرهه الصباح الحمیری اتفاق کردندی زیرا که ابرهه از اولاد ملوک است که شرق و غرب عالم در تحت تصرف فرمان او بود دیگر انکه شرف

معاویه را بشرف علی چه نسبت و پسر ابوطالب را با ولد ابوسفیان چه مناسبت و اطلاق لفظ ولی بعمرو بن عثمان الیق و اولی است که بر معاویه اگر تو
با من موافقت نمائی ابن عمر را بخلافت بنشانیم و سنت عمر خطاب اختیار کنیم عمرو عاص گفت پسر من عبدالله هم فضل دارد و قدم هجرت چه شود اگر بخلافت
وی رضا دهی ابوموسی گفت تو راست میگوئی اما او اهل عفت است و بلوث این حرب آلوده شد بیا تا طیب بن طیب را بر سریر خلافت نشانیم و خلایق
از این محنت و مشقت باز رهانیم عمرو گفت او سزاوار خلافت نیست چه سزاوار خلافت کسیست که بیکدست خورد و بیکدست بخشد ابوموسی و ابن عمرو
بعد از آنکه اهل اسلام از محاربه و قتال ملول گشتند و ما را حکم ساختند دیگر ایشان را در ورطهٔ هلاکت میفکن و تدبیری پیش آر که متضمن صلاح است
عمرو گفت مصلحت وقت آنست که علی و معاویه را از حکومت عزل کنیم و مهم خلافت بشوری حواله نمائیم تا مسلمانان شخصی را که سزاوار خلافت باشد
اختیار فرمایند و ابوموسی این رای را پسندیده داشته چون بمنزل خویش آمد ابن عباس با او خلوت نموده گفت ای ابوموسی بخدا سوگند
که عمرو عاص ترا فریب داده اکنون از روی نصیحت میگویم که اگر شما هر دو در امری اتفاق نموده باشید او را در تکلم تقدیم نمای چه او مردی
غدار مکارست و من می ترسم که اگر تو پیش از وی در امر متفق علیه حدیثی القا کنی او مخالفت تو اختیار کند و فسادی از آن متولد گردد
که هیچکس تدارک آن نتواند کرد ابوموسی گفت ما در امری اتفاق کرده ایم که هیچ یک از ما بر دیگری سبقت نتواند کرد روز دیگر صباح ابوموسی
اشعری و عمرو عاص و سایر خلایق بمسجد جامع حاضر گشته ابوموسی با عمرو خطاب کرده گفت بر منبر رو و حدیث متفق علیه را بسمع مردم رسان
عمرو گفت معاذ الله تو تقدیم نمای که از من اسن و افضلی ابوموسی بالتماس یار منافق بر بالای منبر رفت و بعد از حمد و ثنای باری
تعالی و درود بر رسول صلی الله علیه و سلم بر زبان آورد که ترمه احوال رعایا و تنظیم امور برایا منوط و مربوط بر آنست که علی و معاویه را از
تصدی امور خلافت و حکومت معاف داریم و این کار بشوری حواله نمائیم تا از برای صلاح خویش هر کرا شایستهٔ این امر خطیر و خطب کبیر دانند
اختیار فرمایند انگاه انگشترین را از انگشت بدر آورده گفت من علی و معاویه را از خلافت بیرون آوردم چنانچه این انگشترین را از
انگشت خویش بعد از آن از منبر فرود آمد بعد از آن عمرو عاص بر منبر رفت و گفت این شخص صاحب خود را از خلافت عزل کرد چنانچه مجموع
مشاهده فرمودید و من صاحب خویش معاویه را بخلافت مقرر ساختم زیرا که او ولی عثمانست و طالب خون او و سزاوارترین بجای خلیفهٔ مظلوم
اوست از این سخنان غلغله در میان خلایق افتاده ابوموسی عمرو را دشنام داد و گفت خدای تعالی ترا توفیق ندهاد که غدر کردی و بهتان گفتی
و عصیان ورزیدی که چنین مزور نکرده بودیم و انکه مثلک مثل الحمار اسفارا عبدالرحمن بن ابوبکر گفت ای کاش ابوبکر مرده و گردشریح بن هانی
تازیانه عمودی تا چنین حکم از و صادر نشدی عبدالله عباس گفت جرم ابوموسی نیست بلکه گناه آنکس است که او را بدین کار نصب کرد شریح بن هانی
تازیانه بر سر عمرو زد و مردم درمیان آمدند و او را تسکین دادند و مدت العمر متاسف می بود که تا بجای تازیانه چرا بر عمرو شمشیر نزدم بعضی از
حضار مجلس گفتند لا حکم الا لله ابوموسی و عمرو عاص را بحکم خداوندی چه اختصاص طایفه از اهل عراق خواستند که تیغ از نیام بر آورده در پای
منبر قتال آغاز کنند عدی بن حاتم طائی در مقام ممانعت آمده گفت معاذ الله بی رخصت حاکم و امام وقت جایز نیست و این صورت بر اهل حجاز
و عراق بسیار شاق شد خصوص بنی هاشم و ایشان زبان با بیاتی که عباس بن عبدالمطلب در وقت بیعت ابوبکر انشا کرده بود گردان ساختند
مضمون آن ابیات اینست **بیت** ندانم خلافت چرا منصرف ۰ شد از هاشم و انگه از بوالحسن ۰ نه او اولین مقبل قبله بود ۰ نه او عالم و کی
بود و سنن ۰ نه اقرب بعهد نبی بود و بود ۰ معین جبرئیلش بغسل و کفن ۰ جز او جمع جملهٔ اوصاف کیست ۰ ز قدر علی و ز خلق حسن
کطایفه از قرا که در آن مجمع حاضر بودند زبان بلوم ابوموسی دراز کرده گفتند امیرالمومنین حماقت ترا میدانست از آنجهت حکومت ترا کرده

شمرده فوجی از شیعهٔ جناب ولایت مآب قصد ابوموسی کردند و او از بیم جان گریخته بمکه رفت و عمرو عاص و ابوالاعور با متابعان بدمشق معاویه
بخلافت سلام کردند و عبدالله بن عباس و شریح بن هانی با موافقان بخدمت امیرالمومنین پیوستند و در پس منابر زبان بلعن معاویه
و عمرو عاص و ابوالاعور السلمی و حبیب بن مسلمه و ضحاک بن قیس و ولید بن عتبه ابی معیط و ابوموسی اشعری بگشادند و چون این خبر
مسموع معاویه شد او نیز امر کرد تا امیرالمومنین علی و حسن و حسین و عبدالله عباس و مالک اشتر را بر سر منبر شام لعنت کردند

**ذکر فوت مالک اشتر و قتل محمد بن ابوبکر بتقدیر حی اکبر** سابقا رقم زدهٔ کلک بیان گشت که امیرالمومنین علی علیه التحیه و السلام
قیس بن سعد بن عباده را از حکومت مصر عزل کرد و محمد بن ابوبکر را بضبط آن دیار نامزد فرمود چون محمد بمصر رسید قیس شهر را تسلیم نموده
گفت با طایفه که تا غایت علی بیعت نکرده اند مدارا و مواسا کن و در دلجوئی فلان و فلان سعی نمای که ابقای ریاست مملکت موقوف
بمعاونت و مظاهرت ایشانست چون قیس بموقف خلافت شتافت محمد بن ابوبکر نصیحت آن ناصح فراموش کرده چند نوبت لشکر
بطلبهٔ عثمانیه فرستاد و ایشان در مقام مقاتله آمده سپاه محمد را هزیمت کردند در آن اوان شخصی بود در مصر موسوم بمعویه بن حدیج که
پیوسته عداوت امیرالمومنین علی در دل داشت چون حرب صفین بنهایت انجامید و قضیهٔ حکمین باخر رسید معویه بن حدیج اظهار
طلب خون عثمان کرده طایفه از رنود و اوباش با او التفات نموده شورشی در آن مملکت پدید آمد محمد ابوبکر صورت حال بمعروض امیر
المومنین گردانید آنحضرت مالک اشتر را که بعد از مراجعت از صفین بحکومت ولایت جزیره فرستاده بود طلب داشت تا در آن باب
با او مشورت نماید مالک اشتر بنابر اشارت شاه ولایت پناه پای در آن مملکت نصب کرده بشرف پابوس استسعاد یافت امیرالمومنین
علی گفت که محمد ابوبکر در امعان جوانیست که در امور معانی نماید و زیاده تجربه ندارد و ما میخواهیم که او را از مهم مصر معاف داریم رای تو درین باب
چیست و بجای او کرا نصب نمائیم مالک گفت هیچکس شایسته تر از قیس بن سعد نیست درین قضیه فرمان امیرالمومنین صدور یافت قیس با او امتناع نموده
چه او را بی موجبی عزل کرده بودند و آنحضرت قیس را بضبط ولایت آذربیجان نامزد فرموده بود با مالک گفت سزاوار حکومت مملکت مصر توئی و من
هر کرا بعمل میفرستم شرایط وصیت بجای می آورم و تو از آن بی نیازی زیرا که برای صواب و فکر ثاقب خویش عمل می نمائی مالک انگشت قبول
بر دیده نهاده امیرالمومنین منشور ایالت او را نوشته و محمد را بیایانیت نوی در آن صحیفه قلمی فرموده گفت بتعجیل هر چه تمامتر عزیمت آنجانب
باید نمود تا بواسطهٔ اهتمام تو فتنها تسکین یابد مالک گفت بموجب فرموده عمل نموده از کوفه بیرون آمد معویه از جمعی آگاهی یافته دود حرب
بکاخ دماغ راه یافت چه یقین میدانست که اگر امیرالمومنین علی از جانب کوفه و مالک از طرف مصر متوجه او گردند در شام محل اقامتش نماند
و در آن اوان دهقانی که با معویه دوستی می ورزید در قصبه که بر سر راه مصر بود توطن داشت معویه بجانب آن دهقان نامه نوشت
مضمون آنکه مالک اشتر متوجه ولایت مصرست و لامحاله گذر او بر آن قصبه خواهد افتاد باید که باستقبال او شتابی و در ضیافت او اقبال نموده
بهنگام فرصت و زمان مجال سمی قاتل در جنس ماکولات تعبیه کرده بخورد او دهی و دهقان ملتمس معویه را بحسن قبول تلقی نموده چون مالک
بآن نواحی رسید بخدمت او شتافته صورت خدمتگاری بجای آورده گفت من از اهل خراجم و با چون توئی محتاجم اشتر بمنزل دهقان نزول
نموده و آن ملعون مقداری عسل با زهر تعبیه کرده بآن پهلوان صف شکن شیرافکن داد تا تناول کرد خوردن همان و مردن همان معویه
پیش از فوت مالک اشتر میگفت که علی اشتر را نامزد ضبط مصر کرده و ما را تو هم از وی بیشترست که از علی از قاضی الحاجات مسالت نمایم که
شر او را کفایت کند اهل شام بدعا قیام می نمودند تا خبر وفات او رسید انگاه معویه با مردم شام گفت که علی را دو یمین بود یکی هاشم بن

عتبه بن ابی وقاص و بروایتی کفت او را دو دست بود یکی عمار یاسر و دیگر مالک اشتر آن یک در حرب صفین مقطوع شد و آن یک ببرکت دعا معدوم
کشت کفت خدای تعالی لشکرها دارد یکی از انها عسل است چون خبر فوت مالک بسمع مبارک امیر المومنین رسید حزن و اندوه بسیار بخاطر
مبارک آنحضرت استیلا یافته قلق و اضطراب نمود بسیار بگریست در بعضی نسخ مذکورست که چون موت مالک اشتر و اندوه فوت محمد ابو بکر
بموقف خلافت رسید امیر المومنین محمد ابو بکر مکتوبی نوشت مضمون آنکه علالت فرستادن مالک اشتر بمملکت مصر معلوم کردیم و این صورت
نه بواسطه آن بود که من در سعی و اجتهاد تو تقصیری کمان برده باشم و نیت من در عزل تو و نصب اشتر آن بود که ترا بر ملکی والی کردانم که
با وجود وسعت ساحت و کثرت نعمت و طیب هوا و ثمار علویت و محافظت آن کمتر باشد تا بفراغ بال زندکانی کنی که شخصی که او را والی
ولایت مصر ساخته بودم مردی بود ناصح اهل مودت و ولا و انتقام کشنده از زمره اعدا درین ولا چنین اتفاق افتاد که او تکمیل ایام حیات
خویش نموده برحمت رب العالمین پیوسته است و وظیفه آنکه بر سریر ریاست خویش متمکن باشی و بر بصیرت خود کار فرمائی و پای از
مقاومت دشمن باز نکشی و بشمار از سیاق جد فرو نکذاری و خلق را براه راست دعوت کنی و در استعانت از جانب باری سبحانه و تعالی
اهمال جایز نداری تا الطاف بیغایت و اعطاف بی نهایت کافل مرادات و کافی مهمات تو کردد و چون بعد از فوت مالک اشتر امیر المومنین
علی دل مشغولی خوارج پیش آمد معویه مبتهج و مسرور کشت و فرصت غنیمت شمرده بنا بر وعده سابق که با عمرو عاص کرده بود او را با شش
هزار سوار بتسخیر مملکت مصر نامزد فرمود و نامه بمعویه بن خدیج فرستاد که از سر استظهار بمعاونت عمرو عاص قیام نمای چون عمرو عاص
بنواحی مصر رسید معویه بن خدیج با اتباع بدو پیوست و محمد ابو بکر پیغام فرستاد که برخیز و از دیار بسلامت بیرون رو و بر تو و بلکه بر مجموع
امت روشنست که خون عثمان بکردن تست محمد بن ابو بکر جواب عمرو عاص بر این نهج فرستاد که قتل عثمان معلوم است و جهان دامن کیر
من نی که مرا از تو عذر بباید خواست چه سعی تو دران باب اضعاف مضاعف سعی و کوشش من بود و ترا بجهان بکشم که عثمان را کشتم انشاء الله تعالی
عمرو چون دانست که بغیر از جنک چاره نیست بتهیه اسباب و تعبیه سپاه مشغول کشت محمد ابو بکر کنانه را که تخت کار در عثمان او زده بود با طایفه بجنگ
سپاه شام فرستاد عمرو عاص عبد الرحمن بن ابو بکر را با فوجی بدفع او نامزد فرمود و فریقین بعد از ملاقی دست بتیغ و خنجر بردند کنانه لشکر شام را
هزیمت کرد عبد الرحمن بعمرو عاص ملحق شد عمرو با معاویه بن خدیج کفت برو و با پسر خود حرب کن ابن حمدان و محمد بن جریر الطبری کفته اند
که کنانه پسر معاویه بن خدیج بود و بعضی از مورخین او را کنانه بن بشر کویند بالجمله معاویه بن خدیج متوجه حرب کنانه شد و لشکر شام را
منهزم کردانید و کنانه در جنک کشته کشت ابن حمدان کوید که در حین مقاتله کنانه را پیش معویه بکشت و در زمان قتل با او کفت که اکر تو از قتله
عثمان نمی بودی من ترا نمی کشتم چون کنانه بقتل آمد جمعی که پیش محمد بن ابو بکر بودند متفرق شدند و محمد تنها روی بخرابه نهاد و در انجا پنهان شد
و معویه بن خدیج او را بدست آورده هلاک ساخت و جسد او را در شکم اب یا در جوف حماری نهاده بسوخت عمرو عاص بی منازعی بمصر در آمده
بحکومت اشتغال نمود کویند در مبدا حال که عمرو عاص متوجه مصر شده بود محمد بن ابو بکر خبر یافته از امیر المومنین علی مدد طلبید آنحضرت هر چند
مردم کوفه را باعانت او تحریص و ترغیب کرد اجابت ننمودند لاجرم روی بقبول دعا آورده کفت بار خدایا کسی را بر ایشان مسلط کردان که
بر ایشان هرکز ترحم ننماید بامر الهی علا فی را که بعث بر حجاج کارد دعا شاه ولایت پناه باجابت مقرون کشته در حمایت بقول جمهور
حجاج بن یوسف ثقفی که بحجاج ظالم اشتهار یافته بود متولد شد و ازو بکوفیان رسید آنچه رسید بعضی کفته اند که حجاج در اثنی و اربعین متولد
شد و چون واقعه محمد بن ابو بکر بسمع شاه ولایت پناه رسید بغایت ملول و محزون کشت و درین باب نامه بعبد الله عباس که دران حین بضبط

حکو

حکومت بصره بر از زرین او متعلق بود نوشته اظهار تنکدلی نمود و ابن عباس زیاد ابیه را بنیابت خویش دران دیار کذاشته خود متوجه کوفه
شده با خویش قرار داد که دیکر مفارقت امیر المومنین علیه التحیة والسلام اختیار نکند **ذکر طغیان اهل بغی و شقاق و فرستادن معاویه
مخالفان خود را بر ولایت جزیره و حجاز و یمن و عراق** بعد از قتل محمد بن ابو بکر و استیلا عمرو عاص بر مملکت مصر اندک خللی بقوایم
قصر خلافت راه یافته معاویه عبد الله حضرمی را بتسخیر بصره نامزد کرد عبد الله باطراف رفته زیاد بن ابیه که از قبل ابن عباس برتق و فتق مهمات
آن دیار اشتغال می نمود مختفی کشت و امیر المومنین بر ان حال اطلاع یافته اعین بن ضبیعه مجاشعی را بجنک ابن حضرمی ... ظفر یافته او را بقتل
آورد و بعد از ان حضرت مقدس امیر المومنین جاریه بن قدامه را بدفع شر ابن حضرمی ارسال نمود و جاریه بصره آمده بین الفریقین قتالی شد
دست داد و ابن حضرمی منهزم شده در قصری تحصن نمود جاریه فرمود تا آتش دران قصر زدند و عبد الله حضرمی با اتباع بسوخت و در سنه
تسع و ثلاثین معاویه بن ابی سفیان نعمان بن بشیر انصاری را با دو هزار سوار بعین التمر فرستاد و مالک بن کعب دران اوان از
از قبل امیر المومنین بضبط و حکومت آن موضع قیام می نمود و چون مردم مالک سپاه شام از دور بدیدند بکریختند و او با معدودی چند پناه
بحصار برد و قاصدی نزد امیر المومنین فرستاده مدد طلبید آنحضرت اهل کوفه را بامداد مالک تحریص نمود هیچکس اجابت نکرد مالک چون دید
که مدد دیر میرسد بحکم ضرورت با صد مرد که ملازم او بودند از قلعه بیرون آمده با نعمان جنک کرد و حرب ایشان تا نماز شام امتداد
یافته درین اثنا عبد الرحمن بن مخنف باشارت پدر خویش با پنجاه سوار بمدد مالک و نعمان بتصور آنکه مردم بسیار بمدد او می آیند عنان عزیمت
بجانب شام منعطف کردانید مالک از تنکنای محاصره خلاص شد درین سال معویه سفیان بن عوف را با شش هزار کس بهیت که شهریست
میان موصل و شام فرستاد و سفیان بموجب فرمان بهیت آمده و از انجا بانبار رفت و این شهر از سواد عراقست سفیان چون بانبار
رسید ابن حسان البکری که از قبل امیر المومنین حاکم سواد بود با سفیان مقاتله کرد تا کشته شد شامیان انبار را مسخر ساخته غارت
کردند و چون این خبر بامیر المومنین رسید از خشم با کوفیان سخن نکفت چون تنها از شهر بیرون آمده بلشکرکاه رفت روز دیکر اعیان
کوفه بخدمت او مبادرت نموده درخواست کردند که مراجعت نمای که این کاری نیست که همچون تو کسی را بنفس خویش باید رفت
امیر المومنین علی ملتمس ایشان مبذول داشته قیس بن سعد بن عباده را با طایفه از ارباب شجاعت فرستاد و قیس بتعجیل هر چه تمامتر روان
شد و تا حدود شام در عقب مخالفان رفت و بجای پیدا و مصاحب شامیان مال بسیار یافته بودند بی توقف بدیار خود شتافتند و درین سال
معاویه عبد الله بن مسعود الفزاری را با هزار و هفتصد کس بجانب تیما فرستاد و فرمود که از اعراب بادیه مال الصدقات بستان و هر که ندهد
با او حرب کن و بطرف مکه و مدینه رفته بهمین عمل نمای و تیما شهریست در کنار بادیه که متصل است بحدود شام مسعود بموجب فرموده عمل نموده
بتیما آمد و از بعضی از اعراب مال الصدقات بستاند چون پرتو این خبر بر مشکاه ضمیر انور تافت مسیب فزاری را با دو هزار سوار تعیین کرد که
بحرب عبد الله مسعود رود و مسیب بموجب فرموده عمل نموده چون بتیما رسید و با ایشان مقاتله نمود جمعی فراوان از ایشان بکشت و چون
مسیب خویش مسعود بود سه ضربت در شانه وی زده سه بار با او کفت که بکریز و از نادانی خون خود مریز لاجرم عبد الله بن مسعود
با بقیة السیف بحصار تیما تحصن نمود و مسیب ایشان را محاصره کرده فرمود تا هیزم بسیار بدر حصار جمع کردند و آتش دران زدند و چون
محصوران بهلاک خویش متیقن کشتند بنیاد تضرع و زاری کرده چنانچه مسیب را دل برایشان بسوخت و فرمود تا آتش را بکشند و چون
شب شد ابن مسعود و یاران از حصار بیرون آمده بکریختند و بشام بجانب رفته و درین معویه ضحاک بن قیس را با لشکر بسیار بیاده

فرستاده و فرمود تا در خرابی منازل و اماکن سعی نمایند و جابجا چپاول سازند و هر کس که در منازل باشد بکشند و حجاج را از مکه باز داشته نگذارند
کرده و بگویند که شما را امان نیست کجا بروید ما که حج میکذاریم ضحاک بجادیه درآمده خرابی بسیار کرد و هر کرا از عرب یافت بکشت و اموال
ایشان بتاراج داد و در هر منزل که امیر المؤمنین جمعی را تعیین نموده بود که بدرقه حجاج باشند متبع ضحاک گشته شدند و چون حضرت
ولایت پناه خبر ضحاک شنید حجر بن عدی الکندی را با چهار هزار سوار بمقابله او فرستاد و حجر روی براه نهاد چون بمقصد رسید با ضحاک قتال
آغاز نهاد و جمعی کثیر از سپاه او را به شهرستان عدم فرستاد و ضحاک منهزم گشت و درین سال معاویه یکی از معارف را بمکه فرستاده بود
تا مردم مصر و حدود مغرب حج گذارد و در وقت حج گذاردن قثم بن عباس که در زمان امیر المؤمنین حاکم مکه بود کماشته معویه را مانع
آمده که بزیارت خانه قیام نماید هر دو فریق خواستند که بحرب قیام نمایند مردم مکه گفتند ما نمیگذاریم که در موسم حج خون ریزید کر بریزند و شیبه
بن عثمان را تعیین فرمود که پیشوای خلق با ایشان بمناسک حج قیام نماید و درین سال معویه بنفس شوم خویش با طایفه از دلیران شام براه
موصل روی براه عراق نهاد و مردم پرسیدند که مقصود تو ازین حرکت چیست و مقصد کجاست معویه گفت میروم تا دجله ببینم که هرگز آنرا
ندیده ام القصه بموصل آمده چند روز آنجا بگذرانید و بدمشق مراجعت نمود و غرضش آن بود که مسموع حضرت مقدس امیر المؤمنین گردد
که معویه خود بمملکت عراق درآمد و در اول سال چهلم از هجرت معویه بسر بن ارطاة را با سه هزار سوار تعیین کرد که بمدینه و مکه رفته حرمین را
در حیز تسخیر درآورد و از آنجا همین روز مردم بلاد و امصار را به بیعت او دعوت کند بسر بموجب فرموده رخت در مدینه آمد و ابو ایوب
انصاری که از قبل امیر المؤمنین علی در مدینه حاکم بود مختفی گشت بسر بمسجد حاضر گشته بمنبر برآمد و در اثنا خطبه غلامان عثمان را نام
برد که خداوند شما کجاست خلایق در گریه شده بسر گفت ای اهل مدینه چون عثمان را شما کشته اید این همه گریه چراست بخدا سوگند که اگر
معویه مرا از کشتن شما منع نمیکرد یکی از شما را زنده نمی گذاشتم و لیکن هر که با او بیعت نکند در خون خود شریک خواهد بود و از منبر فرود آمده
مردم را به بیعت معویه دعوت کرد و اکثر خلق اجابت نمودند و از اعیان انصار جابر پنهان گشت و در ایام اختفا روز بخانه پسر بردی بسر
چون خبر یافت که جابر هر روز در کدام سرای بود و آن سرا را غارت کردند تا روزی جابر در خانه ام سلمه زوجه پیغمبر علیه السلام پنهان گشت ام سلمه
گفت ای جابر برو و بیعت کن که چنان می نماید که حکومت بر معاویه قرار خواهد گرفت جابر از کنج اختفا بیرون آمده به بیعت معویه مبادرت نمود بسر
ابو هریره را بمدینه خلیفه کرده بجانب مکه رفت و قثم بن عباس که در آن زمان از قبل امیر المؤمنین حاکم مکه بود بگریخت ابو موسی که روی پنهان کرده
بود عاقبت او را بدر بهانه پیدا کرده نزد بسر آوردند بسر از وی پرسید که چرا بگریختی گفت از بیم جان بسر گفت حکم معاویه چنانست که یاران پیغمبر را
نکشم و لیکن بیعت از ایشان بستانم ابو موسی بیعت کرده بمنزل خود بازگشت بسر بعد از فراغ از ضبط مکه روی به یمن آورد و عبید الله بن عباس
فرار نموده عبد الله حارثی را به نیابت خود در یمن گذاشت بسر بآن ولایت رسیده نایب عبید الله را با اولاد او بکشت و دو پسر صغیر عبید الله بن
عباس را عبد الرحمن و قثم نام داشتند و خبر رفتن بسر بمکه و مدینه بسمع امیر المؤمنین رسید جاریه بن قدامه و وهب بن مسعود الثقفی را با چهار
هزار سوار نامزد فرمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده روان گشتند چون بحران رسیدند در آن موضع جمعی از عثمانیه را یافته بقتل آوردند
و بطرف یمن رفتند و بسر گریخته جان از آن ورطه بیرون برد چون امیر المؤمنین شنید که بسر بن ارطاة پسران عبید الله عباس را بقتل
رسانیده اظهار جزع و فزع عظیم نمود و درباره بسر دعای بد و نفرین فرمود گفت اللهم اسلب دینه و عقله و سوال آنحضرت باجابت
مقرون گشته خرافت به بسر راه یافت و هذیان گفتن آغاز نهاد و شمشیر خود میطلبید ملازمان او شمشیر چوبین و مشکی پر باد پیش او برده بدو دادند

شمشیر بر آن مشک زد تا هلاک شد و درین نزدیکی میان عبد الله و امیر المؤمنین علی سبب اشده شد سبب آنکه ابو الاسود دوئلی خبر بکوفه فرستاد که بیت
المال بصره را متصرفات جناب ولایتمآب مکتوبی بعبد الله عباس که حاکم آن ولایت بود فرستاد مضمون آنکه اگر دست به بیت المال بخلاف
شرع دراز کرده باشی ترا مواخذه خواهم کرد و فرمان داد تا حساب کنند این معنی بر ابن عباس دشوار آمده گفت مرا این عمل بکار نیست و ترک
حکومت بصره کرده بمکه رفت و مقیم شد و در بعضی از روایات آمده که چون از ابن عباس شکایت کردند امیر المؤمنین نامه عتاب آمیز نوشته
باو فرستاد و تفصیل دخل و خرج بیت المال طلب داشت و آنجناب آزرده خاطر در کنج خانه نشست و امیر المؤمنین علی را صورت حال
معلوم شد استمالت نامه بدو نوشت تا بر سر شغل و عمل خود رفت و درین سال عقیل بن ابی طالب آنکه معاویه رفته با او بیعت کرد امیر المؤمنین
ازین جهت بغایت ملول خاطر و متألم گشت تفصیل این اجمال آنکه عقیل نزد برادر خویش امیر المؤمنین علی رفته از قلت حال و کثرت عیال
شکایت نمود و درخواست کرد که از بیت المال مجری اضافه شود امیر المؤمنین جواب داد که آنچه حق تست بتو رسانیدم حقوق دیگران بتو
نمیتوان داد عقیل گفت افتقار بغایت رسیده و اضطرار بنهایت انجامیده امیر المؤمنین فرمود که اگر از دادن چیزی چاره نیست امشب
نزد من آی تا دیوار سرای فلان متمول سوراخ کنم و امتعه او را برگرفته بتو دهم عقیل گفت مال بسرقه تصرف کرده بمن خواهی داد امیر
المؤمنین جواب داد که در روز حساب از عهده جواب یک شخص بیرون آمدن آسانست که از عهده خصومت عامه مسلمانان چه جمیع اهل
اسلام را در بیت المال حقست بعضی گفته اند که چون عقیل از امیر المؤمنین علی التماس توسعه معیشت نمود آنحضرت بتوقف او اشارت
فرمود در خانه رفت و آهنی تافته کرده بیرون آورده در کف عقیل نهاد عقیل دست باز کشیده گفت ای برادر اگر چهره احوال مرا بخشش
اموال المسلمین باری مناسب چنان می نماید که با آهن تفته ام بسوزی امیر المؤمنین فرمود ای عقیل تو که طاقت حرارت آتشی که فروزنده
آن انسانست گریز داری چگونه روا میداری که من سوخته آتشی گردم که فروزنده آن خدای قهار جبارست چون عقیل دانست که مسئول
او بهیچ گونه مقبول نمی باشد فرصت نگاه داشته از کوفه بشام رفت و معویه در تعظیم و تبجیل او غایت جد و اهتمام بجای آورد و جوایز و صلات
او را بی نیاز گردانید سه هزار درم باو انعام کرد و در مجلس گفت عقیل مردی است که ابو طالب او را بر علی تفضیل و ترجیح میداد عقیل گفت
هیهات هیهات ای معویه چشمهای شما را بر آفتاب ترجیح نکند و هیچ دانائی مورچه را در برابر سلیمان نیاورد و ذره را با خورشید عالمتاب
چه نسبت و قطره را با دریا چه مناسبت خود انصاف ده که در اوان که علی بصلوة و جهاد قیام می نمود من و تو بعبادت اصنام می پرداختیم
بحکم ضرورت نعم المحظورات بنابر تنگدستی و طمع زخارف دنیا ترک خدمت آن قدوة اولیا و زبدة اصفیا کرده بنزدیک تو آمدم
و در میان عقیل و معویه ازین نوع کلمات و مناظرات بسیار واقع شد اما درین مقام بهمین قدر اکتفا نمود و درین سال یعنی سنه
اربعین من الهجرة امیر المؤمنین علی بریاض رضوان خرامید چون قضیه خوارج و مآل حال ایشان تا غایت مرقوم کلک بیان نگشت
مناسب چنان می نماید که خامه مشکین عمامه بعد از ایراد قضیه آن جماعت بذکر شهادت آن مرکز دایره سیادت و سعادت پردازد

**ذکر شمه از حالات خوارج دسوی و از مقالات ایشان** طایفه از علماء اخبار رحمهم الله الملک الغفار گفته اند در زمانی
که حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه التحیة والسلام خواست که ابو موسی اشعری را بدومة الجندل فرستد حرقوص بن زهیر و زرعة بن البرج که
با آنحضرت گفتند که نام خدای تعالی در کفایت ابو موسی منه و هیچ کاب مخالفان مغفرت شاه ولایت پناه گفت که چگونه نقض
پیمان کنم و چه عذر شکستن عهد روا دارم خدای عز و علا می فرماید که و اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم و این معنی را چون اقصور توان کرد که

عهدنامه نوشته شد و اسامی معارف شام در ان صحیفه مثبت گشته و ابن الکوا الیشکری و سایر خوارج از اطراف و جوانب آواز بر آوردند که لا حکم الا لله و این کلمه را اعاده کرده گفتند که تجویز این صورت میکنی یعنی ابوموسی را حکم میگردانی گناه است ازین فعل توبه کن حالا سپاه آسوده شده اند باجتماع ایشان فرمان فرمای تا بدیدم او با دشمنان حرب کنیم امیر المؤمنین فرمود که فرستادن ابوموسی گناه نیست بلکه منشاء ارسال از ضعف رای است من در ان وقت که لشکر شام مصاحف بر سر رماح کردند گفتم ایشان حیله میکنند یک ساعت دیگر حرب کنید تا ظفر یابید سخن من نشنیده و بر من مشقت نمودید زرعه گفت اگر ابوموسی را از رفتن منع نکنی و دست از تحکیم باز نداری با تو مقاتله کنیم امیر المؤمنین فرمود که مبارک می بینم که به نیزه من کشته خواهی شد گفت مقصود همین است حرقوص گفت بگوی که اگر از من گناهی صادر شد توبه کردم امیر المؤمنین فرمود که از من درین باب گناهی در وجود نیامده بلکه شما گناه کردید شخصی با امیر المؤمنین علی گفت این طایفه بسیار شده اند و ترا بواسطه تحکیم کافر میخوانند اگر دست در دامن توبه و استغفار نزنی با تو محاربه نمایند آنحضرت فرمود من ستیزه با ایشان حرب کنم این گفت و گوی در میان بود تا ابوموسی بدومة الجندل رفت و خبر تحکیم او بران نهج که گذارش یافت بکوفه رسید خوارج شادمان شده گفتند که چون علی مباحث که خود از خلافت بیرون آورد در ان اوان روزی امیر المؤمنین خطبه میگفت مردی از خوارج بر پای خاسته گفت لا حکم الا لله و یاران آن شخص بتقویت او اتفاق نموده همین کلمه گفتند امیر المؤمنین چون قول خوارج استماع نمود با ایشان گفت که این سخن راست است لیکن مقصود شما ازین کلام امر باطلست چه میخواهید که بعض احکام عمل نمائید و سعی امارت و حکومت کنید و مردم را از حاکم شایسته چاره نیست خواه نیکوکار و خواه بدکار تا همین اعتبار و حسن اهتمام او استیصال اعدا میسر گردد و غنایم جمع شود و امن طرق روی نماید و داد انصاف ضعیف از قوی و مظلوم از ظالم از حیز قول بفعل آید شما سه چیز از ما توقع کنید یکی آنکه شما را از دخول مساجد منع نکنیم دیگر اگر شما با ما موافقت نمائید حصه غنیمت شما را باز نگیریم سیوم آنکه اگر شما با ما حرب نکنید ما با شما محاربه ننمائیم در تاریخ ابوحنیفه دینوری مسطورست که چون بسمع اهل کوفه رسید که ابوموسی اشعری و عمرو عاص بر چه نهج حکم کردند عظماء خوارج و عباد ایشان بمنزل عبدالله بن وهب الراسبی رفتند و بعد از تحمید و تمجید باری تعالی و درود و صلوة بر مصطفی صلی الله علیه وسلم گفتند سزاوار نیست جمعی را که ایمان بخدا و روز جزا آرند و خود را از امر معروف و نهی منکر معذور و معاف دارند و کلمه الحق را نسبت بوضع شرع بر زبان بیاورند و درین ولا برادران با الحکم در شخصی اتفاق کردند و در ملت ایشان بخلاف مقتضی قرآن مجید و فرقان حمید در میان امت حکم کردند اکنون مراد اعیا آنست که از بلیه بدعت خلاص گردد و باید که ازین شهر پر ظلمت بیرون رویم و حرقوص بن زهیر نیز امثال این کلمات گفته مردم را بخروج از کوفه ترغیب نمود و حمزه بن سیار که از رؤسا خوارج بود گفت آنچه ازین دو شخص بیان کردند محض صدق و عین صواب است اما زمام اختیار در قبضه اقتدار یک کس باید نهاد که قابلیت و شایستگی حکومت و ریاست باشد مردم در مشکلات حوادث و معضلات وقایع رجوع برای او در جنب او نمایند خوارج این کلمه را مقبول نموده امر ریاست را به زید بن حصین عرض نمودند قبول نکرد انگاه رای و افق عیسی عرض نمودند او هم بتقدیم تلقی پیش نیامد بعد از ان از عبدالله بن ابی وهب درخواست نمودند تا متقلد قلاده ریاست گردد و عبدالله مسئول قوم را مبذول داشته گفت باعث بر قبول امارت منازعت دنیا و ما فیها نیست بلکه مقصود احراز مثوبات اخروی است و نیل درجات معنوی بعد از ان دست از آستین وفاقت بیرون آورده تا آن جماعت با او بیعت کردند چون مهم ریاست بروی قرار گرفت با یاران خویش گفت که الله تعالی اخذ عهود و مواثیق از ما کرده که بامر معروف و نهی منکر قیام نمائیم و سخن راست از مجلس

باز نگیریم

باز نگیریم و سبیل جهاد مسلوک داریم و خداوند تبارک و تعالی میفرماید که من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و همچنین فرموده که من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون بر همگنان روشن است که طایفه از اهل ملت اتباع هوا داری نفس کرده و بمقتضی کتاب الهی عمل ننموده شخصی را حکم گردانیدند که بخلاف راستی حکم کردند و بخدای که جز او خدای موجود نیست که اگر هیچکس نیابم که اعانت من کند تنها با آن جماعت گمراه قتال کنم تا بدرجه شهادت فایز گردم و بعضی از رؤسا خوارج قوم را به انصاف عبدالله بن وهب بر خروج و جدال امیر المؤمنین تحریص نموده متفرق گشتند روز دیگر عبدالله بن وهب با طایفه از خوارج نزد شریح بن اوفی که از عظماء آن طبقه بود رفته گفت ابوموسی اشعری و عمرو عاص بخلاف کتاب خداوند عز و جل حکم کرده اند و برادران ما کافر شدند در ان حین که بحکم رضا دادند اکنون اراده ما آنست که ازین شهر بیرون رویم یکدل بشکل و شمایل ارباب بطلان نمی توانیم دید شریح بن اوفی گفت متابعان خود را اختیار کن تا باتفاق عزیمت باین نمائیم و قاصدی ببصره فرستیم تا با یاران ما که در ان دیارند در خروج با ما موافقت نمایند زید بن حصین طائی گفت که اگر بهیات اجتماعی ازین مملکت بیرون رویم چه مردم از عقب ما بیایند آن زمان جنگ کرده یا کشته یا بحکم ایشان راضی گشته صواب آنست که یک یک دو دو از کوفه بیرون رویم و باید که موعد ما جسر نهروان باشد بدان که در ان موضع هم بطریق آفات بر کشانی ببصره باید فرستاد تا موافقان ما با هم در ان جا پیوندند قوم این رای را مستحسن داشته بخوارج نامه نوشتند مضمون آنکه اهل ملت ما دو شخص را حکم گردانیده اند بحکم ایشان رضا دادند و چون بصورت مخالف کتاب الهی و صحف سماوی بود مجموع ایشان کافر شده از طریق مستقیم منحرف گشتند اکنون عزیمت تصمیم است که در نهروان مجتمع گردند تا بامر معروف و نهی منکر قیام نمائیم ملتمس و متوقع آنکه در ان موضع شما بیاران خود ملحق شوید تا محظوظ و بهره ور گردید اینک یکی از برادران شما که موصوف بامانت و دور از خیانت است بآنجانب فرستادیم تا حقایق احوال از وی استعلام نمایید چون نامه بانجام رسید بعبیدالله بن سعد عبسی تسلیم نمودند تا ببصره نزد خوارج برد آنرا خواندند و جواب نوشتند که عنقریب ملاقات ما و شما در ساحت بعد از آن اهل ضلالت یکیک دو دو از کوفه بیرون آمده متوجه نهروان گشتند زید بن الحصین در وقت خروج این آیت میخواند فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین فلما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل و در راه جمعی کثیر از ان طایفه باو پیوستند و زید بن عدی بن حاتم طائی با ایشان بود چون عدی از رفتن پسر خویش آگاهی یافت از عقب خوارج شتافت تا مداین در هیچ مکان توقف ننمود و در انجا اثری از زید نیافته با سعد بن مسعود یعنی عم مختار که در ان ولا بفرمان امیر المؤمنین علی رضی الله عنه حاکم مداین بود صورت واقعه در میان نهاد و او را بر رفتن خوارج ترغیب نموده خود بجانب کوفه بازگشت و در راه با عبدالله بن وهب راسبی که بحسب وعده خوارج با ایشان متوجه نهروان بود ملاقات نمود عبدالله خواست تا عدی را بکشد اما بواسطه منع دو کس از رؤسا خوارج ازان حرکت ممتنع شد اما بعد از توجه بکوفه سعد بن مسعود با پانصد نفر از مداین بیرون آمده بجست و جوی خوارج مشغول شد و در کرخ بغداد قریب بنماز شام بملاقی عبدالله بن وهب شدند و در ان زمان زیاده از سی کس همراه ابن وهب نبود چون لحظه جدال نمودند اصحاب سعد با او گفتند که چون از موقف خلافت حکمی بقتال خوارج صادر نشده دست از کشش آن جماعت باز دار و صورت واقعه معروض رای امیر المؤمنین گردانید سعد ملتمس یاران مبذول داشته روی بمداین نهاد و بعد از قطع منازل عبدالله بنهروان نزول کرده دید که جمعی کثیر از هم کیشان او در ان موضع فراهم آمده اند در حال باین احوال پانصد کس از خوارج بصره را وداع نموده روی توجه بنهروان نهاد و عبدالله

بن عباس جمعی و موقت یافته ابو الاسود دیلی را با طایفه از ابطال فرمود که در عقب آن جماعت روند و ایشان را باز گردانند ابو الاسود خوارج را
تعاقب نموده در پل سر بایشان رسید و شب در میان فریقین حایل شد مخالفان از عرض امین گشته خوارج بصره بهر کرا در راه دیدند مذهب
خود بروی عرض کردند و آن شخص از حکم حکمین تبرا نموده بجان خلاص یافت و الا بضرب تیغ ایشان بروضهٔ رضوان شتافت چون بصریان
بکوفیان ملحق گشتند و خبر اجتماع ایشان بسمع امیر المومنین علی رسید نامه برین نهج در قلم آورده بجانب ایشان ارسال نمود بسم الله
الرحمن الرحیم من عبد الله علی امیر المومنین الی عبد الله وهب الراسبی و یزید بن الحصین و من معهما سلام علیکم فان الرجلین الذین
ارتضینا حکما خالفا کتاب الله و اتبعا هواهما بغیر هدی من الله فلما لم یعملا بالسنة و لم یحکما بالقرآن تبرأنا من حکمهما نحن علی امرنا الاول
فاقبلوا رحمکم الله الینا فانا سایرون علی عدوکم و عدونا لمحاربتهم حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین چون مکتوب با شرف حضرت ولایت
پناه بخوارج رسید در جواب که اما بعد تو بر پروردگار غضب نکردی بلکه برای نفس خود کردی و در آن حین که بحکم رضا دادی کافر شدی و اگر بر توبه و ایمان
روی در آنچه میول نظر کنیم و اگرنه با تو و اعراض نمائیم ما از طریق مستقیم دعوت فرمائیم و هیچ شک نیست که باری سبحانه و تعالی دار باب
خیانت محبت ندارد و نوشته خوارج بکوفه وصول یافت حضرت مقدس امیر المومنین از اطاعت ایشان مایوس گشت و خواست که آن جماعت
بحال خود گذاشته بطرف شام عزیمت نماید تا معاویه را ادب نموده گوشمال دهد لاجرم از کوفه بیرون آمده موضع نخیله لشکرگاه ساخت و با اصحاب
خطاب فرمود که تهیهٔ اسباب سفر شام پردازند که من فرامین بعمال ولایات خویش فرستاده ایشان را طلب میدارم و بعد از اجتماع گروهی
بجانب دیار شام و دفع اهل ظلام خواهم آورد ان شاء الله تعالی کوفیان بنا بر فرموده بساختگی سفر شام مشغول شده امیر المومنین مر عمال
بجانب ممالک محروسه روان کرد تا اهل جرأت و جلادت بسرعت متوجه معسکر ظفر قرین گردند و نامه بعبد الله بن عباس ارسال نمود و او را
با لشکر بصره طلب داشت و آنجناب با هفت هزار کس احرام ملازمت بسته در نخیله شرف دستبوسی حاصل کرد و زیاده از شصت و هشت هزار مرد
در لشکرگاه جمع آمدند بیت ز هر سو سپه شد بر او انجمن * که هم نامور بود و هم تیغ زن * درین اثنا خبر رسید که خوارج در سواد عراق
دست بقتل و فساد برآورده اند و کتاب خدای تعالی و سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم را فراموش کرده آن شخص که خبر طغیان خوارج
آورده بود چنین تقریر کرد که جماعت ثقات در راه با عبد الله بن خباب الارت صاحب رسول صلی الله علیه و سلم و امرا تلاقی شد ما ایشان
پرسیدند که رضای شما بتحکیم ابو موسی اشعری و عمرو عاص مقرون بوده یا نه آن مظلوم جواب داد که آری ظلمه مجرد این سخن سر او را
بقتل آوردند و ام سنان صیداویه را همین بهانه کشتند و الحاله هذا ایشان بغارت و خون ریختن مشغول اند امیر المومنین علی علیه السلام
از استماع این اخبار حارث بن مره را بجانب نهروان روان کرد تا خبر بتحقیق بیاورد و آن بیگناه نیز چون بحوالی نهروان رسید تیغ ظلم
خوارج کشته شد و چون این حکایت مسموع امرا عالی گشت بعرض امیر المومنین رسانیدند که مصلحت نیست که ما این گروه را گذاشته
بشام رویم تا بی تحاشی خون مسلمانان ریخته در تضییع اموال مردم سعی نمایند و با آنکه ممکن باشد که فساد این طبقه بکوفه سرایت کند حالا
اقرب بصواب آنست که با لشکر متوجه این طایفه گردیم و ایشان را باطاعت و فرمان برداری دعوت کنیم اگر قبول کردند فهو المراد و الا
بتیغ تیز دمار از روزگار ایشان برآوریم چون خاطر از کار خوارج فارغ گردد عنان عزیمت بجانب شام منعطف گردانیم این رای مقبول
طبع همایون امیر المومنین افتاده فرمود تا ندا کردند که لشکریان بجانب نهروان کوچ کنند خلایق در حرکت آمده قطع منازل و مراحل کردند
تا یک فرسخی منازل خوارج نزول کردند و در آن منزل حضرت ولایت پناه بعد از تدبیر و اندیشه عبد الله عباس و ابو ایوب انصاری را

بلکه

بلکه گاه خوارج فرستاد تا بزلال نصیحت در تسکین حرارت ایشان مراسم جد و اجتهاد بجای آورند آن دو بزرگوار نزد خوارج رفته
مطلقا موعظهٔ ایشان مفید و موثر نیفتاد ایشان مراجعت کرده کیفیت حال بعرض رسانیدند بعد از آن امیر المومنین بنفس شریف متوجه
لشکرگاه خوارج گشت و در موضعی توقف کرد که اگر سخن میگفت بگوش ایشان میرسید آنگاه ندا کرد ایتها العصابة التی اخرجها اللجاجة شما میدانید که
من در حین تحکیم قرار دادم که حکمین بمقتضی کتاب الهی حکم کنند و من در آن زمان که ایشان مصاحف بر سر نیزها کردند گفتم که این صورت
عین حیله و مکیدت است و چون شما بغیر از حکم حکمی بر امری دیگر رضا ندادید گفتم رضای من درین قضیه مشروط بدانست که حکمین احیا کنند آنچه قرآن
احیا کرده است و بمیرانند آنچه قرآن اماتت کرده است چون آن شخص مخالفت کلام الهی نموده متابعت نفس اماره احیا فرمودند حکم ایشان را
معدوم انگاشته بر سر حرف نخستین رفتیم و من الکنون نمیدانم که موجب عصیان و مخالفت شما چیست خوارج جواب دادند که ما در آن زمان که
بتحکیم رضا دادیم کافر شدیم الکنون توبه کرده ایم و از آن حرکت پشیمان شده اگر تو نیز دست در دامن توبه و انابت زنی بار دیگر اطاعت
و انقیاد تو کنیم امیر المومنین فرمود که من با وجود قدم اسلام و هجرت با رسول علیه التحیة و السلام و از ارتکاب غزوات طلب لرضاء الله تعالی
بموجبی که بکفر خویش گواهی دهم از جملهٔ اصحاب ضلالت باشم نه از زمرهٔ ارباب هدایت بعد از آن جناب ولایتمآب فرمود که ملتمس آنست که
شخصی از میان قوم خود که بر قول و فعل او وثوقی داشته باشید معین گردانید تا با من معارضه نماید و مرا ملزم سازد و من بقول شما عمل نمایم
و اگر من غالب آیم شما از خدای بترسید و دست در عروهٔ وثقی اطاعت و معاونت زنید خوارج عبد الله بن الکوا را اختیار کردند که با آنحضرت
مناظره کند امیر المومنین فرمود که ای ابن الکوا چه واقع شد که شما را که بعد از رضا بخلافت من و جهاد کردن در ملازمت من در فرمان
برداری و اطاعت من عصیان می ورزید و مخالفت من جایز میدارید چون است که در روز جمل امثال این امور از شما صادر نگشت عبد الله بن
الکوا گفت در آن روز هیچ حکمی نبود امیر المومنین فرمود ویحک یا ابن الکوا انصاف من بهدایت و ارشاد بیشتر است یا انصاف رسول صلی الله
علیه و سلم گفت انصاف رسول جناب ولایتمآب فرمود مگر نشنیده که در حین مناظره و اهل نجران و طلب مباهلهٔ ایشان این آیت نازل گشت
قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم و بیقین که خدای عز و جل شکی نداشت ابن الکوا گفت این معنی احتجاج است
برایشان و تو در یقین خود و خلافت شک پیدا کردی و در آن زمان که بحکومت حکمی رضا گشتی چون تو نسبت خود در ورطهٔ شک افتادی شک ما
بطریق اولی باشد امیر المومنین آیت دیگر برای تقویت خویش باستشهاد آورد و عبد الله جواب با موجه داد و گفت آنحضرت
دست از ابن الکوا باز نداشت تا او را ملزم ساخت و عاقبت ابن الکوا گفت هرچه تو میگویی راست و در تو هیچ عیبی نیست جز آنکه کافری
انگیختی در آن زمان که ابو موسی را حاکم گردانیدی شاه ولایت پناه جواب داد که من ابو موسی را حکم ساختم و معاویه عمرو را ابن الکوا گفت
که ابو موسی کافر است امیر المومنین فرمود ابو موسی در حین رفتن بدومة الجندل کافر شد یا در حین حکم ابن الکوا گفت در زمان حکم امیر المومنین گفت
چون ابو موسی در حین ارسال من مسلمان بود و در هنگام حکم کافر گشت مرا درین صورت چه گناه اگر رسول صلی الله علیه و سلم شخصی را بسوی
مشرکان فرستادی تا ایشان را بخدا دعوت کند و فی المثل آن شخص در نزد مشرکان رفته بکفر دعوت کرد بحضرت چه اعتراض بود الکنون مجرد
ضلالت ابو موسی بر من چه اعتراض متوجه شود و حکومت ریختن خون اهل اسلام بر شما مباح گردد عطا خوارج چون این سخن از مرتضی علی شنیدند
با ابن الکوا گفتند که زبان از معارضهٔ این مرد کوتاه کرده بمنزل خود باز گرد ابن الکوا بموجب فرموده عمل نموده مراجعت کرد خوارج مستعد قتال و جدال
گشته آهنگ جنگ را ساز دادند و روایتی که در باب مناظرهٔ خوارج امیر المومنین آنست که اعثم کوفی رحمة الله علیه در تاریخ خویش آورده مر کرامیل

اطلاع یابان باشد رجوع بآن قسم نماید چون جناب ولایتمآب دانست که جز بحکم شمشیر قضیه آن گمراهان فیصل نمی یابد بتعبیه سپاه ظفر پناه پرداخته میمنه
را بوجود حجر بن عدی زینت و بر میسره شبث بن ربعی گماشت و بر جمیع سواران ابوایوب انصاری سردار گردانید و فرمان داد که مجموع پیادگان
در ظل رایت ابو قتاده مجتمع گردند از آنجانب خوارج نیز متوجه صفوف قیام نموده میمنه ایشان بوجود یزید بن حصین ملوث گشت و میسره
باهتمام شریح بن الاوفی العبسی که از جمله نساک آن طایفه بود مربوط شد و حرقوص بن زهیر ریاست سواران قبول کرد و عبدالله ابن الکوا
حکومت پیادگان و جهة جهت ساخت و رانده ز که سر دو لشکر در برابر یکدیگر استاده بودند امیرالمؤمنین علی دو هزار کس محافظت رایت نگاه داشته
فرموده تا ندا کردند که هر کس که بسوی این رایت بیاید در امان خدا باشد و هر که بجانب کوفه رود هم در کنف حمایت حضرت رحمان باشد درین اثنا
فروة بن نوفل اشجعی که از رؤسا خوارج بود با متابعان خویش گفت من نمیدانم که بی جهتی با علی و والی که وصی وی است جرا قتال باید کرد آنگاه
از لشکرگاه با پانصد کس بیرون آمده بطرف دسکره رفت و طایفه از خوارج بجانب کوفه شتافتند فوجی بجانب علم مذکور توجه نموده بجان و مال
امان یافتند در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که و استامن الی الرایت منهم الرجل فلم یبق عبدالله بن وهب الا اقل الف رجل
بعد از آن امیرالمؤمنین علی فرمان داد که لشکریان ابتدا بحرب نکنند و چندان توقف نمایند که مخالفان بحرب گرایند چون اهل خلاف
دیدند که سپاه منصور قدم پیش نمی نهند زبان بکلمه لا حکم الا الله ولو کره المشرکون گشاده بهیأت اجتماعی بر لشکر نصرت اثر حمله کردند و از
صدمت سپاه آن طایفه اقدام عساکر نصرت مآثر متزلزل گشت آنگاه خوارج متفرق بدو فرقه شدند گروهی از ایشان بجانب
میمنه و زمره بطرف میسره بر حامیان حوزه اسلام و دین توجه نمودند و از اصحاب نصرت انتساب قیس بن معویه و هانی بن شریح بن اوفی
حمله برده پای او را بیک زخم جدا ساخت و شریح ابن اوفی درین حال در معرکه ثبات قدم نمود تا قیس بن سعد با تمام مهم او پرداخت در بعضی
از نسخ مسطور است که در حرب نهروان شخصی از خوارج موسوم باخنس طائی در ایام صفین که وقتی که ملازم امیرالمؤمنین علی بود آثار
مردانگی بظهور رسانیده و جمعی از مخالفان را بر خاک مذلت انداخت از صف خویش بیرون آمده در میان هر دو قوم بایستاد و چند بیت
مبنی از مفاخر و مشعر بمآثر خود خوانده بر صفهای لشکر ظفر قرین چون شیر غرّان حمله آورده صفوف را شکافته بطرف دیگر سر بر کرد و امیرالمؤمنین
در عقب او مرکب برانگیخت و اخنس توقف نموده با آنحضرت بر آویخت و حیدر کرار بضرب ذوالفقار اخنس را از پشت زین بر روی زمین انداخت
درین اثنا حرقوص بن زهیر فرصتی طلبیده اسب تاخته نزدیک مرتضی علی رسید چون خواست که شمشیر بروی زند امیرالمؤمنین پیش دستی کرده تیغی بر سر
حرقوص زد چنانچه مغز او شکسته تیغ بر دکار گر آمده و عنان فرس از قبضه اختیار حرقوص بیرون رفته اسب میدوید تا در آخر معرکه بر کنار
جوی نهروان در موضعی موحش افکندش بعد از آن ابن عم حرقوص مالک بن الوضاح در میان آمده بایستاد و قطعه در رثای حرقوص و دو سه بیت
خواندن گرفت و اسدالله الغالب آهنگ او کرده بیک زخم او مالک الوضاح جان شیرین بمالک سپرد چون عبدالله بن وهب الراسبی که امیر طایفه
فتنه بود و رئیس رئیس خوارج صورت حادثه را مشاهده کرده بآواز بلند گفت ای پسر ابوطالب تا کی ازین تطاول و تغلب اکنون بمطارده بمبارزه
من رغبت نمای تا بهم کرده و حمله مردمان مشاهده کنی و من سوگند خورده ام که ازین موضع فرار ننمایم تا ترا بکشم یا کشته شوم امیرالمؤمنین ازین
حدیث متبسم شده فرمود که ابن وهب در غایت بیحیایی است چه با آنکه مرا کما ینبغی میشناسد و در برابر من آمده جنین جرأت مینماید جز آن نیست
که از حیات مأیوس گشته است و دست از جان شیرین بشسته مرا آرزو میخواند چون عبدالله قدمی چند نهاده با امیرالمؤمنین نزدیک شد آنحضرت
بزخم شمشیر آبدار او را بدار البوار فرستاد و بعد از کشته شدن او سپاه ظفر پناه مهم خوارج با تمام رسانید چنانچه قریب از جهار هزار مرد جنگی

پیش از نه نفر احدی بجان بسلامت بیرون نبرد و روایتست که دو شخص از آن نه کس فرار نموده بخراسان رفتند و چند گاهی در آن ولایت بسر
برده عزم مملکت دیگر کردند و از آن دیار تا آخر عمر بجای دیگر رفتند و خوارج سجستان منسوب بایشانند و دو نفر دیگر بیمن افتادند و در آن
مملکت متوطن شده فرزندان ایشان در آن دیار متولد شدند و خوارج یمن از نسل ایشانند و دو خارجی دیگر بعمان رفته ساکن گشتند خوارج
عمان نسبت خود را بآن دو شقی درست میکنند و دو نفر دیگر بمملکت جزیره بادیه عرب شتافتند اعثم کوفی گوید که هنوز جمعی از اولاد این دو شخص
در ساحل فرات باقی مانده اند و شخصی دیگر از آن نه بی دولت گریخته بسوی حوازن افتاد و در بعضی از روایات آمده که ابوایوب انصاری معروض
امیرالمؤمنین علی گردانید که در اثنای حرب نیزه بر یزید بن حصین زدم چنانچه از پشت او بیرون آمد گفتم بشارت باد ترا بنار جحیم یا عدو الله او
گفت سیعلم اینا اولی بها صلیا حضرت امیر فرمود که هیچ شبهه نیست که او اولیست بآتش دوزخ و همچنین طایفه از روات گفته اند که هانی بن خطاب
و زیاد بن حفصه در قتل عبدالله بن وهب نزاع کردند و حال آنکه هر دو او را بنیزه زده بودند علی مرتضی با ایشان گفت که کی از شما محق است که
بقتل مطلبی توفیق یافته است منقولست که حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی علیه السلام پیش از حرب نهروان فرموده بود که قومی از دین
گریزند چنانچه تیر از کمان اگرچه قرآن خوانند اما قرآن از حلق ایشان تجاوز نکند و در دل ایشان از احکام فرمان الهی نبود بدان
خدای که دانه بشکافت و آدمی را بیافرید و جود خود لباس وجود داد که رسول صلی الله علیه و سلم با من قرار داده و مرا اخبار کرده
که تو با ایشان محاربه خواهی کرد آن طایفه از بادیه ضلالت بمنهج هدایت باز نیایند همچون تیر رفته که باز پس نگردد و علامت ایشان
آنکه در جماعت ایشان مردی بود که بجای یک دست در سلک او گوشت پاره بود مانند پستان زنان که موئی باشد چون سبلت
گربه عبیده سلمانی گوید که من همراه علی بودم که نزدیک نهروان رسید در آن حین شخصی خبر آورد که خوارج از آب گذشتند آنحضرت
نماز میگذارد چون از نماز فارغ شد گفت این خبر غیر واقع است قومی از آب نگذشته اند و مصارع ایشان درین طرف آب باز
جمعی از لشکریان که پیشتر رفته بودند باز گشته بعرض رسانیدند که مخالفان از آب عبور فرمودند آنحضرت فرمود که والله ایشان از آب
نگذشته اند و من هرگز دروغ نخواهم گفت و با من دروغ نگفته اند و محلهای قتل ایشانست درینجانب و از شما ده کس نکشند و از آن طبقه
ده کس خلاص نیابند از مهمن عبیده مرویست که چون امیرالمؤمنین علی حدیث ذو الثدیه را بیان فرمود که من سه نوبت آنحضرت را
سوگند دادم و شنیدم و چون خوارج از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدی امیرالمؤمنین در هر سه نوبت سوگند یاد کرد و شنیدم چون
خوارج در مکانی که شاه ولایت پناه اشارت آن کرده بود بقتل رسیدند حضرت فرمود که ذو الثدیه را در میان کشتگان
پیدا کنید هر چند او را جستند نیافتند چون بعرض حضرت مرتضی رسانیدند که شخصی متصف باین صفت بود در میان قتلی نیست گفت
بخدا سوگند که ذو الثدیه در میان ایشانست باری دیگر بحث و جوی مشغول شدند تا او را از تحت جهل قتیل بیرون آورده امیرالمؤمنین
علی بعد از وجدان آن مطلوب سجده شکر بجای آورد و در جنگ ذوالثدیه نگاه کردند مقداری گوشت دیدند مجتمع بر آن شعرات
بود و چون گوشت را میکشیدند موازی دست دیگر درازی شد و چون میگذاشتند مانند پستان زنان مجتمع میگشت نقلست که بعد از آنکه
امیرالمؤمنین از حرب خوارج میگذشت بر کشتگان معرکه عبور فرمود زهی خسارت شما که بواسطه فریفته گشتن مهم شما بقتل انجامید پرسیدند که
این جماعت را که فریب داد فرمود که شیطان و نفس نافرمان و این آیت بخواند و غرهم الامانی و زین لهم الشیطان اعمالهم آنگاه با قوم گفت
که اگر سبب اعزاز شما گشتی و خبر میداد که رسول خدای قتل این طایفه را چه وعده ها فرموده اند راوی گوید که در میان کشتگان جهار صد کس

باشند که رمقی از حیات ایشان باقی بود حضرت فرمود تا آن جماعت را بخویشان ایشان تسلیم نمودند و فرمان داد تا دواب و اسلحه خوارج بر سپاه ظفر پناه
قسمت کردند اموال و امتعه ایشان را بورثه ایشان داد و چون خاطر خطیر حضرت مقدس امیر المؤمنین از مهم خوارج فراغت یافت زبان بثنای
خداوند و درود مصطفی گشود و لشکریان را بر توجه جانب شام ترغیب نمود و گفت حضرت ملک منان درباره شما لطف و احسان و بر امثال معدول
داشته و دشمنان شما را منکوب و مخذول گردانیده و هم درین ایام که آثار نصرت بر جبهات احوال شما ظاهرست و علامات ظفر بر صفحات
احوال شما لایح و متوجه دشمنان شوید و بنابر سبق وعده و عنان عزیمت بجانب دیار شام منعطف گردد و چون حضرت حق عز و علا شما را
با مارقین غالب ساخت و بدفع استیصال قاسطین پردازند جمعی از معارف سپاه که اشعث بن قیس در آن میان بود و متفق اللفظ و المعنی
گفتند ای امیر المؤمنین سهام ما باتمام رسید و شمشیرهای ما کند گشت و نیزه‌های ما بشکست و ما را بکوفه باید رفت تا تجدید و اصلاح و اسلحه خود پرداخته
از سر استظهار و ابهت روی بقلع و قمع طغیان عدوان آریم و ملتمس ایشان مبذول افتاد و طبل رحیل بکوفه زدند و بعد از قطع منازل و طی
مراحل بکوفه نزول فرمودند و بحیله انجا لشکرگاه ساختند و امیر المؤمنین فرمود که هر کس در شهر مهمی داشته باشد برود و یک روز پیش توقف
ننماید و سایر سپاه بشهر درآمدند و لشکرگاه خالی گذاشته راحت نفس بر مشقت سفر اختیار کردند و حضرت امیر المؤمنین چون ملاحظه این صورت
نمود بکوفه درآمد کوفیان بتمهید معذرت نمودند اما مقبول نیفتاد و بعد از آن امیر المؤمنین در هر خطبه که زبان فصاحت بیان جریان کردی
اهل کوفه را توبیخ و سرزنش نمودی و چون اظهار رنجش آنحضرت از حد تجاوز نمود اهل کوفه در تواهی التجا بخدمت مبادرت نموده گفتند که بهر جانب
که توجه نمائی ملازم رکاب همایون توایم این سخن موافق طبع جناب ولایت مآب افتاد فرمود تا حارث همدانی ندا کرد که هر که صدق نیت
و صفای طویت داشته باشد باید که در فلان موضع که شایسته اجتماع لشکرست حاضر گردد روز دیگر چون امیر المؤمنین بلشکرگاه رفت
زیاده از سیصد کس در آنجا ندید گفت اگر عدد این جماعت بهزار میرسید درباره ایشان تدبیری می اندیشیدم و در آن موضع دو روز دیگر
بغایت حزن و ملال بسر برد که حجر بن عبد الله عدی و قیس بن سعد بن عباده و گفت مصلحت آنست که علی را بر فتن شام تکلیف کنی و اگر اطاعت
ننماید بعقوبت عاصیان فرمان دهی بنابر استصواب ایشان از موقف خلاف حکم صادر گشت که در شهر ندا کردند که باید که هیچکس از لشکریان
تخلف ننماید و همه بی توقف بلشکرگاه حاضر گردند مقررست که معقل بن قیس در رساتیق گشته سپاه جمع سازد امیر المؤمنین بمنزل خویش مراجعت
نموده بود که آنحضرت بدرجه شهادت فایز گشت در بعضی از روایات آمده که در بدایت سال چهلم بنابر اخبار موحش که از جانب شام بکوفه رسید جهل
هزار کس بر ثبوت بر امیر المؤمنین علی بیعت کردند که دفع شر مخالفان را جهت همت سازند چون تقدیر الهی موافق تدبیر ایشان نبود مرتضی علی هم در آن
اوان بریاض رضوان خرامیده پوشیده نماند که در روایات و اخبار لفظ مارقین که از خوارج و آن معبر میشاید بعد از ناکثین و قاسطین واقع
شده و طایفه از مورخین احوال خوارج را در مصنفات خویش بعد از جمع قضایاه قاسطین که در ایام خلافت صاحب سلونی عاسمه روی نمود
ایراد کرده اند مسود اوراق سر حالات خویش آن قوم که با بو بشر بن اهل خلاف اند بعد از تحریر حکایات آن دو فرقه در سلک بیان انتظام داد

ذکر واقعه هایله امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه التحیة و السلام که در سال چهل
از هجرت نبی علیه الصلوة و السلام روی نمود و ایراد حیثی از اخبار که مقربان حادثه شهادت بود در بعضی از تواریخ

مثبتست که انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که نوبتی علی مرتضی علیه التحیة و السلام مریض گشت و پیغامبر صلی الله علیه و سلم
با ابو بکر و عمر بعیادت او رفت و چون آنحضرت در ردی امیر نگریست شیخین سخنی گفتند که مبنی از آن بود که علی در آن مرض وفات خواهد یافت



جون رسول علیه التحیة و الصلوة و التحیات افضلها بر مضمون کلام ایشان واقف گشت فرمود که علی در تاب کشیده حالا نمی رود تا از خیط
پر نشود نخواهد مرد و نخواهد فوت شد مگر مقتول گردد لی جهتی او بقتل خواهد آمد و گاهی امیر المؤمنین علی در باب کشته شدن خویش
تکلم میفرمود که محصلش این بود اما چه چیز نافع خواهد شد بدبخت ترین حیاتیان را که از بن که رنگ کند لحیه امیر المؤمنین مرا از خون
سر من نقلست که معویه را در ایام حکومت معویه را تردد پیدا شد که پیش از امیر المؤمنین فوت خواهد شد که بعد از انتقال آنحضرت
بسر خواهد شتافت درین باب اندیشه کرده بخاطرش گذشت که این مشکل هم از علی حل خواهد شد جاران از اعراب سه کس را امر کرد که
متعاقب هم بکوفه روند و خبر فوت او را بسمع امیر المؤمنین علی رسانند و مترصد باشند که از وی چه صادر گردد و در زمان امیر المؤمنین علی
در مسجد کوفه بر بالای منبر بوعظ و نصیحت مشغول بود یک شخص بکوفه درآمد و چون امیر المؤمنین را دانست که در مسجد با اصحاب نشسته اند
بتعجیل تمام رفت و گفت بشارت باد شما را ای کوفیان که معویه وفات یافت ازین سخن یاران استبشار نموده در اهتزاز آمدند اما امیر المؤمنین
علی همچنان بر حرف خود بود و هم در آن زمان عرب دیگر از آن سه کس بمسجد درآمده همان خبر گفت غلغله در میان یاران افتاد جزم کردند
که معویه طبل رحیل کوفت و چون عرب سیوم بمسجد درآمد و اعلام واد اصحاب را مجال تحمل نماند و جوش و خروش آغاز نهادند امیر المؤمنین
برقرار سابق وعظ میگفت و التفات آنچه میگفتند نمیکرد یاران گفتند یا امیر المؤمنین خبر معویه بموت و ما شنیده‌ایم که چرا از استماع فوت دشمن چنین
قوی اثر فرح و سرور در بشره او ظاهر نگشت آنحضرت اشارت به لحیه و سر مبارک خویش کرده فرمود که معویه تا این را از خون
مخضوب نه بیند در نگذرد مستقصی از محمد بن حسان روایت کرده اند که بعد از قتل خوارج امیر المؤمنین علی بمحمد بن ابو بکر پیغام داد که از فرستادن
معرفه کس بان جانب ارسال نمای و محمد بیست کس را از ارباب خدمت و بسالت فرستاد که یکی از آنها عبد الرحمن بن ملجم مرادی
بود و چون نظر جناب ولایت مآب بابن ملجم افتاد فرمود که شعر اشدد حیازیمک للموت ٭ فان الموت لاقیک ٭ و لا تجزع
من الموت اذا حل بوادیک فاحسن ما قیل یعنی صبور باش که از موت چاره نیست دل کزین جهت اندوه چاره نیست ٭ در بعضی
از نسخ مسطورست که ابن ملجم معهود گشت او نزد امیر المؤمنین علی آمد و فرسی طلبید چون چشم مبارک امیر المؤمنین علی بر وی
افتاد فرمود که ارید حیاته و یرید قتلی یعنی من اراده عطا او میکنم و او اراده قتل یعنی من ارید عطاه او یکم و اراده
قتل من دارد نقلست که روزی مقدس امیر المؤمنین علی از ابن ملجم پرسید که تو در ایام کودکی لقبی بود جواب داد نمیدانم
باز استفسار نمود که هیچ امرا بهود به بحصانت یعنی دایگی تو اشتغال می نمود گفت بلی فرمود گفت که آن ضعیفه هرگز با تو
خطاب کرد که ای شقی و ای عاقر ناقه صالح چون حضرت مرتضی علی از ابن ملجم این جواب شنید سکوت شعار خود ساخته باوی
هیچ سخن نگفت متون کتب سیر باین ناطقست که در آن رمضان که حضرت امام المتقین بجوار رحمت العالمین پیوست گاهی
در خانه امیر المؤمنین حسن و شبی در وثاق امیر المؤمنین حسین و گاهی در وثاق عبد الله بن جعفر طیار افطار کردی و زیاده
از سه لقمه تناول نفرمودی که من پیش از شبی چند مهمان شما نیستم مسود اوراق گوید که در باب قصد ابن ملجم نسبت بشاه ولایت
پناه روایات مختلفه بنظر رسیده درین مقام بر ایراد یکی از آنها که متفق علیه مورخان معتمدست اختصار نموده می آید و من الله العنایت
و التوفیق طایفه از علماء سیر و اخبار در مصنفات خویش آورده اند که بعد از واقعه نهروان عبد الرحمن بن ملجم المرادی و برک
بن عبد الله التمیمی و عمرو بن بکر السعدی که از علماء خوارج بودند در مکه جمع آمدند و با هم ملاقات کرده عیب عمال و لایات بزبان آورده

ساعتی بتوبیخ و توصیف کشتگان نهروان اشتغال نموده بگریستند و در آخر مجلس باهم گفتند که شفا صدور و راحت نفوس
منحصرست در قتل سه کس که سالک طریق غوایت و ضلالت اند یعنی علی ابن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان و عمرو عاص
و ابن ملجم لعنه الله که از مصر بود گفت مهم علی را من کفایت کنم و برک بن عبد الله گفت که من کار معویه بن ابی سفیان را تمام سازم و عمرو ابن
بکر قبول کرد که من دفع شر عمرو عاص نمایم و سیوف خود مسموم کرده اند و قرار بران دادند که در لیلهٔ شب رمضان باید که رشتهٔ
حیات این سه کس بتیغ انتقام گسیخته گردد و بعد از عهد و پیمان ابن ملجم جدا شده بکوفه رفت و برک بطرف دمشق شتافت و عمرو
بطرف مصر روان شد چون ابن ملجم بکوفه رسید اورا بازنی ملاقات افتاد که در صباحت و ملاحت نظیر نداشت و گوئیا این
بیت در شان او گفته شده بیت روی چون حاصل نکوکاران ٭ زلف چون نامهٔ گنهکاران ٭ و آن زن که از خوارج
بود که پدر و برادرش و شوهرش و بروایتی بجای شوهر عمش در حرب نهروان بتیغ سیاست نصرت بنا کشته شده بود
و قطام نام داشت و ابن ملجم که قطام را دید شیفتهٔ حرکات موزون او گشت و در مقام خواستگاری قطام آمده آن ملعونهٔ جمیله
گفت که اگر از عهدهٔ مهر من بیرون توانی آمد هیچ مضایقه نیست گردد گفت من خود جهت قتل علی بکوفه آمده ام قطام گفت
من دیگری پیدا کنم که درین کار مددکار تو باشد آنگاه قطام از قوم خویش وردان نامی را با ابن ملجم متفق ساخت و شب بن
بحره با عواء قطام با اغوا ابن ملجم ثالث ثلاثهٔ ایشان شد و منتظر شب موعودی بودند و برک بن عبد الله رسید و بروایتی در شب
هفدهم رمضان که مقرر کرده بودند که دران شب این حرکت ازان سه کس در وجود آید برک معاویه شمشیری زده گرفتار گشت چون برک
ماخوذ گشت با معویه گفت چیزی بسمع تو خواهم رسانید که از استماع آن مسرور گردی معویه پرسید که آن کدامست جواب
داد که برادر من عبد الرحمن بن ملجم درین شب علی ابن ابی طالب را بقتل رسانید معویه گفت که شاید که آن صورت او را دست
نداده باشد بعد ازان فرمودند تا دست و پا بهای برک را قطع کرده زبان اورا بیرون کشیدند و با قبح وجهی کشته گشت و معویه
طبیبی حاذق طلبیده استعلاج نمود و طبیب گفت علاج آنست که موضع زخم را داغ کنند یا شربتی بتو دهند که دیگر فرزند از تو
متولد نگردد چه این شمشیر مسموم بود چه معویه گفت من طاقت داغ ندارم و همین فرزندان که هست مرا بسنده اند و از دیگران فراغ
دارم و معویه شربت خورده ازان مهلکه خلاص یافت بعد ازان معویه فرمود تا در مسجد مقصوره ساختند و او دران مقصوره نماز گذاردی
بر معتادان در نیامدی و چون بمسجد رفتی جمعی او را با تیغهای کشیده حراست نمودندی چون عمرو بن بکر بمصر رسید و انتهاز فرصت
می نمود تا بحسب اتفاق عمرو عاص را درد شکم گرفت و بمسجد نتوانست رفت و شخصی از بنی عامر را بمسجد فرستاد تا امامت
کند و عمرو در حینی که امام بسجود رفت شمشیری بروی چنان زد که دیگر سر بر نیاورد و از اطراف مسجد آواز بر آوردند که ای ظالم
این امیر نبود که او را کشتی عمرو بن بکر گفت که مراد من چه گناه زیرا که من نخواستم که غیر او دیگری بتیغ من مقتول گردد بعضی
گفته که چون عمرو را گرفته نزد عمرو عاص بردند و دانست که دیگری کشته گشت با او خطاب کرد که والله یا فاسق ما اردت غیرک
عمرو عاص گفت لکن اراد خارجة و قتله و شخص مقتول را خارجه بن عامری میگفتند و در بعضی از نسخ از مستقبل قتل معویه
برک بن عامر تعبیر کرده اند و گفته اند که آنکس که بقتل مشغول عمرو بود عبد الله بن مالک صیداوی نام داشت روایتست که در اصحاب
امیر المومنین علیه السلام تنها بمسجد آمدی و تا وقت طلوع صبح بعبادت نوافل مشغول گشتی شیعه آنحضرت که برخی اطلاع

[...] قطام گفته سه هزار درهم
و غلامی و کنیزکی و قتل علی ابن ابی طالب [...]

یافتند

یافتند باهم گفتند که این مرد دشمن بسیار دارد و ازین باک ندارد که آسیبی بوی رسد بر ما کار او واجبست لاجرم هر شب
جمعی از ایشان در حوالی مسجد حاضر گشته بحراست آنحضرت اشتغال می نمودند در شبی که امیر المومنین بحراست بدستور
معهود متوجه مسجد بود چشم مبارک بر انجماعت افتاد پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که فلان و فلانیم فرمود که سبب
اجتماع شما چیست گفتند ما بر تو از دشمنان ایمن نیستیم و مدتهاست که هر سحری آئیم تا ترا از کید اعدا و قصد حساد حمایت
نمائیم فرمود که شما را از آفت سماوی نگاه میدارید یا از آسیب ارضی گفتند دست ما بگریبان آسمانیان نمیرسد و چگونه ترا
از آفت سمای نگاه توانیم نمود بلک اگر دشمنی را در خاطر از تو چیزی باشد بسبب ظاهر نتواند کرد و ما متعهد ایم که ترا از اهل
زمین ضرری نرسد و امیر المومنین فرمود که هرگز بی حکم سماوی هیچ امری بر روی زمین سانح نگردد و چون این سخن عین صدق
و محض ثواب بود یاران ترک حراست کردند نقلست که دران اوان روزی امیر المومنین علی با ولد خویش امام حسن علیه السلام
فرمود که امشب رسول صلی الله علیه و سلم بر من سانح شد گفتم یا رسول الله از امت تو چه حضور و چه زحمتها که بمن رسید
فرمود که بر ایشان دعا کن گفتم ای خدای پناه ای بر ایشان مرا الصحبت بهترین ایشان مشرف گردان و بدترین از من بر ایشان
کار و هم دران ایام بدرجهٔ شهادت فایز گشته اثر دعای آنحضرت ظاهر شد در بعضی از نسخ بنظر رسیده که در آخر ایام
حیات خویش از فرزندان خود امام حسن و امام حسین علیهما السلام پرسید که ازین ماه چند گذشته گفتند پانزده
روز فرمود که من پنج روز دیگر مهمان شمام کنیزکی از کنیزکان امیر المومنین علی گوید که شب دو شنبه آب بدست
مبارک وی میریختم دران حین محاسن مبارک خود را گرفته گفت که وای برین محاسن سفید که شب جمعه بخون سرخ
خواهد شد القصه دران ایام امثال این سخنها ازان حضرت مقدسه علیه التحیه بسیار ظهور یافت چنانچه تفصیل در کتب
مبسوط مذکورست و من اراد الاطلاع علیها فلیطالع تتمهٔ ملخص سخن آنکه دران صبح که این قضیه روی نمود عالی حضرت
ولایت منقبت در سکون و حرکت متردد می بود آخر الامر فرمود از مرگ چاره نیست و از قضا نتوان گریخت
خاطر بر مفارقت دوستان و عزیزان قرار داده عزیمت مسجد کرد و بهنگام بیرون آمدن بطانی چند که در منزل همایون
بودند روی بآنحضرت کرده بانگ کردند یکی از خدمتکاران چوبی بر ایشان زده امیر المومنین فرمود که دست ازین بطان باز دار
که نوحه کنندگان اند پس چون از حجرهٔ مقدسه بیرون آمده عزم دخول مسجد کرد آن پیر ملعون که استعداد فرصت بود
در حرکت آمد و دران اوان شمشیری بجانب آنحضرت انداخته بر عضاده در خورد و ابن ملجم علیه اللعنه بر فرق مبارک آنحضرت
شمشیری زده گفت الحکومة لله لا لک و لا لاصحابک و شمشیر ابن ملجم بموضعی رسید که در روز جنگ احزاب تیغ عمرو بن عبدود
بآن موضع رسیده بود و مقارن آن زخم جناب ولایتماب فرمود که فزت برب الکعبه بعد از وقوع آن واقعه
دران گیر و دار بخانه خود رفت و شخصی از خویشان او بر حقیقت حال اطلاع یافته آن جهنمی را بقتل آورد و بروایتی در شب تاریک
روی بگریز آورده جان ازان معرکه بیرون برد و گویند که چون آسیبی چنان بجناب ولایتماب رسید خلایق مجتمع گشته
گفتند زننده این زخم کیست امیر المومنین که خدای تعالی امیر المومنین گفت خدای تعالی ظاهر خواهد کرد اسید
دران هیاج که ابن ملجم شمشیری خون آلود بدست گرفته در کوچهای کوفه میگشت شخصی از بنی عبد قیس او را پیش آمده پرسید که

توجه کسی جواب داد که عبد الرحمن بن ملجم آن شخص گفت غالبا تو امیر المومنین را زخم زده آن ملعون خواست که انکار کند باری سبحانه
وتعالی بر زبان او جاری کرد تا اینکه آری آن مرد فریاد برآورد که ای دشمن خدای نه تو مشمول عاطفت واحسان من بودی
گفت آری امیر فرمود که چه باعث شد ترا برین امر ابن ملجم گفت چهل صباح شمشیر خود را تیز کرده از باری سبحانه وتعالی مسالت
می نمودم که بدترین خود را مقتول گرداند امیر المومنین فرمود که امر ترا که مقتول لانه واشر خلق الله بعد ازان ابن
ملجم را سپرده فرمود که اگر من بمیرم او را بکشید ومثله مسازید که من از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که فرموده ایاکم
والمثلة ولو بالکلب العقور وبروایتی فرمود با امیر المومنین حسن که عبد الرحمن ملجم را نگاه دارد وطعام وشراب دریغ مدار واگر من
بمیرم یک زخم بروی بیش مزن وبالجمله بعد از انتقال وارتحال آن سرور درحال ابن ملجم را کشتند وطایفه از شیعه جیفه او را
در بوریایی پیچیده بسوختند ودر تاریخ ابن اعثم وابو حنیفه دینوری مسطورست که چون روح مقدس امیر المومنین
از کالبد مقدس او مفارقت نمود عبد الله بن جعفر طیار فرمود تا میلی در چشم ابن ملجم کشیدند ودست وپای او را بریدند
وگفت که زبان او را ببرید آن ملعون جزع وفزع بسیار کرد عبد الله بن جعفر پرسید که در وقت میل کشیدن وقطع ایدی وارجل
دم نزدی وبهنگام قطع لسان فریاد وفغان بآسمان میرسانی جواب داد که جزع من نه از بیم موتست بلکه از اندیشه آن جزع
میکنم شاید که ساعتی در دنیا باقی و دران ساعت نام ملک منان و پروردگار جهانیان بر زبان من جریان باید نفکت که
حضرت مقدس امیر المومنین علی علیه السلام در هنگام نزع فرزندان خود را وصیت نمود واز انجمله یکی آن بود که با امیر
المومنین حسن گفت که چون من رحلت کنم چنان مکن که خلق را معلوم شود که مدفن من کدامست که من دو هزار کس از شجعان
کفر ودلیران اسلام که قتل ایشان واجب بود بدست خود کشته ام ومی ترسم که ورثه ایشان قبر مرا بشکافند ومخافت من
از بنی امیه بیشترست وچون از وصایا فارغ گشت زبان فرخنده او که ترجمه اسرار الهی بود بکلمه طیبه گردان شد تا آنزمان که
درگذشت انا لله وانا الیه راجعون زمره از ارباب تواریخ گفته اند که امیر المومنین علیه التحیه والسلام در بیست وسیم شهر
رمضان بجوار رحمت ایزدی پیوست وفرقه در هفدهم وگروهی در بیست ویکم شهر مذکور گفته اند ودرین باب روایات
دیگر نیز وارد شده واما مجموع علما بسیار واقع است در کتابی معتبر بنظر رسیده ولا تقل فی الموضع الذی زار وبترک
ایام خلافت سلام الله چهار سال ونه ماه بود ومدت عمر گرامی وی علیه السلام بقول مشهور شصت وسه سال والله اعلم بحقیقة
الحال وکمالات نفسانی آن مقرب بارگاه صمدانی از شرح وبیان مستغنی است اما از مساعدت روزگار مامول چنانست
که حرفی چند از کلمات دلاویز آن مقتدای ارباب فصاحت وبلاغت بنابر نکته چند در صدر دفتر ثالث درج کند کتاب آمد
بیت شکر که این نامه بعنوان رسید ❊ پیشتر از عمر بپایان رسید ❊ ورای دولتمندان صاحب طبیعت صافی طویت
مستور ومحتجب نماند که از بدایت شروع در ملخص کمالات این دفتر وملحق این چند جزو ابتر تا غایت قوت که نزد ارباب
عرفان سلطان داخلی عبارت از انست چنان بر دوام حروف استیلا داشت ودارد که از هنگام حلق تا هنگام شفق
با خود چنان می بست که از ایام امشب چه حادثه زاید که موجب مزید زحمت ومشقت شود واز غروب آفتاب عالم گرد
تا طلوع صبح جهان نور دیده غم دیده لحظه شکسته چه آید واز خاطر فرو بسته چه گشاید این چند ورق که بسمت تحریر

ورقم

وروان گردید ... ابن ملجم را ... حضرت امیر المومنین علیه [illegible]
[illegible]
ابن ملجم ... [illegible]

ورقم نظیر یافت نتیجه همین توجه والتفات ضمیر آفتاب اشراق عالی مقداریست که باعتقاد ارباب اخبار از مبدا
جلوس بایفت اعلان رهبر وجهانبانی الی یومنا هذا امثال او در دولتمندی بر مسند امارت وحکمرانی مشتبه
بزرگواری که شرح کمالات عقلا نسبت بفضایل نفسانی او رشحی از عمانست ووصف مقالات بلغا قیاس الفاظ
آبدارش قطره از بحر بیکران رای عالم آرای او مشکوة انوار هدایت طبع مشکل گشای او مصابیح اصفای درایت
ابیات آفتاب رای او گر سایه بر چرخ افکند ❊ ماه را عار آید از خورشید کردن اقتباس ❊ پیش رای روشنت
اسرار گیتی کشف شد ❊ مهبط نور الهی هست جای التباس ❊ از رشحات غمام انعامش چمن امانی سیراب واز
عطایای دست گوهر بارش مطایای آمال گران بار شعر من فاتش جدواک بالعام ما انصف بین الحکم مثلین
انت اذا احدث صاحک اداه مواد جاو وامع العین حسن تلطف او ضامن سر آرزو که در متخیله مهوس بی سرمایه
گنجد لطف تعهد او کافل هر مراد که مرور بر خاطر مفلس بی پیرایه بگذرد کاسه چشم آز از الوان نعمت او پر وصندوق
سینه نیاز از جواهر گنجینه او عطا او پر در لا تنزل الدنیا الی ساحت کعبة الایادی انت رزق فلان مکانه فی کنه
عرض فما یبقی زمان غیب لعد زمان از شمایم لطف عمیمش گل مراد در چمن امید شکفته واز نسایم خلق کریمش درخت
تمنا در باغ رجا بارور گشته بیت نسیم گل چو بخلق تو نسبتی دارد ❊ بصد زبان بستاید هزار دستانش ❊ حضرت
باری سبحانه وتعالی نفس نفیس وذات بی بدیل امیر روشن ضمیر را بر سریر کامرانی تا زمان قیامت معزز وممکن داراد
ومطالب دنیوی ومآرب اخروی این صاحب مکرمت بر سانا د بمنه وفضله وکرمه وطوله وهیچ شک نیست که در

اوقات کروبیان عرش ومعیان
فرض راواجب بود که دست
باآمین برآورند
تم تم تم

تمت تمام شد دفتر دوم از کتاب روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنایی که سکان ملاء الاعلی از ادای شمه از آن عاجز آیند و شکر و سپاسی که متعلقان صوامع بالا در گفتن بتقصیر اعتراف
نمایند سزاوار ساحت عز قادر بیچونیست که این وقایع ماضیه حوادث آینده منوط و مربوط بتقدیر اوست مصوری که چندین
اشکال مختلفه و صور متنوعه مربوط بکارخانه تشکیل قلم تصویر اوست. بیت ای همه هستی ز تو پیدا شده : خاک ضعیف از تو توانا شده
ز ابر افکند قطره سوی یم : ز صلب آورد نطفه در شکم : از آن قطره لولوء لالا کند : وزین صورت سرو بالا کند
و صلوات و سلام فاتحاه که نسیم ریاض فردوس از رایحه شمامه و معطران غالیه سای دریوزه تحف تسلیمات طیباته که باد روح
افزا بهشت از طیب روایح آن عطرآمیزی استعاره نماید بر تربت منور مرقد مطهر شفیع روز محشر کلمه بعث الاسود
والاحمر. مثنوی امام رسل پیشوای سبل : امین خدا مهبط جبرئیل : کلیمی که چرخ فلک طور اوست : همه نورها پرتو نور اوست
و بر روان آل و اصحاب و عترت و احباب او باد. اما بعد چنین گوید راوی حکایات گذشته و گوینده جامع روایات مختلفه
و پراکنده که چون خاطر خطیر و ضمیر آفتاب تاثیر عالی حضرت معالی منقبت گردون منزلت مشتری ماهیت مملکت پناه حکومت دستگاه
مقرب الحضرت السلطانی منظور عاطفت سبحانی. فرد خورشید سپهر آفرینش : جمشید سریر ملک بینش
سرور اصحاب قبضه ارباب شمشیر ناظم امور الملک والدین امیر علیشیر ادام الله تعالی ایام دولته و حشمته و مشیدا ارکان معدلته
متوجه اینمعنی بود بلکه امر فرمود که بعد از اتمام دفتر اول و ثانی در تحریر دفتر ثالث که مامول از عنایت ربانی چنان است
که عنقریب باتمام رسیده صورت اختتام پذیرد شروع نموده آمد و من بعد فرمان بردار که سعادت دارین در قبول
امتثال امر عالی حضرت ذو اقتدار میدانم از افواه اخلاص با وجود خفت دماغ و عدم فراغ و خاطر پریشان و از برای
خاطر خود حیران سنت بر جان نهاده. فرد کمری بر میان جان بستم : جان کمروار بر میان بستم. رجا واثق که این
کلمات نافرجام مطبوع آن ملاذ اهل اسلام آید و امل صادق که هر کجا سهوی باشد طبع درّاکش سخن شناس از قدوه انام
اصلاح فرماید و منه الاعانة التوفیق و هو یهدی الی سواء الطریق. ذکر بعضی از کلمات قدسیه حضرت امام المسلمین
و امیر المسلمین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب و چون در مقدمه کتاب اجمالی باین معنی شده بود که صدر دفتر ثالث بذکر
ائمه اثنا عشر علیهم السلام زیب و آرایش خواهد پذیرفت نبذی از حالات حضرت امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه بر وفق
مقتضی وقت و زمان بواسطه کمال مناسبت و شده و ارتباط در ذیل دفتر ثالث سمت گذارش خواهد یافت بنابر ابتداء

وعده در تمام

وعده، درین مقام اگر کلمه چند از الفاظ گوهربار آنحضرت که رشک در شاهوار است رقم زده کلک بیان گردد انشاء الله تعالی
عالما در نظر ارباب خبرت چندان بعید نخواهد بود و از انجمله آنست که فرمود الدنیا اولها عناء و آخرها فناء و حلالها حساب
و حرامها عذاب من صح فیها امن و من مرض فیها ندم و من استغنی فیها فتن و من افتقر فیها حزن و من ساعاها فاتته
و من نظر فیها اعمته معنی لازمی و مطابقی این سخن آنست که مرد حاذق باقبال وی فریفته نشود و باد بار او مغموم نگردد که ابتدای
وی مشقت و عناست و انتهای وی عدم و فنا حلال او را در روز قیامت حسابست و حرام او را عذاب هر که درین جهان
تندرست است ایمن و مغرور گردد و هر که امرض دریابد غمناک گردد و هر که توانگر شود در فتنه افتد و هر که درویش گردد حزن
و ملال از و مفارقت نکند و هر که چیزی جمع کند با او نماند و هر که در دنیا نظر کند دیده بصیرت او را در عواقب امور بپوشند
و از انجمله فرمود که فرض الله تعالی الایمان تطهیرا من الشرک و الصلوة و السلام تنزیها عن الکبر و الزکوة تسبیبا للرزق
و الصیام ابتلاء لاخلاص الخلق و الحج تقویة للدین و الجهاد عزا للاسلام و الامر بالمعروف مصلحة للعوام و النهی عن المنکر ردعا للسفهاء و القصاص
حقنا للدماء و ترک شرب الخمر تحصینا للعقل و ترک الزنا تحصینا للنسب و ترک اللواط تکثیرا للنسل نتایج این کلمات که حکیم علی الاطلاق
عباد خود را تکلیف بایمان آن کرده است که سراچه دل ایشان بنور توحید منور گشته از رجس شرک کفر پاک گردد تا خانه دل
خالی از اغیار جای یار بود و در آن خانه بر از یار یار نیابی و ایجاب صلوة برای آنست که بنده مومن از عیب کبر که خلقی است [illegible]
مذموم خلاص شود و فرضیه زکوة حکمت آنست که بر فقراء عباد ابواب رزق مفتوح باشد و در تکلیف صوم حکمت آنکه بندگان
مخلص ممتاز شوند از الزام حج جهت آنکه تقویت دین مبین است و در ایجاب جهاد فایده آنکه اعلام اسلام مرتفع گشته
الحفاظ رایات کفر روی نماید امر بمعروف مستلزم انتظام ملک و ملت است و نهی از منکر موجب دفع سفها امت و اثبات
قصاص برای آنکه دماء محفوظ و مصون ماند و حرمت شرب خمر بجهت آنست که عقل بر قرار خود باشد تا تمیز نیک از بد و خیر از شر
تواند کرد و ترک زنا از برای محافظت نسب است و ترک لواط بجهت تکثیر نسل و از انجمله فرمود که الناس من خوف الذل فی الذل یعنی
مردم از بیم طرف مذلت و خواری در مذلت باشند و از انجمله فرمود که طوبی لمن ذکر المعاد و عمل للحساب و قنع بالکفاف
و رضی عن الله تعالی خوشا حال آنکس که یاد معاد کند و اعمال و حسنات از مثوبات اخروی بود و قناعت کند بانچه بسنده بود
او را از معاش و بارادت حق عز و جل رضا دهد اثنا عشر علیهم السلام آنکه هر که بزیور عقل آراسته بحلیه حزم متحلی بود توانگرترین مردم
آنکس باشد و مفلس ترین خلق آنکس است که متصف باشد بحماقت هر که اعجب و خودبینی پیشه وحشت او بیشتر و بهترین کمالات
حسن خلقست و از انجمله فرمود که الغنی فی الغربة وطن و الفقیر فی الوطن غربة مراد ازین کلمه آنکه هر کس که در غربت غنی و متمول
باشد و مردم مجالست و مصاحبت او راغب باشند و اگر در وطن ببلاء فقر و قلت مال مبتلا بود خویشان و آشنایان با او
الفت و آشنایی نداشته باشند و از انجمله فرمود که عیب مستور با سعد جدک یعنی معایب تو از نظر دوست و دشمن
پوشیده است مادام که بخت ترا مساعدت نماید و مشهور است که بخت چون برگردد پالوده دندان بشکند و از انجمله فرمود که
اغنی الغنی العقل و اکبر الفقر الحمق و اوحش الوحشة العجب و اکرم الحسب حسن الخلق مقصود ازین کلمات و از انجمله فرمود که
فوت الحاجة اهون من طلبها الی غیر اهلها یعنی نارسیدن بمطلوب نزد صاحب طبع سلیم آسان تر است از آنکه بجوید بدرگاه

لیمان بر بندو از ایشان خیری طلب دارند از انجمله فرموده لا مال اعوذ من العقل ولا وحدة اوحش من العجب ولا عقل کالتدبیر ولا کرم
کالتقوی ولا قرین کالخلق الحسن ولا میراث کالادب ولا قائد کالتوفیق ولا تجارة کالعمل الصالح ولا ربح کالثواب ولا ورع
کالوقوف عند الشبهة ولا زهد کالزهد فی الحرام ولا علم کالتفکر ولا عبادة کاداء الفرائض ولا ایمان کالحیاء والصبر ولا
حسب کالتواضع ولا شرف کالعلم ولا عز کالحلم ولا مظاهرة اوثق من مشاورة یعنی هیچ مالی نافع تر از عقل نیست و هیچ
تنهایی بد تر از خود بینی نیست و هیچ عقل مثل تدبیر نیست و هیچ کرمی همچون پرهیزکاری نیست و هیچ کرمی همنشینی همچون
اخلاق نیکو نیست و هیچ میراثی مانند ادب نیست و هیچ راه بری همچو توفیق نیست و هیچ بازرگانی مثل کردار خوب نیست و هیچ
بازایستادنی چنان نیست که بنده از ارتکاب محرمات باز ایستد و هیچ علمی مثل اندیشه در مصنوعات الهی نیست و هیچ عبادتی
مثل ادای فرایض نیست و هیچ ایمانی مثل شرم نیست و هیچ کمال برابر تحمل و فروتنی نیست و هیچ برترین مثل دانش نیست و هیچ
معاونتی مثل مشاورت نیست راقم حروف گوید که دلایل این مدعیات در شرح نهج البلاغه مطلب است هر کرا رغبت بدانستن
انها باشد رجوع بآن کتاب نماید و از انجمله فرموده که اضاعة الفرصة غصة یعنی اگر شخص فرصتی یابد مهمی که لایق بآن وقت بود
پیچ و غصه کشد و سزاوار زحمت و محنت گردد شعر وقت هر کار نگه دار که نافع نبود نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند
و از انجمله فرموده که من اعطی اربعا لم یحرم اربعا العالم یحرم الاجابة ومن اعطی التوبة لم یحرم القبول ومن اعطی الاستغفار لم
یحرم المغفرة ومن اعطی الشکر لم یحرم الزیادة یعنی هر کرا توفیق چهار کار دهند چهار چیز باو ارزانی دارند و هر کرا موافق کرد
بدعا از اجابت محروم نگردد و هر که موفق گردد بتوبه و انابت از قبول بی نصیب نگردد و هر کرا نعمت استغفار بخشید از آمرزش
اورا نصیبی دهند و محروم نسازند و زبان هر که بشکر گویا گردد بمزید الانعام اختصاص یابد و مصدق این اقوال در کتاب
حضرت ذو الجلال است عز وعلا الدعا ادعونی استجب لکم قال الله سبحانه و تعالی فی الاستغفار من یعمل سوء او یظلم نفسه
ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما قال الله تبارک و تعالی لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید وقال سبحانه فی التوبة
انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب اولئک یتوب الله علیهم وکان الله علیما حکیما از انجمله فرموده که
من یعطی بالید القصیرة یعط بالید الطویلة یعنی هر که نفقه کند از مال خود طلبا لمرضاة الله تعالی و آن مال اگر چه اندک باشد باری سبحانه و تعالی
اورا در عوض چیزی عظیم و کثیر و بعوض رزد درین کلمات نعمت اوست و امیر المومنین صلوات الله علیه فرق میان نعمت منع
و پروردگار بتقصیر و طول چون آن یکی قصیر و کثیر است این یکی طول و جزیل از انجمله فرموده که اصدقاؤک ثلثة واعداؤک ثلثة
فاصدقاؤک صدیقک وصدیق صدیقک وعدو عدوک واعداؤک عدوک وعدو صدیقک وصدیق عدوک یعنی دوستان تو سه کسند و دشمنان تو سه تن اند
اما دوستان تو یکی محب تست و دیگری دوست دوست تو و دیگری دشمن دشمن تو و دشمنان تو یکی عدو تست و دیگری دشمن
دوست از انجمله فرموده القرابة الی المودة احوج من المودة الی القرابة یعنی دوستی پدران و خویشان دیگر نسبت
میان پسران و احتیاج خویشی بمحبت بیشتر است از احتیاج مودت بقرابت از شخصی پرسیدند که یار بهتر یا برادر در جواب گفت
برادر باید که یار باشد و قیل سلام علی رجل باب بیت ترک فیه من این کان یاتیه رزقه قال علیه السلام من حیث یاتیه اجله یعنی
از انحضرت پرسیدند که اگر شخصی را در اندرون خانه در ببندند روزی آن شخص از کدام در بوی رسد علی مرتضی

فرموداران

فرمود ازان در که اجل او بوی رسد از انجمله فرموده که ما احسن تواضع الاغنیاء للفقراء طلبا لما عند الله سبحانه واحسن منه تیه الفقراء
علی الاغنیاء اتکالا علی الله سبحانه خلاصه این کلمات آنست که خوبست فروتنی توانگران نسبت بفقرا و درویش و ازان بهتر که تکبر اهل فقر است
برایشان بنابر توکل اعتمادی که دارند بر عنایت ملک منان پوشیده نماند که حکم خطب و نصایح و رسایل امیر المومنین علی صلوات الله
وسلامه علیه که بعد از محمد علیه من الصلوات اتمها و اکملها افصح و فصیح است اثر من تحده بخصی است و این اوراق مناسب
سیاق تاریخ نیست و این کلمه بر سبیل تبرک و تیمن بنابر نکته که رقم زده کلک بیان گشت سمت تحریر و رقم نظیر یافت ذکر خلافت امیر المومنین
امام حسن علیه السلام او شبیه ترین خلق بود برسول صلی الله علیه و سلم از سینه تا فرق مبارک علما سیر آورده اند که ابو بکر رضی الله
عنه در بدایت خلافت خویش با مرتضی علی علیه السلام و بعضی از اصحاب روزی بجایی میرفت در اثنای سیر نظرش بر امام حسن
علیه السلام افتاد که با کودکان بازی میکرد اورا بر دوش گرفته گفت تو مشابه خاتم انبیایی نه مانند علی مرتضی حضرت مرتضی علیه السلام
ازین سخن متبسم گشته تصدیق او فرمود کنیت او ابو محمد است و نقش نگین ... چون امیر المومنین علیه السلام بجوار رحمت ایزدی
پیوست امیر المومنین حسن بمنبر بر آمده گفت ایها الناس امشب از میان شما مردی بیرون رفته است که متقدمان مثل وی ندیده اند
و متاخران مثل وی نخواهند دید مردی بود که چون رسول صلی الله علیه و سلم اورا بجنگ و قمع اهل طغیان و عدوان نامزد فرمودی
جبرئیل از جانب یمین و میکائیل از جانب یسار مرافقت او اختیار کردندی تا فتح و ظفر دست ندادی مراجعت ننمودی
و در شبی متوجه حضرت عزت و بارگاه صمدیت شد که موسی بن عمران دران شب وفات یافت و عیسی بن مریم دران شب
عروج بآسمان کرد و بعضی از قضایای کلیه را که دران شب واقع شده بود نام برد و در بعضی از نسخ چنین است که بعد از
ادای این کلمات بآنجناب بیعت کردند و در بعضی از کتب آنکه قبل از تقریر این مقدمات بیعت او اتفاق افتاد و نخستین دولتی
که دست در دامن متابعت و مبایعت او زد قیس بن سعد بن عباده انصاری بود و دران حین قیس گفت که بیعت میکنم
با تو بکتاب خدای عز و علا و سنت رسول الله صلی الله علیه و سلم و جهاد با اعدا امیر المومنین حسن فرمود که جهاد با مخالفان
و امثال ان داخل کتاب خدا و سنت رسول الله است احتیاج بتصریح آن نبود و ازین سخن مردم دانستند که نور دیده بتول
میل نزاع و جدال و محاربه و قتال ندارد و چون معاویه ابو سفیان از واقعه امیر المومنین علی رضی الله عنه و بیعت خلایق
با ولد رشید او آگاهی یافت ضحاک بن قیس الفهری را بنیابت خویش در شام گذاشته با شصت هزار نفر بعزم تسخیر ممالک عراق
عرب روان شد و امیر المومنین حسن برین اطلاع یافته با چهل هزار نفر از کوفه بیرون آمد و طی مسافت کرده بدیر عبد الرحمان
نزول فرمود و دران موضع فرمان داد تا قیس بن سعد با دوازده هزار سوار نامدار مقدمه لشکر باشد در تاریخ اعثم کوفی مذکور است
که چون امیر المومنین حسن برباط مداین رسید چند روز دران موضع توقف فرمود تا چارپایان آسوده شدند و در حین ارتحال روزی
دران موضع میان انجمن زبان بسپاس و ستایش باری سبحانه و تعالی گشوده گفت ایها الناس شما بدان شرط با من بیعت کرده اید که با اهل صلح
و جنگ متابعت من نمایید بخدای عز و جل که قدرت او درجه کمال دارد که مرا نسبت بهیچکس در عالم بغض و عداوتی نیست و از شرق
تا غرب عالم احدی نتوان یافت که آزار و کراهت او در خاطر من باشد و جمعیت و الفت و امن و سلامت و اصلاح ذات
البین نزد من دوستر از تفرقه و پریشانی و دشمنی و خوف و بغض و عداوتست والسلام و از مضمون این کلمات مردم دانستند

که او با معاویه صلح کرده ترک خلافت خواهد داد و طایفه از خوارج با که بگر گشتند و الله که این شخص هم چون پدر خویش کافر شد و بالجمله
خشم و غضب خلایق بمرتبه رسید که قصد امیرالمؤمنین حسن کردند و جامه بر تن مبارک او پاره کردند و بساطی که بران نشسته بود بربودند
و اکثر لشکریان پشیمان شدند و در تاریخ ابوحنیفه مسطور است که چون خبر شهادت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بسمع معاویه رسید عزم
عراق کرده عبدالله ابن عامر را از پیش فرستاد و چون حسن ابن علی علیه الرحمة از سمعی وقوف یافت از کوفه بیرون آمده محاربه
عبدالله را وجهه همت ساخت و چون مداین رسید این کرامت خوب بر صفحات احوال اصحاب خویش ظاهر و لایح دید بنا بر آن
بنیاد خطبه کرده در اثنای آن گفت که یا ایها الناس بدانید که در سینه من هیچ کینه مسلمان نیست و بشما نیز اعتقاد دارم و من ملاحظه
میکنم که اکثر اصحاب در ارتکاب حرب تردد پیدا کرده اند و من شخصی نیستم که مردم را بر امری که خلاف طبع ایشان باشد تکلیف کنم
و بعضی از لشکریان خوارج داشتند گفتند کفر الحسن کما کفر ابوه من قبله و طایفه با این اتفاق نکرده مصلا و جامهای آنجناب را غارت
کردند و ردا از دوش مبارک او کشیدند و آنجناب بر اسب خود سوار شده ندا کرد که قوم ربیعه و همدان کجا اند و آن دو قبیله بحفظ
و حمایت امیرالمؤمنین حسن علیه الرحمة پرداخته شدت قوم را از وی باز داشتند و حسن علیه الرحمة بجانب مداین روان شده
در اثنای راه شخصی از خوارج که او را جراح بن ابی قبیصه اسودی گفتندی انتهاز فرصت نموده بر ران امیرالمؤمنین زخمی زد
و عبدالله ابن خنظل و عبدالله بن ظبیان آن ملعون را کشتند و آنجناب رنجور و نالان در قصر ابیض مداین نزول فرمود و بجراحات
بملاحظه زخم اشتغال نموده تا شفا یافت در ین اثنا معاویه بانبار رسید و قیس بن سعد بن عباده را که از قبل امیرالمؤمنین حسن علیه الرحمة
دران موضع بود محاربه کرد و عبدالله ابن عامر فریاد کرد که ای اهل عراق من مقدمه لشکر معاویه ام و غرض من محاربه نیست و معاویه
با جمعی کثیر در ولایت انبار است اکنون سلام مرا به ابومحمد یعنی حسن برسانید و بگویید که عبدالله ترا بخدا سوگند میدهد که دست از محاربه
باز داری و در هلاک نفس خویش و این جماعت که با تواند سعی ننمایی و چون اهل عراق سخن عبدالله را شنیدند و بیم در اکثر اعضای
ایشان مستولی شده دست ایشان از کار و کار از دست رفت امیرالمؤمنین حسن مراجعت نموده بمداین رفت و ابن عامر متعاقب
رسیده بمحاصره شهر قیام نمود و چون امام دوم سلام الله علیه حسین و ضعف اصحاب خود را مشاهده کرده با ابن عامر پیغام
فرستاد که من ترک خلافت گفته زمام اختیار در کف کفایت معاویه می نهم و آن مشروط بچند شرطاست ابوحنیفه دینوری گوید
که اول شرط این بود که معاویه اگر کسی از اهل عراق و متابعان من دارد انتقام نکشد و اسود و احمر از وی در امان بوده جهت
مولفات نکند و خراج اهواز را هر سال به آنحضرت مسلم دارند و مبلغ دو هزار درم سال بسال به امیرالمؤمنین حسین بن علی
و در عطایا و صلات بنی هاشم را بر اهل بیت تفضل و ترجیح کنند و در بعضی تواریخ مسطور است که شرایط این بود که پنجهزار درم را هر ساله
بمدینه فرستد تا امام حسن در ضروریات صرف نماید و حکم کند تا بر امیرالمؤمنین علی سب نکنند ابوحنیفه گوید که چون ابن عامر خبر مصالحت بمعاویه فرستاد
او تمام ملتمسات امام حسن را با نجاح مقرون داشته بخط خویش وثیقه نوشت و بخاتم خود مهر کرد و این سوگند مغلظ یاد کرد که خلاف
آن نکند و فرمود تا روسای شام اسامی خویش بران کاغذ نوشتند و آن عهدنامه را با ابن عامر فرستاد و ابن عامر آن
صحیفه را بجانب امیرالمؤمنین حسن فرستاد و امیرالمؤمنین حسن تن بصلح در داده مکتوبی به قیس بن سعد فرستاد مضمون آنکه
میان من و معاویه صلح واقع شد می باید که از سر منازعت درگذرد و امر حکومت را باو گذارد و این نامه امیرالمؤمنین حسن

بقیس رسید

بقیس رسیده صورت واقعه را با معارف سپاه تقریر کرده گفت کی ازین دو کار یکی باید کرد یا با امام قتال مسارعت می باید نمود یا با اطاعت
معاویه را منظور نظر باید داشت اعیان لشکر شق دوم اختیار کردند و قیس بعد ازین مراجعت کرده در بعضی از ولایات آمده که چون امیرالمؤمنین
حسن عزم آن کرد که بساط محاربه در نوردد عبدالله بن حارث بن نوفل را که خواهرزاده معاویه بود برسالت نزد او فرستاده پیغام
داد که اگر تصدیق کتاب خدای سبحانه و تعالی و سنت رسول بازیردستان عمل خواهی کرد و مردم بجان و مال از تو ایمن و مطمئن خواهند بود
متعاقب امر و نهی عالمیان را بتو میگذارم والا بقدر وسع و امکان در دفع تو خواهم کوشید حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و معاویه
ازین معنی شادان شده گفت همه را قبول کردیم و اگر ملتمس دیگر دارد آن را نیز با سعاف و انجاح مقرون گردانم عبدالله گفت که
امام حسن رضی الله عنه میگوید که تسلیم حکومت موقوف بر چند شرط دیگر است معاویه پرسید که آن کدام است عبدالله جواب
داد که یکی آنست که اگر تو قبل از وی ارتحال نمایی امر ریاست متعلق باو باشد دیگر آنکه در مدت حکومت خویش هر سال پانصد هزار
درم بوی دهی و دیگر آنکه خراج فسا را هر سال بسال بوی سپاری معاویه گفت همه را قبول کردم و ملتمسات او را باجابت مقرون گردانیدم
و بعد از آن کاغذی سفید را مهر کرده بعبدالله داد و گفت که این صحیفه مختوم را نزد حسن بن علی ببر و بگوی که نشان اسعاف
ملتمسات تو این مهر است برین کاغذ اکنون غرض آنست که سطری چند برین صحیفه نویسی که آن سطور مبنی باشد از موافقت
و مبایعت تو با من و شهادت بعضی از اصحاب تو باید که این قضیه مقرون کرده و عبدالله کاغذ را گرفته باز گشت و معاویه
طایفه از اعیان قریش را باو نامزد فرمود و آن جماعت چون بخدمت امیرالمؤمنین حسن رسیدند صورت واقعه را معروض داشتند
و حسن سلام الله علیه گفت آنچه با معاویه گفته اند که حکومت بعد از وفات او تعلق بمن داشته باشد نگو بوده زیرا که مرا
بان میل نیست و اگر بودی از سر آن در نمیگذشتم و خراج دارابجرد را نیز نمیخواهم و التماس معاویه را نیز میدارم آنگاه دبیر خود را فرمود
که صلح نامه باین سیاق نویس که این مصالحه ایست میان حسن بن علی و معاویه بن ابوسفیان بران قرار که او صلح میکند و خلافت را بوی
میگذارد و که چون وفات معاویه نزدیک رسد کسی را بحکومت نصب نکند و مهم ریاست را حواله بشوری کند تا مسلمانان بر حسب صلاح
خویش هر شخصی را خلیفه سازند و شروط دیگر آنکه اهل اسلام از دست و زبان او ایمن باشند و با کافه خلایق معاشرت بوجه احسن
کند سوم آنکه اهل عراق خصوصا شیعه و متعلقان علی ابن ابی طالب از دست و زبان او ایمن باشند و هیچ نوع با ایشان تعرض نرساند
و برین جمله عهد کرد و پذیرفت معاویه ابن ابوسفیان و به الله تعالی میثاق و پیمان بست و قبول کرد که آن شرط وفا کند و پیرامون
مکر و کید نگردد و در باره حسن ابن علی و برادرش حسین در سر و علانیه بدی نه اندیشد و دیگری بالکویه که با ایشان مضرتی رساند و آن
طبقه در سر قطری از اقطار دنیا که توطن نمایند از اساءت او و کارکنان او محفوظ و مصون باشند بریمجمله گواه گرفت عبدالله
ابن الحارث بن نوفل و عمر بن ابی سلمه و فلان و فلان را و چون مبانی مصالحه استحکام یافت خبر بسمع قیس بن سعد رسانید
با یاران خویش گفت که چون حسن بن علی بر چنین امری رضا داده که شما جنگ کنید بی مقتدای یا بر بیعت یا بر ضلالت اقدام نمایید امحاب
گفتند که مبایعت را با ضلالت دوست تر از آن داریم که خونهای ما ریخته شود و اموال ما در معرض تلف افتد و اهل و عیال ضایع گردد و باین
روایت قیس بن سعد بن عباده را هیچ وجه نزد من امانی نیست و امام حسن پیغام فرستاد که اگر طالب بیعت منی باید که او نیز از تو
ایمن و مطمئن باشد و جواب سخن معاویه گفت که چون ترا طلب دارید تا او نیز بیعت کند کسی بطلب او رفته امیرالمؤمنین حسن رضی

تا مجلس معاویه ساده و حسن رضی الله عنه گفت ای معاویه حسین را بر بیعت اکراه مکن که نزد او قتل بر بیعت تو ترجیح دارد و او را نتوان کشت
تا اهل بیت او را نتوان کشت تا شیعه او مقتول نکردند و این مهم بدور رود و از انجا معاویه جواب این سخن بشنید از بیعت امام مظلوم در گذشت
و روایتی آنکه امیر المومنین حسین از بیعت معاویه سر باز زد و امیر المومنین حسن او را تکلیف کرد تا بر متابعت اقدام نمود و شیعه
این روایت را مسلم نمی دارند گویند که چون معاویه قیس بن سعد را به بیعت خویش دعوت کرد و او امتناع نمود امیر المومنین حسن او را
نصیحت کرده گفت که برو با معاویه بیعت کن که صلاح در آنست و قیس عذر داشت امیر المومنین حسن درین باب مبالغه و الحاح نمود و
طوعا و کرها نزد معاویه گفت ای قیس من نمیخواستم که این کار بمن رسد و تو زنده باشی قیس گفت من اراده آن نداشتم که زنده هم
و تو حکومت کنی حضار مجلس درین سخن فتنه کوشیده و از جانبین جراحت زایل شد و چون زمام حل و عقد ارباب اسلام در قبضه اقتدار
حاکم شام آمد عمرو بن عاص با معاویه گفت که حسن را بگوی که بر منبر رود و خلق را از عزل خویش و خلافت تو آگاه نماید و چنان
نمود که از ادای خطبه عاجز خواهد آمد و مردم را معلوم خواهد شد که او را صلاحیت مهم خطیر نبود معاویه گفت این امر محتاج
الیه من حیث عمرو گفت که بالضرورت او را تکلیف باید کرد و معاویه از امیر المومنین حسن التماس این معنی نمود آنجناب بر بالا
منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی درود بر حضرت مصطفی علیه من الصلوات اتمها گفت ای قوم خدای
عز و جل باول ما شما را هدایت داد و باخر ما شما را از ریختن خون نگاه داشت و شما را هدایت ملامت و سرزنش مکنید که این امر را
بغیر اهل ان دادم و این حق را در غیر موضعش بنهادم و اما قصد من درین قضیه صلاح حال امت بود و ان الله تعالی قال لنبیه صلی الله
علیه و آله و سلم و ان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین و چون سخن باینجا رسید معاویه بی طاقت شده گفت بس است ای ابو محمد فرود آ
و چون طلاقت لسان و فصاحت بیان امیر المومنین حسن سمت ظهور یافت عمرو عاص خجل شد و معاویه از ان التماس پشیمان
گشت و کینه عمرو عاص در ضمیرش پدید آمده بعد از وقوع مصلحت با اتباع و اشیاع بجانب مدینه معظمه رفت و معاویه بطرف شام
مراجعت کرد و بروایتی مدت خلافت امیر المومنین حسن رضی الله عنه شش ماه بود و درین معنی حدیث الخلافة بعدی ثلاثون سنة بر همگنان
واضح و لایح شد چه زمان خلافت اربع بیست و نه سال و نیم بود و سر این سخن نیز که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
در شان امیر المومنین حسن فرموده که پسر من سید است و عنقریب حضرت باری سبحانه و تعالی بواسطه او در میان دو گروه عظیم
صلح افکند ظاهر و باهر شد نقلست که اول کسی که امیر المومنین حسن را بنابر مصالحه با معاویه توبیخ و سرزنش کرد و او را بر مبارزت
حرب تحریص کرد حجر بن عدی بود مفصل این مجمل آنکه حجر چون با آنجناب ملاقات کرد گفت که ای پسر رسول خدا کاش من پیش ازین
می مردم تا این روز را نمی دیدم تو ما را از زمره اهل عدل بیرون آوردی و در سلک ارباب جور داخل گردانیدی و ما بواسطه این
حرکت تو طریقه هدایت را که سالها در ان سلوک نمودیم گذاشته روی بجاده غوایت که عمرها از ان گریزان بودیم نهادیم و بصفت
بیارت و خستی که بحال ما لایق نبود گرفتار آمدیم اکنون اگر صلاح باشد بر سر حرف نخستین رویم و این سخن بر طبع اشرف امیر المومنین
حسن دشوار آمده گفت ای حجر من بنابر آن مسند ریاست را بمعاویه مسلم داشتم که طباع اکثر مردم خود را مایل بصلح دیدم و چون
اثر کراهت در بشره آن جماعت مشاهده کردیم فهم کردیم که چگونه ایشان را بر امری که از ان گریزان باشند ترغیب کنیم و دیگر آنکه از خوف
قتل شیعه خویش رقبه خود را از ربقه حکومت و سلطنت بیرون آوردم و امر حرب را بروز دیگر گذاشتم قال الله کل یوم هو فی شان



و چون حجر ابن عدی را از امیر المومنین حسن مایوس روی نمود مرافقت عبیده و عمرو نزد امیر المومنین حسین رفت و هر دو با او گفتند
که یا ابا عبد الله قتل بر عز قلیل برگزیده اختیار فرمودید بنابر افعال شما ما که تا اکنون در مقام اطاعت و انقیاد بودیم بعصیان ابدی
گرفتار گشتیم مطلوع و التماس آنکه از معاویه صلح از ارکان و شیعه خود را از اهل کوفه جمع سازی و با دو مرد مطیع فرمان بردار
مقدمه لشکر گردانی تا ما را از روزگار پلید و متابعان او بر آوریم امیر المومنین حسین جواب داد که ما با معاویه بیعت کردیم و عهد
و پیمان را در میان آوردیم در مذهب مروت چگونه بر نقض پیمان اقدام توان نمود و ایشان مردود و ملول و محزون گشته صبر و تحمل را
شعار خود ساخته و علی بن محمد همدانی گوید که من و سفیان بن ابی لیلی بعزم پابوس امیر المومنین حسن رضی الله عنه بمدینه رفتیم و چون بمجلس
در آمدیم مسیب ابن نجبه و عبد الله بن وداک التمیمی و سراج بن مالک خثعمی نزد او یافتیم من روی با امیر المومنین حسن آورده گفتم السلام علیک
یا مذل المومنین گفت و علیک السلام بنشین که من مذل مومنین نیستم و لیکن عزیز کننده ایشانم زیرا که غرض من از مصالحه که با معاویه
کردم آن بود که خون شما ریخته نگردد و چون اهمال اصحاب خود را در قتال دیدم بیقین دانستم که اگر صلح نکنم تمامت شیعه من در عرضه تلف
آیند و بخدا سوگند که اگر با جبال و اشجار مدینه بجنگ معاویه میرفتیم عاقبت این امر را با او تفویض می بایست نمود علی بن محمد گوید که چون سخن حسن
شنیدیم از مجلس او بخانه حسین رضی الله عنه رفتیم و آنچه از برادرش حسن شنیدیم از وی همان شنیدیم نقلست که چون امیر المومنین
حسن بمدینه آمد شخصی با او خطاب کرد که یا مسود وجوه المومنین آنجناب فرمود که مرا سرزنش مکن که بر رسول صلی الله علیه و سلم مکشوف شده
بود که بنی امیه بر منبر او متعاقب یکدیگر بر می آمدند و این صورت بر طبع مبارکش گران آمده سوره انا اعطیناک الکوثر نازل شد
و درین سال یعنی سنه احدی و اربعین خوارج با هم گفتند که اگر در محاربه علی شکی داشتیم که روا است یا نه اکنون در جواز جنگ و وجوب
حرب معاویه تردد نداریم و بعد از تقدیم مشورت ششصد نفر با سرداری خویش فروه بن نوفل اشجعی بنخیله آمدند و معاویه از این صورت
خبردار شده با امیر المومنین حسن علیه الرحمة پیغام فرستاد که همت بر حرب آن طایفه مصروف گردان امیر المومنین جواب داد که مرا جنگ نباید
کرد و بر جنگ شما اقدام نباید نمود چنانچه بر همه روشن است دامن از خلعت خلافت در چیدیم و اگر مرا میل حرب بودی نخست با تو
محاربه نمودی و بنابر آنکه با اهل قبله مقاتله نباید پرداخت و شیعه خود را در مهلکه نباید انداخت کنج عزلت را پسندیده بساط صحبت
در نوردیده ام **ذکر وفات امیر المومنین امام حسن علیه السلام و شمه از مناقب آنجناب** در بعضی از روایات آمده که یکی از شروط مصالحه آن بود که
تعیین خلیفه بعد از فوت معاویه بمشورت امیر المومنین حسن باشد و چون چندگاه از قضیه صلح بگذشت و خاطر معاویه بران قرار گرفت
که یزید را ولیعهد گرداند و معارف و مشاهیر آفاق را به بیعت او خواند و بتحقیق میدانست که این قضیه با وجود امیر المومنین حسن بن علی
علیهما السلام متمشی نخواهد شد لاجرم در دفع آنحضرت شب و روز آورده تدبیر اندیشید و مروان بن حکم که طرید رسول خدا بود نزد
فرستاد و مندیلی زهر آلود مصحوب او گردانیده گفت که این مندیل را بجعده بنت اشعث بن قیس زوجه امیر المومنین حسن رسان
و با او بگوی که اگر تو بعد از مباشرت وجود حسن را بدین مندیل پاک سازی و او بعالم آخرت انتقال کند معاویه پنجاه هزار درم تو دهم
و ترا در سلک ازدواج یزید کشد و مروان بفرموده معاویه بمدینه رفت و جعده را بفریفت تا بموجب مذکور عمل نموده و زهر با اعضا
و اندام آنحضرت سرایت کرده بمرادبستان جنان خرامید و چون آن واقعه هایله روی نمود معاویه پنجاه هزار درم بجعده داد و باب خود یزید
گفت که بنابر وعده که واقع شده می باید که بنت اشعث را در قید نکاح آوری یزید جواب داد که جعده با فرزند رسول وفا نکرد با او

چه چیز توقع توان داشت و کرا رغبت مصاحبت و مواصلت او باشد **بیت** صحبت کیست که تا نکته ما با که وفا کرد که با ما کند طالع کذاب
که آنجناب را سه نوبت مسموم دادند کرو گویند مرگ بروی عارض شد چهل روز بیماری وی امتداد یافت در تاریخ حافظ ابرو مذکورست
که از امیر المومنین حسن علیه الرحمه روایت کنند که در ایام مرض خویش فرمود که سقیت السم مرتین و هذه الثالثه خبات و الیتاب خواجه محمد پارسا
قدس سره ذکر امیر المومنین حسن را در فصل الخطاب باین عبارت ادا کرده که امام حسن بن علی رضی الله عنه از معاملات وی جزوی
بگویم مرا او را شش دفعه زهر داد و پنج بار در روی کار نکرد و بار ششم کار کرد و حسین بن علی ببالین وی آمد فرمود که ای برادر که ترا زهر داده
مرا خبر کن تا اگر ترا کاری باشد حقی کنم فرمود که ای برادر پدر ما علی رضی الله عنه غماز نبود و مادر من فاطمه زهرا رضی الله عنها غماز نبود
و جد ما حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم غماز نبود و جده ما خدیجه رضی الله عنها غماز نبود از اهل بیت ما غمازی نباید اگر بقیامت خدای
عز و جل مرا بیامرزد تا آنکس که مرا زهر داد بمن نبخشد بهشت نروم آورده اند که مردی بر آمد و حسن بن علی علیه الرحمه مال میخواست و گفت که مرا ده
هزار درم وام است آنحضرت فرمود تا ویرا ده هزار درم دادند و بیرون رفت و بگفتش که بیا و نان بخور گفتند یا ابن رسول الله صلی الله
علیه و سلم ده هزار درم بخشیدی و نگفتی که بیا و نان بخور گفت آن خدای جل ذکره که مرا رسالتی بخلق فرستاده که اگر من تا امروز دانسته ام
که کسی را می باید گفت که بیا و بخور زبان نداشتی کلامه اغناه الله عنه علیه شباب القران گویند که امیر المومنین حسن در ایام صحت بخواب دید که قل هو الله
احد بر پیشانی او مکتوب بود و از این روی بغایت مستبشر شد و چون این سخن سعید بن المسیب رسید گفت قد دنا اجله از عمرو
بن اسحاق روایت کرده اند مع رفیقی بعیادت امیر المومنین حسن رفتیم و چون نزد او نشستیم با شخصی میگفت که بپرس از حال من
قبل از آنکه مجال پرسش نماند آن شخص جواب داد که تا خدای سبحانه و تعالی ترا عافیت نمیدهد تو نپرسم بار دیگر بآن مرد گفت که
بپرس از حال قبل از آنکه مجال پرسش نماند آن شخص جواب داد بعد از آن امام حسن رضی الله عنه گفت که پاره از جگر من افتاده است
و چند نوبت مرا زهر دادند این دفعه نوعی دیگرست عمرو گوید روز دیگر بخدمت او رسیدم و حسین رضی الله عنه را دیدم که بر بالین او
نشسته بود و میگفت که ای برادر این فعل بنسبت تو از که صادر شده است و گمان تو بکیست امام حسن علیه الرحمه گفت اگر با تو بگویم
بر قتل او اقدام می نمایی جواب داد که آری آن حضرت فرمود که اگر گمان من بآنکس مطابق واقع است شده نکال و ضلالت او از خدای
خواهد بود و اگر مطابق واقع نباشد حیف باشد که بیگناهی کشته شود و نقل است که امیر المومنین حسن در مرض موت با امام حسین گفت که
چون بمیرم مرا نزد جد من رسول الله صلی الله علیه و سلم دفن کنی بشرطی که خون ریختن نباشد و اگر بجا فتنه جنگ باشد در بقیع غرقد
مدفون گردان و چون آنحضرت وفات یافت امام حسین و موالی سلاح پوشیده چو دهم او را داشت که نگذارند که برادر بزرگوار او
نزد رسول صلی الله علیه و سلم دفن کنند و ابو هریره با وی گفت که بجد او سوگند میدهم ترا که وصیت حسن را ضایع نکنی که این قوم
برادر ترا در حجره حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم نخواهند گذاشت که دفن فرمایی و دست از صحبت باز نداشت تا امیر المومنین
جنازه آنحضرت را به بقیع برده و قریب بموضعی که مادر امیر المومنین علی فاطمه بنت اسد بن هاشم مدفون بود بخاکش سپردند در بعضی از روایات آمده
که جهت امیر المومنین حسن علیه الرحمه نزدیک حضرت کندند و جنازه آن جناب را بر سر قبر برده بنهادند و قبل از دفن عایشه رضی الله
عنها از بیغمی وقوف یافت و بر استری سوار شده بآن موضع رفت و بمنع مشغول گشت و شیوا امیر المومنین علی جنابا و خونا گرد که گفتند
عایشه روزی با شتری نشسته با امام زمان محاربه میکند و روزی بر استری سوار شده و بر سر جنازه نبیره حضرت صلی الله علیه و سلم منازعت

آغاز میکند

آغاز میکند و نمی گذارد که او را دفن کنند و هر چند که سعی نمودند مفید نیفتاد و چه مردم بدو فرقه شدند بجانب یکدیگر تیر می انداختند و چند تیر
بجنازه آنجناب انداختند آنگاه امام حسین بنا بر وصیتی که سابقا مذکور شد جنازه آنحضرت را بگورستان بقیع برد و قولی آنکه عایشه
بوصیت امام حسن رضا داد اما سعید بن عاص که والی مدینه بود و فرقه عثمانیه بمنع پیش آمدند صاحب مستقصی گوید که در آن زمان
حکومت مدینه بمروان بن الحکم تعلق میداشت و او نگذاشت که آنجناب را پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم دفن کنند و ابو حنیفه
دینوری این حکایت ناپسندیده را بمروان نسبت کرده است گویند که در آن اوان که خبر وفات امام حسن بمعاویه رسید ابن عباس
رضی الله عنه در دمشق بود و چون او بمجلس معاویه آمد گفت یا ابو العباس شنیدی که حسن بن علی هلاک شد بر ملک اختیار
کرده است و الله حیات را به قابض ارواح سپرد و ابن عباس گفت انا لله و انا الیه راجعون و چون دانست که غرض از این سخن اظهار
شماتت بود گفت ای معاویه حفره او برای تو مقرر و معد و رشد و مرگ حسن سد ود تخواهد گشت و تو در عالم تا قیامت بر پسند کامرانی
نخواهی ماند و ما که اهل بیت محمدیم صلی الله علیه و سلم بمصیبتی که از آن بدتر بود گرفتار شده ایم حق سبحانه و تعالی ما را از این مصایب
فراهی روزی کند ازین سخن گفت و برخاست معاویه گفت من بعمر خویش عاقل تر و حاضر جواب تر از ابن عباس ندیده ام
نقل است که امیر المومنین حسن بر سبیل تعاقب زن میخواست و طلاق میداد و ازین جهت امیر المومنین علی رضی الله عنه با مردم
میگفت که دختران خود را بپسر من تزویج نکنید که مذواق و مطلاقست اما ابکار و نسوان تزویج رغبت بواسطه آنکه نسبت ایشان
رسیده بود که چشم و چراغ دودمان عبد مناف علیه الصلوة و السلام در زمان طفولیت امیر المومنین حسین بوسه بر ناف او بسیار
میزد و اجرام دوست میداشت که تن ایشان بموضع مساس آنحضرت رسد تا آتش دوزخ باندام ایشان نرسد در مسند
موصلی بروایت جابر رضی الله عنه آمده است که رسول الله صلی الله علیه و سلم در سجده بود امام حسن علیه السلام بر پشت مبارک او
برآمده و رسول صلی الله علیه و سلم او را دیگر دانا جنبانید خود فرود آمد و در خبر آمده که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
در شان امام حسن فرمود که اللهم انی احبه و احب من یحبه یعنی ای خداوند سزاوار پرستش من او را دوست میدارم و هر که حب او
او را نیز دوست میدارم فضایل و مناقب امیر المومنین حسن زیاده از آنست که این اوراق گنجایش آنرا داشته باشد و بر چند بیتی
که صاحب ترجمه مستقصی ایراد کرده اختیار نموده می آید و آن ابیات اینست که گفته شده **مثنوی**

اگر عمری بیارایم سخن را * نشاید نظم نعت حسن را * سخن گیرم که جز در عدن نیست * سزای وصف اخلاق حسن نیست
سخن گر بگذرد از چرخ اخضر * هنوز از قدر او باشد فروتر * سخن گر جبرئیلش رسانم * رسانیدن بقدرش کی توانم
کمالش گرچه نزد ماست ظاهر * زبان ما ز وصف اوست قاصر * دو گیتی را وجودش زیب و زینت * نظیرش را مکن جویا حسین است

**ذکر شهید مظلوم امام حسین علیه السلام**

در ربیع الابرار مسطورست که مدت حیات امام حسن علیه السلام چهل و هفت سال و چند ماه بود
کنیت ابو عبدالله و لقبش سید و شهید بود و ولادت آنجناب در مدینه اتفاق افتاده بود در روز سه شنبه چهارم
شعبان سنه اربع من الهجره و بروایتی در روز پنجشنبه سیوم ماه مذکور نیز گفته اند و زمان حمل او شش ماه بود و هیچ فرزندی غیر از وی
و یحیی بن زکریا شش ماهه بر زمین نیامده و او علیه السلام از سینه تا پای برسول الله صلی الله علیه و سلم مشابهت داشت گویند
که میان ولادت امام حسن و علوق فاطمه بحسین پنجاه روز بود و چون امام حسین متولد شد فاطمه زهرا او را نزد رسول الله

صلی الله علیه وسلم آورد رسول الله قره عین خود را حسین نام کرد از برای وی عقیقه کرد روایتست از ام الفضل که گفت روزی بخدمت رسول الله رفتم گفتم یا رسول الله خوابی هولناک دیده ام و از مهابت آن ترسیده ام فرمود که چه دیدی گفتم دیدم که پاره از جسد مبارک تو بریده شده در کنار من فرو آمده فرمود که نیک دیدی فاطمه پسری آرد و در کنار تو باشد بعد از آن حسین متولد شد و در کنار من آمد و روزی او را برده در کنار رسول الله نهادم دیدم که اشک از چشم مبارک آنحضرت گشتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله سبب گریه چیست فرمود که جبرئیل آمد و مرا خبر داد که امت تو زود باشد که این پسر را بکشند و در بعضی از روایات آمده که اسما بنت عمیس گفت که چون از مولد حسن یکسال منقضی شد حسین متولد شد و رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که اسما پسر من بیاور من او را در خرقه سفید پیچیده نزد آنحضرت بردم و رسول الله صلی الله علیه وسلم در گوش راست او اذان و در گوش چپ او اقامت گفت آنگاه او را در کنار خویش نهاد و بگریست گفتم فداک ابی و امی سبب گریه چیست یا رسول الله فرمود که از حال این پسر میگریم گفتم اکنون متولد شده و هنوز امری عارض نشده که موجب گریه باشد فرمود که یا اسما یقتله الفئة الباغیة من بعدی لا ینالهم شفاعتی بعد از آن فرمود ای اسما فاطمه را ازین حال خبر مده که در وقت قرب العهد بولادتست و داغ غم بر دل او منه روایتست از ام سلمه که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم شبی از حجره من رفت بعد از زمانی دیر باز آمد پریشان حال و خاک آلوده و چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالتست فرمود که مرا امشب بموضعی بردند از عراق که آنرا کربلا گویند و مکان قتل حسین و جماعتی از آل و اولاد من نمودند و من خونهای ایشان را بر چیدم و اینست در دست من آنگاه دست مبارک گشود و گفت این را بستان و نگاه دار و هرگاه که مبدل بخون تازه گردد بدان که حسین را کشته اند و بموجب فرموده بستدم آن را و چون در آن نظر کردم مانند خون سرخ بود و در قاروره کرده سر قاروره را مستحکم کردم و چون امام حسین عزیمت کوفه نمود روز و شب در آن نظر میکردم و صباح روز دهم محرم که حسین را علیه السلام در آن روز شهید کردند در قاروره نظر کردم دیدم که آن خاک خون سرخ شده بود دانستم که حسین علیه السلام بخلعت شهادت فایز گشته و تا دشمنان شماتت نکنند خاموش گشتم و بعد از اندک فرصتی خبر آمد که حسین علیه السلام را بدرجه شهادت رسانیدند و منقولست که رسول الله صلی الله علیه وسلم روزی حسین را بر ران راست و بر ران چپ ابراهیم را نشانده بود که جبرئیل حاضر گشته گفت خدای سبحانه و تعالی این دو را برای تو جمع نخواهد کرد یکی را از تو باز خواهد ستد اکنون هر کدام که خواهی اختیار کن آنحضرت فرمود که اگر حسین وفات یابد از مفارقت او جان من سوزد و هم علی و هم فاطمه و هم حسین و اگر ابراهیم نقل کند الم آن بر جان من باشد و من مرگ ابراهیم اختیار کردم و بعد از فرصت اندک روز ابراهیم وفات یافت و هرگاه حسین نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدی رسول الله او را بوسه دادی و فرمودی مرحبا و اهلا بمن فدیته بابنی ابراهیم از عبد الله عباس روایت کنند که گفت که من دیدم که جبرئیل می آمد و فوجی از ملایکه با او بودند بالها گشوده و از غایت اندوه بر وفات او میگریستند جبرئیل علیه السلام قبضه خاک از تربت حسین همراه داشت و آن را بمصطفی داد و از آن خاک بوی مشک بمشام من میرسید و با آنحضرت خطاب میکرد ای حبیب خدای عز و جل این خاک فرزند تو حسین بن علیست که جمعی از ظالمین او را در کربلا شربت شهادت خواهند چشانید رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ای جبرئیل قومی که فرزند مرا بکشند فلاح یابند گفت نی خداوند سبحانه و تعالی میان دلها و زبانهای ایشان اختلاف پدید کند شرحبیل بن عوف گوید که فرشته موکل بکاه اعظم نزد آمد و بالها گشاده بانگی صعب کرد که ای حبیب خدا در قوم تو در روی زمین بایکدیگر جنگ خواهند کرد از امت تو یکی



ازان دو گروه ظالم و فاسق خواهد بود و فرزندان ترا در کربلا شهید خواهد کرد و این حال فرزند تو حسین است آنگاه قبضه خاک بحضرت پناه صلی الله علیه وسلم داد و رسول الله آن خاک را بوسید و بگریست و بر قاتل امیر المؤمنین نفرین کرد و خاک را بام سلمه تسلیم نمود و او را از کیفیت قتل حسین خبر کرد و فرمود که این قبضه خاک نگاه دار که در وی نظری کنی ببینی که این خاک خون تازه گشته بدانکه واقعه فرزند من حسین نزدیک شد و روایت کرده اند که چون یکسال عمر امام حسین علیه السلام بگذشت دوازده فرشته بر صورت مختلفه نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آمده گفتند که ای محمد بفرزند تو همان رسد که بهابیل رسید با او و آن مقدار ثواب دهند که بهابیل دادند و گشنده او را همان قدر عذاب دهند که قابیل را دادند مؤلف اوراق گوید که در قتل امیر المؤمنین حسین اخبار بی نهایت بنظر رسیده و ذکر آنها موجب تطویل میشود اکنون ذکر چیزی چند که در باب سبطین وارد شده اکتفا میرود عقبة بن مروان رضی الله عنه روایت کند که رسول الله صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد و حسن و حسین آمده بر پشت آن حضرت نشستند و آنسرور هر دو را در کنار نشاندند و گاهی این را بوسه میداد و گاهی آن را قوم گفتند که ایشان را دوست میداری فرمود که ریحانتین من الدنیا چگونه ریحانتین را دوست ندارم سلمان فارسی رضی الله عنه گوید که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود الحسن والحسین ابنی احبهما احبنی و من احبنی احبه الله و من احبه الله ادخله الجنة و من ابغضهما ابغضنی و من ابغضنی ابغضه الله و من ابغضه الله ادخل النار یعنی حسن و حسین دو پسر منند هر که ایشان را دوست دارد مرا دوست داشته حق سبحانه و تعالی او را بهشت مباح کرده اند و هر که ایشان را دشمن دارد مرا دشمن دارد و هر که مرا دشمن دارد خدای را دشمن دارد و هر که خدای را دشمن دارد خدای سبحانه و تعالی او را در دوزخ برد و هرگز خلاصی نیابد و جابر بن عبد الله رضی الله عنه روایت کند که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که اهتدوا بالشمس فاذا غابت الشمس فاهتدوا بالقمر فاذا غاب القمر فاهتدوا بالزهرة فاذا غابت الزهرة فاهتدوا بالفرقدین قیل یا رسول الله ما الشمس و ما القمر و ما الزهرة و ما الفرقدان فقال انا الشمس و القمر علی و الزهرة فاطمة و الفرقدان الحسن و الحسین یعنی راه راست طلبید بنور آفتاب و اگر آفتاب غایب شود بنور ماه و اگر محجوب گردد بزهره و اگر زهره غایب شود بنور فرقدان طالب راه راست شوید پرسیدند که یا رسول الله عبارت از آفتاب چیست و ماه کیست و زهره و فرقدان کیانند فرمود که آفتاب منم و ماه علیست و زهره فاطمه و فرقدان حسن و حسین در فصل الخطاب این عبارت مسطورست بعد از ذکر امیر المؤمنین حسین از اخلاق حسین چیزی بگویم روزی در مجلس اشرف عرب طعام میخوردند کنیزکی بر بالای سر وی ایستاده بود و کاسه طعام میخوردند کنیزکی بر بالای سر وی ایستاده بود و کاسه طعام از دست وی بیفتاد وی خشم گرفت کنیزک گفت والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین آنجناب فرمود که کظمت غیظی کنیزک گفت والعافین عن الناس آنحضرت فرمود عفوت عنک کنیزک گفت یحب المحسنین حسین فرمود انت حرة لوجه الله تعالی و مناقب آن کسانی که تو اند گفت که پاره از پیغمبر اند و خدای عز و جل در شان ایشان گفته باشد انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا

قطعه

کی بپایان توان رسانیدن ٭ شرح اوصاف آنجماعت را ٭ انتهی کلام فصل الخطاب

گو بیت قصه شهادت را ٭ که امام و اشیاع حضرت او ٭ چون پدید آمد آن عداوت را ٭ جنگ کردند تا شهید شدند ٭ یافتند آخر آن سعادت را ٭ در سنه احدی و اربعین بوده ٭ که زمان اعدا آن ملاغت را ٭ پنجاه و هفت سال و پنج ماه ٭ بود عمر تمام غایت را ٭

## ذکر امام چهارم علی بن حسین رضی الله عنه

کنیت او ابو محمد و ابو الحسن است و ابو القاسم نیز گفته اند و ابو بکر نیز گویند و لقبش سید العابدین و زین العابدین و سجاد و نام مادرش شهربانو بنت یزدجرد بن شهریار خسرو

پرویز بن هرمز بن نوشیروان عادل ولد یوم الجمعه بقال یوم الخمیس النصف من جمادی الاخر و قیل فی شعبان سنه ثمان و ثلاثین من الهجرة
و قیل سنه ست و ثلاثین و قیل سنه سبع و ثلاثین در ربیع الابرار مسطور است که امیر المومنین علی صلوات الله علیه حریث بن جابر حنفی را
بحکومت بعضی از بلاد مشرق فرستاد و حریث دو دختر یزدجرد بدست آورده بخدمت آنحضرت فرستاد و حضرت امیر المومنین علی
علیه السلام شهربانو را بقرة العین خود حسین رضی الله عنه داد و دیگری که مسماة بخجل بانوی بود بمحمد ابو بکر داد از یک خواهر امام زین العابدین
متولد شد و از خواهر دیگر قاسم بن محمد آنجناب را ذو الثفنات بجهت آن میگفتند که از کثرت عبادت موضع سجود او مانند زانوی
شتر درست بود گویند که تا زمان وفات امام زین العابدین در هر شبانروزی هزار رکعت نماز میگذارد و در حین شهادت امیر المومنین
علی دو ساله بود و در وقت واقعه کربلا ... ساله بود و از جمیان سادات اهل بیت و عظمای تابعین است و طایفه ... مثل سعد
بن المسیب و غیر از وی روایت کرده اند و شرف و بزرگواری او از آن ظاهرتر است که تعداد پذیر باشد و از همه عجیب تر تکلم
حجر الاسود است چنانکه مرویست که میان محمد حنیفه و زین العابدین در مکه شرفها ... سخن میرفت حنیفه گفت که من بامامت سزاوار
ترم که فرزند صلبی علی ابن ابی طالبم سلاح رسول را بمن داده اند امام زین العابدین گفت ای عم از خدای بترس و دعوی که دران حق
نباشی مکن و محمد حنیفه بر دعوی خود اصرار نمود علی زین العابدین گفت ای عم هر کس که حجر الاسود بامامت او گواهی دهد خلیفه زمان و امام
وقت اوست قرار برین جمله واقع شد امام زین العابدین گفت که ای عم تو در سوال تقدیم نمای و از حضرت قادر مختار رسالت نمای
تا حجر الاسود بر امامت تو شهادت و اقامت کند محمد چون دست دعا برآورد و از حجر الاسود سوال کرد هیچ جواب نشنید بار دیگر امام زین العابدین
گفت که تو نیز برین نهج عمل نمای امام زین العابدین بعد از فراغ از مناجات گفت ای حجر بحق خدای اکبر که مواثیق انبیا و اولیا
در تو ودیعت نهاده و ترا بدین کرامت مشرف ساخته که وصی و امام بعد از حسین ابن علی کیست چون امام زین العابدین این کلمات گفت
سنگ در حرکت آمده نزدیک بآن شد که از محل خود اخراج نماید باز بحضرت قادر مختار جل جلاله بزبان فی زبان بسخن درآمده گفت
بخدای سزای پرستش که بتحقیق وصایت و امامت بعد از حسین حق علی بن الحسین راست و محمد بن حنفیه که این صورت عجیب
مشاهده نمود بامامت امام زین العابدین قایل شد و از زهری منقولست که گفت در مدینه شنیدم که علی بن الحسین را بفرمان
عبد الملک مروان غل گران برگردن و بند بر پای نهاده در فلان خیمه محبوس گردانیده اند و اهل حفظ و حراست میخواهند که او را
از آن بلده طیبه بشام برند و من نزد محافظان رفته دستوری خواستم که با او ملاقات نموده و شرط وداع بجای آورم
و ایشان رخصت داده من بخیمه آنجناب درآمدم و او را بدان حال دیدم بگریستم و گفتم ای کاشکی من بجای تو می بودم و تو سلامت
می بودی فرمود که ای زهری ترا تصور آنست که من در قید رنجی دارم اگر خواهم اینها از من دور شود میباید که اگر ترا او امثال ترا
اندوه و الم پس حق سبحانه و تعالی را در خاطر گذرانی تا بر تو آسان بگذرد آنگاه دست و پای خود را از غل و بند رهایی داد و گفت
ای زهری من دو روز بیشتر با ایشان نخواهم رفت و چون از مدینه بیرون رفته و چهار روز ازین حکایات بگذشت
نگاهبانان او بشهر گشتند و هر چند طلب کردند نیافتند بعضی از نگاهبانان او گفتند که ما در منزلی فرود آمده شب همه شب بیدار بودیم
و او را محافظت مینمودیم و چون روز شد او را ندیدیم و بندهای او را در آن محل یافتیم زهری گوید که بعد از آن نزد عبد الملک مروان
رفتم و او روی بمن آورده طلب علی بن الحسین کرد سند آنچه از حالات او دانستم گفتم عبد الملک گفت در همان زمان که گماشتهای

من او را کم

من او را گم کرده نزد من آمد و گفت میان من و تو چه واقع شده گفتم اگر خواهی پیش من اقامت نمای قبول نکرد و بیرون رفت بعد از
که من از خوف و هیبت او بهم برآمده بودم زهری هر گاه که یاد علی ابن الحسین کردی بگریستی و گفتی زین العابدین است آنجناب از
کثرت عبادت ملقب باین لقب شده بود و نیز ابو زید سهیم گفت که در مجلس جعفر صادق رضی الله عنه حاضر بودم که ذکر علی ابن ابی طالب
کرده آنحضرت او را مدحی گفتند که اهل آن بود بعد از آن گفت که هیچکس از امت طاقت عمل رسول الله صلی الله علیه و سلم بنا بر
مگر علی بن ابی طالب رضی الله عنه و اگر چه اکثر عمل مردی کند که روی او در میان بهشت و دوزخ باشد یعنی ثواب او امیدوار
باشد و از عقوبت ترسان گفت علی بن ابی طالب هزار بنده آزاد کرد از خالص مال خود و لباس او کرباس بود اگر آستین جامه آن
حضرت از سر انگشت درگذشتی آن زیادتی را ببریدی و هیچکس از اهل بیت در زهد و تقوی آنجناب چندان مشابهت نداشت
که علی بن الحسین گویند که علی زین العابدین چون وضو ساختی رنگ او زرد گشتی از و پرسیدند که چرا درین حال رنگ شما زرد می یابیم
فرمود که هیچ میدانید که روی عزیمت بجانب کبریای که می آوریم و توجه بخدمت که داریم از سفیان الثوری رضی الله عنه منقولست
که گفت علی بن الحسین قصد حج کرد پرسیدند که چرا لبیک نمیگویی فرمود که از خوف آنکه لبیک گویم و لا لبیک جواب من آید
و این گفته بگریه درآمد گفتند ازین چاره نیست چون یکبار زبان بلبیک گشاد بیفتاد تا قضای جمیع ارکان حج و طواف درین
حال از وی قوی شد ابو محمد حسن بن علی روایت کرده که شخصی از اهل بیت نزد علی بن الحسین آمده با وی شناعت بسیار کرد و او را بجا
منسوب ساخت و علی بن حسین با او هیچ نگفت و بجواب وی قیام ننمود و بعد از مراجعت آن شخص با جمعی که در خدمت او بودند گفت
میخواهم که با من بیایید تا جواب او بگویم همه قبول کردند امام نعلین در پا کرده پیاده میرفت و میگفت و الکاظمین الغیظ و العافین
عن الناس و الله یحب المحسنین ما بدان این سخن را دانستند که امری از آنجناب ظاهر نخواهد شد موجب آزار موذی باشد
و چون به وثاق آنمرد رسیدند اگر چه ای ... آن شخص خاطر پریشان شد چه تصور کرد که امام بجهت انتقام آمده و امام زین العابدین
گفت ای برادر در شان من آنچه گفتی اگر در ذات من موجود است از آن استغفار کنم و دست امانت در دامن تو زنم و اگر موجود
نیست خدای تبارک و تعالی ترا بیامرزاد و از تو عفو کناد موذی چو این سخن شنید در میان هر دو چشم مبارک او بوسه داد و زبان
بثنای او گشاد و گفت بل قلت ما لیس فیک و انا احق به دربارهٔ تو گفتم چیزی که در تو نبود و من بدان سزاوارترم بآن راوی گوید
که آن شخص از اولاد حسن بن علی بود کرامات و مقامات امام زین العابدین اکثر من ان تعد و تحصی است و شمه از آن با در کشف الغمه
و شواهد النبوه مذکور است وفات آنجناب در ثامن عشر محرم سنه خمس و تسعین اتفاق افتاد و قیل سنه اربع و تسعین در زمان حکومت ولید بن عبد الملک
بن مروان در گورستان بقیع نزد امیر المومنین حسن رضی الله عنه مدفونست **ذکر امام پنجم محمد بن علی الحسین رضی الله عنه** ولادت
او در مدینه اتفاق افتاد فی سنه سبع و خمسین من الهجرة در روز جمعه غره رجب و بعضی ثالث صفر گفته اند و مادرش ام عبد الله
بنت امیر المومنین حسین است و از دو هاشمی متولد شد کنیتش ابو جعفر و لقبش باقر است بواسطه بقر ار در علم یعنی جهت توسع
او دران ملقب باین لقب شده مناقب و مآثر وی بحدیست که زبان قلم بیان تقریر و تحریر آن توان نمودن و میمون بن قداح
گوید امام جعفر صادق در خویش نقل فرماید که روزی پیش جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه در آمدم و او در آن زمان مکفوف البصر بود
سلام کردم بجواب مبادرت نموده پرسید که تو کیستی گفتم محمد علی ابن الحسین گفت نزدیک ای پسر رفتم اذ دست مرا ببوسید و چون

کپای مرا بوسید دور تر شدم گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم ترا سلام میرساند گفتم علیک السلام ورحمة الله وبرکاته گفتم
این صورت چگونه بود یا جابر و آنحضرت مرا بچه کیفیت یاد کرده گفت روزی در خدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بودم
فرمود یا جابر لعلک تبقی حتی تلقی رجلا من ولدی یقال له محمد بن علی ابن الحسین فاقراه منی السلام بعضی از راویان اخبار چنین روایت
کرده که جابر بن عبد الله گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم با من فرمود که یوشک ان تبقی حتی تلقی ولدی یقال له محمد فاذا لقیته فاقراه
منی السلام یا جابر شاید که بمانی تا آن زمان که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که او را محمد گویند چون او را ببینی از من سلام
برسان احمد بن محمد عیسی روایت کند که جابر بن عبد الله انصاری در مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم می نشست و عمامه سیاه بر سر
می بست و گاهی ندا میکرد یا باقر مردم مدینه میگفتند که جابر بیهوده میگوید و اسمی که مسما ندارد ذکر میکند و جابر میگفت بخدا سوگند
که این بیهوده نیست چه از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم که با من میگفت که اگر ستدرک رجلا منی اسمه اسمی وشمایله شمائلی یبقر العلم
بقرا جابر گوید روزی باقر را گفتم که شما ذریت رسول الله صلی الله علیه وسلم اید فرمود که آری پرسیدم که رسول الله صلی الله علیه وسلم
وارث علوم جمیع انبیا بود جواب داد که آری گفتم برین تقدیر شما را قدرت آن باشد که مرده بدعای شما زنده گردد و نابینا
و ابرص شفا یابد و هرچه مردم بخورند و ذخیره کنند از آن خبر دهید گفت آری باذن الله تعالی بعد از آن با من گفت که ای ابو بصیر
چون نزدیک رفتم دست مبارک بر روی من فرود آورده گفت یا کافی چشم بینا شد چنانچه کوه و صحرا و ارض و سما را دیدم باز
دست بروی من مالیده بر چشم من نهاد بحال اصلی رفته نابینا شدم آنگاه گفت ای ابو بصیر اگر خواهی چشم ترا بینا سازم چنانچه
دیدی و حساب تو با خدای سبحانه و تعالی باشد و اگر خواهی چشم نابینا باشد و بحساب به بهشت درآیی گفت نمیخواهم که چشم من بینا
باشد و بحساب به بهشت درآیم از سخن آنحضرت است که مردم همه آن کینه نامی ورزند که با اهل بیت رحمت و ثمره و شجره نبوت و معدن
حکمت جای فرشتگان و محل فرود آمدن جبرئیل از کلمات اوست که بلای مردم بر ما عظیم است و از خلایق در رحمت اگر ایشان را
میخواهیم اجابت نمیکنند و اگر ترک ایشان میکنیم جز ما را بجای نمی برند فرمود که ما خازنان علم خدائیم و ما والیان امر خداییم و خدا اسلام
بما فتح کرده و بما ختم خواهد شد پس از ما بیاموزید بان خدای که نبات از دانه بیرون آورد و آدمی را از نطفه بیافریند که علم ما بس
صعب الامان از الفاظ گوهر بار اوست که سخن ما دشوار باشد مردم آسان آسان فهم آن نکنند مگر فرشته مقرب یا نبی مرسل یا بنده که خدای
عز و جل دل او را آزمایش کرده باشد برای ایمان و اخلاص او و دانسته از کلمات اوست که بخدای سوگند که ما خازنان خدا ایم
در آسمان و زمین نه بر زر و نقره بلکه بعلم او خازنیم حق ما ایم شرح کمالات و مناقب امام محمد باقر را مجلدی علاحده می باید و این مختصر تحمل
آن نکند وفات او در سنه اربع و مایه روی نمود و مدت حیات او پنجاه و هفت سال بود قبر منور او در بقیع قریب بقبر امام حسن
علیه السلام واقع است **ذکر امام ششم جعفر ابن محمد بن علی بن حسین رضی الله عنه** کنیت او ابو عبد الله و لقب صادق
مادر او ام فروه بنت محمد بن ابی بکر ولادت او در مدینه فی سنه ثلث و ثمانین و مایه من الهجریه و قیل و از اعیان سادات اهل بیت
و عظمای ایشان بود جامع علوم ظاهر و باطن مشاهیر علما ملت احمدی از وی روایت کنند چون یحیی بن سعید الانصاری و سفیان ثوری
و سفیان بن عیینه و شعبی و یحیی بن سعید و غیرهم از ایشان و امام بخاری کتابی تالیف کرده محتوی بر هزار ورق مشتمل بر مسایل آن بزرگوار
عالی مقدار و منطوی بر مایه رساله او و اسلام الله علیه در کتاب کشف المحجوب مسطور است که امام جعفر صادق عالی قدر و بلند مرتبه و نیکو



وصافی سریرت بوده و او را اشارات دقیق است در میان مشایخ متانت کلام و دقت معانی او مشهور است و در میان اهل طریقت
و حقیقت سخنان او معروف و مذکور سفیان ثوری گوید که ابو عبد الله جعفر بن محمد صادق التماس نمودم که مرا وصیتی کن گفت
ای امام شاید که بواسطه آن از عنایات الهی متمتع گردم گفت ای سفیان دروغ گوی را مروت نیست و حسود را راحت نه و بدخوی را
بزرگی نه و ملوک و سلاطین را اخوت نه گفتم ای فرزند رسول خدا زیاده کن گفت نفس خود را از محارم حضرت الهی باز دار تا عابد
باشی و از قسمت خدا راضی باش کریم باشی تا صفت تو مصدق باشی و بر جیران مجاور و خلق احسان نمای تا مومن بر عیب اسلام کردی
و با فاجری مصاحبت مکن تا بارتکاب گناه مبتلا نگردی گفتم زیاده کن ای نور دیده رسول خدا ای مقتدای راه نمای
فرمود که ای سفیان هر که عزتی خواهد بی ذلت و هرکه هیبت جوید بی سلطنت باید که بیرون آید از ذلت معصیت گفتم زیاده کن
فرمود که مصاحبت نمودن با هم نشین بد خروج از جاده سلامت است و مجالست کردن با بی باکان مستلزم تهمت و ملامت
و عدم محافظت لسان موجب ملامت و ندامت روایت است که روزی امام ابو جعفر صادق علیه السلام نشسته بود و در پیش وی
او دو فقیر جا گرفته در اثنای این حال یکی از تو انگران بمجلس او درآمد او را مقابل بنشاند و رعونت تو انگری آن مرد را بر آن داشت که
ازین جهت کلمات شکایت آمیز بنیاد کرد امام فرمود که ای فلان فقیران سرداران لشکر گشتان پادشاه علی الاطلاق اند
و هیچ عیبی نباشد که رعایا در خدمت باشند نسبت با حکام در مقابل فرمان دهان خویش بزانوی ادب بنشینند و حکایتی مشهور است
و در تواریخ مذکور که ابو جعفر منصور در ایام خلافت خویش ربیع حاجب را فرمود که جعفر بن محمد را حاضر گردان و ربیع بموجب
فرمود عمل نمود چون آنحضرت بمجلس درآمد منصور گفت خدای سبحانه و تعالی مرا بکشد اگر من ترا نکشم تویی که طعن در سلطنت
من میکنی و هلاک مرا میخواهی صادق علیه السلام فرمود که من قطعا این نکرده ام و هیچ چیز مانند این نخواسته ام و اگر امثال
این سخنان بسمع تو رسیده باشد از زبان دروغ گویی رسیده و اگر آنچه نسبت بمن کنند واقع باشد بر یوسف ظلم کردند عفو
فرمود و ایوب را مبتلا ساختند دست در عروة الوثقی صبر زد و سلیمان را نعمت کردند و شکر نمود و ایشان پیغمبران اند
و نسبت تو نیز با انبیا متصل میشود منصور گفت راست میگویی و امام را بالا خوانده پهلوی خود نشاند بعد از آن با او گفت
که فلان بن فلان این سخنان بسمع من رسانیده صادق فرمود یا امیر المومنین با حضار او امر فرمای تا بر روی من بگوید چون
حسب الحکم آن شخص حاضر شد منصور گفت آنچه بمن رسانیده از جعفر بن محمد بتو رسیده و تو از او شنیدی گفت آری
منصور گفت برین جمله سوگند توانی خورد جواب داد که بلی آغاز کرد بالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادت امام
فرمود یا امیر المومنین من او را سوگند میدهم منصور گفت چنین باشد صادق به آن شخص گفت بگو برئت من حول الله وقوته
والتجات الی حولی وقوتی قال کذا و کذا جعفر آن دروغ اول امتناع کرد و آخر سوگند خورد بعد از لحظه در مجلس بیفتاد و بمرد گفت
تا پای او را کشیده بیرون بردند ربیع گفت از صادق پرسیدم که چرا آن غماز را بگذاشتی که سوگند بخدا خورد گفتم نخواستم که
خدای او را بزرگی یاد کند تا خدای سبحانه و تعالی با او علم ورزد و در مهلت او تاخیر فرماید و او را آنچه شنیدی سوگند دادم
تا امان نیابد از ربیع منقولست که گفت از جعفر صادق پرسیدم که در آن زمان که پیش منصور آمدی لب خود را می جنبانیدی و هر چند
لب تو حرکت میکرد غضب او کم میشد جواب داد که دعا جد خود حسین بن علی رضی الله عنه میخواندم یا عدتی عند شدتی یا غو

عنه کربتی الحفی بیرکنک الذی لا یرام ربیع گفت این دعا را یاد کردم و در جمیع شداید میخوانم به برکت آن مرا فرج حاصل شده محمد ابن سکندر
که یکی از مقربان منصور بود گوید که روزی پیش ابوجعفر منصور رفته او را دیدم متفکر پرسیدم که ایها الامیر سبب اندیشه چیست گفت
ای محمد جمعی کثیر از علویان را کشته ام و پیشوای ایشان را گذاشته ام گفتم کیست گفت جعفر بن محمد صادق گفتم او مردیست بعبادت
خدای تعالی مشغول و از دنیا و ما فیها گریزان گفت ای محمد دانسته ام که تو بامامت او اعتقاد داری و من سوگند خورده ام که شب
در سایه خاطر خود را از مهم او فارغ نگردانم که ملک عقیم است و همان لحظه سیاف را خواند و گفت که چون جعفر بن محمد صادق
حاضر گردد و من دست بر سر خود نهم تو او را بقتل رسان بعد از آن فرمان داد که جعفر صادق را بیاورند و در وقت آمدن من با او بودم
دیدم که لب مبارک او در حرکت بود اما ندانستم که چه میگوید و چه میخواند و کوشک را دیدم در حرکت آمد چون کشتی که از تلاطم
امواج در حرکت آید و منصور را دیدم که سر و پا برهنه لرزه بر اعضای افتاده بیرون دوید که باستقبال شتافت و بازوی آنجناب را
گرفته بر تخت نشاند گفت ای فرزند رسول و ای نور دیده بتول سبب آمدن تو چیست گفت مرا طلبیدی آمدم منصور گفت حاجتی
که داری بگوی تا بخواهش نمود حاجت من آنست که دیگر مرا نخوانی تا هرگاه که خاطر من خواهد باختیار خود نزد تو بیایم و چون صادق
مراجعت نمود منصور جامه خواب طلبید و بخفت تا نیم شب و نمازهای از وی فوت شد و چون بیدار شد مرا نزدیک خود دید
گفت بر جای خود باش تا من بعد از قضای فوات حال خود با تو بگویم بعد از آنکه نمازهای قضا کرد گفت در آن وقت که جعفر بن محمد
حاضر شد اژدهای را دیدم که دم خود گرد قصر من بر آورده و یک لب خود گرد قصر من و یک لب او بر زمین و فصیح گفت ان الله قد
بعثنی و امرنی ان اسلک و ادرک ان احدثت فی ابی عبد الله حدثا فلنعک یعنی خدا تعالی مرا فرستاده و امر کرده که ترا و سرای ترا
فرو برم اگر با ابی عبد الله گزندی رسانی محمد گوید که منصور را گفتم این سحر است گفت چنین مگوی بلکه خاصیت اسم اعظم که بر رسول الله
صلی الله علیه و سلم نازل شده بود اگر خواهی برکت آن شب تاریک روز شود و هرچه خواهی آن شود و در بعضی از مصنفات
اهل تحقیق مذکور است که قد قیل ان الکتاب الجفر الذی بالمغرب سواره هو عبد المؤمن این کتاب جفر مشهور است و مشتمل است
بر علوم و اسرار ایشان و ذکر آن در کلام علی بن موسی الرضا علیه السلام صریحست آنجا که گفت چون مامون وی را ولی عهد
خویش ساخت الجفر الی معه یدلان علی ذلک خلاف راقم حروف گوید که روایت صحیح آنست که این دو کتاب از مصنفات
علی مرتضی است رضی الله عنه و موید این کلام آنکه در شرح مواقف جناب عالم ربانی و منصور نظر سبحانی اعنی سید شریف
جرجانی طاب الله تعالی قبره آورده است که چون مامون به علی بن موسی الرضا خبر فرستاد که ترا ولی عهد خویش میسازم آنجناب
جواب داد که تو خود این داعیه داری اما جفر و جامع که دو کتابند از مصنفات علی مرتضی بخلاف این خبر میدهند و جفر و جامع
دو کتابند که وقایع عالم را تا قیامت از آن دو کتاب بیرون توان آورد و من در مصر دو ورق از آن دیدم که احوال ملوک
مصر از آن استخراج کرده بودند و بصحت پیوسته که امام جعفر صادق گفت که علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر
فی الاسماع و ان عندنا الجفر الاحمر و الجفر الابیض و مصحف فاطمة و ان عندنا الجامعة فیها ما یحتاج الناس الیه جمعی از تفسیر این
پرسیدند فرمود که غابر آنچه علم بدان واقع شده و مزبور علم است بقضایا گذشته و غرض لمن نکت در قلوب الهام است و مقصود
از نقر در اسماع کلام ملایکه است که سخن ایشان را می شنیدیم و ذوات ایشان را نمی بینیم اما از جفر احمر طریقت که ظاهر است



و انجیل عیسی و سلاح رسول الله صلی الله علیه و سلم در آنجاست و آن بیرون آورده نشود تا وقتی که قایم از میان ما بر خیزد و اما
جفر ابیض سایر کتاب الله است و مصحف فاطمه هر چیز که از قوت بفعل آید و نام هر ملکی و حاکمی که تا قیامت پیدا شود در آنست
و جامع کتابیست که طول آن هفتاد گز است که رسول الله صلی الله علیه و سلم آنرا املا فرموده و علی مرتضی آنرا نوشته و هرچه
محتاج خلق است تا روز قیامت در آنجا مسطور است حتی ارش خدشه جلده و نصف جلده روایتست که جعفر صادق رضی الله
عنه فرمود که سلونی قبل ان تفقدونی فانه لا یاخذکم احد بعدی بمثلی یعنی بپرسید از من پیش از آنکه گم کنید مرا که هیچکس بعد از
من با شما مثل من سخن نخواهد گفت حقایق و دقایق و کرامات و خوارق عادات امام جعفر صادق علیه السلام از حیز حد و احصا تجاوز
در این مقام برین کلمه اختصار افتاد و آن حضرت بقولی در شوال سنه ثمان و اربعین و مایه بعالم بقا خرامید و در ایام ابوجعفر منصور او را
در گورستان بقیع نزد پدرش باقر و جدش زین العابدین و عمش حسن بن علی در آنجا مدفونست مدت حیات آنجناب شصت و پنج سال بود

ذکر امام هفتم موسی بن جعفر صادق رضی الله عنه ولادت او در ابوا اتفاق افتاد که منزلیست میان مکه و مدینه در سنه صفر
سنه ثمان و عشرین و مایه کنیت او ابوالحسن و ابو ابراهیم و ابو عبد الله است و بواسطه فرط کظم غیظ ملقب بکاظم شد و مادرش ام
ولد بوده و مسماة بحمیده گویند که بزرگ اولاد امام جعفر صادق بود و باوصاف حمیده آراسته و اخلاق پسندیده پیراسته بجود
و احسان مشهور بود و امتنان مذکور نوبتی بسمع شریف وی رسانیدند که فلان کس بسبب خصومت مشغولست فی الحال هزار
دینار برسم انعام برای او فرستاد و ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی علوی روایت کند که شخصی از اولاد عمر بن خطاب رضی الله
عنه امام موسی کاظم را رنجانیدی و امیرالمومنین علی را دشنام دادی بعضی از خویشان امام موسی با او گفتند که ما را رخصت ده تا این
شخص را بکشیم جناب امام بجانب ضیعت آن شخص روان شد و چون بدانجا رسید از مرکب فرود آمده پیش او نشست و در روی
تبسم کرده پرسید که ترا درین زراعت چند خرج شده باشد گفت دویست دینار باز استفسار نمود که چند امید داری که از این زراعت
بتو رسد جواب داد که سیصد دینار امام صره مشتمل بر سیصد دینار بیرون آورده پیش او نهاد و فرمود این سیصد دینار را بستان
و امید از زراعت خود منقطع مگردان عمری برخاست که سر امام را بوسه داد و از گناهان گذشته عفو و اغماض طلب نمود گفت که هیچ
در فضیلت و کرم بر اولاد نبی و ولی مسابقت نتواند نمود و موسی کاظم چون بمنزل خود بازگشت با مخصوصان خویش که قصد آن
شخص داشتند صورت حال را بیان کرد و فرمود که این عمل از من صادر شد بود و بهتر است یا آنچه شما تصور کرده بودید گویند امام
موسی قرآن را بغایت نیکو خواندی و در قرآن خواندن بگریستی و سامعان نیز بگریستندی و در آن متخوتر و ترسل او بمجلس قرائت
کرد و خلیفه بغداد او را بدار السلام بغداد برد و حبس او فرمان داد و امیرالمومنین علی علیه السلام بخواب او درآمد فرمود فهل
عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض الآیة ربیع حاجب گوید که همدران شب مهدی خلیفه مرا طلبداشت و چون پیش او رفتم
این آیه را باواز بلند میخواند و میگریست آنگاه گفت که برو موسی بن جعفر را نزد من بیاور رفتم و او را آوردم مهدی چون موسی را دید
برخاست و در کنارش گرفت و بنشاند و صورت واقعه تقریر کرد و گفت هیچ توانی که مرا ایمن گردانی و بر من و بر فرزندانم
خروج نکنی گفت بخدا سوگند که هرگز مرا این داعیه نبوده و در خاطر من نیست که من بعد نیز برین امر اقدام نمایم مهدی گفت بخدا سوگند
که راست میگویی مرا گفت ده هزار دینار بوی ده و ساختگی او کن تا بمدینه بازگردد و من در همان شب اسباب سفر امام مهیا

ساخته او را کیل کردم از خوف آنکه مبادا امانتی روی نماید ایوب ابن الحسین انصاری روایت کند که تبیع انصاری که مردی هرزه گوی بد نفس بود
و متعرض شدی روزی با عبد العزیز بن عمر عبد العزیز و با جمعی دیگر بر در قصر خلافت هارون الرشید نشسته بودند که موسی بن
جعفر رضی الله عنه بر مرکبی سوار طالع گشت و حاجب رشید بقدم اعزاز و اجلال باستقبال رفت و سایر مردم نیز شرط تعظیم و تبجیل
بجای آوردند و حاجب بی توقف رخصت ملاقات حاصل کرده بمجلس رسید در آن اثنا تبیع با عبد العزیز گفت که من عاجزتر از عباسیان
ندیده ام با شخصی که ایشان نسبت بهم آن دارد که ملک ایشان را بزبان آورد و این همه تملق و فروتنی می نمایند و بهمین لحظه که موسی بن جعفر از
نزد رشید هارون آید که من او را الخطابی نالایق مخاطب سازم و خاطر او غمگین گردانم عبد العزیز تبیع را نصیحت کرده گفت که سخن من بشنو
و او را بانکار مدار که این طایفه اهل بیت پیغمبراند صلی الله علیه وسلم و گاه باشد که در جواب کسی که با ایشان تعرض نماید سخن گوید که تا ابد
عار آن بر صفحات روزگار او بماند و چون موسی رضی الله عنه از پیش هارون الرشید بیرون آمد سوار شد و تبیع از جای خود برخاسته
لجام مرکب امام را بگرفت و از روی غلظت گفت تو کیستی و انجایی کاظم با او گفت اگر مقصود تو آنست که بیان کنم نسب خود را من پسر
محمد حبیب الله بن اسماعیل ذبیح الله بن ابراهیم خلیل الله و اگر از شهر من می پرسی شهر من آنست که حق سبحانه و تعالی بر کافه مسلمانان
و بر تو اگر زبده انسانی واجب گردانیده که طواف آنجا بجای آرند تا در آخرت ما جرا از مثوبات اختصاص یابند و اگر اظهار
امامت و مفاخرت خویش است بخدا سوگند که مشرکان دیار ما راضی نشدند که مسلمانان مدینه در برابر ایشان آیند چنانچه حضرت نبوی
صلی الله علیه وسلم ما گفتند یا محمد اکفا ما را الحیک فرما بیرون فرست و این سخن موسی باشارت آن بود که در روز بدر چنانچه سابق ذکر یافته
عتبه و شیبه و ولید از صف خود بیرون آمدند و مبارز طلبیدند و سه کس از انصاری در مقابل ایشان رفتند و بعد از آنکه مشرکان دانستند
که ایشان مردم مدینه اند گفتند آنچه مذکور شد اگر استفسار از شرف و منقبت ما ان کسانیم که بموجب اهل ایمان و انجان بر ما
صلوات میفرستند و اگر تو مسلمانی میگویی که اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد اکنون دست از مرکب باز دار تا برویم و لرزه بر اعضای تبیع
افتاد و رسوا باز گشت و از جعفر صادق منقولست که اشارت با ولاد خود کرده گفت که اینها همه فرزندان من اند اما موسی سید ایشانست
و هم امام صادق در باره امام کاظم فرمود که موسی بابیست از ابواب الهی از وی بیرون خواهد آمد کسی که غوث این امت باشد و نور همه امت
باشد و بهترین کل موجود باشد و مامون از پدر خویش روایت کند که در شان موسی کاظم با خود گفت که این مرد امام مردم است و بخدا
سوگند که حجت حق بر خلق و خلیفه و اکابر کافه عباد است و من امام جماعتم بحسب ظاهر از روی قهر و غلبه بخدا سوگند که موسی سزاوارتر
از من و سایر خلایق بجای رسول الله صلی الله علیه وسلم و من این سخن بجهة آن میگویم که مهم ملک و کار خلافت را سهل می انگارم
می انگارم و آسان می شمارم والله که اگر عزیزتر برادر من در حکومت با من منازعت کند چشم او را از حدقه بیرون آورم
که ملک عقیم است ولیکن ای مامون این موسی وارث علوم جمیع انبیاست اگر علم صحیح خواهی از وی باید خواست مامون گوید که چون این
سخن از پدر خود شنیدم نهال محبت اهل بیت در دل و جان نشاندم و جان شیرین از برای طلب مرضات ایشان فشاندم و در بعضی
از مصنفات ارباب تحقیق باین عبارت مذکور است که شخصی گفت که در کرت اول که مهدی کاظم را ببغداد طلبید امر فرمود که
بعضی از حوایج راه را بخرم چون بمن نگاه کرد مرا بسیار مغموم و محزون دید گفت ای فلان چیست حالت ترا که مغموم می بینم گفتم چون
مغموم نباشم که پیش این ظالم می روی و معلوم نیست که سرانجام چه خواهد بود فرمود که هیچ باکی نیست در فلان روز و فلان ماه باز خواهم آمد

وتو در اول شب

و تو در اول شب منتظر باش دایم ماه و روز می شمردم تا آن روز که موعد بود در رسید و انتظار می بردم تا نزدیک غروب و کسی را ندیدم و شیطان
وسوسه در خاطر من انداخته بترسیدم که شکی در دل من راه یابد اضطرابی عظیم در من افتاد ناگاه دیدم که از جانب عراق سیاهی پیدا شد
و کاظم را دیدم در پیش آن سیاه سواری آواز داد که ای فلان گفتم لبیک فرمود نزدیک بود که شکی در دل تو پیدا شود پس گفتم
الحمد لله که بسلامت ازین ظالم خلاص شدی فرمود که یکبار دیگر مرا خواهد طلبید که خلاص نشوم جامع اوراق گوید که تو بی بینی
دیگر هارون الرشید در ایام دولت خود فرمان داد تا امام موسی را از مدینه بدار السلام بغداد بردند و رشید او را به سندی بن شاهک
پسر یحیی بن خالد برمکی باغوای ریشه الخباب را در مجلس زهر داد تا در گذشت و وفات او در ثلاث و ثمانین و مایه اتفاق افتاد
و مدفنش همدران زمین است در حظیره که بگورستان قریش اشتهار داشت و نقلست که چون امام موسی را مسموم کردند فرمود که
مرا امروز زهر خوراندند و فردا بر من زرد خواهد شد و پس فردا سیاه خواهد شد آنگاه خواهم مرد و آنچه آنحضرت گفته بود از قوه
بفعل آمده درست همچنین شد بقول صاحب ربیع الابرار چهل و پنج سال بود رضی الله عنه **ذکر امام هشتم علی بن موسی رضی الله عنه**
مشهد مقدس و مرقد منور آن امام علی الاطلاق مرجع زایران و مقصد ساکنان اصاغر و اکابر آفاق است و طوایف امم و طبقات
بنی آدم از اقصی هند و روم بلکه از جمیع مرز و بوم هر ساله مفارقت اوطان اختیار کرده و روی توجه بآن آستان فرخنده
نشان او آورده مراسم زیارت طواف بجای می آورند و این موهبت عظمی را سرمایه دینی و عقبی می دانند و کنیت مبارک او
همچون کنیت پدرش امام موسی ابو الحسن است و لقبش رضا و مرتضی گفته اند و ولادت آنجناب در مدینه اتفاق افتاد فی سنه ثمان
و اربعین و مایه من الهجرة و قیل از احدی عشر لیلة من ذی القعده یوم الجمعه سنه ثلاث و خمسین و مایه بعد از فوت عبد الله
جعفر الصادق مادر او ام ولد بوده و قیل مسماة بنجمه والله اعلم و در بعضی از مصنفات آمده که حمیده مادر موسی کاظم از جمله اشراف
غیر عرب کنیزکی خرید در غایت حسن و ملاحت و نهایت صلاح و عفت و از کمال عقل و دراست و ثبات عظام عجم بوی افتخار نموده
بام البنین او را تعبیر میکردند شبی حمیده رسول الله صلی الله علیه وسلم را بخواب دید که با او خطاب فرمود که حمیده هب نجمه
لابنک موسی فانه سیلد منها خیر اهل الارض یعنی ای حمیده نجمه را به پسر خود موسی بخش که زود باشد که از وی فرزندی متولد شود
که بهترین اهل زمین بود و آن پسندیده صفات بموجب اشارت حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم عمل نموده و نجمه را طاهره
نام نهادند و از طاهره منقولست که در آن ایام که بعلی ابن موسی الرضا حامله بودم اصلا ثقل حمل احساس نمی کردم و در
اوقات نوم از شکم خود آواز تسبیح و تهلیل و تقدیس می شنودم و هول و هیبت بر من استیلا می یافت و چون بیدار میشدم هیچ آواز
بگوش من نمیرسید و در آن دم که متولد شد دیدم که دستها بر زمین نهاده بود و سر بجانب آسمان برداشته و لبها می جنبانید
چنانچه کسی سخن گوید و مناجات کند و روایتی درین باب آنکه یکی از خواص امام موسی رضی الله عنه گوید که روزی امام با من گفت که هیچ دانستی
که درین نزدیکی تاجری از مغرب آمده باشد جواب دادم که معلوم ندارم فرمود که آمده است بیا تا برویم با او سوار شدیم و رفتیم
تا بان مغربی رسیدیم و از وی التماس نمودیم که هر کنیزکی که آورده با عرض کن و او هفت کنیز با نمود و هیچ کدام مقبول طبع
امام نیفتاد و فرمود که چه شود اگر آن نیز عرض کنی تاجر ازین معنی ابا و امتناع نموده باز گشتیم و روز دیگر مرا فرستاد که ثمن آن
کنیزک بیمار چیست فرمود که هر قیمت که گوید بگذر چون سخن امام را بمرد بازرگان رسانیدم گفت از مبلغ کذا کذا کم نیست که آن بجه

نام بردی کنیزک را خریدم گفت بتو فروختم اما بگو به که امروز که دی روز همراه تو بود که بود گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام قبیله
گفتم بیش ازین معلوم ندارم گفت از حال این کنیزک با تو سخن خواهم گفت گفتم بگو گفت که چون این کنیزک در اقصی بلاد مغرب خریدم زنی
از اهل کتاب با من ملاقات کرده گفت تو طرف این جنسی که کنیزک ملوک و مخصوص تو باشد که در اندک فرصتی از وی فرزندی تولد نماید
که از شرق تا غرب عالم هیچ فردی نظیر و عدیل او نباشد راوی گوید که چون نجمه را نزد امام موسی آوردند بعد از اندک روزگاری
گذشت امام رضا علیه التحیة والثنا متولد شد نقل است که در ایام خلافت مامون از اطراف و اکناف ولایت اسلام علویان خروج
میکردند و مامون ازین جهت پیوسته پریشان و دلتنگ می بود عاقبت با عقلا و اصحاب رای درین باب مشوره کرده رای بهاران قرار گرفت
که یکی از اولاد امیر المومنین علی که بحلیه و زیور عقل محلی و مزین بود و بنباهت ذکر و قیامت قدر موصوف باشد ولی عهد باید ساخت
تا این طایفه دل بامامت و خلافت او نهاده فتنه نکنند و در تعیین چنین ولیعهدی استخاره و استشاره کردند قرعه اختیار بر علی بن
موسی الرضا علیه السلام افتاد و شمه ازین قضیه در ذکر وقایع ایام دولت مامون رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی
وقیل لابی جعفر محمد بن علی الرضا ایاک سمار المامون الرضا و رضیه لولایت عهده فقال بلی الله سبحانه وتعالی وسماء الارض الانه
کان رضی الله عنه عز و جل فی سمایه و رضاه الموافقون و کان ابوه موسی الکاظم رضی الله عنه یقول ادعوالی ولدی الرضا اذا خاطبه
قال یا ابوالحسن و کان ابو مسلم صاحب الدولة من معه یدعون الی کتاب الله عز و جل و سنة محمد صلی الله علیه وسلم والی الرضا
من آل محمد صلی الله علیه وسلم گویند چون حیث رضا رضی الله عنه برین نهج است اعتقاد یافت که بعد از مامون او بامر خلافت قیام
قیام نماید و هلال عید جمال نمود و مامون نزد امام هشتم فرستاد که داعیه آنست که سوار شده بعیدگاه روی و نماز عید و خطبه بگذاری
و امام عذر با گفته از مهم استعفا نمود و مامون التماس خود را مکرر ساخت گفت غرض آنست که خاطر مردم اطمینان روی
نماید فضایل و کمالات تو بر ایشان ظاهر شود و چون مبالغه و الحاح مامون در باب از حد اعتدال تجاوز نمود علی بن موسی الرضا با و
پیغام داد که معاف داشتن تو مرا از ارتکاب این امر دوست تراست و از ارتکاب این امر چاره نیست چنانچه رسول الله
صلی الله علیه وسلم بمصلی رفته من میروم مامون جواب داد که رضا مختار است بهر وجه که خاطر خواه او باشد عمل نماید مامون فرمان داد
تا اعیان دولت و ارکان حضرت و اشراف ولایت بل عامه رعایا و کافه برایا بر در دولت سرای رضا جمع آیند و خلقی
کثیر از سرداران سپاه و امرا درگاه پیش از طلوع آفتاب بموجب حکم دران مجمع گشتند و زنان و کودکان و سایر مردم
بر رواقها و منظرها و سطوح قرار گرفتند و انتظار مقدم امام میبردند و چون آفتاب طلوع کرد علی بن موسی الرضا غسل کرده جامه
مطیب پوشیده و دستار بر سر مبارک نهاد و علاقه از پیش و دیگری از میان دو کتف همایون خویش بگذاشت و عصای آهنین
بدست مبارک خود گرفته و جمیع موالی بدین سان عمل نمودند و فرمود تا موالی پیش وی روان شدند و او پای برهنه
در حرکت آمد و دامن جامه بر زده ازار تا نیمه ساق بر کشید و خود را جست کرد و اندکی برفت و روی بسوی آسمان کرده
تکبیر گفت و موالی با او اتفاق نموده با این آیین بر در سرای خود آمده بایستاد و امرا مامون و غیرهم چون رضا را بآن صورت
دیدند همه از پشت زین بر زمین افتادند و موزه و کفش از پا کنده پا برهنه ایستادند و رضا رضی الله عنه بر در سرای خود تکبیر
گفت خلق با او موافقت نمودند راوی گوید که دران ساعت چنان پنداشتم که آسمان با زمین بار رضا موافقت می نماید و در فضا

جواب هر کوید

جواب می گوید و زلزله در شهر افتاده و خلایق چون ابوالحسن را بدان سان دیدند و آواز تکبیر او شنیدند فریاد و فغان از رواج گذرانیدند و در گریه
افتادند و مامون ازین حال خبردار شده فضل بن سهل ذوالریاستین وزیر را گفت که رتق و فتق و گشاد مهمات کلیه تعلق بوی می داشت
بعرض رسانید که اگر باین دستور رضا به مصلی رود مردم شیفته او شوند و یمکن که خون و مال مردم در معرض تلف آید مصلحت آنست که او را
بازگردانی مامون نیز متوهم شده شخصی را نزد رضا فرستاده پیغام داد که ما ترا تکلیف کرده در زحمت انداختیم و من بمشقت تو راضی
نیستم و اکنون التماس آنست تا آنکس که سابقا امامت می کرد به مصلی رفته با مردم نماز بگزارد و رضا چون پیغام شنید موزه خود را
طلب داشت و بپوشید و سوار شده بمنزل خود مراجعت کرد و خلق هم پراکنده از حلاوت آن حال محروم ماندند و نماز ایشان
دران روز انتظام نیافت یاسر روایت کند که دران اوان مامون از مرو عزیمت بغداد نمود و فضل بن سهل با او بود و ما
با او بودیم در موافقت ابوالحسن روان شدیم و چون بسرخس رسیدیم از حسن بن سهل نوشته رسید که به برادر خود فضل بن سهل
نوشته مضمون آنکه در تحویل سال نظر کردیم و دانستم که در فلان ماه روز چهارشنبه از حدت آهن و حرارت آتش آسیبی بتو خواهد
رسید و اکنون صلاح آنست که در فلان روز در ملازمت امیر المومنین امام رضا بحمام رفته حجامت کنی تا ضرری بتو نرسد و روایتی
دیگر ست که در اثنای گذارش قضایای مامون سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی یاسر گوید بعد از آن فضل صورت حال
مامون گردانید و مامون پیغام فرستاد که ترا فردا بحمام باید رفت امام از رفتن حمام ابا و امتناع نموده بار دیگر رقعه نوشت
والتماس خود را مکرر کرد رضا جواب داد که دوش حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم و مرا از رفتن گرمابه منع
فرمود و حال آنکه ترا و فضل را هم نمی باید رفت مامون نوشت که صدقت یا ابوالحسن و صدق رسول الله من نیز نخواهم رفت اما
فضل در کار خود دانا تر است یاسر گفت دران شب پیش رضا حاضر گشتم فرمود که بگو نعوذ بالله من شر ما نزل و چند
نوبت این کلمات را بر زبان گذرانید و چون نماز بامداد بگذارد مرا گفت بر بام رو و معلوم کن که امشب چه واقع شده من بموجب
فرموده عمل نمودم ناگاه آواز گریه بگوش من رسید که هر لحظه زیاده تر میشد و درین اثنا مامون از راهی که میان منزل او و امام مفتوح
بود درآمد گفت که یا سیدی خبر داری که دوش جمعی فضل سهل را در حمام کشته اند و سه کس را گرفته اند و یکی از آن پسر خال او ست
روایتست که روزی مامون از رضا پرسید که ابا رجاء تو در شان جد ما عباس چه میگویی رضا جواب داد که چه گویند در باب
مردی که خدای سبحانه و تعالی بر همه خلایق طاعت رسول الله فرض کرد و آنحضرت را بطاعت عباس امر کرد و مامون چون
بشنید مبلغ هزار دینار تحفه نزد امام فرستاد و برادر امام را که بجهت خروج محبوس داشته مطلق العنان گردانیده بخدمت امام
فرستاد گفت که یا ابوالحسن بگوید که جرم او را بتو بخشیدم و نقلست که مردی با رضا گفت که تو بهترین مردمی فرمود که تو
خلاف واقع میگویی هر کس که از من پرهیزکارتر باشد از من بهتر است و دیگری با او گفت که هیچکس از روی آبا بهتر از تو نیست
جواب داد که شرافت پدران ما بواسطه تقوی بود مناقب و مآثر و فضایل و مفاخر امام رضا علیه التحیة والثنا زیاده از آن است
که محاط علم بشری گردد و درین مقام بر سطری چند که مشتمل باشد هر سطری از خوارق عادات آن قدوه ارباب سعادات اختصار
میرود و از احمد کوفی نقل کرده اند که گفت نوبتی از کوفه بعزم خراسان بیرون
آمدم در حین خروج دختر من حله داد که این را بفروش و برای من فیروزه بخر و چون بخراسان رسیدم جمعی آمدند گفتند که یکی از

خادمان امام فوت شده است حله بانحر و وشی که جهت کفن او ضرور است گفتم هیچ حله ندارم بار دیگر آمده گفتند که مولای ما ترا سلام میرساند و میگوید
که ترا حله ایست در فلان سفط نهاده که آنرا بموجب وصیت دختر خود فروخته فیروزه خواهی جهیز انیک بهای حله تسلیم و بده من گفتم
بیشک صاحب ولایت و امام عهد اوست و مسئله چند از وخواهم پرسید اگر جواب راست دهد امام است و آن مسئله ها را که با خود قرار
داده بودم بر کاغذی نوشته بموقف امامت شتافتم و بر در دولت سرای خلیفه وا ازدحام بمرتبه رسید که مجال اقامت نداشتم و ساعتی
بر آستانه او که قبه راپ سان توقف کردم ناگاه خادمی بیرون آمد کاغذی بمن داد که ای احمد این جواب مسئلهای تست و آن معجزه را چون
موافق مسلم یافتم که آنحضرت از اکابر اولیاست و اصفیاست یکی از خواص امام رضی روایت کند که چیستی واسطی که از روسا
واسطه بود از آن امام پس نمود که دستوری حاصل کنیم که با ما ملاقات کند چون سعادت حاصل کردم حسین شرف دست بوس استسعاد یافت
و گفت ای ابوالحسن تو امامی فرمود که آری گفت مرا معلوم شده که تو امام نیستی امام لحظه سر در پیش افکنده گفت بچه دانستی که امام نیستم جواب
داد که از عبدالله جعفر صادق حدیثی بمن رسیده که امام عقیم نباشد و تو بدین سن رسیده هیچ فرزند نداری آنجناب جواب داد باین سن
هنوز این سال بآخر نرسیده باشد که خدای سبحانه و تعالی مرا فرزندی دهد و عبدالرحمن نام که یکی از راویان این سخن است گفت هنوز این سال
بآخر نرسیده بود که ابوجعفر محمد التقی متولد شد منقولست که چون امام رضا را مامون ولی عهد گردانید رضا هر چند روزی با او ملاقات
مینمود و هر گاه قریب به درگاه خلافت رسیدی نواب و حجاب خلیفه بقدم اعزاز و احترام پیش آمده و پرده را که بر در بارگاه آویخته بودند بالا
داشتندی تا در آمدن آسان بودی عاقبت بنا بر بعد مشربی که میان ارباب هدایت و اصحاب غوایت میباشد نفاری از امام رضا در خاطر
ایشان پدید آمد باهم اتفاق کردند که دیگر از برای تعظیم امام برنخیزند و پرده بالا ندارند و چون روز دیگر باز امام رضا پیدا شد آنجماعت بی اختیار
برپا جسته باستقبال شتافتند و بعد از آن پرده برداشتند تا امام در آمد و آن گاه با یکدیگر گفتند این چه حرکت بود که از ما صادر شد و باز
با یکدیگر قرار دادند که این کرت که بیاید ترک تعظیم کنند و چون نوبتی دیگر بیاید همه برخاستند و سلام کردند اما پرده بالا نداشتند
و تعلل نموده توقف جایز داشتند در آن حین حضرت مرسل الریاح بادی فرستاد که پرده را برداشت و آن طایفه که این صورت
مشاهده کردند گفتند که عزیز کرده خدا را خوار نتوان کرد و دست در دامن توبه زده بدستور معهود و عادت سابق عود کردند

## ذکر تغیر خاطر مامون با علی بن موسی الرضا و شهادت آنحضرت

بعضی گفته اند که سبب تغیر خاطر مامون با امام رضا آن بود که چون مقرر گردید
که بعد از وفات او رضا خلیفه باشد عباسیان پریشان خاطر و غمناک شدند و گفتند مامون میخواهد که بظاهر قومی اولاد عباس و اهل
خود را از نعمت حکومت محروم گرداند و کار بجای رسید که طایفه از هواخواهان خاندان سلوک طریق عناد نموده با عم مامون ابراهیم
مهدی بیعت کردند و نام مامون را از خطبه و سکه بیفکندند و مامون این واقعه را از فضل بن سهل میدانست چه او را به استخلاص رضا
مبالغه تمام بود و در حین توجه بغداد باشارت مامون فضل در سرخس بقتل آمد چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از آن تحمل نموده او امام
رضا را اندک فرصتی مسموم گشت و بعضی مورخان چنین گویند که رضی بمقتضی اهل الحق الاباء در نصیحت مامون مبالغه کردی و مداهنت نیز
جایز نداشتی چنانچه روزی رضا علیه السلام بخانه مامون آمده دید که مامون وضو میسازد و غلامی آب بر دست و پای او میریخت
فرمود که یا مامون در عبادت خدای سبحانه و تعالی کسی را شریک مدار و بجهت انکار رضا علیه السلام غلام را از آن کار باز
داشت و وضو را با تمام رسانید و نماز گذارد و هر چند مامون بحسب ظاهر متابعت و مطاوعت امام مینمود اما غبار ملال بر حاشیه



ضمیر او می نشست تا بعد از ترکم ایام این حرکت شنیع از وی در وجود آمد و دیگر آنکه اگر چند بواسطه تحریک فضل بود که امام را ولی عهد کرد اما
هر گاه که مامون ذکر فضل و حسن برادر او کردی امام از کمال نیک اندیشی قبایح اعمال ایشان بمامون گفتی و او را منع فرمودی که سخن آن
دو برادر در امور ملک و ملت نشنود و ایشان بر ضمیمی اطلاع کرده پیدا و پوشیده بقدر امام مشغول شدند و اما بواسطه آن بدکیشان اندیشه بخاطر مامون
راه یافت و عاقبت بر حسب اتفاق رضا و مامون با هم طعام میخوردند امام رنجور شد و مامون نیز اظهار مرض کرده با عبدالله بشر
گفت که دست از ناخن باز دار تا دراز شود و عبدالله گفت که چون ناخنهای من طول پیدا کرد مامون چیزی مانند تمر هندی بمن داده
گفت این بهر دو دست خمیر کن عمل من چنان کردم بعد از آن بتوقف من در آن مکان امر کرده برخاست و پیش امام رضا رفت و از حال
او پرسید رضا فرمود که امیدوارم که بهتر شوم مامون گفت الحمد لله که من امروز بهترم و اکنون پیش تو خواهد آمد که بمعالجه قیام نماید
امام گفت که بمجلس پیش من نیاید مامون در خشم شد گفت امروز آب انار باید آشامید آنگاه مرا طلب داشته گفت مقداری آب انار
بیار و من آب انار آوردم گفت این دانهای انار را بهر دو دست بفشان من بموجب فرموده فشردم و مامون بدست خویش
آن آب را بامام داده تا بخورد و بعد از آن دو روز امام وفات یافت از ابوالصلت هروی منقولست که گفت روزی پیش رضا
ایستاده بودم با من گفت که باین قبه که محیط است بقبر هارون الرشید در و از چهار گوشه آن خاک بیار و من بآنچه فرموده بود عمل
نمودم و امام خاک را بستد و ببوئید و بینداخت و فرمود که زود باشد که در آن موضع برای من قبر کنند و سنگی ظاهر شود که اگر
کلنگی که در خراسانست بیاورند آن را قلع نتوانند کرد و بعد از آن امر کرد از آن موضع دیگر بیاور رفتم و خاک آوردم فرمود که چون
من در آن مکان قبری حفر کنند باید که بگوئی که هفت درجه فرو حفر کنند و در میان قبر شق کنند و اگر مانع آیند بگو تا لحد کنند دو ذرع
و شبری باشد که آن را واسع و الرحمه فراخ گرداند و در زمان حفر از جانب سر من تری پدید آید و در زمان حفر بکلامی که ترا تعلیم
میکنم تکلم کنی آب زیاده میشود و ماهیان خورد در آب میبینی این نان که بتو میدهم ریزه کن و در آب انداز تا ماهیان بخورند و آنگه ماهی بزرگ
پیدا شود و ماهیان خورد را بر چیند چنانکه هیچ از آنها نماند بعد از آن ماهی بزرگ غایب گردد و چون غایب شد بکلامی که ترا تعلیم
کنم تکلم کن که جمیع آب منعدم گردد چنانکه گفتم بکن مگر بحضور مامون چون سخن بآنجا رسانید گفت یا ابوالصلت فردا پیش این جایی
خواهم رفت و اگر بیرون آیم چیزی بر سر خود نپوشیده باشم با من سخن گوی و اگر چیزی بر سر خود پوشیده باشم با من هیچ مگوی ابوالصلت
گوید که روز دیگر امام رضا بعد از ادای فریضه بامداد جامهای نو پوشیده منتظر نشست و در این اثنا غلامی از پیش مامون بطلب امام
آمد و امام روان شد و در پی او رفتم تا بمجلس او در آمده در پیش او طبقهای میوه نهاده بودند و در دست خود خوشه انگور داشت
و میخورد و چون مامون امام را دید برجست و شرط معانقه بجای آورده و میان هر دو چشم امام را بوسه داد و آن خوشه انگور را بدست امام
میداد و گفت یا ابن رسول الله از این خوبتر انگور ندیده ام تناول فرمای امام فرمود انگور در بهشت است و آنگاه مامون مبالغه نمود
و گفت مگر مرا متهم میداری و آن خوشه را گرفت چند دانه از آن خورد و باز بدست رضا داد و سه دانه خورده باقی بینداخت
و برخاست مامون پرسید که بکجا میروی گفت بآنجا که فرستاده و چیزی بر سر انداخته بیامد و با من هیچ سخن نگفت و بر فراش
خویش بخفت و من در میان سرا غمگین و متفکر ماندم ناگاه جوانی دیدم که در سرا پیدا شد خوب روی و خوشبوی و شبیه بامام سلام
کرده بتعجیل پیش او رفتم و پرسیدم که تو کیستی و از کجایی و در بسته بود از کجا آمدی گفت آنکس که مرا در آورد از مدینه بیکساعت اکنون

گفت من حجة الله محمد بن علی ام و بروایتی گفت من حجة الله ام بر تو یا ابا الصلت این سخن گفته عزم کرد که پیش پدر در آید اشارت کرد که تو نیز
موافقت نما و چون رضا قرة العین خود را دید برخاست و با او رسم معانقه بجای آورد و او را بسینه خود منضم کرده میان هر دو چشم
او بوسه داد و ثمرهٔ شجرهٔ نبوت را در فراش خود کشید و آن درج نبوت روبروی پدر نهاده با وی در سخن آمد من ندانستم آنگاه بر دو لب
مبارک رضا کفی دیدم سپیدتر از برف که محمد بن علی آن را می لیسید و درین اثنا آن پسر بزرگوار دست در میان سینه و جامه پدر عالی
مقدار خود برده چیزی مثل عصفور بیرون آورده فرو برد و رضا رحمة الله علیه بجوار رحمت ایزدی پیوست و امام محمد گفت ای ابو الصلت
از خزانه آب و تخته بیار گفتم درین خانه آب و تخته نیست فرمود هر چه میگویم چنان کن و من در خزانه رفته آب در خزانه یافتم و آنچه فرموده بود
بجای آوردم و جهت بایستادم تا در غسل او را مدد کنم فرمود یا ابا الصلت با من دیگری هست که مدد او نماید و چون از غسل فارغ شد
فرمود که در خزانه جامه دانی هست که در آن کفن و حنوطات بیرون آور من در خزانه رفتم و تابوتی در خزانه یافتم که هرگز ندیده بودم
چون آوردم رضا را در تابوت نهاده و دو رکعت نماز گزارده هنوز تمام نکرده بود که تابوت از جای خود برخاست و میل علو کرده و خانه
بشگافت و تابوت از آنجا بیرون رفت گفتم یا ابن رسول الله مامون همین لحظه بیاید و رضا را طلب دارد ما جواب چگوییم فرمود که خاموش
باش که تابوت باز آید آنگاه فرمود که ابو الصلت هیچ پیغمبری نیست که در مشرق مرده باشد و وصی او در مغرب بود مگر که الله تعالی
میان ارواح و اجساد ایشان جمع فرماید و پیش از تمام شدن این سخن سقف خانه شکافته شد و تابوت فرود آمد و محمد بن الرضا علیه السلام
برخاسته او را از تابوت بیرون آورده بر فراش بخوابانید چنانچه بغسل و تکفین نپرداخته باشد بعد از آن فرمود که برخیز و در باز کن
چون در بگشادم مامون و غلامان بر در دیدم درآمدند محزون و گریان بر روی میزدند و گریبان میدریدند مامون میگفت یا سیداه
فجعت بک یا سیداه بعد از آن بتجهیز و تکفین او قیام نمودند و مامون فرمود تا بجهت قبر وی قیام نمایند و من در آن موضع حاضر شدم
و هر چه امام فرموده بود بظهور آمد و مامون چون آب و ماهیان مشاهده کرد گفت یا ابا الحسن چنانچه در ایام حیات خویش ما را عجایب
و غرایب مینمودی بعد از وفات نیز مینمایی یکی از مقربان مامون که در آنجا حاضر بود گفت هیچ میدانی که اینها اشارت بچیست گفت نمیدانم
گفت اشارت بآنست که ملک و دولت شما ای بنی عباس با وجود کثرت شما و امتداد دولت شما مانند این ماهیانست که چون وقت آنکار
در رسید و هنگام انقطاع آثار شما در رسید حق تعالی مردی از ما بر شما مسلط کرده تا شما را الی حد عدم رساند مامون گفت صدقت یا ابا الحسن
ابو الصلت گوید که چون مامون از تدفین و دفن رضا فارغ گشت گفت یا ابا الصلت آن کلام که رضا ترا تعلیم کرده بود بگوی
سوگند راست خوردم که آن سخنان را همان زمان فراموش کردم و مامون در خشم شد و بحبس من فرمان داد و مدت یکسال محبوس
ماندم و عیش بر من تنگ شده روزی گفتم بار خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا ازین شدت فرج روزی کن و هنوز این دعا باتمام نرسیده بود
که محمد بن علی موسی الرضا را دیدم که درآمد و گفت دلتنگ شدی یا ابا الصلت گفتم آری والله فرمود که برخیز و بیرون رو و قیود
بر من زد و زولانه و زنجیر همه از هم گشاده شد و دست مرا گرفته از مجلس بیرون آورد و غلامان و چاوشان مرا میدیدند و نتوانستند
که با من سخن گویند و گفت برو در ضمان خدای سبحانه و تعالی که دیگر تو بمامون نرسی و او بتو نرسد ابو الصلت گفت تا این زمان
مامون را ندیده ام و از امام رضا علیه السلام حکایات بسیار نقل است شاید که بعضی از اینها در بیان وقایع حکومت مامون در سلک
تحریر وفات امام رضا علیه التحیة و الثنا در ولایت طوس اتفاق افتاده در قریه سناباد فی رمضان سنه ثلاث و ثلاثین و بعضی در آخر

صفر سنه مذکوره گفته اند و برخی در رمضان سنه ثمان و مائتین گویند و در سرای حمید بن قحطبه طائی در قبه که هارون الرشید را دفن کرده
بودند مدفون گشت ایام حیات گرامی او بروایتی پنجاه و پنج سال بود **ذکر امام نهم محمد بن علی بن موسی رضی الله عنه** در کنیت او نام
موافق امام باقر است و ازین جهت او را ابو جعفر ثانی گویند که صفتش جواد و منتخب است و ولادت او بروایتی شب دهم رمضان بود در سنه
خمس و تسعین و مایه و بعضی گفته که در روز پانزدهم شهر مذکور اتفاق افتاده و مادر او ام ولد بوده خیزران نام داشته و در کمال فضل و علم
و ادب و حکمت امام جواد بمرتبه بود که هیچکس را از اعاظم سادات آن مرتبه نبود و لهذا مامون مشغوف او شده دختر خود ام الفضل را بوی
داد روایت کنند که ام الفضل از مدینه به پدر خود شکایت نامه نوشت از جواد مضمون آنکه جواد بر سر من سریت گرفته و زن خواسته است
مامون در جواب نوشت که ترا برای آن به او نداده ام که حلال خدای را بروی حرام گردانم زنهار که ازین نوع سخن نگویی و من ننویسی نقل است
که یکی از اکابر سلف گفته اند که در عراق شنیدم که شخصی دعوی نبوت کرده و او را با بند آهنین بشام آورده اند در فلان موضع محبوس است
و من بآنجا رفته دربان را چیزی دادم تا مرا پیش او بگذاشت و آن مرد را شخصی یافتم بفهم و فراست و ذهن و کیاست استفسار حال او کردم
گفت مردی ام از شام و مدتها در آن دیار بعبادت ملک غفار اشتغال داشتم اتفاقا یکشب در شام در آن مسجد که سر مبارک امیر المؤمنین
نصب کرده اند روی بقبله نشسته بودم بعبادت و ذکر حقانی مشغول بودم که شخصی پیش روی من پیدا آمده گفت برخیز برخاستم و چون
اندک مسافتی قطع کردم خود را در مسجد کوفه یافتم فرمود که میدانی این چه موضع است گفتم مسجد کوفه است او بنماز اشتغال نمود
من موافقت کردم و چون از نماز فراغت یافت بیرون آمد و من بشرط موافقت بجا آوردم با وی روان شدم و بعد از اندک
راهی رفتیم خود را در مسجد رسول الله صلی الله علیه و سلم یافتم و او بروضه آنحضرت سلام کرده در نماز ایستاده و من نیز بنماز مشغول
شدم و بعد از ادای صلوات از آنجا بیرون آمده روی براه نهاد و من نیز در عقب او شتافتم و چون من با او از نماز فارغ شدیم
از مکه بیرون آمدیم و دران نماز از من غایب شد و من خود را در آن موضع یافتم که از شام بعبادت مشغول بودم و ازین حال متحیر
و متعجب شدم ندانستم که آن شخص که بود و سال دیگر در همان موضع آن بزرگوار پیدا شد و مرا رفیق خود گردانید آنچه در سال گذشته
از و صادر شده بود درین سال نیز از وی صدور یافت و چون هنگام مفارقت رسید او را سوگند دادم که مرا بگوی که تو کیستی
او فرمود که من محمد بن علی بن موسی الرضا و روز دیگر من صورت واقعه را با یاران و جلسای خود گفتم و این خبر انتشار یافته بسمع
والی شام رسید و مرا بدعوی نبوت متهم داشته و درین موضع محبوس گردانیده چنین که می بینی راوی گوید که چون بر حقیقت حال
وقوف یافتم رقعه بوالی شام نوشتم و او را از کیفیت واقعه اعلام دادم بر ظهر رقعه نوشت که آنکس را بگوی که در اطلاق وی
نماید که در یکشب وی را از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از آنجا بشام برد من ازین جواب ملول و محزون گشتم و چون روز دیگر بجانب
محبس روان شدم تا این بیچاره را از صورت قضیه آگاهی دهم پاسبانان و حارسان را در غایت اضطراب دیدم از موجب
آن پرسیدم گفتند آن شخص را که بجهت دعوی نبوت حبس کرده بودند از میان غایب شده معلوم نیست که زمین او را فرو برده
یا مرغان آسمان کشش او را در ربودند از انفاس نفیسه امام جواد است که یوم العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم و هم
او فرموده العلماء غرباء لکثرة الجهال بینهم و از کلمات وی است که الصبر علی المصیبة مصیبة علی الشامت بها و قال علیه السلام اثنان علیلان
ابدا صحیح محتمی و علیل مخلط و قبض سلام الله علیه ببغداد فی اواخر ذی القعده سنه عشرین و مایتین و له یومئذ خمس و عشرون سنه و دفن فی جنب

قریش فی طوعه موسی علیه السلام و تبش هادی بود و او یکی از کاراهل بیت است **ذکر امام دهم سید علی بن محمد بن رضا رضی الله عنه**
کنیت وی ابو الحسن است به عسکری مشهور و ذکی و نقی مرش خوانند مادرش ام ولد بود سمانه نام و برخی گفته اند وی خبرزاده مامون خلیفه است
ولادت او در مدینه معظمه اتفاق افتاده فی ذی الحجه اثنین و عشر و مائتین متولد شده و فی روایت ابن عباس یوم الثلثا خامس رجب و بعضی
گفته اند در سیزدهم رجب سنه اربع و عشر و مائتین نیز گفته اند و متوکل خلیفه او را با یحیی بن هرثمه بن اعین بسرمن رای فرستاد و در آنجا
مدت الحیات مقیم بود نقل است که متوکل او را از مدینه بعراق طلب داشت و چون بسرمن رای که بسامره اشتهار یافته رسید او را در خان
الصعالیک که موضعی ناخوش بود فرود آورد و یکی از مخلصان وی موسوم به صالح ابن سعید با او گفت که یا ابن رسول الله حیلت قدرک
این جماعت همه در اخفاء قدر و اطفاء نور تو سعی می نمایند که ترا درین منزل پروحشت فرود آورده اند گفت هیهات ای صالح هنوز
این جماعت تو درین مقامی اگاه بدست مبارک خود اشارت بطرفی کرد و چون من در آنجا نظر کردم باغهای تازه خرم و جویهای روان
و قصرهای رفیع و عمارات منیع دیدم حیرت و دهشت بر من غالب گشته امام فرمود که ای صالح ما در هر جا که هستیم این جمله که دیدی
با ماست و ما در خان الصعالیک نیستیم روایت است که نوبتی متوکل بیمار شده جراحتی بیرون آورد که اطبا از تداوی آن عاجز آمدند و قریب بود
رسید مادرش نذر کرد که پسر من ازین رنج بیرون آید و شفا یابد از اموال خاصه خود تحفهای گوناگون بخدمت هادی فرستم و درین اثنا
روزی فتح بن خاقان که یکی از محرمان متوکل بود گفت این مرض را از هادی استعلاج باید کرد و کسی پیش وی فرستاده استفسار کردند
گفت فلان چیز را بدانجا باید نهاد تا نفع رساند و چون این خبر بسمع متوکل رسید بعضی از حضار مجلس استهزا کردند و بخندیدند فتح بن
خاقان گفت تجربه باید کرد و آنچه امام فرموده بود بدان موضع نهادند و متوکل شفا یافت و مادرش بنابر نذری که کرده بود مبلغ ده هزار دینار
صره سر بمهر نزد هادی فرستاد و چون از صحت خلیفه چند روزی بر آمد غمازان بسمع متوکل رسانیدند که در خانه هادی اسلحه و آلات حرب فراوان
است متوکل حاجب را گفت باید که در جوف لیل بمنزل هادی روی آنچه از مال و سلاح در آنجا بیابی بگیری و نزد من آری سعید گوید
نیم شب با نردبانی متوجه خانه هادی شدیم و بیام مردی بر آمده از راه زینه بمیان سرای وی در آمدم و بواسطه میان ظلمت لیل
ندانستم که بکدام خانه و کجا باید رفت ناگاه از درون خانه هادی آوازی بگوش من رسید که ای سعید برجای خود توقف کن تا شمعی
بیارند و فی الحال چراغی حاضر ساخته بخدمت شتافتم هادی را دیدم که جامه پشمین در بر و کلاهی بر سر مبارک نهاده بر سجاده نشسته
بود ما در خانه در رفتیم و از آنچه گفته بودند هیچ چیز بوجود نیامد الا صره که بمهر مادر متوکل پیش او فرستاده بود و کیسه دیگر بان سر بمهر لعل ازان
هادی فرمود که زیر این مصلی سر پیش تست احتیاط کن مصلا را بالا داشتم در زیر آن شمشیری بود در غلاف همه را بر گرفته نزد متوکل
بردم و چون خلیفه صره من بمهر مادر خود دید از کیفیت آن استطلاع نمود و صورت واقعه معروض گشت فرمود که صره دیگر بدان
ضم کردند و مرا گفت این را بآنجا از خانه هادی آورده پیش او بر و من خجل و شرمسار نزد هادی رفتم گفتم یا سیدی بر من عتاب شفقت
آمد که بی رخصت بوثاق تو در آمدم و چون مامور بودم معذور دارم و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از جمله اوصاف هادی
یکی آنست که نقل کرده اند که روزی اعرابی در قریه از قرای سامره بشرف پابوس هادی استسعاد یافت هادی از وی پرسید که چه حاجت
داری گفت من از آن جماعتم که بولای جد تو علی بن ابی طالب تمسک نموده ام و دینی دارم که از ادای آن عاجزم و جز آستان تو ملاذ
و ملجای ندارم امام فرمود که خاطر خود خوش دار و فردا نزد من آی تا ترا تعلیم کنم چون روز دیگر اعرابی نزد امام رفت آنحضرت بخط مبارک

خویش چیزی

خویش چیزی نوشت که مرا مبلغ کذا باعرابی می باید داد و آن مبلغ زیاده از دین اعرابی بود و با وی گفت که چون من بسرمن رای روم تو حجت
خود را در وقتی که جمعی پیش من باشند حاضر گردان و بخشونت وجه حجت طلب کن و زنهار که درین امر مخالفت مکن اعرابی وصیت امام قبول
کرده چون امام بسامره آمد در زمانی که اصحاب خلیفه و طایفه دیگر در خدمت او بودند خط آنجناب را بیرون آورد و بموجب وصیت از روی
غلظت و تشدد وجه طلب نمود هادی فرمود آهسته با اعرابی سخن میگفت و تمهید معذرت نموده وعده ادای دین می کرد و این حدیث
فاش شده بسمع متوکل رسید و فرمان داد تا سی هزار دینار بخدمت هادی بردند و امام آنرا نگاه داشت تا اعرابی نزد وی آمد و آن
همه بوی داد و گفت آنچه از دین تو فاضل آید بر عیال و اطفال خود صرف نمای و ما را معذور دار اعرابی گفت ای پسر رسول الله صلی الله
علیه و سلم مامول من از ثلث آنچه عطا فرمودی کمتر بود بعضی گفته اند وفات امام هادی در ایام خلافت معتز پسر متوکل روی نمود در روز دوشنبه
از اواخر جمادی الآخر سنه خمس و خمسین و مائتین و او را در سرای که در سامره داشت دفن کردند و مدت عمر عزیزش چهل و یکسال بود **ذکر امام
یازدهم حسن العسکری رضی الله عنه** کنیت او ابو محمد و ذکی خالص است و سراج نیز گویند و او نیز چو پدر بزرگوار خود بعسکری مشهور
و روایتی آنکه نام مادرش ام ولد بوده و ولادت در مدینه فی شهر ربیع الآخر سنه اثنی و ثلاثین و مائتین از آنجمله سادات اهل بیت بود
مآثر مناقبش بی نهایت است و کرامات و خوارق عادات بیشمار از و منقول و از آنجمله یکی آنست که علی ابن ابراهیم بن موسی بن جعفر گفته است
که نوبتی فقر و فاقه ما بنهایت انجامید و احوال ما باضطرار رسید پدر با ما گفت بیا تا نزد محمد الزکی رویم که ذکر جود او را شنیده ایم
پرسیدم میان شما معرفتی هست گفت نی با وجود عدم آشنایی چون درمانده بودیم روان شدیم پدر در راه گفت که تمنای من آنست که پانصد
درم یابد تا دویست درم در وجه اثواب خود نهیم و دویست درم آرد خریم و باقی در سایر اخراجات نفقه کنیم با خود گفتم که چه باشد
که مرا سیصد درم دهد که بصد درم جامه خرم و بصد درم دراز گوشی خرم و بجانب کوهستان روم و صد درم دیگر اخراجات ضروریه
صرف کنم و چون بدر سرای امام زکی رسیدیم بی آنکه کسی از آمدن ما او را اعلام دهد غلامی آمده گفت علی بن ابراهیم و پسرش محمد درآیند
و چون بخانه در رفتیم و شرط تحیت و سلام بجا آوردیم فرمود که ای علی مانع چه بود که تا این زمان پیش ما نیامدی گفتم یا سیدی حیا مرا باز داشت
از آنکه بدین حال پیش تو آیم غلام امام از عقب در آمده بدره بپدر من داد پانصد درم داشت و گفت دویست درم در وجه اثواب
خود صرف نمای و دویست درم آرد بخر و صد درم در وجه دیگر ضروریات صرف کن و بدره بمن داد سیصد درم داشت و گفت بصد
درم جامه بخر و بصد درم دراز گوشی خریداری و صد درم دیگر در اخراجات ضروریه صرف نما و باید که بکوهستان نروی و بفلان موضع
که اشارت کرده بود رفتیم و در ضیعه در حباله نکاح آوردم و در همان روز از محلی دو هزار دینار بمن رسید و دیگر آنست که یکی از ثقات
گوید که رقعه بامام زکی فرستادم و در آنجا از معنی مشکوة پرسیدم و خاتون من حامله بود و التماس نمودم که او را دعا کند خیر مخصوص
گرداند و فرزندم را بهمین موسوم سازد امام در جواب نوشت که مشکوة عبارت از قلب رسول الله صلی الله علیه و سلم است
و از حال خاتون و فرزند هیچ ذکر نکرده اما در آخرین کتاب بود که اعظم الله اجرک و اخلف علیک و از قضا بعد از روزی چند فرزند
مرده بر زمین نهاد و بعد از آن خاتون من حامله شد پسری آورد و قیل فی ربیع الابرار ولد فی المدینة یوم الجمعة لثمان لیال خلت
من شهر ربیع الآخر سنه ستین و مائتین و قبر آنجناب در جنب قبر اوست سلام الله علیهما **ذکر امام دوازدهم محمد بن الحسن العسکری
رضی الله عنه** کنیت او ابو القاسم است و امامیه وی را حجت و قائم و مهدی و منتظر و صاحب الزمان گویند و در ترجمه [illegible]

مذکور است ولادت مهدی در سر من رای بود در شب نصف شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین و در وقت وفات پدر پنج ساله بود و حق سبحانه و تعالی در صغر سن او را علم و حکمت داد چنانچه یحیی پیغمبر را علیه السلام او را در حالت طفولیت امام گردانید چنانچه عیسی علیه السلام را در کودکی نبی مرسل گردانید چنانچه ابن مسعود رضی الله عنه روایت می کند که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که لم یبق فی الدنیا الا یوم واحد طول الله تعالی ذلک الیوم حتی یبعث الله تعالی رجلا منی او من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی لیملا الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا در بعضی روایات امامیه وارد شده است که صاحب الزمان در سر من رای در منزل خود بود و مادرش هر چند انتظار کشید بیرون نیامد و این واقعه در سنه خمس و مایتین علی اختلاف الروایتین این غایت محقق است مادر امام محمد علیه السلام ام ولد بود و نرجس نام داشته حکیمه عمه امام ابو محمد نقل کرده اند که روزی پیش عمه خود آمدم فرمود که ای عمه امشب در خانه ما باش که باری سبحانه و تعالی ما را خلفی ارزانی خواهد داشت من گفتم از که خواهد بود که در نرگس اثری حمل نمی بینم گفت ای عمه مثال نرگس مثل ام موسی است که حمل وی ظاهر نبود و نفع سمت ظهور نخواهد یافت حکیمه گفت که من شب در خانه او توقف کردم و چون شب بر نیمه رسید به تهجد قیام نمودم و نرگس نیز تهجد بگذارد و در وقت سحر با خود گفتم وقت فجر نزدیک شده و آنچه ابو محمد گفته بود بظهور نرسیده و درین اثنا آواز ابو محمد شنیدم میگفت که ای عمه تعجیل مکن بعد از آن متوجه خانه که نرگس در آنجا بود شدم و با وی ملاقات کردم دیدم که لرزه بر اعضای وی افتاده است نرجس را بسینه خود ضم کردم و سوره اخلاص و انا انزلناه و آیت الکرسی بر وی خواندم و چون لحظه بگذشت خانه روشن گشت دیدم که فرزند ابو محمد بر زمین آمده بود و در سجده افتاده او را در بر گرفتم و ابو محمد از حجره خویش آواز داد که ای عمه فرزند مرا پیش من آر طفل را نزد وی بردم او را در کنار خود گرفت و زبان را در دهان وی کرد و فرزند من سخن گوی باذن الله تعالی گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا و نجعلهم الوارثین بعده مشاهده کردم که مرغان سبز از اطراف و جوانب ما فرو گرفته ابو محمد یکی از مرغان را خواند و گفت خذه فاحفظه حتی یاذن الله فیه فان الله بالغ امره از ابو محمد سوال کردم که این مرغ کیست و آن دیگران کیانند فرمود که این جبرئیل است و دیگران ملایکه رحمت اند آنگاه فرمود که ای عمه این را با مادرش رسان کی تقر عینها و لا تحزن و لتعلم ان وعد الله حق و لکن اکثر الناس لا یعلمون بموجب فرموده عمل نمودم روایت است که چون محمد بن حسن علیه السلام متولد شد ناف بریده بود ختنه کرده شده و بر ذراع ایمن او مکتوب بود که و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یکی از ثقات روایت کرده که روزی نزد ابو محمد رفتم در دست راست وی خانه دیدم که پرده از در آن فرو هشته بود و پرسیدم که یا سیدی بعد ازین مهم امت تعلق بکه خواهد داشت گفت آن پرده بردار چنان کردم کودکی از آن خانه بیرون آمد در کمال پاکیزگی و صباحت بر رخسار خالی داشت و گیسو داشت در کنار امام نشست ابو محمد فرمود که یا بنی ادخل الی وقت المعلوم و آن کودک بخانه درآمد و من در روی نظر میکردم آنگاه ابو محمد علیه السلام مرا گفت برخیز و ببین که در خانه کیست و من در خانه رفتم هیچکس را ندیدم شخصی گوید که معتضد خلیفه مرا با دو کس دیگر طلب داشته گفت حسن بن علی در سامره وفات یافت بتعجیل تمام بروید خانه او را نگاه دارید و هرکه در آن خانه باشد قتل کرده سر او را نزد من آرید من بسامره رفته ناگاه بخانه وی در آمدیم در باغ دیدیم و در اقصای آن حصیری انداخته و شخصی خوش صورت در بالای آن بنماز ایستاده آن شخص التفاتی بحال ما نکرد یکی از آن دو نفر که با من موافقت نموده بود عزم بر خاسته که پیش رود و پای او در آب فرو رفته قلق و اضطراب تمام از وی پیدا گشت زیرا که خود را مشرف بهلاک یافت من دست او را گرفته از آن غرقاب بیرون آوردم و دیگری از آن دو نفر قصد آن کرد که پیش رود او را همان حال

پیش آمد

پیش آمد و وی را نیز از آن مهلکه خلاص کردم و من از آن قضیه متحیر و مبهوت ماندم و گفتم صاحب البیت از باری سبحانه و تعالی و از تو عذر میخواهم بخدا سوگند که نشنیده بودم ندانستم که حال چیست و بکجا آمده ام و از آن خبر کردم انابت می نمایم و بخدا و مغفرت جل باز میگردم و هر چند تضرع و تخشع نمودم بجانب من قطعا ملتفت نگشت بالضرورت مراجعت کرده نزد معتضد رفتم و صورت حال واقعه را معروض گردانیدم گفت این راز سربسته پیش هیچکس نگشایید و الا فرمایم تا هر یک از شما را از بار سر سبک گردانند باید دانست که فرقه امامیه امام محمد بن حسن عسکری را دو غیبت اثبات میکنند یکی غیبت قصری یعنی کوتاه تر و دیگری غیبت طولی یعنی درازتر آن یک از وقت انقضای سفارت تا زمانی که حکم ازلی ظهور را صادر گردد گویند که در غیبت قصری او را سفیران بوده اند که یکی بعد از دیگری وی حاجات و سوالات سایر مردم با وی برده اند و جواب آنها بخلق آورده و آن سفارت بر شخص محمد علی نام ختم شده است و وفات علی مذکور در سنه ست و عشرین و ثلاثمایه اتفاق افتاده نقل است که علی پیش از رحلت خود بشش روز توقیعی ظاهر ساخت و گفت محمد بن حسن العسکری نوشته است از جمله کلمات آن توقیع این بود یا علی ابن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و ما بین ستة ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد یقوم مقامک بعده قائل و چون برین قضیه شش روز بگذشت علی وفات یافت و اخبار امام منقطع شد مخفی سخن آنکه شیعه امامیه در ایام غیبت قصری محمد بن حسن العسکری کرامات و خوارق عادات از وی بسیار نقل کرده اند چنانچه در کتب متاخرین و متقدمین مسطور است و اعتقاد دارند که مهدی آخر الزمان اوست و عیسی علیه السلام در ایام ظهور او از آسمان نازل خواهد شد و هر دو فرقه یعنی اهل سنت و جماعت و شیعه در شان مهدی احادیث بسیار نقل کرده اند قالت ام سلمه رضی الله عنها سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم المهدی من عترتی من ولد فاطمة گفته اند که روزی امیر المومنین علی رضی الله عنه بجانب قرة العین خویش امام حسین رضی الله عنه نگریست فرمود هو ابنی سید کما سماه رسول الله صلی الله علیه و سلم سیخرج من صلبه رجل یسمی باسم نبیکم صلی الله علیه و سلم یشبه فی الخلق و در باب عیسی علیه السلام هر روایت متعدد و صحیح دریافت چنانچه متون کتب تاریخ مشحون است

## ذکر حکایت معاویه بن ابو سفیان

در سال چهل و یکم از هجرت عراق عجم و عرب در حیطه ضبط معاویه بن ابو سفیان در آمد و امیر المومنین حسن از کوفه بمدینه رفت و معاویه حکومت کوفه را بعبد الله بن عمرو عاص داد و مغیره بن شعبه که او را یکی از دهات عرب می شمارند با معاویه گفت که کوفه را بعبد الله دادی و پدرش حاکم مصر است و تو در میان دو شیر چگونه معاش توانی کرد معاویه از کرده خویش پشیمان شد و کوفه را از عبد الله ستانده بمغیره داد عمرو عاص نیز ازین معنی خبر شده بمعاویه پیغام داد که مغیره مردی متلف دلیر است تمام اموال را تصرف خواهد کرد محالست که از وی فلسی بستانند اکنون صلاح آنست که او را بر کوفه امیر گردانی و جهت خراج شخصی دیگر تعیین کنی معاویه را سخن مشفق ناصح قبول افتاده بران موجب عمل نموده و در مبادی حکومت خویش معاویه زیاد بن ابیه از دشمنان شده مغیره را وسیله ساخت تا او را در مقام اطاعت آورد و معاویه بعد از آمدن زیاد در نسب او را بخود الحاق کرد تفصیل این اجمال آنکه سمیه مادر زیاد در مبدا حال کنیزک دهقانی بود و آن دهقان بامرضی مبتلا شد و حارث بن کلده بمعالجه او اشتغال نموده و چون دهقان صحت یافت سمیه را بحارث بخشید و از وی در خانه حارث بن ابو بکره پسری متولد شد و حارث از وی مدتی جدایی کرده و بعد از یکی چند در حالت مستی با سمیه مباشرت نمود و سمیه حامله شد از وی پسری متولد شد و حارث او را نافع نام گذاشت اما هیچکس را نمیگفت که فرزند منست بلکه نفی نسبت او از خود میکرد و در آخر میگفت که فرزند منست و در آن ایام

ابوسفیان که هنوز بدولت اسلام مشرف نشده بود بطایف آمده در خانهٔ خماری ابومریم نام فرود آمده شراب خورد و در اثنای تقاضا
بکار شراب ابوسفیان دفع فضله کرد و سمیه با او حامله شد چون زیاد متولد شد و از زمین طفولیت تجاوز نموده بمقام صبی رسید آثار رشد
و نجابت بر صفحات روزگار او ظاهر گشت و علامات فهم و فطانت بر ناصیهٔ احوال او پیدا آمده و هنر کتابت بیاموخت و فضایل
دیگر کسب کرد و عمر و برا کاری فرمود و از عهدهٔ آن بیرون آمده مراجعت نمود فاروق او را تحسین نمود زیاد در محافل انصار خطبه
بلیغ فصیح بخواند عمرو عاص گفت که این پسر اگر از قریش بودی مجموع عرب را بیک عصا راندی ابوسفیان گفت بخدا سوگند که من پدر
او را میدانم و می‌شناسم که چه کس وی را در رحم مادر وضع کرده است امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که یا ابا سفیان اسکت
فان عمر لو سمع هذا القول لکان الیک سریعا و چون علی مرتضی مسند خلافت را بوجود خویش مزین گردانید بصره را بعبدالله بن عباس
داد و زیاد را بوزیری آنجناب و محاسبات آن دیار تعیین نمود و مهم روز بروز روی در ترقی نهاد تا امیرالمؤمنین علی مرتضی
وی را بحکومت فارس فرستاد و زیاد امور مملکت فارس را منتظم و منسق ساخته قلاع را مستحکم و مضبوط گردانید و معاویه از آن امر
اندیشناک شده مکتوبی بجانب فارس فرستاد مشتمل بر تهدید بسیار و مبنی از آن سخن که ابوسفیان گفته که زیاد فرزند اوست و چون
زیاد مکتوب معاویه را بخواند گفت حاشا که میان من و ابن عم رسول الله نقاری پیدا شود و اگر امیرالمؤمنین حضرت را چه بیند
که من چه میکنم با او و این سخن بسمع اشرف امیرالمؤمنین رسید مکتوبی بزیاد نوشت که ترا شایستهٔ ریاست و حکومت دانسته والی
گردانیدم و اعتماد بر سخن ابوسفیان نمیتوان کرد چه باین سخن نسبت ثابت میشود و نه میراث و معاویه شخصی است که از پیش و پس
و چپ و راست مردم در می‌آید در مقام مکر و فریب است از وی پرهیز والسلام و بعد از آنکه امیرالمؤمنین علی شهادت یافت معاویه
اندیشید که مبادا آخر زیاد با یکی از آل بیت بیعت کند با مغیرة بن شعبه این سخن در میان نهاد مغیره گفت اگر تو از سر حساب
و شمار زیاد می‌گذری من او را چنان میکنم که کمر اطاعت تو در میان می‌بندد و معاویه این سخن قبول کرده میان او و زیاد صلح واقع شد
و زیاد از مصقلة بن هبیرة الشیبانی بیست هزار درم قبول کرد تا با معاویه گفت زیاد مجموع بلاد فارس و عراق را مسخر کرده و قبول
کرده که هر سال دو بار هزار هزار درم بدهد و زیاده از آن از آنجا حاصل نمیشود و اگر بالفرض چیزی زیاده مبلغ حاصل شود هم باخراجات
ضروریهٔ آن ولایت مصروف می‌گردد و شرط با مکاه (?) آنچه مردم در شان او میگویند رضا دهد معاویه پرسید که چه میگویند گفت او را از جمله
اولاد ابوسفیان می‌شمارند معاویه را این سخن موافق مزاج افتاده گواهان این قضیه را طلب داشت و از آن جمله یکی ابومریم خمار بود
معاویه از وی پرسید که چه میگویی درین باب گفت گواهی میدهم که شبی ابوسفیان در طایف از من شاهدی طلبید من گفتم بغیر سمیه
نمیدانم گفت با وجود آنکه چرکنی او را بیار و بروایتی گفت بیار سمیه را با وجود درازی پستان و بوی ناخوش و بزرگی شکم و چون سمیه را
آوردم ابوسفیان با او خلوت کرد و درباب علوق زیاد گفت و بعد از ادای شهادتی چنین معاویه گفت زیاد برادر من است
و پسر ابوسفیان و استلحاق معاویه زیاد را بر عامهٔ مسلمانان بتخصیص بنی امیه دشوار آمد چه این حکم حرکت نه بر حکم شریعت بود در علانیه
زیرا که در ملت بیضا الولد متعلق بصاحب فراش می‌باشد نه بزانی و بعد از وقوع این قضیه زیاد مکتوبی بعایشه رضی الله
عنها نوشت مصدر باین کلمه که الی عایشه من زیاد بن ابوسفیان غرض او این بود که تا عایشه رضی الله عنها نویسد که من عایشه
الی زیاد ابن ابوسفیان تا آن حجتی سازد بر اثبات مدعی خویش عایشه در جواب نوشت که من عایشه ام المؤمنین الی ابن سمیه گوید

که بعد از

که بعد از استلحاق معاویه زیاد را در سنهٔ اربع و اربعین از هجرت واقع شد و سنهٔ خمس و اربعین معاویه حارث عبدالله ازدی را که بعد از
عزل عبدالله بن عامر والی بصره گردانیده بود معزول ساخت و حکومت آن دیار را بزیاد بن سمیه تفویض نمود و ریاست و ضبط
خراسان و سجستان و بحرین و عمان و آنچه از هند در تحت اهل اسلام درآمده بود بزمان معاویه بزیاد قرار گرفت و با او وعده کرد
که مغیرة بن شعبه را از کوفه عزل نماید تا آن ولایت نیز زیاد ضبط کند و چون زیاد ببصره رسید مغیره گوش کرده پیش معاویه رفت
و از حکومت استعفا نمود و التماس کرد که از برای او در قرقیسیا موضعی تعیین نماید تا در آنجا مقیم گردد و معاویه از این سخن در حق
مغیره بدگمان شد گفت تا بکوفه مراجعت باید نمود مغیره گفت دیگر بکوفه نمی‌روم و تهمت معاویه زیاده شده تکلیف کرد تا مغیره
بکوفه رفت و گویند زیاد بن ابیه در جمادی الاول سنهٔ خمس و اربعین ببصره نزول کرده بر مسند ریاست متمکن گشت و هر کرا در سرکشی
یافت بکشت و بر سر گروهی واجب شده بود بجزای خود رسانید و هیچکس را از اهل بصره بعد از گزاردن نماز خفتن در آن مقدار
زمان که مردم باقصای بصره روند بیابند ترک نمی‌شد تا بیند خون او هدر باشد و چون از شب زمانی مقرر بگذشت عسسان ارباب سیاست را
فرستاد تا هر کرا در کوچه و بازار بیابند بقتل رسانند در نسخه بنظر رسیده والعهدة علی الراوی که در آن شب هزار و سیصد کس را
کشتند و شب دوم معدودی را بقتل آوردند و در شب سوم هیچکس را نیافتند آورده اند که در مشی عمان اعرابی را دیدند و بازار
بصره گوسفندی چند داشت او را گرفته نزد زیاد آوردند زیاد از وی پرسید که بخلاف فرمان من درین هنگام چرا از خانه
بیرون آمدی جواب داد که من مردی غریبم و بیگانه بشهر رسیدم و تا غایت از حکم امیر خبر نداشتم باقی امیر حاکم است زیاد گفت
گمان من آنست که تو راست میگویی اما صلاح امت در قتل تست و اگر ترا بگذارم شاید که فردا کسی دیگر بدین بهانه تمسک جوید
و این معنی منجر بفساد شود آنگاه فرمود تا اعرابی بیچاره را گردن زدند بعد از آن فرمان داد تا هیچکس در دکان خود نه بندد
و گفت اگر چیزی غایب شود من ضامن باشم و خلایق ابواب دکاکین نمی‌بستند و هیچکس زهره نداشت که بچشم خیانت در کالای
دیگری نظر کند و در آن لیالی کلاب و سباع بشهر آمده در دکانها خرابی میکردند و بعد از اشتهار رسم جمع گشتن در میان
آوردند و زیاد بن ابیه بسیار از مردم بصره را بکشت باندک تهمتی و هیبت او در خاطرها متمکن شده هیچ آفریده را مجال دم زدن نبود
و هر کس را از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم که در بصره بودند مهمی لا بی نصب (?) فرمود و در سنهٔ و اربعین عبدالرحمان بن خالد
ولید که بزمان معاویه در نواحی روم فصل زمستان گذرانیده بحمص مراجعت نموده وفات کرد و بصحت پیوسته که عبدالرحمن
مردی شجاع باری و اهل تدبیر بود بواسطهٔ آنکه خالد ولید در شام کارهای عظیم از پیش برده بود چنانچه شمه از آن رقم زده
کلک بیان گشته و مردم آن دیار بچشم اعزاز و احترام در عبدالرحمن نگریستند و باقصی الغایت شرایط تعظیم و تبجیل بجای
می‌آوردند عاقبت معاویه از وی متوهم گشته با ابن اثال نصرانی گفت اگر عبدالله بن خالد ولید را هلاک کنی از تو مدت الحیات
[illegible] و ترا بر خراج حمص فرمانروائی گردانم و چون عبدالرحمن بحمص آمد ابن اثال شربتی مسموم بوی داد تا درگذشت و آن مظلوم که
در حرب صفین اندوخته بود در گردن او بماند معاویه با خالد وعده کرده بود وفا ننمود گویند که عروة بن زبیر در مدینه با خالد بن
عبدالرحمن بن خالد شمه از فعل ابن اثال تقریر کرد و خالد بحمص رفت ابن اثال را بقتل آورد از این جهت معاویه خالد را مدتی
محبوس گردانید و بعد از آنکه دست از وی بازداشت خالد بمدینه آمده عروه از وی پرسید که با ابن اثال چه کردی جواب داد

من انتقام پدر خویش کشیدم اما میخواهم که بدانم که تو با این صرموز قاتل پدر خویش چه خواهی کرد مرد خاموش شد و در سنه تسع و اربعین
بروایتی معاویه پسر خویش یزید را با لشکری سنگین بدیار روم فرستاد و بعضی گفته اند که عبد الله عباس و عبد الله زبیر و ابو
ایوب انصاری و عبد الله بن عمر و عاص بوده اند و چون بآن نواحی رسیدند قتالی فاحش دست داد و از رومیان خلق بسیار کشته
شد و عنیمت فراوان بدست اهل اسلام افتاد و ابو ایوب که از مشاهیر اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم بود در آنجا وفات یافت
و او را قریب بقور استنبول دفن کردند و مرقد او موضع دعای استسقای نصارا شد و ابو ایوب در جنگ بدر و احد و سایر
معارک ملازم رکاب ظفر فرسای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بود در جمل و صفین ملازمت امیر المومنین علی علیه السلام مینمود
و درین سال معاویه مروان ابن الحکم را از حکومت مدینه عزل کرده امارت آن بلده را بسعید ابن العاص داد و درین سال امیر المومنین
حسن علیه السلام وفات یافت در بعضی تواریخ آمده که جعده بنت اشعث بن قیس الکندی او را زهر داد و قبل وصی آن مدفن جد النبی
صلی الله علیه و سلم فمنع من ذلک سعید بن العاص فارد الحسین الامتناع فقیل له ان سال قال ان اخشی الفتنة فدفن فی المقابر المسلمین
فسکت و این قضیه هم منفصل درین اوراق ثبت کداری یافت و در سنه خمسین واقعه عجیبه مغیره بن شعبه در کوفه وفات یافت و او مردی
طویل القامت بیک چشم نابینا که در جنگ یرموک تیری از شست قضا بدیده وی رسیده بود در ایام حکومت خویش عدل و رزیدی
مگر آنکه سب امیر المومنین علی کرم الله وجهه کردی چون مغیره وفات یافت معاویه حکومت کوفه را نیز بزیاد بن ابیه داد و اول کسی که حاکم
این دو ولایت شده زیاد بن ابیه بود و چون هنوز حکومت بزیاد رسید سمره بن جندب را بر بصره خلیفه کرده خود بآن دیار رفت بجنب
بمسجد رفته بر منبر آمده خطبه آغاز کرد و در اثنای خطبه سنگی از گوشه مسجد در آمده بر سینه وی خورد و سنگی دیگر بجانب وی
انداختند و برخی از آن سنگ بمنبر رسید و بعضی بسینه او زیاد ندانست که اندازندهٔ آن سنگها چه کسانند و از خطبه فارغ گشته تا بعضی
از ملازمان وی درهای مسجد را بگرفتند و خود نزدیک در مسجد کرسی نهاده بران قرار گرفت و فرمان داد تا چهار کس را از اهل کوفه
پیش او می آوردند و ایشان را سوگند میداد که هیچکس از شما سنگ نینداخته و نمیدانید که این حرکت از که صادر شده و هر کس
که سوگند میخورد خلاص میشد و هر که سوگند نمیخورد و امتناع مینمود گرفتار میگشت و از خلق مسجد هشتاد نفر قسم یاد نکردند و هم
بر در مسجد کوفه قطع ید ایشان امر فرمود و اول سیاستی که در کوفه از زیاد صدور یافت این بود و بعد از آن کوفیان برا مری که
موجب سیاست عام بود اقدام نمودند و درین سال معاویه گفت که من منبر رسول الله را در میان کشندگان عثمان رضی الله عنه
نمیگذارم لاجرم امر فرمود که آن را از مدینه بشام نقل کنند و چون منبر را بجنبانیدند آفتاب منکسف شده روز روشن چنان تاریک شد که
ستارگان پدید آمدند و خلایق متوهم شده دست از حرکت باز داشتند و جابر و ابو هریره با معاویه گفتند که در نقل مصلحت نیست
و معاویه شش پایه دیگر را اضافه منبر کرده با عقد از مشغول گشت در قتل شیعه امیر المومنین علی رضی الله عنه در سنه
احدی و خمسین حجر به قتل آمد پیش ازآنکه مغیره بن شعبه در زمانی که والی ولایت کوفه بود بر بالای منبر رفته امیر المومنین علی و بنی هاشم را
دشنام دادی و از جهت عثمان آمرزش خواستی و حجر بن عدی با مغیره گفتی که امثال شما مردم را خدای سبحانه و تعالی ذم و لعنت
کرده و من گواهی میدهم که مردود شما مقبول حق عز و علاست و هر چه ممدوح شمات مذموم و سرزنش اولیت تا همه حجریان که
که در جمعه از جمعات مغیره بر منبر بالا رفت تا ادای خطبه قیام نماید و حجر بن عدی با فرقه از اصحاب خویش او را سنگ باران
کردند

کردند و مغیره بسرعت هر چه تمامتر از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و مبلغ پنجهزار درم بخانه حجر فرستاد و مردم مغیره را بجهت
این منزل سرزنش کردند و گفتند که آنچه از تو صادر شد موجب وهن حکومت و امارتست جواب داد که این احسان که با حجر کردم
او را بکشتن داد که وی دلیر گشته بعد از من با حکام کوفه همین معامله پیش خواهد گرفت عاقبت سر در افعال خویش کرده و اکنون که اجل من
نزدیک رسیده است نمیخواهم که امثال این مردم را بقتل آورم تا سبب عزت معاویه در دنیا و موجب شقاوت من در آخرت
باشد و چون مغیره بعالم آخرت رفت و معاویه حکومت بزیاد بن ابیه داد چنانچه سابق ذکر یافت و آن حرامزاده نیز سب
امیر المومنین علی کرم الله وجهه کرد حجر در مقام منع بود و زیاد شش ماه در کوفه بگذاشت و عمر در روز جمعه بالای منبر رفته و چون
خواست که آغاز خطبه کند حجر بن عدی اعلام داد و زیاد بکوفه مراجعت نموده فرمود تا سر براو را بمسجد بردند و در آن موضع
بنجت نشست و اول کسی که از اشراف نزد او رفت محمد بن اشعث ابن قیس الکندی بود و چون محمد بر وی سلام کرد زیاد گفت
لا سلام الله همین ساعت ابن عم خود حجر بن عدی را پیش من حاضر گردان محمد گفت ایها الامیر میان من و حجر اختلاط و مجالست
نیست و تو میدانی که میان من و او عداوت بچه مرتبه است جریر بن عبد الله گفت که من حجر را بمجلس بیارم بشرط آنکه نزد معاویه
فرستی او را تا هر چه خواهد در باب وی تقدیم رساند زیاد ملتمس جریر را مبذول داشته حجر را بمجلس زیاد حاضر کردانیدند
زیاد بحبس او فرمان داد و فرمود تا اصحاب او را حاضر ساختند و چون همه را بدست آورد ایشان را با صد کس از معتمدان خود بدمشق فرستاد
و در بعضی از روایات آمده که چون حجر و اصحاب وی بچهار فرسخی دمشق رسیدند سرهنگی از آنجانب سیاست بردند بعد از آن گفت که
یک نصف خلاص شوند و نصف دیگر کشته گردند گفته که ایمعنی را از کجا دانستی گفتند این شخص نزد ما آمده بیک چشم کورست
و دیگر بینا و مرا از مشاهده این حالت آنچه بخاطر رسید گفتم و چون سرهنگ پیشتر آمد و ایشان را برجوع از ولای علی ابن ابی طالب تکلیف کرد
یک نصف قوم از دوستی شاه ولایت ابا کردند و نصف دیگر بر موالات آنجناب احتراز نمودند و آن مدبر اهل محبت را
بموجب فرموده معاویه بقتل رسانیده دیگران را بگذاشت در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکورست که زیاد بن ابیه ابو بردة
بن موسی و شریح بن الحارث را با جمعی پیش معاویه فرستاده تا بر صادرات افعال حجر گواهی دادند آنگاه معاویه فرمان داد
تا آنجماعت را بقتل آوردند و چون اهل کوفه شنیدند که حجر و اصحاب او کشته شدند فزع و اضطراب بسیار کردند و جمع اعیان
آن دیار بمدینه پیش امیر المومنین حسین بن علی رفته و به مجالست و ملازمت آنجناب مستعد شدند و والی مدینه از این معنی
خبر یافته عرض داشتی بمعاویه فرستاد مضمون آنکه طایفه از اهل عراق بمدینه آمده اند و در خدمت حسین بن علی بسر میبرند و من
از فتنه ایشان اندیشناکم و هر چه اشارت عالی نامزد کرده بران موجب بتقدیم رسانیده آید معاویه پیغام داد که بهیچ وجه تعرض
فرزند رسول خدا مرسان که او با ما بیعت کرده است و غالب ظن آنکه در نقض پیمان نخواهد کوشید و مکتوبی نیز به امیر المومنین حسین
علیه السلام ارسال نمود مبنی آنکه از تو چیزها بمن رسانیده اند که لایق بحال و طور تو نیست و هر که دست بیعت بشخصی داد سزاوار
خیانت که بآن وفا کنند متوقع و مامول آنکه تو خیانت مادام که مکروهی از آنجانب بطرف تو نرسید از تو امری که موجب تعرض
باشد صادر نگردد وظیفه آنکه بقول جمعی از سفها که طالب فتنه اند و جویان خصومت عمل ننمائید و السلام آنحضرت جواب فرستاد که
من هیچ نوع میل بحرب و مخالفت تو ندارم باید که خاطر جمع داری ذکر وفات زیاد بن ابیه در تاریخ حافظ ابرو

مسطورست که در سنه ثلاث و خمسین زیاد بن ابیه در کوفه در ماه رمضان وفات یافت گویند که چون زیاد ضبط مملکت عراق کرده بمعاویه پیغام
داد که دست چپ من بضبط و ربط امور عراق مشغول است و دست راست من فارغ ولایت حجاز را بوی ده تا مضبوط سازد و معاویه
منشور ایالت این دیار را بوی ارسال داشت و اعیان و اکابر حجاز بخدمت عبد الله بن عمر الخطاب مبادرت نموده معروض داشتند که خبری
از حسین بما رسیده اگر زیاد ابن ابیه بدین صوب آید فسادی ازوی ظاهر گردد ابن عمر و جمعی دیگر از صلحا بخانه کعبه رفته دست بر داشتند
که اللهم اکفنا یمین زیاد و تیر دعا بهدف اجابت رسیده همدران اوان طاعونی بر انگشت زیاد ابن ابیه پیدا شد و زیاد [illegible] شریح
گفت ازان ترسم که با قضای مبرم بریدن دست فایده ندهد و با دست بریده بحضرت خدای سبحانه و تعالی رفتن چون بود اگر شفا یابی
منقطع زندگانی تلخ باشد و چون شریح از پیش زیاد بیرون آمد اورا ملامت کردند که چرا بقطع ید زیاد اشارت نکردی که المستشار
موتمن گفت بچه بهتر بود با او گفتم علت که بعد از بیرون آمدن شریح زیاد جازم شد که دست خود ببرد و چون جلاد حاضر گشت
و آتش افروخته اظهار جزع و فزع کرده از دست بریدن گذشت و بآن علت فوت شد و خبر مرگ او بسمع رسید فرمود که زیاد
رفت نه آخرت دریافت نه دنیا بروی باقی ماند و بعد از فوت زیاد پسرش عبد الله بامارت نشست گویند که سمرة بن جندب
از قبل زیاد بحکومت کوفه اشتغال داشت و چون شش ماه از مردن زیاد بگذشت معاویه اورا عزل کرده سمره گفت لا لعن الله
معاویه لو اطعت الله کما اطعته ما عذبنی ابدا و بروایتی درین سال عبد الله بن ابی بکر وفات یافت و در سنه اربع و خمسین
معاویه عبید الله زیاد را بحکومت خراسان فرستاد و او بماوراء النهر رفته ولایت بسیار فتح کرده و ترکان ازوی منهزم شده
صولت و مهابت او در دل ایشان جای گرفت و درین سال محمد بن مالک بغزوه روم رفت و اهل اسلام جزیره اوراکوه که
بقسطنطنیه است فتح کردند و درین سال معاویه سعید بن عاص را از حکومت مدینه عزل کرده بمروان بن الحکم داد و پیش ازین
مکتوبی بسعید نوشته که خانه مروان را کرده کن و مال او را بستان و دیگر [illegible] که در فدک مدخل کند چه فدک را معاویه باقطاع
بمروان داده بود چون نامه بسعید رسید حقوق قرابتی را رعایت کرده التفاتی بمکتوب معاویه نکرد و بار دیگر درین باب معاویه
بسعید نوشت و سعید هیچ باب متعرض آن نگشت و بنابرین معاویه از سعید در خشم شد بمروان نوشت که خانه سعید را ویران
سازد و هرچه دارد ازوی بگیرد و چون این نامه بمروان رسید فی الحال با جمعی کثیر و آلات حرب بخانه سعید رفت سعید متوهم
شده پرسید که سبب این هجوم چیست گفت خانه ترا بامر معاویه خراب میکنم و در اثنای آن گفت که اگر تو باین قضیه مامور میگشتی
تاخیر جایز نمیداشتی آن ظالم دو بار پیغام داد و مکتوب نوشته است که خانه ترا ویران کنم و بمصادرت تو مشغول گردم من رعایت
تو کرده متعرض نگشتم و اینک نامهای معاویه در خانه منست انگاه مکتوب را طلبیده بمروان نمود و مروان و سعید باتفاق
بر معاویه لعنت کرده مکتوبی باو فرستادند مضمون آنکه تو در اقربای خویش عداوت پیدا میکنی و حق بجانب امیر المومنین علی
رضی الله عنه بود که ترا ضال و مضل میخواندند و طاغی و باغی میدانست و در سنه خمس و خمسین عبید الله زیاد از ماوراء النهر مراجعت نمود
پیش معاویه رفت و معاویه عبد الله عمر بن غیلان را که زیاد اورا از قبل خویش بحکومت بصره نصب کرده بود تا غایت
تعرض نرسانیده و عزل کرده ریاست آن دیار را با حکومت خراسان منضم گردانیده بعبید الله داد و عبید الله ابن [illegible]
الکلاب را از پیش خویش بحکومت خراسان فرستاد **ذکر دعوت کردن معاویه مردم را به بیعت یزید** در سنه ست و خمسین معاویه

اعیان آفاق

اعیان آفاق را بران داشت که با یزید بیعت کردند و بدان رضا دادند که بعد از پدر متقلد امر سلطنت و حکومت باشد و اصل این داعیه
و باعث برین قضیه آنکه مغیرة بن شعبه دران ایام که والی ولایت کوفه بود بدمشق رفته با او در خلوتی گفت که اعیان اصحاب رسول
صلی الله علیه و سلم و صنادید قریش انتقال کردند و ابناء ایشان مانده اند و تو باصابت رای و حسن تدبیر و اجرای حکم در نهی
و نگهی بر عالم داری اگر مصلحت دانی ولد خویش یزید را ولی عهد گردان تا حق ابوت بجای آورده باشی معاویه گفت این کار چگونه
باتمام رسد مغیره گفت من متعهد میشوم که رضای اهل کوفه حاصل کنم و زیاد بن ابیه میتواند که ارباب بصره باین معنی همداستان گرداند
و هرگاه که خلق این دو شهر باین قضیه اتفاق نمایند هیچکس مخالفت نتواند کرد و بروایتی پیش ازین تاریخ اعنی سنه ست و خمسین بمدت
هفت سال دران وقت که مغیره والی کوفه بود و معاویه میخواست که او را عزل کند و آن را بسعید بن العاص رجوع کند مغیره بعد
از وصول سعید بدمشق رفت و اول اظهار آن کرد که من بنابر کبر سن از امر امارت استعفا مینمایم بعد ازان پیش
یزید رفته گفت که اکثر اکابر صحابه وفات یافته اند و آنچه مانده اند بر بنده و هلاک نزدیک فرزندان ایشان بسن رشد رسیده اند
و بمرتبه رسیده و تو از همه عاقلتری و فاضلتری و بسیاست امور ملک داناتر چرا معاویه ترا ولی عهد نمیکرداند و مردم را به بیعت
تو دعوت نمیکند تا مهابت تو در دل استقرار گیرد و بعد از وی کسی را با تو سخن نباشد یزید گفت این کار تمشیت پذیرد
مغیره گفت ای والله چرا نپذیرد پیش پدر رفته آنچه از مغیره شنیده بود با او در میان نهاده و معاویه مغیره را بخلوت
طلبیده ازوی پرسید که یزید چه میگوید مغیره گفت مناسب چنان مینماید که در زمان خویش یکی را ولی عهد سازی
تا بعد از تو خلاف و خون ریزی نباشد و عمر کار بشوری انداخت تا آن همه مخالفت ظاهر شد و عثمان را مجال آن نداد که بجای
خود کسی تعیین کند معاویه گفت این امر کلیت نمیدانم چون تمام رسد مغیره گفت این کار در کوفه و بصره مشکلترست که اکثر [illegible]
درین دو شهر اند و چون من در کوفه باشم و زیاد در بصره مهم چنان سرانجام نماید که دلخواه تو باشد معاویه گفت کوفه ازان تست
بدل قوی و [illegible] روی براه آر و مغیره بکوفه مراجعت نموده این معنی در ضمیر معاویه استحکام یافت اما اظهار نکرد و چون مغیره
بکوفه رسید طایفه را که با بنی امیه میلی داشتند عنایتها کرده حدیث ولی عهدی یزید با ایشان در میان نهاده و ده تن
از اشراف و اعیان آن جماعت را سی هزار درم داده با پسر خویش موسی پیش معاویه فرستاد و آن قوم چون با معاویه ملاقات
کردند گفتند بجهة آن آمده ایم که عقد بیعت یزید حاصل کنیم معاویه با ایشان گفت که برین عزیمت باشید اما تعجیل نکنید در خلوت
از موسی بن مغیره استفسار نمود که پدر تو دین مردم که از کوفه آمده اند بچند خریده است موسی گفت بسی هزار درم معاویه
گفت دین نزد این جماعت چندان قدر و قیمتی نداشته و بر اخذ بیعت یزید [illegible] گشته قاصدی نزد زیاد بن ابیه فرستاد
تا از برای او درین باب استطلاع نماید و زیاد با عبید بن کعب النمیری گفت که معاویه چنین امری در خاطر دارد و از من درین کار مشورت
طلبیده ترا البته بشام باید رفت و با او باید گفت که این مهم عظیم است شاید که خلق بنابر حرکات یزید بسلطنت او راضی نشوند عبید
[illegible] دیگر بگویم که پدر تو برای اخذ بیعت مردم بجهت تو با زیاد مشورت کرده است و او جواب داد که من بواسطه بعضی
افعال ناپسندیده اندیشناکم که اهل اسلام بحکومت او رضا ندهند اکنون توقع چنانست که از سر اعمال ناپسندیده بگذری تا مهم حکومت
و ریاست بر تو قرار یابد زیاد عبید را استحسان نموده بدمشق فرستاد و عبید چون با یزید ملاقات کرد و آنچه در خاطر داشت با او

و یزید را بشارت جمیله یعنی نامشروعات ترک داد و چون زیاد وفات شد و سال پنجاه از هجرت در رسید معاویه مکتوبی بمروان بن الحکم
نوشت که دران حال حاکم مدینه بود مضمون آنکه سخن حکومت یزید در خاطر ارباب آن بلده طیبه قرار ده و بجهت عبد الله عمر صد هزار
درم فرستاد و چون قاصد بآن بلده رسیده و آن مال را پیش ابن عمر برد عبد الله نخست اموال را قبول کرد و چون حیث شنید
ما لها را رد کرد و گفت من پیر شده ام و دین من بصد هزار درم و مروان بمعاویه پیغام داد که مردم معتقد عبد الله بن عمر اند و میگویند
که تا مقتدای من بیعت نکند ما نکنیم و دیگر آنکه عایشه می گوید که این بدعت و فاجرات و جباران و ظالمان قولی آنکه معاویه بمروان
حکم پیغام داد که پیر شده ام و قوی ضعیف گشته ام و ازان اندیشناک ام که بعد از من در میان امت اختلافی پیدا شود و اکنون اراده
آنست که زمام سلطنت را در قبضه اقتدار کسی نهم که بعد از من بر تق و فتق مهم مسلمانان قیام نماید می باید که درین باب با اهالی
وارباب آن مملکت سخن کنی و از حقیقت احوال اعلام نمایی و بعد از وصول این خبر مروان فرموده عمل نموده مدینه گفتند که معاویه
که باین معنی ملهم و موفق شده و با مطالب اهم که شخصی را ولی عهد کرداند که تا بعد از وی از حسن انتظام ملک تقصی نماید و مروان صورت
قضیه را معروض کردانید معاویه بار دیگر خبر بمروان فرستاد که من یزید را ولی عهد کردانم و مروان اظهار این معنی کرده عبد الرحمن
بن ابی بکر گفت که ای مروان تو و معاویه بن سفیان از جانب دروغ گویانید و غرض شما آنست که رسم قیاصره و اکاسره تازه کردید
و همچنین امیر المومنین حسین علیه السلام و عبد الله بن عمر و ابن زبیر برین حدیث انکار کردند و مروان حالات را معروض معاویه کردانید
دران حین که این خبر بدمشق رسید و اشراف و اعیان ولایت اسلام در دیار شام اجتماع داشتند معاویه با ضحاک بن قیس
گفت چون فردا در میان انجمن از خواندن خطبه فارغ کردم تو در باب بیعت یزید سخن گوی و بگوی هر که از متابعت او امتناع نماید قتل
او واجبست و خلق را بر متابعت او تحریض نمای و ضحاک قبول کرده چون روز دیگر اعیان ملت و ارکان مملکت در مجلس معاویه
حاضر شدند معاویه زبان بتمجید و تحمید باری سبحانه و تعالی کشاده گفت که تنظیم اهل اسلام و اطاعت فرمان ولایت و حکام انام بر همه
کس از جمله مفروضاتست و امثال این کلمات گفته خاموش شد بعد ازان ضحاک بن قیس در میان مجلس بر پای خاست گفت ای امیر
پادشاهان را بواسطه التفات و اعتنا اموال و دماء اهل ملت مضمون و محفوظ خواهد ماند مأمول و متوقع چنانست که یزید را ولی
عهد کردانی و تا ما در ظل حمایت او باشیم ساکن و مطمئن گذرانیم انگاه سعد بن حجر بر پای خاست و اشارت بمعاویه کرده گفت امیر المومنین
اینست و اگر او نباشد این اشارت بیزید کرد و هر کس که ابا نماید سر او ازین اسباده بشمشیر کردد و معاویه با یزید بن المقنع
خطاب کرد که انت سید الخطباء و درین اثنا معاویه با احنف بن قیس گفت که یا ابا البحر تو هیچ نمیگویی احنف گفت اگر راست
میگویم از شما می‌ترسم و اگر دروغ می گویم از خدا میترسم تو بر سر و علانیه و نیک و بد یزید از همه داناتری و اگر می دانی که رضای خالق در بیعت
با هیچکس مشورت مکن و اگر بخلاف این گمان میبری غرض دنیوی را منظور نظر مدار که تو خود متوجه سفر آخرتی و بر ما بیش ازین نیست
که گوشیم بسمع او اطاعت و دران محل چون سخن بدانجا رسید مردم پراکنده شده و نخست احنف را و روزبان ساختند و معاویه بعد ازان
بوعد و وعید چنان کرد که با یزید در صدد متابعت آمدند و چون خاطر او از مردم شام و کوفه و بصره فارغ شد عزیمت دیار حجاز
وحجاز نمود از بعضی کتب باین سیاق مسطورست که چون در ضمیر معاویه رسوخ یافت که یزید را ولی عهد سازد بعمال خویش
نوشت که عزیمت چنانست که فرزند رشید من یزید بعد از انقضای حیات من در عالم خلیفه باشد و این خبر در اطراف بلاد

و امصار شقا

و امصار را اشتهار یافته مروان بن الحکم و سعید بن العاص و عبد الله بن عامر در جواب نامه نوشتند که درین کار تانی کند و تعجیل ننماید تا اهل
مدینه درین باب مشورتی نماید و معاویه درین امر متوقف شد و یزید درین سال بحج رفت و بجهت تحصیل نام نیک اموال فراوان
در مکه و مدینه صرف کرده دلها بدست آورد و ذکر سماحت و مروت او در افواه افتاد و چون این معنی انتشار یافت که معاویه یزید را
ولی عهد میکرداند مردم دران باب سخنان گفتند بعضی از شعرا او را هجو کردند و برخی بستایش وی مشغول شدند و معاویه طبقات
خلایق را بقدر درجات ایشان رعایت کرد و استمالت نمود تا اکثر معارف بحکومت یزید رضا دادند و درین اثنا عبد الله
بن زبیر را طلب داشته ما فی الضمیر خود را با او در میان نهاد و عبد الله گفت که دوست تو آنکس است که کلام الحق با تو بگوید یا
با تو گوید درین کار پیش از امضای عزیمت تدبیر دانی بجای آر نباید که اگر یزید را ولی عهد کردانی و پشیمان شوی من درین سخن غرض
ندارم و انشای این حکایت نخواهم کرد الا بخاطر می رسید با تو می گویم معاویه چون این سخن بشنید بخندید و گفت عظیم دلیری میکنی که
این کلمات میگویی و بعد ازان احنف بن قیس را طلبید و با وی مشورت کرد احنف جوابی که سابق سمت گذارش یافت
با او گفت و معاویه مدتی مدید درین اندیشه می بود تا در سنه خمس و خمسین از هجرت مکتوبی باشراف فرستاد و معارف و اعیان
امصار بلاد را طلب داشت و طایفه از کوفه و بصره بدمشق آمدند و جمعی از مصر نیز بخدمت او مبادرت نمودند و همچنین از بلاد
جزیره و سایر بلدان خلقی کثیر در شام مجتمع شدند و معاویه مجلس ترتیب داده در باب بیعت یزید با ایشان مشورت نمود
و شخصی از اهل مدینه محمد بن عمرو بن حزم نام گفت ای معاویه یزید را در کرم و مروت و حسب و نسب هیچ نمایه اما هیچ بیند
کرچه کس را بر سر امت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم والی میکنی که خدای سبحانه و تعالی و الیان را در روز قیامت از احوال
رعیت خواهد پرسید معاویه که این سخن بشنید آهی سرد برآورد از دل برکشید و گفت ای پسر عم تو مردی نیک خواهی
و با ما از عقل و جود خویش سخن گفتی و بر تو پیش ازین نباشد و درین ولا اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم که مانده اند
بنابر کبر سن سزاوار این کار نیستند و اگرچه اولاد اصحاب موجود اند اما پسر خود را از پسران ایشان دوستر می دارم حضار مجلس
چون سخن معاویه را باین سیاق و اسلوب استماع نمودند دم در کشیده باز گشتند روز دیگر صباح معاویه با ضحاک بن قیس گفت که من
امروز اشراف شام و اکابر اطراف را خواهم طلبید ترا باید که فرصت نگاه داری و مرا با خذ بیعت یزید ترغیب و تحریض نمایی
محض سخن آنکه چون مجلس منعقد گشت معاویه زبان بحمد و ثنای باری سبحانه و تعالی کشاده و بر رسول الله صلی الله علیه و سلم
درود فرستاده در تعظیم او امر ملت بیضا مبالغه لا تعد و لا تحصی نمود و در معنی کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
منکم خوض بلیغ بجا آورده بتقریب ذکر یزید کرد و او را بشجاعت و حلم و سماحت بستود و درین محل ضحاک بن قیس گفت ای امیر
کوی مقصد رسیدی ازینجا در گذر حال جهان و جهانیان کردانست و سرانجام بنی آدم زوال و فنا لا محاله خلق را بعد از تو
والی باید که بتنظیم مهام ایشان قیام نماید و بحوایج رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند بردارد و حال یزید در حسن و لطف سیرت
و نور حلم و کمال علم ظاهرتر ازانست که او را بشرح و بیان احتیاج افتد او را والی خویش ساز تا عالمیان را در غیبت تو ملاذ
و ملجا باشد و در حوادث امور و نوایب قضایا بپناه او بازند و مصلح آسوده و مفسدان فرسوده باشند چون ضحاک امثال این
مزخرفات بر زبان آورده خاموش شد سعید بن العاص گفت یزید پسر امیر المومنین تو انگریست که بوی امید توان داشت و مفتخر

کاز وی این توان بود و مردیست مذکور بسخاوت و مشهور بشجاعت و معروف بعدل و سیاست امیر را فرزندی خلفی است و در تمشیت
مهم خلافت نظیر و عدیل ندارد معاویه گفت یا ابا امیه هرچه گفتی خوب گفتی و باقی نگذاشتی بعد از آن حصین بن نمیر گفت ای معاویه بخدا
سوگند اگر تو از دنیا بروی و یزید را ولی عهد خود نکرده باشی در تضییع امت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم کوشیده باشی آنگاه
معاویه بجانب احنف میل التفات نموده گفت تو درین باب چرا هیچ نمیگویی احنف گفت تو بر افعال یزید از ما داناتری اگر
میدانی که از عهده امر خلافت چنانچه مقرون بصواب باشد و مستلزم رضای خدای عز و جل و شفاعت محمد مصطفی صلی الله علیه
و سلم بیرون تواند آمد با هیچکس مشوره مکن و او را ولی عهد گردان و اگر گمان تو درباره او بخلاف اینست زمام مهمات کاینات
بدست او مده و خود را بعذاب آخرت گرفتار مکن یا ابا الحر نیکو گفتی خدای سبحانه و تعالی از تو راضی باد آنگاه حاضران
با یزید بیعت کردند و هرکس بمنزل خود بازگشت و معاویه نامه بمروان فرستاد و او دران زمان والی مدینه بود مضمون آنکه مشایخ
بصره و اکابر عراق و اعیان بلاد جزیره بدمشق آمده با یزید بیعت کردند و اشراف شام درین قضیه با ایشان موافقت نمودند
و او نیز باید که از اهل مدینه بیعت بیزید بستاند والسلام و چون نامه بمروان رسید صنادید صحابه و تابعین را جمع کرده و بر منبر آمده
گفت بدانید که امیر المومنین را ضعف شیخوخت دریافته و پیری در وی اثر تمام کرده از وی این روزگار متزلزل و مجاز غدار بیتها
همی ستاند باز آوازه جهت کار خلافت اندیشه مستحسن کرده چنانچه متضمن رضای حق سبحانه و تعالی و فراغ خاطر مسلمانان
باشد و دران هیچ نمیگویم مگر سمعا و اطاعة مروان گفت کسی را ولی عهد گردانیده که نیکوسیرت و با مروت و عدل و سیاست است و
قدم بر قدم خلفاء راشدین دارد و آن شخص پسر اوست مردم چون نام یزید شنیدند هیچ جواب نگفتند اما عبد الرحمن ابو بکر رضی الله عنهما
در خشم آمده گفت دروغ میگویی ای مروان آنکس که ترا باین امر فرموده دروغ میگوید زیرا که یزید باین اخلاق گزیده و اوصاف
پسندیده متصف نیست و ما بخلافت او راضی نمی توانیم شد مروان در غضب رفته گفت شخصی که این سخن میگوید جهان بزرگوار
و نیکو روزگار مردیست که در شان او خدای سبحانه و تعالی این آیه فرستاده که والذی قال لوالدیه اف لکما خشم عبد الرحمن زیاده شده
گفت کار تو بمرتبه رسیده که قران را در حق من تاویل میکنی و تو آنکسی که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم ترا و پدر ترا از شهر بیرون
کرده بود آنگاه برخاست و پای مروان را گرفته گفت ای دشمن خدا از منبر فرود آی که اهل آن نیستی جمعی از بنی امیه که در مسجد
حاضر بودند خواستند که قصد عبد الرحمن کنند و عایشه رضی الله عنها برین اطلاع یافته با جمعی از خواتین بمسجد در آمد و مروان چون
عایشه را بدید بترسید و پیش او دوید و گفت ای مادر مومنان بخدا سوگند میدهم ترا که آنچه حق باشد بگو عایشه گفت من خود بجز سخن
حق و راست نگویم و من بادای شهادت قیام مینمایم که رسول الله صلی الله علیه و سلم بر تو و پدر تو لعنت کرده است و تو که بدین
طریقی چگونه با برادر من این نوع سخنان گویی که نقل میکنند مروان خاموش گشت و عایشه بحجره مبارک خویش مراجعت نمود و
آن فتنه تسکین یافت بعد از آن نامه بمعاویه نوشته او را از کیفیت حالات اعلام داد و معاویه بجواب خود گفت که مروان از عهده این
حکایتی نوشته است و عبد الرحمن پیر و عزیز و شک نیست که کسی او را بران داشته که این نوع سخنان گفته صواب آنکه از وی
تحمل کنیم او را نرنجانیم که مردی پیر بزرگ زاده است لاجرم از حرکات عبد الرحمن اغماض نموده جواب نامه مروان نوشت
و عزیمت جانب حجاز مصمم گردانیده با هزار سوار بران سمت روان شد و چون بمدینه رسید مردم باستقبال مبادرت نمودند

و اول کسی که با او ملاقات کرد امام حسین بود رضی الله عنه معاویه امیر المومنین حسین را گفت لا مرحبا و لا اهلا تو بدانی که خون او بجوش
باشد و حق عز و علا خون ترا خواهد ریخت و چون عبد الرحمن بن ابو بکر با معاویه گفت پیر شده و عقل تو زایل گشته خرافت بتو راه یافته است و با عبد الله
عمر سخنان درشت گفت و با ابن زبیر خطاب با عنف کرد و از جمله سخنان که با ایشان گفت یکی این بود که من شما را بحسد و عداوت نیکو شناسم
امیر المومنین حسین گفت آهسته باش ای معاویه که اهل این سخن مانیم و بدتر از این شما کاری میخواهید که خدای غیر آن میخواهد و آنچه او
عز و علا بود ظاهر شد و چون در مدینه فرود آمد مردم بدیدن او رفتند و چون امام حسین و عبد الرحمن ابی بکر و عبد الله بن عمر و ابن
زبیر خواستند که او را ببینند رخصت ملاقات نداد و ایشان رنجیده خاطر بازگشته بوقت فرصت از مدینه بیرون رفتند و بمکه شتافتند
و هم دران آوان روزی معاویه بر منبر آمده بعد از حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی گفت نمی دانم که امروز شایسته تر از من بر مسند
خلافت و ریاست کیست چه آن فضایل که او راست دیگری را نیست و جماعتی این معنی را شنیدند و بعیوبی که ندارد او را منسوب میسازند
و تا بلایی از من بایشان نرسد ترک این سخن نخواهند کرد باید که ترک فضول دهند و مصلحت روزگار خود نگاه دارند و الا ببینند آنچه سزای
ایشان باشد بعد از آن گفت که اگر حسین و عبد الرحمن و ابن عمر و ابن زبیر را توفیق رفیق گردد و با یزید بیعت کنند فبها و الا ایشان بحکم
بکم آنچه باید کرد و ازین نوع کلمات بسیار گفت و تهدید بی اندازه بر زبان آورد و از منبر فرود آمده بمنزل خویش شتافت و چون این
خبر بعایشه رسید خشمناک نزد معاویه رفته گفت این معنی پسندیده نبود که برادر مرا محمد در مصر کشتی و سوختی و امروز بمدینه آمده برادر
دیگر مرا ایذا میکنی و درباره او سخنان درشت میگویی و فرزند رسول خدای و پسر عمر و ابن زبیر را بحبس و قتل تخویف میکنی و تو میدانی
که از طلقائی و طلقا را احلال نیست که متصدی امر خلافت گردند و پدر تو از لشکر احزاب بود و در مخالفت رسول الله صلی الله علیه و سلم
دقیقه نامرعی نگذاشت و مرا معلوم نیست که ترا از من که ایمن گردانیده و اگر ترا بگیرم و بقصاص برادر خود بکشم مرا از آن که مانع خواهد آمد
معاویه گفت ای مادر مومنان آهسته باش و بدانکه برادر ترا نکشته ام و نه گفته ام که او را بکشند و او در آن زمان که از قبل علی
ابن ابی طالب والی مصر بود من عمرو بن عاص را بدان جانب فرستادم و او را با عمرو عاص و معاویه بن حدیج جنگ کرده گرفتار گشت
و ایشان او را بکشتند و من بقتل او امر نکرده بودم و بدان همداستان نبودم و آنچه گفتی که من ترا بکشم این زمان در مدینه رسول
خدایم صلی الله علیه و سلم و این مکان دار الامان است عایشه گفت چنین است اما بسمع من رسانیده اند که تو حسین علی و برادر مرا و عبد الله
عمر و ابن زبیر را تخویف کرده و تهدید داده ترا و امثال ترا حد آن نباشد که نسبت این چهار کس بزرگوار سخن ناصواب گویی
معاویه گفت معاذ الله بخلاف رضای تو امری از من صادر گردد و این جماعت پیش من از دیده روشن تر و عزیزترند و اگر کسی
بیکی از ایشان تعرض رساند من او را در جهان زنده نگذارم و لیکن پسر خود یزید را ولی عهد خود گردانیده ام و اکثر معارف و اکابر
عموم مسلمانان با وی بیعت کردند و بخلافت او راضی شده و این چهار کس مخالفت او میکنند و رضا نمیدهند و تو جایز می داری
که این معنی که تاکید یافت و قرار پذیرفته بشکنم و ترک آن کنم عایشه گفت من بنقض بیعت یزید کاری ندارم [illegible]
اما میگویم که با این چهار کس برفق زندگانی کن و به نرمی با ایشان سخن گوی که عاقبت ایشان هم در رضای خاطر تو خواهند کوشید و در
متابعت شرط موافقت بجای خواهند آورد که درباره ایشان حکمی نفرمایی که متضمن مکروهی باشد و مرا از آن بمکافات تو بر باید خواست
ای معاویه خدای عز و جل را حاضر و ناظر دان و از لحد تنگ و مفارقت این دنیای غدار بیندیش و کاری مکن که از آن پشیمان شوی معاویه گفت

آنچه فرموده بود کردم و بعد ازین بقول تو که متضمن فلاح و نجاح است عمل خواهم کرد عایشه رضی الله عنها راضی گشته بحجره خویش باز گشت
و معاویه رفقای اربعه را طلبیده گفت ایشان بجانب مکه رفتند و معاویه لحظه متفکر گشته بعد از آن عبد الله بن عباس رضی الله عنه را
طلبیده و چون حاضر شد معاویه او را تعظیم و تبجیل نموده گفت که من در همه اوقات از بنی هاشم حسابها داشتم ما همه پسران عبد منافیم
و از یک پستان شیر نوشیده‌ایم و در یک نشو و نما یافته و در همه اوقات باهم بوده‌ایم و طریق محبت و مودت سپرده غبار و نقاری
که بر حواشی خاطر ما راه یافت بواسطه ملک بود و قبل ازین که امر خلافت و حکومت بقبیله تیم و عدی میداشت شما آن رضا داده
و هیچ نوع مخالفتی صادر نمیشد و چون عثمان را کشتند تغیری بخاطر شما راه یافت و بران فعل انکار نکردید و بعد از منازعت و محاربه
بسیار من مالک سریر مملکت گشتم و درباره شما تقصیری نکردم و در رفعت منزلت شما مساعی جمیله مبذول داشتم و ابواب لطف
و عطایا بر شما مفتوح ساختم و شما را باموال وافر محظوظ و بهره‌ور گردانیدم و هرچند ملاحظه میکنم از شما دوستی و موافقت با هم
بلکه هر روز از شما نوع عداوت و مخالفت ظاهر میشود و بتخصیص از حسین بن علی که حکایاتی روایت میکنند اگر آنها بگویم بهم برآیند
از محارباتی که علی بن ابی طالب با من کرد و غالب نیامد پند نشنیده‌اید و این نوع حرکات و گمان را ترک کنید و اختلاف و نفاق آنچه
او را ایزد سبحانه و تعالی در شان من ارزانی داشته مشاهده نمایید و اگر شما را منظور آنست که مانند علی حسن کسی را دارید آن ظن را فاسد و باطل
دانید و چون سخن معاویه بانجا رسید عبد الله بن عباس رضی الله عنه گفت آنچه گفتی که پسران عبد منافیم سخن حق و کلمه صدق است و اگر تو را با
دوستی داری دور نیست و اکنون که بمقصود خویش فایز شدی عروس مملکت را در کنار آوردی بایست مات خاطرها کوشی و دوستان
اندوزی بیت اگر دوستیابی همه دوست کار * که میوه دار نیست سنگ نادوستدار * اما احسان و عاطفتی که درباره ما مبذول
داشتی از تو غریب و بعید نیست زیرا که طبیعت تو بجود و کرم مجبول است و هرچند که مال وافر بخشی بآن منت آما آنچه گفتی شما را مانند امیر المؤمنین
علی و امام حسن رضی الله عنهما کسی نیست مطبوع طبع من نمی‌آید زیرا که امام حسین زنده است و او پسر مرد خود است و صلاح حال تو در آنست
که او را نه رنجانی که عالمیان ترا دران باب ملامت خواهند کرد که در ربع مسکون کسی نیست غیر او که پسر دختر پیغمبر ما صلی الله و سلامه علیه
باشد معاویه گفت ای عبد الله شرط نصیحت بجای آوردی و آنچه گفتی پند ترا قبول کردم و بعد ازین با حسین چنانچه خاطر خواه او باشد زندگانی
کنیم و مع ذلک من نمیخواهم که در میان مسلمانان کوشم اگر کافه برایا بر حکومت پسر تو التفات نمایند من هم یکی از ایشانم معاویه گفت
سنجیده گفتی بسعادت و سلامت مراجعت نمای و از شامیان بر حذر باش و بعد از رفتن عبد الله بن عباس معاویه ابن زبیر را طلبیده
چون چشم معاویه بروی افتاد گفت این روباهیست که هر زمانی که سوراخ او را مسدود کنند از راهی دیگر بیرون رود بعد از آن گفت ای
زبیر بر جان خود بترس و گرد خلاف و شقاق مگرد و بدان که خلافت بر یزید قرار گرفته و کار وی منتظم شده عبد الله زبیر گفت در ضمیر
من مخالفت اهل اسلام نیست اما می‌باید که تو موسوس مبانی فتنه نباشی و این کار را بشوری حواله کن و اگر از حکومت ملول شده دست
از آن بتمتع بپسر خود ده که خلافت رسول خدای صلی الله علیه و سلم امری خطیر است و در روز قیامت ترا سوال خواهند کرد که
از عهده خلافت چون بیرون آمدی و آن را بکه گذاشتی در فاتحه و خاتمه آنچه در ضمیر داری بیندیش معاویه گفت ای پسر زبیر این سخنان را
بگذار و بر حذر باش که شامیان این کلمات از تو نشنوند و ایشان را طاقت شنیدن این سخنان نیست عبد الله مسالی و خایف بمنزل
خود بازگشت و معاویه دران چند روز که در مکه اقامت داشت نظر بخشش و ترفیه قریش گماشت اما بنی هاشم را چیزی نداد و ابن

عباس چون برین حال اطلاع یافت با معاویه گفت که قریش را رعایت بسیار نمودی اما بنی هاشم را محروم گذاشتی و این معنی از کمال کرم و مکارم
شیم تو بعید مینماید گفت که از حسین بن علی رنجیده‌ام با پسر من بیعت نمی‌کند و این معنی مرا مانع است از عطایای ایشان عبد الله عباس گفت
جمعی دیگر اند که با یزید بیعت نکرده‌اند و عطایای ایشان را از عطایای خود گرانبار ساخته معاویه گفت کار چنین نوع دیگرست آنها که
بیعت نکرده‌اند از احسان من بهره‌ور گشته اند آن منزلت ندارند که حسین دارد ابن عباس بر سبیل مطایبه گفت که اگر بنی هاشم را
از مواهب خویش محروم گذاری من در شان تو گویم آنچه باید گفت و دل مردم را از دوستی و محبت تو بجانب بغض و عداوت
مایل گردانم معاویه گفت برای خاطر تو بنی هاشم را خشنود گردانم و در احسان و انعام خویش ایشان را خوشحال کنم و برحسب وعده
بنی هاشم را بصلات گرانمایه بنواخت و نزد امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه بیش از دیگران فرستاده جانب او را مرجح داشت
اما آنجناب صله او را قبول نفرموده و معاویه بهنگام مراجعت گفت تا منبری بردند و بخانه کعبه نصب کردند امیر المؤمنین حسین و عبد الرحمن بن
ابو بکر و عبد الله عمر و ابن زبیر را طلب داشت و با ایشان گفت که شفقت مرا بحال خویش می دانید و درین وقت الیه را امکان درباره
شما خدمات شایسته بجای آوردم و صله رحم را منظور نظر داشتم و امیدوارم که از من این معنی سمت ازدیاد پذیرد و غرض از
تمهید این مقدمات آنکه یزید برادر و پسر عم شماست و خاطر خواه من آنکه بحسب ظاهر او را خلیفه شمارید و در معنی اختیار امور مملکت
در قبضه اختیار شما خواهد بود عبد الله زبیر گفت ای معاویه یکی از سه کار را اختیار کن معاویه پرسید آن کدامست گفت اول آنکه هیچ کس را
بخلافت تعیین نکنی چنانچه حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم تعیین نساخت و چون بجوار رحمت حق سبحانه و تعالی
انتقال کرد مسلمانان بعد از استشاره کسی را که اهلیت آن داشت خلیفه ساختند یعنی ابو بکر رضی الله عنه معاویه گفت من این کار
نتوانم کردن که در میان شما همچو ابو بکر رضی الله عنه نمی‌بینم و میترسم که بعد از من در میان امت مخالفت پیدا شود عبد الله گفت
اگر این صورت مطبوع طبع تو نیست همچنین که ابی بکر رضی الله عنه شخصی از صنادید قریش برگزیده خلافت داد تو نیز اختیار کن بشرط
آنکه از بنی عبد الشمس و بنی امیه نباشد و اگر این معنی موافق طبع تو نیست سنت عمر رضی الله عنه عمل نمای و تعیین خلیفه را بشوری باز گذار
با وجود عم و اقربا و پسران داشت که همه را استحقاق آن بود که متصدی امر خلافت گردد هیچ یک از ایشان نداد معاویه گفت
ورای این وجه دیگر بخاطر تو میرسد ابن زبیر گفت نی سخن همین است و معاویه روی بدیگران کرده و گفت شما چه میگوئید جواب دادند
که ما همان میگوئیم که عبد الله زبیر میگوید معاویه گفت من میخواهم که پیش از رحیل بر منبر روم و مردم را نصیحت کنم و این وعظ
و پند بعد از آنکه اشتم و من بر شما از اهل شام میترسم و قد اعذر من انذر عاقبت خیر باشد انشاء الله تعالی این سخن گفته ایشان را
رخصت انصراف داد و چون روز دیگر شد معاویه باستحضار صنادید قریش و غیرهم فرمان داد و امام حسین و عبد الرحمن
بن ابو بکر و ابن زبیر بموجب فرموده حاضر شدند معاویه بر منبر رفته خطبه ادا کرد و بتدریج سخن بمقصود کشیده گفت من از
مردم سخنان می‌شنوم که آن را اعتباری نیست دی و زخیان استماع نمودم که جماعتی با هم میگفتند که حسین بن علی و عبد الرحمن
بن ابی بکر و ابن عمر و ابن زبیر بخلافت یزید راضی نیستند و با وی بیعت نمی‌کنند از سخنان ایشان متعجب شدم و این جماعت که
استادان قریش و اکابر قبیله اند بحضور خویش طلبیدم و ازین معنی شرائط استفسار بجای آوردم اظهار کردند و بیعت یزید اعتراف
نمودند و این حدیث در حضور ایشان بجهة آن میگویم که هر کسی که درین امر شک و شبهه دارد مرتفع گردد و درین اثنا اهل شام

شمشیرها از نیام کشیده آورده گفتند که ما میخواهیم که این چهار کس پنهان به یزید بیعت کنند اگر آنگاه را بیعت کنند فبها و الا سر چهار را بچشم که راضی نیستیم که بیعت در خفیه واقع شود و با وجود شوکت و استقلال آل یزید بمتابعت این چهار کس چه احتیاج ای معاویه دستوری فرمای تا سر چهار را از گردن زنیم معاویه با ایشان گفت که ساکت باشید و شمشیرهای خود در غلاف کشید و طالب شر و فساد و خون ریختن مباشید ای اهل شام از خدای عز و جل بترسید و فتنه می انگیزید که هم پنهان بیعت مبارک نباشد امرا شام شمشیرها در نیام کردند و امیرالمومنین حسین و عبدالرحمن و هر دو عبدالله متحیر شدند و با خود اندیشیدند که اگر بگوییم بیعت نکردیم لا محاله شامیان قصد ما کنند لاجرم در آن محل زبان در کام کشیدند هیچ نگفتند و دیگران با یزید بیعت کردند و معاویه از منبر فرود آمده متفرق شدند و اعتقاد کردند که آن چهار کس بحکومت یزید رضا داده بیعت کردند و بنابر آن اهل مکه ایشان را ملامتها دادند گفتند که روز اول که معاویه از شما بیعت یزید التماس کرد ابا و امتناع نمودید و بعد از آن در خفیه بیعت کردید ایشان سوگند خوردند که ما از این خبر نداریم و معاویه بنابر محبت پسر خویش یزید بکلمات غیر واقع گفت و ما از بیم شمشیر هیچ نتوانستیم گفت **ذکر عزل عبدالله زیاد از حکومت خراسان و با[illegible] تفویض نمودن** در سال پنجاه و ششم از هجرت معاویه عبدالله زیاد را از حکومت خراسان عزل کرده به سعید بن عثمان داد گویند که در این سال سعید از معاویه التماس کرد که حکومت خراسان را باو دهد معاویه گفت این دیار تعلق با بن زیاد دارد سعید گفت پدر من احسان در باره تو بسیار داشته تا باین مرتبه رسیدی و شکر نعمت او بجای نیاوردی و یزید را بر دیگران برگزیدی و بخدا سوگند که من بهتر از یزیدم و پدرم و مادرم بهتر از پدر و مادر یزیدند معاویه تصدیق سخن سعید کرده منفعل گشت و خراسان را باو داد و اسحاق بن طلحه بن عبدالله را باو فرستاد تا ضبط اموال آن مملکت نماید و اسحاق در ری وفات یافت و سعید چون بخراسان رسید از آب امویه گذشته بما وراء النهر رفت و اهل سمرقند در برابر سعید آمده صف زده بایستادند و در آن روز بی محاربه طرفین انهزام جدا شده و روز دیگر هر دو لشکر چون بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و دست به تیر و کمان و تیغ و سنان برده جمعی کثیر از طرفین بقتل رسیدند و آخر الامر لشکر سمرقندیان بهزیمت رفته حصار سمرقند متحصن گشتند و سعید بمحاصره ایشان قیام نموده بمصالحه راضی شدند و پنجاه کس از ابنا اشراف خود را پیش او فرستادند و سعید از ظاهر سمرقند مراجعت نموده بترمذ رفت و اهل ترمذ با او صلح کردند و سعید چند روز در ترمذ بود و در آن موضع خبر رسید که سمرقندیان عهد شکسته اند و تمرد آغاز کرده اند بار دیگر بسمرقند رفت و پسران اکابر مملکت که پیش او آمده بودند همراه برد و سمرقندیان با او جنگها کرده در آن حروب قثم بن عباس بدرجه شهادت فایز شد و مرقد او در سمرقند است و در سنه سبع و خمسین معاویه مروان بن الحکم از امارت مدینه عزل کرده برادرزاده خود ولید بن عتبه بن ابو سفیان را بجای او نصب فرموده ولید مردی کم آزار نیکو کردار بود و در این سال عبدالله بن عامر وفات یافت و بعضی در سنه سبع و خمسین گفته اند و در سنه ثمان و خمسین معاویه ضحاک بن قیس را از حکومت کوفه معزول ساخت و عبدالرحمن ام الحکم را بجای او فرستاد و مادر عبدالرحمن ام الحکم خواهر معاویه بود و چون عبدالرحمن والی کوفه گشت با مردم معاش نیکو نکرد و کوفیان از وی شکایت پیش معاویه بردند و معاویه وی را از کوفه عزل کرده ولایت مصر بوی داد و چون عبدالرحمن به نواحی مصر رسید معاویه ابن خدیج باستقبال وی رفته گفت بخدمت معاویه مراجعت نمای چنانچه کوفیان ترا بامارت قبول نکردند مصریان نیز قبول نمی کنند و عبدالرحمن معاودت نموده پیش خال خود معاویه رفت و بعد از چندگاه معاویه با ابن خدیج بشام رفت و چون



با معاویه ملاقات کرد معاویه را تعظیم بسیار کرد و ام الحکم خواهر معاویه بنابر آنکه از وی غباری در خاطر داشت چنانچه آنکه پیشتر با مصر رفته بود گفت لا مرحبا تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه معاویه خنجج گفت ای ام الحکم شوهری کردی و بد شوهری پیش آوردی و بد پسری میخواهی که پسر او باوجود قبح سیرت حاکم گردد و اگر او بامارت ما آید چنان بر گردن او زنیم که دیگر سر بر نیارد و این معنی مرضیه نکرده طبع معاویه بود و ام الحکم خواست که او را جواب گوید برادرش معاویه او را از معارضه منع کرد و ام الحکم خاموش گشت و در این سال طایفه از خوارج باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده خروج کردند و فتنه ایشان مدت شش ماه بر دوام بود و معاویه لشکری بجانب آن قوم فرستاد تا اکثر آن قوم را بقتل آوردند و سنه تسع و خمسین معاویه نعمان بن انصاری را بامارت کوفه نامزد کرد و حکومت خراسان را بعبیدالله زیاد داده عبیدالله حاکم بود تا زمانی که امام حسین شهادت یافت رضی الله عنه و در این سال معاویه عبیدالله زیاد را از حکومت بصره معزول کرده باز بوی داد و باعث برین امر آنکه جمعی از معارف بصره بموافقت ابن زیاد نزد معاویه رفته و احنف بن قیس با ایشان بود و بصریان عبیدالله زیاد را می ستودند مگر احنف بن قیس که خاموش شد معاویه از وی پرسید که تو چرا هیچ نمی گویی احنف گفت سخنی که موافق مزاج قوم نباشد چرا باید گفت معاویه گفت معلوم شد برخیزید و عبیدالله را عزل کنید و با احنف گفت هر که صلاح دانید بر شما امیر گردانم چندانکه احنف و بصریان تامل کردند هیچ کس را از بنی امیه مناسب این امر ندیدند مگر ابن زیاد را و معاویه احنف و اهل بصره را طلبیده پرسید که قرعه اختیار شما بر که افتاد تا منشور ایالت او نوشته آید و هر که از اشراف بصره سخنی میگفت و احنف خاموش بود تا معاویه او را مخاطب ساخته گفت هر گاه تو اختیار کنی امارت بصره را باو دهم احنف گفت اگر از اهل بیت خود کسی را بر ما والی گردانی هیچ کس از عبیدالله بهتر نمی دانم و اگر بدیگری رجوع میکنی آن را تو بهتر دانی آنگاه معاویه تجدید منشور ایالت بصره بنام عبیدالله زیاد نوشت و او را نصیحت و وصیت کرد که با احنف معاش پسندیده کند و مراسم تعظیم بجا آرد و چون بعد از فوت معاویه فتنها روی نمود احنف عبیدالله را مدد با کرد و در این سال حاکم کوفه نعمان بن بشیر بود و والی بصره عبیدالله بن زیاد و فرمانروای مدینه ولید بن عتبه بن ابی سفیان و امارت خراسان بعبدالرحمن زیاد تعلق داشت و در این سال قیس بن سعد بن عباده انصاری که در جمیع مشاهد ملازم رکاب امیرالمومنین علی ابن ابی طالب بود رضی الله عنه وفات یافت **ذکر وفات معاویه بن ابو سفیان و ولایت عهد یزید** در سنه ستین هجری معاویه بن ابو سفیان عزیمت عالم دیگر کرد و بقول پیش از آنکه بمرض مبتلا گردد چند روز خطبه خواند و در اثنای خطبه گفت که مثل من مثل درختیست که درو آن رسیده است و مدت حکومت من در میان شما بدور و دراز انجامیده و من از شما ملولم و من متنفرم و من بهتر از آنجماعتی ام که در ایام مستقبل بحکومت شما اشتغال خواهند نمود چنانچه آنانکه در زمان ماضی خلافت کردند به از من بودند و بعد از آن دست بدعا برداشته گفت اللهم انی قد احببت لقاءک فاحبب لقائی و بارک فیه آنگاه از منبر فرود آمده بقصر امارت رفت و در همان چند روز بمرض موت مبتلا گشت در بعضی از تواریخ مثبت است که چون معاویه از مناسک حج و اخذ بیعت یزید فارغ گشت عنان عزیمت بجانب دیار شام منعطف ساخت و بمنزل ابو بکر رضی الله تعالی عنه فرود آمد و در آن موضع شب جهت قضای حاجت بر سر چاهی رفت و در آن چاه نگریسته لرزه بر اعضا او افتاد و لقوه بر روی طاری گشت و چون صباح مردم با او ملاقات کردند صحت و عافیت وی از خداوند مسالت نمودند بعد از آنکه خلق از پیش او بیرون رفتند معاویه دلتنگ شده بگریست و مروان چون در آمد در وی نگریست گفت ای امیر از عرض مرض جزع میکنی گفت از آن می گریم که

می‌توانستم که بسیار خیر کنم و نکردم و دیگر مرض عضوی از اعضای من شده که آن را پیوسته گشاده باید داشت و میترسم که این بلا نازل بجهت آن باشد که حق علی بن ابی طالب را بناحق تصرف کردم و حجر بن عدی و اصحاب او را کشتم و یزید را بر امت محمد صلی الله علیه وسلم والی گردانیدم و این همه را به سبب دوستی یزید می‌کنم و اگر دوستی او نبودی بسلوک طریق مستقیم موفق میگشتم و رشد خویش میشناختم و علامت ابوت و مرا باعث برین محاربات شده و اکنون کار بجای رسید که دشمن بر من خندید و دو دست بگریبان و ازین نوع سخنان گفته فرمان داد تا ازان منزل کوچ کردند و مراحل و منازل می‌پیمودند تا بشام رسیدند و در شام علت معاویه روز بروز در تزاید بود و او دران محنت خوابهای شورین می‌دید و آب بسیار می‌آشامید و عطش او تسکین نیافت و گاه گاه از هوش میرفت و چون بهوش می‌آمد میگفت چه افتاد مرا ای حجر ابن عدی عمرو بن الحمق با تو چرا اختلاف کردم ای پسر ابو طالب الهی می‌پسندی اگر مرا عقوبت کنی سزاوار آنم و اگر عفو فرمایی از کرم و لطف تو بعید و بدیع نیست و حفظ فلوط اضطراب معاویه زیاده میشد و یزید از سر بالین نمی‌خاست و در اثنای آن رنج و بیقراری معاویه را غشی روی نمود و چون زمان غشی امتداد یافت زنی از زنان قریش فریاد برکشید که معاویه درگذشت و معاویه درین حال بحال خود آمده و چشم باز کرد و تعویذی که از گردن آویخته بود بگسیخت و بینداخت و گفت شعر وإذا المنية أنشبت أظفارها ÷ ألفيت كل تميمة لا تنفع ÷ و در خلال این احوال یزید گفت ای پدر مصلحت آنست که تجدید بیعت من برداری اگر عیاذا بالله مهم نوعی دیگر شود و مردم بیعت کرده باشند از آل ابوتراب رنجهای بمن رسد و معاویه سخن یزید شنیده ملا و نعم زبان گشاد و چون روز دیگر شد ارکان دولت خود را طلبیده و حاجب را گفت تا هیچ کس را از خروج و دخول مانع نباید و خلایق فوج فوج بدار الاماره رفت معاویه را در غایت ضعف و ناتوانی دیدند و چون استماع نموده بودند که او را در ولی‌عهدی یزید تردد پیدا شد و پیش ضحاک بن قیس و مسلم بن عتبه که در سلک مخصوصان و مقربان معاویه انتظام داشتند رفته گفتند غالبا آنست که امیر ازین مرض جان نمی‌برد و ملتمس آنکه شما پیش او روید و بگوئید که خلافت به پسر خویش ارزانی دارد که ما راضی نیستیم که حکومت از دودمان ابوسفیان بخاندان ابوتراب نقل کند بعد ازان ضحاک و ابو مسلم ببالین معاویه آمدند و از کیفیت حال او تفتیش نمودند معاویه گفت از گناهان بسیار گرانبارم و بعفو و رحمت باری سبحانه و تعالی امیدوارم ضحاک گفت خلایق معاویه را ناتوان دیده اند و دلتنگ شده اند و نزدیک شده که در ایام او اختلاف پیدا شود و پیداست که بعد از مهمات مهم کجا منجر شود مسلم گفت طبقات حشم و رعیت دل بر سلطنت یزید نهاده اند صلاح آنست که تجدید بیعت این مهم را فهم کنند گفت من از خاطر مردم در نکردم اما اگر تجدید امر بیعت در روز چهارشنبه کنند عاقبت آن محمود نباشد آن را در ضلال مضل گفته اند که جمعی کثیر بر در قصر خلافت مجتمع شده اند و داعیه آن دارند که تا با یزید بیعت نکنند باز نگردند معاویه گفت ایشان را و تسویه تا در آیند ضحاک و مسلم هفتاد کس یا از معارف شام در آوردند و بر معاویه سلام کردند به آوازی ضعیف جواب سلام خویش شنیدند معاویه ازان جماعت پرسید که از من راضی هستید یا نه ایشان اظهار شکر و سپاس کرده امیر المومنین علی رضی الله عنه را هجا نمودند و گفتند او از ولایت عراق بشام آمد و چندین هزار مردم بقتل آورد و ولایت عراق بشام آمد و چندین هزار مردم بقتل آورد و ولایت ما خراب کرد و ما بخلافت یزید راضی ایم بخلافت او و لا داو تا رمقی از حیات در بدن ماست نخواهیم گذاشت که غیر یزید درین کار مدخل کند معاویه ازین کلمات خوشوقت شد و بنشست و با حاجب گفت که سایر مردم را رخصت دخول دهد و چون در قصر معاویه اجتماعی عظیم دست داد با خلایق

گفت بر

گفت بر همگنان پوشیده نیست که عاقبت کار دنیا زوال است و سرانجام آن فناست و امروز از من نفسی چند باقی نمانده است و حالی بجانب شما نگرانست هرکرا بر خلافت ممتاز شما باشد من او را بر شما حاکم گردانم و شامیان باتفاق گفتند که ما را یزید می باید و بس معاویه بار دیگر گفت که من جزم میگویم شما سخن برضای من نگوئید و هرکرا مصلحت دانید بخلافت اختیار کنید که وقت رحلت میخواهم که مرا نزد خدای تعالی در حوالت خلافت حجتی باشد و مردم به آواز بلند گفتند که حواله با یزید کن و ضحاک بموجب فرموده عمل نموده بعد از وی مسلم بن عتبه بیعت کرد انگاه هرکه در قصر امارت بود بر بیعت یزید مبادرت نمودند و چون اهل شام از دار الامارة بیرون رفتند یزید بفرمان معاویه خلعت خلافت پوشیده و انگشترین معاویه در دست کرده دستار بر سر نهاد و خلعت خون آلوده عثمان رضی الله عنه بر بالای خلعت پوشیده و شمشیر حمایل کرده از دار الاماره بیرون آمده بمسجد جامع رفت و بر منبر برآمده از چاشت تا وقت زوال خطبه میخواند و هر نوع کلمات بر زبان آورده باقی مردم شام که حاضر بودند با او بیعت کردند و چون خاطرش ازین امر فارغ گشت ببالین پدر آمد و او را دید از هوش رفته و بگریست و بموت گرفتار شده چندان توقف که بهوش آمد چشم باز کرد و از یزید پرسید که چه کار ساختی یزید صورت قضیه را تقریر کرد معاویه صحیفه که در باب ولایت عهدی یزید و قضایای او نوشته بود بضحاک داد که روز دیگر در مجمع بخواند بعد ازان با یزید گفت که ای پسر مرا خبر ده که در میان امت بر چه نهج و سیرت زندگانی خواهی کرد آیا بر سیرت ابوبکر رضی الله عنه خواهی رفت که با اهل ردت در راه خدای سبحانه و تعالی محاربات کرد و چون از دنیا بیرون رفت او از مردم راضی و مردم از وی خشنود یزید گفت من نتوانم که بر سیرت ابوبکر روم و لیکن بقدر طاقت خویش بر وفق کتاب و سنت حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم عمل نمایم بعد ازان عمر و عثمان را رضی الله تعالی عنهما ستوده و مفاخر و مآثر ایشان بر زبان آورده از یزید سوال کرد که در امور خلافت متابعت آن دو بزرگوار توانی کرد همان جواب داد که سابقا گفته بود معاویه چون آن بشنید آهی سرد از دل پر درد برکشید و گفت ای پسر بسبب محبت تو دنیا و آخرت بباد دادم و در خلافت که حق علی ابن ابی طالب رضی الله عنه بود تصرف کردم و بار گناه بر پشت خویش نهادم و روی آن جهان آوردم و ازان میترسم که بوصیت من عمل نکنی و احبار قوم خود را بکشی و در روی حرم خدای سبحانه و تعالی آورده آبای انجا را بغیر حق سبحانه و عوض تیغ آوری و بعد از ادای این کلمات و وصیت لا تعد و لا تحصی گفت اندیشه آن دارم که چهار کس از عظمای قریش که تا غایت با تو بیعت نکرده اند مثل امیر المومنین حسین رضی الله عنه و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن عمر و ابن زبیر رضی الله عنهما اما از عبد الرحمن بن ابی بکر زیاده فکری نیست چه همت او براستی گذشت و معاشرت زنان مقصود است و او نظر بر یاران و دوستان خود دارد هرچه ایشان کنند او کند تا آن جماعت کاری نمایند او نکند وی بتمتع خویش مشغول شود و از دیدن توان تشکید دست او بازدار هرچه کند او را بآن مواخذت مکن چه فضل پدر او برین امت می دانی و بجهت روح پدران ملاحظه پسران از واجبات است و ابن عمر مردی پسندیده اخلاق است و از مردمان متوحش و بطاعت آفریدگار رغبت [illegible] و ترک دنیا گفته و عزلت برگزیده هرگاه که او را ببینی سلام کن و سلام من بوی برسان و در بخشش باوی جایز مداری و از پسر زبیر میترسم که بسیار مردی مکار است و محتال است گاه همچون شیر گرسنه در روی تو حمله و گاه مانند روباه محتل ستانی آورد که تو حیران بمانی و یا او چنان زندگانی که او با تو گراید مگر آنکه بمحبت تو گراید و با تو بیعت کند انگاه در رعایت جانب او نمایی و بعطایای وافرش ممنون گردانی و چون سخن معاویه

بنزد کرام امیرالمومنین حسین رسید گفت آه آه ای پسر زنهار که حسین بن علی رضی الله عنه را نرنجانی و اگر وی مخالفتی نهم کنی بر وعده و وعید
اقتصار نمایی و چندانکه توانی حرمت او را نگاهداری و اگر یکی از اهل بیت او نزد تو آید او را بعطایای ارجمند مخصوص سازی بستان خاندان
نبوت جز درخت وجود نرمد کانی منه اندر دو تنها روا اخل ابحاجت بگردانی که چون بحضرت عزت رسد خون حسین در گردن ایشان باشد
و عبد الله عباس گفته که در حالت نزع بر سر بالین حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم حاضر شدم دیدم که حسین ابن علی رضی الله
عنه را بر سینه خود حشم کرده بود و می گفت که این فرزند از ابرار عترت و اخیار ذریت منست ای خداوندا برکات از آنکس برگیر که حرمت
او نگاهدارد و چون این کلمات بر زبان معجز نشان آنحضرت جاری شد غشی بر او طاری گشت و چون بهوش آمد گفت ای حسین کشنده ترا
روز قیامت مقاومتی و خصومتی خواهد بود و دل من خوش است که خدای تبارک و تعالی روز قیامت مرا آنکس خواهد ساخت که با تو جنگ کرده
ترا بکشد بعد از آن معاویه با یزید گفت که من خود از رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود روزی جبرئیل علیه السلام نزد من آمد
و گفت پسر ترا امت تو خواهد کشت و کشنده او لعین اهل ملت خواهد بود و آنحضرت نیز بر قاتل حسین رضی الله عنه لعنت کرده معاویه
امثال این سخنان گفته و یزید را بر تعظیم و تکریم امام حسین وصیت کرده با ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه گفت که شما مردو گواه باشید
برین سخنان که با یزید گفتم آنگاه گفت ای یزید جانب اهل مکه و مدینه را نگاهدار که ایشان اصل و فرع تواند هر کس از ایشان که نزد تو آید
بانعام ایشان را مخصوص گردانی و آنکه غایب باشد و بر امتر سان و بدانکه عراق هرگز دوست نگردد و نیکو خواه تو نشوند با ایشان مدارا کن
و اگر هر روز از تو امیری طلبند حاکم منصوب را عزل کرده دیگری را بجای او نشان که حاکی را عزل کردن آسان تر است از آنکه صد هزار کس
با شمشیر کشیده در برابر خود داری ای پسر در رعایت اهل شام خود را معاف مدار که ایشان در سپه و علان دوستان تواند که من آن طایفه را
بارها آزموده ام و بر ضمایر ایشان اطلاع پیدا کرده و چون وصیت طویل الذیل بر یزید نبشت یزید و خویشان و قوم و عشرت با خبر انجامید
گفت من روزی بخدمت حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم حاضر بودم که ناخن میچید و من ناخن مبارک او را گرفته در شیشه نگاه داشته
ام و تاری چند از موی فرق همایون آنحضرت نیز در خانه منست چون از غسل من فارغ شوید ناخن های خجسته آن سرور را ریز
ریز کرده در گوش و در چشم من نهید و موها نیز در گوش و دهان من تعبیه کنید و بر من نماز گزارده بخاک سپارید و کار مرا بخدای
سبحانه و تعالی بازگذارید و بعد از تقریر این خاموش شد و یزید از سر بالین او برخاسته غولیت شکار نمود و به ضحاک گفت که من بخلافت
موضع میروم باید که تو روز بروز احوال معاویه اعلام دهی و روز دیگر معاویه بمرکز اصلی شتافت در بعضی تواریخ معتبر مسطور است
و بهمین سیاق و عبارت مذکور که معاویه در مرض موت یزید را بخواند و گفت ملک را بر تو راست کردم و گردن کشان را منقاد تو
ساختم و خزاین و اموال بسیار جمع کردم اهل حجاز را نیکو داری که اصل ما از آنجاست و تعهد و تفقد احوال ایشان را بجای آور و اهل
عراق را دلداری کن و اگر هر روز یکی از حکام التماس کنند چنان کن و از آن ملالت منمای که عزل یک عامل آسان تر است از تیغ
هزار شمشیر و خوارج و اهل شقاق از آنجا اند و اهل شام خود رعیت تواند هرگاه دشمنی بر تو خروج کند نصرت از اهل شام طلب و چون
مطلوب تو حاصل شود ایشان را باز بشام فرست که اگر جایی دیگر بمانند اخلاق ایشان تغیر پذیرد و درین امر با تو هیچکس مخالفت
نکند مگر چهار کس از قریش امیرالمومنین حسین رضی الله عنه و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن عمر و ابن زبیر و ابن عمر مردیست که بطاعت
و عبادت مشغول و از فضول دور و حسین بن علی مردی کشاده روی و عفیفست و اهل عراق نخواهند گذاشت که او خروج نکند و اگر بر تو

ظفر یابی

ظفر یابی از وی عفو کن که نبیره پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم و درین روایت که عبد الرحمن بن ابی بکر غیبت بدین سبب که پیش از معاویه
وفات یافته اما ابن زبیر چون روباه بحیلت و فریب در آید و اگر فرصت یابد مانند شیر حمله کند اگر مطیع شود و اگر نشود هرگاه
که بروی ظفر یابی او را پاره پاره کن طایفه از مورخان گفته اند که یزید دران اوان غایب بود معاویه این کلمات را تقریر کرده فرمود
که ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه باو رسانند و معاویه در ماه رجب سنه ستین وفات یافت مدت عمرش بقولی هشتاد سال و هشتاد
یک و بر گفته اندوی بعد از مصالحه امیرالمومنین علی کرم الله وجهه نوزده سال و نه ماه بود و زمره پیش گفته اند و در جامع الحکایات
مذکورست که چون معاویه وفات یافت یزید عمرو عاص را بخواند و بدو وصیتی که کرده بود بدو برسانید و گفت چنین گفته است که چون
در ایام حیات میان ما و تو صداقت مستحکم بود لطف کن و در سفر آخرت معاونت نمای و بدست خود مرا در لحد نه مگر بدست تو این
منزل نخستین که منزل ناموشانست و مقام کفن پوشانست تا بر من آسان شود پس عمرو عاص بگریست و معاویه را آوردند و غسل
وحضرت فرو رفت و معاویه را در لحد نهاد و چون از دفن فراغت یافت خواست که برآید یزید شمشیر کشیده گفت حیف که آنگاه بیرون آیی
و عمرو چون حال چنان دید دانست که عقل یزید بدین دقیقه رسید پس روی بکالبد معاویه کرده گفت ایکبر فی هذا الحاله این قول هردوست و ضعیف
که علما سیر و مغازی و ارباب تواریخ معتبره که بر قول ایشان اعتماد است در مصنفات خویش آورده اند که عمرو عاص در سنه ثلث
و اربعین فوت شد و وفات معاویه در سنه ستین اتفاق افتاد چنانچه سمت گذارش یافت **ذکر حالات معاویه که منقول از
تاریخ حافظ ابرو و غیره بود** وزیر او سرجون رومی بود گویند اول کسی که از پادشاهان اسلام بو بهای خوش با غالیه خواند
و اول کسی که در مساجد مقصوره ساخت و اول کسی که خواجه سرایان را بخدمت خود تخصیص کرد و خطبه نشسته خواند او بود و سبب
آنکه استلحاق نسب بکلمه بخود کرد او بود که زیاد ابیه را برادر خواند او بود و اول کسی که بر بروات دیوانی مهر زد او بود و پیش
آنکه عمرو ابن زبیر را صد هزار درم انعام داده و مصحوب عمرو بزیاد بن ابیه فرستاد که از مال بصره باو دهد عمرو تقلید آن
برات کرده بجای صد هزار درم دویست هزار درم نوشت و در وقت محاسبه معاویه گفت من صد هزار درم بیش نگفته
ام و زیاد تمسک خود باو نمود و معاویه عمرو را گرفته حبس نمود تا عبد الله زبیر برادر عمرو صد هزار درم فرستاده عمرو خلاص شد
و گفته اند که معاویه بغایت با سیاست بود و به تجمل و تکلف میزیست و عرب او را کسری عرب میخواندند نوبتی طایفه از مصر عزم ملاقات
او کردند عمرو عاص که حاکم مصر بود ایشان را تلقین کرده گفت که چون بمجلس معاویه رسید بروی بخلافت سلام مکنید تا در چشم او بزرگ
نماید و شما ازین معنی ممنوع معاویه گشت و در آن روز که موعد ملاقات مصریان بود حجاب و یساولان را فرمود تا زیاده بر ایام
سابق در سیاست و گیرودار اشتغال نمایند و فرمان داد تا مردم مسلح در پیش ایشان بر پای ایستند محض سخن آنکه مجلسی مهیب آراست
و اهل مصر را اجازت دخول داد و چون او را در غایت مهابت دیدند سراسیمه گشتند و گفتند السلام علیک یا رسول الله و چون
عمرو عاص این سخن بشنید مصریان را ابدید گفت لعنت خدای بر شما باد من گفتم که شما بخلافت سلام بر معاویه مکنید تا از شما حساب برگیرد
شما روی به نبوت سلام کردید گویند که معاویه با حلم و سخاوت بود روزی بنی هاشم را به شجاعت و آل زبیر را بسخاوت و خود را
بحلم و بردباری می ستود این سخن بامیرالمومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه رسید فرمود که غرض معاویه آنست که تا بنی هاشم به سبب
او فریفته گشته بی محابا قدم در معارک و مهالک نهند تا قتیل آیند و آل زبیر هر چه دارند صرف کنند و بخلی بخشند تا درویش گردند و خود

بکلم اشعار یابد با محبت او در دل اتفاق کرد و غفلت که یکی از ضعفاء قریش بر سبیل مطایبه سخن گفت که موجب انفعال معاویه گشت و جواب
او همین قدر بیش نگفت که لیس طول حلمنا الا دعوا اجهل عز نا الی و از سخنان اوست که اگر اهل گناه نه مرا در عفو به انند مرتکب جرایم نکردند بادان
سبب قدر و منزلت یابند و هم گوید که اگر میان من و اهل عالم یکتار موی باشد و ایشان خواهند که آن را گسسته گردانند نتوانند بدان جهت
که اگر بکشند من فرا گذارم و غفلت که یکی از اهل دمشق بر شخصی از ارباب کوفه دعوی شتری کرد و صورت قضیه به معاویه عرض کردند
ایشان را طلب کرد و مدعی پنجاه گواه به مجلس معاویه برد تا ادای شهادت کردند که این ناقه تعلق به دمشقی دارد و در دست کوفی
بغیر حق است معاویه حکم کرد که تا کوفی شتر به دمشقی تسلیم نماید کوفی با معاویه گفت که اصلحک الله این شتر من جمل است نه ناقه معاویه
گفت هذا الحکم قد مضی و چون مردم متفرق شدند معاویه گفت تا کوفی را حاضر کردند و قیمت شتر باو دادند و گفت با علی بگو که با صد
هزار کس که ناقه از جمل باز نشناسند با تو مقاتله خواهم کرد و فی الحقیقت اکثر شامیان ناقه از جمل و جدی از حمل و خر از شتر و ماده از نر نمی
شناختند با امیرالمومنین علی رضی الله عنه جنگ می کردند و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که معاویه با آنکه فضایل بسیار داشت رذایل
بشمار از و در وجود آمده و از جمله آنها یکی این بود که با خلیفه بحق و امام مطلق اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام معادات کرد و بسته روی
خروج کرد و بواسطه این حرکت ناپسندیده چندین هزار کس از طرفین کشته شدند دیگر آنکه جعده بنت اشعث را فریفت تا امام حسن رضی الله
عنه را زهر داد و نور دیده رسول الله صلی الله علیه و سلم بآن سبب در گذشت دیگر آنکه عبدالرحمن بن الولید را زهر داده او را مسموم کشت
دیگر آنکه برضای او محمد بن ابوبکر رضی الله عنهما را در جوف حمار نهاده بسوختند و چون او برادر ام حبیبه بود و ام حبیبه زن رسول خدا بود و چون
روزی کاتب وحی بود و باعتقاد راقم حروف کاتب صدقات بود و سنایی غزنوی در شان او گوید **بیت** بسری هند اگر چه عالی نیست
دوستیش هم بکاری نیست ٭ در نوشت او خطی بهر رسول ٭ تحتش نیز افتخاری نیست ٭ در مقامی که شیر مردانند ٭ بر خط و خال اعتباری نیست
و این قطعه را بعضی بنوری نسبت کرده اند که در شان معاویه گفت **قطعه** دوستداری بسری هند مگر آن کیست ٭ که از و سنت ...
پدر او لب و دندان پیمبر بشکست ٭ مادر او جگر عم پیمبر بمکید ٭ او بناحق حق داماد پیمبر بستد ٭ پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
بر چنین شخص کسی لعنت و نفرین نکند ٭ لعنت الله بر یزید و علی آل یزید ٭ حافظ ابرو گوید که عجب از جهت آنکه بعضی از مسلمانان او را در خلاف
با امیرالمومنین علی کرم الله وجهه مجتهد مخلص میدانند و این معنی از ایشان غایت تغافل و تجاهل است **ذکر تغلب و تسلط یزید**
**بن معاویه** چون معاویه بن ابوسفیان وفات یافت ضحاک بن قیس از دارالامارت بیرون آمده اکفان معاویه در دست داشت
و با هیچکس سخن نگفت تا مسجد اعظم رفت و باستحضار طبقات خلایق امر فرمود و چون جمعیتی تمام پیدا شد بر منبر آمده گفت ایها الناس
بدانید که قضای ایزدی بر معاویه رسید و شربت مرگ چشید این کفنهای اوست که در دست دارم و همین لحظه از غسل و تکفین او فراغت
روی خواهد یافت قریب بعصر حاضر باشید تا بروی نماز گزارده بخاکش بسپاریم بعد از آن از منبر فرود آمده به یزید که در شکارگاه
بود نامه نوشت و او را بسرعت هر چه تمامتر طلب داشت و چون نامه رسید صد نخجیر در باقی کرده بعزم شکار ملک روان شد و بعد از
هفده روز دمشق را از قدوم خویش مکدر ساخت و افواج خلایق بسرای سلطنت شتافته مراسم تعزیت معاویه و تهنیت سلطنت
یزید بجای آوردند و یزید با اهل شام خطاب کرد که بشارت باد شما را که از شما مدد و نصرت دیدیم و همیشه خیر و سعادت در میان شما
یافته ایم و معلوم شما باد که عنقریب میان ما و اعدا مقاتله روی خواهد نمود که درین شبها بخواب دیدم که میان ما و اهل عراق جوی خون

تازه بود و من هرچند سعی می‌کردم که از آن بگذرم میسر نمی‌شد عاقبت عبدالله زیاد از آن جوی بگذشت معارف شام گفتند که ما جمله
کمر خدمت بسته ایم و منتظر فرمان پادشاه اهل عراق و حجاز حرب ما آزموده اند و آن شمشیرها که در صفین جنگ با آن میکردیم تا غایت
در دست ماست یزید گفت معاویه شما را به منزله پدری بود مهربان و در حرب بسخاوت و سماحت به فوت عدیل و نظیر نداشت و هرگز دیگر
لکنتی در زبان او راه نیافت تا آن زمان که بروح و ریحان ملک منان پیوست یزید چون مثال این کلمات بر زبان آورد شخصی از دورترین
صفها آواز داد که دروغ گفتی ای دشمن خدای سبحانه و تعالی چه هرگز معاویه متصف بدین صفات نبود و این اوصاف که برشمردی
صفات حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم اند تو و اهل بیت تو از این سمات عاری و عاطل اند مردم از دلیری این شخص متعجب شده
بهم بر آمدند و عوانان یعنی اعوان یزید هرچند او را در آن ازدحام جستند نیافتند بعد از آن مردی از دوستداران یزید عطاء
بن صیفی نام گفت ای یزید خاطر از سخن این مشوش مدار و خوشدل باش که خدای سبحانه و تعالی بعد از پدر تو امر خطیر خلافت بتو
ارزانی داشت و امروز خلیفه مایی و بعد از تو دیگری را بر تو ولیعهد تو اختیار نکنیم یزید را سخن عطا موافق طبع افتاد یعنی خرجی
بوی داد آنگاه در میان انجمن برپای خاسته گفت معاویه بنده بود از بندگان خدای سبحانه و تعالی و عز و علا آن بنده را معزز
و مکرم گردانیده بود و مرتبه او فروتر از گذشتگان و بهتر از آیندگان است و من او را نزد حق تعالی ستایش نمی‌کنم زیرا که
دانای نهان و آشکارا حال او و داناتر است از من اگر رقم عفو بر جریده جرایم او کشد از کمال کرم و مرحمت او دریغ نباشد و اگر او را
عقوبت کند حاکم است و این کار امروز بمن متعلق شده است و من در طلب حق تهاون و تقصیری نخواهم کرد و در تمشیت امر خلافت که مرا
مطابق معدلت و انصاف باشد جد و سعی بلیغ نمایم و یزید بعد از ادای این کلمات نشسته از اطراف و جوانب آواز برخاست که سمعنا
و اطعنا و تجدید با او بیعت کردند و بعد از آن یزید فرمان داد تا ابواب خزاین بگشادند و امرا و اعیان و طبقات حشم را علی
اختلاف مراتبهم انعامها افزود و چون همت او مقصور بر آن بود که ولید بن عتبه بن ابوسفیان که در آن اوان والی مدینه بود نامه
نوشت مضمون آنکه معاویه که خلیفه روی زمین بود عالم فانی را وداع کرده بسرای باقی خرامید و مرا در حال حیات خود خلیفه
گردانیده و وصیت فرمود که از اولاد ابوتراب و جرات ایشان بر سنگ و مار بر حذر باشی و تو دانسته که جمعی از مفسدان کشندگان خلیفه
مظلوم یعنی عثمان را از آل ابوطالب اند از اهل مدینه بیعت من بستان والسلام علیک و رقعه دیگر در غایت ایجاز نوشته بود که
از حسین بن علی و عبدالرحمن بن ابی بکر و ابن عمر و ابن زبیر بیعت بستان و درین امر اهمال منمای و اگر بیعت نکنند سر ایشان را پیش من
بفرست ولید بن عتبه چون بر مضمون رقعه واقف شد گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا با حسین بن فاطمه چه کار روا ز بهر فتنه ولیکن
تا مروان را طلبیده و او را بر کماهی حالات مطلع گردانیده درین باب با وی مشورت کرد مروان گفت این جماعت را کس فرستاده
فی الحال حاضر ساز و بر بیعت تکلیف نمای اگر متابعت نمودند فهو المطلوب و الا تیغ تیز بر ایشان حکم سازد و روایتی آنکه مروان گفت
از عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابوبکر اندیشه مکن اما در طلب خون حسین و ابن زبیر تاخیر جایز مدار پیش از آنکه خبر موت معاویه
افشا گردد به بیعت یزید آن دو کس را ملزم کن و اگر تمرد نمایند بشمشیر مهم ایشان را با قطع رسان و ابن عثمان را بطلب امام حسین
و ابن زبیر فرستاد و عمر بن عثمان ایشان را در مسجد یافت که با هم سخن می‌کردند بایشان گفت امیر شما را میطلبد اجابت کنید
ایشان گفتند تو برو که ما از عقب میرسیم و چون عمر بن عثمان بازگشت ابن زبیر از امام حسین رضی الله عنه پرسید که هیچ میدانی

کولید ما را چرا میطلبد و خاطرم مشوش شده که وقت طلب بیعت امام فرمود که بخاطر من میرسد که معاویه مرده است و ولید ما را بجهت بیعت
یزید میطلبد چه من دوش بخواب دیده ام که منبر معاویه نگونسار شده است و آتش در سرای او افتاده ابن زبیر گفت یا اباعبدالله اگر حال
چنین باشد چه خواهی کرد امام حسین جواب داد که یزید مردی خمار باز و فاجر است و سگ و یوز نگاه میدارد و ما که بقیه آل رسولیم
چگونه جایز داریم که متابعت شخصی چنین کنیم هنوز سخن قطع نکرده بودند که رسول ولید باز آمده گفت که امیر شما را میطلبد امام حسین
رضی الله عنه فرمود که من نخست بخانه خود میروم و از آنجا متوجه منزل ولید میشوم ابن زبیر گفت جانم فدای تو باد که چون پیش
ولید روی ترا محبوس گردانند یا قصد تو کنند امام بخانه رفته سی کس را از موالی و غلامان خود مرتب مسلح گردانیده فرمود که بدار الاماره
بیایید و بر در سرای ولید بنشینید و اگر آواز مرا شنوید بی تحاشی درآیید تا شما روشن شود که قصد قتل من دارند هیچکس تعرض م...
آنگاه قضیب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بدست گرفته روان شد و چون بدر سرای ولید رسید وصیت سابق با موالی
خویش تازه ساخته آنجناب خود باندرون رفت و مروان را پیش ولید نشسته دید و پیش از وفات معاویه میان ولید و مروان غباری
بود امیرالمومنین حسین فرمود که از موافقت شما خوشدل شدیم و از صفای ضمایر شما مسرور گشتیم ایشان جوابی نگفتند و آنحضرت فرمود
که از معاویه چه خبر دارید مدتی مدید است که آواز مرض او بسمع ما رسیده ولید آهی سرد از دل پر درد برکشید و گفت ترا بقا باد معاویه
وفات یافت و یزید درین باب مکتوبات فرستاده گفت یا اباعبدالله معاویه ترا عم مشفق بود امام حسین فرمود انا لله و انا
الیه راجعون خدای سبحانه و تعالی شما را درین مصیبت صبر جزیل و ثواب کرامت فرماید اکنون بگوید که باعث بر طلب من چه بود ولید
گفت سبب آنکه تا با یزید بیعت کنی که جمیع مسلمانان بخلافت آن راضی شده اند و با وی متابعت نموده حسین علیه السلام جواب داد
مناسب نیست که همچو من کسی در سر بیعت کند فردا که این خبر آشکارا شود و عامه اهل اسلام مجتمع گردند هر چه مصلحت باشد بتقدیم رسانیده
آید ولید گفت یا اباعبدالله سخن سنجیده گفتی بسعادت باز گرد و فردا تشریف ارزانی دار مروان گفت که ای امیر دست از حسین باز دار
که اگر او را بانه گذاری دیگر بروی قادر نگردی او را حبس می باید کرد که اگر امتناع نماید بضرب رقبه او فرمان دهی امام حسین رضی الله
عنه بخشم در مروان نگریسته گفت یا ابن الزرقا ترا زهره باشد که امثال این حرکت بنسبت بمن در خاطر گذرانی تو امر کنی که مرا گردن
بزنند هر که قصد من کند زمین را از خون او سیراب گردانم آنگاه با ولید خطاب کرد تو میدانی که ما اهل بیت نبوت و معدن رسالت
ایم و خانه ما محل رسالت و مکان آمد ملائکه است یزید فاسق است که شراب میخورد و انواع فسق علانیه ازو ظاهر میگردد چگونه
بیعت کنم فردا اگر مجلس منعقد گردد و آنچه گفتنی است بگویم و بینیم که احق و اولی بخلافت کیست و در اثنای محاوره امیرالمومنین حسین آواز
برآورده بلند کرده مردی را که بر در سرای باز داشته بود بعجب وصیت خواستند که پای در دار الاماره نهاده دست بر روی
نمایند آنجناب از خانه بیرون آمده موالی خود را مانع دخول شده بمنزل خویش شتافت و بعد از غیبت امام مروان با ولید گفت
بسخن من عمل ننمودی با حسین از دست رفت بخدا سوگند که دیگر حکم تو بروی مجری و ممضی نگردد ولید با مروان گفت ویحک مرا ...
حسین اشارت میکنی والله که اگر شرق و غرب عالم بمن دهند در قتل او سعی ننمایم ای مروان فردا قیامت ترازوی اعمال کسی که خون او
حسنات خالی باشد و شخصی حسین حقیقت المیزان بود نزد خدای سبحانه و تعالی نداوا عنده و علا یوم یقوم الحساب دران شخص
بنظر رحمت نکرده او را بعذاب الیم معذب گرداند مروان خاموش گشته ولید شخصی را بطلب ابن زبیر فرستاد و او رسول

ولید را

ولید را بوعده آمدن باز گردانید و در رفتن اهمال کرد باز دیگر والی مدینه ابن زبیر را طلب داشت و او در باز رفتن عذری گفت و تواتر و تعاقب
رسل از حد اعتدال تجاوز نمود و چون تجاوز ابن زبیر مشاهده نمود خادمان ولید بدر سرای ابن زبیر رفته او را بحبس ملک مطلق تخویف نمودند
و درین اثنا جعفر بن زبیر بدار الاماره رفته با ولید گفت که در خواندن برادر من تعجیل منمای که دهشتی عظیم و خوفی قوی بروی استیلا یافت
امروز از سر طلب او درگذر تا فردا بخدمت آید ولید گفت این سهل است شرط آنکه دیگر متوجه آن نشوند که خدای سبحانه و تعالی میفرماید ان موعدهم
الصبح الیس الصبح بقریب ولید تسکین یافت چون شب درآمد عبدالله زبیر براهی که شارع عام نبود روی بمکه نهاد و روز دیگر ولید
او را طلبکرد نیافت و چون معلوم کرده که او فرار نموده ولید دلتنگ شده مروان گفت چون امیر نصیحت اهل تجربه نمی شنود لاجرم امثال
این صورت روی نماید و مرجع ابن زبیر جز حرم جای نیست جمعی را از عقب باید فرستاد و ولید باستصواب مروان هشتاد سوار را بطلب او
فرستاده و ایشان در رفتن تعجیل کرده بمکه در وی نرسیدند و خایب و خاسر باز گشتند و ولید متعلقان عبدالله زبیر را گرفته مقید کرد و این
و شخصی ابن زبیر از خویشان عبدالله عمر که او را عبدالله بن مطیع عدوی گفتندی با ابن زبیر فی الجمله اختلاطی داشت با آن تهمت گرفتند
و حبس نمودند و یکی از اقربای ابن مطیع نزد عبدالله عمر رفته صورت حال معروض داشت و گفت اگر تو در خلاص عبدالله بن مطیع سعی ننمایی
ما زندان بشکنیم و بتغلب و تسلط او را بیرون آریم و از کشته شدن نیندیشیم ابن عمر در اطفای فتنه کوشید و مروان حکم را طلب
داشت و انواع نصیحت و موعظت و وعد و وعید بر زبان آورده گفت غرض حکایات آنست که عبدالله مطیع را بگذارید و دیگر
او حیف و جور مکنید که عاقبت ظلم وخیم باشد مروان جواب داد که بقول یزید او را محبوس ساخته ایم مصلحت آنکه درین باب عرض
داشتی به یزید نویسیم تا هر چه فرماید بدان موجب بتقدیم رسانیده آید و ابوجهم بن حذیفة العدوی که دران مجلس حاضر بود گفت
لا والله که ما مرگ بآن رضا ندهیم تا کسی بشام رود و بیاید عبدالله در زندان باشد آنگاه اقربای عبدالله باتفاق در زندان شکسته
ابن مطیع و متعلقان ابن زبیر را از زندان بیرون آوردند و ولید ازین حرکت و بی ادبی ملول و محزون شد و روز دیگر امیرالمومنین
حسین رضی الله عنه جهت تفتیش اخبار از خانه مبارک بیرون آمده با مروان حکم در راه ملاقات کرده گفت یا اباعبدالله صلاح حال تو
درانست که با یزید بیعت کنی تا هر روز مرتبه تو زیاده گردد و آتش این فتنه فرونشیند چون یزید این معنی را خبر یابد در شان تو احسان مبذول دارد
اگر تو بسخن من عمل نمایی آثار آن بر صفحات احوال تو ظاهر و لایح گردد امام حسین فرمود که ویلک یا مروان مرا بمتابعت و مبایعت کسی
دعوت میکنی که فسق و فساد و ظلم و بیداد و برا اسبدانی و از تو هیچ خیر توقع نتوان داشت چرا که پیش از آنکه متولد گردی رسول الله
صلی الله علیه وسلم بر تو و بر پدر تو لعنت کرده است و نسبت یزید و معاویه سخنان خشونت آمیز گفت مروان گفت تا با یزید
بیعت نکنی دست از تو باز ندارم امام حسین فرمود که دور شو از نزدیک من ای پلید که ما اهل بیت طهارتیم و در شان ما این آیه
نازل شده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا مروان جواب نداد و باز امام حسین فرمود که ای پسر زرقا
ترا و پدر ترا خدای سبحانه و تعالی مواخذت خواهد کرد که چرا میان حسین و حق او حایل شده مروان بدار الاماره رفت و آنچه
از امام حسین شنیده بود معروض ولید گردانید ولید شمه از امتناع امام حسین و رفتن ابن زبیر بمکه و شکستن زندان بر صحیفه
قلمی کرده بدمشق فرستاد و یزید از استماع این خبر در غضب رفته نامه بولید نوشت مضمون آنکه متمردان را بار دیگر به بیعت دعوت
کند و دست از طلب ابن زبیر باز دارد و سر ... که باشد از خط ما باد و خواهد رسید ولید گفت لا حول و لا قوة الا بالله اگر یزید

تمام ربع مسکون بمن دهد در خون فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سعی نکنم و هر ضرری که از مخالفت یزید بمن رسد از آن باک
ندارم **ذکر شکایت امام حسین بر سر قبر مبارک جد خویش از امت** آورده‌اند که شبی از شبها حسین بن علی رضی الله عنهما بر سر
روضه مطهر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم رفت و گفت یا رسول الله منم فرزند فاطمه و پسر فرزند تو منم آنکس که در وقت
رحلت امت را بر حمایت من وصیت فرمودی و ایشان فرمان ترا ان کان لم یکن انگاشته مرا ضایع و محروم گذاشته گله از بیوفایی
امت کنم و چون با تو ملاقات کنم ضرورت وقایع را بتفصیل عرض دارم چون ازین سخن فارغ شد بنماز اشتغال نمود و بعد از طلوع بمنزل
خود مراجعت فرمود و شب دیگر باز بر سر تربت آنحضرت حاضر شد و بعد از مناجات و عرض حاجات بسیاری بگریست و سر خود را بر قبر
آن حضرت نهاده و بخواب رفت و چشم مبارکش گرم شد بخواب دید که رسول الله صلی الله علیه و سلم با قومی از ملائکه ظاهر گشت و او را
بسینه مبارک خویش منضم ساخته در میان دو چشمش بوسه داده و گفت ای حسین گویا می بینم که عنقریب امت من در کربلا بکشند و تو در آن حالت
تشنه باشی و ترا آب ندهند و با وجود این حرکت شفاعت من امیدوار باشند و ایشان در روز قیامت از شفاعت من محروم باشند
و الجماعت را نصیبی از رحمت حق سبحانه و تعالی نباشد ای حسین پدر و مادر و برادر تو نزدیک من اند و بدیدار تو اشتیاق دارند و ترا در بهشت
جایست که آن را بدون شهادت در نتوان یافت و امیر المومنین حسین در جواب میگفت یا جداه من بمراجعت با دنیا احتیاجی
ندارم مرا بگیر و با خود در قبر در آور و آنحضرت فرمود ترا از رجوع با دنیا چاره نیست تا شهادت یافته بثواب عظیم برسی و خدای سبحانه
و تعالی ترا و پدر ترا و برادر ترا و عم پدر ترا با هم حشر کرده در بهشت خواهد فرستاد و چون امام حسین بیدار شد با اندیشه و ملال بسیار
بمنزل خود شتافت و اهل خود را جمع فرمود و صورت واقعه را تقریر فرموده اقربا و شیعه و موالی آن حضرت حیران حزین و اندوهگین
شدند که از شرق تا غرب عالم از ایشان غمناک ترکسی نبود و در باطن آن جناب عزیمت مکه راسخ شده در جوف لیل بر سر مشهد منور
حضرت مقدس نبوی صلواة الله و سلامه علیه شرط وداع بجای آورده بزیارت قبر برادر خود امام حسن شتافت و اهل بیت خود را
جمع فرموده هنگام صبح بخانه مراجعت فرموده و در آن زمان محمد حنفیه بخدمت او مبادرت نموده اظهار شفقت و دلسوزی و آنچه لوازم
اخوت باشد بتقدیم رسانید و گفت مرا نصیحتی در خاطر میگذرد اگر رخصت فرمایی عرض دارم امام حسین فرمود که آن کدام است محمد حنفیه
رضی الله عنه گفت که تو خود را از یزید و بلادی که با او نزدیک باشد دور اندازی و مردم را به بیعت خویش دعوت کنی اگر متابعت نمایند
بسنت جد خود مصطفی صلی الله علیه و سلم و سیرت خلفای راشدین در میان ایشان زندگانی کنی و اگر تمرد و عصیان ورزند در کنج خانه
بنشینی و با هیچکس اختلاط نکنی و من از آن اندیشناکم که تو بشهری روی و بعضی از خلق با تو موافقت و برخی مخالفت ورزند و میان
هر دو طایفه نزاع و جدال واقع شود و تو در آن میان ضایع گردی امام فرمود که نیکو گفتی و شرط مناصحت بجای آوردی اکنون چه
صلاح می بینی بکجا روم محمد حنفیه جواب داد که حالا بمکه تشریف فرمایی اگر اهل حرم با تو بیعت کنند هو المطلوب و الا عزیمت جانب
یمن نمایی که خلق آن دیار انصار جد و پدر و برادر تواند اگر مهم تو آنجا مشتبه پذیرد دهنها و اطراف کوهها و شعاب جبال مسکن
و هر روز بمنزلی بسر برده منتظر فرج باش حسین گفت ای برادر بخدا سوگند که اگر در دنیا هیچ مفر و ملجا نیابم با یزید بیعت نکنم
و در تحت امر و نهی او در نیایم که رسول الله صلی الله علیه و سلم در باره او این دعا کرده گفت اللهم لا تبارک فی یزید بعد این سخنان
هر دو بگریستند و امام حسین فرمود که ای برادر بنابر رای مقرون بصواب تو عزیمت مکه میکنم و اهل بیت و شیعه من درین سفر با من

موافقت کرزا

موافقت کرزا و اولی آنست که در مدینه اقامت نمایی مقیم شو که هیچکس ضرری بتو نتواند رسانید مطبوع اکثر علی التعاقب و التوالی از حالات
یزید و مردم او اعلام نمای و مرا بدعای خیر یاد آوری و وصیت نامه نوشته بمحمد حنفیه داد و او را وداع کرده با عشایر و اصحاب خویش بروایتی
در شب چهارم شعبان از مدینه بیرون آمده و اندراه راست و شارع مکه گذشت و این آیه می خواند فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی
من القوم الظالمین و در راه عبدالله مطیع پیش آمد گفت ای فرزند رسول خدای عز و علا بار تو باد بکجا میروی و چه عزیمت داری
امام حسین فرمود که حالا عزم مکه دارم چون آنجا رسم آنچه مقتضی وقت و صلاح روزگار باشد و جهت همت سازم عبدالله گفت
سلامت و عافیت نصیب تو و ملازمان تو باد مرا چیزی بخاطر رسیده اگر دستوری باشد بعرض رسانم امام فرمود که بگو عبدالله گفت
که تو سید و سرور و مهتر و بهتر عربی و در حرم امن و امان ساکن بنشین که اهل مکه دیگری برابر تو اختیار نکنند و بگفتار کوفیان
مغرور مشو که پدر ترا در آن دیار بکشتند و با برادر تو وفا نکردند چه در جبلت مروتی ندارند و اگر عیاذا بالله ترا واقعه روی
نماید مجموع اهل تو بهلاک شوند امام حسین عبدالله را دعای خیر گفت و وداع فرموده روان شد و چون منازل و مراحل قطع
کرده جبال مکه را و دید این آیه بر زبان گذرانید و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل و چون بمقصد رسید
یکسان لقدوم استبشار نمودند و اظهار مسرت کردند و آنجناب در شعب امیر المومنین علی رضی الله عنه فرود آمد و خلایق از کل محالات
عبدالله زبیر داده فوج فوج پیش او تردد آغاز نهادند و ابن زبیر دانست که تا امام حسین در مکه باشد مردم مطیع و منقاد او نخواهند
گشت لاجرم او نیز هر صبح و شام به ملازمت سید جوانان بهشت قیام نمودی و در سنه ستین یزید یحیی بن حکیم بن صفوان را
از امارت عزل کرده حکومت آن دیار بعمرو بن سعید العاص داده همچنین ولید بن عتبه را از مدینه عزل ساخته عمرو بن الاشدق را
بجای او تعین کرد و ولید را پیش یزید در رفتن امام حسین بن علی و ابن زبیر از مدینه بتقصیر متهم گردانیدند **ذکر خروج عبدالله بن زبیر**
بعضی از ارباب تواریخ چنین آورده اند که تا امیر المومنین حسین علیه السلام در مکه بود ابن زبیر بملازمت آنجناب قیام می نمود و از
خلافت و ریاست دم نمیزد و برخی گفته که در آن ایام که هر دو در مکه مجتمع بودند ابن زبیر را داعیه آن کار شد که خروج کند و مکه را در حیطه ضبط
و تصرف خویش آورد و درین باب با امام مشورت نموده امام حسین فرمود که وقت این کار نیست چه در مکه مردمی که متابعت
تو نمایند و شایسته حرب باشند اندک اند و عبدالله را این سخن موافق نیفتاد و خروج کرد تا در گوشه مختفی گشت علی اختلاف الروایات
و باین قول که عبدالله مخالفت یزید کرده و مکه را متصرف نمود و امام حسین در خانه نشسته بیرون نمی آمد و کارکنان یزید از کماهی حالات مکه
یزید را اعلام داد و یزید نامه بعمرو بن سعید الاشدق نوشت که لشکر بمکه فرستد تا دفع ابن زبیر قیام نماید و عمرو بن سعید
با عمرو بن زبیر گفت برادرت عبدالله مخالفت یزید اظهار کرده است و در مکه متحصن گشته ترا بجنگ او فرستم عمرو گفت که من پیش
او میروم که عداوت دیرینه در سینه دارم در آن حین یزید بعمرو بن سعید نوشته بود که چون خبر مخالفت ابن زبیر بمن رسید
سوگند خوردم که بیعت وی نپذیرم تا او را گردن بسته نزد من نیارید عمرو این سخن بعمرو بن زبیر گفت و ابن زبیر قبول کرد که
این کار رضت و چون مروان شنید که عمرو بن زبیر بمکه میرود که با برادر خود جنگ کند با او گفت که از خدای سبحانه و تعالی بترس
و حرمت خانه خدای تبارک و تعالی نگاه دار و بحرب برادر مرو که مردی کبیر السن لجوج است عمرو گفت که والله من برغم تو با او
در اندرون خانه کعبه جنگ کنم و ابو شریح خزاعی نیز عمرو بن زبیر را نصیحت کرد که من از رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیده ام

فرمود و اذن بالقتال فیها ساعة من النهار ثم عادت کحرمتها الا من قال انا اعلم بحرمتها و عمرو بن زبیر بقول ناصحان گوش نکرده شروع نمود
تا غلی از نقره ساخته بنیت که چون عبدالله را بگیرد وآن را بگردن او کند و بالجمله عمرو بن زبیر متوجه مکه شده سپاه خود را منقسم
بدو قسم ساخت نصف لشکر با انیس بن عمرو سلمی داده از راه ذی طوی بفرستاد و خود از طرف دیگر روان شد بآن نیت عبدالله را
در میان گیرند و چون ابن زبیر بقضایا که رسید رسولی پیش برادر فرستاد که حرمت کعبه نگاه دارد و در انجا خون میریزد و پروا
حرام و اگر طالب سلامت و عافیتی با یزید بیعت کن و یزید سوگند خورده است که بیعت نپذیرد مگر آنکه ترا غل بگردن نهاده پیش او
برند و من غلی از سیم ساخته ام که بر گردن تو نهم و حریری بر زبر آن بپوشم تا کسی نبیند و ترا باین هیأت پیش یزید فرستم تا در سوگند
خویش حانث نشود و عبدالله پیغام فرستاد که شرمت باد که غل بر گردن برادر خویش نهی و پیش امامی خیانت فرستی و میدانم که
این سخن از سر کینه و عداوت دیرینه میگویی و من امروز سزای دشمنان در گردن ایشان نهم تا دیگر غضب و سطوت مرا دانسته
قدم از حد خویش بیرون ننهند و بعد از ان بترتیب لشکر مشغول شد از قضا دید که عبدالله بن صفوان بن امیه بذی طوی فرستاد
و عبدالله با انیس کشته شد و سپاهش بهزیمت رفتند و مصعب بن زبیر بمقابله برادر خویش عمرو شتافته بروی غالب آمده و عمرو
منهزم شده ندانست که بکجا رود و عاقبت پناه بعبیده بن زبیر برد که از برادران بزهد و تقوی امتیاز داشت و جمیع اخوان تعظیم او بر خود لازم و واجب
میدانستند و چون حیثیت و جوی عمرو از وی گذشت در مکه عبیده با عبدالله بن زبیر گفت که من او را زینهار داده ام عبدالله گفت اجرت من حقوق
الناس هذا لا یصح و بعد از ان فرمان داد تا عمرو را حاضر ساختند و فرمود تا چند تازیانه بروی زدند که از ان مرحله فانی در گذشت و در بعضی از
کتب تواریخ مسطور است و کان الحسین اشق خلق الله علی عبدالله بن الزبیر لانه کان یطمع بمبایعة اهل مکة فلما قدم الحسین اختلفوا الیه
و کانوا یصلون معه و مع ذلک کان عبدالله بن الزبیر یختلف الیه بکرة و عشیا میان این مردو روایت منافی صریح هست طایفه از ارباب
اخبار گفته اند که میان هر دو برادر یعنی عبدالله و عمرو خصومت و نزاع پیش از بیعت مردم مکه با عبدالله واقع شده و این صورت دور
جای نماید که اهل حرم بنا بر محافظت اموال و جان خویش معاونت ابن زبیر کرده باشند قبل از متابعت با وی ذکر ارسال نامه کوفیان
بجانب امیر المومنین حسین رضی الله تعالی عنه چون شیعه امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدند که معاویه رخت بدار جزا کشیده است و امیر المومنین
حسین از بیعت یزید امتناع نموده بمکه تشریف برده و دران موضع با خیر و برکت مقیم گشته در سرای سلیمان بن صرد مجتمع شدند و باتفاق
مکتوبی نوشته مصحوب دو شخص از دوستداران خاندان نبوت بجانب امیر المومنین حسین رضی الله عنه فرستادند مضمون آنکه سلیمان
بن صرد و رفاعة بن شداد و شبث بن ربعی و فلان و فلان تحیت سلام میرسانند و مراسم شکر باری سبحانه و تعالی بقیام می نمایند و الحمد لله که دشمن تو
و دشمن پدر تو که بتدبیر و حیلت و مکر و خدیعت متصرف مملکت گشته بهترین امت را میکشت و بدترین ایشان را میگذاشت هلاک ساخت
و اکنون پسر او میخواهد که بی مشورت اهل ملت و اتفاق اهل معرفت متصدی امر حکومت و ریاست گردد و ما که دوستان تو و شیعه
تو ایم بامامت و خلافت او راضی نیستیم و داعیه داریم که در رکاب تو با عدا مقاتله کنیم و انفس و اموال خود را وقایه ذات بی مثل تو گردانیم
فاقبل الینا فانا حاضرون منتظرک سدید اسید امیر امطاعا ما خلیفه مهدی فحق سخن آنکه مامول چنانست که بی خلاف تعجیل متوجه کوفه گشته بر تو
التفات بر حال ما اندازی چه ما امیری بغیر از نعمان بن بشیر انصاری نداریم که تنها در قصر امارت نشسته و بمجلس او نه ما با او اختلاط
ندارد و در اعیاد و جمعات از خانه بیرون می آید و بس اگر تو تشریف قدوم ارزانی داری ما بموجب فرمایی ما نعمان را از کوفه بیرون کنیم و تنها



جمعیت لشکر با سعی نموده روی بشام آریم و بدفع دشمنان تو بپردازیم و همه شیعه تو امیدوارند که بواسطه حضور تو نظامی در امور مملکت
و انتظامی در حال سپاهی و رعیت پدید آید و چون این مکتوب بامیر المومنین حسین علیه السلام رسید با رسولان از لا و نعم هیچ نگفت جواب
نیز ننوشت بنا بر آنکه رسولان دیرتر مراجعت نمودند و اشراف و روسای کوفه بشر بن مسهر الصیداوی و عبدالرحمن بن عبید الارحبی را
بطلب امام حسین فرستادند و مصحوب ایشان پنجاه مکتوب بود که مردو و دو و سه سه و چهار چهار از عظمای آن دیار ارسال نموده
بودند و از عقب ایشان هم بفرموده کوفیان هانی بن هانی السبیعی و عمرو بن الحجاج و محمد بن عمر بن عطارد که در کوفه حرمت و اعتبار تمام
داشتند نامه نوشته و در مصاحبت سعید بن عبدالله الثقفی بمکه فرستادند و این طایفه از پی یکدیگر بتقبیل بساط امامت سرافراز
شدند و مکتوبات را تسلیم نمودند مضامین این مکاتیب قریب بمضمون مکتوب نخستین بود و چون ارسال رسل و رسایل کوفیان
بسر حد افراط رسید امیر المومنین در جواب ایشان نوشت که مکتوبات شما رسید و مضمون آنکه مشحون بمودت و محبت شما بود و نسبت
بمن اطلاع افتاد و انتظار شما که بقدوم من دارید معلوم گشت و بدانید که من در انجاح مطلوب و اسعاف مقصود شما اهمال و تاخیر جایز
نخواهم داشت و حالا برادر و پسر عم خویش مسلم بن عقیل را بآن صوب میفرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال شما را معلوم کند
اگر بر سر حرف سابق باشید با او بیعت کنید و او مرا از بیعت شما اعلام دهد تا بزودی متوجه آن حدود شوم و در آخر مکتوب چنین
فرمود که مسلم را یاری دهید و جانب او فرو مگذارید که امامی بکتاب خدای سبحانه و تعالی عمل نماید و عالم و عادل باشد تا حکم مصدر ظلم و فسق نبود
نباید آورده اند که عبدالله عباس و عبدالله عمر از توجه مسلم بن عقیل خبر یافته با امیر المومنین حسین رضی الله عنه ملاقات کردند و ابن عمر
با او گفت که یا اباعبدالله تو عداوت و عصبیت خلق این شهر نسبت بخاندان خویش میدانی باید که شرط احتیاط بجای آورده
خود را از نجاعت نگاه داری و بگفتار ایشان غره نگردی اکنون مردم بیزید بیعت کرده اند و من میترسم که مردم کوفه مایل بیزید
و بسیم شده متابعت او رغبت نمایند و ترا نصرت و معاونت ننمایند و بسبب قتل تو ما را از اهل بیت بر آید و من از رسول الله صلی الله
علیه و سلم شنیده ام که حسین بقتل خواهد رسید و هر که معاونت او کند خدای سبحانه و تعالی در روز قیامت او را مخذول خواهد کرد
و من چنان مصلحت می بینم که با یزید بیعت فرمایی و صبر را شعار خود سازی چنانکه در ایام معاویه دست از حرب کشیده وقتی شکیبایی
و تحمل نمی شاید که درین اثنا لطفی روی نماید که متضمن مقصود تو باشد امام حسین فرمود یا اباعبدالله من چون با یزید مبایعت
کنم که رسول الله صلی الله علیه و سلم در شان یزید و پدر او فرموده است ابن عباس گفت راست میگویی یا اباعبدالله که من از رسول
صلی الله علیه و سلم شنیده ام که فرمود لا بارک الله فی یزید که فرزند حسین مرا خواهد کشت و بآن خدا که جان محمد در قبضه قدرت اوست
که فرزند مرا در میان هیچ قوم نکشند که ایشان توانند که او را یاری دهند که خدای سبحانه و تعالی میان دلها و زبانهای ایشان خلاف
افکند پس حسین بن علی با عبدالله عباس گفت اللهم نعم من هیچکس را بغیر تو در عرصه عالم پسر دختر حضرت رسول الله صلی الله علیه
و سلم نمیدانم و نصرت و معاونت تو بر امت فریضه است همچون نماز و روزه امام فرمود که یا ابن عباس تو چه گویی در حق جماعتی که
مرا از خان و مان و مولد و منشا من بیرون کنند و از زیارت جد من محروم گردانند و قصد کشتن من نمایند تا در هیچ موضع
قرار نتوانم گرفت و حال آنکه ظلم نکرده باشم و شرک نیاورده و مخالفت خلفا نکرده ابن عباس گفت اول ایشان کفروا بالله و رسوله
ولا یاتون الصلوة الا و هم کسالی یراؤن الناس ولا یذکرون الله الا قلیلا مذبذبین بین ذلک لا الی هولاء و لا الی هولاء الایة و تو ای پسر

رسول خدا از زمره ابرار و فرقت اخیار ی جان من فدای تو باد سخن تو بآن سخن میماند که از وفات خود مرا خبر میکنی و از واقعه خویش
مرا آگاهی میدهی و از من نصرت و معاونت طلب مینمایی بخدا سوگند که اگر پیش تو شمشیر زنم تا مرد و دست من خسته شود هنوز حقی
از حقوق تو نگزارده باشم عبدالله عمر و ابن عباس باز گفتن این سخنان ملول آمده روی بروی با میرالمومنین حسین آورده گفت یا
عزیمت مدینه تصمیم یافته توقع که تو نیز با ملوا الفت نمایی و با یزید بیعت کنی و در خانه خود و در حرم جد خویش فارغ و مطمئن بنشینی
و از سر روضه آن حضرت غایب نگردی و بر تقدیری که درین ولایت باشی تکلیف خواهند کرد که با یزید بیعت کنی امام حسین
فرمود که اگر درین ابا و امتناع قطع ام تقصیر باید کرد تا از آن توبه و استغفار کنم ابن عمر گفت کلا و حاشا که مثل تو بی سالک
طریق غوایت و خطا باشد و با وجود طهارت ذیل کمال و کرمت و شرف نسب و وفور حسب از تو عجب مینماید که با یزید بیعت کنی
اما مقتضی زمان زندگانی باید کرد مصراع زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز ٭ و من از آن می اندیشم که مخالفان در روی تو
شمشیر کشند و مهمی پیش تو آید که تحمل آن نداشته باشی صلاح آنست که متوجه مدینه گردی و اگر بیعت یزید مطبوع طبع تو نباشد
در خانه بنشینی تا همه از بلا بارسته باشی امام گفت هیهات یا ابن عمر دشمنان مرا در کنج خانه نگذارند و اگر غایب شوم طلب دارند
و بر بیعت یزید اکراه کنند و اگر ابا کنم قتل مرا مباح انگارند و حب نسب مرا منظور نظر ندارند و تو دانسته که سر یحیی
بن ذکریا علیه السلام نزد یکی از ملوک بنی اسرائیل آوردند و زبان نصیحتش در آن ساعت گردان بود آن تیره دلان با وجود معجزه چنین
بمخالفت امر ربانی اصرار نموده موعظت او را نپذیرفته با دوزخ رفتند یا اباعبدالرحمن مگر نشنیده که بنی اسرائیل از صبح
تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را کشتند و چون فارغ شدند بدستور ایام سابق در دکانها خود نشسته به بیع و شرا مشغول شدند خدای
سبحانه و تعالی ایشان را با آن همه خواری و ماتم در عقوبت مهلت داد و در عذاب آنجماعت تعجیل نمود یا اباعبدالرحمن مرا در اوقات
صلوات بدعای خیر یاد کن و بدعای خیر یاد کن و بدان خدای که محمد صلی الله علیه و سلم را براستی بخلق فرستاده او را بشیر و نذیر خوانده
که عقیده من آنست که اگر پدر تو عمر بن الخطاب روزگار مرا دریافتی چنانچه جد بزرگوار مرا اعانت نموده او نیز مرا یاری دادی
و نصرت خویش از من باز نداشتی و اگر تو در عدم مساعدت من عذری داری مقبول است و وصیت من بتو همین است
که در بیعت تعجیل ننمایی عاقبت این کار ظاهر شود ابن عمر گفت خدای تبارک و تعالی جد ترا میان دنیا مخیر گردانید و آخرت
اختیار کرده و بخدا سوگند که از دنیا بهره نیابی و هیچ یک از اهل بیت تو هم نیابند که دنیا را از شما محجوب کرده اند و درجات عقبی
برای شما ذخیره نهاده اند و ابن عمر چون دید که امیرالمومنین حسین میل رفتن مدینه ندارد و ترک آن استدعا می نمود آنگاه او و ابن
عباس گفتند که اگرچه در باب توجه مدینه التماس ما رد فرمودی ما را در رسل و رسایل کوفیان مشو و بمواعید ایشان مغرور نشو
مرد و امام مظلوم مقتضی رای خود عمل نموده در ارسال مسلم بن عقیل تعجیل گشت و جواب مکتوبات کوفیان چنانکه سابق ذکر یافت بمسلم داد
و فرمود ای ابن عم باید که بکوفه روی و در منزل کسی که با ما راسخ دم و ثابت قدم باشد نزول کنی و مردم را به بیعت من خوانی و نظر
ایشان را از آل سفیان بگردانی و اگر بدانی که اقوال و افعال ایشان با هم موافق است و کردار آن جماعت بگفتار مطابق باشد خبر
و تشویق اعلام نمایی و امید دارم که خدای عز و علا مرا و ترا بدرجه شهادت رساند بعد از آن مسلم را در کنار گرفت و مرد و
در گریه افتادند و همه را وداع کردند و مسلم بن عقیل مقتضی فرمان واجب الاذعان از مکه بیرون آمد و بعد از طی مسافت بمدینه رسید

در مسجد

در مسجد رسول الله صلی الله علیه و سلم دو رکعت نماز بگذارد و در جوف لیل قوم و عشیرت را وداع نموده دو شخص راه دان از بنی قیس
غیلان با جاره گرفت و از راهی که بمردم عام نبود روی بطرف کوفه نهاد و در آن شب دلیلان راه گم کرده در بیابانی افتادند که بجز آب حسرت
در آن موضع چیزی نبود و چون قلق بر ایشان آفت راه بر ایشان از تشنگی بی تاب شده از رفتن باز ماندند و اشارت بجایی کرده بمسلم گفتند که
ترا برین راه باید رفت و دلیلان از عطش هلاک بی تاب شده از نفس باز ماندند شد مسلم و جمعی که با او بودند بهزار زحمت و مشقت خود را
جایی از آن بیابان بیرون بردند و بر سر آبی رسیدند و مسلم در آن محل توقف نموده شخصی از مردمان آن نواحی بمکه فرستاد و امیر المومنین
حسین را از کماهی حالات آن واقعات اعلام داد و در نامه مصحوب رسول گردانیده بود درج کرد که چون دلیلان براه آخرت
رفتند و چندین محنت بمن رسید بخاطر خیال میرسد که این سفر خوب نیست ملتمس آنکه حضرت امیر المومنین حسین مرا ازین کار
معاف داشته بعوض من دیگری را بفرستد و امام در جواب نوشت که ترا حین و بددلی باعث برین شده دل قوی دار و مترس و بموجب
فرموده عمل نمای که من ترا ازین کار که امر کرده ام معاف نخواهم داشت و چون نامه امیر المومنین بمسلم رسید گفت حسین مرا
بضعفی منسوب گردانیده که بدان صفت نبوده ام من از آنجا و بددلی از کجا و این سخن گفت بجانب کوفه توجه نمود و بعد از طی مسافت
بدان دیار رسید و در سرای که بدار مختار بن ابی عبیده اشتهار داشت فرود آمد و شیعه امیر المومنین حسین خبر یافته نزد او مجتمع شدند
و وی نامه امیر المومنین حسین برابر ایشان خواند و آنجماعت بآواز بلند گریسته فریاد و اشتیاق بر کشیدند و روز بروز مردم کوفه بجهت
او میرفتند و اظهار اطاعت و انقیاد میکردند تا جمعی کثیر منسلک قلاده بیعت کشیدند و نعمان بن بشیر الانصاری که از قبل یزید حاکم کوفه
بود از بعضی آگاهی یافته گفت فتنه می انگیزند و نفاق می ورزند و از خدای سبحانه و تعالی بترسید و بدانید که هیچ فتنه موجب محنت و بلا
و باعث ننگ و ما بود و بر خویشتن رحم کنید و گرد خلاف نگردید و بدانید که من ابتدا بمحاربه نکنم و خفته را بیدار نکنم و بیدار را
نترسانم و تهمت هیچ آفریده را مواخذت نکنم اما شما که مرخود ظاهر ساخته بر نقض عهد خود اقدام نموده اگر از جرایم خویش توبه
و انابت کنید من شمه عفو را شعار خود سازم و الا بالله الذی لا اله الا هو اگر یکی را از شما بگیرم یا کشته شوم مسلم بن سعد گفت ایها الامیر
این رای ضعفانست و تو اگر چنین تکلم کنی و تهاون کنی نعمان بروی زده جواب داد که هرکه در طاعت خدای سبحانه و تعالی از مستضعفان
بود بهتر که در معصیت از اقویا باشد و اگر دانم که کسی نقض بیعت یزید کرده خروج کند و در مقام مقابله و مقاتله آید بشمشیر
تیز گردن او بزنم هرچند تنها باشم و کس مساعدت من نکند و چون نعمان بمجرد تهدید اکتفا نمود و از منبر فرود آمده بدار الاماره
رفت مسلم بن سعید الحضرمی و عمارة بن عقبه بن ابی معیط که جواسیس یزید بودند نامه بوی نوشته او را از آمدن مسلم بن عقیل و میل مردم
به بیعت امیرالمومنین حسین اعلام دادند و در آن مکتوب درج کردند که اگر تو احتیاجی بکوفه داری صاحب وجودی را که مهابت و شان
مستعد باشد بامارت آن مملکت تعین فرمای تا در تنفیذ امر تو مبالغه واجب دارد و در دفع دشمنان تو کمر بندد اختیار در میان
بندد که نعمان بن بشیر مردی ضعیف است و از عهده این مهم بیرون نمی تواند آمد و چون یزید بر حقیقت احوال کوفه اطلاع افتاد
با سرجون رومی که در حیات معاویه و حکومت یزید مدبر مملکت بود مشورت نمود و چون گفت از عهده این کار بغیر از عبیدالله زیاد
دیگر کسی بیرون نمی تواند آمد تدبیر آنست که منشور ایالت کوفه بنام او نویسی و فرمایی تا بر بصره کسی گماشته بکوفه رود و در اطفاء نایره
فتنه چنانچه شیوه اوست سعی نماید یزید این رای را مستحسن داشته بعبیدالله زیاد نوشت بر این منوال که جماعتی از دوستان ما مکتوبی

فرستادند که وا اعلام دادند که مسلم بن عقیل بکوفه آمده است و بترغیب او طایفه از کوفیان با حسین بن علی بیعت کرده اند چون بر مضمون این مکتوب
واقف گردی متوجه کوفه گردی که امارت آن دیار بتو ارزانی داشتم و مسلم بن عقیل را طلب کنی مانند نخلی که زر گم کرده خود را طلبد چون او را
بدست آری در ساعت و سر از تن نزد من بفرستی و چنان دانی که از تو هیچ عذر مسموع نخواهد بود باید که در اطاعت این اشارت تعجیل نمایی
و مکتوب یزید را مسلم بن عمرو الباهلی بعبدالله رسانید و این ملعون بقصد رفتن کوفه مشغول شد و دران اوان امیرالمومنین حسین
رضی الله عنه مکتوبات بمالک بن مسمع و احنف بن قیس و منذر بن جارود و مسعود بن عمرو و قیس بن الهیثم که از اهالی و معارف بصره بودند
نوشته مصحوب غلام خویش سلمان نام فرستاد مضامین مکاتیب آنکه شما را باخبار معالم حق و اماتت بدعها دعوت میکنم اگر اجابت نمایید راه راست
یابید بعضی گفته اند که دران صحایف مسطور بود که من بجانب کوفه رفتم باید که شما متوجه آن طرف شوند سپاه عراق دران موضع مجتمع
خواهند گشت و چون مکاتیب امیرالمومنین حسین رضی الله عنه با اهالی بصره رسید مجموع ایشان در کتمان آن کوشیدند مگر منذر بن جارود
که در افشای آن اسرار سعی نمود چه دختر که در حباله نکاح ابن زیاد بود از آمدن رسول [illegible] امام حسین خبر یافته فرمود تا او را بند کردند
و وعده و وعید اقراف نمود که بچه کسان مکتوب نوشته است و در روز دیگر ابن زیاد باحضار بصریان مثال داده با ایشان گفت
که رسول از حسین ببصره آمده و نامهای آورده اهل بصره را به بیعت خویش دعوت کرده و من آن شخص را گرفته ام و او نزد من اقرار کرده که
بفلان و فلان چنین مکتوب فرستاده و شما میدانید که من پسر زیادم و در سیاست و خون ریختن متابعت پدر خود می نمایم فرد
پسر کو ندارد نشان از پدر ۞ تو بیگانه خوانش مخوانش پسر اکنون منشور ایالت کوفه بمن رسیده است و یزید گفته است که بآنجا روم
و شیعه حسین بن علی و مسلم بن عقیل را بقتل رسانم و من فردا او عزیمت خواهم کرد و برادر خود عثمان را از قبل خویش درین شهر میگذارم
باید که مراسم حرمت و اطاعت او بجا آورده از فرمان او نگذرید و اگر بسمع من رسد که فردی از شما متعلقان بسیاست رسانم و باتش وجود
از دودمان او برارم و چون ابن زیاد از وعده و وعید و تهدید باز پرداخت فرمود تا سلمان را بمجلس آورده از میانش بدو نیم
زدند و در روز دیگر بجانب کوفه روان شد و از اعیان بصره منذر بن جارود و شریک بن اعور همدانی با خود همراه برد چون قریب
بکوفه رسید چندان توقف کرد که آفتاب غایب شد بعد از آن بر سپاه سبقت کرده با یک غلام بشهر درآمد و بر شتری نشسته
و طیلسانی بر سر افکند چون دران اوان خبر توجه امیرالمومنین حسین در کوفه شیوع یافته بود و مردم کوفه که او را ندیده بودند تصور کردند که
حسین بن علی است میگفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم و او خاموشی را شعار خود ساخته با هیچکس سخن نمی گفت
و بتعجیل میراند تا بدر سرای سلطان رسید دران ساعت که قریب نماز خفتن بود در سرای را بسته یافت که نعمان والی کوفه بنابر آوازه
قدوم امیرالمومنین حسین علیه السلام چون نماز شام شدی در کوشک به بستی و یکی از معتمدان را بپاسبانی تعیین کردی و چون ابن زیاد
بدر قصر رسید نعمان بن بشیر را خبر شده ببام کوشک برآمد و شخصی را دران هیات دید و بنابر آنکه حسین بن علی است گفت یا ابن رسول الله
باز گرد و در فتنه سعی منمای که یزید این شهر بتو نگذارد و امشب بجای دیگر فرود آیی تا فردا ببینم که مهم بکجا منجر شود و اهل کوفه نعمان را دشنام
داده گفتند در باز کن که این فرزند پیغمبر است صلی الله علیه و سلم و نعمان همچنان امتناع میکرد و چون عبدالله دانست که نعمان توهم
آنکه او را می پندارد که حسین است در باز نمیکند طیلسان از سر برداشته گفت لعنت بر تو باد در بگشای و نعمان او را شناخته در باز
کرده و مردم کوفه پراکنده شدند و عبدالله بقصر امارت رفته سپاه فوج فوج متعاقب یکدیگر آمدند احمد بن اعثم کوفی گوید که چون عبدالله

زیاد نزدیک

زیاد نزدیک بکوفه رسید توقف نمود تا یک دو ساعت از شب بگذشت بس عمامه سیاه بر سر بسته و شمشیر حمایل کرده و کمان در بازو
افکنده کمر و قربان در بست و قضیبی در دست گرفته و بر اشتری نشسته با اصحاب و خدم و حشم روان شد و از راه بیابان بکوفه
رسید و آن شب ماهتاب روشن می تافت و مردم کوفه انتظار داشتند که حسین بن علی رضی الله عنهما خواهد رسید و چون کوکبه دیدند
که در شهر آمد پنداشتند که حسین بن علی است فوج فوج می آمدند و بروی سلام کرده میگفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله قدمت
خیر مقدم و عبدالله جواب سلام باز داده و دیگری هیچ نگفت آنگاه مسلم بن عمرو الباهلی گفت این عبدالله زیاد است نه حسین بن علی
چون مردمان کوفه را کیفیت حال معلوم گشت متفرق شدند و عبدالله در قصر امارت فرود آمد عظیم خشمناک و آن شب هیچ نگفت و هیچکس را
نطلبید آورده اند که روز دیگر عبدالله زیاد فرمود تا در اسواق ندا در دادند که خلایق در مسجد جمعه حاضر آیند و خلقی عظیم در مسجد
مجتمع شدند عبدالله آنجا رفت و بر منبر برآمده بعد از حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی میگفت ای اهل کوفه یزید امارت شهر شما را بمن
تفویض نموده و فرموده که در میان شما شیوه نصفت و معدلت مرعی دارم و داد مظلوم از ظالم بستانم و با هر که در انقیاد
و اطاعت درآید احسان و امتنان بجای آرم و هر که تمرد و عصیان نماید سم قاتل ام و معلوم شما باد که من مثال امیر را امتثال تلقی
نموده از بصره بکوفه آمده ام الحق فرموده با تمام رسانم و اوامر و نواهی او را با انقیاد و اتباع مقرون گردانم ان شاء الله تعالی
و عبدالله این امثال کلمات گفته از منبر فرود آمد و بقصر امارت رفت احمد بن اعثم کوفی گوید که دیگر روز عبدالله از خانه بیرون آمد
شبیهات روز اول مردم را در مسجد جمع کرده بر منبر برآمده و بعد از حمد و ثنای خداوند عز و علا گفت اما بعد در امارت اشرقی
مامدنی عنف و لینی بایدی ضعف تا بران قیام توان نمود و عادت من آنست که بیگناه را بجای گناهکار نگیرم و حاضر را بعوض غایب
عقوبت نکنم و دوست را بدل دوست مواخذت ننمایم اسد بن عبدالله از میان انجمن برپای خاست گفت ایها الامیر که خدای
سبحانه و تعالی میفرماید و لا تزر وازرة وزر اخری مرد را بجنت آزمایند و اسب را به تک بر پای مش از این نیست که هر چه فرمایی
به آن قیام نمایم و اشارت امیر را بجان و دل قبول کنم عبدالله در برابر هیچ نگفت و از مسجد بیرون آمده بدار الاماره شتافت چون
مسلم بن عقیل رضی الله عنه از قدوم ابن زیاد و خطبه وی خبر یافت خوفی و رعبی عظیم بروی مستولی گشته از سرای مختار بعد از
نماز خفتن بیرون آمده بمنزل هانی ابن عروه که از اشراف کوفه بود رفت و بی دستوری بسرای وی درآمد و هانی را خبر شد از خانه
بیرون آمد و با مسلم ملاقات کرده از سبب آمدن او دران هنگام استفسار نمود مسلم گفت پناه بتو آورده ام تا مرا از شر دشمن نگاه داری
و بصیانت و رعایت من پردازی گفت مرا در ورطه عنا و تکلیف انداختی و اگر تو بخانه در نمی آمدی ترا باز میگردانیدم این زمان
حمایت تو بر من واجب و لازم شده اکنون عیب باشد اگر عذر تو خواهم بسلامت بنشین و از برای او وجه مرتب داشت و چون
شیعه را خبر شد که مسلم کجاست فوج فوج بنزد وی آمدند و مسلم خفیه بیعت امیرالمومنین حسین از ایشان می ستد و با ایشان عهد و میثاق
در میان می آورد که به بیعت وفا نموده از غدر پرهیزند و آن جماعت سوگند خورده پیمان را بایمان موکد گردانیدند تا زیاده از بیست
هزار کس بیعت امیرالمومنین حسین علیه السلام سرافراز شدند و به روایتی عدد ایشان به هژده هزار رسیده و درین اثنا
شریک ابن اعور بصری که از اکابر شیعه بود و در منزل هانی بن عروه نزول کرده او را تقویت و تمشیت مهم مسلم پیوسته ترغیب
و تحریص می نمود و بیمار شد و ابن زیاد برین صورت وقوف یافته کسی نزد او فرستاد که من فردا بعیادت تو می آیم و شریک بن

اعور با مسلم مقرر کرده که چون فردا ابن زیاد پیش من آید او را بسخن مشغول کنم و تو فرصت نگاهداشته جهان را از لوث وجود او پاک
سازی تا امارت کوفه بتو قرار یابد و اگر من صحت یابم سعی نمایم که بصره نیز مسخر تو گردد و چون روز دیگر ابن زیاد بپرسش شریک آمده
بنشست شریک او را بسخن نگاهداشته انتظار میکشید که مسلم از نهان خانه بیرون آمده کارش آخر کند مسلم تیغ از نیام کشیده خواست
که بر سر عبید الله رود اما هانی بن عروه و عبید الله مسلم را سوگند داد که این حرکت مکن که مرا درین سرای اطفال و عورات بسیار اند و آن گفتن
ابن ملعون هم آن است که جگر ایشان خون کرده و مسلم در خشم رفته شمشیر از نیام کشیده و بر دست انداخته و چون نشستن زیاد طول
انجامید از خانه هانی بیرون آمده بدار الاماره رفت و بعد از ذهاب ابن زیاد مسلم با شریک ملاقات کرده شریک با او گفت روا باشد
فرصتی چنین یافتی و هیچ کاری نکردی مسلم جواب داد که هانی مرا مانع آمد و می توانستم که سهل و آسان او را از میان برگیرند و درین باب
تقصیر کرده فرصت از دست دادی مشکل مینماید که بعد ازین فرصتی چنین از مکمن غیب بفضای ظهور آید عاقبت خیر باشد انشاء الله
تعالی در بعضی روایات وارد شده که چون شریک ابن اعور مسلم ابن عقیل را گفت که غایت مدعای تو و شیعه تو آنست که این طاغی و باغی
هلاک شود اینک خدای سبحانه و تعالی بروی ظفر داد که امروز به پرسش من می آید وظیفه آنکه او را بقتل رسانی و در قصر امارت بر سریر
بر حکومت تمکن بنشین که بعد از وی کسی نباشد که بر تو منازعت کند و من اگر عافیت یابم خاطر ترا نیز از بصره فارغ گردانم هانی گفت من
مکروه می شمارم که ابن زیاد در سرای من کشته شود شریک گفت بخدا سوگند که قتل او موجب قربت ساحت عزت بارگاه حضرت
صمدیت است ای مسلم ترا درین باب تقصیر نباید کرد هنوز این سخن باتمام نرسیده بود که شخصی از یاران شریک درآمده گفت که
امیر بر در سرای است و مسلم در نهان خانه مختفی گشته ابن زیاد بر سر بالین شریک حاضر شده و شریک او را بنابر مقصود خویش
بسخن بسیار نگاهداشت چون اثری از مسلم ندید چند نوبت بیتی بر زبان گذرانید که مشعر بود بر آنکه فرصت نمی باید کرد و فوت
هر کار نگاه باید داشت که فوت الفرص غصص و چون مکرر از شریک از حد اعتدال بگذشت و تجاوز نمود ابن زیاد روی بهانی
ابن عروه آورده گفت این مرد هذیان می گوید هانی گفت اصلح الله الامیر والله که اگر این جنون را بکشتی کار تو استقامت
می پذیرفت و حکومت تو درجه علیه میگرفت و شریک بعد از سه روز دیگر بعالم آخرت رفت و ابن زیاد بروی نماز گذارده و در ان
ایام هر چند ابن زیاد اهتمام نمودی بمنزل مسلم پی نبرد آخر الامر بحیله کار او را روی نمود آن سعادتمند را بدست آورد چنین این مقال تفصیل
این اجمال آنکه ابن زیاد صره که سه هزار درم در آن بود بغلام خود معقل نام داد و گفت برو و با شیعه علی رضی الله عنه اختلاط
کن و بگو که از دوستداران حسین بن علی منم و مبلغی از برای مسلم بن عقیل آورده ام توقع آنکه مرا پیش او برید تا بتسلیم آن قیام
نمایم و ماجور گردم معقل صره را برگرفت و بمسجد اعظم رفت و متفکر می بود که چگونه در آن امر شروع کند ناگاه نظرش بر شخصی افتاد
که نماز بسیار میکرد با خود گفت شیعه در نماز اکثاری نماید و غالب آنست که این شخص از آن مردم باشد و این معنی در باطنش
رسوخ یافته چندان توقف کرد که آن مرد از نماز فارغ شد آنگاه نزدیک او رفت گفت جانم فدای تو باد من مردی ام از اهل
شام مولی ذو الکلاع و خدای سبحانه و تعالی بر من منت نهاده بمحبت خاندان نبوت و آن کسانی که ایشان را دوست دارند
سه هزار درم نذر کرده ام که بان دولتمند دهم که درین شهر آمده و بدعوت مردم جهت حسین ابن علی رضی الله عنهما اشتغال
مینماید اگر مرا باو راهی نمائی با مردم صاحب سر خود سپاسی معقل گفت آثار خیر و صلاح و فلاح در بشره تو مشاهده نمودم بخاطرم

رسید که از

رسید که از محبان اهل بیت رسول آخر الزمانی گفت ظن تو خطا نیست که من یکی از دوستداران اهل بیت ام و نام من مسلم بن عوسجه است با خدای عهد
و پیمان کن که این سر پیش هیچکس فاش نکنی تا من ترا بمقصود خویش رسانم روز دیگر معقل بخانه او رفته مسلم بن عوسجه معقل را بخانه مسلم
بن عقیل برده و معقل وجه مذکور تسلیم نموده داخل اهل بیت گشت و آن روز تا شب در سرای هانی ابن عروه بسر برده بر کماهی
حالات شیعه امیر المومنین حسین رضی الله عنه اطلاع پیدا کرد و از آنجا بیرون آمده نزد عبید الله رفت و از گفتار و کردار ایشان
او را اعلام داد و چون محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه بمجلس ابن زیاد آمدند از ایشان پرسید که هانی ابن عروه کجاست که چند روز است
او را ندیده ام گفتند حالا ناخوش که صاحب فراش است ابن زیاد گفت که من می شنوم که اکثر روزها بر در سرای خود می نشیند اما چه چیز
مانع میشود او را که بسلام ما آید ایشان گفتند ما تفحص بجا آورده امیر را خبر دهیم و از دار الاماره بیرون آمده بسرای هانی رفتند و آنچه میان
ایشان و امیر واقع شده بود با هانی گفتند و او را با مبالغه و الحاح تمام سوار کرده روی بقصر امارت نهادند هانی چون نزدیک کوشک ابن زیاد
رسید گفت خوفی ازین مردم در دل من افتاده و مشوش گشتم محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه در تسکین او کوشیده گفتند این معنی
از تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی است هانی بتقدیر ربانی رضا داده مصحوب آن دو شخص بمجلس ابن زیاد در آمد ابن زیاد بر وی افتاد گفت
ارید حیاته و یرید قتلی هانی گفت ایها الامیر چه واقع شده ابن زیاد گفت ازین عظیم تر چه تواند بود که مسلم بن عقیل را بوثاق خود
راه داده و خلقی انبوه و سلاح بسیار در حوالی سرای خود جمع آورده و تصور چنانست که از کید و مکر تو غافلم آنگاه معقل را طلبیده
گفت این شخص را می شناسی هانی چون در معقل نظر کرده او را بشناخت که وی جاسوس بوده و مکار نه مخلص و دوستدار از این جهت
آثار خجالت و انفعال در ناصیه او پیدا شد و گفت ایها الامیر بخدا سوگند که مسلم بن عقیل را نه طلبیدم و در هیچ فتنه سعی نمودم و لیکن
در ظلمت لیل شخصی را دیدم که خود را بسرای من افکنده زنهار خواست و مرا حیا مانع آمد که او را بیرون کنم و اکنون سوگند
میخورم که مراجعت نموده او را از منزل خود بیرون کنم و بعد از آن بخدمت امیر مراجعت نمایم ابن زیاد گفت هیهات تو از منزل من
بیرون نروی تا مسلم را حاضر گردانی هانی گفت هرگز این نکنم و در شریعت چگونه جایز باشد که زنهاری و مهمان را بدست خصم دهم
تا او را بقتل رساند این سیرت عرب نیست و اگر برین حرکت اقدام نمایم این عار از من زایل نشود تا ابد بر من لعنت کنند و در
اثناء محاوره ابن زیاد را با هانی بن عروه و مسلم بن عمرو الباهلی گفت ای امیر رخصت فرمای که با هانی دو سه کلمه بگویم گفت بگوی
بشرط آنکه او را از قصر بیرون نبری و مسلم بن عمرو هانی را بگوشه برده گفت ویحک یا هانی تو از جان خود سیر آمده بر عیال و اطفال و قوم
و عشیرت خویش رحم و شفقت نداری و بسبب مسلم بن عقیل خود را در عرصه هلاک می آری اگر کسی از اقران ما مسلم را از تو طلبد تسلیم
او عیب باشد و چون خصمی زبردست ترا برآوردن او تکلیف میکند اگر حاضر گردانی هیچ عاری در آن نباشد هانی گفت والله که
در سپردن مسلم هزار عیب و عار مندرج است من مهمان و رسول پسر رسول خدای و خویش او را پیش خصم سپارم و باین رسوائی
تن در دهم و چون مسلم بن عمرو از هانی مایوس گشت او را نزد ابن زیاد آورد و صورت واقعه و احوال باز نمود و خشم ابن زیاد زیاده
گشت گفت اگر تو این بفعل آوری خلقی انبوه بمخاصمت تو برخیزند و این قصر را احاطه کنند ابن زیاد گفت مرا از خویشان خود میترسانی
و با اصحاب و دوستداران خود تهدید میکنی آنگاه چوبی بر روی هانی زد چنانچه بینی او بشکسته خون در سیلان آمد هانی دست بقبضه
شمشیر سرهنگی از سرهنگان ابن زیاد برده تا از نیام بیرون کشد و آن سرهنگ دست گرفته ابن زیاد گفت ای هانی اکنون

خون تو بر من مباح گشت و فرمان داد تا او را در خانه از خانهای کوشک محبوس گردانیدند و چون اسماء بن خارجه مشاهده این صورت
نموده با ابن زیاد گفت ای غدار این مرد را با بشارت تو آوردیم و پیش از وصول او سخنان نیکو میگفتی و وعده با خوب میدادی چون پیش
تو آمد بینی او را اکنون ملطخ ساختی و مع ذلک میگویی که وی را خواهم کشت این چه کردار ناصوابست که از تو صدور می یابد و ازین سخن غضب
ابن زیاد زیاده شده فرمود تا اسماء را چندان زدند که از حیات خویش مأیوس گشته گفت انا لله و انا الیه راجعون ای هانی خبر مرگ
خود بتو میرسانم و چون هانی را بخانه باز داشته شد خبر در کوفه افتاد که او را بکشتند عمرو بن الحجاج الزبیدی و بنی مذحج که از اقربای هانی بودند
لشکری جمع آورده متوجه حرب ابن زیاد شدند و قصر امارت را احاطه نموده آواز بر کشیدند که خلفنا طاعة و لا فارقنا جماعة و غیر
آواز بر کشیدند که انا عمرو بن الحجاج فرمان بنی مذحج و ابن زیاد اصوات مختلفه شنیده فرمود که این چه شورش و غوغاست گفتند
اقربای هانی میگویند که او را کشته اند و اضطراب می نمایند ابن زیاد فرمود تا بشریح قاضی الجماعت بگفت که هانی در ضمان سلامت مقیمست
شما باز گردید و ایشان تسکین یافته بمنازل خود باز گشته و بقولی چون بنی مذحج دست از محاصره ابن زیاد باز داشتند او بیرون
آمده بمسجد رفت و بر یمین و یسار او سرهنگان و انصار و اعوان ناپکار با شمشیرها کشیده ایستاده بودند طایفه از مردم
کوفه نیز در آن موضع مجتمع شده و ابن زیاد بر منبر بر آمده بعد از سپاس و ستایش خالق و شکر و درود خیر البشر گفت ای مردم کوفه دست
در عروه وثقی خدای عز و جل و سنت رسول او صلی الله علیه و سلم و در طاعت و متابعت امرا و حکام خویش مبالغه واجب دارید
و فتنه میکنید که هلاک شوید و بر شما اقامت حج کرده همه را از یزید می ترسانم و قد اعذر من انذر و در اثنای خطبه خبر باو رسید که
مسلم ابن عقیل با جمعی کثیر خروج کرده فتنه عظیم روی نمود و چون صورت قضیه مشاهده ابن زیاد گشت بتعجیل تمام از منبر فرود آمد
بدار الاماره رفت و فرمان داد تا در قصر مضبوط ساختند و کیفیت این واقعه چنان بود که بعد از حبس هانی چنانچه سمت گذارش
یافت آن در کوفه شایع بود که بعد از حبس هانی چنانچه سمت ابن زیاد دست بکشتن او کرده و بعضی گفته اند که چون بنی مذحج باز گشتند ابن زیاد فرمود که
هانی را به بازار برده گردن زدند و ازین جهت عرق غضب مسلم در حرکت آمده فرمود تا منادی کردند که اهل بیت امیر المؤمنین حسین
رضی الله عنه باید که جمع آیند و قریب به بیست هزار کس مجتمع گشته در رکاب مسلم روی بسرای امارت نهادند ابن زیاد با طایفه از اشراف
که در ملازمت او بسر میبردند در قصر متحصن شدند و مسلم با اتباع جان بگرد قصر بر آمده و من الفریقین جنگ و جدال التهاب داد چون ابن زیاد
دانست که مردم کوفه آسان دست از محاربه باز نخواهند داشت فرمود تا رؤسای کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد بن اشعث و شبث
ربعی و حجار بن ابجر و شمر ذی الجوشن بر بام کوشک بر آمده و اهل کوفه را تخویف نمودند کثیر گفت ای کوفیان وای بر شما باد که خود را
در ورطه هلاک و بوار انداختید بر خود ببخشایید و بر عیال خود و اطفال خود رحم کنید که دم بدم لشکرهای شام که شوکت و ابهت ایشان را
دانسته اید برسید و امیر عبد الله شرط کرده است که اگر زرک فضولی بگوید و بر شما در گذرد و رسول مات شما باز گیرد و ملک پدر ایشان را
قتل کند یا اخراج نماید و بی گناه را بجرم گناه کاران بگیرد و حاضر را بعوض غایب عقوبت فرماید کوفیان که این امثال کلمات شنیدند
خوفی عظیم بر ضمایر ایشان استیلا یافته بنا بر عادت قدیم بی وفایی آغاز نهادند و قرع عهد و پیمان را پس پشت کرده روی بمنازل
خویش آوردند و پیش از غروب آفتاب همه رفته بودند بمگر سی کس و بقولی ده نفر پیش مسلم ماندند و از برای ادای نماز شام مسلم بمسجد
در آمد چون بیرون آمده دید که آن بی وفایان نیز سر خود گرفته اند و مسلم سرگردان در محلات کوفه میگشت تا بمحله کنده رسید دید که



عورتی بر در سرای خویش ایستاده از وی آب طلبید و آن زن او را آب داده مسلم بر در آن سرای بنشست ضعیفه گفت شهر لیست پر
آشوب چرا بوثاق خود نمیروی که بیگاه شده گفت من مردی غریبم و از خاندان عز و شرف و منزلی ندارم اگر مرا در خانه خود جای دهی
جزای آن در دنیا و عقبی بتو رسد آن عورت از نام و نسب او پرسید مسلم امتناع نموده و بعد از مبالغه و الحاح ضعیفه را معلوم
شد که او مسلم بن عقیل است گفت مرحبا و اهلا برخیز و قدم رنجه فرمای و مسلم بوثاق وی رفته آن زن او را در وثاق نشانید
و نان و دم پیش او نهاد پسران ضعیفه بخانه آمده مادر خود را دید که بحجره در میرفت و بیرون می آید و میگریست پرسید ای مادر این چه حالت است گفت
ای جان مادر تو بکار خود مشغول شو پسر ابرام نمود که لابد مرا برین قضیه اطلاع باید داد مادر گفت ما بتو بگویم بشرط آنکه نگویی
گفت قبول کردم گفت این سر پنهان دارم زن گفت ای پسر مسلم بن عقیل پناه بما آورده است و من مراسم خدمت او بجای آورده از خدای
سبحانه و تعالی ثواب طمع میدارم ابو حنیفه دینوری گوید که چون کوفه از مسلم برگشته بخانهای خود رفتند و اصوات ایشان منقطع شد ابن
زیاد را گمان شد که اهل بیعت بمسجدی رفته اند که بقصر نزدیک بود و چون جاسوسان فرستاد و مجلس را خالی دیدند ابن زیاد دانست که
مردم از متابعت مسلم کردن بجیده اند و کنج عافیت گزیده لاجرم با استظهار تمام از قصر بیرون آمده بمسجد رفت و فرمود تا شمع
و قنادیل بسیار بر افروختند و بعد از آن بفرمود تا منادی در دادند که هر کس از مشاهیر کوفه بمسجد آید که امیر در آنجاست امشب هر که
نیاید خون و مال او مباح باشد و در آن شب مجموع اشراف آن دیار ابن زیاد مبادرت نمودند ابن زیاد حکم کرد تا حصین بن
نمیر که یکی از امرای او بود کوچهای کوفه را ضبط کند چون صباح شد در یک یک سرای در رفته تفحص نماید که مسلم در آنجاست یا نه و بعضی از مورخان
گفته اند که چون مردم کوفه مسلم را تنها گذاشتند و او مختفی گشت روز دیگر ابن زیاد فرمود تا مردم کوفه در مسجد جامع مجتمع شدند و خود
از کوشک بیرون آمده بمسجد رفت و با اهل محفل گفت که مسلم بن عقیل باین شهر آمده فتنه انگیخت چون دید که هم وی درهم بوی و هم سعی تمام نامقرر
وی مقرب یزید گردد و ملتمسات آن نزد من باجابت اقتران یابد آنگاه با حصین بن نمیر گفت که همین لحظه برو و بگرد محلات کوفه بر آی
تا مسلم را بجنگ آری و بقول ابو حنیفه دینوری در قصر امارت پسران ضعیفه که مسلم در خانه وی بود با محمد بن اشعث آهسته گفت که مسلم در خانه
ماست و او این راز در گوش پدر گفت ابن زیاد از محمد اشعث پرسید که آن حدیث نهانی که در گوش تو گفت چه بود محمد گفت
که اصلح الله الامیر البشارة العظمی ابن زیاد گفت که پیوسته از تو لفظ بشارت می شنوم محمد جواب داد که عبد الرحمان میگوید که
مسلم بن عقیل در خانه یکی از متعلقان است که او را طوعه گویند احمد بن اعثم گوید که چون زیاد از مکان مسلم خبر یافت با نایب خویش
عمرو بن حریث المخزومی گفت که چند مرد از سرهنگان ملازم محمد بن اشعث کوفی کن که بروند و مسلم را بیاورند و عمرو بموجب فرموده
عمل نموده محمد با آن جماعت بگرفتن روان شد چون نزدیک سرای طوعه رسید و مسلم آواز سم ستور شنید دانست که جهت طلب
او می آیند برجست و زره پوشیده عمامه بر سر بست و شمشیر حمایل کرده و تبسم کرد و با خود گفت که ای نفس مرگ را آماده باش
که سرانجام بنی آدم اینست آنگاه با طوعه گفت که خدای سبحانه و تعالی ترا ایام مزاد برخیز و در آن سرای بکشای و طوعه در سرای باز
کرده مسلم چون شیر خشمناک شده بیرون آمده حمله کرد و در آن حمله چند کس را بینداخت و این خبر با ابن زیاد رسید محمد بن اشعث مردم
کم ترا با سی کس بگرفتن بگرد فرستادم این چه عجز است و مسلم اگر چه مردی دلیرست آخر یک مرد بیش نیست محمد اشعث جواب
فرستاد که ترا تصور آنست که مرا بگرفتن بقالی فرستاده و الله که بجنگ شیر ژیان فرستاده عبد الله خبر روان کرد که او را

امان داده نزد من بیسان که جو ما بان دست بسلم نتوان یافت چون حدیث امان بمحمد اشعث رسید خطاب کرد که ای مسلم بر جان خود رحم
کن و بقول ما اعتماد نمای و بامان خود را بین بیسان مسلم کفت بامان شما فسقه و فجره اعتماد نباشد چرا سنک در روی من می اندازی چنانکه
در روی کافران می اندازند که ما از اهل بیت مصطفی ایم صلی الله علیه وسلم و بار دیکر بر مخالفان حمله کرده ایشان را باز پس نشاند و از
بسیاری زخم که دیده بود مراجعت نمود و پشت بسرای نهاده و محمد با مردم خود کفت که یکساعت در جنک تعجیل مکنید تا من با مسلم سخنی بکویم
بعد از آن نزدیک او رفته کفت ای مسلم خود را بکشتن مده که این من قبول کردم که ترا از شر اعدا نکاه دارم مسلم کفت ای پسر اشعث
ترا در خیال آنست که دست من به بندم دهم لا والله هرکز این سخن نتواند بود انکاه محمد اشعث حمله کرده بیاران خود ملحق شد مسلم بموقف
خویش بازکشت و مکفت بار خدایا مرا یک پیاله شربت آب آرزوست که از تشنکی هلاک میشوم و هیچکس یارای آن نداشت که او را آب دهد
و محمد اشعث بایاران خود کفت که این کاری عظیم باشد که سیصد کس را یک شخص غالب نیاید هیهات باجتهاد بروی حمله کنید که غیر از این
چاره نیست و آن جماعت بفرموده عمل نموده او نیز بر ایشان حمله کرد و شخصی از اهل کوفه موسوم به بکر بن حمران الاحمری تیغ بر مسلم
انداخت لب بالای او ببرد مسلم هم دران کرمی تیغی بر بکر زده بدوزخش فرستاد انکاه یکی او را از عقب نیزه زده مسلم بیفتاد و از اطراف
در آمده وی را بکرفتند و بعضی کفته اند که محمد اشعث بعد از عرض امان مسلم را بکرفت و او را بر استری سوار کرده شمشیرش بستاندند و چشمها
پر آب کرده کفت هذا اول الغدر و عمرو عبدالله اسلمی با وی کفت که چون معصیتی روی نمود کریه سودی ندارد مسلم جواب داد که بر حال
خود نمی کریم بلکه کریستن من برای حسین و آل اوست بعد از آن بمحمد اشعث نصر من خیانت که از امان من عاجزی مطلوع آنکه خبر امیر المومنین
حسین علیه السلام را بنویسی و از واقعه من او را اعلام فرمایی و ویرا تنبیه ارزانی داری که بکفته اهل کوفه مغرور نکردد که این قوم جانی
اند که بوعده وفا ننمایند و چون مسلم با خود کفت یکدم آب طلبید مسلم بن عمرو الباهلی کفت قطره آب نچشی مکر حمیم در نار جحیم مسلم کفت
ناخوش سخنی کفتی ای دشمن خدای سبحانه و تعالی کفت اکر من دشمن خدایم تو کیستی کفت من آنکسم که وقتی که حق را شناختم تو منکر آن بودی
و هنکام آن امام وقت را اطاعت نمودم و تو عصیان ورزیدی منم مسلم ابن عقیل ای ابن باهله تو بجهنم سزاواری که اطاعت آل ابو
سفیان را بر متابعت اولاد حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم اختیار کرده مسلم بار دیکر اضطراب نموده آب طلبید قدحی آب پیش
او آوردند و چون مسلم خواست که آب خورد دندان او در قدح افتاده ظرف پر خون کشت چون او را پیش عبدالله زیاد بردند کفتند بر امیر سلام
کن کفت او که مرا خواهد کشت سلام چه سود دارد اکر زنده خواهد کذاشت سلام بسیار خواهم کرد زیاد کفت ای پسر عقیل تو هیچ ز
امید بقا داری مسلم کفت اکر لابد بر من انتقام خواهی کرد رخصت ده تا وصیتی کنم ابن زیاد دستوری داده مسلم عمر سعد را از میان
آن همه بکزید دیکر ندید و هر دو در کوشه قصر رفته مسلم با او کفت بنا بر قرب قرابت که میان ماست با تو وصیت میکنم ملتمس آنکه بران
موجب عمل نمایی عمر و قبول شد مسلم کفت وصیت اول آنست که درین شهر هفتصد درم قرض دارم عبارت قتل من اسب و سلاح
مرا فروخته باداء آن قیام نمایی دیکر آنکه جسد مرا از ابن زیاد طلب داری و در محلی که مناسب دانی دفن کنی دیکر نامه بحسین بن علی نویسی
که زنهار بر قول کوفیان اعتماد مکنی و متوجه عراق نکردی تا بتو آن نرسد که بمن رسید چون مسلم از وصایا فارغ کشت باتفاق هیچ
ابن زیاد کفت ای پسر عقیل هیچ کس مانع نخواهد آمد که از مال دین تو ادا کنند اما اختیار جسد تو ما داریم که بهر چه اراده ما باشد در آن
باب متعلق کرده و چنان خواهم کرد اما قضیه حسین آنست که اکر او قصد ما نماید ما نیز قصد او بکنیم و اکر متعرض امر خلافت نکرده خاموش نشینیم

وبروایتی کفت

وبروایتی کفت واما الحسین فلانا آورده اند که ابن زیاد در باب آمدن بکوفه سوالها کرد و وی جوابهای درشت کفت او در خشم شده
زبان نامبارک بدشنام علی مرتضی و دو فرزندان ارجمند او بکشاد و مسلم در جواب کفت که نسبت دشنام بتو و پدر تو سزاوار
تر بود بکلمات ناخوش چنین لا بل فاقض ما انت قاض یا عدو الله نحن اهل بیت موکل بنا البلاء و ابن زیاد کفت تا مسلم را ببالای
قصر برده کردنش بزنند مسلم کفت اکر از قریش می بودی و میان من و تو حق خویشی بودی بر چنین فعل اقدام ننمودی لیکن تو پسر
پدر نداشتی و ازین سخن خشم ابن زیاد ازدیاد پذیرفت شخصی از اهل شام که مسلم بن عقیل او را در اثنای جنک زخمی عظیم بر سر
او زده بود طلب داشت و با او کفت که مسلم را ببام کوشک بر و کردنش را بدست خویش بزن تا انتقام خود از وی کشیده باشی
و آن مسلم را ببالای قصر برد و مسلم رضی الله عنه در راه زبان بتسبیح و استغفار کشاده اللهم احکم بیننا و بین قوم غرونا و خذلونا
مسلم کشته شد قاتل او مانند مدهوشان پیش ابن زیاد آمد عبدالله زیاد از وی پرسید که مسلم را کشتی و ترا چه شد جواب داد که
دران زمان که او را بقتل رسانیدم شخصی را دیدم که برابر من آمد بغایت سیاه و کریه منظر انکشت خود را بدندان میکند و بر وای
لب خویش بدندان می کزید من از آن شخص چندان ترسیدم که بعمر خویش از چیزی مثل این نترسیده بودم ابن زیاد متبسم شد و
کفت چون بخلاف عادت خویش کاری کردی دهشت بر تو استیلا یافته دل بجا آر که هیچ باک نیست و بقولی چون مسلم شهید شد فرمود که
هانی ابن عروه را از زندان بیرون آورده به پسر عقیل ملحق سازند محمد ابن اشعث کفت اصلح الله الامیر هانی از مشاهیر کوفه است و در
شهر قرابت و عشیرت بسیار دارد مامول و مسئول آنکه امیر او را بمن بخشد ابن زیاد دست رد بسینه ملتمس ابن اشعث نهاد و
او را زجر کرد و انکاه حکم کرد تا هانی را از زندان بیرون آوردند و در بازار کوسپندان کردنش زدند و مسلم و او را نکون
آویختند عبدالرحمن بن زبیر الاسدی در مرثیه ایشان چند بیتی کفته اول این بیت است **شعر** فان کنت لا تدرین ما الموت فانظری
الی هانی فی السوق و ابن عقیل نقل است که ابن زیاد که سر مسلم و هانی را بدمشق نزد یزید فرستاده از کماهی احوال
او را مجموعه اعلام داد و یزید نامه بابن زیاد برین نهج نوشت که اما بعد تو نزدیک من پسندیده و عوض و بدل نداری و هر چه
از تو صادر یافت مرضی و مستحسن منست که مضرت دشمنان از من دفع کردی و بوعده خویش وفا نمودی از کمال حزم و انتقام
رای و وفور خرد از تو همین متوقع بود و انچه از حال علم و فهم و ورع مرد در رسول خود نوشته بودی مطابق واقع بود بهر یک از ایشان
دو هزار درم بخشیدم و خشنود نزد تو باز کردانیدم و چنان میشنوم که حسین بن علی رضی الله عنه عزیمت عراق دارد باید که نیک
ملاحظه کنی و راهها را مضبوط کردانی و سر کروهی که از وی فسادی متولد خواهد شد بقتل آوری و هر چه از حسین صادر کردد روز بروز
بعرض رسانی **ذکر احوال مسلم بن عقیل و ارسال نامه او بامام حسین رضی الله عنه** دراوان که مسلم بن عقیل رضی الله عنه
در خانه هانی بن عروه رحل اقامت انداخته بود و جمعی کثیر از کوفیان ببیعت امیر المومنین حسین مفتخر و مباهی کشته مسلم رقعه بامام
حسین رضی الله عنه نوشت که ان الرائد لا یکذب اهله و قد بایعنی اهل الکوفه ثمانیة عشر الف رجلا فاقدم فان الناس معک و لا رای
لهم فی آل ابو سفیان یعنی بدرستی که مسافران جهت اخبار میفرستند تا اهل خود را دروغ نمیکویند و حال آنکه از اهل کوفه هژده هزار
نفر با من بیعت کرده اند باید که متوجه این جانب کردی که خاطر ایشان بمحبت تو مشغول است و میلی بآل ابو سفیان ندارند و چون
این مکتوب بامام رسید آهنک رفتن عراق را ساز داده بتهیه اسباب سفر مشغول شد و دوستان و هواخواهان او را این

فه
ب
بتهیه

صورت موافق ننموده در صدد مخالفت آمدند و از انجمله عمرو بن عبد الرحمن بن هشام المخزومی آنجناب را از رفتن کوفه منع کرد و مدعای خویش را باقامت حج و براهین موکد ساخته مفید نیفتاد و بعضی گویند که چون امام بسمع عبد الله عباس رضی الله عنه رسید که شتافته گفت یا ابن عم شنیده ام که عزیمت کوفه داری فرمود که بلی ابن عباس گفت یا ابن رسول الله از مکه بیرون مرو و مجاورت حرم خدا اختیار کن که پدرت امیر المومنین علی ترک مکه و مدینه کرده بآن مملکت رفت و دیدی که باو چه رسید و آنمردم قصد برادرت حسن نموده جهات وی را غارت کردند و اورا زخم زدند و از ایشان ایمن مباش و بمکتوب آنجماعت مغرور مشو و بر قول کوفیان اعتماد مکن امیر المومنین فرمود که این قضیه را بهانه نیستی مدار و چه درین ایام نامه مسلم بن عقیل ورود یافت که هژده هزار کس با او بیعت کرده اند و مردم کوفه زیاده از صد و بیست مکتوب پیش من فرستاده اند التماس نموده که بآنجانب روم ابن عباس گفت که اگر کوفیان والی خود را از شهر اخراج کرده اند مملکت را متصرف گشته بآنصوب توجه نمای و اگر چنین نکرده اند بر تو میترسم که جنگی واقع شود و ایشان ترا دران واقع نصرت ننمایند امیر المومنین حسین علیه السلام فرمود که یا ابن عم ما ننظر فیما قلت بعد ازان ابن زبیر با آنجناب ملاقات کرده گفت صلاح دران است که در حرم توقف فرمایی تا شیعه تو که در عراق اند بخدمت تو مبادرت نمایند و چون کار تو قوی گردد و عامل شهر بیرون کنی من متکفل معاونت تو میشوم و چون در حرم که مجمع اهل آفاق و مورد ارباب اقطار است اقامت نموده باشی بمطلوب خود برسی و بمقصود خویش فایض گردی انشاء الله بر اذکیا پوشیده نماند که این طلب مبنی بران قول است که تا امام حسین در مکه اقامت داشت عبد الله بن زبیر در مقام ملازمت و متابعت نبی تا روزی دو روزی بشب میرسانید بعضی گفته اند که ابن زبیر آنجناب را بتوجه جانب عراق ترغیب و تحریص بلا نهایت نموده و بعد از سه روز ابن عباس بملازمت امیر المومنین حسین شتافته گفت ای ابن عم بطرف کوفه مرو که مردم آن دیار بیوفا و غدار اند و درهمین سر زمین که حرم خدا و جدات جای کرده ساکن باش که تو سید این موضعی و اگر البته سفر خواهی کرد بجانب ولایت یمن رو که مملکتی عریض و وسیع است و شعاب و حصون بسیار دارد و شیعه پدر تو دران نواحی بسیار است چون بآن مملکت رسی داعیان خود را باطراف و اکناف ممالک روان گردان تا خلافت را ببیعت تو دعوت کنند و چون برین نهج زندگانی کنی دشمنان تو خایب و خاسر گردند امام حسین فرمود که من کمال اشفاق ترا در باره خود میدانم و غایت نصیحت ترا در شان خود می شناسم غیر ازانکه بجانب کوفه مصمم شده هیچ نوعی منع آن نتوان کرد ابن عباس لحظه سر در پیش افکنده بعد ازان سر برآورده گفت این عزیمت را بامضا خواهی رسانید و ترک رفتن عراق نخواهی داد باری نسا و صبیان را با خود مبر ازان میترسم که ترا واقعه در دست دهد و اهل و عیال تو در تو نظر کنند چنانچه فرزندان و متعلقان ابن عثمان در حین قتل او در وی نظر میکردند قدرت آن نداشتند که دم زنند اما فرمود که رای من آنست که اهل و اولاد درین سفر با من موافقت نمایند ابن عباس گفت رفتن تو چشم عبد الله بن زبیر روشن میکند و بمطلوب خود رسید چرا امروز که تو بسعادت در مکه نشسته کسی التفات بجانب او نمیکند و بگرد او نمیگردد و او در غیبت تو دعوی خلافت کرده مردم را به بیعت خود دعوت فرماید امیر المومنین حسین فرمود که درین باب تامل کنم و آنچه متضمن خیر باشد از حق عز و علا مسالت نمایم و چون التماس ابن عباس مبذول نیفتاد و از نزد امام بیرون آمده با خود میگفت دریغ از حسین و هزار بار دریغ واویلا از وی بر گرفتم میدانم که عاقبت کار او در عراق بر چه سان خواهد بود و در راه ابن زبیر او را پیش آمد و چون ابن عباس مافی الضمیر او معلوم کرد گفت ای پسر زبیر دلخوش دار که حسین عنان عزیمت عراق منعطف گردانید

همین حال میرود و حجاز را بتو میگذارد و عرصه تهامه را خالی خواهی یافت در جواب هیچ نگفت و ابن عباس متالم و اندوهگین بمنزل رفت بعد ازان امیر المومنین حسین علیه السلام شیعه خود را و موالی جمع کرده هر یک را فراخور حال عطایی داد و بجهت عورات و اطفال خویش محملها راست کرد و در روز سیوم ذی الحجه که روز قتل مسلم بن عقیل بود از مکه مبارک بیرون آمد و بعضی گفته اند که در هشتم ذی الحجه متوجه شد و والی مکه عمرو بن سعید بن العاص یکی از سرهنگان خود را در عقب امیر المومنین حسین فرستاد تا او را باز گرداند چون آن سرهنگ بامام رسید گفت حکم امیر برین جمله است که مراجعت نمایی و اگر اجابت نمیکنی من ترا از رفتن مانع میآیم و آنجناب ابا و امتناع نموده نزدیک بآن شد که میان هر دو فریق محاربه دست دهد و این خبر بعمرو بن سعید رسید از فتنه ترسیده رسولی فرستاد و آن سرهنگ را باز گردانید و چون امیر المومنین حسین بذات عراق رسید بشیر بن غالب اسدی که از کوفه متوجه شده بود پیش آمد و امام از وی پرسید که ای بشیر از کجا می آیی گفت از عراق امام پرسید که حال عراق چگونه است و مردم آنجا در چه مقامند جواب داد که قلوب آن جماعت با تست و سیوف ایشان با بنی امیه و فرمان خدایست امام فرمود که راست میگویی ما اخبرنی اسد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و روایت که چون حسین بن علی بمنزل سفاح رسید فرزدق شاعر جواب داد که قلوبهم معک و سیوفهم علیک یعنی ایشان را بدان سان که اشتم کرد دلها با تو داشته و شمشیر بر تو و فرزدق امام را وداع کرده بجانب حرم رفت و چون ببطن الرمه رسید مکتوبی در قلم آورده مصحوب قیس بن مسهر بکوفه فرستاد مضمون آنکه نامه مسلم بن عقیل بمن رسید که مبنی بود از اتفاق شما بر خلافت من و مشعر بود بر تشوق و آرزومندی شما در نصرت و معاونت تاخیر و تشریف جایز نداشته اید خدای سبحانه و تعالی افضل جزا بروزگار فرخنده آثار شما برساند و سعی شما در آخرت ضایع نگرداند و این صحیفه از بطن الرمه ارسال یافت و من عنقریب در عقب مکتوب خواهم رسید انشاء الله و تعالی و چون قیس بقادسیه حصین بن نمیر که از قبل ابن زیاد با جمعی از سپاه بآن موضع آمد او را گرفته بکوفه فرستاد و قیس را چون پیش ابن زیاد آوردند با وی عطها کرد و عاقبت فرمود تا او را از بالای سور بخندق انداختند تا بدرجه شهادت رسید و چون امام حسین از بطن الرمه روان شد عبد الله بن مطیع او را پیش آمده گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا ابن رسول الله صلی الله علیه و سلم نمی دانم که سبب خروج تو از حرم خدا و حرم جد تو چه بود امام فرمود مکاتیب کوفیان و طلب ایشان ابن مطیع گفت ترا بخدا سوگند میدهم که ترک رفتن کنی که اگر روی چشم دوستان از فراق گریان گردد امام گفت قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا و چون آنحضرت بمنزل زرود رسید چشم مبارک بر خیمه مضروب افتاد فرمود که صاحب این خیمه کیست گفتند زهیر بن القین است و زهیر دران اوان از مناسک حج فارغ شده بکوفه میرفت و امام حسین او را طلبیده زهیر اجابت ننمود زوجه او گفت سبحان الله پسر رسول خدای تعالی طلب تو میفرستد و تو تغافل نمایی و این سخن موثر افتاده زهیر بخدمت جوانان بهشت شتافت و بعد از لحظه با رنگ افروخته از خانه حسین ابن علی بیرون آمده فرمود تا خیمه او کندند و قریب بخیمه امام شهید مظلوم بردند و بعد ازان زوجه خود را طلاق داده رخصت فرموده که در مصاحبت برادر خود بکوفه رود و با خویش گفت که هر که آرزوی شهادت دارد با من موافقت نماید و هر که مایل وطن باشد و در شهادت خود کاره باشد مفارقت اختیار نماید و مجموع یاران زهیر از وی اعراض نموده روی بکوفه نهادند و چون امیر المومنین حسین ازان منزل در گذشت شخصی را دید که از کوفه می آید و امام از وی استخبار احوال نموده آمد گفت من در کوفه بودم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشته چنانچه دیدم که

پاسخها ایشان گرفته میکشید امیر المومنین حسین فرمود که انا لله و انا الیه راجعون عند الله نحتسب انفسنا و چون اصحاب امام حسین
رضی الله عنه برین اطلاع یافتند بعضی از ایشان گفتند که ترا بخدا سوگند میدهیم که بر خود و اهل بیت خود رحم کن و از رفتن
کوفه درگذشته بوطن خویش مراجعت فرمای که ما ترا در کوفه محبت و ناصر نمیدانیم و بنو عقیل که همراه حسین بودند گفتند که ما بعد از مسلم زندگانی
نمیخواهیم و ما بازنمی گردیم تا کشته شویم دل امیر المومنین حسین نیز فرمود لا خیر فی العیش بعد هولاء و چون بر ماله رسید رسول عمرو بن
ابی وقاص سید بخدمت آنجناب مستعد گشته مکتوب او را رسانید مضمون آنکه اهل کوفه چنانچه سبق ایشانست غدر و بیوفایی نموده مسلم را
تنها گذاشتند تا رسید با او آنچه رسید و هانی بن عروه نیز بتیغ ستم کشته شد و رسول عمرو ارو واقعه قیس بن مسهر اعلام کرده از مکتوب
عمر و سعید امیر المومنین حسین را معلوم شد که مسلم بدرجه علیا شهادت ارتقا یافته و چون خبر رسول عمر سعید در میان لشکر شایع شد جمعی
که از اطراف باو پیوسته بودند مفارقت بر موافقت اختیار کرده متفرق شدند و با آنجناب غیر خواص اصحاب کسی نماند گویند که چون امام
حسین بقصر مقاتل رسید سراپرده زده و نیزه بر زمین فرو برده و شمشیری آویخته و اسپی بر آخر بسته دید پرسید که صاحب اینها
کیست گفتند که عبد الله بن حر الجعفی که از اعیان و شجعان کوفه است و امام حجاج بن مسروق الجعفی را بطلب او فرستاد و حجاج پیغام
رسانید و گفت اگر در دفع اعدا با حسین موافقت کنی ثواب عظیم یابی و اگر ترا بکشند برتبه شهادت علاوه آن گردد گفت من میان اهل
کوفه بجهت آن بیرون آمده ام که مبادا حسین بآن دیار رسد و کشته شود و من در میان ایشان باشم زیرا که کوفیان بنا بر محبت دنیا
تغیر اعتقاد بخاندان نبوت کرده و با ابن زیاد پیوسته اند و مال فانی را بر نعم باقی گزیده حجاج بازگشته صورت حال معروض داشت و آنحضرت
بوثاق عبد الله بن الحر قدم رنجه فرموده عبد الله شرایط تعظیم بجا آورده امام با او فرمود که معارف شهر تو بر من نامها نوشته رسولان
فرستادند که ما همه اعوان و انصار و دوستان و دوستدار توایم و مسئول و متوقع آنکه بر جناح تعجیل متوجه آنجانب گردی تا بشرایط
جان سپاری قیام نماییم و اکنون می شنوم که سالک طریق ضلالت و غوایت شده با ابن زیاد پیوسته اند و از شیوه تمرد و عصیان گذشته
کشته و توای عبد الله واقفی باشی که مرجع میکنی از خیر و شر بدان ثواب و معاقب خواهی بود و من این ساعت ترا بتوبت و انابت دعوت
میکنم تا گناهان آمرزیده گردد و ترا بحضرت میخواهم تا بقدر طاقت درین مهم که پیش گرفته ام با ما موافقت کرده در دفع دشمنان سعی
بلیغ نمایی عبد الله جواب داد که مرا یقین معلوم است که هر که بیعت تو می نماید در آخرت بحظ وافر میرسد اما چون اهل کوفه با تو در مقام
معادات اند و در آن دیار معاون و ناصری نداری و با تو معدودی چند پیش نیستند و غالب ظن من آنکه تو مغلوب خواهی شد و بدان
خدای که مرا بدیدار تو مشرف ساخته که درین محل نفس امن در موت مساعدت نمی نماید لیکن توقع چنان دارم که این مادیان مرا که ملحقه ام
اوست قبول فرمایی و بخدا سوگند که این اسپی است که عقب هر جانوری که تاخته ام باو رسیده و هر که از پی من تاخته گرد من نرسیده
و این شمشیر مرا اسپی است که صارم بر میان بندی و بقبول این محقر بر جان من منت نهی امام حسین علیه السلام فرمود که من طمع
اسپ و شمشیر تو نیامده ام بلکه غرض آن بود معاونت من کرده بندی و در دفع دشمنان من مساعی جمیله مبذول داری و هر گاه از بذل مهجه
که نفس خود از من دریغ داری احتیاجی نیست و بدان ای عبد الله تا سفها خورده و از این باب اسباب درد آمین گفت چنانچه در تاریخ ابوالمؤید
موفق بن احمد المکی مسطور است بر ضمایر ارباب خرد پوشیده نماند که مبداء توجه امام حسین علیه السلام تا وصول بکربلا واقعات
و قضایای بسیار واقع شده و بنظر رسیده و این دفتر گنجایش آن همه نداشت اگر خدای عز و علا خواسته باشد مجلدی علاحده در آن

باب ساخته

باب ساخته شود **ذکر توجه لشکر کوفه بمحاربه قرة العین خیر الانام** دران اوان او را که خبر مراسلت کوفیان با امام حسین و میل او
بکوفه مسموع یزید گشت نامه بعبید الله زیاد فرستاد مبنی آنکه درین اوقات بمسامع ما رسانیدند که حسین بن علی رضی الله عنهما عزیمت کوفه
دارد و وظیفه آنکه شقاوت ورود دیار به فرستد تا سر راه بروی بگیرند بلکه او را گرفته مضبوط کردانند بنا برین ابن زیاد شرعیا
و حصین بن نمیر را با طایفه کثیر تعداد سپه فرستاد تا ضبط طرق قیام نموده از احوال امام حسین یوما فیوما او را اعلام دهد و حصین حر
بن یزید الریاحی را با هزار سوار فرستاد که اگر بر حسین بن علی قدرت یابد آنجناب را بکوفه فرستد و چون امام حسین بمنزل عقیق رسید
شخصی از بنی عکرمه او را پیش آمده گفت ابن زیاد لشکر بار را بطلب تو فرستاده است و ایشان از قادسیه تا عذیب نشسته اند و انتظار
تو میبرند مصلحت آنست که مراجعت نمایی و بخدا سوگند که اینروی مکر لسوی ایسنه و یسوف یقین شناس که کار فعال و آوال کوفیان مقادی
نیست بلکه در محاربه تو با لشکر یزید اتفاق کرده متوجه جانب تو اند امام حسین رضی الله عنه فرمود که خدای سبحانه تعالی ترا جزا خیر کرامت کند که
شرط نصیحت بجا آوردی و چون اذان ازلی متعلق بهلاک اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم بود بآن سخنان التفات نفرمود
همچنان میرفت تا بمنزل رسید و در آنجایی توقف کرده صباح روان شد و چون آفتاب بواسطه السماء رسید حر بن یزید با هزار سوار
دران صحرا پدید آمد و از دواب فرو آمده در سایهای اسپان خویش نشستند تا بوقت نماز پیشین و بوقت نماز ادای فریضه امام از حر
پرسید که تو در نماز اقتدا با ما میکنی یا با اصحاب خویش جدا میگذاری که مضمون این بیت ادا کرد بیت من و اقتدا با تو در هر نماز
همین است تا بوده ام بخت من • بعد از آن امام حسین پیش رفته حر و لشکر با او اقتدا کردند و چون از نماز فارغ گشتند امیر المومنین
حسین بر بالای [illegible] شمشیر خود تکیه زده زبان بتحمید باری سبحانه تعالی بگشاد و چون از سپاس و ستایش فراغت یافت
گفت ایها الناس من خود باین صوب نیاوردم و عزیمت باینجانب نکردم تا رسولان شما متعاقب و نامهای شما متواتر بمن رسید
که بسرعت هر چه تمامتر متوجه دیار ما باید شد که ما امامی نداریم که در صلوات اقتدا با او کنیم و از عهده مصالح مهمات نقضی تواند کرد و گفتند که اگر
تو در میان ما باشی شاید که احوال پریشان ما منتظم گردد و اگر بر عهود و مواثیق خویش راسخ اند تجدید آن بردارند تا من از اطمینان خاطر
قدم در شهر شما نهم و اگر از بیعت و متابعت خود پشیمان شده اید عنان عزیمت بجانب حرم منعطف گردانم مخالفان این
سخن شنیده سرها در پیش افکندند و هیچ جوابی ندادند چون وقت نماز دیگر شد امام باقامت صلوة عصر قیام نموده بار دیگر سخنان
سلف را در میان آورده و حر بن یزید سوگند خورد که من از مکتوبات خبر ندارم و حضرت امام غلام را فرمود تا خرجین
مکاتیب کوفیان آورده پیش حر بن یزید و اصحاب او ریختند و حر نامها مطالعه کرده گفت ما از آن زمره نیستیم که این کتابها بتو
فرستاده اند و در مقام نصرت تو نیامده ایم بلکه مأموریم که از تو جدا نشویم تا آن زمان که بکوفه رفته با عبید الله بن زیاد ملاقات نمایی
امام حسین فرمود که مرگ نزد من آسان تر است از ملاقات با ابن زیاد بعد از آن فرمود تا شتران را بار کردند و مردم خود را سوار
ساخته روی بجانب حجاز نهاد حر و لشکر او میان امیر المومنین حسین و مقصد حایل شدند امام فرمود که ای حر غرض ازین حرکت
چیست گفت مقصود آنکه ترا پیش ابن زیاد بریم چه باین مأموریم امام فرمود که اکنون بغیر جنگ چاره نمی بینم و دست بقایمه شمشیر برد
خواست که تیغ از نیام بیرون کند حر گفت ما بجنگ تو مأمور نیستیم بلکه بار کاری دیگر فرموده اند که مرتبه بعد آخری آنرا بتو تقریر
کردیم و از طرفین کلمات خشونت انگیز گفته عاقبت حر گفت صواب آنست که ترک منازعت کرده ما و تو رویم که موصل بحجاز باشد

ونه بگوید ما به چه نیم که از ابن زیاد چه خبر میرسد انگاه هر دو طایفه روان شده مراحل و منازل میپیمودند تا بموضعی رسیدند که موسوم بکربلا بود
و از انجا گذشته میل به نینوی کردند و درین اثنا شتر سواری دیدند که بتعجیل می آید و فریقین موقف شدند تا آن شخص برسید و بر حر بن
یزید سلام کرده مکتوب تو بمن رسید امام حسین را در انجا موقوف دار و او را در منزلی فرود آر که آب و گیاه دور باشد با حامل
کتاب گفته ام که هرچه از تو صادر گردد درین باب معروض گرداند و حر مکتوب را مطالعه کرده بامام حسین داد و گفت از امتثال
امیر چاره نیست درین مرحله فرود باید آمد تا من نزد او بتقصیر متهم و منسوب نگردم و هرچند امیرالمومنین حسین التماس نمود که با
همراهان گذارد که در یکی از ان قریه که قرین بکربلا بود نزول کنند راضی نشد و چون زهیر بن قیس بجلی حر را درین باب مشاهده
کرده بآنجناب گفت که بگذار تا ما با این جماعت محاربه کنیم که جنگ کردن با این قوم آسان تر باشد از قتال با لشکری که از عقب اینها
خواهند آمد امام فرمود ای زهیر راست میگوئی اما من مکروه میدارم که ابتدا بحرب کنیم زهیر گفت بر شط فرات که قریب ماست
قریه ایست که راه پیش ندارد اگر رخصت دهی انجا رویم امام پرسید نام ان قریه چیست جواب داد که عقر آنجناب فرمود نعوذ
بالله من العقر بعد از ان آنجناب با حر بن یزید فرمود که در سیر با ما موافقت نمائی تا قدمی چند نهاده نزول کنیم و چون اندک
مسافتی قطع کرده بکربلا رسیدند مخالفان سر راه آنجناب گرفته تجاوز ازین مکان چاره نیست همین جا فرود باید آمد که فرات نزدیکست
آنحضرت فرمود که نام این موضع چیست گفتند کربلا فرمود نام این مکان ذات کرب و بلاست انگاه گفت از غرایب حالات
انکه در زمانی که پدرم علی مرتضی رضی الله عنه متوجه صفین گشت من ملازم او بودم باین محل رسیده سوال فرمود که نام این موضع چیست
گفتند کربلا امیرالمومنین فرمود که اراده حق سبحانه و تعالی چنانست که طایفه از آل محمد صلی الله علیه و سلم درین مرحله نزول کنند
و با ایشان رسد آنچه رسد و امام حسین این سخنان گفته بتفحص رداده فرمود که بارها از پشت دواب برگرفته خیمها زدند روز دیگر
عمر سعد با چهار هزار نفر بعزم جنگ امام حسین از جانب کوفه رسیده در کربلا فرود آمد و کیفیت این قضیه چنان بود که ابن زیاد بعد از قتل
مسلم بن عقیل تعین عمال کرد که بولایت روند و از ان جمله منشور ایالت ری بنام عمر سعد نوشت و پیش او فرستاد و چون آوازه
توجه امام مظلوم در کوفه شیوع یافت ابن زیاد با عمر سعد گفت که نخست بحرب حسین بن علی رضی الله عنه پرداز و چون از کار او
فراغت یابی عنان بجانب عراق عجم منعطف گردان و روی آن عمر گفت یا ایها الامیر التماس انکه مرا از محاربه حسین معاف داری
و این امر را بدیگری رجوع فرمائی ابن زیاد گفت ملتمس تو مبذول دارم بشرطی که منشور ری نزد من فرستی عمر سعد التماس نمود که
او را مهلت دهد تا از سر بصیرت جواب و سوال وی باجابت مقرون گشته عمر با اصحاب خود در حرکت و سکون مشورت نمود
حمزه بن مغیره که خواهرزاده عمر بن سعد بود گفت ای خال بخدا سوگند که توجه بحرب امام حسین کلی از ماتم است و مستلزم قطع صله رحم
که ترک سلطنت و خروج از دنیا بهتر از انست که نزد خدا و نه عوض علاوه روی و خون حسین در گردن تو باشد و عمر انشب درین اندیشه
بسر برد و عاقبت حب جاه دیده بصیرت او را پوشانیده در چاه الکه افتاد و با چهار هزار کس بنیت قتال آن سرور ستوده
خصال روان شده از وخامت عاقبت و سوء خاتمت در دنیا و آخرت نیندیشید و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون بکربلا رسید
در برابر امیرالمومنین حسین رضی الله عنه فرود آمد همان لحظه با قره بن سفیان حنظلی گفت برو و استفسار نمای که سبب آمدن برین
ولایت چیست و باعث برین شورش و غوغا کیست قره بموجب فرموده عمل نموده امیرالمومنین حسین فرمود که مردم کوفه بمکاتیب

نوشته شد که امامی نداریم که عقده مهام دنیا و آخرت ما بیرون تو انداخته و التماس قدوم من کردند و من بکلمات واهی ایشان فریفته
گشته روی براه آوردم و درین اثنا طریق عذر ایشان معلوم شد چه بعد از انکه هژده هزار مرد دست بدست ابن عقیل داده بیعت من
در آمده بودند نقض پیمان کرده مسلم را تنها گذاشته تا به تیغ کشته شد و چون صورت بیوفائی ایشان مشاهده گشت میخواستم که بازگردم
حر بن یزید مرا از ان مانع آمد و از من مفارقت نکرد تا درین منزل فرود آورد باقره گفت که عمر بن سعد را بگوی که اکنون باید که
قرابت قریب که در میان ما و تست ملاحظه کنی و مرا بگذاری تا بوطن مالوف خود مراجعت نمایم سخن امام بعمر سعد رسانید
عمر گفت الحمدلله والله که امیدوارم که میان من و حسین مقابله و مقاتله واقع نشود بعد ازان مکتوبی با ابن زیاد فرستاده از کمال
امام حسین او را آگاهی داد ابن زیاد در جواب او نوشت که اما بعد ای عمر بیعت یزید را بر حسین عرض کن چون او و متابعانش بیعت کنند
مرا اعلام نمای و منتظر فرمان باش و نامه ابن زیاد بعمر سعد رسیده گفت که عقیده من آنست که عبیدالله طالب عافیت نیست و نامه را
با رسول که آمده بود نزد امام فرستاد و آنجناب چنین جواب داد که هرگز بسخن ابن زیاد عمل نکنم و فرمان او نبرم و ابا و امتناع
امام بگوش او رسیده در غضب رفت و بحیله با لشکرگاه ساخت و حجار بن ابجر و شبث بن ربعی و شمر ذی الجوشن را بمدد عمر
سعد فرستاد گویند که ابن زیاد جمعی کثیر را بجنگ امیرالمومنین حسین میفرستاد و اکثر ایشان حرب او مکروه میداشتند و ابن زیاد را
معلوم شده فرمان داد تا سعد بن عبدالرحمن گرد محلات کوفه برآمده از متخلفان هر کرا بیند پیش او فرستد و سعد شخصی را از اهل
شام که جهت اخذ میراث امده بلشکرگاه عمر بن سعد بازگشته بود دریافته بدارالاماره فرستاد و ابن زیاد فرمود تا آن جوان را
گردن زدند و چون مردم مشاهده این سیاست کردند هر که تخلف نموده بود روی بکربلا نهاد و درین اثنا ابن زیاد بعمر پیغام داد که حسین
و اتباع او را از فرات آب مانع آید و باین بهانه متمسک شدند که بنی هاشم آب را از عثمان بن عفان باز داشته بودند و عمر بن سعد
عمرو بن الحجاج با پانصد سوار جهت ضبط آب تعین نمود و این حادثه قبل از شهادت امام مظلوم بسه روز روی نمود و چون
عطش بر امام مظلوم و اتباع او استیلا یافت برادر خود عباس بن علی را با سی سوار و بیست پیاده بطلب آب فرستاد و میان
عباس و عمرو محاربه واقع شده عباس غالب آمده و پیادگان مشکها پر آب کردند و عباس با سواران بعد ایشان قیام نمود
تا آب بلشکرگاه رسانیدند و مقارن این حال ابن زیاد بعمر سعد پیغام فرستاد که من ترا پیش حسین جهت آن نفرستاده ام که با او
صحبت داری و او را نزد من شفیع شوی و وظیفه انکه از وی استمزاج نمائی که بحکم من راضی میشود یا نه اگر بفرمان من رضا دهد او را با
اصحابش بدین صوب گسیل کن و الا حرب او را آماده شو که شقاق عاقبت و چون این خبر بعمر سعد رسید بتهیه اسباب قتال و حرب و جدال
اشتغال نموده خواست که روز نهم محرم سنه احدی و ستین مهم را فیصل داشته مقرر بر این شد که روز جمعه عاشر شهر مذکور که عاشورا عبارت
از انست هر دو فریق بمحاربه کوشند و در بعضی از کتب مسطورست که امیرالمومنین حسین قبل از حرب بچند روز پیغام بعمر سعد فرستاد که
با من یکی از سه کار کنید نخست آنکه بگذارید تا من از موضعی که آمده ام بهمان موضع روم و اگر درین باب مناقشه دارید مرا مانع نشوید که پیش
یزید رفته دست بدست او نهم تا در شان من حکمی کند و الا رخصت دهید تا بثغری از ثغور اسلام روم و یکی از اهل ثغر باشم عتبه بن سمعان
گوید که پیوسته ملازم امیرالمومنین حسین بودم تا آن زمان که شهادت یافت و هرچه میگفت می شنیدم بخدا سوگند که هرگز بزبان نیاورد
که مرا بگذارید تا بمکانی که از انجا بیرون آمده ام بازگردم یا دست بدست یزید نهم یا بگذارید که سیر در جهان کنم و عمر سعد

ملتمس امام را معروض ابن زیاد گردانید و پیغام داد که فان لکم فیه رضی الله به صلاح ابن زیاد گفت هذا رجل نصیح امره اما شمر ذی الجوشن
گفت که اگر حسین بی آنکه مقلد قلاده بیعت یزید گردد و در قلمرو او باشد مردم بچشم دیگر در وی نگرند و این صورت موجب زیادتی قوت
و مکنت او شود مصلحت آنست که بحکم تو راضی شده بکوفه آید تا اگر از وی عفو کنی ممنون گردد ابن زیاد رای شمر را مستحسن داشته
مکتوبی مصحوب شمر بعمر سعد فرستاد و مضمون آنکه ترا بجهت آن نفرستاده ام که با حسین مدارا و مواسا کنی اگر بحکم ما رضا دهد او را با اتباع
بکوفه فرست و الا همه را بکش و مثله کن و ظهر و صدر حسین را بسم اسپان مضمحل گردان که شاق قاطع مظلوم است و تو ای عمر اگر بفرمان
عمل کنی بمواهب و نوازش ما اختصاص یابی و اگر اباو امتناع نموده محاربه حسین را مکروه داری منصب امارت را بشمر ذی الجوشن
گذار و چون شمر مکتوب ابن زیاد بعمر سعد رسانید عمر گفت قبح الله ما جئت به گمان میکنم که ظن من خیانت که تو در فساد این امر کوشیدی
که من در صلاح آن سعی مینمودم تا ابن زیاد نامه حسین بغلظت نوشته و برارتکاب چنین امری که مستلزم خذلان دنیا و آخرتست مرا تکلیف کرده
و چون والده بعضی از اولاد علی علیه السلام از بنی کلاب بوده و با شمر از جانب مادر خویشی داشتند شمر بکنار خیمه امیر المومنین حسین رفته
آواز داد که ای فرزندان خواهر من شما از حسین دست باز داشته پای از متابعت بیرون نهید تا از سخط یزید در امان باشید ایشان
گفتند بر تو و بر امان تو لعنت باد که ما را ایمن گردانی و فرزند رسول خدا را امان نمیدهی و شمر ذی الجوشن منفعل بلشکرگاه بازگشت اورده اند
که در وقت نماز دیگر که این واقعه بظهور روز دیگر روی نمود امام حسین سر خود بر زانو نهاده در خواب شده خواهر آن جناب زینب آواز
مخالفان شنیده او را بیدار ساخت امام فرمود که رسول الله صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم که تو بجانب ما خواهی آمد زینب طپانچه
بر رخساره خود زده امام او را تسکین داد و عباس بن علی برادر خود گفت که جمعی از مخالفان قریب بخیمها آمده اند و ترا می خواهند
و امیر المومنین عباس را با بیست سوار نزد ایشان فرستاد تا معلوم کند که سبب آمدن آن جماعت چیست و عباس استفسار نموده گفتند فرمان
امیر رسید یعنی عمر که بر جنگ امام حسین رضی الله عنه اقدام نماییم عباس گفت امشب ما را مهلت دهید تا فردا آمده جنگ شویم عمر بن سعد
با اصحاب خود درین باب مشورت نموده عمرو بن الحجاج زبیدی گفت والله که اگر التماس ایشان مبذول نمی افتد و عمر بازگشته امیر المومنین
حسین رضی الله عنه برادران و یاران خود را جمع آورده فرمود که الحمد لله علی السرا و الضرا اما بعد بدانید که من هیچ کس را از
اصحاب خویش با وفاتر نیافتم و هیچ آفریده را از اهل بیت خود رحیم تر و نیکوتر ندیدم فجزاکم الله عنی جمیعا خیرا اکنون من بقیه شما را از ربقه
بیعت خویش بحل ساختم می باید که هر یک از اصحاب من امشب اهل بیت خود را گرفته در آفاق متفرق گردند تا از محنت رهایی و از شدت
فرج یابند چون مخالفان مرا بدست بیند از عقب دیگری نروند و بیعت و جوی دیگری ننمایند و فرزندان و ابنای جعفر طیار و اصحاب
آنجناب جواب دادند که ما هرگز از تو مفارقت نکنیم که بعد از ممات تو نخواهیم و مسلم بن عوسجه الاسدی گفت تا جان در بدن
و رمقی در تن باشد و نیزه و شمشیر در دست من باشد با اعدای دین و دشمنان قرة العین رسول رب العالمین صلی الله علیه وسلم مقاتله
خواهم کرد و دست از جنگ باز نخواهم داشت تا آن زمان که اجل فرا رسد **فرد** بقیامت برم آن عهد که بستم با تو •
تا نگوئی که دران روز وفایی نبود • و چون امیر المومنین حسین مشاهده فرمود که اهل بیت و اصحاب او در وفاداری راسخ دم
و ثابت قدم اند فرمان داد که خیمها را نزدیک یکدیگر نصب کرده و در عقب خیام خندق کنند و آن را از نی و چوب پر ساختند
تا هنگام التهاب نایره قتال آتش دران زده طریق آمدن خصم از آن ممر مسدود گردد و در بعضی تواریخ مسطور است که قریب بآن

واقعه علی

واقعه علی روزی امام حسین بعمر سعد پیغام داد که با تو سخنی دارم طلوع اگر امشب با من ملاقات کنی عمر سعد ملتمس آنجناب قبول شده و چون
شب شد با صد و بیست نفر از لشکرگاه بیرون آمده نزدیک بمنزل امام رسید و امام علیه السلام با برادر خود عباس و پسر خویش علی اکبر
سوار شده و در برابر عمر رفته بایستاد و چون عمر سعد دید که امام حسین دو کس پیش نیست پسر و غلام خود را امر کرد تا با او باشند
و دیگران را فرمود تا دور رفته بایستادند و بعد از ان امیر المومنین حسین ابتدا بکلام کرده گفت و یحک ای عمر از خدای عز و علا
بترس که بازگشت کافه برایا باوست و با من در مقام مقابله و مقاتله مایی و تو میدانی که من پسر کیستم این اندیشه ناصواب در گذر و سلوک
طریقی اختیار کن که متضمن دنیا و آخرت تو باشد از اهل ضلال بپرهیز و بمن پیوند و بزخارف دنیای غدار مغرور مشو **فرد**
گرا دو چون مرغ چون تو بسیار دید • نخواهد همی با کسی آرمید • ای عمر حسن خاتمت و نیکی عاقبت و فرزندان تو منحصر در آنست که ترا
بارتکاب آن اشارت کردم عمر سعد گفت یا ابا عبدالله سخنان سنجیده گفتی اما من میترسم اگر بخدمت تو مبادرت نمایم منازل مرا
در کوفه خراب کنند امام علیه السلام فرمود که دنیا محبوبی نیست که این همه تعلق باو توان ورزید و اگر قصر رفیع البنیان تو منهدم گردد در
عوض آن کوشکهای بهشت برای تو بنا کنند و مع ذلک اگر با من باشی سرای بهتر از ان بتو دهم باز عمر گفت در ولایت کوفه ضیعت
بسیار کثیر الانتفاع دارم از ان می اندیشم که ابن زیاد آن را متصرف شود امیر المومنین حسین فرمود که اگر آن ضیعت ضایع شود
من ترا در حجاز ضیعتی بخشم که هزار بار بهتر از ان باشد عمر سر در پیش افکنده این سخن را جوابی نداد و امیر المومنین حسین فرمود که ای عمر
بفضل خدای سبحانه و تعالی وثوق دارم از گندم عراق نخوری الا اندکی عمر جواب داد که اگر گندم نباشد جو توان خورد و چون سخن
باینجا رسید امام حسین و عمر سعد هر یک بمنزل خود باز گشتند و چون امام حسین مردم خود را جمع کرده در باب جنگ با ایشان مشورت کرد یزید
بن حصین الهمدانی که از جمله عباد و زهاد بود گفت ای پسر رسول واقعه بغایت مشکل پیش آمده است و من هیچ چاره نمی دانم مگر آنکه بروم و عمر
سعد را نصیحتی کنم شاید که پنبه غفلت از گوش خود بیرون کند و موعظت را بسمع رضا اصغا نماید امام فرمود که بر صواب دید تو حکمی
مرا مدخلی نیست و یزید چون رخصت یافت بلشکرگاه عمر شتافت و در خیمه او در آمده سلام نکرد و بنشست عمر در خشم رفت و گفت که مسلمان
نیستم و خدا و رسول او را نمی شناسم که بر من سلام نکردی یزید گفت مقاتله با فرزند رسول الله صلی الله علیه وسلم و منع کردن اهل بیت
آنحضرت را از آب منافی ایمانست لشکر ترکان و بهایم صحرایی خود را بکنار فرات برده سیراب میسازند و از حسین بن علی و فرزندان او که
در آرزوی یک شربت آب دریغ میدارند و تو این معنی را تجویز میکنی اگر ترا از اسلام بهره بودی گرد امثال این افعال نگشتی پس کجاست با قساوت
قلب و بی رحمی تو ندیدم عمر سعد چون این کلمات شنید لحظه سر در پیش افکنده خاموش گشت و بعد از ان سر برآورده گفت ای یزید آنچه گفتی حق
و راست است جز من یقین میدانم که هر کس که با حسین علی رضی الله عنه جنگ کند و میان فرزندان رسول الله و آب ایشان حایل گردد مکانش
آتش دوزخ است و لیکن ری مملکتی عظیم و بی نعمت ترک آن نمی توانم کرد و دل از امارت آن ولایت نمیتوانم داشت شقاوت بر من
استیلا یافته و شیطان جاه و حرمت دنیاوی در چشم و دل من جلوه داده از نواهی و حکم رانده بر رعیت و سپاهی حلاوتی دارد تا آن
از مذاق بیرون میرود و بر آن کمال ضلالت وقف واجبات عمر سعد تعجب کرده باز گشت و معروض امام گردانید که عمر سعد در تیه
ضلالت سرگردان شده و بوعده ملک ری مغرور گشته و بهیچ وجه خیری از و متوقع نیست و چون همه بر محاربه قرار یافت امیر المومنین حسین
و اهل بیت و شیعه و موالی او در شبی که آن روز شربت شهادت چشیدند بنماز و طاعت و توبه و انابت اشتغال نمودند و دعا

امام حسین لحظه‌ای غنوده بیدار شد و با اصحاب گفت این ساعت چنان در خواب دیدم که سگان در روی من بانگ میکردند و میخواستند
که مرا بدندان بگزند و در میان آن کلاب سگی بود پر جرات زیاده میکرد و بمن نزدیک تر آمد و غالب ظن من آنست آنکس که مرا خواهد
کشت ابرص خواهد بود و در اثنای این مثال جد خود محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم را دیدم که میگفت که ای پسر شهید آل محمد اکنون
آسمان و اعلا علیین همه در انتظار روح تو اند باید که امشب روزه نزد ما گشایی تعجیل کن و تنگ دل مباش که باری سبحانه و تعالی فرشته را
از آسمان فرستاده تا خون ترا گرفته در شیشه سبز نگاه دارد و ای برادر این زمان هلاک من نزدیک رسیده و مرا بزندگانی هیچ امیدی نیست و نماند
و از شنیدن این کلمات غلغله در میان دوستان و احباب افتاده پریشان دل و مشوش خاطر شدند و چون خورشید خنجر گذار از نشیب افق
و افق خطی لرزان بر بام این نیلی حصار بر آمد عمر سعد تعبیه اسباب لشکر پرداخته میمنه در عهده عمرو بن الحجاج الزبیدی آمد و بر میسره شمر ذی
الجوشن گماشت و فرمان داد تا سواران از صواب دید عروه بن قیس و پیادگان از اشارت شبث بن ربعی درنگذرند و علم را بمولی
خود زید سپرد و امام حسین علیه السلام فرمود تا زهیر بن قیس بر دست راست باشد و حبیب مظهر بر جانب چپ توقف کند و رایت را
بعباس بن علی تفویض فرمود و چون صفها راست شد حر بن یزید پیشتر رفت و گفت ای عمر سعد اصلحک الله با حسین علی مقاتله خواهی
کرد گفت بلی و درین قتال تن بسیار بی سر خواهد شد پرسید که چرا یکی از ملتمسات او را باجابت مقرون نمیگردانی تا فتنه فرو نشیند
عمر گفت از جانب من مخالفتی نیست اما ابن زیاد راضی نمیشود و بعد از آن حر بن یزید از عمر اعراض نموده نزدیک تر امام حسین رفت
و در آن زمان لرزه بر اعضای او افتاده مهاجر بن اوس از قوم حر با وی گفت که من در هیچ معرکه ترا چنین خوفناک ندیده ام و تو
از جمله مشاهیر اهل قبضه و شمشیری چه مکاره که از شجعان و فرسان کوفه می پرسیدند پیش از همه ترا بزبان می آوردند حر بن یزید گفت بخدا
سوگند که من نفس خود را در میان بهشت و دوزخ مخیر ساخته ام و بهشت اختیار کرده این سخن گفت تازیانه بر اسپ زد و با امام حسین
رضی الله عنه ملحق گشت و معروض داشت که ای قرة العین رسول الله صلی الله علیه وسلم والله که در بعضی امور انقیاد ایشان نمایم
غالبا گناهی و مواخذتی بران مرتب نخواهد بود اکنون که تمرد و عصیان این جماعت سمت ظهور خواهد یافت تا بخدمت تو مبادرت
نموده ام هیچ میدانم که توبه من قبول خواهد افتاد یا نی امیر المومنین حسین رضی الله تعالی عنه فرمود که انابت تو درجه قبول دارد تو چیزی
در دنیا و آخرت حر روی بمخالفان آورده ندا کرد که اهل کوفه فرزند رسول الله را طلب نمودید و در آن باب مبالغه بسیار کردید اکنون که
آمد با دشمنان او بر قتل وی عهد و پیمان بستید تا حال او بمرتبه رسید که مانند اسیران نفس خود نفع نمیتواند رسانید و دیگر آنکه آب را
اگر یهودی و نصاری و خنازیر و کلاب می آشامیدند ازوی باز داشتید بخدا سوگند که از شما بدتری ندیده ام و نشنیده ام شما را
در قیامت آب ندهند و چون از حر بن یزید این سخن شنیدند وی را تیرباران کردند که در میدان جنگ امیر المومنین حسین فرمود که از هیزمها
و هیزمها که در خندق جمع کرده اند آتش زدند و شمر آنها را دید فریاد بر آورد که ای حسین در دنیا پیش از آمدن قیامت تعجیل کردی
آنجناب جواب داد که تو سزاوارتری بر آتش مسلم بن عوسجه التماس کرد که امام رخصت فرماید تا تیری بر دهانش بزنم آن سرور نهی فرمود
نخواهم که در حرب پیش دستی کنم که از پدر خود چنین آموخته ام و درین اثنا از اسپ فرود آمده بر اشتری نشست و بمیان سر دو
صف متوجه شد و چون بانجا رسید توقف فرمود بعد از آن گفت ای کوفیان کلمه چند القا خواهم کرد هرچند که میدانم که در گفتن آن نفعی
نیست لیکن غرض آنست که حجت خدای عز و جل بر شما لازم آید و عذر من نزد شما روشن گردد و چون زنان و کودکان

اهل بیت

اهل بیت این شنیدند نوحه و زاری آغاز کردند چنانچه آواز ایشان بسمع همایون امام مظلوم رسید و از گریه و فریاد ایشان متاثر شده فرمود
که لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ابن عباس با من گفت که نسا و صبیان را مبر و من با ایشان گردم که بنصیحت او عمل نمودم انگاه
سر بر آورده پسر خود را گفت که برو و با ایشان بگوی که شما را بسیار باید گریست حالا باری ترک آن کنید و چون آن جماعت این
پیغام شنیدند خاموش شدند و امیر المومنین حسین بر سر حرف خویش گفت ایها الناس شما معلوم دارید که من نبیره رسول صلی الله
علیه وسلم و پسر وصی او علی مرتضی نخست کسی که از مردان بشرف ایمان مشرف شده وی بود و شنیده اید که آنحضرت در شان من
و برادرم حسن چه فرموده که جوانان بهشتیم امروز آن فخر و نسب کراست و تا من دانسته ام که حق عز و علا ست کذب را حرام کرده هیچ
دروغ نگفته ام و وعده را خلاف نکرده ام و هیچ مسلمان را نیازرده ام و تا قلم تکلیف بر من جاری گشته هیچ نمازی از من فوت نشده
و بخدا سوگند اگر از موسی و عیسی دراز گوشی مانده بودی یهودی و نصاری تعهد و پیمان او را بجای آوردید چگونه اسم مسلمان
بر شما اطلاق توان کرد که در مقصد قتل فرزندان و عشیرت پیغمبر خود سعی می نمایید نه از خدا شرم دارید و نه از رسول شرم بجهت
برگشتن من اقدام مینمایید و بکدام دلیل خون مرا مباح می شمارید و من مردی بودم از دنیا اعراض نموده و ملازم قبر جد خود گشته
مرا در آنجا رها نکردید و بالضرورت ترک مدینه کرده پناه بحرم باری سبحانه و تعالی بردم و بعبادت مشغول گشتی تا رسل شما متعاقب
و نامهای شما متواتر بمن رسید که ما ترا بامامت و امارت احق و اولی میدانیم باید که متوجه اینجانب شوی که ما در قدم تو جانها
افشانیم اکنون که قریب شما آمده ام باری اگر مرا یاری نمیدهید تیغ در روی من نکشید و مرا بگذارید که بحرم خدای سبحانه و تعالی باز گردم
تا مدینه رفته بر سر قبر جد بزرگوار خود بنشینم و دنیا بر من بگذرد در آن عالم پدید آید که حق بجانب که بوده و ستم از که صادر شده مخالفان
این سخنان شنیده هیچ جواب نگفتند و امام حسین فرمود که الحمد لله و المنة که حجت بر شما تمام کردم و شما را حجتی بر من نیست انگاه یکیک
از روسای کوفه را نام برده باز گفت شما نامها بجانب من نوشته اید و حالا در برابر من آمده قصد خون من میکنید کوفیان گفتند ما ازین کلمات
که میگویی خبر نداریم و هیچ مکتوبی ارسال نکرده ایم و از مکاتیب و بیعت تو بیزاریم امام حسین فرمود تا خرجین نامها آورده با ایشان نموده
معرکه انکار بلیغ کرده همه گفتند این صحایف بی وقوف ما ظاهر شده امیر المومنین حسین چون انها از اهل غدر مشاهده فرموده بر اسپ سوار
شده مصحف خویش پیوست و دل بر مرگ نهاده انتظار میبرد که مخالفان ابتدا بحرب کنند و در خلال این احوال شخصی از سپاه عمر سعد
بیرون آمده فریاد بر کشید که یا حسین ابشر فی النار آنجناب فرمود که خدای تبارک و تعالی رب رحیم است و پیغمبر مرا شفیع اللهم حره الی النار
و چون آن ملعون باز گشت پای اسپش بگوی فرو رفته از فرس بجانب اول متمایل شد و پای آن کمتر از خمار در رکاب مانده و اسپ مرکوب
میدوید او را در خندقی که از چوب و نی مملو بود و بفرمان امام حسین آتش در آن زده بودند انداخت و نفرین حضرت امام مظلوم مجاب بوقوع
پیوست درین اثنا عمر سعد پیش صفوف آمده تیری بجانب سپاه امیر المومنین حسین افگنده گفت گواه باشید اول کسی که بجانب حسین
رضی الله عنه تیر افگنده من بودم شخصی از شیعیان آن جناب جواب داد که نخست کسی که ازین مردم بدوزخ خواهد رفت تو خواهی بود نقل است
که در آن روز حر بن یزید بخدمت حسین مبادرت نموده گفت ای قرة العین بتول اول کسی که بتو خروج کردم من بودم اکنون رخصت
فرمای تا نخست کسی که جان شیرین فدای تو کند من باشم ملتمس وی باجابت مقرون گشته با دشمنان در آویخت و بروایت ابوالموید
موفق بن احمد الخوارزمی چهل پیاده و سوار را بر زمین افگند عاقبت مخالفان اسپ او را پی کرده روزگار سطر صحیفه حیات او پرداخت

و هنوز جان در بدن داشت که حوالی امام حسین آوردند و آنجناب دست مبارک را بر روی او فرود آورده گفت انت الحر کما سمیک
امک حر و انت حر فی الدنیا و الاخرة و چون درگذشت تبول حاکم حنفی امیر المومنین حسین این سه بیت در مرتبه او انشا کرد
نعم الحر حر الریاح • و عوعنه مخالف الریاح • و نعم الحر اذ نادی حسین • فجادی بنفسه عند الصباح • فیا ربی اضفه فی جنان •
و روحه من بعد الصلاح • و بعد از حر حریر بن حضیر الهمدانی که ذکر او در گذشت پای در میدان نهاده مبارز طلب نمود و در اثنای
کر و فر میگفت که ای کشندگان فرزند نبی آخر الزمان پیشتر آیید و یزید بن معقل از سپاه عمر سعد بیرون آمده نزدیک به بریر رسید
و گفت ظن آنست که از جمله گمراهان تویی بریر گفت بیا تا از خدای سبحانه و تعالی مسالت نمائیم که هر که مبطل باشد بر دست محق
مقتول گردد و یزید راضی شده هر دو دست بدعا برداشتند آنگاه هر دو با یکدیگر برخاستند و در هم در آویختند یزید بن معقل
شمشیری حواله بریر کرده کاری از پیش نرفت و بریر تیغی بر فرق ابن معقل چنان زد که بمغزش رسید و از سپاه عمر سعد بحیر بن اوس
الضبی بجنگ بریر متوجه شده او را بقتل آورد و بعد از واقعه بریر مادر وهب بن عبد الله الکلبی که او را قمری گفتندی پسر خود را گفت
برخیز و در نصرت فرزند رسول خدا تقصیر جایز مدار وهب گفت افعل یا امه و لا اقصر ان شاء الله و روی باهل نفاق آورده رجزی خواندن
گرفت که در اثنای آن بیت شعر انکرونی فانا ابن الکلبی • سوف ترونی و ترون ضربی • و چند کس را کشته نزد مادر آمد و گفت ای مادر
از من راضی هستی یا نه مادر گفت تا پیش حسین کشته نشوی از تو خشنود نشوم و منکوحه وهب گفت ترا بخدا سوگند میدهم که مرا بفراق
خویشتن ممتحن نگردانی مادرش گفت ای پسر فرمان زن مبر و با اعدای دین مقاتله کن تا روز جزا محمد رسول الله شفیع ما باشد وهب باشارت
مادرش بمیدان مراجعت نموده حرب آغاز کرد تا مخالفان دست راست و چپ او بینداختند و چون وهب پای در ریاض رضوان
نهاد و عمرو بن خالد بجانب دشمنان تاخت و چندان قتال کرد که شهید شد و بعد از آن خالد پسر وی در میدان آمده شهادت یافت آنگاه
سعید حنظله التمیمی که یکی از اعیان سپاه امیر المومنین حسین بود متوجه میدان گشت و میگفت صبرا علی الاسیاف و الاسنه صبرا علی الدخول
والجنة و آن شیردل قتال شدید کرده و چند کس را از آن مدابیر بر زمین افکند تا آخر الامر شهید شد و بعد از آن مسلم بن عوسجه الاسدی
روی بآن قوم آورده مبارز طلب کرده کشش و کوشش بسیار نمود و از عقب مسلم نافع بن الهلال خصم خود را بقتل رسانید عمرو بن الحجاج از جانب
میسره سپاه ابن زیاد فریاد برآورد که ای احمقان دل بر مرگ نهاده اند و از سر جان در گذشته تا چند کس از ما کشته می شوند یک شخص از ایشان
بقتل نمیرسد والله که اگر ما باتفاق جنگ با این جماعت جنگ کنیم همه کشته شویم اکنون صواب آنست که بهیات اجتماع جنگ کنیم تا همه کشته
شوند و عمر بن سعد این رای مستحسن شمرده عمرو بن الحجاج بازگشت امام حسین و حبیب مطهر بمسلم رسیده در تن او رمقی باقی بود امام با او گفت
که خدای سبحانه و تعالی بیامرزد ترا ای مسلم و طایفه از یاران ما را اجل دریافت و جمعی که زنده اند انتظار آن می برند حبیب گفت ای مسلم
ابشر بالجنة و مسلم بآواز ضعیف جواب داد که بشرک الله بالخیر گفت اگر میدانستم که بعد از تو زنده خواهم ماند التماس یا وصیتی می کردم
و لیکن یقین دارم که همین لحظه بتو خواهم پیوست مسلم گفت وصیت من آنست که دست از جنگ باز نداری تا پیش حسین کشته شوی حبیب
گفت برب کعبه که چنین خواهم کرد و اصحاب عمر سعد در آن زمان که مسلم افتاده بود نعره برآوردند که ابن عوسجه را کشتیم و شبث ربعی زبان
بدشنام گشاده با ایشان گفت بکشتن شخصی اظهار شادمانی میکنید که در غزوه آذربایجان پیش از آنکه صفها بپیوندد شش تن کس را از مشرکان
بقتل آورده بود و درین حین شمر ذی الجوشن از جانب میسره حمله کرده اصحاب امیر المومنین حسین بمدافعه او کوشیدند و بهر حمله که بر ایشان

میکردند

میکردند آن جماعت منهزم میگشتند و چون عمر سعد شدت قتال محبان خاندان نبوت مشاهده کرد حصین بن نمیر را فرمود تا با پانصد تیر
انداز روی بایشان نهاده تیرباران میکردند و نایره قتال التهاب یافته اسپان سپاه حضرت امام شهید از زخم سهام بر زمین افتادند
و آن شیران بیشه هیجا داد مردی و مردانگی دادند تا وقت نماز پیشین در رسید و ضعف و قلت شیعه امام حسین ظاهر گشت و چون ابو ثمامه صیداوی
اثر عجز و انکسار بر وجنات احوال لشکر ولایت شعار دید با امام حسین گفت که دشمنان نزدیک رسیده اند و من دوست که ادای فریضه
که وقت آن رسیده باشتغال نمایم آنجناب روی بآسمان کرده گفت الصلوة جعلک الله من المصلین هذا اول وقتها آنگاه با یاران خویش گفت
که از اعدا التماس نمایید که ما را چندان امان دهید که نماز پیشین بگذاریم و یاران ملتمس امام را بدشمنان رسانیدند حصین بن نمیر گفت نماز حسین
مقبول نیست حبیب بن مطهر گفت ای حصین تو گمان میبری که نماز فرزندان رسول الله درجه قبول نخواهد یافت و نماز تو چون حماری
مقبول خواهد افتاد و حصین ازین حدیث در خشم شده بر حبیب حمله کرد و حبیب شمشیری بر روی اسب حصین زد اسب برمید و حصین را بر زمین
افکند و اصحاب سعی حصین نموده او را از معرکه بیرون بردند و بعد از آن امیر المومنین فرمود که زهیر بن القین و سعید بن عبد الله الحنفی
خود را هدف تیر بلا ساخته هر جای که امام حسین توجه مینمود او پیش پیش آنجناب میرفت و تیر می انداخت تا آنکه ناگاه اجلش فرا رسید و بعد
از آن عبد الرحمن بن عبد الله الیزنی پای در میدان نهاده میگفت انا عبد الله بن آل یزن و دینی علی دین حسین و حسن اضربکم ضرب فتی من الیمن
ارجو بذاک الفوز عند المومن و ابن عبد الرحمن چندان قتال کرد که شهادت یافت و بعد از وی یحیی بن سلیم المازنی بیرون آمده رجزی گفت
و جنگ میکرد تا کشته شد بعد از قره بن ابی قره الغفاری پای در معرکه نهاده بیاران خویش ملحق گشت آنگاه مالک بن انس مالکی روی بخصم آورد
چندان کوشش نمود که رخت بسرای آخرت کشید و بعد از وی عمرو بن مطاع الجعفی بیرون آمده محاربه نمود تا بشهادت فایز شد بعد از آن
حبیب بن مطهر اسدی متوجه اعدا شد و جنگی صعب کرد و شخصی از بنی تمیم شمشیری بر وی زده بیفتاد و خواست که برپای خیزد حصین
بن نمیر تیغی بر فرق او زده حبیب چنان چسپید که دیگر برنخاست و تمیمی از اسب فرود آمده سرش را از تن جدا کرد و بعضی گفته اند بدیل
بن صریم حبیب بن مطهر را بقتل آورد و بعد از فراغ سر او را در گردن آویخته بمکه رفت و چون پسر حبیب که هنوز بمرتبه بلوغ نارسیده بود
سر پدر خویش را بدان سان دید مدتی باقی الحال بی دریغ فرستاده و آن سر بدست آورد و چون حبیب بن مطهر کشته شد حوی مولای ابوذر
غفاری حمله آورد و زهیر بن قین البجلی آهنگ جنگ را ساز داده دوش حضرت امیر المومنین را گرفته رجزی خواندن آغاز نهاد که اول شعرش این
بود شعر اقدم حسین هادیا مهدیا • الیوم تلقی جدک النبیا • و بمیدان حر امید بود و بعد کشش و کوشش فراوان مسلک ریاض جنان
رضوان نمود و بعد از زهیر بروایتی نافع بن الهلال روی بنبرد آورده چندان تیراندازی کرد که سهامش بآخر رسید آنگاه دست بشمشیر
برده ستیزه کرد پس به تیغ وی کشته شدند و دشمنان غلبه کرده و بازوهای او را بضرب گرز شکسته و شمر لعین بدست خویش سر او را از تن
جدا کرد آنگاه جناده بن حارث انصاری بمحاربه قیام نموده بمرد و پس اعلی شتافت و چون جناده بقتل رسید عمرو بن جناده بانتقام پدر کمر
حرب مبادرت نموده متوجه آخرت شد و درین اثنا جوانی که پدر او در معرکه بقتل رسیده بود باشارت و ترغیب مادر خویش روی
بمیدان نهاده امیر المومنین حسین چون دید که آن جوان داعیه مقاتله دارد فرمود که پدر این شخص امروز کشته شد و ممکن که مادرش بقتال
پسر خویش راضی نباشد و چون جوان این سخن بشنید گفت من برخصت مادر این کار میکردم و روی بدفع خصم آورده گفت
شعر امیری حسین و نعم الامیر • سرور فواد البشیر النذیر • علی و فاطمه والداه • فهل تعلمون له من نظیر •

طلعت مثل شمس الضحی • غره مثل بدر المنیر • وچون آن جوان بدرجه شهادت ارتفاع یافت سر او را از بدن جدا کرده بسپاه امیر المومنین
حسین انداختند ومادر سر پسر خویش را برداشته گفت احسنت یا بنی ویا سرور قلبی ویا قرة عینی بعد از آن فرزند خود را یکی از مخالفان زده
بدو زخمش فرستاد آنگاه عمود خیمه بر گرفته با آنجماعت ملعون حمله کرد ودو کس را بضرب عمود کشته امام حسین رضی الله عنه او را فرمود تا باز
کردد آنگاه عمرو بن قرظة الانصاری وعبد الرحمن عروه از عقب هم ساز نبرد کرده جان نثار کردند بعد از آن عابس بن شبیب الشاکری
عازم قتال گشته از غلام خویش شوذب پرسید که امروز با ما در چه مقامی شوذب جواب داد که در رکاب شمشیر میزنم تا کشته شوم عابس
گفت ظن من بتو همین است اکنون قدم پیش نه فان هذا یوم ینبغی لنا ان نطلب فیه الاجر بکل ما قدرنا علیه فانه لا عمل بعد الیوم چون عابس
عزیمت بر محاربه تصمیم پیش امام حسین رفته سلام کرد وگفت یا ابا عبد الله بخدا سوگند که در روی زمین هیچکس نیست که نزد من از تو
دوست تر وعزیزتر باشد واگر چیزی نفیس تر از نفس خود میداشتم آن را وقایه ذات کرم ونفس مقدس تو میگردانیدم یا ابا عبد الله
من گواهی میدهم که همچون پدر خویش سالک طریق مستقیمی وچون عابس سخن خود تمام کرد با شمشیر برهنه روی بجهت دشمنان نهاد ربیع بن
تمیم گوید که من عابس را در معارک دیده وهنر او را مشاهده کرده چون چشم من از دور بر روی افتاد با لشکریان گفتم که کسی متوجه شما
شده که در وقت جنگ بر شیر ژیان وپیل دمان غالب می آمد باید که هیچکس متصدی حرب او نگردد ودر اثنای این قال وقیل عابس نزدیک
رسیده فریاد بر آورد که رجل رجل عمر سعد سپاه را گفت تا بر عابس سنگ انداختن گرفتند وعابس این حال را مشاهده کرده درع وخود را
انداخته روی بلشکرگاه نهاد والله که دیدم که زیاده از دویست کس را پیش انداخته میراند تا آنزمان که در اطراف وجوانب در آمده او را
[illegible] روانش ساختند بعد از آن عبد الله وعبد الرحمن از بنی غفار بودند نزد امیر المومنین حسین آمدند وبر آنجناب سلام کردند وگفتند
ما دوست میداریم که پیش تو کشته شویم وگزندی بتو نرسد امام فرمود مرحبا بکارزار اشتغال نمایید و مرد وفرق بمقاتله مشغول شدند
تا بقتل آمدند آنگاه سیف بن حارث بن سریع ومالک بن سریع بپای بوس حضرت امام شتافتند ودر گریه افتادند آنحضرت فرمود که سبب
گریه چیست گفتند که از برای تو میگریم چه میگریم چرا می بینیم که دشمنان ترا احاطه کرده اند وما بر دفع ایشان قدرت نداریم در شان ایشان
دعای خیر فرموده ایشان روی بمخالفان آوردند وچندان مقاتله نمودند که بقتل آمدند بعد از آن غلام ترک امام که قاری قرآن مجید وحافظ
کتاب رحیم رحمان بود بجنگ آمده جمعی را کشته وزخمی گران یافته بیفتاد وامیر المومنین بسر وقت غلام رسیده روی بروی او نهاده وغلام
چشم باز کرده چون نظرش بر امام افتاد متبسم شده برحمت حق واصل شد بعد از آن حنظله سعد الشبامی در میان هر دو صف آمده
ندا کرد که ای قوم بر شما عذاب قوم نوح وعذاب عاد وثمود میترسم اگر خواهید که مستحق عقوبت نشوید دست از قتل حسین کوتاه
کنید امام علیه السلام فرمود که ای سعد این قوم ملعون استحقاق عذاب خداوندی پیدا کرده اند ودعوت ترا قبول نمی کنند کدام خیر وفلاح
از ایشان توقع توان داشت که برادران ما کشته اند وقاصد جان ما گشته سعد گفت صدقت یا ابن رسول الله اکنون داعیه داریم که باخوان خود
ملحق گردیم امام فرمود برو بمنزل که بهتر از دنیا وما فیهاست سعد گفت سلام بر تو واهل تو باد امیدوارم که خدای سبحانه وتعالی در بهشت
ما را وترا بهم رساند امام آمین گفت وسعد بر مخالفان حمله آورد وجنگهای مردانه کرد تا شهید شد آنگاه یزید بن زیاد الشعثاء
هشت تیر بجانب اهل غدر انداخت پنج تن را از آن جماعت بر زمین انداخت وسر تیری که می افکند آنجناب میفرمود اللهم سدد رمیته
واجعل ثوابه الجنة وآخر الامر مخالفان غلبه کردند او را کشتند بعد از آن یک یک از اصحاب امیر المومنین حسین می کشتند ودر میدان

رفته کشته

رفته کشته میشدند تا بغیر اهل بیت او کسی نماند والیشان اولاد او بودند وبرادران واولاد جعفر طیار واولاد عقیل بن ابی طالب چون منسوبان
دودمان نبوت دیدند که بغیر ایشان در لشکرگاه کسی نمانده همه را وداع نموده دست از جان شیرین شستند واول کسی که از اهل
بیت قدم در میدان مبادرت نهاد عبد الله بن مسلم بن عقیل بود وبعد از وی عبد الرحمن بن عقیل وبعد از کشته شدن این
دو کس محمد بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب بمیدان رفته جنگ کرد تا کشته شد آنگاه عون بن عبد الله بن جعفر بجنگ بیرون آمده
شربت شهادت چشید ودر اکثر روایات وارد شده که بعد از عون قاسم بن حسن بن علی آماده حرب گشت وچون نظر امام حسین
بروی افتاد در گریه شد وقاسم نیز گریستن آغاز کرد وهر دو یکدیگر را در کنار گرفته از هوش رفتند وچون بحال خود آمدند قاسم
رخصت طلبید که در میدان آورد امام امتناع فرمود قاسم دست وپای عم بزرگوار بوسید ومیگریست تا دستوری حاصل کرد وقطرات
عبرات بر رخسار همایون قاسم روان گشته رجزی میخواند اولش این بود شعر ان تنکرونی فانا فرع الحسن •
سبط النبی المصطفی والمؤتمن • وباوجود صغر سن مقاتله عظیم کرد چنانچه ابو المؤید خوارزمی روایت کرد که در آن معرکه
سی وپنج لعین را که بزخم نیزه وشمشیر حضرت قاسم بقتل رسیدند از شخصی حمید نام منقولست که گفت من در سپاه عمر سعد بودم ونظاره جنگ
قاسم بن حسن میکردم ودر این اثنا عمرو بن سعید الازدی با من گفت که بر این پسر حمله خواهم کرد من گفتم سبحان الله این چه اندیشه
باطل است بخدا سوگند که اگر قاسم مرا بتیغ زند دست بجانب وی دراز نکنم کار روی بجماعت گذار که در میانش گرفته اند عمر
گفت والله که دیگر مرا طاقت نمانده آنگاه متوجه قاسم شد تیغی بروی افتاد وفریاد بر آورد که یا عماه امام چون برادرزاده خود را در خاک
وخون غلطیده دید همچون شیر که شکار شناسد بجانب عمر شتافت وشمشیری بروی حواله کرد عمر دست بر آورد وشمشیر دست او را
از مرفق جدا کرد وعمر نعره زد واهل کوفه متوجه امام حسین شده عمر را خلاص کردند وچون غبار فرو نشست امیر المومنین
حسین را دید که بر سر قاسم ایستاده بود وبر قاتل او نفرین میکرد وبعد از آن او را برداشته در میان کشتگان اهل بیت افکند
وفرمود صبرا یا بنی عمومتی یا اهل بیتی در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که بعد از عون عبد الله بن جعفر بن ابی طالب عبد الله بن الحسین
بن علی بن ابی طالب سلاح پوشیده بر نشست واو جوانی بود که حسن وملاحت عدیل ونظیر نداشت وچون بمیدان آمد نام خود را
گفته رجزی میخواند وبر مخالفان حمله آورده بجنگ مشغول شد وآن ظالمان از خدا نترسیدند وآن جوان را هلاک گردانیدند امام
حسین از مشاهده این حال عظیم غمناک وپریشان خاطر گشت وبر فوت او تاسف خورده آواز داد که ای پسران وعزیزان واهل
بیت من بر این واقعه که ما را دست داده وبر این بلیه ومحنتی که روی نموده صبر کنید وناخوشدل مباشید که بعد از این رنج همه راحت بود
واز این مذلت همه عزت خواهد بود ان شاء الله تعالی بعضی از روایات آورده اند که بعد از قتل قاسم بن حسین ابو بکر بن علی بن ابی طالب
پای در میدان نهاده رجزی آغاز کرده بعد از لحظه که با اهل تمرد وعصیان مکاوحت نموده بفرادیس جنان خرامیده وبرخی گفته اند
که قاتل او زحر بن بدر النخعی بوده وبعضی گویند که بزخم تیر عبد الله عقبه الغنوی از پای در آمد آنگاه عمر بن علی بیرون آمده قاتل
او حمله کرده او را بقتل رسانید ودشمنان از جوانب بوی متوجه گشته وعمر چندان قتال نمود که کشته شد بعد از آن عثمان بن علی
آماده قتال گشته بر اهل بغی وطغیان حمله کرده ومراسم جد وجهد بجا آورده از ایشان میکشت تا کشته شد امام حسین فرموده الان انکسر
ظهری وبعد از قتل عباس بن علی بن حسین که جوانی هژده ساله بود بر آن قوم حمله کرد وچون امام شهید مظلوم دید که قرة العین وثمرة الفؤاد

بادشمنان مقاتله نماید مضطرب الحال گشته آب از دیدگان مبارکش بگردید و روی بقبله دعا آورده گفت که ای بارخدا گواه باشید که این نهال
کودکی که با این جماعت مقاومت میکند از روی و نطق شبیه تر از روی رسول الله صلی الله علیه وسلم کسی نیست و درین مدت
هرگاه که اشتیاق دیدار آنحضرت بر ما غالب گشته بر روی او نظر میکردیم ای بارخدایا که اهل اسمان و زمین که برکات
این طایفه باز دار و ایشان را در بسیط زمین متفرق گردان و از زنان و فرزندان برخورداری مده و رضای حکام و ولات
مقرون بحال این قوم مگردان که این طایفه ما را طلبیده تا نصرت ما مساعی جمیله مبذول دارند و اکنون که آمدیم و در قتال کوشیده
ما را بقتل میرسانند بعد از ان گفت ای عمر ابن سعد قطع الله یدیک و لا بارک لک فی امرک و سلط علیک من یذبحک من بعدی
علی فراشک کما قطعت رحمی و لم تحفظ قرابتی من رسول الله صلی الله علیه وسلم انگاه باواز بلند این آیه را بخواند ان الله اصطفی ادم و نوحا
و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم ابو المؤید خوارزمی گوید که علی بن حسین چندان
با مخالفان مقاتله کرد که آن گروه انبوه بستوه آمدند چنانچه روایت کرده اند که صد و بیست کس از ان قوم ضال و مضل را بقتل
رسانید و چون زخمهای گران یافت پیش پدر بزرگوار آمده گفت یا ابتاه العطش قد قتلنی تشنگی مرا هلاک کرد هیچ شربت آبی داری
که مرا احتیاج تا بان قوتی روی نموده باره دیگر متوجه اعدا گردم و ایشان اجابت نمی کنند و استغاثه با ایشان میبری و بفریاد تو
نمی رسند ای پسرک من زبان خود در دهان من کن و علی زبان پیش آورده آنجناب زبان او را بمکید و خاتم خویش را بوی داد
و فرمود که در دهان نه و بحرب دشمن باز گرد و من امید وارم که عنقریب جد تو بکاس اوفی ترین آبی دهد و علی باز گشته چند نفر دیگر را
بقتل رسانید و عاقبت منقذ بن مره العبدی تیغی بر فرق او زد و گردن اسب خود گرفته روی اسب بصف اعدا نهاد و آن قوم
بی باک ناپاک او را پاره پاره کردند و با امیرالمؤمنین حسین هیچکس نماند مگر امام زین العابدین و یک پسر خورد یکساله دیگر عمر نام
و یک شیر خوار امیرالمؤمنین حسین که هنوز او را از شیر باز نکرده بود امام حسین درین اثنای بدو رجعت توان را بدو گفت برادر زاده مرا بمن
دهید تا او را دیده وداع کنم و آن طفل را پیش آورده و در اثنای که بر روی آن کودک بوسه زده او را می نواخت تیری بر مقابلان حلق
آمده امام گفت وای برین قوم از خصمی جد من محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم انگاه از اسب فرود آمده و بشمشیر مقداری
از زمین برکنده تا آن پسر را دفن کرد و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که چون روز نماز پیشین رسید امیرالمؤمنین فرمود
که حرب بکنید نماز گذاریم و آن خدای ناترسان رها نکردند و امام نماز خوف گذارد چنانچه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه
وسلم در بعضی غزوات گزارده و چون از ادای صلوة فارغ شدند باز متوجه حرب شدند و خواست که بنفس شریف با دشمنان
در اویزد زهیر بن عمر گفت والله تو حرب نکنی تا آن زمان که جان ما باشد و اگر ترا بکشند و من زنده باشم فردا پیش جد تو چه جواب
گویم و آنجناب را آب در چشم گشت گفت جزاک الله خیرا و مرا یاری که یاران بقتل میرسیدند میفرمود که تو رفتی و من از عقب تو می آیم
و تنور حرب گرم بود تا بغیر اهل بیت کسی با او نماند و چون صورت حال بدین منوال دید گفت نوبت بمن برسید فرزندانش
گفتند تا از ما یک کس مانده باشد نوبت تو نرسد پس نخست از اهل بیت علی اکبر حمله کرده بهر حمله سه چهار تن میفکند و بعضی بعد از انکه
دوازده حمله کرده جمعی را افکنده بود تشنگی بروی استیلا یافته پیش پدر آمده و گفت یا ابت العطش العطش امام فرمود که فداک
ابوک چه توانم کرد انگاه فراز شده زبان او را در دندان گرفت و بمکید و علی باز گشته بار دیگر حمله کرد و نامردی از سپاه عمر سعد

مره بن منقذ

مره بن منقذ العبدی شمشیری بر پشت علی زده از اسپش بیفکند و خلق گرد آمده او را پاره پاره کردند و امیرالمؤمنین حسین باواز بگریست
و تا آن زمان آواز گریهٔ او کسی نشنیده بود و زینب خواهرش از خیمه بیرون آمده خود را بر علی حسین افگند و بانگ و خروش بر کشید
امیرالمؤمنین حسین فرمود تا علی را بخیمه در آوردند و عبدالله بن مسلم بن عقیل پیش او رفته و از شست قضا تیری آمده دست او را بر پیشانیش
بدوخت و عبدالله باز گشته همان شخص تیری دیگر بر پشتش زد که از شکمش بیرون رفت و با آنجناب بجز برادر کسی دیگر
پیش نماند عباس و عبدالله و محمد و جعفر و عثمان و از برادران حسین محمد حنیفه و عمر بن علی درین سفر با او مرافقت ننموده و دو پسر
امام حسین در خیمه بود علی اصغر و عمر و ابن الحسین آن یک بواسطه مرضی داشت و این یک بواسطه صغر سن بر جنگ اقدام ننمودند چون
اعمام ایشان بر حرب مبادرت نموده بقتل آمدند قاسم با شمشیر برهنه خاست که حمله کند امام حسین فرمود که تو کودکی باز گرد قاسم
مرا بتر آرزوی جد و پدر دامن گیر شده بحق محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که مرا از ملاقات ایشان مانع منمایی درین اثنا سواری از مخالفان
رسیده شمشیری بر دوشش زد قاسم غلطید و امام حسین از اسب فرود آمده او را گرفته نزد علی اکبر مقتول برد بعد از ان اسپ آنجناب
تیری خورده از پای در آمد امام حسین پیاده ماند و کسی از صحابت او نتوانست که پیش آید درین اثنا آواز پسری یکساله که داشت بگوش
امام حسین رسید پسر را طلبیده بر کنار نشاند و نامردی از بنی اسد بر افراخته بر گلوی آن طفل زد و آن طفل فی الحال جان داد و امیر
المؤمنین حسین زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاد و گفت یارب مرا بر مصیبت صبری کرامت فرمای و عطش بر آنجناب
غلبه کرده بروی ضعف استیلا یافت درین اثنا شمر ذی الجوشن آهنگ خیمه کرد چون امام حسین آهنگ کنار فرات کرد تا حرارت
عطش را تسکینی دهد امام حسین عمر سعد را آواز داد که اگر دین اسلام نداری حمیت عرب نگاه دار عمر با شمر گفت که چندان توقف
کن که دل حسین فارغ گردد شمر لعین گفت یا قوم مگذارید که حسین آب نوشد چه این نامرد است اگر آب نوشد زنده گردد و چون
امام حسین بکنار فرات رسید دست دراب کرد تا بیاشامد نامردی از ان ملاعین تیری بجانب وی انداخته بر دهان مبارکش
خورد و آن جناب تیر از دهان خود بیرون کشیده فرمود یارب جز تو پیش که نالم و بغیر از تو فریاد من که رسد و دهانش و زبان
پرخون شده بیرون می افگند و درین اثنا عمر سعد آهنگ او کرده که امام فرمود که ای عمر تو خود آمدی و عمر بازگشته شمر پیادگان را
گفت بگیرید او را پیادگان بگرد او در آمدند و حسین شمشیر حوالهٔ ایشان کرده همه منهزم شدند عمر سعد با شمر گفت تو مرد کم مردی
از حسین الا و تر اهل بیت و اصحابش را پیش او کشته و با وجود تشنگی و چندین زخم که بر تن وی است نگاه جمعی را که قصد وی دارند
از خود دفع میکند ابو حنیفه دینوری گوید که بعد از قتل علی ابن الحسین به تیر عمر بن صبیح الصیداوی عبدالله بن مسلم عقیل کشته شد انگاه عمرو
بن نهشل التمیمی و عدی بن نهشل عبدالله بن جعفر طیار را بقتل رسانیدند بعد از ان عبدالله بن عمرو الخثعمی تیری انداخته بر مقتل
عبدالرحمن بن عقیل آمد انگاه محمد بن عقیل بزخم سهم لقیط بن سر الجهنی بعالم فانی وداع کرد و بعد از ان قاسم بن حسین بتیغ عمرو
بن سعید الاسدی بقتل آمد انگاه ابوبکر بن حسین بزخم تیغ عبدالله بن عقبة الغنوی بقتل آمد و چون عباس بن علی صورت حال
مشاهده فرمود با برادران خود عبدالله و عثمان و جعفر که مادر ایشان ام البنین عامریه بود گفت پیش روید و در نظر خود جنگ کنید
تا آن زمان که کشته شوید و همه باتفاق روی بمخالفان آورده هانی بن ثوبت الحضرمی حمله کرد و عبدالله بن علی را بقتل آورد و بعد از ان
متوجه جعفر بن علی شده او را نیز هلاک ساخت و یزید الابطحی بزخم تیری عثمان بن علی را انداخته سر او را از بدن جدا کرد و پیش عمر سعد

برده از وی توقع انعامی نمود عمر گفت پیش ابن زیاد بیر و دعای خود را از و التماس نمای و عباس بن علی در پیش امام حسین بعد از کشته شدن
برادران ایستاده بود و بهر جانبی که آن جناب میل نمود او نیز متوجه آن طرف میگشت تا کشته شد و امام حسین تنها مانده و بشر کندی
شمشیری بر سر آنجناب زد و آن جناب طاقیه دیگر طلبیده بر سر نهاده و دستار بست و پسر ضعیف خود را طلبیده در کنار نشاند و ملعون تیر
انداخته بر مقتل کودک آمده و امام حسین سر در پیش افکنده نشست و قبایل عرب قتل او مکروه شمرده هر یک حواله بدیگری می کردند
و درین اثنا آنجناب قدحی آب طلبیده و بر دهن نهاد پیش از آنکه قطره بر گلوی همایونش ریزد آب نصیب وی نگشت و چون امام شهید
مظلوم دید که مخالفان متوجه او شدند از محل خود دوانیده میل بکنار فرات کرد و آن ملاعین میان او و رود حایل شده امام مراجعت
نموده بجای خویش آمده و از شصت قضای تیری گشاد یافته بر دوش مبارک او رسیده محکم شد و آنجناب تیر را کشیده بر دراه این
شریک بگذشت مبارکش را بضرب شمشیر بینداخت و سنان بن انس نیزه بر پشتش زد که از سینه بی کینه اش سر بر کرد و چون نیزه بیرون
کشید روح اقدس او با علی علیین رسید و خولی بن یزید الاصبحی از اسب فرود آمده خواست که سر مبارکش را از تن جدا کند دستهای
شومش در لرزه آمده و برادران آن ملعون شبل بن یزید متصدی این فعل شنیع و امر قبیح گشت و سر آن سرور بخولی لعنة الله علیه
تسلیم کرده بدن مبارکش را همانجا گذاشت و در تاریخ ابو المؤید مذکورست که چون امام حسین تنها ماند مانند کسی که دل از حیات برگرفته باشد
و از زندگانی نومید گشته بر مخالفان حمله آورده مبارز خواست و چند کس را از ابطال رجال و مشاهیر بینداخت و جمعی انبوه را بزخم تیر
و شمشیر بدوزخ فرستاد و عاقبت شمر ذی الجوشن با طایفه کثیر روی بآنجناب نهاد و بعد از کشش بی نهایت میان آنجناب و خیمهای او
حایل شدند و بعضی از آن جماعت خواستند که بخیام درآمده غارت کنند و امام حسین آن صورت مشاهده گشت آواز برآورد که ای
آل ابو سفیان اگرچه شما را دین نیست از عار نی اندیشید که تعرض بحرم من می کنید شمر گفت ای پسر فاطمه رضی الله عنها این التماس تو
باجابت مقرونست و آن جماعت که توجه خیام نموده بودند باز گردانیده گفت روی بحسین آرید که غرض ما اوست و اعدا لئام پیش نیست
دکان من اکفا او کفوی کریمست و آن قوم نابکار روی بآن قدوه اخیار آورده علی التواتر حملها عظیم میکردند و آن زمان او
در دفع حملات میکوشید و چون عطش بر وی غالب شده هر لحظه بجانب فرات می تاخت و آن مخاذیل میان او و رود حایل شده نمیگذاشتند
که او بکنار آب رسد و درین اثنا ملعونی از رحمت حق تعالی بی نصیب و از عالم آخرت بی وقوف راس و رئیس اهل ضلال تیری بر پیشانی
مبارک امام حسین رضی الله عنه زد و آن تیر بیرون آورده خون بروی و موی آنجناب فرود دوید و امام روی مبارک بجانب آسمان
کرده گفت قد تری ما انا فیه من عبادک هولاء العصاة الطغات اللهم فاحصهم عددا واقتلهم بددا ولا تذر علی الارض منهم احدا ولا تغفر
لهم ابد الابد از آن مانند شیر خشمناک بر آن قوم بی باک حمله کرده جمعی را بینداخت مخالفان دست به تیر و کمان برده و او تیرها رد کرده
میگفت ما ابد السوار بینها ما اخلفهم محمد صلی الله علیه و سلم فی عترته انگاه فرمود بوحدانیت خدای عز و جل که درین خواری امید عزت
میدارم و یقین میدانم که شما را خوار کرداند و انتقام من از شما بکشد بنوعی که شما در حساب نداشته باشید حصین بن نمیر آواز برآورد
که ای پسر فاطمه بچه کیفیت خدای سبحانه و تعالی انتقام تو از ما بکشد فرمود که در میان شما عداوت افکند تا خونهای خود بریزید بعد
از آن عذاب خویش بر شما گمارد و چون هفتاد و دو زخم نیزه و تیر بامام حسین رسید ضعف باو راه یافت و دست از حرب باز داشت
و بایستاد و دران حین سنگی بر پیشانی مبارک وی آمده بشکست و چون خواست که خون پاک سازد تیری بر روی مبارک او زدند و آنجناب

کشیده از جا

کشیده از جای جراحت مانند آبی که از ناودان روان کرده خون در سیلان آمد و آن سرور دست مبارک بر زخم نهاده تا پر خون گشت آنگاه
دست بر سر و روی مبارک مالیده فرمود که باین هیئت با جد خود محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم ملاقات خواهم کرد در حالی مخضوب
بدم باشم خواهم گفت که فلان و فلان مرا کشتند و دران حین که ضعف آن جناب را دریافته بود یک یک و دو دو در پیش آن جناب می آمدند
و باز می گشتند چه کراهت میداشتند که فردای قیامت بخون ایشان را مواخذت میشمایند تا شخصی ملعون ناپکار ناپاک بی باک از بنی کنده
موسوم بمالک بن بشیر آمده شمشیری بر سر مبارکش زد او فرمود که لا اکلت بها و لا شربت نقلست که کندی بعد از آن در غایت فقر
و فلاکت روزگار گذرانیدی با ماسوی حالات از عالم رفت و چون شمر لعین دید که لشکریان در قتل امام مظلوم تعلل و توقف مینمایند
بانگ بر ایشان زد که ما چرا و تسویف چیست و آن ملاعین روی بقتل فرزندان رسول رب العالمین آورده و زرعة بن شریک تمیمی
شمشیری بر دست آنجناب زده کف مبارک او را جدا ساخت و سنان بن انس النخعی تیری بر سینه فرخنده اش زد و صالح بن وهب
نیزه بر تهی او رسانیده امام از پشت زین بر زمین افتاده عمر سعد نزدیک آن سرور آمد و زینب خواهر امام بیرون آمده فریاد
برکشید که ای عمر شرم نمیداری که درگشته ابو عبد الله و تو در وی می نگری و عمر چشمها پر آب کرده متوجه جانب دیگر شد و شمر
شمر لعین و زرعة شریک و سنان بن انس لعنت الله علیهم مهم آن سرور تمام ساختند بعضی گفته اند که نصر بن حرشة لعین که علت برص داشت
پیش امام رفته او را بینداخت و دست در محاسن مبارکش زد آن سرور فرمود که تو آن ابرصی که بخواب دیدم که مرا خواهی کشت و برخی
گفته اند که شمر ملعون نیز ابرصی بود امام را بر قفا انداخته محاسن مبارک او را بگرفت و آن جناب فرمود که تو آن سگی که ترا بخواب دیدم
که قصد کشتن من کردی شمر لعین گفت که ای پسر فاطمه رضی الله عنها تو مرا بکلاب تشبیه میکنی بعد از آن شمر بذبح قیام نمود بر محبان خاندان
نبوی و منتسبان دودمان مصطفوی پوشیده نماند که ذکر کیفیت ادراک شهادت امام حسین رضی الله عنه روایت دیگر بنظر رسیده که تاب
قوت گرفتن و سامعه طاقت شنیدن آن ندارد لاجرم برهمین قدر درین مختصر اختصار افتاد گویند که بر جسد مبارک امیر المؤمنین حسین رضی الله
عنه سی و چهار زخم شمشیر یافتند و عمر سعد لعنت الله علیه حکم کرده تا ده سوار اسپان بر بدن اقدس وی راندند و یکی از آن سواران اسحاق
حضرمی بود لعنت الله علیه که پیراهن از تن مبارک آن کشیده بود و مبروص شده نقلست که هفتاد و دو کس از متعلقان امام حسین در کربلا
شهادت یافتند و دو کس از آن جماعت پیش نماندند یکی از آن دو نفر مرقع بن ثمامه اسدی بود که عمر سعد لعین او را نزد ابن زیاد ملعون
فرستاده بود دیگر مولی ام سلمه امام حسین چون او را بعد از قتل آن جناب گرفته خواستند که گردن زنند گفت من عبدی مملوک
پس او را رها کردند و از فرزندان امام شهید مظلوم هم دو کس پیش اعدا نماندند یکی علی ابن الحسین که دران اوان مرضی داشت دیگر عمر ابن الحسین
که از مراحل عمر چهار مرحله طی کرده بود و بعد از مراجعت عمر بن سعد اهل قریه حاضر با اجساد شهدا در آن سرزمین دفن کردند آورده اند
سراویل امام حسین بحر بن کعب لعین از پالش بیرون کشیده و از دست او در زمستان خون و ریم روان گشتی و در تابستان هر دو دست
خشک مانند چوب و قیس ابن اشعث قطیفه آن جناب را تصدق نموده او را بعد از آن قیس قطیفه گفتندی و در تاریخ احمد بن اعثم کوفی
مسطور است که آنکس که پیراهن امام حسین از بدنش بیرون کشیده بود و پوشیده بعلتی عظیم گرفتار شده موی روی فرو ریخت
و آن مخنث که سراویل ربای گردنی الحال مریض شده تا آخر عمر نتوانست که از جای خود برخیزد و مردی که دستار آنجناب بر سر بست
بزحمت جذام مبتلا شد و آنکس که درع آنحضرت را در بر کرد دیوانه شد و ندانست که چه میگوید و چه میکند و هم احمد بن اعثم کوفی

گویند که مقارن قتل امام حسین غباری سرخ پدید آمد و جهان تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را ندیدند و گمان بردند که مقدمهٔ عذاب خدا است
و بعد از ساعتی غبار مرتفع شده عالم منجلی گشت و اسب امام مظلوم رمیده بهر جایی دویدن گرفت و بعد از لحظه باز آمده موی
پیش خود را بخون آن جناب آغشته کرد و ابو المظفر خوارزمی گوید که اسب چندان سر بر زمین زد که نفس انقطاع یافت نقلست که
چون اهل بیت امام حسین اسب بی صاحب او را دیدند دانستند که حال چیست فریاد بر آوردند و زینب بنت امیر المؤمنین علی پیش از همه
می نالید و لطمه بر روی زده میگفت یا جداه و امحمداه صلی علیک ملائکة السماء همانا خبر نداری که بر حسین تو چه رفت و بر حضرت او کشته شد
و در صحرای انداخته شد و امحمداه فرزندان تو اسیر گشته اند و دستگیر شده و دشمن و دوست بر ایشان می گریند و بر حال آن جماعت ترحم
می نمایند روایتست که چون امام مظلوم مرحوم بجوار رحمت حق پیوست شمر ذی الجوشن با جماعتی روی بخیمهای ایشان نهاده دست
بغارت و تاراج بر آوردند و آنچه یافت از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر در حیطهٔ تصرف آوردند و در خیمه که امام زین العابدین تکیه داشت در علم
و چون شمشیر کشیده خواست که مهم او با تمام رساند حمید بن مسلم گفت سبحان الله از سر کودکی مریض در گذر و جمعی گفته اند عمر سعد دست او را گرفت
گفت از خدای سبحانه و تعالی شرم نمیداری که بر قتل این پسر اقدام مینمایی شمر لعین گفت فرمان عبد الله زیاد ملعون چنین است که مجموع پسران
حسین را بکشیم و عمر در این باب مبالغه کرد و شمر از آن امر قبیح و فعل شنیع دست باز داشته امر کرد تا آتش در خیمهای اهل بیت رسالت صلی الله
علیه و سلم زدند فرد : با چنین سنگدلیها کز آن قوم آمد : بر شمار سنگ بیارد می ستمگر : این چنین واقعه و حادثهٔ انگار هنوز
چرخ گردان و قمر روشن و خورشید انور : قولی که چون سنان بن انس حضرت امام را بقتل آورد او را گفتند که حسین پسر فاطمه بنت محمد
رسول الله صلی الله علیه و سلم را که در حالات حسب و طهارت نسب و در ولایت عرب منفرد بود کشتی وظیفهٔ اکه از عمر سعد عنبی کران
طلب کنی چه در برابر این امر اگر خانها پر مال تو بخشند هنوز حق ترا نگزارده باشند و آن بی عاقبت نزد عمر رفته گفت شعر
اوقر رکابی فضة او ذهبا : انی قتلت السید المحجبا : قتلت خیر الناس اما و ابا : و عمر سنان را محجوب ساخته تادیب کرد گفت اگر ابن زیاد
این سخن از تو بشنود فی الحال بضرب عنق و فرمان داری و در روایتی دیگر آنکه عمر سعد سر مبارک مصحوب بشر بن مالک و خولی بن یزید بکوفه
نزد ابن زیاد فرستاد و بشیر سر آن سرور بر زمین نهاده با ابن زیاد گفت شعر املاء رکابی فضة و ذهبا : انی قتلت السید المحجبا :
و من تصلی الصلوتین فی الصبی : قتلت خیر الناس اما و ابا : و خیرهم اذ یذکرون النسبا : ارض کته و اجراو زما :
و ابن زیاد ازین حدیث در خشم شده گفت اگر میدانستی که حسین بدین صفات متصف بود چرا او را کشتی والله که هیچ چیز از من
بتو نرسد بلکه ترا باو رسانم آنگاه فرمود تا او را گردن زدند ذکر توجه عمر سعد بکوفه و بردن اهل بیت را با ایشان ابو حنیفهٔ دینوری گوید که
در همان ساعت که امام حسین کشته شد عمر سعد سر مبارک آن جناب را پیش ابن زیاد فرستاد و روز دیگر در کربلا توقف نموده
بعد از آن عزم بازگشتن کرد و رؤس شهدا را بر قبایل عرب مقسوم ساخته فرمود تا آن بار ابر سر نیزه زدند و هفتاد و دو سر بود
زن و چهارده سر به بنی تمیم که سردار ایشان حصین بن تمیم بود و بقبیله کنده که ریاست ایشان بقیس بن اشعث تعلق میداشت سیزده
سر تفویض کرد و شش سر به بنی اسد که مهتر ایشان هلال بن اعور بود مفوض گردانید و پنج سر بقبیلهٔ ازد و شیر و دوازده سر دیگر
بثقیف تسلیم کرد و نساء و اولاد و جواری امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه در محامل نشاندند روی بکوفه نهاد و بعضی از مخالفان از
کرده خویش پشیمان شده نوحه و زاری و گریه و بیقراری می کردند چون علی بن الحسین گریه ارباب شقاق ملاحظه کرده فرمود که

چون ایشان

چون ایشان بر قتل پدر و برادر و بنی اعمام ما می گریند پس کدام جماعت ایشان را کشته اند گویند که چون خولی بن یزید سر مبارک امام حسین
بکوفه رسانید پیش ابن زیاد نهاد و او چوبی در دست داشت بر لب و دندان مبارک امام حسین میزد زید بن ارقم که یکی از حضار
مجلس بود با او گفت که این قضیب بر ساحت حسین مزن و ترک بی ادبی کن که من بارها دیده ام که رسول الله صلی الله علیه و سلم بوسه میزد
آواز بلند بگریست و طایفه با او موافقت کردند ابن زیاد در خشم شد گفت لولا انک شیخ خرفت لضربت عنقک یعنی اگر ترا کبر سن و خرافت
در نمی یافت گردنت را میزدم زید بن ارقم گفت ای معشر عرب خدای تعالی از شما خشنود مباد که پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه
یعنی ابن زیاد را بر خود امیر فرمان روا کردید نقلست که چون عمر سعد بکوفه رسید منسوبان دودمان نبوت را در مجلس ابن زیاد در آوردند زینب
خواهر امام حسین که در میان بود بنشست ابن زیاد لعین از او پرسید که من الجالسة گفتند این ضعیفه دختر علی ابن ابی طالب است ابن زیاد
با زینب خطاب کرد الحمد لله الذی فضحکم و کذب احدوثتکم یعنی شکر مر خدای را که شما را رسوا کرد و سخن شما را دروغ گردانید زینب جواب داد
که سپاس و ستایش مر خدای را عز و جل که ما را به پیغمبر خویش گرامی کرد و در شان ما فرمود که اهل البیت و یطهرکم و جل ذکره فاسقان را رسوا سازد
و سخن بدکاران را دروغ گرداند پسر زیاد گفت چگونه دیدی صنع الهی را در شان برادر و اهل بیت خویش زینب گفت جز نیکویی چیزی
دیگر ندیدم اهل بیت من جمعی بوده اند که اراده ازلی بقتل ایشان پذیرفته بود و انجا حکم تقدیر ربانی در باره خویش مشاهده کرده
بدان راضی گشتند و بمضاجع خویش شتافتند و عنقریب خدای سبحانه و تعالی ای پسر زیاد ترا با ایشان در یک موضع جمع کند تا با تو حجت
نمایند ای ولد مرجانه بیندیش که در آن روز ظفر و نصرت ترا باشد یا ایشان را ابن زیاد ملعون در غضب شده گفت ای زینب خدای تعالی
ضمیر مرا از طغیان حسین ابن علی آسایش داد و کشته شدن او و متابعانش درد و رنج از خاطر من بگرفت زینب گفت نیکو کاری
ساختی و خوب مهمی پرداختی که بسبب آن راحت روح و فراغ بال توقع میکنی و مهتر و بهتر دودمان نبوت را کشتی و اصل و فرع بوستان
رسالت بر کندی اگر اینمعنی موجب شفای تست عنقریب مشتفی روزی تو خواهد گشت و هم درین چند روز بجزای عمل نامرضی خویش خواهی رسید
ابن زیاد گفت این زن نه جزع میکند بلکه اظهار شجاعت مینماید و فصاحت خویش ظاهر میکند و از وی این صفت غریب نیست زیرا که پدرش
هم شجاع بود و هم شاعر بعد از آن ابن زیاد متوجه امام زین العابدین شده گفت خدای سبحانه و تعالی علی ابن الحسین را نکشته است که او را
زنده می بینم و بروایتی پرسید که تو کیستی گفت علی ابن الحسین ابن زیاد گفت چون است که خدای سبحانه و تعالی ترا نکشته است علی ابن الحسین
جواب نداد ابن زیاد گفت چون است که جواب نمیدهی امام گفت برادری داشتم از خود بزرگتر که بر دست شما بقتل رسید و من
فردا قیامت خون او را از شما طلب خواهم کرد ابن زیاد گفت او را حق سبحانه و تعالی کشته است امام گفت الله یتوفی الانفس حین موتها
و ما کان لنفس ان تموت الا باذن الله و ابن زیاد گفت انت والله منهم آنگاه گفت احتیاط کنید که این پسر بسن بلوغ رسیده است
یا نه از حاضران مجلس مروان بن معاذ الاحمری شرط تفحص بجا آورده معروض داشت که بالغ شده است ابن زیاد ملعون گفت این پسر را
بقتل رسانید زینب بنت امیر المؤمنین علی در امام زین العابدین آویخته گفت ای پسر زیاد از کشتن اهل بیت پیغمبر سیر نگشتی ای پسر زیاد
باین دعوی قرا ای که میکنی رها کن و اگر علی را خواهی کشت و برچنین امری اقدام خواهی نمود نخست مرا بقتل رسان امام زین العابدین
گفت ای عمه تو خاموش باش تا من جواب او بگویم بعد از آن روی با ابن زیاد آورده گفت ای پسر زیاد مرا بکشتن تهدید میکنی
و نمیدانی که قتل و قتال ما را از جملهٔ عادات است و شهادت خود از غنایم و کرامتهای حضرت ربانی می دانیم ابن زیاد لحظه متفکر شده

بملازمان خود گفت که مرا از گفت و گوی ملازم اینجا نجات دهید و ازین قصر بیرون برده در فلان سرای فرود آرید و آن اعور نابوجیب
فرمان او عمل نموده نقلست که چون سر امام حسین رضی الله عنه نزد ابن زیاد آوردند ابو برزه را طلبیده پرسید که حال من و حال حسین
در روز قیامت چون خواهد بود ابو برزه جواب داد که خدای سبحانه و تعالی بهتر داند ابن زیاد گفت آنچه بخاطر تو میرسد بگوی ابو برزه
جواب داد که ظن من آنست که شفیع حسین محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم خواهد بود و ترا پدرت زیاد شفاعت خواهد کرد ابن زیاد
گفت از مجلس بیرون رو و یقین دان که اگر تو در ظل حمایت و رعایت من نبودی گردنت میزدم آورده اند که بعد از وصول عمر سعد
بکوفه ابن زیاد فرمان داد تا مردم بمسجد جامع حاضر شوند و خود بر منبر رفت سپاس و ستایش مر خدایرا که حق در مرکز خویش قرار داد
و یزید را و دوستان او را نصرت داد و کذاب ابن کذاب یعنی حسین بن علی رضی الله عنهما و شیعه او را هلاک گردانید چون سخن ابن زیاد
باینجا رسید از کبار شیعه که او را عبد الله بن عفیف الازدی میگفتند و یک چشم وی در جنگ جمل و دیگری در حرب دیگر کور گشته بود گفت
ای پسر مرجانه کذاب توئی و پدر تو و آنکس که ترا امارت داده بر مسلمانان گماشته ای دشمن خدای تعالی اولاد انبیا را می کشی و در شان
ایشان بر منابر مسلمانان سخنی میگوئی ابن زیاد ملعون در غضب رفته گفت من المتکلم عبد الله جواب داد که انا المتکلم الذریه الطاهره و ترغم
انک علی دین الاسلام این اولاد المهاجرین و الانصار من طاغیک علی لسان محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم ازین سخن غضب
ابن زیاد زیاده شده و با بند و حبس او فرمان داد و آن عوانان عبد الله عفیف را بگرفتند و جمعی از ان قبیله و پسران عم عبد الله او را از
از جنگ ظالمان خلاص کرده بمنزلش رسانیدند و ابن زیاد ملعون از منبر فرود آمده با اعیان کوفه بدار الاماره رفت و از عبد الله
عفیف و جرات و جسارت او با ایشان شکایت کرد اهل کوفه گفتند حق بجانب امیرست و عصمه ما از یاران او بیشتر است که عبد الله
بن عفیف از سرهنگان امیرست مانند و ازین سخن نایره خشم ابن زیاد اشتعال یافت فرمان داد تا عبد الرحمن بن مخنف الازدی و دیگر از رکا
قبیله او را گرفته محبوس کردند بعد از ان با محمد بن الاشعث و عمرو بن الحجاج الزبیدی و شبث بن ربعی گفت که بروید آن کور ظاهر کور باطن را
نزد من آرید و ایشان متوجه منزل عبد الله عفیف گشتند مردم ازد و قبایل یمن بحمایت پیش آمدند و ابن زیاد برین مطلع شد قبیله مضر را
بمدد ایشان فرستاد و میان هر دو فریق قتال فاحش روی نموده جمعی کثیر کشته شدند عاقبت سپاه ابن زیاد غالب آمده و سرای ابن عفیف را
شکسته در آمدند و دختر عبد الله فریاد بر آورد که ای پدر دشمنان با تیغ کشیده رسیده اند عبد الله گفت سهل است شمشیر را بدست پدر داد
ابن عفیف ساعتی سر اعدا را از خود باز داشت و عاقبت گرفتار گشت و او را چون بسرای امارت آوردند ابن زیاد گفت الحمد لله
ای نابینا که اسیر دست پیکر و فضیحت و رسوا شدی عبد الله گفت بخدا سوگند اگر روشنائی چشم من نقصان نیافته بودی جهان روشن
بر تو تاریک میکردم عبد الله گفت ای دشمن خدای تعالی و ای دشمن رسول الله چه گوئی ابن عفیف گفت ای بنده بنی علاج وای پسر مرجانه
سبب این سوال از کجا بخاطر تو رسید و عثمان هم امری که خلایق آنرا از و پسندیده نداشتند حق سبحانه و تعالی میان او و آن جماعت که بر وی
ظلم کردند حکم کند تو از اعمال خود و یزید و پدرت بپرس عبد الله گفت هیچ از تو سوال نکنم تا شربت مرگ بچشی ابن عفیف گفت من پیشتر از حق
سبحانه و تعالی مسالت می نمودم و امید میداشتم که بشمشیر کسی که از رحمت خدای تعالی دور باشد و بلعنت او نزدیک تر [illegible]
مرا آفت رسید از حصول سعادت شهادت مایوس گشتم و اکنون دانستم که دعای من بعز اجابت اقتران یافته که بدست ملعون ترین خلق خدای
بدترین قسمی کشته خواهم شد و خشم ابن زیاد ازین کلمات از دیاد یافته فرمود که تا آن پیر عفیف را گردن زده بر دار کردند بعد از ان



ابن زیاد جندب بن عبد الله الازدی را طلب داشته با او گفت که ای دشمن خدای تو در حرب صفین با علی ابن ابی طالب بودی جواب داد که
بلی و من همیشه از محبان او بوده ام و هستیم و خواهیم بود و من بدوستی و خدمتگاری آنحضرت مباهی و مفتخرم و پیوسته ترا و پدر ترا دشمن داشته ام
بتخصیص اکنون که پسر مصطفی و فرزندان و برادران و شیعه و دوستان او را کشتی و از غضب جبار منتقم نترسیدی ابن زیاد گفت تو خود هزار
مرتبه از ان ناپاک شوم تری و از بی آزرمتری و من ریختن خون ترا مستلزم تقرب باری سبحانه و تعالی میدانم جندب گفت قتل من موجب
سخط حضرت عزت و سبب بعد از رحمت اوست و از سیاست تو هیچ اندیشه ندارم هر چند مار ابدولت ترکشی آن مستلزم رفعت درجه
و علو مرتبه من خواهد بود و سیاست که از عمر من چه باقی مانده و از تهدید و وعید تو از محبت خاندان مصطفی صلی الله علیه و سلم
و مرتضی رضی الله عنه ابرا و تبرا نخواهم کرد باقی تو دانی هر چه میخواهی بکن و ابن زیاد گفت این پیر را از مجلس بیرون کنید که خرافت
بروی راه یافته است اتکا جندب را از مجلس بیرون بردند و بهانه دیوانگی از ان مهلکه خلاص شد بعد از ان ابن زیاد بتهیه سفر امام
زین العابدین و نسوان حضرت امام حسین رضی الله عنه اشتغال نموده فرمان داد تا زجر بن قیس و محسن بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن
آن جماعت را بدمشق برده با یزید ملاقات کردند و سر مبارک امام شهید را پیش او بر زمین نهادند و بروایتی زجر و بقولی شمر در تکلم آمده گفت
یا امیر این مرد با هژده نفر از اهل بیت و شصت نفر از شیعه خویش بکربلا رسید با لشکر انبوه متوجه او شدیم و تلاقی فریقین رو نمود
باو گفتیم یا بحکم ابن زیاد رضا دهد یا جنگ را آماده باش او قتال اختیار کرده و حرب از وقت طلوع آفتاب تا چاشتگاه کشیدیم بوده تیغ
چرخ که بر سر صید فرود آید بر سر ایشان فرود آمدیم و باندک فرصتی دمار از روزگار ایشان بر آوردیم اکنون اجساد آن قوم در صحرا افتاده
و اثواب ایشان بخون آغشته آفتاب ایشان را می گدازد و باد خاک را بر ان فرق می اندازد و تن ایشان طعمه کرکس و عقاب است مرجع ایشان
عذاب و عقوبت یزید چون این سخن بشنید ساعتی سر در پیش افکند و بعد از ان سر بر آورده گفت و الله که از اطاعت شما بدون
قتل حسین راضی بودیم بخدا سوگند که اگر او را پیش من زنده می آوردید از وی عفو میکردم لعنت بر پسر مرجانه باد که بر چنین امری
اقدام نمود و دران زمان عبد الرحمن بن حکم برادر مروان در مجلس بود و بیت انشا کرد که مضمونش این بود که آن کشتگان را
که بموضع طف انداخته اید و روی خویش بمانند دیگر از پسر زیاد بد اصل اند ببین که مهم جهان بر چه سانست که ذریه به پسر سمیه
از عدد ریگ بیابان تجاوز کرده و از دختر رسول خدا صلی الله علیه و سلم نسل نماند یزید گفت همچنین است لعنت بر پسر مرجانه باد که از و
کاری چنین صادر شد و شخصی چون حسین پسر فاطمه زهره را بقتل آورده و بوحدانیت حق اگر من سردار آن لشکر می بودم ملتمسات
حسین را باجابت مقرون میگردانیدم و اگر فرزند خود فدای ایشان میبایست کرد از ان باک نمیداشتم در بعضی از کتب بنظر رسیده که یزید
امثال این سخن بجهت آن بر زبان می آورد که مردم بر قتل امیر المومنین حسین و اصحاب لعنت میکردند و او را توبیخ و سرزنش پیاپی
می نمودند و با الجمله طشتی زرین طلبیده و سر مبارک امام حسین را فرمود تا در انجا نهادند و روی باهل مجلس آورده گفت این سر آنکس است
که بر من فخر می کرد و میگفت که پدر و مادر و جد من بهتر از پدر و مادر و جد یزید اند اما آنچه گفت که پدر من بهتر از پدر یزیدست پدر او
و پدر من مرد و طلب خلافت کرده با هم محاربه نمودند و خدای سبحانه و تعالی خلافت به پدر من ارزانی داشت ازین جهت فضیلت
پدر من بوضوح پیوندد و آنچه گفت که مادر من بهتر از مادر یزیدست راست گفت زیرا که فاطمه بنت رسول الله فاضلتر است از جمیع
نسوان عالمیان و آنچه گفت که جد من بهتر از جد یزیدست هیچکس درین امر اشتباهی ندارد و گر او در عالم جدان باشد که بجد او دعوی

مساوات کند اما آنچه گفت من بهتر از یزیدم مگر این آیه در قرآن نخوانده قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک
ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیده الخیر انک علی کل شیء قدیر آنگاه چوبی بر دست گرفته بر پیشانی مبارک حسین می نهاد و میگفت چه لب
و دندان نیکو بوده یکی از حضار مجلس گفت ای یزید تو چوب بر پیشانی حسین می نهی و حال آنکه من دیده ام که رسول الله صلی الله علیه
وسلم بوسه بر پیشانی حسین و برادر او حسن میزد و میگفت که ایشان سید جوانان اهل بهشت اند ابو المؤید خوارزمی گوید که در ان زمان که
قضیب بر لب و دندان مبارک حسین میزد سمرة بن جندب گفت قطع الله یدک یا یزید لعین چوب بر جای میزنی که بسیار بار دیده ام
که رسول الله صلی الله علیه وسلم بوسه بر آنجا میزد یزید گفت اگر صحبت تو با رسول الله مانع نشدی ترا گردن میزدیم سمره گفت اگر حالی
ملاحظه من جهت خلق آنحضرت میکنی و رعایت فرزندان او را مهمل میگذاری و ازین سخن در گریه افتاد و نزدیک بآن شد که فتنه حادث
گردد ابو حنیفه دینوری روایت کرده است که چون اهل بیت حسین رضی الله عنه بدمشق رسیدند فرمود تا ایشان را در حرم سرای فرود
آوردند و در وقت چاشت علی بن الحسین و برادرش عمر را طلبیده با ایشان طعام میخورد روزی با عمر ابن الحسین که چهار ساله بود گفت
توانی که با پسر من خالد که در سن قرین تست کشتی گیری عمر گفت شمشیر با او ده و شمشیری بمن ده تا با هم قتال کنیم عمر را بسینه خود ضم کرده گفت
شنشنة اعرفها من اخزم هل تلد الحیة الا الحیة و هم دران نزدیکی بر تو اهتمام تمام اسباب سفر ایشان انداخته آن جماعت را بابای سوار
بجانب مدینه گسیل کرد از زینب بنت امیر المؤمنین علی منقولست که فرمود که کافری با مروت تر از یزید ندیده ام بر برای پسر معاش اخبار مجرد
آثار پوشیده نماند که علماء متبحرین و فضلاء متقدمین و متأخرین در مقتل امام حسین رضی الله عنه و معارضت زینب بنت امیر المؤمنین علی
رضی الله عنهما با یزید و محاورات امام زین العابدین با او رسایل پرداخته اند و مجلدات ساخته اند و این فقیر حقیر بنابر مقتضی وقت از ان کلمه
چند از ان حکایات در حیز تحریر و تسطیر این تالیف و تحقیق روایات این تصنیف بیش ازین ممکن نیست ذکر فتنه استراباد و شرح واقعه
که دران دیار دست داد مسود اوراق گوید که درین ایام اعنی شهور سنه خمس و ثمانمایه که بیان کمیت خوش خرام قلم در میدان
سخن گذاری میراند و خامه مشکین عمامه از ملاحظه احوال اهل البیت بهوت اشک خونی بر رخسار قرطاس می افشاند از والی استراباد
شجاعت رای و شرارت نفس و رذالت همت و دنائت گوهر انصاف داشت جوانی در غایت قباحت صدور یافت که آن صورت
بقضیه ظلم اهل شام به منتسبان خاندان خیر الانام نسبتی تمام دارد و از عمل ناشایست آن مقهور بی باک مضمون ابیات فردوسی رحمة الله
علیه بوضوح پیوست و هی هذا بیت درختی که تلخ است وی را سرشت * گرش در نشانی بباغ بهشت * ور از جوی خلدش بهنگام آب
بپای انگبین ریزی و شهد ناب * سر انجام گوهر بکار آورد * همان میوه تلخ بار آورد * تبیین این مقال و تفصیل این اجمال
آنکه چون بر ذمه خواقین کامکار و سلاطین عالی مقدار واجب و لازم است که ملازمان آستان آسمان قدر را بمدارج جاه و جلال و معارج
عز و اقبال رسانند از شربت خوشگوار شفقت و عنایت مذاق جان بندگان مخلص و دولتخواهان متخصص را شیرین سازند لاجرم
شهریار زمین و زمان و خسرو ظفر قرین صاحبقران ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان شخصی از مردم بی اعتبار را که بمجهول جهاندار
اشتهار دارد بنابر سابق خدمتکاری از درجه کوچکی و حقارت بمرتبه بزرگی و امارت رسانید چنانچه مرة بعد اخری مقالید ریاست و حکومت
قبة الاسلام بلخ را که از امهات بلاد خراسان است در کف اختیار و قبضه اقتدار او نهاده روز بروز نهال دولت او بر جویبار
تربیت بالا کشید تا چنانچه نوبت ایالت مملکت جرجان که در ایام پیشین جای پادشاهان با تمکین بود موسوم گشت و در کرت اول

کرت اول

که مشار الیه بحکومت آن دیار اشتغال داشت منصوب گشت بنابر مصلحت از موقف خلافت فرمان واجب الاذعان صادر گشت که خواجه
فخر الدین بیگی که از اعیان مملکت جرجان و طبرستان بود بوفور استعداد و کثرت دخل و قلت خرج امتیاز داشت بسایه سریر
خلافت مصیر شتابد و چون خواجه بدار الملک هرات رسید بر حسب مقتضی وقت در قلعه اختیار الدین محبوس گشت بعد از ان
فرمان جهان مطاع صدور یافت که جناب امیر محمد و امیر عباس و امیر سلطان احمد جرجانی و امیر محمد سوچی بملک استراباد رو نهاده باتفاق
امیر مغول حیات خواجه فخر الدین پرداخته اولاد و اقربا مشار الیه را که احتمال قریب داشت که بهیج فتنه سعی بلیغ نمایند و دست ایشان را
در رتق و فتق مهمات آن ولایت کوتاه کرده پای آن جماعت را به بندهای گران استوار سازند و چون امرای مذکور بآن جا
رسیدند و بار گشت امیر مغول دم اطاعت زده تا خواجه شمس الدین محمد بیگی و بعضی اولاد خواجه فخر الدین را بدست آورده محفوظ
و مضبوط گردانید و آخر الامر بواسطه تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی حقوق تربیت و اصطناع حضرت خاقانی سلیمان
مکانی را بر طاق نسیان نهاده باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده و با طایفه که موافقت کرده ایشان را از بندها یی داده
مطلق العنان گردانیده و از همه طرفه تر آنکه بمجرد تصور باطل و خیال بلاطائل با آنکه از کفران نعمت نیندیشیده سالک طریق بغی و عصیان شده
فرمود تا عالیجناب سیادت مآب نقابت انتساب امیر سید کمال الدین اجل را که از اجله سادات آن ولایت بود و بکبر سن و صلاح نفس و طهارت
ذیل و علو حسب و جمال نسب و کثرت بر و احسان و وفور بر و امتنان و حسن معاش و لطف گفتار متفرد و ممتاز بود در عرصه تیغ بیدریغ آورده بقتل
و از ثقات مسموع شده که آن جناب از مراحل زندگانی هشتاد و چهار مرحله طی کرده بود و حج اسلام گزارده و شرایط زیارت بجا آورده
بود و هم چنین دیگرا از روسا و اعیان آن دیار بهوجبی بقتل آورده اند نه از خدای تعالی شرم داشت و نه از خلق آزرم برای هوش
مندان باهوش پوشیده نماند که یزید بجهت ملک و بقاء سلطنت آن امر مستحسن اختیار کرده و چند روزی بعیش و عشرت گذرانیده ملعون ابتر
و آن ملعون لگام حسین سیدی پر عزیز را که متقی را که سر از اوصاف او کلک بیان شده بقتل رسانید عروس ملک را وداع نموده
و در اطراف آفاق سرگردان میگشت و از وطن مألوف جدا افتاد و لبیت الحاد و بیوفایی و بیداد و جفا کاری و قلت حیا و مروت و طیش
و عجلت منسوم اند رجا واثق و امل صادق که آن بدتر و بد اعتقاد در دنیا نیز بعذابهای گوناگون و از حیات متمتع نایافته بجزا اعمال سیئه
خویش گرفتار آید ان شاء الله وحده العزیز ذکر مخالفت ابن زبیر و بیان قتل و غارت کردن نموده چون خبر قتل امام حسین رضی الله
عنه بحجاز رسید عبد الله زبیر با تحضار صنادید عرب و روسا امر فرمان داده بر منبر رفت و بعد از حمد خدا و درود بر محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم بنابر رسم خطبها گفت که قاطنان ولایت عراق و ساکنان اقطار آفاق همه غادر و فاجر اند مگر اندکی و ارباب کوفه لئام
و دمات و غدار و غدر پیشه اند مردم عراق اند و موید این مقال آنکه کوفیان بارسال رسایل حسین بن علی رضی الله عنه که مهتر و بهتر عالمیان بود
داشتند و چون آنجناب از حرم بیرون رفته روی بکوفه نهاد همان مردم گرد حیب وی در آمده اسطار شمشیر در روی کشیدند تا آن
سرور دودمان رسالت بتیغ ستم آن جماعت با اهل بیت کشته شد بعد از ان بر امام دعا کرده بتعداد معایب یزید لعنت الله علیه زبان گشاد
و او را بارتکاب زنا و شرب خمر و سایر محرمات منسوب گردانید و خلق را علی سبیل الشهره و الاعلان بمتابعت و مبایعت خویش دعوت فرمود و در بعضی
روایات وارد شده که چون عبد الله زبیر بمکه آمد و امام حسین از حرم بیرون آمده روی بکوفه نهاد عبد الله گفت من اگر چه مخالفت یزید
در خاطر دارم اما متقلد قلاده بیعت او نیستم و پناه بخانه خدا آورده تا از ظلم و نهی خلق در امان باشم و چون یزید شنید که ابن زبیر را در مقام

طلایت یابی بیعت مرا از روی ابتسام والاغلی بر گردنش بنهاده نزد من آرد و آن سرهنگ بموجب فرموده مراحل طی کرده بمکه آمد و آنچه یزید گفته
بود بعرض ابن زبیر رسانید و عبدالله گفت بجانب دمشق مراجعت نمای که من با یزید بیعت نمیکنم و مذلت غل نیز بر گردن نمی گیرم سرهنگ گفت مگر داعیه
خلاف داری عبدالله گفت من مطیع و منقادم لیکن نفس با من مسامحت مینماید که با یزید بیعت کنم یا بذل غل همداستان گردم و سرهنگ بجانب دمشق
بازگشته آنچه از ابن زبیر شنیده بود بعرض رسانید نعمان بن بشیر انصاری و عبدالله بن موسی الاشعری و مسلم بن عقبه المری را بجهت نفر دیگر از اشراف
و اکابر شام بمکه پیش عبدالله زبیر فرستاد تا او را ببیعت یزید دعوت نمایند و این جماعت بعد از طی مسافت بحرم رسیده ابن زبیر را در مجلس یافتند
و او را باطاعت یزید خواندند و درین باب مبالغه تمام کردند ابن زبیر حکومت کرده از نعمان بن بشیر پرسید که من بهترم یا یزید و پدر و مادر و عم و خاله
من بهتر است یا از یزید نعمان جواب داد که دودمان ترا هیچ نسبتی به یزید و خاندان او نیست چه پدر تو زبیر و مادر تو اسما بنت ابی بکر است
رضی الله عنه و خاله تو عایشه رضی الله عنها و عم تو خدیجه است رضی الله عنها گفت در بیعت من با یزید چگونه ای نعمان گفت پسندیده من نیست که تو با او
بیعت کنی بعد از آن عبدالله مخالفت اهالی شام مأیوس مراجعت نموده یزید را از کماهی حالات خبر دادند و بعد از رفتن ایشان عبدالله مردم تهامه
و حجاز را به بیعت خود دعوت کرده جمیع ایشان در مقام متابعت در آمدند مگر ابن عباس و ابن محمد حنفیه و ابن زبیر کارگزاران یزید از مکه و مدینه راندند
مروان بن الحکم و اولاد و اوایل بیت وی بشام رفتند و چون یزید ازین معنی آگاهی یافت مسلم بن عقبه المری را با طایفه از امرا و لشکریان نامزد
مکه و مدینه و اجب الاتباع صدور یافت تا نخست بمدینه روند و مردم آن موضع را از سر مخالفت بگردانند و اگر از ایشان اباء و امتناع
مشاهده نمایند سه روز در مدینه قتل و غارت کنند و چون از این مهم فارغ شوید بمکه روید و ابن زبیر را بدست آورید و سبب خلاف اهل مدینه با یزید
آن شد که طایفه از اعیان مدینه و اولاد صحابه مثل عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه و عبدالله بن ابی عمر المخزومی و منذر بن زبیر و غیر ایشان به دمشق
راه یافته با یزید ملاقات کردند و ایشان را الصلات گرانمایه اختصاص داد چنانچه ابن حنظله را صد هزار درم داد و هر یک از پسران او را که
مجموع هشت کس بودند ده هزار درم بخشید و ایشان چون از شام مراجعت نموده بمدینه رسیدند زبان به سب و شتم یزید گشادند و گفتند
ما از پیش کسی می آئیم که شراب میخورد و پیوسته با سگان بازی سگبازی میکند و در مجلس او طنبور میزنند و جمعی از اهل فسق و فساد بر درگاه او مجتمع شده
و ابن حنظله گفت که من از نزد شخصی می آیم که بغیر فرزندان کسی نیابم که معاونت من می نماید با او جهاد کنم مردم مدینه چون این سخنان شنیدند از یزید
خلع نموده با عبدالله بن حنظله بیعت کردند و پیش از رسیدن مسلم بن عقبه و سپاه شام نعمان بن بشیر به فرمان یزید آمده اهالی آن بلده را از نتایج
یزید تحذیر نموده گفت که طاقت مقاومت با لشکر شام ندارید عبدالله بن مطیع عدوی با نعمان گفت که متوقع از تو آنست که در تفریق جماعت
و فساد امری که باری سبحانه و تعالی صلاح آن فرموده سعی ننمایی نعمان گفت بخدا سوگند که در خاطر چنان میرسد که لشکر شام آمده و نایره قتال اشتعال
یافته و تو منهزم گشته و راه مکه پیش گرفته و این مسکینان یعنی انصار در کوچها و بازارها و در مساجد کشته افتاده اند و عاقبت آنچه نعمان گفت از حیز
قوت بفعل آمد و چون هلال محرم سنه ثلاث و ستین روی نمود مردم مدینه عثمان بن محمد بن ابی سفیان را که در آن حین والی ایشان بود از شهر اخراج
نموده و بنو امیه را که جمعی کثیر بودند در سرای مروان بن الحکم از تحاف باز داشتند و ایشان به یزید استغاثه کردند یزید فرمان داد که عمرو بن سعید الاشدق
با فوجی از ابطال رجال متوجه مدینه شود او بتمهید معذرت اشتغال نموده یزید رسولی نزد عبیدالله زیاد فرستاده و پیغام داد که متوجه یثرب گردد
و بعد از فتح مدینه بمحاربه ابن زبیر بپردازد ابن زیاد گفت بخدا سوگند که بخاطر چنان میرسد که یزید در مقام ثواب آخرت نیست و من از برای این
فاسق غزو مکه را با فرزند رسول خدا جمع نکنم و بهانه مرض تن بر رفتن در نداده مسلم بن عقبه را بآن مهم تعیین کرد و در حین وداع گفت ای مسلم



سه نوبت اهل مدینه را بطاعت من دعوت کرده ام اگر بقدم تملق پیش آمدند فهو المطلوب والا در قتل و غارت تقصیر منمایی و چون در آن نوبت
مسلم مرضی داشت یزید گفت اگر تو بواسطه رنجی که داری بحرب قیام نتوانی نمود حصین بن نمیر را الکلافت تعیین کن و وصیت دیگر آنکه از بنی
هاشم در تبجیل علی بن الحسین رضی الله عنه دقیقه نامرعی مگذار که تحقیق پیوسته که مردم مدینه مبادا در مخالفت پیش او رفته عرض خلاف نموده اند و او ابا کرده است
و از شهر بیرون آمده است و صفحتی از ضیاع خود ساکن گشته گنج سلامت و عافیت را بر مسند حکومت گزیده است و چون آوازه لشکر شام
بمسامع معارف مدینه رسید ابن حنظله گفت بنی امیه را می بایست کشت تا از ایشان ایمن شویم چه احتمال دارد که چون سپاه مخالفت جار رسد
شود این گروه با جماعت بپیوندند و بر روی ما شمشیر کشند و ایشان را تعلیم کنند که از کدام ممر در شهر میتوان آمد و بچه کیفیت با ما حرب
توان کرد عبدالله حنظله گفت این صواب دورتر زیرا که اگر رو سپاه بنی امیه درین بلا اندر گشته شوند با تمام شامیان و ابن زیاد با لشکر
عراق متوجه آن جانب گردند و خون این طایفه از ما طلب دارند و مهم بدور و دراز کشد مصلحت آنست که این طایفه را بایمان مغلظ سوگند
دهیم که با ما جنگ نکنند و مخالفان را نه تشیر دهند و بتدبیر معاونت نمایند بعد از آن همه را از شهر بیرون کنیم مشاهیر مدینه گفتند چنین باید کرد
آنگاه عبدالله بن حنظله بنو امیه را سوگند داده از شهر اخراج کردند مگر مروان و پسرش عبدالملک را و آنچه سابقا رقم زده کلک بیان
گشت که مروان با اولاد بشام رفت مبنی بر روایت دیگر است و چون بنی امیه از مدینه بیرون آمدند و مرحله قطع کردند وشامیان را
دیدند که بمدینه آمدند و مسلم بن عقبه از آن طایفه در محاربه اهل مدینه استشاره نموده ایشان گفتند که ما را سوگند داده اند که هیچ وجه درین باب
یک سخن نگوییم اما عبدالملک مروان را سوگند نداده اند و در شهر است وظیفه آنکه جاسوسی فرستاده او را طلب دارید مسلم گفت او جوانست
و تجربه روزگار نچشیده کار ندیده و حرب آزموده باید که تدبیر جنگ داند ایشان گفتند که عبدالملک با آنکه جوانست اما
بسیار تدبیر است مسلم بن عقبه عبدالملک را طلب داشته در آن امر با وی مشورت نمود عبدالملک گفت چون بحوالی مدینه رسید در میان نخلستان
فرود آیی و فرمان ده تا از آن موضع جهت چهارپایان علف آورند و چون سپاه آسوده گردند از جانب شرقی مدینه روی بقتال آرید
که تلاقی فریقین در صباح واقع شود چنانچه از صبح طلوع تا وقت زوال آفتاب از پس پشت شما بر روی ایشان تابد و مسلم بن عقبه را
در باب محاربه چندان تعلیم داد که مسلم در تعجب ماند و بقول عبدالملک عمل کرده از طرف شرق متوجه محاصره گشته و ارباب آن بلده
طیبه در پیش دروازه خندق کنده و جسر با بسته بودند و آماده قتال و جدال گشته بر عکس مقصود نتیجه داد و هر چند مسلم بن عقبه در مصالحه
سعی نمود مفید نیفتاد لاجرم بتعبیه سپاه و تسویه صفوف پرداخته بنابر ضعفی که داشت در خیمه بر روی تخت قرار گرفت و یکی از
ملازمان رومی خود را گفت تا رایت عظمی را در پیش خیمه نگاه دارد و عبدالله بن حنظله و فضل بن عباس بن ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب که
در جرات و جلادت عدیل و نظیر نداشت مقدمه لشکر ساخته سواران را ملازم او کردند و ایشان خود را بر سپاه شام زده جمعی
کثیر را از مخالفان بقتل آوردند و منهزمیان قریب بخیمه مسلم رسیده فضیل آن جماعت را تعاقب کرد و چون چشم او بر ملازم رومی افتاد پنداشت
که او مسلم است لاجرم سعی و کوشش بسیار نموده تا باو رسید و شمشیری بر فرق غلام زد چنانچه خود را قطع کرده با پستان او
منتهی شد و فضیل بازگشته فریاد بر آورد که مسلم را کشتیم و چون مسلم آواز فضیل شنید با وجود بیماری از جای جست و نعره بر کشید
که اینک زنده ام و ترا خواهم کشت و در آن ضعف زرهی پوشیده بر اسب سوار شد و گفت ای اهل شام حرب چنین خواهید
کرد و بخدا سوگند که هر که بر تربت یزید رود او را بکشید اگر شما جنگ نکنید یاری از من تخلف مینمائید آنگاه بر فضیل حمله کرد.

نیزه بر تهی گاه او زد و فضیل برحمت ایزدی پیوست پسر عبد الرحمن بن عوف بر مسلم حمله برد و او را تیر بزخم نیزه بیفکند و ازین جانب
اهل مدینه شکسته دل شده سپاه شام دلیر شدند و آتش حرب بالا گرفت خلقی کثیر از مسلمانان پاک اعتقاد بقتل آمدند و بقیة السیف را
شامیان تا دروازه راندند و عبد الله حنظله و متابعان او پیاده شده از دروازه بیرون آمدند و مسلم حکم کرد تا لشکر او نیز از اسپان
فرود آمده آن جماعت تیرباران کردند و سه پسر عبد الله غسل الملائکه بزخم تیر در پیش او بقتل آمدند و عبد الله گفت مرا بعد از فرزندان زندگانی
بکار نیست انگاه خود را و برادر مادری او محمد بن ثابت بن قیس الانصاری روی باعدا آوردند و دو تیر بر مقتل ایشان آمده مرد و شهادت
یافتند و سپاه مدینه روی بگریز آوردند و لشکر شام بشهر در آمدند و مسلم فرمود تا منادی در دادند که خون و مال مدنیان بر شامیان مباح است
و سه شبانروز آن طاغیان در مدینه کشش و غارت کردند و اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم در غارها و کوشها مختفی شدند و در روز
چهارم مسلم کافر کیش بمسجد حکم کرد تا شامیان دست از قتل و نهب باز داشتند و ندا کردند که مردم ظاهر شده با یزید لعین بیعت کنند
و هر که تخلف کند خون او مباح باشد و اول کسی که از اهل مدینه پیش آمد عبد الله بن ام سلمه ربیبه رسول الله صلی الله علیه و سلم بود مسلم با وی گفت که
بیعت کن عبد الله جواب داد که بمقتضی کتاب خدا و سنت رسول الله صلی الله علیه و سلم با او بیعت میکنم مسلم گفت بیعت چنان باید کرد
که هر تصرفی که یزید در اموال و اولاد شما و تصرفی که کند شما را مجال منع نباشد و عبد الله ازین صورت ابا و امتناع نمود مسلم فرمود تا او را گردن
زدند بعد از آن ابو الجهم بن حذیفة العدوی بمجلس او در آمد مسلم گفت تویی که بشام رفتی و امیر المؤمنین درباره تو انعام و احسان مبذول
داشت چون از آن دیار مراجعت کرده بمدینه رسیدی اظهار معایب یزید نموده گفتی که او شراب میخورد و ارتکاب محرمات مینماید بعد از آن
فرمود تا او را هم گردن زدند انگاه معقل بن سنان الاشجعی را که خلیفه بنی هاشم بود در مجلس او در آوردند گفت در خاطر داری که در ولایت
طبریه میگفتی که چون بمدینه رسم یزید بن معاویه فاسق را خلع کرده با یکی از اولاد مهاجرین بیعت کنم و مرا از آن زمان بر قتل تو قدرت نبود اکنون
که برگشتن قادرم تقصیر نخواهم کرد و امر کرد تا معقل را نیز بقتل آوردند و مسلم با او گفت که تو خبث بن عطیه و تو انکسی که چون با اهل شام ملاقات
میکنی میگویی که عمرو بن عثمان بن عفان ام و چون اهل حجاز را می بینی میگویی که من یکی از شما ام بعد از آن فرمان داد تا محاسن او را یک یک
برکندند و هر سوی از وقاحت فرو گذاشتند تا عبد الملک مروان تشفع شد مسلم عمرو را باو بخشید چون از قتل و نهب و بیعت اهل مدینه
فارغ گشت امام زین العابدین رضی الله عنه را طلب داشت امام حاضر گشت مسلم او را تعظیم و تبجیل نموده و با وی یک فراش نشسته گفت یزید
ترا سلام میرساند و میگوید که نیکو کردی که از اهل فتنه اجتناب و احتراز نمودی و یقین دان که جزای عمل تو نزد من ضایع نخواهد ماند امام زین
العابدین فرمود الی کنت افعل بذا چون آنجناب عزم رفتن کرد مسلم رکاب استر او را بگرفت تا سوار شد گویند مسلم شش هزار کس
از مردم مدینه قتل آورد و بنا بر اکثر در خون ریختن اسراف مینمود او را مسرف نام نهادند و در سنه اربع و ستین که هنوز مسرف در مدینه بود
نامه یزید باو رسید که مضمون انکه مسلم چون از مهم مدینه فارغ شود باید که متوجه مکه گردد و کار عبد الله زبیر بقطع رساند و بموجب فرمان
عزیمت حرم کرده در سه منزلی که مرض بر مسرف استیلا یافت و مسرف بر موت گشت و چون از حیات مایوس شد سپاه را به حصین بن نمیر
سپرد و گفت اگر اشارت یزید واقع نمی شد من امارت لشکر بوی تفویض نمی کردم و حصین را وصیت کرد که چون بمکه رسی باید که از سر جد
و اجتهاد بحرب ابن زبیر قیام نمایی باید که در خاطر تو خطور نکند که این خانه خدا است و من چگونه با اهل خانه خدا محاربه کنم و خطه مکه را
غضب کنی و از و یران شدن کعبه باک نداری که سخن امام زیاده از کعبه و همه چیز باید کلمات قریش را بخاطر راه ندهی تا فرینه نکردی و چون مسلم

ملعون

ملعون امثال این خرافات گفت براه دوزخ روان گشت و حصین سپاه شام را سر کرده بمکه معظمه برده و در آن آوان مردم حجاز با عبد الله
بیعت کرده کرمکان مدینه نیز در ظل حمایت وی مجتمع شدند و چون معلوم فرمود که سپاه شام رسیدند با اصحاب گفت که اماده حرب باید
بود و نباید گذاشت که ظلمه شام بیا سایند و در همان ساعت بتعبیه لشکر قیام نموده میمنه را ببرادر خویش منذر زبیر و مسور بن مخرمه را
بر میسره گذاشت و در برابر مخالفان صف کشیده نایره قتال اشتعال یافته منذر کشته شد شامیان غلبه کرده منهزم شدند و ابن زبیر در شهر
متحصن شد و مخالفان مکه را مرکز وار در میان گرفتند و بر جبل ابی قبیس مجانیق نصب کرده بجانب کعبه و مسجد حرام که عبد الله زبیر در آنجا
بود سنگ انداختند و بسیاری خلق بزخم سنگ منجنیق هلاک شدند و بر مردم مکه دشوار گشت زمان محاصره از غره شهر صفر تا سلخ ربیع الاول امتداد
یافت و در اواخر شهر مذکور خبر موت یزید لعنت الله علیه بمکه رسید و روایتی انکه آن خبر فرح بخش نخست مسموع ابن زبیر گشت و او فرمود
تا در مقابل لشکر شام ندا در دادند که آن کافر ملعون که شما بحرب او فرستاده بود بدوزخ رفت هر که از شما خواهد که با امیر المؤمنین عبد الله بن
زبیر بیعت کند باید که بخدمت او مبادرت نماید و انکه نخواهد راه او گشاده است بهر جانب که میل داشته باشد برود و اهل شام که این
سخن را شنیدند با حصین گفتند چه میبینی گفت ابن زبیر خیالی از مکر و حیله میبیند شاید که بنا بر مصلحت خویش این خبر در می افکند
چندان صبر کنید که جواب نامه که بشام فرستاده ایم بیاید و شامیان تسکین یافته روز دیگر ثابت بن قیس النخعی که با حصین بن نمیر دوستی
داشت از جانب کوفه بلشکرگاه او رسیده خبر رسانید که یزید بن معاویه رخت بجانب هاویه کشیده و مردم شام با پسر او معاویه
بیعت کردند و اهل مدینه گماشته مسلم بن عقبه را از شهر اخراج کردند و از بنی امیه هر کرا می دیدند بقتل میرسانیدند و حصین چون
از حقیقت واقعه یزید آگاهی یافت عزم کرد که روز دیگر طبل رحیل فرو کوبد و در آن روز کسی نزد ابن زبیر فرستاد که امشب بر بطحا که
با تو سخن دارم و چون حصه و انجم اهل دیار غروبی گشت ابن زبیر و حصین بن نمیر هر یک با ده نفر از خواص خویش در آنجا مجتمع گشتند حصین
گفت که یزید وفات یافت شامیان با پسرش معاویه بیعت کرده اند و من یقین میدانم که او از عهده امر خطیر خلافت بیرون نمی تواند
آمد من با این سپاهی که دارم در مقام مبایعت و متابعت تو می آیم و ترا بشام می برم تا بیعت تمام مردم آن مملکت برای تو بستانم
عبد الله را چون اعتمادی بر حصین بن نمیر نبود جوابی بر وفق مزاج او نگفت چنانچه تفصیل این از سیاق کلام ابو حنیفه دینوری
وقوع می پیوندد و ابو حنیفه در تاریخ خویش آورده است که چون خبر خوش فوت یزید بحصین بن نمیر رسید شخصی را پیش ابن زبیر فرستاده
پیغام داد که آنکس که مرا بمحاربه تو امر کرده بود داعی حق را لبیک اجابت گفت اکنون متوقع که ابواب اهل شهر مسدود ندارند مفتوح کرده
تا ما بطواف خانه خدای سبحانه و تعالی مشرف شویم و مردم شام با هم ملاقات کرده لیبیو او معامله بر داختند و عبد الله منتس حصین را مبذول
داشته فرمان داد تا ابواب مسجد حرام را مفتوح ساختند و حصین بعد از عشا بطواف بیت الله مشغول شد و عبد الله زبیر او را پیش آمد
حصین دست او را گرفته آهسته گفت با من ترا متوجه شام باید شد که مجموع خلق را به بیعت تو دعوت کرده ترا بر سریر خلافت
بنشانم چه در دنیا هیچکس را اهلیت این امر از تو اولی نمی دانم عبد الله دست خود را از دست حصین بیرون کشیده با او از بلند گفت که تا
بعوض هر یک از اهل مدینه که کشته اند ده نفر از شامیان نکشم از پای ننشینم حصین نمیر گفت هر کس که ترا از عقلاء روزگار و زیاد حرب
می شمارد غلط میکند که من در خفیه کلمه میگویم و تو بر علانیه جواب میدهی و من ترا بخلافت میرسانم و تو مرا تهدید میکنی و ایتی الکه حصین گفت
ای پسر زبیر من پنداشتم که تو عقلی داری زیرا که خلافت روی زمین میخواهم و تو چون اهل مدینه مبطلی دست از سلطنت باز دار که

این کار نپسندیم چون صباح شد حسین با اهل شام روی بطلب خود براه نهادند و در بیابان مکه از تنگنای محاصره رهایی یافتند **ذکر خلافت معاویة بن یزید و آنچه بعد از فوت او روی نمود** چون یزید ملعون در ربیع الاول سنه اربع وستین جان بمالک سپرد مردم شام پسر او معاویه را بر تخت حکومت نشاندند و بعد از چهل روز ترک سلطنت نمود و بعضی سه ماه گفته اند و چون چند روزی از سلطنت معاویه بگذشت باحضار اکابر و اشراف دمشق فرمان داد و با ایشان گفت که من از عهده خلافت بیرون نمی توانم آمد و این مهم زیاده از حوصله منست و من خواهم که جهت شما خلیفه تعیین کنم چنانچه ابوبکر عمر رضی الله عنهما نصب کرد اما مثل عمر کسی را نیافتم باز گفتم که این کار را بالشوری حواله کنم چنانچه عمر حواله کرد و این معنی نیز بنابر صلاحیت خلق در تاخیر و توقف ماند اکنون شما اختیار دارید هر کرا خواهید بخلافت تعیین کنید معارف شام گفتند هر کسی را تو خلیفه سازی ما متابعت او کنیم معاویه گفت من حلاوت خلافت را نیافته چگونه متقلد وزر و گناه گردم و بروایتی گفت من مرارت ترک خلافت ادراک کردم حلاوت آن را به بنی امیه نگذارم و بعد از آن معاویه در کنج عافیت و انقطاع اختیار کرده از منزل خود بیرون نیامد تا آن زمان که فرمان یافت و چون کنیت او ابو یزید بود بعد از بیعت او را ابولیلی گفتند زیرا که عرب مستضعفان را باین کنیت خوانند مدت حیات او بیست و یک سال بود و مدت عمرش سی و هشت سال آورده اند که چون خبر مرگ یزید بابن زیاد رسید در زمانی که والی بصره بود گفت مولد و منشا من این شهر است و من در میان شما بزرگ شده ام و در آن روز که والی شما شدم مقاتلان شما هفتاد هزار مرد بودند و امروز عدد ایشان به هشتاد هزار مرد رسیده و هر کس را که از خوفی در میان شما بگذاشتم اکنون معلوم شما باد که یزید وفات یافت و خلافی در میان اهل شام پدید آمده و حالا از ارباب اسلام هیچ طایفه بعدد و عدت شما نیست هر کرا خواهید بخلافت اختیار کنید تا من نیز با شما باشم بصریان گفتند ما کسی را قوی تر و سزاوارتر از تو بسلطنت نمیدانیم عبیدالله امتناع نمود و بصریان درین مراسم مبالغه بجا آورده با وی بیعت کردند و چون از پیش او بیرون آمدند دستها بر دیوار کشیده گفتند این پسر مرجانه پندارد که ما راست میگوییم و او را قایم مقام ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم و بعد از بیعت اهل بصره ابن زیاد دو کس بکوفه فرستاد تا مردم آن دیار را بمبایعت او دعوت کنند و چون رسولان بکوفه رسیدند گماشته ابن زیاد کوفیان را جمع کرده رسولان گفتند امیر عبدالله شما را سلام رسانیده میگوید که مردم بصره بخلافت من رضا دادند و حالا از کوفیان متوقع چنانست که با بصریان در بیعت موافقت نمایند حارث بن یزید الشیبانی که بزرگ آن سرزمین بود گفت الحمد لله که ما از ابن مرجانه خلاص شدیم لا حیاه و لا اکرامه و لا سمع و لا طاعة آنگاه مشتی سنگریزه از صحن مسجد برداشت و بر روی رسولان پاشید و دیگران نیز ایشان را به سنگریزه ضیافت کردند و رسولان منفعل و شرمسار ببصره مراجعت نمودند چون بصریان بر حقیقت حال کوفیان اطلاع یافتند از بیعت ابن زیاد پشیمان گشته دیگر بامر و نهی او التفات نکردند و او تصرف در بیت المال کرده شبی بیرون آمده پناه بقبیله ازد برد و چون اهل بصره دیدند که حاکمی در شهر نماند با عبدالله بن حارث بن نوفل بن عبد المطلب که خواهرزاده معاویه بود بیعت کردند و گفتند که تو بمحافظت شهر ما قیام نمای تا اهل فتنه غوغا و فسادی نکنند و خلیفه پدید آید عبدالله بن حارث را در بصره هیچ اختیار نبود و از امارت همین داشت که روز جمعه بمسجد حاضر گشته امامت کردی اما اهل کوفه عامر بن مسعود بن امیه بن خلف جمحی را بر خود امیر ساختند تا شهر را از آسیب اوباش و ارذال نگاه دارد و بر هر دو شخص در کوفه و بصره مدت چهار ماه اسم امارت اطلاق می کردند و در زمان ایشان مردم فتنه و مایه فتنه سر بر آوردند درین اثنا خلافت ابن زبیر قوت گرفته عبدالله بن یزید الخطمی را بکوفه فرستاد و ابراهیم بن محمد بن طلحه را تا آن یک بامامت قیام نموده و این یک باخذ خراج اشتغال نماید و امارت موصل را به محمد بن اشعث بن قیس داد

ودیکری

و دیگری از روسای بصره را بحکومت آن بلده تعیین فرمود و اکثر عظمای شام مثل ضحاک بن قیس و زفر بن الحارث و نعمان بن بشیر الانصاری با ابن زبیر بیعت کردند و مردم را بمبایعت او دعوت میفرمودند و شامیان مجموع هواخواه ابن زبیر بودند الا اهل اردن و چون اراده ازلی متعلق بان شده بود که حکومت بر بنی امیه قرار گیرد عبیدالله زیاد بشام رسیده سعی کرد تا با مروان بن الحکم بیعت کردند ٥

**ذکر رفتن عبیدالله بجانب شام و حکومت مروان ابن الحکم** گویند که چون بعد از موت یزید عبیدالله دید که مهم امارت او در بصره تمشیت نمی پذیرد با مولی خویش مهران که یکی از عقلای روزگار بود در باب کار خود و صلاح حال خود مشورت نمود مهران گفت ایها الامیر مردم اگر اختیاری داشته باشند هرگز بحکومت اولاد زیاد رضا ندهند و آنچه ترا میسر شد بواسطه التفات معاویه و یزید بود و اکنون مصلحت آنست حارث بن قیس را که یکی از صنادید بنی ازد است طلب داری و از وی التماس نمایی تا در ظل حمایت خود ترا جای دهد ابن زیاد گفت نعم الرای و همان زمان قاصدی فرستاده حارث را طلب داشت و در باب حرکت و سکون خود مشورت با وی نمود حارث گفت که المستشار موتمن از دو کار اختیار کن عبیدالله پرسید که آن کدامست حارث گفت نخست آنکه در بصره اقامت نمایی تا ما که معاشر ازدیم ترا از آسیب مردم این شهر که با تو مخالفت می ورزند نگاه میداریم و اگر خاطر تو بر توقف قرار نمی گیرد و خواهی که مختفی گردی ترا بقبیله خویش بریم چنانچه هیچکس نداند و چون مردم از طلب باز ایستند ترا بنوعی سازیم بموضعی که خاطر خواه تو باشد برسی عبیدالله گفت طریق صواب منحصر در سفر است که دشمنان من درین شهر بسیار اند حارث گفت صلاح آنست که در جوف لیل بی تردد و خوف با یکدیگر روی بر قبیله ازد نهیم بعد از آن برحسب مقتضی وقت عمل نماییم عبیدالله گفت مقصود همین پیش نیست و چون شب در آمد ابن زیاد فرمود تا در منزل وی مشعل برافروختند تا مردم تصور کنند که وی در مقام خویش آرام دارد آنگاه روی بقبیله ازد نهادند و عبیدالله از آنکه مسافتی قطع کرده پرسید که بکدام موضع رسیدیم حارث جواب داد که بنی سلیم ابن زیاد گفت سلامت نصیب ما گردد و چون از آنجا گذشته بقبیله دیگر رسیدند باز استفسار نمود که بکجا رسیدیم حارث گفت این قبیله را بنی ناجیه گویند ابن زیاد گفت از محنتها نجات یافتیم و بعد از طی طریق بقبیله ازد رسیدند حارث پیش عمرو بن مسعود که مهتر قوم بود در رفته گفت ابن زیاد را بوکالت تو امان داده ام ابن مسعود گفت مردم خود را هلاک کردی و ما را در ورطه حرب اهل بصره افکندی و حال که ما این پسر او را امان داده ایم چون بعد از چند گاهی بر سر امارت متمکن گشت در صدد مکافات نیامد و هیچ نفعی بما نرسید و مع ذلک در رعایت ابن زیاد تقصیری نخواهیم کرد آنگاه او را در حرم سرای خویش جای داده فرمود تا دو کنیزک بخدمت وی قیام نمایند و چون صباح شد مردم بصره بنیت آنکه جهان را از لوث وجود او پاک گردانند بدار الامارت رفتند هیچ کس را نیافتند و در زندان را شکسته مجموع محبوسان را خلاص دادند و رضای حضرت باری سبحانه و تعالی حاصل کردند و چون اعدا از طلب ابن زیاد متقاعد شدند عبدالله ابن مسعود از حارث بن قیس التماس کرد که دلیلی پیدا کرده که او را بجانب شام رساند و ایشان شخصی از بنی بکر را اجاره گرفته او را قرار دادند که با ابن زیاد همراهی سازند لشکری گوید شبی از شبها در راه آواز شخصی شنیدیم که بکله چند اشتر خود را حدایی میکرد که اول آن این بود **فرد**

یارب رب الارض و العباد ٭ العن بنی زیاد و ابا زیاد ٭

ابن زیاد را وهم آن شد که مگر آن مرد از جمله دشمنانست که بطلب او می آید و من او را تسکین دادم و زمانی دراز بر بالای شتر خویش سر در پیش افکنده و خاموش شد چنانچه گمان بردم که او در خواب رفته اگر دم که اومان و ابن زیاد جواب داد که در خواب نبودم اما با خود اندیشه داشتم من گفتم که در کدام قضایا فکر میکردی گفت آنچه بخاطر تو رسید

بگوی کهم در اندیشه خون ریختن حسین بن علی بودی رضی الله عنه و تاسف میخوردی که چرا بر قتل او اقدام نمودم و دیگر می اندیشیدی که در قصر
ابیض چندان خرج کردم بصریان نگذاشتند که تمتع از ان برگیرم دیگر دران فکر بودی که چندین هزار کس را از خوارج چرا کشتم ابن زیاد گفت
که مرا از قتل حسین بن علی رضی الله عنهما هیچ باکی نیست زیرا که او مخالفت امام کرد و امام بکشتن او مرا امر فرموده و اگر این امر خطا بود یزید را آن گناه
آن میدان می باید اما مرا از بنای قصر ابیض نیز اندیشه نه دارم زیرا که من آن را از مال یزید جز بان او عمارت کردم و از قتل خوارج چه فکر
زیرا که بیشتر از این کس که از من بهتر بود یعنی علی رضی الله عنه ابن ابی طالب از ان طبقه بیشتر از من کشت لیکن اندیشه من بواسطه آنست که برادران
و اقربای خود را از بصره بیرون نیاوردم و بعد از جبروت یزید آنچه در بیت المال بود بمردم بخشیدم و هیچ فایده بران مترتب نگشت گفتم
گذشته را نتوان دریافت حالا در چه فکری گفت اگر اهل شام با کسی بیعت کرده اند من با ایشان موافقت خواهم کرد و اگر بیعت نکرده هر تصرفی
که خواهم در مزاج ایشان توانم کرد چه ایشان را بمنزله رمه گوسفند اعتقاد دارم که بهر جانب که برانم بروند لشکری گوید که چون بشام رسیدم
مردم آنجا باهم مخالف یافتم مایل با بن زبیر بودند و برخی سعی میکردند که خالد بن یزید را حکومت بر سریر نشانند و آخر الامر باتمام ابن زیاد
با مروان بیعت کردند مفصل این مجمل آنکه بعد از فوت یزید اعیان شام منقسم بدو قسم شده گروهی گفتند بخالد بن یزید بیعت باید کرد تا سلطنت
از دودمان بنی امیه بیرون نرود و طایفه گفتند عبد الله زبیر از اعیان قریش است و حالا بر اکثر بلاد شام استیلا یافته با وی مبایعت باید نمود
و دران وقت والی حمص نعمان بن بشیر الانصاری بود و شحنه دمشق ضحاک بن قیس و حاکم قنسرین کلابی و امیر فلسطین حسان بن مالک و حسان
در فلسطین ماهی گذاشته باردن رفته و خالد بن یزید را طلب داشت و خالد از دمشق پیش حسان رفت و حسان با او گفت که من چنان
خواهم کرد که مجموع ارباب شام بر حکومت و سلطنت تو اتفاق نمایند و چون حصین بن نمیر بدمشق رسید بعضی از اهالی دیار را با بن زبیر بیعت کرده
با خالد بیعت کنید زیرا که در حین توجه باینجانب با عبد الله زبیر گفتم که سفر شام اختیار کن تا سعی نمایم که شامیان بیعت نمایند سخن من قبول
نیفتاد و در مقابل کلمات خشونت آمیز بر زبان آورد و بعد از ان حصین باردن رفته تابع حسان بن مالک شد و مروان در شام چون اختلاف
مردم مشاهده کرده گفت خالد بن یزید کودکست و از عهده این کار بیرون نمی تواند آمد و پسر زبیر پیر است و در قریش با سپتشاهای او کسی نیست
و درین صورت که خلافت بوی رسید در آینه ضمیر مروان روی نمی نمود و چون ابن زیاد از بصره گریخته بشام رسید بیعت خالد بن یزید را
مکروه شمرده که میان او و یزید در آخر غباری میداشت بواسطه آنکه یزید خواست که عبد الله بمکه رود و با ابن زبیر محاربه کند و او بهانه گرم
آن مهم را قبول نکرد چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و یزید بعد از ان میگفت که مرا رای آن نبود که بحسین بن علی آسیبی رسد و پسر مرجانه
من ابن مرجانه او را بقتل آورد و مرا در عالم بدنام گردانید و داعیه آن داشت که آن بی عاقبت را از عراق عزل کند اما فرصت نیافت و ابن
عبد الله زبیر نیز خایف بود و در خاطرش میگذشت که اگر استیلا یابد او را بخون حسین ابن علی رضی الله عنهما مواخذت نماید پس مصری اندیشیده
با مروان گفت که چنین مسموع من شد که تو میخواهی که با پسر زبیر بیعت کنی و زبیر آنکس است که مردم کوفه را برانگیخت تا عثمان رضی الله عنه را
کشتند و ترا در روز قتل او چندان زخمی بر سر زدند که اثر آن هنوز در گردن تست از وی چه خیر و نیکویی توقع توان داشت مروان گفت
چه کنم خالد یزید در صغر سن است اگر زمام حل و عقد عالم در قبضه اقتدار او آید بلهو و لعب مشغول گشته کار عالم را خراب گرداند عبد الله گفت
کرا است میگویی و در ان گمان آنست که چون خالد بزرگ شود مانند پدر خویش دروغگویی و بیوفایی پیشه سازد و نمیدانیم که [illegible]
که یزید زیاده از پنجاه مکتوب بمن نوشته که اگر حسین بن علی رضی الله عنه از بیعت من امتناع نماید در قتل او تاخیر منمایی و چون قبول او عمل نمودم

بطریق نفاق پیوسته اظهار ایمنی میکرد و کمی بکشتن او راضی نبودم و عبد الله با ولی رخصت من بر امری ناشایسته اقدام نموده وانا قال
الانسان اکفر قال انی بری منک انی اخاف الله رب العالمین مروان گفت هیچ بخاطرت میرسد که سزاوار این کار کیست عبد الله گفت تو که
قریشی و خویش عثمان و من جز تو دیگری را شایسته خلافت نمی بینم مروان گفت با من استهزا میکنی ابن زیاد گفت کلا و حاشا ترا رای
و تدبیر هست و دست از آستین دعا بیرون آر تا با تو بیعت کنم مروان گفت در طمع افتاده گفت ترا درین باب با معارف شام و بنی امیه سخن باید
کرد و ابن زیاد با ابر نموده او عمل نمود چندان کوشش و سعی نمود که اکثر مردم دمشق با مروان بیعت کردند و ضحاک بن قیس اظهار مخالفت نموده
بهوا خواهی ابن زبیر خلقی فراهم آورده و قریب بدمشق لشکرگاه ساخت و مروان سپاهی بیکین در هم کشیده بجنگ او رفت و قتال فاحش میان
فریقین دست داد و ضحاک بن قیس کشته شد درین اثنا والی حمص نعمان بن بشیر که او هم دم از ولای ابن زبیر میزد بدست اهالی اهل شام
بقتل آمد و تمام شام مروان را مسلم گشت و چون از ضبط آن ملک باز پرداخت روی بتسخیر مصر آورد و عبد الرحمن قریشی که از قبل
ابن زبیر والی مصر بود خبر توجه مروان شنیده بمکه گریخت و مروان عمر بن سعد را بحکومت مصر تعیین فرموده خود بشام مراجعت نمود
بعد از ان خواست که خالد بن یزید را بحکومت مصر فرستد و ابن زیاد از روی نصیحت رو کرد که خالد کودکست و امکان دارد که بگفتار
اهل فتنه و فساد فریفته گردد و از ان ممر فتنها تولد نماید که قابل اصلاح نبود فرزندان تو اگر [illegible] میل بمخالفت نکند و مروان باب صواب
ابن زیاد مخالفه یزید را قصد کرده بر جبار بارش سلطنت متمکن گشت آورده اند که زفر ابن الحارث که بتقریب درین اوراق از مجملا و رقم
زده کلک بیان خواهد شد با ضحاک بن قیس اتفاق نموده مروان را هجو کرده بود و مروان تعقیب نموده بود که هر که وی را بگیرد بعطای
گران بعد از قتل وی اختصاص یابد و چون ضحاک بقتل آمد زفر با معدودی چند از لشکرگاه بگریخت و مروان جمعی از عقب او فرستاد چون
ایشان بزفر رسیدند یاران زفر گفتند که ما با این جماعت حرب خواهیم کرد و ملتمس آنکه بتعجیل هر چه تمامتر روان شوی تا جان از ین مهلکه بیرون بری
زفر گفت از این معنی عار باشد که ما بگریزیم و یاران ما کشته گردند ایشان الحاح نمودند و زفر بگریخت و آن جماعت با سپاه مروان محاربه نموده بقتل
رسیدند و زفر تنها روی به بیابان نهاد و میرفت تا بقرقیسیا رسید و در قرقیسیا قلعه داشت موصوف به استحکام و رصانت و دران قلعه کوتوالی
بود از قبل یزید که او را عیاض بن مسلم میگفتند و زفر بدر حصار رسیده التماس نمود که او را راه دهند و عیاض چون میدانست که زفر
مردی با جرات و جلادت است دست رد بر سینه ملتمس او نهاده زفر گفت من از معرکه جنگ گریخته ام و بکد و جهد بسیار باین موضع رسیده ام
مرا چندان دران قلعه جای ده که بحمام رفته سر و تن بشویم آنگاه بیرون روم و مردم قبیله و محبان زفر درین باب شفیع شدند عیاض گفت
زفر مردی غدار و بیوفاست او را بقلعه چگونه آورم زفر این سخن شنیده خبر فرستاد که بطلاق و عتاق سوگند میخورم که بعد از رفتن بحمام یک
لحظه درین باب توقف ننمایم و عیاض او را سوگند داده راضی شد که بقلعه در آید و چون زفر راه یافت گفت امروز بسیار کوفته و درمانده
ام فردا بحمام میروم و چون شب در آمد اهل قبیله و یاران خود را به بیعت خود دعوت کرد ایشان گفتند تو سوگند چنان یاد کرده
زفر گفت سهل است مدتی که من در حصار باشم بگرمابه نروم تا حانث نشوم خلق دعوت او را قبول کرده عیاض را بیرون کردند و تمکن
قرقیسیا بر زفر قرار یافت و در خلال این احوال رایات دولت ابن زبیر ارتفاع یافته برادر خود مصعب بن زبیر را بحکومت بصره و عبد الله
بن مطیع عدوی را به امارت کوفه فرستاده و ایشان مردم بضبط و ربط این دو شهر مشغول گردیدند **ذکر اتفاق شیعه امیر المومنین**
**حسین بطلب خون آنحضرت قدس سره** طایفه که با مسلم بن عقیل کردند و امیر المومنین حسین و اهل بیت آنحضرت بقتل رسیدند

چنانچه سابق ذکر یافت و بعد از چندگاهی متنبه شده انگشت حیرت بدندان گرفتند و با خود گفتند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما شد
که بعد از آنکه حسین را طلب داشتیم تیغ در روی او کشیدیم تا از بیوفایی ما باو رسید و رؤسای این جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی
و مسیب بن نجبه و عبد الله بن سعد بن نفیل الازدی و عبد الله بن والی التیمی و رفاعة بن شداد و این پنج کس از معارف اصحاب
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بودند و چون عزیمت ایشان بطلب خون امام حسین مصمم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان بن صرد جمع آمدند و مسیب
بن نجبه که مصحوب عمر سعد بکربلا رفته بود آغاز سخن کرده گفت خدای سبحانه و تعالی ما را بطول عمر مبتلا گردانید تا در انواع فتنها افتادیم
و بامور ناشایست متهم گشتیم از اعمال بد خود نادم گشته میخواهیم که دست در دامن توبه و انابت زنیم شاید که خداوند عز و علا توبه ما قبول
کند و بر ما رحمت کند و هر کس از آن جماعت که بکربلا رفته بودند عذری می گفتند سلیمان صرد گفت این عذرها مسموع نیست کشتند چه کنیم
گفت که مستحق غفران شویم سلیمان بن صرد گفت که هیچ چاره نیست جز آنکه خود را در عرصه تیغ تیز آوریم چنانچه بسیاری از بنی اسرائیل
تیغ در یکدیگر نهادند قال الله تعالی انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم و مجموع شیعه بزانوی استغفار در آمده گفتند
مصلحت آنست که شمشیرها از نیام کشیده سنانها بر سرسنان راست کنیم و جهان را از لوث وجود دشمنان آل محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم
پاک گردانیم برین معنی یکجهت شدند که قبیله امام حسین را و هر که بکشتن او فرمان داده و هر که در قتل او سعی نموده و آنکه پس که این معنی پسندیده
او آمده همه را بکشند تا توبه ایشان بدرجه قبول وصول کرده و چون همه برین وجه قرار یافت گفتند ما را امیری باید که هیچکس از امر وی
تجاوز جایز ندارد انگاه اتفاق نموده بامارت سلیمان بن صرد رضا دادند و بتاکید مکرر مقرر کردند که بعد از فتح و ظفر علی ابن الحسین را بر سریر خلافت
نشانند و درین باب باطراف ولایت رسولان فرستاده نامها نوشتند مضمون آنکه بر آل محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم ظلمی چنانچه
رفته که جهانیان را معلوم است اکنون متوقع از دوستان خاندان نبوت چنانست که اسباب جنگ را آماده ساخته در فلان وقت بکوفه
آیند تا انتقام اعدا دین از بصیرت و یقین شروع نمایم و اتفاق این جماعت در سنه احدی و ستین که سال اول قتل امیر المؤمنین حسین
بود روی داد و از شیعه تسانده عبد الله وال التیمی جمع کرده بود موده سلیمان بن صرد ضبط آن نمود تا بوقت خروج در مصالح لشکر خرج کند
و چون یزید لعین بدرک الاسفل رفت ابن زیاد لعین از عراق متوجه شام شد و معروض سلیمان گردانیدند که درین اوان عراق از حکام
بنی امیه خالی شده خروج میتوان کرد سلیمان بن صرد گفت هنوز وقت خروج نیست زیرا که میخواهم که اکثر معارف کوفه را از میان بر داریم
و ایشان بالضرورت با ما معامله خواهند کرد و حالا با ما انقدار سپاه نیست که بمدد ایشان با آن جماعت مقاومت توانیم کرد اکنون که یزید
بدوزخ رفت مردم بیشتر از پیشتر بجوره حمایت و متابعت ما در خواهند آمد بعد از آن سلیمان باطراف و جوانب اعیان فرستاده تا تجدید
بیعت کردند خلقی نامعدود در صدد حمایت سلیمان بن صرد آمدند و درین وقت والی عبد الله بن زبیر بکوفه رسیده بود تا ضبط شهر قیام
نماید و در رمضان این سال یعنی سنه اربع و ستین مختار بن ابی عبیده که احوال او بتفصیل عنقریب سمت گذارش خواهد یافت بکوفه
آمده مردم را بطلب خون امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه دعوت کردن گرفت و شیعه با او گفتند که ما سلیمان را بر خود امیر ساخته ایم
و درین مقام ایم که انتقام امام حسین رضی الله عنه از اعدا بکشیم و مختار با سلیمان ملاقات کرده گفت هرگز فرصتی باز چنین نخواهیم
یافت که یزید مرده است و پسرش ترک حکومت گفته هرگز فرصتی مجلس بر سریر حکومت نشسته است غرض از این سخن آنکه ظاهر باشد
و مهم خود را تمشیت باید داد سلیمان گفت هنوز وقت نیست و مختار از پیش سلیمان بیرون آمده گفت که این خرف و فرتوت شده اند

وحرب کار

وحرب کار او نیست چه فرصتی چنین از دست میدهد و در خروج اهمال می نماید و نامه محمد حنفیه را بمردم نموده گفت که امام وقت اوست زیرا که علی
ابن الحسین رضی الله عنه زیرا که محمد بعلم زیاده است و به علی ابن ابی طالب اقرب و بکتاب خدا و سنت رسول الله اعلم و وصی پدر اوست
نه علی ابن الحسین رضی الله عنه و آن نامه را بر خلق خواند جماعتی کثیر با او بیعت کردند مضمون آن مکتوب این بود که سلیمان تقصیر می کند که
خروج تاخیر مینماید ای مختار تو از مکه بکوفه رو و شیعه او را بکوی تا بیرون آید و خون حسین ابن علی رضی الله عنهما را طلب کنند و بیعت مرا
از کوفیان بستاند و در میان ایشان کس فرستم و گویند بعد از اظهار مختار نامه محمد حنفیه را اکثر مردم کوفه از سلیمان روی گردان شده و بمختار
پیوستند و مختار با شیعه گفت که اگر سلیمان خروج کرده شهر را ضبط نمودی هرگز ابن زبیر را مجال نبودی که اعمال خویش را بکوفه فرستادی
و مختار محمد حنفیه را مهدی می خواندی و مردم را گفتی که سلیمان این کار را تباه کرد و اکنون به مهدی نامه می نویسیم تا چه باید کرد و چون سلیمان شنید
که مختار در مقام مخالفت است و مروان حاکم شد ابن زیاد از شام بکوفه خواهد آمد اندیشناک شده و شیعه و تبعه خود را جمع کرد و گفت اگر
مختار میخواهد که از قبل محمد حنفیه بیرون آید مضایقه نیست و امام من علی ابن الحسین است رضی الله عنه تا زمانیکه من بمردم مقرر کرده ام
که در آن زمان خروج کنم نرسد بیرون نخواهم آمد و در آن اثنا شخصی از اهل شام بخدمت عبد الله والی کوفه مبادرت نموده گفت ایها الامیر
از خود غافل مباش که خوارج درین شهر بسیار گرد آمده اند و جمعی بمختار پیوسته و گروهی تابع سلیمان بن صرد شده اند و میخواهند که بیخبر بر تو
آیند و ترا از میان بر گیرند مصلحت آنست که بی توقف جمعی را بجانب سلیمان بن صرد فرستی تا او را گرفته بیرند اگر می دانی که این معنی بی حرب میسر
نخواهد شد جنگ را آماده باش عبد الله بن یزید پرسید که این مردم چه مذهب دارند آن شخص گفت این جماعت باطل اند و اظهار دوستی
تشیع می کنند و خون حسین ابن علی رضی الله عنه طلب مینمایند عبد الله گفت من حسین رضی الله عنه را نکشته ام و باین قصد من نکشتند انکس که
حسین ابن علی رضی الله عنه را کشته است اینک از شام می آید سزاوار آنست که شیعه حسین با او محاربه نمایند نه با من بعد از آن فرمود
تا خلق کوفه بمسجد مجتمع شدند و چون بر منبر رفت گفت ایها الناس می شنوم که طایفه از شما اتفاق نموده اند که خون حضرت حسین رضی الله
عنه را از من طلب دارند بخدا سوگند که من حسین را نکشته ام و نفرموده ام که او را بکشند و بقتل وی راضی نبوده ام و من میدانم که این جماعت
بر حرب من اتفاق نموده اند میدانم چه کسانند ولیکن با مسلمانان حرب نکنم تا ایشان درین مقام نیایند و همه کس می دانند که خون حسین
بن علی رضی الله عنه را از پسر زیاد و بنی امیه طلب باید کرد و مرا ابن زبیر بامارت کوفه فرستاده او نیز طلبکار خون حسین است و بعد از
ادای این کلمات از منبر فرود آمده بدار الامارت رفت و بدستور سابق بحکومت مشغول گشت و سلیمان و مختار جدا جدا بسلام عبد الله
بن یزید میرفتند و وعده خروج سلیمان با شیعه اول سنه خمس و ستین بود و نمیخواست که پیش از رسیدن زمان وعده بیرون آید و سخن او
دروغ شود چنانچه مسلم بن عقیل پیش از رسیدن امیر المؤمنین حسین خروج کرد و خود را بکشتن داد و چون هلال محرم پیدا شد کوچ نمود سلیمان بن
صرد از کوفه بیرون آمده نخیله را لشکرگاه ساخت و مردمی که با او بیعت کرده بودند بتدریج متوجه معسکر شده با او پیوستند و جمعی این خبر را بعبد الله
بن رسانیدند او گفت صبر کنید تا ببینم که از وی چه صادر میگردد و چون سلیمان بعد از چند روز عرض لشکر کرد زیاده از چهار هزار کس
نیافت و حال آنکه شانزده هزار کس از کوفیان با او بیعت کرده بودند و از این صورت دلتنگ شده گفت سبحان الله این مردم با من
همان معاش کنند که با حسین با مسلم بن عقیل کرده بودند این جماعت را نه دین است و نه دنیا و نه مروت و نه حیا روز دیگر سلیمان در اثنای
خطبه با منافقان خویش گفت اگر با من بجهت تحصیل متاع دنیا می آیند باز گردید که مال درین حرب نخواهد بود که هر که با من حرب کند مال

طلال ندانم و اگر غرض شما انتقام اهل بیت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مردانه قدم در نهید و ازین نوع کلمات گفته کسی بازگشت و او نیز دل بحرب نهاده رسولان باطراف فرستاد و سایر شیعهٔ اهل بیت را طلب داشت زیاده از صد هزار کس با او بیعت کرده بودند و سپاه او از دوازده هزار کس تجاوز نکرد و سلیمان از بیعتی متأثر گشته با اصحاب رای مشورت نمود که نخست بکجا رویم و با که محاربه نمایم بعضی گفتند که مجموع قتلهٔ امام حسین مثل عمر سعد و غیره در کوفه اند الا ابن زیاد ابتدا از ایشان کنیم و برخی صلاح چنان دیدند که بشام رویم و اول قلع و قمع مادهٔ فتنه و فساد عبید الله زیاد پردازند و هر دو فریق بر مدعای خویش حجج و براهین اقامت کردند و سلیمان بن صرد رای ثانی مستحسن شمرده بر توجه شام یکجهت شدند و این خبر بسمع عبد الله زبیر رسیده با ایشان پیغام داد چنین شنیدم که شما را داعیهٔ رفتن شام است خدای عز و علا شما را نصرت دهد در شام صد هزار دلاورانند که بر حرب اقدام خواهند نمود و سپاه شما اندک و از خرد دور می نماید که شخصی چند معدود با خلقی نامعدود در مقام مقابله و مقاتله آیند و ما را نیز رفتن آن دیار از جملهٔ ضروریات بکوفه مراجعت نمایند تا از جانب عبد الله زبیر رسد انگاه باتفاق روی به شامیان نهیم و داد خویش از مخالفان بستانیم و اگر شهر نمی آیند هم اینجا اقامت نمایند تا بعبد الله زبیر نامه نویسیم و از وی التماس کنیم که لشکر گران مدد ما روان کند چون قاصد عبد الله یزید پیغام گذارد سلیمان بن صرد با خواص و مقربان خویش گفت که درین باب صلاح چه می بینید ایشان گفتند ما مقتضی رای تو عمل میکنیم سلیمان گفت که عبد الله بن یزید میخواهد که سلک جمعیت ما از هم پیسته گردد و بعد از افتراق اجتماع ما بآسانی دست نگردد داد و خطیئه اگه توکل بر فضل آفریدگار کنیم و بشام توجه نمایم و جهاد اعادی را وجههٔ همت سازیم مجاهدان دین یقین سخن سلیمان را پسندیده رضا احضا نموده از آن جمله کوچ کردند و بعد از طی مراحل و قطع منازل چون قریب بقبر امام حسین رضی الله عنه رسیدند همه گفتند که سزاوار است که نخست بزیارت حضرت امام حسین رضی الله عنه برداریم و دست در دامن توبه و انابت زنیم و از روان او عذر خواهیم انگاه متوجه مقصد شویم این سخن گفته متوجه تربت مقدس آنجناب شدند و چون چشم ایشان بر مرقد منور حضرت امام حسین رضی الله عنه افتاد از اسپان فرود آمدند و اضطراب و بیقراری آغاز کردند و فغان و زاری باوج آسمان رسانیدند و چون از مراسم زیارت فارغ گشتند بر مراکب خود سوار شده در سیر آمدند و بعد از قطع مسافت بقرقیسیا رسیدند و ظاهر شهر را منزلگاه ساختند و چون حاکم آنجا زفر ابن الحارث از قدوم آن جماعت آگاهی یافت فرمان داد تا در حصار را ببستند و سلیمان بن صرد و اعیان سپاه با مسیب بن نجبه گفتند که زفر ابن عم تو مرد با مروتست و مهمان دوست ترا بدر این حصار باید رفت و صورت حال معروض باید گردانید و از وی رخصت باید گرفت تا ساکنان این دیار و مقیمان این حصار جو و کاه و آنچه محتاج الیه ما باشد بنرخی که در میان ایشان متعارفست بلشکرگاه رسانند زفر فرمود تا در دکانها مراتب عه بیرون برده بسودا و معامله مشغول شوند و از خاصهٔ خویش پانصد شتر کاه رسانند و جو بار کرده فرمان داد تا بلشکرگاه رسانیدند و غیر این بسیار احسان درباره ایشان مبذول داشته خود روز دیگر بمنزل سلیمان آمد و از روی نصیحت گفت که چنین بسمع من رسید که مردم شام متوجه شما شده اند و عبد الملک بن مروان که بعد از پدر بر سریر حکومت نشسته عبید الله زیاد را با پنج امیر دیگر از امراء حال مقدار نامزد کرده است و لشکر ایشان اضعاف لشکر شماست و مخالفان غالبا امروز بر قه رسیده باشند اکنون مصلحت شما آنست که بر ظاهر این شهر توقف کنید و علف چهارپایان ازین روستاها حاصل کنید تا ایشان اینجا بیایند و من شما را مدد و صلاح تا آن غایت که مقدور باشد مدد کنم و اگر غلبه شما باشد فبها و الا در حصین محصن شوید سلیمان گفت بارک الله و جزاک الله خیرا دالی کوفه نیز امثال این سخنان گفت اما ما بنا کار خود بر توکل نهاده ایم زفر گفت هر چند تدبیر من کار نکند اما دست از نصیحت شما باز نداریم و شما مردمان عزیز اید و بر حیله و مکر شامیان

وقوف ندارید

وقوف ندارید و اگر توقف نمی کنید صواب آنست که امروز به تعجیل بروید تا پیش از آنکه آن گروه بعین الورده رسید و آن شهریست بزرگ از بلاد جزیره مشحون بآب و علف بسیار و از شهر گذشته فرود آیید و علف اسپان را جانب المیسور از روستاها جمع کنید و از عین الورده تا این موضع راه اینست اگر علف کم کند باحتیاج مدد داشته باشید ما را آگاه کنید و نصیحت دیگر آنکه تا توانید با شامیان در صحرا جنگ مکنید که ایشان بسیار اند و شما اندک و خطا بود که سپاه قلیل با بیش کثیر در یا مون جنگ کنند در حوالی شهر دیواریست و درختان بسیار اند لشکر شما را باید که از میان درختان بیرون نروند و از پس دیوار با ایشان جنگ کنند و یکی خطا اینست که هیچ پیاده با خود نیاورده اند که سوار با پیاده مانند دیواری در پشت و باشد و چون لشکر شما همه سوار اند باید که صف نکشند زیرا که اگر پیاده در صف نبود سوار برهنه باشد باید که سپاه را فوج فوج ساخته فوجی بجنگ فرستی و چون از عهدهٔ کار خود بیرون آمده باشند آن فوج را طلبیده بجای ایشان فوج دیگر نصب فرمایی و باید که همیشه جمعی را در کمین گاه بازداری و بر مکر و حیله در وقت جنگ اقدام نمایی و بعد از تمام نصیحت سلیمان بر اسم شکر چنان زفر قیام نموده او را وداع فرموده از قرقیسیا کوچ کرده پیش از شامیان بعین الورده رسیده فرود آمد و بعد از چند روز که بعضی از ملاعین شام در یک منزلی ایشان فرود آمدند سلیمان خطبه گفت مردم خود را پند بسیار داد و در اثنای سخن فرمود که اگر من کشته شوم مسیب بر شما خلیفه منست و بعد از وی عبد الله بن سعد بن نفیل و بعد از وی عبد الله رفاعه بن شداد و بعد از فراغ وصیت با مسیب گفت که بر سم بیشتر چون متوجه آنجماعت که قریب با فرود آمده اند زیرا که ما را با ایشان مکر و فریب حرب باید کرد و مسیب چهارصد سوار اختیار کرده بموجب فرمان روان شد و در صحرا آواز عربی شنید که رجزی میخواند که مبنی بر کلمهٔ البشر بود مسیب فرمود که بشارت آمد انگاه فرمود تا اعرابی را نزد وی آوردند و از اعرابی پرسید که چه نام داری گفت حمید مسیب گفت عاقبت محمود خواهد بود ان شاء الله تعالی باز استفسار نمود که از کدام قبیله گفت از بنی تغلب مسیب گفت ما غالب خواهیم شد اگر اراده حق سبحانه و تعالی باشد بعد از آن پرسید که از سپاه شام چه خبر داری گفت ایشان پنج امیر اند با پنج گروه انبوه و از همه نزدیکتر بشما سر خیل بنی ذی الکلاع است که از اینجا تا لشکر او فرسنگی مسافت است مسیب اعرابی را گفت تو بسلامت مردم خود را چهار قسم کرده روان شد و در آن سحرگاه از چهار جانب بلشکر سرخیل در آمدند و شمشیر در آن جماعت نهادند بعضی کشته شدند و بقیة السیف منهزم شدند و هر چه داشتند همانجا گذاشتند و سپاه شامیان بر اسپان سوار شده مراکب خود را کوتل کرده و پیش از طلوع آفتاب مراجعت نموده بعد از غروب بیاران خود ملحق شدند و چون خبر این واقعه با بن زیاد لعین رسید حصین بن نمیر را با دوازده هزار سوار بحرب سلیمان فرستاد **ذکر توقف عین الورده و شکسته شدن سلیمان بن صرد** چون حصین بن نمیر نزدیک ابن زیاد در وادی عین الورده نهاد و سلیمان بن صرد نیز با سپاه خویش در جنبش آمده داد تهور و جرأت داده چون تلاقی روی نمود حصین از صف خود جدا شده سلیمان را طلب داشت و با وی گفت که مروان وفات یافته و خلایق بطوع و رغبت با پسرش عبد الملک بیعت کرده و امر سلطنت شام بر وی قرار گرفته است و حکومت تهامه بر عبد الله زبیر شما را هیچ امنیت اکنون مصلحت شما در آنست که در حرب نمایند و خود را بیهوده کشتن ندهید سلیمان گفت در میان ما هزار کس است که همه گفته است بر اب از شما بهتر است اگر می خواهید که فتنه لیکن می باید ابن زیاد را تسلیم ما کنید تا او را بجرمیکه دارد بکشیم و عبد الملک را خلع کرده باتفاق شما با یکی از اولاد پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیعت کنیم و چون ارتکاب این امر متعذر حصین بن نمیر بنود بصف خود بازگشته آهنگ جنگ را ساز داد و سلیمان نیز بیاران پیوسته دل بر محاربه نهاد و آن روز تا شب از جانبین بمرتبه کشش و کوشش نمودند که سپه سالار اقلیم

بهم بر مصیبت زدگان این معرکه ترحم نمود روز دیگر شرحبیل بن ذی الکلاع با هشت هزار کس بمدد ابن زیاد ملحق شد و درین
روز نیز آتش قتال اشتعال یافته جمعی کثیر بقتل آمدند و روز دیگر ادهم بن محرز الباهلی با ده هزار مرد از شام بمدد حصین بن نمیر رسید ثبات
قدم و تجلد لشکر عراق را مشاهده کرده پسر خود را با جمعی تیرانداز پیاده فرستاده تا بر ایشان تیرباران کردند در اثنای این حال تیری
تیری بر قتل سلیمان بن صرد آمده کوفیان مجروح خاطر و شکسته دل شدند بعد از آن مسیب رایت برگرفت چندان حرب کرد که او نیز حیات را
دمی چند بشمرد و ناچیز شد آنگاه رایت را عبدالله بن وال بگرفت و محرز بن ادهم با سپاه شام حمله کرده او را بقتل رسانیدند و رفاعة بن
شداد صاحب علم گشت و آفتاب غروب نمود رفاعه قدمی چند باز پس نهاده با یاران گفت که مردم ما اکثر کشته شدند و اگر ما درین معرکه
ثبات قدم نمائیم آنچه مانده اند بقتل رسند و این مذهب از جهان برود ما را راه کوفه پیش باید گرفت عبدالله بن عوف گفت اگر تو درین حین
متوجه کوفه شوی دشمنان تعاقب نمایند و آنچه باقی مانده اند در معرض تیغ آیند صواب آنست که در لشکر فرود آئید چون شب تاریک شود
بمقصد شتابید تا روز نشود اعدا را از رفتن شما آگاهی نشود و رفاعه برحسب صوابدید ابن عوف دست از جنگ باز داشته و لشکر
شام نیز فرود آمدند و در جوف لیل بطاعو از رود گذشته پل خراب کرده و چون روز شد حصین بن نمیر را از عقب کرنجگان فرستاد
هیچ کس را نیافتند **ذکر مروان و جلوس عبدالملک** دران وقت که مروان بیعت خود را از مردم می‌ستاند حسان بن مالک بن بحدل
شرط بیعت کرد که بعد از وی خالد بن یزید بر اهل شام والی باشد و چون مروان بر سریر حکومت نشست خاطر نامبارکش مایل
آن شد که پسر خود عبدالملک را ولی عهد گرداند اما از حسان بیم داشت و آخر الامر او را بمال بسیار فریفته تا بولایت عهد عبدالملک
رضا داد گویند روزی خالد بن یزید که مادرش در حباله نکاح مروان بود بطریقی می‌رفت که مروان او را مکروه میداشت مروان مر او را لوم
کرده به پسر خود داده باوجود این حرکت بزبان تیز با امیر رنجانید و مادر خالد پسر را تسکین داده و زهر قاتل در طعام کرد و چون مروان
از آن بخورد وفات یافت روایتی آنکه چون مروان در خواب رفت مادر خالد بر بالشی بر دهن مروان نهاده و بر بالای آن نشست تا نفس او
منقطع گشت و این قول نزد راقم حروف مرجح است والله تعالی اعلم و بعضی گفته‌اند که این قول دور از کار است که چون مروان
در خواب رفت ام خالد بنت ابی هاشم بن عتبه وساده نشسته کنیزکان بر اطراف او محیط گردانید تا نفس مروان منقطع شد و عبدالملک
خواست که ام خالد را بکشد اما ازین جهت از سر خون او درگذشت که طایفه از خواص او گفتند که اگر تو او را بقتل رسانی در عالم شهرت یابد که پدر تو
عاجز بود که زنی او را بکشت زمان سلطنت مروان ده ماه بود و مدت عمرش شصت و یکسال بود و پدرش را حکم بنابر تقصیری که از و ظاهر گشت
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم او را از مدینه اخراج کرده بطایف فرستاده و پسرش مروان با صوتی با پدر رفت و حکم در زمان خلافت
ابوبکر و عمر یارای مراجعت نداشت و در مجمع و منتظم ابن جوزی مسطور است و قد رویت روایات فی لعنه و نفیه فی حلیه رواه الحفاظ [illegible] رسانیده
و چون مروان را معاویه بن ابی سفیان و پسرش یزید والی ولایت مدینه گردانید زبان بسب امیرالمؤمنین علی کشاده و [illegible]
و او را اولاد و او را بنی الزرقا میگفتند چه هرگاه که در خانه او فاحشه آمدی رقعه علی در هوا می‌کردی [illegible]
بحاجب والد حکم او را در قید نکاح آورده [illegible] از آن کار باز داشت و بعد از فوت مروان علم پسرش [illegible]
اسلام مسلط گشت **در احوال مختار بر سبیل ایجاز و اختصار** مختار پسر ابی عبیدالله الثقفی بود که در زمان عمر رضی الله عنه سپهسالار لشکر عراق
شده در واقعه جسر در زیر پای پیل کشته شد چنانچه ذکر آن گذشت و چون مداین در تحت تسخیر اهل اسلام درآمد عمر رضی الله عنه امارت آن دیار بسعد



بن مسعود ارزانی داشت و سعد در ایام خلافت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بدستور سابق در مداین حاکم بود و چون امام حسن رضی الله عنه را در نواحی
مداین زخم زدند و او در قصر ابیض فرود آمد مختار که بعد از قتل پدر ملازمت عم خویش می‌کرد با وی گفت که صلاح آنست که امام حسن را گرفته بمعاویه
سپاری عمش او را گفت که لعنت بر تو باد که مرا ترغیب میکنی که فرزند رسول آخر الزمان را بدست دشمنان سپارم و ازان اوان شیعه [illegible] امیرالمؤمنین
علی [illegible] مختار میداشتند که او را بکشند و مختار از بیم جان گریخته بکوفه رفت و شیعه عقب سر نمازی بر و لعنت میکردند و چون مسلم بن عقیل جهت
اخذ بیعت امام حسین بکوفه آمد مختار او را در منزل خود فرود آورده بوظایف خدمتکاری قیام می‌نمود تا آن بدنامی بروی نماند و شیعه ازین معنی
وقوف یافته بهواخواهی او مشغول شدند و گفتند ظن ما درباره تو خطا بود و هنگامی که مسلم بن عقیل از خانه مختار بیرون آمد و بمنزل هانی بن عروه رفت
و از آنجا خروج کرده بقتل آمد مختار به قریه سیاه کوه رفته بود بعد از قتل مسلم بن عقیل روزی ابن زیاد با عمرو بن حریث المخزومی گفت من بر یزید بعد از عبدالله
زبیر بیشتر [illegible] مختار [illegible] است تو هیچ کس را از کوفه میدانی که محب علی و حسین باشد عمرو گفت نمی‌دانم و دران مجلس عماره بن ولید بن عقبه گفت که
مختار پیش ازین محبت عثمان می‌ورزید و این زمان خود را در شیعه ابوتراب منتظم می‌گرداند و در نصرت و مظاهرت مسلم بن عقیل سعی بلیغ نمود ابن زیاد مختار را
طلبیده گفت دی روز با ما در جنگ مسلم اتفاق ننمودی آن روز محبت علی و اولاد او در میزبانی مختار گفت من بواسطه محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم
آل او را دوست می‌دارم اما در امر مسلم بیگناهم و اینک شیخ کوفه عمرو بن حریث میداند که دران اوان از کنج خانه خویش بیرون نیامدم و عمرو بجای است
که در محل چنان گواهی بهم کرد مختار کشته گردد بلکه گفت اصلح الله الامیر و مختار ازین تهمت مبراست و در سیاست او تعجیل چه در راه کیاست که
درین مصاف در ولایت شام و عراق همعنان خالد بن الولید بوده و بنابر قدم عمرو بن الحریث عبدالله عمر که صفیه خواهر مختار در قید نکاح
داشت فرستاده و احوال خویش باز نموده التماس کرد که در استخلاص او اهتمام نماید و بنابر اضطراب صفیه عبدالله بیزید نوشت که ابن زیاد مختار را که
میان ما و او قرابت نسبی است بی سببی گرفته بزندان باز داشته است ملتمس آنکه فرمان دهی تا او را از حبس بیرون آرند و چون یزید برحسب ملتمس
وقت از سخن ابن عمر تجاوز جایز نمی‌داشت با ابن زیاد پیغام داد که مختار را مطلق العنان گرداند عبیدالله بعد از استماع فرمان یزید مختار را از زندان
بیرون آورده پیش خود طلب داشت و با وی گفت انی اجلتک ثلثا فان اصبتک بالکوفه ضربت عنقک یعنی ترا سه روز مهلت دادم اگر
بعد از سه روز ترا درین شهر بیابم امر کنم تا گردن بزنند و چون ابن زیاد بر قتل ابن عقیل اقدام نمود جمعه دیگر بر منبر آمده خطبه خواند
و گفت الحمد لله الذی اعز یزید و حزبه بالنصر و اذل الحسین و حزبه بالقتل و چون مختار این حال مختار را از میان قوم برخاسته گفت کذبت یا عدو الله بل الحمد لله
الذی اعز الحسین و حزبه بالمغفرة و اذلک و اذل یزید و حزبه بالنار و الهوان ابن زیاد شنیده عمودی آهنی که در دست داشت بسوی مختار افکند و پیشانیش
بشکست و فرمود تا اعوان او را گرفتند و دران زمان اشراف کوفه گفتند ایها الامیر این مرد را مختار گویند که هم حسب دارد و هم نسب و یکی
داماد او عبدالله بن عمر است و دیگری پسر سعد بن ابی وقاص و ازین کلمات خوفی بر ابن زیاد استیلا یافت و ترک سیاست مختار داده او را بزندان
فرستاده و باز عبدالله عمر مکتوبی بیزید فرستاده مضمونش آنکه بر قتل اهل بیت اکتفا نکردی تا بر مسلمانان [illegible] گردانیدی که زبان بسب و شتم
بعترت طاهره دراز میکند و حرکات ناشایسته از وی در وجود می‌آید و از جمله افعال ذمیمه او آنکه عبدالله بن عفیف کشته و مختار را محبوس
و بی اختیار ساخته است و چون رقعه بتو رسد خبر با ابن زیاد فرست تا مختار را رها کند و اگر چنین نکند بخدا سوگند لشکری بر سر او فرستم
که طاقت مقاومت نداشته باشد و یزید چون مکتوب ابن عمر را مطالعه کرد از ابن زیاد در خشم شد و مکتوبی بوی نوشت مخلص سخن آنکه
چون نامه من بتو رسد دست از مختار باز دار [illegible] مگشای و الا کسی بر تو گمارم که مار از روزگار رو دیده از حدقه تو بیرون آرد

بنابر قرار میان یزید ابن زیاد مشایخ طلبیده و مختار را از زندان برده سالما تسلیم ایشان نمود و مختار از کوفه روی بحجاز نهاد و در راه مصعب بن
زبیر او را پیش آمده گفت یا ابا اسحاق دیده ترا چه آفت رسیده گفت این آفت که از بنده بنی علاج ولد سمیه فاحشه بمن رسیده
خدا مرا بکشد اگر او را نکشم و اعضای وی از یکدیگر جدا نکنم اکنون مرا بگوی که احوال ابن زبیر بر چه سان است گفت در خفیه مردم را به بیعت خویش
دعوت میکند مختار گفت بزرگ الله بخیر اما مصعب درین روزی بسمع تو خواهد رسید که مختار با جماعتی از مسلمانان خروج کرده و خون سید
اوصیا و ابن بنت سرور اصفیا و انبیا حسین ابن علی علیه السلام از اعدای دین و ذریات شیاطین لعنة الله علیهم اجمعین می دارد و الله
سوگند ای مصعب که چندان از دوستان یزید و معاویه بن ابو سفیان بکشم عدد ایشان بعدد مقتولان خون یحیی بن زکریا برسد بعضی گویند
که سبب عزم مختار بانتقام و تصمیم عزیمت او بر محاربه و قتل اهل ظلم و ضلال وصول کتابت رسول الله صلی الله علیه و سلم بود چنانچه از مختار
منقولست که روزی نشسته بودیم ناگاه شخصی بر هیات مسافران در آمده گفت السلام علیک یا ولی الله آنگاه مکتوبی سر بمهر بیرون آورده
گفت که این امانتیست که امیر المومنین علی رضی الله عنه بمن سپرده که بمختار بن ابی عبیده رضی الله عنه رسانی مختار گفت ترا بخدایی
که جز وی خدای دیگر نیست سوگند میدهم که آنچه گفتی مطابق واقع است آن شخص بر صدق قول خود سوگند خورد مختار مهر از کاغذ
برداشت و در آنجا نوشته دید بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد بدان ای مختار که پس از سی سال که در بادیه غوایت و ضلالت سیر کرده
باشی خدای سبحانه و تعالی محبت ما و اهل بیت را در دل تو خواهد افکند و خون ما از اهل بغی و طغیان و ارباب تمرد و عصیان طلب خواهی
داشت باید که خاطر جمع داری و هیچ گونه پریشانی بر ضمیر خود راه ندهی و مختار بعد از اطلاع بر مضمون این مکتوب قوی دل شده در قتل دشمنان مساعی
جمیله مبذول داشت چنانچه ابو المؤید خوارزمی گوید که عدد کشتگان مختار به چهل و هشت هزار و پانصد و شصت و چهار کس رسیده بود و بالجمله
چون مختار از کوفه بمکه آمد با عبد الله زبیر ملاقات کرده ابن زبیر شرایط تعظیم و تبجیل بجا آورده پرسید که اهالی کوفه را چون گذاشتی جواب داد
که هم در سرار اعدا و در علانیه اولیا و عبد الله بمذمت کوفیان زبان گشوده مختار گفت که دست بیرون آر تا با تو بیعت کنیم که تو بنزد ارباب
سیاست سزاوارتری بخلافت یعنی از یزید چون من در صدد مبایعت تو آیم رتق و فتق مهمات مملکت را بمن مفوض گردان تا بضرب تیغ آبدار
مجموع ولایت عراق و عرب و دیار شام را مضبوط و مسخر گردانم ابن زبیر گفت درین باب تامل بجا باید نمود و مختار چون دید که ابن زبیر
در کتمان امر خود میکوشد بغضب از پیش او رفته مکه را وداع کرده بجانب طایف رفت و در ان مدت یکسال در میان اعمام خود بسر برده در غیبت او
پیوسته ابن زبیر از حال او متفحص بود و کس نشان نمیداد تا بعد از یکسال بمکه آمد و مناسک حج بجای آورده در مسجد الحرام نشست و ابن زبیر که او را
در مسجد دید با یاران خویش گفت که مرا میل آنست که مختار با من بیعت کند اما گمان من آنست که در من موافقت نخواهد کرد عباس بن سهل الانصاری
گفت اگر رخصت فرمایی من استمزاج نمایم و این سخن موافق مزاج ابن زبیر افتاد عباس پیش مختار رفت و بعد پرسش سبب مقدمات مختار گفت
من یکنوبت بملازمت او رفته التماس نمودم که بیعت کنم و با مخالفان او چندان شمشیر زنم که هیچکس نماند و مهم خود از من پنهان باز داشت دیگر
نرفتم تا معلوم شده باشد که احتیاج او بمن بیشتر است از افتقار من عباس گفت راست میگویی یا ابا اسحاق لیکن تو در الحسن گفتی و او نخواست
که این سر فاش گردد از ان جهت جواب هیچ نگفت که امثال این کلمات در خلوتخانه بر زبان باید راند تا آنکه مسدود باشد تا از اغیار مصون و محفوظ
ماند اکنون امشب با او ملاقات کن تا مافی الضمیر یکدیگر را معلوم کنید و مختار ملتمس عباس را مبذول داشته چون شب شد هر دو نزد ابن زبیر
رفتند و چون عبد الله مختار را دید مراسم تعظیم و تکریم بجا آورده عذر خواهی نموده گفت تو پیش ازین با من سخن در میان آوردی چون



تقضّی بیکونه بود جوابی شافی نگفتم حالا متوقعم که آنچه در خاطر داری بر زبان آوری که ترا دوستی مخلص و ناصحی مشفق میدانم مختار گفت اطناب
در کلام موجب سامت و خلاصه سخن آنکه تو سید و سرور قوم منی آمده ام که دست در دامن متابعت تو زده با تو بیعت کنم مشروط آنکه اول
کسی که پیش تو در آمده آخر شخصی که از مجلس تو بیرون رود من باشم و چون بر یزید استیلا یابی بی مشورت من هیچ مهمی را بفیصل نرسانی ابن زبیر
گفت یا ابا اسحاق ابایعک علی کتاب الله و سنة رسوله مختار گفت لا والله حتی تبایعنی علی کتاب الله و سنة رسوله و ابن زبیر از شرط مختار
چنانچه در بیعت امتناع شد عباس بن سهل الانصاری او را بدین معنی تا مختار مقتضی رای و عهد پیمان در میان آورده و مختار نیز بیعت کرده ملازم
او شد و چون عمرو بن زبیر متوجه مکه شد که با برادر خود حرب کند مختار رکرضه(؟) وحیده بسته در جنگ سعی بسیار نمود تا عمرو گرفتار گشت و چون حصین
بن نمیر مکه را محاصره نمود مختار در دفع لشکر شام وظایف جرات و جلادت بجای آورده داد مردی و مردانگی داد و بعد از فوت یزید و مراجعت
لشکر شام از حرم رایت دولت ابن زبیر بالا گرفته حجاز و بصره و کوفه در تحت تصرف و تسخیر او در آمده و با مختار بی التفاتی آغاز نهاده پیرامون
مواعید خود نگشت و مختار با ابن زبیر دل دگر کرده با خود قرار داد که بر وی خروج کند و درین اثنا هانی الهمدانی از کوفه بمکه رسیده تا عمره گذارد
و مختار از وی پرسید که سلیمان بن صرد و شیعه حضرت حسین خروج کرده اند یا نه جواب داد که داعیه آن داشتند که چون لشکر جمع شود بطلب خون
امام حسین رضی الله عنه قیام نمایند و مختار بعد از استماع این خبر در جوف لیل از مکه بیرون آمده روی براه آورده و در اثنای راه شخصی را دید از اهل کوفه
که او را سلیمه(؟) بن کرب میگفتند مختار از وی پرسید که اهالی کوفه بر چه اند گفت چون رمه گوسفند بی شبان اند مختار تبسم نموده گفت من
والی ایشانم چنانچه حسن رعایت نسبت با ایشان بجای خواهم آورد و سلیمه را وداع کرده روز و شب از رفتن نمی آسود تا بحوالی کوفه رسید
و در نهر حیره غسل کرده و آداب غسل بجای آورده و جامهای پاکیزه پوشیده و شمشیر حمایل کرده وقت چاشت گاه در شهر آمده و بهر مجلسی که میگذشت
میگفت بشارت باد شما را بفتح که من مامورم بامری که آن مطبوع شماست و مسلط بر فاسقین و طلب کننده دماء اهل بیت نبی رب العالمین
ام و مردم با یکدیگر میگفتند که این مرد مختار بن ابی عبیده است که بجهت مهمی عظیم اینجا متوجه شده است امید چنانست که بر دشمنان دین
و اعدای خاندان طیبین و طاهرین بیمن مقدم او مظفر و منصور گردیم و مختار از گرد راه به بیت الله رفته نموده ظهر و عصر را ادا کرد و بعد از ان
از مسجد بیرون آمده بمنزل مسلم بن مسیب فرود آمد و در بعضی روایات آمده که جعل مکتوب از زبان محمد حنیفه رضی الله عنه بی وقوف او به جمعی
از امرا نوشته در زمانیکه از مکه متوجه اینجانب شد با خود همراه داشت مضمون مکاتیب که مختار خلیفه منست باید که در طلب خون برادرم
حسین با او بیعت کنید و سر از متابعت و فرمان او نپیچید و یکی از مکتوبات بابراهیم بن مالک اشتر بود و اول کسی که مکاتیب دروغ در قلم
آورد مختار است و باین روایت چون مختار بقادسیه رسید از راه عدول نموده بکربلا رفت و بر قبر منور حضرت امام حسین رضی الله عنه
سلام کرده آنرا بوسیده و در کنار گرفت و بگریست و گفت یا سیدی بحق جد و پدر و مادر و برادر تو و بحق شیعه و اهل بیت تو که طعام طیب
نخورم و آب خوشگوار نیاشامم و بر بستر نرم تکیه نکنم تا آنکه کشندگان ترا بکشم آنگاه قبر را وداع کرده سوار شد و بعد از طی مسافت در ظلمت لیل
بکوفه آمد و مکتوبات حنفیه با اهالی آنجا رسانید و در آن اوان سلیمان بن صرد به تهیه اسباب خروج اشتغال داشت چنانچه شمه از ان مرقوم کلک بیان
گشت و چون مختار در کوفه باخذ بیعت مشغول شد عمرو بن سعد بن ابی وقاص با والی آن ولایت عبد الله بن یزید الانصاری از روی
نصیحت و شفقت گفت که مختار بدین شهر آمده و اگر فتنه کرده و جمعی از شیعه با او تردد مینمایند و من از فساد او ایمن نیستم و ظن آنکه
او را در محبس باز داری که راه بیرون آمدن نداشته باشد و عبد الله بن یزید ابراهیم بن محمد بن طلحه را امر نمود که تا مختار را در زندان

گرفته پس طایفه از اهل کوفه رقعه معروضی بای عبدالله بن یزید کرده آن بدو که مختار از شیعه آل محمد است و ما ضامن میشویم که از وی امری
که خلاف مزاج شریف باشد صادر نگردد ملتمس آنکه به اطلاق او فرمان دهی عبدالله بن یزید دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاده عظمای کوفه
انده خاطر از پیش وی بیرون آمدند و مختار بار دیگر التجا بعبدالله بن عمر برده از وی درخواست کرد تا رقعه بعبدالله بن یزید و ابراهیم
بن محمد نوشته باستخلاص او اشارت فرماید و آن جناب مسئول مختار را مبذول داشته نامه باین عنوان بایشان نوشت که اما بعد شما خویشی
نسبی مرا با مختار و محبت مرا نسبت بخویشان میدانید و مودتی که مرا با شماست التماس می نمایم که چون نظر شما بر مکتوب من افتد بی تاخیر و توقف
دست از وی باز دارید تا بهر جا که خواهد رود و باشد و چون نامه آن جناب بعبدالله و ابراهیم رسید مختار را از زندان بیرون آورده
با او گفتند که تو کفیلی باده و بر نهجی که ما ترا سوگند میدهیم قسم یاد کن تا آن زمان که در کوفه حاضر باشیم بر ما خروج نکنی و کسی از اعیان شیعه
کفیل داده بصواب دید عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد سوگند خورده که اگر در حکومت ایشان فتنه روی نماید هزار بدنه در حرم کعبه نحر کند
و جمیع غلامان و کنیزان او آزاد باشند و بعد از رقم مختار بمنزل خود آمده با نزدیکان و مخصوصان خویش گفت که این جماعت گمان
میبرند که من بقول خود وفا خواهم نمود والله که من بر ایشان خروج کرده کفارت سوگند خواهم داد و من دوست میدارم که مهم من نضجت
پذیرد و مرا هیچ علوکی نباشد و بخدا سوگند که نزد من قربان ده هزار شتر آسان تر است از طلب ناکردن خون امیرالمومنین حسین ابن علی رضی الله
عنهما و تقاعد از انتقام آن بیبی که با اهل بیت نبوت رسید ولیکن چندان توقف میکنم که مهم سلیمان صرد بکجا منجر خواهد شد بعد از آن
مختار پای در دامن وقار کشیده تا سلیمان ابن صرد شهادت یافت و عبدالله بن مطیع العدوی از قبل عبدالله زبیر والی کوفه گشت و ذکر
خروج مختار بعد از واقعه ازارقه ثبت تحریر یافت ان شاء الله تعالی **ذکر خروج ازارقه و مآل حال او**
بقولی در زمان حکومت یزید بن معاویه و بروایتی بعد از فوت او طایفه از غطاه بصره خروج کردند و این جماعت را ازارقه خوانند
از آنکه نافع بن الازرق راس و رئیس ایشان بود و از اعیان بصره عطیه بن الاسود و عبدالله بن طلیبان و عبدالله اباض و حنظله بن بیهس و جمعی
دیگر با نافع اتفاق نمودند و این گروه هم امیرالمومنین علی رضی الله عنه و هم معاویه را منکرند و عبیدالله زیاد چون شنید که نافع با فوجی از بصریان
متوجه اهواز شده سر مخالفت دارند عبدالله اسلم بن ربیعه را با دو هزار سوار جرار بحرب ایشان نامزد کرد و ابن مسلم بموجب فرموده
آن تیر در پی ایشان نهاده و بقریه او فرای اهواز به خوارج رسیده آهنگ جنگ را بپا نهاد و دو پنجاه کس از لشکر عبیدالله اسیر کرده به بصره
مراجعت نمود و از حدوث این واقعه آتش خشم عبیدالله بن زیاد بالا گرفت هفتصد کس را به تهمت آنکه مذهب خوارج دارند کشت و چون یزید وفات یافت
از بصره گریخته بشام رفت علم دولت نافع سر بچرخ خوار کشیده و جمعی کثیر در ظل رایات او مجتمع شدند و چون بصریان در آن زمان حاکمی نداشتند
از خوارج متوهم شدند باتفاق یکدیگر مسلم بن عبیس القرشی را با پنجهزار سوار نامدار بجنگ ایشان فرستادند در موضعی که آن را دولاب
میگفتند آتش حرب در گرفت آمده و فریقین چندان کوشش نمودند که مجموع سرداران لشکر و تمام صفوف منهک گشت و آخر الامر مسلم بقتل آمد و
لشکر او منهزم گشت از این جهت خوفی قوی بر دل اهل بصره استیلا یافته بعد از استشاره عثمان بن عمر القرشی را با ده هزار سوار جرار بدفع
خوارج فرستادند و عثمان در ولایت فارس ایشان را دریافته تیغ در یکدیگر نهادند و عاقبت نسیم نصرت بر پرچم نافع وزیده عثمان
بقتل آمده و بقیه السیف منهزم گشته روی به بصره آوردند و بصریان عرض داشتی پیش ابن زبیر فرستادند مشتمل بر آنکه ما سروری داریم که را
بر ما والی گردان که او پسر انجام مهم این جمع بی سر و سامان قیام نماید و عبدالله زبیر به توالتفت بر حال ایشان انداخته حارث بن

عبدالله

عبدالله بن ابی ربیعه المخزومی را بایالت آن دیار فرستاده و حارث با اکابر و اشراف بصره مشورت کرد که لایق محاربه ازارقه کیست عظما
بصره باتفاق گفتند که از عهده این امر خطیر بغیر مهلب بن ابی صفره که حالا والی خراسانست کسی بیرون نمی تواند آمد و احنف بن قیس حارث را بر آن
داشت که در این باب مکتوبی بعبدالله بن زبیر فرستاد و ابن زبیر فرمان داد تا مهلب به بصره آمده به تهیه اسباب حرب ازارقه پرداخته
قلع و قمع ایشان کند و مهلب بموجب فرموده به بصره آمده و بیست و یکهزار سوار از ابطال رجال انتخاب و اختیار کرده بجانب فارس
روان شد و در موضع نهر تیرا بجماعت رسیده قتال آغاز نهاد و بعد از مقاتله عظیم ازارقه گریخته باهواز رفتند و مهلب مدت
چهل روز در نهر تیر توقف کرده تا سپاه از رنج راه بیاسودند آنگاه در عقب ایشان شتافت و نافع در اهواز خبر توجه مهلب شنیده
بود متوقف شده تا مهلب باو رسید و بین الفریقین قتالی فاحش دست داد و بر روی مهلب زخمی چنان زدند که بیهوش گشت و با آنکه
آوازه فوت او در لشکرگاه شایع شد بصریان دست از جنگ کوتاه نکردند تا نافع کشته شده سپاه روی بهزیمت رفتند و خبر قتل مهلب
ببصره رسیده اهالی آن ولایت متحیر و سراسیمه شدند و حارث بن عبدالله فرار عزم کرد و مقارن این حال مبشری از جانب اهواز
ببصره آمده خبر قتل نافع و صحت مهلب رسانیدند و عبدالله زبیر شنید که که بحرد و آواره که اصلا حقیقی نداشت عامل او میخواست که بگریزد
برادر خود را بحکومت بصره فرستاده و صلاح و فساد عراقین و فارس و اهواز را منوط و مربوط گردانید و چون نافع بن ازرق کشته شد خوارج
منهزم گشته عبدالله ماحوز را که یکی از عباد و نساک ایشان بود بر خود امیر ساختند بعد از استماع اجتماع این طایفه از اهواز بجانب
ایشان توجه نموده در مدینه سابور تلاقی فریقین دست داد و آن روز تا نماز دیگر میان هر دو گروه جنگ و نزاع قایم بود و آخر روز
خوارج از معرکه روی برتافتند و در مسارعت نموده بموضعی که موسوم بکرکان بود رسیده رحل اقامت انداختند و مهلب از پی رسیده
خنجر در یکدیگر بستند و آخر الامر خوارج مغلوب شده متوجه طرف کرمان شدند و از پی روان شده ایشان را تعاقب نموده و در مدت خلافت
عبدالله زبیر و عبدالملک مروان هرگز از قدم آن طایفه نداشت تا روسای آن جماعت کشته شده و ضعفای ایشان ملتجی بلشکرگاه مهلب در آمده بقوم
و عشیرت خویش پیوستند و در خلال این احوال عبدالله زبیر عبدالله بن یزید را از امارت کوفه عزل کرده عبدالله بن مطیع العدوی را بحکومت آن
دیار نصب کرد و گویند که عبدالله یزید خطبها غرا انشا کرده بر مردم خواندی روزی در اثنای خطبه گفت که ایها الناس شما میدانید که حق
سبحانه و تعالی قوم صالح را بکدام جرم و تقصیر هلاک ساخت گفتند بیان فرمای عبدالله گفت نه تن از اهل فساد با هم اتفاق کرده بچه
صالح را بکشتند کما قال الله تعالی و تقدس و کان فی المدینة تسعة رهط یفسدون فی الارض ولا یصلحون و چون اهل صلاح و فساد آن
نه تن معلوم کرده ایشان را از اعمال ناشایست منع نکردند حق سبحانه و تعالی همه را از قوم صالح نپسندیده و مفسد و مصلح را هلاک ساخت
و از مهر ناقه که قیمت آن زیاده از پانصد درم نبود جمعی کثیر عظیم را بقهر و سخط خویش مبتلا گردانید و مردم کوفه این سخن شنیدند بروی خندیدند
و او را مقدم الناقه نام نهادند و عبدالله زبیر چون دانست که عامل او در کوفه بی قدر و قیمت گشت عبدالله بن مطیع را بر اهالی آن بلده
والی و حاکم گردانید **ذکر آمدن ابن مطیع بکوفه و خروج مختار در آن دیار** چون عبدالله بن مطیع بکوفه آمد مردم را
در مسجد جامع جمع کرده گفت امیرالمومنین عبدالله زبیر مرا بضبط شهر شما و اخذ اموال دیوانی فرستاده و من از شما مال نگیرم
الا برضای شما و من در میان قوم بسیرت عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان زندگانی کنم باید که شما تقوی را شعار خود ساخته از مخالفت
دور باشید و سفهای خود را از اعمال ناپسندیده منع کنید که اگر از آن جماعت عملی ناشایست صادر گردد بجزای عمل خود گرفتار آیید

و درین مجلس سایب بن مالک اشعری باشارت مختار که یکی از حاضران انجمن بود گفت ایها الامیر الحق فرمودی شنیدیم و هیچکس او را بسیرت
عمر و عثمان سخن نیست مگر خیر لیکن مطلوب آنست که درمیان ما به سیرت امیر المومنین علی رضی الله عنه زندگانی کنی و اگر چنین نکنی تو امارت
نتوان کرد و ما رعیت تو نتوانیم بود و عامه خلق زبان بتحسین سایب گشاده گفتند که بر سخن او مزیدی نیست عبد الله گفت ایها الناس خاطر
باشند و خاطر جمع دارید که من درمیان شما بروفق رضای شما معاش خواهم کرد آنگاه از مسجد بیرون آمده بدار الامارت رفت و تقارن این
حال ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبد الله بن مطیع العدوی شحنهٔ کوفه بود بعرض او رسانید که آن شخص در مسجد سخن ترا رد کرد از رؤسا
اصحاب مختار است و جمعی کثیر با مختار اتفاق کرده اند و من می شنوم که عنقریب خروج خواهد کرد مصلحت همانست که همین لحظه مختار را
طلبیده در زندان باز داری تا آن زمان که امارت تو استقامت پذیرد و عبد الله نصیحت مشفق امین را بسمع رضا اصغا نموده زائد
بن قدامه این آیه برخواند و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یخرجوک و مختار فهم کرد که صلاح در توقف است پس یکی از ممالیک خود گفت
که اعلام خلق علی تغابا فانی احسنی منی مغده شدید انگاه بر فراش خود تکیه کرده بار سولان گفت که بنی محرق بر تن من عارض شده
شما مراجعت نموده عذر مرا با امیر بگویید زایده گفت من تقصیر جایز نخواهم داشت اما باید که حسین با من موافقت نماید مختار گفت ای حسین
سبب ناآمدن مرا چنانچه دانی باید که معروض امیر گردانی و خاطر او را بجانب من ایمن و مطمئن گردانی و یقین شناس که این معنی ترا روزی نفع خواهد
رسانید و چون هر دو رسول از خانه مختار بیرون آمدند حسین با زائده گفت که من چون دانستم که موجب تمارض مختار چه بود اما با امیر
صورت حال نخواهیم گفت زیرا که امید داریم که انتفاع این امر از وی سود دارد و آنگاه زایده و حسین نزد عبد الله مطیع رفته گفتند که مختار
بر عوض مرض نتوانست که بخدمت مبادرت نماید و عبد الله تصدیق ایشان کرده تفتیش نیافت و چون مختار دانست که ابن مطیع میخواهد که او را بگیرد
از دوستان اهل بیت را جمع کرده گفت وقت آن رسید که ظهور کنیم و خون اهل بیت محمد صلی الله علیه و سلم از دشمنان باز خواهیم باید که ساخته
آماده باشید ایشان گفتند که ما در مقام انقیاد و اطاعتیم و بتهیهٔ اسباب خروج مشغول و بروایتی سعد الجعفی گفت که ما را چند روز مهلت باید
داد تا مردم پراگنده خود را جمع سازیم و سلاحهای خویش را مرمت کنیم و علی التقدیر برین روز شیعه در سرای عبد الرحمن بن شریح
الهمدانی مجتمع شده با یکدیگر گفتند که پیشوای ما مختار بسبب آن بود که او دعوی کرد که محمد بن علی رضی الله عنهما بکوفه فرستاده است
و امر کرده است که خون حسین بن علی رضی الله عنه را طلب کنیم و از کشندگان او انتقام کشیم و ما نمی دانیم که این مرد در دعوی خویش
صادق است یا کاذب اکنون صواب آنست که طایفه از ما بخدمت محمد بن علی رفته از حقیقت آن استفسار نماید که اگر مختار راست گوی
باشد همه متابعت او کنیم و اگر در قول خویش کاذب باشد از متابعت او اعراض و اجتناب نمائیم و مهم برین قرار داده جمعی از کوفیان
بآستان بوسی محمد حنفیه شتافتند و از صورت مختار واقف شده التماس کردند که محمد حنفیه او را تکذیب کند چه بی رخصت آن جناب مرتکب آن امر
خطیر شده بود و چون مستخبران احوال مختار بمکه رسیده با محمد حنفیه ملاقات کردند پرسید که غیر موسم حج و عمره سبب آمدن شما چیست آنان
میان عبد الله بن شریح گفت خداوند عز و علا شما را که اهل بیت نبوت اید بفضل و کرامت خویش مخصوص گردانیده و هرکس که حق شما را
نشناسد در دنیا زیانکار باشد و اکنون که خاندان رسالت بل جمیع اهل عرفان و محبت بمصیبت ابی عبد الله الحسین گرفتارند مختار بنزد ما آمده
میگوید که مرا امام زمان محمد بن علی رضی الله عنه فرستاده است که از ارباب کوفه بیعت ستانده خون حسین بن علی را طلب داریم و غرض
از تضییع کیستان خلافت ایشان آنست که از رای تو استطلاع نمائیم اگر امر فرمائی بیعتی را با او درین امر کرده ایم باتمام رسانیم و اگر

سوگنی درخانهای

سوگنی درخانهای خود نشینیم و دست از متابعت وی کوتاه کنیم محمد حنفیه رضی الله عنه فرموده که جواب این سخن که گفتی خدای سبحانه
و تعالی و تقدس شما را بعنایت خویش مخصوص گردانیده است آنست که بگویم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
اما انجه از واقعهٔ ابی عبد الله حسین بیان فرمودی بدانکه شهادت آن جناب در لوح محفوظ مثبت بود و اراده ازلی بر آن تعلق بود و مایهٔ
سبب رفعت درجات و موجب زیادتی حسنات او می دانیم و در جواب قضیهٔ مختار چنین می گویم که بالله الذی لا اله الا هو که من دوست میدارم
که حضرت ذو الجلال و الاکرام بسعی هرکس از بندگان که خواهد ما را بر دشمنان ظفر و نصرت دهد انتقام ظلمی که بر قبیله و عشیرت ما رفته از ایشان کشیده شود
شیعه چون این کلمات شنیدند محمد حنفیه را وداع کرده از مجلس او بیرون آمدند با یکدیگر گفتند بخدا سوگند که محمد علی علیه السلام بخروج مختار راضی است
و اگر رضای وی مقرون باین امر نبودی ما را از اتباع او نهی فرمودی چون آن جماعت بعد از طی مسافت بکوفه درآمده با مختار ملاقات کردند
از ایشان پرسید که مهدی در باب این شبهه که شما را نسبت بمن روی نموده بود چه گفت ایشان گفتند ما را بمتابعت تو امر فرموده مختار
گفت الله اکبر من ابو اسحاق لم که متبع اید ارمن ظالمان خاک و باد و تیماتش دوزخ خواهند رفت و چون این خبر در کوفه شایع شد
هرکس که از محبت اهل بیت نبوت نصیبی داشت بخدمت مختار مبادرت نموده با او بیعت کرد مگر ابراهیم بن مالک اشتر مختار عدم
رغبت او را در مقام متابعت دانسته روزی با خویش گفت که در شان ابن اشتر چه می گویید جواب دادند که وی بهتر و مهتر قوم
خودست و کثرت عدد و عدت منفرد و بکثرت شجاعت و شهامت معروف و بنفاذ قول در میان قبیله و عشیرت موصوف اگر با ما موافقت
نماید لامحاله کار ما رونق پذیرفته مهم از پیش رود مختار گفت طایفه از مردان نحریران چرب زبان را با وی ملاقات باید کرد و التماس
نمایند که ما را درین واقعه مدد نماید و معاونت کند اگر بقدم قبول پیش آید فهو المطلوب و الا من بنفس خویش متوجه منزل او شوم و آنچه گفتنی
باشد با وی بگویم چون شیعه معلوم فرمودند که مافی الضمیر مختار نسبت ابراهیم بن مالک چیست جمعی از اهل علم و خرد مثل ابو عثمان النهدی و عامر الشعبی
و غیر هم آنجا نزد ابراهیم رفتند و ابراهیم بعد از مراسم تعظیم و تکریم از روی لطف و مردی گفت که هر حاجتی که دارید بگویید تا حسب المقدور در انجاح
مساعی جمیله مبذول دارم یزید بن انس النخعی که بفصاحت بیان و استعمال سیف و سنان سرآمد بزرگان خود بود فرمود که یا ابا النعمان بجهت
آن آمده ایم که قضیه روی نموده معروض رای تو گردانیم و اگر قبول فرمائی در دنیا و عقبی نیکی و ادنی اختصاص یابی و اگر رد کنی ما ما را ای
از ای نصیحت کرده باشیم ابراهیم گفت بیان فرمای یزید گفت بشرط آنکه برین رای سر بسته بهیچکس اطلاع نماید ابراهیم ازین سخن تبسم شده
فرمود که افشای اسرار کار مردم دون همت بی وقار تواند بود در مقصود سخن گوی یزید بن انس گفت که ما را بکتاب خدای عز و جل و علاوت
حضرت مصطفی علیه من الصلوات اتمها بطلب خون اهل بیت آنحضرت دعوت میکنیم و حال آنکه طایفه از اخوان تو برین امر اتفاق نموده اند و احمد
بن سمط النجلی نیز مثل این کلمات گفته ابراهیم جواب داد که مسؤل شما را باجابت مقرون می کردانم مشروط بآنکه زمام امر و نهی در قبضهٔ اقتدار
من باشد یزید بن انس گفت بخدا سوگند که تو سزاوار حکومت و امارت هستی ولیکن مختار بن ابی عبیده از قبل ابو القاسم محمد بن علی موسوم
بایالت و ریاست گشته و ما با او بیعت کرده ایم و نقض بیعت نزد ارباب وقار از جملهٔ محالاتست ابراهیم خاموش گشت آن جماعت
از خانه بیرون آمدند و مختار را از کیفیت مجلس اعلام دادند و مختار بعد از سه روز با طایفه از شیعه که بجانب ایشان وثوقی داشت
بدر سرای آمد و از حاجبان رخصت دخول حاصل کرده مختار با قوم درآمدند و مختار و ابراهیم بر یک فراش نشستند بعد از تمهید مقدمات
با او خطاب کرد یا ابا النعمان درین شهر تا غایت تجانه هیچ کس نرفته ام چنانچه ترا معلوم است بنابر آنکه تو سپید قبیله و عشیرت خودی

و محمد بن علی مکتوبی برای تو فرستاده است درین باب مصلحت نوشته‌ام و مهدی ترا مامور گردانیده که با اتفاق نمایی با خون حضرت امام حسین و اولاد و بنی
اعمام و شیعه او از فاسقین و ظالمین طلب داریم اگر بقول مهدی عمل نمایی از جمله رستگاران باشی و اگر امتناع نمایی جواب این روز حجت
بر تو باشد و ابراهیم مکتوب را طلبید و مختار را اشارت کرد تا شعبی آن مهر را با او داد و چون کاغذ را بگشاد نوشته دید که من محمد المهدی
بن علی الوصی الی ابراهیم بن مالک الاشتر سلام علیک اما بعد وزیر و امین و مختص را که مختار است یعنی مختار بن ابی عبیده را بسوی تو فرستاده ام
و او را امر کرده ام با دشمنان ما قتال کند و خون برادرم حسین و اهل بیت او را از ایشان طلب دارد و باید که تو با قوم و قبیله خویش شرط
اطاعت بجای آوری و نصرت و مظاهرت از وی دریغ نداری اگر باین سعادت فایز گردی حکومت هر شهری که مفتوح گردد از ارض کوفه
تا اقاصی بلاد شام متعلق بتو باشد و بدانکه بدین سبب برابر منتی عظیم خواهد بود و اگر اباء و امتناع نمایی خسران دنیا و آخرت شامل حال
تو خواهد گشت ابراهیم مکتوب محمد حنفیه را مطالعه کرده روی بمختار آورده گفت یا ابا اسحاق چگونه است که پیش ازین که رقعها محمد بن علی بامن میرسید
پیش از نام او نام پدرش در انشا مسطور بود مختار گفت صدقت یا ابا النعمان ذلک زمان و هذا زمان آن وقتی دیگر بود و این وقتی دیگر است
ابراهیم گفت ما از کجا دانیم که این رقعه مکتوب محمد بن علی است مختار بگواهان اشارت کرد و هر که در آن مجلس بود بغیر از شعبی و پدرش بر صدق
قول مختار گواهی داد و ابراهیم بعد از ادای شهادت شیوه امارت مختار مسلم داشته فرمود تا کرسی شهود را بیت نمودند و ابراهیم با مختار بیعت کرد
مختار با یاران مسرور و خوشدل بمنزل خویش رفت و روز دیگر از شعبی پرسید که سبب مخالفت تو با یاران در گواهی دادن چه بود و شعبی سکوت را شعار خود ساخت
مختار گفت مگر در صدق شهادت آن جماعت تردد داشتی شعبی گفت که ایشان امیر و رؤسای عراق و مشایخ کوفه اند بچگونه نسبت بایشان این گمان
توان برد و مختار تبسم نمود شعبی دانست که آن مکتوب ساخته و پرداخته اوست گویند که ابراهیم بن مالک بعد از متابعت و مبایعت هر شب نزد
مختار آمدی و در باب خروج با وی مشورت نمودی تا رای ایشان بران قرار گرفت که در شب پنجشنبه چهاردهم ربیع الآخر سنه ست و ستین
هجری خروج کرده کوفه را متصرف شوند و ایاس بن مضارب البجلی که از قبل عبد الله بن مطیع شحنه کوفه بود معروض او گردانید که ابراهیم و جمعی
کثیر از مردم این شهر با مختار بیعت کرده اند عنقریب درین لیالی فتنه عظیم ظاهر خواهد گشت و وظیفه آنکه امیر در دفع این حادثه فکری بصواب فرماید
عبد الله بن مطیع امرا و سپه سالاران خود را طلب داشته محلات کوفه را بایشان سپرده گفت هر روز پاس دارید و هر کس را از اهل فتنه که بینید
سرش از تن جدا کنید و ایاس بن مضارب را فرمود تا با صد کس مسلح هر شب گرد کوچه و بازار برآمده مراسم ضبط بجای آرد و بروایت ابو المؤید
خوارزمی ابراهیم بن مالک اشتر پیش از موعد شبی با صد کس از اقربا و بنی اعمام خویش بخانه مختار میرفت که ناگاه ایاس بن مضارب سر راه
بروی گرفته پرسید که تو چه کسی و اینها چه مردم اند گفت ابراهیم و این جماعت یاران من اند که بمهمی روی نموده میروند ایاس گفت
چه مهم است که درین نیم شب این همه مرد مکمل از خانه بیرون باید آمد و حال آنکه چنان میشنوم که تو هر شب با طایفه از اهل صلاح باین راه آمد شد
مینمایی اکنون چاره نیست جز آنکه کشته شوم یا ترا پیش امیر برم ابراهیم گفت دست از ما باز دار و هر جا که خواهی در ضمان سلامت برو
ایاس گفت لا والله ترا با من نزد امیر باید رفت و ابراهیم بروی بانگ بزد که ای دشمن خدای تو از جمله قاتلان امیر المؤمنین حسین بن علی
هستی آنگاه نیزه از دست یکی از اصحاب خویش گرفته بر سینه ایاس زد چنانچه از پشتش بیرون آمد و اصحاب ایاس منهزم شده و ابراهیم
ایاس را همراه خود بمنزل مختار برده با او گفت که هر چند مقرر چنان بود که در فلان شب خروج کنیم اما صورتی روی نمود که توقف را مجال
نیست مختار گفت بشری بخیر این نخستین فتحی است که در آینه مراد ما جلوه گر آمد بعد از مختار با سپهداران سپاه خود مثل رفاعه بن شداد و قدامه

بن مالک

بن مالک و سعید بن منقذ گفت که در محلهای کوفه گشته فریاد کنید که یا منصور امت و یا لثارات الحسین بن علی و ایشان بموجب فرموده عمل نموده
خلق روی بدر سرای مختار نهادند و مختار جوشن پوشیده بر اسب سوار شد و ابراهیم بن مالک موافقت نموده بار دیگر از سرای بیرون آمدند
و عبد الله بن الحر با قبیله و عشیرت خویش بایشان پیوسته متوجه موضعی شدند که جمعی کثیر از مخالفان در آنجا مجتمع بودند و در آن ظلمت لیل
آن جماعت کشتی را بعد اخری منهزم ساخته مختار گفت اللهم انما احیینا لاهل بیت نبیک محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم فانصرنا علی من ظلمهم و تمم لنا
دعوتنا انک علی کل شیء قدیر و درین اثنا سوید بن عبد الرحمن با گروهی انبوه متوجه حرب مختار شد ابراهیم ازوی التماس نمود که بر جای
خود ثابت بوده محاربه مخالفان را به او گذارد و مختار ملتمس ابراهیم را مبذول داشته بود احکام متابعان خود را گفت که از اسپان فرود آیند
گر شما نصرت و ظفر اولی ازین خواستاید که دست بخون اهل بیت و اولاد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آلوده اند و همه پیاده شده جنگ آغاز نهادند و
اصحاب سوید منهزم شده بموضعی که آن را کناسه میگفتند رفتند و ابراهیم بمختار پیوست شبث بن ربعی و حجار بن اسود با گروهی انبوه از مخالفان
روی بایشان نموده و ابراهیم با اصحاب خود تکبیر گفته بر آن جماعت حمله کردند و ارباب شقاق مغلوب گشته و حیات خویش را غنیمت
شمرده در محلات پراکنده و در خلال این احوال ابو العثمان الهندی با قبیله خود خروج کرده فریاد برکشیدند که یا لثارات الحسین بن علی علیه الصلوة
و السلام الی انهالی المستعان و از اطراف و جوانب شیعه در ظل رایت او مجتمع شدند با فوجی از لشکر ابن مطیع بحرب اشتغال نمودند و آن روز
تا شب میان افواج هر دو فریق امواج فتنه متلاطم بود و چون صبح دمیدن آغاز نهاد مختار با شیعه و اهل بیت خویش از کوفه بیرون آمده
قریب جبانه فرود آمدند و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون ابراهیم سر ایاس بن مضارب شحنه کوفه را پیش مختار آورد و مختار زره
پوشیده بر اسب سوار شد و بر در سرای خود بایستاد و با پیغان مقرر کرده بود باید که اسلحه تمام آماده و اسپان تمام مهیا باشد و چون شعار
ما یا لثارات الحسین است بشنوید بیرون آیند و روی بدار الامارت و سرای سلطان گرفته هر که را در آنجا یابیم بکشیم و در آن شب مختار
بعزم خروج بر در سرای خود بایستاد و بمحلهای کوفه کس فرستاد تا شیعه را بآن علامت مذاکره کردند و خلق یک یک و دو دو از منزل خود بیرون آمده
متوجه وعده گاه میشدند و درین اثنا ابراهیم با مختار گفت که این رای صواب نیست پرسید که چرا ابراهیم گفت ابن مطیع بهر محله علیحده بازداشته
و چون شیعه متفرق از خانها بیرون آیند بدست ایشان گرفتار گردند اکنون مصلحت آنست که من با خیل خود بگرد محلات برآیم و خلق را بخروج
می خوانم و هر کس که بمن ملحق شود او از ارتکاب اعدا ایمن گردد و تو درهمین موضع اقامت نمای تا من پیش تو آیم مختار گفت برو اما ضرورت نشود
جنگ مکن ابراهیم روان شده در کوچهای کوفه میگشت و مردم را بنصرت خود میخواند تا بمحله جبانه بیش رسید و حجار با پانصد سوار از محل
در برابر ابراهیم آمده ابراهیم با او حرب کرده جمعی کثیر از طرفین کشته شدند و عاقبت حجار عاجز آمده اصحابش روی بهزیمت نهادند ابراهیم
با یاران خویش گفت که از عقب منهزمیان مروید که شب است و ابراهیم از آنجا بمحله سوید بن عبد الرحمن رفت و سوید با وی در مقام
مقاتله آمده مقتول گشت و ابراهیم بمحلات کوفه رفت و شیعه را ندا کرد و مردم از منازل بیرون آمده در ظل رایت فتح آیت او مجتمع گشتند
و چون سطاوعان ابن مطیع آواز شیعه را شنیدند و دانستند که مختار خروج کرده است و بعد از تحقیق و تفتیش بدار الامارت رفته بعرض
ابن مطیع رسانیدند که مختار هیج فتنه نموده است و با جمعی کثیر از در سرای خود ایستاده است و ابراهیم را بمحلات کوفه فرستاده تا
لشکر جمع کند حالا صلاح آنست که طایفه را بضبط محلات تعیین نموده و مردم با جرات و جلادت را بدفع مختار نامزد کن و خود بر قصر توقف
نمای تا روز شود تا عبد الله بصواب دید اهل تجربه عمل کرد و در آن شب قریب به بیست هزار کس بخدمت او مبادرت نمودند و از گردان

صف شکن و دلیران شیر افکن طایفه که کمان میبردند که میان زفاف و روز مصاف مساوات است بحرب مختار فرستاده بود و در اثنای این حال اصحاب ابراهیم
با او گفتند که اگر رخصت فرمایی بدار الاماره رویم و دل از کار ابن مطیع فارغ گردانیم ابراهیم گفت ما را نخست بسرای مختار باید رفت ما هم
که او در چه مقام است و چون ابراهیم قریب بمنزل مختار رسید دید که مخالفان او را احاطه کرده اند و در مقام مقاتله اند و نایره حمیت او التهاب
یافته شمشیر بر کشیده و از عقب ایشان حمله کرد و آن جماعت را منهزم گردانید و آن شب شبی بود در غایت مهتاب و تا روز در چند محل محاربات قوی
از قوت بفعل آمده بود و آنگاه خود را از شهر بیرون انداخته نواحی و بر سر راه لشکرگاه ساخت از مخنف گویند که از حمید بن مسلم و نعمان بن الجعد مرویست
که مختار درین صباح قوم را امامت کرده در رکعت اول سورة النازعات و در رکعت دوم عبس و تولی قرائت کرد که از هیچ امیری که امام بوده نشنیده
بودم و بعد از ادای فریضه بامداد مختار عرض لشکر کرده از جمله دوازده هزار کس که با او پیمان بسته بودند چهار هزار و پانصد کس بیشتر
خود ندید و مختار را از بیوفایی اهل کوفه تعجب شده و پشت دست بدندان گزیده اندیشناک شد و چون ابن مطیع آگاهی یافت که مختار کجاست افواج
حشم را مرتب گردانیده و سر فوجی را با امیری سپرده از عقب هم بجنگ او فرستاد و مفصل این مجمل آنکه شبث بن ربعی با چهار هزار کس و راشد بن ایاس
بن مضارب را با سی هزار کس و حجار بن ابجر را با سه هزار و لاور و غضبان بن قبعثری را با سه هزار مرد و شمر ذی الجوشن را با سه هزار کس و عکرمه بن ربعی
و شداد بن منذر و عبد الرحمن سعید را با سه هزار کس بحرب مختار فرستاد و در این حین شخصی از بنی حنیفه با مختار گفت که طبقات حشم عازم محاربه تو
گشته دل بر مرگ بنهاده اند مختار گفت ای برادر خدای سبحانه و تعالی کر سکون ایشان شکسته آن جماعت را منهزم گرداند چون تلاقی فریقین دست داد نایره
قتال و جدال اشتعال یافته ابراهیم بن مالک و عبد الله بن حر و مختار داد مردی و مردانگی داده حملات متواتر کردند و هنگام چاشت سپاه ابن مطیع
روی از معرکه برتافته باقی وجه متوجه شهر گشته و مختار در عقاب ایشان بوده مخالفان سرهای کوچها مضبوط گردانیدند و بار دیگر دست به تیغ و خنجر
بردند و به ترغیب سایب بن مالک برادر ابراهیم لشکر نصرت اثر پیاده گشته غبار فتنه بالا گرفت و از کثرت کشتگان در محلات و شوارع پس راه مجال
آمد شد نماند پیران و پیرزنان شهر از بامهای فریاد بر آوردند یا ابا اسحاق ترحم فرمای گفت شما از منازل خویش بیرون آیید که از شما ایمن اید
و مر خدای عز و جل جابر فاسقان که اولاد فاسطین اند گماشته و درین اثنا ابراهیم باعلی صوت خود مذاکره گفت انا ابراهیم ابن الاشتر انا ابن
افعی الذکر و او لشکر را دل داده میفرمود که از بسیاری دشمنان اندیشه مکنید چرا شعار خود بسازید که صبر و ظفر قرین یکدیگر اند و آخر الامر
صدمات مختار و ابراهیم و عبد الله بن الحر ابن مطیع با طایفه از خواص که بوده علما قصر امارت درآمده متحصن گشت و لشکر مختار کوشک را احاطه نمود
محاصره کردند و در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که چون ابن مطیع خبر یافت که مختار در دیر هند را لشکرگاه ساخت و راشد بن ایاس را با چهار هزار
سوار و شبث بن ربعی را با سه هزار کس نامزد حرب او فرمود نامزد کدام از جانبی قصد مختار را در میان گیرند و مختار خبر یافته ابراهیم بن مالک را
با هزار و دویست نفر بدفع راشد بن ایاس فرستاد و فرمان داد و نعیم بن هبیره را با هزار و ششصد کس بجنگ شبث بن ربعی گماشته و خود با باقی
لشکر در همان موضع که بود توقف نموده و مردو سردار بموجب فرمان شتافته به مخالفان رسیده جنگ در پیوستند و شبث از عقب
مرتبتان رانده بدیر هند رسیده و مختار با سپاه خود گفت که در جنگ سستی مکنید که اگر این گروه بر ما ظفر یابند یکتن را زنده نگذارند و در
اثنای گیر و دار چنین بمختار رسید که ابراهیم بن مالک بر مخالفان غالب شده راشد را بکشت و مختار قوی دل و مستظهر شد با آواز بلند تکبیر
تکبیر گفت و تیغ در راه اعدا نهاده قاصدی نزد ابراهیم فرستاد که از عقب گریختگان مرو و متوجه این جانب شو که مرا بتو احتیاج است و چون ابراهیم
راشد را بقتل آورد سپاهش منهزم شدند و روی باستیصال شبث بن ربعی نهاده و شبث بن ربعی بعد از لمحه که محاربه و مطارده نمود

از تیر

از تیر آویز عابر گشته فرار بکردانید و چون ابن مطیع از قتل راشد و انهزام یافت شبث را آگاه شده و دود حیرت بکاخ دماغ او راه یافت در کار
خویش متحیر و سراسیمه شد عمر بن الحجاج گفت ایها الامیر پریشانی بخود راه مده که سپاه تو قدرت و عدد بیش از لشکر مختار است و مردم او از اراذل
و اهل غوغا اند یکی از سرهنگان با فوجی از دلیران روزگار بحرب او فرست تا دمار از روزگار بر آید و ابن مطیع حارث را با گروهی انبوه
از تیر اندازان که در شب تاریک پیکان دیده مور و مار هم میدوختند بحرب مختار آهنگ شهر کرده پیادگان دروازه را ضبط نمودند
و در مقام ممانعت آمدند و از جانبین دست به تیر و شمشیر بردند تا روز گرم شد مردم مختار تشنه شدند و طایفه از رعیت که در بیرون
شهر مقام داشتند آب آوردند که لشکر سیراب کردند و مختار بر شرب آب اقدام نمود شخصی از وی پرسید که ایها الامیر مگر روزه میداری
که آب نخوردی جواب داد که آری آن شخص گفت اگر درین گرما افطار کنی بهتر باشد دیگری بانگ بروی زده گفت بر خلیفه مهدی اعتراض می کنی
و نمیدانی که این معصوم است و هرچه کند بفرمان امام باشد آنگاه روی بمختار آورده گفت اگر مس تفضل نموده از پس این نادان در گذر
و حالم است مختار گفت اللهم اغفر له و ازین مقالات منتشر گشت که مردم با او این نوع اعتقاد دارند چون مختار دید که بواسطه تیر اندازان دخول
ازین دروازه متعذر است طایفه در برابر ایشان گذاشته خود با ابراهیم و جمعی از ابطال رجال از دروازه دیگر بشهر در آمد و ابن مطیع از دخول مختار
مطلع گشته یکی از سرهنگان با پنجاه کس بمحاربه او فرستاد و مردو فریق بنجاهای که در شهر بود آن را کناسه میگفتند بهم رسیدند و مبارزان سینه و گرده
کارد یکدیگر به نیزه و خنجر شکافت عاقبت سپاه ابن مطیع راه انهزام پیش گرفته و درین اثنا ابن مطیع با غلبه تمام بجانب رسید و در برابر لشکر مختار صف زده
بایستاد و از جانبین وضیع و شریف و امرا سوار از اسپان فرود آمده و تیغ گریبان هم گرفته حربی صعب اتفاق داد و از مردم ابن مطیع بسیاری کشته
گشته و مختار قرار از اختیار کرده و در قصری که آن را دار الاماره میگفتند با غطاء کوفه و خواص پناه ساقی ذکر یافت متحصن گشت و مختار
و لشکر یابین مرکز دار قصر را در میان گرفتند روز بروز سپاه مختار متزاید میشد تا دوازده هزار مرد در ظل رایت او مجتمع گشته و چون سه روز برین
قضیه بگذشت اهل قصر از قلت طعام تنگ آمده بعد از استخاره و استشاره شبی ابن مطیع را از بام کوشک بزیر گذاشته تا سر خود گرفت روز دیگر
آن جماعت از مختار امان طلبیده ملتمس ایشان مبذول افتاد و مختار بدار الاماره نزول کرده دوازده هزار درم که در بیت المال یافت بر یاران
و هواداران قسمت فرمود و ابن مطیع در سرای ابو موسی اشعری مختفی گشت و جمع کوفیان بخدمت مبادرت نمودند و بکتاب خدا و سنت رسول الله علیه الصلوة
والسلام و طاعت مهدی یعنی محمد حنیفه و طلب ثار امیر المومنین حسین رضی الله عنه با مختار بیعت کردند و مختار بضبط کوفه اشتغال نموده عبد الله بن کامل را
شحنگی شهر موسوم گردانید چون او خبر یافت که عبد الله مطیع کجاست مختار را موضع اختفا آگاه ساخت و مختار در خفیه با ابن مطیع پیغام داد که مرا
بمقام تو برده اند برخیز و ازین دیار بیرون رو من نمی خواهم که ترا آفتی رسد که امکان تدارک داشته باشد و ابن مطیع در جوف لیل از کوفه
بیرون آمده بروایتی راه مکه پیش گرفت و چون بحرم رسید با عبد الله زبیر ملاقات کرد و ابن زبیر زبان بسرزنش بگشاد و ابن مطیع به بصره رفت
و چون کوفه در تحت تصرف مختار آمد عبد الرحمان بن هیش همدانی را بضبط موصل فرستاد و عبد الله بن حارث را بایالت ارمنیه نامزد کرد
و محمد بن عمر بن عطارد بن حاجب را بامارت آذربایجان موسوم گردانید و چون ابن کامل خبر یافت و سعد بن حذیفه را بر حلوان گماشت
و همچنین زمام حل و عقد ولایت ممالک دیگر را امید است که به سهولت مسخر خواهد شد در قبضه اقتدار مردم خردمند کاردان نهاد و او را
بموجب فرموده عمل نموده بر سر مهمات خود رفتند و از خلق بلاد و امصار بیعت مختار ستاندند و ببساط معدلت ممهد گردانیدند و مختار نیز
در کوفه ساس قواعد عدل و داد پرداخته رسوم ظلم و بیداد بر انداخت و شرع را نسق نمود تا بمقتضای آن ولایت قیام نماید و چون او

بمحبت عثمان متهم می داشتند بمارض نمود و خود را از ان سرزمین و از ان امر معاف داشت و مختار شغل خطیر قضا و منصب شریح بدیگری
از فقها مفوض گردانید و بنفس خویش در دیوان مظالم هر روز نشسته اهل ظلم و جور را گوشمال بسزا می داد و جزاه الله خیرا ذکر محاربه عبید الله
بن زیاد با مختار و قتل عبید الله زیاد مروان حکم در ایام حکومت خویش عبید الله زیاد را بحکومت عراق عرب فرستاده تا آن ولایت را در حیطه
ضبط و تسخیر در آورده با هر کس که حرب باید کند حرب کرد و آن ملعون متوجه آن صوب گشته سلیمان بن صرد و مجموع سپاه او را بکشت چون
مروان روی بدار جزا آورد و عبد الملک بر سریر سلطنت نشسته بابن زیاد گفت بر خلق روشنست که پدرم ترا امر کرده بود که عراق را از کدورت
مخالفان مصفا ساخته پرتو التفات بر حال رعیت اندازی و بنابر انقضای ایام حیات آن در حین تاخیر و تعویق ماند اکنون چنان می شنوم
که مختار خروج کرده است و جمعی کثیر در مقام متابعت او اتفاق نموده اند اگر در باب وی اهمال نموده آید ممکن که فتنه روی نماید که تدارک آن آسان
دست ندهد اکنون ترا با هشتاد هزار مرد متوجه جزایر عراق باید شد و در استیصال مختار سعی مشکور نمود و چون از کار او فراغت
حاصل شود بکفایت مهم مصعب بن زبیر بصره می باید رفت بعد از انکه از جانب مصعب خاطر تو جمع شود طرف حجاز را وجهه همت باید
ساخت تا از عبد الله زبیر فراغ بال حاصل شود و هر شهری که باهتمام تو مفتوح گردد یکچند امارت آن با تو مضایقه نباشد و ابن
زیاد با آن سپاه جرار طی مسافت نموده به نصیبین رسید و از آنجا هشت هزار کس به تعدی بسوی موصل روان کرد و عبد الرحمن بن سعید
بن قیس که از قبل مختار والی موصل بود از آن صورت آگاهی یافت و عنان عزیمت بجانب تکریت منعطف گردانید و عرض داشتی از ین
قلمی کرده بکوفه فرستاد و مختار در رفتن عبد الرحمن بتکذیب شرف اتحاد ارزانی داشت و قاصدی باو فرستاد و پیغام داد که در همان موضع
اقامت نمایی تا فرمان من بتو رسد انگاه مختار یزید بن انس اسدی که به نباهت ذکر و فخامت قدر و کمال شجاعت و وفور شهامت
از عظمای کوفه امتیاز داشت بحرب سپاه شام نامزد فرمود یزید گفت ایها الامیر بشرطی ارتکاب این امر خطیر می نمایم که سه هزار
کس مختار من باشند بشرط موافقت بجای آرند و مختار ملتمس او را مبذول گردانید و مختار بمشایعت او شتافته در حین وداع گفت
که ای یزید ترا وصیت میکنم اگر در رزم با دشمنان ملاقات کنی ایشان را تا شب مهلت ندهی و اگر احتیاج بمدد باشد مرا اعلام نمایی
باید که روز بروز قاصد و پیغام تو بمن متواصل گردد و یزید گفت ای امیر مرا بدعای خیر یاد دار که دعای تو بسنده است و مختار مکتوبی بعبد الرحمن
نوشت که یزید را باس و شدت و وقوف بر مکاید حروب و صولت او در معارک ترا معلوم است او را بدان صوب فرستادم باید که اطاعت او را
بر خود واجب و لازم شمرده بهر حرف فرمان وی کمر انقیاد و اذعان بر میان بسته بندی و از صوابدید او در نگذری که خیر و سعادت آن
تو در انست و بعد از مراجعت مختار از دیر ابو موسی یزید بن انس را فرستاد و بهمین اکتفا نکرده سه هزار دیگر را با سه هزار از عقب سپه
بدر وی روان کرد و شامیان بعد از طی مسافت قریب بلشکرگاه ابن انس رسیده در برابر او نزول کردند و در آن شب مرضی صعب
بیزید بن انس طاری گشته چون آفتاب طلوع کرده بر حمار مصری سوار شد و مردم وی را بدست نگاه میداشتند تا از مرکب نیفتد و باین
هیات پرتو التفات بر لشکریان انداخته و بتسویه صفوف خاطر متعلق ساخته با ایشان گفت که اگر من بمیرم ابن عم من ورقاء بن عازب
امیر شما باشد و اگر او آسیبی یابد عبد الله بن ضمره العذری را بامارت خود معین گردانید و اگر آفتی بوی لاحق گردد سعر الحنفی را متصدی
ریاست خویش شناسید بعد از آن از مرکب فرود آمده بر کرسی بنشست و سپاه خود را بجنگ ترغیب و تحریض نموده آتش حرب زبانه بفلک
اثیر کشید و چون ستیز و آویز از حد اعتدال در گذشت ورقاء بن عازب بمبارزی حمله کرد و او را بضرب تیغ از پشت زین بر زمین انداخت

انگاه سر

انگاه سراپرده اظهار اشارت کرد و اهل عراق بهیات اجتماعی بر شامیان حمله آوردند و پای ثبات مخالفان متزلزل شده از معرکه بیرون رفتند و عراقیان
ایشان را تعاقب نموده میزدند و میکشتند تا بقیة السیف را بلشکرگاه ابن زیاد رسانیدند و از معارف حشم شام سیصد کس بقید تقریر اسیر و دستگیر
شدند و در نماز دیگر که اسیران را بپای تخت یزید بن انس حاضر ساختند از شدت مرض او را مجال تکلم نبود و بمقتضی اشارت مجموع اسیران را گردن
زدند و چون شب درامد یزید بن انس بجوار رحمت ملک غفور پیوست و مردم عراق از فوت امیر خود ملول و محزون گشتند و ورقاء بن عازب ایشان را
تسکین داده گفت فرد هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود ۰ آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود ۰ انگاه در باب حرکت و سکون با اصحاب
مشورت نموده با سپاه بران قرار یافت که بازگشته بکوفه روند که ایشان زیاده از چهار هزار مرد نبودند و ابن زیاد هشتاد و چند هزار مرد از
مردم شام و جزیره در موصل نشسته بودند و چون ورقاء بن عازب مراجعت نمود این خبر در کوفه شیوع یافت که شامیان یزید بن انس را کشتند
و ورقاء بن عازب مراجعت نموده بهزیمت می آید و اعدا زبان دراز کرده مختار محزون گشت و در همان اوان مبشران بشهر درآمده صورت واقعه
معروض مختار گردانیدند و او بسی بشر و شادمان شده بعد از استشاره و استخاره ابراهیم بن مالک را با جمعی از ارباب جلادت که میدان رزم را
بر مجلس بزم ترجیح می نمودند بجنگ عبید الله زیاد فرستاد ذکر خروج بر مختار و رفتن ابراهیم بموصل و ظفر یافتن وی بر ابن زیاد
سبب مخالفت کوفیان آن شد که مختار کهتران ولایت کوفه که پیش از رفتن ابن مطیع با او بیعت کرده بودند بر مهتران دیار که بعد از آن در صدر صحبت
او در آمدند در جمیع ابواب تفضیل و ترجیح مینمود و جهت طایفه ثانیه حکم ایمان باز داشت و این معنی بر طبایع رؤسای کوفه دشوار آمده با یکدیگر
قرار دادند که هنگام فرصت دست بردی نمایند و چون ابراهیم بن مالک اشتر بعزم محاربه ابن زیاد از کوفه بیرون رفت شبث بن ربعی و زبیر و ...
آن مملکت بمختار رعب دادند که اگر بیش از این با احوال اصحاب ناموس بی پروازی نمایی این جماعت ترا از میان بر خواهند داشت و قدا غدر حر
اند و مختار چون برین واقعه اطلاع یافت بتمهید معذرت اشتغال نموده جوابی بسزا گفت و فی الحال جمازه سواری از عقب ابراهیم فرستاده
پیغام داد که در مراجعت مسارعت نمایی که حادثه چنین روی نموده و قاصد در رباط مداین بابراهیم رسید و او از آنجا بازگشت و در حال
این احوال اشراف کوفه در قتل مختار اتفاق نموده جوشنها پوشیده بمنزل شبث بن ربعی رفتند تا بموافقت او بر سر مختار روند انجم محاربه
جمعی سپاه که باقی مانده بود مستعد قتال شده از دار الاماره بیرون آمد و در رقعه ای که قرب آن موضع بود توقف نمود و چون شمر ذی الجوشن
و محمد بن اشعث و عمرو بن سعد و سایر اهل فتنه با شبث ملاقات کرده او را بر مخالفت مختار تحریص کردند شبث گفت مصلحت اینست که اول کسی
نزد مختار ارسال کرده نصیحت کنیم و ببینیم که با ما در چه مقامست بعد از آن بر حسب مقتضی وقت عمل نمایم و این رای موافق مزاج مخالفان
افتاد و شبث پسر خود را پیش مختار فرستاده پیغام داد که اعیان کوفه فلان و فلان جوشنها پوشیده و شمشیرها کشیده نزد من آمده اند و در
محاربه تو یکجهت گشته اگر قبول میکنی که بتلافی تقصیرات گذشته مشغول گردی شاید که این فتنه تسکین یابد والا غبار وحشت بنوعی ساطع خواهد شد
که روزگار نتواند نشاند و مختار جواب داد که ملتمسات خود را بر کاغذی نوشته پیش من فرستید تا آن را دستور العمل سازم و مدارای مختار
بجهت آن بود که ابراهیم در رسد و در اثنای این گفت و گو ناگاه آواز طبل بهم بر آمد و ابراهیم بکوفه رسیده شهری پر آشوب دید بخدمت مختار
کیفیت واقعه بتفصیل باو در میان نهاد ابراهیم گفت ای سکان با چه زهره و یارای آن باشد که با تو اظهار مخالفت کنند و بر فور روی
بدفع شر ایشان آورده و در حمله اول یکی از سرداران با پنجاه کس او را گرفتند و هشتصد مرد را اسیر کرده صنادید کوفه منهزم گشتند و در زوایای
ناکامی خزیدند و مختار تفحص اسیران نموده دویست و پنجاه نفر را از آن جماعت که بجنگ امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه با عمر سعد رفته بودند

بکشت و دیگران را اطلاق فرموده و چون خاطر مختار از جانب مخالفان جمع گشت فرمان داد تا بار دیگر ابراهیم بن مالک بجنگ ابن زیاد کمر بندد
و ابراهیم بموجب فرموده از کوفه بیرون آمده متوجه سپاه شام شد و بعد از قطع منازل و مراحل با سپاهی که در رستم و اسفندیار غاشیه کشی
می نمودند بشهر نهر خزر نهر موصل رسیده فرود آمد و ابوالمویه خوارزمی گوید که در لشکر ابن زیاد مردی بود از بنی سلیم که او را عمیر گفتندی این شخص
قاصدی نزد ابراهیم فرستاده پیغام داد که من داعیه آن دارم که با تو پیوندم بشرطی که در ضمان امان باشم و ابراهیم عمیر را امان داد و او را بمواعید
دیگر مستظهر و امیدوار گردانید و عمیر در جوف لیل با هزار کس از اقربا و موالی و ممالیک خویش از معسکر ابن زیاد بیرون آمده بخدمت ابراهیم مبادرت
نمود و ابراهیم مقدم او را عزیز داشته انواع تلطف و احسان بجای آورد و اموال بی نهایت بعمیر و اصحاب او بخشید و با او گفت میخواهم خندقی
برگرد لشکرگاه کرده بتدریج با شامیان جنگ کنم رای تو درین باب چیست گفت ای سپهدار تو بسیاری از لشکر شام کمتری و هرچند بیشتر توقف کنی
ایشان دلیرتر گردند مصلحت چنان می نماید که اکنون از تو خوفی عظیم و رعبی قوی بر ضمیر ایشان استیلا دارد مهم محاربه را فیصل دهی ابراهیم گفت شرط نصیحت
بجای آوردی و مرا به قول و فعل تو وثوقی پیدا شد زیرا که امیر مختار در وقت وداع همین سخن با من گفته بود و روز دیگر ابراهیم به تعبیه سپاه
پرداخته میمنه سفیان بن یزید را بگماشت و صلاح و فساد میسره را بعلی بن مالک سکونی سپرده و اسباع طبقات حشم را در نصایح گرانبار
گردانیده فرمان داد تا فوج فوج از عقب یکدیگر بر تلی عظیم که مشرف بود بر لشکر شام برآمدند و شامیان چون جلادت اهل عراق مشاهده کردند تعجب نمودند
زیرا که مقصود ایشان نبود که آن جماعت در محاربه پیش دستی نمایند و چون ابن زیاد دانست که بغیر از جنگ چاره نیست بر تسویه صفوف اقدام نمود
میمنه را بشرجیل ذی الکلاع تفویض نموده و زمام اختیار میسره را در قبضه ربیعه بن مخارق نهاد و حصین بن نمیر را در قلب جای داده بر جناح میمنه
عبدالله بن مسعود فزاری بگماشت و بر خارج میسره حمله بن عبدالله را بداشت و دل بر مرگ نهاده دست به عنان آورد و به تضرع و زاری
از حضرت باعزت نصرت یاری طلب کردند و چون فریقین قریب بیکدیگر رسیدند ایستادند و سگی از کلاب شام که او را عوف بن صعفان کلبی
میگفتند در میان هر دو صف آمده آواز برکشید که ای شیعه ابوتراب و ای لشکر مختار کذاب و ای دوستان اشتر مرتاب هر که از شما مستعد به پایش شجاعت
باشد باید که بمبارزت من بیرون آید از سپاه عراق احوص شداد همدانی در برابر او رفته میان ایشان ملاقات واقع شد و در آخر احوص
از عوف پرسید که ترا چه نام است گفت و امنازل الابطال گویند احوص گفت نام تو و نام من قریب بیکدیگرست مرا ضرب الآجال خوانند بعد
از آن بر هم حمله کردند و احوص شمشیری بر عوف چنان زد که بر خاک مذلت افتاد و جان بمالک سپرد و احوص نعره زد که قتل الحسین هل من مبارز دوانی
سخن عرق حمیت داود بن عروه الدمشقی در حرکت آمده پای در میدان نبرد نهاد و بضرب تیغ احوص جیفه خویش بدو سه انداخت حصین بن نمیر فرود آمد
مجموعه جماعتی از سپاه خویش جدا شده مبارز طلبید و شریک بن خزیم التغلبی مقابل او شتافته دمار از نهاد خاکسار برآورد و قتل حصین موجب هراس شامیان
گشت و در بین اثنا ابراهیم بن مالک در میان هر دو لشکر ایستاده و باواز بلند گفت ای شیعه خدا و ای انصار دین این مرجانه لعین آنکس است
که آب فرات را از امیرالمؤمنین حسین بازداشت و وی آن ملعونست که حسین پیغام داد که ترا امان ندهم مگر آنکه بحکم من راضی شوی و وی آن مردودست
که حسین را بفرمان وی کشتند و اهل بیتش را چون اسیران ترک و روم و دیلم از کوفه بدمشق بردند هرگز فرعون با بنی اسرائیل این ظلم
و جور نکرد که او نسبت به اهل بیت نبوت که خدای سبحانه و تعالی ایشان را از رجس پاک گردانیده روا داشت و من امیدوارم که حق عز
و علا امروز شما را که بتیغ تیز و شمشیر خونریز ما طایفه را هلاک کرد و انداز بعد از آن ابراهیم و اهل عراق بر ارباب ذات النفاق حمله کردند و هر دو
فریق از طلوع خورشید تا قریب شام از روی جد و اجتهاد کوشش کردند و سپاه شام در وقت اصفرار شمس چاره منحصر در انهزام دانسته



فرار برقرار اختیار کردند و تیغ یمانی عراقیان سرافشانی آغاز نموده و بروایت ابوالمویه خوارزمی هفتاد هزار کس از مخالفان بقتل آمده و دواز
و شصد کس از ایشان زخمدار شدند و بعد از نماز شام ابراهیم بن مالک اشتر شخصی را بر کنار آب دید که دستار حریر بر سر بسته و جوشنی
و تیغ در بر داشت و صفوف مذهب دست او بود و ابراهیم بطمع صفحه تیغ بر روی خود و صفحه را از دست وی ربوده ابراهیم بازگشت و روز دیگر
بانزدیکان خود گفت که من دوش یکی از مخالفان که رایحه مشک از و بمشام رسید و اسپی از زیر ران داشت زخمی زدم و اکنون در کنار فرات در
فلان موضع کشته افتاده است بروید و تفحص نمایید که وی کیست و غالب ظن آنکه ابن زیاد ملعون است جمعی بدان محل رفته ابن زیاد را کشته یافتند
و سر او را از تن جدا کرده نزد ابراهیم آوردند و پیشانی خضوع بر زمین نهاده سجده شکر بجای آورد که بخشنده بی منت نعمت توفیق ارزانی
داشت تا چنین لعینی را بقتل رسانیدم و در بعضی روایات آمده که چون ابن زیاد بضرب شمشیر ابراهیم که در ظلمت لیل از پشت باد پایی بر خاک
مذلت افتاد و غلام خویش را گفت که فرود آی و سر ابن زیاد را از تن جدا کن غلام گفت ایها الامیر تو درین تاریکی چون دانستی که این ابن
زیاد است جواب داد که آن مطرود چون مشک با خود میداشت و حالا بوی آن از شمشیر بمشام من میرسد و چون ابراهیم سر ابن زیاد را بعد از فتح
سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرجیل ذی الکلاع و ربیعه بن مخارق و سایر روسای شام را بار دیگر بطایفه میخندید و بکوفه فرستاد و شیعه
ازین صورت شادمان بمراسم شکر باری سبحانه و تعالی قیام نمودند و نذر بمستحقان رسانیدند نقل است پیش از رسیدن خبر فتح مختار گفت
که عنقریب ابراهیم بر مخالفان غالب آمده سر ابن زیاد و حصین و فلان و فلان را بکوفه خواهد فرستاد و جمعی از جمله آن دیار صدق قول مشاهده کرده
گمان می بردند که وحی بروی نازل میشود و جمعی با ایشان گفت ازین حسن فاسد رجوع نمودند که امثال این کلمات ناشی از فراست مومن میباشد چنانچه
رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده که فراست امیرالمومنین لا تخطی ابوالمویه خوارزمی گوید که مختار سرهای امرای شام را با فتح نامه و سی هزار دینار
بمکه نزد محمد حنیفه رضی الله عنه فرستاد و شکرانه آن موهبت باقی روس را از مواضع مناسب بیاویخت و چون این خبر بمحمد حنیفه رسید و رکعت نماز
گزارده الحمد کرد و تا روس شامیان بیاویزند ابن زبیر او را ازان حرکت مانع آمده فرمان داد تا آنها را دفن کردند و تسلط مختار و غلبه او بر
مزاج ابن زبیر دشوار آمد جهان گشاده بروی تنگ گشت و چون ابراهیم بن مالک نخعی چنین اختصاص یافت خراج ممالک جزیره را مدتی
بر اصحاب خود صرف کرد و برخی را نزد مختار فرستاد و تمام ولایت عراق تا مداین و دیار ربیعه و مصر در تحت تصرف مختار و گماشتگان او
آمد و عبدالملک مروان بر مملکت مصر تا زمین مغرب استیلا یافت و حکومت حجاز و بلاد یمن بر عبدالله زبیر قرار گرفت

## ذکر مقتل قتلهٔ قرة العین حیدر کرار

چون مختار بجانب ابی عبیده بروایاتی که مذکور گشت فرمان روا شد بکار تیغ بقتل کشندگان امام حسین علیه السلام
نپرداخت محمد حنیفه و طایفه از شیعه زبان طعن بروی دراز کرده گفتند این مرد که دعوی دوستی خاندان طیبین و طاهرین میکند در قول خود صادق
نیست که اکثر آن جماعت در کوفه بطمانینت خاطر نشسته اند و او تغافل و تساهل را شعار و دثار خود ساخته است و این خبر بسمع مختار رسید
بتقصیر خود اعتراف نموده و فرمود تا عبدالله کامل و آسامی که حاضران دشت کربلا مفصلا در صحیفه ثبت کرده بعرض او رسانیده و مختار
مرکب از آن ملاعین را بسوی گشت          که خیره ماند از و دیده اولوالابصار یکی از جمله قبیلان شمر ذی الجوشن کلاهی که بعد از خروج
کوفیان بر مختار موافقت او با ایشان کرده و بعضی از قرای کوفه رفته در آن اوان محبت بدو را بر آن داشت که مکتوبی بمصعب ابن زبیر
نوشته مصوب شخصی کرد تا بمبصره رساند و یکی از سرهنگان مختار ابن عمره نام برین صورت اطلاع یافت آن شخص را بگرفت و از وی
مقام شمر معلوم کرده بفرمان مختار با طایفه از اعوان و انصار روی بدانجا نهاده و بعد از اندک فرصتی بموضع معهود و منزل محمود

شمر رسیده اطراف و جوانب او را احاطه کرده و شمر را مجال آن نشد که جوشن و جامه پوشد تا طعنت زشت که در میان دار و پیش رو ماند و طلبه تکاب خصم را
دفع توان کرد و با هماهی بروی که بر میان زده بود به نیزه خود را ساگرفته متوجه ابوعمره شد و ابن ابی الکنود بر حمله کرده سر نامبارکش را از تن جدا
ساخت جثهٔ خبیث او را پیش سگان انداخت و از ان جمله یکی عمرو بن حجاج الزبیدیست که مردم مختار او را می طلبیدند فرار نموده از کوفه
بیرون رفت و در راه عطش بروی مستولی شده نتوانست که راحله راند و در ان حین جمعی از شیعه باو رسیده گردنش را از بار سر سبک ساختند
و از انجمله دیگر عمر سعدست که مختار را او راه شفاعت عبدالله بن جعده بن هبیره که خویش و داماد امیرالمومنین علی رضی الله عنه بود دلمان داده
و مختار عبدالله مذکور را معزز و مکرم میداشت و از اشارت و فرمان او تجاوز جایز نمیداشت محمد بن اسحاق گوید که دختر مختار
در حبالهٔ نکاح عمر سعد بود و جمهور مورخان بر انند که منکوحهٔ عمر خواهر او بود و بالجمله چون خبر امان عمر سعد بمحمد حنفیه رسید نامه بمختار نوشت مضمون
انکه تو بوسیلهٔ محبت اولاد و اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم خروج کردی و پیوسته اظهار این معنی مینمودی که چون بر قتلهٔ حسین رضی الله عنه
دست یابم هیچ یک از آنها را نگذارم اکنون راس و رئیس ایشان عمر سعد فارغ البال هر صبح و شام بخانهٔ تو می آید تو باوی مدارا و مواسا زندگانی
میکنی و این صورت از تو بغایت بعید و بدیع مینماید مختار نامهٔ محمد حنفیه را مطالعه کرده گفت مهدی راست میگوید و من بتلافی تقصیرات گذشته
قیام خواهم نمود و بعد از ان روزی در مجلس گفت که من شخصی را خواهم کشت که متصف بصفات کذا باشد و تا ان اوصاف بغیر عمر سعد در کوفه
کسی موصوف نبود و بعد از تعداد صفات او مختار گفت که بقتل آن شخص طوایف ملایک مقربین مسرور خواهند گشت و در ان انجمن هیثم بن
اسود این حدیث را شنیده دانست که مراد مختار عمر سعدست و چون میان ایشان طریق محبت و وداد مسلوک بود پسر خود را نزد عمر فرستاد و کلام
همین گفت و مقصود بجز تو دیگری نخواهد بود و عمر سعد جواب داد که قوت عهد و میثاق مختار با من چنان استحکام دارد که گردون
گردان آن را متزلزل و ویران نتواند کرد اندیشه ای پسر خود برو و باید ر بگوی که خاطر جمع دارد و در خلال این احوال حفص ابن عمر سعد که بقول
محمد بن اسحاق نبیرهٔ مختار است و بروایت جمهور خواهرزادهٔ او بود چنانچه سابق ذکر یافت پیش او در آمده مختار حفص را بر پهلوی خود نشانده و ابو
عمره را که عیسی بیع طلبیده در خفیه باو گفت که بخانهٔ عمر سعد رو و باوی بگوی که امیر ترا می طلبد اگر اجابت کند وی را بیار و الا رداو طیلسانش
خود طلب دارد و گردنش بزن که مراد از ان شمشیرست و ابوعمره بموجب فرموده متوجه منزل عمر سعد شد و بی رخصت با جمعی که همراه داشت بسرای
او در آمده چون نظر عمر بر ان گروه افتاد مشوش خاطر گشت پرسید که سبب آمدن شما چیست گفت فرمان امیر را اجابت کن عمر گفت
و ازین سخن وهم و هراس بر خاطر او استیلا یافته گفت امیر من چه مهم دارد و حال انکه عهد امان نامه بجهة من از وی گرفته است انگاه عهدنامه را با بوعمره
نمود در انجا نوشته دید که عمر سعد و اموال و اولاد و اهل بیت او از مختار در زمان امان باشند مادام که احداث حدثی نکند ابوعمره گفت یا ابا حفص
راست میگویی اما امان تو مشروط بشرطیست که از تو حدثی روی ننماید و از ان زمان که این عهدنامه نوشته شده لااقل بروز دو مرتبه بیت الخلا
رفته و حدث کرده و خود انصاف بده که چگونه خون فرزند فرزند مصطفی صلی الله علیه و سلم و پسر فاطمهٔ زهرا از تو طلب داشته این جرم عظیم را
از تو در گذرانیده و مع ذلک خاطر پریشان مکن چه می شاید که طلب تو جهت امری دیگر باشد و عمر چون دانست که حال چیست فریاد زد که ای
غلام ردای طیلسان مرا بیار تا بدار الامارت روم و ابوعمره وصیت مختار را یاد کرده گفت ای دشمن خدا ای با من مکر و فریب تو و زیرکی
انگاه شمشیری بر فرق نامبارک فرود آورده عمر بخاک افتاد و یاران ابوعمره فرموده تا سر او را از تن جدا کردند چون سر او را نزد مختار بردند در ان مجلس
نهاده مختار از حفص پرسید که سر راکی شناسی گفت آری سر پدر منست و زندگانی بعد از وی ناخوش خواهد بود مختار گفت راست میگویی



ترا به پدر رسانم بعد از ان فرمود تا گردن حفص زدند و در روایتی انکه چون ابوعمره را بقتل رسانید حفص پسر او را گرفته پیش مختار برد باسان گفت که
این شخص را به پدر ملحق سازد حفص گفت ایها الامیر من در کربلا همراه او نبودم مختار گفت چنین است اما تو باین مفاخرت مینمودی که پدر من قاتل
حسین است بخدا سوگند که بعد از وی زندگانی نخواهی کرد و همان لحظه فرمود تا او را از میان برداشتند و سر دو پسر را با مبلغی زر نزد
محمد حنفیه رضی الله عنه فرستاد و از انجمله دیگری قیس بن اشعث است که پناه بعبدالله بن کامل برد که مختار مقرب تر از وی نداشت
و عبدالله او را زینهار بخدمت مختار شتافت و معروض داشت که قیس پناه بمن آورده است و من او را امان داده ام اکنون مامول
انست از سر جریمهٔ وی درگذرد مختار ساعتی خاموش شد باوی گفت که انگشترین خود را بمن ده تا ببینم که آن را چگونه ساخته اند و عبدالله خاتم
خود را باو داده مختار عبدالله را زمانی طویل بسخن مشغول داشت ابوعمره را طلب داشت و در پیش باوی گفت که این خاتم را پیش زن عبدالله کامل بر و بگوی
که شوهر تو این نشان بمن داده است و گفته است که قیس بن اشعث را بمن نمای که با او سخن دارم که مستلزم خلاص وی خواهد بود باید که نظر تو بر قیس
افتد خاطر من از وی فارغ گردان و ابوعمره امتثال نموده عمل نمود زن عبدالله بخانهٔ که قیس مختفی بود او را در آورده و ابوعمره فی الحال بر تو استمام
بر حال وی انداخته سرش را پیش مختار برد و مختار در ان نظر کرده گفت که هذا قطیفة القمیص و قیس در کربلا قطیفهٔ امام حسین را گرفته بقیس قطیفه اشتهار
یافته بود چنانچه مرقوم کلک بیان گشته ابوالموید خوارزمی گوید که طایفهٔ از اعوان مختار بر عزیمت قتل خولی بن یزید الاصبحی که سر امیرالمومنین حسین را
از بدن مبارکش جدا کرده متوجه منزل وی شدند و ناگاه بمنزل وی در آمدند و خولی در دودکش مختفی گشت و آن جماعت از زوجهٔ او عیوف نام
که پیوسته بواسطهٔ آن امر قبیح خولی را لعنت کردی پرسیدند که شوهر تو کجاست گفت نمیدانم و بدست اشارت کرد که در دودکش است و او را از انجا
بیرون آورده نزد مختار بردند مختار فرمان داد تا خولی را در مجلس پیش او کوسفند ذبح کردند و جسد ناپاک او را بسوختند بعد از ان شخصی را
نزد مختار آوردند که محل بن سلیم نام داشت و گفتند این آنکس است که طمع در خاتم حسین بن علی رضی الله عنهما کرده دو انگشت مبارک او ببرید
مختار گفت تا دست او و پای او را ببریدند و بگذاشتند و در خون میغلطید تا جان بمالک سپرد و در ان روز شخصی دیگر را نزد او بردند
گفتند که این ملاعین بعد از قتل حضرت حسین اموال او را غارت کرده مختار گفت تا ایشان را زنده پوست کنند ابومخنف گوید که مختار گفت
تا حکم بن الطفیل را حاضر کنند و گناه وی آن بود که سلاح سبب عباس بن علی را گرفته بود و تیری بجانب امیرالمومنین حسین انداخته بود و بر دامن
او رسیده و انگاه فرمود تا اصحاب او را تیر دوز کردند و هم ابوحنیفه گوید که سعد حنفی روزی با مختار گفت که یزید بن مالک و عمران بن خالد و عبیده
البجلی و عبدالله بن قیس از جملهٔ روسای قتلهٔ امام حسین در فلان موضع اند و چون نظر مختار بر ان جماعت افتاد گفت ای قتلهٔ صالحین و ای کشندهٔ کسانی که
سید جوانان اهل بهشت و انصار دین و اهل بیت اولین و آخرین خود را در تیغ تقدیر اسیر و دستگیر می یابید کشندهٔ عبدالله زیاد ما را بمکروه بان
لشکر فرستاد و از سر خون ما در گذشته بر ما بیچارگان منت نه مختار جواب داد که چون بود که شما آن روز بر ما ننهادید و آن ترحم روان مصطفی
و مرتضی علیه السلام شرم نداشتید انگاه اشارت کرد تا ایشان را به بازار برده گردن زدند القصه بطول ما سرکرا از ان ظلمه یافت بکشت و بسوخت
و در خانه و مان زنده که فرار نموده ببصره رفته آتش کین و سخط برافروخت و اکثر قلم شکسته قم بتفصیل گرفتن و کیفیت کشتن ان مخاذیل
برداز و یکی که از مقصود باز ماند

## ذکر انچه میان عبدالله زبیر و محمد حنفیه واقع شد

در بعضی از تواریخ مسطورست
که در سنهٔ ست و ستین هجری که هم مختار در کوفه تمشیت پذیرفته بود عبدالله زبیر محمد حنفیه رضی الله عنه را تکلیف کرده که با او بیعت کند و محمد
عبدالله میدانست که بجز طاعت و عبادت مشغول است و داعیه حکومت ما دوست ندارد اما غرضش آن بود که چون مختار بشنود که امام

و پیشوای او باعبدالله بیعت کرده ناچار در مقام متابعت آید و محمد حنفیه امتناع نموده ابن زبیر گفت اگر بیعت نمی‌کنی دل از جان برگیر و چون
محمد مضطر گشت از عبدالله مهلت طلبیده ابن زبیر گفت محالست که ترا یکساعت مهلت دهم محمد گفت سبحان الله محمد مصطفی صلی الله
و سلم صفوان مشرک را چهار ماه امان داد و تو مرا یکساعت امان نمیدهی و بعد از گفت و گوی بسیار مقرر آن شد که قضیه بیعت دو ماه موقوف
باشد و محمد حنفیه تا انقضای آن مهلت و مدت در کنجی مختفی بود و ابن زبیر آن حضرت را در خانه که بر سر چاه زمزم ساخته بودند محبوس کرده چهل کس
بحراست او معین گردانید و محمد با یاران و اهل بیت خویش نامه بمختار نوشته او را از ان حال آگاهی دادند و مختار بالتفات آن جناب
مفتخر و مباهی گشته به استحضار خلایق فرمان داد و چون مجتمع گشتند مختار نامه را بایشان خوانده گفت ابن زبیر مهدی را در حبس
داشته است و جد من احتیاج دارد و بخدای عز و جل سوگند که من نوعی بمعاونت و مظاهرت وی قیام نمایم که عالمیان از مشاهده آن حیران گردند
بعد از ان بترتیب و تجهیز لشکر قیام نموده طبیان بن عماره و شخصی دیگر از اعیان و اشراف را چهار هزار درم داده با پانصد کس مقدمه لشکر را
گردانید و ابو المعمر و هانی بن قیس و عمر بن ابی طارق و یونس بن عمرو را با طبقات حشم در عقب هم روان کرد و درین اثنا متابعان ابن زبیر هیمه
بفرمان وی بر سر چاه زمزم هیزم میکشیدند که اگر محمد حنفیه از بیعت تخلف نماید او را بسوزانند و چون پنجاه و شصت روز از مدت مهلت گذشت
طبیان با پانصد کس در حریم حرم ظاهر گشت و مردم ابن زبیر مقهور لشکر مختار گشته [illegible] خواست که دست تعرض بایشان دراز
کنند و چون سرهنگان مختار روا احدا بعد واحد محاربه نمایند محمد حنفیه ایشان را از ان اندیشه مانع آمده فرمود که در حرم قتال جایز نیست
و مالی را که مختار بدان جانب فرستاده بود بر لشکر قسمت فرمود و میان محمد حنفیه و ابن زبیر صلح روی نموده و محمد سپاه مختار را بدان
رخصت داد که اگر ابن زبیر بیعت نخواهد کرد آماده قتال باش و آنجناب در برابر سخنان خشونت آمیز گفت و شیعه خود را گفت پراکنده شوید
که من از حرم بیرون نخواهم رفت تا حکیم علی الاطلاق میان من و عبدالله حکم فرماید و ایشان از مفارقت او استبعاد نموده
مقارن این حال عبد الملک بن مروان مسرعان بمکه فرستاده امام را طلب داشت و محمد با جمعی کثیر از شیعه و موالی خویش عزیمت دمشق
نموده چون بمداین رسید شنید که عبد الملک با عمرو بن سعید الاشدق غدر کرده او را کشته است و ازین صورت خایف شده در بعضی
از حدود شام ساکن گشت و درین اثنا چون عبد الملک بن مروان شنید که مردم بذکر خیر محمد حنفیه زبان میگشایند از طلب وی پشیمان
گشت و رقعه بجناب ایشان ارسال نموده مضمون آنکه هر که متقلد قلاده بیعت نگشته باید که او دور از قلمرو من باشد و آن جناب بمکه رفته
در شعب ابی طالب نزول فرموده و ابن زبیر نزد او خبر فرستاده که بر خیز ازین دیار بیرون رو و بنابر بی ادبی او شیعه از محمد حنفیه رخصت
طلبیدند که با ابن زبیر جنگ کنند و محمد رخصت نداده و در شان او دعا کرد که خدایا لباس ذل و خوف در روی او پوش و بر وی و بر اتباع
وی شخصی را بگمار که شبهت با من و قساوت قلب متصف باشد بعد از ان از شعب بیرون آمده بطایف رفت و در زمانی که حجاج بمحاصره
ابن زبیر اشتغال داشت مراجعت نموده بار دیگر شعب ابی طالب را بنور حضور مشرف گردانید و حجاج از آمدن او خبر یافته پیغام فرستاد
که مطلوب و متوقع از تو آنکه از بیعت عبد الملک ابا و امتناع نکنیم و چون عبد الله زبیر شهادت یافت محمد حنفیه مکتوبی بشام ارسال کرده
از عبد الملک برای خود و متابعان امان طلبیده و عبد الملک نامه بحجاج نوشته او را بتعظیم و توقیر آن جناب وصیت کرده و محمد بعد از ان
متوجه دمشق گشته با او بیعت کرد و از انجا معاودت نموده بار دیگر بطایف رفته و بقولی در ان سرزمین بجوار رحمت رب العالمین پیوست

## ذکر توجه مصعب بکوفه و قتل مختار

چون شبث بن ربعی و محمد بن اشعث از مختار گریخته ببصره رفتند و مصعب بن زبیر را بر حرب

مختار ترغیب

مختار ترغیب و تحریص نمودند و مصعب بایشان گفت که تا مهلب بن ابی صفره بمن نپیوندد متوجه کوفه نمیشوم و چون مبالغه و الحاح ایشان از حد
اعتدال تجاوز نمود مصعب قاصدی را باهواز فرستاده مهلب را طلب داشت و چون حرب با مختار خلاف مزاج مهلب بود معاذیر [illegible]
ادا [illegible] بیرون نیامد و بنابر التماس مصعب بنابر التماس محمد بن اشعث او را بطلب مهلب فرستاده و محمد باهواز رسیده مهلب با او گفت که مصعب جمعی
دیگر نیافت که ترا روان کرد محمد گفت من رسول کسی نیستم اما زنان و فرزندان من در دست موالی [illegible] مختار اسیر اند و من از حیف و تعدی ایشان [illegible]
و بجهت آن بخدمت تو آمده ام که بهر طریق و بهر کیفیت که ممکن بود ترا بآن طرف برم و چون مهلب از جانب عبد الله زبیر باطاعت مصعب مامور بود
بسامان لشکر مشغول گشته متوجه بصره شد و عبد الرحمن بن مخنف الازدی را بکوفه فرستاده و چون ملاقات فریقین دست داد مصعب گفت تا ایشان را
ببیعت ابن زبیر دعوت فرمودند و آن مردم امتناع نموده صفها راست کردند و میان هر دو گروه محاربات واقع شد آخر الامر ابن [illegible]
بقتل آمده سپاه کوفه منهزم شدند و لشکر مصعب تیغ در ایشان نهاده خلقی نامعدود را کشتند و معدودی چند بجد و جهد خود را بکنار رسیده
پیش مختار رفتند و چون مختار شنید که امرا و اعیان سپاه او عرضه تیغ تیز گشته اند آهی سرد برکشیده گفت از مرگ چاره نیست بعد از ان
با لشکری که در کوفه بود بعزم جنگ روان گشت و چون فریقین بهم رسیدند تیغ تیز در یکدیگر نهادند از جانبین کشش و کوشش بی نهایت روی نمود
بهنگام نماز شام یکی از امرای مختار که او را مالک بن عمرو النهدی میگفتند بر اصحاب محمد بن اشعث حمله صعب آورد و در ان حمله ابن اشعث با جمعی
اصحاب خویش گرفتار اجل سیه خود گشت و آن روز مختار بجنگ و جدل مشغول بود و عمر بن علی بن ابی طالب در ان معرکه کشته شد و [illegible]
[illegible] از حجاز بیرون آمده بکوفه رفته و چون مکتوب محمد حنفیه با خود نبرده بود مختار زیاده التفاتی بحال او ننمود بلکه عمر را از کوفه اخراج
کرده با او گفت که بهر جانب که خواهی توجه نمای که از من خیری بتو نخواهد رسید و عمر دژم و مایوس بطرف بصره توجه نموده با مصعب ملاقات
کرد و مصعب صد هزار درم بوی بخشید و عمر ملازمت وی اختیار کرد تا در ان جنگ جام شهادت چشید و چون خورشید علم افروز بعزم تسخیر
ملک نیم روز علم دولت و اقبال برافراخت نسیم نصرت و ظفر بر پرچم مصعب وزید مختار منهزم شد و با شش هزار کس متحصن شده مصعب
بمحاصره اشتغال نمود مردم مختار از قلت زاد بفغان و فریاد آمدند و بایکدیگر نموده گفتند که چاره ما جز ان نیست که دست در دامن استیمان
زده از مصعب زنهار خواهیم مختار گفت شما پدران و مادران و قوم و عشیرت جماعتی که ملازم مصعب اند کشته اید و سرایهای ایشان ویران کرده
اگر مصعب شما را امان دهد آن جماعت ندهند وظیفه آنکه اتفاق نمایید تا ازین تنگنای بیرون رفته جنگ کنیم بهمه حال قتل بنام نیک بهتر از آن است
که بذل محیر گشته شویم متابعان مختار تن بحرب در ندادند و مختار کفن در زیر جوشن پوشیده با نوزده کس از خویشان خود از دار الامارت
بیرون آمده و فدایی وار با اعدا در آویخت تا آن زمان که بقتل آمد و آن شش هزار کس که تخلف نموده بودند از مصعب امان طلبیدند و ملتمس ایشان
باجابت مقرون اتفاق یافته چون از سرای سلطان بیرون آمدند روسای کوفه که با مصعب بودند معروض او گردانیدند که میان من و قوم
مختار خون بها در میانست اگر تو بر ایشان ابقا میکنی توقع ملازمت از ما مدار مصعب گفت شما بهتر میدانید و ایشان تمام آن شش هزار را کشتند
نزد ابو حنیفه دینوری آورده است که چون مختار از معرکه مصعب روی برتافته متوجه کوفه شد مصعب او را تعاقب نموده در قصر امارت محصور
و مدت محاصره چهل روز بر داشته با سایب بن مالک اشعری گفت که با من اتفاق نمای تا جهت عصبیت عرب نه برای دین با اعدا جنگ کنیم
سایب زبان بکلمه قالوا انا لله و انا الیه راجعون گشاده گفت که یا ابا اسحاق منتظر اکثر خلق چنان است که خروج تو برای اغراض دنیوی بوده
بسبب احراز مثوبات اخروی مختار گفت بلی چنین است چه من چون عبد الملک مروان را دیدم که بر ولایت شام استیلا یافته بود و عبد الله

زبیر بود یار حجاز و عبدالله جابر بر خراسان استیلا یافت و من کمتر از ایشان نبودم و بدین وسیله برخروج همت از خون حضرت امام حسین رضی الله عنه
بیخ انتقام لاجرم برجستجوی ملک برخاستم و کار بجایی رسید که محسود امثال و اقران گشتم آنگاه فرمود تا اسپ و جوشن او حاضر کردند و زره پوشیده
بر اسپ سوار شده بیرون آمد و هر که متحصن شده بود با وی از سرای سلطان بیرون آمد و هر دو فریق با هم آویخته مقاتله عظیم کردند و آخر الامر جمعی
اصحاب مختار منهزم گشته بقصر درآمدند و با مختار زیاده از سی کس نمانده بود و مخالفان را اراده راه قصر را مضبوط ساختند تا دیگری به آنجا
نرود و مختار و مخصوصان او جنگ میکردند تا آن زمان که از یاران او دیار نماند آنگاه دو برادر بر مختار حمله کردند تا از پایش درآوردند و سر او را
از بدن جدا ساخته بر مصعب بردند و مصعب سی هزار درم بایشان بخشید و سر مختار را با فتح نامه در صحبت عبدالله بن عبدالرحمن بن عوف بمکه نزد عبدالله
بن زبیر فرستادند و عبدالله گوید که بعد از نماز خفتن بحرم رسیدم عبدالله زبیر را در مسجد الحرام یافتم که نماز میگذارد و چون هنگام سحر از صلوات
فراغت یافت پیش رفتم فتح نامه را بدستش دادم و آن را خواند من گفتم یا امیر المؤمنین سر مختار با من است گفت غرض ازین مجیء چیست گفت جایزه
میخواهم فرمود سر او را با جوشن جایزه برگیر و من ترک سر او کرده از مسجد بیرون آمدم ابو حنیفه دینوری گوید که این شش هزار کس از مردم مختار روی
گردان شده و او را در جنگ دشمن گذاشته بسرای سلطان درآمدند و مدت دو ماه محصور بودند و عاقبت از قلت طعام مضطر گشته از مصعب
بن زبیر امان طلبیدند و مصعب گفت شما را بحکم من راضی باید بود ایشان چون چاره دیگر نداشتند بحکم او رضا داده بیرون آمدند مصعب
گفت تا همه را گردن زدند و ایشان چهار هزار کس از عرب بودند و دو هزار کس از عجم بودند و چون مصعب در حکومت مستقل گشت ابراهیم
بن مالک اشتر که از قبل مختار بر ولایت جزیره فرمانروا بود پیش او قاصد فرستاده امان طلبید و مصعب بن زبیر مسئول او را مبذول داشته
پیغام روان کرد که در مسارعت بجانب کوفه اهمال جایز مدار که مقاصد تو بالحاح مقرون است و ابراهیم بخدمت مصعب شتافته با وی بیعت کرد و مصعب
در تعظیم و تکریم ابراهیم مبالغه نمود و تقبیل مهمات منوط برای و رویت او گردانید **ذکر مخالفت عمرو بن سعید و کشته شدن او** عمرو بن سعید الاشدق
در میان بنی امیه بعظم قدر و کمال شجاعت و وفور همت و کمال استعداد معروف و موصوف بود و چون مروان در مبداء خلافت خویش آثار خلاف در ناصیه
او مشاهده میکرد و بمواعید عنقریب وی را فریفته گفت من پیرم و چون بمیرم هیچ کس با تو در سلطنت مضایقه نخواهد بود و عمرو بدین کلمات واثق
مسرور و مباهی گشته نسبت با او شرایط هواداری و جان سپاری بجای آورد تا ممالک شام بر مروان قرار یافت و از قبل او بر حکومت
دمشق اختصاص یافت و چشم میداشت که بولایت عهد نیز سرافراز گردد و چون عبد الملک را ولی گردانیده جان بمالک سپرد و عمرو بن
الاشدق انتظار فرصت نمود که به اعلان کلمه عصیان عروس مملکت را در آغوش گیرد و در آن هنگام که عبد الملک بقصد تسخیر عراق عرب لشکر کشید و
عمرو را بر شام گردانیده و عمرو اظهار کرده با خدمت بیعت و دعوی خلافت اشتغال نمود عبد الملک ترک آن عزیمت کرده صواب چنان دید
که نخست بدفع دشمن اندرونی پردازد بنابران مراجعت کرده عمرو بن الاشدق در دمشق متحصن گشت و عبد الملک نظام دمشق نزول
فرموده بمحاربه او مشغول شد و بعد از چند روز اعیان و اشراف در تسکین فتنه کوشیده و قرار بران دادند که امر حکومت و سلطنت میان او
و عبد الملک مشترک باشد و عمرو ساده دل ندانست که بودن دو پادشاه در یک مقام و دو شمشیر در یک نیام از جمله محالات است و عمرو از کمال
نادانی ابواب موافقت مفتوح ساخته و در مهام سلطنت شروع کرده با عبد الملک دم از مودت میزد و عبد الملک نیز بجهت نظام جوست وی
نگاه میداشت چنانچه هرگاه که پیش عبد الملک آمدی خدمتش او را بر تخت خود نشاندی انواع تلطف و دلجویی بتقدیم رسانیدی تا روزی
عبد الملک عمرو را طلبیده و عمرو قصد رفتن کرده برادرش یحیی بن سعید گفت امروز خاطر من هراسان است عمرو گفت که خاطر جمع دار که عبد الملک

مرا خفته یابد

مرا خفته یابد بیدار نتواند کرد یحیی گفت باری جوشن در زیر جامه بپوش و برو که این معنی باحتیاط نزدیکتر است عمرو زره در بر کرده با چند کس از خواص
خویش روان شد و چون بقصر امارت رسید تنها باندرون رفت و عبد الملک بدستور او را در پهلوی خود نشاند و در اثنای محاوره حدیث عصیان
و محاصره دمشق در میان آورده و گفت مضمون کلمه الماضی لا یذکر عمل نموده ازین سخن درگذر عبد الملک گفت من رقم عفو بر جریده جرایم تو کشیده ام
اما در حین محاصره سوگند خورده ام که ساعتی غل بر گردن تو نهم اکنون چه زیان دارد که سوگند من راست شود عمرو گفت این کار را بوقت دیگر گذار
ملازمان عبد الملک گفتند سبحان الله چه خلل روی نماید که امیر سوگند خود راست نماید عمرو طوعا او کرها به آن معنی همداستان شده پرسید که چون گردن من
نگه برگیری مرا باین سیاست بیرون مفرست تا در میان خلق شرمسار نگردم و غرضش آن بود که خواص و هواخواهان در استخلاص او سعی نمایند و عبد الملک
مافی الضمیر عمرو را دریافت گفت درین حالت میخواهی که بمکر و دستان از من خلاص کنی و بعد از آنکه ساعتی بگذشت عمرو گفت چه فرمایی عبد الملک گفت
صبر کن عمرو گفت من صبر میکنم و تو غدر میکنی عبد الملک گفت تو غدر میکنی و گریبان او را گرفت چنانچه مشتی بر دهان عمرو زد که دندانش شکست و در
آن حال موذن بانگ نماز گفت عبد الملک برای تهنیت اسباب صلوات برخاست و با برادر خویش عبد العزیز گفت که مهم عمرو را بتمام رسان و چون عبد العزیز
خواست که عمرو را بکشد عمرو تضرع و زاری کرده صله رحم را شفیع ساخت و عبد العزیز را دل بروی سوخته بکار تیغ نرسانید و چون عبد الملک بمسجد رفت
ملازمان عمرو امیر خود را با وی ندیدند یحیی را خبر کردند و یحیی با طایفه یکبار بمسجد ریختند عبد الملک پرسید سبب این غوغا چیست یحیی گفت برادرم
کجاست عبد الملک جواب داد که در کوشک با عبد العزیز بمهمی مشغول است یحیی گفت بفرما تا بیرون آید و عبد الملک برخاست روی بقصر نهاد و چون
خواستند که با وی درآیند حاجبان مانع آمدند و عبد الملک بخانه درآمده از عبد العزیز پرسید که عمرو را کشتی گفت نی عبد الملک بروی دشنام گفت
کرده بسر وقت عمرو رفت حربه بر شکمش زد زخم عبد الملک کارگر نیفتاده دست برده سینه او نهاد و چون معلوم کرد که زره در زیر جامه دارد گفت
تو خود ساخته آمده آنگاه سر عمرو را از تن جدا کرده آواز بانگ و شغب از در قصر برخاست و عبد الملک پرسید که این چه فریاد است گفتند یحیی
بن سعید با جمعی از متابعان بر در قصر ایستاده اند و عمرو را می طلبند عبد الملک با عبد العزیز گفت که از بام کوشک سر عمرو را در میان غوغا بینداز و ده هزار
درم بر سر ایشان بپاش و عبد العزیز بموجب فرموده عمل نموده مردم چون سر وی دیدند بعد از چیدن زر سر را برگرفتند و درین سال یعنی سنه تسع
و ستین علت طاعون در بصره شیوع یافت چنانچه در مدت سه روز زیاده از دویست هزار کس رحلت نمودند و اندک مردمی باقی مانده در روز
چهارم با تسکین یافت **ذکر توجه عبد الملک بجانب عراق و قتل مصعب** چون خبر قتل مختار و استیلای مصعب کوفه بسمع عبد الملک مروان رسید
برادران و عظمای اهل بیت خود را جمع آورده و بایشان گفت که مختار کشته شد و ابراهیم بن مالک اشتر مصعب را مطاوعت نموده تمام عراق
عرب و ولایت جزیره در تحت تصرف و تسخیر درآورده و من اندیشه میکنم از آن لشکر که بدینجانب کشند و شما را ذلیل و خوار گردانند که هر کس
پیش دستی کرده سپاه بر سر خصم برد ظفر یافت اکنون رای شما درین باب چیست بشر بن مروان گفت کسی که بجنگ مصعب باید فرستاد که هم خداوند
تدبیر باشد و هم صاحب شمشیر و در هیچ یک از سرداران شام این دو صفت مجتمع نیست اکنون مرا بجنگ او باید رفت و در خلال این احوال طایفه
از اقربا و خواص مختار که در اطراف و جوانب پراکنده بودند بشام رفته تسخیر عراق در نظر عبد الملک آسان نمودند و دعوی حکایت برخی از کوفیان
بی حیا و بیوفا علاوه این امور شد عبد الملک باستحضار عساکر فرمان داد و در اندک فرصتی چندان سپاه بر درگاه او مجتمع گشت که محاسبان
وهم از تعداد آن بعجز و قصور اقرار نموده و مهلب بر قصد شامیان مطلع شده با مصعب گفت مرا معلوم گشته که عراقیان مکتوبات
بعبد الملک نوشته اند و او را بعزیمت این صوب باعث و محرض آمده مصلحت نیست که درین ولا از تو جدا شوم مصعب گفت دفع خوارج منوط و مربوط

بسن تدبیر و ضرب شمشیر تست و ابن مهلب بحسب ضرورت متوجه اهواز گشته مصعب ابراهیم بن مالک اشتر را که دران اوان از فرمان او متصدی
حکومت ولایت موصل و نصیبین و سایر ممالک جزیره شده بود طلب داشت و لشکر پریشان فراهم آورد و ابراهیم را مالک لشکر سپاه ساخت و خود از کوفه
بیرون آمد قریب قرقیسیا رسیده موضع تیح عریض را از برای نزول لشکر اختیار کرده و از انجا عبد الملک بر جناح استعجال سوار شده و قطع مسافت
نموده واسطه فرسخی معسکر مصعب فرود آمد و دران منزل عبد الملک به ابراهیم بن مالک اشتر و سایر امراء لشکر مصعب نامها نوشته ایشان را باعمال فراوان
و مناصب ارجمند نوید داد و مجموع اعیان و اشراف کوفه نامه عبد الملک را از مصعب پنهان داشته مگر ابراهیم بن مالک اشتر که رقعه خود را همچنان سر بمهر
باو داد و مصعب آن کاغذ گشوده مطالعه کرده محاصل آن نامه آن بود که اگر ابراهیم با ما طریق مطاوعت مسلوک دارد حکومت عراق عرب و ممالک
جزیره او را شریک و سهیم باشد مصعب گفت یا ابا النعمان چه چیز مانع می آید ترا از مطاوعت عبد الملک بن مروان گفت ابراهیم بخدا سوگند که اگر از مشرق
تا مغرب بمن دهند بنی امیه را بر ولد صفیه نگزینم مصعب گفت خدای تعالی جزای خیر دهد بعد از ان ابراهیم گفت ایها الامیر هیچ شک نیست که عبد الملک
همچنین که بمن مکتوب ارسال داشته بعظماء اصحاب تو نیز فرستاده است و با تو دل دگر کرده اند باید که بضرب اعناق جمعی که محل تهمت اند فرمایی مصعب
جواب داد که برین تقدیر قبیله و عشیرت آنجماعت با ما در مقام منازعت می آیند ابراهیم گفت پس همه را مقید و محبوس گردان اگر ظفر یابی به اطلاق هر یک از تو
هر قبیله او را ممنون سازند و الا باری هیچکس ترا بنخوت رای عدم رعایت حرم و طعنه نکند مصعب قبول ننمود و گفت و از من پیش امیر المومنین شکایت کنند ابراهیم
گفت بخدا سوگند که بعد ازین نه تو خواهی بود و نه من و نه امیر المومنین مصعب جواب داد که مرگ را آماده باش که این کار مرا با تو افتاده است و چون
شب درآمد روساء کوفه گریخته به عبد الملک پیوستند و مصعب بر رفتن ایشان دل از جای برده آماده قتال و جدال شد و چون تلاقی فئتین دست داد
عبد الملک شخصی را از بنی کلاب که خویش مصعب بود نزد او فرستاده پیغام داد که میان من و تو سابقا محبت و داد استحکام داشت اکنون وظیفه
آنکه دست از جنگ باز داری و مهم حرب را با برادر خود گذاری و مصعب امتناع نموده عبد الملک فرمود تا برادرش محمد بن مروان با طایفه از شجعان
در معرکه جولان نماید و مصعب زمره از دلیران بمدد ابراهیم بن مالک نامزد فرمود و هر دو گروه در جوش و خروش آمده آسیاء حرب در گردش آمد
و مصعب زمره دیگر از دلیران را بمدد ابراهیم فرستاد و محمد بن مروان را از جای برداشته و عبد الملک بن عبد الله بن یزید را به امداد برادر خود
نامزد کرده قتالی عظیم روی نمود و صاحب رایت محمد بن مروان کشته شد از جانب مصعب بن مسلم عمرو الباهلی قتیل آمد و مصعب عتاب بن ورقا را
بحرب نامزد کرد و کسی گفت عتاب بن ورقا را بجنگ مفرست که بروی اعتمادی نیست و چون تنور حرب گرم شد عتاب با جمعی از مردم بیوفا روی
بانهزام آورد و ابراهیم در معرکه پای ثبات فشرده کوشش مینمود تا شهادت یافت و از قتل ابراهیم مصعب متحیر و متاثر گشته یکیک از قبایل
عرب را میگفت که قدم پیش نهید و ایشان معاذیر دلپذیر گفته پای پس میکشیدند و مصعب بر زبان میگذرانید که ابراهیم کجاست که در روزی
چنین مردی چنان باید و در اثناء نظر مصعب بر عروه بن مغیره بن شعبه افتاد گفت مرا خبر ده که حسین بن علی با عدا انکه قوم او را گفتند که بحکم ابن زیاد
راضی شود به آن رضا نداد چگونه جنگ کرده تا کشته شده عروه بتفصیل حکایت شهادت امیر المومنین حسین را گفت و دانست که مصعب دل
بر مرگ نهاده است این حال محمد بن مروان نزدیک به مصعب آمده فریاد برکشید که من پسر عم توام اما امیر المومنین در کار است نه اینجا محمد گفت
تسابعان تو در یک رنگی تو مختلف الحال اند و در مقام خذلان تو اند چاره خویش کرده دست در دامن استیمان زن مصعب بر منازعت اصرار
نموده با پسر خود عیسی گفت که بخدمت عم خود توجه نمایی و با وی بگوی که مردم عراق در آنچه مقتضای حسب ایشان بود تقصیر نکرده اند تا من در زمره
اموات انتظام یافتم و در روایتی آنکه محمد بن مروان عیسی بن مصعب را طلبیده و مصعب گفت ای پسر پیش او برو ببین که چه میگوید و عیسی چون با محمد

ملاقات کرد

ملاقات کرد محمد گفت که ترا و پدر ترا ناصحی امینم باید که بی دغدغه بملازمت امیر المومنین عبد الملک شتابی که او شما را امان داده است و عیسی
نزد پدر آمده گفت لا محاله بوعده خویش وفا کنند اگر صلاح در آن دانی دست از جنگ باز داشته پیش او رویم و مصعب در غضب رفته گفت ای پسر اکنون
نومید شدم با متعلقان خویش بجانب مکه عنان عزیمت منعطف گردان و خبر غدر اهل عراق بسمع عم خود عبد الله رسان عیسی گفت لا و الله
هرگز این نکنم که فردا امراء سرزنش کنند که از دم یگانه چه طمع داشتی که پدر را در میان دشمن گذاشتی و این معنی عار تمام است مصعب گفت اگر
از معرکه میروی باری پیش صف رو تا زخم تو را ببینم و عیسی با فوجی بر حرب اقدام نموده قتالی شدید آغاز نمود تا یاران او کشته شدند و غایت
او نیز زخم گران خورده بیفتاد و شخصی از شامیان پیش آمده سر او را از تن جدا کردند و مقارن این حال مصعب رسیده شامی را بقتل آورد و مردم
خود را دل داده بر حرب دلیر گردانید و از فرقت پسر نالیده و حنوط بر خود مالید حملات متعاقب میکرد و درین اثنا عبد الملک بنابر محبتی مفرط
که بمصعب داشت او را پیش او فرستاده پیغام داد که دست از جنگ باز داشته پای در دامن عافیت کش که بر مال و مملکت من حکم تو جاریست و مصعب
باین حدیث ملتفت نشده همچنان میکوشید تا بر خیمه عبد الملک رسید و طناب خیمه او را برید و بر حرب سخت گشت و سنگ تفرقه در شیشه خاطر جمعیت
مصعب افتاده سپاه وی متفرق گشته غیر هفده کس با وی نماند و زایده بن قدامه پسر عم مختار تیغی بر مصعب زد که پای درآمد و عبد الله بن زیاد
بن ظبیان سر مصعب را از تن جدا کرده پیش عبد الملک برد و بقولی عبد الملک ملول و محزون گشته گفت مطلوب من آن بود که مصعب از در مصالحه درآید
تا نصف مال خود بوی دهم و مرا یقین است که قتل وی در قریش بسیار اثر خواهد شد و بروایتی شکرانه بر جان دشمنی قوی دست یافته بود سر بسجده نهاد
و این حدیث از عبد الله مرویست که گفت دران حالت بر خاطرم گذشت که سر عبد الملک نیز از بدن جدا باید کرد تا در یک ساعت دو پادشاه
کشته باشم و عالمیان را از دست ایشان خلاص کرده باشم و چون در اجل او تاخیری بود بدان موفق نگشتم و چون مصعب کشته شد عبد الملک جثه او و پسرش
عیسی کفن کرده مدفون ساخت و گفت هر چند میان من و مصعب خویشی و دوستی قدیم بود اما ملک عقیم است و شرکت بر نتابد و لشکر مصعب امان
یافته ملازم عبد الملک شدند و عبد الملک بکوفه رفته خلایق عراق با وی بیعت کردند و چون عبد الملک بسرای سلطان در کوفه فرود آمد سر مصعب را
آورده پیش او نهادند یکی از حضار مجلس گفت عجب حالی است که درین موضع سر امیر المومنین حسین را دیدم که پیش ابن زیاد آورده بودند و بعد از اندک
مدتی هم درین خانه سر ابن زیاد را پیش مختار نهاده دیدم آنگاه هم درین محل سر مختار را پیش مصعب دیدم اکنون می بینم که سر مصعب پیش امیر المومنین است
و عبد الملک ازین سخن متوهم شده فرمان داد تا قصر را ویران کردند

**ذکر محاصره کردن عبد الملک**

زفر را قبل ازین شمه از گریختن زفر از لشکر
ضحاک بن قیس بعد از قتل وی و استیلاء او بر قرقیسیا رقم زده کلک بیان گشت و چون مروان در گذشت عبد الملک بر سریر سلطنت نشست
و فرمان داد تا ابان بن عقبه بن ابی معیط که امیر حمص بود لشکر بجانب قرقیسیا کشیده آن ولایت را مسخر گرداند و ابان موجب فرموده عمل نموده
متوجه آن صوب شد و عبد الله طایی را با طایفه از اصحاب شمشیر در مقدمه روان کرد و چون زفر از توجه لشکر خبر یافت با جمعی از دلاوران
روی بدفع اعدا آورده روان شد و با عبد الله طایی محاربه نموده سیصد نفر از لشکر او بقتل رسانیده و بقیة السیف را منهزم گردانید و چون ابان
در فاتحه مهم دل شکسته شده دید که مرد میدان زفر نیست عبد الله را معاتب ساخت که چرا در حرب تعجیل کردی و خود باز گشته بحمص رفت و دران ایام
که عبد الملک بن مروان بدفع مصعب متوجه عراق بود بقرقیسیا رسیده تسخیر آن دیار را وجه همت ساخت و زفر متحصن شده عبد الملک فرمود
تا منجنیق نصب کردند آورده اند که دران محاصره خالد بن یزید بن معاویه در حرب مبالغه مینمود یکی از اصحاب زفر گفت من فردا حیله اندیشم که خالد
دیگر بجنگ نیاید و چون روز دیگر شد خالد بجد و جهد تمام بمحاربه مشغول شد آن شخص به آواز بلند این بیت خواند چنانچه همه کس شنیدند بیت

علاوالتیا و خالد و همه ❁ اوّا اسلب الملک و نیک امه ❁ و خالد از رنج انفعال تمام یافته دیگر پیرامون حصار نگشت و در ایام محاصره خلقی بسیار از سپاه
عبد الملک کشته شد و زیاده کاری از پیش نرفت نقل است که شخصی از بنی کلاب هر روز نجنده آمده زفر را دشنام میداد و زفر ازین معنی متاثر گشته با اتباع
خود خطاب کرد که کسی در میان ما باشد که زبان این ملعون را از من کوتاه کرداند از غلامان زفر پسر ذفری گفت این کار هست و زفر او را بمواعید مستظهر
کردانید و آن شخص بعد از آن از شهر بیرون آمده بمیان لشکر عبد الملک رفت و منادی کرد که شتری از من گم شده است هر مسلمانی که با من نماید
خالصا لوجه الله تعالی من وحده و در آتنا آن شتر معدوم نجیمه آن مرد رسید که هر روز زبان بشتم زفر میگشاد و او را شناخته چون شب شد بدان
خیمه گفت ای بنده خدای تعالی تا غایت در طلب شتر گم شده گرد لشکرگاه برآمدم و اکنون مانده و سراسیمه باینجا رسیده اگر رخصت فرمایی لحظه در جوار
تو این نجخسپم صاحب خیمه چون تنها بود گفت در اندرون خیمه بیا و به آسایش مشغول شو و آن مرد در دروازه آمد در گوشه بخسپید و چون مردم آسایش
گرفتند خنجر کشیده بر سینه صاحب خیمه نشست و با او گفت که اگر فریاد کنی ترا بکشم و بعد از کشته شدن تو اگرم التیق رسانند ترا فایده ندارد و اگر حکم کنی
باشی من ترا بحصار رسانم و عهد کردم که چنان سازم که باز ترا بلشکرگاه رسانم و صاحب خیمه بالضرورة بخاموشی راضی شد و آن عیار دست او را
گرفته همچنان عربده زنان میرفت و ندا میکرد که از شتر معهود من که خبر دارد و چون از معسکر بیرون آمده بر در قلعه رسید دروازه باز کردند و حاجبان
مرد را پیش زفر بردند و آن مرد که کار چنین شگرف کرده بود صورت واقعه حرفا بحرف بعرض رسانید و زفر فرمود تا جامهای چون تاته آوردند و آن مرد را دشنام
پوشانیدند و فرمان داد تا او را بلشکرگاه عبد الملک رسانیدند و ندا در داد که این کیست که زفر او را نزد عبد الملک فرستاده و چون
بموجب فرمان عمل نمودند لشکریان شام یار خود را شناختند بجان هیات نزد عبد الملک بردند و عبد الملک در خنده شد بر آن شخص لعنت کرد
از سر خجالت از لشکرگاه گریخته دیگر زبان بدشنام زفر نگشاد و چون مدت محاصره امتداد یافت عبد الملک محمد بن مروان را پیش زفر فرستاد
تا در مصالحه سعی نماید و محمد با زفر گفت که عبد الملک از پسر زبیر بهتر است اگر با وی صلح کنی شاید زفر جواب داد که بیعت ابن زبیر در گردن من است
تا او در قید حیات باشد با دیگری بیعت نخواهم کرد و عبد الملک این را شنیده نامه بخبر صلی الله علیه و سلم منشان پیش زفر فرستاد و زفر از حصار بیرون آمده
و عبد الملک او را با خود بر تخت نشاند گویند بعد از مصالحه چون عبد الملک برقلت سپاه زفر وقوف یافت گفت اگر میدانستم که سپاه زفر پیش ازین
نیست بصلح راضی نمیشدم و زفر از جمعی استماع یافته بعبد الملک پیغام داد که اگر خواهی بر سر وفاء نقض پیمان ایم عبد الملک جواب داد مضی ما مضی
آن جور و تخالصدق و صفا تبدیل یافته مسلم بن عبد الملک دختر هزیل بن زفر را در قید نکاح آورد و عبد الملک فرمود تا پسران زفر هزیل و کوثر
در مقدمه لشکر روان شوند و چون تلاقی لشکر عبد الملک و سپاه مصعب دست داد هزیل گریخته بمصعب پیوست و بعد از کشتن او هزیل بکوفه رفته
مختفی گشت و چون عبد الملک بکوفه آمد دختر هزیل وسایط و رسایل برانگیخت تا عبد الملک او را امان داد

## ذکر آنچه میان مهلب و ازارقه واقع شد

مهلب در زمان حکومت عبد الملک بامر مصعب متوجه اهواز شد بحرب ازارقه اشتغال مینمود و در آن اوان مصعب کشته شده خبران بخت بسمع
قطری امیر ان طایفه رسید قطری بجانب لشکرگاه مهلب آمده کسی پیش فرستاد که با تو سخنی دارم و مهلب در برابر قطری آمده ازوی پرسید که چه گویی
در حق مصعب مهلب گفت امام الهدی خلیفه امیر المؤمنین عبد الله بن زبیر قطری گفت در حق عبد الملک چه گویی جواب داد که امام الضال الملعون قطری
گفت عبد الملک امام تو نیست مهلب گفت از امامت او در هر دو جهان بیزارم قطری گفت عقیده من بتو آنست که فردا با امامت او راضی خواهی شد
مهلب گفت معاذ الله آن روز مباد که عبد الملک امام ما باشد و چون بعد از قتل مصعب عبد الملک خالد بن عبد الله را بحکومت بصره فرستاد و خالد
امان نامه بمهلب فرستاده او را بمبایعت عبد الملک دعوت کرد و در آن نامه نوشته بود که بعد از قبول بیعت عبید باخذ خراج اهواز مشغول باشد و مهلب

بقتول بیعت

بقبول بیعت اقدام نمود و قطری جمعی را فرستاد باری دیگر از مهلب پرسید که درباره عبد الملک اعتقاد تو چیست و درین ولا چگویی مهلب گفت که عبد الملک
امام مسلمانانست قطری گفت ای ناکس لعنت بر تو باد و بر مذهب تو باد دی روز لعنتش میکردی و او را امام المسلمین میخوانی مهلب خجالت زده ساکت
گشت چون مهلب دست از حرب خوارج باز داشته بگرفتن اهواز پرداخت خالد بن عبد الله برادر خود عبد العزیز را با مقاتل بن مسمع بمحاربه
آن طایفه نامزد کرده هر دو سردار با جمعی از مردم جرار روی به استیصال خوارج ازارقه آوردند قطری از توجه لشکر بصره خبردار شده صالح بن مخراق را با
کس بحرب ایشان نامزد کرد و در ظلمت لیل هجوم رسید و بین الفریقین قتالی فاحش روی نمود و عبد العزیز منهزم شد و مقاتل پای ثبات فشرده تا مقتول گشت
و غنایم بسیار بدست خوارج افتاد و منکوحه عبد العزیز که در ملاحت و صباحت عدیل و بدیل نداشت اسیر کردند و آن جمیله را به بازار بردند
و قیمت آن به پانصد هزار درم رسید و در حین آشنایی از آن بدان ضعیفه که از رؤسا خوارج بود بنابر حمیت او را کشته ببصره گریخت و چون خبر انهزام
عبد العزیز و قتل مقاتل بخالد بن عبد الله رسید صورت واقعه را بعرض عبد الملک رسانید و عبد الملک رقعه بخالد ارسال کرده مضمون آنکه
انهزام لشکر و قتل مقاتل مترتب بر رأی ناصواب تست چه مهلب را که مردی فیروز جنگ است و در امور حرب صبارتی دارد باخذ خراج
نامزد میکنی و عبد العزیز که شایسته بزم است برزم خوارج میفرستی اکنون قاصد باهواز فرست تا مهلب آماده حرب خوارج گردد و او با لشکر
بصره و پنج هزار مرد دیگر که از کوفه بتو ملحق شده متوجه آنجانب شود و از صوابدید مهلب تجاوز ننمایی و از خوارج انتقام بکشی و چون عبد الرحمن
بن محمد اشعث بموجب فرموده متوجه ملک ری شده مهلب در اهواز اقامت کرده یکی از جمله سپه سالاران که موسوم بداود بود از عقب
و خالد صورت واقعه را معروض رای عبد الملک گردانید و عبد الملک فرمان داد تا حاکم کوفه بشر بن مروان بن حکم عتاب بن ورقا را با چهار
هزار کس بمدد او فرستاد و او پیش از وصول عتاب برادرهای مصعب افتاد و اسپان از قحط علیق مرده ایشان نیز بر مقدار طعام صعبت
و ناتوان گشته بودند و چون عتاب بن ورقا بداود رسید ضعف سپاه و صعوبت راه مشاهده کرد صلاح در مراجعت دید پس به اتفاق بکوفه
بازگشتند و زمستان در آن زمین بسر برده مهلب حسب المقدور برعایت ایشان قیام نمود

## ذکر توجه حجاج بجانب حرم و قتل عبد الله زبیر

چون مصعب کشته شد عبد الملک بن مروان بشام رفت و همت بر قلع و استیصال عبد الله زبیر مصروف داشته روزی در اثنای خطبه روی بمردم
آورده گفت کیست که از شما بحرب ابن زبیر رود و امرا و معارف شام چون بنابر حرمت حرم میل بدان صوب نداشته جوابی ندادند و از میان
حجاج بن یوسف ثقفی التماس نمود که او را باین مهم موسوم گردانند و عبد الملک التفاتی باین سخن نکرد حجاج گفت من خواب دیده ام که ابن زبیر را
پوست می کنم بعد از آن عبد الملک حجاج را با سه هزار مرد بدفع عبد الله نامزد فرمود و در باب استمالت ابن زبیر سطری چند قلمی کرده بحجاج
داد که اگر ابن زبیر بیعت کند با متابعان خود در امان باشد و حجاج از شام بیرون آمده بمدینه عبور نمود متعرض آن بلده طیبه نشد و از آنجا
عنان عزیمت بجانب طایف منعطف گردانیده در آن سرزمین رحل اقامت انداخت و ابن زبیر از توجه حجاج خبر یافته فوجی از دلیران روزگار
باستقبال او فرستاده بین الفریقین مقاتله واقع شده اصحاب ابن زبیر راه گریز پیش گرفتند و در آن ایام که حجاج در طایف اقامت داشت میان سپاه
عبد الله و حجاج محاربات اتفاق افتاد در جمیع آن با حجاج غالب آمد بعد از آن حجاج صورت ضعف افتقار و عجز و انکسار عبد الله را معروض عبد الملک
گردانیده پیغام داد که اگر فی الجمله مددی بمن رسد بسهولت مکه را مسخر کرده عبد الله را از میان برمیگیرم و عبد الملک طارق را با فوجی بمدد حجاج
فرستاد و حجاج روی توجه بمکه نهاده در دفع ابن زبیر سعی بلیغ نموده و در ایام محاصره سلاح از تن جدا نکرده و با زنان نزدیک نشد و باستعمال
طیب و روغن اشتغال ننمود تا عبد الله بقتل رسید و بالجمله حجاج بر جبل ابو قبیس منجنیق نصب کرده بمحاصره مشغول شد و درین سال عبد الله بن عمر

بزیارت بیت الله آمد بحجاج پیغام داد که اگر از سخط باری تعالی می اندیشی دست از سنگ انداختن باز دار که موسم حج و ماه حرامست و عباد و صالحین
از اقطار و امصار روی باینجانب توجه نموده اند تا ادای فرض بجای آرند و سنگ منجنیق ایشان را از طواف منع می کند حجاج فرمود تا ترک سنگ
انداختن کنند که مردم از مناسک حج فارغ شوند آنگاه فرمود تا منادی در دادند که غربا باوطان مراجعت نمایند که بر سر جنگ و پیکار خود میرویم و روز اول
که بجانب حرم سنگ منجنیق انداختن گرفتند حجاج خود سنگ بر منجنیق نهاده میکشید که ایها الناس مترسید که من در تهامه نشو و نما یافته ام که درین موسم
رعد و برق بسیار درین دیار ظاهر میشود گویند که در ایام محاصره روزی دوازده نفر را از سپاه شام صاعقه رسیده و خلایق ترسیده ترک
جنگ کردند حجاج با ایشان گفت که هیچ اندیشه بخود راه مدهید و ترک جنگ مکنید که این صورة از خواص هوای حجازست و درین اثنا برقی درخشید
چند تن از مردم ابن زبیر را بسوخت حجاج گفت اینک صدق قول من بر شما روشن گشت و در محاربه و محاصره اهمال منمایید که شما اهل طاعتید و ایشان از ارباب
باطل و بعد از ظهور علامات سماوی و اختفاء آن گروه شب و روز حرب پیوسته شده در مکه غلات بمرتبه رسید که از نان بجز نام و نشان نماند و از قحط آن
گوشت اهل حرم را کارد باستخوان رسید و انبارهای مکه پر گندم و جو بودند و ابن زبیر چیزی بکس نمی داد مگر قلیلی که سد رمق شود و میگفت غله
در انبار است دل خلق بقوت است و محنت جوع علاوه تنگنای محاصره گشته خلایق از ابن زبیر روگردان شدند و بعضی بلشکرگاه حجاج رفته امان
طلبیدند و برخی بجانب مدینه گریختند و کار بجای رسید که اولاد ابن زبیر روی گردان شدند و بحجاج موصل شدند و عبدالله با پسر خورد تر زبیر گفت
که تو نیز برو از حجاج امان طلب پسر گفت معاذالله که من مفارقت خدمت تو روا دارم و در ملازمت پدر جنگ می کرد تا کشته شد و چون حجاج را
معلوم بود که با ابن زبیر زیاده کسی نمانده رسولی پیش او فرستاد که بیهوده خود را بکشتن مده و بیرون آمدن زینهار خواه که الحق تو گویی همان کم
عبدالله جواب داد که ترا چه قدر و منزلت آن باشد که من در امان ایم مرا زینهار خداوند عز و جل پسنده است و چون حجاج این سخن بشنید دانست که
عبدالله دل بر مرگ نهاده است و فرمان داد که تا لشکریان در محاربه زیاده کوشش نمودند و چون با ابن زبیر دو سه کس بیش نماند پیش مادر خود اسماء
ذات النطاقین که عورتی صاحب رای و مدبر بود رفته گفت ای مادر همه یاران از من برگشتند و اینجماعت با من همان شیوه پیش آورده که اهل کوفه
با حسین ابن علی علیه السلام پیش برده بودند مگر آنکه فرزندان او تا جان در تن داشتند شمشیر میزدند و پسران مرا آنها که داشته نزد آن فاسق رفتند
و حجاج بمن پیغام داده است که ترک مخالفت کرده راه متابعت مسلوک دار تا مطالب تو با سعادت اقران یابد اکنون رای تو درین باب چیست
اسماء بنت ابوبکر رضی الله عنه گفت ای پسر اگر درین محاربات تو محق بودی عنان اختیار خود را در قبضه اقتدار بنی امیه منه و پیداست که از عمر تو
باقی مانده و اینمعنی بر خردمندان روشن است که بنام نیک کشته شدن بهتر که زندگانی بمذلت و خواری گذرد عبدالله گفت ای مادر خدای تعالی
ترا اجزای خیر دهد که در نصیحت نکته فرو نگذاشتی و مرا نیز همین بر خاطر خطور میکرد که تو بآن اشارت فرمودی و آمدن من بخدمت تو بنا بر آن
بود که از خدمت تو استطلاع نموده شرط وداع بجای آرم بعد از آن مادر را بدرود کرده آن شب تا روز در خانه کعبه بطاعت و عبادت گذرانید
که بعد از ادای فریضه بامداد جوشن پوشیده با معدودی چند که اجل ایشان رسیده بود آهنگ جنگ ایشان ساز کرده متوجه مخالفان شد و
و بهر حمله مبارزی عمرو داور دهد دشمنان از رو فرو جرات او با وجود کبر سن متعجب نمودند و آخر الامر سپاه شام او را در مسجد الحرام راندند
از عقب در آمدند و ابن زبیر چون شیر گرسنه بر گرو حمله کنان از یمین و یسار حمله میکرد تا جمعی از آن تیره دلان رانده و از باب الصفا بیرون رفت
متوجه کوه شد و درین اثنا شخصی سنگین دل خشتی پخته بر سر عبدالله زده که دستش از پای در آمد و یکی زنگی مرا سر او را برید و پیش حجاج برد ظالم
لشکر از این فتح سر بسجده نهاد آنگاه سر بر آورده و سر او را با سر جمعی از اعیان بجانب مدینه فرستاده و فرمان داد تا از آنجا بدمشق بردند و فرود

تاجثه

تا جثه عبدالله را بر دار کردند و چون خبر قتل او با سماء ذات النطاقین رسید با آنکه از نود تجاوز کرده بود حایض گشت و این واقعه عظمی در سنه
ثلاث و سبعین اتفاق افتاد نقل است که ابن زبیر مخالفان با آواز بلند تکبیر گفتند و آواز ایشان بسمع عبدالله عمر در رسید از سبب آن پرسید
صورت حال با او گفتند فرمود سبحان الله عجب حالیست که اهل اسلام در زمان ولادت او تکبیر گفتند اکنون ارباب شام در وقت شهادت
او تکبیر می گویند و سبب تکبیر گفتن اصحاب رسول الله آن بود که جهودان مدینه گفته که ما سحر کرده ایم که نسل مسلمانان منقطع گشته بعد از هجرت هیچکس
از متابعان ملت احمدی بدیدار قرة العین روشن نکرده و از این صورت صحابه ملول و دلتنگ شده و چون قریب بیکسال برین حدیث بگذشت
عبدالله ابن زبیر متولد شد و چون این بشارت بسمع اصحاب ولایت انتساب رسید با آواز بلند تکبیر گفتند و دانستند که یهود در قول خود کاذب اند گویند
که حجاج شرط کرده بود که تا اسماء ذات که در آن باب سخن نگوید روزی از پای دار گذشته گفت وقت آن شد که این راکب از مرکب فرود آید سخن اسماء — النطاقین
بحجاج رسید گفت این سخن مناد و برخواستی است آنگاه حکم کرد تا جثه او را با زیر آوردند و چون عبدالله کشته شد برادرش عروه بر جماره سوار شده متوجه
شام شد و بمجلس عبدالملک در آمده بخلافت بروی سلام کرده و بشاشت تمام جواب عروه داد و درباره او عاطفت و احسان بی نهایت مبذول
داشت و حجاج عروه را در مکه طلب کرد و نیافت و چون شنید که بشام رفته پیش عبدالملک قاصدی فرستاده پیغام داد که اموال عبدالله را عروه
متصرف است اگر امیر مصلحت داند او را باینجانب فرستد تا آن ذخایر از وی بستانده شود عبدالملک فرمود تا یکی از سرهنگان عروه را اکره
برد و بعروه این سخن ناگوار آمده با عبدالملک خطاب کرد یا بنی مروان [illegible] تمام خوارش لیکن آنکس که زمام
اختیار خود را بشما سپرده فرمان شما بروی نافذ گشته عبدالملک از گفته خود پشیمان شده و مکتوبی بحجاج نوشت که دست از عروه بدار که ترا
بر وی تسلط نخواهم داد است و باید که متعلقان او را عزیز داری آورده اند که چون حجاج از مهم ابن زبیر فارغ شد فرمود تا مسجد حرام را
از لوث خون پاک ساختند و از آنجا بمدینه آمده با بقیه اصحاب کرام استخفاف کرد که شما کشندگان عثمانید **ذکر امارت حجاج بکوفه و عراق**
**و رفتن او بدان طرف در سنه خمس و سبعین هجریه** عبدالملک مروان زمام حکومت عراق را در کف کفایت حجاج نهاد و او با دوازده هزار سوار بکوفه رفت — کذارد و داد
و بمسجد در آمده فرمان داد تا خلایق حاضر شوند و با روی بسته بر منبر بر آمده خاموش بود تا مردم جمع آمدند و درین اثنا محمد بن عمیر
با اتباع خود بمسجد در آمده شخصی دید بر بالای منبر با روی بسته هیچ سخن نمیگفت محمد گفت لعنت بر بنی امیه که امارت عراق بشخصی چنین داده بخدا
سوگند اگر بی مزرتی از این شخص می یافتم او را میزدم و سنگریزه از مسجد بچید تا بر روی حجاج اندازد یکی از اصحاب او گفت چندان صبر کن که بشنویم
که چه میگوید دیگری گفت اگر او را قدرت سخن گفتن بودی سکوت را شعار خود نکردی و چون مسجد از مشاهیر و معارف کوفه مملو گشت حجاج نقاب
از روی فکنده و دستار از سر برداشت و زبان بتحمید و صلوة گشاد نخست این بیت را بخواند انا ابن جلا و طلاع الثنایا متی اضع العمامة تعرفونی
بعد از آن در غایت فصاحت و بلاغت خطبه خواند چنانچه فصحا و بلغای کوفه در حیرت افتادند و ایشان را تهدید بسیار داده در آخر خطبه گفت بسمع
من چنین رسیده که طایفه از شما موسوم بمدد مهلب شده بودند مخالفت فرمان کرده اند و در منازل خویش بفراغ بال نشسته اند بخدا سوگند که اگر بعد از
سه روز یکی از مخالفت فرمان کرده اند و در منازل خویش ایشان را در کوفه یابم او را به تیغ تیز ریزه ریزه کنم آنگاه فرمود تا منشور امارت بخوانند
و چون قاری این کلمه گفت که اما بعد سلام علیکم حجاج قاری را گفت که خاموش باش بعد از آن با مردم کوفه گفت که ای بندگان امیر المؤمنین
شما را سلام میکند و شما جواب نمی گویید بخدا سوگند که شما را بجهة این ترک ادب ادبی کنم که موجب عبرت دیگران باشد و با قاری گفت که قراءة را از سر
بخوان و چون بار دیگر گفت که اما بعد از سلام علیکم مردم کوفه با آواز بلند بر آوردند که علی امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته و جواب منشور خواندند

بزیارت بیت الله آمده بحجاج پیغام داد که اگر از سخط باری تعالی محاذیر نیست از سنگ انداختن باز دار که موسم حج و ماه حرامست و عباد و صالحین
از اقطار و امصار روی باینجانب توجه نموده اند تا ادای فریضه کنند و سنگ منجنیق ایشان را از طواف مانع میاید حجاج فرمود تا ترک سنگ
انداختن کنند که مردم از مناسک حج فارغ شوند آنگاه فرمود تا منادی دردادند که غربا باوطان مراجعت نمایند که بر سر جنگ و پیکار خود میرویم و روز اول
که بجانب حرم سنگ منجنیق انداختن گرفتند حجاج خود سنگ بر منجنیق نهاده میکشید که ابیات الیاس تیر رسید که من در پناه نشو و نما یافته ام که درین موسم
رعد و برق بسیار درین دیار ظاهر میشود گویند که در ایام محاصره روزی دوازده نفر را از سپاه شام صاعقه رسید و خلایق ترسیده ترک
جنگ گفتند حجاج با ایشان گفت که هیچ اندیشه بخود راه مدهید و ترک جنگ مکنید که این صورة از خواص هوای حجازست و درین اثنا برقی درخشید
چندین تن از مردم ابن زبیر را بسوخت حجاج گفت اینک صدق قول من بر شما روشن گشت و در محاربه و محاصره اهمال منمایید که شما اهل طاعتید و ایشان از اهل
باطل بعد از ظهور علامات سماوی و اتفاق آن گروه شب و روز حرب پیوسته شده در مکه غلات بمرتبه رسید که از نان نام و نشان نماند و از قحط آن
گوشت اهل حرم را کارد باستخوان رسید و انبارهای که پر گندم و جو بودند و ابن زبیر خبری بکس نمی داد مگر قلیلی که رمق شود و میگفت تا غله
در انبارست دل خلق بقوت است و محنت جوع علاوه تنگنای محاصره گشته خلایق از ابن زبیر روگردان شدند و بعضی لشکرگاه حجاج رفته امان
طلبیدند و برخی بجانب مدینه گریختند و کار بجای رسید که اولاد ابن زبیر روی گردان شدند و بحجاج موصل شدند و عبدالله با پسر خورد تر زبیر گفت
که تو نیز برو از حجاج امان طلب پسر گفت معاذالله که من مفارقت خدمت تو روا دارم و در ملازمت پدر جنگ می کرد تا کشته شد و چون حجاج را
معلوم بود که با ابن زبیر زیاده کسی نمانده رسولی پیش او فرستاد که بیهوده خود را بکشتن مده و بیرون آمدن زنهار خواه که آنچه تو گویی همان کنم
عبدالله جواب داد که ترا چه قدر و منزلت آن باشد که من در امان ایم مرا از زنهار خداوند عز و جل پسنده است و چون حجاج این سخن بشنید دانست که
عبدالله دل بر مرگ نهاده است و فرمان داد که تا لشکریان در محاربه زیاده کوشش نمودند و چون با ابن زبیر دو سه کس پیش نماند پیش مادر خود اسما
ذات النطاقین که عورتی دانای و مدبر بود در رفته گفت ای مادر همه یاران از من برگشتند و انجماعت با من همانی شیوه پیش آوردند که اهل کوفه
با حسین ابن علی علیه السلام پیش برده بودند مگر آنکه فرزندان او تا جان در تن داشتند شمشیر میزدند و پسران مرا آنها که داشته نزد آن فاسق رفته
و حجاج بمن پیغام داده است که ترک مخالفت کرده راه متابعت مسلوک دار تا مطالب تو با سعادت اقران یابد اکنون رای تو درین باب چیست
اسما بنت ابوبکر رضی الله عنه گفت ای پسر اگر درین محاربات تو محق بودی عنان اختیار خود را در قبضه اقتدار بنی امیه منه و پیداست که از عمر تو
باقی مانده و اینمعنی بر خردمندان روشن است که بنام نیک کشته شدن بهتر که زندگانی بمذلت و خواری گذرد عبدالله گفت ای مادر خدای تعالی
ترا جزای خیر دهد که در نصیحت دقیقه فرو نگذاشتی و مرا نیز همین بر خاطر خطور میکرد که تو بآن اشارت فرمودی و آمدن من بخدمت تو بنابر آن
بود که از خدمت تو استطلاع نموده شرط وداع بجای آرم بعد از آن مادر را وداع کرده آن شب تا روز در خانه کعبه بطاعت و عبادت گذرانید
که بعد از ادای فریضه بامداد جوشن پوشیده با معدودی چند که اجل ایشان رسیده بود آهنگ جنگ ایشان ساز کرده متوجه مخالفان شد و
و بهر حمله مبارزی بر سر و دار آورده و دشمنان از زور جرات او با وجود دلیری تعجب نمودند و آخر الامر سپاه شام او را در مسجد الحرام رانده خود
از عقب در آمدند و ابن زبیر چون شیر گرسنه بر گروه حمله کنان از مسجد و بسیار حمله میکرد و جمعی از آن تیره دلان رانده و از باب الصفا بیرون رفت
متوجه کوه شد و درین اثنا شخصی سنگدل خشتی بجهت بر سر عبدالله زده خونش از پای در آمد و یکی از بنی مراد سر او را بریده پیش حجاج برد و ظالم
لشکر از این فتح سر بسجده نهاد آنگاه سر بر آورد و سر او را با سر جمعی از اعیان بجانب مدینه فرستاد و فرمان داد تا از آنجا بدمشق بردند و گوید

تاجثه

تا جثه عبدالله را بر دار کردند و چون خبر قتل او با سما ذات النطاقین رسید با آنکه از نود تجاوز کرده بود حایض گشت و این واقعه غلطی در سنه
ثلاث و سبعین اتفاق افتاد و قتل است ابن زبیر مخالفان بآواز بلند تکبیر گفتند و آواز ایشان به سمع عبدالله عمر رسید از سبب آن پرسید
صورت حال با او گفتند فرمود سبحان الله عجب حالیست که اهل اسلام در زمان ولادت او تکبیر گفته اکنون ارباب شام در وقت شهادت
او تکبیر میگویند و سبب تکبیر گفتن اصحاب رسول الله آن بود که جهودان مدینه گفته که ما سحر کرده ایم که نسل مسلمانان منقطع گشته بعد ازین هیچکس
از نتاجیان ملت احمدی بدیدار قرة العین روشن نگردد و ازین صورت صحابه ملول و دلتنگ شده و چون قریب یکسال برین حدیث بگذشت
عبدالله ابن زبیر متولد شد و چون این بشارت بسمع اصحاب هدایت انتساب رسید بآواز بلند تکبیر گفتند و دانستند که یهود در قول خود کاذب اند گویند
که حجاج شرط کرده بود که تا اسما ذات النطاقین در آن باب سخن نگوید روزی از پای دار گذشته گفت وقت آن است که این راکب از مرکب فرود آید سخن اسما
بحجاج رسید گفت این سخن متعذر خواستاست آنگاه حکم کرد تا جثه او را بزیر آوردند و چون عبدالله کشته شد برادرش عروه بر تکاره سوار شده متوجه
شام شده بمجلس عبدالملک در آمده بخلافت بروی سلام کرده و بشاشت تمام جواب عروه داده و درباره او عاطفت و احسان بی نهایت مبذول
داشت و حجاج عروه را در مکه طلب کرد نیافت و چون شنید که بشام رفته پیش عبدالملک قاصدی فرستاده پیغام داد که اموال عبدالله را عروه
متصرف شده اگر امیر مصلحت داند او را باینجانب فرستد تا آن ذخایر از وی بستانده شود عبدالملک فرمود تا یکی از سرهنگان عروه را بگیر
برد و عروه اینسخن شنوا آمده با عبدالملک خطاب کرد یا بنی مروان ما ذل من قتلتموه بل من ملکتموه یعنی کشته شما خوار نشد لیکن آنکس که زمام
اختیار خود را بشما سپرده فرمان شما بروی نافذ گشت عبدالملک از گفته خود پشیمان شده و مکتوبی بحجاج نوشت که دست از عروه بدار که ترا
بر وی تسلط نخواهم کرد و باید که متعلقان او را عزیز داری آورده اند که چون حجاج از مهم ابن زبیر فارغ شد فرمود تا مسجد حرام را
از لوث خون پاک ساختند و از آنجا بمدینه آمده با بقیه اصحاب کرام استخفافی کرد که شما کشندگان عثمانید **ذکر امارت حجاج بکوفه و عراق
و رفتن او بدان طرف در سنه خمس و سبعین هجریه** عبدالملک مروان زمام حکومت عراق را در کف کفایت حجاج نهاد و او با دوازده هزار سوار بکوفه رفت
و بمسجد در آمده فرمان داد تا خلایق حاضر شوند و باروی بسته بر منبر بر آمده خاموش بود تا مردم جمع آمدند و درین اثنا محمد بن عمیر
به اتباع خود بمسجد در آمده چند بر بالای منبر با روی بسته هیچ سخن نمیگفت محمد گفت لعنت بر بنی امیه که امارت عراق بشخصی چنین داده بخدا
سوگند اگر بفرمایی این شخص را حصبا و میزدم و سنگریزه از مسجد بجهید تا بر روی حجاج اندازد یکی از اصحاب او گفت چنان صبر کن که بشنویم
که چه میگوید دیگری گفت اگر او را قدرت سخن گفتن بودی سکوت را شعار خود نساختی و چون مسجد از مشاهیر و معارف کوفه مملو گشت حجاج نقاب
از روی افکنده دستار از سر برداشت و زبان بتحمید و صلوة گشاد نخست این بیت را خواند انا ابن جلا و طلاع الثنایا متی اضع العمامة تعرفونی
بعد از آن در غایت فصاحت و بلاغت خواند چنانچه فصحا و بلغاء کوفه در حیرت افتادند و ایشان را تهدید بسیار داده در آخر خطبه گفت بسمع
من چنین رسیده که طایفه از شما موسوم بعبد مهلب شده بودند مخالفت فرمان کرده اند و در منازل خویش بفراغ بال نشسته اند بخدا سوگند که اگر بعد از
سه روز یکی از مخالفت فرمان کرده اند و در منازل خویش ایشان را در کوفه یابم او را به تیغ تیز ریزه ریزه کنم آنگاه فرمود تا منشور امارت بخوانند
و چون قاری این کلمه گفت که اما بعد سلام علیکم حجاج قاری گفت که خاموش باش بعد از آن با مردم کوفه گفت که ای بندگان امیر المؤمنین
شمارا سلام میکند و شما جواب نمی گویید بخدا سوگند که شما را بجهت این ترک ادب ادبی کنم که موجب عبرت دیگران باشد و با قاری گفت که قرائة را از سر
بخوان و چون بار دیگر گفت که اما بعد از سلام علیکم مردم کوفه باواز بلند بر آوردند که علی امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته و جواب منشور خواندند

النطاقین

کذا در دو اد

حجاج از منبر فرود آمده و بخانهٔ خویش رفت و معارف شهر را طلب کرده فرمود که بتهیهٔ اسباب سفر اشتغال نمایند تا بمهلب ملحق شوید و بعد از سه روز تکبیری
به آواز بلند شنیده فرمود تا مردم را بمسجد حاضر ساختند و خود بر بالای منبر رفته گفت ای اهل شقاق و ای اهل نفاق من امروز آواز تکبیری
شنیدم که آن بجهت ذکر بود که مردم بترسند و شما هنوز فتنه در سر دارید و شما لئیم زاده و سفله پرورده تا پهلوهای شما نشکنند محال ایستادن خود را
نخواهید دانست که والله که با شما کاری کنم که مستلزم نکال گذشتگان و متضمن ادب باقی ماندگان باشد و درین اثنا عمرو بن صابی گفت که اصلح الله الامیر
کی از آن کسانم که مامور گشته بودند که بمدد مهلب بروند اما من پیرم و فرزندان جوان دارم اگر رخصت باشد بعوض من بروند حجاج گفت جوانان در لشکر
به پیران میج دارند اما بگوی که تو کیستی گفت من عمرو بن صابی حجاج گفت تو آن شخصی که بجنگ عثمان رفته بودی گفت بلی گفت باعث بر آن امر چه بود جواب
داد که او پدر مرا که مردی پیر بود از ابنای زمان امتیاز داشته محبوس کرده بود حجاج گفت ای شیخ خدا بجنگ عثمان میروی و بمدد مهلب بعوض پسر میفرستی
و من صلاح دو شهر یعنی بصره و کوفه در قتل تو می بینم پس فرمود تا گردن آن پیر فقیر زدند و خانه اش را غارت کردند و اهل کوفه ترسیده در رفتن
بلشکر مهلب مسارعت نمودند بعد از آن حجاج از کوفه به بصره رفت و مردم را بر امداد مهلب و حرب خوارج ترغیب نموده بواسطه آنکه یکی از اکابر بصره
تا حجر جایزه داشته بود بقتل او فرمان داد و اعیان بصره عبدالله بن جارود را با سایر اشراف آن ولایت باظهار مخالفت حجاج کرده در مقام محاربه آمدند و در بدو
حال حجاج عاجز و سراسیمه گشت آخر الامر طایفه از ابن جارود روی گردان شده و پیش حجاج رفتند و میان فریقین روز بروز عداوت ازدیاد می پذیرفت
تا کار بدان رسید که قصد جان یکدیگر کرده بتعبیه لشکر و تسویه صفوف پرداخت و چون نزدیک شد که حجاج منهزم گردد تیری از شست قضا بر مقتل ابن
جارود آمد و لشکر متفرق شدند و قتیبه بن مسلم که در سپاه حجاج بود مبارزتها نمود که ماحی آثار رستم و اسفندیار گشت و از جمله رفیقان و مولفان
ابن جارود انس بن مالک بشفاعت قتیبه بمجلس حجاج آمده بروی سلام کرد گفت لا مرحبا و لا اهلا یا ابن الخبیثة تو آنکسی که هر روز کار در ضلالت
گذرانیده گاهی متابعت ابوتراب مینمودی و گاهی ملازمت ابن زبیر میکردی و چون از ایشان بازماندی ابن جارود را بر من دلیری کردی تا فتنها
انگیخت و ازین جنس مهملات گفته انس را دشنام داد و انس بن مالک که از جمله پیران صحابه بود و وضیع و شریف او را حرمت تمام میداشتند گفت ایها الامیر
اینها کرا میگویی حجاج گفت ای پیر گمراه چرا تغافل میکنی که مخاطب تویی و انس برنجشی تمام از پیش آن ظالم غادر بیرون رفت و مکتوبی بشکایت او بعبدالملک
فرستاد و عبدالملک اظهار غلظت نموده مکتوبی بر حجاج نوشت مشتمل بر دشنام بسیار و محتوی بر آنکه معلوم نیست که پدران تو در طایف بچه امر اشتغال
داشتند با انس بن مالک که شیخ است و در خدمت رسول الله صلی الله علیه و سلم بسر کرده شناعت کنی و سخنان ناملایم گویی لعنت خدای بر تو باد
و وظیفه آنکه در استرضای خاطر شریف او سعی نمایی و الا از من بتو آن رسد که … عبدالله مخزومی رقعه عبدالملک را به حجاج رسانید از کرده خود
پشیمان شده و انس بن مالک را طلب داشت و بعذرخواهی او مشغول گشته انواع تلطف و دلجویی با او بجای آورد **ذکر خروج صالح بن مسرح**
**بموافقت شبیب بن یزید** ابن صالح مردی بود بصلاح و دیانت آراسته و از غایت عبادت و ریاضت رنگش زرد گشته مریدان و شاگردان
بسیار داشت و از وی شتران و قومی آموختند و چون پیوسته تعدی عمال عبدالملک تخصیص حیف و ظلم حجاج بگوش او میرسید در صدد خروج
آمده با مریدان و تلامذه خود گفت که ظالمان بسیار شده اند و ظلم شیوع یافته است مدعا آنکه اتفاق کنید تا بدفع اهل جور و اعتساف قیام نماییم
و ایشان بقدم تلقی پیش آمده صالح مردم خود را باطراف فرستاد و خلق را به بیعت دعوت نمود و درین اثنا شبیب بن یزید بن نعیم الشیبانی
پیش صالح فرستاد که مقتدای اهل اسلام تویی و اگر بدفع ظلم میرداری فیها و الا دیگری سید اکنیم صالح جواب داد که خروج من موقوف بحضور
تست بعد از آن شبیب با برادران و اصحاب خویش بدو پیوست و اسبان محمد مروان را که در آن نزدیکی بود تصرف کرده پیادگان خود را سوار کردند

ومحمد که والی

ومحمد که والی ولایت جزیره بود این خبر شنیده عدی بن عمیره الکندی را بجنگ صالح فرستاد و چون عدی مردی اهل قید بود نمیخواست که با صالح
حرب کند لاجرم رسولی نزد او فرستاده پیغام داد که برخیز و از دیار بیرون رو که من حرب ترا مکروه میشمارم و صالح رسول عدی را محبوس داشته
و میمنه صالح را بشبیب و میسره را بسوید بن سلیم داده و بتعجیل هر تمامتر متوجه عدی شد و بیکناگاه باو رسیده حرب پیوستند و طایفه
از سپاه عدی بقتل رسیده منهزم گشت و محمد مروان ازین قضیه خشمناک شده دو مرد را با سه هزار کس بجنگ صالح نامزد کرد و ایشان در دیار
جزیره آمده بصالح رسیدند و از مبدا طلوع آفتاب تا هنگام غروب ضال قتال نمودند و چون شب درآمد صالح از ارض جزیره بیرون رفت
در سیر مسارعت نمود تا در سکره فرود آمد و حجاج حارث بن عمیره را با سه هزار مرد بدفع آن جماعت روان ساخته و بعد از قطع منازل حارث
بسکره رسیده هر دو فریق محاربه آغاز نمودند و سوید بن سلیم که صاحب میسره سپاه صالح بود انهزام یافته صالح پای ثبات بفشرد و شبیب بالجمله
که از جنگ ایشان امان یافته بودند بقلعه مختصر که در آن نواحی بود پناه بردند و لشکریان حارث بموجب فرموده هیزم بسیار بر در قلعه جمع کرده
آتش در آن زدند و محصوران قرار شوالب شده نمودند و شبیخون بر ایشان نتوانند آورد و چون شب شد شبیب با اصحاب خود گفت که لا محاله بر
مخالفان … الحذر رسانید و وظیفه آنکه دل بر مرگ نهاده ازین حصار بیرون رویم و به اتفاق بدر حصار آمده نمدها تر کرده بر پای
اسپان بستند مانند برق و باد از آتش گذشته بر سر حارث شبیخون زدند و او را هزیمت کرده غنیمت بسیار گرفته و متوجه مداین شدند
و حجاج سفیان بن ابی العالیه الخثعمی را بدفع او نامزد کرده و با طایفه جلادت سر در پی شبیب نهاده تلاقی فریقین دست داد و در مبدا حال
بطریق فریب شبیب منهزم گشت لشکر سفیان دست بتاراج بر آوردند و جمعی که در کمین ایستاده فرصت میجستند بیرون آمدند و شبیب عنان
عزیمت گردانیده سفیان را در میان کردند و چون صفوف سپاه سفیان هم بر آمده بود ناچار بضرورت روی از معرکه بر تافت و حجاج این خبر
شنیده بسوره بن الحر التمیمی که از قبل او حاکم مداین بود نوشت که با لشکرهای نواحی متوجه شبیب گردد و سوره با جمعی از ابطال در حالتیکه
شبیب شتافته در نهروان باو رسید و میان هر دو گروه محاربه عظیم روی نمود و هیچ یک بر دیگری غالب نگشت و چون سوره دید که کار از پیش
نمیرود متوجه مداین گشت و شبیب بکرست رفت و چهارپایان حجاج در نواحی مداین بود تصرف نمود حجاج سعید بن خالد را با عثمان بن سعید بن
جمل کندی را از عقب یکدیگر بجنگ شبیب فرستاد و شبیب ازین حال آگاه شده عنان بحرب سعید منعطف گردانید و میان ایشان قتال فاحش دست
داده سعید بدست شبیب بقتل آمد و اصحابش منهزم شده بعثمان پیوستند بعد از آن حجاج سوید بن عبد الرحمان را با سعید را با دو هزار
سوار بعقاب او نامزد کرده و سوید در سر حد بادیه بیست رحیل ... محاربات واقع شده و شبیب بطرف حیره روان شده بعمان
و با اهل بادیه جنگهای مردانه کرده آتش غارت در خان و مان ایشان زده متوجه کوفه نمود و در مدینه بابل ابن حجر بسبع مغیره بن شعبه رسید
که در آن اوان از قبل حجاج حاکم بود و در قصر امارت مسکن گشت و شبیب در شب بدر کوفه رفته عمودی پس روز زد که اثرش باقی ماند بعد از آن
شبیب و یارانش بمسجد رفته طایفه که بعبادت مشغول بودند کشته آنگاه شبیب عزم آن کرد که از شهر بیرون رود و حجاج در آن شب بر بام قصر
مشعلها افروخته فریاد میکرد که ای لشکر الهی سوار شوید و چون معارف کوفه بر در قصر مجتمع شدند حجاج زحر بن قیس را با قومی دلیران بر خانچوی
از عقب شبیب فرستاد و او بموجب فرمان بر جناح استعجال روان شد و حجاج بشیر بن غالب را با زاهد بن قدامه و عبد الاعلی بن عبدالله
عامر و زیاد بن عمرو را با طبقات حشم بمدد او فرستاد و زحر پیش از امرا به شبیب رسیده قتال آغاز نهاد و پیش از ده زخم بوی رسید

بنهاد و سپاهش از جنگ گاه در گرفته بکوفه آوردند و چون شبیب بر زجر غالب گشت با اصحاب خود گفت که مرا اسم عدو و جایگاهی او آرید تا این سید سالار
که متوجه حرب باشد بکشم و بجد اسو کند که اگر ایشان مغلوب کردند حجاج را آسان بدست توان آورد شبیب سپاه خود را منقسم به دو قسم ساخته متوجه
امرا کوفه گشت و در موضع رود بار که میته حبار عرض گو خواست تقارب فئتین دست داده از جانب شبیب سوید بن سلیم بر زیاد بن عمرو حمله کرده
قتالی شدید واقع شد و قریب به مسا منهزم شده لشکر شبیب روی بجبهة العلی نهادند و او نیز فرار بر قرار اختیار کرده مضارب برابر بشر بن غالب
لعنه بشیر بآنجا کس از اسپان فرود آمدند جنیاد مقاتله کردند و آخر الامر بشیر و یاران او مجموع ناچیز و معدوم گشتند و بن عقده پای ثبات
فشرده تا سحرگاه داد مردانگی داد و در آن هنگام شبیب بروی حمله کرده او را با متابعان اش در عقب یاران فرستاد و چون زایده بقتل رسید شبیب
با سپاه گفت که دست از کشتن بازدارید و این مغلوکان را به بیعت دعوت کنید و سپاه حجاج را لشکر شبیب بمتابعت خوانده اکثر ایشان متابعت
کردند و بعد از طلوع صبح آواز بانگ نماز شنیده و پرسید که این موذن کیست گفتند موذن محمد بن موسی بن طلحه است که درین نزدیکی فرود آمده است
گفت لشکر حجاج منهزم شد گفتند بلی اما محمد از جای خود نجنبید و شبیب تعجب نموده گفت گمان می بردم که او را حماقت و ماخولیا دریافته و چون شبیب
نماز بامداد بگذارد سوار شده بر سر محمد بن موسی رفت و اکثر یاران او منهزم شده محمد با قلیلی از یاران خود در معرکه توقف نموده بقتل آمد و چون
خبر انهزام سپاه و قتل امرا و مقربان درگاه بحجاج رسید فرمان داد تا عبد الرحمن بن محمد اشعث با شش هزار کس که پسندیده او باشند بمحاربه
شبیب مسارعت نماید و عبد الرحمن بموجب فرموده عمل نموده در عقب شبیب شتافت تا او در حوالی ولایت موصل شبیب رقعه به عبد الرحمن نوشت
مضمون آنکه ایام عید است اگر صلاح باشد در جنگ توقف نموده شود تا این چند روز بگذرد و عبد الرحمن قول شبیب را مبذول داشته دست از قتال
کوتاه کرد و عثمان قطن که یکی از امرا حجاج بود نامه به او نوشت که عبد الرحمن بر گرد لشکر خندقی کنده دست داشته و شبیب در ولایت مرجی خواهد میکند
بنابرین حجاج عبد الرحمن را از امارت عزل کرده منصب او را به عثمان تفویض نموده عثمان در روز پنجشنبه آراسته آماده قتال گشت و مخالفان نیز در برابر
آمده میمنه شبیب بر میسره عثمان حمله کرده خالد بن نهیک که صاحب میمنه بود بقتل رسیده و غبار فتنه بالا گرفته عثمان بن قطن نیز در زمره اموات انتظام
یافت و این واقعه در ذو الحجه سنه تسع و ستین روی نموده و درین سال محمد مروان که او را مروان حمار گویند متولد گشت و چون خبر استیلای شبیب بسمع
نامبارک حجاج رسید صورت حال را معروض عبد الملک نموده مدد ازوی طلب داشت و عبد الملک فرمان داد تا سفیان بن ابی برد کلبی با چهار
هزار کس و حبیب بن عبد الرحمن حکمی با ده هزار سوار بحجاج ملحق شوند و در خلال این احوال حجاج به استحضار اهالی کوفه امر کرد و گفت ایها الناس اگر کسی مطیع
تو در جوب صور ترست من با شما مغیر نیم شما او را کشتن می دهید اکنون در محاربه شبیب اهمال مورزید ممکن که در بلاد عراق مستولی گشته عیال و اطفال
شما بذل اسر مبتلا کرده و مردم از اطراف و جوانب بر پای خاسته گفتند که ما همه مطیع و فرمان بردار یم هر جا که فرستی برویم و دشمنان را محال غلب
و تسلط ندهیم از آن میان زهره بن حویه که پیری سالخورده بود پیش آمد و گفت اصلح الله الامیر بجنگ دشمن جمع را از اعیان و اشراف باید فرستاد که فرار
نزد ایشان عار باشد تا مهم شبیب پذیرد حجاج جواب داد که شایسته و آماده تویی بجنگ شبیب باید فرستاد زهره گفت من پیرم و ناتوان و از
حکومت نمیتوانم بر آمد دیگری را موسوم گردان و مرا با او بفرست تا شرایط نصیحت بجای آورده الخ دائم با وی بگویم و مردم کوفه بسبب سپاه
اشتغال نموده نمیدانستند که امیر لشکر که خواهد بود و درین اثنا عتاب بن ورقا از پیش مهلب بجانب صفره که در ولایت اهواز بجنگ ازارقه بنابر طلب
حجاج بکوفه رسید و امارت سپاه و ... را یافت با پنجاه هزار کس متوجه جنگ شبیب گشت و چون شبیب شنید که سپاهی سنگین از کوفه بیرون آمده و سپاه

شام نیز در دفع

شام نیز در دفع او کمک گشته با مردم خود گفت که کار سوسان من آمده که لشکر شام بعین التمر رسیده و عتاب بن ورقا با سپاه کوفه در حرا فرود آمده است
مصلحت آنست که نخست با عتاب بن ورقا که جانب دیگرست جنگ کنیم و او را بکشیم و روی بلشکر شام آریم و مجموع سپاه او که شش صد کس بودند بقدم
والشیاد پیش آمده در رکاب او روان شدند و هر دو گروه نزدیک یکدیگر رسیدند عتاب بن ورقا بر میمنه سپاه خویش محمد بن عبد الرحمن بن سعید را
گماشته و میسره با بوجود نعیم بن علیم و قبیصه بن والق الثعلبی مستظهر گردانید و چون خود در قلب با جویه بن زهره و عبد الرحمن بن اشعث و ابو بکر بن
محمد بن جهم العدوی و بایستاد و شبیب بذات خویش در میمنه توقف نموده میسره را بسوید سپرد و محلل را فرمان داد تا در قلب به ایستد
و من العجایب در اضعاف قرار و سپاه دست بتیغ و خنجر بردند و سینه و کردگاه یکدیگر شکافتن گرفتند و سوید بن عبد الرحمن را مرمت کرده
شبیب پرسید که این رایت که برابر من است بکه تعلق دارد گفتند به قوم ربیعه شبیب گفت ایشان مدت مدید عزت حق کرده اند و مدتهای باطل بوده اند آنگاه
آواز بر آورد که الا قوم ربیعه من از برای تحصیل رضای خدای تعالی با شما جهاد میکنم منم شبیب لا حکم الا لله و چون بسیلی تند رو متوجه ایشان شد
همه را از جای برداشت و آن جماعت با فتح وجهی روی به انهزام نهادند بعد از آن به نعیم و قبیصه حمله کرده صفهای میسره هم بر آمده و هر دو طایفه گشته شدند
و محلل فریاد بر آورد که قبیصه بقتل آمد شبیب گفت و اتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین
پس بر سر وی ایستاده و گفت اگر اسلام اول می ایستادی نیک بخت می بودی بعد از آن شبیب بر عتاب و زهره حمله کرده و سوید با محمد
و عبد الرحمن بر آویخت و محمد منهزم لشکر کشته شدند و شبیب زهره را مقتول دیده او را بشناخت و سوگند یاد کرد که زهره در حضرت ظالمان کشته
شد و اگر به قال و قتال او این بود اما با مسلمانان بسیار نیکی کرده و بسی از مشرکان بر انداخته موضع ایشان را معترف شده است یکی از اصحاب
شبیب گفت که چه اندوه می خوری کافری بود که بقتل آمد شبیب جواب داد که تو صلات ایشان دانا تری از من دیر است که از احوال این طایفه با خبر
نیستم اگر در طریقه اولی ثبات میبودند در دین برادران ما بودند و شبیب بعد از فتح تمیز انتقام در بنام کرده بقیه السیف را به بیعت خود دعوت کرد
همه متابعت او نموده شبیب عنان عزیمت بجانب کوفه منعطف گردانید و در آن اوان سفیان بن ابی برد با لشکر شام بکوفه رسیده حجاج بوجود ایشان
مستظهر گشت و از مدد کوفیان مستغنی شده و چون خبر هزیمت لشکر عراق مسموع حجاج گشت بر منبر رفته گفت ای اهل کوفه خدای تعالی عزیز مکند که
غوشما خواهد و نصرت دهد بر آنکس که طالب نصرت شما باشد توجه لشکر عراق و چون از پیش من برمید و اقبال دشمن مرا یاری کنید باید که جنین بود
و یا یهود و نصاری کارم کرده **ذکر آمدن شبیب بکوفه و منهزم باز گشتن او** شبیب چون بموضع امین رسید حجاج گفت که حارث بن معاویه
ثقفی با هزار مرد بجنگ آید و حارث برابر رسیده فرود آمد شبیب از حال او آگاهی یافته بر سر وی تاختن آورد و حارث بقتل آمد شبیب متوجه با
لشکرگاه ساخت و غلامان خود را فرمود تا سرای کوچه ها مضبوط ساختند و در روز سیم حجاج ابو الورد مولای خود را با فرقه از ممالک خویش بر سر او
فرستاد و چون ابو الورد قریب بسجه رسید با شبیب گفتند اینک حجاج آمد و شبیب بر ابو الورد حمله کرد و او را بکشت و گفت اگر این شخص حجاج بود من شما را
از وی باز رهانیدم چون روز بلند شد حجاج با سپاه متوجه لشکرگاه شبیب گشت و او با ششصد کس از خواص خویش روی بجانب ایشان نهاد و حجاج از اسپ
فرود آمده بر کرسی نشست و ندا کرد که ای شامیان ارباب سمع و طاعت اندیشه نکنید که خداوند بطلان بر ارباب حق غالب نکردند باید که بی دغدغه
در استیصال مخالفان کوشید و چون مخالفان بهم رسیدند شمشیر و نیزه در یکدیگر نهادند و لشکر شام که اضعاف سپاه شبیب بودند قدمی
از جای برداشته قدم باز پس بردند و شبیب زمانی دیر باز با اعدا کوشید چون ثبات ایشان را در حرب مشاهده نمود سوید را گفت تو از
فلان راه برو و از عقب حجاج در آی که من خود را پیش روی او متوجه ام سوید در دیوار ربست رفت و چون خواست که از عقب حجاج در آید دید

بروی نماید دید که عروه [?] مغیره با فوجی از مبارزان به محافظت سادات سپاه ایستاده است و چون همه سوید از پیش برفت باز پس گشت شبیب مردم خود را
جمع کرده مانند کوه آهنین طرف شامیان روان شد و حجاج تغلب خصم دیده کرد و از لشکر دلاوران کشورگشای را بصبر و ثبات وصیت کرده نایرهٔ
قتال اشتعال یافت و از یاران شبیب چهل کس از میان مصاد و نفر قتیل آمدند و درین اثنا خالد بن عتاب بن ورقا با طایفه از عقب شبیب درآمده مصاد
برادرش را و غزاله منکوحهٔ شبیب را بکشت و در لشکرگاه او زد و این خبر بسمع حجاج رسید و او و اصحاب او به آواز بلند تکبیر گفتند و مخالفان دلیر شده شبیب
و یاران منهزم ساختند و بعضی خواستند که شبیب را تعاقب نمایند حجاج گفت دست از وی دارید تا هر جا که خواهد برود که حالا همین فتح بسنده است
و حجاج بکوفه آمد حبیب بن عبد الرحمن حکمی را با سه هزار مرد گرد تا روی بتتبع و استیصال شبیب نهند و احتیاط کلی بجای آورند و خود را از شبیخون خوارج نگاه دارند
حبیب موجب فرموده روان شده مراحل می پیمود تا در ولایت انبار تقرب به شبیب رسید و لشکر خود را منقسم بچهار قسم ساخته و با هر فوجی گفت که
اگر فی المثل افواج ثلاثه را قتل سازند باید که شما از جای خود نجنبید و خاطر خود را مشت بر جنگ قرار دهید که خوارج نزدیک اند چون شب
درآمد شبیب برسم شبیخون روی به اهل شام آورد و شامیان بیدار و هشیار یافته بر یک ربع از ارباع لشکر حمله کرد و زمانی دیر مکاوحت
نموده نتوانست که ایشان را از جای خود بجنباند و روی بربع دیگر نهاد و آن جماعت نیز بربع او مشغول گشته و از مقامی داشتند قدمی فراتر ننهادند
روی بربع ثالث نهاده شمشیر میزد تا سه ربع از شب بگذشت و از طرفین مبارزان قتیل آمد و ماندگی و کوفتگی بقیة السیف بجای رسیده که اگر
تیغ بر کوه دمادم زدندی دو نیم کردی بر شخص بی جوشن میزد و کارگر نمیشد و بعضی از صفدران نشسته جنگ میکردند زیرا که قوت خاستن
نداشتند و شبیب چون ظفر مأیوس گشت از جایگاه بیرون آمده و دجله را قطع کرده متوجه ولایت اهواز شد و از آنجا بفارس رفته از فارس میل بکرمان
کرد تا روزی چند از تعب حرب بیاساید

## ذکر هلاک شدن شبیب شیبانی بتقدیر سبحانی غرامه

بعد از انهزام شبیب و توجه او بجانب فارس و کرمان
حجاج اموال بسیار نثار سفیان بن ابرد کلبی و سپاه شام کرده فرمان داد تا سفیان بدفع شبیب پردازد و نامه بحکم بن ایوب که از قبل وی حاکم بصره بود نوشت
و خواست که چهار هزار کس از لشکریان ولایت بمدد سفیان فرستد درین اثنا شبیب از کرمان مراجعت نموده متوجه عراق عرب شده و سفیان
در رفتن مسارعت نموده پیش از وصول سپاه بصره بر کنار رود اهواز و شبیب گذشته هر دو لشکر صف آرای شدند و آن روز تا شب میان ایشان
و شبیب محاربات عظیم واقع شده و بعد از غروب آفتاب شبیب بر اسب ابغری سوار بود خواست که از جسر عبور نموده فرود آید در پیش جوی اسب
او بر بالای مادیان جست که پیش او میرفت شبیب از اسب جدا گشته در رود افتاد و آواز برآورد که لیقضی الله امرا کان مفعولا چون غوطه خورده
سر از آب کشید گفت ذلک تقدیر العزیز العلیم و بعد از غرق شدن شبیب جثهٔ او را از آب بدر آورده نزد سفیان بردند و بحکم سفیان سینه
وی را شکافته دلش را چون سخت و صلب یافتند که سنگ را بدان زدن بران نسبت می کردند گویند که چون بمادر شبیب گفتند که پسر تو کشته شد قبول نکرد
و چون گفتند که در آب غرق شد تصدیق نمود گفت در صبح ولادت او دیدم که شعلهٔ نار از من منفصل شد و دانستم که هیچ چیز او را فرو ننشاند مگر
آب و از مادر او نقل میکنند که قریب به تولد شبیب در خواب دیدم که شعلهٔ آتش دمیدن گرفت و متوجه آسمان شد و روشنی او به تمام آفاق
رسید ناگاه در میان آب بسیار افتاده بمرد و واقعهٔ شبیب در سنهٔ تسع و سبعین هجری اتفاق افتاد و در کیفیت غرق شدن روایتی دیگر آمده

## ذکر اختلاف ازارقه و کشته شدن عبد ربه الکبیر

مهلب بن ابی صفره مدت یکسال بجنگ ازارقه اشتغال نموده تا مجموع ایشان را از بلاد
فارس بیرون کرد و ایشان بکرمان رفته بصعوبت روزی به شب میرسانیدند که از دیار فارس چیزی به آن جماعت نمیرسید و مال کرمان به
اخراجات ایشان وفا نمیکرد و درین اثنا حجاج مکتوبی نوشته مصحوب براء بن قبیصه نزد مهلب فرستاد مضمون آنکه از مبدأ وصول فارس



الی یومنا در جنگ ازارقه تقصیری کردی باید که بعد از ورود این رقعه در رفع آن طایفه کمر اجتهاد بر میان بندی که عذر مسموع نخواهد بود و چون مهلب بر مضمون مکتوب واقف
شد متوجه حرب خوارج گشت و براء بن قبیصه را با خود برد تا بر کیفیت حال اطلاع یابد و چون تقارب فئتین دست داد مهلب گفت تا براء بر موضعی
رفیع برآمده مشاهده نمود که معرکه در چه حال است و بعد از تسویهٔ صفوف دو گروه در یکدیگر آویختند و جنگی صعب کردند و هنگام پیشین براء بن قبیصه
نزد مهلب آمده گفت من هرگز طایفه مردانه‌تر و صابرتر در حرب و ثابت قدم‌تر از مردانیان ندیدم و خوارج از میدان بازگشتند و در روز دیگر
در بارهٔ براء انعام و احسان مالا کلام مبذول داشته رخصت انصراف ارزانی فرمود و براء مراجعت نموده صورت اهتمام مهلب در حرب ازارقه
معروض حجاج گردانید و حجاج از مهلب راضی شد و مهلب همچنان بحرب آن طایفه اشتغال مینمود و در خلال این احوال اختلاف میان ازارقه
پدید آمد و یکی از اسباب اختلاف آنکه شخصی از عمال قطری که مهتر خوارج بود مردی از لشکریان را بکاهت بقتل آورد و وارثان مقتول قاتل را طلب کردند
و قطری بسخن ایشان ملتفت نشده قاتل را در ظل خویش جای داد و این صورت موجب فساد عقیدهٔ خوارج شد و امور ناپسندیده دیگر از قطری صدور
یافت و علاوهٔ این قضیه گشت و اکثر ازارقه پای از دایرهٔ متابعت قطری بیرون نهاده با عبد ربه الکبیر که یکی از رؤسای خوارج بود همراهی
کردند و مهلب دست از منازعت ایشان کوتاه کرده صورت قضیه را بعرض حجاج رسانید و حجاج خبر فرستاد اکنون که در میان ایشان اختلاف
روی نموده بجنگ آن طایفه مشغول باید شد مهلب جواب داد که حالا توقف بهتر می نماید فرد چو در لشکر دشمن افتد خلاف ∗
تو شمشیر خود را بمان در غلاف ∗ آخر الامر قطری بجانب طبرستان رفت و عبد ربه الکبیر را با جمعی خوارج در کرمان بماند مهلب انتهاز فرصت
نموده روی بایشان نهاد و میان عبد ربه الکبیر و مهلب جنگ واقع شد خوارج اسپان خود را کشتند و پیاده روی بمعرکه آوردند
و دل بر مرگ نهاده و جنگ بمرتبه رسید که مهلب گفت که من در بسیاری از معارک حاضر بودم حربی ازین صعب‌تر ندیدم و بعد از کشش و کوشش
بسیار مهلب منصور و مظفر شد و عبد ربه الکبیر قریب بچهار هزار کس از خوارج دران معرکه جان بقابض ارواح سپردند و عیال ایشان را بندی
گرفتند که آن جماعت با اهل اسلام همین معامله کرده بودند و مهلب قاصدی را با فتح نامه پیش حجاج فرستاد و حجاج مستبشر و شادمان گشته باو پیغام داد که
ولایت کرمان را بمعتمدی سپرده خود بجانب عراق توجه نمای که مدت مفارقت بتطویل انجامید و مهلب پسر خود یزید را والی کرمان گردانید
خود بملازمت حجاج شتافت و چون بکوفه رسید حجاج شرایط توقیر و احترام مهلب بجای آورده او را بر پهلوی خود بر نطع نشاند و روی بحاضران
عراق آورده گفت شما همه بندگان مهلب اید و چون حجاج شنید که قطری به طبرستان رسید سفیان بن ابرد را بدفع او حکم فرمود و بقیهٔ ازارقه پناه بحصاری
محکم برده در آنجا متحصن گشتند و از قلت طعام اسپان خود را کشته خوردند و بعد از آن پیاده از قلعه بیرون آمدند و با سپاه سفیان چندان محاربه
کردند که از ایشان نشان نماند و سابقاً مذکور گشت که این طبقهٔ خوارج را چرا ازارقه خوانند

## ذکر تصرف مهلب در امور خراسان و رفتن عبد الله بن ابی بکره بجانب سجستان

در سنهٔ ثمان و سبعین هجری عبد الملک بن مروان پسر امیه بن عبد الله بن خالد را از حکومت خراسان
معزول کرده حکومت آن ولایت و سجستان را بحجاج ارزانی داشت و حجاج از قبل خویش مهلب را بخراسان و عبد الله را بسجستان فرستاد
و در بعضی از تواریخ مسطور است که در مبدأ حال مهلب را بایالت سجستان و عبد الله را بحکومت خراسان نامزد کرد و این قضیه بر مهلب گران
آمده با عبد الرحمن بن طارق نایب حجاج گفت که امیر سجستان را بمن و خراسان را بعبید الله میدهد و حال آنکه من بخیر و شر و تنگی خراسان
داناترم از وی و اگر از امیر التماس نمایی که بر عکس آنچه مقرر شده فرمان دهد حق گزارده شود عبد الرحمن ملتمس مهلب را معروض گردانید و حجاج
مطلوب او را باجابت مقرون داشت و لیکن گفت می باید که مهلب از خراج اهواز و فارس که مدتی در تحت تصرف او بود هزار هزار درم بمن دهد

و مهلب را زیاده استعدادی شود که مرجع و مثابت وی افتادی که جوری و بخشیدی و اکثر ایام خود بقرض گذرانیدی فرد زر از برای خرج کند سکه وار نقد
لعنت بران کسی که ور آگرد میکند • و چون حجاج در طلب مال الحاح نمود مهلب حلی و زیور منکوحه خویش را فروخته پانصد درم حاصل کرده و پسرش
مغیره پانصد هزار دیگر اضافه آن ساخت مهلب مبلغ مذکور را بحجاج داد و پیش از خود حبیب را که یکی از اولاد رشید او بود بخراسان فرستاده در سنه
تسع و سبعین بذات خویش عازم آن دیار گشت و چون عبید الله بن ابی بکره موجب گشت و بر حجاج استعجال عنان عزیمت بجانب کابل منعطف
گردانید که آثار تمرد و عصیان بر صحیفه صفحات احوال ملک آن ملک مشاهده می افتد که حاکم کابل پیش از آن با مسلمانان در مقام مصالحه آمده جزیه قبول کرده بود
که هر ساله بیت المال رساند و هر گاه که در اسلام توقفی میدید جزیه میداد و چون ایشان را اندک دل مشغول و ضعیفی روی مینمود باز میگرفت • القصه عبید الله
با خود کوفه و بصره بجانب کابل توجه نمود و او بر لشکر بصره امیر بود و شریح بن هانی بر سپاه کوفه و هر چند مسلمانان پیشتر میرفتند ملک کابل مملکت خود را خالی
بهندوستان نزدیکتر میشد تا عبید الله و شریح بهژده فرسخی او رسیدند و درین اثنا ملک کابل بهواخواهان خویش پیغام فرستاد که مجموع طرق عقاب
که مجاهدان دین از آن نموده اند مضبوط ساختند و راه مراجعت غازیان مسدود گشته از حیات خویش نومید شدند و درین اثنا عبید الله با شریح بن هانی
گفت مصلحت آنست که با کافران صلح کنیم و من از ایشان قبول نموده ام که هفتصد هزار درم بدهیم تا از عقاب دور شوند و ما بازگشته خود را جانی
بسلامت برسانیم شریح جواب داد که هر مالی که تو بکفار دهی مرا بنه سلطان در علوفه و مرسوم با محجوب خواهد داشت عبد الله گفت بر تقدیری که هیچ نماند بهتر از آن
باشد که درین مخاوف و مهالک یکبارگی هلاک شویم شریح گفت عمر من از هشتاد تجاوز نموده هرگز گمان نداشتم که من بدین مرتبه رسیدم حالا که از بارگاه
احدیت شرف شهادت میطلبم اکنون وقت آنست که بتمنای خویش فایز گردم و این سخنان گفته بر اسب سوار شد و فریاد بر آورد که ای مسلمانان هر که
از شما آرزوی شهادت داشته باشد با من موافقت نماید و معدودی چند با او موافقت نموده روان شدند و شریح پای در میدان نهاده با کفار حرب
میکرد تا کشته شد و عبد الله هفتصد هزار درم به مخالفان داده با متابعان معاودت نموده و چون بدیار اسلام رسید و مسلمانان اطعمه نزد ایشان آوردند
هر که سیر خورد فی الحال بمرد و چون کسی را این شد بتدریج طعام خوردن گرفت تا بحال خود باز آمدند **ذکر مخالفت عبد الرحمن محمد اشعث** منشاء
خلاف عبد الرحمن آن بود که روزی حجاج با او گفت که منظری داری با صورت محبه آراسته عبد الرحمن گفت باطنی دارم از ملکات دینیه پیراسته عبد الرحمان
نخست از مجلس برخاست شعبی که یکی از حاضران مجلس بود پرسید که امیر در غیبت من چه گفت شعبی جواب داد که با تو میگویم بشرطی که این راز مخفی داری
و عبد الرحمان در این باب سوگند خورد شعبی گفت که امیر چنین فرمود که ما نظرت الی هذا الا اشتهیت ان اضرب عنقه یعنی هرگز عبد الرحمان را ندیدم
که رغبت گردن زدن او نداشته باشم و عبد الرحمان این سخن را شنیده گفت بخدا سوگند که من جهد کنم تا خط رقعه یعنی رگ گردن او بریده شود و از آن
روز باز نهال خلاف حجاج در جویبار خاطر نشانده و آب عداوت پرورش میداد و چون خبر کشته شدن شریح بن هانی و مراجعت عبید الله بن ابی بکره
بسمع حجاج رسید صورت واقعه را معروض عبد الملک گردانیده در دفع آن حادثه از ضمیر او استطلاع نموده و عبد الملک جواب داد که صلاح
و فساد قضایای خراسان و سامه مفوض برای صایب حجاج است هر چه مقتضی وقت باشد بران عمل نماید و حجاج مقرر کرد که عبد الرحمان بن محمد
اشعث گشت با حجاج گفت صلاح امیت که برادر زاده هر آیین صعوبت و زیستی زیرا که تصور من آنست که عبد الرحمن چون از آب فرات بگذرد تمرد و
و عصیان نماید حجاج گفت او را یارای آن نباشد که دم از مخالفت من زند و قدم از دایره متابعت و مطاوعت بیرون نهاده پیرامون خلاف
من گردد و چون عبد الرحمان با لشکرهای گران بعد از قطع منازل بسجستان رسید به استحضار اشراف و اعیان آن ولایت فرمان داده منشور ایالت
خود را بر ایشان خواند و گفت ساخته و آماده باشید که متوجه ولایت کابل شویم و عالم را از لوث وجود مخالفان پاک سازیم و چون خبر توجه عبد الرحمان

بگوش رتبیل

بگوش رتبیل حاکم کابل رسید و رتبیل بنا بر عادت سابق و دستور پیشین روستاها و نواحی مملکت را با ایشان میگذاشت و بتدریج پس تر میرفت و منتهز فرصت
که با عبد الرحمان همان معامله برود که با عبید الله برده بود و عبد الرحمان بهر کوه و کتلی که میرسید و قلعه را که میگرفت داروغه خود در آنجا نصب
مینمود و مردان جلد بر سر عقبات و مکامن باز داشت تا بسیاری از آن ملک در تحت تصرف و تسخیر در آورده و غنیمت فراوان گرفت آنگاه
با سپاه گفت پیشتر نروید و امسال همین قدر قناعت کنید تا سال دیگر از سر بصیرت کامل توجه قلعه و استیصال ملک کابل شویم و این معنی موافق رای
اعیان لشکر افتاده سال را غاغام راحت نمودند بعد از آن عبد الرحمان مکتوبی بحجاج فرستاده و او را از کماهی حالات اعلام داد و حجاج در جواب نوشت
که سخن تو بحدیث کسی ماند که بجهت دوست داشته مایل مصالحه شده و راحت و فراغت گزیده و چندین هزار کس را از اهل اسلام به استعداد تمام
نه از برای آن فرستادم که با کافران مداهنه و مواهنه کنند و ظیفه آنکه چون این نامه بتو رسد با لشکر جرار روی بدیار کفار نهی و از آنجا باز نگردی
تا تمامت آن بلاد را مسخر گردانی و از عقب آن مکتوب نامه دیگر فرستاد که عبد الرحمان را باید که لشکر را فرماید تا در قصبات کابل که مسخر گشته زراعت
نمایند و هم در آنجا توقف فرمایند تا آن سرزمین تمام مفتوح گردد و متعاقب نامه دوم مکتوبی فرستاد مبنی از آنکه عبد الرحمان محمد اشعث را باید که آنچه فرموده ام
بجای آورد بی تاخیر و تسویف لشکر ببلاد کابل کشد درین باب مجرد سستی کند برادرش اسحاق بن محمد امیر لشکر باشد و او در هیچ مهمی مدخل ننماید و چون
مکتوبی بعبد الرحمان رسید سرداران سپاه و معارف در گاه را جمع آورده با ایشان گفت که حجاج بمن چنین و چنان نوشته و مرا بچنین مردی منسوب
ساخته و شما حالا ولایت کابل را که دی روز برادران شما کشته اند میدانید و من در جنگ و آشتی و حرکت و سکون با شما موافقم گفتند که حجاج
دشمن خداست و ما از طاعت او بیزاریم و دیگر مراسم فرمان برداری بجای نمی آریم و اول کسی که در مجلس اظهار خلاف حجاج کرد ابو الطفیل
عامر واثلة الکنانی بود که از زمره اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم بفصاحت بیان و طلاقت لسان اتصاف داشت و بعد از آن
عبد المؤمن بن شبث بن ربعی بمعایب حجاج زبان گشاده مردم را تحریص و ترغیب نمود که حجاج را خلع کرده با عبد الرحمان بیعت کنند و امرای سپاه
مکاتیب حجاج را دیده و سخن آن دو ناصح را شنیده در خلع حجاج یکجهت شدند و با عبد الرحمن بیعت کردند بعد از آن عبد الرحمان با ملک کابل در مقام
مصالحه آمده بدان شرط که اگر بر حجاج غالب آید قبول خراج از وی برگیرد و اگر مغلوب گردد پناه بوی برد و عبد الرحمان هر ولایتی که در تحت تصرف
داشت گماشتگان تعیین کرده با لشکری که در ظل رایت او مجتمع بودند متوجه کرمان شد و از آنجا بفارس رفت و بالساختگی تمام روی به دفع حجاج
نهند گویند که چون عبد الرحمان اظهار مخالفت حجاج کرد مهلب بن ابی صفره که در آن وقت والی خراسان بود نامه نوشت که او را به معاونت و موافقت
خویش خواند مهلب آن مکتوب را پیش حجاج فرستاده پیغام داد که اهل عراق با عبد الرحمن روی بدان طرف آورده اند و لشکر عراق بسیلی میماند که از
فراز روی به نشیب آورد سیلی چنین را بهیچ باز نتوان داشت و مادام که بمعمور خود نرسیده الکنون مصلحت آنست که متعرض ایشان نشوی تا باوطان
خود در آیند و اولاد و نسوان خود را به بینند بعد از آن بر حرب آن جماعت اقدام نمایی که خدای تعالی ترا بر ایشان ظفر دهد حجاج چون بر مضمون مکتوب
اطلاع یافت گفت ابن ابی صفره درین سخن خیانت اندیشیده و رعایت جانب پسر عم خویش یعنی عبد الرحمان نموده است و چون حجاج خبر خلاف
عبد الرحمان فرستاد و عبد الملک متوهم شد و صورت حادثه را با خالد ابن یزید در میان نهاد خالد گفت اگر مردم خراسان یا اهل سجستان در این
فتنه کار سهل است بعد از آن عبد الملک جنود شام و دلیران خونخوار شام بمدد حجاج فرستاد و او با سپاهی بیشتر از مور و ملخ متوجه بصره شد و در روز
عید به بیرون شهر رایات عبد الرحمان رسید حجاج راه گریز پیش گرفت و در آن انهزام با خود میگفت که تجربه مهلب در امور حرب یاد داد از نصایح
و ما نصیحت او خیانت پنداشته بآن عمل نکردیم تا بار فرار مبتلا گشتیم و عبد الرحمان حجاج را تعاقب نموده از لشکر وی در راه هر که را می یافت می کشت

حجاج چون ببصره رسید سه هزار هزار درم برمی چند قسمت نموده از بصره بیرون رفت موضع زاویه را لشکرگاه ساخت و چون عبدالرحمان محمد اشعث بن
قیس کندی مظفر و منصور ببصره رسید اهالی آنجا از وضیع و شریف و صلحا و علما به تعجیل تمام بر خلع عبدالملک اقدام نموده با وی بیعت کردند و سبب سرعت
ایشان بنابر آن بود که عمال حجاج بدو نوشته بودند که خراج ولایت منکسر شده است بجهت آنکه اکثر اهل دیه مسلمان شده‌اند و مردم مواضع از
مساکن خود مهاجرت نموده بهر طرف رفته‌اند و حجاج فرمان داد که مجموع غربا از بصره و غیر ایشان که بملک دیگر رفته بودند به اوطان خویش معاودت
نمایند و جمعی کثیر از غریبان که بصلاح و امانت و قرآءت و حفظ قرآن با تمام داشتند و در آن ولایت رحل اقامت انداخته بودند مضطرب الحال شده بزاری
و زاری اشتغال مینمودند که حجاج از آن دیار بیرون رود و اجرم پسر اشعث چون رسید ایشان با همه بر حرب حجاج و قلع عبدالملک با وی بیعت نمودند این
واقعه در اواخر ذی الحجه سنه اثنی و ثمانین هجری میان هر دو گروه محاربات عظیم واقع شد و از جانبین مردم بسیار بقتل آمدند و روزی در آخر سنه مذکوره
لشکر عبدالرحمان سپاه حجاج را منهزم گردانیده بکنار خندقی که کنده بودند رسانیدند و چند کس در خندق افتاده نزدیک بآن رسید که حجاج را منهزم گردانیده
روی از معرکه برتابد در این اثنا سفیان بن ابی الابرد الکلبی بر میسره عبدالرحمان حمله آورده از جای برداشت و ایشان روی بکوفه نهاده عبدالرحمان و اکثر
معارف بصره نیز با اهل میسره موافقت نموده بکوفه رفتند و بقیه خلق بصره با عبدالرحمن بن عباس بن ربیعه بن حارث بن عبدالملک بیعت کردند و پنج
شبان روز با حجاج مقاتله نمودند و ما با خر ابن عباس نیز بطرف کوفه رفته با عبدالرحمان پیوستند گویند که چون عبدالرحمان بن عباس از جنگ کردن
شد حجاج فرمود تا ندا کردند که از مخالفان فلان و فلان را امان نیست و چون ندا کنند جمعی را بعین نام فرد کرد و باقی تصور کردند که ایشان را
امانست لاجرم بغیر آنها اهل روی بمعسکر حجاج نهادند و آن ظالم بی باک یازده هزار کس را بمکر و فریب بقتل رسانید ذکر واقعه دیر الجماجم و کشته شدن
طایفه از ظلمه چون عبدالرحمان بن محمد اشعث بکوفه رسید از اطراف و جوانب جمعی کثیر و جمی غفیر پیوستند و از بزرگان تابعین و سپاهیان راه
بیتن نیز گروهی در ظل رایت وی مجتمع شدند و در سلک این طبقه سعید جبیر و کمیل بن زیاد که یکی از مخصوصان و یاران امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه
و علیه السلام بود و شعبه و عبدالرحمان بن ابی لیلی و ابوالبختری طایی انتظام داشتند و عبدالرحمان پرتو التفات بر حال سپاه انداخته صد هزار کس را بعطای
درم مسرور و خوشدل گردانید و چون از تجهیز جیش باز پرداخت بعزم رزم حجاج از کوفه بیرون آمده حوالی دیر الجماجم را لشکرگاه ساخت و در خلال
این احوال جمعی از بصره و شام که چندان بهره از اسلام نداشتند بحجاج ملحق گشتند او نیز با لشکری از مور و ملخ افزون و از قطرات امطار زیاده به نیت جنگ و پیکار
از دیر قره در جنبش آمده در برابر عبدالرحمان نزول کرد و هر دو لشکر در گرد خود خندق کندند و مراسم احتیاط بجای می‌آوردند و هر روز افواج حشم
از جانبین بیرون آمده با یکدیگر گرفتار میشدند و مقارن این حال صنادید قریش که در شام توطن داشتند با عبدالملک گفتند که بنابر ظلم حجاج عراقیان اظهار بغی
و عصیان نمودند اکنون مصلحت آنست که دیگری را بامارت عراق موسوم گردانی تا غبار فتنه فرونشیند و این تدبیر موافق مزاج عبدالملک افتاده فرمان
فرمود تا پسرش عبدالله با جمعی و برادرش محمد بن مروان با لشکری گشاده از شام متوجه آن حدود شدند و حکم عبدالملک چنان بود که چون
محمد به آن ولایت رسند از مخالفان استمزاج نمایند اگر معلوم شود که مایه النزاع حجاج است حجاج را معزول کنند و محمد بن مروان بجای وی بر سریر
ایالت نشسته و حکومت هر شهری از شهرهای عراق که عبدالرحمان خواهد باو دهد و محمد در آن شهر دخل نکند و هر سومات اهل شمشیر را که تا غایت هم از
مخالفت زده‌اند اهل قلم بدستور معهود در دفاتر ثبت نمایند و اگر از این معنی سر باز زنند حجاج برقرار سابق امیر باشد و حجاج این خبر شنیده اندیشناک
شد که مبادا عبدالرحمان و اتباع او بعزل وی راضی شده ترک مخالفت کنند و چون عبدالله عبدالملک و محمد بن مروان بحجاج پیوستند و سرداران عراقیان
بکنار لشکرگاه وطلبیده با ایشان گفتند که امیر چنین فرموده است شما درین باب چه میگویید روسای عراق گفتند که امشب درین امر تامل نموده فردا جواب

گویم و در آن شب جمع اعیان کوفه در بصره نزد عبدالرحمان مجتمع شده از صلح و جنگ حکایات در میان آوردند و عاقبت زبان بمعایب مروانیان
گشاده بر خلع عبدالملک محاربه شامیان اتفاق نمودند و چون خبر اصرار عراقیان بر طغیان به سمع عبدالله و محمد بن مروان رسید بحجاج گفتند که امروز
امیر تویی و ما همه فرمان برداریم بهر چه اشارت فرمایی عمل نماییم حجاج دل بر حرب بجنبید پرداخت و عبدالرحمان بن سلیم کلبی را امیر میمنه ساخت و میسره
عماره بن تمیم اللخمی را گذاشت و بر مجموع سواران سفیان بن ابرد را حاکم گردانیده فرمود تا پیادگان از فرموده عبدالرحمان بن حبیب بحکم جایز
ندارند عبدالرحمان محمد میمنه را بعبدالرحمن بن حجاج خثعمی تفویض فرموده میسره را با ابرد بن قره تمیمی سپرد و عنان اختیار سواران را در قبضه اختیار
عبدالرحمان بن عباس هاشمی نهاد و مصلحه و فساد پیادگان بر رای محمد بن سعد بن ابی وقاص مفوض گردانیده فرمان داد تا جبله بن
زحر بن قیس الجعفی بحراست و محافظت علما و زهاد و حفاظ و قراء و عباد قیام نماید و چند روز از وقت بامداد تا هنگام شام که سلطان کردون احتشام
آفتاب و ظلام حتی توارت بالحجاب مختفی گشت خون از تیغ چون باران در صحرای بجاد اطراف معرکه می‌بارید و روز دیگر ابوالبختری طایی و شعبی که از اجله
علما و فضلا بودند بطایفه از ابنا جنس خویش در پیش صفوف آمده سپاه خود را بر محاربه تحریض کردند و عراقیان به استظهار تمام بر شامیان
حمله کرده ایشان را از مواقفت خود زایل گردانیدند و آتش حرب اشتعال یافته جمعی کثیر از طرفین بقتل آمدند و در آن اثنا کیرو دار طایفه از اهل
شام جبله بن زحر را در میان گرفته روز عشره او بشام رسانیدند و ارباب عمایم در حین بازگشتن سر و سردار خود را در مصاف کشته یافته
دل شکسته شدند و چون سر جبله را پیش حجاج بردند مسرور گشته گفت این بعینه علامات فتح و ظفر است مقارن این حال بسطام بن مصقله بن هبیره
الشیبانی که شجاعی صاحب وجود بود و بفنون فضایل آراسته از جانب ری بلشکرگاه عبدالرحمان آمد و کبار تابعین بوصول او مبتهج و مفتخر گشته
گفتند الحمد لله و المنة که شخصی پیدا شد که قایم مقام جبله باشد القصه بطول مدت سه ماه و سیزده روز اهل عراق و ارباب شام کشش و کوشش
مینمودند در روز آخر که آفتاب اقبال عبدالرحمن بن محمد قریب به زوال رسید سفیان بن ابی الابرد کلبی بر برد بن قره تمیمی که میسره عبدالرحمن باو
تعلق داشت حمله برداشت و ابرد بی المکه قتال کند پشت داده روی به انهزام آورد و صفوف قلب و میمنه بهم برآمد و عراقیان روی از مصاف
کاه برتافته متفرق گشتند و عبدالرحمن بکوفه رفته و حجاج او را تعاقب نموده و چون عبدالرحمن آوازه توجه وی را شنید بطرف بصره گریخت ذکر وفات
مهلب و نشستن پسرش یزید بجای او مهلب بن ابی صفره از قبل حجاج والی خراسان بود و در این وقت که میان عبدالرحمان و حجاج منازعت دست داده بهم
بمقاتله اشتغال داشتند مهلب پسر صغیر خود را در خراسان نایب مناب که داشته لشکر بما وراء النهر کشید و بعضی از آن نواحی را فتح کرده ناگاه خبر
موت مغیره بسمع او رسید و با مردم ما وراء النهر صلح کرده مال بسیار از ایشان گرفت و چند کس از روسای آن دیار بنوا مصحوب خویش گردانیده
از جیحون بگذشت و چون در مرو داله و دکه اکنون در مرغاب اشتهار دارد نزول کرد به مرض موت ممتحن گشت و در حین نزع پسران خود را که حاضر گشته بودند نزد
به ورسیده بود گفت که صلح و صله رحم نگاه دارید و با یکدیگر مخالفت مکنید بر آنکه در حرب بکیدت و خدعت از شجاعت انفع انفع است ملکی بنیاد بر آن
نتوان نهاد و گفت علیکم بقراءات القرآن و تعلیم السنن و آداب الصالحین و ایاکم و کثرة الکلام فی مجالسکم ثم مات و صلی علیه ابنه حبیب و چون خبر وفات
او بسمع حجاج رسید امارت بلاد خراسان را به پسرش یزید مفوض گردانید ذکر رفتن حجاج بکوفه و توجه او از آنجا ببصره حجاج چون بکوفه رسید
حکم کرد تا تجدید مردم با عبدالملک بیعت کنند و از جماعتی که با عبدالرحمان موافقت نموده سر کرامی دیدند پیش او می‌آوردند مگر آن شخص بکفر خود
اعتراف مینمود می‌گذاشت الا گردنش میزد و در این اثنا یکی از یاران عبدالرحمان را به مجلس او بردند حجاج گفت ای فلان بکفر خود اعتراف نمایی تا بجهت تو
در حیز قبول افتد آن شخص گفت من کافرترین اهل عالم حجاج در خنده شد و او را بانعام و احسان خود مخصوص گردانید آنگاه حجاج کمیل بن زیاد را طلبید

بعد قیل وقال سپاهیان بر جنیت را تبدیل آورده وزبان آن که حجاج در کوفه بود لشکریان او در سرای های رعایا فرود آمده ظلم می بردند و این نسبت
سپاه زوی بود که رماند و پیش ازان آن رسم نامحمود نبود و چون چند روزی در کوفه اقامت نمود عازم بصره شد و سبب عزیمت حجاج بجانب آن ولایت
این بود که بعد از رسیدن عبدالرحمن بصره مهیتان باو شنیده و خالد بن جریر بن عبدالله با گروهی کثیر از خراسان آمده بوی ملحق شده و عبدالله بن
عبدالرحمن بن سمره و محمد بن سعید بن ابی وقاص و بسطام بن مصقله بر همه مع اتباع بر موت باهم بیعت کرده اند یعنی تا رمقی در بدن داشته باشند
از معرکه حجاج روی گردان نشوند و عبدالرحمن بن محمد در موضع مسکن نزول کرده فرمان داد تا بر گرد لشکر خندق کنند و این خبر مسموع شده با لشکرها
شام و عبدالملک بن مهلب که دران اوان بموجب فرموده بعد او آمده بود بجانب بصره روان شد و تلاقی فریقین دست داده لشکر قیامت اثر
در هم آمیخته و شمشیرها با یکدیگر در آویختند و مدت پانزده روز نیران آویز بر داشته عاقبت عبدالرحمن با جمهور سپاه منهزم گشته عبدالرحمن بن
ابی لیلی فقیه و ابو البحتری طایی و بشیر بن منذر و بن جابر و دیگر ایشان از معارف و مشاهیر بدولت شهادت فایز آمدند بسطام بن مصقله با چهار کس
بیک طرف رفته نیام شمشیرها خود شکستند و بسطام با ایشان گفت که از مرگ چاره نیست و هر جا که رویم ما خواهد رسید وظیفه آنکه روی بحرب ارباب
بطلان نهاده بنام و ننگ کشته شویم آنگاه بهیات اجتماعی در میدان آمده بر هر فوج حمله میکردند و ایشان را از جای برداشتند و حجاج تیراندازان را
فرمود تا بر ایشان تیرباران کردند بسطام با یاران کشته گشت رحمة الله تعالی رحمة واسعة ذکر فرستادن حجاج لشکرها بطلب عبدالرحمن
بن محمد و ذکر بعضی قضایای چون عبدالرحمن از معرکه حجاج روی برتافت با طایفه از کریختگان روی بآهواز نهاده از آنجا بسجستان رفت حجاج
لشکر خویش محمد و عماره بن تمیم را با سپاهی پرخاشجوی از عقب او فرستاد و ایشان در راه بوی رسیده حرب کردند تا بار دیگر عبدالرحمن انهزام یافته
عنان عزیمت بجانب کرمان منعطف گردانید و عماره او را تعاقب نمود میان ایشان بار دیگر محاربات اتفاق افتاد و درین نوبت عبدالرحمن
غالب آمده بکرمان رفت و از آنجا متوجه سیستان شده بر ظاهر زرنج فرود آمده و کوتوال قلعه زرنج که نشانده عبدالرحمن بود در حصار
بسته او را از دخول و خروج مانع آمده و عبدالرحمن از آنجا الطرف بسته حرکت کرده والی آنجا عیاض سیستانی بود که هم گماشته عبدالرحمن بود
او را بشاشت تمام تلقی نمود و انواع دلجویی بتقدیم رسانید و عاقبت بوقت فرصت بندی گران بر پای او نهاده خواست که او را بحجاج
فرستد ملک کابل از صورت حال خبر یافته لشکر بجانب بست کشید و عیاض را محاصره کرد و عیاض در مقام اعتذار آمده عبدالرحمن را تسلیم نمود
و ملک از سر جریمه او گذشت و عبدالرحمن را بملک خود برده تفقد و عهد او پرداخت و درین اثنا مردمی که از حجاج ایمن نبودند فوج فوج
از عراق گریخته شصت هزار کس در مملکت نیم روز مجتمع شدند و عبدالرحمن بن عباس که یکی از احفاد عبدالمطلب بن هاشم بود و سردار ایشان بود
و زرنج را محاصره کردند و بعد از محاربه حاکم زرنج را بدست آورده ادیب بی نهایت نمودند و صورت حال را معروض عبدالرحمن گردانیده او را طلب
داشتند تا شرایط متابعت بجای آورند و عبدالرحمن برخصت ملک کابل بجانب سیستان متوجه شده هواخواهان خویش پیوست مقارن این
حال عماره بن تمیم با لشکری آراسته بموجب فرموده حجاج در حدود سیستان نزول کرد و اهل عبدالرحمن با او گفتند که صلاح آنست که این ولایت را
بعماره گذاشته متوجه خراسان شویم عبدالرحمن جواب داد که یزید بن مهلب بجسته پیرو حرب شمشیر از ابناء زمان امتیاز دارد و سپاه
جرار دران ولایت و چون او در مقام و با سپاه جرار در آن ولایت و چون او در مقام مقاتله آید و شامیان از عقب برسند مهم ما دشوار شود
یاران گفتند که امید داریم که چون مملکت خراسان در آییم اتباع ما چندان شوند و بمرتبه رسند که هیچکس در مقابله ما نتواند آمد و بالفرض که اگر
ضعف و فتوری روی نماید خراسان ولایتی وسیع و عریض است بهر جانب که خواهیم برویم و عبدالرحمن با آن شصت هزار سوار متوجه هرات شد

ودر راه عبدالله بن عبدالرحمن القرشی با دوازده هزار کس از وی تخلف نموده بسر اشعث گفت که من بجای و ماهی داشتم و بنابر این سپه دعا اشتها کردم و در
سجستان با شما گفتم که حالا رفتن خراسان مصلحت نیست اکنون رای من آنست که بکابل رویم و این سخن گفته یاران را او وداع کرده عنان عزیمت بصوب
معطوف گردانید بعضی از یاران لشکریان با عبدالرحمن بن عباس هاشمی بیعت کردند و دیگران متفرق شدند و عبدالرحمن هاشمی بهرات آمده رحل اقامت
انداخت و یزید بن مهلب از مرو باو پیغام فرستاد که جهان فراخست و مردم بسیار و من تا غایت هرگز بر جزوی سلامت از زمین را بیرون رو بجهت
هیچ یار مخالف و هیچ دیگر بر وجه فراخت آدمی بسیار • عبدالرحمن جواب فرستاد که غرض ما به اقامت و نه محاربت بلکه مقصود آنست
که چون سپاه آسوده شوند متوجه جانب دیگر شویم و رسول یزید بازگشته عبدالرحمن در هرات باخذ خراج و استخراج اموال مشغول شد و این خبر
مسموع یزید بن مهلب گشته برادر خود مفضل نام با چهار هزار کس در مقدمه روان کرده خود با چهار هزار مرد دیگر از عقب مفضل توجه نمود و یزید
چنان جسیم بود که بغیر از یک اسپ بتولی که داشت هیچ دیگر تحمل سواری او نداشت گویند که وزن وی چهار صد رطل بود و پیش از وصول او بهرات یزید
رسولی دیگر نزد عبدالرحمن فرستاده پیغام داد که اگر مطلوب آسایش سپاه بود آسوده شدند و هر کدام از ایشان را نیز در این چند مدت افاده
وظیفه آنکه بعراق خویش بر ما منت نهی که جنگ ترا مکروه می شمارم عبدالرحمن بر مخالفت اصرار نموده و خفیه کسان را فرستاد تا لشکر خراسان را
به بیعت او دعوت نمایند و چون یزید بن مهلب ازین قضیه اطلاع یافت گفت مدارا از حد اعتدال بگذشت آنگاه رخصت داد تا مفضل با عبدالرحمن
حرب کرده پیش از گذشتن یک ساعت عراقیان منهزم شده جمعی کثیر از اشراف ایشان مثل محمد بن ابی وقاص و عمرو بن موسی بن عوف و عثمان بن نعیم
و فیروز بن حصین و عبدالرحمن بن طلحه و عبدالله بن فضاله در آن معرکه بر دست اسیر شدند و یزید به عبدالرحمن طلحه و عبدالله بن فضاله را بنابر حقوق
خدمت و معرفت رها کرده و باقی اسیران را پیش حجاج فرستاد و چون آن جماعت را بمعسکر حجاج آوردند حاجب صورت حال را عرض سانید
حجاج فرمود تا اول فیروز بن حصین را بمجلس حاضر کردند و با او خطاب کردند که یا با عثمان ترا این مقام هیچ نسبتی نبود چه چیز باعث باشد که با ایشان
موافقت نمودی فیروز جواب داد که این فتنه عام بود و ما نیز در آن میان افتادیم حجاج گفت اموال خود را بنویس که فیروز از طلا زمان خودیکی فرموده
تا نقد و جنس بسیار بر صحیفه نوشت حجاج گفت این اموال کجاست فیروز گفت که در تحت و تصرف منست حجاج گفت تسلیم باید نمود فیروز گفت بعد از
اولیا عال نفس من در امان باشد حجاج گفت چون اموال استخراج نشود گردنت را بزنم فیروز گفت چون مال من جمع نشود و دران باب سعی کن
خود حجاج او را بحصلان سپرد که در تکلیف کند تا هر چه دارد بدهد آنگاه محمد بن سعد را طلبیده گفت که ای ظل الشیطان و او بواسطه طول قامت ملقب
باین لقب شده بود محمد گفت این قامتیست که خدای تعالی آفریده حجاج گفت معاویه با یزید بیعت کردی و حسین بن علی و عبدالله بن زبیر بیعت
بر سرش زد تا بشکست و فرمود تا او را بکشتند و بعد از آن فرمود تا عمرو بن موسی را پیش او آوردند و باوی گفت یا عبدالمراة حماق مدت
میکردی و در پس پشت جولاه یعنی عبدالرحمن بن محمد میایستادی عمر گفت اصلح الله الامیر نیک دیدی درین فتنه خوض نمودند و تعدی بر جان بود
که من نیز در میان ایشان باشم بحکم و فضل خویش عفو نمایی می شاید و اگر عقوبت کنند جزا دهنده خداست حجاج گفت نیک دیدی در وغ گفتی متابعت
عبدالرحمن همه فاسق و فاجر بودند و اعراف تو بخطا نشاید که ترا نفع رساند آنگه عمرو بن موسی را امیدوار گردانید و قتل او فرمان داد بعد از آن
سلقام را پیش آوردند حجاج با او گفت چه طمع داشتی که سر در پای اشعث نهاده ملازمت میکردی سلقام گفت امیدوار بودم که عراق را مثل بتو
چنانچه عبدالملک ترا بحکومت سرافراز ساخت او را نیز بزمان حجاج بکشتند و همچنین سایر اسیران را بقتل آورده فرموده پای فارسی اشتق نمود
بیخ ناخنان و مجموع اعضای فیروز بن حصین را که با وجود شکنجه بسیار مداده بود مجروح ساختند و سرکه بران جراحتها ریختند و چون فیروز بحوت

خویش و ملحق شد با محصل خود و گفت چون که اموال من پیش ایشانست تصور میکنند که مرا کشته اند از آن سبب هیچ متعلقان من نمیدهند اگر ایجاحت بیرون آیم
شاید که مطلوب شما حاصل شود و محصل مبتس فیروز را معروض حجاج گردانید حجاج رخصت داد تا او را بخلق نمایند و موکل فیروز را بخلق نمود
فیروز آواز برکشید که من فیروز بن حصین ام و اموال من نزد بعضی مردم و برخی با ما قیست و مجموع اموال خود را بخشیدم خود را بری کردانیدم
باید که هیچکس چیزی از انها نکیرند چون این سخن بحجاج رسید فرمود تا او را بکشتند گویند اسیرانرا که در محاربه ابن اشعث اسیر کرده بود نزد حجاج آوردند
حجاج اشارت بکشتن ایشان کرد و یکی از آن دو شخص گفت که مرا بر امیر حقیست حجاج گفت در فلان روز ابن اشعث ترا دشنام میداد و نام پدرا
میگفت و من او را از ان قول منع میکردم حجاج گفت برین دعوی هیچ گواهی داری گفت این اسیر دران مجلس حاضر بود حجاج از ان اسیر دیگر التماس
نمود گفت راست میگوید حجاج گفت که تو چرا منع او نکردی گفت اگر راست بگویم مرا هیچ فایده باشد حجاج گفت بلی آن اسیر گفت بی تکلف من ترا
و قوم ترا دشمن میداشتم حجاج گفت آن را بر فعل وی و این یک راست جهت قول او بگذارید **ذکر بنای واسط** سبب این کار آن بود
که شامیان در زمانی حکومت حجاج که بعراق میرسیدند در خانهای عراقیان فرود می آمدند شبی یکی از مردم شام در حالت مستی دختر صاحب خانه
جمع کرده و میان ایشان جنگ انجامید و یکی دران میان بقتل آمد و مسموع حجاج گشت او را ازان سبب داعیه شد که شهری بنا کند که محل نزول سپاه باشد
و قرعه اختیار بر موضعی افتاد که اکثر اوقات اردوی او آنجا بود و حجاج روزی سوار شده احتیاط مینمود که از ان قطعهای زمین کدام قطعه مناسب
آن باشد که ناگاه چشم او بر راهبی افتاد که حماری سوار آمی گذشت چون بدین محل که اکنون مشتمل است بر عمارت واسط رسید مرکب او بول بینداخت و راهب
از مرکب فرود آمده و آن خاک ملوث ببول گشته بود بر گرفت در دجله انداخت و حجاج از راهب پرسید که سبب این حرکت چیست او گفت ما در کتب
قدیم چنان دیده ایم که درین موضع مسجدی بنا کنند که تا روز قیامت دران مسجد پرستش خدای عز و جل قیام نمایند و حجاج گفت تا در همان روز طرح
شهر کشیدند و دران موضع که راهب بازاله نجاست مرکب پرداخته بود مسجد بنیاد نهادند و آن شهر را واسط بجهت آن گفتند که در میان بصره
و کوفه واقع شده و چون از عمارات واسط فارغ شدند حجاج فرمود خلایق بخدمت شتافته به تهنیت او اقدام نمایند و مردم بصره را به آنجا
آورد خواجه حسن بصری دران میان بود و چون بصریان بحجاج با تهنیت کشته بیرون آمدند حسن بصری گفت پلیدترین پلیدان و فاسقترین
فاسقان را دیدم که اهل آسمان او را دشمن میدارند و اهل زمین او را میفریبانید و این سخن بحجاج رسید با اهل شام گفت که می بینید که بنده از عباد
بصره در شان من چه میگوید آنگاه فرمان داد تا جلاد حاضر گشته حسن بصری را بیاورند و چون پیش حجاج رسید حجاج او را تعظیم بسیار کرد
بر پهلوی خود بنشاند و از وی پرسید که در حق علی مرتضی و عثمان چه میگویی حسن گفت آن میگویم که فرعون از موسی پرسید که در شان مردم پیشین
چه میگویی موسی علیه السلام فرمود که علم بذات ایشان قایم بذات باری سبحانه و تعالی است و در کتابی مسطور است که پیش و کم را در ان مجال
نیست اکنون من میگویم که حال عثمان و علی مرتضی خدا میداند بعد از آن حجاج گفت ای حسن تو در علم و عمل از علماء زمان خویشی و او را تعظیم تمام روا داشت
کرد و چون از مجلس بیرون آمد بواب با او گفت یا ابا سعید بخدا سوگند که حجاج ترا از بهر آن سوال طلبیده بود و بلکه میخواست که اجرای سیاستی
کند و چون در قصر رسید لب می جنبانیدی آن چه بود که میگفتی حسن فرمود که این دعا میخواندم که یا عدتی عند کربتی و یا صاحبی عند شدتی
و یا ولی نعمتی و یا الهی و اله آبائی ابراهیم و اسمعیل و اسحاق و یعقوب از روی مودت و انصراف عنی اذاه و دیگر بواب او گفت که شنیدم میگویی
که تو علی ابن ابی طالب رضی الله عنه را دشمن میداری حسن از استماع این سخن در گریه افتاد و گفت او بری بود از کمان بالهی دو دیده بجانب دشمنان
وی علم زمان و اشراف این امت بود و ابن عم نبی صلی الله علیه و سلم هرگز در عبادت خدای عز و جل و علا تقصیر و در مال کسی تصرف نکردی

وداد احکام

و داد احکام قرآن میداد کسی چنین بزرگواری را چگونه دشمن دارد و السلام **ذکر مآل حال عبد الرحمن بن محمد اشعث** در آن زمان که عبد الرحمن در نواحی
خراسان عنان برتافت و بجانب کابل متوجه گردید شخصی از اصحاب او علقمه بن عمرو نام با وی گفت که خاطر من نمیخواهد که پیش رتبیل رویم گفت بچه سبب
علقمه گفت میترسم که با ما غدر کند تا از حجاج ایمن شود و عبد الرحمن از این سخن ملتفت نگشت و علقمه با پانصد نفر از وی جدا گشته پناه بحصار برد و چون
حجاج دانست که عبد الرحمن کجاست مکتوبات مشتمل بر وعده و وعید بر رتبیل ارسال کرد تا عبد الرحمن را فرستد او را رانده که شخصی بود از مصاحبان ابن
اشعث که او را عبید بن سبیع التمیمی میگفتند و قاسم بن محمد اشعث برادر خود گفت که من ازین شخص میترسم اگر رخصت فرمایی او را بکشم که قول وی
متضمن صلاح حال است و عبد الرحمن قاسم را ازین منع کرد و چون عبید بر رتبیل راه یافت و بر مضمون مکتوبات حجاج که سابق ذکر یافت واقف گشت
او را تحریض بسیار نمود و گفت که حجاج لشکری وسیع بسیار دارد و میتواند که هزار هزار کس فرستد تا این بلاد را با خاک هم سان سازند و چندان ازین
کلمات موحش بزبان آورد که رتبیل متوهم گشت و چون اثر خوف و هراس در بشره او مشاهده کرد گفت که اگر خواهی که از حجاج از برای تو امان حاصل کنم
باید که عبد الرحمن و ملازمان او را بحجاج فرستی رتبیل گفت که اگر تو این خدمت را بجای آری از من احسان و نیکویی بسیار بینی و عبید پنهان از نظر
بیرون آمده با عماره بن تمیم که ذکر او گذشت ملاقات کرد و صورت قضیه با او در میان نهاد و کیفیت حال را معروض حجاج گردانید حجاج اسم نیست
نامه فرستاد و هفت سال خراج کابل را بوی بخشید و بروایتی رتبیل عبد الرحمن را با سی کس از متعلقان بند کرده بجانب عماره روان فرمود و عبد الرحمن
خود را از موضع مرتفع انداخته هلاک شد و او را مرده پیش عماره آوردند عماره سر او را و سر خویشان وی را از بدن جدا کرده نزد حجاج فرستاد
و این حادثه در سنه اربع و ثمانین اتفاق افتاد و در سنه خمس و ثمانین حجاج یزید بن مهلب را از خراسان طلبید حبس کرده قتیبه بن مسلم باهلی را بجای
او نصب فرمود **ذکر وفات عبد الملک و بیان شمه از حالات او** عبد الملک بن مروان میخواست که برادر خود عبد العزیز را از ولایت
عهد عزل کرده آن منصب را به پسر خود ولید دهد و بحسب اتفاق عبد العزیز پیش از عبد الملک در مصر وفات یافت و عبد الملک دیگری را باین
آن ملک موسوم ساخته ولید را ولیعهد گردانید و مقرر فرمود که بعد از وی پسر دیگرش سلیمان پادشاه و چون هلال رمضان سنه ست
و ثمانین روی نمود عبد الملک گفت من درین ماه از مرگ میترسم زیرا که من در رمضان متولد شده ام و در رمضان مرا از شیر باز گرفته اند
و در رمضان مرا از شیر باز گرفته اند و در رمضان با من بیعت کرده اند و چون شوال در آمد این دغدغه از خاطر رفع کرد و در منتصف شوال همین سال جهان
فانی را وداع کرده و زمان حیاتش شصت سال بود و بعضی پنجاه و شش گفته اند و توفیق بین الروایتین ممکن است مدت سلطنت او بغیر
استقلال سیزده یک سال بود که هفت سال عبد الله زبیر بر بعضی ولایات استیلا داشت گویند که چون مرض وی اشتداد یافت اطبا گفتند
که اگر آب خورد جو بیمار زندگانی و چشمه حیات او بخاک فنا انباشته گردد تشنگی بر وی غالب گشته از پسر خود ولید آب طلبید ولید گفت بقول
طبیبان آب نباید یا شامید و عبد الملک روی بدختر کرده التماس آب کرد ولید خواهر را از آب دادن مانع آمد و عبد الملک گفت بگذار
تا مرا آب دهد و الا ترا از خلافت خلع کنم ولید گفت دیگر هیچ نماند و فرمود تا او را آب دادند خوردند خوردن همان بود و مردن همان و همان چیزی
که سبب حیات او بود موجب ممات او گشت فیفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید نقلست در مرض روزی فرمود تا در نماز دریچه قصر او بگشادند و چشم
او بر گازری افتاد که جامه می شست گفت چه بودی که من گازری کردمی و زنده بودمی مسعود بن خلف گوید که عبد الملک در ایام بیماری
گفت که مرا نزدیک فلان عزیزی برید و چون او را بدانجا بردند نسیمی بروی وزید گفت ای دنیا چه خوش آمدی از تو کوتاه است و اندکی تو بسیار
و ما از تو در غرور بودیم و در کتب مذکور است که عبد الملک عاقل و حازم بود و ادیب و لبیب ابو الزناد گوید که فقهاء مدینه چهار کس بودند سعید بن

مسیب و عروة بن زبیر و قبیصة بن ذویب و عبد الملک مروان از شعبی نقل میکنند که گفت من هر که مباحثه کردم خود را بروی راجح یافتم مگر عبد الملک
مروان روایتست که عبد الملک با سعید مسیب گفت که اگر حال خیری از من صادر میشود از آن خوشدل نمیشوم و اگر شری از من صادر میشود خوش میکردم
گفت این نشان موت قلبست از سلاطین اول کسی که غدر کرد عبد الملک بود چنانچه گذشته شدن عمرو بن سعید که زر قم زد و کلک بیان گشت مصدق این
قولست و اول کسی که مهمات دیوانی را از فارسی بعربی نقل کرد و اول کسی که مردم را از تکلم پیش خلفا نهی کرد او بود که قبل از وی هر کس هر چه خواستی در مجلس
خلفا گفتی و اول کسی که از سلاطین اسلام بخل ورزیدی بود و او را جهت امساک رشح الحجار می گفتند و او نخستین کسی بود که از امر معروف نهی میکرد که بعد از ابن
زبیر چون بمدینه آمد بر بالای منبر رفته گفت که لا تامرونی بتقوی الله بعد مقامی هذا الا ضربت عنقه **ذکر حکومت ولید بن عبد الملک** چون عبد الملک را
دفن کردند ولید از سر قبر بازگشته بمسجد در آمد و خلق بسیار گرد آمده بودند و در آن انجمن بر منبر رفته گفت انا لله و انا الیه راجعون و الله المستعان
علی مصیبتنا الموت امیر المومنین شکر آن خدایرا که نعمت خلافت بما ارزانی داشت برخیزید و بیعت کنید و مردم بیعت کردند و ولید خطبه بخواند مضمون
اگر هیچکس نتواند داشت امری را که خدا بازپس داشت و یا هیچکس آنچه از عز و علا بر انبیا و حمله عرش نوشته مرگست ای مردمان فرمان خدا وندرا
مطیع و منقاد باشید و از جماعت جدا مباشید که شیطان با تن تنها قریب [illegible] هر کاه که بر ما اشکار کنید آنچه در ذات اوست با مال او بدان عمل کنیم و هر که
پنهان دارد بدرد آن بمیرد و گویند ولید جباری عنید بود و روایتست که مولودی را ولید نام نهادند رسول الله صلی الله علیه و سلم از آن مکروه داشتی
روایتست که آنحضرت او بی تعریف نمود که مثل فرعون ولید باشد در امت من باشد که او را فرعون ثانی خوانند و مضمون این حدیث در شان ولید عبد الملک
ثبت و وضوح یافت و ولید در سنه اربع و ثمانین که مبدا حکومت او بود هشام بن اسمعیل مخزومی را از حکومت مدینه عزل کرده عمرو بن عبد العزیز را
بریاست آن بلده طیبه نصب فرمود و او را در ربیع الاول سنه [illegible] متوجه مدینه ساخته بعد از وصول بدان بلده طیبه در سرای مروان بن الحکم فرود آمد
و بعد از ادای نماز ده کس از فقهای شرب طلب داشته گفت که شما را بجهة امری خوانده ام که همه را در آن اجری باشد مقصود آنکه هیچ قضیه فیصل نکنم [illegible]
استصواب شما باشد و بقطع رسد و در وقت فصل مهمات اگر مجموع حاضر نتوانید شد باید که یک تن از شما تشریف حضور ارزانی دارید و اگر
دانید که برکسی ظلمی رفته مرا خبر کنید در گردن شما باشد ایشان او را دعای گفته از مجلس بیرون رفتند اورده اند که از هشام بن اسمعیل نسبت بعلی بن حسین علیه السلام
حرکتی ناپسندیده صدور یافته بود و این قضیه بسمع ولید رسیده بعمر عبد العزیز پیغام داد که هشام را بازداری تا [illegible] از علی بن العابدین استرضا
نموده آنحضرت فرموده [illegible] که از مردمکی کسی آزار رسد و این سخن را هشام شنیده گفت **الله اعلم حیث یجعل رسالته** گویند که در زمان ولید
قتیبة بن مسلم چند نوبت لشکر بما وراء النهر کشیده و بسیاری از بلاد ترکستان را فتح کرد و نصر بن سیار با وی موافقت کرد در دفع اعدا و تسخیر
ولایت شرائط جهد و اجتهاد بجای آورده و همچنین از موسی بن نصیر در مملکت غربیه ظهور یافت و بسعی او که یکی از امرای ولید بود اکثر آن ممالک در تحت
تصرف اهل اسلام در آمد چنانچه تفصیل این حالات از کتب مغازی معلوم میشود و در سنه ستین هجری یزید بن مهلب با برادران از زندان حجاج
گریخته بفلسطین رفتند گویند که حجاج شش صد هزار درم از وی و اخوانش میطلبید و ایشان را بعذاب گوناگون معذب میداشت و یزید
در آن بلیه دست در دامن شکیبایی زده مصابرت مینمود و خشم حجاج روز بروز می افزود عاقبت حجاج را گفتند که در بعضی معارک تیری بساق
یزید رسیده است و پیکان آن بیرون مانده و یزید طاقت ندارد که چیزی بساق او رسد و حجاج شنیع کار را در اندیشه فرمان داد تا چوب بدانجا
زنند و یزید زاری و بیقراری آغاز کرده و آواز او مسموع خواهرش که در حباله نکاح حجاج بود شد و بفغان بر آورد حجاج از آن جهت
او را طلاق داده و چون یزید بن مهلب فرار نموده بفلسطین رفت متوسل بسلیمان بن عبد الملک شده و سلیمان شفیع شده ولید یزید را امان

داد و مع اخوان از چنگ آن ظالم بی ایمان خلاص یافته و سبب حبس و عزل یزید آن بود که ایام حجاج گفته بود و یزید نامی مستقل خواهد شد **ذکر مقتل سعید بن جبیر**
در سنه اربع و تسعین حجاج او را با مخالفان کشت تفصیل این اجمال آنکه چون عبد الرحمن بن محمد اشعث بفرموده حجاج متوجه سیستان گشت تا از آنجا بکابل
رود و سعید را حاکم علوفات سپاه کردانیده مصحوب وی ساخت و چون عبد الرحمن پای [illegible] رسید آن مخالفت و محاربت نهاد سعید دست از دامن
مصاحبت او باز کشیده و در آن اوان که عبد الرحمن گریخته بکابل بود سعید باصفهان رفته پنهان گشت و منهیان این خبر را بسمع حجاج رسانیدند
و آن سفاک بی باک مکتوبی بحاکم اصفهان نوشت که سعید را نزد من فرست و حاکم اصفهان نخواست که آسیبی بآنجناب رسد در خفیه پیغام داد که برخیز و از این
شهر بیرون رو که حجاج ترا طلب داشته سعید روی بآذربیجان نهاده و مدتی در آن ولایت در کنج انزوا بسر برد و چون خاطرش از طول زمان [illegible]
گشت بمکه شرفها رفته ساکن شد تا ولید خالد بن عبد الله را بحکومت آن دیار نامزد فرموده و اهل مکه با سعید گفتند که خالد خالی از شرارتی نیست [illegible]
نفرت اگر نقل مکان کنی سعید گفت چندان گریخته ام که دیگر از خدای تعالی شرم دارم که بگریزم هر چه سر نوشته منست بمن خواهد رسید درین اثنا بسمع
نامبارک حجاج رسید که سعید بن جبیر و عطا بن مجاهد و طلق بن حبیب و عمرو بن دینار پناه بحرم برده اند و حجاج معروض ولید کردانید که طایفه از آن مردم
که بر من خروج کرده اند تابع پسر اشعث شده بودند اکنون در حرم بفراغ بال نشسته اند ملتمس آنکه امیر [illegible] در کنار ایشان نهم
ولید بن خالد بن عبد الله فرمان داد تا این چهار کس را گرفته پیش حجاج فرستاد و چون موکلان با در رسیدند یکی از آن دو شخص بنابر مهمی از سعید غیبت نموده
و دیگری پیشه در خواب رفته بعد از آن که بیدار گشت گفت ای سعید مرا در خواب گفته که چون سعید بن جبیر را از دست خود بر کردان اکنون بهر جانب که خواهی
برو که دست از محافظت تو باز داشتم سعید گفت امید دارم که حال بر خیر و خوبی باشد و از ایشان جدا نشد تا او را بواسطه پیش حجاج بردند از روی
غضب وی خطاب کرد که ای سعید چرا بر من بیرون آمدی سعید گفت اصلح الله الامیر از مسلمانان کار صواب آید که خطا [illegible] سخن صورت غضب حجاج تسکین
یافته حضار مجلس گمان بردند که آسیبی بوی نخواهد رسانید بعد از آن در اثنای محاورت سعید [illegible] گفت که پسر اشعث در ذمه من حق بیعتی داشت و از
از استماع این حدیث آتش خشم حجاج بر افروخت گفت ای شقی کیم من در آن حین که بمکه رفته پسر زبیر را کشتم و از مردم بیعت عبد الملک مروان ستدم
نه تو آمدی و نه بیعت کردی گفت بلی حجاج گفت هزار هزار درم بتو دادم تا بر ارباب استحقاق صرف نمایی چون گفتی گمان ما بمصرف وجوب رسانیدم تفتیش
آن نکردم و حساب آن مبلغ از تو نه طلبیدم و ترا بر اسرار خویش اطلاع داده امین انگاشتم سعید گفت چنین است حجاج گفت که من این همه در حق تو نیکی
کردم و مع ذالک بر نقض بیعت امیر المومنین عبد الملک اقدام نمودی و از بیعت جولاهه زده برون آمدی و اکنون پیش من دعوی وفای او میکنی و حجاج [illegible]
بجهت آن نسبت باین لوازمی میکرد که بسیاری از مردم یمن به نسج پشمینه میبردند و بامثال آن اشتغال مینمودند و اشعث عبد الرحمن و پدرش را بجهت
آن نسبت باین حرفه منسوب میکردند که از مردم آن ولایت بودند و بالجمله چون حجاج سعید بن جبیر را مخاطب شقی کیم کرد و گفت گردن ترا بزنم گفت نام من
سعید ابن جبیرست نه شقی کیم مرا چندان فرصت ده که دو رکعت نماز بگزارم حجاج فرمان داد که روی بقبله نصاری کند سعید گفت فاینما تولوا فثم وجه الله
آنگاه حجاج گفت گردنش بزنید و بر خاکش کشید سعید گفت که منها خلقناکم و فیها نعیدکم حجاج گفت گردنش بزنید سعید گفت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله و علامت رسول الله پس گردن [illegible] داشت شهید جلاد شمشیر زده سر مبارکش را از تن جدا کرد مشهور آنست که اول [illegible]
همکنان رسیده و دوم نوبت دیگر شکسته شنیده اند و چون سر سعید را پیش حجاج نهاد گفت لعنت برای تو رسانیده باد یعنی خالد بن عبد الله که او را نزد
من فرستاد [illegible] که سعید در کنجی نشسته ترک فضولی کرده از روی عفو میکردم در تاریخ [illegible] چنین مسطورست که چون حجاج سعید را
بکشت اختلالی فاحش و نقصانی عظیم بعقل وی راه یافت و تا زمان وفات برین حالت بماند بعضی بر آنند که حجاج بعد از گذشته شدن سعید چهل روز بیش

نبود و هرگاه که بجواب رفتی سعید را دیدی که دامن او را گرفتی یا عدو الله فیم قتلتنی روایت که یکی از صلحا حجاج را بخواب دید از وی پرسید که خدای تعالی با تو چه کرد
جواب داد که بهاد اش هر شخصی که بزمان من کشته شده بود مرا یکبار کشتند و بعوض خون سعید بن جبیر هفتاد دو نوبت من بیچاره را کشته اند نعوذ بالله
نستم نعوذ بالله من غضب الله و این سال یعنی سنه اربع و تسعین را موت الفقها خوانند چنانچه عامه فقهای مدینه مثل علی ابن الحسین و عروه بن زبیر و سعید
بن المسیب و ابوبکر بن عبد الرحمان درین سال وفات یافته و درین سال چهل روز متعاقب در ممالک شام زلزله واقع شده بسیاری از عمارات خراب
گشت و این صورت از نوادر وقایع است **ذکر وفات حجاج و قره و عثمان از دعای عمر عبد العزیز علیه الرحمة** نقلست که عمر بن عبد العزیز
رحمة الله علیه بعد از عزل آنجناب از امارت مدینه همی میگفت که جهان را ظلم فرو گرفته است که ولید در شام و حجاج در عراق
و قره از دین بی بهره در مصر و عثمان بن خالد در مدینه و خالد بن عبد الرحمان در مکه بستم مشغولند عمر بن عبد العزیز گفت بار خدایا عالم مملو از جور است
تو امثال گران خویش جهان را از محنت و جور و ظلم رهائی بخش و تیر دعای او بهدف اجابت رسید و حجاج بن یوسف در عراق و قره بن شریک
در مصر هر دو در یکماه وفات یافته بجانب دوزخ شتافتند و از عقب ایشان هم ولید دران سال هلاک شد و خالد و عثمان از حکومت مکه شریفه و مدینه
منوره معزول شدند گویند که حجاج در مرض موت از منجمی پرسید که هیچ دلیلی از دلایل نجومی هست که پادشاهی درین ایام بمیرد منجم گفت عنقریب خواهد مرد
ملکی که ملقب باشد بکلب منجم گفت و الله انت تموت آن ظالم گفت بخدا سوگند که من ترا پیشتر از خود روانه سازم فی الحال فرمود تا آن بیچاره را
گردن زدند و این قول منافی آن روایت است که گفته اند که بعد از کشتن سعید رحمة الله علیه حجاج هیچ کس را نکشت و در مروج الذهب مذکور است که فارعه مادر
حجاج اول در حباله نکاح حارث بن کلده بود و حارث شب هنگام سحر نزد فارعه آمد دید که خلال میکرد او را طلاق داد فارعه پرسید مگر اکراهی در خاطر
تو پیدا شد که تجویز مفارقت نمودی گفت اگر چیزی در میان دندان تو مانده از طعامیست که حالا خلال میکنی خورده دلیل حرص است و اگر آن طعامیست
که اول شب بکار برده دلیل ناپاکیست و حارث او را طلاق داده بعد از حارث یوسف پدر حجاج فارعه را در حباله نکاح در آورد و چون حجاج
متولد گشت مخرج استفراغش بسته بود بمشقت سوراخ کردند و پستان مادر خود و غیره نمیگرفت گویند که شیطان بصورت طبیبی مصور گشته گفت تا بز
کشته و خون او را در وی مالیده روز دیگر فرمودند بهمین طریق بکار داشته حجاج را تا بآن آلودند و روز چهارم پستان مادر بگرفت و حجاج از کودکی آرزوی
ظلم داشت و پیوسته میگفتی که هیچ چیز نزد من لذیذتر از خون کردن نیست عبدالله بن جبیل آورده است که اول کسی محمل ساخت و بر محمل سوار شد حجاج
بود و اول کسی که بر دست مردم نام مواضعی که در انجا متولد شده بود نقش کرد او بود و اول کسی که هزار مائده در مجلس او یکبار نهاده شد او بود و بر سر هر
دو کس بنشاندی و آن مائده بطعام های گوناگون بودی و با خلق خود گفتی که رسول من آفتاب است چون آفتاب برآید حاضر شوید و اول کسی که هزار هزار
درم جایزه داد او بود و اول کسی که در جنگ و معرکه بر سر بر نشست او بود و اول کسی که زنان و مردان را در یک زنجیر کشید او بود راقم حروف گوید که
در نسخه بنظر رسیده که حجاج پیاده بهنگام اشتداد گرما از شهر مدینه بیرون آمده شترکنان بر سر صحنی رسید و بعد از مشاهده در امعان دید که شخصی از ارباب زراعت
مشغول است و اتفاقا آن شخص حجاج را نمی شناخت و درین اثنا از آن شخص پرسید که حجاج چگونه مردیست آن دهقان جواب داد که مردی فاسق فاجر
ظالم بدکردار است حجاج گفت تو مرا می شناسی دهقان گفت نی گفت منم حجاج دهقان بترسید و از حجاج پرسید که تو مرا می شناسی گفت نی روستائی
گفت من یکی از غلامان ابن زبیرم و در هر سالی سه روز دیوانه می شوم و امروز یکی از آن سه روز است حجاج ازین سخن در خنده شد و او را هیچ نگفت
از عمر ابن عبد العزیز منقولست فرمود که در قیامت هر امتی را که بافعال ذمیمه و اعمال قبیحه موصوف باشند بیارند و با حجاج ما برابر کنیم البته بر همه غالب آییم شافعی
گوید که بمن رسیده که عبد الملک مروان با حجاج گفت که هیچ کس نیست که بر عیب خود مطلع نباشد اکنون تو معایب نفس خود را بگوی گفت من مردی کو



حسودم عبدالملک پرسید که ترا با شیطان چه نسبت است جواب داد که شیطان هر گاه میاید از در مصالحه در آید و آورده اند که روزی حجاج بر خالد بن یزید
بن معاویه گذشت مردی از خالد پرسید که این کیست خالد گفت بخ بخ ابن عمرو عاص است حجاج این سخن شنیده پیش خالد آمد و گفت بخدا سوگند
که من راضی نیستم که پسر عاص باشم من شایخ ثقیف و صناوید قریشم و اول قصاب است از قریش و من آنکس که هزار کس را بجهت این معنی که پدرت شراب
خمر و نفاق نسبت میکرد ذبح کرده ام آورده اند که روزی حجاج بر منبر رفته میگفت که بقول سلیمان **رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انه کان حسودا** و آن
شقی این کلمه با آیت مذکوره منضم گردانیده و سلیمان علیه السلام را بحسد نسبت کرده کافر گشت و هم منقولست که حجاج مکتوبی بعبد الملک نوشته پیغام
داد که قرآن میخوانم و چون باین آیت مذکوره منضم گردانیده ام که اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین خواستم
که لفظ الخلفاء بران زیاده کنم عبد الملک گفت قبحک الله و هم در سراج الدر آورده اند که حجاج روزی از ندیمان خود پرسید که چه چیز ماندگی را محو کند بعضی
گفتند که ملک و برخی جواب دادند که تمام و فرو گفتند جای کرم حجاج گفت چیزی را که در طلب آن مانده باشی اگر بیابی ماندگی را ببرد نقلست که روزی
وکیل او گفت که مال من هست کسی میداند که ازوی نتوانیم ستد گفت آنکس که باشد جواب داد که مفلس گویند که عدد مردمی که بالیقین بتیغ وی کشته
شدند صد و بیست هزار رسیده و عدد کشتگان معارک او بغیر علام الغیوب هیچ کس نداند اما حجاج بیست سال امتداد یافت پانزده سال در سلطنت
عبد الملک بود و پنج سال در ایام حکومت ولید و زمان حیاتش پنجاه و چهار سال بود و روایتست که چون حجاج فوت شد شماره زندانیان او کردند به پنجاه
هزار رسید از انجمله سی هزار مرد و بیست هزار زن بوده و زندانیان وی سقف نداشت و باران بر محبوسان می بارید و آفتاب برایشان می تافت **ذکر فتح کردن
قتیبه سمرقند بهشت مانند** سابقا علی جمیع الاحوال و اجمال مرقوم کلک بیان گشت که قتیبه بن مسلم را در ولایت ماوراء النهر فتوحات لا تعد و لا تحصی
دست داد چون فتح سمرقند مشتمل بر اندک غرایب بود قلم مسکین رقم آنرا بتخصیص ذکر کرده تفصیل می نماید ابو حنیفه دینوری در تاریخ خویش آورده که چون
وصول حاکم ماوراء النهر در مقام محاربت قتیبه آمد و از معرکه او روی برتافت و قتیبه بعد از فتح بخارا و نصب سلطان پرتو التفات بر تسخیر سمرقند انگند
متوجه آنجانب شد و چون مدت محاصره آن شهر فردوس مانند امتداد یافت دهقان انجا که گماشته وصول بود خبر بعد فرستاد که اگر مدت
العمر محاصره این بلاد بنوری کاری از پیش نرود زیرا که من در کتب خویش چنین یافته ام که این شهر بدست شخصی مفتوح شود که نام وی پالان باشد
قتیبه الله اکبر گفت به دهقان پیغام فرستاد که نام من پالانست چرا که مرا قتیبه گویند و قتیبه در لغت عرب پالان باشد دهقان گفت با این حاصل است
که هم آن شخص نیست و چون قتیبه دید که تسخیر سمرقند بسهولت میسر نمیشود حیله اندیشیده و تمام مرتب گردانید که ابواب سفلی او را از درون
ببستند و در هر صندوقی مردی مسلح نشانده و ابواب علیا صنادیق را از خارج مقفل ساخت و ندای رحیل در داده پیش دهقان قاصدی فرستاد
که بنابر مصلحت ملکی متوجه خراسان میگردم و بعضی اسلحه بسیار و اموال فراوانست چیزی از انها باامانت پیش تو میگذارم بشرطی که چون از انجا
بسلامت مراجعت نمایم همه را تسلیم نمائی دهقان بقبول آن ملتمس منت نهاد رهمون ساخته صنادیق را در ظلمت شب بشهر فرستاد و چون مردم آرام
یافتند مردم مسلح از صندوقها بیرون آمده مردم سمرقند را کشتن گرفتند و دروازه گشاده و قتیبه در آمد و دهقان گریخته بلکه جمیع ماوراء النهر مسخر گرده
اهل اسلام گشت **ذکر وفات ولید بن عبد الملک** در سنه ست و تسعین در جمادی الاولی ولید وفات یافت زمان حکومت او نه سال و شش ماه
بود و مدت حیاتش چهل و نه سال و کسری از وی نوزده پسر ماند و اعتقاد اهل شام آنست که افضل خلفای بنی امیه ولید بود زیرا که مسجد جامع بنی امیه
گویند او ساخت و مسجد رسول الله صلی الله علیه و سلم در مدینه او بزرگ گردانید و در بیت المقدس مسجد اقصی را نیز عمارت کرده و هر جا که
مقرر فرمود و هر نابینایی را قایده داد و مجذومان را از مردم جدا ساخت فرمود تا از دیوان وجه معاش ایشان را مهیا دارند و در ایام دولت

دی بلاد ماوراء النهر تا فرغانه و دیار کابل با ملتان مفتوح شد و او عمارت میل بسیار داشت و در ایام حکومت ولید همگی خلق مصروف بر طرح ابنیه
و کشت و شنید ایشان مبنی از همین بود و در زمان سلیمان بن عبد الملک سخن مردم منحصر در ذکر طعام و نکاح بود زیرا که او باین دو چیز رغبت تمام داشت
و در ایام عمر بن عبد العزیز هرکس که بدیگری میرسید میگفت دوش چندین پاره قرآن بخواندم و چون آنجناب حریص بر طاعت و عبادت بود تحریص می نمود
خلایق بیشتر از فرایض و طاعات و نوافل میگذشت و مضمون کلمه الناس علی دین ملوکهم در ان اوان سلطنت این سه پادشاه ظاهر گشت گویند ولید را
داعیه آن شد که برادر خود سلیمان را که پدرش عبد الملک بعد از ولید او را ولی عهد گردانیده بود از ولایت عزل کند و آن امر خطیر را به پسر خود عبد العزیز
مفوض گرداند و سلیمان بدین معنی راضی نشد و هرچند ولید او را از دمشق طلب داشت سلیمان نیامد و کسان به اطراف ولایت خویش فرستاد
خلق بسیار را بخلع سلیمان و بیعت عبد العزیز دعوت فرمود اما بجز حجاج و قتیبه و غیرهم رغبت دعوت نکرد و سوی حجاج بن یوسف و قتیبة بن مسلم
چون کرده بعد اخری سلیمان را طلب کرد و او امتناع نمود و ولید بذات خویش متوجه سلیمان گشت و در راه دعوت حق را لبیک اجابت گفت در همان روز
این خبر بسلیمان رسید بتجدید بیعت سلیمان پرداختند **ذکر سلطنت سلیمان بن عبد الملک** چون امر سلطنت بر سلیمان قرار گرفت بر منبر رفته
خطبه در غایت فصاحت و بلاغت بخواند و او مردی ادیب فاضل بود بخلاف برادرش ولید بعد از آن بمهم مملکت پرداخته یزید بن مهلب را بر عراق
و با نجمه والی گردانید و بتعذیب آل ابی عقیل که از جمله مخصوصان حجاج بودند فرمان داد و مجموع میان او را به انواع شدائد و عذاب معذب ساخت و دولت
حکومت سلیمان ابن صمه بن مسلمه بنابران که حاجت او را قبول کرده بود و اشعد عای ولید را در آن باب مسموع داشته از سلیمان خایف گشت و خواست
که امرا و قبایل عرب را که در خراسان بودند با خود در مخالفت سلیمان موافق سازد و بمجلس اجتماع از و قبول نکردند و امرا از وی التماس کردند که مرا دستوری
ده تا باوطان خود مراجعت نماییم انکار و توانی و قتیبه آغاز بد مزاجی کرده سخن بآن در نهاد و روز بروز میان او و اعیان ملک ماده نزاع و وحشت
ازدیاد می یافت و مهم بآن منجر شد که مجموع عظما باتفاق وکیع بن ابی اسود تمیمی را بر خود امیر ساخته قتیبه را از امارت عزل کردند و این خبر بقتیبه رسیده تصدیق
ننمود و بطلب او کس فرستاد و وکیع بهانه مرض از خانه بیرون نیامد و قتیبه بار دیگر او را طلبیده گفت اگر بر اسب سوار نتواند شد در محفه نشسته متوجه گردد
وکیع گفت زحمت زیاده از آنست که بمحفه توان آمد و قتیبه حکم کرد که اگر وکیع در امتثال فرمان تعلل نماید سر او را بیارید و چون این خبر رسید سلاح پوشیده
بر اسب سوار شده با جماعتی که بامارت او و سلطنت سلیمان خشنود بودند متوجه سرای قتیبه شدند و چون قتیبه را چشم زخم طالع مسعود بکوکب نحوس رسیده
بود ملازمان خاصه برگشته بطرف وکیع رفته و قتیبه را بالا گرفته یازده کس از برادران و فرزندان قتیبه کشته شدند و عاقبت او نیز از عقب ایشان
روان شد و وکیع سر قتیبه و سعیدان او را بزنی چند اکرده پیش سلیمان بن عبد الملک فرستاد و چون سر قتیبه را نزد سلیمان آوردند از زبان وکیع
مضمون این بیت معروض داشته شد **بیت** پای ملخ پیش سلیمان بردن : عیب است ولیکن هنر است از موری و سلیمان بر فوت قتیبه با وجود
عصیان او تاسف بسیار خورده و گفت آنچه قتیبه در خراسان و ماوراء النهر کرد هیچکس عشر آن صادر نکرده و در کتب تواریخ مسطور است که
در عراق از بنی عثمان بیاری میرفتند ناگاه چشم ایشان بر شخصی افتاد که عصایی در دست و انبانی در پشت داشت و به تعجیل هرچه تمامتر میرفت
او را گفتند از کجا می آیی گفت از خراسان پرسیدند چه خبر داری جواب داد که دی روز قتیبة بن مسلم را کشتند ازین سخن تعجب نمودند و چون آن شخص از نظر
انکار در نامه بنی عثمان مشاهده کرده گفت هیچ میدانید که شما را کجا می باید رفت گفتند نی گفت با فرغانه و این سخن گفته روان شد و بنی عثمان از عقب
آن شخص شتافته دیگر و سر برسیدند و الاخر الامر آن جماعت بامر مسلمه فرستاده شدند و العهدة علی الراوی و در سنه ثمان و تسعین سلیمان بعراق رفت از عراق
قیصرین و از آنجا برادر خود مسلمة بن عبد الملک را با لشکری گران بجانب روم فرستاد و الیون که از طرف آذربیجان با ... رسید صاحب آن

شده بود

شده بود که ملک روم را بیشتر خواهد کرد و منصوب مسلمه گردانید و حال آنکه پادشاه روم در آن اوان فوت شده و مسلمه بجانب قسطنطنیه روان شد و چون
نزدیک بآن دیار رسید لشکریان را فرمود تا غله بسیار جمع آوردند و در نظاره شهر منبر ساختند بعد از آن فرمان داد زراعت کردند و از برای خود
منازل ترتیب دادند و چون اهل قسطنطنیه از محاصره و جنگ آمدند و در مصالحه درآمده کسی پیش مسلمه فرستادند که بعدد هر سری دیناری بدهیم رسول را نیافت
باجابت اقران نیافته چون از صلح مایوس گشتند با الیون پیغام دادند که ما ترا بسلطنت مضایقه نداریم و اکنون حیله برانگیز که مسلمه بجانب شام باز
بازگردد و الیون از طریق فریب با مسلمه گفت اهل روم میگویند که برادر شاه شما غلات شما جمع آورده روز کارزار بیرون رود و قوت جنگ کردن
ندارد و مسلمه کنار فریفته گشت غله ها را بسوخت و از وقوع این امر قوة اهل اسلام کم شده رومیان قوت گرفتند و مسلمه متحیر و سراسیمه گشته نه تاب
اقامت و نه روی مراجعت چه سلیمان حکم کرده بود که مسلمانان قسطنطنیه مسخر نسازند مراجعت ننمایند و درین اثنا خبر وفات سلیمان و مکتوب عمر
عبد العزیز بمسلمه که معاودت نماید و مسلمه و سایر مسلمانان بسلامت روی باوطان خویش نهادند و از آن مهلکه خلاص شدند **ذکر رفتن یزید
بن مهلب بخراسان و فتح خراسان** یکنوبت سعید بن العاص لشکر بجانب جرجان کشید و چون قریب بآن نواحی رسید اهالی آن مملکت دویست هزار
دینار باو داده صلح کردند و سعید باز گشت بعد از آن تا زمان سلطنت سلیمان هیچکس از اهل اسلام در صدد تسخیر آن ولایت در نیامده و راه آن
ولایت همه موجه خراسان شد از حجاج دستوری خواست که بفتح جرجان و طبرستان رود و حجاج رخصت نداد و گفت مازندران جایی است
مبادا که مهمی از پیش نرود و مردم تلف شود و بعد از آن تو بخراسان آمده متوجه جرجان نشد و هرگاه که خبر فتحی از فتوحات قتیبه بسمع سلیمان
میرسید او پیش یزید بن مهلب زبان بتعریف و توصیف قتیبه میگشاد و یزید میگفت که از اینها چه فایده چون جرجان در وسط بلاد بر حال سابق مانده
قتیبه مر او را تعرض آن میکند و چون سلیمان بر سریر سلطنت نشست بعد از آن که حکومت عراق را بیزید ارزانی داشت زمام حل و عقد و قبض
و بسط امور خراسان را نیز در کف اختیار و قبضه اقتدار او نهاد و یزید بمملکت مذکور بیدار رجوع آورده بنوعی در معموری عمارت و فراغت رعیت سعی
نموده که مزیدی بر آن متصور نبود و چون خاطرش از ضبط خراسان فارغ گشت به استحضار لشکر فرمان داده صد هزار مرد جمع آورد و پسر خود
مخلد را در آن ولایت بنیابت بگذاشت و خود با سپاهی رزم خواه روی بجرجان نهاد و چون حوالی آن سرزمین رسید حاکم جرجان بمبارزت
و ممانعت پیش آمده میان هر دو گروه جنگی صعب اتفاق افتاد و آخر الامر یزید مهلب غالب گشته مخالفان راه گریز پیش گرفتند و یزید کرکان را
تعاقب نموده جرجان را محاصره کرده عاقبت شهر مسخر شد و مالی بیقیاس بدست مسلمانان افتاد و یزید خمس غنایم با نامه فتح پیش سلیمان فرستاد
روی بطبرستان آورد و جمعی از مردم جرجان با سپهبد پیوستند مستظهر و قوی دل شده روی بدفع یزید نهادند و فرمود تا راهها و دربندها
مضبوط ساختند و هر زمان مردم بسیار جمع کرده قصد کاشته یزید کردند و بعضی از مسلمانان بقتل رسیده بقیة السیف پناه بمواضع
حصین بردند تا یزید از طبرستان بیرون رفتند و چون مخالفت جرجانیان مسموع یزید گشت هم و ملال باوی شده و یکی از روسا
آن مملکت را مصادره کرده در خلوت طلبید و با او گفت اگرچه از من ضرری بتو رسیده و لیکن چون بر دیانت و مسلمانی تو وثوق دارم میدانم که
جانب اهل اسلام نگاه داشته ملخص سخن آنکه اهل جرجان یاغی شده اند و مرا توقف درین کوهستان مصلحت نیست بطریقی که تواند
میان من و سپهبد صلح نمای و طریق نصیحت مرعی دار سپهبد گفت اگرچه من مسلمانم مولد و منشاء من این ولایت است و من صلاح حال [illegible]
انعزال یزید بر ارکان صلح و مصالحت دیده سخن او را قبول کردند و بعد از تمهید مقدمات گفت که بسبب آنکه بعضی که درین اوقات سپاه
مسلمانان راه یافته مغرور گردیدی که یزید عرض داشتی بپایه سریر سلیمان بن عبد الملک نوشته مدد طلبیده است و عنقریب لشکری که هیچ پادشاه

وقت نیست مقاومت ایشان نباشد بر این ولایت خواهد رسید اکنون مصلحت آنست که سخن صلح در میان آریم که بعد از وصول مردی یزید مصلحت ابا خواهد نمود
اسپهبد گفت و ملک جرجان شنیدم که با تو جفا کرده است دویست هزار درم ستانده و حالا تو او را میخواهی که آتش فتنه که بالا گرفته است بزلال موعظت تسکین
دهی آن شخص گفت که چنین است لیکن غرض من ازین تصدیع جز نیکخواهی تو نیست مع چندان ازین کلمات تقریر کرد که اسپهبد فریفته گشت و قبول نمود که
هفتصد هزار درم و چهار صد غلام که بر سر هر یک طبقی از سیم باشد و طیلسانی و تحفه بران بود به یزید دهد تا باز گردد و بعد از استحکام قواعد صلح
مردی ناصح باز گشته پیش یزید برفت و کیفیت قضیه را تقریر کرده گفت جمعی را بفرست تا مال مصالحه بستانند و یزید چنین کرد اموال را گرفته بطرف
جرجان باز گشت بنا بر آنکه جرجانیان بر عصیان قدم نهاده بودند و قسم خورده بود که چون بر ایشان ظفر یابد چندان از ایشان بکشد که آسیا بخون ایشان
گرداند و از آن آسیا طعامی ترتیب داده بخورد و چون خبر مراجعت یزید بمرزبان رسید گریخته پناه بقلعه برد که در آن نواحی داشت و یزید از عقب او رفته
بمحاصره اشتغال نمود و آن قلعه بود در میان بیشه بغایت بلند چنانچه دست تندباد حوادث بدامن خاک ریز آن نمیرسید و بمرتبه استوار که از سنگ طوارق
روزگار رخنه و اعوام خللی به برج و باره آن راه نمی یافت و یک راه بیش نمیداشت و مدت هفت ماه یزید بر در حصار نشسته هرچند مجانیق نصب
کرده سعی و کوشش نمود چهره ظفر در آینه مراد جلوه گر نیامد تا روزی مردی از یاران یزید هیاج نام به پیرامون آن حصار میگشت و سگی با خود داشت و آن
سگ بگریزی بر قله آن کوه روان دید که قلعه بر فراز آن کوه بود و آن سگ ناپیدا گشت هیاج بشتاب از عقب سگ روان شد و راهی بغایت تنگ و درخت انبوه
بر آن کوه بود و تا وقت باز گشتن راه گم نکند دستار و جامه خود را پاره پاره کرده بر شاخ درخت می بست و میرفت تا بموضعی رسید که از کوه که بر حصار
مشرف بود پس باز گشته بلشکرگاه آمد و یزید را گفت که اگر من راهی نمایم بموضعی که بر قلعه مشرف باشد چه انعام فرمایی یزید گفت هرچه میخواهی هیاج گفت
چهار هزار درم میدهد که حالا چهار هزار درم نقد می باید داد اگر بعد از آن احسان کنی بالطاف سابق لاحق گردد و یزید ملتمس او را مبذول داشته مقرر
کرد که هزار چهار صد کس با وی بروند هیاج از آن میان چهار صد نفر برگزید و روان شد و در آن شب یزید گفت تا آتش بسیار در معرکه افروخت
مردم حصار ازین جهت بغایت متوهم شدند روز دیگر علی الصباح لشکریان یزید بکوه روان شدند و اهل قلعه مجموع از حصار بیرون آمده سر جنگ
و پیکار شدند و هیاج با دلیران اهل اسلام همه شب راه پیموده روز دیگر هنگام رفتن نیاسوده وقت نماز پیشین بموضع معهود رسیدند و تکبیر
ایشان بسمع مخالفان رسیده فریاد الامان برآوردند و یزید در زمان و در زندان آن جماعت را اسیر کرده و مرزبان را با ارباب عناد بقتل رسانیدند و دیوار
قلعه را با خاک برابر ساخته روی بجرجان نهاد و بر ظاهر شهر نزول کرده مجانیق نصب فرموده و قهرا آن شهر را مفتوح گردانیده بقتل خلایق فرمان داد
و بعضی از قاتلان را اخبار رنجی رایج[؟] مقتول رسید تا قاتلان ایران را بر کنار جویی که به آسیا میرفت بنا بر قسم بوده مانند گوسفند ذبح کردند و از آن
آب آسیا طعامی مرتب گردانیده پیش یزید آوردند تا خورد و از عهده سوگند خویش بیرون آمد و فرمود تا در مسافت دو فرسخ دارها زدند و از آن جماعت
خلق دیگر بیاویختند و اموال فراوان و غنایم بی پایان و نفایس امتعه و لطایف اقمشه از آن مملکت بدست یزید بن مهلب و رؤسای عجم و امرای عرب
که در آن سفر همراه وی بودند افتاد و بعد از تسخیر ولایت جرجان و قتل دشمنان مغیره بن ابی قره را که دبیر او بود گفت فتح نامه نوشت و در آنجا شرح غنایم بتفصیل
باز نمود که عاجلا و مجملا مسلط روزگار امیر نیست که اشارتی بکثرت اموال رود مفید خفیا و چون نامه بسلیمان رسید شرف احکام از زبانی داشت
یزید را در مجالس و محافل ستودن گرفت و درین اثنا مکتوب بعضی از معارف خراسان بسلیمان رسید که یزید در مقام طغیان است و ممکن که عنقریب اظهار
آن کند و سلیمان متاثر گشته درین باب با ارباب خویش مشورت نمود ایشان گفتند هر کس که بر مرتبت این مقدار مال که یزید داده قدرت یابد چنگ
دم استبداد و استقلال زند و تدبیر آن است که پیش از اعلان کلمه عصیان از اهل بیت خویش بخشی بازبودی فرستی تا آنکه داده بستاند و ترکس

در مخالفت تو با وی موافقت نخواهد نمود و سلیمان درین اندیشه بود که ناگاه بقضای ربانی نازل شده نقد حیات بقابض ارواح سپرد **ذکر وفات سلیمان
بن عبد الملک مروان** در سنه تسع و تسعین هجری سلیمان وفات یافت و موت او در موضع دابق از اعمال قیصرین اتفاق افتاد مدت سلطنتش دو سال و هشت ماه
بود و او را مفتاح الخیر گفتندی زیرا که چون بر سریر فرمان دهی نشست زندانیان را آزاد فرمود و با کافه خلایق بر وجه احسن زندگانی میکرد و عمر بن عبد العزیز را
خلیفه کرد و از غرایب اتفاقات آنکه روزی بر تشییع جنازه یکی از معارف شام التفات نمود خاکی که از لحد آن شخص بیرون آورده بودند برداشته
بوی کرد و گفت این چه پاکیزه خاکیست و عجب بوی خوش دارد و هفته دیگر در پهلوی قبر او را دفن کردند نقله اخبار گویند که چون سلیمان بیمار شد دانست
که بمرض موت گرفتار شده است خواست که یکی از فرزندان خود را ولی عهد گرداند و اولادی که همراه داشت مجموع در صغر سن بودند بعضی از ناصحان و نزدیکان
با وی گفتند که اگر سلطنت را بکودکی مفوض گردانی احتمال قریب دارد که از عهده این مهم بیرون نیاید و این صورت سبب تفرقه و تشویش خاطر اهل اسلام است
سلیمان گفت مرا ازین اندیشه مانع می آید پسر داود چون است جواب دادند که او در ممالک روم است و حیات و ممات او معلوم نیست گفت درین شأن عمر بن
عبد العزیز چه میگویید باتفاق گفتند او مردیست از اخیار مسلمانان و بورع و فضل آراسته سلیمان گفت عمر را ولی عهد گردانم و بعد از وی یزید برادر
خود را تا مردم راضی شوند و تسکین یابند و اگر یکبار ولایت عهد را بعمر حواله کنم شاید که برادران من انقیاد ننمایند و در آن زمان یزید بن عبد الملک غایب بود
و ابواب این رای را ترجیح داشته و سلیمان فرمود که در آن باب وثیقه نوشتند و یکی از مقربان خود را فرمود تا بنی امیه را در موضعی جمع کرد آنگاه وثیقه سر بمهر
نوشته و یکی از مقربان خود را فرمود تا بنی امیه را در موضعی نشاند و بر جای ابن الیوه داد و گفت این کاغذ را نزد اهل بیت من ببر و بگوی که فرمان امیر المومنین است
تا بشخصی که نام او درین صحیفه مسطور شده بیعت کنید و چون این کیفیت حال را به سمع بنی امیه و سایر معارف شام که با ایشان بودند رسید آن جماعت
گفتند که داعیه آن داریم امیر المومنین را ببینیم و به آنچه فرماید عمل نماییم رجا گفت می شاید و چون بر بالین سلیمان حاضر شدند متوجه ایشان گشته گفت
به آنکس که نام او درین صحیفه قلمی شده بیعت کنید حاضران مجلس را امتثال این امر مبادرت نموده مبایعت کردند رجا گفت که چون مردم متفرق شدند
عمر عبد العزیز پیش من آمد گفت اگر ترا معلوم شده که امیر این مهم را بمن حواله فرموده اعلام فرمایی تا من استعفا کنم که رغبتی به حکومت ندارم گفتم مرا
معذور دار که بر افشاء اسرار امیر المومنین زبان نخواهم گشاد و آن جناب از نزد من غضبناک شده بیرون رفت بعد از آن هشام بن عبد الملک
با من ملاقات کرد و ازین حال استفسار نموده گفتم نخواهم که راز امیر المومنین را خیانت کنم و بر سر او هیچکس را مطلع نکردم هشام دست
بر دست دیگر زد و گفت که اگر فرزندان عبد الملک را از منصب خلافت مأیوس کرده اند بسیار حادثه گردد و گوید چون سلیمان بعالم بقا خرامید
روی او را بوسیده بیرون آمدم و با خادمان گفتم که زنهار مکنید که واقعه امیر المومنین بکسی معلوم شود تا من باز آیم و نزد کعب عیسی[؟] رفتم
و گفتم که امیر المومنین فرموده است که خلایق را در مسجد حاضر گردانند و چون مردم به سعی او مجتمع گشتند گفتم که فرمان امیر المومنین است که وضیع و شریف
بجوار رحمت رب العالمین واصل شده و عهد نامه بیاورد و گفتم پس چون بنام عمر عبد العزیز رسیدم هشام بانگ بر آورد که من هرگز بیعت نمی کنم گفتم اگر نکنی
سرت را از بدن جدا کنم و هشام بالضرورت بخلافت عمر رضا داد و بعد از آن بتجهیز و تکفین سلیمان پرداختند نقلست که سلیمان بن عبد الملک جامه های
ملون بتکلف پوشیده و هرگز از آن زمان که بانواب خلق پیش او آمدندی در غضب نمی و طعامهای گوارنده لذیذ خوردی و بعضی اشتها داشت
از محرفات[؟] و در اکل شرهی تمام داشت چنانچه گویند روزی احساسی بریان کرده پیش او آوردند و من همه را با سیخ بکار برد و چون جوان حجر[؟]
گرفته به اصحاب اهل مجلس فرمان داده پیش انهر یک خورد و در بعضی از تواریخ مسطور است والعهدة علی الراوی که او روزی صد رطل خوردی بر رطل عراق
بسیار بود که مرغ بریان گرم پیش وی می آوردند او به آستین خود آن مرغ را گرفته تناول می فرمود چندان صبر نکردی که خنک شود اصمعی گوید که

روزی پیش هارون الرشید بودم که حکایات بنی امیه در میان آمد سخن سلیمان بن عبد الملک رسید من گفتم او به آستین خود مرغ بریان میگرفت و گرم گرم میخورد
هارون رشید فرمود که اصمعی با خبار بنی امیه داناست بعد از آن گفت که روزی جامهای بنی امیه را بر من عرض کردند به آستین جامهای سلیمان اثر سوختگی
بود با خود گفتم که آثار این چه بود نتوانستم دانست و چون تو این حکایت تقریر کردی آن شبهه زایل شد آنگاه جبه از جبهای او آورده بمن داد آورده اند که بوقت
خواب طبقها بر حلواء اللهم از رقاق بر بالای سر سلیمان نهادندی و در جوف لیل چون بیدار شدی از آن با تناول فرمودی و سلیمان پادشاهی خیر
فاضل بود و در تحمل بر برادران رجحان داشت روزی از عمر عبد العزیز پرسید که حکومت من در سلطنت من آنجناب جواب داد که لولا انه موت
ونعیم ولولا انه عذاب و ازین کلمات سلیمان را رقت دست داده متنبه شد ذکر خلافت عمر عبد العزیز چون اردوی سلیمان بار برداشتند اسبان
تازی خوب پیش عمر بن عبد العزیز کشیدند و گفتند بر مرکب خلیفه امیر المومنین باشد بران سوار شده متوجه منزل خویش شوید گفت بدار الخلافه من
باید رفت جواب داد که متعلقان ابو ایوب یعنی سلیمان در اینجا اند هیچ کاشانه مرا کفایت است و در خانه می بود و آن زمان منتسبان سلیمان بطوع و رغبت
از دار الخلافه بموضعی دیگر رفتند و چون بر سریر خلافت تمکن یافت مکتوبی بمسلمه بن عبد الملک که در آن زمان بمحاصره استنبول مشغول بود نوشت مضمون
آنکه مردم شام با من بطوع و رغبت بیعت کردند مشروط بشرطی که عدل و داد کنم چنانچه پادشاهان عادل کنند و در میان خلق غنایم بسویت قسمت نمایم
و من توفیق خواهم از خدای عز و جل که اقبال من برضای او مقرون گردد و چون این نامه بتو رسد شرط اطاعت و انقیاد بجای آری تا راه راست یابی و حق عز اسمه
از تو خشنود شود و از مخالفت و عصیان اجتناب نمایی تا اعمال پسندیده که از تو صادر شده باطل نگردد اکنون برخیز و با جمله مسلمانان که در آن جانب اند بدین
صوب بشتاب و چون مکتوب بمسلمه رسید اعیان سپاه را طلبید و آن نامه را بر ایشان خواند متحیر داشته اند رحیل در داد و چون بطبریه رسید رخصت فرمود
تا لشکر به اوطان خویش روند و خود با متوطنان دیار دمشق نهاده بآن بلده رسید و روز نخست با تجمل تمام وازدحام بموقف خلافت شتافت بار نیافت
و روز دوم نیز بر منوال سابق رفته و شرف دست بوس حاصل نشد و روز سیوم با یک غلام متوجه گشته سعادت ملاقات دست داد و در اثنای
مجاورت عمر بن عبد العزیز با او گفت که ای مسلمه آنچه از تو صادر شد بنا بر تقویت دین مبین و رضای حضرت رب العالمین بود والا وای بر تو خدای عز و جل
جرائم ما را و ترا بیامرزد نقلست که بسمع عمر عبد العزیز رسانیدند که خرج مطبخ مسلمه هر روز هزار درم است و این معنی بر مزاج شریفش گران
آمده با او پیغام داد که ملتمس آنست که چند روزی طعام چاشت با یکدیگر بخوریم و فرمود تا آن روز الوان اطعمه مرتب باشد و از عدس پیاز و زیت
بر طعامی حاضر سازند آنگاه اش های بی تکلف در نظر آرند و چون مسلمه بخدمت آمد عمر او را بسخن چندان نگاه داشت که آتش جوع او التهاب یافت و بجوع
فرموده اول اش عدس آوردند و مسلمه از سر اشتهای تمام آن اش بمرتبه خورد که گنجایش طعام دیگر نداشت و چون ماکولات متنوعه بمجلس آوردند
مسلمه نتوانست که آنها تناول کند عمر گفت یا ابا سعید چرا چیزی نمیخوری جواب داد که سیری تمام حاصل شد عمر گفت سبحان الله تو ازین اش که اگر دو درم
تصرف آن شود ده کس را کافی باشد چنین سیر شدی پس چرا هر روز هزار درم بمطبخ کنی ای مسلمه از خدای تعالی بترس و خود را داخل مسرفان مگردان
و مالی که درین امر مصروف میداری به ارباب احتیاج و مسکینان ارزانی دار این صورت برضای حضرت باری سبحانه و تعالی نزدیکتر است مسلمه گفت
فرمان امیر المومنین بجان من روانست بعد ازین چنین کنم و عمر از وی راضی شد و مسلمه بازگشت و در مبداء حال خلافت خویش یزید بن مهلب را از حکومت خراسان
عزل کرده چنانچه عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی ذکر ترک سب امیر المومنین رضی الله عنه ملوک بنی امیه از زمان حکومت
معاویه تا ایام خلافت عمر بن عبد العزیز در جمعات بر رووس منابر زبان بدشنام و لعن علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه میگشادند و حکم میفرمودند
که خطبای بلاد نیز جناب ولایت مآب را ناسزا گویند نقلست که روزی معاویه خطیبی را گفت که بر سر منبر رود و حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله

وجهه را

وجهه را لعنت کند آن شخص بر منبر آمده گفت امیر معاویه از استماع این خبر خشمناک شد و خطیب را عزل کرد در نسخه بنظر راقم حروف رسیده که یکی
از خطبا بیهوده در مجلسی که اکابر و اعیان بنی امیه و معارف و مشاهیر شام حاضر بودند بتعلیم عمر بن عبد العزیز دختر او را رحمة الله علیه خواستگاری
نموده عمر فرمود که این مواصلت هیچ نوع میسر نمیشود که ما مسلمانیم و تو از دین بیگانه خطیب گفت پس چگونه پیغمبر دختر بعلی بن ابی طالب داد عمر در جواب
گفت که او یکی از علمای ملت محمدی بود و برین تقدیر پس چرا او را لعنت می کنند عمر در جواب روی بحاضران مجلس آورد گفت جواب او بگویید همه ساکت
شده آنجناب حکم کرد که دیگر بمجلس زبان بناشایست حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه نگشایند از عمر بن عبد العزیز منقولست که در مدینه پیش عبد الله بن عتبه
مسعود بتحصیل علوم مشغول بودم و پیش او رسانیده بودند که من علی بن ابی طالب را سب میگویم روزی نزد وی رفتم دیدم به ادای صلوات اشتغال
داشت و چون از نماز فارغ گشت از من پرسید که ترا از کی معلوم شد که باری سبحانه و تعالی بعد از آنکه از اهل بدر و بیعة الرضوان راضی بود بر
ایشان غضب کرد گفتم اینچنین بمن نرسیده است گفت پس این چیست که از تو نسبت بعلی رضی الله عنه سخنان نامناسب نقل می کنند و من عذر خواهی
نموده دست در دامن توبه و انابت زدم بخدای عز و جل بازگشتم و هم از آنجناب مرویست که فرمود پدرم در اثنای خطبه امیر المومنین علی را لعن کردی
اما در وقت این سخن تلعثم و اضطراب در زبان او پیدا شدی نوبتی از پدر پرسیدم که سبب چیست که چون سب علی میکنی بر زبان تو تلعثم پیدا می آید گفت ای پسر اگر
از مآثر و مناقب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه با این مردم بگویم همه ترک ملازمت ما کرده باولاد او گروند و ما آنچه میگوییم از برای مصلحت وقت مخالفت
مناسب است و بالجمله چون مهم خلافت بر عمر ابن عبد العزیز قرار یافت فرمود تا آن قول ناشایست را ترک کرده بعوض آن این کلمه گفتند ربنا اغفرلنا
ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان و در روایتی آنکه این آیه کریمه ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم
بجای آن قول منکر گفتندی و چون این خبر شایع گشت موجب مزید محبت و اعتقاد اهل اسلام گشته زبان بمدح و تحسین آنجناب گشودند ذکر
حبس یزید بن مهلب و گریختن او از زندان حلب عمر ابن عبد العزیز همه آل مهلب را طلب داشتی و کفی اینجا را نند و چون بر سریر خلافت بوجود
او زینت گشت نامه به یزید بن مهلب نوشت که از قبل خود ماهی دران مملکت نصب کرده باینجانب توجه نمایی و یزید پسر خود مخلد را بنیابت گذاشته عازم
دیار عرب و شام شد و چون بشهر متصل رسید والی بصره بموجب فرموده یزید را بند کرده پیش عمر ابن عبد العزیز فرستاد و عمر او را بجهت مالی که در جرجان
و طبرستان گرفته بود و ذکر آن بتفصیل در مکتوب سلیمان گذشته مواخذت نمود یزید در جواب گفت که امیر المومنین را معلوم است که سلیمان را
درین اموال با من مضایقه نبود بنا بر وثوقی که مرا بر وی بود آنها را صرف نمودم و عمر فرمان داد که یزید را در زندان حلب نگاه داشتند و عمر گفت
که نقد و جنس که از ولایت جرجان گرفته بسیار است و تعلق بر مسلمانان دارد و چون یزید از امارت خراسان معزول گشت عمر بن عبد العزیز عبد الله
بحکومت آن دیار فرستاد و خراج خراسان رسید مخلد متوجه شام شد و بتقبیل بساط خلافت سرافراز گشته گفت یا امیر المومنین اثر عاطفت
و احسان تو به عالمیان روز بروز بیست تزاید دارد اکنون سبب چیست که پدر من در زندان محبوس است عمر جواب داد که یزید را بجهت مال آن
باز داشته ام که آنچه از بیت المال تصرف نموده تسلیم نماید و مخلد چو اینها نزدیک گشته از مجلس خلافت بیرون آمد و عمر در غیبت او فرمود که آن پسر
بسلوک طریق صواب از پدر نزدیکتر است و در همان روز مخلد وفات یافت و عمر بجنازه مخلد حاضر گشته بر وی نماز گذارد و رخصت فرمود که
یزید از زندان بیرون آید و بتعزیت مخلد قیام نماید اما چون از عزا فراغت یابد باز بزندان برند و یزید موجب فرموده بار دیگر بمجلس رفت
و چون عمر باز گشت از زندان بگریخت و سبب فرار وی آن شد که میان یزید و عبد الملک بنا بر امری که ذکر آن طولی دارد وحشتی روی نموده
و یزید بن عبد الملک پیوسته میگفت که اگر روزی والی شوم انتقام خود را از آل مهلب بکشم و چون عمر عبد العزیز بمرض موت گرفتار آمد

و ابن مهلب اندیشه کرد که اگر عمر بمیرد و لا محاله یزید بجای او نشیند و بی شک نسبت با او حکمی صادر شود و باید که تدارک آن نا ممکن باشد و گویند که بعد از فرار مکتوبی
بعمر ابن عبدالعزیز نوشت از آنکه اگر مرا بر حیات امیر اعتمادی بودی از زندان او بر روضهٔ رضوان نیز قدم ا ما تر سیدم که چون یزید بن عبدالملک والی شود مرا
بر صعب ترین وجهی هلاک سازد و این مکتوب بعمر رسید فرمود که بار خدایا اگر یزید بد خواه مسلمانان است فقد حیات از وی بستان **ذکر ابتدای دولت**
**عباسیان** در سنهٔ مایه هجری محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب و اعیان مقرر فرموده که باطراف ممالک عراق و خراسان رفته خلق را
به بیعت اولاد او دعوت نمایند تفصیل این اجمال آنکه در آن اوان که محمد بن علی بدیار سام توجه نموده بقولی در سرای از انتقال بنجار رحل اقامت انداخت
ابوهاشم عبدالله بن محمد حنفیه در دمشق انیس و خلیل سلیمان بن عبدالملک گشت و نقد اوقات روزگار می گذرانید و چون سلیمان از نظم و فصاحت و نیز
و کیاست ابوهاشم اندیشیده فرمود تا او را در شیر زهر دادند و چون احساس این معنی کرد به سراه آمده واقعه خود را با محمد بن علی تقریر کرد و گفت که نزد
اهل بیت بصحت پیوسته که منصب سلطنت از بنی امیه زایل شده بولد تو انتقال خواهد یافت و او را احوال شیعه خویش مطلع گردانید هم در آن اوقات
بجوار رحمت حق پیوست و این معنی در باطن محمد بن علی راسخ گشته و بعضی از شیعه ابوهاشم که جنش فتنه بیعت کردند و محمد بن علی و ابو عکرمه سراج با دو شخص
دیگر از رعات بخراسان و میسره را بعراق فرستاد و ایشان بموجب فرموده در عراق خلایق را در خفیه بیعت محمد بن علی و آل او دعوت میکردند و هر کس که قبول
می نمود مکتوبی از وی در آن باب نام محمد می ستاندند و چون مکتوبات مجتمع گشت انصار ابو عبیده داوند تا به محمد رسانند و ابو بکر سراج که وزیر ابو محمد صادق
نیز می گفتند بقیب نقیبین نمود که به اخذ بیعت اشتغال نمایند و از آن جمله یکی سلیمان کثیر و دیگری قحطبه بن شبیب بود و محمد بن علی مقصاد دستور العمل نوشته بجهة
کس فرستاده که مردم را بچه سان دعوة نموده با ایشان چه نوع زندگانی کنند و در بین اثنا عمر بن عبدالعزیز مسلمه را بغزا هند فرستاد و او بعضی از
هندوستان را مسخر ساخته ملوک هند به اسلام در آمدند و در ایام دولت هشام بن عبدالملک گشت چون در آمد **ذکر خروج شوذب که او را بسطام**
**نیز گویند** شوذب مردی از بنی یشکر که در زمان خلافت عمر عبدالعزیز با هشتاد نفر خروج کرده و چون آن جناب از این قضیه اطلاع یافت به
عبدالرحمن بن یزید که از قبل او والی کوفه بود مکتوب نوشت مضمون آنکه مردی هشیار دل کاردیده را به دفع خوارج نامزد کن تا شر ایشان که مسلمانان در میان
تلف نشود و خرابی احوال ایشان راه نیابد و محمد بن جریر بن عبدالله البجلی را با دو هزار کس پیش خوارج فرستاده وصیت کرد که مکتوب عمر عبدالعزیز بشوذب
رسید که خوارج تو از برای تعصب دین حمیت و احیا متین سید المرسلین است و تو با این کار حق را والی از من نیستی الکنون بیا تا مناظره کنیم اگر حق بجانب
ما باشد تو نیز با سایر سپاه اهل اسلام موافقت کرده متابعت نمای و الا در هم تو شرط تامل بجای آریم و چون بسطام بر مضمون نامهٔ خلیفه انام اطلاع یافت گفت
عمر از سر انصاف سخن می گوید پس از موالی بنی شیبان شخص عاصم نام با یکی از بنی یشکر پیش عمر عبدالعزیز فرستاد تا با او بحث و مناظره کنند و چون رسولان
بسطام به آستان خلافت آشیان رسیدند شرف دست بوسی حاصل کرده عمر خطاب نمود و فرمود که باعث بر تمرد بیعت و شکایت شما از کیست
رسولان گفتند ما از تو شکایتی نداریم زیرا که از روی عدل و داد با رعایا زندگانی می کنی و عمال کماشتگان تو نیز همین طریق مسلوک میدارند اما میان
تو سخنی باقی مانده اگر آن قبول میفرمایی خلافی نماند عمر عبدالعزیز پرسید که آن کدام است گفتیم چنیم که تو مخالفت کال ملوک بنی امیه کرده آن را مظالم نام نهاده
الکنون چون تو سالک راه هدایت و قوم تو ارباب غوایم بوده اند بر ایشان لعنت کن و از ایشان نیز تبرا نمای عمر گفت هر چند مطلوب شما آخرت است
نه دنیا لیکن در این قضیه خطا کرده اید که باری سبحانه و تعالی رسول خود را بلعنت ملعون نکرد انید و از ابراهیم علیه السلام در قرآن مجید وارد است
که فرمود فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم و اگر گویند لعنت کردن بر اهل جرایم از فرایض است بگویید که بکدام روایت فرض است
لعنت بر فرعون که بدترین خلق است ثابت شده تا من بر اهل بیت خود که روزه دار و نماز گزار بوده اند لعنت کنم و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در ابراهیم
کاسنامه و رعیت قدر موده و بنده به ارتکاب گناه کافر نمیشود خوارج گفتند که رسول علیه السلام فرد را بتوحید دعوت کرده اقرار بکلمهٔ حق سبحانه و تعالی را و ما
بر خلق فرستاد عمر عبدالعزیز فرمود که قوم من نگفتند که ما عمل بقول رسول صلی الله علیه و سلم نمی کنیم اما مرتکب محرمات شده بر نفس خود ظلم کرده اند عاصم گفت
از ایشان بیزار شو و احکام آن جماعت رد کن عمر بن عبدالعزیز از خارجیان پرسید که ابا بکر و عمر رضی الله عنهما بر حق بودند یا نه جواب دادند البته آن
دو خلیفه مطابق کتاب و سنت بوده فرمود که شما اطلاع داشته اید که ابو بکر به فلان قبیله محاربه نموده مردمان ایشان را بقتل آورده و عیال و اطفال آن جماعت را
اسیر کرده خلافت چون به عمر رسید اسیران را با اوطان و مساکن ایشان فرستاده بدیه راضی شد گفتند بلی فرمود که با وجود آنکه بخلاف ابی بکر
حکم کرده از وی بیزار شده گفتند نه پرسید که شما هیچ یک از آن دو بزرگوار بیزار هستید جواب دادند که نی فرمود که شما چرا بر امری که خلاف روش شما
و مخالفت مذهب حق است بمن الحاح می نمایید گفت یا امیرالمومنین چون میان می بینی مردی که بر دیار و اموال مسلمانان والی حکم است و عدالت می کند در میان
ایشان و بعد از خود امارت و امارت بکسی حواله می کند و میداند که ظلم خواهد کرد عمر فرمود که شخص چنین نزد عقلا مخلی است لشکری گفت پس چرا
تولیت امور مسلمان را حواله یزید عبدالملک می کنی با آنکه بر تو روشن است که معاش او بجانون صواب نخواهد بود عمر از این سخن در گریه افتاد و
گفت سه روز مرا مهلت دهید تا در این باب فکری بکنم و آن دو فرستاده گفتند که اکنون مرا یقین معلوم شد که تو امام عادلی و افعال و اقوال تو موافق
و مطابق صدق است و عمر آن دو رسول را به انعام خویش مخصوص ساخته موقوف گردانید و بنی امیه این قضیه را شنیده متوهم شدند و گفتند که
مبادا عمر تخفیف را ولی عهد سازد که از آن قوم باشد لاجرم کنیزک را گفتند تا آن جناب را زهر داد و محمد بن جریر بن عبدالله گوید که شوذب لشکری انتظار
قدوم عاصم و لشکری می بردند که ناگاه خبر فوت خلیفه زمان بسمع عبدالرحمان والی کوفه رسید و او بمحمد جریر نوشت که با خوارج محاربه نماید
**ذکر بعضی از عادات افعال عمر عبدالعزیز** چون عمر بن عبدالعزیز بیمار گشت گفتند که بمعالجه این مرض باید پرداخت گفت والله اگر شفا
بخ خود را در پیچ گوش خود دانم این فعل از من در وجود نیاید و در رجب سنهٔ احدی و مایه بجوار رحمت رب العالمین پیوست ایام خلافتش
بقول ابو حنیفه دو سال و دو ماه بود و مدت عمر او سی و نه سال و چهل سال نیز گفته اند مادرش ام عاصم بنت عمر ابن الخطاب بود رضی الله عنه و آن جناب
اشج بنی امیه گویند زیرا که سعادت او و از آن مادر او و نیز روایتست که نوبتی عبدالله عمر گفت که آرزوی دارم که معلوم من شود که از فرزندان مردان
کیست آن شخص او را ثانی باشد و عالم از عدل او پر شود و چون سریر خلافت بوجود سعیدش مزین گشت فرمود تا آنچه بنی امیه از مردم بستم
گرفته بودند تسلیم ایشان نمایند خواهی گفت یا امیرالمومنین از زحمت قوم خود نمی ترسی فرمود که من از روز قیامت خود دارم و مرا الحمد دیگر نخوت
نکند و پیوسته در دیوان رد مظالم بر مسند نشستی و هر چند مقربانش التماس کردند که بر بساط این صورت به جهت تزئین گسترند قبول نفرمود گویند
که عمر عبدالعزیز قبل از خلافت بتکلیف زیستی چون خلیفه شد اموال و تجملات خود را به بیت المال فرستاد و آنچه منکوحه و ی عبدالملک داشت
هم داخل بیت المال گردانید و با عیال خود گفت اگر بفقر و درویشی من معاش می کنید فبها و الا شما را رخصت میدهم هر جا که خواهید بروید
ایشان بگریه شده گفتند ما مفارقت تو اختیار نمیکنیم روزی مسلمه بن عبدالملک بخدمت عمر عبدالعزیز رفته پیراهن او چرکین دید با خواهر خویش
گفت که روحه آن جناب که چرا پیراهن امیرالمومنین را نمی شوی فاطمه گفت چنین کنم روز دیگر که مسلمه آن را بحال سابق یافته در این باب با خواهر
خود عتاب کرد فاطمه سوگند یاد کرد که امیرالمومنین یک پیراهن دارد و از وی زیاده از دو درم بیت احتیاج خود و متعلقان از بیت المال مکرر
گویند که چند سر اسپ برای سرکار خلافت بر و قرار می گرفت مقرر شده بود و چون نوبت بعمر رسید امیر آخور از وی علیق اسپان طلبید آن جناب
فرمود که همین یک استر که دارم مرا کفایت است همه اسپان را بفروش و بهای آن را با ضابطه بیت المال بسپار و در کتب تواریخ مسطور است که عمر

عبد العزیز نجابت نسبت فدک را بحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم اختصاص داشت و تا زمان خلافت او رحمة الله علیه خلفا و ملوک دران تصرف
مینمودند به اولاد حضرت فاطمه زهرا رضی الله عنها بازگذاشت از سفیان ثوری منقولست که خلفا پنج تن بودند ابو بکر رضی الله عنه و عمر خطاب
رضی الله عنه و عثمان رضی الله عنه و علی رضی الله عنه و عمر عبد العزیز آورده که فاطمه بنت عبد الملک مروان گوید که شبی پیش شوهر خود در رفته
دیدم که در نماز بود و قطرات عبرات بر روی محاسن او از چشم وی فرو می بارید چون از ادای نماز فارغ گشت پرسیدم که ترا چه حالتست و موجب این جمع
رقت تو چیست جواب داد که من مهم امت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم را متقلد شده ام و اندیشه میکنم که کدام مردم گرسنه و تشنه و خسته و مظلوم و غریب
و عیال دار و اند که مال ملک در اطراف عالم بسیار اند و یقین می دانم که حضرت عزت جل جلاله فردای قیامت از من سوال خواهند کرد که بچگونه حال ایشان نرسیدی
و میترسم که در اقامت حجت فرو مانم و عذر من مقبول نیفتد ازین جهت بر نفس خود رحم کرده میگریم گویند عمر بن عبد العزیز به عمال خود نوشت که باری پیشینیان
اهل اسلام را معزز و مکرم ساخته و بعلت جزیه مخالفان را بی مقدار ساخته اکنون باید که هیچکس از اهل ذمه را والی امور مسلمانان نگردانی که مبادا
دست و زبان ایشان بر ارباب ملت بیضا دراز شود و اهانت به آن جماعت رسد و اخلاق زکیه و اوصاف مرضیه عمر عبد العزیز دران مرتبه است
که قلم زبان شکسته و دوات دهان بسته پیرامون تحریر و تقریر آن تواند گشت لاجرم درین مقام برهمین مقدار اختصار افتاد **ذکر سلطنت یزید بن عبد الملک**
چون یزید بر مسند حکومت متمکن گشت اکثر عمال عمر بن عبد العزیز را عزل کرده بیشتر رسوم پسندیده او را برانداخت و اول واقعه که در ابتدای حکومت یزید
روی نمود مقتل شوذب خارجی بود و مفصل این مجمل آنکه چون خبر موت عمر عبد العزیز بسمع والی کوفه رسید خواست که خاطر از مهم خوارج فارغ ساخته بخدمت
یزید رود لاجرم محمد بن جریر بن عبد الله البجلی پیغام داد که در محاربت شوذب مسارعت نماید و محمد بعد حرب کشته شوذب کسی که پیش او فرستاده گفت
این تعجیل و نقض این عهد چیست که ما و تو عهده چنان بود که اگر از محاربه چاره نباشد بعد از مراجعت رسولان وقوع یابد محمد جواب داد که حکم آنکس که رفع
تو نامزد کرده رسیده که با تو حرب کنیم و چون آن خبر مسموع خوارج گشت گفتند غالبا آن مرد صالح یعنی عمر عبد العزیز از میان رفت و ایشان به تهیه
اسباب حرب اشتغال نموده آغاز مقاتله کردند و محمد بن جریر را زخمی گران رسیده منهزم گشت و خوارج محمد را با لشکر کوفه تعاقب نموده باز پس گشتند
و چون خبر انهزام پسر جریر مسموع یزید بن عبد الملک شد تمیم بن جابر را با دوازده هزار سوار بمقاتله خارجیان فرستاد و تمیم بعد از ان تلاقی فریقین روی
از معرکه برتافته یزید بعد از وی نجده بن حکم را با جمعی کثیر بجنگ ایشان روان فرمود و نجده نیز بعد از کر و فر بسیار بقتل آمد و همچنین لشکری که بر سر آن جماعت
میرفت شکسته و خسته میگشت تا مسلمه بن عبد الملک بکوفه آمد سعید بن عمرو حرشی را با ده هزار سوار نامدار بر شوذب و قبیل ارسال نمود و چون شوذب از حال
سعید آگاه شد با یاران خود گفت این لشکر هر چند زیاده از ان است که شما دفع آن توانید کرد اما دست از سعی و کوشش نباید داشت که یکی از ما شهادت
و نصرت مطلوبست و اصحاب شوذب با وی اتفاق نمودند نیام و شمشیرهای خود شکسته حمله کردند بسیاری از سپاه سعید را بقتل رسانیدند و نزدیک بان رسید
که ایشان را هزیمت دهند سعید از سرزنش اندیشید با دلیران سپاه گفت که با این ننگ و عار بکجا بریم که از پیش این گروه اندک فرار نمایم لاجرم به مهابت اجتماعی
بار دیگر حمله برآوردند و از طرفین چندین کشته شده عاقبت بر خوارج ظفر یافتند و شوذب را با اتباع بقتل آوردند و سلطنت آن طغیان پذیرفت **ذکر محاربه
ابن مهلب با مسلمه بن عبد الملک** چون یزید بن عبد الملک بر مسند سلطنت تکیه زد مکتوبی بعدی بن ارطاه که والی بصره بود فرستاد مضمون آنکه یزید بن مهلب از زندان
حلب گریخته و ظن آنکه برادران و متعلقان او را حبس کنند و شرایط احتیاط بجای آورد و از آسیب وی بر حذر باشد و عدی بموجب فرموده مفضل و حبیب
و مروان را که پسران مهلب بودند گرفته در زندان کرده و حاکم کوفه عبد الحمید بن عبد الرحمان باشارت یزید بن عبد الملک سرداری با لشکری بسر
راه فرستاد که اگر یزید مهلب متوجه بصره گردد ایشان مانع آیند مگر وی را گرفته مضبوط سازند و بجهت همین معنی عدی بن ارطات جمعی کثیر را مامور کرد تا

کاز بصره

کاز بصره بیرون روند و درین اثنا محمد بن مهلب برادر خورد یزید بوی پیوست و یزید به بصره توجه نموده بران لشکر بگذشت که هیچکس یارای آن نبود که بر روی
وی نگاه کند و بی تحاشی بشهر درآمده در خانه خویش نزول کرده دست به بخشش گشاده خلق بسیار متابعت او نمودند و عدی بن ارطات که هر یک
از لشکریان خود را دو درم داده گفت من زیاده ازین بیت المال تصرف نمی توانم کرد و شهر را در بعضی ابواب قطعها کنند چون یزید بکثرت جنود مستظهر گشت
بعدی پیغام فرستاد که دست از برادران من باز دار تا من ازین شهر بجای دیگر روم دست رد بر سینه ملتمس او نهاده هر دو فریق آماده قتال گشته و بعد از
محاربه بسیار عدی بن ارطات منهزم شده در قصر امارت متحصن گشت و لشکریان نردبانها نهاده در بام کوشک بالا رفت و عدی بن ارطات را
بر دست آوردند و یزید بحبس او فرمان داده گفت اگر برادران ما را می کشت من ترا بزندان نمی فرستادم و چون یزید بولایت بصره استیلا یافت
اکثر از معارف آن دیار گریخته بعضی از ایشان بشام رفته و برخی بکوفه رفتند و در خلال این احوال روزی باستحضار خلایق فرمان داده جمیع
مجتمع گشتند گفت من شما را بکتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه وسلم میخوانم و می فرمایم که با اهل شام جهاد کنید که حرب با شامیان بر محاربه ترک
و دیلم رجحان دارد که ایشان آن قوم اند که امام حسین رضی الله عنه بکاری کشتند و بر امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه لعنت کردند و اولاد رسول
صلی الله علیه وسلم از تعدی و حیف ایشان به ترکستان رفته و بهند گریخته اند و چون یزید از القای این کلمات فارغ گشت بخانه رفت نضر بن انس مالک
و حسن بصری رضی الله عنهما بر در مسجد ایستاده بودند با خلق گفتند که این یزید همانست که دی روز سرهای مسلمانان را از تن جدا کرده پیش بنی
مروان فرستاده و امروز با ایشان ذکر مخالفت شده و پاره کرباس سرخ بر چوب کرده میگوید که من شما را بکتاب خدا و سنت پیغمبر دعوت میکنم اگر شما قرآن
و حدیث عمل میکنید او را گرفته بند کنید چنانکه عمر عبد العزیز کرده بود تا اخبار رفته و فرو نشیند و این سخنان بیزید رسانیدند اما ملتفت نگشت و در همان ایام
برادر خود مروان را به بصره خلیفه ساخته و بنفس خود با لشکرهای آراسته از شهر بیرون آمده و برادر دیگر خود عبد الملک را با اسلحه و بیت المال در مقدمه
بجانب واسط روان ساخت و چون خبر رفتن ابن ارطات و رسیدن یزید بن مهلب بواسط مسموع یزید بن عبد الملک گشت و ترتیب
و تجهیز لشکر پرداخته و برادر خود مسلمه و عباس را با سپاهی که از بیان افزون بود بدفع او نامزد کرد و چون یزید از توجه ایشان آگاهی یافت با دلاوران
و نواب خود مشورت نموده ایشان گفتند با این مقدار سپاهی که داری به فارس رو تا بخراسان نزدیک باشی و اهالی آنجا با تو بوده و حصون
و قلاع آن نواحی در تصرف تو باشد یزید گفت اهالیان مانند مرغی نیستم که آشیانه بر قله جبل سازم حبیب بن مهلب گفت آن روز که بصره گرفتیم با تو
گفتم که لشکری بکوفه باید فرستاد تا عبد الحمید را اخراج نمایند که او همانست که با ده هزار کس در برابر ما که هفتاد نفر بودیم نتوانست آمد که اگر کوفه
می گرفتیم شامیان نتوانستندی که چنین دلیر بر سر ما آیند اکنون تدبیر دیگر آنست که سپاهی فرستی که تا ولایت جزیره را ضبط نمایند و ما با تو با لشکر متوجه
شامیان شویم اگر غالب آییم فهو المطلوب و الا پناه بجزیره بریم و لا محاله اهل موصل و مردم اهواز که جمله هواخواهان تو اند ترا امداد نمایند جواب داد که
نمیخواهم که این سپاه بسیار را از یک دیگر بگسلم و بعضی را بجایی فرستاده برخی را پیش خود بدارم اکنون توکل بر عنایت کردگار کرده بجنگ ایشان میروم
و هر چند اصحاب مشورت او را از حرب منع کردند مفید نیفتاد و عبد الله بن مهلب را در مقدمه فرستاده از عقب روان شد و مسلمه جسری بر فرات بسته
و از آب عبور نموده در برابر یزید فرود آمده یزید شامیان را وزنی نمی داد و میگفت که مسلمه بن عبد الملک ملخی زرد بیش نیست و این سخن بسبب
آن میگفت که از غایت زردی و لاغری مسلمه را جرادة الصفراء میخواندند و یزید عباس بن ولید را با واسطون و در وقت حین عاقوله صلاح می خواند
و درین اثنا یزید بن مهلب سران سپاه را طلبیده گفت میخواهم که دوازده هزار مرد از لشکر گزیده به برادر خود دهم تا برسم شبیخون خود را
بر سپاه شام زنند و چون روز شود ما با سایر دلاوران بر سر ایشان رویم و بقدر طاقت و توان کشش و کوشش نمایم سمیدع گفت توان

مردم را بکتاب و سنت پیغمبر دعوت نمودی ایشان برین جمله با تو بیعت کردند اکنون میگویند که جنگ کردن بکمر جایز نیست ابو رؤبه که یکی از رؤسای خوارج
بود گفت سخن راست میگویند یزید گفت شما باور میکنید که بنی امیه بر کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و سلم عمل مینمایند و ایشان از مکر و فریب
و بی حرمتی دین اسلام و ویران کردن خانه کعبه و کشتن فرزندان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تحرز و تنکه نداشتند و ازین طمع زدند بر عدم بیعت و حیله بر مجموع
قوم فایق است شما امروز پیش دستی کنید و بجد و جهد قدم در پیش نهید ایشان نمودند و او را ازین حرکت منع کردند و یزید دل بحرب نهاده میمنه و میسره
ببرادران خود حبیب و مفضل سپرد و مسلمه بر دست راست سپاه خلیله بن بحریه الکندی را بازداشت و بر دست چپ هزیل بن ظفر را بگماشت و مردم لشکر
چون بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و تیغ و تیر در یکدیگر نهادند و درین اثنا شامیان کشتیها که جهت بستن جسر ترتیب داده بودند سوخته و بسر پل
چون دانستند که ایشان دل بمرگ نهاده اند و بجان خواهند کوشید متهم شده گریخته و یزید با خواص خویش پای ثبات افشرده گفت امیدوارم که دیدار
ایشان نه بینم و دران روز یزید بنفس خویش مباشر حرب شده بسیار خلق را بکشت و در پیش صف شامیان رفته مسلمه بن عبد الملک را بمبارزت طلبید
مسلمه با مقربان خود درین باب مشورت کرد فضل بن عباس گفت که یزید مبارز خراسان و عراق بلکه سرآمد مبارزان آفاق است باقی تو دانی مسلمه گفت ترا
میگویم ما را عار بود که او مرا بمبارزه خواند و من بیرون نروم فضل گفت که بهر گونه تافتن عار می نماید و مسلمه چون طالب بهانه بود از جای خود حرکت نکرد و در اثنای
گیر و دار شخصی با یزید گفت که برادرت کشته شد خشم یزید بسمت ازدیاد و اتصاف یافت ابو رؤبه گفت ایها الامیر تدبیر آنست که بواسط بازگردی تا بار دیگر
اهل بصره بما پیوندند و از اطراف لشکر با جمع آورده مستعد پیکار شویم یزید جواب داد که مرگ پیش من آسان تر است از آنکه بگریزم ابو رؤبه گفت من از تو میترسم
که ازین کوههای آهنین یعنی سپاه شام بترسی یزید جواب داد که مرا ازینها چه باک من از حسین بن علی فاضل تر نیستم و درین امر اقتدا باو میکنیم اگر جرأت داری
قدم پیش نه بعد از آن نایره حرب اشتعال یافت غباری پیدا شد که خطوط شعاعی را مجال نفوذ نماند قوت باهم از کار خویش ایستاد و چون هوا صافی
گشت یزید برادرش محمد و سمیدع را کشته یافته و محمد بن جریر طبری گوید که چون محمد بن عباس محاربه یزید مشاهده نمود با شامیان از شما که موافقت
می نماید تا این مردم را از جنگ یزید باز داریم و طایفه از اهل جلادت با وی موافقت نمودند و یزید را احاطه کردند و گرد مرتبه برخاست که همه را
نشانه شد و چون غبار نشست یزید و محمد را در معرکه افتاده دیدند مرده بود و محمد در بدن رمقی داشت از وی پرسیدند که ترا چه کس زخم زد جواب
مجال تکلم نداشت اشارت به یزید کرد که او مرا زخم زد و اشارت بخود کرد که وی را من کشتم و از اعیان لشکر یزید سعید کس در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر
شدند و مسلمه ایشان را بکوفه فرستاده و والی کوفه بفرمان یزید بن عبد الملک گردن زد و مقارن قتل آن جماعت نوشته مسلمه شد که حکم اسیران را
اطلاق کند و چون خبر شکست اهل شام در واسط مسموع معاویه بن یزید بن مهلب گشت و فرمود تا امیرانی را که پدرش باو سپرده بود بکشتند
و از آنها یکی عدی بن ابی ارطات والی بصره بود و دیگر محمد بن عدی پسرش را ایشان در حین قتل هر چند گفتند ای معاویه پدرت را کشته است و کشتن
ما هیچ بتو نخواهد رسید معاویه نشنید زیرا که التماس شوب بسایه عرض بود و معاویه بعد از قتل اسیران روی ببصره آورد و مجموع آل مهلب در آن ولایت
جمع آمده با برادرت مفضل بن مهلب اتفاق نمودند و کشتیها ترتیب داده عازم آن شدند که از راه دریا بکرمان روند و از آنجا پناه بقلعه وداع بن حمید الازدی
برند و آن وداع مربی یزید بود و یزید در حدود هرموز قلعه را بوداع سپرده بود و شرط نموده که اگر صورتی روی نماید و فرزندان و متعلقان من آنجا بروند
ایشان را بقلعه راه داده تقصیری در محافظت ایشان و مساهلتی ننماید و چون خبر آل مهلب در بصره بسمع مسلمه رسید هلال بن احوز التمیمی را با لشکری نامزد آن
سرزمین کرد و ایشان خبر شنیده در کشتیها نشسته بکرمان رفتند و از آنجا بجانب قلعه وداع توجه نموده بحصار استوار رسیدند آل مهلب را راه نداد و آن
بیچارگان بر ظاهر قلعه فرود آمده بودند ناگاه شامیان بر سر وقت ایشان رسیدند و آتش حرب افروخته شد مفضل و زیاد و عبد الملک و مروان پسر مهلب و معاویه

بن یزید و منهال

بن یزید و منهال بن ابی عیینه و عمرو و مغیره و اولاد قبیصه بن مهلب را بکشتند و عثمان بن ابراهیم بن مالک اشتر و محمد بن اسحاق بن اشعث و پسران ملک
هندوستان را و غیرهم اسیر کرده و روس کشتگان را با مجموع اسیران بلشکر یزید پیش مسلمه فرستادند گویند صورت از خاندان مهلب در میان بودند
و چون مسلمه اسیران را دید گفت که من سوگند خورده ام که زنان و کودکان را بفروشم و جراح بن عبد الله حکمی گفت که من ایشان را بصد هزار درم میخرم
تا سوگند امیر راست شود و مسلمه آن جماعت را بمبلغ مذکور بجراح فروخت اما این وجه را طلب نداشت ذکر ولایت هشام بن عبد الملک و ولید بن یزید
دران روز که یزید بن عبد الملک برادر خود مسلمه و عباس بن ولید را که برادر زاده او بود بحرب یزید بن مهلب فرستاد عباس معروض داشت که اهالی
عراق غدار و مکار اند اگر ناگاه آوازه در افکنند که امیر المومنین وفات کرده و ما نمیدانیم که ولی عهد کیست ممکن که فتنه روی نماید که تدارک آن مساعد
و غرض عباس آن بود که ولایت عهد به برادرش عبد العزیز تعلق گیرد و چون مسلمه برین قضیه اطلاع یافت در خلوتی از یزید پرسید که ای امیر المومنین
برادر گرامی ترا است یا برادر زاده جواب داد که برادر مسلمه گفت پس چرا هشام را ولی عهد نمیگردانی یزید گفت اگر امیر شود چنین کردمی گفت پسر تو هنوز
خورد است صواب آن مینماید که بیعت مردم با هشام کنند و بعد از آن با پسر تو ولید و یزید هم را برین جمله قرار داده بعیش و عشرت بسر می برد تا در
سنه خمس و مایه وفات یافت و بعضی گفته اند که سبب مرگ وی آن شد جاریه که محبوبه او بود در ولایت اردن ببستان رفت و یزید دانه انگور بجانب
کنیزک می انداخت و او بدهان میگرفت ناگاه دانه در حلق وی ماند بسیار سرفه کرده در گذشت و یزید یک هفته آن مرده را انجا بداشته با وی چند نوبت
مباشرت کرد و بعد از یک هفته که مردم مقربان زبان طعن و ملامت بروی گشادند رخصت داد بدفن او پرداختند و یزید بر سر خاک متاسف و اندوهناک
بمنزل خود مراجعت نمود و هفت روز با هیچکس سخن نگفت و در همان روز از غایت الم و غم بیمار شد و وفات یافت مدت عمرش چهل سال و زمان حکومتش
چهار سال و کسری بود ذکر سلطنت هشام بن عبد الملک هشام در چهل و نه سالگی بر سریر حکومت نشست و او چون متولد گشت پدرش منصور نام نهاد
اما مادرش او را بنام پدر خویش میخواند و به آخر الامر عبد الملک متابعت منکوحه خویش نموده باین اسم راضی شده و کنیت هشام ابو الولید بود و گویند
که او در وقت وفات برادر خود یزید بر مصاف بود و چون خبر مرگ وی را شنید بعد از سه روز بدمشق آمد و در سلخ شعبان سنه خمس و مایه بر تخت سلطنت
نشست و عمر بن هبیره را از عراقین و خراسان عزل کرده منصب او را بخالد بن عبد الله القسری داد و در سنه ست و مایه دو گروه عظیم از عرب که در ولایت
خراسان بودند نزاعی واقع شد و بحرب انجامید و جمعی کثیر کشته شدند و مسلم بن سعید که از قبل عمر بن هبیره امارت آن دیار تعلق باو داشت و هنوز خامه
رقم عزل بر صحیفه حالش نکشیده بود و نصر بن سیار را بجانب بلخ دفع آن حادثه فرستاد و نصر بسعی بسیار آن فتنه را تسکین داد و جمعی کثیر را چوب زد و سر
و ریش ایشان را تراشیده پیش مسلم آمدند و درین سال مسلم بن سعید بغزای ترکستان رفته چون به [illegible] رسید مکتوب خالد بن عبد الله را که بتجدید
والی خراسان شده بود پیش او رفت و مدت بیست روز با خاقان جنگ کرده نصر بن سیار دران جنگ مردانگیها نموده و چون آن دو طایفه بر یکدیگر
ظفر نیافتند بممالک خود باز گشتند درین سال هشام بن عبد الملک بزیارت بیت الله رفته حج اسلام بگذارد و ابو الزناد گوید که من دران سفر همراه هشام
بودم که سعید بن عبد الله بن ولید بن عثمان بن عفان به استقبال او آمد و در اثناء سخن و ایراد های خیر کنند معروض داشت که امیر المومنین همیشه
این مردم بر ابی تراب لعنت میکنند اگر تو نیز بجای دیگر کنی دور نیست و این سخن بر هشام گران آمد جواب داد که ما بگزاردن اداء این طاعت
آمده ایم نه بلعنت کردن از دوی اعراض کرده روی بمن آورده و از مناسک حج پرسید ندگرفت و من انجا درین باب میدانستم گفتم بعد از آن سعید هرگاه که مرا دیدی
آن انفعال در بشره او ظاهر گشتی و در سنه تسع و مایه هشام بن عبد الملک خالد بن عبد الله و برادرش اسد را از حکومت خراسان و عراقین عزل کرد
و سبب آن بود که اسد بن عبد الله امراء عرب را چوب زده سر و ریش ایشان را بتراشید و بند کرد و از آنها یکی نصر بن سیار بود و جهت تادیب امر آن بود که

در جنگ ترکان سستی کرده بودند و بندیان را پیش برادر خود خالد فرستاد و سرزنش نمود و بعد از عزل ایشان هشام حکم کلبی را بحکومت خراسان
فرستاد و چون از حکومت وی اندک زمانی بگذشت اسد بن عبد الله بجای او منصوب شد و اسد بن عبد الله مردی فاضل خیر بوده و بجهت فضلی
که داشت او را کامل میخواندند و در سنه عشر و مایه مقتدای اهل زمان حسن بصری رحمة الله علیه وفات یافت و مدت حیات او هشتاد و نه سال
بود و محمد بن سیرین که در علم تعبیر نظیر نداشت هم درین سال فوت شد و عمرش بهشتاد رسیده و همدرین سال فرزدق شاعر در بود و یکی
سالگی عالم فانی را بدرود کرد او گویند که دران ایام شخصی پیش ابن سیرین آمد و گفت در خواب چنان دیدم که مرغی از آشیان فرود آمده بر درختی نشست
و شکوفهای آن درخت را تمام خورده شد ابن سیرین گفت تعبیر آنست که بسبب قرض دیوان آن مرد را محبوس کرده اند و در زندان بمیرد
بعد ازان بسمع ابن سیرین رسانیدند که آن شخص ترا باین کیفیت در خواب دیده گفت انا لله وانا الیه راجعون قرض او مبلغ هزار درم رسید فردا
بحکم قاضی او را محبوس داشتند و در زمان وفات یافته یکی از صلحا و زهاد که مکنتی داشت بادای قرض او قیام نموده و در سنه احدی عشره و مایه هشام بن
عبد الملک اسد بن عبد الله را از امارت عراق و خراسان عزل فرمود و جنید بن عبد الرحمن را بجای او نصب فرمود و سبب عزل او آن شد او ابن خالد
البابلی که یکی از امرا و مقربان بارگاه سلطنت بود از وی پیش هشام شکایت کرد و موجب نصب جنید این بود که پیش ام حکیم بنت یحیی بن الحکم منکوحه هشام
گردن بندی قیمتی که خزاین ملکی می ارزید تحفه برد و هشام را این عزل افتاده جنید بهتر ازان دیگری پیش او کرد **ذکر محاربه پسر خاقان با جراح بن عبد الملک**
چون جراح بن عبد الحکم بولایت جزیره رفته و کشش و کوشش و غارت و اسیر کرده به آذربیجان بازگشت ملک خزر پیش خاقان و اصناف ترک کس فرستاد
از ایشان در محاربه جراح استمداد نمود و خاقان و سایر ملوک ترکان ملتمس او را اجابت نموده سیصد هزار مرد جمع آمدند و پسر خاقان بآن جماعت
از دربند گذشته در موضع کرد اس جمع شدند و لشکر باطراف و جوانب دیار اسلام فرستاده بقتل و نهب فرمان داد و دران اوان لشکر جراح
پراکنده بودند و آن مقدار لشکری که داشت از اردبیل آمده بپای کوه سولان نزول کرده و دران حال یکی از عظمای آذربیجان مردان شاه نام که تا غایت متقلد
قلاده اسلام نگه با جراح گفت سپاه مخالفان بسیار است و سپاه تو اندک صلاح تو دران است که جبل سولان پس پشت خود کنی بر جای خود محکم ساخته
از هشام بن عبد الملک استمداد نمایی جراح گفت هیهات ای مردان شاه زنان شما بهتر ازان گویند جراح بدل شده از محاربه دشمنان خداوند
جل و علا احتراز و اجتناب نمود آنگاه جراح روی بمخالفان و تلاقی فریقین دست داده صفها آراسته شد مردان شاه از جراح پرسید که نه در دین
شما چنین است هر کس که در حرب اعدای ملت کشته شود ماوای جنت بود و درین هیچ اشتباه نیست پس مردان شاه غسل کرده سلاح پوشیده بمعرکه
در آمد و چندان جنگ کرد که شهید گشت و چون حرب اتفاق در حینی که ارباب اسلام روی باهتمام سپارند یکی از ممالک جراح او را بکشید که مسلمانان
بهشت در آیند نه بدوزخ و رضای رحمان طلبند نه خشنودی شیطان و ازین سخن عرق غضب ایشان در حرکت آمده بار دیگر و بیران حال اشتغال
یافته مقاتله فاحش روی نمود آخر الامر بادی بنا برین ورزیده جراح بشرف شهادت فایز گشت و زن و فرزند او اسیر شدند و مخالفان جمع کثیر را بقتل آورده
و لشکر ترک به ایران و آذربیجان درآمده هر کرا از مسلمانان یافتند بکشتند و این خبر بسمع هشام رسیده اضطرابی عظیم نموده و درباب دفع مخالفان با امرا
و نزدیکان مشورت کرده و از ایشان استطلاع فرموده که بحرب پسر خاقان کرا نامزد کند و قرعه اختیار بر سعید بن عمرو الحرشی افتاد و صد هزار درم
بدو بخشیده هرچه ملتمس وی بود در امر لشکرکشی مبذول داشت و سعید با لشکری تمام از شام بیرون آمده متوجه آذربایجان شد و چون بارزن الروم
رسید جمعی از بابان روم پیش او آمدند و بیا از کاهی حالات اعلام داده سعید و سایر مسلمانان وقت تمار کردند و سعید ایشان را اموال بسیار و صله
بیشمار داده باز گردانید و از شهر ارزن بیرون آمده بعد از قطع منازل عام اخلاط را در لشکرگاه ساخت و در انجا توقف نموده تا شهر مفتوح گشت

در دم بتیغ آورده غنیمت بسیار یافت و بر لشکریان قسمت کرد بر ده وقت و از آنجا متوجه به بیلقان شده دران موضع شنید که پسر خاقان یکی از
مسلمانان را محاصره دارد و مهم بآن منجر شده که قلعه را تسلیم نمایند و سعید یکی از مسلمانان فارس را که او را خداوند اسب کشنده و بلغت اهل خزر نخنی گی
طلبید و گفت تو مردی مسلمانی توانی که خود را بجای کشید و بپای قلعه روی و بگویی که مردانه باشید و قلعه را نگاه دارید اینک مدد شما رسید و آن مرد
قول اجابت کرده روان شده روز دیگر جمعی از ترکان او را گرفته پرسیدند که تو چه کسی و بکجا میروی گفت مرا امیر داران لشکر عرب فرستاده است
تا اهل حصار را از وصول مقدم او آگاه سازم مردم خزر گفتند که اگر خلاصی خویش میخواهی بپای قلعه رفته با اهل آنجا بگوی که بیهوده زحمت مکشید
و حصار را بسپارید که مدد شما دور است و ملک زاده سخن ایشان قبول نموده بقریب دروازه قلعه رفت و آواز برکشید که ای مسلمانان مرا میشناسید
گفتند بلی خداوند اسب ابلق بیلقانی تویی ملکزاده گفت مژده باد شما را که سعید بن عمرو الحرشی با سپاه لا تعد و لا تحصی به بیلقان نشسته و در بین
دو سه روز به این نواحی خواهد رسید باید که مردانه باشید که فرج نزدیک است و مردم حصار این خبر فرح افزای شنیدند و غلغله تکبیر باوج فلک
اثیر رسانیدند ترکان بر در قلعه ملکزاده را پاره پاره کردند و چون خبر توجه سعید مخالفان را محقق شد از ظاهر شهر کوچ کرده بجانب اردبیل رفتند
و آن مسلمانان از تنگنای محاصره خلاص شده دو سه هزار نفر از ایشان به سعید ملحق شدند و درین اثنا شخصی با جامه‌های سفید بر اسپ خنگ سوار پیش
سعید آمده و بروی سلام کرد و سعید جواب سلام او باز داشت و پرسید که تو چه کسی گفت من یکی از بندگان خدایم ای سعید اگر طالب غزا و غنیمتی
باشی برخیز که ده هزار خزریان با پنج هزار مسلمانان که اسیر شده‌اند در فلان موضع فرود آمده‌اند آن شخص چون این گفت سعید در لشکرگاه خود فرود آمد
تا ندا کردند هر کس که تمام سلاح داشته باشد با امیر بیایند و دیگران در معسکر باشند و چهار هزار مرد مسلح پیه با او روان شدند و سعید جاسوسی فرستاد
معلوم کرد که سخن آن سوار مطابق واقع بوده هنگام سحر لشکر خود را منقسم بچهار قسم کرده و در آخر شب بر سر مخالفان رسید و تیغ در ایشان نهاد
و معدودی چند که بجستند صورت واقعه را معروض پسر خاقان گردانیدند و اسیران اهل اسلام خلاص شدند و سعید غنیمت فراوان یافته بلشکرگاه
خود مراجعت نموده هنوز در منزل قرار نیافته بود که باز صاحب اسپ خنگ پیش او آمد سعید چون او را دید گفت که ای مرد ناصح کجایی که من بلکی تو
بدنبکو مهیا ساخته ام گفت حق این است که آن نزد امیر محفوظ خواهد بود و لیکن لذت من بخدمت تو برای آنست که ترا بغنیمت دیگر دلالت کنم
سعید پرسید که آن کجاست گفت اینک لشکری از خزریان با مال و خواسته بسیار و حرم جراح بن عبد الله بازگشته بولایت خود میروند و فلان موضع
رسیده‌اند اکنون اگر آهنگ ایشان میکنی وقتست سعید سپاه خود را جمع آورده متوجه مخالفان گشت و چون نزدیک به ایشان رسید قریب
به بیست هزار سوار آراسته جرار دید که بسیاری از اسیران همراه داشتند و سعید سایر غازیان تکبیر گفته حمله کردند و اکثر ازیشان بقتل آمدند و اسیران
اهل اسلام رهایی یافتند و سعید متعلقان جراح را نواخته مال فراوان به ایشان بخشید و پسر خاقان بر کیفیت این قضیه اطلاع یافته جهان بروی
تنگ و تاریک شده و آهنگ حرب ساز داده روی به انتقام سعید آورد و سعید نیز به بیلقان و برذعه و ولایاتی که در تحت تصرف و فرمان داشت
مسرعان فرستاده به استحضار جنود فرمان داد و درین اثنا باز خداوند اسپ خنگ نزد سعید آمده سلام کرد و سعید ببشاشتی تمام جواب سلام او
باز داده گفت تو مرد مبارک قدم میمون قدمی برکت قدم تو دو نوبت بر اهل عدوان ظفر یافتم و مال بسیار نذر تو کرده‌ام چرا نمی ستانی آن شخص گفت
که بوقت حاجت طلب خواهم داشت اکنون اگر میل جهاد و اخذ غنیمت داری اسباب حرب بردار که پسر خاقان با چهل هزار کس به سود ارند
و سعید سپاه خود را دلداری نموده برعزم جنگ سوار شده و هر دو گروه وقت نماز دیگر بیک دیگر رسیدند و در حرب پیوستند و چون
بحد اول رسید لشکر مغول بهزیمت رفته بسیاری کشته شدند و سعید بمهم خود سعادت نموده علی الصباح صاحب اسپ خنگ پیش سعید آمده گفت

ایها الامیر محاربه با ما او نباشد پسر خاقان لشکرهای پراکنده گرد آورده و اعیان دارد که دست بردی نماید ولیکن مترس که باری سبحانه و تعالی ترا یاری
دهد و چون طلایه چنین دست داد سعید گفت هیچکس میداند که پسر خاقان کجا ایستاده است گفتند که در فلان موضع کرسی بر سر جوبی کرده اند سعید پرسید
که آن سر کیست گفتند از سر جرلو و رمان باستر جاع گشاده با دلیران متوجه آن جانب گشت و ضربتی بر تاج پسر خاقان زد چنانکه مغش از پشت زین
بر زمین افتاده و جمعی که در او آمده اسپی دیگر کشیدند تا سوار شد و آتش محاربه زبانه کشیده گروه انبوه بقتل آمدند و آخر الامر نسیم نصرت و ظفر بر پرچم
اهل ملت وزیده مخالفان از معرکه برتافتند و غنیمت تمام بدست ارباب اسلام افتاد چنانکه آن را بجانب شام پیش هشام فرستاد و گویند که سعید غنایم را
بر چهل هزار کس قسمت کرد و بهر یک هزار دینار رسید و چون خبر انهزام خاقان بسمع هشام رسید سعید را طلب حکومت آذربایجان و شروان را بدو
نمود مسلمه ارزانی داشت و مسلمه بدان دیار رفته از دربند بگذشت و با مردم دشت قبچاق در آن نواحی محاربه نموده بازگشت و در ان ایام کارکنان
هشام در ولایت مشرق و مغرب غزوات کردند چنانچه مفصل آن در کتب مغازی مسطور است **ذکر عزل جنید بن عبد الرحمن از امارت خراسان**
در سنه ست عشره و مایه هشام جنید بن عبد الرحمن را از امارت خراسان عزل کرده منصب او را عاصم بن عبد الله داده سبب عزل او آن بود
که فاضله دختر یزید بن مهلب را بی رخصت هشام در حباله نکاح آورده و در همان روز که عاصم بخراسان رسید جنید وفات یافت و در سنه سبع عشره
و مایه رقم عزل بر ناصیه حال عاصم نیز کشیده آمد و آن دیار را به اسد بن عبد الله القسری ارزانی داشت و چون خبر فوت اسد در عشرین و مایه بمسامع
هشام گشت با عبد الکریم بن سلیط که از احوال خراسان صاحب وقوف بود مشورت نموده که با ایالت آن دیار کرا فرستد که از عهده مهمات کماینبغی
تقصی نماید عبد الکریم گفت خدیع بن علی الازدی که مردی حازم و صاحب رایست و بکاردانی مشهور رسیده که او کرمانی چرا گویند عبد الکریم گفت
در آن وقت که مهلب بن ابی صفره در ولایت بجنگ ازارقه اشتغال داشت پدر خدیع ملازم مهلب بود و او در آن اثنا بولایت کرمان متولد گشت هشام
گفت او لایق این مهم نیست و عبد الکریم یکیک از امرای عرب را که در خراسان بود نام برده هشام اعراض کرد تا سخن عبد الکریم منجر بنصر سیار شد هشام گفت او
سزاوار این کار است عبد الکریم گفت چنین است و قبیله و عشیرت او در خراسان کم اند هشام گفت این چه سخن است عشیرت و قوم او منم آنگاه هشام
منشور امارت آن مملکت نوشته بدست عبد الکریم روانه ... نصر فرستاد و نصر هزار درم بعبد الکریم داد و مجموع امرای عرب او را اطاعت و انقیاد
نمودند و او بدیار خوارزم و بلاد خراسان مردم ضابطه کاردان فرستاده ولایتی که در تحت تصرف وی بود معمور و آبادان گشت و نصر سیار تا آن زمان
که ابو مسلم خروج کرد والی خراسان بود **ذکر قتل زید بن علی بن الحسین** در سنه احدی و عشرین و مایه زید بن علی مردم را به بیعت خویش دعوت
کرد و مخالفت هشام اظهار کرد و بعضی از رواة گفته اند که سبب مخالفت زید آن بود که او و داود بن عبد الله بن عباس و محمد بن عبد الله بن ابی طالب جعفر بن م
بدیدن خالد بن عبد الله رفتند و ایشان را صلات داده بود و چون خالد از امارت عراق معزول شد یوسف بن عمر بجای او بنشست و بهشام
نوشت که خالد از زید ضیاعی خریده است به ده هزار درم زر تسلیم نموده و ضیاع را نیز باو بازگذاشته و هشام زید را با داود طلبید و ازین صورت
استفسار نموده زید ... در نفی آن سوگند یاد کردند که بغیر فایده که از خالد گرفته اند هیچ صورت دیگر واقع نشده و هشام ایشان را به این سوگند
تصدیق نمود اما گفت شما را پیش یوسف بعراق رفتن باید و بحضور یوسف و خالد درین قضیه سخن باید گفت و ایشان بکراهیت بجانب عراق رفتند چیزی
بر زید ثابت نشد و چون رخصت انصراف یافته به قادسیه رفتند و مراسلات کوفیان بزید رسید که بکوفه معاودت نماید تا زمام خلافت در قبضه
اقتدار او نهند و زید عازم کوفه گشته هر چند یاران نصیحت کردند مفید نیفتاد و روایتی آنکه چون یوسف بن عمر و خالد بن عبد الله و پسر او یزید را گرفته
مطالبت می نمود یزید بن خالد دعوی نمود که پیش زید بن علی و داود بن علی بن عبد الله بن عباس و غیرهما از قریش ودیعتی چند دارم و هشام این حکایت

دانسته ایشان را طلبید و ازین صورت استکشاف نموده انکار نمودند هشام ایشان را گفت که پیش یوسف باید رفت تا تحقیق این قضیه
پردازد آن طایفه گفتند که یوسف بر ما ظلم خواهد کرد هشام به یوسف نوشت که فلان و فلان را پیش تو فرستادم باید که ایشان را با یزید خالد مواجهه
کنی اگر اقرار کنند مقران را نزد من فرست و اگر انکار نمایند از یزید حجت خواه و بر تقدیری که صورت نیابد با ایشان ظلم مکن و بعد از مواجهه یزید
در مجلس گفت که میان من و ایشان هیچ معامله نیست و بنا بر آن دو شکنجه و تعذیب این نوع سخنان گفتم و یوسف در خشم رفته گفت بر امیر المومنین
استهزا میکنی و فرمود تا یزید را بزندان برده چندان عقوبت کردند که هلاک شد و درباره اشراف عرب احسان و نیکویی کرد و در آن امر زید
بن علی را بر همه ترجیح و تفضیل نموده و زید بن علی و داود بن علی بن عبد الله عباس و محمد بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب در کوفه متوقف شده
باقی اصحاب بمدینه رفتند و کوفیان باز آغاز فتنه کردند تا زید بن علی آنکه میداشت که از کوفیان نسبت با با و اجداد او در وجود آمده بقول
اهل غدر و مکر فریفته گشته بتمهید اسباب حرب قیام نموده و درین مقام حکایتی مناسب بخاطر گذشت و قلم مشکین رقم بتحریر آن پرداخت در ایام
سلطنت میرزا سلطان ابو سعید انار الله برهانه طایفه اطبا مریضی را که مرض حصبه داشت معجونات و شربتها میدادند و آن بیچاره کان در هلکه
و هیجان در کار خویش اصرار مینمودند و جناب افادت مآب مولانا شمس الدین محمد که بلطف طبع در میان موالی اشتهار داشت گفت مرا چندان
از اطبا تعجب نیست بلکه میدانید که هیچ مریضی که بزحمت حصبه مبتلا میشود از دست ایشان جان نمی برد آن قوم را عیسی نفس پنداشته از ایشان استعلاج
می نمایند و بالجمله چون زید در کوفه اقامت نمود کوفیان در خدمت او آمده شد بسیار کرده گفتند خلافت بارث و استحقاق تو میرسد توقف را
مجال نباید داد که همه در مقام اطاعتیم و زید بدعوت مشغول شد بقول مورخین چهل هزار نفر با وی بیعت کردند و این قضیه بسمع یوسف
که والی کوفه بود رسید و پیغام داد که ترا ازین شهر باید رفت و زید در توقف متمسک بهانه چند شده بود و یوسف در باب رفتن او الحاح کرده
و زید بجانب ... رفته طایفه از معارف کوفه از عقبش رفتند و باو ملحق شده گفتند که ما چهل هزار نفریم که در رکاب تو جان باختن هوس داریم و از مردم
شام که درین ولایت اند هیچ باک نداریم **بیت** کسی که بهر تو جان باختن هوس دارد * چه غم ز تیغ و اندیشه عسس دارد * اکنون مصلحت
اگر ... مراجعت نمایی تا از دشمنان انتقام کشیم و زید هر چند میگفت که من میترسم که بعهد خود وفا نکنید و مرا به اعدا بسپارید ایشان
عهد خود را بایمان مغلظه استوار کردند و داود بن علی با زید گفت یا ابن عم به گفتار اهل کوفه مغرور مشو و بر عهد ایشان اعتماد منمای که این جماعت اولاد
اعمام ترا که نسبت به علی بن ابی طالب بی وفایی کردند و بعد از بیعت روا داشتند که تیغ در روی حسن کشیدند کوفیان گفتند که او بر تو حسد
و گمان میبرد که اهل بیت او بخلافت اولی اند و امثال این کلمات بسیار گفتند تا زید همراه ایشان بکوفه رفت و داود بن علی بمدینه مراجعت نمود
و چون زید به شهر درآمد مسلمه بن کهیل گفت که ترا بخدا سوگند میدهم که چند کس با تو بیعت کرده بودند گفت هشتاد هزار مرد پرسید که چند کس
از ایشان عهد بپایان بردند گفت پس چند کس مسلمه فرمود که جد تو فاضلتر بود یا تو فرمود که او افضل بود از من مسلمه گفت که آن قرن بهتر بود یا این
قرن گفت آن قرن مسلمه گفت بعد از آنکه اهل آن قرن با جد تو وفا نکردند تو ازین ها چه طمع داری اکنون مرا رخصت فرما تا ازین دیار بیرون روم
تا آسیب ... نیم زید او را دستوری داده بیمامه رفت و درین اثنا عبد الله بن حسن نیز مکتوبی نصیحت آمیز بزید فرستاده و چون اراده ازلی
بشهادت او متعلق شده بود هیچ فایده بران مترتب نگشت و زید بدعوت مردم در کوفه مشغول بود و هر چند گاه بمیان قبیله میرفت تا اهل
محرم سنه اثنین و عشرین و مایه روی نمود و درین سال زید مردم خود را گفت که با استعداد خروج اشتغال نمایید و بعهد خویش وفا کنید و در ان ایام
سلیمان بن سراقه بارقی از کوفه پیش یوسف بن عمرو که در ولایت حیره بود رفته او را از حال زید و اتفاق اهل کوفه با وی آگاه گردانید و یوسف

همت بر وفق او مقصور داشته بکوفه آمد و جماعه از سرهنگان را فرمود تا در شهر جست و جوی وی مشغول شدند و در خلال این احوال طایفه از معارف
کوفه که با زید بیعت کرده بودند پیش آنجناب رفته گفتند که رحمک الله در شان ابوبکر و عمر چه میگویی فرمود که درباره آن دو کس بجز نیکویی چیزی دیگر نمیگویم
و بعضی از قوم پیش از ما سزاوارتر بودیم خلافت ایشان و آن دو خلیفه چون متصدی امر خلافت شدند بکتاب خدا و سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم
عمل مینمودند گفتند برین تقدیر بنی امیه بر شما ظلم نکرده اند زید گفت بنی امیه نسبتی با ابوبکر و عمر ندارند که این قوم هم بر ما و هم بر شما و هم بر نفس
خویش ظلم کرده اند و ما شما را بفرقان حمید و سنت رسول الله دعوت میکنیم که بدعتها را براندازیم اگر اجابت نمایید آن را اهل سعادت باشید والا فلست
علیکم بوکیل و آن بحث مسموع یوسف بن عمر و شده حکم بن صلت را که شحنه آن شهر بود فرمود که مردم هر محله را محافظت نمایند تا بزید ملحق نشوند و حکم بموجب
فرموده عمل نموده و دیگران زید را طلب مینمودند و زید درین شب از سرای معاویه بن اسحاق بن زید بن حارثه الانصاری با جمعی بیرون آمده آتش ها را
افروخته و بشعار خویش زبان باز گشادند که یا منصور امت و بسیار از ایشان در مسجد بودند چون روز شد زید احتیاط اهل بیعت نموده بقولی با پانصد
کس و بروایتی دویست و هژده کس حاضر یافته و ازین معنی ملول گشته گفت سبحان الله سی و چهل هزار کس شمردم باقی کجا رفتند گفتند یا ابن رسول الله
یوسف ایشان را بمسجد برده و طریق آمد شد مسدود گردانیده فرمود لا حول ولا قوة الا بالله پیداست که از آن جمع کثیر چه مقدار مردم در مسجد
باشند و یوسف در ظاهر کوفه بر سر پل ایستاده فوج فوج سپاه از عقب یکدیگر میفرستاد تا با زید قتال کنند و مرد و لشکر با هم در آویختند و زمانی
ممتد کارزار بر و در کشید و صاحب رایت یوسف بر زید حمله کرده خواست که شمشیری بروی زند اما نصر بن خزیمه پیش دستی کرده او را بیک ضربت
از پای در آورده و زید بدست صیادان آمده آنجا لشکری تمام سلاح دیده بر ایشان حمله برد و جمعی را بقتل رسانید و دیگران منهزم شدند و از دست
صیادان بکناسه رفته گروهی انبوه تمام و سلاح دیده سر مبارک خود را برهنه کرده بیک حمله سنگ تفرقه در آن میان انداخت و یوسف همچنان بر سر پل
استاده بود و یکی از سرهنگان را نام بنام میبرد و بحرب میفرستاد و زید ایشان را هزیمت کرده نعره میزد که ای مردم کوفه بوعده وفا کنید که وقت
مدد است و بعضی از بیوفایان آواز او را شنیده از جای حرکت نمیکردند و یوسف وعده کرد که زید را پیش من آورد ده هزار درم بوی بدهم
و شامیان بر قتل حریص گشته اصحاب را کشته و سر بریده پیش یوسف میبردند و یاران زید کمتر شده آنجناب با نصر بن خزیمه گفت که مردم کوفه
با من همان معامله پیش آوردند که با جدم علی بن ابی طالب برده بودند نصر گفت یا ابن رسول الله من تا رمقی با جان در تن دارم شمشیر میزنم اکنون جهد باید کرد
تا بمسجد جامع رسیده یاران خود را بحضرت خوانیم چه میشاید که از اصحاب بیعت که در آن موضع اند بمعاونت ما بیرون آیند و زید بنفس نفیس حمله کنان بدر
مسجد آمده و جمعی از شامیان را که در آن محل ایستاده بودند رانده او آواز داد که ای اهل کوفه از ذل بعز و از درویشی بتوانگری و از برای بطریق صواب
گردانید و جمعی از آن میان قصد کردند که در مسجد را حروه کرده بیرون آمدند اما زمره از مخالفان ببام مسجد دویده به تیر و سنگ ایشان را مانع
آمدند و مرد در مسجد هم محاربه بشدت انجامیده و از روسا یاران زید نصر بن خزیمه و معاویه بن زید بن حارث و زیاد بن عبد الرحمان
تا شش و هفت تن دیگر کشته شدند و سر ایشان را از بدن جدا کرده پیش یوسف بردند و سایر اصحاب او خسته و مجروح شده زید قدم ثبات
فشرده و همچنان جنگ میکرد و آخر الامر مخالفان تیر باران کرده از آن سهام سهمی به پیشانی همایونش رسید و از اسب در گشته بیفتاد و او را از معرکه
برداشته بر پسران یکی از شیعیان بردند و جراحی آوردند که تیر از سر مبارکش بیرون آورده معالجه کند اما چون موکلان قضا و قدر کار خود کرده بودند
علاج مفید نیفتاد و در جر آب جوی کرده جسد همایونش را دفن کردند یوسف هر چند جهد کرد که از مدفن او نشان یابد میسر نشد عاقبت یکی از ممالیک
او را بکشتن تهدید نمودند و آن غلام از خوف جان جای دفن او را نشان داد و یوسف بدبخت جثه مبارکش را از گور بیرون آورده سر زید از بدن

جدا کرده پیش هشام فرستاد و جسد او را در کناسه بر دار کردند و یحیی بن زید بعد از واقعه پدر بخراسان رفته و ذکر او در موضع خویش
باید انشاء الله تعالی و نصر بن سیار در آن ایام چند بار بخراسان رفته بشر الطغرا قیام نمود **ذکر وفات هشام بن عبد الملک بن مروان و ملاقات
از در شکارگاه با مردی** آورده اند که روزی هشام بن عبد الملک در صحرای دیواری بشکار مشغول بود ناگاه دید که غباری ساطع گشت ملازمان را
بتوقف امر فرمود و خود با یک غلام به آنجانب روان شد و گرد شکار رفته کاروانی مشاهده نمود که روغن زیت و سرکو به احمالی در بار
داشتند و در آن جماعت بچشم حقارت نظر کرده ازین معنی نمیندیشید که **بیت** خاکساران جهان را بحقارت منگر * تو چه دانی که درین گرد سواری باشد
و در آن اثنا احتیاطا چشم او بر پیری افتاد که بحسن منظر از سایر اهل قافله امتیاز داشت و از آن پیر پرسید که از کجایی و مولد و مسقط راس تو کدام
سرزمین است پیر جواب داد که هشام من کوه حواست و ترا این سوال چه کار اگر من از قبیله عزیزترین عرب باشم نفعی بتو نرساند و اگر از قوم ذلیل
ترین عرب باشم ترا ضرری نرساند و از امری که ترا منفعتی و مضرتی نیست چه سوال میکنی هشام گفت مرا ازین سخن معلوم شد که ترا حیا مانع
می آید که مرا از حقیقت حال خویش آگاه گردانی چون هشام احول کریه منظر بود پیر در خشم شده گفت کسی را زشتی صورت و کراهیت هیات و دنائت
نسبت ترا دانستم و اگر از تعریف خویش چاره نباشد بدانکه من انقلان مردم هشام گفت و الله المستعان مابسند یده نسبی که تو داری و بر کسی که
از قبیله و عشیرت تو باشد شکرها واجب پیر گفت و با وجود این طلعت زیبا و حشم شما که تو داری جای آن دارد که تو عیب مردم گویی
باری تو بگوی که از کدام قومی و حسب و نسب تو چیست هشام گفت من مردی ام از قریش پیر گفت قریش مردم بزرگند و در آن قبیله اصاغر و اعالی
و ادانی می باشند تو از کدام بطنی و چه هنر داری هشام گفت من یکی از اشراف بنی امیه ام و هیچکس در نسبت بزرگواری در نسب با ایشان برابری
نتواند کرد و هیچ آفریده از آن طایفه انتقام نتواند کشید پیر چون این سخن بشنید خنده بقهقه زده گفت مرحبا بک یا اخا بنی امیه تا غایت نسبت خود را
پوشیده داشتی و مرا از نسبت خود در غلط انداختی نیکو کردی که این سخن گفتی و این گرد اندیشه از دل من رفتی بحق نیکو نسبتی و گزیده عاری
و ستوده خاندانی و رفیع دودمانی که تو داری شرمت باد ازین نسبت مگر نشنیده که بنی امیه در ایام جاهلیت رباخوار بوده و چون مسلمان شدند
دست بکوی خاندان نبوت دراز کردند و راس و رئیس شما در آن اوان خماری بود و حالا جبار ... و در جمیع معرکه که قبیله تو ثبات کردانیده
و روی بهزیمت نهادند و مبارزان خود را بباد فنا داده آبروی مردی ریختند و از افروختن آتش انتقام عاجز اند خاکسار حجامی که ایشان را
مذهب و سیرت این باشد و مردانگی و شجاعت چنین و مع ذلک بگواهی سید المرسلین صلی الله علیه وسلم شما از اهل دوزخید مردان شما از عار نسب
بدیدار نتوانند شد و زنان شما از خبث طینت و غلبه شهوت سر خویش بالا نتوانند کرد و عتبه که صاحب علم کفار بود در روز بدر منسب شماست
و هند که مجموع عیوب منصف بود متعلق بشما و صخر بن حرب یعنی ابوسفیان که در ایام جاهلیت هم جبان بود و هم مطال سزاوار شما بود و چون دولت او را
ترقی دست داد چند نوبت لشکر بجنگ حضرت سید المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم کشید بعد از آنکه در خور اهل اسلام انتقام یافت مرکب جسن
انقیاد و انتظام یافت و معاویه که نسبت بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم سنت نوبت بتیب او چنین فرموده راس و رئیس و پیشوای
و مقتدای او با ابن عم وصی حرب نموده زیاد را در نسب با خویش ملحق ساخت ذوات الرایه را که منکوحه او بود طلاق داد و در حباله نکاح آورد
و چون دولت وی باخر رسید پسر خویش یزید را ولی عهد ساخت تا سنن سید مصطفی صلی الله علیه وسلم بر انداخت بجای هر سنتی بدعتی نهاد و او را
در اراقت دم هر خصم دلیر گردانیده بر امام حسین رضی الله تعالی عنه و شیعه او تسلط داده و عتبه بن ابی محمد که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
نسبت او را از قریش نفی کرده و بجودتی ساخت و از اقربای خویش او را از زن دار دید و پدر او جهودی بود از اهل صفوریه که علی بن ابی طالب

رضی الله تعالی عنه نفرموده بهترین خلایق او را کردن زده و عار آن را شعار ساخته و شخص این چنین پستوده و پسندیده شماست و پسرش ولید را که
در کوفه خمر خورده به اقامت قیام نموده بجای دو رکعت نماز چهار رکعت بگذارد گفت امروز نشاطی دارم اگر خواهید چند رکعت دیگر بگذارم و او را
حق جل وعلا در قرآن مجید فاسق خوانده حیث قال افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون مرضی و محمود شماست و عبد الملک مروان که فاضلترین ایشانست عادل
ترین امرا او حجاج بود و جماعتی مکاران و غداران و خائنان که اولاد پیغمبر صلی الله علیه و سلم را کشته و سنگ منجنیق نهاده بجانب خانه کعبه انداختند
از جمله اعوان و انصار شما بوده اول شما بدکردار و اوسط شما مکار و آخر شما طرار و شریف شما خمار و وضیع شما غدار است و چون پیر از تقریر امثال
این کلمات که تفصیل آن در تاریخ اعثم کوفی مسطور است فارغ گشت هشام بن عبد الملک حیران مانده ندانست که در جواب او چگوید مغموم و محزون عنان عزیمت
بجانب سپاه منعطف گردانید و با غلام خویش گفت دیدی که ازین پیر با ما چه رسید هیچ از کلمات او یاد گرفتی که توانی گفت غلام گفت بخدا سوگند
که من بوی از سخنان او مدهوش و حیران مانده ام که نام خود را فراموش کرده بودم و از آن مقالات حرفی یاد نتوانستم گرفت و چند بار قصد کردم
که شمشیر کشیده سرش را از بدن جدا کنم اما چون امیر المؤمنین اشارت نفرمود مسابقه ننمودم زهی کافر پیری و فضیح تنگی و قبیح مردگی که او بود هشام
گفت اگر بخلاف این میگفتی ترا گردن میزدم زنهار اگر در خاطرت چیزی از آن سخنان مانده باشد اظهار نگردانی که در نوبت تلف آئی و هشام بن عبد الملک
چون بملازمان پیوست فوجی از ملازمان را گفت که پیری باین شکل و هیات در فلان موضع است بروید و او را بیارید و آن جماعت در صحرا و بیابان
بجست و جوی پیر اشتغال نموده او را نیافتند که بعد از مراجعت هشام بر ضمیر پیر گذشت که آن سوار حاکم است و بطلب وی خواهد فرستاد
لاجرم بتعجیل تمام روی براه آورده بطریقی رفت که ندانستند مجلس از خاص و عام بران بود و هشام پیوسته دران اندیشه می بود که آن شخص را بچه
آورد و همیشه تاسف و تحسر خورد که چرا آن روز در گرفتن او تاخیر و تعویق جایز داشت غلام هشام گفت که من کلمات آن پیر را از اول تا آخر ها
بخاطر میداشتم بنابر مصلحت پیش هشام انکار کردم و تا او در قید حیات بود اظهار آن سرا نکردم ذکر وفات هشام بن عبد الملک در سنه خمس
وعشرین و مایه هشام بمرض ذبحه جان بقابض ارواح سپرد و سلطنتش بقول صاحب مروج الذهب نوزده سال و ده روز بود و بخل بی نهایت
بروی استیلا داشت از نعمان بن شیبه روایت کنند که گفت در وقتی که هشام بخراسان فرستاده قبا پوستین در بر داشت و او بوصیت من
اشتغال داشت که بگویی چه کنی و من در آن قبا پوستین میدیدم گفت چرا بسیار می نگری گفتم این جامه است که قبل از تلبس بلباس خلافت در بر او
دیده ام یا غیر آنست فرمود که همانست گویند روزی هشام به بستانی از بساتین خویش در آمد و جمعی از ندما که در ملازمت او بودند از ثمار آن بستان خوردن
گرفتند بعد از لحظه گفتند که خدای تعالی بر ثمرات این بستان برکت کند هشام گفت چون هیچ نماند اثر برکت از کجا پیدا آید انگاه باغبان را طلبیده گفت
اشجار مثمره را برکن و بجای آن درختان زیتون نشان که ثمار آن را کسی نتواند خورد عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس گوید که زبان را داد و دیوان
جمع نموده هر یک را به نسبت پادشاه و رعیت اصلح از دفتر هشام بن عبد الملک نیافتم و ابو جعفر عباسی در امور مملکت متابعت هشام کردی و رای او
مستحسن شمردی گویند که چهار هزار اسپ در طویله او جو می خوردند و مدت حیات هشام پنجاه و پنج سال بود ذکر سلطنت ولید بن یزید هشام بن عبد الملک
منزلتی تمام داشت تا آن زمان که بنیاد شراب خوردن و ارتکاب ملذات جسمانی گویند که در سنه ست وعشرین و مایه هشام او را امیر قافله حجاج
ساخت و ولید برادران سفر سگان شکاری در صنادیق کرده مصحوب خود گردانید و شراب بسیار همراه خود برده خیمه بزرگ داشت که آن خیمه را
بر بام کعبه نصب کند و در آن جا با کنیزکان مغنیه شراب خورد و اصحاب او را مانع آمده نگذاشتند و گفتند که این معنی رسوایی است و بدنامی و بواسطه تهاون
او در دین هشام خواست که او را از ولایت عهد خلع کرده پسر خویش مسلمه را ولی عهد گرداند و ولید این سخن از هشام شنیده ابا و امتناع



نمود لاجرم چون در شراب طلب لذات مبالغه مینمود هشام گفت بخدا سوگند که مرا معلوم نیست که ولید مسلمان باشد یا نه زیرا که هیچ از منکرات نیست که او
مرتکب آن نمیشود و ولید درین اثنا بهشام نوشت یا ایها السائل عن دیننا نحن علی دین ابی شاکر و کنیت مسلمه بن هشام ابو شاکر بود و بسبب این بیت
هشام بر پسر خود غضب کرده گفت اگر تو شراب نخوردی هیچ کس این سخن بما نگفتی و بالجمله از ولید آن مرتبه رسید که او را از دمشق اخراج نمود ولید
عیاض کاتب خود را بر سر مهمات گذاشته خود ماهیه آوردن معتبر گشت و در خلال ما کی هشام یوما فیوما می افزود تا خرج الیوم که جهت ولید مقرر بود
باز گرفت و عیاض را در زندان کرده انواع ایذا به متعلقان او رسانید گویند که در صباح روزی که خبر مرگ هشام خواست رسید ولید با زبیر بن منذر
بن منذر بن عمرو گفت که هرگز همچون این دوش بر من نگذشت زیرا که در بیداری نسبت بهشام خیالات عجیبه روی نمود و چون بخواب میرفتم صور غریبه
میدیدم اکنون برخیز تا سوار شده درین صحرا و بیابان سیر کنیم و چون زبیر و ولید از خانه بیرون آمده اندک مسافتی قطع کردند از دور جمعی
پیدا شدند با زبیر گفت آن جماعت رسولان هشام اند خبر او را از ایشان تحقیق نمای و آن قوم چون نزدیک رسیدند پیاده گشتند و از آن میان دو کس
پیشتر آمده بخلافت بروی سلام کردند ولید گفت که هشام وفات یافته گفتند بلی ولید از حال کاتب خود عیاض پرسید جواب دادند که تا وقت نزع
هشام در زندان بود و دران حالت از حبس بیرون آمده خزاین را مهر کرده بعد از آن هشام را اندک تقاعدی دست داده چیزی طلب کردند گفت انا لله
ما ندانستیم که خزانه دار ولید بوده ایم و همان لحظه وفات یافت و از خزانه کفن طلب نتوانستیم میسر نشد که بخرج غلام هشام غالب نام به تکفین او پرداخت
فاعتبروا یا اولی الابصار و چون ولید بر سریر حکومت نشست عباس بن عبد الملک مروان را فرمود که برصافه رود و متروکات هشام
ضبط نمایی و هرچه از اعمال فرزندان وی یابی تصرف کن و متعرض مسلمه بن هشام مشو که ولید مسلمه را بجهت آن ممتاز گردانید که او رعایت جانب
متعلقان و منتسبان ولید نمودی و عباس برصافه رفته بموجب فرموده عمل نموده آورده اند که ولید اولاد هشام را می رنجانید و در تضییق
معاش ایشان میکوشید روزی یکی از خدام بر سر قبر او آمده گفت یا امیر المؤمنین اگر ببینی ولید با ما چه میکند بر ما بخشای شخصی که حاضر بود گفت ای فلان
اگر ببینی که با امیر المؤمنین چه عمل میکنند بر حال او ببخشای و بدانی که ترا نعمتی هست که شکر آن مقدمه را کسی بجا نیارد و ولید در ایام حکومت خویش امر فرمود
که نابینایان و کوران دیار شام قلمی کردند و برای آن جماعت وظایف تعیین کرد و هر یک از آن جماعت را خادمی داد و برهنگان را جامه میپوشانید
و برای عیال مردم نفقه و کسوت فرستاد و در نفقات و مرسومات لشکریان می افزود و مطالب و مسئولات حاجتمندان را بمایحتاج مقرون میگردانید
ذکر مقتل یحیی بن زید بن علی بن الحسین یحیی بن زید بن علی بن الحسین رضی الله عنهم یحیی بن زید بعد از قتل پدر بجانب خراسان رفته در بلخ یکی او را
حریش کفشدی آن جناب را در سرای خویش فرود آورد و چون هشام وفات یافت و ولید حاکم شد یوسف بن عمر بنصر سیار را نوشت که یحیی را
مضبوط ساخته بعراق فرستید و نصر بعد از تحقیق و تفتیش حریش را گرفته تکلیف کرد که یحیی را تسلیم نمای او منکر شد نصر فرمود تا ششصد تازیانه
بروی زدند حریش سوگند خورد که اگر هزار تیغ بر من زنند یحیی در زیر قدم بر ندارم و قریش پسر حریش چون دانست که پدرش کشته خواهد شد
گفت دست ازین پیر باز دارید که من یحیی را بشما سپارم و بدلالت قریش نصر یحیی را گرفته محبوس گردانید و خبر به ولید فرستاد و ولید بنصر
پیغام داد که یحیی را مطلق العنان گردان و نصر دو هزار دینار به یحیی داده گفت باید که از خراسان بیرون روی و یحیی از مرو به سرخس آمده از آنجا
به نیشابور رفته و در حدود آن دیار جمعی بکار پیش او آمدند و یحیی با ایشان گفت که مرا بدواب شما احتیاج است و چون وقت شود بهای آن را تسلیم
خواهم نمود و چهارپایان ایشان را ستانده والی نیشابور عمرو بن زراره خبر بنصر سیار فرستاد که یحیی باین ولایت آمده است و بر چنین امری
اقدام نموده نصر به او پیغام داد که من یحیی را گفته ام که در خراسان نماند اگر بیرون رود فبها والا با او حرب کنید و عمرو حشری از سوار و پیاده بیرون

فرستاده بر روی یحیی نهاد و چون جاه او نزدیک رسید یحیی با او گفت که بجهت محاربه بدین ملک نیامده ایم براه خود میرویم و عمرو از این سخن دور به گرفتن او فرمان
داد یاران یحیی که هفتاد تن بودند دست به تیر گشاده عمرو بن زراره را بقتل آوردند و یحیی بعد از حدوث این واقعه با اصحاب خطاب فرمود که ما خواستیم
که بعراق رویم و چون حادثه چنین روی نمود رفتن ما به آنجا مشکل مینماید شما چه مصلحت می بینید که روی بکدام طرف می نهیم و بعد از استشاره روی بجانب
متوجه جرجان شده و طلایه لشکرش بحدود آن رسید و نصر بن سیار از این صورت خبردار شده عنان بجانب جرجان منعطف گردانید و مسلم بن احوز المازنی را
با ده هزار سوار در مقدمه روان کرد و ملاقات فریقین دست داده در حوالی جرجان حرب اتفاق افتاد از چاشت تا پیشین کشش و کوشش نمودند
و یارانش از مسلم رخصت طلبیده اند که صلوة الظهر بگذارند و باز صف کشیده خلقی را از سپاه مسلم بقتل آوردند و مسلم اصحاب قبضه را فرمود تا بر ایشان تیر
باران کردند و اکثر لشکر یحیی کشته شده عاقبت تیری بر مقتل آن جناب آمده و سلم نام مسلمان سر مبارکش را از تن جدا کرده پیش نصر سیار فرستاد و سلم
برتن یحیی با دو کس دیگر که ایشان را ابو الفضل و ابو ابراهیم میگفتند بحکم نصر در جوف جرجان بردار کرد و ابو مسلم مروزی بعد از تسلط او بر خراسان
عزیمت فرمود تا ایشان را از دار فرود آورده دفن کردند **ذکر حال نصر سیار در ایام ولید** چون یزید بن ولید حاکم شد حکومت ممالک
عراق و خراسان را به یوسف بن عمرو و نصر بن سیار بدستور سابق ارزانی داشت و بنابر آنکه یوسف همیشه هوس امارت خراسان در سر داشت در آن
هنگام معروض ولید گردانید که چندین مبلغ بخزانه عامره میرسانم که امیر المؤمنین نصر بن سیار و عمال او را بمن سپارد و ولید هوس او را مبذول داشته
یوسف مکتوبی بنصر نوشت مضمون آنکه متوجه عراق شود و از اموال و تحایف و تنسوقات آنچه درین مدت بدست آورده بیارد و ولید نیز رسولی
فرستاد مشتمل بر آنکه نصر را باید که از برابط و طنابیر و انواع سازها که در خراسان باشد و اباریق فضه و ذهب و الات مجلس عیش و طرب و اشیاء
قیمتی و اسپان و آهوان همراه خود بیارد و باید که اکابران آن ولایت را مصحوب خویش گرداند و چون منجمان با نصر سیار گفته بودند که عنقریب در
ولایت شام فتنه عظیم واقع خواهد شد در رفتن تعللی مینمود و رسول یوسف در توجه الحاح میکرد و نصر او را بخدمت شایسته تسکین میداد
و چون توقف و تعلل از حد اعتدال بگذشت نصر از مرو بیرون آمده هر روز یک فرسنگ میرفت تا به بیهق رسید و در آن موضع خبر کشته شدن
ولید و فرار یوسف از عراق شنید و رسولان را خشنود کرده بمرو مراجعت نمود **ذکر قتل ولید بن یزید بن عبد الملک** در جمدی الآخر سنه
ست و عشرین و مایه ولید را کشتند و از اسباب قتل او یکی این بود که شره عیش و طرب بر وی استیلا یافته شراب بسیار می نوشید و در انهدام
قواعد شریعت غرا میکوشید و این معنی بر اهل اسلام گران آمده به عداوت او کمر بستند و دیگر آنکه سلیمان بن هشام را صد تازیانه زد
و فرزندان یزید بن عبد الملک منکوب و منکوک شده و ویرا بکفر نسبت میکردند و بواسطه آنکه خالد بن عبد الله القسری را به یوسف بن عمرو سپرد
تا یوسف او را بانواع وجهی بکشت اکثر شامیان از ولید آزرده خاطر شدند القصه بطول هذا اسباب کفت ولید دست بر هم داد و بعضی از اعیان
پیش یزید بن ولید بن عبد الملک که پیوسته اظهار زهد و عبادت کردی رفته گفتند که ولید را خلع کرده با تو بیعت میکنیم و یزید با برادران خود
درین باب مشورت نمود و عباس در مقام منع آمده یزید ممتنع نشد و در پی ازدحام مردم با خذ بیعت مشغول گشت این سخن بسمع مروان که در ولایت
ارمنیه بود رسید مکتوبی به سعید بن عبد الملک فرستاد که یزید چنان و چنین میکوید و خلیفه آنکه او را از مخالفت این مهم تحذیر نماید و سعید
آن مکتوب را بجنس به عباس ارسال نمود و عباس با برادران گفت که دست از من این فتنه کوتاه سازید چه میترسم که نحاسید درین واقعه
هلاک شوند و چون هوس سلطنت بر ضمیر یزید استیلا داشت التفات بسخن برادران نکرده در شب بدمشق درآمد و ولید و اکثر اشراف
و اعیان در آن زمان بجهت شیوع وبا از شهر بیرون رفته عبد الملک بن محمد بن حجاج از قبل ولید حاکم دمشق بود و با جماعه چون یزید بدمشق

درآمد خود را

درآمده خود را جمع کرده علم مخالفت برافراخت و خزانه را تصرف نموده فرستاد تا عبد الملک را بگیرند و خدمتش ساعتی در قصر خویش کمر منازعت بسته
آخر بامان بیرون آمد و روز دیگر یزید لشکر خود را فراهم آورده روی بولید نهاد و چون خبر خروج یزید بولید رسید متحیر گشت و بعد از تقدیم
مشورت خالد بن یزید بن معاویه با او گفت که بحمص باید رفت که قلعه مستحکم دارد و ذخیره فراوان آنجاست و عبد الله بن عنبسه بن سعید ابن العاص گفت
خلیفه را نباید که لشکر از اهل بیت خویش باز گذاشته بود برود اکنون مصلحت آنست که جنگ کنیم و امیدوار باید بود که بر اعدا ظفر یابیم بر این رای
اتفاق نموده به تهیه اسباب قتال پرداختند و یزید بن عبد العزیز و عمر بن عبد العزیز را مقدمه سپاه گردانید و درین اثنا یزید شنید که عباس برادر
بتربیه گریخته و علی بر پای گرده پیش ولید میرود و منصور بن جمهور را فرستاد تا عباس را گرفته پیش یزید بیارد و منصور برد تا عباس گفت که بر بیعت
برادر خود اقدام باید نمود و عباس تعللی کرده در آن باب علمی برافراشتند که این علم عباس است که در مقام متابعت امیر المؤمنین یزید آورده اند
عباس این سخن را شنیده گفت این مکریست از مکرهای شیطان که متضمن هلاک بنی مروانست مخلص سخن آنکه میان هر دو فریق محاربات واقع شد
و عاقبت ولید گریخته بقصر خود در آمده در را فرو بست و عبد العزیز بمحاصره اشتغال نموده و ولید بر پیش در آمد و نعره زد که درمیان شما هیچ مرد
نیست که با او سخن توان گفت و یزید بن عنبسه گفت که هر چه در خاطر داری بگوی ولید گفت یا اخا السکاسک مرسومات شما را زیاده کردم و عطایای
فقرای شما را به انواع گرانبار گردانیدم و مهمان و کوران شما را بخشیدم و اکنون نمیدانم که سبب این همه مخاصمت چیست ابن عنبسه جواب داد که
جنگ ما با تو بجهت نفسانیت نیست بلکه برای آنست که محرمات را حلال گردانیدی با امهات اولاد خویش تزویج نمودی و اوامر خدای عز و جل سهل انگاشتی
و همت بر استخفاف شریعت گماشتی ولید گفت بسیار خلاف واقع هست چه کار خانه الهی زیاده از آنست که من در اینجا تصرف توانم کرد و چون ولید را
معلوم شد که مهم خالی از صعوبتی نیست بازگشته بخانه در آمد و مصحف پیش خود نهاده میخواند و میگفت روزی مثل روز قتل عثمانست درین اثناء
لشکریان بربام قصر بر بالا رفت سرش از بدن جدا کرده پیش یزید بردند و یزید سر بسجده نهاده شکر الهی بتقدیم رسانیده و فرمان
داد تا سر او را بر نیزه کرده در دمشق بر آوردند و یزید بن عنبسه با او گفت که این پسر عم تست اگر با وی چنین استحقاق بنی امیه با تو عداوت ورزند
ازین سخن اعراض کرده برای دفن نمود و زمان سلطنت ولید یک ساله و سه ماه بود و مدة حیاتش سی و هشت سال بود **بعضی از سیرت با ولید**
ولید از جوانان بنی امیه بظرافت و سخاوت و شجاعت امتیاز تمام داشت بر لهو و شرب خمر و استماع اغانی مولع بود و در شیوه غزل و شعر گفتن بی نظیر
مینمود و تتبع شعر او شعرای عرب بسیار کرده اند و تخصیص ابو نواس که در خمریات معانی از و برده است و از سخنان اوست که محبت غنا و سرود
در شهوت می افزاید و مروت را نقصان میکند و غنا بجای کار شراب و سرود بر مست کننده است چنانچه شراب و اگر از استماع آن منع نمایند
و با وجود این عیوب سرود نزد من العذ ایاست و من مشتاق با تم چنانچه تشنه باب و لیکن از استماع تجاوز نتوان کرد و گویند که یکی از شعرا در تهنیت
خلافت ولید مدحی گفت و ولید فرمود تا ابیات آن شمرده به هر بیتی هزار درم داد از و پرسیدند که از اشیا کزیده بچه چیز میل داری جواب داد که برجگاه
گردن ابایان در شب ماهتاب و در روز باران با احباب روایت کرده اند ولید روزی مصحف گشاده در اول سطر یعنی این آیه دید و خاب کل
جبار عنید و مصحف را از دست نهاده و تیرها بر آن خود میزد و میگفت **شعر** اتوعد کل جبار عنید • فها انا ذاک جبار عنید • اذا ما جئت ربک یوم حشر
فقل یا رب مزقنی الولید • و بعضی گفته اند بنسبت رسول الله صلی الله علیه و سلم این دو بیت گفته **شعر** بلعب بالخلافت الهاشمی •
بلا حق اتاه و لا کتاب • فقل لله یمنعنی طعامی • وقل لله یمنعنی شرابی • و در همان چند روز که این ابیات گفته شده در خاطر آنست که این کلمه
بولید از مفتریاتست و مؤید این سخن آنکه روزی پیش مهدی خلیفه ذکر ولید میرفت مهدی گفت که ولید زندیق بود ابو العلاء فقیه گفت یا امیر المؤمنین

خدای تعالی ازان عادت گذشت که بجای محمد رسول الله علیه و سلم زندیقی را نشانده زمام حل و عقد امر امامت را بکف اختیار او سپرده و کسانیکه در مجلس
او بودند مرا خبر داده اند که چون وقت نماز فرا رسیدی از مجلس لهو و شرب برخاستی و از ثیاب پاک سفید پوشیدی و نماز گزاردی و بعد ازان بجانب
سابق بمجلس عشرت معاودت نمودی و اینچنین کس را نتوان گفت که بجای ایمان داشت مهدی فرمود که بارک الله علیک یا ابا العلاء **ذکر
سلطنت یزید بن ولید بن عبد الملک** در سنه ست و عشرین و مایه با یزید بن ولید بیعت کردند و او را ناقص بجهت آن گفتند که ولید ارزاق
سپاه زیاده کرده بود او نقصان کرد و نخستین کسی که یزید را باین لقب خواند مروان بن محمد مروان بود و چون یزید ولید را بکشت و در اثنای خطبه او را
بالحاد و بی اعتقادی منسوب گردانید و گفت من تصرف را در اموال بیت المال نخواهم کرد و تا مال مواضع از مصارف آن موضع زیاده نیاید بجای دیگر
نقل نخواهم نمود و در خانه خود بر هیچ کس نخواهم بست و فرمان خواهم داد تا ارزاق شما را ماه بماه بشما رسانند اگر بآنچه گفتم وفا نمایم فعلیکم بالسمع
والطاعة و الا فعلیکم خلعی و در زمان حکومت او امور ملک مختل گشت و در اطراف و جوانب مملکت فتنها پدید آمد و از انجمله سلیمان بن هشام بن عبد الملک که
در دیار عمان بود خروج کرد و دیگر آنکه چون اهل حمص شنیدند که ولید کشته شد در وارث یا بتعزیت مشغول شدند بنابر آنکه بسمع ایشان رسید که ولید
عباس در کشتن ایشان سعی کرده سرای عباس را که دران ولایت بود ویران ساختند و متعلقان او را کشتند و اهل فلسطین نیز بر عمال خود بیرون آمدند
و میان اهل یمن و والی شام نزاعی واقع شد منجر بمحاربه انجامید و یزید امارت عراق و خراسان بمنصور جمهور داد و عمال خود را بخراسان فرستاده
نصر بن سیار در مقام مخالفت منصور آمده عامل او را امر عمل نداد و درین اثنا یزید منصور را از عراق طلبیده امارت آن مملکت را به عبد الله بن
عمر بن عبد العزیز تفویض نمود **ذکر آنچه میان نصر سیار و جدیع** در سال ست و عشرین و مایه نصر بن سیار مرسومات لشکریان را تمام نداد و ایشان پیش
جدیع کرمانی بشکایت رفته صورت قضیه باز نمودند و جدیع تشنیع شد و نصر طمع در او اقوال نکرد و جدیع سخنان خشونت آمیز گفت و نصر در غضب
رفته بحبس وی فرمان داد و در رمضان سنه مذکوره قوم جدیع شبی وی را از حبس بیرون آوردند جدیع چون بمردم خود پیوست اظهار مخالفت نصر
سیار کرد و نصر یکی از امرای خود را نزد جدیع فرستاده پیغام داد که مرا با تو خصومتی نبود اما چون بر روی من سخنان درشت گفتی خود را ضبط نتوانستم کرد
اکنون هر چه خاطر خواه تو باشد چنان کنم و جدیع از مصالحه امتناع نموده در برابر کمال کلمات موحش گفت و نصر چند نوبت استمالت او نمود که یحیی بن
اکثر قبایل عرب در خراسان بودند میل بجانب جدیع کردند و نصر از ایشان متوهم شده حارث بن شریح را که مدت دوازده سال حاکم ماوراء النهر بود طلب
داشت و حارث در مرو با او پیوسته نصر را فی الجمله اطمینان حاصل شد و درین سال کمیت بن هاشم که یکی از عظمای دعات عباسیان بود بخراسان آمد
و خلق بسیار در خفیه با وی بیعت کردند و اموال و امرا اهل بیعت ستانده نزد ابراهیم بن محمد الامام برد و درین سال یزید بن ولید بیمار شده
برادر خود ابراهیم و بعد از وی عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملک را ولی عهد گردانید و یزید در هفتم ذی حجه سنه مذکوره وفات یافت زمان سلطنتش
قریب بشش ماه بود و ایام زندگانی اش بروایتی سی و هفت سال و آخر کلمه که بر زبان آورد این بود و احسرتا و اسفاه و مادرش شاه آفرید بنت فیروز
بن یزدجرد شهریار بود و یزید گاهی میگفت که انا ابن کسری و ابی مروان و جدی قیصر و جدی خاقان زیرا که مادر فیروز بن یزدجرد دختر شیرویه بود و مادر شیرویه
دختر قیصر بود **ذکر خلافت ابراهیم بن ولید بن عبد الملک** بعد از فوت یزید مردم دمشق با برادرزاده اش ابراهیم بیعت کردند اما مهم او استقامتی
نداشت و نمی پذیرفت گاهی بخلافت بروی سلام میکردند و گاهی بامارت و در بعضی اوقات بهیچ کدام و در سنه سبع و عشرین و مایه مروان
بشام آمده ابراهیم را خلع کرد و تفصیل این اجمال آنکه مروان بقتل ولید راضی نبود و بعد از کشته شدن او یزید بمروان نوشت که بر قرار سابقا
والی ارمنیه باشد و چون خبر بیماری یزید بگوش او رسید بلاد جزیره را متصرف نمود و بعد از فوت یزید لشکرهای ارمنیه و بلاد جزیره را جمع آورده

کرمانی واقع شد
م



متوجه شام گشت و چون نفیر بن عمرو بن هبیره که از عظمای امرای بنی امیه بود متابعت مروان نمود و مروان از انجا بحمص رفت و مردم حمص نیز در مقام
متابعت او آمدند و چون خبر توجه مروان بسمع ابراهیم رسید بسلیمان بن هشام فرمان داد و با صد و بیست هزار نفر از دمشق بیرون آمد و با مروان هشتاد
هشتاد هزار کس بودند و مروان به ابراهیم پیغام داد که پسران ولید بن یزید حکم و عثمان که در حبس اند بگذارد تا مصالحه کنیم راضی نشد و کار بر پیکار قرار
یافت و صفها راست کردند و چون آتش محاربه زبانه زدن گرفت مروان فرمود تا سه هزار سوار جرار از جوی بزرگ که در عقب لشکر ابراهیم بود گذشته
دست بغارت و تاراج برآوردند و آواز تکبیر ایشان ابراهیم شنیده منهزم گشت و سپاه حمص شمشیر ها کشیده و مواضع هژده هزار کس از شامیان
قتیل آوردند و قریب هفت هزار نفر دیگر از مردم جزیره و قنسرین اسیر کردند و از اسیران هر کرا پیش مروان می آوردند بنام حکم و عثمان بیعت میکردند
و چون ابراهیم و عبد العزیز بن حجاج و یزید بن خالد عبد الله القسری از جنگ گاه گریخته بدمشق رسیدند با هم مشورت کرده گفتند که اگر پسران ولید حکم و عثمان
از حبس خلاص شده حکومت بایشان رسد از ما هیچ یک زنده نگذارند اکنون قتل این دو شخص متضمن حیات ماست پس یزید بن خالد بن عبد الله
یکی از غلامان خود را امر کرد تا حکم و عثمان هر دو را بکشت و یوسف بن عمر را نیز از زندان بیرون آورده سلیمان بن هشام که دران ولا با ابراهیم بیعت کرده
ملازم او بود بیت المال دمشق را غارت کرده بر نوکران خود تقسیم نموده از شهر بیرون رفت و الله اعلم **ذکر سلطنت مروان که او را حمار گویند**
در سنه سبع و عشرین و مایه مروان حمار بدمشق آمده مردم با وی بیعت کردند و بقولی ابراهیم بن ولید و عبد العزیز بن حجاج جای بجای بیرون بردند
و بعد از فرار ایشان موالی و ممالیک یزید از روی احتیاط در شده و سرای عبد العزیز حجاج را کشته سر او را آن موضع یافتند و او را بکشتند و یزید
بن ولید را از گور بیرون کشیده بیاویختند و حکم و عثمان را که کشته شده بودند پیش مروان بردند و بدفن ایشان پرداخته مهم سلطنت بر مروان قرار گرفت
و چون مروان را در شام منازعی نماند بر دمشق که مسکن اصلی بود مراجعت نموده دران ولا ابراهیم مخوف و سلیمان بن هشام از مروان امان طلبیده پیش او
رفتند و مروان پرتو التفات بر حال ایشان انداخته انواع دلجویی بتقدیم رسانید و روایتی آنکه مروان ابراهیم و الی او را که عبد العزیز حجاج بود در دمشق
گرفته بکشت و درین سال اهل حمص یاغی شده بعضی که از مروان متوهم بودند بایشان پیوستند و مروان حمص را محاصره کرده از طرفین گروه انبوه بقتل
آمدند عاقبت قهرا قسرا شهر را گرفته لشکریان اسیر بسیار از حمص بیرون آوردند و مروان بقتل اسیران فرمان داد و پانصد نفر از کشتگان را فرموده تا در دروازه
حمص از دار بیاویختند و ماجرا دیوار شهر را خراب ساختند و در این حین اهل غوطه با یزید بن عبد الله القسری اتفاق نموده اظهار تمرد و عصیان کردند و مروان
ابوالورد بن زفر بن حارث و عمرو بن وضاح را با ده هزار مرد بدفع ایشان مامور فرمود و ابوالورد و عمرو با یزید جنگ کرده او را کشته سرش را پیش
مروان فرستادند و بار دیگر مروان در سلطنت مستقل شده از برای دو پسر خود عبید الله و عبد الله بیعت ستاندند بالجمله که عبد الله بعد از برادر بامر
سلطنت قیام نماید **ذکر مخالفت سلیمان هشام با مروان** درین زمان ضحاک که از بنی بکر وایل بود بر مروان خروج کرده متوجه عراق شد و مروان
یزید بن هبیره الشیبانی بدفع او نامزد فرموده خود برصافه رفت و خواست که از انجا بقرقیسیا رود و فرمان سلیمان که در رصافه اقامت نماید با لشکرها
پیش او جمع شوند و ده هزار کس که با مروان در عقب ضحاک میرفتند مراجعت نموده بسلیمان پیوستند و او را بر خلع مروان باعث شده سلیمان اجابت کرد
و چون لشکر شامیان با سلیمان میگفتند که تو سزاوارتری بخلافت از مروان سلیمان باطراف آن ولایت رسل و رسایل فرستاده و مردم را بموافقت خویش
استدعا نموده و با جمعی از نواحی قنسرین لشکرگاه ساخته قریب هفتاد هزار سوار جرار در ظل رایت او مجتمع شدند و مروان با سپاهی سنگین روی بسلیمان
نهاده قتالی شد در دست داد و آخر نسیم نصرت و ظفر بر پرچم مروان وزید سلیمان روی از معرکه برتافت و لشکر مروان گریختگان را تعاقب نموده
دست بتاراج برآوردند و مروان فرمود که اسیران را بکشند که عبید ممالک را بسیاری از اسیران دعوی بندگی کرده از کشتن خلاص یافتند الغرض

مروان بر آنجا ماند کشت که ایشان را بکوفه وشتند کویند که عدد کشتکان دران روز از سی هزار نفر متجاوز کشت و ابراهیم بن سلیمان بن هشام لشکری فراهم
آورده بیست هم محاربه شد و مروان تیز بر حرب او اقدام نموده کوشش و کشش مردود فرق بجداوطراد رسیده و شش هزار نفر سپاه وی کشته شد و بار دیگر
سلیمان روی به انهزام نهاد و توجه بجانب عراق نموده با ضحاک ملاقات نموده او را بر حرب مروان تحریص نمود و شاعری دران باب کفت
**الم تر ان الله اظهر دینه** وصلت قریش بکر بن وایل و ضحاک بن قیس مروان را در کوفه خلیفه ساخته خود بجانب موصل رفت و ابن هبیره با جمعی
متوجه بحرب مثنی بود میان ایشان چند روز محاربات واقع شد و مثنی و طایفه از سرهنکان ضحاک بقتل آمده خوارج منهزم شدند و بعد از چند روز
ضحاک نیز کشته شد **ذکر خروج عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر طیار** در سنه سبع و عشرین و مایه عبد الله بن معاویه در ولایت کوفه ظهور کرده مفصل
این مجمل آنکه عبد الله در ایام حکومت یزید بن ولید بکوفه رفت و والی آن ولایت عبد الله بن عمر و بن عبد العزیز شرایط تعظیم و تبجیل بجای آورده
هر روز جهت اخراجات او و متعلقانش سیصد درم تعین فرموده و چون یزید فوت شد و ابراهیم متصدی امر حکومت کشت و جنک کاهی بر یکدیگر
بکذشت اسمعیل بن عبد الله القسری در ایام سلطنت او حیلی از زبان ابراهیم بکوفه آورد که امارت آن مملکت تعلق باو داشته باشد و جماعتی را جمع کرده الیان
اورا درین امر اجابت نمودند و عبد الله بن عمر تقدم ممانعت پیش آمده اسمعیل ترسید که تزویر او ظاهر شود لاجرم با اصحاب خود کفت ترک نزاع و جدال
کنید که من شکوه ما را مکروه می شمارم و درین اثنا خبر انهزام ابراهیم بکوفه رسید عبد الله بن عمر عبد الله معاویه را محبوس کردانیدند و طایفه از کوفیان
باعلان کلام عصیان مبادرت نموده سبب خلاف ایشان آنکه عبد الله بن عمر حجازی از روسای قبایل بالعطیات موفوره مخصوص کردانیده و طایفه را هیچ نداد
و چون شیث بن ربعی و عثمان بن خیری و جعفر بن نافع که با ایشان خیری نرسیده بود از عبد الله بن عمر که در حیره اقامت داشته رو کردانیده
بکوفه آمدند و اظهار مخالفت کرده خلقی کثیر متابعت ایشان نمودند و عبد الله بن عمر برادر خود عاصم را با تحف مخالفان فرستاده سرکیانی مخالفان
صد هزار درم داد تا تسکین ایشان باشد و شیعه چون ضعف عبد الله بن عمر مشاهده کرده عبد الله بن معاویه را از زندان بیرون آوردند و در مقام
متابعت او آمدند عبد الله بدار الامارت رفته عاصم بن عمر بن عبد العزیز را از آنجا اخراج نموده و او بجانب حیره پیش برادر شتافت و از مشاهیر
مردم کوفه عمر و بن عطان و اسمعیل بن عبد الله القسری و منصور بن عبد الله جمهور و از بد این و قم الیل متوجه کوفه شدند و در سلک شیعه انتظام
یافتند و چون اسباب محاربه آماده کشت عبد الله بن معاویه با لشکری سنکین از کوفه بیرون آمده متوجه او شد و عبد الله بن عمر ازین خبر ملول و متفکر کشته
حاصل بیت المال را بر سپاه متفرق ساخت و بانقدار سپاه که فراهم آورده بود روی بمدافعه کوفیان نهاده و چون هر دو کروه نزدیک رسیدند
عبد الله بن عمر و عبد العزیز فرمود تا ندا کردند که هر کس که سری از مخالفان بیارد پانصد درم بکیرد و حرب پیوسته شده لشکر ابن عمر سر بسیار آوردند
و او بوعده وفا نمود و بعد از ستیز و آویز عبد الله بن معاویه منهزم شده بکوفه رفت و شیعه زیدیه پیش او مجتمع شده از آنجا بطرف مداین توجه نمود
و خلقی کثیر از مردم کوفه با او همراه بودند و از مداین لشکر بحلوان کشید و جبال و اصفهان و همدان و ری را مستخلص کردانید و تتمه قضیه آنجناب در موضع
خود رقم زده کلک بیان کشت **ذکر مخالفت حارث بن شریح کرمانی با نصر سیار** چون حارث بن شریح از ماوراء النهر بسبب استدعای نصر سیار
چنانچه رقم زده کلک بیان کشت بخراسان رسید نصر هر روز پنجاه دینار دیکر جهت اخراجات او مقرر فرموده کفت امارت هر ناحیه از نواحی
خراسان که خواهی بتو ارزانی دارم حارث امتناع نموده جواب داد که مرا از دنیا و لذات آن کذشته ام و بغیر از عمل بمقتضای کتاب خدای و سنت
رسول الله هیچ آرزوئی ندارم اکر تو درین امر با من موافقت نمائی و مساعدت تو کنم والا یار آنکس باشم که بتورات و حدیث عمل نماید و بجدیع کرمانی
نیز که با نصر سیار شیوه معادات می ورزید همین نوع پیغام داد و چون حارث میخواست که مروان را خلع کرده مهم خلافت بشوری حواله نماید

نصر بن سیار

نصر بن سیار ازین معنی سر باز میزد و میان ایشان مجادله و مقاتله انجامید و بعد از انهزام جدیع پیوسته چهار روز با نصر سیار جنک کردند و در روز چهارم
نصر عاجز آمده از مرو بیرون رفت و کرمانی بشهر درآمده فرمود که هیچ کس را مزاحمت نرسانند اما بحرب و غارت منازل نصر و اتباع او اشتغال نمود
و حارث بکرمانی پیغام داد که ما مقاتله با مروانیان جهت آن میکردیم که اعمال ایشان موافق کتاب و سنت نبود اکرچه او واقف است که از مردم
شهر با همان افعال صدور یافت و درین اثنا حارث بمسجد خاص آمده کرمانی را جهت مشورت طلب داشت و کرمانی استغنا نموده و حارث رنجیده
از شهر بیرون رفت و روز دیکر از مردم وارسته کرده با اتباع خویش بشهر درآمد و کرمانی بقدم مقاتله پیش رفته حربی صعب اتفاق افتاد و حارث و برادر
او با طایفه از بنی تمیم کشته شدند باقی لشکر بهزیمت رفتند و درین سال ابراهیم بن محمد الامام با اصحاب خود که در خراسان بدعوت مشغول بودند نوشت
که ابو مسلم را بر خراسان امیر ساخته ام باید که هیچکس از صواب دید او تجاوز جایز ندارد بلکه مقرر آنست که موضعی که در حیطه تصرف و تسخیر در آورد
بران موضع حکم و فرمان روا باشد از دعاة عباسیه با بارده او همداستان کشته و بمکه بخدمت ابراهیم امام رفتند و ابو مسلم نیز با ایشان رفت و مجدد
ابراهیم زمام حل و عقد و رتق و فتق امور خراسان در قبضه اقتدار ابو مسلم داده با او کفت باید که هر که در خراسان زبان عربی داند وی را زنده مکذاری
و از مخالفت سلیمان کثیر احتراز و اجتناب واجب شمری و در ایام تجاهی عباسیه و دعاة ایشان در خراسان بسیار شده بودند اما هنوز مردم را
در مخفی دعوت میکردند **ذکر نسب ابو مسلم و سبب خروج او** مورخان در نسب ابو مسلم اختلاف کرده اند حمزه اصفهانی کوید که از اولاد حمزه
بن عمارست و ولادتش در یرتیه از قرای اصفهان فی سنه مایه هجری اتفاق افتاده در ایام خلافت عمر بن عبد العزیز حمزه کوید نسب او بکودرز منتهی
میشود و از غرایب اتفاقات آنکه کودرز در عزای سیاوش لباس سیاه پوشیده بود و در روز جنک پشن خندید و ابو مسلم نیز در حین ظهور سیاه پوشیده بود
و در عصر کنند میکرد و بعضی کفته اند که او از نسل ابوزرجمهر حکیم بوده و پدرش مسلم نام داشت و [illegible] زمره میدانند که موسوم بعثمان بوده و کفته اند که نام
ابو مسلم ابراهیم و کنیتش ابو اسحاق بوده و در اصفهان متولد شده در کوفه نشو و نما یافت و در نوزده سالکی بخدمت ابراهیم امام رسید و ابراهیم باوی
کفت که تغییر نام و کنیت خویش کن و او خود را عبد الرحمن نام نهاد و جهت کنیت او لفظ ابو مسلم اتفاق افتاد و ابراهیم دختر عمران بن اسمعیل که مشهور به
ابو النجم بود در حباله نکاح ابو مسلم آورده او را امیر شیعه خود ساخته بخراسانش فرستاد و علم دولت وی چون ارتفاع یافت دعوی کرد که من از فرزندان
سلیط بن عبد الله [illegible] عباس ام و حدیث سلیط چنین است که عبد الله عباس جاریه داشت که خدمت او میکرد و عبد الله نوبتی با آن جاریه مباشرت
کرده ترک وی داد و بعد از آن برخصت عبد الله غلامی از غلامان مدینه آن کنیزک را بخواست و از آن حامله شد پسری زاده و عبد الله آن پسر را
به بندکی کرفته سلیط نام کرد و چون عبد الله بن عباس وفات یافت سلیط بزرک شده بخدمت ولید بن عبد الملک تربیت و چون همیشه میان بنی
عباس و بنی امیه پاره نزاع در حرکت بود ولید سلیط را بران داشت که دعوی کرد که من پسر عبد الله عباسم و چند کس اقرار عبد الله بثبوت سلیط در محکمه
قاضی دمشق کواهی دادند چون قاضی خلاف رای ولید نمیتوانست حکم کرد و حکم فرمود که سلیط از اولاد عبد الله عباس است و بعد از آن ولید سلیط را تحریص
نمود که از علی بن عبد الله میراث پدر بطلبید و ازین ممر ایذای بسیار بعلی بن عبد الله رسید و از جمله اعتراضات ابو جعفر منصور در حین قتل ابو مسلم یکی
آن بود که تو خود را در نسب باطنی [illegible] ساختی و در نسب او اقوال دیکر بنظر رسیده که در ایراد آنها زیاده فایده نیست که بالجمله چون ابو مسلم بخدمت
ابراهیم بن محمد بن عبد الله عباس رفت ابراهیم در ناصیه وی آثار نجابت و اقبال مشاهده کرده فرموده که ترا بخراسان باید شد و در آنجا بدعوت
اشتغال باید رفت و ابو مسلم بموجب فرموده عمل نموده روی براه نهاد و او خوابی دیده بود و تعبیر آن کرده که حکومت خراسان بوی اشتغال خواهد یافت
چون بنیشابور رسید در کاروانسرای نزول کرد و به مهمی بیرون رفته بعضی اوباش دم مرکب او را ببریدند و چون بمنزل خود باز کشت بران حال

اطلاع یافت انکاروان سرا و بار پرسید که نام این محله چیست جواب او که یونا باد گفت که من این محله را کنم آباد بنام ما ابومسلم نباشد و در زمان قدرت
و اقتدار و اقتیار ان محله را ویران کرد گویند که ابومسلم روزی بخانه شحنه فاد و سپهسالار نام که یکی از دهاقین و اعیان آن ولایت بود رفت و شحنه
از ملازمان او را گفت که برو و ضمان دان سرای را بگو که پیاده آمده و از تو شیشه و هزار دینار میطلبد و او با ملازمان مشورت نموده با شکوه
گفت این مرد از جای قوی خاطر و مستظهر نیست بر چنین جوانی اقدام می نماید و حال آنکه من در این شب ها چنین بخواب دیدم که چهار ستاره از آسمان
بر زمین آمد و در وازها از آسمان میرفت و تعبیر این خواب انست که اشراف ما تنزل و ارذل را ترقی دست خواهد داد و اکنون **چه** کار در روش پیش بردن
که ترا نیز کار با باشد • و فاد و ست او را به انواع ترتیب داده و اصناف مواهب مخصوص گردانید و چون ابومسلم حاکم خراسان شد و فاد و ست را
با نواع نوازش نواخت گویند که در سنه اربع و عشرین و مایه ابراهیم امام را و ابومسلم را به انقیاد و اعیان بخراسان فرستاد و او مردی بالای گندم گون
خوش منظر شیرین سخن فراخ چشم پهن پیشانی بود و ملیت فارسی و عربی سخن گفتی و کلام او بفصاحت و بلاغت اتصاف داشت و بکس مزاح نکردی
و پیوسته گره بر پیشانی زده ترش روی بودی چنانچه در تاریخ حافظ ابرو مسطور است و از کثرت اموال خرم نشدی و از قضایای صعب که روی دادی
ملول گشتی و مجرمان را بجز به شمشیر تادیب نکردی رحم پیرامون ضمیر او نگشت و همشیان و مقربان خود را باندک جرمی میکشت و ما بین و بعد
زندگانی میکرد تا در جوانی کشته شد و دیگر سایر حالات و قتل او عنقریب درین اوراق مرقوم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی **ذکر قتل ضحاک**
**و مآل حال سلیمان بن هشام** ضحاک و سلیمان چون از کوفه بموصل آمدند قریب صد هزار سوار جمع کرده مستعد جنگ و پیکار شدند و چون در آن
اوان مروان بقتال اهل حمص کرده از طغیان و عصیان منزجر شدند اشتغال داشت پسر خویش که والی ولایت جزیره بود پیغام داد که بتهیه و ترتیب اسباب
مقاتله ضحاک پردازد تا من از حمص فارغ شده بتو پیوندم و مروان بعد از آنکه حمص را مسخر ساخته بود عزیمت بطرف موصل منعطف گردانید و در روایت
مارد بن ملاقی فریقین اتفاق افتاد و دلیران هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست بزوبین و خنجر بردند و از طرفین خلق تا غروب شفق آسیا ورخه
گردان بود و چون عالم ملبس بلباس عباسیان گشت ضحاک کاس منام نوشیده بخواب رفت که تا روز قیامت بیدار نگردد و دیگر خوارج ابن حری بیعت کرد
کار جنگ از سر گرفتند و در روزی از روزها ضحاویه ابن خیری با چهارصد مرد تیغ زن و نیزه گذار بر قلب لشکر که بوجود مروان استظهار داشت
حمله کرد مروان روی بانهزام آورد و ابن حری به سرا پرده مروان رسید و طنابهای آن را ببرید و عبدالله بن مروان و اسحاق بن مسلم بن عقیل
که ضبط میمنه و میسره بطریق لف و نشر مرتب تعلق بایشان میداشت و پای ثبات فشردند چون دیدند که با ابن خیری اندک گروه قلیل اند مر یکبار از موقف خویش
با قومی در جنبش آمده او را با اصحابش از میان برداشتند و بعد از گرفتاری ابن حری مروان معسکر معاودت نمود و خوارج با شیبان بن عبدالعزیز
بیعت کردند و چند روز میان هر دو فریق نیران قتال اشتعال یافت تا اکثر اصحاب شیبان متفرق شدند و زیاده از چهل نفر کسی نماند و در این اثنا سلیمان
صواب چنان دید که با شیبان که خویش بیی او بود بجانب موصل مراجعت نماید و شیبان نیز صلاح خود در معاودت دانسته باتفاق کوچ کردند
و بنواحی موصل رسیده موضع مناسب راحت نزول اقامت اختیار نمودند و مروان نیز از حرکت آمده قطع منازل کرده و در مقابل خوارج
فرود آمده و مدت شش ماه با هم مقاتله نمودند آورده اند که روزی لشکریان مروان در جنگ که هر دو گروه صفها آراسته بودند معاویه بن هشام را گرفته
پیش او در رسانیدند و مروان در برابر سلیمان چنانچه سینه برادرزاده خود را مبدید دستهایش ببریده بضرب وی امر فرمود و عاقبت شیبان سلیمان
منهزم شده بخراسان شتافتند و از آنجا بسیستان رفتند و شیبان در آن دیار هلاک شد و سلیمان به سند رفت و در ایام دولت ابوالعباس
سفاح پیش او آمده سفاح وی را بصنوف عاطفت مخصوص گردانید نوبتی در مجلس خلوت نشسته بود که سدیف مولی گفت

سعد

لا یغرنک ما تری من رجال • ان تحت الضلوع داء دویا • فضع السیف وارفع السوط • حتی لا تری فوق ظهرها امویا • و سلیمان بن هشام با سدیف گفت
ایها الشیخ مرا کشتن دادی و شیخ از مجلس خاسته بحرم در آمد و ملازمان سفاح سلیمان را گرفته بقتل رسانیدند **ذکر دعوت عباسیان**
**در ولایت خراسان** در سنه تسع و عشرین و مایه ابراهیم ابومسلم را از خراسان طلب داشت تا احوال خراسان و تبعیان را معلوم فرماید و ابومسلم
با مناوبت متوجه خدمت گشته چون بقومس فرود آمد مکتوبی از ابراهیم باو رسید که رایت ظل با برای تو فرستادم باید که بر فور از انجا که رسیده
باشد باز گردی و قحطبه بن شبیب را نزد ما فرستاده باظهار دعوت قیام نمای و ابومسلم بموجب فرموده عمل نموده قحطبه را با هدایا و اموال بکبار ارسال
نمود و خود بجانب مرو مراجعت نمود و نام امام را بسلیمان بن کثیر ارسال نموده و رایت ظل نیزه ایست که طولش چهارده گز بود و کری چند که رایت سحاب
بر سر آن بسته بودند و چون داعیان اظهار دعوت کرده بودند نقیبان باطراف باشارت ابومسلم در اطراف بلاد خراسان و خوارزم پراکنده
شدند تا مردم را از فرمان امام آگاه سازند و مقرر چنان کردند که در اواخر رمضان سنه مذکور خروج کنند و در آن اوان نصر بن سیار بجنگ خدیع
کرمانی و شیبان خارجی که یکدیگر اتفاق نموده اند اشتغال داشت گویند که قریب بظهور خویش ابومسلم ملازمان خود را فرمود تا بهیات اجتماعی
منسوب بلباس های که بر که رنگ داشت ملبس شوند و بنظر آیند و چون ایشان جامه های سیاه پوشیده بر سر بسته پیش او آمدند هیبتی در دلش افتاده
آن لباس را اختیار کرده و در شب بیست و پنجم رمضان که شب وعده بود ابومسلم و سلیمان کثیر و مجموع متابعان ایشان بر قریه از قرای مرو نزول
سلیمان پوشیده داشت آتش بسیار افروختند و چون چشم شیعه عباسیه که در آن نواحی و حوالی توطن داشتند بعد از ظهور که از رخ آتش بود درون
شده متوجه خدمت ابومسلم و سلیمان شدند و تا روز عید خلقی کثیر پیش از خطبه نفیر بانگ نماز و قامت کرده بخلاف بنی امیه در روز امامت کرده
از نماز فراغت یافته ابومسلم خان کرم نهاد جمیع خلق را اطعام داد و هم در آن اوان مکتوبی بنصر سیار نوشت و بعضی از آیات قرآنی که در باب ... شن
عباد فرموده در آن مکتوب مندرج گردانیده و در زمان که نصر بحرب کرمانی در مانده بود پیش او فرستاد و آن نامه در چشم نصر عظیم نمود و گفت
این خود حادثه دیگر است و بعد از هژده روز از ظهور ابومسلم و بروایتی بعد از هشت ماه غلام خود را با چند هزار سوار بحرب ابومسلم نامزد کرد و ابومسلم
مالک بن هیثم خزاعی را بمقابله او فرستاد و هر دو گروه نزدیک بهم رسیدند و صفها راست کردند و صفیر تیر سهام اجل بگوش اصغا و اجل ساخته
و تنور حرب گرم گشت عاقبت از یاران ابومسلم عبدالله طائی حمله کرد و او را زخم دار گردانیده اسیر ساخته کردند پیش ابومسلم بردند و ابو
مسلم در باره مولی نصر سیار عاطفت و احسان مبذول داشته جراحات را فرمود تا معالجه او پردازند و چون جراحتهای او اندمال یافت ابومسلم گفت
که اگر پیش نصر سیار میروی رخصت است بشرط آنکه با ما حرب نکنی و آنچه از خیر و شر بنظر تو در آمده پیش یاران خود گویی و یزید مولی نصر سیار این شرطها
قبول کرد و ابومسلم او را عطا داد و دستوری ارزانی داشت و باز گردانیده با اصحاب خود گفت که سبب رخصت یزید آن بود که جمعی از ... و جماعتی
که لشکر نصر اند بدانند که طریق معاش ما چیست که تشنیع آن جماعت رسانیده اند که ما عبده او ماهم اخوان مسلمانان و مال مباحی میدانیم چون یزید پیش نصر
سیار رسید گفت لا مرحبا بک و الله ترا الجبت آن فرستاده اند که ایشان را بر ما حجتی باشد یزید گفت که ابومسلم با من قرار داده است که دروغ نگویم و بخدا
سوگند که گمان شما در باره ابومسلم و متابعان او غلط است که آن جماعت قرآن میخوانند و نماز میگذارند و مردم را بمتابعت آل رسول صلی الله
علیه و سلم دعوت میکنند و ظن من چنانست که هر روز مهم ایشان قوی تر و رفیع تر خواهد شد و اگر من مملوک تو نمی بودم بخدمت تو می شتافتم و بعضی
از رواة درایة الحال ابومسلم چیزی دیگر روایت کرده اند آن اینست که چون ابراهیم دانست که ابومسلم مرد کافی و کاردانست منشوری
بنام وی نوشت که امیر خراسان باشد او را به آنجانب باید فرستاد و ابومسلم بعد از قطع منازل و مراحل بمرو رسیده منشور را به سلیمان کثیر

نمود و سلیمان بواسطه عداوتی که با ابومسلم داشت بان سخن التفات ننمود و ابومسلم منشور را بسلیمان ناگذاشته بجانب ابراهیم امام مراجعت نمود و در ان اثنا
ابوداود خالد بن ابراهیم که از عظمای دعات عباسیان بود از ماوراء النهر مراجعت کرده بخود آمده بر کیفیت قضیه مطلع گشته سایر نقبا را جمع آورده
وایشان را سرزنش کرده بدلایل قاطعه و براهین ساطعه همه را ملزم کردانید که متابعت امام از جمله واجبات است و گفت امامی که از اهل بیت محمد رسول
صلی الله علیه وسلم باشد شما را به امری مامور گردانیده است چرا از ارتکاب آن سر باز میزنید و اگر امام دانستی که ابومسلم از عهده این کار
تقصی نتواند نمود بوی حواله نفرمودی آنگاه باتفاق از عقب ابومسلم مسرعی فرستادند تا هر جا که او را دریابد باز گرداند و قاصد در دامغان به ابومسلم
رسید او را از ان موضع مراجعت نموده بمرو آمد و شیعه عباسیه بامارت وی همداستان گشته ظهور کردند **ذکر کشته شدن جدیع کرمانی و نصر سیار**
قبل ازین سمت گذارش یافت که نصر سیار از سر اضطرار عمرو را بجدیع گذاشته فرار نمود و هرچند نصر را ضعفی چنین روی نمود اما باقی بلاد خراسان
در تصرف او بود و انگشت تحیر بدندان متفکر میبود که به تلافی مافات قیام نماید تا در سنه تسع وعشرین و مایه قبل از ظهور مسلم بن احوز را با جمعی بجانب
مرو فرستاد و محمد بن مثنی که از امرای جدیع بود با مسلم جنگ کرده او را منهزم ساخت و چون کار بکیکان نصر پیوسته عصمت بن عبدالله اسدی نصر را
گفت که شیر ازین کار دفع حادثه کرمانی سعی نماید و نصر او را با لشکری شکسته بسر کرمانی سعی نمایند و نصر او را با لشکری سکین بسر کرمانی فرستاد و چون
بوحصنی رسید که مسلم دران محل جنگ کرده منهزم گشته و اصحاب جدیع را مستعد یافت هر دو گروه یکجا کوشیدند تا از لشکر نصر سیار چهارصد نفر بقتل
رسیدند و مقارن این حال از جانب نصر مالک بن عمرو التمیمی بعصمة بن عبدالله پیوسته در روز جمعه که محمد بن مثنی را بمبارزت خواند و محمد در برابر او
رفته هر یک دیگر حمله کردند و مالک ضربتی بر گردن محمد بن مثنی زد کارگر نیامد و محمد عمودی بر سروی زد و او شکست و حرب صعب گشته هفصد مرد
از سپاه محمد بقتل آمده و عصمه منهزم شده بعد ازان بار دیگر لشکر در حین آمده و محاربه میان هر دو فریق در برابر یکدیگر فرود آمده و بر گرد لشکر
خندقی کندند و مدتها برابر هم نشسته و دران اوان ابومسلم مکاتیب به هر دو گروه میفرستاد و ایشان را به بیعت امام و نصرت آل محمد صلی الله تعالی علیه
وسلم دعوت میکرد و مروانیه و خوارج از تزلزلی که با هم داشتند بصاحب الدعوه ابومسلم نمی پرداختند و ابومسلم فرصت نگاه داشته باطراف ولایات
پسرهان فرستاد که عباد در اظهار دولت تقصیر جایز نفرمایند گویند که اول بعد از ابومسلم ظهور کرده سیاه پوشید اسید بن عبدالله خزاعی بود و اهل
ابیورد و مرو الرود و فی مردم مجموع شعار عباسیان ظاهر ساختند و مقارن این حال ابومسلم با سپاه خویش حرکت کرده در میان خندق کرمانی
و نصر فرود آمد و هر دو سردار از جرات ابومسلم متعجب ماندند ابومسلم بکرمانی پیغام داد که من با تو موافقم و این معنی بر نصر دشوار آمد چه میدانست که
اگر ایشان اتفاق نمایند او متوصل گردد لاجرم خبر بکرمانی فرستاد که بگفتار ابومسلم مغرور مشو که من بر تو و اصحاب تو از ابومسلم میترسم برخیز و بجانب
مرو رو که من به آنجانب متوجه میشوم تا با هم صلح کنیم و هر شرطی که خاطرخواه تو باشد در صلحنامه بنویسیم کرمانی متوجه مرو شده نصر از عقب او برفت
و روزی از برای مصالحه هر یک با یکصد سوار بیرون آمدند و هر یک را اندیشه آن بود که دیگری را بکشد و یکی از اصحاب نصر پیش دستی کرده بر کرمانی
حمله کرده نیزه بر تهیگاه کرمانی زده او را بکشت و در باب حبس کرمانی و مخلص و اختلاط او با ابومسلم روایات متعدده بنظر رسید و ایراد آن روایات
موجب تطویل میشود چنانکه بکرات درین باب عذری نموده شد و بالجمله بعد از قتل کرمانی پسر او علی نام با ابومسلم پیوست گویند که در ان اوان که ابومسلم
میان دو خندق را لشکرگاه ساخت نصر بن سیار مکتوبی بمروان فرستاد مشتمل بر خروج جدیع کرمانی و ظهور ابومسلم و دران ابیات ابن مریم البجلی را
درج کرده بود و یکی از ان جمله ابیات اینست **شعر** فقلت من التعجب لیت شعری * أأیقاظ امیة ام نیام * و مروان چون نامه نصر را مطالعه کرد
در جواب نوشت که ان الشاهد یری ما لا یری الغایب زیرا که بواسطه حوادثی که در ولایت شام واقع شده بود پروای ضبط خراسان نداشت

چون جواب مروان بنصر سیار رسید دانست که از وی حمایتی نیست و یزید بن عمر بن هبیره نیز نامه نوشت از وی مدد خواست بجهت آنکه عبدالله بن معاویه
بر فارس و عراق عجم مستولی شده بود و یزید قدرت آن نداشت که لشکر بخراسان فرستد **ذکر استیلای عبدالله بن معاویه بن جعفر بن ابی طالب**
در سنه تسع وعشرین و مایه مردم فارس و عراق عجم تا حدود قومس با عبدالله بن معاویه بیعت کردند تفصیل این اجمال آنکه محارب بن موسی که در ولایت
فارس مرجع الیه بود دم با الامارة اصطخر استیلا یافت عامل یزید بن عمر را از ان دیار بیرون کرد و از مردم بهر عبدالله بن معاویه بیعت
ستانده و از آنجا بکرمان رفته بغارت و تاراج مشغول شد و در ان نواحی جمعی از لشکریان شام بر او پیوستند و چون ولایت فارس و کرمان
محارب مسخر ساخت پیش عبدالله بن معاویه بکرمان رفت عبدالله از اصفهان بکرمان رفت در آنجا اقامت نموده و جمعی کثیر از بنی هاشم و غیرهم
بخدمت او مبادرت نمودند و عبدالله امارت عمال را به برادر خود حسن بن معاویه تفویض فرمود و هر ولایتی از ولایات که با وی بیعت کرده بودند
حاکمی نصب فرمود و بصحبت پیوسته که ابوجعفر منصور و عبدالله و عیسی از اولاد علی ابن عباس در لشکرگاه او بودند و روز بروز مهم عبدالله بن
معاویه در ترقی بود تا عامر بن ضباره و معن بن زایده بموجب فرموده یزید بن عمر بن هبیره از دو طرف متوجه او شدند و لشکر عبدالله بعد از
محاربه منهزم شدند و هر یک ازیشان برای او بجایی رفتند و خود با برادر حسن و یزید بامید آنکه مردم را به بیعت آل محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم می خواند
روی بخراسان نهاد تا بهرات رسید و مالک هرات مالک بن هیثم خزاعی ایشان را در ان ولایت توقف نموده خبر به ابومسلم فرستاد که ابنای معاویه
بن عبدالله بن جعفر با این دیار در آمده اند در باره این جماعت فرمان چیست و پیش از معاودت رسول مالک از عبدالله پرسید و جعفر از اسامی
آل و اهل بیت رسول است بخلاف اسم معاویه عبدالله گفت جد من در مجلس معاویه بن ابوسفیان بود که باو خبر رسید که خداوند عز و جل
تو پسری ارزانی داشت معاویه از جد من التماس نمود که صد هزار درم بگیر و او را باسم من موسوم کن و جد من ملتمس او قبول کرده پدرم را
نام نهادند مالک گفت زر اندک برشوت گرفتند و نام زشتی برای خود نهادید اگر دید شما معاویه را بکشد دست از برادرش بدار
مالک فرمود تا سر بر دست عبدالله نهادند و نفس منقطع گشت و برادرانش را رها کرده او را در مخرج هرات بخاک سپردند و مقبره
آنجناب بمزار سادات اشتهار دارد **ذکر خروج ابی حمزه و طالب الحق در ولایت یمن** در سنه تسع وعشرین و مایه ابوحمزه و عبدالله
بن یحیی که او را طالب الحق میگفتند و بنا بر آنکه ابومسلم خبر داشتند دستارها سیاه بر سر کرده بودند و اعلام اسود نصب نموده خروج
کردند و طالب الحق در صنعا این توقف ابوحمزه متوجه یمن گشت و اهل حرم عزم حج کردن آمده بودند ازین صورت خبر نداشتند ناگاه
دیدند که از عرفات جمعی سواران نیزه دار سیاه پوش با اعلام اسود پیدا شدند و خلایق ترسیده از ایشان پرسیدند که شما چه کسانید گفتند
ما مردمانیم که بخلاف بنی امیه بیرون آمده ایم و عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک که از قبل مروان حاکم بود در مدینه بحمزه پیغام داد که حالا موسم
گزاردن حج است باید که از جانبین تعرض واقع نگردد و ابوحمزه ملتمس او قبول نموده چون خلق از مناسک حج فراغت یافتند عبدالواحد
بجانب مدینه توجه نمود ابوحمزه بی تکلف جنگ بمکه در آمد و عبدالواحد در مدینه لشکریان را بنواخت و زیاده از رسم مقرری داده
عبدالعزیز بن عمرو عثمان بن عبدالله را دران بلده نصب کرده خود با لشکرهای آراسته بقصد ابوحمزه روان شد و چون بمنزل عقیق بامارت ه
رسید ابوحمزه بر کیفیت اطلاع یافته او نیز از مکه بیرون آمد و رسول بعبدالواحد فرستاد و پیغام داد که ما هوس جنگ نداریم از سر راه
ما دور شوید تا برویم و اهل مدینه بر مقاتله اصرار نموده همچنان متوجه بودند چون بمنزل قدید فرا آمدند ناگاه ابوحمزه با سپاهی گران بر سر ایشان
رسیده از طرفین مبارزان در جولان آمدند و غبار فتنه بالا گرفت و از لشکر عبدالواحد هفصد مرد بقتل رسیدند و متشرع گریخته بمدینه رفت و ابوحمزه

عبدالواحد را تعاقب نموده عبدالواحد از مدینه بشام گریخت و ابوحمزه دو ماه در مدینه اقامت نموده بساط عدل و احسان بگسترد و چون عبدالواحد با مروان
ملاقات کرد حدیث ابوحمزه را بر سبیل تفصیل معروض داشت و مروان چهار هزار کس از لشکر خود گزیده عبدالملک بن عطیه السعدی را بر ایشان امیر ساخت
و با او گفت هرجا که از خوارج نشانی یابی همه را بقتل رسان و بعد از آنکه بر ابوحمزه ظفر یابی بجانب یمن روی و طالب الحق را نیز از میان برگیری و ابن عطیه
بموجب فرموده بجانب مدینه روان شد و ابوحمزه از توجه لشکر شام آگاه شده مردم مدینه را وداع کرده روی بخصمان آورد و چون در موضع
وادی القری هر دو گروه بهم نزدیک رسیدند وصف کشیدند ابوحمزه با یاران خود گفت که شما ابتدا بحرب مکنید تا من از این مردم سخن پرسم بعد از آن
یکی را گفت تا آواز باو آورده از ابن عطیه و شامیان پرسید که چه میگوئید در قرآن و عمل بآن ابن عطیه جواب داد ما قرآن را در میان جوالق نهاده ایم و مال
یتیم میخوریم و با امهات ایشان مباشرت میکنیم و آن شخص از هرچه سوال کرد امثال این جوابها شنید و عاقبت هم از قیل و قال گذشته بقتال و جدال انجامید
و اهل شام بسیاری از خوارج را بقتل آوردند و هنگام شام بقیة السیف آواز برکشیدند که خدای تعالی شب را جهت آسایش و آرامش بندگان آفریده
امشب تکیه باشد تا فردا جنگ کنیم ابن عطیه باین سخن التفات ننمود همچنان حرب میکرد تا ابوحمزه و اصحاب او را بکشت و معدودی چند گریخته بمدینه رفتند
مردم شهر درباره ایشان تقصیر نکردند و مذهب ابوحمزه آن بود که بنده بزنا و دزدی کافر میشود و هرکه زانی و سارق را کافر نمیداند او هم کافر است و ابن
عطیه بعد از آن بمدینه درآمد و یکماه در آنجا توقف کرده سرگرانان قوم در آنجا یافته بکشت و از مدینه متوجه یمن گشت و طالب الحق از صنعا بیرون آمد
و برابر او صف آرای گشت و عاقبت در معرکه بقتل آمد و ابن عطیه سر وی را بشام پیش مروان فرستاد و چون سال باخر رسیده بود مروان مکتوبی با ابن
عطیه فرستاد مضمون آنکه بتعجیل هرچه تمامتر بمکه رود و با حجاج مناسک حج بجای آورد و ابن عطیه با چهار هزار و دوازده کس از صنعا بعزیمت حج گزاردن
بیرون آمد و چون بموضع جرف رسید طایفه از مروانیان ایشان را پیش آمده گفتند که شما دزدانید و هرچند ابن عطیه گفت که من بامر مروان میروم
که با مردم حج گزارم و اینک منشور او در دست دارم مسلم نداشتند و او را با یاران از مانش در معرض تیغ آوردند **ذکر ابومسلم بمرو و فرار نصر سیار**
**از آن ولایت** روایتی در این باب آنست که پسر کرمانی بعد از کشته شدن پدرش ابومسلم پیغام داد که ترا ننگ و حمیت نیست که نصر سیار دی روز
پدرت را بکشت و بیاویخت و امروز تو آمده و مدد کار او شده و گمان بری که با تو دوست خواهد شد و این سخن در مزاج پسر کرمانی تاثیر نموده
با قبیله مضر مفارقت اختیار کرد و چون موافقت ایشان بمخالفت انجامید هر دو فریق رسولان پیش ابومسلم فرستاده از وی یاری خواستند ابومسلم
گفت نقبا را جمع کنم و با ایشان مشورت نمایم که مظاهرت کدام قوم ما را بهتر است و در سر با شیعه عباسیه مواضعه کرده که جانب ربیعه و یمانیه مرعی
کنند که نصر از اصحاب مروان و کشندگان یحیی بن زید است و چون مجلس منعقد گشت سلیمان کثیر که مردی فصیح زبان بود فصلی در بلاغت آغاز کرد
جانب پسر کرمانی گرفت و گفت پدر وی را بعذر کشته اند نصرت وی واجبست نیز شفیق صدیق گفت که قبیله مضر کشندگان آل رسول الله صلی الله
علیه وسلم اند و اعوان بنی مروان چندین خون مادر گردن ایشانست و سایر نقبا امثال این سخنان گفته رسل نصر شرمسار و خجل و فرستادگان پسر کرمانی
مسرور و خوشدل بازگشتند بعد از آن پسر کرمانی بابومسلم پیغام فرستاد که ما میرویم تا نصر را از میان برگیریم تو با ما موافقت کن باید ابومسلم خبر فرستاد
که هنوز مرا بر اتفاق تو اعتماد نیست وظیفه آنکه تو پیشتر بروی و با وی حرب کنی تا ببینی که مهم بکجا منجر میشود و پسر کرمانی عزم مرو کرده بشهر در رفت
و نصف شهر را متصرف کرده نصف دیگر در تحت فرمان نصر سیار بود و با یکدیگر بمحاربه مشغول شدند و شیبان بن سلمان باشارت ابومسلم موافقت
پسر کرمانی اختیار کرد و با وی برو رفت صورت قضیه معروض گردانید و ابومسلم با خلیفه تمام از ماخان کوچ کرده عزیمت مرو نمود و چون بشهر درآمد
فرمان داد تا هر دو گروه دست از جنگ باز داشتند و او بأخذ بیعت مشغول شد و چون از اتفاق ربیعه و یمانیه فتوری تمام بحال نصر راه یافت

کرده بعبارت بکجند



ابومسلم لاهز بن قریط را که یکی از نقبا بود و حمایت شیعه میکرد پیش نصر فرستاد تا او را بکتاب خدای عزوجل و رضای آل محمد صلی الله علیه و سلم دعوت کند
و لاهز بموجب فرموده عمل نموده نصر با او وعده کرد که روز دیگر بخدمت ابومسلم رود و چون لاهز بازگشت نصر با مردم خود گفت که بجای باید رفت
که از این جماعت ایمن شویم و روز دیگر ابومسلم لاهز را پیش او فرستاد تا نصر را بیاورد و نصر از مجلس برخاست بهانه وضو ساختن بخانه درآمد
و از پس حجره خود با بعضی از اولاد و اتباع خویش رفت و مردم ابومسلم منتظر خروج او میبودند و چون انتظار از اعتدال تجاوز نمود و خورشید
غایب گشت در منزل وی رفته تفحص کردند هیچ نیافتند و چون خبر نصر سیار به ابومسلم رسید فی الحال سوار شده تعاقب نموده و اصحاب و معتمدان
و خواص او را گرفته بند کرده بنفس خویش با پسر کرمانی بجست و جوی شتافت و چون نصر را نیافت بازگشت و از آن جمع که با لاهز بن قریط رفته بودند
پرسید که بمجلس از شما با وی سخن گفت لاهز بن قریط از قرآن فلان آیه بخواند ابومسلم گفت معلوم شد که از چه سبب فرار نموده بعد از آن لاهز را
طلبیده گفت که با من فضولی میکنی و همان لحظه فرمود تا گردن او زدند آنگاه یکی از نقبا که گرم و سرد روزگار بر او رسیده بود در باب اصحاب او
مشورت نمود آن نقیب گفت که اصلح شر ملک السیف و ابومسلم باشارت یار ناصح آنگاه همه آن قوم را بقتل رسانید و نصر بعد از فرار بسرخس
رفت و از آنجا عازم طوس گشت و جمعی کثیر بروی مجتمع شده پیش نباته بن حنظله که عامل ابن هبیره بود بجرجان رفت و از آنجا متوجه ری
گشته در ری مریض شد و در محفه او را بساوه بردند و در ساوه بعد از چند روز وفات یافت مدت زندگانی او هشتاد و سال بود و چون
خراسان ابومسلم را صافی شد پسر کرمانی علی که ذکر او بالا گذشت و برادرش عثمان ملازم ابومسلم شدند ابومسلم علی را پیش خود نگاه داشت
عثمان را بحکومت بلخ فرستاد و بعد از اندک روز در شان ایشان بدگمان شده ابو داود خالد بن ابراهیم را که یکی از عظمای نقبای عباسیه بود
بولایت بلخ نامزد کرده گفت باید که در فلان روز عثمان را بکشی و خود نیز علی بن جدیع کرمانی را از میان برداشت **ذکر تفویض فرمودن ابومسلم امارت**
**جیش با قحطبه** در سنه ثلاثین و مایه قحطبه بن شبیب که از مروان حبط حق کشی از نزد امام بخراسان آمده برای ابومسلم لوایی که آنحضرت فرستاده بود
رسانید و ابومسلم او را امیر الجیوش ساخته با لشکری تمام و امرای عظام مثل عبدالملک بن یزید و عثمان بن نهیک و خالد و غیرهم بجانب طوس
فرستاد که با اتباع نصر بن سیار و جدیع کرمانی که در آن دیار جمع شده بودند محاربه نماید چون خاطر از ایشان فارغ گرداند در تسخیر مملکت جرجان و سایر
ولایت مروانیان سعی فرماید و قحطبه بموجب فرموده روی بطوس نهاد و چون نزدیک مخالفان رسید ایشان را بکتاب خدای تعالی و سنت
رسول الله و بیعت امام دعوت کرد و آن جماعت از شهر بیرون آمده با وی جنگ کرده منهزم شده خلقی انبوه در معرض فنا آمدند و بقیة السیف
متحصن شده قحطبه بعد از محاصره قهرا و قسرا شهر را بگرفت و از آنجا عنان عزیمت بجانب جرجان منعطف گردانید و کلمات نصیحت آمیز با اهل
جرجان فرستاد و فایده بران مترتب نشده نباته بن حنظله با جرجانیان که در غایت آراستگی بودند در برابر قحطبه فرود آمده چون اهل خراسان مخالفان
بآن هیات دیدند وهم و هراس بایشان غالب شده و حسن بن قحطبه شبیخون بر سر ایشان برد و امیری را که در میمنه بود با هفتاد تن از اتباع او بکشت
و چون خوف و هراس بر ایشان غالب گشته و قحطبه اثر خوف در ناصیه خراسانیان مشاهده نموده اهالتا ایشان گشت و گفت مردانه
باشید که امام مرا بنصرت وعده فرموده است و در غره ذی حجه مذکور جنگ کردند و از طرفین کوشش بسیار نموده لشکر شام و اهل جرجان
منهزم شدند و نباته کشته شده ده هزار مرد از سپاه او بقتل رسیدند و قحطبه سر نباته را پیش ابومسلم فرستاد و مالی بحساب در آن واقعه بدست
خراسانیان افتاده قحطبه بر ظاهر جرجان نزول کرد و مردم آنولایت خواستند که بجز بیرون آیند و دست بردی نمایند و قحطبه از این کید
آگاه شده فرمود خلق را از شهر بیرون آوردند و تیغ تیز بر ایشان حکم گردانیده سی هزار کس از آن مردم بکشت و بعد از آن پسر خود را

بجانب ری روانه ساخت و جمعی شامیان که در ری بودند توجه او را شنیده شهر را گذاشته گریختند چون خبر فتح جرجان به یزید بن عمر بن هبیره رسید عامر بن ضباره و داود پسر خود که در ان اوان در کرمان بودند نوشت که میل بجانب عراق نموده بدفع قحطبه پردازند و ابن ضباره با صد هزار کس از انجا که آن لشکر را عسکر العساکر میخواندند از کرمان متوجه نهاوند گشت چون بسمع او رسیده بود که حسن بن قحطبه جهة آن رفته است و از انجا عازم نهاوند گشته مقاتل بن ابی نعیم که بز مود قحطبه بر قم زده رفته بود این خبر باو فرستاد قحطبه از ری بقم آمد و از انجا با مقاتل بجانب اصفهان روان شد و در ان نواحی هر دو لشکر بهم رسیدند و چون صفها راست شد قحطبه فرمود تا مصاحف بر سر نیزها کرده گفتند ای اهل شام ما شما را بانچه درین کتاب است میخوانیم بگوئید مخالفان قحطبه و ابو مسلم را دشنامهای زشت داده میان هر دو فریق حربی صعب اتفاق افتاد و شامیان بعد از لحظه روی بگریز آوردند و داود بن یزید نیز فرار نمود و عامر بن ضباره در حربگاه ماند و گفت منم عامر هیچ کس با او متعلق نگشت و عامر قتال مینمود تا بقتل رسید و چندان اسلحه و خیول و نقد و جنس و آلات غنائم و ملاهی و مزامیر و طنابیر و غیر ذلک بدست خراسانیان افتاد که محاسب و هم از عدد آن عاجز و قاصر اعتراف مینمود و قحطبه سر ابن ضباره را با منسوخات بشمار پیش ابو مسلم فرستاد و چون خبر این واقعه بحسن بن قحطبه که بمحاصره نهاوند اشتغال داشت رسید او نیز بلند تکبیر گفته والی نهاوند صورت حادثه را معلوم فرموده بر خیال صلح شد و بعضی برضا و اصرار نمودند و قحطبه بیست روز در اصفهان متوقف شده بعد از ان بحسن پیوست چو اتفاق نمودند شهر را در بندان کرده مجانیق را نصب فرمودند و قحطبه رسولی بخراسانیان که در ان شهر بودند فرستاد و عده امان داد تا بیرون آیند و ایشان این قضیه را استبعاد نموده قحطبه بعد از ان شامیان را با مال نوید داده التماس قبول نموده و به قحطبه پیغام فرستادند که شما اهل شهر را بجنگ مشغول سازید تا ما فلان دروازه بگشائیم که بعهده وفا نموده قحطبه جنگ سلطانی انداخته شامیان را حسب وعده دروازه گشادند و بیرون آمدند در ان حال خراسانیان از ایشان پرسیدند که شما کجا میروید جواب دادند که قحطبه همه را امان داده است و اهل خراسان که در ان قلعه بودند خبر بسیار از ابو مسلم گریخته در نهاوند مجتمع شده بودند با شامیان متوجه لشکرگاه قحطبه شدند بغیر شامیان تمام مردم را بقتل رسانیده ابو عون را با جمعی از مردم بشهرزور فرستاده و عثمان بن سفیان که در ان بهشت بود با ابو عون جنگ کرده منهزم گشت و ابو عون تا موصل از عقب رفت و قحطبه لشکر را تسکین بمعاونت ابو عون فرستاد و خبر از لشکر خراسان چون بسمع مروان رسید کشته در استحضار لشکرهای شام و جزیره و سایر قلمرو فرمان داد

**ذکر جنگ میان قحطبه و ابن هبیره واقع شده و هلاک قحطبه در آب** چون داود بن یزید بن عمر بن هبیره از معرکه قحطبه گریخته پیش پدر رفت یزید لشکر عراق را جمع کرده مروان نیز جمعی بمدد او فرستاد و ابن هبیره با سپاهی لا تعد و لا تحصی بموضع جلولا نزول کرده خندقی را که مردم عجم در وقعه جلولا کنده بودند حفر نمود و قحطبه متوجه عراق عرب شده چون بموضع خانقین رسید ابن هبیره و هم بخود راه داده بازگشته بجانب کوفه روان شد قحطبه کشتیها مرتب گردانیده از آب فرات بگذشت و در غربی رود فرود آمده و از انجا تا کوفه بیست و سه فرسنگ بود و از اصحاب ابن هبیره با او گفتند که قحطبه میل کوفه دارد تو بجانب خراسان عزم کن و روی بمروان گذار که دفع او بمروان اسان است ما اگر لشکر قحطبه بشنوند که تو عزیمت خراسان داری غالب آنست که متفرق گردند و ابن هبیره بسخن اصحاب میل نکرد و گفت صواب آنست که ما پیشتر از قحطبه بکوفه رویم انگاه بتعجیل تمام روان شدند و نزدیک به ابن هبیره رسید و ابن هبیره بجنگ ایستاد و قحطبه با اصحاب گفت که او را بگذارید تا رود که مهم با مروانست و قحطبه ولیلی پیدا کرده ده هزار درم باو وعده کرده که دیر کوفه رساند و قحطبه خواست که از رود بگذرد در حال آنکه بعضی از لشکرش از آب گذشته بودند با سپاه ابن هبیره که در ان نزدیکی بود جمع میکردند که اسبش در آب فرو رفت قحطبه غرق شد هیچ کس از حال آگاه نشد و بعد از انکه دشمن منهزم گشت سپاه قحطبه را چندان طلب کردند نیافتند تا که اسب او را یافتند که زین و لجامش تر شده بود و به یقین دانستند که

غرق شده است

غرق شده است و چون از قحطبه مایوس شدند با پسرش حسن بیعت کردند و حسن با لشکری که همراه داشت بکوفه رفت و ابن هبیره ازین حال آگاه شده بجانب واسط توجه نمود و چون عبدالرحمن عجلی که از قبل ابن هبیره والی کوفه بود از آمدن حسن خبر یافت و شهر را گذاشته بعزم دست بوس امیر خود بطرف واسط رفت و چون حسن بن قحطبه با سی هزار سوار از اسپه بکوفه درآمد ابو سلمه سلیمان که او را وزیر آل محمد میخواندند بدیدن حسن رفت و حسن اقدام تعظیم و تبجیل پیش آمده دست او را بوسید و برجای خویش بنشاند گفت ایها العزیز ابو مسلم بطاعت تو ما را مامور کرده است و مکتوبی نیز نوشته است اکنون هر چه اشارت فرمائی کمر خدمت بسته ایم و گوش بر فرمان تو نهاده ایم انگاه ابو سلمه و حسن سوار شده فرمودند تا مردم بمسجد جامع حاضر گردند و چون طبقات خلایق بمسجد جامع جمع آمدند ابو سلمه مکتوبی را که ابو مسلم باو نوشته بود و او را در انجا وزیر آل محمد صلی الله علیه و سلم خوانده بر مردم نمود و عمال خود را به اطراف ممالک فرستاد و چون مروان ابراهیم امام را گرفت محبوس داشت ابو سلمه خواست که یکی از اولاد امیر المومنین علی رضی الله عنه را بر سریر خلافت نشاند و بنا برین سه مکتوب در استدعای حکومت بسه کس نوشت یکی بجعفر بن محمد باقر و دیگری بعبدالله بن حسن بن علی و سوم بعمر بن علی بن الحسین رضی الله تعالی عنهم و این بزرگواران درین وقت در مدینه اقامت داشتند و با قاصد گفت که نخست مکتوب را بجعفر صادق رسان اگر قبول فرماید این دو مکتوب را پاره پاره کن و اگر ابا نماید مکتوب عبدالله بن حسن را تسلیم کن اگر قبول فرماید مکتوب عمر را پاره سازد و اگر مکتوب عمر را بدو ده و چون قاصد بمدینه رسید شب بود و هم در شب بخدمت جعفر صادق رضی الله عنه رفته نامه را به او داد و صادق دانست که مضمون مکتوب چیست نگشاد و او را به آتش چراغی که بود بسوخت و با قاصد گفت جواب اینست که دیدی و چون قاصد از جعفر مایوس شد مکتوب عبدالله بن حسن را برده به او داد و عبدالله در ان باب با جعفر مشورت نمود صادق گفت که اهل خراسان شیعه هستند و ما کسی از ایشان را نمی شناسیم و بر قول ابو مسلم اعتماد نتوان کرد و روایتی دیگر آنست که چون مکتوب ابو مسلم بعبدالله بن حسن رسید او افتخار کرد و اگر جعفر صادق نیز مثل این نامه نوشته است و بر سبیل مفاخرت گفت که ابو مسلم بمن مکتوبی نوشته است و مرا استدعای بخلافت کرده امام جعفر گفت بمن نیز مکتوبی فرستاده بود من آن را ناگشوده به آتش سوختم زنهار زنهار که به قبول این مهم اقدام نکردی که خلافت بما نمیرسد و چون مکتوب ابو مسلم بعمر رسید گفت با صاحب کتاب زیاده معرفتی نداریم جواب او چه گوئیم و در ان زمان که ابو مسلم قاصد بمدینه فرستاده بود ابو العباس سفاح و ابو جعفر منصور با جمعی دیگر از اولاد عباس از خوف کریخته بکوفه آمده بودند و ابو سلمه ایشان را در کوفه پنهان کرده بود و در بیعت ابو العباس سفاح توقفی مینمود انکه بنا بر غرضی که ثبات داشت و مترقب آمدن قاصد از مدینه بود آخر امرا ابو مسلم و گروهی عباسیه بمشورت ابو مسلم خلال با سفاح بیعت کردند چنانچه تفصیل آن عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

**ذکر شهادت ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله عباس** در کتب معتبره کیفیت اخذ و قتل ابراهیم امام را چنین آورده اند که نصر سیار در حین انهزام از مرو چون قریب بولایت ری رسید کاهی حالات خراسان را نوشته در ضمن آن نامه مندرج گردانید که این فتنه ناگاه بشام سرایت کند و هنوز مروان از خواندن مکتوب فارغ نشده بود که مکتوب ابو مسلم را با قاصدی که با ابراهیم امام فرستاده بود در پیش وی آوردند مضمون مکتوب آنکه نصر سیار بعد از محاربات فرار نموده ایالت خراسان بر بنده ده لنجاه قرار گرفت و مروان بعد از مطالعه کتاب ابو مسلم با رسول گفت که مرسول بتو چه داده که این مکتوب را به ابراهیم رسانی چه رسول نام مبلغ برده مروان گفت من بتو دو چندان میدهم بشرط آنکه نامه ابو مسلم را پیش ابراهیم امام بری و جواب بستانی اما بدانکه من برین وقوف یافته ام و جواب مکتوب نزد من آوری رسول قبول کرده مروان پروانه باو داد و رسول بمدینه شده نامه را پیش ابراهیم برد و جواب مکتوب را گرفته پیش مروان رسانید و مضمون رقعه ابراهیم این بود که ابو مسلم را

باید کرد در اعلاء اعلام دولت ما جد و اجتهاد نماید و از شرایط حزم و احتیاط غافل نباشد و مرحله که تواند در رفع مروان و طغیان بجای آورد و مروان
رسول ابراهیم را توقیف نموده کتابتی بولید بن عبد الملک که از قبل او در دمشق حاکم بود فرستاد که عامل بلقا نویسد که ابراهیم را که در قریه حمیمه است
گرفته و بند کرده با مردم هشیار همراه سپارد تا بحران نزد من آرند و ولید بموجب فرموده عمل نموده چون ابراهیم را بحران بردند مروان با او خطاب
درشت کرده او نیز جوابهای عنف گفت و انکار نمود که از قضیه ابو مسلم خبر ندارم و میان من و او هیچ مکاتبه و مراسله نیست مروان گفت ای
منافق اینک نامه تو که در جواب نوشته و اینک رسول تو ونامه ابو مسلم را به ابراهیم داد و خود متحیر و ساکت شده ملزم گشت مروان فرمود تا او را
بزندان بردند و در زندان گویند که شبی چند کس از موالی مروان در خانه که ابراهیم بسر میبرد در آمدند [illegible] بیرون آمدند و چون صباح شد من آن خانه
در رفته هر سه کس را مرده یافتم و از دو غلام صغیر که بخدمت ایشان اشتغال مینمودند کیفیت قتل آن جماعت را پرسیدم گفتند که جماعتی بخانه در آمدند
و دو بالش برده بر روی عبد الله عباس نهاده و بر بالای آن نشستند و آن دو کس ساعتی اضطراب کرده ساکن شدند و سر ابراهیم را در انبانی نگاه داشتند
تا نفسش منقطع گشت و در کیفیت قتل ابراهیم و قتل او روایتی دیگرست چنانچه در تاریخ مشهور مسطورست و بالجمله چون ابراهیم کشته شد ابناء العباس
از حمیمه گریخته بکوفه رفتند و دو برادر او ابو العباس سفاح و ابو جعفر منصور و عبد الله و اسمعیل و عیسی و داود و صالح و عبد الصمد و غیر هم از ابناء
عباس از حمیمه گریخته بکوفه رفتند و ابو سلمه وزیر آل محمد صلی الله علیه وسلم که داعی محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بود ایشان را در سرای پنهان ساخت
و در مروج الذهب که چون اولاد عباس از حمیمه بطرف کوفه روان شدند سفاح و ابو جعفر و عم ایشان عبد الله بن علی پیش خویشان وی رفتند تا بسرای
رسیدند ناگاه یکی از زنان عرب ایشان را پیش آمده گفت بخدا سوگند که مثل این سر و تن هیچ ندیده ام دو کس از این خلیفه اند و یکی خارجیست ابو جعفر
منصور را از سر این سخن پرسیده صورت اشارت به ابو العباس سفاح کرد که بتخت خلافت با و خواهد رسید و بعد از آن ترا خلیفه خواهند کرد
و اشارت بعبد الله بن علی کرد که این شخص بر تو خروج خواهد کرد و آنچه بزبان او گذشته بود عاقبت بظهور انجامید و بعد از چهل روز از انتقال
عباسیه در کوفه گذشت ابو الجهم در آن باب الحاح نموده ابو سلمه گفت که وقت ظهور امام نیست چه خایف و اسط فتح و اسط نشده است و در آن
اوان خراسانیان در طلب امام بر آمدند ابو حمید طوسی که یکی از عظماء سپاه ابو مسلم بود از لشکرگاه بکوفه در آمده سابق خوارزمی که با ابراهیم اختصاص
داشت ابو حمید او را می شناخت دیده پرسید که ابراهیم امام را حال چیست گفت کشته شد او پرسید که ابو العباس کجاست سابق جواب داد که او
با برادر خود و اعمام و اهل بیت خویش در شهر اند ابو حمید از وی التماس نمود که مرا بشهر نزد او بر تا با امام بیعت کنم و سابق چون نخواست که بی اذن ابو العباس
او را به آنجا برد ابو حمید گفت که فردا موعد ما همین منزلست تا یک دیگر ملاقات کنیم و ابو حمید خرم و خندان بازگشته بعسکر خویش رفته ابو الجهم و موسی بن
کعب و سایر امراء خراسان را از حال اعلام داده سابق بخدمت ابو العباس شتافت و صورت واقعه را تقریر کرده و امام سابق را ملامت کرد که
گفت چرا ابو الجهم را همراه خود نیاوردی و چون روز دیگر ابو حمید بوعده گاه آمد و سابق نیز در آن موضع حاضر گشته او را بمجلس عباسیان برد ابو حمید
چون پیش ایشان رسید پرسید که امام کجاست و که هست داود بن علی اشارت کرده به ابو العباس و ابو حمید پیشتر آمده بخلافت بروی سلام کرد
و دست او را بوسیده تعزیت ابراهیم تقدیم رسانید بعد از آن ابو حمید از آن خانه بیرون آمده امرا و اعیان سپاه خراسان را از موضع و مکان
امام نشان داد و مجموع ایشان بخدمت شتافته به ابو العباس بیعت کردند ابو الجهم و موسی بن کعب بیرون آمده سایر امرا را گفتند که ملازم امام باشید
و چون ابو سلمه بر صورت قضیه اطلاع یافت با غلبه تمام سوار شده متوجه منزل ابو العباس گشت و ابو الجهم از مقصد ابو سلمه آگاه شده از خوف
آنکه مبادا قصدی کند ابو حمید طوسی را پیغام داد که ابو سلمه بدیدن امام می آید می باید که او را تنها پیش امام گذارد و چون ابو سلمه رسید حاجبان



مردم وی را از دخول مانع آمدند و ابو سلمه فرود آمده شرف دست بوس حاصل کرده بخلافت بر ابو العباس سلام کرد ابو حمید گفت علی رغم انفک ابو العباس
فرمود این سخن مگوی که ابو سلمه حقوق بسیار در ذمه ما دارد آنگاه با ابو سلمه گفت که بمنزل خود رود و فردا مردم خود را به مسجد جامع حاضر گرداند و بقول مسعودی
بیعت ابو العباس با ابو العباس با اتباع خود سوار شده بدار الاماره فرود آمد و از آنجا بمسجد جامع رفت و بر منبر برآمده بر پای خطبه خواند بخلاف
بنی امیه که ایشان نشسته میخواندند و چون از امامت فارغ گشت بار دیگر بر منبر رفته فصیح و بلیغ خواند بنا بر آنکه ضعیفی در آن روز داشت زیاده نشد خطبه
بر بالای منبر نشست و عمش داود بن علی از وی یک درجه پایینتر ایستاده خطبه را تمام کرد و آخر سخن داود با اهل کوفه این بود که میان شما
و پیغمبر صلی الله علیه وسلم هیچ خلیفه پای بر منبر ننهاد مگر علی بن ابی طالب رضی الله عنه و این امام که برین منبر است یعنی امیر المؤمنین ابو العباس عبد الله
بن محمد و بدانید که این امر با ما متعلق شد از میان ما بیرون نرود تا آن زمان که عیسی فرود آید بعد از آن سفاح و داود از منبر فرود آمده بدار الاماره رفتند
و ابو جعفر منصور تا نماز دیگر باخذ بیعت مشغول بود روز دیگر سفاح حمام اعین که ابو سلمه با سپاه کوفه آنجا نزول کرده بود لشکرگاه ساخت و حکومت
کوفه را بعم خود داود داد و عم دیگر خویش عبد الله بن علی را بسپهسالاری بسوی ابو عون فرستاد تا با مروان حرب کند و برادر زاده خود عیسی بن موسی را با حسن بن قحطبه
بمداین روان ساخت و ابو الیقظان عثمان بن عروه بن محمد عمار یاسر را با اسلم بن ابراهیم نامزد اهواز و خوزستان کرد ذکر محاربه عبد الله بن علی
با مروان در موضع زاب سابقا سمت گذارش یافت که ابو عون با سفیان بن عثمان که از سپاه مروان بود جنگ کرده او را منهزم ساخت
و از عقب او تا موصل رفت و مروان در آن ایام در حران بود و چون خبر هزیمت سفیان باو رسید لشکری جمع کرده بموضع زاب آمد و در بین اثنا سفاح ظهور
کرد جمعی از اعیان را بنصرت ابو عون و معاونت او فرستاد چون مسموع او گشت که مروان در زاب با صد هزار مرد برابر ابو عون نشسته است
با اهل بیت خویش گفت کیست که از شما لشکر بجانب مروان کشیده او را دفع کند بعد از آن ولی عهد من باشد عبد الله بن علی قدم پیش نهاد و سفاح
او را با لشکر خراسان و شهر زور فرستاد که ابو عون را با خود منضم ساخته مروان را از میان برگیرند و چون عبد الله بموصل رسید ابو عون خیمه
و خرگاه و اسباب و تجمل و زینت خود را پیش او کشید و عبد الله فرمود تا عتبه بن موسی با پنجهزار مرد از آب گذشته با مروان جنگ کند و عتبه بموجب
فرموده از رود عبور نموده با مروان بامر حرب قیام نمود و چون شب شده بلشکر عبد الله بن علی بازگشت و روز دیگر مروان خواست که جسری
ببندد و مردم خود را با اثقال و احمال بگذارند و هرچند او را اصحاب مدبر منع کردند مفید نیفتاد و عاقبت استبداد نموده جسر بسته از آب بگذشت
و پسر خود را عبد الله با طایفه از اهل نجدت و بسالت بحرب نامزد فرمود و عبد الله بن علی محارق را با چهار هزار سوار به استقبال او فرستاد
و هر دو صف روی نموده و یاران محارق هزیمت رفتند و محارق با مردمان پای ثبات فشرده تا آن زمان که اسیر گشت و محارق مردی نحیف بود و از
لشکریان هیچکس او را نمی شناخت اما شنیده بودند که سردار آن سپاه محارق است و محارق پیش مروان آمده گفت که محارق تویی گفت نه
مملوکی از این لشکرم گفت محارق را می شناسی جواب داد که آری میشناسم مروان گفت در میان کشتگان احتیاط کن شاید که سر محارق پیدا شود
و محارق سری گرفته پیش مروان برد و مروان محارق را که اسیر شده بود از سپاه مروان بچشم حقارت در محارق دیگر بسته گفت لعنت به ابو مسلم باد
که امثال این مردم را بحرب ما فرستاده است و چون خبر هزیمت لشکر بعبد الله رسید کسان به سر راه فرستاد که نگذارند که گریختگان به لشکرگاه
در آیند تا اهل سپاه دل شکسته نشوند و ابو عون گفت پیش از آنکه خبر گرفتاری در لشکرگاه افشا یابد روی توجه بمروان باید نهاد و عبد الله
به استصواب مشار الیه فرمود تا مجموع مکمل شده روی برزمگاه نهادند نقلست که در آن روز مروان عبد العزیز بن عبد العزیز را گفت که اگر امروز
ظفر جنگ واقع شود ظفر و نصرت ما را باشد و مدتی مدید دولت در خاندان ما بماند و اگر پیش از آن اتفاق افتد انا لله و انا الیه راجعون و بحسب تقدیر

و پیش از رسیدن آفتاب بسمت الراس تیغ یمانی بگردن کمر بسته بسرافشانی آمد و در یکساعت بکوی همان لشکر کشته شده متفرق شدند و غریق
آن سپاه اضعاف قتیل شده بود و از جمله مخلوعان ابراهیم بن ولید بن عبد الملک مخلوع بود و دران حال که مردم خود را در آب انداخته غرق میشدند عبد الله
بن علی آیت برخواند **واذ فرقنا بکم البحر فانجیناکم واغرقنا آل فرعون وانتم تنظرون** دران معرکه سعید بن هشام بن عبد الملک کشته شد
در سبب لشکر هزیمت مروان اختلاف کرده اند و روایتی درین باب اینست که مروان خواست که لشکریان را مشغول سازد تا جنگ پیش از پیشین
واقع شود بنابران صندوقهای پر زر بار کرده دست عطا بگشاد و هرکرا چیزی داد روی براه گریز نهاد و قولی آنکه چون صفها راست شد مروان
جهت بول اراقه بگوشه فرود آمد و اسپ او رمیده در معرکه پیدا شد و سپاه بتصور آنکه او را حادثه دست داده هزیمت رفتند و بعضی آن طرف
گفته اند که ذهب الدولة طایفه از مورخان گفته اند که پیش روان اهل شام در جنگ تاخیر میکردند زیرا که مروان با ایشان گفته بود که در حرب تعجیل
نکنند تا وقت پیشین در رسد چون مروان دید که سواران سپاه بر خصمان که پیاده شدند نمیتوانستند رفت با قوم بنی عامر گفت که شما نیز پیاده شوید
و روی بدشمنان آرید ایشان گفتند با قبیله غطفان بگوی تا پیاده شوند مروان به آن جماعت گفت غطفانیان نیز حواله بدیگران کردند هم چنین
با هر قبیله که میگفت جواب میدادند که با فلان قوم بگوی و درین گفت وگوی بود که لشکر بهزیمت رفته و زمره از ارباب اخبار آورده اند که چون مروان
دید که سپاه در حرب تساهل مینمایند فرمود تا نقد بسیار آورده پیش ریختند و گفت هر که جنگ کند نصیبی وافر ازین مال محفوظ کرده هیچ به آن قوم نداد
و آن گروه گفتند که چون احسان بجا نمیکنی ما چرا جنگ و جانبازی کنیم و از معرکه روی برتافته منهزم شدند و بالجمله اموال و اسلحه فراوان بدست اهل خراسان
افتاد و چون خبر فتح بسمع سفاح رسید فرمود فهزموهم باذن الله وقتل داود جالوت وآتیه الله الملک والحکمة وعلمه مما یشاء اهل مجلس پرسیدند که مروان
کشته شد گفت انشاء الله تعالی بعد ازان دو رکعت نماز گزارده فرمود تا بهر کس که دران معرکه بود پانصد درم دادند و بر علوفه هر یک هشتاد درم
زیاده کردند **ذکر کشته شدن مروان بن محمد بن مروان** حکم مروان چون از موضع زاب منهزم شده بجانب موصل رفت صاحب اختیار آن
دیار هشام بن عمرو او را بشهر نگذاشت جماعتی که با مروان بودند ندا کردند که دروازها بگشایید که امیر المؤمنین مروان است موصلیان جواب دادند
که اگر امیر المؤمنین بودی از جنگ نگریختی و اهل موصل مروان را دشنام دادند و گفتند شکر خدای تعالی که از حکومت و ظلم تو ما را رهایی داد و خلافت
از آل پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر ما حاکم شدند و مروان چون از مردم این بشنید دل از سلطنت و حکومت برگرفت و متوجه حرجان شد اسمعیل بن عبد الله
قسری گوید که مروان چون بحرجان رسید در مهم خویش با من مشورت کرد من گفتم رای تو چه قرار گرفته است بگوی گفت که مرا صواب چنان مینماید که با اهل
و ولد و اصحاب خود بروم روم و از قیصر امان طلبیده در ظل حمایت او بیاسایم تا آن زمان که هواخواهان و اتباع که در اطراف اند بمن ملحق شوند و بعد ازان
اندر اسباب ظهار تمام روی بمخالفان نهم و انتقام خویش از دشمنان بکشم اسمعیل گفت که نزد من نیز رای صواب آن بود اما چون مروان با قوم و عشیرت
من نیز رای صواب آن بود اما چون مروان با قوم و عشیرت من سعادت ورزیده و با ایشان ضرر بار رسانیده بود خیانت کرده گفتم ای مروان پناه بخدا
و اهل شرک بردن و حرم خود را حاکم گردانیدن بیقین شناس که رومیان وفادار نیند گفت اسمعیل رای تو درین باب چیست گفتم صلاح کلی در آنست که بشهری از
شهرهای روم روی و هواخواهان خود را جمع آوری و از انجا عنان عزیمت بجانب مصر معطوف گردانی بعد ازان اگر مصلحت دانی بشام مراجعت نمایی
و اگر عیاذا بالله مهم بنوعی دیگر شود و دشمنان روی بتو آرند و ترا طاقت مقاومت با ایشان نباشد بجانب افریقیه روی که آن دیار وسیع عریض است
و مروان این صواب دیده من عمل نموده روی به بلاد و امصار شام کرد و از مردم آن مملکت قلیلی با او موافقت کردند و با متابعان روی بمصر نهاد و ابو حنیفه
دینوری گوید که چون مروان منهزم گشته بشام رفت عبد الله بن علی ابو عون را برابر مروان کرد و ابو عون بعد از قطع منازل و طی مراحل بدمشق

رسید جمعی را از اهالی آن شهر بکشت و هشتاد کس از اولاد مروان که حاکم دران میان بود هلاک کرده از دمشق بیرون آمده از عقب مروان بجانب مصر
شتافت و چون خبر توجه ابو عون بسمع مروان رسید با هیبت هزار کس که همراه داشت آماده حرب گشت و ملاقی فریقین دست داده اصحاب مروان اکثر
در معرکه بقتل رسیدند و بقیة السیف گریختند و مروان بطرف افریقیه متوجه شد جمعی او را تعاقب نمودند و شب درمیان مرد و گروه حایل شده در هیچ
موضعی قرار نگرفتند بعد ازان زره از تن بیرون کرده بر زمین بگسترد و بران بخواب رفت و از اصحاب ابو عون شخصی عامر بن اسمعیل نام در طلب مروان
شتافته در کنار رود نیل باو رسیده مهم او را بانجام رسانید و طایفه از مورخان گفته اند که چون از موضع زاب منهزم گشته بحران رفت و یکماه آنجا مقام
کرد بعد ازان حران را بداماد خود ابان بن یزید سپرده کوچ کرده متعلقان خود را مصحوب خویش گردانیده از انجا بحمص رفت و اهل حمص اول بتقدیم اطاعت پیش
آمدند و چون از حمص بیرون آمد خلق آن ولایت قلت مردم او را مشاهده نموده طمع در اموال او کردند و بعزم جنگ از پی او روان شدند و مروان پای ثبات
فشرده ایشان را منهزم گردانید و بطرف دمشق رفت و ولید بن معاویه که از قبل مروان حاکم دمشق بود او را از دخول مانع آمد ناچار روی بمصر نهاد
و چون خبر هزیمت مروان به سفاح رسید بعم خود عبد الله بن علی نوشت که دست از طلب مروان باز ندارد تا او را بچنگ آورد و عبد الله اکثر ولایات شام
در تحت حکم آورده بجانب دمشق توجه نمود و ولید بن معاویه دران واقعه کشته شد و عبد الله از دمشق توجه نمود و ولید بن معاویه دران واقعه
بقنسرین آمد و از انجا بفلسطین آمده دران جا یحیی بن جعفر هاشمی از پیش سفاح خبر آورد که در میان برادران صالح لشکرها بطلب مروان برد و صالح بموجب
فرموده عمل نموده روان شد و بعد از طی مسافت بموضعی که آن را ذات السلاسل میگفتند فرود آمد و ابو عون و عامر بن اسمعیل پیشتر رفته تحقیق
کردند که مروان در فلان کنیسه فرود آمده است و در اثنای جنگ شخصی نیزه بر تهیگاه مروان زده از اسپ بینداخت و نمیدانست که افتاده کیست
و یکی از اصحاب مروان فریاد برآورد که مروان بیفتاد و جمعی از مردم ابو عون بر سر مروان دویده شمشیر در وی نهاده و سرش را از تن جدا کردند
و پیش صالح بردند و صالح بفرمود که آن را بجنبانیده زبان از دهن مروان بیرون افتاد و گربه آن را در ربود صالح گفت یاران از عجایب روزگار
عبرت گیرید و بر دولت چند روزه اعتماد مکنید آنگاه صالح سر مروان را پیش سفاح فرستاد و سفاح سر بسجده نهاده مراسم شکر الهی بتقدیم رسانید
و به تمهید بساط داد و عدل قیام نمود و چون مروان کشته شد پسرانش عبد الله و عبید الله بحبشه گریختند عبد الله در انجا بقتل رسید و عبید الله خلاصی یافت و در
ایام خلافت مهدی عامل فلسطین عبید الله را گرفته پیش او فرستادند و چون اهل بیت مروان به آن ولایت رسیدند حبشیان ایشان را بر آن منازل افتاد و
بلند نگریستند قتل مروان در ذی الحجه سنه اثنین و ثلثین و مایه واقع شد عمر او بقولی شصت و نه سال بود مدت سلطنتش ابن خوارزمی گوید پنج سال و یکماه
استدراک یافت بعضی پنج سال و سه ماه و برخی پنج سال و دو ماه گفته اند و او را حماری و جعدی میگفتند و ملقب بحمار ازان شد که عرب هر صد سال را
حمار گویند و از زمان سلطنت معاویه بن ابو سفیان تا سلطنت او صد سال گذشته بوده اند که او را جعدی ازان جهت میگفتند که او شاگرد جعد
ابن درهم بود و مذهب او داشت و جعد میگفت که قرآن مخلوق است و بعضی اقوال ناشایست دیگر برادر درین از جعد نقل میکنند و هر که خواستی که وی را
مذمت کند او را جعدی گفتی و مروان مردی حازم شجاع بود و چون اقبال مساعدت نکرد نه حزم مفید افتاد و نه شجاعت از سخنان اوست که اذا انتهی المدة
لم ینفع العدة **ذکر قتل بنی امیه و شرح آن** روزی شبل بن عبد الله از موالی بنی هاشم بمجلس عبد الله بن علی بن عبد الله عباس درآمد در وقتی
که هشتاد کس از بنی امیه بر مایده نشسته بودند شعری انشا کرد مشتمل بر انتقال ملک از مروانیان به بنی عباس و محتوی بر ظلم بنی امیه بر امام حسین رضی الله
عنه و زید بن علی و محتوی بر آنکه از اولاد عبد الشمس انتقام باید کشید و از استماع ابیات او عبد الله بن علی خشمناک شده فرمان داد تا بچوب و چماق
دران هشتاد کس بسته اعضاء ایشان را در هم شکستند و پلاسهای بر بالای آن جماعت گسترده و او و هم نشینان بران گلیمها بنشستند و سفره کشیده و عبد الله

و یاران طعام بخوردند و آواز نالهٔ ایشان بگوش همگنان میرسید و بعد از لحظهٔ هیچکس از آن قوم زنده نماند بعد از آن عبدالله بن علی فرمود تا گور معاویه و سایر
ملوک بنی امیه بشکافتند مگر قبر عمر ابن عبدالعزیز که تعرض بدو نرسانیدند و در قبر معاویه بغیر از خاک چیزی نیافتند و در قبر یزید قدری خاکستر دیدند و کاسه
سر عبدالله مروان بن یزید به بندگاه درآمد و مقصود همه را بر هشام بن عبدالملک راست کردند که بر جسد و اعضا او که هنوز نریخته بود تازیانه بسیار
زدند بعد از آن جثهٔ او را آویختند و بسوختند و خاکسترش را بباد دادند سلیمان بن عمرو بن عبدالله بن عباس فرمان داد که در بصره عظمای بنی امیه را
گردن زدند و در میان آن دیار انداختند تا کلاب آن دیار از گوشت و پوست این مهجور شدند و درین واقعه محمد بن عبدالملک که اسباب موفور
داشت کشته شد و اموال ایشان علی بن عبدالله در حیطهٔ تصرف آورد و از آن قوم کسی که اجل را منکر او شده بود در زوایای اختفا و ناکامی بسر میبرد
از آن جمله یکی عمرو بن ابوسفیان بود عمر گوید که در ولایت شام و عراق عرب محلی نیافتم که دمی بآسایش برآورم عاقبت دست از جان شسته
بخدمت سلیمان بصره رفتم و معروض گردانیدم که درین جهان مکانی نیافتم که لحظه بفراغت توانم زیست و لطف تو دلیل من شده بحضرت تو شتافتم
اکنون اگر کشتی ازین تنگ و پوی خلاص شوم اگر زنده گذاری ایمن گردم سلیمان فرمود تو کیستی من نام و نسب خود تقریر کردم سلیمان گفت مرحبا خوش آمدی
چه حاجت داری گفتم نسوان من از غایت خوف هر روز بجایی میروند که مردم ایشان را نشناسند و من برابر زنان و فرزندان سرگردانم سلیمان را
برحال من رقت آمده تلطف بسیار بتقدیم رسانیده و نامه بسفاح نوشت که ما بجهت ایذای بنی امیه خلقی کثیر را کشتیم از آن طایفه اما صله رحم باقی است
که نسب ما و این طایفه منتهی بعبد مناف میشود اگر امیرالمؤمنین ترحم نموده بر بقیه ببخشاید و همه را امان دهد حاکم است و چون عرض داشت سلیمان
بپایه سریر خلافت مصیر رسید سفاح بازماندگان آن قوم را از بأس و غضب خویش ایمن گردانید و در آن اوان جعفر بن منصور و حسن بن قحطبه
واسط را محاصره کردند و چون یازده ماه از دربندان بگذشت خبر قتل مروان به ایشان رسید امان بیرون آمدند و ابوجعفر منصور بنا بر وجهی از امرا
امرا و سرهنگان را ملازم خود گردانید بعد از آن نامه به ابوجعفر رسید که ابن هبیره و سایر سرهنگان مروان را بقتل رسان و ابوجعفر طوعا و کرها همه را بقتل
مگر معن بن زایده و عبدالرحمن بن بشیر که از آن میان جان بیک پای بیرون بردند و درین ارباب موصل والی خود را که نصب کرده علی بن عبدالله بود از
شهر بیرون کردند بهانه آنکه او از موالی بنی خثعم است و سفاح برادر خود یحیی بن عبدالله محمد را بجای او نصب فرمود و یحیی با دوازده هزار مرد چون بموصل
رسید در سرای امارت فرود آمده و دوازده نفر از روسای آن ممالک را گرفته دیگران سلاح پوشیدند و یحیی ندای امان در داده فرمود که هر که بمسجد جامع رود
از غضب مصون و مامون ماند و مردم پناه بخانهٔ خدای تعالی بردند یحیی حکم کرد تا لشکریان درهای مسجد گرفته تیغ در ایشان نهادند و کشتن یحیی موصلیان را
بنا بر آن بود که آنگروه اخلاص به بنی امیه میورزیدند

## ذکر رفتن ابوجعفر بجانب اصفهان و قتل وزیر آل محمد

درین اوراق سمت گزارش یافت که ابوسلمه
میخواست که بیعت اولاد عباس را در تعویق افکند و یکی از احفاد امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه را بحکومت بنشاند ازین جهت سفاح کینه او را در دل نگاه داشته
چون بر سریر خلافت متمکن گشت خواست که او را از میان بر گیرد اما بی مشورت ابومسلم مشکل مینمود و بر هیچکس اعتماد نداشت که از وی استمزاج نماید و دیگر
میخواست که معلوم کند که مردم خراسان با او در چه مقام اند و نیز داعیه آن داشت که بتجدید ابومسلم و اعیان آن دیار با او بیعت کنند بنا برین فرمان داد
که ابوجعفر منصور بجانب دیار شرق توجه نمود و ابوجعفر از عراق عرب متوجه شده قطع منازل مینمود و چون بحوالی مرو رسید ابومسلم به استقبال او مبادرت نمود
و چون چشمش بر ابوجعفر منصور افتاد پیاده شده رکاب وی را ببوسید و در سر اسب وی روان شد و ابوجعفر ابومسلم را سوار کرده با خود همعنان گردانید
بشهر درآمدند ابومسلم او را به سرای خویش فرود آورد و ابوجعفر مردم خراسان را مطیع و منقاد خود یافت و بواسطه آن پیروز شده ابومسلم و اعیان آن
ممالک تجدید بیعت ابوالعباس بسته و چون عزیمت مراجعت نمود ابومسلم اموال بسیار پیشکش کرد و جهت خلیفه نیز تحفه پیشکش فرستاد و در حین وداع

مطلع م

ابوجعفر با ابو

ابوجعفر با ابومسلم گفت تو مانی میان ما و این دولتی و مرتبه تو پیش ما زیاده از آنست که در حیز تقریر و توصیف آید اکنون باز مینمایم که ابوسلمه حال خود را در امور ممالک
صاحب اختیار میداند و بر احکام خلیفه اعتراض مینماید و تکبر او از حد اعتدال تجاوز نموده است و خلیفه جهت رعایت خاطر تو از روی تحمل مینماید و سمت
عفو و اغماض سلوک میدارد زیراکه تو منصب وزارت امیرالمؤمنین را بوی تفویض فرموده ابومسلم این سخن شنیده رنگش متغیر شد و گفت من و ابوسلمه
دو بنده ایم از بندگان امیرالمؤمنین و چون او پای از حد خویش بیرون می نهد هر تادیبی که ممکن است نسبت بوی بجای باید آورد و ابومسلم ابوجعفر را
بوجه نیکو گسیل کرد و چون خدمتش به پیش برادر رسید از اطاعت و انقیاد اهالی خراسان وی را آگاه ساخت و گفت که ابومسلم رخصت داد که با ابوسلمه هر چه
خواه تو باشد چنان کن گویند که همدران شب که ابوجعفر پیش برادر رسید ابوسلمه خلال کشته شد و بعضی گویند که پیش از رسیدن ابوجعفر او را کشته بودند و چون
ابوجعفر بخدمت برادر آمد اظهار آن کردند علی ای التقدیر آوازه در انداختند که خوارج نسبت به او این جرأت کرده اند و روایت که ابوجعفر با سفاح گفت
که تا ابومسلم خواهد بود رواجی در امر خلافت پیدا نخواهد شد و سفاح او را ازین سخن منع فرمود و در بعضی تواریخ مسطور است که ابوجعفر منصور نوبت
دیگر بخراسان آمد تا ابومسلم با او بولایت عهد بیعت کند و ابومسلم ازین معنی رنجیده که سفاح بی مشورت او ابوجعفر را ولی عهد گردانیده بود و درین نوبت
ابومسلم با ابوجعفر استخفاف ورزیده او را تعظیمی که بایست بجا نیاورد و همین قدر را خوروی ننهاد بنابر آنکه ابومسلم کثیر رنجیده بود در حضور ابوجعفر او را بقتل
رسانید و ابوجعفر از خراسان بدو سفاح رسید و بعنایت خدمتش مشغول شده اما سفاح مصلحت ندید که او را تعرض سازد

## ذکر رفتن ابومسلم بمکه و مردن ابوالعباس سفاح

در سنه ثمان و ثلثین و مایه ابومسلم از سفاح رخصت حج حاصل کرده با هشت هزار سوار روی بدیار عرب نهاد و چون بری رسید
چند روز در آنجا توقف نمود و اموال آن ولایت و مازندران و جبال پیش آمد خبری بسمع وی گشت که ابومسلم میگوید که بولایت خود میروم چه احتیاج است
که این مقدار مردم همراه وی باشند دیگر آنکه در راه مکه ارزانی لایق حتی با بستان خواهد رسید و ابومسلم لشکر و خزینه در ری گذاشته با هزار سوار متوجه دار الخلافه
گشت تا خلیفه را دیده از آنجا بطواف رود و چون بعد از قطع منازل بپایتخت دولت ایشان رسیده دست بوس حاصل کرده ابوالعباس او را با اصناف
عواطف پادشاهانه بطریق خاص مخصوص گردانید روزی ابومسلم در مجلس خلیفه نشسته بود که ابوجعفر درآمده و ابومسلم از برای وی برپای نخاست سفاح گفت
برادرم ابوجعفر است ابومسلم گفت این مجلس امیرالمؤمنین است ما یقضی الاحترام در آن ایام که ابومسلم ملازم دار الخلافه بود هرچند ابوجعفر با برادر گفت اگر نیکخواهی
که حکومت تو رونقی پیدا کند و دولت تو پایدار باشد ابومسلم را بدار القرار باید فرستاد و سفاح قبول نکرد و گفت عالمیان ما را سرزنش کنند و دیگران را
بر ما اعتماد نماند و چون موسم حج نزدیک رسید سفاح با ابومسلم گفت که برادرم ابوجعفر التماس نموده که امیر حاج باشد و من ملتمس او را قبول کردم اگر این
صورت واقع نبود این منصب بتو ارزانی میداشتم و این بر ابومسلم گران آمده با یاران شکایت کرد که ایشان خود همیشه ملازم خانه کعبه اند سزاوار
آن بود که امسال امارت قافله بمن ارزانی داشتندی الحاصل منصور و ابومسلم متوجه شدند و دویست قطار شتر بار خانه مطبخ ابومسلم میکشید و ابومسلم
فرموده که تا در قافله ندا کردند که هیچکس طعام نپزد و لشکریان و عربیان هر روز دو نوبت بر مائده او حاضر میشدند و دعوت میتوقی میخوردند یک روز
شخصی را دید که طعام می پخت فرمود تا او را سیاست کنند آن شخص گفت صاحب این وفاق بیمار است و از برای او فروره می پزم ابومسلم فرمان داد تا بعد ازین
فروره برای مریض نیز بپزند و چون حج گزارده عزیمت مراجعت نمودند خبر موت سفاح با ابوجعفر و ابومسلم رسید گویند که ابوالعباس در سیزدهم ذی الحجه
بموضع انبار درگذشت مدت خلافتش چهار سال و هشت ماه بود و بعضی چهار سال و دو ماه گفته اند سی و سه سال عمر داشت و از خوب ترین اهل روزگار
خود بود آورده اند که روزی در آینه دید گفت اللهم لا اقول کما قال سلیمان بن عبدالملک انا الملک ولکنی اقول اللهم عمرنی طویلا فی طاعتک متعافا بالعافیه و چون
ازین سخن فارغ گشت آواز غلامی شنید که با غلام دیگر میگفت که میان ما و تو مدت دو روز مانده و ازین سخن فال بد گرفته گفت حسبی الله ولا حول ولا قوة الا بالله

توکلت علی الله و بر نیت حج بعد از چند روز تب کرده آمد برآورد و چون از حدیث علام شصت و پنج روز گذشت وفات یافت و در مروج الذهب مذکورست
که چون طعام پیش وی می‌آوردند غایط منبسط میشد و بعضی از خواص در آن محل حاجات خلایق را بر وی عرض میکردند و مطربان را کسوت و صله
رخصت نمیداد و در آن زمان میگفت که سرور ما بواسطه این جماعت منفعل شده و نمی‌خواستم که مکافات آن موجل باشد از کلمات اوست که چگونه راست بود
که ملک و دنیا ما را باشد و دوستان ما از حسن کرم ما بی‌بهره باشند و هم وی گوید که چون قدرت کمال گیرد شهوت نقصان پذیرد و از کلمات اوست که
نزول مردمان اکمل است که تحمل الکفایت شمرد و بردباری بذلت و خواری بندارد آورده اند شخصی منفعل تعزیری یکی از خواص او داده و سفاح بعد از
مطالعه بر ظهر آن نوشت که نزدیکی بجویی با بواسطه امری که از خدای عز و علا دور شوی و یاد اشن نیکی نباید اگه فرمان الله سبحانه و تعالی را خلاف کنند الحال
گزیده و اقوال پسندیده او بسیار است و در این مقام همین قدر اختصار میرود تا سبب ملال نگردد **ذکر رسیدن خبر وفات سفاح با بو جعفر منصور** ابو حنیفه
دینوری گوید که چون منصور از مکه بیرون آمده و بذات عرق رسید شنید که برادرش سفاح بجوار رحمت ایزدی انتقال کرده در همان موضع توقف نمود
تا ابو مسلم باو پیوست و صورت حادثه را با وی در میان نهاده گفت مصلحت چنانست که احمال و اثقال خود را گذاشته و باده نفر ایلغار کرده بشهر انبار روی
تا بضبط ولایت پرداخته مردم را تسکین دهی ابو مسلم به تعجیل تمام روان شده چون بانبار رسید دید که عیسی بن علی بن عبدالله منصور را از ولایت عهد و خلافت
خلع کرده بخویشتن دعوت میکند و مردم ابو مسلم را دیده بجانب او میل کردند چون منصور بانبار در آمد عیسی گفت هوای که از من ظاهر شده بنابر ضبط لشکر
و حفظ بیت المال بود و منصور عذر عیسی پذیرفته از سر جریمه او در گذشت و طایفه از مورخان گفته اند که در وقت بازگشتن از حج ابو مسلم مرحله از منصور پیشتر میرفت
و نخست خبر موت سفاح باو رسید ابو مسلم رسولی با بو جعفر منصور فرستاده و او را تعزیت به ادر را رسانید اما تهنیت خلافت نگفت و توقف نیز نکرد
که منصور باو رسد و منصور به تعجیل رانده در نواحی کوفه باو رسید و بشهر در آمدند تا رسیدن ایشان بکوفه عیسی بن موسی از اخذ بیعت جهت منصور
فارغ شده بود **ذکر خروج عبدالله بن علی بن عبدالله عباس و شرح حال آن** چون خبر موت ابو العباس سفاح در شام بگوش عبدالله رسید در شام با ستحضار
طبقات خلایق فرمان داده با ایشان گفت که در آن اوان که سفاح از عقب مروان لشکر میفرستاد با اولاد عباس گفت هر کس که امارت لشکر اختیار
کرده مروان را میان برگیرد والی عهد من باشد و من قدم پیش نهاده متقبل آن امر خطرناک شدم و بتوفیق الهی از پای نشستم تا او را کشتم اکنون
بنابر فرموده سفاح خلافت بمن میرسد و بر همین جای عبدالله دو کس از اعیان گواهی دادند و اهل شام و اکثر مردم خراسان که ملازم بودند با وی
بیعت کردند و عبدالله بخراسان رفته مقاتل بن علی که لقب کرده منصور بود متحصن شده و ابو جعفر مخالفت عم خود شنیده صاحب الدوله ابو مسلم را
بحرب او نامزد فرمود و چون آوازه توجه ابو مسلم رسیده با والی خراسان صلح کرده روی توجه باو نهاد بجهت توهمی که ناگاه خراسانیان با ابو مسلم
ملحق شوند و هفده کس از آن جماعت را که در لشکر او بودند بقتل رسانید و هر دو فریق بیکدیگر رسیده فرود آمدند و مدت پنج ماه در برابر نشسته
آتش پیکار برافروخته عاقبت ابو مسلم لشکر شام را فریب داده غالب گشت و کیفیت این قضیه چنان بود که روزی با چپ محاربه که میمنه سپاه بود
و آرایش داشت گفت که چون فردا مخالفان بر تو حمله کنند باید که روی از معرکه برتابی و حسن بموجب فرموده عمل نموده در آن روز فرار اختیار کرد و اکثر
مبارزان شام از عقب او تاختند و ابو مسلم از ان قلب فرصت نموده بر بقیه لشکر حمله آورد و ایشان طاقت مقاومت نیاورده منهزم شدند و در آن
حین عبدالله بن علی از ابن سراقه پرسید که مصلحت چیست ابن سراقه گفت مصلحت آنست که جنگ کنی تا کشته شوی زیرا که فرار چون تویی موجب ننگ
و عار است و حال آنکه تو مروان را پیوسته از این جهت سرزنش میکردی عبدالله گفت بی لشکر چه امید توان داشت پس از معرکه بیرون آمده بطرفی رفت
و غنیمت فراوان بدست خراسانیان افتاد و ابو جعفر ابو الخصیب را جهت ضبط اموال احصای غنایم معسکر ابو مسلم فرستاد ابو مسلم در غضب رفت گفت

برخون

برخون چندین کس امین بوده چه واقع شده که در اموال ایشان خاین گشتم و در تاریخ گزیده مسطورست که چون منصور بولی خود را بفلسطین بجهت ضبط
اموال حساب آن فرستاد ابو مسلم گفت پسر سلامت را چه باشد که از من حساب طلبد بعضی گفته اند که در جنگ شمشیر عباس بن عبد الملک بدست ابو مسلم
افتاد و ابو جعفر کس بطلب آن فرستاد جوابی گفت که قاطع محبت و مودت گشت و یکی از اسباب او شده عنقریب کشته شدن او مرقوم کلک
بیان خواهد گشت و یکی از اسباب او شده عنقریب ان شاء الله تعالی ارباب اخبار گفته اند که عبدالله بن علی از معرکه روی گردان شده بجانب بصره
رفت و پناه به برادر خود سلیمان برده چندگاه در آن ولایت مختفی ماند و چون منصور بر آن حال اطلاع یافت حکم کرد تا او را به پایه سریر خلافت مصیر
آوردند و آن شوربخت را در خانه که اساس آن از نمک بود باز داشتند و بعد از چند روز یکشب آب بر گرد خانه بستند تا بر سرش فرود آمد
و بعضی گویند که او را در زندان کوفه حبس کرد تا وفات یافت **ذکر تفصیل احوال ابو مسلم و شرح آن** هر چند ولادت ابو مسلم که او را امیر آل محمد میخواندند
در قریه مرو اتفاق افتاده اما چون ظهور او در آن دیار بوده او را مروزی گویند و اوراق مجملی از رفتن ابو مسلم ثبت افتاده اما تفصیلش آنست که چون او را
داعیه زیارت بیت الله شد از خراسان روان گشت و بعد از قطع مراحل به انبار رسید و با سفاح ملاقات کرده مافی الضمیر خود را معروض داشت چون
بنابر مصلحت ملکی سفاح نمیخواست که او امیر قافله حاج باشد برادر خود ابو جعفر منصور که در آن اوان بحکومت ولایت جزیره اشتغال داشت
پیغام داد که امسال عزیمت حج نمای و در آن نوشته بفرست که امارت قافله اختیار کن و منصور بموجب فرموده عمل نمود و مکتوب به انبار رسید
و این معنی بر ابو مسلم گران آمده کینه او در دل گرفت و هر دو متوجه حرم شدند در منازل ایشان یک منزل بعد بود چنانچه سابق ذکر یافت و اگرچه امارت
قافله حاج تعلق بمنصور میداشت لیکن ابو مسلم اعراب بادیه را بخلعتها پوشیده آثار و اطراف را معمور گردانید و چندان مکرمت و احسان از وی صدور
یافت که اعراب او را امیر حقیقی و آن امیر مجازی میخواندند و چون بمکه رسید ابو مسلم خوان کرم گسترده و پرتو التفات بر ضیافت مقیم و مسافر افکند و اهالی
طعامی و افزوده و اکثر معارف و مشاهیر را خلعتهای فاخر پوشانید و محبت وی در دل ها قرار یافته در سینه ها جای گرفت و طبقات خلایق بموجب الانسان
عبید الاحسان عبید و مرید و معتقد او شدند و چون از مناسک حج فارغ شده عزیمت مراجعت کردند ابو مسلم پیشتر از ابو جعفر منصور روان شده و در تولی
خبر موت سفاح تخت به ابو مسلم رسید تعزیت نامه بمنصور نوشت و تهنیت خلافت نگفت و چندان توقف ننمود که ابو جعفر باو رسد چنانچه مذکور
شد و منصور از این بی التفاتی بار آزرده خاطر شده بروایتی ابو مسلم پیش از منصور بکوفه رسیده خبر مخالفت عبدالله بن علی بسمع او رسید و ابو مسلم را
بدفع او نامزد کرد ابو مسلم او را منهزم ساخته از منصور بواسطه فرستادن ابو الخصیب رنجید چنانچه مذکور گشت و در این اثنا حسن بن قحطبه مکتوبی
به ابو تراب وزیر خلیفه فرستاد که مراطاعت و انقیاد ابو مسلم تردد پیدا شده و چون نامه امیر المؤمنین میرسد آن را مطالعه کرده پیش
مالک بن هیثم انداخت و مالک چون از خواندن فارغ شد سر و از روی استهزاء بر آن نامه خندید و وزیر از این رسالت در خنده شده گفت اگر
حسن درین باب کافی دارد مرا یقین است که حال چیست و بعضی گفته اند که حمید بن قحطبه پیغام داد با ابو جعفر منصور که آنچه در دماغ تو آشیانه ساخته
بود اکنون در دماغ ابو مسلم است و بالجمله میان منصور و ابو مسلم مواد وحشت استحکام یافته ابو مسلم عزیمت خراسان نمود و منصور از این خبر
مضطرب شده مکتوبی به ابو مسلم ارسال کرد مضمون آنکه امارت دیار مصر و شام تو ارزانی داشتم و این ممالک از خراسان بسیار بهتر است باید که
خود در شام ساکن شوی و شخصی را از قبل خود بحکومت مصر فرستی ابو مسلم گفت که از امارت مصر و شام چه منت است که من این ولایات را بقوت
بازو و شمشیر گرفته ام آنگاه از جزیره روان شده و بذاب رسید و منصور از انبار نامه در این کسی فرستاده ابو مسلم را طلب داشت و ابو مسلم پیغام داد
که الحمد لله والمنة که بدولت امیر المؤمنین در هیچ جا دشمنی نمانده حالا امیر المؤمنین با احتیاج ندارد اکنون بنده کینه در طاعت امیر المؤمنین

داوجز

راست قدم و یک دلم لیکن از مزاج آن حضرت اندیشناکم و بر جان خود میترسم از آن جهت دلیری نمی نمایم بعد از این نکته همت منصور بر این است که در
نخست بطریق وفاداری و جان سپاری قیام نمایم و چون کلمات ابو مسلم مسموع منصور گشت مکتوبی باز فرستاد مشتمل بر مواعید خوب و کلمات مرغوب
و عم خود عیسی بن موسی را فرمود تا امثال نامه به او نوشت و هیچ فایده بران مرتب نمیشد و ابو مسلم عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف گردانید
و براه حلوان روان شد و منصور به ابو حمید روزی گفت که ترا پیش ابو مسلم باید رفت و هر حیله که ممکن باشد او را نزد او آر و اگر از آمدن نومید
کردی و معلوم تو شود که بهیچ نوع مراجعت نخواهد کرد با او بگوی که امیر المومنین گفت از فرزندان عباس نباشم و از محمد رسول الله صلی الله
علیه و سلم بیزار باشم اگر ابو مسلم پوست و گوشت او را بعد رضای گرانبار گردانیده ابو مسلم مرتخی را جواب گفت سهل باشد آورد و چون مبالغه ابو حمید از حد
الاعتدال تجاوز نموده ابو مسلم با مالک بن هیثم مشورت نموده مالک گفت گوش بگفته او مکن و مصلحت خود مرعی داشته بجانب خراسان برو که اگر پیش خلیفه
روی از دست وی جان نبری و ابو مسلم از رای میرک در آن باب استطلاع نموده میرک گفت که مصلحت تو در آنست که بری رفته در آنجا مقیم شوی که ری
بخراسان نزدیکست اگر بلشکر و مال احتیاج افتد از آن ولایت بزودی بتو رسد و ابو مسلم بعد از استشارت با ابو حمید گفت که تو باز گرد که من بجانب ری
میروم و ابو حمید چون از مشاورت و مراجعت مایوس گشت التجا از منصور شنیده بود با او در میان نهاد و درین اثنا نامه ابو داود که از قبل ابو مسلم والی
خراسان بود باو رسید مضمون آنکه ما بدو ان و مروانیان خروج نکردیم الا بجهت اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم اکنون باید که بهیچ وجه
مخالفت امام جایز نشمری و بی رخصت او عزیمت خراسان نکنی و از فحوای نامه چنان معلوم است که بی دستوری منصور ابو داود ابو مسلم را بخراسان
نخواهد گذاشت و ابو داود این مکتوب بتحریک ابو جعفر و التجا نوشته بود و از وصول این مکتوب ابو مسلم عزم رفتن خراسان را منسوخ کرده داعیه
ملاقات خلیفه از باطنش سر بر زد و با ابو حمید گفت من عزم خراسان داشتم اکنون آن اندیشه را باطل کرده میخواهم که ابو اسحق را در خدمت امیر المومنین
فرستاده از روی در استطلاع نمایم و بعد از مراجعت او لوازم آستان گردون اشتباه بندم و ابو حمید این التماس شنیده ابو مسلم ابو اسحق را برو
مداین فرستاده و منصور با رسول ملاطفات نموده فرمود هر جا که باشد او را از رفتن خراسان مانع شود چون ابو اسحق مراجعت نموده نزد ابو مسلم
رسیده گفت که من هیچ جز دلیل بی عنایتی امیر المومنین نسبت بتو ازو هیچ نگردم و چندان تعظیم جانب تو میکند که زیاده بران متصور نیست و رسول
بعد از افسون بر مرسل خواند که آن بیچاره فریفته گشت و ابو مسلم صاحب عزیمت تصمیم داده بمیرک با او گفت که توجه بطرف رومیه رسوخ یافت گفت بلی
میرک گفت وصیت من ترا آنست که چون بمجلس منصور در آیی فی الحال گردنش بزن و با دیگری بیعت کن که هیچ کس با تو مخالفت نخواهد کرد و در مروج الذهب
مسطور است که چون ابو مسلم از شام متوجه عراق شد ابو جعفر منصور جریر بن یزید بن جریر که در کیاست و کاردانی وحید زمان خود بود و با ابو مسلم
معرفتی قدیم داشت پیش او فرستاد تا بمکر و تزویر و برابر ابستانه سریر خلافت مصیر رساند و چون جریر بعد از قطع مسافت باردوی ابو مسلم
رسیده بمجلس او در آمد و گفت یا ایها الامیر چو باین وجه که از دار الخلافت روی گردان شوی همه کس ترا عیب کنند و گویند که صاحب الدعوت
بعد از چندین خون ریختن و مقامات صعب باولی نعمت خود خلاف کرده بر نقض عهد او اقدام نموده و من ضامن میشوم که هیچ مکروهی بتو نرسد
و چون ابو مسلم اوصاف خویش را در کتب سابق چنین یافته بود که شخصی موصوف بصفات کذا و کذا در فلان وقت خروج و ظهور نماید و احیاء
خاندانی و امانت دودمانی کند و عاقبت کشته شود بخاطرش آمد که در رومیه بقتل خواهد رسید و در بعضی از تواریخ که زیاده وثوقی بنسبت مسطور
که چون ابو مسلم از شام معاودت نموده در ری رحل اقامت انداخت منصور عیسی بن موسی عباسی را که میان او و ابو مسلم محبت بود و اتحاد جانبین
بود برسالت نزد وی فرستاد تا عیسی بعد از عهد و پیمان و تاکید قواعد ایمان ابو مسلم را بدار الخلافت رساند و فیر ابو مسلم در غلط افتاد

بمایه

و بنا برین پای دهشت روی بدار الخلافه نهاد

و در روز چهارم منصور ابو مسلم را در خلوتی طلب داشته خدمتش در هم معقود متردد گشت و با او زیرکت ترکت الرای بالرای و این سخن مشتمل شد
و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون ابو مسلم عزم ملاقات ابو جعفر کرد مخافات خود را بمالک بن هیثم سپرد و گفت باید که بجانب ری رفته در انجا اقامت
اگر مکتوب بتو آید که نقش یک نصف خاتم من بران باشد بدانکه آن نامه را من نوشته ام و نقش خاتم تمام بران بود بدانکه آن مکتوب را دیگری مهر کرده
فرستاده و در روایتی آمده چون ابو مسلم برومیه رسید منصور مجموع بنی هاشم را با امرا و ارکان دولت باستقبال او فرستاد و ابو مسلم با شکوه
تمام روی به آستان خلافت آشیان نهاد و چون منصور او را دید بر پای خواسته رسم معانقه بجای آورده اظهار مسرت نمود و گفت نزدیک بود
که مرا نادیده و آنچه اراده من بود بتو رسیده اکنون برخیز و جامهای سفر از تن بیرون کن و از رنج راه و کلال بیاسای ابو مسلم از پیش ابو جعفر
بیرون آمده در قصری که جهت او مهیا ساخته بودند نزول کرد و سرهنگان که همراه داشت در حوالی قصر نزول کردند و ابو مسلم تا سه روز بر بالین ابو جعفر
حاضر گشتی و با یکدیگر در امور ملک مشورت نمودندی گویند که ابو مسلم در آن سه روز تا در محلی که ابو جعفر که انجا بودی سواره آمدی بعد از آن
پیاده شده در مجلس فراغ بال نشستی و در روز چهارم ابو جعفر منصور فرمود تا عثمان بن نهیک با سه سرهنگ دیگر در خانه که پهلوی مجلس واقع بود
مکمل و مسلح بنشستند و با ایشان گفت چون ابو مسلم پیش من آید و من سه نوبت دست بر دست زنم شما از کمینگاه بیرون آیید و پای پیش نهاده
بالای دست بردی نمایند که تا قیام قیامت از آن باز گویند و با حاجب گفت که چون ابو مسلم خواهد که بمجلس من در آید شمشیری که دارد از وی بستان حاجب
بموجب فرموده عمل نمود و ابو مسلم غضبناک پیش منصور آمده و گفت که امروز این حاجب این کاری کرده است که مدت العمر هیچکس نکرده بود و منصور
استفسار نمود و ابو مسلم معروض داشت که شمشیر حمایل داشتم از دوشم ربود منصور گفت لعنت بر آنکس باد که شمشیر از تو گرفت که ترا هیچ باک نیست و از رو
ابو مسلم نشسته در آن خانه وی و منصور کسی دیگر نبود آنگاه منصور از وی پرسید که چرا پیش از ملاقات من میل خراسان کردی ابو مسلم فرمود که تو بر من اعتماد
نمودی امینی فرستادی که ضبط غنایم کند و منصور در برابر بخشان لعدرست آغاز کرد و ابو مسلم گفت ای امیر المومنین کمال جد و اجتهاد و کثرت مساعی
جمیله مرا که مستلزم ظهور خاندان شماست فراموش مکن منصور گفت یا ابن الخبیثة که اگر کنیزکی سیاه بجای تو بودی آنچه از تو صادر شده از وی صادر میگشت
و این همه دولت و اقبال ترا بجهت آن روی داد که خدای تعالی عز و علا خواسته بود که علم خلافت ما ارتفاع یابد و حق در مرکز خویش قرار گیرد و اگر این معنی منوط
و مربوط بجد و جهد و قوت تو بودی بر کشتن یک کس قادر نگشتی با این اغلاط تو آنکس که آمنه بنت علی را خواستگاری نمودی و گفتی که من از فرزندان سلیط
عبدالله بن عباسم پای پیش از اندازه خود دراز کرده بموضعی رفیع بر آمدی و ابو مسلم گفت یا امیر المومنین قدر من بازتر از آنست که این همه تهمتها بر او دهی
و چون سخن بدین مقام رسید ابو جعفر منصور سه نوبت دست بر دست زد و چند کس با شمشیرها بیرون آمدند و چون ابو مسلم دانست که حال چیست سر بر پای
ابو جعفر نهاده خواست که بوسه دهد ابو جعفر لگدی بر روی انداخته ابو مسلم بپهلوی افتاد و سرهنگان رسیده شمشیرها کار فرمودند تا مهم او باتمام رسانیدند
و بعد از آن منصور فرمان داد تا ابو مسلم را در بساطی که در آن کشته بودند پیچیده در همان گوشه خانه انداختند و پیش از دخول در قصر ابو مسلم با عیسی بن
موسی گفته بود که با من در ملاقات خلیفه موافقت نمای که در حضور تو میخواهم که بعد ملاقات بعضی کلمات عتاب آمیز با وی بگویم و عیسی با وی وعده داده بود
که تو برو که من از عقب تو میآیم و مقارن این حال بتقصیر خلافت در آمده از منصور پرسید که ابو مسلم کجاست منصور گفت ما هو ذاک ملفوف فی ذلک
البساط عیسی از آن حکم پیچیده شد و عیسی گفت ابو مسلم را کشتی با هزار سرهنگ او که بر در قصر ایستاده و بر دوستی او اعتقاد دارند چه خواهی کرد منصور
گفت هزار بدره که در هر یک از آنها هزار درم باشد مرتب ساختند و چون زمانی گذشت متابعان ابو مسلم را ملاحظه آن شد که آفتی باو رسیده است
شمشیرها از نیام کشیده در جوش و خروش آمدند ابو جعفر گفت تا سرها بر سرهنگان ابو مسلم از بالا بزیر انداختند و هر یک از آن سرهنگان بدره برگرفت

عیسی مجی بی از بام قصر فریاد کرد که ای اهل خراسان ابو مسلم بنده بود از بندگان امیر المومنین که در انا غلط او میکوشید اکنون جزای خود یافت
شما فتنگی مکنید که اضعاف و الاف این مجز انعام امیر المومنین بروزگار شما خواهد رسید و امرا و سرهنگان زر با بر داشته سر ابو مسلم را بکنار انداختند
و بعد از ان منصور دست عطا بر کشاده مجموع تبعه ابو مسلم را اموال وافر بخشید تا حلقه مطاوعت او در گوش افگندند و ابو مسلم را فراموش
کردند آری خاصیت زخارف و سامین اینست و موید این مقال آنکه راقم این حروف که از غایت ساده دلی غالبا دروغ بر زبان او کم گذرد
جمعی را دید که از غایت عداوت بکون قدیم و بندگان بر جاده اخلاص مستقیم رطاق نسیان نهادند و با آنکه از یاران پیشین اضعاف و الاف
آن وجه منظور بود تقدیر انبسته دادند گویند که روزی ابو مسلم خطبه میخواند شخصی در ان اثنا بر پرسید که لباس سیاه چرا اختیار کرده گفت از فلان
روایت دارم و از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرد که حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه وسلم در روز فتح مکه عمامه سیاه بر سر مبارک
بسته بود و این جامه جامه دولت عباد از اشارت نفاذ امیر کرد که سایل را بیرون برده گردن زدند در مختصر ابن جوزی و تاریخ حافظ ابرو مسطور
که ابو مسلم شصت هزار کس را بقتل کشته بود روزی شناخت از ابو مسلم بر پرسید که تو این مرتبه بزرگ بچه یافتی گفت صبر شعار خویش کردم و دار جوش
باکس بحکم قضاء یزدانی و توفیق سبحانی قرین روزگار شد شخصی از نو عامل او شکایت نموده عرض داشتی در ان باب بوی داد ابو مسلم بر ظهر آن
بعامل نوشت که کار او بساز و الا من کار تو بسازم **ذکر سنباد مجوسی و انطفاء آتش فتنه او** سنباد از جمله آتش پرستان نیشابور بود و فی الجمله
در ان روزی که ابو مسلم از پیش امام بمرو میرفت او را دید و آثار دولت در ناصیه اش مشاهده کرد و او را بخانه برده چندگاه شرایط ضیافت بجای
آورده از حال او استفسار نمود ابو مسلم در کمال اعام خود گو شنیده سنباد گفت تهنیه خویش با من بگو که من مردی رازدار امینم و افشای راز تو
نخواهم کرد ابو مسلم شمه از امانی الضمیر خود نهاده سنباد گفت الطریق و راست چنان بخاطر من میرسد که تو عالم را زیر و زبر کنی و بسیار از اشراف
از عرب و اکابر عجم را بقتل رسانی او را این حالم دیار خراسان شد میان سنباد و بعضی اعراب که در ولایت نیشابور اقامت داشتند وحشتی قوی
افتاد و در ان مرحق بجانب سنباد بود و با ابو مسلم التجا کرد ابو مسلم دو هزار مرد بوی داد تا مجموع آن اعراب را بقتل آورد و سنباد و برادرش جامهای
سیاه پوشیده ملازمت ابو مسلم اختیار کردند و بعد کشته شدن ابو مسلم سنباد گبران ری و طبرستان را دعوت کرده همه درین باب متفق شدند
بنیت آنکه قزوین را در تحت تصرف در آورده متوجه قزوین شدند و حاکم قزوین شبخون بر گبران برده همه را گرفته مقید و مغلول ساخت
نزد ابو عبیده که والی ری بود فرستاده و ابو عبیده بنا بر معرفتی که با سنباد از برای خدمت او کرده گفت او زمی است با امثال مهلت چه کار
دارد و دست از و باز داشته بعد از چند روز آن جماعت را تا بجوار ری رفته در ان سرزمین اقامت نمایند و چون سنباد در جوار ری قرار
گرفت مردم آن ولایت را در اعلان کلمه عصیان با خود یار ساخته بطرف ری لشکر کشید و آوازه در انداخت که ابو مسلم زنده است و ابو عبیده
نیز مثل این سخنان بگوش رسیده بود و چون ابو عبیده از پیش ویس نام ابو مسلم شنید توهمی بخود راه داده و سنباد او را تعاقب نموده ابو
عبیده در شهر متحصن گشته و سنباد وی را مسخر ساخته ابو عبیده را بکشت و متروکات ابو عبیده از اسلحه و سایر جهات چندان بدست سنباد افتاد
که محاسب وهم از شمار آن عاجز آید و لشکرش از صد هزار رسید و از ری تا نیشابور بگرفت و در حین استیلا با یاران خود از مسلمانان میگفت که در ان حین
که ابو جعفر قصد کشتن ابو مسلم کرده او مرغی سفید شده بپرید و اکنون در فلان قلعه مصاحب مهدی است و مرا فرستاده است تا چهار هزار مسلمان
جهت امام آخر الزمان پاک سپارم و کلمات حرف او بگوش شیعه رسیده در ظل رایت او مجتمع شدند و با مجوس میگفت که در فلان کتاب دیده ام که
مدت اهل دولت اسلام چندین بیش نخواهد رفت و بعد از ان کیانی ساسانیان ظهور کنند و این همان وقت ظهور ساسانیانست و در خاطر دارم که لشکر

بلکه برم

بلکه برم و کعبه را خراب کنم و چون خروج سنباد بگوش ابو جعفر رسید جهور بن مرار عجلی را با لشکری بیکس بدفع او نامزد فرمود و جهور منازل و مراحل قطع
کرده ناحیه ساوه را لشکرگاه ساخت سنباد برین صورت اطلاع یافته متوجه آنجانب شد و سپاه و زنان مسلمانان را اسیر کرده بر شتران
سوار کرده همراه خود داشت و چون تقارب فریقین اتفاق افتاد اسیران اهل اسلام که لشکر جهور دیدند فریاد بر کشیدند و احمداه او بحانی (?) که مسلمانان با خبر رسید
و مسلمانی یکبار زوال پذیرفت و لشکریان جهور شتران را رمانیدند و فریاد بر کشیدند و شتران روی با سپاهان نهادند و اسپان رم خورده دهشت
بهم برآمده سپاه سنباد دید که حال چیست منهزم گشته روی بگریز نهاد و جمعی کثیر از لشکریان سنباد در معرکه کشته شدند جمعی عظیم از ایشان در بیابان از تشنگی
هلاک شدند **نقل است** که در ان واقعه هفتاد هزار کس در معرض تلف آمدند و چون سنباد شش بار مبلغ هزار هزار درم در ایام اقبال پیش حاکم طبرستان
فرستاده و ثلث مال آنرا بوی بخشیده بود و در زمان ادبار او بناه بآنجا برد و بنا برین سنباد را با متعلقان و منتسبان بقتل رسانیدند و آتش دولت مجوس
منصور که زبانه بافلاک کشیده یکبار فرو نشست **ذکر خروج طبقه راوندیه بر ابو جعفر** عبد الله بن راوندی از نقباء عباسیه بود که در خراسان بدعوت مردم اشتغال
مینمود و او از ارتکاب جرایم و خون ریختن مردم مسلم بخلاف ابو مسلم احتراز و اجتناب نمودی و با کسی که اظهار مخالفت نکردی محاربه جایز
نداشتی و چون ابو مسلم بی تحاشی بر سفک دماء اقدام مینمود اصحاب عبد الله با او میگفت که این مرد سر کرامی میند میکشد درین باب فکری باید کرد و عبد الله
در خلوت با ابو مسلم گفت که این طریقه که امیر پیش گرفته نیکو نیست بحث خلق را بمذهب خود دعوت باید کرد و اگر قبول نکنند هر چه خاطر خواه تو باشد
بران عمل باید نمود ابو مسلم گفت که این مهم که جهت ما مقصود برانست که با تمام رسد بی قتل عام سر انجام نپذیرد و عبد الله گفت اگر چنین است من نیز
تا بجان دارم که ایشان را ملازم گردانیده به مقتضی فرمان امیر عمل نمایند ابو مسلم گفت اسامی آن جماعت را نوشته بمن رسان و عبد الله بقصور آنکه تبع
او را ابو مسلم علمای با نفع خواهد فرمود نامهای گروهی انبوه از یاران خود نوشته نزد او برد ابو مسلم عبد الله را فرمود تا مجموع آن فرقه را حاضر سازند
و چون عبد الله بمقتضی حکم صاحب الدوله مخلصان و مریدان خود را جمع ساخت ابو مسلم فرمان داد که سر فوجی از ایشان را منزلی فرود آورده و بعد از ان
بقتل عبد الله پرداخت حکم کرد تا از ان گروه چند چند را بحضور می آوردند و بباغی که در عقب او بود برده می کشتند و بقیه قوم بقتل رسیدند با ابو مسلم
بر سید گفتند که او آن خدایست که پرورنده عالم است ابو مسلم برین معنی وقوف یافته بار دیگر جمعی کثیر از ان گمراهان پیدا کرده بکشت و بعضی
از ان مردم شخصی از غلامان ابو مسلم را بفریفتند تا او را زهر داد و تمام موی سر و ریش ابو مسلم ریخته چند گاه از خانه بیرون نیامد چون معلوم شد
که دهنده زهر کیست او را در نظر خویش طلبیده بکشت و مورخان گفته اند که ابو مسلم نظر در هیچ کشته نکرد الا بر سلیمان بن کثیر و انکه او را زهر
داده بود و چون منصور عباسی از جانب ابو مسلم خاطر جمع ساخت بعد از مدتی طایفه راوندیه بر وی خروج کرد مفصل آن مجمل آنکه بقیه آن قوم که به تناسخ
قایل بودند گرد قصر منصور گشته میگفتند که خدا اینست و روح آدم تعلق بعثمان بن نهیک دارد و این قضیه اشتهار یافته بسمع منصور رسید
و منصور چند کس را از رؤسای ایشان گرفته در زندان کرد و حکم فرمود تا اتباع آن جماعت با یکدیگر اختلاط نکنند و در یک موضع جمع نشوند و آن
ابلهان از ین معنی در غضب رفته گفتند که اگر منصور خدای ما است روزی ما اورده ما او را بکشیم و دیگری را بالوهیت بگیریم و اراده ایشان بعصیان قرار
گرفته تابوتی خالی برداشته و جمعی کثیر در پی تابوت نهاده چون بدر زندان رسیدند آن را بر زمین افگندند و در زندان در آمدند و اکابر خود را
خلاص کرده دروازه ها را ببستند تا لشکریان از شهر در نیایند و بر عزم قتل منصور روی بقصر او نهادند و چون منصور ازین معنی خبردار شد پیاده از قصر
بیرون آمد بنا بر آنکه اسبی حاضر نبود بر استری سوار گشت و بعد از فراغ از دفع راوندیه حکم کرد که همیشه بر در کوشک اسبی مهیا دارند و آن اسپ را
اسپ نوبت گویند و این رسم میان سلاطین یادگار ماند بالجمله منصور با معدودی چند بدفع راوندیه مشغول شد و در ان حین معن بن زائده

که از اعیان و ارکان دولت مروان بشجاعت و سماحت اشتهار داشت و در ایام محاصره و اسط با منصور محاربات نمود بعد از آن تا غایت در زد و آنگا
انتظار روز کار میگذرانید بر در کوشک حاضر شده لجام استر او را بگرفت و او را بخدای سوگند داد که گفت بقصد در رو تامن بکجات مهم این طغات پردازم
و منصور التماس او را قبول نمود معن و طایفه از غلامان دار الخلافه بحرب راوندیه اشتغال نمودند و ایشان را راندند و بدروازه رسانیدند و دروازه
گشاده لشکریان بشهر در آمدند و از راوندیه هیچکس را زنده نگذاشتند و منصور بنظر عنایت و احسان در معن نگریسته هزار هزار درم و حکومت یمن
به او ارزانی داشت و هر چند در ایام دولت ابوجعفر وقایع بسیار روی نموده اما خامه مشکین شمامه میخواهد که بذکر بنای بغداد اختصار
نماید **ذکر خروج عمارات دار السلام بغداد** بعضی در وجه تسمیه آن شهر بآن اسم گفته اند که دران نواحی در قدیم الایام باغی بوده که آن را باغ داد میخواندند
و برخی گویند که بغ نام صنمی است که مردم آن ولایت آن را معبود خود ساخته بودند و داد عبارت از بخشش است و برین تقدیر معنی لفظ بغداد عطیه
الصنم باشد روزی بنده کمینه بترتیب این کلمات را در مجلس یکی از اعیان میگفت فاضلی که اعتقاد طایفه نسبت او آنست که قایم مقام شیخ ابوعلی و خواجه
نصیر الدین طوسی است دران محل حاضر بود فرمود که وجه دوم غلط است پرسیدم که چگونه گفت لغت عجم حرف عین نباشد بنده بر فور چنان جواب دادم
که عقیده شما آنست که لفظ باغ و چراغ و الاغ عربیست در غایت فصاحت و آن فاضل ازین سخن در برنه هنوز کینه بنده و کینه در سینه دارد امید که
باری سبحانه و تعالی غیر منصفان را انصاف روزی کناد و او را از سر جریه این مخلص صافی الوجه در گذراناد بفضله و منه علما اخبار آورده اند که ابو العباس
سفاح در ایام خلافت خویش بنواحی کوفه شهری بنا کرد و آن را مدینه هاشمیه نام نهاد و چون طایفه راوندیه دیدند که در بعضی کتب عربی ایشان را بر روانند یه
تعبیر کرده اند همدان شهر بر منصور خروج کردند منصور اقامت را دران شهر مکروه داشت و فرمان داد که محلی مناسب پیدا ساخته معماران بعمارت
شهری مشغول شوند و بعد از تفتیش و تحقیق معروض کردند که فلان محل مرکز روان مشتمل بر بودن هوای زمستان و تابستانست بتعمیر سزاوار میباید و منصور
ازین خبر مسرور گشته متوجه آن صوب شد علی بن یقطین گوید که من در فلان سفر ملازم رکاب منصور بودم و بعد از طی مراحل و منازل بقضا بغداد در رسید
و چند نوبت ازین طرف بآن طرف رفت و احتیاط کرد و دران نزدیکی راهبی مقام داشت و منصور بدیر راهب رسیده او را از من پرسید که سبب
احتیاط امیر چیست گفتم میخواهد که درین موضع شهری بنا کند پرسید که نام او چیست گفتم عبد الله گفت چه لقب دارد گفتم المنصور بالله و از کنیتش استفسار
نمود گفتم که ابوجعفر راهب گفت او این شهر نتواند ساخت گفتم چرا راهب گفت که ما در کتب قدیم یافته ایم که درین موضع شهری عظیم بنا کنند اما بانی
آن مقلاص نام داشته باشد و من سخن راهب بمنصور رسانیدم او مسرور شده از اسب فرود آمده و سجده شکر بجای آورده بعد از آن گفت از سخن رغبت
زیاده شد که مرا در ایام کودکی مقلاص میگفتند و ظن من آنست که هیچکس برین قضیه وقوف ندارد و کمر من و کیفیت واقعه چنان بود که در ایام حکومت بنی امیه
بغایت مفلس و مفلوک بودم چنانچه میدانی و دران اوقات بعضی از کودکان که اقران من بودند بنوبت طعامی ترتیب میکردند و چون نوبت بمن
رسید چیزی نداشتم ریسمانهای دایه خود را دزدیده فروختم و دعوتی مهیا کردم از من پرسید که وجه طعام از کجا آوردی گفتم از فلان کس قرض
کردم و چون دایه بر سر ریسمان خود رفت آن را نیافت یقین دانست که کیفیت حال چیست و من سر رشته حکایت با او دادم و صورت قضیه بوجب
راستی باز نمودم و آن زمان شخصی بود بدزدی مشهور مقلاص نام دایه حکایت سرقه مرا بشنید و انجام من گفته این نام بر من اطلاق کرد و ایشان
ساعتی با من مطایبه کردند و چند نوبت مرا مقلاص خواندند و با جمله اسباب آماده شد منصور نوبخت منجم را گفت تا بجهت سعد اختیار کند و او
باتفاق خالد بن برمک و حجاج بن ارطاه در نجوم خوض می نمودند را کشیده قرعه اختیار بر قوس افتاده نوبخت بعرض منصور رسانید که این طالع
بر کثرت عمارت و طول بقا و اجتماع خلایق در و و ایمن بودن ایشان از تعرض و این مدعیات را نوبخت بعرض منصور رسانید و منصور تحسین کرد

بعد از ادای این سخنان نوبخت گفت که خاصیت دیگر مانده که بعرض نرسید منصور گفت که آن چیست نوبخت گفت که هرگز موت خلفا درین شهر اتفاق
نیفتد منصور تبسم نموده گفت الحمد لله علی ذلک و این احکام موافق افتاد که دار السلام قریب پانصد سال مرجع خلایق آفاق شد و هیچ خلیفه دران شهر
نمرد که منصور در راه حج وفات یافت و مهدی بموضع دیگر و هارون یعنی رشید بطوس و معتصم و واثق و متوکل و مستنصر بسامره و قس علی هذا
و بالجمله منصور خشت بر زمین افکنده گفت بسم الله و الحمد لله و الارض لله یورثها من یشاء و العاقبة للمتقین و در سنه خمس و اربعین و مایه
آغاز عمارت کرد و عرض اصل باره پنجاه گز و عرض سر دیوار بیست گز بود و بواسطه خروج محمد بن عبد الله النفس الزکیه و برادرش ابراهیم بن عبد الله
چندگاهی آن عمارت ناتمام ماند و چون منصور از آن مهم فارغ شد بار دیگر بتعمیر آن پرداخت و در سنه تسع و اربعین و مایه اتمام رسید گویند که ده هزار هزار
دینار صرف عمارت بغداد شده بود و در ابتدای وضع شهر منصور خواست که ایوان کسری را که در مداین است خراب کند و خشت آن را در عمارت
بغداد صرف نماید و دران باب با خالد برمکی مشورت نمود و خالد او را مانع آمده گفت که نشانه ایست از ملوک عجم و از آنجا استدلال میتوان نمود که قوت
دین محمدی صلی الله علیه و سلم تا چه غایت بوده که متابعان ملت او بر خداوندان آن مثال این عمارات غالب آمده اند و دیگر آنکه علی مرتضی دران موضع
نماز گزارده و چون خالد برمکی از اعیان عجم بود منصور گفت که تو تعصب ملوک فرس و مجوس میکنی و نمیخواهی که بنای ایشان منهدم گردد و بعد از آن بتخریب
ایوان کسری امر فرمود و چون دید که اجرت حمله که ایوان خراب میکردند و اجرت الاغان که خشتها بران بار کرده ببغداد می بردند بسیاری از بها
خشت که تجدید میکردند زیاده بود دست منع کرده تا ترک نمایند و با خالد گفت که من از سر آن معامله در گذشتم خالد گفت یا امیر المومنین این زمان ترک
خراب کردن ایوان مکن و دست از آن مهم مدار که مردم خواهند گفت که عمارتی که دیگران در اتمام سعی نموده بودند امیر منصور خراب نتوانست کرد و بجهت
کمال امساک و صرفه بآن سخن التفات ننمود **ذکر وفات ابوجعفر و بعضی حالات او** در بعضی کتب مسطور است که منصور پیش از مرض موت بچند روز
این دو بیت را بر دیوار نوشته دید **بیت** که ابا جعفر حانت وفاتک • وانقضت سنوک و امر الله لا بد واقع • ابا جعفر هل کاهن او منجم لک الیوم
من ضرب المنیة مانع • و ابوجعفر ازین سخن متاثر و محزون شد و دانست که اجلش نزدیک رسیده است عبد العزیز مسلم گوید که روزی پیش منصور
در آمدم و او را متحیر و مهموم دیدم سلام کردم جواب نداد ساعتی بایستادم و قصد بازگشتن کردم منصور گفت که دوش در خواب دیدم که شخصی
بیتی چند بر من خواند که دلالت بر حلول اجل من میکند و آن ابیات که یاد گرفته بود بر زبان گذرانید من گفتم که خیر باشد یا امیر المومنین و هم دران ایام بعزیمت
حج از بغداد بیرون آمده در قصر عدویه فرود آمد و هنگام صبح کوکبی از کواکب منقضه ظاهر گشت که روشنایی آن با طلوع آفتاب برابری داشت
و بسر خود را که بمتابعت بیرون آمده بود در قصر عدویه فرود آمده حاضر ساخته در امور ملکی و مالی وصیتها فرمود و گفت که منصور دران سال که
از عالم فنا بدار بقا میرفت میگفت که من در ذی الحجه متولد شده ام و در ذی الحجه با من بیعت کرده اند و گمان من آنست که در ذی الحجه وفات خواهم یافت
و چون از کوفه گذشت بیرون آمد بیمار گشت و با ربیع مولای خویش گفت که جهد کنید که مرا بمکه معظمه برسانید و خدم و متعلقان او در رفتن مسارعت نمودند
چون بیر میمون رسیدند منصور در ششم ذی الحجه وفات یافت و آن شب مرگ او پنهان داشتند چون روز شد اکابر و اشراف و سلاطین بدستور
معهود بر بالین او حاضر شدند و ربیع جهت مهدی از ایشان بیعت گرفتند و منصور را سر برهنه و روی گشاده دفن کردند زیرا که احرام حج بود
مدت عمر او شصت و سه سال بود و ایام خلافت او بقولی بیست و دو سال بود بیست روز کم سلامة الابرش که مولای منصور بود گوید که من در جلو
او راه داشتم و وی در خلوات بغایت صبور و متحمل و خوش خلق بود و چون بمجلس بار بنشستی رنگش متغیر گشتی و چشمهایش سرخ شدی تا آن زمان که بمجره
خاص معاودت نمودی آورده اند که روزی منصور بر بام قصر نشسته بود ناگاه نظرش بر فراشی بر افتاد که حوالی قصر آب میزد و آن پیر را طلبید

فرموده که چرا ارباب حکم و فرمان کوتاه عمر می باشند بخلاف شما ملوکان پس گفت یا امیر المومنین ایشان روزی خویش از خزانه الهی و مطبخ پادشاهی یکبار
می گیرند و ما بتدریج بکار زهیرم منصور پیر را استحسان نموده سی هزار درم بدو بخشید و بعد از مدتی منصور کودکی را دید که بآن کار اشتغال داشت از آن
کودک پرسید که ابن فراش پیر را حال چیست کودک جواب داد که من پسر آن پیرم و او برحمت خدای تعالی پیوست منصور گفت که پدرت آنچه گفت راست
گفت زیرا که چون نصیب خویش یکبار یافت بعالم دیگر شتافت نقلست که شخصی را که بر منصور خروج کرده بود پیش او آوردند منصور خارجی را دشنامی
زشت داد خارجی گفت میان من و تو سوگند شمشیر بود امروز که من از حیات خود دست شستم من این سخن شنیع گوی اگر جواب تو گویم غیر از انفعال
چیزی بر تو مترتب نخواهد شد و منصور شرمنده شده از سر خون او درگذشت تا بحال ملاقات نکرد و گویند که روزی صفت تدبیری که هشام بن
عبد الملک را در حربی از حروب روی نموده میکردند منصور شخصی که بهشام پیوسته مصاحبت داشت فرموده و از کیفیت واقعه و تفصیل آن واقعه را
استفسار نموده و آن مرد در سخن آمده هر گاه که نام هشام بردی رحمة الله علیه گفتی و منصور را مکرر این حدیث در غضب رفته گفت برخیز لعنت خدای تعالی
بر تو باد پای بر بساط من نهی و بر دشمن ترحم میکنی مصاحب هشام برخاست روان شده با خود گفت که اگر هشام دشمن تو بودی دوست من بودی
در ذمه من چندان حقوق دارد که قلاده محبت حق که مردم شوم از گردن من بیرون نتواند کرد و منصور این سخن شنیده او را باز گردانید و گفت که بگوی
انعام و احسان هشام در شان تو چه نوع بود و آن پیر عرض نمود که هشام مرا از مردمان بی نیاز ساخت و آبروی مرا از طلب باز نگاه داشت و در
مدت عمر بخانه هیچ مخلوقی نرفتم و بملازمت هیچکس کمر نبستم منصور گفت من گواهی میدهم که تو از زنی پارسا متولد شده و مردی کریم ترا پرورده
انگاه او را صله گرامند داده آن شخص گفت یا امیر المومنین من ترا از روی شرف قبول می کنم نه از جهت احتیاج و چون رخصت انصراف یافت بیرون رفت
منصور گفت این مردم سزاوار بخشش و احسان اند و مانند این در لشکر ما کجا شود و غالبا چون منصور از غایت امساک نمیخواست که بمردم خود چیزی دهد
ایشان را به بیوفایی منسوب و متهم میداشت ابن عباس گوید که روزی منصور در بالاخانه قصر خود که مشرف بر دجله بود با خواص نشسته حکایت
میکرد ناگاه از دری که آن را باب دولت میگفتند عباسیه و بر سمت خراسان واقع تیری آمده پیش او افتاد منصور عظیم ترسیده و تیر را برگرفت و در میان
هر دو پر ابیات عربی دید که بموعظت و نصیحت اشتغال داشت و بر یک طرف نوشته که مردی مظلوم از مردم همدان در زندانست و منصور برسبیل
تعجیل کسان فرستاد تا تفحص زندانیان کنند و فرستادگان منصور در خانهای زندان درآمده پیری را دیدند که در بند کرده روی بجانب قبله داشته این
آیه تکرار میکرد وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و جماعت پرسیدند که ای شیخ تو از کجایی پیر گفت من مردی ام از خاندان ام از خاندان
کرم و اشراف همدان چون والی تو بدان ولایت آمد ضیعت مرا که هزار هزار درم می ارزید برسم غصب بگرفت و چون دانست که آن ضیعت نخواهم کرد
مرا در بند کشیده و بنواب دار السلطنة نوشت که این شخص هوس عصیان و طغیان داشت از آن جهت او را مقید و مغلول بدان جانب فرستادم
منصور گفت چند گاه است که تو در زندانی پیر گفت چهار سال شد که باین بلا گرفتارم منصور فرمود که بند از پای او برگرفتند بعد از آن با او گفت
که ایها الشیخ ما ضیعت ترا با اخراجات آن بتو بخشیدیم و ترا بر ولایت همدان والی گردانیدیم تا حاکم سابق را که نسبت بتو این ظلم جاری داشته
انتقام خود از وی بکشی پیر منصور را دعا کرد و گفت یا امیر المومنین ضیعت را قبول کردم و چون صلاحیت عمارت ندارم در آن شروع نمی کنم
و از سر جریمه والی درگذشتم و منصور بعد از آنکه حاکم ظالم را معاتب ساخت پیر مظلوم را به انواع عواطف خسروانه اختصاص داده بنواخت
و او را معزز و مکرم رخصت انصراف ارزانی داشت و از سخنان اوست که پادشاهان از اصحاب خویش همه چیز تحمل می کنند مگر سه خصلت را که
آن شرکت در ملک و افشای آن و خیانت در حرم است و گفت هر کرا مروت زیاده باشد مونت او بیشتر و این حدیث چاشنی آن سخن دارد که گفته اند

---

که سر بزرگتر درد سر او بیشتر باشد و گویند قاضی بصره را سیر حمیری کرده در آن باب عرضداشتی نزد جمهور فرستاده بر ظهر رقعه نوشت که جعلتک
قاضیا لا ساعیا یعنی ما ترا باقتضای حکومت نصب فرموده بودیم نه بسعایت نوبتی عالی را بدرگاه طلب داشت و او بثقل جثه تمسک جسته در آمدن
تعللی مینمود و منصور مثالی بمضمون آنکه اگر او را گران می آید که تمامی جثه متوجه درگاه ما گردد ببعضی از جسدش قناعت کردیم تا سر وی زیاده
مونتی نباشد باید که سر او را بی جثه روانه گردانند روزی او را گفتند که فلان منعم وفات یافته است و از وی ضیاع و عقار بسیار مانده و فرزندان
او بسن رشد و تمیز نرسیده اند اگر فرمان همایون نافذ گردد که عمال حضرت آنها را متصرف شوند تا خزانه را توفیری باشد جواب داد که مرا خلافت
خدای تعالی بر روی زمین سیر نکرد از اموال ایتام و مساکین نیز او را سیر نباشد آورده اند که روزی منصور میگفت که من بجماعتی محتاجم بچهار
که ملازمت من هر گاه نمایند که ثبات ملک بوجود ایشان منوط است چنانچه ثبات سریر بچهار پایه است پرسیدند که یا امیر المومنین آنکسان کیستند
فرمود که اول قاضی که حکم براستی کند و میل و مداهنت جایز نشمرد دوم صاحب شرطی که داد قوی از ضعیف بستاند سیوم که صاحب خراجی
که بموجب عدالت مال از رعیت بردارد و چون سخن باینجا رسید انگشت سبابه بدندان گرفت گفت آه آه گفتند یا امیر المومنین چهارم کیست فرمود
که بریدی که اخبار قوم که گفتیم چنانچه مطابق واقع باشد بمن رساند حجة در کتاب مراة الجنان آورده اند که در آن وقت که منصور بر کشتن ابومسلم
جازم شد عیسی بن موسی با او نوشت که اذا کنت ذا رای فکن ذا رویة فان الرای یفسده التعجیلا و منصور در جواب قلمی کرد اذا کنت ذا رای
فکن ذا عزیمة فان فساد الرای ان تترددا و نقلست که منصور از سلم بن قتیبه پرسید که در شان ابومسلم چه گویی گفت لو کان فیهما آلهة الا الله
لفسدتا منصور گفت بس است که من سخن خود را در گوش هوش تو ودیعت نهادم **ذکر خلافت مهدی بن منصور** و چون خبر وفات منصور
در ذی الحجه سنه ثمان و خمسین و مایه ببغداد رسید در همان روز طبقات خلایق با مهدی بیعت کردند و او براسم عدل و داد کوشید فرمان داد
تا مجموع زندانیان را که پدرش محبوس کرده بود اطلاق کردند مگر موتیان و کسانی که بجهت حق و غیره در حبس بودند فرمود تا در جمیع مساجد مقصوره
ساختند و چون از ضبط ممالک فراغت یافت عزیمت حج اسلام کرد و طواف روضه منوره رسول الله صلی الله علیه و سلم نمود و فرمود تا برای خود
شتر یخ و برف بار کردند چندین هزار سباه را از دور احله داد آورده اند که هر کس از خلفای امویه و عباسیه که بحج رفتی خانه کعبه را جامه پوشانیدی
و چون مهدی بمکه رسید معروض گردانیدند که از کثرت اثواب دیوارهای خانه کعبه گران بار شده است مهدی فرمود تا آن جامها را فرو گرفته
بفقرا و مساکین دادند و در دست جامه زربفت در خانه کعبه پوشانیدند و حکم کرد تا بمشک و زعفران دیوارها و بام خانه بشستند و در مدینه
رسول الله صلی الله علیه و سلم دست عطا گشوده مردان و زنان و کودکان آن بقعه شریف را خشنود گردانید و در آن سفر مبارک سه هزار و دویست
هزار درم خرج رفتن و آمدن او شد و هیچکس از خلفا در خلق حسن و صفا برابر او نبود و در زمان وی مقنع خروج کرد و این مقنع مردی کریه شکل
کریه منظر بود و وجه اظهار است کرده بر روی خود میکشید تا مردم زشت صورت او را نبینند و آن ملعون دعوی الوهیت می کرد و با بعضی
از یاران خود که بزرگتر بود میگفت که خدای تعالی متصور شد بصورت آدم از آن جهت ملایکه او را سجده کردند بعد از آن بصورت نوح متصور شد
و همچنین بصورت انبیا و حکما متصور میگشت تا بابومسلم مروزی رسید بعد از آن در من حلول کرد تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا
و مقنع در علم شعبده و نیرنجات مهارتی تمام داشت چنانچه بطلسم از چاه نخشب شکل مه روشن هر شب بر می آورد که ده فرسخ پرتو می انداخت
و او از مرو ظهور کرد و آخر الامر در قلعه کش و خواص ... متحصن میگشت و طایفه که ایشان را سفید جامگان خوانند او را مدد و معاونت نمودند
و کافر باو ایشند مذهب اعتقاد مقنع بد عقیده آن بود که ابومسلم از محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم فاضلتر است حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است

کرمقنع کیش بصنعتی قیام نمود که از میان او بجوه ماهت شصت ماهی در هوا پدید شده که سه روز راه می نمود و چون مهدی از فتنهٔ او خبر دار شد لشکری
بجنگ او فرستاد و ایشان بعد از محاربه سفید جامگان که اتباع او بودند و انهزام ایشان مقنع را در قلعه کش محاصره نمودند و چون مقنع یقین دانست
که قلعه مسخر اهل اسلام خواهد شد خود را و شراب از صغیر و کبیر زهر داد تا بمردند مگر یک کنیزک که برین حال وقوف یافته در کنجی مختفی گشت و چون اهل
قلعه رخت بشهرستان عدم کشیدند اجساد ایشان را بسوخت و خود در خم تیزاب در رفته که ساخته شده بود سر او در تیزاب بماند و آن کنیزک بعد از
انهدام اهل قلعه بربالای برجی برآمده فریاد برآورد که اگر مرا امان میدهید و متعرض احوال من نمی شوید من در قلعه میگشایم و اهل اسلام این معنی را
قبول نموده کنیزک دروازه را بگشاد و چون لشکریان بحصار درآمدند مجلس را ندیدند و بر سر خم تیزاب آمده موئی چند بنظر ایشان درآمد زیرا که
تیزاب موی را نمی برد و از جاریه کماهی حالات پرسیدند ایشان را اعلام داد و مدتی مدید سفید جامگان در ماوراء النهر میگفتند که مقنع باسمان رفته آخر نزول
خواهد کرد و آورده اند که مهدی در ایام خلافت عیسی بن موسی را که مترشح آن بود که بعد از وی خلیفه باشد بجبر تکلیف نمود که خود را از ولایت
عهد خلع کرد و فرمان داد تا خلایق با پسرش هادی و بعد از آن با پسر دیگرش هارون بیعت کردند و مهدی هارون را ملقب برشید گردانید ذکر ابتدای
کار یعقوب بن داود و ترفع حال و سرانجام کار او یعقوب داود و برادرش را منصور در زندان بازداشته بود و چون مهدی بر سریر خلافت نشست بعد از
چند روزی ایشان را از زندان بیرون آورد و تفصیل این اجمال آنکه پدر یعقوب داود بن طهمان و برادر او از جمله انصار بودند و چون یحیی بن زید
خروج کرد داود را بنا بر معرفتی که با او داشت در خفیه کسان بر وی میفرستاد و او را از کماهی حالات اعلام مینمود چون یحیی کشته شد و ابومسلم
ظاهر شد و مردی را که در خون یحیی سعی نموده بودند میگرفت و میکشت داود بوسیله مخبرئی که بر یحیی می ورزید فارغ البال پیش ابومسلم آمد و ابومسلم
اگرچه تعرض بجان او نرسانید اموالی که در ملازمت نصر کسب کرده بود و … موروثی … کداشت و بعد از داود فرزندان او که از ارباب فضل
بودند و چون از دولت عباسیان حظی نمی یافتند خود را … میبستند و از میان ابناء داود یعقوب … 
و از خلق جهت محمد بن عبدالله حسنی بیعت میگرفت چون محمد بن عبدالله را لشکریان منصور بقتل آوردند منصور بتفحص حال تبع او ایشان مشغول شده یعقوب برادرش
علی را بگرفت و در زندان بازداشت و مهدی در ایام اقتدار هر دو را از زندان بیرون آورد چنانکه سابق ذکر یافت و یعقوب ملازم مهدی گشته
روز بروز کار او ترقی بود تا بمرتبهٔ وزارت رسید و از آن درجه نیز تجاوز نموده و کلیات و جزئیات امور مملکت مفوض برای و رویت او گشت و چون
یعقوب مذهب امام زید داشت مکتوب نوشته ایشان را از اقطار آفاق طلب داشت و در ترفیه احوال ایشان کوشیده هر یک را بمنصبی بلند سرافراز
گردانید و چون اقبال یعقوب برتبهٔ جوزا رسید اعلا یافت دوستان او مانند اخوان یوسف در مقام حسد آمدند و بعرض مهدی رسانیدند که مقالید رتق و فتق
امور مملکت امروز در دست زیدیه است و حکم یعقوب بر تن و مال ایشان روان و بمقتضی من تسمع تخل خیالی در خاطر مهدی پیدا شد که مبادا از آن جماعت
در ملک پیدا شود که تلافی آن ناممکن باشد چون یعقوب میدانست که مهدی را با مصاحبت نسوان و اختلاط و امتزاج ایشان رغبتی تمام است در آن
باب حکایتی شیرین تلقین نموده بعرض خسرو عهد رسانید و هر شب حاسدان با خود خیالی می بستند که فردا مهدی متعرض یعقوب گشته او را گرفته در کنج
بیت الاحزان زندان محبوس گرداند و چون روز دیگر شدی یعقوب بخدمت مبادرت نمودی و مهدی در روی او متبسم شده فرمودی که امروز
هیچ لطیفه … داری یعقوب گفت آری و مهدی او را بحیات خود سوگند دادی که بنشین و بگوی یعقوب گفتی که دوش با فلان جاریه چنین صحبت داشتم
او چنین و چنین تقریر کرده حکایتی که مهدی از استماع آن منبسط و محظوظ گشتی و حاسدان و طاغیان بر صورت مجلس اطلاع یافته مهموم و مغموم
میگشتند اتفاقا شبی یعقوب از مجلس خلافت بیرون آمده خواست که سوار شود در آن حین اسب … رم خورد و لگدی چنان



برپای یعقوب زد که ساقش بشکست و وی بی هوش شده و مهدی خبر یافته با اضطراب از خانه بیرون آمده فرمود تا او را در محفه نشانده
بمنزل بردند و روز دیگر مهدی بعیادت او رفته مجموع اعیان و اشراف نیز رسم پرسش بجای آوردند و چون طاغیان و اعدای یعقوب خالی
یافتند مزاج او را بران بیچاره شکسته متغیر گردانیدند از علی بن یعقوب روایت است که پدرم گفت که چون پای من نیک شده قوت رفتار
بقرار اصلی رفت مهدی مرا طلب داشت و چون بسعادت پابوس او فایز شدم مجلسی دیدم که از باغ ارم دم میزد و فرشی گلگون بنظرم درآمد
که از شکوفه و برگ گلی که منقش بود دیوان بساط معمور بود و کنیزکی دیدم نزد مهدی نشسته که مصور ازل سر کلک تقدیر بر صفحهٔ روزگار تصویر
بشکل و شمایل او چهره گشائی نکرده بود و نسیم زلف مشکین از باد بهشت حکایت میکرد و لطافت رخسار نازنینش از شکل اردی بهشت روایت
مینمود مهدی گفت ای یعقوب این مجلس مرا چون می بینی گفتم امیرالمومنین را بقا باد مجلس است در غایت رسائی و امیدوارم که حضرت حق
عمت اولاد خلیفهٔ دوران را از عمر و جوانی متمتع گرداناد و بنهایت مرادات رساناد و گفت این مجلس با فرش و اوانی و این کنیزک را بتو بخشیدم
من بار دیگر زبان بدعائی که سزاوار وقت بود بگشودم مهدی گفت که مرا بتو حاجتی است برپای جسته گفتم که مرا چه حد باشد که ما فی الضمیر خود را
در میان آرید و من از قاضی الحاجات اعانت میخواهم که امیرالمومنین آنچه فرماید بسمع و اطاعت پیش نهاد من گردد مهدی گفت بخدای که
جان در باره من انعام کرده فرمود که فلان علوی را میخواهم که از میان برگیری و مرا از دغدغهٔ مخالفت او باز رهانی و درین مهم تعجیل نمای و فرمان داد
تا آن علوی بمن سپردند و کنیزک را با آنچه بمن بخشیده بود بخانه بردم و علوی را پیش خود طلبیده با وی در تکلم آمدم و الحق مردی دیدم که از وی
خردمندتر و نیکوسخن تر ندیدم و در اثنای محاوره با من گفت که ای یعقوب من مردی ام از فرزندان دختر پیغمبر صلی الله علیه و سلم و تو
روا میداری که فردا قیامت بخون من ماخوذ گردی گفتم لا والله اما بگوی که چه می باید کرد گفت آنکه با من نیکوئی کنی و مرا بجائی سپری فرمائی که از خوف
جان ایمن شوم گفتم بکدام راه خواهی رفت گفت به فلان طرف پرسیدم که هیچ رفیقی داری که بروی وثوقی داشته باشی جواب داد که دو مرد معتمد
هستند گفتم که همین لحظه ایشان را بطلب و این مال را برگرفته بموافقت ایشان در حفظ و امان ملک منان روان شو باید که محل نزول شما فلان
منزل باشد و این کنیزک مکالمهٔ ما را شنید و کس پیش مهدی فرستاد و گوید که چون روز دیگر شد مهدی بطلب من قاصدی فرستاد و من فارغ البال
متوجه دارالخلافه گشتم و چون چشم مهدی بر من افتاد از حال علوی پرسید گفتم بعنایت خاطر امیر از وی فراغت یافت گفت مرد گفتم آری فرمود بخدای
که چنین است گفتم چنین است فرمود که دست بر سر من نه و سوگند بخور چنان کردم آنگاه گفت ای غلام مردی که درین خانه است بیرون آر غلام در خانه
گشوده علوی و دو رفیق او را نزد من آورد متحیر شده از پای درافتادم مهدی گفت در مذهب مروت جایز نمی شمرم که خون تو ریخته شود و الا تقصیر
نمی کردم که خون تو در شریعت من حلال است آنگاه فرمود که مرا برده در چاه زندان کردند و روزگاری دراز در آن محبس ماندم و قوت باصره
من … رفت و موی بر بدن من بسان چهارپایان ببالید و عاقبت شخصی بر سر چاه آمده مرا بیرون آورد و بجائی برد که من ندانستم که آن چه
جائیست گفتند بر امیرالمومنین سلام کن گفتم بر کدام امیر سلام کنم گفتند بر مهدی گفتند او برحمت خدای عز و جل پیوسته گفتم بر هادی گفتند او نیز
انتقال نموده گفتم بر رشید گفتند نعم اکنون اگر حاجتی داری بگوی گفتم مطلوب آنست که در مکه ساکن باشم گفتند حاجت روا باشد دیگر چه خواهی
گفتم کار من از آن گذشته است که از چیزی تمتع یابم گفتند بسم الله بسلامت برو و من از مجلس رشید بیرون آمدم و متوجه مکه معظمه شدم نقلست که
چون یعقوب بمکه رسید بعد از آن فرصت یافت بروایتی شانزده سال در زندان بود ذکر وفات مهدی و شمه از ایام او در سنه تسع
و ستین و مایه مهدی خلیفه وفات یافت مدت خلافت او بقولی پانزده سال و چند روز بود و کمتر نیز گفته اند و زمان حیاتش چهل سال و دو …

موت او اختلاف است بعضی گفته اند که در شکارگاه از عقب نخچیر تاخت و نخچیر در خرابه رفت و مهدی همچنان تاخته خواست که بخرابه در رود و پشت وی
بدر بند خرابه خورد و پشت شکست و جمعی گفته اند که طایفه از مورخان آورده اند که یکی از جواری کنیزان یکی دیگری از سرای های طبق امرود فرستاده
و در امرودی که خوبتر و بزرگتر بود زهر تعبیه کرده و او آن امرود خورده در همان روز عالم فانی را وداع کرده بصحت پیوسته که مهدی را
وضیع و شریف دوست میداشت زیرا که او در ایام خلافت خویش افتتاح برد مظالم کرده دست اقتدار ازقل اهل روزگار باز داشت
و خایفان را ایمن گردانیده و دادظلمان از مظلومان بستده همت بر بزل اموال مصروف گردانید و در مروج الذهب مذکور است که مبلغ
ششصد هزار درم و چهارده هزار که از پدرش منصور در خزاین وی موجود بود پراکنده ساخت روزی خزینه دار مفاتیح بیوت اموال را
نزد او بر زمین نهاد و معروض داشت که چون خانها از گنج خالی شده اینها بچکار آید و مهدی چیزی از موالی خود را بجهت اخذ خراج باطراف
ممالک فرستاد و باندک فرصتی نقد و جنس نامعدود بپایه تخت کیوان رفعت آوردند و خزانه دار سه شبان روز بضبط و ربط آنها مشغول
شد بعد از آن نزد مهدی رفت و مهدی از وی پرسید که چرا درین روزها نیامدی خازن سبب تخلف را عرض کرد مهدی فرمود که ای اعرابی
احمق گمان تو آن است هر که ما با موالی محتاج شویم آن بما نرسد قال ایضا صاحب مروج الذهب و قال نزرق فی عشره ایام من صلب ماله
عشر الف الف درهم فعنه ذلک قام شبیلة طبیة و جواده و الاسد الحادة فانشد منه ابن عفان خطیبا علی رافعال فی خطبة والمهدی
اشباه منها القمر الزاهر و الربیع الباکر و الاسد الحادر و البحر الزاخر فاما القمر الزاهر فاشبه منه جسه و بهاده و اما الباکر فاشبه منه طیبه و هواه
و اما الاسد الحادر فاشبه منه صرامته و مضاده و اما البحر الزاخر فاشبه منه جوده و سخاوته گویند که روزی مهدی شریک قاضی را گفت که ترا
با ما یکی از سه کار اختیار باید کرد شریک پرسید که آن کدام است مهدی گفت با طباخ الوان اطعمه ترتیب داده حاضر کرد از آن جمله مغز استخوان
بود ممزوج باطبرزد و عسل چون طعام خورده شد جوان ستالار گفت ای شیخ تا ابد فلاح یابی مسعودی گوید که بعد از آن شریک قضا را اختیار کرد
و معلم پسران مهدی هم شد آورده اند که روزی مهدی در شکارگاه از لشکریان جدا افتاد و بسیار تاخت و گرسنه و تشنه بمنزل عربی رسیده فرود آمد
و با عرب گفت که مهمان تو ام الحال حاضر داری بیار که جوع مستولی شده و عرب نان ریزه آورده مهدی برغبت تمام بخورد آنگاه گفت دیگر هیچ
هست عرب مقداری پنیر حاضر کرده مهدی آن را نیز بیاشامید مهدی چیزی دیگر طلب کرد و عرب کوزه شراب آورد و خود خورد و بمهدی داد مهدی
یک کاسه از آن شراب آشامیده با عرب گفت که مرا میدانی عرب گفت لا والله مهدی گفت من یکی از خادمان خاص امیر المومنین ام عرب گفت
بارک الله علیک و چون مهدی کاسه دوم خورده و بمش گرم شد گفت ای عرب مرا می شناسی گفت شما از حال خود تقریر کردی مهدی گفت
که چنین نیست بلکه از ارکان دولت و یکی از امرا بارگاه خلافتم اعرابی بار دیگر در شان او دعای خیر کرده قدحی دیگر باو داد و چون مهدی قدح
سیوم در کشید گفت که ای اعرابی مرا می شناسی اعرابی گفت که تو خود گفتی که من یکی از امرا امیر المومنینم مهدی گفت که من امیر نیستم بلکه امیر المومنین
منم اعرابی کوزه شراب از نزد او برداشت مهدی گفت که کاسه دیگر بده گفت نمی دهم گفت چرا اعرابی گفت کاسه اول که خوردی گفتی که من یکی
از خادمان امیر المومنینم من آن را مسلم داشتم و چون قدح دوم نوشانیدم گفتی که من امرا اویم و بعد از کاسه سیوم دعوی کردی که امیر المومنین
منم و اگر قدحی چهارم نوشانم خواهی گفت که من رسول رب العالمین ام صلاح تو نیست که دیگر شراب خوری مهدی بخندید و درین اثنا اصحاب
و اعیان لشکریان پیدا شده از دور فرود آمده آمدند و اعرابی توهم نموده مهدی گفت که لا باس علیک ترا هیچ باکی نیست او را بانعام و احسان
خود سرافراز گردانید و زر نقد و کسوت داد و اعرابی گفت اشهد انک صادق و ادعیت الرابعة الخامسة یعنی ترا راست گوی میدانم که اگر



برصدق قول تو میبودم و در دعوی رجه الرابعة و خامسه که عبارت از نبوت الوهیت است **ذکر خلافت هادی بن مهدی که او را هادی گویند** در وقت
وفات مهدی پسرش هادی در ولایت جرجان بود و بعد از فوت او هارون الرشید باستصواب یحیی برمکی سر خان با آن ولایت فرستاده
از صورت واقعه اعلام داد او بر جناح تعجیل بیغداد آمده بر سریر تخت خلافت متمکن شد و در ایام دولت او میان عمر و بن عبد العزیز بن عبد الله بن عمر
خطاب و میان حسین بن علی الحسنی بسبی اسباب واقع شده حسین مردم را ببیعت خود خواند و مخالفت هادی اظهار کرده عمر مذکور که از قبل هادی
والی مدینه بود ازین معنی خبر یافت شیعه اولاد عباس جمع کرده با حسین از صباح تا وقت استوا حرب کرد و عاقبت منهزم شده اصحاب
حسین دست بغارت بیت المال بر آوردند و هفتاد هزار دینار که دران موضع بود در میان خود قسمت کردند و اهل مدینه در سرای بیوت
خود بسته روز دیگر میان ابو طالب و متابعان ابناء عباس به حربی صعب اتفاق افتاد و عباسیه منهزم شدند و حسین بعد از ظهر یازده روز
در مدینه مقام کرده آنگاه بمکه رفت چون بحرم کعبه رسیدند فرمود تا منادی در دادند هر بنده که بخدمت امیر المومنین حسین بکمر بندد آزاد باشد
و بدین سبب تمام عبید و ممالیک در ظل رایت او مجتمع شدند و چون این خبر بسمع هادی رسید محمد بن سلیمان عباسی را با جمعی کثیر از خویشان
خود که عزیمت حج داشت بدفع حسین نامزد کرد و محمد بعد از قطع منازل و مراحل بذی طوی فرود آمده آن موضع را لشکرگاه ساخت و در روز
ترویه میان مردو فریقین محاربه روی نمود و از طلوع آفتاب تا هنگام زوال کشش و کوشش برداشت و در اثنای نزاع و جدال غباری قوی
ساطع شد و شیعه آل ابو طالب فرار بر قرار اختیار کردند چون گرد تسکین یافت شخصی از مردم خراسان حسین را در معرکه کشته دید سر او بازنده
محمد بن سلیمان آورد و محمد آن سر را نزد هادی فرستاد و هادی با آن شخص که سر حسین نزد او آورده گفت این طاغی است که از طغات که
در حساب نبود از آوردن سر حسین طمع نباید داشت و او را هیچ نداد و در مروج الذهب مذکور است که چون سر حسین را نزد هادی آورده
استبشار نمود هادی در غضب آمد گفت که شما چرا اظهار مسرت میکنید این سر پادشاه ترک و دیلم نیست بلکه سر یکی از اولاد رسول الله است
صلی الله علیه و سلم و ایشان را سرزنش کرد و هیچ نداد مورخان گفته اند که خیزران مادر هادی مورد خلل گرویده هادی در مبداء خلافت از بخن و صواب
دید او تجاوز جایز نشمردی و امرا و اعیان طبقات رعایا و لشکریان روی بدرگاه خیزران آورده مراسم ملازمت کردند و این امر موافق مزاج هادی
نبود اتفاق روزی خیزران در انجام مهمی الحاح نمود و چون رضای هادی موافق و مقرون نبود به آن عذری دران باب گفت و خیزران دران
باب مبالغه نمود هادی گفت که تمشیت این کار مقدور نیست خیزران گفت که من از عبد الله بن مالک قبول کرده ام که این مهم را بسازم و حال
آنکه عبد الله یکی از امرا عالی مقدار بود هادی در خشم شده عبد الله را دشنام داد و گفت دانستم باعث برین امر او ست بخدای که
هرگز چنین نکنم خیزران گفت که برین تقدیر من هیچ حاجت از تو نخواهم هادی گفت که مخواه و مرا ازین چه باک خیزران در غضب رفته قصد آن کرد که
از مجلس بیرون آید هادی با او گفت که بخدای که قرابتی که میان من و رسول الله است صلی الله علیه و سلم که اگر مرا معلوم شود که یکی از امرا و خواص
و خدم من بر در سرای تو آیند بفرمایم تا گردنش بزنند و اموال او بستانند زنان را با مهمات مملکت چه کار است ایشان را قرآن می باید خواند باید که
نزد خود باید نشاند زنهار که بعد ازین در سرای خود بر هیچ مسلمان و ذمی نگشایی و الا از من چیزی مشاهده کنی که مکروه طبع تو باشد و خیزران برخشم
تمام از نزد پسر بیرون رفت و همچنین اکابر و اشراف بملازمتش میسر نشد و روز بروز کدورت مادر در خاطر هادی جاگیر شد و آخر الامر تمام امرا
و سرهنگان را طلب کرده از ایشان پرسید که من بهترم یا شما گفتند که تو یا امیر المومنین گفت که مادر من بهتر است از مادر شما جواب دادند
که مادر امیر المومنین آنگاه گفت که کدام یک از شما روا می دارید که از مادر او در مجالس سخنان نقل کنند و گویند که مادر فلان چنین است و چنان

گفتند گمگی از هادی این سخن همه اسپهسالار نسبت هادی گفت که پس چرا شماخانه مادر سپیده رویده واز وی حکایات در مجالس و محافل نقل میکنند اعیان ملک و ملت
و الارکان دین و دولت که این طلاق از هادی شنیدند سه طلاق برگوشه چادر خیزران بستند و دیگر بجلاز حشم نرفتند و خیزران از پسر ازرده خاطر
گشته سوگند خورد که دیگر با او سخن نگوید و در تتمه عمر هادی با مادر ملاقات نکرد و در حالت نزع و چون روزی چند از خلاف هادی بگذشت خواست که
رشید را خلع کرده جعفر پسر خود را ولی عهد گرداند و هارون الرشید درین باب با خالد بن یحیی برمکی مشورت کرد و یحیی برمکی او را مانع آمده که ترک
تولیت خلافت و حلاوت حکومت نیافته و چون رشید از خلع امتناع نمود هادی از رشید و یحیی متوحش شده و یحیی را محبوس گردانید و محمد بن یحیی
بن خالد از پدرش روایت کند که گفت دران وقت که هادی مرا بزندان بازداشت رقعه بدو نوشتم که مرا نصیحتی دارم هادی مرا بخلوت طلبید و از آن
پرسید گفتم یا امیر المؤمنین اگر صورتی واقع شود که چشم من آن را نبیناد و طبقات خلایق پسر بو جعفر را که هنوز به بلوغ نرسیده چگونه در امور شرعی
و ملی و سیاسی و ملکی و مقتدای خود سازند فرمود که مرا درین معنی تردد است گفتم می باید که دران او ان جمعی از اهل بیت مثل فلان و فلان دین را
شروع نمایند بعد ازان نوبت بدیگران رسد و مهم خطیر خلافت از دست اولاد مهدی بیرون رود و هادی ظاهراً از سر آن قضیه درگذشت اما
بحسب باطن از هارون و یحیی کدورتی تمام داشت و در صدد آن می بود که آسیبی بکلاه ایشان رساند چنانچه از کلام آینده این صورت سمت وضوح
خواهد یافت ان شاء الله تعالی آورده اند که در زمان هادی کار زنادقه قوت گرفت و یکی ازان جمله عبد الله ابن المقفع بود که در فصاحت و بلاغت
عدیل و بدیل و نظیر نداشت و او آن شخص است که نسخه کلیله و دمنه را از زبان فارسی بلغت عربی نقل کرد و صالح بن عبد الله بن داود عم زاده ولد
ابو العباس سفاح و عبد الله هاشمی و جمعی دیگر از اعیان مذهب او داشتند و ایشان مسلمانان را در ارکان شرع مثل روزه و نماز و حج
استهزا می کردند و نوبتی با یک دیگر مشورت نموده گفتند که مدار کار مسلمانان ملت احمد بر قرآنست و هرگاه که در برابر قرآن کتابی تالیف کنیم
آن را رونقی نماند و مهمی از پیش رود پس تمام آن قوم گردند که ابن مقفع به تتبع لغات طمع و حسن کلمات فصحی اشتغال نماید و رای زنادقه قرار
بران گرفت که اول در مقابل آیت قیل یا ارض ابلعی تا آخر که در غایت فصاحت کلام چیزی انشا کند اگر از عهده این امر بیرون آید که باقی بروی
آسان گردد لاجرم اسباب فراغت مقفع را مهیا ساخته او را در خلوتی نشاندند و دوات و قلم و کاغذ نزد وی نهادند و گفتند که کسی با او اختلاط نکند
تا از آن کار فارغ شود و ابن مقفع مدت شش ماه رنج بیهوده برد و یک خامه پر از سوده کردن نتوانست که لفظی چند فراهم آورد که فی الجمله با آن
مشابهتی داشته باشد و یاران او که در خانه اش در آمده بودند برین حال واقف شدند گفتند که دست ازین هوس باز دار که تو درین مدت از عهده
ایراد آیه بیرون نتوانستی آمد و نهی و بعضی اخبار است چه خواهی کرد چون هادی از حالت زنادقه خبر یافت همه را بدرجه نوبت رساند از آن جماعت
نی عاقبت کرد انشت **ذکر وفات هادی** هادی در ایام جوانی طی مراحل زندگانی کرده علم فانی را وداع کرد و مدت خلافت او یک سال و سه ماه و زمان
حیاتش بیست و شش سال و کری و در سبب موت اختلافست و محمد بن مستوفی قزوینی چنین نقل نموده که هادی در عیسی آباد در ایوان قصر با تیر
و کمان که در دست داشت گذشته بود و فراشی از دور آن پیداده با همنشینان گفت توانم که تیری بر سینه این و آنس زنم چنانچه از آن پشتش بیرون
رود گفتند که خلیفه ازان قادر است و قوی بازو تر است که امثال این حاجز باشد اما دست بکمان چنین پیکان باید آورد هادی نشسته تیری بجانب او
انداخت و فراش با کشت و همان لحظه ازان حرکت پشیمان گشته متعلقان آن بیچاره را طلب کرده خشنود گردانید اما صد خدای در کار را آمده
بر پشت پای او دانه پدید آمد چندانکه بر خارش آن بیخار دیدن اثر تسکین نمی یافت و عاقبت ورم کرده در روز وفات یافت و هرثمه بن اعین گوید
که در سلک زمره خواص هادی بودم و پیوسته از سخط مهر و محنت می بودم چه میدیدم که دست در ریختن خون هادی زحد اعتدال بیرون



می نهد اتفاقاً در وقتی که معهود نبود قاصدی از دار الخلافه آمده مرا طلب داشت مراس بر من استیلا یافته بتعجیل روان شدم و مرا از منزل
می بردند تا حرم سرای او نزدیک رسیدم و هادی فرمود تا حضار مجلس را بیرون کردند آنگاه مرا گفت که در حجره بنشین و نزد من بیا خوف من
ازین سخن زیادت شد و در پسته نزد وی رفتم گفت می بینی که این سگ ملحد یعنی یحیی بن خالد با من چه نوع زندگانی پیش گرفته مرا می خواند و دل
خلق را بتولا برادرم هارون مایل می گرداند و غرضش آنکه من کشته شوم تا رشید را بر تخت سلطنت بنشاند اکنون باید که امشب بروی
هر طریق که میسر باشد سر هارون را نزد من آوری گفت که چون این سخن شنیدم با خود گفتم که مهمی عظیم پیش من آمده معروض داشتم که اگر امیر المؤمنین
رخصت بدهد آنچه خاطر رسیده بگویم فرمود که بگوی گفتم ای امیر المؤمنین رشید برادر اعیان تست و ولایت عهد متعلق بوی اگر بی جرمی وی را بکشیم
عذر ما نزد حق تعالی چه باشد گفت ترا الطاعت من باید داشت اگر بموجب فرمان عمل نکنی گردنت را بزنم گفتم سمع و مطیع با امیر المؤمنین فرمود
که چون از مهم هارون فارغ شوی باید که بزندان روی و آل ابو طالب را که در آنجا است بیرون آورده گردن بزنی و اگر بسیار باشند بعضی را در دجله
افکنی و چون ازین کار فارغ شده باشی با تبعه خود و برخی از مقیمان درگاه متوجه کوفه گردی و کسی را که آنجا یابی از عباسیه و متابعان ایشان را
از شهر بیرون کنی و آتش در کوفه زنی و آن سرزمین با خاک یکسان سازی گفتم یا مولای این کاری عظیم است و ساعتی سر در پیش افکنده بعد از آن
گفت آنچه گفتم چاره نیست مرا افتی که بالک ما بر سد از آنم است اندیشه کردم که توفیق من بجهت آنست که مرا بکشد و فرمود همدرین مقام توقف کن
و در آن وقت به آنچه گفتم علی الترتیب قیام نمای و خود بسرای حرمت رفت و من در همان کار متوقف که آن عمل به دیگری نشد باید که من دو نوبت بر سخن
او اعتراض کردم با خود قرار دادم که اگر من امان یافت از سرای خلافت بیرون آیم سر در غربت نهاده بعد از قطع مسافت در قطری از اقطار عالم
کسی که مرا نشناسد اقامت نمایم و هادی نزد زنان رفته من در همانجا توقف نمودم و دست از جان شیرین بشستم **فرد** تیغ لرزه از زبان بکرد او پیدا
دل از جان شیرین شده ناامید • و چون نیم شب شد خادمی آمده گفت که امیر المؤمنین ترا میخواند و من کلمه شهادت بر زبان رانده با وی روان شدم
تا بجای رسید که گفت و گوی زنان مسموع میشد با خود جزم کردم که در قتل من بدین بهانه متمسک خواهد جست که تو چرا بی رخصت باین مقام آمدی پس همانجا
ایستاده قدمی پیش ننهادم خادم گفت که پیشتر آی گفتم که لا والله و الحاح نموده من عذره براوردم که تا امیر المؤمنین نشنوم که درآیم این خانه در نیایم
درین اثنا آواز عورتی شنیدم که گفت ای هرثمه سر بر هم خیزران ترا بجهت آن طلب کرده ام که این واقعه عجب که پیش من آمده مشاهده کنی و من متحیر
و مدهوش با آن خانه در رفتم خیزران از پس پرده با من گفت که ای هرثمه هادی بمرد و خدای عز و علا ترا و سایر از سخط وی فرج بخشید باری برخیز
و روی ای که من جامه از روی هادی برداشتم و نبض او را احتیاط کردم با هزار ساکنان برابر شده بود خیزران گفت که ای هرثمه موسی چون
نزد زنان آمد و من از قصه او در باب هارون و دیگران آگاه گشتم نزد وی رفته خواهش کردم تا سر آن اندیشه درگذرد و او در خشم شده از سخن
اعراض کرد و من سر خود را برهنه ساختم و بگریستم گفت که دست ازین التماس باز دار و الا هلاک خود متیقن شو و من متوهم گشته در نماز استادم
و زبان بتضرع و زاری گشادم ناگاه هادی بسر حد سر صالی دوران کوزه آب نزد او بردم فایده بران مترتب نشده همان لحظه جان بقابض ارواح
سپرد و ملکی گفت اکنون یحیی بن خالد را از کماهی حالات اعلام کن تا مثل از آنکه قضیه هادی اشتهار یابد تجدید بیعت هارون بردارد و من بتعجیل بیرون
رفتم یحیی را از صورت واقعه خبر دادم و در همان شب خلافت بر رشید مقرر شد و در یک شب خلیفه بمرد و خلیفه بر سریر سلطنت نشست و خلیفه
متولد شد زیرا که مامون در همان شب که هادی فوت شد و هارون جت کردند و از دریچه غیب روی میمون خویش نموده صحبت پیوسته
که هادی بقلت رحم و قساوت قلب و خشونت طبع و شرارت نفس انصاف داشت اما دلیر و مردانه و عالی همت بود روزی در بعضی ابیات

برحماری سوار طواف میکرد که با او گفتند که برفلان خارجی ظفر یافته او را بر در ایوان کیوان اساس بداو آورده‌ام فرمود که حاضر سازید پس خارجی چون
بجستان درآمد شمشیر از بیام اگمس که او را می‌آورد کشید و متوجه هارون شد و معدودی چند که دران بستان با هادی بودند روی بگریز نهادند و او دل
از جان ببرد و از مرکب فرود آمد و چون آن شخص نزدیک وی رسید گفت که بزن گردن این خارجی متصور را که از عقب او کیست باز پس نگریست
و هادی خود را بوی رسانیده شمشیر از دستش گرفته مهم او را با نقطاع رسانید و چون هادی به اندک جرمی مردم را بتیغ تادیب میکرد و کرنجگان را
وهم آن شد که فی الحال ایشان را بخارجی ملحق گرداند و بخلاف عقیده ایشان جماعت قطعا اظهار این معنی نکرد اما دیگر بر حمار سوار نشد و سلاح از خود
جدا نساخت از عبدالله مالک نقل کنند که گفت من صاحب شرط مهدی بودم و او مرا پیوسته بتادیب ندما و جمعی از مطربان که در مجلس هادی حاضر بودندی
اشارت میفرمود و من بموجب فرموده عمل میکردم و هادی هرچند میگفت که با ایشان رفق و مدارا کن اما گوش بقول او نمیکردم و چون خلافت بهادی
رسید یقین دانستم که از سخط او جان نبرم روزی قاصدی از دار الخلافه آمده مرا طلب داشت و من کفن پوشیده شرط وصیت بجای آورده
نزد وی رفتم و او را دیدم که بر کرسی نشسته و نطع و شمشیر نزد خود نهاده سلام کردم گفت لا سلام علیک یا داوری که پدرم مهدی ترا گفته
بود که ابراهیم حرانی را ادب کن و من هرچند دران باب شفاعت کردم التفات بسخن من نکردی و گفت که نسبت فلان و فلان ندیم من چنین
وچنین کردی و نام نیکالک بردی آثار غضب لحظه لحظه بر بشره او ظاهر شد گفتم یا امیر المومنین اگر دستوری باشد من بر حجت خویش امروز عرض دارم گفت که
بگوی گفتم بخدا سوگند که این عمل امیر المومنین فرموده بود اگر تو فرمایی و یکی از اولاد تو بخلاف آن امر کند و من در امتثال فرمان تو تقصیر جایز دارم
تو از من تقصیر راضی باشی گفت لا والله گفتم که همین عذر پیش نگردم که فرمان پدر ترا بر حکم تو تفضیل و ترجیح نمودم و هادی مرا نزد خواند و اندیشه
میکردم پیش آمد و در سرای مرا گشاده امیر المومنین هادی را دیدم که با خدام و خواص خویش که همه پیاده بودند او را سوار درآمدند فی الحال بر
پیش رفتم و دست و پای مرکب او را بوسه دادم هادی گفت ای عبدالله چون ترا رخصت انصراف دادم بخاطر من گذشت شاید که در ضمیر
تو آید که چون هادی مست شود همنشینان عقیده او را در باره من بزبان آورند و آسیبی بمن رسد و گمان بردم که ازین سبب متوحش
گردی اکنون آمدم تا ترا استیناس کردم و بگویم که از تو هیچ کراهتی در دل ندارم و آنچه بوده بکلی رفع گشته بیا و هر طعامی که داری حاضر کن تا حق ممالحت تو
بر خویش لازم گردانم و ترس و وحشت تو بالکل زایل گردد من مقداری نان و پیاله آب کامه حاضر کردم او قدری ازان خورده و باقی را بخدمتکاران
داد و یکی ازان را گفت که نزد اسپیت که برای عبدالله آورده‌ام خادم گفت که حمار صد شتر باراست که آن بارها عبارت از اقمشه و دینار است هادی
فرمود که ای عبدالله آنچه بر شتران در مصاف خویش مصروف گردان و شتران حسبت خاصه من نگاهدار

## ذکر خلافت هارون رشید

در شب همین و نیز با هارون الرشید بیعت کردند و او دران وقت بیست و دو سال عمر داشت و دلالت در ولایت وی اتفاق افتاده و تولد فضل
بن یحیی برمکی هفت روز بولادت او تقدم داشت و مادر فضل رشید را شیر داد گویند که در حین وفات هادی یحیی در حبس بود و هرثمه بن اعین
از حبس او را بیرون آورد و در اتفاق تجدید بر اخذ بیعت رشید اقدام نمود و رشید وزارت خود به یحیی داد و این قضایا در عیسی آباد اتفاق
افتاده چون رشید روز دیگر از نماز و دفن برادر فارغ شد ابو عصمه که یکی از امرای مهدی و هادی بود بکشت و سبب آن آنکه روزی رشید و جعفر
ابن هادی که پدرش هادی طایفه با او بولایت بیعت کرده اند بر سر جسری رسیدند ابو عصمه با رشید گفت که عنان نگاهدار تا ولیعهد رد
و رشید بایستاد تا جعفر بگذشت گویند که در همان شب که هادی وفات یافت رشید سرهنگی را با جمعی بالین پسران هادی جعفر فرستاد تا او را از خواب
بیدار کرده تکلیف نمود که خود را از خلافت قطع کرده و با این اکتفا نکرده علی الصباح فرمود تا جعفر در میان انجمن بموضعی بلند برآمد و گفت



ایها الناس هرکه بیعت من برگردن دارد او را بحل کردم و خلافت تعلق بعم من دارد و مرا دران هیچ نصیب نیست که عبدالله بن مالک خزاعی با جعفر
بیعت کرده بود و دران باب بپیچ پیاده سوگند خورده و چون صورت واقعه بر وجهی روی نمود که رشید بر سریر خلافت نشست و عبدالله استفتا نمود که
حیله توان کردن که پیاده از گردن او ساقط شود فقها گفتند که سوگند کفارتی ندارد و ناچار پیاده بمکه باید رفت و عبدالله بن مالک عزیمت سفر حج
تصمیم داده فرمود تا نمدها را در راه بگستردند و او پای بر نمد نهاده میرفت تا بحرم رسید و بمناسک طواف قیام نمود و بنابرین ادراک مرتبه او نزد
رشید بلند شد گویند که رشید از تجهیز و تکفین هادی فارغ گشته از عیسی آباد چون ببغداد آمد انگشترین خود را به یحیی بن خالد برمکی داده زمام مهام
بجویی و کلی در کف کفایت او نهاد و یحیی باستصواب خیزران مهمات را بفضل داد و در شوال این سال ولادت محمد امین اتفاق افتاده بعد از شش
وشت روز از تولد مامون و درین سال عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالملک بن مروان که حاکم اندلس بود وفات یافت و حکومت در مغرب
سی و سه سال بود و او بفصاحت و حلم و حزم و شجاعت و سخاوت اتصاف داشت و در ایام سلطنت عبدالرحمن بقایای بنی امیه در خدمت وی بسر بردندی
و بعد از فوت او پسرش هشام قایم مقام شده و مدتی مدید ایالت و حکومت مغرب دران خاندان ماند و در سنه خمسین و سبعین و مایه رشید ولایت
عهد به پسر خود محمد امین ارزانی داشت و او دران وقت پنج ساله بود و عباسیان که چشم بر فوت رشید و هوس خلافت داشتند و بروی انکار کردند
و گفتند که رشید کودکی را که دست راست از دست چپ نداند حاکم اهل اسلام گردانید و چون رشید شنید که تمام اهل مشرق بیعت در آمدند به دیگر
بلدان قاصدی فرستاد تا انعقاد بیعت محمد امین کردند و در سنه ست و سبعین و مایه یحیی بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب در دیلم ظهور کرد
و خلقی نامحصور در ظل رایات او مجتمع شدند و رشید ازین خبر ملول شده فضل بن یحیی را با پنجاه هزار مرد بدفع او نامزد فرمود و فضل دران سفر مهر نزلی
گرفته وادی نامهای رشید و صلات و مبرات به او رسیدی و فضل بن یحیی دران اوان یحیی بن عبدالله نامهای نوشت و او را از بأس و صولت هارون
تهدید نمود و بلطف عاطفت وی امیدوار گردانید و یحیی بصلح راغب شده کسی نزد فضل فرستاده پیغام داد که من از سر مخالفت در میگذرم
بشرط آنکه توبجهت من امان نامه بخط رشید بستانی بموجبی که من آن را بر صورت مفصل کنم و فضل این معنی را قبول کرده یحیی سواد امان نامه را بفضل فرستاد
و فضل رشید را از کیفیت حالات اعلام داد و رشید ازان خبر شادمان شد و آن کار عظیم شمرده فرمود تا بدان موجب که یحیی بن عبدالله سواد کرده بود
وثیقه نوشتند و علما و قضات و مشایخ و اکابر بنی هاشم را بران گواه گرفت و آن نامه را با تحف و تنسوقات نزد فضل ارسال داشت و فضل آن جمله را
نزد یحیی فرستاد و یحیی بلشکرگاه فضل درآمد و فضل او را مصحوب خود کرده به بغداد برد و یحیی با رشید ملاقات کرده بصلات گرانمایه و انعامات بی‌نهایت
اختصاص یافت و فضل بسبب این نیکو خدمتی منصبی بلند و مرتبه ارجمند یافت و شعرا در منقبت او قصاید گفتند و صلهای گرامند یافتند و در سنه ثمان و سبعین
و مایه رشید فضل بن یحیی برمکی را بامارت خراسان فرستاد و فضل چون بدان ولایت رسید مساجد و رباط و بقاع خیر بنیاد نهاد و از جمله احسان آن دیار
سرورشته که سر بجز اطاعت کسی ننهاده بود و نزد او آمد و ازان ولایت بموضع خود معاودت نموده خوان کرم بگسترد و چندان خیری بمردم
بخشید که هم از حد سخاوت تجاوز نموده بمرتبه اسراف رسید و بعد ازان متوجه دار الخلافه گشته چون ببغداد نزدیک شد طبقات امرا و افواج حشم استقبال
او شتافتند و فضل دست به انعام و اکرام برآورده مردم معن زایده و حاتم طایی فراموش کردند و شعرا در تهنیت قدوم او قصاید بعرض رسانیدند
همه را خشنود و شاکر گردانیده و مروان بن ابی حفص که از مشاهیر بود و از مداحان خلفای عباسیه گویند که ببشارت فضل [illegible] هزار
درم انعام فرمود والعهدة علی الراوی و در سنه اثنی و ثمانین و مایه هارون الرشید فرمود تا خلایق بعد از امین با مامون بیعت کردند و او را بجعفر بن یحیی
سپرده بجهة وی سوری دختر پادشاه خزر را خواستگاری نموده و آن دختر را از باب الابواب گذرانیده چون به بردع رسانیدند فرمان یافت و سوری

کرمتوقع بود بانجام مپیوست **ذکر رفتن هارون الرشید بمکه و تقسیم نمودن ممالک محروسه بر مامون و محمد امین** در سنه ست وثمانین ومایه هارون
عزیمت حج کرده دو پسر خود محمد امین و عبدالله مامون را همراه گردانید و چون بمدینه رسید سه نوبت اهل آن دیار را عطا داد یکنوبت بنام خود
و دو نوبت دیگر بنام محمد امین و مامون و از آنجا بمکه رفته با مردم آنجا نیز همین معامله کرد گویند که جوایز وصلات رشید دران سفر بهزار هزار و
پانصد هزار دینار رسید و در تاریخ صد و هشتاد و پنج هجری امین را ولی عهد خویش گردانیده بود و در صد و هشتاد و دو مامون را چنانچه سابق ذکر
یافت و درین تاریخ فرمود تا برای هریکی سجلی نوشتند و گواهی علما و فقها و قضاة و جمع بنی هاشم بر آنجا ثبت کرده و در شرفی عتبه علیای کعبه آویختند
از کرمانشاهان و همدان و قم و کاشان و اصفهان و فارس و کرمان و ری و قومس و طبرستان و خراسان و زابل و کابل و هندستان و ماوراءالنهر و ثغور
بمامون داد و بغداد و واسط و بصره و کوفه و سواد و عراق و موصل و جزیره و مصر و حجاز تا اقصی مغرب به امین ارزانی داشت و وصیت
کرد که امین در بغداد اقامت نماید و مامون در تختگاه خویش سازد مرکز ولایت خود نگاه دارد و پسران را گفت که باهم موافقت نمایند و از جنگ و خون
ریختن احتراز نمایند و اگر یکی از شما قبل از دیگری وفات نماید ملک او از آن باشد و رشید را پسری دیگر بود قاسم نام که عبدالملک بن صالح هاشمی که
از اعیان دودمان عباسی بسیاست و کرم و فخامت قدر امتیاز داشت محافظت او میکرد و چون عبدالملک شنید که رشید امین و مامون را
ولی عهد گردانیده و ولایات داده مکتوبی به او نوشت مضمون آنکه قاسم را مواید انعام و احسان خویش بی نصیب مگردان که او نیز فرزند تست
و چون مکتوب عبدالملک برشید رسید بعضی از ولایات جزیره را که بثغور روم اتصال داشت بقاسم داد و او را موتمن لقب نهاد و امین که
هارون امین را در خانه کعبه سوگند داده که مخالفت یکدیگر نکنند و اکابر و اشراف و اعیان آفاق و اطراف را که بحج گزاردن آمده بودند در فنا
خانه حاضر گردانید و شخصی را فرمود که آن سجل را که جهت فرزندان نوشته بود بر آستانه خانه ایستاده باواز بلند بخواند و بعد از آن امر کرد تا آن
صحیفه را از در خانه کعبه بیاویزند و در وقت آویختن آن کاغذ از دست وا رنده افتاد و خلق را ازین معنی تفال مبادا که نشد که موافقت را دوام
نشست نپذیرد و در عاقبت محبت محمد امین و مامون بعداوت سرایت کرد چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد شد و رشید مرکز مامون را از خود
جدا نساختی و وصیت کرده بود که اگر حادثه که ناگزیر مخلوقات است پیش آید خزانه و جباخانه و آلات مطبخ و فراش خانه و سایر جهات در سفر از آن گزیر
نیست تعلق بمامون داشته باشد **ذکر شمه از احوال برامکه و آسیبی که به ایشان رسید** ابوالحسن مسعودی گوید که یحیی بن خالد برمکی در اصابت
رای و حسن تدبیر و کمال عقل و نیک خواهی از ابنای زمان امتیاز تمام داشت و فضل بن یحیی در جود و سخاوت و طهارت ذیل و نزاهت منفرد
بود و جعفر بن یحیی در کتابت و فصاحت عدیل و نظیر نداشت و محمد بن یحیی در طلب سرور و لذت و علو همت وحید زمان خود بود و موسی بن یحیی را
در شجاعت و جلادت ضرب المثل گشته بودی و درین باب گفته اند که لا دین خالد هم اربع پسید و متبوع و این پسران با وجود کمال شوکت
و حشمت مطلق از اشارت پدر تخلف جایز نمیداشتند خصوص فضل بن یحیی چنانچه آورده اند که نوبتی صاحب انهاء و اخبار در آن زمان که فضل با
یحیی در خراسان بود مکتوبی برشید فرستاد مضمون آنکه فضل پیوسته بصید و شرب و لهو و سرور مشغول است و از حال رعیت غافل رشید نامه را
خوانده نزد یحیی انداخت و گفت ای پدر درین مکتوب تاملی کن و سطری چند به پسر خود نویس تا دست از مناهی و ملاهی بازداشته بجلایل
کار و بع خالق البرایا پردازد و یحیی قلمی برداشته بر ظهر آن رقعه نوشت که ای فرزند الله تعالی ترا در پناه خویش نگاه دارد و ما را از تو متمتع گرداد
اما بعد اعلام میرود که چنین مکتوبی از خراسان به امیرالمومنین رسید و آن حضرت را اشتغال تو بشکار و لذت و اعراض از معظم امور مملکت
موافق مزاج نیفتاده باید که آن قرة العین همت برکاری مصروف دارد که متضمن صلاح دنیا و آخرت او باشد و بیتی چند دران نامه درج کرد

که مضمون

که مضمون ابیات این بود **قطعه** روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز * دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد * آنزمان وقت می صبح فروغ است که شب *
گرد خرگاه افق پرده شب اندازد * و چون این نصیحت و رقعه پدر بمطالعه پسر رسید دامن خود از منهیات درچید و تا در خراسان بود نماز جمعه
و جماعات از وی فوت نشد و به تنسیق مهام سپاهی و رعیت پرداخته پرتو التفات بر صفحات روزگار ادانی و اقاصی انداخت و در
مروج الذهب مذکور است که روزی جعفر بن یحیی بقصد ملاقات اصمعی سوار شد و مبلغ هزار دینار بیکی از ملازمان خویش داد و گفت چون من در مجلس
اصمعی خنده کنم تو این زر را بر زمین نه والا فلا و چون جعفر بخانه اصمعی آمد اگر چند مضحکات و نوادر حکایات در میان آورد جعفر نخندید و خادم
نیز زر ننهاد و چون از نزد اصمعی آمد یکی از ندما باو گفت که چون اصمعی مرا لجید اندا این وجه را باو تسلیم نمای و آن بیچاره هر چند بمضحکات و لطیفه
گفت امیر نخندید اکنون بخلاف عادت وجهی کمال از خزینه بیرون آمده است با زبجان موضع میرود و حکمت درین چیست جعفر جواب داد که از ما
باصمعی درین مدت صد هزار درم رسیده است و امروز جامه دستار و لباس سر جمه در خانه او بنظر من در آمد همه کهنه بود و هیچ شک نیست
که لسان نعمت انطق است از لسان منعم علیه و مدح و کثرت نعمت و ذم قلت آن موثر تر و ظاهر تر است از شکر و سخاوت شخص هر گاه که
اصمعی بزبان فصیح ترمدح ما بگوید چه ضرورتست که ما در باره او انعام و احسان کنیم مورخان در تغیر مزاج هارون الرشید بر برامکه اسباب بسیار گفته اند
و چون ایشان جماعتی اند به کاردانی مشغول و بکفایت مشهور و در السنه خاص و عام مذکور قلم مسکین رقم خواست که در ذکر احوال که تعلق به آن خاندان
داشته باشد جوری نماید و من الله الاعانة والتوفیق نقلست که یکی از جهات انحراف مزاج رشید بر برامکه آنست که رشید چون خلیفه گشت زمام حل و عقد
و رتق و فتق و بست و گشاد و سند و داد امور مملکت و مهام خلافت را در قبضه اقتدار یحیی بن خالد برمکی نهاد و اولاد او نیز بمراتب بلند و مناصب
ارجمند اختصاص داد و استیلای برامکه بر ملک و مال بمرتبه رسید که اگر رشید را اندک مهمی احتیاج افتادی بجد و جهد بسیار گاهی بمطلوب رسیدی
و گاهی چندانکه سعی و کوشش نمودی هیچ فایده بران مترتب نشدی و از آن جمله دیگری آن بود که چون یحیی بن عبدالله الحسینی بعهد و میثاق رو برشید آورد
چنانچه سمت گذارش یافت و رشید او را بجعفر سپرد تا بابلغ الغایات محافظت نماید شبی جعفر یحیی را در خلوت طلبیده استفسار نمود و یحیی چون میدانست
که رشید قاصد جان ویست در آغاز سخن با جعفر گفت که از خدای عز و جل بترس و از خصومت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم در روز قیامت محترز باش
والله که من گناهی نکرده ام که موجب قتل شده باشم و در اعانت هیچ مجرمی نیز سعی ننموده ام دران سخنان رقت بر جعفر مستولی گشته گفت هر جا که خاطر خواه
تو باشد برو که رخصت است گفت که از آن میترسم که مرا گرفته بیاورند جعفر فرمود تا معتمدان او یحیی را بامنی رسانیدند و منهیان صورت واقعه
بفضل بن ربیع باز نمودند و فضل این سخن را معروض رشید گردانید و رشید روزی در میان گذارش حکایات از جعفر پرسید که حال یحیی
بن عبدالله چونست جواب داد که در خانه تنگ زندانست با بندهای گران رشید گفت بجان و سر من که چنین است و از آنجا که فراست جعفر بود دانست
که فضل حقیقت بسمع خلیفه رسانیده اند گفت بسر تو که چنین نیست اما چون دانستم که یحیی پیر وضعیف شده است و از وی حرکتی صادر نخواهد شد که موجب
دل مشغولی باشد و به شما نیز خویش بود و فرزند پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را رها کردم و هر چند این معنی بر رشید گران آمد فرمود که نیکو کردی و من نیز همین در خاطر
داشتم و چون جعفر از مجلس برخاست روان شد تا آن زمان که غایب شد رشید از عقب او می نگریست و میگفت که خدای تعالی مرا بکشد اگر ترا نکشم
و از آن جمله دیگر آن بود که جاریه را نزد رشید آوردند بغایت عاقله و فاضله نام بارعه و شعر نیکو گفتی و خط نیکو نوشتی و در علم سیاق نیز مهارت
داشت و خوب روی و رقاص و سرودگوی بود از صاحبش پرسید که قیمت کنیزک چند است جواب داد که من سوگند خورده ام که این کنیزک را
بصد هزار دینار فروشم و کمتر ازین راضی نگردم رشید تا آن مبلغ باو دهند و جعفر این سخن شنیده با پدر گفت که اگر رشید باین نهج معاش کند زود باشد

کفر این تهی کرد و صواب آنست که این مبلغ در راه گذار رشید بر اکنند که لامحاله چون او برین وجه افتد و نظرش بسیار نماید تحمل که از سر معامله در گذرد
و بموجب صواب دید جعفر چنان کردند و رشید مبلغی بیکس دیده پرسید که این چه از کجا رسید خازن گفت که از بهای کنیزکی است که از خزانه
بیرون آورده اند و میخواهند بصاحبش دهند، رشید آن وجه عظیم نموده فرمود تا مبلغ مذکور را در خانه جدا محفوظ داشتند و آن خانه را بیت المال
عروس نام نهاده بعد از آن باحوال مملکت و خزاین اشتغال نموده معلوم کرد که در خزاین برامکه تصرف در بیت المال بسیار دارند که ایشان دست
عطا گشاده و خوان کرم نهاده بودند و یکی از شعرا در مدح آل برمک گوید که شعر و لو کنت فی بغداد الف فرسخ ◦ شممت نسیم الجود من آل برمک
و دیگر یکی از آن ظهور عمارت جعفر بن یحیی است منقول است که ابراهیم بن عیسی گفت که روزی نزد جعفر رفتم گفت ای ابراهیم ازین معاد تعجب نکنی
گفتم چه عجب که موجب این معنی باشد فرمود که آرزوی برپسیدم که درین قصر عیبی می بینی گفت عیب این قصر همین است که در و درخت
گوید که من گفتم که عیب منزل توآنست که مبلغ هزار هزار درهم در عمارت صرف کردی و ازین می اندیشم که امیر المؤمنین احتمال نکند و نگوید که آنچه
جعفر در عمارت خویش مصروف داشته مال منست جعفر گفت که امیر المؤمنین آن صله داده است و من در خدمتش اموال بی نهایت نفقه کرده ام
گفتم که حساد و اضداد این قضیه را بوجهی دیگر باز نموده گویند شخصی که دویست تومان در عمارتی صرف نماید توان دانست که سایر اخراجات و نفقات
او تا چه باشد و این مجلی است که در خاطر زود تر اثر کند جعفر گفت اگر رشید بر من این نوع اعتراض فرماید گویم که امیر المؤمنین را بسبب آن نعمت ها که
پنهان داشته کفران نعمت می ورزند و من مردی ام که انعام او در قلاده حلیه نهاده ام و میگویم که بیائید و احسان امیر المؤمنین در شان من ببینید
ابراهیم گوید که با جعفر گفتم که توفیقی که در برابر امیر المؤمنین سخن توانی گفت که با تو مناظره کند جهت تکلم ارزانی دارد چون سخن باین مقام رسید جعفر خاموش
شد و از انجمله قضیه جعفر و عباسه خواهر هارون است و این قضیه را خامه مسکین حاله از نحو مسکن اگر فی الجمله مخالفتی بروایت موده دانسته باشد
معذور دارند از علمای اخبار گوید که چون حشمت و مکنت آل برمک بحد کمال رسید و مقتضی کلمه اذا جاوز الشیء حده انعکس ضده زوال آفتاب اقبال ایشان
نزدیک رسید و مضمون کلمه اذا اراد الله شیئا ان یکون هیّأ اسبابه صحت و وضوح یافت تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه هارون الرشید
که مجلس بزم مطایبه و طرب و استیفای لذت جسمانی چنانکه دانی شرحی تمام داشت و از اختلاط جعفر برمکی و مصاحبت خواهر خویش عباسه که در کمال
لطافت و طراوت بود شکیبایی نداشت و در باب اجتماع آن سرور در رباب در یک مجلس چنانکه حیسی بر و معذورون نباشد تامل نموده روزی جعفر را
مخاطب ساخت که مرا بطلعت تو انسی ست تمام و به ملاقات نیز موانستی لاکلام و اگر یکی از شما دو نفر نه بینم بدیدار دیگری سروری داشته باشم اما
ناتمام من در باب تحصیل لذت و جمعیت خاطر خویش فکری کرده ام و رای زده جعفر گفت که توفیق الهی قرین روزگار تو و عنایت او شامل
مددکار تو باشد رشید گفت می خواهم که عباسه را با تو عقد پیوند کنم تا محال ست تو با او نظر تو بسوی و اجتماع شما در یک مجلس جایز باشد
بشرطی که سوی یکدیگر دیدن امری در میان نیاید و جعفر از ترویج امتناع نموده رشید دران باب الحاح کرد و عاقبت عباسه را در عقد جعفر آورد
و او را سوگند داد که با عباسه خلوت نکند و هیچ رسمی سایه بران افکند مگر آنکه رشید ثالث ایشان باشد بعد از آن جعفر و عباسه بی تحاشی در مجلس
هارون حاضر میشدند و جعفر در وفای عهد رشید ثابت قدم بود اما عباسه میخواست که با جعفر که جوانی زیبا طلعت بود در خلوت بنشیند و از وصال
عیش مراد بچشند و چون بی طاقت شد مکتوبی بدو فرستاد و جعفر رسول را زجر و از مواصلت عباسه سر باز زد و بار دیگر عباسه کسی نزد جعفر ارسال
نمود و اظهار اشتیاق کرد و جعفر بیشتر از پیشتر غلظت نموده و چون عباسه از جعفر ناامید شد با مادرش محبت آغاز نهاد هدایا و جواهر نفیسه بخشید
نزد او فرستاد و گفت که مصاهرت امیر المؤمنین سبب عز دنیا و موجب فخر روزگار شماست و هرگاه که رابطه قوی گردد و شدت اتصال

دست به

دست به تو و جعفر از زوال نعمت و منقصت جاه ایمن گردید مصلحت آنست که در مواصلت سعی نمائی و خود را درین امر معاف نداری که [illegible]
خواهد شد و ام جعفر مسئول عباسه را متقبل شده گفت بلطف تدبیر نوعی سازم که میان شما جمعیتی سازم که دست حوادث ایام از تفریق آن کوتاه ماند آنگاه
روزی با پسر گفت که چنین شنیده ام که جاریه را در صباحت و ملاحت و لطف طبع و کمال هنر و خصال پسندیده نظیر و عدیل ندارد و در خاندان کرام
نشو و نما یافته در معرض بیع آورده اند و مرا در خاطر است که آن کنیزک را برای تو بخرم و مادر جعفر چندان ازین نوع دمدمه و افسون بر پسر خواند
که پسر مشعوف و مفتون شد و بی صبری آغاز نهاد و مادر جعفر مماطلی در آوردن عباسه میکرد تا جعفر نیک مشتاق شد و عنان شکیبایی از دستش
بیرون رفت آنگاه عباسه را از آن حال اعلام داده با پسر گفت که فلان شب جاریه را نزد تو حاضر خواهم کرد و چون شب وعده رسید عباسه
با زیب و زینت هر چه تمامتر بخانه ام جعفر آمد و جعفر در آن شب مست از مجلس بیرون آمده بخانه رسید و از مادر پرسید که جاریه کجاست گفت
اینک می آید و همان لحظه عباسه در حجره جعفر قدم نهاد و آن اسیر شهوت از غایت مستی خرم بجای نیاورد که مطلوب او کیست و کام دل حاصل کرد
و چون از مباشرت باز پرداخت عباسه گفت که صحبت بنات ملوک چون یافتی جعفر گفت که کدام بنات ملوک و این چه سخن است که میگویی عباسه
گفت که منم فلانکس بنت مهدی و جعفر چون این سخن شنید متحیر و زایل شده فی الحال از جای برجست و نزدیک مادر رفته با او عتاب کرد که مرا
بخس ارزان فروختی و بر مرکب تند سرکش سوار گردانیدی مترصد حال من باش و چون قضا کار خود کرده بود فایده برین کلمات مترتب نگشت و عباسه
حامله از قصر جعفر بخانه خود شتافت و بعد از انقضای مدت پسری ازو متولد شد که طلعت زیبایش رشک شمس و قمر بود و او را بخادمی ریاش
نام سپرد و چون نزدیک بآن رسید که این راز آشکارا شود کودک را با دو خادم بمکه فرستاد تا در حرم بتربیت او قیام نمایند و درین اثنا
میان زبیده زوجه رشید که نزد او منزلتی علیا داشت و یحیی بن خالد نقاری پیدا شد و زبیده نزد رشید از یحیی شکایت کرد که او خادمان
و خواجه سرایان را که شده در حرم منع می کند و رشید این حکایت با یحیی در میان نهاده یحیی گفت یا امیر المؤمنین مگر مرا در حرم تو متهم بتقصیری [illegible]
رشید گفت لا والله و یحیی التماس نمود که دیگر سخن زبیده را در شان من مشنو رشید قبول کرد و یحیی در مخالفت زبیده اصرار نموده چون آفتاب
غارب شدی ابواب حرم را مقفل ساخته مفاتیح آن بمنزل خود بردی و زبیده چون بار دیگر با رشید ازین باب سخن گفت رشید فرمود که من یحیی را
در حرم خود در امری که نمی باید متهم نمیدانم گفت یحیی چنین است چرا یحیی پسر خود را در ارتکاب آن مهم منع نکرد و نمیکند رشید حقیقت این کار
استفسار نموده زبیده صورت واقعه عباسه و جعفر را تقریر کرد و رشید این امر را عظیم شمرد و گفت هیچ دلیلی برین تهمت زبیده هست جواب
داد که کدام دلیل و حجت روشن از ولدی باشد رشید پرسید که اکنون ولد کجاست زبیده گفت مدتی در حرم بود و چون دید که سر از پرده
بیرون می افتد او را بحرم خدای تعالی فرستاد و رشید گفت که دیگری غیر تو درین امر وقوف دارد زبیده گفت که هیچ خادم در قصر تو نیست که این
قصه گوش زد او نشده آنگاه رشید دم درکشید و بعد از چند روز فرمود که تا خواص و خدم همه باسباب رفتن بمکه مشغول شدند و عباسه
ازین معنی خبر یافته پیشتر کسی بمکه فرستاده تا کودک را از آنجا بیمن بردند و چون رشید در مکه نزول کرد از حال پسر پرسید و شرایط تفتیش
بجای آورد قول زبیده را مطابق واقع یافت و خاطر بر استیصال برامکه قرار یافت بعد از فراغ از مناسک حج عزیمت بغداد نمود و چند
روزی در انجا رحل اقامت انداخته متوجه انبار شد و جعفر بن یحیی درین حین ملازم رکاب رشید بود و از انبار سندی شاهک را که بروی
اعتماد تمام داشت به بغداد فرستاد و در حین وداع با او گفت که در فلان روز در سرای های برامکه و کاتبان و متعلقان و خویشان ایشان
موکلان گماشته همه را محفوظ و مضبوط گردانی باید که تا مباشر این امر نگردی هیچ فردی را برین سر مطلع نگردانی و رشید در انبار توقف نموده

بساط نشاط بگسترد روزی از روزها مجلسی بیاراست که از مبدا ایجاد عالم زمره جنیان کمتر مثل آن مجلس کم دیده بودند و در آن صحبت اضعاف الطاف درباره جعفر برمکی ارزانی داشت و چندان نوازش نمود که حضار مجلس از آن متعجب شدند و آن روز نماز دیگر رشید جعفر را رخصت فرمود و وثاق خود نمود و در شب باو از متابعت بیرون آمد تا سوار شد و چون جعفر بخانه آمد ابو زکار اعمی و کاتب خویش ابن ابی شیخ را طلب کرده بشراب خوردن اشتغال نمود و ابو زکار در سرود این کلمات میگفت یا ریدا الناس سام سام الناس عیشا دائما تیهم ان تطهر والماقدة فی وجوه و رشید از متابعت جعفر باز گشت بر کرسی نشسته فرمود تا آلات مناهی از مجلس برداشتند و یاسر خادم را طلب کرده گفت که من ترا بجهت امری خوانده‌ام که امین و مأمون و موتمن را شایسته آن امر نمی‌دانم باید که ظن مرا در حق خویش راست گردانی و بفرمان من عمل نمایی و مخالفت نکنی که موجب سقوط منزلت خود خواهد بود یاسر گفت که یا امیر المؤمنین اگر فرمایی که شمشیر را بر سینه خویش بیرون آرم چنان کنم رشید گفت که جعفر بن یحیی برمکی را می‌شناسی یاسر گفت که مثل من بنده‌ای جعفر برمکی را چون نشناسد رشید فرمود که مشاهده کردی که من او را چگونه متابعت نمودم گفت آری رشید فرمود که همین لحظه برو و سر او را همراه بیاور و از این حدیث لرزه بر اعضای یاسر افتاد و خاموش شد رشید گفت که ترا چه حال است که خلاف نکنی یاسر جواب داد که مهم آنان عظیم است که اصلا توان کرد و من دوست میدارم که این امر از من در وجود نیاید رشید گفت که ترک این سخنان بگوی و بآنچه ترا فرموده‌ام عمل نمای و الا نخست سر ترا دور باش و یاسر طوعا و کرها بمنزل جعفر رفت و بی رخصت نزد او در آمد و جعفر از غایت خوف هشیار شده پرسید که حال چیست یاسر جواب داد و فرمان رشید باو رسانید جعفر گفت این از جمله مطایبات که امیر المؤمنین با من می‌کند یاسر گفت که امیر المؤمنین از سر جد تمام با امری چنین مرا مأمور گردانید جعفر گفت شاید که از سر مستی قتل من فرمان داده باشد اکنون باز گرد و باو بگوی که آنچه فرمودی بجای آوردم اگر صباح پشیمان و پریشان شوی بواسطه انتقام حیات نفعی ندارد که در حضر نیاید از من تقصیر و اگر بر سر سخن خود باشد آن زمان مرا گردن بزن یاسر از رفتن امتناع نموده جعفر التماس نمود که من با تو قریب بسرا پرده او می‌آیم تا بگوش خود سخن او بشنوم یاسر التماس او را مبذول داشته جعفر همراه او رفت و بدر بارگاه بایستاد و یاسر باندرون رفته رشید پرسید که چه کردی گفت که سر او را آورده بیرون نهاده‌ام رشید گفت که زود تر نزد من آور و الا فرمایم تا گردنت بزنند و یاسر نزد جعفر آمده گفت که اکنون قول مرا اعتبار کردی گفت آری کار را باش انگاه منده‌ای خود از آستین بیرون کشیده یاسر چشم او را ببست بعد از آن سرش را از تن جدا کرده نزد رشید برد و رشید حرام جعفر را بر شمرده یاسر را گفت که فلان و فلان را در مجلس من حاضر گردان و چون آن مردم را بیارگاه در آورد رشید گفت که یاسر را گردن بزنید که من طاقت آن ندارم که قاتل جعفر را ببینم و ایشان بموجب فرموده رشید عمل نمودند گویند که صباح آن شب که جعفر بقتل رسیده بود بر دیوار قصر علی بن موسی بن ماهان که حاکم خراسان بود بقلم جلی نوشته یافتند که

ان المساکین بنی برمک ٭ صبت علیهم غیر الدهر ان لنا فی امرهم عبرة فلیعتبر ساکنا ذا القصر

مسعودی گوید که از ابتدای حکومت و تسلط برامکه در ایام خلافت هارون الرشید تا آن زمان که جعفر کشته شد نکبت بحال او راه یافت هفده سال و هفت ماه و یازده روز بود و جعفر بقتل رسید یحیی و فضل و سایر آن جماعت را حبس کردند و بلا و محنت بر آن قوم متوالی و مترادف شد از محمد بن عبد الرحمان هاشمی منقول است که گفت روز عید اضحی نزد مادر خود در آمدم و در مجلس او سخن گویی دیدم که جامهای کهنه در بر داشت مادرم گفت که آیا این عورت را معرفتی داری گفتم نه گفت که این ضعیفه عباده مادر جعفر یحیی برمکی است من شرط تعظیم بجای آورده با او در سخن آمدم و پرسیدم که ای مادر از امور عجیبه چیزی دیدی گفت ای پسر عیدی بمن گذشته که چهار صد کنیزک گران بها در خدمتم ایستاده بودند و درین عید دو پوست گوسپند دارم که یکی بستر و دیگری لحاف منست گفت فرمودم تا همان لحظه پانصد درم نزد او آوردند و از غایت فرح نزدیک بآن شد که روح از بدنش مفارقت نماید بعد از آن پیوسته بخانه ما می‌آمد تا مفرق الاحباب ما را از یکدیگر جدا ساخت گویند که جثه جعفر بن یحیی را بموجب فرموده بغداد برده بر سر چوبی بیاویختند و در زمانی که رشید بخراسان بود فرمان داد تا او را بسوختند و از غرایب حالات مورخان

ذکر کرده‌اند

ذکر کرده‌اند و العهدة علی الراوی که یکی از نویسندگان برمکی گوید که دفتر اخراجات هارون را روزی مطالعه میکردم در آن اثنا بورقی رسیدم که نوشته بودند که درین روز بموجب فرموده امیر المؤمنین زر چندین و سیم چندین و کسوت و فرش و عطر چندین ابو الفضل جعفر ابن یحیی ادام الله کرامته داده آمده است و چون آن را بسر بالا کردم هزار هزار درم بود و بعد از آن در ورقی دیگر دیدم که بهای بوریا و نفط که جعفر ابن یحیی را بدان سوختند چهار دینار و نیم دانگ بود

**قطعه**

ای طفل دیرگیر تو ز پستان عمر شیر ٭ روز نعیم تیره دولت و اقبال برمکی ٭ در مهد عمر غره مشو از کمال کوس ٭ یاد آور از زمان بزرگان برمکی

**ذکر مخالفت رشید و خروج رافع بن لیث بن نصر سیار**

جبرئیل که شیخ طبیب گوید که من با هارون در رقه بودم و هر صباح پیش از همه طایفه بمجلس او در آمدمی و از مزاج استفسار می‌کردم و گاهی که انبساط و استئناسی بود که دوش چه خورده و امروز چه کرده و چندین نشستم روزی بدستور معهود نزد او رفتم چندانکه ایستادم هیچ نگفت و سر از جیب تفکر بر نیاورد من پیشتر رفته گفتم یا امیر المؤمنین جان من فدای تو باد امروز ترا بغایت ملول محزون می‌یابم اگر عارضه بر تنت بیان فرمای تا بتوفیق الهی ازاله او کنم و اگر حادثه ملکی است خاطر پریشان مدار که هرگز جهان از حوادث خالی نبوده و نخواهد بود و در آن باب صواب می‌باید کرد که برکت آن فرجی حاصل شود فرمود که ای جبرئیل هیچ از اینها نیست بلکه ملالت من خوابی هیبت است که دوش دیده‌ام و بغایت از آن ترسیده‌ام جبرئیل گفت که چون سبب خوف رشید معلوم من شد قدم پیش نهاده پای او را بوسه دادم و گفتم حیف خوابی که ناشی شده از خیالی کاسد یا بخاری فاسد بوده باشد این همه غم سوان خورد رشید گفت که دوش بخواب دیدم که بر تخت نشسته بودم ناگاه از زیر سریر دستی بیرون آمد که مقداری خاک سرخ در کف داشت و درین اثنا آواز شخصی شنیدم و او را ندیدم که میگفت این خاکیست که ترا در آن دفن خواهند کرد پرسیدم که مدفن کجا خواهد بود و این خاک کدام دیار است گفت که طوس بعد از آن دست ناپدید شد و آواز منقطع گشت و من بیدار شدم گفتم یا سیدی این خوابی شوریده است و تعبیر ندارد غالبا امیر المؤمنین بوقت نوم در فکر رفتن خراسان بوده و از حادثه که در سمرقند روی نمود در رشید گفت که آری در آن خیال بودم جبرئیل گوید که گفتم یا امیر المؤمنین امروز بطرب و خوشی گذران و دلالت این خواب که منشأ آن غلبه سوداست مادر که قوت متخیله است بعیش و عشرت محو گردان و چندان ازین کلمات تقریر کردم که تسلی در طبع او پیدا شده آن روز را بلهو و سرور گذرانید و بعد از مرور شهور آن خواب از خاطر او فراموش شد و رشید از رقه ببغداد آمد و متوجه خراسان شد تا دفع رافع بر دارد و سبب خروج رافع آن بود که یحیی بن اشعث زنی جمیله مستوره داشت و او را در سمرقند گذاشته خود ببغداد رفت و چون غیبت یحیی امتداد یافت زن خواست که قید یحیی را دفع کرده شوهر دیگر کند و رافع این معنی را دریافته و هوس مال و جمال آن عورت دامن گیر او شد و بضعیفه پیغام داد که دوای درد تو آنست که از ملت احمدی بیزار شوی تا میان تو و شوهر تفرق واقع شود و دیگری ترا در حباله نکاح تواند آورد و آن زن ترسا شده و باز ایمان آورد و رافع او را بخواست و چون این خبر بسمع یحیی بن اشعث رسید صورت واقعه را معروض رشید گردانید و رشید بعلی بن عیسی که از قبل او حاکم خراسان بود نوشت که آن عورت را از رافع بستاند و رافع را حد زده و بند کرده بر خری بنده دور گرد سمرقند بگرداند و علی بن موسی بعامل سمرقند پیغام فرستاد تا بموجب فرموده عمل نموده و بدان اکتفا نکرده رافع را محبوس گردانید و او از زندان گریخته ببلخ نزد علی بن عیسی آمد و علی بن موسی خواست که او را بکشد اما پسر عیسی در باب خلاص رافع شفیع شده و علی از سر خون او در گذشته و رافع برخصت علی بسمرقند مراجعت نموده با جمعی اتفاق ساخت و خروج کرده والی سمرقند محمد بن سلیمان را بکشت و علی بن عیسی ازین حال آگاه شده پسر خود عیسی را بجنگ او فرستاد و رافع با عیسی محاربه نموده او را بقتل رسانید و رشید بسبب چند قضیه که ذکر آنها موجب تطویل میشود هرثمة بن اعین را بامارت خراسان فرستاد تا علی بن عیسی را گرفته بتهیت اسباب قتال رافع همت مصروف دارد و هرثمه بموجب فرموده عمل نموده رشید بعد از

جنگ کرد و از عقب هرثمه روان شد و در راه مریض گشته چون بجرجان رسید مرضش روی در تزاید نهاد و بنابر ناخوشی هوای جرجان بر قول مرجع تمامتر از انجا
بیرون آمده بعد از قطع منازل و مراحل بولایت طوس رسید رحل اقامت انداخت و در خلال این احوال خبر برشید رسید که هرثمه بن اعین با رافع
مقابله کرده او را منهزم ساخته و برادرش بشیر را گرفته فرستاده و رشید به استحضار برادر رافع فرمان داد و قصابی طلب کرده فرمود که
تا او را در آن مجلس پاره پاره کردند و جبرئیل بن بختیشوع گوید که بعد از قتل برادر رافع رشید لحظه بحال خود آمده و اضطراب آغاز نهاده از جا جا
خود بر میجست و می افتاد حضار مجلس متعجب شده پرسیدند که ای امیر المومنین سبب این قلق و بی طاقتی چیست و از میان ایشان مخاطبه ساخته
گفت ای جبرئیل رو با من که در رقه دیدم یاد آوری آنک طوس و اینک آن خاک که من در خواب دیده بودم آنگاه بمسرور خادم گفت که قدری
ازین بستان بیاور مسرور خادم کفی خاک نزد رشید آورد و در آن خاک آستین بالا کشیده ذراع او برهنه شده بود چون رشید نظر بر دست
مسرور افکند فرمود که بخدا سوگند که این همان کف و همان ذراع و همان خاک سرخ است که من در رقه در خواب دیدم سر موی تفاوت ندارد و دست
بگریه و زاری و نوحه و بیقراری برآورد و بعد از سه روز جان بقابض ارواح سپرد و مدت خلافتش بیست و سه سال و کسری بود و زمان حیاتش
بروایت آنکس که گفت در وقت بیعت بیست و دو ساله بود و از فحوای این کلام معلوم میشود که بقولی چهل و شش مرحله از مراحل زندگانی
قطع کرده بود گویند که رشید روزی صد رکعت نماز میگذارد و هر روز [illegible] درم سوی زکوة تصدق کردی ابو حنیفه دینوری گوید که هارون الرشید
سالی بغزا و سالی بحج رفتی و دیگری گوید که هرگاه عازم مکه شدی بقرا و علما و فقها را نفقات و ما یحتاج دادی و با خود ببردی و در آن سال که رفتی
سیصد نفر را زاد و راحله داده و ستادی و شعرا را دوست داشتی نقل است که مروان بن ابی حفصه در مدح رشید قصیده گفت و رشید صلات پنج هزار
درم بدو داد و خلعتی و ده غلام رومی و اسپی گران بها و علما و امرا و شعرا و فضلا آنمقدار که بر درگاه رشید مجتمع می شدند بر درگاه
هیچ خلیفه و مجلس نشان ندارد و او را بصحبت اهل فضل و دانش رغبتی تمام بود و چون از ملازمت رسید گفته اند که روزی او در نواحی رقه بشکار
رفته بود یکی از زهاد من و ما سکان پیش آمده گفت ای رشید با ابراهیم بن عثمان نهیک گفت که این شخص را نگاه دار و چون بشهر رسیم او را نزد
من حاضر گردان و چون رشید از شکار فارغ شد برقه نزول کرده ابراهیم زاهد را نزد او برد و رشید فرمود تا مایده حاضر کردند و از طعام خاصه
بان زاهد داد و چون از خوردن فارغ شد باز آمده خطاب کرد که ای فلان از تو سوالی خواهم کرد باید که جواب آن طریق انصاف نگاهداری زاهد گفت که
کمترین چیزی که ترا بر من واجبست اینست که فرمودی رشید گفت که من خبیث تر و شریرترم یا فرعون زیرا که او دعوی الوهیت کرد و انا ربکم الاعلی
گفت رشید گفت که تو بهتری یا هارون و موسی زاهد گفت که مرا با آن دو نفر چه نسبت که ایشان مهبط وحی الهی و پیغمبران خدا بوده اند رشید گفت میدانی
که چون خدای تعالی موسی و هارون را برسالت پیش فرعون فرستاد و گفت فقولا له قولا لینا و مفسران گفته اند که قول لین عبارت از آنست که فرعون را
بلینت خطاب کنند و حال فرعون در [illegible] و ضلالت آنست که شنیده و معاش من این که میدانی پیشتر ادای فرایض الهی را دائم و اوامر او
و بقدر امکان بجا می آورم و از نواهی بحسب المقدور دست کشیده میدارم و تو مرا بغلظتی هر چه تمامتر و عبارتی زشتتر خطاب کردی و در نصیحت
ادب نگاه نداشتی و خویش را بی موجبی در معرض محنت آوردی و از عقوبت من نترسیدی زاهد گفت خطا کردم و از آن زلت استغفار کنم
رشید گفت که الله تعالی ترا بیامرزاد و فرمود تا هشت هزار درم بوی دهند زاهد گفت که من مردی سیاحم و بمالی حاجت ندارم هرثمه بن اعین گفت که
ای جاهل از صله امیر المومنین اعراض می نمایی رشید گفت ای هرثمه دست ازوی بدار که معامله او اگر با منست نه با تو آنگاه با زاهد گفت که انعام ما
نسبت بتو نه از جهت آن واقع شد که ترا محتاج دانستیم لیکن عادت خلفا آنست که با هر که مخاطبه کنند از خزانه کرم خویش او را صله و عطای فراخور او

بدهند اکنون

بدهند اکنون چند اگر خواهی ازین مال بر گیر و بمصرفی که دلخواه تو باشد صرف کن و زاهد دو هزار درم قبول کرده آن را نیز بحاجتمندان و گدایانی که بر درگاه خلافت
حاضر بودند قسمت فرمود **ذکر خلافت محمد امین بن هارون** چون در سنه ثلث و تسعین و مایه رشید در طوس داعی حق را لبیک اجابت
گفت خبر موت او در روز پنجشنبه منتصف جمادی الاخر ببغداد رسید محمد امین روز دیگر فرمود تا اعیان و اشراف تجدید امر بیعت پرداختند
و مامون نیز در مرو واقعه پدر شنیده باحضار خلایق در مسجد جمعه فرمان داد و چون مجلس منعقد شد بمنبر رفت و در اثنای خطبه قطرات عبرات
بر رخساره او روان شده گفت که ای اهل خراسان بار دیگر با امام خود بیعت تازه کنید و مردم بطوع و رغبت بیعت امین تازه کردند و چند
روزی میان امین و مامون طریق موافقت مسلوک بود تا آن زمان که از جانب امین غدر و خیانت و نقض قواعد محبت ظاهر شد و مخالفت
امین و مامون را ابو حنیفه دینوری بر سبیل اقتصار در تاریخ خویش آورده است و راقم حروف از قول مشار الیه چند کلمه نقل کرده میگوید
هر کرا هوس اطلاع بر تفصیل این حکایت باشد رجوع بکتب مبسوطه نماید ابو حنیفه دینوری گوید که چون مهم خلافت بر محمد امین قرار گرفت از اسمعیل کاتب
خویش در خلوتی پرسید که مآل این امر را که حوالت باشد و چون مرا با ابن صبیح گفت که دولتیست مبارک و نعمتیست و منزلتیست بغایت رفیع و قوم و عدای
عزوجل آن را افضل و اعلی مراتب باتمام رساند و محمد امین گفت که مطلوب من قصه خوانی نیست بلکه غرض آنست که مرا بر طریق صواب و راه راست دلالت
کنی اسمعیل گفت که در هر امری که حضرت امیر المومنین با من مشورت فرماید آنچه بخاطر رسد از روی دولتخواهی معروض دارم امین گفت که میخواهم که عبد الله
مامون را از خلافت خراسان عزل کنم و آن دیار را به پسر خود موسی دهم ابن صبیح گفت که ای امیر بخدا پناه جوی از نقض عهد و قاعده که آن را رشید نهاده و اساس
و رفع رسمی که او وضع فرموده امین گفت که وصیت رشید در شان مامون [illegible] و روی از دوست و عبد الملک مروان که از نوادر امور مملکت و دولت دانا
تر بود گفت لایجتمع فحلان فی هجمة الا قتل احدهما صاحبه و تو در گله جمع نشوند مگر یکی کشته شود از آن و ابن صبیح گفت که اگر امیر المومنین میخواهد که مامون را
از امارت معاف دارد صلاح آنست که راز را مستور داشته برای او استمالت نامه فرستد و او را بموقف خلافت داشته گوید که مرا بوجود تو
جهت تمشیت مهام خلافت و تنظیم امور مملکت و ترفه حال عباد و تعمیر امصار و بلاد و دفع مکاید و [illegible] احتیاج است وظیفه آنکه
طریق اخوت مسلوک داشته باینجانب توجه تمام نمایی تا بمعاونت یکدیگر مهمات ملک را بتکمیل رسانیم و چون مامون بیاید و از لشکر خود جدا افتد
بهر چه رای امیر المومنین باشد در باره او تقدیم افتد امین گفت که ای اسمعیل مراسم نصیحت بجای آوردی و در طریق نیک اندیشی تقصیر نکردی بارک الله
فیک آنگاه امین نامه بمامون نوشت مشتمل بر کلماتی که صبیح او را تلقین کرده بود و بزبان پیغام با داده و عباس بن موسی را و محمد بن عیسی و صالح صاحب
مصلی را برسالت نزد مامون فرستاد و ایشان منازل و مراحل طی کرده بدیار مرو رسیدند و مکتوب امین را بمامون سپرده گفتند که امیر المومنین
محمد امین را بحضور برادر و معاضدت او احتیاج است مامون برادران هم نشست گردند [illegible] مامون فرمود تا رسولان را
بموضع نزه فرود آرند علوفه و ما یحتاج ایشان را مرتب داشتند و مامون در سفر و اقامت متردد شده فضل بن سهیل ذو الریاستین که بزیور دانش و جمیله
رای و کمال حزم و راستی آراسته بود و در آن باب مشورت فرمود فضل گفت که تو از امین چیزی نخواهد رسید [illegible] فی الحال
اظهار مخالفت توان کرد مامون گفت که چگونه از رفتن امتناع توان نمود که امین مال فراوان دارد و لشکر بی پایان فضل گفت که مرا مهلت ده تا امشب
درین امر تاملی بسزا کنم و فضل چون در علم نجوم ماهر بود در آن شب زایچه طالع هر دو برادر را بنظر امعان در آورد و صباح بعرض مامون رسانید که از
اوضاع فلکی و دلایل نجومی چنان معلوم میشود که تو بر امین غالب آمده ملک از وی انتزاع خواهی نمود و مامون صواب در توقف و سکون دیده نامه
به برادر نوشت مضمونش آنکه پدر رحمه الله مرا بجهت آن والی این ولایت گردانید که تا گاه بیگانگان بر مملکت استیلا نیابند اگر در [illegible] مامن

خراسان را خالی گذاشته متوجه بغداد گردم ممکن که فتنه پیدا شود که ضرر آن به امیرالمومنین رسد مطبوع و مستحسن آنکه در نقض عهدی که امام رشید بر تولی نعمت
بر استحکام آن انداخته بعد ازین کینه را بپذیرد و بعد از اتمام مکتوب رسولان را بنوازش و عواطف پادشاهانه نواخته رخصت انصراف ارزانی
داشت و چون فرستادگان ببغداد رسیده مکتوب مامون را بامین رسانیدند و امین نامه را برارکان دولت خوانده گفت که من بمصاحبت و معاونت
عبدالله برادر خود احتیاج دارم شما چه میگویید همه سرها را پیش انداخته خاموش ایستاده بودند مگر خازم بن خزیمه گفت یا ایها الامیر امرا خود را برار تکاب
غدر ترغیب منمای که ناگاه و بتو نیز بیوفایی کنند و ایشان به نقض عهد تحریص غرهای که می ترسم که مهر شکستن پیمان تو شود و امین گفت که ای شیخ
دولت با علی بن عیسی بن ماهان خلاف رای تست که او میخواهد که عبدالله را قتل حمایت و رعایت من از آفات محروس و مصون دارد و در سوانح مهمات
مدد و معاونت نماید و بعد از تقدیم مشورت امین شصت هزار سوار از لشکر خویش انتخاب و افراز کرده علی بن عیسی را بر ایشان امیر کرد و اسباب
… و موجب فرموده عازم خراسان شد و محمد امین در حین وداع با وی گفت که چون بخراسان رسی امرا آن دیار را بتمامات و نوازش مطمئن خاطر
گردانی و عبدالله را سه روز مهلت دهی تا سامان کار خویش کند و زبیده مادر امین با علی بن عیسی گفت که عبدالله هر اشتباه فرزند صلبی است باید که مکروهی
بدو نرسانی و در تعظیم و اجلال باقصی الغایت سعی نمایی و بعد از اتمام وصیت بندی از نقره بوی داده گفت اگر عبدالله فرمان برادر نبرد و از آمدن
امتناع نماید این زنجیر را بپای او نهاده به ایجاش فرست علی گفت سمعا و طاعة آنچه فرموده بودی بجای آورم و از فحوای اشارت تو در نگذرم و از
مشایخ بغداد نقل کنند که گفتند که هیچ خوش لشکری آراسته تر از لشکری ندیدیم گویند که در آن اوان علی بن عیسی خواست که از بغداد بیرون آید منجمی
برادر گفت چندان توقف باید کرد که قمر مسعود گردد که درین وقت ناظر منحوس است علی گفت که من صلاح و فساد و نحوست قمر منظور ندارم و همین قدر
پیش دانم که هر که با ما جنگ کند بوی جنگ کنیم و در وقت ملاقات شمشیر را از خون دشمنان آب دهیم و قبل از توجه علی بن عیسی طاهر ابن الحسین که بذوالیمینین اشتهار
دارد با سرهنگان و چند هزار نفر از لشکر خراسان بفرمان مامون بری آمده بود و جاسوسان باطراف فرستاده و طلایع نامزد کرده کمال تحفظ
و ضبط بجای می آورد و علی بن عیسی بغرور هر چه تمامتر از بغداد بیرون آمده روان شد و در آن راه هر که او دیدی که از جانب ری می آید خبرهای طاهر پرسیدی
و چون گفتندی که طاهر بتهیت اسباب محاربه مشغول است بخندیدی و با اصحاب خود گفتی که طاهر کیست که در برابر من آید اجتماع ایشان چندانست که ما
از عقبه همدان بگذریم دو فوج تا سپاه در پس مسارعت نمایند و چون لشکر بغداد از آن عقبه گذشتند مردم بسمع علی بن عیسی رسانیدند که طاهر ذوالیمینین
محمد را عطا داده حساب اسلحه بخشش کرده است و سرحسن با او گفت که اگر طاهر داعیه گریختن میداشت یکروز نمی ایستاد اکنون مخالفان نزدیک رسیدیم
بیدار و هشیار باید بود و بطریق حزم و احتیاط سلوک باید نمود که مبادا از چشم زخمی برسد و مرتبه من از آن بلندتر و شان من از آن رفیع تر است
که مثل طاهری که در جهاد او از آحاد الناس تا لا لهیرست در مقابل من آید و چون علی بن عیسی نزدیک بولایت ری رسید طاهر با وجوه اصحاب خود مشورت
کرد ایشان گفتند صواب آنست که در شهر متحصن شویم و از بالا سوی بنوک پیکان سندان شکاف شر دشمنان را از خود باز داریم تا مدد مامون با رسد طاهر
گفت این رای محض و اندیشه ضعیف زیرا که چون در ری تحصن نماییم مردم شهر از خوف علی بن عیسی مخالفت ما کنند و دور نیست که بعضی از لشکریان ما
نیز مایل بدان شوند که به او پیوندند صلاح چنان می بینم که بیرون رویم و توکل بر فضل الهی کرده با عیسی محاربه نماییم اگر پیکر ظفر در آیینه مراد جلوه گر آمد
فهو المطلوب و الا کار مهم نوعی دیگر باشد هم باک نیست که پیش از من در معرکه کشته شده اند و تمام خراسانیان و اعیان سپاه طاهر بدین معنی
اتفاق نمودند و طاهر با لشکر از شهر بیرون رفته موضع قلوصی را معسکر ساخت و علی بن عیسی پای فشرده فریاد میکرد که ای دلاوران بجانب من
بیایید تا باتفاق بر دشمنان حمله کنیم و در اثنا یکی از اصحاب طاهر تیری بجانب علی بن عیسی انداخت و بر حسب تقدیر آن تیر بر مقتل او رسید.

علی از پشت بر زمین افتاد و بعد از آن منهزم شدند و مردم طاهر از پی ایشان دویده تا غروب آفتاب خلقی بسیار بقتل آوردند و اموال و اسلحه
فراوان بدست خراسانیان افتاد و طاهر رقعه بذوالریاستین در قلم آورد و به این عبارت که این نامه نوشتم در حالتی که سر علی بن عیسی نزد من بود و انگشتری
او در انگشت من والسلام و چون خبر قتل علی بن عیسی ببغداد رسید اعیان و اشراف بخدمت مامون شتافته بخلافت بر او سلام کردند و آورده اند که روزی
امین با کوثر خادم در دجله ماهی گرفتن مشغول بود که شخصی از گریختگان لشکر علی بن عیسی نزد او آمد و حکایت جنگ گاه و کیفیت قتل او بنیاد کرد امین
گفت دست ازین سخن باز دار که کوثر دو ماهی گرفته و من تا غایت چیزی نگرفته ام و چون امین صاحب دولت از آن امر خطیر فارغ شد و قضیه علی بن عیسی
نزد او محقق گشت عبدالرحمن انباری را با بیست هزار مرد کاری بجنگ طاهر نامزد فرمود و وصیت کرد که با حزم و احتیاط باشد مانند علی بن عیسی از کید
از اهل عدوان غافل و ایمن نگردد و عبدالرحمن با آن سپاه قطع مسالک نموده بهمدان رسید و طاهر نیز بعزم محاربه روان شده در ظاهر شهر قزوین
با هم ملاقات کردند و بعد از … کارزار بکار … دو اشتغال نمایند که حیث بشهر در آمدند و طاهر بمحاصره ایشان پرداخت و چون یکماه گذشت قوت
محصوران باتمام رسید عبدالرحمن از طاهر امان طلبیده تا بیرون آید و شهر را بسپارد و طاهر التماس او را مبذول داشته میان ایشان بمصلحت انجامید
چون عبدالرحمن بن جبله انباری از همدان بیرون آمد طاهر بعهد و میثاق وفا نموده او را با اصحابش امان داد و عبدالرحمن از آن
سفر بر کنار لشکر می آمدند و میان هر دو طایفه انبساط و اختلاط واقع شده از قصد یکدیگر ایمن بودند و چون طاهر باسد آباد رسید عبدالرحمن
با خود اندیشه کرد که اگر روزی بخدمت امین رسد از تقصیرات خود را چه کیفیت عذرخواهی نماید رای او بر غدر و محاربه طاهر قرار گرفته سحرگاهی
بجمع لشکر خود مشغول شد و چون صبح بدمید بیک ناگاه با سپاه بر ذوالیمینین رسیده جنگ آغاز کرد بسیار کار داشت که طاهر بر سر زانو نشسته بمحاربت
پیش آمدند تا سواران ساخته شدند و خود به ایشان رسانیدند و میان هر دو فریق قتالی فاحش واقع شد چنانچه شمشیرها بریخته و تیرها شکسته شد
و عاقبت اکثر اصحاب عبدالرحمن بگریختند با طایفه از یاران خود دل از جان برگرفته پیاده شدند و چندان کوشش نمودند که قتل شدند و این خبرها
بسمع امین رسید خوفی عظیم بروی استیلا یافت و فرمان داد تا عبدالرحمن … و حسن بن علی بن عیسی با جمع کثیر از ابطال رجال بدفع طاهر قیام نمایند
و ایشان حسب الحکم از بغداد بیرون آمده تا قرایا پیش رفتند و طاهر ذوالیمینین خبر یافته متوجه آن ناحیه شد بعد از آن بمجرد آوازه توجه طاهر فرار نموده
بحلوان رفتند و طاهر در حلوان چندان توقف کرد که هرثمه بن اعین با بیست هزار نفر نزد مامون بمدد او آمد و بعد از آن از حلوان بطرف اهواز
و بصره رفت و بهر دیاری که می رسید عمال امین را رانده گماشته خویش نصب میفرمود و در خلال این احوال امین را از خلافت خلع کردند و بعد از
روزی چند باز بر سریر خلافت نشست و طاهر از مهم اهواز و بصره خاطر جمع نموده بعزم تسخیر بغداد روان شد و درین اثنا میان طاهر و لشکر
امین محاربات واقع شده در جمیع حالات نسیم نصرت بر پرچم رایت طاهر وزیده در سنه سبع و تسعین و مایه طاهر و هرثمه بن اعین و زهیر بن مسیب
بر ظاهر بغداد فرود آمده محمد امین را محاصره کردند و عراده و منجنیق نصب نموده در تضییق حال اهل شهر کوشیدند و مدت در بندگی مصادف
گشت و کار بجای رسید که اکثر مخصوصان امین از طاهر امان خواسته با وی پیوستند و امین فرمود تا در خزاین باز کردند و آلات و ادوات
از زر و سیم را گداخته و اقمشه و امتعه را بضعف بها فروخته باوباش و اهل غوغا دادند و بغیر از یازده نفر با او نماند و فضل بن ربیع پنهان شده
محمد امین مهم خود را بمحمد بن عثمان بن نهیک و پسرش گذاشت و عیاران و اهل فساد بر مردم دست یافته بنهب و تاراج و شکنجه مسلمانان
مشغول شدند و هر کرا اندک قوتی داشت انتهاز فرصت نموده خود را بلشکرگاه طاهر رسانید و عاقبت محمد بن عثمان نیز از امین روی گردان
شده پناه بطاهر برد و از رفتن او آتش فتنه بالا گرفته اراذل و غوغاییان بر اهل صلاح مستولی شدند و هر روز کار امین ضعیف می شد

وهم از نام و ننگ گذشته قضیه وی بجای رسید که رسولی نزد هرثمه بن اعین که آثار شفقت و اخلاص از وی مشاهده میکرد فرستاد و پیغام داد که
از سر خلافت گذشته مامون بیعت میکنم متوقع آنکه در اصلاح ذات البین کوشیده شرط شفقت بجای آورد هرثمه جواب داد که قضیه از آن گذشته است
که بامثال این امور تدارک توان کرد و طاهر را تسکین توان داد حیله آنست که شب نزد من آئی تا سری بخدمت امیر المؤمنین مامون فرستم و حال ترا معروض
داشته از برای تو امان حاصل کنم و استدعا نمایم تا تو آمده بجان با ایشان مولد کردد و امین با طایفه از ثقات و کنیزکان خویش در کشتی نشست تا از آب
عبور کنند و بهرثمه پیوندد که ناگاه ذوق حیاتش در غرقاب فنا فرو رفت و سفینه بقای او بساحل نجات نرسید ابن شخلکه طاهر بن الحسین از مراسله
و موافقت امین و هرثمه خبر یافته بود خود با جمعی از کمین گاه غدر و مکر ایستاده و چون امین خواست که از آب بگذرد از اطراف و جوانبش در آمده
او را بگرفتند و در همان شب سر امین را از تن جدا کرده نزد مامون بمرو فرستاد و این واقعه در اوایل محرم سنه ثمان و تسعین و مایه دست داد
و مدت خلافت امین را چهار سال و هشت ماه بود و زمان حیاتش بیست و سه سال امین مردی بلند و نیکو روی و سفید پوست بود بلهو و طرب میل
و مصاحبت و مجالست نسوان راغب و عیش و عشرت اوقات مصروف میداشت مادرش زبیده دختر ابو جعفر منصور وارد و پسر مانده موسی
و عبد الله و این همه فتنه از جهت موسی پیدا شد که امین او را بولایت عهد موسوم گردانید و خواست که مامون را خلع کند گفت که خاموش باش
که طاهر را انجاست که تو میدانی و مرتبه من از آن بلند نیست که خلع کرده موسی را ولی عهد کرد و آورده اند که روزی منصور در غایت خوشحالی و مسرت بر سریر
خلافت نشسته بود که بنو هاشم و غیر ایشان از امرا و اعیان نزد او در آمدند و منصور روی بدان جماعت آورده گفت که خبر دارید که مهدی را دوش
خدای تعالی پسری کرامت فرمود تا او را موسی نام نهادیم قوم چون این سخن شنیدند همه متفکر شده دم در کشیدند منصور بجانب اکابر و اشراف
نگریسته گفت که این موضع دعا و تهنیت است نه محل سکوت و تعزیت بعد از آن زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده و گفت شما می بینید که
این موسی است که بسبب او اختلاف شدید پیدا شود و خونهای ریخته گردد و اضطراب در ملک پدید آید و خزاین تهی گردد و پدرش مخلوع گردد
و حال آنکه محمد امین را بعد از خلع او که اشارتی بدان واقع شد مخلوع گفتندی آنگاه منصور گفت بخدا سوگند که این پسران شخصی نیست و میان این زمان
و آن زمان مدتی بعید است و چون اقربا و ارکان دولت این شنیدند زبان بدعای منصور گشادند و شرط تهنیت فردی نیز بجای آوردند **ذکر خلافت**
**عبد الله بن هارون الرشید الملقب بمامون** در بعضی اوراق سمت نگارش یافته که در اوان فوت هارون الرشید مامون در مرو بود و چون این خبر بسمع او رسید
با امین بیعت کرده از مردم دیگر نیز بیعت او ستاند و چون در میان برادران نقاری پدید آمد امین مامون را خلع کرده پسر خود موسی را ولی عهد ساخت مامون نیز
در خراسان دم از مخالفت زده بر دعوی خلافت اقدام نمود و در اخر محرم سنه ثمان و تسعین و مایه که خبر قتل امین بخراسان رسید ارباب و اکابر
عظمای آن دیار مراسم تجدید بیعت وی بجای آوردند و پیوسته اولاد عباس مشرف و ممتاز بود و او فرمود تا کتاب اقلیدس را از روم
آوردند و ترجمه کردند و پیوسته فرمان میداد تا مجالس عالم مرتب گردانیده علما در دین و مذهب بمناظره مشغول شدند و چون سریر خلافت بوجود
او مزین گشت محمد امین روی بعالم آخرت آورد و امارت عراق و فارس و اهواز و حجاز بحسن بن سهل برادر ذو الریاستین تفویض نمود و
ذو الیمینین بر قهرمان رود و بحکومت و ضبط ولایت شام و جزیره و مغرب زمین و دفع نصر خارجی پردازد و در سنه تسع و تسعین و مایه محمد بن ابراهیم
العلوی المعروف بابن طباطبا بمعاونت ابو السرایا که یکی از سرهنگان هرثمه بن اعین بود خروج کرد و جمعی دیگر از مردم نیز دم از
می زدند و سبب این فتنها آنکه چون مامون طاهر را از بلاد حکومت که بضرب تیغ گرفته بود عزل کرد و حسن بن سهل بر مامون استیلا یافت
و او را در کوشکی نشانده نمیگذارد که کسی از خویشان و لشکرکشان و غیرهم نزد او آمد شد نمایند و بی مشورت مامون بر مقتضی رای خود رتق و فتق



مدخل مینماید و با این حیله بنی هاشم و رؤسا و اوباش شهر خشمناک شده با یکدیگر گفتند که زهی ننگ و عار ما که شخصی چنین بر خلیفه زمان استیلا یابد لاجرم سر
از متابعت حسن بن سهل باز زده در هر گوشه فتنه انگیختند و اول کسی که خروج کرد ابن طباطبا بود و ابو السرایا بواسطه تاخیر علوفه از هرثمه روی
گردان شده بکوفه رفت و بمحمد بن ابراهیم یعنی ابن طباطبا پیوست و حسن بن سهل زهیر بن مسیب را با ده هزار نفر بدفع ابن طباطبا و ابو السرایا نامزد کرد
و ابو السرایا با طایفه از لشکر کوفه و غیر ایشان بعزیمت محاربه زهیر روان شدند و در قریه از قرای عراق بسر وقت زهیر رسیده بروی
غالب آمد و دیگر روز ابن طباطبا ناگاه بمرد گفتند که ابو السرایا او را زهر داد زیرا که ابن طباطبا و ابو السرایا بواسطه غنایم لشکر زهیر نزاع واقع شد
و ابو السرایا محمد بن زید علوی را بجای ابن طباطبا بر سریر حکومت نشاند و خود صاحب اختیار جمیع مهمات و کلیات شد محمد در صغر سن بود
و حسن بن سهل بعد از ارسال زهیر بن مسیب عبدوس بن محمد بن ابی خالد المروروذی را با چهار هزار نفر فرستاده که بهنگام احتیاج مددکاری زهیر نماید
و قبل از وصول عبدوس زهیر منهزم شده بقصر ابن هبیره رفت و ابو السرایا بعد از آن فتح هم بر سر عبدوس رانده او را با آن چهار هزار نفر
نوعی کشت که یکی از انها نجات نبرد و ابو السرایا مردم خود را بضبط بصره و واسط فرستاد و ایشان عامل خود را از واسط منهزم ساخته
آن ولایت نیز در تحت تصرف و تسخیر آوردند و چون حسن بن سهل دید که هر لشکر که با ابو السرایا جنگ کرد مغلوب شد و بهر دیاری که روی آورد
مفتوح گشت رسولان نزد هرثمه بن اعین فرستاده از وی التماس نمود که ببغداد آید و از آنجا متوجه حرب ابو السرایا گردد و هرثمه
در آن وقت بموجب فرمان مامون منصب خود را تسلیم حسن بن سهل نموده با خاطر ماندگی فراوان متوجه حلوان شده و چون خبر استدعای حسن را بهرثمه
رسانیدند ابا نموده گفت که چه مقدار مدت الحیوة بلا و محنت باید کشید و دیگران حکومت کنند و فرستادگان مایوس نزد حسن آمده صورت حال
معروض داشتند و حسن بن سهل بار دیگر التماس خویش مبذول داشته نامه مشتمل بر لطف و عذرخواهی بهرثمه فرستاد مراجعت کرده بتجهیز و ترتیب
سپاه حسن مشغول شد آنگاه با لشکری آراسته عنان عزیمت بجانب نهر صرصر که معسکر ابو السرایا بود معطوف گردانید و میان ایشان
مقاتله عظیم روی نموده خلقی نامحدود از مردم ابو السرایا جنگ کرده او را منهزم کرده او را منهزم گردانید آخر الامر لشکریان حسن بن سهل
ابو السرایا و محمد بن محمد را گرفته نزد او بعد از آن آوردند و حسن ابو السرایا را کشته سرش نزد مامون و جثه او را ببغداد فرستاد تا او را بدو نیم
کرده بر سر جسر آویختند و چون خاطر هرثمه از ابو السرایا فارغ شد بی رخصت مامون حسن عازم خراسان گشت تا معروض او گرداند که حسن
بن سهل از عهده امارت بیرون نمی آید و شمه از این خبر حسن برادر خود فضل ذو الریاستین اعلام داد و فضل بنیاد خباثت کرده با مامون گفت که فتنه
ابو السرایا بنا بر اشارت هرثمه واقع شد که اگر او نخواستی ابو السرایا را حد آن نبودی که خروج کردی و چون هرثمه بمجلس مامون آمد او را بخطاب عنف
مخاطب و معاتب گردانیده مجال نگذاشت تا ابراء ذمه خویش نماید بعد از آن هرثمه را بزندان بردند و او در حبس بسعی فضل کشته شد و بعد از
غیبت هرثمه در بغداد فتنه و آشوب پیدا شد که امرا و اعیان ولایت امارت حسن بن سهل را مکروه شمردند و میان حسن بن سهل که در آن اوان در مداین
بود و میان عرب و شیعه بنی عباس محاربات رفت و در خلال این احوال ابراهیم بن موسی بن جعفر در ولایت یمن دعوی خلافت کرد و حسین
افطس علوی نیز بمکه رفته بر آن ولایت استیلا یافت و مردم او در حرم انواع بی ادبی بتقدیم رسانیدند **ذکر ولی عهد گردانیدن مامون علی بن**
**موسی الرضا را و مخالفت عباسیان و قتل فضل بن سهل** چون از استیلای حسن بن سهل اطراف عرب و یمن و حجاز پر آشوب شد
و در هر کنجی یکی از علویان خروج کرد فضل بن سهل اخباری که تعلق به برادرش داشت با مامون نمیگفت تا آنکه در هر سوی شخصی از اولاد
علی دعوی خلافت میکند و مردم متابعت ایشان کرده فوج فوج بدیار عرب راه یافته تدبیر این فتنه باید کرد قبل از آنکه کار از دست رود

وبعد از تقدیم امر مشورت رایها بران قرار گرفت که مامون تفحص را از اجله سادات که بعلم و دانش و ورع و زهد سرامد آفرینش باشند ولی عهد
گردانند علویان بقدم تسلیم و اذعان پیش آمده و یکی هیچ نقشه نمایند و بعد از تامل و تدبیر قرعه اختیار بر امام علی بن موسی الرضا افتاد که
ادانی و اقاصی بفضیلت و تقدم او اعتراف داشتند و اقارب و اجانب در بزرگی و سیادت او سخن نداشتند و در سنه ماتین مامون حال
حال خویش رجا بن ابی الضحاک و دیگری از مخصوصان خود را که هر دو بفصاحت بیان و طلاقت لسان از نوادر دوران بودند بطلب امام
رضا بمدینه فرستاد و درین سال همه کسان باطراف و اقطار دیار اسلام روان کرده تا اکثر اولاد عباس را از صغیر و کبیر بمرو آوردند
و سی هزار نفر از فرزندان عباس بن عبد المطلب در ظل رایت مامون مجتمع شدند و امام رضا نیز در کنف صحت و سلامت و عزت و حرمت
بمرو رسید بعد از ان مامون با اولیاء دولت گفت که هر چند در اولاد عباس بن عبد المطلب و فرزندان علی بن ابی طالب نظر کردم کسی را سزاوار
تر بخلافت از علی بن موسی نیافتم و چون سخن مامون در دل خلایق جای گیر آمد دختر خود ام الفضل را به پسر وی محمد داد و فرمود تا حاضران بوقت
خلافت اعلام اثبات امور را بر امارت و لباسهای سبز مبدل گردانیدند و امثله و احکام بدیار اسلام فرستاده علم ما بغیر لباس کرده بجای رایات
سیاه علم های سبز نصب فرمایند و دست بمساعدت در دامن متابعت علی بن موسی الرضا زده تا روز محشر در سایه علم حضرت خیر البشر جای داشته باشند

بیت
هر که در سایه آن سروسهی قد باشد * جایش زیر علم سبز محمد باشد *

و تمام قطان اقطار و امصار و سکان بلدان فرمان مامون را
بتقدیم رسانیدند مگر جمعی از بنی عباس و بعضی از غلات شیعه ایشان که در بغداد اقامت داشتند و چون آن جماعت خبر ولایت عهد امام
رضا شنیدند بر مامون لعنت کرده گفتند که او از صلب رشید نیست که اگر فرزند او بودی بایستی که خلافت از خاندان بیرون نبردی
بعد از تقدیم استشاره و استخاره با ابراهیم بن مهدی عباسی بیعت کردند و چون صورت واقعه مسموع مامون شد از فضل بن سهل پرسید که
این حکایت چیست که از جانب بغدادی شنوم فضل جواب داد که مردم ابراهیم را بامارت نشانده و آنکس که خبر این بسمع امیر المومنین رسانیده
دروغ گفته و فضل طرحی افکنده بود که کسی زهره آن نداشت که بخلاف رای ان در مجلس مامون سخن گوید در ان ایام میان سپاه ابراهیم و لشکر حسن
بن سهل که در واسط مقیم بود محاربات واقع شده و در جمیع آن حروب مردم ابراهیم غالب آمدند و حسن در ان اوقات از خروج جماعتی در حوالی بغداد
خروج کرده و خلقی کثیر متابعت او کردند و ابراهیم بن معتصم ابن رشید را بحرب او نامزد فرمود معتصم رفت و منهزم باز آمد و ابراهیم یکی از سرهنگان
بموجب فرموده عمل نموده با وی جنگ کرده و سر او را ببغداد آورد و مهم ابراهیم بزرگ شده خلایق دل بر خلافت او نهادند و این اخبار بخراسان
رسید اما فضل بن سهل در کتمان آن کوشیده با مامون میگفت تا روزی امام علی بن موسی الرضا با مامون خلوت کرده سر واقعه که از بدایت امارت
حسن بن سهل تا این غایت در بغداد و عراق عرب روی نموده بود بشرح و بسط در خبر تقریر آورده مامون گفت که فضل چنین گفت که ابراهیم
باتفاق حسن بن سهل در کار امارت دخل نموده رضا فرمود که فضل با تو دروغ گفته و خیانت کرده سخن اینست که من میگویم مامون پرسید که بجز
غیر از تو برین قضایا وقوف دارد امام جواب داد که یحیی بن معاذ و عبد العزیز بن عمران و خلف مصری و فلان و فلان از ثقات معتمدان
تو برین وقایع اطلاع دارند و مامون آن جماعت را در سر طلب داشته از ایشان استکشاف احوال نموده همه متفق الکلمه گفتند که علی بن موسی الرضا
آنچه گفته مطابق واقع است و ما درین مدت از بیم فضل بن سهل امثال این سخنان که می شنیدیم بر زبان نمی توانستیم آوردن و مامون آن قوم را
از باس و سخط فضل امین گردانیده ایشان گفتند که از مبداء حکومت حسن تا این زمان در عراق عرب فتنه و شورش است و هر ثمه بن
امین برای این آمده بود که معروض دارد و سپاهی و رعیت امارت حسن را کاره اند اما فضل او را از نظر امیر المومنین افکنده مجال نداد که

دولتخواهی

دولتخواهی کلمه بعرض رساند و عاقبت در خون بیگناه سعی کرد چنانچه بر همه روشن است و چون مامون از کماهی خبر یافت ندا کوچ در داده عزیمت
بغداد نمود و فضل از سعایت ساعیان آگاه شده بتادیب ایشان مشغول و رضا شمار جوارت فضل و مجلس مامون آشکار کرد مامون گفت
که همت من ازین تبدارک مافات مصروف خواهد بود در روایتی آنکه چون فضل بن سهل از دلایل نجومی معلوم کرده بود که چون او را فلان روز
در میان آب و آتش خواهند ریخت با خود اندیشید که هیچ شک نیست که جای چنین که دو ضد بان موضع علاقه دارند حمام است و بحسب
اتفاق مامون بر سرخس نزول کرد و روز وعده رسیده و فضل دران روز بحمام رفتن قصد کرده و خواست که تقدیر ایزدی را از خود بدان حیله دفع
سازد و در وقت بیرون آمدن از گرمابه سور مسعودی و قسطنطین رومی و فرج دیلمی و موفق صدری انتهاز فرصت فضل را کشتند و سر خود
گرفتند و مامون اظهار اضطراب کرده گفت که ده هزار دینار بانکس میدهیم که قاتلان فضل را بدست آورد ابو العباس دینوری ایشان را پیدا
کرده نزد مامون برد و مامون از ایشان پرسید که بچه سبب این امر شنیع از شما صادر شد بروایتی بعضی از ایشان گفتند که خواهرزاده فضل علی
بن سعد ما را بر این حرکت تحریص کرده بر قولی گفتند که ای امیر المومنین از خدا بترس که تو ما را بر این کار امر فرمودی و وعده دادی مامون گفت که
من میدانستم که شما در جواب باین بهانه تمسک خواهید جست آنگاه فرمان داد تا هر چهار را گردن زدند و بعد از مراجعت از سرخس فضل مامون
طبل رحیل کوفته از سرخس بطوس رفت و دران سرزمین چنانچه درین اوراق رقم زده کلک بیان شد امام علی موسی از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود
رضی الله عنه وعن آبایه الطاهرین و چون مامون نزدیک بمدینه السلام رسید ابراهیم روز نحر نماز عید گزارده و روز سیزدهم ماه جمادی الآخر
سنه سبع و مائتین که ابراهیم در کسوت زنان با دو عورت از سرای بیرون رفت تحقیقی او را شناخته گرفته نزد مامون آوردند و ابراهیم فصلی مشبع
در باب عفو و اغماض تقریر کرد و مامون از سر جریمه عم خود برخاست امام اورا بر سکان را طلب داشت تا زیرا دری النون دیده فرمود
که امیر عیسی نیز چند روز دیگر او را در خانه نگاه داشت تا مردم می آمدند و وی را با جاده بعجز میدیدند بعد از ان مامون در صدد تربیت ابراهیم
آمده او را مصاحب خویش گردانید و چون ظاهر از قزنزد مامون آمد تا خلع لباس سیاه پوشیده عباسیان شدند و ابراهیم در ایام اختفا روز بر نیکی
و هر شب در جایی بسر میبرد و مامون وعده کرده بود که هر که ابراهیم را بیارد صد هزار درم بوی دهد و بدین سبب ابراهیم مضطرب الحال زندگانی
میکرد و دران اوقات که مختفی بود او را واقعات و حالات دست داد یکی آنکه ابراهیم گفت که نوبتی در گرما روز بنابر توهمی که روی نمود
از زاویه اختفا بیرون آمده خواستم که بمکان خانه دیگر بروم و حال آنکه هیأت خود تغییر کرده بودم در مبادی النظر کسی نشناسد و نمیدانستم که کجا
میروم ناگاه در کوچه امس بسته نظر کردم و در رفتم و بر در سرای دیدم مردی سیاه چرده ایستاده بود گفتم توانی که مرا لحظه منزل خود جای دهی
گفت بلی این خانه در آی چون بقبول او عمل نمودم در خانه را از بیرون بسته ناپیدا شد با خود گفتم که از آنچه میترسیدم مرا پیش آمد و همین لحظه اعوان
و عسس خواهد آورد و تا مرا گرفته پیش مامون برند درین اندیشه بودم که صاحب خانه پیدا آمد و مقداری نان و گوشت و دیگ و کاسه و کوزه نو و فرش
پاکیزه همراه آورد و عذر خواهی نمود گفت که من مردی حجامم با خود اندیشه کردم شاید که ترا از اشیا معمول من سری پیدا شود بنابرین
زمانی از خدمت تخلف کرده بخریدن آن چیزها مشغول شدم ابراهیم گوید که برخاستم و بجهد خود طعامی لذیذ پختم و چون از طعام خوردن فراغت حاصل
شد گفت که میل داری که قدری شراب حاضر سازم و از خدمت تو امروز بعیش و حضور و لهو و سرور بشب رسانم گفتم که اختیار تراست حجام
صراحی حاضر کرد و چون هر کدام سه جام خوردیم عودی بیرون آورده گفت هر چند که گستاخی میکنم اما پاس خاطر من بر تو واجب است هیچ میتوانی
که بنده خود را باستماع غنا و سرود محظوظ گردانی پرسیدم که ترا از کجا معلوم شد که من درین فن مدخل مینمایم جواب داد که معروف تر از آنی

که بجواب احتیاج داشته باشی ابراهیم بن مهدی توئی که مامون قبول کرده است که هر کس که از تو نشان دهد صد هزار درم بوی بخشد ابراهیم گفت که چون این
سخن از حجام شنیدم عود بر کنار نهادم و خواستم که به سرود گفتن اشتغال نمایم گفت التماس آنست که نخست من تغنی کنم و صوتهای را که در محل
آورده باشم تو آنها را بگوی و من گوش کنم حجام علی چند گفت که من متعجب شدم از وی پرسیدم که این اصوات از که آموختی گفت که مدتی ملازمت
اسحاق بن ابراهیم موصلی بوده ام و این هنر از وی کسب کرده ام و چون شب شد عزم آن نمودم که از منزل حجام بجای دیگر روم خریطه پر از دینار
نزد او نهادم و گفتم که این محقر را بمصارف وجوه خود در سپار گفت که عجب حالتی مشاهده میکنم من میخواستم آنچه دارم پیشکش تو کنم تا بقبول آن
بر من منت نهی و تو داعیه آن داری که بصدد انعام خود مرا ممنون گردانی کلا و حاشا مگر این امر متمشی نخواهد شد و هر چند الحاح و مبالغه
کردم موازی فلسی برنگرفت و مرا به موضعی برد که در آنجا پنهان شدم تا خدای تعالی مرا فرج داد و آورده اند که در ایام خلافت مامون بابک خرم
دین در نواحی آذربایجان و بیلقان خروج کرد و جمعی کثیر متابعت او کرده پناه به موضع حصین بردند و بابک مردکی ملحد بود و در پیچ دل داشت و جمع
او اکثر محرمات مثل مباشرت با محارم و غیر آن مباح بوده در مبداء خروج قلعهای با متانت عمارت و هر لشکری که بجنگ او رفت منهزم باز گشت
و مامون در سنه اثنی عشر و مائتین محمد بن حمید طوسی را بدفع او نامزد فرمود و او بعد از آنکه یک سال و کسری با لشکر بابک محاربه نمود بر بهادران
فایز شده و کار بابک قوی شد و چون خبر قتل محمد بن حمید بمامون رسید عبدالله بن طاهر بن حسین ذوالیمینین را که از قبل او والی مصر بود مخیر ساخت میان
امارت خراسان و حکومت مغرب زمین و الکای آذربایجان و ارمنیه و حرب بابک و امارت خراسان اختیار کرده بآن ناحیه رفت زیرا که برادرش
در خراسان وفات یافته و هرج و مرج در آن دیار پیدا شده و بعد از رفتن عبدالله طاهر مهم بابک خرم دین قوی تر شد و آورده اند که در ماه شعبان
سنه تسع و مائتین مامون به موضع فم الصلح که مسکن حسن بن سهل بود درآمد و دختر او را بوران میگفتند در حباله نکاح آورد و چنین جشنی که در زمان جاهلیت
و اسلام مانند آن نشان نمیدادند مرتب داشت و از جمله تکلفات یکی آن بود که حسن فرمود تا بنادق مشک که مشتمل بود بر کاغذپارها که
در آنها اسامی ضیاع و نامهای جواری و کنیزکان و صفت دواب نوشته بودند بر بنی هاشم و امراء و اعیان و معارف بپاشیدند و هر بندقی
که بحسب طالع نصیب شخص شد آنرا در رجوع بوکیل حسن نمود و آنچه در آن رقعه مثبت از وی بگرفت و همچنین بر سایر مردم نافهای مشک و بیضهای
عنبر نثار کردند و در شب زفاف هزار دانه در سرکی مانند بیضه عصفوری در بارکشی زرین نهاده آوردند و بر سر بوران بکشیدند و در آن زمان
زیر پای مامون و بوران حصیری زربفت بود و در ریخت و چون در زیر فرش افتاد مامون گفت که قاتله الله ابا نواس که پنداری که اینجا حاضر است و صفت
این مجلس میکند که حصباء در علی ارض من الذهب و تا مامون در فم الصلح بود حسن تمام مایحتاج لشکر او را از طعام و علف چهارپایان مرتب میساخت
و تمام مکاریان و ملاحان در آن ایام از خوردنی هیزم و فکر کاه و جو کردن فارغ بودند مامون فرمود تا خراج یک ساله ولایت فارس ملکیت
او از نقد کرده بخزانه دار حسن برسانند گویند در شب عروسی شمعی معنبر بوزن چهل من در شمعدانی زرین نهاده بمجلس مامون آوردند و مامون
بدان حرکت نگاه کرده گفت که این سرافت و شعرا در باب این تزویج شعرها گفتند و جوایز و صلات و صدقات یافتند و از آن جمله ابو حازم باهلی
گوید که بارک الله للحسن و لبوران فی الختن یا ابن هارون قد ظفرت و لکن ببنت من خوف این کلمات بسمع مامون رسید گفت ندانم که ابو حازم این سخن
محمدت اراده داشت یا مذمت **ذکر وفات مامون و شرح آن** مامون در آخر ایام خلافت خویش بمصر رفته عدوس پاکه در آن دیار دم
الطغیان میزد او را از میان برداشت و از آنجا مراجعت نموده ببلاد روم در آمد و قیصر روم مکتوبی باو فرستاده التماس صلح کرد و
مامون بجهت آن تن بمصالحت در نداد که پادشاه روم نام خود را بالای نام او نوشته بود و بالجمله مامون همت بر تسخیر ممالک روم مصروف داشته

چهارده قلعه از قلاع آن مرز و بوم فتح نموده و از آن غزا مراجعت کرده بر سر چشمه بذندون که از برودت بمرتبه بود که کسی طاقت آن نداشت
که لحظه در آنجا نشیند و صفایش بمرتبه بود که نقش سکه از زیر آن می نمود و مامون روزی بر کنار آن چشمه نشسته بود که ماهی بطول ذراعی و بسپیدی
نقره بران آب پیدا شد و او فرمود که آن ماهی را گرفته آورند فراشی بچشمه درآمده ماهی را بگرفت و ماهی از دست فراش جنبان خود را در آب
انداخت که رشحات آن بسر و روی و جامه مامون رسید و باز فراش در چشمه درآمده ماهی را بیرون آورد مامون گفت که تا آن ماهی را بپزند و قبل
از پخته شدن ماهی لرزه بر اعضای مامون افتاده مجالش نماند که از جای برخیزد با وجود آنکه چیزها بروی پوشیدند فریاد میزد که البرد البرد
عاقبت او را ببرابر ده آتش بسیار افروختند و همچنان از برودت شکایت میکرد و چون ماهی را پخته نزد او آوردند نتوانست که از آن
بچشد و مرضش امتداد یافته در حال سکرات معتصم از بختیشوع و ابن ماسویه طبیب پرسید که هیچ امیدی هست که برادرم ازین مرض شفا یابد
ایشان باتفاق بر بالین مامون رفته نبض او را احتیاط کردند که حرکات مجسه اش خارج از اعتدال است و منذر بنبأ الخلال و در آن زمان مامون
از هوش شده بود و عرقی مانند لعاب از تمام بدنش روان شده معتصم از اطبا پرسید که این چه عرق است گفتند که نمیدانیم و مامون بحال خود درآمده
و اسیران روم را نزد خود طلب کرده پرسید که معنی قشیره که اکثر این چشمه را بدان لفظ میخوانند چیست گفتند مد رجلین یعنی دراز کن هر دو پای
خود را مامون را ازین سخن تفال بد آمد باز از آن جماعت پرسید که نام این موضع بعربی چیست جواب دادند که رقه و حال آنکه در زایچه طالع مامون
نوشته بودند که وفات او برقه واقع شود و ازین جهت در شهر رقه که در عراق عرب کاین است هرگز اقامت ننمودی و چون این سخن از رومیان
شنید دانست که احتراز از تقدیر نتوان کرد و بعضی گفته اند که بذندون و مد رجلین مترادف و آخر سخن مامون این بود که یا من لا یموت ارحم من
یموت و چون وفات یافت او را بطرسوس برده دفن کردند ایام خلافتش بیست سال و پنجاه و سیزده روز بود و مدت عمرش چهل و شش سال بود
مامون بسماحت موصوف بود و بحیاء و حلم و وقار و مروت معروف از یحیی که مصاحب اسحاق ابراهیم موصلی بود نقل کنند که گفت در آن هنگام
که مامون بدمشق بادی بودم و در آن اوقات از کثرت بخشش او در خزانه چیزی نماند و تنگدستی از حد اعتدال گذشت ناگاه خبر رسید که از خراج
بعضی از ولایات سی هزار هزار درم می آورند و بفلان موضع که قریب فلان دروازه است رسیده اند و مامون از استماع این سخن
مسرور و مبتهج گشته با یحیی بن اکثم گفت بیا تا برویم و نظر بران اموال اندازیم و چون بسر گنج رسید خواست که باز گردد یحیی را گفت که گر یاران ما تهی دست ناامید
بجانب شما مراجعت نمایند و ما این اموال بمنزل بریم از جمله بنی هاشم پس فرمود تا بیست و چهار هزار هزار درم را همان لحظه بخواص و نسبا علی قدر مراتبهم قسمت
کردند و باقی را بیکی از مقربان سپردند تا بر لشکریان قسمت نماید عیسی گوید که من در آن رفته نزد وی ایستادم و نظر در روی دوختم و هرگاه که سر بر میآورد
مرا مشوره خود میدید و چون این صورت مکرر یافت تا آن شخص که تتمه مال را باو سپرده بود گفت که ای فلان بجنبان درم از این دراهم به عیسی ده که نزدیک است
که چشم مرا بر بایند و من در غایت خوشحالی آن مال خطیر را بخانه بردم از واقدی که صاحب سیر و مغازیست نقل کرده اند که من دو دوست داشتم که یکی از آن
در سلک بنی هاشم انتظام داشت و هر سه خود را کنفس واحد تصور میکردیم نوبتی بر من لازم شد که جمعی را ضیافت تکلیف کنم و عید نزدیک آمد و حال آنکه
تنگدستی در آن اوقات بنهایت رسیده بود و والده فرزندان با من گفت که ما بر محنت و شدت شاکریم و صابریم لیکن جگرم جهت اولاد پاره است که ابناء جنس
از کودکان با ثواب ملون میرسند و این مستمندان جامهای کهنه دارند اگر میتوانی تدبیری کن که محقری دست آید تا در کسوت جگر گوشگان خویش صرف کنیم واقدی
گوید که من رقعه بدوست هاشمی نوشته فرستادم که بآنچه مقدور تو باشد مرا درین ایام مددی فرمای که در محل خود است و او کیسه سربمهر روان کرده پیغام
داد که درین کیسه هزار درم است و هنوز سر آن را نگشوده بودم که شخص دوست دیگر من رقعه مشتمل بر افلاس و تنگدستی نزد من آورد و من آن کیسه را بهمچنان

سرمجز تسلیم حامل قرار کردم روز دیگر دوست هاشمی همان کیسه را بر شهادت سابق نزد من آورد و گفت است بگوی که چیزی را که بتو فرستاده بودم چه کردی من صورت
واقعه را براستی در میان آوردم گفتم که چون کیسه را نزد آن دوست ارسال نمودم و از حساب در مسجد بسر بردم امام روز که بخانه آمدم منکوحه از انباری
کردار مده بودم با من سخن بانست گفت و مرا لحظات حیث مخاطب مکر دانید صدیق هاشمی گفت که چون رقعه تو بمن رسید با آنکه غیر این هزار درم هیچ
نداشتم مقتضی آن شد که سر این محتاج در گذارم و چاره جز آن نداشتم که نزد فلانکس که دوست من و تست قاصدی فرستاده پیغام دادم که آنچه مقدور تو باشد
با من مواسا کن که وقت مدد است و کیسه همچنان مختوم تقاصد سپرد تا نزد من آورد و من از غایت تعجب اصلا تعجیل بوثاق تو آمدم بر کیفیت این واقعه خبر یافتم
واقدی گوید که بعد از آن صد درم برای اتفاق مادر او لاد خود باتفاق آن هزار درم اقرار کردیم و نه صد درم باقی را با سه نفر در میان هم بسویت قسمت
کردیم و این خبر افسانه با مامون رسید مرا طلب داشته از حقایق حال استکشاف نمود و من صورت واقعه را بشرح معروض داشتم مامون گفت تا هفت
هزار دینار بمن داد و دو هزار دینار از انجمله بسکوه خود و سه باقی را بطریقی که نه صد درم منقسم شده بود همان تقسیم کلام از مامون منقولست که فرمود که بعمر
خویش از سه نفر ملزم شدم و در برابر ایشان هیچ نتوانستم گفت یکی مادر فضل بن سهل ذو الریاستین که چون فضل کشته شد من بتعزیت نزد او رفتم گفتم که باک
مدار و از فقدان پسر اندوه محور اگر چه او رفت فرزندی دیگر برای تو قایم مقام خود گذاشته گفت که ای امیر المومنین چگونه از مفارقت فرزندی متاثر نگردم
جانم که همچو توکسی را بجا گذاشته که بجای او باشد و دیگر از شخصی که دعوت نبوت میکرد و الحان بود که نزد من آوردند و من از وی پرسیدم که توچه کسی جواب داد که
موسی بن عمرانم گفتم که موسی آیات و علامات داشت مثل عصا و ید بیضا و غیر این ها اگر تو یکی از معجزات بمن نمایی بتو ایمان آرم و الا گردنت بزنم گفت فرمودی
اما فرعون دعوی خدایی کرد انا ربکم الاعلی گفت ما موسی آن معجزات نمود اگر تو آن گویی که فرعون بزبان آورد من نیز آیات موسی را بنمایم و دیگر از مردی که تظلم
نزد من آمده بود و تفصیل این قصه انکه طایفه از کوفیان بدرگاه خلافت آمده از عامل خویش که من در شان او بصلاح و دیانت اعتقادی داشتم شکایت کردند من
بایشان پیغام دادم که فردا در دیوان این مظالم خواهم نشست و شخص را در میان خود اختیار کنید که در آن باب بر سبیل ایجاز و اختصار سخن کند که من در از نفسی
شمار امیدانم آن جماعت خبر فرستادند که مردی همراه است که در شیوه فصاحت مهارتی دارد اگر امیر المومنین این قضیه را از وی استفسار نماید غایت
تفصیل باشد سهل است و چون روز دیگر شد اهل کوفه مرد سخنگوی را بدیوان آوردند من از وی پرسیدم که یاران تو از عامل من شکایت کرده اند
جواب داد که او بدترین اعمال اندر روی زمین است زیرا که در سال اول که بولایت ما آمد اثاث البیت و فرش و اوانی را فروخته بوی دادیم و در سال
سیوم زخایر و ضیاع و عقار خود را در معرض بیع آورده ثمن آن را تسلیم او نمودیم و امثال بپایه تخت خلافت مصیر آمده ایم تا استغاثت کرده
بیچارگی و درماندگی خویش تقریر کنیم مامون گوید که زبان بر شنام او کشاده گفتم که دروغ میگویی که من آن عامل را بکوناه دستی و رعیت پروری و داد و دهش
و انصاف و خدای ترسی اعتقاد دارم و گمان من آنست که او در صفات رضیه و حسن معاش با بندگان خدای تعالی عز و جل و نیک نفسی و خیر اندیشی
رعایا عدیل و نظیر ندارد و آن شخص دعوی کرد گفت که من دروغ گفتم و امیر المومنین راست میگوید که آن عامل بر صفت عدالت موصوفست اما
خدای تعالی و تقدس امیر المومنین را بر تخت خلافت جهت آن نشانده که ساکنان ربع مسکون از موائد انعام احسان وی و اقسان او بسویت
بهره ور گردند و از انصاف و اتصاف امیر المومنین دور مینماید که اثر عدل این عامل مخصوص کرده مردم ولایت دیگر از ین محروم باشند گفتند که
قم فی حفظ الله که من آن عامل را از عمل کوفه غزل کردم بعد از آن سر گرا صلاح و اینده بجای او نصب کنم از سخنان مامون است که خویشان مردم بر تب
مویند بر تن بعضی از آن بپا باید و عزیز گرداند و برخی را از آن بپوشند و دور کنند و از کلمات اوست الوف اربعه امارت و تجارت وزارت
و صناعت من لم یکن من آن ها کان و بالا علی الناس روزی در مجلس او ذکر امیر المومنین علی رضی الله عنه میرفت و خطاهای ایشان را در تدبیر امور مملکت



روی نموده بود مامون گفت تدبیرها افزونی ایشان موت داشت و انکار دنیوی صعف مان سه تعلقات آن سعادتمندان از زخرفات دنیا پیشه کرده
و این معنی سبب ضعف درجات ایشان شود و در آخرت آثار و اخبار مامون در کتب تواریخ اکثر من آن بو محصو است و ایراد آنها موجب تطویل و ابرام
میشود ذکر خلافت المعتصم بالله ابو اسحق بن هارون رشید با آنکه مامون معتصم را ولی عهد ساخته بود بعد از موت وی مردم متفرق بدو فرقه
شدند زمره بجهت بیعت قیام نمودند و طایفه اظهار و لتوای عباس بن مامون کردند و معتصم کسان را فرستاده تا عباس را بمجلس او رسانیدند
و عباس با معتصم بیعت کرده با هواخواهان خویش گفت که من خلافت بعم خویش گذاشتم شما ترک این عجب بی مزه کنید و آن فتنه بدین سخن تسکین یافت و در
مبدا الحکومت او بسیاری از مردم اصفهان و همدان و جبال متابعت بابک نمودند و معتصم ابن مصعب را بولایت عراق فرستاده تا با اهل شقاق را
بالشتی سزا دهد و ابن مصعب بآن نواحی رفته شصت هزار نفر قتل آورده بقیه السیف پراکنده شدند و صحبت پیوسته که معتصم میل مفرط بخرید
غلامان و جمعی کثیر از آن طایفه در خدمت او مجتمع شدند و مردم بعد از حرکات نامعتدل ایشان در زحمت افتادند یکی از عوام با معتصم گفت که یا ابا
اسحق از شهر ما روم الابا تو جنگ کنیم معتصم فرمود که بکدام لشکر و بچه قوت با من محاربه کنی آن مرد گفت که بتیر و انگشت خویش وقتی که مردم آرامیده
باشند بعضی معنی در جوف لیل دست به عا بر آوریم باین سبب معتصم نزدیک بموضع قاطول شهری بنا کرده آن را سر من رای نام نهادند و معنی این لفظ
آنست که هر که آن را بیند مسرور گردد و بغلبه استعمال کلمه سر من رای بسامره تبدیل یافت و در بعضی از کتب مسطور است که آن ناحیه را باهتمام او مسکنه
بجهت آنکه سام بن نوح نسبتی تمام داشت و چون عمارت شهر بانجام رسید معتصم از بغداد بآنجا رفت والله اعلم بالصواب ذکر حال بابک خرم دین
معتصم حیدر ابن کاوس را که از امیر زادگان ولایت ماوراء النهر مشهور یافتن ترتیب کرده با لشکر بی کران بمحاربه بابک خرم دین فرستاده مدتی
مدید میان فریقین نزاع و مکاوحت قایم بود و در آنجا محاربه خلقی نامحدود بی اندازه تلف شدند آخر الامر بمقتضی کلمه الحق یعلوا و لا یعلی افشین غالب
آمده قلاع بابک را مسخر ساخت و بابک گریخته بولایت ارمینیه رفت و برادران و اولاد و بعضی از خواص با وی بودند و در آن اوان بابک لباس تجار را
شعار خود ساخته بود و چون بنواحی قلعه یکی از بطارقه که او را سهل بن سنباط میگفتند رسیدند و بر کنار جوی فرود آمدند و دیدند و از راعی رمه گو
خریدند شبان فی الحال پیش رفته گفت که جمعی چنین در فلان موضع نزول کرده اند سهل گفت که آن جماعت بابک و اتباع وی اند انگاه سوار شده با جمعی متوجه
آن جانب شد و از دور که چشم سهل بر بابک افتاد فرود آمده و پیش رفته گفت یا ایها الملک خاطر جمع دار که بخانه خود آمدی اکنون التماس آنست که تجلو فرمایی
و در قصر سلطنت بفراغ بال منشی بابک با متابعان بحصار رفته و سهل با کرام و اعزاز او مبالغه کرده تبعه بابک در منازل مناسب فرود آورد و او را
بر سر سلطنت نشاند و بخدمت کمر بست و چون مایده حاضر کردند سهل طعام خوردن آغاز نهاده و بابک از کمال تجبر و جهل سهل را مخاطب و معاتب
گردانیده گفت ترا امیر رسد که با من طعام بخوری سهل از سفره برخاسته گفت ایها الملک خطا کردم که مرتبه من از آن نازلتر است که با ملوک چیزی بخورم و چون
بابک از اکل فارغ شد سهل آهنگری آورد و گفت ایها الملک پای خود را دراز کن تا استاد زنجیری بر آن نهد و آهنگر بندی گران بر پای او نهاد و بابک
با سهل گفت که غدر کردی و سهل او را دشنام داده گفت که تو راعی بقر و غنم بودی و شبان را بتدبیر خروش و سیاست ملک و اجرای حکومت
چه نسبت بعد از آن متعلقان او را هم بند کرده خبر بافشین فرستاد افشین سرهنگی را با چهار هزار مرد روان ساخت تا بابک و سهل بن
سنباط را نزد او آوردند و افشین درباره سهل عنایت کرده او را بخلعت گرانمایه سرافراز ساخت و از ملک وی خراج برداشت و رقم نوشت آل
گبوتر است و چون گبوتر بسامره رسید معتصم و امرا و ارکان دولت که از اخذ و قید بابک آگاه شده زبان بشکر گشاده اظهار مسرت و شادمانی
نمودند و بعد از چند روز افشین بابک لعین را مصحوب خویش گردانیده متوجه سامره شد و هارون بن معتصم با نواب دارالخلافت باستقبال

باقتنین

باستقبال او شتافتند و افشین در پنج فرسخی سامره فرود آمده معتصم فرمود تا فیل اشهب را که یکی از ملوک هند فرستاده بود بنیاد احمر و اخضر انواع
حلیها که ملون به الوان دیگر بود بیاراستند و همچنین فرمان داد تا شتری را نیز آراسته کردند و اشارت نمود تا افسر مکلل بدر و جواهر مرتب کردند
و دو جامه فاخر از این اشیاء معصم ساختند و همه را باردوی افشین فرستاده پیغام داد که بابک بر فیل و برادرش عبدالله را بر ناقه نشانند و طاقیها
بر سر ایشان نهاده و جامه‌ها را در ایشان پوشانند و بسامره آورند و چون بابک فیل را دید متعجب شده پرسید که این دابه قوی جثه چیست و این جامه‌ها
از کجاست شخص گفت که کار تو بخیر و خوبی روزی گردد معتصم چون اشیاء مذکوره را بلشکرگاه افشین روانه ساخت حکم کرده تا محمده و سایر خلایق
بزینتی هر چه تمامتر بیارایند و سوار شدند و سامره تا اردوی افشین دو رویه صف کشیده و بابک و برادرش را بر فیل نشانده میان مردم صف در آوردند
و بابک چون کثرت مشاهده کرده تأسف میخورد که خون این همه مردم هیچ از تیغ من جان بردند و بعضی منقولست که کشت بابک ده جلاد داشت
و من یکی از ایشان او دم پرسیدند تو چند را کشته باشی جواب داد که قتیلان من زیاده از بیست هزار اند و در بعضی از روایات وارد شده و العهدة
علی الراوی منقولست که قتلی بابک در معارک و غیرها بهزار هزار رسیده بود و بالجمله چون بابک را نزد معتصم آوردند از وی پرسید که بابک تویی گفت که بنده
امیر المؤمنینم و مالی عظیم قبول کرد تا از سر خون او در گذرد مقبول نیفتاد و معتصم فرمود تا او را برهنه کردند و دست و پایش را بریدند آنگاه در فرمان
واثق با جلاد در میان دو ضلع او شمشیری فرو برده تنش را از بار سر سبک گردانیدند و بدن بابک را از دست و پای آویختند و سر او را با عبدالله
برادرش بدار السلام بغداد بردند و اسحق بن ابراهیم که والی آن ولایت بود بموجب فرموده عبدالله را بدان سان که بابک را کشته بودند بکشت و سر بابک را
از بغداد بعراق عجم برده گرد امصار و قصبات گردانیدند و معتصم افشین را بعواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه اختصاص داد و از جمله
چیزهایی که بخشید تاجی داد از زر مرصع بجواهر احمر و زمرد اخضر که متوسمان از قیمت آن عاجز آمدند و در جاه افشین بلند گشته اعتبار او در ملک و مال
بمرتبه رسید که محسود ارکان دولت و اعیان حضرت شد و قلع و قمع بابک در سنه ثلاث و عشرین و مائتین روی نموده درین سال پادشاه روم با لشکری
بعد از حد سلطنت حرکت کرده مدینه ملطیه را محاصره ساخت و بعد از فتح صیره (؟) و کبرا از برناه و برتن دیار را در معرض هلاک و بوار آورده انگاه
ملطیه را غارت کرده اسیر بسیار گرفتند و بعضی مسلمانان را مثله کرده بعضی را چشم برکندند و این خبر بشام و ولایت جزیره رسیده هر کس که الاغی
داشت کرایه بمعتصم پیوسته و ابراهیم بن مهدی در مدح معتصم قصیده گفته او را بجهاد و غزو او انتقام تحریص کرد و او از سامره بیرون آمده غربی دجله را
لشکرگاه ساخت و به اطراف و اکناف بلاد سرعان فرستاده لشکر را طلب داشت و بروایت اقل دویست هزار سوار جرار در ظل رایت فتح آیت او
مجتمع شدند و معتصم بجانب روم روان شده فرمان داد تا از راه دیگر افشین متوجه آن مرز و بوم گردد و قیصر روی با افشین نهاد و میان ایشان
مهم مقاتله انجامید قیصر منهزم شد و اکثر بطارقه و اعیان سپاه او قتیل آمدند و معتصم عموریه را بعد از محاصره بگرفت و سی هزار نفر از آن مملکت
و ظرف کر را که موسوم بناطس و حاکم عموریه بود اسیر کرد و چهار روز بهدم و احراق آن شهر اشتغال نموده و بعد از فتح عموریه معتصم خواست که
لب بسنبل رود اما بواسطه خلاف عباس بن مامون و اتفاق طایفه از امرا با او فسخ آن عزیمت کرده و عباس را گرفته و امرا را کشته بسامره مراجعت کرد
و در سنه خمس و عشرین و مائتین افشین را بعصیان و طغیان متهم ساخته محبوس گردانیدند و باو دین ماری که طبرستان بود دعا و عوام افشین دم استقلال
و عناد میزد و عمو عبدالله بن طاهر با بشارت معتصم بعد از محاربات بسیار گرفته بسامره فرستاد و مازیار اقرار کرد که من بجز موده افشین اعلان عصیان
کردم و افشین در ضمن آن قضیه اعراض فاسده داشت چنانچه در تواریخ مسطور است و باز بار بضرب تازیانه مرد و جثه او را پهلوی جسد بابک بردار
کردند و افشین را در زندان باز داشتند و ناطس را نیز از حلق آویختند و بعد از آن اوقات افشین در حبس مرده و جسد او را بعد از آن که آویخته بودند

بسوختند

بسوختند و عباس بن مامون را روزی طعام بسیار دادند و آب از وی باز گرفتند **ذکر وفات معتصم و بعضی آثار او** معتصم در سنه سبع و عشرین
و مائتین وفات یافت او را خلیفه مثمن گویند جهت آنکه در سنه ثمانین و مایه در ماه شعبان (؟) که ماه هشتم است آن سال متولد شد و ثامن خلفاء عباسیه و ثامن اولاد
عباس است و هشت فتح بر دست او جاری گشت و هشت نفر از ملک زادگان عجم بخدمت او کمر بستند و چهل و هشت سال و هشت ماه و هشت روز
عمر یافت و هشت پسر و هشت دختر داشت و متروکات او از زر هشت هزار بود و از سیم هشت هزار هزار دینار و هشت هزار اسب از وی
بماند و از جمال و بغال زرین و هشت هزار غلام داشت و هشت هزار کنیزک داشت و هشت هزار قصر بنا کرده بود و نقل از بعضی التواریخ که
فهو من العجایب گویند که قوت وی بمرتبه بود که دو گوسفند را بدو دست گرفته نگاه میداشت تا سلخ کردند و آورده اند که جمعی از ماوراء النهر از بلده
حاج نزد او آمدند و عرضه داشتند که آب در اراضی ما منی است و اگر از مواضعی جوی کنده زمین بسیار در تحت زراعت در می آید پرسید که خرج کندن
جوی چند است گفتند که ده هزار هزار درم گفت که مبلغ مذکور را بایشان دهند سوال کردند که از کجا بدهند و بنده اسناد که حوالت بعامل خراسان
یا سمرقند میکنند گفت که چون مسکینان از راه دور آمده اند از خزانه عامره سامره تسلیم نمایند و مورخان گویند ولایت حاج از آن جوی است که بامر معتصم
احداث کردند و معتصم مردی معتدل قامت سرخ و سفید مزاج و چشم بلند و همت او شجاعت و مهابت بود در سامره بمرض موت مبتلا شد
و قبر وی همانجاست **ذکر وفات ابو الواثق بالله هارون المعتصم** در روز فوت معتصم با واثق بیعت تجدید کردند و او نیز چون پدر و عم خویش مذهب
اعتزال داشت اما سادات و علما را تربیت کرد چنانچه در زمان وی هیچ یک از آن طایفه در بلدش محتاج نبود و در مبداء خلافت عمال را گرفته مصادره
کرده مال وافر از ایشان بستد و سبب تعرض ایشان آنکه شبی از ندما پرسید که بسبب کدام جریمه هارون الرشید بر آل برمک غضب کرد یکی از آن
قصه‌های کنیزک که جعفر بر سر راه او انداخته بود و حیات رقم زده کلک بیان گشته در میان آورد و گفت که چون رشید بر املاک و اسراف آن جماعت
وقوف یافت دست بخون و مال ایشان دراز کرد و در زمان حیات ما نیز عاملان مواخذه کردند چنانچه نبایند که محتاج شدند و هنوز دست
از ایشان باز نمیداشت و اهل سیاق عشر این مال خود در حساب نداشتند یکی از ناهنجار اضطرار قرار میماند خویشان و متعلقان او را که
تکلیف مالا یطاق مینمایند و موید این مثال آنکه درین ایام عالی که ببرارت طبع و صفات رذیله موصوف بود ثبت کرده از مشهد مقدسه رضویه
بدار السلطنه هراة آوردند و فر احوال آن شخص را بر وی عرض کرده بمخلصان بهرام صولتش سپردند و بشامت او برادرش را که مردی فقیر سلیم
نیک اندیش است از ملک دیگر احضار کردند و چون کار آن ... بجایی رسید دل بر گریختن نهاد و نوکری حاصل را که از وی مفارقت نمیکرد
فریبش باتفاق روی بگریز آوردند و بعد از غیبت او برادرش را در مطالبت کشیدند هر چند آن بیچاره میگوید که جرم من چه چیز است ارباب
حکم میفرمایند که گناهی ازین بالاتر نیست که تو برادر فلان کسی و وی بلسان قال دامینماید که من او را مراخوت اختیاری ندارم که ایزد تعالی مرا بدین
عیب مبتلا گردانیده است و اصحاب ... بزبان حال میگوید که اگر قادری مختار نبخواست که ... تو رسد تا برادر او نیافریده علماء
اخبار آورده اند که احمد بن نصر بن مالک بن هیثم خزاعی در میان اصحاب درجه علیا داشت و این طایفه بخدمت او بسیار آمدندی و احمد دشمن
معتزله بوده هر کس که بخلق قرآن اعتراف می نمود با آن شخص معاودت میورزید و اصحاب حدیث و اهل سنت و جماعت احمد را بر مخالفت واثق
که در مذهب اعتزال غلو داشت تحریص میکردند و چون در زمان خلافت مامون چند گاهی بامر معروف و نهی منکر اشتغال داشت خلق شرط
تعظیم وی بجای آوردند و بنابرین دعوت ذوق خروج بر ضمیرش استیلا یافته مردم را بمتابعت خویش خواندن گرفت و از ملازمان اسحق
بن ابراهیم والی بغداد جمعی با او بیعت کردند و طایفه دیگر هم با وی اتفاق نمودند و چون احمد بن نصر جمع بسیار کرده با ایشان قرار داد که در فلان

شب باید که طبل زده خروج کنند و بحسب اتفاق طایفه از تبعیان قبل از میعاد شبی شراب بخوردند و در غلوای مستی طبل بی هنگام زدند و هشیاران از جا
بیرون نیامدند و محمد بن ابراهیم شحنهٔ بغداد از حقیقت حال تفحص نموده همسایگان با او گفتند که حاجی برین امر وقوف دارد و عیسی بعد از تحقیق و تهدید
صورت قضیه را بتفصیل تقریر کرده نام مخالفان را یکایک برشمرد و در همان شحنه بجانب شرقی و غربی چند کسان فرستاد تا احمد بن نصر و متابعان
او را بگرفتند و روز دیگر همه را بند کرده به سامره نزد واثق روان کرد و واثق بار عام داده فرمود تا احمد را حاضر کردند و در باب خروج با وی خطابی
نکرد اما پرسید که در قرآن چه میگویی گفت کلام الله است واثق گفت مخلوق هست یا نه احمد باز همان جواب داد واثق گفت پروردگار را در روز جزا توان
دید یا نه احمد گفت که از رسول الله صلی الله علیه و سلم مرویست که فرموده ترون ربکم یوم القیمة لا تضامون فی رؤیته و از سفیان بن عتبه شنیدم که گفت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم ان قلب ابن آدم بین اصبعین من اصابع الرحمن و اسحاق بن ابراهیم گفت ویلک یا احمد تو این سخنان میگویی احمد جواب داد که تو
امر داده که نصیحت از امیر المؤمنین باز نگیرد من هیچ موعظه از آن بهی دانم که او را از مخالفت قول رسول الله صلی الله علیه و سلم منع کنم واثق از آن
در خشم شد و پرسید که در باب این شخص چه میگویید عبد الرحمن اسحق که قاضی جانب غربی دجله بود گفت که خون او مباح است احمد ابی داود که در زمان
خلافت واثق امور ملک و ملت مفوض برای و روایت او بود گفت که نخست توبه بروی عرض باید کرد اگر نپذیرد قتل او واجب شود واثق فرمان
داد تا صمصامه عمرو بن معدی کرب را از خزانه آوردند و با علما و قضات گفت که چون من برخیزم باید که کسی از جای خود حرکت نکند آنگاه بر جانب او راهی شد
تا نزد احمد رسید و شمشیری بروی زده کار بگردید و یکی از سرهنگان سر احمد را از تن جدا ساخته و واثق فرمود که بر کاغذ پاره نوشتند که هذا رأس الکافر المشرک
الضال احمد بن نصر قاتله علی یدی عبد الله هارون الامام الواثق بالله بعد ان اقام الحجة علیه فی خلق القرآن و نفی التشبیه و عرض علیه التوبة فابی
بعناده فعجله الله الی ناره و الیم عقابه و اشارت کرد که این کاغذ را بر گوش احمد بسته سر را ببغداد بردند و راقم حروف گوید که واثق از خلق شرم داشت و نه از
خالق ازدرم که فرمود و این همه دروغ را تلفیق کردند **ذکر خلافت واثق و بعضی از حالات او** گویند که واثق بر طعام خوردن حرص و شره
تمام داشت و اکثر اوقات بی رغبت چیزی خوردی و در اثنا جوانی بمرض استسقا مبتلا شد طبیبی تنوری گرم کرده و اخگر را بیرون آورده واثق را در آنجا
نشاند و اغذیه داشت به موافق بود و اندکی از آن زحمت زایل شد و گفت که ای امیر المؤمنین اگر اکل تو بدستور معهود واقع شود مرض عکس نکند واثق با وجود
گفت که صد جان فدا کنم و سخن طبیب را خوار داشته زحمت عود کرد و با آن درگذشت و بعضی گفته اند که چون از تنور گرم راحتی بدو رسید فرمود تا بار
دیگر تنور را سر تافتند و در آنجا نشسته طاقت حرارت نیاورد و فرمود تا او را از آنجا بیرون آورده در محفه نشاندند و از بنی هاشم محمد عبد الملک الزیات
وزیر و احمد بن ابی داود حاضر شدند تا آنکه ایشان را خبر شد خبر واثق بخبر شده بود چنانکه از وی ذکر خیر پیدا شد و مدت خلافتش بقول مسعودی پنج سال
و نه ماه و سیزده روز بود و زمان حیاتش سی و هفت سال واثق مردی کریم نیکو اخلاق بود و پیوسته در مجلس علما و حکما و اطبا بمباحثات علوم عقلی و نقلی
اشتغال می کردند و در زمان او رعایا ممالک کافه برایا در مهاد امن و امان زندگانی میکردند و در ایام خلافت خویش با همه کس نیکویی کرد و در تعظیم علویان بالغ
الغایت کوشید و اموال وافر بحرمین فرستاد تا بر فقرا و مساکین آن دو موضع شریف تقسیم کردند چنانکه در زمان دولت او در مکه و مدینه سایل نماند
و چون خبر فوت او بمدینه رسید چند شب مرد و زن بگورستان بقیع جمع آمده تعزیت داشتند و حاجی نقل کرد که درویشی پیر در عهد واثق آمده مرا گفت که
با خلیفه بگوی که صد هزار درم بمن دهد و من در خنده شدم درویش پرسید که سبب خنده چه چیز است گفتم التماس تو گفت علی الطلب و علیک البلاغ و علی امیر المؤمنین
السماع و علی الله ان تیسر و من سخن سایل را بخلیفه رسانیدم بعد از تفکر گفت که آنچه میخواهد بدو دهید که وی طلب کرد و تو ابلاغ رسالت نمودی و من شنیدم و تو خدایم
حضرت احدیت بانجاح مامول ومنسوب کرد و مال درویش بردند قبول نکرد گفت که آن طلب چه بود و این رد چه حرصت گفت که دوش مناجات

کردم و کفتم

کردم و گفتم الهی جمعی را حاکم بلاد و سروری عباد کرده اینده که شایسته اینمعنی نیستند و از آن جمله یکی واثق است ناگاه آواز هاتفی شنیدم که گفت که او با بیار عطای
تا نشیه تو مرتفع شود و غرض من از این سوال امتحان بود و این سخن را بخلیفه رسانید رقت نموده فرمود که آن مال را مضاعف کرده اینده تصدق
کنید شکرانه آنکه الله تعالی مرا از دعای درویش مجل نفرمود **ذکر خلافت المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر** در روز وفات واثق احمد بن ابی داود
و محمد بن عبد الملک الزیات و سایر اعیان خواستند که محمد ابن واثق بیعت کنند و صیف ترک گفت که شرم نمی دارید که تخت را بطفلی میسازید که هنوز
بدان مرتبه نرسیده که در عقب او نماز توان گذارد و این سخن همه را معقول افتاد بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بنام جعفر ابن معتصم ابن رشید
بیامد و او خلعت پوشیده بعد از آن تجهیز و تکفین واثق پرداخته شد و متوکل در مبدأ خلافت خویش محمد ابن عبد الزیات وزیر را که در زمان واثق
اهانتی بوی رسانیده بود از میان برداشت و در سنه خمس و ثلاثین و مائتین متوکل فرمان داد تا اهل کتاب و ارباب ذمه زنار بندند و غیار بر دوزند
و پیش از آن رسم نبود و زنان ایشان نیز برانشانی احداث کنند و هیچ جهود و ترسایان را در دیوان عمل نفرمایند و فرمان داد تا مقابر ایشان با زمین
یکسان کنند و در این سال متوکل فرمود که مردم با سه پسر او منتصر و معتز و مؤید علی الترتیب بولایت عهد بیعت کردند و پسر دیگر را جانب
را او رد که ایشان را معتمد و موفق گویند و لیکن اندیشه آن داشت که حال ایشان یکی متحیر شود و اراده آلهی چنان بود که زمان منتصر و معتز امتدادی
نیافت و مؤید باین منصب نرسید و معتمد سالهای بسیار بر سریر سلطنت نشسته آثار پسندیده گذارد و حکومت در نسل موفق قرار گرفت **فرزندی**
فرزند بنده واثق است خدا را تخت مخور تو کیستی که بر خدا بنده و پروری یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید آورده اند که در ایام متوکل سیزده قریه از قرای
قیروان بزمین فرو رفت و از اهالی بعضی از آن قری چهل و دو نفر بیش خلاص نیافتند و آن جماعت بشهر قیروان در آمده مردم آنجا ایشان را از شهر
بیرون کرده گفتند که غضب خدا انجا متعلق بشما شده است و حاکم آن دیار جهت سکنی آن چهل و دو نفر حظیره در خارج بلده عمارت کرد و مطرودان
در آن موضع ساکن شدند و دیگر از حوادث زمان او آنکه در سنه اثنی و اربعین و مائتین زلزله در دامغان واقع شد که نصف عمارات آن مملکت سر خراب
شد و ثلث بسطام نیز بزلزله افتاد و در ری و جرجان و نیشابور و اصفهان همین حادثه در ده یعنی از دیه های قومس زلزله افتاد و مردم از قریه
آمده و از جانب آسمان آوازی بلند شنیدند که الله جل و علا عوذ بالرحمة لعباده و همچنین در ولایت یمن از شدت زلزله مزرعهٔ که بر جبلی بود منفصل شده
بزمینی دیگر افتاد و دیگر آنکه از بدایع الوضایع گفته اند که در بعضی از ولایات متوکل طایری بزرگتر از غراب بر درخت خرما نشسته فریاد بر آورد که ایها الناس
اتقوا الله اتقوا الله اتقوا الله و چهل نوبت این کلمات را گفته بپرید و روز دیگر باز آمده چهل کرت دیگر گفت و منهی بحضرت در این باب نوشته بطلاق
فرستاد که شهادت پانصد نفر بر آن صحیفه ثبت بود و دیگر آنکه ابن ابی الحلا روایت کرده که در بعضی از قرای اهواز و خوزستان شخصی وفات
یافت چون جنازه او برگرفتند مرغی در آن جا نزول کرد و بزبان خوزی گفت که خدای تعالی این میت را و هر که بجنازه او حاضر گشته بیامرزید
و این غرایب را ابن جوزی در کتاب منتظم از محمد بن حبیب الهاشمی نقل کرده و در سنه ست و ثلاثین و مائتین متوکل فرمود تا قبر امیر المؤمنین حسین
و شهدای کربلا را خراب کردند و منازلی که در آن موضع بود با خاک یکسان کردند و خلق را از زیارت قبر امیر المؤمنین علی و فرزندانش
علیهم السلام مانع آمدند بلکه در موضع قبر حسین و یاران و برادرانش رضی الله عنهم زراعت کردند و علویان در ایام خلافت او بغایت مغلوک
زندگانی میکردند و در سنه تسع و ثلاثین و مائتین متوکل تکلیف کرد که اهل ذمه جامه های عسلی پوشند و از مراکب بر خر و استر نشینند و بس
**ذکر قتل متوکل و نقل بعضی قضایای متفرقه** مورخان سبب قتل متوکل بروایات متعدده بیان کرده اند یکی از آن جمله آنکه فرمود که محصولات
ضیاع و عقار وصیف ترک را که در ولایت جبال و اصفهان داشت از وی بازبستند و حکم کرد تا فتح خان در آنها کیفیت تصرف نماید و دیگر آنکه

بسر خود را منتصر که ولی عهد کردانیده بود و پیوسته ایذا کردی گفتی که ترا منتظر باید خواند منتصر زیرا که انتظار مرگ من میکنی و اورا گاهی شراب فوق الطاقه
دادی و فرمودی که بسیلهای بی سرافراز کردانیدند و چون این معنی از حد اندازه گذشت منتصر با جمعی از ترکان که بمرتبه امارت یافته بودند از متوکل
آزرده خاطر گشته در ساخت تا خاطر از کار او فارغ گردانیدند بحتری گوید که روزی در مجلس متوکل با غنا او حاضر بودم و حال آنکه من در زمره ایشان
اسلام داشتم و دران مجلس ذکر سیوف میرفت یکی از حاضران گفت که ای امیر المومنین فلانکس در بصره شمشیری دارد که مثل آن در عالم نظیر ندارد متوکل
نامه بوالی بصره نوشت که آن شمشیر را خریده ارسال نماید و حاکم بصره نامه او فرستاد که آن تیغ را یکی از مردم یمن شرا نموده و بآن ولایت برده است
و متوکل مسرعی بیمن فرستاده بحتری گفت که بعد از چند روز دیگر عبد الله بن یحیی با شمشیر در دست حاضر شد و معروض داشت که این سیف مطلوب
خلیفه است و بیمن از صاحبش بده هزار خریده اند و متوکل مسرور گشته تیغ را از غلاف بر کشیده و استحسان نموده در زیر فراش خود نهاد و چون
چند روز دیگر فتح بن خاقان بشرف دست بوس او رسید متوکل با او گفت که غلامی ترک میخواهم صاحب نجدت و بسالت که شمشیر بدو دهم تا مرتب
حال من باشد و مدام که من نشسته باشم تخلف مجلس ننماید و در اثنای این سخن باغر درآمد و فتح ابن خاقان گفت که یا امیر المومنین وصف شجاعت
و مردانگی باغر بر همه کس روشن است و قابلیت آن دارد که بآن مهم در خاطر امیر المومنین خطور یافته قیام نماید متوکل شمشیر را بباغر داده اورا مجلس
خاص شرف اختصاص ارزانی داشت و علوفه اش زیاده کردانید و مرتبه او را از اماثل و اقران بگذرانید و باغر آن شمشیر را از غلاف بیرون نیاورد
مگر در آن شب که متوکل را بهمان شمشیر بکشت بحتری گوید که در آن شب که متوکل را کشتند ما از تجبر و تکبر ملوک ماضی سخن میگفتیم و او از آن صفت ناپسندیده
ابرای ذمه کرده روی بقبله آورده پیشانی مسکنت بر زمین نهاد و بعد از آن مشتی خاک برگرفت و بر گرد روی خود باشید و گفت که من بنده از بندگان
خداوندم عزوعلا هر کس که بازگشت او بخاک خواهد بود سزاوار آنست که تواضع نماید و تکبر نکند بحتری گفت که انکار متوکل از خاطرم سر زده حرکات
او مرا اشتغال بر دید آمد و چون بشراب خوردن مشغول شدیم مغنی سرود متوکل در گریه شد و ازین معنی نیز فال نمودم و درین اثنا خادمی از نزد جاریه متوکل
که او را بواسطه کمال حسن و جمالی داشت قبیحه میگفتند چنانکه برعکس نهند نام زنگی کافور و جامه بتکلف و چادر شی زیبا آورد و متوکل کامرا پیچید چنانچه حالم
گفت که بابا و بگوی که این ساعت نگاهدار چون ببرم کفن من کنند بحتری گوید که با خود گفتم انا لله وانا الیه راجعون مهم این مرد آخر شده است و دولتش بنهایت
رسیده و چون از شب قریب بسه ساعت بگذشت و متوکل را مستی درگرفت ناگاه دیدم که باغر با ده نفر دیگر از اتراک درآمدند همه مکمل و مسلح
و بندها پراکنده شده باغر با شخص دیگر بر سریر برآمده و شمشیری بر دوش انداخت فرود آورد و دران حال فتح بن خاقان که منزل او نزد متوکل کم از
جعفر برمکی نزد رشید نبود خود را بر روی افکنده بمانعت پیش آمد و گفت لا ارید الحیوة بعدک یا امیر المومنین و مسخره که دران حال صورت حال را
مشاهده کرد سخن فتح شنید و بخنجی کریخت و گفت ارید الحیوة بعدک یا امیر المومنین و ترکان فتح را نیز بقتل آوردند و هر دو را در بساطی پیچیدند
یک شبانه روز گذاشتند تا مهم خلافت به منتصر قرار گرفت آورده اند که متوکل در شراب خوردن اظهار ظرافت های خنک کردی و گاه
فرمودی که شیری بمجلس آوردند تا شخصی را انداختی و گاه آستین یکی افکندی و اکراد را بگزیدن سامارها وانمودی و بسیاری از ندما قاصد بحرکت
او بسبوهای پر از گزدم در صحبت می آوردند و می شکستند و آن جانوران از نزول دور در مجلس برهم پراکنده میشدند و کس را یارای آن نبود که اظهار
انکار برین فعل کند و چون دانست که باغر و وصیف و بوغا الصغیر و موسی بن بوغا الکبیر و ترکان با شمشیرهای کشیده روی بمتوکل نهادند
یکی از اهل مجلس آن را هزل پنداشت و گمان برد که متوکل ایشان را تخویف شمشیر میکند فریاد برآورد که ای امیر المومنین نوبت مار و شیر گذشت
در زمان تیر و شمشیر رسید و متوکل گفت که این چه سخن است و هنوز سخن تمام نکرده بود که مهم او را با تمام رسانیدند و زمان خلافتش به قول اصح

چهارده ماه

چهارده سال و نه ماه و نه روز بود و چهل چهار سال عمر داشت و در ایام خلافت وی رعایا با آسایش بودند و چون خلیفه شد فرمود تا علما دیگر در مذهب
مباحثه نکنند و مردم تقلید حرف اشعار خود نپرازند و در مجلس امتحان منزل امیر میکذشت و در رفع شیوه اعتدال رعایت **ذکر خلافت المنتصر
بالله** مسعودی گوید که متوکل را ترکان بر خدمت منتصر در موضعی کشتند که شیرویه پدر خود را دران موضع کشته بود و آن محل را جوبه میگفتند و متوکل
دران مکان قصر بنا کرده بود که آن را جعفریه میخواندند و منتصر بعد از قتل پدر هفت روز در ماجوبه اقامت کرده از انجا بجای دیگر رفت و فرمود
تا آن منزل را خراب کردند محمد ابن سهل گوید که در قضیه متوکل بساطی دیدم که صورت شکل مصلی دران نسج کرده بودند و بفارسی سطری چند دران نوشته
دیدم و در جانب صورت پادشاهی دیدم که گوسا سخن میکرد و از آن خطوط معلوم شد که صورت شیرویه است قاتل پدر خویش که شش ماه بیش
پادشاهی نکرد و بر بسیار مصلی صورت یزید بن عبد الملک مروان دیدم که عم خود ولید را کشته بود و او نیز بعد از قتل ولید شش ماه بیش سلطنت
نکرد و ازین قضیه متعجب شده با خود گفتم که ملک منتصر نیز چندان تمادی نخواهد داشت و حدیث بساط مصلی را با وصف تقریر کردم او گفت که آن فرش
که متوکل را بر آن کشتند و بعد از آن بوغا و وصیف فرمودند که تا آن بساط را بسوختند و چون مهم منتصر استقامت یافت احمد بن الخصیب وظیفه
بوغا و ترکان گفت که اگر منتصر خلافت بمعتز و موید رسد از ما یکی را نگذارند و ظیفه آنکه در قلع این دو کودک سعی کنیم این سخن در ترک معقول افتاده
از روی مبالغه و الحاح با منتصر گفتند که برادران خود را خلع کن و پسر خویش عبد الوهاب را ولی عهد گردان و هر چند این معنی خلاف رای منتصر بود اما قایم
نکرد و جمعی فرستاد تا معتز و موید را بدار الخلافه آوردند و چون ایشان را تکلیف بر خلع کرد موید راضی شد و معتز ابا نموده و موید او را نصیحت
کرده او نیز همداستان شد و درین باب وثیقه نوشته جمعی کثیر بران اشهاد فرمودند موید گوید که روز دیگر منتصر ما و معتز را بمجلس خویش طلب کرد
بعد از آنکه بار عام داده بود و چون حاضر شدیم فرمود که این وثیقه شما هست که من بطوع و رغبت این چند سطر نوشته ام و خود را خلع کرده ام
گفتم که تو نیز اعتراف نمای و ابراهیم الحال مناسب وقت بود و معروض داشت آنگاه منتصر با ما گفت که برادران را گمان نشود که من ایشان را بهر آن
خلع کرده ام که بر بندگان خویش چندان طمع ندارم که پسرم بزرگ شده بخلافت رسد والله که اگر خلافت به برادران من رسد مرا زان باشد که بهر
انجام من رسد و بعد از آن اشارت به ترکان کرد که این جماعت مرا بخلع شما تکلیف نمودند و اگر مخالفت کردمی ممکن که ضرری بشما رسیدی که تدارک
آن ممکن نبودی و ما سر فرود آورده دست او را بوسه دادیم و بازگشتیم **ذکر وفات منتصر و بعضی از صفات او** در سبب مرگ منتصر روایات متعدده
واقع شده و بعضی گویند مدخل برده و برخی گویند علت سرسام فوت شد و درین باب اقوال دیگر نیز هست از احمد بن محمد بن موسی منقول است که گفت
بدوم عامل احمد بن الخصیب وزیر بود و در میان ایشان نقاری پیدا شده روزی دیگر یکی از خدم خاص خلیفه با من گفت که وزیر اعمال پدرت را به فلان
کس داد و فرمود تا او را گرفته بمالی عظیم مصادره کنند و من نزد وزیر رفتم تا صورت حال باز نمایم و او مقارن این حال لحظه سر خود بر وساده نهاده
بخواب رفت و فزعناک بیدار شده گفت در خواب چنان دیدم که احمد بن الخصیب وزیر درین موضع ایستاده است و میگوید که منتصر خلیفه بعد از سه روز
خواهد مرد و من گفتم که منتصر پیش از ساعتی در میدان گوی بازی مشغول بود و خال البال منشا این خواب صفرا و بلغم است بعد از آن طعام خوردن مشغول
شدیم و هنوز از طعام اکل فراغت نداده بود که شخصی از اعیان درآمده گفت که وزیر را در سرای خلافت معتز دیدم و از وی سبب آن
پرسیدم جواب داد که امیر المومنین بعد از گوی باختن بحمام رفت و از انجا بیرون آمده در بادگیر خانه بخواب رفت و هوا را در یافت اکنون تب
محرق دارد و من بیالین او رفته معروض داشتم که بعد از کثرت تعب امیر المومنین حمام اختیار فرموده کرم بیرون آمده و در هم بادگیر کرده
هوا در بدن همایونش تصرف در تاثیری واقع شده ازین معنی اندوهگین نباید بود منتصر گفت از موت خایفم زیرا که دوش در خواب شخصی با من گفت که

پنج سال زندگانی خواهی کرد و طایفه از اصحاب تواریخ گفته اند که منتصر بعد از قتل پدر و نیل خلافت بر اتراک متغیر شده و ایشان حجام را فریب دادند
تا بنیش زهرآلوده او را فصد کرد و بدان درگذشت والعلم عند الله تعالی گویند که منتصر مردی صبور و عاقل کثیر الخیر بود و مردم را رخصت داد تا بزیارت امیر المؤمنین
علی و امام حسین علیهم السلام روند و علویان را که از پدرش اندیشناک بودند ایمن گردانید و چون طریقه انصاف میدانست مسلوک و باوجود شدت
و هیبت در دل رعایا جای داشت و خاص و عام معتقد وی بودند از ابو علی یحیی المنجم نقل کنند که گفت در همسایگی صباغ من کنیزکی صبیح مرغوب داشت که
میفروخت و من بخریدن آن کنیزک رغبتی تمام داشتم اما بر تمام ثمن آن قادر قدرت نداشتم و محبتا اتفاق در حالتی که از فقدان مطلوب مهموم و محزون
بودم نزد منتصر رفتم و او اثر ملال در بشره من مشاهده فرموده از سبب آن پرسید و من صورت احوال را از وی پنهان داشته بهانه تمسک جستم و منتصر
مرا سوگند داده کیفیت حال را بعرض رسانیدم پرسید که بهای ضیعت چند است جواب دادم که سی هزار درم در جواب سخن من هیچ نگفت مرا بکتری دیگر
مشغول گردانید و دوات و قلم و مقداری کاغذ طلبیده و سطری چند نوشته بخادمی داد و با او سخن گفت که من ندانستم و خادم از مجلس بیرون رفت منتصر
با من سخن آغاز کرده تا خادم باز آمد و منتصر برخاسته گفت یا علی اگر خواهی بخانه خویش رو و من مغموم بمنزل باز آمده با خود گفتم منتصر میتوانست که پرتو
التفات بحال من اندازد و اطلاع بر آن مانع شد و چون بدر سرای رسیدم وکیل نزد من آمده گفت که خادم امیر المؤمنین سی هزار درم تسلیم نموده و خادم
قبض از من بسته تحکم کید که جنبان فرح و سرور بر من غالب شد که عنان تمالک از دست بدادم تا وجه مذکور را وکیل بر من نشمرد و تعیین ما بان خبر متعلق نشد
و من همان زمان صاحب ضیعت را حاضر گردانیدم و آن را از وی خریدم و بها را تسلیم کردم چون روز دیگر بخدمت منتصر رفتم اصلا صحبت یاد نکرد
و در آن باب هیچ نگفت تا زمان حیوة منتصر از آن سر بر من ننهاد و ابو عثمان سعید بن الصفر گفت که منتصر در ایام خلافت خویش جهت بعضی مهمات دوات
مرا بمصر فرستاد و من در آن ولایت بجاریه که در حسن و ملاحت و نغمی همتا نداشت عاشق شدم و چون در صدد خریداری در آمدم صاحبش مبلغی بسیکی
نام برده گفت که قیمت کنیزکی ازین کم نیست بنا بر آنکه مرا دست رس آن وجه نبود بیع و شری در خبر تعویق افتاده آتش شوق انگانون ضمیر زبانه
بفلک اثیر کشید و چون مهم مجلو او سرانجام یافت بدار الخلافه بازگشتم و صورت قضیه را معروض گردانیدم و او مرا در آن باب استحسان نموده پرسید
که چه حاجت داری قضیه عشق خود بعرض رسانیدم و از سخن من اعراض کرده جوابی نگفت و قلت صبر من روی در تزاید نهاده منتصر حدیث مرا ماند و خلت گمشده
هرگاه که بمجلس وی در می آمدم کلمات شوق انگیز بر زبان میرانده نسبت بمن حکایات هزل آمیز میگفت و در اثنا علیات عشق روزی نزد او رفتم ما گسستن
بنشستم چون لحظه گذشت آواز معشوقه خود را از پس پرده شنیدم که سرود میگفت خواستم که نعره بزنم اما متکلف خود را نگاهداشتم و نگاه کردم منتصر
علما کرد من کیفیت قضیه را دانستم بعد آن از من پرسید که حال چیست با سعید گفتم که نجم منقرونست و فرمود که هر صوتی که خاطر تو بدان میل داشته باشد تعیین کن
تا این کنیزک بگوید و من آن صوتی که بارها از آن جاریه شنیدم مطبوع طبع من افتاده بود نام بردم و کنیزک بگفتن آن مشغول شده منتصر گفت که این آواز را
می شناسی گفتم آری گفت که صاحب آواز طمع داری گفتم یا امیر المؤمنین این زمان مایوس گشتم و خود را بدست خود در ورطه هلاک و بوالا انداختم و فرمود
که ای سعید بخدا سوگند که من این جاریه را نخریدم الا برای تو و در زمان که از مصر او را بخر موده من آوردند زیادت از یک نظر در روی نیفکندم آنگاه
فرمان داد تا کنیزک را بحلی و زیور بسیار آراسته تسلیم نمودند و من بعد از هلاک حیاتی تازه یافتم مسعودی گوید که در ایام خلافت منتصر شخصی از قریش در مکه دکان
وزنان را بخانه راه میداد تا با یکدیگر شراب نوشیده صحبت می داشتند و چون این قضیه را بسمع والی رسانیدند حاکم آن شخص را از نفس مکه اخراج کرد
و او بعرفات خانه ساخته در آنجا ساکن شد و باز بمهم سابق مشغول گشته و همان هیچ … دیگر صورت حال را بوالی باز نمودند و والی بکه آن شخص را
طلبیده گفت که ای دشمن خدای تعالی که من بواسطه حرکات ناشایست ترا از حرم بیرون کردم اکنون در شعر اعظم بفسق و فساد اشتغال می نمایی جواب

داد که این جماعت دروغ میگویند زیرا که نسبت بمن حسد و عداوت دارند قوم گفتند که ای امیر یک کار باید کرد تا صدق و کذب ما نزد تو روشن شود
والی پرسید که آن کدام است گفتند خر مکاریان را جمع کرده رها باید کرد اگر بمنزل این شخص روند امیر ما را تصدیق دارد و او را تادیب فرماید و اگر
بجای دیگر روند ما دروغ گوی و مجرم باشیم امیر را این حدیث معقول نموده فرمود تا چنان کردند و اینها والی بعرض رسانیدند که مراکب بخانه
قریش رفتند والی گفت که اکنون شبهه مرتفع شد و بعد از آن سیاط را فرمود تا آن شخص را برهنه کرده تازیانه زدند آن مرد گفت اصلح الله الامیر
السمرات خواهی کرد امیر گفت بلی آن شخص گفت که لت خوردن من سهل است اما امیر بدنام خواهد شد والی تعجب نموده پرسید که چون گفت که
مردم بلاد عرب خواهد گفت که مدعیان در حرم بعد از آن که از گذرانیدن شهود و لسانی عاجز آمدند و مدعی علیه سوگند خورد و حاکم مکه گواهی خران را
اعتبار فرمود والی در خنده شده فرمود که دست ازین شخص باز دارید که در تعرض با وجه نه داریم عمر منتصر بیست و پنج سال و مدت خلافت او
شش ماه بود **ذکر خلافة المستعین بالله ابو العباس بن احمد** چون منتصر وفات یافت امرای بزرگ بعد از تقدیم مشورت با مستعین
بیعت کردند و بواسطه خوفی که از پسر متوکل معتز داشتند او را در امر خلافت مدخل ندادند و مستعین در مبداء خلافت خویش مجموع ممالک
معتز و مؤید را بخرید و از ضیاع و عقار و مستغلات چندان به ایشان گذاشت که آن یک بیست هزار دینار و باین یک پنجاه دینار ازان محصول
رسید و در سنه خمس و مایتین یحیی بن عمر بن حسین بن زید العلوی بکوفه خروج کرده بعد از محاربات کشته شد و بعد از قتل یکی از علویان که مذهب داعی
الی الحق بود و حسن بن زید نام داشت در طبرستان بطلب ملک بیرون آمده بر آن ولایت استیلا یافت و چون نوزده سال از حکومت او بگذشت
فوت شد و برادرش محمد قایم مقام او گشته هژده سال پادشاهی کرد و عاقبت بدست محمد بن هارون بتقویت اسمعیل سامانی بقتل رسید و در سنه
احدی و خمسین و مایتین وصیف و بوغا باشارت مستعین جانب وصیف گرفت و باغر با جمعی از یاران خود که بقتل متوکل اتفاق داشت گفت وصیف
و بوغا صاحب وجود شده اند و ما را در هیچ مهم مدخل نمی دهند باید که با من بیعت کنند تا مستعین را با این دو شخص بکشیم و شخصی را خلیفه سازیم
که از صواب دید تجاوز ننماید و آن جمع بر بیعت باغر قیام نموده این خبر مستعین و وصیف رسید رای ایشان بران قرار گرفت که باغر را بند کنند و بوغا و وصیف
کسان فرستاده باغر را گرفتند و چون خبر قید باغر باتراک رسید برآشفتند و بجانب خلیفه رفته اسپان خاصه را گرفتند و باعلان کلمه عصیان مبادرت نمودند
و وصیف بتصور آنکه باغر درمیان نباشد آن فتنه فرو نشیند فرمود تا او را بکشتند و خشونت اتراک زیاده شده مهم بجایی رسید که مستعین و وصیف
و بوغا و شاهک از سرمن رای بیرون آمده متوجه بغداد شدند و مستعین چون بدار السلام رسید در سرای محمد بن عبدالله بن طاهر و لمن فرود آمد
و اتراک جمعی از روسای خود را با منصب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که مخصوص بخلفا بود و بعضی از خزاین به بغداد فرستاده بجرم خطای خویش
اقرار کردند و التماس نمودند که مستعین بمقر خلافت و دار الملک خود را مراجعت نماید و محمد بن طاهر با ایشان اهانت کرده جواب بصواب نیافتند
و ازین جهت خشمناک و آزرده خاطر بسامره باز گشتند و با یاران گفتند که دیگر ممکن نیست که مستعین باینجانب آید و بعد از تقدیم مشورت معتز
و مؤید را از حبس بیرون آورده با معتز بیعت کردند و چون این خبر بمستعین رسید فرمان داد تا محمد عبد الله به تهیه اسباب حصار داری
پردازد و محمد بموجب فرموده عمل نموده بغداد را مضبوط گردانید و معتز چون دانست که مستعین بر تحصن قرار داده برادر خود را ابو احمد
موفق بالله با لشکر بمحاصره بغداد فرستاد و ابو احمد بظاهر شهر فرود آمده بغدادیان دروازها را بستند و میان هر دو فریق حرب و مکاوحت
قایم شده آتش پیکار افروخته شد و درین اثنا محمد بن واثق از بغداد گریخته بسامره نزد معتز رفت و بعد از محارباتی که میان موفق و اهل
دار السلام روی نمود و انکسار و افتقار بر صفحات روزگار مستعین پدید شد و بوغا و صغیر وصیف باتفقی زمان با مستعین دل دگرگون

کرد و محمد بن عبد الله طاهر نیز بخلع او رغبت شد و رسولان بمعتز فرستاده پیغام داد که سعی میکنم که مستعین ترک خلافت کند تا تو بیعت کنند مشروط بشرطی
که امارت بغداد بدستور متعلق بمن باشد و مستعین بمکه رفته حج گذارد و چون بازگردد در واسط مقیم شود و چون این خبر بمعتز رسید رسول محمد بن عبد الله را
بانجاح مقرون داشته دران باب وثیقه نوشت و سوگند آن یاد کرد که با جمله قبول نموده وفا کند و فرمود تا اعیان و اشراف بران صحیفه گواهی خویش ثبت
نمودند و چون آمد شد رسولان انقطاع یافت محمد بن عبد الله وصیف و بوقا الصغیر تکلیف کردند تا مستعین خود را از خلافت خلع کرد و او را بسرای حسن بن
سهل فرستاده احمد بن طولون را موکل وی گردانیدند و بعد از چندگاه معتز مستعین را بسامره طلب داشت و امرای بغداد بموجب فرمان او را
بدان جانب روان ساختند شابک خادم گوید که من دران سفر در عماری مستعین بودم چون بموضع قاطول رسیدیم دیدیم که سواران پیدا شدند
مستعین گفت که ای شابک نظر کن که راست در پیش آن جماعت کیست اگر سعید حاجب است بدانکه قتل من آمده اند شابک گوید چون نظر کردم سعید
دران میان بود گفتم والله که سعید رسید مستعین گفت انا لله و انا الیه راجعون و روزگار من بنهایت رسید چون سعید نزدیک آمد مستعین را
از عماری بیرون آورده تازیانه بر سرش میزد و بعد از آن بر قفا انداخته سر او را از تن جدا کرده زمان خلافت مستعین سه سال و نه ماه بود و مدت
حیاتش بروایتی سی و پنج سال و او پادشاهی بود عالم باخبار و انساب امم سابقه و قرون ماضیه **ذکر خلافة المعتز بالله محمد بن جعفر المتوکل**
چون مستعین از سلطنت عزل شد مردم بخلافت معتز اجتماع کردند و او احمد بن اسرائیل را که در خلع معتز سعی بلیغ نموده بود از بغداد بسامره طلبیده
وزیر کرد و امارت بغداد را بموجبی که وعده کرده بود بمحمد بن عبد الله بن طاهر ارزانی داشت و وصیف و بوقا در بغداد ساکن گشته چشم میداشتند که معتز
ایشان را تربیت کند ناگاه رقعه از دار الخلافه رسید که محمد بن عبد الله نام آن دو نفر را از جریده علوفه خواران محو کند و محمد رقعه را بوصیف و بوقا
نموده گفت که من چنین حکم را امتثال نمایم که معتز خدای را بوفا است و بعد از چند روز دیگر باز مکتوب معتز بمحمد بن عبد الله رسید که وصیف و بوقا را
بکشند و محمد رقعه را باحمد بن اسرائیل نوشت که با امیر المؤمنین بگوی که قتل ایشان صلاح نیست زیرا که بسیار امرای ترک مایوس و متوهم شده مخالفت
کنند و آخر الامر بسعی محمد بن عبد الله و شفاعت مؤید بن متوکل معتز از وصیف و بوقا خشنود گشت و ترکان الحاح نموده با معتز گفتند که وصیف و بوقا
مدتی بسرداری و پیشوائی ما قیام نموده اند و ما نمی خواهیم که ایشان در ولایت بغداد باشند اکنون التماس آنست که ایشان را طلب کنی و معتز
هر چند دران باب تعلل نمود فایده نداشت و عاقبت باحضار آن دو نفر مثال نوشت و در سر بمحمد بن عبد الله پیغام داد که وصیف و بوقا را
نگذارند که از بغداد بسامره آیند و محمد چند نوبت با ایشان گفت که صلاح شما در توقف است نشنیدند و چون بموقف خلافت رسیدند شرف
دستبوس حاصل کردند و باهتمام محمد بن اسرائیل و خواهش اتراک مناصبی که در زمان مستعین داشتند بایشان مفوض شد و از جمله حرکات
ناپسندیده معتز یکی آن بود که بعد از عهود و مواثیق و ایمان مغلظه که قصد مستعین نکند او را بقتل رسانید و دیگر آنکه چون معلوم کرد که مردم
بمؤید بواسطه آنکه ولی عهد بود تحفها میفرستند و بعضی از آن اموال را گرفته بخزانه سپرد و چون این خبر را عیسی بن فرخ شاه که صاحب خیل
معتز بود معروض او گردانیده بود مؤید از عیسی نزد برادر خود ابو احمد الموفق شکایت کرده و ابو احمد اتراک را که بالجمله تعظیم در روی می نگریستند
بر قتل عیسی تحریص نمود و عیسی کیفیت حادثه را بعرض رسانید معتز فرمان داد تا برادر او مؤید و موفق را در زندان بازداشتند و درین اثنا روزی
مؤید را از حبس بیرون آورد تا خود را در مجلس علما و فقها از ولایت عهد خلع کرد و بار دیگرش بزندان فرستاد و چون معتز شنید که ترکان سر فتنه
دارند و میخواهند که موفق و مؤید را از قید اطلاق نمایند و با مؤید بیعت کنند فرمان داد تا آن بیچاره را دست و پای بسته میان برف انداختند
و آب برروی میریختند تا دست از جان شیرین شسته ناگاه پوستین سمور بر روی پوشانیده او را بایه و قضاه نمود و گفت برادرم بمرگ

طبعی مرده است

مرده است و موفق را بجهه فرستاده محبوس گردانید و او چندگاه در زندان بسر برده معتمد باطلاق فرمان داد و همدران اوان شامت
این افعال زشت شامل حال معتز شد **ذکر قتل وصیف و بوقا الصغیر المعروف بشرابی و خلع معتز** در بعضی نسخ مذکور است که روزی بزرگان
و اهل مرغان بر ممالک خلیفه استیلا داشتند در شوره و شغب آمدند و بوقا و سیاه از ایشان پرسیدند که سبب این همه غوغا چیست گفتند که علوفه چهار ماهه
میخواهیم وصیف گفت خاک بخورید که زر موجود نیست و بوقا گفت با امیر المؤمنین درین باب مشورت نموده جواب شما بگوییم و بوقا و سیاه بدار الخلافه
رفتند تا صورت واقعه را بعرض معتز رسانند و وصیف در میان آن جماعت توقف کرد و بعد از غیبت بوقا ترکان وصیف را دو زخم زدند یکی از مخصوصان
و مقربان او را گرفته بخانه خویش برد و چون بوقا دیر می آمد ترکان گمان بردند که او به تهیه اسباب محاربه مشغول شده و بنابرین باهم قرار دادند
که اول وصیف را از میان برگرفته بعد از آن بجنگ بوقا بروند لاجرم بسرای مقرب مذکور رفته او را از انجا بیرون آوردند و نخست
به تبر بازوی او را درهم شکسته پس از آن سرش را از تن جدا کردند و خواستند تا سرای وصیف را غارت کنند بسبب آنکه صالح بن وصیف با برادران
و متعلقان بمحافظت پیش آمدند و حصول این آرزو در حیز تاخیر و تعویق افتاد و بعد از قتل وصیف معتز منصب او را به بوقا شرابی داد و در بعضی کتب
مذکور است که در سنه اربع و خمسین و مایتین بوقا از سر من رای بیرون آمده بجانب موصل رفت و در عقب بوقا غلامان معتز سرای او را غارت کردند و این خبر
باردوی بوقا رسیده مردم او متفرق شدند و بوقا در زورقی نشسته از آب عبور کرد و تا بسامره آمد او را گرفته بموکل سپردند و خبر بمعتز رسانیدند تا
معتز باز گشته او را بکشت حافظ ابرو گوید که ولید مغربی را اگر چه شخص بردی موکل کرد و تعجیل بوقت خلافت شتافت و معتز را از گرفتن خبر داد
و معتز با ولید گفت که ویک سر او را بیاور و ولید مراجعت نموده سر بوقا بریده نزد معتز برد و معتز ده هزار درم انعام باو بخشید و خلعتش پوشانید
و فرمود تا سر بوقا را در سامره او بخشند و از انجا بموجب فرمود بیغداد بردند و عوام جثه بوقا را سوختند و خاکسترش را بباد دادند و چون ترکان
دیدند که معتز در صدد اعدام اعاظم رؤسای ایشانست و به تقویت صالح بن وصیف نخست احمد بن اسرائیل را که وزیر بود و نویسندگان را
گرفته حبس کردند و چون بعد از مواخذت و مطالبت مالی از آن جماعت حاصل شد بر خلع معتز کمر بستند و صالح بن وصیف و محمد بن بوقا مغاب با
درین امر با خود متفق گردانیدند و بدار الخلافه رفتند و بازوی معتز را گرفته از قصرش بیرون کشیدند و او را در ماه رجب نگاه داشته بر خلع تکلیف
کردند و بعد از آن معتز را محبوس ساخته کس بیغداد فرستادند تا محمد واثق را بسامره آورد گویند که ترکان از معتز قبل از اظهار خلافت پنجاه هزار دینار طلب کرده
تا صالح بن وصیف را بکشند و معتز چون نقدی نداشت درین امر بمادر رجوع کرد و مادرش قبیحه که در قتل متوکل اشارتی باو رفته گفت که برین مبلغ قادر نیستم
و چون معتز را کشتند و اموال مادرش قلمی کردند و از زر نقد و جواهر موازی پانصد هزار هزار دینار ظاهر شد و بالجمله چون محمد بن واثق بسامره رسید و آنرا
خواستند که با او بیعت کنند گفت تا معتز را نه بینم خلافت قبول نکنم و معتز با پیراهن چرکین و مندیلی بر سر نزد محمد بن واثق که او را مهتدی میگفتند آوردند
و چون چشم مهتدی بر روی افتاد برخاسته او را در کنار گرفت و از صورت حادثه استفسار نمود معتز گفت که من از عهده امر خلافت بیرون
نمی توانم آمد و شایسته این مهم نیستم مهتدی گفت که اگر خواهی من میان تو و اتراک اصلاح میکنم معتز گفت که من … ترا ازان بری گردانیدم
و مهتدی روی از وی برتافت موکلان معتز را باز به محبس بردند و آب و طعام او ندادند تا از گرسنگی و تشنگی رخت بزندان فراموشان کشید زمان
خلافت معتز بعد از خلع مستعین سه سال و شش ماه و بیست و سه روز بود و مدت حیاتش بیست و چهار سال گویند اول خلیفه که مخالفت
مذهب کرد معتز بود **ذکر خلافة المهتدی بالله ابو عبد الله محمد بن واثق** چون با مهتدی بیعت کردند اظهار ورع و فلاح و زهد و صلاح
کرده روش عمر بن عبد العزیز پیش گرفت و امر معروف و نهی منکر را شعار خود ساخت و خلق را از غنا و شراب خوردن منع فرمود و کنیزکی

طرح انداخت که مشتمل بر چهار در بود و چون باتمام رسید آن را قبة المظالم نام نهاد و بنفس خود آنجا می‌نشست و قضایا را بتفصیل می‌رسانید و در جمعه
بمسجد جامع می‌شد و صالح بن وصیف بانتظام امور ملک قیام می‌نمود و در خلال این احوال موسی بن بوغا الکبیر در ولایت ری بدفع حسن بن زید علوی
که در طبرستان خروج کرده و بر آن ولایت استیلا یافته اشتغال داشت و چون شنید که اتراک بتقویت صالح بن وصیف معتز را کشته و صالح
باستخراج اموال اتباع متوکل مشغول است او نیز مالی چند بر اهالی ری حواله نمود و بستد و از آنجا متوجه سامره شد و چون خبر مراجعت موسی بمهتدی
رسید مکتوبات باو فرستاد که بری مراجعت نماید و آن سرحد را ضایع نگذارد موسی نشنید و گفت که برویم و خلیفه نو را ببینیم بعد از آن بمقتضای
وقت عمل نمائیم و صالح وصیف درین اوقات تهمت موسی بن بوغا نزد مهتدی میکرد و او را بتمرد و عصیان منسوب میساخت و چون موسی بسامره
نزدیک رسید صالح بن وصیف پنهان شد و موسی بعد از اطلاع واقعه با مهتدی ملاقات کرد و از وی التماس نمود که عهد و پیمان کند و او را از پاس
و محافظت خویش ایمن گرداند و مهتدی التماس موسی را باسعاف مقرون گردانید موسی مطمئن خاطر شد و چون موسی از صالح بن وصیف اندیشناک بود
که مبادا در ایام اختفا فتنه انگیزد جاسوسان برگماشت تا او را بند کردند و در آن زمان که او را از کنج اختفا بیرون آوردند و بسرای موسی بن بوغا
می‌بردند بعضی رسیده سرش را از تن جدا کردند و چون سر صالح را نزد مهتدی بردند گفت که ببرید و دفن کنید و باز بر خواندن مشغول شد
سر صالح را بریده گرد در بازارها فریاد میکردند که هر که قصد ولی نعمت خود کند جزای او این است ... او را ارباب العامه او بخشند و در رجب
سنه ست و خمسین و مائتین ترکان مهتدی را بعد از آنکه با او محاربات کردند و سرداران ایشان کشته شده بر وی غالب آمدند و خلع و قتلش
رسانیدند و مدت خلافتش یازده ماه و هفده روز بود و زمان حیاتش بقولی سی و نه سال بود و در ایام خلافت و صاحب الزنج علوی زنگیان را که
ایشان ممالیک اهل بصره بودند با خود متفق گردانید بر رستاق آن مملکت استیلا یافت و نایره فتنه او مدتی اشتعال پذیرفت و در زمان معتمد
منطفی شد بعد از آنکه بر بصره و اهواز و غیر ذلک مستولی شده بود **ذکر بعضی از پسندیده‌های مهتدی** گویند که چون مهتدی خلیفه شد تغیر لباس
و طعام کرد و فرمود تا اوانی ذهب و فضه را که در خزانه بود بیرون آوردند همه را بشکستند و دراهم زدند و فرمود تا صورتی که بر بساطها و فرش
بافته بود محو کردند و ... که از جهت ترمی برابطان مقرون بود از میان برداشت و هر شبی که خلیفه سابق محبوس فرموده بود
زنجیر کشیده بقتل آوردند و پیشتر از وی رسم چنان بود که در مطبخ هر که بر تخت خلافت نشستی روزی ده هزار دینار خرج میشد و چون او بر سریر
حکومت تکیه کرده حکم کرد تا ترتیب موائد زیاده صد درم صرف ننمایند و بعد از قتل مهتدی در بعضی از قصرهای او صندوقی مقفل یافتند و گمان
بردند که در آنجا جواهر نفیس است چون آن را باز کردند غلی و جامه پشمین در آنجا دیدند و کسی که بخدمت وی اختصاص داشت پرسیدند که حال
چه بود گفت که چون شب شدی مهتدی بسه روز در وقت روزه گشادی گفت بارخدایا چنین شنیده‌ام که دعای امام عادل و دعای مظلوم و دعای
صایم باجابت مقرون می‌باید و من بقدر وسع و امکان بعدالت کوشیده‌ام و مظلوم و صابر نیز هستم التماس میکنم این جماعت را که در مقام مخالفت اند دست
از من بازدار و چون اراده ازلی متعلق شده بود که زمام حکومت و خلافت در کف کفایت و قبضه معتمد در آید فایده بر آن دعا مترتب نگشت

**ذکر خلافت المعتمد علی الله احمد بن جعفر المتوکل** معتمد چون خلیفه شد ملک و ملت را رونقی پدید آمد و وزیر پدر خویش عبد الله بن یحیی بن خاقان را
وزارت داد و برادران خود موفق و مفلح را بانواع عوارف و اصطناع مخصوص گردانید و بدفع صاحب الزنج فرستاد و ایشان با او محاربه
نموده مفلح کشته شد و موفق از جنگ گاه روی بواسط نهاد و بعد از آن بولایت متوجه شد و در آن موضع لشکریان او بامراض مبتلا شدند
و چون بعضی مرده برخی صحت یافتند بار دیگر رمت القتال برداشته تجهیز جیش و ترتیب اسباب حرب و ادوات طعن و ضرب قیام مینمود که ناگاه

آتشی در مع

آتشی در معسکر افتاد و در آن زمان بادی صعب پیدا شد و تمام لشکرگاه وی بسوخت و مردم متفرق شدند موفق بواسط رفت و از آنجا عزیمت
بسامره منعطف گردانید و در خلال این احوال یعقوب بن لیث بر عراق عجم استیلا یافت و متوجه بغداد شد قول نزول نمود و موفق با لشکری
روی باو نهاد و یعقوب از وی منهزم گشته بعراق مراجعت نمود و تفصیل این قضیه در ذکر حکومت صفاریه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
و در اثنای آن که موفق ... رسید فتنه یعقوب بن لیث روی نمود و کار صاحب الزنج قوی شد و زنگیان در اطراف ولایت معتمد که با ایشان
نزدیک بود دست غارت و تاراج و اسر و قتل برآوردند و انواع خرابی کردند و چون موفق از مهم یعقوب فارغ شد پسر خود ابو العباس
با سپاهی گران بحرب ایشان فرستاد و میان ایشان و صاحب الزنج محاربه روی داد کشش و کوشش بسیار دست داد و خلقی کثیر در آن
معارک تلف شدند و چون موفق شنید که صاحب الزنج از اطراف لشکر طلبیده تا با سلیمان بن جامع پیوسته باتفاق در قلع و قمع ابو العباس
سعی نمایند با غلامان حاضر و خدم از دار السلام بغداد بیرون آمده بر یک فرسخی واسط فرود آمد و ابو العباس جریده باستقبال مد و شتافته شرف ...
حاصل کرد و موفق بتوفیق الهی روی بشهری نهاد که صاحب الزنج آن را منیعه نام نهاده و چون بآن شهر رسید قهرا و قسرا منیعه را مسخر ساخت و لشکریان
دست بقتل و نهب و غارت برآوردند و اصحاب صاحب الزنج خود را در بطایح افکنده خلقی در آب غرق شده مردند و جمعی به شمشیر گذشتند و موفق
از زنان مسلمانان که زنگیان اسیر کرده بودند و میبردند قریب هزار زن را بمردم سپردند تا با اولیای ایشان رسانیدند و چند گاهی میان موفق
و صاحب الزنج محاربات عظیم واقع شد و اگر شمار مقتولان صاحب الزنج و موفق در قلم در آید قلم شکسته رقم را ارباب خبرت بکذب و اغراق منسوب
گردانند و بالجمله در اواخر ایام حیات خویش صاحب الزنج روزی کوششهای مردانه نموده تا تیری چند بر او رسید در گذشت و در آن روز اصحاب
موفق چند نوبت امان بروی عرض کردند قبول نکردند و همچنان می‌کوشیدند و مبارزی می‌افکند تا معتمدان او روی گردان شده ...
و عاقبت چون با وی کسی نماند بر وی ظفر یافتند سر او را پیش موفق آوردند و موفق سر صاحب الزنج را مصحوب ابو العباس پسر خویش به بغداد
فرستاد تا گرد شهر برآوردند و خروج صاحب الزنج در سنه خمس و خمسین و مائتین و هلاکش در سنه سبعین و مائتین بود و مدت چهارده سال خروج
زنگیان در عراق عرب استیلا یافت و در سنه سبع و سبعین و مائتین موفق در بغداد وفات یافت و امرا و سرهنگان بعد از آنکه او را بر ... دفن
کردند و از عقب معتمد بولایت عهد عباس بن موفق بیعت کردند و او را المعتضد بالله لقب کردند و معتمد با استقلال در امارات و مرسومات
لشکریان را خوشدل گردانید و در این سال از مدینة السلام بغداد منادی کردند که هیچ کس در مسجد جامع و غیر آن موضع وعظ نگوید و منجمان
و فالگیران در سر راهها و بازارها ننشینند و صحافان را سوگند داده از ایشان خط گرفتند که نسخ کلامی و فلسفه نخرند **ذکر وفات معتمد و بعضی از صفات او**
روزی معتمد در کنار دجله جشنی ترتیب داده بود و در آن جشن شراب و طعام بسیار خورانید و زحمت خناق عارض او شده جان بداد در گذشت
و ابن جوزی گفته است که ... رحلت نمود و زمان خلافتش بیست و سه سال و مدت حیاتش بقولی چهل و هشت سال معتمد خلیفه عیاش
و معاشرانه بود و اوقات خود را بلهو و طرب گذرانیدی و از خلافت نامی بیش نداشت و کلیات و جزئیات امور مملکت مفوض برای
و رویت موفق بود و اکثر مجالست او با ارباب موسیقی بودی و در آن باب از ایشان سوال کردی و در ترتیب اصناف خوراک اهتمام تمام
نمودی و فرمودی تا انواع اشتها ... در مطبخ او هر روز می‌پختند و بآن کیفیت روز و شب میرسانید تا ایام دولت او بپایان رسید
و الله اعلم **ذکر خلافت المعتضد بالله** چون معتضد خلیفه مقتدی امور مملکت شد فتنه‌ها تسکین یافت و ولایات معمور گشت و زنجار رو به ...
نهاد و اقاصی و ادانی مطیع و منقاد او گشتند و از غرب و شرق نثار و پیشکش بدار الخلافه آوردند گویند قبل از خلافت شبی در خواب دید

کشتی دجله کردی و مجموع آب دجله در تحت او مجتمع گشتی و چون بکنار کشتی بکمال خود رسید آن شخص از معتضد پرسید که مرا می‌شناسی معتضد گفت نی
گفت من علی بن ابی طالبم رضی الله عنه و چون خلافت بتو رسد با فرزندان من نیکویی کنی و در بعضی از نسخ مسطورست که یکی از حکام طبرستان که او را
محمد بن زید العلوی میگفتند هر سال سی هزار دینار ببغداد تاجری فرستادی که بر علویان تقسیم نماید نوبتی تحفه ببغداد رسید که وجهی از طبرستان برای
فلان بازرگان آورده اند تا برای سادات قسمت کند تحفه وجه مذکور را گرفته صورت حال را معروض معتضد گردانید و معتضد باسر دادن زر فرمان
داده گفت من شبی خواب دیدم که بجایی میرفتم تا بکاو بجری دررسیده دیدم که شخصی بر سر آن جبر نماز میگذارد و بخاطرم گذشت که این شخص مردم را از
عبور مانع می آید و چون از نماز فارغ گشت پیش رفته سلام کردم و او بیلی بمن داده گفت که خاک این زمین برکن چون چند بیل بزدم گفت میدانی که من کیستم
گفتم نی گفت علی بن ابی طالبم و بعدد هر بیلی که زدی فرزندان تو خلافت کنند باید که رنج باولاد من نرسانی و ایشان را نیز وصیت کنی که اولاد مرا نیازارند
انگاه او مرا راه داد تا از آن جبر بگذشتم و حافظ ابرو در تاریخ خویش این قضیه را بوجهی دیگر آورده است لیکن مآل هر دو بیکدیگر نزدیکست آورده اند
که معتضد در ایام خلافت خویش بر سر ارباب خلاف و شقاق چند نوبت لشکر کشیده مظفر گشت و در سنه اربع و ثمانین و مایتین معتضد خواست تا خطبا را
امر کند تا بر روس منابر بر معاویة بن ابی سفیان لعنت کنند وزیر تخویف او نموده گفت عوام در اضطراب میایند معتضد بسخن وی التفات نکرده امر کرد
تا صحیفه را که مامون در معایب معاویه نوشته بود حاضر کردند و میخواست که آن را بر خلق بخوانند انگاه وزیر با یوسف یعقوب قاضی گفت که خلیفه را
از سر این اندیشه بگردان که میترسم که فتنه حادث شود و قاضی بمعتضد رسانید که اگر عوام بر مضمون این صحیفه مطلع شوند و اندیشه امیر المومنین
درباره معاویه بدانند در حرکت آیند معتضد گفت من او را بشمشیر ساکن گردانم قاضی گفت با آل ابی طالب چه خواهی کرد که درین صحیفه مناقب و مآثر ایشان
مسطورست و دیالم خروج میکنند و مردم را به بیعت خویش میخواهند چون خلایق اوصاف آن جماعت بشنوند باطاعت ایشان راغب گردند و این
قوم نیز دلیرتر شوند از این جهت در ملک خللها پیدا شود و معتضد این سخن شنیده این نیت را از تمکن قوت بحیز فعل نرسانید **ذکر ظهور ابوسعید جنابی
قرمطی و محاربه عمرو بن عباس با او** عقیده قرامطه با ملاحده بیکدیگر نزدیکست چون قرامطه نیز مجموع محرمات را حلال میدانند با آنکه دعوی
میکنند که ملایکه پیشوایان و دیوان مخالفان ایشانند و عبادات آن جماعت نماز عبادتست از فرمان بردن امام معصوم امر است و زکوة عبارت از آنکه
خمس امام دهند و … از نگاه داشتن اسرار صوم کنند و زنا آنست که راز نگاه ندارند و علی هذا القیاس سایر اوامر شرع را تاویل کنند و چون یکی
از روسای ایشان در مبادی ظهور خطی مقرمطی می نوشت لفظ قرامطه بر ایشان اطلاق یافت و کیفیت ظهور ایشان در تواریخ مسطورست مشروح
و این مختصر احتمال گنجایش آن ندارد و بالجمله یکی از علماء آن طبقه که او را ابو سعید جنابی میگفتند جمعی کثیر فراهم آورده دست بغارت و تاراج اهل اسلام
دراز کرده و از بحرین بیرون آمده لشکر بقطیف کشیده و صورت تغلب آن جماعت را والی بصره معروض معتضد گردانید و معتضد عباس بن عمرو
غنوی را بمنع شر ابو سعید نامزد فرمود و چون تلاقی فریقین دست داد بعد از مقاتله و محاربه عباس را با معتضد پس اسیر کردند و ابو سعید همه اسیران را بقتل
رسانید و عباس را بگذاشت و عباس را بعد از چند گاه رخصت انصراف ارزانی داشت عبد الواحد هاشمی روایت کند که از عباس عمرو شنیدم که گفت چون
ابو سعید مرا اسیر کرد از حیات خویش امید بریده بناخوشترین وجهی شبی بروز گردانیدم و در اثنای آن ناامیدی رسول ابو سعید آمد و بند از من
برگرفته جامه‌های پاکیزه در پوشید و مرا پیش او برد ابو سعید گفت هر چند در کشتن تو اندیشه کردم فایده بران مترتب نگشت و در خاطر من آمد
که پیغامی چند بمعتضد دهم و بجز تو کسی را ادای آن لایق تر از تو نشناختم اکنون اگر رسالت مرا بی تغییر و تبدیل باو رسانی ترا آزاد کنم بشرط آنکه
باب ایمان مغلظه بر زبان آوری عباس گفت که من سوگند میخورم که هر چه میفرمایید همان عبارت معروض معتضد گردانم ابو سعید گفت که با معتضد

بگوی که

بگوی که چرا از نقض هیبت و حرمت خویش میکوشی و آب روی خلافت میریزی و لشکر خود را در طمع می افکنی من مردی ام در بیابان نشسته نه کشت و کاری
دارم و نه شتری و نه باری و نه شهری و نه بازاری از بیم جان بزندگانی ناخوش راضی شده ام و بسر نیزه مذلت از خود باز داشته شهری از تو نگرفته ام
و در سلطنت تو تصرفی نکرده ام بخدا سوگند که اگر مجموع لشکر خود بجنگ من فرستی بر من ظفر نیابند زیرا که من با اتباع خویش بشدت و محنت خو
کرده ام و سپاه تو از بساتین مشتمل بر کلها و ریاحین بنا بر فرمان تو قفار و صحاری و مسالک با صعوبت قطع نموده مانده و کوفته و از زندگانی
ملول گشته شاید که بمن رسند و بواسطه آنکه بی عذر باز گشته باشند ساعتی در برابر من توقف کنند انگاه غنیمت را غنیمت شمرند و اگر
ایشان از دست من جان ببرند اگر لشکر اندک باشد که تقریر کردم و اگر بسیار باشد که تقریر کردم و اگر در ابتدا از پیش ایشان بگریزم تا فرسنگی
پس از عقب من بیایند و من در بیابان هر شب بمنزلی و هر روز بمرحله قرار گیرم و بوقت انتهاز فرصت بر سر ایشان شبخون برم و انتقام
کشم و بر تقدیری که بجهت قحط و احتیاج بران جماعت ظفر نیابم ایشان کردن نتوانند گشت عوض آنکه … بی ناموسی تو چیزی حاصل
نخواهد شد اگر فرق در فرستادن لشکر داری هر چند که خواهی فرست و اگر صواب در عدم تعرض من دانی دست از من باز دار عباس
گوید که چون ابو سعید سخن تمام کرده پس از اصحاب خویش مصحوب من گردانید تا مرا بکوفه رسانیدند و من از آنجا ببغداد رفته بخدمت معتضد
معاودت نمودم معتضد چون مرا دید از حیات من تعجب نموده پرسید که خبر چیست گفتم در سر معروض دارم و همان لحظه خلوت کرده من سخنان ابو سعید را
تقریر کردم و معتضد چنان خشمناک شد که گمان بردم که بنفس خویش علی الفور بحرب او خواهد شتافت و بعد از آن معتضد نام ابو سعید نبرد و ذکر قرامطه
نکرد و در زمانی شنید که طایفه از ایشان در سواد کوفه ظاهر شده اند و افساد و اغوا می کنند پس سرهنگی را بجانب آن جماعت فرستاد و آن سرهنگ
بعد از محاربه یکی از معتبران ایشان را گرفته نزد معتضد آورده و معتضد از اصول مذهب قرامطه سوال کرد و آن شخص گفت که ترا از آن پرسش
چه خواهد بود تو از چیزی استفسار نمای که تعلق بتو داشته باشد خلیفه گفت آن کدام است قرمطی جواب داد که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم
چون بعالم بقا خرامید عباس جد تو دعوی خلافت نکرد و مردم متابعت ابو بکر رضی الله عنه کردند و بعد از آن عمر خطاب خلیفه شد و در حین نزع مهم خلافت
بشوری حواله کرده و میان شش کس گذاشت و عباس را نیز … و اکنون اعتقاد ما آنست که اولاد عباس را در امر خلافت هیچ حقی نیست معتضد فرمود
تا دندانهای قرمطی را شکسته یکدست او بخشند و روز دیگر دست و پایش بریده جدا کرده گردنش زدند **ذکر وفات معتضد و سببی از حالات او**
در ربیع الآخر سنه تسع و ثمانین و مایتین فوت شد زمان خلافتش بقول مسعودی نه سال و نه ماه و دو روز بود و مدت حیاتش چهل و نه سال او مردی
با شجاعت و مهابت بود اما بخلی مفرط و امساکی بی نهایت داشت مقربان و مخصوصان پوست ابروی او در هم ایس بودند زیرا که غلبت رحم
و شره بر سلک وی ما انصاف داشت و اگر سرداری یا غلامی از غلامان خاصه اندک گناهی کردی فرمودی تا … قامت او گوی فرمودندی
و مجرم را سرنگون در آن گو افکنده در حالی که زنده با جان می داد و بعضی از گناهکاران را بعذابهای گوناگون میکشت که مجرد استماع آنها موجب وحشت
سامع میشود و او را بنسوان میلی تمام بود و بعمارت شغفی تمام داشت گویند که در قصر معروف بثریا چهار صد هزار دینار خرج کرده بود و عمارت
در اول سعت کنارش یافته که لعمد دینار طلا امر ست و مقصود از درهم نقره و ابیض نقلست که معتضد جمیله را در نکاح آورده بود
آن طایفه هند و چین هزار هزار درهم بکاوین هزار خروار ابریشم و بری که قیمت آن هزار هزار درهم باشد کم و بیش باشد بجهاز نکاح پسر خویش در آورد
و فرمان داد میان معتضد و دانشمند همین پیش بود که معتضد صداق عروس را بتمام و کمال تسلیم نمود و این دانشمند یکبار ابریشم هزار و …
و وجه راقم حروف گوید که بر ارباب بصیرت محجوب نماند که صرف دراهم در عمارت خرج دنیا بر جهت ازاله بکارت بخل و امساک بی نهایت

منافات ندارد و تمهید این معذرت بسبب آنست که ارباب حسد فی حسد ها حبل من مسد باین کمینه نقاری در خاطر دارند ممکن که افترا کنند

که خلیفه از سر این همه در تواند گذشت چگونه او را ممسک توان خواند در مروج الذهب مسطور است که در ثلاثین و مائتین شخصی بصور مختلف در قصر

خلافت بر معتضد ظاهر میشد چنانچه گاهی با محاسن سفید ملبس بلباس های رهبانان خود را باو مینمود و گاهی بصورت جوانی خوب صورت بروی

جلوه میکرد و گاهی بر هیئت تجاری خود را منظور نظر او میگردانید و هنگامی با تیغ کشیده پدید می آمد و بعضی از بعضی خدم او را میزدند و داد کافی

کرا بواب قصر مسدود بود معتضد او را بر بام کوشک اندرون خانه و صحن دار الخلافه میدید و این قضیه عجیبه در میان خاص و عام اشتهار یافت

بعضی گفتند این شخص شیطانیست که در ابتدا معتضد سعی تمام دارد و بعضی بزبان آوردند که جنی است مومن خود را باین صورت بمردم نامعتضد

از افعال ذمیمه خویش متزجر گردد و زمره اظهار کردند که یکی از خدام وی بعضی او جواری او تعلق بهم رسانیده آن خادم دست در حبل و نیرنگات و طلسمات

زده و معتضد از این قضیه بر غضب مضطرب شده رجوع باهل عزائم نمود و طایفه از خدام خود را به شمشیری بکشت و بعضی از ایشان را در دجله انداخت

صاحب مروج الذهب گوید و قد اتینا علی الخبر فی ذلک و ما قال الناس فی ذلک و ما حکی عن افلاطون فی هذا المعنی **ذکر خلافت المکتفی بالله علی**

**بن احمد المعتضد** در زمانی که معتضد وفات یافت مکتفی در رقه بود و قاسم بن عبد الله وزیر مکتوبی باو فرستاد مشتمل بر تعزیت پدرش و تهنیت

خلافت او مکتفی چون خبر یافت از رقه ببغداد آمد و مردم تجدید بیعت او پرداختند و فرمان داد تا مطامیر معتضد را که جهت تعذیب خلق مهیا ساخته

بود منهدم گردانیدند و بروایتی در آن موضع مسجد جامع بنیاد نهادند و دست بعطا و بخشش بر آورده محبت او در دلها قرار گرفت و در ایام

خلافت مکتفی قرامطه بر بعضی دیار عرب استیلا یافته یحیی بن کرویه در آن زمان مقتدای ایشان بود و میان او و سپاه خلیفه محاربات واقع

شده یحیی در بعضی از آن معارک بقتل آمد و قرامطه کشته شدن یحیی با برادرش حسن بیعت کردند و حسن دعوی کرد که من از اولاد محمد بن عبد الله

بن جعفر صادقم و خالی بزرگ بر روی او داشت و میگفت این آیه سلطنت منست و ابن عم خویش عیسی را مدثر خواندی و میگفت که مدثر در قرآن

عبارت از عیسی است و یکی از غلامان خود را مطوق نام نهاد و قتل اسیران سلمان را تفویض بوی کرد و اکثر ولایت شام را مسخر ساخت و او را بر منابر

امیر المؤمنین میگفتند و مقصود از صاحب الشامه که در تاریخ وارد است اوست و صاحب الشام یکی از امرا خود را که او را صاحب الخال میگفتند به بعلبک

فرستاد و او بعلبک را گرفته در آن دیار قتل عام کرد و از آنجا یکی از ثغور شام توجه نمود و مهم مردم آن ثغور بمصالحه انجامید و اهل قلعه را امان داد

و چون دروازه را گشودند صاحب الخال فی الحال بنی هاشم را از میان ارباب جدا کرده گردن زد و بعد از آن دیگران را بکشت در آن دیار نماند و در ایام

نیز قتل عام کرد و در قریه که مسخر میساخت زنان و کودکان را کشته و بعضی با سیران می برد و طرف و مسالک شام مسدود شده نفیر عام برآمد

و این اخبار موحشه بمکتفی رسیده پرتو التفات بر دفع شر قرامطه انداخت و پیش از جمعیت لشکر بار دیگر خبری نا ملایم بسمع مکتفی رسانیدند که بعد از

تسخیر طبریه چند نوبت میان سرداران و امرای شام و صاحب الشام جنگها واقع شده و بعضی از خدم خاص و قائدان سپاه در معرض قتل آمدند و مکتفی با صد هزار کس بنفس خویش روی بشام نهاد و برقه رسیدند و از آنجا متوقف شده محمد بن سلیمان را با لشکری گران مقدمه ساخته و جنگ

صاحب الشام را شکسته روی بگریز آوردند و آخر الامر با سیصد و شصت کس مع شرذمه مطوق صاحب الخال از آنجمله بودند گرفتار گشت و چون این

فتح روی نمود مکتفی بدار السلام مراجعت نمود و اسرا را نیز ببغداد بردند و همه را دست و پا بریده گردن زدند و بعد از گرفتار شدن

صاحب الشام ذکرویه قرمطی در ولایت عرب فتنه و فساد بسیار برانگیخت و قوافل تجار را بکشت و اسیر کرده مکتفی لشکر را بجنگ فرستاد

و او را نیز از میان برداشتند و تفصیل قضایای قرامطه و رفتن ایشان در زمان خلافت بمکه و بردن آن جماعت حجر الاسود را



درتواریخ مشهور و مسطور است هر که امین باشد که بر انها اطلاع یابد رجوع بآن کتب نماید مکتفی در ذی قعده سنه خمس و تسعین و مائتین وفات یافت

زمان خلافت وی بقول مسعودی شش سال و شش ماه و شانزده روز بود و مدت حیاتش سی و سه سال و شش ماه **ذکر خلافت المقتدر بالله**

**جعفر بن احمد** چون مکتفی وفات یافت در سیزدهم ذی قعده سنه خمس و تسعین و مائتین بسعی عباس بن حسن که از وزرای عالی مقدار بود

امر خلافت بر مقتدر قرار گرفت و در مبداء سلطنت او حسین بن احمد آن حسن عباس را کشته و با محمد بن داود الجراح و بعضی از امرا

اتفاق نموده عبد الله بن معتز را بخلافت برگرفته و بمقتدر پیغام داد که از سرای سلطنت بمنزل دیگر نقل کند و مقتدر قبول نموده مونس

خادم و جمعی از خواص مقتدر را از خلع او سر باز زدند و بقدم ممانعت پیش آمده میان هر دو فریق مقابله و مقاتله روی نموده و آخر الامر مونس

خادم غالب گشته عبد الله بن معتز او را المرتضی بالله لقب داده بودند منهزم شده و فتنه و قتل در باب در بغداد پدید آمده خواص مقتدر

اکثر امرا ابن المعتز را گرفته بدار الخلافت بردند و مرگ عبد الله در سرای مقتدر ظهور یافت و او را در زیلونی پیچیده باهل و عیالش فرستادند

و چون مقتدر بر سریر خلافت متمکن شد زمام ملک و مال در کف کفایت ابن الفرات نهاده خود بلهو و لعب و معاشرت با زنان مشغول شد

و ابن الفرات وزیری نیک نهاد بود و گویند که سلیمان بن الحسن بن مخلد بنابر سابقه و محبتی که پدر او با والد ابن الفرات داشت با ابن الفرات

خصوصیتی افتاد و ابن الفرات این مکاتبات را از مقتدر پنهان میداشت و پیوسته در مجلس خلیفه سلیمان را می ستود و بجهت اهتمام او سلیمان

منصبی گرانمند یافت و با این همه احسان و امتنان سلیمان بر رقعه ضیاع و عقار ابن الفرات و اموال و متعلقان او را بتفصیل نوشته و معایب

وی نیز قلمی نموده خواست که بعرض خلیفه رساند تا مقتدر ابن الفرات را از وزارت عزل کرده آن منصب را بابو الحسن احمد بن محمد بن عبد الحمید

دهد و سلیمان این رقعه را در آستین نهاده در مجلس ابن الفرات حاضر شد و در وقت نماز گزاردن رقعه از آستین افتاد یکی از کتاب که در پهلوی

او بود آن را بر گرفته مطالعه فی الحال کرده بوزیر داد و ابن الفرات سلیمان را مصادره کرده بواسطه فرستاد و در آن واقعه زحمت بسیار

بسلیمان رسید بعد از آن ابن الفرات بر سلیمان ترحم کرده رقعه بوی نوشت مضمون آنکه من در قضیه تو تامل نمودم سیاست تو بر خاطرم

پسندیده آمد اکنون از سر جریمه تو در گذشتم که رعایت حقوق یاران قدیم نزد ارباب مروت از لوازم است باید که بی دغدغه متوجه شوی

و بر تدارک مافات قیام نموده آید و چون سلیمان بخدمت ابن الفرات رسید و نیز ده هزار درم به او بخشید عمل سابق را نیز بوی ارزانی داشت

و در زمان خلافت مقتدر ابو محمد عبید الله بن محمد بن عبد الله بن عبد الله بن میمون بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق الملقب بالمهدی در زمین مغرب

خروج کرده خانهای قدیم را بر انداخت و از فرزندان المعز لدین الله بر ممالک مصر استیلا یافت و مدتی دولت دودمان علویه اسمعیلیه

باقی ماند **ذکر قتل حسین بن منصور حلاج** در زمانی که مقتدر ابن الفرات را عزل کرده و منصب وزارت به حامد بن عبد الله داد حسین

بن منصور کشته شد و تفصیل این اجمال آنکه حسین بعد از آنکه با سهل بن عبد الله تستری و ابو القاسم جنید بغدادی و ابو الحسین نوری صحبت داشته بود

للهیا ارادت کرده با حامد بن عباس در ایام اختیار او گفتند که مردی پیدا شده است که دعوی کرامت میکند و در صیف میوهای شتا ظاهر

میسازد و میگوید که مرده را زنده میکنم و جنیان مسخر منند و جمعی از ملازمان دار الخلافه فریفته اند و بعضی از نویسندگان نزد وزیر سعایت

نموده گفتند که یکی از بنی هاشم میگوید که حلاج خداست و من پیغمبر اویم و جنید جمعی از مریدان او را گرفت و ایشان بعد از تخویف و تهدید

اعتراف نمودند که ما عیال حسینیم و نزد ما صحت پیوسته که حسین خداست و مرده زنده میکند و چون از حسین منصور این حالات استفسار

نمودند منکر شد و گفت اعوذ بالله که من دعوی الوهیت کنم منم مردی پیوسته روزه میدارم و نماز میگذارم و بغیر اعمال خیر چیزی ندارم

حامد در باب قتل او از علما و فقها فتوی خواست گفتند تا جرمی که موجب کشتن باشد ثابت بر وی نشود ما فتوی ندهیم و مقتدر این خبر با شنیده ابا علی
موسی که یکی از معارف بوده فرمود که با او مناظره کند و علی بن عیسی حلاج را از خانهٔ نصر حاجب که در آنجا محفوظ و مضبوط بود بمجلس خود طلبید و با او
خطابی داشت گره حلاج گفت بر این سخن کلمه دیگر میفزایی والا زمین را گویم تا ترا فرو برد و عیسی ازین سخن ترسیده از مناظره او استغفار نمود
حسین را به حامد سپردند و در خلال این احوال زنی را که مدتی مصاحب و صاحب سر حلاج بود و خوش لهجه و نیکو عبارت بود بمجلس حامد وزیر
آوردند و حامد از آن عورت استفسار حال حلاج نمود گفت حسین منصور در شان من انواع لطف و مکرمت ارزانی داشته وعده فرموده که پسر
خود سلیمان که اعز و ارشد اولاد منست خواهیم داد و لیکن که میان تو و سلیمان چنانچه رسم زناشوییست نحمی و نزاع واقع شود و اگر از وی مکروهی بتو رسد
یکروز نیت صوم کن و در آخر روز بالای بام رفته بر خاکستر نشین و نمک روزه گشایی و آنچه ترا از سلیمان موافق مزاج نیفتاده باشد در خاطر
بگذران که من دانا و بینا ام و دیگر آنکه روزی دختر حلاج با من گفت که پدر مرا سجده کن من گفتم که سجود مخصوص بحضرت معبود است حلاج این سخن را
شنید و گفت چنین است اما در زمین خدا منست و در آسمان خدای دیگرست حلاج مرا طلبید و در آن جا که نشسته بود فرشی بغیر از بوریا نبود
حلاج با من گفت از زیر این بوریا هر چند خواهی از زر برگیر و اشارت بزاویه خانه کرد و من بآن موضع رفتم و بوریا کهنه را برگرفتم زر مسکوک
بسیار دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم و هم برین منوال گشت و آن عورت امثال آن کلمات که هیچکس مجرد قول او حکم بکشتن حلاج نکرد و سبب
قتل وی آن شد که سطری چند یافتند بخط حلاج مضمون آنکه هر کرا آرزوی حج پیدا شود و زاد و راحله نداشته باشد اگر میسر شود در سرای خویش
مربعی سازد و آن را از نجاسات نگهدارد و در ایام حج پس نگذارد و چون ایام حج رسد آن خانه را طواف کند و مناسک زیارت بیت الله چنانچه معهود است
بجای آورد و بعد از آن سی یتیم را بخانه در آورد و نیکوترین طعامی که او را دست دهد پیش او نهد و بنفس خویش خدمت ایشان کرده دست ایشان
بشوید و هر یکی را از ایشان پیرهنی در بر کند و هفت درم یا سه درم بخشد و بر این عمل او قایم مقام حج باشد و این مسطور چون بدست حامد افتاد
فرمود تا علما و قضات را حاضر ساختند و کلمات مذکوره را با ایشان خواند ابو عمر و قاضی از حلاج پرسید که این سخنان پریشان از کجا نوشته
حلاج جواب داد که از کتاب اخلاص که مصنفات حسن بصری است و در بعضی تواریخ نظر رسیده ابو عمر گفت ای کشتنی کتاب آن را که تو نام بردی
ما دیده ایم و این نوشته در آنجا نیست چون ابو عمر این سخنان گفت حامد وزیر با قاضی خطاب فرمود که تو چون او را کشتنی گفتی فتوی بنویس
که خون وی مباح است ابو عمر هر چند درین باب تعلل نمود حامد از سر سخن خویش در نگذشت و چون قاضی نتوانست که مخالفت کند باباحت
حسین فتوی نوشت و سایر علما متابعت قاضی کردند و آنچه در بعضی نسخ مذکورست که شیخ جنید قدس سره فتوی داد که بحسب ظاهر حلاج کشتنی است
خلاف واقع است زیرا که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره و سایر علما رحمهم الله تعالی اخبار در مصنفات خویش آورده اند که پیش از قتل حسین منصور
بنوزده روز شیخ ابو القاسم جنید بغدادی برحمت ایزدی پیوست و چون فتوی مکمل شد صورت واقعه معروض مقتدر گشت فرمان داد
که بمقتضای امر شریعت غرا حلاج را ملک شد و حامد با شحنه گفت که فردا حلاج را بر دو هزار تازیانه بزن و اگر بضرب تازیانه نمیرد دست و پای
او را ببرید و سرش را از تن جدا کرده بر جسر بیاویزند و کالبدش را سوخته در دجله ریزد و باید که گوش بسخن او نکنی و در تازیانه زدن تخفیف نفرمایی
اگر چه گوید که من بجای آب دجله و فرات زر و سیم بر آب روان میکنم شحنه روز دیگر بموجب فرموده عمل نموده خلق بسیار بر سر جسر گرد آمده و چون
ششصد تازیانه بر حلاج زد با شحنه گفت من نصیحتی دارم باید که آن را با میر المومنین رسانید با فتح قسطنطنیه برابری کند و شحنه از حدیث وی اعراض
نموده حلاج خاموش گشت تا هزار تازیانه با تمام رسید که در آن میان آهی نکرد اما جلاد را حاضر ساخته و هم حلاج را با تمام رسانیده جسد او

سوختند کرده

[illegible] در دجله بر بخت و بحسب اتفاق بعد از قتل حسین منصور آب دجله زیادت شد مریدان حلاج گفتند که سبب زیادتی آب ریختن خاکستر
[illegible] صدق و صفا پوشیده نماند که مشایخ کبار در باب رد و قبول حلاج سخنان گفته اند و جماعه از مشاهیر این طایفه عالیمقدار بعلو مرتبه
[illegible] ات وی اگرچه بحسب ظاهر موافق شرع شریف نبود تاویل کرده و تفصیل آن نامناسب بسیاق تاریخ نیست **ذکر خلع مقتدر و نصب
قاهر و نصب مخلوع بار دیگر** در سنه سبع عشر و ثلثمایه مونس خادم و ابو الهیجا ابن احمد و غیرهم از امرا در مقام تمرد و عصیان آمده مقتدر را
تکلیفات نمودند و او در استرضای خاطر امرا کوشید حقوق بیعت و شمول نعمت خود را بیاد ایشان داد و گفت که بغی و طغیان عاقبتی وخیم و خاتمتی
ذمیم دارد و چون خبر باب عصیان رسید متوجه دار الخلافه شدند و مظفر یاقوت که منصب حجابت داشت با طایفه از خواص خدم که حجب
در زوایا مختفی گشتند و مونس با سایر امرا بسرای خلافت در آمده مقتدر و متعلقان را از خواهر و مادر و عیال بمنزل خود فرستاد و امرا عامه
بعد از تقدیم مشورت محمد بن معتضد برادر مقتدر را حاضر ساخته با او بیعت کردند و ویرا القاهر بالله لقب دادند و قاضی ابو عمر و را پیش
مقتدر فرستادند تا خود را از خلافت خلع کند آنگاه حاضران از عقب قاضی نزد مقتدر رفتند و مونس با مقتدر از آنگونه حالات
گفت عاقبت مقتدر خود را از امر خلافت معاف داشت و مقارن این حال نازوک که معین که از سرداران معتبر بود حجاب بعضی از مقیمان
دار الخلافه را گفت که خیام خود را از سرای دار الخلافه بر کنده بفلان موضع روید آن جماعت را این سخن دشوار آمده بعد از دو روز ایشان
مسلح بسرای خلیفه در آمدند و مرسوم طلبیدند و نازوک چون نخواست که در مبداء حال میان طبقه وحشت ظاهر شود نوکران خود را گفت که متعرض
ایشان نشوید و طایفه حجبی بسرای قاهر در رسیدند بنیاد شور و شغب کردند قاهر با نازوک گفت که طایفه را از دار الخلافه بیرون برده در استمالت
و خوشدلی ایشان سعی نمایند و نازوک چون پیش رفته دید که خصمان با سلاح مکمل آمده اند خواست که بگریزد اما فرصت نیافت عاقبت کشته شد
و هواخواهان مقتدر ابن احمد را نیز کشتند و عوام با ایشان موافقت رفتند و مونس مقتدر را از دوش بیرون آورده بدار الخلافه رسانیده تجدید
با وی بیعت کردند و مقتدر جهت قاهر نامه امان نوشت و در ظل حمایت خویش او را جای داد گویند مونس خادم بخلع مقتدر راضی نبود
و لیکن بجهت ضرورت با مخالفان او ساخت و فوجی از ملازمان آستان خلافت را تحریک نموده همه مخالفان را بر انداخت و مقتدر بعد از
استیلای برادر خود قاهر را محبوس گردانیده آنچه مایحتاج او بود مهیا ساخت **ذکر قتل مقتدر و بعضی از صفات او** راویان اخبار گفته اند
که بعد از آنکه مقتدر بر ایشان استیلا یافت شرط اعزاز و ترتیب مونس خادم بجای آورد و مرتبه او را بلند گردانید و مدتها میان ایشان
طریق وفاق مبذول بود تا در سنه عشرین و ثلثمایه بمونس رسانیدند که مقتدر باستصواب حسین بن قاسم وزیر اندیشه گرفتن تو دارد و مونس
بدگمان شده در بین اثنا امری دیگر وقوع یافت که تاکید این معنی میکرد و استیحاش مونس خادم روی در تزاید نهاد و بی رخصت مقتدر
بجانب موصل روان گشت و طایفه از سپاه و خواص درین سفر با وی موافقت نمودند و از راه مونس یکی از مخصوصان خود را برسالت نزد
مقتدر فرستاد و چون ببغداد رسید وزیر پرسید که مضمون رسالت چیست فرستاده مونس گفت که جز با خلیفه نگویم و با آنکه بروایت
مقتدر با او رسید که با وزیر بگوی هم گفت و حسین بن قاسم فرستاده را دشنام داده بحبس و مصادره رسول امر فرمود و گفت تا سرای او را
غارت کردند و مونس در رفتن ماهی نمود منتظر آن می بود که مقتدر را استمالت نامه روان کرده او را باز گرداند و چون خلاف آنچه چشم میداشت
ظاهر شد تا موصل هیچ جای توقف نکرد و در خلال این احوال حسین با ابناء حمدان که در ولایت موصل فرمان روا بودند نامه نوشت که با مونس
حرب نموده او را بگیرید و پسران حمدان بر حرب مونس اتفاق نمودند الا داود که گفت محاربه با مونس مصلحت نیست که مونس در زمان او

درین حیران حقوق فراوان داره و عاقبت برادران او را فریفته باخود یار ساختند و قتل از محاربه داد و حکمت کرا ازایام طفولیت تا غایت اصطناع
واحسان مونس درباره من متعاقب و متواتر بوده واز آن میترسم که در روز جنگ تیری بر مقتل من آمده شامت کفران نعمت بمن رسیده و بواسطه
تلافی فرمودن دست داده از شست قضا حنظه کی جان بستان بمقتل آن مسلمان رسیده و فالش راست آمده و بنو حمدان باوجود آنکه سی هزار کس بودند
از مونس خادم که هشتصد نفر بودند منهزم شدند و بغیر از داود واز ابنا کسی کشته نشده و مونس مدت سه ماه در موصل مقام کرده بعد از آن بالشکری
بسیار متوجه بغداد شده و مقتدر رجعت مبالغه و الحاح خواص و امرا بر عزم حرب او از شهر بیرون رفته صف بیاراست و لشکر خلیفه روی گردان
شدند و دران اثنا جمعی از محاربه بر مقتدر ظفر یافتند و قصد وی کردند هرچند گفت من خلیفه ام محاربه بران مترتب نشد و چون سر او را از تن جدا کرده
پیش مونس بردند مونس گریسته قاتلان را توبیخ و سرزنش نموده که شما چرا بی رخصت بر قتل او مبادرت نمودید و مدت خلافت مقتدر بیست و چهار
سال و یازده ماه و شانزده روز بود و زمان حیاتش سی و هشت سال و پنج ماه و او مردی کریم النفس جوان بوده صدقات بسیار دادی
و روزه داشتی و بر وقف و مدارا با خلق زندگانی میکرده و در زمان دولت او وزرا و جواری و نسا امور مملکت می ساختند و یکی از کنیزکان
مادرش در دیوان مظالم می نشست و فقها و علما و قضاه باوی همزانو بودندی و مقتدر در راه فلاشاقه دوازده نوبت بعزل و نصب وزرا
فرمان داده و هیچکس از خلفای سابق بسرای او بر سریر حکومت ننشست مرجع ابا و اجداد او ذخیره کرده بودند وی پاک کرده و نقش خاتمش بروای
این کلمه بود که الحمد لله الذی لیس کمثله شیء و عباس بن حسن و ابن فرات و ابن خاقان و حامد بن عباس و علی بن عیسی و محمد بن علی مقله و غیرهم نوبت
وزارت وی بجای آورده بودند و بعضی از تواریخ بنظر رسیده که بعضی از مورخان قضایای ایام خلافت مقتدر را دو هزار ورق نوشته اند **ذکر خلافت القاهر
بالله ابو منصور محمد بن المعتضد** چون مقتدر کشته شد مونس خادم بر فوت او تاسف خورده است که با پسرش ابو العباس بیعت کنند و ابو یعقوب بن اسمعیل
که یکی از عظمای دولت بود گفت که خدای عز و جل اکنون که ما را از خلیفه که مادر و خاله و جواری او در امور مملکت دخل تام داشتند با پسر او که همان نوع
کند بیعت کنیم بخدا سوگند که ما رضا نمیدهیم الا بحکومت مردی عاقل کامل که بخود تدبیری اندیشد و ما را نیز در مزاج او تصرفی باشد و بعد از تقدیم سوگند
با برادر مقتدر بیعت کردند و مونس دران امر کاره اما خلاف اجتماع نتوانست کرد و مونس قاهر را سوگند داد که در شان او و ملیق حاجب و پسرش
علی بن ملیق بد نیندیشند و با ایشان هیچ تعرض نرسانند و درین باب عهدنامه از وی بستاندند آن را به آسای تمام اعیان و اشراف مشرف ساخت
و چون خلافت بر و قرار گرفت ابن مقله را طلبید از فارس وزارت داد و منصب حجابت که ارکان صاحب آن را اشیق اقاصی گویند بعلی بن ملیق
ارزانی داشت و از بیم سطوت قاهر اولاد مقتدر پنهان شدند و قاهر مادر مقتدر را که بعلت استسقا مبتلا بود به محصلان سپرده مطالبه کرد و او را
سرنگون آویخته آنچه داشت کشید و تکلیف کرد تا ضیاع و عقاری که وقف فقرا مکه و مدینه کرده بود بفروشد و مادر مقتدر در مقام فروختن آنها
آمده مجلس بخرید تا لشکریان به عوض مرسومات خویش گرفتند بعد از آن قاهر اولاد مقتدر را پیدا کرده بر ایشان تحملات نمود و این
حرکات بر وی مبارک نیامد مصدق این مقال آنکه بعد روزی چند میان قاهر و بعضی امرا صاحب اختیار مثل مونس و غیره نقاری پیدا شد
و در حق یکدیگر بدگمان شدند و قاهر انتهاز فرصت نموده مونس و ملیق را از میان برداشت و ابن مقله که در مخالفت قاهر با ایشان اتفاق
داشت روی پنهان کرده در لباس استخفا گاهی بصورت کوران و گاهی در زی زنان بخانه جمعی امرا که با ایشان محبت می ورزید و میشتافت
و قبایح احوال قاهر را که از غدر و مکر و عدم مبالات بایمان مغلظ و غیر ذلک بر می شمرد و درین اثنا مبلغ دویست دینار به منجمی داد که تا با سیما
که دران زمان مقدم اتراک بود گفت که از اوضاع فلکی و دلایل نجومی چنان معلوم میشود که امسال آن کس که شامل حال قاهر شده بقتل خواهد رسید

وحسن بن

وحسن بن هارون و ابن مقله و سیما را نیز بفریفتند تا از قتل قاهر سخنان خشونت آمیز گفتند القصه اسباب محنت و بلیه قاهر دست در هم داده
اتفاق نمود و او را میل کشیدند و بعد از ین حادثه سالها زنده بود و پنجاه و دو سال عمر داشت و یکسال و شش ماه و شش روز
خلافت کرد و ان ظالمی سفاک و قاهری بی باک بود محمد بن علی المصری که یکی از مقربان و مخصوصان قاهر بود گوید که روزی قاهر با من خلوت کرد
حربه در دست گرفته گفت که هرچه پرسم از تو راست بگوی و الا ترا سیاست کنم و من دل از جان برگرفته گفتم آنچه دانم بر قانون صواب جواب
گویم و باز درین باب مبالغه نموده گفت که اخلاق و اوصاف خلفا عباسیه بترتیب بی زیادت و نقصان بیان کن گفتم بشرطی بیان کنم که
از باس و سخط امیرالمومنین ایمن باشم فرمود که اگر راست گویی ایمنی پس گفتم ابوالعباس دلیر بود بر سفک دما بمرتبه که اگر روزی بر کشتن هزار کس
فرمان دادی از آن باک نداشتی و امرا و حکام که مستولی بودند همین شیوه مرعی میداشتند و بدین صفت مذموم موصوف بود و به جود و سخاوت
ارکان دولت و اعیان مملکت نیز درین امر متابعت مینمودند گفت منصور چه حال داشت گفتم اول کسی که وحشت افکنده و فرقت میان
اولاد عباس و آل ابوطالب او بود و از آن جمله نوبخت مجوسی منجم بسعی وی ایمان آورده و ملازم دارالخلافه شد و در زمان منصور کتب
بسیار از زبان سریانی و غیر ذلک کلیله و دمنه کتاب مجسطی سوای آنها بمقتضی فرمان او بلغت عربی نقل کردند و در ایام دولت او محمد بن
اسحق کتب سیر و مغازی تصنیف نمود و قبل از وی بدین اسم بود و او نخستین خلیفه است که بخدم و موالی خویش اعمال جمله مفوض گردانید و مراتب
روسا عرب و مناصب ایشان ازین جهت روی در نقصان آورد قاهر گفت که از مهدی مرا خبر گوی گفتم او کرمی بی نهایت داشت و بسیار مردم
در ایام خلافت او بیان سنت عمل مینمودند هرگاه که سوار شدی بدرهای زر همراه او می بردند و هرکس که در راه چیزی می طلبید بعطای وی احتظاظ
می یافت و در زمان دولت او زنادقه ظهور یافتند و وی در قلع و قمع آن طایفه خود را بتقصیر و تهاون منسوب نداشت و او اول خلیفه است
که متکلمین را فرمود تا کتب کلامی تصنیف کردند و بر معاندین و ملحدین باقامت حجج و براهین غالب آمدند قاهر گفت از صفات هادی چه میگوئی
گفتم هادی بادشاهی متجبر و متکبر بود فرمود تا پیادگان شمشیر ها برهنه و عمود ها و کمانها پیش او می رفتند انگاه پرسید که سلوک رشید چه بود
گفتم وی بر حج و غزا مواظبت مینمود و در راه مکه آبادانی و آثار و قصور احداث کرد و بر احسان و انعام او بخاص و عام رسیده و در
و امصار بناها نهاد و رعایا در افعال جمیله اقتدا برشید کردند و ام جعفر زبیده که حرم محترم او بود برانواع خیر اقدام نموده و در راه حرم حوضها
و برکها ساخت رشید مصاحب و در اهتمام رباطها و منزلها بناها نهاد و رشید اول خلیفه است که در میان گوی بازی کرده و شطرنج باخت
و بجهت شطاران علوفه و مرسوم مقرر فرمود و در ایام خلافت او بواسطه عمارت و کثرت خیر و رفاهیت و ارزانی نعمت عروس
میگفتند قاهر گفت در افعال ام جعفر بسطی نکردی گفتم دران باب شیوه ایجاز و اختصار مسلوک داشتم محمد بن علی گوید که چون عذرها بر زبان من جریان
یافت قاهر حربه را گرفته در حرکت آورد من صورت موت را در دو طرف او عیان دیدم و با خود گفتم که این شخص ملک الموت است که مامور به
قبض روح من شده و بعد از آن قصد من کرده گفت مرا از حیات خود ملول گشتم چگونه با امیرالمومنین فرمود که در آثار زبیده ام جعفر تبیین و تفصیل
نکردی گفتم حسنات و مبرات زبیده را نهایت نیست و او آنکس است که در احداث آبها و آثار و بقاع و غیر ذلک در طریق مکه معظمه هزار هزار
دینار خرج کرده و محمد بن علی گوید بعد از آنکه تفاصیل خیرات زبیده کردم گفتم که چون نوبت خلافت به پسرش امین رسید و زبیده دید که او را
میل بغلامان امرد بسیار است فرمود تا کنیزکان خوب صورت طرح و صنع ترتیب داده عمامها بر سر و نطاقها بر میان بستند و اثواب
قیمتی فاخره پوشیده بعضی از ایشان تاجهای مکلل بزر و جواهر بر دوش خود نهاده و در نظر امین جلوه کرده آمده و این جماعت مقبول طبع او

انما و ایشان را مرسوم بعلامات گردانید و چون قاهر این سخن شنید اظهار فرح و سرور کرد و با علی صورت نمود گفت که ای غلام قدحی شراب
بیار تا وی غلامات درکشم و فی الحال جواری احسان الوجوه که مذکور شدند و جامی شراب مانند یاقوت مذاب یکی از اصناف بیاورد قاهر آن را آشامید
بمن گفت که بر سر حدیث خود رو گفتم یا امیر المومنین چون مامون بر مسند خلافت زد بر علوم نجوم اشتغال داشت منجمان را بجوائف پادشاهانه
اختصاص داد و از چنین خمول باوج قبول رسانید و در تمشیت امور ملک و ملت تقلید اردشیر بابکان و سایر ملوک ساسانیان کرده چون
از نظم مصالح مملکت فارغ گشتی بمطالعه کتب قدیم پرداختی و بعد از وصول بعراق عرب و توطن در بغداد اکثر اوقات مجالست او فقها
و علما متکلمین و ارباب بحث و جدل اتفاق افتادی و این طایفه را مرفه و مکرم داشتی و کان اکثر الناس عفوا و اکثرهم احتمالا و احسنهم مقدرة
و اجزلهم العطاء واتبعه وزرا و صحابه و ... و هبوا اندبه و معتصم در ایام دولت خویش در بیشتر کارها تتبع او کردی و در آداب
مجلس و لبس بسنة ملوک عجم چسبی و دست عطا و بخشش گشاده داشتی و در زمان او فتنها ساکن شده طرق از دزد و حرامی ایمن بود و محمد
بن علی گوید که چون سخن بذکر متوکل رسید در بعضی حالات او را معروض داشتم کلام را شنیدم و گویا که خلفا سلف را مشاهده میکنم و معاینه
می بینم الحال و مرا صله گرامند داده گفت اگر خواهی بمنزل خویش رو چون برخاسته روان شدم دیدم که قاهر حربه در دست گرفته از عقب
من می آید و بخدا سوگند که گمان بردم که مرا بان حربه از پای در خواهد آورد چون قدمی چند نهاده متوجه حرم سرا گشت بحیات خود امیدوار
سالم از دار الخلافه بیرون آمدم و مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیدم و در همان چند روز دولت او بپایان رسید نقل است که قاهر بعد از خلع و میل
کشیدن مانند سایر کوران در مسجد جامع بغداد گدایی میکرد و صدقه میخواست یکی از مشایخ پیری را دید که از مردم چیزی می طلبید فرمود که این شخص
در ایام جوانی در منع فرامین الهی کوشیده است لاجرم خدای تعالی در ایام پیری ضایع گذاشته است **ذکر خلافت الراضی بالله احمد بن محمد** در آن
زمان که قاهر را خلع کردند و راضی در زندان بود جمعی از اصحاب آنجا رفته به خلافت بر وی سلام کردند و چون بر سریر حکومت متمکن گشت ابن مقله را
از کنج اختفا بیرون آورده وزیر ساخت و ابن مقله را با دشمنان خویش که در شان او بدیها انداخته بودند نیکو نیهاب بسیار کرد و پیوسته میگفت که در آن
اوقات که من متواری بودم با حق عز و علا عهد کرده ام که ایذای بکسی نرسانم و چون اندک فرصتی از وزارتش بگذشت بخلاف رای خلیفه خطی
بیکی از امرا نوشته بعد از دشمن طلب داشت و اعدا این صورت بعرض رسانیدند و راضی ازین معنی استفسار نموده ابن مقله منکر شده بعد از آنکه
خط ظاهر گشت راضی فرمود تا دستش بریدند **بیت** هر کجا خطی مشکل می بینی * جهد کن تا برون خطا باشی * گویند در وقت قطع ید ابن مقله
هر چند فریاد بر آورد که دستی را می برید که چندین مصحف نوشته است دست از وی باز نداشتند و از عجایب اتفاقات ابن مقله سه نوبت وزیر
شد و بخدمت سه خلیفه قیام نموده و سه بار سفر کرده بعد از فوت سه بارش دفن کردند و سه کس از علما زمان او در آفاق اشتهار یافتند
و در ایام خلافت راضی شخصی در نواحی خجابیان دعوی نبوت کرده شعبده با مردم نموده خلقی کثیر متابع او شدند و مرکب دو بکر و ید
شش افتاده کشته شد و آن باطل معنی با معه و دار بپای در آورده حاکم خجابیان شد و بر وی ظفر یافته اکثر متابعانش بقتل رسانید به صحت پیوسته
که راضی فاضل و عالم و ادیب و شاعر بود و تقریر خوب و سخن مرغوب داشت و اهل دانش و ارباب فضل را در مجلس خود طلبیده اعزاز و احترام
مینمود و فن تاریخ و علم انساب نیکو میدانست و در بذل و سخاوت و جود و سماحت عدیل و نظیر نداشت و نسبت بحد و علما وافر الحظ
و کثیر الاحسان بود روزی یکی از تنگ چشمان او را ملامت کرد راضی گفت من در امر سخا تقلید امیر المومنین سفاح میکنم که هرگز هیچ ندیم و مطرب
بی کسوت و صله از مجلس او بیرون نرفته بودند ما بحقیقت برادران ما که خاطر ما را بظرافت و لطافت مسرور میگردانند ما هر دل (؟)

بخشش

بخشش و انعام شاد می سازیم و کثرت افضال او بمرتبه بود که بعضی از ندما از غایت حیا و شرم در مجلس او کمتر میرفتند آورده اند که چون راضی خلیفه شد
بسمع او رسانیدند که قاهر مخلوع مکحول در حین قتل مونس و بلیق و پسرش اموال ایشان را گرفته ذخیره کرده بدین سبب فرمود تا او را بعذاب گوناگون
تعذیب نمودند و چون کذب اهل غرض و سعایت ظاهر گشت راضی از قاهر راضی شده جلیس و مصاحب خودش گردانید و تلطف و تفقد روز
بروز از دیاد داشت تا آن زمان که چشم عنایتش میانداخت و سبب رنجش راضی آن شد که قاهر بستانی داشت در غایت مشحون بر غرایب اشجار
و اصناف گل و ریاحین و صحن آن بستان از غرایب طیور مثل طاوس و غیر ذلک مملو بود و قاهر قبل از خلافت و ایام حکومت اکثر اوقات در آن
موضع دلکشای شراب میخورد و چون منصب سلطنت به راضی انتقال کرد او نیز مضمون آن منزل روح افزا گشته شب و روز در آن مکان
که از فردوس نشان میداد بلهو و سرود و عیش و حضور اشتغال مینمود و در آن اوان که راضی نسبت بقاهر بر سر رضا آمده او گفت که مرا در بستان
گنجی است امیدوارم موضع آن را نشان دهم چون امیر المومنین نسبت بمن این همه الطاف مبذول داشت هر چه دارم فدای او می کنم و راضی آن بستان را
بپشت گاو و ماهی رسانید و هیچ نیافت و صورت حال با قاهر گفته پرسید که آیا چه باعث شد که دروغی چنین گفتی قاهر گفت کثرت سرود و تفرج
آن حدیقه و حسرت جلوس تو در آن محل مرا باین مکر و حیله باعث شده و راضی نیستم که من کور باشم و دیده دیگران هم بدیدن آن حدیقه روشن
شود هر چه خواهی میکن که من بمقصود خویش رسیدم و بنابرین قاهر مردود و مقهور راضی شده هم بر طلب و سؤال قرار گرفت و در سنه تسع و عشرین و ثلثمائه
راضی بعلت استسقا وفات یافت مدت خلافت او شش سال و ده روز بود و زمان حیاتش سی و دو سال و کسری **ذکر خلافت المتقی بالله
ابو اسحاق ابراهیم بن مقتدر** چون راضی وفات یافت بجکم که امیر الامرا بود کاتب خود را از واسط به بغداد فرستاد تا بنو هاشم و عباسیان
و قضاة و اشراف و اعیان یکی از اولاد عباس که قابلیت مهم خطیر خلافت داشته باشد بیعت کنند و اکابر بغداد بعد از تقدیم مشورت صلاح چنان
دیدند که زمام مهام سلطنت را در قبضه اقتدار ابراهیم بن مقتدر نهند و چون خواستند که با او بیعت کنند گفت من بی رضای عم خود قاهر این کار
اختیار نمیکنم که تا آن غایت قاهر مکحول بود و خود را از خلافت خلع نکرده بود و این سخن بقاهر رسید در شان متقی دعای خیر کرده با او گفت که برادر
راضی نسبت بمن حیف و تعدی بسیار صادر ساخت اما بواسطه ادب تو او را حلال داشته خود را از خلافت خلع کردم و بعد از آن ابراهیم
مقتدی امر حکومت در حیطه تصرف آورده بجکم بعد از بیعت او زمانی بقتل رسید تفصیل این اجمال آنکه در آن اوان ابو عبدالله بریدی
که سروری (؟) صاحب وجود بود در بصره با بجکم اظهار خلاف کرده و بجکم توزون را که از خواص او و بمزید شهامت و جرات اختصاص داشت با طایفه
از مردان صف شکن از واسط بجنگ او فرستاد و میان هر دو فریق محاربه واقع شده توزون منهزم گشت این سخن بجکم رسیده بنفس خویش
توجه نمود تا از ابو عبدالله انتقام کشد و در راه شنید که باری دیگر سپاه بریدی صعب دست داده غالب آمده و چون خواست که بواسط مراجعت
نماید با او گفتند که درین نزدیکی شکارگاهی است خوب و هوس صید بر ضمیرش استیلا یافته با شیر (؟) و قلیل عنان عزیمت بآن جانب منعطف گردانید
و ندانست که صیاد اجل در کمین مرغ روح است و مقارن این حال مسموع او شد که جمعی کرد با تعدادی فراوان در فلان موضع نزول
دارند و شتر و حرص (؟) بر ایشان و محض آمد که ایشان را غارت کند و آن جماعت از عزیمت وی آگاهی یافته بگریختند و بجکم کردان را تعاقب
نموده بر شخصی از آن قوم نزدیک رسید و تیری در روی انداخت خطا شد و دیگری هم انداخت بگردنش رسید از ین صورت خشم بر بجکم استیلا
یافت و از عقب کردان تاخت و درین اثنا غلامی از کرد او تیری بر تهیگاه او زد و بجکم بر زمین افتاد و غلام مهم او با تمام رسانید و بعد از
کشته شدن بجکم امارت حبوس بر عبد الله قرار گرفت و چون او بر دست ناصر الدوله ابن حمدان که یکی از ارکان دولت متقی بود بقتل رسید

توران امیر الامرا شد و به سببی از اسباب میان متقی و توران نقاری پیدا شده کار بر جنگ و پیکار قرار گرفت و متقی باستظهار اعانت ناصر الدوله
و برادرش سیف الدوله با توران حرب کرده شکست یافت و از معرکه گریخته به رقه رفت و رسولی بمصر فرستاد و اخشید والی آن مملکت را از حال ناخوش
خویش اعلام داد و اخشید گفت اگر خلیفه بمصر تشریف حضور ارزانی دارد مراسم بندگی بجای آرم و اگر فرمان دهد بخدمت شتابم و چون رسول اخشید
این خبر بمسمع متقی رسانید او را باعزاز و اکرام سرافراز ساخته باخشید پیغام داد که مصلحت آنست که باینجانب آئی تا بعد از تقدیم مشورت بر مقتضی وقت
عمل نمایم و اخشید با پیشکش های لایق متوجه رقه گشت و با متقی ملاقات کرده مبالغه و الحاح نمود که امیر المؤمنین را بجانب مصر باید رفت و وزیر متقی
سخن ناصحان نشنید و رسل و رسایل بتوران فرستاده با او عهد و پیمان تازه کرد و توران سوگند خورد که با امیر المؤمنین مخالفت نکنم و در مقام اطاعت
و انقیاد اهتمام نموده متعاقب یکدیگر رسولان ارسال کرده و نامها فرستاده از متقی التماس نمود که به بغداد مراجعت نماید و قضاة و اعیان و اشراف
پیمان خود را به ایمان مغلظ مؤکد گردانید و عهدنامه نوشته آن را باسامی ایشان مزین محلی ساخته نزد متقی فرستادند ناصر الدوله و سیف الدوله
هر چند متقی را از ملاقات توران تحذیر نمودند مفید نیفتاد آخر الامر متوجه بغداد شد و اخشید بطرف مصر رفت و بنو حمدان نیز درین سفر از متقی تخلف
نمودند و چون متقی بهیت رسید توران استقبال نموده و چون چشمش بر متقی افتاد زمین بوسید و پیاده گشته قدمی چند در رکاب متقی رفته متقی او را سوگند
داد تا سوار شد و توران باحضار مستکفی مرخان روان کرد و چون بلشکرگاه وی نزول کرد توران اردوی متقی را بباد تاراج و غارت داد و او را
میل کشید و علی بن محمد بن علی بن مقله وزیر و احمد بن عبد الله بن اسحاق را محبوس گردانید مدت خلافت او سه سال و یازده ماه بود و زمان حیات
شصت سال گویند بعد از کوری بیست و پنج سال زنده بود و متقی خلیفه با زهد و تقوی بود اما از خلافت جز نامی نداشت ذکر خلافت المستکفی بالله
چون ابو الوفا توران متقی را میل کشید با مستکفی بیعت کرد و چون از امرا بنو هاشم که در لشکرگاه حاضر بودند درین امر متابعت نمودند مستکفی در محل
و یکسالگی بخلافت نشست و او را امام الملی میخواندند بنابر آنکه قبل از خلافت میان وی و فضل بن مقتدر که همسایه یکدیگر بودند در ایام حکومت
مطیع مرسوم مرتب گشت بواسطه کبوتربازی و امثال آن عداوت بوده و در مبدا خلافت مستکفی افضل پنهان شد مستکفی چون از تهذیب عیسی به بعد او
آمد هر چند او را طلبید و نیافت و درین قضیه من طلب شیء جد وجد تخلف نمود و در بدایت حکومت مستکفی توران وفات یافت شامت کفران نعمت و نقض
پیمان شامل حال او گشت و بعد از وفات وی باتفاق اکابر و اشراف مستکفی ابن شیرزاد را امیر الامرا ساخت و این ایام خلافت و امارت آغاز ظلم
و تعدی نهاد و تجار و اهل بازار و سایر رعایا از وی بتنگ آمده بغداد نامضبوط شد و مقارن این حال یکی از هواخواهان احمد بن بویه که در بغداد
اعتباری یافته بود و بعیل و اسطه رقعه مکتوبی بوی نوشت و احوال پریشان بغداد عرض کرده او را به تسخیر بغداد تطمیع نمود و احمد بواسطه آمد و اطراف
و اختلال به احوال بغدادیان راه یافت ابن شیرزاد بگریخت و ترکان متفرق شدند و مستکفی احمد را خلعت داد و برادرش علی و حسن را به نوازش
مخصوص گردانید و احمد را معز الدوله و علی را عماد الدوله و حسن را رکن الدوله لقب نهاد و فرمان داد تا القاب ایشان را بر دراهم و دنانیر ثبت
نمودند معز الدوله هر روز جهت خرج خلیفه پنج هزار دینار مقرر نموده باقی اموال و ولایات را نواب او متصرف شدند و چند روزی میان
خلیفه و معز الدوله طریق محبت و وداد مسلوک بود و عاقبت بوحشت انجامید و معز الدوله در چشم او میل کشید و از سبب توحش معز الدوله در روایات
بنظر رسید از آن جمله یکی آنست که مسعودی گوید که در ایام خلافت مستکفی میان بنو حمدان و معز الدوله که ایشان در جانب شرقی بغداد بودند
و معز الدوله با مستکفی در غرب بود محاربه متطاول انجامید معز الدوله مستکفی را متهم گردانید که مایل است بر ایشان و واقف است بر اسرار ایشان
دیگر آنکه حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که قهرمانه که در سرای مستکفی اعتباری تمام داشت اکثر حشم نمود و جمعی کثیر از خواص دیلم و اتراک را

در آن طلب داشت و معز الدوله گمان برد که میخواهند که با او مکری کنند و یکی از سرهنگان دیلمه ازین معنی با او رمزی گفت و معز الدوله باعتماد آن شده بود
بدار الخلافه رفت و بعد از رخصت بمجلس مستکفی در آمد طایفه از آن جماعت پیشتر رفتند و خلیفه گمان برد که او را دستبوس خواهند کرد چون
نزدیک به پایه سریر رسیدند او را از مسند فرو کشیدند و دستار در گردنش کردند و معز الدوله از مجلس برخاسته مردم هجوم آوردند و آنچه
در سرای خلافت یافتند بغارت بردند و مستکفی را بمنزل معز الدوله رسانیده در بالش کردند و قهرمانه را گرفته زبانش ببریدند و میل در دیده
جهان بین مستکفی کشیده با فضل بن مقتدر بیعت کردند و مدت خلافت مستکفی یکسال و چهار ماه بود و فوت او در سنه ثلاث و ثلاثین و ثلثمایه بود
و ولادتش در سنه اثنی و تسعین و مایتین اتفاق افتاد ذکر خلافت المطیع بالله ابو القاسم بن المقتدر سابقا سمت گذارش یافت که
مطیع بنابر توهمی که داشت از مستکفی مختفی گشت و چون معز الدوله او را فرو آوردند تا بر خلافت مطیع سلام کردند مر او را گواه گرفت
گفت من خود را از سر سلطنت خلع کردم و در ایام معز الدوله خلفاء عباسی اختیار و اعتباری نداشتند معز الدوله کاتبی تعیین کرد تا دخل و خرج
خلیفه نگاه دارد و اعتقاد او بآن بود که خلافت حق علویانست و عباسیان غصب آن منصب کرده اند و بنابرین معز الدوله میخواست
که ابو الحسن بن محمد بن یحیی بن زید العلوی را که از جمله سادات بود و در فضل و ادب و فراست و شجاعت و کرم و تقوی عدیل نداشت بر سریر
حکومت نشاند و دست عباسیان از دامن ریاست کوتاه گرداند و چون ابو جعفر محمد صمیری که منصب وزارت تعلق به او داشت باین داعیه وقوف
داشت بعرض او رسانید که اگر سیدی که لایق امامت باشد باحث امر خلافت گردد مطاوعت او نمایی یا مخالفت کنی معز الدوله جواب داد که
مهما امکن در تراضی خاطر او کوشم وزیر گفت اگر با تو گوید که دست از حکومت کوتاه کن و بنام امارت قانع باش قبول فرمایی یا نه معز الدوله گفت
با من چنین نگوید وزیر گفت آنچه پادشاه میفرماید تغلیط نفس است اگر چنین گوید چه کنی معز الدوله گفت اگر نفس با من مسامحت نماید از سر بادیه
بگذرم و الا عصیان ورزیده بدو رنج رسانم وزیر گفت چرا اسم خلافت در دست کسی نباشد که بجز اسمی قناعت کند و از تو فرمان برداری
توقع نماید و اگر خلاف نماید بی تحاشی رقم عزل بر صحیفه حال او کشیده دیگری را بجای او نصب توانی کرد و با این همه از مخاطرات ایمن نتوان
کرد چه می‌شاید که در سر قطری عباسیان اتفاق نموده خروج کنند و در اطراف فتنها انگیزند که جز ندامت و پشیمانی تسکین نباشد و این سخن معز الدوله را
مقبول نمود و از سر عزل عباسیان و نصب علویه در گذشت و در سنه ثلاث و ستین و ثلثمایه مطیع خود را از خلافت معاف داشت و سبب این صورت
آنکه علت فالج بروی مستولی گشت و زبانش گران شد و سبکتکین حاجب معز الدوله با او گفت که الحال نتوانست که خود را اعتزال فرمایی و او
ملتمس سبکتکین را قبول فرمود خلافت به پسرش طایع قرار یافت مدت خلافت مطیع بیست و نه سال و پنجاه بود ذکر خلافت الطایع بالله ابو بکر
بن عبد الکریم در سنه ثلاث و عشرین ذی قعده سنه ثلث و ستین و ثلثمایه با طایع بیعت کردند و چون دو ماه از خلافت او منقضی گشت پدرش
مطیع در گذشت و در زمان خلافت طایع ترکان را با عز الدوله در بغداد محاربات واقع شد و عز الدوله از حرب ایشان بستوه آمده
مکتوبات بعضد الدوله عم زاده خود فرستاد و از وی مدد خواست و عضد الدوله با لشکری بیشکین از عراق عجم روی به بغداد نهاد و چون
عضد الدوله بعز الدوله پیوست ترکان متفرق شدند و هر چند طایع در آن حرب برسبیل کره مصاحب اتراک بود اما از عز الدوله خایف گشته
بطرفی رفت و عز الدوله او را ایمن و مطمئن گردانید و عزم معاودت نموده چون طایع به بغداد رسید عز الدوله مقدم تعظیم و اجلال پیش آمده
برای وی فرش و اوانی و ما یحتاج فرستاد که اساس دار الخلافه بوقت فتنه اتراک همه ضایع شده بود و چون چندگاهی عضد الدوله بر عرب عراق
غرب استیلا یافت درگذشت و صمصام الدوله نیز چندگاهی عضد الدوله بر عرب عراق غرب استیلا یافت در گذشت و صمصام الدوله

نیز چند گاهی حکومت کرده بساط امارت در نوشت و طایع زمام ریاست بغداد را در قبضه دراست ابو نصر خسرو بن فیروز بن عضد الدوله نهاده خلعت
او را خلعت گران مایه امارت زیب و زینت داده آن پادشاه زاده را ملقب ببهاء الدوله مشرف تکلیف گردانید و عاقبت بهاء الدوله
بنا بر آنکه طایع بی مشورت او مهام خلافت میساخت و می پرداخت و در مقام نزاع و مخالفت آمده بر خلع و عزل وی اقدام نمود و بعضی گفته اند
که چون مال خزانه بهاء الدوله روی در نقصان نهاد لشکریان در طلب علوفات و مرسومات غلو کردند بهاء الدوله بهیانه وزیر خود را گرفت
مواخذه و مصادره نمود و بعد از حیف و تشدد بسیار چون از وی هیچ حاصل نشد ابو حسن معلم که سخن او نزد بهاء الدوله بمثابه نص قاطع بود با وی
گفت اگر مطلوب مال است طایع را خلع کرده بخلع خلیفه کوشید شده در باب ملاقات از وی رخصت طلبید و پس از دستوری بمجلس طایع
در آمد و بدستور معهود بر کرسی نشست و دو سه کس از امراء دیلم پیش رفته خلیفه تصور آنکه عرض ایشان تقبیل انامل شریفه است دست داد
آن جماعت دست او را گرفته از سریر بر آوردند طایع گفت انا لله و انا الیه راجعون و او را از سرای خلافت بیرون برده هر چه در آن موضع
یافتند تصرف نمودند خلافت طایع مده هفده سال و نه ماه و شش روز بود **ذکر خلافت القادر بالله احمد بن مقتدر**. چون بهاء الدوله طایع را بگرفت
با ارکان دولت و اعیان ملت مشورت نمود که شایسته منصب خطیر خلافت کیست گفتند احمد بن اسحاق این کار را در خور است و در آن اوان
بنا بر قصد طایع گریخته بطیحه رفت و پناه بمهذب الدوله والی آنجا برده بود و بهاء الدوله مسرعان فرستاده او را به بغداد آوردند بیعت اسد بن
یحیی کاتب مهذب الدوله گوید که روزی بعد از آنکه بمجلس قادر رسیده او را استمال یافتم جواب نموده از سبب آن پرسیدم گفتم دوش در خواب
چنان دیدم که گوئی بر کران بطیحه استاده ام که آب آن افزون شده و من متعجب شده با خود گفتم اما قنطره بدین عظمت برین بحر که بسته است در
اثنا شخصی از آن جانب قنطره آواز داد میخواهی که ازین دریا بگذری گفتم آری دست خود را دراز کرد تا بدست من رسید و مرا از آنجا گذرانید
و من هیبت و بزرگی آن شخص پرسیدم و گفتم تو کیستی گفت که من علی بن ابی طالبم صلوات الله علیه خلافت بتو میرسد و عمر دراز خواهی یافت
باید که با اولاد و شیعه من احسان کنی حیث الله گفت که چون سخن قادر باینجا رسید آواز ملاحان و غیر ایشان بگوش ما رسید که از بغداد بطلب
او آمده بودند مهذب الدوله قادر را بانگلی تمام بجانب دار السلام گسیل کرد چون قادر بهوای بغداد رسید بهاء الدوله با اکابر و اشراف
باستقبال او شتافتند و به بغداد در آمده و چون دراهم و دنانیر و روس منابر بنام و لقب قادر زیب و زینت داد و در سیزدهم رمضان
در بغداد خطبه بنام او خواندند و در ایام دولت قادر از سحاب کرم الهی چمن خلافت را خضرت و نضارت پدید آمد و هیبت و سیاست
در دل خاص و عام قرار گرفت و دیگر دیالمه را مجال تغلب و تسلط نماند و بعد از خلع طایع چند گاهی در بلاد خراسان بدستور معهود خطبه بنام او
خوانده میگفتند که امام بهیچ وجهی مخلوع نگردد و چون سلطان محمود سبکتگین بران دیار استیلا یافت بنا بر اخلاصی که با قادر داشت روس منابر
و وجوه دنانیر را باسم او تزئین داد و در ایام دولت قادر در معموره عالم وقایع لا تعد و لا تحصی دست داد و از جمله معظمات وقایع یکی آن بود
که پادشاه ترکستان ایلک خان چون فوت شد برادرش طغانخان متصدی امر سلطنت و حکومت گشت او مردی پاک مذهب و رعیت پرور
بود ناگاه بعارضه ممتحن شده کافران خطا و چین طمع بر ملک کردند و چندان لشکر از آن سرزمین بیرون آمد که بر کمیت آن جز علم حضرت پروردگار
و شهادت وی محیط نبود و حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است و العهده علیه که در آن سپاه سیصد هزار خرگاه بود و چون هشت روزه
راه مملکت رسیدند او ازین قضیه آگاهی یافت از خدای عز و جل شفای عاجل مسئلت نمود و دعای وی به اجابت مقرون گشت و بعد از صحت
بالشکری که در ظل رایت نصرت آیت وی مجتمع شدند روی توجه بمخالفان نهاد و این خبر بسمع خطائیان رسید چندان وهم بر ضمیر ایشان استیلا یافت

که بیکار فرمودن

که بی کار فرمودن آلات حرب بوطن مراجعت کردند و طغانخان مدت سه ماه از عقب اهل بغی و طغیان شتافته ناگاه بر ایشان رسید لشکر اسلام
آن جماعت را غافل یافته از سر اضطرار و اتفاق دست بتیغ و خنجر بردند و دویست هزار کس از ایشان را بقتل آوردند و صد هزار دیگر را
اسیر گرفتند و مسلمانان را فتح چنین روی نمود سالما و غانما باوطان خویش مراجعت کردند گویند قادر قائم اللیل و صائم الدهر بود و عدل و داد ورزیدی
یکی از محاسن شیم او آنکه طایع مخلوع را قرین و همنشین خود گردانیده و انواع ملاطفت و احسان در شان او بجای می آورد و بر گفتار امثال جمیله
از عمر و سلطنت برخورداری یافت و در کامرانی زندگانی میکرد تا در سنه اثنی و عشرین و اربعمایه بجوار رحمت رب العالمین پیوست و مدت خلافت
او بقول اصح چهل و یک سال و سه ماه و یازده روز و برخی گویند چهل و سه سال و زمان حیاتش نیز اختلاف است چه برخی گویند هشتاد و شش سال
عمر داشت و برخی گفته اند نود و سه سالگی رسید. **ذکر خلافت القائم بامر الله عبد الله بن احمد** در روز وفات قادر با قائم بیعت
کردند و او از صلحاء خلفا بود و در ایام دولت او حکومت آل بویه انقراض یافت و ملک ایشان بطغرل بیک سلجوقی انتقال یافت و در زمان
خلافت او بساسیری فتنها انگیخت و بساسیری سپه سالاری بود از امراء بغداد بغایت شجاع و دلیر و عالی همت و رئیس الرؤسا را با او
نزاع افتاد بساسیری از بغداد بیرون آمده دست بغارت و تاراج گشاد و رسولی بمصر فرستاده از مستنصر علوی که پادشاه آن دیار بود مدد
خواست و مستنصر بمدد و اعانت وی در آمد و این خبر بسمع قائم رسیده پادشاه و وزیر بطلب طغرل بیک سلجوق فرستاد و چون طغرل
بنهروان رسید رئیس الرؤسا با جمعی کثیر از نقبا و اشراف و اکابر باستقبال او شتافتند و عمید الملک کندری که وزیر طغرل بود مراسم تفقد و پرسش
بغدادیان بجای آورد و ایشان را دلجوئی نموده بعد از آن که طغرل بیک با رئیس الرؤسا عهد و پیمان کرد که تعرض بلازمان خلیفه و ملک رحیم
دیلمی که در آن اوقات امارت بغداد تعلق باو میداشت ننماید متوجه موقف خلافت گشته بباب الشماسیه فرود آمد و چون دولت دیالمه
به نهایت انجامیده بود میان سلاجقه و ارباب دار السلام وحشت بمرتبه انجامید که جمعی مردم بمسجد جامع حاضر شدند و سلاجقه خانه رئیس الرؤسا
که مردم نقود و جنس خود را بآنجا برده بودند غارت کردند و طغرل بیک هیچ این فتنه را نسبت بملک رحیم دیلمی کرده بخلیفه خبر فرستاد که برائت ساحت او از آن
جریمه آنست که ملک نزد من حاضر گردد و خلیفه ملک را با چند کس از نواب خویش پیش طغرل بیک فرستاد و طغرل بیک ملک را بند کرده اموال او
در تصرف آورد و چون طغرل بیک از مهم ملک فراغت یافت بطلب بساسیری شتافت و او در آن اوان بمدد مستنصر علوی پشت گرم گشته بود و
بنی صدقه و بنی اسد و احزاب بنی کلاب و جمع دیگر از اتراک و اکراد بوی پیوسته بودند و طغرل بیک در مقدمه عم زاده خویش قتلمش بن اسرائیل
با قریش بن بدران عقیلی روان کرد و بنی عقیل با قریش غدر کرده پیش بساسیری رفتند بدین سبب قتلمش بطریق انهزام بخدمت طغرل بیک
رسید و طغرل بیک بنفس خویش متوجه بساسیری شد و میان طغرل بیک غالب آمد و بساسیری از جنگ گاه گریخت بمحاربه رفت و از آنجا جمعی
کثیر از متعلقان و لشکریان طغرل بیک که در آن مملکت بودند سیاست نمود و درین اثنا شامیان سی و پنج هزار دینار برسم ارمغان با ابراهیم
ینال که برادر مادری طغرل بیک بود فرستادند و او را بامارت شام نوید دادند و ابراهیم با سلطان غدر کرده بجانب همدان گریخت چون
بآن ولایت رسید ارکان دولت سلطان را طرفیت نکرده همراه نمود و بالجمله سلطان مهم بساسیری را مهمل گذاشته روی بهمدان نهاد و در غیبت طغرل
بساسیری قوی گشته بعزیمت بغداد روان شد و در هشتم ذی القعده سنه خمسین و اربع مایه بدار السلام رسید و قائم خلیفه را بگرفت و رئیس الرؤسا را
با جمعی از خواص خلیفه بگرفت و بر شتر نشانده گرد بازار بگردانید بعد از آن خلیفه را بمهارش عجلی سپرد و مهارش او را بموجب فرموده در حدیثه
محبوس ساخت و بساسیری فرمود تا در بغداد خطبه بنام مستنصر علوی خواندند و قائم در آن حبس رقعه بطغرل بیک نوشت که ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا

قبل انهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون سلطان را جواب پسندیده داشته گفت امیدوارم که مضمون آیت کریمه بظهور آید چون طغرل
بیک ابراهیم نیال را از میان برداشت متوجه دار السلام گشت و چون به آن ناحیه نزدیک رسید مبارش مجلس خلیفه را پیش سلطان آورد و سلطان
مراسم اعزاز و احترام خلیفه بجای آورده پیش قایم زمین بوسه داده و در رکاب او پیاده شد قایم فرمود اسب بار کن الدین و بعد از آن در مناشیر
ابراهیم او را بدین عنوان می نوشتند که سلطان رکن الدین طغرل بیک و چون به بغداد در آمد سلطان خمارتکین را با جمعی بر سر راه شام فرستاد
که به بساسیری بآن طرف تردد و نجش خود متوجه شده مقدمه سلطان در حوالی کوفه بساسیری رسیده سرش را از تن جدا کردند و فتنه او یکسال
و چهار ماه برداشت و بساسیری غلامی بود از غلامان بهاء الدوله دیلمی نامش ارسلان و کنیتش ابو حارث او را از آن جهت بساسیری خواندند
که از بسا و سیر آن بود و ابن جوزی در ملخص آورده است که در آخر ایام قایم در عراق عرب باران بسیار بارید و آب دجله بمرتبه زیاده شد
که متصور کسی نبود و در روی آب سباع و وحشیان بسیار ظاهر شدند و آب از زیر سریر خلیفه بیرون آمده قایم مصحف متوجه در حرم گشت و چون
و چون خود نتوانست که در آب بگذرد خادمی او را از دوش گرفته از آن غرقاب فنا بساحل نجات رسانید و آب در گورستان بغداد در افتاد
اکثر تابوت ها را از روی ارض بر روی زمین انداخت گویند شخصی دو کودک خود بر دوش گرفته شنا میکرد تا ایشان را از آن مهلکه خلاص
دهد چون دید که ایمنی میسر نخواهد شد آن دو را در راه آب افکنده جان خود را بدر برد و در سنه سبع و ستین و اربعمایه القایم بامر الله
تعالی وفات یافت مدت خلافتش چهل و چهار سال و هشت ماه بود و زمان حیاتش هفتاد و شش سال و سه ماه و پنج روز و او مردی عالم و فاضل
و شاعر متحمل خوب صورت پاکیزه سیرت بود و چون بر هلاک خویش متیقن گشت پسر خویش مقتدی را که ولایت عهد متعلق باو بود طلبید
و وصیتها کرد **ذکر خلافت المقتدی بامر الله عبد الله بن قایم** چون قایم فوت شد امرا و اعیان با پسرش مقتدی بیعت کردند و اقتدا
آبا او نمودند و در مبدا خلافت او آتش در دکان خبازی افتاد و از آنجا بموضعی دیگر سرایت کرد و اکثر دکاکین بغداد بسوخت چون از سلطنت
او چند سال گذشت دختر سلطان ملکشاه سلجوقی خطبه کرده و در سنه ثمانین و اربعمایه دختر به موجب فرموده پدر با تجملی هر چه تمامتر بود متوجه بغداد
شد و ملکشاه مصحوب او صد و سی قطار شتر گردانید که همه را جلهای رومی پوشیده بودند و بارها تمامی زر و نقره و اجناس نفیسی بود و آن دختر
سه عماری داشت و هفتاد و سه استر با خز نهاده و قلاده زرین و گردن مرصع در و یاقوت و امثال آن بود و پیش پیش دختر میراندند و تکلفات را
الحق قیاس توان کرد بیرون بود و چون مهد علیا و عظما نظام بغداد رسیدند غنی و فقیر صغیر و کبیر از شهر باستقبال بیرون آمدند و خلیفه وزیر
خویش را با سیصد حشمت و سیصد شمع پیش زوجه سلطان ترکان خاتون که همراه دختر خود آمده فرستاد تا معروض خاتون گردانید که خلیفه
پیغام داده که سیدنا و مولانا امیر المومنین میگوید که **ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها** خاتون گفت بالسمع والطاعة و در آن شب که دختر را
به بغداد آوردند نظام الملک و اعیان دولت ملکشاهی چندان شمع و مشعله با خود داشتند که شهر در حسن و روشنایی فلک از روز روشن نمود
و بعد از آنکه دو هزار سوار آراسته از کوچه و بازار گذشتند محفه دختر سلطان مرصع بجواهر پیدا گردید که نور رشت که مثل ایشان در بهشت
توان یافت رسیدند و خواجه سرایان که در پیش محفه و عقب آن بودند نثار در بغلی آمد القصه شش آن شب در بغداد مجلس شبی نشان می داد روز دیگر
مقتدی طوی ترتیب کرده که در آن طوی چهل هزار من شکر صرف شد و باقی حوایج را برین قیاس باید کرد و در آن جشن خلیفه هر یک از اعیان دولت
ملکشاهی را بانعامی که لایق او بود سرافراز ساخته و آخر الامر میان مقتدی و دختر ملکشاه نقاری پدید آمد دختر پیش پدر رفته در اصفهان وفات یافت
و در ایام خلافت مقتدی در بغداد چند نوبت قحط عرب روی نمود چنانچه مشروح در کتب مبسوط مسطور است و در سنه سبع و ثمانین و اربع مایه

وفات یافت و در ایام خلافت مقتدی در بغداد چند نوبت قحط عرب روی نمود چنانچه مشروح در کتب مسطور است کیفیت فوت او که
روزی طعام پیش او آوردند و به دستور معهود خورده دست بشست و در مجلس غیر قهرمانه و شمس النهار کسی نمانده ناگاه مقتدی با شمس النهار
گفت این مردم چه کسانند که بی رخصت من در آمدند شمس النهار نگریست هیچکس را ندید در همان وقت دست و پایش از کار رفته و گاه
بسر آمد مدت خلافت نوزده سال و پنجاه و پنج روز بود و زمان حیاتش سی و هشت سال و هشت ماه و هفت روز بود و او جواری مغنیه را
از مجالس و محافل منع کرد و حکم فرمود که در حمام کاشیان کان بی فوطه در نیاید و کبوترخانها برانداخت تا دیگر کسی کبوتربازی نکند
و اسبابی حمامات را از دجله باز داشت و حکم فرمود که ملاحان زن و مرد در یک کشتی ننشانند و اکثر اموری که خلاف شرع شریف بود در زمان
او مرفوع شد **ذکر خلافت المستنجد بالله یوسف بن محمد** مقتفی را بغیر از مستنجد پسری بود ابو علی نام و چون مرض بر مقتفی استیلا یافت
خلایق از حیات او مایوس شدند مادر ابو علی امرا و ارکان دولت را رشوتها داده تعلقات نمود و التماس کرد که بعد از وفات مقتفی
با ابو علی بیعت کنند ایشان گفتند که مقتفی مستنجد را ولی عهد گردانیده در این چه باشد مادر ابو علی گفت که مستنجد چون بدین مهم در آید مهم او را
کفایت کنم بعد از آن مادر ابو علی کنیزکان را با کاردها (?) در کمین نشاند که چون مستنجد در آید قصد وی کنند و یکی از خواجه سرایان برین
حال واقف شده صورت قضیه را بتفصیل معروض عضد الدین استاد او گردانید و او مستنجد را از کیفیت واقعه آگاه ساخت و مستنجد
با احتیاط تمام بدین پدر رفت و چون خلافت بر مستنجد قرار یافت ابو علی و مادرش را محبوس گردانید و مجموع آن کنیزکان را فرمود تا در دجله غرق
کردند و در ایام خلافت او متتابع در بلاد شام و جزیره و حرب زلزله واقع شد چنانچه اکثر عمارات دمشق منهدم شد و تمام مردم بعلبک
شهر را گذاشته خیمه بصحرا زدند و از غرایب حکایات که مورخان نقل کرده اند حرکت کردند یکی آنست که از این آفت سر کسی که گریخت و بموضعی رفت در آن
موضع نیز این حادثه بدو آمد ابن جوزی در ملخص نوشته است که این واقعه در زمان مقتدی روی نمود والله اعلم و از نوادرات و حکایات
مستنجد مرویست که شبی بانگی از خواب که در پیش او خفته بود گفت که آواز خاییدن (?) زرگری در زیر سقفی بگوش من میرسد و در چنین موسمی این قوت
و دریست این عمل نتوان کرده همانا قلابیست که زر میزند بعد از تامل آن شخص گفت که هنجار آواز زر و وزن فلان در سرای بایست تا در
بگشایند سر کاردان خانه را بی باجنس در آرم و نماینر که پیش او باشد پیش من آری و آن شخص بموجب فرموده عمل نمود و چون در سرا باز شد
در آنجا رفت و صاحب بیت را با زر مسکوک نزد خلیفه آورد و مستنجد احتیاط نموده دید که دراهم تمام عیار است از سبب آن جرات پرسید
آن مرد گفت درویشی و احتیاج و افلاس مرا باعث برین امر شد و درین عمل بغیر از مقری دار الضرب سودی ندارم خلیفه بروی ترحم
نموده که در دار الضرب بهمان کار رجوع و اشتغال نماید و هیچکس از وی طلب نماید امثال این حکایات بسی از مستنجد منقولست و ایراد
مجموع آنها موجب تطویل میشود لاجرم برهمین قدر اختصار افتاد و در سنه ست و اربعین و خمسمایه مستنجد وفات یافت و وفات او در غره
ربیع الآخر سنه عشر و خمسمایه اتفاق افتاد و مدت یازده سال و یکماه امر خلافت قیام نموده و مستنجد از اخیار خلفای عباسی بود
و نظر تمام بر ترفیه حال رعایا داشت و مجموع بدعت ها را برانداخت و مساعی تمام را گوشمال تمام داد و نوبتی محبس یکی از غمازان فرمان داد
و آن شخص مدتی دیر باز در زندان ماند مردی از دوستان او ده هزار دینار قبول نمود تا از موقف خلافت حکم به اطلاق آن مقرر صادر
گردد و مستنجد با متقبل گفت که اگر تو مثل این شخص شریری دیگر پیدا کنی تا به حبس او حکم کنم و خلق را از شرارت وی ایمن گردانم ترا
ده هزار دینار سود دهم و امحاله (?) حق نعمت رو بد خواه بندگان خدای تعالی را بر ضما اضعاف نماید و در دنیا نزد اهل صدق و صفا ملوم و در عقبی

بامر ایزد تعالی معذب کرده **ذکر خلافت المستضیء بامر الله ابو محمد حسن بن یوسف** در روز وفات پدرش با وی بیعت کردند و چون نام حسن بن علی
رضی الله عنه و او هیچکس از خلفا حسن نام نداشت و در کنیت نیز با آنجناب موافق است و در آن روز که بر تخت حکومت نشست قریب هزار جامهٔ
قیمتی بمردم بخشید بزرگ منش و بسیار عطا بود و چون امر خلافت بروی قرار گرفت رسولان باقطار بلاد و امصار فرستاد و خلایق بنابر آنکه
بر حسن معاش و مکارم اخلاق او اطلاع داشتند از استماع این خبر مبتهج و مسرور گشتند و در سنه سبعین و خمسمایه امیر الامرا قطب الدین
قیماز از بغداد بگریخت تفصیل این مجمل آنکه قیماز در حکومت مستضیء چنان مستولی شده بود که مطلق التفات بحال او نمیکرد و هر کرا می خواست میگرفت
و میکشت و اگر کسی از وی پیش خلیفه بنابر عجز و ضعف هیچ نمی توانست گفت و همچنین کار بجای رسید که روزی قیماز کس فرستاد تا ظهیر الدین عطار
که خازن مستضیء و از جمله مخصوصان او بود بگیرند ظهیر الدین پناه بدار الخلافه برد و قیماز آتش نهب و غارت از خان مان او زده و منازل
وی را بسوختند آنگاه و سایر امرا را با خود یار ساخته روی بدار الخلافه نهاد تا مگر ظهیر الدین را بدست آورد و عوام بغداد جهت تفرج همراه او
شدند و چون مستضیء آواز غلبه شنید که بر در قصر مجتمع شده بودند آن است که حال چیست بر بام کوشک برآمده خود را باوباش و عوام الناس
نمود و از قیماز استغاثه کرده فریاد برآورد که خون این و مال آن شما است مردم که این سخن از خلیفه شنیدند روی بسرای قیماز نهادند و قصد قتل
خود را بهزار جهد بجائی انداخت و چندانکه کوشش نمود که خلق را از غارت منع کند میسر نشد و از کثرت مردم که در کوی و شارع ریخته بودند
بیرون نتوانست آمد لاجرم از پس سرای سوراخی کرده بگریخت و اهالی بغداد چندان مال از خانه او بیرون بردند که محاسب وهم از عقد آن
عجز و قصور اعتراف نمود گویند که زنجیری از طلا در بیت الخلاء آویخته بودند و هر که بعد از قضای حاجت بر میخواست دست [illegible]
و درجی بزرگ هم از طلا مملو از مشک و عنبر در آنجا نهاده بود که بوی آن مشام شده که مردم [illegible] بر سر راه ایستاده بودند و آنچه میدید [illegible]
میگرفتند و در آن اثنا به مطبخ در آمده دیگهای آش پخته دیده و کسی با دیگ انداخته آن دیگ را بر سر گرفته بیرون آمد خلق [illegible]
در خنده افتادند و وی میگفت که من چیزی بچنگ آورده ام که با اهل عیال و اطفال من از آن محظوظ گردند و به این حیله همه طلا را بیرون برد و حاضران
خندان شدند و قطب الدین قیماز که فرار نموده بجانب موصل رفت و در راه از گرما و تشنگی رخت بسرای آخرت برکشید و شماتت کفران
نعمت شامل حال او آمده در سنه خمس و سبعین و خمسمایه مستضیء برحمت حق پیوست و او به سخاوت و شجاعت و عدالت موصوف بود و عفو دوست
داشتی و در عقوبت و جرایم مبالغه نفرمودی معاش حمید اوقات سعید او مدت نه سال و هشت ماه خلافت کرد و ولادتش در سنه ثمان [illegible]
اتفاق افتاده **ذکر خلافت الناصر لدین الله احمد بن محمد** چون ناصر بر تخت خلافت متمکن گشت فرمود تا در بغداد هر جا شراب یافتند ریختند و خنبها
بشکستند و در رواج شریعت غرا کوشیده از اطراف و جوانب بلاد اسلام خلایق روی بدار السلام نهادند و ولایت او معمور و آباد گشت
بصحت پیوسته که ناصر خلیفه شجاع و حاضر جواب و ناظر و با فطنت و فاضل بود و در بحث از عالم سواد و دقایق امور ملکی میرسید و همگی همت
مصروف میداشت و از کلیات و جزئیات احوال ارکان دولت و سپاهی و رعیت باخبر بود تا بحدی که شبها در محلات بغداد می گشت
و استفسار اخبار مینمود و اگر کسی را داعیه آن میشد که با منکوحه خود در جامه خواب سخنی گوید میترسید که مبادا ناصر استماع نماید و چون [illegible]
جاسوس باطراف و اکناف عالم بر جمیع ربع مسکون آمد شد مینمود و از حالات ملوک و سلاطین وی را اعلام میدادند و او در افکار آفاق شهره
کرده بکبس ایشان را می شناخت و مساجد و خوانق بسیار احداث کرد و در بغداد چند دار الضیافه ساخت تاج الدین علی مورخ بغداد
در تاریخ خویش آورده است که چون ناصر عمارت رباط خلاطیه را بر جانب غربی دار السلام بنا نهاد و باتمام رسانید دعوتی عظیم مرتب کرد

چنانچه در آن مجلس پانزده هزار گوسفند و سی هزار مرغ کشته بودند و حلاوه و فواکه و اشربه بر این قیاس باید کرد جمال الدین ابو القاسم کاشی روایت
کرده که چند نوبت منهیان بسمع ناصر خلیفه رسانیدند که طلبه علوم مدرسه نظامیه اکثر اوقات بشرب خمر و زنا و لواطه اشتغال می نمایند
بعد از تحقیق موالی آن مواضع اخراج نموده فرمان داد تا بنده کان اسپان و استران در آنجا ببندند و بعد از چند گاهی شبی حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم را در خواب دید که [illegible] خواجه نظام الملک طوسی رحمة الله علیه ملازم آنحضرت بود و چون ناصر نزدیک رسول رفته
خواست که سلام کند پیغمبر از وی اعراض نموده و ناصر در پای مبارک حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم افتاده گفت از من چه گناه
صادر شده که از من روی مبارک میگردانی آن حضرت اشارت بخواجه نظام الملک فرمود تا او از تو خشنود نگردد من از تو راضی نگردم و سلام
ترا جواب ندهم ناصر از نظام الملک پرسید که سبب آزار تو چیست خواجه جواب داد که من از برای طالبان علم مدرسه ساختم تا در آنجا مباحثه
و مذاکره و افاده و استفاده و اشتغال نمایند و تو به اندک جرمی تفضیح ایشان کردی و آن جماعت را اخراج نموده مدرسه را اصطبل کردی [illegible]
و [illegible] سر در قدم خواجه نهاده مراسم معذرت قیام نموده گفت که از تو متقبل شدم که مدرسه را بحال اصلی رسانیده در آن موضع کتاب خانه
بنا نهم و چون [illegible] استرضای نظام الملک رحمة الله علیه شرف دستبوس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم حاصل کرده فرخناک و شادمان
از خواب برآمده همان لحظه کسان فرستاد و ستورها پایان را از نظامیه بیرون بردند و فرمود تا روز دیگر بعمارت کتاب خانه مشغول شدند و چون
[illegible] ارباب فضل را بار دیگر بمنازل خود مراجعت کردند بار دیگر مدرسه نظامیه را انتظام و انتظامی پدید آمد و در سنه اربع و عشر و ستمایه سلطان
[illegible] الدین محمد تکش خوارزم شاه با سید غازی علاء الملک ترمذی که از جمله اهل بیت نبوت بود و کلمات حجت کرده لشکر بجانب بغداد کشید
[illegible] کنند چنانچه در موضع خود سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون این خبر به بغداد رسید ناصر
خلیفه [illegible] و ارباب کشف شیخ شهاب الدین [illegible] رسالت فرستاد تا خوارزم شاه را از سر این عزیمت بگذراند و آن جناب باردوی
سلطان رسیده با آنکه صاحب وجد بود کثرتی مشاهده [illegible] که در مخیله او نمی گنجید که در آن لشکر سیصد هزار سوار جرار ملازم رکاب سلطان
بودند و اکثر ملوک و اکابر عراق و خراسان و ماوراء النهر و غیر ذلک در آن یورش همراه بودند و به موافقت و مرافقت سلطان افتخار و استظهار
داشتند و جناب پادشاهی تردد بسیار نموده مرخص گشت تا بخوارزم شاه ملاقات نماید و چون بخرگاه سلطان در آمد خوارزم شاه را دید که جامی
منکفت پوشیده و بر نهالچه نشسته و شیخ حسب عمل نموده سلام کرده سلطان از غایت تکبر و تجبر زبان بجواب نگشاد و اشارتی بنشستن پس
آن جناب نموده و شیخ هیجان برپای خاسته بلغت عربی خطبه بخواند و سخنهای با آل بر زبان راند و دلیل بذکر اولاد عباس ساخته فضایل
آن جماعت بیان فرمود و ناصر را تحسین کرده صفات او برشمرد و حدیثی بر زبان آورد که مبنی بود از ترک ایذای بنی عباس و ترجمان مضمون
کلمات شیخ را بعرض سلطان رسانید و خوارزم شاه در جواب فرمود که اگر این شخص بیان میکند چنان نیست و چون من بدار السلام رسم دو شخص
بر مسند خلافت نشانم که بدین صفات [illegible] که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از ایذای آن قوم نهی فرموده کسی از آن قوم را [illegible]
که هم [illegible] شده [illegible] زمان جمعی کثیر از ابنای عباس رضی الله عنه مسجون بودند و چون شیخ این جواب استماع
نمود مراجعت کرده ببغداد رفت و [illegible] شنیده بود با خلیفه گفت و ناصر و اهل دار السلام از این معنی خایف شده به تهیه اسباب
حصارداری مشغول گشتند و چون [illegible] سلطان رسید در اوایل فصل خریف در اردوی وی برفی افتاد که بقدر [illegible] براند دیگر
دواب و چهارپایان تلف شد و دست و پای بسیاری از لشکریان سرما برد و بالضرورت سلطان معاودت نمود تا بار دیگر بران تمام متوجه

بغداد لشکر از خلیفه انتقام کشید اما از روزگار مهلت نیافت و محبت هجوم لشکر تاتار گرفتار آمد و ذکر این قضیه بتفصیل از مساعدت وقت [illegible]
و در سنه اثنی عشرین و ستمایه ناصر خلیفه درگذشت مدت خلافتش چهل و شش سال و هشت و کسری بود و بعضی بیست و چند پیش ازین گفته اند و [illegible]
و نه سال زندگانی داشت و با آنکه در دعوت و عمارت خرج بسیار کرد اما زر دوست بود و در ایام خلافت سرناصری که در بغداد فوت می کرد
مخلفات او بیت المال برده ورثه او را محروم میساخت و اکثر متمولان بغداد و را سنا و اجب مصادره کردند **ذکر خلافت الظاهر بالله**
**محمد بن الناصر** با آنکه ظاهر والی عهد پدر بود و اکثر عمر او در حبس گذشت و در زمان بیعت او پنجاه و دو ساله بود و دران اوقات میگفت دکان
کو بقال باز دیگر گشاده پیداست که چند معامله کند وی دین دار هشیار بود و به رعایا شفقتی تمام داشت و بقدر وسع و امکان در رفع مظالم
کوشش و بر مشاهدات کرده بود می کوشید و بدعتهای ناصر برانداخت و بعد از عمر بن عبد العزیز خلیفه بعدالت وی بر مسند خلافت ننشست و پدرش
ناصر بر سر محله از محلات بغداد حاجتی گماشته بود و هر صباح حاجات محلات بخدمت ناصر میرفتند و از کماهی حالات او را آگاه میساختند
و چون نوبت سلطنت بظاهر رسید آن رسم برانداخت گفت در کشف احوال رعایا و سک [illegible] ایشان چندان فایده متصور نیست او گفتند
که ترک این عمل موجب فساد حال عیت است جواب داد که من از خدای تعالی درخواست کنم ایشان را اصلاح روزی کند و حکم فرمود جمعی که بجهت مال
دیوان در زندان بودند اطلاق کردند و مبلغ دو هزار دینار پیش قاضی فرستاده پیغام داد که جمعی را که بواسطه قروض در زندان بازداشته باید که
این مقدار را به اصحاب دیون دهی و استرضای خصمان نموده ایشان را از بند غم آزاد کنی و طایفه مردم دو وجه او را باسراف نسبت
کردندی یاران در آخر دکانی باز کرده ام بگذارید تا عمل خیر و معامله نیکو کنم که از عمر من چیزی باقی نمانده است و وی در سنه ثلاث [illegible]
و ستمایه برحمت حق پیوست مدت خلافتش نه ماه و چهار روز بود و گویند که چند نوبت رقعهای سر بمهر در پایه
میافت که مشتمل بر تقریر و سعایت بگشاد و گفت اگر بگشایم شاید که مقصد کسی ظاهر [illegible] عیب و [illegible] پوشید و پنهان [illegible]
**ذکر خلافت المستنصر بالله** مستنصر سیرتی پسندیده داشت بعد از فوت پدرش خواص و عوام با او بیعت کردند [illegible]
خواندند و بر سر مردم درم و دینار لاتحصی پاشیدند و شعرا قصاید مشتمل بر مدح وی و مرتبه ظاهر گذرانیدند و خلع [illegible] و صلات گرانمند
اختصاص یافتند و او در دعوت ضیافت خانها بفرمود و در روز عید الخامات بر مل و صدقات کثیر علما و مشایخ و امامان مساجد و ارباب
احتیاج داد و در ایام دولت خویش مدرسه بنیاد نهاد و باتمام رسانید و در آنجا کتابخانه ساخت محوی بر کتب بی نهایت که مشتمل بود در [illegible]
علوم و در آنجا چهار مدرسه که هر یک مذهبی از مذاهب اربعه داشت نصب فرموده و گفت تا در هر روزی هشت و یک کس از طلبه علوم ملازمت
نمایند و از جهت ایشان نان و گوشت و اصناف فواکه و انواع حلاوات و غیر ذلک معین گردانیدند و همچنین دار الشفا و دار الضیافت احداث
نمود و مستغلات مرغوب در حوالی معمور بر آن موضع وقف کرد و مفتاح تولیت ابواب [illegible] موید الدین ابو طالب محمد علقمی که
مستعصم و زیر شد نهاد و در هر محله از محلات بغداد دار الضیافت مقرر گردانید که در [illegible] پوسته الوان اطعمه معد بود و بخصیص در [illegible]
رمضان در زمان بغداد و رشک بهشت برین گشت گویند که روزی قریب بعید بر بام [illegible] [illegible] داشت
تا در روز عید بپوشند فرمود که مردم بغداد چنان فقیر که قوت و [illegible] [illegible] را الامر فرمود که تا
ملامیساختند و هر روز آن بنادق را بکاه مان میداد تا در کان کرده نهاده [illegible] ده اند که روزی مستنصر با [illegible]
و مقربان مجلس [illegible] گفت ایا مسلمت یا بام کرا [illegible] [illegible] حوضی پر [illegible] الحوم و بر حشم ان

در خزانه

زر خرج شده و غیره از سبب آن پرسید جواب داد که نوبتی در خدمت الناصر لدین الله پدر این حوض را تهی دید گفت ایا چندان زندگانی
یابم که این حوض خالی مانده است مملو گردانم و از خادمان مستنصر یکی بوقا شرابی بود که حاتم و معن بن زایده و آل برمک را نسبت با او الکاف
نماند و اگر انچه بمردم داده مفصل گرده شود شاید که راقم حروف را بگزاف نسبت کنند مستنصر در سنه اربعین و ستمایه وفات یافت و زمان
خلافتش شانزده سال و دو ماه و هفت روز بود و ایام حیاتش پنجاه و یک سال و چهار ماه و هفت روز بود **ذکر خلافت المستعصم بالله عبد الله**
**بن المستنصر** سی و هفتم و لهذا از اولاد عباس و سی و ششم خلیفه از جمله خلفاء عباسیه بتجبر و تکبر و کثرت اموال و نفایس از زر مسکوک و جواهر و رخوت
گرانبها منفرد و ممتاز بود و بشوکت و عظمت در البسه و افواه مذکور و دایر در اقطار بلاد و امصار بسیار و اخبار با او بیعت کردند و در بلاد
[illegible] شرقی و غربی خلافت بنام او خواندند در اوایل دولت وی در عراق وبایی صعب بنمود و در مرضی اشتیا بالغه و لا تحصی تصدق فرموده
و در سنه اثنی و اربعین و ستمایه منصب وزارت خویش با بن علقمی ارزانی داشت و در سنه سبع و اربعین آب دجله چنان طغیان کرد که اکثر
محلات بغداد خراب شد و در مدینه علیه السلام در مسجد پیش نماند که مردم دران مسجد نماز میگزاردند و در سنه احدی و خمسین هلاکو خان از ممالک شرقی
متوجه بلاد غربی گشت و در سنه اربع و خمسین و ستمایه مجموع قلاع رودبار را که در تحت تصرف رکن الدین خورشاه اسمعیل بود تسخیر نمود
و بعد از آن بمشورت خواجه نصیر الدین محمد طوسی متوجه بغداد شده بر آن مملکت [illegible] استیلا یافت و خلیفه را کما یبان خواهد گشت ان شاء الله تعالی وحده ادعم
خلافت مستعصم شانزده سال و سه ماه بود و زمان حیاتش بقول حمد الله مستوفی قزوینی چهل و شش سال و سه ماه خلافت عباسیه بودی
ختم [illegible] ملک الشعرا شیخ مصلح الدین شیخ سعدی شیرازی فرماید **فرد** آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین • بر زوال ملک مستعصم امیر المؤمنین
سی و هفت کس از ابنای عباس بر سریر خلافت نشستند و مدت پانصد و بیست سال و کسری ایام حکومت ایشان امتداد یافت یکی از شعرا گوید
**قطعه** از بنی عباس سی و هفت بودند امام • گر بپرسان تیغ شان شد بیستیه اهد انکار • بو السفاح آنگه منصور و مهدی هادی از
پس و هارون امین مامون امام کامگار • معتصم آنگه واثق بعد از آن متوکلست • منتصر پس مستعین بود است معتز پس کار
مهتدی و معتمد پس معتضد پس مکتفی • مقتدر پس قاهر و راضی امام روزگار • متقی مستکفی آنگه پس مطیع و طایع است
قادر قایم پس از وی مقتدی مستظهر • بعد از وی مسترشد و پس راشد است • مقتفی مستنجد آنکه شیر گردون شد شکار
مستضی و ناصر و ظاهر دگر مستنصر است • آخرین قوم مستعصم بحکم کردگار • و خصایص ذات حضرت فلک مرتبت سپهر مرتبت مقرب
حضرت سلطانی مستخدم امرا خاقانی آنکه ذات الطاف کمالی منیت شده از تیر و شمشیر نظام الدوله و الدنیا و الدین علی شیر هو الله و عزامه عظیم ترین
موهبتی تشریف برین منقبتی که نفس نفیس ذات همایونش بران مفطور بود سلامت طبع و اعتدال مزاج است که آن یک مخزن کنوز حکم و این
مصدر ایست شیم تواند بود و جهت تمیز نیک از بد و خیر از شر و نفع از ضر و نقد از سیم و اطلاع بر عود مضی علوم و اصناف اصراف
منقوش گشت و وقوف بر لطایف و نکات فنون غرایب موقوف بر طبع سلیم و ذهن مستقیم است و انصاف بصفات پسندیده انسانی
و تحلی بادوات حالی و تخلق باخلاق الهی و تفوه بمهمات نامتناهی و ارتکاب اعمال پسندیده و اجتناب از افعال ذمیمه و احتشامی ثمره مقصود
[illegible] جمال مطلوب مترتب بر اضداد شکافی و مزاج معتدل تفاوت این کلمات و خلاصه این مقدمات آنکه باری جل و علا در باره آن حضرت
الطاف ارزانی داشته و او را بتوفیق استکمال قوت نظری و عملی موفق گردانیده است چنانکه از مبدا ارشد شباب الی یومنا هذا با وجود
عدم اسباب و صول مطالب و حصول مآرب و با جتماع مواد شوکت و عظمت و تکفل مهمات طبقات انام انجاح حاجات خواص و عوام

ونسق امور ملک وتنظیم احوال عالم وتعلق خاطر اشراف وترفیه حال رعایا که موجب خشنودی حضرت خالق البرایاست ملی روزگار و ...

تصحیح الفاظ وتحقیق معانی وترتیب دلایل وتنقیح مسایل اسبب کشف اسرار علوم عقلی ونقلی واستکشاف نکات معروفست واستنباط

احکام فروع واصول منفرد است شرح کمالات عقلا نسبت بفضایل نفسانی اورشحی از عمان ووصف مقالات بلغا قیاس الفاظ ابکر

قطره از ابحر بیکران رای نور عالم آرای او مشکوة انوار هدایت وطبع مشکل کشای او مصباح آثار هدایت در کشف اعجاز تقریر ادوای ودر شرح مقاصد

اخبار مصطفوی تحریر ادکانی توضیح عبارات مطول سلف را مفارضات مقالش متضمن تلویح اشارت مخفیه محض آرای متقدمین از مسایح فکر صایب

نموده ومحصل افکار متاخرین از بدایع طبع تا نقش شده از صفای طبع او آب حیوان زنده دل واز جودت طبیعت او روان بوعلی خجل قطعه

ای که رایت دید انوار کواکب را نوز • وی که لطف کنه افکار حوادث را حل • نطق پیش نکته ات لال بو دچون ...

... دچون احول • جز در آینه رایت نتوان دید نظیر • جز در اندیشه وحالت نتوان ...

از بیان ... ت در بیان عاجر ماز لش که بحقیقت منتهم ومکمل قوت طبیعت باین دو بیت اکتفا میرود بیت

ایا حسود تو در • ... ست روزگار خجل • زهی وجود تو بر صنع کردگار گواه •

ز جود ... •

... نشان او هر که • ... ان او هر که •

... کرد واشهد وان لا اله الا ... •

تم تم

تم

۶۰۰ ریال